هو الله

تعالی شأنه العزیز

اینکتاب مستطاب بستان السیاحه از تألیفات شریفه

و تصنیفات لطیفه

قدوة العرفاء المدققین و زبدة الحکماء المحققین عارف

آگاه و واقف بالله ذخر الاتقیاء و فخر الاولیاء فقیر ربانی و مؤید رحمانی

الحاج زین العابدین شیروانی قدس سره است

که بیان

حال و بیان احوال آنجناب در شماخی

مذکور است چاپ

اول

کتابفروشی معرفت شیراز
تأسیس ۹۲۸۲

بسم الله الرحمن الرحیم

پرستش و ستایش شایستهٔ بار شهریاریست که بی مدد معاون و وزیر مدبّر و مدیر بالا و زیر و جهاندار و جهانگیر گشت أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ
تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ و بی کمک مشارک و مشیر ناظم امور جمهور و ناسق مهام برنا و پیر گردید خَلَقَ كُلَّ شَيْءٍ فَقَدَّرَهُ
تَقْدِيرًا و گرایش و نیایش سزاوار تاجداریست که بی نمایش افسر و کلاه دهندهٔ تخت و کلاه و گیرندهٔ دیهیم و بارگاه آمد
تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ و بی آرایش لشکر و سپاه حکمران مهر و ماه و مالک رقاب شاه و شاهنشاه شد فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ
مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ شاهنشهی که بی مدد لشکر و سپاه بر خسروان مسلّم و مالک رقاب گشت زینت ده مثال دلاویز زهره شد
روشنگر جمال خوش آفتاب گشت سلطنت و پادشاهی چنین خدائی را سزد و قدرت و توانائی چنین کبریائی را زیبد که الم و عنا
نگیرد و عدم و فنا نپذیرد کند هر چه خواهد و دهد بی آنکه از گنجینه‌اش کاهد لشکرش را فَإِنَّ حِزْبَ اللَّهِ هُمُ الْغَالِبُونَ کتیبه پرچم است
و کشورش را وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ حدود محکم خاک را هستی دهد و در تاک مستی گذارد دهد و ستاند گیرد و باز دهد هستی را از امر او وجود است
و نیستی از قهر او نابود هر کرا او گذارد که یارد بردارد و هر کس را که او بردارد که تواند که فرو گذارد دست او را کشود که داند و کاست او را
فرود که تواند آنچه دهد او که تواند گرفت و آنچه کند او که تواند خلاف گر نه بحکمش زند سرو سپهر ورنه بامرش نکشد قد خلاف
کائنات با امر او تکوین است و بحکم او گردش آسمان و زمین ای تو موجود تمام وجود در ابدیّت تو واقف بود نه ازل و نه
ابد اندر جهان بود که بود تو بدی جاودان درک و تفهم نبرد پی تو درک و تفهم چه بود فی ز تو علوّ ذاتش تا گویم سبحانه و تعالی
عَمَّا يَقُولُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا شاهد صادق و کمال جلالش را اعظم تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ نازل و ناطق
سپس درخور تعظیم و تبجیل و سزاوار تکریم و تبجیل گریبان رحمت اساس برگزیده مامور و فرستاده پیام آور اوست که هر چه در دو جهان
از وجود او برپاست فرمود چنینش ایزد پاک لولاك لما خلقت الأفلاك گر وجود محمّدی نبدی هیچ از وجود اثری
هر چه هست از دست و ره غیر از او نبود در جهان دگر خبری دیگر بنی عمّ گرام و داماد والا مقام او که او را یاور و معین و وصیّ و
جانشین است که مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ آیتی از آن وَأَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى کنایتی از آن بیان است
علی مکمّل دین آنکه از ولایت او گرفت کار نبوت همی کمال و نظام که بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ
رِسَالَتَهُ و نیز زادگان گزیده و نوادگان پسندیدهٔ او که هر یک برج امامت و سروری را اختری تابان و درج کرامت و برتری را
گوهری شایانند صلوات الله علیهم و علی اتباعهم و اشیاعهم اجمعین پس از سپاس خدا و درود رسول ارجمند و دلبندان پسندیدهٔ او

شایان

دیباچه

شایان بندگی گردن نهادن و زیبنده پرستندگی و بوسه دادن دربار سپهر مدار سایه بلندپایه اوست که دین مبینش را حامی و دفایه‌ایست
و شرع متینش را کافل و کفایه بندگانش را سلطانی قاهر است و پرستندگانش را سلطانی باهر ناصر دین حافظ ملت پناه مملکت
و رایت عدل آفت جور آیت پروردگار ملت از وی ارجمند و دولت از وی سربلند ملک از وی سرفراز و شرع از وی پایدار
شهریار تاجدار خدیو با اقتدار شاه عادل باذل رای آفتاب رای جم‌نمای چنگیز پایه جمشید سای خسرو قباد نژاد منوچهر چهر نوشیروان
روان گیو رزم فریدون بزم از رزم زود و رزود برکت حرکت سکون کواکب مواکب آسمان آستان ابر دست بحر حشمت
نهنگ دار پلنگ شکار سر خسروان عالم شاهنشاه معظم ملک الملوک سلطان السلاطین ابو النصر و الیسر و الفتح و الظفر **ناصر
الدین شاه قاجار** اید الله ایام شوکته ابدا و ابد الله ایام دولته سرمدا تا جهان را روشنی از آفتاب و ماه باد
شاد و با فر و دولت شاد و شاهنشاه باد هنگامیکه دست صدارت را بود شرف از پای رای بیمای و پایه وزارت را مایه از دست عقده
گشای جهان جود جان وجود عنصر کرم افسر همم محیط بذل بسیط فضل محور حلم مصدر علم باب دانش آب بینش عین بحار زین عطا سماء
السماحه و بهاؤه و سناء الفصاحه و بهاؤه آصف اقل اضعف اعدل اشرف اجل امجد اکرم اسعد افخم مراتب **آقا
میرزا علی اصغر خان** امین السلطان صدر اعظم که ماهیدش مجره آرد و خورشیدش طغرا نگارد بی تصدیق او اگرچه
عقل دراک است مهمل و بی تصویب او اگرچه سماک است اعزل از جمله فدایانش نظام الملک و حسن است و تمام افعال و اعمالش پسندیده
و مستحسن پیرانش و سه درا مین نویسند و صاحبدیوانش مرحبا و تحسین فرستند مهلبی را مهلتی که در محضر آمده لب گشاید نه و جوینی را جودتی
که از مسند وجوی فرا تر آید نی صاحب را الصاحبش افتخار است و فضل با مراقبتش دی سهل انگار بوزرجمهر است از آرج وبهر او بی بهر
زیرا که مکنونات سلطنت را این بتر است و آن جهر شرمنده فضل سخایش ابو البرکات است و بنده نیل عطایش ابن فرات اطلاعاتش را ابا
و اغفال هرچند خلف بن گشکوال و ناطقه اش را ابکم و لال اگرچه ابو سلمة الخلال با جود او حکایت معن است زایده با علم او همی
چه زنی دم زمازنی هستند هریکی ز دبیران حضرتش با فضل تر ز بیهقی و اسفراینی زر و خواسته نا خواسته بخشد و هرچه فرون
خواهی نا کاسته دهد جهانش در بینش نگنجد و بانش از زیرش نجد له ید برعت جودا بنان تلیها و منطق دره فی الطرس منتثر
فخاتم کانه فی بطن راحته و فی اناملها سحبان مستتر برادر والاگهر این صدر اعلی قدر دریا صدر سپهر که فلک
شرف و ابنت را اختری تمام و مسند امارت و وزارت را صدری کرام است اعیان سلطنت را رکنی حلیم است و ارکان مملکت را رکنی
عظیم دیده هوش و ذکاست و آویزه گوش دها ملک را امین است و ملک را وزیری با عز و تمکین رئیس الوزرا اعقلا و حکمه و شمس الامرا
قدرا و رتبه فلک السماحه و السعاده و العلا جهان جود و سپهر سخا امین الملک که ملک را الکفایات اوست استظهار همی همه چه
ادارات عقل اوست مدیر چنانکه دور فلک را الکام اوست مدار لطایف نقش چشم خلق راست قریر طرایف قلمش جان ملک راست
قرار فلک همی نماید بسر انجم چشم که تا ز رای رزینش نماید استبصار چون شاهنشاه دل آگاه دشمن کاه امین و معتمدش و بر رای متینش معتقد
گردید یکبار ضبط من حل و عقدش کرد و خانه جنس و نقدش ساخت در تمام مهام دخل و برکلیه انام کفیلش فرمود ریاست چندین از تحانه
داد و حراست موزه و خزانه اش سپرد همت عالیه اش را وزارت مالیه داد داخله را موقوف بمداخله اش داشت و دربار را در کف
اقتدارش گذاشت ریاست بنائی در صیانت صحانت مبادی و مبانی را برای رزین و عقل متینش مفوض فرمود چون با حوصله و برد بارش دید
غله و انبارش بخشید کوکب یمن و سعادت چون در ناصیه و تارکش بود در سایر مناصب مباشرت و جوه صرف جیب و گمرکش افزود و برکلیه
اداراتش بسط ید داد و حاکم قبول و رد فرمود با ایخال با همه مراقبت و کفایت تمامی این مناصب و اشغال دمی از بسط و نشر معارف و کمالات

دیباچه

معنی تعطیل و اهمال نماید و تسهیل و اعمال را وا ندارد با آنکه بفرموده مولوی قدس الله سره جمع صورت با چنان معنی ژرف کس نیارد
غیر آنشاه شگرف   این وجود مسعود و ملکت انسان نمودیم توجه و ترتیب و برکت تصرف و تقویت شاهنشاهی حرسه الله عمره و دوده عن التشابیه
چنان جامع این دو ضد و در این مورد بهیا و نداشت که چاکران حضرت اسمعیل عبادش دانند و صاحبان معرفت کمیل بن زیادش خوانند
تمازج فیه الحلم والبأس مثلما   تمازج صوب الغادیات عقائد   با این مشغله نظرش بسیر تواریخ و سیرات و مهرش مجالست
و امن ارباب فضل و هنر و در اعانت و رعایت اهل فضل و کمال و صیانت و حمایت طبقه علما و رجال چنانست که باید گفت کل یوم یبذل جاهه
بحبائه   یا من یبذل حبائه لرجائه   لهذا بنده نویسنده سید عبدالله مستوفی که پرورده این نعمت و برآورده آنحضرتم اینکتاب مستطاب
بستان السیاحه را که سیاحان بستان عرفا را خوشتر از غنچه های پر از لاله حمرا و سیاحان عمان تقا را مرغوبتر از سفاین مملو از لولو لالا است
جغرافی بقدر کافی است و تاریخی موجز و وافی محکمه نص و آیات است و محکمه توحید و حکمت ادیان و ملل را قائل است و مبین عشایر و قبایل هندیه
و نجوم را دارا است و اکثر علوم را گویا تذکره احوال اولیا و عرفا است و تحرفه حال شعرا و ادبا حاوی فقه و اصول است و راوی معقول
و منقول هم علم حرف و نقط دارد و هم حرف صرف و لغت دارای صنعت اکسیر است و گویای رمل و تعبیر متذکر علامات و آثار است و مبشر
آیات و اخبار و در تبیان معرفت و حقیقت بقول شیخ سعدی رحمة الله علیه   هر ورقش دفتریست معرفت کردگار   با اینکه تنقیح اینکتاب
و تصحیح این فصول و ابواب با نسخ مغلوط و کتب درهم و مخلوط زحمت و رنجی بزرگ و صدمت و شکنجی سترگ داشت بفرموده مولوی که   رنج
راحت دان چه شد مطلب بزرگ   این رنج را رایگان داشته از پی تحصیل این گنج شایگان برخواستم و با شدت گرفتاری باشغال و انجام
مهام و اعمال در دو سال رنج بردم تا این نسخه را که چون اکسیر وجودش نایاب و کم بلکه معظم تر از حجر مکرم و اکسیر اعظم است بدست آورده با پنج
چند از جمله نسخه مخصوصی که در زمان سعادت اقتران شاهنشاه غازی و پادشاه ماضی محمد شاه مبرور مغفور از برای شخص سلطنت مطالعه و صفح
آنحضرت بخطی خوش و نغز و طرزی احسن الطرز بپایان آورده بودند مقابله و مطابقه کرده و از جهة تصحیح هر مطلبی از مطالب و خبری از اخبار
و حدیثی از احادیث و آیتی از آیات تقریبا پانصد جلد کتاب از تاریخ و تفسیر و نجوم و تعبیر جغرافی و لغات کافی و لمعات از کتب
معتبرین و ثقات فلسفه و حکمت و هندسه و هیئت حاضر داشت و همت بر صحتش گماشت
و بقدر الطاقه از سهو و غلط پرداخت و عاری از ترک و تقطش
ساخت تا آن نظر بلند را محظوظ و آن خاطر
ارجمند از ملاحظه آن محظوظ آید
سنه [illegible]
اللهم اغفر لنا و لوالدینا
بجاه محمد و آله

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ضمیر پاک و خاطر دراک نقادان سخن و مورخان نو و کهن مستور نماند که فهرست کتاب غرایب انتساب بستان السیاحه که بتاریخ لفظ مرغوب آغاز و انجام یافته و بکلمهٔ ظهور الحق بر تفصیل و تکمیل آن شتافته ازاین قرار است

چهار باب و یک سیر و بیست و هشت گلشن و یک بهار که مشتمل است بر چهار گلذار

باب اوّل در شرح حال حضرت خاتم النبیین و ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین

باب دویم در شرح حال بعضی از علماء و عرفا و حکما و بعضی از شعراء و دانشمندان

باب سیم در بیان بعضی مذاهب متشتته و عقاید مختلفه

باب چهارم در بیان اسامی و جغرافی امصار و قصبات واقعه در خطهٔ ایران و ترکستان و افغانستان و هندوستان و بعضی اروپا و چین و ختا و ممالک عثمانی از شامات و مصر وغیره وغیره

سیر در بیان مقدمات و ترتیب این بستان و بیان بعضی مطالب که مناسب آنست

گلشن در بیان بلدان و اشخاص آن که مقصد اقصای کتاب است و تعداد آن تطابق دارد با حروف تهجی چنانکه گلشن اوّل در حرف الف و گلشن بیست و هشتم در حرف یاء

بهار مشتمل است بر چهار گلذار

گلذار اوّل در بیان رؤیا و معتبر آن و تحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست از تعبیر

باب اول

باب دویم

ابو

(۴)

شیخ الاسلام

دربیان طریقه

در بیان احوال

(۱۱)

باغچه سرای	۱۳۵	برازجان	۱۴۸	بطحاء	۱۴۴
بافتر آباد	۱۳۱	بربر	۱۳۳	بعلبک	۱۴۴
بافق	۱۳۵	برت پور	۱۳۴	بعقوبه	۱۴۵
بالاباغ	۱۳۱	برجند	۱۴۳	بغداد بغدان	۱۴۵ ۱۴۷
بامیان	۱۳۰	بردسیر	۱۳۴	بکتاش ولی	۱۵۲
بایزید	۱۳۱	بروع	۱۳۸	بلباس	۱۶۵
باینـدر	۱۳۱	برسه	۱۳۸	بلخ	۱۵۳
بانپور	۱۳۱	برنا آباد	۱۳۵	بلخار	۱۶۵
بت خاک	۱۳۱	بروجرد	۱۴۳	بلغار	۱۶۵
بجاور	۱۳۱	بردود	۱۳۸	بلوچ	۱۶۵
بجار	۱۳۱	برهان پور	۱۳۲	بم	۱۴۷
بحرین	۱۳۱	بره موله	۱۳۸	بمبای	۱۶۲
بخارا	۱۳۱	برهوت	۱۳۵	بنارس	۱۶۳
بختیاری	۱۳۱	بریلی	۱۳۵	بناکت	۱۶۵
بدخشان	۱۳۲	بریم بساول	۱۳۸ ۱۴۳	بنداسیر	۶۲
بدلیس	۱۳۲	بست	۱۴۴	بندر	۱۶۳
بدر	۱۳۴	بسطام	۱۴۳	بندر بوشهر	۱۶۷
برار	۱۳۴	بصره	۱۴۴	بنک بنگاله	۱۶۳و۳

خواف

گلشن هشتم در بیان حرف دال

گلشن نهم در بیان حرف ذال

زور	۳۵۳	سده	۳۵۵	سلطان آباد	۳۵۹ (۱۸)
زورآ	۳۵۳	سراب	۳۵۸	سلطانیه	۳۵۹
زورآباد	۳۵۳	سراندیب	۳۵۵	سلماس	۳۵۹
زیتون	۳۵۳	سرای	۳۵۸	سلامه	۳۶۰
زیدآباد	۳۵۳	سرای صالح	۳۵۹	سمرقند	۳۶۰
گلشن دوازدهم در بیان		سرخاب	۳۵۸	سمنان	۳۶۰
حرف سین		سرخس	۳۵۹	سموات	۳۶۰
ساحل	۳۵۴	سرخه	۳۵۹	سنار	۳۶۰
ساری	۳۵۴	سرسرام	۳۵۹	سنجاب	۳۶۱
سالیان	۳۵۴	سرنگ پتن	۳۵۹	سنجار	۳۶۱
سامره	۳۵۳	سروستان	۳۵۹	سنبلی	۳۶۱
ساوه	۳۵۴	سرهند	۳۵۸	سند	۳۶۱
سبا	۳۵۴	سری نگر	۳۵۹	سندر	۳۶۱
سبزوار	۳۵۴	سقز	۳۵۹	سنقر	۳۶۱
سبعه	۳۵۴	سقناق	۳۵۹	سوان	۳۶۲
سبکی	۳۵۴	سقین	۳۵۹	سودان	۳۶۲
سجاس	۳۵۵	سکربکر	۳۵۹	سوس	۳۶۲
سحار	۳۵۵	سلحت	۳۵۹	سهران پور	۳۶۲

فدنگان

قزان

حرف کاف

گیلان

گلشن بیست و پنجم در بیان حرف نون

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

بستان حمد و سپاس و گلشن ثنا بیقیاس مخصوص بارگاه واحدی و مختص درگاه صمدیست عز اسمه و جل ذکره که از کمال احسان
نهال موجودات را در باغ وجود مثمر و باردار نمود و از فرط عاطفت ریاحین ممکنات را در گلشن هستی مظهر و ریان فرمود **کریمی**
که از عین مکرمت بهار وجود بنی آدم را بچندین هزار گلهای فضایل صوری و معنوی زیب و زینت بخشید و چندین هزار از ثمار فطرت را
از اشجار لوایح حکمت در روضهٔ غیب و شهادت آشکار گردانید **رحیمی** که از غایت مرحمت شجرهٔ وجود انسان را از بوستان
امکان گزیده باثمار امانت و خلافت مثمر و باردار ساخت و آبیاری وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيْ آدَمَ درجهٔ فطرت او را در باغ
ایجاد برافراخت **خداوندی** که بلبلان روضهٔ امکان براحهٔ تسبیحش هم آواز که وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَ
الْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللّٰهُ و طوطیان حدیقهٔ ایجاد در تسبیحش هم پرواز که وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلٰكِنْ لَا تَفْقَهُوْنَ تَسْبِيْحَهُمْ
بیمانندی که طایران بوستان ادراک در هوای معرفتش بال طیران بسته که مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ و مرغان گلستان
دانش در اوج ثنایش پر پرواز جسته که لَا أُحْصِيْ ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلٰى نَفْسِكَ **نظم** سبحان خالقی که صفاتش
ز کبریا بر خاک عجز میفکند عقل انبیا **مریدی** که اطفال چمن ممکنات را بمحض اراده بی تغیر در ذات و بی ماده از عدم محض
موجود گردانید وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُوْلَ لَهُ كُنْ فَيَكُوْنُ **علیمی** که علمش بر سوابق و لواحق و
کلیات و جزئیات گلشن مکونات برابر و یکسان وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيْمٌ **قادری** که سیاح خرد از سیاحت گلزار قدرتش
عاجز وَمَا قَدَرُوا اللّٰهَ حَقَّ قَدْرِهِ و مرحله پیمای اندیشهٔ فهم از تماشای گلستان کمالش قاصر و عندلیب بیان از تعداد اوراق
نعمای او ابکم وَإِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا **مصراع** تعالی شانه الله اکبر **فیاضی** که مشت خاک را ذات کامل
الصفات نموده اسم او را انسان نهاد و عقل رهنما و نطق خوش ادا بدو کرامت فرمود و عشق توحید و علم تجرید و ذوق عرفان
بوی عنایت نمود و لوای عز و علای آنرا در فضای کون و مکان و خطهٔ زمین و زمان برافراشت و باری که از تحمل آن زمین
و آسمان و جملهٔ افلاکیان بناله و افغان آمدند بر پشت انسان گذاشت ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ **بعد** از حمد حضرت بیچون و ثنای خداوند کن فیکون زواهر تحیات و جواهر صلوات بر ارواح

ساکنان

دیباچه

ساکنان فرادیس قدس و عاکفان جناب انس که هر یک در بوستان نبوت و گلشن رسالت ورد زیبنده و سرو خرامنده اند و هر شخصی از ایشان چندین هزار سرگشتگان وادی ضلالت و گم شدگان تیه غوایت را آگاه و هدایت کننده اند علی الخصوص بر آن صدر نشین صفه کُنْتُ نَبِیًّا وَآدَمُ بَیْنَ الْمَاءِ وَالطِّینِ و نازنین چاربالش وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِینَ آن دایر دیار سُبْحَانَ الَّذِی اَسْرٰی و آن سایر فضای قاب قوسین او ادنی و آن مسند نشین وَلَسَوْفَ یُعْطِیكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰی و آن خلوت گزین لِی مَعَ اللهِ آن ناطق وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی و آن ناظر مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی آن سایهٔ خورشید ذات الله آفتاب جملهٔ ممکنات آن ممکن واجب نما و آن واجب ممکن اسما آن شکوفه باغ لَوْلَاكَ و ثمرهٔ شجرهٔ افلاک زبدهٔ موجودات و قدوهٔ کاینات خاتم الانبیاء و سید الاصفیاء ابو القاسم محمد ابن عبد الله اِنَّ اللهَ وَمَلَائِكَتَهُ یُصَلُّونَ عَلَی النَّبِیِّ یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِیمًا صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ **بیت** خورشید خلد و مهر دنیا و آخرت سلطان عرش و خواجه کونین مصطفی کان بود کل عالم و او بود آفتاب مس بود خاک آدم و او بود کیمیا لطایف رحمت و غفران و شرایف رافت و رضوان نثار ارواح مقدسه اهل بیت که حقایق شناسان سرا ماریت ادرت و راه نمایان عالم ملکوت و مقتدایان عرصه مسالک جبروت اند آیه اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَكُمْ تَطْهِیرًا بر طهارت ایشان گواه و آیه قُلْ لَا اَسْئَلُكُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی بر مودت ایشان دلیل مدعاست سیما بر جان مطهر و مکرم بتکریم اَنَا مَدِینَةُ الْعِلْمِ وَعَلِیٌّ بَابُهَا و آن مشرف بتشریف اَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هٰرُونَ مِنْ مُوسٰی و آن کاشف سر لَوْ كُشِفَ الْغِطَاءُ و آن شهسوار عرصه لَا فَتٰی و آن سرافراز افسر اِنَّمَا و آن نقطه با بِسْمِ اللهِ آن جوهر ربوبیت و آن گوهر عبودیت و آن ولی کردگار و آن قاسم جنت و نار قطب الواصلین و غوث الموحدین و فخر العارفین اسد الله الغالب و مظهر العجائب علی بن ابیطالب سَلَامُ اللهِ عَلَیْهِ وَعَلٰی اَوْلَادِهِ وَاَتْبَاعِهِ وَاَشْیَاعِهِ اَجْمَعِینَ اِلٰی یَوْمِ الدِّینِ **بیت** اسد الله در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد

اَمَّا بَعْد محرر این اوراق و مسطر این اطباق و مخلص درویشان و معتقد ایشان تراب اقدام اولیاء الله و کمترین بندگان نعمة الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی بَصَّرَهُ اللهُ بِعُیُوبِ نَفْسِهِ وَجَعَلَ یَوْمَهُ خَیْرًا مِنْ اَمْسِهِ معروض میدارد که بر ضمایر معرفت مآثر ارباب فضل و کمال و بر سرایر مهر مآثر اصحاب وجد و حال ظاهر و هویدا و روشن و پیدا خواهد بود که بنا بر اقتضای قضا پای گردون بل بحکم حضرت بیچون از وطن مالوف دور و از مسکن معهود مهجور گشته در عتبات عالیات سکونت نمود و مدت مدید در خدمت والد و سایر علما بتحصیل علوم رسمیه و فنون ادبیه مشغول بود و چون پا بر مسجانی از مراحل زندگانی بر مرحله هفده هم پای نهاد بر وفق تقدیر بل بفرمان حضرت قدیر سیاحت اقالیم مختلفه از بلاد ترک و تاجیک و دور و نزدیک دست داد و مجالست اعالی و ادانی و معاشرت افاضل و اراذل هر کشور اتفاق افتاد و مخالطت طوایف امم از وضیع و شریف و قوی و ضعیف روی نمود و مصاحبت فرق بنی آدم از کفر و اسلام در هر مقام خداوند ذو الجلال مقتدر فرمود و بمقدار استعداد فطری از صحبت دانایان روزگار و دانشمندان هر دیار مستفیض و بهره ور گردید و گلی از روضه کمال اهل حال و خوشه از خرمن ارباب اقبال چید وَلِلْاَرْضِ مِنْ كَاْسِ الْكِرَامِ نَصِیبٌ **بیت**

دیباچه

(۴) زبر گوشه نوشته یافتم   زیر نرمی نوشته یافتم   سبب تألیف و باعث تصنیف انتخاب غرائب اقتباس یا ایها
الناس ان کنتم فی ریب من البعث فانا خلقناکم من تراب ثم من نطفة ثم من علقة ثم من مضغة مخلقة و غیر مخلقة لنبین
لکم و نقر فی الارحام ما نشاء الی اجل مسمی ثم نخرجکم طفلا ثم لتبلغوا اشدکم و منکم من یتوفی و منکم من یرد الی
ارذل العمر لکیلا یعلم من بعد علم شیئا الآیه چون بهار جوانی از تموز کهولت گذشته بخزان پیری رسید و ساقی ایام
در بزم زندگانی نشاط عمر را بانجام رسانید و شاهد خوشدلی که یار غار جوانی بود از صحبت من دوری گزید و سنین عمر با سب ابلق
شب و روز سوار گشته چنان گرم تاخت که از مراحل زندگانی پنجاه و چهار مرحله طی ساخت و دوستان حواس ظاهر و یاران
قوای باطن که در نصرت و یاری چون عقول عشره و عشره مبشره بودند مانند ابنای زمان عهد مودت را از لوح خاطر سترده
و هر یک بنوعی طریق بیوفائی سپردند با وجود آنکه حافظه و متخیله و متفکره اشخاص دوراندیش بودند از صحبت دیرینه یاد
نکردند و سی و دو ملازم که مرا بودند و بسان پروین جمع و یکدل بخدمت قیام مینمودند در بستان محبت ایشان سستی
پذیرفته مانند بنات النعش هر یک جداگانه دل از خدمت برگرفتند و بنیه نیز از من ملال گرفته پیوسته گره در ابرو و چین در رو
دارد و هر ساعت بهانه میجوید گاه میگوید تن لاغر دارم حریف سفر نیستم و گاه میگوید رنجور و زارم ندیم حضر نیستم گفتم ای
ناسپاس حق را بشناس تو سالها با من رفیق بودی و مدتها در سفر و حضر راه اتحاد میپیمودی و باطوار مختلفه ترا
تربیت کردم و لوازم محبت را نسبت بتو بجا آوردم همواره ترا عزیز و محترم داشتم و از مراسم دوستی دقیقه مهمل نگذاشتم
اکنون بموجب اراده مفارقت داری و حق صحبت دیرینه را فرو میگذاری در جوابم عادت اهل روزگار پیش گرفت و سخنان
پریشان گفتن آغاز کرد که در آنزمان که با تو بودم و ترا اطاعت و فروتنی مینمودم هنگام شباب و بهار جوانی تو بود و
هر کس طریق انقیاد تو می پیمود و تو در آنوقت قدرت کامله و قوت شامله داشتی و کسی مخالف رای تو قدمی نگذاشتی و تو
اکنون پیر شدی و رفیقان از تو دلگیر و همراهان از صحبت تو سیر شدند و چون از زبان او این جواب را شنیدم و این بیوفائی را از آن
کافر نعمت دیدم بر ضمیر آمد که اگر بر سوال بیفزایم خواهد گفت که تب محرقه و حمای مطبقه دارم و از غلبه صفرا سودائی شده ام
و یا آنکه از کثرت بلغم و خون مرا حالت نمانده الا سکون و چون دوستان دشمن خوی دل از صحبت برگرفتند و حق مودت را
از خاطر محو نمودند گفتم ای چشم اگرچه رفیقان عهد دوستی را شکستند و خاطر مرا بسنگ بیوفائی خستند اما از تو این چشم داشت
نبود تو همواره نور چشم بودی و پیوسته غرائب ایام را مشاهده نمودی و بسبب من چشم عبرت بین گشودی و نیک و بد روزگار
و الوان و اشکال هر دیار مشاهده کردی و پایان حسن و قبح امور را بنظر در آوردی و شاهدان ماه پیکر و دلبران
خورشید منظر در هر اقلیم و کشور برای العین دیدی و بصحبت ارباب فضل و کمال و خداوندان وجد و حال در هر دیار رسیدی
اکنون چه واقع شد که اندیشه آن داری که حق قدیم را مهمل گذاری و میخواهی که چشم از حقوق چندین ساله بپوشی و
خاک بیمروتی بر دیده مردمی پاشی چون مردم بازاری هر دم عذر پیش آری گاه گوئی رمد دارم و گاه میگوئی که بیمارم و گاه
گوئی که بی نورم و گاهی میگوئی شب کورم ای گوش از تو نیز گله دارم و از حرکت تو اندک دل آزارم چه تو که همواره با من
بودی و سخنان ارباب یقین شنودی و کلمات بزرگان دین را استماع نمودی و تو هرجا سخنان حق و باطل میشنیدی بی زیاده
و نقصان آنرا بمن میرسانیدی و تو که هرگز از صحبت من ملال نداشتی و همیشه تخم محبت مرا در زمین دل خود میکاشتی الحال چه روی
نمود که با من بسر گرانی و در مفارقت من یکدل و یکزبانی و هر ساعت تار مفارقت مینوازی و در راه مخالفت ارا است

میسازی

دیباچه

میسازی و هرچند حق میگویم نمیشنوی و خود را اگر ساخته بطریق حق نمیگردی ای اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده شما
که احباب گزیدهٔ من بوده‌اید در لیل و نهار و مخفی و آشکار رعایت خاطر من میکردید و مرا نصرت و یاری میدادید
و زبان بتحسین بر من میگشادید و من در تحصیل شما ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیدم و در راه شما زحمت بسیار
و محنت بیشمار دیدم تا آنکه در محبت من ثابت قدم و راسخ دم شدید چه که در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی که زمان
غرور و کامرانی بود از من وحشت داشتید و مرا مانند اهل دنیا خودپسند و خودرای میپنداشتید و از دور و نزدیک
جویای احوال من بودید و چون مرا مخلص خویش دانستید لاجرم با من پیوستید و سالها در صحبت من اوقات گذرانیدید
و مدتهای مدید انیس و جلیس من بودید و من نیز از معاشرت شما خورسند و مسرور بودم و در محنت و بلا و رنج و عنا از شما
استمداد مینمودم اکنون چه واقع شده و چه پیش آمده که خیال مفارقت دارید و حقوق دوستیرا فرو میگذارید ای حمیت
و غیرت و حیا و ای امانت و توکل و شفقت و تقوی شما که چون آبای سبعه مراقب من بودید و شب و روز از استرضای
خاطر من غفلت نمینمودید و من هم با شما طرفه محبتی و عجب الفتی داشتم و اکثر اوقات بر آسودگی و راحت شما همت میگماشتم
عجبا الحال چه روی نموده است که ترک آشنائی کرده‌اید و مانند بیگانگان شده‌اید و طریق ناسپاسان پیش
گرفته‌اید خیال جدائی و اندیشهٔ بیوفائی دارید ای صبر و تواضع و ای ادب و ای حلم و قناعت و اخلاص شما که بسان ستهٔ
ضروریه با من بودید و جهات سته مرا داشتید و زمانی مرا تنها نمیگذاشتید و من نیز در استرضای خاطر شما فروتنی بسیار
میکردم و برای خوشنودی شما عجز و انکسار بجای میآوردم اکنون بیان نمائید که از من چه نالایق دیده‌اید که موجب
کدورت شما گردیده و ملال شما بدین مقام رسیده که اندیشهٔ مفارقت مینمائید و طریق ناشناسان میپیمائید
ای وفا و صدق و صفا و تسلیم و رضا شما که مانند حواس خمس من بودید معهود و زمانی از صحبت من مفارقت نمینمودید و بوجود
من افتخار میکردید اکنون چه روی نموده است که مانند حریفان دیگر در اندیشه و سگال افتاده‌اید و چون سایر رفیقان
دل بر جدائی نهاده‌اید ای حکمت و شجاعت و ای عفت و عدالت شما که بسان عناصر اربعه پیراهن تن بودید و رفیقان
جانی و یاران روحانی من بودید و همواره طریق موافقت مرا میپیمودید و من نیز با شما غایت محبت داشتم و در راه
و در استرضای خاطر شما همت میگماشتم ای انصاف تو کجائی و ای صدق ادای شهادت نمینمائی که من در راه حکمت
چه مقدار زحمت دیدم و در رضای شجاعت چه قدر محنت کشیدم و در دوستی عفت بسی گرسنگی و تشنگی خوردم و در محبت
عدالت بسا محنت و رنج بردم در آن زمان که دانشمندان دهر و خردمندان عصر از عهدهٔ عهد شما بیرون نیامدند
و از حمایت شما عجز و انکسار نمودند من شما را حمایت دادم و ابواب یگانگی بر روی شما گشادم این زمان هم موجب
واجب دانسته طریق عوام را پیش گرفته‌اید و یا مانند عالمان جهالت پیرا از حریفان رشوت پذیرفته‌اید ای زهد
و تجرید و استقامت شما بسان موالید ثلاثه که نتیجهٔ ارکان اربعه باشند زبدهٔ احباب و قدوهٔ اصحاب من بودید و هیچگونه
خیال جدائی و سگال بیوفائی نمینمودید و مانند عاشقی که پیوسته جویای رضای معشوق خود باشد در استرضای خاطر
من سعی بلیغ میکردید و در لیالی و ایام و شهور و اعوام در خدمتگذاری و جانسپاری اهتمام تمام بجا میآوردید منهم
با شما غایت اعتقاد و نهایت اعتماد داشتم و در هر حال از مراتب مودت و خلت نسبت بشما مهمل و معطل نمیگذاشتم اکنون
از شما طرفه حالی و عجب مقالی میشنوم که یا طریق کفران پیش گرفته‌اید و با حریفان دغا پنهان سخن گفته‌اید و بر دو احسان

دیباچه

مرا بر طاق نسیان نهاده اید و ابواب نفاق بر روی اصحاب اتفاق کشاده اید ای استقامت تو که پیش قدم ایشان بودی چرا ایشان را منع ننمودی و از عقاب کفران نعمت نترسانیدی و از طریق عاقبت وخیم براه مستقیم برنگردانیدی در جوابم عادت اهل زمانه پیش گرفت گفت ایخداوند نعمت مکرر از صاحب رسالت نشنیده که اتق شر من احسنت الیه یعنی پرهیز کن از شر کسیرا که بوی احسان نموده و دست احسان بسوی او کشوده ای جود و کرم شما که دو چشم من بوده اید و زمان فراوان با من بسر برده و طریق وداد و اتحاد سپرده اید از من چه خلاف قاعده دیده اید که آنچه درخواست کرده و طلب نموده از شما مضایقه نکردم و چندین مرتبه در بلاد مختلفه آنچه داشتم بشما عطا کردم و هرگز خویش را بر شما و بر دوستان شما نگزیدم و سخنان ارباب غرض را در بارهٔ شما نشنیدم و مانند فرقهٔ تجار و اهل بازار با شما ریا و نفاق نورزیدم و چون عاملان عصر در زمان معزولی با شما خلاف عهد نکردم اکنون از شما طرفه حالی میشنوم که داخل اجماع شده اید و در صفه بنی سقیفهٔ نفاق با جماعت رای زده اید و ظن و قیاس را حجهٔ خود ساخته اید و میخواهید در ارکان خلافت محبت خلل[انداز] زید مهاجر و انصار احباب را پریشان سازید ای فتوت تو که یگانهٔ من بودی و چه قدر انعام و اکرام از من مشاهده نمودی بمرتبهٔ که امثال و اقران بقرب و جاه تو غبطه میبردند و منزلت تو طریق حسد می سپردند سیما مروت که شب و روز در زیر دست تو نشسته بود و اصناف الطاف مرا نسبت بتو مشاهده می نمود با وجود آنکه همواره از رعایت خاطر مروت غافل نبودم و طرفة العینی از تربیتش غفلت نمینمودم بقرب و جاه تو پیوسته حسد می کرد و در ازالهٔ مرتبت تو شبها بروز میآورد ای فتوت من با تو کمال اعتماد داشتم و همواره تخم محبت تو را در زمین دل میکاشتم چه که تو مقرب شهنشاه بوده و لافتی الا علی از روح الامین شنوده و با اشراف و اعیان قوم معاشرت نموده و در میان قبایل امم و طوایف بنی آدم بجوانمردی مشهور شده از تو خلاف قانون ظهور نمی کند زیرا که چون کسی بنیکی معروف گردید و صیت صلح و سداد او بگوش اعالی و ادانی رسید غالب آنست که از انحس خلاف سر نمیزند اگرچه گاه گاه بر خاطرا و خلاف خطور نماید اما ناموس او را مانع میشود که خلاف کند لاکن از تو خلاف مامول مشاهده میکردد چون آفتاب زمستان گاه گاهی رخ مینمائی و مانند سراب از دور رشادی نما و نزدیک غم افزائی شنیده ام که یاران مجلس آراسته و از تو فتوی خواسته اند و تو نیز در تردد افتاده و طریق جوانمردی را یکسو نهاده و سخنان چند بر زبان آورده که لایق خاندان تو نبود چون گفتگوی بدین مقام رسید صدق پیش آمده نظم بیان را برشته راستی کشید که یاران در حق تو سخنان میگویند و مانند نومریدان هر دم بهانه میجویند گاه میگویند که تو پیر شده و در حواس تو اختلال بهم رسیده و از رعایت ما غفلت میداری و گاه میگویند که بسبب افیون حال تو دگرگون شده پاس خاطر ما را مهمل میگذاری و گاه میگویند بجهه اختیار خلوت و انزوا جمعی از اخلاء از مجالست تو رمیده اند و از صحبت تو دوری گزیده اند و گاه میگویند که بسبب معاشرت تو با اهل دنیا و ارباب استیلاء بعضی از خواجه تاشان ما را آزرده میکنی و حال آنکه بر تو معلوم است که ما با یکدیگر اتفاق داریم و جانب یکدیگر را معطل [مهمل] نمیگذاریم و مانند اهل دنیا نیستیم که از رعایت یکدیگر بازایستیم گفتم ای صدق رای تو در این باب چیست و حق بجانب کیست در جواب فرمود که من حق میگویم و طریق مداهنه و خوش آمد میجویم که تو امروز با فنا رفیق شده و با نیستی در ساخته و حق صحبت ما را از نظر انداخته ما که سالها در صحبت تو بوده ایم و در سفر دریا و کوه و صحرا طریق مودت تو را پیموده ایم از تو خلاف

قاعده

دیباچه

قاعده ندیده ایم و امری که مرضی ما نباشد نیز نشنیده ایم اما چون با فنا دوستی داری و با نیستی راه اتحاد می سپاری
ما را طاقت دیدن آن نیست که اینگونه با فنا مصادقت نمائی و بر روی نیستی ابواب مصاحبت کشائی ما را با فنا الفتی
و با نیستی محبتی نیست بلکه در خیال فنا و نیستی هستی یکباره رشته الفت و اتحاد ما را گسستی تو با فنا چنان میل و محبت داری که از صحبت
ما هیچگونه یاد نیاری و با نیستی چنان در ساخته که بالمره حقوق ما را در قفا انداخته اگرچه بظاهر با ما صحبت میداری اما
در باطن با فنا رفیق و با نیستی یاری زبده مطلب ما این و مقصد اخوان صفا همین است که اگر خواهی با فنا دوستی کنی و با نیستی
دم موافقت زنی از موافقت تو دوری خواهیم گزید و بکره مرافقت تو نخواهیم گردید بعد از این عتاب گر تکن و اگر فی
المثل داود باشی و زبور مودت برای ما خوانی آهن سرد کوبیده و اگر سلیمان گردی و بزبان مرغان حرف محبت گوئی
باد پیموده و اگر مانند موسی در طور وداد توریه اتحاد خوانی یقین دان که در تیه صحبت ما سرگردانی و اگر چون خضر بما علم لدنی
درس گوئی عاقبت از تو مفارقت خواهیم کرد و اگر سامری صفت صد حیله کنی با وجود فنا و نیستی ما را بتو آشنائی
نخواهد بود و اگر مانند بنی اسرائیل هزار حجت نمائی از ما صداقت مشاهده نخواهی نمود و اگر مسیح وار احیای اموات کنی و معدوم را
موجود سازی نقش تو با ما کارگر نخواهد آمد و اگر بسان هاروت و ماروت ساحری و جادوگری نمائی با فسون و نیرنگ
تو رام نخواهیم شد گفتم ای صدق تو مرا راست گوئی چرا از طریق راستی عدول میکنی و سخنان دور از کار میزنی اگر
مراد تو از نیستی فقر ظاهر و افلاس صوری است این عیب نباشد زیرا که زمره انبیا و اوصیا فقر صوری داشته اند
و این دنیای فانی را با اهل آن گذاشته اند فخر کاینات الفقر فخری گفت و در انا مسکین جالس مسکینا سفت ملک و مال
و عظمت و جلال دنیا نقش عاریتی است و در عاریت دل بستن نه شیوه صاحب فطانت تو کتب اخبار بسیار دیده و رموز
اهل سلوک بسیار شنیده اکثر ایشان فقیر بوده اند و با ضیق معاش زندگانی نموده اند این چه شماتت و ملامت است که
مینمائی و زبان اعتراض بر من میگشائی و اگر مقصد تو از فنا ذهول از ماسوی و ملازمت درگاه است در این نیز اعتراض
نیست چه که تو رفقای تو مانند علم و حلم و صبر و کرم و عدل و عفو و جلال و جمال و امثالهم که بسان شعاع خورشید
که ملازم او باشد پیوسته بندگان آن آستان میباشید آنی و زمانی از ملازمت حضرت مقدسه دوری نمینمائید و با کسی
معاشرت و مجالست نمیکنید و اگر کنید بر سبیل عاریت خواهد بود و صحبت شما با امثال ما مثل دو میخ آهن میباشد که
با ریسمان ببندند و چون ریسمان را باز کنند از یکدیگر جدا شوند و عاقبت از هم مفارقت نمایند اما اگر شخصی ملازم آن درگاه
شود و بندگی آن عتبه را وجهه همت سازد و در خدمت یکدل و یکجهت گردد و مانند شما وقتی از اوقات از آن حضرت
مقدسه غفلت نورزد و آن کعبه را همواره قبله مراد خود گرداند در این وقت یقین است که شما با آن کس یکدل و یکزبان خواهید
بود و ابواب مصادقت بر روی او خواهید گشود و در استرضای خاطر او سعی بلیغ خواهید نمود مانند کسی که
قرب سلطان حاصل کند و در نزد پادشاهی مقرب گردد بر همگنان ظاهر است که امرای دولت و امنای حضرت شاه
بدان مقرب تقرب جویند و جز بمراد آن مقرب سخن نگویند و در همه حال آن کس را معزز و محترم دارند و از لوازم خدمتگذاری
و جانسپاری دقیقه مهمل نگذارند چون این معنی را دانستم لاجرم رشته الفت را از شما گسستم و بآن درگاه عزت پناه پیوستم
بیت   مست شو تا هستیت از پی رسد   تا که هستی هست در تو کی رسد   تا نگردی محو در ظل فنا   کی رسد اثبات
از عز بقا   گر من طالب چرب و شیرین و جامهای رنگین بودم که با شما معاشرت و مجالست نمودم و یا بسبب اعتبار درگاه

ابواب موافقت بر روی شما کشودم تا اکه مردمان ظاهربین کویند که اینکس رفیق اخلاق حمیده و اوصاف کریده است و اکرام او در هر ملت پسندیده است شما را بخاطر میرسد که من مانند اهل دنیا و ابنای روزکارم و چون فضی و ذهبی برای فریب دادن مردم شما را خریدارم و یا چون دانشمندان ریاکار و بخردان رباخوار برای مصلحت با شما یارم نچنین است بلکه خلاف اینست چون شما را ملازمان پادشاه و بندکان اندرکاه میدانم و بعضی شما را بیواسطه و برخی با واسطه مقربان انحضرت میشناسم و در آن درکاه مصدر اثر و مظهر خیر و شر میباشند لهذا با شما دوستی مینمایم و تعظیم شما را بجا می آرم و تکریم شما را لازم میشمارم و در استرضای خاطر شما میکوشم و چشم از زحمات شما میپوشم و الا بر همکنان روشنست که از محبت شما زحمت بسیار دیدم و محنت بیشمار کشیدم و زهر ملامت از دست ابنای زمان بسی چشیدم شما را بر من منتی از هیچ راه نیست

بیت منت خدایرا که ندارم بهیچ باب از هیچکس بغیر خدا هیچ منتی بر دوستان مبارک و بر دشمنان همان بستیم از خدای برین خلق همتی داریم بهمت الله و از خلق بی‌نیاز ایجان من کراست چنین خوان نعمتی و اکر یکان یکان کفته شود که از مودت شما چه مقدار زحمت و بلا دیده ام **مصرع** شرح او هفتاد من کاغذ شود ناکاه درین اثنا خرده خورده دان که نخستین مقربان حضرت مقدسه بود و از دیرکاه در محنت و راحت نصرت من مینمود و در وحدت و کثرت ابواب شفقت بر روی من میکشود در اینوقت مرا مخاطب ساخته فرمود که مانند دریا از هر باد مخالف مخروش و چون دیک کم حوصله از آتش هر خس و خاشاک مجوش بسان خاک پاک نهاد باش و آب حلم بر روی نار غضب پاش که لطف یزدان و فضل حضرت سبحان درباره تو مبذول و خدمت تو پسندیده و مساعی تو مقبولست چه تو که جهة رضای دادار جهان آفرین خدمت کرده و برای خوشنودی خداوند آسمان و زمین محبت بجا آورده از اقبال و ادبار ایشان شاد و غمکین مشو و از آمد و شد آنها فربه و لاغر مباش لِکَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ الآیه تو از کلزار جهان بوی وفا مجوی و در بازار کاینات سخن از متاع حسن عهد مکوی و آیه كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بر جبهه شان بخوان و آیه كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ بر همه شان بخوان از اتخیال محال درکذر و اندیشه دیکر پیش کیر و بوستان دبستان از بهر دوستان در صحرای معانی طرح کن و خیابان آنرا از کلمات صدق سمات حقایق نشان راست کردان و سرو دانش و شمشاد بینش و کل حکمت و سنبل معرفت در آن خیابان بطرز رعنا و قسم زیبا غرس کن و اشجار معارف و درختان لطایف و کلهای حقایق و ریاحین دقایق بطور دلکش در او بنشان و از خس و خار اغلاق و اغراق و کذب و نفاق پاک و مصفا نما و قصر مشید از الفاظ متینه و لغات منیعه در وی بنیاد فرما و جدار آن بوستان را از سخنان بلند و کلمات ارجمند محکم و استوار ساز و آب بلاغت در جوی فصاحت بدان باغ دلکشا روان کن و باب دو مصرعی از مقالات عرفا و کلمات اولیا بر آن بکذار و آن رشک نکارخانه چین را بستان السیاحت نام نه و بنام نامی و اسم سامی پادشاهی زیب و زینت ده که امروز از فر قدوم انخدیو جهان اورنک خلافت زیب و زینت کرفته و از پرتو التفات انخورشید جهان آرا بوستان سلطنت طراوت پذیرفته درکاه عالم پناهش ملجاء خاص و عام و کریاس کردون اساسش ملاذ کفر و اسلام از تعظیم شریعت غرایش مخالفین دین پیمبری بکنج ذلت خزیده و از تکریم طریقت بیضایش منافقین مشرب حیدری مخذول و منکوب کردیده به توفیقات ربانی و تاییدات سبحانی در اندک زمانی آن دارای معدلت آرای در ملک موروثی استقلال یافته و دشمنان قوی دست که هر یک کوس انا و لاغیری زدند به بیغوله عدم شتافته

دیباچه

شاه قلی حسینعلی میرزا که فرمانفرمای کشور فارس و کرمان و یزد بود و بکثرت دولت و وسعت مملکت و افزونی دستگاه بر اکثر
بل بکبیر اولاد فتحعلی شاه مسابقت مینمود فرزندان نامدار و تجمل بحد و شمار داشت و باستظهار قلاع رفیعه و بقاع منیعه علم
مفاخرت بر اوج رفعت میافراشت برادر اعیانی او حسنعلی میرزا که بشجاع السلطنه مخاطب بود و در شجاعت و سخاوت بر
همگنان سبقت مینمود و مدتهای مدید در دار الملک طهران و کشور خراسان و دار الامان کرمان حکومت نموده و با جماعت
افغان و طایفهٔ ازبکان و قبیله ترکمان و کرد جنوشان طریق جدال و قتال پیموده بود و اولاد نامور و ملازمان دلاور
و کارکنان متهور داشت و باستظهار ایشان و فرمانفرما ملک سلیمان کشور ایران را ازل ابی بتصرف میپنداشت محمد قلی میرزا
که ملقب بملک آرا بود و سالهای فراوان در جمیع بلاد طبرستان و جرجان حکومت مینمود دولت بحد و ثروت لا تعد جمعیت
بسیار و ملازمان شجاعت دثار داشت بنیروی حصنهای سخت و جنگلهای پر درخت لوای استقلال باوج استکبار میافراشت
محمد تقی میرزا که بحسام السلطنه مخاطب بود و حکومت بروجرد و اکثر طایفه بختیاری مینمود و دولت بینهایت و مکنت بیغایت
عمارات بیقصور و قصور پر از غلمان و حور باغات خلد آیین و بساتین دلنشین داشت و بحسب جاه و جلال و افزونی رجال
خود را مقدم اولاد فتحعلی شاه میپنداشت علی شاه که ظل السلطان لقب او بود و بیرضاء محمد جعفرخان کاشانی بر امری اقدام
نمینمود خزاین و دفاین وافره متکاثره آلات جنگ و جدال و اسباب حرب و قتال ارکان دولت و اعیان مملکت همگی
با او بود و اکثر شاهزادگان که در دار الخلافه طهران بودند ظل السلطان را نصرت و یاری مینمودند مانند علی نقی میرزا که
رکن الدوله خطاب داشت و رایت ایالت دار الموحدین قزوین میافراشت و امام وردی میرزا که برادر اعیانی
رکن الدوله و سرکشیکچی باشی فتحعلی شاه بود و سرداری علی شاه را از جان و دل مینمود و محمد ولی میرزا که سالها حکومت
خراسان و یزد کرده بود و ملازمت خود را نسبت بظل السلطان درست مینمود و امثال ایشان فراوان بودند که ملازمت
علی شاه را مینمودند که ذکر اسامی ایشان باعث طول کلام خواهد بود شیخعلی میرزا که بشیخ الملوک ملقب بود و به حکومت
ولایت ملایر و تویسرکان قیام مینمود لشکر جرار و سپاه کینه گذار از اکراد و الوار و اولاد بسیار داشتی در جرات
و جسارت و تهور و دلاوری خود را ابر اولاد فتحعلی شاه مقدم میپنداشتی محمد حسین میرزا ابن محمد علی میرزا که او را حشمت الدوله
گفتندی و قبایل اکراد و الوار اطاعت او را از دل و جان پذیرفتندی ایالت دار الدوله کرمانشاهان و نواحی آن
داشتی و خود را بالاستقلال نافذ الفرمان انگاشتی مردان جنگ آزموده و شجاعان حرب نموده او را بسیار بود و غیر
از نام بردگان آشکار و نهان بسیار بودند که نسبت بشهریار دیندار عداوت و نفاق اظهار مینمودند از امرا و اعیان
دولت فتحعلی شاه که نفاق میورزیدند و رشته دورنگی نسبت بآن پادشاه یکرنگ میتابیدند مانند عبد الله خان ابن حاجی
محمد حسین خان که بامین الدوله مشهور و غلام حسین خان ابن یوسف خان گرجی که سپهدار مذکور است و میرزا ابو القاسم که
بقایم مقام معروف بود و امثال ایشان نسبت بخدیو جهان مخالف و منافق و در لباس اخلاص و ارادت اظهار نفاق
و عداوت مینمودند امین الدوله علانیه خاین الدوله بود و بانواع مختلفه خیانت مینمود شاهزادگان که مذکور گردید و احوال
امراء نفاق پیشه بسمع مطالعه کنندگان دفتر رسید با آنهمه جاه و جلال و کثرت رجال و بسیاری مال و افزونی استقلال
همگی از یاد ایزد متعال دور و بظلم و جور مسرور بودند بر اشتغال جمیع مناهی و ملاهی بطریق الحاد و اباحت شغف تمام
مینمودند غیر از لهو و لعب و عیش و طرب و غفلت و اخلاق رذیله شغلی و عملی نداشتند و جز حرص و طمع و حسد و افترا و بهتان

بر اهل الله و ویرانی بلاد و پریشانی عباد و بر امری همت نمیگماشتند نه از خداوند عالم شرم و نه از رسول اکرم صلعم آزرم (۱۰)
کردندی و همواره دمار از روزگار صغیر و کبیر و برنا و پیر برآوردندی علماء جاهل و امراء عاقل را بر دانایان دین و
علماء حق گزین ترجیح نمودندی و عداوت اولیا و بغض طالبان طریق هدی چون سایر فرایض بر خود واجب و لازم فرمودندی
چون در روز ازل خالق لم یزل بحکمت بالغه خود آن ذات کامل الصفات را جهة رفع ظلم ظالمان و دفع فساد مفسدان
ذخیره نموده و طینت آن مظهر کرامات را با آب حکمت و شجاعت و عفت و عدالت مخمر فرموده و برای زدودن کدورات
از مرآت خاطر آزادگان و دستگیری افتادگان حضرت جل و علا ودیعت کرده و در مهد جلال و جمال چندین هزار
سال دایهٔ اکرام و افضال پرورده بود لاجرم در زمان اندک جمیع مخالفان دین و دولت را برانداخت و منافقین
ملک و ملت را از کشور ایران نابود و معدوم ساخت هو السلطان السلاطین و قهرمان الماء و الطین شهریار الاعظم
الاعدل ملوک العرب و العجم ناصر دین مبین و حامی ملت سید المرسلین شمس الدولت و الدین و الدنیا ذو الجود و المجد
و العلا المؤید الموفق الواثق بالله الباذل العادل المجاهد فی سبیل الله **بیت** بدانش خسرو ملک معانی
به بینش کاشف سبع المثانی جهان دار و جهان آرا و عادل سلیمان فر و لقمان رای و کامل جهانداری
که عقل و فهم آدم ز ادراکش نمی ارزد بدرهم ابو المظفر السلطان ابن السلطان ابن السلطان الخاقان ابن
الخاقان ابن الخاقان السلطان **محمد شاه** غازی خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم الدین امید از کرم کریم
و لطف حضرت قدیم بر وفق آرزو و تمنای جان زنده دلان آن مهر سپهر خلافت و سرو بوستان سلطنت در بساط زمین
و بسیط زمان تابنده و خرامنده باد الی یوم المعاد بحق محمد صلعم و آله الامجاد **نظم** چه بهتر مرد را از یادگاری
که بعد از وی بماند روزگاری چون خرد باوفا از روی صدق و صفا بدین بشارت اشارت نمود دیدهٔ دل روشن و فضای
خاطر چون گلشن گشت توفیق اتمام از حضرت ملک علام درخواسته آمد انه علی ذلک قدیر و بالاجابة جدیر پوشیده
نماند که چون این کتاب غرابت انتساب از کمن غیب بوضع مرغوب جلوه گر آمد لاجرم تاریخ آغاز و انجام آن لفظ مرغوب
برآمد و ذکر دیار و بلاد و احوال اشخاص بترتیب حروف تهجی مقرر شد و عرض و طول و بودن هر ملک و بلد از کدام اقلیم
مذکور نموده مشتمل گردانید بر یک سیر و بیست و هشت گلشن و یک بهار بالاعانة و التوفیق من الملک الجبار **سیر در مقدمات** ترتیب
این بوستان در بیان بعضی مطالب که مناسب آنست برای معرفت پیرای ارباب دانش مخفی و مستور نخواهد بود که از کتب
محققان بلاغت نشان معلوم و از تقریر دلپذیر سیاحان معرفت بیان مفهوم میگردد کسی که بر و بحر گیتی را بطریق تفصیل دیده
باشد شخص دیگر دیده و نه شخصی که دیار عالم و امصار بنی آدم را جزو جزو شنیده باشد بنظر رسیده گویا آیهٔ وافی هدایهٔ ان
ارض الله واسعة بر این مطلب ایمائی دارد و حدیث بساط و خبر شهر جابلقا و جابلسا و اماکن یاجوج و ماجوج مقوی مدعا است
و ینگی دنیا که مشهور بارض جدید است اکثر بلاد آن کشور بنظر سکان اقالیم سبعه نیامده و همچنین مدینهٔ نسا و جزیرهٔ خضرا و قلعهٔ نحاس
و باغ ارم که از بناهای شداد است منظور هر کس نشده آری جمعی کثیر و جمی غفیر از طوایف امم از فرق بنی آدم بحکم آیهٔ شریفهٔ
سیروا فی الارض فانظروا کیف بدأ الخلق در عالم سیاحت نموده اند و طریق تحقیق اکثر معمورهٔ گیتی را بر سبیل اجمال پیموده اند
و با گروه انبوه و قوم دانش پژوه مجالست و معاشرت کرده اند و لوازم تحقیق و استعلام مذاهب و مشارب و استفهام ادیان
ایشان سعی بلیغ بجای آورده اند مورخان بلاغت نشان و مؤلفان فصاحت بیان در کتب خود ذکر نموده اند و ابواب عرض و طول

او را برروی طالبان معارف گشوده اند و چون جمعی از ارباب تالیف از روی تحقیق تحریر نکرده اند و از راه تدقیق بقید تقریر در
در نیاورده اند بلکه مجرد در کتب دیدن و یا محض از کسی شنیدن نوشته اند و زمرهٔ جاهلان و کم خردان برهمان قانع گشته اند لهذا
در کتب مورخان اختلاف فراوان و در میان مولفان تعارض و تباین بسیار مشاهده میشود علی الخصوص اشخاصیکه بر خود گمان
فضل و کمال داشته و خویش را مقدم دانشمندان پنداشته از روی ظن و تخمین نه از راه علم و یقین احوال صاحبان مذاهب
مختلفه نگاشته اند اکثر ایشان بسبب عدم اطلاع و نبودن قوت تتبع ایشان بمجرد استماع آن نیز از جمعی غیر معقول و از طایفهٔ
بوالفضول در کتب خویش ثبت نموده اند و جماعت دیگر بجهة مخالفت کیش و ملت نظر از طریق تحقیق پوشیده و بادهٔ تعصب از جام
عصبیت نوشیده دست شراب تقلید گشته و بحکم حُبُّ الشَّیْءِ یُعْمِی وَیُصِمُّ بر امضای اشتهای طبع خویش بیان فرموده اند
جمعی دیگر بهوای دانهٔ حب جاه و وسعت دستگاه و تحصیل عزت و تکمیل منزلت نزد صاحبان دولت و خداوندان ثروت
بدام تملق و مداهنهٔ خاص و عام و خوش آمد عوام کالانعام افتاده طریق دیانت و صداقت را از جهة اندوختن سیم
و زر یکسو نهاده و بر طبق تمنای ابنای زمان حق را پنهان و باطل را اعیان نموده اند و برخی دیگر بعلت خوف و هراس و ترس
بیقیاس که از مردم جهالت اساس و خلق ناسپاس داشتند جهة حفظ عرض و ناموس و اهل و عیال و ملک و مال و غیر هم
بروفق مدعای آن گروه مکروه تالیفات نگارند و فرقهٔ دیگر محض مقولهٔ قول که زید گفته و یا نوشته که عمرو ملحد و یا موحد است
ایشان نیز بر قول زید اعتماد و اعتقاد نموده و نوشته و حال آنکه آن زید در حال عمرو بصیرت نداشته و از روی عدم علم
و تحقیق نگاشته است فرق مذکوره در عقاید و اعمال متفرقه برای العین دیده و مشاهده کرده است و اگر کسی بدیدهٔ انصاف احوال
ابنای زمان بنگرد و بچشم بصیرت بر اوضاع اهل روزگار نظر کند هر آیینه بعین الیقین در این زمینه مشاهده نماید زهی مردمان
بمعرفت و بینایان بیبصیرت که بر نوشتهٔ این اشخاص اعتقاد کرده کلمات بمعنی نسبت بر اولوا الالباب گویند و نویسند
بزرگان گفته اند که طبیب ناقص آفت جان است و طالب علم ناقص آفت ایمان بیت بربو یکدستهٔ دان و جمعی
رو حق را نموده نفی مطلق بدانکه دانایان گفته اند که تصنیف کردن و تالیف نمودن کار صعب و امر عظیم است علی الخصوص
جمع و تدوین احوال طوایف امم و ترتیب و تالیف اوضاع طبقات مردم و تصنیف کردن مذاهب متفرقه و ملل مختلفه
بغایت امر بزرگ و کار سترگ است مصرع کار رهرو باقدره و حلاج نیست چه نسخ اینگونه تالیف بنظر اکابر ملک و ملت
و اعاظم دین و دولت که در اقطار عالم و امصار بنی آدم اند میرسد و محققان هر قوم و دانشوران هر طایفه بر آن نظر
می کنند بلکه کسیکه فی الجمله سواد را از بیاض فرق تواند نمود بخواندن و مطالعه کردن آن میل و رغبت مینماید بنا علی هذا
علماء دین و عرفاء اهل یقین فرموده اند که مورخ احوال زمان و مولف اوضاع ابنای جهان باید که خود را از اغراض
نفسانی معرا و تسویلات شیطانی مبرا دارد و آنچه از اجناس محامد و فضایل و انواع قبایح و رذایل نگارد بی زیاده
و نقصان و بی کذب و بهتان بقید قلم آرد و خویشتن را بدست ظن و گمان و قیاس و امتحان نسپارد و از مرض غرض حسد
و طمع و تملق و تعصب و توریه و تقیه دور دارد بیت در مذهب ما تقیه و توریه نیست در ترک و شروع کار ما توطیه نیست
در هیچ مقام قدم از طریق صدق و انصاف و تحقیق و علم و دانش بیرون نگذارد تا موجب مَنْ صَنَّفَ فَقَدِ اسْتَهْدَفَ نشانهٔ
تیر ملامت نشود و در زمرهٔ فِی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزَادَهُمُ اللّٰهُ مَرَضًا محسوب نگردد مناسب مقام است کلام صاحب
ملل و نحل که مضمونش اینست که چون عالم مقر طوایف امم و محل اجتماع اصناف بنی آدم و مکان تحاسد و تنازع ایشان

گلشن اول

(۱۲) در هر یش لازم است و نظر هر یک بحکم حُبُّ الشَّيْءِ يُعْمِي وَيُصِمُّ بر مقتضای اشتهای طبع خود مقصور و نفوس ایشان بهوا و هوس
و حب جاه و ریاست مجبول و مفطور است لاجرم جهة ترویج مطلوب خود احداث شبهات نمایند و بسبب آن در ورطهٔ استبداد
و استکبار در آیند و نخستین شبهه که در عالم پیدا شد شبههٔ ابلیس بود و منشاء صدور آن استبداد برای خود بود و در مقابله نص الهی
و استکبار او بمادهٔ آفرینش خود بر مادهٔ آفرینش آدم که گل بود حَيْثُ قَالَ أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ
طِينٍ و از این استبداد و استکبار راه او را هفت شبهه سانح شد و بعد از وی در سایر خلایق آن شبهات سرایت کرد تا آنکه
بعد از غروب آفتاب نبوت هر نبی بمقتضای از آن شبهات در نفوس علمای آن پیغمبر پدید آمد و هر کدام از ایشان آنچه مناسب استعداد
استعداد ایشان بود در آن میلی و محبتی داشتند فرا گرفتند و دلیل گفتن بر آن آغاز کردند و کتب خانها از ادلهٔ عقلی و نقلی پر
ساختند و از کلام پیغمبر خود آنچه موافق اعتقاد ایشان بود تاویل کرده باعتقاد خود راست نمودند و هر چه تاویل نتوانستند کرد
متشابه نام نهادند و این اختلاف و افتراق بحکم حدیث سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِي عَلَى ثَلٰثَةٍ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً در امت پیغمبر ما زیاده گردید
و عدد متفرقان امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسید و چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری و محتجب گشت و ظلمت
هوا اندک اندک از مقر استتار بیرون آمد مزاج قلوب منتسبان ملت احمدی از اعتدال روی بانحراف نهاد و مخالفت و اختلاف
ظاهر شد و بسبب بعد از عهد رسالت و احتجاب نور وحی و عصمت بر روز ظلمات حب جاه و پیشوائی و آرزوی امامت و فرمان روائی
در دماغ عظماء و علماء زیاده گشت و در میان ایشان اختلاف فراوان پدید آمد و از متقدم بمتاخر منتقل شد و ظلمات آن قرناً
بعد قرن متراکم گشت تا بحد بغی و ضلال و خصومت و جدال و سب و تکفیر و قتال انجامید و خصومت و عداوت بمرتبه رسید که
علما بتکذیب و تکفیر فرقه بر فسق و فجور و کفر یکدیگر فتوی دادند از لطف حضرت کریم و از فضل خداوند قدیم امیدوار است که دست
و زبان این ضعیف را از راه سقیم و از طریق عاقبت وخیم مصون و محفوظ دارد و در وادی تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی نگذارد
تا آنچه دیده و مشاهده کرده و از عظمای هر قوم و کبرای هر فرقه بطریق تحقیق از صحیح و سقیم در هر ملک و اقلیم استماع نموده
و در کتب ایشان ملاحظه کرده بی کذب و بهتان و بیزیاده و نقصان در این دفتر ثبت کرده اند رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ
سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ **مناجات** بار خدایا بعزت
کسانیکه بدرگاه حضرت تو قرب دارند و بحرمت اشخاصیکه بیاد آوری تو همواره اوقات میگذارند آراسته گردان عالم را بعلمائیکه
از تو ترسند و از خلق شرم دارند و ما را مبتلا بصحبت بیگانگان کوی قربت مگردان و پادشاه عصر را توفیق ده تا مفسدان را انداخته
و معاندان را گداخته دارد که در نواختن ایشان هلاکت دین و در گداختن آنها خشنودی رب العالمین است مفسدترین خلق
عالمان بیعمل و دانشمندان با مکر و حیله اند و توفیق ده که مصلحان و حلال خوارگان را نیکو دارد که در نیکو داشت مصلحان نظام دین
و دولت و بقای ملک و ملت است و شادی روان حضرت مصطفی و جمله انبیاء و اولیاء و اصفیاء است صلوات الله علیهم
اجمعین **گلشن اول در بیان حرف الف** بر رای معرفت پیرای علمای دهور و بر ضمیر فضیلت مصیر عرفای نزدیک
و دور پوشیده و مستور نخواهد بود که راقم این مجموعه دیار بسیار و بلاد بیشمار دیده و شنیده که حرف اول آن الف باشد و
اگر همگی را مذکور نماید باعث ملال خاطر مطالعه کنندگان خواهد شد لهذا باختصار کوشیده مجملی از مفصل مذکور میشود **ذکر**
اقلیم بدانکه اقلیم در لغت عرب قطعهٔ از معمورهٔ عالم باشد و جمع آن اقالیم میآید و در اصطلاح حکمای معرفت قرین ربع
مسکون را بر هفت قسمت نموده اند تقسیم و هر یک از آن قسمت را اقلیم گفته اند و در تحقیق آن چنین بیان نموده اند که نصف ارض ظاهر

دربیان حرف الالف

ونیمی در آب مستور میباشد و ان نیمه که مکشوف است نصف آن که جانب جنوب واقع است ویران و نیمی که طرف شمال است آبادان پس از چهار بخش یکبخش معمور میباشد و آن در شمال خط استوا اتفاق افتاده حکما آنرا ربع مسکون نام نهاده اند جمیع جبال و بعضی از بحار که مشاهده میشود از ربع مسکون محسوب میگردد و خط استوا خطی است که حکما در سطح معدل النهار محاذی روی زمین از مشرق تا مغرب اعتبار کرده اند و هر شهری و بلدی که بران خط واقع شود همواره لیل و نهار او برابر و یکسان خواهد بود چه در آن اماکن هر دو قطب عالم بطریق تساوی ملازم خط استوا است و یکی از طرف شمال بقرب مدار جدی و فرقدین و دیگر از سمت جنوب بقرب مدار سهیل و طول معموره از مشرق الی مغرب صد و هشتاد درجه است در زعم بطلیموس حکیم چهار هزار فرسخ باشد و ابتدای طول معموره نزد حکمای متقدمین از اقصای مغرب و انتهای ان نهایت مشرق است لیکن اصحاب زیجات بدان عمل نمایند و زمرهٔ از علمای این فن طول عمارت را از ساحل بحر محیط غربی گرفته اند و فرقهٔ از جزایر خالدات گرفته اند که قدیم الزمان معمور و اکنون در آب مغمور و مستور است و جزایر خالدات غربی ملک سودان واقع بوده و عرض معموره از خط استوا شصت و شش درجه که هزار و چهار صد و شصت و شش فرسخ باشد بطلیموس حکیم گوید که از عقب خط استوا مسافت شانزده درجه و بیست و پنج دقیقه تا انتهای عرض هزار و هشتصد و سی و یک فرسخ و نیم است و هرجائیکه طول بلاد ذکر میشود عبارت از بعد انموضع باشد از ساحل بحر مشرق تا اقصای مغرب یا جزایر خالدات و هرجائیکه عرض بلاد مذکور میگردد دوری بقاع از خط استوا است مخفی نماند که ابتدای خط استوا از شرقی اراضی چین است و بر جزایر جمکوت و جنوبی بلاد چین و جزایر ارض الذهب گذشته و بر شمال سراندیب و معظمات بلاد زنج و شمال جبل قمر و جنوبی ملک سودان عبور کرده بدریای اعظم منتهی شود و هر شهر و بلدی که بر خط استوا است لیل و نهار آن برابر و یکسان باشد اگرچه فقیر سیاحت مملکت خط استوا ننموده و بقدم ظاهر طریق سیر آندیار نه پیموده اما بقرب اماکن خط استوا رسیده و از سیاحان انکشور معلوم گردیده و از کتب محققان مفهوم گشته که سکنهٔ خط استوا عموما از کسوت ادراک و معرفت عور و از مراتب کیش و ملت و روش مستقیم دور و از ملاحت پیکر و صباحت منظر مهجوراند و همگی سیاه فام و کریه اندام و اغلب ایشان کیش و ملت ندارند و قومی از ساکنان آنجا تناسخی و بت پرست باشند و اکثر ایشان مانند بهایم زندگانی نمایند و همگی ایشان از ملبوسات خوب و ماکولات مرغوب و فواکه لذیذه فراغت دارند و برف و یخ در آندیار نمیباشد اما معادن جواهر نفیسه و فلذات عزیزه و عقاقیر غریبه در آنجا بسیار و جبال و انهار و مداین معموره کم است گویند مردم خط استوا از نسل حام ابن نوح علیه السلام اند **اقلیم اول** ابتدای آن از سمت مشرق و از شمال جزیرهٔ یاقوت باشد و انگاه بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و ملک دکن و گجرات و سند و بحر عمان را قطع کند و بر وسط بلاد حبشه گذر نماید و از آنجا رود نیل را طی کند و از بلاد نوبه و بربر گذشته بدریای محیط پیوندد و این اقلیم برحل منسوبست و در آن سیصد و پنجاه شهر بزرگ و هزار قصبهٔ معتبر و سترک و بیست کوه بلند و سی نهر عظیم نوشته اند و هوای آن اقلیم بسیار حار و آبش در اکثر اماکن ان ناگوار و مردمش اسود اللون و سیاه فام و کریه اندام و همگی از نسل حام ابن نوح علیه السلام اند درازترین ایام آن کشور سیزده ساعت میباشد و لغات متفرقه در آندیار بسیار من جمله اهل نوبه و حبشه و سواحل و زنگبار و بربر و بلاد چین و کمتر ساکنان جزایر آن اقلیم هر یک لغت علیحده و زبان مخصوص دارند و اغلب اهالی انکشور جماعت کفار و بعضی از سکنهٔ جزایر آنجا لامذهب و مردم خوار و سایر مردم آن اقلیم بت پرست و آتش پرست و آفتاب پرست و موالید پرست و تناسخی مذهب که ذکر هر یک بطریق تفصیل در موضع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و قلیلی از ایشان مسلمان از اهل سنت و جماعت و اقل قلیل

اقلیم اول

شیعه

گلشن اول

شیعه امامیه و اسماعیلیه و زیدیه اند و میشاید که از طوایف دیگر در آنکشور بوده باشد و راقم مشاهده ننموده باشد عموما مردم آنجا قلیل الفهم و کثیر الحماقه و برهنه و عور و از مراتب دانش و بینش دور و از ملبوسات و ماکولات لذیذه مهجورند اما عیش و سرور و نشاط و طرب بر مزاج ایشان غالب و بر روش حیوانات زندگانی نمایند بعضی از اهل سودان در علوم غریبه دانا و در فنون عجیبه توانا میباشند و گفته اند که لقمان حکیم از ملک نوبه بوده و از همین اقلیم ظهور نموده و تربیت در اقلیم سیم یافته و برف و یخ در آنکشور نمیباشد و در آن زمین در موسم تابستان در اکثر مواضع باران میبارد و میوه سرد سیری مانند به و گلابی و انگور و امثالهم ندارد و گرمسیری نیز در آنکشور نمیباشد فقیر در بعضی اراضی آن اقلیم گردیده و بصحبت برخی از معارف آنجا رسیده بهترین بلاد آنکشور سراندیب و نوبه و سنار و حبشه و بربراست عقاقیر و معادن در آنجا موفور و قافله و قرنفل و آبنوس و بقم و صندل و عنبر و فلفل و عود و کافور و یاقوت و الماس و طلا و غیرهم نامحصور است **ذکر شیخ ابو الخیر** آن بزرگوار گویا از دیار نوبه یا کرور بود فقیر او را در کشور آناطولی ملاقات نمود سیاح دیار معارف و سیاح بحار لطایف بود جهان دیده و گرم و سرد روزگار چشیده و بکنج خاموشی آرمیده بود و چند گاهی همسفر و هم سفره بودیم و ابواب مصادقت بر روی یکدیگر میگشودیم روزی فقیر از خدمت آنمعرفت مصیر پرسش نمود که لایق سیاحت کیست و منافع سیر و سفر چیست پاسخ داد که منافع سیر فراوان و فواید آن بیپایان است در سفر علوم بسیار و فنون بیشمار بدست توان آورد و غرایب ایام و عجایب شهور و اعوام توان مشاهده کرد و چون کسی در غربت بورطه محنت و بوطه زحمت افتد مانند زر خالص گردد و مؤدب و مهذب شود و تجربها که بمدت العمر بدان فایده توان گرفت حاصل کند و ترقی کلی در سفر روی مینماید خواه از راه معنی و خواه از روی صورت چنانچه بزرگی فرموده

رباعی مردی که سفر کند پسندیده شود   خاک قدمش سرمه هر دیده شود   پاکیزه تر از آب نباشد چیزی   یکجا که مقام کرد گندیده شود

آیات و اخبار در سیاحت نمودن و سفر کردن بسیار وارد شده من جمله آیه شریفه سیروا فی الارض فانظروا کیف بدء الخلق نص صریحست در سیاحت نمودن و این رباعی از جناب سرور اولیاء بغایت مشهور و در السنه و افواه مذکور **رباعی** تغرب عن الاوطان فی طلب العلی   فسافر ففی الاسفار خمس فوائد   تفرج هم و اکتساب معیشة   و علم و آداب و صحبة ماجد

و از حضرت عیسی مرویست که مرد در وطن قدری ندارد و چون غربت اختیار کند و سیاحت نماید هر آینه قدر و قیمت وی بیفزاید و بزرگان گفته اند آسمان که پیوسته در سفر است لاجرم از همه بالاتر است و زمین که همواره در سکون است پایمال هر عالی و دون است یاقوت در معدن خویش حجر است و چون سفر کند خلق از نور و شیر در بیشه بینام و نشان است و چون متحرک شود اسمش شیر زبان عود در جای خود هیزم است و چون سفر کند معطر سازد دماغ مردم **بیت** سفر مربی مرد است و آستانه جاه   سفر طبیب مریض است و کیمیای نظر   درخت اگر متحرک شدی ز جای بجای   نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

و نیز موجب السفر وسیلة الظفر مرد در سفر بر مراد خود ظفر یابد و سیاح تجربه کار بصدای هر غولی و بآواز هر بوالفضولی دل ننهد و عقب هر شخص نرود و سخن هر کس نشنود و کید و مکر مدعیان بداند و اهل ظاهر و باطن و حق و باطل را فرق کند و جسم از جان و یقین از گمان امتیاز دهد و دل او آرام گیرد و خاطرش صفا پذیرد و حیرت و تردد از وی برخیزد و بداند که با کدام شخص آمیزد و از چه کس بپرهیزد و چه چیز سعادت و شقاوت انگیزد پسند عقل کدام و جهل را چه مقام است بدانکه سیاحت بر سه گونه است **اول** سیاحت افشان **دوم** سیاحت کتب **سیم** سیاحت بلدان و هر یک از این سیاحت سه گانه شروط بسیار دارد و بالجمله اگر کسی دوازده شرط بر خود

قرار

قرار دهد و عمل آورد و هرآینه آنکس تواند سیاحت بلدان و اقالیم مختلفه و مداین فراوان کند بلکه درضمن این سیاحت کتب بسیار و دانشان
خانمندار تواند نمود **اول** اول آنکه سیاح باید نیت خود را خالص گرداند و قصد او آن باشد که خود را بخدمت اولیاء خدا و مخلصان
مولی برساند و بجهه تحصیل علم و کمال و تکمیل اخلاق و احوال و علوم دینیه و معارف یقینیه باشد و بحکم اُطْلُبُوا العِلْمَ وَلَوْ بِالصِّين
هر دیار و شهر که رسد مرادش طلب دانش بود و بحسب الامر خُذُوا العِلْمَ مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَال چون بصحبت دانشمندان مستعد گردد
اخذ علم نماید و بموجب خبر اُطْلُبُوا العِلْمَ مِنَ المَهْدِ اِلَی اللَّحْد در هر حال فارغ از خیال تحصیل کمال نباشد و همواره با نیکان و کاملان
و محققان هر دیار مجالست و معاشرت کند **مثنوی** گفت پیغمبر که هر جا میروی باید اول طالب مردی شوی واگر
قصد سیاح این و مرادش چنین نباشد مانند بهایم طالب آب و علف باشد و همت او جز شکم پر کردن و کمر خالی نمودن نباشد و در
اصطلاح سیاحان چنین کس را گدای در بدر و هرزه گرد شکم پرور گویند و او را در زمرهٔ اُولٰئِكَ كَالاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلّ دانند
دویم توکل باید که سیاح متوکل باشد چه که برای جهان گرد و صحرانورد ذخیره بهتر از توکل نیست و اگر مسافر صد هزار سیم و زر و صد
هزار کسب و هنر داشته باشد و از متاع توکل بهره و نصیب نبود سیاحت نتواند کرد و طریق سیر و سفر نتواند برد **بیت** تکیه
بر تقوی و دانش در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش بمفهوای آیهٔ شریفه وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى
اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ سیاح را ذخیرهٔ توکل کافی بموجب آیهٔ کریمه اِنَّ اللهَ مَعَ المُتَوَكِّلِين رفیق توکل وافی است **نظم**
نیست کسی از توکل خوبتر غیر تسلیم و رضا محبوبتر **سیم** صبر است جهان پیما باید که بر شداید و محن صبور و در رنج و عنا و محنت
و بلا و برطبق خبر الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الفَرَج سیاح صابر بر مطلب خویش فایز شود و باریتعالی صابران را مزد بحساب
دهد چنانکه فرموده اِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَاب واگر سیاح بر زحمات روزگار و مشقات برد و حار حمول
و صابر نباشد هرآینه در مرحلهٔ نخستین باز ماند و خود را باهل ولی هرگز نرساند و از صحبت اکابر دین و اعاظم اهل یقین محروم گردد
بیت نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد **چهارم** قناعت جهان گرد باید که صاحب
قناعت باشد و آنچه بی طمع بوی رسد بدان کفایت کند بحکم عَزَّ مَنْ قَنِعَ وَذَلَّ مَنْ طَمِعَ آبروی خود را در نزد بیگانه و خویش و توانگر
و درویش نریزد و از بلای حرص و طمع و تمنای بسیار بپرهیزد و از طلب کردن زیادتی احتراز لازم داند و بموجب حدیث اَلقَنَاعَةُ
كَنْزٌ لَا يَفْنٰى گنج قناعت را از کف ندهد و بفرمودهٔ آنحضرت مَنْ قَنِعَ شَبِعَ از خوان قناعت همواره خود را سیر
کند چه که مرد طامع و حریص از فیض دیدار اکابر دین و دولت و از لطف اعاظم ملک و ملت محروم و شخص طمع نزد هرکس مذموم است و
از مرد طمع کار سیاحت نیاید و عقده از سیر و سفر او نگشاید **نظم** قناعت کن ای نفس باندکی که از حرص خواری رسد بیشکی
دد و دام و مرغ هوا را تمام نینداخت جز حرص نفسش بدام **پنجم** عفت یعنی طهارت ذیل شخص سیاح باید که عفیف و پاکدامن
باشد و بندهٔ فروج و شهوات نباشد و با مر ناشایست و چیز نابایست که نزد عقلا و شریعت غرا ناپسندیده باشد اقدام نکند تا که ارباب
دانش و اصحاب بینش بصحبت او میل کنند و معاشرت و مجالست او رغبت نمایند و از وی مطمئن باشند چه که در جمیع مذاهب و ملل و
نزد همه ارباب دین و دول تردامنی مذموم و شخص بیعفت شوم است **بیت** چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکی است نبود
خیر در آنخانه که عصمت نبود واگر کسی نعوذ بالله بدین صفت رذیله موصوف شود هرآینه وی را عنقریب بقتل رسانند و وجود
نامحمود او را از صفحهٔ روزگار معدوم گردانند و چنین کس سیاحت نتواند نمود و با اشخاص معقول نتواند بود چنانکه مکرر دیده و مشاهده
گردیده است **ششم** صدق باید که جهان نورد صادق و راست گو باشد بر وفق اَلنَّجَاةُ فِي الصِّدْق از جادهٔ راستی
نگذرد

گلشن اول

نگذرد و بحکم عَلَیکُم بِالصِّدقِ از ملازمت صدق عدول نورزد و برطبق آیه کریمه کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ همواره با راست گویان مجالست
نماید و بموجب آیه شریفه اِنَّ اللهَ یُحِبُّ الصَّادِقِینَ طریقه اخلاص صادقان پیماید سیاحی که بدروغ گفتن معروف و بکذب نا راستی
موصوف گردد او را از سیاحت جز ناکامی بهره و نصیبی حاصل نشود و بزرگان گفته اند مَن عُرِفَ بِالکِذبِ لَم یُسمَع صِدقُهُ یعنی
هرکه بدروغ گفتن معروف شد اگر راست گوید از او نمیشنوند **بیت** راستی آور که شوی رستگار راستی از تو ظفر از کردگار
گل ز کجی خار در آغوش شد نیشکر از راستی آن نوش شد **هفتم** حسن خلق یعنی وسعت صدر جهان گرد باید که بهر سبیل کو هسار بره
و بهر صحبت ناهموار خیره نگردد و با هر کس بحسن خلق و انشراح صدر سلوک نماید و با گشاده روئی و خوشخوئی با مردم معاشرت کند زیرا که
صاحب سوء خلق و ضیق صدر از فیض صحبت دانایان دور و از لطف دانشمندان مهجور است **بیت** بحسن خلق توان کرد صید
اهل نظر به بند و دام نگیرند مرغ دانا را سیاح بد خلق و بدخوی در هیچ محفلی روی ندارد و کسیکه صاحب ضیق صدر است در هیچ
مجلس قدم نگذارد و تحصیل معارف و حقایق از وی نیاید و احدی باب محبت و مودت بروی او نگشاید **هشتم** سخاوت سیاح
پیشه باید که سخاوت اندیشه بود و سخی و باذل و کریم باشد و انچه از عالم غیب رسد و بدست آید درویشان و فقیران را از آن بهره
و نصیبی دهد بلکه از روی فتوت و جوانمردی ارباب حوایج را بر خود مقدم دارد اگرچه ایشان خلاف ملت و کیش باشند چه
رزاق حقیقی خلاق توانگر و درویش است بلکه حتی المقدور وحوش و طیور را هم قسمتی معین فرماید و قصد را خَالِصًا لِوَجهِ اللهِ وَ
طَلَبًا لِمَرضَاتِهِ نماید چه که مرد بخیل و ممسک در نظرها مردود و این صفت نزد هر کس مطرود است و شخص بخیل نزد عقلای هر ملت خوار
و بی اعتبار اگرچه شهریار روزگار است و مرد سخی و با بذل نزد همه کس عزیز و محترم اگرچه بینوا و بیدرم است **بیت**
شرف مرد بجود است و کرامت بسجود هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود از حضرت رسول صلعم مرویست که اَلسَّخِیُّ لَا
یَدخُلُ النَّارَ وَلَو کَانَ فَاسِقًا وَالبَخِیلُ لَا یَدخُلُ الجَنَّةَ وَلَو کَانَ عَابِدًا ایضا فرمود که اَلسَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِی الجَنَّةِ **مثنوی**
این سخا شاخیست از باغ بهشت وای آنکس کاو چنین شاخی بهشت مرد ممسک و بخیل سیاحت نتواند نمود و اگر کند تحصیل فضایل
انسانی نتواند فرمود **نهم** امانت سیاح باید امین باشد و از خیانت احتراز کند و خود را بخیانت معروف نگرداند
که مرد خائن نزد هر کس و ناکس کمتر از خار و خس است بموجب اَلخَائِنُ خَائِفٌ همواره با ترس و بیم و دلش از خوف دو نیم است
و شخصی که بخیانت و بزه کاری موصوف شود در نظرها از درجه اعتبار ساقط و از اوج دلها هابط گردد و قدمی در عرصه سیاحت نتواند
گذاشت و از اهل کمال چشم تکمیل نتواند داشت و کسی که بزیور امانت آراسته و بحلیه دیانت پیراسته نباشد در صف مردان مانند زنان
بیحفاظ و نسوان بیعفت باشد حضرت رسول صلعم اکرم فرموده لَا اِیمَانَ لِمَن لَا اَمَانَةَ لَهُ وَلَا دِینَ لِمَن لَا عَهدَ لَهُ یعنی نیست
ایمان برای کسیکه امانت ندارد و نیست دین کسی را که عهد ندارد **بیت** هرکرا نبود امانت در جهان او بود خوار و ذلیل
مردمان **دهم** خدمت سیاح ربع مسکون باید که خدمت بر عالی و دون کند و خادم درویشان و خدمتگذار ایشان باشد و
خود را از لوازم خدمت نسبت بعارف و عامی معاف ندارد و از مراسم هرگونه خدمات از هیچکس فرو نگذارد زیرا که بموجب مَن
خَدَمَ خُدِمَ مرد خدمتگذار در نظر خلق روزگار پسندیده و با اعتبار خواهد بود و کافه ناس و عموم معامله شناس بوی میل و
رغبت خواهند نمود و از شخص کاهل و تن پرور ابنای روزگار دوری گزینند و عقلای هر دیار با وی ننشینند **بیت**
گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی مقام خدمت بلند و مرتبه اش ارجمند است چنانکه باریتعالی
بداود ع خطاب فرمود که یَا دَاوُدُ اِذَا رَأَیتَ لِی طَالِبًا فَکُن لَهُ خَادِمًا از حضرت رسول صلعم مرویست که سَیِّدُ القَومِ

در بیان حرف الالف

ادم الغترآئیه   در روایتی آنا سید القوم خادمهم کویند پادشاهی فرزند خویش را نصیحت نمود که چون روزگار (۱۷)
اقبال تو بر کردد و زمان دولت و بزرگی منقضی شود باید که تو در خدمت عار نداری و طریق بندگی فرو نگذاری که آن عین بزرگیست یازدهم
علم جهان کرد باید که بقدر ضرورت قبل از سیاحت تحصیل علم کند و بمقدار حاجت دانش آموزد و چیز نوشتن یاد گیرد و از خط و سواد بی نصیب
نباشد تا تواند از عهده سیاحت عالم و معاشرت با طوایف امم بر آید و با زمره علمای ایام و عرفای عالی مقام و ادبای عظام و ظرفای
عصر و شام صحبت نماید شخص بی علم و بی دانش نزد دانشمندان بی اعتبار و پیش دانایان بی طلعت و عالمان بصر فرقه خوار و بی مقدار است و در نزد
ارباب علم منفعل و در پیش نفس خویش خجل است و ایضا اگر علوم تا در قید تحریر نیاید ضبط آن دشوار و نگاهداشتن او مشکل است علم در
رجال صاحب خویش را عزیز دارد و در کوی آفت و خواری نگذارد و در نزد علماء فرق مختلفه محترم و حکماء طوایف امم عزیز و مکرم است
بیت   اوحدی گوید   علم بالیست مرغ جانت را   بر سپهر او برد روانت را   دل بی علم چشم بی نور است   مرد نادان ز مردمی
دور است   نیست آب حیات جز دانش   نیست باب نجات جز دانش   هر که این آب خورد باقی ماند   چشم او بر جمال ساقی ماند
در علم است و علم پرتو عقل   روشن است این سخن چه حاجت نقل   علم نور است و جهل تاریکی   علم راهت برد بباریکی دوازدهم
سیاح جهان پیما باید که در بدو زندگانی و ریعان جوانی باشد تا بتواند که گرد جهان گردد و با هر کس مجالست و معاشرت کند زیرا که ایام کهولت
...خد و توقف و در وقت پیری که جمله حواس در تنزل باشد و قوای ظاهر و باطن همگی در انحطاط است کجا تواند با مردم مخالطت و معاشرت
نماید چگونه ابواب موافقت و مصاحبت بر روی خلق گشاید از مرد پیر و شیخ کبیر هیچگونه کار نیاید   بیت   چون پیر شدی حافظ از
میکده بیرون شو   رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی   آدمی را جوانی در بدو زندگانی طرفه نعمتی و بزرگ مکرمتی است چون
آب حیوة او را ثانی نیست و چون بگذرد دیگر باز نگردد   بیت   بیاد جوانی کنون مویه دارم   دریغ از جوانی دریغ از جوانی
این بود دوازده شرط که در فن سیاحت مذکور شد و هر که این دوازده شرط بعمل آرد و لوازم آن را مهمل نگذارد تواند که طریق سیر و سفر
و صحبت با اهل هنر سپارد و سیر بلدان و سیاحت انسان و تفرج کتب فراوان نماید کرد و طریق صحبت و مجالست هر فرقه تواند بجای
آورد و اگر کسی با متفرقه و عباد مختلفه نکرده و ایام چند با مردم ارجمند بسر نبرده باشد و بحر و بر و خشک و تر عالم ندیده و گرم
و سرد و سخت و سست بر دیار نرسیده باشد و تجربه ایام و امتحان خاص و عام ننموده و طریق معاشرت و مجالست با طوایف مختلفه نپیموده
باشد هر آینه آنکس ناقص و ناتمام و در نزد پختگان خام است اگرچه علوم فراوان و فنون بی پایان را از این و آن خوانده و خویش را بمرتبه اعلی
رسانده باشد و من بسیار کس دیدم که فاضل یگانه و مجتهد زمانه بود و در علوم عقلیه و نقلیه کمتر کسی با او برابری مینمود و چون سیر عالم نکرده و سفر
اختیار ننموده و طریق بلاد کفر و اسلام نپیموده و معنای السفر قطعة من السقر مشاهده نکرده بود لاجرم از فضایل انسانی بغایت
دور و از کمالات نفسانی بنهایت مهجور بود گویا بیشتر انبیاء مرسلین و اوصیاء دین و اولیاء صاحب یقین و عرفای معرفت قرین و حکماء
متقدمین بدین جهت سفر و سیاحت فرموده باشند که با هر فرقه از صاحب حسن تواند معاشرت نمود و چنانچه مشهور است که بیشتر انبیاء در سبل
و ما دیان سبل شبانی گوسفندان نموده اند بهانا آن حضرت جهت همین خواهد بود در جهانا که سرد خورده دان و عقل و دین حاکم است که شخص جهان
دیده و زحمت کشیده و بر نیک و بد عالم رسیده و زهر محنت و شربت چشیده و بجهان دیده بسیار جنبیده و تن پرورد که مدت العمر قدم
از خانه خویش بیرون ننهاده و دست و اعضا بکرده و مختلفه نگشاده و در کوی غربت و بوته محبت نیفتاده باشد و خار محنت در پایش
نخلیده و بار جور و ستم و اندوه و غم نکشیده و کلمات ناهنجار و سخنان ناهموار نشنیده و زهر اذیت از ساغر ملامت از کف بیگانه و آشنا
نچشیده و خاطرش بتیغ طعن مردم نخسته و آیینه ضمیرش بسنگ جفاء خلق نشکسته باشد و همواره بر سریر عزت و کامرانی بوده و در مهد

دولت

گلشن اول

دولت وشادکامی غنوده وراح راحت از ساغر مراد کشیده وگل تمنا از باغ تمنا چیده واگر به گفته خوب شنیده واگر قدح نموده مدح دیده
مصرع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا نمی‌بینی ومشاهده نمیکنی که اکثر اوقات اولاد ملوک وحکام وفرزندان علماء
ومجتهدان ومشایخ زادگان وامثال ایشان کودن وغبی واز معرفت خالی وازجهل بپا باشند واز کسوت مردمی عور واز عالم دانش
دور وبلهو ولعب وعیش وطرب مسرور زند **نظم** قلندران طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست
ای نوبادهٔ بوستان غیب ونورسیدهٔ عالم لاریب یا قرة العین پدر چون خالق اکبر ترا زندگانی عطا کند وبکمال رشد وتمیز رساند از درگاه
بنده نواز او سبحانه وتعالی درخواست کن که این نصایح را بعمل آری واز این مواعظ فرخنده وتذکاری که درضمن هر نصیحتی گنجی شایگان ودر تحت
هر موعظتی خزینه رایگانست تو نه پنداری که این سخنان را ابوالخیر نوبی گفته واین درر معانی را مثقب فکرت وی سفته کلام دانا را گوش کن
وسخن جاهلان فراموش کن ودانائی فرموده است که چون حکیمی در ملکی وشهری وارد شود وبکرد حکمت او کسی نگردد ودانش آن دانشمند را کسی
در نظر نیاورد وبچشم حقارت بدان حکیم نگرد الحکیم را میرسد که دانش وحکمت خویش را از زبان حکمای سلف ودانایان خلف رواج دهد
ویا بر شخصی منسوب گرداند که وی غایب ودر بلاد بعیده باشد تا آنکه دانش آن دانا وحکمت الحکیم رواج پذیرد ودر قلوب مردم قرار
گیرد زیرا که اکثر ناس غایب پسندند وسخن از گذشته گویند ونیز در هر زمان ارباب حسد فی جیدها حبل من مسد بوده وهستند
وشخصی که وجود او از حسد خالی باشد نادر وچون کبریت احمر خواهد بود چنانچه اگر ابنای زمان بر کسی نعمتی ویا فضیلتی مشاهده کنند هر آینه
در زوال نعمت آنکس سعیها نمایند ودر پریشانی وی جمعیت سازند تا وجود آن عزیز الوجود را از جهان براندازند این مطلب مکرر دیده
ومشاهده کرده است ودیگر اگر جوانمردی خواهد سفره عام جهة اطعام جمله انام بگسترد بموجب آیه شریفه یحسدون الناس علی
ما اتیهم الله من فضله اہل روزگار بنا بر حسدی که در نهاد خویش دارند وهموار طریق فساد وپریشانی عباد میسپارند بعداوت
آن جوانمرد کمر بندند ودر دفع او جد وجهد کنند ودر ضایع کردن آن کریم جهان تدبیرها نمایند بناء علی هذا آن جوانمرد ارزواست که
از روی فتوت وجوانمردی نان گندم خویش را در سفره سفلگان جو فروش بر فقیران ومحتاجان اطعام کند واز راه کرم آن کریم جهان زمره
مساکین وضعفا را اکرام نماید در این سخن هیچ شکی وریبی نیست چنانچه در عالم سیاحت اینگونه اشخاص مشاهده شده است **مثنوی**
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران گفتمش پوشیده بهتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار
وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **اقلیم دویم** ابتدای آن از مشرق وسط بلاد چین ودکن وگجرات وسند
وبلوچستان گذشته وبحر فارس را قطع نموده وبر بلاد عمان وحضرموت ویمن وحجاز ویثرب عبور کرده وبحر قلزم را قطع نموده از وسط
دیار صعید وافریقیه وبربر وجنوب قیروان گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود واین اقلیم بکوکب مشتری منسوب است ودر آن سیصد
وشصت مدینه معموره وچندین هزار قصبه مشهوره وهفده کوه بزرگ وسی نهر سترگ نوشته‌اند ولون مردم آن کشور میان سمره وسواد
واکثر ایشان ظلمت نهاد بوده‌اند وبیشتر ضعیف ولاغر اندام وغالب اولاد حام ودیگر یافث ودیگر سامند ودرازترین ایام آنجا سیزده
ساعت ونیم است اکثر مردم آن کشور مشرک وکافرند قومی تناسخی وگروهی حلولی وفرقه اتحادی وزمره مباحی مذهب وجمعی آفتاب
پرست وبعضی بت پرست وبرخی مشتری پرست ودیگر آتش پرستند وطایفه دیگر که ساکنان بعضی از جزایر آن اقلیم‌اند لامذهب
ومردم خوارند وبعد از ایشان اهل سنت وجماعت در آن کشور بسیار وبعد نصاری آنگاه زیدی مذهب وبعد طایفه خوارج
ودیگر جماعت یهود ودیگر قبطی وشیعه امامیه نیز در آن کشور بیشمارند وایضا اسمعیلیه وصاحبان مذاهب دیگر در آنجا نیز بسیارند وارباب
السنه مختلفه واصحاب لغات متفرقه در آن کشور بحد وفورند من جمله اهالی چین وماچین ودکن وگجرات وسند وبلوچ واکثر سکنه آنجا

قسم دویم

هریک

حرف الالف

(۱۹)

هر یک لغت مخصوص دارند و سکان یمن و عمان و حضرموت و حجاز و یثرب و صعید و بربر و بعض مردم جزایر آن کشور بلسان عربی تکلم نمایند و بعضی از اهالی انجا بزبان قبطی و عبری و کردی و ترکی و فارسی سخن گویند هوای آنجا بغایت حار و آب اکثر بلادش ناسازگار و میوه گرمسیری در بعض اماکن انجا بسیار و عقاقیر و نخل و نی شکر و نیل و حبوب و غلاتش بیشمار و معادن احجار نفیسه و فلزات عزیزه نیز فراوان و فواکه سردسیری و برف و یخ در انکشور در غایت قلت و بیشه و جنگل در انجا در نهایت کثرتست و در بعض اماکن انجا در موسم تابستان باران بارد و در ملک صعید و مصر در هیچ موسم برف و باران نبارد و ادویه حاره و نحاس و زمرد و طلا و قلع و زیبق و سندروس و امثالهم در انجا فراوانست و جانوران مهیب و مرغان غریب و درندگان عجیب بسیار است پایان حضرت خاتم النبیین و سید الوصیین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین و تمام صحابه گزین و اکثر تابعین از آن اقلیم بوده اند و وجود ذیجود ایشان از آنمکان ظهور نموده **ذکر شیخ ابوالفتح** چون ملاقات اندانشور در این کشور واقع شده لهذا در ضمن آن شمه از احوال خجسته مآل آن سر حلقه کمال اهل گفتن مناسب است آن بزرگوار از نوادر ازکیا ایام و اکابر حکمای شیرین کلام بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان وحید زمان مینمود سیاحت بسیار و سفر بیشمار کرده و روزگار چند با ملوک ارجمند بسر برده با زمره عرفا و حکما و فرقه علما و امرا مجالست و معاشرت بسیار کرده بود و فقیر را بخدمت انجناب اعتقاد تمام و اعتماد لاکلام بود برغم فقیر حکیم عرفا و عارف حکما بود چه که ذوق حکمت بر طبع گرامیش غالب و شنیدن کلمات حکما را بسیار راغب بود در روزی فقیر از انحکمت مصیر سؤال نمود که در خصوص ملوک و سلاطین چه میفرمائید و در باب حکومت و سلطنت چه بیان مینمائید فرمود که بر ضمیر ارباب هوش پوشیده نیست که واسطه و سبب نظام عالم و انتظام امور بنی آدم بمقتضای مشیت الهی و ارادت غیر متناهی ملوک نامدار و سلاطین صاحب اقتدار شده اند تا بوساطت ریاست و سیاست ایشان آتش ظلم و جور اهل بغی و طغیان منطفی گردد و ظلم ظالمان و جور متغلبان از سر کافه ناس مندفع شود بنا بر این حکومت و سلطنت وسیله اصلاح امور عالم و انتظام مهام طوایف امم است بفحوای آیه کریمه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ از ابتدای هبوط حضرت آدم تا این دم ما بین طوایف امم عادت خداوند جهان آفرین مقتضی چنین بوده که نوع بشر در حین تمدن و اجتماع محتاج باشند بسایسی و مدبری و در اکثر اوقات مراتب اعمار و اطوار سایس و مدبر دولت مناسب اطوار ایشان بود در نشو و نما و مدت عمر و غیره و آیه شریفه وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا برا یمعنی ایمانی وارد و چون افراد انسان در اغلب اوقات الا ماقل از عمر طبیعی که صد و بیست سال باشد تجاوز نکند زیاده همچنین اجتماعات در دول از اینمقدار نگذرد و بعضیکه از آنمقدار تجاوز کنند مانند بعضی از افراد معمرین که بوده اند و هستند شاذ و نادر است و این بسبب قوت و ضعف در تالیف و ترکیب بوده اعتباری در آن چندان نیست چون انسانرا سه حالت از بدایت عمر تا نهایت رحلت هست اول نمو و ترقی دویم حالت وقوف بی زیاده و نقصان در بدن سیم حالت انحطاط و تنزل و کذلک دولت و سلطنت این سه حالت موجود است و مغایرت هر یک از این حالات باعتبار تغایر اوقات با حالتی دیگر ظاهر است و بر اهل خرد معلوم است که هر فرد ایشانرا از هنگام ولادت تا حد تمیز که ایام صبا و تست مربی و سایس باشند والدین او و من یقوم مقامهما واجب و لازم است همچنین در بدو ظهور هر دولتی محتاجست بمربی از رئیس دانا و صاحب عزم و توانا و تعصب مردان کاردان و قبایل و معاونت ایشان و چون هر فردی از افراد انسان بقدر عقل و رای که دارد تدبیر اساس معاش خود مینماید کذلک هر پادشاهی و صاحب دولتی ناچار است که او را قانون عدل و احسان و حسن سلوک با رعایا و جلب قلوب برایا و اعوان و انصار بوده باشد تا بسبب آنها تعمیر بلاد و تکثیر عباد و تحصیل اموال و تکمیل خزاین شود و امور مملکت و عرصه ولایت منتظم گردد چنانچه انسان در حالت نمو روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه در ترقی و ترفع و نشو و نماست همچنین هر دولتی و سلطنتی در بدو ظهور از کوشش پادشاه و مدبران ذیجاه و سپهداران شجاعت پناه در تزاید و تضاعف

و ترقی

گلشن اول

و ترقی میباشد تا حد وقوف و ایضا چون انسان هرگاه بمرتبهٔ کمال رسد چند گاه بر یکمنوال توقف نماید و در جسم و بدن او ترقی نمیباشد
کذلک اواسط هر دولتی بر یک حال و قرار میگذرد که از تدبیر زیادتی ولایت و وسعت مملکت و حسن سلوک و جلب قلوب غافل و از
قهر اعدا و تربیت احبا و از رعایت رعایا و احوال برایا یکباره ذاهل نماند اما بموجب خبر خَیْرُ الْاُمُوْرِ اَوْسَطُهَا هر پادشاهی که عدل
و داد و اجرای حقوق عباد نماید و ابواب رافت و شفقت بر روی عموم بندگان خدا کشاید بر طبق آیهٔ کریمهٔ وَاَمَّا مَا یَنْفَعُ النَّاسَ فَیَمْکُثُ
فِی الْاَرْضِ ایزد متعال آن پادشاه را توفیق و طول عمر کرامت کند و مملکت او را معمور و دشمنان او را مقهور و رعایای او را مسرور
گرداند و هر مملکتی و رعیتی که ماده ایشان قابل چنین پادشاهی باشد عنایت الهی شامل حال ایشان گشته توفیق چنین شهریاری میباید
و چون فرد انسانی هرگاه از حالت سن وقوف گذشته بسرحد انحطاط برسد عمل قوی و احساس حواس او ناقص میگردد و حالت
ضعف و پیری بر او غالب میشود همچنین هر دولتی که انصار و اعوان و اجتماعات او رو بتنزل باشد لهذا از حالت وقوف و توسط بحالت
انحطاط تنزل نماید و ابواب ضعف و فتور موفور بروی شوکت آن دولت بگشاید مانند انسان که منشاء قوت ظاهری و باطنی او از حرارت
غریزیست و چون شیخی و پیری بر او ظاهر گردد البته انحرارت نقصان میپذیرد و قوای از جذب غذا بجهة تربیت بدن ناقص میشود
و در آن قوی فتور و اختلال کلی بهم میرسد همچنین انحطاط دولت و تنزل سلطنت بعلت نقص کیفیت احوال وزراء و امراء و وکلاء و امناء
و قصور رای و سوء تدبیر و کثرت طمع ایشان باعث اختلال حال انصار و اعوان و لشکریانست مانند حواس انسانی که حرارت غریزی
از او کم شده فتور موفور و علل نامحصور در آن دولت بظهور میرسد و چنانچه در انسان سفیدی موی و چین در روی علامت انحطاط است علامت
انحطاط دولت و تنزل سلطنت مایل بودن ایشانست بزیب و زینت در ملابس و مساکن و مناکح و غیرهم و اموالی که جهة نظام لشکر و انتظام
کشور و تدبیر دولت و تنظیم مملکت واجب و لازم است بر این لاطایل از تقطیع لباس و ترفیع اساس بطن و قیاس صرف نمایند و بلهو
و لعب و عیش و طرب و فسق و فجور خرج کنند و اینمعنی از اقوی علامت ضعف دولت و تنزل سلطنت است چنانچه مکرر دیده و مشاهده
گردیده و میگردد در کتب تواریخ مسطور است که اکثر اوقات که دولت و سلطنت از حد وقوف تجاوز میکند اصحاب آن دولت در زینت
تن و رفاهیت بدن و کامرانی و خوش گذرانی کوشند و از رعیت پروری و عدالت گستری و از مهام مملکت و نظام رعیت چشم پوشند
و وضع دولت و قانون سلطنت را مهجور نمایند و وزرای دولت و امنای حضرت در توسیع دایرهٔ اعتبار و رفعت مقدار پردازند
و صلاح صاحب دولت و خداوند سلطنت را بالکلیه از خاطر محو سازند و احوال اواسط الناس ایشان بلکه ونان خدمتکاران و
ملازمان در ملبس و مسکن مانند ملبس و مسکن ملوک شوند و راحت و تن پروری اشعار خود نمایند و ابواب غفلت و عیش و عشرت بر روی
خویش گشایند در اینحال از احوال رعایا غافل و از دفع اعدا ذاهل گردند زیرا که هر شخصی که عادت براحت و کامرانی کند و بر تن آسانی
و سایه پروری میل نماید البته الکس حضر را بر سفر و اقامت را بر حرکت ترجیح دهد چه در سفر زحمت و مشقت موجود و عیش و راحت مفقود
از اینجهة از حفظ و حراست مملکت و رعایت رعیت باز مانند و هرگاه منهیان و خبرگیران از جائی و سرحدی خبری برسانند حمل بر
کذب و بهتان و یا تاویلات پریشان کنند و یا کلمات بی اصل و غرض آمیز بخدمت صاحب دولت گفتن گیرند و اینغفلت و راحت
باعث زوال دولت و انقراض سلطنت گردد اگرچه بمضمون آیهٔ شریفهٔ لِکُلِّ اَجَلٍ کِتَابٌ دلالت بر آن دارد که هر ابتدائی را انتهائی
مقدر و هر آغاز را انجامی مقرر است اما بمفاد آیهٔ یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ دلالت میکند که قضای معلق نیز هست شعر
گرچه کس بی اجل نخواهد مرد   تو مرو در دهان اژدرها   بلکه لازم نیست که در حین انحطاط دولت البته زایل گردد بجهة آنکه انسان در حالت
ثلاثه در ابتدای انحطاط بلکه قبل از آن هرگاه بتدبیر تربیت نمایند و تا حد سن طبیعی تدبیر آن بکند بلکه تناول سم قاتل نماید هر چند هنگام
نمو بوده

نمو بوده باشد قبل از حلول اجل البته بمیرد و بهیچگونه علاج نپذیرد و کذلک بعضی دول ماضیه چون اصحاب آن بر وفق عدل قانون داد
معمول نمیداشتند و سیاست ملکی را مهمل و معطل میگذاشتند و طریق جور و عدوان شعار خود ساختند و بر سمند هوا و هوس سوار گشته
در میدان ظلم و ستم تاختند ناچار قبل از وقت ارکان دولت ایشان خلل پذیرفت و آفتاب شوکت ایشان قبل از غروب زوال کسوف
گرفت اما هر انسانی که تربیت بدن نزد طبیب حاذق نماید و حسن تدبیرا موافق آید البته بعمر طبیعی میرسد همچنین نظم هر دولتی چون
شروع در انحطاط یا قبل از ان اگر بر وفق تقدیر و حسن تدبیر وزرا و امرا بوده باشد باعث بقای دولت و دوام سلطنت میگردد
حاصل آنکه شرط بقای دولت سیاست است و سیاست یا عقلی است که او را حکمت عملیه نامند بجهة آنکه احد اقسام آن علم سیاست
یا شرعیست هر گاه سیاست شرعی باشد و بشروط آن عمل نمایند از سیاست عملی حکمت مستغنی گردند لهذا اکثر ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار
که مسلمان بودند سیاست شرعیرا دستور العمل خود ساخته اند و هر پادشاهی که از سیاست شرعی عدول و تجاوز نموده اکثر اوقات
بتاییدات ربانی مظفر و منصور بوده و هر پادشاهی که سفاک و بیباک و غشور بوده که سیاست شرعی را معیار خود نکرده و اعتنا
بر سیاست شرعی نموده و در پی هوا و نفس اماره شتافته البته غیرت الهی بروی استیلا یافته خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَةَ گردید و تعجیلا
بدار الجزا خرامیده و بقای دولت کفار از سیاست عقلیست و اعتنای ایشان بامر سیاست بغایتست و در اخبار آمده که اَلْمُلْكُ
یَدُوْمُ مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقٰی مَعَ الظُّلْمِ لاجرم هر عملی که منافی شرع و عقلست موجب زوال مملکت و انقراض دولت است و دیگر آنکه
هر طایفه که زمام دولت و مهام رعیت را بدست نسوان داده و گردن بفرمان زنان نهاده بموجب خبر لَا یُفْلِحُ قَوْمٌ وَامْرُهُمْ امْرَأَةٌ
عاقبت بدریای فتن و بلای محن افتادند و هرج و مرج کلی بامور ایشان رسیده و انجام کار دولت آنفرقه بنهایت انجامیده مانند دولت عجم
که در اواخر چند گاه دختران خسرو پرویز سلطنت کردند لاجرم اختلاف فراوان بدولت ایشان راه یافت بحدی که علاج پذیر نگشت و همچنین
هر پادشاهی که سفاک و خونریز و با سپاه و رعیت در ستیز بوده معمر نگشته و بزودی از جهان درگذشته زیرا که عدل خداوندی اقتضای انعدام
وجود چنین ظالمی میکند و این معنی بتجربه رسیده و مشاهده نیز گردیده و کذلک هر پادشاهی که خسیس و بخیل و قاطع ارزاق و معینات معمول بود
قصیر العمر گردیده و کذلک هر پادشاهی و شاهزاده که جرات بقتل پدر نموده از عمر خویش برخوردار نبوده بلکه ایام زندگانی او بعد از پدر شش ماه
تجاوز نکرده **بیت** پدر کش پادشاهی را نشاید اگر شاید بجز شش مه نپاید مانند شیرویه که پدر خود خسرو را بقتل آورد و منتصر
بالله که پدر او متوکل بالله بود قتل کرد و میرزا عبد اللطیف که پدر او الغ بیک ابن امیر تیمور گورکان را بکشت و هر یک از ایشان زیاده بر شش ماه
حکومت نکردند و همچنین هر کس که باعث ظهور دولت گردیده عاقبت بدست صاحبان دولت بقتل رسیده احوال ابو مسلم مروزی شاهد
اینمقالست و کذلک هر وزیری یا وکیلی که سبب ظهور و جلوس پادشاهی گشته بالاخره ان پادشاه ویرا کشت چنانچه درین زمان حال حاجی ابرهیم
خان شیرازی مقوی این مقالست و در کتب مورخان نیز مسطور است جناب حق سبحانه و تعالی پادشاهانرا توفیق دهاد و سعادت ابدی
قرین ایشان گرداناد که بسیاست عدل ظالمانرا مقهور نمایند و مظلومانرا مسرور کنند **شعر** دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار
کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست وَصَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ **اقلیم سیم** ابتدای آن از مشرق بلاد چین و
ماچین و جنوب دیار ترک و از بلاد هند و از وسط ملک کابل و زابل و مکران و سجستان و کرمان و فارس و خوزستان و عراق عرب و جنوب
دیار بکر و از بادیة العرب و از میان شام و مصر و مغرب عبور کرده بدریای محیط پیوندد صاحب این اقلیم مریخ است گویند در آن سیصد
و شصت و نه شهر آباد دارد و سه هزار قصبه کثرت بنیان و سی و شش کوه بزرگ و بیست و دو نهر بزرگ است و رنگ مردم آنکشور عموما اسمر و بعضی
سفید چهره و بعضی صندل رنگ نیز باشند و اغلب سکان آنکشور از متاع ملاحت بکر و صباحت منظر بهره ور ند و اکثر هوای بلادش
دلگشا

گلشن اول

دلکشا و آبش بغایت گوارا و نزهتش بهجت افزا و طول ایام انجا چهارده ساعت و در تحقیق ابتدائی هفت حصه مردم آن کشور مشرک و کافر ند فرقه بت پرست و زمرهٔ آتش پرست و گروهی آفتاب پرست و طایفهٔ تناسخی و قومی حلولی و جمعی اباحی و بعضی زردشتی و امثالهم بسیار ند و پنج حصهٔ دیگر اهالی این اقلیم مذهب شافعی و مالکی و حنفی و حنبلی و اباحی دارند و دو حصهٔ دیگر خلق انجا نصاری و یهود و سامری و نصیری و اسمعیلی و زیدیند و یک حصهٔ دیگر شیعهٔ امامیه اند و غالب ایشان از نسل سام و بعد تخمهٔ حام الکاه یافث ابن نوح علیه السلام اند و صاحبان لغات مختلفه و لسان متفرقه در آن کشور بسیار ند و اهل چین و جزایر و هندوستان و زابل و کابل و فارس و عراق عرب و مغرب و بربر و مصر و شام و هر ولایتی لغتی علیحده دارند و سواد اعظم ایشان قوم عرب و چین و هندوستان و فارس و افغان و بربر اند و ارباب سایر لغات در آن کشور مثل ترک و افغان و کشمیری و قبطی و عبری نسبت بایشان کمترند گذشته انبیا و مرسلین و اوصیاء طاهرین و تابعین و عرفای صاحب یقین و حکمای حکمت آیین و علمای فضیلت قرین و ملوک شوکتمدار و امرای نامدار و وزرای معرفت دثار و شعرای فصاحت شعار از آن دیار بیشمار برخواسته اند و بزیور کمالات صوری و معنوی و حلیهٔ فضایل ظاهری و باطنی آراسته اند و در بعض بلاد آن اقلیم برف و یخ بهم میرسد و ادویهٔ کبار و معادن بسیار از فلزات و احجار و در بعض بحار آنجا در شهوار میباشد و فواکه گرم سیری و سرد سیریش فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزان

ذکر میان فیض الدین میان فیض الدین

لفظ میان باصطلاح هندیان یعنی آقا و خداوند و شخص ارجمند باشد انجناب از اقلیم سیم و از بلاد هندوستان بود و چون راقم را معلوم نبود که از کدام شهر ان دیار بود لهذا در ضمن اقلیم ذکر نمود شخصی دانا و در علوم حکمت توانا سیما در فن طب یگانهٔ جهان بود و در اخلاق حمیده و افعال پسندیده و حسن معاشرت و وفور سخاوت وحید زمانه میبود وقتی از اوقات از ذات فرخنده صفات او جامع این کلمات سوال نمود که ظهور علم طب از کیست و این فن شریف از طبع راد کدام حکیمست در جواب فرمود که در تاریخ حکما مسطور است نخستین کسیکه وضع صنعت طب نموده جد بقراط اسقلینوس اول بود و این علم عزیز بتجربه او را بدست آمد لاجرم مدتهای مدید حکم تجربه مقصور بود و چون ملیسوس حکیم عَلِمَ أنا ولا غیری در علم طب برافراخت الحکیم تجربه تنها را خطا دانسته قیاس را با تجربه یار ساخت و شهور و سنین بسیار کار اطبا بقیاس و تجربه گذشت تا وجود برمانیدس طبیب آشکار گشت وی تجربه را خطا اعتقاد نموده بقیاس فقط عمل فرموده بعد از وفات الحکیم در میان شاگردان اختلاف فراوان ظهور یافت و هر کسی بوادی جز درائی و خودروئی شتافت و بعضی تجربه تنها را لازم گرفتند و برخی در اصالهٔ قیاس سخن گفتند و زمرهٔ برین رفتند که علم طب عبارت از دانستن و بکار بردن حیلهٔ چند است که متضمن تجربه است تا زمان افلاطون اختلاف استمرار داشت و او در دانستن مطالب اطبا و اختلافات آنها همت گماشت و معلوم نمود که تجربهٔ بیقیاس خطرناک و قیاس بی تجربه بیم هلاک است لاجرم قیاس را با تجربه منضم گردانید و نسخ طوایف ثلاثه را بسوزانید و کتب قدیمه را که مشتمل بر تجربه و قیاس بود مسلم داشت و بعد از هزار و چهار صد و بیست از فوت افلاطون اسقلینوس ثانی بعرصهٔ وجود پای گذاشت و رای افلاطون را پسندیده بران اعتماد کرد و روی توجه بر اقوال و افعال افلاطون آورد و بعد از فوت وی بعضی اسقلینوس و فوت فرقهٔ مستفیدان او که بخلاف رای او معالجه مینمودند ابواب مخالفت بر روی الحکیم یگانه میگشودند بقراط معرفت مناط که بزیور کمالات و فضایل آراسته و بحلیهٔ صفات حمیده و خصایل پسندیده پیراسته بود فرد او حید ابماند و تحصیل طب بسعی و اهتمام آن یگانهٔ ایام صیت شرافت خویش را بشرق و غرب عالم رساند و بیمن توجه و همت والا مرتبت او صنعت طب تقویت گرفت و گلشن طبابت و چمن طب رونق و طراوت پذیرفت در تواریخ مسطور است که چون بقراط مشاهده نمود که بنا بر منع غریبان از تعلم علم طب این فن شریف اندراس خواهد یافت لهذا مجموع مسائل طب را تدوین نموده بیگانگان را اذن تعلیم داده هرکرا ذکاوت بود بتعلیم آن شتافت و فرزندان و شاگردان را وصیت و نصیحت فرمود که در افادهٔ اصحاب ذکا و فطنت بخل و ضنت نورزند برکت رای سدید و شگون تجربه و تعلیم آن یگانهٔ وحید این علم شریف در میان خلق مشهور گشت

حرف الالف

وصیت معالجات باصواب او از آفاق درگذشت گویند که بقراط در معالجه درویشان زیاده طریق احتیاط گرفتی و از ایشان برسم حق العلاج چیزی نپذیرفتی و از توانگران و دولتمندان بجز طوق زرین یا دست بند دیگر مرصع چیزی دیگر قبول نفرمودی و اکثر آنها را نیز بر فقرا و عجزه و مساکین ایثار فرمودی مراد آنکه در این زمان طبیب حاذق که در فن طبابت بر اقران خود فایق باشد در هر اقلیم عزیز الوجود است نسخه چند که تجربه کرده و بعمل آورده است هر کس معمول دارد در اقم را به دعای خیر یاد آرد **دوای چشم مجرب** جهة رطوبات و دمعه و حکه و سلاق و جرب و بیاض رقیق و امراض حاره مجرب است وصفت آن آنست سماق پاک یعنی از خاک و خاشاک ده جزو برگ مورد و هلیله زرد و مازو از هر یک یکجزو با ده چندان همه اجزا آب صاف بجوشانند تا بربع برسد آنگاه صاف نموده دیگر باره جوش دهند تا بثلث رسد و بعد این ادویه را داخل کرده شیاف سازند سرمه اصفهانی توتیای کرمانی را سخت سفیداب قلعی شیاف ماميثا از هر کدام یکجزو اقاقیا نیم جزو کتیرا افیون نشاسته از هر یک ربع جزو کوفته و بیخته داخل کرده شیاف نمایند **معجون منبهی** جهة برانگیختن باه و نعوظ و تقویت حرارت غریزی و فربه کردن بدن و تولید خون صالح و اصلاح منی و دفع اذیت جماع و ضعف آن عجیب الفعل است مکرر بتجربه رسیده صفت آن اینست نخود سفید با پوست که در آب تر تیزک تا سه مرتبه خیسانیده و خشک کرده باشند خشک مسحوق در شیر خود با آب خشک تازه خیسانیده و خشک کرده باشند تخم رطبه (اسپست که ترکی یونجه گویند) سه وقیه هفت مثقال و نیم رطل نود مثقال قیراط از درم شانزده و برنج و از مثقال بیست برنج است) ترنجبین دو مثقال دارچینی خولنجان از هر یک شش مثقال عسل یک رطل و نیم با یک رطل آب پیاز بقوام آورند تخم ترب و تخم زردک بری و تخم الجزره از هر کدام یک وقیه عاقرقرحا زنجبیل از هر یک نیم وقیه فادزهر حیوانی هشت قیراط مشک شش قیراط زعفران نیم درم هر سه را با گلاب حل نمایند مغز گردکان مغز جلغوزه نارجیل تخم شلغم بهمن سرخ و سفید مغز حبة الخضرا تخم رطبه تخم کتان از هر کدام کوفیه قسط شیرین قرنفل انیسون فلفل مایه شترا عرابی ماهی و بیان از هر یک سه مثقال زرده تخم مرغ مغز سر گنجشک از هر یک بیست عدد کوبیده ممزوج یکدیگر نموده با عسل مذکور بطریق عادت معجون نمایند شربتش از دو مثقال الی سه مثقال است **مرهم رال** جهة ناسور و جراحات مزمنه و قروح آتشک و رافع گوشت فاسد و مصلح عضو ضعیف و منبت گوشت و مصلح قروحات بوسین عدیل ندارد مکرر بتجربه رسیده صفت آن موم سفید کافور قیصوری رال کات هندی از هر یک چهار مثقال کوفته و بیخته موم را با روغن گاو تازه بی نمک که مساوی ادویه باشد در ظرف آهن گداخته اول رال ار ریخته دو سه جوش دهند بعد کات را بریزند آنگاه کافور را انداخته بهم زنند و مخلوط نمایند در قروح قدیمه مزمنه تا سه روز با قدری روغن فلفل استعمال و عند الحاجه بکار برند **جهة اسقاط دانهای بواسیر آزموده است** صفت آن گوگرد و زرنیخ را بالسویه سائیده با روغن کنجد تنقیه نمایند مرتبه که روغن دیگر قبول نکند از آن با قرع و انبیق تقطیر کنند بوقت حاجت نیم گرم کرده بدانه ها طلا نمایند **حب جدوار مبهی** هاضم و مقوی بدن و ممسک منی جدوار بعد درنبا و صندل قرنفل صمغ عربی درونج عقربی فلفل دارچینی زعفران مصطکی از هر یک دو جزو افیون یکجزو همه را کوفته و بیخته با شیره نبات بقدر ماش و یا نخود حبها سازند و بوقت حاجت یک حب یا شتابیل نمایند وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ آلِهٖ اَجْمَعِیْنَ **اقلیم چهارم** ابتدای آن از مشرق بدیار چین و خطا و ختن و تبت و جبال کشمیر و بدخشان و ملک سیاه پوش گذشته و بعضی از بلاد کابل عبور نموده بر وسط ترکستان و توران و طخارستان و خراسان و کرمان و عراق عجم و دار المرز و آذربایجان و ارمنیه کبری و دیار بکر و بعضی از روم و شمال ملک شام و بحر روم و یونان مرور کرده و جزیره قبرس و شمال مصر و از بلاد جزایر مغرب و طرابلس و مدینه فارس گذشته بساحل بحر اعظم منتهی میشود خداوند این کشور آفتاب است گویند در آن یانصد شهر مشهور و چهار هزار قصبه معتبر است و جبال بسیار و انهار بیشمار دارد و صاحبان مذاهب مختلفه و لغات متفرقه در آن کشور فراوانست

درازترین

درازترین روز آن اقلیم چهارده ساعت و نیم است چون آن کشور در وسط معموره واقع شده بموجب خیر الامور اوسطها لهذا هوایش معتدل و فرخنده و آبش سازکار و گوارنده و حاصل خیز و زمینش بهجت آمیز است و مردمش بحسب خلق و خلق از سایر اقالیم احسن و اجمل و در ذهن و ذکاء و فهم رسا اتم و اکمل محققان گفته اند که بعلت قرب و جوار آن کشور ساکنان اقلیم سیم و پنجم را در هیئت و صورت و سیرت بالجمله اعتدالی واقع است و سکان اقالیم اول و دویم مانند بلاد زنگ و حبشه و سودان و امثال ایشان برکاکت طبع و کراهت هیئت و کثافت مزاج و قباحت صورت موصوف و بدنائت حال و پستی احوال و سوء فطرت و رذالت معیشت معروفند و همچنین اقلیم ششم و هفتم مانند یاجوج و ماجوج و مغول و تاتار و مردم سقسین و قبچاق و قزاق و قلماق و بلغار و روس و فرنگ عموماً از مراتب فرهنگ دور و از مطالب مردمی مهجورند سرخ موی و زرد روی و ازرق چشم و قصیر القامه و بعضی بغایت سفید و اکثر ایشان کریه المنظر و صورت ایشان مانند سیر و در افعال بد سیرند و بسان سباع و درندگان زندگانی نمایند و رسومی که در نزد عقلای هر زمان مذموم است بدان افتخار کنند و اگر شخص لطیف و نیک محضر و مهذب الاخلاق ظهور کند نادر خواهد بود و خردمند برنا در اعتماد نخواهد نمود و بعضی از دانشمندان بلاغت نشان در کتب خود بیان فرموده اند که بهترین بقاع ربع مسکون جزیره سرندیب است این کلام از ایشان بغایت عجیب است و این سخن بسیار غرایب مینماید زیرا که محققان هر قوم بر این مشهور ارباب شهود چنین است که جمیع محامد و محاسن انسانی و فضایل و کمالات نفسانی در حد وسط واقع شده و طرف افراط و تفریط مذموم آمده تفصیل این کلام در مقام خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی و دلیلی که ایشان در خوبی ملک سراندیب ذکر کرده اند در ضمن آن مذکور میشود بدانکه از اقلیم چهارم اولیاء عظام و عرفای عالیمقام و علمای کرام و حکمای فوی الاحترام و ملوک گردون احتشام و وزراء خرد پرور و امراء عدل گستر و شعراء بلاغت اثر و ندمای صاحب نظر بعید و مرظهور کرده اند و ساکنان آن مقام از نسل سام و تخمه یافث بن نوح علیه السلام مند در تحقیق راقم هفت حصه سکنه آن کشور حنفی مذهب و شافعی و مالکی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر و بت پرست و مانی مذهب و آفتاب پرست و ایغوری و نصاری و یهود و گبر و زردشتی و سفید جامه میباشند و سه حصه دیگر علی اللهی و اسماعیلی و صائبیه اند و دو حصه دیگر شیعه امامیه اند فواکه سردسیرش ممتاز و فراوان و حبوب و غلاتش بامتیاز و ارزان و ملبوسات و ماکولاتش بغایت خوب در رسوم و عادت ایشان در امور معاش بسیار مرغوبست برف و یخ در موسم زمستان بار و در یخچال و برف دان مخزون نموده در هنگام تابستان بمصرف رسانند و بعضی ادویه کبار و عقاقیر بسیار و معادن فلزات مثل فیروزه و یشم و بلور و طلا و نقره و مس و آهن و سرب و لاجورد و مرجان و لعل و کهربا و ترنزدی و مشک و چای و زهر هلاهل و غیرهم در آن کشور است **ذکر فخر العلما مولانا احمد** وجود مولانا از آن کشور ظهور نموده و از بلاد کابل بوده و در فضل و کمال مانند هلال انگشت نما و در اکثر علوم نقلی اجتهاد داشت و در فن اصول ممتاز و مستثنی بود روزی فقیر از تفضیل مصیر سوال کرد که علمای اصول و مجتهدان فروع در حق صوفیه چه فرموده اند و در مدح و ذم عرفا چه بیان نموده اند در جواب گفت که بعض علمای امامیه که طاعن و منکر صوفیه اند در مذمت ایشان نوشته اند من جمله یکی از علمای شیعه فرموده که باید دانست که عثمان ابن شریک کوفی که بابو هاشم مشهور کوفی بود در اواخر زمان بنی امیه این مذهب و این طریق را وضع نمود ابن حمزه در هادی النجات من جمیع المهلکات و کتاب بحار المطالب فی اسرار المذاهب و سید مرتضی رازی در کتاب فصول ذکر کرده و از مشایخ صوفیه شیخ عزیز نسفی که از مشاهیر علمای این طایفه است در کتاب تصفیه القلوب قائل شده و قشیری که سنیان او را امام قشیری گویند و از بزرگان اصحاب صوفیه است و صاحب تصانیف بسیار است در چند کتاب و رساله اش اعتراف بآن نموده که نام صوفی در جائی مذکور نبوده تا قبل از دویست سال از هجرت که این نام را وضع کرده اند و ملا جامی در اوایل کتاب نفحات الانس از او نقل کرده و خود با این قائل است و میگوید که اول کسیرا که صوفی گفتند ابو هاشم بود و بغیر او در بسیاری

احوال فخر العلما مولانا احمد

از کتابهای

از کتابهای شیعه و سنی بمعنی مضبوط است با وجود این میباید که جمعی از متعصبان در معنی صوفی و وجه تسمیه او بر یک از پیروان عثمان
کوفی چه دست و پاها زده اند و چه وجوه متعدده در هم بافته اند حتی بعضی از ایشان گفته اند که اینعبارت از اصحاب صفه بوده که صوفی نام
کردند و صوفی گفته اند و طایفه از فریبنده گان بجهة رونق کار و رواج بازار خود دانسته باین توجیهات کاسده قایل شده اند گروهی از غافلان
نادانسته باین وجوه فاسده معترف گشته اند و باین سخنان واهی سفیهان را در وادی گمراهی انداخته اند پس بدان اول کسیرا که صوفی گفتند چنانکه
شیعه و سنی نقل کرده اند ابو هاشم کوفی بوده و این بسبب آن بود که مانند رهبانان نصاری جامهای پشمینه درشت میپوشید و آن ملعون مثل
نصاری بحلول و اتحاد قایل بود چنانکه نصاری در بارهٔ عیسی بحلول و اتحاد قایل بودند و از برای خود ادعای بنیاد نهاد و در این دو دعوی
متردد و متحیر بود و معلوم نیست که در اخر رای شومش بر کدام یک قرار گرفت و در کتاب اصول الدیانات مسطور است که بظاهر اموی
و جبری و در باطن ملحد و دهری بود و مرادش از وضع این مذهب این بود که دین اسلام را برهم زند و از ائمه معصومین چندین حدیث در
طعن او وارد است و پیروان او را خواه صوف پوشند و خواه نپوشند صوفی گویند و گاه بکنیت او و گاه بنام او و گاه بنام پدر او ایشانرا
گردانیده و بهاشمیه و ابو هاشمیه و عثمانیه و شریکیه خوانند و چون سفیان ثوری طریقه و روشش او را خوش کرده صورت و رؤیت و تشبیه و تجسیم
بر مذهب او افزوده و عرصه این مذهب باطله را وسیع گردانیده اینفرقه را ثوریه و سفیانیه نام کردند و بعد از آن ایشانرا با بو یزید بسطامی
نسبت داده یزیدیه و بسطامیه لقب کردند و باعتبار قایل بودن بحلول و اتحاد ایشانرا حلولیه و اتحادیه خواندند و چون جمعی از ایشان بر اتحاد
مبالغه نموده بوحدت وجود قایل شده اند ایشانرا وحدتیه نام کردند و همچنین منصور حلاج ایشانرا منسوب کرده حلاجیه گفتند و بجهة آنکه در باب
مشایخ خود غلو نموده بخدائی ایشان بر وجه حلول و اتحاد قایل شدند و بر گمراهی خود و دیگران افزودند ایشانرا غلات و غالیه و غاویه نام کردند
و بسبب مکر و شید و زرق و خدعه و مردم فریبی ایشانرا زراقیه و خداعیه موسوم ساختند و چون طریقه و مذهبی اختراع نمودند که مشتمل بود بر نصرانیت و دران کفر و اسلام را درهم آمیخته بودند امامان ما ایشانرا مبدعیه مسمی گردانیدند و سنیان بسته اند که بایزید سقای امام جعفر
الصادق ع بوده و این محض افتراست و ان شقی معاصر امام حسن عسکری ع بود و روزی چند خدمت جعفر کذاب کرده بود و اکثر اینطایفه بظاهر
بمذهب احمد حنبل و مالک در فروع عمل میکردند و بظاهر شبلی مالکی مذهب بود و ذو النون شاگرد مالک بود و بیشتر اینطایفه در باطن ملحد بودند و اما
حسین ابن منصور حلاج رسوائی را از بایزید هم گذرانید و کفر و الحاد خود را به پلاس پوشیدن ظاهر گردانید و توقیع لعن او بیرون آمد و از جمله
کسانیکه فتوی بقتل او نوشته اند یکی ابن روح است که از وکلای حضرت صاحب الزمان ع بود و عادت متعصبان سنی است که هر کس از اینطایفه
که بینند رسوائی را از حد گذرانید و پرده از کفر خود برانداخت مانند بایزید بسطامی و حسین منصور حلاج گویند که دو تا بوده و اکثر صوفیه
نیز دعوی دو تائی ایشانرا میکنند با آنکه در دیگر جایها باتحاد قائلند درین طور جایها از غلبه تعصب قاعده مذهب خود را فراموش کرده اند
بدو تائی قائل میشوند و میگویند حسین منصور دو تا بودند و بایزید بسطامی نیز دو تا بوده یکی از ایشان کافر بوده و دیگری مؤمن و از اکابر اولیا
الله و هیچ تفکر نمی کنند که چون بکتب سیر و تواریخ معتبر رجوع نمایند رسوا میشوند و از جمله احادیثی که از حضرت رسالت پناه ص در چند کتاب از کتب
قدمای علمای شیعه بعبارتست که فرمود که یَا اَبَا ذَرٍّ یَکُوْنُ فِیْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ یَلْبَسُوْنَ الصُّوْفَ فِیْ صَیْفِهِمْ وَشِتَائِهِمْ
یَرَوْنَ الْفَضْلَ لَهُمْ بِذٰلِكَ عَلٰی غَیْرِهِمْ اُوْلٰئِكَ یَلْعَنُهُمْ مَلَائِكَةُ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ یعنی ای اباذر در اخر الزمان قومی باشند
که در زمستان و تابستان پشمینه پوشند و گمان برند که ایشانرا آن پشمینه پوشیدن زیادتی و فضیلتی بر دیگران هست لعنت خواهند کرد ایشانرا
ملائکه آسمان و زمین پس در اینمقام چند کلمه در ذکر بعضی از طوایف صوفیه و اندکی از عقاید و مذاهب ایشان اختصار مینماید **در بیان
طوایف صوفیه و عقاید ایشان بر وفق علمای ظاهر** بعضی از علمای ظاهر بیان فضلای صورت جویان از متقدمین و
از متاخرین

در بیان طوایف صوفیه

از متاخرین میگویند که مذهب صوفیه بسیار است بعضی گفته اند که از انجمله چهار مذهب اصل است و باقی فروع و آن چهار مذهب **اوّل**
مذهب حلولیه است **دویم** مذهب اتحادیه است **سیم** مذهب واصلیه است **چهارم** مذهب عشاقیه است و بعضی گفته اند
اصل چهار است و بجای واصلیه و عشاقیه وحدتیه و تناسخیه شمرده اند و بعضی گفته اند که اصول مذهب ایشان شش است و تلقینیه و زراقیه را بر اینها
که اول مذکور شد افزوده اند و بعضی گفته اند هفت است وحدتیه را بر آن شش که مذکور شد زیاد کردانیده اند و بعضی گفته اند که اصل دو بوده است
پس جمعی از متاخرین صوفیه مذهب دیگر اختراع کرده اند و آنرا نیز اصل ساخته اند و آن قایل بودن است بوحدت وجود پس بنابر قول این جماعت سه مذهب
اصل مذهب صوفیه خواهد بود و بغیر از آنچه مذکور شد دیگر نیز اقوال هست اما حق اینست که از جمله مذاهب صوفیه دو مذهب اصل است و باقی فرع
و آن دو مذهب یکی قایل شدنست بحلول دویم قایل شدن باتحاد و بیشترین ایشان گروه در باطن تناسخی و ملحد و دهری بوده اند و بعضی از ایشان
بظاهر نیز بتناسخ و اتحاد قایل شده اند و سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام مذاهب صوفیه را زیاده از شش قسم نشمرده اما در کتاب
فصول التامه که بعد از آن بعربی تصنیف کرده قایل شده که اصل مذهب صوفیه از دو مذهب زیاده نیست و بسیاری از فروع آن دو مذهب را
در آن دو کتاب ذکر کرده پس بدان که عقیدهٔ حلولیه و اتحادیه که اصل مذهب صوفیه اند اینست که ایشان گویند خدای تعالی در ما حلول کرده است
و همچنین در جمیع ابدان عارفان حلول میکند و مذهب اتحاد آنست که ما بخدا یکی شده ایم و همچنین با همه عارفان یکی میشود و اینفرقه خدای تعالی را
تشبیه بآتش و خود را باهن و انگشت نموده اند میگویند چنانکه آهن و انگشت بسبب ملاقات و مصاحبت آتش مانند آتش شود عارف نیز بواسطه
قرب بخدا خدا میشود و این سخن محض کفر و زندقه است و صاحب اینعقیده مانند حلولی کافر است و بیدین و ملحد و زندیق و لعین است و صاحب
کتاب بیان الادیان میگوید که اصل حلول و اتحاد بعد از جریانیه که طایفه اند از صابئیه از ترسایان برخواسته و غلات شیعه یعنی اشخاصیکه
بعضی ائمه اثنی عشر را خدا میدانند و غلات اهل سنت و جماعت یعنی صوفیه که مشایخ را آله میدانند حلول و اتحاد را از ترسایان فرا گرفته اند
و هیچ مذهبی از مذاهب بمذهب ترسایان از این دو مذهب نزدیک تر نباشد تا اینجا کلام صاحب کتاب بیان الادیان بود باید دانست که
متقدمین صوفیه مانند بایزید و حسین ابن منصور حلاج بر یکی از این دو مذهب بوده اند و بعضی از متاخرین اتحادیه مثل محی الدین اعرابی و شیخ عزیز
نسفی و عبد الرزاق کاشی کفر و زندقه را از این دو کذرانیده بوحدت وجود قایل شده اند و گفته اند هر موجودی خداست تعالی الله
عَمَّا يَقُولُ الظَّالِمُونَ عُلُوًّا كَبِيرًا سید مرتضی در تبصرة العوام فرموده که عشاقیه گویند که انبیا بغیر حق سبحانه و تعالی مشغولند
و خلق را بخدا میخوانند بتکلف پس ایشان باز میمانند از حق بجهة نبوت و هرچه خلق را از حق باز دارد باطل است پس التفات بقول انبیا
و رسل نباید کرد و مکلف بتکلیف نباید شد که بیحاصل است امام غزالی در کتاب میزان میگوید که با یکی از مشایخ صوفیه مشورت نمودم که میخواهم
بقرآن مواظبت نمایم مرا از آن منع کرد و گفت علایق دنیا و جاه و علم از دل بیرون کن و در خانه فارغ نشین و اختصار کن بر ادای فریضه
و اندیشه را با زبان جمع کن و میگوی الله الله و این حکایت قومی است که خود را عشاق خدا خوانند و اعتقاد ایشان آنست که بهترین خلق خدا
ایشانند و از بهر این منزوی میشوند و با کسی اختلاط نکنند و گویند علایق حجابها نیز از خود دور کردیم تا بمنزل رسیدیم و فرقه از صوفیه که ایشانرا
واصلیه خوانند گویند که ما واصل بحق شده ایم و نماز و روزه و زکوة و احکام دیگر از بهر آن نهاده اند که تا اول بآن مشغول شوند و تهذیب اخلاق
حاصل کنند و معرفت حق شخص را حاصل شود و واصل گردد یعنی بحق برسد و چون واصل شد تکلیف از وی برخواست و هیچ چیز از شرایع
دین بر وی واجب و لازم نیست و هرچه او کند نیکو باشد اگر خواهد با مادر و خواهر و پسر و دختر خود وطی کند او را حلال باشد و جملهٔ محرمات
از خمر و زنا و لواطه و مال مردم بر او حلال گردد و کسی را بر او اعتراض نیست و اگر او نیز جماع دهد مباح باشد و نیکو بود و گویند اگر کسی را از
ایشان شهوت غالب شود و از دیگری مجامعت طلبد اگر مفعول منع نماید از طایفهٔ واصلان بدر رفته باشد و منع کفر است و اگر کودکی یا زنی

که نه از واصلان باشد اجابت کند و او شهوت براند شخص بدرجه ولایت رسد و از اولیای کبار باشد زیرا که راحتی بوصل رسانیده است
این مذهب و اعتقاد جمله عارفانست که درین زمانند و ایشان اعتقاد ندارند بسوال قبر و قیامت و حشر و نشر و گویند عالم قدیم است فرقهٔ دیگر از
صوفیه هست که ایشانرا نوریه خوانند گویند حجاب دو است یکی نوری و دیگری ناری انچه نوری است مشغولست باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق
و تسلیم و مراقبه و وجد و حال و امثالهم و آنچه ناریست مشغولست بافعال شیطان چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن چنانکه شیطان
ناریست فعل او نیز ناریست و اینقوم گویند نشاید که خدایتعالی را برای بهشت عبادت کنند یا از خوف و بیم دوزخ و اینقوم دعوی کنند که صهیب
از ایشان بوده است و عمر بن خطاب گفته نیکو مردیست صهیب اگر از خدا نترسیدی گناه نکردی و فرقهٔ از صوفیه هست که همت ایشان جز شکم نباشد و خرقه
درپوشند و سجاده مهیا دارند و از حرام احتراز نکنند و ایشانرا علم باشد و نه دیانت از بهر لقمه و کسوتی گرد عالم گردند و همیشه طالب طعام و رقص
میباشند چون شکم پر کنند درهم نشینند و حکایت ایشان این باشد که در فلان شهر و خانقاه اطعمه نیکو ساختند و سماع و رقص را نیکو کنند و
هیچکس دون همت تر از ایشان نباشد و رئیس دعوی اتحاد حسین ابن منصور حلاج است و او ساحر بود
و در سحر مهارت تمام داشت و شاگرد عبد الله ابن هلال کوفی بود و او شاگرد ابو خالد کابلی بود و او شاگرد زرقا و ازکانی بود
که ایشان از سجاح که زنی بود آموخته بودند و سجاح در زمان مسیلمه کذاب بود و هر دو دعوی پیغمبری میکردند و در سال سیصد و نه از هجرت معلوم
حامد وزیر بنی عباس کردند که حلاج دعوی خدائی میکند و میگوید مرده زنده میکنم و جنیان خدمت من میکنند و هرچه از ایشان میخواهم پیش
من میآورند و من میتوانم معجزه همه انبیا را بنمایم و نصیر و سمیری از کتاب دیوان تابع او شدند و یکی هم از بنی هاشم دعوی کرد که حلاج خداست
و او نبی وی است وزیر فرمود تا اینقوم را حاضر کردند و با ایشان مناظره کرد و همه مقر شدند که خلق را بالوهیت حلاج میخوانیم و مارا
یقین است که او مرده زنده میکند حلاج را حاضر کردند چون از او پرسیدند انکار کرد و گفت این قوم خلاف میگویند من نه دعوی خدائی میکنم و نه دعوی
پیغمبری من بنده خدایم و بنماز و روزه و خیرات مشغول از من جز این بوجود نیامده وزیر قاضی و جماعت فقها را حاضر گردانید ایشان گفتند که تا در نزد
ما درست ثابت نشود بر خون او حکم نمیکنیم یکی از اهل بصره گفت من اصحاب او را میشناسم در بلاد متفرق شدند و خلق را بالوهیت حلاج میخوانند و ابن
بصری از اصحاب حلاج بود و آخر دانست که او ساحر است ترک او کرد و پیش ابو علی هارون بن عبد العزیز کاتب انباری رفت و گواهی داد
که حلاج کذابی کرد و در مخاریق وحید دورانست و حسین حلاج در سرای سلطان نزد نصر حاجب محبوس بود و حلاج را دو نام بود یکی حسین ابن منصور
و دیگری محمد بن احمد فارسی و دختر سمیری مصاحب مدتی در سرای سلطان مدتی نزد حلاج تردد میکرد و او را پیش وزیر آوردند ابو القاسم زنجی گوید
من حاضر بودم و ابو علی احمد ابن نصر نیز حاضر بود وزیر احوال او پرسید دختر گفت پدرم مرا پیش حلاج برد و او مرا چیزها بسیار بخشید و او زنی
فصیحه بود و عبارت و لهجه خوب داشتی گفت چون حلاج چیزها بمن داد مرا گفت تو را به پسر خود دادم و او نزد من عزیزتر از همه فرزندانست
و در نیشابور مقیم است لابد باشد که میان زن و شوهر وقتی سخنان آید که خاطر برنجد آنروز را روزه دار و در آخر روز بر بام شو و در خاکستر و
نمک نشین و روزه بگشای و روی با من کن و هرچه خواهی بگو که میشنوم زن گفت روزی بامداد بزیر بام آمدم و دختر حلاج با من بود و حلاج پیش از ما
از بام فرود آمده بود چون بنردبان رسیدیم او را دیدیم و او ما را میدید دخترش مرا گفت که او را سجده کن گفتم جز الله تعالی کسی را سجده
نتوان کرد حلاج بشنید و گفت یک خدا در آسمان است و یک خدا در زمین و مرا پیش خود خواند و دست در جیب کرد و مشته بیرون آورد و پر از مشک
و بمن داد و گفت زنانرا بوی خوش احتیاج است این را در جیب نگاهدار و روز دیگر نیز مرا خواند و گفت گوشه بوریا را بردار و از انچه در زیر آن است
چندانکه خواهی برگیر من گوشه بوریا بر داشتم دیدم که زر تازه سکه پهن است و جمله خانه چنین بود و من مبهوت ماندم و وزیر طلب اصحاب وی میکرد
و صید و سمیری و محمد ابن علی قنائی در سرای یکی از خواص حلاج مخفی شدند از خانه او کتابی بیرون آوردند بعضی بزر نوشته و در دیبا پیچیده

واسماء

و اسما اصحاب او انجا بود یکی از انجمله ابن کبش بود و شاگرد دی وزیر از اصحاب حلاج تفحص کرد گفتند این داعی حلاجست که در خراسان
خلق را بدو میخواند و در میان کتاب چند نامه بود که از نواحی باو فرستاده بودند و حیلتی که او کرده بود داعیان را که چگونه خلق را بدو خوانند
و سخن با ایشان بقدر عقول ایشان گویند و جوابها که بر من نویسند چنین نویسند که ایشان دانند که نوشته اند و انکه نوشته است ابو القاسم
زنجی گوید روزی با پدر خود نزد وزیر بودیم وزیر برخواست و ما در آن سرای که حلاج بجوار آن بود در آمدیم و هارون ابن عمر انجا بود با پدرم حدیث
میکرد غلامی دیدم که اشاره بوی کرد هارون برخواست و بعد از ساعتی باز آمد رنگش متغیر شد حال پرسیدم گفت غلامی که مرا خواند بر حلاج
موکل است و هر روز طعامی نزد او میبرد گفت بعادت هر روز طبق برگرفته نزد حلاج بردم دیدم که خانه را از جسد خود از سقف تا زمین پر
کرده چنانکه هیچ جای نیافتم که طبق بگذارم ترسیدم و طبق را انداختم و اکنون غلام را تب گرفته است ما همه عجب ماندیم ناگاه وزیر فرستاده
غلام را بخواند و حال از و پرسید غلام قصه باز گفت وزیر اعراض کرده گفت از سحر حلاج ترسیدی و بعد از ان میان کتاب ورقی یافتند
که اگر خواهی حج کنی و نتوانی در ایام حج بخانه خالی و چهار سوی پاکیزه درای و چنان کن که کس آمد و شد نکند و آن خانه را طواف کن و مناسک
بجای آور و سی نفر یتیم را طعام ده و خدمت کن و هر یک را پیراهنی در پوشان و هفت درهم یا سه درهم هر یک بده که این عمل قایم مقام حج باشد
ابو القاسم گوید پدرم انکتاب را میخواند چون باین فصل رسید قاضی ابو عمر و حلاج را گفت این سخنان از کجا نوشته گفت از کتاب اخلاص
حسن بصری قاضی گفت یا مباح الدم ما اینکتاب را در مکه نزد اوستاد خوانده ایم این در انجا نیست وزیر قاضی را گفت انچه گفتی بنویس قاضی
نمی نوشت و با حلاج سخن میکرد وزیر الحاح مینمود تا قاضی نوشت و هر که در مجلس بود از قضات و مفتیان همه نوشتند و حلاج را چون
معلوم شد که او را خواهند کشت گفت خون من بر شما حرام است و شما را روا نباشد قتل من زیرا که اعتقاد من اسلام است و مذهب
سنت و کتب من در سنت بسیار است خون مرا مریزید و مکرر این کلمات میکرد و ایشان مینوشتند پس از ان نوشته را نزد مقتدر عباسی بردند او
جواب داد که چون فتوی قضات و فقها اینست او را بکنار دجله برید بر سر جسر و هزار تازیانه بزنید اگر نمیرد دست و پای او را ببرید و گردنش را
بزنید و سرش را از دار آویخته جسدش را بسوزانید چنانکه فرموده بود کردند و سرش را بنیزه کرده مدت یکسال در بلاد خراسان گردانیدند
تا خلق را معلوم شد که این مرد زندیق است و کتابی تالیف کرده است نام او بستان المعرفه و طاسین الازل جمله کفر و زندقه است
و در آنجا گوید هر که خدا را بصنع شناسد اقتصار بر صنع کند دون صانع و گوید دل پارچه گوشت است و خون فانی معرفت در آن قرار نگیرد
زیرا که معرفت جوهر ربانیست تا اینجا از تبصرة العوام نقل کردید وصلی الله علی محمد واله اجمعین **اقلیم پنجم** ابتدای
آن از مشرق و از ملک خطا و ترکستان و ماوراالنهر و خوارزم گذشته و از دریای خزر عبور کرده از دیار شیروان و موغان و گرجستان و ارمنیه
ارض روم مرور کرده بحر روم را قطع نموده از بلاد اندلس و طنجه گذشته بدریای اوقیانوس پیوندد و خداوند انکشور زهره است در آن اقلیم
دویست و یازده مدینه مشهوره و دو هزار قصبه معموره و سی کوه بزرگ و چندین نهر سترگ نوشته اند لون مردمش سفید و هوایش بدوت مایل
آب و هوایش معتدل و خاکش حسن خیز و نسیمش بهجت آمیز نهایت ایام آنکشور پانزده ساعت است ساکنان انجا از نسل سام و یافث بن
نوح علیه السلام اند و سواد اعظم انکشور قوم ترک و طایفه خطا و مغول و تاتار و فرقه قبچاق و فرنک و قلماق و قزاق و گرج و
ازبک و بعد یهود و نصاری اند جمعی از دانشمندان و دانایان و موحدیشان از امکان بر خواسته اند و بزیور فضایل و کمالات نفسانی
آراسته اند صاحبان لغات بسیار و ارباب ملل در آنکشور بسیارند هفت حصه آنها مالکی و شافعی اند و پنج حصه دیگر مشرک و کافر و بت
پرست و آتش پرست و لامذهب و نصاری و یهود و غیر او انند و یکحصه دیگر شیعه امامیه اند و فواکه سردسیرش و سط مایل بخوبی و در اکثر
اماکن آنجا گندم و جو و نخود و امثال آن ارزانست و سایر حبوب و غلاتش تسعیر دارد و معادن طلا و نقره و آهن و سرب در آن کشور

حرف الألف

(۲۹) فخر الفضلاء مولانا زین الدین

بهم برسد برف و یخ بسیار است **ذکر فخر الفضلاء مولانا زین الدین** آن بزرگوار افضل فضلای روزگار و اجل علمای آن دیار بود
و در کسب فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت از همگنان میربود و بغایت متقی و پرهیزکار و حلیم و بردبار بود و سیاحت فراوان کرده و ایام
بسیار با عرفای روزگار بر آورده بود و کتب بسیار از هر مقوله دیده و رسایل بیشمار از هر فنون خوانده و شنیده بود روزی فقیر از خدمت آن دانشمند
سوال نمود که در حق عرفا و صوفیه چه میفرمایید و آنچه علماء ظاهر در حق عرفا گفته اند از حلول و اتحاد و غیره چه بیان مینمایید در جواب فرمود که
اهل تحقیق و ارباب تدقیق و اصحاب بصیرت گفته اند که معتقدین حلول و اتحاد با ساقط شدن عبادت و اوامر و نواهی از مکلفین البته کافر است
و از فرقهٔ مسلمین خارج است و هر کس باشد مخلد است در دوزخ و همچنین اعتقاد باینکه سگ و خوک یا انبیا و اولیا خود واجب الوجود است
نیز کفر است اما فرقیست میانهٔ اینکه خود او بینند یا از و بینند یعنی مخلوق و عبد ضعیف او بیند و ارتباطی که میانهٔ واجب الوجود است با خلق سوای
خالقیت او جل جلاله و مخلوقیت اینها میبیند و اکثر اشخاصی که مصنف کتاب حدیقه و صاحب تبصره و جمعی دیگر از علماء امامیه مانند مولانا محمد طاهر قمی
چنانچه از و منقولست و مولانا محمد باقر مجلسی مؤلف کتاب حیات القلوب و عین الحیات اسم برده اند باین مذاهب و عقاید بوده اند البته کافر
و در نار مخلد اند هر چند که حدیث در لعن و طرد ایشان وارد نشده باشد با اینکه در مذمت بعضی احادیث از اهل بیت عصمت ماثور است
مثل سفیان ثوری و ابو هاشم کوفی و حسن بصری مختلف فیه است و اگر چنانچه باین عقیده در نفس الامر نبوده اند و احادیث در طرد ایشان
وارد نشده است دانسته یا ندانسته الفاظیکه موهم این عقاید فاسده باشد از ایشان صادر شده باشد و خود این عقیده را نداشته باشند
و مقصود ایشان از آن عبارت نه این معنی باشد که مفهوم میشود و چنانچه اکثر محققین معانی صحیحه از برای کلام ایشان بیان نموده اند حکم بکفر ایشان نمیتوان
نمود و در حدیث وارد است که نمیباید لعنت کنند و بدرستیکه لعنت هرگاه بیرون آید از صاحبش متردد است در ما بین لاعن و ملعون اگر مستحق
لعن باشد باو میرسد و الا راجع بلاعن خواهد شد بلکه وارد شده است نهی از لعن بر حیوانات و جمادات و فرموده است فاضل محقق شارح
تجرید آنکس که پاک و پاکیزه است جاری نمیسازد زبان خود را بلعن احدی مگر در صورتیکه ثابت شده باشد اینکه آنشخص از اهل سب و لعن است
مثل بودن آنشخص کافر یا فاسق یا ظالم بر وجه عموم چنانچه لعن نموده است ایشانرا باری تعالی در کتاب مجید خود یا دانسته شود شخص بخصوصه
اینکه او مرده است با یکی از این صفات مذکوره مثل آن اشخاص که ثابت شده است از اهل عصمت لعن نمودن ایشان او را یا خبر دادن
ایشان بمردن ایشان با یکی از این اوصاف سوای اینها و مقام از اشخاصیکه ما معرفت بحال ایشان نداریم خصوص اشخاصیکه زمان
ایشان پیش از ما بوده و از اهل اسلام باشند لعنت بایشان نمیتوان کرد بمحض اینکه نسبت داده شده اند ببعض منکرات مثل قول بحلول و اتحاد
و امثال ذلک بچند وجه **اوّل** آنکه این نسبتها بر ایشان ثابت نشده است شرعا **دویم** آنکه ممکن است تاویل قول ایشان بوجهی که
موافق ظاهر شریعت مقدسه باشد و در احادیث وارد است بر گردانیدن قول و فعل کسی که بر ظاهر اسلام باشد بر حمل نیکو غایت امر آنست
که ایشان مطعون باشند باینکه چرا مراد خود را باین الفاظ متشابهه تعبیر نموده اند و این امر باعث تجویز لعن نمیشود و حال آنکه در حدیث است که یاد کنید
اموات خود را بنیکی **سیم** آنکه ثابت نیست مستمر بودن بر این عقاید فاسده چه خاتمه مستور است پس جرأت نمودن بر لعنت بیرون شدن است
از یقین سلامت بخطر حرمت بلکه باید اقتصار نمود بر لعن کافرین و فاسقین پس آن اشخاص اگر از جمله ایشان میباشند که شامل میشود ایشانرا
لعنت و الا ایمن نمیشود لاعن از اینکه لعنت بخود او برگردد و حدیث قدسی نیز برین دال است یا ابن آدم لا تلعن المخلوق فتبین فترد
اللعنة علیکم پس لعن بموجب مجرد خیالات فاسده و تقلید محض باعث لعن خود میشود تا اینجا کلام او بود و جناب شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید
که جمعی کثیر از محققین و مدققین مقدسین متقین اکثر اشخاص را که نسبت داده شده اند بحلول و اتحاد و کفر و زندقه تعریف و توصیف نموده اند
و اسم ایشانرا باحترام ذکر نموده اند گو در بعض مسائل با هم مخالفت داشته باشند چنانچه عارف مجلسی طاب ثراه در شرح من لا یحضره الفقیه

از سید

گلشن اول

از سید بزرگوار ابن طاوس رحمة الله علیه نقل نموده که در مابین شیخ بزرگوار شیخ مفید و سید عالیمقدار سید مرتضی در صد یا دویست مسئله
که همگی در اصول دینیست اختلافست با اینکه جناب سید مرتضی از تلامذهٔ او بوده است و همچنین اختلاف در مسائل اصولیه که مختلف فیها در مابین علماء
امامیه است از حد و اندازه بیرون است با اینکه هیچیک لعن و طعن بر مخالف خود ننموده اند و تصانیف بعض علمای امامیه چون محقق طوسی خواجه نصیر الدین
محمد شارح کتاب اشارات و مؤلف تجرید در کلام و محقق مدقق صاحب کرامات عالیه بابا افضل نراقی که مؤلف رسایل بسیار بوده چند رساله بنظر راقم
رسیده همگی فارسی قدیم است تا مطالب عالیه در آن رسائل مذکوره است و شیخ علی مسکویه از ایشان هم بعض رسائل که مشتمل بر کمال تحقیق است و کلام
ابن میثم البحرانی شارح نهج البلاغة و محمد بن ابی جمهور لحساوی مؤلف مجلی و عوالی اللآلی و شیخ رجب برسی مؤلف مشارق الانوار و شیخ محمد غزالی مؤلف احیاء
العلوم و کیمیاء سعادت هر چند در احیا و کیمیاء سعادت بروش اهل سنت سلوک نموده است یا تقیه کرده است یا آنکه در آن اوقات سنی بوده است
بعد شیعه شده است چنانچه در کتاب سر العالمین حدیث غدیر خم را نقل نموده و تصحیح کرده و در آن بین توبیخات غریبه و تشنیعات عجیبه بر عمر بن الخطاب
خلیفهٔ ثانی نموده است نظر باین کتاب بعینها شیعهٔ امامیه بوده است و سید حیدر آملی و پدر بزرگوار او شیخ حسین و میر محمد باقر داماد هر یک از ایشان کتب
مفیده تالیف نموده اند که بنظر فقیر رسیده است و مولانا صدر الدین شیرازی صاحب اسفار و مولانا شمسا گیلانی و مولانا محمد تقی مجلسی صاحب کتب بسیار
و مولانا محمد صالح مازندرانی مؤلف کتاب شرح اصول کافی و مولانا محسن کاشی مصنف مفاتیح در فقه و در مکنون در فن عرفان و تفسیر صافی و مولانا رجبعلی
تبریزی مؤلف کلید بهشت و شاگرد محقق او قاضی سعید قمی شارح توحید صدوق و مؤلف اربعین و رسائل بسیار و مولانا محمد صادق اردستانی
صاحب رساله مختصر از ایشان در مسئلهٔ وجود در میانست و مولانا عبد الرزاق لاهیجی مؤلف شوارق و گوهر مراد و مولانا محقق میرزا حسن که خلف
اوست مؤلف شمع الیقین و شارح هدایه و مولانا مقیم طالقانی مؤلف رساله اصول اصلیه و رسالهٔ حدوث عالم و مولانا عبد الرحیم دماوندی مؤلف
مفتاح الاسرار الحسینی و میرزا ابو القاسم فندرسکی مؤلف رساله صناعیه و قصیدهٔ مشهوره و حاشیه بر جوک بشت و مولانا محمد باقر سبزواری
مؤلف ذخیره و کفایه و شرح شفا و شرح اشارات و امیر عبد الله که پسر زادهٔ سید محدث سید نعمة الله شوشتری و شارح نخبه است و کذلک
بسیاری از علماء که از بعض قراین علم قطعی حاصل میشود که ایشان از مقربین و معترفین بجلالت قدر اکثر عرفا و صوفیه میباشند مانند میرزا علم الهدی
ولد مولانا محسن و آقا هادی شارح مفاتیح و شیخ حسن تنکابنی و ملا شمسا کشمیری و میر محمد علی قمی و پسر او امیر شجاع و میر جمال هر دو شارح الهیات
میباشند و سید مدقق سید ابراهیم قمی و از معاصرین مولانا آقا محمد بیدابادی و شاگرد او میرزا محمد علی میر مظفر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی که
هر سه این بزرگواران اعلم علمای روزگار و اعرف عرفای آن دیار بودند و مولانا محمد سعید نراقی صاحب کتب کثیره و مولانا میر صدر الدین و زنوزی
فی الجمله معترفین بجلالت قدر عرفا و صوفیه محقه از متقدمین و متاخرین حکما و علماء و فقهای امامیه و غیر ایشان از شماره بیرون و زیاده از چند و چونست
و انشاء الله تعالی هر یک در موضع خود ذکر میشود حتی شیخ رئیس ابو علی سینا با وجود کمال توغل او در حکمت نظریه و بودن او از اکابر حکمای اسلام و اعاظم
فلاسفه اعلام در کتاب اشارات که زبدهٔ کتب اوست بلکه بعض محققین فرموده اند که محل اجتهادات و تلخیص اعتقادات او کتاب اشاراتست و دیگر
رسایل او و کتاب شفا و نظایر او که در تحریر کلام حکمای متقدمین است و نمط او را که نمط تاسع باشد در مقامات العارفین قرار داده است
و از غایات الهی رسایل مطوله و مختصره از افادات قدماء و متاخرین عرفا زیاده از آنچه بخاطر کسی خطور نماید دیده شده است بعضی را کمال دقت نظر
و اهتمام مشاهده نموده حلول و اتحاد از ایشان بنظر نیامده است بلی عبارات متشابه بیاطل در بعض رسایل ملاحظه شده است اما باید دانست
که تشابه آنها از برای جاهل و نادان باصطلاح در موزات ایشانست و کسیکه فی الجمله بصیرتی و تتبعی در کلمات ایشان داشته باشد البته از برای هر یک
از آن متشابهات معانی محکمه مقبوله نزد خاصه و عامه دارد و بهیچوجه تکفیر ایشان جایز ندانند و اگر اشخاصی را که از ائمه اطهار نص صریحی رسیده
باشد در لعن و طرد ایشان که او بتهٔ ملعون و مطرود است مطلب بر ظاهر روشنست که اکثر متاخرین از قدما فاضلتر و ادق نظر و اکثر اسبابا
میباشند

منتخب مؤلف جامع الاسرار و التأویل و شیخ زین الدین شارح لمعه و مؤلف منیة المرید در رسایل اسرار الصلوة و ابن فهد حلی مؤلف مهذب و رسالهٔ محققین و شیخ بهاء الدین محمد عاملی

میباشند پس در اینحال چگونه مومن منصف خالی از اغراض نفسانی جرات مینماید با وجود اینکه جمعی کثیر وجمی غفیر شهادت بجلالت قدر محققین
عرفا وصوفیه محقه داده باشند که او بقول معدودی قلیل بخصوصه هر یک را مورد لعن وطعن قرار بدهد واز تازیانهٔ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ
اِثْمٌ نترسد وبظن وگمان عمل کند وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **اقلیم ششم** ابتدای آن از مشرق بلاد یاجوج وماجوج
ومغول وتاتار ودشت قبچاق واسفنجاب وبلغار وقزاق وسقالبه وبعض بلاد روس وجبال البرز وملک قرم وقراقرم وقسطنطنیه واکثر بلاد
روم ایلی واکثر دیار فرنگ گذشته بدریای اعظم منتهی میشود مربع اینکشور عظاردی است ودر آن دویست وچهل شهر آباد ودو هزار قصبه خجسته بنیاد ودویست
ودو کوه عظیم وسی نهر بزرگ نوشته اند وسکان انکشور اشقر اللون وزرد موی میباشند وهوایش بسیار سرد وآبش گوارنده وخاکش در زراعت قلیل
هر شهر وبلدان اقلیم که در ساحل بحر ویا قرب وجوار بحار وجبال باشد خوبتر حاصل میدهد زیرا که اینها مانع سرما میشود واطول ایام آنجا پانزده
ساعت ونیم است ودو ثلث مردمش از نسل یافث بن نوح علیه السلام ویکثلث از تخمهٔ سام اند وارباب لغات مختلفه زیاده از چند وچون واصحاب
ملل متفرقه از حد وحصر افزون در انکشور میباشند وآنچه معلوم شده هفت حصه ساکنان ان اقلیم جماعت بکیش وملت وپنج حصه دیگر فرقه نصاری
وفرنگ وکافر بت پرست ویهود وبقیه دیگر مسلمان حنفی مذهب ومالکی وشافعی ونصیری اند واقل قلیل شیعه امامیه اند ومسکن قوم یاجوج وماجوج
ومغول وتاتار وقلماق وقزاق وقبچاق وروس وگرجی ونمسه ومجار واسپانیا وفلندیز وامثال ایشان فرماوانند وبعضی از دانشمندان ارجمند
وخردمندان هوشمند وملوک ذیشوکت وحکام صاحب حشمت از انجا برخواسته اند وبزیور فضایل وکمالات وبحلیه محامد ومحاسن پیراسته فواکه ومیوه
سردسیریش وسط وقلیل وحبوب وغلاتش از انقبیل است ومعادن فلزات بهم میرسد وآئینه ممتاز که در ایران بلور گویند در انجا ساخته میشود
برف ویخ در هر موسم انجا موفور وپوست سمور وسنجاب وخز در انکشور نامحصور است **فایده** راقم گوید که در شهر شوال
سنه ۱۲۴۷ هزار ودویست وچهل وهفت هجری از بلدهٔ کرمانشاه بمنزل بیستون روان بودم در اثناء طریق یکی از اهل فرنگ را مشاهده نمودم بعد از
استعلام احوال معلوم نمود که از همین اقلیم بود وجوانی دانشمند بنظر آمد وکتب بسیار همراه داشت وخالی از احوال واخلاق حسنه نبود از وی
پرسیدم که در ملک فرنگ در حق صوفیه چه گویند وشما در باره این فرقه چه گوئید جواب داد که ما در وطن خویش چنین معلوم کرده واز کتب اسلامیه
چنین تحقیق نموده بودیم که اصلح مسلمانان واسلم ایشان طایفه صوفیه میباشند زیرا که ما انسان کامل اشخاصی را دانیم که بندگان یزدان از دست
وزبان ایشان در امان باشند ودیوار خاطر خلق ایزد متعال را بتیشهٔ جور وجفا نخراشند این فرقهٔ علیه جز زمرهٔ درویشان ومعتقدان او
ایشان نباشند زیرا که اینگروه معرفت پژوه گوشه نشینان وعزلت گزینان واز صحبت بیگانه احتراز کنندگانند وخرد براین گواه است که بدترین
ابنای روزگار وشریرترین هر دیار اهل حکام وارباب احکامند ومضمون اینکلام در کتاب انجیل بسیار است ونیز در کتاب مسلمان دیده
ودر رسائل سایر فرق مشاهده کرده است که در فرق شیعه از زهد وورع واتقای ایشان اخباریند بعلت اینکه علماء اخبار از قدیم اخیار شیعه
وابرار آنفرقه بوده اند وهموار خلق را از اخبار ائمه طاهرین خود هدایت نموده اند واز مراتب ظن وگمان وقیاس واستحسان
بغایت احتراز واجتناب کرده اند اکنون در کشور ایران کلمات پریشان میشنوم صوفیه را ملحد وکافر گویند واخباری را فاسق وفاجر نامند
بدانکه فسق عبارتست از بیرون رفتن عبد از امر الهی وحکم او چنانچه فرموده است در حق شیطان فَفَسَقَ عَنْ اَمْرِ رَبِّهٖ وفاسق ظالم است
وظالم کافر است چنانچه فرموده است وَالْفَاسِقُوْنَ هُمُ الظَّالِمُوْنَ وَالظَّالِمُوْنَ هُمُ الْكَافِرُوْنَ وایضا هر که صادق باشد باید
فسق صادق خود بود با کفر چه شیطان باتفاق کافر است وحال انکه حق تعالی وصف فرموده است او را بفسق که مراد کفر است اگرچه جایز
باشد عند الغیر اطلاق کافر بر خاطی وفاسق تحتی باشد بدون عکس پس بنابر این تحقیق چگونه شخصی مسلمان واهل ایمان را فاسق توان گفت واز ارباب
دیانت وعدالت تفسیق وتکفیر اهل حق را چون توان شنفت فرجی از آن تفسیر این اجتهاد وعدالت که مسلم روزه دار ونمازگزار ومومن

پرهیزکار و معرفت شعار را از جماعت کفار محسوب دارند و قلیل او را از جمله فسقه اهل اسلام شمارند رَبَّنا لا تُزِغْ قُلُوبَنا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنا
وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهّابُ **اقلیم هفتم** ابتدای آن از شرق و از بلاد یاجوج و ماجوج و کیماک
و قرقز و الدن و تمامت ملک روس و سقلاب و فرنگ گذشته بساحل بحر پیوندد صاحب این اقلیم قمر است و در آن پنجاه شهر معتبر است
و هزار قصبه خورد و بزرگ و چندین کوه سترگ و نه رود عظیم گفته‌اند ساکنان آن کشور زرد روی و سرخ موی و ازرق چشم و بعضی از شدت بیاض
مایل بسرخی باشند هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت و زراعتش در کمال قلت و درازترین ایامش شانزده ساعت است
و آنچه معلوم شده است هفت حصه مردمش از نسل یافث بن نوح ع و دو حصه دیگر از تخمه سام‌اند و دو حصه ایشان لامذهب و بی‌کیش و از روش
مردمی دور و از طرز انسانی مهجورند و هفت حصه دیگر مشرک و کافر و نصاری‌اند و اقل قلیل مسلمان حنفی مذهب و غیره باشند پوست سنجاب
و سمور و قاقم و خز در آن کشور حاصل میشود و آنچه ممتاز در آنجا ساخته بجای دیگر میبرند و بقیمة اعلی میخرند و معادن قلیل از فلزات بهم میرسد
و موضعی که ماورای اقالیم سبعه است بدو قسم انقسام یافته **قسم اول** از پس خط استواست که باصطلاح اهل هیئت ماورای خط استوی
گویند و عمارات آن قریب بشانزده درجه و کسری باشد در عرض جنوب بر صد بطلیموس سیصد و شصت و پنج فرسخ بود و در آن مداین و قصبات
بسیار و انهار و جبال بیشمار و هوایش در غایت حرارت و آبش در اکثر مواضع بی عذوبت و مردمش حیوان صفت و زراعتش در کمال قلت و
اغلب سکان آنجا لامذهب و مشرک و کافر و ثنوی و تناسخی‌اند و در قید عفت و عصمت نباشند و کیش و ملت ندانند و صیت اسلام کمتر بگوش ایشان
رسیده و دیده ایشان اهل ایمان ندیده است بعضی معادن احجار نفیسه در آن مکان میباشد **قسم دوم** موضعی چند است که آنرا ماورای
اقالیم سبعه گویند و عمارات آنجا پنجاه درجه و ثلثی که آخر اقلیم هفتم است و بقولی نهایت عرض او شصت و شش درجه تقریبا باشد و برعم بطلیموس حکیم چهار
صد و هشتاد فرسخ و نیم است و در انجا مداین قلیله دارد و هوایش از شدت برودت هنگام شتا هر کسی در زیر زمین اوقات گذرانند و آبش در کمال
عذوبت و مردمش چون سباع زندگانی کنند و از ساکنان سایر اقلیم نفرت دارند و اکثر ایشان کیش و ملت ندارند و قلیلی کافر و بت‌پرست باشند
و در قید مردمی و عفت و عصمت نباشند گویند همگی از نسل یافث بن نوح ع میباشند طول ایام آنجا بیست و دو ساعت است و چون از آن معموره
بگذرند از شدت برودت و کثرت یخ و برف پیشتر نتوان رفت و حیوان و نبات در آنجا نمیباشد گویند سمور و خز در آنجا پیدا میشود وَاللهُ اَعْلَمُ
بِحَقائِقِ الْحالِ **ذکر آذربایجان** دیاریست معروف و در السنه و افواه موصوف بحسب آب و هوا و صفوت و صفا ممتاز و بسبب
چمنهای خوش و مراتع دلکش با امتیاز است و مشتمل است بر جبال راسیه و تلال عالیه و هفده شهر آباد و دویست و نه قصبه خجسته بنیاد و مسکن ارباب
خیم از قبایل قزلباش و مأمن اصحاب حشم از عشایر نصرت تلاش محدود است از طرف شمال بولایت موغان و شیروان و جبال البرز و از سمت جنوب
بعراق عجم و کردستان و از جانب مشرق بدیار خلخال و گیلان و طالش و دیلم و از جهة مغرب ببلاد ارمن و گرجستان از قدیم الزمان از بندر باد کوبه
الی خلخال نود و پنج فرسخ طولا و از قصبه باجروان الی جبل سهند پنجاه و پنج فرسخ عرضا بوده و دار الملک آن زمین قبل از این شهر مراغه بوده و اکنون
قرنهای فراوانست که مدینه تبریز دار الحکومة آن کشور است و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و آب و هوای بکمال بهجت توام است قدیم الایام
آنمکان را آذربیکان میگفتند چه که آذر در لغت فرس آتش را گویند و بیکان بکاف فارسی محل و مکان را گویند یعنی آتشگاه و آتشکده چون در بدو
حال در آنجا آتشکده چند احداث کرده بودند لهذا مسمی بآذربیکان گشته و عربان معرب نموده آذربیجان گفتند در عمارات آن دیار اختلاف بسیار است
جمعی گویند بانی آنجا آذر بن اسود بن سام بن نوح ع بوده و بعضی گویند آذربیکان بن بیورد بن سام آنجا را عمارت نموده و برخی گفته‌اند که در زمان
شاپور ذوالاکتاف آذرباد نام در آن اطراف دعوی نبوت کرده قومی بیشمار بر او فریفته شده چون خبر آذرباد بسمع شاپور رسید او را گرفته
روی گداخته بر روی سینه‌اش ریخته متألم نگشته یعنی سبب زیادتی اعتقاد مردم آن بلاد گشته آبادی آن دیار از دست جماعتی نیز گفته‌اند که چون
گشتاسب

اقلیم هفتم

آذربایجان

حرف الالف

کشتاسب بن لهراسب کیانی دعوت زردشت را باجابت مقرون ساخت و دران کیش و ملت راسخ کشته رسوم تقلید آبا و اجداد برانداخت بامر زردشت (۳۳)
فرمان داد که در اقطار عالم و امصار امم آتشکدها سازند و خلایق را بکیش و آئین زردشت پردازند چون منشا و مسقط الراس زردشت انملک بود
نخستین آتشکده که در ممالک محروسه احداث نمود در آنولایت بود لهذا آذربیکان مسمی کشت پوشیده نماند که خلق آندیار قبل از ظهور اسلام مذهب زردشت
و صابیه داشتند و بعد از ظهور ملت بیضا سالک مسالک دین اسلام کشتند اکنون کثرت و ازدحام بسیار و مذهب امامیه دارند و قرب دو هزار
خانه اهل سنت و جماعت باج کذارند و تخمین چهار خانه علی اللهی و قلیل نصاری و اقل قلیل یهود و شیطان پرست و یزیدی و در بعض جبال انجا کمتر از جهود
بدانجا پیوسته اولیاء ملوک فرس در آنولایت ایالت داشتندی و کاهی اولاد ایشان لوای استقلال افراشتندی چون آفتاب دولت اسلام از مشرق
ایمان تابیدن کرفت و زمان ملوک عجم اختتام پذیرفت در سال بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن الخطاب مغیره آنولایت را مفتوح ساخت
و اعدای دین و دولت و ملک و ملت را از آنعرصه برانداخت و بعد از خلافت خلفاء الخشور مسخر اولیاء بنی امیه کردید و چون ایام دولت ایشان
باخر رسید بحوزه تسخیر بنی عباس در آمد و چون در بنیان خلافت ایشان اختلال پیدا شد حکام اتابکان ایلدکز در سنه ۵۴۰ پانصد و چهل هجری از
جانب ملوک سلجوقیه استقلال یافتند بعد از انقراض دولت ایشان چندی ملوک عراق و خراسان بحکومت آندیار شتافتند تا انکه دولت
چنکیزخان ظهور نمود طایفه چنکیزیه جمیع بلاد انجا را کشودند فرقه از ایشان تبریز را دار الملک خویش کردند و بعضی از حکام و سلاطین ایشان
قلاع خوب و بقاع مرغوب برآوردند و چون بامر لایزال دولت ایشان زوال یافت چوپانیان بایالت آنولایت شتافتند و مقارن دولت
ایشان ملوک ایلخانیان ظاهر شدند و چندگاه حکومت باستقلال نمودند و بعد از ان قلیل مدتی امیر تیمور و اولاد او فرمانده انجا بودند
و انکاه فرقه آق قیونلو و ملوک قراقیونلو مدتها داشتند و بعد از ان ملوک صفویه رایت استیلا در آندیار برافراشتند و چندگاه در زمان
سلطان محمد صفوی آل عثمان بحیطه تصرف درآوردند و اولیاء شاه عباس ماضی از رومیان استرداد کردند بعد از انقراض دولت صفویه
دیکر باره بدست ملوک رومیه درآمد به نیروی نادرشاه والاجاه بازکرفته شد و چون شوکت نادری درکذشت آنولایت ملوک الطوایف کشت
ملوک زندیه را بنابر مصلحت فی الجمله انقیاد میکردند تا انکه نهال دولت قاجاریه بالیدن کرفت اکنون که سنه ۱۲۴۷ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست
اکثر بلاد الخشور بر کماشتکان شاهزاده کامکار عباس میرزا ابن فتحعلی شاه که مخاطب بنایب السلطنه است تعلق دارد و بعضی اماکن آن
دیار را اولیاء روسیه حکومت کذارند و بغایت شوکت و استقلال دارند احوال انفرقه در موضع خود ذکر خواهد شد انشاء الله
تعالی حاصل مال دیوان آنجا در زمان دولت سلاجقه دو هزار تومان مغولی بوده و هر تومان مغول هزار مثقال نقره است در جمیع بلادش
میوه سردسیری ممتاز و حبوب و غلاتش باعتبار است **ذکر مولانا میرزا ابو القاسم** فاضل کرانمایه و عالم بلند پایه بوده

مولانا میرزا ابو القاسم ایروانی

در علوم صوری و فضایل معنوی یکانه زمن و اصل آنجناب کویا از مدینه ایروان بوده و در دار السلطنه اصفهان تحصیل علوم عقلیه در عتبات عالیات
تکمیل مراتب نقلیه کرده بود و فقیر ان بزرکوار را در قبة الاسلام تبریز ملاقات نموده بود شخصی محقق و مجاهد و مرتاض بود و سیاحت عراقین و خراسان
و آذربیجان کرده و ایام بسیار با علمای عصر و فضلای دهر بسر آورده بود و جمعی از عرفای ایران دیده و بخدمت مشایخ زمان رسیده بود در روزی
فقیر از انجناب سوال نمود که در حق علما چه میفرمایید و در مدح و ذم ایشان چه بیان مینمایید در جواب فرمود که در مدح و قدح علماء آیات
و اخبار بسیار وارد شده است بدانکه بنای هر عمل بر نیت عامل است و نیت امریست مخفی اما بر جناب باری تعالی و تقدس مخفی نیست
هرکاه نیت خالص و منزه نباشد صحت صورت عمل فایده ندارد چنانچه از طریق عامه و خاصه مرویست که قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ اِنَّمَا
الْاَعْمَالُ بِالنِّیَّاتِ لِکُلِّ امْرِءٍ مَا نَوَی و ایضا فرموده که اِنَّمَا یُبْعَثُ النَّاسُ عَلَی نِیَّاتِهِمْ و نیز فرموده که نِیَّةُ الْمُؤْمِنِ خَیْرٌ مِنْ عَمَلِهِ
و دیکر مرویست که قَالَ صلعم مُخْبِرًا عَنْ جِبْرَائِیلَ عَنِ اللهِ تَعَالَی قَالَ الْاِخْلَاصُ سِرٌّ مِنْ اَسْرَارِی اِسْتَوْدَعْتُهُ فِی قَلْبِ مَنْ اَحْبَبْتُ مِنْ عِبَادِی

گلشن اول

(۳۲) در تعریف علما باری تعالی فرموده است که اِنَّمَا یَخْشَی اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ و از حضرت رسول صلعم مرویست که عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ
بَنِی اِسْرَائِیلَ گویا این حدیث مخصوص غیر معصوم باشد چه در احادیث وارد شده که ائمه معصومین از انبیای بنی اسرائیل افضلند و ایضا
در اصول کافی از ابیعبدالله ع مرویست که قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم مَنْ سَلَکَ طَرِیقاً یَطْلُبُ فِیهِ عِلْماً سَلَکَ اللّٰهُ بِهِ طَرِیقاً اِلَی الْجَنَّةِ وَ
اِنَّ الْمَلٰئِکَةَ لَتَضَعُ اَجْنِحَتَهَا لِطَالِبِ الْعِلْمِ رِضاً بِهِ وَاِنَّهُ یَسْتَغْفِرُ لِطَالِبِ الْعِلْمِ مَنْ فِی السَّمَاءِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ حَتَّی الْحُوتُ
فِی الْبَحْرِ وَفَضْلُ الْعَالِمِ عَلَی الْعَابِدِ کَفَضْلِ الْقَمَرِ عَلَی سَائِرِ النُّجُومِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ وَاِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ اِنَّ الْاَنْبِیَاءَ
لَمْ یُوَرِّثُوا دِینَاراً وَلَا دِرْهَماً وَلٰکِنْ وَرَّثُوا الْعِلْمَ فَمَنْ اَخَذَ مِنْهُ اَخَذَ بِحَظٍّ وَافِرٍ و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابیعبدالله ع مرویست که
اَلْعُلَمَاءُ اُمَنَاءُ وَالْاَتْقِیَاءُ حُصُونٌ وَالْاَوْصِیَاءُ سَادَةٌ و ایضا از حضرت ابیجعفر ع در کتاب مزبور مرویست که عَالِمٌ یَنْتَفِعُ بِعِلْمِهِ
اَفْضَلُ مِنْ سَبْعِینَ اَلْفَ عَابِدٍ و ایضا از حضرت رسول صلعم روایت شده است که نَوْمٌ مَعَ عِلْمٍ خَیْرٌ مِنْ صَلٰوةٍ عَلَی جَهْلٍ و نیز فرموده که
قَلِیلٌ مِنَ الْعِلْمِ خَیْرٌ مِنْ کَثِیرِ الْعِبَادَةِ و در مذمت علماء سوء نیز احادیث بسیار وارد شده است من جمله روایت کرده اند از حضرت
رسول صلعم که مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ لِاَرْبَعٍ دَخَلَ النَّارَ لِیُبَاهِیَ بِهِ الْعُلَمَاءَ اَوْ لِیُمَارِیَ بِهِ السُّفَهَاءَ اَوْ لِیَصْرِفَ وُجُوهَ النَّاسِ اِلَیْهِ اَوْ
لِیَاْخُذَ بِهِ مِنَ الْاُمَرَاءِ یعنی حضرت فرمود که هر کس طلب علم کند از برای یکی از چهار چیز او داخل آتش خواهد بود اول آنکه مفاخرت نماید بآن
علم با علماء یا آنکه مجادله کند با سفهاء یا آنکه بگرداند بسبب آن رو های مردم را بطرف خود یا آنکه بسبب آن علم بستاند از امراء و سلاطین چیزی
و در اصول کافی از جناب رسالتمآب صلعم مرویست که اَلْفُقَهَاءُ اُمَنَاءُ الرُّسُلِ مَا لَمْ یَدْخُلُوا فِی الدُّنْیَا قِیلَ یَا رَسُولَ اللّٰهِ صلعم وَمَا
دُخُولُهُمْ فِی الدُّنْیَا قَالَ اِتِّبَاعُ السُّلْطَانِ فَاِذَا فَعَلُوا ذٰلِکَ فَاحْذَرُوهُمْ عَلَی دِینِکُمْ یعنی حضرت رسول صلعم فرمود که علماء امینان
پیغمبرانند مادامیکه داخل دنیا نشده اند گفته شد که یا رسول الله صلعم علامت دخول ایشان در دنیا چیست آنحضرت فرمود علامت ایشان در دنیا
متابعت و موافقت نمودن است سلطان و پادشاه را پس هرگاه اینکار را کردند یعنی متابعت سلطان نمودند بر حذر باشید از ایشان که دین
خود و ایضا در کتاب مذکور از حضرت ابیعبدالله ع مرویست که اِذَا رَاَیْتُمُ الْعَالِمَ مُحِبّاً لِدُنْیَاهُ فَاتَّهِمُوهُ عَلَی دِینِکُمْ فَاِنَّ کُلَّ مُحِبٍّ لِشَیْءٍ یَحُوطُ
مَا اَحَبَّ وَقَالَ ع اَوْحَی اللّٰهُ اِلَی دَاوُدَ ع لَا تَجْعَلْ بَیْنِی وَبَیْنَکَ عَالِماً مَفْتُوناً بِالدُّنْیَا فَیَصُدَّکَ عَنْ طَرِیقِ مَحَبَّتِی فَاِنَّ اُولٰئِکَ
قُطَّاعُ طَرِیقِ عِبَادِیَ الْمُرِیدِینَ اِنَّ اَدْنَی مَا اَنَا صَانِعٌ بِهِمْ اَنْ اَنْزِعَ حَلَاوَةَ مُنَاجَاتِی مِنْ قُلُوبِهِمْ و از حضرت رسول صلعم منقولست
که قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم اَشَدُّ النَّاسِ عَذَاباً یَوْمَ الْقِیٰمَةِ عَالِمٌ لَمْ یَنْفَعْهُ اللّٰهُ بِعِلْمِهِ یعنی سخت ترین مردمان از حیث عذاب در روز قیامت عالمی است
که الله تعالی نفع نرسانده بآن عالم از علم او و زیرا که هرگاه عالم عمل نماید بر علم خود و زیاد نکرده هدایت او آن علم وبالست چنانچه روایت شده اَلْعِلْمُ
بِلَا عَمَلٍ وَبَالٌ وَالْعَمَلُ بِلَا عِلْمٍ ضَلَالٌ و در اصول کافی از علی بن الحسین ع مرویست که قَالَ ع مَکْتُوبٌ فِی الْاِنْجِیلِ لَا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا
تَعْلَمُونَ وَلَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ فَاِنَّ الْعِلْمَ اِذَا لَمْ یُعْمَلْ بِهِ لَمْ یَزْدَدْ صَاحِبُهُ اِلَّا کُفْراً وَلَمْ یَزْدَدْ مِنَ اللّٰهِ تَعَالَی اِلَّا بُعْداً و ایضا در کتاب
مذکور از حضرت ابیعبدالله ع مرویست که قَالَ عِیسَی بْنُ مَرْیَمَ وَیْلٌ لِلْعُلَمَاءِ السُّوءِ کَیْفَ تَلَظَّی عَلَیْهِمُ النَّارُ و ایضا فرموده که یُغْفَرُ
لِلْجَاهِلِ سَبْعُونَ ذَنْباً قَبْلَ اَنْ یُغْفَرَ لِلْعَالِمِ ذَنْبٌ وَاحِدٌ یعنی می آمرزد و گذشت مینماید از برای جاهل هفتاد گناه را قبل از آنکه بیامرزد از برای
عالم گناه واحد **نظم** علم کز بر دل زند یاری شود علم کز بر تن زند ماری شود تیغ دادن بر کف زنگی مست به که افتد علم ناکس را
بدست از حضرت رسول صلعم مرویست که اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ فِی الْقَلْبِ فَذٰلِکَ الْعِلْمُ النَّافِعُ وَعِلْمٌ عَلَی اللِّسَانِ فَذٰلِکَ حُجَّةُ اللّٰهِ عَلَی
ابْنِ آدَمَ یعنی حضرت فرمود که علم بر دو قسم است یکی در دل و آن علم مفید و نفع رساننده است و قسم دیگر بر زبان یعنی مجرد قولست و عمل بمقتضای آن
نیست پس آن علم حجت خداست بر اولاد آدم **نظم** علم کز تو ترا نستاند جهل از آن علم به بود بسیار اَتَاْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ

الآیه شعر عالم آنکس بود که بد نکند نه بگوید بخلق و خود نکند نه محقق بود نه دانشمند چارپائی برو کتابی چند مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا الآیه و روایت نموده شیخ صدوق ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه در کتاب خصال باسنادش از ابیعبدالله ع که فرمود بدرستیکه بعضی از علماء دوست میدارند که علم تحصیل نمایند و دوست نمیدارند که بتعلیم دیگری نمایند و اینقسم از علما در درک اول از نارند و بعضی دیگر از علماء کسانیند که اگر ایشانرا موعظه و نصیحت نمایند تنگ میدارند و خوش نمیآید ایشانرا و اگر خود موعظه دیگری نمایند در حالت موعظه تندی و بدخوئی با مردم میکنند پس اینعالم در درک دویم از نار است و بعضی دیگر از علما طریقه ایشان آنست که علم خود را بذل و صرف اغنیاء و اهل جاه و دنیا میکنند و صرف و بذل و تعلیم فقرا و مساکین نمینمایند پس ایشان در درک سیم از نارند و بعضی دیگر از علما وضع و سلوک ایشان بطریق جباران و سلاطین است پس ایشان در درک چهارم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب احادیث و اخبار از یهود و نصاری و تواریخ مینمایند تا آنکه بدین سبب علم ایشان بسیار شود و نقل و قصه بسیار توانند نمود پس ایشان در درک پنجم از نارند و بعضی از علما گروهی اند که خود را مفتی قرار میدهند و میگویند سؤال کنید از ما و احتمال دارد بلکه یقین است که یکحرف را بتحقیق ندانسته اند و الله تعالی دوست نمیدارد کسیرا که چیزیرا نمیداند و برخود می بندد دانستن آنرا و این فرقه در درک ششم از نارند و بعضی دیگر از علما جماعتی اند که طلب علم مینمایند باعتبار تعارف میان مردم و هم چشمی و این طایفه در درک هفتم از نارند أَعَاذَنَا اللهُ عَنِ الْكَوْنِ مِنْ جَمِيعِ الْأَقْسَامِ پوشیده نماند که در مدح علم و عالم احادیث بسیار است و در مذمت عالم که عمل بعلم خود نماید نیز بسیار است شیخ زین الدین در کتاب منیة المریدین بعد از ذکر صفات ذمیمه و مهلکات و وجوب تخلص از آن و منحصر بودن علوم در آنچه فقها نقل نموده اند فرموده که بلکه ناچار است از برای دفع و رفع صفات ذمیمه و مهلکات و حصول منجیات که صفات حمیده است رجوع نمودن بسوی علمای حقیقت و عاملان بعلم خود و کتابهای ایشان که در اینباب نوشته اند و نیز فرموده چه عظیم است اغترار عالم که راضی شود بعلوم رسمیه و غافل گردد از اصلاح نفس خود و حصول رضای باری تعالی **نظم**

علم با کار سودمند بود

علم بیکار پای بند بود علم با حلم خال روی بود

علم بی حلم خاک کوی بود برخور از علم خوانده با حلمت

حلم باید نخست پس علمت علم کز بهر راغ و باغ بود

مزد جاهل بعاجل آرزو بود جاهل از علم جاه جوید و سود

نه سوی مال و نفس و جاه برد علم سوی در آله برد

علم خوان همچو علم دان نبود زانکه جان آفرین چو جان نبود

حاصلش رنج دان و بد روزی علم کز بهر حسبت آموزی

همچو مرد دزد را چراغ بود تو ز ابلیس کمتری ای خر

که دهد عشوه دینت بستاند قدر دین تو دیر به داند

داشت بهر تجبر و تلبیس زیرکی کار داشت علم ابلیس

که قدم با حدث نکو ناید علم در مزبله فرو ناید

که حدیث و حدث یکی شمرد الحسی از خدای برنخورد

زانکه تو دین فروش و او دین خر وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ذکر الموت

لفظ آل در لغت بمعنی عقاب است و موت آشیانرا گویند یعنی آشیان عقاب چون آنقلعه در کوه بلند و جای ارجمند واقع شده و بغایت محکم و استوار اتفاق افتاده لهذا این اسم را براین قلعه نهاده اند وی در هفت فرسخی شهر قزوین و طرف شمال در میان جبال واقع و از اقلیم رابع آبش وسط و هوایش معتدل و محصولش بخوبی مایل نخست الداعی الی الحق حسن ابن زید ابن امام محمد باقر ع در سنه دویست و چهل و شش هجری آنقلعه را احداث نمود و حسن صباح بتاریخ لفظ آلموت بدان قلعه صعود فرمود و مدت دولت آلموتیه صد و هفتاد و یک سال بود و در ایام ایشان یکصد سال آنجا بر یکی اسمعیلی بودند و چون هلاکو خان خرد و کلان آنجا را قتل کرد دهر در دهور مردمش اهل سنت و جماعت شدند و بعد از ظهور و خروج شاه اسمعیل صفوی بدایره مذهب امامیه درآمدند اکنون اصل قلعه از عمارات و جمعیت بری و مجموع اهالی آن نواحی شیعه اثنی عشریه اند **در بیان مذهب اسمعیلیان بر وفق اعتقاد ایشان** بر ضمیر صاحبان دانش و خداوندان معرفت بنوعی مستور و پوشیده نخواهد بود که آنچه در کتب اسمعیلیان دیده و از بزرگان آنقوم شنیده و در تالیفات مردمان بغرض مشاهده کرده است خلاصه آن اینست که ایشان گویند باخبار متواتره معلوم شده است که حضرت صادق ع

برما د حضرت اسمعیل تا او در حیات بود هیچ زن و جاریه نگرفت چنانچه حضرت رسول با خدیجه و علی بن ابیطالب با فاطمه و در وفات اسمعیل
مردم اختلاف نموده بعضی گویند در زمان حیات امام جعفر صادق وفات یافت و فایده نص انتقال امامت است از امام جعفر صادق باولاد
اسمعیل چنانکه حضرت موسی بهارون نص فرموده هارون در زمان موسی درگذشت و خلافت باولاد هارون منتقل گشت و نص یقهقرا باز نمیگردد و
بدا محالست و حضرت امام جعفر بی اذن ملک علام و بی اسناد آبای کرام تعیین یکی از اولاد عظام نماید جهل و نادانی و سهو و غفلت امام را نشاید
و هر که امام را خطاکار و غفلت شعار داند شقی است و بر کلمات واهیه او اعتبار نیست و در آنکه حضرت صادق در حق اسمعیل نص فرموده شک و شبهه
نیست و فرقه شیعه اثنی عشریه نیز بر این قائلند و بعضی گویند اسمعیل فوت نکرد ولیکن اظهار کرد فوت او را جهة تقیه تا مخالفان او را نیابند و بر قتل
آن بزرگوار نشتابند و حضرت امام بر فوت او محضری نوشت منقولست که بمنصور خلیفه عباسی رسانیدند که اسمعیل را در بصره دیده اند و بدعای
او بیماری شفا یافت منصور از حضرت امام جعفر صادق استفسار نمود امام همان محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای منصور
فرستاد و بنابراین بعد از حضرت امام جعفر صادق امامت با سمعیل رسید و بعد از اسمعیل محمد ابن اسمعیل امام باشد و امامت با سمعیل ختم
آمد و بعد از او ائمه مستور بودند و اعیان ظاهر و عالم از امام ظاهر یا مستور خالی نباشد چون امام ظاهر شود حجتش نیز ظاهر گردد و مدار احکام
بائمه هفت است مانند ایام هفته و سموات سبعه و کواکب هفتگانه و طبقات زمین **مثنوی** هم سما را آفریده هفت طاق
قوله سبع سموات طباق   کوکب سیاره هفت و هفته هفت   هر یکی از وی شده تابان و تفت   جنس هفت و سور هفت و ماه هفت
انس هفت و نور هفت و نار هفت   بحر هفت و نهر هفت و هم زمین   هفت آمد هم جوارح هفت بین   هفت تن قطب رسولان آمده
کین مدار این بود زامر آله   دوزخ آمد هفت ای زیب زمان   سبعة ابواب از قرآن بخوان   هان بگو با خود که دوزخ هم بدست
کو سر اعدای حق خواهد شکست   نقبا را مدار بر دوازده است شیعه اثنی عشری از اینجا غلط کرده اند که ائمه را بعدد نقبا شمرده اند بدانکه شیعیان
اسمعیل را بانتساب او اسمعیلی گویند و نیز صاحبان تحقیق گفته اند که چون اسمعیلیه مجرد نظر و استدلال را در معرفت ایزد متعال کافی نمیدانند
مگر به تعلیم معلم و بارشاد مرشد بدین جهة ایشانرا معلمیه خوانند و باعتبار اینکه میگویند هر کلمه قرآنی ظاهری و باطنی دارد و عوام را بر ظاهر لفظ
اطلاع است و خواص را بر باطن تاویل وقوف ایشانرا باطنیه گویند و چون کسی در طریق ایشان راسخ شود و اجازت کلام یابد او را ماذون
نامند و چون بمرتبه دعوت رسد و معتبر باشد او را حجت خوانند و چون رتبت و درجه او بکمال رسد و از تعلیم بی نیاز شود او را امام دانند
و بالای امام اساس است و بالای اساس در منزلت ناطق است امام هفت است و داعی دوازده و باید دانست که آن طایفه گویند ما نگوئیم
خدا موجود است یا معدوم است یا عالم یا معلوم است یا قادر است یا قادر نیست و همچنین در سایر صفات زیرا که در اثبات آنها برای
حقیقت او سبحانه و تعالی با سایر موجودات شریک شوند و آن تشبیه است و از نفی مطلق بمعدومات انباز گردد و آن تعطیل است و اطلاق
اینها بر حضرت واجب الوجود بطریقی است که هیچگونه مشارکت در آن متصور نیست و حضرت باری تعالی اله مقابل و خالق متضادین است
چون حضرت وهاب بر علما موهبت علم نمود او سبحانه را عالم گفتند و چون قدرت در باره قادرا افاضه فرمود جل شانه را قادر خواندند
عالم و قادر را اطلاق نمودن بذات حق سبحانه و تعالی باعتبار اینست که واهب علم و قدرتست و نیز گویند که حضرت خلاق بامر واحد عقل را خلق کرد که
من جمیع الجهات تام است و بتوسط این عقل تام نفس را که ناتمام بود پدید کرد و نسبت نفس با عقل نسبت نطفه است با طفل یا نسبت بیضه است با جوجه
و یا نسبت پدر است با پسر یا نسبت زنست با شوهر پس مشتاق و آرزومند شد نفس بکمال عقل تام که از او فیض گیرد لاجرم محتاج و نیازمند گردید
بجنبش و حرکت از نقصان بکمال و حرکت تام میسر نمیگشت مگر بآلات پس ایجاد کرد باری تعالی اجرام سپهر و افلاک و کواکب را و جنبید فلک و حرکت
نمود بحرکت دوری بتدبیر نفس و بواسطه او حادث شد طبایع عنصری پس پدید آورد در مرکبات موالید ثلثه یعنی جمادات و نباتات و حیوانات را و بتر تیب

همه

حرف الالف

همه انسانست جهة استعداد انواع قدسی و مشابهند بعالم علوی چنانچه عالم علوی برآین مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیهٔ عین
فرض و فرض عین است که در جهان سفلی عقل کلی و نفس کلیه بوده باشد تا بوسیلهٔ ایشان جهانیان رستگار شوند آنعقل رسول ناطق است
و نفس امامست و سرور اولیا علی مرتضی ع از این خبر میدهد که مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ و چنانچه افلاک متحرک کند بتحریک عقل
و نفس همچنین رستگار شوند نفوس دیگر بتحریک رسول ناطق و وصی او و چنین است در هر عصر و هر زمان و هر دور بر هفت شخص دایر است تا منتهی
شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف و شرایع بر خیزد چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهة وصول نفس است بکمال و
کمال انسان آنست که بمرتبهٔ عقل برسد و اینقیامت کبرایست و نیز گویند هر ظاهر را باطنی هست که آن باطن مصدر آن ظاهر است و آن ظاهر
مظهر باطن و هیچ ظاهری نیست که او را باطنی نباشد و اگر ظاهری نباشد لازم آید که در عالم هیچ نباشد و نفوس و عقول و اعراض و جواهر
همگی بی اصل باشند و لفظ باطن که در زمان انبیا و اوصیا و اولیا دایر شده لغو و بیهوده باشد بدانکه امام حاکمست در عالم باطن و هیچکس
عالم بایزد متعال نبوده جز بتعلیم او و نبی حاکمست در عالم ظاهر و شریعت ظاهر آن جز بتعلیم نبی تمام نگردد و شریعت را ظاهری بود که از تنزیل خیزد
و باطنی دارد که آنرا تاویل نامند و زمان خالی نباشد از وجود نبی یا شریعت او و همچنین خالی نباشد از امام یا از دعوت امام و دعوت گاه پنهان
و مخفی بود و گاه ظاهر و پیدا باشد اگر چه امام مخفی و مستور بود و چنانچه نبی را بمعجزه قولی و فعلی شناسند امام را نیز بدعوت و دعوی دانند و باری تعالی را
نتوان شناخت مگر بامام پس وجود امام واجب و لازم است خواه ظاهر باشد و خواه مستور چنانکه هیچ وقتی از اوقات خالی نباشد از روشنی روز
و تاریکی شب و سیدنا حسن صباح را کتابی هست که در آن فرموده است که مفتی را در معرفت حضرت باری بیرون از دو قول نیست یا آنکه گوید خداوند را
بعقل توان شناخت و احتیاج بتعلیم معلم صادق نیست یا گوید که معرفت حضرت حقتعالی حاصل نمیشود مگر بتعلیم معلم صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول اول او را انکار
غیر نرسد زیرا که چون انکار کند اشعار بتعلیم است و دلیلست بر آنکه منکر علیه محتاجست بغیر و گوید هر دو قسم ضروریست که چون مفتی بقولی فتوی دهد یا قول او باشد
یا غیر او و همچنین چون اعتقاد بچیزی کند یا نفس خویش مبدء آن اعتقاد بوده یا غیر و این مضمون عبارتیست که فصل اول کتابش متضمن آن بوده و در ضمن اینفصل کسریست
بر اصحاب عقل و رای و در فصل دویم آن کتاب ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شد آیا هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد یا از معلم صادق
ناگزیر است اگر قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دادن دارد و او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن که چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلّم
داشته که لابد است از معلم صادق و در اینفصل کسریست بر اصحاب حدیث و در فصل سیم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم صادق ثابت شد آیا
لابد است از معرفت معلم اوّلاً و ظفر بر او یا تعلم از معلمی جایز است بی تعیین شخص و تمییز صدق او و چون طریق بسیر فیق ممکن نیست پس هر آینه اول رفیق ثم
الطریق باشد و این کسریست بشیعه و در فصل چهارم گوید که افراد بر دو صنفند فرقه گویند در معرفت حضرت باری تعالی محتاجیم اوّلاً بمعلم صادق و تعیین و تشخیص
او واجب و لازمست و بعد از آن تعلیم گرفتن از و و فرقهٔ دیگر گویند معرفت هر علمی را از هر شخصی اخذ توان کرد خواه معلم باشد و خواه غیر معلم چون
بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقهٔ اولیست پس هر آینه رئیس فرقهٔ اول رئیس محقان بوده باشد و چون دانسته شد که فرقهٔ دویم بر باطلند رئیس
مبطلان باشد سیدنا گوید اینطریقه ایست که محق را بحق شناسیم مجملا پس شناخته میشود حق بمحق منفصلا و مراد ما بحق در اینمواضع احتیاجست بمحق و نیز گوید
که ما باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را چنانکه بجواز وجوب دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و جای دیگر فرماید که طریقهٔ دانستن
توحید همین است و در عالم حق و باطلست و علامت حق وحدت و علامت باطل کثرتست و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعتست
و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با روسای خود متفقند و بجهة افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطلست میزانی باید ساخت که جمیع را
بدان کشند و ما آن میزانرا از کلمهٔ شهادت اقتباس نمودیم و آن مرکبست از نفی و اثبات و آنچه مستحق اثباتست حق است و آنچه مستحق نفیست باطل و باین
میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و سرّ این سخن آنست که هر کلمه از اینمقاله راجع است بتحقیق اثبات معلم و توحید و اثبات

داخل

گلشن اول

داخل امامت یا نبوت یا مرتبه که نبوت یا امامت در میان آید ولایت ایشان باشد و گویند که وضو عبارت از پذیرفتن آیین است از امام و تیمم از مأذون
در غیبت امام و نماز عبارت است از رسول مثل قول باری تعالی إِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ و احتلام عبارت است از افشاء سر نزد
ایشان بغیر قصد هدایت کسی و غسل تجدید عهد است و زکوة تزکیهٔ نفس است بمعرفت دین و صوم عبارت از محافظت اسرار امامت و زنا عبارت است از افشای
اسرار دینیست و نیز گفته اند که نماز جماعت عبارت از متابعت امامست و زکات کنایت است از آن که خمس اموال را با امام دهند و کعبه پیغمبر ص و باب علی است و صفا
و مروه و میقات وصی انبیاست و تلبیه عبارت از اجابت دعوت است و هفت طواف خانه موالات و بهشت عبارت از راحت ابدانست از تکالیف
و دوزخ عبارت از زحمت و مشقت ابدانست بتکالیف و قیامت عبارت از مرگ آن شخص است که مرده است که مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ
و گویند هر پیغمبر را ولیعهدی باشد که در حال حیات او باب شهرستان علم اوست و تمام دور او بهفت امام منقضی باشد نخستین آدم ع بود بدین صفات
و شرایط و قایم مقام و ولیعهد وی بعد از وفات او شیث ع بود و تمامت دور او بهفت امام منقضی گشت بعد از دور آدم ع حضرت نوح ع بود و شریعت
آنحضرت ناسخ شریعت آدم ع بود و دور او نیز بهفت امام تمام شد وصی او سام بود و بعد از آن حضرت ابراهیم ع بود و شریعت آنحضرت ناسخ
شریعت نوح ع بود و وصی آنحضرت اسمعیل بود و دور او بگذشت و بهفت امام تمام شد و بعد از آن حضرت موسی ع بود و شریعت او شریعت ابراهیم را نسخ
فرمود و وصی او هرون بود و چون هرون در حین حیوة موسی ع رحلت نمود وصی او یوشع ابن نون ع بود و دور او بهفت امام تمام شد بعد از آن حضرت
عیسی ع پیدا آمد و بوجود آنحضرت شریعت موسی ع منسوخ شد و وصی او شمعون ع بود و دوران بهفت امام بانجام رسید بعد از آن خاتم انبیا محمد مصطفی ص
مبعوث گشت و شریعت عیسی ع درگذشت و وصی او علی ابن ابیطالب ع بود و حسن ع و حسین ع و زین العابدین ع و محمد الباقر ع و جعفر الصادق ع و اتمام
اسمعیل ابن امام جعفر الصادق ع بود و دور مهدی بهو تمام شد و همچنین گویند که ممکن نیست که امام وفات یابد مگر آنکه یک پسر او امام خواهد بود و معنی آیهٔ
کریمهٔ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ اینست و نحوای آیهٔ شریفه وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ همین است و چون حجت آورند که حسن ابن علی ع
باتفاق همه شیعیان امام بود و فرزند او امام نبود جواب گویند امامت او مستودع بود یعنی عاریت بود و امامت حسین ابن علی ع مستقر
بود و آیهٔ کریمه فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ اشاره بآنست و نیز گویند ناطق کسیست که شرع متقدمین را منسوخ کند و اساس یعنی تأویل شریعت نزد او باشد
و اسرار باطن همه خلق را بداند ناطق واضع شریعت را گویند و اساس باطن او را بیان کند کار ناطق وضع تنزیلست و کار اساس تأویل شریعت
و بیان شریعت نزد او باشد و گویند در عهد هیچ پیغمبری دنیا از وجود امام خالی نباشد و جملهٔ پیغمبران در هر روزگاری که بوده اند بوجود امام
اشارت نموده اند زیرا که امام باطن است و اصل باطنست مانند جواهر که در باطن سنگ تیره تعبیه است و لؤلؤ که در صدف و صدف در قعر
بحر و روح انسان در جسم تیره پنهانست و در این معنی دلیل آورند از قول باری تعالی لَهُ بَابٌ بَاطِنُهُ فِيهِ الرَّحْمَةُ وَظَاهِرُهُ مِنْ
قِبَلِهِ الْعَذَابُ و آیهٔ دیگر لَيْسَ الْبِرُّ بِأَنْ تَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا وَلٰكِنَّ الْبِرَّ مَنِ اتَّقٰى وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
ترجمهٔ آیهٔ شریفه اینست یعنی نیکوکاری آنست که بظاهر مشغول شوند چنانکه عوام شده اند بلکه پرهیزند و پرهیزکار باشند که خورسند
بظاهر نمودنست اَللّٰهُمَّ أَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَارْزُقْنَا اتِّبَاعَهُ وَأَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَارْزُقْنَا اجْتِنَابَهُ در بیان ذکر
احوال حسن ابن علی ابن جعفر ابن حسین ابن محمد صباح حمیری مؤلف تاریخ گزیده گوید که حسن صباح از اولاد
یوسف حمیری پادشاه یمن و شیعی اثنی عشری بود و بعد از آن بشام نزد مستنصر باللّه اسمعیلی و پسر او نزار که ولیعهد او بود رفت و شیعی اسمعیلی شد
و نزار کودکی از فرزندان خود بوی داد و حسن صباح آن کودک را پرورش کرد و در سنه چهارصد و هشتاد و سه هجری بقلعهٔ الموت استیلا
یافت و دعوت بنام مستنصر اسمعیلی کرد و همچنین دعات او بسیاری از مواضع جبال و غیره بدست آوردند انتهی کلامه فقیر گوید که در کتب
معتبره مشاهده شده است حسن را فرقهٔ اسمعیلیه سیدنا گویند پدر سیدنا از یمن بکوفه آمد و از کوفه بقم و از قم بری و آنجا سکونت نمود و پدر سیدنا

احوال حسن صباح حمیری

مردی بود

حرف الالف

مردی بود صالح و زاهد و متورع و در انجا بسر بردی و حاکم ری ابو مسلم رازی بواسطهٔ مخالفت مذهب با او عداوت ورزیدی و او از آن براه زحمت
و آزار بسیار کشیدی چون موفق نشابوری از جملهٔ اهل سنت و جماعت بود والد حسن جهة دفع مظنهٔ سیدنا را از ری بنشابور آورده بمجلس امام
موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در زاویهٔ قناعت نشسته بعبادت معبود مشغول گردید و گاهی سخنان بلندتر از ادراک عوام از وی بظهور
میرسید جاهلان آنرا الکلام اصحاب اعتزال و الحاد نسبت دادندی و زبان لعن و طعن بوالد سیدنا گشادندی سیدنا حسن با نظام الملک طوسی
که آن نیز حسن نام دارد و با عمر خیام نشابوری هم درس بوده در خدمت امام موفق طلب علم مینمود گویا سیدنا از پدر خود شنیده بود
که نظام الملک بدرجهٔ بلند خواهد رسید و درجهٔ او ارجمند خواهد گردید لاجرم سیدنا بنظام الملک گفت که هر کس از ما بمرتبهٔ دولت رسد و
شوکت او را میسر گردد در میان هر سه علی السویه مشترک شود بموجب عهد کردند و پیمان آوردند چون خواجه وزارت الب ارسلان یافت بحکم
وعده عمر خیام خدمت خواجه شتافت خواجه نظام الملک بعضی از قرای نشابور را باقطاع وی داد عمر منزوی گردیده بکسب
کمال و نشر علوم و فضایل کوشید سیدنا انتظار کشیدی که خواجه او را بخواند و بوعده عمل نموده بمقصد رساند چون ازمعنی صورت نبست سیدنا
نیز خدمت خواجه نپیوست تا دولت الب ارسلان درگذشت و نوبت سلطان ملکشاه سلجوقی گشت سیدنا در نشابور بحضور خواجه رسید اما بر آنچه
عهد رفته بود بخاطر نرسانید سیدنا با نظام الملک گفت تو از اهل تحقیق و از اصحاب طریقی میدانی که دنیا فانی است و هزار او یک دینار
او انگشت روا نباشد که بجهة جاه و منصب دنیا عهد را نقض سازی و خود را در چاه ویل يَنقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ اندازی نظم
دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس سلطان ملکشاه در آورد و مقداری از وفور کیاست
و فضیلت او تقریر کرد و نیز بعرض سلطان رسانید که سده کبری و صاحب طیش است اعتماد در انشاید و بر سخنان او اعتقاد و اعتماد
کردن نباید چون سیدنا مردی دانا و بر عواقب امور بینا و بر کارهای بزرگ توانا بود بتدبیر دیانت و تدبیری که داشت در اندک
فرصتی در مزاج سلطان تصرف نمود و بسی از امور خطیره و مهمات عظیمه بسیار در اسلطان بسخن سیدنا نهاد و ابواب امورات کلیه ملکی و
مالی را بر روی روزگار او بگشاد چون سلطان دانست که نظام الملک در حق سیدنا آنچه گفته محض افتراست و مطلب خواجه از انتحال
تقبیح سیدنا ست ازینجهة و جهات دیگر سلطان را از ممر خواجه اندک غبار بر حاشیهٔ ضمیر نشست و خاطر دریا مقاطر پادشاه عالم پناه از حرکت
خواجه اندک بخست روزی سلطان از خواجه سؤال فرمود که بچند گاه دفتری منقح توان نمود که محتوی باشد بر جمع و خرج بلاد ممالک
جواب داد که در دو سال مبادی تنقیح او توان نهاد سلطان فرمود که دیر شود و از دیری خاطر ملول گردد سیدنا بعرض رسانید که در
مدت چهل روز منقح خواهم گردانید مشروط بر آنکه در مدت مذکوره نویسندگان سرکار در نزد من باشند سلطان را این سخن بغایت مستحسن
افتاد سیدنا بموجب وعده دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک محروسه در غایت خوبی ترتیب داد خواجه از این خبر بنهایت بدحال و مضطر
گردید و قلق و اضطرابش بغایت رسید خواجه را غلامی بود که با خادم سیدنا دوستی داشتی و رقم محبت ملازم سیدنا را بر لوح
ضمیر خود نگاشتی با شاره خواجه غلام خادم سیدنا را بمبلغ هزار دینار زر فریب داده که دفتر را برهم زده ابتر ساخت و بقولی خود
خواجه در وقتی که سیدنا در بیرون بارگاه دفتر در دست داشت از سیدنا گرفته برهم زده از ترتیب انداخت چنانکه سیدنا نفهمید
تا آنکه بخدمت سلطان رسید در وقت عرض دفتر را ابتر دیده بتنظیم دفتر مشغول گردید و برهم نهاد سلطان تعجیل نمود و سیدنا جواب
نتوانست داد لاجرم همان و هون گفت سلطان از طول کث بر آشفت و فرمود موجب تعلل چیست و مانع آن کیست جواب مطابق
سؤال نشنید شهریار متغیر گردید خواجه فرصت یافته عرض نمود امری که ترتیب او در دو سال خواهد بود جاهلی که دعوی نماید که در چهل
روز آن مهم را کفایت کند جواب او را پادشاه عالم جز همان و هون نخواهد شنید سابقا بنده بعرض سلطان رسانیده بود که در طبیعت

گلشن اول

اوبیش تمام است و سخنان او در نزد خردمند نافرجام سلطان از شنیدن این سخن رنجیده روی از وی برتافت و سیدنا ناچار فرار بر قرار اختیار کرده بری بار شتافت درانولایت با عبدالملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود ملاقات کرد و از انجا روی توجه بجانب اصفهان آورد و از ترس و بیم خواجه و سلطان در خانه ابوالفضل پنهان گشت وقتی از اوقات بر زبان سیدنا گذشت که اگر دو یار موافق بدست آمدی هر آینه دولت این ترک و تاجیک را منعدم کردمی ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نمود بی آنکه اظهار کند معجونی که تعلق بتقویت دماغ داشت حاضر فرمود سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافت و از آنجا بیرون رفته بجای دیگر شتافت بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی گشت ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود که دماغ من مختبط بود یا از آن تو دیدی که دو یار موافق یافتم و چگونه مدعا حاصل کردم و دمار از روزگار منافقان بر آوردم الحاصل سیدنا ناچار بولایت مصر توجه نمود در آنوقت مستنصر اسمعیلی خلیفه بود و او را منظور نظر الطاف گردانید و پایه قدرش را بمرتبه اعلی رسانید سیدنا مدت یکسال و نیم در پناه مستنصر بود بالاخره در میان او و امیرالجیوش مخاصمت روی نمود بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولیعهدی عزل کرده منصب را به پسر دیگر که المستعلی بالله لقب داشت داد و ظاهراً حکم ثانی بنا بر هجوم عام بوده امیرالجیوش بالمستعلی همداستان شد و سیدنا گفت که اعتبار بنص اول دارد و خلق را بامامت نزار دعوت کرد امیرالجیوش باتفاق بعضی امراء بعرض مستنصر رسانیدند و سیدنا را بدین جرم در قلعهٔ دمیاط محبوس گردانیدند بمجرد رسیدن سیدنا بقلعه برجی از بروج آنقلعه که در غایت متانت بود افتاد چون مردم این کرامت را دیدند از سیدنا ترسیدند امیرالجیوش سیدنا را در کشتی نشانده با طایفه فرنگان بجانب مغرب فرستاد و چون سفینه بمیان دریا رسید بادی بغایت تند وزید و طوفان بر خواست و اهل کشتی بکنج اضطراب نشسته سیدنا همچنان آرام بود **بیت** تا بهر بادی نجنبی پا بدامن کش چو کوه کآدمی مشت غبار و عمر باد صرصر است یکی از اهل کشتی از وی پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب نیست سیدنا گفت که مولای من خبر داده که آسیبی باهل کشتی نمیرسد همان لحظه طوفان تسکین یافت و اهل کشتی محبت سیدنا را در دل خود جای دادند و کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و سیدنا باز بکشتی نشسته رو بجانب شام نهاده در حدود شام بیرون آمده از انجا بحلب و از حلب ببغداد افتاد و از آنجا بخوزستان رفته چندگاه در آنولایت منزل گرفت و از انجا عزیمت اصفهان نمود و بر این قیاس با خوف و هراس در ولایت عراق و آذربایجان همواره در سفر بود و مدت سه سال در دامغان و حدود آن بسر برد و جمعی کثیر دعوت او را قبول کردند و گروه انبوه بمذهب اسمعیلیه در آمدند و بعضی از داعیان بقلعهٔ الموت و رودبار و قهستان و سایر بلدان ارسال نموده بسیاری از سکان آن دیار بسعی و اهتمام داعیان اسمعیلی شدند سیدنا چندگاه بجرجان و دماوند و از آنجا بقزوین شد و آنگاه بدیلمان رفته از انجا بقریه که قریب بالموت بود سکونت نمود و در کمال زهد و صلاح و تقوی بسر بردی و بانواع مواعظ زنگ شکوک و اوهام از دل طالبان ستردی چون سکنهٔ آنقریه تقدس ذات خجسته صفات او را دیدند همگی مرید و معتقد سیدنا گردیدند و در شهر رجب سنه چهارصد و هفتاد و هفت هجری شبی جمعی از اهل الموت اتفاق کرده سیدنا را بقلعه در آوردند و جمیع اهالی آن نواحی بخدمت او بیعت کردند مهدی علوی از قبل سلطان ملکشاه حاکم قلعه بود سیدنا بمهدی فرمود که از این قلعه آنمقدار زمین که پوست گاوی محیط آن شود بمبلغ سه هزار دینار بیع من نمای تا طاعت من در آنمکان مباح گردد مهدی فروتنی کرده تن در داد و سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک گردانید و آن ریشها را بر سر یکدیگر گره کرده گرد قلعه کشید برئیس مظفر که در گردکوه دامغان حاکم بود و بیعت سیدنا را قبول کرده بود رقعه بدینعبارت نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار زر در بهای قلعهٔ الموت بمهدی علوی رساند عَلَی النَّبِیِّ الْمُصْطَفَی وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا اللّٰهُ نِعْمَ الْوَکِیلُ آن نوشته را بمهدی داده و نزد رئیس مظفر فرستاد مهدی بعد از مدتی بدامغان رسیده بواسطه احتیاج

رقعه را

رفعه را برشیش داد رئیس مظفر رقعه را گرفته مبلغ مزبور را بوی تسلیم نمود وسیدنا بعد از صعود بحصار آلموت ترقی عظیم نمود و باندک زمانی تمام رودبار و دهستان را در حیطهٔ تصرف در آورد و اکثر سکان جبال خراسان و بدخشان و اهل قهستان بدایرهٔ بیعت سیدنا درآمدند و بسیاری از مردم بلاد هند و سند و بلاد کابل و سیستان از اهتمام سیدنا اسمعیلی شدند و مدت سی و پنج سال من حیث الاستقلال بدولت و اقبال اوقات گذرانید و تمامت عمر را بترویج شریعت غرا و ملت بیضا مصروف گردانید و جمعی کثیر از اکابر و اشراف مخالفین ملک و ملت را بقتل رسانید و چندین وزراء بزرگ و علمای سترگ منافقین دین و دولت را نابود و ناچیز ساخت و وجود دشمنان قوی دست را از فرقهٔ امراء و خلفاء و علماء و قضات وغیره از ساحت روزگار برانداخت که تفصیل آنها موجب تطویل کلام خواهد بود و سیدنا در سنه پانصد و هشت بیمار گشت کیا بزرگ امید را ولیعهد کرده از جهان درگذشت در حین فوت وصیت چنین فرمود که وزارت امید بزرگ با بوعلی باشد و هر دو ایشان را وصیت نمود که از صواب دید حسن قصرانی بیرون نروند بعد از امثال این وصایا در بیست و هشتم شهر ربیع الاخر سنهٔ مذکوره وفات یافت و بعالم جاویدان شتافت **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ

ذکر البستان از دیار ارمنیهٔ صغری و طرف شمال مرعش و جنوب درنده هوایش بغایت فرخنده و آبش بسیار گوارنده در اواخر اقلیم رابع واقع و جوانب اربعه اش واسع در زمین هموار اتفاق افتاده و اسباب عیش فی الجمله در آنجا مهیا و آماده است گویند قبل ازین شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده اکنون قرب ده هزار خانه در اوست و تخمین سی پارچه قریه مضافات اوست از شهر افسوس یک مرحله دور و باغاتش قلیل و علفاتش موفور است طرف جنوبش کوه قریب و مردمش غریب دوست و دلفریب لیکن عموماً خالی از شرارت نباشند و غالب ایشان حنفی مذهب باشند و نصاری نیز دارند و در نواحی آن دیار طایفهٔ اکراد بدنهاد و علی اللهی اند و رود سیحان که در اخبار آمده از نیم فرسخی آن جاری آبش در غایت عذوبت و منبع آن رود در نیز همانجاست و از شمال ملک شام گذشته نخست مقدار بیست آسیا آب باشد و چون سه فرسخ بگذرد افزون شود و بمرور انهار موفوره در وی ریزد و از جبال عظیم عبور کرده داخل بحر روم شود راقم گوید که چند گاه در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا صحبت نموده است و ذکر احوال ایشان باعث طول کلام خواهد بود

ذکر آچی جزیره ایست بزرگ و آباد و در راه چین افتاده و مشتمل است بر نواحی معموره و قراء مشهوره ادویهٔ کبار در آنجا بسیار حیان که از سیاحان شنیده شده است که مویز سیاه با فلفل سفید خوب هم تراز و است از اقلیم دویم و هوایش گرم و مذاهب مختلفه دارند و اکثر طریق تناسخی سپارند فقیر آنجا را ندیده ولیکن کسانی که بدان جزیره رسیده اند بسیار مشاهده کرده اند است

ذکر آشناگر او را آشناغر نیز نامند نام دو موضع یکی در بلاد هندوستان و در قرب پیشاور واقع قصبه ایست هوایش گرم و آبش وسط و مردمش افغان و دیگر اسم قریهٔ بزرگیست از بلوک کمره قرب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار زمینش خرم و از اقلیم چهارم آن قریه در بلندی اتفاق افتاده و اطرافش اندک گشاده است و از جوانب اربعه اش جبال قریب و مردمش مهمان دوست و دلفریب سکنهٔ آن قریه اکثر طایفهٔ بختیاری و بعضی از بزرگان آنجا در نهایت نکوکاری من جمله آقا محمد ابن الحاج پرویز خان شخصی حمیده کردار و پسندیده اطوار مخلص درویشان و معتقد ایشان بزیور فضایل انسانی آراسته و از جیب بد دلی پیراسته راقم چند روز مهمان آن نیک بخت فیروز بود الحق از مراسم مروت و فتوت هیچگونه مهمل و معطل ننمود **مصراع** جَزَاهُ اللهُ فِی الدَّارَیْنِ خَیْراً

ذکر آشتیان قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند از توابع بلوک فراهان و در میان کوهستان و دره اتفاق افتاده و طرف جنوب آن بغایت گشاده است آبش گوارنده و هوایش فرخنده محتوی است بقرب هزار باب خانه و دلگشا و باغات بسیار فرح فزا و آب جاری در اکثر عمارات بدان و

ساری

 ساری مردمش عموماً نیک نهاد و آدمی زاد و نیک اعتقاد و با فقرا و غربا مهربان و اکثر ایشان اهل و فقرد و زرای خرد پرور و داد با نیک سیرند من جمله میرزا محمد علی و میرزا حسن ابن میرزا محمد کاظم بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته اند راقم گوید از بعضی شنیده شد که آشتیان از توابع ملوک تفرش است والله اعلم **ذکر آشام** ولایتیست میان چین و بنگاله و میان بنگاله و آشام دریا فاصله است و میان او و چین جبال شامخه و جنگلهای پر درخت واقع است چنان شهرت دارد که هر که بآشام برود برنگردد **مصراع** آنرا که خبر شد خبری باز نیامد فقیر نه ملک آشام دیده و نه اهل آشام مشاهده کرده اما مکرر شنیده شده است که مردم آشام بدیار بنگاله تردد میکنند و آمد و شد مینمایند اینقدر تحقیق شده که مردم آنجا همگی کافر و ساحرند و سحر و جادو در آنملک متداول است والله اعلم بحقایق الحال **ذکر آقسو** لفظ آق در لغت ترک بمعنی سفید است و سو آب را گویند گویا آب آندیار سفید است لهذا باین اسم موسوم گردیده بای جهال آقسو اسم دو موضع است یکی از بلاد شیروانست وی را شماخی نیز گویند در حرف شین مذکور خواهد شد و دیگر نام یکی از مداین چین که داخل بلاد ترکستانست گویند آنشهر در دو منزلی یارکند واقع است جائی خوش و محلی دلکش و اکثر مردمش صاحبان حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال اند از بعضی سیاحان استماع افتاد که در نواحی آنشهر رودیست که در آن رود سنگ یشم اهلی فراوانست و مردمان از آن ظروف و اوانی سازند و قطعهای بسیار بزرگ دارد و نیز شنیده شده که قبر حضرت امام جعفر صادق را در قرب آندیار نشان میدهند و گروه انبوه هر سال بزیارت آنحضرت میروند و خدمات پسندیده نسبت بدان تربت میکنند چنانکه قبر حضرت امام محمد باقر را در نواحی شهر اندخود من بلاد طخارستان و قبر جناب ولایت مآب علی ابن ابیطالب را در بلخ از آن مشهورتر است که کسی تواند انکار نمود **مصراع** چشم کشا قدرت یزدان ببین يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ **ذکر آق سرای** لفظ آق سرای مرکب است از ترکی و فارسی معنی شهر سفید یا خانه سفید باشد شهریست مسرت فزا و بلده ایست دلگشا از بناهای عزالدین قلیج ارسلان سلجوقی از اقلیم چهارم هوایش سردی مایل و آبش بغایت معتدل قدیم الزمان مدینه معموره بوده بمرور ایام و گردش سپهر فیروزه فام روی بخرابی نموده اکنون مشتمل است بر هزار باب خانه خوب و قرب سی پاره قریه مرغوب و اقسام فواکه سردسیریش ممتاز و حبوب و غلاتش بامتیاز است مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب و غریب پرور و ستوده سیرند آنشهر از بلاد اناطولی و در پنج منزلی شهر قونیه واقع است و جوانب اربعه اش واسع است سکان آندیار همگی ترک زبان و نیک مهربانند و مسجدی عالی در او دیده شده است **ذکر آقشهر** شهری نیک و بلده ایست دلکش هوایش در غایت برودت و آبش در نهایت عذوبت است آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم رابع و از بلاد اناطولی است و از بناهای ملوک سلاجقه است قدیم الایام مدینه والامقام بوده اکنون مشتمل است بقرب سه هزار باب خانه آباد و عمارات خرم بنیاد و باغات نیکو و بساتین چون مینو خانهای آنجا از سنگ رخام در غایت استحکام و جانب جنوب آنجا قریب بشهر مرغزاریست که انهار بسیار و عیون بیشمار در وی جاریست آن مرغزار نزهتگاه مردم آندیار است و مسجد جامع آقشهر از بناهای ابراهیم بیک از ملوک قرامان از غرایب دهر و نوادر زمانست اکنون که مدت ششصد سال و اند بر آن گذشته حجری از احجار او متحرک نگشته است فقیر روزی داخل آن مسجد شد بجهة دوگانه دوگانه بجای آوردم آنگاه بعبرت بر متانت و اسلوب آنجامع نگاه کردم ناگاه نظرم بر کتیبه افتاد که مکتوب بود در آن الْمُؤْمِنُ فِي الْمَسْجِدِ كَالسَّمَكِ فِي الْمَاءِ وَالْمُنَافِقُ فِي الْمَسْجِدِ كَالطَّيْرِ فِي الْقَفَسِ فقیر از امام جامع سؤال نمودم که آیا این حدیث است یا کلام بزرگیست و آنرا معنی چیست جواب گفت که مومن در مسجد مانند ماهی است در آب یعنی همچنانکه راحت ماهی در آبست راحت مومن در مسجد است و هلاکت ماهی در خشکی هلاکت مومن نیز در بیرون بودن از مسجد است و منافق در مسجد مانند مرغی است در قفس یعنی چنانکه مرغ همیشه مایل

بیرون آمدنست منافق میشمر چنین است فقیر گفت ازین حدیث چنین مستفاد میشود که مؤمن اینصفت دارد نه مسلمان گفت آری هر که مسلمانست لازم نیست که از اهل ایمان باشد اما هر که از اهل ایمان باشد وی مسلمانست از آیهٔ کریمه نیز مستفاد میشود قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا فقیر گفت چه فرمائی در بارهٔ منافقان که در زمان سابق بوده اند و همواره در مسجد عبادت و بندگی می نمودند بمرتبه که ناصیهٔ ایشان مانند زانوی شتر پینه بسته و از کثرت سجود پیشانی ایشان با زمین پیوسته بود من جمله زهاد معاویه و عباد بنی امیه چنانچه آورده اند که ابو مسلم خولانی زاهد از اصحاب معاویه بود و مردم را بر حرب سید اوصیاء ترغیب و تحریص مینمود و بسیاری از متقمصین ایشان پشم پوشیده در مسجدها مدام مست و مدهوش افتاده بودند و شب و روز بصوم و صلوة و سایر عبادات نهایت مبالغه می نمودند و همگی ایشان شارب گرفته و عمامه در سر و عصای بادامی در دست و ردا بر دوش و صاحب تحت الحنک و ناصیه پینه دار بودند و قرنهای فراوان در مساجد اصفهان و شیراز و خراسان و آذربایجان و غیرهم نعوذ بالله علانیه سب و لعن سرور اولیاء مینمودند و عوام کالانعام نیز بظاهر ایشان فریفته شده ایشانرا قایم اللیل و صایم الدهر گفتندی و اوامر و نواهی ایشانرا از دل و جان پذیرفتندی و باواز بلند فریاد کردندی که ایشان زنان و دختران ما را عقد کرده مخالف ایشان کافر و مرتد و خارج از دایرهٔ اسلام و ایمانست و حال آنکه همین فرقه مترددان ایمان خود را بچند دینار فروخته نایرهٔ جدال و جنگ با سرور اولیاء و اولیاء دین و ائمه معصومین افروختند چنانچه در آخر زمان زهاد مرائی و عباد خودنمائی بسیارند و اکثر اوقات خود را در مساجد و جوامع گذارند و برای قوت و لوت ادای شهادت باطل را بر خود لازم شمارند امام بعد از استماع این کلام صدق انجام فرمود که ای عزیز آن مؤمن که تو میگوئی و آن اهل ایمان که تو میجوئی در وصف المؤمن حضرت صادق ع فرموده است اَلْمُؤْمِنُ اَعَزُّ مِنْ كِبْرِيتِ الْاَحْمَرِ مؤمن از اکسیر اعظم و حجر مکرم نایاب تر است و آیه شریفه وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ نیز از آن مخبر است مسجد را جز دل مرد حق مدان و خبر قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ اللهِ الْاَعْظَمِ بر خوان **مثنوی**

ابلهان تعظیم مسجد میکنند در جفای اهل دل جد میکنند
مسجدی کو اندرون اولیاست سجده گاه جمله است آنجا خداست
نیست مسجد جز درون سروران آن مجاز است این حقیقت ای خران

لَا يَسَعُنِي اَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَٰكِنْ يَسَعُنِي قَلْبُ عَبْدِيَ الْمُؤْمِنِ صَدَقَ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ ذکر آمد

آمد

بروزن حامد بکسر میم و سکون دال آمد دار الملک دیار بکر است اکنون آن شهر را دیار بکر گویند شهریست دلگشا و مدینه ایست فرح افزا آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و نسیمش فرح انگیز مشتمل است تخمینا بده هزار باب خانه معمور و عمارتش جمله بقصور و قصورش پر از غلمان و حور و اقسام مشتهیات دروی موفور و انواع میوه های سردسیریش نامحصور است **نظم**

دلگشا روضه که همچو سپهر ساحتش پر مشاعل نور است
معتدل عالمی که همچو بهشت زآفت بهمن و خزان دور است

وی از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش واسع در کنار دجله که آنجاست واقع طولش از جزایر خالدات **عجم** هم و عرضش از خط استوا **لیح** جبال و تلال از اطراف شهر دور و نواحی خوب و قراء معمور دارد مردمش گندم گون و سفید چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند و در ذهن و ذکاوت و عقل و فطانت و اعتدال خلقت عموما از اکثر بلاد روم و غیره ممتاز و جمعی از علماء و فضلاء و صاحبان تصانیف کثیره از اهل سنت و جماعت و غیره از آنجا برخواسته که از سایر علماء و فضلاء با امتیاز اند در کتب تواریخ و غیره مذکور است که آن دیار از کشور ایران محسوب بوده اکنون قریب دویست و چند سال میشود که آل عثمان تصرف نموده اند سواد اعظم آنجا فرقه حنفی مذهب و عیسوی ملت و دیگر سایر طوایف اند و اغلب سکان قرا و نواحی آن شهر کرد حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و دیگر نصاری و کرد یزیدی و اقل قلیل شیعه امامیه اند راقم مدت پنج ماه در آن شهر دلگشا مکث نموده و با جمعی کثیر از دانشمندان و اهل حکمت طریق معاشرت پیموده و ابواب مصادقت بر روی بزرگان ملک و ملت و دین

گلشن اول

ددولت گشوده که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر دو نفر ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر ابراهیم پاشا**
ابن اسمعیل آقا امیری معرفت شعار و وزیری حکمت دثار بوده نقیر با تدان وزیر معرفت مصیر از فرق حکام و اهل احکام اکثر مشاهده
نموده بزیور حکمت و علم و فضیلت آراسته و بحلیه سخاوت و کرامت و معرفت پیراسته و در فن اکسیر سازی دانا و در علم حجر مکرم توانا و در
مراتب امزجه و طبایع موالید مبنا بود چنانچه از زیبق و کبریت یاقوت ممتاز ساختی و سیم و زر از فلزات ناقصه پرداختی و استادان این فن
در بلاد روم و شام و غیره قبول نمودندی و صاحبان بصیرت و ارباب خبرت خریدندی روزی فقیر از ان امیر سوال نمود که جمعی از
دانشمندان علم کیمیا را انکار نموده اند و وجود او را چون وفای اهل زمانه و سیمرغ گفته اند **شعر** وفا مجوی ز کس ور سخن نمی‌شنوی
بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش   دراین باب چه فرمائی و این عقده مشکل را چگونه حل نمائی در جواب فرمود اشخاصی که علم کیمیا را
انکار کرده اند و وجود او را معدوم دانسته اند از خرد تهی و از آگهی بری و در عقل و هوش بسان لرزند دیگر باره فقیر گفت که منکران گویند
قلب ماهیت محالست زیرا که ماهیت شمس و قمر غیر از مشتری است جواب فرمود اشخاصیکه کیمیا سازند و زهره و مریخ را شمس پردازند ایشان
دعوی تجویز قلب ماهیت نکنند و دم از محالات نزنند **بیت** زمره انبیا غلط نروند   اولیا از پی سقط نروند   کار این آب
کار بازی نیست   شغل این فن مجازی نیست   همه معروف و قائلند باین   بگرفته این سخن زمان و زمین   ارباب این فن گویند طبایع
و امزجه موالید ثلاثه و عناصر اربعه مشخص و معین و حدود طبایع انها بر ضمایر اصحاب بینش و ارباب دانش روشن است بعضی گرم و خشک
و بعضی گرم و تر و بعضی سرد و خشک و بعضی سرد و تر بعضی را حرارت غالب و برخی را یبوست و درجه هر یک در حرارت و رطوبت و برودت
و یبوست معلوم است و مزاج طلا باعتدال قریب و نقره بسردی مایل است و فلزات ناقصه استعداد دارند که بکمال ذهب و نقره برسند
و چون علت و مانع در میان عایق شده و امزجه فلزات علت یافته و مریض گشته پس اگر طبیب حاذق و حکیم فایق بتدبیر لایق دفع علل
آنها کند و بفکر صایب امراض فلزات را بصحت مبدل گرداند هر آینه فلزات ناقصه معلوله صحیح المزاج گشته بمقام بلند و مرتبه ارجمند که
عبارت از مقام شمسی و قمری باشند و اصل شوند درین سخن شکی و شبهه نیست چنانچه مکرر در عالم سیاحت دیده و مشاهده کرده است
اول کسیکه بدین علم ملهم شد حضرت آدم بود و بعضی گویند که جبرئیل بوی تعلیم فرمود و بعد از آدم شیث و ادریس برد و از انبیای
عظام بودند این فن شریف را در جهان آشکار نمودند و حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام علانیه ساخت چه که من جمله معجزات آنحضرت
بوده چون جمعی از کفره عمل برانی میکردند حضرت موسی بالهام ربانی جهت تمیز برانی از جوانی تیزاب را پدید آوردند **مصرع**
تا سیه روی شود هر که در او غش باشد   اخباری که بر وجود کیمیا دلالت دارد از ائمه و اولیا و ائمه هدی بسیار است من جمله جناب
ولایت مآب فرموده مَنْ حَلَّ الطَّلَقَ فَقَدِ اسْتَغْنَى عَنِ الْخَلْقِ و محققان گفته اند که آیه وَشَجَرَةً تَخْرُجُ مِنْ طُورِ سَيْنَاءَ تَنْبُتُ بِالدُّهْنِ
وَصِبْغٍ لِلْآكِلِينَ در بیان علم کیمیاست و نقره ساختن نقره گیر اسرار اولیا و آوردن بخدمت آنحضرت و فرمودن آنحضرت که این
فلان عیب دارد بغایت مشهور است و چون این علم بغایت شریف و فن لطیف است لاجرم بدست هر مبتدی پا نیاید و ناخن هر مشتاقی
حل و عقد این ننماید و او را استادی کامل و مرشدی مکمل باید **مصرع** که گم شد انکه در این ره برهبری نرسید   حکما کیمیا را اخت
النبوة و سر الولایة و مثلث الکیان و مربع الکیفیة گفته اند باید دانست که لفظ کیمیا بمعنی حیله و تدبیر است و در اصطلاح قوم ساختن چیزیست
از اجزاء چند و یا از شئی واحد و تدبیریست در فلزات ناقصه که بکمال رسد بعضی را اکسیر گویند و اکسیر بر سه قسم است **اول** انکه اجزای
چند را از موالید ثلاث بطریق تصعید و تطهیر و ترکیب و تعفین و تدبیر و تکلیس و تقطیر و تشمیع و تصفیه و تشمیع و حل و عقد و فصل و وصل فرموده
مانند خاک اغبر یا دهن حاصل کرده بر فلزات ناقصه طرح نموده بکمال رسانند و در طرح اینگونه اکسیر اختلاف فراوانست چنانکه گویند یکی بر پنج

ووالی صد و پانصد الی بسنزار طرح کنند و ده هزار نیز گفته اند **دویم** آنکه شئ واحد را تدبیر نموده نفسی و روحی و جسدی از آن شئ (۴۵)
واحد اخراج کرده بعد نار فصل و وصل نموده و حل و عقد کرده اکسیر سازند آن نیز خاکی احمر شود الهنا واحدٌ و حجرنا واحدٌ کنایت از آنست
گویند که مثقال ازین اکسیر بر هزار بلکه صد هزار بلکه پانصد بسنزار مثقال نحاس طرح نمایند از نحوست بیرون آید و طلای احمر شود و برخی قطره
بر قنطار گفته اند و در مادهٔ حجر مکرم اختلاف نموده اند و هر یک از محققان چیزی اختیار کرده اند اکثر صاحبان این فن گفته اند که حجر مکرم خاک
محترم است و خاک سرخ بهتر از خاک سفید است و خاک سفید از سایر خاکها بهتر است بعضی گویند مادهٔ حجر ملح است و ملح سنگ بعمل نزد دیگران است
از سایر املاح **فرقه** گفته اند که حجر مکرم موی سر جوانانست و این قریب الفعل است و زمرهٔ بر آن رفته اند که بیضه یعنی تخم مرغ است و طایفه
بیان کرده اند که حجر دود است و بعضی دیگر گفته اند که خونست و جمعی کثیر ذهب را حجر مکرم دانسته اند و زمره بیان نموده اند که در موالید ثلاث
حجر موجود است بعضی بعمل قریب و بعضی بعید است الکلام خالی از قوتی نیست **سیم** آنکه فلزات ناقصه را بوزن خاص و معیار مخصوص
در آورده و ذوب کرده زر سرخ و نقرهٔ سفید بر آید یا آنکه فلزات را تنقیه کنند و ظاهر نمایند و بهمین طریق که هست عمل کنند صاحب تعلیم
بغایت نادر و عزیز الوجود است چنانچه راقم در عالم سیاحت عالم بانفس ندیده و بجهی نیز نرسیده که وی دیده باشد ولیکن اند قسم
فی الجمله مشاهده شده است در بلاد هند و سند و مغرب و بلاد روم و شام و مصر و بربره صاحبان این علم بهم میرسند بدانکه جمعی از حکما
و عرفا در این فن شریف نظماً و نثراً عربی و فارسی و ترکی و غیره کتب بسیار و رسایل بیشمار تالیف کرده اند و برمز و کنایه و اشاره و گاهی تصریح
نموده اند مانند افلاطون و ارسطو و طغرا و خالد از حکما و جنید بغدادی و جلال الدین رومی و محی الدین عربی و ذوالنون مصری و سید
نعمة الله کرمانی از عرفا بسیار ند مولانا رومی فرموده **بیت** قادرم بر گنجهای شرق و غرب لیک شب روغن ندارم در چراغ
شاه نعمة الله قدس سره فرموده **بیت** جوهر زر نیخ چه شد ته نشین ناز کن آنوقت بخاقان چین اکثر اهل صناعت گفته اند که چون
جوهر زرنیخ مثبت و قمر کلس و زیبق ثابت را بوزن مناسب جمع نموده با ماء خالد مکرر حل و عقد نموده دائم و هند البته نحاس را از نحوست
پاک کند و مرتبه قمر رساند در انخصوص جناب نورعلی شاه قدس سره بیان فرموده **مثنوی** که یکی جوهر گرفت اداز علم
با یکی کلس القمر بنمود ضم پس دو جوهر یار کرده برقرار در عقاب ثابتش افزود چار بعد تدبیرات و تسحیق بلیغ سیم
زر افشاند هر سو بیدریغ و نیز مولانا شمس الدین تبریزی در علم حجر بطریق رمز فرموده **بیت** ترکیب این صناعت در حیکی نهادم
روشن چنانکه داند هر زیرک سخندان از آب و باد و آتش و ز خاک پاک صنعت چار دو دو مضاعف مخلوط کن بمیزان تا بر تو کشف
گردد اسرار آن تمامی جمع آر هشت و چاری بارش مکن پریشان اینست منزل صعب امراه چون بریدی باید رسی بمنزل
از طی این بیابان تا آب و باد و آتش از خاک مایه گیری زنهار تا نخردی چون دیو گردانان در بر و بحر پیدا در شرق و غرب
موجود پیش غنی و درویش با شهر یار و دهقان خار و عزیز و مسکین بیقیمت و بقیمت چون لؤلؤ و جواهر از خاک و آب رزا

و شیخ احمد بونی در کتاب شمس المعارف در علم میزان چنین بیان نموده
نعمت العلامة ان نأخذ من المريخ الخالص من السواد جزءً
واحداً ومن الزهرة المقطوعة الظل جزئين ثم تسبكا و
نأخذ من القمر المرزن ثلاث اجزاء ومن الشمس اربع

مریخ	۱	نار
زهره	۲	هوا
قمر	۳	ماء
شمس	۴	تراب

شمس	۱	تراب
قمر	۲	ماء
زهره	۳	هوا
مریخ	۴	نار

اجزاء وتسبكا ايضاً ثم تلقى المسبوك على المسبوك الثاني حاراً على حار يصير جسداً واحداً ثم نأخذ من
الجدول الثاني من الشمس جزءً واحداً ومن القمر جزئين وتسبكا ومن الزهرة ثلثة اجزاء ومن المريخ اربع اجزاء

گلشن اول

جزاء وتسبكا ثم تلقي المسبوك الاول على الثاني كما فعلت اولا حارا على حار بصير حجرا واحدا ثم اجمع السبيكة التي من الجدول الاول على التي من الثاني حارا على حار بصيرون سبيكة واحدة بردها بمبرد ورفع والعمها بمثلها عبد منفي وطيره عنها تفعل كذا وصلى الله على محمد واله اجمعين ذكر اسحق افندی مردی دانا و بر عواقب امور بینا بود و در فضل و کمال بر همگنان تفوق میسنمود و همواره تحقیق طریق و طریق تحقیق بجا آوردی و از تقلید آبا و اجداد بغایت احتراز کردی و پیوسته محققان قوم و مدققان ملت را طالب بودی و از صحبت عوام الناس و مردم جهالت اساس اجتناب فرمودی روزی رقم را مخاطب ساخته گفت که از مقلدان هر مذهب احتراز لازم و از معاشرت جاهلان اجتناب از لوازم است و مذمت مقلدان عقلا و شرعا و قولا و فعلا روا است و مضمون آیات قرانی و اخبار نبوی و اقوال علما بر این مدعا کواست مانند پشه و مکس و خار و خس‌اند که باندک حرکت بادی از جای بروند و بجانب دیگر میل کنند **مصراع** سگ ربقه که سگ سنی و خر شیعه نیم اگرچه عمارت و آبادی بوجود عوام منوط است بحکم لولا الحمقا لخربت الدنیا کار و بار دنیا بایشان مربوط است و مانند سایر حیوانات بارکش و باربردارند و جز طریق اکل و شرب و جماع و سواری و پوشیدن و اخذ و جز نسپارند و تمیز شک و یقین و کفر و دین و حق و باطل و ناقص و کامل ندهند و آنچه از پدر و مادر چون طوطی و شنیده‌اند دیده گفتگو کنند تو یقین دان که کافر محقق بهتر است از مسلم مقلد زیرا که مجتهد مخطی مصاب است و بغیر او را بقای نفس خواهد بود و ارواح مقلدان فانی و نابود ند و آیه شریفه اولئك كالانعام بل هم اضل سبيلا دلالت دارد بر اینکه **نظم**

جان حیوانی نباشد جاودان	اینچنین گفتند جمله عارفان

چون ندارد جان جاویدان شقیست	جرأت او بر اجل از احمقی است

آن زجاجی کو ندارد نور جان	بول و قاروره است قندیلش مخوان

ارواح ایشان را حشر و نشر نخواهد بود و اگر هم باشد مانند حشر و نشر بهایم خواهد بود و آیه کریمه ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتا بل احياء عند ربهم يرزقون بر مطلب ایمائی دارد و حدیث المؤمنون حي في الدارين دلالت میکند بر اینکه عوام و مقلدان اهل ایمان نباشند چنانکه این آیه شریفه دلالت دارد قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولكن قولوا اسلمنا در تعریف اسلام مخبر صادق فرموده است که المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه و نیز فرموده است الاسلام غريبا فسيعود غريبا محققان گفته‌اند هر که خدا را نشناسد و معرفت خود حاصل نکند وی آدمی نیست اگر موذیست که بخلق خدا ایذا و آزار رساند حکم مار و کژدم و گرگ و سگ و امثالهم دارد حضرت رسول صلعم درباره ایشان فرموده اقتلوا المؤذي قبل الايذاء و اگر نیکوکار و بی آزار است در قطار گاو و خر و گوسفند و اشتر و امثالهم است کشتن ایشان بامر اولئك كالانعام نیز جایز باشد غرض از کشتن هلاکت شخص نیست بلکه نحوی دیگر است طرفه تر آنکه مجتهدان نیز مقلدانند زیرا که ایشان تقلید کتب سلف خود میکنند و بدان عمل مینمایند و از مضمون انا وجدنا آبائنا على امة وانا على آثارهم مقتدون تجاوز نمیکنند **مثنوی**

از محقق تا مقلد فرقهاست	کین چو داود است و آن دیگر صداست

هر که گوید جمله حق است احمقی است	هر که گوید جمله باطل او شقی است

تا ببالائیم صافان را ز درد	چند باید جان ما را رنج برد

ذکر آماسیه در وجه تسمیه آن گفته‌اند که در زمان خلافت عمر بن خطاب لشکر اسلام بقرب آن مقام رسیده و در آن اثنا مرض آماسی بر وجود مسلمین استیلا یافت و بدین ناخوشی جمعی کثیر براه عدم شتافتند بعد از تصرف آن دیار را بدین سبب اماسیه موسوم کردند بانی بقدر مدینه بزرگ و شهرستان بوده و بکثرت آب و صفوت هوا معروف و وفور ثروت و جمعیت موصوف آن شهر در میان کوهستان واقع و از اقلیم رابع است اکنون

حرف الالف

قرب ده هزار خانه خوب در اوست و چندین نواحی مرغوب از مضافات اوست باغات بسیار و انهار بیشمار و اقسام اشجار
میوه دار در آن دیار بسیار است و حبوب و غلاتش فراوان و ارزانست آنشهر در سه منزلی توقات و سمت غربی آن و طرف جنوب
طرابزون اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است مردمش ترک زبان و نسبت بفقرا و غربا مهربان و غالب حنفی
مذهب و دیگر عیسوی ملتند از بلاد آناطولی است و علاء الدین کیقباد سلجوقی در تعمیر آن کوشیده و یکی از سلاطین عثمانیه مسجدی
عالی در آنجا تمام گردانیده است و در آنشهر چرخاب و دولاب بسیار است که آب میگردانند و بجائی مرتفع میریزد و بجانهای بلند روان
میشود و بعضی باغات و بساتین را از آن نهر سقی میکنند اگرچه فقیر آنشهر را برای العین ندیده اما بخاکش رسیده و مردمش بسیار مشاهده
گردیده و مجالست نموده است **ذکر آمره** بضم میم و فتح راء مشدده و سکون ها، قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند
در میان جبال شامخه اتفاق افتاده و طرف شمالش فی الجمله گشاده است آبش خوش و هوایش دلکش و اقسام فواکه آنجا فراوانست
و زراعتش اندک و بسبب حمل و نقل از قرب و جوار ارزانست و اکثر مردمش نساج و صباغ و اهل عفت و ملایمند و قرب چهارصد باب
خانه در اوست و گوشت و روغن آن دیار بغایت نیکوست گویند قریه آمره از توابع بلوک تفرش است والله اعلم بالصواب **ذکر
آلمالیق** ولایتی است جزیره گونه طرف شمال اسلامبول و دو سمت آن متصل است بدریای اسود و دو جانب او خشکی است و در تصرف
اولیای آل عثمانست چون راقم ندیده لهذا بکره تفصیل آن نگردیده **ذکر آگره** بکسر کاف فارسی و فتح راء و سکون ها، اسم قدیم
اکبرآباد است و آن مدتها دار الملک کشور هند بوده در ضمن اکبرآباد مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر آناطولی**
بر ضمایر معرفت مآثر ارباب بصایر پوشیده و مستور نماند که مملکت روم را بدو قسم تقسیم نموده اند دیاری که سمت شمال خلیج قسطنطنیه
واقع است بروم ایلی موسوم شده و بلادی که طرف جنوب خلیج اسلامبول اتفاق افتاده مسمی بآناطولی است کشور آناطولی ولایتی است
معروف و بکثرت ماء و صفوت هوا موصوف محدود است از طرف مشرق بولایت ایران و از سمت مغرب بدریای اخضر و از جهة جنوب
بارمنیه صغری و ملک شام و دیاربکر و از جانب شمال ببحر خلیج روم ایلی و بحر اسود جبال و تلال در آنجا زیاده از دشت و صحراست کم
بلادش از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم است محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و مراتع خوب و
مواضع مرغوب و چمنهای دلپذیر و شکارگاهی پرنخچیر و جنگلهای پر صنوبر و صنوبرهای سایه گستر مسکن اهل خیم و مامن ارباب خدم
مورخان در عمارات امکان اختلاف کرده اند اکثر برآنند که چون عیص ابن اسحق ابن ابرهیم ع برادر خود یعقوب را وداع
کرده بعزم سفر بیرون آمده بدانولایت رسید باری تعالی آنحضرت را فرزندی کرامت نمود و آن نور رسیده باغ نبوت را
روم نام نهاد چون آنحضرت بمرتبه رشد و تمیز رسید همت خود را بعمارات آن کشور مصروف گردانید و آن کشور را آباد و معمور نمود باسم
خویش موسوم ساخت و بناهای بلند و عمارات ارجمند و رسوم خوش و قواعد دلکش در آنجا پرداخت اهل روم گروهی انبوه و قومی
باشکوهند عموما سرخ و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و از لطافت پیکر و صباحت منظر بهره ورند چنانچه لفظ
روم دلالت بر آن دارد زیرا که لفظ روم بمعنی سفید و لفظ زنگ بمعنی سیاه است قدیم الزمان اهل آن دیار کوکب پرست
و بعضی یهود بودند بعد از ظهور ملت عیسی ع مذهب آنحضرت را قبول نمودند چون اعلام ظفر فرجام اسلام بر سپهر فیروزه فام رسید
بزور بازوی مجاهدان طوعا و کرها مسلمان شدند اکنون ساکنان آنکشور به پنج فرقه متفرقند **اول** حنفی مذهب ایشان سواد
اعظمند **دویم** شافعی اینفرقه نسبت باولی کمند **سیم** مالکی از هر دو فرقه کمترند **چهارم** حنبلی این طایفه بسیار
نادرند **پنجم** جعفری که ایشانرا علی اللهی نیز نامند این گروه بسیارند اما تفرقه دارند تقریبا صد و پنجاه هزار خانوار

ششم

ششم شیعهٔ امامیه اند ایشان نیز متفرق و در هر جائی سکونت دارند تخمینا پنجاه هزار خانوارند **هفتم** صافی اند این فرقه نیز بسیار اند و بطریق تفرقه همه جا سکونت دارند ایشان و رای طریقه شیعه و سنی و غالی بسیارند اما مشرب شیعهٔ امامیه قریب و احکام این فرقه را مجیب اند گویا قریب چهل هزار خانه بوده باشند **هشتم** عیسوی ملت این فرقه از حد افزون و از شماره بیرونند در تحقیق فقیر هزار هزار خانه اند **نهم** یهود ایشان در بلاد این و قصبات قریب پنجاه هزار خانه باشند **دهم** یزیدی این فرقه در جبال و قلل و تلال سکونت دارند قریب چهل هزار خانوارند و غیر از فرقه عشره مذکوره صاحبان مذاهب مختلفه بسیارند و عموما سکنهٔ آناطولی ترک زبان و مهربانند لیکن ارباب لغات متفرقه مثل کردی و ارمنی و عبری و فرنگی نیز فراوانند صحرانشینان و بادیه نوردان بلاد آنکشور بحیله و مرند تخمینا پانصد هزار خانه اند اغلب ایشان ترک و بعد کردند اهل روم عموما صداقت پیشه و امانت اندیشه اند و پاس حقوق دارند و در مروت و فتوت و شجاعت و مهمان نوازی و فقیر پروری مقدم بر اکثر اهل روزگارند اما نخوت و تکبر بر مزاج ایشان غالب و بر صلح و سداد راغب و در مذهب خویش استوار و متعصبند نخستین فرقه که از اهل اسلام در آنکشور حکومت نمودند گروه بنی امیه بودند و بعد از انقراض دولت ایشان طایفه بنی عباس بر آن دیار استیلا یافتند و در زمان اختلال خلافت ایشان ملوک سلاجقه بحکومت آنجا شتافتند و در اواخر سلطنت سلجوقیه مدتی خانان چنگیزیه بدان ولایت مستولی شدند و در سنه شش صد و نود و یک هجری عثمان بیک ابن ارتکین بن طغرل در آن دیار افسر اقتدار بر فرق نهاد و در اندک روزگار دست استیلا بگشاد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت از هجرت است قرنهای فراوانست که جمیع بلاد اناطولی در تصرف اولیاء آل عثمان است راقم گوید که مدت سه سال و کسری در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم و علما و عرفاء آنجا صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست ملوک و اهل سلوک آنکشور پیموده است هر یک در موضع خویش ذکر شده و بعد نیز خواهد شد اگرچه برطبق خبر اَلرُّوْمُ مَا دَخَلَهُ الْمَعْصُوْمُ بدان کشور نرفته معصوم و از معصومین کسی در آن مکان منزل نگرفته اند اما اصحاب عرفان و ارباب ایقان از آن دیار برخواسته اند و بزیور کمال صوری و فضایل معنوی و بحلیهٔ احوال حمیده و افعال گزیده آراسته اند در موقع خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی در اینمقام بذکر یکنفر ایشان کفایت مینماید **ذکر مولانا دانشمند** موجب خبر اَلْاَسْمَاءُ تَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ مطابق نام خویش دانشمند بود و در فضایل صوری و معنوی گوی سبقت از همگنان میربود شخصی جهان دیده و بصحبت اکابر ایام رسیده و صاحب اخلاق حمیده بوده و با زمرهٔ عرفا و اهل الله از در کمال لطف و احسان کردی و لوازم اخلاص و ارادت نسبت بایشان بجای آوردی و در علم ریاضی دانا و فن نجوم توانا بودی و کسی با آنجناب در این فن در آن دیار برابری ننمودی روزی فقیر بخدمت آنجناب عرض کرد که اگر از قواعد نجوم و تقویم فصلی بیان نمائی و در اختیارات ایام فرس و تازی شطری بیان فرمائی غایت مرحمت باشد در جواب فرمود که تو سالک راه خدائی و طالب طریق مولائی ترا بعلم ریاضی و نجوم چه کار و باختیارات ایام چه شمار حضرت رسول ص در حق اهل نجوم كَذَبَ الْمُنَجِّمُوْنَ وَرَبِّ الْكَعْبَةِ فرموده مَنْ اٰمَنَ بِالنُّجُوْمِ فَقَدْ كَفَرَ بیان فرموده و جمعیکه در علم نجوم توغل دارند باب مذمت بر روی ایشان گشوده است در اخبار آمده که شما عقب ایام نروید و در تشخیص سعد و نحس ساعات اصرار نکنید و نحوست آنرا با تصدق رفع نمائید و بمضمون اَلصَّدَقَةُ تَرُدُّ الْبَلَاءَ عمل کنید سیما احکام منجمان ایام که جمله دروغ و چراغ علمشان بی فروغ است **نظم**

غافلند این منجمان از کار ‌ ‌ ‌ نیست در کارشان دل بیدار
همه باد است حکم با دانکار ‌ ‌ ‌ تو ز احکام خیره دست بدار
اختراعی چنین بر آنکه نهاد ‌ ‌ ‌ داد در داد لیک در بگشاد
خلق را گر چه جمله سرگردان ‌ ‌ ‌ وآنچه گردد ز علم بس گردان
نیست الا بقدرت یزدان ‌ ‌ ‌ نیک و بد

در طبایع

در طبایع و ارکان   بی قضا خلق بکفش نزند   مرد عاقل چنین جرس نزند   بدانکه جمیع فرنگان و اهل ختای و دشت
قبچاق و بخشه و ملک سودان اعتقاد بعلم نجوم و اختیارات ایام ندارند و از هذیانات و مفتریات جاهلان شمارند و بنیاد کار را
بر وفق قانون عقل و دانش گذارند لاجرم امور شان با انتظام و حکومت ایشان بر دوام مشاهده میشود و ایدر ویش این حکایت را
گوش کن و تعیین اوقات فراموش **حکایت** بود وقتی منجمی کانا   همچو اهل زمانه نابینا   پادشاهی
و را بخدمت خواند   گاه و بیگاه پیش خود بنشاند   پادشه زیرک و جهان بین بود   ظاهر و باطنش پر از دین بود
پادشه مرد را سؤالی کرد   مشکلش را ز ره از محالی کرد   گفت روزی برای خود بگزین   رو بتقویم حال خویش ببین
از زمان کت همه کمال بود   کوکب نحس در وبال بود   طالعت را همه شرف باشد   حال تو بر تو منکشف باشد
هیچ نکبت نباشدت پیدا   خیز و دل شادمانه نزد من آ   تا ترا خلعتی دهم در خور   تا شود فقر و فاقه ات کمتر
مرد ابله برفت و روز گزید   آنچه مقصود شاه بود ندید   بامدادی بر شه آمد زود   که از آن بد ترش ز روز نبود
شاه چون دید مرد را دلشاد   صد دریغ و غمم بر دل بگشاد   گفت در حال گردنش بزنید   بسته و بر اتش من بکشید
مرد در خیم مرد را بکشید   برد اندر زمان و سر ببرید   می ندانست روز نیک از بد   بود بتقلید امام او نه خرد
در کتب اخبار و تواریخ مذکور نیست که از فرقهٔ منجمان صاحب دولتی و خداوند شوکتی ظهور کرده باشد چنانکه از اهل حرفت و طایفهٔ
دون و جماعت زبون ملوک نامدار و سلاطین کردون اقتدار خروج و بر اورنگ شهریاری عروج نموده اند اگر فی الواقع مرهٔ
منجمان را پایه بودی هر آینه از اولاد ایشان صاحب دولتی ظهور نمودی پس معلوم شد که کارها بقدرت یزدانست نه بدست نجوم
و طبایع و ارکان فقیر عرض نمود که حق همین است که فرمودی و سخن اینست که زبان گشودی اما چون از جناب رسالت پناهی صلعم
و اهل بیت و ولایت جاهی ع در خصوص تعیین بعضی اوقات و اختیارات ساعات اخبار وارد شده و همچنین بقدر ضرورت
دانستن هر علم در احادیث بنظر آمده است محققان گفته اند که دانش مطلق بهتر از جهلست چنانکه در شریعت مقدسه رخصتست که اگر کسی
علم سحر و جادو و کهانت آموزد جهة دفع مخالفین و رفع شبهات اعدای دین بنا برین از مکارم اخلاق و مراسم اشفاق او موست
که آنمقدار که بکار آید و فصلی که باب آن رفع ضرورت گشاید بیان نماید جواب فرمودند بدانکه دانشمندان در معرفت تقویم و احکام
ایام فرس و تازی رسایل ساخته اند و اصحاب نجوم در تصنیف تالیفات خوب پرداخته اند ما در ینباب فصول چند بیان میکنیم که مختصر
و کافی و ارباب بصیرت را وافی بود الاعانة من الله الاحد **فصل** در حروف جمل و مراتب اعداد و عدد بروج منطقه فلکات
البروج مخفی نماند که حروف جمل بیست و هشت حرفست برین موجب اَبْجَدْ هَوَّزْ حُطِّیْ کَلِمَنْ سَعْفَصْ قَرِشَتْ ثَخَذْ ضَظَغْ
و مراتب اعداد او چهار است آحاد و عشرات و مآت و الوف و آحاد نه حرفست که بیکیک زیاده میشود و آن اینست اَ بَ جَ دَ هَ
وَ زَ حَ طَ اما عشرات آن نیز نه حرفست که ده ده اضافه میگردد برین موجب یَ کَ لَ مَ نَ سَ عَ فَ صَ اما مآت آن نیز
نه حرفست و آنها صد صد زیاده میشود برین ترتیب قَ رَ شَ تَ ثَ خَ ذَ ضَ ظَ و الوف یکحرفست و آن غ است چون هزار را
با صد جمع نمایند عدد هزار را مقدم دارند غق نویسند و یکهزار و یکصد و پنجاه و پنج را چنین نویسند غقنه بر اینقیاس چون عدد
هزار و صد و پنجاه را نویسند غقن نگارند در هر حال چون عدد هزار زیاده باشد موافق عدد آحاد یا عشرات یا مآت مقدم
نویسند مثلا عدد دو هزار بغ نویسند و عدد سه هزار جغ و عدد ده هزار یغ نویسند و عدد صد هزار قغ نویسند و همچنین یکهزار
و بیست و پنج را اغکه نویسند و عدد پنجهزار و بیست و پنج را هغکه نویسند بدانکه بروج در منطقه فلک ثوابت باشد که

الفلک

گلشن اول

(۵۰) آنفلک هشتم است منطقهٔ اینفلک را بسیصد و شصت جزو متساوی قسمت نموده اند و هر جزو یرا درجه خوانند و هر درجه را بشصت قسمت
نموده اند و قسمتی را دقیقه نامند و هر دقیقه را بشصت حصّه ساخته اند و هر حصه را ثانیه گویند و کذلک ثانیه و ثالثه و رابعه و خامسه و سادسه
تا بعاشره و هر سی درجه را برجی نام کرده اند و عدد بروج دوازده است در این نظم اسامی آنها مذکور است **قطعه** برجها دیدم
که از مشرق بر آورند سر جمله در تسبیح و در تهلیل حیّ لا یموت چون حمل چون ثور و چون جوزا و سرطان و اسد
سنبله میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت علامت رقم این بروج را در تقویم ثبت می کنند و از این قطعه نیز معلوم میشود **قطعه** که
از حمل صفر الف ز ثور نشان ب ز جوزا و جیم از سرطان از اسد دال دان و سنبله ه ورز میزان شناس و عقرب ز
قوس ح ط نشان جدی نهاد دلو ی الف بماهی داد بدانکه طول بروج از مشرق بمغرب است و عرض آن از نقطهٔ
شمال تا نقطه جنوب چنانچه طول هر برجی سی درجه است و عرض هر برجی صد و هشتاد درجه که نصف دوره است این تقسیم
دوازده برج بست و عدد صور متوهمه در فلک هشتم چهل و هشت میباشد دوازده صورت در نفس منطقه و بیست و یک صورت در سمت
شمال منطقه است و پانزده صورت در طرف جنوبی آنست اسامی همه ایشان در زیج و کتب مبسوطه مسطور است اختلاف کرده اند حکما
که آیا این صور حقیقی اند یا موهومی بعضی گفته اند که حقیقی اند و جمعی بر آن رفته اند که موهومی اند و سه صورت دیگر غیر از این کواکب توهم نموده اند
که اضافه است بر آن چهل و هشت که جمله پنجاه و یک صورت باشد امّا اثری از آن سه صورت بر ایشان ظاهر نشده و معلوم ایشان
شده که این صور حقیقی میباشند و زیاده از این چهل و هشت صورت تصور نتوان نمود **فصل** در کواکب سبعه سیاره و بیوت کواکب ابو نصر
فراهی در یک بیت کواکب سبعه را درج نموده است **بیت** قمر است و عطارد و زهره شمس و مریخ و مشتری و زحل وی
ابتدا از قمر کرده که قریب تر است از سایر کواکب بر زمین و شماره افلاک را بعضی از منجمان از فلک قمر گرفته اند **قمر** در فلک
اوّل میباشد و در اینفلک بغیر از قمر هیچ کوکب نیست **عطارد** در فلک دویم است و غیر از عطارد در این فلک کوکب نیست
زهره در فلک سیم است و بغیر از زهره در اینفلک کوکب نیست **شمس** در فلک چهارم است و بغیر از شمس در این
فلک کوکب نیست **مریخ** در فلک پنجم است و در این فلک غیر از مریخ کوکب نیست **مشتری** در فلک ششم است و در این
فلک بغیر از مشتری کوکب نیست **زحل** در فلک هفتم است و در اینفلک غیر از زحل نیست **ثوابت** در فلک هشتم است
و نزد اهل شرع فلک هشتم که جمیع ستارگان در اوست عبارت از کرسی است **فلک اطلس** وی فلک نهم است
و بزبان شرع او را عرش خوانند و در آن هیچ ستاره نیست از اینجهة او را فلک اطلس گویند و حرکت شبانروزی از وست و جمیع
افلاک در میان اوست و او همه را حرکت میدهد بدانکه مزاج قمر سرد و تر است و مزاج عطارد ممتزج یعنی با هر کوکب که
بیامیزد طبع آنکوکب را کسب کند و زهره گرم و تر است و شمس گرم و خشک و مریخ نیز گرم و خشک و مشتری گرم و تر است
و زحل سرد و خشک **قمر** دوره را در بیست و هفت روز و ثلث شبانروزی سیر میکند و برجی زیاده از دو روز و کمتر از سه روز
سیر مینماید **عطارد** یک دورهٔ فلک را قریب یکسال طی میکند **زهره** یک دوره را قریب یکسال طی مینماید **شمس**
در مدت یکسال که آن سیصد و شصت و پنج روز و پنج ساعت و چهل و هشت دقیقه است یکدوره را سیر میکند **مریخ** در
دو سال الا یکماه و نیم تقریبا یک دوره تمام میکند **مشتری** در یکسال یکبرج را تقریبا طی میکند **زحل** در دو سال
و نیم تقریبا یک برج سیر میکند و هر دوازده ماه و نیم چهار ماه و نیم راجع باشد و مشتری در سیزده ماه چهار ماه راجع باشد و مریخ
در هر یکسال و دو ماه و نیم یکماه راجع باشد و زهره در هر یکسال و هفت ماه و نیم یکماه و نیم راجع باشد و عطارد در هر صد و
شانزده

حرف الالف

شانزده درجه و بیست و دو دقیقه از راجع باشد و شمس در زیر دائرهٔ منطقة البروج سیر میکند و او را هیچ عرض نباشد و عدیم العرض باشد و اگر کوکبی
در سمت شمال از منطقة البروج باشد گویند عرض آنکوکب شمالیست و اگر در سمت جنوب از منطقه باشد گویند عرض آنکوکب جنوبیست
و علامت کواکب سبعه را در تقویم حرف آخر نویسند مثلاً زحل ل مشتری ی مریخ خ شمس س زهره ه
عطارد د قمر ر در بیان سعد و نحس کواکب سبعه مشتری و زهره سعدین باشند مشتری سعد اکبر و زهره سعد اصغر و زحل و مریخ
نحسین زحل نحس اکبر و مریخ نحس اصغر و شمس و قمر را نیرین گویند شمس را نیر اعظم و قمر را نیر اصغر نامند نیرین در تسدیس و تثلیث سعد باشند
و در باقی نظرات نحس و عطارد ممتزج باشد و با هر کوکب که متصل شود طبع آنکوکب را کسب کند از سعادت و نحوست و مزاج مذکر
و مونث بودن کواکب زحل و مشتری و مریخ و شمس مذکرند و زهره و قمر مونث و عطارد نه نر است و نه ماده لهذا او را خنثی گویند
و کواکب مذکر نهارا دیند مگر مریخ که او با زهره و قمر که مونثند لیلی اند و شمس پادشاه کواکب است و قمر منسوب بپادشاه زادهاست
و هر یک از این دو کوکب را یکخانه برای ایشان رصد بسته اند و برج اسد که در مزاج موافق است بمزاج شمس خانهٔ شمس قرار داده اند
و سرطان که در مزاج بسیار موافقست با مزاج قمر خانه قمر قرار داده اند و جمیع دیگر را هر یک دو خانه بایشان داده اند و جهة
مناسبت خانها چنانست که عطارد منسوبست بندیمان و ندیم چون همیشه واقف حضور میباشد دو برج که در طرفین سرطان و اسد میباشد
و نزدیکتر ازین دو برج بخانهای ایشان دیگری نیست و آن جوزا و سنبله است خانهای عطارد قرار داده اند و چون پادشاه اکثر
اوقات محتاج بارباب طربست از برای ترطیب دماغ و مکان ایشان جائی میباشد نزدیک بپادشاه و هر زمان که خواسته
باشد باحضار ایشان امر فرماید دو برج که در پهلوی خانهای عطارد بند که آن ثور و میزانست خانهای زهره قرار داده اند
و اهل طرب از جملهٔ منسوبان زهره میباشند و چون پادشاه محتاجست بامرا و سپهداران و لشکر از برای دفع دشمن و قلع
مفسدان مریخ را سپهسالار شمس قرار داده اند و خانهای او را قبل و بعد خانهای زهره قرار داده اند که آن حمل و عقربست
و چون پادشاه محتاجست بوزیر صاحب تدبیر و عاقل و کامل و با توقیر مشتری که سعد اکبر است منسوبست بوزرا و اشراف
دو خانه او را بعد از دو خانه مریخ قرار داده اند که آن قوس و حوتست و چون پادشاه محتاجست بقلعه داران و کوتوالان
جهة محافظت قلاع و بقاع و بایلات و احشام و اهل زراعت و دهاقین زحل منسوبست بجماعت و ایشان دور از پادشاه
میباشند دو خانه زحل را جدی و دلو قرار داده اند که در مقابل سرطان و اسد میباشند و دورتر ازین دو برج نسبت
بسرطان و اسد برج دیگر نمیباشد و در خصوص خانهای کواکب ابونصر فراهی گفته **نظم** حمل و عقربست با بهرام
قوس و حوتست مشتری را رام ثور و میزان چه خانهٔ زهره است مر زحل راست جدی و دلو مقام تیر جوزا
و خوشه مه سرطان خانه آفتاب شیر مدام وبال کوکب برجی باشد که در مقابل خانه باشد و آن برج هفتم است
بحسب شماره مثلاً دلو وبال شمس است و جدی وبال قمر و کذلک باقی کواکب دیگر بر این قیاس که برج کوکب دیگر را هر کدام
دو وبال باشد مقابل دو خانه و کوکب در خانه خود بمنزلهٔ شخصی باشد که در خانه خود با استراحت و خوشی با اهل و منسوبان خود
بگذراند و کوکب در وبال بمنزلهٔ شخصی باشد که دور از خانه خود باشد و آرزوی خانه خود کند و راس و ذنب را خانه و وبال
نباشد **فصل** در شرف کواکب و مدت مکث آفتاب در بروج بدانکه شرف آفتاب در برج حمل باشد در نوزدهم درجه
حمل و شرف مریخ در برج جدی باشد در بیست و هشتم درجه و شرف مشتری در برج سرطانست در پانزدهم درجه و شرف زحل
میزانست در بیست و یکم درجه و شرف زهره حوتست در بیست و هفتم درجه و شرف عطارد سنبله است در پانزدهم درجه

و شرف

(۵۲) و شرف قمر ثور است در سیم درجه و شرف راس جوزا است در سیم درجه و محقق طوسی ره در یک بیت مجمل اشاره بآن نموده
بیت فلوکا یحیه خطکح سعیط هیاکز دهیه راج سیج ف علامت شرف ل علامت زحل و علامت
میزان کا علامت بیست و یکدرجه یعنی شرف زحل در میزان بیست و یکدرجه است یحیه ی علامت مشتری ج علامت
سرطان یه علامت پانزده درجه یعنی شرف مشتری در سرطان پانزدهم درجه است خطکح ح علامت مریخ ط علامت
جدی کح علامت بیست و هشت درجه یعنی شرف مریخ در جدی بیست و هشتم درجه است سعیط س علامت شمس ص
علامت صفر و صفر علامت حمل است یط علامت نوزده درجه یعنی شرف شمس در نوزدهم درجه حمل است هیاکز ه علامت
زهره یا علامت حوت کز علامت بیست و هفت درجه یعنی شرف زهره در بیست و هفتم درجه حوت است دهیه د علامت
عطارد ه علامت سنبله یه علامت پانزده درجه یعنی شرف عطارد در سنبله پانزدهم درجه است راج ز علامت
قمر ا علامت ثور ج علامت سه درجه یعنی شرف قمر در سیم درجه ثور است سیج س علامت راس ب علامت
جوزا ج علامت سه درجه یعنی شرف راس در سیم درجه برج جوزا است ذنب در مقابل راس میباشد شرف ذنب در سیم
درجه برج قوس است چنانکه هبوط راس شرف ذنب است هبوط ذنب شرف راس است و بروج و درجه هبوط هر کوکب در مقابل
برج و درجه شرف میباشد چنانچه هبوط شمس میزان و هبوط مریخ سرطانست و هبوط مشتری جدی و هبوط زحل حملست و هبوط
زهره سنبله و هبوط عطارد حوتست و هبوط قمر عقرب باشد و درجه هبوط مقابل درجه شرفست و حکم بودن کوکب در برج
شرف مثل شخصی است که در شغل و عمل خود متمکن و مستقل باشد و کوکب در هبوط مانند کسیست که از شغل و عمل و منصب خود معزول
باشد و بودن کوکب در شرف قوت و سعادت حال کوکبست و در درجه شرف اعلی مراتب قوتست و در هبوط ضعف کوکبست و مدت
مکث آفتاب در بروج ابو نصر فراهی در این بیت گفته بیت لا و لا لب لا و لا لا ش مه است لل کط و کط لل شهور گو هست
مصرع اولش شش حرفست برای شش برج چنانچه آفتاب در هر یک از حمل و ثور سی و یک روز مکث میکند و در جوزا سی و دو روز و در
سرطان و اسد و سنبله سی و یکروز مکث میکند و در میزان و عقرب سی روز و در قوس و جدی بیست و نه روز و در دلو و حوت
نیز سی روز مکث میکند فصل در طلوع و غروب بروج اثنی عشر و منسوبات دوازده گانه بدانکه طلوع و غروب بروج بحسب اقالیم
مختلف میباشد محقق طوسی ره مدت طلوع و غروب بروج را در وسط اقلیم چهارم استخراج نموده و در این زمان بدان عمل میکنند
و در شعری بیان فرموده بیت طلوع بروج و ساعاتش مفصل گویم و مجمل صیا اک ای ال بطب جحبک وزبک
هوبل ص اشارتست بصفر و صفر علامت حملست یا علامت حوتست ا علامت یکساعت ک علامت بیست
دقیقه است یعنی طلوع هر یک از حمل و حوت یکساعت و بیست دقیقه است ای ال ا علامت ثور است ی علامت دلو
ال علامت یکساعت و سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از ثور و دلو مدت یکساعت و سی دقیقه است بطب ب علامت
جوزا ط علامت جدی ب دو ساعت یعنی هر یک از جوزا و جدی مدت طلوع ایشان دو ساعتست جحبک ج علامت
سرطان ح علامت قوس بک علامت دو ساعت و بیست دقیقه یعنی مدت طلوع هر یک از سرطان و قوس
دو ساعت و بیست دقیقه است وزبک د علامت اسد ز علامت عقرب بک علامت دو ساعت و بیست دقیقه
یعنی طلوع هر یک از اسد و عقرب دو ساعت و بیست دقیقه است هوبل ه علامت سنبله و علامت میزان بل علامت
دو ساعت و سی دقیقه یعنی طلوع هر یک از سنبله و میزان دو ساعت و سی دقیقه است و هر درجه و هر دقیقه از بروج که در افق

طلوع و غروب بروج

حرف الالف

مشرق باشد آنرا طالع گویند و هر درجه و هر دقیقه که از برجی طالع باشد سابع آن برج از درجه و دقیقه غارب خواهد بود مثل برج حمل ده درجه و بیست دقیقه طالع سابع آن که برج میزانست ده درجه و بیست دقیقه غارب خواهد بود و همچنین سایر بروج مقابل طالع غارب بود و غارب بیت سابع باشد برج دویم را بیت ثانی خوانند و نظیر آن بیت ثامن باشد بیت سیم از طالع نظیر آن بیت تاسع باشد بیت رابع از طالع نظیر آن بیت عاشر باشد بیت پنجم از طالع نظیر آن بیت حادی عشر باشد و بیت سادس از طالع نظیر آن بیت ثانی عشر باشد و هر بیت نظیر شش درجه و دقیقه ایشان مثل هم باشد برج طالع و برج سابع و برج عاشر را اوتاد گویند بیت ثالث و بیت سادس و بیت تاسع و بیت ثانی عشر را زایل اوتاد گویند و ازین بیوت چهار خانه ساقط باشد دو خانه از خانها مایل و آن بیت ثانی و بیت ثامن باشد دو خانه از خانهای زایل که انسادس و ثانی عشر است ومنسوبات خانهای دوازده گانه را در نظم بیان نمایند

نظم

اولین خانه تن و جانست دویم احوال رزق و اعوانست نقل نزدیک خانهٔ اخوان از سیم خانه حکم آن میدان

چارمین خانه ضیاع و عقار آن ز آب و مقام گنج شمار بیت پنجم از آن فرزندست جز عشق و یار دلبندست

بیت سادس غلام و رنجوری سحر و دزدیده وان مستوری غایب و درد زن بود هفتم خوف و میراث و مرگ در هشتم

بیت تاسع علوم و خواب بود سفر دور از ان صواب بود عمل و حال مادر و سلطان این سه را حکم از دهم میدان

خانهٔ یازده امید و حبیب باشد و نیست اندرو تکذیب دوازده بیت بند و هم زندان مسکن دشمنان و هم حیوان

بدانکه حمل و اسد و قوس ناریند و ثور و سنبله و جدی ترابیند و جوزا و میزان و دلو هوائی اند و سرطان و عقرب و حوت مائی اند و فصول اربعه بودن افتاب در حمل و ثور و جوزا فصل بهار باشد و این بروج را بروج ربیعی خوانند و بودن آفتاب در سرطان و اسد و سنبله تابستان باشد و این بروج را صیفی نامند و بودن آفتاب در میزان و عقرب و قوس فصل پائیز باشد و این بروج را خریفی گویند و بودن آفتاب در جدی و دلو و حوت زمستان باشد این بروج را شتوی خوانند و برج اول از هر فصل منقلب باشد و برج دویم ثابت و برج سیم ذوجسدین چنانچه بروج منقلب حمل و سرطان و میزان و جدی و بروج ثابت ثور و اسد و عقرب و دلو و بروج ذوجسدین جوزا و سنبله و قوس و حوت باشند و نقطه اول حمل و اول میزان انرا نقطهٔ اعتدالین گویند یعنی هرگاه آفتاب در اینموضع باشد شب و روز مساوی باشد در ساعت و نقطه اول سرطان و اول جدی را انقلابین خوانند چه هرگاه آفتاب بنقطه اول سرطان رسد ساعات نهار شروع میکند از زیادتی بنقصان چنانچه انقلابی در ساعات حاصل میشود و ارباع طالع درجهٔ طالع دلیل مشرقست درجهٔ عاشر دلیل شمال درجهٔ سابع دلیل مغربست درجهٔ رابع دلیل جنوب و ربع که از درجهٔ طالع است تا رابع و ربع ثالث که از درجهٔ سابع باشد تا عاشر مذکر مؤنث گویند و ربع ثانی که از رابع باشد تا سابع و ربع رابع که از عاشر است تا طالع مقبل و مذکر خوانند فصل در نظرات خمسهٔ اجرام سیارات بدانکه نظرات پنج میباشد مقارنه و تسدیس و تربیع و تثلیث و مقابله **مقارنه** آنست که دو کوکب در یکبرج و یکدقیقه باشند باصطلاح اهل نجوم و باختلاف کواکب بعبارات مختلفه تعبیر کنند هرگاه دو کوکب یا زیاده از دو کوکب از این شش کوکب که آن قمر و عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل است در یکدرجه و یکدقیقه باشند بلفظ مقارنه گویند هرگاه شمس با قمر باشد انرا بلفظ اجتماع تعبیر کنند و هر یکی از هفت کوکب با عقده راس یا ذنب یا کید در یکدرجه و یکدقیقه جمع شود آنرا مجاسده گویند مجاسده شمس با راس را چنین نویسند **تمعس** و مجاسده شمس با کید را چنین رقم کنند **تمعکید** همچنین سایر کواکب را **لمعس لمعنب لمعکید کمعنب کمعس** اما تسدیس آنست که شصت درجه فیمابین دو کوکب باشد که آن سدس دوره فلکست مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد و یک کوکب دیگر در اول درجه جوزا **تربیع** آنست که ربع دوره فلک در میان دو کوکب باشد که آن سه برج است که نود درجه

وبرج ثانی وبرج خامس وبرج ثامن وبرج حادی عشر را مایل اوتاد خوانند

 که نود درجه باشد مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد ویک کوکب دیکر در اول درجه سرطان **تثلیث** آنست که ثلث
دوره فلک در میان دو کوکب باشد که آن صد وبیست درجه است مثلا یک کوکب در اول درجه حمل باشد ویکی دیکر در اول اسد
مقابله آنست که شش برج از هر طرف در میان دو کوکب باشد که صد وهشتاد درجه است از هر طرفی مثلا یک کوکب در اول حمل باشد
ودیکری در اول میزان بدانکه تثلیث وتسدیس نظر دوستی ومحبتست وتثلیث تمام دوستی وتسدیس نیم دوستی است وتربیع ومقابله نظر
دشمنی وعداوتست ومقابله تمام دشمنی وتربیع نیم دشمنی است ومقارنه باکوکب سعد سعد است وباکوکب نحس نحس واجرام کواکب سبعه
در این شعر مختصر ومجمل اشارت بآن شده **بیت** بدان اجرام سیارات بترتیب لططیح خ سیه هز ذریب مفصل مجمل
اکه لططیط **ل** علامت زحل **ط** علامت نه درجه **ی** علامت مشتری **ط** علامت نه درجه یعنی جرم زحل وجرم مشتری
هریک نه درجه است **خ** علامت مریخ **ح** علامت هشت درجه یعنی جرم مریخ هشت درجه است سیه **س** علامت
شمس **یه** علامت پانزده درجه یعنی جرم شمس پانزده درجه است هز **ه** علامت زهره **ز** علامت هفت درجه یعنی جرم زهره
هفت درجه است دز **د** علامت عطارد **ز** علامت هفت درجه یعنی جرم عطارد هفت درجه است ذیب **ذ** علامت قمر
یب علامت دوازده درجه است یعنی جرم قمر دوازده درجه است بدانکه مبدا ومنتهای اتصالات کواکب سبعه سیارات
از نظرات خمسه مفصل آن اینست که آنچه در تقویم مرقومست اتصال مرکزیست که آن وسط اتصالست ومبدء اتصال وقتی که نصف الجرمین
قبل از اتصال از درجه ودقیقه بعید بوده باشد آخر اتصال مثل مقارنه قمر با شمس در پانزدهم درجه حمل که آن وسط اتصالست نصف
جرم شمس هفت درجه ونیم ونصف جرم قمر شش مجموع سیزده درجه وسی دقیقه است وهرگاه اینقدر بعد مانده باشد قبل از مقارنه ابتدای
اتصال باشد وهرگاه اینقدر بعد باشد بعد از مقارنه آخر اتصال باشد وهمچنین سایر نظرات کواکب با یکدیگر **فصل** در ساعات
شبانروزی ونسبت کواکب با ایام هفته بدانکه ساعات بر دو قسم است ساعات معوج وساعات مستوی ساعات مستوی آنست که مدت
ساعات شبانروز را بیست وچهار قسمت متساوی قسمت کنند وهر حصه را ساعتی کویند وآنچه از ساعات روز زیاده میشود از ساعات
شب کم میکردد وبالعکس یعنی آنچه از ساعات روز کم میشود بر ساعات شب می افزاید مثلا ساعات النهار دوازده ساعت ونیم کردد ساعات
اللیل یازده ساعت ونیم شود وکذلک ساعات معوج آنست که هرقدر که ساعات النهار باشد خواه دوازده ساعت مستوی باشد
خواه کمتر از دوازده خواه زیاده از دوازده بر دوازده قسمت متساوی کنند آنرا ساعات معوج خوانند وهمچنین ساعات اللیل را بدین
نحو قسمت نمایند ونسبت کواکب با ایام هفته آنست که ایام هفته را نسبت بکواکب بدین ترتیب بنظم آورده اند **بیت** چون یکشنبه است
نسبت خور دان که دوشنبه است روز قمر روز سه شنبه آن بهرامست آنکه مریخ مر ورا نامست چهارشنبه شناس کوکب تیر
سعد را پنجشنبه آمد تیر روز جمعه بزهره وبزحل داد شنبه خدای عز وجل در نسبت ساعات ایام ولیالی بکواکب
آنست که ساعت اول هر روز نسبت بان کوکب دارد که باو منسوبست وآن روز نسبت دارد وساعت دویم منسوبست بآن کوکب
که فروتر است از او وهمچنین تا بفلک قمر رسد بعد از آن نسبت بزحل میکند وکذلک بکواکب که فروتر است تا دوازده ساعت که هر ساعتی
از روز بکوکبی نسبت دارد تا دوازده ساعت نسبت کواکب بساعات بحساب ساعات معوج باشد آن کوکب که بآنروز منسوبست
آن کوکب را رب الیوم آنروز کویند وکوکب که بساعات منسوبست رب الساعه باشد وارباب لیالی شب شنبه منسوبست بمریخ مریخ رب
اللیل آنشب باشد وشب یکشنبه بعطارد منسوبست وشب دوشنبه بمشتری منسوبست وشب سه شنبه بزهره منسوبست وشب چهارشنبه بزحل
منسوبست وشب پنجشنبه بشمس منسوبست وشب جمعه بقمر منسوبست وساعت اول شب بآن کوکب منسوبست که تمام آنشب بدان کوکب منسوبست

ساعات شبانروزی

حرف الالف

فصل وقمر و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و از زحل و از آن بر زحل بعد از آن بقمر و منتهی شود و همچنین تا کوکبی که فرو تر است و دویم و ساعت در حالات قمر و اختیارات ایام فارسی و عربی و بیان سکر بلد و زبده آنکه در صفحهٔ قمری در میان اتصالات قمر بکواکب برخی نویسند و علامت شرف قمر را ف نویسند و آن سیم درجه ثور باشد و طریقه نیره ه نویسند و آن نوزدهم درجه میزان باشد و هبوط را ط نویسند و آن سیم درجه عقرب باشد و علامت مجاسد قمر با راس تس نویسند و علامت مجاسد قمر را باکید بعضی ید و برخی د نویسند و علامت تحت الشعاع را تع نویسند و آن دوازده درجه قبل از اجتماع باشد و علامت خروج الشعاع را ج نویسند و آن دوازده درجه بعد از اجتماع باشد بدانکه اختیارات ایام فرس را بنظم بیان نموده اند و طریق تحقیق اثر ابدین نمط پیموده اند

نظم

اول ماه ای سپهر هنر   احتیاط بیع و نقل و سفر
دویم ماه پس مبارک دان   عمل و شغل و دیدن سلطان
سیم ماه سخت مذموم است   واندرو جمله کارها شوم است
چارم مه عروس و مهمانی   اختیاری نکوست تا دانی
پنجم مه که هست روزی بد   روزکی نامبارکست از حد
در ششم حاجت و لقای صدور   اختیار است و بیع و جمله امور
هفتمین ماه روزهای قدیم   اختیار است شوکت و تعلیم
هشتمین روز جز سفر شاید   جمله کارها که پیش آید
نهمین نکو است ای سرور   دیدن پادشاه و نقل و سفر
سفر و نو بریدن و دیبا   در دهم نیک باشد و زیبا
هست محبوب روز یازدهم   شغلها را و دیدن مردم
در ده و دو ز روزهای قدیم   صنعت تاج شاید و تعلیم
سیزده از قدیم باشد بد   هیچ کاری در او نمی زیبد
سفر و نو بریدن و لبس کار   در ده و سه و پنج دان و چهار
نیمهٔ ماه ای ستوده نسب   عمل و شغل از ملوک طلب
شانزده روز چون شود از ماه   هیچکاری مکن که هست تباه
اختیار است هفدهم بسزا   سفر و نقل و دیدن امرا
هجدهم ماه چونکه هست محل   بهر بیع دواب و شغل و عمل
زیبد اندر دو و پنج و نه همراه   سفر و عرس و عزم نقل و نکاه
بیستم روز دیدن سلطان   هست مختار خواندن قرآن
روز بیست و یکم مکن کاری   که ندامت خوری تو بسیاری
روز بیست و دوم کند دانا   بیع اسباب و ملک و رنیتها
بیست و سه خوشست بگزیدن   بهر تزویج و جامه پوشیدن
چون بد است از قدیم بیست و چار   هیچکاری مکن در و زنهار
بیست و پنج نیز مذموست   واندرو جمله کارها شومست
بیست و شش در و عمارت کن   بخر املاک و لبس تجارت کن
بهر اعمال و شغل سلطانی   بیست و هفت را نکو دانی
در همه کارها که پیش آید   بیست و هشتم همی شاید
بیست و نه نکو و بگزیده است   در همه کارها پسندیده است
آخر ماه فرس مسعود است   سفر و عقد و بیع محمود است

در اختیارات ایام شهور عرب بدانکه ایام شهور عرب میان علما و خاصه و عامه اختلافست و آنچه از اهل بیت رسالت صلعم صدور یافته صحت اقرب و بعمل اصوبست بنا علی هذا بر این نهج نوشته میشود **روز اول** جمیع شهور اثنی عشر مبارکست جهة حوایج و نکاح کردن و نزد ملوک رفتن و طلب علم و سفر نمودن و خریدن و فروختن چهار پایان و فرزندی که متولد شود فراخ روزی گردد **روز دویم** هر ماه نیکوست از برای زن گرفتن و خانه بنا کردن و قباله نوشتن و حاجات طلب نمودن و سفر کردن و از سفر بخانه آمدن و فرزندی که متولد شود نیک تربیت یابد **روز سیم** جمله شهور دوازده گانه بطریق نجوم مذمومست و جمیع کارها در آن شوم است مگر عمل عداوت از نیرنجات و طلسمات که اثر عظیم دارد **روز چهارم** همه دوازده ماه خوبست از برای زراعت و شکار و عمارت کردن و زن خواستن **روز پنجم** هر ماه بر وفق نجوم نیز شوم و کارها در آن مذموم است **روز ششم** جمیع شهور اثنی عشر نیک است از جهة طلب معاش و شکار و هر حاجتی باشد

روز هفتم

روز هفتم جمله شهور خوب است برای شکار و طلب روزی و درخت غرس کردن و تخم افکندن و نزد ملوک رفتن روز هشتم همه شهور دوازده گانه میمونست از برای هر کار و هر حاجتی از خریدن و فروختن و شکار نمودن روز نهم هر ماه همایونست و جهة هر کاری که اراده کنی مطلق خوب و میمونست روز دهم جمله شهور نیکوست برای خریدن و فروختن و سفر کردن و فرزندی که متولد شود معتبر گردد روز یازدهم همه ماه شایسته و برای ابتدای کارها و خرید و فروخت و تخم افکندن مبارکست روز دوازدهم مجموع شهور خوب و جهة زن خواستن و دکان گشودن و شریک شدن و بدریا سفر کردن و در اول روز نزد ملوک رفتن مرغوبست روز سیزدهم جمیع شهور موافق نجوم نیز مذمومست روز چهاردهم هر ماه مبارکست برای طلب علم و خرید و فروخت و سفر و قرض گرفتن و بدربار رفتن و دیدن اشراف و علما و طلب حوایج و فرزندی که متولد شود ظالم و ستمگر باشد روز پانزدهم جمیع شهور نیکوست جهة هر امری مگر قرض دادن و قرض گرفتن که بد است و فرزندی که متولد شود لال باشد روز شانزدهم در همه حال بد باشد و هیچکاری در آن خوب نباشد روز هفدهم هر ماه در همه حال میانه است کار نکردن در آن روز بهتر است و اگر ناچار بعملی اقدام کند تصدق دهد روز هیجدهم خوب و برای هر کاری و جهة خرید و فروخت و زراعت و سفر و تزویج و طلب حوایج مرغوبست روز نوزدهم جمله شهور شایسته و برای سفر و طلب علم و روزی و سعی در امور بایسته است و بد است بنده و حیوان خریدن روز بیستم همه شهر میانه مایل به نیک است برای سفر و بنا کردن روز بیست و یکم در هر حال موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و دوم در هر ماه میمون و برای بیع و شری و رفتن نزد ملوک همایونست و فرزندی که متولد شود محبوب و مبارک باشد روز بیست و سیم جمیع شهور مبارکست برای هر کار خصوص طلب حاجت و تجارت و زن کردن و نزد ملوک رفتن و فرزندی که متولد شود نیکو گردد روز بیست و چهارم هر ماه موافق نجوم نیز مذموم و کارها در آن شوم است روز بیست و پنجم جمله شهور بر وفق نجوم نیز مذموم است و کارها در آن شوم روز بیست و ششم همه شهور خوب است جهة سفر و هر امری که اراده کنی مگر زن گرفتن که بد است و فرزندیکه در این روز متولد شود معتبر گردد روز بیست و هفتم هر ماه میمون و برای همه کارها همایونست و فرزندی که متولد شود خوش روی و نیکو خوی و طویل العمر باشد روز بیست و هشتم جمله شهور نیکست جهة هر کار خصوصا سفر کردن و فرزندی که متولد شود محبوب گردد و در آخر عمر بمرضی مبتلا شود روز بیست و نهم همه شهور خوبست و برای کارها مرغوب خصوصا ملاقات ملوک و موافق نجوم این روز در تحت الشعاع و مذمومست روز سی ام هر ماه نیک است برای خریدن و فروختن چارپایان و تزویج کردن و فرزند که متولد شود مبارک گردد

بدانکه در هر ماهی چند روز نحس باشد بیک روایت سیم و پنجم و سیزدهم و شانزدهم و بیست و یکم و بیست و چهارم و بیست و پنجم میباشد و این مختار اهل شرع و نجوم است و روز عاشورا از همه روز نحس تر باشد و روز تاسوعا که نهم محرمست آن نیز نحس است و بعضی روز هشتم محرم را نیز خوب نبدانند و بیست و هشتم صفر و بیست و پنجم شهر رمضان را و از ایام هفته روز دوشنبه و چهارشنبه نحس باشد و گویند از حضرت رسول صلعم روایت شده که بیست و چهار روز در هر سالی نحس است که در هر ماهی دو روز باشد و اگر کسی در آن ایام مریض شود سخت شود و برای هیچکار خوب نباشد شهر محرم یازدهم و دوازدهم شهر صفر یکم و هشتم شهر ربیع الاول یکم و بیستم شهر ربیع الثانی یازدهم و بیستم شهر جمادی الاولی دهم و یازدهم شهر جمادی الثانیه دویم

وچهاردهم شهر رجب یازدهم وسیزدهم شهر شعبان سیم وچهارم شهر رمضان سیم وبیستم شهر شوال هشتم وبیستم شهر ذیقعده دویم وپنجم شهر ذیحجة ششم وهشتم

حکم سکز یلدوز

در بیان حکم سکز یلدوز

پوشیده نماند که حکمای ترک وختا وایغور وچین وتاتار وتمامی اهل مشرق براین رفته اند که درفلک ستاره ایست برصورت شتر مست که اورا سکز یلدوز کویند ونحس است وآن هشت ستاره است وسراو همیشه بردایره افق است وچون تحت الارض باشد بد است برای تخم کاشتن ودرخت غرس نمودن وقنات کندن وخزانه نهادن وسفر کردن وچون درفوق لارض باشد شاید حاجت خواستن ازملوک وصید نمودن وسواری وعهد وبیعت کردن وفصد وحجامت نمودن بدانکه سکز یلدوز را حرکتی معین ومقرر کرده اند وابتداء دور آنرا ازاجتماع نیرین کیرند وهر ده روز دوره تمام کند وابتدا ازمشرق کیرند وکفته اند هرکاه بسفر روند ویا بابتداء کاری عزم کنند نشاید روی بدان طرف نمایند که اکراو درآنجانب باشد موجب خطر باشد واکر ناچار درروز سفر یا زمان مقاتله ومعارضه درطرف مقصود افتد اول پشت بران باید کرد وچند کام باید رفت بعد ازان متوجه طرف مقصد باید کشت وصدقه نیز باید داد بدانکه اول ویازدهم وبیست ویکم ماه درجانب مشرق باشد درآن ایام بناء عمارت نباید کرد که زود خراب شود دویم ودوازدهم وبیست ودویم ماه درمیان مشرق وجنوب باشد نباید جماع کرد که اکر فرزندی متولد شود کور باشد سیم وسیزدهم وبیست وسیم ماه درجانب جنوب باشد بوقت زوال نشاید درآب فرو رفتن که علتها درتن پدید آید چهارم وچهاردهم وبیست وچهارم ماه درمیان جنوب ومغرب باشد پوشیدن لباس نو بدآیت محبوس کردد پنجم وپانزدهم وبیست وپنجم ماه درمغرب باشد نباید مجامعت کردن که تن معلول کردد ششم وشانزدهم وبیست وششم ماه درمیان مغرب وشمال باشد هرچه درآن ایام مخفی نمانند آشکار شود هفتم وهفدهم وبیست وهفتم درشمال باشد عقد ونکاح خوب نباشد که بفراق انجامد هشتم وهیجدهم وبیست وهشتم درمیان مشرق وشمال باشد نزد ملوک رفتن نیکو نباشد چه که درآن خطر باشد نهم ونوزدهم وبیست ونهم درتحت الارض باشد سفر نباید نمود دهم وبیستم وسی ام درفوق لارض است خصومت نباید کرد که نیکو نباشد

بیان اختلاج اعضا

بیان حکم حرکت اعضای سر است

در بیان اختلاجات اعضا

پوشیده نماند که حکماء یونان دراختلاجات اعضا حکمی نموده اند وحرکت هرعضوی را دلیل سعادت ونحوست کرده اند احکام حرکت اعضا ازجانب راست براین نمط فرموده اند جستن فرق سر علامت جاه وعزت وجستن نیمه سر علامت نعمت جستن عقب سر علامت دولت وجستن تمام سر علامت سعادت جستن زلف کاه علامت حشمت جستن پیشانی علامت عیش جستن ابرو علامت دوستی جستن میان ابرو علامت شادی جستن دنبال ابرو علامت ملامت جستن پشت چشم علامت رنج سبک جستن خانه چشم علامت مهر ومحبت جستن دنبال چشم علامت شادی جستن زیر چشم علامت خبر خوش جستن رخسار علامت شادی جستن بینی علامت خصومت جستن لب بالا علامت مهمان جستن کوشه لب علامت خصومت جستن لب زیرین علامت شادی جستن زنخدان علامت عیش جستن کوش علامت شادی جستن کلو علامت دولت جستن دوش علامت اندیشه جستن بازو علامت توانکری جستن آرنج علامت نعمت جستن ساعد علامت عداوت جستن بند دست علامت مال جستن پشت دست علامت اندیشه جستن کف دست علامت یافتن مال جستن انکشت بزرک علامت عیال جستن انکشت دویم علامت جاه وعزت جستن انکشت میانه علامت راز جستن انکشت چهارم علامت جاه جستن انکشت خورد علامت مال جستن سینه علامت خصومت جستن پستان علامت شادی جستن شکم علامت پیوند جستن ناف علامت غم جستن تهی کاه علامت سلامتی جستن سرین علامت دوستی جستن زهار علامت مال جستن خصیه علامت

فرزند

فرزند جستن مقعد علامت دولت جستن بن ران علامت عیش جستن میان ران علامت خبر خوش جستن زانو علامت عداوت جستن زیر زانو علامت سفر جستن ساق علامت مال جستن میان ساق علامت غایب جستن بیرون ساق علامت سفر جستن اندرون ساق علامت مال جستن کوزپای علامت پیر شدن جستن پشت پای علامت اندیشه جستن پاشنهٔ پای علامت سفر جستن کف پای علامت تحویل جستن انگشت بزرگ پای علامت نعمت جستن انگشت دویم علامت خبر خوش جستن انگشت میانه علامت امر معروف جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت پنجم علامت نعمت **در بیان احکام حرکت اعضای چپ** جستن فرق سر علامت جاه و عزت جستن نیمه سر علامت عداوت جستن جملهٔ سر علامت مال جستن زلف گاه علامت عیش جستن پیشانی علامت خبر خوش جستن ابرو علامت محبت جستن میان ابرو علامت خصومت جستن دنبال ابرو علامت شادی جستن پشت چشم علامت دوستی جستن زیر چشم علامت خصومت جستن رخسار علامت دولت جستن خانهٔ چشم علامت شادی جستن بینی علامت جاه و عزت و منصب جستن لب بالا علامت روزی جستن گوشهٔ لب علامت عیش و خوشی جستن لب زیرین علامت خرمی و شادی جستن زنخدان علامت کامرانی جستن گوش علامت خبر خوش جستن گلو علامت بیماری جستن دوش علامت رنج سبک جستن بازو علامت مال جستن آرنج علامت خبر خوش جستن ساعد علامت رنج جستن بند دست علامت عداوت جستن پشت دست علامت جاه و عزت جستن کف دست علامت روزی جستن انگشت بزرگ علامت جاه و عزت جستن انگشت دویم علامت شادی جستن انگشت میانه علامت سرور و فرح جستن انگشت چهارم علامت عداوت جستن انگشت خورد علامت غایب جستن سینه علامت شادی جستن پستان علامت جاه و عزت جستن شکم علامت کام و مراد جستن ناف علامت شادی جستن پهلو علامت دولت جستن تهی گاه علامت شادی جستن سرین علامت روزی جستن زهار علامت سفر جستن خصیه علامت اندیشه جستن مقعد علامت سفر جستن بن ران علامت سفر جستن زانو علامت شادی جستن زیر زانو علامت عداوت جستن ساق علامت عیش جستن بیرون ساق علامت روزی جستن درون ساق علامت خصومت جستن کوزپای علامت نقل جستن پشت پای علامت جاه جستن کف پای علامت منصب جستن پاشنهٔ پای علامت مال جستن انگشت بزرگ پای علامت جاه و عزت جستن انگشت دویم علامت روزی جستن انگشت میانهٔ پای علامت عداوت جستن انگشت چهارم علامت نیکی جستن انگشت خورد پای علامت مال و نعمت باشد وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ **ذکر آدونا** بکسر دال شهریست خوب و مدینه‌ایست مرغوب مشتملست بر ده هزار باب خانه آباد و چندین نواحی خجسته بنیاد آبش رود سیحان و هوایش راحت افزای جان و میوه‌های سردسیری و گرمسیری آنجا فراوان و حبوب و علاقش بغایت ارزان گویند در اواخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و اطراف اربعه‌اش گشاده است مردمش ترک زبان و مهربان و اکثر حنفی مذهب و نیک مشربند اگرچه راقم آن دیار را ندیده اما بقرب آن دیار رسیده و اهلش مشاهده کرده است **ذکر آمل** بضم میم و سکون لام شهری عظیم و بلده‌ایست کریم از اقلیم چهارم و سواد اعظم ملک طبرستان و میوه و مرکبات و برنج و ابریشم و کتان و شکر و غیرهم در آنجا فراوانست و ساکنان آن دیار از قدیم مذهب امامیه دارند و قلیلی یهود که بغایت ذلیل و بی اعتبارند عموما از مراتب فسق و فجور و فتنه و شور پیراسته و بزیور صوم و صلوة و سایر عبادات آراسته‌اند و هوایش مختلف و با رطوبت و آبش وسط و در اکثر عمارات آنجا روان راقم آنشهر را برای العین ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و جمعی کثیر از اهالی آن دیار را دیده و طریق محبت و الفت سپرده و چندگاه معاشرت و مجالست کرده است چنان معلوم میشود که عموما مردمش زیرک و با فطانت نباشند و نوعی صداقت و بلاهت داشته باشند آری اَکْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهَاءُ **مثنوی** زیرکی بفروش و حیرانی بخر زیرکی

ظن است

بیان احکام حرکت اعضای چپ

آدونا

آمل

طن است وجبرانی نظر وجمعی کثیر وجمی غفیر از علما و حکما از انجا برخواسته اند و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی (۵۹)
آراسته اند من جمله سید المتالهین سید حیدر بن علی صاحب تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده است **ذکر اهواز** از بلاد خوزستان بوده اکنون سالهاست خراب و مقدار قریه آبادی در اوست آبش از رود کوار است و هوایش گرم و غمّ افزاست و خاکش بملک بصره متصل و مردمش به نیکی مایل قدیم الزمان اهل فضایل از انجا بسیار برخواسته اند و بزیور کمالات انسانی آراسته اند گویند اهواز از بناهای اردشیر بابکان است بنابر قدمت آن اکثر خوزستان را بنام اهواز خوانده اند راقم ندیده. **ذکر آبه** ویرا آوه نیز گویند در چهار فرسخی ساوه واقع و جوانب اربعه اش واسع آبش از قنات و معتدل و هوایش بگرمی مایل در قدیم شهری بوده و در قرآت چنگیزیه وغیره روی بخرابی آورده و مردمش همگی شیعی مذهب بوده اند اکنون نیز همان مذهب دارند جمعی کثیر از علما و فضلا و وزرا از انجا ظهور نموده اند مکرر دیده شده الحال کسی که ناخن بدل زند دیده نشد و نیز آوه نام قریه ایست که مابین قزوین و همدان اتفاق افتاده و اطرافش جبال و فی الجمله گشاده است بسیار آب خوب و هوای مرغوب دارد و اقسام میوهای سردسیریش فراوانست حبوب و غلاتش ارزان و این آوه از قرای بلوک خرقان است قرب دویست خانه در اوست و اطراف و جوانبش بغایت نیکوست مردمش ترک زبان و نو خواسته اند **ذکر آیدین** لفظ آی در لغت ترک بمعنی ماه است و دین خود معلومست یعنی ماه دین ولایتی است مشهور و در افواه والسنه مذکور و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و جبال راسیه و انهار جاریه آبش خوشگوار و هوایش سازگار و فواکه سردسیریش موفور و میوهای گرم سیریش نامحصور مانند نارنج و ترنج و زیتون و پرتقال نارنجی در غایت و فور است فقیر مانند الحیر آیدین در عالم سیاحت در هیچ ملکی مشاهده نکرده و طرفه آبادی و معموری در آن دیار دیده چنانکه شصت فرسخ طولاً و چهار فرسخ عرضاً غیر از شاهراه از زمین لم یزرع مشاهده نکرده دیده که مجموع باغات و بساتین و زراعت بوده و در مسافت یکمیل دو قهوه خانه و مسافت نیم فرسخ قریه و در هزار گامی جوئی جریان مینمود عجب تر انکه باغات و بساتین اندیار دیوار و جدار ندارد و مردمش ترک زبان و نو خواسته و بزیور مردمی آراسته اند و صاحبان حسن و جمال و غنج و دلالند **ذکر مولانا کمال الدین محمد** عارف معارف عرفان و واقف مواقف ایقان بوده در علوم ظاهری و باطنی و کمالات نفسانی و فضایل انسانی یگانه مینمود اکثر بلاد بوسنه و دمشق و روم ایلی و اناطولی و مصر و شام را سیاحت نموده و طریق حج بیت الله الحرام و زیارت حضرت خیر الانام صلعم و ائمه بقیع علیهم السلام را پیموده و روزگار بسیار با عرفای کبار و حکمای عالیمقدار و علماء هر دیار معاشرت و مصاحبت فرموده و ابواب مجالست و مخالطت بر روی محققان هر قوم و مدققان هر فرقه گشوده بود روزی فقیر از خدمت آن بزرگوار سؤال نمود که چون کسی در حین نقصان از عالم فانی بسرای جاودانی انتقال کند آیا در آنعالم جهة آن ناقص کمال حاصل میشود و از حضیض منقصت باوج کمال ترقی مینماید یا انکه در همان نقصان خواهد بود و از مقام منقصت هیچگونه ترقی نخواهد نمود در جواب فرمود که پوشیده نماند که مردمان در این مسئله سه فرقه اند اول جماعتی اند که مطلق ترقی و تنزل اعتقاد ندارند و این سخنانرا واهی و ناشی از گمراهی میشمارند و میگویند که ترقی و تنزل و نقصان و کمال امر موهومیست و آنها را اصلی و فرعی و اعتباری نیست صاحبان این اعتقاد طایفه زنادقه و ملاحده و دهریه و طبیعیه و امثال ایشانند چنانچه راقم از این فرقه جمعی را دیده و صحبت ایشانرا اکثر رسیده و بعضی از ایشان در کسوت درویشان و زی صوفیه مشاهده کرده و ایشان خود را وارسته و بند علایق گسسته میدانند دویم جماعتی اند که ایشان ترقی و کمال را در همین نشاء میدانند و میگویند که ترقی در عالم مادیاتست نه مجردات و اگر کسی در اینعالم کمال تحصیل نمود در عالم دیگر با همان کمال خواهد بود چه آنعالم مقام عیانست نه هنگام بیان این فرقه زمرهٔ انبیا و اوصیا

وآنچه

وآنچه کتب سماوی ازان خبر داده و انبیا بدان زبان گشاده اند منکر میباشند و همه را تاویل کنند فقیر ازین قوم نیز دیده و صحبت (۶۰)
ایشان رسیده است سیم جمیع فرق اسلام و امت خیر الانام معتقد برانکه در عالم برزخ و یوم القیمة ترقی و کمال میباشد و این مطلب
عقلا و شرعا ثابتست اما عقلا محققین حکما گفته اند که این بدیهی است که هرچه ذاتی چیزی نبود باشد البته بسبب امر خارجی ازان چیز خواهد بود
مانند حرارت آب گرم که چون ذاتی آن نیست البته بواسطه امر خارج ازاو دراو حاصل شده است وکذلک چون نفس انسانی در مبدء حال
باتفاق جمهور عقلا هیولا جوهریست که هیچ امری از امور مستند بذات او نمی تواند بود بلکه هرچه او را حاصل شود البته بوسیله آلات
بدنیه خواهد بود و هر گاه آلات معدوم و مفقود شوند هرچه تابع آلات باشد بالضرورة فانی خواهد بود چه عدم علت مستلزم
عدم معلولست پس میباید که هرچه بسبب آلات بدنیه او را حاصل باشد بعد از فنا و آلات هر روز زایل گردد لکن زایل شدن آنها
بواسطه کبایر و صغایر معاصی متفاوت خواهد بود و ایضا بسبب شدت رسوخ و قلت آن متفاوت است معضی انجاث زود و بعضی
دیرتر و دشوارتر خواهد بود اما بعد از خلاصی و رستگاری نفوس را رجوع بعالم اصلی خواهد بود و بحکم كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى
اَصْلِهٖ آنها را در آنعالم عذابی نخواهد بود و ایضا حکماء فرس گفته اند که فرشتگان را حالت منتظره است و جان چرخ را نیز
حالت منتظره است نه آنطور حالت که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیه ملکیه مستخلص شده بپایه بلندتر از آن که دارند نوازش
یابند خردمند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و آنکه گوید ترقی و تنزل برای ممکنات نباشد از خرد تهیست و اما شرعا آیات
قرانی و احادیث نبوی صلعم و اخبار اهل بیت عصمت علیهم السلام بسیار است که دلالت بر ترقی و کمال میکند در جائی باریتعالی میفرماید
يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَى أَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا و جای دیگر فرموده
إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ لِمَنْ يَشَاءُ و جای دیگر فرموده إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ بدانکه غفران
و عفو صورت نمی بندد مگر در کسی که از حضیض نقصان باوج کمال ترقی نماید میگویم که اگر قایل این قول از اهل اسلام میبود هرآینه شفاعت
انبیا و رسل و هادیان سبل را انکار نمینمود و معنی آیه کریمه وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَى را منکر نمیشد چه آنحضرت کجا
راضی میشوند که پیروان ایشان در خارستان نقصان مانند و ایشان خویش را بوستان کمال نرسانند زیرا که معنی شفاعت
آنست که شخصی واسطه شود و حضرت خداوند از جرم مجرم بگذرد و بعضی گفته اند شفاعت مبنی دفع مضار و اسقاط عقاب
از مستحقین او ستا از جناب رسول صلعم مرویست که هست شفاعتی مگر از برای اهل کبایر از امت من اما نکوکاران احتیاج
بشفاعت من ندارند محققین فرموده اند که بموجب كُلُّ شَيْءٍ يَمِيلُ إِلَى مَرْكَزِهٖ ناچار است جزء را که مایل باشد بکل خویش

بیت
ببلا نزعشق بار وی کل است جزوها را میل رو بسوی کل است
دور هر حال کل جاذب جزو خویش است

و آیه کریمه يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ بر مطلب دلالت تام دارد و صاحب مجالس المؤمنین فرموده که علاء الدوله
سمنانی براین قایل شده که جمیع فرق اسلام مغفور و در روضه دار السلام مسرور خواهند بود و هیچ طایفه از طوایف
اسلام در نار مخلد نخواهند بود و ایضا جمیع فرق شیعه باین حدیث قایلند که حُبُّ عَلِيٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا سَيِّئَةٌ لهذا
همه ایشان امید شفاعت از آنحضرت دارند زیرا که آنحضرت قَسِيمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ ند چگونه ساقی کوثر راضی میباشد
که شیعیان ایشان در سراب نقصان بمانند و مخلصان خویش را از آب کوثر کمال سیراب نگردانند و ایضا اجماع شیعه امامیه
برامیست گویا در انخصوص احادیث متواتر است که شیعه امامیه داخل جهنم نمیشود و ایضا حدیثست که در روز قیامت ادنی مؤمن
هفتاد نفر را شفاعت میکند وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهٖ أَجْمَعِينَ ذکر باده نام دو ده موضعست در کشور فارس

یکی

یکی در شش منزلی شیراز و سمت اصفهان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش
از نخات دکوارا و زمینش دلگشا و محتویست بر باغات روح افزا و میوهای سردسیریش ممتاز و مستثنی و قریب پانصد خانه معمور
دراوست و تخمین بیست قریه معموره مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و جاهل و در منقصت خود کامل باشند آباده دیگر
در راه کرمان و بطرف یمین و کنار بحیره واقع شده و سمت شمالش مقدار نیم فرسخ دور و جنگل آنجا موفور و طرف جنوبش بحیره است
وطول آن بحیره قریب بیست فرسخ و عرضش بعض دون بعض تکمیل الی یکفرسخ است آبش شور و خلق آنجا از مردمی دور مسکن طایفه لشنی
بفتح لام و شین منقوط و نون مع الیاء اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ نجدر ارفیقند و نیز نام قریه ایست از قرای ابوتاش
و باغات فراوان دارد ذکر آبازه براء مهمله ولایتیست قریب بگرجستان از اقلیم پنجم و هوایش بسیار سرد و اکثر بلادش
در کوهسار مردمش عیسوی ملت فقیر ندیده و مردم آنجا نیز مشاهده نکرده است ذکر ابرقو بلده ایست مشهور و در السنه و افواه
مذکور است و چون در دامن کوه واقع شده بدینجهة ابرقو گفته اند وی از بلاد فارس بوده اکنون از توابع اصفهان محسوب میشود
از اقلیم سیم و در زمین هموار واقع و اطراف اربعه اش واسع است و سمت مشرق آن کوه نزدیک و ساکنان آن دیار حکایت
قدیم الزمان مدینه بزرگ بوده و بمرور ایام روی بخرابی نهاده اکنون قرب هزار خانه در اوست و بیست قریه معموره مضافات
اوست آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز مردمش شیعی مذهب و قلیل الا دبند عموما خالی از شرارت و خشونت نباشند و به تیشه
جور و جفا خاطر همکنان نخراشند میوهای سردسیری خوب دارد و گویند اگر یهود زیاده از چهل روز در آنجا بماند نماند قبر طاوس الحرمین
درمیان شهر واقع شده احوال آن بزرگوار در کتب متداوله مسطور و بین العرفا مشهور است و قبر آنجناب زیارتگاه طوایف اهل
روزگار است ذکر ابهر بفتح اول و سکون با و فتح ها و سکون را قصبه ایست نیک و محلی است بدل نزدیک و قرب
هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و مشتملست بر باغات دل نشین و بساتین بهجت قرین و نهری وسط میانش
جاری و با کثر عمارات و باغات آنجا ساریست راقم مکرر دیده است قبر شیخ قطب الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین
اردبیلی قدس سره العزیز در انجاست آن قصبه از اقلیم چهارم و هوایش خرمست مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند ذکر
ابرج بفتحتین و سکون را و جیم نام بلوکیست از کشور فارس و در میان کوهستان واقعست و جنگل بسیار و باغات بیشمار
دارد و آبش خوب و هوایش مرغوب و میوه سردسیریش فراوان و حبوباتش ارزانست و چند پاره قریه معموره مضافات
اوست و مردمش شیعی مذهب و جبلی مشربند مکرر دیده و شده است ذکر ابیورد بفتح اول و بای مع الیاء و فتح واو و سکون
را مع الدال وی داخل دشت خاوران و از بلاد خراسان و مسقط الراس انوری شاعر از قبایل ترکمانست
از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش کم و قلعه کلات که قریب بانجاست فرود بن سیاوش آنجا از دست طوس کشته
شد و آن از قلاع مشهوره ایران و محکمه سلاطین جهانست چنانچه فردوسی گفته بیت پناه دلیران ایران زمین
کلات و سطخر و کلات گزین جمعی از مشایخ عظام از آنمقام برخاسته اند و بکمال صوری و معنوی پیراسته اند منجمله شیخ
احمد از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سره العزیز است ذکر اترار بفتح اول و سکون تا منقوطه گویند
آخر ملک خوارزم و متصل بکشور ترکستان است شهری بزرگ بوده و لشکر چنگیزخان خورد و کلان آنجا را قتل نموده اکنون
قصبه خوب و محلی مرغوبست از اقلیم پنجم و هوایش خرم فقیر نه اترار دیده و نه اتراری مشاهده کرده است انتخابا از کتب مورخان
نوشته ذکر اتک بفتحتین و سکون کاف عربی نام دو موضعست یکی در خراسان و شمال طوس دیگری در راه دار

گلشن اول

(۶۲) اتک بر رود لاهور و کشمیر خلد نظیر و از بلده پیشاور دو مرحله دور قصبه ایست موفور اتک را از بناهای جلال الدین اکبر شاه بن نصیر الدین همایون ابن ظهیر الدین بابر شاه گورکانی است اتک در لغت ترک دامن باشد و نهایت را نیز گویند و چون آن ملک آخر کابلستان و اول هندوستانست بدینجهة آن محل را اتک خوانند و اتک خراسان نیز آخر خراسان و اول ملک توران و جرجانست اتک هندوستان از اقلیم سیم و هوایش بسیار گرم و آبش گوارا و اطرافش دلکشا آن قلعه بکوه متصل و رود بزرگ مانند دجله بغداد از کنار آن میگذرد و سه طرف آن گرفته و سمت مغربش گشاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است دور آن قلعه قرب نیم فرسخ باشد از سنگ تراشیده در غایت متانت انجام رسانیده اند قرب دو هزار باب خانه دراوست و چند مزرعه مضافات اوست کمتر مردمش مسلمان و اکثرش هندوست و نان قاتمه که قسمی از نانهای روغنی است در ساباط تحیه نمایند و خوراک ترکان و متداول در میان ایشانست در اتک بغایت ممتاز سازند و طایفه ترکان نیز خوب بعمل آورند و تکیه ایست در آنجا برود متصل راقم در آن تکیه درویشی را ملاقات نمود که معلی نام مریدنا در علی شاه بود با خلاق پسندیده و اوصاف حمیده آراسته و در فقر و فنا و صدق و صفا مرتبه حاصل کرده بود و او را مریدی بود دلیر باشا و گفتندی جمعی مدعی بودند که دلیر بابر روی آب مانند هوا میرود و راقم برای العین ندیده و کرد انکار نیز نگردیده شاید قابل اینمرتبه باشد زیرا که انسان جوهر قابل و کوهر کامل است نظم کار نه این گنبد گردان کند آنچه کند همت مردان کند رود اتک آب بزرگست و از دو سمت بر منتهی دو نصف آن از جانب مغرب و از جبال بامیان و غوربند و هزاره برخواسته و از کنار رو و قرب جوار کنر و جلال آباد گذشته و قریه دکه و ملک دوابه دخنک عبور نموده از کنار اتک میگذرد و نصف دیگر رود آباسین نام دارد و از شمال برخواسته و از صحرای چچ هزاره عبور کرده در یک فرسخی اتک رود بزرگ گردیده و در قرب اتک داخل رود اول گشته و چند منزل گذشته انگاه برود جیلم و راوی داخل شده و از میان ملک سند عبور کرده بدریای سند میریزد این رود در سند مانند شط العرب گردد و بغایت عریض و عمیق شود راقم گوید که قلعه اتک و رود آن مکرر بنظر رسیده و مشاهده گردیده است **ذکر اجمیر** بفتح اول و سکون جیم و میم مع الیاء و راء الموقوفه شهریست عظیم و بلده ایست قدیم از صوبه جات و آن کشور را قرة العین است قرب ده هزار خانه عالی دراوست و قرای خوب و نواحی مرغوب از مضافات اوست و قلیل مردمش مسلمان و غالبش هندوست و ارتفاعات گرمسیرش بغایت نیکوست از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و قبر خواجه معین الدین چشتی در وسط آن شهر زیارتگاه طوایف انام و عبادتگاه کفر و اسلام است اگرچه راقم ندیده ولیکن بقربش رسیده و مردمش بسیار دیده است **ذکر اجین** بضم اول و فتح ثانی و سکون یاء و نون صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتملست بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و قراء بیشمار اکثرش از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش گرم و آبش از چاه و ساز کار و فواکه گرمسیرش بسیار اغلب مردم آن دیار هندو و قلیلی مسلمان و جمگی بلاد و شش در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است همواره مقر ملوک ذیشوکت و سلاطین باحشمت بوده و مدتهای مدید در آن دیار حکومت نموده اند اکثر سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمان حنفی و اقل قلیل اهل ایمانند اگرچه فقیر اجین ندیده اما بقرب جوارش رسیده و با اهل اجین صحبت نموده است **ذکر احمد آباد دکن** نام شهریست در کشور هندوستان و چند موضع است در بلاد سند و چند قریه است در ملک عراق و فارس مراد راقم در اینمقام احمد آباد گجرات است وی شهر بزرگ و بلده سترگ بوده و او را احمد شاه ابن تاتارخان مظفریه احداث نموده و آن شهر را دار الملک خویش فرموده اکنون قرب بیست هزار باب خانه دراوست و چندین نواحی معموره از مضافات اوست اکثر مردم آن دیار هندو اند و دیگر شیعه امامیه و دیگر حنفی

مذهبند

حرف الالف

مذهب هنود و سایر فرق هنود دارد میوهای گرمسیرش موفور و حبوب و غلاتش نامحصور است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش وسط
وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و عماراتش بیکی دو سه طبقه از آجر و خوش اسلوب و آنچه در آنشهر بافند بغایت
خوب بسیار زیبقت آنجا ممتاز و در سایر بلاد نیز با امتیاز است اگرچه فقیر داخل آنشهر نشد لیکن نزدیک آن رسیده و مردم
آنجا را دیده و ملاقات نموده و طریق تحقیق جمله را پیموده **ذکر احمد نگر** لفظ نگر بر وزن نکر در اصل نقر است که بمعنی شهر و مدینه
باشد شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد کشور دکن همه چیزش حسن از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش سازگار و باغاتش بسیار
حبوبش ارزان و همه چیزش فراوان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است گویا قرب ده هزار خانه
دراوست و قراء معموره و قصبات مشهوره مضافات اوست و اکثر خلقش هندوست و دیگر حنفی مذهب و قلیل شیعه امامیه اند و
آن شهر از بناهای ملک احمد بن نظام الملک البحری اول ملوک نظام شاهیه بوده و ملوک نظام شاهیه قرب صد سال آنجا را
دار الملک نموده و در آن زمان احمد نگر از دحام بیحد و مردم داشته چنانچه در تواریخ مسطور است که حسین نظام شاه بن برهان نظام
شاه بن ملک احمد هفتاد هزار سوار و پانصد هزار پیاده داشته و اکثر لشکریان در رکاب آنشهریار بودند فقیر گوید بحسب آب و هوا
گویا آنشهر از سایر بلاد دکن امتیاز دارد **ذکر احمد آباد سند** قصبه ایست دلپسند دار الاماره میان سهراب
بلوچ حاکم آن نواحی است و قلعه بر سر تل از سنگ بغایت محکم دارد باغات و بساتین ندارد و در زیر آن قلعه قرب هزار خانه سکونت
دارند بیکی هنود و بیکی شیعه امامیه اند از اقلیم دویم و هوای آنجا گرم و آبش ناگوار و خلقش دیو کردار میان سهراب امیری عالیقدر
و منشرح الصدر بود و مذهب امامیه داشت و از طوایف بلوچ بود و در عدل و داد بر امثال خود تفوق تمام مینمود درویشان و مسافران را
محبت کردی و لوازم اخلاص و ارادت بجای آوردی فقیر چندگاه مهمان آن امیر مکرمت مصیر بود و از مراسم مهمانداری
هیچگونه تقصیر نفرمود **ذکر احقاف** ولایتیست از بلاد عرب حضرت هود علی نبینا و علیه السلام بر اهل احقاف مبعوث
شده بود و ساکنان آن دیار بر آن بزرگوار ایمان نیاوردند و تصدیق به نبوت آنحضرت نکردند لاجرم غیرت الهی آن مخذولان را
دریافته بقهر جبار حقیقی گرفتار شدند و بیکی بدیار نیستی شتافتند **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد
ذکر اخلاط شهریست دلنشین و مدینه ایست بهجت قرین بوده مرور ایام و کر دور شهور و اعوام او را خراب نموده اکنون قرب
پانصد خانه دراوست و چند قریه معموره از توابع اوست از اقلیم رابع و در کنار بحیره واقع و جوانب اربعه اش واسع و طرف
شمالش کوه بمقدار نیم فرسخ دور و نواحی آن بغایت معمور آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار و محتویست بر باغات خرم
و بساتین چون ارم و اقسام میوهای سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و زرد آلوی آندیار ممتاز و از حبوبات
گندمش با امتیاز است قدیم الزمان شهر اخلاط دار الملک ارمن بوده و بمرور ازمنه و صدمات طوایف مختلفه ویران شده
در زمان خلافت عثمان ابن عفان حبیب ابن مسلمه رجال آن ولایت را از تیغ تیز بگذرانید و زنان و اطفال را اسیر و دستگیر
گردانید و در روزگار خواقین چنگیزیه و امرای چوپانیه خرابی و پریشانی آندیار بغایت رسید و کرات و مرات بارگان
عمارات آن خرابی را یافته مردمش ترک زبان و بعضی با مهربان و حنفی مذهب راقم گوید که در آن هنگام که عبور از آن ولایت
نمودم حاکم آندیار شیخ احمد نام از خاندان کرام بود و بعلو همت و کرامت نفس و مهمان نوازی معروف و بصباحت منظر و ملاحت
پیکر موصوف بود و در عدالت و مروت و فتوت از اکابر آن نواحی گوی سبقت میربود **بیت** شاه را به بود از طاعت
صد ساله و زهد قدر یکساعت عمری که در و داد کند **ذکر ادرنه** بفتح اول و کسر دال و سکون راء و فتح نون و سکون ها

گلشن اول

شهریست از بلاد روم ایلی در سه منزلی واقعست و مدتها دار الملک آل عثمان بوده راقم ندیده و لیکن بکرّر مردم آنجا دیده است **ذکر اناطولیه** شهریست از بلاد اناطولی و در قرب مدینهٔ آدنا واقعست راقم آنجا را ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده **ذکر اران** در لغت ترک بمعنی گرمسیر است و چون آن دیار نسبت بقرب جوار خود گرمسیر است لهذا ترکان آنجا را اران گفته اند با یای حال آران بفتح همزه و راء مع الالف و نون ساکنه ولایتی است معروف و بکثرت آب و خضرت موصوف آن دیار مابین رود ارس و کر واقع شده محدود است از طرف مشرق بآذربایجان و از سمت مغرب بمضافات روم و از شمال بموغان و کرجستان و از جانب جنوب بملک ارمن محتویست بر بلاد مشهوره و قصبات معموره آن مملکت طولانی اتفاق افتاده و قدیم الزمان ولایت علیحده بوده اکنون سالهای فراوانست که از توابع آذربایجانست مدت مدید در تصرف اولیای ملوک قاجاریه بود اکنون سه سال میشود که طایفهٔ روسیه تصرف نموده اند دار الملک اران شهر ایروانست **ذکر اردبیل** بفتح همزه و سکون راء و فتح دال مهمله و باء موحده مکسوره مع سکون الیاء و لام شهریست عالیمقام از بلاد آذربایجان ببرودت هوا و عذوبت ماء مشهور جهانست طولش از جزایر خالدات **فلب** و عرضش از خط استوی **لح** از اقلیم رابع در دشت واقع و در چهار فرسخی کوه سبلان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است و طرف مشرق شهر تبریز و مغرب ولایت طالش واقعست صاحب روضة الصفا گفته که اردبیل از بناهای کیومرث است و بعضی گویند که از ابنیهٔ اردبیل ابن ارس ابن المطی ابن یونان ابن عامر ابن شالخ ابن ارفخشد ابن سام ابن نوح ع است جماعتی از مورخان را عقیده آنست که در هنگام معارضهٔ کیخسرو ابن سیاوش و فریبرز ابن کیکاوس در امر سلطنت در کوه سبلان حصاری بود در غایت متانت موسوم بهمین دز در قرون بسیار کمند هیچ ذیشوکت بشرفات آنقلعه نرسیده و خیال تصرف هیچ صاحب حشمتی بگرد آن نگردیده فتح آنقلعه را برفع خصومت مقرر ساختند و با سباب و آلات فتح انحصار کرده و ن آثار بر داختند نخست فریبرز با طوس رفته بعد از تردد بسیار محروم و مأیوس بازگشت انگاه کیخسرو با گودرز به نیروی اقبال رفته آنقلعه را گرفته همان زمان بنیاد دار الارشاد اردبیل نموده هوایش بغایت سرد چنانکه در بعض سنوات حاصل را حصاد نموده و سال دیگر گندم از کاه جدا کنند و از فواکه گیلاس آنجا ممتاز است راقم مکرر آنجا را دیده و مشاهده نموده است مزار کثیر الانوار شیخ صفی الدین در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگار است و در عصر دولت ملوک صفویه اردبیل بغایت معمور و ملاذ نزدیک و دور بود و بعد از انقراض دولت آنطایفه بسبب ترددات سپاه مخالف و موالف بارکان عمارتش خرابی راه یافته سیما سه سال قبل لشکر روسیه جبرا و قهرا گرفتند آنچه کردند کردند دمار از کتب خانه و اسباب موقوفات شیخ صفی الدین نیز بر آوردند و آنچه آنحضرت از زیب و زینت داشتند بردند اکنون قرب دو سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست مسکن طایفهٔ شاهسون از طوایف قزلباش و جمیع ساکنان شهر و قراء و صحرا شیعهٔ امامیه اند همگی سفید چهره و ترک زبان و با مسافران مشفق و مهربان اند از ایام زبدة الواصلین شیخ صفی الدین تا زمان سلطان حیدر ولد سلطان جنید قرب دویست سال اردبیل دار الارشاد بوده و صوفیان کرام و مشایخ عظام آنمقام را دار الارشاد نموده بودند و علو نسب و سمو حسب آنجناب مشهور و در کتب موالف و مخالف مذکور است نسب آنحضرت بدینموجبست قدوة العارفین شیخ صفی الدین اسحق ابن شیخ امین الدین جبرائیل ابن شیخ صالح ابن سید قطب الدین ابن سید صلاح الدین رشید ابن سید محمد الحافظ کلام الله ابن سید عوض الخواص ابن سید فیروز شاه زرین کلاه ابن سید شرف شاه و سید محمد ابن سید حسن ابن سید ابراهیم ابن سید جعفر ابن سید محمد ابن سید اسمعیل ابن سید احمد الاعرابی

حرف الالف

ابن سید ابو محمد قاسم ابن ابو القاسم ابن حمزة ابن امام الهمام موسی الکاظم ع اباء و اجداد آن حضرت در آن ولایت بغایت
محترم بودند و ملوک روزگار نسبت باین سلسلهٔ علیه کمال احترام مینمودند احوال ایشان در کتب اخوان الصفا و غیره بطریق
التفصیل مذکور است و سلسلهٔ طریق آنحضرت بدین تفصیل است آنجناب مرید شیخ تاج الدین زاهد گیلانی بود و او مرید شیخ جمال
الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین آهری و او مرید ابو الغنایم رکن الدین سجاسی و او مرید قطب الدین ابو بکر ابهری و او
مرید نجیب الدین سهروردی و او مرید قاضی وجیه الدین ابن عمر اسکری و او مرید ابو القاسم شیخ جنید بغدادی و او مرید
شیخ سری سقطی و او مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی و او مرید و دربان حضرت قطب الاولیاء و غوث الاصفیاء الامام
الهمام ابو الحسن علی الرضا علیه التحیة والثناء است یکی از درویشان گفته اشخاصی که طریقه صوفیه را مطلق انکار میکنند
و در قدح و جرح این فرقهٔ علیه مبالغه مینمایند و زبان طعن و لعن نسبت باین طایفهٔ علیه میگشایند آیا در حق صوفیه صفویه چگونه جرات
میکنند و بچه تاویل ایشانرا لعن مینمایند و بچه دلیل آن بزرگوارانرا در جوامع و مجامع تشنیع و توبیخ میکنند و حال آنکه همگی ایشان
در راه دین و ملت بوده اند مجاهد و در ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام نموده اند و در رواج مذهب امامیه اموال و نفوس
خود را بذل و ایثار کرده اند و قریب چهار صد و شصت سال در اعلام مشرب حیدری لوازم جد و جهد بجا آورده اند منجمله دویست
سال بطریق تلقین و ارشاد و نصیحت و موعظت سکنهٔ ایران و روم و سایر مرز و بوم را هدایت نموده اند و قریب دویست
و شصت سال دیگر با سیف و سنان باعتضاد صوفیان صفوت نشان مردم را براه حق دعوت فرموده اند و از یمن همت
و توجه و سعی ایشان اهل ایران هدایت یافتند و دشمنان دین مبین از عرصات ایران بلکه از اکثر مکان بدیار ادبار رفتند
چنانچه بر ضمیر متتبعین کتب تواریخ و اخبار مخفی نیست بلکه در ملک روم و توران و سایر بلاد مخالفان مشهور و در السنه
و افواه خاص و عام مذکور است که مذهب شیعه از مخترعات شاه اسمعیل صفوی است مولانا محمد باقر مجلسی احادیثی چند در حق سلاطین
صفویه و خروج و تعریف ایشان در کتب خود نقل کرده است از انجمله حدیثی نقل میکند که خلاصهٔ آن اینست که شیخ عالیمقدار محمد ابن
ابراهیم نعمانی که از اعاظم محدثین است در کتب غیبت بسند معتبر از ابو خالد کابلی روایت کرده است از امام همام محمد ابن
علی الباقر ع که آنحضرت فرموده است که گویا می بینم گروهی را که از مشرق ظاهر شوند و طلب دین حق از مردم کنند و مردم
بآن دعوت نمایند و بعد از آن چون این را ببینند شمشیرهای خود را در دوشها گذارند و جهاد کنند پس مردم بدین حق در آیند پس
ایشان باین راضی نشوند تا آنکه ایشان پادشاه و والی شوند و پادشاهی در میان ایشان بماند و بکسی ندهند مگر بصاحب
شما یعنی صاحب الزمان صلوات الله علیه و هر که با ایشان کشته شود در جنگ شهید شده است و ثواب شهیدان دارد و بعد از این کلمات
مولانا گفته که بر صاحبان بصیرت ظاهر است که از جانب مشرق کسیکه دین حق را ظاهر نموده و طلب کرده و مردم را بدین حق
دعوت نموده و پادشاهی یافته بغیر از سلسلهٔ علیه صفویه خلد الله ملکهم نبوده است و در این حدیث جمیع شیعیان خصوصا انصار
و اعوان دین و دولت ابد توامان را بشارتهای بسیار است و بر عاقل پوشیده نیست تمام شد کلام مولانا و قریب بمضمون این حدیث
بلکه اصرح و اسند از آن چند حدیث دیگر نقل کرده است و بعد حکم نموده است که دولت صفویه متصل خواهد بود بظهور و خروج صاحب
الزمان ع راقم گوید که در حکم کردن اتصال دولت ایشان بدولت صاحب الزمان سهو و خطا نموده و ابواب اعتراض و مواخذات
بر روی خود گشوده است زیرا که اهل سنت و جماعت نیز احادیثی چند روایت کرده اند و در باب خلافت عباسیه و امتداد
زمان ایشان تا زمان ظهور مهدی آخر الزمان و مولانا قاضی نور الله شوشتری نور الله مرقده در کتاب مجالس المومنین بتفصیل ذکر

گلشن اول

 نموده است وکلمات واهیهٔ ایشانرا جواب شافی داده است واگر دیگران نیز بر مولانا مجلسی اعتراض کرده جواب گویند که اکنون صد و دوازده سال میشود که دولت صفویه انقراض یافته وخاندان سلطنت ایشان بالکل عدم شتافته مولانا چه جواب خواهند فرمود آنکه درویش گوید باوجود نقل کردن مولانا اینحدیث واحادیث دیگر را در مدح خاندان صفویه وتمجید نمودن صوفیه در دیباچهٔ زاد المعاد وغیره که در موضع خود مذکور خواهد شد بعد از مداحی دیگر مذمت صوفیان وقدح ایشان لازم نبود واین تعارض وتناقض در کلام از روی غفلت ودنیاداری خواهد بود یا اینکه دیده ودانسته عناد ولجاج کرده است چنانکه در اینزمان بنای اکثر مردم بر اینست وازاینجا میتوان دانست که عامهٔ مردم عداوت صوفیه وانکار ایشانرا از روی دینداری وپرهیزکاری وحق پرستی نمیکنند بلکه از جهة شهرت وحب ریاست وجلب منفعت وتکمیل جاه وعزت وقبول عامه وزیب جامه ومصلحت امور دنیا میکنند چنانچه بر ضمیر اهل انصاف وبصیرت پوشیده نیست ونیز بعضی همین مضمونرا گفته وتقریر کردند که ما از برای صلاح امور خود اظهار عداوت اهل عرفان مینمائیم وانکار ایشانرا جهة وسعت دستگاه میکنیم نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ شُرُورِ اَنْفُسِنَا وَسُوءِ اَحْوَالِنَا در توضیح مرام برارباب بصیرت مخفی نخواهد بود که چون سلطان حسین که آخر ملوک صفویه بود بر سریر سلطنت ایران عروج نمود وی شهریار غفلت شعار وخسرو خویشتن دار بود ودر نظام امور انام ومهام خاص وعام اهتمام نمینمود امور چند از آن پادشاه بظهور رسید که هریک باعث اختلال دولت وزوال سلطنت گردید نخست آنکه اولیای دین وعرفای اهل یقین را رنجه داد ودست جور وجفا بر صوفیان صفوت وصفا بگشاد ودر هر محفلی فقیری را شنید آن بیچاره را ذلت واهانت رسانید وبهر مکانی درویشی دید بدار مذلت وحقارت کشید ودر هر حلقه استماع ذکر نمود ذاکرانرا از حلق آویخت ودر هر انجمنی که لفظ هو برده شد خون آن اهل انجمن را بریخت الحاصل دود از دودمان درویشان وآتش از خاندان صوفیان برآورد ودقیقه از دقایق در ایذاء واذیت هیچگونه تقصیر نکرد چنانکه عارف ربانی مولانا محمد صادق اردستانی قدس سره راکه وحید زمان وفرید دوران بود بعد از اذیت وآزار بسیار حکم بر اخراج آن زبدهٔ اخیار نموده وطفل صغیر آنجناب در اثنای راه از شدت برودت هوا وفات یافت **نظم** چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد میلش اندر طعنهٔ پاکان برد جاهلان عالم نما وعالمان جهالت پیرایه نیز روی آن شاه نادان نسبت باهل عرفان آنچه لازمهٔ جور وعدوان بود ظاهر ساختند ودر تمامی ممالک محروسه هر جائی عارفی ودرویشی بود از ملک ایران برانداختند ودر محلی اهل دلی دیدند بشت طعن خاطر ایشانرا خستند وبسنگ لعن مرآت قلوب آنعزیزانرا شکستند ودر هر دیاری پرهیزکاری وبهر بلوکی اهل سلوکی بود دست ستم بر ایشان گشودند ودر هر ولایتی صاحب معرفتی ودر هر محالی اهل حالی بود خوار وبی اعتبار نمودند وبهر زمینی اهل یقینی ودر هر ناحیتی صاحب ولایتی بود بر انعدام وجود ایشان همت گماشتند طرفه تر آنکه این امر شنیع را صواب می پنداشتند وآن فعل زشت را در دین نام میگذاشتند **بیت** لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند مناسب مقامست **حکایت شیخ مجد الدین بغدادی** رحمة الله علیه در کتاب روضة الصفا مسطور است که شیخ مجد الدین مرید شیخ نجم الدین کبری خوارزمی قدس سره بود وبنا بر فساد اهل فساد وسعایت حساد سلطان محمد خوارزمشاه آنولایت مآب را قتل نمود آنگاه نادم وپشیمان شده بخدمت شیخ نجم الدین آمد وعرض کرد که اگر دیت خواهی اینک زر واگر قصاص کنی اینک سر شیخ فرمود که دیت فرزندم شیخ مجد الدین زر نیست وقصاص او سر من وسر تو وسر سروران دولت تو وسراهای مملکت تو است بعد فرمود وَکَانَ اَمْرُ اللهِ مَفْعُولًا اندک زمانی گذشت که چنگیزخان از مغولستان ظهور یافته بخوارزم آمد وکرد آنچه کرد وشد آنچه شد تفصیل آن در کتب تواریخ بیانست **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومیرا

حکایت شیخ مجد الدین بغدادی

حرف الالف

خدا از سوا نگردد علی الخصوص دولتی که بدایت آن بطریق ارادت و قانون طریقت ظهور نماید و صاحب آن ولایت بزور بازوی (۶۷)
صوفیان جان فشان بلاد و امصار بگشاید و بقوت آن فرقه رواج مذهب و احیاء ملت کند و نیروی آن طایفه اعدای دین و دولترا
معدوم و نابود سازد و قریب دویست و شصت سال ملک و ملت بر آیین مذکور قرار گیرد و شیرازهٔ سلطنت و فرمان دهی نظام پذیرد و
بالاخره صاحب آن دولت با آن گروه بنیاد خصومت کند و همواره ایشانرا مخذول و منکوب سازد و عدم وجود آن فرقه را وجه
همت سازد و بر قتل و اخراج آن جماعت فرمان دهد و قوم اراذل را بر اشراف قبایل مستولی گرداند و فرقهٔ عارفان و دانشمندانرا بسر حد
عدم رساند نهال این افعال چه ثمره خواهد داد و فکرت این اعمال چه گره خواهد گشاد آری اِنَّ اللّٰهَ لَا یُغَیِّرُ بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا مَا
بِاَنْفُسِهِمْ دویم آنکه امور بزرگ و مهام سترگ را با شخاص پست فطرت و مردان دون همت رجوع داشت و کارهای دون و خدمات
زبون را بکف کفایت امرای دانشمند و عظمای پایه بلند گذاشت آنان از عهده بر نیامدند و ایشان از علو همت ملتفت نشدند سیم آنکه اعدای
دین مبین و مخالفان سید المرسلین را بر مملکت استیلا داد و ابواب رنج و محن و شور و فتن بر روی رعایا و برایا بگشاد و سیاه کرجان
بی ایمان که آن کافران مال مسلمانانرا بردند و خون بیچارگانرا خوردند و گوشت فقیرانرا بریان ساختند و پیه عاجزان را گداختند
و پوست مسکینان را کندند و دمار از روزگار زیردستان بر آوردند بزرگان گفته اند که بر دوستی آشنایان اعتماد نباید کرد تا چه رسد
به بیگانکان و لیف محبت کافران بی ایمان و بعهد مخالفان مصراع الله الله اشتری بر نردبان چهارم آنکه زنان بیدانش و مردان
بدمنش و خادمان بیمایه و ملازمان بیپایه را مدار مشورت ساخت و نظام دولت و مهام مملکت را بعهده گروه جاهل و قوم اراذل انداخت
چنانکه در روزگار آن شهریار هر بی نسبی خداوند منصبی، هر بیقدری صاحب صدری و هر بیخردی مالک مسندی بود و هر بیمعرفتی صاحب
منزلتی و هر گمراهی خداوند جاهی و هر بی مایه بلند پایه شد و هر نادانی بسامانی و هر بیفراستی بریاستی و هر دون همتی بدولتی رسید و هر
بی تدبیری وزیری و هر سیه کاری سپهداری و هر جاهلی عاملی و هر بی تمیزی عزیزی گشت و بواسطهٔ زنان و خواجه سرایان
امور مردان هیچگونه نمیگذشت بیت گفتم ای رفیق نسیه را مگوی نقد را ببین چشم خود گشای تا شود یقین بعد از تقدیر
ایزدی و بحکم سرمدی چون بقرقه و سامان بخت فراهم آمد محمود ابن میرویس غلجائی از جماعت افغان با شش یا هفت هزار لشکر بیسامان
از شهر قندهار حرکت نموده بعد از قطع مراحل و قتل و غارت منازل بظاهر اصفهان رسید و قلیل مدت محاصره نموده فی سنهٔ ۱۱۳۴ هزار و
صد و سی چهار هجری جبرا و قهرا مسخر گردانید و هفتاد و دو نفر از خویشان و فرزندان آن پادشاه را بقتل رسانید و چندین هزار
نهال نازنینان را از پای در آورده و خود آن پادشاه را محبوس و مقید گردانیده پس از آن شهر اصفهان که قرون فراوان
از حوادث دوران مصون بود دست غارت بگشود و مضمون آیه اِنَّ الْمُلُوْکَ اِذَا دَخَلُوْا قَرْیَةً اَفْسَدُوْهَا وَجَعَلُوْا اَعِزَّةَ
اَهْلِهَا اَذِلَّةً را آشکار نموده و در بلاد فارس و عراق و کرمان بنابر مخالفت کیش و ملت آنچه لوازم قتل و غارت و فسق و فجور بود
بعمل آوردند ذکر قدوة العلماء و زبدة الامراء میرزا نصر الله آن بزرگوار از اکابر علمای روزگار و افاضل
عرفای عالیمقدار است جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی است عارفیست که در قمارخانه پاکبازی نرد و
اول خود را درباخته و سالکیست که در مصطبه دهر پادزهر و تریاق و با اهل آفاق چون شکر و شیر در ساخته هم زمرهٔ ملوک را وزیر
و هم اهل سلوک را دستگیر دیده ارشش نوربخشای دیده امراء و فروغ افزای بصیرت فقرا با همه یار و از همه کنار با همه پیوسته
و از همه گسسته مجلسش دلگشا مجلسش روح افزاست سفر عراق و فارس و کرمان و آذربایجان و خراسان نموده و بصحبت
بسیاری از علمای عصر و عرفای وقت رسیده و تحصیل کمالات و فضایل در مدینهٔ اصفهان فرموده و منظور نظر مشایخ عظام
گردیده

میرزا نصرالله [illegible]

گردیده و بخدمت عارف بالله حسینعلی شاه طیّب الله ثراه شتافته توبه و تلقین و ارشاد از آنجناب یافته چون منکرین اهل (۶۸)
یقین آنجناب را در آن دیار ایذا و آزار نمودند و ابواب طعن و تشنیع بر روی روزگار آن بزرگوار گشودند و مقارن آنحال
نایب السلطنه عباس میرزا آنجناب را جهة تعلیم امیرزاده معظم و فرزند مکرم محمد میرزا به تبریز تکلیف نمود و آن بزرگوار با
بر اضطرار مصلحت کار این امر را قبول فرمود و چندگاه بتکمیل حال و تحصیل کمال و تصفیه باطن و تزکیه نفس امیرزاده مشغول
بود و چون امیرزاده معظم بتکریم ولیعهدی مکرم گردیده کارکنان قضا و قدر بوزارت ولیعهد آنجناب را مفتخر گردانیده
مصراع گل بود و بسبزه نیز آراسته شد اکنون بدان شغل خطیر اشتغال دارد و اوقات شریف خود را بتربیه حال فقرا و ضعفا
می گذارد و چون الشیخ الکامل الواصل مجذوب علیشاه قدس الله سره العزیز پیر و مرشد فقیر در شهر تبریز برحمت باری تعالی واصل
شد موجب وصیت آنحضرت جناب میرزا بتغسیل و تکفین و تدفین آن سر حلقه اهل یقین قیام نمود و بدین موهبت عظمی و عطیه کبری
بین العرفاء و الفقراء مفتخر و ممتاز گشت مصراع جزاه الله فی الدارین خیرا فقیر گوید در دار السلطنه اصفهان
بخدمت آن قدوه اهل عرفان چند محفل رسیده و از فیض صحبت آنجناب محظوظ و بهره مند گردید از کرم حضرت کریم و لطف
اردوباد
خداوند قدیم امیدوار است که دیدار فیض آثار آن بزرگوار دیگرباره مرزوق گردد بمحمّدٍ و آله الامجاد **ذکر اردو
باد** بضم اوّل و سکون را و دال مع الواو و با مع الالف و سکون دال قصبه ایست بهجت مآل قلعه محکم دارد و آب فراوان
اردستان
و باغات بسیار در اوست و میوه خیر و سیرش فراوان و نیکوست از اقلیم چهارم و هوایش خرّم و از بلاد آذربایجانست خلقش
عموما مذهب امامیه دارند و از متاع حسن و جمال فی الجمله حظ دارند اگرچه راقم آنولایت را ندیده اما چند نفر از اهل آنجا را
دیده و صحبت داشته خالی از مروّت و مردمی نباشند **ذکر اردستان** بفتح اوّل و سکون را و کسر دال و سکون
سین مهمله و تاء منقوطه مع الالف و سکون نون قصبه ایست بهجت مقرون قریب بانصد باب خانه در اوست و بقدر یازده قریه از توابع
اوست از اقلیم رابع و جوانب اربعه اش واسع و در زمین هموار واقع است اکثر فواکه آنجا خوب و فراوان خصوصا انجیر و انارش
ممتاز و ارزان آن قصبه از مضافات اصفهانست آبش از کاریز و معتدل و هوایش مسرّت آمیز و بگرمی مایل آن قصبه طرف شمال
اصفهان و چهار منزلی آن واقعست مردمش تمامی شیعی مذهب و در احوال وسط الحال و مکرر دیده شده است کسی که بتوان اسمش
در بیان آورد بنظر نیامد لیکن اشخاص عظیم الشان از آن مکان برخاسته اند مانند شیخ مرتضی علی و میر جمال الدین صاحب تصانیف
کثیره است آن دو بزرگوار در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور و ملوک ترکمه بوده اند **من العجائب** مردم آنجا را عادت
اراک
چنانست که شغال را از ماکولات برسم باج چیزی دهند اگر ندهند ثمرات بساتین و باغات را نقصان فاحش رسانند چون چیزی
از ماکولات مانند جگر و غیره دهند باغات از اذیت سالم و محفوظ مانند **ذکر اراک** بفتح همزه و را مع الالف و سکون کاف عربی
اردکان
گویند شهر کوچکی است از بلاد اناطولی مردمش تمامی اهل سنت و جماعت هوایش سرد فقیر ندیده و مردمش را بسیار مشاهده نکرده است
ذکر اردکان بفتح اوّل و سکون ثانی و فتح دال و کاف عربی مع الالف و سکون نون نام دو قصبه است یکی از توابع یزد جائی
خوب و محلی مرغوب است و منقل آهنی آنجا ممتاز می سازند راقم آنقصبه را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است تمامی اهل آنجا شیعه اند
و دیگر از محال شیراز و قصبه بهجت اساس است مکرر دیده شده است قریب هزار خانه در اوست و چند قریه معموره مضافات اوست آبش
در کمال عذوبت و هوایش در غایت برودت در میان دو کوه واقع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است فواکه سردسیریش وافر
و غلاتش متکاثر میرزا علیرضا تجلی تخلص صاحب تصانیف از آنجا بوده مردمش عموما وسط الحال و شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند

ذکر اربیش

ذکر ارجیش بفتح اول و سکون ثانی و جیم مع الیاء و سکون شین منقوطه قصبه ایست از بلاد ارمنیه کبری در سه منزلی اخلاط (۶۹)
واقع و از اقلیم رابع آبش خوشگوار و هوایش سازگار و مردمش مسلمان و بغربا مهربان راقم ندیده و بقرب او رسیده و از اهالی
آنجا چند نفر دیده است ذکر اردلان بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال و لام مع الالف و سکون نون گویند نام طایفه ایست
از طوایف کرد و ولات کردستان سنندج از آن طایفه اند ایشان از خاندان بزرگ و دودمان سترگند و قرون بسیار و سالهای
بیشمار است که ایالت آن ولایت متعلق باین طایفه دارد در این زمان والی آنمکان امان الله خان ابن خسرو خان بود و قریب بیست سال
من حیث الاستقلال حکومت نموده الحق والی در مراتب مروت و فتوت و سخاوت و پاس حقوق و حسن سیر و صفوت ضمیر
عدیل و نظیر نداشت و همواره تخم لطف و احسان در بر و بوستان بر زمین خاطر پیر و جوان میکاشت و دولت و مکنت و ثروت و جاه بعض
حشم مستفیض داشت و در تکریم فقرا و تعظیم عرفا و توقیر غربا و محبت اهل الله از آن دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت مخلص درویشان و معتقد
ایشان بود و ارادت خویش را خدمت جناب مجذوب علیشاه قدس سره درست مینمود گویا در سنه ۱۲۴۰ هزار و دویست و چهل هجری برحمت
ایزدی واصل گشت و از این جهان فانی بسرای باقی درگذشت رحمة الله علیه از آن خان والاشان چند فرزند ارجمند یادگار ماند
من جمله فقیر محمد صادق خان و خسرو خان و حسینقلی خان را ملاقات نموده است خسرو خان بمصاهرت شهریار ایران مفتخر و سرافراز
و در بعض اخلاق حمیده ممتاز است در ضمن ذکر سنندج احوال ایشان از مساعدت بخت مأمول است ذکر اردن بفتح اول
و سکون ثانی و فتح دال مهمله و سکون نون وی از جند شامست ولایتیست عظیم و دیاریست از قدیم مشتملست بر بلاد معموره و قصبات
مشهوره و محدود است از طرف مغرب بدریای شام و از سمت مشرق ببادیة العرب و از جانب جنوب بدیار فلسطین و از جهة
شمال بملک دمشق و مجموع بلاد اردن از اقلیم سیم اما آب و هوایش سالمست و جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست و میوه های
گرمسیریش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان جمیع اهالی آن دیار مسلمان شافعی مذهب و قلیلی نصاری و اقل قلیل شیعه امامیه اند
ذکر بلاد بطریق تهجی خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر ارجوان بفتح اول و سکون ثانی و بضم جیم معجمه و واو مع الالف و سکون
نون قریه ایست بزرگ از توابع گیلان شاه اسمعیل صفوی از آنجا خروج نموده در بدو خروج در آن محل قشلاق فرموده است
ذکر ارزنة الروم شهریست بزرگ و مدینه ایست سترگ هوایش سرد و آبش دلپسند مشتمل است بر نواحی مشهوره و قرای
معموره مردمش ترک زبان و حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی شیعه امامیه و اقل قلیل غالیند گویند پانزده هزار خانه و دارالامارت
و عمارتهای آن دیار بسیار نیکوست مساجد عالی و جوامع متعالی دارد اگرچه راقم ندیده اما بنزدیک آن رسیده است و مردم
آنجا را بسیار دیده و از ارزنة الروم بعضی خصوصیات دارد چون ندیده بودم حواله بکتب تواریخ نمودم ذکر ارزنجان
بفتح اول و سکون ثانی و کسر زاء منقوطه و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون در آخر شهریست خرم و مدینه ایست بهجت توام
از بلاد اناطولی و بقول خواجه حمد الله مستوفی صاحب نزهة القلوب از بلاد ایران بوده و اکنون سالهاست رومیان تصرف نموده اند
و آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است و اطراف آنشهر را شش یا چهار فرسخ جبال شامخه احاطه
دارد و جمیع جوانب اربعه اش معمور و آباد و نواحی و قرای آنجا همگی خجسته بنیاد و انهار بسیار در شهر و قراء جاری و در جمیع
عماراتش ساری و قریب دوهزار خانه آنجاست و اکثر عماراتش دلگشاست سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی از سنگ تراشیده
باروئی دورش کشیده و اسواق مکلف و دکاکین مسقف و کاروانسراهای خوب و تکایای مرغوب و قهوه خانهای دلگشا و صوامع
عبادت فزا دارد و از اقلیم چهارم و خاکش خرم آبش خوشگوار و هوایش سازگار است زمینش طرب انگیز و خاکش

حسن خیز

حسن خیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان غلاتش خوب و حبوباتش مرغوب خلقش عموماً صاحب حسن و جمال و مخلص اهل حال و ارباب کمال‌اند ساکنان شهر و قرا حنفی مذهب و سکان جبال و کوهستان علی اللهیه و نصاری نیز در گوشه و کنار باشند راقم گوید در عالم سیاحت در خوبی آب و هوا و روح و صفا مانند ارزنجان کمتر شهری دیده شده اگرچه شهر کوچکیست اما بغایت باصفاست و رود فرات از یک فرسخی شهر میگذرد و منبع آن از ملک ارزنة الروم است و از کنار ارزنجان و کماخ و اکن گذشته و در کنار معدن را و عصمی از جبال ادجق بردی داخل شده آنگاه ملک ملاطیه را قطع نموده و از طرف مشرق حلب عبور و از اراضی شام مرور نموده بادیه عراق عرب را طی کرده از کنار شهر حله گذشته داخل شط العرب گشته بدریای عمان میریزد **ذکر ارم** صاحب معجم گوید که آن بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بلده ایست قرب مدینه ساری از نواحی طبرستان اهالی آنجا کلهم از قدیم شیعه امامیه‌اند راقم ندیده **ذکر اسکدار** بضم اول و سکون سین مهمله و بضم کاف فارسی و دال مع الالف و سکون راء مهمله بندریست معظم و شهریست مکرم آنشهر قطعه از اسلامبولست و چون دریا فاصله است میان او و اسلامبول و سمت اناطولی واقعست لاجرم آنشهر را از بلاد اناطولی نوشته‌اند بندریست در غایت عظمت و مدینه ایست در کمال وسعت در زمین پست و بلند اتفاق افتاده و طرف شمال و مغرب او گشاده است آن دیار معتدل و هوایش برطوبت و برودت مایل از اقلیم ششم و بروایتی پنجم قرب پنجاه هزار باب خانهٔ دلگشا در اوست و بیشتر از چوب و سه طبقه و در نظرها نیکوست دولت و مکنت و ثروت در غایت کثرتست و زحمت و نکبت در نهایت قلت عرعر و صنوبر و سرو و چنار در آن دیار بسیار دیده شده و در آنشهر قبرستانیست که طول آن یک فرسخ و عرضش نیم فرسخست و برسر هر قبر سروی رسته و سر بفلک کشیده و بر روی قبر نرگس بسیار روئیده الحق چنان نزهتگاهی در بلاد دیگر بنظر نیامده و سایر احوال اسکدار در ضمن ذکر قسطنطنیه خواهد آمد انشاء الله تعالی **ذکر اریحا** از بلاد جند اردن و از کشور شام است از اقلیم سیم و مردمش اغلب مسلمان شافعی مذهب و خالی از ملایمت نباشند **ذکر ارغداب** از بلاد خراسان و از اقلیم رابع راقم نه ارغداب دیده و نه اهل ارغداب مشاهده کرده است **ذکر ارسنجان** بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین مهملتین و سکون نون و جیم مع الالف و سکون نون ثانیه بلوکیست از فارس و در شمال شیراز واقع و چهار مرحله از آنجا دور و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش همگی شیعه مذهب و قلیل الادبند و از شرارت خالی نباشند و چند پاره قریهٔ خوب از مضافات اوست اکثر میوه‌های آنجا خوب خصوص انارش که بغایت نیکوست **ذکر ارس** ارس نام رودیست که در بلاد آذربایجان و اران میگذرد و آن رودیست میمون که از جبال قاریقا و ارزنة الروم برمیخیزد و بولایت ارمن و از آن عبور نموده و آبهای آنحدود تمام بر آن رود میریزد و طولش یکصد و پنجاه فرسخ و هنگام طغیان آبش سرخ رنگ و در آن سنگ بسیار و تردد کشتی صعب و دشوار است و بغایت سریع الجریان و از طرف جنوب بسمت شمال روانست و در اطراف آن زراعت فراوان در عجایب المخلوقات مذکور است که اگر معلول بعلت رشته از آن بگذرد بشرط آنکه پایش تا زانو در آب باشد همان لحظه از آن علت نجات یابد و اگر شخصی از آن آب بگذرد چنانچه نیمه زیرین او در آب باشد چون دست بر پشت عسر الولاده نهد فی الحال وضع حمل شود ارس مخصوصات بسیار دارد هر که خواهد در آنجا رجوع کند **ذکر ارمن** بفتح اول و سکون ثانی و میم و فتح میم و سکون نون نام دو ولایتست یکی ارمنیه کبری و دیگری ارمنیه صغری داخل ملک رومست و ارمنیه کبری از کشور ایرانست و مراد راقم در اینموضع ارمنیه کبری است آن ولایتی است دلگشا و مملکتی است بهجت افزا و مشتملست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و چمنهای خوش و مراتع دلکش آبش معتدل و هوایش بسردی مایل و اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم کوهستان

حرف الالف

آنملکت زیاده از بیابانست و محدود است از طرف مغرب بدیاربکر و ارزنة الروم و از سمت مشرق بآذربایجان و اران و از جانب (۷۱)
شمال باران و جحور سعد فارص و از جهة جنوب بجبال کردستان مسکن طوایف بسیار و مامن عشایر بیشمار خلقش در صباحت منظر و
تناسب پیکر از اکثر بلاد ممتاز و مستثنی است و در اینجا عاد جود شیرین شور انگیز دلیل و گواست قبل از بعثت عیسی علی نبینا و علیه السلام
بکیش زردشتیه و صابئیه بودند و بعد از بعثت عیسی دین آنحضرت را اختیار نمودند و مرتبه دین آنحضرت را رواج دادند که مطلق عیسویرا
ارمنی گفتندی و چون رایات اسلام سر بر سپهر مینا فام کشید و صیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید در زمان خلافت عمر بن
خطاب و عثمان ابن عفان تمامی آنملکت بحیطهٔ اسلام در آمد و ان مملکت بر اهل اسلام مسلم شد اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آن دیار
بسیارهستند منجمله جمعی یزید ابن معاویه و ابلیس را می پرستند و گروهی کثیر عیسوی ملتند و ایشانرا ارمنی گویند اینفرقه اهل حرفت و
زراعتند و بعضی دیگر یهودند این طایفه در غایت قلت و ذلتند و زمره علی اللهیند ایشان از فرق مذکور کمترند و دیگر شیعهٔ اثنی
عشریند و قومی دیگر اهل سنت و جماعتند ایشان منقسم بدو فرقه اند طایفه شافعی مذهب و جماعتی حنفی هر دو فرقه سواد اعظم
و اهل ریاستند قبایل و عشایر آندیار طوایف اکرادند و در شجاعت و مردانگی حمله رستم نهاد قریب بصد هزار خانوارند و در مهمان نوازی
و غریب پروری مقدم اکثر دیارند اما فرقهٔ خونریز و فتنه انگیزند و از دزدی و قطاع الطریقی نپرهیزند قدیم الزمان عمال آن ولایت
از طرف ملوک عجم بوده اند و در هنگام فرصت گاهی ولات آنجا طریق بغی و طغیان مپیمودند و در سنه ۲۵ هجری در زمان خلافت عثمان
ابن عفان سلمان ابن ربیعه قهرا و جبرا ولایت را گشود و بعد از سلمان حبیب ابن سلمه انجا را فتح نمود و در اخلاط که دار الملک
آنجاست قتل با فراط کرد و لوازم نهب و غارت را بعمل آورد و چون زمان خلافت خلفاء راشدین سپری شد امنای دولت بنی
امیه تصرف نمودند و چندگاه امنا مختار بن ابی عبیده ثقفی ضبط کردند و بار دیگر بتصرف امنای بنی امیه در آمد و چون زمان دولت
آن گروه منقرض شد ملوک بنی عباس ضبط کردند و چون کار ارکان خلافت ایشان اختلال یافت ملوک نامدار بدانجا شتافتند
انگاه همواره سلاطین آذربایجان بدان دیار حکم نمودندی و در زمان ملوک الطوایف حکام انجا منفرد بودندی بعد از انقراض
دولت چنگیز خانیه و امرای چوپانیه و ایلخانیه و آق قیونلو و قراقیونلو اولیای دولت صفویه مسخر نمودند و سلطان سلیمانخان ابن سلطان
سلیم خان قیصر روم بنفس خود لشکر کشیده از تصرف کاشکان ملوک صفویه منتزع گردانید و شاه طهماسب ابن شاه اسمعیل صفوی جبرا
و قهرا از رومیان استرداد نمود بکرات میان سلاطین روم و پادشاه عجم در سر ملک ارمن شور و فتن واقع شده بالاخره
سلطان مرادخان رابع در عهد شاه صفی نبیره شاه عباس ماضی تصرف نمود تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست
جمیع بلاد ارمن در تصرف اولیاء آل عثمان است راقم گوید که مدت مدید و عهد بعید در آنکشور گردیده و بخدمت صاحبان ملک و ملت
و دین و دولت آنملکت رسیده و آنچه از بلاد آنمکان و از ارباب عرفان و اهل کمال و اصحاب حسن و جمال مشاهده گردیده بطریق
معهود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر ارمنیهٔ صغرا** ولایتی است معروف و دیاریست بخوبی آب و هوا موصوف
از مضافات کشور اناطولی و محدود است از طرف مشرق بولایت دیاربکر و از سمت مغرب بدریای روم و از جانب جنوب بدیار شام
و از جهة شمال بملک اناطولی مشتملست بکوهستان سخت و جنگلهای پر درخت مجموع بلادش از اقلیم چهارم و هوای اکثر بلادش خرم و اغلب
سکنهٔ آندیار طایفه ذو القدر و ترکمان و کرد و قاجار و بهارلو و افشارند و سواد اعظم آنجا حنفی مذهب و بعد نصاری و علی اللهی نیز بسیارند
و محتویست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات بسیار و نواحی بیشمار و انهار و عیون از حد افزون و مواضع خوش و مراتع دلکش
مردم آنمکان عموما ترک زبان و بر غربا و فقرا مهربان و سفید رخسار و از جمال برخوردارند قرب سیصد سال میشود که در تصرف آل عثمان
وکاشکان

ارمنیهٔ صغری

گلشن اول

(۷۲) وکماشتگان ایشانست راقم معروض میدارد که چندگاه در آممالک سیاحت نمودم و طریق معاشرت با فرق مختلفه آندیار پیمودم و صحبت اعاظم و اکابر آنکشور رسیدم و کلی از روضه کمال فاضل آنجا چیدم ذکر هریک در موقع خود از مساعدت بخت بامول است **ذکر ارومیه** بضم اول و ثانی مع الواو و بکسر میم و یای تحتانی و ها. ساکه شهری دلکشا و بلده روح افزاست گویند از قدیم آنشهر را ادم گفتندی و از بلاد آذربایجان هوایش خرم بنیان و آبش فراوان و در آنشهر خانها روان است قرب بهزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست باغاتش خرم و میوه اش نکوست از اقلیم رابع و در دامن جبال واقع و طرف شرقش واسع است مردمش همگی شیعه مذهب و حکامش خداوند نسبند از فرقه افشار و عموما جلالت شعارند راقم آنشهر نگشته اما از قربش گذشته و با اهل آنجا معاشرت نموده است عموما ترک زبان و رند مشرب و خوش گذران باشند **ذکر قدوة السالکین و زبدة المتعبدین میرزا مسلم** اعبد عباد روزگار و از بدزهاد کشور دیار است بزیور کمالات نفسانی آراسته و بحلیهٔ فضایل انسانی پیراسته ناهج مناهج شریعت غرا و عارج معارج طریقت بیضاست از خلفای قطب العارفین و قدوة الواصلین الشیخ الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز میباشد و چندین سال علی الاتصال در خدمت آنحضرت بوده و بر خدمات پسندیده و ریاضات حمیده قیام و اقدام نموده و همگی مطبوع طبع و مقبول مزاج شریف آنجناب گردیده و بنا علی هذا ملقب بحضرت علیشاه فرموده و بتشریف خلافت مشرف گردانید و بهدایت اهالی آندیار مامور نمود اکنون در همان ولایت بارشاد عباد و هدایت اهل آن بلاد اشتغال دارد و از لوازم موعظت و نصیحت آن ولایت فرو نمیگذارد و بتربیت حال فقرا و تفریغ بال ضعفا مشغول و از توجهات آن بزرگوار مطالب طالبان آندیار بحصول راقم گوید که بیست و چهار سال قبل در دار الملک طهران با آنجناب ملاقات نموده و ابواب معاشرت و مصادقت بر روی یکدیگر گشوده بعد از لطف عمیم خداوند کریم چنانست که عنقریب کرة آخری دیدار آن بزرگوار میسر گردد و باحسن وجه مرزوق شود **ذکر اربیل** بفتح اول و سکون را و واو مع الیاء تحتانی و سکون لام بلده ایست مسرت انجام از عراق عرب عموما حنفی مذهب از اقلیم سیم هوایش خرم و بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش طایفه ترک و کرد و عرب بند راقم آنجا را ندیده اما بنزدیک وی رسیده و از اهالی آنجا را بسیار دیده است **ذکر ازمیر** بکسر اول و سکون زاء معجمه و میم مع الیاء و سکون راء بندریست عظیم الشان و شهریست وسیعت بنیان در کنار بحر ابیض اتفاق افتاده و طرف شمالش اندک گرفته و سایر اطرافش گشاده است چون آن بندر سمت بلاد فرنگ واقع شده و نیز اکثر مردمش عیسویند لهذا اهل روم کاوور ازمیر خوانند قریب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی چند از مضافات اوست از اقلیم پنجم هوایش ملایم مسکن ارباب دولت و اصحاب تجارت و مردمش سفید چهره و از متاع حسن و جمال بهره اند متاع هفت کشور در آن بندر موفور و اقمشه مصر و شام در آنجا محصور است **ذکر ازبک** بضم اول و سکون زاء منقوطه و فتح باء تحتانی و سکون کاف عربی نام طایفه ایست در توران در عدت و کثرت زیاده از این و آنست همگی حنفی مذهب و در آن طریق متعصبند و شجاع و دلیر و در بعضی مکارم دلپذیر و در اکرام مهمان بی نظیرند عموما ترک زبان و فارسی گوی نیز بسیارند و همگی آنفرقه در اقلیم چهارم و پنجم سکونت دارند مردان ایشان کوسج و بدمنظر و زنان ایشان از حسن و جمال برخوردارند اغلب ایشان از حقایق انسانی دور و از معارف مردمی مهجورند راقم گوید اوقات بسیار با فرق ازبک بوده و با ایشان طریق مجالست و معاشرت پیموده و در سفرها و حضرها با اهل معرفت و ارباب محبت ایشان صحبت نموده است کافه ازبک با اهل ایران بغض و عناد دارند و از قتل و غارت ایرانیان هیچگونه باک ندارند و بیشتر اوقات از اهل ایران اسیر بتوران برده خرید و فروخت نمایند **ذکر ازنکمید** بکسر اول و سکون زاء معجمه و کسر نون و سکون کاف عربی و میم مع الیاء و سکون دال بندریست بهجت مآل در سه منزلی شهر قسطنطنیه اتفاق افتاده و طرف شمالش گرفته

گرفته وسایر اطرافش گشاده است قرب دو هزار خانه با صفا تمکین رو بصحرا و دریا واقع واکثر جوانب آن واسع آنشهر در بلندی واقع شده وسمت شرقی آن بحیره بزرگیست وطرف جنوب ومغربش بحر اخضر است آبش بسیار و هوایش فی الجمله ناسازگار است وخاکش رطوبت دار است در آندیار سرو وصنوبر و سایر درخت سایه دار ومیوه دار بیشمار است جنگل پر درخت که تردد مسافران سخت است در دو فرسخی آنجا جبال راسیه وتلال عالیه در قرب وجوار آنشهر واقعست میوه اش وسط وشاه بلوط آنجا ممتاز و نان بازارش با متیاز است سکنه اش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری وقلیل صافی اند وعموما در امور معاشش کافی وترک زبان با فقرا وغربا مهربان وقهوه خانهای خوب وتکایای مرغوب وعمارات با اسلوب دارد ومسکن ارباب دولت واصحاب تجارتست وعموما صاحب حسن وجمال وسفید چهره واز ملاحت بیگر وصباحت منظر با بهره اند ونشاط وانبساط بر طبایع ایشان غالب وبصحبت اهل حال وصاحبان کمال راغبند من الغرایب وقتی از اوقات راقم را یکی از اکابر آندیار دعوت کرده بود وجمعی از کبرای آنولایت واز اهل معرفت نیز حاضر بودند واز هر مقوله صحبت واختلاط میشنودند آخر الامر رشته صحبت بطلسمات کشید یکی از حضار پرسید که آیا در اینزمان کسی باشد که علم نیرنج بداند وآنرا بکمال برساند یکی از فقرا که دده محمود نام داشت ودر طریق علوم غریبه قدم میگذاشت فرمود که هر علمی در هر زمان که بوده اکنون نیز مهیا باشد زیرا که محققان گفته اند که هست نیست نشود ونیست هست نگردد اما گاهی ظهور وگاهی بطون وگاهی بروز وگاهی کمون بهم رساند هر علمی که طالب پیدا کند آن علم ظهور وبروز بهم رساند وچون بمضمون اَلْمَرْءُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَ هر علمی یک دشمن پیدا کند بطون وکمون بهم رساند ودر پرده خفا رود چنانچه در اینروزگار اکثر علوم غریبه وفنون عجیبه در پس حجاب رفته وچون عروس در حجله ستر خفته واکنون سخنان مردم زمان حرف ضرب یضرب وفعل یفعل واصل اباحت اشیاست ودست تصرف قوی وشک وسهو ندانستن جهالت وحدیثشان اندیشه واذیت عرفاست وحکمتشان تدبیر معیشت دنیا واعدادشان آزار بندگان خداست ورملشان جور ضعفا وطلسمشان ظلم رعایاست تکسیرشان تکثیر مال واکسیرشان تحقیر اهل حالست یکی از فقرا خدمت دده محمود عرض کرد آنچه بیان نمودی حق فرمودی اما اینکه گفتی اکنون علم طلسم موجود است این بیانرا برهانی واینکلام را نشانی باید واگر شخصی اظهار مطلبی بی دلیل کند نزد اهل خرد مدعی نماید وآنچه گوید نزد خردمندان استماع را نشاید چون دده محمود اینکلمات را استماع نمود صفحه کاغذ ومقراضی طلبیده واز آن کاغذ صورت آدمی بریده ونقش چند بر آن کاغذ کشیده وحروف مختلفه بر آن نوشته وشمشیری نیز از آن کاغذ بریده بدست آنصورت بداد آنگاه آنصورت را بر زمین نهاد هماندم آنشکل در حرکت آمد ورفتار کردن گرفت اهل مجلس ترسیده فرار نمودند مگر راقم وعامل آنصورت چوب بزرگی در خارج مندل گذاشته مقدار وجبی سر آنچوب را داخل مندل نمود وان صورت شمشیر بر آنچوب چنان نواخت که مانند خیار تر دو نیمه ساخت همگی در حیرت افتادیم وتعجب کردیم آخر الامر چیزی خوانده وبر آن دمیده آنصورترا گرفته بمالید ومعدوم گردانید وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

ذکر اسپارتا بکسر اول وسکون سین مهمله وبای فارسی مع الالف وراء مهمله وتاء مع الالف شهری خوب وبلده مرغوب است از اقلیم رابع ودر زمین هموار واقع وجوانب اربعه اش واسع آبش خوشگوار وهوایش سازگار خاکش حسن خیز وزمینش فرح انگیز قرب شش هزار خانه در اوست وقرای خوب ونواحی مرغوب مضافات اوست فواکه سردسیریش فراوان وحبوب وغلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب ودیگر عیسوی مشربند آنشهر از بلاد آناطولی وطرف شهر قونیه اتفاق افتاده واکثر مشتهیات در آنجا مهیا وآماده است فقیر را آندیار بسیار خوش آمد باغات دلگشا وبساتین روح افزا وآبهای گوارا در جمیع عمارات آنجا جاری است

ذکر استراباد بفتح اول وسکون سین مهمله وفتح تاء منقوط وسکون راء شهریست دلگشا ومدینه ایست بهجت افزا از اقلیم چهارم هوایش گرم وآبش فراوان وحبوباتش ارزان بعضی اورا دار الملک جرجان گفته اند صاحب معجم البلدان گوید که وی شهریست در میان

طبرستان

(۲۲) طبرستان و خراسان و برخی او را از خراسان شمرده اند و بعضی از طبرستان دانسته اند اوّل کسیکه آنرا بنا نمود یزید ابن مهلب
ابن ابی صفره بود و یزید از جانب سلیمان ابن عبد الملک مروان حکومت خراسان مینمود آن ولایت محدود است از طرف مشرق به دشت
توران و خوارزم و از سمت مغرب بمازندران و از جانب شمال بدریای خزر و از جهة جنوب بخراسان و محتویست بقرای خوب و نواحی
مرغوب آبش فراوان و در اکثر خانهایش روان و هوایش خرم و بستانش با انکه برف بارد میوه گرم سیریش نیز بسیار است و قرب
پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست مسکن طایفه فارسی زبان و ایل قاجار و اطرافش فرقه ترکمان بسیار است
مردمش از قدیم شیعه امامیه اند و با انکه طایفه ترکمان همسایه ایشانست بی ترس و تقیه معاش نمایند بلکه در اکثر اوقات بر ترکمان
حکم گذارند بعضی بر آنند که استرآباد اختلاف دارد صاحب ابن عباد وزیر ملوک دیالمه مذمت هوای آنجا را کرده است فقیر برای
العین آنرا نزدیک آن دیار رسیده و بسیاری از اهالی آنجا را دیده جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و اشخاص بسیار از فرقه علماء
و عرفاء از آن دیار برخواسته اند و بزیور کمالات نفسانی و فضایل انسانی آراسته اند منجمله میر سید شریف صاحب تصانیف کثیره از
آنجا برخواسته و در زمان ملوک آل تیمور ظفر ظهور نموده از حکمای اسلامیه و از قایلان طریق ذوق المتألهین بود و در مراتب حکمت در زمان
خود گوی سبقت از همگنان ربوده است فقیر گوید که اگر فصلی از کلمات ذوق المتألهین در اینمقام گفته شود مناسب خواهد بود **مقال**
دربیان طریق ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال شیخنا قدس سره العزیز میفرماید که اینطایفه وجود را واجب
دانند و موجود را متعدد و این طریقه را بذوق المتألهین منسوب ساخته اند و بنا براین مذهب انبساط و عروض وجود و مخالطه او با تعینات
لازم نمیآید و میر سید شریف جرجانی و مولانا جلال دوانی و قاضی نور الله تستری اینقول را اختیار نموده اند و مولانا قاضی نور الله در کتاب
احقاق الحق بعلامه حلی نیز اینقول را منسوب ساخته و شیخ بهاء الدین عاملی در کشکول و محقق خفری و مولانا احمد اردبیلی در حاشیه الهیات
و غیر ایشان از محققین هم اختیار اینقول را کرده اند و اینقول را بشیخ محی الدین عربی در شرح مفتاح الغیب و در مجالس المؤمنین نسبت
داده اند بلکه صدر المحققین در اسفار گفته که اکثر اشخاصیکه بعد از مولانا جلال دوانی آمده اند اینقول را اختیار نموده اند و تحقیق اینمذهب
بدو مقدمه لازمست **مقدمه اوّل** بدانکه حقایق کسب نمیشود از قبیل اطلاقات عرفیه و گاه هست که اطلاق میشود لفظی در عرف بمعانی
که مساعدت نمیکند با دلیل بلکه حکم بخلاف او میکند و از برای این نظایری میباشد از آنجمله لفظ علم است که اطلاق میشود در عرف بمعنی مصدری
که دانستن باشد و مرادف او از چیزهائیکه موهم میشود بودن او را از قبیل نسب و فکر صائب و نظر ثاقب اقتضا میکند اینکه او چنین نیست
بلکه حقیقت او صورت مجرده است و بسا باشد که قایم بنفس جوهر باشد مثل علم بجوهر نزد اشخاصیکه میگویند علم بهر مقوله از آن مقوله است
و بسا باشد که قایم باشد بنفس خود مثل علم نفس بذات خویش و از ان نظایر است که تعبیر نموده اند از فصول جوهریه بالفاظیکه موهم میشوند
آنها که فصول از امور اضافیه میباشند و عارض یا بجواهر امور عدمیه میباشند مثل قول معلم در حد کم متصل اینکه او چیزیست که ممکن باشد
اینکه فرض کرده شود در او اجزائی که ملاقی شوند بر حدود مشترکه و در حد رطب اینکه او قابل بودن اشکالست بسهولت و در حد انسان
حیوانیست که مدرک کلیات باشد و در حد هیولی جوهریست مستعد با انکه تحقیق آنست که فصول از قبیل نسب و اضافات امور عدمیه نمیباشند
چه جزء جوهر نمیباشد الا جوهر **مقدمه دوّیم** بدانکه صدق مشتق بر شئ اقتضا نمیکند قیام مبدء اشتقاق را با آن شئ هر چند که عرف
لغت موهم این باشد تا بمرتبه که تفسیر نموده اند اهل عربیه اسم فاعل را بچیزیکه دلالت کند بر امری که قایمست با و مشتق منه و اینکلام دور است
از تحقیق چرا که صدق حداد بر زید بسبب بودن حدید است موضع صناعت او چنانچه شیخ و غیره باو تصریح کرده اند و صدق مشمس
بر آب بسبب نسبت اوست بشمس بتسخین نمودن شمس او را بجهة مقابله شمس با و نه بجهة قیام مبدء اشتقاق بآن شخص حداد یا با آب و هر گاه

مرتسم

دربیان طریق ذوق المتألهین علی سبیل الاجمال

مرتسم شد صورت این دو مقدمه در ذهن تو پس بدانکه جایز است که بوده باشد وجودی که مبدء اشتقاق موجود است امری که قایم باشد
بذات خود و از حقیقت واجب الوجود باشد و وجود غیر او عبارتست از انتساب بغیر او وجود پس میباشد موجود اعم از انحقیقت و از غیری
که منتسب است باو و این مفهوم عام امر اعتباریست که شمرده شده است از معقولات ثانیه و گردیده است بدیهیات اول و اگر کسی بگوید
چگونه متصور میشود بودن انحقیقت موجود و حال اینکه انحقیقت عین موجود است چگونه تعقل کرده میشود بودن موجود اعم از انحقیقت و غیر او جواب
میگوئیم که نیست موجود و آنچه مستبادر میشود بفهم و توهم میکند او را عرف از اینکه بوده باشد مغایر مر وجود بلکه معنای او آنچیزیست که تعبیر
می کنند از و بفارسیه هست و مرادفات او پس هرگاه فرض کرده شود وجود مجرد از غیر خود که قایم بذات او باشد میباشد وجود از
برای نفس خود پس میباشد موجود و وجود قایم بذات خود چنانچه هرگاه صور مجرده قایم باشد بذات خود میباشد عالم بنفس خود پس میباشد
خود علم و عالم و معلوم همچنانکه هرگاه فرض کرده شود تجرد حرارت از نار میباشد حاره و حرارت و اگر کسی بگوید چگونه متصور میشود این معنای اعم
میگوئیم ممکن است اینکه بوده باشد معنی عام احد الامرین از وجود و آنچه منتسب میشود باو انتسابا مخصوصا و معیار او اینست که میباشد
وجود مبدء آثار و ممکن است که بوده باشد معنی عام ما قام به الوجود اعم از اینکه وجود قایم بنفس باشد پس میباشد قیام وجود باو
قیام شیء بنفس خود و لازم نمیآید از بودن اطلاق قیام بر این معنی مجاز اینکه بوده باشد اطلاق موجود باو مجاز پس وجودیکه مبدء اشتقاقست
امر واحد موجود فی نفسه است و او حقیقت خارجیه است و موجود اعم از و و آنچه منتسب باو ست میباشد و حاصل کلام اینست که هرگاه
نظر کنیم در وجودیکه مشترکست میانه موجودات پس میدانیم که اشتراک او نیست اشتراک من حیث العروض بلکه من حیث النسبة است پس ظاهر
شد اینکه وجودیکه منسوبست باو جمیع ماهیات امریست قایم بذات غیر عارض مر غیر او را و واجب است لذاته همچنانکه هرگاه نظر نمائیم مفهوم
حداد و مشمس توهم مینمائیم در بادی نظر باینکه حدید و شمس مشترکند میان افراد خودشان پس متفطن شویم باینکه اینها هستند مشترک بحسب
عروض بلکه بحسب نسبت بهر دو است پس ظاهر شد اینکه توهم عروض باطل است و آنچه توهم نمودیم او را عارض مشترک در واقع او غیر عارضست
بلکه امریست قایم بذات و این افراد را نسبتی هست باو و نیست در اینجا و شمس و حدید پس هرگاه نسبت داده شود وجود حقیقی بانسان
مثلا حاصل میشود موجودی و هرگاه نسبت داده شود بفرس پس موجود دیگر هم میرسد و هکذا پس معنی قولنا الواجب موجود انه وجود
و معنی الانسان موجود او الفرس یا غیر این دو موجود اینکه از برای او نسبتی هست بواجب تعالی یا اینکه قول ما وجود زید و وجود عمرو
بمنزله قول ما انه زید و انه عمرو است و میباشد مفهوم موجود در این هنگام اعم از وجود قایم بنفس و از امور منتسبه باو بنحوی از اتصاف
و دلیل بر حقیقت این مذهب آنچه ذکر کرده اند اینست که هر مفهومی که مغایر است مر حقیقت وجود را مثل انسان مثلا مادام که منضم نشده است
باو وجود بوجهی از وجوه در نفس الامر نمیباشد موجود قطعا و مادام که ملاحظه نماید عقل انضمام وجود را باو ممکن نیست حکم بودن او موجود
پس هر مفهومیکه مغایر است وجود را پس او در بودنش موجود در نفس الامر محتاجست بغیر او که وجود باشد و هرچه محتاجست در بودنش
موجود بغیر خود پس او ممکن است زیرا که نیست معنای از برای ممکن مگر آنچیزیکه محتاجست در بودنش موجود بغیر خود چه این غیر موجد باشد
از برای او و یا وجود باشد از برای او پس هر مفهوم که مغایر است مر وجود را ممکن است و نیست شیئی از ممکن بواجب پس نیست شیئی از مفهومات
مغایر مر وجود واجب الوجود و حال انکه ثابت شده است ببرهان اینکه واجب موجود است پس او نمیباشد مگر وجود آن چنانکه او موجود است
بذاته و مستغنی است در بودنش موجود از غیر ذات خود اگرچه مستبادر از لفظ موجود بحسب لغت ما قام به الوجود است چه متبع آن چیزیست
که برهان او را میرساند نه غیر او و چونکه واجب است که واجب تعالی جزئی حقیقی متعین بنفس و قایم بذات باشد واجبست که وجود نیز از جهة
بودنش واجب همچنان باشد پس نمیباشد وجود مفهوم کلی تا ممکن باشد از برای او افرادی پس او جزئی حقیقی است که نیست در او امکان

گلشن اوّل

 تعدد و انقسام و قایمست بذات خود و منزه است از اینکه بوده باشد عارض مر غیر خود را پس میباشد واجب وجود مطلقی که معرا است
از تقیید و انضمام بغیر و بنا براین متصور نمیشود عروض وجود بماهیات ممکنه پس نیست معنای بودنش موجود مگر اینکه از برای اوست نسبتی مخصوصه
بحضرت وجود قایم بذات و این نسبت بر وجوه مختلفه و انحا شتی میباشد که متعذر است اطلاع بر ماهیات انها پس موجود کلی است هرچند
که وجود جزئی حقیقی باشد همچنین ذکر نموده محقق شریف متضمن آنچه را ذکر نموده است بعض مشایخ ایشان و او گفته است لَا یَعْلَمُهُ
إِلَّا الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ و متابعت نموده است او را محقق دوانی و اکثر متاخرین و فرموده است محقق لاهیجی در کتاب شوارق
که مخفی نیست که این دلیل مناسب مذهب متکلمین است چه ایشان نافی اند مر بودن وجود را صاحب افراد حقیقیه و اما بر مذهب حکما پس وارد میآید
با اینکه بودن وجود موجود بالذات و مستغنی در بودنش موجود از غیر ذات خود مسلم است در وجود قایم بذاتیکه ممکن نیست بوده باشد قایم
بماهیتی از ماهیات و نیست شبهه در بودن او واجب الوجود و از این لازم نمیآید که نبوده باشد وجودی غیر از این که قایم باشد بماهیات
ممکنه و اینکه بوده باشد هر حقیقت وجودیه قایم بذات خود و آنچه ذکر کرده است از وجوب بودن وجود جزئی حقیقی او مسلم است در وجود حقیقت
که قایم بذات خود باشد و از این لازم نمیآید که مفهوم وجودی که او کون در اعیانست کلی نباشد و از برای او افراد حقیقی که بعضی از و قایم بذات
و بعضی قایم بماهیات ممکنه باشد نباشد انتهی کلامه و وارد میآید بر اصل مطلب نیز اموری چند امر اوّل انکه بودن وجود واجب
تعالی وجود جمیع ماهیات از جوهر و عرض غیر صحیحست چه بعض افراد موجودات متفاوت نیستند بحسب ماهیات با انکه بعضی متقدمند بر بعضی بوجود
و تعقل نمیشود تقدم بعضی بر بعضی بوجود با بودن وجود از جمیع واحد وحده حقیقیه و اگر عذر بیاورند که تفاوت بحسب تقدم و تاخر نیست در وجود
حقیقی بلکه در نسبت و ارتباط آنهاست با و با اینکه بوده باشد نسبت بعضی از آنها بوجود حقیقی اقدم از بعض دیگر در جواب میگوئیم نسبت
از این حیثیت که نسبتاست امر عقلی است و او حاصل نمیشود و تفاوتی در او نیست فی انفسها بلکه باعتبار شئی واحد باشد و ماهیت منسوب
واحد و او که بحسب ذاتش اقتضا میکند شئی از تقدم و تاخر و نه اولویت را نیز از برای افرادش بالنسبه بعضی از جهه عدم حصول فعلیت
آنها فی نفس خود پس از کجا حاصل میشود اختیار بعض افراد ماهیت واحده بتقدم و تاخر در نسبت بواجب امر دویم اینست
که نسبت ماهیات بباری تعالی اگر اتحادیه باشد لازم میآید بودن واجب تعالی صاحب ماهیت بلکه صاحب ماهیات متعدده متخالفه
با اینکه ثابت شده است که نیست ماهیتی از برای او تعالی سوای وجود و اگر بوده باشد نسبت میانه ماهیات و واجب تعالی تعلق شیئی
بشئی فرع وجود و تحقق هر دو میباشد پس لازم میآید اینکه بوده باشد از برای هر یک از این ماهیات وجودی متقدم بر انتساب
و تعلق آنها زیرا که نیست شبهه در اینکه حقایق اینها نیست مگر عبارت از تعلق بغیر خود چه ما بسیار است که تصور میکنیم ماهیات را و شک
داریم در ارتباط و تعلق آنها بحق تعالی بخلاف وجودات زیرا که ممکن است اینکه گفته شود که هویات آنها مغایر تعلقات و ارتباط آنها نیست
چه ممکن نیست اکتناه بنحوی از انحاء وجود مگر از جهه علم بسبب او امر سیم اینکه معنائیکه بفهم ما در میآید از وجود بدیهی است و او
مشترکست میانه موجودات و اطلاق میشود موجود بر ماهیات باعتبار معنای اعتباری و آن معلوم بالبدیهه است و نیز اینکه ماهیات
متصفند باو اتصافا حقیقیا و انکار او رفع امان مینماید از بدیهه عقل پس هرگاه مراد ایشان این باشد که این معنی نیست قایم بممکنات حقیقة
با اینکه نیست در واقع معنی اعتباری پس مکابره صرفست و اگر انکار نکرده اند این را و اعتراف دارند باو و لیکن گفته اند اینکه از برای ممکنات
علاقه میباشد با واجب که بآن علاقه میگردند بحیثیتی که منتزع میشود از آنها این معنی بدیهی و موصوف میشوند باو پس میباشد مذهبی دیگر
سوای مذهب مشهور از حکمای متاخرین که قائلند با اینکه وجود ممکن انتزاعیست و وجود واجب عینی است چه او بذاته مصداقست از برای حمل وجود
بخلاف ممکنات چه ایشان قائلند که اتصاف ممکنات بوجود بسبب علاقه علیت و معلولیت است پس قول با اینکه وجود در این طریقه واحد شخصی است

موجود کلّی ست متعدد دو طریقه دیگر بلا وجه است پس ازین بیان ظاهر شد که این طریقه با آنکه مختار محققین است محل تأمل است و صدر (۷۷)
المحققین در کتاب اسفار علاوه برین ایرادات قریب بده ایراد وارد نموده **بیت** کاش دانایان پیشین می گفتندی تمام
تا خلاف آمّتان از میان برخواستی در نیابد این سخن را هیچ فهم ظاهری گر ابو نصرستی و گر بو علی سیناستی وصلّی
الله علی محمّد و آله اجمعین **ذکر استالیف** بکسر اول و سکون ثانی و فتح تاء مثنّاة مع الالف و کسر لام و سکون فاء
محلّی است دلکشای وی در بهشت فرّخی دار الملک کابل در سمت شمال او واقع و طرف غربی او را کوه عظیم گرفته و سایر اطرافش واسعست
آبش گوارنده و هوایش فرخنده برودت هوای آنجا غالب و مردمش عموما بشرارت راغب‌اند قریب پانصد باب خانه دراوست
وقراء چند از مضافات اوست باغات فراوان و فواکه سردسیریش ارزانست آبش از چشمه سار فراوان و در جمیع خانها روانست
فصل بهار رشک گلشن کشمیر و قندهار است و مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب و بی ادبند **ذکر اسد آباد** از توابع همدان و محلّی
مسرت نشانست قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام خراب شده راقم ندیده است **ذکر استانه** نام موضعیست یکی اسلامبول
که او را استانه علیّه گویند و دیگر نام قریه ایست در بلوک گرزان ام القری آن بلوکست امامزاده آنجا مدفونست راقم مکرر دیده است باغات
بسیار دارد و آبش فراوانست **ذکر اسروشنه** از بلاد توران و بلده کلانست گویند اسروشنه از اقلیم پنجم است راقم ندیده است
ذکر اسحق آباد نام چند قریه است در عراق عجم و فارس و خراسان قابل تعریف نیست ساکنان آنها همگی شیعی مذهب و جبلی شریر
ذکر اسفزار بکسر اول و سکون ثانی و فتح فاء و زاء معجمه مع الالف و سکون راء مهمله بلوکیست روح افزا از مضافات
هرات از اقلیم چهارم و هوایش خرّم آبش بعضی از رود و بعضی از کاریز و خاکش قابل حاصل خیز و اکثر قرای او در زمین هموار واقع و اطرافش
واسع و کوهسار نیز دارد و مردمش فارسی زبان و حنفی مذهب و خالی از مردمی نباشند و ایلاتش طایفه ابدالی از جماعت افغان
و فواکه سردسیریش فراوان و غلاتش ارزانست آن بلوک در سه منزلی هرات در سمت جنوب و براه قندهار اتفاق افتاده است
اهل کمال و ارباب حال از آنجا بسیار برخواسته اند من جمله مولانا معین الدین صاحب تاریخ هرات از آنجا بوده راقم آن بلوک را
مکرر سیاحت نموده است کسیکه قابل مدح و ذم باشد بنظر نیامد **ذکر اسفراین** بکسر اول و سکون ثانی و فتح فاء و راء مهمله
مع الالف و کسر یاء و سکون نون بلوکیست بهجت مقرون از توابع نشابور و اکثر مشتهیاتش موفور گویا دارالاماره آنجا را نیز اسفراین
نام دارد از اقلیم رابع و اطرافش واسع و فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آبش از قنات و معتدل و هوایش
بسردی مایل قریب پنجاه قریه معموره دراوست و گردکان آنجا بغایت نیکوست و مردمش همگی شیعی مذهب و در آن روش متعصبند
مناهی و ملاهی در آنجا بسیار کم است و عموما سکنه اش شریعت دوست و غریب پرور و شجاع و دلیرند و در اکثر مکارم دلپذیرند
ارباب حال و اصحاب کمال از آن محال بسیار برخواسته و بزیور فضایل عرفانی و کمالات ربانی آراسته اند منجمله مولانا نور الدین
آذری مرید و خلیفه جناب سید نعمت الله ماهانی الکرمانی قدس سرهما صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و شیخ نور الدین مرید
شیخ جمال الدین و او مرید شیخ رضی الدین علی لالا و ابو العباس وزیر سلطان محمود غزنوی از آنجا ظهور نموده اند **ذکر اسفرجان**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح فاء و سکون راء مهمله و جیم مع الالف و سکون نون قریه ایست مسرت مقرون قریب پانصد باب خانه
دراوست و مواضع چند مضافات اوست جایی خرم و محلی است بهجت توام آبش از رود و گوارنده و هوایش بسردی مایل و فرخنده طرف
مغرب و جنوبش کوه گرفته و دو طرفش گشاده و آن قریه در محل پست و بلند اتفاق افتاده اکثر فواکه سردسیریش ممتاز خصوص گردکان و بادام
و زردآلو در آنجا بسیار است مردمش شیعی مذهب و رند مشربند و آن قریه از توابع قصبه قمشه واقع شده مکرر دیده شده است

ذکر اسلام

گلشن اول

ذکر اسلام آباد نام چند قریه ایست در خراسان و کشمیر و کابل و مشهور ترین آنقریه ایست که در ملک کشمیر واقع شده است قرب
هزار باب خانه در اوست و دو مرحله از دار الملک کشمیر دور و برنج خوب دارد **ذکر اسفیجاب** بکسر اول و سکون ثانی و فا مع
الیاء و جیم مع الالف و سکون با. از بلاد توران و شهر خرم بنیانست راقم ندیده **ذکر اسلام گر** نام چند موضع است در هندوستان
راقم بعضی را مشاهده کرده است قابل تفصیل نیست **ذکر اسلامبول** نام شهر قسطنطنیه است در حرف قاف مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی **ذکر اسفند آباد** نام قریه ایست از مضافات همدان هرکس از راه فراهان رفته آنقریه را مشاهده کرده
قریه خوب و محلی مرغوب آب گوارنده و هوای فرخنده دارد **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم **ذکر اسکندریه**
بکسر اول و سکون ثانی و فتح کاف عربی و سکون نون و فتح دال و کسر را مهمله و یاء مشدده مفتوح و ها. وقف بندریست بهجت مآل اسکندر
ابن فیلقوس رومی آنجا را ساخت و بقاع خوب و عمارات نیک در آنجا پرداخت از اقلیم سیم هوایش خرم و بگرمی مایل آبش از رود
نیل و معتدل و در زمین هموار و در کنار بحر اخضر واقع و اطرافش واسعست خواجه حمد الله مستوفی در مدح آنجا حدیثی از رسول اکرم روایت
کرده است راقم مشاهده نکرده است و مردم اسکندریه قوم عرب و اکثر عیسوی مذهب و دیگر شافعی اند **ذکر اشتهارد**
بکسر اول و سکون ثانی و بکسر تا. و ها مع الالف و سکون را و دال قصبه ایست مسرت مآل مسافت یازده فرسخ از شهر قزوین در
سمت جنوب آن واقع و اطراف اربعه اش واسع آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است آبش از کاریز
و هوایش بهجت آمیز قرب هزار خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست خاکش اندک شور و میوه سردسیریش موفور خصوص خربزه آنجا
ممتاز و نانش بامتیاز است راقم مکرر آنجا را دیده و چندی در آن قصبه منزل گزیده مردمش همگی شیعه امامیه اند و طایفه ترک و
تاجیک نیز در آنجا سکونت دارند و جمعی از ایشان میرزایان پیچ شهریارند **ذکر خیر السالکین الحاج عبد الرسول** درویشی
بی خویش و سالکی خیر اندیش بود در صدق و صفا و مهر و وفا کمتر کسی با او برابری مینمود در بدو حال و ابتداء احوال بکشور کابل و سند
و کشمیر افتاده و مدتی بر ملازمت ملوک و حکام افاغنه گردن نهاده و در ملازمت افغان ترقی نموده عبد الرسول خان شده و اکثر بلاد پنجاب
و سند و کابل و زابل و کشمیر را بعزت و دولت سیر و سیاحت کرده و مکنت وافر و ثروت متکاثر بهم رسانیده و با طوایف مختلفه
از کفر و اسلام و شیعه و سنی و هند و گر دیده و صحبت بسیاری از امراء ذیجاه و ملوک فریدون دستگاه رسیده و زهر محنت و
شرنگ زحمت از دست گردش ایام چشیده آخر الامر در وطلب در باطن وی بهم رسیده در سنه هزار و دویست و بیست هجری در خطه
کشمیر در حضور جمعی از فقرا و فقیر توبه و انابه نموده دست از ملازمت کشیده ملبس بلباس فقر گردیده و در طریقت نازنش علی ملقب گشته و از کار
و بار دنیا گذشته همراه فقیر از خطه کشمیر برآمده از راه اتک و پیشاور و کابل و قندهار و هرات وارد مشهد مقدس شدیم و چندگاه توقف
نمودیم آنگاه از راه نیشابور و سبزوار و بسطام و سمنان بطهران آمدیم و بعد از جهة ملاقات خویشان و دوستان باشتهارد رفته و چند
گاه توقف کرده و از آنجا بقزوین و همدان آمده بخدمت ولایت مآب مجذوب علیشاه طیب الله ثراه مشرف شده و از تویسرکان
جهة زیارت عتبات و آوردن برادرم الحاج محمد علی ایشانرا ارسال عراق عرب نمودم بعد از تحصیل مثوبات زیارات همراه برادرم
وارد تویسرکان شده برفاقت فقیر از راه گلپایگان و اصفهان و فارس و عمان و یمن بمکه معظمه مشرف گردیده بعد از حج بیت الله الحرام
و زیارت رسول انام و ائمه بقیع علیهم السلام از طریق بحر بکشور مصر و شام و روم رسیده و اکثر بلاد آنجا را دیده و صحبت نموده و
از اسلامبول باذن فقیر بایران مراجعت کرده بعد از چند سال فقیر بایران آمده و در قصبه اشتهارد ملاقات نمود و چندگاه توقف کرد
بعد بدار الملک طهران آمده و بخدمت جمعی از مشایخ عصر مشرف شده و مدت چند ماه در طهران همراه او بجا[ح] اصل قرب نه سال بخدمات

فقیر قیام و اقدام مینمود اخر الامر برخصت فقیر بوطن رفته بروفق تقدیر تاهل اختیار نمود و چندگاه بترفیه احوال فقرا و درویشان (۷۹)
مشغول بود و در حدود سنه هزار و دویست و سی هجری بیار گشت و چون اجل محتوم بود لهذا داعی حق را اجابت کرده از جهان فانی
بعالم جاودانی درگذشت رحمة الله علیه الحق شخصی بود بکمالات انسانی و فضایل نفسانی و محامد اخلاق و مراسم اشفاق معروف و بصفت
مروت و فتوت و محبت و صداقت و شجاعت موصوف و در آن مدت که بخدمات فقیر مشغول بود در بیشتر اوقات طریق استرضای خاطر
فقیر مینمود و سخنان خوب و کلمات مرغوب بیان میکرد و حقایق بلند و دقایق ارجمند میاورد از سخنان معرفت بنیان اوست
که هر کس بار محنت و الم زحمت نکشد و باده محبت از جام ملامت نچشد از عالم طریقت دور و از قرب معرفت مهجور است از نهال فقراء
او را ثمری و از حال درویشی و یرا خبری نیست دیگر گفت من علم توحید را از فن رمل دانسته‌ام اگر فهم چه که نوبتی نقاط طرح نموده
استخراج شانزده خانه رمل کرده و از هر شکلی از اشکال آن احکام فراوان و خواص بیپایان مشاهده نمودم و در پایان
آن چون اندیشه کردم دیدم که نقطه اول در جای خویش است و بر احوال او تغییر و تبدیل راه نیافته و ذات و صفات نقطه را خلل نیابد
و از جائی بجای دیگر ارتحال و انتقال نکرده از این نکته معلوم شد نظم وَفِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ
و دیگر گفت اگر چه واحد داخل در عدد نیست باعتبار عدم ضد و از حاصل ضرب آن بعلت واحدیت لیکن مبدء اعداد است و هر عدد
قبول صورت تعدد از آن ماده المواد مینماید هو الظاهر و الباطن و ابتداء دایره ابجد و ابجد بآنست و انتهای ایشان بشکل هندسه
صورت آن که عالم انسانست هو الاول و الآخر و چون ادراک این معانی هر کس را مقدور نیست و مضمون آیه وَمَا خَلَقْنَاكُمْ
عَبَثًا احدی از آن معذور نیست لهذا فرموده فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ در بیان بینات و زبر حرف
ملفوظ اول هر حرف را زبر گویند و حروف ملفوظ بعد از او را بینه نامند مانند الف که زبر او یک است و بینه او صد و ده بعد لا
إِلَهَ إِلَّا هُوَ که اشاره بوحدت حقیقی و اسم اعظم ذاتی است و هر اسم که بعدد او باشد اسم اعظم صفتی است مثل علی ع که کمالات
جلالیه و جمالیه در او متجلیست و هر چیز که بعدد وی باشد اسم اعظم فعلی است خواه بیواسطه مثل نمک که صورت هیچیک از ممکنات بی او مطبوع
نیست و ماده اکسیر اعظم و حجر مکرم است بیت از روی حساب چون نمک نام علیست زان روی قسم خورند مردم بنمک
و خواه بواسطه چنانکه نمک ملحست و ملح بعدد حکیم وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ و فی القرآن الکریم پس در علی اسم
اعظم ذاتی و صفتی و فعلی هر سه جمعست بیت صفتهای خدائی جمله با اوست ولی گفتن نمیشاید خدا اوست و بعضی از عدم تفکر
از اینجا پی باتحاد و حلول برند و ایشان بهمه مذهب کافرند بیت حلول و اتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست
تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفَاتِ اللهِ درکار است و این حدیث قدسی زبان زد اهل روزگار إِنَّ الْعَبْدَ لَيَتَقَرَّبُ
إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ الَّذِي يَسْمَعُ بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذِي يُبْصِرُ بِهِ وَلِسَانَهُ الَّذِي
يَنْطِقُ بِهِ وَيَدَهُ الَّذِي يَبْطِشُ بِهِ وَرِجْلَهُ الَّذِي يَمْشِي بِهِ وَأَنَا أَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَهُوَ يَقُولُ كُنْ فَيَكُونُ وَالسَّلَامُ
عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى ذکر اشرف از دیار مازندران و اشرف بلاد طبرستان بوده و ملوک صفویه خصوص شاه عباس ماضی
عمارات نیکو و بار بختستان چون مینو بنا نموده و بمرور ایام اکثر آنها خراب شده گویند هنوز بعضی از عمارات و باغات باقی است
آن بلده در کمر کش شهر آمل واقع و اطرافش جنگل متراکم است ذکر اشرف آباد نام قریه چند است در فارس و عراق و نواحی ملک
ری چندان قابل نیست که بقید قلم آید ذکر اصفهان در اصل اسپهان بوده عربان معرب نموده اند مؤلف معجم البلاد گفته
الاسپهان اسم مشتق من الجندیه و ذلک ان لفظ اسپهان اذا اراد الی اسمه بالفارسیه کان اسپاهان و هی جمع اسپاه

(۸۰) دارالسپاه الجند در اول لشکرگاه کیقباد بوده و بمرور ایام روی بعمارت نموده وی از بلاد قدیمه ایران و در خوبی آب و هوا مشهور
جهانست از اقلیم چهارم اما بحسب طول و عرض بعضی او را از اقلیم سیم شمرده‌اند طولش از جزایر خالدات **قوهم** و عرضش از خط
استوا **لب** آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و طرف جنوبش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است در اصل چهار قریه بوده
باب الدشت و باب القصر و جوباره و کران بتدریج ایام ازدحام تمام در آنشهر روی داده بمرتبه که در عراق بلکه در ایران از آن عظیم‌تر
شهری نیست و در بنای آن اختلافست بعضی گویند کیقباد که اول ملوک کیانست آنجا را دار الملک ساخته و بقاع خوب و عمارات
مرغوب در آنجا طرح انداخت و برخی گفته‌اند که طهمورث دیوبند آن مدینه را بنا گذاشت و جمشید جم بر عظمت و وسعت آن همت گماشت
و اسکندر بن دارا در وسعت و عمارت آن کوشید و بعضی گویند که جمشید بنا نموده باتمام رسانید و طالع بنایش از برج قوس
گفته‌اند رکن الدوله حسن ابن بویه دیلمی آنشهر را حصار کشیده و دور او را بیست و یکهزار گام مقرر گردانید و در تعمیر آن سعی بلیغ کرد
و سلطان ملکشاه سلجوقی قلعهٔ بزرگ را در غایت استحکام برآورد و اشرف پسر عم محمود غلجائی افغان در آن بلده حصاری محکم ساخت
و خاندان قدیم و دودمان عظیم را از آن بنیاد برانداخت در زمان ملوک صفویه آنشهر بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور بود بعد
از انقراض دولت ایشان روی به تنزل نمود **بیت** آن مصر مکرمت که تو دیدی خراب شد   آن نیل مرحمت که تو دیدی سراب
شد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مشتمل است به بیست و پنجهزار باب خانهٔ دلکشا و هزار پاره قریهٔ بهجت
فزا و هشت بلوک و ناحیه آباد و چندین مزارع خجسته بنیاد و نواحی آن بر اینموجب است **اول** ناحیه برخوار **دوم** ناحیه براآن
سیم ناحیه جی **چهارم** ناحیه قهاب **پنجم** ناحیه کرارج **ششم** ناحیه لنجان **هفتم** ناحیه رودشت **هشتم**
ناحیه ماربین و توابع آن بر اینموجب است **اول** قپایه **دوم** اردستان **سیم** کرون **چهارم** فریدن **پنجم** چهار
محال **ششم** سمیرم و قمشه **هفتم** جرقویه **هشتم** ابرقوه **نهم** نائین   ناحیه جی و ماربین از کثرت باغات و بساتین
با یکدیگر پیوسته واقعند **بیت** ماربین بین که نسخهٔ ارم است   آفتاب اندرو درم درم است   آبش زنده رود و در اکثر
محلاتش جاری و آن آب در کمال سازکاریست چون آب زنده رود بهمه محلاتش جاری نیست لهذا اکثر مردمش آب چاه تناول کنند
و آب چاهش شیرین و سازکار و هوایش باعتدال مایل و کم آزار و خاکش مرده را متفرق نگرداند و هرچه بدو سپارند نکو محافظت
کند اقسام فواکه سردسیریش وسط و مایل بخوبی و فراوانی و اکثر اوقات ارزانست و به و خربزه‌اش از سایر میوه‌ها ممتاز و حبوب
و غلاتش گران و بی امتیاز است و نان بازارش بسیار بد و سایر مطبوخاتش وسط است در کتب تواریخ مسطور است که اهل اصفهان
در قدیم الزمان یهود بوده‌اند آنگاه زردشتی شدند بعد از ظهور خاتم الانبیاء سنی متعصب شدند و از متابعان بنی امیه گشتند آنگاه
شافعی و جمعی حنفی شدند و بزور بازوی صوفیان صفوت نشان شیعه اثنی عشری گشتند و از ملت آباء خویش گذشتند اکنون مجموع
آندیار شیعه امامیه و پیرو مذهب جعفریه‌اند و قریب هزار باب خانهٔ عیسوی در خارج شهر در قریه جلفا و پانصد باب خانهٔ یهود و سیصد
خانه اهل سنت و جماعت در اندرون شهر سکونت دارند و گویا سایر ملل نیز در گوشه و کنار طریق ملت خویش سپارند اهل اصفهان نزد
ابنای زمان فطن و زیرک و چنانچه لفظ زیرک و اصفهانی در عدد جمل یکیست عموماً بتحصیل دنیا راغب و بر زخارف آن طالب و مکر و حیله بر مزاج
ایشان غالب است یکی از دانشمندان در مذمت آنجا فرموده و در کتاب نزهت القلوب نیز مذکور است **بیت** اصفهان گر شهریست
پر نعمت   آنچه در وی طلب کنی شاید   همه چیزش نکو است الا آنک   اصفهانی درو نمی‌باید   محققان گفته‌اند که عموماً مردم
اصفهان بشرارت و خست و بخل گرفتارند و اکثر اوقات با یکدیگر نفاق و نزاع و قتال دارند در کتب اخبار آمده که هر کس چهل روز در آن

شهر بماند

شهر بهانه بخت طبع مستسلا گردد و نیز نوشته اند ابتدای قحط و غلا از آنجا ظهور کند و نیز صاحب گزیده گفته که از حضرت رسول روایت
کرده اند که دجال بد مآل از اصفهان بیرون آید و خلق را از راه بیرون کند و گمراه نماید و بعلت شرارت و مخالفت مکرر آن
کشور بقتل و غارت رفته منجمله سلطان مسعود ابن سلطان محمود غزنوی در سنه چهارصد و بیست و سه هجری بر آن ولایت استیلا یافت
بر قتل عام فرمان داد و چندین هزار دختران ماه رخسار و پسران خورشید عذار طریق عدم پیش گرفتند و کمال الدین اسمعیل
خلاق المعانی با وجود آنکه خودش هم از اهل آن دیار بود از مردمش رنجیده این قطعه را نظم نمود **بیت** ایجاد ده هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره عدد مردمان بیفزاید هر یکی را کند دو صد پاره نفرین آن بزرگوار بهدف اجابت
رسید عنقریب لشکر مغول و تاتار آمده اشراف و اعیان خورد و کلان آنجا را بقتل آوردند و کمال الدین را نیز در آن میان مغولی ندانسته
قتل کرده خواجه بهاء الدین ولد خواجه شمس الدین صاحب دیوان در زمان حکومت خود که قلیل مدتی بود هفتاد هزار کس از
اهل اصفهان قتل نمود بعد از وفات بهاء الدین اهالی آنجا با هم نزاع و جدال کرده زیاده بر هفتاد هزار کس کشته شدند و امیر تیمور
گورکانی بنابر افساد اهل فساد آنجا در هفتصد و هشتاد هجری حکم بر قتل عام نمود و غالب مردمش طریق عدم نمودند و محمود بن
میرویس غلجائی از جماعت افغان در سنه هزار و صد و هجری تعلت مخالفت صوری و معنوی تیغ بیدریغ از نیام کین کشیده
قتل با فراط کرده دمار از روزگار ایشان برآورده و آنچه لازمه جور و ظلم بود بظهور رسانید حاجی لطفعلی بیک آذر تخلص که اشعار
شعرای متقدمین و متاخرین را بزعم خود انتخاب نموده و جمع کرده بآتشکده مسمی کرده است در آن کتاب نوشته که اصفهان را
نصف جهان گفته اند راقم گوید که بکرات و مرات آنشهر را دیده و چندگاه در آن دیار گردیده و بخدمت اکابر و اعاظم آنجا رسیده
اگر احوال معارف و مشاهیر آنجا بطریق صدق و صفا مذکور شود باعث ملال اهل کمال و اصحاب وجد و حال خواهد بود **مصراع**
سخن دارم ولی ناگفته اولی است تحقیق احوال شهر اجمالا اینست که اصفهان شهریست خوب و مدینه ایست مرغوب و مشتمل است
بر عمارات دلگشا و باغات بهجت فزا و مدارس محکم و مساجد مستحکم و اسواق مسقف و دکاکین مکلف و کاروانسراهای آباد و
حمامهای پاکیزه و بنا و من جمله عمارات سلاطین صفویه بغایت دلنشین و چهار باغ شاه عباس و حاجی محمد حسینخان نظام الدوله
مسرت قرینست مسجد شاه و مسجد جامع را بوضع خوشی ساخته اند و مدرسه شاه و جده را بطریق دلکش پرداخته اند طالبان علم
از هر دیار در آنجا بسیارند همواره بدرس علوم نقلیه و فنون عقلیه اوقات خود را مصروف دارند اکثر طلبه آن دیار اهل کیلان
و مازندران و اقل مردم آذربایجانند و عموما اهل اصفهان با درویشان و گوشه نشینان عداوت دارند و با زمره عرفا و اهل انزوا
طریق بغض و کینه سپارند و این خلاف آنست که در وصف و مدح سواد اعظم گفته و نوشته اند بلکه سواد اعظم و دار السلطنه آنست
که در آنجا طوایف امم و فرق بنی آدم زندگی توانند نمود و ابواب معاشرت و مجالست بر روی هر کس توانند گشود چنانکه در زمان
ملوک صفویه در آنشهر چندین تکیه و خانقاه و توحیدخانه بوده و اصحاب عرفان و ارباب ریاضت بحد و غایت از آنشهر و ولایت ظهور
نموده اند و برای آسایش فقرا و درویشان سعیها میکرده اند از کرم صاحب کرم امیدوار است که عنقریب این بغض و عیب
دفع شود و زمره درویشان بخوشدلی اوقات گذرانند چند نفر از عرفای آن دیار را بطریق اختصار مذکور مینماید ذکر فخر
العارفین و قدوة المتالهین العارف بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه اسم شریف آنجناب محمد حسین بود
اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ عصر بود و در علوم ظاهری و باطنی آنجناب کسی برابری نمینمود و در فقر و فنا و صدق و صفا
درجه عالی و مرتبه بلند داشت و از مراتب مجاهده و ریاضت و تقوی و زهد و عبادت هیچگونه فرو نمیگذاشت در ترویج شریعت مقدس

فخر العارفین حسینعلی شاه

(۸۲) و طریقت مظهر سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان وحید زمانه بودی و در کشف حقایق و شرح دقایق ید بیضا
نمودی و در تصرف مریدان و طالبان آنجناب را عدیل و نظیر نبودی باعتقاد راقم قرنهاست که مانند آنجناب در اینطایفه پا بدایره ظهور
نگذاشته آری **نظم** قرنها باید که تا یک مرد حق گردد پدید   بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن   سالها باید که تا یک گردش
گردون شبی   عاشقی را وصل بخشد یا عزیزی را وطن   یا برو همچون زنان رنگی و بوئی پیش گیر   یا بیا همچون سنائی
گوی در میدان فکن   آنجناب ثانی اثنین مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بود اگرچه حقیقت حال در یوم تبلی السرائر معلوم
خواهد شد اما بحسب ظاهر میان آنجناب و خواجه مناسبت تمام بود چنانچه بر متتبعین احوال اینطایفه مخفی نیست گویند اصل آنجناب
از قصبه خونسار بود و جد بزرگوار آنجناب شیخ زین الدین جامع علوم عقلی و زاهد متقی و امامت جمعه مینمود مولانا حسینعلی شاه قدس
سره در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی در اصفهان بتحصیل کمالات ظاهری و فضایل صوری اشتغال داشت بعد از تکمیل علوم نقلیه
و فنون عقلیه دست طلب گریبان گیر آنجناب گشته قدم در وادی جستجوی گذاشت و بکسب ذخایر ابدیه و سعادات اخرویه و استخلاص
از علایق فانیه همت گماشت در کشور ایران و عربستان سفر فراوان نموده و بسیاری از علماء و مشایخ عصر را ملاقات فرموده آخرالامر
بخدمت مقربان درگاه الله جناب سید معصومعلی شاه و نورعلیشاه و فیض علیشاه قدس الله اسرارهم رسیده و باذن جناب سید
معصومعلی شاه مرید جناب نورعلیشاه قدس سره گردید و بحسن تربیت و برکت انفاس آنحضرت بمرتبه اعلی و درجه قصوی رسید
و چندین سال در خدمت مرشد خود در سفر و حضر میبود و در حضور نیز بسیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال مینمود تا اینکه در اطوار
سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی سایر و در عوالم
لطیفه ملکوتی و جبروتی و بسنن ربوبیه و الهیه و سرمدیه طایر و سکر از شراب طهور و عالم نور و فنا فی الله و بقاء بالله و مظهریه کلیه و معرفت
حقایق توحید علمی و عیانی یافته و اتصاف بجوامع اسماء و صفات الهی پیوسته از اعیان واصلان کامل و مرشدان مکمل گردید آنگاه
از خدمت العارف بالله جناب نورعلیشاه قدس سره اجازت و رخصت ارشاد و اذن هدایت عباد یافته بتربیت سالکان
و هدایت طالبان قیام نموده و بعد از چندگاه شرف اذن حاصل کرده بوطن خویش مراجعت فرموده و در آنجا بارشاد عباد و هدایت
اهل بلاد مشغول بود و باشارت مرشد خود بامر وعظ و امامت و درس و افاده اقدام نمود تا در سنه هزار و دویست و دوازده هجری
در قصبه زهاب من مضافات کردستان جناب نورعلیشاه طیب الله ثراه مولانا و جمعی از اکابر سلسله علیه را احضار فرموده
و در حضور بزرگان طریقت آنجناب را خلیفة الخلفاء نموده و زمام اختیار درویشان و تربیت ایشانرا بآنجناب تفویض کرده در لوازم
وصیت ترویج شریعت غراء و طریقت بیضا سعی بلیغ بجا آورد و آنگاه جناب نورعلیشاه قدس سره در سنه مذکوره بولایت موصل رفته
اندک زمانی گذشته روح پرفتوحش در عالم قدس آسوده گشت و جناب حسینعلیشاه قدس سره بوطن مالوف تشریف آورده بنشر
طریقت علوی و ترویج شریعت نبوی مشغول گردید و بعد از مدتی از راه فارس عزیمت حج بیت الله الحرام نموده جمعی از برکت انفاس
آنجناب در شیراز و حجاز و غیره بمناهج قویم و راه مستقیم مشرف شدند بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیرالانام
و ائمه بقیع علیهم السلام بایران مراجعت فرموده در وطن مالوف مسکن گرفت جمعی کثیر و جمی غفیر از فرقه علماء و دانشمندان و غیرهم
بالتفات آنجناب از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و بحلقه اخلاص در آمدند و از توجهات و برکات آنمظهر کرامات
اهل بصیرت گشتند و بعضی دیگر از علماء آزار بسیار و اذیت بیشمار بآن بزرگوار رسانیدند و فرقه از فقهاء حکام جور را تحریک کرده
مواخذه و اهانت گردانیدند و نزد شهریار ایران سعایت کردند و فتوی بر قتل آنجناب دادند و زنجیر گران برپای معرفت پیمای آنجناب

حرف الالف

ساوه مثنوی عار نمود شیر را از سلسله اوندار دار اقتضای حق کله شهریار ایران آنجناب را بدار الملک طهران طلبید (۸۳)
په در اصفهان از دست ظالمان وچه در اثناء راه زحمت بی اندازه کشید وچون بدار الملک طهران رسید با خدیو ایران ملاقات
نمود شهریار دریافت فرمود اشخاصیکه سعایت نموده اند طریق حسد پیموده اند و باب سعایت گشوده اند لهذا شهریار عالیمقدار نسبت بآن
بزرگوار مراتب لطف ومحبت بظهور رسانید و درکمال اعزاز و احترام بوطن خویش بازگردانید چند سال دیگر در اصفهان تشریف
داشت و بیشتر از پیشتر بترویج شریعت وطریقت همت گماشت آخر الامر باشارت غیبی وهاتف لاریبی در سنه هزار و دویست وسی وسه
هجری قطع علایق از وطن ظاهر فرموده بمسکن باطن عزیمت نموده درکربلای معلی مسکن گزید وجمعی از عظماء سلسله علیه را حاضر گردانید
و در حضور کبرای طریقت قطب العارفین وزین الواصلین العارف الربانی مجذوب علیشاه همدانی قدس سره العزیز را خلیفة الخلفاء
ساخت و در شب چهارشنبه یازدهم شهر محرم الحرام در اول سنه هزار و دویست وسی وچهار در حین خواندن قنوت نماز مغرب داعی
حق را اجابت کرده در مقام عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منزل گزید و در خارج باب النجف هنگام بیرون آمدن از یسار مسافت
دویست وهفتاد وچهار گام از دروازه در مدفون گردید رحمة الله علیه رسایل خوب وتصانیف مرغوب در علم شریعت وطریقت از
آنحضرت در صفحه روزگار یادگار است وچون در حین نوشتن این مجموعه نزد راقم از آنها حاضر نبود لهذا التحریر نیافت آنجناب با این فقیر
بسیار لطف وعنایت داشت وهمواره بتربیت وتکمیل راقم همت میگماشت واصناف الطاف خود را درباره فقیر مبذول نمودی
وانواع عواطف نسبت باین ضعیف اظهار فرمودی کلمات معرفت آیات وخارق عادات وکرامات از آنمصدر سعادت بسیار
دیده وشنیده است منجمله در دار الملک طهران روزی شخصی در خدمت آنجناب از یکی درویشان شکایت نموده معروض داشت که فلان
درویش مرتکب امریست که لایق درویشان نیست در جواب فرمود شخصی که بفعل قبیح اقدام نماید واذعان برگناه خویش کند هزار
مرتبه بهتر است از آن بدبختی که بلباس تزویر وریا برآمده وبکسوت زرق وشید ملبس شده خود را بزیور نفاق بیاراید وخویشتن را بمردم
متقی وپرهیزکار نماید وابلیس شده از راه تلبیس بندگان خدا را از طریق هدا دور انداز د وخلق را از ذکر باریتعالی واز قرب حق جل وعلا
مهجور سازد ودیگر از سخنان معرفت بنیان اوست که نوبتی در اصفهان در حضور جمعی از بزرگان فرمود که طالب راه هدی بسان
کبریت احمر بلکه نیز از آن نایاب تر است وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ مدتیست مدید وعهدیست بعید که طالبان نزد من آمد وشد میکنند
واظهار طلب مینمایند گویا فرموده که زیاده از صد هزار کس نزد من تردد کردند در میان ایشان بیش از پنج نفر مشاهده نکردم که
محض طلب ایزد تعالی بوده وبغیر از حق جل ذکره مقصودی او را نبوده وقطع امید از ما سوی الله نموده باشد بغایت نادر است از کرامات
آنجناب آنستکه چون از وطن ظاهری قطع علایق فرمود از انتقال خود از سرای فانی بعالم جاودانی دوستان مخلصان را
اعلام نمود ودیگر نوبتی یکی از ارباب حوایج جهه منصبی همت خواست آنجناب فرمود که عنقریب روزی آید که دولت بر تو روی نماید وبمنصب
عالی برسی فی الواقع چنان شد که فرموده بود از اینمقوله از آنجناب بسیار دیده وشنیده شده است که ذکر همه موجب تطویل کلام است
وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر القتیل فی سبیل الله مشتاقعلی شاه قدس سره العزیز** عاشقی است
جانباز ومجذوبیست خانه پرداز از مریدان فیضعلی شاه ومختار سلسله سید نعمة الله بود بیت مختار مطلق آمده مشتاق از علی بگشای
چشم دل بنگر اختیار حق در مشرب توحید وتجرید وحید زمان بود وفرسنگهای فرا دانست که چشم روزگار چنان کرم روی ندیده
وگوش زمانه چنین عاشق خودسوز نشنیده باعتقاد راقم آن بزرگوار نظیر شمس الدین شاه قاسم انوار است وکتاب مشتاقیه
وبحر الاسرار مولانا مظفر علی شاه قدس سره العزیز شاهد الگفتار است عارف آگاه جناب رونق علی شاه قدس سره در رساله

گلشن اول

(۸۲) غرایب احوال آنجناب را من البدایة الی النهایة بسلک نظم کشیده و جناب ارشادمآب در کتاب جنات الوصال چگونگی
ذکر کردانیده و گفته است سبب قتل و غارت کرمان قتل مشتاقعلی شاه بوده راقم مجملی از آن مذکور مینماید نظم

زاولیاء حق یکی فرزانهٔ ازمی اسرار حق مستانهٔ
درشریعت مصطفایش پیشوا درطریقت مرتضایش رهنما
پیروی شرع احمد مذهبش چشمهٔ الفقر فخری مشربش
گشته عاری ازلباس اغنیا کرده دربر کسوت فقر و فنا
سینه‌اش گنجینهٔ اسرار فیض دیده‌اش آیینهٔ دیدار فیض
بسکه مشتاق رخ عشاق بود نزد عشاق لقب مشتاق
بوده اندر راه فقر خویشتن بر طریق نعمت الله گامزن
چون بهر حالی مرا آن یار بود ازدل وجان محرم اسر
روز وشب بودیم خوش بایکدگر که جلیس خانه گاهی درسفر
درمعارج کرده باهم سیرها درمدارج کرده باهم ط
هردو گشته ازمی جام الست ظاهر وباطن بیک پیمانه‌ست
گرچه میبودم منش اندر سبیل برطریق سالکان حق دلیل
لیک میبودیم باهم همقدم درمسالک راه پیمایش دو کم
مقتدای مرشد آن راه ما بد چو سید نعمت الله شا
وان گرامی پادشاه شه نشان بود درماهان کرمانش مکان
جذبهٔ شوقش زشهر اصفهان بردنی خویش ما راکش کشا
چون طواف مرقدش دریافتیم فیضها زان سجده مریافتیم
خواستیم آنجا که منزل کنیم عزلتی دربقعه‌اش حاصل کن
تا مکرمانیم اندر آستان از شر و شور خلایق در امان
چون نداده درسکون و درقرار دور دوران هیچکس را اخت
یعنی از سلاک و اصحاب طریق بعضی از یاران و اصحاب شفیق
جمع گردیدند در آن سرزمین مدتی گشتند باهم همنشی
رشتهٔ صحبت چو محکم بسته شد تار الفت درمیان پیوسته شد
ازارادت حلقه بردر زدند برمیان دامان خدمت بر
شرطها وعهدی نزد ما یکدگر داشتند فکر و ذکری درعوض برداشتند
هریک اسمی یافته زاسماء حق زان نموده پرده معراج
باده‌ها خوردند دربزم جنان سیرها کردند در معراج جان
مستی آمد گوششان هوش از دست شد هرکه هشیار آمد آنجا مست
ازپی مستی بماهان آمدند همچو مستان باده خواهان آمدند
بود ماهان از کرمان قریهٔ میشد آنجا بردم افزون
رخت بربستیم از آن جایگاه روی آوردیم با یاران براه
بزم رنگ سوی کرمان آمدیم می پرست و باده خواهان آمد
چونکه در آن شهرمان ماوای شد شهریارا شورشی برپای شد
آتش رشک و حسد شد شعله‌ور حاسدانرا گرد دامان پرش
واعظی بودش در آنکشور مقام اهل ظاهررا در آنکشور امام
جوش زد درسینه‌اش دیگ حسد برضمیرش راه دانش کرد سـ
بانگ زد هرسوی بریاران خویش کی گروه مؤمنان خوب کیش
اهل باطن رخنه دردین کرده‌اند دربدع تجدید آئین کرده ا
چون ضرورت هست دردین اجتهاد قلع ایشان باید از تیغ جهاد
چون بما نوبت زن مشتاق شد درولایت ازحریفان طاق شد
واعظ بیدین غدار شقی کان بظاهر داشت خود در متقی
سوی مسجد رفت با اصحاب خویش جمع کرد ازهرطرف احباب خو
گفت اینک هست وقت اجتهاد تیغ میباید کشیدن در جهاد
قتل اینان روش و بارانش کنید تیغ برکف سنگ بارانش کنید
چون بناحق کشت آن مشتاق را نغمه ساز پردهٔ عشاق را
بود جعفر نام آنجا صادقی برجمال دوست محو وعاشقی
چون بخون غلطان تن مشتاق دید رفت از خویش و بدامانش کشید
خون او را هم بناحق ریختند چون دو خون بایکدگر آمیختند
جمله غافل زانکه خون بیگناه میکند کشتی تن جا بنها تباه
واعظ بیدین چو شد دنیاپرست عاقبت از سکر دنیا گشت مست
ریخت خون بیگناهانرا از آنک ساخت جان خویش را جمعی هلاک
کارش از دنیای دون حاصل نشد حاصل از دنیاش کام دل نشد
بحر قهاری حق آمد بجوش موج زد برجمله طوفان خروش
سیل طوفان ردی درکرمان نمود خانه کرمانیان ویران نمود

پادشاه

حرف الالف

پادشاه عهد را کرمانیان   بازپیچیدند از فرمان عنان   پادشه گردید از ایشان خشمناک   جمله را فرمود در یکدم هلاک (۸۵)
گرد یکسر خانها زیر و زبر   ذره نگذاشت از کرمان اثر   وعظ رفت و واعظ از منبر فتاد   مجلس وعظش بمحشر در فتاد
ماند از کو وعظ بیجا گردنش   طوق لعنت تا ابد در گردنش   این واقعه هایله در اواخر شهر رمضان کثیر الفیضان سنه هزار
و دویست و شش هجری روی داد و در خارج شهر که اکنون مشهور بمزار است در زیارتگاه اهل روزگار مدفون گشت رحمة الله علیه
بعد از دفن آن بزرگوار جمعی از مشایخ کبار و عرفای عالیمقدار که از این سلسلهٔ علیه بودند مانند رونقعلیشاه و نظامعلیشاه و آقا
فتحعلی و کوثرعلیشاه و غیرهم در انجا آسودند کرامات و خوارق عادات از آن بزرگوار بسیار منقولست بمرتبه که نزد اهل بصیرت
در آن شک و شبهه نیست منجمله فقیر از جناب امین علی برادر جناب معطرعلیشاه قدس سرهما و از دو سه نفر از ثقات در کرمان
استماع نمودم هنگامیکه آنجناب وارد کرمان شده بود روزی یکی از اسامی علمای کرمان را استفسار فرمود شخصی از اهل مجلس
نامهای علمای شهر را ذکر کرد و صفت هر یک را بطریقیکه بود بتقریر آورد چون نام ملا عبدالله ذکر نمود آنجناب لمحه مراقبه
رفته بعد فرمود که قتل ما در این شهر واقع خواهد شد یا آنکه گفته باشد که بدست وی هلاک خواهیم گشت آخر الامر همانشخص هم باعث
شهادت آنجناب شد دیگر آنکه با وجود که امی بود و الف بی تی نخوانده بود هر گاه یکی از علما و فضلا با او بحث کردی و مجادله نمودی البته آن
عالم مغلوب شدی و بعجز و قصور خویش اعتراف نمودی دیگر آنکه یکی از علمای عصر از جناب فضیلت مآب میرزا محمد تقی قدس سره العزیز
مسئله از مسائل حکمت سوال نمود و جناب میرزا بطریق ادب روی با آنجناب نمود عرض کرد که حضرت ایشان چه فرمایند چون آن عالم
معلوم کرده بود که آنجناب علم ظاهری تحصیل نکرده و نیز آن دانشمند پی بعلم باطنی نبرده بود لهذا بخدمت میرزا عرض نمود که آیا من استهزا
مینمائی و مرا بر شخص امی و نا خوانده حواله میفرمائی آنجناب فرمود که چه مسئله است میرزا حقیقت را بسمع آنجناب رسانده وی در جواب فرمود
که لایق و مناسب آنست که اینخادم که در حضور اهل مجلس ایستاده است گوید آنخادم با وجود عدم خط و سواد بمجرد توجه آنسرحلقه اوتاد جواب
آنمسئله را باحسن وجهی تقریر نمود چنانکه شک و شبهه از نظر مستمعان مرتفع شد و مجلسیان از مشاهده چنین امر عجیب در حیرت افتادند
و از این کرامت تعجب نمودند آنجناب فرمود چه عجب دارید و چرا حیرت آرید باده که من بآن خادم چشانیدم اگر قطره از آن باین گربه که حاضر است
چشانم هر آینه بوجد و سماع آید اتفاقا در آنمجلس گربه بود بمجرد تکلم بدان کلام گربه بوجد و سماع آمد و حضار مجلس از مشاهده آن امر غریب بعضی
مدهوش شدند و جمعی هذا سحر مبین گفتند و از آنمجلس بیرون رفتند و برخی بحلقه ارادت درآمدند دیگر آنکه شخصی تب محرقه یا مطبقه
داشت یکی از منسوبان مریض بخدمت آنجناب رسیده عرض حال نمود و طلب همت کرد آنجناب طعام ماش بسیار چرب تناول میفرمود
و مقدار معقولی از آن طعام بآنشخص عنایت نمود که مریض بخوراند یا آنکه در حضور مریض را احضار فرموده امر بخوردن نمود بیمار نیز باشتهای
هرچه تمامتر طعام را تناول نموده بعد از آن برخواسته بخدمتگذاری مشغول گشت گویا آنشخص هرگز بیمار نبوده است دیگر آنکه فخر سادات
الحاج سید محمد که از فحول علما و صلحا و معتبرین آن دیار بود برای فقیر تقریر نمود که من گاهی از بعض افعال آنجناب در خطره بودم
و از آن بزرگوار بعضی اطوار بعیده مشاهده مینمودم وقتی از اوقات اظهار کرامات بمن فرمود که تا من کشته نشوم تو از خطرات نفسانی
بیرون نخواهی آمد و از تخیلات شیطانی خلاص نخواهی شد فی الواقع چنان روی نمود که فرموده بود **بیت** آن پسر را کش خضر ببرید
حلق   سر آنرا در نیابد عام خلق   گر خضر در بحر کشتی را شکست   صد درستی در شکست خضر هست   وهم موسی
با همه نور و هنر   شد از آن محجوب تو بی پر مپر   جمله عالم زین سبب گمراه شد   کم کسی ز ابدال حق آگاه شد   همسری
با انبیا برداشتند   اولیا را همچو خود پنداشتند   دیگر آنکه در همان محل که مدفون شده مکرر در همانجا خوابیده و باشخاص حاضر

فرموده

 فرموده که عنقریب در اینمقام خالی از زحمت خاص و عام خوابی راحت خواهم کرد و دیگر آنکه کرات و مرات خبر داد از کشته شدن خود و اعلام نمود از خرابی کرمان و قتل و غارت انجا و اسیر شدن مردمش دیگر آنکه مکرر خبر داد که درویش جعفر علی با من کشته خواهد شد و کسی دیگر بقتل نخواهد رسید دیگر آنکه شخصی بعد از شهادت آنجناب در موسم خزان در باغ خود رفته تمنای انگور نمود هرچند تفحص و سعی کرد چیزی بدست نیامد در حین گردش باغ آنجناب را دیده خوشه انگوری بدانکس لطف نمود و صحبت بسیار داشت آنشخص غافل از آنکه آنجناب شهادت یافته و بعالم جاودانی شتافته است بعد از اندک زمانی آنجناب از نظر آنکس غایب گشته هرچند جستجو و تکاپوی نمود ندید و هرچند گردید نجستش نرسید آنگاه خلق را آگاه ساخت و مردم آنکس را تکذیب کردند هرچند سوگند یاد کرد که اینک خوشه انگور بمن عنایت نمود خلق بر جنون او حمل نمودند امثال اینها لا تعد و لا تحصی از آنجناب مشهور و در السنه و افواه مذکور است اگر جمله را مذکور و مسطور نمائیم دفتری گردد و مولانا مظفر علی شاه قدس سره فرموده **بیت** تو چه دانی کمال مشتاقی که لسان علیش وصافست جای دیگر فرموده **وله** نعمت الله بود مشتاق علی سر از این بحر گرفته برون آرد و رفت وایضا فرموده **شعر** تعظیم طریقت را شد نور علی مبدء تکمیل حقیقت را مشتاق علی باعث وایضا فرموده **شعر** خوبان همگی مظهر جلوات صفاتند مشتاق علی آینه جلوه ذاتست وایضا فرموده **شعر** چه ذات پاک جناب علی مشتاقی که دید رند قلندر از آتش پاک دمی وایضا فرموده از غایات خدا عین خدا به بستان پس ببین ز آینه عارف مشتاق علی و امثال این ابیات مولانا و سایر عرفا در تعریف آنجناب بسیار گفته اند راقم گوید اگرچه فقیر بصحبت آن بزرگوار نرسید اما مشایخ عظام و علماء کرام بسیار دیده که ایشان صحبت آنجناب را دریافته بودند و مدتها در خدمت آن بزرگوار اقتباس فیض نموده بودند وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

ذکر قطب العارفین و قدوة المرشدین العارف بالله نور علی شاه طاب ثراه عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا مینمود آنحضرت حالات عجیبه و مقامات غریبه داشت فزون بسیار است که مانند آن بزرگوار کسی قدم بدایره وجود نگذاشته است اسم شریف آنحضرت محمد علی بود چون بطریقت مشرف شد مرشدش بنور علی ملقب نمود باعتقاد راقم نظیر شیخ احمد غزالی و اوحد الدین مراغه بود از ریعان جوانی و عنفوان زندگانی طالب منهج قویم و صراط مستقیم بود و در جمال صوری و معنوی و کمال ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمینمود اصل آنجناب از خراسان بود جد اعلای آنحضرت باصفهان آمده پدر بزرگوار و خلف عالیمقدار که آنحضرت باشد هر دو در اصفهان متولد شدند و تربیت یافتند و چون جد بزرگوارش از جمله علماء و فضلاء بود لا جرم بموجب وارث بودن بتحصیل علوم مشغول گشتند و در فنون عربیه و ادبیه از امثال و اقران گذشتند و چون علوم ظاهری باب علوم باطنی منکشف نمیشود و معارف صوری دلالت بر معنی نمینمود لهذا قدم در وادی طلب گذاشتند و لوای همت باوج طلب افراشتند آخر الامر بخدمت الواصل بالله السید معصوم علیشاه دکنی قدس سره رسیدند و مرید شدند و تربیت یافتند و کامل و مکمل گشتند الحق آنحضرت بر عارفان ایران و سالکان امکان حق عظیم و منت جسیم دارد زیرا که بعد از آن که رسوم فقر و فنا و صدق و صفا از آن کشور برافتاده بود ایشانرا آگاه ساخت و جمعی که از راه معرفت دور و از عالم طریقت مهجور بودند براه انداخت چه که اواسط سلطنت شاه سلطان حسین صفوی تا اواخر حکومت کریمخان زند رسوم طریقت از ایران برافتاد و بسبب انکار و اذیت و آزار آن شاه غافل صاحبان سلاسل فقر و طریقت از آنکشور رفتند و بعضی دیگر در گوشه فقر و انزوا و عزلت منزل کردند بموجب **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد جماعت افغان بدار الملک اصفهان و اکثر بلاد ایران مستولی شدند و خورد و کلان آنجا را ناچیز و نابود

ساختند

ساختند و خاندان اولاد و احفاد از آن دیار بر انداختند و بفحوای آیهٔ کریمه یَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ
ظاهر گشته از ظلم و ستم افغان ناله و افغان ساکنان کشور ایران از ایوان کیوان در گذشت هر کسی آنچه از معارف عرفان و مراسم طریقت
و ایقان معلوم داشت در محلهٔ خاموشان ودیعت گذاشت و قلیلی دیگر در خبایای انزوا عزلت گزیدند و مدت هفت سال در کمال اختلال
حال اهل ایران اوقات گذرانیدند و در تیهٔ حیرانی و وادی نادانی گردیدند همگی در قید جان و گرسنگی و فکر عرض و ناموس بودند و در
اندیشهٔ تحصیل معرفت و طریقت و تکمیل نفس و باطن نبودند چون زمان دولت افغان بآخر رسید نوبت سلطنت بنادر گردید آنهم ترکی بود و بجز
لشکرکشی و دشمن کشی اندیشه نمینمود و بجهة تردّدات سپاه و دهشت دشمن و ظهور شور و فتن کسی طالب معرفت نگشتی و بر ضمیرش جز تحصیل
الف نادری نگذشتی و اگر احیاناً در گوشه و کنار اسم طریقت کسی بر زبان آوردی و یا نام تکمیل باطن و تزکیهٔ نفس مذکور کردی علماء قشر و
ملایان ظاهر که مقرب حکام بودند و از زوال قرب سلطانی اندیشه مینمودند منع کردندی و مذمت نمودندی که طریقهٔ عرفا پسندیدهٔ عقل
نیست و از سنت نبی مختار جست و رهبانیت ممنوعست و امثال این سخنان گفتندی تا آنکه دولت نادری درگذشت و ایران لر را بازگشت
بیت دور مجنون گذشت و نوبت ماست هر کسی پنجروزه نوبت اوست ایران بکام لران گردید و آنچه در بطون عالم بود
بظهور رسید بر ضمیر معرفت پذیر ارباب انصاف پوشیده نیست که صاحبدولتی که افغان باشد آنگاه ترک بمعرفت گردد و بعد بحکومت
لر برسد طریق عرفان چون پری خواهد بود و شاهد معرفت روی نخواهد نمود بیت چونکه نامحرم درآید از درم لاجرم پنهان
شوند اهل حرم قرب شصت سال کشور ایران از معارف عرفان و لطایف ایقان خالی گردیده و گوش احدی اسم طریقت نشنیده و چشم
کسی اهل طریق ندیده مگر چند کس از عرفا در مشهد مقدس از سلسلهٔ نوربخشیه و چند نفر در شیراز از طریقهٔ ذهبیه در زوایای گمنامی بودند و
اگر جای دیگر نیز بودند خود را در السنه و افواه مذکور نمینمودند اسم طریقت در ایران چون سیمرغ و کیمیا شده بود تا آنکه مجدّد سلسلهٔ علیّه و مروّج
طریقهٔ رضویه المقتول فی سبیل الله السید معصومعلی شاه قدس سره العزیز حسب الامر الشیخ الکامل شاه علی رضاء ولی قدس سره از اقلیم
دکن و از مدینهٔ حیدرآباد در اواخر دولت کریمخان بایران تشریف آورد و فیض علیشاه و نورعلیشاه قدس سرهما را تلقین و ارشاد کرد
و تربیت نمود و بکمال رسانید آنگاه اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد فرمود و نورعلیشاه را خلیفة الخلفاء گردانید در مدت شصت سال
نام فقر کسی نبرده و اسم طریقت بگوش اهل ایران نرسیده بود نام فقر شنیدند و اهل طریق دیدند جمعی طالب گردیدند و بعضی بفیض کامل
رسیدند گروهی بافقر اقرار آمدند و قومی در انکار زدند اکثر بسبب حب جاه و ریاست دشمن فقرا شدند و طایفهٔ دیگر حقیت ایشان را دانستند
اما عمل نمودن نتوانستند و زمرهٔ دیگر رشک و حسد بردند و عناد و استکبار کردند و بعضی دیگر خود را عالم و دانشمند میشمردند از کساد بازار
خویش بیم کردند و جمعی دیگر چون صفات انبیا و اخلاق حمیدهٔ اوصیاء و افعال اولیاء را در ایشان دیدند و خویشتن را از انصفات
حمیده و احوال پسندیده و اطوار گزیده عری و بری دیدند ترسیدند که اگر مدح طریقهٔ ایشان نمائیم در حقیقت قدح خود نموده ایم و اگر
اقرار بر کردار ایشان کنیم زبان انکار بر خود گشوده ایم نه قوت آنکه خود را باوصاف ایشان متصف سازند و نه قدرت آنکه خویش را بمحفل
ایشان اندازند النار و لا العار گفته بنیاد لجاج و عناد نهادند و زبان بلعن و طعن بر ایشان گشادند اکنون بدانکه قاعدهٔ اهل ایران
عموماً چنانست که هر که از ریاضت و عزلت و مجاهده و تهذیب اخلاق و تادیب نفس سخن گوید و طریق تکمیل باطن و تحصیل طریقت و تصفیهٔ قلب و
تجلیهٔ روح و تخلیهٔ سرّ جوید و اسم طریقت و نام حقیقت و رسم معرفت بر زبان آورد و در راه زهد و تقوی و تسلیم و رضا و فقر و فنا سپارد
بی شاید و بی شبهه آنکس کافر و ملحد است اگرچه علامهٔ زمان و ابوذر مسلمان وقت بوده باشد و اگر کسی از شک و سهو و حیض و نفاس و
از غسل ارتماسی گفتگو کند و از مسائل تجارت و حیلهٔ ربا خوردن و بیع و شرا و زخارف دنیا دم زند و شارب را گرفته دست و پا را حنا نمود

 وگاهی بمسجد رفته خود را با امام جماعت نماید وگاهی نیز چند درهمی بخدمت مفتی یا امام گذارد آنکس بی شبهه و بی شایبه مؤمن و موحد است
اگرچه اجهل ناس و ارذل مردم بوده و بجمیع ملاهی و مناهی آلوده باشد طرفه تر آنکه اشخاصی که خود را دانشمند شمارند قائلند باینکه
تقلید کردن دین آباء و اجداد مذموم و هر که بتحقیق مذهب کند جای او در درک دوزخ معلوم است با وجود این گفتار اگر شخصی در مقام تحقیق بر آمده
تفحص کیش و مذهب کند و با فرقه درویشان و زمره صوفیان معاشرت نماید نعوذ بالله هر آینه بتشنیع طعن هلاک و بضرب لعن وجودش را
از لوح هستی پاک نمایند و اگر خردمندی تیز هوشی در تمامت کشور ایران با قدم تحقیق سیاحت کند و با هر فرقه و صاحب خرقه معاشرت
و مجالست نماید و بر اعمال و افعال مردمش بدیده انصاف بنگرد و از طریق صدق و راستی نگذرد و بر هوای نفس خویش کار نبندد و در هیچ
فرقه از فرق آنقدر از اهل ورع و زهد و طاعت و عبادت و مجاهده و ریاضت نخواهد دید و در هیچ طایفه از طوایف آن کشور سالک راه عزلت
و قناعت و تسلیم و رضا و صدق و صفا و توکل و صبر و امثال اینها نخواهد شنید مگر آنکه اطلاق کنند بر آنکس صوفی اسم و عارف و
متهم نمایند او را بالحاد و زندقه و از اینجا معلوم میشود که اکثر دانشمندان زمان عبید البطون و بندگان شهواتند علاوه بر اینکه با فقرا
عداوت کردند و ملوک و حکام را نیز سخنان واهیه بواهمه انداخته با خویش یار ساختند و کلمات پریشان و بی اصل گفتن گرفتند که
اینطایفه داعیه دارند زیرا که بجمعی سر فرو دنیارند و ایشان نیز مضمون اَلْمُلْکُ عَقِیمٌ این مزخرفات را از دانشمندان فتنه جوی پسندیده
و ایذاء و آزار اینطایفه را بر خود لازم گرفتند و بعد از آزار بسیار و اذیت بیشمار اخراج بلد کردند و آنچه لازمه ذلت و خواری بود بعمل
آوردند نخست این امر شنیع را کریمخان زند باغواء جاهلی هند و زاده که کیمیا توقع داشت و بوی نرسید و بتحریک بعضی از مفسدان دیگر
اقدام نموده سید معصومعلی شاه دکنی و نورعلی شاه و فیضعلی شاه قدس سرهم را اخراج بلد فرمود و خود نیز بعد از ارتکاب این امر
زشت از نهال زندگانی بر نخورد و مدت شش ماه از این مقدمه نگذشته بود که بدار الجزا خرامید و دویم علیمراد خان که در بدو حال اظهار ارادت
نمود و چون کثرت مریدان دید و از علماء سوء کلمات فتنه انگیز شنید کرد آنچه کرد و عنقریب خود هم دید آنچه دید و لطفعلیخان که آخر الملوک زندیه
بود او نیز بقدر مقدور آزار رسانید آنهم بسزای خویش رسید گویند بعلت این سه حرکت دولت زندیه منقرض شد **بیت**
بس تجربه کردیم در این دیر مکافات   با درد کشان هر که در افتاد بر افتاد   اول کسیکه بر قتل و هلاک اینطایفه جرات نمود ملا عبد الله
کرمانی بود و بجهه دو روزه عمر باین فعل زشت مرتکب شد و بعد از انقضاء مدت نه ماه کم و بیش کرمان بقتل و غارت رفته خود از وطن و در
دار دنیا مهجور گشت و اهل و عیال او اناثاً و ذکوراً صغیراً و کبیراً اسیر ترکان شده شهر بشهر تا بسرحد توران رسید دویم آقا محمد علی ابن
آقا محمد باقر بهبهانی مشهور بکرمانشاهی بر قتل فرزند حیدر و سید پاک گوهر بقوت حاجی ابراهیمخان شیرازی وزیر آقا محمد خان جسارت
نمود و هم در آن نزدیکی سلطان فتحعلی شاه بروی متغیر گشته و حاجی ابراهیم خان و چند نفر از برادران و پسران او را با قبح وجهی کشته و زمان
حشمت و دولت حاجی ابراهیم سپری شد و احوال آقا محمد علی در ضمن کرمانشاهان خواهد آمد غرض از این کلمات صدق سمات آنکه جناب
ارشاد مآب در کشور ایران بسی گروه دیده و از علماء زمان و حکام عصر بسی جور کشیده و در ملک عراق و فارس و کرمان و خراسان از ترک
و تاجیک و عرب ظلم فراوان بآنحضرت رسید و در کربلای معلی باشاره بعضی دو مرتبه زهر چشید چون اجل آخر نبود لاجرم کارگر نگشت **بیت**
قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود   ور نه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود   و بر جمعی کثیر و جمی غفیر از فحول علماء و اکابر فضلا و اعاظم حکما و مشاهیر
نجباء و معارف امراء و افاخم عقلا بواسطه و بیواسطه بآنحضرت گردیدند گروهی انبوه و قومی باشکوه و مردمان دانشپژوه از اکثر بلاد ایران
بآنجناب ارادت ورزیدند چنانچه احوال بعضی از مخلصان در این مجموعه در موقع خود مذکور خواهد شد و چون وقت آن آمد که از اینجهان فانی بسرای
جاودانی رجعت کند چنانچه در احوال حسینعلیشاه طاب ثراه ذکر رفت در سنه هزار و دویست و دوازده هجری و لفظ غریب نیز از تاریخ وفات آنحضرت

خبر میدهد در بلدهٔ موصل داعی حق را اجابت کرده برحمت ایزدی واصل گشت و در قرب مزار فیض آثار حضرت یونس بیاسود و اولاد کریمهٔ دختر (۸۹)
آنحضرت را نبو دارد آنحضرت را تألیفات خوب و رسایل مرغوب جهت طالبان طریق یادگار است من جمله سه جلد با اسلوب مثنوی فرموده بجنات
الوصال مسمی نموده مرکوز معرفت کنوز آنجناب چنان بود که هشت جلد بعدد ابواب جنات ترتیب داده باشد و چون اتمام آن مقدر نبود
لهذا دو جلد آن اتمام یافته و قدر قلیل از جلد ثالث فرموده بود که بجنات عدن انتقال فرمود و عارف معارف سبحانی رونق علی
شاه کرمانی قدس سره از خلفای آنجناب بوده دو جلد زیاده بر آن افزوده پنج جلد گردانید و جناب العارف بالله نظامعلی شاه که
از خلفای مجذوبعلی شاه قدس الله اسرارهما بود یکجلد دیگر بر آن افزوده و دیگر رسالهٔ موسوم بجامع الاسرار قریب بوضع گلستان
اما بهتر از آن و رسالهٔ دیگر در اصول و فروع بسیار مطبوع و تفسیر سورهٔ بقره منظوم نموده و دیگر رسالهٔ کبرای منطق بسلک نظم کشیده
و رسالهٔ دیگر احوال جناب سید الشهدا علیه السلام را منظوم نموده و اسم آنرا روضة الشهدا فرموده و دیگر دیوانی که بتخلص نورعلی و دیگر
نور قطعات چه که در بلاد اهل سنت و جماعت ترتیب یافته و بسبب تقیه نور تنها تخلص فرموده است و رسایل دیگر از آنحضرت در صفحهٔ روزگار
بسیار است شاید نظماً و نثراً قریب سی هزار بیت بوده باشد و اکثر آنها بنظر رسیده و مشاهده کرده است اگر اشعار منتخب آن بزرگوار
همگی در این مجموعه نوشته شود هر آینه دفتری گردد و نیز در این کتاب نگنجد لهذا قلیلی بجهة تیمن و تبرک نوشته میشود **من جنات الوصال**

بازگو از نام نامی اله سوی جنات وصالش جوی راه ای بنامت نامها نامی همه نامهای نامیت نامی همه
نامهٔ این نامه شد نامی ز تو نامهٔ هر نامه نامی ز تو نامهٔ بی نام تو بدنامی بود خامهٔ بی نام تو خود خامی بود
تا نیابد هم ز نامت خامه ها کی شود نامی بنامت نامه ها هم ز نامت یافت اول خامه‌ام پس بنامت گرد نامی نامه‌ام
خامه‌ام از نام تو تا نم گرفت نامه‌ام نامی شد و عالم گرفت نام تو مصباح و مشکوة دلست نام تو مفتاح جنات دلست
دل مرا مشکوة و مصباحش توئی دل مرا جنات و مفتاحش توئی بی تو مشکوة مرا مصباح کو بی تو جنات مرا مفتاح کو
بی تو مصباحی و مشکوتی کجاست بی تو مفتاحی و جناتی کجاست هم تو مصباحی و هم مشکوة من هم تو مفتاحی و هم جنات من
دل چو آن جنات را مفتاح شد نام فتاح تواش مفتاح شد نام فتاح تو مفتاح دلست فاتح جنات و فتاح دلست
دل از این مفتاح چون مفتوح شد مرهم هر سینهٔ مجروح شد ای مبرا حمدت از تحمید ما وی معرا مجدت از تمجید ما
حمد تو شایستهٔ تحمید نیست مجد تو وابستهٔ تمجید نیست ذکر تحمیدت فزونست از مقال فکر تمجیدت برونست از خیال
در مقالم گرچه جز تحمید نیست در خیالم گرچه جز تمجید نیست ذکر تمجید تو کردن مشکلست فکر تحمید تو کردن مشکلست
حمد و مجدت گرچه فکر و ذکر ماست هر دو مستغنی ز ذکر و فکر ماست ذکر ما وصاف قرآن مجید فکر ما کشاف قرآن حمید
غیر حمدت نیست قرآن دگر غیر مجدت نیست فرقان دگر غیر فرقان تو قرآنی کجاست غیر قرآن تو فرقانی کجاست
در بیان فرق فرقان آمده در مقام جمع قرآن آمده

در بیان بعض مراتب فرماید

شرع احمد را بجان مجذوب باش تخم جذبی در دل مجذوب پاش شرح حال دام ناسوتی شنو شرح بال مرغ لاهوتی شنو
کی رهد کی مرغ لاهوتی تو از شکنج دام ناسوتی تو تا نگردد جذبهٔ جاذب ورا در طریقت پیروی مصطفی
کیست دانی مرغ لاهوتی تو چیست دانی دام ناسوتی تو مرغ تو آن روح انسانی بود دام تو خود نفس حیوانی بود
چون کند مرغ تو آهنگ وصال برگشاید سوی اصل خویش بال صورت و معنی در او اعمالهاست ظاهری و باطنیش بالهاست
ظاهر او را دو بال محکمست در یسار و در یمینش همدمست در یسارش بال قرآن مبین نسبت پیغمبریش بال یمین

در فضای صورت از این بالها   می کند پرواز در اعمالها
هم دو بال باطنی باشد متین   ذکر و فکرش دو بسیار دوربین

در ریاض معنی از این بالها   باشدش طیاری اعمالها
ذکر چبود یاد حق از جان و دل   فکر چبود سیر اندر آب و گل

جان و دل انوار مرآت یقین   آب و گل خلق سموات و زمین
آنچه در آفاق می باشد عیان   جمله در انفس بود فاش و نهان

آنچه در آفاق و انفس محتویست   جمله در انسان کامل منطویست
کامل ارچه با همه ملحق بود   لیک از قید همه مطلق بود

پای تا سر بسکه باشد با صفا   گشته است آیینه گیتی نما
صورت و معنی عالم سر بسر   اندر آن آیینه باشد جلوه گر

آینه با تواست دایم رو برو   عیب تو با تو نماید مو بمو
عیب چبود زنگ مرآت دلت   کز قبایح گشته در دل حاصلت

دل بذکر حق نگشته صیقلی   کی شود آیینه سان منجلی
کو چه در دل ز آینه بنمایدت   ذکر حق آنرا ز دل بزدایدت

دل چه از زنگ قبایح شد تهی   یابد از نور محاسن آگهی
آگهی در پیروی مصطفی   سوی حق بنمایدت راه هدی

آگهی سازد شناسای حقت   سازد از قید دو عالم مطلقت
آگهی از نام ناسوتی تو   وا رهاند مرغ لاهوتی تو

مرغ لاهوتی چه شد بیرون ز دام   قرب حقش آشیان گردد مدام
هشت جنت را تماشا گاه بین   هفت دوزخ لیک اندر راه بین

جنت و ناری که موعود تواست   گر بدانی جمله مشهود تواست
آنچه فردا از کم و بیشت بود   بیش و کم امروز در پیشت بود

آن یکی امروز و فردا نقد تست   نقد و نسیه هر دو اندر عقد تست
از بهشت نقد اکنون گوش کن   بر مراد خویش جامی نوش کن

وآن موافق بودن اخلاق تست   وفق اخلاق تو با خلاق تست
چون شود خلقت بخلق حق یکی   خوش مراد خویش یابی بی شکی

باز از دوزخ حقیقت گوش کن   ساغری از نامرادی نوش کن
وان مخالف بودن اخلاق تست   خلق و اخلاق تو با خلاق تست

گر نه خلقت شد یکی با خلق حق   نار ناکامیت سازد محترق
از بهشت و دوزخ نقدت نجات   چون حقیقت یافتی اکنون بذات

بابها دارند در پی بی شمار   قول و فعلت جمله را دارد بکار
راحت و رنجی که در اقوال تست   جمله از اقوال و از افعال تست

قول و فعلت نیک باید ای پسر   جمله اخلاق تو باشد سربسر
سالکانی کز حقیقت واقفند   از بهشت و دوزخ خود عارفند

بابهای دوزخ و باب بهشت   آن یکی هفت آن یکی گفتند هشت
پنج حس ظاهر و وهم و خیال   هفت و هشتم باب عقل با کمال

گر نه در فرمان عقل این هفت باب   قبض و بسط خود نماید اکتساب
لاجرم خود هر دو باب دوزخند   عقل ایشانرا ندارد خود پسند

ور همه باشند در فرمان عقل   بنده فرمان بر سلطان عقل
هفت باشد از بهشت و هر یکی   باب هشتم عقل باشد بی شکی

مردم از دوزخ کنند اول عبور   در بهشت آنگه بر آیند از سرور
نیست از دوزخ گروهی را گذر   دوزخ ایشانراست پیوسته مقر

خلق بد چون کرده دوزخ جای شان   نیست جا در جنت المأوای شان

من غزلیات آنجناب

کرد شهنشاه عشق در حرم دل ظهور   قد ز میان بر فراشت رایت الله نور
ای ز تو مشتاق را وادی ز تو عشاق را   دیده بساط نشاط سینه سرای سرور

شرح و بیان قاصر است در صفت شأن تو   انک انت الخبیر تعلم ما فی الصدور
ای شئون صفات وی تقاضای آن   با همه نزدیک تو و ز همه پیوسته دور

حسن تو در هر زمان جلوه دیگر کند   افکند اندر جهان فتنه و غوغا و شور
هر که در این ره شتافت با قدم مستی   هستی جاوید یافت از تو به بزم حضور

وانکه جمال تو دید جام وصالت چشید   باده کوثر نخواست از کف غلمان و حور
داده خدا نور علی در نظر تا نشود راهبر   زین ره خوف و خطر کس نماید عبور

گیرم از خلق نهان کردی آن امر شنیع   کی توان کرد ز خالق که بصیر است و سمیع
هر که چون خاک شود پست بدرگاه جلیع   سر بر بر قدرش فرش کند عرش رفیع

دوزخ جان تو با خلق بود تنگی خلق   جنتی گر بجهان هست بود خلق وسیع
باده و بنگ چه کارت که پس پرده غیب   تو چه دانی که شریفست نهان یا که وضیع

انبیا را ز حق اذن شفاعت بود   عاصیان را بقیامت نبود هیچ شفیع

وله

دنیا مطلب که نیست جاوید   بگذر ز وی و مدار امید

دنیا طلبی و حق پرستی شرکت بنزد اهل توحید چشم از همه جز یکی فرو بند یک دل نشد آنکه جز یکی دید
تحقیق نکرده هست کامل دین داری از کمال تقلید اطلاق دل از یقین طلب کن بگسل ز گمان هست تقیید
در دشت یقین کسی ندیده گر خار بن گمان گلی چید دل از همه هیچ و نور بر کن یکدل شو و بخشناس و بگزید

من رباعیاته

ای مانده ز علم خویش در عین حجاب جز نقره و ذات چو حاصل از جمع کتاب
از شرح مقاصد و مطالع همه در خواب شدت طالع و مقصد تو بخواب

ولَه در چشم صفات جلوه گر ذات علی است دلهای ضعیفان همه مرآت علی است

وله ایضاً

چون مهر رخش در دل و جان در زدیم دیدم که جهان تمام در ذات علی است
خوش آنکه مجرد از علایق بودم آزاده دل از بند عوایق بودم بی تفرقه حواس با خاطر جمع پیمانه کش بزم حقایق بودم

پوشیده نماند که از آنحضرت کرامات و خارق عادات بطریق تواتر زیاده از چند و چون منقولست چنانکه ارباب تحقیق و اصحاب طریق را راه تشکیک و تردد مسدود داشت منجمله جمعی از مخالف و موالف برای حقیر گفتند که آنجناب در کربلای معلی شبی که ماه در غایت روشنائی بود اهل قبور خیمه گاه را بما نمود و ما دیدیم ایشانرا و جمعی دیگر نیز حکایت نمودند که در مشهد مقدس شبی که ماه در روشنائی تمام داشت اموات قتلگاه را بما نمود و ما مشاهده کردیم و آنکرامات را اشخاصیکه اهل انکار بودند حمل بسحر نمودند و دیگر آنکه درویش صفائی رحمة الله علیه برای حقیر نقل نمود که در دار الملک اصفهان از آنجناب شنیدم که فرمود عنقریب دولت قاجاریه ظهور خواهد نمود و به اکثر بلاد بل اکثر اهل ایران مستولی شوند و در زمان ایشان بزمرهٔ صوفیه و درویشان ایذاء و اذیت بسیار رسد و بعد پادشاهی عادل و مجاهد و مروّج شریعت و طریقت خروج نماید و ایرانرا بنور صدق و صفا و عدل و راستی بیاراید و دیگر آنکه جناب شیخ ما قدس سرّه العزیز برای حقیر بیان نمود که چون آنجناب بقصبه ذهاب تشریف آورد جمعی از مخلصان و نزدیکان خود را احضار کرد و حسینعلی شاه طاب ثراه را وصی و خلیفه خود نمود آنگاه حضار را مخاطب ساخته فرمود که عنقریب بشهر موصل رفته از اینعالم انتقال خواهم کرد و همین مضمونرا مولانا الحاج ملا محمد رضای همدانی رحمة الله علیه برای حقیر تقریر نمود امثال اینحکایات از آن مظهر کرامات بسیار است و از اینگونه روایات بیشمار و آنحضرت با این کم بضاعت لطف بیحد داشت و همواره بنظر مرحمت براین کم استطاعت میگماشت و بنصایح سودمند بهره افزا فرمودی و بمواعظ بهره مند مفتخر نمودی و بتکریم التفات مکرم ساختی هنگامیکه در کربلای معلی کتاب جنات الوصال را بسلک نظم کشیدی جهه فقیر خواندی و مضامین معرفت قرین آنرا بگوش جان رسانیدی و در دار السلام بغداد بذکر خفی مشرف نمود و بفیض خاص مخصوص و سرافراز فرمود خلق عظیم و لطف عمیم داشت و همواره در مقام بسط و جمال و هرگز از غم و اندوه روزگار اندوهگین نبود و از ملامت اعدا و طعن آنها غمناک نشدی و از کثرت اسباب دنیوی خرّم نگشتی شاد و پیوسته با فقر و فنا اوقات گذرانیدی و آنچه مال و اسباب فراهم آمدی بفقرا و ضعفا بذل نمودی چنانکه در کرمان جمعی از مریدان برسم هدیه مال و اسباب فراوان آوردند همگی را در راه باریتعالی بذل و ایثار فرمود و چندین مرتبه در بلاد دیگر بهمین طریق عمل نمود و همیشه جلسهٔ آنجناب دو زانو بودی و بکلمات شیرین دل مستمعانرا میربود و اشخاصیکه بآنجناب عداوت و اذیت میکردند چون بحدمتش میرسیدند نسبت بایشان نیز لطف و احسان میفرمود و اوصاف حمیده و اخلاق گزیدهٔ آنجناب بیحد و حساب بود که اگر همگی نوشته شود دفتری علیحده گردد لاجرم بایچند کلمه اختصار کرد و صلّی الله علی محمّدٍ وآله اجمعین

قدوة العارفین فیضعلی شاه

ذکر قدوة العارفین و زبدة الواصلین فیضعلی شاه

عارف معارف ربانی و واقف سرّ سبحانی بود و در فضل و کمال و وجد و حال بر مشایخ زمان تفوّق میجست اصل آنجناب گویند از شهر تون بوده و در دار السلطنه اصفهان متولد شده و والد جناب نورعلیشاه و مرید سید معصومعلی شاه و مرشد مشتاقعلی شاه قدس الله اسرارهم

گلشن اول

از مردان اسرار بود جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در همه حال در کشور ایران سیاحت فراوان نموده و بسیاری از مشایخ ایران و غیرها

دیده و بصحبت بزرگان دین رسیده و بالاخره از مریدان العارف بالله جناب معصومعلی شاه دکنی قدس سره گردیده و در زمین فارس

قدسی اساس آنحضرت بمرتبه عالیه رسیده و از خلفاء آنحضرت گشته، مذکور است که بسیار جلیل القدر و عظیم الشان بوده و در تربیت

مریدان و تکمیل ناقصان ید بیضا مینموده و چنانچه مرحوم میرزا مظفرعلی کرمانی قدس سره در کتاب مشتاقیه در مدح آن بزرگوار فرماید نظم که

باطن فیض علی منبع فیض ملکوت   فیض بخشنده مستان شراب جبروت   و ایضا فرموده نظم   مشتاق که از فیض علی [illegible]

بر روی دل گشاده کجا گشت باب فیض   و ایضا فرموده نظم   رخ مگردان ز در فیض علی مشتاق   [illegible]

و شجاع   جای دیگر فرموده نظم   جو ذات حضرت فیض علی مشتاق   که او ساقی مسکین بود [illegible]   در جائی دیگر اشارت نموده که

جناب مشتاق مرید آن بزرگوار است نظم   باده ناب جست فیض علی   دل مشتاق آمد و [illegible]   و امثال این ابیات بسیار است

وفات آنجناب در [illegible] هزار و دویست هجری روی داده و قبر آن بزرگوار در قبرستان تخت فولاد اصفهان مشهور و زیارتگاه

عرفای مرز و بوم است رحمة الله علیه   **ذکر مجذوب آگاه حضرت درویش ناصرعلی شاه رحمة الله**

علیه   اسم شریفش میرزا محمد و از معارف [illegible] بوده و در همه حال در خدمت [illegible] جذبات الهی [illegible] بوده و از خطه

شیراز بخدمت نورعلیشاه طاب ثراه رسیده و از مریدان خاص آنجناب گردید و آن بزرگوار [illegible] اوقات در حال جذب بوده

و هم در حالت جذب از جهان فانی بعالم جاودانی انتقال نمود جناب حسینعلی شاه قدس سره بر جنازه [illegible] نماز [illegible] گذارده

در مقبره تخت فولاد در جوار مزار نصیرعلی شاه قدس سره مدفون ساختند از [illegible] حالات غریبه و مقامات عجیبه بوده و در بعضی اوقات

خارق عادت و لطایف چند از وی ظهور میشود صاحب کرامات ظاهره و آیات باهره بوده و [illegible] لباسی [illegible]

و جائی [illegible] نبوده [illegible] آن بزرگوار را خدمت [illegible] اگرچه فقیر [illegible] نسبت [illegible] اشخاصی که آن

عزیز را دیده بودند بسیار دیده ام [illegible] از خواص [illegible] نموده ام و چند گاه در خدمت [illegible]

وی بوده ام منجمله درویش صفاعلی محمدآبادی [illegible] حکایت نمود که در شهر اصفهان وقتی [illegible] آن منظور

کرامات [illegible] در خدمت وی عرض کرده [illegible] درویش [illegible] گنجشک [illegible]

[illegible] این روایت [illegible] آنجناب [illegible] خواسته [illegible]

[illegible] اصفهان [illegible]

[illegible]

[illegible] ساخت [illegible] خود [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حرف الالف

آنجناب را بوسه دادم و از سؤال خویش عذرخواهی نمودم دیگر آنکه در جمادی که جناب مشتاقعلی شاه قدس سره را در کرمان شهید (۱۲)
کرده بودند آن بزرگوار در شهر اصفهان خبر داد و مخصوصان خود را اعلام نمود چون تحقیق کردند چنان بود دیگر آنکه جناب شیخ ما
قدس سره العزیز مستغرق بود که وقتی از اوقات فضل شاه نام از درویشان هند بشهر اصفهان آمده دعوی باطل نمود و زبان لاف
در ترویج فقر خود گشود آن بزرگوار بعد از استماع این کلام بفرجام بخاطر الهام مآثرش گذر آمده فرمود که درویش فضل بعد از دو سه
روز خواهد مرد و جان بجهان آفرین خواهد سپرد فی الواقع چنان شد که فرموده بود دیگر چون روی توجه بدرگاه قاضی الحاجات آوردی
این مناجات بسیار و این دعا را تکرار کردی که الهی هر جفائی که درویشان را مبتلا خواهی کرد بمن عطا کن که تا ایشان را آسوده
خاطر یاد کنند زهی جوانمردی که جهة آسودگی بندگان خدا رنج و زحمت خود را از درگاه الهی خواهانست **قطعه** رحم الله معشر الماضی
که بمردی قدم سپردندی راحت نفس بندگان خدا راحت نفس خویش شمردندی آن بزرگان چو زنده می نشوند کاش این
ناکسان بمردندی وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِین **ذکر اصطخر** بکسر اول و سکون صاد و فتح طاء مؤلفه و خاء منقوطه و سکون
راء مهمله معروف و بقدمت بنیان موصوفست از اقلیم سیم آبش از قنات و رود و معتدل و هوایش بگرمی مایل طولش از جزایر خالدات
فح و عرضش از خط استوا کجح بعضی او را اصطخر و شخصی بزرگ گویند خواننده اول کسیکه آنجا را بنا نمود کیومرث بود و بعضی گویند اصطخر ابن کیومرث
احداث آن فرمود و هوشنگ بر آن عمارات فراوان بیفزود و طهمورث بن هوشنگ در وسعت آن کوشید و جمشید بن طهمورث
باتمام رسانید [illegible] بمرتبه معمور گردید که از خفرک الی نهایت رامجرد دوازده فرسخ طول و چهار فرسخ عرض رسید و سه قلعه محکم در سه موضع بلند ساخت
مشهور بسه گنبدان بوده قلعه اصطخر و قلعه شکسته و قلعه شکوان هر سه بکوه واقع شده است و جمشید در پای کوه قصری با شکوهی ساخت
عمارات چون بنای محبت مستحکم طرح انداخت الحق از جمله بدایع روزگار و غرایب آثار لیل و نهار است و با وجود آنکه قریب بپنجهزار سال برا
گذشته هنوز آثار آن باقیست و اگر اعدای ملک و ملت و دشمنان دین و دولت آن عمارات را منهدم نکردندی گویا هرگز مرور دهور کارگر
شهور آنرا ویران ننمودی اِلّا ما شاءَ اللهُ تَعالی راقم گوید اگر آن عمارت را مشاهده نکردمی حکایات ملوک عجم را چون مورخین دروغ
سخنان واهی دانستمی و اخبار ایشان را قبول ننمودمی مانند شاعران زمان و مورخان عصر خود که احوال معاصرین نویسند فهمیدمی زیرا که
در تمامت کشور ایران شهری که بر وفق قاعده مهندسان بطریق شاهی و بنیان پادشاهی ساخته باشد مشاهده نکردم مگر عمارتی که بغارت
حکمت و دانای سلطنت باشد بنظر نیاوردم و جمیع عمارات ایران بر سبیل اتفاق و عجلت است و بلدی که کجی و راستی و پستی و بلندی و تنگی
و گشادی و جوانب اربعه او را ملاحظه کرده احداث نموده باشند نیست مگر آنکه آثار ایوان کسری در مداین و عمارت جمشید در اصطخر معلوم
میگردد که این دو شهر را با اسلوب و طریقه هندسه ساخته اند صفت آن قصر آنکه در پای کوه دکه ساخته اند از سنگ سیاه و دکه مربع اتفاق
افتاده طرف مشرق وی بکوه پیوسته و سه طرف دیگرش گشاده است ارتفاع آن دکه بعضی دون بعضی از سه گز الی بیست گز تخمینا و سنگهای
عظیم در آن مکان بکار برده اند هر یک تقریبا یک گز در دو گز و زیاده تر هست و دو پله نیز از جانب مغرب از دو طرف ساخته اند و سنگهای طویل و عریض
تراشیده در آن انداخته اند و دور دکه قریب بیک میل میباشد و بر بالای آن دکه عمارات از سنگ تراشیده پرداخته اند و در مقابل
آن عمارات بارگاه جمشید است مشتمل بود بر چهل ستون از سنگ سفید ارتفاعش قریب نه گز بر آن عمارات و ستونها چنان نقاری
و کنده کاری کرده اند که بر چوب مشکل توان کرد و در سه جای آن عمارات خطی بر سنگ خود نوشته اند کسی نتوانست خواند و طایفه فرنگیان نیز
اهتمام تمام در دانستن آن خطوط نموده اند بمرتبه که برای تمام [illegible] اعلام نموده که هر کس آن خط را بخواند و بر ضمیر ملوک فرنگ اعلام کرد مبلغ
دوازده هزار دینار زر سرخ بانعام کنند در فارس نامه آمده که سنگهای آن عمارات بمرتبه صلبت که بهیچ وجه شکسته نشود و

(۹۲) چون ستونها را بر پا نموده بودند رخمی که باشدة القیام پایه چنان سنگی در فارس نیست و معلوم نمیشود که آن سنگ ستونها را از کجا آورده اند
صورتهای غریب و پیکرهای عجیب بر آن ستونها و سایر جدارها و دیوار و عمارات آنجا نقش کرده اند اکنون سقف بارگاه فرو ریخته و اکثر
ستونهای آنجا شکسته و گسیخته است اما قریب بیست ستون باقی است و هر ستون آن از سه پارچه سنگ است و چنان وصل نموده اند که درز
و شکاف آن معلوم نمی شود و نیز در آن عمارات بچندین جای صورت جمشید را در سنگ نقش کرده اند و بطریقی آنصورت را برآورده اند
که مجمری در دست گرفته بخور میسوزاند و پیش آفتاب برسم پرستش ایستاده و در بعض مواضع بطریقی عجیب دست نیاز پیش آفتاب گشاده و
در جای دیگر دست در گردن کرگدن نهاده و بدست دیگر خنجر گرفته قصد آن حیوان دارد و در محل دیگر بهمین هیأت با شکل شیری کشیده اند و
موضعی صورت براق حضرت رسالت پناه را در سنگ نقش نموده اند صورتش بشکل آدمی و تاج بر فرق و دست و پا و دم بر صفت گاو و در آن
کوه گرمابه ایست از سنگ کنده اند و در زیر آن دکه مرتبت که عوام را اعتقاد آنست که آنجا چرخ الماس است راقم مکرر آنجا رفته و شبها
خفته و روزها گردیده و بدیده تحقیق مشاهده نموده است کلمات عوام معتنابه نباشد و در نظر اولوا الابصار مقداری و اعتباری ندارد
مشرق دکه بکوه متصل و سایر اطرافش از جبال منفصل و زیر آن کوه کهف بزرگ و غاری عظیمست و در بالای آن صورت جمشید را در سنگ
کشیده اند بطریقی که بعبادت آفتاب مشغولست و دیگر سنخی آن دخمهای عظیم در کوه ساخته اند و طرفه بناهای غریب پرداخته اند منجمله دخمه فریدون
بغایت عبرت انگیز است و در قرب آن دخمه دخمه دیگر هست که اشکال ملوک عجم را در آنجا نقش کرده اند عجب حیرت آمیز است و عمارات مربع
مثابه کعبه معظمه نزدیک آن دخمهاست گویند آن کعبه زردشتیان و قبله یزدانیان بوده و آنجا را باشارت زردشت گشتاسب بنا نموده
در هنگام ظهور ملت بیضا اهل اصطخر چند نوبت خلاف عهد کردند و مسلمانان را بقتل آوردند و اهل اسلام نیز ایشان را قتل نمودند و در عهد
صمصام الدوله دیلمی و قتلمش ابن اسرائیل سلجوقی و ملک قادر برادر سلطان الب ارسلان بتعاقب یکدیگر لشکر کشیده و مردان کشور کشیدند
و آن شهر خرم را که رشک گلستان ارم بود بیکباره ویران گردانیدند و از گلرخان سیم اندام و دلبران طاوس خرام خالی نمودند بیت

از روی ماه خرگهی ایوان همی بینم تهی وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن
بر جای رطل و جام می گوران نهادستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن
ابر است بر جای قمر زهر است بر جای شکر سنگ است بر جای گهر خار است بر جای سمن

در بعضی کتب آمده که آنعمارت از بناهای همای بنت بهمن است و صاحب صور الاقالیم گوید که آنجا مسجد حضرت سلیمان ابن داود بوده راقم
گوید هر دو روایت ضعیف است زیرا که حضرت سلیمان بملک ایران نیامده و بدیار فارس وارد نشده و اگر هم آمده باشد آنقدر توقف نفرموده
بطریق عبور بوده و دیگر آنکه آن عمارات را مکرر دیده و بکم و کیف آنجا رسیده و چندین جای صورت جمشید را کشیده اند که بپرستش
آفتاب اشتغال دارد چنانچه قبل از این مذکور شد و این معنی خلاف مسجد بودنست اکنون قریهای بسیار است که ولایت اصطخر خراب
شده و در آن محل چندین مزارع خوب و مواضع مرغوب آباد کرده اند و مسمی نموده اند بمرودشت الحق خوب ترین بلوک فارس توان گفت
و قلعه اصطخر جای محکم و محل مستحکم و بغایت کوه باشکوه و مرتفع است و نیم فرسخ ارتفاع اوست و دیگر راه بیش ندارد و چشمه در آن نیست
و چند برکه عظیم ساخته اند و بزرگترین برکها برکه امیر عضد الدوله بوده و در تعریف آن برکه گفته اند که امیر عضد الدوله کوهی در میان دریا
و دریائی در میان کوه احداث نموده است اکنون خراب شده راقم القلعه را مشاهده کرده است معمور نیست و اطراف او جنگلست
و دیگر قلعه شکسته است و آن طرف مشرق قلعه اصطخر واقع شده و آن نیز کوه بلند و قلعه ارجمند است و آبادی ندارد و در متانت کمتر از
قلعه اصطخر است و دیگر قلعه شکوان است و در آن نیز عمارت نیست چون اکثر زمان ملوک پیشدادیان بلکه مه آبادیان در آن کشور
بوده اند و قریهای بیشمار در آن دیار و غایت اقتدار حکومت نموده اند بناء علی هذا شطری از طریقه ایشان و فصلی از مذهب مه آبادیان گفتن

مناسب

حرف الالف

مناسب خواهد بود در بیان شطری از احوال و عقاید مه آبادیان که ایشانرا یزدانیان نیز گویند (۹۵)
بر وفق مشرب ایشان علی سبیل الاختصار بر ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق پوشیده و مخفی نخواهد بود که آنچه از سالکان
مسالک این مذهب محقق گردیده و در کتب محققان دیده و شنیده خلاصهٔ آن اینست که مه آبادیان گویند که بدو ظهور و ابتدای خلقت آدم بر عقلای
معرفت توام مخفی است و از مبدء حضرت انسان تا این زمان کسی را معلوم نیست اما مستفطنان اخبار بعلم صدق آثار اشعار نموده اند
که در اول این دور مه آباد نامی بود ایزد متعال او را با جفت خویش بقید حیات مقید نمود و سایر مردم طریق عدم پیش گرفتند و حضرت باری
تعالی مه آباد را از ذریت عظیم و اولاد بسیار کرامت فرمود و بتاج نبوت و تشریف خلافت مفتخر و سرافراز ساخت و مه آباد لوای
عدل و داد و صلح و سداد باوج آسمان افراخت و نیز بوحی آسمانی و بحکم یزدانی رسوم ملت و قواعد دولت آشکار کرد و قانون مهتری
و طریق کهتری پدید آورد و اصناف خلایق را بچهار قسمت تقسیم نمود اوّل علمای دین و عرفای معرفت قرین جهة محافظت ملت بیضا
و شریعت غرا مقرر فرمود و ایشانرا موبد و هیربد نام نهاد دویم خسروان کشور و سپهداران لشکر که ایشان جهان را آباد
و رعیت را دلشاد نمایند و ظلم از مظلومان و ستم از زیردستان منع فرمایند و این فرقه را چهتری نام گذاشت چه که عامهٔ انام
در ظل معدلت فرجام ایشان آسوده و مرفه الحال اند سیم اهل زراعت و حرفت ارباب و ایشانرا بپاس موسوم
ساخت و پاس در لغت ایشان معنی بسیار باشد و چون اینطایفه از سایر فرق زیاده اند لاجرم ایشانرا بپاس نام نهاد و پاس
بمعنی آبادی نیز آمده چه اینجماعت باعث آبادی و معموری عالمند چهارم گروهی جهة هر گونه خدمات و رفع زحمات معین
نمود و ایشانرا سود مسمی گردانید زیرا که ایشان سبب تن آسائی خلق و خلق بجهة ایشان آسوده اند و چهار را مشابه بچهار عنصر چهار
کشور ساخت و اسباب نظام عالم و اوضاع طوایف امم را مرتب و منظم پرداخت و در روزگار بوقلمون طریق مهر و قهر آشکار
شد و معرفت حضرت یزدان و پرستش خداوند جهان پدید آورد و حضرت باریتعالی مه آباد را کتابی فرستاد سپاسش نام که در آن هر گونه علم
و هر لغت اعلام بود و مشتمل بود بچندین لغات و هر لغتی چندین دفتر و در آن زبانی بود که بزبان جهانیان مشابه نبود الکتاب را زبان
آسمانی نام فرمود و مه آباد بهر طایفه لغتی داده و بموضع مناسب فرستاده همان زمان فارسی و عربی و ترکی و هندی و سایر لغات
آشکار گشت کتاب مه آباد را بعضی از محققان ملت ترجمه ها و شرحها نوشته اند منجمله ترجمه بزرگ مهر است که جهة قباد و پسرش نوشیروان
تالیف کرده است برخی از مضامین ترجمه اش اینست که ذات یزدان از جمیع اشکال و الوان مبرا و از وصف فصحا و تعریف بلغا برتر
است و عقول عقلا و فهوم حکماء در معرفت آن ذات حیران و جمله مخلوقات در چگونگی آن ذات بیچون سرگردان و همه موجودات پرتو هستی
از وجود آن و علمش بر همه ممکنات برابر و یکسان و کار حق سبحانه و تعالی برتر از گفتار زبان آوران است و هر چه درک آدمی او را درک
نماید برتر از آنست و ذات مستجمع جمیع صفات کمالیه است مانند قدرت و علم و اراده و حیات و نخستین مخلوق او عقل است و بواسطهٔ
آن عقول را آفرید و نیز گویند جهان با ذات یزدان چون نور خورشید است لاجرم آن از ازل بود و ابد الاباد خواهد بود و هر چه
در عالم کون و فساد هست از اثر ستارگانست و نیز در آن ترجمه آمده که مبدع حقیقی سبحانه و تعالی اجرام سموات و کواکب را چنان
آفریده که از گردش و حرکات آثار ایشان منشیک در جهان پدیداست و حوادث امهات سفلی بی شبهه از آبای علویست لهذا
تعظیم ایشان نمودن و قبله حاجات دانستن داد و هر یک اختر را در هنگام خود عبادت کردن سزاست لاجرم مه آبادیان هر موضعیکه
آتشکده بود برابر آن هیکل اختری میساختند و بتعظیم آن کریم اختر که میپرداختند و جمهور خلق در هنگام شداید و محن استغاثه نزد آن
پیکر میبردند و همواره طریق عبودیت و بندگی ایزد متعال در آتشکده و پیکر که می سپردند و آتش را نیز از مظاهر تامه دانند و احترام

گلشن اوّل

(۹۶) اورا واجب شمارند و در شریعت مه اباد مقرر چنانست که زنده بار یعنی حیوان بی آزار کشتن حرام و تنده بار یعنی حیوان سباع و ضار را قتل نمودن واجب الحاصل مه ابادیان در معموری جهان سعی بلیغ بجای میآورند و در آبادی عالم جد و جهد تمام میکردند و در کتب ایشان مسطور است که بعد از مه اباد سیزده پیغمبر متعاقب یکدیگر موسوم بآباد مبعوث گشتند و آنچه از کتب و صحف بدیشان نزول یافت مضمون همگی در تقویت دین مه اباد بود و بعد از ایشان نیز چهارده آباد دیگر پدید آمدند پسران از پدران بطناً بعد بطن مقتدا و پیشوای خلق میبودند و راه و رسم عدل و داد و صلح و سداد می پیمودند جمعی از ایشان بتاج نبوّت سرافراز و بعضی بخلعت خلافت ممتاز شدند و مدتهای مدید نبوّت و سلطنت در خاندان ایشان امتداد یافت چنانکه در حساب مه ابادیان یکدوره زحل که عبارت از هزار سال باشد یکفرد است و چنین سی روز را یکماه دانند و دوازده ماه را یک سال خوانند و چنین هزار بار سال را یکفرد گویند و چنین هزار فرد را یک مرد نام گذارند و هزار مرد را یک جاد شمارند و هزار جاد را یک زاد نامند و هزار زاد را یک وزاد خوانند و بر بموجب صد زاد سال دین و دولت و ملک و ملّت در خاندان مه ابادیان برقرار بود و نهایت ایشان آباد زاد است که از سلطنت دست کشید و در گوشهٔ عزلت منزل گزید و از کار و بار جهانداری خویش را معزول ساخت و بعبادت یزدان و پرستش سبحان با فراغت جنان پرداخت و بعلت عزلت آباد زاد معموری عالم رو بخرابی نهاد و فلک کجرفتار ابواب رنج و محن و شور و فتن بروی روزگار اختیار بگشاد و دیو سیرتان بجهت جاه و مال دشمن جان مردم شدند و گروه اشرار بر زیردستان چیره گشتند و چندان سفک دما نمودند که از خون بیچارگان سیل برخواست و فتنه از هر طرف بجنبش آمد و آرام گوشه گرفت و خلق بسان وحوش و سباع در قلل جبال و تلال مسکن ساختند و رسوم دین و قواعد آئین را از صفحهٔ روزگار برانداختند و بر طبایع تمام سبعیت غالب گشت و آتش ظلم و جور از چرخ برین درگذشت جمعی از دانایان که در زوایای گمنامی انزوا داشتند بخدمت جی افرام ابن آباد زاد که در کهوف جبال که بعبادت ایزد متعال مشغول بود روان گشتند بنابر پاکی ذات افرام را جی افرام میگفتند چه که در لغت ایشان جی پاک را گویند زمرهٔ دانشمندان بعرض افرام رسانیدند که تباهی عالم را جز ذات با برکات تو پناهی نیست و مرض اختلال جهان را غیر از آمیزش وجود شما شفائی مندانیم و بعضی احادیث که بر فضیلت انکار دلالت میکرد بر جی افرام خواندند و برخی اخبار که بر رعایت رعیت و زیردستان مناسبت داشت بعرض وی رسانیدند التماس خردمندان بدرجهٔ قبول پیوست تا آنکه حضرت علام بر جی افرام وحی فرستاد و جی افرام بفرمان حضرت سبحان بر سریر نبوّت و خلافت اجلال نمود و خلایق را در ظل حمایت و کنف کفایت خود آسوده و مرفه الحال فرمود و مردم اشرار و گروه تبه کار را بغار ادبار آوردند شیر با آهو و باز با تیهو و گرگ با میش و شتر با خر در دیش آشتی کردند و قرون بسیار و مدتهای بیشمار دین و دولت و ملک و ملّت در دودمان جی افرام برقرار ماند چنانکه در حساب فرقه چیان یکدوره زحل را که عبارت از سی سال باشد یکرور است و چنین سی روز یکماه است و چنین دوازده ماه یکسال است و صد هزار سال را یک سلام گویند و صد سلام را یکشمار خوانند و صد شمار را یک اسپار دانند و صد اسپار را یک راد نامند و صد راد را یک راز و صد راز را یک آواز نام نهند و صد آواز را یک بی آواز موسوم نمایند بموجب حساب مذکور اسپار سال دین و دولت در خانوادهٔ چیان طول کشید نهایت ایشان فرقه جی آلاد بود که از خلق کناره گزید و بعبادت مشغول خالق خود گردید مخفی نماند که در کتب مه ابادیان آمده که جی افرام از نژاد آباد زاد بود جی افرام را پسر آباد زاد و جهه آن گفته اند که بعد از آباد زاد در خوبی سیرت و نیکی سریرت بکمال جی افرام کسی نبود و الا میان جی افرام و آباد زاد قرنهای فراوانست و همچنین میان شای کلیو و جی آلاد وسایط بسیار است و میان شای مهبول و یاسان و گلشاد واسطه بیشمار است علمای آن فرقه در کتب اخبار نوشته اند که چون محرمان جی آلاد را در معبد خویش نیافتند ملازمان درگاه در جستجوی وی بهر طرف شتافتند کسی از جی آلاد اثری ندید و خبری نشنید کار جهان و جهانیان بیشتر از پیشتر پریشان و ابتر گردید و عالمیان در کمی افتادند و ظالمان پیمان بستند و

حرف الالف

دست ستم بر مظلومان گشادند فرقهٔ اشقیا بر خون ضعیفان و مساکین طالب و گروه ستمگران بر فقیران غالب گشتند قومی را از حیز شماره (۹۷)
بیرون بقتل آوردند و اموال زیردستان را زبردستان غارت کردند جمعی از دانشمندان که مخفی و پوشیده بودند بدرگاه شای کلیو ابن جی
آلاد شتافتند و او را در سجادهٔ عبادت حضرت ایزد متعال دریافتند شای کلیو را از کثرت حق پرستی شای و شائی گفتندی یعنی
یزدان و یزدان پرست عقلای روزگار برخی از پریشانی هر دیار بخدمت شای کلیو عرض نمودند و شمهٔ از ظلم و عدوان اشرار زمان تقریر
کردند شای کلیو بوحی آسمانی و بامر یزدانی بجای پدر نشست و عالم پیر دیگر باره جوان گشت و بیرخ دیبا روی ملک و ملت روی بمعموری نهاد
و اساس ظلم و جور و فسق و فجور از هستی برافتاد جمهور خلایق در مهد امن و امان غنودند و قرون فراوان خاص و عام در ظل رعایت شاییان
آسودند موافق حساب جیان یکشمار سال دین و دنیا در خاندان آنها امتداد یافت آخر شاییان شای مهبول بود که از اهل عالم ملال
گرفته گوشهٔ انزوا اختیار نمود گویند سبب انزوای پیغمبران مه آبادیان آن بود که چون شقاوت و شرارت بر طبیعت مردم غالب
میدیدند و قوم سفها و گروه اشقیا در روزگار بسیار میگردیدند ایشانرا طاقت دیدن اشرار و شنیدن گفتار ایشان نبود لهذا در کنج غار
و کهوف کهسار عزلت اختیار میکردند چون شای مهبول کنج عزلت بر گنج سلطنت اختیار کرد سپهر بمهر دگرباره دمار از روزگار خلایق
برآورد و اصناف رنج و عنا و اقسام محنت و بلا در عالم و بنی آدم پدید شد و مردم اشرار و قوم بدکردار از گوشه و کنار برآمدند
و اهل ظلم و جور دست یافتند و بریختن خون زیردستان شتافتند و از خون بیچارگان انهار و شطوط جاری گشت و ناله و افغان ستم رسیدگان
از طبقات افلاک درگذشت جمعی از دانایان چاره جوی شدند و بخدمت یاسان ابن شای مهبول آمدند و فصلی از صدمات عفاریت
زمان بر ضمیر الهام پذیر یاسان ابن شای مهبول عرض کردند و شطری از شیاطین انس شکایت نمودند یاسان بفرمان یزدان تاج
نبوت بر سر و قبای خلافت در بر کرد و خلق را از ساحت ذلت و زحمت بیرون آورد و بنوید لطف و احسان و بر و امتنان دلشاد گردانید
و گروه مکروه و قوم بدکار را بسر حد عدم رسانید یاسان یعنی لایق و بحق مبعوث گشتن باشد لهذا او را یاسان گفتندی جهان در سایه
مرحمت یاسان شادان گردید و بوستان ملک و ملت را طراوت و نضارت بخشید بر طبق حساب جیان نود و نه سلام سال این
دولت در طایفهٔ یاسانیان امتداد کشید و آخر ایشان یاسان آجام بود که باجل طبیعی از سرای فانی بعالم جاودانی انتقال نمود و بعد
از رحلت یاسان آجام کار و بار ایام عاطل و باطل گشت زیرا که گلشاه ابن یاسان آجام بجهانداری میل نمودی و راه و رسم ملک
داری نپیمودی و همواره بعبادت معبود عمر سپردی و کسی بخلوتگاه گلشاه راه نبردی لاجرم بار دیگر ستمگران عهد بستند و دست
ستم بر ضعیفان گشادند و صلای ستمگری و ظلم پروری دادند و سرهای سروران چون گوی در میدان غلطیدن گرفت و بقاع رفیع و قلاع
منیع با خاک یکسان شد و مواضع دلگشای و مزارع بهجت فزای مطمورهٔ عدم رفت و نقود و جواهر از حیز حساب بیرون و اجناس
و امتعه از حد افزون تاراج یافت و شیوهٔ مردمی را از گیتی برانداختند و خلایق بسان وحشیان در قلل جبال مسکن ساختند چون پریشانی
عالم و عالمیان بغایت رسید و جور اهل عدوان و ارباب طغیان بنهایت انجامید حضرت ایزد تعالی گلشاه را که میان مورخان اسلام
و پیروان حضرت خیر الانام بکیومرث شهرت دارد با فسر رسالت سرافراز و بتشریف سلطنت ممتاز گردانید و خلعت ارشاد عباد و کسوت
هدایت اهل بلاد در برش پوشانید کیومرث بامر یزدان آیین دینداری و نکوکاری بر عالم و عالمیان ظاهر ساخت و رسوم ظلم و بدعت از جهان
و جهانیان برانداخت جهانرا آباد و جهانیان را دلشاد گردانید و خوبان و نیکان را در آغوش لطف و احسان پرورید حضرت خلاق ازل دری اشفاق
گلشاه بجیم کاف فارسی که او را کیومرث گویند کتابی فرستاد و مردم بفرمان او گردن نهادند یزدانیان گلشاه را ابو البشر خوانند زیرا که در آن
وقت بجز او و فرزندانش در گیتی بنی آدم نبود چه که همگی در ساحت جبال و قلال راه عدم پیش گرفتند کیومرث خلق را براه مستقیم و منهج قویم

آورد

(۹۸) آورد و جهانرا بنور عدل و داد بیاراست و چون اجل وی در رسید بجهان جاوید خرامید و کیومرث اول ملوک پیشدادیانست راقم گوید آنچه از
تاریخ مغان معلوم میشود اینست که جمیع کتب و صحف طایفه مه آبادیان و فرقه جیان و زمره شائیان و طبقه یاسانیان و گروه پیشدادیان
و طبقه کیانیان تا زمان دولت گشتاسب آنچه نازل شده همگی موافق شریعت مه آباد بوده و تمام پیغمبران عجم تقویت ملت مه آباد مینمودند
و زند و استا را که نام دو کتاب زردشت ابن پورشسب است بر وفق شریعت مه آباد تأویل می‌کنند و زردشت را دخشور سیپاری یعنی
پیغمبر رمزگوی خوانند چون در زمان دولت گشتاسب ابن لهراسب کیانی کیش مه آبادستی و آئین اهرمن پرستی ظهور یافت و حضرت
باری از روی یاری زردشت را بهدایت خلق ارسال نمود و گشتاسب بطریقی که در موضع خود خواهد آمد دین زردشت را قبول فرمود فقیر گوید
که اعتقاد ایشان اینست که هیچ دین و ملت بد نباشد و از هر کیش و مذهبی بحق تعالی توان رسید و هیچ ملتی از ملل منسوخ نگردد و هیچ پیغمبری ناسخ
پیغمبری نشود و کثرت پیغمبران جهة آنست که بندگان را براه خدای تعالی رهنمائی کنند و راه بسوی حق تعالی از حد افزون و از شماره
بیرونست و بر اهل دانش و اصحاب بینش ظاهر و هویداست که نزد پادشاه بواسطه مقربان و سروران توان رسید اگرچه یکی از ایشان
با دیگری مخالف باشد و امرا باهم موافق نکردند یقین است که وزرا و امرا و مقربان درگاه پادشاه با یکدیگر سازگار نباشند معهذا هر یک
از ایشان توانند شخصی را نزد پادشاه برسانند و سد راه مقربی الحق نگردد اما کسانیکه مردم آزار و قاتل زندبار ایشان رستگار نباشند
وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی **ذکر هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث و نختی از مذهب او بر وفق**
اعتقاد هوشنگیان بر سبیل اجمال موبد صفهانی و دهقان دهستانی گوید که هوشنگ دخشور خدا و شهریار توانا بوده
از پیشدادیان و کیانیان کمتر کسی با او برابری مینمود مدت چهل سال پادشاهی ظاهر و باطن کرد و آهن از معدن او بیرون آورد و
دیار بلخ و کرمان و صفهان و ری را او بنا گذاشت و هیچ دقیقه از دقایق عدل و داد مهمل و معطل نگذاشت و چون هوش و کمال هوشنگ
بغایت بیدار و متعال او را پنجاه کتاب آسمانی بخشید منجمله آنها کتاب جاویدان خرد و روشنائی جان و نامه هدی و فرهنگ و کانون
دانش نکو و پند شهان و دلگشای خردمندان اینکتابها در همه جا محترم و مکرم بوده خصوص اهل که آنها را تعظیم بسیار مینمودند و چون عمر ابن
خطاب بلاد عراق را بگرفت لشکریان او که جاهل و نادان بودند آتش ظلم و ستم افروختند و کتابها را در مداین و بغداد و در هر جا که بدست
آوردند سوختند اکنون از آن کتابها چیزی که باقی مانده اوراقی چند از کتاب بدست و آن اوراق بدست شیخ شهاب الدین مقتول افتاده
بود و بر آن عمل مینمود و دیگر کتاب جاویدان خرد است چون انوشیروان معلوم کرده بود که دین عربی در ایران ظهور خواهد نمود لهذا فرمود
آن کتاب را در شکم آهوی زرین نهاده در ایوان خویش پنهان کنند راجه هندوستان از آنکار خبردار بود چون میان پسران هارون رشید
روی نمود راجه هندوستان دانای ذوبان نام بخدمت مأمون ارسال کرد ذوبان بخدمت مأمون آمده خدمات پسندیده بعمل آورد
مأمون خواست که حقوق ذوبان را ادا نماید فرمود ای دانای عزیز و ای بینای همه چیز هر حاجت که داری طلب کن که رواست ذوبان
زبان بدعای خلیفه بیاراست و معروض داشت که ما در کتاب دیده ایم و از دانایان نیز شنیده ایم که در ایوان کسری گنجی مدفونست اگر
خلیفه زمان آن گنج را بمن عنایت کند بنده ممنونست مأمون بنا بر ملتمس ذوبان کلید را بوی داد و چند نفر همراه او کرده بایوان کسری فرستاد
ذوبان بایوان کسری رفته آهوی زرین را دریافت همچنان سربسته بخدمت مأمون شتافت و کلید درخواست نمود و قفل شکم آهوی
زرین را گشود و کتاب را بیرون آورد و چون ذوبان بر آن کتاب نظر کرد کهنه شده بود ذوبان اندوه بسیار خورد و نزد مأمون گذاشت
مأمون چنان پنداشت که گنج نامه است برداشت و نظر بر آن گماشت و بذوبان داد وی کتاب را گرفته بمنزل خویش روان گشت بعد از رفتن
آن دانشمند بر خاطر مأمون گذشت که آیا در آن چه بود و بوزیر خود فرمود برو از حقیقت آن نامه سوال کن که این نامه چه بود وزیر بموجب فرمان

نزد ذوبان آمد و از آن نامه پرسید ذوبان گفت انتخاب را جاویدان خرد گویند ساخته هوشنگ داناست و انرا به انش استوار نموده و چون
وزیر بخدمت مامون بازگردید و بیان حال را بعرض رسانید مامون گفت برو و از وی پرسش نمای که در آن نامه چیست و ترجمه چند از آن
نزد من بیاور وزیر نزد ذوبان آمد و پرسید ذوبان گفت شما دین تازی دارید و ملت عربی شما را دانستن این چیزها بکار نماید وزیر اصرار و تکرار
کرد ذوبان بیست جزو از آن نامه که چهار صد ورق بود بزبان فارسی راست ترجمه نمود نزد وزیر نهاد و گفت نزد شما علمیات رایج است بر علمیات
عمل را ابقدر کفایتست در فقهائیکه در علمیه است محتویست بر استدلالات از علل معلولات اشارت این علت بسبب اینمعلولست مثل اکه هر شخصی را اکه کرم
و تواضع یار است هر کس وی را دوست دار است و هر کس با آز و نیاز است پریشان و دراز کار رساز است اکه یزدان را به همه چیز داناماند نادانسته
و فتی که دانست ایزد تعالی بهمه چیز داناست باید از خوی خود مبیرد خوی بد را نپذیرد ذوبان بعد از چندگاه از مامون رخصت گرفته بکشور هند رفت
اکنون انکتاب در هندوستانست و در نزد حکمای هند عزیز و گرانست هوشنگ در انتخاب گفته که عالم دو عالم است عالم نور و عالم ظلمت عالم
ظلمت از کیوانست تا مرکز خاک و عالم کیوان نیز دو عالمست عالم علوی و فلکی و عالم سفلی و عنصری عالم نور ورای کیوانست تا نهایت قدس
اکبر و عالم نور نیز دو بخش است اول قدس صغر و افلاک روحانیه که جای جانها و روانهای حیوانانست دویم عالم عقول و قدس اکبر که
جای همه فرشتگان و پیغمبرانست و آن را قدس یزدان و ایوان ایزد نامند نیز چیزیکه جای ندارد باتفاق یزدانست و مخلوقیکه جای
ندارد موجود نیست و نیز هوشنگ گوید که این دو عالم اگرچه بیکسایه یزدانست اما عالم ظلمت ظل و معلول عالم نور است و آنچه در عالم نور است
او را نموداری در عالم ظلمت است **نظم** چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی صورتی در زیر دارد آنچه در بالاستی
صورت زیرین اگر با نردبان معرفت بر رود بالا همان با اصل خود یکتاستی دیگر گوید که عالم بتمامه ظل حق است و موجود
متناهیست بدلیل اکه حق واحد است و انحصار از لوازم واحد است پس چیزیکه واحد بود امریکه نهایت ندارد از وصادر نمیگردد و خرد ویران
گواهست بر اکه واحد متناهی است و باز گفته که آفریده یزدان نهایت و پایان ندارد و دیگر گفته که فرشتگانرا حالت منتظره است و جان
چرخ را نیز حالت منتظره است نه آن طور حالت منتظره که در خیال ماست و تواند بود که از هیات جسمانیه ملکیه تمام مستخلص شده بپایه بلندتر
از انکه دارند نوازش یابد خردمند چون گوید که ممکن را حالت منتظره نیست و هم وی گفته که اثبات قوای کثیره کار ابلهانست وَصَلَّى
اَللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِيْنَ **در بیان برخی از احوال جمشید و قدری از عقاید او** مخفی نماند که جمشید پسر طهمورث

احوال جمشید و عقاید او

و بعضی گویند پسرزاده اوست کبران برانند که او بر اقالیم سبعه حکم نموده است و طوایف انس و جن و دیو و پری در تسخیر او بوده و سلیمان
عبارت از وست وی از ایزد تعالی درخواست کرد که در زمان او مرض موت در ملک او نباشد دعای او مقرون باجابت گشت مدت
سیصد سال در زمان او احدی از جهان نگذشت در اخبار مغان آمده و موبدان در کتب خود نوشته اند که جمشید موصوف بود بذهن ذکا
و جمال ابهار و بحلیه کمال محلی و چندین لطایف و بدایع در طب و نجوم و نفس و معادن در عالم پدید آورد و جهانرا بخوبترین وجهی آراسته
و پیراسته کرد و ابوزرجمهر نوشته که روزی جمشید نشسته بود که فرشته خود را با و نمود و گفت من فرشته ام و آمده ام ترا طریق حق نمایم و
باب حق پرستی بر روی تو گشایم بدانکه بهترین موجودات انسانست و از انواع انسان پادشاه زمانست این بگفت و از نظر جمشید غایب
گشت و از خاطر جمشید چنین گذشت که سخن فرشته را حق گرداند و بدلایل و براهین عقلی انکلام را کرسی نشاند لاجرم کتابی تالیف کرده
ان را خرد جاوید نام نهاد و در انتخاب گفته آنجا که هوشنگ گوید که ورای چرخ دو ایوانست یکی ایوان یزدان و دیگر ایوان جانست این سخن
استواری ندارد و زیرا که برهان بر آن قایم نیست و کشف من آن نه هست باآنکه ورای انطاق ثوابت عدم محض است و گفته است که چرخ و آنچه
در چرخ هست همگی بمنزله خدمتکارانند شبانروزی بگرد کره خاک میگردند تا از خاک و هوا و آب و آتش چندین گونه چیزها پدید میاید و خرد

گواه است

گلشن اول

گواه است بآنکه پایهٔ زمین زبون تر است از پایهٔ خداوند زمین که راه نماست و چرخ و آنچه در چرخ هست لایق پرستش نیست و دیگر گفته که گیتی همه یک
هستی بیش نیست و بهترین موجودات آدمیست زیرا که هرجا اراده کند رود و آید و بهر طور که خواهد بندد و گشاید مانند افلاکیان مقید بمنزلی
و کاشانه نیست و انسان از لذات جسمیه و عقلیه است و از دیدار بهره مند و از تفرج باغ و بوستان خورسند است پادشاه تواند که فی الحال
یکی را درویش گرداند و دیگری را بدولت رساند و در آنی چندین کس را قتل کند و جمعی را از بند رهاند و اگر اینکارها بافلاک و اهل عالم بالا و آبا
گرد و عمری گذرد انگاه معلوم نیست چه ظهور کند پس پایهٔ بلند در هستی انسانست و اگر کسی او را پرستش کند جای آنست یکی از پیروان جمشید
برای من حکایت نمود که رسول عربی مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ ازاینجهة فرمود و اَنَا اَحْمَدُ بِلَا مِيمٍ گفت و خلیفهٔ او هم اَنَا خَالِقُ
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ سلطان کی اَنَا رَبُّكُمُ الْاَعْلٰى بیان کرد و آن دیگری سُبْحَانِي مَا اَعْظَمَ شَانِي بر زبان آورد آخر
عصا را اژدها کردن و آب را خون نمودن و آفتاب از مغرب برآوردن و اشتر از سنگ برآوردن و مرده زنده کردن و ماه را دو نیمه
نمودن و نقش ساده شیر کردن و حیوانات را بسخن درآوردن و بر آسمان رفتن و امثال اینکارها کردن کار ایزد است و اینکه گفته اند که ایزد رحمان
و رحیم و قابض و باسط و صاحب صفات متقابله و متضاده است همگی در انسانست و اینکه گفته اند که حشر و نشر و صواب و عقاب
و جنت و نیران و مالک و رضوان و غیرهم اخبار و گفتار انسانست و بغیر از انسان نشنیده و از کسی دیگر ندیده و اینکه هوشنگ گفته که یزدانرا
مکان و محلی نیست و دیدنی نیست و پاینده و باقیست آری حقیقت انسان از جای و مکان بریست و حقیقت آدمی ازلی و ابدیست وَيَبْقٰى وَجْهُ
رَبِّكَ بیان حال انسانست و دیگر گفته که این عالم یک وجود بیش نیست اتم و اکمل آن وجود انسانست و لایق تعظیم و پرستش حضرت ایشانست

بیت بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست   از خود بطلب هرآنچه خواهی که تویی

و نیز جمشید گفته اصل عالم وجود آدم است و عالمیان
بمنزلهٔ جسم اویند و اشخاصیکه در جستجویند در پی ایشان درتک و پویند صاحبان این عقاید در ایران و توران و سایر بلدان در لباس
مسلمانان باشند و کلام جمشید را حجة دانند و او را پیغمبر گویند و از اینمقوله کلمات بسیار بر زبان رانند که نه کار رهیست موجب تطویل کلام است
وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

در بیان برخی از عقاید جمشاسپیان و ایشانرا جمشاسپائی نیز خوانند (عقاید جمشاسپیان) بر سبیل
ایجاز پوشیده نماند که اینفرقه تابع جمشاسپ بن جمشید اند در کلام ایشان رمز بسیار و کنایت بیشمار است جمعی از مغان گفته اند
که جمشاسپ کسی را بمتابعت خود نخواندی اما گروه انبوه بر او گرد آمدند و مرید و معتقد او گردیدند و سخنان او را جمع و تدوین کردند و بتدریج او را
کیش و ملت جداگانه شمردند ایشان گویند که جهانرا در خارج وجودی نیست و آنچه هست وجود یزدانست و بجز او چیزی نیست عقول و نفوس
و فرشتگان و افلاک و کواکب و عناصر و موالید در دانش ایزد تعالی است و بیرون نیامده و ظاهر نشده گویند اینمعنی را جمشید برای ایشان
گفته که ایزد تعالی عقل را تصور کرده و همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم آسمان باشد و عقل دوم سه
چیز را همچنین تا عناصر و موالید مثال این بشنو که شخصی در خیال آرد باغات و عمارات و خلایق و در خارج او را وجودی نباشد پس
هستی عالم چنین باشد بعضی اینکلام را رمز خوانند و محققان ایشان بر حقیقی قایلند و سایر موجودات را خیال خوانند و مضمون این بیت
عقیدهٔ ایشانست

رباعی
سوفسطائی که از خرد بیخبر است   گوید عالم خیال اندر نظر است
آری عالم همه خیالست ولی   پیوسته در آن حقیقتی جلوه گر است

راقم گوید که از این گروه در ایران و روم و کابل دیده و صحبت ایشان شنیده همگی ایشان در کسوت
مسلمانان و درویشانند وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى

ثم **در بیان عقاید وهمیه و خیالیه که ایشانرا در اصطلاح اهل فارس سمرادیان گویند و بعضی سوفسطائیه نامند و ذکر برخی اختلافات ایشان** (عقاید وهمیه)
بر ارباب عرفان پوشیده و پنهان نماند که طایفه وهمیه چند فرقه اند نخست فرتوشیه اند که رئیس ایشان فرتوش نام در ایام شا

حرف الالف

ماردوشش بود و مذهب او اینست که عالم عناصر وهمست و باقی افلاک و انجم و مجردات موجودند و پسر او فرشید گوید که افلاک و کواکب نیز (۱۰)
خیالند مگر مجردات و پسر او فراییج گفته که مجردات را هم وجود نیست یعنی عقول و نفوس و جواهر وجود خارجی ندارند و هستی مخصوص
واجب الوجود است باقی خیالست و اینهمه بخاصیت آن وجود موجود نماید و دیگر فستر منده یاد و فرومند شاگرد فراییج بوده وی بیان
نموده که اگر صاحب معرفتی باشد بیقین داند که عناصر و افلاک و کواکب و عقول و نفوس و جواهر تمام است و واجب الوجود که گویند
وجود ندارد و ما از وهم پنداریم و از خیال انگاریم که او وجود دارد بیقین که او هم نیست چنانکه عمر خیام گفته **رباعی** صانع بجهان
گفته ما چون ظرفیست آبیست یعنی و بظاهر برفیست بازیچه کفر و دین بطفلان بگذار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفیست
ایشان گویند که آنچه دیده میشود و مشاهده میگردد همگی وهم و خیالست و اصلی ندارد و هر کس بخیال خویش چیزی پندارد **مصرع** هر کس
بخیال خویش خبطی دارد و الجنون فنون و کل حزب بما لدیهم فرحون **نظم** گوید سخنی اگرچه دور از وهم است عالم وهم است
وهم هم از وهمست بهشت و دوزخ موجود نیست و ثواب و عقاب امر وهمیست هر کس بوهم خویش و خیال خود گرفتار قل کل یعمل علی
شاکلته شاهد گفتار است **بیت** هر تصور در نهادت غالب است هم بر آن تصویر حشرت واجب است ملائکه و شیاطین
واجنه معدوم و عقول و نفوس و افلاک محض موهومست حسن و قبح اشیاء و مدح و ذم اهل دنیا جمله پندار و فخر و ننگ و صلح و جنگ
عالمیان بوهم و خیال آشکار است **مثنوی** از خیالی صلحشان و جنگشان وز خیالی نامشان و ننگشان بعثت انبیا و هدایت
اولیاء کذب و بهتانست و اوامر و نواهی کتب و صحف سماوی سخنان پریشان و جهت نظام امور خویش چنین بافته اند و صلاح خود در اد گفتن
چنین کلمات دانسته اند هر چیزی بوهم پدیدار و هر شیئی باقتضای خیال آشکار اگر وهم نبودی هیچ شیئی ظهور ننمودی **بیت**
ای برادر تو همه اندیشه مابقی تو استخوان و ریشه گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی ایطایفه گویند
جمیع مردم از ادیان و عقاید خود آنچه ذکر نموده اند از وجود باریتعالی و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و عالم لاهوت و قبض و بسط ناسوت
و بهشت و دوزخ و حشر و نشر و سوال منکر و نکیر در قبر و خواب و راحت و عذاب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث عالم و غیرهم
در مذهب وهمیه و خیالیه درست باشد ولیکن اینها بوهم و خیال آشکار شوند و بوهم و خیال مشاهده گردند و صاحبان مذاهب مختلفه بخیال
خویش محشور خواهند گردید و وهم خلاق اشیاء و پدید کننده مذهبهاست **مصراع** در بند هر آنچه ای بمانی آنی عالمان جاهل
و ملایان غافل گویند اگر کسی خیرات و حسنات جهت اموات نماید صحیح و بارواح مردگان واصل گردد و باعث درجه و ترقی میت شود و این نیز
وهم بزرگ و خیال سترگست زیرا که اگر شخصی گرسنه باشد و شخصی دیگر غذائی تناول کند آنشخص گرسنه البته سیر نگردد و رفع جوع او نشود
ولا تزر وازرة وزر اخری بلی اگر کسی تشنه باشد و بخیال آب بخواب رود البته در خواب آب مشاهده نماید مانند مستسقی از این مطلب
معلوم گردد که تمام عالم بوهم و خیال مربوطست چنانکه گفته اند **مصراع** کل ما فی الکون وهم او خیال و دیگر گویند اگر کسی را
بحکم سلطان بزندان برند و گویند که فردا تو را سلطان خلعت خواهد داد و بایالت فلان ولایت خواهد فرستاد زندان بر آنکس روضه
جنان خواهد بود اگرچه سلطان آنکس را نبخشد و اگر کسی را با امر پادشاه در بوستان و قصر نگارستان نشانند و اصناف
الطاف بروی مبذول نمایند آنگاه بوی گویند که فردا ترا پادشاه قتل خواهد نمود آن بوستان بر آنشخص چون زندان و حفره نیران
خواهد بود اگرچه پادشاه او را نکشد پس معلوم شد که جمیع امور عالم موهومست این علمای بیهوده گوی و ملایان فتنه جوی جهت جاه
و وسعت دستگاه خلق را بوهم انداخته اند و عوام کالانعام را در وادی خیال حیران و سرگردان ساخته اند از نکیر و منکر و فشار قبر و نهیب
عزرائیل مردم را تشویش سازند تا بدین وسیله و بحیله نان خود را بدوغ اندازند اگر کسی را گوشی است در تن او هر موئی هوشی است که در آن

(۱۰۲) واحد چند هزار کس در دریا غرق شده همگان میخورند و چندین هزار کس بصحرا گم شده ملکان میدرند و چندین هزار کس در کشور هند و سند سوخته میگردند سوال و جواب نکیر و منکر کجاست و در زمان واحد کی رسیده و فشار قبر چگونه شده و عزرائیل کی آمد و قبض روح چون نمود معلوم شد که اینجمله وهم و خیال بود **نظم** فکر بانیکه بخت واعظ خام همگی را خیال می بینم آن خیالات بی ثبات ورا من خیال محال می بینم اگر وهم نبودی شخص واحد بر اهل کشوری چگونه حکم نمودی و ایشان از وی چون ترسیدندی و همگی هراسیدندی و نیز گویند اگر مرده در خانه بوده باشد و زنده بدانخانه رود دلبسته از وی بترسد خصوص هنگام شب و همچنین اگر کسی در زمین هموار رود همان کس بر سر دیوار رود و خم شود و بهراسد معلوم شد که همه عالم وهم و خیالست جمعی شریعت را دام کرده اند و مرتع خود رانی بیچرند و بعضی طریقت را آلت کار نموده در هوای نفس میپرند و فرقه از حقیقت میلافند و زمره از معرفت میبافند هر یک دعوی حق میکنند و ادله و براهین در اثبات واجب میآورند آن نیز وهم و پندار است كُلَّمَا مَيَّزْتُمُوهُ بِأَوْهَامِكُمْ بِأَدَقِّ مَعَانِيهِ فَهُوَ مَخْلُوقٌ مِثْلُكُمْ مَرْدُودٌ إِلَيْكُمْ شاهد گفتار است این اعتقاد طرفه پوزبند و صاحبش شگفت خورسندست تن بآتش سوخته جان بباد داده که من فلان مذهب دارم و دل از آبروی شسته و سر بخاک هلاکت نهاده که من در وادی فلان ملت پای میگذارم اگر از صاحبان هفتاد و سه ملت بلکه از جمیع اصحاب ملل سوال نمائی و باب پرسش کشائی که چه کیش داری و بر لوح خاطر چه مذهب مینگاری جوابش جز وهم و پندار و پاسخش جز خیال انکار نیست و اگر ترقی کند إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَى أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ مُقْتَدُونَ او را جوابست و اگر چیزی بر سوال بیفزائی و در پرسش اندک اصراری نمائی از کارد و خنجر جواب شنوی و ضرب دشنه مشاهده کنی اینفرقه در ایران و هندوستان و روم و دیار مرز و بوم در لباس مسلمانان جلوه گر ند راقم از اینگروه بسیار دیده و صحبت داشته و زیاده بر اینها شنیده است و جمعی از ایشان در لباس صوفیه و عرفا و درویشانند و عقاید خویش را بکلمات مسلمانان و درویشان مخلوط نموده هر جا که توانند گویند و خرج کنند فقیر از یکی آن فرقه شنیدم که مبدع اینمذهب سوفسطا بوده و نیز در کتابی دیدم که سوف در لغت بمعنی حکمت و سطا مزخرف باشد یعنی حکمت مزخرف بود و ایضا از یکی قایلان اینمذهب شنیدم که شخصی کامکار نام در ایام دولت سلطان محمود غزنوی تالیفی در مذهب وهمیه و خیالیه نموده و بدلایل عقلیه و شواهد نقلیه اثبات مطلب خود کرده است و راقم بعضی از کتب ایشانرا مشاهده نموده است اگر مقالات ایشان همگی نوشته شود باعث طول کلام گردد و نیز قابل آن نبود که اسامی قائلان اینمذهب برده شود لاجرم بمختصر بر مذهب ایشان کفایت نموده تا ارباب انصاف را فی الجمله از روشش هر کس اطلاعی حاصل گردد وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

در بیان مختصری از احوال فریدون ابن اتفیان ابن جمشید و برخی از عقایدش علی طریق الاجمال

احوال فریدون و بر ضحاک

بر ضمیر ارباب معرفت پوشیده و مخفی نماند که در نسب فریدون اقوال بسیار است اصح روایت همین است که مذکور شد که چون بعد از ضحاک بر سریر شاهی نشست و ابواب جور و اعتساف بربست و دست لطف و احسان بگشاد و عدل و داد و خلایق بداد و طبقات سپاه و رعایا را بمواعید دلپذیر بنواخت و بنیاد ظلم و جور که در زمان ضحاک محکم بود براند اخت آنجرم پاره که کاوه آهنگر در حین خروج بر سر نیزه کرده بود طلبیده بجواهر قیمتی مرصع نموده بدرفش کاویانی موسوم فرمود بعد از وی هر که پادشاه شدی از جواهر چیزی بر آن افزودی تا بمرتبه رسید که مقومان از قیمه آن عاجز آمدند در فتح قادسیه بدست اهل اسلام افتاد در میان مهاجر و انصار قسمت یافت در کتاب محمد مظهر کیانی الاصل و مولد اصفهانی و غیره مذکور است که چون فریدون بر اورنگ شاهی متمکن گردید و روش جمشید و رسوم ضحاک را نابود و ناچیز گردانید و آئین و کیش هوشنگ را تازه ساخت و رسوم مذموم و قواعد شوم را براند اخت بنابراین دل موبدان و خاطر هیربدان خرم و خورسند گشت ولیکن در ضمیر الهام پذیر فریدون گذشت که کتاب خرد جاوید جمشید را مشاهده کند و چون اینکتاب را

بنظر درآورد

حرف الالف

بظهر آورد نخست اندیشه کردگار درای کیوان هیچ موجود نیست و سخن هوشنگ درین باب از خرد تهی است انگاه موبدان و هیربدان (۱۰۳
فرمود که جمشید پادشاه زیرک و شهریار با مدرک بود اگر دانستی ورای کیوان موجودی هست البته اختیار مینمود اما اینکه گفته مانند منی در وجود
نیاید و خدا را جز منی نمیشاید این قول دور از راه خردمندان و بعید از طریق هوشمندانست زیرا که مانند جمشید بعالم چندین هزار بوجود
آمده و میاید و چنین کسی البته خدائی را نمیشاید و بعد گفته که آفتاب بخدائی سزاوارتر است زیرا که گیتی و آنچه در گیتی است همه یک
هستی است و از پرتو هاست ما میدانیم که این هستی است در خورشید و پرتو آن در روی زمین است و پرورش عالم و تربیت آدم
میاید اگر حضرت آفتاب پرتو بر زمین نمیانداخت آدمیرا روزی و زندگانی نبود و نیز کسی چیزی را نمیشناخت خورشید بعالم
و آدم نکوکار است لهذا پرستش و بندگی سزاوار است و چون مدتی براین گردید آوازی از آفتاب شنید که ای فریدون ما انکه پروردگار
عالم منم بیشتر مردم گمراهند و یزدان را نمیدانند و خود را بشاهراه معرفت نرسانند چون فریدون ندا از آفتاب فلک جناب
اینخطاب رسید او را یقین گردید که خدای عالم خورشید تابانست و فرستادگان همین ستارگان انگاه گفت هر چند سعی مینمایم
و طریق خداشناسی میپیمائیم انوار و آثار چند در عالم ریاضت و یزدان شناسی بما ظاهر میگردد که این انوار و آثار و علوم اگر
از ورای افلاک باشد کذب و دروغ نیست و این دروغ بعبارات آراسته و از یک اندیشه مردم برخواسته است فریدون چون این سخنانرا بموبدان
تقریر نمود و از ایشان جواب درخواست کرد چون جواب با صواب نتوانستند گفت اندیشه او را استوار دانستند و فریدونرا
تصدیق کردند و بگفتار او ایمان آوردند چون مدتی نیز براین بگذشت فریدون فرمان داد که جمیع رعایا و برایا و هیربدان و موبدان
در وقت طلوع نیر اعظم و هنگام فرو رفتن و در حین استایستادن وی را سجده کنند که در این اوقات سجده بر خورشید واجب
گردانید و سایر اوقات راسنت گفت و امر نمود که خورشید را یزدان گویند و ماه را نیز گاهی سجده کنند چه که روشنائی آن بجهان
روشنائی خورشید است فریدونرا کتابیست جام جم و گیتی نمای نام دارد در آن مسائل حکمیه بسیارات راقم الکتاب آنرا ندیده و
اما بعضی از مقالات آنرا فیروز اصفهانی در تالیف خود ذکر کرده است و راقم مشاهده نموده است برخی از آنها مذکور میشود منجمله فریدون
گوید که آنچه جمشید در نامه خرد جاوید گفته که چرخ و ستارگان مانند ملازمان انسانند این سخن بیهوده است زیرا که ما بمردم چیزی عطا
میکنیم و پرورش مینمائیم نه از آنست که ملازمان ایشانیم بلکه از انجهت است که نیکی رسانیدن صفت یزدان و پسندیده خردمندانست
این درستی و استواری که خورشید و ستارگان در گرد کره خاک میکردند نه آنست که ایشانرا بزمین احتیاج و نیازمندیست یا انکه
هرزه و بیهوده میکردند بلکه جهت آنست که چیزها ساختن و نیکی رسانیدن از صفات حمیده و اطوار پسندیده است پس معلوم شد که گردش
ستارگان بگرد کره خاک نه بواسطه تحصیل کمال خودند بلکه از روی افاضه و انعام است پس مرتبه ستارگان از مرتبه انسان برتر است
و فروتر و دیگر جمشید گفته که انسان هرچه اراده کند بدان قیام نماید و این از بی شرمی انسانست که خوب و بد را نمیداند و همه کارهای
آدمیان حساب ندارد و بخلاف ستارگان که ایشان بهر کاری اقدام نمینمایند و هر کاری که خوب نباشد مرتکب نمیشوند و در عواقب
امور و کارها ناظرند و آنچه از ایشان سر زند موافق حکمت خواهد بود و نیز گوید که گرداننده افلاک خورشید است که قوت تمام
دارد و رب العالمین و پروردگار آسمان و زمین است هرچند تو او را خورد چیزی و اندک میدانی آن دانش از قصور فهم تو است
و حال انکه باندیشه دانایان شخص خورشید یکصد و شصت برابر کره زمینست و حرکت یومیه و حرکت کل از اوست و چرخ بمنزله بدن
اوست و نیز گفته که چرا کسی چیزی کرده و عقب چیزی رود که از او هستی نماند و نه کاری مشاهده کند و چیزی که موجود باشد و جای
و محل نداشته باشد خرد نپسندد و همین که در دست او است چرا بد نکرده و نگوید که نیر اعظم یزدانست و ناسپاسی او کار بیخردان و کافر
نعمتانست

گلشن اول

(۱۰۴) نعمتاست زیرا که چندین نکوییها از و بما میرسد اگر خورشید نبودی چیزی ظهور نمودی و جان جانداران پرتو هستی اوست و نیز گفته که ارواح که
از اجسام رهائی یابند اگرچه از شمار بیرون و از حصر افزونند امّا بطریق کلیّه از چهار طایفه زیاده نباشند نخستین ارواحند که ایشان
گوهر پاکند هم از روی اندیشه و هم از روی کردار و ایشانرا تعلّق ببدن و ربطی بعنصر نیست از این وجه که دانش را دانسته اند و لذّات جسمیّه را
چشیده اند و آنرا فهمیده و خود را شناخته و دور انداخته اند ایشان اولیاء و سعدا اند بعد از قطع تعلّق از بدن بسموات رفته فرشته میشوند
دویم ارواح طایفه اند که ایشان از روی دانش پاکند امّا در بعضی از سیرتها تیره اند و ایشانرا بعنصر چندان نسبت نیست که ایشانرا بفارسی
پریان و بعربی نوعی از جنّیان گویند ایشان دو طایفه اند یکی بجایهای پاک و سبزه و آب روان خود را بسته اند و خود را بآنها خوش
کرده اند و دیگر جماعتی اند که وابسته چیزی نیستند و در حرکتند از جای خوبی نقل کرده توجّه بخوبتر از آن نمایند سیّم ارواح طایفه ئی
که گوهر پاک و لیکن ببدن بستگی ندارند و ایشان نیز چهار فرقه اند اوّل جنّیان بحراند که در سرشت ایشان پروای نیکی نیست و چیزی
از دانش ندارند دویم جنّیان چنینند که علم معلومات ندارند امّا خیر میرسانند و قصور در اندیشه دارند سیّم جنّیان برزخیند
که میانه روشند کار خیر و کار شر میکنند چهارم جنّیان شریرند که ایشانرا هوشنگ اهرمن نامیده و عرب شیطان گفته و ایشان
نیز دو فرقه اند یکی آنکه به مکر و حیله توانند در سر و دل قرار گیرند و مردم را دیوانه سازند و جنّیان دویم مختلطند چهارم ارواح طایفه ئی
که گوهر ناپاک اند و بتن تعلّق دارند وقتی که وفات یابند آرزو و تمنّای ایشان بر نیاید و خواهان و جویایند که تعلّق ببدن پیدا نمایند و بخواهند
بآن خواهش برسند و آن مانند اغلال و سلاسل است که در گردن جان ایشانست و در آن مراتب موافق خواهش خود بصورت سگ و
گرگ و سایر جانوران موذی میگردند و از اینجا معلوم میشود که فریدون بتناسخ قائلست و هم ببقای نفس با تعلّق بابدان و فیروز
اصفهانی گفته که اندیشه های فریدون نیز موبدان ایران پسندیده بود امّا در اینکه گفته که یزدان خورشید و فرشتگان ستاره گانند
بعضی موبدان را تردّد بود و در این قول با او موافق نبودند و با فریدون نیز ظاهر میکردند تا آنکه دانشوری زیرک نام روزی که فریدون نشسته بود
و هوشنگ را بهرچه تمامتر می‌ستود از جای خویش برخاست و زبان بدعای فریدون بیاراست آنگاه معروض داشت که بزرگترین
چیزی مستور و پوشیده است میخواهم که موبدان حضور آنچیز را بدانند و بر بنده روشن سازند فریدون گفت که آن چیست که بر تو مخفی است
زیرک عرض نمود که این چه رمز نیست که همواره پادشاه ستایش هوشنگ میفرمایند و راه او را دارند فریدون پرسید که راه او چیست
که ما نداریم و آنرا عمل نیاوریم زیرک عرض نمود که هوشنگ خورشید را یزدان میداند و ستارگانرا فرشته میخواند بلکه ایشانرا نمود از فر
یزدان میداند فریدون در عالم باطن بر آشفت امّا بظاهر چیزی نگفت و روی به دانایان آورد و این بیان کرد که بخشش یزدان باندازهٔ دانش
مردمست و یزدان با دانستن هوشنگ آفتاب را بنا بر اندیشه چند بوده که ما درستی و نادرستی آن اندیشهها را بر دانایان روشن ساخته‌ایم
و کارها را تمام پرداخته‌ایم اعتماد ما بآنچیز نیست که وجود او معلومست بچیزی که معلوم نباشد و معدوم و موهوم باشد و اگر تر از زیرک تمام
بوده و اندیشه درست نمود و از خردمندان تصحیح آن باید نمائی و طریق تحقیق مطلب از گروه معرفت پژوه بیمائی راقم گوید سخنان فریدون
در اینباب بسیار است و اگر گفته شود دفتری گردد لهذا بهمین مقدار کفایت نمود و کیش و آئین فریدون تا زمان دولت گشتاسب در کشور
ایران رواج تمام داشت و جمعی کثیر و جمّی غفیر بر دین فریدون از حکماء و علماء ایران گردیده بودند چون آئین زردشت ظهور یافت آن کیش
بر افتاد امّا گروه آفتاب پرستان در بلاد هند و سند و دشت قبچاق و ختا و چین و بعضی جزایر جنوب بسیار اند و طریقه آفتاب پرستی را
در اکثر بلاد مذکوره معمول دارند و در میان ایشان عقاید پریشان و اختلاف فراوانست راقم بسیاری از ایشانرا دیده و بصحبت
جمعی کثیر از دانایان ایشان رسیده بعضی از آنها در موضع خود مذکور خواهد شد و سایر احوال فریدون در کتب متداوله مسطور است

راقم

راقم گوید مولانا محمد مظهر کیانی که اصل او با عن جد الی جمشید و وزارت ملوک عجم در خاندان ایشان بوده و در عهد و معتضد و اند هجری کتابی (۱۰۵)
تالیف نموده و در آن کتاب نوشته که برزوی اصفهانی که شاگرد بوزرجمهر بود و آنرا کتابیست در آنکتاب مذکور است که ابوزرجمهر نفی
مذهب زردشت نموده و اثبات دین فریدون کرده است در جائی گفته که زردشت میگوید که یزدان گوهر تابناکست که در آن هیچگونه تیرگی
نیست و آفتاب گوهر تیره است که حجاب ماورای خود میکند و گوهر تیره لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که بمجرد این خیال از دین فریدون
نتوان گذشت و از کیش خسرو نتوان برگشت زیرا که خدا نور محض است که از و دانائی و توانائی مردم روشن بود و این نور موجود در عالم
معلوم نیست که بغیر از آفتاب بوده باشد و آفتاب دریائی نور است که تیرگی از او دور است و چشم آدمی او را نمیتواند دید و بنهایت او نمیتواند
رسید دیگر زردشت گفته است که آفتاب را اوج و حضیض و طلوع و زوال و رکوت و هبوط و وبال است و بر یکقرار نیست و چیزیکه او بیک قرار
نیست او فانیست و فانی لایق خدائی نیست بوزرجمهر گفته که اینها از امور اعتباریه اند و هر که نقص اعتباریه نماید بصاحب وی راجع نیست
بل راجع بقصور فهم بشر است دیگر آنکه زردشت گفته که کارهای خدائی معلل بحکمت است و آن حکمت آلهیه را حق تعالی میداند و آدمی
نمیداند از سخن تو چنان معلوم میگردد که بعضی از چیزها را که استعداد محو شدن دارد محو میگرداند اما آنکه گفته که آفتاب بی اختیار میسوزاند
خدای تو و هوشنگ نیز باین طور است که بی آب و هوا گیاه نمیرویاند و بی آفتاب در عالم هیچ نشاید بلکه موجودی بی او پدید نیاید پس
معلوم شد که امور آلهیه معلل باستعدادات مختلفه است و استعداد حصول چیزی وقتیکه تمام شد البته آنچیز از فیاض بوجود میاید خواه
او را مختار دان و خواه موجب دیگر آنکه زردشت گفته که آفتاب مکان دارد و خدا آنست که او را مکان و جهت نباشد بوزرجمهر گفته است
جای و جهت از آفتاب پیداست نه آنکه او را جهت و مکان و جاست معنی آنکه فریدون آفتاب را خدا میداند اینست که عالم همه ظل خداست
پس آنچه گرد آفتاب است پرتو هستی اوست و ظلی از ظلال او و وجود اشیا از هست و او را مکانی نیست و آنچه دیده میشود اعتباریست دیگر آنکه زردشت
گفته است که آنچه فریدون و کیخسرو گفته اند که آفتاب نیکوکار است و او را پرستش نمودن سزاوار است این سخن درست نیست زیرا که آتش و هوا
و آب و خاک نیز در افاضه چیزیکه از یزدان بایشان رسد سبب بند و لایق پرستش نباشد بوزرجمهر متوجه جواب او نشده بعد گفته که اگر ما پیمان
زردشت را دلیل آریم بآنکه آفتاب لایق پرستش نیست خرد برادراک ما خندد زیرا که سخنان زردشت نسبت باندیشهای فریدون برتری ندارد
زیرا که اندیشه فریدون از آفاق و انفس خواسته و سخن زردشت از خیال چند بر آمده که اگر ما هم مانند گولان و احمقان پیرو زردشت
شویم و بر کلمات واهی زردشت بگرویم دور نیست که از کجی اندیشه مردم ایران ما را پیغمبر دانند و کلمات ما را زند و استا خوانند برزو
میگوید از آن دانستم که ابوزرجمهر بکیش فریدونست که وقتی صباح بدیدن او رفتم میدیدم که رو بمشرق نشسته دم بدم آفتاب را سجده میکرد
و با آفتاب عجز و انکسار میاورد و بزرگ امید در رساله خود نوشته که این زردشت همان دین هوشنگ بوده اما چیزی چند بر او افزوده
مثل آنکه گفته که در وجود دو خالق است یکی یزدان و دیگری اهرمن و هوشنگ گفته دو آموزگار است و دو آفریدگار و روش نوشیروان
از روی کیش و مذهب و روش بوزرجمهر است و فرموده بوزرجمهر را مهمل و معطل نمیگذاشت و هم بوزرجمهر گفته است راه هوشنگ و فریدون
یکیست و میان ایشان فرق نیست زیرا که هر دو ایشان بدو عالم قایل شده اند یکی عالم مجردات و یکی عالم مادیات و هر دو میگویند عالم
مجردات غیر عالم مادیاتست و نزد همه فرشته و روان نور است یعنی گوهر تابناکست نه ظلمت یعنی گوهر تیره نیست و آنچه گوهر تیره است جسم
فلکی و عنصریست و هم میگویند که چون یزدان خود را پاک ساخت بهشت سیر و بهشت بالای ماست و روانی که از روی گوهر تابناکست وی
دوزخیست و میگویند اصل عنصر آب و خاک و هواست و آتش گوهر اصلی نیست و نیز میگویند که هیاکل عنصریه مرکب از خاک و آب و هوا و
آتش است و نور بسیط است نه مرکب و عالم مجردات محیطست بعالم مادیات سخن فریدون آنکه عالم مجردات عالم سمواتست و فریدون

گلشن اوّل

سموات را بهشت میداند و هوشنگ عالم دیگر را بهشت میداند که سموات ظلّ اوست و بهره ور روشن آفتاب منزل خیرات و برکات و واجب
اصطهبانات
التعظیم است وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر اصطهبانات** بکسر اوّل و سکون صاد مهمله و فتح طاء مؤلّفه و سکون ها و باء
مع الالف و نون ایضا مع الالف و سکون تا قصبه ایست از بلاد فارس و پنج مرحله از شیراز دور در سمت مشرق وی افتاده هوای خوب
دارد و آبش فراوان و در جمیع خانهایش روان باغات خوب و بساتین خرّم در اوست و چند مزرعه از مضافات اوست مردمش
افسوس
شیعهٔ امامیه اند اگرچه عوام اند امّا خالی از مردمی نباشند و چناری بغایت بزرگ و موزون و سایه افکن از عزایب روزگار در آن قصبه است
و قبر مغربی در آنجا مشهور است و اصطهبانات درمیان جبال واقع شده راقم از سه فرسخی آنجا گذشته **ذکر افسوس** بفتح
اوّل و سکون فاء و سین مع الواو و سکون سین دوّیم گویند قدیم الزمان دار الملک دقیانوس بوده اکنون پانصد خانه در اوست آبش
گوارنده و هوایش فرخنده و میوه اش نکوست زنانش بغایت خوب صورت و مردانش نیکو سیرت آنقریه قصبه مانند در ملک ارمنیهٔ صغرا
اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش گشاده است و جبال در قرب اوست در یکفرسخی آنجا غار اصحاب کهف است راقم دیده و کیشب
در آنجا بیتوته نموده است آنغار در بلندی واقع و روی با قبله است چنانچه هنگام طلوع شمس بر آن تابد و غار پرتو آفتاب دریابد از طرف
سلطان روم نزدیک آن بجهة آسایش مسافران حجرات ساخته و خانها طرح انداخته اند و موقوفات برای اکل و شرب متردّدین مقرّر
طایفهٔ افشار
نموده و خدّام جهة خدمات معیّن فرموده است بعضی گویند کهف معروف در قرب شهر طرسوس است و آن نیز از بلاد ارمنیهٔ صغرا
محسوب میگردد و بعضی گویند طرسوس از بلاد یونانست وَاللهُ اَعْلَمْ **ذکر طایفهٔ افشار** طایفهٔ افشار قومی بسیار ند و بچندین
اویاق منشعب میشوند هر اویاق ایشان مشتملست بچندین اوجاق جمیع طوایف افشار از اویماق ترکمانند و طایفهٔ ترکمان در اصل ترک
نیستند بلکه ترک مانندند و چون در سابق با قوام ترک آمیخته شده اند لهذا ایشان از ترکمان نام نهاده اند و نشیمن آن طایفه در اصل
توران و ترکستان بوده و ملوک ذیشوکت بنابر شجاعت و افساد ایشان را متفرّق نموده اند اکنون در اکثر بلاد اسلام سکونت
دارند گویا در کشور روم قرب سی هزار خانه دارند و همگی سنّی و حنفی مذهب اند و در بلاد آذربایجان و فارس و عراق و کرمان و خراسان
و خوزستان و عراق عرب قرب دویست هزار خانه سکونت دارند و در بلاد طبرستان و زابلستان و کابل و کشمیر و هندوستان
و توران همانا صد هزار خانه دارند و تمامی ساکنان ایران و هندوستان و کابل و کشمیر شیعهٔ امامیه اند و اغلب فرقهٔ افشار
افغان
قومی بدمشرب و بی دیند و خالی از شرارت نباشند چنانکه بر متتبعین کتب تواریخ مستور نیست امّا طایفهٔ شجاع و دلیر و در بعضی اخلاق
دلپذیرند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اصحاب کمال و صاحبان جاه و جلال از ایشان ظهور کرده منجمله نادر شاه دیجاه از طایفهٔ
قرقلو و فرقهٔ از طوایف افشار است **ذکر افغان** بفتح اوّل و سکون فاء و غین معجمه مع الالف و سکون نون جماعتی اند مشهور و
قومیند در السنه و افواه مذکور در نسب افغان اختلاف فراوانست اصل ایشان منقسم بدو فرقه اند یکی را ابدالی خوانند و دیگری را غلجائی
نامند صاحب مؤید الفضلا گوید که در زمان حضرت سلیمان ابن داود شخصی بوده افغان نام هنگامیکه آنحضرت مسجد اقصی را عمارت میفرمود افغان
سرکار عمله مسجد نمود طایفهٔ افاغنه از نسل اویند و بعضی از اصحاب انساب گفته اند که جماعت افغان تخمهٔ اسحق ابن ابراهیم ع باشند و جمعی گویند
آنفرقه از نسل قبط ابن مصرند که آبای ایشان در عهد موسی ع از مصر فرار نمودند و در کوهستان مشرق ایران پناه گرفتند قدیم الزمان
مسکن آنقوم باعتبار طول از سواد تا قصبه سوالی باجور و عرضا از قصبه حسن ابدال تا قندهار بوده اکنون جماعت افغان از حد فزون
و از حساب بیرون اند امّا آنچه در بلاد هندوستان و کشمیر و کابل و زابل و خراسان و غزنه سکونت دارند تقریبا چهل لک خانوارند
که هر لک آن صد هزار خانه بوده باشد قدیم الایام آنطایفه کافر بوده اند امّا معلوم نیست که چه ملّت داشته اند در زمان بنی امیّه خالد

ابن عبدالله مخزومی از احفاد ابوجهل بحکم خلفای مروانی بحکومت کابل مامور و بعد از چندگاه معزول گشته با توابع و لواحق خود (۱۰۷)
میان جماعت افغان رفته با اقوام افاغنه مختلط گردید بدین سبب جماعت افغان مدعیند که ایشان از نسل خالد بن ولیدند این کلام غلط
محض و محض غلط است زیرا که خالد ابن ولید بصوب خراسان و کابل نیامده و مذکور نشده که اولاد او نیز آمده باشد یکی از پدران
ملوک غور سور نام میان آن طایفه رفته دختری امنا نام از ایشان گرفت طایفه لوری و سیور از نسل آن دخترند و قوم ابدالی که ایشان را
درانی نیز گویند از تخمه حسن ابدال است و قبر او در سه منزلی پیشاور در راه لاهور واقعست وی ابدال بوده و جمیع طوایف ابدالی بدو منسوبند
بخشنده بمیتا و را پسری بخشید زیرک نام فرقه زیرکزائی بدو منسوبند و از زیرک چهار پسر در وجود آمد اسمی پوپل و بارک و کلو پوپل را
دو فرزند شد حبیب و باد و و از حبیب سه پسر متولد گشت بام و حسن و اسمعیل و بام را دو فرزند بود زینک و صالح و از صالح یک پسر حبوه
گر شد سدو نام و طایفه سدورانی بدو منسوبند و سلطنت میان اولاد سدو میباشد و ریختن خون اولاد سدو را بر خود حرام کرده‌اند
و از بارک شش پسر بظهور رسید کرج و نور الدین و عبدالله و باره و نصرت و باکل و از نور الدین سه فرزند حاصل شد محمد و اچک و بیان
و هر کس از اولاد زیرک باشد او را پنج پایه گویند چون پنج بطن بگذرد در آخر اسم زای بیفزایند یعنی زاده آنکس مانند پوپل زای و اچک
زای و اسحق زای و بارک زای حضرت باریتعالی ذریت عظیم و اولاد بسیار بر فرزندان حسن ابدال کرامت نموده است گویا قرب
ده لک خانه بوده باشد راقم از جماعت ابدالی شنید که ایشان گویند که فرقه غلجه در اصل غلن زای بوده بکسر غین منقوطه و لام و سکون
نون و غلن در لغت ایشان بمعنی حرام و زنا باشد و زای معلوم است یعنی حرام زاده و از زنا بعمل آمده چون مردی ابدالی از جماعت با دختری
فساد نمود و از وی پسری متولد شد چون پدرش معلوم نبود لاجرم بغلن شهرت یافت و اولاد او را غلن زای گفتند از کثرت استعمال
غلجائی گشت والله اعلم بحقایق الامور عموما طایفه بی ادب و راه زن و قطاع الطریق و شیخ نجدرا رفیقند راقم طوایف اکراد و قبایل
الوار و عشایر اعراب و اقوام افغان و جماعت ازبک و ترکمان را بیک مسلک و روش مشاهده نموده و بنظر جمعی کثیر از آن طایفه
نیک نهاد و پاک اعتقاد و با عدل و داد بوده و طریق تحصیل کمال و تکمیل حال پیموده و گروهی از ایشان حکومت و سلطنت و بزرگی نموده‌اند
من جمله شیخ حمید نامی در زمان جیپال راجهٔ لاهور سردار بوده و مدتی اولاد او سلطنت کردند و ملوک لودیه و سیور در هندوستان
در کمال جاه و جلال سلطنت نمودند و ملوک غلجائی چند سال در ایران مستولی شدند و ملوک ابدالی در کابل و زابل و بعضی بلاد خراسان
و هندوستان و کشمیر و ملتان مقتدر گشتند اما اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست بسبب نفاق و اختلاف آراء اکثر
مملکت از دست ایشان بیرون رفته و ملوک الطوایف شده‌اند عموما شجاع و دلیر و در مهمان نوازی دلپذیرند و در تعصب و حمایت
بی نظیر و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ممتاز بالتخصیص حسن و جمال زنان ایشان با امتیاز است سواد اعظم افغان از اهل سنت
و جماعت فرقه حنفی مذهب اند و قلیلی شیعهٔ امامیه‌اند و بلغت خاص تکلم نمایند و خود شان پشتو خوانند و اهل هندوستان ایشان را
پتهان نامند فقیر چند سال با آن جماعت مجالست کرده و ایام بسیار با ایشان بسر برده و لوازم مودت و اتحاد بعمل آورده هر یک در موضع
اقطاع
خویش خواهد آمد انشاء الله تعالی **ذکر اقطاع** لفظ اقطاع جمع قطعه است اما اسم بلوکیست از کرمان و در چهار منزلی آنست
و طرف جنوب شهر کرمان واقع شده است و کوهستان آن زیاده از بیابانست از اقلیم رابع آبش بسیار و خوشگوار و هوایش
سازگار است و مشتملست بر باغات خوب و قرب بیست پاره قریهٔ مرغوب دارد فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست
و مردمش شیعه مذهب و قلیل الادب و کوهساری مشربند **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم راقم چند بار و قریهٔ آنجا را
اقلید
دیده و چیزی غیر از آنچه گفته شد لایق نوشتن نیست **ذکر اقلید** قصبه ایست از فارس سمت شمال شیراز و پنج منزلی آن واقع در میان

(۱۰۸) جبال اتفاق افتاده آبش فراوان وازچشمه سار وهوایش بغایت سازگار است ومیوه سردسیرش بسیار قرب هزار خانه دراوست
ودو سه مزرعه مضافات اوست مردمش شیعه مذهب و ازمردمی دور واز کمالات نفسانی مهجورند وازانم کوه که قصبه اقلید جای قابل
ومستعد آباد ایست مصراع بهشتی است لیکن پر از دو زخیست ذکر اکبر آباد درلغت هند او را اگره گویند وی از صوبه هندوستان
وشهری عظیم وبلده کریمیست گویا اختلال ارکان عمارت آنشهر رسیده اکبر شاه ابن همایون آنجا را آباد و معمور گردانیده و دار الملک
خویش ساخته وباسم خود موسوم نموده ودر زمان سلاطین گورکانیه بغایت معمور بوده اکنون قرب بیست هزار خانه دراوست
وبلاد خوب وقصبات مرغوب مضافات اوست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده واطرافش گشاده واز اقلیم سیم وهوایش
خرم بگرمی مایل وآبش معتدل در کنار رود جمنا اتفاق افتاده واکثر مشتهیات ومهیا وآماده است وقلعه محکم دارد ومردمش
اغلب هندوان وبعد مسلمان حنفی مذهب وبعد اثنی عشریند از مدینه دهلی هفت منزل دور و فواکه سردسیرش نا محصور است ومقبره تاج
گنج که شاه جهان ابن جهانگیر جهه منکوحه خود که تاج محل نام داشت بنا کرده وخود نیز در آن مقبره آسوده از غرایب روزگار
وعجایب لیل ونهار است گویند مبلغ نه کرور ونه لک روپیه در آنمقبره صرف شده پوشیده نماند که یک کرور هندوستان عبارت
از صد لک وهر لک آن صد هزار روپیه میباشد وهر روپیه دو مثقال ونیم نقره است ذکر اگده بکسر اول وسکون کاف فارسی
وفتح دال وسکون ها بلده ایست دلگشا ومحلیست بهجت فزا از بلاد اناطولی راقم ندیده ذکر اگن بفتح اول وکسر کاف فارسی
وسکون نون قصبه ایست درمیان جبال شامخه اتفاق افتاده وباوجود قلت زراعت همه چیز در آنجا مهیا وآماده است وجبال
راسیه اطرافش را گرفته واصل قصبه بدامن کوه عظیم واقع شده قرب سه هزار باب خانه دلگشا دراوست وقرب بیست پاره قریه
معموره مضافات اوست ودر جمیع عمارات آنجا باغچه خرم وآب روان دارد وی در پنج منزلی شهر آذربایجان وسمت
مغرب آنست از اقلیم چهارم وهوایش خرم وآبش خوشگوار ومردمش سازگار وخاکش حسن خیز ونیشکرش طرب انگیز است سکنه
انجا اکثر حنفی مذهبند وبعد عیسوی وارباب دولت واصحاب ثروت در آنولایت بسیار ومردمش تاجر پیشه ومحبت اندیشه وترک
زبان وبغربا وفقرا مهربانند ورود فرات از کنار آن میگذرد اگرچه اهل حال وصاحبان کمال بسیار دیده شده لیکن بذکر دو نفر
ایشان کفایت مینماید اَلْقَلِیْلُ یَدُلُّ عَلَی الْکَثِیْرِ وَالْجُرْعَةُ تَدُلُّ عَلَی الْغَدِیْرِ ذکر خواجه قسطنطین وی از عارفان
عیسوی ملت واز دانشمندان آندیار بود ودر محامد احوال ومحاسن اخلاق ونیکی سیرت گوی سبقت از همگنان میربود واز علوم
ظاهری وفنون رسمی بهره تمام داشت وهمواره تخم لطف واحسان بر قلوب خورد وکلان میکاشت باوجود عمر دراز از باده عشق
مست واز ساغر محبت مدهوش بود وسر پر شور او هرگز از سودای شیرین دهنان خالی نبود روزی از فقیر سوال نمود که در عالم
سیاحت در کدام جای ماهروئی وهلال ابروئی دیدی ودر کدام منزل بخدمت خورشید منظری وزهره جبینی رسیدی ودر چه
زمین پری پیکری وحور لقائی مشاهده کردی فقیر در جواب گفت که ماه در آسمان وخورشید وحور در بهشت وپری از چشم
نهانست در جواب فرمود که اگر منزل خورشید آسمان چهارمست خورشید منظران ما شیر گیرند واگر ماه فلکی را خرچنگ مقام است
ماه پیکران ما حوت اندامند اگر زهره سپهر با کاو همترازوست زهره جبینان ما کمان ابرو واگر حور در جنان وپری از چشم نهانست
حوران وپریوشان ما از هر طرف عیان بعد از تقریر این کلمات زبان دعوت گشود وفقیر را با جمعی دیگر از احباب دعوت
نمود فقیر بنا بر محبت وصداقت که داشت دعوت خواجه را باجابت مقرون ساخت ودر دیگر لوای عزیمت بصوب منزل خواجه
برافراخت وبموجب وعده بخانه آن بزرگوار شتافت نخلی بهشتی جرفه یافت پر از قصور وقصورش پر از غلمان وحوران هر گوشه

وکنار

حرف الالف

وکنار تَجرِی مِن تَحتِهَا الاَنهارُ مجلسی بی‌بدیل و مانند بهرچه تمامتر زیب و زینت یافته و پرتو حسنشان بر در و دیوار تافته و نور جمالشان محفل را روشن ساخته و از رشک رخسارشان پری در شیشه گداخته و خورشید از غیرت در پرده غمام رفته و ماه از حسرت در پس کوه گوشه گرفته زهره دست حسرت بدندان گزیده حیرت و حوران از غایت رشک در غرفات جنان بکنجی خزیده خواجه قسطنطین چون فقیر را در مقام حیرت دید پرسید که در چه مقامی و در خیال کدام دلارامی و در معنی کدام صورت سیر میکنی و قدرت مظهر را در اینظاهر چون می‌بینی فقیر گفت در معنی دلارام و پیام عرش مقام خود اندیشه مینمایم و چشم فکرت بر جمال دل آرای معنی این پیغام میگشایم آندلبر حجازی از روی دلنوازی لب گوهرفشان گشوده طرفه بیانی فرموده که اَلدُّنیَا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکَافِرِ خواجه پرسید که این سخن را معنی چیست گفتم که دنیا زندان مؤمنان و اهل عرفانست و صورت آن جنان کافران و کافر سیر تان است دیگر باره پرسید که کفر چیست و کافر کیست گفتم کافر بمعنی ساتر است و در عرف عرفا غافل از حقتعالی است و غفلت کفر غافلست و آیه وَمَا یُؤمِنُ اَکثَرُهُم بِاللهِ اِلَّا وَهُم مُشرِکُونَ بر مطلب ایمائی دارد

نظم هرانکس غافل از حق یکزمانست در آندم کافرست اما نهانست

اهل عرفان گفته اند که کفر بر چهار قسمست **اوّل** کفر ربانی و آن کسی است که منکر صانع موجودات و خالق ممکنات باشد **دوّم** کفر اسلامی و آن اینست که شخص منکر پیغمبران باشد خصوص پیغمبر آخر الزمان ص **سیّم** کفر ایمانی و آن اینست که شخص منکر یکی از صاحبان ولایت کلیه و امامت مطلقه یا همه بوده باشد **چهارم** کفر عرفانی و آن اینست که شخصی منکر عارفان ربانی و عالمان سبحانی باشد هرکه یکی از این چهار گونه را انکار کند در آنمقام کافر بهمان مرتبه گردد و از مراتب ایمان و مطالب ایقان بهره مند نشود وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعِینَ

ذکر مصطفی آقا

از جمله دانشمندان آندیار بود و در فهم و ادراک و ذهن دراک و طبع سلیم و خلق عظیم یگانه مینمود چندگاه همسفر و هم سفره بودیم و از شهر آذربایجان الی اکن طی مسافت نمودیم شخصی از تعصب دور و از افعال ذمیمه مهجور روزی فقیر را مخاطب ساخته فرمود که مرا مانند دیگران تصور مکن که من محققان قوم را دوست میدارم و از جاهلان و مقلدان ایشان بیزارم و مانند بعضی اشخاص خار تعصب بر ضمیر خاطر نکارم و کسانیکه نفاق ورزند گویند تقیه کردیم و اشخاصی که حیله کنند گویند مدارا نمودیم از ایشان نیز دل آزارم و بر عالمان شریعت نبوی اعتقاد و بر عاملان طریقت علوی اعتماد دارم اما مانند عوام کالانعام فریب جامه و قبول عامه نخورم فقیر پرسید که مگر قبول عامه و عظم عمامه نکوهیده و ناپسندیده است گفت بلی هرکه قبول دارد عامه یقین دارم که در وادی نفاق قدم میگذارد و با منافقان هم پیاله و با مشرکان هم نواله است زیراکه حق در عدل و صراط مستقیم است و افراط و تفریط سقیمست اگر کسی مقبول اهل تفریط و افراط گردد آنکس از عدل و صراط مستقیم دور شود و بجور و ظلم نزدیک و ضمیر شقاوت تخمیرش تاریک باشد پس در اینحال او را از حق بهره و نصیبی نباشد حکما گفته اند علت ضم جنسیت است تا کسی را با عوام کالانعام جنسیت نباشد یقین است که قبول عامه او را صورت نبندد چنانچه منقولست که روزی جالینوس از راهی میگذشت دیوانه او را نظر افکند آندانشمند چون بمنزل خویش رسید دوائیکه بمجانین دهند طلبید شاگردان عرض کردند که وجود حکیم از اینگونه امراض معرّا و از اینقسم بیماری مبرّاست جالینوس فرمود که امروز دیوانه بر من نگریست اگر مرا با او مجانستی نبودی هرآینه بر من نظر ننمودی و ایضا منقولست شخصی خدمت افلاطون آمده معروض داشت که امروز فلانکس حضرت شما را مدح و ثنا کرد و تعریف را بسرحد مبالغه آورد افلاطون از شنیدن اینسخن متألم گشته گریست یکی از حضار عرض نمود که موجب گریه چیست افلاطون فرمود آنکس که مرا ستوده و تعریف نموده عام و جاهل و خودکام بود فَلَا تَکُونَنَّ مِنَ الجَاهِلِینَ زیراکه ایشان از زمرهٔ اُولٰئِکَ هُمُ الغَافِلُونَ باشند چیزیکه در من موجب تحسین و تعریف جاهل باشد پسندیده باریتعالی نباشد و مرا معلوم نیست

چه افعال

گلشن اول

چه افعال واخلاق من پسند آنجناب شده ودر نظر وی نیک آمده تا ترک آن کردمی واز آن حذر نمودمی مؤید مقالست چنانچه ازجناب (۱۱۰)
سرور اولیا روایت کنند که آنحضرت شخصی را بوالیی حاکم نمود وبعد ازچند گاه جمعی از آنجا بخدمت آنحضرت رسیده حضرت جویای
حال واستعلام احوال گشته پرسید که حاکم شما چگونه سلوک میکند وبرچه نهج معاشرت مینماید در جواب عرض نمودند بوجهی خوش
ونهجی دلکش با ما سلوک مینماید وبطریق دلخواه با رعایا زندگانی میکند همگی از او راضی وخشنودیم ومدعی ومدعی الیه هردو ازاو علیه
شاکر وراضی اند جناب ولایت مآبی بعد از استماع آن سخنان والی آنکس را عزل نمود وکسی دیگر را مقرر فرمود وگفت که چنین
کس خالی از نفاق نباشد بل منافق باشد زیرا که مدعی ومدعی علیه هردو حق نخواهند بود لابد یکی از ایشان باطل خواهد بود اگر کسی
جانب حق گراید هر آینه طرف باطل بناله درآید پس در اینصورت قبول عامه چگونه روی نماید فقیر گفت اکنون بیان نمای که در اینمدت
چه تحصیل کرده واز اجناس فضایل چه بدست آورده پاسخ داد که حکمای یونان وفضلای زمان بیان نموده اند وابواب تحقیق بروی
طالبان گشوده اند که فضایل انسانی وکمالات نفسانی چهار است وهر شخصی که اینچهار را حاملست وی انسان کاملست حکمت وشجاعت
وعفت وعدالت تفصیل هریک در مقام خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی واشخاصیکه مفتخر بر آبا واجداد خویش نمایند وزبان
مفاخرت بر دیگران گشایند سبب آنست که ایشان متصف بوده اند بیکی از اینفضایل اربعه یا آنکه موصوف بوده اند بهمه فضایل اگر کسی
گوید پدر من یا جد من چون نمرود وشداد بوده اند ومانند حجاج وابن زیاد حکومت نموده اند ویا در کثرت سیم وزر قارون زمانه بوده اند
جمله عقلا بر سخنان او اعتراض دارند وبر فخر آنکس نقطه صفر عار گذارند واورا ازجمله سفها وجهلا شمارند وفخر او را اینمعنی عار دانند واز گوهر
نفرین ش اخلاق رذیله خوانند زیرا که اگر کسی از اتفاقات روزگار واز تقاضای لیل ونهار بقهر وغلبه بر ولایتی وناحیتی مستولی شود واورا
از زخارف فانی واسباب ناپایدار جاودانی جمع گردد وی را انسان کامل نام نتوان کرد وبر وجود او فخر نتوان آورد بلکه اگر کسی در علم
چون شیطان ویا بلعم باشد وعامل علم خویش نباشد واورا از تعلم چه افتخار وعلم ویرا چه اعتبار آنکس در قطار أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ
بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ خواهد بود ومثل او كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا روی خواهد نمود حق سبحانه وتعالی وجود آدمیرا از صفات
ملکی وشیطانی که تأثیرش خصال حمیده وافعال نکوهیده است ممزوج آفریده در اینمعنی فرموده اند که رَكَّبَ اللهُ الْمَلٰئِكَةَ
مِنْ عَقْلٍ بِلَا شَهْوَةٍ وَرَكَّبَ الْبَهَائِمَ مِنْ شَهْوَةٍ بِلَا عَقْلٍ وَرَكَّبَ ابْنَ آدَمَ مِنْ كِلَيْهِمَا فَمَنْ غَلَبَ عَقْلُهُ شَهْوَتَهُ
فَهُوَ خَيْرٌ مِنَ الْمَلٰئِكَةِ وَمَنْ غَلَبَ شَهْوَتُهُ عَقْلَهُ فَهُوَ شَرٌّ مِنَ الْبَهَائِمِ مضمون اینفقره را بزرگی نظم کرده **نظم**

آدمیزاده طرفه معجونیست　ازفرشته سرشته وزحیوان
گر کند میل این شود پس ازین　ور کند عزم آن شود به از آن

بدانکه در همه وجوه هیئت آدمیت موجود است اما بحسب قابلیت نفس ناطقه متفاوت باشد ودر هیچ نوعی از مخلوقات چندین تفاوت متصور نیست
که در آدمی است زیرا که در حد افراط اشرف موجوداتست ودر حد تفریط اخس کوناتست چنانچه بزرگی فرموده **مصراع** در معرض
هر محمدی بوجهلی است　واز مضمون آیه إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ ظاهر وهویداست
ودر حقیقت کیفیت نفسانی گفته اند که اگر اینصفات سریع الزوال باشد آنرا حال خوانند واگر بطیء الزوالست آنرا ملکه دانند پس صفتی که بر نفس
ملکه شود خلقی باشد از اخلاق واو هم طبیعی باشد وهم عادی زیرا که مداومت بر امور طبیعت ثانی ذاتی گردد **مصراع** عادت چو کهن
شود طبیعت گردد　وخلق جمال حال باطن است چنانکه خلق جمال حال ظاهر است اهل عرفان یکی را صورت گویند وآدمی در هرحال
لایزال وبلا انفصال طالب عروج وراغب ترقی باشد وهرگرا از سعادت ازلی صفت ملکیت غالب باشد اخلاق جمیله او زیادت
گردد تا در عروج آن مرتبه کمال ودرجه اهل حال برسد وچون روح انسانی در این وجود فانی زندانیست همواره جویای مقام معهود ومسکن

مالوفست

مألوف است یعنی طالب وصول بعالم علویست لیکن هر شخصی را بدان دسترس نبود و علم او برین محیط نباشد و نداند که او را تکلیف غالب است و اخلاق حمیده او زیاده میگردد تا در عروج بملاء اعلا رسد بمرتبه که لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلیٰ قَلْبِ بَشَرٍ ایعزیز حلوا شنیدن دیگر است و حلوا دیدن دیگر و حلوا خوردن دیگر باشد اَلْمُؤْمِنُونَ حَلْوِیُّونَ این حلوای جوع است اَلْجُوعُ طَعَامُ اللّٰهِ برخوان وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی برگوی اگر تمامتر خواهی برین بیت شیخ عطار قدس سره عمل کن **نظم**

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام   ناتمامان جهان را کند این پنج تمام

هر کرا از شقاوت شیطنت بر او غالب باشد اخلاق رذیله او افزون گردد تا از مرتبه انسانی بکلی نزول کند و بدرجه حیوانی رسد و در حقیقت نسناس و بصورت ناس باشد و مضمون آیه شریفه کَسَرَابٍ بِقِیعَةٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْاٰنُ مَاءً بظاهر شادی نمای و در باطن غم افزای شود و مضمون آیه اُولٰئِكَ الَّذِینَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدٰی فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ وَمَا کَانُوا مُهْتَدِینَ صورت حال او شود و معنی آیه ذَرْهُمْ یَأْکُلُوا وَیَتَمَتَّعُوا وَیُلْهِهِمُ الْاَمَلُ نقد او گردد و در آن جز شکل آدمی نماند و خود را در بحر شقاوت رسانده در گرداب اُولٰئِكَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ سَبِیلًا شناوری کند و از ساحل وَجَعَلْنَا عَلیٰ قُلُوبِهِمْ اَکِنَّةً اَنْ یَفْقَهُوهُ وَفِی اٰذَانِهِمْ وَقْرًا سر بر زند و در بیدای سَوَاءٌ عَلَیْهِمْ ءَاَنْذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ هلاک شود و در دنیا خوار و بیمقدار و در عقبی مستوجب نار گردد **بیت**

آن خدا آزار و آن شیطان پرست   هست مردود خدا هر جا که هست

نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ سُوءِ نِقْمَتِهِ وَنَرْجُو مَا یُرْضِیهِ

ذکر الماس گنج

قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قرب هزار باب خانه در اوست و مردمش همگی هندوست و از مضافات بلده لکهنو است در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده آبش از چاه و شیرین و هوایش گرم و مسرت قرین الماس علیخان خواجه سرای شجاع الدوله و پسرش آصف الدوله بود و در کثرت دولت و وفور ثروت بر همگنان تفوق مینمود راقم او را دیده و بصحبتش رسیده بود اصل او هندو بود و از یمن تربیت نواب شجاع الدوله شیعه امامیه گشت و پایه قدرش از این و آن در گذشته بود آن قصبه را با اسلوب نیک احداث نموده الماس گنج نام نهاد وَالسَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

ذکر اله آباد

شهریست عظیم و بلده ایست کریم از بلاد هندوستان و از مداین مسرت بنیانست گویند بعد از اختلال ارکان عمارت او جهانگیر ابن اکبر شاه معمور ساخته باله آباد موسوم گردانید و در لوازم وسعت و عظمت او مساعی جمیله بظهور رسانید و رود بزرگ آن شهر را احاطه دارد و اکنون تمامت بدست فرنگانست و قلعه محکم و حصار مستحکم در اوست اکثر مردمش هندو و بعد سنی و دیگر شیعه امامیه اند راقم بتقریب آن ولایت رسیده است

ذکر الوند

در اصل اروند بوده و چون اروند نام پیغمبری در آن کوه مدفون شده لهذا آن کوه باسم آن پیغمبر مشهور شده و بکثرت استعمال الوند گفتندی آن کوه بغایت با شکوه است و سی فرسخ دور اوست و با هیچ کوه متصل نیست و در تواریخ مذکور است که بیست و چهار هزار چشمه و چهل و دو رود از آن کوه جاریست و جوانب اربعه آن بغایت معمور و گیاهای خوب و ادویه مرغوب در آن کوه بوفور است و جنگل و درخت سایه دار ندارد و جانوران درنده در آن کوه نیست گویند چهار صد نفر از اولیاء الله در آن کوه بکمال رسیده اند و هرگز از ابدال و اقطاب خالی نباشد و ملاقات خضر و الیاس در آن کوه واقع میشود راقم مکرر آن کوه را دیده و اکثرش را گردیده عجایب آن کوه بسیار است و غرایبش بیشمار و احادیث چند در تعریف و زیارت آن کوه وارد شده است و فقیر چندین شب در آن کوه توقف کرده ام

ذکر الجواز

بفتح اول و سکون لام و فتح جیم معجمه و واو مع الالف و سکون زاء منقوطه قصبه ایست خورد و سکنه اش طوایف کرد و سمت شمال آن بحیره و طرف شرقی شهر اخلاط واقع و از اقلیم رابع و سه جانب او را

جبال

گلشن اول

جبال شامخه دارد و مشتمل بر دوازده پاره قریه معموره و باغات بسیار و چشمهای بیشمار در او هست و فواکه سردسیرش نیکوست و
مردمش کرد و ترک و حنفی و جبلی و بی ادبند و قلعه بغایت محکم بر سر کوه دارد و طایفه یزیدی در شرقی و شمال آن قصبه مسکن دارند
و طریق ییلامشی و قشلامشی سپارند راقم چندگاه در آن دیار بوده و با طوایف اکراد مصاحبت نموده آنچه از روش ایشان معلوم
گردیده مذکور مینماید **در بیان مذهب یزیدیان که ایشانرا امویان نیز نامند بر سبیل اختصار**
مخفی و پوشیده نماند اینطایفه گویند که بعد از احمد مختار صلعم خلفاء ثلاثه و معاویه و یزید بر حق بودند و در اعلام دین مبین و ترویج
ملت سید المرسلین سعی موفور نمودند و اکثر بلاد عالم و امصار بنی آدم بجد و اجتهاد ایشان بر اهل ایمان مسلم گشت و صیت
اسلام بگوش و هوش خاص و عام رسید و از شرق و غرب عالم در گذشت چنانکه حضرت رسول صلعم خبر داده بود که عنقریب
امت من بر اکثر معموره غالب شوند و بنا بر فرموده آنحضرت خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و جمعی از بنی امیه بر جهان استیلا یافتند
و بسبب شوکت و عظمت ایشان اعدای دین و گروه مخالفین به بغوله عدم شتافتند ما بر خلافت ایشان ایمان داریم و از امامت
پسر ابوطالب و اولادش بیزاریم و روز عاشورا بر اسبان سوار شوند و باهتمام تمام بصحرا روند و چنان نمایند که زمین
کربلاست و امروز روز عاشوراست طبل جنگ نوازند و اسب تازند و تیر اندازند یعنی ما نیز از متابعان یزیدیم و پسر معاویه را
از دل و جان مریدیم شادی کنان و دستک زنان بمنازل خویش مراجعت نمایند و ابواب لهو و لعب و عیش و طرب بر روی
یکدیگر گشایند و باهم مبارکباد گویند و خاطر یکدیگر جویند بزرگان ایشان سیاه پوشند اینطایفه در بعضی از کوهستان مشرق
که آنرا اشکونه گویند نیز سکونت دارند و در بعضی بلاد دیاربکر و شام و ارمنیه صغری نیز بسیارند و همگی ایشان در کسوت مسلمانان
و لباس اهل ایمان نمازگذار و پرهیزکارند و کتب تفاسیر و فقه و غیره بسیار دارند و اکثر ایشان از حیوانی حلال یعنی از گوشت
پرهیز کنند و بروغن و ماست و تخم مرغ قناعت نمایند یکی از متابعان ایشان گفته که خلافت یزید و پدرش از کلام مجید ثابت
شده آنجا که باری تعالی بملائکه فرمود إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً زمره ملائکه گفتند أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا
وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ یعنی خلیفه اینصفت دارد که فساد نماید و سفک دماء کند پس خلافت و امامت یزید درست آمد جمعی از امویان
جبری و بعضی قدری باشند **در بیان اعتقاد جبریان** اینفرقه گویند که عبد را هیچگونه اختیار نیست يَفْعَلُ
اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ همین معنی است ضلالت از درگاه ایزد متعالست و آیه مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِيَ لَهُ برین
مطلب گواه و خلعت هدایت از فضل باریتعالی است آیه وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ شاهد مقال اگر اراده حق سبحانه
و تعالی بودی آدمی روش مستقیم اختیار نمودی وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَكُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَكِنْ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ ازین کنایتست و زمام اختیار هدایت بدست خلق نیست و آیه إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي
مَنْ يَشَاءُ برین معنی اشارتست و عزت و ذلت باختیار مردم باشد تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ بدین مقصد
گواست و در روز نَحْنُ قَسَمْنَا بَيْنَهُمْ آنچه مقرر شده همانست جف القلم فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ
لِخَلْقِ اللَّهِ شاهد مدعاست هر کرا خواهد مغفرت کند و هر کرا خواهد بدوزخ فرستد يَغْفِرُ لِمَنْ يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ
جمیع انبیاء و اولیاء در تحت اویند امر قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي ضَرًّا وَلَا نَفْعًا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ **نظم**

هر چه دیر اگند فضلش خیر
عاقلانرا کرده قهر او ضریر
دست نی تا دست جنبانند بدفع
نطق نی تا دم زنند از ضر و نفع

بی امر حقتعالی کسی را یارای قدرت نیست وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ **بیت** آسمان و زمین که در کار رند

مذهب یزیدیان

عقیده جبریان

همه در تحت حکم جبارند و بی اذن او جل شانه احدیرا یارای شفاعت نی مَنْ ذَا الَّذِیْ یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلَّا بِاِذْنِهٖ و جای (۱۱۳)
دیگر فرموده وَلَا تَنْفَعُ الشَّفَاعَةُ عِنْدَهُ اِلَّا لِمَنْ اَذِنَ لَهٗ هر که اظهار قدرت نمود او نمود آری مَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ
لٰکِنَّ اللّٰهَ رَمٰی نظم گر بپرانیم تیر آن نی زماست ما کمان و تیر اندازش خداست قُلْ کُلٌّ مِّنْ عِنْدِ اللّٰهِ نظم
باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از ایجاد تست ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دم بدم اجتماع
قوت و قدرت مختص ذات کامل الصفات حضرت اله است لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ نظم پیش امر س جمله خلق بارگه
عاجزان چون پیش سوزن کارگه گاه نقش دیو و که آدم کند گاه نقش شادی و که غم کند ساعتی زاهد کند زندیق را
ساعتی کافر کند صدیق را او بصنعت آذر است و من صنم من شوم آن آلتی کان سازدم گر مرا شیطان کند سرکش شوم
ور مرا سوزان کند آتش شوم ور مرا شکر کند شیرین شوم ور مرا حنظل کند پر کین شوم ور مرا ناوک کند در تن جهم
ور مرا باران کند خرمن دهم ور مرا یاری کند مهر آکنم ور مرا ماری کند زهر افکنم من چو کلکم در میان اصبعین
نیستم در صف طاعت بین بین پیش چوگانهای حکم کن فکان میدوم اندر مکان و لامکان من کیم اندر جهان هیچ پیچ
چون الف کان خود ندارد هیچ هیچ یکی تاج اصطفا بر سر سجود فرشتگان گردید دیگر قبای لعنت در بر مردود ازش گردانید
بیت یکی از عصیت نور صفا دید چه توبه کرد نور اصطفا دید یکی مقصد هزاران ساله طاعت بجا آورده گردن
طوق لعنت یکی بر سر بر وَمَا اَرْسَلْنٰکَ اِلَّا رَحْمَةً نشسته و دیگری همند فِیْ جِیْدِهَا حَبْلٌ مِّنْ مَّسَدٍ پای بسته
بیت چه بود اندر ازل ای مرد نا اهل که این باشد محمد آن ابوجهل مقدر گشته پیش از جان و از تن برای هر یکی
کاری معین در یغا یکی شاهد سعادت در آغوشش و دیگر را کلیم شقاوت بر دوشش یکی هم نشین ناز و نعمت و دیگری قرین سوز
و محنت یکی با عیش و طرب دمساز و دیگری در رنج و تعب در گداز یکی در ملک عزت شهریار و دیگری بر خاک مذلت بی اعتبار آخر
این چه پیش آورد و آن چه گناه کرد نظم طلعت رومی و چهره حبشی را آلت خوبی چه بود و علت زشتی چهره هندو و روی ترک
چرا شد همچو دل دوزخی و روی بهشتی از چه سعید او فتاد و از چه شقی شد زاهد محرابی و کشیش کنشتی نعمت منعم چراست دریا دریا
محنت مفلس چراست کشتی کشتی یکی از بزرگان ایشانرا سوال نمودم که بعثت انبیا و تربیت اولیاء و تهدید او و سمتا دو تخویف
زنادچیست در جواب گفت این نیز از کرم بینهایت و فرط عاطفت اوست که ترا معلوم تو گرداند که ظلومی و جهولی از غایت
جهل و کمال نادانی بلی گفتی و از جهالت امانت پذیرفتی حضرت عزت از کمال مرحمت ترا از عدم بوجود آورد و از فرط مکرمت
بخلعت کرامت مخصوص کرد و از عین عنایت بر تخت خلافت نشانید و از غایت شفقت مسجود ملائکه گردانید غرض از تکلیف اظهار
هستی بظهور عجز غیر و اضطرار بعبادت تعظیم ذات معبود حقیقی حاصل کلام خداوند خالق ارض و سماست و ایجاد کننده کل اشیا است و قادر
مطلق و تواناست اگر کسی را اختیار بی اختیار است مَا کَانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ نظم چون مای ضعیف که افتد در آب تند در عین
اختیار مرا اختیار نیست و اگر کسیرا قدرت و اراده است در آن قدرت و اراده بطریق اضطرار است نظم مراتب باقی و
اهل مراتب بزیر امر حق و الله غالب وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ در بیان مذهب قدریان که
ایشانرا مفوضه نیز خوانند پوشیده نماند که این طایفه گویند که آدمیرا قدرت و اختیار تمامست اِنْ
اَحْسَنْتُمْ اَحْسَنْتُمْ لِاَنْفُسِکُمْ شاهد این کلام چون استاد بنیادی نهاد و او را تمام نمود و آنچه مقصود او بود در آن درج فرمود
دیگر به و کار زندار ده و بر او دست نگذارد چون حضرت بیچون خَمَّرْتُ طِیْنَةَ اٰدَمَ بِیَدَیَّ طینت آدم را تخمیر گردانید و بر طبق

بیان جبریان

فقیر

گلشن اوّل

(۱۱۲) فَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي از روح خویش بر دو میده و او را خلعت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً تشریف ارزانی داد و تاج
خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ بر فرق بهایونش نهاد و بر سریر وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ نشانیده و مسجود فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ
أَجْمَعُونَ گردانید و بحکم وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ نیک و بد را بحکم او در آورد و در ذات او اسماء
متقابله و صفات متضاده درج کرد آنگاه آمر و مامور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود و عابد و معبود گشت و صیت دور باشش از زمین
و زمان و خورد و کلان در گذشت و بحکم فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ امور خیر و شر و نفع
و ضرر به تفویض کرد با مر لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى بر هر چه اقدام کند خواهد دید بهشت و رضوان
و حور و غلمان با عمال انسان مقرر نمود وَعَدَ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ و عذاب جحیم
و دوزخ برجحیم را با فعال آدمی مقتدر فرمود وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ او را فاعل مختار
و عامل با قتدار ساخت كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ و بر جنود قبایح و محاسن مبسوط الید گردانید مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ
وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِأَنْفُسِهِمْ در جهان آنچه بود مسخر آدمی نمود إِنَّ اللّٰهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مثنوی

آدمی بر خنگ کرمنا سوار   برکف در کش عنان اختیار
هفت گردون پایهٔ ایوان او   جزو کل در حیطهٔ فرمان او
گشته او مختار اندر خیر و شر   شد ممیز درک او بر نفع و ضر
اختیاری هست در نوبکان   حس را منکر نگردد کس عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا   وز کلوخی کس کجا جوید وفا
آدمی را کس نگوید هین بپر   یا بیا ای کور در من بنگر
هیچ عاقل مر کلوخی را زند   هیچ با سنگی عتابی کس کند
عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ   مرد جنگی کی زند بر نقش جنگ
دانا هیچ عاقل این کند   با کلوخ و سنگ خشم و کین کند
گفت یزدان ما علی الاعمی حرج   کی نهد بر ما حرج رب الفرج
امر و نهی و خشم و تشریف و عتیب   نیست جز مختار را ای پاک جیب
جمله قرآن امر و نهی است و وعید   امر کردن سنگ را هرگز که دید
خالقی که اختر و گردون کند   امر و نهی جاهلانه چون کند
گر شتربان اشتری را میزند   آن شتر قصد زننده میکند
خشم اشتر کی بود با چوب او   پس ز مختاری شتر برداست بو
عقل حیوانی چه دانست اختیار   ای کم از عقل انسان شرم دار
اینکه فردا این کنم یا آن کنم   این دلیل اختیار است ای صنم

جمله عالم مقر اختیار امر و نهی آن بیار و این میار مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ آدمی آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند اگر چنین نبودی هر آینه تکلیف
عبث بودی و امر و نهی لغو و بیهوده نمودی مثل آنکه پادشاهی کسی را بولایتی امیر کند و او را قدرت و اختیار ندهد و دست
نداشته باشد خردمندان بر آن پادشاه میخندند و بر فعل او انکار میکنند دیگر آنکه باریتعالی عالم ملک و ملکوت را بی زیاده
نقصان تمام خلق نموده و با حسن وجه ایجاد فرموده است و اگر نه لازم میاید که عالم و آدم ناقص و ناتمام بوده باشد و
محتاج عمارت بوده باشد راقم روزی از یکی از ایشان سؤال نمود که بسا شخصی امری اراده میکند و در آن سعی بلیغ دارد و حال
آن امر صورت نمی بندد و بسی چیزی را نمیخواهد و در شدن او جد و جهد مینماید و حال آنکه بفعل میاید حقیقت این چگونه است او
فرمود آنکس در امر مخصوص مبالغه نکرده و لوازم اجتهاد بجا نیاورده و بمضمون نظم اُدْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
اُطْلُبُوا الْأَرْزَاقَ مِنْ أَسْبَابِهَا عمل ننموده و طریق مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي نپیموده و باب مَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَ وَلَجَ نکوفته
لاجرم جمال شاهد مراد ندیده و بمطلوب خویش نرسیده مثلاً اگر کسی خواهد هزار من بار بردارد و از مکانی بمکانی نقل و حمل کند او را
نتواند اگر بتدریج دم مرور خواهد نقل و مکان نماید صد هزار من تواند حاصل آنکه آدمی مختار از حق و قادر مطلق است و قبض و بسط کسی

حرف الالف

برای آدمی منوط دامور خیر و شر به تدبیر ایشان مربوطست **بیت** خویشتن را نمی‌شناسی قدر ورنه محتشم کی ای صدر هم خلف زاده هم خلیفه نسب نه بیازی شدی خلیفه لقب ذات حق را همه اسمی تو گنج تقدیس را طلسمی تو بیدن درج اسم ذات شدی بقوی مظهر صفات شدی سر موی ترا دو کون بهاست زانکه هستی دو کون بی کم و کاست قابلیت قبایست الهی لیک در جبهٔ آگاهی مشکل عالم از تو آسان شد دد و دام از دمت هراسان شد سنگ چون موم زیر نیشت نشست آب و آهن یکی ز پیشت نشست پوست بیرون کنی ز شیر و پلنگ در هوا برکشی عقاب و کلنگ نه فلک در دل تو دارد گنج باکواکب ولیک در یک گنج گر زمانی بترک وتار آئی بروی تا بعرش و باز آئی لیس فی جبتی توانی گفت وبن انا الحق تو میتوانی گفت گاه عبدی و گاه معبودی چه عجب چون غلام محمودی آفرینش تمام گشت بتو خاک زافلاک برگذشت بتو بیش ازاین گرد و حرف برخوانی ترسمت برجی که سبحانی وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ **در بیان مذهب ابلیسیان** پوشیده نماند که جمعی از انجماعت دیدم که ابلیس را ببزرگی ستوده ندی و بندگی و پرستش او نموده ندی و اورا طاوس الملائکه گفتندی و فرمان او را از دل و جان پذیرفتندی یکی از بزرگان آنطایفه را گفتم که ابلیس کیست و چه بندگیش چیست جواب داد به آنکه خردمندان از درک او حیران و دانایان در وادی معرفت او سرگردانند اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفات او سخن گفته اند و در تحقیق او چنین سفته اند لَوْ اَظْهَرَ نُوْرَهٗ لِلْخَلْقِ لَعُبِدَ بِالْاِلٰهِیَّةِ یعنی اگر ابلیس نور خود را بخلق ظاهر گردانیدی هر آینه او را بخدائی پرستیدندی در عین پیدائی از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور بر افعال آدمی دانا و بر اعمال ایشان بینا و بموجب خبر اِنَّ نُوْرَ اِبْلِیْسَ مِنْ نَارِ الْعِزَّةِ حضرت عز و جل ابلیس را از نار عزت آفریده است آیهٔ اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ شاهد عادست و مضمون اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ پاسبان درگاه الوهیت گشته و حکم وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِکَ وَرَجِلِکَ وَشَارِکْهُمْ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ بر آدمیان فرمان رواست و بامر فَاِنَّکَ مِنَ الْمُنْظَرِیْنَ اِلٰی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوْمِ تا روز قیامت سلطنتش بی زوال و فنا ست لهذا او را ببزرگی ستایش نمودن و طریق بندگیش پیمودن سزاست پرسیدم وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِیْنَ و وَاِنَّ عَلَیْکَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ را چه معنی است در جواب گفت مراد از کافر ساتر است چون جلال ساتر جمال و رحمت صفت جمال و لعنت صفت جلالست هر دو صفت در کارند و چون ورزدین شود **مصراع** هر دو یک گردد اگر نیکو گردار اکنون بسیط جهان بساط اوست و عرصهٔ گیتی نزل و سماط اوست بار رهنما دو دو ملت از بار رونق و کار و بار جهان و جهانیان از رونق کعبه و کنشت از و معمور و خوب و زشت عالم از و مسرور اگر کفر است از و نظام گرفته و اگر اسلامست از و انتظام پذیرفته اگر عالمست طریق او جوید و اگر جاهلست از و سخن گوید اگر ترساست ناقوس او نوازد و اگر یهود است او را قبله سازد **بیت** اینجهان چون گوی در چوگان او خلق عالم جمله در فرمان او گبر و ترسا و یهود و جمله مغ جمله را رو سوی سلطان الغ هر که از وی روی بر تافت بماند و هر که طریق نجات نیافت آری هر که از نظر شاه افتاد باب محنت بر روی خود گشاد و هر که بدرگاه عالم پناهش شتافت بمراد خویش دست یافت زلطف او بود قابیل هابیل را قتل نمود و فرعون چهار صد سال پادشاهی کرد و شداد چنان بهشتی ساخت و نمرود پانصد سال پادشاهی و ضحاک هزار سال رشتهٔ سلطنت بافت بخت النصر بزرگان یهود را بقتل رسانید و چنگیزخان عالمی را هلاک گردانید و بنی امیه هزار ماه خلافت نمودند و بنی عباس نیز بادر پانصد سال طریق حکومت پیمودند حجاج را که دیدی و این با در که شنیدی یاجوج و ماجوج لشکر آن بزرگوارند و ترک و تاجیک و عرب و عجم و رافضه نیز دارند حاصل آنکه اگر جهانیان که هستند شیطان را می پرستند دل بهوای او داده اند و سر در فرمان او نهاده اند آنکه بنده او نیست کیست و کیست که فرمان نبرد چون این بشنیدم دیگر باره پرسیدم فَبِعِزَّتِکَ

گلشن اوّل

(۱۱۴) نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي از روح خویش بدو دمید و او را خلعت إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً تشریف ارزانی داد و تاج
خَلَقَ اللهُ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ بر فرق همایونش نهاد و بر سریر وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ نشانید و مسجود فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ
أَجْمَعُونَ گردانید و بحکم وَسَخَّرَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ نیک و بد را بحکم او در آورد و در ذات او اشیاء
متقابله و صفات متضاده درج کرد آنگاه آمر و مامور و ناهی و منهی و ساجد و مسجود و عابد و معبود گشت و صیت دور باشش از زمین
و زمان و خورد و کلان درگذشت و بحکم فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ امور خیر و شر و نفع
و ضرر و تفویض کرد بامر لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنَّ سَعْيَهُ سَوْفَ يُرَى بر هر چه اقدام کند خواهد دید بهشت و رضوان
و حور و غلمان باعمال انسان مقرر نمود وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَأَجْرٌ عَظِيمٌ و عذاب جحیم
و دوزخ رجیم را بر افعال آدمی مقدر فرمود وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَئِكَ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ او را فاعل مختار
و عامل با قتدار ساخت كُلُّ امْرِئٍ بِمَا كَسَبَ رَهِينٌ و بر جنود قبایح و محاسن مبسوط الید گردانید مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ
وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِأَنْفُسِهِمْ در جهان آنچه بود مسخر آدمی نمود إِنَّ اللهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا **مثنوی**
آدمی بر خنگ کرّمنا سوار بر کف در کش عنان اختیار هفت گردون پایه ایوان او جزو کل در حیطه فرمان او کشته او
مختار اندر خیر و شر شد ممیز درک او بر نفع و ضر اختیاری هست در تو بیگمان حس را منکر نگردد کس عیان
سنگ را هرگز نگوید کس بیا وز کلوخی کس کجا جوید وفا آدمی را کس نگوید هین بپر یا بیا ای کور در من بنگر هیچ
عاقل مر کلوخی را زند هیچ با سنگی عتابی کس کند عقل کی حکمی کند بر چوب و سنگ مرد جنگی کی زند بر نقش جنگ هیچ
دانا هیچ عاقل این کند با کلوخ و سنگ خشم و کین کند گفت یزدان ما علی الاعمی حرج کی نهد بر ما حرج رب الفرج
امر و نهی خشم و تشریف و عتیب نیست جز مختار را ای پاک جیب جمله قرآن امر و نهی است و وعید امر کردن سنگ را
هرگز که دید خالقی که اختر و گردون کند امر و نهی جاهلانه چون کند گر شتربان اشتری را میزند آن شتر قصد زننده
میکند خشم اشتر کی بود با چوب او پس ز مختاری شتر بر داشت بو عقل حیوانی چه دانست اختیار هین
مگو ای عقل انسان شرم دار اینکه فردا این کنم یا آن کنم این دلیل اختیار است ای صنم جمله عالم مقر اختیار
امر و نهی آن بیار و این میار مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ آدمی آنچه خواهد کند و آنچه نخواهد نکند اگر چنین نبودی هر آینه تکلیف
عبث بودی و امر و نهی لغو و بیهوده نمودی مثل آنکه پادشاهی کسی را بولایتی امیر کند و او را قدرت و اختیار ندهد و دست تصرف
نداشته باشد خردمندان بر آن پادشاه میخندند و بر فعل او انکار می کنند دیگر آنکه باریتعالی عالم ملک و ملکوت را بی زیاده و
نقصان تمام خلق نموده و با حسن وجه ایجاد فرموده است و اگر نه لازم میاید که عالم و آدم ناقص و ناتمام بوده باشد و همه وقت
محتاج عمارت بوده باشد راقم روزی از یکی از ایشان سؤال نمود که بسا شخصی امری را اراده میکند و در آن سعی بلیغ دارد و حال آنکه
آن امر صورت نمی بندد و بسی چیزی را نمیخواهد و در نشدن او جد و جهد مینماید و حال آنکه بفعل میاید حقیقت این چگونه است در جواب
فرمود آنکس در امر مخصوص مبالغه نکرده و لوازم اجتهاد بجا نیاورده و بمضمون **نظم** اُدْخُلُوا الْأَبْيَاتَ مِنْ أَبْوَابِهَا
اُطْلُبُوا الْأَرْزَاقَ مِنْ أَسْبَابِهَا عمل ننموده و طریق مَنْ طَلَبَ شَيْئًا وَجَدَّ وَجَدَ نپیموده و باب مَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ نکوفته
لاجرم جمال شاهد مراد ندیده و بمطلوب خویش نرسیده مثلا اگر کسی خواهد هزار من بار بردارد و از مکانی بمکانی نقل و حمل کند یکبار
نتواند و اگر بتدریج و مرور خواهد نقل و مکان نماید صد هزار من تواند حاصل آنکه آدمی مختار از حق و قادر مطلق است و قبض و بسط کسب

حرف الالف

(۱۱۵) برای آدمی منوط و امور خیر و شر بر تدبیر ایشان مربوطست **بیت** خویشتن را نمی شناسی قدر ورنه محتشم کی ای صدر
هم خلف زاده هم خلیفه نسب نه بیازی شدی خلیفه لقب ذات حق را همینه اسمی تو گنج تقدیس را طلسمی تو بدین درج
اسم ذات شدی بقوی مظهر صفات شدی سر موی ترا دو کون بهاست زانکه هستی دو کون بی کم و کاست قابلیت
قدایت الهی لیک در جنبه آگاهی مشکل عالم از تو آسان شد دد و دام از دمت هراسان شد سنگ چون موم زیر تیشه
تست آب و آهن یکی ز پیشه تست پوست بیرون کنی ز شیر و پلنگ در هوا بر کشی عقاب و کلنگ نه فلک در دل تو دارد
گنج با کواکب ولیک در یک گنج گر زمانی بترک و تا بر آئی بروی تا عرش و باز آئی لیس فی جبتی توانی گفت دین
انا الحق تو میتوانی گفت گاه عبدی و گاه معبودی چه عجب چون غلام محمودی آفرینش تمام گشت بتو خاک ز افلاک
برگذشت بتو بیش ازین گرد و حرف بر خوانی ترسمت بر جهی که سبحانی وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ **در بیان**
مذهب ابلیسیان پوشیده نماند که جمعی از جماعت دیدم که ابلیس را ببزرگی ستودندی و بندگی و پرستش او نمودندی
و او را طاوس الملائکه گفتندی و فرمان او را از دل و جان پذیرفتندی یکی از بزرگان آن طایفه را گفتم که ابلیس کیست و وجه بندگیش چیست
جواب داد که آنکه خردمندان از درک او حیران و دانایان در وادی معرفت او سرگردانند اما ارباب عرفان و اصحاب ایقان در صفات
او سخن گفته اند و در تحقیق او چنین سفته اند لَوْ اَظْهَرَ نُوْرَهٗ لِلْخَلْقِ لَعُبِدَ بِالْاِلٰهِیَّةِ یعنی اگر ابلیس نور خود را بخلق ظاهر گرداندی
هر آینه او را بخدائی پرستیدندی در عین پیدائی از همه مستور و از غایت نزدیکی از همه دور بر افعال آدمی دانا و بر اعمال ایشان بینا
و بموجب خبر اِنَّ نُوْرَ اِبْلِیْسَ مِنْ نَارِ الْعِزَّۃِ حضرت عز و جل ابلیس را از نار عزت آفریده است آیهٔ اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ
شاهد مدعاست و مضمون اَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ پاسبان درگاه الوهیت گشته و بحکم وَاَجْلِبْ عَلَیْهِمْ بِخَیْلِكَ وَرَجِلِكَ
وَشَارِکْهُمْ فِی الْاَمْوَالِ وَالْاَوْلَادِ بر آدمیان فرمان رواست و بامر فَاِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِیْنَ اِلٰی یَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُوْمِ
تا روز قیامت سلطنتش بی زوال و فناست لهذا او را ببزرگی ستایش نمودن و طریق بندگیش پیمودن سزاست پرسیدم وَکَانَ
مِنَ الْکَافِرِیْنَ و کَانَ عَلَیْكَ لَعْنَتِیْ اِلٰی یَوْمِ الدِّیْنِ را چه معنی است در جواب گفت مراد از کافر ساتر است چون جلال ساتر جمالست
و رحمت صفت جمال و لعنت صفت جلالست هر دو صفت در کارند و چون او ز دین شود **مصراع** هر دو یک گرد ای نکو کردار اکنون
بسیط جهان بساط اوست و عرصهٔ گیتی نزل و سماط اوست بازار هفتاد و دو ملت از بازار رونق و کار و بار جهان و جهانیان از دمش
کعبه و کنشت از و معمور و خوب و زشت عالم از و مسرور اگر کفرست از و نظام گرفته و اگر اسلامست از و انتظام پذیرفته اگر عالمست طریق او
جوید و اگر جاهلست از و سخن گوید اگر ترساست ناقوس او نوازد و اگر یهود است او را قبله سازد **بیت** این جهان چون گوی در چوگان او
خلق عالم جمله در فرمان او گبر و ترسا و یهود و جمله مغ جمله را رو سوی سلطان الغ هر که از وی روی انقیاد برتافت
ابد الدهر طریق نجات نیافت آری هر که از نظر شاه افتاد باب محنت بر روی خود گشاد و هر که بدرگاه عالم پناهش شتافت بر مراد
خویش دست یافت از لطف او بود که قابیل هابیل را قتل نمود و فرعون چهار صد سال پادشاهی کرد و شداد چنان بهشتی ساخت و نمرود
پانصد سال پادشاهی و ضحاک هزار سال رشتهٔ سلطنت یافت بخت النصر بزرگان یهود را بقتل رسانید و چنگیز خان عالمی را هلاک گردانید
و بنی امیه هزار ماه خلافت نمودند و بنی عباس زیاده بر پانصد سال طریق حکومت پیمودند حجاج را که دیدی و ابن زیاد را که شنیدی یاجوج
و ماجوج لشکر آن بزرگوارند و ترک و تاجیک و عرب و عجم او را فرمانبردارند حاصل آنکه اکثر جهانیان که هستند شیطان را می پرستند دل
بهوای او داده اند و سر در فرمان او نهاده اند آنکه بندهٔ او نیست کیست و کسیکه فرمان نبرد چون زیست دیگر باره پرسیدم فَبِعِزَّتِكَ

گلشن اول

(۱۱۶) لَاُغْوِيَنَّهُمْ اَجْمَعِيْنَ اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِيْنَ چه معنی دارد جواب داد یعنی اشخاصیکه مخالفت شیطان نمایند همواره طریق
مذلت و خواری بپیمایند اینگروه مگروه بغایت قلیل و در میان امت شیطان خوار و ذلیل اند قومی در بدر و فرقهٔ بی پا و سر و هر جای ره و نه بی
کس و بی اعتبار و نه بر مکانی وا رو شوند بی یار و مددکار اند اگر نوحست گرفتار طوفان و اگر یوسف مبتلای زندانست اگر ابراهیم است
دربدر عالمیان شود و اگر عیسی است بدار مذلت سرنگون گردد حال پیغمبر آخر الزمان اگه شنیدی و اولاد او را که دیدی پس درینحال
و در این اختلال **نظم** گر تو خواهی در جهان فرخندگی بندگی کن بندگی کن بندگی **ذکر الهامه** بکسر اول و سکون لام
و ها مع الالف و فتح میم و سکون ها ثانی قریه ایست روحانی از قرای ناحیه وادی برده است و آن بمدینهٔ دمشق متصلست بحسب صفوت
و صفا و خوشی آب و هوا ممتاز و بکثرت درختان میوه دار و اشجار سایه دار و وفور چشمه ها با متیاز است قرب پانصد خانه خوب در
اوست و چند مزرعه مضافات اوست اصل قریه بر سر تل بزرگ واقع و جوانب اربعه اش مقدار دو میل واسع و اطراف او را کوه
بلند احاطه دارد نه چندان که قریه را فرو گرفته باشد از سر کوه الی قریه از هر طرف تمام باغ و بوستان و گل و گلستان
و دیده خرد از دیدن او حیرانست و نهری عظیم از کنار قریه جاری و در خانه های آنقریه ساریست عجب آنکه با وجود کثرت بید و عرعر و سرو
و صنوبر جانوران موذی مانند مار و کژدم و هوام از قبیل کیک و پشه و غیره در آنجا نیست و هنگام بهار آندیار رشک گلستان کشمیر
و قندهار و دلبرانش غیرت خوبان چگل و فرخار است و اکثر اکابر دمشق در آنجا قصرهای عالیه و عمارتهای متعالیه ساخته بناهای دلگشا
و خانهای روح افزا طرح انداخته اند که فصل بهار و تابستان بخوشدلی اوقات میگذرانند و بهشت موعود را نقد آنجا میدانند **نظم**
اگر فردوس بر روی زمین است همین است و همین است و همین است **ذکر امرت سر** بفتح اول و سکون میم و فتح راء مهمله و
سکون تاء منقوطه و فتح سین مهمله و سکون را دویم شهریست معظم و مدینه ایست خرم از اقلیم سیم آبش از چاه و خوشگوار و هوایش
گرم و سازگار و محتویست بقرب چهل هزار خانه معمور و اکثر میوهای گرم سیریش موفور در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع
مواضع نیکو و مزارع چون مینو مضافات اوست و اکثر اهالی آنجا طایفه سنک و دیگر هندوست و بعد مسلمان و قلیلی اهل ایمانست
مسکن ارباب دولت و مأمن اهل تجارت و مقر راجهای ذیشوکت مردمش بصباحت پیکر و ملاحت منظر موصوف حکام آندیار بصفت
عدل و داد معروفند قدیم الزمان قریه بوده و چون نانک شاه از آنجا ظهور نموده و آسوده لهذا پیروان او در آبادی او کوشیده
و در وسعت آن مساعی جمیله بظهور رسانیده اند و بتدریج ایام سواد اعظم ملک پنجاب گردیده است چنانچه در ملک پنجاب اکنون
شهری بزرگتر ازان جز لاهور نیست از کثرت دولت آندیار اگر کسی گوید مساوی تمامت دولت عراق و فارس است شاید گزاف نگفته باشد
برکهٔ عظیم در وسط شهر واقعست تقریبا پانصد گز در پانصد گز مربع اتفاق افتاده قرب صد هزار مثقال طلا در آن برکه خرج شده در
میان آن برکه گنبدی عالی منقش از طلای احمر و لاجورد و قشمز فرنگ که مانی از مشاهدهٔ آن در وادی حیرانی گم شود بنا نموده اند
و آنمحل غیبت نانک شاه و بقولی سوختن گاه اوست و خدام بسیار و متولیان بیشمار در اوست که همواره در آنجا جهة خشنودی نانک شاه
سازمی نوازند و خدمات مسافران و زایران میکنند و در هر سال روزی معین از اکثر بلاد هندوستان مریدان و معتقدان نانک
شاه همان محل را زیارت میکنند و خیرات و حسنات بخدام آنمقام مینمایند اغلب سکنهٔ آندیار نانک شاهیند ایشانرا سنک بکسر سین
گویند اکنون چنان مناسب مینماید که شطری از احوال نانک شاه و مریدان او گفته شود **ذکر نانک شاه و مریدان او و قلیلی
از عقاید ایشان بر سبیل اجمال** برای محققان خبر پوشیده نماند و مستتر که در زمان دولت سلطان ابراهیم ابن سلطان
سکندر لودی از جماعت افغان که فرمانفرمای کشور هندوستان بود نانک شاه در خدمت دولت خان افغان که از امرای ذیشان

حرف الالف

سلطان ابراهیم بود بشغل مودی گری اشتغال مینمود مودی بضم میم در لغت اهل هند کسی را گویند که انبار غلات وحبوب در تصرف او باشد (۱۱۷)
که در ایران انباردار خوانند ناگاه درویشی سید حسن نام بدو ملاقات نمود و در او تصرف کرده و برادر بود نانک بدکان رفته از غلات
خود و دولت خان آنچه بود جمله را بتاراج داد و از علایق زن و فرزند برآمده روی طلب بوادی تجرید نهاد و دولت خان از استماع آن
در بحر حیرت افتاده نانک را طلبید وچون در آن اثر درویشی دید لهذا دست از آزردن او برکشید نانک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق
الطاقه کشیدن پیش گرفت و اکل و لبس بر خویشتن تنگ گرفت ومدتی تقلیل غذا کرد و پس از مدتی روی بشیر خوردن آورد و انگاه باندک خوردن
روغن گاو قناعت نمود بعد از آن خوراک او استنشاق باد بود و هندوان چنین مرتاض را پون آهاری خوانند وجمعی کثیر بر او گرد آمدند و مرید
و معتقد او شدند نانک را کتابیست پیکوک نام دارد مضمون او اثبات خالق ارض و سما و تحقیق حقیقت اشیاء نکات توحید و مقالات
تجرید و کلمات صوفیانه و سخنان عارفانه و مناجات عاشقانه و مواعظ محققانه است همگی بزبان جتیان یعنی روستاییان و اهل دهقان واقع شده
و خمر و گوشت گاو و خوک را حرام گفته و نیز در آن کتاب گفته که آسمانها و زمینها بسیار و افلاک و خطه خاک بیشمارند زمرهٔ انبیا و اولیا
و مسلمانان و اوتاران و سدهان و هندوان همگی از بندگی باریتعالی بکمال رسیده اند و بزرگان دین و ملت بسبب عبودیت حقتعالی بزرگ
گردیده و هر که در عبادت ایزد تعالی باشد بهر راهی که خواهد حق را دریابد چه که پیغمبر هر قوم بزبان آنقوم آمده و آیه وَمَا اَرْسَلْنَا
مِنْ رَسُوْلٍ اِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهٖ دلیل ما شده پس تحقیق که هر که موافق قانون و قرار داد پیغمبر خود عمل کند باریتعالی آنکس را مقرب خود گرداند
و نیز گفته که قرب حق سبحانه و تعالی در آزار نکردن جانداران است و اشرف جانداران انسانست نانک شاه شرع محمدی ستودی و هم
طریقه تناسخ را عمل نمودی و خوردن گوشت را مطلق حرام نمود و حلول و اتحاد را منکر بود و از بت و بتخانه احتراز میکرد و در وقت عبادت
روی بطرف آفتاب میآورد و بعد از فوت نانک شاه گوشت خوردن در میان مریدان او شیوع یافت و گروه ارجنمل که از خلفای نانکشاه
بود از خوردن لحوم و صید نمودن منع کرد و گروه هرگوبند ابن ارجنمل صید کرد و گوشت خورد و اکثر مریدان نانکشاه طریقه هرگوبند را پیش
گرفتند گویند نانکشاه از افغانان برنجید و همت بر انقراض دولت ایشان مصروف گردانید چنانکه در سنه نهصد و سی هجری ظهیر الدین بابر
ابن بایسنقر ابن شاهرخ ابن امیر تیمور لوای عزیمت بصوب هندوستان برافراخت و دولت ملوک افاغنه را از آن کشور معدوم و نابود ساخت
مریدان نانکشاه چندان کرامات و خوارق عادات از وی حکایت نمایند که در این مجموعه نگنجد نقلست که چون نانکشاه خواست که بعالم دیگر شتابد
اولاد و احفاد و مریدان و مخلصان خود را جمع نموده لوازم وصیت و نصیحت بعمل آورده گفت باید مریدان و پیروان من بت و بتخانه نخواهند و منکر
بیگانگان نشوند و با ایشان آمیزش و اختلاط نکنند و فقرا و ضعفای قوم را دوست دارند و صید جانوران نمایند و از حیوانی بروغن
و ماست قناعت کنند و استره بر ریش و سر و سایر بدن نزنند و موی از شارب و غیره کم نکنند و ازار زیاده از زانو نپوشند و تن را
بر اطاعت خلاف ملت ندهند و از مخالفت یکدیگر احتراز لازم دانند و دشمنان دین و دولت را بقول و فعل قوی نسازند و پیوند با مخالفان
ننمایند بعد از تقدیم مراسم وصیت و تعیین وصی و خلیفه بعالم دیگر خرامید چون بعضی از معتقدان مسلمان و فرقه هندوان بودند لهذا در تجهیز
و تدفین نانک تردد نمودند فرقه [illegible] و زمرهٔ خاک اندازی بخاطر رسانیده باد مخالفت در میان ایشان بوزیدن آمد و غبار فتنه
برخاست و آبروی قومی برخاک مذلت ریخت و چون بر سر تابوت نانکشاه رسیدند مردهٔ نانکشاه را در تابوت ندیدند جمعی گفتند که
نانکشاه از نظر ما غایب گشته و برخی گویند که در خفا وی را سوزانیدند مصرع عجایب قصهٔ مشکل حدیثیست همانوقت بقعهٔ بی نظیر
که رشک خورنق و سدیر باشد همان مقام طرح انداختند و برکهٔ عظیم مربع پانصد گز در پانصد گز و عمق سی درجه در غایت متانت ساختند
راقم گوید مکرر آن شهر و مقام را دیده و بصحبت خلفا و مریدان نانکشاه رسیده ام و اولاد نانکشاه در آنجا بغایت محترمند ایشانرا گروه تاری
خوانند

(۱۱۸) خوانند اما خلافت بایشان نرسید و موجب گفته بابا نانک دیگران خلیفه شدند گروه گویند بعد از بابا نانک شاه خلیفه گردید وی از قوم
سرین کهتری بود بعد از ان امرداس از طایفه بهلا کهتری خلیفه گروه گویند شد بعد از وی رامداس که از کهتریان سودهی است بنشست
بعد از وی ارجنمل پسرش بجای پدر خلیفه گشت در زمان او سکان یعنی مریدان نانکشاه بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند که بابا نانکشاه
خداست و عالم و عالمیان آفریده ایست و حال آنکه بابا نانک در ابیات خویش خود را بنده خدا شمرده و باری تعالی را بر همه یاد کرده و
ایضا گفته که ایزد متعال جسم و جسمانی نیست و با بدان تعلق ندارد سکان یعنی نانکشاهیان گویند که بابا چنین بوده اما بقدرت خود را
بما چنین نموده و در وقت انتقال کرده گویند حلول نموده بعد از وی در بدن امرداس و از او در بدن رامداس جای نموده بدینموجب
بارجنمل فرود آمده و هر کدام را نام شد هر که ارجنمل را آیا بابا نانک نداند کافر است و خون او هدر باشد چون کرده گویند وفات نمود پسرش هرگوبند
بمسند خلافت جلوس فرمود و را بالشکر شاه جهان ابن جهانگیر محاربات بسیار دست داد آخر الامر از آن ورطه نجات یافته بسر هند
افتاد گروه گویند در علم توحید وحید زمان بود روزی سکی از وی سؤال نمود که ما گروه را در کجا و در چه جا یابیم و چگونه شناسیم گروه جواب
داد که هر سکی که نام گروه برده در خانه شما در آید او را گروه دانید و تعظیم او را با خود واجب شناسید میان سکان مقرر است که هر
آرزوی که داشته باشند در محفلی سکان جمع و آنچه توانند نذر گروه بیار کنند و آنچه آرزو و تمنا دارند بر زبان آرند و سکان دست
بردارند و بسوی گروه دعا کنند و مطلب خود را طلب نمایند و گروه توجه کند آن مطلب بر آید و گروه نیز از اهل مجلس همت طلب کند و
آرزوی خود را از سکان درخواهد و این طریقه در میان طوایف امم و محققان فرق بنی آدم معمول و متداول است چه این طایفه را عقیده
آنست که چون جمعی کثیر در سرانجام امری و روا شدن کاری توجه نمایند و بر آن کار همت گمارند البته آن کار صورت گیرد و سرانجام
پذیرد چرا که نفوس را اثری تمام و خاصیتی لاکلام است سکان را اعتقاد آنست که مریدان بابا نانک جمله بهشتی اند و همگی آمرزیده شوند
و هر کس گروه نام گوید و در خانه سکی رود مانع نشوند چنانکه دزدی بخانه سکی بنام گروه در آمد و سک مراسم خدمت بجای آورد با مداد سک
از خانه بیرون شد که بجهة وی چیزی بیاورد دزد زن سک را کشته زیورهای زر را گرفته بیرون رفت و در اثنای راه سک دزد را دید
بگرفت و بخانه آورد و چون زن را کشته دید دزد چنان فهمید که سک دانسته ناچار حقیقت حال بگفت سک گفت خوب کردی در حجره بسته
با همسایگان گفت زنم بیمار است آنگاه طعام پخته اطعام دزد نمود آنگاه گفت اکنون بیرون رو و زیورها را نیز بوی بخشید و زن را بسوزانید
و بنام گروه مزاحم دزد نگردید از اینگونه حکایات در میان ایشان فراوان است روایت کنند که در اواخر دولت عالمگیر ابن شاه
جهان جماعت سکان عدت تمام و شوکت لاکلام بهم رسانیدند و اکثر اهالی پنجاب و نواحی آن را مغلوب و مقهور گردانیدند بسبب
آنکه در امور سلطنت آل تیمور ضعف و فتور نامحصور ظهور یافته و هر یک از امرای دولت بوادی طغیان و عصیان شتافته نفاقی که صورت
اتفاق نداشت ظاهر گشت و سکان شکوه عظیم پیدا کردند و در آن زمان پیشوای ایشان گروه گوبند بود چنانکه تا حال سکه بنام
او زنند و شعر سکه در وجوه دراهم و دینار زنند اینست نظم دیگ و تیغ و فتح و نصرت بیدرنگ یافت از نانک گروه گوبند سنگ
گروه بضم کاف فارسی در لغت ایشان پیشوا و مقتدا را گویند و سنگ بکسر سین شیر را نامند و چون خود را در شجاعت و دلاوری مشابه
شیر نر دانند لهذا بمناسبت ان مریدان بابا نانک را سنگ گفته اند هر چند در زمان ملوک هند لشکر بدفع ایشان مقرر گردید اما بجائی
نرسید و اکثر اوقات مخذول و منکوب شدند و بنیل مقصود باز آمدند و چون در شاه افشار لوای اقتدار در آن دیار بر افراشت یکبار
هیبت و سطوت ملوک هند را از آنجا برداشت و طایفه سکان بیشتر از پیشتر چیره و مقتدر شدند و چند بار محمد شاه و احمد شاه
افغان سپاه فراوان بدفع ایشان نامزد کردند و گاهی بنفس خویش با لشکر بیش از پیش محاربه نمودند هیچ فایده بر آن مترتب نگشت بلکه

آوازه

آوازهٔ شکوه آن گروه از خورد و کلان درگذشت چون تقدیر الهی بدان جاری شده بود که سکان بر آنها را استیلا یابند و اهل اسلام در (۱۱۹)
آن کشور مخذول و منکوب شوند چنانکه سکنهٔ آذربایجان و اران و شیروان و طالش در دست طایفهٔ روسیه مخذول و مقهور گشتند لهذا سکان
روز بروز هفته بهفته ماه بماه تضاعف و تزاید و ترقی نمودند اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب چهل سال میشود که بتدریج
تمامت ملک پنجاب که دار الملک آن لاهوراست و کشمیر و ملتان و اکثر بلاد افغان مسخر ایشان شده و راجه سکان رنجید سنک نام
راجهٔ ثریا مقام و شهریار فریدون احتشام است و صاحب صد و پنجاه هزار سوار جرار از طایفهٔ سکانست و از اهل اسلام نیز
مقدار صد هزار سوار و پیاده دارد و سایر اساس و اسباب سلطنت بر این قیاس باید دانست راقم گوید که با راجهٔ مذکور در دار
السرور لاهور اتفاق ملاقات افتاد و مدتی مهمان آن راجه قدردان بوده ابواب غریب نوازی بر روی راقم گشاد الحق راجه عدل گستر
و رعیت پرور و شجاعت نهاد بود و پیوسته نهال هنرپروری از آبیاری توفیق در باغ ضمیرش بارور میبود و شجرهٔ خبیثهٔ تعصب در بوستان
خاطرش چون فصل خزان بی برگ و ثمر مینمود هر کس که مظلوم و ستم رسیده بود خواه هندو و خواه مسلمان و خواه سنک بدان التفات
میفرمود بسا دیده شد که امرای جلیل القدر خود را برای مسلمانی خوار و ذلیل گردانید و بجهة توبرهٔ کاهی لشکریان خود را بدار مذلت رسانید
فقیر از فرقهٔ محققان و ریاضت کشان و امرای ذیشان از سکان فراوان ملاقات کرده است که اگر خواهم احوال ایشان را بیان نمایم
در این دفتر نگنجد همان بهتر عنان خامه را بطرف دیگر گردانیم و سمند تیز تک بیان بصوب دیگر رانیم وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ
ذکر ام البلاد قاهرهٔ مصر را ام البلاد گویند در حرف میم خواهد آمد **ذکر امین آباد** نام قریه چند است در کشور عراق و فارس
و خراسان چندان امتیاز ندارد و راقم اکثر آنها را دیده است **ذکر اندراب** بفتح اول و سکون نون و فتح دال مهمله و راء
مع الالف و سکون با قصبه ایست شهر مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کابل و شش منزل دور و مشتمل بر دو سه هزار خانه معمور در
کوهستان واقع و از اقلیم رابع آبش معتدل و هوایش بسردی مایل نمک بسیار سفید از انجا حاصل میشود مانند بلور ظروف و اوانی
از و سازند **ذکر اندخود** از بلاد طخارستان و از مملکت خراسان بوده اکنون سالهاست در تصرف طایفهٔ افشار توران افتاده
و اطرافش ریگستان و چند قریه مضافات آنست مردمش ترک زبان است راقم ندیده اما از مردم آنجا شنیده که اندخود چندان تعریف
ندارد لیکن در آنجا ارزانی و فراوانیست **ذکر اندگان** و اندجان نیز گویند آنچه معلوم شده اندگان از بلاد توران است و نام
ولایتی است و مردمش همگی ترک زبان و حنفی مذهبند راقم ندیده **ذکر انار** قصبه ایست مسرت آثار از بلوک کرمان و محلی است خرم
بیان آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز و بگرمی مایل قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریهٔ معموره مضافات اوست و میوه سرد
سیریش بغایت نیکوست آن قصبه در محل پست و بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بنهایت گشاده است راقم گوید که مکرر آن قصبه را دیده
و مشاهده کرده است و در این شهر یزد و کرمانست و مردمش همگی شیعه مذهب و فارسی زبان و خالی از شجاعت نباشند **ذکر انبار**
بفتح اول و سکون نون و با مع الالف و سکون را شهری بوده در کنار فرات بجانب مشرق واقع شده و لهراسب کیانی احداث
کرده و بخت النصر اسرای بنی اسرائیل را بدانجا آورده و سکونت داده و اشخاص نیک محضر از آنجا ظهور نموده اند اکنون مدتهاست که
خرابست **ذکر انباله** قصبه ایست شهر مانند و محلی است دلپسند قرب دو سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش
از چاه و هوایش دلخواه بگرمی مایل از اقلیم سیم از بلاد لاهور و حبوب و غلاتش موفور و در زمین هموار واقع و اطرافش واسعت
اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمان و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عورند **ذکر فخر الدین** از اهل ریاضت و مجاهده بود
و همواره بطریق حبس نفس عمل مینمود مرتبه که گویند هزار بار تهلیل بیک نفس گفتی و اکثر اوقات خود را بمراقبه و ذکر صرف کردی و عمر گرانمایه را

گلشن اوّل

(۱۲۰) بیاد باری تعالی برآوردی روزی فقیر سؤال نمود که قرب حق را بچه یافتی و بچه طریق بدان درگاه شتافتی در جواب فرمود که بذکر دوام و فکر
مدام و احتراز از صحبت عوام و بقلت کلام و طعام و کثرت صلوة و صیام مطلب حاصل و هرکه بر این اعمال قیام کند بمراد خویش واصل آید
ذکر اندلس بضم اوّل و سکون نون و بضم دال مهمله و لام و سکون سین ولایتی است خلد قرین از بلاد مغرب و سکنه اش طایفهٔ عرب
اکنون قرب سیصد سالست که فرقهٔ اسپانیا از جماعت فرنگان تصرف نموده اند مشتملست بر اقلیم چهارم و پنجم و بعض بلادش در کنار
دریا واقع و بلاد و نواحی خرّم بنیاد بسیار دارد اگرچه راقم ندیده امّا سیاحان چند دیده و از ایشان شنیده است شیخ محی الدین
اعرابی که از اکابر صوفیه بوده از آن کشور ظهور نموده است ذکر انگوره شهریست عظیم و بلدیست از قدیم آنشهر در بلندی اتفاق افتاده و
سه طرف آن بغایت گشاده است و طرف مشرق اسلامبول و ده منزلی آن واقع شده محتویست بقرب پانزده هزار خانه معمور و
عمارات آنجا همگی بی قصور آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار خاکش حسن خیز و نسیمش طرب انگیز باغات خرّم
و بساتین چون ارم دراوست و فواکه سردسیری و غلاتش نکوست و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست شال بسیار
ممتاز در آنشهر بافته میشود و باطراف عالم میبرند و در افواه ناس شال انگوری مذکور است و آنرا از پشم بز میبافند و خاصهٔ آندیار است
سواد اعظم آندیار حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت و قلیلی علی اللّهیه و اقل قلیل شیعهٔ امامیه اند اگرچه بر طبق خبر اَلرُّوْمُ مَا دَخَلَهُ
الْمَعْصُوْمُ درکشور روم معصوم تشریف نبرده امّا صاحبان عرفان و مالکان ممالک ایقان از آندیار برخواسته اند و بزیور کمالات
ظاهری و فضایل باطنی آراسته اند منجمله درویش بیرام عارفی عالیمقام بود و در عهد بکتاش ولی ظهور نموده در آنشهر آسوده فقرای نیک
نهاد و صاف اعتقاد در قرب و جوار مزار آن بزرگوار ساکن اند بعد از تقدیم مراسم عبودیت خدمت صفا در دوار میکنند
روزی فقیر از یکی از فقرای آنجا سؤال نمود که نجیب کیست و نجابت را چه معنی است پاسخ داد بدانکه در معنی نجابت و نجیب اختلافست
و هر طایفه در نجابت چیزی را اعتبار کرده اند لفظ نجیب در لغت بمعنی گزیده است و در اصطلاح نجیب کسی است که آبای او در حکومت و سلطنت
نشو و نما یافته مانند فرعون و شدّاد و یزید و ابن زیاد بوادی استیلا شتافته باشد و زمرهٔ گفته اند که نجیب شخصی است که پدران او در دولت
و ثروت اوقات گذرانید و بسان قارون و خواجه نعماز گزیده باشند عموم ناس و کافهٔ مردم معنی نجیب و نجابت را این دو قسم
یافته اند و بعضی گفته اند که نجیب کسی را خوانند که اسلاف او در میان خلق معزّز و محترم و بر اقران و امثال خود مقدم باشد و برخی گفته اند
که نجیب شخصی را گویند که آبای او صاحبان فضل و کمال و علم باشند و فرقهٔ بر آن رفته اند که نجیب مردیرا گویند که از خاندان عرفان و از
دودمان ایقان باشد و حکما بیان نموده اند که هرکه از فضایل اربعه یکی یا دو یا سه یا هر چهار داشته باشد آنکس نجیب و از متاع مردمی
بانصیب است و جمعی فرموده اند شخصی که پدران او در شغل و امری نشو و نما یافته باشند که پسندیده و برگزیدهٔ عقل و شرع باشد
نجیب است و اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چنانکه اسب تازی نژاد و بارگیر ازبکی نزد عقلا ظاهر و در استر که مادرش اسبست
در نزد اهل خرد ظاهرتر است و محققان گفته اند که اصل و نسب اثر تام و نجابت صوریرا اعتبار تمامست لهذا متفقند بر اینکه صاحب
نبوت و رسالت و امامت و ولایت و اهل هدایت باید اصیل و نجیب باشد و از خاندان دون و رذل و زبون نباشد و آبا و اجداد
ایشان بکسب پست و شغل دون موصوف نبوده و بحرکات نامعقول قیام ننموده باشند و در کتب مورخان آمده که ملوک عجم بد اصلان
و دونانرا از تحصیل علوم منع میکردند چه که بداصل و بدگوهر چون تحصیل علم کند آنعلم را آلت جاه و سبب وسعت دستگاه
سازد و جهة جلب نفع و راحت خویش خلق را برنج و تعب اندازد لهذا در بلاد باعث فتنه و فساد شود و از هر طرف آشوب و بلا ظاهر
گردد و خود را از اهل صلاح و سداد بمردم نماید و عوام الناس فریب آن بدگوهر خورده و بدست خویش خود را بچنگ رنج و عنا

(۱۲۱) دادن تربیت بدگهر را علم و فن آموختن به که افتد علم ناکس را بدست **نظم** تیغ دادن بر کف زنگی مست ... رهروان ثانی نباشد

...ت راهزن در تاریخ ملوک سلجوقیه آمده که سلطان ملکشاه را بصد هزار دینار احتیاج افتاد و خواجه نظام الملک را جهة انجام

باصفهان فرستاد خواجه امتثال فرمان نموده در اثنای راه بقریه رسید رئیس ده خواجه را بنزول اجلال تکلیف نموده رئیس فراخور

...ان تکلف کرده مراسم مهمانداری و خدمتگذاری بعمل آورده و در اثنای صحبت و مکالمه رئیس دهقان از خواجه سبب اختیار سفر زحمت را

استفسار نمود خواجه از قصد خویش که ملاذ توانگر و درویش بود اعلام فرمود رئیس خدمت خواجه معروض داشت که اینقدر لایق

...ن نیست که خواجه رنج سفر بکشد و مرارت و زحمت حرکت بچشد اگر خواجه مقتر فرماید بنده مبلغ را حاضر نماید و بار خاطر خواجه را از

...ن بگشاید متوقع آنکه خواجه را بنده زاده ایست خواجه بنده نوازی فرموده او را در دفترخانه تربیت نموده تا دانش حساب آموزد

در سایهٔ عاطفت خورشید منزلت خواجه چراغ معرفت افروزد خواجه را این سخن پسند خاطر افتاده بر ضمیر الهام پذیر سلطان اعلام کرد

و شاه معرفت دستگاه از استماع این کلام بی انجام بر نجید در جواب خواجه نوشت که اگر خدمت و قدمت تو بر ذمت دولت ما ثابت

نبودی هر آینه ترا ادب بلیغ کردمی و ضمیر تورا آزردمی باید که بتعجیل تمام رفته بموجب فرمان مهم را انجام داده مراجعت نمائی خواجه بعد از

سرانجام مهام بعز بساط بوسی مفتخر و سرافراز شده حکایت رئیس را از خدمت سلطان معرفت نشان باز پرسید سلطان

فرموده که دهقان زاده بی اصل و نژاد است چون بدفترخانه آمده دانش دفتر آموزد و جهه قرب با دانش خود را وسیله سازد بسی خانهای

رعیت را برانداز و بسا خاندان بزرگ را تباه گرداند و نام او را توقیر و کفایت گذارد فی الواقع چنین است که فرموده و مکرر فقیر

مشاهده نموده است و حقیقت این کلام نزد صاحبان انصاف پوشیده نیست و بابا افضل کاشی رحمة الله علیه در اینباب خوب فرموده

رباعی بد اصل اگر چه خواجه گردد نه نکوست مغرور شو مدانا ز دشمن دوست گر دایره کوزه زگوهر سازند از کوزه

همان برون تراود که در اوست وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِيْنَ **ذکر انطاکیه** فقیر گوید اگر چه انطاکیه را ندیده اما بقرب و

جوارش رسیده و از اهل آن دیار تحقیق نموده بندریست بزرگ و شهریست سترگ گویند بعد از وفات اسکندر یکی از ملوک یونان انطیقوس

نام جهة تسخیر ملک شام لشکری انجام داد و سر عسکری او را عاس نام مقرر نموده او را عاس بدیار شام در آمد و اکثر بلاد آن کشور

باو را عاس مسلم شد چند شهر در آن سر زمین احداث کرد منجمله شهر انطاکیه بود همانجا را دار الملک نمود آن شهر بغایت دلگشا و بلدهٔ روح

افزا است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل برادر جامع این مجموعه الحاج محمد علی حکایت نمود که من آن شهر را دیده ام وی در کنار رود عاصی

واقع و از دریا قرب بیست فرسخ دور و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری در آنجا موفور است و قرب بیست هزار خانه در اوست

و قرای دلگشا و نواحی بهجت فزا مضافات اوست و مردمش اکثر شافعی مذهب و قلیلی عیسوی است و طایفهٔ علی اللّهی در آن قرب مسکن

دارند و در شهر نیز بسیارند تقریبا صد هزار خانه کم و بیش باشند شهر انطاکیه از توابع حلب است و بسمت مغرب وی افتاده **ذکر انقره**

شهر کوچکیست از شهرهای اناطولی فقیر ندیده **ذکر انکلیس** بکسر اول و سکون نون و کاف فارسی و لام مع الیاء و سکون سین

مهمله طایفه اند از فرنگان دار الملک ایشان دیار لندن بغایت در امور دنیا و تحصیل آن زیرک و دانا و صاحب عزم و در کارها

توانا در میان فرنگان ممتاز و در ملک گیری و جهانداری بی همتا یند قرب صد سال میشود که اکثر بلاد بنگاله و هندوستان

و گجرات را بحسن تدبیر تسخیر کرده اند و در لوازم تعمیر بلاد و تکثیر عباد جد تمام و جهد لا کلام بجای آورده اند دانشمندان آن فرقه اعتقاد

بحضرت عیسی ع دارند و باقی احوال ایشان در مقام مناسب خواهد آمد **ذکر اهر** بفتح اول و ها و سکون را قصبه ایست

دلگشا از بلاد آذربایجان گویند محلی دلکش است شیخ شهاب الدین اهری از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین از آنجا ظهور نموده

ذکر او بیا

انطاکیه

انقره

انکلیس

اهر

گلشن اول

(۱۲۲) **ذکر اوجان** نام دو موضعست یکی در فارس و دیگری در آذربایجان آب و هوای هر دو بغایت سازکار و سردی مایل اوجان فارس در راه اصفهان واقع و اوجان آذربایجان مابین زنجان و تبریز است راقم مکرر هر دو را دیده است و هر دو چمن خوش دارد و قرای خوب در اوست **ذکر اود** بفتح اول و سکون ثانی دال صوبه ایست از کشور هندوستان و محتویست بر بلاد فراوان و قصبات نیکو و نواحی چون مینو اکثر بلادش از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش حار و آبش مختلف آثار و نیز نام شهریست که آن صوبه را بدان شهر خوانند قدیم الایام دار الملک صوبهٔ او بوده و بغایت مدینهٔ بزرگ اعتقاد هندوان آنست که در دورهٔ اول باروی آنشهر یک قطعه یاقوت بوده و در دورهٔ دویم از طلای احمر بنا نموده و در دورهٔ سیم از فولاد احداث کرده اند اکنون از سنگ و آجر است گویند علت انقلاب آن اخلاق و احوال مردم بوده هر چند اخلاق و احوال مردم تنزل کرده این نیز تنزل مینمود بای تقدیر آنشهر در کنار رود بزرگ واقع و جوانب اربعه اش واسع قرب سه هزار باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست حبوبش فراوان و میوه گرم سیریش ارزان و جانور بوزینه در آنشهر از حساب بیرون و همگی مألوف و مانند گربه در خانها گردش میکنند و مردمش همگی هنود و تناسخی مذهب و بت هان و مان در همان شهر است و آن بت بصورت میمون و هر دو چشم او از زمرد و بزرگی آن بقدر شغالست در میان هندوان آن بت بغایت محترم است و خدام وافر دارد و در سالی روزی چند مقرر از بلاد دور و نزدیک جمعی کثیر بزیارت آن بت میآیند و خیرات و نذورات مینمایند گویند آن بت بصورت او تار ایشانست **ذکر اوچ** بضم الف مع الواو و سکون جیم فارسی قصبه ایست از بلاد ملتان و محلی است خلد نشان از اقلیم دویم آبش خوب و هوایش مرغوب و سکنه اش اکثر درویشان جلالی و دیگر هندوان و چون مدفن سید جلال بخاری در آنجاست و اولاد و احفاد آن بزرگوار در آن دیار سکونت دارند و مقدم جلالیان و پیشرو درویشان آن دیارند و فرقهٔ جلالی در کشور هندوستان و سایر بلدان مشهور و در السنه و افواه فرق مختلفه مذکور و در ملک هندوستان و کابل و کشمیر و ایران و بدخشان و عربستان نامحصورند سید جلال عارفی بود یگانه و در فقر و فنا وحید زمانه بوده و در مذهب امامیه در سواد هندوستان کسی با آنجناب برابری منینمود جمعی کثیر از اولاد و احفاد آن بزرگوار صاحب معرفت و کرامت بوده اند و بمذهب آبا و اجداد خویش عمل مینموده اند چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری پارهٔ از احوال ایشانرا در کتاب مجالس المؤمنین ذکر نموده است اما در آن هنگام که فقیر بدان دیار عبور نمود کسی را مشاهده ننمود که چیزی بدل زنند و معرفتی داشته باشند مگر آنکه گروه جلالیان خود را شیعه دانند و سب و لعن خلفای ثلثه و بنی امیه نمایند و صوم و صلوة و سایر عبادات ندانند و ریاضات و مجاهدات و سایر اعمال صوفیه ندارند و بنگ و چرس و مسکرات دیگر بسیار خورند و اکثر ایشان اوقات خود را در گردش و سیاحت مصروف دارند و بعضی از ایشان مار و کژدم و جانوران موذی گرفته بخورند سالی یکدفعه بر در خانهای مردم طلب کردن و گدائی نمودن را لازم دانند و جمع کردن مال و خواستن زن را خوب ندانند گویند زن حرام و لقمه حلال دم دم سید جلال اما مشایخ ایشان بامداد وضو ساخته روی بقبله نشینند نام بزرگان سلسلهٔ خود را ذکر کنند و اینروش را طاعت شمارند گویند ما را پیریست و مرشدی پیر آنست که ارشاد و تلقین میکند و مرشد از اولاد سید جلالست و او در قصبهٔ اوچ ساکن است سالی یکبار هفتهٔ جلالی بخدمت او در اوچ آمده بقدر مقدور نیاز کنند و ایشانرا مانند صوفیه اوراد و اذکار و مراقبه و محاسبه و امثالهم نباشد و بعضی از ایشان ورد دارند گویند ما را چهارده پیر و چهارده خانواده و بجده دوده است **اول** پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله **دویم** سید اوصیا علی مرتضی علیه السلام **سیم** حسن مجتبی علیه السلام **چهارم** شیخ حسن بصری ایشان چهار پیر و استاد بی نظیرند و چهارده خانواده بدینموجب است گویند از حسن بصری دو فرقه هم رسیدند خلیفه **اول** شیخ حسن بصری شیخ حبیب عجمی

بوده از وی نه خانواده ظهور نموده است بدین ترتیب **اوّل** حبیبیان **دوّیم** طیفوریان **سیّم** کرخیان **چهارم** سقطیان (۱۲۳)
پنجم جنیدیان **ششم** کازرونیان **هفتم** طوسیان **هشتم** سهروردیان **نهم** فردوسیان و از خلیفهٔ دوّیم حسن بصری که شیخ
عبدالواحد زید بود پنج خانواده ظهور کرد **اوّل** زیدیان **دوّیم** عیاضیان **سیّم** ادهمیان **چهارم** چشتیان **پنجم**
امیریان و از بجده دوده دوده حقایق و دوده گریال بفتح کاف فارسی مشهور و سایر دوده‌ها بر فقیر مستور است وَالسَّلَامُ عَلیٰ

اورکند

مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ **ذکر اورکند** بضم اول و واو مجهول و سکون را این اسم ترکی است و بمعنی اصل و بیخ باشد و کند جمعیت
قلیل را گویند چنانچه باین مناسبت قریه را بترکی کند گویند و چون در اصل جمعیت قلیل داشته لهذا این اسم بدان گذاشته‌اند قصبه‌ایست شهر
مانند و محلی است خاطر پسند و از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم از بلاد توران و از دیار بهجت نشان راقم گوید که اشخاصی
بسیار دیده‌ام که اورکند را مشاهده کرده‌اند یکنفر از معارف آن دیار را ملاقات نموده پرسیدم که در شهر شما درویش میباشد یا نه
در جواب گفت لفظ درویش در لغت بمعنی محتاج و مفلس باشد و در اصطلاح قوم اطلاق میشود بچند فرقه **اوّل** آنکه فرقه‌اند که
ملبس بلباس مخصوص باشند در کوچه و بازار گردیده باقسام حیل سؤال کنند بعضی بطریق قصه‌خوانی و برخی دست گدائی گشایند و
گروهی از ایشان در خانه‌ها طلب نمایند و جمعی کشکول بدست در بازارها پرسه زده شیئاً لله گویند آنگروه خلیع العذار در صحرای شکم
پرستی سپرند و ایشان مانند گاو و گوسفند و خرند و در ایشان جز نام درویشی نیست **دوّیم** لفظ درویش بر جماعتی اطلاق نمایند که از
جمله ابرار و اخیارند و در مسلک حق پرستی قدم گذارند و پیشوای ایشان شاه درویشان امیر مؤمنانست **سیّم** مراد از درویش
نفس کامل و انسان مکملست چنانچه جناب لسان الغیب فرموده **بیت** گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم
از غیرت درویشانست و بزرگی گفته **مصراع** درویش محمد است و ابدال علیؑ از فرقهٔ ابرار کسی در مدینهٔ اورکند بود که
آنعزیز را فقیرالله گفتندی پیوسته در مقام ریاضت و مجاهده بود و مدتهای مدید ترک حیوانی کرده بود در این اوقات بعالم جاوید رحلت
فرموده بعد از وفات آن بزرگوار آنفرقه بسیار بر خاطر عموم ناس آن دیار بوجود آمد و هر کس بقدر خویش گرفتار رنج و بلا و محنت
و عنا شده گویا وجود آن بزرگوار برکتی بود که از میان رفت فقیر دیگر باره پرسید که از کلمات آنعزیز هیچ یاد داری فرمود آری از
آن بزرگوار کلمات معرفت دثار بسیار شنیده‌ام منجمله روزی در مجلس فرمود که هر کس را مروت شعار است وی بانواع بلا گرفتار است

اورگنج

و هر که با کریمان آمیزد رحمت حق بر آنکس ریزد وَالسَّلَامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدیٰ **ذکر اورگنج** بضم اول و واو مجهول و سکون را و
کاف فارسی و نون و جیم اورگنج از اقلیم پنجم و از بلاد خوارزم است شهریست خوش و محلی است دلکش قریب دو سه هزار خانه در آنست
و نواحی چند مضافات اوست مردمش اکثر ترک و بعد تاجیک در بعضی صفات بدل نزدیکند همگی حنفی مذهب و در آن طریقه

اورفا

متعصبند و قلیلی شیعه امامیه اند راقم ندیده اما اورگنجی بسیار دیده است **ذکر اورفا** بضم اول مع الواو و سکون
را و فا مع الالف از بلاد دیار بکر است جائی خوب و محلی مرغوب آبش خوشگوار و هوایش سازگار خلقش حنفی مذهب و غریب
دوست و خوش مشرب باشند گویند نمرود مردود حضرت ابراهیمؑ را در آنشهر بآتش انداخت و باریتعالی آن آتش را بر آنحضرت
گلزار ساخت اکنون چشمه در آنجا موجود است گویند همان چشمه ایست که ایزد متعال در میان آتش ظاهر ساخت وَاللهُ اَعْلَم

اورنگ آباد

ذکر اورنگ آباد نام سه موضعست در کشور دکن و هند مراد راقم اورنگ آباد دکنست وی از اقلیم دوّیم و هوایش
گرم و سالم و از بناهای اورنگ زیب ابن شاه جهانست هنگامی که عزیمت تسخیر دکن داشته مدتها در آن ولایت علم اقامت افراشته
وی شهری بزرگ و مدینهٔ سترگست گویند اکنون ده هزار باب خانه در اوست مواضع خوب و مزارع مرغوب توابع اوست مردمش
اکثر

گلشن اول

اکثر هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ادیان اند از مضافات حیدرآباد دکن است و اورنگ آباد شکارپور نیز به مسرت موفور از توابع سند و محلی است خاطرپسند قرب پانصد خانه دراوست و هوایش گرم و آبش از چاه و خلقش هندواست و دیگر اورنگ آباد پنجاب که پارچهای نفیس در آنجا بافند راقم ندیده است **ذکر اوبه** قصبه ایست از مضافات مدینهٔ هرات و طرف مشرق آن واقع قرب بیست فرسخ دور و همه چیزش موفور الا آدم که ندارد و حیوان دوپا بسیار دارد **ذکر اورشلیم** لفظ اورشلیم عبریست گویند و نام بیت المقدس است در حرف با مذکور خواهد شد **ذکر ایلیا** لفظ ایلیا نیز عبریست و اسم بیت المقدس باشد **ذکر اینه گول** بفتح اول و سکون یاء تحتانی و فتح نون و سکون ها و ضم کاف فارسی و واو مجهوله و لام ساکنه قصبه ایست شهرمانند و محلی است خاطرپسندی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم پنجم و آبش از رود و سازگار و هوایش بسردی مایل و فواکه سردسیریش فراوان و مردمش ترک زبان و بغربا و فقرا مهربان و اکثر حنفی مذهب و رندمشرب و دیگری عیسوی ملت و قلیلی علی اللهی این قصبه در چهار منزلی اسلامبول واقع شده و از هر طرف دو فرسخ دور جبال سخت و جنگل پر درخت احاطه دارد و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در آن کشور مشاهده شد اگر خواهم بیان احوال آن دیار نمایم بطول خواهد انجامید لاجرم کمیت قلم را از آن طرف بر گردانید **ذکر ایروان** وی دار الملک اران و از مضافات آذربایجان است و چخور سعد نیز او را گویند چه که در شیب و گودی واقع شده و چخور در لغت ترک شیب را گویند بدان سبب آنجا را چخور سعد نامند آبش موروان و هوایش مختلف بنیان از اقلیم رابع و اطرافش واسع میوه اش ارزان و حبوبش فراوان و مردمش ترک زبان و شیعی مذهب و قلیلی عیسوی اند قلعهٔ محکم دارد و راقم داخل شهر نگشته و از قرب و جوارش گذشته مردم آنجا را بسیار دیده و کلمات ایشان را بسیار شنیده خالی از مردمی نباشند **ذکر ایران** مخفی و پوشیده نماند که قدیم الزمان ایران را پارس گفتندی چه که پارس ابن پهلو ابن سام ابن نوح ع آن ملک را آباد نموده باسم خویش موسوم کرده و عربان پاء را بفاء مبدل نموده فارس گفتند شیخ ابن حجر عسقلانی شارح متن صحیح بخاری در شرح باب من تکلم بالفارسیه ذکر کرده که اَلْفَارِسِیَّةُ نِسْبَةٌ اِلَی فَارِسِ ابْنِ عَامُودٍ وَقِیْلَ عَامِرِ ابْنِ یَافِثَ ابْنِ نُوْحٍ وَقِیْلَ نِسْبَةُ اَهْلِ الْفَارِسِ اِلَی بَذْرَامَ وَقِیْلَ بَذْرَامُ بِفَتْحِ الْبَاءِ وَذَالِ الْمُعْجَمَةِ هُوَ ابْنُ اَرْفَخْشَدَ ابْنِ سَامِ ابْنِ نُوْحٍ ع وَاِنَّهُ وُلِدَ بِضْعَةَ عَشَرَ وَلَدًا كُلُّهُمْ كَانُوْا رِجَالًا فَارِسًا شُجَاعًا اَلْفَرَسُ بِالْفُرُوْسِيَّةِ وَكَانَ دِیْنُهُمُ الصَّابِئِیَّةُ ثُمَّ تَمَجَّسُوْا وَبَنَوْا بُیُوْتَ النِّیْرَانِ وَكَانُوْا اَهْلَ الرِّیَاسَةِ وَالسِّیَاسَةِ وَتَدْبِیْرِ الْحَرْبِ وَحُسْنِ الْمَمْلَكَةِ وَوَضْعِ الْاَشْیَاءِ فِیْ مَوَاضِعِهَا وَهُمْ اَهْلُ التَّرَسُّلِ وَاللَّطَافَةِ وَالنِّظَافَةِ وَتَالِیْفِ الطَّعَامِ الطَّیِّبِ جمعی از مورخان گویند فارس ابن طهمورث ابن کیومرث آن ملک را عمارت کرد و عموم اهل سیر در خصوص این خبر متفقند که چون فریدون مملکت خود را به سه قسمت تقسیم نمود ملک ماوراء النهر را که بتوران شهرت دارد و جانب شرقی ایران واقع شده بتور عنایت فرمود و مرز و بوم روم که سمت غربی ایران اتفاق افتاده بسلم مسلم داشت و کشور ایران را بکف کفایت ایرج گذاشت بدان جهة بایران موسوم گشت قدیم الایام وسعت آن مقام از لب فرات تا کنار جیحون طولا و از باب الابواب دربند الی ساحل عمان عرضا بوده و بمرور دهور و کرور شهور هر ولایتی باسم صاحب یا بانی مسمی گردید آن دیار مشتمل است بر اقلیم دویم و سیم و چهارم و پنجم و مربی اکثر بلادش آفتابست و در آن مکان جبال و تلال بیشتر از دشت و بیابانست و محدوداست از طرف مشرق بولایت توران و کابلستان و از سمت جنوب بدریای عمان و از جانب مغرب بملک عرب و شام و روم و از جهة شام بجبال البرز و بحر خزر و مشتملست بر بیست و دو ولایت بموجب **اول** آذربایجان **دویم** اران **سیم** ارمن **چهارم** جیلان **پنجم** خراسان **ششم** خوزستان **هفتم** زابلستان **هشتم** سجستان **نهم** شیروان **دهم** طبرستان **یازدهم**

طالش دوازدهم عراق عجم سیزدهم عراق عرب چهاردهم فارس پانزدهم قهستان شانزدهم کرمان هفدهم گرجستان هیجدهم کردستان نوزدهم کوه‌کیلویه بیستم موغان بیست و یکم مفازه بیست و دویم مکران و هر یک از ولایات مذکوره مشتملست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع خوب و مراتع مرغوب و جبال بسیار و تلال بیشمار و صحاری پر نخجیر و براری دلپذیر گویند ملک دیار بکر و داغستان و بلوچستان بلکه تا حد ارزنجان روم از کشور ایرانست نقله اخبار گفته‌اند که در زمین ایران چهارصد شهر و ولایت و هفتاد و یک قلعه و شانزده جزیره و چهارده بندر بشمار آمده مخفی نماند که اهل ایران امتی بسیار و جماعتی بیشمارند و باعتقاد مورخان اسلام از زمان کیومرث تا اواسط دولت گشتاسب همی بر دین صابئیه بودند و پرستش و عبادت کواکب مینمودند اما موافق قول گبران و یزدانیان اهل ایران بر کیش مهاباد بودند و بعد طریق هوشنگ و جمشید و فریدون و کیخسرو می‌پیمودند و مذهب هر یک از ایشان مذکور شد در عهد گشتاسب زردشت از نژاد ایرج ظاهر شده دعوی نبوت نمود و گشتاسب کیش و ملت زردشت را قبول نمود و بمدلول اَلنّاسُ عَلی دِینِ مُلُوکِهِم قاطبه اهل ایران سر در فرمان زردشت نهادند و مضمون این بیت را خواندن گرفتند **بیت** گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت   در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست   از ابتداء سنه دوازده هجری زمان خلافت ابوبکر تا سنه هجری چهل آخر خلافت امیرالمؤمنین علی ع جمیع بلاد ایران بحوزه تسخیر اولیای اسلام درآمد و پیروان حضرت خیرالانام را مسلم شد از آن وقت الی سنه نهصد و شش هجری سکنه آن دیار اغلب و اکثر اهل سنت و جماعت بودند و اهالی فارس و عراق بمذهب شافعی عمل مینمودند و خلق خراسان و آذربایجان بطریقه ابوحنیفه سلوک میکردند و اکثر مردم دارالمرز مذهب زیدیه داشتند و بلاد چند در گلشن خاطر ریاحین وداد وَلِکُلِّ قَومٍ هادٍ میکاشتند تا آنکه در سنه مذکوره شاه اسمعیل ابن سلطان حیدر صفوی خروج و بر اورنگ سلطنت عروج کرده در اندک زمانی جمیع بلاد آن کشور را مسخر ساخت و وجود اعدای ملک و ملت و دین و دولت را برانداخت و مذهب امامیه و مسلک ائمه اثنی عشریه را رواج داد و از اکثر بلاد آن دیار طریقه اهل سنت و جماعت برافتاد اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در آن کشور صاحبان مذاهب مختلفه میباشند اما سواد اعظم ایشان شیعه امامیه و سالکان مسلک جعفریه‌اند در بلاد ارمن و شیروان و عراق عرب و طخارستان و کیچ و مکران اهل سنت و جماعت بیشترند و در بنادر فارس و بعضی بلاد خراسان و قهستان هر دو فرقه یکسان و برابرند و در ملک گرجستان عیسوی ملت غالب و مقتدرند و طایفه علی اللهی در ولایت لرستان و کرمان و عراق و فارس فراوان و گروه اسمعیلی در عراق و خراسان و قهستان و کرمانند و فرقه یهود در اکثر بلاد ایران مسکن دارند اما قلیل و ذلیل و بغایت خوارند و زمره گبران زردشتی در شهر یزد و کرمان قرب دو سه هزار خانه دارند و صاحبان مذاهب دیگر در گوشه و کنار بسیارند و بچندین لغت ساکنان آنجا تکلم مینمایند اول فارسی اهل عراق و فارس و خراسان و کرمان و کردستان و خوزستان عموما فارسی گوی میباشند و اهل شیروان و مغان و ازان و ارمن و آذربایجان ترک زبانند و سکنه عراق عرب و نواحی آن بلسان عرب تکلم می‌کنند و ساکنان مازندران و گیلان هر یک لغت مخصوص دارند و مردم کردستان و لرستان هر یک بلغت علیحده نیز تکلم مینمایند و اهل گرجستان و بلوچستان و طایفه افغان و کوهستان کاشان و قرای اصفهان هر کدام لغتی مخصوص و زبان علیحده دارند و چندین طایفه در آن کشور حکومت کرده‌اند و طریق استبداد و استکبار سپارند اول اولیاء دولت قاجاریه که فارس و عراق و کرمان و خوزستان و دارالمرز و بعضی بلاد خراسان و اکثر آذربایجان و کوه‌کیلویه و لرستان و کردستان حکومت دارند دویم امنای دولت عثمانیه که جمیع بلاد ارمن و عراق

گلشن اول

(۱۲۶) عرب و دیار بکر و ربیعه و بعض بلاد کردستان را حکومت گذارند سیم اجانب دولت روسیه اند که ایشان در تمامت دیار
شیروان و اران و گرجستان و اکثر بلاد طالش در کمال اقتدارند چهارم جماعت افغان که ایشان در همه بلاد زابلستان و اکثر
خراسان طریق استبداد و استکبار میسپارند پنجم فرقه ترکمان که اکثر نواحی جرجان و دره جز و دشت خاوران و سرخس
و بادغیس را دارند ششم طایفه ازبکان شهر مرو و توابع و لواحق آنرا مسخر کرده اند هفتم ایضا از جماعت ازبکان خلم و بلخ و شبرغان و اندخود را
در حیطه تصرف آورده اند هشتم قوم بلباس و کرماج از جماعت کرد که جبال و کوهستان آذربایجان را مسخر نموده اند نهم
طایفه عرب خزیمه که ولایت قاین را اولی بتصرف شده اند دهم عرب خوارج که حکام عمان باشند بندر عباسی و شمیل و میناب
و نواحی آنجا را گرفته پیش آمده اند یازدهم ملوک سیستان که خود را از ملک کیان دانند و در ملک سیستان بطریق
استقلال حکومت رانند دوازدهم امرای کرد که در بلده خبوشان و نواحی آن اقتدار دارند سیزدهم فرقه تیموری
در خاف چهاردهم قوم هزاره باخرز پانزدهم طایفه بلوچ در کیچ و مکران شانزدهم حکام قرائی در تربت
هفدهم قبیله شیبانی در تون و طبس هیجدهم ملکان غور و غرجستان و امثال ایشان در گوشه و کنار باشند و خاطر
مترددین و مسافرین را به تیشه ظلم و جور تراشند در تواریخ مسطور است که قبل از اسلام چهار طبقه در ایران سلطنت نموده اند
اول ایشان پیشدادیان و ایشان نه نفر بودند اول گیومرث ایشان و آخر ایشان زاب بن طهماسب بود که در انقلاب
افراسیاب وفات نمود گویند گیومرث دو هزار و دویست و چهل و چهار سال از هبوط آدم گذشته بود که بر سریر حکومت
عروج فرمود مدت دولت پیشدادیان موافق کتاب نظام التواریخ دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال بود دویم
کیانیانند و ایشان بی اسکندر ده تن بودند اول ایشان کیقباد ابن زاب از اسباط نوذر است چهار هزار و هشتصد و دوازده
سال از هبوط آدم گذشته بود که بر اورنگ جهانداری جلوس نمود و آخر ایشان دارا بن دارا است که در محاربه اسکندر
بر دست خادمان خویش پایمال شد مدت سلطنت ملوک کیان هفتصد و سی و هشت سال بود سیم اشکانیان بودند و این
فرقه بیست نفر بودند نخستین ایشان اشک بن اشکان بقولی ابن دارا بود که در سنه پنجهزار و پانصد و پنجاه بعد از هبوط آدم
بر تخت دارائی قدم گذاشت و آخر ایشان اردوان بن نرسی بود که در جدال اردشیر بابکان بقتل آمد زمان دولت ایشان
پانصد سال و کسری است چهارم ساسانیانند این فرقه سی و یک تن بودند اول ایشان اردشیر بابکان از نژاد ساسان
پور بهمن بن اسفندیار است که سنه ششهزار و پنجاه و کسری از هبوط آدم گذشته بود ملقب بشاهنشاه گردید و آخر ایشان یزد
جرد ابن شهریار است که در ایام فتح اسلام در مرو شاهیجان بقتل رسید زمان دولت ایشان چهارصد و بیست و نه سال بود طبقات
اربعه مذکوره مدت چهار هزار و دویست و بیست و پنج سال در ساحت اکثر ربع مسکون فرس کامرانی راندند و صیت عدل و داد
بگوش هوش اعالی و ادانی رسانیدند و بروایتی مدت حکومت این چهار طبقه چهار هزار و هفتصد و سی و پنج سال بود در این باب روایات مختلفه
وارد است چون لوای دین مبین بر سپهر برین کشیده و صیت ملت بیضا بشرق و غرب عالم رسید در روزگار خلافت عمر ابن خطاب
و بامر وی ابو عبیده و سعد وقاص مقالید فتح ایران بدست اسلامیان افتاد و کسی که با اولیاء دین معاند و مخالف بود بدیار نیستی روی
نهاد و در زمان خلفای راشدین اهل اسلام بر جمیع بلاد اهل ایران اقتدار یافتند و اعدای ملک و ملت دین و دولت به بیغوله
عدم شتافتند مدت سی سال و کسری زمان خلافت کشید و چون فراش قضا مسند خلافت برچید بساط حکومت بنی امیه در
بسیط زمین منبسط گردید چهارده تن از آن قوم در کون و فساد حکومت نمودند اول ایشان معاویة ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان

حرف الالف

ابن محمد که مروان حمار مشهور است زمان حکومت آنفرقه هزار ماه بود و چون روزگار اقبال بنی امیه در گذشت و آفتاب جلال عباسیان (۱۲۷)
از مشرق اقبال طالع گشت از این طایفه سی و هفت نفر بخلافت رسیدند نخستین ایشان عبدالله السفاح ابن محمد باعتضاد ابو مسلم
مروزی در سنه صد و سی و یک هجری بر اورنگ حکومت جلوس نمود و آخر ایشان المستعصم بالله ابن المستنصر بالله بود که در سنه
ششصد و پنجاه و شش هجری هلاکو خان ابن تولی خان ابن چنگیز خان باغوای مؤید الدین العلقمی و باستصواب خواجه نصیر الدین
طوسی بدار السلام بغداد استیلا یافت و بحکم هلاکو خان مستعصم بدار الخلافه عدم شتافت مدت خلافت بنی عباس پانصد
و بیست و پنج سال و کسری بود و از آنگاه دولت آل چنگیز در آن کشور ظهور نمود چهارده نفر از آنفرقه در ایران بحکومت رسیدند نخستین
ایشان چنگیز خان ابن میسوکا بهادر ابن قبل خان است که در سنه ششصد و هفده بر اکثر ایران مستولی گردید و نهایت ایشان ارپاخان
ابن سوسه خان از نژاد هلاکو خان بود که در جنگ موسی خان ابن علی بقتل آمد مدت اقبال و زمان استقلال چنگیزیه در ایران یکصد و یازده
سال بود در ایام حکومت ارپاخان فتور فراوان بارکان دولت چنگیز خانان رسید چنانکه بعد از وی در هر دیاری شهریاری
و هر ولایتی صاحب ایالتی ظاهر گردید هر یک در موقع خود اشاره بآن شده و بعد نیز خواهد شد تا آنکه نهال اقبال امیر تیمور
ابن طرغای بهادر گورکانی بالیدن گرفت از آل تیموری سی و یک نفر در کشور ایران حکومت نمودند و مدت صد و شانزده سال طریقه سلطنت
پیمودند اول ایشان امیر تیمور بود که در سنه هفتصد و هفتاد و یک در قبة الاسلام بلخ بر سریر جهانگیری جلوس نمود و آخر ایشان
بدیع الزمان میرزا ابن سلطان حسین میرزا بود از جنگ شیبک خان ابن خلیل خان هزیمت و بصوب عراق شتافت و آخر الامر در اسلامبول
بمرض طاعون از این عالم روی بر تافت مقارن دولت گورکانیه ملوک ترکمانیه و ایلکانیه ظهور نمودند و این دو فرقه قرب صد و نه سال
حکومت کردند و در اواخر دولت ترکمانان ملوک صفویه بظهور رسیدند و دوازده نفر از ایشان شهریار گردیدند اول ایشان شاه
اسمعیل ابن سلطان حیدر و آخر ایشان شاه عباس ثالث که در وی بجز نام شاهی نبود نخست محمود ابن میرویس غلجائی از جماعت
افغان شاه سلطان حسین را بدست آورده با اکثر اولادش بدیار عدم رسانید و دیگر نادرشاه بقیة السیف محمود را بجهة مصلحت
دولت خود معدوم و ناچیز گردانید زمان سلطنت ملوک صفویه من حیث الاستقلال دویست و پنجاه سال بود و جماعت افغان در
عراق و فارس و کرمان و بعضی در بلاد خراسان هفت سال حکومت نمودند تا آنکه نادرشاه ابن امام قلی بیک قرقلو از جماعت
افشار در سنه هزار و صد و چهل و یک هجری خروج کرده ایران را از وجود مخالفان مصفا نمود و در اندک زمان مواقع بسیار از چهره
عرایس قلاع بگشود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال سلطنت نمود آخر الامر مضمون لا اقارب کالعقارب خویشان
آنشهریار رو بقتل آوردند و اثاث و اسباب نادری را جماعت افغان و اوزبک و ترک و کرد غارت کردند در ایران انواع شور و فتن
وقوع و اقسام رنج و محن شیوع یافت و هر کس در هر دیاری که بود بوادی خودسری شتافت مقارن اینحال کوکب اقبال زندیه از
مشرق جلال طالع گشت و هفت نفر از زندیه بمرتبه امارت رسیدند اول ایشان کریمخان ابن ایناق زند از جماعت کرد در حدود سنه
هزار و صد و هفتاد افسر امارت بر فرق نهاد و آخر ایشان لطفعلی خان ابن جعفر خان بود که در دست آقا محمد خان ابن محمد حسن خان
قاجار بقتل رسید مدت حکومت زندیه در عراق و فارس و کرمان و خوزستان و دار المرز و آذربایجان قرب چهل سال امتداد کشید
آنگاه آفتاب جلال قاجاریه از افق اقبال طلوع نمود اول ایشان آقا محمد خان ابن محمد حسنخان بود که در حدود سنه هزار و دویست
هجری اکثر بلاد ایران را تصرف کرد و مدت چهارده سال و کسری لوازم سلطنت بعمل آورد عاقبت در قلعه شوشه بدست خادمان خویش
بقتل رسید و بموجب وصیتش سلطان فتحعلی شاه شهریار گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست فرمان فرمای آندیار
و شهریار

گلشن دوئیم

وشهریار کردون مدار است مخفی نماند که ملوک کامکار و پادشاهان کردون وقار از زمان ملوک پیشدادیان وکیان تا اوان دولت
قاجاریه در کشور ایران بوده اند وجمعی از ایشان پادشاه وقت را اطاعت وانقیاد کرده اند وبعضی از غایت شوکت تاج بخش
وممالک ستان بوده اند وبرخی دیگر جهة صلاح دولت خویش ابواب داد وانقیاد برروی سلاطین عصر کشوده اند ذکر هر یک در مقام
خود شده وبعد نیز خواهد شد حاصل آنکه کشور ایران همواره مسکن سلاطین جم شوکت ومقر خواقین فریدون حشمت بوده وحکمای
عظام وعرفای کرام وعلمای دین وشعرای بلاغت قرین از آنجا ظهور نموده اند وائمۀ طاهرین وفضلای صاحب یقین آن سر
زمین را ستوده اند وحکما نیز کفته اند ملک ایران در وسط معموره اندکی بطرف مغرب واقع شده بنا بمضمون خَیْرُ الْاُمُوْرِ اَوْسَطُهَا
ایران باید که خوب‌ترین بقاع ربع مسکون باشد وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِیْنَ **ذکر ایغور** ملکی وسیع وعریض
ودیاری مستفیض است وطرف مشرق توران وترکستان واقع شده بلاد وامصار فراوان دارد ویکی از اقلیم ششم وهفتم
هوای آنجا بسیار سرد است مردمش قوم ترک واغلب کافر بت پرست بملک ختا قریبست راقم ندیده واهل ایغور را نیز مشاهده
نکرده است **گلشن دوئیم در بیان حرف الباء** بررای فضیلت پیرای علماء روزکار وبرضمیر معرفت تخمیر عرفای هر دیار پوشیده
نخواهد بود که غریق بحر گناه وراجی ساحل رحمة الله الفقیر الحقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف باء منقوطه دیار
بسیار دیده وازسیاحان عالم بلاد بیشمار شنیده که اکر مجموع انها بقید قلم آید هر آینه خوانند کان را ملال خاطر افزاید لهذا باختصار
کوشیده قلیلی از کثیر مذکور مینماید **ذکر بابل** بروزن کابل سابق بر این شهر بزرک ومعمور بوده از بلاد عراق عرب کویند آنشهر در اثناء
راه مدینه حله وکوفه واقع بوده وراقم تلی در آنجا دیده که مشهور بتل نمرود است درکتب تواریخ آمده که نمرود وبخت النصر واولاد واحفاد ایشان
قرنهای فراوان آنجا را دار الملک نموده اند در وجه تسمیۀ آن ببابل درکتاب روضة الصفا وغیره مسطور است که نمرود جهة عروج
بر طبقات سموات حکم فرمود تا سالهای دراز چنان منارۀ عالی ساختند که مرغ بلند پرواز وهم را طیران بر قلۀ آن از جملۀ محالات
مینمود نمرود بر بالای آن مناره رفته آسمان را همچنانکه از روی زمین دیده بود مشاهده نمود از اینجهة خاسر ومتحیر شده خجل وشرمسار از آن
مناره بزیر آمد وروز دیکر آن مناره افتاد وچنان آوازی مهیب از سقوط آن بکوش اهل بابل رسید که از هوش رفتند وچون بحال
خود باز آمدند زبان خویش فراموش کرده هر فوجی بلغتی تکلم کردن کرفتند چنانچه هفتاد ودو نوع زبان در میان ایشان پیدا آمد
وچون تبدیل السنه در آنسر زمین واقع شد آن اقلیم را بابل کفتند کویند تولد حضرت ابراهیم در آنشهر بود وبقولی در یکی از قراء
آنجا تولد نموده ونیز کفته اند هاروت وماروت در غار جبل بابل سرنکون آویخته شده اند تا قیام ساعت بدین وتیره خواهند
بود **ذکر باب الابواب** دربند طایفۀ عرب باب الابواب وجماعت فارسی دربند وبروایتی فیلان وحاکم آنجا را فیلان شاه خوانند
ومغولان دمور قاپی کویند از اقلیم پنجم هوایش بکرمی مایل وآبش معتدل لهراسب کیانی آنجا را بنیاد کرد واسفندیار باتمام رسانید
وقباد بن فیروز ساسانی معمور کردانید وبمرور ایام وکرور شهور واعوام خراب کردید انوشیروان عادل ابن قباد تجدید عمارت
آن کرده باروئی عظیم از سنک وساروج در غایت استحکام برآورد دیواری در کمال استواری متصل بآن بود ویکطرف او بدریای
خزر بنا نمود چنانکه قرب نیم فرسخ در میان آب بود ویکطرف بکوه متصل نموده چنانکه طریق تردد مسدود داشت وبعضی آنرا سد یاجوج وماجوج
کویند این روایت ضعیف است وتا حال عمارات انوشیروانی باقیست کویند هوای باب الابواب کرم وحاصل خیز وخاکش مسرت
آمیز است علف زارهای خوب ومیوه‌های مرغوب دارد راقم اکرچه دربند را ندیده اما دربندی بسیار مشاهده کرده وبصحبت خورد
وکلان ایشان رسیده است **ذکر باب الدشت** نام محله ایست از اصفهان بزرکترین محلات آنمکانست قرب دو سه هزار ابیات

ایغور

بابل

باب الابواب

باب الدشت

خانه در اوست و عمارات خوب و خانهایش نکوست **ذکر باب الکرخ** صاحب معجم گفته که محله‌ایست در بغداد و او در وسط شهر واقع
بود و محلات دیگر متصل بآن بود اما در این زمان محله‌ایست جدا و آن طرف غربی دجله اتفاق افتاده از قدیم مردم آنجا شیعه امامیه بوده‌اند
و بدین سبب خلفای بنی امیه مغضوب بوده‌اند از غایت کثرت و جلادت خلفای بنی عباس را ایشان فرمان نتوانستند داد **ذکر باجور**
نام ناحیه‌ایست از پیشاور مسافت سه مرحله دور و اکثر میوه‌های گرمسیر در آنجا موفور مردمش افغان و آبش فراوان و هوایش
گرم قرای خوب دارد راقم اگرچه داخل بلوک باجور نشده است اما بقرب آنجا رسیده است **ذکر باخرز** ولایتی است از
خراسان و بلوکیست خلد نشان از اقلیم چهارم هوایش خرم و آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز مشتمل است بر پنجاه پاره قریه آباد
مردمش اکثر حنفی مذهب و بدنهاد و قلیلی شیعه امامیه‌اند مسکن قوم هزاره محمد خان شهرکی بنا کرده موسوم بشهر نو نموده است
ولایت باخرز مابین هرات و مشهد مقدس واقع شده ارباب کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخاسته‌اند منجمله شیخ
سیف الدین مرید شیخ نجم الدین خوارزمی و صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده راقم مکرر آنجا را مشاهده نموده است **ذکر
بادغیس** از کشور خراسان و از توابع شهر هراتست و در سه منزلی جانب شمال آن واقع در قدیم شهر بزرگ بود و اکنون روزگار
خراب نموده محل سکونت ترکانست بغایت خوش آب و هواست و در تعریف ارض بادغیس آنچه گویند بجاست **ذکر بادکوبه**
بندریست مشهور و از شهر شماخی سه مرحله دور طولش از جزایر خالدات مدل و عرضش از خط استوی لطله از اقلیم
پنجم آنرا بادکوبه نیز گویند چه بیشتر اوقات در آنجا باد کم نمیگردد و گاهی چنان میوزد که عمارات و حیوانات آنجا را نقصان
فاحش میرساند بنابراین خانهای آنجا را از سنگ تراشیده طرح انداخته و سطح و بام و عمارات را بقیر اندوده ساخته‌اند آبش
قلیل و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و سازگار و زمینش ریگ‌زار و طرف غربی آن بندر بدریا متصل و شمالش بها حلست
گویند از بناهای انوشیروان و حصارش از شاهان شیروان است قرب سه هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات
اوست و باغات و زراعات در اطراف او نیست مردمش شیعی مذهب و اکثری از بند اگرچه ترک زبانند اما لغت مخصوص نیز دارند
حاصلش زعفران و نفت سیاه که با مصار و اقطار میبرند و در ملک مازندران و گیلان و روس و شیروان بقیمت مناسب میخرند
راقم مدت شش ماه در بادکوبه توقف نموده و با اکابر و اعاظم آن دیار معاشرت کرده و خاندان بزرگ آنجا بوده اکنون قرب بیست سال
میشود که طایفه روسیه جبراً و قهراً تصرف نموده باستقلال و استیلا حکمرانی میکنند **من العجایب** از چیزهای حیرت افزای
روزگار یکی آتشکدهٔ آن دیار است وی سمت شرقی بندر مذکور مسافت سه فرسخ دور واقع شده است فرقهٔ هندوان از اقصی
بلاد هندوستان آمده بروش کیش خویش طریق پرستش بعمل آورند و قاعدهٔ روشن ساختن آتشکدهٔ مذکوره چنانست که چون
کسی خواهد آتش مشتعل نماید نخست زمین را قلیل حفر نموده شعله از خارج بآن زمین میرساند فی الفور مشتعل گردد اگر در آن سر زمین کشت
و زرع بوده باشد تمامت سوخته و نابود شود و چون خواهد که منطفی گردد قدری خاک بران آتش ریخته خاموش گردد عجب‌تر
آنکه اگر خواهد آن آتش را بجای دیگر نقل کند زمین را مقدار نیم زرع حفر نموده انبانی محاذی محفور بدارد انبان در اندک زمان
از باد پر شود و سر انبان را محکم بسته هرجای که خواهد برده و چون خواهد مشتعل شود لولهٔ آهنی بر لب انبان نهاده و شعله
از خارج باو نموده مادامیکه باد در انبانست سر لوله مانند چراغ مشتعل خواهد بود **ذکر بادیه** بادیه در لغت عرب دشت و صحرا
باشد اما مشهورترین آن بادیه بادیة العربست و در آن بلاد و امصار کم و بیکی از اقلیم دوم و سیم و هوایش گرم و سالم و آب
روان ندارد طولش از ارض شام تا بحر فارس و عرضش از مکهٔ معظمه الی نجف اشرف زراعات و باغات بغایت کم و معاشش

سکان آنجا بر تاج شتر و سایر دواب و لحوم و حوش مانند سوسمار و موش و مار باشد و ساکنان بادیه کلهم عرب و کردی بی ادب
باشند اگرچه ظاهرا مسلمانند لیکن از اسلام بجز نام ندانند اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقه و از مراتب
مردمی محروم و قوم شومند و الله تعالی در مذمت آن قوم فرموده الْأَعْرَابُ أَشَدُّ كُفْرًا وَنِفَاقًا تفصیل احوال ایشان
در حرف عین خواهد آمد ذکر بارفروش لفظ بارفروش معلوم است و نیز نام شهری است در مازندران و مدینه ایست خضرت
نشان در میان جنگل پر درخت واقع و از اقلیم رابع آبش فراوان و هوایش بگرمی مایل و حبوبش ارزان خصوص برنج آن دیار ممتاز
و لحوم طیور و بهایمش با عیار است مرکباتش بسیار و مردمش سازکار همگی شیعی مذهب و شریعت دوست و اکثر ایشان خالی از صداقت
نباشند و اشخاص نیک از آنجا برخاسته اند ذکر بافق ناحیه ایست از یزد جای محکم و هوای گرم دارد اگرچه راقم بآنجا
نرفته اما مکرر شنیده و اهل آنجا مشاهده کرده آنچه معلوم شده چندان قابل آن نیست که ذکر شود ذکر باش آچق
لفظ باش آچق ترکیست از بلاد گرجستان و در میان کوهستان واقع شده راقم مشاهده نکرده است ذکر باجروان
از بلاد شیروان بقولی از مغانست گویند اکنون ویرانست ذکر بامیان ولایتی است از طخارستان و از کشور خراسان
و بقولی از کابلستان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی لح و در میان کابل
و بلخ واقع و جوانب او را جبال شامخه احاطه دارد و طرف جنوبش فی الجمله گشاده است گویند ضحاک تازی بامیان را احداث
نموده و در زمان ملوک غور بغایت معمور بوده چنگیز خان خورد و کلان آنجا را قتل کرده هوایش در غایت برودت چنانکه گفته اند
مصراع عالم را خانه دان و بامیان را بام دان هنگامیکه راقم بدان ولایت عبور نمود شمس در برج میزان بود و برف عظیم بارید
لهذا اشجار مثمره در آنجا ناپدید است و آبش از رود در نهایت عذوبت و خلقش حنفی مذهب و جبلی مشرب قدیم الزمان در جبال آنجا
عمارات خوب و بیوتات مرغوب کنده اند بر فقیر معلوم نشد که از بناهای کیست و از هر کس سؤال نمودم گفتند بانی آن معلوم نیست
چنان بنظر آمد که قرب شش هزار خانه بوضع مرغوب کنده اند بر اهل خرد مخفی نخواهد بود که شش هزار خانه بطریق ارباب دولت از کوه
تراشیدن در غایت صعوبت است و چند صورت دیگر بصورت انسان تراشیده اند منجمله دو هیکل بزرگ که مؤنث و مذکر آن را
ظاهر کرده اند مذکر آن موسوم بصلصال و مؤنث آن بشمامه است طول هر یک شصت ذرع و عرض آن شانزده ذرع جمیع ابدان
و اعضای آن دو صورت را ظاهر نموده اند و پشت آنها را بکوه داده کمال صنعت را ظاهر کرده اند در افواه و السنه بت
بامیان مشهور است و در کتب اخبار نیز همین مذکور است در زیر آن بتان غاریست طولانی و راهش باریک و بغایت تاریک راقم گوید
که من آن غار را دیدم اما بنهایت نرسیدم و از بانی آن غار و بتان از هر که پرسیدم از روی تحقیق چیزی نشنیدم ولایت بامیان
مشتملست بر پنج قلعه گلین بغایت متین و چهل پاره قریه مسرت آئین اهل شهر هزار باب خانه دارد همگی حنفی مذهب و قلیل الادبند
و بعضی قرای آن شیعه امامیه اند و بعضی سکنه اش سادات صحیح النسبند و قلیلی خارجیند اکثر ایشان دزد و نامهربان در فنون شیطانی
عموما فارسی زبان و جاهل و نادان آبش مرد غریب را اسهل قویست زیرا که چند فرسخ از روی گیاه عموما جاریست و معدن
فلزات نفیسه و نباتات غریبه در آن دیار بسیار و از عجایب روزگار یکی غار آن دیار است تفصیل آن حواله بکتاب ریاض السیاحه است
ذکر باغچه سرای لفظ باغچه سرای معلومست و ایضا نام شهریست در ملک قرم گویند دار الملک آن دیار محل خلد آثار است
از اقلیم پنجم و بقولی ششم بغایت معمور و اکثر مشتهیات آنجا موفور است مردمش اکثر حنفی مذهب و بعد عیسویند عموما ترک زبان
و مهربان و همه چیزش فراوان مدتها در تصرف ملوک روم بوده اکنون قرب چهل سال میشود اولیای قرال روسیه تصرف نموده اند

بارفروش
بافق
باش آچق
باجروان
بامیان
باغچه سرای

اگرچه

در بیان حرف الباء

اگرچه قرم بنظر نیامده اما اهل آن دیار بسیار مشاهده شده است تفصیل آنجا در حرف قاف خواهد آمد **ذکر باقرآباد** نام چند قریه ایست (۱۳۱)
در عراق و فارس و خراسان اکثر آنها دیده شده قریه باقرآباد ملایر خوب جهت **ذکر بانپور** از بلاد بلوچستان و از توابع کرمانست
از اقلیم دوم هوایش گرم و آبش ملایم و مردمش حنفی مذهب و قومی بی ادبند چندان امتیازی ندارد **ذکر بایزید** از بلاد ارمنیه
کبرا و محلی بهجت فزاست و آب و هوای خوب دارد اگرچه راقم داخل ملک بایزید نگشته اما بقرب و جوارش گذشته آنچه معلوم شده خالی
از امتیاز نباشد مردمش حنفی مذهب و ترک زبانند **ذکر بالاباغ** نام قریه ایست میان کابل و پشاور جای خوب و محلی مرغوبست
فقیر مکرر آنجا را دیده **ذکر باریک آب** نام چند موضع است باریک آب کابل خوبتر از همه است **ذکر بایندر** نام
طایفه ایست از طوایف ترک در زمان شاه اسمعیل صفوی یعقوب بیک سرخیل بایندری بود اکنون نیز باشند **ذکر بتخاک**
نام قریه ایست در سه فرسخی کابل و قرب پنجاه خانه در اوست و چندان ممتاز نیست مردمش سنی و حنفی مذهبند **ذکر بخارا** مدینه ایست
معروف و در السنه و افواه موصوف از بلاد اسلام و شهریست با نظام لفظ بخارا بمعنی دار العلمست در کشور توران بزرگتر از وی
شهری نیست از اقلیم پنجم و آبش کم و هوایش در زمستان سرد و در تابستان فی الجمله گرم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش
گشاده قرب شصت هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست مسکن طوایف مختلفه اغلب مقدر
حنفی مذهبند قرب ده هزار خانه شیعه در کمال تقیه اند ده هزار باب خانه یهود ند مردم شهر بفارسی دری گفتگو کنند و تاجیک باشند
و ترک زبان نیز بسیارند و اهل قرای و دهات نیز فارسی زبان و عموما در دیشان مهربانند و الوس و صحرانشینان قوم
ترک و ترکمان و ازبک و جغتای و ترخانند مدارس و جوامع و خوانق در آن شهر بسیار و دکاکین آراسته و اسواق پیراسته و عمارات
دلگشا بیشمار عموما سفید چهره و از متاع حسن با بهره اند و غریب نواز و شیعه گدازند و نان بازارش ممتاز و اکثر فواکه سردسیر نیز
با عیارست جمعی کثیر از فرقه علما و عرفا و شعرا و امرا از آنجا برخواسته اند و بزیور علم و کمال و وجد و حال و جاه و جلال آراسته اند ام
کافه مردم بخارا خالی از ادراک نباشند اما بغایت متعصب و اهل عناد باشند و ظاهر شرع را بعمل آورند و از صورت او
نگذرند مناهی و ملاهی در خفیه و پنهانی نیز بسیار است **ذکر بختیاری** نام طایفه ایست از طوایف لر از علم خالی و از جهل پر
ایشان و طایفه اند هفت لنگ و چهار لنگ و هر یک از آن طایفه را قبایل بسیار و عشایر بیشمار است گویا قرب سی هزار خانه
دارند و هوا از جهت ییلاقی و قشلاقی بسیارند مسکن ایشان جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چمنهای خوب و مراتع مرغوب و آبهای
خوشگوار و هوای سازگار دارد و طایفه بختیاری عموما بجنگ و جدال راغب و براهزنی و بقطاع الطریقی طالب اما اشخاص
نیک محضر و ستوده سیر در میان ایشان نیز بسیار است و بصفت شجاعت و سخاوت و مروت موصوف و در مراتب غریب نوازی
و مهمانداری معروفند همگی مذهب امامیه دارند دریغا که مربی ندارند **ذکر بجاور** بلوکیست از بلده پشاور قرب بیست پاره قریه معموره در
اوست و هوایش گرم و آبش سازگار و مردمش افغان همگی مذهب حنفی دارند دیده شد **ذکر بحرین** صاحب معجم گوید که بحرین
نام جمیع بلادیست که بساحل دریای هند میان بصره و عمان واقع شده و بعضی گفته اند که بحرین قصبه هجر است و بعضی برعکس
گفته اند و بعضی هر کدام را قصبه بر سر خود دانسته اند و در آنجا چشمها و آبها بسیار است و بلادی بغایت وسیع است و بلاد
مشهوره بحرین جزایر قطیف و آره و هجر و زاره و جاره و سابور و دارین است از قدیم مردم آنجا شیعه مذهب و در آن طریقه
بغایت متعصبند و همگی قوم عرب و در فروعات بقول علمای اخبار عمل نمایند و از فروع اصولیین احتراز لازم دانند هوای
بحرین بغایت گرمست و مروارید اعلا از دریای بحرین حاصل گردد و خرما بسیار شود **ذکر بحار** جمع بحر است و بزرگترین بحار بحر
محیط است

گلشن دویم

(۱۳۰۲) محیط است که آن برگرد زمین احاطه دارد و هفت خلیج از بحر محیط جدا شده و موسوم است ببحار سبعه و این بحار سبعه خلیجات
نیز دارد و هفت بحر اینست بحر اخضر که از البحر روم نیز گویند و بحر شام و بحر چین و بحر هند و بحر عمان و بحر قلزم و بحر مغرب و بحر
خزر داخل بحار سبعه نیست و در جای خود مذکور خواهد شد راقم گوید بکشتی نشسته و با اهل دریا پیوسته تماشای هفت دریا نموده
و عجایب بحار و غرایب روزگار مشاهده کرده است اگر خواهم بطریق تفصیل بیان نمایم دفتر دیگر شود **ذکر بدخشان** (بدخشان)
ولایتی است معروف و در کتب مورخان موصوف محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلگشا و مراتع بهجت فزا دار
الملک بدخشان فیض آباد نام دارد جبال و تلال آن مکان بیشتر از صحرا و بیابانست مجموع بلادش از اقلیم چهارم آبش
خوشگوار و هوایش سازگار و معدن لاجورد و لعل آبدار است خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز و مردمش تاجیک و فارسی
زبان و ایلاتش ترک و همه بانند اکثر مذهب حنفی و دیگر اسمعیلی و قلیلی شیعه امامیه اند ملوک آن دیار از نسل اسکندر رومی بوده اند
آل تیمور ایشانرا منقرض کردند بزرگان دین و عرفای صاحب یقین از انجا بسیار ظهور نموده اند **ذکر بدلیس** بکسر با و سکون دال (بدلیس)
و لام مع الیاء و سکون سین شهریست دل نشین از بلاد ارمنیه کبرا و بغایت دلگشاست سمت غربی اخلاط واقع و از اقلیم
رابع قریب بیست پاره قریه دارد و آنشهر میان در دو کوه اتفاق افتاده بشکل طولانی و بسبب جبال و تلال عمارات آنجا پست و
بلند ساخته شده و در وسط شهر مخروطی الشکل تلی واقع است و قلعه متین در زبران احداث کرده اند و مشتملست آنشهر بقرب پنجهزار خانه
همگی از سنگ تراشیده و در نظر بیننده بسیار زیبنده است نهری در وسط شهر جاری و بر اکثر خانهای آنجا ساریست در تمامت
خانها باغچه خرم و بستان چون ارمست آبش گوارنده و هوایش فرخنده است خاکش با طرب و مردمش حنفی مذهب و باد بند
و شافعی نیز دارد و قلیلی ارامنه اند قرب دویست خانه فقرا و اهل سلوک دارد و مردمش سفید رخسار و از متاع حسن و جمال
برخوردارند ارباب حال و اصحاب کمال بسیار در آن دیار دیده شد و شیخ عمار از مشایخ سلسلهٔ شیخ نجم الدین خوارزمی از آنجا
برخاسته **ذکر شیخ برهان الدین** فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی گوی سبقت (شیخ برهان الدین)
از همگنان میربود و بناخن دانش گره معارف و لطایف میگشود و بقدم بینش طریق حقایق و دقایق می پیمود وقتی از او که حاوی
از انسع کمالات سوال نمودم که احمق کیست و معنی حمق چیست در جواب فرمود که حمق برتری گزیدنست بر دیگری بغیر استحقاق
یا مرتکب شدن باموریکه پسندیده عقل و شرع نباشد و چندان در آن مبالغه کند که بفجور کشد حضرت ولایت منقبت حسین
ابن علی فرموده اِنَّ اَحْمَقَ الْحُمَقَاءِ الْفُجَّارُ وَاِنَّ اَكْيَسَ الْكُيَسَاءِ الْاَتْقِيَاءُ یعنی احمق ترین خلق اهل فجورند و رشید ترین مردم
مردم پرهیزکارانند **مثنوی** ز احمقان بگریز چون عیسی گریخت   صحبت احمق بسی خونها که ریخت   و دیگر انکه احمق
کسی باشد که خیر و شر خویش نداند و نفع و ضرر خود را فرق نکند و کار امروز را بفردا افکند و بر بندگان ایزد متعال اذیت
رساند و عزت خود را در ذلت دیگران شناسد و بزرگی را در صدر نشستن داند و از ظن و گمان و قیاس و امتحان احکام
الهیه اجاری گرداند و حال انکه خود مقر باشد که علم ندارد و مولانا محمد تقی مجلسی علیه الرحمة در شرح من لا یحضره الفقیه فرموده کسی
که از نظم خانه خویش جاهل باشد و نداند که اوضاع اهل بیتا و چونست پس در ایحال چگونه مدعی بینش تواند بود و بچه دلیل زن با
رد و قبول امر دین زید تواند گشود الحق احمق چنین کس باید بود **بیت** تو که در علم خود زبون باشی   عارف کردگار چون باشی **ذکر**
برهان پور دار الملک صوبهٔ خاندیس و از کشور دکن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش (برهان پور)
نامحصور است و مردمش اغلب هندوان و بعد مسلمان در زمین هموار واقع و جوانب آن ده است از بناهای برهان نظام

شاه ابن ملک احمد بحری وبقولی برهان نظام شاه ابن ثانی حسین نظام راقم گوید اگرچه آنشهر بنظر نرسیده اما خاکش مشام (۱۳۲)
کردیده ومردم برهان پور را مکرر دیده است ذکر بربر نام سه موضع است یکی سمت مغرب ودیگر طرف مشرق اما آنکه در بربر مغرب است
مملکتی است عظیم وکشوریست از قدیم ومشتملست بر بلاد بسیار وقصبات بیشمار ونواحی دلکشا وقصبهای بهجت فزا وجبال راسیه
وتلال عالیه از اقلیم دویم وبعضی از سیم هوای وی بعضی حار وبعضی سازکار وسکنه اش بیکی قوم عرب ومالکی مذهب وشجاع
ودلیر ودر بعضی صفات دلپذیر اگرچه راقم آنجا را ندیده اما در مکه معظمه ومدینه منوره وقاهره مصر اهل بربر بسیار دیده وبا ایشان
صحبت نموده ذکر نسب آنفرقه در حرف عین خواهد آمد ذکر شیخ حسن الدین علی آنجناب سایر بوستان حقایق ودایر
گلستان دقایق بود ودر سیاحت گلزار معارف ولاله زار لطایف گمتر سیاحی بآن بزرگوار برابری مینمود باغ جهان
دیده ودر خیابان تحقیق گردیده ودر یاحین معرفت چیده بود ودر روضه حکمت میوهای معانی خورده واز محل دانش رطب
بینش برده ودر سایه بید تجرید آسوده بود ودر چمن عرفان وگلشن ایقان ایام چند گردش کرده ودر روزگار بسیار با طایران
فردوس شهود ومرغان خلد وجود هم آشیان بود در روزی فقیر بخدمت آن طایر اوج معرفت عرض نمود که اگر از گلهای نصایح
ودر یاحین مواعظ دماغ جان را معطر سازی از نسایم الطاف حضرت تو بدیع نخواهد بود در جواب فرمود که گلهای مواعظ آنگاه
توان بوئید که دماغ جان بزکام غرض گرفتار نباشد وفواکه نصایح آنزمان تناول توان کرد که باطن شخص بمرض هواجس نفس
ممتلی نبود گفتم ای بلبل باغ معرفت مرغان فطرت جمله قافیه سنجان قصیدهٔ توحید وبامر كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ
بدلگوی عالم تجرید تو بخواطر هر زاغ ورغن الطاف خود را وا مگذار وشاخ گل موعظت را از درویشان دریغ مدار
پاسخ فرمود که من ترا نصیحت میکنم وموعظت مینمایم باید که تو آنرا بی زیاده ونقصان بعمل آری واز گفتار من هیچگونه مهمل ومعطل مگذار
نخست آنکه در هیچ حال لامذهب ولاقید نباشی وگوشهٔ دلرا بتیشهٔ لامذهبی نخراشی وکلام اَلصُّوفِيُّ لَا مَذْهَبَ لَهٗ را دلیل خود
نگردانی وکلمات واهیهٔ ملحدان بر زبان نرانی وخویشرا در اتحاد مینداز[ی] وکلمهٔ لَيْسَ فِي الْوُجُودِ اِلَّا اللّٰهُ راحجت نسازی
واز اهل اتحاد اجتناب واحتراز لازم شماری وآیهٔ وَهُوَ مَعَكُمْ اَيْنَمَا كُنْتُمْ رادلیل نیاری وطریق عقاید اصحاب حلول نپوئی
ودر آیهٔ اَلَا اِنَّهٗ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ اسماک نجوئی نظم حلول واتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست
ودر مذهب تناسخ وارباب آن عقیده ننمائی وآیهٔ مَا نَنْسَخْ مِنْ اٰيَةٍ اَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا اَوْ مِثْلِهَا رادلیل خود نفرمائی
نظم تناسخ زان سبب شد کفر وباطل که آن از تنگ چشمی گشت حاصل ودرویش بکیش وفقیر روسیاه نباشی وکلام
اَلْفَقْرُ اِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰهُ وَسَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ درویش را چهره سفیدی خویش نتراشی ونامقید ولاابالی نگردی وسخن
اَلْقَيْدُ كُفْرٌ نَعُوذُ بِاللّٰهِ راحجت خود نکنی ودر گفتار بسیار لسان نگشائی یعنی مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ طَالَ لِسَانُهٗ وبر مانند نقش
[illegible] كَلَّ لِسَانُهٗ ودعوی شیخی ومقتدائی از خود را ننمائی وجنبه كُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ
مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهٖ را برهان خود نفرمائی ودر ودکسان مانند بوالهوسان عشق بازی ومضمون اَلْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ را
دلیل نسازی وچون احمقان وابلهان خویشرا نگردانی وحدیث اَكْثَرُ اَهْلِ الْجَنَّةِ الْبُلْهُ برای مردم نخوانی ولاف
کرامت وصاحب نفسی نزنی وجنبه اَلطُّرُقُ اِلَى اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ را دلیل نکنی وخود را شکسته دل بخلق ننمائی وبآواز
ضعیف وگردن کج خویشرا نیارائی یعنی اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ وخمر وسماع را بر خود مباح نگردانی وآیهٔ وَمِنْ
ثَمَرَاتِ النَّخِيلِ وَالْاَعْنَابِ تَتَّخِذُونَ مِنْهُ سَكَرًا وَرِزْقًا حَسَنًا بر زبان نرانی وتتمه آیهٔ اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَاٰيَةً لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ

مؤید

گلشن دویم

(۱۳۲) موید مطلب نکوئی دیده بر ورق الخیال تثبت نجومی وکلام النظر الی الخضرا تزید نور البصر دلیل باری نظم بهل این آب راکه ترکردی محور این سبزه راکه خرکردی وطریق اهل اباحت پیش نگیری یعنی کلشیئ مباح حتی تعلم انه حرام و بر سمند خود رائی سوار و در میدان ظلم تازی وکلام لولا الظلم لخربت الدنیا راحجت نسازی وطریق نادانی شیوه خود نگردانی وحدیث ما عرفناک حق معرفتک رانخوانی و مکار و دغل نباشی وخویشرا ولی نتراشی یعنی الاولیاء تحت قبابی لا یعرفهم غیری در این سرای فانی دل نبندی و برشته خبر الدنیا مزرعة الاخرة خود را نپیوندی و بجذب ونفاق با خلق سلوک ننمائی وگوئی التقیة دینی ودین ابائی و ترک عبادات ومجاهدات نکنی واز اهل وصول لاف نزنی وآیه فاعبد ربک حتی یاتیک الیقین رادلیل نگردانی و تقلید آبا واجداد را و پیروی صباغ وحداد ننمائی و بر عذر انا وجدنا اباءنا علی امة وانا علی اثارهم مقتدون زبان نگشائی وطریق جبر پیش نگیری و در روش ضلالت نپذیری وآیه انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء را دلیل نیاری و ایضا طریق قدریه در راه مفوضه نسپاری و خویشرا قادر مطلق نشماری وکلام خلق الله آدم علی صورته را حجت خود نگردانی وصلی الله علی محمد واله اجمعین اتار بزر مشرق درش منزلی کابل و در جبال راسخه واقع مسکن قوم هزاره است و در حرف ها مذکور خواهد شد و دیگر بر بر مصرات در شش منزلی شهر سوان در مابین سوان و دیار سودان واقع شده مردم آنجا سیاه فام و اغلب گندم گونند ذکر بدر بکسر اول و دال و سکون را وی از بلاد دکن است و بعضی گویند صوبه ایست از دکن مردمش اکثر هنود و از مضافات حیدرآباد است راقم ندیده ذکر برت پور نام قلعه ایست مابین شاه جهان آباد و اکبرآباد واقع بغایت محکم و حصارش مستحکم است و مردمش همگی هنود دانند اگر چه فقیر را قلعه برت پور منظور نشده اما بقرب آن رسیده و آنچه معلوم شده از قلاع استوار و گرفتن آن بغایت دشوار است ذکر برار صوبه ایست از دکن و مشتملست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار و قرا فراوان و مزارع بی پایان همگی از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و شیرین و اکثر بلادش دلنشین و مردمش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان و خاکش حاصل خیز راقم گوید که بعضی از بلاد برار دیده و مشاهده کرد دیده و با مردمش ملاقات کرده اما بطریق عبور بوده و توقف ننموده است ذکر بردسیر لفظ بردسیر مقابل گرمسیر است جائی را بردسیر گویند که آن مکان سرد باشد وگرمسیر جائی را گویند که آن مکان گرم باشد و نیز نام بلوکیست در کرمان و ناحیه ایست خلد نشان و مشتمل است بقرای دلنشین و دهات مسرت قرین از اقلیم چهارم و هوایش خرم آب آن دیار از چشمه سار بغایت خوشگوار و برخی از کاریز و سازگار است آن بلوک محتویست بر دو قطعه یکی در کوهستان واقع هوایش در غایت برودت چنانکه چهار ماه بعد از نوروز اول حصاد آنجاست اما در موسم تابستان مواضع خوش و مراتع دلکش آن دلگشاست مسکن خاندان عظام و دودمان کرامست قلعه عسکر که یکی از ضیاع آنجاست مقام طایفه ذوالعلاست بزرگ ایشان علیرضا بیک نام وکسی عالیمقام است و لقب نامیش رضا علی است و وجود گرامیش بزیور فضایل نسانی آراسته و بحلیه کمالات نفسانی پیراسته سالک مسالک شریعت و ناهج مناهج طریقت در صدق و صفا ممتاز و در بر و احسان با امتیاز است سیاحت فارس و عراق و آذربایجان و عربستان نموده و طریق صحبت اکثر مشایخ زمان پیموده آخر الامر در خدمت جناب العارف بالله رونق علی شاه قدس سره بسلسله علیه مشرف شده و در بیعت درویشان بر آمده ایشان فائض آمده در خدمت جناب مشیر شاه بمقال و کواه حالست تفصیل این کلام در حرف میم مذکور میشود الحق آن فرزانه در این کشور مکارم

یگانه و در مراسم سماحت و شجاعت وحید زمانه است مکرر از کرمان جهة دیدن فقیر بکشور فارس آمده و مکرر فقیر ملاقات آنعزیز بان (۱۲۵)
ولایت وارد شده اکنون در آنجا بار سکونت دارد و اوقات فرخنده و ساعات خود را در راه باریتعالی مصروف میسازد امید
از کرم صاحب کرم چنانست که عنقریب دیدار بهجت آثارش با حسن وجه مرزوق گردد بمحمد و آله الامجاد دقیقه دگر بسمت
شمال در دشت واقع و جواب اربعه اش واسع است کوهسار آن نزدیک و مردمش جمله تاجیک و یکی از قرای آنجا
بجین است بکسر با وجیم مع الیاء و سکون نون قریه ایست مسرت مقرون قرب صد باب خانه در او ست و دو سه مزرعه مضافات
اوست و ارتفاعش بغایت نیکوست رئیس آن قریه ارباب حسین و اهل کرمان را قرة العین است اگر راست خواهی تمام دربورشمارا
مایه سرور و شادی و دشمنان را غشا اندوه و بیداد است راقم گوید که چند گاه با شجاعت دستگاه و سخاوت پناه همراه بودیم
و ایام چند طریق الفت و صحبت در همان دیار با یکدیگر پیمودیم خداوند متعال آنسر حلقه صدق و صفا را صفات حمیده واوصاف
گزیده بسیار کرامت کرده منجمله از اخلاق رذیله و افعال ذمیمه بیرون آورده است بدانکه لفظ ارباب جمع رب است و رب بمعنی
پرورش دهنده و تربیت کننده باشد چنانکه در کلام مجید بسیار جا مذکور است در جائی فرموده اذکرنی عند ربک
و در جای دیگر میفرماید ارحمهما کما ربیانی صغیرا و امثال اینها بسیار است چون صفات حسنه در خدمتش بکمال رسیده
لهذا از عالم غیب بارباب ملقب گردیده و در طریقت نیز ارباب علی نام دارد خواهرزاده ارباب علی میرزا اسد الله جوانیست
نوخواسته و بفضایل انسانی آراسته و از جبن و بددلی و افعال نکوهیده پیراسته لقب عزیزش اسد علی و جرات و شجاعت
او نزد همگنان جلی است فقیر را با او میلی و او را با فقیر مهربانی خیلی امید از کرم خداوند کریم و لطف حضرت قدیم آنست که آنعزیز را
برای خاطر ربی محفوظ دارد و اعدای ایشان را مخذول گرداند بمحمد و آله الامجاد ذکر برنا آباد از قرای هرات و قریه جنت
آیاتست خاندان قدیم و دودمان عظیم آنجاست و از نغز نقش آنچه نویسم رواست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع مردمش
همگی شیعی مذهب و با غربا مؤدب و مسکن طایفه شاملو و اکثر میوه سردسیرش نیکوست باغات دلگشا و بساتین بهجت فزا
بسیار دارد راقم گوید که در برنا آباد ارباب هوش دیدم و بصحبت ایشان بسیار رسیدم و چند یوم در آنجا توقف کردم ذکر
برهوت گویند برهوت نام جائی است در بلاد حضرموت زندان ارواح کفار و جائی بغایت حار است ذکر بریلی شهریست
دلگشا و مدینه ایست بهشت آسا از بلاد صوبه هندوستان و از توابع لکهنو است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش از چاه و ساز
کار آنشهر در زمین هموار واقع و جوانبش واسع و محتویست بقرب ده هزار باب خانه معمور و میوهای گرمسیریش موفور باغات خرم و
بساتین چون ارم در اوست و نواحی آباد و قرای خجسته بنیاد مضافات اوست و اغلب سکنه اش طایفه هنود و است و بعد حنفی
مذهب و دیگر شیعه امامیه اند قرب شصت سال حکومت آندیار با اولیاء ملوک بیاتیه تعلق داشت بعد از اختلال احوال دولت
ایشان بطریق صلح بفرقه انگلیس تعلق گرفت راقم گوید که در بریلی خاندان ذیشوکت و مردمان صاحب دولت دیده و بشرف بذکر کثیر
ایشان مبادرت نمود ذکر نواب احمد علیخان امیرزاده الاشان نواب ثریا مکان بود و در فضایل صوری و معنوی یگانه
مجموعه حسن صورت با حسن سیرت جمع داشت و همواره تخم بر و احسان در قلوب عالی و ادانی میکاشت بغایت باذل و کریم و جواد بود
و سخاوت آنشهریار عموم داشت و گرخلق عظیمه مخصوص آنشهریار بود روزی فقیر بخدمت آن امیر معرفت مصیر عرض نمود که نزد خردمندان
سخاوت پسندیده و جود و کرم حمیده است اما نیز گفته اند که ملوک را خزینه نهادن لازم و ذخیره نمودن از لوازم است زیرا که اگر ساکنه
روی نماید و ابواب فتنه و شور روزگار بگشاید در آن هنگام بکار آید و سد آن بلا کند و دفع دشمن گرداند باعث جمعیت گردد
از استماع

ذکر برنا آباد

ذکر برهوت

ذکر بریلی

ذکر نواب احمد علیخان

(۱۲۶) از استماع کلام فقیر خنده نموده گفت نظم بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتأیید آسمانی نیست بزرگی و کامکاری بتأیید حضرت باری منوط و قدرت و توانائی بلطف خدائی مربوطست نظم اگر تاریخ عالم را بخوانی همه احوال عالم را بدانی اشخاصیکه بسلطنت و بزرگی رسیده اند و اکثر معمورهٔ عالم مسخر گردانیده اند و لوای شوکت و استیلا بعیوق رسانیده اند مثل کیومرث و نمرود و بخت النصر و شداد و اسکندر و معاویه و عبدالله سفاح و عمرولیث و احمد سامانی و سبکتگین و چنگیز خان و امیر تیمور و عثمان بیک و شاه اسمعیل و نادرشاه و کریم خان و امثالهم که از حد و حصر افزون و از حیز شماره بیرونست ایشان در بدو حال و ابتدای احوال مردم مفلس بینوا بوده و مالک زر و سیم و خزینه نبودند بمحض ارادهٔ ازلی و عنایت لم یزلی اینطایفه بپادشاهی رسیدند و در شرق و غرب عالم صاحب دولت گردیدند اگر بدیدهٔ انصاف بنگری سیم و زر و جواهر فضلهٔ شیطان و پس ماندهٔ فرعون و نمرود بی ایمانست کسانیکه دعوی الوهیت کردند و طریق مخالفت آلهی پیمودند و زبان انا و لا غیری گشودند و انبیای عظام و اوصیای کرام را بقتل آوردند و اولیای دین و ائمهٔ معصومین را آزردند و ایذاء و اذیت کردند و گوشه نشینان و عزلت گزینانرا اخراج بلد نمودند و آل رسول را تهمت و افترا زدن تجویز کردند و اراذل قوم را روشناس نمودند و کرام ملت را خوار و بی اعتبار ساختند و عزیزان ملک و دانش را در ذیل ذلت انداختند همگی آنها بعلت کثرت دولت و افزونی مال بوده و بغرور در وفور سیم و زر تکبر نموده که آیهٔ کریمه إِنَّ الْإِنْسَانَ لَيَطْغَىٰ أَنْ رَآهُ اسْتَغْنَىٰ شاهد مقال و گواه حالست هرگز دیده نشده که مرد مفلس دعوی ربوبیت کند و زبان بکلمهٔ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَىٰ گشاید و طریق جور و ستم بپیماید و درویشان و مسکینانرا اذیت نماید بناءً علی هذا باید که شهد دولت را نوشیده و نوشانید و بخشید و پوشانید و بر عجزه و مساکین خیر رسانید و مسافران و درویشانرا خشنود گردانید و بیوه زنان و یتیمان و عاجزانرا اعانت باید نمود و ارباب دانش و اصحاب بینش و اهل اختلال احوال را رعایت فرموده طایفهٔ نجباء و اعزه که از دولت و عزت مهجور شده اند ایشانرا احسان باید کرد و سادات و علماء و زهاد و عباد و اهل انزوا لوازم خدمت نسبت بایشان بعمل آورد و بقاع و ابواب البر و قبور انبیاء و اوصیاء و مشایخ دین و عرفای صاحب یقین را آباد ساخت و آثار نیک و عمارات خیر مانند رباط و پل و حمام جهة آسایش عبادالله باید پرداخت بدانکه از بذل مال و ایثار اموال سه چیز حاصل میشود اوّل آنکه آدمی از خیال کثرت مال و حراست و نخوت آن و از عداوت مردم فارغ میگردد چه که صاحب دولت خسیس و بخیل را دشمن بسیار و خصم بیشمار است و در محافظت مال اعوان و انصار بسیار در کار است و مرد لئیم و بخیل همواره خوار و ذلیل اهل روزگار است دویم آنکه ذکر جمیل و نام نیکو از مرد کریم در صفحهٔ روزگار یادگار میماند و دوستان و مخلصان برای کریم بسیار پیدا میشود بمرتبه که دشمنان و خصمان نیز از وی خورسند میگردند بلکه دوست مخلص میشوند سیم آنکه در آخرت صاحب جود و سخا را بهشت عنبر سرشت مقامست خبر السَّخِيُّ لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ كَانَ فَاسِقًا مؤید کلامست چنانکه حکایت حاتم مشهور خاص و عام است و بخیل و ممسک از رحمت آلهی دور و از مغفرت باری تعالی مهجور است حدیث الْبَخِيلُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ كَانَ عَابِدًا بین الانام مشهور است زیرا که تا حب دنیا در سینه نباشد مال جمع نتواند نمود و بمضمون حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ در آن کس اصناف اوصاف رذیله و اقسام اخلاق ذمیمه جمع خواهد بود چنانکه تا در کسی حرص و بخل و طول امل و نفاق و حقد و حسد و قطع صلهٔ رحم و امساک و خست و شرارت و سوء ظن و بی مشرمی و ظلم و جور و فسق و فجور و دنائت و لئامت نباشد سیم و زر نتواند اندوخت و حکماء گفته اند که ظالم پیوسته بسیاری مال باشد و مظلوم را سیم و زر نباشد و عادل وسط الحال باشد بزرگی گفته نیک بخت آنکه خورد و بخشید و بدبخت آنکه مالش بوارث رسید کما اشار الیه الحدیث بَشِّرْ مَالَ الْبَخِيلِ بِحَادِثٍ أَوْ وَارِثٍ شیخ سعدی

فرموده که موسی علیه السلام قارون را نصیحت کرد که اَحْسِنْ کَمَا اَحْسَنَ اللّٰهُ اِلَیْکَ نشنید و عاقبتش شنیدی **نظم** مکن ناز
بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر بر سر تحصیل مال کرد و نخورد **در بیان عقاید بعضی از فرق هندوان کوشطری**
از آنچه مشاهده شده است در آن مکان بر رای فضلای محققان ایام پوشیده و مبهم نخواهد بود از فرقی که
نوشته میشود در اکثر بلاد هندوستان دیده شده و بنظر فقیر قلیل و کثیر آمده است اما در ولایت بریلی با جمعی از ایشان صحبت
نموده و طریق الفت و خلطت پیموده است لهذا در ضمن آن مقام ذکر نمودن مناسب مینماید بدانکه جمعی در آن ولایت از جماعت هندوان
دیده شد که آفتاب را ملکی عظیم گفتندی و خداوند عقل و نفس خواندندی و گفتندی که نور سایر ستارگان و ضیاء عالم و تکوین
موجودات سفلی از آفتاب است و او سرور فرشتگان و پادشاه ملائکه زمین و آسمانست و تعظیم و پرستش خورشید واجب و لازم
هر خورد و کلانست فرقهٔ دیگر گویند که آفتاب حق مطلق و خداوند بحقست و آنچه در عالم علوی و سفلی است تکوین همه از وجود اوست
و او را مشاهده مینمائیم و مجردات را استماع میکنیم عاقل از دیده نگذرد و بشنیده نگرود و نقد را بنسیه نگذارد و اشته بخیال دل نه بندد
این هردو فرقه خود را از قدماء هندوان دانند و هردو طایفه از آزار و اذیت حیوانات محترز باشند و در قید اسباب دنیوی
و علایق نباشند و خاطر بندگان باریتعالی را نرنجانند و بقدر مقدور با مردم نیکی نمایند و از کذب و بهتان و فسق و فجور دوری
کنند و اهل تعلق ایشان زیاده از یک زن نگیرند و زیاده از احتیاج چیزی نپذیرند و صورت آفتاب را بر چند قسم تصور نمایند
در میان ایشان دانشمند بسیار است و گویند فکر واسطه است میانه معقولات و محسوسات و در میان ایشان مرتاض و زحمت
کش فراوان که ریاضات شاقه و زحمات فوق الطاقه کشند و وهم را از خود دور سازند و هرگز محتلم نشوند گویند احتلام از همت
و عین الکمال و نظر خلق است از وهم دانند و بر سر دیوار مانند زمین هموار آسوده روند و بر حبس امطار و باریدن آن قادر باشند
و سباع ضاره و وحوش و موذیان را مسخر کنند چنانکه آزار و اذیت نتوانند نمود و از غیب خبر دهند و بر قهر اعدا قدرت دارند
و اکثر ایشان در جنگلهای دور از عمارت ریاضت کشند و فرقهٔ دیگر از هندوان ماه پرست باشند و از املکی عظیم و فرشته
بزرگ دانند و در پرستش و تعظیم آن مبالغه کنند و گروهی از ایشان آتش پرستند و از باده عبودیت مدام مستند و آتش را
قدیم دانند و نیز گویند بزرگترین مخلوقات باریتعالی است و هر که او را بندگی کند رواست جمعی هستند که هوا را پرستند و موجود حقیقی
هوا را دانند و حقیقت حق را از هوا انگارند و بعضی دیگر آب را پرستش کنند و موجود حقیقی آب را دانند و برخی خاک را خدا خوانند و هر
چیز را از و خواهند و او را قدیم دانند و قومی دیگر آدم را پرستش کنند و انسان را ذات خدا دانند گویند آدم موجود حقیقیست چنانکه مذهب
جمشید و اعتقاد او همین بوده و طایفهٔ طبیعت را خدا گویند و بندگی او را جویند و او را قدیم دانند و زمرهٔ دیگر فرج را پرستند
و بیاد او مدام مستند گویند آدمی از آنجا بر آمده و ظاهر شده لهذا بندگی فرج نمودن روا است و او را قبلهٔ خود ساختن سزاست
و جمعی دیگر بندگی ذکر نمایند خاصه ذکر مهادیو گویند چون حیوان و انسان از آن موجود شوند و بعرصهٔ وجود آیند لاجرم پرستیدن
ذکر بجاست و پرستش نمودن او روا گویند منارهٔ مسجد مسلمانان اشارت باوست و محراب ایشان کنایت از فرجست اینگروه در
هندوستان و سایر بلدان بسیارند و بعضی از آنفرقه در ایران و روم و شام نیز میشمارند و باین اعتقاد نیز ریاضت کشند و
از این جام باده محبت چشند و بعضی از ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر و سایر محارم را جایز دانند گویند زن برای
شوهر و ماده جهه نر است چنانکه یکی از آنطایفه را پرسیدند که این زن بتو چه نسبت دارد در جواب گفت وقتی که پشت شوهر او بودم زن
من بود اکنون گویند که ترا مادر است و اختلاف مذهب هندوان بیشتر عین ایشانست که ایشان از خویشان و قبیلهٔ خود زن نگیرند

گلشن دویم

(۱۲۸) و تا هفت واسطه بیگانه نباشند نپذیرند عقاید این طایفه بسیار است اندکی گفته شد والسلام علی من اتبع الهدی ذکر
بره موله نام قصبه ایست دلپذیر واز مضافات خطه کشمیر میان جبال شامخه واقع وطرف مشرقش وسعت و در کنار
رود عظیم اتفاق افتاده و بعضی مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش گوارا و هوایش بهجت افزا مردمش از کسوت مردمی عور و از
عالم معرفت مهجورند و آن قصبه شانزده فرسخ از کشمیر دور است و قرب سه هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست
اهلش حنفی مذهب و گروهی بی اعتقاد راقم گوید که قصبه بره موله را دیدم و یکشب در آنجا منزل گزیدم و دیگر روز حرکت کردم والسلام
ذکر بریم از بلاد یمن و قصر مشید که در قرآن مجید آمده در نواحی بریم واقع شده قدیم الایام شهری بوده اکنون گویند قصبه ایست
و مردمش همگی عرب و زیدی مذهب زیاده بر این نزاده است ذکر بردع گویند گنجه را بردع خوانند استر بردعی مشهور است ذکر
گنجه در حرف کاف خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر برازجان بضم اول گویند نام دو موضعست یکی را برازجان نجس خوانند
و دیگری را برازجان فاریاب و مراد راقم برازجان فاریابست و آن قصبه ایست بهجت مآب وی در دو منزلی بندر ابوشهر اتفاق
افتاده و جوانب اربعه آن گشاده است قرب هفتصد خانه در اوست و مزرعه چند مضافات اوست آبش از چاه و کاریز و هوایش
گرم و حاصل خیز نخلستان بسیار دارد و مردمش همگی شیعه مذهب و ملایمند ذکر برووده بضم اول شهریست عظیم و بلدیست از
قدیم مسکن راجهای ذیشوکت و رایان حجم حشمت قرب پنجاه هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب
مضافات اوست و اغلب مردمش هندوست و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان آنشهر از بلاد صوبه گجرات و از مداین بهجت
آیاتست از بندر صورت چهار مرحله دور و اکثر مشتهیات آنجا موفور است ذکر برسه بضم اول بعضی ابزا برسا گویند شهریست
در غایت صفا و مدینه ایست خوش آب و هوا از اقلیم پنجم و خاکش خرم آنشهر در سه منزلی اسلامبول واقع و طرف مشرق
و شمالش فی الجمله واسع چون آنشهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده طرف جنوب و مغربش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است
لاجرم بنظر بیننده زیبنده است و مدتها دار الملک آل عثمان بوده و بعد از فتح روم ایلی شهر ادرنه را پای تخت نموده در بر
ترک آل عثمان عمارات محکم و مساجد مستحکم و خوانق دل پسند و مدارس ارجمند ساخته اند باغات خلد نشان و بساتین بهجت
توامان و قصور محکم بنیاد و حمامهای پاکیزه نهاد طرح انداخته اند حمامهای آندیار را احتیاج بگرم کردن نیست و چشمهای
بسیار گرم در حمامها خدا نیست ملوک روم عمارات عالیه در غایت متانت در سر آن چشمها ساخته اند اگرچه چشمه که آبش گرم باشد
در عالم بسیار است و فقیر بسیاری از آنها مشاهده کرده مانند چشمه کوه سبلان اردبیل و چشمه قرب قزوین و چشمه بردسیر کرمان
و چشمه محلات و چشمه مابین هرات و زابل و چشمه اوبه هرات و چشمه تفلیس و چشمه قراحصار روم و جای دیگر نیز دیده شده که در خاطر
نیست ولکن آنچشمه بر جمیع آنچشمها شرف دارد بلکه نسبت هم ندارد و چشمهای فراوان میان شهر برسه در اکثر خانها روانست
آبش فی الجمله خوشگوار و هوایش رطوبت دارد و از دریا سه فرسخ دور و جمیع میوهای سردسیرش موفور است و کوه بلند
و بلند بطرف جنوبش متصلست و در آن کوه عیون بسیار و شکار بیشمار است قرب چهل هزار باب خانه در شهر برسه مسکون و ماءمن
طوایف مختلفه از اعالی و ادانیست همگی ترک زبان و بفقرا مهربان و سواد اعظم ایشان حنفی مذهب و بعد نصاری و دیگر غالی
دیگر یهود و دیگری شافعی و قلیلی شیعه امامیه اند جمعی کثیر از ارباب کمال و اهل وجد و حال و خداوندان جاه و جلال دیده
و مشاهده گردیده بذکر دو سه نفر از ایشان کفایت میکند ذکر شیخ امین الدین افندی از مشایخ آندیار و از عرفای
روزگار بود و در اوصاف حمیده و اطوار پسندیده بر اکثر عرفای آندیار سبقت نموده عمر دراز یافته و تمامت عمر بوادی فقر

وفا

در بیان حرف الباء

وفات یافته قریب نود سال عمر داشت و غالب اوقات فرخنده ساعات خود را در مجاهده و ریاضت و اوراد و اذکار صرف (۱۳۹)
نموده بود راقم چند گاه بصحبت آن عارف آگاه اقتباس فیض میمود نوبتی بخدمت ایشان عرض نمود که اگر فصلی از خواص
حروف بیان نمائی و بمفتاح تقریر قفل خواص اسماء حسنی کشائی غریب نوازی باشد جواب فرمود که علمای اسماء و حروف
و عرفای صاحب وقوف درین باب کتب مفیده تالیف نموده اند و درین خصوص طریق بسط و کشاد پیموده اند و در شرایط و آداب ریاضات
خواندن حروف و اسماء و اوراد و اذکار را اهتمام تمام کرده اند آنچه اهم و الزم ایراد است بیان میشود بدانکه در آداب خواندن
حروف و اسماء و اوراد و اذکار رعایت شرط لازم است که تا تاثیر آن اکمل و نفع او اتم باشد اوّل خود را از خیالات
فاسده معرا سازد دویم از لقمه حرام و شبهه احتراز نماید سیوم روزه و نماز و صدقه بقدر مقدور بر پا دارد
چهارم ترک کل روایح کند مگر آنکه معطر باشد برای وردی و ذکری پنجم از استاد و مرشد اذن گیرد
زیرا که بی اجازت سعی و عمل برباد است ششم لباس پاک و کسوت طاهر پوشد هفتم از حلال و مباح نیز پرهیز
کند و از طریق اعتدال تجاوز نکند هشتم رعایت زمان و مکان نماید و محل مخصوصی را اختیار کند نهم اختیار خلوت
و عزلت و ترک معاشرت و مجالست کند دهم ترک صحبت زنان و فرزندان نماید یازدهم بخور مناسب
اوراد و اذکار سوزاند دوازدهم تقسیم تلاوت حصری و اطلاقی را معین نماید حصری آنست که نصاب قرائت را معین
کرده باشند بعدد معلوم و این طریقه اتم و اکمل است و اطلاقی آنست چندانکه تواند بخواند عدد معین ندارد سیزدهم
اختیار خلوت نماید و باید که وسعت فضای آن مقدار که نماز ایستاده توان کرد باشد و زمین حصیر و بوریا باشد و در آن مکان
بجز ذکر و عبادت و صلوة کار دیگر نکند چهاردهم باید که زبان با دل و دل با زبان موافق باشد پانزدهم
ترک سجع و تکلف در دعا و مناجات کند و از کلام مردوف و مقفی احتراز نماید شانزدهم حفظ عدد و اتمام آن کند
و اگر حصر نیست تلاوت ترک مالایعنی نماید تا آن عدد با خر رسد در اثنای آن تکلم ننماید هفدهم نفث یعنی قبل از شروع
دعا آیه و سوره که وارد است خواند و بر خود دمد هیجدهم در اخذ ملاحظه قلم جدید و مرکب الوان و قلمی که یکبار تر شده
باشد و بآن حرفی رقم زده باشند اصلا روا نباشد که چیزی از اعمال بآن نویسند و از برای هر عملی لونی خاص از مداد اختیار
باید نمود مثلا در اعمال محبت لون سفید و سبز و زرد اختیار کند که بکوکب سعد تعلق دارد و در عداوت لون سیاه و کبود
و سرخ اختیار کند که بکوکب نحس تعلق دارد نوزدهم در رعایت اوراق به حریر و بعضی را بر پوست آهو و شیر و غیره باید
که عامل رعایت این اعمال را بکند تا تاثیر آن تمام گردد بیستم توجه تمام است بصورت خط و امعان نظر بر آن و
اشتغال قوت خیال با مرکبات و ضبط و حفظ مکتوب معمول در موم سفید یا کرباس کبود و یا پارچه حریر بدانکه اول چیز
که بر عامل لازم است دانستن طبایع حروف است زیرا که هر حرفی طبیعتی خاص و مزاج مخصوص دارد بعضی حار و بعضی بارد و بعضی یابس
و بعضی رطب است و بعضی را مرکب القوی یافته اند از حرارت و یبوست و برودت و رطوبت در میان علمای مشارقه و مغاربه
در طبایع بعضه حروف اختلاف است بنابر اختلافی که در ترتیب حروف جمل است و حروف طبایع بقول علمای مشارق حروف
ناری اینست ا ه ط م ف ش ذ و حروف هوائی اینست ب و ی ن ص ت ض و حروف مائی اینست ج ز ک س ق ث ظ
و حروف ترابی اینست د ح ل ع ر خ غ و حروف طبایع بقول علمای مغرب اینست ناری ا ه ط م ف
ش ذ و حروف هوائی اینست ج ز ک س ق ث ض حروف مائی اینست د ح ل ع ر خ غ و حروف ترابی اینست ب و ی

گلشن دویم

ن ص ث ظ وحروف جمل مغاربه مرکب است بدین ترکیب اهطمفشذ وی مرکب است از حرارت ویبوست وحروف هوائی
بدین ترکیبست جزکسقثض وی مرکب است ازحرارت ورطوبت وحروف مائی بدین ترکیبست دحلع دخغ وی مرکبست
از برودت ورطوبت وحروف ترابی بدین ترکیبست بوینصفظ وی مرکبست از برودت ویبوست شیخ محی الدین اعرابی
فرموده که نه حرف از حروف بیست وهشتگانه مرکب القوی است اول هـ وآن ترابی وهوائیست دویم ج
وآن نیز ترابی وهوائیست سیم ط وی مائی وترابیست چهارم ی وآن ناری ومائیست پنجم ل
وآن ناری وترابیست ششم س وآن مائی وهوائیست هفتم ق آن هم مائی وهوائیست هشتم ف
وآن ناری ومائیست نهم خ وآن ناری وترابیست وتقسیم حروف برافلاک بروفق حروف جمل مشارقه چنین قسمت کرده‌اند
باید که عامل رعایت سعد ونحس انها نموده عمل کند ا یقغ متعلق بفلک الافلاکست بکر بفلک ثوابت تعلق دارد جلش
بفلک زحل منسوبت دمت بفلک مشتری متعلق است هنث نسبت بفلک مریخ است وسخ بفلک شمس تعلق
دارد زعذ بفلک زهره منسوبت حفض بفلک عطارد تعلق دارد طصظ بفلک قمر نسبت دارد وتقسیم حروف
برکواکب سبعه سیاره برطبق عقیده مشارقه براینموجب است ابجد بزحل تعلق دارد هوزح بمشتری نسبت دارد طیکل
بمریخ منسوبت منسع بشمس تعلق دارد فصقر بزهره تعلق دارد شتثخ بعطارد تعلق دارد ذضظغ بقمر تعلق
دارد وتقسیم حروف برمنازل بیست وهشتگانه قمر عامل را اطلاع برآن ضرور است تا بداند که هر حرفی تعلق بکدام منزل دارد
از منازل سعد ونحس تا موافق ان عمل کند ا شرطین ب بطین ج ثریا د دبران هـ هقعه و هنعه ز ذراع ح
نثره ط طرفه ی جبهه ک زبره ل صرفه م عوا ن سماک س غفر ع زبانا ف اکلیل ص قلب ق
شوله ر نعایم ش بلده ت ذابح ث بلع خ سعود ذ اخبیه ض مقدم ظ مؤخر غ رشا بدانکه ده منزل
از منازل قمر را نحس گفته‌اند وآن اینست بیت شوله وخبیه صرفه طرفه دبران بلده وذابح واکلیل وزبانا وسماک
صاحب شمس المعارف شیخ احمد بونی گفته که چون قمر از درجات عالیات منجلی گردد تاثیر خود را در مراتب سفلیات
ظاهر گردانده چون در شرطین بود الف قهر وغضب ایجاد کند ودر بطین باء اظهار لطف ومرحمت نماید ودر ثریا جیم
سعادت متوسط بخشد ودر دبران دال فتنه وبلا انگیزد ودر هقعه هاء ممتزج بود میان سعد ونحس ودر هنعه واو
سعادت ودولت بخشد ودر ذراع زاء نیز سعادت احداث کند ودر نثره حاء نحوست وسعادت انگیزد ودر طرفه طاء
بلا ومحنت فزاید ودر جبهه یاء حرکت متوسط انگیزد ودر زبره کاف خیر وبرکت زیادت کند ودر صرفه لام
ممتزج میان خیر وشر بود ودر سماک نون شور وشر انگیزد ودر غفر سین سعادت کامله ایجاد کند ودر زبانا
عین ممتزج باشد وخیر غالب بود ودر اکلیل فاء نحوست وبلا انگیزد ودر قلب صاد سعادت بخشد ودر شوله
قاف ممتزج بود وشر غالب باشد ودر نعایم راء سعادت عظمی ایجاد کند ودر بلده شین نحوست کبری احداث کند
ودر ذابح تاء ممتزج بود وشر غالب باشد ودر بلع ثاء نحوست وفتنه عظمی انگیزد ودر سعود خاء سعادت معتدله ظاهر کند
ودر اخبیه ذال نیز سعادت ظاهر گرداند ودر مقدم ضاد سعادت تامه بخشد ودر مؤخر ظاء ممتزج بود میانه خیر
وشر ودر رشا غین سعادت افزاید شیخ محی الدین اعرابی قدس الله سره در کتاب مدخل فرموده که آب
منسوب بحمل ج د بثور هـ و ز بجوزا ح ط ی بسرطان ک ل باسد م ن بسنبله س ع بمیزان

در بیان حرف الباء

فص بعقرب قی دش بقوس ت ث خ بجدی ذض بدلو ظغ بحوتست بدانکه هر اسمی از اسماء الله که اول آن الف (۱۴۱)
باشد مانند الله واله واحد ان اسم تعلق بآن حرف دارد تا آخر حروف بر این قیاس بعضی حروف یک اسم مثل ثاء اسم آن تواب
وصاد که اسم آن صابر است ولام که اسم آن لطیف است بعضی دیگر از آنجمله است که اسماء او از یکی بیشتر ذکر کند
هر حرفیکه یک اسم دارد ذکر او همانست و آنکه زیاده دارد ذکر مخصوص دارد و ذکر الف الله است و ذکر باء اَلْبَدِیعُ و ذکر تاء
اَلتَّوَّابُ و ذکر ثاء اَلثَّابِتُ و ذکر جیم اَلْجَلِیلُ و ذکر حاء اَلْحَیُّ اَلْحَفِیظُ اَلْحَکِیمُ و ذکر خاء اَلْخَبِیرُ و ذکر دال اَلدَّایِمُ
و ذکر ذال اَللهُ است با آنکه او را اسم مثبت و ذکر راء اَلرَّحْمٰنُ اَلرَّحِیمُ و ذکر زاء اَلزَّکِیُّ و ذکر سین اَلسُّبْحَانُ
اَلسَّلَامُ اَلسَّمِیعُ و ذکر شین اَلشَّهِیدُ و ذکر صاد اَلصَّمَدُ اَلصَّابِرُ و ذکر ضاد اَلضَّارُّ و ذکر طاء اَلطَّاهِرُ اَلْمُطَهِّرُ
و بقول اَلسُّبُّوحُ اَلْقُدُّوسُ و ذکر ظاء اَللهُ مَعِی وَ اَللهُ نَاظِرِی وَ اَللهُ شَاهِدِی بقولی اَلظَّاهِرُ و ذکر عین اَلْعَالِمُ
اَلْعَلِیمُ اَلْعَلَّامُ اَلْغُیُوبُ و ذکر غین اَلْغَنِیُّ اَلْمُغْنِی و ذکر فاء اَلْفَتَّاحُ وَ اَلْفَالِقُ و ذکر قاف اَلْقَیُّومُ وَ اَلْقَدِیمُ
وَ اَلْقَاهِرُ و ذکر کاف اَلْکَافِی وَ اَلْکَرِیمُ و ذکر لام اَللَّطِیفُ و ذکر میم اَلْمَالِکُ وَ اَلْمَلِکُ وَ اَلْمَجِیدُ و ذکر نون
اَلنَّافِعُ وَ اَلنُّورُ و ذکر واو اَلْوَاحِدُ وَ اَلْوَلِیُّ وَ اَلْوَالِی و ذکر هاء هُوَ وَ اَلْهَادِی و ذکر لام والف بقول جمعی لَا
اِلٰهَ اِلَّا اللهُ و بقولی لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و ذکر یاء اَلْیَسِیرُ و باید در سر عمل هر حرفی مجموع اسماء و اذکار او را بشمار حروف
مکتوبی آن بخواند و اگر عمل قوی خواهد در عدد بیفزاید و بمجرد ذکر اکتفا نکند و از تکرار اسماء آن تکاهل نورزد بدانکه در خواص
حروف گفته اند ا الف وقتی که قمر در حمل باشد یا ثور و ناظر زهره یا مشتری و منصرف از زحل و مریخ دایره بکشد و در آن
نام مطلوب و مادر او بنویسد و در آن دایره سه الف بکشد و قرب آتشدان گذارد که اکثر اوقات گرم باشد چنانکه حرارت
بوی رسد و ضرر نیابد و اگر بیاویزد و حرارت باو رسد بهتر است و بعد از یکشبانه روز اگر خطا در عمل واقع نشده باشد دوستی
تمام از مطلوب حاصل آید و هر که بامداد قبل از آنکه سخن گوید هزار بار حرف الف بخواند صاحب مروت و ثروت و دولت شود
و هرگز محتاج نشود اَلْبَاءُ هر کس صد و بیست و چهار بار حرف باء را بنویسد و در روز چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه روزه دارد و هر روز
بعد از صدقه دادن نوشته اینکه گذشت بعمل آورد آنگاه نوشته را بر بازو بندد کسالت و بطالت از وی برود و جمعیت
بیابد و محبوس نجات یابد و هر که هزار و پانصد مرتبه حرف باء را بخواند از حبس و زندان خلاص شود اَلتَّاءُ اگر کسی چهار صد بار
حرف تاء را نوشته با خود دارد در نظر مردم عزیز و محترم گردد و اگر هر روز چهل و یکبار بخواند ابواب عزت و اقبال بر روی
او گشاده شود اَلثَّاءُ اگر کسی را بسته باشند هزار بار بر طشت قلعی دار حرف ثاء را بنویسد و بعد بشوید و بخورد از آن بستگی نجات
یابد اَلْجِیمُ اگر کسی بر نگین نقره هشت بار بنویسد بر این قسم ح ح ح ح ح ح ح ح و صاحب تب در انگشت کند شفا یابد
اَلْحَاءُ اگر کسی خواهد که از غایب خبر یابد ششصد بار بخواند و بآنجانب دمد که غایب آنجاست بزودی خبر وی برسد اَلذَّالُ اگر کسی
هر صباح بر بلندی رفته سی و پنج بار این حرف را بخواند و هر شام مثل آن و بجانب دشمن دمد بزودی پریشان شود اَلذَّالُ
اگر کسی نجم ف را ورد سازد دولت و زوال نیابد اَلرَّاءُ اگر کسی روز چهارشنبه آخر ماه پنج بار این حرف را بر اطراف پیشانی
بنویسد دفع صداع شود اَلزَّاءُ اگر کسی هفتاد و پنجبار این حرف را بر پوست آهو نوشته وقتیکه قمر در جدی باشد و مریخ در تحت
الارض با خود نگاهدارد از آفات محفوظ ماند اَلسِّینُ اگر کسی هر روز وقت ظهر شصت بار بخواند و اگر بیاء خطاب بخواند ولی باشد
صاحب کرامات گردد اَلشِّینُ اگر کسی بر چهل پاره کاغذ بنویسد چهل نان بپزد و هر کاغذی میان نانی نهد و هر یکی را بسگی دهد تا بخورد

زبان

زبان دشمن بسته گردد باید که نام دشمن در وقت عمل گفته شود که البته ثمر زود تر دهد الصّاد اگر کسی در وقت رفتن حرف صاد را
تکرار کند و مکرر بخواند خسته نشود و بزودی قطع مسافت کند الضّاد اگر کسی هشتصد بار بر طعام بخواند و بخورد از مرض خفقان
شفا یابد الطّاء اگر کسی خواهد که از میان دشمن بسلامت رود باید که بهر ناخن خود این حرف بنویسد و در اثناء نوشتن ده بار
بیک نفس بخواند بسلامت گذرد الظّاء اگر کسی از ظالمی بترسد هر بامداد نهصد بار بعد و همان حرف بخواند و هر پیشین نهصد
و یکبار بعد مفصل او بگوید و بجانب ظالم دم کند بزودی آن ظالم نابود گردد و اگر کسی بهمین عدد بنویسد و بر مصروع بندد شفا یابد
العین اگر کسی در هنگام نماز جمعه هفتاد بار باین صورت ع بر حریر سفید بنویسد وقتی که عطارد و مشتری خوشحال باشند
و آن نوشته را زیر نگین نهد و بآن تختّم کند حق تعالی زبان او را بحکمت جاری گرداند و چون در محاذی دل خود آویزد فهم و عقل کامل
او را مرزوق گردد و هر که با خود دارد قدر وی بلند گردد و اگر در ذیل آن حرف العزیز بنویسد اثر آن کامل تر باشد الغین
اگر کسی هر روز هزار بار بعدد خودش بخواند و بجانب دشمن دم کند بزودی نابود شود الفاء اگر کسی هشتاد و یکبار این حرف را
بعد زبر و بیناتش یعنی مکتوبی آن بخواند با اسماء او و آن ده اسمست هر مقصودیکه دارد فایض گردد و هر که مداومت نماید بر تکرار این حرف
با اسماء او خصوص اسم الفتّاح ابواب معارف و حقایق از علوم حقیقیه بر دل او مفتوح شود القاف اگر کسی صد بار این حرف را
بعد مجمل خودش بر برگ جوز بنویسد و در منزل ظالم دفن کند کار وی بسته شود و پریشان گردد الکاف اگر کسی این حرف را
دویست بار که حاصل الضرب اوست در نقش بنویسد با خود دارد در چشم خلق عزیز و مکرم گردد و اگر هر روز دویست بار بخواند اسرار
الوهیت در دل او مکشوف شود اللّام اگر کسی خواهد که از نظر دشمن مخفی شود باید که بوقت حاجت این حرف را دویست بار بخواند
بخواند تا مقصود حاصل شود و اگر بر صفحهٔ نحاس بعد مفصل خودش که هفتاد و یکبار است بقلم فولاد رقم زند و با خود نگاه دارد از
چشم حاسدان محفوظ ماند المیم اگر کسی هر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و هزار بار آیهٔ قل اللّهمّ را تا بغیر حساب بخواند
اسباب دنیوی و اخروی بر وی آسان شود النّون اگر کسی این حرف را بیست یکبار بر نعل نو اسب نویسد بنام مطلوب
و ما در مطلوب و در آتش اندازد الحس قرار نگیرد و هر که بر تکرار او مقرون باسم النّور ورد کند ظاهر و باطن او نورانی گردد الواو
اگر کسی حرف واو را نود و نه بار بنام کسی نویسد بر ورق آهو و در روبار آویزد خواب الحس بسته گردد و اگر بنام دشمن دویست بار
بر کاغذی نویسد و در ممر باد آویزد آن دشمن پریشان و بد حال شود الهاء اگر کسی این حرف را بقصد پریشانی دشمن هفتاد
بار بر خاک گورستان کهنه یا خاک سرای وقف بخواند و بر خانهٔ دشمن اندازد باری تعالی شر او را کفایت کند الیاء اگر کسی
این حرف را ده بار بعد مجمل او بر کاردی نویسد بنام شخصی و او را در زیر خاک دفن کند خواب الحس بسته شود راقم گوید آنچه از خواص
حروف نوشته شد از هزار یک و از بسیار اندک بود و بهمین اختتام نمود وَصَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّآلِهٖ اَجْمَعِیْنَ ذکر
راغب پاشا وی از امرای جلیل القدر خونکار بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر وزرای قیصری سبقت ترجمهٔ راغب
می نمود حدس صایب و رای متین و فکر دقیق و صفوت ضمیر داشت و لوای بر و احسان بر سپهر قلوب خورد و کلان سمی
افراشت اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال را محبت و خدمت کردی و لوازم اکرام و احترام نسبت بایشان بعمل آوردی
روزی در حضور جمعی از اکابر آن دیار از فقیر پرسید که آیهٔ کریمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ سُبْحَانَكَ اِنِّیْ كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِیْنَ چه معنی
دارد راقم بطریق علمای ظاهر موافق قول مفسرین معنی کرد ان امیر معرفت مصیر فرمود که این خود ظاهر است من مشرب
عرفا پرسیدم فقیر معروض نمود که آنچه بخاطر میرسد این ست که در این آیه حضرت یونس اثبات وجود حق و نفی وجود ممکنات

در بیان حرف الباء

نموده مع هذا اثبات کرده است وجود خود را و در لباس عجز و لازم داشته دوئی را و شاعر بودن خود را ابر معانی و در مجمل (۱۲۰۳)
سبب رحمت دو چیز است یکی آنکه نفی دوئی از بارگاه احدیت نموده و دیگر آنکه اشعار بر ظلم نفس خود فرموده و اشاره بر وجودک
ذنب لا یقاس به ذنب کرده که باصطلاح این طایفه فنای شعوری گویند بعد از استماع این کلام بغایت تحسین نمود من
الغرایب روزی گدائی بی سر و پائی از جور افلاس محزون و دلش از ستم سپهری پر خون در هوای غازی جان داده
و در تمنای شمشیری سر بصحرا نهاده با خاطر پر شور بقدر فرسخی از شهر دور مانده انبوه بدامن کوه رفته و در روی آفتاب گوشه گرفته
بیاد قتل شمشیر نموده گفت الحال قلع دشمن خانگی لازم و قمع وجود خصم درونی از لوازم است همینکه شمشیر نخستین را بر زمین نهاده
گشت ناگاه یکباره آن قطعه زمین فرو ریخت و گرد و غبار از هر طرف برخاست آن فقیر از مشاهده این امر غریب مدهوش
گردید و چون بهوش آمد دید که در مقامی افتاده که چندین خم خسروانی نهاده پر از زر و جواهر بقدر مقدور از آن برداشته
قدم بشهر گذاشته حاکم را اعلام نمود حاکم آمده آن را ضبط فرمود و برای عالم آرای قیصری معروض داشت بعد
از تجسس و تحقیق معلوم گشت که طلسمی بوده و حکیمی بقتل شمشیر طلسم او نموده یعنی هرگاه بر بالا و محل مخصوص او شمشیر کشته شود طلسم
شکسته گردد و گنج بیرنج بدست آید **بیت** دولت آنست که بیخون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست
ذکر بروجرد بضم با شهریست دلگشا و بلدیست خلد آسا آبش از رود و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و سازگار از اقلیم (بروجرد)
رابع و در زمین هموار واقع و طرف شمالش کوه گرفته و سایر اطرافش فی الجمله واسع محمد تقی میرزا دور شهر حصار کشیده و در آن
بازار مسقف و دکاکین مکلف باتمام رسانیده قرب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی دلنشین و قرای بهجت قرین مضافات
اوست و فواکه سردسیریش بغایت نیکوست باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و در جمیع باغات آن دیار عمارات دو طبقه
ساخته اند و در محاذی آن چمنهای خوشی طرح انداخته و اکثر باغاتش دیوار ندارد و لهذا در نظر بیننده بسیار فرخنده و زیبنده است
و چیت بروجردی مشهور است باطراف عالم می برند و بقیمت مناسب میخرند مردمش شیعی مذهب و رند مشرب و سفید رخسار
و از متاع حسن برخوردارند عموما خالی از ذوق و مردمی نباشند و اشخاص نیک محضر و ستوده سیر و اهل حال و اصحاب کمال
در آنجا میباشند مکرر دیده و مشاهده کرده است ذکر برجند بکسر اول و سکون را و فتح جیم و نون مع الدال قصبه ایست (برجند)
شهر مانند دار الملک قهستان از توابع خراسان است گویند قرب چهار هزار خانه باب در اوست و نواحی بسیار مضافات
اوست آبش از کاریز و هوایش معتدل و بگرمی مایل مردمش همگی شیعه و حاکمش از طایفه عرب خالی از مردمی نباشند و خاطر
درویشان را بتیشه جفا نخراشند مند برجندی مشهور است ذکر **باساول** بفتح با و سین مع الالف وضم واو و سکون (باساول)
لام قریه ایست مابین کابل و شهر پیشاور قریه دلگشا و محلی بهجت فزاست قرب صد باب خانه در اوست و همه چیزش نیکوست مگر
آنکه مردمش از فضائل انسانی دور و از لباس معرفت عور و ند فقیر مکرر دیده و پسندیده است و آن در زمین هموار اتفاق
افتاده و اطرافش گشاده است ذکر **بسطام** قصبه ایست خجسته فرجام آبش از کاریز و هوایش طرب انگیز و خاکش حاصل خیز (بسطام)
میوه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده و طرف جنوبش
کوه نزدیکست گویند از بناهای بسطام خالوی خسرو پرویز ابن هرمز ابن نوشیروانست قرب هزار باب خانه در اوست و چند قریه
معموره مضافات اوست و سمت شرقی آن قریب بیک فرسخ دو برجی است مشهور و قرب سه فرسخ دور از اوست و علفزاری
نیکوست مزار کشف الاسرار الانوار سلطان العارفین ابا یزید ابن سروشان اندرون شهر و تعضی از امامزادگان عالیمقدار و چند از

حضرت

گلشن دویم

(۱۴۴) حضرت امام جعفر الصادق ع در جنب قبر بایزید اتفاق افتاده عموما مردم آندیار مذهب امامیه دارند و اعاظم آنجا اولاد شیخ
بزرگوارند فقیر مکرر آنمقام را دیده و بصحبت بزرگان آنجا رسیده است ذکر بُست بضم با و سکون سین مشدده از بلاد زابلستان از اقلیم بست
سیم هوایش گرم راقم آنجا را ندیده ذکر بصره بفتح با و سکون صاد شهریست نیکو بنیاد از بلاد اسلامیه است در خلافت بصره
عمر ابن خطاب در سنه پانزده هجری عتبه ابن غزوه بفرمان خلیفه احداث نموده و مسجد جامع آنرا عبدالله ابن عامر از خشت خام
ساخته بود زیاد ابن امیه با آجر پخته ساخت و سید اوصیا بنور کرامت و معجزه کعبه را برپا نمود قبله آنرا راست کرد آن شهر از اقلیم
سیم و در کنار شط العرب واقع و اطراف آن در وسعت و قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات
اوست هوایش گرم و آبش بغایت نیکوست و هوای شش هزار روزاست و طول نخلستان او سی فرسخ و در عرض دو فرسخ باشد
و شب و روز یک مرتبه جزر و مد دریای شور آب شط العرب را بلند کرده داخل شهر کند و اهل شهر از آن آب کارسازی نمایند
مردم بصره عموما عرب و حنفی مذهب اند ولیکن شیعه و یهود و ارامنه نیز بسیار و در آن بندر صاحبان دولت و خداوندان نعمت
بیشمارند و جنگ جمل در نواحی بصره واقع شد و قبور صحابه و مشایخ در آنجا فراوانست مانند طلحه و زبیر و انس ابن مالک و از
تابعین حسن بصری و ابو درداو حبیب عجمی و امثال ایشانست گویند مهبط شیطان لعین در آن زمینست ذکر بطحا لفظ بطحاء بطحا
در لغت عرب پهن شدن آب سیل را گویند اما بخصوص نام ولایتی است در ملک عرب بعضی بر آنند که حجاز را بطحا گویند تفصیل آن
در حرف حا خواهد آمد ذکر بعلبک شهریست معروف و در السنه و افواه موصوف آنشهر طرف غربی دمشق واقع و دو مرحله بعلبک
دور اتفاق افتاده و اطراف اربعه اش فی الجمله گشاده است قدیم الزمان شهری عظیم و بلده جسیم بوده و مرور دهور او را
خراب نموده اکنون قرب هزار باب خانه در اوست و هفتاد قریه مضافات اوست الحق بکثرت آب و صفوت هوا ممتاز و بحسب
نظارت و صفا از اکثر اماکن با امتیاز است آنشهر طرف غربی جبل لبنان بضم لام واقع و شرقی آن جبل قصیر است چشمه
بزرگ قرب یکمیل دور شهر روان و در جمیع خانها جریان دارد و اقسام فواکه سردسیری و گرمسیری فراوان دارد اما نارنج
و لیمو فقدان دارد و اکثر حبوباتش ارزانست قلعه بعلبک مشهور جهان و بانی آن بر ضمیر مورخان پوشیده و پنهانست فقیر آنچه
در تعریف آن بیان کند زیاده بر آنست و جمیع عمارات او را چنان کنده و نقاری نموده اند که عقل دوربین در تماشای آن حیرانست
راقم گوید که عمارات عجیبه و بناهای غریبه در عالم سیاحت بسیار مشاهده نموده اما بعد از گنبد هرمان مصر چنان بنائی دیده
نشده اگرچه مورخان ذکر نموده اند که سد یاجوج و ماجوج در مشرق و قلعه نحاس در مغرب و بتخانه در جزیره ماچین سمت جنوب
دمانند آنست اما مصراع شنیدن کی بود مانند دیدن مجملی از مفصل آنقلعه اینست که اصل بنیاد آن قلعه سه طبقه بوده بعلت
مرور زمان و عداوت اهل عدوان روی بخرابی نموده اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست آنچه باقی مانده بیان می کند
اصل دور قلعه تقریبا یک مبلست و مربع واقع شده قرب ده زرع ارتفاع دیوار اوست و سنگهای بزرگ که طول آن سه گز
و چهار گز و پنج گز است در آن کار کرده اند و چنان وصل نموده اند که در نظر بیننده یک قطعه کوه نماید آنگاه در میان آن قلعه
فاصله بفاصله پنج گز دیوارها مساوی جدا آنقلعه اثنی عشر از سنگهای عظیم ساخته اند و بعد از آن از سنگهای دو گزی و یک گزی
دیوارها را طاق زده اند و استحکام آنها را از میخ آهنی و اسرب داده اند پس از آن سطح بام آنرا هموار و مسطح نموده اند آنگاه
ستونهای بسیار عظیم تقریبا دوازده زرعی و قطر آن که دور آن بیست وجب بوده باشد بالای آن برده و نصب کرده اند و قرب
صد حجره و خانه ساخته بودند که هر یک از سقف و دیوار الحجرات از یک پارچه سنگ خام ساخته شده آنگاه ستونها از سنگ

سماق پنج زرعی برزبر طبقه دوئیم برده کار کرده اند وجمیع بیوتات وحجرات از اکند کاری ونقاری نموده اند واشکال صور فرشتگان (۱۴۵)
وانسان وحیوانات صحرائی ومرغان هوائی وجانوران دریائی واشجار ورياحين بسيار در آن چنان نقاری نموده اند که
گویا درحرکت وجان دارند با وجود انکه چند هزار سال بر آن گذشته هیچ متغیر نگشته مورخان در بناء بعلبک خلاف
کرده بعضی گویند که بنا بر طول مدت بانی آن معلوم نیست راقم در کتب تواریخ رومیان دیده که قلعه بعلبک از بناهای ملوک عمالقه است
وجمعی گفته اند بعل نام بتی بوده وبک اسم پادشاه بوده بت را بر پادشاه اضافه کرده اند وبرخی گویند که بعل نام زنی وبک اسم
شوهری بوده وبک آنشهر را احداث نموده باسم زن وشوهر موسوم شده عموما مردمش سفید رخسار واز متاع حسن
وجمال برخوردارند وبلند بالا وخوش رفتارند وغریب نواز ودر مراسم مروت وفتوت ممتازند اهل آن دیار همگی عرب واکثر
شیعی مذهب وقلیل اهل سنت وجماعت ودیگر نصاری اند وحاکمش شیعهٔ امامی واز طایفه خزاعی در السنه وافواه مذکور است
که حکام آنجا از زمان خلافت خلیفهٔ ثانی است واز آن تاریخ تا حال دولت وحکومت ایشان باقیست راقم گوید که وارد آنجا شده
وچند گاه در آنشهر توقف نموده با بزرگان آن دیار معاشرت کرده از ایشان شنودم **ذکر یعقوبه** صاحب تاریخ نزهت القلوب	یعقوبه
گوید که یعقوبه نام یکی از ملازمان انوشیروان بوده وآن قصبه را عمارت نموده قریب هزار باب خانه در اوست وشصت پارهٔ
قریه مضافات اوست آب نهروان از کنارش جاریست ونخلستان فراوان ونارنج ولیموی بی پایان دارد از بغداد ده فرسخ
دور واکثر میوهای گرمسیرش موفوراست مردمش عرب بعضی اهل سنت وبعضی شیعی مذهبند وی در زمین هموار واقع
واطرافش واسع است آبش معتدل وهوایش بعفونت مایل مکرر دیده شده است **ذکر بغداد** شهریست خلد بنیاد	بغداد
در کنار دجله افتاده وجوانب اربعه اش بغایت گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات **فج** وعرضش
از خط استوی **لج** آبش معتدل وهوایش بگرمی مایل خاکش حسن خیز وزمینش طرب انگیز اقسام مشتهیات نفس
بسیار ومضمون مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ در آنجا آشکار قدیم الزمان شاپور ذوالاکتاف سمت
غربی دجله شهری ساخته مسمی بکرخ نموده وطرف مشرق آن شهر دهی احداث کرده موسوم بسا باط فرمود انوشیروان در
صحرای آنجا باغی برآورده بود که آنرا باغ داد میگفتند چه که در آن باغ دادرسی میکرد وبعضی گویند نام بتی بوده وآنشهر بنام
بت مشهور شده ابو منصور جعفر ابن علی که خلیفه دویم بنی عباس بوده از اهل کوفه خوف نموده وبر قول ایشان اعتماد
نکرده در سنه صد وچهل وپنج هجری بطالع قوس بغداد را ساخت وعمارات رفیعه وقصور منیعه ومساجد دلگشا واسواق
رغبت فزا ومقابر اولیا طرح انداخت موافق دفتر ابو جعفر کاتب چهار هزار هزار دینار وهفتصد وسی وشش درم خرج
شده بود ومهدی ابن منصور آنجا را دار الخلافه کردانید ودر وسعت وکثرت عمارت آن مساعی جمیله بظهور رسانید وهارون
ابن مهدی در تکلف وعظمت آن مرتبه کوشید که طول آن چهار فرسخ وعرض او دو فرسخ گردید المستظهر بالله ابن المقتدر جانب
مشرق آن باروئی کشیده ودور او را هیجده هزار گام قرار داد وچهار دروازه بر انحصار نهاد وطرف غربی که
سمت محله کرخ بود شهر باروئی برآورده دور آنرا دوازده هزار گام مقرر کرد در وسعت وبزرگی آن چندان مبالغه نمود
که گویند در زمان بنی عباس در آنجا شصت هزار حمام بود وچون روی بخرابی وتنزل آورد بعض اوقات به بیست وشش هزار
حمام رسید وگاهی بهفده هزار گردید وسایر تکلفات آنشهر را بر اینقیاس باید نمود ودر استیلای هلاکو خان بروایتی
بامعی بعد از قتل مستعصم واولادش هزار هزار کس بقتل آمد وایضا بنابر مخالفت امیر تیمور فرمان قتل عام داد چند

هزار کس

 هزار کس مقتول شده مکرر خرابی بارکان عمارات آنجا رسیده و معمور و آباد گردیده است از عهد سلطان مراد خان تا حال
در دست رومیانست اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب پنجاه هزار خانه در آنست لیکن در همین سال لشکر
وبا و طاعون بآن دیار استیلا یافته قرب صد و پنجاه هزار کس از بغداد و کاظمین و کربلا و نجف و حله و غیره بشهر نیستی شتافتند
و قرب پنجهزار خانه بطغیان دجله ویران و پریشان گشت و جمعی کثیر از ممر آب بزیر خاک کذشتند راقم گوید که در اوایل طوفان
بلا انجا بودم و آنچه از ظلم ظلام و جور حکام و ناخوشی وبا و طاعون بر ایشان وارد شد مشاهده نمودم باری حال مجموع عماراتش
از آجر و دو سه طبقه است و اسواق و دکاکین مکلف از حد افزون و مساجد رفیعه و خوانق منیعه از شماره بیرون دارد مسکن
ارباب دولت و ثروت و مامن اهل مکنت و تجارتست ساکنان آنجا طوایف مختلفه اند اغلب قوم عرب و حنفی مذهب و دیگر
شیعهٔ امامیه اند و دیگر شافعی و دیگر یهود و دیگر نصاری و دیگر علی اللهی و قلیلی حنبلی و مالکی اند صاحبان لغات متفرقه در آن دیار
بسیار منجمله عموما تازی گوی و دیگر فارسی و دیگر کردی و دیگر ترکی و دیگر هندی و ارباب لغات دیگر نیز باشند مردمش سفید
چهره و از متاع حسن و جمال با بهره اند و خوشخوی و کم آزار و کم اندوه باشند و به تیشهٔ جور و جدال درویشان و ضعیفان نخراشند
و کسالت و کاهلی بر طبیعت ایشان غالب و بر عیش و طرب و لهو و لعب راغب باشند در مدح و ذم آن دیار سخنان بسیار است
حکیم انوری در مدح آنجا گفته بیت خوشا نواحی بغداد و جای فضل و هنر کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور
سواد آن بمثل چون سپهر مینا رنگ هوای آن بصفت چون نسیم جان پرور کنار دجله ز ترکان سیم تن خلخ
میان رحبه ز خوبان ماه رخ کشمر وحمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده گفته رباعی بغداد خوش است لیکن از
هر کسی کو را مراد دل بود دست رسی با هم نفسی بسر برد عمر عزیز ضایع نگذارد از جوانی نفسی وحکیم خاقانی
در مذمت اهل آنجا گفته اهل بغداد را ز نان بینی طبقات طبق ز نان بینی جمعی کثیر از مشایخ عظام در مقام
آسوده اند مانند شیخ بهلول و شیخ معروف و شیخ جنید و شیخ داود طائی و شیخ سری سقطی و شیخ حارث محاسبی
و شیخ شبلی و بشر حافی تمگی ایشان بطرف مغرب دجله بعضی خارج شهر و بعضی اندرون مدفونند و شیخ عبد القادر گیلانی
و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین رازی و شیخ احمد مسروق و ابو الحسن خضری طرف مشرق دجله در
اندرون بغداد جدید آسوده اند و از علمای امامیه نیز جمعی مدفونند و برخی در قریهٔ ابو حنیفه مدفون شده اند و آن
قریه ایست با صفا و مشتملست بر باغات بهجت فزا و عمارات دلگشا قرب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست اکثر
مشتهیات آنجا فراوان و نیکو و جمیع ساکنان آنجا حنفی مذهب و قوم عرب و بغایت متعصبند اما بغرباء عرفا و غربا شفیق و با
عموم رفیقند مزار عالیمقدار ابو حنیفه نعمان ابن ثابت کوفی در آن دیار مطاف خلق روزگار است گنبد عالی در غایت
متانت و ضریح نقره خالص بالای قبرش ساخته اند و حجرات بسیار استوار جهت آسایش فقرای هر دیار طرح
انداخته اند یکی از اهل دانش برای فقیر حکایت نمود که در کتب مورخان مسطور است که چون شاه اسمعیل صفوی بترویج مذهب
امامیه همت گماشت و تخم تعصب بر قلوب شیعیان ایران و سایر بلدان کاشت و هر جا که مسلط و مقتدر گردید طریقهٔ
اهل سنت و جماعت بر انداخت و در هر مکان قبری از قبور بزرگان سنیان بود معدوم و نا چیز ساخت از آنجمله چون
بلدهٔ هرات جنت آیات را مسخر نمود بعد از قتل و غارت اهل سنت و جماعت قبر مولانا جامی و فخر الدین رازی را ویران
و منهدم ساخت و چون بدار السلام بغداد رسید قبر ابو حنیفه را خراب کرد و بناهای عتیق و جدید او را بر انداخت

و چون

حرف الباء

و چون ملوک آل عثمان بغداد را مسخر کردند بنا بر تألیف قلوب ابنای زمان صورت قبری ساخته و گنبدی بزرگ و عمارات سترگ انداختند و خلق را از زیارت آنجا تکلیف نمودند و عوام نیز بزیارت آنمقام اقدام کردند و اندیشه نمودند که مقام معهود خراب و مقصود نایاب است در تواریخ مسطور است که المتوکل علی الله با خاندان اهل بیت رسالت صلعم طرفه عداوت داشت و عجب تخم خصومت دودمان ولایت در زمین سینه خود میکاشت چنانکه فرمان داد که عمارتی که بر سر تربت جناب سید الشهداء حسین بن علی علیه السلام بود خراب کرده با خاک یکسان نمودند و آب انداختند چون آب بمحل مدفن آنحضرت رسید قریب چند گز در چند گز پیش نرفته متحیر گردید لهذا الموضع موسوم بحایر گشت و معجزه آنحضرت بر همه ظاهر شد در خلال اینحال متوکل عصای منوّره حربه حضرت رسول صلعم که در نزد یکی از ابنای صحابه بود گرفته او را بجواهر رنگین و در ثمین مرصع نمود و چون سوار شدی او را بجهة تعظیم و تکریم پیش پیش بردندی و آنرا برکت عظیم و فوز جسیم شمردندی خلایق زبان اعتراض بر آن نادان نگشودند و آن ستمگر نادان نگفتند چوبی را از دوزی حضرت رسول صلعم در دست گرفته این عزت و حرمت دارد و نسبت بفرزند دلبند خویش آنحضرت ذلت و خواری آرد و حق حرمت و قربت مودت فرزندی فرو گذارد طرفه تر آنکه این فعل زشت را خوب پندارند و این روش نکوهیده را نیکو شمارند **مثنوی** جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی ز ابدال حق آگاه شد همسری با انبیا برداشتند اولیا را همچو خود پنداشتند گفته اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور این ندانند ایشان از عمی هست فرقی در میان بی منتها آن دانا گوید که الآن کما کان زیرا که بسیار دیده شده و مشاهده گردیده است که ابنای دنیا بنام خدا و انبیا و اوصیاء و ائمه هدی علیهم السلام با نواع تکلفات مجلسها سازند و باقسام طورها زینتها نمایند و محلی را حسینیه نام نهاده آنمکانرا بزیورهای گوناگون آرایش کنند و مردان مکلف و امردان مزلف را کسوت فاخره زنان زیب و زینت دهند و لباسهای سرخ و زرد و زیورهای اعلی مانند نسوان بیارایند و این امردان مزلف و غیره که آرایش شده است شبیه امام نمایند و انواع شرنا و دهل و کرنا بنوازند و هنگامه را گرم سازند و ارباب دولت و ثروت انواع اطعمه و اشربه باهل دنیا اطعام کنند و فراشش و دربان مقرر نموده اگر سیدی محتاجی آید بزجر تمام او را منع نمایند و بسیاری از سادات و اهل حاجات دیده شده اگر در خانه ایشان در آمده بطریق اضطرار و استیصال چیزی خواسته و زبان حاجت گشوده در جواب دشنام شنوده و بر ایشان تشنیع کرده بلکه چوب زده آن بیچارگان گرسنه و محروم بازگشته طرفه تر آنکه نام آن طعام را نذر امام گذارند و خود را از مخلصان و شیعیان امام دانند و عجب تر آنکه در عوض اینگونه اطعام روضه دار السلام خواهند و از شفاعت امام بهشت عنبر سرشت توقع کنند **مصراع** زهی تصور باطل زهی خیال محال باقی حال دار السلام بغداد را از اکثر جهات اشرف بلاد توان گفت از محاسن و خوبیهای آنشهر یکی آنست که هر فرقه و صاحب حرفه در آنجا مسکن دارند و مراسم روش خویش را معمول آرند و ترک و تاجیک و عرب در آنمقام زیست توانند نمود لاجرم خلایق از هر طرف ترک اوطان سیما اهل ایران کرده در آنشهر مسکن گرفته اند و بخوشدلی گذران میکنند اکثر ارباب سلاسل در آنجا مأمن نموده اند منجمله سلسله قادریه و رفاعیه و نقشبندیه و بکتاشیه مشهور و در السنه و افواه مذکور است ذکر **بغدان** بفتح باء و سکون غین و دال مع الالف و نون ساکنه و بعضی در ابعین خوانند دهی از بلاد یمن است از توابع صنعا و هوایش دلکشاست فقیر ندیده ذکر **بم** بفتح اول و سکون میم قصبه ایست از قدیم و آن از ملوک کرمان و قصبه بهجت نشان است در پنج منزلی دار الملک کرمان و طرف مشرق آن اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است

بغدان

بم

۱۴۸) گشاده است از اقلیم سیم آبش ملایم و هوایش سالم قریب هزار خانه در او هست و قرای چند مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند قلعهٔ محکم دارد که گرفتن آن بطریق قهر خالی از اشکال نیست و میوهای سردسیری و گرمسیری فراوان دارد اگرچه راقم داخل آن شهر نشده اما اهل آنجا را بسیار مشاهده نموده و طریق صحبت ایشان پیموده و ابواب معاشرت بر روی مردمش گشوده در زمان فقیر چند نفر از عرفای معرفت مصیر از آنجا برخواسته و بزیور فضایل صوری و معنوی آراسته بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر قدوة العارفین و اسوة المحققین العارف بالله رونق علیشاه طاب الله ثراه** اسم سامی و نام گرامی آن بزرگوار میرزا محمد حسین خلف میرزا محمد کاظم اگرچه بکرمانی مشهور و بین الامم معروفست اما اصل آنجناب از ولایت بم بوده و در شهر کرمان نشو و نما نموده لاجرم بکرمانی شهرت یافته عارف معارف ربانی و عارج معارج سبحانی بوده و در فقر و فنا و صدق و صفا گوی سبقت از اکثر عرفای زمان میربوده آن بزرگوار از خلفای واقف سر سبحانی جناب نورعلیشاه اصفهانی قدس سره بود و جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی فضایل صوری و معنوی بود و سفر خراسان و عراقین و فارس نموده و جمعی کثیر از علما و عرفای عصر را ملاقات فرموده و گرم و سرد روزگار دیده و جور بسیار از ابنای زمان کشیده و زهر محنت از جام ملامت چشیده و بادهٔ معرفت از ساغر محبت نوشیده و کسوت رضا و تسلیم پوشیده بود چون ابراهیم خان بعداوت درویشان و ایذاء ایشان مجبول و مفطور بود و از لوازم جور و ستم نسبت بگوشه نشینان و عزلت گزینان هیچگونه تقصیر نمی نمود لهذا آنجناب را اذیت بسیار نمود نخست حکم نمود که در چهارسوق شهر کرمان آن مستحق کرامت را چوب زدند و مؤاخذه عنیف و مصادره زیاده از تکلیف کرد و آنچه از لوازم ایذا و آزار بود نسبت بآن بزرگوار بعمل آورد و چون از زخارف دنیوی آن بزرگ را نبود لهذا مردمان لمرضات الله و لوجه الله دادند و زبان طعن و لعن بران ستمگر گشادند چندگاه دیگر آن بزرگوار در قید حیات بود و اوقات فرخنده ساعات خود را بتالیف و تصنیف نظما و نثرا صرف مینمود و بترفیه حال فقرا و تربیت طالبان توجه میفرمود تا آنکه در حدود سنه هزار و دویست و بیست و پنج هجری از این سرای فانی بعالم باقی درگذشت و در قرب مزار فیض مدار مشتاقعلی شاه قدس سره آسوده گشت رحمة الله علیه فقیر گوید که بخدمت آنجناب مکرر رسیده و از صحبت ایشان بهره ور گردیده در عتبات عالیات و در دار السلام بغداد در خدمت انسر حلقهٔ اهل وداد شبها بروز آورده بلکه فقیر را بملازمت ارشاد جناب شاه قدس سره دلالت کرده و در شیراز نیز فقیرنوازی فرموده چندگاه باهم بودیم و از صحبت آن بزرگوار اقتباس فیض مینمودیم الحق صاحب مقامات عالیه بود و در کشف حقایق و دقایق کمتر کسی با او برابری مینمود نظم و نثر آن بزرگوار قریب سی هزار بیت در صفحهٔ روزگار یادگار است من جمله رسالهٔ غرایب که احوال جناب مشتاقعلی شاه قدس سره و تحقیقات دیگر دارد و از آن جمله اشعار حدیقهٔ حکیم سنائیست و دیگر دیوانی و آن قریب پنجهزار بیت میباشد و دیگر دو جلد جنات الوصال که اصل آن از جناب نورعلیشاه طاب ثراه است دو جلد بر آن افزوده و دیگر مرآت المحققین است و آن رساله ایست که نظما و نثرا ترتیب نموده و در عالم سیر شیطان را مشاهده کرده و از وی سؤالات نموده و شیطان جواب داده آنجناب سخنان ابلیس را جمع نموده است فقیر مختصری از آن رساله مینگارد **من رسالهٔ مرآت المحققین** میفرماید که چون از مقام معلوم بیرون شدم شخصی بر سر راهم در آمد ملبس بلباس ابیض عمامه کردی بر سر بدستی عصا و سبحه بدستی دیگر از آن سؤال نمودم که چه کسی و چه نام داری و از این کسوت و صورت چه کام جواب گفت منم مشهور

[illegible]

اہل عجب و تکبر و منم آنکه بنی آدم را باشکال مختلفه فریب میدهم و دنیا و شهوت از او در نظر ایشان زینت و زیب و انصاف را (۱۴۹)
از نفوس زایل میکنم و باستخفاف اوامر و نواهی مایل منم آنکه در نفوس نفوذ میکنم بصفات مختلفة اللذات منم مهلک ایشان
در بوادی نفاق و عدوان و آورنده عجب در سر صاحبان مال و کمال و از آن با ایشان میکنم بر زیرکه نقصان و زوال نظم
منم حیله و هم خیانت منم برسم عبادات عادت منم آن سلطانم که امام جمعه بناحق یک بنده من است و عبادت
کننده من زیراکه خود میدانند که از امام علیه السلام رخصت نیافته و بامر من در امامت شتافته خود را نایب عام نام نهاده
و در غلو و ازدحام عوام افتاده منم عجب آلود یکه از جهة آن بنا یافت و این خیال را مشاهده میکند هر کرا عرفانست زیراکه خبر دارد
که خبر ندارد و عجب خود را بر تشنخ بر می دارد و از دست بوسی عوام قلبش آرام میگیرد و عجب بنده ایست که من اقالیم چندین
هزار سال عبادت را یکعجب که یکفر انسان را پست رتبه شناختم در باختم و آیه کریمه فَاخْرُجْ مِنْهَا فَاِنَّكَ رَجِيْمٌ را مخاطب
و دوزخ را حمالة الحطب شدم و آن بچند رکعت نماز عادتی بجدی عجب را گریبان گیر شده که چندین هزار انسان را از نعت
استحقار پشت سر انداخته که یکی از آنها مهدی هادیست و علم پیشوائی آن را بر افراخته و با آنکه هر زمان از عرشش جهت می شنود که
فَادْخُلُوْا اَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِيْنَ جواب میگوید اَئِنَّا لَمَبْعُوْثُوْنَ و منم آنکه چون پیچ فی بنی آدم را تو انستم افکند
میبندمشان تخم یکی از ته کمند که در شاهراه شریعت فضول زیر خاک دارم و از آن حیثیت خاطر شعفناک اوّل بجب
دنیا بجهة تحصیل عقبی که شرکیست د و بالا دوتیم بجب جاه باین اشتباه که منم زاهد عابد یا عالم مجتهد بجهة حرمت زهد یا علم صدر
جای من باید و عاقبت بذلت طمع گراید سیتم بجب بهشت که چون من مشرکست هر که این تخم در زمین تنها کشت بیت
منم شکّ و منم شبهه منم ریب منم قبح و منم علة منم عیب منم آنکه اهل سواد را با آراستن الفاظ از حقیقت معانی
باز میدارم و از الفاظ معانی و بیان بند بر پای میگذارم منم آن قوه ممیزه ملهمه که فیما بین قلب و لسان مجتهدین علوم
رسمی است و ملهمات ایشان همه از عالم جسمی است مسائل آنها را من جواب گفته ام زیراکه در مستقر مدرکه ایشان خفته ام و برهان
آن این دلیلست که استقامت در رای ندارند و در شبهه و پندار ندامر و در حل مسائل میشمایند و فردا باب اشکال میگشایند
ساعتی قبول میکنند و دیگر ساعت رد میدانند بد را از نیک و نیک را از بد منم آنکه بحجاب انبیاء و اولیاء قایلم و حجاب
انها از نظر خود و خلق خدا مایل زیراکه آنچه از اقوال آن بزرگان را با اینکه معانی آنها را نادانم مصلحت دانم نزد عوام
میخوانم و بآن دست آویز پیشوای ایشانم من آن هولم که در باطن علمای ظاهر می افتد در وقت اقبال بطریقه حق و منم که
مطمئنه میکنم نفس ایشان را برسوم علوم جامد و مشتق چه هر چند در علم رسمی دانا تر میشوند در اطاعت من توانا تر میشوند منم آنکه هواهای
نفوس را در وجدان جلوه آله میدهم و از آله بسوی آنها شان پناه میدهم منم آنکه اسماء الله را بدون اجازت استاد کامل
ورد میکنم و اسباب انقلاب او را خود ذکر میکنم منم آنکه بغرور علوم رسمی و عبادات جسمی اجازه ادعیه او را میدهم و باعث
افساد حال خود میشوم و از دیگران هم منم آنکه بهزار و یک اسم اهل دنیا خدا را میخوانند که توفیق یابند در اطاعت من و
نمیدانند که نمیدانند و منم تصدیق بلا تصور منم جبن و تهور منم شاکی از خدا بسبب اغتشاش در امور دنیا و منم آنکه دروغ خود را
در نفس خود باور میکنم کجا از دروغ در بارهٔ دیگران حذر میکنم منم آنکه کلام خدا را بسبیل وعظ میخوانم و خود را با تعاظ نمیرسانم
منم آنکه بصفای لیف و داغ جبهه و آواز نحیف و عصای بادامی و عبای قبق از شریعت بی توفیق جلوه گر می شوم و پیشاپیش
خلق افتاده رو بسقر میبرد و منم که از علوم شریعت محمدیه خلق را فریب میدهم و مجملها بر الفاظ و معانی ترتیب تا دنیا را

گلشن دویم

(۱۵۰) در نظرها زیب و طیب میدهم منم بی پیر خرقه دوش و بی مرشد ژنده پوش مست از شراب جهل و خود رائی مدهوش که کشکول گدائی را
بکمر زنجیر بی پروائی آویخته می کردانم و کلام عرفا و شعرا را با مزخرفات خود بهم آمیخته می خوانم و کلاه ترکی را که بسر باید خرید از نقد مال
بزر خریده و بسر بهشته و در بهای نان نه در ازای جان از شتر چران ها در رسیده و رشته شاخ بزکوهی را عوض ذکر خدا هیکل وار
حمایل کرده و چوبی ناهموار را چون اعتقاد ناتراشیده خود بدست آورده و حشیش را موده هادی خویش که اَلْغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ
بِکُلِّ حَشِیشٍ نشأت الهی را در آب و علف خوردن دانسته و شیشه صفا و سیر باطن را بسنگ اشتهای کاذب و امتلای بطن
شکسته مانند دیو مفاصل اعضا را بسوار آهنین و خلخال آراسته و از عین مکر در بو ساعد و کردن را بعقود سنگ و سفال پیراسته
کاهی چون بعیر بجهة خمیر غرغر میکند و کاهی چون حمیر بطلب شعیر بنفیر عرعر میزند پوست پلنگ را برای نمونه دورنگی برکتف انداخته و از
غلغله ای والله ای لله با بام در و دشت کوش افلاک را کر ساخته و من باین واسطه کانون هر بی زرا کرم و آهن ضلالرا
نرم کرده قد ریاغل و کسر براد ورانداز حیازم نعل مردان براه سقر میکشم و بدو انداز منکرین را میکشم و منم انکه از راه ریاضت
بوادی علوم غریبه اسم اندازم و بدون اجازه استاد در تحصیل آنها هلاک سازم و منم انکه علم نجوم می آموزم تا چراغ
خود نمائی را برافروزم در بزم دانائی با انکه میدانم که هیچ نمیدانم فرس فراست در میدان اخبار مغیبات میدوانم
منم انکه اهل تسخیر را بکمند عجب کلوگیر میکنم و با فسون ریاضت تسخیر منم انکه بسیاری از بنی آدم را با بیخاطر جمعی که میکویند که محبت
پیغمبر و آل آن داریم در غفلت انداخته ام و بمقابله کردنشان با یکی از اولیاء الله که عدوان با نهاد شمنی بحضرت رسالت پناه است
هلاک ساخته ام دلیل این معنی جرح کردن اولیا و اوصیا است در هر زمان چه خلق هر زمان طالب اهل الله نیستند و همیشه اهل الله را
بتکذیب و ایذاء خاطر خستند منم انکه چون در میان جمعی ثابت الایمان متفق القلب و اللسان بر رسم مصدق میشوم و از حال
خود در تاسف فرو میروم و از کمراهی خود افسوس میخورم و التماس هدایت میکنم و در طلب مرشد میرتم و چون از میانه در کنار روم
بر سر انکار روم تا در غفلت افتم بحدیکه کویا هیچ از ایشان هرگز نشنفتم منم قابل سخنان بمعنی و طالب تصدیق از اهل معنی اگر تصدیق
کنند مسرور میشوم والا بر سر غیظ و غضب روم منم مکذب اولیاء از زبان جهال عالم نما منم که خواص را از عجب عبادت و کبر
قیود و تعارفات بی ادبی آموزم و از بی ادبی نسبت با ولیا خلعت هلاکت بر قامتشان دوزم و عوام را با نواع معاصی
میکارم و در مقابل مرآت جهان نما یعنی مرد خدا میدارم اطوار قبیحه خود را در آینه مشاهده میکنند و سنگ تمسخر و ایذاء و تکفیر
و استهزاء میزنند منم انکه در وقت شنیدن سخن اولیاء یا در خوابم یا در انکار یا در کفتن اخبار کوچه و بازار و شهر و دیار منم
انکه در مجلس اهل حق چون را و پایم رشته دورنکی را میتابم و حضار را به پریشان اختلاطی مشغول میکنم منم آن پدری که
فرزندان خود را از طلب مذهب حق منع میکنم و اسباب منع کردنشان جمع منم انکه هرکس را صبح لباس فاخر باشد تعظیم
و تکریمش بر من واجب و متکاثر باشد اگرچه در حیوانیت از جنس خرس و خر و قاطر باشد منم آن که بعوت ادعیه و اوراد
در دنیا جاه و جلال میشوم و بسیاری را باعث اضلال منم انکه باشکال مختلفه سعی میکنم که ذکر را از ذاکر فراموش سازم و منم
شبهه انداز نده در نهاد مرید و منم تقریب شرعی طلبیده از پیر که صاحب شریعت است از زبان مرید و من آنم که متابعین مرا میباشند
که هرگز سر از طاعت من نمیتابند و همیشه در طلب مرد خدا می شتابند کفتم آنان کیانند کفت آن کسانند که طریق اطاعت
پیر را مدتی از راه اخلاص ناقص میپیمایند و باعتقاد زایل پیر رامی آزمایند ناکاه در مشورت و مصلحت با اغیار در می آیند
منم که انکاه از در مصلحت و مشورت در میایم و اوامر پیر را که بجهة سلب صفات ذمیمه از نفس آن امرش فرموده نامشروع

حرف الباء

وقبیح میشمارم و در صدد عداوت پرستش بر میآورم و ابداالله هرزه بار بارش میکذارم منم عجبی که در نفس مرید رجوع میکنم که (۱۵۱)
پیر را پست می انکارم منم خمس صلاح خالص یعنی اعتقاد ناقص منم تشکیک در خیال سالک در وقت امتحان کردن پیر او را
که پیر را اسناد میدهد بجهل و غوایت از راه هدی منم طالب مرشدیکه تابع رای من باشد یعنی بنده من او را حسب الخواهش
من بتراشد منم جمعیت از هم پاشیده یعنی محبت تراشیده منم مرید هر جائی یعنی ارادت خود رائی گفتم انسان از تو چه وقت
این است گفت آنوقت که فنا فی الله گشت و از خیال ماسوی درگذشت و در تحت حکم انسان کامل برآمد و از اندیشه این و آن خلاص
شد وصلی الله علی محمد واله اجمعین وله من اشعاره چار وادی در محبت بس بکار زانکه القاب حروفش هست چار

وان بر عشاق بی برگ و نوا | حب و ود و دیگران عشق و هوا | پایها هر یک درین ره وادیست | هر قدمشان ماتمی و شادیست
ماتمش چون دست افشاندن براه | شادیش قرب و قبول پادشاه | این بیابان حب نخستین وادیست | هر قدمشان ماتمی و شادیست
وادی حب است تو سهلش مگیر | مانده سرگردان ره آتش چرخ پیر | ای بسا تن کز مغیلانش هلاک | اندرین وادی فنا و چاک چاک
صد هزاران کاروان در ره بمرد | وین بیابانرا بپایانش نبرد | ریگ این صحرا اگر کوه بلاست | کش بهر گامی هزاران مبتلاست
نی غلط گفتم بروی یکدگر | اوفتاده خستگان پا و سر | جانها کان پس درین ره کشته خاک | خیزد از خاشاک و خاکش جان پاک
این بیابان رمزی از دوم لقب | کان بود وادی ود ای منتخب | دومین پایه ز تخت پادشاست | که ز دل او را بدوم خانه جاست
خانه دل هست هفتای سینه صاف | صدر و قلبست و سیم خانه شغاف | پس فواد و مهجة القلب از یقین | پس سویدا پس حبابش هفتمین
نور و ود آمد بجب کرد یه یار | جان و دل را داد آرام و قرار | هان ز القاب محبت سیمین | کان بود عشق آورم شرح مبین
هر که عاشق گشت او هرگز نمرد | چون دلش از چشمه خضر آب خورد | عشق باشد حبه و ودش چون دو بال | در هوای حسن نو جل جلال
شاهباز عشق پر را باز کرد | در هوای صید که پرواز کرد | کش کشانش برد تا سوی هوا | از محبت چارمین القاب را
آن هوا کز حب و ود عشق خواست | آن هوا محبوب ذات کبریاست | آن هوا نه کز هوای نفس خواست | آن هوائی کز ولای پادشاست
آن هوائی کاصفیا را صفوتست | آن هوائی کاتقیا را قربتست | متقین را عین قربت آن هوا | زانکه تقوی زهد شد از ماسوی
اندرین وادی که نام او هواست | یکقدم باشد فنا دیگر بقاست | آن فنا نه کز غم دنیا بود | آن فنا کاندر ره مولا بود
چه غم دنیاء محسوس الزوال | چه غم حورا و غلمان در خیال | حور و غلمان هست وجه الله یقین | کل شیء هالک الا وجهه بین
غیر وجه الله باقی هست نیست | اندرین میخانه ساقی هست نیست | ساقی باقی چه وجه الله ماست | فانی باقی دل آگاه ماست

مخفی نماند که از آن بزرگوار کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار بطریق تواتر منقولست بمرتبه که نزد اولوا الالباب چون آفتاب
روشن است و بر ارباب دانش مخفی و پوشیده نیست منجمله جمعی کثیر از اهل ایمان برای فقیر در کرمان حکایت نمودند که
ایشان برای العین مشاهده کرده بودند که فرزندی از دوستان و ارادت کیشان آنجناب در حال احتضار و بشرف موت بود
و تعلق خاطر بآن فرزند بسیار داشته و آنچه از دوا و معالجه کرده بود مفید نشده آخر الامر مایوس گشته بخدمت آنجناب آمده
با عجز و انکسار حال بیمار را عرض نمود بر سر بالین فرزند خود آنجناب را تکلیف نمود جمعی که قطع امید از حیات بیمار کرده بودند
پنهان و آشکار اظهار نمودند که بر بالین مرده طبیب آوردن چه فایده دارد و آنجناب بعالم مراقبه رفته اندک زمان توجه فرموده
بعد میگوید که فرزند شما را باریتعالی شفای عاجل کرامت فرمود و چون حسب الامر آنجناب بر سر بالین مریض حاضر شدند او را
در عهد صحت مشاهده نمودند هماندم والدین بیمار و اقربای بعد از مشاهده چنان کرامت لوازم حمد و شکر الهی را بتقدیم رسانیده

دیگی

(۱۵۲) دهکی در حلقهٔ ارادت و اخلاص در آمدند و دیگر آنکه از جمعی از ثقات استماع افتاد که عبد الحسین خان که فرمانفرمای بلوکی از بلوک کرمان بود بسبب مخالفت آنجناب بنکال و عذاب ابر اهیمخان گرفتار شد و هم در غربت وفات یافت و عبد الحسین خان نیز نزد فقیر بر این مطلب اذعان نمود و زبان اعتراف بجرم خود گشود و دیگر آنکه جناب میر علی شاه سلمه الله و ابقاه که سید جلیل القدر و عارف منشرح الصدر است برای فقیر حکایت نمود جمعی دیگر نیز بیان نمودند که سبب رحلت آن بزرگوار بجوار حضرت کردگار آن شد که چند دینار در خانهٔ آن بزرگوار مفقود گشت آنجناب جمعی را که حاضر بودند مخاطب ساخته فرمود که باید وجه پیدا گردد و سرقت کنندهٔ آن نادم و تائب شود و از این عمل ناشایسته که در خانهٔ ما اقدام نموده توبه کند در اینباب سه روز مهلت است و اگر در این مدت پیدا نشود و عامل این عمل نادم نگردد چشم یکی را کور و خود را از همه مستور خواهم نمود بعضی از حضار عرض کردند که جناب ایشان هرگز بمال دنیا مایل نبودند سر این چه خواهد بود در جواب فرمود که سخن همانست در خانوادهٔ صدق و صفا و در طریقهٔ حضرت مولی سرقت و دروغ گناهی بزرگ و خطائی سترگ است در شب روز سیم که روز موعود بود شب را تا صبح بیدار و مشغول عبادت حضرت کردگار بوده و گاه گاه بآسمان نگران و همواره لا حول گویان شب اتمام نموده و صبح بحمام تشریف برده و نوره کرده و خضاب فرموده و از هر کس از دوستان طلب حلیت نموده تشریف بورزش خانه آورده و کمال انبساط و خوشوقتی کرده و از آنجا بیرون آمده بخانهٔ یکی از مخلصان وارد شده ردا بر سر کشیده و همان وقت جام كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ سر کشیده رحمة الله علیه

ذکر بکتاش ولی قریه ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند قرب پانصد باب خانه در او ست و چند مزرعه مضافات او ست آن قریه مابین قونیه و قیصریه اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از بلاد اناطولی است چون حاجی بکتاش ولی در آن قریه مدفون شده لهذا آن مکان را بنام آن بزرگوار خوانند سکنهٔ آنجا همگی عالی مشرب و شیعی مذهب اند مردمش ترک زبان و مخلص درویشان و معتقد ایشان اند راقم چند یوم در آنجا بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده

ذکر حاجی بکتاش ولی بطریق اجمال پوشیده نخواهد بود که آنچه از طایفه بکتاشیه معلوم و از کتب اخبار مفهوم شده آنست که حاجی بکتاش بچند واسطه از اولاد علی الرضا علیه التحیة و الثنا است و نیز طریقت آن بزرگوار بشیخ معروف کرخی قدس سره میرسد و مولد و موطن آنجناب خراسان بوده و جذبه من جذبات الحق ایشانرا ربوده مدتها بی سر و پا در دشت و صحرا گردیده در حدود سنه هشتصد و شصت هجری بروم رسیده در آنوقت خوندکار آن کشور سلطان مراد خان ابن اورخان ابن عثمان بیک بود و توجه آن بزرگوار طایفه ینگی چری در آن دیار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی با فرنگان محاربه و مقاتله داشت و در آن حرب لوای فتح و نصرت بر افراشت و با غنایم موفور بدار الملک رسید و خمس غنایم عاید سلطان گردید از جمله غنایم صد هزار نفر غلام بود سلطان بخدمت آنجناب عرض نمود که لشکر اسلام در غایت قلت و سپاه کفار در نهایت کثرتست اگر بر کثرت مجاهدان و جمعیت ایشان همت نمائی و غلامان را بملت بیضا دعوت فرمائی از الطاف ولایتمآبی بدیع نخواهد بود آنجناب بنابر الهام غیبی و استدعای سلطان غلامانرا بدین اسلام دعوت کرد و لوازم موعظت و نصیحت بجا آورد لهذا باندک روزگاری بیمن انفاس قدسی اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند و بدایرهٔ ملت بیضا در آمدند و آنجناب زبان دعای خیر بر ایشان بگشاد و آنطایفه را ینگی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیرا که ینگی بمعنی جدید و چری بمعنی سپاه است و از برکت دعای آن بزرگوار یوماً فیوماً در ترقی و تزاید بودند بمرتبه که خوندکار روم بی مشورت ینگی چریان تمشیت مملکت نمینمود تا آنکه بموجب آیهٔ کریمه اِنَّ الْاِنْسَانَ لَيَطْغٰى اَنْ رَاٰهُ اسْتَغْنٰى آن فرقه با سلطان محمود خان در سنه هزار و دویست

وچهل ویک هجری طغیان ورزیدند وتیغ عصیان بر روی ولی نعمت خویش که آنصفت مرد وعقلای هر ملت وکیش است کشیدند وعلانیه (۱۵۳)
کوس مخالفت سلطان زدند هر چند خوندکار از روی شفقت نصایح سودمند نمود قبول نکردند لهذا فرمان بر قتل و
استیصال آن برگشته بختان صادر گشت ودر اندک وقتی قرب صد هزار ینکی چری از اینغالم درگذشت وحکم شد که هرجا
وهر مکان وهر دیار وهر شهر که از اوجاق ینکیچری بود برانداختند وجمیع مردان آنطایفه را از کشور روم وشام وعراق
عرب وغیرهم معدوم ونابود ساختند اکنون از ایشان جز نام در عالم نمانده است سلطان محمود خان بجای ینکی چریان لشکر
کشی بر وفق قانون فرنگان نهاده راقم گوید که مشرب توحید وتجرید بر حاجی بکتاش ولی غالب بوده واغلب
اوقات مغلوب حال میشده وچون بافاقه آمدی خلفای ثلثه ومعاویه وبنی امیه را لعن وطعن کردی وباوجود کثرت وازدحام
اهل سنت وجماعت مطلقا تقیه نمودی وبزرگان سنیان از طعن کردی ومطاعن غاصبان وناکثان وقاسطان ومارقانرا
بر زبان آوردی اکنون نیز مریدان آن بزرگوار همین طریقه دارند وانطایفه در آنکشور بسیارند در غالی بودن ایشان شبهه
نیست واز کسوت کبود نفرت دارند وهر که لباس نیلی وکبود پوشد اورا سنی وعمری گویند واز مخترعات معاویه دانند ولباس و
تاج سفید مخصوص ایشانست اما ملتزم صوم وصلوة وسایر عبادات نباشند ولیالی جمعه را محترم دارند ومراسم تعزیه روز عاشورا را
بعمل آرند وطریقه بکتاشیه در تمامت بلاد اناطولی وروم ایلی وجزایر روم وبلاد شام ومصر وعراق عرب جاریست ملوک
آل عثمان تکایای دلگشا جهة آسایش ایشان در تمامی ممالک محروسه ساخته اند امرای آندولت واعیان آنحضرت خوانق خوب
بنام آنطایفه طرح انداخته وموقوفات بسیار برای معاش ایشان مقرر نموده اند وایشان در غایت خوشی وجمعیت خاطر اوقات
بلخ گذرانند وبر مسافرین وفقرا ومساکین راحت رسانند وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ ذکر بلخ از بلاد خراسان
ودار الملک طخارستان است ومشتملست بر نواحی دلگشا وقرای فرح افزا از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات ق
وعرضش از خط استوی لولا در بنای آن خلافست بعضی گویند ملاخ ابن اخنوخ از بنی اعمام کیومرث آنجا را بنا کرده وجمعی
گویند کیومرث آنشهر را بر آورده است وطهمورث ابن هوشنگ اتمام نموده است وکیکاوس ابن کیقباد بر عمارات افزوده وآن
ولهراسب ابن اوروند شاه ویرا بارونق کشیده وبمرور دهور چنان عظیم گردید که آنرا ام البلاد نام کردند ودر ایام ظهور اسلام
کثرت وازدحام بمرتبه رسید که انرا قبة الاسلام گفتند حکیم انوری در بزرگی آنجا گفته بیت آسمان گر طفل بودی بلخ کردی
دایه کیش زانکه تا گرد معمور جهانرا مادری. قبة الاسلام را بجوای مسلمانان که کرد من نکردم گر کند بانه
جو دخیبری در تاریخ حبیب السیر مذکور است که در زمان عثمان ابن عفان از جانب عبد الله احنف آنشهر را بلطف وعنف بگشود
ودر روزگار بنی امیه وبنی عباس بمرتبه معمور بود که در وقت فترت چنگیز خانی در اصل شهر وقرا هزار ودویست سجاده صلوة جمعه
می گستردند وهزار ودویست حمام موجود بود وپنجاه هزار کس از سادات عظام ومشایخ کرام وعلمای عالیمقام در آنجا مسکن
داشتند لشکریان چنگیز خان خورد وکلان واطفال ونسوان آنجا را بقتل آوردند وعمارات بلند وقصور ارجمند آنشهر را با خاک برابر و
یکسان کردند بعد از قتل وغارت وخرابی چنگیز خانی اندیار کرة بعد اخری بسعی واهتمام ملوک کسوت تعمیر پوشیده وبسبب
تردداتت سپاه مخالف ویران وپریشان گردیده اکنون که سنه هزار ودویست وچهل وهفت هجریست بغایت پریشان وقلعه اش
فی الجمله آبادانست وقرب پانصد باب خانه دراوست ودو سه هزار خانه در خارج قلعه سکونت دارند ومردمش سفید رخسار
واز متاع حسن فی الجمله برخوردارند آبش معتدل وارزود وآب وهوایش گرمی مایل ومختلف شهر بلخ هفت نهر وهفده بلوک معتبر دارد
وسکنه اش

گلشن دویم

(۲ د ۱) و سکنه اش فارسی گوی و ملایم خوی باشند و اولوس و ایلاتش ترک زبان قرب بیست هزار خانه وارند از طوایف ازبک و ترکمان همگی شمشیرزن و نیزه گذارند مردمش عموماً مهمان دوست و غریب نوازند و در بعضی اخلاق ممتازند اغلب حنفی مذهب و بغایت متعصبند چنانکه در تعصب سنیان بلخ و شیعیان کشمیر گفته اند **بیت** این دو قوم‌اند در جهان بی پیر سنی بلخ و شیعهٔ کشمیر سلطان ملکشاه سلجوقی در رسالهٔ خود آورده که مردم بلخ از متاع عزت و حمیت بی بهره و بی مایه و از مدارج سماحت و مردانگی بی پایه اند حبوب و غلاتش ارزان و هر گونه نعمتش فراوان است و از فواکه انگور و خربزه اش ممتاز و هندوانه اش با اعتبار است پوشیده نماند که از دیار بلخ از فرقهٔ علما و عرفا و حکما و شعرا و امرا بسیار برخاسته و بزیور معارف و کمالات ظاهری و باطنی آراسته اند منجمله از فرقهٔ حکما شیخ الرئیس ابو علی سینا و از عرفا شیخ شقیق و سلطان ابراهیم ادهم و حاتم اصم و مولانا جلال الدین صاحب مثنوی از آنجا بوده اند و اکثر اوقات ملوک کیان بلخ را دار الملک نموده اند و بعد از ظهور اسلام نیز مدتها دار الامارهٔ ملوک اسلام بوده و زبدهٔ سلاطین کیان کیخسرو بوده و زردشت که بقولی مردم آنجا بوده در ایام دولت گشتاسب ظهور نموده چون در بیان احوال ایشان زیادتی بصیرت و افزونی عبرتست لاجرم شطری از احوال آنها بیان نمودن مناسب خواهد بود ذکر

کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس زبدهٔ سلاطین روزگار و قدوهٔ خواقین گردون اقتدار بود و همت والا نهمتش با چرخ برابری و فرمان قضا جریانش با قدر برتری مینمود و در روزگار آن شهریار جهان معمور و جهانیان مسرور علمای حق گزین و حکمای حقیقت آئین و وزرای با تدبیر و امرای کشورگیر جوانان پرهیزکار و پیران نیک کردار پسران ادب آموز و دختران حیا اندوز مردان با همت و زنان با عفت اغنیای سخاوت پیشه و فقرای قناعت اندیشه اسباب شادی تمام و سامان خرمی با انجام بود که در این زمان سیمرغ چون کیمیاست پوشیده نماند که بعضی مغان کیخسرو را پیغمبر دانند و احکامش را شریعت خوانند اما اکثر گبران و بیشتر موبدان بر آنند که کیخسرو کیش فریدون بود و بگفتار او عمل مینمود و لیکن نامهٔ هوشنگ از بر داشتی و مضمون جام گیتی نمای فریدون را مهمل نگذاشتی پیوسته گفتی که هر چند برازهای نهانی مشاهده و بحکم سخنان جمشید چون خورشید با ضیا است و هر قدر بکارهای آشکار مینگرم گفتار فریدون با برهان و راه نماست اما بر خردمندان پوشیده نیست که پروردگار آدمیان و خداوند روزی رسان و آفرینندهٔ جان جانوران و آسایش جهانیان آفتابست و هر کس منکر این شود او را از خرد بهره نیست بلکه از جملهٔ دوابست زیرا که اگر آفتاب نبودی هیچ شیئی در عالم ظهور ننمودی و در جهان جانداری حیات نیافتی و او را روزی از هیچ جهه بدست نیامدی و این جهان جای تاریک بودی و کس در آنجا آسایش ننمودی چون آفتاب با نیکوکار است لاجرم پرستش او سزاوار است کیخسرو را کتابیست و مجلس نام سخنان بلند و کلمات ارجمند در آن مندرجست بوزرجمهر گفته که نامهٔ و مجلس از مؤلفات هوشنگ بود و کیخسرو بر آن عمل مینمود چنانکه نامه ای از تصنیفات هوشنگ نزد فریدون اعتبار تمام داشت و در کتب مجوسان آمده که چون جام جمشید بکیخسرو رسید از دانایان پرسید که حقیقت این جام چیست عرض نمودند که مایهٔ این جام ما را معلوم نیست کیخسرو ازمود آن جام جام دیگر ساخت و او را جام گیتی نمای نام نهاد و هر دو جام را استحکام بهار روشنی تمام بود کیخسرو از آن دو جام بسی از امور غیبیه دریافت نمود هنگامی که بیژن پسر گیو نگهبان کیخسرو بجنگ گراز رفته و افراسیاب او را گرفته در چاه محبوس ساخت حیات و ممات وی بر کسی معلوم نبود کیخسرو در آن جام نظر انداخت و گفت بیژن در چاه است لهذا رستم حیله کرده بیژن را از چاه بر آورد گویند اکنون آن جام گیتی نمای در آن غار است که مزار کیخسرو است آورده اند که اسکندر بزیارت کیخسرو در آن غار رفته بود و قصد نمود جام را از آن غار بیرون آورد ناگاه نظر اسکندر بلوحی افتاد دید که کیخسرو بر آن لوح نوشته که

حرف الباء

(۱۵۵) از ملوک روم جهانرا مسخر نماید و در ایغار بزیارت من آید و قصد آن کند که این جام را بمیرون برد چون اسکندر خطرا بخواند از خیال بردن باز ماند بعضی از ارباب تحقیق بر آنند که جام گیتی نمای اشارت بمرات ضمیر آن شهریار است از کلمات معرفت سمات اوست که گیتی برای آسایش است نه از خواسته و قرب شاهانست بلکه از دانش و پرستش یزدانست گروهی خیال دارند که گاهی باید خورد و پوشش یافتیم روی از بد و نیک عالم بر تافتیم و اینخیال بیهوده اوست زیرا که چون آنها یافته شد و خورسند نگشت دانست که این خیال برحق نبوده اما بر وی چنین نموده گروهی دانستند که ساختن اینجهان در باختن است لاجرم به نیستی آمدند و پشیمان شدند آری زندگانی مردم پیداست که چه قدر است و نادان آنکه قدر اینقدر نداند و عمر خویش را بنادانی بپایان رساند وَ السَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

در بیان فصلی از احوال زردشت موافق اعتقاد زردشتیان علی سبیل الاجمال

بر ضمیر دانایان سخن و دانشوران نو و کهن مخفی و پوشیده نماند که آنچه از علمای اسلام و فضلای ملت خیر الانام در کتب تواریخ از احوال زردشت نوشته اند و در تالیفات خود متوجه گشته اند در کتب مغان و اخبار گبران از آن اخبار من جمیع الجهات مذکور نیست و این که گفته اند در مبدا حال شاگرد یکی از تلامذهٔ ارمیای پیغمبر علیه السلام بود تا علوم غریبه بیاموخت و علوم نجوم و فنون عجیبه اندوخت انگاه دعوی نبوت کرد گویند اینکلام واهی است مجوسان در چگونگی ظهور زردشت و کیفیت ملاقات او با گشتاسب و طریق ایمان آوردن آن و پسرش اسفندیار کتب بسیار تالیف کرده اند که مختصری از عقاید ایشان و از سخنان مغان نوشته میشود و خلاصه آنکه چون اورنگ شهریاری و سریر جهانداری بوجود گشتاسب زیب و زینت گرفت و کیش مه آبادیان و ملت یزدانیان رخاوت و سستی پذیرفت جهان بکام دیوان و روزگار بر مراد اشرار گشت و شعلات ظلم و عناد و فسق و فساد از ایوان کیوان درگذشت شیوهٔ جادوگری شیوع و قاعدهٔ افسونگری وقوع یافت و طریق دینداری و روش نکوکاری بخلوت عدم شتافت و چون تباهی عالم و فساد بنی آدم بغایت رسید و جور زمان و فتنهٔ جهان بنهایت انجامید دادار جهان آفرین و کردگار آسمان و زمین بر بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش تفضل نموده زردشت را بتاج نبوت و خلعت رسالت مفتخر و سرافراز فرمود مفصل این مجمل آنکه چون حضرت عزت جل ذکره خواست که جهت ارشاد و هدایت عباد پیغمبری ارسال نماید و خلق را براه رشاد و سبیل سداد ارشاد فرماید این عطیهٔ عظمی جز از نژاد فریدون شایسته نبود و این موهبهٔ کبری غیر از تخمهٔ ایرج بایسته نمینمود بنابراین پورشسب ابن پتیرسب که از نسل فریدون بود و جفت او دغدویه را که نسبتا دختر فریدون میرسید حضرت ذو المنن زردشت را از این دو کس بظهور رسانید و در بدو جلوس گشتاسب از پیدای عدم بفضای وجود خرامید از آن تاریخ تا حال که سنهٔ هزار و دویست و هفتاد و هشت هجری است دو هزار و دویست و پنجاه و هفت سال گذشته است فرقهٔ مجوسان گویند که زردشت در هنگام تولد خنده نمود چنانکه حاضران دیدند پورشسب **بیت** بدل گفت کاین فرهٔ ایزدیست جز این هر که آمد ز مادر گریست چون کاهنان و جادوگران معلوم کرده بودند که عنقریب شخصی پیدا شود که کیش ایشان را باطل سازد و طایفهٔ جادوگران و کاهنان را براندازد لهذا جمعی قصد زردشت نموده دست بقائمهٔ شمشیر کردند دست ایشان در هوا باز ماند لهذا مخذول و منکوب مراجعت نمودند چون زردشت بسن پانزده ساله رسید جهان و اسباب آن در نظرش بیقدر و بی اعتبار گردید و شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان بود و همواره در عبادت و پرستش حضرت سبحان قرار و آرام گرفتی و زخارف دنیا و تجمل آنرا بخود نپذیرفتی هر جا گرسنه و برهنه یافتی در خشنودی وی سعی بلیغ نمودی بنابرآن در میان قوم بامانت و دیانت مشهور گشت و چون از عمر شریفش سی سال گذشت بسمتی عزیمت و طرفی نیت نمود و با چند نفر از خویشان و اقربا ساز سفر فرموده در اثنای راه بکنار رودی رسیده منزل گزیده

در کنار نهر

در بیان احوال زردشت بزعم عقاید دستیان

گلشن دویم

(۱۵۶) در کنار نهر تن و بدن خود را شست و شوی داده بعبادت یزدان مشغول گردید در آنوقت بهمن که اهل اسلام او را جبرئیل گویند
با کسوت نورانی و صورت روحانی بر زردشت نزول نمود و بطریق موانست گفت که ای زردشت ازین دنیای فانی چه آرزو داری
و در سرت هوای کیست و قدم در راه که میگذاری زردشت جواب داد که غیر از رضای باری آرزوئی ندارم و بجز صدق و صفا
راهی دیگر نمیسپارم مرا هوای ایزد متعال در سر است و بغیر از رضای حق اشتیاقی نه چنانست که مرا در نیکی مشاهده نمائی
و طریق صواب و سلوک سبیل حضرت وهاب بمن فرمائی آنگاه بهمن بزردشت گفت که حضرت یزدان ترا در دو میرساند
بنزد خویش میخواند برخیز و نزد حقتعالی روان شو آنچه خواهی مسئلت کن و جواب شنو که اصناف و الطاف الٰهی در بارهٔ تو بسیار
و نظر مرحمت حضرت باری در حق تو بیشمار است پس بفرمان بهمن زردشت برخواست و با بشارت نیک داو از چشم فرو
بست و چون چشم گشود خود را در بهین مینو مشاهده نمود یعنی در مقام سدرة المنتهی خود را دید بعضی گویند بهین مینو جنت
الماوی است چون زردشت آنجا رسید انجمنی دید از حوران و فرشتگان همگی نزد او آمدند و از روی موانست او را تهنیت
کردند آنگاه نزد یزدان پاک روان شد چون بدان بارگاه قرب آله یافت زبان نیاز و لسان عجز و طراز گشوده گفت ای پروردگار
جهان و ای کردگار زمین و آسمان از بندگان تو بهتر و مهتر کیست جواب آمد آنکه براستی و درستی زیست بعد از آن وخشور یزدان از امورات
نهانی و اسرار پنهانی که بود بزبان بی‌زبانی سوال نمود و همگی را جواب شنود دیگر باره عرض کرد که ای دانای اسرار مرا
از نیک و بد روزگار و گردش چرخ دوار و انقلاب لیل و نهار اعلام نمای و از حدوث اشیاء و از حقیقت عالم فنا و چگونگی
بقا و از خیر و شر دنیا مرا آگهی فرمای حضرت یزدان فرمود که من آفریننده خیر و خواهان نیکیم و با نیکان و نیکوکاران
نزدیکم از شر و شرارت دورم و بد کردن کسی را نفرمایم و راه بدکاری و تبه روزگاری بخلق ننمایم شقاوت و شرارت و بدی
کار اهرمن است و اهرمنان دشمن من ایشانرا در دوزخ گذاشتن و در عذاب جاوید داشتن بر من لازمست آنگاه حضرت
خلاق از روی اشفاق زردشت را بر گردش افلاک و سکون خطه خاک دانا و بر سیر اختران و سعود و نحوس ایشان بینا
گردانید و بر حقیقت جنات پر نور و قصور پر حور و جحیم پر سقیم و دوزخ پر جحیم و بر عالم بقا و کیفیت فنا و رموز آغاز و رموز انجام علم
همرسانید بعد از آن ایزد تعالی زند و استا را به وعنایت فرمود و گفت ای زردشت ما ترا با فسر رسالت و کسوت نبوت
زینت دادیم و بجهة ارشاد بندگان بخطه خاک فرستادیم این نامهٔ نامی و این صحیفه گرامی را بردار و قدم در راه ارشاد
خلق بگذار و پیغام مرا بگشتاسب برسان که از دیوان و جادوگران کناره کیر و ملت و کیش مرا از جان و دل بپذیر و خلایق را
بگوی که در هنگام عبادت و پرستش من روی توجه بآتش آورند زیرا که مخلوقات زمینی محتاج آذرند فروغ و روشنی او از نور
من است و در زمین باعث آسایش روح و بدنست بهشت و قصور و حور و غلمان را از نور آفریدم و دوزخ و زقوم را و جحیم را از ظلمت خلق
نمودم چون زردشت بتشریف رسالت و خلعت مکالمت مفتخر و سرافراز گشت و پایهٔ قدر و منزلتش از افلاک در گذشت بکنوز
یزدانی و رموز سبحانی و حقایق اشیاء و دقایق ارض و سما را دریافت بفرمان یزدان از مقام لامکان بخطه امکان شتافت
پوشیده نماند که علمای امت زردشت خلاف کرده اند در اینکه معراج زردشت روحانی بوده یا آنکه جسمانی روی نموده علمای
ظاهر ایشان اتفاق دارند بر اینکه معراج زردشت با پیکر انسانی و جسد عنصری واقع شده اما ارباب تحقیق معانی گویند که رسیدن
بهمن در پیکر انسانی و سخن گفتن او بطریق آدمی اشارتست بر اینکه حقیقت انسانی مجرد و بسیط است نه جسم و جسمانی یعنی تجرد بهمن
بهمن بزردشت ظاهر گشت و اینکه گفته چشم فرو بند عبارت از قطع علایق بدنی و خلع عوایق تنی است که چون روح مجسد گردد

برآسمانها

برآسمانها که بهشت جاودانی است عروج نمایه انجمن نخست کنایت از نفوس علویت انجمن دویم اشارت بعقول {۱۵۷}
سماویست وسخن گفتن ملائکه چون نفس از عالم علویست و در جهان سفلی غریب ومسافر افتاده وبجذبه بهمین بهمن خرد ز و بیالا
نهاد فرشتگان شاد وخرم شدند گویند چون زردشت بخطه خاک رسید نخست ببارگاه گشتاسب خرامید مجلسی دید از وجود
خردمندان و دانشوران آراسته وفیلسوفان وحکیمان از هر طرف برخواسته زیرا که خسرو ایران فرقهٔ دانا یا را دوست
داشتی وتخم محبت دانشمندان را بر زمین دل کاشتی چون وخشور یزدان خسرو زمان را با تاج گرانمایه بر سریر بلند پایه دید
بزبان فصیح ولسان ملیح او را آفرین گفت طبع شهریار از آن گفتار مانند گل بشکفت در آنوقت در دست وخشور درخشنده
آذری بود که دست او را المی نمیرسانیدی آن آتش را در کف شاه ایران نهاد وی نیز اذیت نکشید انگاه بدست دانشمندان
نهاد ایشانرا نیز سوزانید بعد از آن امر زردشت روی گداخته چهار نوبت بر سینه اش ریختند هیچگونه بدنش مضرتی
نرسید خسرو ایران مقدار وخشور را در یافت لاجرم قدر ومنزلت زردشت را برافزوده فرمان داد که کرسی بیارند ودر
قریب سریر شهریاری گذارند وزردشت بفرموده شهریار بر آن کرسی قرار یافت انگاه جواهر گرامی که در دل داشت آشکار ساخت
ودر گران بها از صدف خاطر بیرون انداخت وعلمای دانش قرین از یسار و یمین طریق مناظره سپردند وبراهین عقلیه
ودلایل نقلیه بر وخشور خدا اشمردند زردشت همگی ایشانرا بحجتهای قاطعه الزام داد ومهر سکوت بر دهان آنجماعت نهاد گویند
که در مجلس گشتاسب شصت نفر از حکماء پیوسته حاضر میبودند سی نفر طرف یمین وسی نفر جانب شمال مانند آن حکیمان در جهان نبود
در آنروز حکمای یسار ملزم شدند وحکمای یمین تحسین زردشت نمودند گشتاسب زردشت را پیش خود خواند وپایهٔ قدر او را
بر سپهر اعلی رسانید از جهة تکمیل یقین از علوم روزگار سوال نمود وآنچه استفسار نمود همگی را جواب شافی شنود لاجرم در جنب
سرای خود جای داد وابواب خلوص بروی روزگار او بگشاد وحکماء باگروه انده از درگاه گشتاسب بسرای خویش مراجعت نمودند و
تمام شب با عتضاد یکدگر در مطالعه کتب وصحف بودند وجهة الزام نمودن وخشور طریق اندیشه وسگال میپیمودند **مصراع**
چون برآمد آفتاب وروز شد وخشور خدا وفرقهٔ علماء وحکماء بمجلس شهریار آمدند نخست فرقه علما بسخن گفتن آغاز کردند آنچه
از کلام موافق نفس الامر نبود وخشور خدا در ابطال او صد دلیل وبرهان میفرمود واگر خود بتکلم زبان میگشود صد دلیل وبرهان
در اثبات آن بیان مینمود در آن زمان خسرو ایران پایهٔ قدر وخشور را افزوده از نام ونسب وحال وحسب او استعلام
فرمود وخشور سخنان سنجیده وکلمات پسندیده گفته پس از آن شهریار فرمود که فردا اول ماه وعید سعید است بفرما سرداران
شاه ومهتران سپاه بدرگاه جمع شوند وهمه علماء ودانشمندان نیز حاضر گردند تا ایشانرا مانند انجم خاموش گردانم
وهر کس را شک وشبهه باشد ویرا از آن شبهات برهانم بعد از آن پایی که دارم بشهریار جهان بگذارم سخنان وخشور یزدانی
نزد پادشاه ایران مقبول افتاد وبرانموجب باحضار سران وسروران وگروه دانشوران فرمان داد آنروز هر کدام
بجای خویش باز گشتند فرقه علماء ودانشوران مجمعی انبوه ترتیب دادند ودر الزام وخشور خدا بنامشورت نهادند سرور انجمن
ابتدا بسخن نمود وزبان شکایت گشود که این مرد بیگانه مامردم فرزانه را نزد شهریار خوار وبی اعتبار ساخت وخود لوای
عزت واعتبار وقرب واقتدار برافراخت وحال آنکه معلوم نیست خار کدام گلزار وسنگ کدام کهسار است نزد کدام
مجتهد تحصیل نموده وپیش کدام عالم طالب علم بوده یقین که او مجتهد نیست پس در اینحال مقلد کیست انعدام وجود این اشخاص
لازم اقلا اخراج بلدش از لوازم است اگرچه از راه بهتان وافترا وشهادت ناحق بر فساد عقیده باشد زیرا که شر قلیل

(۱۵۸) برای نفع کثیر جایز و توقف در امثال این امور را جایز نیست زاینگونه کلمات در میان آوردند و در دفع او اندیشها کردند فرد اشتند

بیت چراغی را که ایزد بر فروزد ٭ هر آن کس پف کند ریشش بسوزد

روز دیگر موجب وعده مهتران ملت و سروران دولت بمجلس شهریار حاضر شدند و در الزام وخشور بسیر وی یکدیگر رای زدند در آن اثنا وخشور خدا بانجمن شهریار خرامید مجلس را از وجود دانشمندان آراسته دید بفرمان خدیو زمان در قرب سلطان منزل گزید علما و حکما بنیاد مناظره و مجادله نمودند هر چند طریق سعی و اهتمام پیمودند آخر الامر عاجز و ملزم شدند و بجهل و قصور خویش اعتراف کردند ابواب مکابره بسته لب نفاق کشودند گشتاسب وخشور را آفرین گفته پیش خواند و پایه قدرش را بایوان کیوان رسانید زردشت والا مقام بشهریار فرمود که ای پادشاه بدان و آگاه باش که من رسول یزدانم و فرستاده خدای زمین و آسمانم خداوندی که زمین و آسمان و عرش و ستارگان و جواهر و اعراض و عقول و نفوس آفرید و زمان و مکان و طبایع و گوهر آخشیجان و موالید سه گانه و سقم و صحت و جمیع محسوسات و معقولات را از کتم عدم بعرصه وجود رسانید و ترا ملکی چنین و سلطنتی زمین و شوکت و افر و دولت متکاثر و عقل دوربین و فکر متین داده و امرای زمان و حکمای جهان و علمای روزگار و عقلای هر دیار و سران سپاه و لشکریان کینه خواه سر بر خط فرمان تو نهاده مرا براستی و درستی جهة ارشاد و هدایت عباد ارسال کرده و نزد تو فرستاده انگاه کتاب استا و زند را از بغل بیرون آورده بشهریار گفت که ایزد تعالی اینکتاب بمن ارزانی داشته باید که باین فرمان بکردی و سخنان مرا از دل و جان بشنوی که سود تو دران و کار تو بسامانست و اگر فرمان من نبری ترا زیان رسد و سود نخوری اکنون تأمل بیندیش نمای و در عاقبت خویش اندیشه فرمای خسرو ایران فرمود که برین مدعا چه برهان داری و براین ادعا چه بیان میاوری وخشور خدا گفت که از معجزات من یکی اینکتابست و آنچه آدمیرا ضروراست در آن فصل و بابست خدیو ایران گفت از اینکتاب فصلی بخوان و کلمات چند بسمع من برسان زردشت از استا و زند بابی چند کشود و فصلی نزد شهریار خواند خسرو نامدار در آنساعت چنانکه باید نپسندید و بر آن کلام سماوی نگروید و گفت تو دعوی بزرگ و ادعای سترگ نمودی و بر کیشی تازه و ملت جدید زبان کشودی این تعجیل راست نیاید و این باب بمفتاح شتاب نکشاید چند روزی بکنه اینکتاب غور کنم و تو بر سبیل عادت خویش بیا و در ظل عاطفت ما بیاسا آنگاه وخشور بسرای خویش معاودت کرد و بر عادت خود روی توجه بعبادت آورد و علماء و دانشمندان از وخشور یزدان بغایت رنجور شدند و بطریق معهود مجمع ساخته در هلاک او رای زدند اگرچه مکر و دروغ ایشان یکچند فروغ یافت و وخشور ایزدی بزندان شتافت عاقبت کار حضرت کردگار برگزیده خویش را فیروزی داد و آن بی عاقبتانرا بدیار ادبار فرستاد و بیان این سخن آنکه چون وخشور یزدانرا شهریار زمان آمدی مفتاح وثاق را بدربان سلطان تسلیم نمودی روزی دانشوران دربانرا فریب داده کلید از وی گرفته در حجره را گشادند و چیزهای پلید مانند موی و خون و استخوان مردگان و امثال آن در خریطه کرده زیر بالین وخشور نهادند بعد از آن با دل خرم نزد خسرو عجم شتافتند و شهریار دانش پژوه را در مطالعه استا و زند یافتند و وخشور را در پیش شاه دیده از غایت حسد زبان طعن کشاده گفتند که ای شهریار اینکتاب را مخوان که همه سحر و افسون و این مرد بافسونگری مفتون است و بنیرنگ و حیل دل پادشاه ربع مسکون را رم گردانیده و خلق را شورانیده است و میخواهد که در جهان فتنه و شور اندازد و مردم را از کیش و ملت آباء و اجداد خویش دور اندازد کلمات زند و استا واهی و سخنان بازند از غایت گمراهی است این زندیق خود را صدیق می خواند و ملحدیست که خویش را موحد میداند صلاح دولت پادشاه آنست که از دمدمه این مرد فتنه جوی از جای نرود و سخن این ساحر نشنود طلب نکرد و چون خدیو زمان از دانشمندان این سخنان استماع نمود فی الفور تفحص وثاق وخشور را فرمود طلا زمان حسب

الفرمان سلطان بحجرهٔ وخشور یزدان شتافتند وآنچه از اسباب واشیاء یافته بحضور پادشاه رسانیدند چون در را کشودند (۱۵۹)
اشیائیکه علماء ودانشمندان پنهان کرده بودند ظاهر گشت پادشاه از مشاهدهٔ آن خشمگین شده بزردشت بنیاد خشونت نهاد پیغمبر
خدا از ملاحظه اشیاء در حیرت افتاده گفت که مرا ازین احوال خبری و ازین امور اثری نیست شهریار تحقیق کند که باعث این عمل
سلطان دربانرا احضار نموده از وتفتیش فرمود دربان بی ایمان عرض کرد که فاعل این فعل ناپسند خداوند استا و زند است شهریار بر
برآشفت و بوخشور یزدان گفت که این کیمیا را از آسمان بیاوردند که در زیر بالین تو پنهان کنند آنگاه از کمال خشم استا و زند را
بر زمین انداخت وبرگزیدهٔ ایزد را محبوس ومقید ساخت چون مدت یکهفته برین بگذشت شهریار را بارهٔ بود که در رفتار بر باد سبقت
گرفتی و پادشاه آن اسب را بسیار دوست داشتی و در تیمار و محافظت او دقیقه نامرعی نگذاشتی صبحگاهی ملازمان بارهٔ بادپیما
بسر وقت او رسیده قوایم اربعه آن باره را در شکم فرو رفته دیده همان لحظه واقعه را بعرض سلطان رسانید چون پادشاه
بپایگاه آمد باره را چنان مشاهده نمود زمرهٔ حکماء واطباء وبیطاران را احضار نموده از حقیقت آن استفسار نمود همهٔ دانشمندان
در معالجهٔ آن حیوان سعی واهتمام نمودند بجائی نرسید وشهریار با کمال دلتنگی وآزردگی بحرم بازگردید واز غایت غم
والم چیزی نخورد وشبان روزی با کدورت بسر برد بنا برآن غذاء غدا وعشا بوخشور خدا نرسید چون حاجب وظیفه را حاضر
گردانید احوال اسب را نیز بعرض رسانید وخشور خدا بحاجب فرمود که بخدمت شاه عرض کن که چارهٔ آن باره را من
می نمایم و ترا ازین اندوه خلاص میکنم روز دیگر پیام زردشت را بخسرو ایران رسانید پادشاه ازین خبر مسرت اثر خرم
گردیده فرمود که زود تر وخشور را بدرگاه رسانید مهیه چنانست که مرا ازین اندوه برهاند حاجب بخدمت زردشت آمده
عرض نمود که سلطان خواهان حضور شماست وخشور خدا نخست بحمام رفته بدن خویش را طاهر ساخت آنگاه مجلس شهریار
پرتو التفات انداخت خسرو زمان وخشور یزدانرا نزد خود جای داده احوال باره را باز نموده گفت بیت تو گر زانکه بی شبهه
پیغمبری مر این باره را باصلاح آوری وخشور بخدیو زمان فرمود که اگر در چهار کار با من پیمان نمائی چهار دست و پای اسپرا
بسلامت مشاهده کنی شهریار گفت آن کدامست وخشور فرمود که در بالین باره ترا آگاه نمایم بعد از آن همراه پادشاه
بپایگاه آمد گفت ای پادشاه بدان که یکی از آن چهار اینست که زبانرا با دل یکی کنی و گواهی دهی که من فرستادهٔ یزدانم و یقین
دانی که رسول خداوندم همانم گشتاسپ قبول نمود آنگاه زردشت پیش ایزد تعالی بنالید دست خود بر دست باره مالید و دست
راست باره از شکم بیرون آمد شاه و تمامی سپاه بر وخشور آله آفرین گفتند وخشور فرمود دویم آنکه فرزند خود اسفندیار را
بگوئی با من پیمان کند و در تقویت دین و آشکار کردن آئین کمر بندد اسفندیار عهد نمود آنگاه وخشور دعا نمود و پای راست باره از شکم
برآمد بعد از آن بخسرو ایران گفت که مطلب سیم آنکه بانوی شهریار برسالت من اقرار آورد بانوی بانوان نیز قبول
نمود وخشور زبان بدعا کشود پای دیگر اسب از شکم اسب برآمد آنگاه پادشاه را فرمود که مقصد چهارم آنست که دربانرا
طلب نمائی و تحقیق آن نمائی که اسباب سحر و افسون را کدام کس در تاق من نهاده و باب حجرهٔ مرا کدام اهل نفاق کشاده است
خسرو ایران دربانرا احضار فرموده بوعده و وعید وتطمیع وتهدید از حقیقت حال استفسار نمود دربان جز راستی چارهٔ
دیگر ندید لاجرم داستان علماء ودانشمندانرا ورشوت دادن ایشان و پیمان گرفتن بر کتمان آن من اوله الی آخره بعرض شاه
رسانید شهریار زمان از سخن دربان برآشفت آنگاه جلاد را فرمان داده آن گروه مکروه را بدار عبرت کشیدند بعد از آن
وخشور دعا کرده دست دیگر اسب از شکم اسب برآمده شاه و سپاه بکیش زردشت گرویدند شهریار سر در پای پیغمبر خدا را

بوسیده

گلشن دویم

{۱۰۶} بوسیده و عذر تقصیر سلف درخواست نمود آنگاه گشتاسب فرمود که کتاب زند و استا را بر پنجهزار چرم گاو بخط خوب و تذهیب مرغوب نوشته در دخمه مخزون ساختند و جمعی را بمحافظت آن کتاب برگماشت و عوام را از تعلیم آن بازداشت و خواص را بتحصیل و مذاکره آن ترغیب نموده و جمعی که از ملت زردشت نمودند بقتل رسانیدند و هر کس قبول نموده پایه قدر او را بلند گردانید گویند چون اسکندر رومی ایران را گرفت کتاب زند و استا بباد حوادث رفت اکنون میان گبران و مجوسان قلیلی از آن باقیست و در کتاب شارستان که یکی از کتاب مغانست آمده که روزی خسرو ایران بوخشور یزدان عرض کرد که مرا چهار آرزو و تمناست اول آنکه قبل از مرگ مرتبه خود را در آخرت مشاهده کنم دویم آنکه روئین تن شوم که در جنگ و جدال زخمی و المی بمن نرسد سیم آنکه نیک و بد اینجهان را بدانم چهارم آنکه زنده و جاوید باشم زردشت فرمود که اینچهار آرزو و تمنای تو را در خواهم از یزدان بیت ولیکن تو باید که از این چهار یکی خویشتن را کنی اختیار سه حاجت بهر سه کس برگزین که تا من بخواهم ز دادآفرین پس زردشت بفرمود تا شراب و شیر و بهی و اناری بیاوردند زردشت دعای خوانده بر آن بدمید آنگاه جام شراب را بخسرو ایران داده وی سر کشید همان دم بیهوش گردید و روانش بخلد برین خرامید و در آنجا حور و غلمان و نعمتهای جنان و منزلت نیکوکاران و درجه خود را معاینه دید آنگاه زردشت به پشوتن کاسه شیری عنایت کرد و پشوتن شیر را بنوشید وی از رنج ممات رسته بحیات جاوید رسید بعضی از محققان ایشان گفته اند که مراد از زندگی جاوید معرفت ذات نفس است که هرگز فنا پذیر نیست آنگاه به را بجاماسب داد و چون جاماسب آن به را بخورد علوم اولین و آخرین را معلوم کرد و انار را باسفندیار آن انار را بخورد روئین تن گردید لهذا الم زخم بوی نمیرسید گشتاسب فرمان داد که تمام خلق بدین بهی در آیند و در مملکت آن آتشکده احداث نمایند مخفی نماند که در اصل زردشت خلافست بعضی گویند از بنی لاصل بوده و برخی گویند از ولایت ری ظهور نموده و اکثر موبدان بر آنند که از آذربایجان طلوع کرده و در کتب ایشان آمده که زردشت در بلخ کشته شده راقم گوید که مغان دین زردشت را دین بهی خوانند و خود او را وخشور ایزد دانند یعنی پیغمبر خدا گویند سخنان زردشت تمام رمز است لهذا او را پیغمبر رمزگوی گفته اند منجمله در جائی گفته که گیتی را صانع است یزدان و اهرمن نخواهان اندیشه کرد که مبادا مرا ضدی پیدا شود که دشمن گردد اهرمن از فکر او پدید آمد و دیگر گفته که اهرمن بیرون گیتی از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید و برجاه و منزلت او رشک برد و فساد انگیخت یزدان ملائکه را بیافرید تا لشکر او باشند و با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست اهرمن را مقهور کند و بروی فیروزی یابد لاجرم صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین اهرمن در جهان باشد و چون اهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر گردد جاماسب گوید زردشت که گیتی گفته اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و از اهرمن طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس و میل بسوی مادیه و فساد اهرمن عبارتست از تسلط قوی بر روح و آفریدن ملائکه اشارتست که بکیاره صفات ذمیمه و اخلاق رذیله که لشکر اهرمنند دور نمیکردند یعنی از افراط و تفریط کناره باید کرد و رو بر جاده اعتدال باید آورد تا مستقیم الاحوال باشند و بودن اهرمن بمدت معین در عالم اشارت بتسلط و برتری قوای تن است خصوص در ایام صباوت و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن اهرمن از جهان اشارت بموت اختیاری که سلوکست یا موت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد گردد خود را متصف بکمالات یابد و بعالم خود رسد که خیر محض است گبران گویند سخنان زردشت سراسر چنین میدان و برا این نمط میخوان اکنون قلیلی از احکام شریعت او نوشته میشود از آنجمله گوید اول اعتراف برسالت زردشت واجبست دویم با پرهیزکاران مجالست باید نمود سیم از رحمت یزدان ناامید نباید بود چهارم لواطه و مقاربت در دبر زن حرامست

واگر معلوم

حرف الباء

واگر معلوم شود قتل آنکس لازمست پنجم مرد و زن زنّار پشم بندند و او را چهار گره زنند ششم آتش را دایم افروخته دارند و پلیدی (۱۶م)
در آن نسوزانند هفتم کفن مرده باید که نو باشد هشتم روان پدر و مادر را شاد دارند نهم هرچه در نظر نیک آید نام یزدان
برند دهم پسران و دختران را زود تزویج کنند و اگر نداشته باشند یکی را بفرزندی قبول نمایند و از گناهان پرهیز نمایند که روزه
از گناهان پرهیز کردنست و چون عهد کنند خواه با اهل دین و خواه با بیگانه پیمان استوار دارند و خلاف عهد نکنند و چون
پایان کار معلوم نباشد اقدام ننمایند و با موبدان و هیربدان مشورت کنند و جوانمرد و اهل فتوت باشند و حیوان بسیار
نکشند و از مخالفت دین و ملت احتراز لازم دانند و استاد و مرشد را تعظیم کنند و زنان حایض بسوی آتش و آسمان و آب نگرند
و نظر نکنند و پای برهنه بر زمین نروند و همواره از گناهان توبه کنند و کودکان را علم و دین آموزند و ایستاده بول ننمایند و برای
مردگان احسان کنند و زنان را عبادت نباشد جز آنکه روزی سه مرتبه نزد شوهر روند و در رضای او جویند و راستی پیشهٔ خود کنند
و از تخمگی و قلتبانی و زنا دور شوند و پرهیزکاری کنند و دزدی و راهزنی ننمایند و از گناهان ظاهر و باطن اجتناب کنند و گوشت
مردار نخورند و گناهکار را چیزی ندهند و سخاوت را پیشهٔ خود سازند که یزدان فرموده که بهشت جای کریمانست فقیر گوید که اوامر و نواهی
در کتاب زند و وستا بسیار است اگر همگی مرقوم گردد هر آینه دفتری شود لهذا بهمین اکتفا رفت **در بیان طریقهٔ زردشتیان**
و تحقیق از روش ایشان پوشیده نماند که در مذهب زردشت یزدانیان اهل شریعت و طریقت و حکمت باشند و هریک
از آن فرقه کتب بسیار در طریق خود تالیف نموده اند و در اثبات مذهب خویش دلایل و براهین آورده اند عقلی و نقلی از انجمله اهل
مجاهده و ریاضت بسیار دارند و بر روش باطن عمل نمایند و در تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تخلیهٔ سر و تجلیهٔ روح کوشند و کسوت
تجرید و پرهیزکاری و توکل و بردباری پوشند و بر توحید قالی و حالی و افعالی و آثاری قایلند و گویند که طالب یزدان نخست
باید ترک دین و مذهب آبا و اجداد خویش نماید و با همه خلق صلح کل کرده دانائی طلب فرماید و با مرد دانا خلوت گزیند و از
غذای معتاد در روزی سه درم کم کرده تا به درم رسانند و بعضی بیکدرم نیز رسانیده اند و مدار ریاضت بر پنج چیز مقرر
کرده اند گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدان **بیت** صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ناتمامان
جهان را کند این پنج تمام ایشان را اذکار بسیار است آنچه پسندیده است و برگزیدهٔ محققان ایشانست ذکر مکت و باست مکت
در لغت ایشان چهار را گویند و باست ضرب را خوانند یعنی ذکر چهار ضرب و ذکر دیگر سه پار و بست یعنی سه ضرب و طریق جلسه ایشان
نیز بسیار است آنچه پسندیده است چهارده است و از آن چهارده جلسه پنج قسم برگزیده است و از آن پنج دو قسم را اختیار
کرده اند یکی آنکه چهار زانو نشسته پای چپ را بالای ران است و پای راست را بالای پای چپ گذارده و دستها را پس برده
بدست یمین سر انگشت پای یسار را بگیرد و بدست یسار شست پای یمین را بگیرد و چشم را بر بینی گمارد و این جلسه را فرشین گویند
و اگر خواهد بذکر مکت و باست مشغول شود چهار زانو نشیند و هر دو چشم فرو بندد و هر دو دست را بر رانها گذارد و هر دو بغل کشاده
دارد و پشت را راست کند و سر در پیش نهد و نفس را از سر ناف بقوت تمام برآورد و سر را سینه دارد و هستی گویان
بسوی پستان راست اشارت کند و بر پستان چپ که محل دل است ختم کند و در میان کلمات فاصله نیاورد و اگر تواند
چند ذکر بیک نفس فرماید و ذکر چنین گوید که نیست هستی مگر یزدان یعنی لا اِلهَ اِلاَّ اللّٰه باینکه نیست ایزدی مگر یزدان یا نیست
بایستی جز بایست یا پرستش سزای این معنی است که بایسته بود یا اینکه او بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه است اذکار مذکور بجهر نیز
جایز است اما پسندیده تر ذکر خفی است و شرطست که ذاکر در حین ذکر سه چیز را حاضر و ناظر داند و خود را از این سه چیز

غافل

گلشن دویم

(۱۶۲) عاقل بکرداند نخست یزدان دویم دل سیم روان پیر طریقهٔ دیگر آنکه هنگام ذکر سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را
از یک تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن نفس بالا کشد آنگاه هر دو سوراخ بینی را گرفته شصت و چهار دفعه نام ایزد گفته و در وقت
رها کردن نفس از سوراخ راست بیست و دو بار بگوید هنگام شمردن نفس را بالا کشد و از شش گذرانیده هفتم خوان برساند و از کثرت
ذکر بجائی رسد که پندارد نفس مانند فواره میجهد و هفتم خوان هفت پایه را نامند بدینموجب اول نشستنگاه دویم تهیگاه
سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر و میان سر رسانیدن
کار کاملانست و کسی که نفس را بدانجا رساند خلیفهٔ یزدانست طریقهٔ دیگر آنکه بفرمان پیر دست از کارهای بیهوده و افعال
ناستوده بردارد و بگوشهٔ خلوت روی آورد و دل بعالم بالا بندد و بدل یزدان گوید بی حرکت زبان و بهر لغت که خواهد مانند
ترکی و تازی و فارسی وغیره رواست طریقهٔ دیگر تصور پیر است در حین ذکر و ایشان گویند آنچه در حقیقت جامعهٔ انسان است
مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچه یزدان از زمان و مکان معرا و از حلول اجساد و اتحاد اجسام مبراست اما
نسبتی میان ایزد تعالی و قلب صنوبری واقعست بنابر آن پیکر پیر را بطریقی که فرماید بدل گیرد و چنان داند که حاضر و ناظر است
و حقیقت پیر را بیچگونه و بیمثل و نمونه داند و از جمیع الوان و اشکال و صفت معرا و منزه شناسد و پیوسته از این اندیشه جدا نشود و از ذکر
پیر غافل نگردد و همه حواس ظاهری و باطنی را بر آن گمارد و با وجود آن خیال جمیع موجودات را عدم انگارد و در آنحال لاشک
کیفیت غیبیت و بیخودی رخ نماید و ابواب بیرنگی بر رخ سالک گشاده گردد و جمال بیرنگی ظاهر شود و خیال دوئی از میان
برخیزد و بی اختیار ندای لَا مَوْجُودَ اِلَّا اللهُ از نهادش و آیهٔ وَلَیْسَ فِی الْوُجُودِ اِلَّا هُوَ سراید رباعی گر گل بود
اندیشهٔ تو گل باشی ور بلبل بیقرار بلبل باشی تو جزوی و او کل است گر روزی چند اندیشهٔ کل کنی بیقین کل باشی وصلی
بمبی الله علی محمد و آله ذکر بمبای بفتح با و سکون میم و با مع الالف و یای اضافی بندریست موصوف و در کثرت دولت
و جمعیت معروفست از بنادر گجرات و بقولی از دکن است از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه و بد و خاکش همواره سبز و خرم
و میوهٔ گرمسیریش وسط و فراوان و غله اش ارزان است در کنار بحر هند واقعست و سه طرفش دریا و طرف دیگرش واسع سکنه اش
اکثر هندوان و مقتدر فرنگان و دیگر مسلمان و دیگر گبران و دیگر اسمعیلیان و دیگر اهل ایمان تقریبا سی هزار باب خانه در اوست
و نواحی آباد و قرای معموره مضافات اوست باغات خوب و چند برکهٔ بزرگ دارد قرب نود سال میشود که جماعت انگلیس آن
بندر را گرفته دار الاماره نموده اند و در کنار آن شهر یک میل دور حصار محکم از سنگ تراشیده احداث کرده اند و از توپ و تفنگ
و سایر آلات جنگ چنان مستحکم نموده اند که خرد خرده بین از مشاهدهٔ آن قلعهٔ متین در بحر حیرت می افتد و قرب هزار خانهٔ عالی
در اوست و متاع روم و چین و فرنگ و هند و سند وغیرهم در آن بندر بحد وفور است ارباب دولت و اصحاب تجارت از هر ملت در آنجا
فراوانند ظلم و تعدی در آنجا نباشد و هر کس هرچه داشته باشد و هر مذهبی و کیشی که دارد مزاحم او کس نگردد چنانکه هندوان بتخانه
دارند و مسلمانان در مسجد نماز گذارند و نصاری کلیسا و گبران آتشکده دارند و هر کس روش مذهب خود را بعمل آرند بیت
بهشت آنجاست که آزاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد اگرچه در تمامت کشور هندوستان همین وضع و طور نه ظلم است
و جور روزی راقم بطریق تفرج در بمبای گردش مینمود ناگاه بمحلی عبور کرد و طرفه سیری مشاهده شد و عجیب فرقه بنظر آمد مجمله
دو سه نفر از ریاضت کشان هندوان ملاحظه شد که یکی خود را آویخته و دیگری پای خود را جفت نموده و دستها را افراشته ایستاده
بود یکی دیگر علی الدوام تردد میکرد و یکی دیگر روی بآفتاب کرده عبادت میکرد و چند نفر از مسلمانان مشاهده شد که یکی از

بسته نماز گذاردی و یکی دیگر دست کشاده عبادت نمودی یکی قرآن خواندی و یکی دیگر اوراد و اذکار کردی و چیند نفر دیگر شطرنج (۱۶۲)
و نرد باختی و جمعی دیگر خروس جنگ انداختی و بعضی دیگر از سنی و شیعه و هنود و گبر و غیره جمع بودند و زنان فاحشه در حضور ایشان
رقص و سماع مینمودند و زمرهٔ دیگر مشغول صحبت بودند و جمعی دیگر قمار میکردند الحاصل هفده مجلس مخالف یکدیگر مشاهده شد و جملگی از
حال یکدیگر فارغ و آزاد بودند و از یکدیگر خوف و هراس نداشتند راقم چنین محفل در کشور هندوستان و جزایران دیده و این نظم را
از مردم آنجا شنیده است **بیت** این خرابات مغانست و درو زندانند   شاهد و شمع و شراب و شکر و نای و سرود
هر که از جملهٔ آفاق در آنجا حاضر   هندو و ارمنی و مومن و ترسا و یهود   **ذکر بندر** بدانکه هر شهر و هر بلدی که در کنار دریا واقع
شده آنرا بندر خوانند و جمع آن بنادر میآید لهذا بندر در عالم بسیار است بحدیکه از شماره بیرون و از حصر افزونست **ذکر بنگ**
بر وزن تنگ نام پسر هند بن حام بن نوح علیه السلام بوده ملکی را آباد کرده بنام خویش موسوم ساخت اکنون آن ولایت را
بنگاله گویند **ذکر بنگاله** مخفی نماند که بنگاله ولایتیست وسیع و عریض و کشوریست فسیح و مستفیض مشتملست بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه
و قصبات دلکشا و نواحی بهجت فزا محدود است از طرف مشرق بجنگل نیپال و از سمت مغرب بدیار مالوه و اجین و از جانب جنوب
بدریا و از جهة شمال بولایت پورب و او رود عظیم مانند شط العرب از وسط آن کشور از جانب شمال بطرف جنوب میگذرد همه بلادش
از اقلیم دویم آبش از چاه و قلیلی از رود عظیم و هوایش وخیم و بسبب کثرت رطوبت همواره سبز و خرم ولیکن ناخوشی و بیماری در آندیار
بسیار است با وجود آن بغایت معمور و حاصل خیز و زمستان هوایش طرب انگیز و میوهای گرمسیریش مانند نارنج و لیمو و ترنج و انبه و این
الماس فراوان و ممتاز و گندمش وسط و برنجش بغایت ارزان و با امتیاز است و شکر و نیل و پنبه بسیار حاصل میشود و پارچهای نفیس
در آنجا می بافند که در جهان منحصر است سالهای فراوان در تصرف ملوک اسلام بوده اکنون قرب هشتاد سال میشود که اکثر بلاد
آندیار را فرقه انگلیس تصرف دارند و تمام بنگاله سه صوبه است اوّل صوبه بنگ بر وزن جنگ و آن محتویست بر بلاد بسیار و مداین
بیشمار دویم صوبه بهار بر وزن نهار و آن مشتملست بر بلاد فراوان و قصبات بی پایان سیم صوبهٔ اوریه آنهم قصبات خوب
و شهرهای مرغوب دارد و بعض بلاد بنگاله بطریق معهود مذکور شده و میشود **ذکر بنارس** بفتح با و نون مع الالف و فتح را
و سکون سین شهریست خلد قرین و مدینه ایست دل نشین از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و بعضی از رود الحق مقام محمودیست
قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب و بلوک مرغوب مضافات وست و عمارات رفیعه و قصور منیعه در آن شهر
فراوان و رودی بسیار بزرگ موسوم بگنگ از کنارش روانست آنشهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعهٔ آن کشاده و اکثر
سکنه اش اکثر هندوان و دیگر مسلمانان و دیگر اهل ایمان مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و اهل تجارتست از کثرت دولت
و وفور سیم و زر آندیار تحریر کنند که مقابل دولت عراق و فارس و خراسانست گویا لاف و دروغ نباشد در کنار رود که متصل
بشهراست قریب یکفرسخ از سنگهای خام تراشیده در غایت استحکام و خوبی و خوش اسلوبی غسل خانها و محل آسایش عباد
و زهاد و عبادت خانهای خجسته بنیاد ساخته اند و چون آنشهر معبد هندوان و از اماکن مشرفهٔ ایشانست لهذا راجهای ذیشوکت
و رایان ذی حشمت چندان باب البر و آثار خیر طرح انداخته اند که محاسبان وهم و ادراک از حساب آن قاصرند و طایفهٔ رعایا
چندان عمارات عالیه احداث نموده اند که مهندسان فهم از مشاهدهٔ آنها فاتر شیخ محمد علی حزین که از اولاد شیخ زاهد گیلانی
بوده و از خوف نادر شاه فرار نموده بکشور هندوستان رفته در همانجا یعنی در بنارس مانده و در آنجا بخسته آسوده در تعریف بنارس
فرموده **شعر** از بنارس نروم معبد عام است آنجا   هر برهمن بچه لچمن و رام است آنجا   الحق دلبران و ماه منظران آندیار
رشک

(۱۶۲) رشک بتان خلخ و فرخار و غیرت خوبان کشمیر و قندهار است **من غرایب العشق** اکابر و اعاظم هندوان و معارف و اعیان مسلمانان بالاتفاق برای فقیر بیان نموده اند که در زمان اورنگ زیب بن شاهجهان تاجری از خراسان با مال فراوان بکشور هندوستان آمده بشهر بنارس وارد شده بدختر هندوئی دل داده در پی دل فتاده چهل شبانه روز گرد کوی معشوقه گردید و در آن مدت نه گفت و نه شنید پدر معشوقه از مشاهدهٔ آنحال اندیشه نموده در دفع عاشق بیچاره چاره جوی گردید و پیره زنی را احضار کرده گفت **نظم** خانهٔ دل ما را از کرم عمارت کن ⁂ پیش از آن که اینخانه رو نهد بویرانی عجوزه گفت دل خوشدار و خاطر رنجه مدار که این درد را چاره نمایم و ترا ازین اندیشه فارغ گردانم انگاه حلوائی ترتیب داده نزد آن تلخکام نهاده گفت که مرگت مبارک باد مایهٔ زندگانی تو درگذشت عاشق بیچاره از استماع اینخبر از کوی دلبر آواره گشت و چون معشوقه بقاعدهٔ هر روز از جهة غسل عبادت بیرون خرامید دلدادهٔ خویش را ندید از نزدیکان خود احوال آن دور افتاده را پرسید که آن بلا را چه شد و بر سرش چه آمد گفتند آن درد را از سر تو دور کردیم و از قرب تو مهجور نمودیم تا غبار زنگ او بر آینهٔ خاطر تو ننشیند و گرد بدنامی ضمیر ترا مکدر نسازد معشوقه از استماع اینخبر که درت اثر خاطرش تیره گشت اما بظاهر گفت خوب کردید آنچه کردید و در باطن چندان متاثر گردید که گل رخسار او مانند کهربا گشت و هم در آن چند روز از غم عاشق از اینعالم درگذشت مادر و پدر آن دلبر از مشاهدهٔ آن حالت صدای آه و ناله بر آورده گریه و زاری کرده بالاخره موافق کیش خویش با عود و صندل در محل مرده کان آن نازنین را سوختند چون روز دیگر آن هنگام رسید که معشوقه را سوخته بودند شعلهٔ عظیم از آن محل ظاهر شده و از جوانب آنمکان جولان نموده قرب دو سه ساعت در گردش بود مانند کسی که جویای کسی باشد گاهی سر بالا کشیدی و گاهی بچپ و راست دراز شدی چون اینخبر عبرت اثر بگوش دور و نزدیک رسید جمله در بحر حیرت افتادند و بخدمت اورنگ زیب این امر غریب را معروض داشتند آن شهریار چند کس از عقلای همه دیار جهة تحقیق آنکار ارسال داشت و ایشان موجب فرموده عمل نموده بشهر بنارس آمده آن امر عجیب را مشاهده کردند مدت دو ماه بطریق استمرار بهمان وقت آن شعله ظاهر شدی و قرب دو سه ساعت جولان نموده منطفی گشتی از جهة سیر و تماشای آن امر غریب هر روز از دحام تمام در آنمقام روی نمودی تا اینکه از اتفاقات با اینکه بجذبهٔ معشوقه بهمان هنگام عاشق ناکام که در آنمدت بصحرا و جنگل بسر بردی و روز و شب را بیاد معشوقه بر آوردی میل بعمارات و آبادانی کرده بآن هنگامه گذر نمود و آن شعله را بنظر در آورد بمجرد مشاهده روی بشعله کرد و شعله نیز متوجه عاشق گشت حضار هر چند سعی بسیار نمودند که عاشق را از چنگ شعله برهانند میسر نشد عاقبت شعله عاشق را بسوی خود کشید و عاشق نیز طرف شعله دوید عاشق و معشوقه هر دو ناپدید شده بعد از آن کسی از آن شعله خبری و از وجود عاشق اثری ندید نعمت خان عالی که ناظر سرکار اورنگ زیب بوده و از دانشمندان و شیعی مذهب و شاعر نیز بوده اینحکایت را بسلک نظم کشیده والله اعلم بحقیقة الحال **بیت** عشق هر دم طرفه دیگی می‌پزد ⁂ عشق معروفست پیش نیک و بد **ایضاً من غرائب العشق** جمعی کثیر از عقلاء معرف مصیر برای فقیر در آنشهر دلپذیر حکایت نمودند که در زمان دولت شجاع الدوله ابن صفدر جنگ شخصی از آدمیزادگان ایران در شهر بنارس بدختر هندوئی صراف که از ارباب دولت بود دل داده و جان در هوای آندختر نهاده و در اندک زمان از عشق آندختر بیتابی را پیشه کرده پدر آن دلارام از بدنامی بترسید و چند روزی از بیرون آمدن و غسل کردن بآب گنگ معشوقه را منع نمود چون عاشق صادق معشوقهٔ خود را چندگاه مشاهده ننمود از نزدیکان آن دلبر آشنا مقام استفسار آمده ایشان جواب گفتند که آن گوهر یکتا در بحر گنگ فرو شد عاشق جانباز از شنیدن اینسخن برآشفت و روی بایشان کرده گفت در کدام محل و در چه مقام آن آفتاب کشور دلبری فرو رفت آن

بحیره‌ای جانی را نشان دادند آن عاشق جان باز ازپی دلنواز خود را در همانجا انداخت و خویشتن را بیاد معشوقه غرق ساخت و چون نزدیکان معشوقه بمنزل خویش مراجعت کردند چه خورسندی و خشنودی دلبر چگونگی را تقریر نمودند آن دلبر وفاکیش بظاهر خرمی نموده گفت خوب کردید که آن آتش بتکده را بآب گنگ خاموش نمودید روز دیگر برای غسل کردن بیرون خرامید و بکنار گنگ رسید از نزدیکان خود پرسید که آن فتنه را در کدام محل غرق ساختید و در چه مقام آن مدعی نزدیک را دور انداختید ایشان جای معین آن منظر آن خورشید منظر جلوه دادند معشوقه بعد از استعلام و تیقن خود را جمع نموده در همان مکان انداخت و بیاد عاشق وفا اندیش خود را غریق بحر فنا ساخت همگنان از مشاهدهٔ آن غریق بحر حیرت افتاده پدر معشوقه را اعلام نمود پدر دلبر زار و نالان بدان مکان آمده غواصان جمع شده آن دو گوهر عشق را که دست در گردن یکدیگر نموده بودند بیرون آوردند و هرچند سعی کردند که از یکدیگر جدا نمایند میسر نشد و آخر الامر بفرمودهٔ حاکم که مرد شیعه بود در یک مقام دفن کردند و گنبدی بر سر قبرشان برآوردند **بیت** هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت کی رسند این ناقصان بر گرد عشق آسمان را فرش سازد درد عشق و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر بناکت بفتح باء و نون مع الالف و فتح کاف عربی و سکون تاء از مداین توران و شهر خوش بنیانست صاحب تاریخ بناکتی از انجاست قدیم شهری بزرگ بوده اکنون قصبه‌ایست هوایش بسردی مایل و آبش معتدل و مردمش اهل سنت و جماعت باشند

ذکر بنگش بفتح باء و سکون نون و کسر کاف فارسی و سکون شین معجمه نام دو موضع است بنگش صغیر و بنگش کبیر بنگش صغیر از توابع کشمیر است و بنگش کبیر از بلاد کابل و کوهستان و مردمش همگی افغان و اهل ایمان هوایش گرم و آبش خوب راقم گوید که از آنجا عبور نمودم و توقف نکردم و با خلقش بسیار معاشرت نمودم خالی از غیرت و فتوت نباشند و اسامی مردان آن دیار آخرش علیست مانند صفدرعلی و حیدرعلی و هر گرا از اینگونه اسم نباشد وی سنی و دغلی است

ذکر بلغار بضم باء و سکون لام و غین مع الالف و سکون راء نام دو ولایتست یکی در بلاد شام و دیگر کشوریست مشهور از اقلیم ششم هوایش سرد و آبش با عذوبت آن دیار میان مشرق و شمال ایران واقع اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بلغاری دیده و مشاهده کرده چندان تعریف ندارد

ذکر بلجار نام ناحیه‌ایست از اصفهانست قرب چهل پاره قریه در اوست آبش از قنات و هوایش نیکو است و راقم مکرر دیده

ذکر بلباس نام طایفه‌ایست از طوایف کرد و مسکن آن طایفه طرف جنوب آذربایجان و شمال عربستان واقع قرب بیست هزار خانوارند ظاهرا مطیع خواندکارند اما طایفهٔ سفاک و خونریزند و از ظلم و جور و فساد پرهیز نکنند همگی حنفی مذهب و جبلی مشربند و از رسوم مذمومه ایشان یکی آنست که فرزند خود را بفروشند و نیز عفت و عصمت چندان ندارند

ذکر بلوچ اسم قبیله‌ایست مشهور و در عدت و کثرت نامحصور و مسکن آن قوم دیار سند و کیچ و مکران و بانپور و کلات و سجستان قرب صد هزار خانه وار ذکر و دزد و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیق و همواره راه خراسان و کرمان از تعدی آنها مسدود و کسی که از و در ایران خوف کنند مفقود است در این روزگار در مراتب دزدی با اقتدارند و قطع راه را بغایت بعمل آرند در بعض صفات حمیده نیز ممتاز باشند راقم هم طایفهٔ بلباس را دیده و هم بلوچ هر دو سنی مذهب لیکن بلوچ در اکثر اخلاق خوبتر از طایفهٔ بلباس باشند

ذکر بولدر بضم باء و واو مجهوله و سکون لام و ضم دال و سکون راء لفظ ترکیست یعنی پیدا شده یا پیدا کن هر دو معنی آمده وی قصبه‌ایست بزرگ و مردمش همگی ترک جائی خوش و محلی دلکش است و از ملک اناطولی است طرف جنوب اسلامبول و مسافت ده مرحله دور واقع از اقلیم رابع قرب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا مضافات

اوست

گلشن دویم

(۴۶۱) اوست باغات خوب وبساتین مرغوب دارد حبوب وغلاتش ارزان واکثر مشتهیاتش فراوانست آنقصبه درمیان تلال پست وبلند اتفاق افتاده وطرف جنوبش فی الجمله کشاده است خلقش حنفی مذهب وخوش مشرب ونصاری نیز دارد وعموما صاحب جمال ونیک احوال باشند راقم کوید اشخاص با معرفت واهل طریقت درآنجا دیده شده وذکر دو نفر ایشان اقدام مینماید سلیمان آقا مردی آگاه وصحبتش دلخواه بود وباوجود کثرت عمر شخصی سی ساله مینمود ونشئه حالات جوان سی ساله از وی ظاهر شدی اما بحسب سیرت شیخ صد ساله بودی وعلی الدوام وجد وحال از ایشان ظهور نمودی روزی فقیر از ایشان سؤال نمود که چون است همواره درمقام وجد وانبساط بریک حالی ودر منزل عیش ونشاط بریک منوالی ودر سیر گلشن وصال کربهم خار هجران نداری ودر گردش عالم عشق غم فرقت بخاطر نمیاری بها عذار ونور رخسار ولطافت پیکرترا سبب چیست درجواب فرمود که چون من علی الاتصال درمقام وصالم واز خیال هجران دورم از اینجهة آن که ایحسن رخسار ولطافت جمال در من مشاهده میشود فقیر معروض داشت که روشنتر از این بفرما جواب داد که چون بار غم بردوش کسی افتاده درستش چون هلال وشخص او چون خلال شود وچون علایق دنیوی بکسی روی نماید وابواب خیالات بر روی خود گشاید ودر اندیشه این کنم یا آن کنم درمانده وخویش را غریق بحر غم کرداند نه قعر اندوه را کرانه پدید ونه بساحل نجات تواند رسید لاجرم همواره دلش غمین وخاطرش اندوهگین باشد تن ضعیف وپیکرش نحیف شود وچون کسی از ذکر حق جل وعلا دور وازیاد باریتعالی مهجور کردد واز معارف توحید بیگانه شود واز عالم وحدت بعالم کثرت وغفلت افتد انواع رنج وعنا واقسام درد وبلا بر آنکس روی دهد چون فضل حق وفیض حضرت مطلق شامل حال ومتکفل احوال من شده همگی همت خودرا در ذکر حق جل وعلا بسته ودر مراقبه ایزد تعالی نشسته ام وپروردگار خودرا شناخته ودل خودرا از تفرقه پرداخته ام ومرا تمنائی وآرزوئی در عالم نمانده وخودرا از کرداب پریشانی رانده وبساحل آرام وتمکین رسانده ام ودر مقام امن رسیده واز تدبیر خلاص کردیده ام وما صدق اَلَا اِنَّ اَوْلِیَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُوْنَ شده ام وبغیر از حق جل وعلا نمیدانم وبجز اَلَا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوْبُ نمیخوانم وبغیر اَنَا جَلِیْسُ مَنْ ذَکَرَنِیْ بخاطر نمیگذرانم آن نور حق وذات مطلق که پاینده وخالق آزاد وبنده است وجلوهٔ آن ذات پاک درهمه جا وبرهمه کس تابنده است اگر بجانب کمالات وصفات آن ذات دیده میشود دانسته میکردد که هرچه وهرکس هست مظهر ذات اوست وزمین وزمان وآسمان وآنچه دراوست جلوه وجمال با کمال اوست اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ واگر بجانب بی نیازی ذات آن کامل الصفات نظر کرده میآید حیرانی رومیدهد مصراع چه نسبت خاک را با عالم پاک وچیزی بدست نمیاید ودریافت آن عجز وانکسار روی مینماید کُلَّمَا مَیَّزْتُمُوْهُ بِاَوْهَامِکُمْ بِاَدَقِّ مَعَانِیْهِ فَهُوَ مَخْلُوْقٌ مِثْلُکُمْ مَرْدُوْدٌ اِلَیْکُمْ آن ذات مطلق بنوعی تجلی نموده وبقسمی بر من جلوه کرده که دلرا از غیر وغیریت پرداخته وخانهٔ دل را از خیال دوئی فارغ ساخته وپستی وبلندی وغم وخورسندی وصحت وبیماری وخواب وبیداری ودولت ونکبت وعزت وذلت ودوست ودشمن وگلخن وگلشن وداد وبیداد والم وشادی همگی دربرابر نظر من یکسان شده ونیک وبد وصلح وجنگ وفخر وننگ وراحت ومحنت عالم وعالمیانرا حواله بسرنوشت وتقدیر نموده ام اگر جمیع موجودات وممکنات را ان ذات جامع الکمالات بمن دهد خرم وخورسند نمیشوم واگر همه مخلوقات وکائنات را از من بستاند غمگین ودربند نمیکردم همگی آنها چون سراب ومانند خواب میدانم وهرچه از معقولات ومحسوساتست جز یاد حق وذکر جمال مطلق همه را فانی ونابود میخوانم ومن

از خیال

از خیال وصل و هجر گذشته و بحر وصل گشته‌ام و فارغ البال و مرفه الحال بیاد خالق اکبر را اکبر من کل شیء بل اکبر من ان یوصف اوقات میگذرانم و در هر کس و هر جا و هر چیز ظهورات او را مشاهده میکنم و او را میدانم و من در مقام ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه ساکن شده‌ام و من مصداق بی یبصر و بی یسمع و بی ینطق گشته‌ام اگر در من خوبی و جمال و جوانی مشاهده میشود از اینجهة خواهد بود **نظم** من شدم پاک از تن و صاف از خیال میخرامم تا نهایات الوصال وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین **ذکر عبد الرحیم افندی** عالمی بلندپایه و فاضلی گرانمایه بود و در کمالات صوری و فضایل معنوی گوی سبقت از همگنان میربود و با اکثر عرفای عصر و فقرای دهر صحبت داشته و علم موافقت ایشان بر سپهر اخلاص افراشته فقیر چندگاه در خدمت آن عزیز می‌بود و سخنان حقایق بنیان از آن بزرگ می‌شنود روزی از وی سؤال نمودم که شریعت چیست و طریقت کدام و حقیقت را چه معنی است در جواب فرمود که این هر سه یکی است فقیر معروض داشت که خبر الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی قول رسول خداست پس این تفاوت و تباین و تمایز از کجا برخواست پاسخ داد که بسبب اختلاف احوال اسامی مختلفه پیدا شده و در هر حالی و مقامی اسمی و نامی ظهور نموده چون آنحضرت نظام صورت دادی در آنوقت فرمود که الشریعة اقوالی و چون تربیت افعال نمودی در آن هنگام گفتی الطریقة افعالی و چون در مقام جمع الجمع بودی الحقیقة احوالی فرمودی این خود مشخص است که قایل این کلمات شخص واحد بوده و از یکذات کامل الصفات ظهور کرده و روشنتر از این گوییم چون کسی امر کند بنماز گفتن او قول باشد و چون مأمور بنماز ایستاد فعل شد و چون بحضور قلب نماز کرد حال گشت که عبارت از حقیقت باشد چنانکه فرمود لا صلوة الا بحضور القلب پس هر که در مقام اقوال پیغمبر است اهل شریعت باشد و کسی که در مقام افعال پیغمبر است اهل طریقت بود و هر که در مقام حال آنحضرت بود وی از اهل حقیقت باشد پس شریعت پوست طریقت و طریقت پوست حقیقت بود مغز بی پوست محال باشد و صورت نبندد و چون بحقیقت مشاهده کنی معنی بی صورت و باطن بی ظاهر درست نشود و کذلک طریقت بی شریعت و حقیقت بی طریقت ظاهر نگردد و آنانکه شریعت را منکرند مطلق کافرند و کسانیکه طریقت را انکار دارند بازمرهٔ اولئک کالانعام بل هم اضل هم قطارند و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین . **ذکر بند امیر** وی در نه فرسخی شیراز واقع و اطراف قریه‌اش واسع است این بند را امیر عضد الدوله بن رکن الدوله دیلمی ساخت و از آن بند ناحیهٔ کربال را که قریب چهل پاره قریه دارد معمور نموده در تعریف بند گفته‌اند که امیر عضد الدوله کوهی در میان دریا ساخته است مکرر دیده شده الحق در جهان هنوز مثل آن دیده نشده . **ذکر بندر بوشهر** بندریست مشهور و در السنه و افواه مذکور آن بندر از بنادر فارس و سمت مغرب شیراز و ده منزلی وی واقع و اطرافش واسع است آبش بد و هوایش بغایت گرم و مردمش مردمی ندارند و اکثر غریب و اهل تجارتند جای معامله است راقم گوید که به نیم فرسخی آن دیار رسیدم و سواد بندر بوشهر را دیدم و بعفونت آنجا را استشمام نمودم و مردم آنجا را بسیار مشاهده کردم حاکم و محکوم آن مرز و بوم را قابل ندیدم که چیزی از ایشان بیان نمایم **ذکر بوناق** از بلاد داغستان و یا از طایفهٔ آن مکانست اکنون در تنظیم منیت قریب چهل و شش سال میشود از آن ناحیه جنبه ندارم **ذکر بوسنه** بضم با مع الواو و سکون سین و فتح نون و ها ساکنه ولایتی است در اقصای بلاد روم ایلی افتاده و اکثر مشتهیات در آن دیار مهیا و آماده است آن ولایت ثغور اسلامبول و سرحد فرنگ واقع و ملکی واسعست و مشتملست بر بلاد معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم ششم آبش گوارا و هوایش بهجت فزا اکثر سکنه‌اش حنفی مذهب و بغایت متعصبند و بعد عیسویند مردمش غریب نواز و شجاع و در بعض صفات ممتازند فقیر از اهالی آن دیار بسیار دیده و از ایشان استماع کرده

 گردیده گاهی از ملک آل عثمان آنجا را گشوده و مذهب بوحنیفه را ترویج فرموده وقتی از اوقات مردم آنجا را با فرنگان محاربه
رو نموده و اکثر مردم بوسنه بقتل آمدند بعد از آن واقعه ارباب تدبیر جهة کثرت جمعیت اندیشه نموده دختران را از پرده بیرون آورده
و حکم کردند که با مردان بیحجاب معاشرت و مجالست کنند و اگر از غرباء و مسافران و شهریان بایشان رغبت نمایند بعقد شرعی تصرف
کنند این قاعده در آن دیار استمرار یافته بدین سبب کثرت و ازدحام روی نمود اکنون دختران آن دیار روی گشاده و بی ساخته با هر که
خواهند اختلاط نمایند اما اگر قبل از عقد شرعی فسادی از ایشان ظاهر شود یقین آنها را بقتل رسانند و اما زنان در حجاب
باشند و خود را از نامحرمان پوشیده دارند و بی اذن شوهر بیرون نروند سکنه آن دیار ترک زبان و از خلاف شرع محترز باشند
ذکر بوزآباد در شش فرسخی کاشان قرب دویست خانه در آنست آبش از کاریز و هوایش بهجت آمیز است مکرر دیده شد **ذکر
بوجنورد** بضم با مع الواو و جیم و نون مع الواو و راء و دال لفظ بوجنورد معلوم نیست که فارسی است یا نه باری قصبه ایست شهر
مانند از بلاد خراسان راقم ندیده اما مردم آنجا را بسیار مشاهده کرده است **ذکر بوانات** فقیر گوید که مکرر بوانات را دیده
و بآن دیار رسیده بلوکیست از فارس و بسمت شمال شیراز و مسافت پنج مرحله دور و فواکه سردسیریش موفور است بیست پاره قریه
معموره در اوست آبش خوب و هوایش بغایت نیکوست و مجموع قرای آن دیار در میان کوهسار واقع شده است ما بین جبلین
نیم فرسخ باشد زراعت کم دارد همگی شیعی مذهب و خالی از ادب نباشند **ذکر بنی سویف** چون آن قصبه از طایفه بنی
سویف آباد شده لهذا آنجا را بنی سویف گویند از قصبات مصر است بیست فرسخی قاهره واقع و اطرافش واسع است قرب هزار
خانه در اوست راقم یکشب در آن منزل گزیده **ذکر بهار** نام دو موضع است اول نام صوبه ایست از بلاد بنگاله
و مشتمل است بر بلاد عظیمه و نواحی قدیمه همگی از اقلیم دویم و خاکش خرم و هوایش گرم و معمور و همه چیزش موفور دویم نام قریه ایست
از همدان و محلی است خلدنشان آن قریه در دشت و دو فرسخی همدان واقع و جوانب اربعه اش واسع است باغات دلگشا و بساتین
خلدنما دارد قرب هزار باب خانه در اوست آب و هوایش بغایت نیکوست مردمش ترک و شیعی مذهب و اکثر چاروادارند **ذکر
بهبهان** گویند دار الاماره کوه گیلویه است راقم دو سه روز در آنجا بوده و بدیده تحقیق مشاهده نموده بهبهان از اقلیم سیم هوایش
گرم و آبش از رود و خاکش حاصل خیز و آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است کوه شمالش
قریب و کوهسار سخت و بلوک پر درخت دارد قرب دو سه هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست نرگس زاری در
قرب و جوار آنجاست که از وصف آن هرچه گویند رواست سکنه آن دیار دو فرقه اند لر و عرب و هر دو طایفه بی ادب و بند از
معارف انسانی دور اما در مهمان نوازی مشهورند همگی مذهب امامیه دارند خلق شهر فارسی زبان و لر طبیعتند سادات عالی درجات
آن دیار معروف و در سفره و سخاوت و مروت در تمامت فارس موصوفند بزرگترین خاندان سادات میرزا منصور خان حاکم آن مکان
بود و اکنون معزول و در شیراز مخذول است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا برخاسته اند منجمله از متاخرین
مولانا یوسف صاحب رشحات شخصی عارف و صوفی و فاضل و جامع بوده و دیگر مولانا آقا محمد باقر ساکن کربلای معلی عالم بعلوم
اصول و فقه و مجتهد بوده و راقم مکرر او را دیده و در رساله مسائل نزد او خوانده است باری مومیائی اعلی در جبال آنجا حاصل میشود
ذکر بهره بضم باء و سکون هاء و فتح راء و سکون هاء ثانی نام طایفه ایست در گجرات اکثر ایشان در بندر بمبائی و بندر صورت
و کنبات و احمدآباد گجرات و پونه سکونت دارند گویند ایشان اسمعیلی مذهب و مردمان بحال خود باشند **ذکر بیجاپور**
صوبه ایست از کشور دکن از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش از چاه و ملایم و محتویست بر بلاد مشهوره و مداین معموره و نواحی

دلکشا و عمارات بهجت‌فزا ساکنان آنجا اکثر هندوان و دیگر مسلمانان و دیگر اهل ایمانند دار الملک آن صوبه اورنگ آباد است (۱۶۹)
که در حرف الف مذکور شد بیجاپور از بلاد اسلامست

بیجانگر

ذکر بیجانگر شهری بزرگ و مدینه سترگ بوده در قدیم الزمان بیجانگر
دار الملک راجهای جم شوکت بوده اکنون گویند ده هزار ارباب خانه در اوست و نواحی چند از مضافات اوست از اقلیم
دوم هوایش گرم و ملایم و مردمش اغلب هندوان و دیگر مسلمان و از بلاد کشور دکن است

بیکنیر

ذکر بیکنیر بروزن بی‌نظیر بهشت
دلپذیر آن مدینه مابین دهلی و ملتان واقع و جوانب اربعه آن واسع است حاکمش راجه با شوکت و رائی با حشمت است آبش از چاه
و گوارا و هوایش گرم و بهجت‌فزا از اقلیم سیم و قلعه اش محکم و تمامی سکنه اش هندوان و قلیلی مسلمانند

بیرام

ذکر بیرام کلمه لغتی
ترکیست معنی آن عید باشد گویا آنرا بیرام خان ترکمان امیر الامرای هندوستان احداث کرده است وی قریه ایست قصبه مانند و محلی است
خاطر پسند در میان جبال عالیه واقع شده و شاید در موسم زمستان آفتاب در آنجا نتابد قرب پانصد باب خانه در اوست و یک
قلعه محکم در سر کوه و مضافات اوست وی در چهار منزلی کشمیر واقع و مجموع آن مکان از دور و نزدیک در جنگل پر درخت و
کوهستان سخت اتفاق افتاده درختانش غالب عرعر و صنوبر و بعضی اشجارش مثمر است حاکم آنجا محمد علیخان بود امیری جلیل
القدر و منشرح الصدری نمود مدت پانزده روز فقیر را برسم مهمانی نگاهداشت در آن هنگام مریض بودم از لوازم مردمی و پرستاری
و غریب نوازی هیچگونه فرو نگذاشت طرفه جوانمردی بود آخر الامر معلوم نموده که از اهل عرفان بود و طریق اخلاص و ارادت
اهل حال می‌پیمود و نوبتی فقیر از او سؤال نمود که در این کوهستان و میان وحشی صفتان مراتب عرفان و مطالب ذوق و وجدان
چون یافتی و در این جنگل و اهل جبل در وادی عرفان و ایقان چگونه شتافتی در جواب فرمود که جود حق و فیض فیاض مطلق در هر جا
و بر همه کس برابر و یکسان و اگر باور نیست وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ برخوان و مضمون مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ
معلوم گردان حضرت ذو الجلال جل جلاله که صفت رحیمی است بر طبق وَهُوَ الرَّحْمَٰنُ الرَّحِيمُ بر قلوب ساکنان کوی محبت و اخلاص
بطریق خاص نماید و لقمان را از سودان و اویس را از قرن و سلمان را از فارس و بایزید را از خراسان و ابراهیم را از بلخ
و موسی را از مصر و عیسی را از ناصره و محمد را از مکه بیرون آورده و هر یک را با علا مراتب خویش رساند و کسوت نبوت و خلعت
رسالت و تشریف خاتمیت پوشانده و از دوده اهل بیت خاتم الانبیا را صاحب ولایت مطلقه گردانده و ابولهب را
از در خویش رانده و سلمان را از فارس خوانده و جمعی را در هر ولایتی هادی و مقتدای ظاهر و باطن سازد پس در این حال اگر محض لطف
و عنایت خود حق جل و علا این فقیر را بنوازد و آفتاب فیض و کرم او سبحانه و تعالی بر این ذره بی‌مقدار بتابد و از عین عاطفت این
کم بضاعت را در این ولایت دریابد غریب و بدیع نباشد **بیت** چشم بگشا که جلوه دلدار متجلی است از در و دیوار
نحن اقرب الیه آمده است دور افتاده‌ای تو از پندار او بپیش تو ایستاده چه سود سر فرو برده تو بکس وار
سر به گردن ز بی‌بصری کجی در دو چشم پر زنگار اندرون و برون نشیب و فراز در پس و پیش و زمین و یسار
شاهد لا اله الا هو پیش تو پرده کرده از رخسار صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

بیت المقدس

ذکر بیت المقدس
او را اورشلیم و ایلیا نیز گویند و باریتعالی در کلام مجید خود ذکر فرموده سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ
الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى الَّذِي بَارَكْنَا حَوْلَهُ لِنُرِيَهُ مِنْ آيَاتِنَا الی آخر مخفی نماند که در قدیم بیت المقدس را اورشلیم
و یهود و انبیا گفتندی چنانچه در کتاب انجیل چند جا و محل مذکور است لفظ اورشلیم در لغت عبری بمعنی بیت السلام است
آن شهر در میان جبال و تلال واقع و جانب مشرقش فی الجمله گرفته و اطراف ثلاثه آن فی الجمله گشاده است وی در هفت منزلی

گلشن دویم

(۱۷۰) دمشق طرف جنوبش افتاده و از مصر هشت مرحله دور و شمالی مدینه منوره و بیست مرحله فاصله است از بلاد فلسطین و از کشور
شام است از اقلیم سیم و آبش از قنات و کم و هوایش اندک گرم و خرم و خاکش سنگلاخ و فیض مند و زمینش ارجمند طولش از جزایر
خالدات سول و عرضش از خط استوی لال اگرچه باغات و زراعات آنجا از رحمت الهی آب میخورند اما حبوب و غلات
و فواکه آنجا فراوان و اکثر مشتهیاتش ارزانست جبل زیت که از جبل طور سینا گویند سمت مشرق شهر واقع و آن کوه کوچکی است
اما شانی عظیم دارد و مکرر در قرآن مجید مذکور است قبر مریم بنت عمران که مادر حضرت عیسی است نیز همان سمت قریب بدروازهٔ شهر است
و جمعی از اولیاء کبار در جبل زیت مدفونند و بقولی حضرت عیسی از آنجا باسمان صعود فرموده است و حضرت داود طرف جنوب
شهر آسوده و مدفن آنحضرت قریب بدروازه اتفاق افتاده در بنای آنشهر خلافست بعضی گویند که بنای آنشهر را آدم علیه السلام نهاده است
و جمعی را عقیده آنست که قبل از آدم به هزار سال جمعی از ملائکه بامر باریتعالی آنجا را احداث کرده اند و زمرهٔ از علماء گفته اند که ابراهیم خلیل
باشارت رب جلیل آنجا را برآورده و برخی از ارباب سیر بر آن رفته اند که بیت المقدس را سام بن نوح ساخته و اکثر اصحاب تاریخ
گویند نخستین کسی که آنشهر را عمارت ساخت یعقوب بن اسحق بن خلیل الرحمن بود و سبب عمارت آن آنکه حضرت اسحق یعقوب را وصیت
کرده بود که از اهل کنعان متاهل نشود بلکه از دختران خاله خود زوجه اختیار کند چون مسافتی میان ایشان بود یعقوب بحکم وصیت
والد بزرگوار عزیمت سفر کرد و در اثناء راه شب تاریکی پیش آمد و در بین راه آنجناب بخواب رفت در عالم خواب مشاهده نمود
که نردبانی نصب شده است تا باسمان و جمعی از ملائکه عروج و نزول مینمایند ناگاه بوی وحی رسید که ای یعقوب إِنِّي أَنَا
اللّٰهُ لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنَا وَقَدْ وَرَّثْتُكَ هٰذِهِ الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ وَذُرِّيَّتَكَ مِنْ بَعْدِكَ وَأَنَا مَعَكَ وَأَحْفَظُكَ چون آنحضرت
بیدار شد بموجب رؤیا عمل نموده در همان محل خانه و معبدی پدید آورد اما بروایت مشهور مسجد اقصی را حضرت داود بنا کرد و آن
چنان بود که چون بلیهٔ طاعون در میان قوم یوشع و در بنی اسرائیل وقوع یافت و گروه انبوه و قومی با شکوه براه عدم شتافتند
چنانکه از طلوع آفتاب تا هنگام غروب هفتاد هزار کس در سجود بودند که طریق عدم پیمودند در آن اثناء حضرت داود به صخره صعود نمود
و بعد از ادای حمد و شکر بدرگاه بی نیاز سر عجز و نیاز نهاده با سوز و گداز عرض نمود که بارالها تو بناهی از سر این مشت ضعیفان
درگذر و بر این بیچارگان رحم آور چون حضرت غفور از سر گناهان بنی اسرائیل درگذشت داود از جانب باریتعالی مامور گشت که بنای
بیت المقدس را گذارد پس آنقوم را حضرت جمع نموده بنفس نفیس خود با بنی اسرائیل موافقت کرده بنیاد مسجد اقصی کرد و لوازم سعی
بجای آورد اما باتمام نرسید و در آن اثناء متوجه سفر آخرت گردید چون سلیمان بن داود بر سریر خلافت پای عزت نهاد و بتشریف
أُوتِيَ الْحِكْمَةَ وَالْعِلْمَ مشرف و مفتخر گردید و جماعت انس و جان و شیاطین و عفاریت و طیور و وحوش مطیع و منقاد آنحضرت
شدند و مدت چهار سال از ایام خلافت مرور یافت بموجب وصیت پدر باتمام آن مسجد شتافت لاجرم در ماه آبان پانصد و سی
سال از وفات حضرت موسی درگذشته بود که بیت المقدس را بانجام رسانید و در غایت وسعت و تکلف و متانت و عظمت تمام
گردانید در کتب تواریخ مسطور است که عدد عمله بیت المقدس سی هزار نجار چوب تراش بودند که در ماهی ده هزار چوب میتراشیدند
و هفتاد هزار سنگ تراش که سنگهای الوان میتراشیدند و سیصد استاد بنا و موافق عدد بنایان عمله بودند و هر روز کار میکردند
بغیر از مسخرین جن و شیاطین و چندان زیب و زینت و طلا و جواهر و در و گوهر و از انواع یاقوت دیوار و ستونهای آن را مرصع
نمودند که از لمعان آن عقل دوربین در حیرت افتاد و فضای آن معبد در شب تار حکم روز روشن داشت بعد از فراغت آن مسجد حضرت
سلیمان جشنی عظیم نمود و احبار یهود و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و زبان بحمد و ثنای باریتعالی گشوده گفت که اینخانه را

که خالصا

که خالصاً و مخلصاً جهة عبادت حق تعالی ساخته شده است باید که آنی و زمانی از علمای ربانی و طالبان نعم جاودانی خالی نباشد و تعظیم (۱۷۱)
و تکریم این خانه بر اناث و ذکور و نزدیک و دور واجب و لازم باشد آورده اند که بیت المقدس در زمان بنی اسرائیل و دولت ایشان
بزرگتر از شهر مصر بوده و چون حضرت سلیمان از جهان فانی انتقال نمود چند گاه برونق دلخواه گذشت تا آنچه در بطون کون و فساد
بود ظاهر گشت و فلک ناهنجار خاصیت خویش را آشکار ساخت و اساس راحت و بنیاد فراغت را از آن ولایت برانداخت
لهذا اسباط بساط انبساط را از خانهای قلوب اولاد سلیمان ع چیدند و روی انقیاد از اخفاد آنحضرت گردانیدند و چنبر متابعت
از گردن خویش برآوردند و طریق ملوک الطوایف را پیشه کردند هرج و مرج و اغتشاش تمام در ملک و ملت ظهور یافت و هر کس بوادی
خودسری شتافت مدت دویست و شصت و یکسال بر این منوال گذشت روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه فساد و عناد ایشان
زیاده گشت و جمعی کثیر از انبیاء و اوصیاء و دوستان خدا بقتل آوردند و جمعی غفیر از اشراف و اعیان ملت و اهل معرفت را
خوار و بی اعتبار کردند بنابران آتش قهر حضرت باری اشتعال یافته آبروی آن ها دیما یانرا بر خاک هلاک ریخت و غبار مذلت
بر فرقشان بیخت و بخت النصر را با ششصد هزار کس از دیار بابل برانگیخت بعد از آن که آتش بلاد شام را تصرف کرد آنگاه
روی توجه بصوب بیت المقدس آورد و پس از اندک زمان آن شهر را مسخر نمود و هفتاد هزار کس از اعیان و اشراف آنجا را بقتل
رسانید و هفتاد هزار نفر ملوک و احبار و اخیار بنی اسرائیل را اسیر گردانید و عمارات و بناهای حضرت سلیمان ع را ویران
ساخت و چنان شهری که قرنهای بسیار از حوادث روزگار مصون بود از خشت آبادی برانداخت و چندین آتش ظلم و جور افروخت
که توریه حضرت موسی ع را بسوخت و چون خرابی آن دیار بغایت رسید و ویرانی بنهایت انجامید خداوند کریم از لطف عمیم خود
بهمن ابن اسفندیار را برانگیخت که تا بعد اخری طرح تعمیر و آبادی بیت المقدس را بریخت و کسوت تکمیل بر قامت آن ولایت پوشانید و در
آن شهر مساعی جمیله بظهور رسانید ایزد متعال در کلام مجید بشارت فرموده در آیه ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ وَأَمْدَدْنَاكُمْ
بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا الی آخره چون مدتی بر این منوال گذشت دیگر باره رسم طغیان و عصیان بنی
اسرائیل ظاهر گشت چنانکه حضرت عیسی را بدار کشیدند و در قتل و آزار اخیار کوشیدند و جمعی کثیر از ایشان را بقتل رسانیدند عاقبت
آن معاقبتان زهر هلاک از جام مکافات چشیدند چون از رفع حضرت عیسی ع چهل سال منقضی گردید طیطوش رومی از دیار
فرنگ با لشکر بسیار بملک شام رسید و بیت المقدس را قهراً و جبراً بحوزهٔ تصرف در آورد و مجموع اعالی و ادانی و اراذل و
افاضل آن شهر را قتل کرده و بقیه السیف را که قلیلی بودند اسیر نمود و بعد از مراجعت طیطوش چند کسی که در زوایای خفا بودند بیرون
آمدند چه دیدند در همه مقامی دلارامی روی هلاک بر خاک نهاده و در هر قدمی خون محترمی ریخته و در همه گذری ماه پیکری
افتاده و در همه کوچه و بازاری گل رخساری از خون خویش رنگین شده از مشاهدهٔ آن واقعه ناله و زاری کردند و گریه و افغان
نمودند آخر الامر پای تحمل بدامن صبر پیچیدند و اوقات خود را مصروف داشتند بعد از سعی و کوشش بسیار فی الجمله صورت
آبادی گرفت و مسجد اقصی و صخرهٔ حصار رونق پذیرفت تا آنکه هیلانه مادر قسطنطین ثانی بر آن دیار مظفر گشت و در تعمیر و توسیع آن مبالغه کرد
و بعد از مراجعت بر اسلامبول حصاری کشید و قسطنطنیه نام نهاد الحاصل بیت المقدس همواره مکان شریف و قبلهٔ اهل کتاب
بوده فرقهٔ اهل یهود و امت داود و قوم عیسی و جماعهٔ دیگر هنگام عبادت بدانجهة توجه مینمودند و آن جهت را از انجهة بیت
میگردانند و چون خاتم انبیاء ص مبعوث گشت و صیت اسلام از شش جهت در گذشت آنحضرت نیز مدتی بدانجهت نماز میکرد تا اینکه در سنه
دویاسه هجری در صلوة عصر بامر الهی روی توجه بطرف کعبه آورد و قوله تعالی قَدْ نَرَىٰ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ

گلشن دویم

(۱۷۲) قِبْلَةً تَرْضٰيهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَحَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ در زمان خلافت عمر بن خطاب
آنشهر مفتوح شد و مقالید جمیع بلاد شام بدست اهل اسلام آمد و عمر قبله مسجد اقصی را بگردانید و بطرف مکه معظمه نهاد و بعد از انقراض
زمان خلافت خلفاء ایالت آن ولایت بدست بنی امیه افتاد و عبد الملک ابن مروان مسجد اقصی و صخرهٔ صما را تعمیر کرد و خراج هفت سالهٔ
مصر را در آنجا صرف نموده در متانت و استحکام آن بنهایت اهتمام بعمل آورد و چون ولید خلیفه گردید ناخلفی کرده آثار پدر را منهدم
گردانید و طلا و نقرهٔ آنرا سکه زده بعمله و فعلهٔ آن داد که خراب کرده بودند چون دولت بنی امیه منقضی گردید بحیطهٔ تصرف بنی عباس
آمد و هم در زمان خلافت ایشان در سنهٔ سیصد و هفتاد هجری اولیاء المعز لدین الله فاطمی از بنی عباس استرداد نمودند در ایام
دولت المستعلی بالله چون ارکان خلافت اختلال رسید لهذا بردویل نام با هزار هزار نفر از اهل جنگ از دیار فرنگ متوجه آنجا شد
و مدت چهل روز محاصره نموده در روز هفتم شعبان المعظم سنهٔ چهارصد و نود و دو هجری مسخر کرد و تیغ بیدریغ بر اهل اسلام نهاده زیاده از
هفتاد هزار کس بسرحد عدم فرستاد و مدت نود و یکسال در تصرف اهل فرنگ بود در آن مدت چندان بر مسلمانان ظلم و عدوان
نمودند که اهل اسلام بستوه آمدند تا آنکه سلطان صلاح الدین یوسف ابن ایوب کرد بعد از فتح طبریه و عکه و بیروت و جبل و عسقلان به
استعداد هر چه تمامتر روز یکشنبه پنجم رمضان المبارک بظاهر بیت المقدس مضرب خیام نموده با شصت هزار فرنگی مقابله و مقاتله فرمود
و فرنگان عجز و انکسار در وجنات روزگار خود دیده طالب صلح شدند سلطان قبول نموده فرنگان بیت المقدس را گذاشته و عیال
خویش را برداشته راه فرنگ پیش گرفتند در آنوقت در شهر زیاده از هزار نفر مرد و زن نبود بمرور ایام و کرور شهور و اعوام روی
بعمارت نمود اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجری است قریب پنجهزار باب خانه در اوست و همگی از سنگ تراشیده و حصاری
نیز از سنگ براو کشیده و آنشهر در محل پست و بلند واقع شده و مسجد اقصی و صخرهٔ صما سمت مشرق در میان قلعه اتفاق افتاده و آن محوطه ایست
بر فضای وسیع و قباب بسیار که علامت و مقام مصلای انبیاء مرسلین و ملائکهٔ مقربین است و صخرهٔ صما شمالی مسجد اقصی در بلندی
واقعست و ما بین تقریبا صد گام فاصله است قبة المعراج و قبة المیزان و قبة المحشر و قبة السلسله از جملهٔ قبهای آن فضاست و هشت باب
دارد بر این موجب باب النبی و باب محراب مریم و باب صهیون که قبر داود در آنطرف واقع شده باب الهاشمی باب الولید
باب ابراهیم باب ام خالد باب الرحمه طول مسجد اقصی هفتصد و هشتاد و چهار ذراع و عرض آن چهارصد و پنجاه و پنج ذراع است
و ششصد و هشتاد و چهار ستون یکپارچه دارد و صخرهٔ صما سی ستون یکقطعه از سنگ سماق داراست و مجموع بامهای مسجد اقصی
و صخرهٔ صما با صفایح سرب فرش اندوداست و غار صخره دوازده درجه دارد و محل شصت نفر میباشد و حجری که در لیلة المعراج اراده
کرده بود که از عقب حضرت خاتم الانبیاء روان شود و آنحضرت منع فرموده در هوا معلق ایستاد و آنسنگ در سر کهف بالای سر
زائران اتفاق افتاده اما ستونی از سنگ زیر آن نهاده اند تا زنان و کودکان ترس و بیم نکنند ستونهای مسجد اقصی و صخرهٔ صما همگی
تقریبا بلندی ان ده گز و بعضی بلندتر و بعضی کمتر است و سه برکه در صحن واقع شده برکهٔ سلیمان و برکهٔ عیاض و برکهٔ بنی اسرائیل و قبر حضرت
سلیمان ع سمت مشرق مسجد اقصی متصل بحصار است و شهر بیت المقدس هشت دروازه دارد باب صهیون باب تلیه باب جبار
باب اریحا باب المعمور باب محراب داود باب الاسباط باب ارمیاء و در مسجد اقصی هزار و پانصد قندیل آویخته
شده و در صخرهٔ صما چهارصد و شصت و چهار قندیل روشن میشود و جهت فرش مسجد و صخره صد هزار ذراع حصیر از ولایت مصر
حسب الفرمان سلاطین آل عثمان مقرر است فقیر گوید که بیت المقدس از غرایب روزگار و از عجایب آثار است و عقل ارباب بصیرت از تماشای
آن در حیرت افتد و خرد خورده دان با مینکه که بنی آدم چگونه این عمارت ساخته و سنگهای پنج گزی و شش گزی کمتر و بیشتر در بنای آن

اندخته

انداخته عارفان معارف اخبار اشعار نموده اند که اکثر انبیاء و رسل در آن مقام بوده اند و از بلاد دمشق و فلسطین ظهور کرده اند چنانکه در تاریخ در
مورخان مذکور است از ارزه الی برزه که طول دمشق و فلسطین است هفتاد هزار پیغمبر مدفون است و صاحب تاریخ شام و بعضی از
مورخان عالیمقام گفته اند که از دمشق الی غزه بضم غین معجمه و تشدید زاء منقوطه که نهایت ارض فلسطین است هفتاد هزار نبی
آسوده است و بعضی از علمای اخبار نوشته اند که در شهر انطاکیه که از بلاد شام است قبر حبیب نجار است و بعضی از انبیاء کبار
مدفونند و در بلده عریش و بعضی از پیغمبران آسوده اند و در مدین سی نفر از انبیاء مدفونند و در دمشق پانصد نفر از پیغمبران مدفون شده و
حضرت موسی ع در پنج فرسخی جانب مشرق بیت المقدس آسوده و جناب عزیر ع در نیم فرسخی شهر غنوده و حضرت یوشع ع درسه ترلی
راحت فرموده و حضرت صالح ع در مکه وفات نموده و حضرت ابراهیم ع و یعقوب ع و اسحق ع و یوسف ع و ساره ع در چهار فرسخی مدفون
شده اند و جمعی دیگر در آن نواحی از اولیای عظام و مشایخ کرام آسوده اند هر یک در موضع خود مذکور خواهد شد منت خدایرا که
بزیارت ایشان موفق شده و سر بر آستان ملائک پاسبان ایشان سوده و امید درجات و ترقیات از باطن فیض مواطن آن عزیزان
حضرت قاضی الحاجات است پوشیده نماند که ساکنان آن دیار اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و دیگر حنفی اند اهل آن و اصحاب
عرفان بسیار قلیل دارند عموما مردمش غریب نواز و مهمان دوست و سلیم النفس و خوشخوی و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال
برخوردارند راقم طرفه احوالی از آن دیار مشاهده نموده از آنجمله بیت المقدس سی پاره قریه دارد هر سالی قریب پنجاه هزار
فقیر و زائر بدان ولایت تردد و آمد و شد می کنند جمیع ایشانرا اطعام کرده باحسن وجه پرورش نمایند و دیگر مدت سه ماه در
آن دیار مکث نموده و در آن مدت هرگز نزاع و جدال مشاهده ننموده و چون بنی اسرائیل آنجا بوده اند و فرقه یهود از آنجا ظهور نموده اند
لهذا شطری از مذهب ایشان بیان نمودن لایق می نماید **در بیان یهود و مذهب ایشان و فصلی از عقاید ایشان**

در بیان یهود و مذهب ایشان

بر ارباب هوش و اصحاب معرفت بوشش مخفی و پوشیده نماند که از رسول اکرم صلعم منقولست که آنحضرت فرمود که قوم موسی بعد از
رحلت او هفتاد و یک فرقه شدند یک فرقه از ایشان ناجی و سایر ایشان هالک گشتند و هر فرقه یکدیگر را ضال و مضل دانستند
فرقه از ایشان گویند که کفر و فحش و ظلم و جور بر ایزد تعالی روا باشد و ثواب و عقاب خلایق بقدر افعال ایشان
باشد و باریتعالی جسم و جسمانی و روح و روحانی نیست و او را جای و مکان نباشد و او را نتوان دید و جمعی از ایشان
گویند که باریتعالی جسم و جسمانی است و بر پیکر انسانی جسد مثالی دارد و گاه پراکنده گردد چون شعاع آفتاب و بعضی گویند که ایزد
تعالی بر عرش خود نشسته و جمله اعضا دارد و او را بتوان دید و برخی گویند که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مطرود
این جسم محسوس است و ثواب و عقاب در دار دنیاست چون انسان بمیرد شب شود و جسد او پاره بصورت جماد و مقداری نبات
و مقداری حیوان و امثال آن گردد و چون صد و بیست سال بگذرد شب آخر برسد و صبح بدمد و اگر ذره از خاک جسد در مشرق باشد
و ذره در مغرب همگی یکجا جمع شود و زنده گردد و گویند هر چه هست در پیکر انسانست و جمعی دیگر از یهود معتقدند بر آنکه نسخ شرایع
جایز نیست عقلا و بعضی گویند نسخ شرایع عقلا روا است اما شرع منع نموده و موسی ع فرموده که شرع من منسوخ نشود و طایفه از ایشان
گویند نسخ شریعت جایز است عقلا و شرعا و گویند محمد صلعم رسول خدا بود لیکن او را بعرب فرستادند نه بر بنی اسرائیل اما اکثر
بر آنند که عیسی ع و سلیمان ع و محمد صلعم رسول نبودند و خود را بسحر و جادو پیغمبر نمودند و نیز گویند که ابراهیم ع پیغمبر نبود اما ولی بود
آخر یهودان عیسی ع را بدار کشیدند و باعتقاد خود کشتند و گویند عیسی پسر یوسف نجار بود و مریم زن او بود و عیسی از او متولد شد و گویند
در توریه دعوی الوهیت فرعون مذکور نیست و اما مرد ظالم بود و بر بنی اسرائیل ظلم مینمود و چون موسی او را از ظلم و جور منع

فرمود فرعون بسمع قبول نشنید لاجرم غرق گردید اما بعضی سلیمان را رسول دانند و قایل شده اند برانکه داود داود را بکشتن فرستاد تا زن او را بگیرد و آخر الامر چنان کرد و بعضی از انفرقه قایل شده اند برانیکه خواهری که از مادر متولد شود او را بنکاح خود توان آورد و خواهری که از پدر بوجود آید عقد کردن او نشاید راقم گوید از آنفرقه در هر دیار بسیار دیده شده خصوص در بلاد روم و شام و مصر و ایران فراوان مشاهده گردیده و آنچه از صحبت و معاشرت ایشان معلوم شده و از گفتار و کردار آنطایفه دانسته ام خلاصه آن اینست که عموماً فرقه یهود اهل صورت و ظاهرین و با مسلمانان و نصاری در غایت کین اند و در تحصیل معاش نهایت تلاش دارند و دقیقه از دقایق اوقات خود را در بطالت نگذارند و در جمیع بلاد عالم و معموره بنی آدم پادشاه ندارند و در بلاد و دیار خوار و بی اعتبارند خصوص در مذهب شیعهٔ امامیه بغایت مقهور و از درجه اعتبار دور از اهل تحقیق در میان ایشان قلیل و ارباب ریاضت و مجاهده از آن قبیل است و عبادات و ریاضات آنفرقه بحکم صورتست اما بچند صفات حمیده و افعال پسندیده موصوف و باخلاق گزیده و مکارم نیک معروفند من جمله بر اهل ملت خویش مروت و فتوت دارند و طریق رحم و شفقت بر یکدیگر سپارند و مراسم مرحمت و مکرمت بر زیر دستان آرند و دیگر جمیع فرق یهود ختنه کنند و خمر را مباح دانند و ذبح خلاف ملت نخورند و دختر ندهند و امثال اینها احکام بسیار دارند اگر بتمامی نوشته شود بطول انجامد وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ ذکر بیت اللحم ده قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در دو فرسخی بیت المقدس و طرف جنوب آن واقع و در دامن تل بلند اتفاق افتاده و سمت جنوب و مشرق وی واسع است آبش کم و هوایش ملایم قریب هفتصد باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست زراعت آن زمین بلکه اکثر بلاد فلسطین موقوف برحمت یزدانیست و با وجود آن همه چیزش در غایت ارزانی است از فواکه انجیرش ممتاز و نانش با مشیار است گویند قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده کلیسای عظیم که مشتمل است بر چهل ستون بزرگ یکپارچه از سنگ رخام در غایت استحکام در انجا و این کلیسا باتفاق نصاری مولد و کاه حضرت عیسی است و چشمه که آنحضرت را در آنجا شست و شوی نموده اند هنوز بجاست چون حضرت عیسی در آنمقام تولد نموده و ظهور کرده لهذا اگر بحثی از مذهب ایشان بیان شود مناسب خواهد بود **در بیان مذهب و عقاید عیسویان و فصلی از اعمال ایشان** پوشیده نماند که در اخبار آمده که بعد از صعود حضرت عیسی بآسمان قوم آنحضرت هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و سایر فرق ایشان هالک اند طایفه یعقوبیه گفته اند که عیسی هو الله و گذلک ملکانیه و طایفه نسطوریه بر آن رفته اند که عیسی ابن الله و زمرهٔ مرموسیه گویند که ثالث ثلاثه و هریک از اینطوایف ثلاثه بچندین فرق متفرق شده اند جمله ایشان گویند که معبود جوهریست از سه اقنوم و آن اقانیم یکی را اب گویند و آن قدیمست دویم را ابن خوانند و آن کلمه است سیم را روح القدس و آنحیاتست یعنی ذات الله را عبارت از سه اصل مرکب دانند و آن وجود و علم و حیاتست و ایضاً گویند که معلومات یا جوهر است یا عرض و نشاید که خدایتعالی عرض باشد پس لابد جوهر باشد و نشاید که مرکب باشد پس جوهر بسیط باشد و کلمه را معنی آنست که خلق بوجود او راه یابند و روح القدس یعنی که ابن با و زنده گردد و نیز گویند که عیسی جوهر است و اقنوم و گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است بجمله هفت مخصوص لوبیت است و هفت دیگر باتت عیسی اختصاص دارد و آنکه مخصوص باریتعالی است اول اقرار کردن بآنکه حق قادر مطلق است دویم ایمان آوردن بآنکه خالق است سیم ایمان آوردن بآنکه پسر است چهارم ایمان آوردن بآنکه پدر است پنجم ایمان آوردن بآنکه روح پاکست ششم ایمان آوردن بآنکه بخشنده بهشت هفتم ایمان آوردن بآنکه سلامتی دهنده است و آن هفت دیگر که مخصوص مردم دانسته

اول

ذکر بیت اللحم

در بیان مذهب عیسویان

اوّل ایمان آوردن بآنکه عیسی پسر خداست که از قدرت روح القدس و از شکم مریم بوجود آمده دوّیم ایمان آوردن (۱۷۵)
بآنکه زاده شد از مریم باکره و بکارت او زایل نشد سیّم ایمان آوردن بآنکه عیسی برای ما مصلوب شد و مرد و مدفون گشت
چهارم ایمان آوردن بآنکه فرود آمد بجاهای پست و برآورد اولیای پیشین را که منتظر او بودند پنجم ایمان آوردن بآنکه
روز سیّم زنده شد و برخواست ششم ایمان آوردن بآنکه بآسمان رفت و نشسته است راست پدر خود که قادر مطلق است
هفتم ایمان آوردن بآنکه در آخر دنیا نزول خواهد کرد برای داوری کردن و نیک و بد را جزا دادن و خدا را از آن پدر خوانند
که بر بندگان خود مهربانست و گویند اینکه باریتعالی سه موجود مختلف است امّا در حقیقت یکی است چنانکه آن وجود اب و ابن و روح
القدس است بی آنکه در کثرت وحدت راه یابد و این خاص خداست و در مخلوق این صفت یافته نشود و عیسی پسر حقیقی خداست و
باقی صلحاء پسران مجازی خدای تعالی اند و عیسی از حیثیت آنکه خداست در آسمان از پدر جدا شده و بر زمین آمد و از حیثیت اینکه
آدم است مادر دارد لاجرم عیسی منیسه د امّا چون با بنی آدم محبت تمام داشت خود را فدای ایشان کرد تا ایشان از همه گناهان
پاک شوند و گویند اینکه ما میگوئیم بر دست راست پدر خود نشسته است مراد ما نه آنست که حضرت سبحانی جسم و جسمانی است و حق تعالی
از راست و چپ منزّه و معرّاست بلکه این سخن جهة تفهیم است که عیسی از وجهی پسر خداست که همان بزرگی و عظمت و قدرت دارد که پدر او
خداست و از جهة اینکه آدمی است در خوبترین مکانی که در آسمانست متمکّن است و آنکه ده حکم است که در انجیل مکرّر آمده و مذکور شده است
اوّل آنکه خدای تعالی را دوست دار و بهمه طریق حق را بیاد آر دوّیم آنکه سوگند و قسم مخور بنام خدای و براستی عادت
کن که محتاج بقسم نشوی سیّم آنکه پاک و پاکیزه دار عیدها را یعنی روزهای یکشنبه و سایر ایّام متبرّکه را چهارم
آنکه عزّت دار و حرمت گذار پدر و مادر خود را پنجم آنکه جانوران را بغیر حق مکش و آن اشارت بآنست که برادر خود را که بنی
آدم باشد بغیر حق هلاک مکن بلکه مرنجان نه بکردار و نه بگفتار ششم زنا یعنی با زن بیگانه مجامعت مکن خواه شوهردار
و خواه بی شوهر هفتم آنکه دزدی مکن یعنی مال مردم را بی اعلام و اخبار و بکراهت و اجبار مدار هشتم آنکه
تهمت و دروغ مگوی و افترا و بهتان مکن و در تحت اینست آنکه اگر بدی کسی مخفی باشد او را آشکار مگردان مگر آن بدی که از خلاف
دین و عقیده باشد نهم آنکه آرزوی زن بیگانه مکن و نه تمنّای مال مردم نمای دهم آنکه تکبّر مکن و بنظر حقارت
بدیگران مشاهده منما دیگر آنکه پنج چیز فرض است اوّل آنکه استماع ملیسه روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست که پادری
در خلوت بیاد رنج عیسی میگذارد باید که آنرا بتوجه تمام بشنوند دوّیم کنفسار کردن اقلّا در سالی یکمرتبه بجا آورد و کنفسار را سه شرطست
اوّل عاجزی دوّیم راستی سیّم گناهان خود را بی زیاده و نقصان شمارد و آمرزش طلبد سیّم کمنار در عید پسکوا ن عباد
مخصوص است و هر سال یکبار باید بکند چهارم روزهٔ بزرگ بدارد و روزهای دیگر که لازم است بگیرد مگر شخصی که
معذور باشد پنجم زکوة دادن یعنی دهم حصّه از آنچه از زمین روییده و از حیوان و مواشی حاصل گردد باید که جهة رضای باریتعالی
داد و از خدای تعالی در دعا طلب کردن روزی روا نیست زیرا که روزی فردا را امروز خواستن روا نباشد بلکه قناعت کرده
غم روزی فردا را نخوریم و نیز باید که ما از گناهان مردم درگذریم تا حق تعالی نیز ما را عفو کند و لازم است در وقت کنفسار
یعنی اقرار نمودن عاصی و گناهکار بر عصیان و گناه خود نزد پادری و آمرزش و عفو پادری جرایم مخفی و آشکار او را که
یکان یکان گناهان پیدا و پنهان خود را بگوید چه که پادری جانشین عیسی و پسر مجازی خداست و ایضاً باید که مرد جز یک زن
نگیرد و زن نیز بیک شوهر زیاده روا نیست سعادتمند آنانند که گرسنگی و تشنگی برضای حق دارند و عمر عزیز خود را در عبادت

دریافت

(۱۷۶) و ریاضت کذرانند و در بندکی غیر از رضای خدا تعالی مطلبی نداشته باشند و نیز گفته اند مستحق خیرات کسی که محتاج باشد در هر مذهبی
که باشد امّا رعایت هم کیش خود نمودن اولی است و سبب رحمت چهارده چیز است هفت جسمانی و هفت روحانی و هفت جسمانی اینست
اوّل سیر کردن گرسنگان دویم سیراب کردن تشنگان سیم پوشیدن برهنگان چهارم جای دادن بی سران
پنجم پرسیدن بیماران و تسلّی دادن بندیان ششم رهانیدن اسیران هفتم دفن نمودن مردگان امّا اعمال روحانی
اوّل علم آموختن بر جاهلان دویم مصلحت دادن محتاجان سیم آسایش دادن غمگینان چهارم موعظت
کردن گناهکاران و نصیحت عاصیان پنجم بخشیدن بر دل خستگان و آزردگان ششم تحمّل نمودن از بی ادبان و صبر
بر آزار مردمان هفتم دعای نیکو کردن در حق زندگان و مردگان و در باب پنجم انجیل ایمعنی آمده که خوشا حال صلح کنندگان
از آنجا که فرزندان خدا خوانده خواهند شد و تصوّر مکنید که من از بهر از هم پاشیدن توریة و رسایل انبیا آمده ام بلکه بجهة تکمیل
آمده ام بشما راست میگویم تا آنکه آسمان و زمین زایل نشود یک همزه یا شوشه از شریعت بهیچوجه زایل نخواهد گشت شنیده اید که گفته شده است
دوست خویش را محبت کن و دشمن خویش را بغض نما لیکن من بشما میگویم اعدای خود را دوست دارید و از برای آنها که بر شما لعن میکنند
برکت طلبید و با آنانکه شما را عداوت مینمایند احسان کنید و از بهر آنها که شما را فحش میدهند دعا کنید تا پدر خود را که در آسمانست
فرزندان باشید زیرا که او آفتاب خود را بر بدان و نیکان طالع مینماید و باران خود را بر عادلان و ظالمان میفرستد و در باب
هیجدهم گفته که شاگردان عیسیٰ نزد وی آمده گفتند که در ملکوت آسمان بزرگتر کیست پس طفلی را نزد خود طلب نموده در میان آنها پیش پای
داشت و فرمود بدرستیکه بشما میگویم مادامیکه مبدّل نگردید و چون اطفال صغیر نشوید داخل ملکوت نخواهید شد پس هر که مانند
این کودک خود را حقیر دارد همان در ملکوت آسمان بزرگتر است و هر که چنین طفلی را بنام من قبول نماید مرا قبول نموده است و در باب
سیم انجیل یوحنا مذکور است که عیسیٰ گفت هر آینه بتو راست میگویم که تا کسی تولّد تازه نیابد ملکوت خدا را نمیتواند دید سائل گفت کسیکه پیر
باشد چگونه متولّد میشود عیسیٰ جواب داد تحقیق که من بتو میگویم که تا کسی از آب و روح متولّد نشود در ملکوت خدا نمیتواند آمد و آنچه
از جسم متولّد شده جسم است و آنچه از روح متولّد شده روح است حیران مباش که تو را گفتم که باید شما تولّد تازه بیابید و در باب
نوزدهم انجیل متّی نیز آمده که شخصی وی را گفت ای استاد نیکو چه فعل نیکو بعمل آورم تا زندگی جاوید را یابم گفت از چه روی مرا خوب گفتی
و حال آنکه هیچکس خوب نیست جز یکی و آن خداست و اگر اراده داری که داخل حیات گردی فرایض را نگاهدار گفت کدام فرایض گفت
قتل مکن و زنا مکن و دزدی مکن و شهادت زور مگوی و پدر و مادر خود را محترم دار و آشنای خود را چون خود دوست دار پس آن جوان
وی را گفت که جمیع اینها را از ابتدای جوانی خود محفوظ داشته ام از چه حال ناقص میباشم عیسی وی را گفت اگر قصد آن داری که کامل
گردی برو و اشیاء خود را فروخته بفقرا تسلیم نما که در آسمان گنجی خواهی یافت پس آمده مرا متابعت نما و چون آن جوان اینکلمات را
شنید اندوهگین گشته روان گردید از آنرو که املاک بسیار داشت پس عیسیٰ بشاگردان خود فرمود که هر آینه بشما میگویم که شخص دولتمند
در نهایت دشواری داخل ملکوت آسمان خواهد گشت و نیز شما را میگویم که شتر در سوراخ سوزن داخل شدن آسان است از داخل شدن
دولتمند در ملکوت خدا و در باب بیست و دوم همان انجیل نیز گفته که یکی از آنها که فقیه بود از وی بر سبیل امتحان سؤال نمود گفت ای
استاد حکم بزرگ در شریعت چیست عیسیٰ وی را گفت که آن خداوند که خدای تست بهمگی دل و جان و اندیشه خود دوست دار که نخستین و
بزرگترین احکام اینست دویم آنست که آشنای خویش را چون خود دوست دار و بهمگی توریة و رسائل رسل باین دو حکم معلّق است و در باب
بیست و سیم انجیل متّی نیز گفته که عیسی بآن جماعت و شاگردان خود گفت که نویسندگان و فریسیان یعنی عالمان و ملّایان در کرسی
نشسته اند

نوشته اند هرچه شمارا امر کنند فرا گیرید فرا گیرید و بکار برید لیکن چون اعمال آنها عمل ننمائید از آن رو که میگویند و نمیکنند زیرا که بارهای
گران را می بندند و بر شانهای خلق میگذارند لیکن یک انگشت از انگشتان خود آنها را حرکت نمیدهند و تمامی اعمال خود را بجهة آنکه منظور نظر
خلق گردند بجای می آرند و دامنهای لباس خود را بزرگ میسازند و دوست میدارند در کنیسا فقها بالای مجالس را و در مجامع صدر را و سلام
در بازارها و آنکه از زبانهای خلق ربی ربی خوانده شوند و هرکه خویش را بلند گیرد پست خواهد گشت لیکن ای نویسندگان و فریسیان
ریاکار یعنی ای عالمان بیعمل و ریاکننده وای بر حال شما از آن رو که درهای ملکوت آسمان را بر روی خلق می بندید چنانچه نه خود داخل میشوید
و نه روندگان را اذن دخول میدهید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان ریاشعار از آن رو که خوانها یعنی نعمتهای بیوه زنان را
بلع میکنید و طول نماز را بجهة رو پوشی بجا می آرید بنابراین شدیدترین عذابها را خواهید یافت وای بر حال شما ای نویسندگان و
فریسیان ریاکار از آن رو که بحر و بر را بجهة آنکه یکشخص را در طریق خود داخل نمائید میگردید و چون داخل شود مرتبه اش را پست تر از خود این
جهنم میسازید وای بر حال شما ای نویسندگان و فریسیان و راه بران کور که بجهة پشه صافی انصاف بکار میبرید و شتر را فرو میبرید
و چون گورهای گچ کاری مینمائید که از بیرون نیکو مینماید و از داخل همگی از استخوانهای مردگان و نجاسات مملو است شما نیز در ظاهر بمردم
عادل مینمائید و از ریا و گناه در باطن مملو هستید راقم گوید که اینگفتها سراسر ترجمهٔ انجیل بود فقیر در یکی از کتب ایشان دیده که انجیل را از زبان
عیسی بچند زبان نقل کرده اند نخست عبری و دیگر یونانی و دیگر سریانی و دیگر فرنگی و این همه را کلام الهی دانند و عربی نیز ترجمه شده و فارسی
نیز چند سال قبل از این در بندر کلکته نموده اند وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **در بیان شمهٔ از احوال حواریون و شیوع ملت عیسی**
و اختلاف عیسویان بر ضمایر معرفت مآثر علمای زمان پوشیده و پنهان نخواهد بود که مورخان اسلام و پیروان حضرت خیر الانام
در کتاب بلاغت فرجام خود اعلام نموده اند که بعد از صعود عیسی بآسمان فرقهٔ یهود حواریون را گرفته بایذاء و آزار ایشان اشتغال نمودند و
پادشاه روم که در آنزمان اهل شام نیز مطیع او بودند از ظلم و تعدی یهود خبر یافت لهذا کسان معتبر فرستاده حواریون را از چنگ محنت
و الم نجات داده و از اوضاع ملت عیسوی شرط استعلام بجای آورده بوحدانیت ایزد متعال و رسالت روح الله گروید حضرت
عیسی بحواریون فرموده بود که بعد از من اوعیهٔ پرنور بشما خواهد رسید و شما او را تناول کنید که هریک از شما عالم بلغتی خواهد گردید
آنگاه هریک از شما باطراف عالم رفته خلق را بسوی حق تعالی دعوت نمائید بنابر فرموده آنحضرت اوعیهٔ پرنور حاضر و نازل شد
و حواریون تناول نمودند و هریک بلغتی عالم گشتند و بعد از استخلاص حواریون شمعون الصفا که وصی و خلیفهٔ عیسی بود بموجب فرمودهٔ آنحضرت
عمل نموده فطرس را بروم و اندراوس را بیلاد مغرب و مرقوس را ببابل و فلیش را بقیروان و افریقیه و یحنس را بولایت افسوس و یوحنا را
بارض حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلق را بدین قویم دعوت کنند و شمعون در بیت المقدس توقف نموده و یحیی و توما را
بصوب انطاکیه ارسال داشت و در اندک زمانی ملت عیسی در عالم مشهور گشت و انتشار یافت و مدت هشتاد و یکسال امت عیسی
بر جادهٔ مستقیم بودند و پیروان وی بر شریعت حقه عمل مینمودند بعد از مدت مذکوره یونس یهودی ایشانرا در وادی ضلالت انداخت و
فرقهٔ عیسویانرا گمراه و پریشان ساخت یکی را گفت عیسی خداست و دیگری را گفت پسر خداست سیم را گفت خدای زمین است لهذا در
میان ایشان اختلاف افتاد قوله تعالی فَاخْتَلَفَ الْأَحْزَابُ مِنْ بَيْنِهِمْ و نصاری بچندین فرقه متفرق شدند راقم گوید
که کتاب انجیل که در میان طوایف نصاری و ملت عیسی مشهور و در السنه و افواه عیسویان روم و فرنگ و شام و زنگ و غیرهم
مذکور است دیده و مشاهده گردیده گویند که وی کتاب سماوی نیست بعد از رفع عیسی بآسمان حواریون آنکتاب را مدون کرده اند و
حالات و مقالات و معجزات و حرکات و سیاحت آنحضرت را جمع نموده اند و آنچند رساله است هریکی آنرا یکی از حواریون تالیف نموده

(۱۷۸) و بنام مؤلف موسوم شده چنانچه انجیل متی و انجیل یوحنا و انجیل لوقا و انجیل مرقس و انجیل هفرس گویند و نویسند صفت انجیل سماوی چنین نباشد عارفی گوید میشاید که در هنگام اختلاف ملت عیسیٰ اصل انجیل از میان رفته باشد و بعد از آن اینکتاب را ساخته و نام انجیل برآن انداخته باشند چنانچه کتاب توریة در فترات بخت النصر ضایع شده بود و بتدریج فرقهٔ یهود آنرا جمع نمودند و بروایتی حضرت عزیر در میان آورد و در جمع یهود تخلیط شده باشد و نیز میشاید که در زمان حضرت خاتم الانبیاء چون نصاری با رسول خدا حسد ورزیدند و عناد کردند و لجاج نمودند بنابر تکذیب آنحضرت علمای نصاری کتاب انجیل التحریف و در کلمات آن تصریف کرده باشند چنانچه در انجیل مرقس در باب هشتم همین عبارت آورده که هرکس بجهة من و جهة انجیل نفس خود را تلف نماید نجات خواهد یافت و نیز در باب سیزدهم همانکتاب گفته که نخست اعلام بانجیل در تمام قبایل ضروریست و همچنین در جای دیگر مکرر نام انجیل برده شده و آن دلالت میکند که کتاب انجیل ورای اینکتابست که حواریون جمع نموده‌اند در جواب یکی از آن فرقه گفته که اینکلام از چند وجه سقیم است اول آنکه هر صاحب خانهٔ داناتر است باشیاء خانهٔ خود از بیگانگان و نیز در نزد جمیع نصاری بطریق علم الیقین بل عین الیقین گشته که کتاب انجیل همین است و اگر غیر این بودی بر ما معلوم شدی و بدانید که از حواریون عیسی و از ایشان بما رسیدی و اگر در میان جمیع طوایف عیسوی نبودی بایستی نزد بعضی از ایشان که اهل حقند بودی چنانکه اهل اسلام براین قائلند که از رسول خدا مرویست که امت عیسیٰ هفتاد و دو فرقه شدند یکی از ایشان ناجی و باقی هالکند پس بایستی که کتاب انجیل نزد فرقهٔ ناجیه پیدا شدی و حال آنکه غیر ازین انجیل که پیش ما موجود است انجیل دیگر نیست مگر آنکه بگوئید که کلمات قدسی سمات عیسیٰ انجیل و کاتب کلمات حواریون باشند وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقِیقَةِ الْحَالِ مخفی نماند که قوم عیسیٰ گروه انبوه و فرقه با شکوه‌اند و در اکثر معمورهٔ عالم سکونت دارند و در کشور ایران و روم و مصر و شام و سودان و مغرب و جزایر روم و ملک روم ایلی بسیارند و در گرجستان و روس و نمسه و مجار و لندن و اندلس و فرانسیس و قرم و وندیک و در بعض بلاد بنگاله و دکن و گجرات در کمال اقتدارند و در تحصیل معاش و توسیع ملک و تنظیم امور دنیا و تکثیر مال و تعمیر بلاد و ترتیب لشکر و تکمیل صنعت مقدم اهل روزگارند و جمعی از ایشان در تحقیق مراتب عرفان و تدقیق مطالب ایقان و تحصیل کمال و تکمیل احوال بر سایر طوایف سبقت دارند راقم با طوایف مختلفهٔ نصاری معاشرت نموده و در ملک هندوستان و مصر و شام و روم و سایر مرز و بوم طریق مجالست با ایشان پیموده و با فرق دانایان و دانشمندان و ملوک و اهل سلوک و اعالی و ادانی و اراذل و افاضل و رجال و نسوان و خورد و کلان ایشان بوده اگر خواهم بطریق تفصیل احوال ایشانرا بیان نمایم بطول خواهد انجامید لیکن انشاء الله تعالی در مقام خود مجملی از احوال هر فرقهٔ ایشان مذکور خواهد شد **ذکر بیت الله الحرام** نام مکهٔ معظمه است در حرف میم بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر بیش** بالباء مع الیاء التحتانی و سکون شین معجمه بلده ایست از بلاد یمن در راه حجاز واقع شده از اقلیم دوم و هوایش گرم گویند دو سه هزار باب خانه دارد **ذکر بیروت** بالباء مع الیاء والراء مع الواو و تاء منقوطه بندریست از بنادر شام و شهریست بهجت مقام کنار دریا واقع و اطرافش واسع قرب ده هزار خانه دارد و قرای خوب و مواضع مرغوب مضافات اوست و باغات دلگشا بسیار دارد مردمش اکثر شافعی مذهب و جمله عرب آن بندر در مقابل جزیرهٔ قبرس اتفاق افتاده و در چهار منزلی دمشق واقع شده آبش از رود و خوشگوار و هوایش بگرمی مایل و سازگار و از اقلیم سیم خاکش خرم و حاصل خیرات **ذکر بیهق** بالباء مع الیاء و فتح ها و سکون قاف ولایتیست بهجت مطاف از بلاد خراسان از اقلیم چهارم و هوایش خرم و آبش اکثر از کاریز و خاکش حاصل خیز قرب چهل پاره قریهٔ معموره در اوست و اکثر فواکه سردسیریش نیکوست مردمش تمامی شیعی مذهب و جبلی مشرب اما شجاع و دلیر و در بعض اخلاق دلپذیرند ارباب کمال و اصحاب حال از ولایت بیهق بسیار برخواسته و بزیور مراتب عرفانی و فضایل انسانی آراسته دار الامارهٔ آن دیار مدینهٔ سبزوار است در حرف سین مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی

ذکر بیارجمند

ذکر بیارجمند بکسر الباء و الیاء مع الالف و سکون راء و ضم جیم معجمه و فتح میم و نون مع الدال ولایتی است بجانب شمال از بلاد خراسان و محلی است (۱۷۹)
خرم بنیان قریب بولایت سبزوار و بیشتر باغات و آبش از قنات و خوشگوار مردمش تمامی شیعه امامیه اند و خالی از خشونت نباشند سایر
احوالات آن دیار مانند سبزوار است ذکر بیلقان بالباء مع الیاء و سکون لام و قاف مع الالف و سکون نون بلده ایست بجهت
مقرون از بلاد و مغان از کشور آذربایجان صاحب تذکره گوید بیلقان از ملک شیروانست و از اقلیم پنجم و هوایش مایل بگرمی است مجیر
الدین شاعر که معاصر خاقانی بوده از آنجا ظهور نموده ذکر بیضا ناحیه ایست دلگشا و جوئی است مسرت فزا از کشور فارس و در یک
منزلی شیراز و سمت مغرب آن واقع و کشته نواحی آنجا واسع است هوایش اندک بگرمی مایل و آبش فراوان بعضی از قنات و بعضی از رود
و قریب پنجاه پاره قریه معموره در او است و مواضع خوب مضافات اوست و از حبوب برنج آن دیار نیکوست چمن بیضا مشهور و در افواه
و السنه مذکور است در موسم تابستان بعلت کثرت آب و ان کشتن برنج بسیار هوایش ناسازگار است و پشه اش بسیار است ارباب کمال
و اهل حال از آنجا فراوان برخاسته اند مثل حسین بن منصور حلاج و قاضی ناصر الدین صاحب تفسیر از آنجا ظهور کرده اند راقم آنجا را مکرر
دیده و مردمش مشاهده گردید تمامی شیعی مذهب و حبلی مشرب اند ذکر بیش بالغ گویند دار الملک ختا است و از اقلیم چهارم و شهری
خوش آب و هوا است مشتمل بر اغلب ترکست در تاریخ مسطور است که آن شهر را قوبلا قاآن پسر زاده چنگیز خان احداث کرده راقم ندیده و مردمش
نیز مشاهده نکرده است ذکر بیت الفقیه از اقلیم دویم هوایش گرم و از بلاد یمن است سکنه اش جمعی عرب و زیدی مذهب گویند زبیده
خاتون زوجه هارون آنجا را ساخته و مواضع خوب و مزارع مرغوب دارد آن شهر از توابع مدینه صنعا است راقم ندیده ذکر بیات
نام طایفه ایست از قدیم در اکثر بلاد ایران و توران و هندوستان و روم سکونت دارند و اصل ایشان از ترکستان و از نسل ترک
بن یافث بن نوح باشند اکثر طایفه بیات شیعی مذهب و دیگر حنفی اند و در میان ایشان ملوک ذیشان و امرای تمامکان بوده فقیر
که با آنفرقه بسیار معاشرت و مجالست نموده ارباب سلوک و اصحاب معرفت از آن طایفه مشاهده شده ذکر بهرام آباد چند
قریه ایست در فارس و عراق و کرمان بهرام آباد کرمان قریه ایست وسط مکرر دیده شده ذکر بید کل قریه بزرگ و محلی سترگ
از توابع کاشان قریب دو فرسخ از کاشان دور و قریب هزار باب خانه معموره در او است و چند مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع
و جوانب اربعه اش واسع آبش از کاریز و هوایش گرم و خاکش ریگ و رمل آنجا بسیار است بمرتبه که بعض سنوات خرابی میرساند مردمش تمامی
شیعی مذهب و اکثر شعرباف اند و خالی از مردمی نباشند حاجی سلیمان شاعر صباحی تخلص در عصر ما از آنجا ظهور کرده ذکر بیلغراد
بالباء مع الیاء و سکون لام و فتح غین معجمه و راء مع الالف و سکون دال بلده ایست از اواخر روم ایلی و سرحد روم و بلاد نمسه راقم
ندیده در بیان حرف باء فارسی پوشیده نماند راقم بلادی که حرف اول او باء فارسی باشد بسیار دیده و شنیده اما قلیلی
از آنها ذکر میکند ذکر پاتن قصبه ایست شهر مانند محلی است خاطر پسند از اقلیم سیم و هوایش سالم و آبش از چاه و خلقش
دکنی اند و سلطان نشین بوده و شیخ نظام الدین صاحب ترجمه کتاب از آنجا بوده و در زمان سلطان احمد گجراتی ظهور نموده راقم
پاتن را دیده و ... توقف کرده وی در میان ... واقع و جوانب آن واسع و مردمش خالی از مردمی نباشند ذکر
پتاوه بفتح باء و تاء مع الالف و فتح واو و سکون هاء نام جزیره ایست بزرگ از جزایر هندوستان بغایت معمور و عقاقیر از هر جنس
در آنجا موفور است ساکنان آن ... اکثر کافر و بت پرست و قلیلی شافعی اند از اقلیم دویم و هوایش گرم راقم ندیده ذکر پترپرک بفتح باء
و کسر تاء منقوطه و سکون راء و فتح باء ثانی و سکون ... نوشته پتر نام اول ملوک زمان ما است قریب صد و پنجاه سال قبل
از این بنا ... نموده آنجا ... ساخته ... نامیده ... از اقلیم ششم و بقولی هفتم هوایش بغایت سرد است

گلشن دوم

 در کنار رود بزرگ واقع و جوانب آن وسیع است قریب پنجاه هزار باب خانه در او ست و مواضع بسیار و مزارع بیشمار مضافات اوست راقم گوید که یکی از دوستان فقیر که بزیور دانش آراسته بود دو سال قبل ازین در خدمت خسرو میرزا ابن عباس میرزا نایب السلطنه برسم رسالت و صلاح دولت به پیترزبرک رفته بود وی از روی دانش بیان مینمود که عموماً مردم آن دیار عیسوی ملتند و اهل اسلام در غایت قلت حبوب و غلات و فواکه در آنجا اغلب اوقات گرانست و خانهای عالی خوش اسلوب در آنجا فراوانست و تفصیل احوال آن دیار در ضمن روس بیان خواهد شد ذکر پرتقال بضم با و سکون را و فتح تا و قاف مع الالف و سکون لام نام طایفه ایست از فرنگان اکثر از ایشان در جزایر هندوستان سکونت دارند گویند جمعی از دانشمندان پرتقال دویست سال قبل ازین عزیمت نمود در مدت نوزده ماه در معمورهٔ عالم از راه دریا سیاحت کردند راقم گوید این سخن خالی از اشکال نیست زیرا که طرف شمال یخ بند است و عبور کشتی نمیشود ذکر پرنکیش بضم با و سکون را و فتح تا و کاف عربی مع الیاء و شین معجمه نام طایفه ایست از فرنگان اغلب ایشان در بلاد هندوستان و جزایر آن مکان ساکنند فقیر هر دو فرقه را دیده و صحبت نموده اگرچه هر دو فرقه از عالم هوش دور و از معارف انسانی مهجورند اما فرقهٔ پرتکیش از طایفهٔ پرتقال در بعض احوال بهتر و در عدد بیشترند ذکر پریشان قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند در دو فرسخی اصفهان واقع و جوانب اربعه اش وسیع است قریب هزار خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست مردمش شیعی مذهب امکارند راقم دو روز در آنجا توقف نموده باغات خوب دارد و آب روان در میان قریه جاریست و خلقش خالی از هوش نباشند و اکثر مردم پریشان جمعیت خاطر دارند و مفلس میان ایشان کم است ذکر پرگنه لفظ پرگنه هندیست بمعنی بلوک و ناحیه باشد ذکر پتنه بفتح با و سکون تا و فتح نون و سکون ها پتنه بلده عظیم آباد است از بلاد بنگاله در حرف عین مذکور میشود ذکر پند بکسر با و سکون نون و دال لفظ هندیست بمعنی قریه و ده بزرگ باشد منجمله پند ملکاسنک جائی خوب و محلی است مرغوب ذکر پند دادن خان دادن خان نام از جماعت افغانان قریه را ساخته و عمارات خوب طرح انداخته مرور ایام قصبه شهر مانند شده اکنون قریب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست آبش از چاه و گوارا و هوایش گرم و حاصل خیز و رود بزرگ بمقدار یکمیل دور از آنجا میگذرد و مکرر دیده شده است مردمش اکثر هندوان و بعد مسلمانان و آن قصبه در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش وسیع از بلاد پنجاب و سمت شمالی لاهور و حبوب و غلاتش موفور است ذکر گلشاه درویش هاری بود و بطریق هاریان عمل مینمود مدت سی سال پا برهنه سیاحت کرده اکثر بلاد هند و سند و دکن و پورب و کشمیر و کابل را دیده و در عالم بسیار گردیده بود و در موسم تابستان و زمستان برهنه بودی و بجز لنگوته نداشتی و بنگ بسیار خوردی و حشیش بسیار کشیدی و بچیزی معتقد نبودی روزی فقیر از وی پرسید که جرس چیست گفت خاموش که اسرار است و هر که فاشش کند مستوجب دار شعر گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد یعنی که اهل اسرار او را نام نبرند و بکنایه کشم گویند و نشنیده این بیت را بیت بیک هوی توان افلاک را زیر و زبر کردن بشرط آنکه سر انبه اصل از کار زدن باشد مکرر از دیوان قاسم کاهی هندی بخوانده بیت هم صحبتی دختر رز کرده ملولم ای شیخ ترا گر بسری هست بمن ده کسی که بسته اسرار نرسید بحقیقت نرسید و کسی که کشم نکشید طعم معرفت نچشید مَن لَم یَذُق لَم یَدرِ فقیر دیگر باره پرسید که بنگ چه باشد در جواب گفت ارباب ذوق در معرفت و سخنان بلند گفته اند در تحقیقات سفته اند تو او را ورق الخیال بسنداری اگر از خبر اَلنَّظَرُ اِلَی الخُضرِ تَزِیدُ نُورَ البَصَرِ خبر داری بدانی که مراد از خضرا اوست و زمرد سوده کنایه از اوست چه که چشم افعی غم را کور و دشمن اندوه را دور کرده اند در اینباب بزرگی گفته بیت

درختی

در حقه یاقوت زمرد ریزم تا دیده افعی غمم کور شود امام احمد حنبل پسته از آن تناول کردن تجویز فرموده چنانچه شاعری گفته بیت حنبلی گفته که گر زانکه بغم در مانی پسته بشکن تناول کن و سرخوش بخرام فقیر آنرا همدم و امیر آنرا محرم است در رباعی ملک شمس الدین هروی بر این مطلب شاهد معظم است رباعی هر گه که من از سبزه طربناک شوم شایسته سبز خنگ افلاک شوم با سبز خطان سبزه خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم گفتم روزی سبزی گفت آری روزی گرفتمش دیدم تقصیر ندارد عذرش خواستم پرسیدم کم نماز گذاری گفت مدتی است در راکد انداخته ام دیگر پرسیدم سلسله طریقت تو بکدام عزیز پیوند گفت بعبد الرحمن ابن ملجم مرادی گفتم طرفه جوابم دادی باز پرسیدم که چگونه از آنکس این سلسله بشما رسیده جواب داد پیش از آنکه علی ابن ابیطالب ع را بسعادت ابدی رساند و آنحضرت را شهادت شربت چشاند خلیس و همدم و انیس و محرم آنحضرت بود از آنحضرت اقتباس فیض نموده و بدیگران میرسانید و طالبان را سیراب میگردانید و از آن چراغ چندین شعلها روشن شده و چندین نهال بثمر آمده این سلسله از آن جاری گردیده و دست بدست بما رسیده انتظر نقص نقص بقهقری باز میگردد راقم گوید که غرض از این تحریر آنست که ارباب انصاف بدانند که در عالم و میان طوایف بنی آدم صاحبان اینگونه عقاید بسیار باشند و در کسوت درویشان برآمده و بصورت ایشان متشکل شده نزد ابنای زمان سخنان پریشان خود را بکلمات عارفان بازبسته آمیخته نمایند و خود را از اکابر دین و اعاظم اهل یقین شمارند و جمعی از حقیقت اهل حال آگاه نیستند و بصیرتی بحال مردان خدا ندارند ایشانرا از جمله صوفیه شمارند و از عارفان بازبسته پندارند لهذا با مردان حق عناد ورزند و عداوت نمایند و میان حق و باطل تمیز ندهند و خوب و زشت را فرق نکنند مرشد قاسم خان قاجار از آن قطار بود و آن ستمکار غدار از آن احمق گودن سار نیز قبول مینمود وی شیطانرا صاحب ولایت مطلقه گفتی و آن احمق این مزخرف را شنفتی بیت آنکه پیرش اینچنین گمره بود کی مریدش را بجنت ره بود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِیْنَ ذکر پنجاب چون آن مملکت در میان پنج رود عظیم واقع شده لهذا آنجا را پنجاب گفته اند صوبه مشهور کشور هندوستان و بحسب آب و هوا احسن دیار آن مکانست محدود است از طرف مشرق بجبال کشمیر و لکی جنگل و از سمت مغرب بولایت سند و ملتان و از جانب شمال باراضی کابل و جبال افاغنه و از جهة جنوب بولایت دهلی و مشتملست بر بلاد قدیمه و مدائن عظیمه و قصبات دلگشا و نواحی بهجت فزا و مواضع معموره و مزارع مشهوره و جملگی از اقلیم سیم و هوایش خرم و بگرمی مایل و آبش از چاه و معتدل از کثرت جهات بلاد پنجاب از سایر دیار کشور هندوستان ممتاز و در ملاحت چهره و صباحت منظر مردمش با امتیاز ند راقم گوید که بکرات آن مملک را دیده و مشاهده نموده است چندان آن ولایت معمور و آباد است که از کثرت زراعت بلادش بایکدیگر اتصال دارد اگرچه در موسم زمستان برف در آن مکان نبارد اما خالی از یخ نباشد اغلب مردمش حنفی مذهب و دیگر هندوان و دیگر سکانند و دیگر شیعه امامیه اند گویا بیست هزار باب خانه شیعه باشد بعضی از بلاد آنجا بطریق معهود مذکور شده و بعض دیگر مسطور خواهد شد ذکر پسخان بفتح پا و سکون سین و خاء معجمه و سکون نون بلوکی از گیلانست و اکثر قرای آن در قرب بحر خزر واقع شده است آب و هوای آن ناحیه چندان ممدوح نیست و ابریشم فراوان از پسخان حاصل میشود محمود صاحب مذهب نقطه از آنجا ظهور کرده و مذهب نقطوی مشهور و در کتب قوم مسطور است که محمود در سنه هشتصد هجری ظهور نموده مراد او از نقطه خاکست و آسمانرا هوا و ماه را شعاع میداند و ذات انسانرا خدا میشناسد و خود را شخص واحد گوید اعتقاد او این است که آدمیرا رجعت است و از آن چاره نیست بر این موجب که چون مرده را بخاک برند اجزای بدن او بصورت جمادی و نباتی ظهور کند ان نبات یا غذای حیوان گردد یا نصیب انسان شود آنگاه بکسوت انسانی در آید و این همه در خور علم و عمل باشد و اجزا متفرق نشود و در خور علم و عمل آید خود نشاء جمادی و

پنجاب

پسخان

(۱۸۲) نباتی و خواه انسانی و قایل بوجود نفس ناطقه مجرد و نیستند و افلاک را از عناصر بیرون نمانده گویند مبداء اول نقطه خاکست و نیز گفته اگر شخصی در مقام تجرد باشد و او را علایق زن و فرزند نباشد و در اکل و لباس تقلیل کند چنین کس واحد گردد و بتدریج ترقی کرده بمرتبه الله تعالی برسد و قدرت و قوت در او پیدا شود که هرچه خواهد بکند و اگر زن گیرد و علایق پذیرد و نیکو اطوار و پسندیده کردار باشد این گروه امین کس را گویند که در دین نقطوی در آید و تامل نماید و نیز مبداء اشیاء را ذات مربع گویند و آن عبارتست از روح انسانی محمود گوید تا کسی خود را نشناخته بنده است و چون خود را شناخت خداست و در کلمات ایشان لا اله الا المرکب المبین مرکب مبین انسانست و گفته که حسین ابن علی در نشاء سلف موسی بود و یزید فرعون و چون در آن نشاء موسی فرعون را بآب غرق کرد در این نشاء موسی حسین شد و فرعون یزید پس یزید حسین را از آب فرات نداد و بوادی عدم فرستاد و نیز گفته که سگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیرکش دم شده اکنون هیچ کوئی بیرون بود فقیر گوید صاحبان این عقاید در ایران و سایر بلدان در کسوت درویشان و مسلمانان پنهانند جمعی از ایشان را دیده و صحبت نموده ام بیت مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست ذکر پونه بضم باء مع الواو و فتح نون و سکون هاء مدینه ایست دلگشا و از بلاد دکن و شهری بزرگ و دیاری سترگست از اقلیم دویم و هوایش گرم و سکنه اش اغلب هندوان و قلیلی مسلمانند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب آنجا رسیده است بیست و پنجسال قبل ازین هفتصد هزار سوار و پیاده در آنجا جمع شده بود و چندین راجهای نامدار مثل دولت رام و هولکر و سندیه و گنجرت و پیشوا باهم اتفاق کرده بودند که با فرنگان محاربه نمایند عاقبت میان ایشان بصلح انجامید و در این ایام استماع افتاده که شهر پونه مسخر اولیاء انگلیس گردیده ذکر پورنیه بضم باء مع الواو و سکون راء و بکسر نون و فتح یاء و سکون هاء شهرکی دلگشاست از بلاد بنگاله اکثر مردمش هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمان پورنیه در سه منزلی عظیم آباد واقع و اطرافش واسع آب و هوایش مانند سایر بلاد بنگاله است ذکر پیکان بالباء مع الیاء و کاف مع الالف و سکون نون قصبه ایست بکثرت آب مقرون از ناحیه جرقویه و از توابع اصفهان در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است قرب هزار باب خانه در اوست و چندین مزرعه مضافات اوست آبش بد و هوایش رد و مردمش شیعی مذهب و گروهی بی ادبند کیوه خوب در آنجا سازند و باطراف برند مکرر مشاهده شده و بعضی از ایشان قابل تربیت باشند ذکر پیکو ملکی است یکسو و دو سمت او بدریا متصل و دو طرف دیگرش با جلست سمت مشرق آن بلاد چین و جنوبش زمین بنگاله است بعضی را اعتقاد آنکه پیکو ناچین است مشتمل بر بلاد عظیمه و مداین قدیمه و قصبات معموره و نواحی مشهوره قرب نود منزل طول اوست و معادن نفیسه در اوست سکنه اش عموما مشرک و کافر و بعضی آدم خوارند و از ماکولات خوب و ملبوسات مرغوب فراغت دارند صورت ایشان مانند گل اوزبک بعضی اسمر و جمعی از متاع حسن بهره ورند دار الملک آنجا آوه بر وزن ساوه نام دارد و در خور خویش شهر تمام است در طاهستر آندیار بتخانه ایست بزعم ایشان هجده لک سالست که آن بتخانه را عمارت نموده اند و آن از عجایب آثار و غرایب روزگار است گنبد هرمان نمونه از آن بنای استوار است آن بتخانه را از سنگ رخام تراشیده در غایت استحکام باتمام رسانیده اند چهار فرسخ دور آن که خرد خورده بین از دیدن او حیرانست ارتفاع آن یکفرسخ باشد و دوازده هزار درجه دارد طریق دخول و خروج آن مسدود و در بالای آن دریچه موجود است و در اطراف اربعه اش چهار معدنست یکطرفش معدن یاقوت و طرف دیگرش معدن طلا و سمت معدن نقره و سمت دیگرش نحاس است شهریار آندیار را قانون آنست که چون یاقوت بمرتبه دو مثقال برسد و کمال یاقوتی در آن موجود باشد آن یاقوت را در آن بتخانه انداخته مخزون کنند مردم آندیار پادشاه خود را خدا گویند و طریق پرستش و بندگی او را بجا

و آن

و آن پادشاه نشین اهل عالم را بندهٔ خویش داند و ملوک جهان را غلام خود خواند چهارصد وزیر فرمان پذیر او بند و همواره در طریق (۸۳
پرستش و بندگی او پویند و اهل معاملهٔ آنجا زنان را داد و ستد در دست ایشانست و مردان رابیع و شرا نمودن رسم نیست و در ...
که در امر زنان دخل کند از خیر دتهی است در مأکولات بی تمیز و آکل همه چیز اند چنانچه اکابر آنجا بار قاذورات انسان را متعفن نمایند
که از آن کرمی حاصل گردد و آن کرم را شست و شو داده در روغن پخته مانند قیمه و قورمه پخته تناول کنند اهل تجار بدان دیار تردد نمایند
و ایشان را مزاحم نشوند امّا باید که کیتومان به دیوان تسلیم کرده و خط بندگی سپرده باشند و در هنگام بیرون آمدن نیز چیزی برسم
پیشکش داده خط بندگی باز ستانند **ذکر پیشاور** در اصل پیش آور راست ترکیب کرده پیشاور گفتند شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم
از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش بعضی از رود و بعضی از چاه آنشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع قرب سی هزار باب خانه در اوست
و نواحی دلکشا و بلوک رغبت فزا مضافات اوست خانهای آنجا همگی دو طبقه و سه طبقه و از آجر است باغات خوب و میوهای گرمسیریش
مرغوب و حبوب و غلاتش فراوان سیما برنج آنجا بر بغایت ممتاز و ارزانست که با در عالم منحصر است زیرا که فقیر مانند برنج پیشاور ندیده
و از سیاحان نیز نشنیده است مسکن طوایف امم مختلفه از ترک و تاجیک و افغان و هندو این ناکسان هنود و ان بعد مسلمان و مقتدر
قوم افغانست و قرب سه هزار باب خانه شیعهٔ امامیه در اوست در موسم تابستان آنجا غایت حرارت و هنگام زمستان در
کمال لطافت است مجموع آن ملکا سبز و خرم و مانند باغ ارم است راقم مدت یکسال در آنجا بوده و شهر مکرر مشاهده نموده صاحبان
حسن و ملاحت و خداوندان علم و معرفت در آنولایت دیده و بخدمت ایشان رسیده و که اگر همگی ایشان مذکور شود مطلب بطول انجامد
بذکر یکنفر اقدام مینماید **ذکر سیّد نظام شاه** سیّدی آگاه و عارفی با اشتباه بود و بفضایل انسانی و کمالات نفسانی
آراسته و در علوم غریبه و فنون عجیبه یگانه و در تسخیر کواکب و ارواح و کیمیا و طلسمات فرید زمانه بود و سیاحت بسیار کرده و با اشخاص
مختلفه بسر برده و با هر فرقه طریق معاشرت سپرده آخر الامر طریق زهد و تقوی و قناعت و ریاضت پیش گرفته و بصیقل عبادت و مجاهده
دلش نور الٰهی پذیرفته همواره طریق خلوت و انزوا را بر جلوت و کثرت ترجیح دادی و پیوسته بر تعریف صمت و خاموشی زبان گشودی و روزی
فقیر عرض نمود که هیچ پیغمبری صامت و خاموش نبود و ایزد تعالی نبی صامت و رسول خاموش ارسال نفرمود اگر صمت و سکوت
مرجح بودی مراتب عرفان و تکالیف معلوم نشدی و حقیقت حق و باطل و معرفت مبدء و معاد و معاش مستور ماندی هر صاحب شریعتی
و طریقتی بطریق تقریر و تکلم القای دلیل و برهان نموده حقیقت حق را اثبات کرده اند و بقوت طلاقت لسان و فصاحت بیان مطلب
خویش را القاء فرموده اند و جمیع علوم عقلی و نقلی به نیروی سخن بعرصهٔ وجود آمده و معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال و آثار همگی
از تقریر انبیاء و اوصیاء و حکماء و عرفاء ظاهر شده اگر در انسان نطق و کلام نبودی حیوان غیر ناطق بودی و انسان عبث ظهور
نمودی اشخاصیکه صمت و سکوت را بر سخن گفتن ترجیح داده اند ایشان نیز بر سخن افتاده اند ایحکایت همان قصهٔ چهار هندوست که در نماز
بودند یکی از ایشان تکلم نمود و دیگری گفت نماز تو باطل شد سیمی گفت چرا سخن گفتی چهارمی گفت الحمد لله من حرف نزدم که مانند شما
نماز من باطل شود سیّد در جواب فرمود هر فساد که در کون و فساد ظاهر شده و میشود از شآمت تکلم است و جمیع فتنه و شور
و فسق و فجور از سخن گفتن مردم اگر سخن نبودی و کسی تکلم ننمودی آرای مختلفه ظهور نیافتی و هرکسی بوادی فتنه و فساد نشتافتی و خلق اکثر
و پریشان نساختندی و در وادی ضلالت و چاه غوایت نینداختندی و قتل و غارت و اسر و نهب در عالم نشدی و هزار گونه خلاف
عقل و شرع بظهور نیامدی یکی ملحد و دیگری مجتهد و آن حنفی و این شافعی نشدی یکی اخباری و دیگری اصولی و آن حکیم و این صوفی نگشتی
و این مذاهب مختلفه و ادیان متفرقه در عالم پدید نیامدی و این اختلافات گوناگون و منازعات از حد فزون همگی بسبب گفتار

 اوقاتیکه بدان حضرت منسوب بود چهار وقت را اختیار کردند زمان ولادت و زمان بعثت و زمان هجرت و زمان رحلت و چون در ولادت اختلاف فراوان بود زیرا که سال ولادت مردد بود میان چهلم و چهل و دویم و چهل و سیم از سلطنت نوشیروان و در ایام ولادت نیز اختلاف بود چه که تردد بود میان شب دویم و شب هشتم و شب سیزدهم و هفدهم پس آنرا ترک کردند آنگاه جمعی گفتند که از بعثت باید گرفت و بعضی وفات را اختیار کردند و اما طایفه گفتند که هیچکدام ازین دو پسندیده نیست زیرا که اگر از بعثت گیریم و تاریخ از آنجا بنهیم چنان مانده و ما تا به دیر بوده خاطرها اندوهگین گردد بواسطه آنکه در آن اوقات در کفر بوده ایم و طریق شرک می پیموده ایم و اگر از وفات اعتبار نماییم مصیبت زده شویم و باعث ملال خاطر ما گردد پس صواب آنست که از زمان هجرت منظور داریم و آنوقت را تاریخ گذاریم که در آنوقت شوکت اسلام بوده و قوت اسلام ظهور نموده و ما نیز در خدمت سید انام بشرف اسلام بوده ایم پس قوم عرب این کلام را پسندیدند و باجماع تاریخرا از هجرت اعتبار نموده اند والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر تبت بفتح تا و با مشدده و سکون تا دویم لفظ تبت اطلاق میشود بر هفت موضع اما در کتب تواریخ مسطور و در السنه و افواه مذکور است تبت نام دو موضع است تبت صغیر و تبت کبیر و مشتمل است هر دو موضع بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و محدود است از طرف مشرق بولایت ختن و از جانب شمال بیار بدخشان و جبال کاشغر و از سمت مغرب بملک کشمیر و از جانب جنوب بجبال هندوستان تبت کبیر متصل است بولایت ختن و مردمش بکلی کافر و بت پرست و لغت مخصوص دارند و صغیر قریب بولایت کشمیر است و از دار الملک کشمیر الی شهر تبت ده منزل است و چون در اثنای راه علف زهردار بسیار است لهذا تردد حیوان دشوار است همه بلاد تبت از اقلیم چهارم و هوایش بسردی مایل و خرم و آبش از رود و سار گوارا و خاکش مشک خیز و زنش حسن انگیز معدن طلا در آنجا بسیار است مردمش بکلی شیعی مذهب و بغایت متعصب بمرتبه که اهل سنت و جماعت را نجس دانند قریب سیصد سال میشود که بتوفیق ایزدی مردم آن دیار شیعه امامیه شده اند راقم اگرچه داخل آن دیار نشده و بنظر نیامده اما بقرب و جوار آن دیار رسیده و جمعی از اکابر آن ولایت را دیده و صحبت داشته و لوازم تحقیق از ایشان بعمل آورده است و عجایب و غرایب آن دیار بسیار است که نوشتن آنها باعث طول کلام خواهد بود

ذکر تبریز از بلاد مشهوره و از مداین معموره است از اقلیم رابع و سه طرفش واسع و سمت جنوبش گرفته و در زمین هموار واقع است طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی لح لفظ تبریز در لغت بمعنی در فصل و هنگام زمستان گذشتن است و نیز بجهة خوبی آب و هوا تب در آنجا میریزد لهذا تبریز گفته اند گویند ابتدای حال یکی از ملوک عجم آنشهر را احداث کرده و بمرور ایام روی بخرابی آورده و در سنه صد و هفتاد و پنج هجری زبیده خاتون دختر جعفر بن منصور عباسی زوجه هرون بانو و عمارات خوب و قصور مرغوب طرح فرموده و در سنه دویست و چهل و چهار هجری بسبب زلزله خراب شد و در زمان متوکل بار دیگر رو بعمارت آمده و در عهد القائم بامر الله ایالت آنولایت بامیر سودان مفوض بود و در آنوقت ابو طاهر شیرازی منجم حکم نمود که شب جمعه چهارم صفر سنه چهار صد و سی و سه هجری زلزله عظیم شود که جمیع عمارات آن دیار خراب و منهدم گردد لاجرم اغلب مردم در آن شب بکوه سرخاب رفته تنشهر نظاره میکردند ناگاه مصدوقه و زلزلوا زلزالا شدیدا ظاهر گشت و جمعی کثیر از این سرای فانی بعالم جاودانی در گذشت همان منجم در سنه چهار صد و سی و چهار هجری بطالع عقرب آنشهر را ساخت بعضی گویند الواثق بالله عباسی بحکم منجم احداث کرده و تا زلزله ساکن و خلایق ایمن بودند تا در زمان کریمخان زند که زلزله شدید بظهور رسید و گروه انبوه طریق نیستی پیش گرفتند مؤلف نگارستان گفته که در زمان سلطنت سلطان اویس ایلکانی آبادی آنشهر بمرتبه رسید که سیصد هزار کس بعلت طاعون در گذشت و بر مردم معلوم نگشت که از آن دیار کسی وفات یافته است راقم گوید که از ابتدای سنه هزار و دویست

وچهل هجری الی الآن که هفت سالست هر سال بعلت وبا و طاعون خلقی از شمار بیرون بوادی خاموشان شتابند علی الخصوص در
دراینسال که کروهی انبوه وقومی باشکوه وفات کردند و فرقه روسیه نیز مستخر نموده لوازم اذیت وخرابی بعمل آوردند الحاصل شهر تبریز
طرب انگیز است آبش از کاریز وبعضی از رود وخوشگوار وهوایش بسردی مایل وسازگار است محتویست بر باغات خرم وبستان
چون ارم ونواحی دلگشا وصحرای بهجت فزا مردمش شیعی مذهب وترک زبان ودر عقل معاش مانند اهل اصفهان عموماً سفید
رخسار واز متاع حسن فی الجمله برخوردارند در کتب تواریخ مسطور است که اهل تبریز صاحب نخوت وتکبر باشند وبزود
خلل در دوستی ایشان راه یابد وناسپاس وبیوفا باشند وایضاً گفته اند که چون اکثر مردم آندیار افیون خورند وقت صبح
هر کس با ایشان سخن گوید درشت شنود وبعد از پیشین که کیفیت افیون رسیده باشد اگر کسی صد دشنام دهد بزبان تواضع جواب شنود
راقم گوید که شهر تبریز را مکرر دیده ومشاهده کرده اکثر فواکه سردسیرش فراوان وانواع مشتهیاتش ارزان ومطبوخات بازارش
ممتاز ومطعومات آندیار را بهتیار است قرب بیست هزار باب خانه در اوست وبیست هزار لشکر در شهر ونواحی اوست وچهل
هزار خانه ایل شقاقی وشاهسون وغیره مضافات اوست ودر ایام دولت هلاکو خان واولاد او دار السلطنه بوده وملوک
ایلکانی وآق قیونلو وقرا قوینلو آنجا را دار الملک نموده امرای چنگیزخانی وامنای ایلکانی چندان عمارات وآثار خیر ساخته اند
که شرح آن بقلم راست نیاید ودر زمان دولت صفویه معمورترین بلاد ایران بوده اما در هنگام اختلال دولت سلطان محمد صفوی لشکر
آل عثمان بدان مکان لشکر کشیده چندان خرابی نمودند که بوصف نیاید در مدح وذم سکنهٔ آندیار دانشمندان وزکار سخنها گفته انجمله
شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی فرموده بیت ز تبریزی بجز چیزی نه بینی همان بهتر که تبریزی نه بینی ایضاً کسی
گفته بیت هرگز نشود بطبع تبریزی دوست مغز همه جهان وجمله تبریزی پوست آنرا که بدوستی بیابی صادق
آن نیز غریب است نه تبریزی خوست وحمد الله مستوفی مؤلف گزیده آنجا را بیک رباعی مدح کرده رباعی تبریز بهشت است
کروهش ز صفا چون آینه پاک باشد از زنگ جفا گفتی که بدوستی صادق باشند زآینه چرا عکس نگردد پیدا
ومولانا همام تبریزی فرموده رباعی تبریز که هست هرچه آنجاست نکوست مغز همه دار تو ایشانرا پوست باطبع
مخالفان موافق نشوند هرگز نشود فرشته با دیوان دوست مقابر اولیاء واکابر عرفاء در آنمکان بسیار است منجمله مولانا
فقیه زاهد وشیخ حسن بلغاری وشیخ بابا رستانی ودر مقبره سرخاب از شعرای بلاغت انتساب حکیم خاقانی ومجیر الدین بیلقانی
وفلکی شروانی وشمس الدین سجانی وظهیر الدین فاریابی وامثال ایشان وجناب قطب الاقطاب زین العارفین وزبدة الواصلین
العارف السبحانی مجذوب علیشاه همدانی قدس الله سره العزیز که مرشد فقیر است در مقام سید حمزه آسوده اند انشاء الله تعالی
شمه از احوال خجسته مآل آن قطب جلال اهل درضمن حرف قاف در بیان طایفه قراگوزلو مذکور میشود وجمعی از صحابهٔ کرام در کوه سهند
مدفونند در زمان فقیر جمعی کثیر از ارباب فضل وکمال واصحاب وجد وحال از آندیار برخواسته اند وبزیور فضایل انسانی وکمالات
نفسانی ومعارف سبحانی آراسته اند منجمله مخلص فقرا ومعتقد عرفا میرزا احمد مهندس که امیرزا مونس وفقیر از اهم مجلس است
وی ملازم سرکار ولیعهد شاهزاده محمد میرزا ومرید دربار نصر تعلی شاه است ودیگر میرزای عارفان وعارف میرزایان میرزا
مسعود که معاشش محمود است صاحب طبع سلیم وذهن مستقیم خلف میرزا عبد الرحیم است بکمالات صوری وفضایل معنوی آراسته و
از اخلاق نکوهیده وافعال ناپسندیده پیراسته ومخلص درویشان ومعتقد ایشانست ودر سرکار دولتمدار نایب السلطنه معتبر
ودر حسن تدبیر وصفوت ضمیر بر همگنان سر دفتر ودو سال قبل بجهت امور دولت از سرکار نایب السلطنه در خدمت امیرزاده خسرو

(۱۸۸) میرزا برفتن نزد قرال روسیه مامور گشته و در آن سفر بخدمات پسندیده موفق گردیده و مقضی المرام برگشته و دیگر مولانا مرتضی علی
فاضلی گرانمایه و عالمی بلند پایه است بواسطه فقیر مرید جناب مجذوبعلیشاه همدانیست قدس سره العزیز در آنجا بار نشر علوم نبوی و
ترویج فنون مصطفوی مشغولند و دیگر مولانا محمد علی بن الحاج عبد الغفار مجتهد زمان در علوم اصول و فقه وحید دوران بود بواسطه
فقیر مرید جناب مجذوبعلیشاه طاب ثراه بود و در سنه هزار و دویست و چهل و پنج هجری از جهان فانی رحلت نمود اگر خواهم که وصف
هر یک از آن بزرگان را بطریق تفصیل بیان نمایم بطول انجامد **ذکر تته** بفتحتین و تاء مشدده ثانیه و سکون ها شهریست دلگشا دار الملک
یکصوبه سند و مدینه خاطر پسند است وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از اقلیم دوم و هوایش بسیار گرم و آبش از چاه و خاک
دلخواه و چمنی خوش دارد **بیت** سروی چو قدت در چمن تته نباشد مانند گل روی تو البسته نباشد از دریای سند دو مرحله
دور و یک منزلی حیدرآباد سند است و میوه گرمسیرش موفور است قرب شش هزار باب خانه در اوست و مواضع خوش و مزارع دلکش
مضافات اوست مردمش اکثر حنفی مذهب و گروه با ادب و دیگر هندوان و قلیلی اهل ایمانند مولانا احمد بن نصرالله قاضی بغایت فاضل
متبحر بوده و تاریخ الفی را بفرموده اکبر شاه او تالیف نموده از تته ظهور کرده است راقم دو سه روز در آن شهر بوده **ذکر ترلال** بکسر تاء
و سکون را ناحیه ایست از بلاد کشمیر و سمت جنوب دار الملک آن واقع تر مخفف تین است و لال مخفف لعل است چون آن ناحیه از قیمت
سه قطعه لعل آباد شده لهذا آنجا را تین لعل گویند و تین در لغت هندی سه عدد را گویند از کثرت استعمال ترلال خوانند قرب چهل پاره قریه
در اوست و قرای خوب و دهات مرغوب مضافات اوست **مصراع** بهشتی است لیکن پر از دوزخی است **ذکر ترک**
بضم تاء در اصل نام یکی از پسران یافث بوده باریتعالی او را ذریتی عظیم کرامت فرموده اکنون نام طایفه ایست بزرگ و از اکثر طوایف
بزرگ گروه انبوه و قومی باشکوهند باعتقاد فقیر طایفه ترک با قبیله عرب در عدت و کثرت برابر و یکسان باشند و هیچ فرقه از فرق
امم در کثرت و جمعیت مقابل این دو فرقه نباشند صاحبان مذاهب مختلفه در آن قوم بسیارند و اغلب ایشان طریقه اهل سنت و جماعت
دارند و جمعی کثیر جماعت کفار و جمعی غفیر غلام حیدر کرارند و جماعت دیگر از آن طایفه علی اللهی و قلیلی اسمعیلی اند در اکثر بلاد سیم و چهارم
و پنجم و ششم سکونت دارند و در بعض دیار از اقالیم مذکوره شهریار با اقتدارند غالب ایشان صحرانشین و دیگر قریه گزین و دیگر شهری اند قوم ترک
چند قبایل و هر قبیله ایشان چندین فرقه و هر فرقه ایشان چندین طایفه اند که عدد آنها را خدا داند از قبایل ترک چندان ملوک نامدار و امرای
گردون اقتدار و عرفای عالیمقدار و حکمای کبار و علمای فضیلت مدار و شعرای بلاغت شعار برخاسته اند که محاسب وهم از حساب
آن عاجز باشد منجمله معلم ثانی و ابوعلی ترک بوده اند و از آن فرقه ظهور نموده و سلطان ابراهیم ادهم از آن فرقه ظاهر شده و شیخ
نجم الدین خوارزمی از این فرقه برآمده و مجذوبعلیشاه طاب ثراه از اینخاندان و مرید او مستعلی از این دودمانست **ذکر ترکمان**
گویند اهل ایشان ترک نیست اما بجماعت ترک پیوسته اند و ترک مانند شده اند در کتاب جامع التواریخ مسطور است که لفظ ترکمان در قدیم نبوده
و هر قبیله از قبایل ترک را لقبی معین بوده در وقتی که اقوام اغوزخان از ولایات خود به بلاد ماوراء النهر و ایران آمدند و توالد و تناسل
ایشان در بلاد مذکوره واقع شده و بسبب اقتضاء آب و هوا شکل ایشان مانند تاجیک گشت و چون تاجیک مطلق نبودند لهذا ایشانرا
ترکمان نام کردند یعنی ترک مانند اکنون تمامی قبایل ترکمان ترک زبانند و داخل ترکان ایشان طایفه بسیار و جماعت بیشمارند گویا قرب
دویست هزار خانه دارند و اغلب بادیه نشین و دیگر قریه گزین و قلیلی شهری اند عموما حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند راقم
گوید با فرقه ترک و ترکمان بسیار معاشرت نموده و طریق مجالست ایشان پیموده و ایام بسیار با هر دو جماعت بوده الحق در شجاعت
و سخاوت و سماحت بی نظیر و در مهمان نوازی و پاس داری دلپذیر و بغیرت و حمیت مشهور برنا و پیرند **ذکر تربت** بضم تاء و سکون

راء و فتح

حرف التاء

راه وفتح باء وسکون تاء ثانی ولایتی است روحانی از اقلیم رابع واکثر اطرافش واسع قرب دو هزار خانه در او هست و پنجاه پاره قریه (۱۸۹)
مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش بهجت انگیز و خاکش حاصل خیز و فواکه سردسیریش خوب و غلاتش مرغوب مردمش شیعی مذهب
و دلیر و در بعضی اوصاف دلپذیر چون قطب الدین حیدر مقدم حیدریان آنجا مدفونست لهذا آنمکان را تربت حیدریه گویند اصل
قصبه تربت در زمین هموار واقع شده و اسحق خان از جماعت قرائی دور آنرا حصاری کشیده و بانجام رسانیده اسحق خان امیری
عظیم الشان و کبیری والا مکان بود و در اکثر اخلاق حمیده و افعال پسندیده بر امرای خراسان تفوق مینمود فقیر وی را دیده
و بصحبت آنشهریار رسیده بود تفصیل احوال ایشانرا در کتاب حدایق السیاحه نوشته ام حاجت بتکرار نیست و شهر تربت از بلاد خراسان
و در سه منزلی مشهد مقدس اتفاق افتاده از فواکه سیب و زرد آلوی خوب دارد ذکر ترمد بکسر تاء و سکون راء و کسر میم و سکون دال
بلده ایست بهجت مآل از بلاد توران و محلی است خلد نشان از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و در قدیم شهری بزرگ بوده
و چنگیز خان اهل آنجا را قتل نموده برهان الدین مرشد شیخ بهاء الدین پدر مولانا جلال الدین رومی از آنجا ظهور کرده است ذکر
ترکستان بلادیست مشهور و در السنه و افواه مذکور محدود است از طرف مشرق بملک ایغور و مغولستان و از جانب مغرب
بدیار توران و از سمت شمال بولایت سقسین و صقلاب و از جهة جنوب بجبال تبت و کافرستان سیاه پوش مشتملست بر بلاد قدیمه و
مداین عظیمه و نواحی معموره و قصبات مشهوره و مراتع خوب و مواضع مرغوب و کوهستان سخت و جنگلهای پر درخت در آنمکان
کوهستان زیاده از دشت و بیابانست و جمیع بلادش از اقلیم چهارم و پنجم است و سبب آبادی آنجا را چنین گفته اند که چون
حضرت نوح ع از طوفان نجات یافت و بر سوق الثمانین شتافت بحکم خالق بیچون ربع مسکون را بر فرزندان قسمت نمود و طرف مشرق
و میان مشرق و شمال ایرانرا بیافث عنایت فرمود و بدان جانب روان کرد و لوازم نصایح نسبت بفرزند خود بجا آورد و یافث
از پدر استدعا نمود که او را دعائی آموزد که هرگاه خواهد باران بارد و نوح ملتمس فرزند را بحضرت قاضی الحاجات عرض کرد
جبرئیل اجابت دعوت را اسم اعظم آورد و آن اسم را نوح ع بر سنگی نقش نموده بیافث داد و روی توجه بمقصد نهاد آن سنگ را
حجر المطر خوانند و ترکان جده تاش گویند چون یافث از سوق الثمانین بیرون آمده منازل و مراحل طی نموده بکشور خود رسید مدتی بر
طریق صحرا نشینان اوقات گذرانید و رسوم خوب و قواعد مرغوب در میان آورد حضرت وهاب یافث را دوازده فرزند
ذکور عطا کرد بدین موجب چین و صقلاب و منسج و کماری و خلج و خزر و روس و سوریسان و غز و مارج و ترک و هریک از فرزندان
او بقطری از اقطار عالم رفته و آنجا را معمور کرده باسم خویش موسوم نمودند و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ نموده اند ذکر
چین مردی بغایت دانا و مدبر بود و در مملکت خویش شهری پیدا آورد بنام خود موسوم نمود اکنون دیار چین مشهور عالم و معروف
بنی آدم است در حرف جیم خواهد آمد و چون چین طبع بلند و غور در امور داشت صورتگری و نقاشی و جامه ملون بافتن اختراع
نمود و بفرزندان خود تعلیم کرد و پیله ابریشم را بدست آورد و اکثر صناعات که در چین متعارفست ظاهر ساخت حضرت خداوند
تعالی او را پسری عطا فرمود و او را ماچین نام نهاد و چون ماچین بمرتبه رشد رسید و بالغ و عاقل گردید چین یکی از دختران
اعمام را برشته ازدواج ماچین کشید و او را ذریات بسیار و اولاد بیشمار بهم رسید ماچین بمشورت پدر در قرب چین شهری بنا
فرموده باسم خود موسوم گردانید ما در لغت ایشان مخفف مه است یعنی خوب و بزرگ و معنی ماچین همین است ماچین از گوسفندان پشم
گرفتن و رشتن را باولاد خویش یاد داد و از آن جامه بافتن بنا نهاد و مشک را از آهو وا پیدا کرد ذکر صقلاب
پسر دویم یافث بود چون باریتعالی صقلاب را اولاد و احفاد بسیار کرامت نمود وی موضعی عزیمت کرده بولایت روس آمد و مقامی

مناسب

بسیار ملاقات کرده و با ایشان صحبت نموده در بعضی علوم غریبه ممتاز و در فنون عجیبه سرافرازند درویشان با صفا و سالکان با صدق و وفا از ایشان در مکه معظمه و اقلیم مصر و شام دیده شده **ذکر تکریت** بفتح اول و سکون کاف عربی و را مع الیاء و سکون تاء منقوطه قصبه ایست از ملک ربیعه و از توابع موصل از اقلیم سیم و هوایش گرم مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر علی اللهی بکی ترک زبان و بدرویشان مهربانند ما بین موصل و بغداد واقع شده و حکام آنجا از جانب پاشای بغداد مقرر است **ذکر تلنگ** بکسر تاء و لام و سکون نون و کاف فارسی دیاریست از کشور دکن و از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از چاه گویند مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه آکنده مردمش هندوان و دیگر مسلمان عموماً نادان و بجز نام انسان در ایشان چیزی نیست **ذکر تنگستان** اصل آن تنگ ستانست مخفف نموده تنگستان گفتند ناحیه ایست از فارس در قرب و جوار بندر بوشهر واقع هوایش گرم و آبش کم و خاکش حاصل خیز و زراعتش بکی دیه است مواضع بسیار و مزارع بیشمار دارد مردمش شیعه مذهب و قلیل الاذهانند راقم دیده چندان خوبی ندارد و نخلستان بسیار دارد **ذکر تنگ کرم** قریه ایست خرم با عانش چون ارم هوایش سالم و آبش فراوان و میوه گرمسیرش ارزان مضافات شهر فساست و قرب سیصد خانه آنجاست گویند در آنجا آتشکده بوده در شب ولادت رسول اکرم خاموش شده مردمش بکی شیعی مذهب و گروهی بی ادبند حالشانرا از نام قریه توان یافت مکرر دیده شده **ذکر تنکابن** بضم تاء و سکون نون و کاف عربی مع الالف و ضم باء و سکون نون ثانی قصبه ایست از گیلان و محلی است جنگل توامان هوایش بد و آبش فراوان و خاکش ابریشم خیز و زمینش عفونت انگیز برنج بسیار دارد و چندان تعریف ندارد مؤلف کتاب تحفة المؤمنین در مفردات طب از آنجا بوده راقم مشاهده نموده است **ذکر تنکتاش** لفظ تنکتاش ترکیست یعنی سنگ بسیار دار بعضی گویند از بلاد چین است ترکان تنکتاشی خوانند و بعضی گویند ولایتی است علیحده از مضافات ملک چین بوده اکنون از توابع ولایت ختاست فقیر آنولایت را ندیده و نیز سیاحی مشاهده نکرده که آنجا را دیده باشد در کتب تواریخ بنظر رسیده است لهذا بشرح آن التفات نکردم **ذکر تنگ تکا** گویند تنگ تکا محلی است از نواحی بهبهان مومیائی آنديار مشهور روزگار است فقیر آنجا را ندیده اما مومیائی تنگ تکا بسیار مشاهده شده **ذکر تفت** بفتح تاء و سکون فاء و تاء ثانی قصبه ایست دلگشا از توابع یزد و در چهار فرسخی آن واقع دو طرفش گرفته و دو طرف دیگرش واسع قرب هزار باب خانه در اوست و مزارع چند مضافات اوست باغات نیکو و بساتین چون مینو دارد آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز و مردمش شیعی مذهب و با ادب باشند و خالی از ادب نباشند یکی از احفاد جناب شاه نعمة الله ولی قدس سره در آن قصبه مدفونست و بعض معمرون اولاد آنجناب در آنولایت در کمال عزت و بر اهالی آنجا سبقت دارند لیکن از علوم عرفان دور و از معالم ایقان مهجورند در آن قصبه نمد خوب سازند چنانچه نمد تفتی مشهور است سرحد گرمسیرش مرتبه نزدیکست که با همین آن دیده و از هزار کام نباشد فقیر را از آن قصبه بغایت خوش آمد دریغا که مرد صاحب معرفت در آنولایت مشاهده نگشت لهذا چندان توقف نکرده از آنجا درگذشت **ذکر تونس** بضم تاء مع الواو و کسر نون و سکون سین ولایتی است دلنشین و مدینه ایست از مدائن مغرب زمین و سکنه اش قوم عرب و بکی مالکی مذهب راقم آنجا را ندیده اما مردمش مشاهده کرده است **ذکر تویسرکان** قصبه ایست بغایت نیک و در پشته همواری است از اقلیم رابع و اطرافش فی الجمله واسع آبش از چشمه سار و بغایت خوشگوار و هوایش سردسیر و سازگار قرب دو هزار باب خانه در اوست و تقریباً صد پاره قریه معموره مضافات اوست آن قصبه در زمینی پست افتاده و در پشته ... میوه سردسیرش فراوان اکثر آن ممتاز و خوب و علاقش ارزان از امتیاز آن قصبه ... ساعه اتفاق افتاده مردمش نیک محضر و ستوده سیر و بکی شیعه مذهب و پاک دینند ... فساد و شر در آنجا ...

هوایش

و هوایش گرم است راقم مکرر بدان دیار رفته و چند گاه مقام گرفته صاحبان استعداد در آن مکان بسیار است سادات عالی (۱۹۳)
درجات و علمای فضیلت آیات دارد منجمله آقا محمد علی که از علمای آن دیار و از فضلای ستوده اطوار روزگار بود و در کسب صفات
حمیده و اخلاق پسندیده بر علمای زمان تفوّق می‌نمود و در مراتب ذوق و عرفان و فقر و وجدان نیز بی بهره نبود و بغایت متقی و پرهیزگار
و حلیم و بردبار و باذل و کریم بود و در استرضای خاطر عموم ناس و خصوص معامله شناس بغایت کوشیدی و در خدمت بسیار و جو
پیشمار از ابنای زمان کشیدی با فقیر کمال الفت و نهایت محبت داشتی و همواره باسترضای خاطر فقیر همت گماشتی آخر الامر
بمضمون این **بیت** اگر صد سال مانی ور یکی روز * بباید رفت ازین کاخ دلفروز * در حدود سنه هزار و دویست
و سی و اند هجری برحمت ایزدی واصل گردید رحمة الله علیه قریه آرتمان که از قرای توی سرکان و نیم فرسخی از قصبه دور و محلی
مسرّت موفور است عارف معارف آبانی سید رضی الدین آرتمانی که در زمان شاه عباس ماضی صاحب دیوان و ساقی نامه
مشهور است از آنجا بوده اما اولادش اکنون از جد خویش نصیب و بهره ندارند در کسوت ملائی محض دنیا دارند از سادات آن دیار
جناب طریقت مآب سید محمد تقی الملقب بمهدی علی مظهر الطاف خفی و جلی است صاحب صدق و صفا و مهر و وفاست الحق قریه
ارتمان و فقه من یا غی الجنان کذلک قریه سرکان **شعر** بهشت روی زمین است خطه سرکان * بشرط آنکه گناهش ببخشد
در دوزخ * تفصیل حال سرکان در حرف سین خواهد آمد و دیگر جمعی از طایفه بیگدلی در بعضی قرای آن دیار سکونت دارند و بزرگ ایشان
مهر علیخان نام گویند شخص عالی مقام است در نسب بیگدلی صاحب جامع التواریخ گفته که لفظ بیگدلی در لغت ترک یعنی مانند سخن بزرگان عزیز
باشد و سنقر نام پسر سیم یلدوز خان بن اغوز خان بن قراخان بن دیب باقوی خان بن ابو لجه خان است و بقول ترکان ابو لجه خان
بن یافث بن نوح است اکنون طایفه بوی منسوبند که ایشان را بیگدلی گویند قومی انبوه و گروهی باشکوه بوده اند سیما در زمان چنگیز خان
بغایت معتبر بوده اند و در زمان شاه اسمعیل نیز اعتبار تمام داشته اند اکنون در کشور ایران و توران و روم و هندوستان
بسیارند لیکن چندان اعتبار و اقتدار ندارند راقم بسیاری از ایشان دیده و بصحبت آن طایفه رسیده است جمعی شیعه امامیه
وفرقه اهل سنت و جماعت اند **ذکر توقات** بلده ایست خلد آیات از اقلیم چهارم از کشور اناطولی میان کوهستان واقع توقات
و سمت شمالش فی الجمله واسع است چون عمارات آنجا در پستی و بلندیست لاجرم در نظر بیننده بغایت زیبنده است آبش از رود
و خوشگوار و هوایش سازگار است و خاکش حاصل خیز و زمینش حسن انگیز مردمش حنفی مذهب و دیگر عیسوی و در بعضی قرای
آن علی اللهی اند همگی ترک زبان و مهربان باشند و دل درویشان را بیتیشه جفا نخراشند قرب بیست هزار باب خانه در اوست
مواضع خوب و مزارع مرغوب مضافات او ست فواکه سردسیری و غلاتش موفور است و باغات مرغوب و بساتین خوب آنجا
نامحصور است مساجد دلگشا و عمارات عجب افزا و خوانق آباد و قهوه خانهای پاکیزه بنیاد و اسواق مسقف و دکاکین مکلف در آن شهر
فراوان و بکثرت دولت و نعمت و افزونی ثروت و مکنت و بسیاری عیش و عشرت معروف این آن است راقم گوید در آن دیار چند
گاه توقف نموده و طریق معاشرت با اهل آنجا پیموده بعضی از معارف آن دیار و غرایب آن مکان در کتاب ریاض السیاحه نوشته شده
حاجت بتکرار نیست **ذکر توبرتو** ولایتی است بجو از دار الملک کابل هفت مرحله دور آن ولایت بکافرستان و ملک سیاه توبرتو
پوشان مشهور است و بر جمیع آن دیار محیط است جبال سخت و جنگلهای پر درخت و تردد آمد و شد بادصبا را صعب و دشوار است
و گرفتن آن دیار بطریق قهر و غلبه از محالات روزگار است چنانکه هیچیک از ملوک اسلام آن مقام را مسخر نکرده اند مگر آنکه
امیر تیمور قدری قلیلی بر ایشان تاخت و جمعی قلیل از ایشان را پریشان ساخت بکنه آنجا همگی کافر و بت پرست و صاحب حسن
و جمال

 و جمال بکمال باشند فقیر ارباب حسن و جمال بسیار دیده و مشاهده گردیده و لیکن مانند حسن ایشان کمتر مشاهده شده است
مردم آن دیار مسلمانرا دشمن جانی و عدو جانی باشند و هر که از ایشان یک مسلمان بکشد یک عدد زنگ بر خود بندد و بعدد زنگ
معلوم میشود که چند کس از مسلمان کشته گویند تا کسی از ایشان مسلمانی نکشد بوی زن نمیدهند با وجود این شرارت درویشانرا
دوست دارند و نسبت بفقرا خدمت گذارند و زنان و دختران ایشان از درویشان حجاب نکنند و در کمال عزت و حرمت
فقرا را خدمت نمایند و درویشانرا فرستادهٔ خدا یتعالی گویند و از خدمت و ملازمت ایشان قرب باریتعالی جویند زنا و لواطه
در میان ایشان نباشد و اگر کسی اقدام بزنا و لواطه کند بقتل رسانند ذکر توران کشوریست معروف و دیاریست موصوف توران
محدود است از جنوب بولایت چترال و طخارستان و از شمال ببلاد خوارزم و دشت قبچاق و از مشرق بارض ترکستان و
مغولستان و از مغرب بدیار خراسان قدیم الزمان اهل فرس آن ملک را دهستان گفتندی چون بحکم فریدون بتور مسلم
گشت لهذا توران آنجا را خواندند و چون طرف مشرق جیحون واقع شده بدینجهة ماوراء النهر گفتند جمیع بلاد آن کشور از اقلیم
چهارم و پنجم است کوهستان آن زیاده از دشت و بیابانست مسکن طوایف مختلفه اما عشایر ازبک و ترکمان و مغول
از سایر فرق بیشترند و سکنهٔ بلاد و نواحی آن تاجیک و فارسی گوی و صحرانشینان ترک زبان و مجموع آن ملک سردسیر و هوایش
دلپذیر است قبل از ظهور اسلام مردم آن مقام کافر بت‌پرست و آتش‌پرست و ستاره‌پرست بودند بعد از ظهور ملت بیضا
اسلام قبول نمودند در سنهٔ پنجاه و سه هجری اهل اسلام آن ملک را گشودند اکنون ساکنان آنجا اغلب مذهب ابوحنیفه دارند
و شیعهٔ امامیه نیز بسیارند و در بعض جبال آن دیار اسمعیلی بیشمار و قلیلی غالی و اقل قلیل یهود و جامه سفیدند عموماً سپاهی و دلیر و
غریب نواز و در مروت و فتوت ممتازند خصوصاً علما و دانشمندان آن مکان باکثر اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده موصوف
باشند و بیجهه و سبب دل بندگان خدا را بتیشهٔ جفا نخراشند اغلب سکنه‌اش کوسج و سفید چهره و از متاع حسن و جمال بانصیب
و با بهره اند در اکثر بلادش فواکه سردسیری ممتاز خصوصاً انگور و خربزه و هندوانه‌اش با امتیاز است و در بیشتر اوقات حبوب
و غلاتش ارزان و اکثر مشتهیاتش فراوان و کاریز و قنات آن کمتر از رود و نهر روانست چون بر وفق تقدیر تور پسر فریدون
چندگاه در آن کشور والی گشت آنگاه بنا بر حسدیکه داشت در موافقت برادرش سلم که از مادر یکی بودند ایرج را بطریق مکر و غدر بقتل
رسانیدند بعد از چندگاه منوچهر بحکم جدش بقصاص پدر هر دو عمش را بقتل آورد بعد از تور پشنگ که از نژاد اولاد او بود حاکم
توران گشت در زمان او پسرش افراسیاب بایران آمد مدت دوازده سال آنچه لازمهٔ ظلم و جور بود در ایران نمود نخست
سیاوش پسر کیکاوس دختر داد و عاقبت ورا بقتل آورد آخر الامر بدست کیخسرو نبیره‌اش افتاد بعد از گفتگوی بسیار بقتل
رسید که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است از آن وقت تا حال از اهل توران بر اهالی ایران زحمت میرسد بیت یک شیشه
می آید ز ایران سوی توران تا خون جگر گوشهٔ کاوس ببینیم بعد از ظهور اسلام علمای اعلام و عرفای عالیمقام و
حکمای ذوی الاحترام و ملوک گردون احتشام از آن دیار زیاده از چند و چون برخواسته‌اند و اکثر زمان سلاطین کشور
ستان از آن مکان ظهور نموده اند ساحت روم و ایرانرا جولانگاه یکران ساخته اند و لوای اقتدار در میدان روزگار افراخته اند من
جمله ملوک سامانیه و سلاطین غزنویه و خواقین سلجوقیه و پادشاهان خوارزمشاهیه و خواقین چنگیزیه و ملوک تیموریه و امثالهم قرنهای
بیشمار در ممالک روم و ایران و هند و توران و خوارزم و ترکستان مقتدر بودند اکنون قرب دویست سال میشود که بنا بر مخالفت
مذهب علمای توران فتوی داده و حکم شرعی نموده اند که از اهل ایران اسیر میتوان آورد و شیعه را بیع و شری میتوان کرد

لهذا همواره تاخت و تاز بر ولایت ایران سیما بر بلاد خراسان و قهستان و جرجان کرده و میکنند و بملک توران و خوارزم و بیا (۱۹۵)
بلاد مشرق برده و غنیمت اعلی میبرند و شنیده گر کسی گوید که قریب دویست هزار بلکه بیشتر اسیر از اناث و ذکور ایران در ملک
توران است شاید که خلاف نباشد امید از کرم کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که جمیع بندگان خویش و خلایق معصیت
اندیش را از ذل اسیری نفس کافر کیش و بندگی دنیای غرب پیش نجات دهد و رستگاری بخشد بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَمْجَادِ

ذکر مولانا معین الدین محمد

ذکر مولانا معین الدین محمد راقم گوید که خدمت مولانا در کشور حجاز و مصر و شام رسیده و ایضاً در ملک روم ملاقات
کرده حکیمی دانشمند و عارفی پایه بلند بود و در حکمت علمی و عملی از اکثر دانشمندان گوی سبقت میربود چنانچه روزی برای فقیر
تقریر نمود که واسطه اعتلا باعلا معارج سعادات و رابطه ارتقا باقصی مدارج کرامات حکمت است اگرچه حکمت بتقسیم اولی منقسم
بعلمی و عملی است لیکن هر یک مشتمل بر اقسام بسیار و محتوی بر فنون بیشمار است چنانچه کتب حکمت بشرح آن مشحون و بعض رسائل
حکمیه بکشف حقیقت آن متکفل و نیز حکمت در عرف اهل معرفت عبارتست از دانستن حقیقت اشیاء و اوصاف و احکام آن
چنانچه باشد و دانستن اقوال و افعال ارادیه بر نهجی که مقتضی بود تصویب اقوال و تشدید افعال را بعضی از آن تعبیر کنند
بقیام نمودن کارها چنانچه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجه آنست برسد پس حکمت منقسم شود بدو قسم یکی علم و
دیگر عمل علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانچه فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست
حرکات و مزاولت صناعات از جهة اخراج آنچه در حیز قوه باشد بحد فعل بشرط آنکه مؤدی از نقصان بکمال بر حسب
طاقت بشری باشد و هر که را این دو معنی حاصل شود حکیمی کامل و انسانی فاضل گردد و مرتبه او بلندترین مراتب نوع انسان
باشد چنانچه فرموده حضرت باریست در آیه یُؤْتِی الْحِکْمَةَ مَنْ یَشَاءُ وَمَنْ یُؤْتَ الْحِکْمَةَ فَقَدْ أُوتِیَ خَیْرًا کَثِیرًا و چون
علم حکمت دانستن همه چیزهاست چنانچه هست پس باعتبار انقسام موجودات منقسم شود بحسب آن اقسام و موجودات بر دو قسمت
یکی آنکه وجودش موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد دوم آنکه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم بموجودات نیز دو قسم بود یکی علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری خوانند و دیگر علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی گویند و حکمت
نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم بر آنچه مخالطت ماده شرط وجود او نباشد و دیگر علم بر آنچه بی مخالطت ماده موجود نتواند بود
و این قسم آخر باز بدو قسم شود یکی آنکه اعتبار مخالطت ماده در علم هم باشد پس باین وجه حکمت نظری به سه قسم شود اول را علم
ما بعد الطبیعه خوانند دوم را علم ریاضی و سیم را علم طبیعی گویند و هر یک از این علوم مشتمل است بر چند جزو که بعضی از آن بمثابه
اصول باشد و بعضی بمنزله فروع اما اصول علم اول دو فن باشد یکی معرفت الله سبحانه و تعالی و مقربان حضرت
او که بفرمان حق عز و علا مبادی و اسباب دیگر موجودات شده اند چون عقول و نفوس و احکام و افعال ایشان و آنرا علم الهی
خوانند دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد از آن وجه که موجودند چون وحدت و کثرت و وجوب و امکان
و حدوث و قدم و غیر آن و آنرا فلسفه اول خوانند و فروع او چند نوع بود چون معرفت نبوت و امامت و احوال معاد و آنچه
بدو ماند اما اصول علم ریاضی چهار نوع باشد هندسه و عدد و نجوم و تألیف و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود و شرح این
انواع و تفصیل این اصناف مقتضی تطویل است و احتیاج بآن نیست و قلیلی از بعض اقسام حکمت نظری این بود که مذکور گشت
اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود بر وجهی که مؤدی باشد بنظام
احوال معاش و معاد ایشان و مقتضای رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و این نیز منقسم شود بعلم تهذیب اخلاق و

و تدبیر

گلشن پنجم

(۱۹۸) زین الدین صاحب کتاب شرح لمعه و شیخ بهاء الدین مؤلف کتب نفیسه از آندیار است راقم چندی در آنجا توقف نموده و با شخاص خوب مصاحب بوده بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر شیخ فارس** ابن شیخ ناصر حاکم آندیار بوده قرب دویست سال اباً عن جد حکومت نموده و چون احمد پاشای جزار بر آندیار غلبه کرد و شیخ ناصر ناچار شد و بشیخ بشیری سامری پناه برده و شیخ بشیر بقدم استقبال پیش آمده لوازم خدمت و محبت بتقدیم رسانید و شیخ فارس را در قریهٔ مشغره که متصل ملک جبل عامل بود ساکن کرد و جمیع مایحتاج شیخ را انجام داده آسوده داشت و باقدام ابخرکت لوای نیک نامی در آن نواحی برافراشت راقم گوید که شیخ فارس جوانی نوخواسته و بفضایل مردمی آراسته و از جبین و بدلی پیراسته بود و با صابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و سیاست ملک بر اقران خود تفوق میسنمود روزی فقیر از آن امیر سؤال نمود که باعث زوال دولت و انقراض دولت چه بود در جواب فرمود نخست آنکه هر دولتی را انجتی مقدر و هر اقبالی را زوالی مقرر است هیچ بهاری بی خزان و هیچ آغازی بی پایان صورت نبندد و دولت و حکومت مثل انسان سه حالت دارد اول حالت جوانی که روز بروز در نمو و ترقیست دوم حالت کهولت و آنزمان توقف و هنگام سکونست سیم حالت پیری و آن وقت تنزل و زمان رحلتست و عمر طبیعی از صد و بیست سال نگذرد مگر بنا در و آنرا اعتبار نباشد ایام ریاست ما قرب دویست سال کشیده و اختلال بر مزاج دولت رسیده بود و بعد از تقدیر الهی اسباب زوال فراهم آمده دشمنان قوی دست جمع شده ملک را از تصرف ما بیرون کردند دیگر آنکه ما بعیش و عشرت افتادیم و بلهو و لعب دل دادیم و زمام ملک را بکف کفایت دونان نهادیم و از احوال رعایا و برایا غافل شدیم و التفات بحال دوستان و ملازمان نکردیم اراذل را بر افاضل ترجیح دادیم و دشمنان را دوستان پنداشتیم و دوستان را دشمنان انگاشتیم و بقول دشمنان دوست نما مغرور شده اخیار را از میان برداشتیم و نصایح مردان کار دیده را گوش ننهادیم و مواجب لشکر و سپاه را بتعویق انداختیم و خود را در صحبت زنان و امردان مشغول ساختیم لهذا رعایا و سپاه با اعدا ساختند و دولت دویست ساله را بر انداختند راقم گوید که در آنقریه که شیخ فارس بود اکثر ایشان سامری بودند و پرستش گوساله مینمودند بیشتر ایشان صاحب حسن و جمال و خداوندان غنج و دلال بودند دلبران ماه پیکر و خوبان مهر منظر آنقریه بر شاهدان شهری تفوق میسنمودند گفتم طرفه حالی و شگفت احوالی است که آهوان شیرگیر گوساله می پرستند و پری پیکران حور لقا از بادهٔ محبت گوساله و بوصورت مدام مستند از یکی پرسیدم که این چه حالت و اصنام سیم اندام را با گوساله چه نسبت است ید بیضا را با گاو چه مناسبت **مصرع** سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد چنین پاسخ داد که هیهات هیهات **بیت** مؤثر حق شناس اندر همه جای منه بیرون ز حد خویشتن پای کجا باطل دل مردم رباید که حق گاهی ز باطل مینماید آن یار طناز و آن دلبر عشوه پرداز در هر لباس آغاز ناز کند و در هر جنسی بکسوتی و در هر ولایتی بصورتی خود را جلوه دهد **بیت** دیده باید که باشد شه شناس تا شناسد شاه را در هر لباس مگر تو نادانی و آیهٔ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ را نخواندهٔ و یا آیهٔ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللهِ را نشنیدهٔ **بیت** تو موی بینی و من پیچش مو تو ابرو من اشارتهای ابرو کسی کورا نو لیلی کرده نام نه آن لیلی است کز من برده آرام گاهی از درخت إِنِّي أَنَا اللهُ گوید و گاهی از آدم أَنَا خَالِقُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ بر زبان آورد و گاهی در عصا اژدها گردد و گاهی از گوساله زرین بانگ بر آرد که عِجْلًا جَسَدًا لَهُ خُوَارٌ آخر گوساله زرین اگر زبان داد و دل خلق اگر ربود **بیت** چو کفر و دین بود قایم بهستی شود توحید عین بت پرستی بدان کایزد تعالی خالق اوست ز نیکو هر چه صادر گشت نیکوست مسلمان گر بدانستی که بت چیست یقین کردی که دین در بت پرستیست اگر مشرک ز بت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی ندید او از بت الا خلق ظاهر بدین علت شد اندر شرع کافر تو هم گر زو نبینی حق پنهان بشرع اندر نخوانندت

حرف الجیم

نخواندت مسلمان   درون هر بتی جانی است پنهان   بزیر کفر ایمانی است پنهان   همیشه کفر در تسبیح حق است   وان من (۱۹۹)
نهی کفت اینجا چه دق است   بدان خوبی رخ بت راکه آراست   که گشتی بت پرست ار حق نمیخواست   همو کرد و همو گفت و همو بود
نکو کرد و نکو گفت و نکو بود   یکی بین و یکی گوی و یکی دان   بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان   وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی

ذکر جبیل لفظ جبیل بضم جیم مصغر جبل است اما نام ناحیه ایست از نواحی شام و چهار فرسخی شهر لاذقیه و شش فرسخی طرابلس و آن در کنار دریا واقع و قرای خوب دارد و قبر سلطان ابراهیم ادهم در آنجا مطاف اهل روزگار است ذکر جتان بفتح جیم نام طایفه از زمین واران هندوستان و قوم فراوانند و بعضی از آنها هندوان و جمعی مسلمانند ذکر جده بفتح اول و دال مشدده و سکون ها بندریست دلکشا از بنادر حجاز و محلی مسرت طراز است از مکه معظمه دو مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور با وجود آنکه در حوالی آن زراعات و باغات نیست لیکن همه چیزش در غایت فراوانیست قرب سه هزار خانه عالی در او است از اقلیم دوم و هوایش گرم و آبش کم و مردمش متفقه‌اند اکثر شافعی مذهب و فرقهٔ عربند کافر در آن بندر نمیباشد قبر حضرت حوا در خارج بندر واقعست لهذا موسوم بجده شده آن بندر در کنار دریا اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است ذکر جتان بکسر جیم ولایتی است قریب بملک ختا سکنهٔ آنجا یارهمگی علی اللهی اند راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده نکرده ذکر جدیده بضم جیم قریه ایست قصبه مانند از توابع یثرب مردمش آنجا همگی شافعی مذهب از طایفه بنی حرب‌اند میان جبال واقع و طرف شمالش واسع است قرب هزار خانه در او است و نخلستان بسیار دارد آبش از کاریز و هوایش ملایم است راقم گوید که من هم جده را دیده‌ام و هم جدیده را آب و هوای جدیده خوب‌تر است از جده ذکر جرباذقان بکسر جیم و سکون را و براکلپایکان نیز گویند از اقلیم رابع و اطرافش واسع از بناهای همای بنت بهمن است آبش از کاریز و هوایش معتدل و خاکش حاصل خیز در زمان بنی عباس بغایت معمور بوده اکنون قرب دو سه هزار باب خانه در او است و پنجاه پاره قریه معموره مضافات او است میوه سردسیریش فراوان و غلاتش ارزان است سکنه‌اش شیعه مذهب و قومی بی‌ادبند و خالی از شرارت نباشند ارباب معرفت نیز از آنجا برخواسته و بزیور مردمی آراسته‌اند راقم مکرر آنجا را دیده و قرای خوب از آن دیار مشاهده کرده است ذکر جرجان در قدیم شهری عظیم بوده مرور ایام ویران خراب نموده قبر محمد ابن امام جعفر الصادق ع آنجا است بعضی گویند نام مدینه استرآباد است والله اعلم ذکر جره بکسر جیم بلوکیست از فارس در سه منزلی شیراز واقع هوایش گرم و آبش از رود و مردمش نود اکثر دزد باشند در تلفظ آنجا را کره گویند و چون بنده امیر بالای شیراز واقع شده و بلوک کره در زیر اتفاق افتاده لهذا این بیت را در مذمت شیراز گفته‌اند **بیت** از خطهٔ شیراز گشایش مطلب کز زیر کره باشد و از بالا بند ذکر جرقویه ناحیه ایست از اصفهان و بطرف مشرق آن است و آن دو قطعه است جرقویه علیا و جرقویهٔ سفلی مراد راقم جرقویهٔ سفلی است و آن سه پاره قریه است بزرگترین قرای آنجا پیکانست و آن نوشته شده است جمیع قرای آنجا در دشت واقع و اطرافش واسع است آبش از کاریز و هوایش بگرمی مایل و حاصلش پنبه و گندم و خلقش همگی شیعه مذهب و موذبند و مردم نیک نهاد و خوش اعتقاد از آنجا برخواسته در موضع خود مذکور میشود ذکر جرجه بکسر اول نام شهریست از کشور مصر ده مرحله از مدینهٔ قاهره دور و در قدیم الزمان بغایت معمور بود که در سنین و شهور ویرا خراب نموده اکنون قرب چهار هزار باب خانه در او است و چند مواضع خوب مضافات او است گویند در زمان سابق جرجه دار الملک صعید بوده وی در کنار رود نیل اتفاق افتاده آبش خوب و هوایش نامرغوب یعنی گرمست و از اقلیم دویم حبوباتش فراوان و نانش خوب و ارزانست مردمش شافعی مذهب و همگی قوم عربند اشخاص نیک محضر و مستوده سیر در آن دیار دیده شده ذکر جزیره در لغت عرب جائی باشد که اطراف او را آب احاطه کند جمع جزیره جزائر آمده فقیر جزایر بسیار دیده و بعضها شنیده

(۲۰۰) بسیار شنیده اگر خواهد که ذکر همه آنها اقدام نماید بطول انجامد مگر آنکه بعضی را در موقع خود ذکر نماید اجمالاً آنکه بزعم فقیر در بحر هند و سند و چین
و ماچین و روم و زنگ و مغرب و فرنگ و قلزم و خزر و یونان و غیرهم قریب بیست هزار جزیره خورد و کلانست و ایضاً جزایر نام
شهریست سمت مغرب در کنار دریا واقع شده و مردم انجا بغایت شجاع و دلیر و در مراتب مروّت دلیذیرند و در مردانگی بی نظیر
تنگ جزایر مشهور و در افواه ناس مذکور است سکنهٔ آنجا همگی حنفی مذهب و ترک زبان و تابع خوندکارند ذکر جعفرآباد نام
چند موضع است در عراق و فارس مشهورترین آنها موضعیست که میان قم و قزوین واقع شده قریب بیست پاره قریه دارد در ام
دیده چندان تعریف ندارد ذکر جگادری بفتح جیم و کاف فارسی مع الالف و بکسر دال و را مع الیاء محلّی است در کنار
رود گنگ در جوانب اربعه اش واسع است و آنجا را هردوار نیز گویند طرف شمالش کوه وارد جگادری قریه دلکشا و محلّی
روح افزاست قریب هزار خانه دراوست آبش بغایت خوب و هوایش فی الجمله نیکوست در آنجا بتخانه ایست آب گنگ و آن
بت در نزد مذهب هندوان بغایت عظیم الشان است و در مذهب ایشان رود گنگ از بهشت می آید که تعظیم آن بجهه آنست
و زیارت آن مکان محلّی شریفست و در مذهب هندوان واجب است سالی یکدفعه بشرط استطاعت در آنجا آمدن مانند کعبهٔ مسلمانان در روز
معین در آن مکان جمعیت و ازدحام تمام میشود و در آب گنگ غسل کنند و بعضی از مرتاضان خود را جهة رضای باریتعالی در آن آب
غرق نمایند رسم و قانون هندوان و مسلک و مذهب ایشانست که چون سالی یکبار اهل قدرت و قوت آنجا بیایند مردان ایشان شارب
و ریش و زنان ایشان سر بتراشند و در آن آب غسل کنند و عبادات و مناسک چند که مخصوص آنمکانست بعمل آورند و بزعم خود حاجی
شوند فقیر در هنگام جمعیت و ازدحام هندوان آنجا بوده و سیر و تفرج ایشان نموده و با طایفهٔ جوکیان و برهمنان و سناسیان
هندوان معاشرت کرده و روزگار چند با طوایف ثلاثه بسر برده و تحقیق مذهب هندوان نموده اکنون مناسب مینماید که نحوی از مذهب
متشرعین ایشان گفته آید در بیان فصلی از عقاید هندوان و نحوی از مذهب متشرعین ایشان پوشیده نماند که فرقهٔ
هندوان مذاهب بسیار و مشارب بیشمار دارند اکثر بل کمیر ایشان بتناسخ قایلند و جماعت متشرعهٔ ایشان نیز عقاید مختلفه دارند
جمعی از دانشمندان ایشان برآن رفته اند که صانع موجودات و خالق مخلوقات وجود ندارد و سراسر جهانیان گرفتار اعمال
و افعال و اقوال خویشتنند و بی کردار خوب و زشت قابل دوزخ و بهشت نباشند برهما ملکی است خالق اشیاء و بشن فرشته ایست
حافظ چیزها و مهیس و عافیت مخرّب موجودات که هریک بواسطهٔ اعمال صالحه و اعانت افعال حسنه بآن مرتبه رسیده اند
و بوسیلهٔ اقوال گزیده و احوال پسندیده بدرجهٔ بلند واصل گردیده اند برهما بقوّت طاعت و کثرت عبادت و بسیاری ریاضت
عالم را ایجاد کرده و بدین نظم و نسق که مشاهده میشود از کتم عدم بوجود آورده چنانکه بید که کتاب سماویست برین معنی ناطق است یعنی هر سه تن
از مراتب ملکی مربوط بعمل صالح و مشروط بکردار نکوست و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم گوهرست لهذا میتواند که با فعال نکو یکی
از مناصب عالیه برسد و مالک آن منصب گردد تا مدت مدید و عهد معتبر کامران شود مثلاً یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبه رسد
که قابل منصب برهما گردد و احکام او را جاری گرداند بعد از غایت نوبت برهمای موجود منصب موعود بوی مقرر شود و همچنین سایر
مراتب ملائکه و فرشتگان بنا بر علی هذا جهان را نه بدایت و نه نهایت و نه حد و نه غایت باشد و ایشان گویند اعمال بر دو قسم است
قسمی کردنی و قسمی ناکردنی اما آنچه کردنی و بجا آوردنی است در بید یعنی کتاب سماوی باقدام و قیام آن امر و حکم صادر شده و چون عبادات
مقرری و طاعت لازمی از غسل کردن و روی بآفتاب آوردن و علم آموختن و احسان کردن و هوم خوردن و زنار بستن و امثالهم و قسم
ناکردنی مثل خون ریختن و با زن بیگانه آمیختن و فساد کردن و ظلم نمودن و دزدی کردن و امثالهم جماعتی از دانشمندان و متشرعان ایشان
گویند

ذکر جعفرآباد

ذکر جگادری

در بیان فصلی از عقاید هندوان و مذهب متشرعین ایشان

گویند که معبود حقیقی و صانع موجودات منزه از مخلوقات باشد و او را از ایصال آثار بمخلوقات مبرّا و معرّا دانند و خلق او چنانکه مذکور (۲۰۱)
شد گرفتار بند اعمال و کمند افعال شناسند در کتب هندوان مسطور و در زبان ایشان مذکور است که مبدع حقیقی در بدایت پرکرت یعنی
پایه فارسی یعنی طبیعت را ایجاد کرد و او را چهارده بهون یعنی خلعت داد یعنی طبیعت چهارده چیز را با مر حق در وجود آورد
اوّل زمین گویند وسعت آن پنج کوث جوجن است و هر جوجنی یک فرسخ و ثلث آنست دوّم آب و آن فوق زمین است سیّم — و هر کوث صد لک جوجن است
آتش و آن بالای آبست چهارم هوا و آن فوق آتش است پنجم آسمان و آن محیط هواست ششم آهنکار یعنی انانیت و خودی
وی بالای آسمانست هفتم مهانت یعنی مادّه و آن ده برابر همه است و طبیعت جمیع آنها را فرو گرفته است که عارف خرق همه را
کرده بالا رود هشتم طبع آسمان که ادراک اصوات میکند نهم طبع هوا که مدرک اجسام است دهم طبع آتش که
مدرک صورت و لمس صورتست یازدهم طبع آب که ادراک صورت و لمس و ذوق میکند دوازدهم طبع زمین که ادراک
صوت و لمس و صورت و طعم و شم مینماید سیزدهم طبع آهنکار که انانیت و خودی است که تمیز همه میکند و فرق میکند او
و من و تو و آن و این میگوید چهاردهم طبع مهانت که مادّه است جمیع اینها از آن حاصل میشود و بعضی گفته اند که وجود سه مرتبه دارد فوق
و تحت و میان و مجموع چهارده مرتبه یا سه مرتبه عبارت از ذات حق و وجود مطلق است و گروهی از ایشان گویند که از حق مطلق اوّل
طبیعت بوجود آمد آنگاه از طبیعت زمان خلق شد و از زمان مهت بضم میم یعنی مادّه موجود گشت و از مادّه آهنکار در وجود آمد
و از آهنکار ساتگت و راجس و تامس موجود شد ساتگت عبارت از قوه عقلی است و راجس عبارت از جذب ملایم طبع است و
تامس عبارت از قوه غضبی است از ساتگت طبایع موجود شدند و از راجس حواس باطنی پدید آمدند و از تامس حواس ظاهری موجود
گردیدند بعد از آن آسمان و هوا و آتش و آب و زمین ظاهر گشتند آنگاه وشن و برهما و مهیس که سه فرشته اند بعرصه وجود خرامیدند و
بعضی از ایشان گفته که حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و برخی بر آن رفته اند که اینها آلت حق اند و فرقه گویند که حق تعالی نوریست
در غایت اشراق و عظمت و نهایت صفا و از حلول و مکان مبرّا و از جسم و جسمانیت معرّا و مجرّد و بسیط و بلا صفات و جمیع موجودات را
خلق نموده و همگی مخلوقات را بی مادّه ایجاد فرموده جمعی دیگر گویند که موجود حقیقی وجودیست بحت و واحدی بیعدد و ذات بیضد
و ندّ است و طریقه وصول بحضرتش مشروط بقمع و قلع شهوت و غضب و عزل حواس ظاهری و باطنی است و آن ذات مقدس را
راین گویند در حینی که عالم و عالمیان بآب غرق شده بودند آنحضرت در خواب وحدت بود و چون از خواب بیدار شد یعنی تعقل نمود
عالم بوجود آمد و بعضی گفته اند که آن ذات بحت در مقام صرفیت برخن باشد یعنی بیرنگ و لون و در آن وقت از الوان و اشکال مبرّا و از جهات
و مکان معرّاست همان ذات از آن مقام تنزّل نمود و شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را واسطه آفرینش ساخت و باقی موجودات را
برهما از پرده نیستی بجلوه گاه هستی آورد و همچنین آن ذات پاک در نفس بشن جلوه نمود تا او نگاه دارد و باعث محافظت آنچه برهما آفرید در مرتبه
ششم گردید بعد مهادیو را آفرید و هر وقت که حکمت ازلی اقتضا کند مهادیو عالم را خراب کند گویند برهما مردیست پیر با چهار سر و نارایان
یعنی بشن حربه در دست دارد و همیشه اوتار میگیرد یعنی در هر مدّتی بکسوتی ظهور میکند همه هندوان برآنند که ممکنات و مخلوقات را بذات
واجب طریق وصول مسدود و سبیل قرب بحق تعالی مفقود است پس ایزد تعالی را لازمست از ذات صرفیت و اطلاق نزول نموده در هر
نوعی از انواع انسان ملک و حیوان و امثال ایشان ظهور فرموده خلق را هدایت کند و مردم را بطریق معرفت ارشاد نماید و بجهة
تسلّی خاطر اهل طاعت ظهور فرماید و این ظهور را اوتار خوانند و نیز گفته که مهادیو فرشته ایست ژولیده موی و سه چشم دارد که
عبارت از ماه و آفتاب و آتش باشد و پنج سر دارد و ماری حمایل کرده و خرقه از پوست فیل بر دوش اوست و عدد ملائکه سه
کوث است

گلشن پنجم

(۲۰۲) گوشت است و هر گوشت صد کف باشد و فرشتگان نان و فرزندان دارند و مانند انسان رسم و عادت سپارند تنزل و ترقی کنند
و نیز گویند که ارواح انسانی پرتو حقتعالیست اگر عمل انسان بعلم مقرون باشد و خود را و خدا را شناخته باشد بمیرد باز گردند و دیگر
بدنیا نیایند و با حقتعالی عیش نمایند و اگر خود را و خدا را نشناخته و باعمال حسنه و خیر پرداخته ایشان در بهشت روند و در خور کردار خود محظوظ
شوند و چون زمان مزد و اجرت بغایت رسد باز بعالم سفلی رجوع نمایند تا بار دیگر چگونه عمل نمایند آخر موافق عمل ثمر یابند اگر بهشتی اند
به بهشت شتابند و نیز گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت نباشند و با مید سلطنت و راحت اینعالم مشغول بعمل خیر شوند ایشان نیز بمراد
خود برسند و بزرگی یابند و گویند در وقتی رامچند اوتار گرفت و بصحرا رفت برادرش لچمن را گفت قدری گیاه از صحرا برای من بیار تا افطار
کنم لچمن هرچند سعی نمود و جستجوی فرمود گیاه نیافت و بخدمت برادر خود رامچند شتافت و عرض کرد که در روی زمین آنچه گردیدم هیچ
گیاهی ندیدم رامچند گفت که زمین پر از گیاه است اما در شاکد گذشته درین روزها عملی از ما ظاهر گشته و لقمه برای رضای خدا نداده ایم
لهذا امدست تو چیزی نیامده و ایضا گویند جمعی که بدکار و تبه روزگار اند در اینعالم با جساد شیر و پلنگ و گرگ و سگ و خوک و شغال
و روباه و مار و عقرب و حشرات الارض و نبات و معدن پیوسته جزا یابند و در خور هر عمل زشتی بجسد یکی از اینها شتابند و جمعی که بغایت
گناهکار و از اشرار اند به دوزخ روند و در آنجا مدتها باشند و در خور معصیت خود عذاب کشند و باز بدنیا آیند و بعمل نیک و بد اشتغال نمایند بزعم
هندوان بهشت را پادشاهی است اندر نام و او را زنی است بسچی اسم دارد و چون اندر پادشاهی خود را بر وفق عمل خویش تمام کند
اندر دیگر پیدا شود و بسچی زن او گردد و نیز گویند که ستارگان مردم پرهیزگار و نیکوکار بوده اند و بقوت ریاضت و مجاهده نورانی شده
و در آسمان ستاره گشته اند و نیز گویند که زحل پسر آفتاب بوده و مریخ ولد زمین بوده و آفتاب از کشب ظهور کرده و زهره پسر بهار گو و
عطارد ولد قمر و قمر پسر اتهر عابد بود و جمعی گویند آسمان موجود نیست بنظر چنین مینماید و نیز گویند که ستارگان ثوابت موجود نیستند
و آنچه درست مینماید گهوارهای زرین است که مرصع بدر و جواهر و یاقوت نموده اند برای آسایش اهل بهشت مرصع کرده اند و بعضی آفتاب را
بزرگترین فرشتگان دانند و برتر از آن موجودی نشناسند و برهما و بشن و مهیس را مظهر او خوانند و او را موجود حقیقی گویند بزعم ایشان زحل
مرد لنگ است و زهره مرشد عفاریت و بیگانگانست و مشتری مربی برهمنانست گویند کلام آسمانی آنست که هیچیک از طوایف امم بدان
تکلم نکنند و چار بید که بزعم ایشان کتب آسمانیست بلغت سنسکرت است که در هیچ شهر و دیار هندوان آن زبان تکلم نمایند و بغیر از کتب
ایشان در عالم یافت نشود گویند این کلام فرشتگان و لغت اهل آسمانست آن بید از برهما بایشان رسیده و برای نظام عالمیان ظاهر گردیده است
و هر که خواهد از بید دلیل مذهب خویش تواند آورد و از آنجا استخراج ملت خود تواند کرد بمرتبه که دلیل بر صحت حکمت و اباحت و الحاد و اتحاد و یهودیت
و نصرانیت و گبری و جبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و تصوف و غیرهم از آنجا بر آید و در اصطلاح ایشان هرکس در مذهب هندوان نباشد و با عمال
ناستوده و افعال نامحموده اقدام نماید او را راکس خوانند یعنی عفریت و ابلیس بدانکه نزد هندوان زمان جوهریست قائم بذات و مجرد از ماده
که همیشه موجود باشد و قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و مستقبل و حال و چون تغییر و فنا پذیر نباشد لهذا ماضی و استقبال
و حال حقیقت صفت زمان نباشد بلکه هر سه آن صفت حقیقتا حاصل در افعالیست که در زمان کرده میشود و جمیع افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی
و حال و استقبال گویند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل خوانند و جمله هندوان برآنند
که مدار عالم بر چهار دور است دور اول ست جگ بفتح سین باشد و مدت این دوره هفده لک و بیست و هشت هزار سالست و در این دور
عالمیان از اعالی و ادانی در طریق صدق و صفا باشند و اوقات خود را جمله در رضای باریتعالی مصروف دارند و در خیرات و حسنات
مشغول گردند عمر طبیعی مردم در این دوره لک سال باشد دور دوم ترتیا جگ است بفتح تا و مدت این دوره دوازده لک و نود و شش هزار
سالست

سالست و در آن وقت سه قسمت اوضاع خلق بر مقتضای رضای باریتعالی است بر خیرات و حسنات رغبت بیشتر نمایند و عمر طبیعی (۲۰۳)
مردم در این دوره دو هزار سال باشد دور سیوم دواپر جگ است بفتح دال مدت این دوره هشت لک و شصت و چهار
هزار سالست در این دوره نصف اهل جهان اوقات خود را بکردار حمیده و افعال پسندیده گذرانند و نصف دیگر بشرارت
و فساد عمر خود را مصروف گردانند و عمر طبیعی مردم این دوره هزار سال باشد دور چهارم کلجگ است بفتح کاف
عربی مدت این دوره چهار لک و سی و دو هزار سالست و در این دوره اهل جهان بافعال سیئه و اعمال رذیله موصوف باشند
و شرارت و فساد بر طبایع ایشان غالب گردد و عمر طبیعی این دوره صد و بیست سال باشد و چون چهار دوره بگذرد
یک چوکری گویند و چون هفتاد و یک چوکری بانجام رسد یکروز از روزهای عمر اندر که پادشاه بهشت است بگذرد و یکروز
از ایام زندگانی مهادیو تمام شود گویند چندان اندر مهادیو آمده و گذشته که علم آدمی بر آن محیط نیست و آنچه بر ما در کتب مذکور است
برهما موجود هزار و یکم است و از عمر او پنجاه سال و نیم گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم گشته است و چون عمر برهما
تمام گردد دوازده خورشید درخشان شود و عالم و عالمیان مانند دیگی بزیر آب روند آنرا پرلو خوانند یعنی قیامت قایم گردد و آنگاه
برهمای دیگر ظهور کند و از نو جهانی پدید آورد و همیشه بر این منوال باشد و آنرا حد و نهایت نباشد و نیز گویند که بت قبله است
و آن صورت مهادیو و نارایین و هیکل روحانیانست و پرستش آنها باعث قرب باریتعالی است نه آنکه بت و صنم خداست اینچنین
سخن گفتن بر اهل خرد نه رواست چون انسان مجموعهٔ علوی و سفلی است لهذا پیکرها دیان بت پرستیدن اولی است و نیز گویند هر
آنچه در نوع خود از جماد و نبات و حیوان کامل باشد تعظیم نمودن آن لازمست اکنون بدانکه زن خواستن نزد هندوان بر انواع است
اوّل آنکه اگر زن شوهر نداشته باشد شوهر دیگر تواند نمود چنانکه مانند پرسرام که چتریان قتل کرده زنان ایشان با برهمنان
شوهر نموده فرزندان آوردند دویم آنکه اگر زن از شوهر خود جدا شود میتواند که شوهر دیگر کند چنانکه جوجن گندی اوّل
زن پراشر بود و از وی پسری آورد بعد از آن زن پادشاهی شد سیم آنکه برضای شوهر خود با مرد بیگانه میتواند آمیخت
چنانچه راجه بل زن خود را نزد برهمنی فرستاد و از وی پسری یافت چهارم آنکه اگر پسری از پدر جدا و از مادر یکی باشد
زن برادر خود را میتواند گرفت چنانکه سپاس پسر جوجن گندی زن برادر خود را که از مادر یکی بود نکاح نمود پنجم آنکه چند کس از
هم کیشان یکزن میتوانند گرفت چنانکه دختر راجه روب را پنج نفر نکاح نمودند و دختر پاندر راجه را ده نفر عقد کردند و گفته اند
که در قدیم زن و شوهر مقرر نبود و هر زنی که خواهش مردی می نمود با نزدیکی میکرد و آن مرد آرزوی زن را بر می آورد
تا آنکه زن عابدی با مردی آمیخته پسران عابد از حرکت مادر ملول شدند عابد دعائی کرد که بعد از این هر زنی که با بیگانه اختلاط
کند دوزخی باشد از آنوقت زن و شوهری مقرر شد و گفته اند که زن بر دو قسمست یکی زن معین است که با بیگانه آمیختن روا نباشد
و دیگر زن هرجائی باشد یعنی فاحشه و اختلاط با ایشان زنا نیست چه که زنا آنست که با زن بیگانه اختلاط نمایند زنان فاحشه
در اماکن متبرکه هندوان بسیارند و قدمای ایشان جهة تسکین شهوت زوّاران و مسافران مقرر نموده اند و این عمل را
موجب درجات و حسنات دانند و مزد و اجرت نگیرند و خلاف مذهب را نپذیرند ایضا گویند که اگر خواهند زنی را نکاح نمایند باید
که آنزن اصیله و نجیبه باشد و نیکو قیافه و باکره باشد و او را نسبتی و خویشی و پیوندی من جمیع الجهات نباشد و تا ده پشت حسب و نسب
او در میان امثال و اقران آشکار باشد و اگر شوهر زن فوت کند بعد از آن شوهر کردن روا نباشد و اگر خود را خواهد
با شوهر بسوزاند نزد خویشان برده با کم خوری و عبادت مشغول شود و اگر خواهد بستی شود یعنی خود را با شوهر بسوزاند

(۲۰۴) کسی مزاحم او نگردد زیرا که اگر زنی ستی شود شوهر خود را از دوزخ بیرون آورد و ایضاً گویند که آزردن جانوران و کشتن ایشان گناه بزرگ باشد و خیانت کردن و دزدی نمودن و دروغ گفتن روا نباشد و مدار ملت هنود آن کشور بر اخلاق پسندیده است و در شرایع ایشان احکام دشوار بسیار است بهمین کفایت نمود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِین

جگنات — ذکر جگنات بکسر جیم و سکون کاف فارسی و نون مع الالف و سکون تاء فوقانی نام بتی است نزد هندوان بغایت عظیم الشانست نام آن بت را بشهری انداخته و آن شهر را جگنات موسوم ساخته اند آن شهر در کنار بحر هندوستان و در اقصا بلاد آنست قرب بیست هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار و قرای بیشمار مضافات اوست از اقلیم دویم و هوایش گرم و خاکش خرم است جماعت هندوان بزرگتر از جگنات بتی ندانند و بعبارت اخری او را معاد بو خوانند حکایت غریب از آن نقل کنند گویند سالی روزی معین سخن گوید و گروه هندوان را امر و نهی کند و از آینده خبر دهد و از احوال عالم اعلام نماید آن بت بشکل آدمی است و او را دو دست نیست و شکم آن خالی است و مانند فلز چیزیست اما از جمله فلزات نیست گویند یکی از ملوک اسلام بدان دست یافته هفت شبانه روز آن بت را در آتش شدادی انداخت با وجود آن گداخته نشد و همچنان بود که بود گویند سالی یکبار آنرا بیرون آورند چون در نیم فرسخی شهر بت دیگر است جگنات را بدیدن آن برند نخست آن بت را بر بالای عراده بغایت بزرگ بنشانند و آنچنان عراده عظیم است که صد هزار آدمی و پنجاه هزار گاو و تقریباً هزار فیل وی را بکشند و جمعی کثیر خود را در زیر عراده فرش کنند و آن عراده از روی ایشان بگذرد و اثر از اجساد هندوان بفروش نگذارد و این کار را جهة خشنودی جگنات نمایند و خود را فدا سازند سبحان الله این اعتقاد طرفه فرقه اهل ظلمانست چنانکه عقل عقلا در او حیرانست

جلال پور — ذکر جلال پور شهرکیست مسرت موفور از بلاد هندوستان آب و هوایش خرم بسیاست پارچه سفید ممتاز آنجا بافند چنانچه پارچه جلال پوری مشهور است

جلال آباد — ذکر جلال آباد قصبه ایست خجسته بنیاد آن قصبه مابین کابل و پیشاور واقع شده و در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش فراوان و غلاتش ارزانست قرب هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست و باغات فراوان دارد و در موسم زمستان خوش مکانست آن قصبه از بناهای جلال الدین اکبر شاه بن همایون شاه است مردمش بکلی حنفی مذهبند مکرر دیده شده است

جلندر — ذکر جلندر بر وزن بلندر قصبه ایست خلد اثر از قصبات پنجاب و محلی بهجت مآبست از اقلیم سیم و هوایش فی الجمله گرم است و آبش از چاه و زمینش دلخواه و سکنه اش اکثر حنفی مذهب و خوش مشربند قرب پنج هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست راقم گوید جلندر مکرر دیده شده و هنگام زمستان و بهار رشک گلستان بدخشان و قندهار است

جلیل آباد — ذکر جلیل آباد وی نام قریه ایست چند است در عراق و فارس بعضی از آنها دیده شده و چندان تعریف ندارد و سکنه اش همه از معارف انسانی دورند

جلایر — ذکر جلایر نام طایفه ایست از قدیم از طوایف ترک اصل یورت ایشان در قرب ملک ختا و قراقرم بوده اکنون در ایران و روم و توران و هند و ترکستان فراوانند و دانشمند بجهة این طایفه و قبیله در زمان چنگیزخان و اولاد او بغایت معتبر بوده اند راقم بسیاری از ایشان دیده و بصحبت اعالی و ادانی آن طایفه رسیده جمعی از ایشان شیعه امامیه و فرقه ای اهل سنت و جماعت‌اند

جمال آباد — ذکر جمال آباد نام قریه ایست چند است در عراق و فارس اما شهر جمال آباد قزوین و قریه دلنشین است

جمکوت — ذکر جمکوت نام جزیره ایست از جزایر هندوستان در اقلیم اول واقع شده بغایت بزرگ و آبادانست راقم ندیده است

جمرود — ذکر جمرود نام قریه ایست در سه فرسخی پیشاور و قرب سی خانه در اوست مردمش بکلی افغان و بدمنشند

جمال بازار — ذکر جمال بازار نام بلوکیست از کرمان و محلی است خوش نشان و بره خوب اکثر از آن مکانست و عرق آنجا بغایت ممتاز است

جمو — ذکر جمو بفتح

حرف الجیم

جیم و ضم هر دو و تشدید میم مع الواو از بلاد سند بوده این عظیم از صوبه پنجاب است قدیم الزمان بغایت معمور و آباد بوده و مرور ایام (۲۰۵)
ویرا خراب نموده گویند اکنون شش هزار خانه در اوست و نواحی بسیار از مضافات وست از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش
سازگار است و اکثر مشتهیاتش بسیار خلقش اکثر هندوان و دیگر طایفه سکان و قلیلی مسلمانند مجموع در دامن کوه واقع و اطرافش
واسعست دلبرانش چون ماه و خوبانش دلخواه بازار عشقبازی در آنجا بار گرم و کالای زهد و ورع کاسد و امر خودنمائی در آنجا
فاسد است ذکر جنیوز بفتح جیم و سکون نون و واو مع الیاء و سکون زاء نام طایفه ایست از نصاری امتی عظیم و قومی
جسیمند قدیم الزمان ملوک روم از آن طایفه بوده سلاطین عثمانیه از ان گروه انتزاع نموده و در این ایام مکرر شنیده شد که انطایفه
بسلطان روم خروج کرده و خونها کاره قتل بسیار و شمار از ایشان نموده آخر الامر مخذول و منکوب شدند ذکر جنگ سیال
ناحیه ایست بهجت مآل از نواحی ملتان و محلی است مسرت توامان آبش از چاه و هوایش دلخواه خاکش طرب انگیز و زمینش راحت
خیز مردمش در صباحت منظر و ملاحت پیکر و حسن صورت و خوبی آواز در کشور هندوستان مشهور و معروفند بیت خوبی حسن و
خوبی آواز هر یکی میبرد به تنها دل چون شود جمع هر دو در یکجا کار صاحبدلان شود مشکل راقم چند یوم در میان
آن قوم بوده و ایشان را مشاهده نموده الحق طرفه غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند ذکر جنینن بضم جیم و فتح نون مع الیاء
و سکون نون ثانی قصبه ایست و حالی لفظ جنین تصغیر جنتاست چون در آنجا باغ و بوستان بسیار است لهذا آنجا را جنت
کوچک گفته اند قرب هزار خانه در اوست و چند قریه از توابع اوست آبش فراوان و هوایش خلدنشان از اقلیم سیم و خاکش
خرم است از بلاد شام جنت مشام است راقم گوید هنگام مراجعت از بیت المقدس یک شب در آنجا توقف نموده است مردمش همگی
عرب و شافعی مذهبند گویند بانی آنجا یهودا ولد یعقوب بوده است ذکر جندق بفتح جیم و سکون نون و فتح دال و سکون
قاف ناحیه ایست از سمنان هوایش گرم و نخلستان فراوان دارد و چند قریه معموره دارد آبش قنات مردمش همگی
شیعه مذهب و قومی عرب اند از قدیم آمده آنجا ساکن شده اند اگرچه فقیر ندیده اما اشخاص خوب از آنجا ظهور نموده منجمله میرزا ابوالحسن
یغما تخلص شخصی دانشمند و شاعری بلند پایه بود راقم ویرا دیده و ملاقات نموده بود صاحب بعضی اخلاق پسندیده و اوصاف حمیده
بود با فقرا و عرفا سازگار و از ابنای زمان در آزار است چندگاه در خدمت مولانا احمد نراقی بوده و از خدمت مولانا او ثبت بسیار
مشاهده نموده بالاخره مولانا را هجو نموده و در آن مضامین خوب پیدا کرده هنگامیکه فقیر در خطه کاشان بود میرزای آنجا تشریف
همواره در منزل فقیر آمده مؤانست مینمود و سخنان بهجت بنیان بیان میفرمود و خط را خوب مینوشت و اشعار خوب میگفت این بیت
از اوست بیت بیا ساقی بیاور آن شراب ارغوانی را که یک جرعه اش آدم کند مازندرانی را ذکر جنگل لفظ جنگل زمین
پر درخت را گویند فقیر هم جنگل بسیار دیده و هم جنگلی بسیار مشاهده کرده بزرگترین جنگلها یکی جنگل هندوستان است و جنگل سند
و جنگل جبال کشمیر و جنگل روم و جنگل مازندران و جنگل گیلان و جنگل شیروان و لرستان و فارس و کرمان و خوزستان و بنگاله
و امثالهم اکثر آنها آباد و معمور و میوه جنگلی در آنها موفور است ذکر جنده باله بر وزن چنده باله قصبه ایست از قصبات
پنجاب و محلی مسرت مآب است قرب دو سه هزار خانه در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست اکثر مردمانش هنود و است بعد مسلمان
مکرر دیده شده ذکر جهان آباد آن از شاهجهان آباد است گویند در اصل نام وی دهلی است در ضمن حرف دال مذکور میشود
ذکر جهانگیرنگر در اصل نام وی داکه بوده جهانگیر ابن اکبرشاه آباد کرده جهانگیرنگر اسم نموده در ضمن حرف دال خواهد آمد
ذکر جهرود بکسر جیم و سکون هاء و راء مع الواو و سکون دال ملوکیست بهجت مآل چند پاره قریه معموره در اوست باغاتش خوب

و بساتینش

گلشن پنجم

(۲۰۸) وهوا موصوف مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و جبال پر درخت و مسالک بسیار سخت گویند آن ولایت را جیلان نام و بر بنای جیل بن ماسل بن اشو بن سام بن نوح ع ساخته و نام خویش را بروی انداخته است محدود است از طرف شمال بدریای خزر و دیار طالش و از جانب جنوب بولایت عراق و از جهت مشرق بارض طبرستان و مازندران و از سمت مغرب بخاک مغان و آذربایجان طولش از رستمدار الی مغان پانزده فرسخ و عرضش از دیلمان الی طالش دوازده فرسخ بغایت معموره اکثر مشتهیات در آنجا موفور و اقسام ماهی و مرغابی بیشمار محصور است اکثر بلادش در کنار دریاست رشت و فومن و لنگر و لاهیجان از بلاد آنجاست از نعمای آنمکان ابریشم آنجا فراوان و برنجش ارزانست جمیع بلاد و نواحی و قرای آن دیار از اقلیم چهارم و در جنگل واقع شده آب گیلان از رود بسیار و هوایش ناسازگار است و مختلف آثار ساکنان آندیار قدیم الزمان گبر و مجوس بودند بعد از ظهور رسالت پیغمبر ما نیز سایر اهل ایران اسلام قبول نمودند بمرور دهور قرب دویست سال بعد از هجرت زیدی شدند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست همگی شیعه امامیه و سالک مسلک جعفریه اند عموماً کم هوش و بلید و از عالم معرفت بعید و ناسپاس و معامله نشناسند چنانکه لفظ گیلان و کوفه در حساب جمل برابر و یکسان است و مثل الکوفی لایوفی مشهور اهل زمانست سکنه قرای آنمکان بهتر از شهریانند و نزدیکترند بحضرت سبحان امرای ذیشان و عرفای عالیمکان از آنجا برخواسته اند و بزیور عدل و داد و معارف نفسانی آراسته اند منجمله ملوک دیالمه و سادات کیا از آنجا بودند و از عرفا شیخ تاج الدین زاهد و شیخ ابراهیم از آنجا ظهور نموده بدانکه ولایت گیلان بدو قسم منقسم میشود قسمی لاهیجان و نواحی آن و قسمی رشت و توابع آن اول کسیکه اهل گیلانرا باسلام دعوت نمود ناصر الحق از سادات علوی و زیدی بود تا زمان ظهور شاه اسمعیل صفوی مردم آنجا زیدی و جارودی بودند بعد از خروج آن پادشاه بقوت صوفیان شجاعت پناه مذهب امامیه قبول نمودند راقم گوید که آن ولایت مشاهده شده و چندگاه توقف نموده و با اهالی آندیار ابواب معاشرت گشوده بسبب کثرت ظلم و جور حکام و عدم انقیاد بر احکام حضرت ملک علام و بعلت مخالفت شریعت مقدسه و قلت شفقت و رحم بر فقراء و مساکین قرب دوازده سال میشود که در تمامت ایران منجمله در ارض گیلان لشکر وبا و طاعون آمده گروه انبوه و قوم باشکوه در عرصه عدم گوشه گرفتند چنانکه در همین سال از مدینه رشت که یکی از شهرهای گیلانست شصت هزار و بروایتی هفتاد هزار کس بعلت طاعون بعالم آخرت رفتند سایر بلاد آنجا را از این قرار حساب کنند

ذکر جی نگر لفظ جی در لغت هند جانست و نگر بر وزن مکر بمعنی شهر است یعنی جان شهر مدینه ایست دلگشا و بلده ایست روح افزا از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش روان و غلاتش فراوانست آب چاه نیز دارد و آنشهر در زمین همواری واقع و جوانب اربعه اش وسیع راجه جی سنگ ولد جی ست رای در زمان محمد شاه هندی آن مدینه را بشکل شطرنج احداث نموده دوازده در دوازده خانه ساخته جی نگر نام نهاد و بارویی دارکی از سنگ تراشیده در غایت استواری اتمام نموده و دوازده هزار خانه در او اتمام کرد گویند دو که در مدت سه هزار سال از آبا و اجداد راجه جمع شده بود در مدت سی سال در تعمیر و توسیع و تنظیم آنشهر خرج کرد و چنان شهری برآورد که دیده روزگار مانندش ندیده و گوش زمانه مثلش نشنیده جمیع دیوار و کوچه و بازار و عمارتش یکسان و برابر و ابواب خانها و دکانها و دروازها محاذی و مقابل یکدیگر باغات نیکو و بساتین چون مینو بسیار دارد و در خارج آنشهر تکایای خوب و سیرهای مرغوب ساخته اند سکنه آندیار اغلب و اکثر و مقتدر هندوان و قلیلی مسلمانند در آنشهر هیچ ذی روحی را بی روح نکنند و هیچ جانوری را اذیت و آزار ننمایند حتی مار و عقرب را نیز نکشند لهذا وحشیان صحرا و مرغان هوا با اهل آنجا انس دارند و از نعمت و دولت ایشان برخوردارند

ذکر راجه پرتاب چند بن راجه صورت سنگ بن راجه جی سنگ آنشهریار از خاندان

قدیم

قدیم و راجهای لازم التعظیم بوده و در کثرت دولت و افزونی جاه بر ملوک دیگر مسابقت مینمود گویند قریب سه هزار سال میشود
که دولت و حکومت در آن خاندان دوام دارد و هر یک از ملوک اسلام که در کشور هندوستان لوای اقتدار افراشته‌اند بنا
بر عدالت گستری و رعیت‌پروری که ایشان را بوده بر حال خویش باز گذاشتند و نیز راجه جی سنگ که معمول اهالی ایران و
توران و هندوستان است جد راجه پرتاب چند در زمان دولت محمد شاه غازی بسته راقم گوید که راجه پرتاب چند را ملاقات
نموده و چند گاه مهمان آن راجه قدردان بوده و طریق معاشرت و مجالست آن رای عدل آرای نموده سبب ملاقات آنکه فقیر در
جنگل و صحرا آنکه در نواحی شهر جی نگر بود و جمعی از اهل ریاضت و مجاهده هندوان در آن جنگل بریاضت و مجاهده مشغول بودند مدت
زمانی کم و بیش با آن دراویش بسر برده آنگاه میل بعمرانات کرده و آبادی در آن هنگام فقیر برهنه و عور و از معارف دنیوی مهجور
بود وقتی در خارج شهر آمد یار در تکیه از جماعت هندوان رفته و در گوشه زیر درختی منزل گرفته بود من الاتفاق راجه بعزم تفرج
سوار و بعد از سیر و تماشای دشت و صحرا جهة تفقد حال فقرا و اهل انزوا بدان تکیه رسید و از روی شفقت و فتوت یکان
یکان احوال فقرای هندوان را پرسید و از انعام و اکرام خویش یکایک را محظوظ و بهره‌ور گردانید و چون دور پرسش براقم رسید
نزدیک خرامیده نگاه بسیار فرمود آنگاه از مترجم که مسلمان و یکی از ملازمانش بود استعلام نمود که این شخص گوشه‌نشین کیست
و نشستن وی در آنگوشه موجب چیست مترجم بعد از استفسار معروض رای معدلت پیرای داشت که مسلمان و از فقرای اهل ایران
و از مرتاضین ایشانست راجه بعد از استماع آنکلام قریب‌تر آمده در حضور فقیر بنشست و ابواب جاه و جلال بربست و لسان غریب
نوازی بگشاد و مترجم گفت که مهراج یعنی راجه راجها میفرماید که خوش آمدی و از آمدن بدیار ما رنجه شدی فقیر عرض نمود که خاندان
راجه مانند خورشید است و ذات راجه شعاع و روشنائی آن خورشید است و چون خورشید باید هر آینه شعاع آن عالمیان را
دریابد و اعالی و ادانی را پرورش دهد و جمادات و نباتات و حیوانات را تربیت کند پس در اینحالت اگر راجه امثال ما فقیر را تفقد
فرماید و از روی کرم نوازش نماید لهذا ذات خجسته صفات راجه عجب نباشد و چون مضمون کلام فقیر را مترجم بعرض راجه رسانید
راجه از استماع آنکلام لبان غنچه شکفتن آغاز کرد و کلمات چند بیان نمود مترجم گفت که راجه میگوید از آنشهر که برآمدی و بملک ما در آمدی
منزل بمنزل خوش آمدی و قدم بقدم رنجه شدی و خاک ما را سعادت بخشیدی و زمین ما را مشرف گردانیدی فقیر معروض
داشت که دودمان راجه چون مهر تابانست و ذات راجه روشنائی آن مهر که بر همه تابد و همه کس از دیدار آن خوشی یابد و در آن حرارت
آفتاب نبود و الم گرمی در آن نباشد و صغار و کبار از مشاهده آن راحت بینند و خشنود گردند پس در اینحال اگر مهراج امثال ما درویشان را
بنوازد و از روشنائی مهر خلق عمیم خویش خورسند سازد بعید نخواهد بود و چون مترجم مضمون عرض را بر ضمیر صفوت تخمیر مهراج روشن
ساخت راجه از شنیدن آنکلمات کمال انبساط یافته سخنان چند تقریر فرمود مترجم گفت که راجه معروض میدارد که اقبال ما
یاور بود و شاهد بخت چهره گشود که بکشور ما تشریف آوردی و بوستان خاطر ما را خرم کردی و از لقای تو دیده ما روشن و
فضای سینه ما چون گلشن شد و از حسن تقریر و کلمات دلپذیر تو ما را صفائی حاصل گشت و جمال دولت ما را زینت دادی و
از آمدن خود بر ملک ما منت نهادی فقیر عرض نمود که خاندان راجه چون بهار است و ذات خجسته صفات راجه نتیجه آن بهار
که چندین گلهای رنگارنگ میروید و درختان شکوفه دار میشود و زمینها سبز و خرم میگردد و از دیدن آنها خورد و کلان و کافر و
مسلمان محظوظ و بهره‌ور میشوند و از مشاهده ریاحین و گلهای رنگین مستفید و مستفیض میگردند که لک ذات راجه بچندین گلهای
اخلاق حمیده آراسته و بچندین ریاحین افعال پسندیده پیراسته است و طوایف مختلفه از آن فیض میگیرند بی الم حرارت آفتاب و

بی زحمت

(۲۱) بی زحمت تارکی شب آسایش میکنند و در مهد فراغت راحت میفرمایند پس در اینحالت اگر رای معدلت آرای شما حال امثال ما
فقیرانرا از رباعین نوازش معطر فرماید و خاطر درویشانرا از گلهای التفات شاد و خرم نماید غریب نخواهد بود چون مترجم معانی
کلام را در خدمت مهراج بیان نمود راجه از مضمون عرض بغایت خرم گشت و بواسطهٔ مترجم فرمود که از فحوای کلام تو چنان معلوم
میشود که بجانب ما اقبال نمودی فقیر این مصرع را بخواند مترجم مضمون آنرا بسمع راجه رساند مصراع هر که بینی دوست دارد
دوستدار خویش را راجه فرمود که اگر چنین است بر مراد ما خواهی بود فقیر عرض نمود که مراد مهراج چیست راجه فرمود که
مراد آنست که چندی در پیش ما باشی و مهمان ما شوی راقم سر تسلیم پیش آورد و راجه امر کرد که فیل سواری بیاورند چون فیل را آوردند
هر دو بر آن سوار شده بشهر در آمدیم مدت سه ماه فقیر را نگاهداشت و از لوازم مهمان نوازی دقیقه مهمل نگذاشت که اگر جمیع
نوازشهای راجه مذکور گردد هر آینه دفتری دیگر شود غرض از ایراد این کلمات صدق سمات آنست که ابنای زمان و اهل ایران
بدانند و ارباب انصاف معلوم کنند که در هر ملک و ملت و در هر دین و دولت ارباب عدل و داد و صلح و سداد میباشند و رعایت
خاطر فقرا را بر خود لازم میشمارند و از مراسم مروت و فتوت نسبت بدرویشان هر ملت فرو نمیگذارند و برای ذکر جمیل از مقام جاه و جلال
تنزل نموده در کمال حسن خلق و تواضع با گوشه نشینان معاشرت و مصاحبت میکنند و بجهة بقای ذکر خیر و نام نکو خزانهای پر زر صرف
مینمایند شعر نام نکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین در بیان حرف جیم
فارسی راقم گوید که در حرف جیم فارسی اگرچه دیار و بلاد بسیار دیده و شنیده شده است اما بطریق اختصار بعضی از آن کشور را بقلم میآورد
چاچ ذکر چاچ از بلاد توران و از شهرهای قدیم الزمانست سابق بر این تیر و کمان در آنمکان خوب میساختند چنانکه حکیم فردوسی کمان
چرکس چاچ را تعریف نموده است و فقیر ندیده ذکر چرکس کشوریست معروف و بکثرت جبال و تلال موصوف از اقلیم پنجم آبش خوب و هوایش
سرد اهل آنجا اکثر طایفهٔ لگزی و شافعی مذهب و دیگر کافر مذرا قم چرکس ندیده اما چرکسی بسیار مشاهده گردیده چندان تعریف ندارد
چاره کار ذکر چاره کار قریه ایست خلد آثار ده فرسخی دار الملک کابل بسمت شمال آن واقع و جوانب آن واسع و طرف غربی آن قرب یکفرسخ کوه
عظیم اتفاق افتاده و دامن آن کوه بغایت گشاده است و آنجا ارغوان زاریست که در هنگام بهار مانند آن در روزگار دیده نشده و طولش
یکفرسخ و عرضش نیم فرسخست چاره کار قریه بقصبه مانند است آبش از رود دلپسند و خاکش حسن خیز و هوایش فرح انگیز باغاتش فراوان
چترال و فواکه سردسیرش ارزان مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب راقم چند یوم در آنقریه بوده است ذکر چترال بفتح جیم فارسی و سکون
تا و را مع الالف و سکون لام ولایتی است بهجت مقام نزدیک بملک بدخشان و جمیع بلاد آن کوهستان ولایت آنجا طولانی واقع
شده جای سخت و جنگلهای پر درخت آب و هوای خوب دارد مردمش تکی اسمعیلی مذهب بند راقم ندیده و بآنجا بار نرسیده اما چترالی بسیار
چتگام دیده خالی از محبت و صداقت نباشند و مانند مردم ایران دل فقیرانرا به تیشهٔ جفا نخراشند ذکر چتگام شهریست از شهرهای بنگاله
اکنون او را اسلام آباد خوانند قرب شش هزار خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آب و هوای آنجا مانند سایر بلاد
چهره بنگالات راقم دیده خالی از لطف نباشد ذکر چهره بکسر اول و سکون ثانی و فتح را و سکون ها بندریست دلگشا در چهار فرسخی بندر
کلکته واقع و جوانب اربعه اش واسع قرب چهار هزار خانه در اوست و چندین قریه از مضافات اوست اکثر مردمش هندوان
و دیگر اهل ایمان و قلیلی حنفی مذهب و ارباب دولت و اهل تجارت در آنجا بسیار است راقم دو سه روز در آنجا بوده و در کنار رود
چچ هزاره گنگ واقع شده است ذکر چچ هزاره بلوکیست مابین پشاور و کشمیر و ناحیه ایست بغایت دلپذیر از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش
خرم سکنه اش اکثر قوم افغان و دیگر هندوان قرب سی پاره قریهٔ معموره در اوست میوهای گرمسیرش نکوست مصراع همه چیزش
فراوان

حرف جیم فارسی

(۲۱۱) چترا
فراوان غیر آدم **ذکر چتراء** تشدید راء نام بلوکیست در قرب فراهان و ملایر کشت و زرای آن معمور و فواکه سردسیرش موفور است
چخور سعد
خلقش همه شیعی مذهب و قلیل الادب اند راقم مکرر دیده **ذکر چخور سعد** ولایتیست از ایران و از مضافات آذربایجان و دار الاماره ایروان
چمکنی
بعضی گویند چخور سعد همان ایروانست وَاللّٰهُ اَعْلَم **ذکر چمکنی** قصبه ایست در سه فرسخی بلده پیشاور قرب هزار و پانصد باب خانه در آن و
چند مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسعت هوایش حار و آبش سازگار است مردمش حنفی مذهب و شیعه امامیه
میان عمر
نیز دارد فقیر مکرر مشاهده نموده و مردم آنجا را ملاقات کرده درویشان رسته و سالکان نجیب پیوسته دیده بذکر یکنفر ایشان
اقدام میکند **ذکر میان عمر** درویشی معرفت اندیش نام آن بزرگوار عمر ولی انتسابش بسرور اولیا حیدر مشرب علوی و مذهب
جعفری داشت داکثر اوقات در ذکر و فکر و مراقبه بود بعد از فراغ از مراتب عبادت همت خود را بترفیه حال فقرا و مساکین
صرف مینمود عمری معقول یافته و تمامت عمر بوادی عرفان شتافته روزی فقیر عرض نمود **شعر** چه شود بچهره زرد من
نظری برای خدا کنی که اگر کنی همه درد من بیکی نظاره دوا کنی اگر نصیحتی فرمائی و راه نجات از دست نفس اماره نمائی از اصناف
الطاف حضرت شما دور نخواهد بود که ابنای زمان گرفتار اسم و مبتلای رسم اند یکی عمر می شنود جان میدهد و دیگری بنام علی سر
می نهد آن از عمر جز نامی و این از علی جز اسمی نه اند و اگر کسی پرسد که عمر کیست و حقیقت علی چیست هیچ ندانند و در وادی ریش
گاو سخن میرانند چنانکه گویند در زمان سلف شخصی بود علی نام اما خارجی و متعصب بود در شقاوت و شرارت چون عمر سعد مینمود و
کسی دیگر عمر نام داشت و همواره علم زهد و تقوی بر سپهر سعادت می افراشت در کرامت حال و سعادت احوال علوی مشرب
و جعفری مذهب بود و پیوسته در طاعت و عبادت عمر گرامی را صرف مینمود من الاتفاق علی از آنجا که شرارت داشت بر اذیت
عمر علوی مشرب همت گماشت عمر ستوده سیر از علی آزار بسیار دید و اذیت فراوان کشید علی با وجود آنکه ایذا و آزار بر عمر کرده
بود نزد شهریار عصر رفته از عمر شکایت نمود گفت ای پادشاه دادگر داد از دست عمر فریاد از دست آن ستمگر چه عرض نمایم و چگونه زبان
داد گشایم که عمر بر من چها کرده و مرا از روزگار دمار بر آورده است اگر از جور او شمه شرح دهم **مصراع** حد قیامت بگذرد
وان با تمام چون سلطان شیعه مذهب بود و در تعصب بر سنیان سبقت مینمود قبل از آنکه تحقیق نماید و طریق تفتیش پیماید گفت که تو
راست میگوئی و راه صدق میپوئی زیرا که ظلم عمر بر علی از قدیم بوده و دست جور بر علویان گشوده است آنچه عمر بر علی کرده نزد عالمیان
عیانست آنجا که عیانست چه حاجت بیانست الآن کما کان آنگاه باحضار عمر فرمان داد چون عمر ستوده سیر حاضر
شد شهریار زبان تهدید گشوده امر بسیاست فرمود عمر معروض داشت که جمال حال و چهره جاه و جلال سلطان زمان بخال خلود مزین
باد که شهریار فریب نخورد و محض اسم پادشاه را از جای نبرد و سخنان غرض آمیز هر کس استماع نکند و کلمات مدعیان را
گوش نفرماید اگرچه نام بنده عمر است اما کمترین بندگان امیر حیدر است و اگرچه اسم وی علی است لیکن از سنیان و غلی است سلطان
بعد از تحقیق و تفتیش معلوم فرمود خندان گشت و عمر را با اصناف و الطاف شاهانه نواخت و علی را ادبی بلیغ نموده از درگاه خود
مهجور ساخت غرض از اینکلمات آنست که خلق روزگار گرفتار نام و پرستار رسم اند تو خویشتن را از این قید برهان و از اسم و رسم
بگذر و خود را بسمی برسان **نظم** هر که او نیکست تو نیکش شمر خواه از نسل علی خواه از عمر آن بزرگوار دیگر بار فرمود
که درین باب نقلی دیگر برای تو نقل کنم روزی یکی از مریدان خواجه عبید الله احرار نقشبندی قدس سره از خواجه سؤال نمود که شیعه
چگونه است جواب فرمود که جماعت شیعه مسلمان و امت پیغمبر آخر الزمان و از اهل ایمانند سائل دیگر باره عرض نمود که فرقه شیعه خلفای
راشدین را لعن میکنند و سب صحابه کرام مینمایند فرمود که دلیل ایشان بر لعن و طعن چیست آنکس عرض نمود که فرقه شیعه گویند که خلفای

ثلاثه

 ثلاثه منافق بودند وغصب خلافت نمودند وابواب جور وظلم بر اهل بیت رسول گشودند وباغ فدک را از دختر رسول خدا بستم وجور گرفتند
گواهان بضعة الرسول نپذیرفتند ودر شکم آن معصومه زدند وبی اذن آنحضرت داخل خانه اش شدند وتغییر وتبدیل در شریعت رسول ع دادند
وبدعتهای بسیار در دین آنجناب نهادند امیرالمؤمنین علی ع را ریسمان برگردن انداختند وحسنین ع که دو گوشواره عرش بودند خوار و
ذلیل ساختند ابن عباده که یکی از صحابه کبار بود در خفیه کشتند وابازر غفاری را که در این امت نظیر عیسی ع بود آزار واذیت نمودند وحلال نبی را
حرام وحرام آنحضرت را حلال نمودند آنچه عایشه وطلحه وزبیر ومعاویه وخالد ابن ولید نسبت با علی ع ابن ابیطالب ع از جنگ
وجدال نمودند باعث آنها خلفای ثلاثه بودند بدینجهت که شیعیان رسول خدائیم برآنگروه ستم پژوه لعن میمنائیم وبحکم آیه شریفه أَلَا
لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ برآنقوم لعن میکنیم واز آل ابوسفیان وبنی امیه وازپیروان آن گروه مکروه بیزاریم
واز ظلم وجور وفجور وفسق ایشان که نسبت بخاندان رسول کردند در آزاریم واین لعن وطعن را باعث قرب باریتعالی وخشنودی
رسول خدا میشماریم خواجه در جواب فرمود که مگر شما چنین اشخاص را دوست دارید واز محبت واخلاص امثال این اشخاص
مگر جهتی از لازم نشمارید البته برچنین مردم که متصف باین اوصاف وفاعل این افعال باشند لعن لازم وطعن کردن از لوازم است
ما وشما خلفائی را دوست داریم که باین اوصاف ذمیمه موصوف نباشند وبآنچنان خلفا محبت لازم شماریم که بهیچ جفا خاطر
خاندان رسول ع خدا را انحراف نشند واز مخالفت حضرت رسول وزوج بتول اجتناب واجب دانند ودر موافقت اولیای خدا
در ترویج شریعت غرا مساعی جمیله بظهور رسانند از باب مدینه علم تجاوز نکنند ودم از بندگی وعبودیت او زنند بیت
هرکه با جانب علی ع نه نکوست هرکه گو باش من ندارم دوست وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ **ذکر چیناپتن** چیناپتن
لفظ پتن بفتحتین وسکون نون در لغت هند شهری را گویند که در کنار دریا واقع شده باشد وچینا اسم آنشهر است از بلاد دکن واز بنادر
مشهوره است از اقلیم دوم هوایش گرم وسکنه اش اغلب هندوان ودیگر مسلمان وقلیلی اهل اماینه گویند بندری بزرگ وشهری
سترگست **ذکر چگل** نام شهریست از ترکستان خوبان آنمکان بی بدل ودلبرانش ضرب المثل دانشمندانست بیت چگل
محقق همان بیند اندر ابل که در روی خوبان چین وچگل مردمش قوم ترک زبان راقم مشاهده نکرده است **ذکر چورس** چورس
لفظ چورس راقم را معلوم نیست که چه لغت است لیکن نام قریه ایست قصبه مانند در یک منزلی بلده خوی واقع شده وما بین تبریز وخوی
اتفاق افتاده طرف شمالش کوه قریب وبحیره طرف جنوبش واقع شده قرب هزار خانه دراوست واکثر میوه سردسیریش نیکوست
مردمش همگی شیعی مذهب وترک زبانند آبش خوشگوار وهوایش سازگار است راقم بحسب در آنقریه بوده **ذکر چین** کشوریست چین
معروف ودیاریست موصوف از اقلیم دویم وسیم وچهارم مشتملست بر بلاد قدیمه ومداین عظیمه وقصبات معموره ونواحی مشهوره قانون
ملوک چین چنین باشد که غریب را بولایت چین نگذارند واحدی را از کفر واسلام از بیگانه بملک خود راه ندهند اما آنچه در کتب مورخان
دیده واز اهل تجارت که بقرب وجوار آن رفته اند شنیده واز اشخاص چند از انگلیس که بطریق سفارت بچین رفته بودند استماع
نموده خلاصه همه این است که چین نام پسر یافث ابن نوح ع بوده آنملک را آباد کرده وبنام خود موسوم فرموده است چنانچه
در ضمن ترکستان اشاره بدان شده وآنملک مابین مشرق وجنوب ایران اتفاق افتاده راه تردد وآمد شد بدان دیار منحصر بسه طرف
است اول از راه دریا اکثر تجار وخلق بدر کار از این ره تردد نمایند ودر بندر لاسا که از بنادر چین است فرود آیند بعد از
داد وستد وانجام امور از همانجا مراجعت نمایند دویم از ملک ختن وآن راه خشکی است وتردد مسافران آسان اما در سرحد
وثغور آن دیار لشکریان بجهة محافظت آشنا وممانعت بیگانه درآمد ومعین است که معاملات ارباب تجارت در آن بلده نشود

حرف جیم فارسی

سیم از طرف نیپال آن طریق بسبب جبال سخت و جنگلهای پر درخت آمد و شد مردم دشوار است سالی یکبار مردم چین مشک و یاقوت (۲۱۳)
و طلا و امثال آنها بملک نیپال آورند و معامله نمایند امّا اهل نیپال بدانجانب نروند ملک چین بغایت معمور و کثرت خلقش تا بحدیست
گویند مرتبه آندیار کثرت دارد که محلّ زراعت و فلاحت ندارد جائیکه مسکون نیست باغات و بساتین است غلّات و حبوبات از جزایریکه
در قرب و جوار آندیار است آورند تحقیق شده که از بندر لاسا بدار الملک چین شصت مرحله است و رود عظیمی از جانب دار الملک
بطرف بندر مذکور روانست در آن شصت مرحله سیصد شهر عظیم الشانست چنانکه اگر مردی غریب مشاهده کند هر یک را از آنها دار السلطنه
پندارد فقیر در کتاب تحفة العالم مشاهده نموده است که جمعیّت و کثرت ربع مسکون را صد قسمت کرده اند مجمله سی و پنج قسم آن عدد
سکنهٔ چین باشد و باقی ساکنان معمورهٔ عالمند مردم چین اکثر مانی مذهبند و جمعی مشتری پرستند و بعضی پرستش زهره نمایند و اقلّ
قلیل شافعی مذهبند اهل چین مانند اهل ختا و هند اعتقاد بحضرت آدم ندارند و طوفان را نیز انکار دارند چنانکه با یکی از اهل چین
صحبت اتّفاق افتاد و از هر طرف سخن در میان آمد تا احوال حضرت آدم مذکور شد از کلام فقیر بسیار تعجّب نمود و گفت که من عجب
دارم از اهل اسلام که این اعتقاد دارند ابتدای بنی آدم را از آدم و حوّا شمارند خرد خورده دان و عقل معامله شناس چگونه
تجویز کند که این زمین و آسمان و سرزمینهای فراوان از وجود انسانی خالی باشد و اورا قطبی و لشکری و حجّتی نباشد عاقلان دانند
که علّت بی معلول و جاعل بی مجعول صورت نبندد و اهل اسلام اتّفاق دارند برانکه حضرت انسان اشرف مخلوقات و خلاصهٔ موجوداتست
و بطفیل او ممکنات و کاینات خلق شده و ایضاً اهل شیعه گویند که اگر حجّت خدا در زمین نباشد زمین و آسمان از هم بپاشد و نیز
از حضرت علیّ بن ابیطالب روایت کنند که شخصی از آنحضرت پرسید که قبل از آدم در عالم که بود در جواب فرمود آدم سائل تکرار سؤال نمود
آنحضرت جواب فرمود که اگر صد مرتبه سؤال نمائی خواهم گفت آدم و نیز آنحضرت در مقام دیگر فرموده که منم آدم اوّل و منم نوح اوّل
و ایضاً در خصال بسند معتبر از امام محمّد باقر روایت شده که آنحضرت فرمود که چون حقتعالی فانی میکرداند این خلق و اینعالم را و ساکن
میکرداند اهل بهشت را در بهشت و اهل جهنّم در جهنّم تازه میکند عالمی را بغیر از این عالم و خلق تازه ایجاد میکند از غیر نر و ماده که او را
بیکانگی پرستش کنند و از برای ایشان خلق میکند زمینی را بغیر از این زمین که ایشان بر روی آن باشند و آسمانی بغیر این آسمان که
بر بالای سر ایشان باشد شاید گمان کنی که خدا همین یکعالم را آفریده است و خلقی بغیر از شما نیافریده است بلکه بخدا قسم که حقتعالی
هزار هزار عالم و هزار هزار آدم آفریده است که تو در آخر این عالمها و آدمهائی بدانکه اینحدیث را اکابر محدّثین در کتب خود ایراد نموده اند و مولانا
محمّد باقر مجلسی در آخر کتاب حقّ الیقین همین حدیث را ذکر نموده است در آخر آن گفته که متکلّمان امامیّه بنفی و اثبات اینمطلب متعرّض نشده اند
و منافات با ادلّهٔ عقلیّه و اصول قطعیّه ندارد انتهی کلامه بعد از این آن مرد چینی گفت ما که یکی از ستارگان را پرستش مینمائیم و آنرا تعظیم
و تکریم میکنیم در حقیقت کوکب را موجد منبد ائیم و خالق اشیا نمیخوانیم بلکه از انجهة پرستش مینمائیم که ستارگان نورانی و از ترکیب دورند
و بعالم قرب نزدیک و ما تحت خود را پرورش میکنند و فیض میرسانند فقیر گوید مردم چین سخت زیرک و غیور و دانشمند باشند و در اکثر
صنایع مثل نقّاشی و نسّاجی و نجّاری و امثالهم عدیل و نظیر ندارند و ظروف چینی مخصوص چین است زنان و دختران ایشان گشاده روی
و سلسله موی باشند و در حسن و جمال بی بدل و در صباحت منظر و ملاحت پیکر ضرب المثل ارباب دانش اند از فسق و فجور دور و از فساد و زنا
مهجورند و همواره زنان ایشان از شوهران جدا نشوند و هر جا که شوهر ایشان رود همراه روند خصوصیات ملک چین بسیار است چون
راقم ندیده لهذا اکثر و تفصیل آن نکردید وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ

گلشن ششم در بیان حرف حاء

بررای عالم آرای عارجان معارج حسب و بر ضمیر مهر تخمیر ناهجان مناهج سیر مخفی و مستتر نخواهد بود که مرد ساقی کوثر و معتقد شاه نجف بنظر بندهٔ شاهد ازلی

الفقیر

(۲۱۲) الفقیر مستعلی امصار بسیار و قصبات بیشمار در حرف حا دیده و شنیده است که مشهورترین آنها مذکور و ایراد میشود **ذکر حاجی ترخان**
عوام آنرا هشترخان و اشترخان گویند آن شهر در قرب رود آتل و بحر خزر واقع شده از اقلیم ششم آبش در غایت عذوبت و هوایش
در کمال برودت حاصل زمینش آن بسیار کم **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم قرب بچهار هزار باب خانه در اوست و نواحی چند
از مضافات اوست از بلاد اسلامیه است حاجی ترخان نام شخصی از طایفه ترکان و از فرقه ترخانیه آنجا را احداث نموده و
چندگاه در تصرف امیر تیمور و اولاد او بوده اکنون مدتهاست در تصرف دولت روسیه است الحال اغلب مردمش روس و بعد حنفی مذهب
و قلیلی شیعه امامیه اند برودت هوای آن دیار بمرتبه ایست که رود آتل که بغایت عریض است در موسم زمستان یخ بندد از روی او
تردد کنند راقم ندیده اما اشخاصیکه آنجا را دیده اند بسیار مشاهده شده است **ذکر حاجی آباد** نام قریه چند است در کشور عراق
و فارس اکثر آنها دیده شده است همگی آنها آباد و نزدای خجسته بنیادند **ذکر حبش** ملکی است معروف و بحرارت هوا موصوف مشتمل
بر بلاد معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم اول حبش نام یکی از فرزندان حام ابن نوح علیه السلام بوده آن مملکت را آباد کرده بنام خویش
موسوم نموده سکنه اش اغلب عیسوی و دیگر صنمی و قلیلی مسلمان عموما از لباس معرفت دور و از عالم مردمی بیشعور و از اطعمه لذیذه
و کسوت فاخره مهجورند و باوجود قلت معاش و کثرت حرارت پیوسته با عیش و سرورند گویند علت کثرت طرب بر مزاج ایشان غلبه
خونست در قلب اهل سودان با ملوک حبشه همیشه جنگ و جدال دارند و از لوازم قتل و غارت و اسر دقیقه با هم فرو نمیگذارند راقم اگرچه
حبش را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده و اهل حبش بسیار دیده اغلب اهل سودان مانند حیوان مشاهده شده اما در میان اهل حبش
و نوبه و تکرور اشخاص صاحب شعور دیده شده است و کنیزکان با ملاحت و نیکو از حبش بنظر آمده چنانکه کنیزکی حبشیه در بندر کلکته بصد
دینار اشرفی خریدند بزعم فقیر آن کنیزک قیمت نداشت **ذکر حجاز** بروزن مجاز ولایتی است حقیقت طراز از دیار عرب محتویست بر بلاد
قدیمه و نواحی عظیمه از اقلیم دویم آبش بسیار کم و هوایش گرم خاکش فیض مند و زمینش عارف پسند جبال و تلال آن مکان با دشت و بیابانش یکسان
سکنه اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی و دیگر مالکی و دیگر حنبلی و دیگر شیعه امامیه اند و بغیر از اسلام در ملک حجاز
ملتی دیگر نیست عموما گروه قلیل الادب و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقند اما بخصوص اشخاص چند از آن دیار ظهور کرده که جمیع مخلوقات
بوجود ایشان افتخار کنند و بطفیل ایشان بحضرت سبحان تقرب نمایند **ذکر حده** بفتح حا نام قریه ایست در میان مکه و جده جایی
مختصر است قرب سی باب خانه در اوست **ذکر حدیده** لفظ حدیده مصغر حده است بلده ایست از بلاد یمن و بندریست خوب وجه حسن از اقلیم
دویم هوایش گرم و آبش کم و مردمش مختلف اکثر زیدی و دیگر حنفی و دیگر شیعه و همگی قوم عرب و قلیلی هندی راقم گوید که من هر یک از جای
و حده و حدیده را دیده ام و در بلاد ثلاثه گردیده ام مردم حدیده خالی از مردمی نباشند و غریب نواز و فقیر پرور باشند **ذکر حرم**
بروزن کرم مطلق حرم در لغت عرب بمعنی حرمت و تعظیم و محل مستور و از نظر بیگانگان مهجور است اندرون سلطان و امرای عظیم الشان
و بزرگان دین و دولت و ملک و ملت را باین مناسبت حرم گویند اما باصطلاح مشاهد مشرفه را حرم خوانند مشهورترین آنها حرم کعبه و حرم
رسول الله است **ذکر حسن آباد** نام قریه چند است خجسته بنیاد و در محال قزوین و طهران و اصفهان و فارس و کرمان
و خراسان و اکثر آنها خوب و محلی مرغوب است و مشاهده شده **ذکر حسن ابدال** قصبه ایست جنت آسا از بلاد صوبه پنجاب و در چهار منزلی
پیشاور است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است سمت مشرق آن کوهی کوچک است و چشمه بزرگ از آنجا بیرون میاید ملوک
هندوستان در آن مکان چهار باغ خلد نشان ساخته اند و عمارات دلگشا در آن باغ طرح انداخته اند قدیم الایام حسن ابدال شهری
بوده مرور روزگارش خراب نموده اکنون پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست سکنه اش جماعت افغان و قلیلی هندو

برکهٔ بزرگی در آن شهر است ماهیان فراوان دارد کسی مزاحم آنها نشود قبر حسن ابدال جد اعلای افاغنه در آنجا مطاف اهل
روزگار است آن قصبه را بنام وی خوانند هوای حسن ابدال گرم است مکرر دیده شده **ذکر حسین آباد** نام قرای چند است
در عراق و فارس و کرمان اکثر آنها معمور و همه چیزش موفور است اکثر آنها دیده شده چندان تعریف ندارد و مرتع حیوانات است
ذکر حسیبه بفتح حاء از قرای بعلبک جائی خوب و محلی است مرغوب مردمش همگی شیعی مذهب و قوم عرب‌اند قبر حضرت شیث ابن
آدم آنجاست بزیارت آنحضرت موفق شده‌ام **ذکر حسکه** بروزن سکه ناحیه‌ایست از بلاد عراق عرب از مضافات ملک عراق عرب
اکثر قرای آن درکنار فرات واقع شده آبش خوشگوار و هوایش حار در دو منزلی شهر حله اتفاق افتاده جوانب اربعه‌اش گشاده است
مردمش همگی عرب و قوم بی ادبند برنج فراوان حاصل اوست **ذکر حسن گنج** از قرای لکهنو و محلی است نیکو پانصد خانه در اوست اکثر مردمش
هندو است و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است دیده شده **ذکر
حصن الاکراد** از بلاد شام و از دیار حلب شام است راقم ندیده **ذکر حصن کیف** قصبه‌ایست از بلاد دیار بکر سکنه آنجا کلی
کرد و صاف نیت‌اند که دزدند و اهل سنت و جماعت و جبلی سیرتند **ذکر حضرموت** ولایتی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است
از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش بسیار کم از دیار عمان و جائی وسعت نشانست مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و محدود است
از شمال بنفس عمان و از جنوب بولایت یمن و از مغرب ببادیة العرب و از مشرق بدریای یمن بعضی بلادش درکنار دریا واقع است
سکان آنجا قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی خارجی‌اند راقم برخی از بلاد آن دیار را دیده است بطریق معهود مذکور خواهد شد **ذکر
حلب** شهریست معروف و بعظمت شان و قدمت بنیان موصوف در بنای آن اختلافست برخی گویند اورغاس نام بانی انطاکیه
حلب را احداث کرده اما اکثر مورخان شام و روم گفته‌اند که باعث آبادی آن شهر حضرت ابراهیم نبی بوده و سبب عمارت او چنین
بیان نموده‌اند که آنحضرت را ماده گاوی بود شهبا نام و چون آنحضرت شیر او را دوشیدی علی الصباح فقرا و اهل استحقاق را
صلا زدی که حلیب الشهبا یعنی شیر گاو شهبا آماده و مهیاست از کثرت استعمال حلیب را حلب گفتند لهذا آن شهر را در دفاتر دیوانی
حلب الشهبا نویسند و بعضی گویند شهبا نام گوسفندان آن حضرت بود وَاللّهُ اَعْلَم بالجمله شهر حلب جائی خوش و مدینهٔ دلکش است
بوفور دولت و کثرت نعمت و بسیاری ازدحام از سایر بلاد شام ممتاز و میوه‌های آن مانند انجیر و زیتون و سایر فواکه سردسیر
بسیار است از اقلیم چهارم آبش بسیار کم و هوایش خرم آب خوردن آنجا از برکهای باران و شرب باغات و بساتینش نیز
از آنست بر در آن شهر نهریست عوتی نام در زمستان جاریست و قریب بیست و پنجهزار باب خانه در اوست و چندین ناحیه آباد
متاع ربع مسکون و کالای هفت کشور در آن شهر مهیاست و عمارات مساجد خوب و مدارس مرغوب و صوامع دلگشا و جوامع طاعت
افزا و دکانهای مسقف و خانهای مکلف و کاروانسراهای محکم و حمامهای نظیف توام و قهوه‌خانهای راحت انگیز و بوستانهای
مسرت آمیز فراوانست جمیع عمارات آنجا را از سنگ تراشیده دو و سه طبقه ساخته‌اند و با اسلوب خوش طرح انداخته‌اند
حلب در زمین هموار واقع و اندک پست و بلند اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است در میان شهر تل عالی است و بر سر آن
حصار باستوار بنا کرده‌اند و برج و باروی محکم برآورده‌اند همواره از جانب خواندگار حراست آنجا میکنند و جامع حضرت
زکریا در میان شهر در غایت وسعت و با زیب و زینت و در کمال متانت است و قبر حضرت زکریا در اندرون مسجد و سمت مشرق
آن واقع شده و در اندرون باب العراق مسجد غوث اتفاق افتاده در آنجا سنگی است نوشته شده و باعتقاد مردم آنجا آن سنگ
خط امیرالمؤمنین علی است قدیم الایام در شهر حلب مذهب امامیه رواج تمام داشت چنانکه آورده‌اند که چون معز الدوله ابن

حسن آباد / حسیبه / حسکه / حسن گنج / حصن الاکراد / حصن کیف / حضرموت / حلب

گلشن ششم

(۲۱۶) بویه دیلمی در بغداد امر نمود که سب صحابهٔ معلوم را بر در و دیوار مسجد بنویسند امیر سیف الدوله ابن حمدان که حاکم حلب بود او نیز امر
نمود که چنین کنند و علمای امامیه صاحب تصانیف مفیده از آنجا برخاسته‌اند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب
سیصد سال میشود که بجهة غلبه سنیان و ملوک آل عثمان فرقهٔ شیعه **مصراع** بانگ مسلمانی و دیار فرنگ است اغلب
و اکثر شافعی مذهب و قوم عرب و بغایت متعصب‌اند و دیگر حنفی و دیگر عیسوی و دیگر یهودی و اقل قلیل شیعهٔ امامیه‌اند قرب دو سه
هزار باب خانه سادات صحیح النسب و همگی سنی متعصب‌اند چند سال قبل از این مابین عوام حلب و سادات نزاع عظیم رو نموده قتل و فرار
از سادات کردند چنانکه در مسجد زکریا چندان سادات قتل نمودند که از خون قتیلان صحن مسجد مالامال گشت قهر الهی جهة انتقام
خون آن بیچارگان آن ظالمان را دریافت و در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری چنان زلزله شدید گردید که نصف شهر با اهلش
بوادی عدم شتافتند و نمونهٔ روز محشر در آنشهر ظاهر گشت عموم مردم حلب سفید چهره و از متاع حسن بابهره‌اند و لطیف طبع و ظریف
باشند و فقیر دوست و غریب نواز‌اند راقم گوید که در آنشهر مدت سه ماه توقف نموده ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آن شهر
دیده و شده ذکر سه نفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر شیخ ابراهیم** درویشی وارسته و بند علایق گسسته بود و برامور دنیا و
اسباب کمتر التفات مینمود و خالی از فضیلت صوری نیز نبود دنیا دیده و بحسن فتح آن رسیده و از تلاطم روزگار آرمیده
بود روزی فقیر از آن عزیز سؤال نمود که با کدام اشخاص دوستی نمایم و بکدام کسان طریق خلت و مودت پیمایم در جواب فرمود
با اشخاصی که در رنج و عنا و محنت و بلا با تو محبت دارند در هنگام ذلت و خواری و در روز بی‌اعتباری با تو طریق موافقت و مرافقت
سپارند زیرا که در زمان رفاه و راحت و در ایام دولت و جمعیت دوستان بسیارند و بنزد تو تردد و آمد و شد نمایند و زبان
اخلاص و کفایت گشایند که صلاح دولت این و مصلحت وقت چنین است که اگر فلان را خدمتی رجوع کنی مرد امین است و فلان
ملازم شخص بی‌طمع و بی‌مرد است و حال آنکه شریک دزد است چون روزگار اقبال برگردد و زمان دولت منقضی شود اشخاصیکه
از همه دوستتر بودند و اظهار اخلاص و ارادت زیاده مینمودند ایشان عداوت بیشتر نمایند و ابواب معاندت زیاده گشایند و جهة
جلب نفع خویش نزد دشمنان تهمت و افترا افزونتر کنند و برای مطلب خود که حاصل کنند آتش فتنه و آشوب را مشتعل سازند بعد
از تقریر این کلمات صدق سمات فرمود که در این باب برای توضیح حکایت کنم بدانکه در ایام سلف یکی از اصحاب دولت و ثروت
پرسید که ای مرکز دایرهٔ کامکاری چند نفر دوست واقعی داری در جواب گفت که اکنون مرا معلوم نیست زیرا که اسباب حشمت مهیا
و آماده و شاهد نعمت دولت روی گشاده و کثرت مکنت و جمعیت روی داده هر کس لاف دوستداری و غمخواری میزند و دعوی
اخلاص و بندگی میکند خلق روزگار و ابنای لیل و نهار عاشق جاه و جلال و طالب دولت و مال‌اند چنانکه وقتی از اوقات در شهر هرات
شخصی بود و کسی که حاکم هرات می‌شد نزد وی رفته اظهار تعشق مینمود روزی بخدمت حاکم وقت رسیده زبان حمد و ثنا گشوده
و عرض اخلاص مینمود و گفت که شهریار هرات از جمیع آفات و بلیات زمان قرنهای فراوان در حفظ ملک منان باد
این بنده مخلص خالص الوداد مدتهای مدید آرزو و تمنا چنان بود که بندگان اقدس بخطهٔ هرات تشریف آورده سایه
عنایت بر فرق اهل ارادت اندازد و بنده بیمنت لزوم ملازمان مقدس خاک هرات را مشرف و مزین سازد منت ایزد را
که هرگونه خاطر کمترین بندگان بود علی رغم دشمنان بعین عیان مشاهده نمود آنحاکم سخنان واهی و کلمات گمراهی
او را صدق پنداشته بسمع قبول جای داد و بترفیه حال و فراغت بال آن کثیر الاضلال همت نهاد تا آنکه چندگاه بر این منوال
گذشت تا گاه والی هرات بحکم شهریار زمان مبدل گشت آنکس روزی از حاکم اول بر تافت و بملازمت حاکم جدید شتافت

و بنیاد

و بنیاد خوش آمد و تملق کرد و از حاکم قدیم هیچگه نه یاد نیاورد مگر گاهی گفتی عیشم مدامست از لعل دلخواه کارم بکامست الحمدلله رخ بر نتافتم از راه خدمت سر بر ندارم از خاک درگاه چون این خبر بگوش حاکم اول رسید بغایت غمگین و اندوهگین گردید وحیف و دریغ گفتن گرفت و ناچار بار حسرت و زکار مصابرت نمود بنابر تقاضای گردش ایام حاکم تغییر یافت و حاکم قدیم بمسند حکومت و فرمانرهی شتافت آن مرد این دیگر بار بخدمت آن شهریار رفت و سر عجز و نیاز بر زمین تملق نهاد و بنیاد خوش آمدگردن گرفت و اظهار تعشق نمود شهریار از استماع کلمات واهیهٔ او برآشفت و بهم برآمد گفت ای بدبخت پست روسیاه چرا با دشمن من آمیختی و آبروی مرا نزد خصمان ریختی الخ عرض نمود که ای شهریار من عاشق حاکم هراتم نه عاشق تو هر شخصی که در مسند حکومت هرات متمکن گردد و شهریار این ولایت شود عاشق اویم و بر ولایت او بگردم الحاصل عموم ناس و کافهٔ مردم عاشق حاکم هرات و بندهٔ اوان و منتظر او قانند دوست جانی و محب جانی در عالم بغایت کم است و وجود او مانند اکسیر اعظم عزیز و مکرم وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ

شیخ اسمعیل کیال

ذکر شیخ اسمعیل کیال شخصی صاحب احوال و فضیلت کامل بود و از صحبت ابنای زمان و اهل جهان احتراز مینمود و اکثر اوقات زبان اعتراض بر ارباب دنیا میگشود و تقبیح احوال و تعییب اعمال ایشان میکرد و سوء احوال ایشانرا بنظر مریدان میآورد من الاتفاق روزی مذمت اهل دنیا می فرمود فقیر عرض نمود که بر اهل اسلام طعن کردن و بر مسلمانان لعن نمودن و طریق مذمت مؤمنان پیمودن چه صورت دارد جواب فرمود که ارباب معرفت و اصحاب دیانت گفته اند که چون کسی دعوی مطلبی و ادعای امری نماید بر وفق مطلب خویش برهانی باید و اگر نه بر دعوی او اعتمادی نشاید و همچنین اگر کسی گوید که من مسلمانم و از اهل ایمانم و از افعال مسلمین و اعمال مؤمنین عری و بری باشد الخ چگونه مؤمن باشد بر وفق خبر اَلْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او در امان باشند دریغا اسلام غریب و شیوع غربا ندای بلند میکند که مسلمان کم و حدیث اَلْمُؤْمِنُ اَعَزُّ مِنْ كِبْرِيتِ الْاَحْمَرِ شهادت میدهد که اهل ایمان چون اکسیر اعظم است این حدیث را گوش کن و سخنان مدعیان فراموش ساز جابر انصاری رضی الله عنه روایت شده که امام محمد باقر ع فرمود که ای جابر آیا اکتفا میکند کسی که دعوی تشیع میکند بهمین که قایل باشد بمحبت ما اهل بیت والله نیست شیعهٔ ما مگر کسی که پرهیز کند از معاصی و اطاعت نماید حقتعالی را ای جابر نمیشناختند پیشتر شیعهٔ ما را مگر بتواضع و فروتنی و خشوع و بسیاری یاد حقتعالی و کثرت صوم و صلوة و نیکی با پدر و مادر و تعهد همسایه نمودن از فقرا و مساکین و قرض داران و یتیمان و راست گوئی سخن و تلاوت قرآن و نگاه داشتن زبان از کلام مردمان و خیرخواه خویشان و قبیلهٔ خود باشند در همه چیز پس جابر رضی الله عنه عرض نمود یا بن رسول الله من احدی از شیعه را باین صفات نمی بینم حضرت فرمود براههای باطل مرو مگر بس است مرد را که بگوید دوست دارم علی ع را و او را امام میدانم و اگر بگوید من دوست میدارم حضرت رسول ص خدا را و حال آنکه حضرت رسول خدا بهتر است از علی مرتضی و عمل رسول ص خدا را بجا نیاورد و بر متابعت سنت او نکرد محبت او باو فایده نخواهد بخشید پس از خدا بترسید و عمل نمائید از برای تحصیل ثوابها که در نزد حقتعالی است میان خدا و میان احدی از خلق خویشی و پیوندی نیست و بموجب آیهٔ کریمهٔ اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ اَتْقٰيكُمْ گرامی ترین بندگان بسوی حضرت سبحانه و تعالی کسی است که پرهیزکارتر باشد از برای خدای تعالی و عمل کننده تر باشد بطاعت حضرت باری بخدا سوگند که تقرب نمیتوان جستن بسوی حقتعالی مگر بطاعت و با ما برات بیزاری از آتش نیست و ما را بر خدای تعالی حجتی نیست هر که مطیع خداست او ولی ماست و بولایت ما نمیتوان رسید مگر به نیکوکاری و پرهیزکاری و نیز در خصال و غیره از حضرت صادق ع روایت شده

(۲۱۸) شد که نیست شیعهٔ جعفر مگر کسی که عفیف باشد شکم و فرج او از حرام و شدید باشد اجتهاد و سعی او در طاعت و عمل را خالص کرداند
از برای خالق خود و امید ثواب از و و خوف عقاب او داشته باشد اگر چنین جماعتی را به بینی آنها شیعهٔ جعفرند و ایضاً شیخ
طوسی و غیره روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین علی عم در شبی از مسجد بیرون آمد و متوجه قبرستان شد جماعتی
با آنحضرت ملحق شدند آن حضرت ایستاد و از آنجماعت پرسید که شما کیستید گفتند ما شیعیان توایم امیر المؤمنین از روی تفرس
نظر کرد در روی ایشان و گفت چرا نمی بینم بر شما سیمای شیعه را گفتند سیمای شیعه چیست آنحضرت فرمود زرد رو باشند
از بیداری شب و کور شده چشمهای ایشان از بسیاری گریه و خم شده پشتهای ایشان از بسیاری ایستادن در عبادت
و شکمهای ایشان فرو رفته است از بسیاری روزه و لبهای ایشان خشکیده از بسیاری دعا و غبار خاشعان بر روی ایشان
نشسته ایشانند شیعیان ما و نیز حضرت صادق عم فرموده که نیست شیعهٔ ما کسیکه بزبان دعوی تشیع کند و مخالفت نماید ما را در اعمال
ما و آثار ما و لیکن شیعهٔ ما کسی است که موافقت کند ما را بزبان و دل و متابعت کند آثار ما را و عمل کند باعمال ما آنهایند شیعیان
ما پس بنا بر این اوصاف که معصومین فرموده اند مسلمان و اهل ایمان و شیعهٔ خالص و بندهٔ مخلص بغایت نادر و ذات او
چون کبریت احمر است بخاطر کسی نرسد که فلان مجتهد زمانست و شنیدن کلام او جزو ایمان یا فلان صوفی دوران است
و استماع سخن او شرط عرفان اید رویش هر که موصوف باوصاف الهی و متخلق باخلاق رسالت پناهی است او ست مجتهد زمان
و صوفی دوران و خبر عُلَمَاءُ اُمَّتِی كَاَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ شنیده باشی که انبیاء اسرائیل اصولی و اخباری و صرفی و
نحوی و منطقی و اشراقی نبودند بلکه ایشان باوصاف الهی متصف بودند و حدیث اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَاءِ دیده باشی زمرهٔ
انبیا باغ و بوستان و کاخ و ایوان نداشتند و سیم و زر و دُرّ و جواهر میراث نگذاشتند بلکه ایشان اخلاق پسندیده
و احوال گزیده و اعمال ستوده و افعال محمود وارث گذاشتند پس هر که دعوی اسلام کند و لاف ایمان زند اگر در سیرت و صفت
پیغمبران نباشد البته کاذب و منافق باشد و منافق در هر لباسی مخفی و پنهان و علامت نفاق نزد اهل خرد و ایمان عیانست چنانکه
حضرت صادق عم فرموده که جناب رسول صلعم اکرم گفته که سه خصلت است که در هر کس باشد منافقست هر چند نماز و روزه بسیار
کند و ادعای اسلام نماید اوّل آنکه چون او را بر امری امین کنند وی خیانت در آن امر خواه از امور عقبی و خواه از امور دنیا باشد
دوّیم آنکه چون سخن گوید طریق کذب و دروغ جوید و صداقت و راستی نکند سیّم آنکه چون وعده کند خلف وعده نماید مضمون آیهٔ شریفه
اِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ جای منافق درک اسفل نار باشد چون سرور اولیا و سید اوصیا خلفای
روزگار را مشاهده نمود و گفتار و کردار ایشان را ملاحظه فرمود لاجرم بر زبان حقیقت ترجمان آورد که وَاللّٰهِ مَا اَسْلَمَ الْقَوْمُ وَ
لٰكِنِ اسْتَسْلَمُوا یعنی بخدا قسم که این قوم مسلمان نبودند بلکه مسلمانی را بر خود نهادند و در دنبال زیب جامه و قبول عامه افتادند
و عظم عمامه را عظیم دانستند و ایشان را مقتدای اسلام گفتند و اشخاص را که بتحقیق وارثان انبیا و اوصیاء بودند اذیت کردند
و بقتل آوردند وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ ذکر حسن افندی اصل وی از بلدهٔ مرعش بوده و در حلب تولد نموده
و نیز در آنجا تحصیل کمالات انسانی کرده و در مذهب ابو حنیفه نام بر آورده محققان عجم را دوست میداشت و براستر ضای خاطر
اهل حال همت میگماشت همواره گفتی که من مانند اهل تعصب نیستم که در پس درب عناد و لجاج ابستم یقین دان که اهل تقلید را منکرم
و بر سخنان واهی ایشان ننگرم و کلام حق را از محققان میشنوم و بدنبال صدیقان و راستگویان میروم فقیر پرسید که صدق را
معنی چیست و کذب را چه معنی است در جواب فرمود که در معنی صدق و کذب خلافست بعضی گویند که صدق کلامی است که مفهوم آن

مطابق

مطابق واقع باشد وکذب سخنی است که معلوم او مطابق واقع نباشد وجمعی گویند که صدق کلامی است که بر وفق اعتقاد متکلم
مطابق واقع بود وکذب انست که سخن متکلم بر وفق اعتقادش نبود در هر دو طریق کذب مخالف عقل وشرعست وحال آنکه از
دو پیغمبر مرسل اینگونه کلام صادر شد نخست از جناب ابراهیم ع بمفاد آیهٔ کریمه فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ
چون آنحضرت بر ستاره نظر انداخت خود را مریض وبیمار ساخت وفرمود بدرستیکه من بیمارم وبا شما حالت رفتار ندارم و
حال آنکه بیمار نبود وناخوشی را بهانه نمود که با جماعت کفار بعیدگاه نرود ودیگر از آنحضرت پرسیدند که تو اصنام ما را شکسته
وخورد نمودی آنحضرت فرمود بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ یعنی من نکردم بلکه بزرگ بتان اینکار کرد اگرچه اینکلام در مقام اعلام
کفار ومشرکین بود تا بدانند که اصنام از خود دفع ضرر نتوانند نمود اما بنابر تعریف صدق اینسخن کذبست دویم از حضرت
یوسف صدیق در آنجا که جَعَلَ السِّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيَّتُهَا الْعِيرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ وحال آنکه ابن یامین
دزد نبود وحضرت صدیق برادرش را بدزدی نسبت فرمود بعد از تقریر اینکلام دلپذیر گفت آنچه بخاطر میرسد آنست که
صدق وکذب راجع میشود باشخاص وهر کلامیکه از انسان کامل صادر شود تحقیق که آنکلام حق وصدقست ودر آن شک
وشبهه نیست اگرچه در نظر خلق مطابق واقع نباشد مثل گفتن حضرت موسی مر خضر را که لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا وگفتن
هدهد مر سلیمان ع داود را که أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ این هر دو آیه دلالت تام دارد بر مطلب وکسانیکه ناقص وناتمامند
در هیچ مقام آنچه گویند خلاف واقعست اگرچه مطابق واقع باشد مانند آن که منافقان برسالت حضرت خاتم ص شهادت دادند و
حال آنکه در قول خود کاذب بودند وحقتعالی از حال ایشان خبر میدهد در آیهٔ قَالُوا نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ اللَّهِ وَاللَّهُ يَعْلَمُ
إِنَّكَ لَرَسُولُهُ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ هرچه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود
ایدرویش کلام انبیا واوصیا وبزرگان دین را فهم کردن بسیار صعب ودشوار است تو اعتراض بگذار وبر کلام ایشان
ایمان آر تا وقتیکه مؤمن ممتحن شوی وچون مؤمن ممتحن گردی آنگاه کلام معصوم را خواهی دانست چنانکه خود فرموده اند كَلَامُنَا
صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا يَحْتَمِلُهُ إِلَّا مَلَكٌ مُقَرَّبٌ أَوْ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ أَوْ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللَّهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ ذکر حله بکسر اول وتشدید لام لفظ حله در لغت عرب بمعنی قومیست که جائی نزول نمایند ودر ایشان کثرتی
باشد وحله نام چند موضعست ومشهورترین آنها حلهٔ بنی مزید است وآن شهریست وسط کوفه میان بغداد وسمت مشرق کربلای معلی
در اصل آنموضع را جامعین میگفتند اول کسیکه آنرا عمارت کرده ودر آنجا نزول نمود امیر سیف الدوله صدقة ابن منصور بن علی بن
مزید اسدی بود منازل پدران او قبل از و در حوالی فرات بود وچون در ایامیکه ملوک سلجوقی بمدافعه یکدیگر اشتغال داشتند اورا
مال وسپاه وترقیات کلی بهم رسید در محرم الحرام سنهٔ چهارصد ونود وپنج هجری بحله آمده وآنجا را که بیشهٔ پر از سباع
بود مضرب خیام اقبال نموده باندک روزی عمارت کرده واز نفایس بلاد عراق گردید شعرا در مدح حله اشعار عربی وفارسی
بسیار گفته اند راقم مکرر آنجا را دیده وبصحبت مردم آنجا رسیده است آنشهر از اقلیم سیم وهوایش اندک گرم وآبش گوارنده و
خاکش فرخنده وقرب هزار باب خانه در اوست ونواحی معموره مضافات اوست جمیع عمارات آنجا در وطبعه است واز آجر
وشط فرات از میان آنشهر میگذرد وعمارت طرف غربی آن بیشتر است از طرف شرقی ودر موسم تابستان پشه ودر زمستان
کیک فراوان دارد وباغاتش بسیار ونخلستانش بیشمار است مردمش قوم عرب واکثر شیعه مذهب وقلیلی اهل سنت وجماعت
عموما گندمگون وسفید چهره واز متاع حسن وصباحت بهره اند بسیاری از متاخرین فضلا ومجتهدین امامیه از آنجا بوده اند
از انجمله

گلشن ششم

(۲۲۰) از انجمله جمال الدین علامه و پسرش فخر الدین و شیخ ابو القاسم و ابن فهد صاحبان تصانیف کثیره از آنجا ظهور نموده اند ذکر
حصار نام چند موضع است. در عراق و روم اکثر آنها دیده شده است هر یک در مقام خود خواهد آمد ذکر حمص بکسر حمص
اول و سکون میم و صاد شهریست بجنسه بنیاد و در میان حلب و دمشق واقع و جوانب اربعه اش واسعست قدیم الزمان مدینهٔ
بزرگ بوده مرور ایام او را خراب نموده اکنون قریب بهزار باب خانه در اوست و بلاد چند و نواحی ارجمند مضافات اوست وی
در آخر اقلیم سیم اتفاق افتاده و مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است آبش از رود عاصی گوارنده و هوایش فرخنده است باغاتش
بسیار و بساتینش بیشمار است و رود عاصی مسافت یکمیل از شهر دور و میوه های گرمسیری و سردسیریش موفور است مردمش عموماً
شافعی مذهب و قوم عرب و قلیلی ترک و حنفی اند در نواحیش جمعی کثیر امامیه اند و در جبالش گروه علی اللهیند و طایفهٔ یهود و نصاری نیز
دار دار مشاهد و مزارات در آن دیار بسیار است منجمله مشهد امیر المؤمنین علی ع است که در آنجا بعضی از صلحاء آنحضرت را بخواب دیده اند
و در آن مشهد عمودیست که موضع انگشت آنحضرت در آن نمایانست و قبر عبد الرحمن ابن خالد و قبر قنبر غلام امیر المؤمنین حیدر ع
و قبور اولاد جعفر ابن ابیطالب ع در آن دیار است صاحب کتاب معجم البلدان گفته که از عجایب آنچه در حمص دیده ام از فساد
آب و هوای آنجا اینست که عقل را فاسد میسازد و خلق آنجا را از منهج قویم دور میاندازد چنانکه بدترین مردمان در عداوت
امیر مؤمنان ع که در حرب صفین با معاویه بودند و زیاده از همه کس در مقاتله آنحضرت اهتمام نمودند اهل حمص بودند و چون ایام
حرب منقضی گشت و مدتی بر این بگذشت همگی غلات شیعه شدند تا آنکه اکثر ایشان نصیری و صالح ایشان امامیه اند و سب و لعن
سلف میکنند پس در هر دو مرتبه ملتزم ضلال بودند و زمانی بر ایشان نگذشته که بر صواب باشند انتهی کلامه فقیر معروض
میدارد که این کلام بغیر جام لغایت سقیم و عاقبت وخیم است زیرا که بنا بر این لازم می آید که هوای تمامت بلاد ربع مسکون چنین باشد
و فساد در عقل کند چه که سکنهٔ ایران و توران و روم که زبدهٔ عالمیانند در هر دور و زمانی مذهبی و ملتی اختیار نمودند و از کیشی
و روشی بدینی و آئینی منتقل شدند از آنجمله اهل ایران که در عقل و هوش بهتر از سکنهٔ آنند و مکانند در بدو حال مذهب صابئیه داشتند
یعنی ستاره پرست بودند و بعد از آن مذهب هوشنگ را قبول نمودند آنگاه کیش جمشیدی را اختیار کردند و در زمان فریدون
آفتاب پرست شدند و در ایام گشتاسب بدائرهٔ ملت زردشت در آمدند و در هنگام ظهور مزدک جمعی کثیر دین مزدک را قبول
کردند و چون ملت بیضا ظهور یافت مسلمان شدند و مدتهای مدید در منابر و جوامع سب و لعن سرور اوصیاء نمودند و چون
شاه اسمعیل خروج نمود شیعه گشتند و از دین آباء و اجداد خویش در گذشتند اکنون در ایران اکثر صاحبان مذاهب مختلفه میباشند
و بنا بر قول مؤلف معجم البلدان علت اختلاف مذاهب ایشان آب و هوا خواهد بود و عقل و ادراک را در مذاهب ایشان تصرف
نخواهد بود وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ ذکر حمی بفتح حاء و میم مع الیاء مدینه ایست دلگشا آبش گوارا و هوایش حمی
روح افزا خاکش طرب انگیز و زمینش حسن خیز بیت یا بریدالحمی حماک الله مرحبا مرحبا تعال تعال وی ما بین
حلب و دمشق واقع و از مدینهٔ حمص یکمرحله دور و همه چیزش موفور است در پستی و بلندی اتفاق افتاده و بعضی اطرافش فی الجمله
گشاده است در آخر اقلیم سیم واقع و بقولی اول اقلیم رابع است اکثر میوه های گرمسیری و سردسیریش فراوان و حبوب
و غلاتش بغایت ارزان قریب بهزار باب خانه در اوست و شصت پاره قریهٔ معموره مضافات اوست جمیع عمارات
آنجا را از سنگ تراشیده و دو طبقه ساخته اند و آن شهر را در محل بسیار مناسب طرح انداخته اند نهر عظیمی مسمی بعاصی
از میان شهر میگذرد و بسبب پستی و بلندی شهر و نارسیدن آب آن نهر بعمارات دولاب بسیار تعبیه نموده اند که آب
میگرداند

میگردانند و بر جدولها ریخته بجانبها روان و مفسده ازیکجوی علی الدوام در جریانست در میان شهر تلی بزرگ و بلند واقع که قرب صد ذرع ارتفاع اوست قدیم الایام در قلهٔ آن تل قلعهٔ بوده اکنون خرابست منبع نهر عاصی در بلاد بعلبک است و از قریهٔ عین بر میخیزد و از کنار حمص گذشته و از میان حمی عبور نموده بدریای شام میریزد و از طرف جنوب بجانب شمال رود آن و در بنای حمی خلافست از اکابر آن دیار استماع افتاد که حمایه نام یکی از انبیای عظام بوده در زمان داود و آنجا را احداث کرد فقیر در یکی از کتب مورخان شام و روم مشاهده کرده که زمین حمی قدیم الزمان جنگل و بیشه بوده و حمی نام بدان مقام رسیده و آن موضع را مناسب دیده و پسندیده عمارت نموده بعضی گویند اورغاس نام که از امرای عظام یونان بود آنجا را آباد نمود و برخی را اعتقاد آنکه باعث عمارت آن ولایت حضرت ابراهیم بوده باقی حال مسکن ارباب دولت و مکنت و مأمن اصحاب نسب و حسب است عموماً مردم آن دیار صاحبان حسن رخسار و از متاع جمال برخوردارند و در خلق و خلق به اعتدال باشند راقم گوید که در حمص و حمی چند گاه توقف نموده و طریق معاشرت با بزرگان آن دیار نموده اشخاص با ادراک و مردان معامله پاک در آن شهر بسیار دیده و مشاهده گردیده بذکر یکی از ایشان مبادرت مینماید ذکر شیخ ولی الله مرد [illegible] فضیلت پناه و از هیچجا آگاه بود شخصی لطیف الطبع و ظریف و ادیب و لبیب مینمود با فقیر کمال محبت و الفت داشت و از مراسم مودت و اتحاد هیچگونه مهمل نمیگذاشت اکثر لیالی و ایام با هم بودیم و طریق صدق و صفا بایکدیگر میپیمودیم روزی فقیر از آن دانشمند سؤال نمود که حسن و قبح اشیاء عقلی است یا شرعی است در جواب فرمود که فرقهٔ علماء و حکماء شیعه گویند که حسن و قبح اشیاء عقلی زیرا که معنی عقل آنست که تمیز دهد میان خوب و زشت از آنجهة آدمی مکلف شده که عقلش مدرک نیک و بد و فرق کنندهٔ بیگانه و خود است و اگر نه چنین بودی بعثت انبیاء عبث بودی و میان حق و باطل فرق بودی و انسان مکلف نشدی و در مقام امر و نهی نیامدی و نقص و کمال و حسن و قبح افعال ظاهر نگشتی و سحر و معجزه و کرامت و سعادت و شقاوت و صادق و کاذب و ظالم و عادل و جاهل و فاضل برابر و یکسان بودی و زمرهٔ عرفاء نیز گویند که در نفس الامر نزد عقلاء حسن و قبح هست زیرا که ترقی و تنزل و قرب و بعد و نقص و کمال و قبض و بسط در جماد و نبات و حیوان و انسان ظاهر و هویداست و کسیکه خلاف عقل حکم کند نزد عقلای هر ملت از جملهٔ سفهاست جمعی کثیر گفته اند که اگر باری تعالی ارسال رسل و هادیان سبل نفرمودی حضرت عقل امور ظاهر و باطن را کفایت نمودی و کار و بار صورت و معنی را با حسن وجه نظام دادی و نیک و بد عالم را بوجه خوب ظاهر ساختی که هیچگونه احتیاج بارسال انبیاء و رسل نبودی بر اهل خرد پوشیده نیست که احکام عقل در هیچ دور بهیچ طور تغییر و تبدیل نمی پذیرد و ارکان اوامر و نواهی خرد در هیچ زمان و مکان خلل نمیگیرد و در هر دین و در هر زمین و در هر ملت و هر ناحیت قانون عقل دگرگون نمیشود و در همه جا و هر کس و هر زمان برابر و یکسانست اما احکام شریعت نه چنین است بلکه خلاف اینست چنانچه دیده میشود که شرایع انبیا و رسل منسوخ شده است و عقل امتناع ندارد که بعد نیز بشود و گروهی از اهل سنت و جماعت و طایفهٔ یهود و نصاری بر آن رفته اند که حسن و قبح اشیاء شرعیست و عقل را در آن دخلی نیست زیرا که اگر عقل به نیک و بد دانا بودی و حسن و قبح اشیاء را تمیز نمودی بعثت انبیاء و هدایت اوصیاء لغو و بیهوده شدی رسم تعلیم و تعلم و ارشاد عباد در میان نیامدی و روش عقل کفایت کردی و اختلاف طوائف امم در عالم ظاهر نگشتی و ملل مختلفه و مذاهب متفرقه ظهور نیافتی آیهٔ کریمهٔ وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا مؤید مدعاست و حدیث اِنّی تارِکٌ فیکم الثقلین کتابَ اللهِ وَعِترَتی برین مطلب گواست و امر و نواهی حضرت الهی تعبدیست و عقل را در آن رجوعی نیست پس ما را رجوع بانبیا

 و اوصیاء باید نمود و از احکام عقل و نواهی خرد دور باید بود و اگر باریتعالی خلق را در عقول خود مستقل دانستی انبیا را با ایشان نفرستادی و همه را حواله بعقول ایشان نمودی چنانچه آیهٔ کریمهٔ اَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ نص صریح است بر خلاف عقل و اطاعت رسول صلعم و اهل بیت او و ازینمقوله آیات و اخبار بسیار است که دلالت میکند بر آنکه حسن و قبح اشیاء شرعیست چنانکه جمعی از عرفا گفته‌اند که نیک و بد و حسن و قبیح و حلال و حرام شناخته نمی‌شود مگر بارشاد انبیا کامل و هدایت آدم مکمل **بیت** تو که در علم خود زبون باشی — عارف کردگار چون باشی جمعی دیگر گفته‌اند که حسن و قبیح نه شرعیست و نه عقلیست بلکه عادتیست یعنی رسم و عادت هر قسم جاریست پسندیده و خوبست و آنچه خلاف رسم و عادت باشد نکوهیده و نامرغوب است مثل آنکه در بلاد هند و روم و فرنگ ریش تراشیدن و در ملک عرب لباس فراخ پوشیدن و در ایران ریش بلند کردن و در ملک روس زنان و مردان در یک حمام رفتن و نسوان گشاده روی بودن و در هند مرده سوزانیدن رسم و عادتست لهذا حمیده و پسندیده است و همچنین در ملکی لباس تنگ پوشیدن و دست و پا را رنگ نمودن و دروغ گفتن و بلاموجب بردم اذیت نمودن و لواطه کردن و افترا بستن کاران جدا از دین قاعده و قانونست و هر که خلاف رسم و عادت کند از دایرهٔ عقل بیرون مردان هندوستان زر جامهٔ زربفت و جامهٔ بغایت نازک و رقیق پوشند و زنان ایشان لباس تنگ و کمرچین فراخ دارند چون عادت لاجرم بد نباشد چنانکه مدت سی سال در معمورهٔ عالم گردیدم و بصحبت عقلاء هر دین و ملت رسیدم همگی را در رسوم و عادات مشاهده نمودم و عموماً سکان هفت اقلیم را در قید تقلید گرفتار دیدم و کم کسیرا ملاقات نمودم که خود را تابع شرع نبی یا مطیع عقل زکی گرداند و بر وفق نمود عقل یا فرمودهٔ شرع عمل کند وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی

حمادیه

ذکر حمادیه قریه ایست آباد و محلیست خجسته بنیاد از توابع بعلبک میان جبال واقع باغات بسیار دارد و قریب بپانصد خانه در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست مردمش قوم عرب و همگی شیعی مذهب و مهربان و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند راقم از یکی ایشان پرسید که شما چه طایفه میباشید جواب گفت اصل ما از کوفه و از قوم حمادیه میباشیم در زمان دولت بنی عباس از کوفه حرکت نموده درین ولایت مسکن کرده ایم فقیر دو سه روز آنجا بوده

حویزه

ذکر حویزه بضم حاء صاحب معجم البلدان گوید که حویزه بتصغیر حوز است یعنی گرد آورده شده و آنرا حیازه نمود امیر دبیس ابن عفیف اسدی در ایام خلافت الطائع بالله که با قوم خود آنجا نزول نمود و خانها ساخت و گفته‌اند که این دبیس نه آن دبیس است که از بنی مزید بود و بناء حله نمود اما از همان طایفه بود و گفته است که اینموضع میان واسط و بصره و خوزستان واقعست در میان بطایح و در بیان بطیحه گفته که جمع بطایح است و بطیحه و بطحاء را معنی واحد است که آن پهن شدن آب سیل است بر روی زمین و ملحوظ در وجه تسمیهٔ بطایح واسط همین معنی است زیرا که در آنجا آب بر زمین مستولی شده و منبسط گردیده و بطیحهٔ واسط زمینی است وسیع واقع در میان واسط و بصره که در اصل قریها بوده بیکدگر متصل و معمور و چون در ایام کسری پرویز آب دجله طغیان نموده فرات نیز بخلاف عادت زیاده گشت از بستن راه آن عاجز آمدند لاجرم آب در آن سرزمین راه یافت و آن قریها را فرو گرفت و مردم از آنجا جلا نمودند و چون آب کم شد کسری عزم عمارت آن نمود اما اجل مهلت نداد و شیرویه که بعد از او پادشاه شد بواسطهٔ قلت مدت سلطنت فرصت تعمیر آن نیافت تا آنکه دولت اسلام ظاهر شد و عجم را اشتغال بحرب و آواره گی پیش آمد و مسلمانان نیز در مبادی حال مهارتی در عمارت زمین نبود لاجرم مدتی آنموضع خراب مانده بود و چون دولت اسلام استقرار یافت احوال بطایح نزد سلاطین عجم اسلام مذکور شد عمال را بجستجو نشانده با آنموضع فرستادند و ایشان در آن موضع بلندیها دیدند که آب بدانجا نرسیده بود و صلاحیت عمارت و زراعت داشت پس در آنجا قریهای ساختند و جمعی در آنجا ساکن شدند و برنج زرع نمودند در اوایل

ایام

ایام آل بویه جمعی از دیالمه که قوم ایشان بودند بر آنجا مستولی شدند در آنجا قلعهٔ ساختند و از اطاعت سلطان بیرون رفتند و چون دولت دیالمه منقضی شد و بعد از ایشان دولت سلجوقیه بر نهج منتهی گشت خلفای بنی عباس را قدرت حاصل شد و آن بطایح در حوزهٔ حکم ایشان برآمد راقم گوید که حویزه در دو منزلی بصره و چهار منزلی دزفول واقعست هوایش گرم و آبش در موسم تابستان بد است و زمینش با رطوبت و نخلستان بسیار دارد سکنه‌اش قوم عرب و همگی شیعی مذهب‌اند **ذکر حوران** بفتح حاء مع الواو و زاء مع الالف و راء مع الالف و سکون نون ملکیست از مضافات دمشق آبش خوب و هوایش مرغوب مشتملست بقرا و قصبه مانند دهات کرامند باغات بسیار و زراعات بیشمار دارد گندمش بغایت ممتاز و بعضی از میوه‌هایش بتبار حوران در دو منزلی دمشق واقع است مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهب‌اند **ذکر حیدرآباد** نام چند شهر و قریه است مشهورترین آنها دو شهر است یکی حیدرآباد دکن و دیگر حیدرآباد سند و مراد راقم در این مقام حیدرآباد دکن است و آن مدینه‌ایست معظم و شهریست مکرم بعظمت شان معروف و بکثرت دولت و جمعیت موصوف از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و فراوان و اکثر مشتهیات آن دیار ارزانست و نهری از کنارش میگذرد و کوهی در قرب اوست در حدود سنه هزار هجری محمد قلی قطب شاه ابن ابراهیم قطب شاه از ملوک قطب شاهیه و از خانوادهٔ امیر علی شکر بهارلوی ترکمان شهر حیدرآباد را بنیاد کرد و در تعمیر و توسیع آن اهتمام تمام بعمل آورد و آن شهر را دار الملک خویش ساخت و باستظهار آنجا لوای افتخار برافراخت از آن تاریخ تا حال دار القرار ملوک ذیجاه و امرای سکندر دستگاه است و قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قصبات مشهوره توابع اوست و مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمن اصحاب مکنت و جمعیت و مشتملست بر عمارات دلگشا و همگی از آجر و دو سه طبقه و محتویست بر جوامع خوب و صوامع مرغوب و اسواق رغبت فزا و دکاکین پرکالا اکثر سکنهٔ آنجا هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعهٔ امامیه‌اند باغات فرح انگیز و بساتین مسرت آمیز فراوان دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل جاه و جلال در آن دیار بسیار و مردمش از متاع ملاحت پیکر و صباحت منظر فی الجمله بهره‌ور و برخوردارند و عموماً با زمرهٔ عرفا و فقرا و غربا و اهل دانش و اصحاب بینش اخلاص و ارادت دارند آن شهر در زمین همواری واقع و جوانب اربعه‌اش گشاده است راقم گوید که خصوصیات آن دیار بسیار است که تفصیل آن طول دارد بذکر دو نفر از اکابر آن دیار اکتفا میشود **ذکر مجدد سلسلهٔ علیه و مروج طریقهٔ رضویه القتیل فی سبیل الله السید معصوم علی شاه طیب الله ثراه** آن بزرگوار از اشراف دکن و از اکابر صوفیهٔ عالی مقدار بود و در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان و کشف حقایق و شرح دقایق گوی سبقت از عرفای زمان میربود مولد شریفش همان دیار بود آنجناب از خاندان دولت و از دودمان عزت بود در بدایت حال صاحب جاه و جلال و خداوند ملک و مال بود و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی آنجناب را جذبه‌ای من جذبات الحق رسیده دست از امور دنیوی کشیده پای طلب بوادی جستجو نهاده آخر الامر در همان دیار بخدمت العارف بالله شاه علیرضای دکنی رسیده و مرید گردیده و سالها در خدمت آنحضرت بمجاهده و ریاضت و تخلیه و تزکیه اشتغال نمود و از یمن انفاس برکت اساس آنحضرت برتبهٔ عظمی و درجهٔ قصوی ارتقا نمود بیت

کار نه این گنبد گردون کند ... هرچه کند همت مردان کند

جناب شاه علیرضا قدس سره العزیز وی را بدست خود خرقه پوشانید و صاحب اجازتش گردانید و فرمود که اکنون بکشور ایران رفته خلق را هدایت نما و طریقهٔ علویهٔ رضویه را بر طالبان آن دیار برسان و اهل آنجا را براه سداد و طریق رشاد ارشاد کن و از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار نما آنجناب حسب الفرمان در اواخر دولت کریمخان فی سنه هزار و صد و نود و اند هجری از راه دریا با زوجهٔ مکرمه رسیده و بشیراز

تشریف

حوران

حیدرآباد

تشریف آورد و هم در آن دیار فیضعلی شاه و نورعلی شاه قدس سرّهما را تلقین ارشاد فرموده تربیت نمود بعد از تکمیل آن دو
بزرگوار را صاحب اجازت گردانید و امور کلّی و جزوی طریقت رضویّه را حواله بجناب نورعلیشاه ساخت و کار و بار طالبان و
سالکان اهل ایران را بر ذمّه همّت جناب شاه انداخت بنا بر سعایت جاهلی چند در زاده که توقّع کیمیا داشت کریمخان آنجناب را
از شیراز عذر خواست در آن وقت فیضعلی شاه و نورعلی شاه و مشتاقعلی شاه و نظرعلیشاه و جناب درویش حسینعلی در خدمت
آنجناب بودند این فعل شنیع بکریمخان مبارک نیامده مدّت شش ماه ازین مقدّمه نگذشت که بدار الجزا گذشت و بدولت زندیّه اختلال
تمام راه یافت و هرکسی بوادی خودسری شتافت جناب سیّد قدّس سرّه باصفهان آمده و از آنجناب بخراسان عزیمت نمود
درین سفر خیریّت اثر جناب حسینعلی شاه و جناب صفاعلی و شوقعلی با حضرات سابق الذکر در خدمت آنحضرت بزیارت ثامن ضامن
علی الرضا علیه التحیّة والثّناء روان شدند بعد از شرفیابی زیارت قطب الاولیاء و سایر قبور مشایخ بخطّه هرات جنّت آیات تشریف
آورده مدّتی در آن دیار توقّف کرد جمعی کثیر از صغیر و کبیر مرید شدند و بحلقه ارادت آنجناب در آمدند شاهزاده فیروز الدّین ابن
تیمور شاه افغان و محمّد کاظمخان شاملو و احمد خان تیموری و مولانا علی و مولانا محمّد علی از آنجمله بودند بعد از چندگاه جمعی از
مخلصان عراق و فارس را اذن مراجعت فرمود جناب نورعلی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه و رونق علیشاه و سیّد
مظهر علیشاه از ایشان بودند خود عزم سفر زابل و کابل و هندوستان نمود در اینسفر جناب رضاعلیشاه و حسینعلی شاه و جناب
درویش حسنعلی و حیدرعلی در خدمت بودند در آن بلاد جمعی بسیار و جمّی بیشمار از صغار و کبار اخلاص و ارادت اظهار نمودند و بسیاری
از طالبان او بطریقت علیّه مشرّف شدند که اگر اسامی ایشان مذکور شود بطول انجامد بعد از سیاحت آن بلاد بایران مراجعت
فرموده و در نجف اشرف توقّف نمود بعد از مدّتی بکربلای معلّی آمده ساکن گشت و در آن مقام شریف مجاور شدند در آن وقت جناب
نورعلیشاه و رونقعلی شاه و مجذوبعلی شاه و رضاعلی شاه و جناب عونعلی و حیدرعلی در خدمت بودند و بواسطه جناب
مجذوبعلی شاه قدّس سرّه مولانا عبد الصّمد همدانی و مولانا ابراهیم خوئی و مولانا محمّد نصیر دارابی و مولانا شیخ زاهد گیلانی مرید
گردیدند و بواسطه جناب مشتاقعلی شاه و رونقعلی شاه قدّس سرّهما مولانا مظفّرعلی شاه و مولانا معطّرعلی شاه و مولانا
هدایت علی شاه بفیض ارادت رسیدند فرقه دیگر از روی حسد و عناد و بسبب حبّ ریاست آن جناب را انکار نمودند و زمره دیگر
از طریق اشتباه نسبت بآن سیّد والاجاه راه غفلت و جهالت پیمودند که اگر اسامی ایشان گفته شود ارباب وجد و حال را
ملالت فزاید چون تمادی ایّام از مجاورت آنحضرت بگذشت دیگرباره عازم زیارت علی الرضا علیه التحیّة والثّناء گشت و چون
بشهر کرمانشاهان رسید آقا محمّد علی ابن آقا محمّد باقر بهبهانی آنجناب را گرفته محبوس گردانید بعد از چندگاه به پیروی حاجی
ابراهیمخان شیرازی وزیر شهریار ایران و بامداد مصطفی قلیخان ابن الله قلیخان زنگنه حاکم آن دیار در خفیه آن بحر عرفان را بدرود
فره سوء غرق نمود گویند سبب هلاکت حاجی ابراهیمخان و اولاد و اخوان او و عزل و پریشانی مصطفی قلیخان همین بود و این واقعه
هایله در سنه هزار و دویست و دوازده روی داد فقیر گوید که از جمعی معتبران کرمانشاهان وغیره استماع نموده و بعضی از ایشان
که ملازم آقا محمّد علی بودند بیان مینمودند که آنحضرت را در باغ عرش بریْن شهید کرده در همانجا که اکنون عمارتست مدفون کردند و در
اینباب اصرار داشته و می گفتند که دفن آنحضرت در مقام مذکور شبهه نیست وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْحَالِ سنّ شریف آنجناب
از شصت سال متجاوز بود راقم گوید که مکرّرات بخدمت آن مظهر آیات و منبع کرامات رسیده بود شخصی سبزه چهره از متاع ملاحت
با بهره بود کسوت درویشان پوشیدی و موی سر تراشیدی و ضعیف اندام و اندک قصیر القامه و طویل الفکر و قلیل الکلام بود

وبجان

و بجهان و زخارف آن بهیچ گونه التفات نمیفرمود و هرگز مال دنیا ذخیره نمینمود و آنچه فتوحات شدی همه را بر فقرا و درویشان قسمت کردی و خود هیچ زیاده از یک قسمت قبول نکردی و خویشتن را یکی از ایشان شمردی تعریف آنجناب بسیار و توصیف بیشمار است که در این دفتر نگنجد جناب مظفر علی شاه قدس سره در حق آنحضرت فرماید نظم معصوم علی جلوه که هادی مهدی فیض علی و نور علی زو شده نایب جای دیگر فرماید بیت که چو معصوم قطب وقت کند وعده عهد الست را ایجاز ایضاً فرماید بیت عشاق همه دامن معصوم گرفتند از تربیت فیض علی نور علی هیز ولهٔ ایضاً معصوم علی است شاه درویش سلطان همه سپاه درویش فیض علی است پیر ارشاد بنشسته بخانقاه درویش نور علی است شاه تجرید تاج شهیش کلاه درویش مشتاق علی قلندر دور بابکرمش پناه درویش امثال این اشعار بسیار است باعتقاد فقیر قریب بی صد سال میشود که مانند آن بزرگوار بعرصهٔ روزگار بعنایت نا درآمده اکنون مناسب چنان مینماید که قلیلی از کلمات قدسیه سمات آن مظهر سعادات مرقوم شود میفرماید الهی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته و نقد حیات خود را در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق باخته که نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل گشایند و نه بعدمش اظهار ملالت و تأسف نمایند که مشام جان ما را بروایح نسیم این نصایح معطر سازد و دلهای ما را بآثار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور گرداند کلمه رهانیدن مرغ لاهوتی که محبوس قفس ناسوتیست میسر نگردد بی تأثیر جذبه که بازبسته بمتابعت مصطفویست فعلیک باتباعه کلمه سالک آنست که روی براه حق آورد و کتاب عز و جل را بدست چپ گیرد و سنت رسول صلعم را بدست راست و در میان این دو روشنائی راه طی کند کلمه انسان سه جزو است دل و زبان و جوارح دل از بهر توحید است و زبان از برای شهادت و جوارح از بهر عبادت کلمه حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و معنی اکرم الاکرمین آن بود که وقتی گناه کسی را عفو کرده باشد پس دیگر بار بدان گناه عذاب نکند که اینکه هیست که از فلان بنده عفو کرده ایم کلمه سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی را که رابض وی بود تا اوراد او را ملایم سازد و ذکری که مونس وی بود تا در تنهائی وحشت نگیرد و فکری که مرکب وی بود تا از همرهان باز نماند و ورعی که بازدارندهٔ وی باشد تا بهر ناشایسته نگردد کلمه سالک باید که چهار موت بر خود فرض گیرد تا بمرتبهٔ فقر رسد موت ابیض که گرسنگی است و موت اسود که صبر کردن بر ایذای مردم است و موت احمر که مخالفت نفس است و موت اخضر که از پوشش نو و کهنه قناعت کردنست کلمه پیر کامل آنست که متابعت رسول صلعم را لازم دانسته باشد و مرید ذلیل آنکه در آینهٔ جمال پیر جمال مراد انوار آنچه را ببیند کلمه علامت مرید قبول یافته آنست که بمردم بیگانه صحبت نتواند و اگر بصحبت بیگانه افتد چنان بود که مرغی در قفس و اسیری در زندان کلمه ملامتی نه آن بود که بیحرمتی شریعت کند که او را ملامت کنند و ملامتی آنست که در کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد کلمه زهد آنست که از دنیا اعراض کنی و بقسمت رضا دهی و سخن جز بمقدار کردار نگوئی زهد نه بعدم تملک و مالست بل فراغت دل از ما دون ذو الجلالست فقیر دنیا دوست را با کمال فاقه زاهد نخوانند و حضرت سلیمان را با آنهمه دستگاه زاهد خوانند کلمه فقیر آنست که خاموشی او بفکر باشد و سخن گفتن او بذکر و بهترین قولها ذکر است و بهترین فعلها نماز و خوبترین خصلتها حلم کلمه راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت قرآن و زیارت اخوان کلمه هر سخن که از ذکر خالیست لغو است و هر خاموشی که از فکر خالی باشد سهو است و هر نظر که از عبرت خالی است لهو است کلمه درویشی آنست که بچیز کسان طمع نکنی و چون بتو آید منع نکنی و چون گرد آید جمع نکنی کلمه درویشی آنست که بضرورت اکتفا کند و طالب زیاده نباشد که رضای برزق اندک او را از حرص پاک کند کلمه تجرید آنست که دل خود را مجرد کنی از غفلت و نفس خود را از هوا و زبان

گلشن ششم

(۲۲۶) وزبان خود را از لغو کلمه سعادت خلاصی است از خود بیاد حق سبحانه و تعالی و شقاوت در ماندن بخود و از حق تعالی باز ماندن
کلمه بدبخت کسی است که او را علم دهند و عمل ندهند توفیق عمل دهند و اخلاص ندهند کلمه غیبت از خود و حضور با حق بقدر مرتبهٔ عشق
و محبت است هر که را عشق و محبت بیشتر غیبت از خود و حضور با حق بیشتر کلمه حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان
خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاهر ایشانرا بلباس اغنیاء بپوشاند تا اهل ظاهر ایشانرا از جملهٔ اهل
دنیا پندارند و جمال حال ایشان از چشم نامحرمان پوشیده ماند کلمه بدوست صالح آمیز و از دوست طالح بگریز که دوست طالح
بصفات ذمیمه دلالت کند و دوست صالح بصفات حمیده کلمه اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشاده شود ایمن مباش که از راه
راست منحرف شدی و اگر درهای بینوائی مفتوح گردد دل خوش دار که در طریق اولیاء قدم نهادی کلمه چون ترا از حوادث
دنیا محنتی پیش آید باید که توبه کنی و بحق بازگردی که هر که بتادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار آید کلمه تا دل از محبت
دنیا پاک نسازی محل مودت مولی نگردد که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نوشته ننگارند کلمه راحت دنیا
چون روشنائی برق بی ثباتست و نقمتش چون تاریکی ابر بی بقا نه بفواید انعامش التفات باید کرد و نه از شداید المش اندوه
باید کشید کلمه مثل انسان در دنیا چون سواریست که در وقت تابستان در سایهٔ درختی نزول کند بعد از ساعتی بگذارد
و بگذرد کلمه عجب از کسانیکه میدانند که آخرت به از دنیاست و دین را بدنیا میفروشند و یقین دانند که حق سبحانه و تعالی
ضامن رزق بنده است و اعتماد بر کسب و کاری کنند و میگویند از مرگ چاره نیست و غافل و ایمن میباشند کلمه درویش
باید که گرفتاران دنیا را سرزنش نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشد و در حق ایشان دعای خیر کند تا حق سبحانه و تعالی خلاصی
دهد ایشانرا از آنچه در آنند کلمه اگر خواهی که مردم را پند کنی اول نفس خود را پند کن اگر در قید تسلیم برآید بدیگران کن و اگر نه
از خدای شرم کن کلمه اگر تمام دنیا را لقمه سازی و در دهن درویش نهی اسراف نباشد و اسراف آنست که ذرهٔ بی رضای
حق صرف کنی کلمه مردم سه گروهند اولیاء که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و حکماء که ظاهر و باطن ایشان آراستست
و جهال که ظاهر ایشان بهتر است از باطن ایشان **من الکرامات** مخفی نماند که ارباب بصیرت از آنحضرت کرامات و خوارق
عادات بسیار دیده اند و دوستان و دشمنان بسیار شنیده اند بمرتبهٔ که طریق تردد و شبهه بر اهل انصاف مسدود است منجمله
درویش صفا علی رحمة الله علیه برای فقیر حکایت نمود که روزی در خدمت آنجناب بودم که جمعی ملوک زندیه را نفرین نمودند و زوال
دولت آنفرقه را مسئلت میکردند آنجناب حاضرانرا منع نموده فرمود که از آنوقت بترسید اندیشه کنید که طایفهٔ دیگر خروج
و بر اورنگ ستم عروج نمایند و دست ظلم و جور بر فقراء و درویشان بگشایند و دوستان خدای تعالی را رنجه دارند و صوفیان
صفوت نشانرا خوار و بی اعتبار کنند و از اینمقوله آنجناب چندان فرمود که حضار بگریه درآمدند و زار زار گریه کردند و بعد فرمود
که عاقبت درویشان خیر خواهد بود و شهریار عادل و باذل و مروج دین مبین ظهور خواهد نمود دیگر آنکه مکرر در حضور اعاظم و اشراف
و اکابر عرفاء فرموده بود که مرا در ایران شهید خواهند نمود و نیز فرموده که مرا آقا محمد علی هلاک خواهد گردانید و بعد از من
از زندگانی خیر نخواهید دید و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر حیدرآباد سند بلدهایست خاطر پسند از اقلیم دوم
و هوایش گرم و آتش فشان و رودی از قربش میگذرد و تخمیناً چهار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره
مضافات اوست مردمش اکثر و مقتدر بلوچ شیعی مذهب و دیگر هندوست و قلیلی اهل سنت و جماعت میباشند عموماً از لباس
معارف عور و از عالم مردمی دور و از ماکولات لذیذه مهجورند و بزرگان آن دیار خالی از خست و دنائت نباشند و ممسک و لئیم باشند

دولت

دولت وافر و مکنت متکاثر دارند و صاحب خزاین بسیار و دفاین بیشمارند از کثرت دولت حکام آن دیار آنچه نوشته شود خلاف نیست و چون بزرگان آن جا بخیل و لئیم باشند نام ایشان قابل درج نیست **ذکر حیدرو** نام قریه ایست نیکو از قرای پنج هزاره قرب سی صد خانه در او است هوایش گرم و آبش نیکو است و نخلستان قلیل دارد مردمش همگی حنفی مذهب و بعضی هنود و جمعی افغانند وی در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش بغایت گشاده است **ذکر میان الف** شخصی بزرگ و درویشی سترگ بود و طریقت خود را بسلسلهٔ نقشبندیه درست مینمود بغایت متمرد جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده بود اما قدم از آن قریه بیرون نگذاشته بود بذکر جلی اعتقاد داشت و صبح و شام در حلقه ذکر جلی نمودی و در ترغیب و تحریص آن احادیث بسیار فرمودی آن احادیث در موضع خود خواهد آمد

گلشن هفتم در بیان حرف خاء

بر ضمایر مهر مآثر عالمان معالم عرفان و بر سرایر معرفت مآثر عارفان معارف ایقان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بندهٔ آستان خاتم الانبیاء و مخلص حضرت سید الاوصیاء معتقد بندگان آل عمرانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف خاء معجمه بلاد بیشمار دیده و دیار بسیار شنیده است مشهورترین آنها مذکور میشود **ذکر خاندیس** صوبه ایست از کشور هندوستان و مشتمل بر بلاد فراوان و قصبات بسیار و قریهای بیشمار همگی از اقلیم سیم هوایش گرم و خاکش خرم و حاصل خیز دلنشینش مسرت انگیز آبش از چاه و شیرین و اکثر مردمش کافر و بیدین و تناسخی مذهب و دیگر حنفی مشرب و قلیلی شیعهٔ امامیه اند همگی آن دیار در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است دار الملک آن دیار برهان پور است و ملوک نامدار از آن دیار برخاسته اند و بزیور عدل و داد و صلح و سداد آراسته اند که احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور است راقم اگرچه صوبهٔ خاندیس را ندیده اما بقرب و جوار آن رسیده است بلکه بعضی از قریهای آن مشاهده کرده است و مردمش بسیار مشاهده شده است چندان تعریف ندارد **ذکر خان بالغ** دار الملک کشور ختا بوده اکنون مدتهاست که آب غرق نموده از بناهای قوبلان قاآن نبیرهٔ چنگیز خان بوده **ذکر خاقان** لقب پادشاهان ملک چین و ختاست و هر کس در آن دو کشور پادشاه گردد وی را خاقان گویند چنانکه در ترکستان هر کس پادشاه شود او را خان لقب کنند و هر شخص که در هندوستان نافذ الفرمان گردد وی را رای و راجه و مهراج خوانند و در عرب باشا و پادشاه هند را ملک الجمال گویند و هر که در کشور ایران کامران شود وی را شهریار و خسرو و پادشاه خوانند و اگر کسی تمامت ملک ایران را مسخر کند در عرب آنکس را ملک الملوک گویند و هر که در ملک روم فرمان دهی کند وی را قیصر و خوندکار لقب کنند و در ملک عرب ملک الجمال خوانند و کسی که در ملک عرب حاکم شود آنرا شیخ گویند و اگر تمامت دیار عرب را التصرف نماید وی را امیر مطلق گویند و در دیار مغرب پادشاه را مولا دانند **ذکر خالص** وی نام دو موضعست یکی بلده ایست از بلاد یمن راقم ندیده و دیگر ناحیه ایست از مضافات بغداد و بلوکی است مختصر بنا قرب شصت پاره قریه معمور در او است آبش از رود و هوایش نیکو ست نخلستانش فراوان و میوهٔ گرمسیریش ارزانست مردمش قوم عرب و غالب ایشان شیعی مذهب و قلیلی حنفی اند جمیع قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است آن بلوک از بغداد یک مرحله دور و همه چیزش موفور است **ذکر خانقی** از قصبات عراق عرب و اکثر مردمش حنفی مذهب و ترک زبان و دیگر کرد و قلیلی شیعهٔ امامیه اند وی در زمین هموار و اطرافش واسعست رود بزرگ از میانش میگذرد و قرب پانصد خانه در او است و آب و هوایش نیکو ست نخلستان قلیلی دارد مکرر دیده شده است خالی از امتیاز نیست **ذکر خاوران** از بلاد خراسانست از اقلیم چهارم و هوایش خرم است قدیم الزمان دار الامارهٔ آن دیار بوده روزگارش خراب نموده ارباب فضل و کمال

واصحاب

(۲۲۸) واصحاب وجد وحال از آنجا ظهور نموده اند از آنجمله سلطان ابوسعید ابن ابو الخیر و حکیم انوری شاعر هر یک در زمان خود وحید عصر بودند **ذکر خالق آباد** نام قریه چنداست در عراق و فارس و کرمان همگی آبادان و اکثر آنها دیده شده است چندان تعریف ندارد **ذکر خالد آباد** نام قرای چنداست یکی از توابع کاشان و دیگر فارس و گویا در خراسان نیز باشد بعضی از آنها دیده شده است **ذکر خان پور** بلده ایست مسرت موفور از بلاد پنجاب و محل بهجت مآب است از اقلیم سیم هوایش خرم و آبش خوشگوار و مردمش بسیار کار است اکثر هندوان و متقشره از اهل ایمان حکام ایشان از نسل کیان خالی از مردمی نباشند **ذکر خوارزم** لفظ خوارزم مرکب است از دو کلمه در کتب اخبار آمده که در آنجا بار دو لشکر با یکدیگر داد مصاف دادند و گروه انبوه در آن کارزار بقتل آمدند یکی از بزرگان لشکر گفت خوارزمی بود یعنی سخت و دشوار کارزاری بود بنابر آن آن ملک را خوارزم گفتند بعضی گویند پادشاه عصر جماعتی را قهر و غضب نموده بدان زمین فرستاد که آبادی نبود ایشان در آن مکان ماهی گرفته با آتش چوب گز کباب نموده معاش کردند و چون مدتی برین منقضی شد شاه را بر ایشان رحم آمده چهارصد و بقولی هشتصد و پنجاه و چند نفر از طایفه زنان که عدد ایشان نیز بهمین عدد خوارزم بود از رسال فرمود ایشان بهم آن مکان را عمارت نموده خوارزم گفتند بای تقدیر ولایتی است مشهور و بخوبی آب و هوا مذکور است محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوب و مراتع مرغوب و شکارگاههای پر نخجیر و مرغزارهای دلپذیر و محدود است از شمال بدشت قپچاق و از جنوب بولایت توران و از مشرق بملک ترکستان و از مغرب بخاک جرجان و خراسان همگی از اقلیم پنجم و قلیلی از چهارم سکنه اش اکثر و متقدر قوم ترک حنفی مذهب و دیگر فارسی گوی و تاجیک و قلیلی شیعه امامیه و اقل قلیل طایفه دیگرند ملوک نامدار و علمای عالیمقدار و عرفای کبار از آنجا بسیار ظهور نموده اند منجمله ملوک خوارزمشاهیّن و از عرفا شیخ نجم الدین کبری و سید کمال الدین حسین و باباکمال صاحبان تصانیف کثیره از آنجا بوده اند **ذکر خواجه بهاء الدین** فاضلی گرانمایه و عارفی بلند پایه بود و در مراتب عرفان و مطالب ایقان کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود فقیر آنجناب را در سفر شام ملاقات نمود و ایام چند در خدمت آن بزرگوار بسر آورد روزی فقیر از آنجناب سؤال نمود که محبت چیست و سبب صحبت و ارادت چه چیز است در جواب فرمود که باعث محبت مجانست و علت ضم جنسیت است و بر وفق خبر اَلْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ علت مجانست مناسبت و جاذبیت است و هیچ موجودی از موجودات و ممکنی از ممکنات از میل و محبت خالی نیست بلکه بوجود محبت مربوط و جمیع اشیا بوی منوطست اما بنوعی از اعتبارات بر پنج قسم منقسم میشود اوّل محبت ذاتی دویّم صفاتی سیّم اسمائی چهارم افعالی پنجم آثاریست و در تحت هر یک از این اقسام انواع بسیار مندرجست اما محبت ذاتی وی محبتی است ناشی از ادراک ذات الهی بذات خویش و از طلب نمودن ذات ظهور صفات خویش را و این محبت در حضرت احدیت عین ذات احدیت است و اصل محبت صفاتی و اسمائی و سایر انواع اوست اما محبت صفاتی محبتی است ناشی از طلب هر صفتی از صفات بزبان استعداد خود از حضرت ذات ظهور خود را در مظاهر اسماء الهی اما اسمائی محبتی است ناشی از طلب اسماء ظهور خود را در مجالی ولایت و مظاهر دولت و سلطنت اما افعالی محبتی است که طلب میکند شئون الهی را که كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ اشارتست بران بواسطه مظاهر اسماء جمالی و جلالی و محبت اسمائی و صفاتیست که اقتضاء ظهور عالم میکند چه عالم مقتضای اسماء و صفاتست و ذات در مقر عز خود بحکم إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ از همه بی نیاز است اگر چه در حقیقت محبت اسمائی و صفاتی نیز نتیجه و مقتضای محبت ذاتیست چنانکه اسماء مقتضی وجود عالمند مقتضای اسماء ذاتی و شئون غیبیند و این اسماء و شئون را غیر حضرت بیچون نمیداند اما آثاری محبتی است که ظاهر میشود در اکوان و اعلی مراتب این محبت آنست که در ارواح مجرده که آنرا ملائکه خوانند مقربین ظاهر میشود و بعد از آن آنچه در میان

ذکر خالق آباد
خالد آباد
ذکر خان پور
خوارزم
ذکر خواجه بهاء الدین

نفوس سماویه و افلاک ضبیعیه و عنصریه است ظاهر میشود و بعد از آن آنچه در میان نفوس مجرده انسانیه است بحکم مناسبات (۲۲۹)
اصلیه روحانیه ظاهر میشود و همچنین در بسایط و مرکبات اگرچه در بعضی مختفی باشد چنانکه در جمادات و در بعضی ظاهر چنانکه
در حیوانات پس در وجود هیچ موجود نیست که او را عشق و محبت نباشد چه هر چیز را کمالیست که آن محبوب اوست و چون جمیع
کمالات که محبت متعلق است بدان فایض است از حضرت حق و باصالت او راست و در غیر بتبعیت است چنانکه معلومست لاجرم
جمیع محبتهای کونیه متعلق است بآن حضرت اگرچه بعضی ندانند پس کاملترین عشاق و فاضلترین مشتاق محبی است که ذاترا
که منبع جمیع کمالاتست دوست دارد و بآثار و مبادی آن که اسماء و صفاتست سر فرو نیاورد و بهیچ مرتبه از مراتب
نپردازد و گوشه چشم همت از سر غیرت در غیر نیندازد چنانکه آیه کریمهٔ مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ بر مطلب دلالت تام دارد و بعد از آن
محبت اسماء و صفاتست انگاه محبت افعال و آثار است اما نه از جهه نفس اسم و صفت و فعل و اثر بلکه از آنجهه که اسماء و صفات
و افعال و آثار مستند است بحضرت حق جل شانه چه که همه اشیاء از روی تعین با عیان خویش اغیار اند و داخل مع الغیر محجوب و دور
از محبوب حقیقی و از وجه استناد بدان حضرت از اوست و این وجه است که در كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ مستثنی است و بر این تقدیر
جایز است که ها و وجه عاید باشد بشیء از آنکه هر چیز از روی صورت هالک است و از روی استثناء باقی پس ادنی مرتبه محبت
محبت آثار است و این نیز مراتب بسیار دارد و فروتر از همه مرتبه محبت شهوانیست بالنسبه بجنسی که محجوب باشد و اگر عارف بود مشاهده
جمال حق از جمیع مظاهر خلقیه تواند کرد و این محبت نسبت با و از قبیل تجلیات اسم ظاهر باشد چه نکاح صوری مثال نکاح روحانی است
و نکاح روحانی مثال نکاح اسمائی و مذمت علماء محبت شهوانیرا و تنزیل ایشان اهل محبت را در مرتبه حیوانی نسبت باهل حجابست
که مشتمل باشد بطبیعت محض و حظوظ نفسانی نه نسبت باهل کشف و شهود عیانی لهذا رسول اکرم صلعم فرمود أُحِبَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ
ثَلٰثٌ اَلطِّيبُ وَالنِّسَاءُ وَقُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوةِ و دیگر آنکه محبت از وجهی اقتضاء ظهور محبوب میکند و از وجهی دیگر اقتضای بطون
از آنجهه که طلب مجهول مطلق و دوست داشتن او محال و تحصیل حاصل نیز محالست پس ازدیاد محبت بحسب ازدیاد ظهور محبوبست و
نقصان او بحسب بطون بغلبهٔ احکام وحدتست و بطون بغلبهٔ ظهور کثرت و غلبهٔ احکام کثرت بسبب حجب ذات غیر است پس بقدر رفع
حجب احکام کثرت مستهلک گردد و احکام وحدت غلبه کند و ظهور محبوب بیشتر شود و محبت او قوی گردد و میل و رغبت انبیا و اولیا در
حسن و جمال حق در ایشان از دیگران بیشتر باشد و این تعلق نه بنفس این مظاهر است بلکه از جهت حق است که در این مظاهر ظاهر است
بدانکه نتایج محبت الهی یعنی دوست داشتن حق بنده را بسیار است اوّل اصطفا و تعظیم و اجتبا و تکریم آن بنده و برگزیدن
او و اباء او را چنانکه در حق بنی آدم فرموده وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ دوّم اختیار
نمودن او بر خلافت و قربت و متصف گردانیدن وی بصفات متقابله و اسماء متضاده و مأمور ساختن ملائکه مقربین را بر سجود او
و حمل کردن امانت و امثالهم بیت هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل گردم از آن گرچه تفسیر زبان روشن
گراست لیک عشق بی زبان روشنتر است رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ
یعنی هیچ عذاب ناری بدتر از غفلت و کوری دل و خالی بودن از مراتب محبت نباشد و هیچ حسنه با محبت الهی برابری نمیکند
بیت سینه خالی ز مهر گلرخان کهنه انبانی بود پر استخوان وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِيْنَ ذکر
خوار بوکیست حار و هوایش ناساز کار آب وی خوشگوار و بغایت حاصل خیز و خاکش بشه اکثر است طرف شمالش کرفته و باقی
اطرافش گشاده است و جمیع شهرهای او در زمین هموار اتفاق افتاده و از اقلیم رابع و در دو منزلی طهران واقع
شمت

(۲۳۰) شصت پاره قریه معموره دراوست وگندم وجوی آنجا بغایت نیکوست خلقش همگی شیعی مذهب وقلیل الادب طایفه ترک وتاجیک
ولر همند ومکرر دیده وشنیده است **ذکر خواف** ولایتی است بهجت مطاف از ولایات خراسان همه چیزش فراوان الا انسان
قرب سی پاره قریه معموره دراوست وآب وهوایش فی الجمله نیکوست باغات فراوان دارد مردمش اکثر سنی حنفی مذهب وجنگلی مشرب
وقلیلی شیعه امامیه اند آسیای بادی بسیار دارد که باد میگرداند وآبش از کاهریز است قدیم الزمان ارباب کمال واهل حال
از آنجا برخاسته اند منجمله شیخ زین الدین ابوبکر وامیر قوام الدین صاحب تصانیف مفیده از آنجا بوده اند راقم دو مرتبه آنجارا
دیده است طایفه تیموری در آنجا سکونت دارند **ذکر خوارپت** قصبه ایست شهر مانند ومحلی است خاطرپسند واز بلاد دیار بکر است
وسمت شمال مدینه آمد بجسر سیم واقع وسه منزل دوراست همه چیزش موفور است از اقلیم چهارم وهوایش خرم خاکش حاصل خیز وزمینش
حسن الخبر باغات بسیار ونهرهای بیشمار دراوست قرب دویست پاره قریه معموره مضافات اوست آن قصبه در دامن کوه
اتفاق افتاده وسمت شمالش گرفته وسایر اطرافش گشاده است عماراتش مشرف بصحرا ومطمح نظر مردمش بغایت دلگشاست
که قرب بیست فرسخ طول ویکفرسخ ونیم عرض وجمیعا معمور وآباد است الحق مضمون این بیت درحق خوارپت ظهور تمام دارد
بیت بهشتی باطراوت سبز وخرم همه چیزش فراوان غیر آدم قرب دوهزار باب خانه دراوست همگی ترک
زبان وحنفی مذهب وجبال شامخه دارد که معدن نقره ونحاس در کوهستان اوست راقم چند یوم در آن دیار بوده
وبا اهل آن دیار صحبت نموده است **ذکر خبوشان** شهریست از خراسان اکنون مشهور بقوچانست آبش معتدل و
هوایش بسردی مایل گویند در زمین هموار اتفاق افتاده وجوانب آن گشاده است قرب سه هزار باب خانه دراوست و
نواحی معموره مضافات اوست مردمش کرد وتاجیک وبدل نزدیکند عموما شیعی مذهب ونیک مشربند شجاع ودلیر
ودربعضی اوصاف دلپذیرند حاکم آن دیار درکمال استقلال واقتدار است واسباب وآلات صلح وجنگ او باستقرار مکرر تعریف
حاکم آنجارا شنیده وچون ندیدم بشرح احوال وی نپرداختم مردم خردمندی آنند که از دیده گویند نه از شنیده واز عیان سنجند
نه از گمان آنچه گویند راست گویند وطریق کذب نپویند اصحاب فضل وهنر از آنجا ظهور نموده اند من جمله مخدوم الاعظم الشیخ حاجی محمد خبوشانی
مرید شیخ شاه علی اسفراینی واز خلفاء شیخ رشید الدین محمد واو از خلفای امیر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی که مدعی خلافت
خواجه اسحق ختلانی بوده **ذکر خبیص** ملوکی است از کرمان وناحیه ایست بهجت توامان بیست پاره قریه معموره دراوست هوایش فی الجمله
گرم وآبش نیکوست آبش از رود وفراوان وغله اش ارزان نخلستان بسیار دارد وخرمای خبیص بغایت ممتاز ومرکباتش با امتیاز است
مردمش همگی شیعی مذهب وفارسی گوی باشند ووی درسی فرسخی وسمت مشرق شهر کرمان اتفاق افتاده راقم خبیص را ندیده ولیکن
بصحبت حاکم آن دیار رسیده نام نامیش علیرضا خان خلف میرزا تقی خان کلانترزاده کرمانست بحسن صورت وخوبی سیرت وعلو
شان ورفعت مکان معروف خورد وکلانست وباصابت رای وحسن تدبیر وصفوت ضمیر ولطافت طبع موصوف وعارف امیران
وامیر عارفانست آن امیر والاشان برادر میرزا حسنخان کلانتر وبعد از آن مرحوم درهر مرتبه از سایر اخوان بهتر است اخلاص
وارادت وی نسبت بسلسله علیه ظاهر وهویداست وآنچه از مراتب صدق وصفای آن امیر نسبت بفقرای نعمة اللهی نوشته
شود بجاست راقم را با او محبت تمام وخلت لاکلامست **ذکر ختای** بکسر خاء وبعضی بفتح خوانند واهل ایران بطاء مؤلف
دانند وآن خطاست ودرنزد اهل توران وترکستان ومغول ومردم آن دیار ختاست ولایتی است وسیع وعریض وکشوریست
مفید ومستفیض مجموعیست از بلاد قدیمه ومداین عظیمه وقصبات معموره ونواحی مشهوره از اقلیم چهارم وپنجم وقلیلی از ششم است

بسیار

بسیار و هوای اکثر بلادش سازگار است جبالش فراوان و ساکنانش اکثر کافر و شاید بت پرست و آفتاب پرست و مشتری (۲۳۱)
پرست و آتش پرست و قلیلی مسلمان و حنفی مذهبند اگرچه راقم آن ملک را ندیده اما بصحبت اشخاصی چند رسیده که ایشان را
دیده بودند و در کتب تواریخ نیز احوال ختا را مشاهده نموده است گویند در مملکت ختا یکساله راهست در مدت سیصد سال
دور آن باروئی محکم از سنگ و خام کشیده اند و چندین جبال و تلال را تراشیده اند و داخل بارو نموده اند و نیز گویند پادشاه
چین و ختا از نسل چنگیز خانند ملک ختا محدود است از جنوب بولایت چین و تنکناش و از مغرب ببلاد ترکستان و مغول و
از شمال بدشت و ملک کنباک و از مشرق بر فقیر معلوم نشد پادشاه ختا در غایت جاه و جلال و در کمال استقلال است و چندین
دیار و امصار که خارج ختاست مثل ترکستان و ایغور و مغول و تاتار و بعضی از بلاد توران همه را فرمان بردار است و تحقیق شده که
در جماعت کفار مانند وی سلطانی باقتدار نیست و بکثرت دولت و جمعیت و بسیاری خزاین و دفاین و افزونی لشکر و اسباب
شوکت از سلاطین روزگار ممتاز و در زیب و زینت و حشمت و وفور ثروت و مکنت از ملوک ایام بهتر بسیار است دوازده هزار
دختر خورشید منظر و ماه پیکر در سرای اوست و چهارصد نفر از دختران صاحب منصب و جاه و کمر و کلاهند ملوک ختا در عدل
و داد درجهٔ عالی دارند و از قتل و غارت و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و اهل جنح و جرایم را بمقدار جرم در حبس گذارند و بعضی اهل جرایم را
در مهم قلعه سازی و سایر مشاغل باز دارند و قوت لایموت از سرکار شاهی بمحبوسان برسانند و جمیع رعایا و برایا را بکاری مشغول
دارند و شخص بی شغل و بیکار در آن دیار نباشد و در آن ملک معادن سیم و زر و یاقوت و سرب و آهن وغیره بسیار باشد و در آن کشور
رسم باج ستانی و مال دیوانی و عشاری و راهداری نیست آنچه معدنی است مثل نمک و شوره و فیروزه و کبریت و جواهر و فلزات همگی خاصه
سلطانست و آنچه روئیدنیست مانند گندم و جو و نخود و برنج و سایر حبوب مخصوص رعیت پیشه کاشت آن مملکت چندان معمور و آباد آن
و امن و امانست که تحریر آن خارج از حیطهٔ امکانست در لشکرکشی و ملک گیری قانون ایشان چنانست که چون ولایتی را خواهند
مسخر کنند بعد از تحقیق طریق دخول و خروج و جمع و خرج آن دیار نخست ده هزار سوار و پیاده وا رسال دارند و ایشان از جنگ
و جدال محترز و طریق محاصره را واجب شمارند و در لوازم حبس و سد حدود و ضبط محاصره اهتمام بعمل آورند پادشاه بعد از هفته بیست هزار
سوار و پیاده دیگر ارسال دارد و هفتهٔ دویم که تا یک پنجاه هزار لشکر بهم رسند و در هفتهٔ سیوم همان مقدار پیاده و سوار ارسال نماید تا آن
ملک مفتوح گردد و دیگر قاعدهٔ ملوک ختا چنانست که متاعی که نه در ولایت ایشانست بر آن اعتنا نکنند و گویند چیزیکه از ملک بیگانه
آید در تحصیل آن برعیت زحمت رسد و زر و سیم که از ولایت بیرون رود نقصان در حال رعیت ظاهر شود چنانکه شال در آن ولایت نگیرند
و اهل کشمیر از این سبب شال نبرند و متاعیکه از ملک بیگانه بدانجا برند مروارید و کهربا و فیروزه و مرجانست و هر که خلاف فرمان
کند هر چه دارد مال سلطانست اقسام پارچهای حریر و جامهای دلپذیر در آن کشور بافته میشود و لباس ابریشمی بمرتبهٔ کثرت دارد که عموم
رعایا حریر پوشند و رنگ زرد مخصوص ملوکست و دیگران نپوشند و اهل ختا مانند اهل چین و هند بوقوع طوفان اعتقاد ندارند
و نقض صفر انکار بر آن گذارند گویند ملک ختا طوفان نیامده و در سمت مشرق طوفان نشده و ایضا بوجود حضرت آدم هم معتقد نباشند
و طوایف امم را اولاد آنحضرت ندانند گویند آدم بسیار بوده و کثرت آدم در همه وقت ظهور داشته تاریخ چندین بار هزار سال
موجود است یکی از ایشان فقیر را گفت که در کتب اهل اسلام نیز مسطور است که اگر حجة الله در روی زمین نباشد نظام عالم
و عالمیان از هم بپاشند و قیامت قایم شود و آسمانها پیچیده گردد و از این کلام معلوم میشود که اهل اسلام نیز قایلند که آسمانها و زمینها
بوجود انسان قایمست و اگر انسان نباشد حجة الله نیز نباشد و اگر حجة الله نباشد زمین و آسمان مفقود باشد بعضی از ایشان

چنگیز خان را

(۲۳۲) چنگیز خان را پیغمبر دانند و یاسا و یاسون را شریعت خوانند گویند رسول صاحب جلال بوده و با مرزدان مردم را قتل نموده چنانکه اکثر پیغمبران مصر و شام بسیف و سنان مبعوث شدند و امّت خود را بعذاب الیم گرفتار نمودند و جمعی که مخالفت کردند همه را بقتل آوردند لَبِئْسَ هٰذِهِ اَوَّلُ قَارُوْرَةٍ كُسِرَتْ فِي الْاِسْلَامِ علمای ختا کلمهٔ که معنی آن دو احتمال دارد در کتاب نیاورند گویند کلامیکه از آن دو معنی مفهوم شود باعث اختلاف و فساد مردم گردد چرا عاقل کلام ذو احتمالین در کتاب خود آورد که از آن فتنه و فساد زاید و اختلاف در میان خلق روی نماید چون کسی محتاج شود بکلام ذو احتمالین چرا تصریح نکند بر مراد خود که از انکلمه مراد من اینست نه آن و مقصد من چنین است نه چنان گویند سبب اختلاف امّت هر پیغمبر همین بوده و چون انبیاء و مرسلین کلمات ذو احتمالین در میان امّت آوردند بعد از وفات ایشان پیروان آن نبی در فهم آنکلام اختلاف کردند و هر کس بهوای نفس خویش کلام پیغمبر خود را تاویل نمود و آنچه نتوانستند از متشابهات نام کردند چنانکه اظهر و اشهر آن در امّت رسول عربیست فقیر و یرا گفت که از کلام تو معلوم میشود که زمرهٔ انبیاء و رسل و هادیان سبیل نادان بوده و طریق غفلت پیموده‌اند و کسانیکه واضع لغات و کلمات بوده‌اند مردم جاهل و نادان بوده‌اند و حال آنکه تو اعتقاد داری که اغوز خان و جمعی از ترکان پیغمبر بوده‌اند و لغات بسیار ایشان وضع کرده‌اند و نیز در لغات ایشان ذو احتمالین فراوانست و نیز براین قایل و معتقدیکه پیغمبران عاقل‌ترین مردمانند و اختلاف مشارب و تفاوت مدارک نیز فراوانست وَنَحْنُ نُكَلِّمُ النَّاسَ عَلٰى قَدْرِ عُقُوْلِهِمْ نیز من بیان پس در این باب چه فرمائی جواب چند داد که پسند خاطرم نیفتاد راقم گوید که ملوک ختا در استعلام احوال مملکت و اوضاع رعیت اهتمام تمام دارند و از لوازم ملکداری و رعیت پروری مهمل و معطّل نگذارند در تمامت مملکت بمسافت دو فرسخ بدو فرسخ دو نفر مقرر نموده‌اند که در شبانروز آنچه از سوانح روزگار واقع شود خلاصهٔ آنرا بدار الملک برسانند و برای خاقان معروض گردانند یکی از قواعد ایشان آنست که چون خواهند بولایتی حاکم مقرر و معین نمایند سه کس اختیار کنند یکی حاکم ملک باشد که ضبط ولایت و سیاست رعیت باو است دویم حاکم لشکر بود که محافظت سپاه و حدود متعلق باو است سیّم حاکم سیم و زر است یعنی چیزیکه از جانب سلطان فروخته شود نقود آنها تعلق بوی دارد باید که جمع کرده و خزینه نموده بدار الملک ارسال نماید و هر یک در امر خویش استقلال دارند و رسم ملوک ختا مانند چین است که کسی را بملک خود نگذارند مگر سالی یکبار امرائیکه خارج ملک ختا و تابع خاقانند احضار کنند سه روز نگاه دارند و پرسیدنیها پرسند و عزل کردنیها را عزل کنند و خلعت دادنی را که مستحق خلعت است خلعت و نعمت دهند آنگاه رخصت کنند ایلچیان را نیز اذن دخول است بشرایطی چند مؤلف حبیب السیر و نگارستان بسیاری از عجایب آندیار و اوضاع پادشاه آنجا را نوشته‌اند غیاث الدین نام در زمان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور برسم سفارت بملک ختا رفته و قایع خود را مرقوم نموده است وَالسَّلَامُ عَلٰى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰى راقم گوید که در ولایت تبریز شنیده شد که از توابع آن شهر بلوکیست که آنرا ختا گویند قرب چهل پاره قریه دارد و سمت مغرب تبریز واقع شده و دو مرحله از وی دور است فقیر از دور دیده است

(ختن)

ذکر ختن ولایتی است حسن و مشتملست بر بلاد مشهوره و قصبات معموره و نواحی قدیمه و جبال عظیمه آبش فراوان و هوایش خرم و بستانست ملک ختن از کشور ترکستان و بلدهٔ یارکند دار الملک آنست و از مضافات مملکت ختاست و از اقلیم چهارمست مدّتهای مدید در تصرّف اهل اسلام بوده اکنون قرب پنجاه سال میشود که اولیای ملوک ختا تصرّف کرده‌اند اکثر مردمش مسلمان و حنفی مذهب و دیگر شیعهٔ امامیه و دیگر علی اللّهی و قلیلی کافر صنمند عموما ترک و دیگر تاجیک و در مردی بدل نزدیکند و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و غریب نواز و فقیر پرور و مهربان باشند مزار فیض آثار حضرت امام جعفر الصادق را در آنجا بار نشان میدهند و قبر شریف آنحضرت ما بین یارکند و ختن واقع شده سالی جمعی کثیر و جمّی غفیر بزیارت تربت آنحضرت رفته و طلب حاجت نموده و مراد در یابند اگر چه راقم آنولایت را ندیده اما بصحبت ختنی بسیار رسیده و با ایشان معاشرت نموده و مؤالفت کرده است

(۲۳۳) کرده است ذکر کیفر ایشان مبادرت مینماید ذکر خواجه حسام الدین محمد خردمندی بلند پایه و دانشمندی گرانمایه بود
و در معارف عرفان و معالم ایقان یگانه مینمود و اکثر بلاد مشرق و جنوب را گردیده و بصحبت فرق مختلفه رسیده بود فقیر بخدمت
آنجناب در خطهٔ کشمیر رسیده و از برکت صحبت ایشان فیض مند گردید روزی فقیر از آن معرفت مصیر پرسید که در نفس انسانی چه
فرمائید در جواب فرمود که در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز خوانند زمرهٔ حکماء و فرقهٔ عرفا گفته اند که جوهری بسیط است از شان
او بود ادراک معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف او در این بدن محسوس بتوسط قوی و آلات و آن محسوس نیست یکی از حواس و وجود
نفس محتاج بهیچ دلیل نیست چه واضح ترین چیزها نزد عاقل ذات وحقیقت او ست بحدیکه غرقه در آب و خفته در خواب و بیدار در بیداری
و مستی و هشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خودی خود غفلت نتواند نمود و باید دانست که نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی
مختلف را چون نفس نباتی که ظهور آثار و اوصاف نبات انواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است و چون نفس حیوانی که تصرف
او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است و چون نفس انسانی که نوع مردم بدان از حیوانات ممتاز و مخصوص و هر یکی را از این نفوس
چند قوه باشد که هر قوه از آن مبدء فعلی خاص شود اما نفس نباتی را سه قوه است یکی قوهٔ غاذیه و عمل او باعانت چهار قوهٔ دیگر تمام شود
جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه دویم نامیه و عمل او باعانت غاذیه بود و قوهٔ دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سیم قوهٔ مولده
و عمل او باعانت غاذیه و قوهٔ دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانیرا دو قوه است یکی قوهٔ ادراک آلی است
دویم قوهٔ تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف است یکی آنچه از آلات و مشاعر ظاهر بود و آن پنج است باصره و سامعه و شامه
و ذائقه و لامسه دیگر آنچه از آلات حواس باطن است و آنهم پنج است حس مشترک و خیال و فکر و وهم و حفظ اما قوهٔ تحریک ارادی
دو قسم شود یکی آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوهٔ شهوی گویند دویم آنکه منبعث شود بسوی دفع ضرری و آنرا قوه
غضبی گویند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات اختصاص بیک قوه است که آنرا قوهٔ نطق خوانند و آن قوه مدرکه بی آلت ممیز
میان مدرکات باشد پس توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت باصناف معقولات بود و آن قوه را باین اعتبار عقل نظری
خوانند و چون توجه او بتصرف در موضوعات و تمیز در میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات از جهة تنظیم امور معاش
باشد آن قوه را باین اعتبار عقل عملی خوانند و از جهة انقسام این قوه بدین دو شعبه علم حکمت را بر دو قسم کرده اند یکی نظری و دیگر
عملی پس از این قوائی که برشمردیم سه قوه است که مبادی آثار و افعال بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت میشوند یکی
قوهٔ ادراک معقولات که ممیز میان مصالح و مفاسد افعال است و آنرا قوهٔ نطق خوانند و دیگر قوهٔ شهوی که مبدء جذب منافع
و طلب ملاذ از مآکل و مشرب و منکح و غیر آنست سیم قوهٔ غضبی که مبدء دفع مضار و اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع
شود و در این دو قوهٔ آخر انسان را مشارکت با حیوانات دیگر است و قوهٔ اول بانفراد او در حصول کمالات و وصول باعلی درجهٔ
سعادات انسان است و بواسطهٔ این قوه است که بدو اختصاص یافته و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر ختلان ختلان
ولایتی است بلند نشان از ولایات توران و بقولی از طخارستان از اقلیم چهارم آبش بسیار و خوشگوار و هوایش سازگار
محتوی است بر بلاد آباد و نواحی بهجت بنیاد و جبال عالیه و تلال راسیه مردمش اغلب حنفی مذهب و ترک و دیگر تاجیک و قلیلی مذهب
امامیه دارند خواجه اسحق مرید سید علی همدانی و مرشد سید محمد نوربخش قدس الله اسرارهم از آنجا بوده و نیز مزار فیض مدار سید
علی همدانی هم آنجاست راقم گوید اگرچه ختلان را ندیده و اما بقرب و جوار آن رسیده و با مردم ختلان معاشرت نموده و طریق مجالست
با ایشان پیموده است ذکر ختک ختک اهل آن ملک است نام طایفه ایست از افغان و چون آنجماعت در محل مخصوص جای گرفته اند

لهذا

(۲۳۴) لهذا همان محل را نیز خنک گویند آنمکان ما بین پیشاور و اتک واقع شده است رود بزرگ از کنارش میرود و آبش خوب و هوایش
نامرغوبست مکرر دیده شده است **ذکر خجند** شهریست دلپسند از شهرهای خوارزم است و شیخ کمال الدین خجندی معاصر
خواجه حافظ شیرازی قدس سرهما از آنجا بوده است اما از شعر خواجه چنان معلوم میشود که خجند غیر ملک خوارزمست چنانکه فرموده
شعر حافظ چو ترک غمزهٔ خوبان نمیکنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند راقم خجند را ندیده اما خجندی بسیار دیده غالب
ایشان حنفی مذهب و خوش مشربند و دیگر رنگ زبان و بدرویشان مهربانند **ذکر خراسان** رکن اعظم کشور ایرانست
و ملکی است مشهور جهان مشتمل بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار یکی از اقلیم چهارم و محدودست از مشرق بملک زابل و توران و از مغرب
بولایت عراق و طبرستان و از جنوب بکرمان و قاین و سیستان و از شمال بخوارزم و جرجان اکنون تمامت بلاد قاین و مفازه
و جرجان و سیستان و بعضی بلاد طبرستان از مملکت خراسان محسوب میشود و ولایت خراسان بر چهار بلوک محتویست
اول طخارستان دویم مرو شاهجهان سیم نشابور چهارم هرات هر یک ازین بلوکات مشتمل بر بلاد قدیمه
و قصبات عظیمه سیاحان دهور و مساحان نزدیک و دور در ملک خراسان بیست و دو شهر و سیصد قصبه و پانزده قلعه
بشمار آورده اند جبال و تلال آنمکان با دشت و بیابان یکسانست زمین آنکشور طولانی از مشرق بمغرب واقع شده تخمینا طولش
یکماه و عرضش قریب پانزده مرحله است اکثر آبهای آندیار از قنات و کاریزاست و رود بسیار و چشمهای بیشمار نیز دارد سکنهٔ
خراسان بصفت شجاعت و سماحت و صبر و قناعت موصوف و بعلو همت و مردانگی و غیرت و فرزانگی معروفند در بدو حال مانند
سایر اهل ایران بر دین صابئیه بودند بعد از آن کیش زردشتی قبول نمودند تا آنکه رایت اسلام بر سپهر برین افراخته گشت
و صیت اسلام از مشرق و غرب عالم در گذشت اکنون صاحبان مذاهب مختلفه در آندیار سکونت دارند اکثر و معتقد شیعهٔ
امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر اسمعیلی و دیگر علی اللهی و قلیلی یهود و اقل قلیل هنود و عموما فارسی زبان و دیگر افغان
و دیگر ترک و قبایل و عشایر خراسان از حیز حساب بیرونست منجمله طایفهٔ قزلباش قریب چهل هزار خانه دارند و دیگر عشایر عرب
که در زمان ملوک امویه و عباسیه بدانولایت رفته مسکن گرفته اند اکنون زیاده از سی هزار باب خانه دارند و دیگر قبایل جمشیدی
و هزاره و تیمنی و تیموری از حد جبال ما بین الی خواف و باخرز از پنجاه هزار خانه افزونند و دیگر جماعت افغان ایشان متفرق
بدو فرقه اند اول ابدالی که ایشانرا درانی نیز گویند که سلطنت افغان در آنجماعت است تقریبا بیست هزار خانه میشوند که در خراسان
سکونت دارند و دیگر جماعت غلجائی ایشان قریب سی هزار خانه دارند و دیگر ازبک و ترکمانند آنچه از آنطایفه در بلاد مرو
و سرخس و بادغیس و بلخ و باورد و غیره اند قریب بصد هزار خانه میباشند و دیگر طایفه کردند که در خبوشان و چناران و نواحی
آنند تخمینا بیست هزار خانه اند پوشیده نماند که لفظ خور در لغت فرس خورشید را گویند و سان محل و مکانرا نامند چون آنکشور سمت
مشرق ایران اتفاق افتاده لهذا آنملک را خراسان نام نهاده اند یعنی محل بر آمدن آفتاب در کتب اخبار آمده که آن کشور
در تصرف کاشتگان ملوک پیشدادیان بود بعد از انقراض دولت آنها دوازده سال افراسیاب ابن پشنگ در آندیار فرمانروائی
نمود چون ملوک کیان افراسیاب را از ایران براند اختند بدستور سابق آنجا را دار الملک خویش ساختند و چون اسکندر
رومی دولت کیانرا بباد فنا داد آنگاه طریق ملوک طوایف استبناد نهاد آنطایفه را اشکانیان گویند و فرقهٔ اشکانیان مدتهای
مدید در آنولایت حکومت داشتند چون ملوک ساسانیان لوای اقتدار برافراشتند همواره از طرف ایشان امرای ذیشان
در آندیار نافذ الفرمان بودند و گاهی نیز از نژاد ملوک حکومت داشتند بعد از ظهور ملت بیضا در سنه ۳۱ سی و یک هجری عبدالله

این

خجند

خراسان

حرف الخاء

ابن عامر بفرمان عثمان ابن عفان بصوب خراسان روان گردیده واحنف ابن قیس را مقدمة الجیش کردانید نخست مرو و (۲۳۵)
طبس و قهستان را بلطف وعنف مفتوح ساخت انگاه لوای عزیمت تسخیر بلاد دیگر برافراخت اکثر بلاد خراسانرا مانند نشابور
و سبزوار و جوین و خواف و باخرز بعضی را بصلح و برخی را بعنف مسخر نمود چندگاه در بلده نشابور رحل اقامت انداخته بسرخس لشکر
ارسال فرمود و آنخطه را نیز مفتوح ساخت و عبد الله ابن حازم را بولایت هرات ارسال داشت وبقولی خود بدانجا رایت
عزیمت برافراشت با والی هرات صلح نموده مبلغی گرامند گرفته بصوب مرو شتافت آنجا را نیز بطریق صلح بگرفت بعد از
ازآن عبد الله ابن حازم را ببلخ ارسال کرد و عبد الله باندک زمانی مملکت طخارستان و نواحی آنرا بحیطه تصرف درآورد
حاصل انکه در زمان خلفاء راشدین تمامت آن سرزمین مسخر اولیای دین مبین گردید بعد از انقراض زمان خلافت خلفا
اولیای بنی امیه درآنولایت حکومت می نمودند در عهد مروان حمار که آخر ملوک مروانیانست نهال دولت بنی عباس بالیدن گرفت
در سنه صد و بیست و نه هجری ابو مسلم مروزی از نژاد گودرز و از داعیان دولت بنی عباس خروج و براورنگ امارت عروج فرمود
وآنولایت را از مروانیان استرداد نمود و در زمان خلافت مأمون ابن هارون ملوک طاهریه ظهور کردند و تمامت خراسان را
در تصرف آوردند در سنه ۲۷۷ دویست و هفتاد و هفت هجری ملوک سامانیه درآنولایت کوس استقلال زدند و در زمان المطیع لامر الله
بن المقتدر بالله سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری سلاطین غزنویه در غزنین و بلخ و نواحی ان ظهور نمودند و در زمان الطایع
بالله بن المطیع بالله جمیع خراسانرا مسخر کردند و در اوقات خلافت القائم بالله بن القادر بالله در سنه چهارصد و سی و هشت
هجری آل سلجوق بکشور خراسان استیلا یافتند و در هنگام خلافت المقتفی بالله بن المستظهر بالله در سنه پانصد و چهل و سه هجری
ملوک غور بر اکثر بلاد آن دیار مستولی شدند و در زمان المستنجد بالله بن المقتفی بالله در سنه پانصد و پنجاه و یک هجری خوارزم
شاهیه آنملک را مسخر نمودند و در روزگار الظاهر بالله بن الناصر بالله در سنه ششصد و هفده هجری چنگیز خان از جیحون
گذشته وآنولایت را بگشود و اکثر اهالی خراسانرا قتل نمود و در ایام دولت المستنصر بالله بن الظاهر بالله در سنه ششصد
و چهل و یک هجری ملوک کرت بحکم آل چنگیز در بلده هرات و نواحی آن مقتدر گردیدند و در سنه هفتصد و سی و هفت هجری امرا
سربداران و توابع آن بامارت رسیدند و در سنه مذکوره بطغیان تیموریان در جرجان و مضافات ان خروج کردند و در
سنه هفتصد و شصت و اند هجری امراء جغتائی در بلاد بلخ و نواحی آن ظهور نمودند و در سنه هفتصد و هشتاد و یک آل تیمور درآندیار مستقل
شدند و در نهصد و بیست و سه هجری شاهی بیک خان ازبک آنملک را مسخر کرد و در نهصد و بیست و شش هجری شاه اسمعیل صفوی
از تصرف ازبکان برآورد و بعد از چندگاه عبید خان و عبد الله خان و عبد اللطیف خان از جماعت ازبکان بحکم آنکه مصرع
هرکسی پنجروزه نوبت اوست چندسال علی سبیل الاختلال حکومت نمودند انگاه اولیاء صفویه تصرف نمودند بعد از
انقراض دولت ایشان هرج و مرج تمام باحوال اهالی آنمقام راه یافت آخر الامر نادرشاه ابن امامقلی بیک افشار در
حدود سنه هزار و صد و چهل و پنج با هزاران زحمت و رنج آنملک را تصرف نمود بعد از انقراض دولت نادری تا حال که
سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست امرای آندیار بطریق ملوک الطوایف مسلوک دارند و چندین طایفه در آنملک حکومت
گذارند اوّل اولیاء دولت قاجاریه از بسطام الی مشهد مقدس دوّم جماعت افغان در هرات و نواحی آن سیّم
ترکمان در بادغیس و سرخس وغیره چهارم ازبکیه در بلخ و توابع آن پنجم جماعت افشار در اندخود و شبرغان ششم
فرقه جلایر در کلات هفتم حکام بخاری در مرو و توابع آن هشتم طایفه قرائی در تربت حیدریه نهم قوم هزاره در باخرز
دهم

در سنه دویست و سی و نه هجری در عهد المعتمد بالله بن المتوکل بالله [illegible] عمادی صفاریان [illegible] شدند و در عهد المعتضد بالله [illegible] المعتضد بالله

 دهم تیموری در خواف و نواحی آن یازدهم قبایل عرب در تون و طبس و فرقهٔ در قاین دوازدهم طایفهٔ کرد
در خبوشان و چناران سیزدهم جمعی در غور و غرجستان چهاردهم گروهی از ازبک در خلم و قندز پانزدهم از ترکان
در میمنه و شبرغان جمعی دیگر از هزاره در جبال هرات و غیره از اینها که مذکور شد در گوشه و کنار بسیار اند که سر اطاعت بهیچکس فرو
نیارند فقیر گوید خراسان همواره مرکز سلاطین جم شوکت و مستقر خواقین فریدون حشمت بوده و جمعی از اصحاب ائمهٔ اطهار که
از آن دیار ظهور نموده اند چندان حکمای عظام و عرفای کرام و علمای ذوی الاحترام و شعرای عالیمقام از آنجا ظهور کرده اند
که زیاده از چند و چون و از شماره بیرونست وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **ذکر خراسان بغداد** راقم گوید که
در ملک بغداد ناحیه ایست موسوم بخراسان و او در یکمنزلی شهر بغداد اتفاق افتاده و اطراف وی گشاده است قریب شصت
پاره قریهٔ معموره مضافات اوست آبش فراوان و هوایش گرم و نخلستان آنجا بسیار است و اقسام مرکبات دارد دیگر
دیده نشده است. **ذکر خرم آباد** نام چند موضع است در عراق عجم و مشهورترین آنها خرم آباد لرستان است و آن تختگاه
امرای ذیشان است از اقلیم چهارم هوایش ملایم و آبش وسط و مردمش کرد و شیعی مذهب و بد مشربند اما گروه مختلفه در آنجا بسیارست
قریب چهار هزار خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آنشهر در میان جبال واقع و سمت شمال و جنوبش واسع است
جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت دارد و چهار باغ خرم آباد بغایت خجسته بنیاد است و سروهای بسیار موزون
در اوست و مردمش خالی از حسن و جمال نباشند **ذکر خرقان** از توابع بسطام و محلی عالیمقام است بر سر بلندی اتفاق
افتاده و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است سیما طرف جنوبش قریب پانصد خانه در اوست و آبش خوب و هوایش نیکوست باغات
فراوان دارد و سکنه اش همگی شیعی مذهبند و مزار کثیر الانوار شیخ ابو الحسن در آنجاست و از آنجا نیز ظهور نموده و در زمان خویش
اعرف عرفاء عصر بوده و سلطان ابو یزید قدس سره قبل از صد سال از ظهور ایشان اخبار فرموده است راقم بزیارت آن بزرگوار
موفق شده است از مریدان آنجناب یکی مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری است و آن بزرگوار بیان مقامات و منازل
اهل سالک را نموده مناسب چنان مینماید که در این موضع مختصری از مقامات اهل سلوک نوشته شود **در بیان مقامات**
و منازل اهل سلوک علی سبیل الاجمال پوشیده نماند که جمعی از مشایخ عظام و عرفای عالیمقام مانند شیخ ابو بکر
کتانی و مولانا یوسف همدانی و مولانا عبد الصمد همدانی و امثال ایشان قدس الله اسرارهم تحقیق فرموده اند و شیخ ابو بکر کتانی
مقامات و منازل اهل سلوک را بر صد اصل گردانیده و هر یک از آن اصل را متفرع نموده است بر ده دیگر که مجموع آن اصول و فروع
هزار مقام باشد این بطریق کلیه است والا جزئیات حجب ما بین بنده و باریتعالی هفتاد هزار حجابست بمضمون حدیث مشهور از
حضرت رسالت پناه که فرموده میان بنده و باریتعالی هفتاد هزار حجابست از نور و ظلمت هر چند که نیست ما بین الله تعالی
و خلق غیر از خلق یعنی غیر از انیت موهوم خود و تعبیر از آن بهفتاد هزار کنایت از صعوبت و دشواری ازالهٔ انیت موهوم است
که آن سعی و جهد که از برای رفع هفتاد هزار حجاب باید نمود از برای انیت باید نمود و این صعوبت باعتبار تراکم اضافات انیست چنانکه حضرت
سرور اولیاء فرموده کَمَالُ التَّوْحِيدِ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ و صفات اضافات اعتبارات عقلیه است و بعضی از اهل معرفت
فرموده اند که التَّوْحِيدُ إِسْقَاطُ الْإِضَافَاتِ شعر میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ
از میان برخیز خواجه عبد الله انصاری قدس سره مقامات را بر ده باب قرار داده و هر یک از ده را بر اقسام ده دیگر
متفرع گردانیده و فرموده است که اندراج این مقامات و اقسام آنها مثل اندراج و ترتب انواع و اجناس و ترتب بعض بر بعض است

پس آنچه عالیست آنرا صورتی در سافل هست و آنچه در سافلست او را در عالی رتبهٔ حاصلست خالص میگردد در رتبهٔ اول مگر بعد از (۲۳۷)
تمکن در رتبهٔ ثانی و علی هذا القیاس الی آخر المقامات و اینست ابواب عشرهٔ اصلیه اوّل بدایات دوّم ابواب
سیّم معاملات چهارم اخلاق پنجم اصول ششم اودیه هفتم احوال هشتم ولایات نهم
حقایق دهم نهایات اما بدایات آن نیز منقسم میشود بده قسم اوّل یقظه دوّم توبه سیّم انابه چهارم
محاسبه پنجم تفکّر ششم تذکّر هفتم اعتصام هشتم فرار نهم ریاضت دهم سماع و از برای هریک از مقامات
صدگانه سه مرتبه میباشد اوّل عام ثانی خاص ثالث خاص الخاص اما یقظه که قسم اوّل از بدایاتست قال
الله تعالی اِنَّمَا اَعِظُکُم بِوَاحِدَةٍ اَن تَقُومُوا لِلّٰهِ یعنی نصح و خیرخواهی شما مینمایم و ترغیب و تحریص میکنم شما را
بیک صفت و خصلت و آن قیام و برپا خواستن شماست از برای خدا برخواستنی و وجه استدلال از این آیه بر یقظه آنست که
قیام و برپا خواستن صفت اهل هوش و بیدارانست پس تا بیدار نگردد متصف باین صفت نمیتوان بود پس این صفت لازم دارد
یقظه را و این از باب ذکر لازم و ارادهٔ ملزومست و دیگر آنکه وعظ و نصیحت را بکسی بیدار با هوش مینمایند و حضرت امیر مؤمنان ع
فرموده که مردمان در خوابند ناچاراست ایشانرا از بیدارکننده و آن واعظ باریتعالی است در دل او یعنی انداختن باریتعالیست
نور الهام الهی را در دل او و بیدار گردانیدن او را از خواب غفلت و بهوش آمدن او از مستی هوا و بفکر کار خود افتادن او اینست
قیام برای خدا پس یقظهٔ عوام بیدار شدن ایشانست از خواب غفلت و بدانند که افعال و اعمال صادر شده از ایشان در حین غفلت
مخالف امر و نهی الهی بوده و یقظهٔ خواص بیدار شدن ایشانست از سِنه و پینکی غفلت بآنکه نسبت صدور افعال را بلاحول و قوه
باریتعالی بخود میداده اند و یقظهٔ خاص الخاص بهوش آمدن ایشانست از ملاحظه نمودن انیت غیر امر موهوم از برای خود و هرگاه
این یقظه ایشانرا حاصل شد این اوّل فنای ذاتیست اما التوبه قال الله تعالی تُوبُوا اِلَی اللّٰهِ جَمِیعًا اَیُّهَا الْمُؤْمِنُونَ لَعَلَّکُم
تُفْلِحُونَ و نیز فرموده وَمَن لَّمْ یَتُبْ فَاُولٰئِکَ هُمُ الظَّالِمُونَ و نیز فرموده اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِینَ وَ یُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِینَ
پس فلاح و رستگاری را بعد از ایمان معلق بتوبه نموده و توبه نکننده را ظالم خوانده و دوست داشته توبه کنندگان را
و در احادیث وارد شده که نیست شفیعی نکوتر از توبه و توبه ندامت و پشیمانیست از ترک فعل خیر و ارتکاب معاصی سابق و عزم
بر ترک نمودن فعل خیر و اجتناب نمودن از معاصی فیما بعد پس توبهٔ عوام پشیمان شدن ایشانست از ترک اوامر و ارتکاب مناهی
و توبهٔ خواص از نسبت دادن صدور افعال بخود و توبه نمودن خاص الخاص از ملاحظه انیت خود بر وجه غیر موهوم چنانکه از حضرت
رسول صلعم منقولست که میفرموده لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِی حَتّٰی اَقُولَ اَسْتَغْفِرُ اللّٰهَ فِی کُلِّ یَوْمٍ مِاَةَ مَرَّةٍ یعنی حضرت رسول صلعم
فرموده بدرستیکه غبار رقیقی بر قلب من عارض میشود و طلب مغفرت مینمایم از باریتعالی از عروض این غبار در هر روز صد مرتبه
و این انیت خود را امر موهوم دانستن نظر بااحدیت جمع است و الا در مرتبهٔ احدیت ذات امر موهوم نیست و آنکه گفته شد که
توبهٔ خواص ندامتست از نسبت دادن فعل بخود بغیر حول و قوه باریتعالی آن نیست که توبهٔ عوام با ایشان نباشد بلکه در خواص
بوجه اشد و اقوی است و در خاص الخاص بوجه اتم و اکمل از خواص است بدانکه مدار صحت جمیع مقامات بقدر قوه و صحت
توبه است زیرا که آن بمنزلهٔ بنیان و اساس عمارتست و باقی مراتب و مقامات دیگر بمنزلهٔ سقف و طاق و غرفه و غیر آنست
پس هرگاه بنیان و اساس در ثبات و قوام متین نباشد باقی عمارات از طاق و سقف و غیر آن که بر آن واقع میشود اعتباری
نخواهد داشت و باید دانست که مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری قدس سره بعد از توبه محاسبه را بیان نموده باعتبار

گلشن هفتم

(۲۳۸) آنکه او توبه را ندم از ترک اوامر و ارتکاب نواهی فیما سبق مع ارتکاب اوامر و اجتناب از مناهی دانسته هرچند این معنی حقیقت انابه است
موافق اصطلاح مشایخ در مفهوم توبه ندامت از ترک اوامر و ارتکاب مناهی فیما سبق و عزم بر خلاف آن فیما بعد و مشایخ در انابه گفته‌اند
عَلیٰ تَرْکِ الْأَمْرِ وَفِعْلِ النَّهْیِ فِیمَا سَبَقَ مَعَ الْإِقْبَالِ عَلَی الطَّاعَةِ وَالْاِجْتِنَابِ عَنِ الْمَعْصِیَةِ فِی الْحَالِ وَمَا
یُسْتَقْبَلُ است و باعتبار مشایخ در مفهوم بودن بعد از توبه بیان انابه میشود و بعد از آن محاسبه زیرا که بعد از اقبال بر طاعت
و اجتناب از معصیت اما انابه قال الله تعالی وَأَنِیبُوا إِلَیٰ رَبِّکُمْ یعنی رجوع کنید بسوی پروردگار خود با ندامت از تضییع عمر خود
فیما مضی و طلب مغفرت نمائید با عزم تمام بلا فتور و قصور و تسویف در انداختن کار خیر از امروز بفردا بل من نفس الی نفس آخر
چنانکه از حضرت امیرالمؤمنین ع بدین مضمون حدیثی منقولست که ابن آدم در میان سه روز است یکی روز گذشته و هر چیز که گذشته او را
عودی نخواهد بود دیگر روز آینده و آن معلوم نیست که در آن چه روی خواهد داد پس آنچه برای اوست همان روز است که در اوست
پس باید که آنرا صرف طاعت نماید و مضمون روایت دیگر مثل آن بانفاس نفس سابق مثل دیروز و نفس آینده مثل فردا و نفس
الآن مثل الیوم پس باید که نفس را ملاحظه نماید که ضایع نگردد و از مشایخ صوفیه رضی الله عنهم مرویست که سالک باید که هر نفس
خود را احتمال نفس آخر دهد و تکلم خود را احتمال آخر تکلم نماید و بقول لا اله الا الله مشغول باشد که گاه باشد که این نفس و
تکلم نفس و تکلم آخر او باشد تا آنکه داخل باشد در آن حدیث که مَنْ کَانَ آخِرُ قَوْلِهِ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ و مراتب
ثلثه نیز در انابه واقعست پس انابه عوام بوجهیست که گفته شد و از خواص مع اقبال ترک اسناد افعال به لا حول و قوة حق
تعالی و اعتماد بر آن و از خاص الخاص ثبوت مَا قِیلَ فِی الْمَرْتَبَتَیْنِ مَعَ عَدَمِ مُلَاحَظَةِ ذَاتِهِ وَالْاِعْتِرَافِ بِالْعَجْزِ
وَالتَّقْصِیرِ چنانچه زبدهٔ انبیاء ص فرموده مَا عَرَفْنَاکَ حَقَّ مَعْرِفَتِکَ وَمَا عَبَدْنَاکَ حَقَّ عِبَادَتِکَ اما المحاسبه
قال الله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ یعنی ای جماعتیکه ایمان آورده‌اید تقوای
خدا پیشه کنید و باید که نظر و ملاحظه کند نفس که چه چیز پیش ارسال میکند از برای فردای خود پس هر نفس را باید که بملاحظه محاسبه افعال
و اعمال و اقوال و جمیع حرکات و سکنات صادره از خود در آماید زیرا که فردا نمیرسد باو مگر آنچه که امروز کرده إِنْ کَانَ خَیْرًا
فَخَیْرٌ وَإِنْ کَانَ شَرًّا فَشَرٌّ و حدیث منقول حَاسِبُوا أَنْفُسَکُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا و این حاصل نمیشود مگر بفطنه و دقت و معرفت
مکاید نفس و ایمن نبودن از او در جمیع اوقات بلا فتور و قصور و ملاحظه نعم غیر متناهیه از جانب باری تعالی و قصور شکر از عبد و دانستن
آنکه توفیق بر طاعت اعظم نعم است پس بر آن نیز شکر واجب و توفیق آن شکر نیز نعمت دیگر و علی هذا القیاس پس عبد همیشه مقصر است
هرچند طاعات از او بیشتر صادر گردد از حد تقصیر بیرون نمیرود و محاسبه فرق ثلثه نیز بر آن قرار است پس عوام ملاحظه جمیع ما صدر
عنهم نمایند و اگر از ایشان مخالفتی صادر گردد توبه و انابه تلافی و تدارک آن نمایند و خواص اگر گاهی نفس اسناد افعال بخود
دهد از آن توبه نمایند و خاص الخاص نیز در کمین باشند که اگر ایشانرا نظر بانیت خود افتد فوراً از آن نظر استغفار نمایند
اما التفکر قال الله تعالی وَأَنْزَلْنَا إِلَیْکَ الذِّکْرَ لِتُبَیِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَیْهِمْ وَلَعَلَّهُمْ یَتَفَکَّرُونَ یعنی نازل کرده‌ایم بر تو ای محمد ص
قرآنرا آنکه بیان نمائی از برای مردمان آنچیز که نازل شده برای ایشان تا شاید که ایشان تفکر در آن نمایند و مراد از بیان ما
نزل اوامر و نواهی و ثمره مترتبه بر هر یک از آنها در دنیا و آخرت و تفکر در آن نمایند یعنی ملاحظه هر یک از اوامر و نواهی و ثمره و فائده
و ضرر آنها را نمایند و هر کس آنچه از او صادر میشود بعد از بیان و ظهور حجت باشد و در حدیث یکساعت تفکر برابر یکسال عبادتست
و در حدیث دیگر یکساعت تفکر برابر شصت سال طاعتست و این تفاوت باعتبار دقت در فکر و زیادتی عبرت و پند گرفتن متفکر است

پس عوام تفکر نمایند بر فیوضات و نعم و اراده از باریتعالی بر ایشان و جد و جهد نمایند بجا آوردن ما اُمِرُوا به و اجتناب عمّا (۲۳۹)
نُهُوا عنه بسبب تفکر در ثواب ما اُمِرُوا به و عقاب ما نُهُوا عنه و در آیات توحید مثل هُوَ اللهُ الَّذِي لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَ اِنَّمَا اِلٰهُكُمْ
اِلٰهٌ وَاحِدٌ و خواص مهتدا تفکر در بعض آیات که نفی اسناد فعل از عباد نموده مثل آیه وَمَا رَمَيْتَ اِذْ رَمَيْتَ که نفی فعل از حضرت
رسول صلعم فرموده و در آیه دیگر نفی فعل از مؤمنان نموده وَلٰكِنَّ اللهَ قَتَلَهُمْ و خاص الخاص از برای صحت مکاشفه ظهور توحید وَلَا شَيْءَ
مِنْ غَيْرِهِ فی الحقیقه تفکر در آیه هَلْ اَتٰى عَلَى الْاِنْسَانِ حِيْنٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَذْكُوْرًا وَقَدْ خَلَقْتُكَ مِنْ قَبْلُ
وَلَمْ تَكُ شَيْئًا مَذْكُوْرًا باید نمود زیرا که هر مکاشفه که با آیات قرآنی و اخبار مطابق نباشد اعتبار ندارد و بحدیث كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ
اِلٰى اَصْلِهٖ پس هرگاه اشیاء را اصلی نباشد رجوع باصل ایشان نیز لاشئ بودن ایشانست و اینست توحید خالص کشفی مطابق
قرآن و احادیث و در تحقیق تفکر محققان سخن دقیق فرموده اند که آن در موقع خود ذکر شده، اما تذکر قال الله تعالی وَمَا
يَتَذَكَّرُ اِلَّا مَنْ يُنِيْبُ یعنی متذکر نمیشود و بخاطر نمیآرد ما تقدم و ما تاخر را مگر کسی که انابه و رجوع نموده باشد بسوی حق و نفی نموده کرارا
مکرر از من يُنِيْبُ زیرا که توبه موقوفست بر یقظه و صحت توبه موقوفست بر انابه و انابه کامل نمیگردد مگر بعد از ثبوت محاسبه و تفکر
پس تذکر نیست مگر بعد از کمال انابه و تا انابه کامل نگردد از قشر صورت روی بمغز نمیآرد چنانکه در آیه دیگر فرموده وَمَا يَذَّكَّرُ
اِلَّا اُولُوا الْاَلْبَابِ و این بخاطر آوردن فطرت صلبیت که مولود بر آنست یعنی مجبول بر آنست و آن توحیدست چنانکه در
حدیث وارداست که سؤال نمودند از فطرت فرمودند که آن توحیداست پس تذکر ارفع درجه است از تفکر زیرا که تفکر طلبست
و تذکر یافتن است پس تذکر عوام اعتقاد راسخ است بوجود مبدء و وقوع معاد و ترتب ثمره بر افعال پس ایشان متاثر میشوند از
استماع مواعظ و حاصل میگردد ایشان از رجاء و خوف از سماع وعد و وعید و آنچه گفته میشود از عوام و خواص و خاص الخاص
هر مرتبه است نه آنکه مطلق است هر یک از ثلاثه در هر مرتبه که گفته میشود بلکه میتواند که عوام مرتبه تذکر مثلا اعلی مرتبه باشند از خاص الخاص
مرتبه یقظه و گفته که این مقامات مثل اندراج جنس و نوعست پس آنچه در خاص الخاص مقام و مرتبه صدمست در خاص الخاص مرتبه یقظه صوفی
و عکسی دارد و هر مرتبه در مرتبه اعلی از آن قوت و صفا هم میرساند تا بمرتبه قصوی رسند پس خواص و خاص الخاص در هر
مرتبه که ترقی مینمایند آن صورت حاصله در آن اصفا و اقوی میگردد تا آخر مراتب اما اعتصام قال الله تعالی وَاعْتَصِمُوْا
بِحَبْلِ اللهِ جَمِيْعًا و ایضا فرموده وَاعْتَصِمُوْا بِاللهِ هُوَ مَوْلٰىكُمْ، و اعتصام بمعنی اعتماد و احتفاظست و حبل الله کنایه و استعاره است
بعهد الله و قرآن و ولایت مطلقه و آن محافظت بر طاعت و مراقبه امورست سرا و علانیه و اعتصام بالله ترقی است از موهوم
و تخلص است از تردد و تقدم اعتصام بحبل الله از آنست که تجاوز از موهوم و تخلص از تردد حاصل نمی شود مگر بمحافظت طاعات
و مراقبه امور پس آن شرط اعتصام بالله است و شرط مقدم است و اعتصام عوام قبول منقول از قرآن و اخبار بتسلیم و اذعان
و تعظیم الامر والنهی علی الیقین و اعتصام خواص انقطاع از ماسوی و حفظ نمودن نفس از اراده، و اعتصام خاص الخاص و آن
اتصالست یعنی شهود ذاتی نفس بذا بعد از استخدام او تعظیما و اشتغال او بآن اما فرار قال الله تعالی فَفِرُّوْا
اِلَى اللهِ و مراد از فرار حقیقه فرار از غیر است بسوی حقتعالی و ترک مشاهده الغیری السیر و فرار عوام از جهل و طریق جهال بسوی
علم و موافقت و متابعت علماء راسخین عاملین بمقتضای علم اعتقادا و عملا بلا فتور و کسل با خوف و رجاء و قطع نظر از خلق و
آنچه در دست ایشانست و ثقه و اعتماد بخدا اما فرار خواص اکتفا باعتقاد جزمی حاصل از عقل و نقل نموده طالب مشاهده و مکاشفه
بجد و جهد تمام و از رسوم باصول و از آنچه نفس را در آن حظی و لذتیست بسوی تجرد از اعراض و تحصیل اخلاص و فرار خاص الخاص

گلشن هفتم

از رؤیت ما سوی الحق الی الحق بعد از آن فرار از رؤیت اثنیت موهوم ‌ اما ریاضت ‌ قال الله تعالی وَالَّذِینَ یُؤْتُونَ مَا
آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ استشهاد باین آیهٔ شریفه بریاضت آنکه مراد از ریاضت عتیاد و درام گردانیدن نفس است بطاعت هرچند
خوف و وجل بیشتر است عتیاد وارتیاض قوی تر اما ارتیاض عوام سعی در تهذیب اخلاقست بعلم و تصفیهٔ اعمال از اغراض و اعتیاد
نفس باخلاص اما ریاضت خواص سعی در قطع ماده ملاحظهٔ خلق است و التفات بغیر حق کمالات خود را اما ریاضت خاص الخاص مجرد
گردانیدن شهود است از کثرت اسمائیه و صفاتیه و رفع معارضات و منازعات نفس و ترقی بعین جمع ‌ اما سماع ‌ قال الله تعالی
وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِیهِمْ خَیْرًا لَأَسْمَعَهُمْ یعنی خیر را دانسته فیه صلاح العبد است و حقیقت سماع انتباه است بحسب رتبه و منزلهٔ شخص و
از اینست که گفته اند که سماع رانندهٔ ایست که میراند هر چیز را بسوی وطن آن یعنی مرجع خاص آن اما سماع عام اجابت و قبول اوامر است
امتثالاً للامر الآمر نه بقصد ثواب و عوض و اجتناب و زجر از مناهی است حیاء من الناهی نه از خوف عقاب اما سماع خاص ملاحظهٔ و مشاهدهٔ
مقصود و مراد است در هر امر و نهی و قیام اوست در جمیع اوقات بمراد الله تعالی و طلب خلاص نفس است از لذت بردن بما سوی
الله و تقرب جستن بحضرت باریتعالی اما سماع خاص الخاص شستن و پاک کردانیدن عین وحدت از ملاحظهٔ علل کشف و شهود و اتصال ازل
ازلست با ابد و ظهور معنی کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ‌ اما قسم ابواب ‌ ایضاً آن نیز بر ده قسم است ‌ اول حزن ‌ دویم خوف
سیم اشفاق ‌ چهارم خشوع ‌ پنجم اخبات ‌ ششم زهد ‌ هفتم ورع ‌ هشتم تبتل ‌ نهم رجاء ‌ دهم رغبت ‌ اما حزن قال
الله تعالی تَوَلَّوْا وَأَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ حَزَنًا یعنی برگشتند اصحاب از خدمت حضرت رسول صلعم و چشمهای ایشان
اشک میریخت و محزون بودند و مدح فرموده ایشانرا بالحزن داشتن پس حزن مقام نکوئیست و حزن المی است حادث در نفس بفوت
شدن امری در زمان گذشته و از مخصوص عامست و سه مرتبه دارد ‌ اول ‌ ایشان محزونند و مغموم از ترک اوامر و ارتکاب مناهی
و وقوع ایشان در ورطهٔ دوری از رحمت الهی و تضییع عمر ‌ دویم ‌ حزن ایشان بر تعلق قلب بمشاهدهٔ کثرت و مشغول گردیدن او
از شهود وحدت و بر تسلی یافتن او از حزن ‌ و مرتبهٔ سیم ‌ از حزن محزون بودن ایشانست از صدور اعتراضات از نفس بر احکام
قضا و قدر و وقایع و حوادث بر خلاف خواهش نفس از عدم بسط و قلت ارادت و احوال با آنکه محزونند که چرا قوت بر راضی بودن
بما اختار لهم الله ندارند ‌ اما خواص و خاص الخاص ایشانرا برای ‌ حزنی نمیباشد زیرا که اولیاء الله را خوفی نیست چنانکه خود فرموده
أَلَا إِنَّ أَوْلِیَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ ‌ و ایشانرا الحزن نمیباشد یعنی اظهار حزن از برای دیگران مینمایند چنانکه
حضرت رسول صلعم از برای امت خود و حقتعالی فرموده فَلَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ عَلَى آثَارِهِمْ إِنْ لَمْ یُؤْمِنُوا بِهَذَا الْحَدِیثِ
أَسَفًا یعنی شاید که تو خود را هلاک نمائی از اظهار حزن بر آثار ایشان از اینکه ایمان نمیآورند بقرآن و نیز فرموده قَدْ نَعْلَمُ
إِنَّهُ لَیَحْزُنُكَ الَّذِی یَقُولُونَ و در حدیث وارد شده که جمیع مردمان در روز قیامت نفسی نفسی میگویند و آنحضرت امتی امتی میگوید و مثل حزن
یعقوب ع بر یوسف بقول الله تعالی إِنِّی لَیَحْزُنُنِی أَنْ تَذْهَبُوا بِهِ و آنکه گفته شده که ایشان اظهار حزن مینمایند تحزن نیست زیرا که راضی اند
ایشان بآنچه باریتعالی برای هر کس اختیار کند ‌ اما خوف ‌ قال الله تعالی یَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ یعنی میترسند از پروردگار خود
از آنکه او قاهر و غالب بر ایشانست خوف و حزن هر دو الم باطنست و حزن الم بر گذشته و خوف بر امر آینده و اضطراب و تشویش
نفس است و انخلاع آن از طمانینه و آن نیز سه مرتبه دارد ‌ اول ‌ خوف از عقوبتست و باین صحیح میگردد ایمان و آن خوف عوام است
و آن ثمرهٔ تصدیق وعید و ذکر معصیت و ملاحظهٔ عاقبت امر است ‌ مرتبهٔ دویم ‌ خوف مکر است یعنی نفوسیکه مستغرق در مراقبه
و حضور اند و طمع دارند بحضور حق و خوف دارند که مبادا سلب شود از ایشان نعمت حضور یا آنکه مبادا این نعمت حضور بطریق استدراج باشد

مرتبه سیم مقام خواص است و آن وحشتی است که عارض میشود از مشاهده جلال حق و خوف در این مقام مسمّی بهیبت است در حالت (۲۴۱)
مناجات و طلب معاینه یعنی ظهور بلا لبس بالصفات و الاسماء چنانکه در باب موسیٰ است فَلَمَّا تَجَلَّىٰ رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا
وَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا زیراکه عزت و جلال او مانع از ظهور بلا لبس اما اشفاق قال الله تعالی إِنَّا كُنَّا قَبْلُ فِي أَهْلِنَا
مُشْفِقِينَ اشفاق دوام حذر است بر چیزی بسبیل ترحم و محبت و آن نیز سه مرتبه است اول اشفاقست بر نفس زیراکه میل او شدید است
بموافقت هوا و مخالفت حق و او مشابه اسب سرکش است که میخواهد که تابع فارس باشد پس همیشه عقل مشفق است بر نفس و اشفاق بر عمل آنست
که بر حذر باشد که مبادا بر طبق قانون واقع نشود و اشفاق بر خلق آنست که بر حذر باشد از ایشان از جزای اعمال ایشان مرتبهٔ دوم
اشفاق بر وقت از آنکه مشوب بتفرقه نگردد و بر یقین و ثقه و اعتماد و توکل بر حقتعالی باشد در امر رزق و غیر آن از ملاحظهٔ علل و
اسباب مرتبه سیم اشفاقست از مصون بودن از عجاب نفس و کف و منع نفس از مجاصمه با خلق اما خشوع قال الله تعالی
أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ یعنی آیا نرسیده وقت و زمان از برای
ایمان آورندگان بآنکه خشوع نماید دلهای ایشان از برای ذکر باریتعالی احتمال دارد که مراد از ذکر الله تعالی یا قرآن
یا رسول خدای (ص) و آنچه نازل شده از جانب حق سبحانه و تعالی باشد و خشوع انکساریست که حاصل میشود در قلب بتعظیم محبوب
با سطوت سلطنت بتخص و خوف از او و آنرا سه مرتبه است اول تذلل و تعبد در غایت خضوع و انکسار و انقیاد حکم و امر
و خود را و طاعت خود را حقیر و بیقدر دانستن باعتبار حضور حقتعالی مرتبهٔ دوم محافظت بر حذر بودن از آفات بر نفس و عمل و تعظیم
و توقیر هر صاحب فضل که احسان او در حق کس واقع شده و استشمام نفحه و رایحه توحید مرتبه سیم حفظ و حرمت در نزد ظهور
مکاشفات و اخفاء احوال و کرامات و اظهار ضعف و عجز و تصفیه قلب و وقت از ریا در نظر خلق و قطع نمودن نظر از تعظیم خلق
از برای او و اما اخبات قال الله تعالی وَبَشِّرِ الْمُخْبِتِينَ و ایضا فرموده وَأَخْبَتُوا إِلَىٰ رَبِّهِمْ اخبات سکون و آرامست و
این از اوایل طمأنینه و رجوع از تردد است و آن نیز سه مرتبه است اول استغراق و استیلاء نور عصمت بر نار شهوت و قلع و قمع
آن و برای آن نور هیبتی است مطمئنه بخلاف هیبت نار شهوت که مضطربه و منقلبه است و غالب میگردد بر او طلب حق و شدت شوق
بسوی او مرتبه دوم نقض و نقص عارض شود اراده او را و متوحش میگرداند قلب او را بوقوع عوارض و قطع مینماید راه او را براه رستن
و مصایب مرتبه سیم آنکه مساوی شود در نزد او مدح و ذم باعتبار عدم التفات بسوی خلق و ملاحظه نمودن حقتعالی را و نظر فنا
و دایم در ملامت نفس خود است باعتبار تلوین و عدم استقرار او در تمکین و نمی بیند و منظور نمیدارد عیوب و نقصان خلق را و خود را
پست تر از همه مشاهده میکند هر چند اعلی مرتبه از ایشانست اما زهد قال الله تعالی بَقِيَّتُ اللَّهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ
یعنی آنچه باقی میماند در نزد باریتعالی از اعمال و اقوال خیر بهتر است از برای شما از زخارف فانیه دنیویه پس رغبت بآن نمائید و
ترک آن ننمائید زهد از برای عوام نیکوست و از مریدین واجب و لازم است و از خواص خست و دنائت و آن نیز سه درجه دارد
اول زهد در شبهه بعد از ترک حرام از برای تنزه نفس از چیزیکه احتمال ضرر دارد و از مشارکت فساق زیراکه هر کس را امانی است
اجاراست او را بمعامله با مردم و اکثر ایشان از حد عدالت بیرونند پس تنزه از مشارکت اهل فسق و فجور ضروراست باعتبار
آنکه منع وارد است از معاشرت اهل دنیا و قساوت حاصل میشود از صحبت ایشان درجه دوم زهد از زیاده بقدر ضرورتست
وَإِنْ كَانَ مِنَ الْحَلَالِ الْبَيِّنِ برای تفریغ قلب و صرف جمیع اوقات در تعمیر قلب و قطع ماده اضطراب و تحلی بصفات انبیاء
و صدیقین و صلحاء درجه سیم زهد در زهد است بوجه استحقار و آنچه زهد در آن میکند پس دنیا کل آن چه مقدار دارد در مقابل
آخرت

(۲۴۲) آخرت تا آنکه زهد در آن کامل بوده باشد و حال آنکه راغب بآخرت نیز نباید باشد تا آنکه او خالص و مخلص در عمل باشد و دیگر آنکه باید رغبت در او نماند تا آنکه تحصیل مقام رضا تواند نمود و دیگر آنکه او را قطع نظر از ماسوی باید نمود و غیر حق را لاشیء داند و زهد و عدم زهد در لاشیء صورت ندارد اما ورع قال الله تعالی وَثِيَابَكَ فَطَهِّرْ استشهاد از این آیه بر ورع آنکه حرام و شبهه بلکه دنیا و ما فیها تماما نجس است و واجبست تطهیر قلب از لوث آن و کنایتست از ازاله تعلق دنیا از قلب و ورع حذر و اجتناب نمودنست از تعلق و آلایش از دنیا که حکم میته و حیض دارد و این جز مقام زهد عوام است و اول مقام زهد مریدانست و بر سه مرتبه است اول اجتناب از محرمات و قبایح از برای حفظ نفس از ضرر عاقبت و از مکروهات برای زیادتی در حسنات زیرا که بدون آن ایمن نمیتواند بود پس هرگاه اجتناب از محرمات و مکروهات نمود ناچار است که شغل او در خیرات و حسنات بوده باشد از برای صفت حصول ایمان مرتبهٔ دویم حفظ حدود شرعی است در نزد حصول اشتباه و ملاحظه تقوی و بالا رفتن از حد دنائت و خلاصی یافتن از اقتحام در حدود مرتبهٔ سیم اجتناب و احتراز از هر چیز که باعث تفرقه وقت و تشویش قلب و مانع از حضور و جمعیت است اما تبتل قال الله تعالی وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا یعنی منقطع شو از همه چیز انقطاع کلی و روی آور بسوی حقتعالی و اعراض کن از ماسوای حق جل ذکره و آن نیز بر سه مرتبه است اول تجرید و انقطاع نفس است از نصیب و بهره داشتن و ملاحظه نمودن عالم و بنی آدم برجا یا خوف یا مبالات بر ایشان تا آنکه از تجرید رجا حاصل شود و از خوف تسلیم و از مبالات شهود حق مرتبهٔ دویم تجرید و انقطاع است از میل نفس بخود و ترک هوا زیرا که ترک هوا موت نفس است و میت را میل باقی نمیماند و باستشمام روح انس بحق نمود حب ذاتی که میل و رجوع بحق است غالب میگردد و علاقه بخود باقی نمیماند تا آنکه بخود و هوای خود میل نماید و بحصول استعداد بوارق و لوامع کشف توحید میشود زیرا که هرچند شهود توحید و یقین را دیگر دنفس را میل بخود و هوای خود ضعیف میشود مرتبهٔ سیم تجرید و انقطاع نفس است از تشبه بر سابقین یعنی انبیاء و مرسلین و اوصیاء دین و اولیا و کاملین تا آنکه تصحیح مینماید استقامت صفت سابقین را پس تشبه بایشان استقامه در امور است بوجهی که التفات مینماید بچیزی مگر اقتدا و پیروی سابقین و استقامه فی الله و بالله فناء فی الله است و قصد او بوصول و نظر او باول جمع است اما رجاء قال الله تعالی لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِمَنْ كَانَ يَرْجُو اللَّهَ پس مدح نموده اهل رجاء از مؤمنین را بآنکه مخصوص گردانیده ایشانرا بتأسی و اقتداء ایشان نمیباشد مگر برسول خدا صلّم و اوصیاء طاهرین او صلوات الله علیهم اجمعین پس رجاء مقام و منزلت عظمی است هرچند نظر بمرتبه و مقام رضا منافات دارد اما قبل از حصول آن منزلت عظیمه ایست و آنرا سه مرتبه است اول رجاء عوام و آن باعث و مشوقست عامل را بر جد و جهد بر طاعت و انقیاد و ملتذ میشود عامل از طاعت و بیدار میگردد نفس از خواب غفلت بترک مناهی مرتبهٔ دویم رجاء اهل ریاضت و مجاهده است تا آنکه میرساند ایشانرا بحدی که صاف میگردد همت ایشان و عالی میشود نظر ایشان از ترفع در واحوال و مواجد و از لذات نعیم جنت در آخرت بلکه همت ایشان منحصر میگردد برضای مولی النشأتین مرتبهٔ سیم رجاء ارباب قلوبست و آن شوق لقاء حقتعالی است و شدید میگردد اشتیاق ایشان بحدیکه نمیماند در ایشان مگر همّ و قصد واحد و قطع نظر مینمایند از جمیع آرزو و تمنا اما رغبت قال الله تعالی وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا رغبت طلب حقیقت و اقربست از رجاء زیرا که رجاء محتاجست ببیان و رغبت احتیاج ندارد بلکه منشا در اصطلاح از رغبت طلب حق است و آن بر سه مرتبه است اول رغبت اهل خبرست و حاصل میشود از آن علمیکه آن باعثست بر جد و جهد در طاعت بقصد شهود حق و حفظ مینماید سالک را از قصور و فتور و منع میکند صاحب خود را از میل و شغف بسوی ارتکاب مجوزات و مرخصات در شرع مرتبهٔ دویم رغبت ارباب حالست و رغبت ایشانست بجذب سلطنت حق که نمیماند در او ما مولی و ملتفت نمیشود بغیری و این نیز منسوب باو نیست مرتبه

سیم رغبت اهل شهود است و آن شرف صحبت است و در حذر است از التفات بغیر و حاصل میکرد د از آن طهارتیکه باقی میماند با آن بقیة (۲۴۳)
یعنی از انیت و بر اصحاب معرفت پوشیده نخواهد بود که معاملات نیز بر ده قسم است اوّل رعایت دوّیم مراقبه سیّم
حرمت چهارم اخلاص پنجم تهذیب ششم استقامت هفتم توکل هشتم تفویض نهم ثقه دهم تسلیم امّا رعایت
قال الله تعالی فَمَا رَعَوْهَا حَقَّ رِعَايَتِهَا ضمیرها عاید بر رهبانیت و ریاضتست و آن را سه مرتبه است اوّل رعایت اعمالست
و آن زیاد کردانیدن اوست باعتبار انکه قلیل و حقیر مینماید در نظر او اعمال و افعال هرچند کثیر و بسیار باشد نظر بجلال معبود و حقارت
عابد زیراکه از حقیر صادر میشود الا حقیر و خود را از زمره منبدانند در میان مردم باعتبار کثرت عبادات مرتبهٔ دوّم رعایت
احوال است بانکه اجتهاد و سعی خود را ریا شمارد و واردات خود را کاذبه و خیالات و مقامات خود را ادعا داند مرتبهٔ سیّم
رعایت اوقاتست بانچه توقف نماید نه خطوه تا آنکه خالص کرداند آنرا از نسبت بخود تا انکه نماند الا واحد الأحد امّا مراقبه قال الله
تعالی لَا يَرْقُبُونَ فِي مُؤْمِنٍ إِلًّا وَلَا ذِمَّةً و قال فَارْتَقِبْ مراقبه دوام ملاحظه قلب است حقتعالی را و آن را سه مرتبه است
اوّل ملاحظه حق است در اثنای سیر الی الله که نظر سایر بر هر چیزی دیگر از امور دنیوی و اخروی و حالات و کمالات مع تعظیم الحق
و تحقیر الخلق نباشد مرتبهٔ دوّیم ملاحظه نمودن سایر نظر حق را بخود و معارضه نماید با آن بانکه اراده نماید غیر اراده حق و خواهش نماید
غیر ما وَرَدَ عَلَيْهِ مِنَ اللهِ را و بخاطر نکذراند که اگر غیر آنچه واقع شده است واقع میشد اولی بود و تصحیح آن نمیشود مگر بذهول
و غفلت از خود و ذهول حاصل نمیشود مگر بتکرار نور تجلی مرتبهٔ سیّم و آن ملاحظه عین ازلست و ظهور آن در مراتب کونیه الی آخر المراتب
و هو الابد تا آنکه مستقل شود بمشاهده توحید و عین خود را تجلی از تجلیات و شیی از شئونات حق داند و بعد از آن ملاحظه نماید که ایمان خود را
نماید و خالص کرداند از رق ملاحظه امّا حرمت قال الله تعالی وَمَنْ يُعَظِّمْ حُرُمَاتِ اللهِ فَهُوَ خَيْرٌ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ و حرمات الله
حقوق الله اللازمة علی الخلق و آن را سه مرتبه است اوّل تعظیم امر و نهی بغیر قصد ثواب و خوف عقاب و حصول کمال و مدح و ثنا لا فی
الدنیا و لا فی الآخرة بلکه محض امتثال و استحقاق حقتعالی بانکه او راست اهلیت معبودیه زیراکه هر طاعت که بغیر از این وجه باشد آن
طاعت الله تعالی نمیباشد بلکه طاعت نفس است مرتبهٔ دوّیم آنکه واکذارد الفاظ قرآن و اخبار را بر ظاهر معنی متبادر در فهم
عامه مردمان مگر مواضعیکه لازم آید اوّلیت مثل ید الله و غیر آن و تجاوز نماید از آن و عمل کند بمقتضای آن سترا و علانیة
در خصوصیات و مشترکات و منع نماید دیگرانرا از جرأت و جسارت در تأویل مرتبهٔ سیّم احترام اهل مشاهده است بانکه در حین انبساط
جرأت و جسارت نماید بر طلب امری از امور ایشان مگر بوجه آنکه مأمور است بطلب و آن بظاهر لسانست تا آنکه مرخص شود در طلب
برخصت خاص و ضبط و منع خود نماید از صدور کلامی که موهم شطح یا جسارت باشد و جهد کند بر ترک بی ادبی از آداب شریعت
و مضمحل نماید حالت سکر را بصحو امّا اخلاص قال الله تعالی أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ و آن تخلیص قلب است در عمل از آنچه اطلاق
غیر بر آن جایز باشد و آن را سه مرتبه است اوّل تخلیص قلبست از رؤیت عمل یعنی نسبت دادن عمل بخود بلکه عمل محض توفیق و تأیید
و نعمتی است از باریتعالی پس بازاء آن شکر لازم عامل میشود نه آنکه مستحق ثواب است و بداند که مقصود از طلب عمل از او حصول ثمرهٔ عملست
که آن معرفت و فناست و عدم حصول ثمره از تقصیر و تضییع عاملست پس قبل از حصول ثمره او مقصر و مضیع است نه آنکه مستحق ثواب
باشد مرتبهٔ دوّیم خجالت با کثرت عمل و جد و جهد زیراکه آن توفیق من الله است و عدم ثمره که حصول فناست باعتبار نقص
محل است چنانکه آب شیرین جاری در ارض سبخه شور میکردد پس عامل باید خجل باشد بسبب آنکه مضیع توفیق و تأیید حقست پس چگونه خجل
نباشد عبد از مولا و سید خود هرگاه ضایع نموده باشد اسباب او را مرتبهٔ سیّم اخلاص عملست بانکه اخلاص نماید خود را از ملاحظه عمل

دعال

گلشن هفتم

(۲۲۴) و عامل و الامر بالعمل بل یشاهد بان العمل و العامل و المعمول شیٔ واحد بالحقیقة و الکثرة امر اعتباری تخلص
من رق الکون بالتبری اما تهذیب قال الله تعالی فلما افل قال لا احب الافلین وجه استدلال بآیه کریمه در تهذیب
بانکه حضرت ابراهیم خالص گردانید عقیدهٔ خود را از نسبت ربوبیت دادن بهر چیز که آنرا افول و فنا باشد از انقص الی الاعلی و در
آخر وجهت وجهی گفته پس تخلیص عقیده نموده از دنس شرک و ظلم و طریق تخلیص نفس از دنس تعلقات کونیه آنست که بتدریج من الادنی
الی الاعلی قطع تعلق نماید از جمیع ما سوی الله حتی نفس خود و تعلق بجود اعلی مرتبه ادناس است و آن بر سه مرتبه است اول تهذیب
خدمت یعنی طاعت بانکه صدور طاعت از سالک با علم مشروعیت آن فعل که آنرا طاعت میدانند واقع شود یعنی عمل موافق قانون
شرع باشد تا انکه کثرت عمل موجب زیادتی ضلالت و بعد او از مبدأ نگردد چنانکه در حدیث العلم بلا عمل ضلال و صدور
آن عادت نباشد و غایتی از برای عمل خود یعنی محدود نکرده اند آنرا ابدی بلکه اعتقاد چنان کند که اگر ابد الآباد بوده باشد روز
بروز در ترقی باشد تا انکه مغبون نباشد چنانکه منقولست که هر کس دو روز او مساوی باشد البته مغبونست مرتبهٔ دویم تهذیب
قصد است و ان پاک گردانیدن دلست از دنس اکراه و اغراض و حفظ نمودنست از ضعف و فترت و نصرت و تقویت دادنست
در وقت منازعات هوا و اغراض را خواه صوری دنیوی و خواه اغراض معنوی اخروی باشد تا انکه صاف گردد قصد از
جمیع اغراض ظاهری و باطنی پس داخل گردد در سلک اهل الله و اینمرتبه را در منازل السایرین مشتا و شرحا مرتبهٔ سیم شمرده
و آن غلطیست از کاتب والا بعید است که مقرب الباری خواجه عبد الله انصاری چنین نویسد مرتبهٔ سیم تهذیب حالست
بانکه حکم علم غالب نگردد بر حکم حال در ستر نفس او بلکه در ستر نفس حکم حال غالب باشد و در بدن حکم حال غالب باشد و در بدن
حکم علم سترا و علانیه زیرا که حکم حال مشاهدهٔ توحید است و حکم علم مقتضی مشاهدهٔ کثرتست و توقف بر غلبه حکم حال نیز نماید زیرا که
هنوز بقیه اینیت باقی است اما استقامت قال الله تعالی فاستقیموا الیه و استقامت تسویه در قصد است یعنی میل
نمودن با حد طرفین صراط مستقیم که آن طرفین بلسان شرع معبر بیمین و شمال است و بعرف مشایخ صوفیه و حکما با فراط و تفریط
تعریف میکنند و استقامت طریق مقتصدین است و اصحاب یمین هر چند ممدوح هستند در شرع اما نظر بمقربین مذموم و مقصرانند و آن
بر سه مرتبه است اول استقامت عدل یعنی میانه روی در سلوک و اجتهاد بانکه بیرون نرود از قرار داد شارع در سعی
و جد و حفظ نماید که در سلوک و ارتیاض با فراط و تفریط نرسد یعنی یکدفعه از مدت ریاضات شاقه غیر واقعه در شرع نکشد که نفس
با آن کلال و ملال از عبادات بهم رساند و در ورطهٔ تفریط و افراط و تقصیر افتد و در سیر و سلوک از اخلاص بیرون نرود یعنی علم را معلل
باغراض نگرداند و اعمال او همگی بر طبق سنة قرار داد شارع باشد تا از بدعت و اختراع محفوظ ماند مرتبهٔ دویم استقامت احوالست
یعنی مشاهده حقیقت را ثمره کسب خود نداند زیرا که ان موهبت است نه ثمره عمل پس اگر آنرا ثمره عمل داند بیرون رفته است از حد استقامت
و ترک نماید انکه او را حالیست زیرا که در اینوقت اثبات نموده از برای خود ذات مع الصفة و حال انکه او را نه ذاتیست و نه صفتی مرتبهٔ
سیم مستقیم و غیر مستقیم تردد و متلون بودن بترک رؤیت استقامت و غایب گردیدن از مستقیم بودن ترک رؤیت استقامت و
این اقصی مراتب استقامتست اما توکل قال الله تعالی و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین و توکل واگذاشتن کار
خود است بدیگری باعتبار ثقه و اعتماد بر او و آن بر سه مرتبه است اول توکل با طلب و سعی بانکه طلب و سعی بر شغلی و عملی است که
مأمور است بآن و نفع و شریک بودن با مردمان در اعمال ایشان و انبیاء و اوصیاء و اولیاء در طلب و سعی بوده اند و منافی حال
و کمال نیست مرتبهٔ دویم توکل با اسقاط طلب و پوشیدن چشم از اسباب بقصد تصحیح توکل و شکستن نفس از رؤیت کسب خود و بقصد تفریغ

جمیع

جمیع اوقات از برای عبادت هر چند آن شغل عبادتست مرتبهٔ سیم توکل مع معرفت توکل بانکه توکل اعتماد کار خود بغیر است باعتبار (۲۲۵)
ثقه و اعتماد باو و امری از برای کسی نسبت که او را بجا او اگذارد بلکه الامر کله لله بل لا شیء حقیقة الا الله و این متوکل مرتبه
سیم اگر تارک شغل و اگر مشغول برا و مساویست اما تفویض قال الله تعالی وَاُفَوِّضُ اَمْرِی اِلَی الله الی آخر الآیه تفویض اعلی مرتبهٔ
از توکل زیرا که توکل بعد از وقوع سبب است و تفویض قبل از وقوع سبب و توکل شعبه ایست از تفویض و آن بر سه مرتبه است اول آنکه
عبد بداند بعلم یقین بانکه نیست او را حول و قوة الا بالله و نا امید نگردد از معاونت و نصرت باریتعالی و اعتماد نکند بعزم و قصد خود
زیرا که قلب بین اصبعین رحمن است و میگرداند او را بهر طرف که میخواهد و تفویض نماید امر خود را بحق و از حق داند مرتبهٔ دویم آنکه
بعین الیقین مشاهده کند که لا مُؤَثِّرَ فِی الْوُجُوْدِ اِلَّا الله و در این وقت قطع نظر مینماید از ثمرهٔ فعل خود بلکه نجات را نمی بیند
مگر برحمت حق و هلاک نیست مگر بنقمت او پس مضطر وا میگذارد امر را بصاحب امر مرتبهٔ سیم شهود انفراد حضرت در تصرف بلکه
در وجود پس کُلُّ مَا وَقَعَ فِی الْکَوْنِ مِنَ الْحَرَکَةِ وَالسُّکُوْنِ وَالْقَبْضِ وَالْبَسْطِ وَغَیْرِ ذٰلِکَ بَلْ یَصِیْرُ الْمُفَوَّضُ
اِلَیْهِ وَاحِدًا کَمَا کَانَ اَزَلًا وَاَبَدًا وَلَا تَفْرِقَةَ اِلَّا فِی عَیْنِ الْعَقْلِ اما ثقه قال الله تعالی فَاِذَا خِفْتِ
فَاَلْقِیْهِ فِی الْیَمِّ و آن بر سه مرتبه است اول مایوس بودن عبد است بعلم یقین بانکه مخالفت قضا و قدر نمیتواند نمود و قضا و قدر
جاری نمیگردد مگر بر خیر و صلح پس فارغ میگردد از تعب و رنج و قانع میشود بانچه حاصل میگردد از برای او از رنج و راحت و سالم
میماند از معارضه نفس و تابع میگردد حکم را طوعا بلاکره و کدورة مرتبهٔ دویم و آن ایمن بودن عبد است از آنکه آنچه مقدر است البته
واقع میشود و آنچه مقدر نیست البته واقع نمیشود پس میرسد باو روح و مشاهده میکند بعین یقین و خالص میگردد و مرتبه صبر او
و متصف میشود بصفت رسل اولو العزم مرتبهٔ سیم بانکه مشاهده مینماید بحق الیقین بانکه حضرت که تجلی نمود بصور اعیان الاعلا
و باقتضاء ایشان خارجا پس ثقه و اعتماد بهم میرسد او را بصحت مکاشفه خود بانکه لَا مَدْخَلَ لِلشَّیْطَانِ فِی مُکَاشَفَتِهِ
مَدْخَلٌ فَتَفَرَّغَ مِنَ التَّلْوِیْنِ وَثَبَتَ فِی التَّمْکِیْنِ وَهِیَ الْمَقْصُوْدُ الْحَقِیْقِی اما تسلیم قال الله تعالی فَلَا وَرَبِّکَ لَا
یُؤْمِنُوْنَ حَتّٰی یُحَکِّمُوْکَ فِیْمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوْا فِی اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا و آن اعلی مرتبه
عوام ناس است و هر یک از ناس که باین مرتبه نرسیده باشند داخل در تحت اهل ایمان واقعی نخواهد بود و این سه مرتبه دارد
اول آنکه تسلیم نماید با حرج و ناخوشی در امر او هر چه برسد باختلاف وقایع و حوادث امور در عالم از آنچه عقول بحکمت و مصلحت
و اسباب آن نمیتوانند رسید مثل تخریب بعضی بلدان و تعمیر بعضی آن و قحط و غلا و طاعون و وبا و امراض و اسقام و غموم و آلام
و تغییرات احوال از فقر و غنا و غیر آنها خواه واقع در حق او و محبان و خویشان او خواه در حق دیگران باشد اعم از آنکه
وقایع بر صلحاء و اتقیاء یا بر اشقیاء و فجار عارض شود همه صلاح و خیر ایشان و خود داند مرتبهٔ دویم تسلیم نمودن
حکم علم را بحکم حال زیرا که حکم حال در بعض مواد مخالف حکم علمست و اعلی مرتبه است پس تسلیم نمودن ادنی نزد اعلی در عالم
اعلی است نه در عالم ادنی یعنی در سر نفس و قلب نه در عالم اعضا و جوارح زیرا که در عالم اعضا و جوارح حکم حال باید که تابع
حکم علم باشد مرتبهٔ سیم تسلیم ما دون الحق الی الحق یعنی غیر ذات الشیء دیدن و کل رسوم و تعینات خلقیه را معدوم و مضمحل
در حقیقه واحده حق بیند مثل انعدام و اضمحلال هیئت یخ در وقت عروض حرارت نار بر آن و رجوع آن بهیئت آب مع تسلیم
رویت التسلیم الی الحق اما اقسام اخلاق ایضا بر ده قسم است اول صبر دویم رضا سیم شکر چهارم حیا پنجم صدق
ششم ایثار هفتم خلق هشتم تواضع نهم فتوت دهم انبساط اما صبر قال الله تعالی وَاصْبِرْ وَمَا
صبرک

گلشن هفتم

(۲۴۶ صَبْرُكَ اِلَّا بِاللّٰهِ زیراکه صبر باعتبار قوت و توانائی نفس است و لا قوة الا بالله پس هر که باریتعالی قوت کرامت نفرماید صبر
نمی تواند نمود و صبر حبس و منع نفس است از اظهار شکوه و ناخوشی کامن در او بورود امور غیر ملایم بر او در نزد غیر باریتعالی و آن
اصعب منازلست بر عوام و آن سه مرتبه دارد اوّل صبر از معصیت یعنی اجتناب از آن بملاحظه وعید و برای بقای ایمان
زیراکه عاصی در اثنای معصیت ایمان از او مسلوبست و احسن از معصیت حیاء از باریتعالی است زیراکه الله تعالی مشاهده میکند او را
مرتبهٔ دویم صبر بر طاعت بر آنکه محافظت نماید حدود و اوقات و مواظبت و دوام رعایت اخلاص او و نیکو بجا آوردن با
علم آن بقانون شرعی بلا اخلال در آداب و سنن مرتبهٔ سیم صبر در مصایب و بلایا بملاحظهٔ جزاء و انتظار روح فرج را و آسان
گرداند مصایب را بانکه بشمارد نعم و منن غیر متناهیه را از جانب حق بر او و بداند که بلا نیز نعمت و بر آن شکر نیز لازمست اما رضا
قال الله تعالی یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِیْ اِلٰی رَبِّكِ رَاضِیَةً مَّرْضِیَّةً و رضا اسم است از برای وقوف عبد صادق
علی ما ورد علیه و طلب ننماید تقدم و تاخر و زیاده و نقصان و استبدال ما هو ورد علیه او و این اول سلوک خواص است و الیق
و اعلی مراتب عوام است و آن نیز سه مرتبه دارد اوّل رضاء عوام و آن راضی بودن بربوبیت الله تعالی و ناخوش داشتن
عبادت غیر او را و آن بمنزله قطب و مدار علیه اسلام است و آن بیرون آورنده است از شرک ظاهر جلی و علامت صحت این مرتبه
سه چیز است اوّل آنکه باریتعالی محبوبترین اشیاء باشد در نزد عبد دویم آنکه او را اولی بتعظیم داند سیم آنکه
او را شایسته و لایق عبادت داند مرتبهٔ دویم راضی بودن عبد است از باریتعالی در هر چیز که بحکم قضا و قدر بر آن جاری گرداند
و صحت آن نیز بر سه امر است اوّل تساوی احوال از فقر و غنا و صحت و سقم و شدت و رخا دویم سقوط خصومت او
با خلق سیم خلاص یافتن از سؤال و الحاح بغیر از وجه تعبد مرتبهٔ سیم راضی بودن برضای باریتعالی بحدیکه مشاهده
نکند در خود رضائی و سخطی تا آنکه باعث شوند او را بر حکم و فرقی نماند میان آنکه او را بجنت برند یا بنار و حاصل نمیشود این مقام مگر از برای
آنکسانیکه محبت ایشان بحضرت باریتعالی بکمال رسیده باشد رَزَقَنَا اللّٰهُ بِفَضْلِهٖ اما شکر قال الله تعالی وَقَلِیْلٌ
مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ و شکر اعظم طاعاتست و از اینست که عباد شاکر قلیلند زیراکه شکر بازای نعمت است از برای منعم پس
صدور آن علامت معرفت منعم است و قول و ثنای منعم بر آن و این طریق عوام است و در حکم مرتبه اولست مرتبهٔ دویم
شکر بر مکاره است و این یا صادر میشود از کسیکه مساویست احوال بر او پس از او صادر میگردد بسبیل اظهار رضا از آن یا از کسی
صادر میگردد که احوال مساوی نیست و صدور آن از آن کس از کظم غیظ و ستر شکوه است و رعایت ادب و سلوک مسلک
اهل علم مرتبهٔ سیم آنکه مشاهده نماید عبد مگر منعم را و هر گاه دید او را عظیم میشود در نزد او نعمت زیراکه منعم عظیم است و عطای
عظیم عظیمست و هر گاه دید او را و مشاهده نمود عظمت مشاهده مینماید او را با ادب و حیا و شیرین میشود در نزد عبد شدت
و مکاره و هر گاه او را مشاهده نمود منفرد و مشاهده نمینماید از او نعمتی و شدتی یعنی مرتفع میگردد در نزد عبد امتیاز اما حیا
قال الله تعالی اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی و حیا از اول مراتب خواص است زیراکه احد جزئی مرتبه احسانست و احسان آنست که
عبادت نمائی باریتعالی را بیقینی که گویا او را مشاهده مینمائی و او ترا مشاهده میکند و سبب حیا تعظیمی است که حاصل از دواست
و آن بر سه مرتبه است اوّل حیا متولد از علم عبد است بانکه باریتعالی او را مشاهده میکند و حاضر است با او در همه جا پس
متحمل میشود مشقت و مجاهده را و قبیح میگرداند در نزد او ارتکاب جنایت او منع میکند او را از اظهار شکوه و فرح و نشاط بهم میرساند از
خدمت در حضور محبوب و مولای خود مرتبهٔ دویم حیائیست که متولد میشود از علم بقرب یعنی دانستن بعلم یقین که باریتعالی اقرب
اشباست

اشیاست باو پس میخواند او را بمحبت و آن فوق و داست و مربوط میگردد بروح انس و مکروه میگردد در نزد او معاشرت خلق زیرا که
لذت انس بحق لازم دارد وحشت از خلق را و دوست میگردد در نزد او خلوت با حق تعالی که محبوب اوست مرتبهٔ سیم حیا نیست
که متولد میگردد از شهود حق و داخل است در آن حیا هیبتی که مقاومت نمی تواند نمود با او کثرت و تفرقه تا آنکه میرساند او را بعین
جمع و فنای محض پس نمیماند از او رسمی و اثری اما صدق قال الله تعالی فَاِذَا عَزَمَ الْاَمْرُ فَلَوْ صَدَقُوا اللّٰهَ لَكَانَ خَيْرًا
لَهُمْ و آن بر سه مرتبه است اول صدق قصد و نیت است و آن صحیح میگردد در داخل شدن در طریق ریاضت و سلوک و تلافی
و تدارک مینماید هر امری را که از او فوت شده و معمور میکند هر خرابی که در نفس بهم رسیده و علامت صدق نیت آنست که
رفع میشود از و داعیهٔ نقض عهد و صبر مینماید بر صحبت غیر اهل طریقت خود و ملازم میگردد اهل صدق را طوعاً و رغبةً و امتثالاً
لامر الله تعالی كُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ مرتبهٔ دویم آنکه دوست نمیدارد حیات و زندگی را مگر برای طاعت
و در نفس خود مشاهده نمینماید مگر تقصیر در طاعت و التفات نمی نماید بسوی مباحات و رخصات در شرع زیرا که ملاحظهٔ عظمت
حق مینماید و حقیر میگردد ما سوی الله در جنب عظمت حق و میداند که کسی قیام بحق عبودیت حق نمیتواند نمود مگر بحول و قوت حق
پس در هر نفس مقصر است بذاته مرتبهٔ سیم آنکه عمل عبد در ابتداء سلوک و حالت او در وسط و وقت او در مقام قرب و نهایت
موافق رضای باری تعالی بوده باشد پس در این وقت متصف میگردد به راضیه و مرضیه من حیث العمل و الاحوال الصادقة و قصور مستقیمه
اما اگر در ابتداء سلوک اعمالش غیر موافق رضاء باری تعالی باشد احسن عمل او ذنب است زیرا که صدور اعمال از و با اغراض فاسده است
و اصدق احوال وعده و کذبت زیرا که واردات و احوال و نفسانی و شیطانیست و اقصی قصور او سبب قعود او زیرا که مرتبهٔ قرب و
نهایت قصور او از خیال محض است و قعود او بهتر است از قصور جلالی زیرا که در مرتبهٔ اعلی جلال فرعونیت و دعوی ربوبیت است
و هرگاه در مراتب موافق رضاء حق بوده باشد صدور اعمال او بموضع مرضی است و آن مرضی حقست و احوال او و واردات او ملکی و رحمانی است
و قرب و نهایت او فناست و لاشیء محض پس قصور او از حقست و الله تعالی مستقیم القصد است زیرا که او منزه است از افراط و
تفریط که هر دو نقص است و او عدل محض است و قصور عادل مستقیم است اما ایثار قال الله تعالی وَيُؤْثِرُونَ عَلٰى
اَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و آن نیز سه مرتبه دارد اول آنکه اختیار کند خلق را بر نفس خویش و از اموال
و منافعات که جایز باشد شرعاً بذل آن نماید با آنکه آن ایثار مانع نشود او را از سیر و سلوک مثل آنکه آنچه سد رمق آن مینماید
از قوت که اگر آنرا بذل کند گرسنگی او را از کار باز دارد یا آنکه قوت صبر و توکل اگر قدری داشته باشد اما بالاخره محتاج بکسب
خواهد بود و از او را در طاعات باز میماند یا رخت خود را که حفظ میکند بدن او را از گرما و سرما و یا آنکه قدری از حلال دارد و اگر آنرا بدهد تحصیل
حلال بر او مشکل باشد و ضابطه آنکه هرگاه از ایثار جمعیت خاطر او مبدل بتفرقه و تشویش میگردد شرعاً خیر باشد بذل آن باید که اختیار
نماید خلق را بر نفس خود و تصحیح آن بر سه شرط است اول قصد تعظیم حقوق مسلمانان و ناخوش داشتن از صفت بخل و رغبت در مکارم
اخلاق و تحصیل صفت سخا و کرم مرتبهٔ دویم ایثار رضا و هوای نفس خود است بر رضای باری تعالی هر چند عظیم باشد در آن رنج
و مشقت و مدید باشد مدت آن و ضعیف گردد بآن جسم و بدن و میسر نمی شود این مرتبه مگر بضعیف گردانیدن قوای جسمانی حاصله از غذای
حرام یا شبهه یا مباح زیرا که ضعف بسبب ریاضت زیاده میگرداند روحانیت نفس را و در میکند بحضرت حق و مایل و راغب میشود
برجوع باصل و میداند که رجوع بدون ایثار رضاء خود بر رضاء الله او را روی بازگشت نیست پس اختیار میکند رضاء باری تعالی را
بر رضای خود و نیکو داشتن قواعد اسلام را زیرا که این از قواعد اسلام است و کمال قوت صبر داشته باشد زیرا که تحمل مشقت موقوف

(۲۴۸) بصیر است مرتبهٔ سیم ترک رؤیت ایثار است از خود و منسوب گردانیدن او را بحق زیرا که آنچه او راست ملکی و مالی که بکسی بذل کند بلکه مال و ملکت از حق است و نه از او راست حولی و قوتی که از و بفعل صادر گردد بلکه او را ذاتی و حقیقتی نمیباشد و لاشیٔ محض است پس ایثار کند نسبت حول و قوه و فعل و هستی را که هستی حق او ست بلکه هستی او ست پس واگذارد حق را بصاحب آن و اختیار نماید نیستی را که اصل او ست پس حق منفرد است در تحقق ازلاً و ابداً و غیر او ست فانی لایزال اما حسن خلق قال الله تعالی وَاِنَّكَ لَعَلی خُلُقٍ عَظِیمٍ و این خطاب بحضرت رسولست و مدح نموده باریتعالی او را بدین وصف بصفت عظیم و اقتدا و تاسی و تشبه بحضرت بر هر فرد از امت واجب خصوص بر اهل ریاضت و سلوک و مَنْ یُسَمّی بِالصُّوفِیِّ زیرا که علماء ایشان فرموده اند اَلتَّصَوُّفُ هُوَ الْخُلُقُ و تعریف نموده اند خلق را ببذل المعروف و ترک الاذی و حصول آن موقوف بر سه امر است علم بمعروف و اذی و کرم و جود و صبر و آن بر سه مرتبه است اوّل حسن خلق عبد است با خلق بانکه بداند که خلایق هر چند ایشان را در اصل ذات و فطرت حدیست واحد اما باعتبار فعل و استعداد که قوهٔ قریب الفعل است بتفاوت واقع شده اند در جمیع امور و ایشان در تحت قضا و قدر حقتعالی که باقتضاء اعیان ثابتهٔ ایشان جاریست محبوس و موقوفند پس باید که با هر یک از خلق بقانون و قرار داد خلق عمل و سلوک و معاشرت نماید تا آنکه ایمن از جور و تعدی او گردند تمام خلق حتی الکلب که اخس مخلوقاتست مأیوس از احسان او و نیز نباشد و حسن خلق آن نیست که در میان جهال معروفست که منجر میشود بترک امر معروف و نهی از منکر حاشا و کلا مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال مرتبهٔ دویّم حسن خلق عبد است مع الحق بانکه بداند که آنچه صادر میگردد از او بتمامه واجبست که عذر خواهی نماید از آن زیرا که هر چند عبد سعی و جهد کند بر بندگی صادر نمی شود از او مگر افعال ناقصه زیرا که عبد ناقص است بذاته و آن مکنت او ست و غیر زایل است و از ناقص صادر نمیگردد مگر آنچه ناقص است و بداند که آنچه از حقتعالی باو میرسد بتمامه نعمت و فضل و کرامت و خیر محض است و از خیر صادر نمیشود مگر خیر و بداند که هرگز از عهدهٔ شکر منعم باریتعالی نمیتواند بیرون آمد زیرا که شکر صادر از عبد نیز نعمتی است دیگر پس همیشه مقصر است در بندگی مرتبهٔ سیم آنکه مجرد گرداند تخلق خود را با انتساب و اکتساب بخود و بداند که آن موهبتی است از حقتعالی و بعد از آن مجرد گرداند نفس را از ملاحظه عدم نسبت تخلق را بخود و از این ترقی نماید و غایب شود از ملاحظهٔ خود و متوجه بسوی احدیت ذات من حیث الذات و بسوی احدیت جمع من حیث الصفات و بعد از آن مضمحل گردد در فردانیت و فانی شود در عین بالکلیه اما تواضع قال الله تعالی وَعِبادُ الرَّحْمنِ الَّذِینَ یَمْشُونَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْناً و هون رفق و لین و تذلل و تلبیت که حاصل میشود در نفس بوجه الرجاء او الخوف و مراد در اینمواضع تواضع عبد است از برای حقتعالی در حکم و امر او لاستحقاقه و سلطانه و آن سه مرتبه دارد اوّل آنکه بنعت عبد قبول نماید احکام الهی را امراً و نهیاً و ملاحظه کند منقول را با معقول یعنی طلب نکند سبب و علت عقلی از برای احکام بلکه قبول آن محض امتثال باشد بانکه امر واجب الاطاعتست و مشاهده نکند از برای خلاف آن طریقی و تصحیح منیابد این مرتبه مگر بانکه اعتقاد ثابت و راسخ داشته باشد بانکه نجات نیست مگر بمتابعت و بانکه عقول مشوب بوهم مقید در چاه طبیعت نمیتوانند رسید بحکمت و سر احکام شریعت مرتبهٔ دویّم آنکه تواضع و فروتنی نماید از برای هر یک از مؤمنان و مسلمانان و تکبر و ترفع ننماید بر احدی از اهل دین خود زیرا که همه عبد یک سید و مولا میباشند و کاه باشد که آنکه تکبر بر او مینمائی او را قدری در نزد سید و مولا باشد که ترا نباشد و این تواضع در حق اهل ایمان بحسب ظاهر و باطن است اما در حق موجودات در باطن با ایشان در تواضع باشد زیرا که مخلوقات سید و مولا اند و اگر ایشان را میخواست و صلاح و حکمت در خلق ایشان نبود خلق نمی نمود ایشانرا و هر فرد را بموجب حکم شرع در مادهٔ آن عمل باید نمود من حیث الامر در اعانت و نصرت اهل

وبن آنچه از او آید اجمال نماید مرتبهٔ سیم تواضع عبد است مع الحق بآنکه مشتغل نماید از برای خود در خدمت او و توقف (۲۳۱)
نماید در بعض امر و نهی بوجه ما مور و دخل ندهد استحسانات عقل را در طریق تعبد و بندگی و قطع کند از فواید و ثمرات اعمال و اجتناب
نماید از هر چیز که سبب منع او خدمت میشود و او را مشتغل کند از مشاهدهٔ نسبت اعمال بخود و بعد از آن از ملاحظه و انی که از برای
خود میدانست و بعد از آن از ملاحظه ملاحظه الی ان یغیب فی عین الجمع و حصل له الفناء و هو اصله اما فتوت قال
الله تعم فتیة آمنوا بربهم و زدناهم هدًی و فتوت اسم است از برای قلب صافی از صفات نفس و آن یادتی هدایت هست
چنانکه حضرت موسی ع سوال کرد از فتوت حقتعالی جواب فرمود که فتوت آنست که رد کنی بمن نفس و قلب خود را خاصه را چنانکه گرفتی
آنرا از من طاهر او در اصطلاح صوفیه فتوت آنست که نه بینی از برای خود فضل بر احدی و ندانی از برای خود حقی برکسی و آن بر سه مرتبه است
اوّل ترک خصومت یعنی منازعه و مجادله با مردمان در امور دنیوی بآنکه اگر او را بر کسی حقی باشد مطالبه نکند ظاهرا و فراموش
کند آنرا باطنا و اگر ذلت و لغزشی از کسی سر زند تغافل کند و اگر اذیت از کسی باو رسد از خاطر محو نماید تا آنکه با صفاء وقت با مردمان
تواند صحبت داشت مرتبهٔ دوّیم آنکه محبت کند با کسی که با او عداوت میکند و احسان کند با کسی که با او بدی میکند و عذر خواهی
نماید پیش کسی که او بدی با او نموده از روی شفقت نه از وجه کظم غیظ و از روی رضا نه از روی صبر مرتبهٔ سیم آنکه تمسک
باستدلال عقلی نجوید در سلوک زیرا که استدلال رافع حجاب نمیشود و مشوب و مغشوش نکرداند از اجابت دعوت حق را
بثواب و عوض و توقف کند در مقام مشاهده نه برسوم و آثار بلکه قطع نماید از ماسوی الله و خود بینی از ماسوی الله است پس قطع
نظر از رؤیت خود و قطع از قطع نظر نماید تا آنکه فناء او در عین جمع حاصل شود اما انبساط قال الله تعم حکایة عن کلیم أتهلکنا
بما فعل السفهاء منا ان هی الا فتنتک تضل بها من تشاء و تهدی بها من تشاء استدلال ازین آیهٔ کریمه بر انبساط
بآنکه استفهام انکاریست بر آنکه باریتعالی هلاک نماید دانا یا نرا بفعل سفها و جهال و انبساط ترک احتشام است و آن بر سه
مرتبه دارد اوّل انبساط مع الخلق بآنکه اعتزال نماید از ایشان برای غبطه نفس خود یا از خوف قلت نصیب خود و جاری
گرداند بر ایشان احسان خود را و سلوک نماید با ایشان با وسعت خلق و منع نکند کسیرا از تردد در نزد خود بشرط آنکه قدم
باشد در علم و دایم باشد مشاهده او حق را ادا نما مرتبهٔ دوّیم انبساط مع الحق با خوف و رجاء در بدایت سلوک
و حال و مقام اما در مقام قلب و اواسط احوال با خشیت تعظیماً و هیبة و اما در مقام نهایت و تمکین مرتفع میگردد احتشام
و محتشم و منبسط نمیباشد مگر احتشام باریتعالی مرتبهٔ سیم پیچیدن بساط انبساط است و مندرج گردانیدن آن در بسط حق در اسم الباسط
و فانی گردد در آن و این مقام معبر بحسب اللهم معی و اسع الهیة اما قسم اصول ان نیز بر ده قسم است اوّل قصد دوّیم
عزم سیّم اراده چهارم ادب پنجم یقین ششم انس هفتم ذکر هشتم فقر نهم غنی
دهم مراد اما قصد قال الله تعم و من یخرج من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع
اجره علی الله چونکه مقام اصلی انسان مرتبه قلب است و بیت و وطن او است پس قصد عروج از موطن قلب بسوی حضرت اله
خروج از بیت است و از آنچه استشهاد بآیهٔ کریمه نموده و بدانکه نفس انسان از مبدا او که وحدت ذاتست الی اوّل عالم
اعلی که مرتبه قلب است آنرا روح میخوانند و عالم آنرا عالم امر میگویند که قل الروح من امر ربی و از ابتداء عالم خلق
او را قلب و بعد از آن نفس مطمئنه و بعد از ان ملهمه و بعد از آن لوامه و بعد از آن اماره و آن آخر عالم خلق و اسفل سافلین است
که لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین پس اوّل حرکت قلب است از اسفل سافلین صبعت

الی وطنه

گلشن بیستم

(۵۰) در حقیقت این کتاب است بعد از آن از طی اوکه وسط سیر نزولی است وابتدای سیر عروجی واین مرتبه قلب در احادیث بروح
قدسی معبر است چنانکه در حدیث وارد است که از برای انبیا پنج روح میباشد یکی روح قدسی و آنچه از دیگر بابست ویعبر
مطمئنه ای عرام اتب فرموده اند ودر قران مجید در موضعی مسمی بقلب است که اِلَّا مَنْ اَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ودیگر موضع مسمی ومعبر
برب است وخطاب بنفس مطمئنه در تحت وست مرتبه دوم عالم خلق است فرموده که یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي اِلَی
رَبِّكِ وما فوق قلب که عالم امر است در عرف بلطایفه مسمی ومعبر بعوالم الهیه است وآن نیز نخست مرتبه وحدت ذات که مبدء
اشیاست ومسمی باسم رب الارباب است چنانکه در ادعیه ماثوره وارد است که یَا رَبَّ الْاَرْبَابِ وَیَا اِلٰهَ الْاٰلِهَةِ وقصد
عزم جزم وجد نمودن است بچشم واحد برای حرکت بسوی مقصود بغیر میل والتفات بطرف دیگر وآن سه مرتبه است مرتبه
اوّل قصدیست که برمی انگیزاند وبرپا میدارد قاصد را بارتیاض وجد وجهد در طلب حق وآن علم ومعرفت یقینی است کشفی
که حاصل شده از تعبد نه علم ومعرفت عقلی ونقلی است بلکه این علم ومعرفت کشفی است که در حدیث وارد شده که علم نوریست
که میاندازد آنرا باریتعالی در قلب آن کسی که میخواهد از بندگانش وخالص میکرده از شکوک وشبهات ودور وخالی میکرداند قاصد را
از جمیع اغراض که غیر حقند وعبادت میکند حق را از برای او لا لغیره حتی حصول کرامات وورود حالات مرتبه دویم
قصدیست که منقاد میکرداند قاصد را بعمل کردن بمقتضای علم شرعی تا آنکه محلی کرداند ظاهرش را باعمال واقوال صالحه حسنه
وباطنش را باخلاص واوصاف حمیده واجابت مینماید داعی حق را در سائر امور وعلانیه آن واین اول تعرف الهی است در قلب
واول جواذبست او را بسوی فنا در حضرت عین جمع مرتبه سیم قصدیست قوی که مؤید بنور حق بحدیکه حاصل نمیشود سببی ومانعی مگر آنکه
آنرا پاره میکند ودور میکردد عارضی مگر آنکه دفع ورفع مینماید آنرا از پیش راه خود ودور نمیبیند مشقتی در طاعت وترک هوا
مگر آنکه آسان میکرداند در نظر قاصد ومتحمل میشود آنرا تا آنکه قطع مینماید جمیع وسایط واسباب را ومیرسد بمسبب پس مضمحل ونابود
میکردد در بحر جمع ونمیماند از او اسمی ونه رسمی ونه اثری اَمّا عزم قال الله تعالی فَاِذَا عَزَمْتَ فَتَوَکَّلْ عَلَی اللّٰهِ وعزم تحقیق
قصد است واول شروع در حرکت وفعلست وآن سه مرتبه دارد اوّل اباء وامتناع نمودن است بحکم علم زیراکه حال اقتضای
شهود وفنا میکند وعلم اقتضای غیبت وعمل مینماید وحال اقتضا مینماید استدامه نور انس را وعلم استدعا میکند ترک هوا وخواهش
واماته آنرا وحال اقتضا مینماید اطلاق وغیر مقید بودن وعلم استدعا مینماید قید ومقید بودن را مرتبه دویم عزم طلب
میکند استغراق وتواتر بروق ولمعات ولوایح انوار جمال مشهود را واستیلاء آنرا بر شاهد چنانکه ذهول وغیبت بهم رسد اورا
از نفس خود واتصال بمشهود واین کرد دار طرد وضلال بارتفاع حجب واشراق سبحات وجه معشوق مرتبه سیم عزم
حصول معرفت عزم است بعد از تخلص از عزم زیراکه آن صفتی است از برای عازم وفعل صادر از عازم بسبب عزم است واین
لازم دارد کثرت را پس لازمست بر سالک که نفی کثرت نماید وهرگاه از عزم که سبب فعل است خالص کردید باقی میماند بلا صفت
وبلا فعل وبعد از ان عزم بر تخلص از علم بدون عزم تا آنکه برسد اورا برق تجلی ذاتی وبسوزاند خرمن هستی موهوم اورا اَمّا اراده
قال الله تعالی قُلْ کُلٌّ یَعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهِ وشاکله جبلت وفطرت غریزی عبداست ومنشاء اراده است واراده از قوانین طریقت
زیراکه آن از طوع ورغبت است وآن سه مرتبه دارد اوّل برطرف کردن رسوم وعادات وتصحیح آن عمل بمقتضای
قانون شریعت وصحبت ومجالست با سالکین بقصد صحیح ومجرد کردیدن از جمیع موانع وشواغل از احبا واقربا وغیر ایشان از
موانع مانند جاه ومنصب ووطن وتقرب باخساء که باعث جمعیت قلب وآسان شدن سلوک بطریق حقند واین اول مرتبه

مرید است هر کس که باین وصف باشد اطلاق مرید بر او نتوان کرد مرتبهٔ دویم قطع کند خود را از همه چیز و دائما بمزید حال (۲۵۱)
و ترویح انس باشد و بر آنچه موجب زیادتی صفای حال و تقویت یقین است مشغول گردد تا آنکه وحشت از خلق و انس بحق و ماید
و سایر باشد میان حکم حال و حکم علم یعنی غالب نکرداند حکم دیگری را بر دیگری تا در زمرهٔ مقتصدین شمرده شود و اجتناب کند از
طرف افراط و تفریط زیرا که حالت متوسطین در تردد و تبدلست و الله تعالی یقبض و یبسط یعنی ظهور حکم علم که قبض است و آن ظهور اثبات
و حکم حال که بسط است و ظهور وحدتست مرتبهٔ سیم ذهول و غیبت است از نفس خود و غیر خود از ماسوی الله و شهود الحق
بغلبهٔ حال و سکر با صحت استقامت از برای حفظ اوقات ما أمر به فی الاوقات من الفرایض و النوافل زیرا که باید محفوظ باشد
از مخالفات و رعایت کند حقوق حق را و شیخ و رفیق و سایر خلق را تا آنکه مرید با ادب بود مع الحق و الخلق و این علامت صحت حالست
اما ادب قال الله تعالی وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللَّهِ ادب حفظ حدود و مدود حد در شریعت مع الحق و الخلق من غیر زیادة و نقصان
و آن بر سه مرتبه است اول آنکه خوف بر او غالب نگردد که بحد یأس از روح و رحمت حق برسد و رجا نیز بر او غالب نشود که
ایمن گردد از مکر الله یعنی از جزای عمل و ضبط نماید خود را از ظهور سرور که جرات بهم نرساند از تجاوز در حدود و حسن ادب سلوک
بر طریق عدل و استقامت و احتراز و اجتناب از طرف افراط و تفریط است مرتبهٔ دویم خروج از خوف و دخول در
قبض و خروج از رجاء و دخول در بسط است زیرا که خوف و رجا از صفات نفس است و خوف از عقاب معصیت است و رجاء امید ثواب
بر طاعت و قبض و بسط از صفات قلبست و قبض ناخوش بودن سالکست بر بقاء ملاحظهٔ انیت و بسط فرح و انبساط او ست از مشاهدهٔ
حق و فناء او در بحر جمع مرتبهٔ سیم معرفت ادب باآنکه بداند که ادب دارنده و مؤدب حق است و نفی کند فعل و صفت را
از خود و بعد از آن خالص گردد از فناء ادب خود در ادب حق بعد از آن خالص گردد از علم بفناء ادب خود و مستغرق گردد در شهود
تا آنکه خلاص شود از علم باستغراق پس باقی نماند از او عینی و اثری اما یقین قال الله تعالی وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ
و یقین مرکب بردارنده و بمنزل رسانندهٔ است سالک را در آن طریق که گفته اند که آن غایت معاد عوامست و نیز گفته اند که
اول خطوهٔ خواص است و آن سه مرتبه دارد اول علم الیقین است و آن قبول نمودن اوامر و نواهی شرع و کل ما جاء به النبی است
از بیان امر آخرت و غیر آن باعتقاد راسخ و جازم غیر زایل مشکک بشک بلکه تصور امکان غیر ما اعتقده ننماید و اعتماد کند و قبول نماید
رؤیات صادقه و کشف صوری و توحید افعالی را زیرا که ایمان بوقوع آنها باعث آن میشود که برای آن نیز واقع شود و مقوی یقین
او گردد مرتبهٔ دویم عین الیقین است و آن شهود حقایق اشیاست گاهی بکشف و حصول عود او بحالت فطری و ادراک حقایق
عالم قدس و غنی شدن او در اسمند رکاب از استدلال و بالعیان عن الخبر و ازاله و رفع نمودن شهود است حجاب علم را زیرا
که علم حضور صورت مطابقه معلوم غایب از حضور است و شهود حضور شیئی است معاینه مرتبهٔ سیم حق الیقین است و آن طلوع
صبح و شمس وحدت حقیقت من غیر وراء الحجاب و فانی شدن ظلمت لیل کثرت موهوم مجازاست و خلاص شدن او ست از
محل صفت یقین زیرا که صفات محل موصوفست پس هر گاه فانی شد علم او در علم حق و علم حق عین ذات او ست پس باقی ماند و رسم یقین
بالکل پس فانی شدن اسم او ست در عین حق بالکلیه فلا یبقی له اسم چنانکه نبود از برای او الا رسمی اما انس قال الله تعالی
إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ استشهاد بآیهٔ کریمه بانس آنست که قریب غیر المنفک المحیی علی النفس دائما
نگردد مگر از نفس او و آنکه محبوبست برحب من احسن الیه پس هر گاه اعتقاد نمود که حقتعالی محسن علیه و قریبست انس و آرام
بهم میرساند با او و از غیر او وحشت بهم میرساند و آن بر سه مرتبه است اول انس بشواهد که مشاهده بکند و مبتدا اند که قدم در وادی

 سلوک وقرب گذاشته وآن لذت ذکر و طاعت است بعد از آن که نبوده و تغذی روح بذوق سماع بعد از آنکه نبوده وآن بفهم
اشارات و اعتبارات لطیفه از هر کلام و از هر محسوس باین حس کان و ادراک معانی لطیفه اولاً بقلب و بعد از آن سرایت میکند بنفس و
گاه باشد که سرایت نماید ببدن در وی دهد او را اقشعرار و لذت حسیه فوق جمیع لذات و گاه باشد حرکات اختیاریه و غیر آن صادر گردد
و بشنود از باطن و قوای خود ندا و خطابات میان روح و سر و رب خود عتابات لذیذ و پس تغذی روح بآن سرور و فرح حاصل
میگردد و غنی میگرداند او را از اکل و شرب مرتبهٔ دویم انس بنور کشف است وآن حاصل از انس اول است و داخل است در این حال
وله هیمان وآن هیبت حاصله از استغناء محبوب بر قلب محب است لفقره و احتیاجه الیه پس انس با هیبت محبوبیت در آن لذتیست
که نرسیده است بآن هر که باین مرتبه نرسیده و پس بعضی از اهل این مرتبه ضعیف میگردد قوه عقلی ایشان و بی باک میگردانداز تدبیر بدن
و اصلاح آن اما مضبوط است امر طاعت ایشان فعلاً و قولاً و بعضی دیگر سلب میشود از ایشان صبر و طاقت و رفع میشود از ایشان
حکم علم و قلم تکلیف و از ایشان ظاهر میگردد آثار غریبه از مکاشفات و خوارق عادات و بعضی دیگر بتأیید باریتعالی بیرون میروند
و ترقی میکنند از این مرتبه و بهوش میایند بزودی هر چند سکری عارض شود و نفوذ میدارد باریتعالی عقل و علم ایشان را تا برسند
بحد تمکین و از اینست که در بعضی ادعیهٔ مأثوره وارد شده اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُکَ اَنْ تُحَبِّبَ اِلیَّ لِقائَکَ مِنْ غَیْرِ ضَرّاءَ مُضِرَّةٍ وَلا فِتْنَةٍ
مُضِلَّةٍ مرتبهٔ سیم اضمحلال و ابطال رسم اوست در شهود حضرت احدیت باعتبار عبارت و بلا اشارت الی حد و بلا وقوف
علی کنهه زیرا که عبارت حد عقل است و در حال معنی عقلی نیست که تعبیر از آن شود و امور ذوقیه وجدانیه است و هر که ذوق آن نکرده
نفهمد آنرا و اشاره و مشار الیه است و آن محدود است و وقوف بر کنه نیست زیرا که مبرا او از صفات و نعت و اضافات باقی
نیست بغیر از او فلیس العارف والمعروف الا هو و آنچه بیان میشود از برای فهم زیاده میگرداند مگر ابهام را در عرفان او اما
ذکر قال الله تعالی وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذا نَسِیتَ و ذکر تخلص از غفلت و نسیانست و آنرا سه مرتبه دارد اول ذکر و یاد
کردن باریتعالی باسماء او و قرائت قرآن و ادعیه و کل ما ورد فی الشرع از تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید و تکبیر و غیر آن با حضور قلب
و وجدان مذکور و بهترین اذکار تهلیل است چنانکه حضرت رسول صلعم فرموده که افضل ذکر من لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰهُ است و در آن توحید و تنزیه
از شرکت و فارق بین کفر و ایمانست و ارتکاب کل اوامر و اجتناب از جمیع مناهی بقصد قربت و امتثال و حضور قلب ذکر است
مرتبهٔ دویم ذکر خفی است و آن عبارت از حضور قلب و مراقبه و ملاحظه و ارادت و غیر آن از امور قلبیه است و هر چند آنها ثمره ذکرند
و اخلاص از فتور و بقایای مشاهده مذکور و ذهول و غفلت از تفرقه که موجب غفلت از حق است و دوام مناجات و تلقی سر است
هر چند بحسب ظاهر با خلق با رعایت امور ظاهری مشغول باشد اما غافل از حق در هر نفس نبوده مرتبهٔ سیم ذکر حقیقی است
و آن اتحاد ذکر و ذاکر و مذکور است و ذهول ذاکر از نفس خود زیرا که ذاکر شهود نفس خود را لیس له حقیقة الا رسم موهوم پس هرگاه
ذهول از رسم موهوم حاصل شد متحد میگردد ذکر و ذاکر و مذکور و این است ذکر حقیقی چنانکه در قرآن مجید فرموده شَهِدَ اللّٰهُ
اَنَّهُ لا اِلٰهَ اِلّا هُوَ اما فقر قال الله تع یا اَیُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَی اللّٰهِ و فقر عدم ملکیت و آن بر سه مرتبه است
اول فقر زهاد است و آن طلب نکردنست و اگر حاصل شود بلا طلب ضبط نمودنست و امساکات لسانست از ذکر آن لا مدحاً
ولا ذماً زیرا که مدح و ذم آن هر دو شغل بآنست و مراد فراغ از آنست ظاهراً و باطناً پس محبته ذکر داند قلب را از تعلق بآن و مشغول
نکرده اند لسانرا ظاهراً باسم آن و طلب نکند و ترک نیز ننماید زیرا که موهم عجب و دعوی و ریا و غیر آنست پس فلاح در عدم طلب
و ترکست چنانکه منقولست لا کَدَّ وَلا رَدَّ پس نماند دنیا را در نزد او قدری لا بالطلب و لا بالترک مرتبهٔ دویم رجوع بسابقه

و ذکر

وذکر ویاد قبل از وجود او علما و غار خا و آن عدم او ست پس ظاهر میگردد برا و که نفس وآنچه متعلق باوست از نفس و کمال و طاعات و عبادات
وحالات ومقامات وآنچه منسوب میدارد بخود محض فضل حقتعالی است پس مجرد میشود از جمیع وتسلیم نماید آنرا بمالک و رجوع نماید بحیثیت
فقیر لا نفس لهٗ ولا مال کما هو فی الاوّل مرتبه سیّم شهود اضطرار اوست در کون وتحقق وجود او بحق زیرا که او لا حقیقة له است پیش
از تحقق او در علم پس ایجاد او نه باختیار اوست پس مضطر است در تحقق هرچند مختار است بعد از وجود زیرا که بعد از وجود او ر است
اقتضا و این تابع وفرع وجود اوست وآنچه براو وارد گردد متفرع بر عین لا حقیقة له اوست ومتفرع بر اصل لا حقیقة له لا حقیقة له است
فی الحقیقه پس نیست از برای او فی الحقیقه لا اسم ولا رسم ولا اثر کما قال رسول الله صلعم اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ ومراد
از فقر ممکن واز سواد عدم وجود است پس ممکن در دارین عدم محض است وامور مجازیه را اعتباری نیست مگر اعتباری پس حق ازلاً وابداً
متفرد در تحقق است وممکن نیز ازلاً وابداً متفرد بعدم است اما غنا قال الله تعالی وَوَجَدَکَ عَائِلًا فَاَغْنٰی وغنا وجود ملک است
وضد فقر وآن سه مرتبه دارد اوّل غنا قلب است بالله تعالی از جمیع اسباب زیرا که تعلق باسباب فقر است فی الحقیقه از آنکه
اسباب را تاثیری نیست فی الحقیقه پس تعلق بما لیس له تاثیر فقر است واز اینست که گفته اند که اَلْغِنٰی غِنَی الْقَلْبِ وکثرت مال واسباب غنی
نیست زیرا که آن نیز متعلق بکثرت وقلت اسبابست پس باوجود مال وغنا فقیر است وقلب غنی بالله تعالی سالم است از مشاهده وتعلق
باسباب وتسلیم مینماید بحکم قضا وقدر زیرا که وقوع آن بر وفق صلاح وحکمتست وخلاص میگردد از منازعه ومخاصمه با حق وخلق وترک
منازعه با حق باعتبار یقین او بانکه آنچه الله تعالی میکند محض صلاح وحکمتست وترک مخاصمه با خلق زیرا که آنچه صادر میشود بحکم قضا وقدر است
وآن صلاح است مرتبهٔ دوّیم غنا نفس است وآن استقامت اوست بر امور ماموره مرغوبه شارع وسالم ماندن اوست
از ارتکاب نواهی ومکروهات شارع وخالص میگردد از ملاحظه حظوظ خود از اشیاء محسوسه ومعقوله واین باعتبار تاثر اوست بصفات
قلب زیرا که نفس در این وقت مطمئنه است ورو میکند بحق وقبول میکند قول داعی او را با شوق وطوع زیرا که میخواهد تشبیه بقلب را پس جدا میگردد
از ماسوی الحق وعادت مینماید بمشاهدهٔ توحید افعال مرتبهٔ سیّم غنی بحق است یعنی اتصاف اوست بصفات الله تعالی کما صار عِلْمُهٗ
کَعِلْمِ الْحَقِّ وَکَذٰلِکَ بَاقِی صِفَاتِهٖ وَغِنَی الْحَقِّ عَنِ الْعَالَمِیْنَ پس غنای او غنای حق است وغنای حق بذات است نه باسماء وصفات
پس او غنی میشود بذات خود وآن عدم است پس غنی میشود از وجود ورجوع میکند بذات خود که عدم است پس فقیر ومحتاج نیست بوجود عارضی
واین غایت غناست وفنا چنانکه گفته اند اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللهُ اما مراد قال الله تعالی وَمَا کُنْتَ تَرْجُوْا اَنْ یُّلْقٰی اِلَیْکَ الْکِتَابُ
اِلَّا رَحْمَةً مِّنْ رَّبِّکَ واستشهاد بآیه کریمه مراد آنکه حصول مقصود ومراد گاه میباشد بدون قصد واراده قاصد ومرید ومحض فضل وامتنان
از حقتعالی بعبد میرسد وگاه بقصد واراده واکتساب واسباب حاصل میگردد ودر عرف ارباب سلوک مراد کسی را میگویند که کشف وجذب
او پیش از اجتهاد وسلوک حاصل گردد ومرید کسیرا گویند که اجتهاد او قبل از کشف وجذب او بعد از سلوک باشد ومراد واصلست بمحض
اجتبا ومرید مهتدیست باکتساب چنانچه باریتعالی فرموده یَجْتَبِیْۤ اِلَیْهِ مَنْ یَّشَآءُ وَیَهْدِیْۤ اِلَیْهِ مَنْ یُّنِیْبُ وحضرت رسول صلعم
مراد است زیرا که عصمت ونبوت باکتساب حاصل نمیگردد بلکه محض فضل وامتنانست واز این است که باریتعالی فرموده که نبودی امید
داشته باشی القاء کتاب را بر تو مگر آنکه نبوت وکتاب برای تو محض رحمتست وآن سه مرتبه دارد اوّل آنکه حفظ میکند ونگاه میدارد
باریتعالی بنده را از ارتکاب قبایح هرچند او مطبع میل داشته باشد بارتکاب فواحش وعبادات از و صادر میشود هرچند مطبع خواهش
با آن نداشته باشد واین فضلیست خاص واز اینست که گفته اند علامت توفیق عبد آنست که فواحش وقبایح از او صادر نمیگردد هرچند سعی در
حصول آن نماید واین آثار عنایت حق است درباره عبد مرتبهٔ دوّیم آنکه وضع مینماید از بنده آنچه موجب تغیّر ونقص است وعافیت میدهد

اورا از آنچه ملوم گردد واگر ترک اولی از وصادر شود توبه از آن میباید که ثمره توبه او اکثر خیر است از صادر نشدن آن ترک اولی چنانکه از آدم ع وغیره از انبیاء ع میسوزاند بار ندامت صفات ذمیمه کامنه در نفس اورا مرتبه سیم اجتباء برگزیدن حضرت عبد را و خالص گردانیدن اورا برای خود ابتدا بدون سابقه جهدی بلکه بمحض تفضل چنانکه بموسی ع نموده که بطلب نار رفته و اورا نبوت کرامت فرموده و در موسی ع حکم از ظاهر غالب بود واز آن بود که مبتلا گردیدند قوم او بمصایب و محتاج شدند بقتل یکدیگر و مخصوص گردانید عیسی ع را بغلبه حکم الباطن و رفع نمود از ایشان جهاد را و مشغول بودند در طاعت و رهبانیه و مخصوص گردانید حضرت رسول صلعم را بجامعیت بین الجلال و الجمال و باو کرامت فرمود قرآن را که جامع کلم است و تمام گردانید بسبب او مکارم اخلاق و رحمة للعالمین را اما قسم اودیه آن نیز برده قسم میباشد اوّل احسان دوّم علم سیّم حکمت چهارم بصیرت پنجم فراست ششم تعظیم هفتم الهام هشتم سکینه نهم طمانینه دهم همّت بدانکه وجه تسمیه این قسم با ودیه آنست که عظیم و دشوار میباشد اجتهاد و سلوک در آن و عقلا را در آن مدخلی و شیطان را در آن تصرف نیست وگاه میشود که در این قسم مهالک و معاطب و آفات روی میدهد سالک را چنانکه مسافر را در بیابان و اگر تایید الهی و برهان قدسی و نور هدایت شرعی نباشد بسیاری از اهل سلوک را در آن گمراه میگرداند وَلَكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِي بِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ وَمَنْ يَهْدِي اللّٰهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُضِلٍّ اما احسان قال الله تعالی هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ و گفته شد قبل از این که احسان آنست که عبد عبادت کند حق را بوجهیکه گویا او را مشاهده میکند و اگر عبد او را نمی بیند او عبد را می بیند و آنرا سه مرتبه است اوّل احسان در نیت است زیرا که جزای عمل مترتب بر نیت است پس باید که نیت خود را در اعمال مطابق و موافق آنچه از صاحب شریعت مقرر شده بگرداند و خالص نماید آنرا از جمیع اغراض و اعواض در حالت شهود معبود و درست گرداند قصد او بطرف معبود و میل نکند بما سوای او و غافل نشود از او یک طرفة العین مرتبهٔ دوّیم احسان در احوال که ثمرهٔ اعمالست نه احوال که محض موهبتست پس رعایت کند در ملاحظه احوال بآنکه او را از فضل باری تعالی داند و نسبت ندهد آنرا بثمره اعمال و اجتهاد خود و این احوال خواه ظهور انوار و هواتف و الهامات و اشخاص مثالیه را صور روحانیه باشد و خواه ورود معانی و حقایق در قلب و علامت صحت آن اینست که اگر بعد از ورود و فراغ از آن نفس مایل و راغب بطاعت و بطرف حق میگردد و سکون و آرام و طمانینه در قلب حاصل میشود آن احوال حقست و اگر میل بکسالت و نوم و محسوسات و رعونت و نشط در قلب بهم میرسد آن احوال باطل و از شیطانست پس استمداد و رفع آنرا از شیخ خود و از اخوان طلب کند و پوشیده دارد احوال را و اظهار آن نکند مگر نزد شیخ خود و اخوان معتمد و متدین فارغ از رشک و حسد مرتبه سیّم احسان بوقت بآنکه غافل از مشاهده نگردد و ابداً دائماً بآنکه همت او متعلق نگردد بجدی زیرا که تجلیات غیر متناهی است و محجب نگردد از مشاهده خود و اشخاص جمالی وَلَا يَطْلُبُهَا غَيْرًا وَيَرْتَفِعُ الْكُلِّيَّةَ إِلَى الْحَقِّ وَيَقْطَعُ النَّظَرَ مِنْ مُشَاهَدَةِ الْغَيْرِ لِعَدَمِ وُجُودِ الْغَيْرِ فِي مُشَاهَدَةِ الْغَيْرِ واما علم قال الله تعالی وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا علم آنست که حاصل گردد بدلیل عقلیا و نقلیا و رفع شود بسبب آن جهل و آن را سه مرتبه است اوّل علم جلی ظاهر که مستفاد میشود بعیان مثل مبصرات و جمیع مشاهدات و وجدانیات حاصله بحواس باطن مثل علم بسیری و گرسنگی یا باستفاضه صحیحه یعنی بشهرت و تواتر که مفید یقین باشد یا بتجربه قدیما و حدیثا مثل اسهال از سقمونیا و سایر از خواص اشیاء بتجربه مرتبهٔ دوّیم علم خفی و پوشیده از غیر عالم و آن حاصل میشود از اعمال و افعال حسنه و طاعات در قلوب صافیه از هوا و نفوس زکیه از ذمایم اخلاق کما قال رسول الله صلعم مَنْ عَمِلَ بِمَا يَعْلَمُ عَلَّمَهُ اللّٰهُ مَا لَا يَعْلَمُ و در این مرتبه است که ظاهر میشود حق که غایب و محجب بود بحجاب عیوب نفس و غایب میگردد خلق که ظاهر بود و دیده میشد بعین بسبب احولیت که در آن بود پس بعد از ازاله آن عیب و مرض از عین بصیرت لَا يَرَى الْوَاحِدَ إِلَّا الْوَاحِدُ مرتبه سیّم علم لدنی یعنی علم فایض از حق بلا وجه عقلی و لا نقلی و ظاهر میگردد حقایق اشیا گاهی و نیست تعریفی از برای حقایق ایشان الا گاهی و حصول این از برای

کسی ست که نبوده باشد میان او و غیب الحق حجاب یعنی باقی نمانده رسم خلقیت و اثرانیت زیرا که حجاب میان خلق و حق همان خلق است فاذا (۲۵۵)
رفع الخلق لا یبقی حجاب و لا محجوب و یبقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام فافهم اذا کنت ذا فهم اما حکمت قال الله
تعالی یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و حکمت اسم است از برای وضع شیء در موضع آن و آن سه مرتبه دارد
اول اعطاء هر چیزی را حق آن و آن عمل نمودنست بمقتضای قرار داد حق در ظاهر احکام شرع و توقع داشتن از هر یک بقدر استعداد
ایشان علما و عملا و حکما یا آنکه بحکم وراثت از انبیاء علم بحقایق اشیا از عالم اقدس فایض گردد و بمقتضای آن احکام باطن اشیا را وجه
حکمت جاری گرداند و تعدی ننماید از اعطاء حکم الاشیاء اولا ظاهرا و باطنا تا آنکه حکیم باشد و خلاصی یابد از ظلم و جور که ضد و نقیض حکمت است ظاهراً ثبتا
مرتبهٔ دوم آنکه مشاهده نماید حکمت و مراد باریتعالی را در وعید و تهدید او بر ارتکاب مناهی بر آنکه در هر یک آنچه فرموده واقع و حکمت
و ملاحظه کند بر و نیکوکاری و لطف حق را بر بندگان که امر نموده بر آنچه صلاح ایشان بر وقوع آنست و وعدهٔ ثواب و عوض نموده و منع و نهی فرموده
از آنچه ضرر و فساد ایشان در آن بوده و وعید و عقاب بر آن قرار داده مرتبهٔ سیم از حکمت آنست که برساند استدلال عقل را
باستدراک انوار قدسیه و ارشاد خود را در حق مسترشدین هر یک را در مرتبه بقدر استعداد و استحقاق ایشان برفق و ملایمت بلا عنف و
تعدی الی عین الجمع و اشارات بغایت که فنا و بقاست بوجهی نماید که مفید باشد طالبان را و بسبب آن در غلط نمانند اما بصیرت بصیرت
قوتیست که حاصل میشود در روح و نفس وقتیکه منور گردد بنور و خلاص میگردد از تحیر و عارض نمیشود او را شکوک و شبهات و آن سه مرتبه دارد
اول آنکه اعتقاد نماید که آنچه صاحب شریعت خبر داده مطابق واقع و نفس الامر است و صادر شده از ذات محقه صادقه که خبر نمیدهد مگر چیزی را
که بعیان دیده و تکلم نمیکند مگر بحق و عاقبت متابعت او خیر و نجات است و عذر و مکر و سوء عاقبت در متابعت او عاید نمیگردد بلکه سوء عاقبت بمخالفت
اوست پس حق ما ورد فی الشرع آنست که قبول نماید آنرا بصدق و یقین و بیرون آید از عهده برائت یقینی و غضب نماید و بری کند بر مخالف آن از روی
غیرت زیرا که از علامات محبت محبانست غضب و بری از کسی که تعظیم محبوب او ننماید مرتبهٔ دوم آنکه مشاهده کند و یقین داند که هدایت مهدی
و ضلالت ضال نیست مگر بعدل واقع از حق باقتضاء اعیان ایشان بقضا و قدر و اطلاع بر این موقوفست بر کشف و اطلاع بر سر قدر
و احوال اعیان و بآنکه ایجاد کل موجودات بر آن وجه است که اقتضاء عین اوست و زیاده و نقصان و شدت و ضعف در هر چیز بر هر یک
از ایشان جاری نمیگردد مگر آنکه صلاح و خیر لایق بحال ایشانست عدلا من الله بقضائه و نیست ظلم و جور در قضاء او و بداند که هر کس را
باریتعالی توفیق طاعت و بندگی عنایت فرمود آن توفیق جذب و حبل الله است بسوی وصال و رجوع او بحقتعالی مرتبهٔ سیم بصیرت
عینی است که میجوشد و بیرون میآید از آن ها معرفت موهبت نه بطریق کسب و افاضه میشود علوم و معارف بر صاحب آن که حاصل نمیشود
انها بدلایل و براهین و افاضه میشود بر قلب او نور از انوار الهی و حاصل میشود از برای او استعداد فراست کما جاء فی الخبر اتقوا من فراسة
المؤمن فانه ینظر بنور الله اما فراست قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و توسم بمعنی تفرس است و آن ابصار و ظهور اشیاء
غایبه است بغیر استدلال و اختیار بلکه القا میشود بر او احکام امور غیبیه باعتبار صفاء نفس حاصله از ریاضت و اجتهاد و آن سه مرتبه دارد
اول آنچه ظاهر میگردد از السن و افواه یا مشاهده در منام یا یقظه جماعتی را که اهلیت ظهور آنها از ایشان نیست از احکام و احوال
غیبیه مطابقا للواقع و صدور آن از ایشان محض قدرت حق است که جاری میگرداند در ایشان بلا استعداد و استحقاق از برای
از برای ظهور و قدرت و حکمت حق بآنکه یفعل ما یشاء بمن یشاء اوست و قدرت او موقوف بر استعداد نیست و گاه باشد که اخبار و احوال
غیبیه از اشجار و احجار ظاهر گردد از برای تنبه غافلان و این قسم از باب کرامت نیست مرتبهٔ دوم حصول آن از اخبار ایمان و
ایقان و طاعات و ریاضاتست و طلوع آن از حال صحیح و نور کشف است که ظاهر میگردد از حقتعالی حقایق اشیاء را معنویا و صوریه

بر ارباب

گلشن هفتم

(۲۵۶ ارباب سلوک الی طریق الحق بصراط المستقیم و منهج القویم کرامةً لاولیائه و تفضیلاً لاحبائه و اگر چیزی ظاهر شود از مرتاضین
غیر نهج القویم و صراط المستقیم از اصحاب بدع و ملل باطله آن از عالم جلال و قهر و شیطانیت و استدراج و مکر الله است مرتبهٔ نخستین
فراستی است که حاصل میشود از برای اهل تمکین از انبیا و اوصیا و کمل اولیاء در عین جمع و فنا که عارض نمیشود صاحب آنرا از ظهور معجزه
و کرامات و خوارق عادات از ایشان منسوب کردانیدن آنرا بخود لا لساناً صریحاً و لا کنایةً و اشارةً و لا قلباً زیرا که ایشان میدانند که ایشان
نیستند و نبوده اند ازلاً و ابداً و این اند از رؤیت ذاتی و صفتی و فعلی از برای خود اما تعظیم قال الله تعالی ما لکم لا ترجون لله وقارا
و وقار و تعظیم هر دو یک معنی دارد و تعظیم معرفت و عظمت با تذلل از برای صاحب آن و آن بر سه مرتبه است اول تعظیم اوامر و نواهی با آنکه قبول
احکام الهی نماید بالطوع والرغبة و جهد کند در امتثال امر و انتهای نهی بر عزیمت و استقامت تا آنکه از جملهٔ خطاکاران و مخالفان و عاصیان
نبوده باشد زیرا که اهل سلوک ارتکاب رخص و مجوزات شرعی در حق ایشان معصیت است و تفریط است تفریط خروج از اعتدال است و افراط
نیز نماید یعنی ریاضات غیر وارده در شرع را متحمل نشود که آن نیز خباثت و احکام شرعی محدود است و عقل و قیاس را در آنها مدخلی نیست مرتبهٔ
دوم تعظیم حکم الله است با آنکه اعتقاد راسخ و یقین ثابت داشته باشد که در احکام الهی اعوجاج و خلاف نشده و واقع نیست و مراد واقعست
و نظر بر مراد الله باشد پس اگر بر او ظاهر شود حقیقت حکمی از احکام الهی بطریق مکاشفه و مستند آن بحسب ظاهر علم ضعیف و عمل بآن غیر مشهور باشد
عمل بآن سند ضعیف غیر مشهور نماید و تصحیح حکم از مرتبهٔ عالی نماید و این ثمرهٔ عمل بعلم است و اول نزول معارف و اطلاع بر سر قدر است و منظور ندارد
از عمل خود ثوابی و عوضی بلکه صدور اعمال از او محض امتثال و ابتغاء وجه الله باشد مرتبهٔ سیم تعظیم حق است با آنکه مشاهده نکند از برای
اسباب اثری الا بتأثیر باریتعالی و ملاحظه نکند از برای خود و غیر خود بر حقتعالی حقی هر چند جد و جهد در طاعت نماید ایشان بر حقتعالی منتی
نیست زیرا که جد و جهد در طاعت نیز از او ست و آنچه از نعم بخلق میرسد همه محض فضلست و از نقم آنچه میرسد محض عدلست و منازعه نماید در اختیار خود
با اختیار حق و فانی کرداند اختیار خود را در اختیار او و لاشیء داند و نه بیند ذات خود را در نزد ذات او اما الهام قال الله تعالی قال
الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و الهام مقام محدثین است و فوق فراستست و محدثین اهل
مکاشفه اند و ایشان دو فرقه اند متبوعین و تابعین متبوعین ائمهٔ اثنی عشر اند علیهم السلام و تابعین اولیاء و متقیان چنانکه حضرت رسول ص فرموده
ان فی امتی محدثین و حذیفه و سلمان و اویس القرنی از ایشانست و آن بر سه مرتبه باشد اول الهام اولیاء و متقیان بآن
اعلام و ظاهر کردانیدن اشیاست بر ایشان بر امر حقتعالی و ظهور قطعی لا ریب فیه زیرا که این مرتبه خالص کردیده است از نزد ذات عقل
و تصرفات شیطانی پس آنچه دیده و دانسته میشود در این مرتبه لا شک فیه است مرتبهٔ دوم الهام اولیاء متبوعین است و وقوع آن
عیاناً ظاهراً بلا خفاء فیه و صاحب آن پاره میکند ستر فضایح و قبایح اعمال عاصیان را که بر او ظاهر کردیده و تفضیح مینماید اهل معصیت را
زیرا که امین الله است و تجاوز نمیکند حکمی از احکام شرع را و خطا عارض نمیشود مکاشفات او را زیرا که آنچه بر او ظاهر شده همه مطابق
با عند الله است مرتبهٔ سیم الهام نبی است و این فوق حالت وحی او ست و وقوع آن در حال فنا و اضمحلال او ست در عین جمع پس
مشاهده کننده حقست بعین الحق و ناطقست از عین ازل مخلصاً خالصاً بلا بقاء غیر و نیست از برای این مرتبه غایتی و ممتنع است بسوی آن اشاره
و صاحب این مقام هر کاه مخاطبه مینماید با محجوبین تنزل میکند بمقام ادراکات ایشان و با هر یک مکالمه میکند بقدر فهم ایشان نحن
معاشر الانبیاء امرنا ان نکلم الناس علی قدر عقولهم اما سکینه قال الله تعالی هو الذی انزل السکینة فی قلوب
المؤمنین و آن ورود و نزول امریست من الله در قلب نبی ص و قلوب مؤمنین و جمع میکردد نور و مودت و روحی که ساکن میکردد بآن خائف
و تسلی مییابد بآن محزون اما سکینه بمعنی وقار که در قلب ارباب آن هم میرسد آن ضوء و روشنی این سکینه است و آن سه مرتبه دارد اول

سکینه

حرف الحاء

سکینهٔ خشوعست در نزد قیام طاعت و رعایت احکام آن از روی تعظیم امر و ملاحظه علم بحضور او در مقام احسان که کمال ایمانست رغبةً و رهبةً
پس خشوع در قلب در حین طاعت حاصل میگردد از مشاهده جلال و خضوع در جوارح بمشاهده عظمت مرتبهٔ دویم سکینه است در نزد
معامله و محاسبه نفس و ملاحظه خلق بایصال نفع بایشان و احتمال اذی از ایشان و گردانیدن نفس از دیدن عیوب ایشان و مشغول
بودن بمعالجه عیوب خود و مراقب باشد حقتعالی را باداء حقوق عبودیت و حفظ حدود و با اخلاص نیت و کل آنچه گفته شد صاف میگرداند قلب را
از آلایش و مهیا میگرداند از برای ورود نور ولایت مرتبهٔ سیم سکینه است که ثابت میدارد نفس را بر رضا بِمَا قَسَمَ اللّٰهُ تَعَالَی
لِعِبَادِهٖ و منع میکند صاحب خود را از شطح یعنی از کلامی که موهم خروج از حد عبودیت باشد و نگاه میدارد صاحب خود را در حد مرتبه
علم و کثرت و عمل بمقتضای علم و نازل میگردد این سکینه مگر بر قلب نبی صلعم یا وصی یا ولی ممتحن که او راست قابلیت ارشاد و اقتدار اما
طمانینه قال الله تعم یَا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ الی آخر آیه فرق میان سکینه و طمانینه آنست که سکینه صولتی است که مختفی میگرداند هیبت را
گاه گاهی و طمانینه سکونیست که در آن مهیا شد راحت انس و فرقی دیگر آنکه سکینه جایز الزوالست و طمانینه نعمت لایزالست و این فرق
سکینه و طمانینه در مرتبه اولست و طمانینه سه مرتبه دارد اوّل طمانینه قلب است بذکر الله تعالی چنانکه فرموده اَلَا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ
الْقُلُوْبُ بآنکه فراموش نمیکند حق را و غافل نمیشود از او لحظه پس هرگاه غالب باشد بر او خوف وعید نازل میگرداند حقتعالی بر قلب او
سکینه پس رفع میگردد غلبه خوف او و مطمئن و راضی میشود و اگر مکدر شود از قلت رزق و ضعیف گردد صبر او بر گرسنگی و غیر آن گشاده میگردد
بر او ابواب غیب و مشاهده میکند سر قدر را و مطمئن و راضی میشود بما حکم علیه باقتضاء غیبت و اگر مکدر شود از کثرت مصایب ظاهر میگردد بر او
آنچه عوض مصایب برای او مقرر گردیده و پس مطمئن میگردد مرتبهٔ دویم طمانینه روحست در قصد خود بکشف معنی و قبل از مکاشفه مضطربست
در کار خود و میترسد از عاقبت امر خود و هرگاه قلب بحد مکاشفه رسید مطمئن میگردد روح در قصد خود بآنکه معلوم میشود بر او مکاشفه که طریق
سلوک از صراط مستقیم است و مطمئن میگردد از تفرقه مشاهده کثرت بمشاهدهٔ وحدت و جمع مرتبه سیم طمانینه حاصل بعد از شهود حضرت جمع است
در مقام بقا زیرا که اوایل شهود حضرت جمع خالی از صولت و هیبت نیست و از این نیست که از ابتداء حال آن خالی از سکر نیست صاحب آن مرتبه
اما بعد از آنکه برتبه بقاء بعد فنا که معبر بصحو بعد المحواست رسید طمانینه حاصل میگردد و منع میکند ظهور آنچه در زمان سکر از و صادر میگردید
قولاً و فعلاً اما همت قال الله تعالی مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغٰی وجه استشهاد بآیه کریمه بر همت بآنکه گردانیده همّ خود را کلیه بسوی حقتعالی
که هیچ میلی و التفاتی بغیر نکرده و بعد از وصول بغایت از طغیانی صادر نشد بآنکه سکر بر او غالب گردد و دعوی ربوبیت نماید و آن سه مرتبه
دارد اوّل صون و حفظ قلب است از آنکه التفات نماید بعالم حس که اخس عوالم است بلکه بنعیم جنت بلکه بآنچه غرق است از کمالات و مقامات
و تحمل میگردد امور یرا که حاصل میشود و نعیم باقی و آن جنت و محفوظ میدارد قلب را از عروض فتور و کسالت از اجتهاد در خدمت و اخلاص نیت
مرتبهٔ دویم همتی است که حاصل میگردد از برای صاحب آن که استنکاف مینماید از آنکه منظور دارد علل و اسباب را با آنکه نفس و فواید عاید
بر او از مثل جنت و مراتب آن و کمالات نفس و منازل آن و اعتدال و اعتماد بر اعمال خود و استحقاق با نسبت و به تأثیر در عمل خود با اجتهاد در آن و صاحب
این مرتبه مجد و سریع السیر است بدون اعتماد بجد خود و نظر بر ثمره آن مرتبه سیم همتی است که صعود مینماید از احوال و ارادت و قطع میکند تعلق
از آنها را و بهر چه رو دهد التفات نمیکند مثل شوق و برق مکاشفات و خوارق عادات و مقامات از تفویض و توکل و رضا و غیر آن زیرا که التفات
بآنها از پستی همت و ذلت حجاب نفوس است و التفات نمیکند بتجلیات صفاتی و اسمائی و قصد و نظر نمینماید مگر بعین ذات احدیت و خلاص
از رابعه انیت وَلَا یَبْقَی بَعْدَ الْخَلْقِ اِلَّا الْحَقُّ و ترقی میکند بقسم احوال که مواهب محضه است اما احوال ایضاً بر ده قسم میباشد اوّل محبت
دویم غیرت سیم شوق چهارم قلق پنجم عطش ششم وجد هفتم دهشت هشتم هیمان نهم برق دهم ذوق

اما محبت

(۲۵۸) اما محبت قال الله تعالی مَنْ یَرْتَدَّ مِنْکُمْ عَنْ دِینِهِ فَسَوْفَ یَأْتِی اللّٰهُ بِقَوْمٍ یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ و محبت اول وادیست و عقبه ایست که ممهد میشود بر منازل محو و آن آخر منازل پیشروان و سابقان عوام است و اول منزل ضعفاء خواص است و مادون محبت منازل اهل اعراض و اجزاء از مردمانست و آن بر سه مرتبه است اوّل محبتی است که قطع میکند وساوس را و رفع میکند موانع را و لذت میبرد از خدمت محبوب و بیرون میبرد صاحب خود را از سلطنت شیطان و داخل میکرداند او را در تحت عباد مخلصون و قصدی مینماید از هر چیز که غیر خدمت محبوبست و منحصر میکرداند وقت خود را در آن و نمی یابد اثر و الم مصایب را هرچند بسیار باشد مصایب او زیرا که میداند کُلُّ مَا وَرَدَ عَلَیْهِ را اِلَّا بِقَضَاءِ الْمَحْبُوبِ پس دوست میدارد آنچه بر او وارد میکردد زیرا که از محبوبست و حصول آن بملاحظه نعم و احسانست و حصول ملاحظه نعم از اتباع سنة است مرتبه دویم محبتی است که حاصل میشود از اختیار نمودن حق را بر غیر او و حریص میکردد زبان بذکر او و متعلق میکردد بمشاهده او زیرا که قلب متعلق نیست مگر بشهود محبوب و علامات محبت شیئی کثرت ذکر آنست و محبت محبی منبعث بود و ظهور از لوازم و ضروریات آنست و منشأ مطالعه حسن صفات و انوار تجلیات صفات بر صفحات موجوداتست پس نظر که میکند بر هر موجود مشاهده میکند از او تجلیات حق را مرتبه سیم محبتی است که رفع میکند تفرقه صفات را و نظر مینماید بحضرت جمع ذات زیرا که کشف سبحات جلال از نور جمال باقی نمیکذارد عینی و اثری را پس قطع میکردد عبارت بالضروره زیرا که عبارت از ادراک عقل و لبس عقل است و دقیق میکردد اشاره و این مرتبه از محبت مقصود است در طریق تصوف و آن دو مرتبه سابق وصف آن بزبان میتوان نمود و ممکن است تعبیر آن و طلب میکنند صاحبان آن دو مرتبه منافع و لذت را اما غیرت قال الله تعالی حکایت از سلیمان رُدُّوهَا عَلَیَّ فَطَفِقَ مَسْحًا بِالسُّوقِ وَالْاَعْنَاقِ وجه استدلال بآیه کریمه بر غیرت آنکه چون مشغول شد سلیمان از نظر و اشتغال بآنها هرچند و فوت شد از وی صلوة عصر پس خوش نیامد او را از فوت صلوة و اشتغال بخیل پس ناخوش بودن آنچه مانع از خدمت یا مشاهده محبوب کردد غیرتست و آن سه مرتبه دارد اوّل غیرت عابد است بر عملیکه از و فوت شود پس متألم میکردد از فوت آن و استدراک مینماید تلافی آنرا مثل اوقات صلوة و حج و غیر آن و غیرت مینماید بر آن که من بعد ضایع نکرداند او را و بتأخیر نیندازد آنرا و بجا میآورد کُلَّ مَا اَتَمَّهُ اللّٰهُ عَلَیْهِ نَفْسِیًّا وَمَالِیًّا و احتراز میکند از تضییع و فوت آنها مرتبه دویم غیرت مرید است بر ضیاع و فوت وقت مرید صاحب عمل و حالست پس عابد آنچه از اعمال از او فوت شد هرچند ناخوش دارد آنرا اما از برای تدارک آنوقت دارد بخلاف وقت مرید که آن عبارت از مراقبه و مشاهده است و آن در جمیع اوقات میسر نیست بلکه در وقتیکه خواهد قضاء مافات از وقت را نماید آنوقت که در آن قضاء مافات میکند آنوقت نیز فوت میشود پس غیرت مرید بر وقت اسف تأسف و تألم است زیرا که مالا تدارک له است و آنچه از عابد فوت شد ما تدارک لهاست مرتبه سیم غیرت عارفست بر رعایت عین جلیه بظهور حق بنفسه و حجاب بصفات و آثار در وقت احتجاب او در بعضی اوقات تلوین او و ناخوش میدارد حالت محجوبین خود را بملاحظه و التفات بغیر هرچند آن غیر اشرف اشیاء موجوده باشد پس غیرت میبرد بر حال مشاهده وقت التفات و مشاهده غیر را ولو کان لحظة اما شوق قال الله تعالی مَنْ کَانَ یَرْجُوا لِقَاءَ اللّٰهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللّٰهِ لَآتٍ وجه استشهاد آنکه شوق حرکت روحست در طلب لقاء و رجاء شیئ مقتضی حرکت بسوی آنست و لقاء کنایه از فناست و از اینست که فرموده فَاِنَّ اَجَلَ اللّٰهِ لَآتٍ زیرا که او لازم لکل شیئ است یعنی موقوف مدار بر تحصیل فنا را تا وقت فناء ضروری کل شیئ بلکه بیشتر حرکت نماید و تحصیل آنرا در دنیا بموت اختیاری بحکم مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا وَمَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهُ یعنی حصول فناء نماید و آن بر سه مرتبه است اوّل شوق عابد است بجنت و آن طلب ایمنی است از عذاب نار و طلب فرح است اگر محروم باشد از فوت ثواب و طلب ظفر بر نعیم است اگر عمل برای آن کرده درنگ نیست که عابد خلاص شود از این امراض و اغراض مگر آنکه باری تعالی او را اخلاص کرداند از این عمل مرتبه دویم شوق مرید است

بسوی

حرف الخاء

بسوی حق و این اول درجات حب ناشی از ملاحظه معنی است که از صفات ربوبیت است مثل منان و محسن و جواد و غیر آن پس نیست اشتوق (۲۵۹)
بسوی ذات حق بلا اعتبار صفات یا بصفات و اسماء علیاء او پس فانی میشاید صفات ربوبیت را بصفات مخلوق و مشتاق میگردد
معانی آن و اتصاف بآن پس فانی بمعانی آن و اتصاف بآن میگردد از اعمال و اوصاف خود و داخل میگرداند آنهارا در افعال و اوصاف
ربوبیت مرتبه سیم نار یست که شعله ور میشود از صفوت محبت خالصه از اغراض و اکدار علل و منزه از تعلق بحسن صفات و توقف نمیکند
در نزد چیزی و نمیرسد بچیزی مگر آنکه میسوزاند او را اِلٰی اَنْ یَتَّصِلَ بِعَیْنِ الذَّاتِ پس فانی میگردد مشتاق و شوق فَلَا یَبْقٰی اِلَّا حَقٌّ وَاحِدٌ
کَمَا کَانَ فِی الْحَقِیْقَةِ اما قلق قال الله تعالی حکایة عن موسیٰ وَعَجِلْتُ اِلَیْکَ رَبِّ لِتَرْضٰی و قلق تحریک شوقست باسقاط صبر نحو المطلوب
مضطرباً و طاقت قرار بدون مواصلت مطلوب ندارد و آن سه مرتبه دارد اول قلقی است که تنگ میگرداند خلق را و ناخوش میدارد
خلق را و مقبوض است دائما بسبب هجران و طاقت ندارد و انس نمیگیرد بغیر محبوب و وحشت دارد از غیر محبوب و مانعست او را حجاب انیت
پس تنگ میشود خلق او و ناخوش میدارد خلق را و اختلاط ایشانرا و دوست میدارد خلوت و وحدت را تا آنکه مشوش نگردد باختلاط خلق
قلب او و میگرداند که دوست میدارد موت را تا آنکه از حجاب شواغل فارغ گردد و بمطلوب خود برسد مرتبهٔ دویم قلقی است که معارضه
میکند و گاه باشد که غالب بر عقل گردد و دوست میدارد سماع را و خوش میآید در مذاق و هیجان میآرد شوق را و بخاطر میآورد
معشوق را پس صادر میگردد از و حرکاتی مخالف اقتضاء عقل زیرا که عقل میخواند او را بصبر و سکون و ثبات و شوق میخواند او را بقلق و اضطراب
و برمی انگیزاند او را بر شدت طلب و فی الجمله حال او موافق است با قلق و اضطراب و عقل او موافق است بصبر و سکون و ثبات و اکثر آنست که
حال غالب بر عقل است مرتبه سیم قلقی است که ساکن نمیگردد و عقل معارضه بآن نمیتواند نمود تا آنکه برسد بمطلوب و قبول نمینماید
تدبیر اکه قرار دهند که بعد از انقضاء آن بمطلوب برسد و باقی نمیگذارد هر چیز که حجاب و مانع او باشد و همیشه متحرک بلا قرار است تا آنکه برسد
بفناء چنانکه محسوس است از احوال پروانه با شمع که ساکن نمیگردد مگر بحرق و موت و هرگاه فنا بر او طاری شد باقی نماند از او اسمی و نه رسمی
و انیست وصل او باصل خود اما عطش قال الله تعالی حکایة عن خلیله فَلَمَّا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ رَاٰی کَوْکَبًا قَالَ هٰذَا رَبِّیْ وجه استشهاد
بآیه کریمه آنکه چون خلیل عطش و قلق او بوصل محبوب حقیقی بغایت رسیده بود و ظهور حق را در هر شیئ و تجلی او را در هر صورت میدانست کانه هر نور بهاء
و جمال که مشاهده مینمود بحسبانه همو مثل تشنه که سراب را ماء معین میشمارد و عطش کنایه است از غلبه شوق و حرص بوصال آرزوی خود و آن
بر سه مرتبه میباشد اول عطش مرید است برؤیت ارادت و احوال صادقه که باعث زیادتی یقین سلوک اوست و مطمئن میشود قلب
او و خالص میگردد قصد او و عطش دارد باشارتی که آب داده شود از عین وحدت و عطوفتی و رحمتی از حق تا آنکه پناه خود گرداند آنرا
مرتبهٔ دویم عطش مکاشفه است که فی الجمله مطلع بر سر قدر است و میداند که پیش از اوان و مدت قرارداد آنچیزی واقع نمیگردد
پس در اثنای سلوک او با آرام و وقار است پس عطش و تعجیل او در طی مدت موکل بر وصل اوست و عطش دارد بمشاهده جمال نزول سکینه
بر قلب او تا آنکه تعجیل نباشد کار قبل از اوان مدت تا بافراط و تفریط مبتلا نگردد و عطش دارد در اثنای سلوک بمنزلی که در آن استراحتی نماید
مرتبه سیم عطش محبت است بر تجلی تمام از محبوب که باقی نماند از انیت او اثری و عارض نگردد بر او سبحات تلوین زیرا که حلاوت وصل تمام
نیست مگر بانتفاء بقیه و با من از عروض هجران و آن عارض نمیشود مگر بحصول فناء محض در احدیت ذات و بخلعت بقاء در احدیت جمع و آن مقام
تمکین است و مقام قصدی ورای آن نیست اما وجد قال الله تعالی وَرَبَطْنَا عَلٰی قُلُوْبِهِمْ اِذْ قَامُوْا وجه استشهاد بآیه کریمه آنکه ربط
قلوب ایشان کنایه است از قوتی که حاصل میگردد بورود نور مشرق از شمس وحدت حق و مشاهده امور که متعلق بقلب است و وجد نیز نوریست
که وارد میگردد بر قلب و هیجان میآرد از اهیجانی اشد و اقوی از مرتبه قلق سابق و آن بر سه مرتبه باشد اول وجدی که عارض
میشود

گلشن هفتم

محبوبست و زوال حجب خلیقه اوست بورود حقیقت انوار و سلب میشود از او لباس خلیقه بالذات و لذت میبرد بشهود جمال ذات و محفوظ میماند
از عیب تسلی و قرار در طلب معشوق زیرا که چنانکه ستر عیب ظاهر واجبست پس واجبست که بپوشد آن حجب شهود ذاتی عیب تسلی و قرار
بدون وصل را مرتبهٔ سیم ملاحظه عین جمعست و آن اول شهود حقیقت احدیت بفناء محض پس مستغنی میگردد از مجاهده و خلاص میشود
از تعب شوق و تحیر و آسان میاید در نظر او آنچه قبل ازین بر او ثقیل و عظیم میبود و خالص میشود از رعونت معارضه با خلق زیرا که او
مشاهده میکند خلق را تا آنکه از صدور افعال مختلفه با ایشان معارضه نماید و استراحت او از تعب باز رو میکند در وقت بقا بسوی
بدایت و اعمال از و صادر میگردد چنانکه در ابتداء حال بود با ذوق و لذت چنانکه از جنید رضی الله عنه پرسیدند از نهایت
او فرمود که النهایة الرجوع الی البدایة اما وقت قال الله تعالی ثُمَّ جِئْتَ عَلَی قَدَرٍ یَا مُوسَی وجه استشهاد بآیه
شریفه بوقت یعنی قدر است وقت اسم ظرف قدری از زمانست در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم آنرا سه مرتبه است در مرتبهٔ یکم
از احوال را وقت میگویند اول وقت عبارتست از وجدان صادقیکه شبهه و شکی در آن احتمال نداشته باشد و حاصل میگردد این وجد بجهت
ضیاء فضل و عطاء الله تعالی از باب امتنان و موهبت محضه و جذب میکند او را رجاء صادق بلا شوب اعراض و اعواض لقاء حقتعالی و حاصل
میشود از این رجاء لقاء الله تعالی قوت قاهر کاسری که برهم میشکند هر مانعی را و ملتهب میگردد آتش شوق و محبت صادقه او بر طرف مینماید
آنچه باعث هجر و حرمان اوست مرتبهٔ دویم اسم حالتیست در طریق سالک که مردد است میان تمکین و قرار و تلوین و حرکت و با آنکه
بملاحظه علم و حکم آن مشغول از شهود حق و بورود حال زایل میشود از و ملاحظه علم و حکم آن امیل و رجحان تمکین در او بیشتر است در ریاضت و
و مجاهده او و در این مردد میان حکم علم و حالست و الا که او را از اعمال و افعال تعبی نیست پس علم میکشد او را بملاحظه بقاء وجود و حال
میکشد او را بفناء در بحر وجود حق مرتبهٔ سیم وقت اسم است از برای حالت استغراق و تلاشی عبد در حق وجود او و متقدمین از مشایخ
قدس الله اسرارهم وقت میگفتند و مراد ایشان حق بوده یعنی وقت را اسمی از اسماء حق میشمردند و چون متبادر از لفظ وقت و در
از زمانست در تحت دهر و دهر در تحت سرمد که ابد تعینات اسمائیه است و زمان چند مرتبه پست تر از مرتبهٔ صفاء است پس متأخرین
وقت را در این مرتبه حالت استغراق و تلاشی وجود شمردند زیرا که استغراق و تلاشی عین فناء محض نیست و حق عبارتست از وجود محض بلا اعتبار
اسم و رسم چنانکه در حدیث است که کان الله و لم یکن معه شیء اما صفا قال الله تعالی وَإِنَّهُمْ عِنْدَنَا لَمِنَ الْمُصْطَفَیْنَ الْأَخْیَارِ
و مصطفون اخیار انبیاء و اوصیاء و اولیاء اند که صافی از کدرات وجود امکانی بشریه اند و آنرا سه مرتبه میباشد اول صفاء علم سرّیست
و متابعت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار و آن علم باوامر و نواهی است و عمل بمقتضای آن و هر عمل بمقتضای علم زیاد میگرداند نوری در قلب و میرسد
نور علی نور تا آنکه صفا بحدی میرسد که غیر حق ایشانرا منظوری و غرضی باقی نمیماند حتی مقامات و احوال مرتبهٔ دویم صفاء حالست
و آن عیان و شهود کل آنچه در مرتبه علم باخبار متحقق گردیده و آن از تنویر قلب بانوار معارف و صفاء از حضرت اسماء الهیه است و این ورود
و شهود در اوایل وصول بحضرت جنت و منبع آن انوار اسم الهادی و هادی فی الحقیقه حضرت باسمائه الی ذاته مرتبهٔ سیم صفاء اتصال است
از مبادی فنا عبد فعله فی افعال الله و صفاته و ذاته فی صفاته و ذاته و این مرتبه را در اصطلاح اندراج خط عبودیت فی ربوبیت میگویند پس ظهور
حق باسم نور در ظاهر عبد بصفاء و سیماء اهل تقوی چنانکه فرموده است باری تعالی سِیمَاهُمْ فِی وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ و باطن عبد
بصفاء وراثت از باطن رسول صلی الله علیه و آله و ائمه علیهم السلام است اما سرور قال الله تعالی قُلْ بِفَضْلِ اللَّهِ وَبِرَحْمَتِهِ فَبِذَلِكَ فَلْیَفْرَحُوا
و سرور اسم استبشار جامعی است که شامل ظاهر و باطن عبد است بدون شایبه حزنی و آن بر سه مرتبه باشد اول سرور ذوقی است
که حاصل میشود از تحقق تصدیق مطابق حق بودن آنچه در آنست و زایل میگرداند خوف انقطاع طریق را بدون وصول مطلوب و زایل میگرداند

حرف الخاء

تجلیات جلال را و حزن از خشیه و پرده و وحشت از حجاب تفرق خاطر توجه و قصد الی الله را مرتبهٔ دویم سرور شهود کشف حجاب ر ۲۴۲
علم است از معلوم و شهود عیانی است که رفع میکند آن حجاب را و ظاهر میگردد معلوم و رفع مینماید مشقت و کلفت عبادت را زیرا
که طاعت در آن مرتبه شاق نیست بلکه مطبوع لذت میبرد از هر نوع عبادت لذتی که تعریف آن ممکن نیست و زایل میگرداند حکم علم را
بغلبه حکم حال و خالی نباید از سکری و حکم مینماید بفناء رسوم و صفات و ذوات مرتبهٔ سیم سرور سماع اجابتست یعنی سرور
قبول و انقیادیست که حاصل میشود از اجابت دواعی فناء در شهود و آن قبول و انقیاد قلب و نفس و عقلست دواعی اجابت فنا را
در شهود و آن سرور محو آثار بقایاء صفات موجبه للوحشه و التفرقست و صحیح منیگردد فناء بامقام در صفات خصوص علم که در مقام فناء
در ذات که مقام جمعست و آن روحست بفناء صفات خود و بقرب فنا ذات خود است اما سر قال الله تعالی اَعْلَمُ بِمَا فِیْ اَنْفُسِهِمْ
و سر معنی است پوشیده از ادراک مشاعر و مراد از سر قلب ترقی بمقام روحست و اصحاب سر عبارتست از اصفیاء و انقیاء و متحملون
معنی توحید و معارف و آن سه مرتبه دارد اول طایفه اند که عالی شده همت ایشان و صافی گردیده نیت ایشان و صحیح باشد
سلوک ایشان و توقف نکنند بر رسمی و منسوب نباشند باسمی و مشار الیه نباشند و ایشان ذخایر و امناء الله اند در علو همت ملاحظه
نکردن ماسوی الله و صفاء نیت و خالی از اغراض بودن و التفات بغیر نکردن و این توجه بحر قاتست و محبت سلوک برفع الموانع و قطع العلایق
و عدم توقف برسم یعنی بر یک صفت دانند ایشان را بلکه هر یک بصفتی و منسوب باسمی نیستند یعنی مشهور نباشند میان مردم بآنکه توقف
نکنند باتصاف بیک صفت بلکه متصف میگردند بجمیع اسماء الهی که مشار الیه نباشند یعنی مردم را با ایشان کاری کمتر باشد مرتبهٔ دویم
طایفه اند که حقتعالی پوشیده گردانیده ایشان را از ایشان یعنی ایشان را شعور بخود باقی نمانده و دایما در هیمان و حیرتند و ایشان
مولهون در مقام کروبیین از ملائکه اند که گفته اند که ایشان نمیدانند که حقتعالی خلق نموده آدم را زیرا که ایشان مشغول بجهند و واله
جمال مطلقند و از هستی خود خبر ندارند و از آنچه از ایشان صادر میگردد از خوارق عادات و غیره نیز خبر ندارند و در عرف این طایفه
ایشان مسمی بمجذوبین اند مرتبهٔ سیم طایفه اند که باعلی مرتبه مقامات و از اهل تمکین اند و نازل میگردند از مرتبه خود بمرتبه و مقام
عوام الناس بآنکه مقام ایشان خاص الخاص است و تکلم مینمایند بقدر فهم هر یک از مردم و ایشان بظاهر با خلقند و بباطن
با حقند و اظهار میکنند از معارف آنچه بفهم عوام الناس میرسد و ایشان قابل اقتداء و شایسته ارشادند و خلفاء خلیفة الله اند و خواجه
عبد الله انصاری قدس سره این مرتبه را در منازل السائرین مرتبه دویم شمرده و مرتبه دویم را در آن کتاب مرتبه سیم حساب کرده
و چون موهم آن بود که جهال از مقصرین مرتبه مجذوب را فوق مرتبه شیخ و مرشد دانند و منکرین این را سند قدح در طریقه نمایند بآنکه مرتبه
ارشاد و هدایت اولا مرتبه نبوتست و ثانیا از برای وصی مطلق و خلیفه او و بعد از آن از برای خلفاء خلیفه او و آخر منجر میگردد بآنکه مرتبه
مجذوبین فوق مرتبه نبوتست کما اعتقد الجهال و میتواند بود تقدم و تاخر این دو مرتبه در آن کتاب بسهو کاتب واقع شده باشد و جناب
شیخ عمدا کرده باشد چنانکه بر اهل معرفت سقم این کلام مخفی نیست وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْحَالِ اما نفس قال الله تعالی فَلَمَّا اَفَاقَ
قَالَ سُبْحَانَکَ وجه استشهاد بافاقه بر نفس آنکه نفس علامت کون و حیات متنفس است و افاقه نیز علامت آنست که مغمی علیه زنده بود و حیات
داشته و آن بر سه مرتبه باشد اول تنفس است در حین استتار و احتجاب جمال مطلوب باختفاء حال و غلبه علم زیرا که در اینوقت
حزن و کرب سالک زیاده میگردد و میداند که بغیر صبر و کظم غیظ چاره نیست پس تنفس سبب تفریح او میگردد و بعضی از مشایخ کثرهم الله تعالی
این استتار را ظلمت نام کرده اند و این را نیز مقامی شمرده اند و این صحیح نیست زیرا که فراق و زوال حال مطلوب نیست و هر مقام
مطلوبست و دیگر آنکه استتار حال وحشت و بعداست و مقام حال انس و قربست مرتبهٔ دویم تنفس سالکست در حین تجلی بروح معاینه

در حضرت

گلشن هفتم

(۲۶۰) محبوبست و زوال حجب خلقیه او ست بورود حقیقت انوار و سلب میشود از او لباس خلقیه بالذات و لذت میبرد بشهود جمال ذات و محفوظ میماند
از عیب تسلی و قرار در طلب معشوق زیرا که چنانکه ستر عیب ظاهر واجبست پس واجبست که بپوشد آن حجب شهود ذاتی عیب تسلی و قرار
بدون وصل را مرتبه سیم ملاحظه عین جمعیت و آن اول شهود حقیقت احدیت بفناء محض پس مستغنی میکند او را از مجاهده و خلاص میشود
از تعب شوق و حسیر و آسان میآید در نظر او آنچه قبل از این بر او ثقیل و عظیم مینمود و خالص میشود از رعونت معارضه با خلق زیرا که او
مشاهده میکند خلق را تا آنکه از صدور افعال مختلفه با ایشان معارضه نماید و استراحت او از تعب باز رو میکند در وقت بقا بسوی
بدایت و اعمال از و صادر میگردد چنانکه در ابتداء حال بود با ذوق و لذت چنانکه از جنید رضی الله عنه پرسیدند از نهایت
او فرمود که النهایة الرجوع الی البدایة اما وقت قال الله تعالی ثم جئت علی قدر یا موسی وجه استشهاد بآیه
شریفه بوقت بعلی قدر است و وقت اسم ظرف قدری از زمانست و در اصطلاح صوفیه قدس الله اسرارهم از آن سه مرتبه است در مرتبه یکم
از احوال را وقت میگویند اول وقت عبارتست از وجدان صادقیکه شبهه و شکی در آن احتمال نداشته باشد و حاصل میگردد این جذبه
ضیاء فضل و عطاء الله تعالی از باب امتنان و موهبت محضه و جذب میکند او را رجاء صادق بلا شوب اعراض و اعواض لقاء حقتعالی و حاصل
میشود از این رجاء لقاء الله تعالی قوت قاهره کاسره ای که برهم میشکند همه مانعی را و ملتهب میکند در او آتش شوق و محبت صادقه او بر طرف مینماید
آنچه باعث هجر و حرمان او ست مرتبه دویم اسم حالتیست در طریق سالک که متردد است میان تمکین و قرار و تلوین و حرکت و با آنکه
بملاحظه علم و حکم آن مشغول از شهود حق و بورود حال بر او زایل میشود از و ملاحظه علم و حکم آن تا میل و رجحان تمکین در او میسر است در ریاضت و
مجاهده او در این متردد میان حکم علم و حالست و الا کی او را از اعمال و افعال التعبی نیست پس علم میکشد او را بملاحظه بقاء وجود و حال
میکشد او را بفناء در محض وجود حق مرتبه سیم وقت اسم است از برای حالت استغراق و تلاشی عبد در حق وجود او و متقدمین از مشایخ
قدس الله اسرارهم وقت میگفتند و مراد ایشان حق بوده یعنی وقت را اسمی از اسماء حق میشمردند و چون متبادر از لفظ وقت در
از زمانست در تحت دهر و دهر در تحت سرمد که ابد تعینات اسمائیه است و زمان چند مرتبه پستتر از مرتبه اسماء است پس متاخرین
وقت را در این مرتبه حالت استغراق و تلاشی وجود میشمردند زیرا که استغراق و تلاشی فنای محض است و حق عبارتست از وجود محض بلا اعتبار
اسم و رسم چنانکه در حدیث است که کان الله و لا شیء معه اما صفا قال الله تعالی و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار
و مصطفون اخیار انبیاء و اوصیاء و اولیاء اند که صافی از کدورات وجود امکانی میشوند و آن را سه مرتبه میباشد اول صفاء علم شریعت
و متابعت رسول ص و ائمه اطهار ع و آن علم باوامر و نواهی است و عمل بمقتضای آن و عمل بمقتضای علم زیاد میگرداند نوری در قلب و میرسد
نور علی نور تا آنکه صفا بحدی میرسد که غیر حق ایشان را منظوری و غرضی باقی نمیماند حتی مقامات و احوال مرتبه دویم صفاء حالست
و آن عیان و شهود کل آنچه در مرتبه علم باخبار متحقق گردیده و آن از تنویر قلب بانوار معارف و صفاء از حضرت اسماء الهیه است و این ورود
و شهود در اوایل وصول بحضرت حق است و منبع آن انوار اسم الهادی و هادی فی الحقیقه حق است باسمائه الی ذاته مرتبه سیم صفاء اتصال است
از مبادی فناء عبد فعله فی افعال الله و صفاته و ذاته فی صفاته و ذاته و این مرتبه را در اصطلاح اندراج خط عبودیت فی ربوبیت میگویند پس ظهور
حق باسم نور در ظاهر عبد بصفا و سیماء اهل تقوی چنانکه فرموده است باریتعالی سیماهم فی وجوههم من اثر السجود و باطن عبد
بصفا وراثت از باطن رسول ص و ائمه علیهم السلام است اما سرور قال الله تعالی قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا
و سرور اسم استبشار جامعی است که شامل ظاهر و باطن عبد است بدون شایبه حزنی و آن بر سه مرتبه باشد اول سرور ذوقی است
که حاصل میشود از تحقیق تصدیق مطابق حق بودن آنچه در آنست و زایل میگرداند خوف انقطاع طریق را بدون وصول مطلوب و زایل میگرداند حزن

هیجان

تجلی ابن ... را و حزن اغشیه و پرده وحشت از حجاب تفرق خاطر و توجه و قصد الی الله را **مرتبهٔ دویم** سرور شهود و کشف تجلی
علم است از معلوم و شهود عیانی است که رفع میکند آنحجاب را و ظاهر میگردد معلوم و رفع مینماید مشقت و کلفت عبادت را زیرا
که طاعت در آن مرتبه شاق نیست بلکه مطبع لذت میبرد از هر نوع عبادت لذتی که تعریف آن ممکن نیست و زایل میگرداند حکم علم را
بغلبه حکم حال و خالی نمیماند از سکری و حکم مینماید بفناء رسوم و صفات و ذوات **مرتبهٔ سیم** سرور سماع اجابتست یعنی سرور
قبول و انقیادیست که حاصل میشود از اجابت دواعی فناء در شهود و آن قبول و انقیاد قلب و نفس و عقلست دواعی اجابت فنا را
در شهود و آن سرور محو آثار بقایا و صفات موجبه للوحشة و التفرقست و صحیح منیگردد فناء با مقام در صفات خصوص علم که در مقام فناء
در ذات که مقام جمعست و آن روحست بفناء صفات خود و بقرب فنا ذات خود **اما سر** قال الله تعالی أَعْلَمُ بِمَا فِي أَنْفُسِهِمْ
و سر معنی است پوشیده از ادراک مشاعر و مراد از سر قلب ترقی بمقام روحست و اصحاب سر عبارتست از اصفیاء و اتقیاء و متحملون
معنی توحید و معارف و آن سه مرتبه دارد **اوّل** طایفه اند که عالی شده همت ایشان و صافی گردیده نیت ایشان و صحیح باشد
سلوک ایشان و توقف نکنند برسمی و منسوب نباشند باسمی و مشار الیه نباشند و ایشان ذخایر و امناء الله اند در علو همت ملاحظه
نکردن ماسوی الله و صفاء نیت و خالی از اغراض بودن و التفات بغیر نکردن و این توجه بجز قباست و صحت سلوک برفع الموانع و قطع العلایق
و عدم توقف برسم یعنی بر یک صفت دانند ایشان را بلکه هر یک بصفتی و منسوب باسمی نیستند یعنی مشهور نباشند میان مردم بانکه توقف
نکنند باتصاف بیک صفت بلکه متصف میگردند بجمیع اسماء الهی که مشار الیه نباشند یعنی مردم را بایشان کاری کمتر باشد **مرتبهٔ دویم**
طایفه اند که حقتعالی پوشیده گردانیده ایشان را از ایشان یعنی ایشان را شعور بخود باقی نمانده و دایما در هیمان و حیرتند و ایشان
مولهون در مقام کروبیین از ملائکه اند که گفته اند که ایشان نمیدانند که حقتعالی خلق نموده آدم را زیرا که ایشان مشغول بخود و واله
جمال مطلقند و از هستی خود خبر ندارند و از آنچه از ایشان صادر میگردد از خوارق عادات و غیره نیز خبر ندارند و در عرف این طایفه
ایشان مسمی بمجذوبین اند **مرتبهٔ سیم** طایفه اند که باعلی مرتبه مقامات و از اهل تمکین اند و نازل میگردند از مرتبه خود بمرتبه و مقام
عوام الناس بانکه مقام ایشان خاص الخاص است و تکلم مینمایند بقدر فهم هر یک از مردم و ایشان بظاهر با خلقند و بباطن
با حقند و اظهار میکنند از معارف آنچه بفهم عوام الناس نیز رسد و ایشان قابل اقتدا و شایسته ارشادند و خلفاء خلیفة الله اند و خواجه
عبد الله انصاری قدس سره این مرتبه را در منازل السایرین مرتبه دویم شمرده و مرتبه دویم را در آنکتاب مرتبه سیم حساب کرده
و چون موهم آن بود که جهال از مقصرین مرتبه مجذوب را فوق مرتبه شیخ و مرشد دانند و منکرین این را سند قدح در طریقه نمایند با آنکه مرتبه
ارشاد و هدایت اولا مرتبه نبوتست و ثانیا از برای وصی مطلق و خلیفه او و بعد از آن از برای خلفاء خلیفه او و آخر منجر میگردد با آنکه مرتبه
مجذوبین فوق مرتبه نبوتست کما اعتقد الجهال و میتواند بود تقدم و تاخر این دو مرتبه در آن کتاب بسهو کاتب واقع شده باشد و جناب
شیخ عمدا نکرده باشد چنانکه بر اهل معرفت سقم این کلام مخفی نیست وَاللهُ أَعْلَمُ بِحَقِيقَةِ الْحَالِ **اما نفس** قال الله تعالی فَلَمَّا أَفَاقَ
قَالَ سُبْحَانَكَ وجه استشهاد بافاقه بر نفس آنکه نفس علامت کون و حیات متنفس است و افاقه نیز علامت آنست که مغمی علیه زنده بود و حیات
داشته و آن بر سه مرتبه باشد **اوّل** تنفس است در حین استتار و احتجاب جمال مطلوب باختفاء حال و غلبه علم زیرا که در اینوقت
حزن و کرب سالک زیاده میگردد و میداند که بغیر صبر و کظم غیظ چاره نیست پس تنفس سبب تفریح او میگردد و بعضی از مشایخ کثرهم الله تعالی
این استتار را ظلمت نام کرده اند و این را نیز مقامی شمرده اند و این صحیح نیست زیرا که فراق و زوال حال مطلوب نیست و هر مقام
مطلوبست و دیگر آنکه استتار حال وحشت و بعد است و مقام حال انس و قربست **مرتبهٔ دویم** تنفس سالکست در حین تجلی بروح معانی

درحضرت

 در حضرت جمع مملو از نور وجود همان حضرت جمع است و منقطع الاشاره است زیراکه تجلی حق است بخود بعد فناء العبد پس منتفی است کثرت در نظر سالک   مرتبهٔ سیم   تنفس مطهر از لوث غیریت یعنی تجلی شهودیست که معنی حدثان و غیریت و هر چیز که صادق باشد اطلاق خلیقه و غیریت در حقیقت و جهت حق شرکست و شرک نجس است کما قال الله تعالی اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ و این تنفس تجلی احدیت ذاتست

اما غربت   قال الله تعالی فَلَوْلَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ اُولُوا بَقِيَّةٍ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْاَرْضِ اِلَّا قَلِيلًا مِمَّنْ اَنْجَيْنَا مِنْهُمْ   و استشهاد ازین آیهٔ کریمه در فقره الا قلیلاً است و غربت اسم است از برای انفراد از اکفاء و آن سه مرتبه دارد   اول   غربت از وطن است در طلب علم و مرشد و هر طاعتی که در وطن حاصل نتواند شد بقصد آن طاعت مهاجرت از وطن نماید هرگاه در آن راه بمیرد و فوت شود ثواب شهید دارد و او در روز قیامت با عیسیٰ محشور خواهد شد چنانکه در حدیث وارد است   مرتبهٔ دویم   غربت حال و صفت است مثل مرد صالح در میان قوم فاسد یا عالم میان جهلا یا صدیق میان منافقین پس این من حیث الحقیقة غریبست و ایشان داخلند در آن حدیث مروی از رسول خدا که فرموده طُوبَىٰ لِلْغُرَبَاءِ و طوبی اسم درختیست در جنت یا فرح و سرور و طیب نفس   مرتبهٔ سیم   غربت عارفست که مرتفع شده از پیش او حجاب علم بتجلی شهودی باختصاص او بامری که ادراک میکند از اکفاء او زیراکه مشهود او حقست بطریق مکاشفه بلکه بفناء در مشهود و او منفرد است باین مرتبه از اکفاء و این تفرد از اکفاء غربتست

اما غرق   قال الله تعالی فَلَمَّا اَسْلَمَا وَتَلَّهُ لِلْجَبِينِ وجه استشهاد آنکه اسلام لوجه الله و ذبح ولد لامر الله که اعز متعلقات نفس است حصول آن بسبب قوت حب و استغراق در مقام قرب که نهایت مقام ولایتست و غرق وسط مقام ولایتست پس آن غرق مستفاد از اسلام و ذبح ولد است و آن بر سه مرتبه است   اول   استغراق استهلاک احکام علمست در حال باستیلاء احکام حال بر آن پس صاحب این مرتبه عمل میکند بمواجید باطنه حاصله از حال هرچند مخالف اقوال مشهوره از علما بوده باشد و تقویت مییابد اقوال غیر مشهوره بسبب مواجید حالیه و این از برای کسیست که مستقیم در طریق گردیده و ایمن از ضلالت شده زیراکه متصف است بصفت ولایت اِنْ کانَ ذا مَرْتَبَةٍ فِي الْوِلَايَةِ   مرتبهٔ دویم   استغراق اشاره است در کشف بآنکه ترقی کند از حضرت اسماء بنور کشف ذات بحضرت ذات الاحدیه بترقی القلب الی مقام الروح و روح در مقام خفاست پس باقی نمیماند کثرت اسماء در مشاهده وجه بارتفاع حجب جلال پس مستغرق میگردد اشاره   مرتبهٔ سیم   استغراق شواهد است در بحر جمع و شواهد تجلیات و صفاتند و آنچه تابع آنهاست و استغراق ایشان فناء ایشانست در بحر جمع و محو آثار است بشهود جمع و در اینوقت فانی میگردد بقیه عبد بالکلیه و عود میکند عین در کنز قدیم کما ورد فی الحدیث القدسی كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا و احاطه میکند با و انوار قدم و اولیت حق و يَصِيرُ الْعَبْدُ كَمَا كَانَ قَبْلَ كَوْنِهِ وَالْحَقُّ كَمَا كَانَ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ و بروایت و لم یکن غیره

اما غیبت   قال الله تعالی وَتَوَلَّىٰ عَنْهُمْ وَقَالَ يَا اَسَفَىٰ عَلَىٰ يُوسُفَ و غیبت یعقوب؏ از اولاد و قوم خود باستیلاء حب یوسف؏ بر قلب او پس استشهاد آیه بغیبت از کل ماسوی المحبوب از شدت حبست و آن سه مرتبه دارد   اول   غیبت مرید است در محل تخلیص قصد بسوی حق از همه چیز که متعلق میگردد بآن و مشغول میکند او را از حق بترک مالوفات از اهل و اسباب و احوال و اوطان تا آنکه مانع او نگردد علاقه از علایق و سبب و منشاء این غیبت تجلیات آلهیه است   مرتبهٔ دویم   غیبت سالکست باستیلای حال بر رسوم علم و احکام و حدود و آنچه مقتضای رسم علم و عملست سعی در روئیت عمل و تاثیر آنست در حصول مقصود و آثار تدبیر و عظیم دانستن بلکه میداند صدور عمل و سعی را منت و موهبت از حق و مشاهده میکند بآنکه لَا مُؤَثِّرَ فِي الْوُجُودِ اِلَّا اللّٰهُ پس غایب میگردد از روئیت ماسوی الله تا آنکه از نفس خود   مرتبهٔ سیم   غیبت عارفست از مشاهدهٔ احوال بآنکه نمی بیند احوال را تا آنکه حکم بآن نماید زیراکه تحقق احوال و روئیت آن لازم دارد وجود رائی و مرئی و روئیت را و عارف محو الرسوم و مطموس العین و الاثر است در حضرت

جمع فلا یبقی کثرة فی حضرة الجمع و اینست فنا، و کثرت در ذات احدیت جمع اما تمکن قال الله تعالی وَلَا یَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِینَ ۲۶۵
لَا یُوقِنُونَ استشهاد تمکن ازین آیه شریفه نهی از قبول استخفاف بآنکه استخفاف و اضطراب ضد تمکن است و نقض و نهی از قبول ضد
امر بقبول مخالف آنست و تمکن فوق طمانینه است و غایت استغراق و آن سه مرتبه باشد اول تمکن مرید است و حصول آن بسبب حضرت
صحت قصد بتوجه بسوی حق مع عدم التفات الی الغیر مع الهمة العالیه و عزم جزم راسخ ثابت که سیر قدم او در طریق مشهود برق
لامعه منکشف از جانب مراد که بگشاید او را و مشتاق گرداند او را در سیر بطریق حق و قوت و یقین و انتفاء تردد قصد مرتبه
دویم تمکن سالکست بصحت انقطاع او از ماسوی الحق بآنکه برطرف شود از نظر او بالکلیه برق کشف و لمعان شهود تجلی ذات و صفات حال
و عدم معارضه علم دانا بر غیر قصور و فتور تا آنکه برسد بمقصود مرتبه سیم تمکن عارفست و حصول او در حضرت جمع تمکنا مستقرا
فوق حجب طلب زیرا که طلب نیست مگر بغیبت از مقصود و بوصول بمقصود منتفی میگردد طلب و بتمکن دخول طلب در بحر احدیت فانی میگردد طالب
فلا یبقی الا الاحد و هو الطالب و المطلوب اما حقایق آن منحصر بر ده قسم میباشد اول مکاشفه دویم مشاهده سیم
معاینه چهارم حیات پنجم قبض ششم بسط هفتم سکر هشتم صحو نهم اتصال دهم انفصال بدانکه تمکن
آخر مقام و مرتبه ولایتست که آن فناست و تدانی و اول مرتبه بقاست و تدلی و سفر ثانی من الحق الی الخلق است زیرا که بعد فنا، ورد
بقا، و اصطفا، و انشراح صدر مشاهده میکند رسوم خلقیه را در عین حقیقت بعین حقیقت پس داده میشود باو حقایق و معارف و حکم و از
اسرار اسم الهادی برای تکمیل مردم بالاصاله الکان انبیا و کل آنچه داده شده به نبی اصالة داده میشود بولی که وصی مطلق و خلیفه
اوست نیابة اما اولیا، و خلفا، جزئی او هر یک بقدر خود نصیبی میرسد اما مکاشفه قال الله تعالی فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ
وحی اشاره خفیه است از موحی بسوی ما اوحی الیه با مر پوشیده بر غیر و وحی و مکاشفه یکی است از اینجهة استشهاد از مکاشفه بوحی نمود
و تخصیص وحی به نبی و مکاشفه بولی امریست اصطلاحی بنا بر رعایت فرق میان مبعوث و غیر مبعوث والا که در قرآن وارد است وَإِذْ أَوْحَيْتُ
إِلَى الْحَوَارِيِّينَ و در جائی دیگر ام موسی و غیر آن أَوْحَىٰ إِلَى النَّحْلِ و آن سه مرتبه دارد اول مکاشفه است که تحقیق و صحیح است مطالعه
تجلیات اسمائیه هر گاه که بوده باشد وقتی دون وقتی بدون شایبه لوث و نیز رسد باو قاطعی و تفرقه بهم میرسد و اما در آنکه گاهی
شدید الظهور و ضعیف الظهور است معلومست که تجلی اسمائیه است و الا که صاحب آنرا ذهول و غفلت از حق عارض نمیشود مرتبه دویم تجلی
مکاشفه اسمائیه و صفاتیه مستدامه بحالت واحده است و عارض نمیگردد او را ضعفی و لاحق نمیشود آنرا فتوری زیرا که قربست بعین جمع
و غالبست بر آن حکم جمع و الجمع لا یتغیر مرتبه سیم مکاشفه و ظهور مرتبه جمعیت بغیر حجاب اسما، و صفات پس نمیگذارد از کون اثری
و علامتی و صاحب مکاشفه نیز از جمله کونست پس باقی نمیماند از او اثری و علامتی و كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو
الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ اما مشاهده قال الله تعالی إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَذِكْرَىٰ لِمَن كَانَ لَهُ قَلْبٌ أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ
شَهِيدٌ استشهاد از آیه کریمه بمشاهده بفقره شهید است زیرا که معنی مشاهده است چنانکه تجلی بمعنی مناجی است و مشاهده سقوط حجاب است
راسا و قطعا و آن بر سه مرتبه است اول مشاهده معرفتی است که جاریست فوق علم زیرا که علم در غیبت معلومست و معرفت نمیباشد مگر
بظهور بوارق انوار وجود و رفع ستر از وجه معروف پس مشاهده مینماید عارف در وقت لمعان و باقی میماند معرفت در زمان خفا، و معرفت
مع حضور معروف غیر لابث و لا التفات عن المشاهده بعمل قلبی او قالبیه و بمنظر معروف بر میگردد باعمال قلبیا و قالبیا تا آنکه مستقر گردد
در مشاهده مع حضور و جمع میکند میان مشاهده و اعمال بلا ممانعت احدهما الآخر مرتبه دویم مشاهده معاینه و آن فوق مشاهده معرفتست
زیرا که آن مشاهده مستقر و دایم است و پاره میکند حبل شواهد موصله را و می پوشد لباس صفات و نعوت قدسی را مع لباس عبودیت

گلشن هشتم

(۲۶۶) باعلم بانکه نعوت در سینه عاریه و عارضی است دکه زایل شود و عبد باعاره و عارضیت نعوت ظاهر میشود و از وشح و حامات دیگر و دخول
او نقصان زیرا که عبودیت ذاتی اوست و نعوت ربوبیت عارضیست و در ایمقام گنگ میگردد و زبان اشاره مرتبهٔ سیم مشاهدهٔ
جمعیت و آن استغراق عبد است در عین جمع بالفنا فیه پس مشاهده مینماید حق را بحق و این مشاهده میکشاند عبد را العیبه جمیع وجود عبد را و رجوع
میکند نور متجلی بصورت و حلیه خلق و رجوع مینماید عبد باصل خود که عدمست کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلیٰ اَصْلِهٖ پس حق باقی است لَمْ یَزَلْ کَمَا کَانَ
فِی الْاَزَلِ و عبد فانیست لم یزل اما معاینه قال الله تعالی اَلَمْ تَرَ اِلیٰ رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ وجه استشهاد ایقاع رؤیت حق
در کیفیت مد ظل زیرا که استفهام انکاریه بر نفی رؤیت تقریر اثبات رؤیتست و مد ظل بسط وجود اضافیست بر اعیان باسم نور و اسم نور
از فروع اسم الظاهر است و آن سه مرتبه دارد اول معاینه ابصار است اعیان محسوسه را ازانچه در حکم محسوس است مثل عالم مثال
مرتبهٔ دویم معاینه عین قلب است پس ادراک بصیرت منوره بنور هدایت حقانیه المکحل بکحل الجواهر الحکمة النبویة زیرا که بصیرت نور عقل صافی
از شوب وهم این معاینه معرفت شیٔ است مطابق نفس الامر و ان معرفت علمیه یقینیه در اطوار علم لا عن کشف بلکه بصفا و قلب حاصله
از اعمال صالحه و قرب او بروح القدس مرتبهٔ سیم معاینه عین روحست و آن نور حق است پس معاینه می بیند روح حق را عیانا
محضا بغیر شوب و شبهه و لا حجاب زیرا که ارواح مطهره اند از دنس تعلق و از حجاب نظر و التفات بغیر و مکرم ببقاء سرمدی الابدی
پس روح را میلی در جوعیست بحق چونکه اصل است و حق را با روح پس جذب و انجذاب از طرفین است تا انکه رفع میکند جمیع موانع را و میرسد باصل
خود حتی لَا یَبْقیٰ فِیْهِ وَلَا یَبْقیٰ اِلَّا هُوَ اما حیات قال الله تعالی اَوَ مَنْ کَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ و آن بر سه مرتبه میباشد اول
حیات قلب است بعلم از موت جهل تعبیر از علم بحیات و از جهل بموت میکنند زیرا که قلب بسبب جهل ساکن میگردد از طلب و سکون از علامت
موتست و منشاء حیات قلب سه چیز است اول خوف و آن علمست بوعید و تهدید از میزان و عذاب و خواری و دوری از رحمت
و هجران بترک ادا امر و ارتکاب نواهی دویم رجا و آن علمست بوعد و ترغیب بجنت و نعیم و ثواب و کرامت و قرب و لقا سیم محبت
و آن علمست بآیات و اخبار وارده در مدح و فضل محبین و مشتاقین حق و کرامت ایشان در نزد حق و ملاحظه تواتر نعم ظاهره و باطنه با وجود
تقصیر و عدم استحقاق پس بحصول علم ثلاثه قلب حرکت و میل میکند بطلب حق با خوف و رجا و محبت مرتبهٔ دویم حیات قلبست از موت
تفرقه بجمعیت هموم و قصور و اغراض بهم و قصد و غرض واحد و منشاء آن هم سه چیز است اول علم بانکه ماسوی الله کلهم محتاجند و حق
محتاج الیه کل است و طمع و امید از محتاج از سفاهت پس مضطر میگردد بانقطاع از کل ماسوی و اقبال میکند با قطع نظر از غیر باضطرار
بسوی حق پس حق بحکم وعده اجابت دعوت مضطر اجابت میکند دعوت او را و مهیا میکرداند اسباب طاعت و سلوک از برای او دویم
علم بانکه هرچند اسباب طاعت زیاده و بیشتر میشود در آن نعمت و بازای نعمت شکری میباید و آن نیز موقوفست باسباب از جانب حق
پس ظاهر میگردد فقر و احتیاج او دایما غیر منقطع سیم علم بحقارت خود در جنب عظمت حق تا انکه خود را در حکم معدوم میداند و مجرد
میگرداند خود را از اراده و حول و قوت بلکه از وجود پس میپوشاند او را حق تعالی خلعت نعوت و صفات پس فخر میکند بفقر خود در مقام
عبودیت و تذلل مرتبهٔ سیم حیات روحست بحیات لا بد و آن حاصل میشود بسه چیز اول بظهور هیبت و غلبه جمع پس فانی میگردد در
نزد روح و اسباب و علل پس زنده میگردد روح بعلت العلل و هو الحی بغیر العلة دویم باضمحلال رؤیت حیات خود در الحی پس مرتفع
میگردد انفصال پس باضمحلال رؤیت فانی میشود از رؤیت حیات خود بحی و زنده میگردد برفع انفصال بوجود اتصال سیم بموت
و فناء از اتصال و حیات او بنفسه و دوام حیات ابد و هُوَ الْحَیُّ کَمَا کَانَ وَلَا شَیْءَ غَیْرُهٗ اما قبض قال الله تعالی ثُمَّ قَبَضْنَاهُ
قَبْضًا یَسِیْرًا و قبض در این مقام مراد از حال جامعی است که الله تعالی اصطفاء و اجتبا نموده ایشان را و ایشان سه فرقه اند اول

جامعی‌اند

جماعتی اند که باریتعالی ایشانرا قبض نموده از نظر مردمان مخفی داشته ایشانرا از آنکه محفوظ مانند از اختلاط و معاشرت خلق و ایشان صاحبان ۲۶۷
اهل خلوت و عزلت هستند دویم جماعتی اند که ایشانرا محفوظ و مستور میدارد از اطلاع خلق بر احوال ایشان با آنکه در میان خلق
و عوام باشند و بلباس و شغل در معاملات مثل مردمان باشند و کسی ایشانرا بولایت نشناسند سیم جماعتی اند که برگزیده و اختیار
نموده ایشانرا از برای خود و پوشیده است احوال ایشان بر ایشان و غیره ظاهر نمیشود آثار تجلیات جلال و جمال از ایشان پس
نمی شناسند ایشانرا بغیر از حقتعالی و در مدح ایشانست اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَابِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی اما بسط قال الله تعالی یَذْرَؤُکُمْ
فِیهِ وجه استدلال ببسط از آیه کریمه باعتبار آنکه ذرء بمعنی خلق است و خلق لازم دارد بسط و نشر را و بسط آنست که مندرج کرداند عبد
ظاهر خود را در مرتبه علم شرعی و استعمال نماید احکام علم را بطریق عوام بجد و جهد بوجهی که ممتاز نباشند از عوام و مخلع کردیده باطن و
سر او باحوال خواص و پوشیده شده احوال ایشان بر مردم پس ایشان بظاهر در اعمال مثل عوام مینمایند و بباطن در مشاهده
و معارف مثل خواص و این احوال سه فرقه است اوّل جماعتی است که باریتعالی بسط کرده ایشانرا یعنی وسعت خلق بایشان کرامت
کرده از روی ترحم بخلق با آنکه بغیر احتشام و هیبت خلق توانند رسید باو و اخذ نموده همه علوم و طریق سلوک بسهولت از او استفاده
نمایند و اقتدا بهدای او کنند و متخلق باخلاق حمیده او کردند و استضاء نور از باطن او نمایند و متفرق میکردد باطن ایشان بتفرقه
و اختلاط مردم زیرا که متمکن اند در مقام جمع و کثرت مانع شهود وحدت ایشان نیست پس تفرقه و احتجاب و شطح را بر ایشان راهی
و سبیلی نیست در وقتی از اوقات و ایشان اولیاء و خلفاء جزئی و مقیده اند و این مت فرقه دویم جماعتی اند که بعد از سلوک و سیر و
وصول ایشان بجمع جمع و فنا رسم و بقیه ایشان بالکلیه رجوع بنفس نموده اند ایشان در بقاء بالله برای ارشاد و هدایت خلق پس
ایشانرا شعوری بخلق و خود و کثرت باقی نمانده و ایشان تعوض نموده از ملاحظه و التفات بخلق و مبسوطند مع الحق و خلق کمان میکنند که ایشان
مجانینند و حال آنکه ایشان والهین اند و اولیاء و عرفاء میدانند استغراق و فناء ایشانرا و رعایت و احترام مینمایند هریک را
بجدیکه باید و خلاف نموده اند در اشرفیت احوال ایشان بر فرقه اول پس بعضی از صوفیه که سکر و محو ایشان غالب بوده ایشانرا
اعلی رتبه دانسته اند از فرقه اول و بعضی دیگر که در حد اعتدال اند یا صحو و شعور بر ایشان غالب بوده فرقه اول را اکمل و اعلی مرتبه دانسته
و حق قول آخر است زیرا که اگر وقوف در بحر فنا اعلی رتبه باشد لازم میآید که مرتبه بقاء و رجوع برای ارشاد خلق ادنی مرتبه باشد
و بقاء و رجوع مرتبه انبیاء است وَلَا مَرْتَبَةَ فَوْقَ مَرْتَبَتِهِمْ فرقه سیم بسط و اعلامند در طریق هدایت حجتهای باریتعالی بر خلق و
این فرقه را قبل از ختم نبوت انبیا میگفتند و بعد از ختم نبوت ایشانرا اوصیاء و اولیاء مطلق مینامند و ایشان دوازده اند اول ایشان
امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب ع و آخر ایشان مهدی ابن الحسن صلوات الله علیهم و آنحضرت زنده و غایبست و بعضی از خواص فرقه
اول بخدمت آنحضرت میرسند و باقی دیگر ایشان بواسطه استفاضه از آنحضرت میکنند و بعد از مرتبه خاتم انبیاء ص مرتبه مثل مرتبه
فرقه ثالثه میتوان بود اما سکر قال الله تعالی حکایة عن موسی ع رَبِّ أَرِنِی أَنْظُرْ إِلَیْکَ دلالت آیه کریمه بر سکر آنکه موسی ع نبی اولو
العزم بوده و عارف بوده بر آنکه رؤیت حقتعالی ممتنع است بر غیر پس اگر بر حالت سکر نبود سؤال از رؤیت نمی نمود و سکر در این باب
اهم است از برای طربی که در قلب محب فی غایة المحبة بهم میرسد که ساقط میکرداند تمالک و اختیار را از محبت در جواب و سؤال از محبوب
و آن قبل از فناء انیت و فوق حجاب علمست و از برای سکر سه علامتست اوّل آنکه محب سکران باعتبار شدت شغل باطن او بمحبوب
تنگ دل و منزجر کردد از سماع اقوال و اخبار در وعد و وعید بر اعمال موافق فهم و عقول محجوبین زیرا که مراد از خبر علم بما یجب و یکره
محبوبست از برای عمل بآن و بعد از حصول آن لا فایدة فی تکراره پس منزجر میکردد از تکرار آن زیرا که سماع مشغول میکرداند او را از محبوب

گلشن هفتم

دوّیم استغراق او در لجهٔ بحر شوق و تمکن در آن دانست و با آن ملاحظهٔ علم و عمل مقتضای آن و ورع و تقوی او بلا فتور و قاصر است و این علامت صحت شوق و محبت است سیّم غرقه بودن او در بحر فرح و سرور با لذاذ از خدمت و شغل بمحبوب بلا انقطاع و زوال است و صبر او بر حزن و الم و مهاجرت و عدم مواصلت معشوق پس حرکت میکند متحیر در بادیهٔ سلوک و غرقه در بحر فرح و سرور در خدمت و حزن و الم و مهاجرت و احکام محبت و سرور و حزن و سکر امور غیر مضبوطه اند و نمیدانند آنها را اگر کسی که در آن باشد و هر سکری که خالی باشد از علامات ثلاثهٔ مذکوره کل آن نقص است اما صحو قال الله تعالی حَتّیٰ اِذا فُزِّعَ عَنْ قُلُوبِهِمْ قالُوا ما ذا قالَ رَبُّکُمْ قالُوا الْحَقَّ یعنی تا وقتی که زایل شود از قلوب ایشان حیرت و سکر و مراد از فزع خدمت مشهود است پس متحیر و مست میگرداند سالک را و آن در غایت مرتبهٔ محبت است پس چون بهوش آیند یعنی متمکن در مشاهده شدند میگویند و سؤال مینمایند از شهود باعث تحیر شهود میفرمایند که پروردگار شما بود میگویند حق است که پروردگار ماست و صحو فوق سکر است و مناسبتی دارد بمقام بسط و صحو مقام شهود تمام است و تمکین در حضرت جمع و نیست مرتبه فوق آن که انتظار رسیدن بان مقام باقی ماند و منتهی میگردد در این مرتبه کُلُّ مَا یَقَعُ عَلَیْهِ اِسْمُ الْغَیْرِیَّةِ وَ السِّوَی وَ لا یَبْقیٰ اِلَّا الْحَقُّ پس میپوشاند عبد فانی را خلعت بقا و مبعوث میگرداند او را از برای ارشاد خلق بسوی حق رحمة الله علیهم اما اتصال قال الله تعالی ثُمَّ دَنیٰ فَتَدَلّیٰ فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ و این مقام رسولست و اتصال قوسین یعنی قوس نزول و ظهور و قوس بطون و عروج است یعنی اتصال اولیت و آخریت و ظاهریت و باطنیت و چونکه قاب قوسین موهم اثنینیت بود در نزد عقل وَ لا اِثْنَیْنِیَّةَ فی هٰذَا الْمَقامِ بیان او ادنی فرموده تا آنکه عقل داند که عاجز است از کیفیت این اتصال زیرا که این اتصال حضرت واحدیت با احدیت و فرق بین الحضرتین محض اعتبار است پس این اتصال حقیقت تجلی بامر اعتباری و حق بلا کیفیت و از برای اتصال سه مرتبه میباشد اوّل اتصال اعتصام بالله است و آن مذکور شد در قسم بدایات با آنکه ترقی است از کل موهوم و تخلص از کل تردد و اتصال او در این باب با آنکه مشاهده نماید که ترقی و تخلص فی الحقیقه از حق است بخلاف در قسم بدایات که توهم مینمود که فعل نفس اوست و چونکه مشاهده نمود حق را در اینمقام و دید با آنکه غیر حق را وجودی و اثری نیست خالص میگرداند از نسبت اراده و فعل را بذات خود مرتبهٔ دوّیم اتصال شهود است و آن فناء وجود عبد است در وجود حق و خلاص شدن اوست از رؤیت علل و وسایط و غنی شدن اوست از استدلال که در مقام علمست بمشاهدهٔ عیان و خلاص شدن او از مشاهدهٔ اسرار و حکم متضاده مختلفه در حضرت اسماء بانتفاء کل در مقام ذات سیّم اتصال وجود است و از برای این اتصال وصفی و نعتی نیست زیرا که صفت و نعت اشعار باثنینیت است و نیست در اینمقام اثنینیتی که وجود حضرت احدیت منفی است در آن کثرت و اتصال در این مرتبه مجاز است زیرا که این مرتبه تفرقه است بالکلیه و اتصال فرع اثنینیت است وَ لَیْسَ فی هٰذِهِ الْمَرْتَبَةِ اِلَّا الْواحِدُ الْاَحَدُ اما انفصال قال الله تعالی وَ یُحَذِّرُکُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ یعنی تحذیر میفرماید شما را از التفات بغیر و اثبات آن و این عین انفصال عبد است از اسم و رسم خلق کلهم و خود نیز از الجمله است و این سه مرتبه دارد اوّل انفصال که آن شرط اتصالست و آن انفصال عبد است از کونین با انفصال نظر بسوی ایشان و انفصال توقف بر ایشان و انفصال مبالات بایشان زیرا که هر گاه که اگر التفات و توقف و مبالات بکونین بهم رسد کونین بتمامه مانع و حجاب عبدند از اتصال که عود عبد است باصل خود و آنچه مانع و حجاب از وصول باصلست تا زایل و مرتفع نگردد وصول میسر نیست پس انفصال شرط اتصالست مرتبهٔ دوّیم انفصال اول با آنکه نداند از برای کونین قدری و اثری ذاتی تا آنکه انفصال خود را از او شیئی وجودی شمرد بلکه کل ما سوی الله را عدم داند و ببیند و خود را و بینش خود را نیز نداند در شهود و ظهور حضرت جمع مرتبهٔ سیّم انفصال از اتصالست یعنی فانی گردد و شعور بوصول اثنیت موهومه عبد بحضرت جمع که اگر فانی نگردد شعور بوصول هنوز اثنیت موهومه باقی است و محالست مقارنه و اتصال حادث بقدیم و مجتمع نمیگردد حدث و قدم ابداً زیرا که حقیقهٔ ازلیه یعنی حضرت ذات منزه است از آنکه چیزی با و متصل یا منفصل گردد. بل

حرف الخاء

لاشَیْ غیرُه فی الحقیقةِ ما سِوی عَدَم المحض وَالعدمُ لا یَتّصِلُ وَلا یَنْفَصِلُ امّا نهایات الیضا بر ده قسم است اوّل (۲۶۹)
معرفت دوّیم فنا سیّیم بقا چهارم تحقیق پنجم تلبیس ششم وجود هفتم تجرید هشتم تفرید نهم
جمع دهم توحید واین امور و مقامات حاصل میگردد بعد از سلوک و وصول بانتهاء سیر الی الله چنانکه بدایات امور مقدم
بر سلوک کند در وقت بیدار شدن و قیام از نوم غفلت امّا معرفت قال الله تعالی وَاِذا سَمِعُوا ما اُنْزِلَ اِلَی الرَّسُولِ تَریٰ
اَعْیُنَهُمْ تَفیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ واستشهاد بفقره مما عرفوا است و معرفت احاطه بعین شئ است کما هو یعنی ادراک حقیقت
شئ و صفات آن چنانکه هست یا بعد از ذهول و غفلت از آن و این ادراک عرفانست بخلاف ادراک علم که آن حصول صورت شئ است
در نفس مطابقه للمعلوم و معرفت ادراک عارفست بوجه ربط و اتحاد عارف بمعروف بوجه و غیریتها بوجه آخر و آن سه مرتبه میباشد
اوّل معرفت صفات و نعوت حق است بآنچه در قرآن مجید وارد شده . توقف بآنچه از شارع رسیده است و امساک از آنچه از
شارع تجویز آن نشده و دلایل و شواهد آن در صنع پیداست مثل خالقیت در مخلوق و رازقیت در مرزوق و قادریت در مقدور و آن صفات
حقایق اسماء حسنی اند و هرگاه ملاحظه موجودات کرده شد یافته میشود که موجودات تمامه شواهد و دلایل و اسماء حضرت الهیه اند زیراکه
اسم ما یدل علی المسمّی است وَکُلُّ واحِدٍ مِنَ الْمَوْجُوداتِ یَدُلُّ عَلی مُوجِدِهِ فَالْمَوْجُوداتُ کُلُّهُمْ اَسْماءُ اللهِ و این ملاحظه در روبت بنور نسبت
که حقتعالی در سر و عقل ایشان ودیعت گذاشته و این حیات طیبه عقل است و هر کرا الله تعالی خلاصی داد از متابعت هوا زنده میگردد
عقل او بحیات طیبه و مجرد میشود از غواشی نفس و بدن و منور میگردد بصیرت او بنور هدایت و جلا مییابد از ظلمت جهالت و جذب
کرده میشود از سفل الی العلو پس نظر میکند باشیاء بتعظیم موجد ایشان و حسن اعتبار و ملاحظه با ایشان و این معرفت عوامست
از علماء رسوم و حاصل میشود بیقین شرعی بدون آن و ارکان این مرتبه سه چیز است اثبات صفت و اسم بغیر تشبیه و نفی تشبیه بغیر تعطیل و یاس
از ادراک کنه آن و خلاصه آن از مضمون حدیث آنکه بیرونست از حد تشبیه و تعطیل یا آنکه اعتقاد کنند بآنکه او شئ است بحقیقت شیئیت
بخلاف الاشیاء عین است غیر است داخل است خارجست قریبست بعید است و غیر آن از نسب و اضافات بخلاف نسب و
اضافات اشیاء با یکدیگر کما ورد کل هذه الاعتبارات فی الاحادیث مرتبهٔ دوّیم معرفت ذات با اسقاط تفریق میان
ذات و صفت باتصاف عبد بحدیث بی یَسْمَعُ وَبی یُبْصِرُ الی آخر الحدیث پس هرگاه مشاهده نمود صفات حق را در خود و صفات
حقایق اسماء اند و اسم ذات مع صفت خاص است و آن نسبت اعتباریست پس فرق میان ذات و صفت نیست مگر باعتبار و لا عبرة
فی امر الاعتباری فی الحقیقة و صاف میگردد این معرفت مگر در حالت فناء و بناء آن بر سه رکن است بآنکه صفات عبارتست از شواهد
و شواهد عبارتست از مراتب ظهور و عبارات و الفاظ و اسماء و اعلام اند از برای قطع الطّریق اِلَی الْمَقْصُودِ وَاِذا وَصَلَ بِالْمَطْلُوبِ
یَزُولُ الْعَلاماتُ الْاَعْتِبارِ یَتَیَزِّ پس ساقط میشود فرق میان صفات و ذات و این مرتبه خواص است و آنانکه ما نوسند بافق
حقیقت مرتبهٔ سیّم معرفت مستغرقه فی المعروفست و نمیرسد بان استدلال زیراکه فوق علمست و دلالت میکند بآن مشاهده زیراکه
باقی نمانده شاهدی و مستحق این مرتبه میگردد کسی بفعلی و وصفی زیراکه این اکتسابی نیست و بناء آن بر سه رکن است مشاهده قرب و ترقی از حد علم
و مطالعه جمع یعنی طلوع و ظهور جمع و آن معرفت خاص الخاص است امّا فناء قال الله تعالی کُلُّ مَنْ عَلَیْها فانٍ و آن بر سه
مرتبه باشد اوّل فناء معرفت عارف در معرفت معروف بتجلی معروف در عارف بحدیکه معرفت عارف عین معرفت معروف
گردد کما ورد بی یَسْمَعُ وَبی یُبْصِرُ و فناء عیان معاین در معاین زیراکه معاین نیست مگر در حق و فناء طلب عارف در وجود زیراکه
بظهور مطلوب باقی نمیماند طالب و طلب وَاِذا طَلَعَ الشَّمْسُ یَزُولُ الظُّلْمَةَ مرتبهٔ دوّیم فناء شهود طلب لِسُقُوطِهِ بِالْوُصُولِ اِلَی الْمَطْلُوبِ

وفناء

(۲۷۰) دفناء شهود معرفت بعیان زیراکه عیان فوق شهود است وفناء شهود عیان بظهور معاین واقتضاء حضرت جمع ازالهٔ غیر را مرتبهٔ سیم فناء
شهود فنا وآن ابتداء حضرت جمعیت زیراکه هرگاه مشاهده نمود فناء کل ما سوی الحق در حق وشهود او از جمله ما سوی است پس فانی میکرد د شهود
او کما فنی کل ما سوی پس سیاحت مینماید در بحر جمع بلا عین وسلوک میکند سبیل بقا را بلا رسم وعین و این مبدا سفر ثانی است که معبر از آن
ببقاء بالله است اما بقاء قال الله تعالی وَاللهُ خَیْرٌ وَأَبْقَىٰ وبقا اسمست از برای انچیزیکه باقی ماند بعد از فناء رسوم ما سوی واتصاف
او بصفات الحق وآن سه مرتبه دارد اوّل بقاء معلوم یعنی بعد سقوط علم عبد معلوم باعتبار فناء عبد بالکلیه پس باقی میماند علم که صفت
عبد است بعد از فناء موصوف وبقاء حق باعتبار اوست نه باعتبار معلومیت مرتبهٔ دویم بقاء شهود بعد از سقوط شهود چنانکه
در معلوم گفته شد مرتبهٔ سیم بقاء حقست لم یزل ولا یزال بعد اسقاط ما لم یکن ازلاً وابداً واین مقامیست که عبد موجود است بوجود
حق وباقیست ببقاء او وهمچنین است متصف بصفات حق ومیپوشاند او را خلعت از صفات اعلی وتسمیه باسم غیر اسم الخاصه یعنی لفظ جلاله از
اسماء حسنی واقامت مینماید او را در عالمی غیر علم ومشاهده میکند حق الیقین حق وقیام مینماید بحق در مقام عبودیت بحق اما تحقیق
قال الله تعالی أَوَلَمْ تُؤْمِن قَالَ بَلَىٰ وَلَٰكِن لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِي استشهاد بآیهٔ کریمه بر تحقیق انکه خلیل ع سؤال ثبت احیاء اموات نمود در رؤیت
شهودی عیانی تحقیقی بعد از انکه او را عرفان وایقان حاصل بود بر احیاء اموات وآن بر سه مرتبه باشد اوّل تحقیق تجرید نسبت بنور
حق بانکه داخل نکردانی علم خود را در علم حق وهمچنین جمیع صفات ظاهره از خود را بانکه مشاهده نمائی علم وسایر صفات ظاهرهٔ از خود که مظهر حقی
از حق بغیر شایبه نسبت آنرا بخود چنانکه قبل از فناء در حال بقاء وجود کت فی الحق مرتبهٔ دویم بانکه منازعه نماید شهود تو شهود حق را یعنی
خالص ومجرد کردی از نسبت دادن شهود را بخود کما ذکر فی الاول مرتبهٔ سیم بانکه مجتنب کردی از استشمام رایحه خلقیهٔ حادثه خود
با سابق قدیم در وقت تحقیق حالت بقاء بعد فنا و باشی در آنحال که کَانَ اللهُ وَلَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وبروایت دیگر لَمْ يَكُنْ شَيْءٌ غَيْرُهُ
پس در اینوقت فانی میکردند شهادات وباطل میشوند عبارات وفانی میکردند اشارات اما تلبیس قال الله تعالی وَلَلَبَسْنَا
عَلَيْهِم مَّا يَلْبِسُونَ وتلبیس اظهار امریست عاریه بصورت دیگر از معنی محقق چنانکه اظهار رمی حق بصورت حضرت رسول صلعم کما قال الله تع
مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللهَ رَمَىٰ وآن بر سه معنی اطلاق میشود اوّل تلبیس وظهور حق در مرایا ومجالی کون در نظر اهل تفرقه واسیران
وهم بانکه معلق میکرداند حصول امور کاینه را باسباب از ازمنه وامکنه وعلل مثل رستن گیاه را از ارض وماء میدانند ونزول مطر را از
شتاء ومعرفت را باستدلال وریاضت وغیر آن ومشاهده مینمایند اهل جمع وعرفان حصول جمع را بانکه حقتعالی اظهار میکند هر چیز بهر وجه
که خواهد ولا مدخلیة للاسباب مثل سیر شدن کرسنه که حاصل میکردد بعد از خوردن نان ومیتواند کرسنه کند هر چند چیز بسیار خورد
مرتبهٔ دویم تلبیس اهل سلوک وغیرت که احوال خود را بخلاف آنچه هست مینمایند وکرامات خود را پوشیده میدارند ومواجید خود را از معارف
در طی اخبار واقوال بیان میکنند واشتغال بکسب از برای معیشت مینمایند تا انکه پوشیده ماند احوال ایشان بر اهل عقول علیله از برای حفظ وضبط
اوقات خود بانکه انزوا واعتزال از خلق میکنند تا انکه اقبال بایشان سبب مشغول کردانیدن ایشان از حق ومقصود ایشان نکردد با تصحیح و
تحقیق سلوک وقصود ومعاینهٔ ایشان واینطایفه سبب ایصال رحمت حقند بر اهل تفرقه مرتبهٔ سیم تلبیس اهل تمکین است از انبیاء و
اوصیاء واولیاء ترحماً علی اهل العالم وتوسعاً باستعمال اسباب واشتغال بمکاسب زیراکه ایشان میدانند که محجوبان از مشاهده حق وشهود
صنع وکل افعال از حضرت حق عاجزند ونمیتوانند که انقطاع از اسباب ووسایط نمایند وتوکل بر حق کنند پس موافقت مینمایند اهل تمکین
با محجوبان در تمسک باسباب بانکه میدانند که اسباب را اثری نیست بلکه مؤثر حقست تا انکه بسبب مشارکات ومناسبات محجوبانرا با ایشان انس
وآرام بهم رسد وفواید وهدایت از برکت صحبت وارشاد ایشان بکافهٔ مردم عاید کردد واین استعمال اسباب ایشان نیز بجهت که باقی بیقاء حقند

پس هر چیزکه از ایشان شود نیز نعمت است اما وجود قال الله تعالی یَجِدِ اللهَ غَفُوراً رَحِیماً تفسیر فرموده که لَوَجَدُوا اللهَ تَوّاباً رَحِیماً و استعمال (۲۷۱)
لفظ وجود بر سه معنی کرده میشود اوّل وجود علم لدنی یعنی علم از نزد پروردگار بدون واسطهٔ جبرائیل خبر او و آن از غیب الغیوب بقطع میکردد
بحصول علم لدنی علوم حاصله از استدلال و اخبار و تجارب و هواتف و الهامات زیراکه علم از کشف و معاینه از حقست و علوم دیگر با ستر و
حجابست زیراکه متلاشی و فانی میکردد ماسوی الله در نزد تجلی حق مرتبهٔ دویم وجود اضمحلال رسوم و وجود حقست در وجود حق و آن نیز هم غیریت
اوست قبل از فناء و اضمحلال و استغراق و در بحر اولیت و بعد از استغراق و اضمحلال و فانی میکردد توهم و او نیز هم وجود است مرتبهٔ سیم
وجود حقست و او عین وجود و محض وجود و وجود محض و مقطوعست در نزد او عبارت و اشارت بلکه باقی نمیماند عبارتی و اشارتی و اوست
حضرت احدیت ذات اما التجرید قال الله تعالی فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ و تجرید و اخلاء از شهود ماسوی است و آن بر سه مرتبه است مرتبهٔ اوّل
تجرید از عین کشفست از عین یقین یعنی مجرد شدن و نفی نمودن هر علم نقلی که حاصل شده از اکتساب بشهود حقیقة الحق پس میکردد کشف مجرد از شوب
کسب زیراکه عالمست بعلم الله و خالص کردیده از بقایا و رسوم مرتبهٔ دویم تجرید عین جمعست از ادراک علمی یعنی تجرید حضرت جمع است
از ادراک علمی زیراکه علم از بقایای رسومست زیراکه علم صفتست و اقتضا میکند موصوف را و جمع نیست مگر بمحو رسوم و آثار و صاحب این مرتبه خالی
میباشد ابداً از اعتبار علم که حال مجذوبان مولهانست مرتبهٔ سیم تجرد خلاص از شهود تجرد است زیراکه هر که مشاهده نماید تجرید خود را
مشاهده نموده رسم خود را پس مجرد نکردیده است از رسم پس طریق تجرید آنست که مجرد کردد از شهود تجرید باستهلاک و اضمحلال و در عین جمع
و خلاص کردد و باقی ماند حق بذاته و مشهود بذاته لذاته اما التفرید قال الله تعالی وَيَعْلَمُونَ أَنَّ اللهَ هُوَ الْحَقُّ الْمُبِينُ استشهاد از آیهٔ کریمه
بتفرید باعتبار حصر است زیراکه حق یعنی ثابت واجب ظاهر است بذاته پس معنی حق حصر شد در حقتعالی و ماعدای وجود محض عدم است حقیقة و
اینست معنی تفرید و آن بر سه مرتبه است اوّل تفرید اشاره است بسوی حق و قیام آن بر سه رکن است اوّل تفرید قصد است عطشاً یعنی
از کل موانع و التفات بماسوی المطلوب و قطع هر چیزکه مودی میکردد بفتور در طلب چنانکه تشنه را غیر از طلب آب قصدی دیگر عارض نمیشود
دویم تفرید محبت است طلقاً محضاً یعنی محبت غیر مشوب بغرضی از اغراض و غیر محجوب بمضاء او سیم تفرید شهود و اتصال یعنی مشاهده حق را
مجرد کرداند از غیر قصد اتصال و منظور نداشته باشد از مشاهده حق حصول منازل و مقامات و کرامات و غیر آن بلکه محض اتصال باشد مرتبهٔ دویم
تفرید اشاره بحقست و آن بر سه رکن است اوّل تخلیص اشاره بحقست از افتخار یعنی بقصد در افعال سنیه و ظهور کرامات زیراکه این منافی
اشاره بحق است از آنکه اثبات غیر است دویم تخلیص اشاره در سلوک بسوی حق از تعبیر قصد کلام در حق یعنی بیان آن را و اطلاع بحقیقت
تعبیر او تحصیل و اکتساب خود سیم تفرید اشاره است بقبض نفس او غیره یعنی خالص کرداند اشاره بحق را بانکه قبض نماید حقتعالی او را از نفس
او یعنی فانی کرداند او را و پوشیده دارد احوال او را بر عالمیان از روی غیرت بر ضبط و حفظ اوقات که مبادا از اطلاع خلق باحوال او
فاسد و ضایع کردد احوال و اوقات او مرتبهٔ سیم تفرید اشاره است از حق و آن انبساطی است که حقتعالی کرامت میکند بعبد بعد از خلعت بقاء بعد از فناء
با خلق برحمت واسعه بخلق از برای هدایت و ارشاد خلق بر الحق و این انبساط در مقابل انقباض است که قبل ازین مذکور شد پس این عبد منقبض است باطناً
بحضرت حق و منبسط است ظاهراً بطرف خلق و تأثیر نمیکند انبساط ظاهر با جمعیت باطن او با آنکه باطناً مشاهده کثرت نماید بلکه با مشاهده وحدت
باطناً احکام کثرت را موجب فرمان ظاهراً بجا میآورد با بصیرت چنانکه در قرآن مجید فرموده قُلْ هٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ
پس نازل میکردد یعنی ملاحظهٔ عقول خلق میکند و بقدر عقل هر یک با ایشان مکالمه مینماید و ایشان را بهدایت راهنمائی میکند وَاللهُ هُوَ الْهَادِي
اما الجمع قال الله تعالی وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلٰكِنَّ اللهَ رَمَىٰ وجه استشهاد بآیهٔ کریمه بر جمع نفی رمی از رسول ص با آنکه ظاهراً از وی صادر شده و
اثبات رمی نموده برای حق تعالی دلیلست بر فناء او در حضرت حق بالکلیه و اینست معنی جمع و جمع فنا و زوال رسوم خلقیه و ازاله رسم سوی و بیرون رفتن از حد قید با صحت
تمکین

تمکین و فنا تلوین در خاص و قطع اشارات است و آن بر سه مرتبه است اوّل جمع علم و آن اضمحلال و فنا جمع استدلالی عقلی و نقلی است
در علم لدنی در نزد تجلی علم لدنی یعنی تجلی ذاتی حق ازلی پس صاحب این مرتبه عالم است دائما بالعلم الحق بدون تلوین پس فانی میگردد ذوات در ذات
او مرتبه دویم جمع وجود و آن فنا و اضمحلال نهایت و کمال اتصالست در وجود چنانکه در باب اتصال مذکور شد مرتبه سیم عین جمعیت
و آن فنا و اضمحلال شیئیت و اشارات است در مشار الیه که حضرت احدیت صرفه محضه است کما ورد فی الحدیث کان الله و لا شئ غیره و این
غایت مقامات سالکین است در سیر الی الله و فی الله و نیست مقامی اعلی از مقام جمع زیرا که این مقام فناست و بعد از فناء سالک غیر حق چیزی
نیست که صاحب مقام و مرتبه باشد و بعد از این بقاء بالله است و سفر ثانی سیر بالله عن الله است بل سیر الحق منه و الیه و نعنی من الحق
الوجود و لا شک ان الوجود سیر و سایر و المسیر الیه لان غیره عدم محض و لیس للعدم ذات و لا صفة و لا اثر اما توحید
قال الله تعالی انی انا الله لا اله الا انا و توحید نیز حقیقت از ثبوت غیر معه حتی الصفة کما قال امیر المؤمنین و سید الموحدین کمال التوحید
نفی الصفات عنه و آنچه گفته اند از محققین علما اشاره نموده اند بان عرفا مراد صحیح همین معنی است و بیان ما سوی التوحید از احوال و مقامات علل
و اغراض است از برای توضیح معنی توحید خواجه عبد الله انصاری قدس سره در استشهاد بتوحید آیه شهد الله انه لا اله الا هو آورده
و صاحب رشحات انی انا الله را مناسب دانسته زیرا که مراد از توحید در این مقام توحید باسقاط غیر است بالکلیه و در آیه شهد الله قرین کرده
شهادت ملائکه و اولوا العلم و این قبیل از اسقاط غیر است بلکه با اثبات غیر است و الله یعلم بقصد الشیخ و آن سه مرتبه دارد اوّل توحید عامه است
و ثبوت و حصول آن بفکر و ملاحظه عالم و مصنوعات و ظهور تبدل و تغیر و احتیاج و حدوث ایشان دلیل است بر وجود صانع قدیم غنی خارج
از حد ایشان موصوف بصفات وارده در قرآن و احادیث استحکام اعتقاد و اجازه ما و بزبان اقرار بشهادت ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له الها واحدا احدا صمدا الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد و این توحید ظاهر جلی است و منفی میشود از
این شرک جلی و داخل میکرداند در تحت اسلام و محفوظ میماند جان او و جایز میگردد مناکحه و میراث و فرق دیگر از ملل انبیاء سابق جایز میشود
از ایشان اخذ جزیه و ذمه و بعد از ثبوت این مرتبه و اقرار برسول ص و بما جاء به و عمل بموجب فرمان حاصل میگردد تقویت از برای او و زیاد میشود تفکر
و مشاهده شواهد از آیات و اخبار مرتبه دویم توحید خاص است و از آن ظاهر میگردد حقایق و آن سقوط شهود تاثیر از اسباب ظاهر است
و ترقی از منازعات عقول و عدم تعلق بشواهد و مشاهده نماید ترتیب صدور اشیا را خالق صورتا و فعلا و اثرا مطابق علم و حکمت حق سابق ازلا
و لا یکونون الا کما کانوا پس میگردد متعلق بچیزی از عالم و مانع نمیشود چیزی او را از سلوک تا آنکه غالب میگردد بر او حقیقه او و حقیقه او نیست
مگر علم رب او و علم رب او نیست غیر رب او و در این وقت معلوم میگردد او را که نیست او را حقیقتی غیر رب او پس معترف میگردد بمظهریت و اسمیت او و ان
فناء اوست در حضرت واحدیت و بظهور احدیت فانی میگردد در مرتبه واحدیت پس باقی نمانده چیزی که مرتبه ثالث از توحید را داشته باشد مگر حق
فیقول لمن انا انا الله لا اله الا انا مرتبه سیم توحید مخصوص حق است و کسی را از آن نصیبی نیست زیرا که غیر از وی بظهور او فانی گردیده پس باقی نماند
عبارتی و اشارتی و معبری و مشیری تا در مقام بقا و برگردانیدن اهل بقا را بمرتبه واحدیت معلوم میگردد ایشان را که در مرتبه احدیت لا اسم و
لا رسم و لا وصف است و آن الفاظ که بر زبان اهل اشاره جاری میگردد مثل کمال التوحید نفی الصفات و التوحید اسقاط الاضافات
و التوحید اسقاط الحدث و اثبات القدم و غیر این الفاظ مراد آنست که توحید صحیح میگردد مگر باسقاط غیر پس هر چند تکلم در آن بیشتر خفاء
آن بیشتر و از اینست که در حدیث وارد شده است که من عرف الله کل لسانه و از این بود مقامات و منازل اهل سلوک که بطریق اجمال ذکر نمود و
صلی الله علی محمد و آله الطاهرین ذکر خزر نام یکی از پسران یافث ابن نوح ع است و دریای جیلان منسوب باوست و احوال او اجمالا ذکر خزر
در ضمن ترکستان گذشت ذکر خزاعی نام طایفه ایست از عرب اکثر شیعی مذهب و جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر جان بازی نمودند و جمعی غفیر عالم ذکر خزاعی

حرف الخاء

وفاضل و عارف بوده‌اند راقم گوید که طایفهٔ خزاعی امتی بسیار و قومی بیشمارند و اکثر ایشان در عراق عرب و در کنار شط فرات مسکن دارند و جمعی از ایشان در بعلبک و غیره حکومت گذارند راقم بسیاری از آن طایفه را دیده و بصحبت ایشان رسیده است در اکثر اوصاف حمیده ممتاز و در مهمان نوازی و غریب پروری ممتازند **ذکر خسروآباد** نام چند قریه است در عراق و فارس و خراسان و مشهورترین آنها خسروآباد خراسان است راقم اکثر آنها را دیده **ذکر خشت** هنگام بهار چون بهشت است نام قصبه ایست از بلاد فارس و در یک منزلی کازرون واقع و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش فی الجمله گشاده است و در ولایت آن جبال شامخه دارد مقدار یک فرسخ از هر طرف کم و بیش و در است و نخلستان او موفور آبش بسیار و هوایش حار قرب هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریه مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و بد مشربند عموماً از معارف انسانی مبرا و از کسوت مردمی معرا اند مکرر دیده شده مرکبات خوب دارد گویند اشخاص خوب از آنجا برخواسته‌اند و بزیور کمالات نفسانی آراسته‌اند **ذکر خفر** بر وزن جعفر بلوکیست خوش و ناحیه ایست دلکش از کشور فارس و در سه منزلی شیراز میان جبال اتفاق افتاده و سمت مشرق و مغرب آن گشاده است و نهر بزرگ از وسط ملک خفر میگذرد قرب سی پاره قریه معموره در اوست و اکثر میوهای سردسیری نیکوست آبش خوب و هوایش مرغوب است برنج چنپای وسط مایل بخوبی در آنجا بسیار حاصل میشود مردمش همگی شیعی مذهب‌اند و قبر جاماسب حکیم آنجاست و حکیم الهی شمس الدین محمد شاگرد صدرالحکما میر صدرالدین محمد شیرازی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده و در حکمت تألیفات خوب نموده **ذکر خفرک** مع الکاف بلوکیست از فارس و سمت شمال شیراز واقع شده و طرف شمال و جنوبش جبال شامخه دارد و فاصله میانه جبلین یک فرسخ است و شرقی و غربی آن بغایت گشاده است قرب بیست پاره قریه در اوست آبش وسط و هوایش در موسم تابستان بد است و در هنگام زمستان و بهار بد نیست از فواکه انجیر و انارش ممتاز و از زراعات برنجش با امتیاز است مکرر مشاهده شده و خوبترین آنجا قریهٔ سیدان و محلی بهجت توامانست سادات صحیح النسب در آنجا سکونت دارند در خفرک برنج بسیار بکار میرود راقم را بلوک خفر خوشتر آمد از خفرک و مردم خفرک بهترند از مردم خفر **ذکر ختلخ** بضم خاء شهریست دلگشا در اصل نام فرزندزادهٔ یافث ابن نوح ع بوده که آن ملک را آباد کرده بنام خویش موسوم نموده در ضمن ترکستان مذکور شده است **ذکر خلج** نام طایفه ایست از طوایف ترک امت بسیار و قوم بیشمارند از نسل ترک ابن یافث ابن نوح‌اند جمعی از آن طایفه در کشور هندوستان و غیره سلطنت کرده‌اند در اکثر بلاد فارس و عراق و خراسان و کابل و توران سکونت دارند اغلب و اکثر ایشان شیعه امامیه‌اند و دیگر حنفی‌اند راقم با طایفه خلج معاشرت بسیار نموده ابواب مجالست بر روی ایشان گشوده اشخاص نیک محضر و ستوده سیر در میان ایشان کمتر دیده شده است لیکن مردمان صاحب هوش و هنر دارد در معنی خلج ترکان گفته‌اند که اوغوزخان ابن قراخان ملک اصفهان گرفته مراجعت نمود در اثناء راه زنی بزاد و بسبب عدم غذا شیر نداشت و شوهر او تذروی که شغال شکار کرده بود بگرفت و زن او تذرو را خورده شیر در پستان زن آمد و طفل شیر خورد آنگاه زن و شوهر بلشکر اوغوزخان رسیدند چون یاساق بوده که کسی از اوغوزخان باز ماند لاجرم اوغوزخان از آن مرد رنجیده گفت که قال آج یعنی گرسنه بمان از کثرت استعمال خلج گفتند طایفهٔ خلج از نسل آن مرد و زن میباشد والله اعلم **ذکر خلیل آباد** نام چند موضع است در عراق چندان امتیاز ندارد اکثر آنها دیده شده است **ذکر خلخال** نام ولایتی است مسرت مآل از ولایت آذربایجان قدیم الزمان یکی از ملوک ایران شهری بر سر کوهی احداث کرده فیروزآباد نام نهاد الحال مجموع آن ولایت را خلخال گویند قرب صد پاره قریهٔ معموره در اوست آبش از چشمه‌سار و خوشگوار و هوایش بسردی مایل و ساز کار جمیع بلادش کوهسار است و محدود است از مشرق بگیلان و از مغرب باردبیل و از شمال بمغان و طالش و از جنوب بزنجان سکنه‌اش همگی شیعی مذهب و جبلی مشرب و بعضی ترک زبان و دیگر تاجیک‌اند از فواکه سیب ممتاز دارد مکرر دیده شده گویند رعیت آن دیار زرخرید حکام آن ولایت‌اند **ذکر خلم** بضم خاء شهریست در دو منزلی بلخ آبش شیرین مردمش تلخ راقم گوید که در کتب تواریخ دیده که فرعون از آن دیار بوده سکنهٔ خلم همگی سنی و حنفی مذهب و بغایت متعصب‌اند هوایش نیز بد است **ذکر خمسه** در لغت عرب

گلشن هشتم

عدد پنج را خمسه گویند و چون آن ولایت پنج بلوک است لهذا آنجا را خمسه نامند آبش خوشگوار و هوایش سازگار و دلکش کوهسار و مردمش طایفهٔ افشار و شیعهٔ
حیدر کرار و اکثرش شجاعت شعارند و طایفهٔ شاهسون نیز بسیارند دار الامارهٔ آن دیار زنجانست در حرف زاء خواهد آمد راقم گوید که در کتب دیده و بصحبت
جمعی از بزرگان آنجا رسیده خالی از مراتب محبت نباشند **ذکر خوی** در لغت فارسی لفظ عرق خوی باشد و نیز نام بلدیست از اقلیم رابع
و جوانب اربعه اش فی الجمله واسع وی از بلاد آذربایجان و محلی جلد نشانست سمت غربی شهر تبریز اتفاق افتاده و طرف غربی آن شهر بجبال شامخه قریب
و مردمش از متاع حسن و جمال فی الجمله با نصیب قرب پنجهزار باب خانه در او ست و صد و چهل پاره قریهٔ معمورهٔ مضافات وست آن شهر مشتمل است
بر باغات دلنشین و بساتین بهجت قرین آبش بسیار و هوایش سازگار رود بزرگ از قرب و جوار آن میگذرد خاکش حاصل خیز مردمش حسن انگیز چنانکه از
کثرت خوبرویان مورخان خوی را خوارزم ایران گفته اند مردمش ترک زبان و بسبب تعرب با امیر بیان همگی مذهب امامیه دارند در قسمای آن فرقه علی
اللهی نیز بسیار ند راقم گوید که آن شهر را دیده و بصحبت اکابر و افاضل آنجا رسیده و ایام چند با ایشان بوده و طریق معاشرت پیموده ارباب جاه و جلال و اصحاب
فضل و کمال و اهل وجد و حال در آنجا مشاهده نموده است بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید **ذکر مولانا حاج محمد ابراهیم** مردی مردانه و شهمی
فرزانه و در بعضی فضایل انسانی وحید زمانه بوده در علوم عقلی و نقلی و کمالات صوری و معنوی در آن دیار کسی با آن بزرگوار برابری نمینمود و مدتها در بلده
اصفهان و کربلای معلی بتحصیل حکمت و علم شریعت کرده و با علمای عراقین و خراسان و آذربایجان ایام چند بر آورده بود و سفر حجاز و یثرب
و شام نموده و بحکم شهریار ایران طریق سفارت روم پیموده فقیر گوید که مکرر بصحبت آن بزرگوار رسیده و در عتبات عالیات مشاهده کرده دیده
وی از خلفای قدوة المرشدین و زبدة العارفین جناب حسینعلی شاه طیب الله ثراه بوده و در ترغیب مریدان و تحریص طالبان و ترویج مشرب
عرفان در آن دیار با نهایت آن بزرگوار بود و الحق بر فقرای آذربایجان حق عظیم دارد گویند آن جناب را در شهر تبریز زهر دادند و هم در آنجا فی حدود سنه
هزار و دویست و سی و اند هجری وفات یافت رحمة الله علیه **ذکر خونسار** قصبه ایست خلد آثار در چهار فرسخی کلپایگان واقع و در میان کوه اتفاق
افتاده آبش بسیار و بغایت خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش فراوان قرب سه فرسخ طول باغات آنجاست و الحق بغایت دلگشاست
اکثر فواکهش ممتاز و گزانگبین آنجا با امتیاز است قرب دو هزار خانه در او ست و دو سه مزرعه مضافات وست مردمش همگی شیعی مذهب و عموما
کاسب پیشه اند و قاشق چوب تراشند و کاتب خط نسخ در آنجا بسیار باشد ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا برخاسته اند منجمله آقا جمال
و پدرش آقا حسین در زمان دولت شاه سلیمان و شاه سلطان حسین صفوی بوده اند و هر دو پدر و پسر صاحب تصانیف کثیره در حکمت و فقه و غیره
از آنجا ظهور نموده اند **ذکر خیر آباد** نام چند قریه ایست در فارس و عراق اکثر آنها دیده شده و چندان تعریف ندارند **ذکر خیر** قریه ایست از بلاد
فارس ما بین شیراز و نیریز واقع است و قریه خرده مه از آنجمله است و بکفرسخی نیریز و در راه نیریز است جائی دلپسند هر دو دیده شده است خرده حاصل خیز است
و در کنار بحیره واقع است **ذکر خیوان** بروزن حیوان از بلاد یمن و از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش فراوان و قراء بسیار مضافات
او ست و سمت شمالی شهر صنعا واقع شده مردمش قوم عرب و زیدی مذهب بند بیست و سه فرسخ از صنعا دور و اکثر مشتهیاتش موفور است قبایل
عرب در آن دیار بسیار و از تبابعه و از آل یعفر و بنی ضحاک در آنجا مسکن دارند **ذکر خیبر** فاتح آن امیر حیدر است و قصه اش از همه قصه ها
مشهور تر و آن در ملک عرب و از توابع یثربست و دیگر نام موضعی است در راه کابل و پیشاور جای سخت و کوهسار و نزد مسافران دشوار است
زیرا که مسکن طایفهٔ خیبری از جماعت افغان همگی دزد و راهزنان و شیخ نجد را دوستانند مکرر دیده شده **ذکر خیوه** بلده ایست از بلاد خوارزم
جائی خوب و شهری مرغوبست مردمش همگی ترک و حنفی مذهب و بغایت متعصب اند اسرای شیعه در آنجا بسیارند **گلشن هشتم** در بیان
حرف **ذال** بر مرآت خاطر معرفت مظاهر ارباب فضل و کمال و بر ضمایر فضیلت مآثر اصحاب وجد و حال روشن و هویدا خواهد بود که باغبان
این بوستان و چمن بند این گلستان بندهٔ سر و گلشن عرفانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف ذال بلاد فراوان و دیار خلد نشان

دیده

حرف الدال

دیده و از سیاحان معرفت توامان شنیده است مهم‌ترین آنها ذکر میگردد **ذکر داراب جرد** قصبه‌ایست خوب و شهریست مرغوب و بنا داراب کرده نیز گویند از بناهای داراب بن بهمن است آن قصبه را بشکل مدور در زمین هموار احداث کرده و باروی محکم و برجی مستحکم برآورده اکنون اثر آبادی در آنجا نیست مگر مزار فیض آثار دحیه کلبی از اصحاب رسول صلعم که آنجاست شهر جدید قرب کوه واقع و اطرافش واسعست آبش فراوان و غلاتش ارزانست هوایش گرم و در موسم زمستان و بهار طرب انگیز و خاکش آدم خیز و فواکه گرمسیریش ممتاز و خرماهای آنجا با صفاست اگرچه آن دیار گرمسیر است لیکن سرحدات بسیار نزدیک و دلپذیر است کوهستان داراب بسیار معمور و باغات دیم آنجا محصور است هفت قسم نمک در آن کمتر پیدا میشود و معدن مومیائی ممتاز دارد و پازهر حیوانی در کمال مهتی بسیار در کوهسار آنجا پیدا میشود که در عالم دیده نشده و از ارتفاعات آن دیار برنج و گندم و پنبه و تنباکو بسیار است مردمش شیعی مذهب و خوش مشرب و با ادب اند راقم گوید که داراب جرد را دیده و بدان ولایت رسیده و با اهل آن دیار صحبت نموده اشخاص صاحب کمال در آنجا مشاهده کرده است بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید **ذکر مولانا محمد نصیر** فاضل یگانه و عارف زمانه بود و در فقر و فنا و صدق و صفا بر اکثر عرفای زمان سبقت مینمود در بدایت حال بجهة تحصیل فضل و کمال عزیمت اصفهان فرمود و مدتی در آن دیار در خدمت افاضل روزگار مشغول تحصیل مراتب حکمت آنگاه عزیمت سیاحت بلاد عراقین کرد و بسیاری با علمای عصر و عرفای زمان صحبت داشت آخر الامر دست طلب بگریبان کبرا و شده بخدمت العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گردید و بیمن همت والانهمت آنحضرت برتبه عالی رسید و بعد بصحبت جناب نورعلیشاه و سید معصومعلی شاه و کوثرعلی شاه و مجذوبعلی شاه و رونق علیشاه قدس الله ارواحهم فایز گشت و از فیض صحبت آن بزرگواران بهره‌مند شده باذن جناب شیخ خود بوطن مالوف مراجعت نمود فقیر مکرر در عتبات عالیات و دار الملک طهران و داراب جرد آنجناب را ملاقات کرده بود و با این ضعیف لطف بی اندازه داشت و از مراتب اصناف الطاف نسبت بفقیر دقیقه مهمل نمیگذاشت و فقیر هم صحبت آنجناب را مغتنم میشمردی و از ملاقات ایشان فیضها بردی الحق شخصی بزرگوار بوده و مانند آنجناب در کشور فارس کمتر ظهور نموده است گویا در حدود سنه هزار و دویست و بیست و شش هجری در همان دیار برحمت پروردگار واصل گشت رحمة الله علیه **ذکر دالکی** قریه‌ایست قصبه‌مانند از مضافات فارس و در دو منزلی کازرون واقع و طرف جنوب و مشرق آن کوه گرفته و سایر اطرافش واسع و در زمین هموار واقع قرب پانصد خانه دار است و چند قریه مضافات اوست رود بزرگ از قرب آن میگذرد آبش بد و هوایش بدتر و نخلستانش فراوان و حاصلش ارزان مردمش شیعی مذهب و بد مشرب و بدصورتند مکرر دیده شده پشه فراوان دارد

ذکر دامغان از بلاد قدیمه طبرستان و بقولی خراسانست قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و روزگارش خراب نموده اکنون قصبه‌ایست شوقانگیز و محلی است خاطر پسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است از بناهای هوشنگ پیشدادی و نواحی آن در کمال آبادیست سمت شمال آن کوه بزرگ قرب چهار فرسخ دور و فواکه سردسیریش بوفور است خصوص امرود آنجا ممتاز و نانش با صفاست مکرر دیده شده سه هزار خانه دار است و نواحی دلگشا مضافات اوست خلقش شیعی مذهب و خالی از شرارت نباشند ارباب کمال و اصحاب حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله رئیس مظفر از اعیان اسمعیلیه و اسمعیل خان سردار از آنجا بوده اند **ذکر داغستان** لفظ داغ در لغت ترک کوه باشد و ستان در فارسی محل و مکان را گویند یعنی کوهستان در اقالیم سبعه فراوانست ولیکن مشهورترین داغستان ولایت لکزیست از اقلیم ششم هوایش در غایت برودت و آبش در کمال عذوبت و زراعتش در نهایت قلت اکثر قوت مردم آنجا گوشت اسب و گاو و گوسفند و طبع ایشان با بهایم مانند است عموما شافعی مذهب و قومی شجاع و دلیر و طایفه شریر و در بعضی صفات حمیده دلپذیرند علیقلی بیگ صاحب تذکرة الشعرا از آنجا بوده و سرخای خان ناظم و داود امام عربی در عصر ما از آنجا ظهور نموده است تفصیل احوال لکزی در حرف لام خواهد آمد **ذکر دانسقه** از شهرهای داغستان و از بلاد برودت توامانست در آنجا آلات حرب خوب سازند خصوص قمه و طپانچه که ممتاز است راقم گوید اگرچه داغستان و دانسقه را ندیده‌ام اما مردم آنجا را بسیار دیده و بسیاری از ایشان مشاهده کرده است **ذکر داکه** و برا جهانگیر نگر نیز خوانند سبب وجه تسمیه آن در حرف جیم گذشت

واکه

گلشن هشتم

داکه شهری بزرگ و مدینهٔ شهیر است در کنار رود عظیم واقع و اطرافش وسعت از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش وسط و خاکش حاصل خیز و مینش طرب انگیز
قرب بیست هزار باب خانه دراوست و نواحی خرم و فرح‌افزا مسرت توام مضافات اوست وی از بلاد بنگاله است اکثر خلقش هنود و ان معتقد اهل ایمان
و حنفی مذهب بر فزاوانند اکثر مشتهیاتش موفور و میوهای گرمسیرش نامحصور است پارچهای رقیق و لطیف و سفید از ریسمان در انجا بافند که در عالم منحصر است
آن شهر از بندر کلکته هفت مرحله دور و در روسیم در آن دیار بوفور است راقم گوید که مدتی در آنجا بوده و با اکابر آن دیار صحبت نموده است بذکر دو نفر ایشان
مبادرت مینماید **ذکر نواب مستطاب ناصر الدوله نصرت جنگ** امیری ذیشان و نوابی ثریا مکان بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی
بر امراء زمان تفوق مینمود و بزیور صدق و صفا و مهر و وفا و عدل و سخا و حلم و تقی آراسته و بحلیهٔ عقل دراک و صفای ذهن و صفوت ضمیر و عفت
ذیل و استقامت رای و حسن تدبیر پیراسته بود مخلصان خالص الوداد و ندیمان صداقت نهاد و غلامان مدبر و ملازمان موقر داشت و از لوازم ملک
داری و حکومت گذاری و رعیت پروری و نصفت گستری دقیقه فرو نمیگذاشت با فرقهٔ علماء و زمرهٔ عرفاء و طایفهٔ حکماء و عموم رعایا و برایا طریق پسندیده
سلوک کردی و مراسم تکریم و لوازم تعظیم و قواعد توقیر در رعایت ایشان بکمال اهتمام بعمل آوردی فقیر گوید که آن امیر معرفت مصیر را از سطوح جاه خطاب
نمودندی الحق گنجایش هم داشت قرب دوازده هزار جلد کتاب در هر فصل و باب مخزون داشت همگی را بنظر دقت مطالعه نموده و بر مطالب آن رسیده
بود هرگز اوقات خود را باطل و ضایع نمینمود شصت نفر ندیم لبیب و مصاحب ادیب داشت و هر پنج کس از ایشان در علمی دانا و در کمالی توانا بودند و هر روز
پنج کس از ایشان در مجلس حاضر میشدند صحبت آن امیر در آن روز در شخص و معین میبود و هرگز در محفل آن شهریار کلمات لغو و مضحک مذکور گشتی و بر زبان معرفت ترجمانش
حرف نایس نگذشتی و از صحبت اراذل و بدگوهران و گروه اشرار و اهل فساد احتراز لازم شمردی و از اهل نفاق و حسد و مکر و هزل و ارباب کذب و نمام
و افتراء و اصحاب شهوت نفرت بردی هر روز زیاده از چهار ساعت با مور ملکی و مالی نپرداختی و در آن زمان قلیل مهام کثیر را برونق دلخواه ساختی ارباب حوایج
و اصحاب مطالب و اهل مقاصد را راضی و شاکر و خوش دل بازگردانیدی و هر وضیع و شریف و قوی و ضعیف از خدمتش حاجت خواستی وی را بانجاحت
خوش ساختی از رموز حقیقت آگاه و با اهل طریقت دلخواه بود و از روی معرفت از قانون شریعت هرگز تجاوز نمینمود و آن امیر دانش پژوه از حکمت طرازان بیش
معلوم کرده بود که چه فرماید و با که فرماید و در چه وقت فرماید و نیز دانسته بود که چه کند و با که کند و چه مقدار کند و در چه وقت کند و نیز معلوم نموده بود که چون
در خلوت کاری کند و بر فعلی اقدام نماید اگر آن کار آشکار گردد و ظاهر شود او را خجالت نباید و شرمندگی روی ننماید وقتی از اوقات فرمانفرمای بنگاله نزد
آن شهریار موعود بود فقیر نیز در آن مجلس حاضر و در قرب نواب نشسته بود فرمانفرما بنظر تعجب مشاهده نمود نواب مالک رقاب در عالم فراست دریافت
فرمود که نظر کردن وی را سبب چیست و خواست فقیر را بطریق صحبت معرفی نموده باشد لاجرم راقم را مخاطب ساخته پرسید که چون از کدام ولایت
و از توابع کدام مملکت است و چند قریه دراوست و از میوهایش چه میوه نیکوست و مردمش چه مذهب دارند فقیر همه را جواب باصواب داد تقریر فقیر فرمانفرما را
پسند افتاد آنگاه نواب والا از فقیر سؤال نمود که از بناهای کیست فقیر عرض نمود که بنده را معلوم نیست و نمیدانم کدام شخص بنا کرده است از استماع لفظ نمیدانم
آن شهریار بغایت دلگیر گشت و مراد آنجناب آن بود که فقیر گفته باشد که در خاطرم نیست و یا فراموش کرده ام فقیر بطریق صدق و راستی عرض نمود که
گر نمیدانم گفتن عیبست در جواب فرمود که جای نمیدانم در قرب من و بر کرسی نشستن نیست بلکه جای نمیدانم در قطار خدام ایستادن و دست بر سینه نهادنست
راقم عرض کرد که چون همت عالی بر تربیت فقیر بدین غایت و اهتمام امیر بر تکمیل حقیر براین مرتبت است امید صادق در جای واثق است که بدرجهٔ کمال رسیده
و از جملهٔ اهل دانش گردیده باشم فرمانفرما از تقریر فقیر خرم گشته انعام لایق مقرر نمود راقم گفت منت ایزد را که از توجه نواب والا با یحتاج آماده و مهیاست
و از همت امیر والاجاه اسباب فراغت و اساس راحت مصفا و مکفاست و من جمیع الجهات ابواب خوشدلی و خرمی گشاده و جمیع مشتهیات و اسباب
آسایش مهیا و آماده است فرمانفرما هرچند سعی نمود و جد و جهد فرمود فقیر قبول ننمود و بنظر نیاورد چون امجلس باخر رسید و صحبت بنهایت انجامید
نواب عالی سرکار کتب خانه را احضار نموده فرمود که فهرست کتب را براقم تسلیم کند که آنچه خاطر خواه است تصرف نمایم و آنچه لایق آن امیر قدردان

بود

حرف الدال

(۲۷۷) ذکر نوّاب عالیه حلیمة النساء بیگم

بود از لوازم اکرام و احترام نسبت بفقیر مرعی میفرمود وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین **ذکر نوّاب عالیه حلیمة النساء بیگم** بنت نوّاب صادق
علی خان راقم گوید قبل از آنکه نوّاب جسارت خان والد بزرگوار نوّاب ناصر الدوله بدان دیار شتابد و بر مملکت استیلا یابد والده نوّاب عالیه بتعمیر آن دیار آمده بود و
در جلالت قدر و انشراح صدر از امرای آن نواحی گوی سبقت میربود چون نوّاب صادق علیخان فرزند ذکور نداشت لهذا نوّاب جسارت خان لوای
حکومت آن ولایت برافراشت و قریب چهل پاره قریهٔ معموره جهة مدد معاش بنوّاب عالیه مسلّم فرموده بود راقم گوید که از اصناف نسوان بحسب معرفت و
کمال و حسن احوال و حلاوت گفتار و خوبی کردار در عالم سیاحت مانند آن مجموعهٔ ملاحت کمتر دیده گویا دایهٔ روزگار مثل آن دلدار در مهد و کنار خویش کم
پرورده و با وجود کمالات صوری و فضایل معنوی و کثرت دولت و وفور ثروت و افزونی جاه و بسیاری دستگاه و کمال حسن و غایت جوانی با ارباب
وجد و حال و اصحاب فضل و کمال مایل بود و بصحبت اهل عرفان و صاحبان ایقان شعف تام مینمود محفلی آراسته و اهل معارف را خواسته در پس پرده
با ایشان صحبت داشتی و مباحثات پسندیده و مسئولات خوب از هر مقوله نمودی و در اثنای مکالمه اشعار مناسب خواندی و از آیات و اخبار بگوش حضار
رسانیدی و گاهی احادیث مشکله پرسیدی و معنی آنرا سؤال نمودی و از اوضاع عالم و طبایع بنی آدم استعلام فرمودی و از حقایق عرفان و دقایق
حکمت استفسار کردی و اگر کسی در متن واقع خلاف عرض نمودی در آن حین بتقریر رسای دلپذیر مجاب فرمودی راقم گوید که در کتب اخبار احوال جمعی از
اکابر روزگار دیده شده مانند پوران دخت بنت خسرو پرویز و زبیده خاتون عباسی و عصمت تاج سلجوقی رومی و شجرة الدرّ دختر الملک المعظم مصری
و لاله خاتون شهریار کرمان و سلطان رضیه فرمانفرمای هندوستان و زیب النساء بیگم هندی و ملک آغای تورانی و امثال ایشان اما
در درک معانی و فهم بیانی مثل نوّاب عالیه نبوده اند نوبتی فقیر بخدمت آن ملکهٔ زمان عرض نمود که حضرت رسول صلعم فرموده که زنان ناقصات عقل و دین
و جماعت نسوان کم خرد و بی تمکین اند لهذا نبی از انبیا از نسوان مبعوث نشده و کسی از فرقهٔ اوصیا از اصناف زنان بعرصهٔ وجود نیامده و خبر
لَا یُفْلِحُ الْقَوْمُ وَلَّوْا اَمْرَهُمْ امْرَأَةً مخبر از آنست و شَاوِرُوهُنَّ وَخَالِفُوهُنَّ مصدّق آن در جواب فرمود که مراد آنحضرت نه آنست که مردم یافته اند و این
سخنرا دلیل خود ساخته بر مذمت نسوان شتافته اند بلکه مراد آنجناب اینست که هر شخصی که ناقص و ناتمام و در عالم مخنّثی خام است وی از جماعت نسوان و در
زمرهٔ زنانست اگرچه ریش دراز و کلاه زیب طراز داشته باشد و حدیث طَالِبُ الدُّنْیَا مُؤَنَّثٌ وَطَالِبُ الْعُقْبٰی مُخَنَّثٌ وَطَالِبُ الْمَوْلٰی مُذَکَّرٌ
شاهد عادلست و خبر فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّی مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِی بر این مطلب گواه و آیهٔ یَا مَرْیَمُ اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰیکِ وَطَهَّرَکِ وَاصْطَفٰیکِ عَلٰی نِسَاءِ
الْعَالَمِیْنَ مؤید مقالست و آیهٔ فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُوْلٍ حَسَنٍ وَاَنْبَتَهَا نَبَاتًا حَسَنًا مقوّی حال این ما و تانیث مذمت زنان نیست و قدح ایشان نکند
زیراکه روح و ملائکه و شمس که از مردی و زنی عری و بری اند عبارات در ایشان با تانیث آورند و آسمان و زمین را با ضمیر مؤنث ذکر کنند عاقلان دانند
که تا تانیث مدح باشد نه قدح **مثنوی** این ضمیر لفظ تانیث است و جان نام تانیثش نهند این تازیان لیک از تانیث جان را باک نیست
روح را با مرد و زن اشراک نیست زیراکه روح از عالم امر است نه از عالم خلق قُلِ الرُّوْحُ مِنْ اَمْرِ رَبِّی اگر ضمیر قمر مذکر است عاقل داند که از شمس نور
پذیرفته است اگر جبال و بحار و سموات و ارضین ضمیر تانیث دارند عاقلان دانند که عالم عبارت از اینهاست و اگر از اصناف زنان پیغمبری مبعوث نشده
و امامی از ایشان بعرصهٔ وجود نیامده اما جمیع انبیاء و اوصیا و اولیاء از باطن فیض موطن ایشان موجود گردیده و از یمن توجه زنان و از همت ایشان
بمراتب عالیه رسیده و عموم حکما و عرفا از تربیت ایشان کامل شده و دانشمندان روزگار و خردمندان هر دیار از عاطفت ایشان بوادی خرد
و دانش شتافته و بیقین دان که هیچ زنی دعوی الوهیت ننموده و زبان اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی نگشوده نه ابراهیم را اخراج بلد گردانیده و نه موسی را از مصر
گریزانیده و نه عیسی را بدار ذلت آویخته و نه رسول عربی از دست ایشان گریخته اگر مراد تو همین ریش و ذکر است هزار بار از آن عاری بودن بهتر است زیراکه
اگر بلعم باعور است در انجمن بروز کرده و اگر سامری است از این فرقه سر بر آورده و اگر بوجهل است صاحب ریش بوده و اگر بوسفیانست از تخت و کلاه
ظهور نموده و اگر معاویه است از این خاندانست و اگر یزید است از این دودمان اگر دیدهٔ انصاف کشائی و در عالم تحقیق سیاحت نمائی و بر اوضاع مردان

مشاهده

گلشن هشتم

مشاهده کنی و بر احوال ایشان نظر بدقت نظر افکنی هر آینه یقین دانی که در هر عصری و زمانی فسق و فجور و ظلم و جور و بی عفتی و بی عصمتی در عموم مردان چندان ظهور دارد که از هزار یک و از بسیار اندک از صنف نسوان ظهور ندارد و جمیع فساد عالم و اختلاف بنی آدم از صاحبان ریش و کلاه است و اوضاع بلاد و احوال عباد و اساس رسالت و بنیاد خلافت از ایشان تباه و در معنی حدیث شاوِرُوهُنَّ وَخالِفُوهُنَّ محققان گفته اند که نفس صورت نقص دارد و عقل صفت کمال و بعلت منقصت نفس در مشورت خیانت کند لهذا آنحضرت فرمود که با نفس مشورت کنید و مخالفت آن نمایید و نیز در تاویل اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَى النِّساءِ گفته اند یعنی مردان بر نفس خود غالب باشند **بیت** مردی از بار ریش بودی و ذکر هر دو میدان بزبدی و تره خر اگر زن نبودی مرد ظهور نمودی و جهان بدین خوبی آراسته نشدی و اقطاب و اوتاد بوجود نیامدی از حدیث بشنو اُحِبَّ مِنْ دُنْیاکُم ثَلاثٌ اَلطِّیبُ وَ النِّساءُ وَقُرَّةُ عَیْنِی اَلصَّلوةُ ترا بخاطر باید که آنحضرت بمقاربت حریص بود اگر معنی قرة عینی الصلوة را بدانی باقی حدیث را خواهی دانست راقم گوید حکایات نواب عالیه بسیار و بشتر بر همه دشوار است زیرا که آنچه بعرصه خیال آید عشری از عشیر آنرا مشاهده نکند و آنچه دیده مشاهده نماید از هزار یک آن بزبان نیاید و آنچه بزبان آید از بسیار اندکی تحریر توان نمود و صَلَّى اللهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ **ذکر دجیل** [ذکر دجیل] لفظ دجیل مصغر دجله است چون آبادی آن ناحیه از آن دجله است لهذا دجیل گفته اند قصبه آن نیز دجیل نام دارد قرب پانصد خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آن قصبه مابین بغداد و سامره واقع و جوانب اربعه اش واسع نخلستان فراوان و انار ارزان و مردمش قوم عرب و شیعی مذهب و مردمان خوش احوال اند **ذکر دربند** [ذکر دربند] نام چند موضع است در ایران مشهورترین آنها باب الابواب دربند است در موقع خود ذکر شده معنی دربند جای تنگ و محل ضیق باشد **ذکر درعیه** [ذکر درعیه] قصبه ایست شهر مانند و دار الاماره ملک نجد است و نجد از کشور عربست از اقلیم سیم هوایش گرم تا سالم است و آبش ملایم در ایام دولت وهابی بغایت معمور بود و بعد از انقراض دولت آن طایفه روی بخرابی نمود چندی محمد علی پاشا آنجا را از خیسر نقاع انداخته بعد از چندی اولاد سعود فی الجمله آباد کردند مردمش قوم عرب و در اصل حنبلی مذهبند و لیکن مذهب وهابی چندگاه رواج داشت اکنون نیز فی الجمله دارد در حرف واو خواهد آمد **ذکر درنده** [ذکر درنده] بروزن برنده قصبه ایست فرخنده هوایش خوب و آبش گوارنده میان کوهستان واقع و سمت جنوب او فی الجمله واسع و طرف قبلی شهر سیواس اتفاق افتاده از بلاد ارمنیه صغری است لفظ درنده مخفف درنده و بعضی بتشدید دال خوانند قرب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست اقسام فواکه سردسیرش نیکوست باغات بسیار و در هر باغی عمارات خوب دارد و رود بزرگ از کنارش میگذرد منتهی تا ق سواست از آنجا کم است و سمت مشرق شهر قلعه خدا آفرین بغایت محکم است مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر عیسوی ملت و در قریه های آنجا علی اللهی بسیار است همگی ترک زبان و بدرویشان مهربان و حکیم منش و درویش و وحشی و خوش معاشند راقم در آن دیار دانشمندان نیکو شعار بسیار دیده و بصحبت جمعی افاضل و اعاظم آنجا رسیده بذکر بعضی از ایشان اقدام میکند **ذکر مصطفی بیک ابن ابراهیم پاشا** [ذکر مصطفی بیک] امیری فاضل و در مراتب عدل و داد کامل بود و در معارف عرفان و لطایف ایقان بر اکثر اهالی آن مکان تفوق جسته روزی فقیر سؤال نمود که معنی اَلصُّوفِی لا مَذْهَبَ لَهُ چیست در جواب فرمود که مذهب روش خاص باشد و آن مخصوص ظاهر و صورتست و صوفی رونده باطن و معنی است و روش باطن منضبط نیست چه در هر حالی مقالی و افعالی مقتضی است گاهی صوفی ابن الوقت و گاهی ابو الوقت و گاه از هر دو بیرونست و طریق باطن از حد و حصر افزونست بحکم تَخَلَّقُوا بِاَخْلاقِ اللهِ وَاتَّصِفُوا بِصِفاتِ اللهِ مظهر اسماء متقابله و متضاده است در مقامی اَنَا مِنَ الضّالّینَ و در مقامی اَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمِینَ و در مقامی سَلُونِی قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِی و در مقامی لا یَعْلَمُ الْغَیْبَ اِلّا هُوَ است **بیت** که کل اللسان شود خاموش که بطال اللسان کند گفتار آیا مشاهده نکنی که بسبب اختلاف مقام اختلاف در احکام ظاهر میشود چنانچه مباح سنت و سنت مکروه و مکروه حرام و حرام واجب میگردد مثالی بشنو اگر جمعی در باب امراض مختلفه نزد طبیب حاذق رفته استعلاج کنند آن طبیب دانا بنابر اختلاف امراض هر یک را نسخه علیحده دهد و هر مرضی را بنوعی علاج کند چنانچه یکی را مسهل و دیگری را دوای قابض دهد اگر کسی بر طبیب اعتراض کند و بر اختلاف معالجه نکته گیرد هر آینه آنکس سخت جاهل و نادان باشد بدانکه صوفی مقام بلند و مرتبه ارجمند دارد چنانکه گاهی

صوفی

صوفی گویند و از آن ذات کامل الصفات سید کاینات را خواهند کما قال حافظ الشیرازی قدس سره، مصراع: آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند (۲۷۹)
و ایضا شاید که این کلام در مقام جذبة من جذبات الحق از قائل صادر شده باشد که آن عبارت از فنا در فنا است و در آن مقام صوفی لا است پس
مذهب کجاست وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **در بیان انسان کامل و ذکر اصطلاح صوفیه در نام نفس کامل** نمی ماند بجناب
شیخ ما قدس سره العزیز میفرماید که غایت قصوی در ایجاد عالم حس خلقت انسانست و غایت خلقت انسان انفصالست بلا اصلی و فنا در حق و بقا بحق
کما قال الله تعالی وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و در حدیث قدسی میفرماید خلقت الاشیاء لاجلک وخلقتک لاجلی و در حدیث
دیگر میفرماید لولاک لما خلقت الافلاک و از جناب مقدس نبوی صلعم روایت کرده اند که فرمود یا علی لولا نحن لما خلق الله آدم ولا حوا ولا
الجنة ولا النار ولا السماء ولا الارض فلولا الحقیقة لم توجد الحقیقة ناچار است اینکه بوده باشد وجود او مستمر در جمیع دهور و اعصار چه
که باوست قوام امر و دوام نوع و محفوظ میماند بسبب وجود او بلاد و هدایت می یابند عباد و تمسک به السموات والارضون و اگر وجود او نباشد در
هر عصری از اعصار وجود عالم عبث خواهد بود و ثمر بری و منتهی بغایتی نخواهد بود پس فانی خواهد شد چنانکه قطب الاولیا ابی الحسن الرضا علیه التحیة والثنا
فرموده است لو خلت الارض طرفة عین من حجة لساخت باهلها و فرموده است حضرت صادق ع لو بقیت الارض بغیر امام لساخت
باهلها و فرموده است حضرت باقر ع لو ان الامام رفع عن الارض لساخت باهلها کما یلوج البحر باهله و امثال اینها احادیث بسیار است
که دلالت بر استمرار وجود انسان کامل وارد و بالجمله مقصود از خلقت انسان منحصر است در وجود خلیفه که اشاره فرموده است آن باریتعالی در آیه انی
جاعل فی الارض خلیفة و خلقت سایر اکوان از جمادات و نباتات و حیوانات از جهة احتیاج باینهاست در معیشت و انتفاع باینهاست در خدمت
و ما انکه ضایع و مهمل نگردد مواد کردیده است صاف و زبده آنها در خلقت انسان چه حکمت الهیه و رحمت ربانیه اقتضا میکند که فوت نشود حقی از حقوق بلکه
برسد بهر مخلوقی از سعادت بقدر استعداد خود پس آن خلیفه و نایب حق در ارض یا نبی است یا ولی یا رسول الله یا غیر او و ولی یا امام است یا غیر او و سبب
انقسام باین اقسام اختلاف تحصیل اشخاص است علوم را چه حصول آنها بدیهی نیست در باطن انسان بلکه بوجوه مختلفه باشد پس گاهی باکتساب و تعلم است و
نامیده میشود باستبصار و اعتبار و او طریقه اهل نظر است از علماء و حکماء و گاهی هجوم میآورد باو علوم و منتبه اند که از کجا میرسد چه بوده باشد مسبوق
بشوقی یا نه و چه مطلع شود بر سببی که مفید است و را یا نه چه گاه میباشد بمشاهده ملکی است که ملهم است حقایق را از قبل حق و شنیدن حدیث او و گاه بیان
شنیدن و بدون دیدن او گاه باشد دیدن در قلب بدون شنیدن و گاه میباشد هجوم در خواب چنانکه میباشد در بیداری و مشاهده مختص بانبیا
میباشد و حدیث از برای اوصیا نیز میشود پس نبی کسی است که وحی میکند خدا تعالی بسوی او بعمل و برسول وحی میکند بعمل و تبلیغ و بولی حدیث میکند او را
ملک بعمل و تبلیغ پس هر رسول نبی است و نیست عکس این و هر رسولی یا نبی است یا امام پس محدث است و نیست عکس این و هر رسولی امام است و نیست
عکس این و نیست نبی مگر الخبنه ولایت او مقدم است بر امامت او و ولایت باطن نبوت امامت و نبوت باطن رسالت و باطن هر شیئی اشرف و اعظم است
از ظاهر او چه ظاهر محتاج است بباطن و باطن مستغنی است از ظاهر و از جهة باطن اقربست بسوی حق و از جهة آنکه هر یک از نبوت و ولایت صادر است از حق و متعلق است
باو و هر یک از رسالت و امامت صادر است از حق و متعلق است بعباد او پس نبوت و ولایت افضل اند و وجه دیگر آنکه هر یک از رسالت و امامت متعلقند
بمصلحت وقت و نبوت و ولایت نیست تعلقی مر هر دو را بوقتی دون وقتی و با این همه واجب نیست اینکه بوده باشد ولی اعظم از نبی و نه از رسول و نه از امام و نه
نبی اعظم از رسول بلکه امر در همه اینها برعکس است چه هر ولی و نبی تابعست یا رسولی یا امامی یا نبی را که تابع رسول باشد و مرتبه تابع انزلست از مرتبه متبوع با اینکه
از برای هر یک از نبی و امام دو مرتبه است و از برای رسول سه مرتبه و از برای ولی یک مرتبه پس کسی که گفته است ولایت فوق نبوتست مقصود او در شخص واحد است
که نبی از آنجهة که ولی است اشرفست ولایت او از نبوت او و همچنین امام از آنجهة که ولیست اشرفست از امامت او و چگونه میشود که ولی افضل باشد از نبی
مطلقا و حال آنکه نیست ولی مگر آنکه تابع از برای او و چنانچه فرموده است خاتم الانبیاء که افضلند امیر المؤمنین ع و سایر معصومین از سایر انبیاء و اولیا،

و از برای

گلشن هشتم

(۲۸۰) و از برای هریک از نبوت و ولایت دو اعتبار است اعتبار اطلاق یعنی ملاحظهٔ او بر وجه عموم و اعتبار تقیید که ملاحظهٔ اوست بر وجه خصوص و نبوت
مطلقه حقیقتی است حاصل در ازل و باقی تا ابد و اطلاع نبی است که مخصوص است با او بر استعداد جمیع موجودات بحسب ذات ایشان و عطا کردن هر
صاحب حقی را حق خود که طلب میکرد او را بزبان استعداد خود از جهة تعلیم حقیقی ازلی و صاحب این موسوم است بخلیفهٔ اعظم و قطب اقطاب و انسان
کبیر و آدم حقیقی و تعبیر شده است از او بقلم علی و عقل اول و روح اعظم و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی صلعم بقوله اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نوری
و کُنْتُ نَبِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْماءِ وَ الطّینِ و غیر این و باو مستند است همه علوم و بسوی او منتهی میشود جمیع مراتب و مقامات چه نبی و چه رسول و چه ولی و چه
وصی و باطن این نبوت ولایت مطلقه است و او عبارتست از حصول مجموع این کمالات بحسب باطن در ازل و بقاء او تا ابد و رجوع میکند بفناء عبد در حق
و بقاء باو و بسوی او اشاره کرده است حضرت نبوی صلعم اَنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ نُورٍ واحِدٍ وَ خَلَقَ اللهُ رُوحی وَ رُوحَ عَلِیِّ بْنِ اَبیطالِبٍ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ
بِاَلْفِ عامٍ وَ بُعِثَ عَلِیٌّ مَعَ کُلِّ نَبِیٍّ سِرّاً وَ مَعی جَهْراً و قول سید الوصیین کُنْتُ وَلِیّاً وَ آدَمُ بَیْنَ الْماءِ وَ الطّینِ و قوله اَنَا وَجْهُ اللهِ وَ اَنَا
جَنْبُ اللهِ وَ اَنَا یَدُ اللهِ وَ اَنَا قَلَمُ الْاَعْلی وَ اَنَا اللَّوْحُ الْمَحْفُوظُ تا آخر آنچه وارد شده است در خطبة البیان و غیر او و قول صادق ع اِنَّ الصُّورَةَ
الْاِنْسانِیَّةَ هِیَ اَکْبَرُ حُجَّةِ اللهِ عَلی خَلْقِهِ وَ هِیَ الْکِتابُ الْمُبینُ الَّذی کَتَبَهُ بِیَدِهِ وَ هِیَ الْهَیْکَلُ الَّذی بَناهُ بِحِکْمَتِهِ وَ هِیَ مَجْمُوعُ صُوَرِ
الْعالَمینَ وَ هِیَ صِراطُ الْمُسْتَقیمِ اِلی کُلِّ خَیْرٍ وَ هِیَ جِسْرُ الْمَمْدُودِ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَ النّارِ و اگر ختم شود با تبلیغ احکام و تادیب اخلاق و تعلیم حکمت
و قیام بسیاست پس این نبوت تشریعی است و مخصوص است برسالت و قیاس کن بر او ولایت مقیده را پس هریک از نبوت و ولایت از این حیثیت
که صفت الهیه است مطلقه است و از جهة استناد شان بانبیاء و اولیاء مقید است و تقوم مقید بمطلق است و مطلق ظاهر است در مقید پس نبوت کل انبیاء
جزئیات نبوت مطلقه است و همچنین ولایت اولیاء جزئیات ولایت مطلقه است و از برای هریک از اقسام اربعه مرتبهٔ خاتمیت است یعنی مرتبه که فوق او مرتبه
و مقامی دیگر نیست و آن مقام مختص است بشخصیکه مخصوص باو گردیده است و میباشد رجوع جمیع انبیاء و رسل بسوی چنانچه بود از برای جناب مقدس
نبوی صلعم چه او در عالم ارواح کل را مرجع جمیع بود و همچنین در عالم اجسام چنانکه بود از برای سید الاوصیاء هرچند که در عالم حس بعد از جمیع بود چه نور ولایت
منفک نمیشود از نور نبوت و نور نبی از نور ولی مثل نور نفس از نور عقل و اگر نور نبوت و ولایت متحد و مجتمع باهم از ازل و ابد نبود منفصل میشد و جناب مقدس نبوی صلعم
خَلَقَ اللهُ نُوری وَ نُورَ عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِبٍ مِنْ شَیْءٍ واحِدٍ [illegible] نُوری وَ نُورُهُ واحِدٌ وَ اَنْتَ مِنّی وَ اَنَا مِنْهُ نَفْسُهُ نَفْسی و کسیکه انکار نماید تقدم
عالم روحانی را بر عالم جسمانی نسبت غافل هست چه این برای آن تحقیق نموده است با وقرآن و اخبار و حکم کرده اند باو حکماء و عرفاء و نبوت مقیده کامل
شد و رسید بغایت آن بتدریج و حصل آن از حضرت آدم ع بود و شروع کرد بنمو و ترقی تا رسید کمالش بجناب مقدس نبوی صلعم و از اینجهة گشت خاتم الانبیاء
و همچنین ولایت مقیده تا آنکه برسد غایتش بحضرت مهدی عج که وعده کرده شده است ظهور او و اوست امام زمان که مضمون حدیث مَنْ لَمْ یَعْرِفْ
اِمامَ زَمانِهِ فَقَدْ ماتَ مَیْتَةً جاهِلِیَّةً امروز اشاره باوست و خلیفه دوران اوست و خاتم ولایت محمدیه اوست و باوست بقاء دنیا و بدست اوست
رزق خلق و بفقد او و موت او قیام میشود قیامت و خراب میکردد دنیا و رجوع میشود بآخرت چنانکه نص کرده است با آباء و اجداد اوش و اول کسیکه اخذ
کرد از سید اوصیاء علوم حقایق را بسر و اعلان دون تعلیم و تعلم ولد او حسن مجتبی است و بعد از او حسین شهید ع و بعد از ایشان صحابه مستحقین مثل سلمان
و ابی ذر و مقداد و عمار و غیر ایشان از صحابه کبار و اما از تابعین کمیل بن زیاد النخعی و حسن بصری و اویس قرنی و امثال ایشان رضی الله عنهم و بعد اخذ نمود حضرت
امام زین العابدین ع از والد خود حسین شهید ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت باقر ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت جعفر صادق ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت
کاظم ع و اخذ نمود از او ولدش علی الرضا ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت محمد تقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت علی نقی ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت حسن
عسکری ع و اخذ نمود از او ولدش حضرت قائم و صاحب الزمان علیهم السلام و شیخ شقیق بلخی اخذ نموده از حضرت کاظم و طریقه و خرقهٔ او در میان تابعین او باقی است
و شیخ ابو یزید بسطامی اخذ نموده است از حضرت امام جعفر صادق ع و طریقه و خرقهٔ او در میان اولاد او و تابعین او باقی است بدانکه ملاقات کردن ابو یزید

بسطامی و بودن او سقاء آنکس سرکار امام جعفر الصادق ع از جمله اموریست که تصریح کرده است باو سید المتالهین سید حیدر آملی در کتاب جامع (۲۸۱)
الانوار و الولی العارف نور الدین البدخشی در کتاب احباب و صاحب کتاب مقامات که از اولاد شیخ ابو الحسن خرقانی بود و همچنین تصریح کرده است
باو امیر سید بن طاوس در کتاب طرایف و امام فخر الدین در اربعین و علامه در شرح تجرید و ابن زهره اندلسی در کتاب تاریخ خود چنانچه نقل کرده است
از اینها شیخ واصل بهاء الدین عاملی در مجموعه مسمی بکشکول و بعد از شهادت امثال این اشخاص منت مقبول نیست اعتمادی بآنچه شیخ نور الدین ابو الفتح محدث
گفته که نزد علماء تواریخ بصحت رسیده که رحلت جناب امام جعفر الصادق ع در سنه ۱۴۸ صد و چهل و هشت هجری بوده و فوت سلطان بایزید در دویست و شصت
و یک هجری روی نموده و در این دو تاریخ خلاف نکرده اند و تفاوت میان هر دو تاریخ صد و سیزده سال است و عمر سلطان بایزید از هشتاد سال
زیاده کسی ننوشته و قول او که در این دو تاریخ خلاف نکرده ممنوعست و چگونه چنین باشد و حال آنکه در نفحات نقل کرده که وفات بایزید در اربع و ثلثین
و مائتین نیز گفته اند و از کتاب معجم البلدان ظاهر میشود که ابو یزید زاهد بسطامی ملقب بطیفور دو کس بوده اکبر که او پسر عیسی ابن سروشانست و اصغر
که پسر آدم ابن عیسی ابن علی زاهد البسطامی است و چون احتمال دارد که بواسطه اشتراک ایشان در کنیه و لقب و اتفاق در اسامی بعضی از آباء و اجداد
چنانکه از کلام معجم نیز معلوم میشود شیخ ابو الفتوح و امثال آن گمان برده اند که ابو یزید یکی است که تاریخ زمان او از زمان امام متاخر است لاجرم بسبب منافات
میان تواریخ سلب سقائی از آن بزرگوار کرده اند و شیخ معروف کرخی رحمة الله علیه اخذ کرده است از حضرت امام رضا ع و او دربان آنجناب بود و شیخ سری
سقطی رحمة الله علیه اخذ کرده است از معروف و تا حال خرقه و طریقه او در میان تابعین او باقی است و تفصیل سلاسل مشایخ در موضع خود خواهد آمد مد آنکه صوفیه انسان
کامل را باسامی مختلفه خوانده اند و از وجهی و مناسبتی باسمی مسمی کرده اند منجمله قطب و اسرافیل و جبرئیل و میکائیل و آدم گفته اند **بیت** قطب وقت است
او و اسرافیل جان مرده سازد زنده ساز در زمان گر سرافیلش بخوانی نور و است جبرئیلش گر بگوئی تو بجاست اوست میکائیل ارزاق
حضور اوست عزرائیل نفس پر شرور آدم کل است و مسجود ملک غایت ایجاد و مقصود فلک نوحش گفته اند برای آنکه نجات دهنده از طوفان
بلاست و ابراهیمم گفته اند زیرا که از نار هستی گذشته و نمرود خواهش را کشته و خلیل حضرت حق گشته است و موسی نامیده اند جهة آنکه فرعون هستی را بنیل مستی
غرق نموده و در طور قرب مناجات میکند و خضر گفته اند برای آنکه آب حیوان علم لدنی خورده و بحیات جاودانی پی برده است و الیاس و داود و سلیمان و افلاطون
و لقمان و جالینوس و عیسی و مهدی و هادی گفته اند **نظم** مهدی و هادی وی است ای راه جو هم نهان و هم نشسته روبرو صاحب الامر و صاحب
الزمان و اسکندر و سیمرغ و همای و یوسف و آفتاب و ماه و سحاب و مجرد و قلندر و آئینه گفته اند **بیت** گفت من آئینه ام مصقول دوست
ترک و هندو در من آن بیند که اوست پیر میفروش و ساقی و مطرب و صوفی و فرشته و شیخ و مؤمن و ممتحن و محسن و صالح و عارف و معشوق و عزیز
و کامل و پادشاه و عالم ربانی و غوث و سواد اعظم و ام الکبری و اصل و اصول و دلبر و امثال اینها بعبارتی و استعارتی حضرت انسان کامل را
نام برند و بمناسبتی نفس کل را یاد کنند بار خدایا بحرمت واصلان درگاهت و بعزت کاملان آگاهت و بحق مقربان بارگاهت که ما را از دوستان خود
موفق گردان و از خدمت اولیای خویش محروم مکن و بدیدار بیگانگان کوی آشنا مگردان مبلا و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر درگزین** درگزین
قصبه ایست دلنشین از توابع همدان و از قصبات بهجت توامان است قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام روی بخرابی نهاده کنون قرب هزار خانه در اوست
و چند قریه مضافات اوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزان در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است آبش از کاریز و گوارا و هوایش روح افزا و مردمش
ترک و از طایفه قراگوزلو همگی شیعی مذهب و ارباب کمال و اصحاب جاه و جلال از آنجا ظهور نموده اند من جمله بعضی از وزرای آل سلجوق از آنجا بوده اند راقم
مکرر درگزین را دیده و بزرگانش مشاهده کرده است **ذکر دروس** دروس بر وزن اروس طایفه ایست در ملک شام مسکن ایشان در جبل لبنان
واقع است گروهی بسیار و قومی بیشمارند همگی امت سامری و از معارف انسانی بری اند لیکن اکثر زنان ایشان در حسن و جمال و تناسب پیکر و صباحت منظر
ممتازند و مردان ایشان در مهمانداری و غریب نوازی و دلاوری بی انبازند راقم چندی در میان ایشان بوده و بآن قوم معاشرت نموده همگی قوم

عرب و اغلب ایشان بادیه نشین و تخمینا صد هزار خانه وار باشند **ذکر دزفول** بکسر دال از بلاد خوزستان و بلده بهجت نشانست رود عظیم از
کنارش میگذرد و پلی در غایت استحکام و متانت بر او بسته‌اند و آن پل از عجایب روزگار است آنشهر را بدان پل خوانند دز بمعنی قلعه است و فول بمعنی پل
بای حال در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم زمستان و بهار بغایت سازگار قرب
پنجهزار باب خانه دار اوست و نواحی دلگشا مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و فارسی زبان و بر غربا و درویشان مهربان و بزرگان آنجا یار نجیب
و لبیب و معرفت شعارند و ایلات آنجا قوم اعراب و الوارند و فواکه گرمسیریش مانند نارنج و ترنج و لیمو و نارنگی بسیار ممتاز و برنج و گندم و باقلایش با عتبار است
قبر حضرت دانیال در نواحی آن بغایت مشهور و زیارتگاه دانا است و مذکور است اشخاص صاحب حال و فضل و کمال از آنجا برخواسته‌اند هنگامیکه راقم بدانجا
عبور نمود سید صدرالدین ابن سید محمد سیدی عالیقدر و منشرح الصدر بود جامع علوم ظاهری و باطنی و کمالات صوری و معنوی بود کتب مفیده
در علم سلوک نظما و نثرا تالیف نموده و مدتها طریق عزلت و خلوت و ریاضت پیموده و سفر عراقین و خراسان و فارس فرموده فقیر بکرات در بلاد عراق
و غیره بصحبت ایشان موفق بوده و آن بزرگوار نسبت بفقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت آنجناب از
مریدان آقا محمد بید آبادی بود و ایشان از مریدان جناب سید قطب الدین شیرازی بودند گویا در حدود سنه هزار و دویست و چهل و اند هجری در همان دیار
برحمت الهی واصل گشت رحمة الله و برکاته علیه **ذکر دره خلیل** اصل او دره خلیل بوده از کثرت استعمال دره خلیل شده قریه بزرگیست از توابع شهر تبریز
در یک منزلی وی واقعست و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش واسعست باغات دلگشا و بساتین روح افزا دارد آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز
مردمش مانند اهل تبریز است **ذکر دست جرد** نام چند قریه است در عراق و فارس و سمنان اکثر ایشان مشاهده شده چندان قابل تعریف نباشند اما آباد
و معمور و مردم ایشان از معارف مردمی دورند **ذکر دشت** بروزن طشت لفظ دشت در لغت فرس بمعنی صحرا و بیابان است اما باصطلاح نام چند موضع است
در فارس و عراق و خراسان و توران اکثر ایشان باضافه خوانده میشود و دشت مطلق نام ناحیه ایست از فارس قریب ببندر بوشهر هوایش گرم و آبش بد و خاکش
حاصل خیز و همگی از دیم است قرب بیست پاره قریه در دست و نخلستان فراوان دارد و مردمش شیعی مذهب و بدوی مشربند و خالی از شجاعت نباشند **ذکر**
دشتستان بلوکیست متصل بناحیه دشت و آب و هوای آنجا مانند دشت است راقم هر دو ولایت را دیده چیزیکه از آن بلوک پسندیده است اسب است
که هوای آن بلوک اسب نجیب را پرورش میکند **ذکر دشت بیاض** از بلاد قهستان و از توابع خراسانست هوایش بگرمی مایل و آبش از قنات و مردمش اکثر
شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و بعد اسمعیلیه‌اند مولانا ولی در زمان امیر علی شیر وزیر سلطان حسین بایقرا از آنجا بوده صاحب تالیف است اما در مذهب ابوحنیفه
بغایت متعصب بوده است **ذکر دشت قبچاق** دشتی است معروف ببرودت هوا موصوف طول و عرض آن دشت گویند پانصد فرسخ و بقولی سیصد فرسخ
اکثر ساکنان آن زمین صحرا نشینند و قلیلی بلاد و امصار دارد و اکثر آن دیار از اقلیم ششم و اقل آن از پنجم است محدود است از مغرب بولایت جرجان و بحر
خزر و از مشرق بسقسین و از شمال بملک بلغار و روس و از جنوب بخوارزم و توران و ترکستان سکنه‌اش طایفه ترکمان صاین خانی و جوجی و مغول و تاتار و قلماق
و قزاق و هر یک از این چند طایفه مشتمل بر طوایف بسیار و قبایل بیحد و شمارند همگی از نسل یافث ابن نوح‌اند و اکثر ایشان حنفی مذهب و دیگر آتش پرست و دیگر
بت پرست و قلیلی شیعه امامیه‌اند و اقل قلیل غالی باشند عموما صورت مردم آن دیار مدور چون سپر و سفید چهره و اکثر زرد موی و قوی هیکل و زنان
ایشان اغلب خوب صورت و مردان ایشان کوسج و دلیر و قوم شریرند اگرچه راقم دشت قبچاق را ندیده اما بقرب آن رسیده و مردمش بسیار دیده عموما
از عالم مردمی دور و از معارف انسانی مهجورند در آن ولایت زراعت و بستان بغایت کم است و گندم و جو و امثال اینها نادر کشته میشود **ذکر دکن**
بروزن یمن اهل هند او را دکهن نویسند مملکتی است مشهور و دیاریست معمور آن مملکت را دکن ابن هند ابن حام ابن نوح آباد نموده بنام خویش مسمی کرد
و در تعمیر آن اهتمام تمام بعمل آورد و آن رکن اعظم کشور هندوستان و بزرگترین آن مکانست و آن محتوی بر شش صوبه و هر یک صوبه مشتمل بر امصار بسیار
و بلاد بیشمار و قصبات آباد و نواحی خجسته بنیاد و قلاع محکم و بقاع خرم اکثرش از اقلیم دویم و قلیلی از سیم جبال و تلالش بغایت کم است و محدود است
از مشرق

حرف الدال

از مشرق بدریای محیط و از مغرب بملک گجرات و قدری بدریا و از شمال بولایت نفس هندوستان و قدری بدریا و از جنوب بارض سراندیب و بحر اغلب
مردم آن دیار هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمان و دیگر اسمعیلی و دیگر نصاری اند ملک دکن همواره مقر راجهای جم شوکت بوده و مرکز رایان فریدون
حشمت بعد از ظهور ملت بیضا اکثر اوقات دار الملک ملوک اسلام بوده از آنجمله ملوک بهمنیه و نظام شاهیه و عادل شاهیه و قطب شاهیه و عماد شاهیه و ملوک
بریدیه و آنکیه بغایت با اقتدار و دولتمدار بوده‌اند تفصیل احوال ایشان در تواریخ هند مسطور و حقیر هم در کتاب ریاض السیاحه اجمالاً مذکور نموده و ارباب فضل
و کمال و اصحاب وجد و حال نیز از آنجا ظهور نموده‌اند من جمله ابو الفضل صاحب تاریخ اکبری و فیضی شاعر از آنجا بوده عموماً سکنه آن دیار اسمر اللون و سبز
چهره و از ملاحت بیگر با بهره‌اند و غریب دوست و فقیر پرور و با صداقت باشند و خاطر بندگان خدا را به تیغ جور و جفا نخراشند و در میان جماعت هندوان
اهل ریاضت و مجاهده فراوان دیده شده و ارباب فراست و حدس صایب و معرض از دنیا از ایشان بنظر آمده تفصیل همه طول دارد و بعضی از بلاد
آن دیار بطریق معهود نوشته شده و بعضی دیگر نوشته خواهد شد و تفصیل صوبهای آنجا در ضمن هندوستان خواهد آمد **ذکر دکه** محل آن که است ای
قریه‌ایست مابین کابل و پیشاور و رود بزرگ از قرب او میگذرد و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و جبال شامخه نزدیک اوست و قرب دویست
خانه در اوست آبش خوب و هوایش گرم و مردمش وسط الحال‌اند همگی مذهب حنفی دارند مکرر دیده شده باغات ندارد **ذکر دمار** بر وزن حمار بلده‌ایست
از بلاد یمن قریب بولایت کوکبان مردمش قوم عرب و زیدی مذهب و شیعه امامیه نیز دارد از اقلیم دویم و هوایش گرمست راقم ندیده **ذکر دمورقاپی**
نام باب الابواب در بند است مذکور شده احتیاج بتکرار ندارد **ذکر دمطور** قریه‌ایست در هشت منزلی شهر کشمیر مابین پیشاور و مظفرآباد و واقع قرب
جبال شامخه اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش حار قرب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغاتش کم و زراعتش بسیار و خلقش اهل
سنت و جماعت و دیگر هندوان و شیعه نیز دارد راقم دیده **ذکر دمیاط** شهریست کثرت بنا از شهرهای مصر است در کنار دریا و یکطرف او رود نیل
واقع و اطرافش واسعست از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش گوارا و خاکش فرح افزاست قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست
از میوها هندوانه آنجا بغایت نیکوست و بوستان و نخلستان آنجا فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست آنشهر در پنج فرسخی دریای شور در زمین هموار اتفاق
افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است مردمش طوایف مختلفه‌اند اغلب قوم عرب و شافعی مذهب و دیگر نصاری و یهود و قبطی‌اند در آنجا قلعه‌ایست
بغایت محکم و خرد در گرفتن آن بطبریق زور و سر در کم است راقم دیده است **ذکر دماوند** قصبه‌ایست شهرمانند از اقلیم چهارم هوایش بسردی مایل
و آبش از چشمه‌سار و سازگار در قرب جبل عظیم واقع است که آنکوه را بدان شهر خوانند گویند از بناهای کیومرث پیشدادیست قدیم الایام شهری بزرگ بوده
اکنون قرب دو هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست میوهای سردسیریش ممتاز و سیب آنجا باعتبار است مردمش همگی شیعی مذهب
و سفید چهره‌اند اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله مولانا عبد الرحیم قدس سره صاحب مفتاح الاسرار از آنجا بوده **ذکر دمشق** شهریست
معمور و بلده‌ایست مشهور از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات سح عرضش از خط استوی لج بعضی گویند که حضرت نوح بعد از طوفان اول شهری
که بنا نمود شهر دمشق بود برخی گویند که ضحاک تازی آنشهر را احداث نمود و جمعی گفته‌اند عاد بن عوص بن سام برآورد و بقولی اسکندر اول بعد از سفر مشرق
بدان مکان رسید و دمشق نام بامر اسکندر آنجا را ساخت و بنام خویش موسوم گردانید و فرقه بر آن رفته‌اند که غلامی دمشاق نام نمرود بحضرت ابراهیم بخشید
و آن غلام بامر آنحضرت آنشهر را احداث کرده باتمام رسانید و دمشق نام نهاد و بروایتی سلیمان ابن داود آنشهر را بنا نمود و بقولی دمشق ابن قانی ابن مالک
ابن ارفخشد ابن سام احداث فرمود و زمره گفته‌اند که دماشق ولد نمرود ابن کنعان ساخته و بعضی گویند بزرگان یونان باتفاق یکدیگر آنجا را طرح انداخته‌اند اما
باتفاق اکثر مورخین اول کسیکه در آن زمین عمارت نمود ارم ابن سام ابن نوح بود و ارم در آن مکان باغی ساخت و عمارات عالیه طرح انداخت آن باغ را ارم گفتند
در خوبی بی بدل بود و بعد از آن شداد ابن عاد در آنجا عمارات فراوان ساخت و بهشتی و در خی طرح انداخت و آنرا ارم ذات العماد نام نهاد و آیه ارم
ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد در خوبی آن شاهد است بعد از مرور دهور و کرور شهور تاریخ که آن را آدر ینه گویند عم حضرت ابراهیم بود و بوارث

گلشن هشتم

(۲۸۲) نمود و اشتغال مینمود در قرب و جوار آنشهر دمشق را احداث فرمود و بعد از خرابی اسکندر رومی تعمیر کرد و دمشق نام داد و در عظمت آن اهتمام تمام بعمل آورد
دمشق و فلسطین و ایلیا و حمص و اردن پنج فرزندان سام بودند و هریک از اخوان خمسه شهری آباد کرده بنام خود موسوم نمودند الحاصل شهر دمشق را بجهت
کثرت آب و خضرت زمین و افزونی نعمت و وفور دولت و بسیاری عمارات و زراعات بهشت ایجهان گفته اند چنانکه صاحب تاریخ وصاف آورده که روایت شده
که اگر بهشت در آسمانست در محاذی دمشق است و اگر در روی زمین است همان دمشق است راقم گوید که این روایت بنظر ضعیف می‌آید زیرا که در عالم سیاحت
بهتر از شهر دمشق دیده شده است بلی دمشق شهر خوب و مدینه مرغوبست و هر طایفه در آنشهر معاش توانند نمود در زمان بنی امیه بمرتبه معمور بود که دور آن هیجده فرسخ
رسید و کثرت و ازدحام خلق در آنجا بغایت گردید اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای
خرم بسیار و مضافات او است مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی یهود و کمی شیعه امامیه و دیگر حنفی مذهب و دیگر مالکی و دیگر
سامری و دیگر یزیدی و دیگر علی اللهی صد مناره و سیصد مسجد و صد مدرسه و دویست حمام و بیست هزار دکان و مجموع آنها از سنگ تراشیده در غایت
استحکام ساخته اند و نهرهای بسیار در کوچه و بازارش جاری و در جمیع عمارات و خانهای آن ساریست مردمش عموما لطیف و ظریف و سفید چهره و از متاع صباحت
منظر و تناسب پیکر بابهره اند با وجود آنکه از اقلیم سیم است برف بسیار دارد و اعتدال هوای آنجا بمرتبه ایست که درخت گردکان و نارنج و نارنگی در یک بوستان
و میوه های گرمسیری و سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است اصل آنشهر در زمین هموار واقع و مایل بطرف جنوب و طولانی اتفاق افتاده و سمت غربی
و قبلی از شمال او گرفته و دو طرفش بغایت گشاده است چون آب آندیار از پای اشجار سایه دار میگذرد و مسافت بسیار طی میکند لهذا آبش ناگوار و هوایش
اندکی ناسازگار است چنانکه یکی گفته فانهارها تم و هواؤها سم گویند دوازده هزار باغ و ده هزار دکان شعربافی در آنشهر است جامع امویه که مشهور جهان و
معروف ابنای زمانست در وسط شهر واقع شده و چهل ستون یکپارچه از سنگ رخام و بلندی ستونها نه گز و پیش و قطرش هیجده وجب در شبستان
جامع کار کرده اند و پنج مناره دارد و سقف مسجد شیروانی پوش است و شش هزار قندیل در آن مسجد است و تمام شب میسوزد و در شش محل آن درس گفته میشود
و در ایام جمعه بعد از فراغت از نماز در هفت موضع آن حلقه ذکر جلی منعقد میگردد طول مسجد پانصد و چهل و هفت گام و عرضش صد و پنجاه گام و مداخل موقوفات
یومیه آن سیصد مثقال طلا میباشد و مقدار ضرورت صرف نموده باقی را مخزون نمایند و قرآنی بخط امیرالمؤمنین علیه السلام و قرآنی بخط عثمان در آن جامع است و کتب
خانه عظیم دارد و کتب بسیار از هر علم در اوست و حضرت یحیی بن زکریا در شبستان آن سمت مشرق مدفون و زیارتگاه هر عالی و دونست و بر یک دروازه آن
که باب مردان خوانند سر مبارک یحیی و سر مبارک سید الشهداء علیه السلام آویخته شد آن جامع قدیم الایام بتخانه بود و بعد کلیسا شده ولید بن عبدالملک مروان
آنرا مسجد جامع کرده در تاریخ شام آمده که شش هزار دینار زر سرخ در آن مسجد خرج کرده و در صور اقالیم مذکور است که محصول پنجسال ملک شام در آن
صرف شده است قبور انبیاء و اوصیاء و اصحاب رسول خدا ص در آنشهر و نواحی بسیار است قبر بلال در خارج شهر و در قبرستان و سمت قبلی واقع و قبر
یزید نیز همان طرف اتفاق افتاده و بسکه بر آن قبر سنگ انداخته اند تلی ریگ شده و قبر معاویه در شهر است گنبد دارد و آثار بیت اللطف واقع شده فقیر گوید که مدت
شش ماه در آنشهر توقف نموده و چندان ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و اهل حسن و جمال در آندیار مشاهده گردید که اگر بطریق تفصیل مذکور شود هر آینه دفتری
علیحده گردد و بعضی از احوال ایشان در کتاب ریاض السیاحه و حدایق نوشته شده است و قدیم الایام از فرقه علماء و فضلاء و عرفاء زیاده از چند و چون از آنجا
ظهور نموده اند و همواره ملوک و سلاطین و بزرگان آندیار را دار الملک خود کرده اند منجمله طایفه بنی غسان و بنی امیه بودند و چهارده کس از بنی امیه حکومت نمودند که تفصیل
ایشان در ضمن ذکر شام خواهد آمد **ذکر شیخ عبدالله افندی** آن بزرگوار از طایفه عرب و از علمای حنفی مذهب بود و در علوم نقلیه و ادبیه بر اکثر علمای
دمشق تفوق مینمود و کتب فقه حنفیه خوب دیده و نیک ورزیده بود و مرجع و مآب اهل سنت و جماعت بود و فقیر روزی از وی سؤال نمود که در باره شیعه چه فرمائی
و در حق ایشان چه حکم نمائی در جواب فرمود که فرقه شیعه بحکم حدیث نبوی صلعم سَبُّ الشَّیخَینِ کُفرٌ لا تَوبَةَ لَهُ کافر و ملعون و از دایره اسلام بیرونند چون
برطبق آیه کریمه لَقَد رَضِیَ اللهُ عَنِ المُؤمِنِینَ اِذ یُبایِعُونَکَ تَحتَ الشَّجَرَةِ خلفا بشرف رضوان مشرف شده اند و بروفق آیه شریفه السّابِقُونَ

حرف الدال

الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ تا آنجا که رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ در سلک مهاجرین منتظم گشته‌اند و صدیق اعظم را حضرت باری در کلام مجید خود صاحب نامیده قوله تعالی اِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ و در تعریف هر یک از خلفا احادیث کثیره وارد شده پس منکر کمال ایشان در غایت گمراهی و ضلالان دنی الحقیقه منکر قرآن و نسبت کننده نقص بسوی رسول و جانست بنا بر این فرقهٔ شیعه از جمله کافران و خارج از دایرهٔ ایمان پس ذبیحهٔ ایشان حرام و زن ایشان حلال و مال ایشان مباح و قتل ایشان واجب و احتراز از ایشان واجب و مکروه لازم و هدم وجود شان فرض و تحقیر ایشان سنت و افعال ایشان بدعت است این قوم اشقیا جمیع صحابهٔ رسول خدا را لعن کنند الا قلیل از ایشان را که مسلم دارند و اکثر زوجات طاهرات رسول خدا را ملعونه گویند و اغلب عشرهٔ مبشره را ملعون خوانند و عموم صحابهٔ کرام را ضال و مضل دانند و تهمت و افترا بر حضرت رسول صلعم جایز شمارند و بر امامان خود بهتان بندند و عرفای اهل یقین را تکفیر کنند و گویند که امامان ما فرموده‌اند که بر اهل سنت و جماعت و صوفیه افترا کنید و دروغ بندید و بهتان زنید و حال آنکه در هیچ مذهبی و ملتی افترا و بهتان بر بندگان خدای تعالی جایز نیست این گروه مکروه جایز دانند طایفهٔ شیعه بجده فرقه‌اند همگی یکدیگر را کافر خوانند بلکه علمای اصولی و اخباری که هر دو امامیه‌اند یکدیگر را تکفیر نمایند و بر قتل یکدیگر فتوی دهند و منکر یکدیگر باشند و آیهٔ وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارٰى عَلٰى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارٰى لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلٰى شَيْءٍ شاهد مدعاست و اگر قبایح ایشان گفته شود **مصراع** صد قیامت بگذرد و آن ناتمام دیگر باره پرسیدم که مذهب اهل سنت و جماعت چیست در جواب فرمود که حقیقت مذهب اهل سنت و جماعت آنست که حضرت رسول صلعم فرموده که سَتَفْتَرِقُ اُمَّتِيْ مِنْ بَعْدِيْ عَلٰى ثَلٰثٍ وَسَبْعِيْنَ فِرْقَةً كُلُّهُمْ فِي النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً مدانکه اصل این هفتاد و دو فرقه که از اهل دوزخند شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب اهل تشبیه ایزد تعالی را بصفات ناسزا توصیف کنند و بمخلوقات تشبیه نمایند و اهل تعطیل صفات باریتعالی را منکر شوند و بر صفات خدایتعالی نگروند و اهل جبر اختیار مخلوقات را انکار کنند و افعال خود را بخدایتعالی اضافه نمایند و اهل قدر قدرت خداوند قدیم را بخود اضافه کنند و خود را خالق افعال خود دانند و اهل رفض در محبت علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه غلو کنند و خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم را منکر شوند و اهل نصب در دوستی ابوبکر و عمر غلو نمایند و در حق علی بن ابیطالب طعن زنند و هر یک ازین شش فرقه دوازده فرقه شده و جمله هفتاد و دو فرقه گشته بحکم كُلُّهُمْ فِي النَّارِ همگی بدوزخ روند الا فرقهٔ واحده و آن غیر از هفتاد و دو فرقه است و اهل نجات است و آن اهل سنت و جماعت است زیرا که در آن تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض و نصب نیست و در زمان رسول خدا مذهب سنت بوده و بعد از وفات آنحضرت ظهور نموده و آیندهٔ هر یک ازین مذاهب معلوم است که در چه ایام و در چه مقام و کدام شهر و از چه کس بوده و بچه علت ظهور نموده پس مذهب مستقیم و منهج قویم باتفاق اهل اسلام مذهب اهل سنت و جماعت است و معنی سنت و جماعت یعنی سنة الرسول و عقد الصحابه است و مذهب اهل سنت و جماعت آنست که خدایتعالی یکی است و غنی مطلق بوده و خواهد بود و عالم از او موجود شده و احد بی عدد و ذات یا صمد است و هرچه آدمی خیال کند از آن برتر و او خالق خیر و شر است و موصوفست بصفات سزا و منزه است از صفات ناسزا و ذات و صفات او قدیمست و هیچ چیز او حادث نیست و صفات او عین ذات او نیست و غیر ذات او هم نیست لَا هُوَ وَلَا غَيْرُهٗ كَالْوَاحِدِ مِنَ الْعَشَرَةِ و او را ضد و ند و زن و فرزند نیست و او بچیزی و از چیزی و در چیزی نیست و در دنیا دیدنی نیست و در عقبی ممکن است و در بهشت جایز خواهد بود و آیهٔ وُجُوْهٌ يَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ شاهد است خالق عباد و افعال اوست و خلق خالق افعال و اعمال خود نیستند تا فاعل مختار باشند و هیچ صفتی از صفات مخلوقات بوی نماند و آیهٔ لَيْسَ كَمِثْلِهٖ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيْعُ الْبَصِيْرُ و فعل او از علت و غرض خالی است و هیچ چیز بر او واجب و لازم نیست و فرستادن انبیا از روی فضل است و اگر تمامت مخلوقات را بدوزخ فرستد عدلست چه که ظلم تصرف در مال و ملک غیر است و اگر تمامت کافران را بجنت آرد فضل باشد و گروه انبیا معصومند و غیر از انبیا معصوم نباشد و محمد مصطفی صلعم افضل رسل و بهترین ادیان سبل است و داناترین مردم باشد و خاتم پیغمبرانست و بعد از وی بر وفق آیهٔ وَالسَّابِقُوْنَ الْاَوَّلُوْنَ مِنَ الْمُهَاجِرِيْنَ وَالْاَنْصَارِ خلیفهٔ اول ابوبکر است و بعد از آن عمر و بعد از وی عثمان و بعد از آن علی رضی الله عنه **بیت** در جهان ایچکس نبود حقیق در خلافت

کسی

گلشن هشتم

کسی به از صدیق وزیر او نبود از احرار کس چه فاروق لایق ابکار بعد فاروق جز ذوالنورین کارملت نیافت زینت وزین
بود بعد همه بعلم و وفا اسدالله خاتم الخلفا و برطبق حدیث نبوی ص اَلْخِلَافَةُ ثَلٰثُونَ سَنَةً خلافت خلفاء ثابت است و چون اکثر اسماء
حسنی چهار حرفی است لهذا لازم میباید که خلفای حضرت رسول چهار باشند مثل قادر و قاهر و علیم و حکیم و عظیم و رحیم و قدیم و خالق و رازق و ظاهر و باطن
و امثال اینها بسیار است و نیز اسماء انبیاء عظام مثبت چهار حرفیست مانند آدم و لامخ که اسم حضرت نوح است و خلیل و یوسف و ایوب و موسی و عیسی و یوشع
و محمد و رسول و خاتم و همچنین عالم چهارند عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم جبروت و عالم لاهوت و نیز کتب سماوی چهارند توریة و انجیل و قرآن و زبور که یک
مقامات چهارند شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت و عناصر نیز چهارند آب و آتش و خاک و باد و رود نیز چهارند جیحون و سیحون و نیل و فرات و ایضاً
ارکان کعبه چهارند زمزم و طواف و مقام و وقوف و عرفه و احرام و مشعر و مسجد و منبر و امام و مسلم و مؤمن و عالم و عارف و عادل و عامل و هادی و عاقل
و طریق و مذهب و نجات و کتاب و حساب و صواب نیز چهار حرفیند و امثال اینها فراوانست و از این کلمات معلوم شده است که خلفاء باید چهار باشند و از لفظ
خلفاء و از حدیث اَلْاِسْلَامُ غَرِیْبٌ مفهوم میگردد که خلافت منحصر بچهار نفر است خلاصه آنکه **بیت** چراغ و مسجد و محراب و منبر ابوبکر و عمر
عثمان و حیدر اجماع علماء بعد از صحابه حجت است و خبر لَا تَجْتَمِعُ اُمَّتِیْ عَلَی الضَّلَالَةِ بر آن شاهد است و اضح و اجتهاد و رای و قیاس از علماء جایز است و
مجتهد مصاب است اگرچه خطا کند و رستگاری در متابعت مذهب حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه است و سب شیخین کفر است و معاویه خال المؤمنین است
و تکفیر اهل قبله جایز نباشد **بیت** هرکه شد اهل قبله بر تو پدید که بآورده نبی گروید گرچه صد بدعت و خطا و خلل بود او را ز راه علم و عمل
مکن او را بسرزنش تکفیر مشمارش ز اهل نار و سعیر و بعد از این تقریرات فرمودند که عقاید اصول و فروع اهل سنت بسیار است و ما همین قدر بیان
نمودیم که عاقل را اینقدر بس است اَلْعَاقِلُ تَکْفِیْهِ الْاِشَارَةُ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ **ذکر دنقله** دارالملک حبش است گویند
مدینه خوش است فقیر ندیده **ذکر دنبلی** بضم دال طایفه ایست از طوایف کرد لکن از طایفه قزلباش محسوب میشود همگی ترک زبان و شیعه امامیه اند مسکن
ایشان ولایت خوی است امرای ذیشان و خوانین سلطنت نشان از آنطایفه برخواسته اند و بزیور عدل و داد آراسته اند و بعضی از ایشان شجاع و دلیر
و در وقت امور ملکی بی نظیرند منجمله احمد خان و فرزندان او جعفر قلیخان و حسینخان مدتها حکومت خوی نمودند و در ظل معدلت ایشان اهل آن نواحی دلشاد
بودند چون همه بهار را خزانی و هر آغازی را پایانی مقرر و هر اقبالی را زوالی و هر صبحی را ملالی مقدر است **بیت** گنج بی مار و گل بی خار نیست
شادی بی غم در این بازار نیست لهذا در زمان ملوک قاجاریه منقرض شده اند راقم بعضی از آنخاندان را دیده و بصحبت ایشان رسیده بود منجمله احمد خان ابن جعفر
قلیخان در خوی ساکن است مخلص درویشان و معتقد ایشانست مکرر ملاقات شده و آقا علی برادر جعفر قلیخان جوانی بود که بفضایل انسانی آراسته
و در هندوستان بعالم جاوید رحلت نمود **ذکر ذنزلی** لفظ ذنز مخفف دنگز است و دنگز در لغت ترک دریا را گویند ولی نسبت او سیر باید
چون در آن شهر آب فراوان و از هر طرف روانست بدین مناسبت آنجا را دنزلی گویند قصبه ایست شهر مانند و شهریست خاطر پسند آبش از همامکان
بیرون میاید فراوان و معتدل و هوایش سازگار و بسردی مایل قریب بچهار هزار باب خانه در او است و چند ناحیه معموره مضافات و ست فواکه سردسیرش
فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و آبش در جمیع خانها در جریانست و در همه خانها باغ دلگشا و بوستان روح افزاست باعتقاد فقیر آن شهر باغچه هرات
کثرت فواکه در آن دیار بمرتبه ایست که رسم خرید و فروخت نیست سکنه اش عموماً حنفی مذهب و خوش مشرب و با ادب و دیگر نصاری و در نواحی آن علی اللهی بسیار
واقل قلیل مرید حیدر کرارند همگی خوب صورت و نیک سیرت و غریب دوست و حکیم منش و درویش روشند فقیر مدت ۳ ماه در آنشهر توقف نموده و با اشخاص چمن
نیک محضر و صاحب معرفت طریق معاشرت پیموده اگر ذکر همه نمایم از مطلب باز مانم بذکر یکنفر ایشان کفایت میکنم **ذکر عثمان بیک ابن عمر آقا**
حاکم آن دیار و شهریار معرفت شعار بود و بکثرت دولت و مکنت و افزونی جاه و منزلت کم کسی با وی برابری مینمود و با زمره علماء و فرقه عرفاء و طایفه حکماء بغایت
محبت و ارادت داشت و همواره تخم اخلاص و ارادت بر زمین قلوب دانشمندان میکاشت و از علوم رسمیه و فنون ادبیه بهره مند و در میدان عرفان بر

بلند

حرف الدال

بلند بود و کتب فرق مختلفه دیده و بصحبت طوایف متفرقه شنیده و بتحقیق مذاهب و ملل رسیده آخر الامر شیعهٔ امامیه گردیده بود و فقیر بصحبت آن امیر بعجایب مایل بود و شبان روزی مدت چهار ساعت بطریق استمرار خالی از اغیار صحبت مینمود روزی فقیر از آن امیر معرفت بصیر سؤال نمود باعث چه بود که از مذهب آبا و اجداد گذشتی و داخل مذهب جعفری گشتی الحق مشکل امری و صعب کاریست که شخصی از مذهب پدران خود بگذرد و بصفای خاطر و برضای دل مذهب دیگری اختیار کند زیرا که آنچه محقق گشته و بتحقیق رسیده اینست که جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم گرفتار تقلید مذهب آبا و اجداد خویش و معتقدان بزرگان ملت و کیش اند و اکثر طوایف که از مذهبی بمذهبی و از ملتی بملتی انتقال نموده اند بجهت قهر و غلبه بوده بعد از قتل بسیار و اسر و نهب مشتی بقیة السیف از خوف عرض و تلف شدن جان ترک مذهب آبا خود نموده و قبول مذهب دیگر کرده اند چنانچه بر متتبعین کتب اخبار سلف و خلف پوشیده و مستور نیست از آنجمله اهل ایران که اعقل و اعلم مردم روزگارند و اکمل و افهم هر دیار که گشتاسب و پسرش اسفندیار چه مقدار سیف و سنان و گرز گران بکار بردند و چه قدر قتل و غارت کردند تا آنکه اهل ایران مذهب زردشت را قبول کردند و همچنین بعد از ظهور ملت بیضا اهل اسلام زیاده از چند و چون از اهل ایران را بقتل آوردند و در اسر و نهب و غارت اهتمام تمام نمودند تا آنکه سکنهٔ ایران مسلمان شدند و مدتها بر فعل شنیع سب علی ابن ابیطالب اقدام کردند و بعد از قرنها مطیع و منقاد مذهب ابوحنیفه و شافعی و غیرهما بودند و کذلک شاه اسمعیل صفوی از سکنهٔ آن دیار بیحد و شمار بقتل آورد و در هر باب قتل و غارت و خرابی تقصیر نکرد تا آنکه از ترس و بیم جان و مال شیعه شدند و همچنین است احوال ساکنان سایر بلاد امیر بعد از استماع این کلام در جواب فرمود بلی چنین است و اکثر حکم بر این بود لیکن هدایت موهبت الهی است تا موجب آیه وَالَّذِینَ جَاهَدُوا فِینَا لَنَهْدِیَنَّهُمْ سُبُلَنَا سعی و اجتهاد بر انسان واجب و لازم است چنانکه من در ایام جوانی تحصیل علم میکردم و بر کتب طوایف مرور مینمودم و طریق تدقیق و تحقیق طریق بعمل میآوردم و با صاحبان ملل مختلفه صحبت و اختلاط میکردم بعد از تحقیق بسیار و تفحص بیشمار مرا معلوم شد که در زمان حضرت رسول صلعم این مذهبها و ملتها نبود و بعد از وفات آنحضرت ظهور نمود و ظهور هر یک پیدا و از کدام شخص هویداست و نیز حدیث اِنّی تَارِکٌ فِیکُمُ الثَّقَلَیْنِ مَا اِنْ تَمَسَّکْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا بَعْدِی کِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِی از رسول خدا وارد شده است از اینجهت که راه حق بر من پوشیده بود پریشان خاطر میشدم و با خود میگفتم که طایفهٔ خوارج و امامیه و کرامیه و زیدیه و حنفیه و شافعیه و مالکیه و حنبلیه و غیر اینها از فرق اسلام دعوی حقیت مذهب خود میکنند و در مذهب دیگران طعن میزنند و تکفیر یکدیگر مینمایند بعد از دیدن عقاید و شنیدن احوال هر فرقه بر ضمیر آمد که حق در وجوه مختلفه نخواهد بود و خرد خورده دان و عقل معامله شناس این گواهند پس فرقهٔ ناجیه یکی باشد و باقی هالک و نیز اجماع امت بر این است که حق در میان هفتاد و دو فرقه است بیرون نیست و اگر بیرون باشد لازم میآید که دین محمدی باطل باشد و این کلام کفر و باطل است و مذهبی که از رسول خدا رسیده است باید که آن مذهب از کذب و بهتان و ظلم و عدوان و جور و طغیان و بدعت و استحسان و ظن و گمان مبرا و از جبر و قدر و تشبیه و تجسیم و تعطیل و قیاس و رای و حلول و اتحاد و تناسخ و نصب معرا باشد و بقول کسی اعتماد توان نمود و مقتدائی شخصی را شایسته خواهد بود که مقبول باریتعالی و رسول خدا باشد و باوصاف الهی موصوف و باخلاق رسالت پناهی معروف بود و از حظوظ نفسانی و آمال جسمانی گذشته و در حق فانی و بحق باقی گشته باشد و بتاج انما متوج و بکسوت هل اتی متلبس و در مقام هارونی سلونی گفته باشد و در کتب فرق اسلام دیده و از دانایان شنیده شد که بعد از رسول مختار کسی موصوف باشد باوصاف مذکوره نبوده مگر صاحب ولایت کلیه امیر المؤمنین علی و یازده نفر از فرزندان آنحضرت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

بیت

امیر المؤمنین آن شاه سرمد وصی و ابن عم و داماد احمد
بغیر از او گر داری امامی ز مادر خود بزادی در حرامی
بحب او توانی رفت بیرون ازین گرداب سرگردان پرخون

وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ

ذکر دهلی دهلی

بکسر دال و سکون ها و لام مع الیاء آنرا دلی بتشدید لام نیز خوانند و در کتب هندوان مذکور است که قدیم الایام نام آن شهر اندرپت بوده و در دورهٔ اول باروی آن از یاقوت احمر بود و در دورهٔ دوم از زمرد بوده و در دورهٔ سیم از طلای احمر و در اوایل دورهٔ چهارم از پولاد بوده و بسبب اختلاف اوضاع مردم و انقلاب احوال ایشان مختلف و متبدل می شده اکنون از سنگ و آجر است در دورهٔ چهارم دهلی نام راجه تا مقام آن شهر را تعمیر نموده بنام خویش موسوم ساخت و دار الملک خود کرده لنگر اقامت انداخت بعد از آن همواره مقر راجهای بزرگ و مرکز رایان سترگ بوده و بعد از ظهور ملت حنیف ملوک اسلام

گلشن هشتم

(۲۸۸) نیز آنجا را دار الملک نموده و چندان عمارات رفیعه و قصور منیعه احداث کرده اند که تحریر راست نیاید و محاسب وهم از تعداد آن اظهار عجز نماید گویا چندی بارکان عمارت آن شهر خرابی راه یافته بود شاه جهان ابن جهانگیر بتعمیر آن کوشیده بنام خود موسوم نمود اکنون بشاه جهان آباد گویند در زمان ملوک گورکانیه وسعت آبادی آنجا بمرتبه رسیده که دوازده فرسخ طول و شش فرسخ عرضش گردید اما از تاریخی که نادرشاه افشار و احمد شاه افغان بدان دیار آمده یوما فیوما روی بخرابی نمود اکنون قریب صد هزار باب خانه دارد است همگی دو سه طبقه و از آجر در غایت خوبی از انجمله ده هزار باب خانه دارد که کمترین خانه ده هزار تومان خرج شده و هزار باب عمارت از امرای دولت و امنای ملوکست که هریک از آن قریب سیصد هزار تومان صرف شده و مساجد خوب و خوانق مرغوب و اسواق دلگشا و دکاکین پرکالا و باغات خرم و بساتین چون ارم و مقابر اولیا و ملوک از حساب بیرون و از شمار افزونست آن شهر از اقلیم سیم و هوایش گرم و ملایم و آبش از رود و چاه و خاکش دلخواه است از کنارش رود بزرگ میگذرد و آن رود از طرف شمال و از جبال کشمیر بر میخیزد و از سمت شمال شهر گذشته و در ملک پورب داخل رود گنگ گشته و از میان بنگاله عبور کرده بدریا میریزد شهر دهلی در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است ارگ قلعه که نشیمن ملوک آن دیار است سمت مشرق آن شهر واقع و برود متصل است الحق چنان ارگی دیده روزگار کمتر دیده و گوش زمانه کمتر شنیده باروی ارگ را از سنگ سماق مانند تراشیده ساخته اند و هریک از آن سنگها یک گز و نیم کمتر و بیشتر میشود و عمارات خوب از سنگ مرمر و غیره در ارگ احداث کرده اند و با حجار ملون نقاری کرده نقش نموده اند مثلا صورت هر چیز را خواسته اند که نقش کنند احجار ملون از عقیق و فیروزه و مریم و امثالهم آورده نخست سنگ را کنده و با سنگ ملون آگنده اند چنان خوش اسلوب نقاری نموده اند که گویا در حرکت است و جانوران آن جاندارند و باغچه در اندرون ارگ ساخته اند اگرچه خورد است اما جای بزرگست بنظر فقیر چنان آمد که بدان ارگ و عمارات اندرون و دیوانخانه و باغچه و باغ پشت ارگ صد کرور و هر کرور آن صد لک که هر لک آن صد هزار روپیه و هر روپیه آن دو مثقال و نیم نقره است خرج شده است والله اعلم آن دیار مدتها دار الملک سلاطین بزرگوار بوده از انجمله ملوک غلامان غور و سلاطین خلج و تغلق شاهیه و خضرخانیه و لودیه و سوریه و تموریه که تفصیل احوال ایشان را در ریاض السیاحه نوشته ام و چون در آن دیار سلاطین ذیجاه بوده اند و ارباب فضل و کمال را رعایت مینمودند و لشکر و ملازمان را تربیت تمامی کردند ارباب حوایج را از اصناف الطاف خود محظوظ و بهره ور میساختند بنا علی هذا از اکثر بلاد ربع مسکون بدان ولایت می آمدند و رعایت کلی مییافتند و در همانجا تاهل مینموده سکونت میکردند علی الخصوص اهل ایران و توران و خوارزم و بدخشان و کشمیر و ترکستان و روم و شام و عرب و فرنگ ترک اوطان نموده در ظل مکرمت و سایه مرحمت ایشان آسوده بودند لاجرم حسن و جمال مردم آن دیار اختلاف بسیار دارد و نوعا ملاحت منظر و تناسب پیکر موصوفند **بیت** یک سبزه بی نمک نبود در تمام هند گویا که هند را بنمک آب داده اند راقم مدت ده ماه در آن شهر بوده و با ملوک و اهل سلوک آنجا معاشرت نموده و با هر فرقه و صاحب خرقه آن دیار صحبت کرده و لوازم محبت و مودت با اکابر و اعاظم آنجا بعمل آورده بعضی را در کتاب حدایق السیاحه ذکر نموده است و در این دفتر بذکر دو نفر از ایشان قیام میکند **ذکر شاه عالم ابن عالمگیر ثانی** ابن جهاندارشاه ابن بهادرشاه ابن اورنگ زیب ابن شاه جهان پادشاه ثریا مکان و شهریار معروف نشان بود و در محامد خصال و محاسن اخلاق گوی سبقت از اکثر ملوک میربود آن شهریار باهتمام شجاع الدوله ابن صفدرجنگ پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و چند گاه داد حکومت داد چون چندی اقبال یاور و بخت مساعد نبود لاجرم غلام قادرخان افغان بمکر و حیله چشم جهان بین آنخسرو را از نور بینش عاطل و باطل نمود تهنداز ارکان سلطنت آل تیمور خلل تمام راه یافت و هرکسی را که فی الجمله قدرت و قوت بود بوادی خودسری شتافت و شیرازه سلطنت هندوستان یکباره از هم گسیخت و آبروی پادشاهی آن خاندان بر خاک مذلت ریخت اسباب شوکت شاهی بباد فنا رفت و آتش فتنه روزگار آن دودمان را فرو گرفت و از لوازم شاهی بجز نامی نماند و در کار آیه کل من علیها فان بگوش آن طایفه فرو خواند فقیر در سنه هزار و دویست و چهارده هجری آن شهریار را دیده و بصحبت آن پادشاه کرات رسیده بود در اکثر فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته و از اخلاق ناپسندیده و افعال ناگزیده پیراسته بود قریب شش هزار نفر نوکر و ملازم داشت و صد نفر امیر جلیل القدر که ابا عن جد نوکر بودند ملازمت آن خدیو نامدار می نمودند و قریب سه هزار زن از خدمه و جواری و غیره در خدمت گذاری مشغول بودند مقرر فرموده بود که فقیر در های جمعه

شاه عالم بن عالمگیر ثانی

دقت

حرف الدال

وقت عصر بخدمت آنشهریار رسیده باشد حسب الخواهش آنشهریار زمان قرار در روزگار گذشت روزی از فقیر سؤال نمود که معنی خبر مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ (۲۸۹)
فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ چیست فقیر معروض داشت در معنی این حدیث علماء و عرفاء اختلاف کرده اند اما آنچه فقیر معلوم کرده آنست که نفس عبارت از صاحب ولایت
کلیه است و حدیث مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ فَقَدْ مَاتَ مِيتَةً جَاهِلِيَّةً مقوی مطلب خواهد بود و چون بعضی گفته اند که عقل نبوت است و نفس امامت
از این عبارت نیز فهمیده میشود که نفس عبارت از ولایت است و معرفت ولایت چون معرفت نبوت است بلکه تکمیل نبوت موقوفست بولایت حدیث
مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَ اللهَ برین مطلب دلیل و صحت دیگرباره پرسید که اهل عرفان اطوار سبعه را چگونه بیان نموده اند فقیر عرض نمود که جناب شیخ ما
قدس سره العزیز میفرمایند که دل را اطوار مختلفه است وَلَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا طور اول را صدر گویند و آن معدن گوهر اسلام است که أَفَمَنْ شَرَحَ
اللهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِنْ رَبِّهِ هر وقت که از نور اسلام محروم ماند معدن ظلم و کفر است که مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْرًا و محل وساوس
شیطان و تسویلات نفس همین است که يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ و صدر پوست دلست و در اندرون دل وساوس و تسویلات را راه نیست زیرا که
دل حرم حق است و آسمان صفت است وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ طور دویم از دل را قلب گویند و آن معدن ایمانست كَتَبَ فِي
قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ و محل نور عقل است بمفاد آیه لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَعْقِلُونَ طور سیم را شغاف خوانند و آن معدن عشق و محبت است قَدْ
شَغَفَهَا حُبًّا و محبت خلق از شغاف نگذرد طور چهارم فؤاد است و آن معدن مشاهده و محل رؤیت است مصداق آیه مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا
رَأَىٰ طور پنجم را حب القلوب گویند که معدن محبت حضرت باریتعالی است و محبت مخلوق را در آن گنجایش نیست بیت هوای دیگری در ما نگنجد
در این سر بس این سودا نگنجد طور ششم را سویدا خوانند و آن معدن مکاشفات غیبی و علوم لدنی است و منبع حکمت و گنجینه خانه اسرار الهی و اسما که
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا و در وی انواع علوم کشف میشود که ملائکه محروم مند طور هفتم را مهجة القلب گویند و آن معدن ظهور انوار تجلیات صفات الوهیت است
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ این است و این جنس کرامت هیچ نوع از انواع موجودات نگیرد پس تمامی صحت و سلامت و صفای دل در آنست که بکلی از آفت بیماری
فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ خلاصی یابد همگی آن اطوار سر بر خط عبودیت نهند و هر طور آنرا خاصیتی بآن معنی که در او مودع است مخصوص گردد بر وفق فرمان و طریق
متابعت چنانکه قالب را هفت عضو است و بر هفت عضو سجده فرموده اند که أُمِرْتُ أَنْ أَسْجُدَ عَلَىٰ سَبْعَةِ أَعْضَاءٍ دل را نیز سجده بر هفت عضو واجب است
اما انوار سبعه را بدین نمط گفته اند بدانکه سلوک هفت مرتبه دارد که آنرا مراتب سبعه خوانند و در هر مرتبه نوری مشاهده میشود و آن نور در هر مقامی برنگی دیگر
نماید مرتبه اول توبه و طاعت و ذکر است در این مرتبه نور سبز مشاهده میشود مرتبه دویم تزکیه نفس است از صفات نفسانی و هواجس شیطانی
در این مرتبه نار و هوا و خاک مشاهده گردد و چون بمقام اطمینان رسد نور کبود ملاحظه نماید مرتبه سیوم چون بمقام قلب رسد و متصف باوصاف حمیده
گردد در این مرتبه نور سرخ مشاهده کند و این در عالم ملکوت باشد مرتبه چهارم تخلیه سر است از غیر حق تعالی و چون سالک بمقام سر رسد و صاحب
انمقام شود در آن مرتبه نور زرد سیر کند مرتبه پنجم چون سالک سیر روح نماید و در مقامی رسد که مشاهده ارواح کند درین مرتبه نور سفید ملاحظه نماید
مرتبه ششم مقام خفی و سر السر است و چون عارف بدینمقام رسد در واقعه نور سیاه مشاهده کند و آن عالم جبروت است مرتبه هفتم غیب الغیوبست
که آنرا فنا در فنا گویند و آنمقام بیرنگ است و فنا فی الله عبارت از انعدام وجود موهومی است فقیر گوید که سالک لزوم ندارد که بطریق تفصیل اطوار و مراتب
سبعه را طی کند و سیر نماید بسا باشد که سالک در یک مراقبه جمیع صد مقام و هفت وادی و اطوار سبعه و مراتب هفتگانه را طی کند و بمقامی رسد که لَا
عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ بِبَالٍ مثال شنوایان بدان ماند که شخصی را در کشتی اندازند و در مقامی گذارند که دیده و آن جائی را مشاهده نکرده و بجاروب را
بکعبه رسانند چون چشم باز کند خود را در حرم ببیند اگرچه آنشخص قطع مراحل و منازل نموده است با چشم ظاهر ندیده و مشاهده نکرده است بیت خشت زبر سر
و بر تارک هفت اختر پای دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی وَاللهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ ذکر حکیم شریف خان حکیم
دانشمند و فاضلی پایه بلند بود و در علوم عقلیه چون فلاطون سیما در فن طب جالینوس بود کتب مفیده در طب و غیره تالیف کرده بود و در خدمت شاه عالم و

حکیم شریف خان

گلشن هشتم

(۲۹۰) اولاد آنشهر با محترم بوده و در اکثر علوم احدی با آنجناب برابری نمینمود فقیر بنابر فضیلت و کرامت نفس که داشت در خدمتش بنای درس علم طب گذاشت
و چون مدتی براین بگذشت روزی فقیر را امر نمود که نزد من بیا و پهلوی من بنشین فقیر بملاحظهٔ شاگردی و استادی نموده نخواست که تقرب جوید و هم نمیخواست
خلاف امر استاد نماید هرچند آن بزرگوار اصرار بیشتر نمود فقیر اندک اندک تقرب مینمود تا آنکه در پهلوی خود نشانید و نوازش بسیار نسبت بفقیر بظهور رسانید
بخاطرم رسید که لطف بی اندازه و محبت تازه امروز را آیا موجب چیست مقارن خیال فقیر فرمود که آیا مراعات استادی بر تو ثابت است یا نی فقیر عرض نمود
بلی بموجب مَنْ عَلَّمَنِي حَرْفاً فَقَدْ صَيَّرَنِي عَبْداً فقیر عبد جناب شماست و آنچه فرمائی در حق فقیر مجری است در جواب فرمود که معنی حدیث این نیست که کسی آن حرف
که تعلیم آن باعث قرب باریتعالی میشود علم طب و نجوم و رمل و اعداد و سوم نیست و این علوم ظاهری که مردمان خوانند هم نیست جمعی علم و دانش را در علوم رسمیه ساختند
كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ العِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الجَاهِلُونَ و آن علم دین است اما حقوق استادی نحو دیگر است باید که آنرا ادا کنی فقیر
معروض داشت که از ادای حقوق ملازمان چگونه برآیم و چه خدمت لایق نمایم که پسند خاطر عالی گردد فرمود که من ترا نصیحتی میکنم باید که آنرا قبول آوری و فرو
نگذاری بعد فرمود بعد از این علم طب مخوان و خود را بامثال آن مشغول مگردان فقیر عرض نمود مصراع آنچه فرمائی بجان فرمان برم اما علم طب فن
شریفست و خبر العِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمُ الأَبْدَانِ وَعِلْمُ الأَدْيَانِ مؤید مطلب است و علم ابدان بر علم ادیان مقدمست زیرا که علم دین موقوف بر صحت
بدن و آرام تن است و آنکه فرمودی علم طب مخوان وجه آن چیست در جواب فرمود که در نخواندن علم طب وجوه متعدده است اول بیت هرکسی را بهر کاری ساختند
مهر او را در دلش انداختند تو از بهر چیزی دیگر پیدا شده و برای امری باین عالم آمده و بجهة تحصیل معرفة الله ترا بعرصهٔ وجود آورده اند و ترا بامر عظیم و کار
بزرگ مامور کرده اند و دیگر آنکه در جبین تو چیزی پیداست که از فضایل صوری اشرفست و اعلا در عقب آن چیز شتاب و آن چیز را دریاب و دیگر آنکه بر وفق مثل مشهور
لِكُلِّ عَمَلٍ رِجَالٌ قدم از اندازهٔ خویش بیرون نهادن طریق عقل نیست بلکه وظیفهٔ تو آنست که از هر علمی قدری بخوانی و موضوع آن علم را بدانی و از علوم عقلی و نقلی
فی الجمله اطلاع بهم رسانی که تا هنگام احتیاج و زمان خواست درنمانی و فریب مدعیان و حیله دروغ گویان نخوری و طریق مکر و کید و زرق و شید ابنای زمانه
بنظر آوری همین ترا بسند و کافی و در عالم صورت وافی است و کسانیکه تمامت عمر خود را در تحصیل علوم ظاهری مصروف دارند و در تکمیل علوم رسمی ضایع نمایند
اکثر ایشان طالب جاه و منصب و راغب اسباب دنیوی و مایل بقرب خسروی و عاری از معارف معنویند چنانکه دیده میشود در این عصر اشخاصی که نسبت میدهند
خود را بفقه و اصول و گردانیده اند چیزی را از علوم که اخذ نموده اند از کتب علماء وسیله و سبب تا آنکه متوسل شوند بآنها بملوک و اهل ظلم و جور و تقرب جویند بایشان و جهال
و سفهاء و عوام الناس تا آنکه بخورند اموال ایتام و شبهناک را چنانکه میخورند شتران علف بهار را و تصرف نمایند مال موقوفات را بجهة استحلال لذتهای
جسمیه باطله و گردانیده اند مکتسب خود را از امور باطله جهة خواهشهای دنیه رذیله و قرار داده اند آنچه را که ضبط کرده اند از اقاویل و فتاوی ذریعه از برای تحصیل هجوم
عام و قرب حکام و طمع ایشان بامامت بعناد و فساد قلوب ایشان غافلست از احوال مبدء و معاد بدانکه جناب مقدس نبوی فرموده که طَلَبُ العِلْمِ فَرِيضَةٌ
عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ أَلَا إِنَّ اللهَ يُحِبُّ البُغَاةَ حاصل معنی آن که طلب کردن علم واجب است بر هر مرد و زن مسلمان آگاه باشید که خدا دوست
میدارد طالبان علم را و در این علمیکه تحصیل آن فرضست بر هر مسلمانی اختلافست فقها گویند که این علم فقه است که مشتمل است بر کیفیت طهارت و صلوة و صوم و زکوة
و غیر اینها از عبادات و معاملات که بسبب آنها نظام مخلوقات در دنیا و آخرت تمام میشود و متکلمین گویند که آن علم کلامست که در آن بحث میشود از خدا و صفات
او و مفسرین و اهل حدیث گویند که آن علم کتاب و احادیث است زیرا که بسبب اینها توسل پیدا میشود بباقی علوم و صوفیه گویند که آن علم سلوک و شهود است که
شامل است بعلم بهم رسانیدن بنده بحال خود و مقام خود در نزد باریتعالی و علم باخلاق و آفاتی که در نفوس هم میرسد و تمیز الهام ملکی از خاطر نفسانی و شیطانی
پس هر فرقه تخصیص داده علمی را که جناب رسالتمآب تحصیل او را فرض عین قرار داده است آن علمیکه معروف و مشهور است در نزد ایشان میباشد كُلُّ حِزْبٍ
بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ و حق همین است که تعمیم فرض آن بحیثیتی که شامل شود طلب باستدلال و طلب بعنوان تقلید را مناسب تر است بمقام بعلت اینکه تخصیص خلاف
ظاهر است توضیح مقصود آنکه هر مسلمی مکلف است بسلوک راه حق پس واجب است باو معرفت حق و صفات وی و معرفت رسول حق و دین حق و معرفت احکام

واجب عینی و کفائی را و تعمیم علم را بحیثیکه شامل گردد اصول دین و فروع او را و همچنین تعمیم طلب را بحیثیتی که شامل شود ح

عینیه

عینیه و کفائیه و اخلاقیکه باعث قرب او بحق میگردد و رذایل که موجب بُعد میشوند خواه این معرفت باستدلال باشد اگر از اهل او باشد یا تقلید اگر از اهل او نباشد (۲۹۱)
و مبالغه کرده است غزالی در علمی که تعلق باحوال قلب دارد و گفته است که فرض عین است در فتوی علمای اهل آخرت و کسی که اعراض مینماید از آن هلاک
میشود بعظمت مالک الملوک در آخرت چنانچه آنکسی که اعراض مینماید از اعمال ظاهره هلاک میشود بشمشیر سلاطین دنیا بفتوی دادن فقهاء دنیا پس نظر فقهاء
در امور واجبه عینیه بالنسبه بصلاح دنیاست و نظر علماء آخرت بالنسبه بصلاح آخرت و هرگاه سؤال کنند از وجهی از معنی اخلاص یا توکل یا وجه احتراز از ریا مثلاً
هر آینه تأمل میکند در او با اینکه تحصیل آن فرض عینست و اهمالش باعث هلاک او در آخرت میگردد و هرگاه سؤال کرده شود از ظهار و لعان و غیر اینها هر آینه بیان
میکند اوراق بسیار پر از تفریعات دقیقه که روزگاری میگذرد و احتیاج بچیزی از آنها بهم نمیرسد و همیشه در شب و روز تعب و مشقت میکشد از حفظ و
تدریس او و غافل میشود از چیزیکه اهتمام بشان او بیش از آنهاست با اینکه گمان میکند که بعلم دین مشغولست و مشتبه میسازد بر نفس خود و بر غیر و کسیکه زیرک باشد میداند
که غرض او نیست اداء حق در واجبات کفائیه زیرا که اگر قصد او این باشد بایست مقدم دارد تحصیل واجبات عینیه را بلکه مقصودش آنست که میسر شود از برای
او رسیدن او بمنصبی مثل متولی شدن اموال موقوفه و محافظت نمودن اموال ایتام و قاضی و حاکم شدن و تقدم نمودن بر اقران و امثال خود و غلبه
نمودن بر خصم چنانکه دیده میشود و معاینه است و بتحقیق که مندرس شده است علم دین بتلبیس علماء سوء و خدا یاری دهنده و محافظت کننده است از شر نفس
خبیث اِنَّهُ خَیْرُ حافِظٍ وَهُوَ اَرْحَمُ الرّاحِمِینَ **ذکر ده زنگی و ده کُندی** نام دو طایفه است از طوایف هزاره امت عظیم و گروهی بی ترس
و بیمند مسکن ایشان در جبال شامخه واقع همگی شیعی مذهب و جبلی مشرب‌اند هر دو طایفه قریب بیست هزار خانه وار ند راقم در میان ایشان رفته چند گاه بوده
در ملک ایشان نمک نیست و گندم و جو بغایت کم است آب خوشگوار دارد و هوای آنجا بغایت سرد است از شدت برودت باغ و بوستان نمیباشد
ذکر دولت آباد نام چند موضع است در خراسان و هندوستان و فارس و عراق و مشهورترین آنها دولت آباد دکن است شهری عظیم و بلده کریم است
گویند قریب بیست هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش بلایمست دار الملک جماعت مرهته و از صوبه دیوگرا ست
کاغذ دولت آبادی آنجا سازند **ذکر دیلمان** بلده ایست مسرت نشان از مضافات گیلان و از توابع لاهیجان قدیم الزمان معموره بوده و
بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون قصبه ایست قریه مانند و محلی است خاطر پسند قریه چند مضافات اوست و آب و هوایش نسبت ببلاد لاهیجان فی الجمله
نیکوست آنجا را دیلم نیز گویند بولایت قزوین قریبست ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده اند و از قدیم الایام مردمش شیعه بوده اند و ملوک دیالمه از آنجا برخاسته اند
و اکثر ایشان بزیور کمالات انسانی آراسته اند بنا بر تحقیق بعضی از مورخان ایشان از نسل بهرام گور و باعتقاد جمعی از اولاد یزدجرد بن شهریار ند گویند که آخر ملوک
عجم بوده و در بدایت ظهور اسلام بعضی از اولاد یزدجرد که ایشان نسب بآنجماعت میرسانند فرار کرده بگیلان رفتند آل بویه را دیالمه از آنجهة گفته اند که مدتهای
مدید در دیلم اقامت نموده بودند صاحب تاریخ جهان آرا و روضة الصفا آورده اند که بویه ابن فناخسرو در قریه کلیس من توابع دیلمان بود و در کمال اختلال احوال
و تنگی معاش بمذکانی میسمود بویه با والده فرزندان خویش محبت عظیم داشت اتفاقا در آن نزدیکی آن ضعیفه عَلَم رحلت بصوب آخرت افراشت بویه در مفارقت
یار آه سرد از دل پر درد بر آوردی و چون ابر بهار گریه و زاری کردی شهریار بن رستم دیلمی گوید که میان من و بویه بنیاد محبت محکم بود روزی رفته و برا
بوثاق خویش آوردم و بجهت طریق غم و اندوه او را از خاطرش بستردم در آن اثنا مردی که دعوی دانش نجوم و تعبیر میکرد بمنزل من تشریف آورد بویه با وی
گفت خوابی دیده ام منجم از صورت واقعه سؤال نمود بویه گفت که در عالم رؤیا مشاهده نمودم آتشی از صلب من بیرون آمده سه قسمت شد و بر اکثر مملکت ایران پرتو
انداخت و بسیاری از معموره گیتی را روشن ساخت و خلایق نزد آن آتش تضرع مینمودند و زبان عجز و انکسار پیش آن بارگشودند منجم گفت سه پسر تو بمرتبه بلند خواهند
گردید بویه از این سخن بخندید و اشاره بفرزندان خود علی و حسن و احمد کرده گفت اولاد من اینهااند بکدام استعداد بسلطنت خواهند رسید و بچه وسیله
پادشاه خواهند گردید منجم در آن باب مبالغه نموده زایچه اولادش را طلب فرمود بویه تاریخ مولود فرزندان با وداد منجم بعد از تأمل بسیار اول دست علی را
که مهتر فرزندان بود بوسه داد و گفت بخت این دولتمند افسر شاهی بر فرق خواهد نهاد آنگاه اندو سعادتمند دیگر از آنوقت سودای سلطنت در خیال آل بویه

ده زنگی و ده کندی

دولت آباد

دیلمان

جای گرد از آنفرقه شانزده نفر حکومت نمودند مدت صد و شانزده سال طریق سلطنت پیمودند اول ایشان عماد الدوله علی بن بویه بود و آخر ایشان خسرو فیروز بن ابوکلیجار که بملک الرحیم اشتهار داشت در بیست و دویم رمضان المبارک سنه اربع و اربعین و اربعمائه بدست سلطان طغرل بیک سلجوقی گرفتار شده و در القلعه تبرک بردند و حکومت آل بویه بر او ختم شد **ذکر دیار بکر** ولایتی است وسیع و عریض و دیاریست مستفیض مشتمل است بر بلاد معموره و قصبات مشهوره اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم محدود است از مشرق بملک ارمنیه کبری و کردستان و از مغرب بولایت ارمنیه صغری و ملک شام و از شمال بکشور اناطولی و ارزنجان و از جنوب بارض شام و عربستان جبال و تلال و صحرا و بیابان آن برابر و یکسانست و اکثر اهالی آن دیار حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر نصاری و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند عموما ترک زبان و بعد کرد انند مستوی الخلقه و صاحب حسن و جمال و نیک احوال و پسندیده خصال و ستوده فعالند و صحرانشین و بادیه گزین بسیار دارد تقریبا بصد هزار خانه میرسند راقم در آن دیار بسیار بوده و از بلاد آنجا مشاهده نموده دار الملک آنجا شهر آمد است و در حرف الف نوشته شد **ذکر دوکر** ملکی است بهجت اثر و صوبه ایست از صوبهای هندوستان مشتمل است بر بلاد فراوان داخل کشور دکن است دار الملک او دولت آباد نام دارد قبل از این نوشته شد جمیع آن بلاد از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش ملایم و خاکش حاصل خیز است **مصراع** همه چیزش فراوان غیر آدم **ذکر دیبل** شهریست از شهرهای سند هوای آنجا گرم و مردمش اکثر اسمعیلی اند بسیار دیده و مشاهده کرده است **ذکر دیک** کوبند نام تی است شهر را بنام آن بت خوانند و آنشهر در کنار دریا واقع و اطرافش واسع است مردمش همگی هندو و تناسخی مذهبند **ذکر دیره** بروزن شیره نام دو قصبه است در نواحی ملتان یکی دیره غازی خان و دیگری دیره کلشاه و مراد راقم دیره غازیخانست در زمین هموار واقع و جوانب اربعه آن واسع از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش بسیار و خاکش سبزه زار باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند راقم چند یوم در آنجا بوده بطریق تفصیل مشاهده نموده است **گلشن نهم در بیان حرف ذال** بر ضمیر ارباب دانش و بر رای اصحاب بینش مخفی و پوشیده نماند که در حرف ذال معجمه بلاد و دیار دیده نشده مگر یک ولایت و دو فرقه ناچار بر آن اقدام نمود **ذکر ذهاب** قصبه ایست از کردستان و از توابع عراق عرب قلیل مدتیست که اولیاء ملوک قاجاریه تصرف نموده اند مردمش همگی کرد و اکثر حنفی مذهب و دیگر شافعی و دیگر علی اللهی و قلیلی شیعه امامیه اند آبش فراوان و هوایش گرم و خاکش حاصل خیز از فواکه انجیرش خوبست قبل از این آباد بوده اکنون قریب بانصد خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست جناب قدوة العارفین نورعلیشاه طاب ثراه چندگاه در آن قصبه سکونت داشت و جمعی بدایره آنحضرت درآمدند **ذکر ذوالقدر** نام طایفه ایست از طوایف ترک امتی سترک و قومی بزرگند اصل ایشان از اولاد ترک بن یافث است در اکثر بلاد توران و ترکستان و ایران و روم و شام و کابل و کشمیر و زابل سکونت دارند و در فارس و عراق نیز بسیارند تخمینا در کشور ایران سی هزار و در روم صد هزار و در کابل و کشمیر بیست هزار خانه وارند اغلب ایشان حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر شافعی و بعضی علی اللهی اند راقم بسیاری از ایشان در ممالک مذکوره دیده و بصحبت اعاظم و اکابر ایشان رسیده عموما خالی از عصبیت و مروت و مردانگی نباشند **ذکر ذهبیه** نام سلسله ایست از فقرا مولانا قاضی نورالله شوشتری رحمة الله علیه در کتاب مجالس المومنین در ذکر مجلس عرفا در ضمن احوال سید محمد نوربخش قدس سره العزیز نوشته که چون خواجه اسحق ختلانی سید محمد نوربخش را خلیفه و جانشین خود نمود و امر فرمود که سایر خلفاء و فقراء آنجناب بخدمت سید محمد نوربخش بیعت کنند و میر شهاب الدین عبدالله برزش آبادی مشهدی که یکی از خلفاء خواجه اسحق بود از بیعت سید محمد نوربخش با و امتناع نمود و گفت اگر خواجه با او بیعت کرد ما از او برگشتیم خواجه در کوه تیری همان لحظه از گفتار سید عبدالله واقف شد و گفت ذهب عبدالله مرتد شد و این زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و بیعت بدستاو باطل است لهذا مریدان خواجه دو فرقه شدند اشخاصی که امر خواجه را اطاعت و انقیاد نمودند و بر دست سید محمد نوربخش بیعت کردند ایشان را نوربخشیه خواندند و کسانیکه مریدان میر عبدالله بودند و از بیعت میر نوربخش ابا و امتناع کردند آنها را ذهبیه گفتند و میان مریدان ایند و طایفه در اثبات و نفی تمیز میر عبدالله مناقشه بسیار است فقیر گوید نام ذهبیه بتغیر قلیل مدتی است که نهاده اند گویا بعد سالها رسیده باشد بعضی گویند سبب اطلاق این اسم بر ایشان آن بود که چون میر عبدالله از دایره امر خواجه بیرون رفت جناب خواجه فرمود که ذهب عبدالله یعنی

از بیعت

ازبیعت با بیرون رفت عبدالله بدین جهت آن طایفه را ذهبیه گفتند اما راقم از اشخاصی که خود در این سلسلهٔ ذهبیه منسوب میداشتند استماع نمود که چون هدایت آن سلسله
از فرقهٔ اهل سنت و جماعت کسی داخل نشده و همگی بزرگان ایشان شیعهٔ مخلص و چون زر خالص بوده اند لهذا آن سلسله را ذهبیه نامیده اند فقیر گوید که این
کلام بسیار سقیم و سخنی است عاقبت وخیم شخصی که باحوال سلاسل مشایخ عظام دانا و بر طریقهٔ ایشان بیناست چنین سخن نمیگوید و از مضمون سبب این معنی صحت
نمیجوید زیرا که فقرای سلسلهٔ علیهٔ نعمت اللهیه و نوربخشیه و صفویه و نقشبندیه و خلوتیه و شطاریه و امثالهم جمله بر اینند که در سلسلهٔ ایشان از جماعت سنیان
و غیره کسی داخل نشده بلکه عرفای محققین فقرای اهل سنت را از جملهٔ صوفیه نشمرده اند و ایشان را صوفی حقیقی نگفته اند چنانکه این مطلب در موضع خویش خواهد آمد سالکان
سلسلهٔ ذهبیه بجز در کشور فارس جای دیگر بنظر نیامده است اکنون سالهاست که صاحب ارشاد در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ادراک و کسی که معامله اش
پاک بوده باشد بمانا وجود ندارد کسانیکه در آن سلسله معروف و بدرویشی موصوفند از آباء و اجداد خویش بطریق ارث دارند و طریقت را مانند رسوم و عادات اهل ظاهر
پندارند و ما صدق یُحِبُّونَ اَنْ یُحْمَدُوا بِمَا لَمْ یَفْعَلُوا بر ایشان صادق و مضمون اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ اَنْفُسَکُمْ با ایشان لایق است والسلام
عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی **گلشن دهم در بیان حرف راء** بر ضمیر علمای اعلام و فضلای ایام مخفی و پوشیده نخواهد بود که مؤلف این کتاب و مصنف
این فصل الخطاب جامع اوراق پریشانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی در حرف راء آنچه از بلاد و دیار دیده و شنیده مرقوم میگرداند **ذکر راز**
ولایتی است بهجت طراز از ولایات عراق و مشهور آفاق محتوی است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه که از اقلیم رابع اکثر بلادش در ارض هموار واقع است دارالملک
آن ولایت ری است مذکور خواهد شد از ولایت راز اصحاب فضیلت طراز و غیرهم بسیار ظهور نموده اند از آنجمله از عرفا یحیی ابن معاذ و شیخ یوسف ابن حسین و شیخ
نجم الدین صاحب مرصاد و از علمای شیعه سید مرتضی مؤلف تبصرة العوام و محمد بن عبدالرحمن صاحب کتاب انصاف و محمد بن اسحق مصنف کافی و غیرهم
و از علمای اهل سنت و جماعت امام فخرالدین صاحب تفسیر کبیر و از حکما ابو علی احمد بن محمد مسکویه و قطب الدین محمد و از وزراء سعد الملک و امثال اینها لاتعد
ولاتحصی از آنجا بوده اند **ذکر راج محل** بلده ایست از بلاد بنگاله و از صوبهٔ عظیم آباد جای خوش و هوای دلکش دارد در کنار رود عظیم واقع و اطرافش واسع است
قدیم الزمان شهری بزرگ بوده اکنون دو سه هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست و باغات فراوان دارد سکنهٔ آنجا هندوان و دیگر
مسلمانند کوزهٔ گلین بسیار ممتاز در آنجا سازند و باطراف عالم برند **ذکر رام پور** شهریست معمور از بلاد هند و از مضافات لکهنو است و از اقلیم سیم
و هوایش گرم و آبش وسط مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان از جماعت افغان و قلیلی اهل ایمانند در اطراف و جوانب آن بستان است فراوان و آن ذی غیر
زمی ایرانست بسیار معمور و جسیم است راقم داخل آن شهر نشده و از کنارش گذشته است **ذکر راج پوت** لفظ راج در لغت هندوان بمعنی حکومت
و پوت بمعنی اولاد باشد یعنی فرزند حکومت چون آن طایفه از اولاد ارباب حکومت اند لهذا ایشان را راج پوت خوانند و ایشان از طایفهٔ هندوان و قومی
قزاق اند و همگی کافر بی ایمانند در ملک مالوه و جی نگر مسلط و مقتدرند راقم بسیار از آن فرقه دیده و بصحبت ایشان رسیده است در بعضی اخلاق پسندیده
ممتازند **ذکر راج ور** قصبه ایست مسرت اثر در میان جبال شامخه واقع و اطرافش اندک واسع است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل از توابع کشمیر و سمت
جنوب آن اتفاق افتاده قلعه از سنگ رخام تراشیده در غایت استحکام دارد و دو سه هزار باب خانه در اوست باغات خوب دارد و نواحی خوب مضافات
اوست و سکنه اش حنفی مذهب و دیگر هندوست و مقتدر طایفه مانیه اند **ذکر نواب کرمعلی خان بن کرامت علیخان** از خوانین عظام
و امرای گردون احتشام بود و در لوازم مروت و فتوت و کرامت نفس و اصابت رای کمتر کسی با آن امیر برابری مینمود دولت و افر و شوکت متکاثر و جاه عریض
و دستگاه مستفیض داشت و همواره بر تعظیم علماء و تکریم عرفاء و توقیر حکماء همت میگماشت امیر دانشمند و در میدان معرفت سربلند بود و نسبت بفقیر نهایت
محبت و مکرمت مینمود روزی فقیر معروض داشت که سبب چیست که فقیر را زیاده از استحقاق محبت میفرمائی در جواب فرمود که آنچه از اصناف الطاف
در خاطر میگذرد از صد یک و از بسیار اندک نسبت بتو بظهور نرسیده و آنچه مذکور خیالست ظاهر نگردیده مدانکه باعث محبت و اظهار مودت و اظهار مکرمت نسبت
بتو چند چیز است اول آنکه میان جنسیت قائمست و علت ضم جنسیت سبب بنی آدم از یک پدر و مادر و از نوع و جنس یکدیگرند جنسیت مهر و وفا تلقین میکند
و اما ثانیا

 وتقاضای مردمی آنست که چون مردمان با یکدیگر ملاقات کنند مهر و محبت ایشان در جنبش و حرکت آید و لطف و مودت در حق یکدیگر روی نماید مهر و محبت صفت انسان و قهر و غضب وصف شیطانست **نظم** بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار **دویم** آنکه تو رسیده کشورهائی و غریب و تنهائی در مذهب مروت و شریعت هر ملت رعایت غربا و مسافرین لازم و در همه دین و دولت و نزد صاحبان هر ملک و ملت نسبت بغریبان و مسافران محبت از لوازم است غریب در هر کیش و مذهب محترم و در هر دین و مشرب مکرم است غریب نوازی شیوهٔ خردمندانست و از اخلاق دانشمندان **شعر** بزرگان مسافر بجان پرورند که نام نکوشان بعالم برند تبه گردد آن مملکت عنقریب کز و خاطر آزرده گردد غریب **سیم** آنکه تو مرد سیاحی و جهان پیمائی و با فرق مختلفه معاشرت نمائی و در عالم سیاحت ابواب مخالفت بر روی طوایف امم خواهی گشود و با ملوک و اهل سلوک در هر شهر و بلوک ملاقات خواهی نمود بزرگان هر دیار از حسن و قبیح روزگار از تو استفسار میکنند و از احوال جمیع ایام و مشاهیر هر مقام استعلام مینمایند و آنچه از نیک و بد ابنای زمان دیده و بر فضایل و رزایل خلق هر مکان رسیده بموجب **مصرع** قلندر هر چه گوید دیده گوید بی زیاده و نقصان خواهی گفت و اشراف و اعیان هر دیار از تو خواهند شنفت لهذا نزد عقلا سیاحانرا دوست داشتن و لوای محبت ایشان افراشتن باعث ذکر جمیل و بقای نام نکوست و از اوصاف حمیدهٔ اشخاص پسندیده خوست چنانکه بزرگی فرموده **بیت** غریب آشنا باش و سیاح دوست که با این دو کردن نکوئی نکوست بمیدان مسافر گرامی بدار که تا نام نیکت برد در دیار بد و نیک مردم چو می بگذرند همان به که نامش بنیکی برند **چهارم** آنکه تو در سلک دانشمندان انتظام داری و در مسلک ایشان قدم میگذاری ارباب فضل و دانش در هر ملت و کیش لازم الاحترام و در نزد خردمندان اصحاب علم و کمال واجب الاکرامند تعظیم ایشان نزد عاقلان واجب و در نزد دانشوران تکریم علما واجب است خردمندان در آسایش عالمان مبالغه کرده اند و در رعایت خاطر دانایان اهتمام تمام بجا آورده اند احادیث و اخبار از ائمهٔ اطهار در اینباب بسیار وارد شده است **پنجم** آنکه من و تو مسلمان و از امت پیغمبر آخر الزمانیم و چون دو کس جامهٔ یک ملت پوشند هر آینه در رعایت خاطر یکدیگر کوشند و بر یکدیگر مهر و محبت لازم دانند و در راحت و حرمت یکدیگر مساعی جمیله بظهور رسانند نزد عاقلان تقاضای هم دینی و هم کیشی فوق همه نوعی و هم جنسی است چه که در ضمن همه ملتی هم جنسی مندرج است نه برعکس چنانکه مشاهده میشود که زنگی با زنگی خوشتر و فرنگی با فرنگی بهتر یهود با یهود یار و مسلمان با مسلمان در کارند **نظم** ناریان مر ناریانرا طالبند نوریان مر نوریانرا جاذبند اهل حق از اهل حق هم سرخوشند اهل باطل باطلانرا میکشند **ششم** آنکه ما و شما از اهل ایمان و از شیعیان امیر مؤمنانیم بموجب آیهٔ شریفه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ اهل ایمان با یکدیگر برادر و از همه جنسی و هم دینی مهربانترند چه که طوایف اسلام بسیار و فرق امت بیشمارند هر فرقه با کسان خود همدم و هر طایفه با سلک خویش محرمند چنانکه حنفی با حنفی رفیق و شافعی با شافعی هم طریق اند نزد ارباب هوش تقاضای هم مذهبی بالاتر است از هم دینی و هم جنسی چنانکه مشاهده میگردد **شعر** ای گروه مؤمنان شادی کنید همچو سرو و سوسن آزادی کنید **هفتم** آنکه تو کسوت ارباب عرفان و اصحاب ایقان داری و بموجب مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ از آنهائی اهل مجاهده و ریاضت و اهل هر کیش و ملت احترام نمودن رواست و بفحوای حُبُّ الْفُقَرَاءِ مِفْتَاحُ بَابِ الْجَنَّةِ در آسایش فقرا کوشیدن در هر مذهب بجاست **نظم** حب درویشان کلید جنت است بغض درویشان سزای لعنت است **هشتم** آنکه محبت با مثال تو کردن و خدمت بجا آوردن نزد باریتعالی ضایع نگردد و در آخرت سبب درجات عالیه شود بنده از باریتعالی اجر و ثواب مأمول و امیدوار است که بموجب آیهٔ فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ در یوم حساب مرا ضایع نگذارد و بفحوای آیهٔ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا در روز جزا بکار آید و شاهد مراد در یوم لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ از پرده إِلَّا مَنْ أَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ بر کنار آید **نظم** برگ عیشی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست چون اینمراتب را فهمیدم لاجرم خدمت ترا لازم دیدم و در محبت و مودت تو یکدل و یکجهت گردیدم وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ **ذکر رام هرمز** بلوکیست از بلوکات بهبهان و ناحیه ایست بهجت نشان ما بین شوشتر و بهبهان واقع و جوانب اربعه اش وسیع است و جبال سمت شمال و مشرق آن قریب است و رود بزرگ آب آن قرب میکند و برنج بسیار کشته میشود و قرب سی پاره قریه معموره دارد و هوایش گرم و آبش نیکو و مردمش همگی عرب و شیعی مذهب و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتاز اند اشخاص صاحب کمال

رام هرمز

(۲۹۵) راور از آنحال برخواسته‌اند من جمله حسن ابن فضل بن سهلان وزیر سلطان الدوله دیلمی بوده ذکر راور بلوکیست خجسته اثر از بلوکات کرمان و ناحیه خرم
نشان آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و هوایش بگرمی مایل و خلقش شیعی مذهب اکثر قرای آن در ارض هموار واقعست از فواکه انجیر و انارش ممتاز و سایر
رامجرد چیزش با امتیاز است حاکمش مردی شیر بره و برنا و پیر بود در این ایام حضرت ملک علام وی را بکمند اعمال خود گرفتار نمود ذکر رامجرد بلوکی است از فارس
وطرف شمال شیراز واقع و جوانب آن واسع و سمت شمال و جنوب آن جبال قریبست قریب بیست پاره قریه دراوست آبش ... و هوایش گرم و برنج آنجا نیکو
راس العین نیکوست مردمش همگی شیعی مذهب بکرر مشاهده شده ذکر راس العین بلده‌ایست از بلاد شام و نیز اسم قریه‌ایست از قرای بعلبک
ربیعه وایضا نام دهی است در جبل عامل چندان تعریف ندارند ذکر ربیعه ولایتی است وسیعه محتویست بر بلاد مشهوره و نواحی معموره محدود است از
مشرق بکردستان و از مغرب بدیار بکر و از جنوب بعراق عرب و از شمال بارمنیه کبری دار الملک آن دیار موصل است در حرف میم مذکور میشود سکنه
ربیعه اکثر و مقتدر حنفی مذهب و قوم عرب و دیگر شافعی مذهب و دیگر شیعه تفضیلی و دیگر علی اللهی و دیگر امامیه‌اند و جماعت کرد و ترک و یزیدی و
رباط نصاری نیز بسیارند ذکر رباط لفظ رباط در لغت عرب بمعنی کاروانسراست اما در عرف نام چند قریه‌ایست منجمله رباط کریم در یک منزلی طهران و
رباط ترک در یکمنزلی محلات و رباط زعفرانی در راه نشابور و رباط مطلق بی اضافه در یکمنزلی شهر بابک همگی آنها دیده شده رباط کریم بحسب آب و هوا و کثرت
رجاآباد باغ و بوستان خوب دهی است و رباط شهر بابک از جهة مردم و زراعت قریه‌ایست دلخواه ذکر رجاآباد نام چند قریه‌ایست یکی در سه فرسخی قصبهٔ ذهاب
از بلاد کردستان و در میان کوهستان و باغات فراوان دارد و قریب پانصد خانه دراوست و چند مزرعه مضافات اوست اکثر خلقش شافعی مذهب
و دیگر علی اللهی‌اند و از فواکه انجیر ممتاز دارد و دیگر رجاآباد فارس است و آن از قرای بلوک مرودشت واقع است قرب دویست خانه دراوست جائی حاصل خیز است
رحبه رحمت آباد هر دو مشاهده شده است ذکر رحبه ناحیه‌ایست از نواحی بغداد گویند نخلستان فراوان دارد و جای خوش است راقم ندیده ذکر رحمت آباد
نام چند قریه‌است یکی در نواحی خونسار و جائی خوش است و دیگر در خراسان و دیگر در فارس و دیگر در عراق قریهای وسطند بعضی از آنها دیده شده
رحیم آباد چندان تعریف ندارند ذکر رحیم آباد نام چند قریه‌است در عراق و فارس و کرمان دهات آباد و معمورند چندان تعریف ندارند ذکر رسول نگر
رسول نگر قصبه‌ایست خجسته اثر از توابع لاهور و مسافت سه مرحله دور آبش از چاه و هوایش دلخواه اندک بگرمی مایل در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است
قرب سه هزار خانه دراوست و چند پاره قریه مضافات اوست سکان آن دیار اکثر مسلمان و دیگر هندوان در این ایام استماع شده است که حاکم لاهور بنا
بر عصبیت و مخالفت کیش و ملت اسم آن قصبه را رام نگر نهاده و در پی آزار مسلمانان افتاده است چنانکه اذان بلند گفتن و ذبح حیوان را منع بلیغ نموده است
رستاق راقم مکرر رسول نگر را دیده است ذکر رستاق رستاق در لغت عرب قریه را گویند و در فارس نام چند موضع است یکی در یکمنزلی مدینهٔ
داراب جرد و هوای خوشی دارد و دیگر در یکمنزلی بندر مسقط و از ملک عمان گویند جائی محکم و قلعهٔ مستحکم دارد و آب و هوای آنجا معتدلست حکام عمان در موسم
رشت تابستان نقل و مکان آنجا کنند ذکر رشت لفظ رشت در لغت فرس خاکروبه را گویند و در عرف نام شهریست بزرگ و بندریست سترگ آن شهر دار الملک
گیلان و سواد اعظم آن مکان است و محتویست بر قصبات معموره و نواحی مشهوره وی در میان جنگل عظیم و یکفرسخی بحیره و چهار فرسخی بحر خزر واقع است و اطرافش
نیز جنگل پر درخت و تردد و آمد شد مسافران بسیار سخت است از اقلیم چهارم و هوایش گرم در موسم تابستان عفن و در زمستان از کثرت باران کوچه و
بازارش جرکین قرب ده هزار باب خانه دراوست همگی دو طبقه و شیروانی پوش و اکثر سفالی حاصلش برنج فراوان و ممتاز و ابریشم بسیار و با امتیاز است
با وجود آن که برف بسیار بارد بعضی از مرکبات مانند نارنج و ترنج در آن دیار بسیار و ارباب دولت و تجارت از هر فرقه بیشمار است در همین سال که سنه هزار
و دویست و چهل و هفت هجریست لشکر طاعون بر آن شهر استیلا یافته بموجب حساب بعضی مردمان درست شصت هزار کس بدیار عدم رفتند باری مردمش
همگی شیعی مذهب و سفید چهره و از متاع حسن فی الجمله بابهره‌اند عموما شور انگیز و فتنه طلب و بد دل و جبن دارند و جماعت پلید و از معارف انسانی بعید و عذرشان
اما از برکت انفاس قدسی اساس جناب شیخ ما قدس سره العزیز جمعی از اهل تمیز و عارف از همه چیز از آنجا ظهور نموده‌اند و از همت والا نهمت آنحضرت بمراتب عرفان

ومدارج

 ومدارج ایقان مشرف شدند و میرزا نورچه شهریار والاطراز و کامکار درویش نواز شاهزاده معرفت آشنا شاهزاده محمدرضا میرزا ایده الله تعالی حمیّ غفیر بصفای صفوت ضمیر گردیدند و بمرتبهٔ علیا و درجهٔ قصوی رسیدند که ذکر همگی باعث طول کلام خواهد بود لهذا بذکر بعضی از ایشان کفایت نمود **ذکر شیخ زاهد گیلانی** جامع علوم ظاهری و باطنی و حاوی کمالات صوری و معنوی بود سیما در فنون عقلیه و حکمت اشراق بر اکثر علمای آن دیار تفوق می‌نمود و در بدایت حال به دیار اصفهان رفته نزد علمای آن دیار تحصیل علوم نمود و در تکمیل فضایل صوری طریق اهتمام پیمود آنگاه بخدمت سایر علمای عراق و خراسان شتافت و صحبت اکثر فضلای عصر و مجتهدان زمان را دریافت و چون آنچه خاطر خواه او بود در ایشان ندید بلکه از آن فرقه کلمات پریشان و سخنان متعارض می‌شنید و از اختلاف آرای علماء ظاهر خاطرش محزون و دلش پرخون گردید لهذا بجد تمام و جهد مالاکلام در مقام جستجوی برآمد و طالب شیخ کامل و مرشد مکمل شد آخر الامر بخدمت حضرت قطب العارفین و قدوة المرشدین العارف بالله حسینعلی شاه طاب ثراه مشرف گشت و از علوم ظاهری و فنون صوری یکباره درگذشت از همت عالی نهمت آنجناب باعلی مراتب و دستان مولی رسید و بعد از چند سال بهدایت خلق مامور شد و از خلفای آنحضرت گردید روزی میفرمود که مردم روزگار توهم نموده اند که ایمراتب علیه و مناصب سنیه وقف قومی است که در ازمنهٔ ماضیه بوده اند بلکه چنین است **بیت**

فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ... دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد

و نیز بیان نمود که دانستن اصول و صول و قواعد عقاید یا بطریق فکر است و آن مسلک متکلمین و حکمای مشائین است یا بطریق تصفیه و آن مسلک صوفیه و حکمای اشراقیین است که ایشان ارواقیین هم گویند مَثَلُ الْفَرِيقَيْنِ كَالْأَعْمَىٰ وَالْأَصَمِّ وَالْبَصِيرِ وَالسَّمِيعِ هَلْ يَسْتَوِيَانِ مَثَلًا أَفَلَا تَذَكَّرُونَ در طریق اول خار شبهه بسیار است و قدم عقل از رهگذار افکار **بیت** پای

استدلالیان چوبین بود ... پای چوبین سخت بی تمکین بود ... گر کسی از علم با تمکین بدی ... فخر رازی رازدان دین بدی غایت دلیل مناقشه و خلاف است و اساس بر ظن و قیاس و بر تخمین و گزاف وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا بعضی در مدرسه میان اهل وسوسه بسیار جان کنده اند و کمندی چند از تقلید در گردن عقل افکنده نه در میخانهٔ تحقیق بادهٔ عرفان نوشیده اند و نه در قدم پیر مغان جهتی ... گوش نشد ارباب عرفان مدعی علم و مشاهده اند و علمای ظاهر مدعی ظن و گمان و قیاس و حس ... مانند بزرگان دانند که مرتبهٔ مدعی علم و دانش فوق مرتبهٔ مدعی ظن و گمانست و آیهٔ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُولُو الْأَلْبَابِ ترجمه اش اینست آیا مساویند آنها که میدانند و آنها که نمیدانند تحقیق که یاد آوری میکنند صاحبان لب و اهل تحقیق این آیه را شنو لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ یعنی تابع مشو البته رایهای آنها را که علم ندارند وَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ یعنی غیر از علم گمراهی است و کسی که بدون علم حکم کند بحث و شنیع آمده ... أَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ذکر رشید بلده ایست مستفید از بلاد خوب مصر و شهر بزرگیست از اقلیم دویم هوایش گرم و آبش از رود نیل و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و ملایم آنشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسعست **ذکر رضا آباد** نام چند قریه است در عراق و فارس و غیره چندان تعریف ندارند بعضی از آنها دیده شده است **ذکر رفسنجان** بلوکی است از کرمان شصت پاره قریه در اوست آبش از قنات و هوایش بگرمی مایل و حاصلش پنبه و گندم و همه قرای آن در ارض هموار واقع است مردمش شیعی مذهب اند مکرر دیده شده و چندان تعریف ندارد **ذکر رقه** بلده ایست از بلاد عراق بعضی گویند از مضافات دیار بکر است هوای گرم دارد و مردم آنجا عرب اند **ذکر رماحیه** نام ناحیه ایست از نواحی عراق عرب و در نزدیکی کوفه مردمش همگی طایفهٔ خزاعی و شیعی مذهب و آبش از شط فرات و هوایش گرم و حاصلش برنج و نخلستان کم دارد **ذکر رمله** قصبه ایست در هشت فرسخی بیت المقدس در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده اما کوه قریب اوست و قریب دو هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش از قنات و هوایش نیکوست قدیم الزمان شهر بزرگ بوده و بعد از اختلال در ارکان عمارات آن دیار سلیمان ابن عبد الملک مروان در تعمیر آن کوشیده و حصار با استوار بر آن کشیده و قنات چند بر روی زمین آن جاری گردانیده است اکثر حاصل آنجا پنبه و زیتون و انجیر و انگور است سکنه اش قوم عرب و شافعی مذهب و قلیلی نصاری اند عموماً محب غربا و مخلص فقرا باشند در ایام سلف در آن قصبه معبدی از نصاری بغایت بزرگ بوده الحال اهل اسلام مسجد نموده موسوم بجامع ابیض کرده اند در آن دیار انبیا و اکابر بسیار آسوده اند راقم رمله را مشاهده کرده است

در کتاب

حرف الراء

و در کتاب نفحات مسطور است که اول کسیکه جهة آسایش صوفیان خانقاه نمود حاکم رمله بود و آنچنان بود که ابو هاشم صوفی در آن شهر یکی از درویشان را ملاقات (۲۰۷)
نمود بعد از مصافحه و معانقه خرقه خود را بر زمین گسترده آن درویش را بجلوس تکلیف نمود آنگاه ما حضری حاضر کرده آن عزیز را اطعام فرمود و لوازم مودت
و فتوت نسبت بآن فقیر بتقدیم رسانید و همگی این مراتب را شهریار رمله که نصاری بود از دور در کنار غرفه دید و طریق ابو هاشم مشاهده آن شهریار کرد و دید و چون آن درویش
از ابو هاشم رخصت گرفته بمسکن خویش مراجعت نمود ملک ترسایان ابو هاشم را احضار کرده سؤال نمود که آن شخص با تو چه نسبت داشت جواب داد هیچگونه نسبت
نداشت دیگر باره پرسید که آیا از بلاد بعیده بوده ابو هاشم گفت نی باز سؤال نمود که پس شما را با وی چه نسبت بود که اینگونه محبت نمودی و این قسم با طریق
مودت نمودی ابو هاشم فرمود که ما را رسم و عادت این و قاعده و قانون چنین است شهریار پرسید شما چه طایفه میباشید جواب داد که ما از جماعت
صوفیان و فرقهٔ درویشانیم هزار ما یکی و بسیار ماندگی است ما اولاد صدق و صفائیم و فرزندان مهر و وفا یکی از یک جام باده خورده و سر تسلیم در
یک آستانه سپرده بیت گر ز بغداد و هری ور از ریند بیمزاج آب و گل نسل و یند ملک ترسایان گفت آیا جهة ملاقات منزلی دارید گفت نی بنا
بر این شهریار مروت قرین برای آسایش درویشان خانقاهی بنا گذاشت و لوای نام نیکو و ذکر جمیل در روزگار بر افراشت فقیر معروض میدارد که چون این حکایت را
یکی از اهل دل بخواند حالتی بروی دست داد بر زبان راند که زهی ترسائی مروت شعار و زهی مسلمانی بدکردار که در تمامت بلاد ایران جهة درویشان
و فقیران نه محلی است و نه مکان و برای مسکینان و ضعیفان جای راحتی نیست گویا مضمون لا احد فی الدنیا در کشور ایران درباره درویشان وارد
شده زیرا که در جمیع بلاد ربع مسکون و در میان طوایف گوناگون جهة بیماران دار الشفاء و جهة درویشان خانقاه میباشد مگر ایران که در آن کشور نیست و آنچه
ملوک صفویه تکایا و توحید خانها ساخته بودند جمله را ویران نمودند و درویشان را اخراج بلد کردند و دمار از روزگار فقیران بر آوردند بعد از انتشار این کلام
فرمود که برای تو حکایتی گویم از آن پند پذیر و عبرت گیر بدانکه هرمز بن نوشیروان را وارث ملک نبود بعد از طلب همت از خداجویان حضرت حق تعالی خسرو پرویز را
بدو عنایت فرمود چون خسرو پرویز بحد رشد و تمیز رسید روزی جهة تفرج و تماشا با چند نفر از ملازمان سوار و در نواحی دار الملک گشت میکرد ناگاه
باران بیوقت و بیگاه باریدن گرفت و چون اسباب و اساس همراه نداشت لهذا بقریه نزول اجلال نموده خانهٔ رعیتی را تخلیه فرمود و آسایش کرد در خلال آن
اسبان بچمن بستند و چند خوشه غوره از باغ چیدند و جهة انبساط خاطر خسرو مطربان ساز زدند از این حرکت رئیس ده برنجید و بدرگاه هرمز شتافته داد خواست
و چون هنگام داد نمود هرمز اضطراب نموده امر فرمود که تحقیق نمایند بعد از تحقیق معروض داشتند که رئیس فلان قریه است با حضار وی فرمان داد
رئیس زبان عرض و نیاز بگشاد و گفت ای شهریار زمان و ای داور معدلت نشان پسر تو خسرو بی اذن ما خانهای ما را خالی ساخت و بی رخصت ما ساز زده و
بربط نواخت و زنان ما شنیدند و بی اجازت ما غلامان او از باغ ما غوره چیدند و بی امر ما اسبان بچمن بستند تا ضمیر خدیو ایران روشن باشد هرمز از استماع
این کلام ظلم انجام بغایت بی آرام شده فرمود که تا فرشهای خسرو را بصاحب خانه عنایت نمودند و اسبان را بجرم چمن لطف کردند و غلامان را با مالک باغ بخشیدند
و ساز و آلات طرب را شکستند و نابود کردند و فرمان داد که مویهای خسرو را بزرگ نموده بر گردن وی انداخته بدار الملک پیاده دوانند و بدست زندانبان تسلیم
کنند خسرو مدت شش ماه در زندان محبوس بود و از نظر هرمز افتاده بود تا اینکه امرای درگاه و موبدان آگاه و ارکان دولت و اعیان مملکت در استخلاص خسرو عرضه داشت
نمودند و زبان شفاعت در نجات او گشودند هرمز فرمود که جهة استرضای خاطر شما تقصیر خسرو را عفو نمودم اما باید که رعایا در این باب رضانامه نوشته بخزانه
رسانند مضمون او آنکه ما از خسرو خشنودیم و از وی راضی شدیم بعد از تقریر این حکایت آن اهل دل فرمود زهی گبر بی ایمان که جهة آسایش فقیران و ضعیفان
عزیز خود را باندک تقصیر در زندان میکند لهذا قرب چهار هزار سال دولت در خاندان گبران طول کشید آری الْمُلْکُ یَبْقَى مَعَ الْکُفْرِ و زهی مسلمانان ایران و حکام
ایشان که کمترین ملازمان ایشان دمار از روزگار رعایا بر آورند و زیردستان را بیازارند و خون فقیران و گوشه نشینان را در شیشه کرده و گوشت درویشان و مسکینان
کباب نموده میخورند و زنان را بسیار اذیت میکنند لاجرم حکومت ایشان چون باد در گذر و مانند آب روانست بلی وَلَا یَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ
آلِهِ الطَّاهِرِینَ **ذکر رود دشت** محال کشت است و از محال اصفهان و مبارک آباد است قرب چهل پاره قریه در آن است هوایش بگرمی مایل و آبش رود دشت

نیکوست

گلشن دهم

(۲۹۸) یکوست اکثر آبهای آنجا از کاریز و خاکش حاصل خیز است و قرای معظم و دهات خرم دارد همگی در زمین هموار واقع و جوانب اربعه آن واسع است مردمش همگی
شیعی مذهب و خالی از هوش نباشند مکرر دیده شده است **ذکر رودبار** نام بلوک چند است یکی زیتون رودبار که از توابع گیلانست و همگی قرای آن در کوهستانست
دیگر رودبار کرمان و آن گرمسیر است و چند پاره شهر دارد و دیگر رودبار صفهان در کنار زنده رود در میان تلال اتفاق افتاده جائی خوش و هوائی دلکش
و شیخ ابوعلی که یکی از مشایخ سلسلهٔ علیه است از همین رودبار بوده فقیر امسال بزیارت آن بزرگوار موفق شده در آن قریه که مدفونست مشهور به بوعلی است **ذکر**
روم ایلی مخفی نماند که ملک روم دو قطعه است زمینیکه طرف جنوب قسطنطنیه واقع شده موسوم به اناطولی است و دیاری که سمت شمال خلیج است مسمی
بروم ایلی است که آنرا قدیم رومیهٔ کبری میگفتند ذکر اناطولی در حرف الف مذکور شده و روم ایلی ولایتی است وسیع و عریض و کشوریست متفضل و مشتمل است
بر بلاد قدیمه و مداین عظیمه و قصبات مشهوره و نواحی معموره و جبال عالیه و تلال راسیه و انهار بسیار و چشمهای خوشگوار و همگی از اقلیم ششم و قلیلی از پنجم و هوایش
بسردی مایل و آبش معتدل و محدود است از مشرق بقراد کنیز یعنی بحر سیاه و ملک قرم و لهستان و از مغرب بآق دکنیز یعنی بحر سفید و بلاد وندیک و از شمال
به بلاد نمسه و مجار و سایر ممالک فرنگ و از جنوب بخلیج که فاصله است میان او و اناطولی و سکان آن دیار سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند
اکثر زرد موی و خوش روی و لطیف اندام و فرخنده کلام و شجاع و دلیر و در فتوت و مروت بی نظیرند و مهمان نواز و غریب دوست و فقیر پرور باشند و اکثر
ایشان ترک زبان و دیگر بلغت رومی تکلم کنند اغلب ایشان حنفی مذهب و دیگر علی اللهی و دیگر نصاری و قلیلی امامیه اند و قلیل قلیل موسویند قدیم الزمان
آن ملک را ماقدونیه میخواندند و مردمش عیسوی بودند چون ملوک عثمانیه در اوایل سنه هشتصد هجری آنجا را گشودند طوعا و کرها ملت اسلام را قبول نمودند اشخاص
صاحب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا بسیار ظهور کرده اند راقم نیز بسیار مشاهده نموده است بذکر تکثیر ایشان مبادرت نمیشاید **ذکر نورالدین**
افندی اعلم علمای اعلام و افضل فضلای ایام بوده و در مراتب علوم عقلیه و نقلیه بر علمای آن دیار سبقت مینمود فقیر آنجناب را در قسطنطنیه ملاقات
کرده ایام چند در خدمت آن فاضل ارجمند برآورده در مطالب عرفان و مطالب ایقان بینظیر عدیل نداشت و در طریق نقشبندیه سلوک میکرد و
صفای باطن حاصل کرده بود روزی در شرافت انسان بر سایر موجودات میفرمود بدین نحو تحقیق مینمود که اجسام طبیعی از آن حیثیت که اجسامند با یکدیگر
متساویند و در رتبت یکی بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه که بحقیقت معنوی همه را اشتمال است و یک جنس را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر
میشود ایشانرا متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن و مقتضی تباینی که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و تساوی
در قوتند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید میآید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند
و ترتیب و تباین در ایشان ظاهر میشود پس آنچه از جمادات ماده قبول صور بیشتر است از جهت اعتدال مزاج شریفتر است از دیگران و آن شرف را
مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت قبول نفس نباتی حاصل آید پس بآن نفس مشرف میشود و خاصیت بزرگ چون اغتذاء و نمو و جذب
ملایم و دفع غیر ملایم ظاهر گردد و چون از این مقام بگذرد و بحیوانی رسد قوهٔ شهوی و غضبی را قابل گردد و تفاوت درجه در میان حیوانات از روی احتیاط و کیاست
و تحری و فراست بی نهایت است تا بحدیکه از بعضی افعالی صادر میشود که خردمند در او متحیر میگردد و بحکمت قدرت صانع خویش اعتراف میکند که سبحان الذی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی تا مرتبه که کیاست و ادراک بعضی بمقامی رسد که قبول تادیب و تعلیم کند تا کمالی که در او مفطور نبود در او حاصل شود مانند اسب مؤدب
و باز معلم و چندانکه این قوت در او زیادت بود مرتبت او در رجحان بیشتر بود تا بجائی رسد که مشاهدهٔ افعال ایشانرا کافی بود در تعلیم چنانکه آنچه بیند بمحاکات
نظیر آنرا بتقدیم رساند بیریاضتی و تعبی که بدیشان رسد و این نهایت حیوانات بود و مرتبهٔ اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل گردد و چون از این مرتبه ترقی کند و بمرتبه
انسان رسد و از مقتضیات طبیعت حیوانی بگذرد بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدر بر ارادت و رویت بود پس هر که قوی در او تمامتر و قدرت باستعمال
آلات و استنباط مقدمات نفس را از نقصانی بکمال بهتر تواند رسانید و فضیلت و شرف او زیادت بود و این معانی در اکثر باشد و اوایل اینها در حق
کسانی را بود که بوسیلت عقل و قوت حدس استخراج صناعات شریفه و ترتیب حرفهای دقیقه و آلات لطیفه می کنند و بعد از آن جماعتی اند که بتعقل

وافکار و تامل بسیار در معارف و اقصای فضایل خوض مینمایند و از ایشان اعلی و اشرف کسانیند که بوحی و الهام معرفت حقایق و احکام از مقربان حضرت الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش و معاد سبب راحت اهل اقالیم و ادوار میشوند و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت در این نوع بیشتر از تفاوت در انواع حیوانات بود و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم اشرف و در وصول مراتب ملائکه مقدسه و عقول و نفوس مجرده تا بنهایت آنکه مقام وحدت بود و آنجا دایره بهم رسد مانند خط مستدیر که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسایط مستغنی شود و ترتب و تضاد برخیزد و مبدا و معاد یکی گردد و اول با آخر برابر شود و جز حقیقت حقایق و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند قوله تعالی وَیَبْقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّیِّبِینَ **ذکر رودآور** در قدیم الایام قصبه بوده مسترت اثر و آن دار الاماره تویسرکان بوده و زعفران نیز آنجا می شده اکنون اثری از آن ظاهر نیست مکرر تلی راقم دیده گویند اصل خواجه شمس الدین حافظ شیرازی از آنجا بوده و در شیراز نشو و نما کرده و این رباعی را بر مدعای خود دلیل کنند **رباعی** مقبول همه خواص و مشهور عوام خوش لهجه و موزون حرکت با تمام در خطه شیراز بنام است مدام رودآوری و محمد حافظ نام **ذکر روطاس** قلعه محکم اساس از سنگ خام تراشیده و بر تلی بلند واقع در غایت متانت قرب دو هزار خانه در او است و چند ناحیه مضافات اوست سکنه اش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر سکان در نیم فرسخی او رود عظیم میگذرد و آن قلعه را اکبر شاه ابن همایون ساخته در وسط ملک پنجاب اتفاق افتاده و سمت مغرب و شمالش گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است باغات ندارد و حاصل خیز است مکرر دیده شده **ذکر رودیه** صوبه ایست از بنگاله و محتویست بر بلاد معموره و قصبات مشهوره و مواضع آباد و مزارع خجسته بنیاد اکثر آن از اقلیم دویم و قلیلی از سیم هوایش گرم و آبش ملایم مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمان و دیگر نصاری اند رود عظیم از کنار بیشتر بلادش میگذرد و بزرگترین شهرهای آن مدینه کتک است در حرف کاف مذکور خواهد شد بعضی از بلادش دیده و مشاهده گردیده است **ذکر روس** پوشیده نماند که روس نام یکی از فرزندان یافث بن نوح ع بوده و مملکتی آباد کرده بنام خویش موسوم نموده و ملک روس ما بین مشرق و شمال ایران واقع شده بطرف شمال مایلست کشوریست وسیع و عریض و دیاریست قلیل المستفیض و محتویست بر بلاد قلیله و توابع کثیره و مضافات دلپذیر اکثر از اقلیم ششم و هفتم هوایش در غایت برودت و آبش در کمال عذوبت و خاکش کم زراعت و رود بزرگ در میان ولایتش میگذرد باغاتش قلیل و بیشتر حبوبش از این قبیل است مردمش عموماً نصاری و دیگر اهل سنت و جماعت و قلیلی شیعه امامیه اند و گروه مختلفه در آن دیار بسیار است تخت و مقدم ایشان روسیه و دیگر طایفه قزاق و قلماق و سایر فرق نیز باشند اگرچه راقم ملک روس را ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و از محققان هر طایفه بسیار شنیده است که سکان آن دیار عموماً سرخ روی و سرخ موی و اندک کوتاه و ازرق چشم و بعضی دیگر از ایشان بغایت سفید چهره اند و زنان ایشان در لطافت بدن و نزاکت تن و صباحت منظر و تناسب پیکر بهتر از مردانند و رجال آنها شجاع و دلیر و اهل تدبیر و در تحصیل معاش و بعضی صنایع دلپذیرند و در توسیع بلاد و تکثیر عباد بی نظیرند در لشکرکشی و ملک گیری و ملک داری معروف و در علوم محسوسات مانند هندسه و غیره موصوفند اما از علوم معقولات عری و از معارف حقه بری و از علم توحید حالی و قالی و افعالی دور و از فن حقایق صفات و اسماء و آثار مهجور و از کسوت لطایف حکمت آلهیه یکباره عورند و در میان ایشان حجاب نیست و زنان و دختران ایشان خلیع العذار و در کوچه و بازار میگردند و در قید عفت و عصمت که مرضی ارباب معرفت است نباشند و مردان ایشان خاطر زنان را همیشه امر و نهی نخراشند و مدار جمیع امور ایشان بر جلب منفعت و تکثیر دولت و افزونی مکنت است و در این خصوص مرتبه عالی دارند بلکه مقدم ابنای روزگارند و در باب نظم مملکت و انتظام امور رعیت تدبیرات بلند و اندیشهای ارجمند نموده اند از آنجمله یکی اسکناس است و آن کاغذیست که مهر پادشاه در اوست و آن بجای سیم و زر رواج دارد و قیمت آنرا باعتبارات مختلفه کم و زیاد نموده اند و چندان معتبر است که در داد و ستد از سیم و زر بمراتب بهتر است و دیگر آنکه جمیع رعایا و باشندگان قسمت بهایر و بنده اند و اگر کسی قریه ابتیاع نماید اهل آن قریه از اناث و ذکور با زمین ملک آنکس است که خریده و همگی مملوک او گردیده بهر نوع که خواهد در آنها بالتصرف تواند کرد و بهر قسم که خواهد در قید خدمت و بندگی تواند آورد و دیگر آنکه چون در آن ولایت لحوم و فواکه در غایت قلت است

قلت است و زراعت نیز کم است لهذا از جهة وسعت معاشش بیشتر زنان و دختران خدمت گذارند و هر فرقه از مسلمانان و غیره هر قدر که خواهند بدارند و هر
نوع خاطر خواه ایشان باشد با نها عمل آرند قرب صد و بیست سال میشود که دولت روسیه ظهور کرده و تقریبا پنجاه سال میشود که روز بروز و ماه بماه و سال بسال
در ترقی و تضاعف و ترفع و تزاید است و بسیاری از بلاد روم و تمامی ملک قرم و دیار شیروان و داغستان و گرجستان و بلغار و بعضی از دشت قپچاق و طالش
داران و قدری از آذربایجان را مسخر نموده اند اکنون نیز در تدبیر جهانگیری و ملکستانی میباشند و دو سال قبل ازین مبلغ ده کرور که هر کرور آن پانصد
هزار تومان و هر تومان آن پانزده مثقال نقره باشد از پادشاه ایران برسم صلح گرفتند و در عوض ملک آذربایجان را که تصرف کرده بودند باز دادند و جهة تاکید
مصالحه خسرو میرزا ابن عباس میرزا بدار الملک روس رفت و برونق دلخواه مراجعت نمود و در ملک روس خز و سمور و سنجاب و امثالهم بسیار است
و نیز پارچه زربفت و دیبا و چیت اعلی و امثال آنها میبافند و در حدادی و نجاری و نساجی و آبگینه سازی درجه عالی دارند و در لوازم امور دنیا و مراتب
معاشش دقیقه مهمل و معطل نگذارند اما باعتقاد فقیر بلاد روس و سایر فرنگ نقش بیجان و صورت بیروانست در صورتگری آنان تصرف نتوان نمود لکن
جان ندارند تفصیل این کلام در ضمن فرنگ خواهد آمد والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر رودان** قریه ایست قصبه نشان از مضافات فارس و در قرب
ولایت شمیل و میناست در موسم زمستان هوایش بغایت دلکشاست و در تابستان گرم و آبش وسط و مردمش شیعی مذهب خالی از مردمی نباشند و رنگ
آنجا ممتاز و مرکباتش با امتیازاست **ذکر رونیز** محلی حاصل خیز ما بین فسا و نیریز از مضافات فارس گویند جائی خوب و محلی مرغوبست و قصبه مانند
و باغاتش دلپسنداست راقم ندیده اما بقرب او رسیده است **ذکر ری** شهریست منحوس پی چنانکه مولانا قاضی نور الله شوشتری در تلو ذکر ری
از حضرت صادق روایت نموده که اَلرَّیُّ وَالقَزوینُ وَالسَّاوَةُ مَلعُوناتٌ مَشئُوماتٌ و در وقتیکه عبید الله بن زیاد حکومت ری را نامزد عمر بن
سعد وقاص نمود که لشکر برداشته بقتال حضرت امام حسین بکربلا رود عمر در اول امر متردد بود در خروج و قعود این ابیات بر زبان راند **شعر عربیه**
أَأَترُكُ مُلكَ الرَّيِّ وَالرَّيُّ رَغبَتِي   أَم أَرجِعُ مَأثُوماً بِقَتلِ حُسَينٍ   وَفِي قَتلِهِ النَّارُ الَّتِي لَيسَ دُونَهَا   حِجَابٌ وَمُلكُ
الرَّيِّ قُرَّةُ عَينِي   آخر الامر حب دنیا و ریاست ری بر او غالب شده حکومت آنجا را بر قتل جگر گوشه خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء اختیار نمود
مثنویه یثرب بباد رفت بتعمیر ملک شام   بطحا خراب شد بتمنای ملک ری   باقی حال ری مدینه مشهوره بوده روزگار شرر بارش خراب نموده که
اکنون جز خرابه چند و آثار پست و بلند چیزی ندارد و هواء وباء دارد چنانکه گفته اند **بیت** دیدم سحرگهی ملک الموت را بخواب   بی کفش میگریخت
ز دست وبای ری   و شیخ نجم الدین دایه در کتاب مرصاد العباد فرموده که در فتنه چنگیز خانی در شهر ری که مسقط الرأس منست هفتصد هزار نفر که
مردمان معروف و معتبر بودند بقتل رسیدند قدیم الایام شهری دار الملک و لایت از بوده و آن ولایت را شیث بن آدم بنا نموده و بغایت معمور و
مشتهیاتش موفور بوده و از یکی مداین اربعه عراق بوده است چنانکه گفته اند **بیت** چار شهر است عراق ارزه تخمین گویند   طول و عرضش صد
در صد بود و کم نبود   اصفهان کاهل جهان جمله مقرند بدان   در اقالیم جهان شهر معظم نبود   همدان جای شهان از قبل آب و هواست
در جهان خوشتر از آن بقعه خرم نبود   قم بنسبت کم از آنهاست ولیکن آنهم   یک یک از چه نباشد بد و هم نبود   معدن مردمی و کان سخا
شیخ بلاد   ری بود ری که چو ری در همه عالم نبود   اصمعی گفته اَلرَّيُّ عَرُوسُ الدُّنیَا وَمَتجَرُ النَّاسِ **مصراع** که این عجوزه عروس هزار داماد
چون آنملک مدت پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک قاجاریه است لهذا بسیار آباد و معمور و اکثر مشتهیاتش نامحصور است و نواحی آباد و قرای خرم بنیاد
دارد آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز است و مردمش شیعی مذهب و خالی از هوش نباشند فقیر مکرر آنجا را دیده و بصحبت مردم آن دیار رسیده تفصیل
آن در ضمن طهران خواهد آمد **ذکر ریم پاپ** گویند سواد اعظم بلاد فرنگ است راقم ندیده و مردم آنجا را نیز مشاهده نکرده است اما شنیده
شده که رهبانان آن دیار نزد فرنگان و سایر عیسویان بسیار معتبرند **ذکر ریگ** بندریست نیک از بنادر فارس قرب هزار خانه در او است
و چند قریه مضافات وست راقم ندیده **ذکر ربذه** نام محلی است مابین مکه معظمه و مدینه مکرمه واقع آبش کم و هوایش گرم در اوایل چندان معمور بود

و چون عثمان بن عفان ابوذر غفاری صحابهٔ رسول خدا را اخراج از مدینه نمود و بدان مقام مکروه ارسال کرد آنحضرت بیکس و تنها در آنجا بسر برد
تا برحمت ایزدی واصل گشت رضی الله عنه و جناب مقدس نبوی در حق ابوذر فرموده مَا اَظَلَّتِ الْخَضْرَاءُ وَلَا اَقَلَّتِ الْغَبْرَاءُ مِنْ ذِي لَهْجَةٍ
اَصْدَقَ مِنْ اَبِي ذَرٍّ یعنی سایه نینداخت آسمان و برنداشت زمین صاحب زبانی راست گوتر از ابوذر و نیز فرموده که اَبُوذَرٍّ فِي اُمَّتِي شَبِيهُ
عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ فِي زُهْدِهِ یعنی ابوذر رضی الله عنه در امت من مثل عیسی ابن مریم است در زهد و ایضاً فرموده که اَبُوذَرٍّ صِدِّيقُ هٰذِهِ الْاُمَّةِ یعنی ابوذر
راست گوی این امت است ابوذر از صحابهٔ کبار سید ابرار بوده چنانکه بعد از سه کس بشرف اسلام فایز شده و در خدمت رسول خدا رسیده و صیا
مقرب بوده

گلشن یازدهم در بیان حرف راء

گلشن یازدهم در بیان حرف راء بر رای معرفت پیرای واقفان مواقف خبر و بر ضمیر صفوت تخمیر عارفان معارف سیر
پوشیده و مستتر نماند که مرید پیر مغان و معتقد شیخ همدان سیاح عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف راء از معجم آنچه بلاد و دیار دیده و مدن
و امصار شنیده معروض میدارد

زابل

ذکر زابل بروزن کابل و برای اول نیز گویند ولایتی است مشهور و دیاری است مذکور محدود است از شرق
بولایت کابل و از مغرب بملک قهستان و خراسان از جنوب بملتان و سند و از شمال بخراسان و جبال آن صحرا و بیابان آن مکان بیشتر از کوهستان
مشتمل است بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خوش و مراتع دلکش جمیع بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از جبال هزاره داخل اقلیم چهارم است و اکثر
آبهای آن دیار خوشگوار و بیشتر هوای بلادش سازگار مسکن طوایف افغان و جماعت هزاره و قلیلی ترک و تاجیک و هندو اند معتقد ایشان حنفی مذهب
و اکثر آنها شیعهٔ امامیه اند و دیگر هندو اند قندهار و غزنین و زمین داور و بست و فیروزکوه و فراه و میمند از بلاد آنجاست و ملک زابل داخل کشور ایرانست
مدتها حکومت آنجا بزال و پسرش رستم و اولیای ایشان تعلق داشت بنابراین رستم مشهور بزابلی گشت و همواره در تصرف گماشتگان ملوک عجم
بود و چون دولت آن طایفه انقراض نمود در زمان دولت عثمان بن عفان آن ولایت مسخر اهل اسلام گردید و چون روزگار خلافت بآخر رسید اولیای
دولت بنی امیه تصرف نمودند بعد از انقراض بنی امیه احبای بنی عباس آن ولایت را گشودند و در زمان دولت ملوک بنی عباس ملوک صفاریه از اولیای
بنی عباس استرداد کردند و سلاطین سامانیه از تصرف آن فرقه بیرون آوردند و در اواخر دولت سامانیه ملوک غزنویه گشودند و غزنین را دار الملک نمودند
و چندگاه ملوک غور در آن کشور خرابی کردند و حکومت نمودند و چندی پادشاهان خوارزم شاهیه حکمرانی نمودند و امرای چنگیزیه در آن دیار طریق قتل و غارت
پیمودند و بعد از آن ملوک کرت از جانب چنگیزیه حکومت کردند آنگاه امرای جغتائیه مقتدر شدند چون کوکب نهال اقبال امیر تیمور بالیدن گرفت حاکم آنجا
طوغا و کرت فرمان امیر را پذیرفت بعد از آن همواره گماشتگان آل تیمور حکومت میکردند چون دولت آل تیمور درگذشت چندی مسخر شاهی بیگ خان
گشت و شاه اسمعیل صفوی تمامی بلاد زابل را ضبط کرد و یکی از ملوک هند در زمان شاه صفی از تصرف اولیای آن دولت بیرون آورد و دیگرباره بحوزهٔ
تصرف امرای صفوی درآمد و در اواخر دولت ایشان طایفهٔ غلجائی از جماعت افغان بر آن ولایت مستولی شدند و نادرشاه افشار گرفته بفرقهٔ ابدالی تفویض
نمود و بعد از انقراض دولت نادری احمد خان بن ذوالفقار خان سدوزائی از جماعت افغان در سنهٔ هزار و صد و هشتاد افسر شاهی بر فرق نهاد
و مملکت کابل و زابل و سند و پنجاب و کشمیر و طخارستان و قهستان را مسخر نمود اکنون که هزار و دویست و چهل و هفت هجریست ایالت آن ولایت با جماعت
افغانست و اصل و نسب افغان در حرف الف گذشت لیکن بطریق ملوک الطوایف اند و نیز تعظیم اولاد احمد شاه را می کنند راقم گوید که مکرر آن ولایت مشاهده
شده و چندگاه توقف نموده و بصحبت اشخاص نیک رسیده و از اهل حال و ارباب کمال بسیار دیده بذکر کمتر ایشان مبادرت مینماید

محمد عظیم خان افغان

ذکر محمد عظیم خان افغان امیری عظیم الشان و خانی ثریا مکان و در حسن صورت و نیکی سیرت و صفوت ضمیر و لطافت طبع کمتر کسی با او برابری مینمود و در سخاوت
و همت و بذل و ایثار بی عدیل و نظیر بود با فقرا فقیر و با امرا امیر و با افتادگان را دستگیر بود و داننده خیر و رساننده راحت بود و اخلاق پسندیده
و محاسن گزیده داشت و همواره تخم بر و احسان در زمین قلوب خورد و کلان میکاشت و عقل روشن و صفای ذهن و فهم تیز و عزم راسخ و رای ثابت
ملازم او بود و عفت و سخاوت و همت و فتوت و عفو او را ملازم بود روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که چونست که اکثر امور خان بر وفق قانون

اتفاق

گلشن یازدهم

اتفاق افتاده در جواب فرمود که مراد دو وزیر است یکی عقل و دیگری فکر و چون اکثر اوقات بدان دو وزیر مشورت میکنم لهذا امور بر طبق دلخواه و بر وفق متانت و چون گاهی غفلت پیش میآید و مخالفت آن دو وزیر روی مینماید لهذا امورات از نظم و نسق دور گردد و کار و بار ملک و ملت پریشان شود و شیاطین انس و جن فرصت یابند و در اندک زمانی چندان فتنه و فساد نمایند که سالها تدارک آن نتوان نمود و بسبب عدم اعتنا بدوستان دلخواه مدتها در زحمت و مشقت خواهد بود در روزی عقل خیراندیش بمن فرمود که ای خان والاشان شهوترانی با جهانبانی جمع نگردد و لهو و لعب و عیش و طرب با حکومت انباز نشود و صحبت زنان و معاشرت پسران بحکومت همان میکند که باد خزان برگ رزان و قرب بکوهران و دونان بسلطنت همان خاصیت دارد که شهد دریا بونان هرچند نصیحتم نمود من نشنیدم عاقبت الامر زیان دیدم **ذکر زاهدان** نام چند موضع است در ایران بهترین آنها زاهدان شهر فسا و از مضافات فارس است قریه ایست خوب و هوایش مرغوبست راقم بیک فرسخی آنجا رسیده اما آنقریه را ندیده **ذکر زاکان** قریه ایست قصبه بسیان از توابع قزوین و محلی بهجت قرین است معدن زاج سیاه بسیار دارد و عبید مشهور که مرد هاجی و فاضل بوده از آنجا ظهور نموده است **ذکر زبدانی** قریه ایست روحانی قرب هفتصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش فراوان و هوایش خرم نشان و باغاتش فراوان و حبوباتش ارزان و وی از توابع شام و از قرای مسرت مشامت و هفت فرسخی بعلبک واقع و شرقش گرفته و سایر اطرافش واسع است مردمش شافعی مذهب و در جوانب آن دیار شیعه امامیه اند **ذکر زبیده** بلده ایست از بلاد یمن و از بناهای زبیده خاتون زوجه هارون از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش بسط در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و نخلستان بسیار دارد و آن دارالاماره ملک تهامه ملک یمن است و جنوب شهر صنعاست سکنه آنجا قوم عرب و اکثر زیدی مذهبند **ذکر زرقان** قریه ایست قصبه بسیان گویند زرکان بوده یعنی کان زر گویا در نواحی آن معدن زر باشد و بدان سبب زرکان گفته باشند باقی حال وی در شش فرسخی شیراز اتفاق افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است و هزار باب خانه در اوست معمور و چند مزرعه مضافات اوست آبش از چاه و دو سه قناة در خارج قریه واقع و هوایش گرم و مردمش شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند و بیشتر ایشان مکاری و جولا باشند مزار فیض آثار سید نسیمی در آن دیار در غایت اشتهار است مکرر زیارت شده **ذکر زرگران** قریه ایست خوش مکان از قرای رامجرد قرب صد خانه در اوست مکرر دیده شده است خالی از صفائی نیست **ذکر زرند** نام ناحیه چند است یکی از نواحی طهران و بلوکی بغایت بهجت نشانست و صحرای با وسعت و زمین پرمنفعت دارد آبش از کاریز و هوایش مسرت انگیز است در آن دیار شکار بسیار است قرب چهل پاره قریه معموره در اوست و بعضی از قراء که سردسیر است بنکوست دیده شده است و دیگر زرند کرمان بلوکی است خرم بنیان و قرب بیست پاره قریه دارد و جائی حاصل خیز است و آبش از کاریز هوایش فی الجمله گرمست و دیگر در این ایام نصیرخان بن عبدالله خان حاکم لار نام قصبه طارم را زرند نموده است آن نیز مشاهده شده و در حرف طاء مذکور خواهد گشت **ذکر زلف آباد** نام دو موضع است یکی قریه ایست از قرای فراهان و آن محکمه سخت دارد و مردم آنقریه باستظهار آن محکمه اکثر اوقات بر حاکم وقت یاغی و طاغی باشند و محکمه غاریست در همان قریه بغایت وسیع و دیگر نام بلده ایست در کشور هندوستان در آنجا پارچه نفیس بافند و آن شهر کیست خاطرخواه و آبش از چاه و هوایش گرم و بیشتر مردمش هندوان و دیگر مسلمانانند **ذکر زمان آباد** نام قریه چند است در عراق و کابل همگی آباد و خرم بنیاد است **ذکر زمین داور** بلوکی است خجسته آثار از بلوکات زابل و جنوب قندهار واقع و قرب بیست پاره قریه در اوست آب و هوایش نیکوست مردمش شیعی مذهب و مسکن جمعی سادات صحیح النسب است **ذکر زند** نام طایفه ایست ارجمند از طوایف کرد اتّت بسیار و قوم میثارند و در صفت شجاعت و دلاوری رستم و اسفندیار مسکن ایشان عراق و فارس و کردستان و روم و قلیلی خراسان مرای دیجاه و سلطنت و دستگاه از آنطایفه ظهور نموده مقدم ایشان کریمخان بن ایناق و آخر ایشان لطفعلی خان بوده قرب چهل سال در کمال استقلال حکومت عراق و فارس و کرمان و گیلان و طبرستان و آذربایجان کردند ملوک زندیه وسط الحال و مایل بفساد بودند و تفریط و افراط در حالشان بسیار ظهور داشت دارالملک آنطایفه بلده شیراز بود کریمخان عمارات محکم و آثار مستحکم از سنگ و آجر در آن دیار بسیار ساخت و بناهای نیکو و تکایای دلگشا طرح انداخت راقم بسیاری از خورد و کلان آنطایفه را دیده و بصحبت اکابر و اعاظم ایشان رسیده و ایام چند با آنفرقه بسر برده و در روزگاری ثمره آن ثمره برآورده است بیشتر ایشان شیعه امامیه و دیگر علی اللهی و دیگر سنی اند **ذکر زنجان**
شهر کیست

زرگر نام طایفه ایست از طوایف ترک اکثر ایشان در ملک فارس ساکن می‌باشند عموماً دولتی و قطاعی بطریق تحمیل و طرازند و همگی بطریق ییلاقشی و قشلاقشی می‌باشند راقم از آن قوم بسیار دیده ایشان را ... معقول ... از ایشان ندیده است

شهریست بهجت توامان از بلاد عراق بوده اکنون مدتهاست از مضافات آذربایجان محسوب میشود آبش خوب و هوایش مرغوب و فواکه و مردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست آنشهر سمت مغرب سلطانیه واقع و از اقلیم رابع و اطرافش واسع است دورش بارو کشیده اند مکرر بسبب سپاه مخالف و موالف خراب شده اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی خجسته بنیاد مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و ترک زبان خالی از خوف و خشونت باشند عموما دشمن فقرا و زمره عرفا باشند قدیم الایام ارباب کمال و اصحاب حال از آنمقام برخواسته اند و بزیور فضایل صوری و کمالات معنوی آراسته اند از آنجمله شیخ اخی فرج مرشد شیخ نظامی صاحب کتاب خمسه و مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی و او مرید جعفر خلدی و او مرید شیخ جنید بغدادی قدس الله اسرارهم بوده راقم ولایت زنجان را مشاهده مکرر کرده کسیکه دلربا باشد بنظر نیامده **ذکر زهراء** بلوکی است دلکشا از توابع قزوین و ناحیه ایست دلنشین قریب سی پاره قریه در اوست آبش از قنات و هوایش نیکوست جمیع قرای آنجا در زمین هموار اتفاق افتاده و سمت جنوبش گرفته و شمالش گشاده و مردمش شیعی مذهب و ترک و دیگر ناجیت اند مکرر دیده شد خالی از صفائی نیست **ذکر زورا** نام بغداد دلکشاست در حرف با مذکور شد **ذکر زواره** نام دو ولایت است یکی در عراق شهرستان آن اردستان است در حرف الف گذشت و چهل پاره قریه دارد آب و هوای همگی خوبست و دیگر زواره خراسان شهر آن تربت است و در حرف تا مذکور گشت قریب پنجاه پاره قریه معموره در اوست و آب و هوای جمله نیکوست **ذکر زورآباد** نام چند قریه است در کردستان و خراسان جای خوش و هوای دلکش دارند **ذکر زور** شهریست مشهور از شهرهای کردستان و مدینه خرم بنیانست آنرا از جهة آن شهرزور گویند که هر کس زیاده قوت دارد آنجا را التصرف نماید صاحب تاریخ الوزراء از آنجا بوده و مردمش همگی کرد و بی صاف و دزد و مذهب شافعی دارند و اکثر ایشان دزد و قطاع الطریق باشند **ذکر زیدآباد** قریه ایست قصبه بنیاد از قرای سیرجان و محلی مسرت توامانست قریب پانصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز و هوایش خوش و مردمش دلکش همگی شیعی مذهب و جمعی از ایشان قوم عرب و بصدق و صفا موصوف و بمهر و وفا معروفند **ذکر جناب درویش عباسعلی** درویشی بیخویش و فقیری حقیقت اندیش بود و در مراتب عرفان و مدارج ایقان کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و از طایفه علم جاجی و از جماعت عرب بود و در بدو حال دبیر محمد حسینخان سیستانی بود و اعتبار تمام داشت ناگاه کشش غیبی رسید و آن بزرگوار را ربوده و آنچه داشت همگی را در راه رضای حق صرف نمود و بخدمت العارف بالله نورعلی شاه قدس سره مشرف گردید و از یمن انفاس قدسی اساس آنجناب برتبه عالی رسید و بکسوت فقر ملبس گشت و از دولت و ثروت درگذشت و بصحبت جمعی کثیر از مشایخ عصر رسید و چندگاه در ساحت بلاد گردید و در واقعه هایله جناب سعید شهید مشتاقعلی شاه قدس سره العزیز چند تن زخم خورد و چون در اجل تاخیر بود از آن ورطه جان بسلامت برد و چندگاه در کردستان سکونت نمود و امان الله خان والی اندیار نسبت بآن بزرگوار در کمال اخلاص و ارادت بود و در اواخر عمر بصوب عراق عرب شتافت و در حدود سنه هزار و دویست و بیست و اند هجری وفات یافت رحمة الله علیه فقیر او را دیده و بخدمتش رسیده بود هنگامیکه در کرمان تشریف داشت مکرر فقیر او را ملاقات کرد شخصی طویل الفکر و دایم الحضور و دایم الذکر مینمود و بدرویشان بغایت شفیق و مهربان و رفیق فقیران بود آن بزرگوار اولاد نیکواطوار در صفحه روزگار یادگار گذاشت همگی طالب اهل حال و پسندیده خصالند و در صدق و صفا و مهر و وفا بر اکثر مردم سیرجان و نواحی آن مقدمند اکبر اولادش الواثق بلطف الخفی و الجلی درویش نیاز علی است از درگاه حضرت اله مامول است که ایشان باعلی مراتب عرفان و اقصی مطالب ایقان برسند بمحمد و آله اجمعین **ذکر زیتون** شهریست با سکون از شهرهای مغرب مردمش همگی عرب و اکثر شافعی مذهب‌اند گویند شهر بزرگ و مدینه سترگست راقم ندیده

گلشن دوازدهم در بیان حرف سین بر خاطر مهر مآثر محققان زمان و بر ضمایر محبت مدار مدققان دوران پنهان نخواهد بود که راقم بلاد و دیار در حرف سین بسیار دیده و شنیده آنچه لازمست نوشته میشود **ذکر سامره** بر وزن آمره و آنرا سر من رای نیز گویند آنشهر طرف شرقی دجله واقع و از اقلیم رابع و اطرافش واسع است در اخبار آمده که وی را شاپور ذوالاکتاف ساخته بود و بعد از خرابی معتصم بن هرون تجدید عمارتش نمود و دار الخلافه ساخت و عمارات عالیه در او انداخت و در وسعت و عظمت آن بغایت کوشید بحدی که طولش هفت فرسخ و عرضش یکفرسخ رسید بجهت آب و هوا آن دیار خوشترین بلاد عراق عربست معتصم مسجد جامعی در آنجا ساخت و مناره در آنمسجد پرداخت

گلشن دوازدهم

ارتفاع آن صد و هفتاد گز راهش از پس بیرون بود شاه اسمعیل صفوی بر استری سوار شده و بر آن عروج نموده و در صحن آن مسجد معتصم کاسه سنگی وضع کرده بود دورش بیست و سه گز و بلندی آن هفت گز و حجم آن نیم گز بود و آنرا کاسه فرعون میگفتند اکنون از آن کاسه جز نامی در میان نیست و از عمارات سامره قلعه محقری باقیست قرب هفتصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغات ندارد و زراعت دارد و ایلات عرب در نواحی آن سکونت دارند و مردم سامره مذهب ابوحنیفه را بعمل آرند اما معلوم نیست چه مذهب و چه ملت دارند بغایت دون و پست فطرت و طمع کارند بحدیکه گدای سامره ضرب المثل مردم روزگار مدفن جناب امام علی نقی و امام حسن عسکری در آن دیار و مطاف طوایف صغار و کبار است و حضرت صاحب الامر در سردابه که غیبت فرموده آنجا معروفست فقیر مکرر بزیارت آن حجج الله مشرف شده است **ذکر ساحل** در لغت عرب کنار دریاست و جمع آن سواحل میآید اما بعرف اهل زمان نام محلی مخصوص است که غلامان و کنیزان سواحلی از آنجا آورند چندان تعریف ندارد و کنیز و غلام آن دیار نیز قابل نباشند هوای سواحل بغایت حار و آبش ناسازگار است **ذکر ساری** بروزن یاری مدتها دار الملک طبرستان بوده بمرور ایام رو بخرابی نهاده اکنون شهریست دلگشا و هوایش روح افزاست مردمش تمامی شیعی مذهب و جنگی مشهورند و اصل شهر میان جنگل عظیم واقع و از اقلیم رابعست و ساری نیز نام جزیره ایست در بحر خزر در پنج فرسخی بندر سالیان و آن جزیره کوچکی است و مامن طایفه روسیه است قریب چهل سال میشود که آباد نموده اند **ذکر سالیان** بندریست از شیروان و مشرق و جنوبش متصل است بدریای گیلان و یک جانب آن برود کر و بصحرای مغانست طولش قریب بیست فرسخ و عرض آن تقریبا ده فرسخ مساحت آن صحرا از کثرت خضرت و نضارت و باغات بغایت دلگشا و سمت شمالش قصبه سالیان قریب بدو هزار خانه و چند پاره قریه در آن صحراست آبش خوشگوار و هوایش ناسازگار است و در موسم تابستان از شدت گرما و کثرت پشه و عفونت هوا و تعفن دریا سکونت در آنجا ارباب ذهن و ذکا را بغایت دشوار است اقسام ماهی در آنجا ممتاز و شاه ماهی آنجا بسیار است مردمش شیعی مذهب و از مردمی دور و از عالم انسانی مهجورند تمامی ترک زبان و عجب آنکه فی الجمله مهربانند حاکمش از طرف دولت روسیه مقرر است فقیر آنجا را دیده و صحبت جمعی از اهل آن دیار داشته **ذکر ساوه** بروزن آوه از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع از بلاد قدیمه عراق و مشهور آفاقست از بناهای طهمورث دیوبند و طالع بنای آنجا برج جوزاست آورده اند که در کنار آن بلده بحیره بود که در شب ولادت جناب مقدس نبوی خشک شده آب آن دیار از کاریز و هوایش بگرمی مایل و خالی از عفونت نیست و خاکش در زراعت وسط است و از میوه ها انار و انجیرش ممتاز و مردمش بی امتیاز حکام آن دیار طایفه خلج و بظلم و جور مشهور و بفسق و فجور مذکورند قریب دو سه هزار خانه در اوست و نواحی آباد مضافات اوست گویند کاه قم بهتر از جو ساوه است قدیم الایام مردم آنجا تمامی اهل سنت و جماعت بودند و با مردم آوه همواره جنگ و جدل مینمودند اکنون جمیع سکنه اش شیعی مذهب و زحمت کشند ارباب معرفت از آن ولایت بسیار ظهور نموده اند منجمله علاء الدین از جمله وزراء و پسر جمال الدین از اکابر شعراء و قاضی مسیح الدین از آنجا بوده اند **ذکر سبا** بلده ایست مسرت فزا از بلاد یمن از بناهای سبا ابن یشجب بن یعرب در کلام مجید شهر سبا مذکور است و دار الملک بلقیس بوده و باری تعالی بسبب عصیان مردم سبا را غضب نموده مدتها خراب افتاده و سکنه اش جلاء کرده و بعد از مدتها باز آنجا آباد گردید اکنون طایفه از عماره سکونت دارند و از شهر صنعاء سه منزل دور و هوایش خوب و کثیر الاشجار و لذیذ الاثمار است گویند مار و عقرب و مور و کیک و شپش در آنجا نیست و در خاکش هرچه بسپارند ضایع نگردد و زنان آنجا در مقاربت حکم باکره دارند و در موسم زمستان و تابستان مردم آنجا را یکجا کفایت کند اهلش زیدی مذهب و طایفه عرب اند راقم ندیده **ذکر سبکی** بکسر سین نام طایفه ایست در ملک ارمنیه کبری و گاهی بخاک ایروان بقصد سکونت میآیند و گاهی در ملک ارمن ییلامیشی کنند از طوایف کرد اند بعضی شافعی و جمعی یزیدی اند گروه مکروه و قطاع الطریق و تیغ بند را رفیقند با وجود این صفات ذمیمه مهمان نواز و در آن شیوه ممتاز و مخلص درویشان و معتقد ایشانند و شجاع و دلیر و سخی و فصیح و خوش گذرانند راقم مدت پانزده یوم میان آن قوم بوده و با ایشان معاشرت نموده است **ذکر سبخه** در لغت عرب [illegible] گویند و در عرف نام [illegible] است از توابع لار هوایش حار و آبش ناسازگار مردمش شیعی مذهب راقم بطریق عبور از آن ولایت مرور نموده و چندان توقف نکرده گویا چندان تکلف ندارد **ذکر سبزوار** بلده ایست بهجت آثار از بلاد قدیمه خراسان و دار الملک [illegible] بیهق است و سمت غربی نیشابور اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است از اقلیم چهارم آبش گوارنده و هوایش خرم است انواع فواکه میرد

سیریش

حرف السین

سبزیش فراوان و حبوبش و غلاتش ارزان مخفی نیست بنواحی مشهوره و قرای معموره قدیم الایام بسیار معمور بوده بنابر استیلای کرد و مخالف و مرور ایام رو به (۲۰۵)
بخرابی نموده در اوایل جلوس شاه عباس ماضی که در مملکت ایران اختلال فراوان بود عبدالمؤمن خان ازبک بر آنجا مستولی شده اهلش را قتل عام نموده
اکنون قریب به ده هزار خانه در اوست همگی شیعی مذهب و در مسلک خویش متعصب‌اند ابوبکری در آن دیار خوار و عمری بی اعتبار است چنانکه مولوی در مثنوی
فرموده است **مثنوی** سبزوار است این جهان و مرد حق اندرو بی رونق است و بی نسق سبزوار است این جهان بیدار ما چو بوبکریم در وی خوار
و زار اولوس آنجا از طایفه بغایری از جماعت ترکند و حاکمش از طرف دولت قاجاریه مقرر است تا آن دیار دارالملک ملوک سربداران بوده از ایشان
دوازده نفر امارت یافته‌اند و مدت چهل و چهار سال در وادی حکومت شتافته‌اند نخستین ایشان امیر عبدالرزاق بن خواجه فضل الله باشتینی بود که در سنه هفتصد و سی
و هشت هجری خروج نمود و باشتین قریه‌ایست از قرای آن دیار و آخر ایشان خواجه علی مؤید بوده و شهید اول رحمة الله علیه لمعه دمشقیه را بنام او تالیف فرموده است خواجه مؤید
در سنه هفتصد و هشتاد و سه هجری بخدمت امیر تیمور رسید و دولت سربداران بوی منقرض گردید و در وجه تسمیه ایشان بسربداران مورخان گفته‌اند که محصلی جهة
تحصیل وجوه دیوانی از جانب سلطان بدان قریه آمد بنیاد شرارت نهاد و طلب شاهد و شراب کرد بزرگان قریه از حرکت محصل رنجیده گفتند مردی خود را
بر سر دار دیدن هزار مرتبه بهتر است که بنامردی بقتل رسیدن بنابراین قول یا قول دیگر که مضمون آن قریب باین است این طایفه ملقب بسربداران شدند و جمعی کثیر
از علماء و عرفا از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله مولانا کمال الدین المتخلص بکاشفی صاحب تصانیف کثیره و مولانا محمد باقر مؤلف ذخیره و کفایه و از علمای اهل سنت و جماعت
ابوبکر احمد بن حسین صاحب تالیفات کثیره بیهقی مشهور است از آنجا بوده **ذکر سجاس** قریه‌ایست مسرت اساس قدیم الایام شهری کوچک بوده و در فترت
مغول خراب شده از مضافات آذربایجان و بقولی از عراق است اکنون مردم آنجا ترک و تابع ترکمانند شیخ رکن الدین از مشایخ سلسله شیخ صفی الدین اردبیلی از آنجا بوده
ذکر سحار بضم سین و فتح حاء ولایتی است از ولایات عمان بدریا نزدیک گویند هوایش مایل بگرمیست فقیر از دور دیده باغات فراوان دارد هوای سحار از سایر
بلاد عمان بهتر است سکانش قوم عرب اکثر خارجی مذهب و شافعی نیز دارد **ذکر سده** محل آن مدهاست سه قریه است متصل بیکدیگر در دو فرسخی اصفهان
یکی پریشان و دیگری بی اصفهان یکی دیگر خوزان است هر یک ملاحظه شده هر یک از آن قرای قصبه باشند و جائی خاطر پسند است باغات فراوان دارد **ذکر**
سراندیب بعضی آنرا سیلان نیز خوانند و هندوان سنکل دیو خوانند گویند بهترین جزایر هندوستانست و بروایتی خوبترین بقاع جهانست و ذیل آن در حرف صاد
و در ضمن هند مذکور خواهد شد آن جزیره بشکل مثلث دیر واقع شده طول و عرض آن نود فرسخ در نود فرسخ است مجموع آن جزیره معمور و آنچه دل خواهد و خاطر پسندد
در آنجا بوفور است مگر برف در آن دیار نمی‌بارد گویند هر دیاری که مسندیر واقع شود در آن ولایت دولت و برکت بی‌نهایت باشد چنانکه در عالم بکثرت دولت
و برکت مانند سراندیب جائی نشان نمیدهند و در کتب هندوان مسطور است که در ایام سلف تیشابور در آن جزیره خون باریده است و خون یکمثقال طلا است
چنین حکایت در باره حضرت ایوب مورخان نقل نموده‌اند که چند ساعت ملخ زرین بدولت منزل آنحضرت باریده است مجموع اراضی سراندیب مزروع و معمور و
اکثر درختان جنگلی آنجا قاقله و فلفل و جوزبوا و دارچینی و نرگیل و فلفل و کافور است و عنبر بسیار و معدن یاقوت و الماس و غیره موجود است و در وسط
ملک آنجا کوهی بلند است مهبط حضرت آدم گویند در آنجا بوده و اثر قدم شریف آنحضرت بر سنگی باقی است و جمعی از هندوان در آن مکان مجاورند بریاضت
و مجاهده و مراقبه بسر میبرند و جمعی دیگر ملازم آن مقامند که مترددین و مسافرین را خدمت میکنند و هر روز بطریق استمرار هنگام چاشت فی الجمله در آن محل باران بارد و آن
قدم مبارک شیم آنحضرت را شست و شوی دهد و گویند در اقصای آن جزیره گلزاریست مشهور بگلستان ارم و جمعی مستحفظان در یک منزلی آن از طرف
راهبان نشسته‌اند که اگر کسی خواهد بآن گلستان رود مانع شوند و نگذارند بسبب آنکه هر کس رود باز نگردد **مصراع** از آنکه خبر شد خبری باز نیامد حقیقت
آن بر کسی معلوم نیست مانند انگلستان مابین چین و بنگاله جائی نشان میدهند و فاصله است میان بنگاله و بحر عظیم آن ملک را آشام گویند در حرف الف مذکور
شد سکان جزیره سراندیب بیشتر هندوان و تناسخی مذهب‌اند و مذاهب مختلفه در آن دیار نیز بسیار است جمعی مسلمان و قلیلی اهل ایمان جمیع بلادش در خط
استوی و قلیلی از اقلیم اول است و شب و روز در آنجا برابر و یکسانست راقم اگرچه داخل جزیره سراندیب نشده اما بقرب نواحی آن رسیده و جمعی از اهل سراندیب را

گلشن دوازدهم

(۳۰۶) دیده و بصحبت ارباب باطن ایشان رسیده و با اصحاب جوگ که محققان آن طایفه اند معاشرت نموده و طریق مجالست و موانست با ایشان پیموده اکنون مناسب چنانست که از عقاید محققان آن قوم گفته شود

در بیان فصلی از عقاید هندوان و بعضی از سخنان بالمیک پندت رکهیسر

پوشیده نماند که لفظ پندت بمعنی عالم و دانا و رکهیسر بمعنی مرتاض و مجاهد و کامل است بالمیک نام عالمی دانا و کاملی مرتاض بود و در فضل و هنر از محققان براهمه گوی سبقت ربوده بود با التماس و استدعای مریدش بهرک نام سخنان حقایق بنیان بشست انتخاب کرده تحریر نموده و نظام الدین پانی پتی بحکم سلطان احمد گجراتی از لغت هندوان بفارسی ترجمه کرده و بعضی از مضامین آن کتاب بیان میکند و نیز آنچه از زبان بزرگان ایشان شنیده و بتحقیق آن رسیده و بتقیه محقق گردیده برخی از آن مینگارد بدانکه هندوان را مذاهب بسیار و روش بیشمار است و در میان ایشان حکما و علما و عرفا میباشند و هر فرقه را مذهبی و ملتی جداگانه است و هر طایفه موافق مشرب و مطابق مذهب خود کتب بسیار تالیف کرده اند و اکثر ایشان بتناسخ قایلند کلیات عقاید ایشان در موقع خویش نوشته شده اکنون ذکر عقاید محققان ایشان در توحید و غیره نوشته میشود بهرک مرتاض از مرشد کامل خود التماس نمود که بشست رکهیسر برامچند بسر چهرت رای در وحدت چه بیان نموده و بچه طریق توحید ارشاد کرده بالمیک جواب داد که بشست برامچند فرمود که ذات باری تعالی و تشریح نشأه کثرت و پیدائی عالم حقیقت آنست که در این تعینات گوناگون موجودات از حد افزون جز ظهور یک نور نیست و همان نور غیب است که خویش را بهر رنگ و هر صورت جلوه گر ساخته جمال و کمال خود را ظاهر میسازد و آن را بزبان سنسکرت که لغت قدیم هند است اتب برکرن گویند یعنی آنکه آغاز آفرینش بنا نمودی را بمحض همان یک ذات کامل الصفات بچه نوع حسب بین ذاتها نموده و بچه طریق خود را در مظاهر موجودات ظاهر گردانیده از من بشنو که برهم روب که عبارت از ذات نخست و هستی مطلق است مجرد از جمیع قیدها و مبرا از تمامی تشبهات چگونگی و کیفیت را با او راه نباشد و گفت و شنود در آن گنجایش نبود آن ذات پاک محض بدء یعنی عقل خالص در کمال ذوق و راحت و آسایش خود بخود داشت با برهم روب که محض بدء و عقل خالص است تعقل و تصور پیدا شد یعنی همین که هستی مطلق خود بخود تعقل و تصور نمود بکیان بربجه یعنی دریافت ظاهر خود را خود دانست که این منم حقیقت کیان یعنی دریافت آن بر سه نوع یکی از آن بربجه کیانست و آن اینست که بچشم ظاهر صورت چیزی مشاهده کند و دریابد که این چیز آن چیز است و یا بگوش آوازی بشنود و حقیقت آن را از آهنگ و بی آهنگ و سهمکین و حزین دریابد و یا چیزی را بدست بساید و نرمی و درشتی آن را معلوم کند و یا بذائقه زبان لذت چیزی را از ترش و شیرین و غیره دریابد و یا بتصور و تعقل کردن حال حالتی را دریابد مثل ادراک رنج و راحت دویم انمت کیانست و آن پی بردنست از لازم بملزوم یعنی دلیل کردنست مثلا دود را بر آتش کسی که دود را مشاهده کند داند که آنجا آتش است که دود اثر و لازم اوست سیم شابد کیانست و آن دریافتن و دانستن تقلید است که مرید و شاگرد گفته استاد و مرشد را اعتقاد کند و داند که آنچه او میگوید حقیقت همانست پس چون برهم روب خود را بکیان بربجه یعنی همین قدر که برهم روب خود را دانست این منم جیو آتمان که عبارت از روح باشد و جان پیدا شد و جیو آتمان را بسبب کیان نسبی و کیان برجی جیو گویند آن یک ذات حق خود را خلق دید و با خلق را خود دید چند نام دیگر پیدا شد و ان اینست بدء یعنی عقل و دریافت و من یعنی خاطر که هر زمان بچیزی تعلق گیرد و چت و آهنکار یعنی این منم و هر که این معنی دارد که اجساد و اجسام و اشخاص است یعنی تنها و ذاتهای موجودات و ذاتیکه در تمامی این تنها و ذاتهای مخلوقات ظهور دارد و آن را پرکه نامند همان ذات پاک یگانه را بسبب دریافتن و دانستن او خود را چندین نام پیدا شد و بچندین صور تنها و نمودها موجودات از هر چیز و هر کس ظاهر شد و یک ذات چندین ذات نمود و عارف آگاه حالت برهم روب را که منزه و پاکست از چونی و چگونگی بمرتبه وحدت و یگانگی ذات او در اثناء کثرت او را بطریق تمثیل خاطر نشان میکند و میگوید که مثلا آدمی در حالت بیداری و هشیاری تعقل و تصور مینماید یعنی میداند و درمییابد خود را و غیر خود را و مشغول میگردد بکار و بار خود و در حالتیکه او بخواب رفته و خوابی می بیند در آنحالت هم خود را و غیر خود را دریافت میکند و در آن خواب حالتی است که او را در آنحالت این و آن بیاد نباشد و در او هیچ خوابی نمی بیند و در یافتی و مشغولی بکاری ندارد و اینحالت را بزبان هندی سکهپت خوانند و در جوگ سترها نامند یعنی شعور چون بروز نه چشم و گوش و زبان و بینی و گیرائی دست را گذاشته و از اینها گذشته و نیز از جمله رگها و پیها گذشته و در تربیت آن که رگی است از جمله رگها که در تن آدمی جا کند آرامان و حالت سکهپت را مانند و مشابه میدارد بمرتبه برهم که در آنحالت هیچ شعور بخود و بغیر نیست و حالت خواب دیدن را مناسب میدارد بتصور و تعقل نمودن آن یکذات

کامل الصفات خود را چندین ذاتها و چندین صورتها و شکلها و حالت بیداری و مشغول کار و بار را تشبیه مینماید بظهور ذات یگانه بچندین صورتها و شکلهای (۲۰۷)
متنوع و رنگارنگ در عالم ظاهر و چون همان برهم روپ و پرم آتمان از سبب بیان سنسی و پرچی که خلق را خالق دید و خالق را خلق تصور کرد چیت و آهنکار دیده
و من نام یافت این کثرت نامها و بسیاری حالتها آن یکرا موجب آفرینش عالم گردید و من باعث آن شد مثلاً آب دریا تا زمانی که بادی بر او نوزیده بحر یک نام
که دریا باشد ندارد و چون باد بر او وزیده دریا در تموج آمد و جزر و مد پیدا گردید نامهای بسیار در آنحالت ظاهر گشت مثلاً موج و حباب و بخار و مانند آنها همچنان برهم
روپ که با دریائی بود برقرار بعد از آنکه باد خواهش بر او وزید چندین نام او را پیدا گردید و همین خواهش باعث کثرت خلق گشت و چون خواهش سبب آفرینش
عالم آمد پرم آتمان خود کارن شد یعنی خود خالق و پیدا کننده گردید و خود علت آمد که او را معلول لازم گشت و در رنگ ذات نیر اعظم و نور او که نور جدا
از ذات او وجود ندارد و او علت است و نور او معلول یعنی موثر که اثر اینعالم و هرچه در اوست گردید خالق را خلق پیدا آمد و خود روپ شد یعنی صورت و رنگ
و آن روپ پنج نوع است سفید و سیاه و سرخ و زرد و سبز و آنچه جامع این پنج رنگست آنرا چتر گویند و صفت دیدن و دانستن و شنیدن او را برهم رسید
و همین چیزها عالم را پیدا فرمود اگر کسی گوید موجودیکه هست او را موجدی و وجود بخشی باید که بی‌موجود بخش موجود شدن ممکن نباشد و سلسلهٔ وجود بیکدیگر پیوستگی دارد که
یکی سبب پیدائی دیگر است پس برهم روپ که علت کارن آمد باید که بالاتر از آن هم کارنی دیگر باشد جواب میگوید که برهم کارن نبود بعد از آنکه خواهش
نمود کارن پس بالاتر از برهم کارنی دیگر نباشد و این برهم برنجه است یعنی ظاهر است بعد از آن میگوید که اگر کسی گوید که چون شما میگوئید برهم که سراسر
ذوق و راحت باشد و آنخلق ظهور اوست پس این تفاوت از کجا خواست که یکی در بند و یکی خورسند و یکی در راحت و یکی در محنت و یکی از مادر متولد میشود و دیگری
از دنیا میرود و این چه باشد و تقابل و اضداد چراست جواب آنست که این بند و قید و آزادی و رنج و محنت و آوردن و خوردن و بردن نمود نیست بی بود و بود نیست
بی وجود که چون سراب اصل و اعتبار ندارد و باز معترض میگوید که آنچه بظاهر بنظر میآید و آنچه شنیده و دیده میشود میگوئید چیزی نیست و اعتبار ندارد پس برهم
که در گفت و شنود نمیآید و از دیدن و شنیدن پاک و منزه است بهزار شکل هستی او را و ذات او را خاطرنشان چه نوع توان کرد که او است و موجود است بوجود
کامل خود جواب آنست که هرچه هست (هستی) و وجود دارد در حقیقت برهم است و او این روشنائی و نور و سفیدی و سیاهی نیست او را هیچ نام و نشانی نیست و چون
و چگونه ندارد که در گفت و شنید و تصور و تعقل در آید و مانند او هیچ چیز و هیچکس نیست پس او را بچه نوع وصف توان نمود و توان دانست بغیر از آنکه همین قدر سخن
در مرتبهٔ او توان گفت دیگر هیچ عبارت در او نمیگنجد که ذات پاک او از تغیر و تبدل منزه و مصون است و او یکسان و یک قرار است و حق و حقیقت هستی مطلق است و
از چون و چگونگی و صورت و رنگ و شبه و مانند منزه و پاک است پرسنده گوید که چون گفتی که برهم بقید گفت و شنید و دانستن نمیآید پس این نامهای ذات برهم که بر زبان
مردم است از کجا بست و چراست جواب میگوید که برهم آمد ذات کامل است خود باراده خواهش خود که خود را تصور کرد از آن تصور کردن و خود دانستن چند نام یافت و
همان چند سبب کلنا یعنی تصور و تعقل بر عکس حقیقت حال که حق را خلق دید و من را من بجهة آن گویند که یکی را قرار دهد که این دوست است و یکی را
گوید دشمن است پس از آن برهم یعنی از آن هستی و حقیقت کلی تغیر و تبدل و برقرار است من پیدا شده که تغیر و تردد صفت اوست چنانچه از دریائی که برقرار است
بعد از وزیدن باد جنبش و تغیر و تبدیل حالات دریا از مد و جزر آب و تافتن نیر اعظم او را اسامی مختلفه میشود مثل موج و درخشیدن آب هر لمحه نمودی دیگر پس این همان
خواهش ایچهان مثل اندرجال است یعنی آنچه شعبده بازان و نیرنگ سازان مینمایند و آن نمود حقیقت و نفس الامر ندارد و موجود گردید باز معترض میگوید که چون گفتی
که ایچهان اندرجالست یعنی نمود بی بود و بود بی وجود است پس حقیقت ایچهان و نمودهای گوناگون و مظاهر از حد افزون چیزی نباشد جواب میگوید که آنچه نمودهای
رنگارنگ دیده میشود جلوهٔ ذات اوست چنانچه یاره و گوشواره و طوق و خلخال و کمر و غیر آن که از طلا میسازند حقیقت آن همه از طلاست و این زیورها بسبب تعینات
و صورتهای علیحده هر کدام نامی دارد و در حقیقت اینعالم برهم است و چیزی بغیر از ذات برهم در این مظاهر و تعینات ظهور ندارد که عالم در حقیقت
حق است و حق عالم چنانچه زیورها طلاست و طلا زیورهای را چند من با تو میگویم باید که این مظاهر و تعینات را برهم دانی و غیر برهم را بخیال خود راه ندهی و غیر
از ذات برهم بدل و بچشم نه بینی تا ترا موجه یعنی وارستن حاصل شود درام داس بنت سنیدلیسی که مرتاض و رکیسر کامل بود میفرمود که تحصیل موجه بر دو گونه است

گلشن دوازدهم

(۲۰۸) اوّل آنکه ذات برهم را تصوّر کند و داند که جلوهٔ ظهور من در همه چیز و همه کس برابر و یکسانست و منم که بهر صورت و بهر رنگ خود را ظاهر میکنم و جمال و کمال خود را جلوه گر میسازم و این پستی و بلندی و غم و خورسندی و سیاهی و روشنائی و بینائی و شنوائی منم و بغیر از ذات کامل الصّفات من هیچ نیست و در آسمان و زمین و شش جهة و هشت بهشت و هفت دوزخ و مالک و رضوان ظهور کمال من است و منم که این نقشهای گوناگون و صورتهای رنگارنگ خود را ظاهر مینمایم این نوع ذات را زوال و فنا نباشد و ازلی و ابدی شد و برقرار بود و بعد از آن اندیشه آزاد و فارغ گردد و از هر نوع خیال و فکر پاک و منزّه شود دوّیم آنکه تصوّر کند که همه اوست و هر چیز بنظر می‌آید هم اوست و بغیر از ذات برهم هیچ نیست و هر نمایش و آرایش اوست باید که هر کار و مشغولی که او را پیش آید در آن شغل و عمل خواهش را دخل ندهد و آنرا سرنوشت خود داند و چون کسی مستحق آن شده باشد که او را گیان و عرفان پیدا شود که از آن گیان و عرفان موجه نصیب او گردد ناگاه طالب مرشدی و استادی شود و آن استاد و مرشد بسر وقت او رسد و او را تلقین و ارشاد کند و او بفرمودهٔ مرشد کار بندد و از ردّ و قبول عالم درگذرد و بذکر دوام و فکر مدام مشغول شود و خوی و طبیعت و رسم و عادت را ها کند و از اندیشهای نیک و بد زمان فارغ گردد و لطف و قهر و نام و ننگ مردم را چون سراب شناسد هر عمل خیر و ثواب و حسنات را در عوض مزد و اجر نخواهد و بدل نگذراند که من از این عمل ثواب را از این کار خیری بیابم و چون کسی کار نیک و عمل خیر بی مراد و بیخواهش نمود و از جهان و خیال در گذشت دیگر بدنیا نیاید و جنم نگیرد و اکثر مردمان کور و از جامهٔ دانش عورند و نمیدانند که ظهور برهم و تجلّی هستی مطلق در همه چیز و در همه کس هست خصوصاً جای تجلّی او دل آدمی است باید که او را در دل خود بجوید و مردم او را در دل خود نمیجویند و هر سو میدوند و بهر طرف در طلب او میروند باز بشست با رامچند میگوید که ای رامچند با تو راست میگویم اگر میخواهی که گیان و عرفان کامل حاصل کنی باید که مرا یاد آری و در دل خود فراموش نکنی و در دل و یاد تو دهیان و مراقبهٔ تو من باشم و در نظر و چشم تو جز من نباشد اگر این ورزش بکنی و اندیشهٔ خود بر این بندی من و چت خود را دور کردی و آزاد مطلق شدی چون گیان و عرفان در کسی حاصل شود در پی این باید بود که خلل در گیان نرسد و از دست او نرود و آنرا تخم حیات داند که چون در زمین دل او روئیده و سبز و خرّم باشد شاداب شده همیشه در آب دادن و پروردن آن همت بندد که بالد و بیخ و تنهٔ او محکم گردد و بعضی خود را بر آن دارد که نسبت در فزایش بود راقم گوید ایشانرا از اینگونه تحقیقات در علم توحید و فن تجرید در روش و سلوک بسیار و تفصیل همگی صعب و دشوار است و ایشان انواع جلسه دارند و باقسام مختلفه ریاضت کشند و منکر بت و بت پرستی میباشند در رسم و عادت و شریعت هنود انرا انکار دارند و آنانکه آفتاب و ماهتاب و کواکب و بتان و جهه معین را پرستش و تعظیم میکنند ایشانرا احمق و ابله و نادان شمارند و کسیکه مقیّد بدین و ملّتی باشد او را ابله و جاهل میپندارند و السّلام علی من اتّبع الهدی ذکر سرخاب نام دو موضع است یکی نام رودی است مابین کابل و پیشاور و قریهٔ در قرب اوست آن قریه را بنام آن رود خوانند آب آن رود بغایت سرخ رنگ و بسیار خوشگوار و سازگار است راقم مکرّر مشاهده کرده است و دیگر کوه سرخاب متّصل بشهر تبریز است و چندان فاصله ندارد و جمعی از شعرا و فضلا در آنجا مدفونند و دیگر محلّی است در ملک داغستان گویند نام طایفه ایست از قوم لکزی ذکر سراب نام دو موضع است یکی مابین اردبیل و تبریز واقع و آب و هوای خوب دارد و مسکن اولوس شقاقی است و دیگر سرابی قریهٔ بزرگ در نیم فرسخی توی سرکان جای خوش و محلّی دلکش باغات فراوان دارد راقم هر دو را دیده است ذکر سرای بلده ایست خرّم سرای از بلاد توران شیخ کمال الدّین خجندی در مقطع غزل خود بدان اشاره فرموده است نظم بوستانیست مرا از گل آرزوی کمال بسرای آمدی ای بلبل خوشخوان بسرای راقم مشاهده نکرده ذکر سرهند شهریست دل پسند و مشتمل است بعمارات دلگشا و باغات روح افزا قدیم الایّام شهری عظیم بوده و مرور ایّام ویران و خراب نموده اکنون قرب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش از چاه و هوایش دلخواه و اندک گرمست و در زمین هموار اتّفاق افتاده است و جوانب اربعه اش گشاده است سلطان فیروز شاه تغلق بارو بر آن کشیده و در تعظیم و تعمیر آن کوشیده آن شهر مابین دهلی و لاهور و مسافت ده مرحله از دهلی دور است مردمش اغلب حنفی مذهب و دیگر هندوان و اقلّ قلیل اهل ایمانند گویند مردم سرهند قدیم الزّمان بصنعت نقّاشی مایل بوده‌اند اکنون نقشی که دل ربا یابد در آنجا دیده نشد قبر شیخ احمد فاروقی که مشهور بمجدّد الف ثانی است آنجاست وی از اکابر سلسلهٔ نقشبندیه بوده و در سنه هزار و اند هجری از هند یار ظهور نمود و صاحب مکاتیب مشهور اوست در آنجا حقایق بلند و دقایق ارجمند درج کرده امّا خالی از تعصّب نبوده و تعصّب او با ولادش نیز سرایت نموده چون از نسل عمر بن خطّاب بوده از وی بعید و بدیع نباشد

حرف السین

باشند فقیر بسیاری از اولاد اوراد دیده و بصحبت ایشان رسیده مرتبهٔ بلند در ایشان مشاهده نشد **ذکر سرخه** نام چند قریه است یکی در کمتر از شهر سمنان
وان قریه جائی خوب و محلی مرغوبست و باغات فراوان دارد و قریهٔ دیگر دی در چهار فرسخی ساوه و دیگر قریه ونطاست و دیگر سرخهٔ اصفهان هر سه
دیده شده **ذکر سرای صالح** قصبه ایست دلکش و محلی است بغایت خوش و مشتمل است بقریب سه هزار خانه معمور و اکثر مشتهیاتش موفور از اقلیم سیم
آبش فراوان و هوایش فی الجمله گرم آن قصبه مابین پیشاور و کشمیر واقع و سمت شمالش گرفته و سه طرفش و جهتی در زمین هموار اتفاق افتاده است مردمش اکثر
هندوان و قلیلی حنفی مذهب و حاکم و معتقد رشیعهٔ امامیه اند همگی درویشان و جمعی سادات عالی شان و طرفه مردم مهربان و راحت رسانند و عجب طایفهٔ
قدردان و خوش گذرانند عموماً نازک بدنان و شیرین دهانند **بیت** عهد ما با لب شیرین دهنان بست خدای   ما همه بنده و این قوم خداوندانند
ذکر سرخس بلده ایست از بلاد خراسان شهری عظیم و بلده از قدیم بوده اکنون خراب و ویران و مسکن طوایف ترکمانست و شیخ لقمان و ابوالفضل مرشد شیخ
ابوسعید از آنجا بوده اند احوال ایشان در کتب اخبار مذکور است سرخس از توابع هرات و چهار منزلی آنست جبال آباد و صحاری خرم بسیار دارد خاکش حاصل
خیز آبش گوارا و هوایش روح افزاست **ذکر سرنگ پتن** لفظ پتن مهمل آن تن است در لغت هندوان بندر را گویند و سرنگ بضم سین و را نام آن بندر است
وی شهریست از کشور دکن گویند بندری بزرگ و مدینهٔ سترگست اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند راقم ندیده **ذکر سرام** بلده ایست دلارام از بلاد بنگاله
و از توابع عظیم آباد و آب و هوای آنجا مانند بنگاله است و اهل آن دیار بیشتر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند **ذکر سروستان** قصبه ایست قرینهٔ نشان
قریب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعهٔ معموره مضافات اوست وی در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است
آبش از قنات و هوایش بهجت آیات و باغات فراوان دارد و از فواکه انارش ممتاز و مردمش وسط الحال اند آن قصبه مابین شیراز و شهر فسا واقع شده مکرر بنظر آمده
ذکر سری نگر نام دارالملک کشمیر جنت نظیر است در ضمن حرف کاف خواهد آمد **ذکر سقز** بفتح سین و کسر قاف و سکون زای معجمه جزیره ایست قریب بشهر
برسه و از مضافات قسطنطنیه گویند هوای خوب دارد و باغات و مرکباتش فراوان و شرابش مشهور خورد و کلانست راقم ندیده **ذکر سقناق** لفظ سقناق
در لغت ترک محکمه را گویند و در عرف نام بلده ایست از بلاد توران و شهریست بهجت توامان از اقلیم پنجم و هوایش خرم و مردمش حنفی مذهب فقیر ندیده **ذکر**
سقسین لفظ سقسین از لغات ترکی معلوم میشود اما راقم را معلوم و در نظر نیست وی از بلاد شرقیست از اقلیم ششم و بروایتی هفتم هوایش بغایت سرد گویند
پوست سنجاب از آنجا آورند راقم مشاهده نکرده و میل نیز بر دیدن او ننموده زیرا که شهری که در غایت برودت باشد ارباب معرفت و اصحاب طریقت در آن
باشند عقلا بر چنین شهری رغبت نکنند و میل بدین آن ننمایند طبع مردم آن دیار از هوایش توان دانست **ذکر سکر بکر** نام دو سه موضع است در ملک سند جائی
محکم و محلی مستحکم است و متصل است برود عظیم و قلعهٔ آن بغایت استوار است بعضی گویند سکر بکر نام یک موضع و در وسط ملک سند اتفاق افتاده است راقم
از کمتر از آن گذشته است **ذکر سلماس** بلده ایست بهجت اساس از بلاد آذربایجان مابین شهر خوی و ارومیه واقع و سمت مغربش فی الجمله گرفته
و سه طرفش واسع است و طرف مشرقش بحیرهٔ تبریز اتفاق افتاده و اکثر فواکه سردسیریش مهیا و آماده است قریب هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریهٔ معموره
مضافات اوست باغات فراوان و آب روان دارد و مردمش شیعی مذهب و ترک زبانند راقم از دور دیده و خلقش بسیار مشاهده کرده است **ذکر سلطانیه**
از بلاد عراق دو روز دو منزلی قزوین اتفاق افتاده آنجا را سلطان غازان بنا نموده و سلطان محمد خدابنده تمام نموده شهری خوش و مدینهٔ دلکش بوده روزگار
چنان خراب نموده که جز قریه از آن نمانده چمن سلطانیه بغایت دلگشاست مکرر دیده شده است تفصیل احوال آن حواله بکتاب و صافست که در آن زمان بوده و نوشته است
ذکر سلطان آباد قصبه ایست مابین فراهان و کزاز و کمره قلعهٔ محکم دارد در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع است ادریوسفخان گرجی سپهدار خسرو
ایران حسب الفرمان بنا نموده و در تعمیر و تنسیق آن اهتمام تمام فرموده قریب هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش
وسط و خاکش حاصل خیز است دیده شده آن قصبه دارالامارهٔ غلامحسین خان سپهدار شهریار ایرانست گویند خالی از هوش و ادراک نیست و در مراتب فتوت
و سخاوت و مروت بر امثال و اقران مقدم است راقم ملاقات نکرده **ذکر سلهت** بلده ایست از بلاد بنگاله قریب پنج هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب

مضافات

(۳۱۰) مضافات اوست بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور است هوایش گرم و آبش وسط و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل اباضیه حصیر بی
نظیر در آندیار میبافند که منحصر به آنجاست و سپر بسیار ممتاز از پوستها میسازند که صد مثقال طلا بیع و شرا میشود و عود قماری اعلی در آنجا بسیار است
آنشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و در یک منزلی راکه اتفاق افتاده **ذکر سلامه** قصبه ایست خوش علامه از قصبات یمن و چهار قریه معموره مضافات
اوست مسکن قوم اشرف و اکثر ایشان زیدی مذهب و بعضی قوم عربند **ذکر سمرقند** شهریست دلپسند آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حسن خیز و بستانش
طرب انگیز از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات قب و عرضش از خط استوی له وی را گرشاسف بنیاد نهاد و بعد از مدتی خراب شد آنگاه کشتاسب
ساخت و اسکندر رومی وسعت داد بعد از آن شمر نام از نسل تبع یمنی بعلت خصومت اهل آندیار آنجا را خراب نمود و عمارات آندیار را برکند بعد از آن آنشهر را
شمرکند خواندند بالاخره شین را بسین مبدل کرده سمرکند گفتند و عرب کاف را بقاف معرب نموده سمرقند خواندند قدیم الزمان سیما در ایام دولت تیموریان بغایت
معمور و همه مشتهیاتش موفور بود ولی در دهور و کرور شهور روی بخرابی نمود اکنون تقریبا هشت هزار خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات
اوست از آنجمله بلوک صغد از کثرت باغات و بسیاری آب روان او را از جنات اربعه جهان گفته اند شهر سمرقند باغات بسیار و بساتین بیشمار دارد و میوه
سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب و فارسی گوی و دیگر ترک زبان و عموما غریب نواز و مهربانند و قلیلی شیعه امامیه است
حاکمش از جانب والی بخارا مقرر است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آندیار بسیار برخواسته و بزیور کمالات صوری و فضایل معنوی آراسته اند
من جمله شمس الدین حکیم سوزنی مرید حکیم سنائی و خواجه محمد مرید سید محمد نوربخش و امیر معزی شاعر و عروضی فاضل و معین الدین اشرفی شاعر اما
از آنجا بوده اند و جمعی کثیر از علمای اهل سنت و جماعت از آندیار ظهور نموده اند که ذکر همه طول دارد **ذکر سمنان** شهریست خرم میان طولش از جزایر خالدات
فح ما و عرضش از خط استوی لو ما از بناهای طهمورث دیوبند و هوایش خاطر پسند و آبش گوارا و خاکش رغبت افزاست قریب دو هزار باب خانه در اوست
و نواحی چند مضافات اوست در زمین پست و بلند واقع و جوانب اربعه اش واسع از اقلیم رابع است اکثر فواکه سردسیرش ممتاز است سیما انجیر و مویز و بادام
و فستق و انار آنجا با اعتبار است بزرگی فرموده که چون شعر سلمان و انار سمنان در عالم نیست مردمش همگی شیعی مذهب عموما از معالم مردمی دورند و از محاسن
انسانی مهجور گویند اشخاص خوب دارد اما راقم مشاهده نکرده در زمان سلف ارباب وجد و حال و اصحاب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده اند منجمله ابو المکارم احمد
علاء الدوله بن رکن الدوله بیابانکی صاحب تصانیف کثیره از آنجا بوده از آنجمله کتاب عروه و تفسیر از تالیفات اوست و او مرید شیخ نور الدین عبد الرحمن
مردقانی است رحمة الله علیهما و در مسئله وحدت وجود میان عبد الرزاق کاشانی و آنجناب کتابت چند رد و بدل شده در ضمن احوال کاشان مذکور
خواهد شد مولانا قاضی نور الله شوشتری در مجالس المؤمنین و در ذکر احوال شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد نوربخش که او مرید خواجه اسحق ختلانی است گفته
که سلطان حسین بایقرا والی خراسان التماس رخصت آمدن شاه قاسم را از سلطان یعقوب که والی عراق و آذربایجان بود نمود که شاید ببرکت دم و قدم
حضرت شاه قاسم از آن مرضی که او را در آن ولا طاری شده بود شفا یابد و جهة تحصیل رخصت قصبه سمنان را که از نفایس قصبات خراسان بود بسلطان
یعقوب پیشکش نمود و چون شاه قاسم بصحبت سلطان حسین میرزا رسید و ببرکت قدوم او سلطان از آن مرض خلاص گردید او را بحکم حرم او را ارادتی
عظیم بخدمت شاه قاسم بهم رسید تا آنکه قصبه بیابانک را اسورغال شاه تعیین نمودند و همواره در تعظیم و تکریم او نهایت مبالغه مینمودند فقیر گوید کجایند آن
درویشان که جهة رخصت ایشان قصبه سمنان را بوالی عراق و آذربایجان پیشکش میکنند و برای آسایش آنها قصبه بیابانک را اسورغال میدهند تا مشاهده
نمایند که در روزگار ما با اهل عرفان و زمره درویشان چه میگذرد و خاص و عام و فسقه و حکام باذیت و آزار صاحبدلان چگونه کمر بسته اند **بیت**
گر بگویم شرح آن بیحد شود　　مثنوی هفتاد من کاغذ شود　**ذکر سموات** ناحیه ایست بهجت آیات از نواحی بغداد مشتمل است بر مواضع خوب و
مزارع مرغوب مسکن طوایف خزاعی است همگی شیعی مذهب و قوم عربند وی در دو منزلی کوفه اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن بغایت گشاده است و سمت
مشرق وی شط فرات است زنان سموات بحسن و جمال مشهور و بصباحت منظر و ملاحت پیکر مذکورند **ذکر سنار** بر وزن زنار کشوریست از سودان و مجموعست

برجاد

حرف السّین

بر بلاد سودان بعضی در خطّ استوی و اکثر آن در اقلیم اوّل اتفاق افتاده چنانکه آن دیار بارض مصر متّصل است و فاصله میان آن دو کشور بیابانی و جنگلی پنجاه روزه و آن کشور وسیع است آن دیار شافعی مذهب و دیگر کافر و همگی سیاه فام و لاغر اندام باشند اگرچه راقم بدان دیار نرسیده امّا مردم بسیار دیده و صحبت داشته بعضی از ایشان خالی از هوش نباشند و عموماً سلیم النفس و حلیم و بی آزار باشند گندم و جو و سایر حبوب بجز ذرت حاصل ندارد و دو نوع سردسیری بغیر نخل نیاید و بیابان آن دیار زیاده از کوهستانست قرب ده سال میشود که محمّد علی پاشا والی مصر تصرّف نموده و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد آنجا همّت مصروف فرموده است تقریباً دویست هزار کس از آن ولایت بدر برده بکشور مصر آورده و طریق نظام جدید و سایر صنایع تعلیم کرده و چون هوای سودان مخالف هوای مصر است لهذا اهل بسیار از کار رفته قرب صد هزار نفر از آن طایفه بتدریج طریق عدم پیش گرفتند **ذکر سندربن** بروزن کندر نام جنگلی است در اقصی بلاد بنگاله گویا در لغت هندوان اسم درخت مخصوص است و چون در آن جنگل آن درخت فراوانست لهذا آن جنگل را بدان درخت میخوانند جنگلی انبوه و درختان آن بلند و باشکوه هند و در بعضی مواضع مزارع و قرای بسیار و عمارات و آبادی فراوانست در اکثر مواضع آن فیل و کرگدن و ببر و دیگر جانوران مهیب بیشمارند و بوزینه و طوطی و طاوس و غیرها بسیارند راقم آنجا را دیده و چند گاه بوده است **ذکر سند** بروزن هند ولایتی است مشهور و کشوریست معمور حبوب و غلّاتش موفور و جنگل آن دیار نامحصور است و محتویست بر سه صوبه اوّل صوبهٔ تتّه دوّیم صوبهٔ گجرات سیّم صوبهٔ ملتان و هریک از آن مشتمل است بر بلاد فراوان و قصبات معموره و نواحی مشهوره همگی از اقلیم دوّیم و هوایش گرم و آب اکثر بلادش از چاه و رود بزرگ از میان آن دیار میگذرد و جبال و تلال در آن مملکت نیست قدیم الزمان سکنان آن مکان مانند سایر هندوستان کافر و بت پرست و تناسخی مذهب بودند بعد از ظهور ملّت بیضا بزور شمشیر مجاهدان دین مبین قبول اسلام نمودند اکنون در آنجا صاحبان مذاهب مختلفه بسیار و گروه متفرقه بیشمارند امّا چند فرقه فراوانند اوّل هندوان دوّیم مسلمان سیّم اهل ایمانند حکّام آن دیار بعضی امامیّه اند از طایفه بلوچ و بلوچ مانند اعراب و الوار قبایل و عشایر بسیارند و اکثر ایشان بی ادب و بی هنر و از عالم معرفت بیخبرند بلوچ سند اگرچه معرفت ندارند لیکن مانند بلوچ کیچ و مکران طریق راهزنی و فساد نسپارند اوّل کسیکه از اهل اسلام بدان ولایت رفت و آن مملکت را گرفت محمّد بن قاسم برادرزادهٔ حجّاج ظالم بود بعد از آن همواره از جانب ملوک بنی امیّه و بنی عبّاس عاملی مقرّر بود تا آنکه ناصرالدین قباچه غلام شهاب الدین غوری ظهور نمود بعد از آن جلال الدین خوارزمشاه بود و چون از چنگیزخان شکست یافت جلال الدین بدان صوب شتافت بعد از آن طایفهٔ سرکان و سمکان از زمینداران آن دیار خروج نمودند ایشان سالهای فراوان در آنجا حکومت نمودند آن طایفه حاکم خود را بلفظ جام میخواندند آخر آن فرقه فیروز جام بود که در سنه نهصد و بیست و هفت هجری از استیلای شجاع بیگ بن ذوالنون بن ارغون فرار نمود و اکبر شاه بن همایون از آن طایفه استرداد فرمود تا زمان نادرشاه آن مملکت در تصرّف اولیای هند بود و ملوک در ایّام دولت نادرشاه موضوع شد و بتصرّف دولت نادری در آمد بعد از انقراض دولت نادرشاه جمعی که خود را میان لقب کرده بودند و خود را به بنی عبّاس منسوب مینمودند بملک سند مستولی شدند و مال قلیلی بدولت افاغنه میدادند آخر ایشان میان سول بود که طایفهٔ تالپوری از جماعت بلوچ خروج نموده او را از دیار سند بیرون کردند و آن دیار را بحیطهٔ تصرّف در آوردند راقم گوید که میان سول را در کابل دیده و هم بصحبت حکّام سند رسیده مردمان وسط الحال مایل به پستی بودند و از لباس معارف انسانی بغایت دور مینمودند اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست بهمان قرار است بعضی از بلاد صوبهٔ ملتان در تصرّف ایشان و شهر ملتان و نواحی آن مسخّر طایفهٔ سکان و صوبهٔ گجرات در تصرّف فرنگان است راقم ملک سند بوده و مدّت یکسال در اکثر بلادش سیاحت نموده بهترین بلاد آن دیار شهر ملتان و بعد احمدآباد گجرات سند است **ذکر سنجاب** بروزن پنجاب ولایتی است از مضافات بلغار و از اقلیم ششم و بقولی هفتم پوست سنجاب از آنجا آورند راقم ندیده **ذکر سنبلی** محلّ آن سنبلی است از توابع کشمیر قریه دلپذیر است در میان جبال شامخه واقع و جنگلی عظیم دارد و هوایش خوبست و قرب دویست خانه در او هست مردمش حنفی مذهب و جنگلی مشربند **ذکر سنجار** بروزن هنجار بلده ایست از بلاد عراق عرب سلطان سنجر بن ملکشاه احداث کرده مشاهده نشده **ذکر سنقر** بضمّ سین و قاف قصبه ایست بهجت مطاف از مضافات کرمانشاهان مردمش کرد و اکثر علی اللّهی

رسید

گلشن دوازدهم

وسید عباس مقتدای جماعت علی اللهی در همانجا مسکن دارد ذکر سودان لفظ سودان اطلاق میشود بمملکت سیاهان مثل حبش و نوبه و تکرور و سنار — سودان
و بربر و سواحل و امثال اینها جمیع بلاد سودان از خط استوی تا اقلیم اول و قلیلی دویم است اهالیش لا مذهب و دیگر حبشی و دیگر نصاری و دیگر شافعی مذهب و دیگر
شیعی اند احوال سودان در اقلیم دویم ذکر شده و در ضمن حروف تهجی نیز قید آمده است ذکر سوس شهریست در اقصی بلاد مغرب گویند مدینه بزرگ — سوس
و محلی سترگست مردمش قوم عرب و مالکی مذهبند راقم ندیده و مردم آن دیار نیز مشاهده نکرده ذکر سوان بضم سین ولایتی است از مصر و بغایت — سوان
معمور و همه چیزش به وفور و آبش از نیل و هوایش گرم مردمش قوم عرب و تکی شافعی مذهب راقم آنجا را ندیده ذکر سهران پور بلده ایست معمور و در زمین — سهران پور
هموار واقع و اطرافش واسعست قریب چهار هزار خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست و اکثر مردمش هندو و دیگر مسلمان و دیگر اهل ایمانند و سادات
صحیح النسب نیز دارد و آبش از چاه و هوایش گرم و سمت شمال دهلی اتفاق افتاده راقم اشخاص با صدق و صفا در آنجا مشاهده نموده است از نواحی آنجا یکی دهلیست
در آنجا امرای جلیل القدر و صاحب سخاوت بودند از آنجمله نواب حسینعلی خان و عبد الله خان دو برادر بودند و در زمان دولت بهادر شاه و فرخ سیر و محمد
شاه در غایت شوکت امارت تعیش نمودند و جهان کرم و کریم جهان بودند چنانکه نقل کنند درویشی فقیر شاه نام بخط خوب بزبان هندی نوشته مضمون
آنکه جدت امیر المؤمنین و فرزندش امیر الامراء بود به نواب حسینعلی خان در حین عبور برسم هدیه داد و چون نواب سید صحیح النسب بود بعد از مشاهده خط و ملاحظه
مضمون تبرکه دو ایران بدرویش عطا نمود آن درویش استغنا ورزیده تمامی آن نقد را بفقرا و درویشان بذل فرمود آفرین هزار آفرین بر هر دو ایشان
ذکر سهرورد قصبه ایست از قصبات آذربایجان و بقولی از عراق شیخ نجیب الدین و شیخ شهاب الدین که از اکابر مشایخ سلسله شیخ صفی بوده اند از آنجا — سهرورد
ظهور نموده اند و صاحبان تصانیف مفیده بودند ذکر سهند نام کوهی است در قرب تبریز بعضی از اصحاب رسول در آنجا آسوده اند کوهی مبارکست ذکر سیروان — سهند
از بلاد قیروان و از مغرب زمین و مدینه دلنشین است راقم ندیده مشایخ عظام از آن مقام ظهور نموده است ذکر سیرجان بلوکی است از کرمان قریب بیصد — سیروان — سیرجان
و شصت پاره قریه دارد و آبش از قنات و هوای کوهستان و قهستان آنجا بغایت دلگشاست و هوای قراء و دشت در موسم تابستان بگرمی مایل است
قریهای خوب و معمور دارد و قریه سعیدآباد و سعادت آباد و نصرت آباد و کران و زید آباد از قرای آن دیار است و اشخاص عزیز و نجیب و عفیف و نیک نهاد و
صاف اعتقاد در آن دهات بسیارند و شیخ ابو عمران سیرجانی که در زمان خود اعرف عرفاء بوده از آنجا ظهور نموده احوال آنجناب در نفحات مذکور است راقم مکرر آن
بلوک را مشاهده نموده و لیالی و ایام آنجا بوده مردمش عموما شیعی مذهب و قریه سوخته چال علی اللهی اند و اهل قبیل اسمعیلی ذکر سبلان نام کوهی است — سبلان
در آذربایجان مخوف است چشمهای بسیار و چمنهای بیشمار و غرایب روزگار گویند یکی از انبیاء در آنکوه مدفون و دور آن کوه سی فرسخ و قله آن هرگز از برف
خالی نباشد آب چشمهای آن در غایت سردی است و در حوالی آن بعضی چشمهای سوزان جاریست صاحب نزهة القلوب آورده که در کتاب عجایب المخلوقات
از حضرت رسول روایت شده است که مَن قرأ آیة فَسُبحانَ اللهِ حینَ تُمسُونَ وَحینَ تُصبِحُونَ وَلَهُ الحَمدُ فِی السَّمٰواتِ وَالأَرضِ وَعَشِیّاً وَحِینَ
تُظهِرُونَ یُخرِجُ الحَیَّ مِنَ المَیِّتِ وَیُخرِجُ المَیِّتَ مِنَ الحَیِّ وَیُحیِی الأَرضَ بَعدَ مَوتِها وَکَذٰلِکَ تُخرَجُونَ کَتَبَ اللهُ لَهُ مِنَ الحَسَناتِ بِعَدَدِ ذٰلِکَ وَرَقَة
عَن جِبالِ سَبَلانَ قِیلَ یا رَسُولَ اللهِ وَما سَبَلانُ قالَ جَبَلٌ بَینَ آرمَنَ وَآذَربایجانَ عَلَیهِ عَینٌ مِن عُیُونِ الجَنَّةِ وَفِیهِ قَبرٌ مِن قُبُورِ الأَنبِیاءِ
ذکر سیستان صاحب معجم البلدان گوید که سجستان معرب سیستان است ولایتی است مشهور رود هاربست مذکوروی در جنوب هرات واقع و اطرافش — سیستان
واسع زمین آنجا اکثر ریگستان و سنگست و همیشه بادهای تند وزان و گردش آسیاهای آنجا از آنست مشتمل است بر نواحی معموره و قرای مشهوره و محدودست
از مشرق مملکت سند و زابل از مغرب بیابان لوط و خاک کرمان و از شمال هرات و قاین و از جنوب بارض بلوچستان و بلادش همگی از اقلیم سیم
و هوایش گرم و آبش فراوان و بحیره در آنجاست و مرغابیش جید و مستحسن است و مردمش همگی شیعه امامیه اند و فارسی زبان و بفقراء و غرباء مهربانند
و شجاع و دلیر و در مراتب غیرت و حمیت بی نظیرند در کتاب میزان ذهبی شامی ذکر نموده و در کتب دیگر نیز مسطور شده که در زمان بنی امیه بر منابر شرق
و غرب و مکه و مدینه لعن علی بن ابیطالب میکردند اهل سیستان از آن امتناع نمودند تا آنکه در عهدنامه خود با بنی امیه لعن ناکردن آنحضرت را داخل ساختند

از اکابر

از اکابر آن دیار که بفضل و تقوی مشتهر اند جریر بن عبدالله است که از اصحاب امام جعفر صادق بوده و کتابی جهت اثبات حق آل عبا علیهم السلام را
تالیف نمود و از علمای اهل سنت و جماعت نیز از آنجا ظهور کرده اند و ملوک صفاریان از آنجا بار خروج و ظهور نموده اند و اکنون حکام آنجا نبیره ملوک اند و یکی از ایشان
از نسل کیانست و در زمان ملوک صفوی تابع بودند و بعد از انقراض دولت ایشان بکسی اطاعت ننموده اند گویند اگرچه آن ولایت بنظر نرسیده اما اهل آن دیار مشار
گردیده و با مردم آنجا صحبت داشته و معاشرت نموده و آنچه دیده شایان طریق محبت و صداقت نموده است [illegible] میان که در
شجاعت و دلاوری مشهور جهانند از دیار سیستانند ذکر سیواس شهریست قدیم اساس از [illegible] از جزایر خالدات عالمه و عرض از خط
استوی لط ل در زمین هموار واقع و اطرافش واسع تا کوهستان آن قریبست قدیم الزمان دار الملک کشور روم و مدینه بزرگ بوده اکنون قریب
دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی آبادش و قرای خجسته بنیاد مضافات اوست آبش معتدل و هوایش بسردی مایل سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی
باروئی از سنگ تراشیده در غایت استحکام بر آن کشیده از کثرت برودت باغات و بساتین در غایت قلت است و از اسباب دولت و ثروت
در آن شهر فراوان و حبوبات و علاقش ارزان جوامع متین و صوامع معرفت قرین و مدارس دلنشین و عمارات حصین و بزرگان مرحمت آئین و دلبران ماه جبین
و عارفان صاحب یقین و پیران با تمکین و جوانان سعادت گزین در آن سرزمین [illegible] تمام ایام مقر ملوک ذیشان و مرکز سلاطین
ثریا مکان بوده از آنجمله ملوک دانشمندیه از آن دیار ظهور کرده اند و مدت صد و بیست سال طریق عدل و داد نموده از اسم ایشان توان دانست که چه مقدار
دانش پرور و عدل گستر بوده اند راقم بذکر کثیر از اهل آن دیار اختصار مینماید ذکر شمس الدین افندی فاضل یگانه و عارف زمانه و حکیم فرزانه بوده و در علم
حکمت و طریقت و شریعت کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود با اهل روزگار و ابنای لیل و نهار معاشرت و مجالست کمتر میفرمود و با فقیر لطفی خاص و عنایت
مخصوص داشت و از مراتب لطف و شفقت هیچ کم فرو نمیگذاشت روزی فقیر سؤال نمود که در معنی وحی و الهام و کشف و کرامت و معجزه و فراست فرمایند
و تحقیق آنها را چگونه مینمایند در جواب فرمود که مراد از وحی آنچه مشهور است کلامیست که بواسطه جبرئیل به انبیاء مرسل منزل شده و آن دو قسم است اگر
بنزول جبرئیل و آوردن صورت کلام باشد قرآنست و اگر بالقای جبرئیل معنی آن کلام را است حدیث قدسی بود و بعضی گفته اند که وحی القای کلامست بواسطه
ملائکه مطلق و از آیه اوحینا الی ام موسی مستفاد میشود و اما از آیه کریمه و اوحی ربک الی النحل چیزی دیگر مفهوم میگردد که ورای آن هر دو است
و الهام در لغت بمعنی در دل افکندن است و آن مخصوص انبیاء و اوصیاء و اولیاء علیهم السلام است و مراد از الهام علمی است که حق از عالم غیب در قلوب
ایشان قذف کند و آیه و علمناه من لدنا علما اشاره بر علم الهام است و کشف در لغت بمعنی ظاهر شدن امر مبهم است پس کشف توجه روح بعالم خود در حین
بیداری همچنانکه توجه روح را بعالم خود در وقت خواب رؤیای صادقه گویند چه روح انسانی از عالم امر است و عالم حس مباین و حجاب اوست پس هر گاه بسبب
مجاهدات و ریاضات مشاغل حسی مانع توجه روح بعالم خود نگردد البته در بیداری روح متوجه عالم خویش میگردد و ظاهر میشود بر او چیزها بقدر تصفیه باطن
از کدورات جسمانی و ذهول از مشاغل حسی و آیه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید اشاره بدانست و جناب شیخ ما قدس سره فرموده
که حقیقت کشف از حجاب بیرون آمدن هر چیزیست بر وجهیکه صاف ادراک آن چیز کند بنوعی که شبه از این مشاهده بگردد و حجاب عبارت از موانعیست
که دیده بنده از مشاهده جمال حضرت احدیت محجوب است و ممنوع و آن جمیع عوالم دنیا و آخرتست که بروایتی هجده هزار عالم و بروایتی سیصد و شصت هزار
عالمست و آنچه مناسب تر است هفتاد هزار عالم است که حدیث صحیح بآن ناطق است مضمون ان لله تعالی سبعین الف حجاب من نور و ظلمة این هفتاد
هزار عالم در نهاد انسان موجود است و بحسب هر عالم انسان را دیده هست که آن عالم را بدان دیده مطالعه توان کرد در حالت کشف و این هفتاد هزار عالم
در دو عالم امر و خلق مندرجست که عبارت از نور و ظلمت است یعنی ملک و ملکوت و غیب و شهادت و جسمانی و روحانی نیز گویند و عبارات و اسامی مختلفه
دارد و انسان عبارت از مجموعه آن دو عالمست که قدرت لایزال جمع بین الضدین کرده است و هفتاد هزار دیده که ادراک هفتاد هزار عالم کند در مدرکات
دو عالم انسانی مندرج گردانیده و چون سالک صادق بجذبه ارادت از سفل اسفلین طبیعت و با علی علیین شریعت نهد و بقدم صدق جاده طریقت را

بقانون

سیواس

شمس الدین افندی

گلشن دوازدهم

(۳۰۲) تا بنور ریاضت و مجاهدت در پناه متابعت شیخ کامل سپردن کسی سر دار هفتاد هزار حجاب گذر کند و از هر یک از آن هفتاد هزار حجاب در او دیده مناسب آن مقام گشاده شود و احوال آن مقام منظور او گردد و اول دیدهٔ عقل او گشاده شود بقدر رفع حجاب و صفای عقل معانی روی نماید و باسرار معقولات مکاشف شود و آن را کشف نظری گویند و بر آن اعتمادی چندان نباشد و اکثر حکماء فلاسفه در آن مقام مانده‌اند و چون از کشف معقولات عبور افتاد و مقام دل پدید آید و آن را کشف شهودی خوانند و انوار مختلفه کشف افتد بعد از آن مکاشفات سری روی نماید و آن را کشف الهامی گویند که اسرار آفرینش و وجود هر چیز مکشوف و ظاهر گردد و بعد از آن مکاشفات روحی پدید آید و آن را کشف روحانی گویند و در مبادی این مقام کشف معارج و عرض جنات و نعیم و جحیم و رؤیت ملائکه و مکالمهٔ با ایشان پدید آید و چون روح کلی صفاء یافت و از کدورات جسمانی پاک شد عوالم نامتناهی مکشوف شود و دائرهٔ ازل و ابد نصیب دیده گردد و اینجا حجاب زمان و مکان برخیزد و آنچه در زمان گذشته در اینحال ادراک کند تا کسی باشد که ابتدای موجودات و مراتب آن کشف نظر او شود و ایضاً آنچه در زمان مستقبل خواهد شد چنانچه زید بن حارث رضی الله عنه میگفت اِنِّی اَنظُرُ اِلیٰ اَهلِ الجَنَّةِ وَاِلیٰ اَهلِ النّارِ و جناب نبوی صلعم فرموده است عُرِضَت عَلَیَّ الجَنَّةُ فَرَاَیتُ اَکثَرَ اَهلِهَا المَساکِینَ وَعُرِضَت عَلَیَّ النّارُ فَرَاَیتُ اَکثَرَ اَهلِهَا النِّساءَ وَالاَغنِیاءَ و چون حجاب زمان و مکان دنیوی برخواسته زمان و مکان اخروی کشف میشود و بیشتر خرق عادت که آن را کرامات میگویند در اینمقام پدید آید از اشراف بر خاطر و عبور بر آب و آتش و هوا و طی زمان و غیر آن و این کرامات را اعتباری زیاده نباشد زیرا که اهل دین و غیر اهل دین را این کرامات بود چنانکه در حدیث آمده که دجال مردم را بکشد و زنده کند و فقیر هم از مرتاضان هندوان و غیره خوارق عادات بسیار مشاهده نموده اما آنچه را کرامات حقیقی توان گفت جز اهل دین را نباشد و آن بعد از کشف روحی در مکاشفات خفی پدید آید زیرا که روح کافر و مسلمان را هست اما خفی روحی حضرتی است خاص که بجز خاصان حق را ندهند چنانکه فرموده فِی قُلُوبِهِمُ الاِیمانَ وَاَیَّدَهُم بِرُوحٍ مِنهُ و جائی دیگر فرموده یُلقِی الرُّوحَ مِن اَمرِهٖ عَلیٰ مَن یَشاءُ مِن عِبادِهٖ و ایضاً فرموده وَکَذٰلِکَ اَوحَینا اِلَیکَ رُوحاً مِن اَمرِنا ما کُنتَ تَدرِی مَا الکِتابُ وَلَا الاِیمانُ وَلٰکِن جَعَلناهُ نُوراً نَهدِی بِهٖ مَن نَشاءُ مِن عِبادِنا یعنی نور حضرتیست که بعضی بندگان دهیم دون بعضی تا بواسطهٔ آن راه یابند بعالم صفات خداوندی و سر واسطهٔ عالم روح و دل آمد تا آن سر روح دارد استفادت فیض از روح میکند و بدان روی که با دل دارد حقایق فیض روح را بدل میرساند همچنین خفی واسطهٔ عالم صفات خداوندیست تا سالک قابل مکاشفات صفات حضرتی گردد و بعکس آن صفات تخلق باخلاق الله مشرف شود و این را کشف صفاتی گویند و در اینحال اگر بصفت عالمی مکاشف شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت بشری مکاشف گردد ذوق شهود حضرتی پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشف گردد فنای حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشف گردد وحدت پدید شود و باقی را هم بر این قیاس کن اما کشف ذاتی مرتبه بس بلند و درجه بس ارجمند است که عبارت و اشارت از بیان آن قاصر است و رمزی در بیان آن در مقام خود گفته شود اما فراست علمی بود که بسبب تفرس آثار از راه تقوی و پرهیزکاری معلوم شود و این مشترک میان خواص مؤمنانست که خبر اِتَّقُوا مِن فِراسَةِ المُؤمِنِ فَاِنَّهُ یَنظُرُ بِنُورِ اللهِ از آن خبر میدهد اما معجزه مخصوص انبیاء و اوصیاء باشد و مراد از آن فعلی یا قولی است که مطابق دعوی شخص نبی و وصی صدور یابد و از آوردن مثل آن اهل زمان عاجز باشند و کرامت بر عکس اینست اگرچه در حقیقت کرامت و معجزه یکی است اما آن موقوف بر ادعای نبی است و ظهور این از روی دعوی نیست نظم کرامت در نبی پیدا نماید ولی اندر ولی پوشیده باید و کرامت ولی بدلیل عقلی و نقلی ثابت است و انکار آن محض مکابره بل کفر است زیرا که بنص قرآن ثابت شده قوله تعالی قالَ الَّذِی عِندَهُ عِلمٌ مِنَ الکِتابِ اَنَا آتِیکَ بِهٖ قَبلَ اَن یَرتَدَّ اِلَیکَ طَرفُکَ و قائل این کلام آصف بن برخیا بود و یقین بود که آصف نبی یا وصی نبود پس ولی بود همچنین قصهٔ مریم چون در زمستان میوه‌های تابستانی و در تابستان میوه‌های زمستانی جهت مریم از عالم غیب میرسید حضرت زکریا حقیقت آن را پرسید مریم گفت هٰذا مِن عِندِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَرزُقُ مَن یَشاءُ بِغَیرِ حِسابٍ معلوم است که مریم از جملهٔ انبیاء و اوصیاء نبود بلکه یکی از دوستان خدا بود و در اخبار بسیار آمده که از سلمان رضی الله عنه و سلمان صفتان کرامات و خوارق عادات ظاهر شده است که انکار آن محض لجاج و عناد و از روی فساد اعتقاد است و اگر کسی اندک شعوری دارد و بر اخبار و احادیث اطلاع هم رساند یقین میداند که از بزرگان دین کرامت بسیار ظهور کرده است و کسانیکه کرامت

حرف السین

دوستان خدا را انکار کنند از برای رواج متاع کاسد است که در نهاد دارند وَاللهُ یَهْدِی مَنْ یَشَاءُ اِلیٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِیْمٍ **ذکر سیوند**
قریه‌ایست دل‌پسند از قرای خفرک و از توابع شیراز در دامن کوه واقع و طرف مغربش فی الجمله واسع است رودی از قرب آن میگذرد و باغات فراوان
دارد قرب پانصد خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست و اهل و نا اهل دارد و عموماً مکاری و خالی از شرارت نباشند مکرر مشاهده شده **ذکر سیون**
قصبه‌ایست از قصبات سند مزار لال شهباز مقدم درویشان جلالی آنجاست قرب دو هزار خانه در اوست جائی وسط است **ذکر سیف آباد**
نام چند موضع است بزرگترین آنها سیف آباد شاه جهان آباد است و آن در هشت منزلی وی اتفاق افتاده قرب دو هزار خانه در اوست و قرای آباد مضافات
اوست در زمین هموار واقع و جنوب آن واسع است حکام آنجا از جانب سکان مقرر است مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمانند
راقم چندی در آن قصبه بوده و با بزرگان آنجا صحبت نموده است و دیگر سیف آباد پنجاب است و آن در سه منزلی لاهور واقع و آن قریه قصبه مانندست
مردمش اکثر حنفی مذهبند **ذکر سمیرم** نام دو بلوکست سمیرم علیا و سمیرم سفلی سمیرم علیا از مضافات فارس است آب و هوای خوب دارد و مردمش
شیعی مذهب و لر مشربند و سمیرم سفلی تابع قمشه است قرب بیست پاره قریه در اوست و آبش خوب و هوایش نیکوست باغات خوب دارد و میوهای سردسیریش
فراوان و اکثر مشتهیاتش ارزانست مکرر مشاهده شده مردم نیک دارد احوال **ذکر سیادهن** قریه‌ایست از قرای قزوین و آن در زمین
هموار واقع و اطرافش واسع است قرب دویست خانه در اوست آبش کم و هوایش نیکوست هندوانه ممتاز دارد و اکثر مردمش ترک و عموماً شیعی مذهب مکرر
دیده شده **گلشن سیزدهم در بیان حرف شین** بر خاطر معرفت مآثر ارباب دانش و بر ضمایر فضیلت مدار اصحاب بینش پوشیده و مستور
نخواهد بود که مخلص اهل کمال و معتقد اهل حال مرید جامع فضایل انسانی ابن اسکندر زین العابدین شروانی در حرف شین معجمه بلاد بسیار دیده و دیار بیشمار
شنیده اظهر و اشهر آن مذکور میشود **ذکر شام** ولایتی معروف و کشوریست موصوف در لغت یونان ملک شام را سیریا بکسر سین میگفتند و مردم آندیار
ارض مقدس و زمین کنعان میخوانند و وجه تسمیه آن بملک شام اینست که از بنی کنعان بن نوح ع قومی از مکه معظمه متفرق شده جمعی تیامن کرده بجانب یمن
رفتند اکابر قوم مذاکره کردند تیامنوا لهذا آن ملک یمن را یمن نامیدند و جمعی دیگر تیاسر نموده گفتند تشاءموا بنابراین آندیار مسمی بشام شد بعضی گفته‌اند
که باعث آبادی آنجا سام بن نوح ع بوده و در لغت سریانی سین را بشین بدل نموده شام خواندند محدود است از مشرق بجزیره عرب و بلاد دیاربکر و از مغرب بدریا
و از جنوب ایضاً بدریا و ملک عرب و از شمال بارمنیه صغرا و روم و طولش یکماه و عرضش بیست روز راه است و محتویست بر پنج جند بضم جیم جند اردن
جند دمشق جند حمص و جند فلسطین و جند قنسرین و هر یک از آن جندها مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و مواضع مشهوره و
مراتع دلکش و مزارع خوش جمیع بلاد شام از اقلیم سیم و چهارم است جبال و صحرای آن برابر و یکسانست و اکثر اماکن آندیار بحسب آب و هوا معتدل و بعضی
بلادش اندک بگرمی مایل و برخی بدریا متصل است سکنه‌اش چند فرقه‌اند و غالب فرقه عربند و سایر فرق نیز بسیارند فرقه اسلام متفرق بچند فرقه‌اند
اول شافعی دویم حنفی اند و فرقه سواد اعظمند و فرقه مالکی و حنبلی نسبت بسایر فرق کمند و دیگر فرقه شیعه امامیه‌اند و این فرقه قرب چند هزار خانوارند
اما متفرقند و دیگر علی اللهی اند که آن فرقه از چند هزار خانه وار متجاوزند و در شهر انطاکیه و جبال سکونت دارند و دیگر جماعت نصارا اند قرب دویست
هزار خانه وار میشوند همگی خراج گذارند و ایشان نیز متفرقند و دیگر قوم سامریند که ایشان را دروس گویند سه روزه راه ملک ایشانست و در جبل لبنان و
نواحی آن سکونت دارند تقریباً پانصد و پنجاه هزار خانه وارند اکثر اوقات ایشان یاغی و طاغی خودسر کارند و دیگر قوم یهودند این طایفه نیز متفرقند قرب پنجاه هزار
خانه وارند و طایفه از طوایف کرد نیز در آندیار هستند که یزید بن معاویه را می پرستند اما خوار و بی اعتبارند در کتب تواریخ مسطور است که فتح شام بالتمام در زمان
خلافت عمر بن خطاب روی نمود و اکثر بلادش را خالد بن ولید و سعد وقاص کشودند و ملوک قدیم آنجا از آندیار بعدم ارسال نمودند حکومت شام قدیم الایام
باولاد کنعان بن نوح ع اختصاص داشت بعد از آن طایفه عمالقه از قوم جرهم در مکه معظمه بقوم دیگر جنگ کرده و مغلوب شده بدیار شام آمدند و چون قوت
تمام داشتند لاجرم با کنعانیان در امر حکومت لوای شرکت افراشتند تا آنکه از بنی اسرائیل جمعی از انبیاء عظام و ملوک ثبت مقام ظهور نموده ارض شام

بایشان

(۲۱۶) بایشان مخصوص گردید و در زمان عیسی نوبت حکومت آن ولایت بقیاصرهٔ روم رسید و مدت دویست سال من حیث الاستقلال اولیاء قیاصره در آنجا حکومت نمودند و در اواخر دولت ایشان ملوک بنی غسان ظهور کردند و آن ولایت را بحیطهٔ تصرف آوردند و از آنجماعت سی و دو نفر بودند که افسر حکومت بر سر نهادند و مدت پانصد و چهل و شش سال داد حکومت دادند آخر ایشان جبلة بن ایهم بن حارث بود که در زمان حکومت آن ملک شام بدست اهل اسلام افتاد اگرچه بعضی از آنطایفه بملوک روم خدمت کردند اما باستقلال خود حکومت نمودند و بعد از زمان خلافت خلفاء راشدین (بعد از عمر) بنی امیه ضبط نمودند اول ایشان معاویة ابن ابی سفیان و آخر ایشان مروان حمار بود و در عصر او ابومسلم از خراسان خروج و باعتضاد ابو عبدالله سفاح بر اورنگ خلافت عروج نموده ملوک بنی امیه را برانداخت و آنگروه را از عالم نابود و ناچیز ساخت و بعد از انقراض دولت آنها عبدالله سفاح ملک شام را بعم خود عبدالله داد و بعد از او بدست اولیاء بنی عباس افتاد و در سنهٔ دویست و پانزده هجری بنی طولون در مصر خروج کرده شام را بحوزهٔ تصرف در آوردند و مدت سی و هشت سال از حیطهٔ تصرف بنی عباس بیرون کردند در سنهٔ دویست و هفتاد و هشت هجری دیگر بار اولیای بنی عباس آنملک را مسخر نمودند و در دویست و نود هجری دولت اخشیدیه ظهور نمود و چندگاه مصر و شام در تصرف او بود و در سیصد و سی هجری دولت فاطمیه در آنکشور ظاهر گشت و هیبت خلافت ایشان از ایوان کیوان در گذشت و در چهارصد و شصت هجری سلطان ملکشاه سلجوقی اکثر بلاد شام را ضبط کرد و تسلیم برادر خود نمود و در چهارصد و نود و نه هجری طغرل تکین ترک خروج و بدرجهٔ امارت عروج نمود تمامت شام را مسخر فرمود و در پانصد و ده هجری ایلغازی نام از طرف ملوک سلجوقیه حلب و نواحی آنرا ضبط کرد و در پانصد و بیست و سه هجری از فروع سلجوقیه عماد الدین آق سنقر زنگی حلب و حوالی آنرا در حیطهٔ تصرف آورد و پسرش نور الدین در پانصد و چهل و نه هجری جمیع مملکت شام را بگرفت و در پانصد و هفتاد هجری ملوک ایوبیه از جماعت اکراد در مملکت شام استیلا یافتند و در ششصد و چهل و هشت هجری ملوک اتراک بر آن دیار شتافتند و از طرف خوارزمشاهیه ضبط کردند و در ششصد و پنجاه و هشت هجری هلاکو خان بن تولی خان بن چنگیز خان ولایت حلب و حمص و حمص را غارت کرده در قرب دیرهٔ جالوت با سلطان مظفر سیف الدین غلام عز الدین پادشاه مصری مصاف داد شکست فاحش بر لشکر مغول و تاتار افتاد و در هفتصد و هفت هجری از طرف آسمان آتش بسواحل شام نازل شده اکثر اماکن آنجا بسوخت و در هفتصد و هشتاد هجری دولت ملوک ذو القدریه در مرعش و نواحی آن ظهور کرد و هم در آنزمان ملوک رمضانیه در ادرنه خروج نمودند و در هفتصد و هشتاد و چهار هجری ملوک چراکسه ظهور یافته بلاد مصر و شام را صاف کردند و در نهصد و بیست و سه هجری سلطان سلیمخان بن سلطان بایزید خان قیصر روم بر تمامت ملک شام و مصر و اکثر عرب مستولی شد از آن تاریخ تا اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مملکت شام در تصرف کارکنان سلاطین آل عثمان است راقم گوید که مدت هیجده ماه در آن کشور گردیدم و اکثر بلاد شام را دیدم و بصحبت جمعی از اکابر و اعاظم آندیار رسیدم الحق ملک شام مقام انبیاء عظام و اوصیاء کرام و علمای دین و عرفای صاحب یقین است و در تعریف آندیار آنچه مرقوم گردد بصحت قرین است مردم آنجا عموماً سفید رخسار و گندم گون و نیکو چهره و از متاع حسن و جمال و غنج و دلال بابهره اند و ظریف و لطیف و ادیب و لبیب و خلیق و رفیقند و در تعقل معانی و تفکر در امور و تدبر در مطالب ممتاز و فردی و بدوی و جبلی ایشان در غیرت و حمایت و عفت و عصمت از شهریان با متیازند و جمیع اثمار و میوهای سردسیری و گرمسیری فراوان و همه حبوبات و غلات در آنجا ارزانست بعضی از آندیار بطریق معهود مذکور شده و بعد نیز مذکور خواهد شد **ذکر شاهرود** قصبه ایست بهجت ورود و در نیم فرسخی بسطام و متصل است جائی خوش و هوائی دلکش دارد قریب هزار خانه در اوست و مزارع چند مضافات اوست باغاتش فراوان و آبش روانست و مردمش شیعی مذهب و خالی از مروت نباشند مکرر دیده شده **ذکر شاہران** قصبه ایست از شیروان آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل حاصلش برنج و ابریشم است و مردمش اکثر شیعه و دیگر اهل سنت و ترکی زبان و بغربا مهربان‌اند **ذکر شاهسون** نام طایفه ایست که در زمان شاه عباس ماضی ظهور یافت باعث آن چنان بود که جمعی از کرد و ترک بحران قزلباشیه بر شاه عباس خروج کرده پای جرات و جسارت پیش نهادند شاه عباس فرمود شاه سون کلسون یعنی هر که شاه را دوست دارد بیاید لهذا از هر فرقه آمده طاغیان شاه را شکست دادند پادشاه آنجماعت را شاهسون نام نهاد اکنون در میان آنطایفه طوایف مختلفه است مسکن ایشان…

حرف الشین

ایشان در ملک مغان و آذربایجان و عراق و فارس بسیارند و قلیلی در خراسان و کابل و کشمیر سکونت دارند و در غریب نوازی و مهمانداری و شجاعت بی امثال
خود طریق سبقت سپارند **ذکر شادمان** بلده ایست از بلاد طخارستان گویند جائی خوب و محلی مرغوبست مردمش ازبک و حنفی مذهب‌اند و راقم ندیده **ذکر شاش** بلده ایست از بلاد توران مشاهده نشده و اهل شاش شین بنظر نیامده در کتب دیده‌ام که خوب بلده ایست **ذکر شاه جهان آباد** نام شهر دهلی است در حرف دال مذکور شد **ذکر شاپور** نام چند موضع است یکی قصبه ایست در ملک پنجاب و در سمت شرقی ملتان قریب هزار
خانه دارا است و چند قریه معموره مضافات اوست در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است مردمش اکثر هندوان و حاکمش اهل ایمان و سادات عالیشان
و عموما ارباب مروت‌اند و دیگر شاپور کشمیر است و آن در هفت فرسخی دار الملک واقع و طرف جنوبش کوه دارد و سایر اطرافش گشاده است باغات فراوان و
آب روان دارد قریب هفتصد خانه دارا است و چند قریه مضافات اوست مردمش همگی حنفی مذهب و جلی مشربند اما اکثر ایشان از متاع صباحت منظر و ملاحت
پیکر بهره ورند و دیگر شاپور کازرونست گویا باعث آبادی آنجا شاپور ذو الاکتاف بوده و صورت آنخسرو را در یکی از جبال آنجا در سنگ نقش کرده‌اند
و آن بلوک آباد و معمور و کثیر الاحتیاج محل فوائد است آبش فراوان و هوایش گرمست و بیست پاره قریه دارا است مردمش شیعی مذهبند راقم هر سه شاپور را
دیده و هریک را از وجهی پسندیده است **ذکر شاه آباد** قصبه ایست خجسته بنیاد مابین لاهور و شاه جهان آباد اتفاق افتاده و اطرافش بغایت
گشاده است قریب دو سه هزار خانه دارا است و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و حاکمش از افغانست مکانست حاصل
حاصل خیز و هوایش طرب انگیز است مشاهده شده است **ذکر شبرغان** بکسر شین و باء موحده تحتانی بلده ایست از بلاد طخارستان گویند مسرت
توامانست اهالی آن دیار حنفی مذهبند راقم ندیده **ذکر شبرز** بفتح شین و سکون باء موحده و فتح راء و سکون زاء از دیار شام و محل عجیب مشابهت
راقم ندیده **ذکر شتران** آنرا اشتران نیز نامند و قریه ایست میان شهر بابک و سیرجان پسته بسیار دارد مشاهده شده **ذکر شحر** بفتح شین
و حاء مهمله و سکون راء از بلاد عربست گویند حضرت صالح بر ملک شحر مبعوث شده و بسبب انکار نبوت آنحضرت بعذاب الیم گرفتار آمده راه دوزخ پیش
گرفتند نعوذ بالله من سخط الله **ذکر شریف آباد** نام دو قریه است یکی از قرای تربت حیدریه و آن جائی خوش است خربزه خوش دارد و دیگر در دو
فرسخی شیراز در وی نیریز قریه ایست هر دو دیده شده است **ذکر شط العرب** نام رودیست عظیم در عراق عرب شط بغداد و شط فرات و رود دزفول و شط
شوشتر و دو سه رود دیگر جمع شده شط العرب میشود و از کنار بصره گذشته بدریای عمان میریزد آبش بغایت خوشگوار و در نهایت سازگار است **ذکر شعیف**
نام ناحیه ایست از چند دمشق جائی خوب و ملکی مرغوبست و محتویست بر قرای آباد و مزارع خرم بنیاد همگی در کوهسار واقع و از مضافات جبل عامل است مردمش
شیعی مذهب و قوم عربند و فسق و فجور در میان ایشان کمست راقم مشاهده نموده و چند گاه در آنجا بوده است **ذکر شقاقی** نام طایفه ایست از طوایف
کرد و از توابع قزلباش محل ایشان در نواحی تبریز و سراب است امتی بسیار و قومی بیشمارند گویند شصت هزار خانوارند و هم در ملک آذربایجان طریق
ییلاقی و قشلاقی می سپارند همگی شیعی مذهب و ترک زبان و بفقرا و غربا مهربانند راقم بسیاری از آنفرقه دیده و صحبت ایشان رسیده است
ذکر شکی شهریست از شیروان و قریب ملک داغستان اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند همگی ترک و سفید چهره و از متاع حسن و جمال
بابهره‌اند **ذکر شکاک** نام طایفه ایست از طوایف کرد مسکن ایشان بلاد ارمن و قریب آذربایجان بتقریبا ده هزار خانه میشوند همگی شافعی مذهب
و شکاک و مردم شکاک و بی باکند راقم چندی در میان آنقوم بوده و با جمعی از ایشان صحبت نموده با فقرا و عجزه مهربان باشند **ذکر شکارپور**
بلده ایست معمور از بلاد سند و شهری خاطر پسند است در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه آن گشاده آبش از چاه و شیرین و هوایش گرم
قریب پنج هزار باب خانه دارا است و نواحی معموره مضافات اوست خاکش حاصل خیز و زمینش ملاحت انگیز مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی
اهل ایمانند عموما خالی از ملاحت پیکر و صباحت منظر نباشند و غریب نواز و سیاح دوست باشند زرهای سفید خوب در آنجا یافته گویند ارباب دولت
و اهل تجارت در آن ولایت بسیارند راقم چند گاه در آن دیار بوده با اهل آنجا صحبت نموده است **ذکر شکاری** نام طایفه ایست از طوایف عرب
و ساکن

گلشن سیزدهم

و ساکن ملک فارس و صحرانشینند گویند ارباب دولت و مکنت در ایشان بسیار است **ذکر شلاله** بر وزن جلاله شهریست از شهرهای یمن در دامن کوه واقع مردمش زیدی مذهب و قوم عرب‌اند راقم مشاهده نکرده **ذکر شمیران** بلوکیست از طهران در دامن جبال شامخه واقع و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش واسع است قرب سی پاره قریه در اوست آبش از قنات و خوب و هوایش نیکوست جمیع قریهای شمیران باغات فراوان و آب روان دارد و اکثر فواکه سردسیرش ممتاز علی الخصوص سیب و توت آن دیار با امتیاز است در موسم تابستان اغنیاء طهران جهة خوشی آب و هوا بآن مکان رفته اوقات خود را بخوشی گذرانند مردمش همگی شیعی مذهب و از معارف انسانی دور و از عالم معرفت مهجورند راقم مکرر دیده و با حوال آن دیار رسیده است **ذکر شمس آباد** نام چند موضع است یکی قریه‌ایست از قرای بلوک مرودشت و آن قریه در دامن کوه واقع و دیگر قریه‌ایست در خراسان و دیگر نام محله‌ایست در اصفهان و آن خوب محله‌ایست راقم هرسه را دیده **ذکر شمیل** قصبه‌ایست جمیل از توابع فارس و از اقلیم دویم و بقولی سیم هوایش گرم و آبش فراوان و ناسازگار و نخلستانش بیشمار و مرکباتش بسیار قرب هزار خانه در اوست و چند پاره قریه از مضافات اوست از بندر عباسی دو مرحله دور و حبوب و غلاتش موفور است مردمش شیعی مذهب و ضعیف اندام و کم جرأتند و میوهٔ انبه که از میوهای هنداست در آنجا میشود حاکمش از جانب سلطان عمان مقرر است **ذکر شماخی** شهریست مشهور و بلدیست مذکور از قدیم دار الملک کشور شروان بوده و برانوشیروان عادل احداث نموده از اقلیم پنجم و طولش از جزایر خالدات قدل و عرضش از خط استوی من شهر جدید آن مشهور بآق سوست آبش ناگوار و هوایش ناسازگار است و سبب آن شهر را خراب کرده شماخی عتیق را تعمیر نمودند و آن در میان جبال اتفاق افتاده آبش گوارا و هوایش بهجت فزاست خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز است باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست قرب دو هزار باب خانه شیعه و سه هزار خانه اهل سنت و هزار خانه ارامنه و یهود در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست و تقریباً سی هزار ایلخان چوپان لوسی شتوی و شش هزار خانه قزلباش در آن دیار مسکن دارند و همیشه طریق ییلامشی و قشلامشی سپارند مردمش عموماً سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند و از مراتب صدق و صفا و مهر و وفا خالی نباشند و در پیشه جفا خاطر غربا و فقرا را نخراشند اما اکثر ایشان رند مشرب و اکثر اوقات در عیش و طرب و لهو و لعب‌اند و از مطالب عرفان دور و از مراتب ایقان مهجورند آن شهر دار الملک ملوک شیروان بوده دوازده نفر از ایشان حکومت نموده قاضی ناصر الدین بیضاوی در نظام التواریخ گفته که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبینه‌اند و قاضی احمد لاری مؤلف جهان آرا ایشانرا از تخمهٔ نوشیروان شمرده باقی حال سلاطین ستوده سیر و ملوک عدالت پرور بوده‌اند و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال را تعظیم و تکریم مینمودند و ایشان نیز کتب نفیسه بنام آن ملوک تألیف فرمودند و اشعار آبدار در مدح و ثنای ایشان بسلک نظم کشیدند و نام نیک و ذکر جمیل آنها را مشهور عالم گردانیدند و بسیار صاحبان فضایل انسانی و کمالات نفسانی از آن دیار ظهور نموده‌اند من جمله حکیم خاقانی فاضل شاعر و فلکی شاعر ماهر و سید ذو الفقار سخنور از آنجا بودند و مولانا کمال الدین که از فضلای عصر خود بوده در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا در هرات مدرس بوده و ملا میرزا جان در زمان شاه سلیمان فاضل گرانمایه و صاحب کتب مفیده بوده و مولانا حزین صاحب مثنوی و این مولانا حزین غیر از شیخ محمد علی حزین گیلانی است که در هندوستان وفات یافت نیز از آنجا بوده و چون مسقط الرأس فقیر در آن دیار است لهذا شمه از حال خود بازنمودن مناسب مینماید **ذکر احوال مؤلف این دفتر بر سبیل مختصر** مخفی نماند که تفصیل احوال راقم در کتاب حدایق السیاحه مسطور و در ریاض السیاحه مذکور است و در این مقام بطریق اجمال گفته میشود بدانکه فقیر در نیمهٔ شعبان المعظم در سنه هزار و صد و نود و چهار در آن دیار از بیدای عدم بفضای وجود قدم نهاده و از عالم راحت و سرور بدار غم و غرور افتاده و چون بامر سبحانی از مراحل زندگانی پنج مرحله طی نمود بر وفق تقدیر والد حقیر با متعلقان بصوب عراق عرب عزیمت فرمود و در عتبهٔ حسین بن علی علیهما السلام مجاورت اختیار کرده باقی عمر گرامی را در همانجا بافیض آثار برآورد و فقیر مدت دوازده سال در خدمت والد و سایر علماء بتحصیل علوم رسمیه مشغول گردید و چون سنین عمر بهفده رسید آتش عشق غیبی گریبان گیر شده چندگاه بریاضت و مجاهده و تقوی عمر گذرانیده آخر الامر بخاطر آمد که ترک تقلید آبا و اجداد نموده راه حق را بطریق تحقیق پیموده و از روی دانش و بینش سالکی نماید و مانند عوام

کالانعام

کالانعام مثل گاو عصاری چشم بسته راه بیهوده نپیماید لهذا بعزم راسخ و رای ثابت کمر همت بر میان بسته در مقام تحقیق و تفتیش بر آمده و در بهاران ایام (۳۱۹)
بخدمت جمعی از اخیار رسیده و بعضی از علماء و مجتهدین را دیده و بمعاشرت و مجالست ایشان موفق گردید مثل آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی
و میرزا مهدی شهرستانی و مولانا عبدالصمد همدانی و سید مهدی نجفی و شیخ جعفر و حاجی میرزا محمد اخباری و شیخ موسی بحرینی و از عرفاء سید معصوم علی
شاه دکنی و نورعلی شاه اصفهانی و حسن مست هندی و رضا علی شاه هروی و رونقعلی شاه کرمانی رحمة الله علیهم اجمعین فقیر را از یمن صحبت
آن بزرگواران معلوم شد که ورای علوم ظاهری علوم باطنی نیز هست از این اندیشه انقلاب احوال بهم رسید و کار این ضعیف بسر حد پریشانی کشید و
عزم جزم نمود که بخدمت اهل تحقیق هر دیار برسد و حقیقت احوال طوایف امم بداند لاجرم بدار السلام بغداد آمده و بعد عازم عراق عجم شد اکثر بلاد
آندیار را دیده و بصحبت علماء و عرفاء آنجا رسیده آنگاه بدار المرز گیلان وارد و از قلت یاران و کثرت باران تر آمده بر آمد و چندگاه در بلاد شیروان
و مغان و طالش و آذربایجان سیاحت کرده لوازم مجالست و معاشرت با هر جماعت بعمل آورد و در سنه هزار و دویست و یازده هجری بکشور
خراسان آمد بعد از زیارت سلطان الاصفیاء و مشایخ عظام مملکت هرات رفته چندی توقف نمود آنگاه عزیمت ولایت زابل و کابل کرده چندگاه
در آندیار بر آورده بعد از آن بکشور هندوستان عازم شده بملک پنجاب و پورب و بنگاله و گجرات و دکن در آمد آنگاه بکشتی نشسته و بسیاری
از جزایر هندوستان و سودان دیده و عجایب روزگار و غرایب بحار مشاهده کرده و از تلاطم امواج دریاها و تراکم افواج راجهار زحمت کشیده آخر الامر
بولایت سند آمده و از راه ملتان و جبال بکشمیر رسیده چندگاه در آندیار توقف نمود بعد از سیر و سیاحت آندیار از راه مظفرآباد و کابل بولایت طخارستان
و توران و جبال بدخشان افتاده و از آنجا بخراسان آمده از راه عراق بفارس وارد شده آنگاه از راه داراب جرد و هرمز بعمان و حضرموت و بنادر یمن
و بر حبش و جده رسید و از آنجا بصوب حجاز روانه گردید بعد از مناسک حج و عمره بمدینه منوره آمده بزیارت حضرت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام مشرف
گشت بعد از آن از راه دریا بکشور صعید و مصر آمده و شام و روم و ارمنیه صغرا و کبرا و دیار بکر و قرامان و آیدین و جزایر بحر اخضر و روم ایلی و آناطولی را
سیاحت کرده و از راه آذربایجان بطهران رسید و چندگاه لنگر اقامت آنجا انداخت و بعد لوای سیاحت بصوب همدان افراخت و از همدان باصفهان
و از آنجا بفارس و از آنجا بکرمان آمد بعد از چندگاه بشیراز و از آنجا بدار السلام بغداد رفت الحاصل که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست
مدت سی و هفت سال میشود که در اکثر اقالیم سبعه گردیده و زحمات بسیار و مشقات بیشمار کشیده و طوایف امم و قبایل بنی آدم زیاده از چند دیده
و با اولیای هر مذهب و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه و حکمای هر زمره و عظمای هر طایفه و عقلای هر کشور مجالست نمود در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر
دینی صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب امانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر اقلیمی حکیمی و در هر دیاری شهریاری بود و طریق مصاحبت می پیمود و ابواب
معاشرت بر روی هر عاقل و جاهل میگشود هر کسی را بچیزی مفتون و هر شخصی را بخیالی مرهون دید عالم بعلم خود در بند و حکیم بحکمت خود خورسند عاقل بگفتار خود
مغرور و جاهل بکردار خود مسرور عابد بعبادت خود پابست و زاهد از زهد خود سرمست سلطان بسلطنت خود در ناز و گدا بمسکنت خود دمساز هر یکی بهوائی
دل داده و در پی تمنائی افتاده جهان را دیدم سرابی بی بود و نمودی بی وجود نه عرشش را اعتباری و نه دلش را مداری در شهدش زهری مضمر و در لطفش
قهری مستتر لاجرم از این گیر و دار رسته و رشته تعلقات گسسته مضمون مَثَلُ اَهْلِ بَیْتِی کَمَثَلِ سَفِینَةِ نُوحٍ مَنْ رَکِبَ فِیهَا نَجَی در سفینه محبت اهل
بیت نشسته و بحکم وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللّٰهِ الْمَتِینِ حبل مودت خاندان رسول را گرفته منت ایزد را که شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش
اخلاص سلسله علیه نعمة اللهیه بر لوح جان و دل میسکارم سلطان العرفاء و برهان الاتقیاء فخر الواصلین و زین العارفین الواصل بالله حضرت مجذوب
علیشاه طاب ثراه را مرید و بندگی آنحضرت و ملازمت آن درگاه را خواجگی عالم و سلطانی بنی آدم برگزیدم مدتهای مدید و عهدهای بسیار بعید در خدمت
آنحضرت بودم و بقدر استعداد خویش از صحبت آن ملجأ توانگر و درویش اقتباس فیض نمودم و بالاخره بامر آنحضرت بملک فارس آمده در آندیار رحل
اقامت انداختم و با اذیت و آزار اهل آندیار و جور روزگار لابد و ناچار در ساختم و باشاره آنجناب بالحکم ایزد وهاب در سنه هزار و دویست و سی و پنج هجری

تأهل

(۳۴۰) نائل جنت بار کردم و در تاریخ لفظ مرغوب حضرت واهب العطایا قرة العین و ثمرة الفؤاد جلال الدین محمد را باین فقیر عطا فرمود بوجود او شاهد مسرت و خرمی از کمین غیب چهره گشود امید صادق و رجاء واثق آنست که در بارگاه بماند و مخلص درویشان و معتقد ایشان گردد و اگر کسی خواهد که زیاده بر این احوال راقم اطلاع یابد این کتاب را بسیار خواند و بنظر دقت و دیدهٔ انصاف بر این فقیر مشاهده نماید **بیت** در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا بزرگان گفته اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده که اَلْاِنْسانُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ **بیت** آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان چونکه بادی پرده را درهم کشید سر صحن خانه بر ما شد پدید کاندران خانه گهر یا گندم است گنج زر یا جمله مار و کژدم است یا در او گنج است ماری بر کران زانکه نبود گنج زر بی پاسبان وَصَلَّی اللهُ عَلی اَشْرَفِ الْاَنْبِیاءِ وَالْمُرْسَلِینَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِینَ **ذکر شمشاد** بلده ایست جنت بنیاد از بلاد شام مشاهده نشده گویند جائی خوب و محلی مرغوبست **ذکر شهر بابک** قصبه ایست از قصبات کرمان و محلی است مسرت توامان گویند از بناهای بابک پدر اردشیر است که اول ملوک ساسانیان بوده وی در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز و زراعتش کم و باغاتش خرم تقریباً دو هزار باب خانه در او است و بیست پاره قریه مضافات اوست و اکثر فواکه سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و قلعه محکم و باروئی مستحکم دارد قلعهٔ خارج شهر طرف شمال اتفاق افتاده و جبال شامخه باو قریب است مردمش همگی شیعی مذهب و اکثر ایشان خالی از هوش نیستند و سادات جلیل القدر در نواحی آن دیار دیده شد فقیر گرد شهر بابک را مشاهده نموده و ابواب صحبت بروی بکستهٔ آن دیار گشوده است حاکمش در این زمان علیمردان خان بن محمدقلی بیک امیری ستوده سیر و حاکمی عدالت گستر است و بکرامت نفس و صفوت ضمیر موصوف و بسخاوت طبع و علو همت معروف و محبوب فقرا و مطلوب امرا است **ذکر شهریار** بلوکی است فرخنده آثار از بلوکات طهران و در یکمنزلی آنست قریب شصت پاره قریه معموره در او است آبش فراوان و هوایش مختلف و خاکش نیکوست باغات فراوان و غلات ارزان دارد فواکه سردسیریش ممتاز سیما انگورش باامتیاز است و باد شهریار جان گداز است مردمش گروه مختلفه از کرد و ترک و تاجیک همگی شیعی و اکثر را دیندار مکرر دیده شده است **ذکر شهر نو** نام چند قصبه است یکی در راه کشمیر واقع است و قریب دو هزار باب خانه در او است و نود پاره قریه مضافات اوست و دور شهر کوه عظیم احاطه دارد اما آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است مردمش اکثر مسلمان و دیگر هندوان عموماً سلامت نفس دارند و دیگر قصبه ایست در ملک باخرز وان قصبه را احمدخان سردار خراسان احداث نموده گویا در ضمن باخرز مذکور شد و قصبهٔ دیگر در عراقست که در ایام سلطان فتحعلی شاه قاجار یوسفخان گرجی که منصب سپهسالاری داشت بنا نمود بعد بعلامحسین خان پسرش که سپهدار لقب داشت منتقل گردید اکنون در ضبط دیوان اعلی است محلی دلگشا و چند پاره قریه مضافات اوست و بسلطان آباد مشهور و در حرف سین مذکور است و هر سه مشاهده شده است **ذکر شوشتر** بلده ایست از سایر بلاد خوزستان بهتر صاحب معجم گوید که شوشتر مدینهٔ بزرگست و تستر معرب آنست بعضی گویند که وجه تسمیه بتستر آنست که یکی از بنی عجل که تستر نام داشت آنجا را فتح نمود و بنام او موسوم شد و گویا صحیح روایت آنست که حمزهٔ اصفهانی گفته که سوس مدینه ایست در خوزستان معرب آن شوش است و معنی آن در عجم خوب و نیکوست و چون مدینهٔ شوشتر را بنا کردند بنابر زیادتی و خوبی آنرا این نام نهادند و نیز گفته اند که شوش را بشکل باز ساخته اند و شوشتر را بشکل اسب و جندیشاپور را بشکل رقعهٔ شطرنج و در خوزستان انهار بسیار است و اعظم انهارش شوشتر است و شاپور شادروان آنرا ساخت تا آب مرتفع شد و در اندرون شهر که در مکان رفیع واقع شده جاری گردید و این شادروان از عجایب بناهای عالم بود و طول آن نزدیک بیک میل و آنرا از سنگ و نوره و عمودهای آهن ساخته بودند راقم گوید که در زمان ما آن شادروان خراب شده بود و محمدعلی میرزا ابن فتحعلی شاه که والی خوزستان و کردستان بود آنرا تعمیر نمود اکنون بعمارات آن شاهزاده باقی است اما نه چندان مرتفع است که آب در شهر جریان کند ابن مقفع گوید که اول شهری که بعد از طوفان نوح ع بنا نمودند سوس و شوشتر بود بانی آن معلوم نیست و در شوشتر قبر براء ابن مالک از اصحاب رسول ص واقع است که در روز فتح آنجا شهید شده و در آنجا جامهای قیمتی میبافند ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار ظهور کرده اند

که سهل

حرف الشین

که سهل بن عبدالله و محمد سوار از آنجمله بوده‌اند و سهل صاحب کرامات و مقامات بوده و بخال خود محمد سوار مرید بوده و در سال دویست و هشتاد و سه هجری در بصره آسوده و سید ضیاء الدین نورالله بن محمد شاه صاحب تصانیف کثیره و سید قاضی نورالله بن سید شریف مؤلف کتب مفیده از آنجا ظهور کرده‌اند راقم گوید شوشتر از اقلیم سیم و هوایش گرم و آبش خوشگوار و خاکش در موسم بهار رشک چمن کشمیر و قندهار است چنانکه شیخ نظامی در کتاب هفت پیکر در وصف بهار شوشتر فرموده **بیت** همه عالم بهار شوشتری جایگاه تذرو و کبک دری آنشهر در جای بلند اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است و دوراورا دو احاطه دارد اما طرف مغربش زیاده است و سه دروازه دارد و پل بغایت محکم برود بسته‌اند و سه طرف شهر برود متصل است و سمت جنوب و صحرائی وسیع است و قرب شش هزار باغ هفت هزار خانه در او است و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات اوست و سمت شمال و مشرق آن شهر جبال و تلال قریب است و عمارات آنجا همگی دو طبقه و سه طبقه است و سرداب‌ها جمیعاً فوقانی و تحتانی و در طرف کوچهاست لهذا کوچهای آندیار بغایت عفن و در موسم تابستان بسیار چرکن است باغات و بساتین در آن سرزمین بغایت کم است اگر بوده خراب شده و خوبیش و داوان و غلاتش ارزانست از نفایس بقاع آندیار بقعه امامزاده عبدالله بن حسن بن حسین الاصغر بن علی زین العابدین است و قلعه سلاسل سمت شمال شهر برود متصل است خالی از هستیاری نیست و جائی محکم است و مقام خضر و سه تنان طرف مشرق واقع و شیخ شمس الدین و مادر سهل نیز همان طرف مدفون و شیخ محمد سوار در آنجا آسوده سکنهٔ آندیار همگی شیعی مذهب‌اند اهل شهر و قرا بفارسی زبان و ایلاتش لر و عرب‌اند و بزرگان آنجا سادات عالی درجات و نجیب صفات و عظیم البرکاتند و در صفت مروت و فتوت و غریب نوازی و مهمانداری از سایر بلاد ممتاز و مردمش عموماً در صلح و سداد و عدل و داد باهم بسیارند راقم گوید که در عالم سیاحت بعضی از بلاد دیده که نامش بهتر از خودش و مانند مدینهٔ شیراز و بعضی دیگر یکسان و برابر بود چون شهر اصفهان و بعضی دیگر خودش بهتر از اسمش بود مثل شوشتر و چون ملک خوزستان بنابر نسیان در حرف خاء مذکور نشده لهذا در اینمقام مناسب نماید ذکر آن بدانکه ملک خوزستان ملکی است بهجت توامان و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و مواضع دلگشا و مراتع روح افزا همگی از اقلیم سیم آبش خوب و هوایش گرم جبال و تلال آن برابر و یکسانست و محدود است از مشرق بعراق عرب و از مغرب بولایت لرستان و بهبهان و از شمال ایضاً بلرستان و جبال آن و از جنوب بعراق عرب و بهبهان قرب پانزده شهر و قصبه در او بوده بمرور ایام روی بخرابی نموده حویزه و جزایر و دزفول و اهواز و واسط از بلاد آنجاست و دار الملک آندیار شهر شوشتر است سکان آنجا اغلب قوم عرب و دیگر جماعت لر و دیگر فرس و قلیلی ترک‌اند از طایفه افشار عموماً شیعه امامیه‌اند و قلیل قلیل صابئیه مذهب‌اند راقم چندگاه در دار الملک آنجا بوده و با اهل آنجا معاشرت نموده و جمیع مردم فقرا و شهر مهمان نواز و در آن شیوه از اهل ایران بامتیازند والسلام علی من اتبع الهدی **ذکر شوشه** گویند قراباغ است از مضافات آذربایجان و از بلاد اران و بقولی از ملک بردع است از اقلیم پنجم آبش و هوایش خرم و جائی بسیار محکم است و گرفتن او بطریق قهر خارج از حیز قوت آدمی است اکثر مردمش شیعی مذهب و دیگر نصارایند قرب بیست سال میشود که روسیه تصرف نموده‌اند شهریار کشورستان آقا محمد خان در آندیار بدست ملازمان خود کشته گشت **ذکر شولکستان** نام چند موضع است یکی در کمرزی قصبهٔ آباده و دیگر در سه منزلی شیراز چندان تعریفی ندارند **ذکر شیعه** از جناب عارف ربانی الحاج محمد جعفر همدانی رحمة الله علیه سؤال نمودم که شیعه کیست و معنی آن چیست در جواب فرمود که لفظ شیعه در لغت بمعنی پیرواست قوله تعالی وَاِنَّ مِنْ شِیعَتِهِ لَاِبْرٰهِیمَ اما در اصطلاح جماعتی را گویند که بعد از رسول خدا بلافصل علی بن ابیطالب را وصی و خلیفه دانند و خلفاء ثلثه را از اهل جور و ظلم خوانند این جماعت بقولی بهیجده فرقه شده‌اند و زیاده نیز گفته‌اند و جمیع آن فرق یکدیگر را کافر خوانند و هم دیگر را در نار مخلد دانند از آنجمله کیسانیه‌اند ایشان گویند امام بعد از رسول خدا علی بود و بعد از وی حسن بود و بعد حسین و بعد محمد حنفیه بن علی بود و بعضی از آنجماعت گویند بعد از رسول خدا علی بود و بعد محمد امام بود و حسنین را امام ندانند و گویند مهدی موعود محمد خواهد بود و او نمرده است و در کوه رضوان از جبال ینبع مختفی است و در وقت ظهور او عالم از عدل مملو خواهد شد گویند مختار بن ابی عبیده ثقفی کیسانی مذهب بود و بعضی بر آنند که مذهب کیسانیه منقرض شده والله اعلم و دیگر سبائیه‌اند ایشان از جماعت نصیریه‌اند

مقدم

گلشن سیزدهم

(۳۲۲) مقدم ایشان سبا بن عبدالله بود ایشان علی بن ابیطالب را خدا میدانند و ایشان را در آیین ملّا علی اللهی خوانند مقالات ایشان در ضمن کردستان
خواهد آمد و دیگر کاملیه و بیانیه اند اگرچه سید مرتضی رازی در کتاب تبصرة العوام و غیره ایشان را از فرق شیعه نوشته اند اما هر که مقالات آن گروه را شنود مسلمان
نداند فکیف شیعه خواند و دیگر فرقه غرابیه اند ایشان گویند که خدا جبرئیل را بعلی ع ارسال داشت بغلط نزد محمد بن عبدالله رفت زیرا که بعلی شبیه بود چنانکه
کلاغ بکلاغ كَانَ مُحَمَّدٌ وَعَلِیٌّ اَشْبَهَ مِنَ الْغُرَابِ بِالْغُرَابِ و دیگر شریعیه اند صاحب تبصرة العوام گفته که ایشان گویند که خدا بر نبی ص و علی و فاطمه و حسن ع
و حسین ع فرود آمد و ایشان الله و معبودند و دیگر هشامیه اند و دیگر یونسیه اند و دیگر زراریه اند چون راقم از این طوایف ندیده لهذا از مقالات ایشان بقید تحریر
نیاورده لیکن صاحب ملل و نحل و مؤلف تبصرة العوام ذکر کرده اند و پسند خردمندان نیست و دیگر مفوضه اند ایشان گویند که باریتعالی امور عالم را برسول ص
تفویض نمود و بعد از آن حضرت امامان حکم کنند در امور شریعت المنحصر بدان ماند که پادشاه بر امور بنفس خود اقدام نکند و بر معتمدان خود تفویض نماید و بعضی از علمای
کبران و هندوان نیز بر این قایلند و گروه دیگر از شیعه گویند که باریتعالی تفویض احیاء و اماتت بایشان نمود و ایشان مستحق عبادتند و دیگر فرقهٔ هریریه
در بوندیه اند ایشان گویند که بعد از رسول ص خلیفه عباس عم رسالت اساس بود و بعد از او عبدالله بن عباس خلافت نمود و بعد پسرش علی بن عبدالله
و بعد پسرش محمد بن علی و بعد ابراهیم و از ابراهیم بسفاح رسید راقم گوید که این مذهب در زمان منصور دوانقی ظاهر گردید که غرض این طولی دارد
و در کتب اخبار مسطور است و دیگر فرقهٔ اسمعیلیه اند که احوال ایشان در ضمن ذکر الموت مذکور شد سید مرتضی رازی در تبصرة العوام اسمعیلیه را بچندین
نام یاد کرده از آنجمله ایشان را قرامطه و مزدکیه و خرمیه و بابکیه گفته و چیزی چند از مقالات ایشان نوشته که هر کرا اندک شعوری باشد میداند که در
میان جمیع فرق اسلام نیست و مؤلف تبصره ندیده مگر آنکه از دو سه نفر شنیده و نوشته باشد چنانکه در زمان ما بشهادت دو سه نفر احکام کفر و اسلام
و زندقه و الحاد بر زید و عمرو جاری میکنند بلکه اگر شخصی خلاف آن دو سه نفر مقبول الطبع ادای شهادت کند شهادت او مقبول و مسموع نیست و آن شخص را
متهم میکردانند بدینکه متهم کرده بودند او را بزندقه و الحاد و غیر اینها راقم گوید که صاحب روضة الصفا و مؤلف مجالس المؤمنین نوشته اند که طایفهٔ قرامطه
از فرقهٔ اسمعیلیه میباشند و طایفهٔ مزدکیه و خرمیه و بابکیه از مجوس اند راقم در حرف نون در ضمن نشابور مذهب مزدکی را ذکر خواهد نمود و نیز گفته که
فرقهٔ ناصریه و نصفیه از فرق ملاحده اند فقیر از آن فرقه در عالم سیاحت ندیده بلکه کسی را هم ندیده که او دیده باشد و دیگر زیدیه اند که ذکر احوال آن فرقه در ضمن
یمن خواهد آمد و دیگر فرقهٔ امامیه اند که ایشان را اثنی عشریه نیز گویند این طایفه میگویند که اصل هفتاد و سه مذهب دو مذهب است نواصب و روافض زیرا که
هنگامیکه حضرت رسول ص خدا از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود از صحابه چهل هزار کس حاضر بودند و همگی ایشان با بی بکر بن ابی قحافه بیعت نمودند مگر هیجده کس
با او بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند علی بن ابیطالب ع و هفده نفر دیگر با آن حضرت موافقت کردند و متابعان ابوبکر باین هفده نفر گفتند که رَفَضُونَا
یعنی ترک کردند ما را و از ما جدا شدند بنا بر آن لقب ایشان روافض شد و آن هیجده کس متابعان ابوبکر را گفتند نَصَبْتُمْ بِاَبِی بَکْرٍ بِلَا نَصٍّ یعنی نصب
خلافت ابوبکر کردید بی آنکه در حق او نصی باشد بدینجهه لقب ایشان نواصب گشت پس هر یک از این دو مذهب او دو نام شد یکی نام خود که داشتند و یک نام
خصم گذاشت تمام صحابه خود را اهل سنت و جماعت گفتند و آن هفده نفر ایشان را نواصب خواندند آنگاه مذهب نواصب بهفتاد و پنج و مذهب روافض بهیجده فرقه
گشت و جمله هفتاد و سه فرقه شدند بحکم حدیث نبوی ص كُلُّهُمْ فِی النَّارِ همگی اهل دوزخند مگر یکفرقه که اهل نجاتند زیرا که بر مذهب مستقیم و منهج قویم اند و
آن است که بتوحید و عدل و نبوت و امامت و معاد اعتقاد آورند و معنی توحید آنست که یک قدیم میدانند و در آن قدیم کثرت روا ندارند و ذات را احد حقیقی دانند
بجمله جهات و اعتبارات و عالم بالذات و قادر بالذات دانند نه عالم بعلم و قادر بقدرت و نه حی بحیات که اینچنین تعدد قدما لازم میاید و وحدت او ذاتی
حقیقی است که عدیل و نظیر و ضد و ند و همتا ندارد نه آنکه وحدت او عددی یا شخصی یا نوعی یا جنسی باشد چه هر سه از خواص ممکنات است و احدات که اجزای
خارجی و وهمی و عقلی در او نیست بهیچوجه من الوجوه ترکیب بحریم او راه ندارد و بجمیع صفات کمالیه مثل قدرت و علم و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم موصوفست
و از جمیع نقایص مانند جسم و ترکیب و حال و محل و شریک و ماده و صورت و احتیاج و دیده شدن و زن و بچه و ولد و جوهر و عرض امثالهم منزه است و او را

حرف الشین

زوال نباشد و موجود و معدوم ساختن از وست یمحو الله ما یشاء و یثبت و اوست اول بلا اول و آخر بلا آخر و اجل است از آنکه بوده باشد قبل از آن
با با او شیئی بلکه بوده است و هیچ موجودی نبوده و جمیع موجودات و ممکنات مخلوق و مصنوع اوست و همه اشیاء را بعلم و قدرت و اراده خود از کتم عدم
بدایره وجود آورده است و نیست او را رابطه با عالم مگر خالقیت او و مخلوقیت آنها و مباین است با آنها ذاتاً و صفاتاً و فعلاً و آن صفات صفات ذات و صفات
افعال است و صفات ذات او قدیم است و غیر ذات او نیست و صفات افعال او حادثست و غیر ذات اوست و قایم بذات اوست و او عادل است
و ظالم نیست و خالق قبایح و معاصی و شر نیست و طریق جبر و تفویض هر دو باطل است بلکه فعل عباد در طاعت و معصیت از خود ایشانست و لی بتوفیق
الهی و ثانی بخذلان او بهم رسیده است و بر جمیع ممکنات قدرت او مساویست و هو علی کل شیء قدیر و علم او باشیاء سابق بر ایجاد و لاحق یکسان
و برابر است الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر و ایجاد کرده اشیاء را مطابق علم خود و علم او بجزئیات علم اوست بکلیات و عالم است بغیب
و شهادت بلا تفاوت و غیب و غیبیت نسبت بما میباشد و الا نسبت باو همگی یکسانست و باراده ایجاد نموده است هر چه ایجاد کرده است و نه از راه احتیاج
ایجاد او و جمیع موجودات همگی در وجود و قوام محتاج میباشند باو جل و علا و بکنه ذات او احدی را راه نیست خواه ادراک عقلی یا وهمی یا خیالی یا بصری یا ذهنی
و لا یحیطون به علماً و لقاء و رویت و معرفت که در آیات و اخبار وارد است راجع است ببصیرت کامله قلبیه چنانکه ماثور است لیست الرؤیة
بالقلب کالرؤیة بالعین و منزه است الله تعالی از تشبیه و تعطیل و تفویض و او رب العالمین است و همه را تربیت میکند و رازق است که همه روزی
میدهد و افلاک را در گردش دارد و هر یک را بحرکتی خاص و قاضی الحاجاتست که حاجاتی را که باو عرض نمایند اجابت میفرماید بلکه بی امر او برگی از درخت
نمیریزد و گیاهی از زمین نمیروید و همه انبیاء و رسل علیهم السلام بر حقند و بر خدا لازمست که یکی از بندگان خود را برگزیند و بهدایت عباد ارسال دارد تا خلق را
براه مستقیم هدایت کند و آنکس میباید که از کبایر و صغایر معصوم باشد و عمداً و سهواً از بدو عمرش گناه سر نزند تا قول او حجت باشد و بروایت مشهور صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر ایزد تعالی فرستاد و چهار کتاب بر چهار پیغمبر خود داد توریة بر موسی و زبور بداود و انجیل بعیسی و فرقان بخاتم الانبیاء علیهم السلام و آدم
و شیث و ابراهیم و ادریس را صحف داد و بروایت اشهر سیصد و سیزده نبی مرسل بودند و جمیع انبیاء و رسل حق و فرستاده خدا تعالی اند و خاتم الانبیاء
محمد مصطفی است صلی الله علیه و آله و او را مبعوث گردانید بکافه ناس و بشیر و نذیر و داعی الی الله است باذن حق رسانید بامت خود آنچیز را که مامور بود برسانیدن
او و ادا فرمود امانت مودعه نزد خود را و ایمان و اقرار لازمست بهمه آنچه آنحضرت فرموده است مجملا چه علم باو بهم رسد و چه نرسد از آنجمله معراج جسمانیست که ایمان بجسمانیت
در و حقانیت او لازمست و نصب امام و خلیفه بر رسول خدا واجب است که باید یکی از امتان خود را باذن خدا برگزیند تا بعد از وی خلیفه و جانشین او باشد و آنخلیفه
هم باید معصوم باشد و در زمان خود از جمیع طوایف امم در صفات کمالیه مقدم باشد و بر آنخلیفه نیز واجب است که یکی از امتان را اختیار کند تا بعد از
وی امام و جانشین او باشد تا هرگز روی زمین از امام و حجت خالی نباشد و بقیاس و رای و اجتهاد حکمی در شریعت زیاده کردن و کم نمودن جایز نیست و اجماع
امت حجت نیست مگر آنکه در میان ایشان معصومی باشد و رسول خدا بموجب خبر من کنت مولاه فعلی مولاه در یوم غدیر علی بن ابیطالب را برگزید و بموجب
حدیث یا علی انت منی بمنزلة هرون من موسی وصی و خلیفه گردانید و حضرت امیرالمؤمنین بحکم آیه انما ولیکم الله و رسوله و الذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون بعد از رسول خدا او داناترین امت بود و در جمیع فضایل و کمالات بر انبیاء سلف
سبقت مینمود و باقی ائمه فرزندان اویند و همچنین اول ایشان و آخر ایشان اولست اولنا محمد و آخرنا محمد و اوسطنا محمد و عدد ائمه طاهرین بنا بر اخبار جناب
مقدس نبوی دوازده است اول علی بن ابیطالب دویم حسن بن علی سیم حسین بن علی چهارم علی بن الحسین پنجم
محمد بن علی ششم جعفر بن محمد هفتم موسی بن جعفر هشتم علی بن موسی نهم محمد بن علی دهم علی بن محمد
یازدهم حسن بن علی دوازدهم محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین یازده تن ایشان آمده و امامت نموده و از سرای فانی
بدار جاودانی گذشته اند و دوازدهم ایشان مهدی و صاحب زمان و غایب و منتظر است و عاقبت ظهور نماید و عالم را بعدل بیاراید بعد از آنکه پر شده باشد

گلشن سیزدهم

از ظلم و جور ایشان بعد از پیغمبر آخر الزمان از جمیع مخلوقات اکمل و افضلند و مشیت و اراده ایشان تابع مشیت و اراده باریتعالی است لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون وما تشاؤون الا ان یشاء الله و شفاعت ثابت است از برای رسول خدا و ائمه هدی و اهل صلاح از مؤمنین و نجات میدهد باریتعالی بشفاعت ایشان بسیاری از گناهکاران را و چون اشیاء نفیسه در آفاق و انفس مشتمل بر دوازده عدد است مانند بروج افلاک و امنای بنی اسرائیل و اسباط حضرت یعقوب و نقبای حضرت موسی و حواریون حضرت عیسی و انشقاق یم از جهة عبور قوم موسی و انفجار عیون از حجر برای بنی اسرائیل و همچنین عدد شهور و سنین و کان و مقامات و همچنین کلمه لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی هو ولی الله و آدم خلیفة الله و نوح خالصة الله و ابراهیم خلیله و موسی کلیم الله و عیسی مهجة الله و محمد حبیب الله والنبی المصطفی و علی مرکز الهدی و امین الله صدقا و فاطمة امة الله و امیر المؤمنین و علی باب العلوم و غیاث الموحدین و ملاذ العارفین و القلب بیت الله و لا ملجأ الا علی و شافع یوم الجزاء والعروة الوثقی و فاطمة الطاهرة والحسن المجتبی والحسین الشهید و علی زین العابدین والامام الباقر والامام الصادق والامام الکاظم و علی موسی الرضا والامام الجواد والتقی الورعی والحسن العسکری والامام الهادی والقائم المهدی و عدوهم کافر شقی و محبهم مؤمن تقی و محبهم فی الجنة و عدوهم فی النار و خاتم الانبیاء و لا نبی بعد احمد و جمیع اینها دوازده حرفند و نیز اکثر اسماء الله الحسنی مثل الرحمن الرحیم والحمید المجید والرؤف الرحیم والحنان المنان والخالق الباری والواحد الکریم والواحد القهار والظاهر الباطن والتواب الوهاب والفتاح الرزاق والمحسن المجمل والمنعم المفضل والباعث الوارث و دیان یوم الدین و نیز گفته اند که نسب رسول خدا بدوازده واسطه بقریش میرسد و باید که خلفای آن دوازده نفر باشند چه که آنحضرت مانند قطب دایره است و حدیث هم وارد شده که الائمة من قریش از کلمات و تقریر آن معلوم میشود که باید اوصیاء حضرت خاتم الانبیاء دوازده کس باشند و ایضا بعضی کلمات حقه دلالت بر خلافت علی بن ابیطالب و بطلان غاصبین حق او دارد که خلاف ایشان خلافت چنانکه علی بحق و آنها نفاق و منکر و خاین و عدو ائمه را در عدد مساوی بیند و دیگر فشار قبر و سؤال منکر و نکیر و احیاء اجساد در قبور همگی حق است و میزان و صراط و بهشت و دوزخ الحال موجودند و آنچه قرآن مجید و اخبار ائمه اطهار بآن ناطقند از حور و غلمان و قصور و رضوان و ماکولات و مشروبات و غیر ذلک از مستلذات و مؤلمات همگی حق و ثابت میباشد و گروهی در جهنم و گروهی در بهشت خواهند بود و دیگر آنکه فرایض از طهارت و صوم و صلوه و خمس و زکوه و جهاد و امر بمعروف و نهی از منکر بر تحقیق آنها شرایط حق و ثابت است و حلال محمد حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة این بود خلاصه عقاید شیعه اثنی عشریه که مذکور شد بدانکه فرقه علمای امامیه در استخراج مسائل فرعیه سه فرقه اند اول مجتهدین ایشان گویند باب علم بجمیع فروعات در زمان غیبت مسدود و دولت دانش از میان مفقود است لهذا عمل بظن و گمان هنگام فقدان علم باید کرد و مجتهد مخطی مصاب و صوابست بلکه طریق اجتهاد و رای در زمان رسول خدا و ائمه هدی بوده و اماماها عمل آنرا امضاء نموده اند و در اینباب دلایل عقلی بسیار بیاورند و حجت نمایند و گویند هر که دعوی علم کند در فروعات وی فاسق و فاجر و ملعون بلکه از دایره ایمان بیرونست و مخرب دین و مبدع در ملت سید المرسلین است و ایشان را سخنان بسیار است که ذکر همه در اثبات ظن و گمان و رای و استنباط و در نفی علم و دانش است در احکام که تفصیل آنها طول دارد دویم اخباری اند ایشان گویند که ملت احمدی بظن و گمان راست نیاید و از رای و استحسان شاهد مراد روی ننماید و هر که علم ندارد جاهل است و هر که را دانش نیست غافل تفصیل الکلام در طوس شاپور و در ضمن احوال الحاج میرزا محمد اخباری خواهد آمد سیم طایفه باشند که ایشان طریق وسطی دارند و از تفریط و افراط احتراز لازم شمارند معتقد علم و دانشند و بر احتیاط عمل نمایند و باعث جرات و جسارت مردم نشوند و کارها را از روی علم و دانش کنند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر شیروان نام دو موضع است یکی بلوکی است در خراسان و دیگر کشوریست در قرب مغان مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال راسیه و تلال عالیه و چمنهای دلگشا و چشمهای گوارا و مراتع خوش و مواضع دلکش و همگی از اقلیم پنجم و اکثر هوای بلادش خرم است محدود است از شمال بجبال البرز و ملک داغستان و از جنوب برود کر و مغان و از مشرق بدریای خزر و از مغرب بگرجستان و محتویست بر هفت شهر و ده قصبه و هشت قلعه و سه بندر کوهستان

آنمکان

حرف الشین

آنمکان بیشتر از صحرا و بیابانست و جبال آن سخت و جنگلهای پر درخت است گویند مر ولایتی را آنرا صاحب یالتی بنا کرده و چون انوشیروان در عمارت
آن سعی بلیغ بجای آورده لهذا بنام آن شهریار عدالت شعار شهرت یافته و بجهت سهولت استعمال نون و واو و الف را انداخته شیروان گفتند آورده اند که ایالت
آن ولایت همواره از جانب ملوک عجم بوده و بعضی از اولاد یکی از نژاد ایشان حکومت مینمود در سنه بیست و دو هجری در زمان خلافت عمر بن خطاب
چون سراقة بن عمر بلاد آذربایجان را بگشود بکیر بن عبد الله را بصوب شیروان ارسال نمود و عبد الله بن ربیعه را مقدمه جیش کرده خود نیز از
متعاقب ایشان نهضت فرمود در آن اوان از نژاد ملوک ایران شهریار نام حاکم شیروان بود و چون لشکر اسلام بقرب شیروان رسید حاکم
آنجا طاقت مقاومت در خود ندیده امان طلبیده بجزیه راضی گردید و اهل اسلام او را بحال خود گذاشتند و اعلام مراجعت بصوب دیگر افراشتند
در سنه بیست و چهار هجری در زمان خلافت عثمان بن عفان سلمان بن ربیعه از ارمن بدان ولایت رسید و بعضی ولایت که بحوزه تسخیر اهل اسلام نیامده
بوده مسخر گردانید و در عصر ملوک بنی امیه مسلمة بن عبد الملک روی توجه بدان صوب آورد و کافه ناس را بملت بیضا دعوت کرد و در آن باب سعی
و اجتهاد بسیار نمود و خلق کثیر طوعاً و کرهاً اسلام قبول نمودند و مسلمه محمد بن یزید را که از نسل بهرام چوبینه بود بر مسند حکومت نشانید و مهم مسافت
یکباره از طمع و منقاد گردانید مولف حبیب السیر گفته که در زمان عثمان اهل شیروان عصیان ورزیدند و سالک مسالک بغی و طغیان گردیدند عثمان
ولید بن عقبه را بتنبیه ایشان فرستاد میان ولید و اهل آنجا کار بصلح افتاد و بعد از مراجعت ولید سلمان بن ربیعه بایالت آن ولایت مقرر گشت و شهریار شیروان
با سلمان صلح کرده درگذشت و سلمان اکثر بلاد شیروان را بقوت اسلام بگشود آنگاه بطرف باب الابواب دربند توجه نمود و با خاقان که سیصد هزار
کس داشت مقاتله کرد و خاقان بر لشکر سلمان غالب آمد و تمامی لشکر اسلام کشته شد و چون این خبر بسمع عثمان رسید حبیب بن مسلمه را بمدد سلمان
و امداد مسلمانان مقرر گردانید و حبیب حسب الامر نموده عثمان بدان صوب روی نهاد نخست بولایت ارمن در آمده آنجا را بگشاد آنگاه بملک اران و
آذربایجان و مغان و شیروان شتافت و بسبب آمدن حبیب شوکت اسلام قوت یافت بعد از یکسال حبیب معزول گردید و نوبت دیگر حکومت
آن کشور بمغیرة بن شعبه رسید و در اندک زمانی رقم عزل بر صفحه حال مغیره کشیده شد و اشعث بن قیس بفرمان عثمان بر مسند حکومت شیروان قدم گذاشت
تا آخر حیات عثمان در ولایت اران و مغان و آذربایجان و شیروان لوای ایالت برافراشت و چون زمان خلافت خلفاء درگذشت و اوان دولت
بنی امیه ظاهر گشت همواره از طرف ایشان حکام ذیشان مقرر بود و بعد از انقراض دولت بنی عباس در آنجا بار حکومت مینمودند و در اواخر دولت ایشان
ملوک شیروان ظهور نمودند تا آنکه خوانین چنگیزیه در آنجا اقتدار یافتند و در دولت شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی ملوک شیروان بهیولهٔ عدم شتافتند
و در زمان سلطان محمد صفوی چندگاه اهل روم داشتند و در سنه هزار و یازده هجری شاه عباس ماضی از رومیان استرداد نمود و بعد از انقراض
دولت صفوی بار دیگر اولیاء آل عثمان گرفتند و نادر شاه جبراً و قهراً از ایشان انتزاع نمود و چون دولت نادری درگذشت مدتها آنجا بدست ملوک الطوایف
گشت چندگاه فتحعلی خان بن حسینعلی خان قبه اکثر آن ملک را داشت و چندی ملوک خان چوپان لو لوای اقتدار در شماخی و نواحی آن افراشتند اکنون
که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست جمیع بلاد شیروان در تصرف ملوک روسیه است و کمال اقتدار را دارند و مسلمانان آن طایفه را خراج گذارند و در
ملک شیروان طوایف مختلفه اند عموماً ترک زبان و شجاع و دلیر و سخی و غیور و از جبن و بددلی و غدر دورند و در غریب نوازی و مهمانداری مشهورند در تناسب
پیکر و ملاحت منظر ممتازند و زنان ایشان در حسن و جمال نامبردارند و اکثر ایشان مسلمان حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه اند و عیسوی نیز بسیارند
و قلیلی یهود و جماعتی خود را از عشایر عرب و قبایل قزلباش و خان چوپان لو و غیره قریب صد هزار خانه دارند و در شجاعت و مردانگی چون رستم و اسفندیار
حاصل دیوانی [illegible] از خوانین چنگیزیه هفتصد و سی و چهار تومان مغولی بود و ملوک شیروان هشتصد و پنجاه هزار تومان صفوی تحصیل مینمودند والله اعلم
بحقایق الحال

ذکر شیراز شهریست مسرت طراز از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات تح ما و عرضش از خط استوی لب کح
در زمین همواری واقع و سمت شمالش بنی الجبل گرفته و سایر اطرافش واسع است بروایتی طهمورث دیوبند ساخته و بقولی فارس بن ماسور بن سام پرداخته و بعضی
گویند

گلشن سیزدهم

(۳۲۶) گویند شیراز نام کسی از نژاد تهمورث دیو بند بود بنا نموده بنام خود موسوم کرده و چون بمرور دهور رو بخرابی آورد محمد بن یوسف ثقفی برادر حجاج ظالم و بقولی عم زاده اش محمد قاسم بطالع سنبله در سنه هفتاد و چهار هجری آنجا را احداث نمود و در زمان عضدالدوله بن معزالدوله بغایت معمور بود چنانچه طرف قبلی آن قصبه ترتیب کرده و نام او را فنا خسرو کرد نهاد و گویند آن قصبه بمرتبه معمور بود که حقوق دیوانی آن هشت هزار دینار بود و اکنون از آن اثری نیست و صمصام الدوله ابن عضدالدوله دور شیراز باروی کشید و بمرور روزگار منهدم گردید و شرف الدین محمود انجویه تجدید حصار آن نمود بار دیگر خراب شد شاه شجاع الدین محمد بن مظفر آنرا تعمیر کرد و آن بنیه خراب شد و کریمخان زند قلعه محکم و بروج مستحکم ساخت آقا محمد خان بن محمد حسنخان قاجار آن قلعه را برانداخت و حسینقلی خان برادر شهریار زمان حصاری بر آن کشید و زلزله آنرا نیز از هم پاشید که اکنون باقی است اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست مشتمل است تقریباً بچهار باب خانه و شش دروازه و ده محله و کوچهایش تنگ و اکثر معوج و مسیر خانها قرب دو یک خانه واقع در زمستان کوچهای آن کثیف و چرکین و در تابستان گرم و پرغبار و عفن و مردم متنفر از در کوچها تردد دشوار است بل متعذر و خانهای آن شهر اکثر تنگ و محقر و بازار آن دیار بی اسلوب و اسواق کریمخانی بغایت خوب و اکثر عمارات کریمخان از آن ولایت بر دارند شهر کهنه است و نامرغوب آبش از قنات نسبت به انشهر قلیل و بهترین قنواتش قنات رکن الدوله که مشهور برکن آباد است و هوایش باعتدال نزدیک مایل و اکثر اوقات بوی بادامش خالی از ریاحین نیست و بیرون آن دیار بعضی باغات دلگشا خاصه در موسم بهار که رشک گلشن مصر و قندهار است باغات خوب دارد مثل باغ جهان نما و باغ فرمان فرما و باغ قرچه که مشهور بنقاجار است و تکایای چند و بقاع دلپسند دارد مثل حافظیه و هفت تن و چهل تن و سعدی و باباکوهی و شاه داعی فواکه سردسیرش فراوان و میوهای گرمسیرش ارزانست و دراین اوقات حبوب و غلاتش گرانست مردمش همگی شیعی مذهب و قرب پانصد خانه یهود و صد خانه عیسوی و قلیلی حنفی و تقریباً پانصد خانه علی اللهی اند و اکثر ایشان ضعیف و لاغر اندام و گندم گون و زرد فام مند و بعلت کثرت رطوبت ارضی و هوائی کم غیرت و سست عزم و کاهل و بعیش و طرب و لهو و لعب مایلند و عموماً از طریق اعتدال دور و بوهم و خیال مغموم و مسرور مند چنانکه امیر تیمور گورکانی در رساله خود گفته که اهل فارس بخیالی خرم و بوهمی دژمند در مدح و ذم آن دیار عقلای روزگار و شعرای شیرین گفتار سخنان بسیار گفته اند منجمله شیخ سعدی و خواجه حافظ رحمة الله علیهما بنابر حب وطن یا مصلحت دیگر با آنکه در آن ایام حقیقت داشته تعریف بسیار نموده اند و گاهی نیز طریق مذمت و قدح آنجا را پیموده اند شیخ سعدی فرموده **بیت** دلم از صحبت شیراز بکلی بگرفت وقت آنست که پرسی خبر از بغدادم سعدیا حب وطن گرچه حدیثی است صحیح نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم و خواجه حافظ گفته **بیت** آب و هوای فارس عجب سفله پرور است کو همدمی که خیمه از این خاک برکنم و جای دیگر گفته **بیت** غزل گوئی سخندانی نمی ورزند در شیراز بیا حافظ که تا خود را بملکی دیگر اندازیم و پیر جمال اردستانی که یکی از عرفای ربانی است شکایت بسیار از اهل آن دیار نموده و حمدالله مستوفی در نزهة القلوب فی شهور سنه هفتصد و سی هجری گفته که شیراز سابق برابر برج اولیاء بوده اکنون بسبب بی انصافی پیشوایان و طمع ایشان مسکن اشقیاست و صاحب زینت المجالس سیصد سال قبل از این فرموده که بازاریان شیراز بغایت اوباش و قلاش و بشرب مدام مشغولند و از میوها انگور مثقالی خوب دارد و لکن خوبی آن بابدی بازاریان آنجا برابر نمیشود انتهی کلامه باری حال از جوامع آنجا جامع جدید است و آن از بناهای ملوک اتابکان و دلگشا واقع شده و ملوک دیگر نیز تعمیر نموده اند و دیگر جامع کریمخان زند است و آن مسجد جامع معتبر از جوامع آن دیار است و دیگر جامع عتیق است که عمرو بن لیث صفاری ساخته و ملوک دیگر در تعمیر آن اهتمام کرده اند و در تاریخ آمده شیراز که آن مسجد بنا قرب محرابش خالی از اولیاء نیست راقم گوید که اهل شیراز منکر و عدو دوستان خدایند و نیز نوشته اند که مردم شیراز صوفی نهاد و صاف اعتقاد و بحسنات و خیرات مایلند **بیت** آن مصر مکرمت که تو دیدی خراب شد و آن نیل پر رحمت که تو دیدی سراب شد در سنه ۱۲۳۷ هجری مردم آن دیار بشامت اعمال و کردار گرفتار شده باریتعالی بلای وبا را بر آنها بگماشت و در مدت قلیل جمعی کثیر طریق عدم پیش گرفتند و آن بلا اکثر بلاد ایران را فرو گرفت تقریباً پانصد هزار نفر از آن کشور از دار فانی رفتند **مثنوی** ابر نیاید از پی منع زکوة وز زنا افتد وبا اندر جهات و هم در بیست و هفتم شهر شوال المکرم هنگام طلوع شمس سنه ۱۲۳۹ هجری مصدوقه و زلزلوا زلزالاً شدیداً بظهور آمده

جمیع

حرف الشین

جمیع عمارات آن شهر نقصان پذیرفت و اکثر خانها صورت عالیها سافلها گرفت و قریب به کرور ضرر مالی رسید و جمعی کثیر نیز هلاک گردیدند و مدت یکسال
و نیم زلزله بطریق ضعف و شدت طول کشید و اگر مدت سی سال در تعمیر آنجا کوشش نمایند معمور نخواهد گردید و بلای زلزله در بلاد مازندران و غیره هیچ ظهور
ننموده و گروه انبوه راه هستی پیموده‌اند و هم در اواخر سنه مذکوره مردم شیراز بمرض موت گرفتار شدند و قریب بیست هزار کس بوادی خاموشان شتافتند
ربع سکنه آنش که جراد منتشر متفرق شدند و از بلاد ایران و عربستان و غیره آواره گشتند و قریب به ده سال است که هر سال محصولات و زراعات
ایشان را لشکر ملخ چرانیده و پایمال میکند و اکنون بیشتر ببلای غلا و ربخ بیشتر گرفتار ماندند و با وجود این همه آیات در مناهی و ملاهی اصرار دارند و اوقات خود را
در غفلت و معصیت میگذرانند ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم مزار فیض آثار امامزاده احمد بن حضرت امام موسی الکاظم ع و برادرش
سید میر محمد و سید علاء الدین حسین و سید عبدالله و سید ابراهیم و سید حاجی غریب میان شهر واقع و شیخ روزبهان و شیخ محمد نوربخش و شیخ عبدالله
خفیف نیز در شهر آسوده‌اند و سید میر حمزه فرزند زاده امام موسی بن جعفر که ملوک صفویه از نسل آنحضرتند در خارج دروازه اصفهان آسوده و شیخ علی باباکوهی
سمت شمال مسافت یکمیل دور و در میان کوه واقع شده و تربت خواجه حافظ و هفت تن و چهل تن نیز سمت شمال است و نیز شیخ ابوالوفا سمت غربی شهر آسوده
و تربت شیخ ابو ذرعه اردبیلی طرف مشرق در خارج قلعه واقع شده و شاه داعی در قبلی در خارج درب آسوده و شیخ سعدی مسافت نیم فرسخ از شهر دور
و در سمت مشرق آن دیار مدفون و امثال ایشان از بزرگان از شماره بیرونست چنانکه در تاریخ شیراز آمده که قریب پانصد بقعه و زاویه و خانقاه و باب البرادر
شیراز بوده و بمرور روزگار و عدم توفیق مردم آن دیار چنان خرابش نموده که اکنون قریب پانزده بقعه آن مشهور و چند بقعه آن معمور و باقی خراب و در عدم معموریست
ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار بسیار ظهور نموده‌اند و امیر غیاث الدین منصور بن امیر صدرالدین محمد پدر و پسر صاحبان تصانیف کثیره
از آنجا بوده‌اند و میر جمال الدین مؤلف روضة الاحباب و مولانا صدرالدین مصنف اسفار از آن خاک برخاسته‌اند و جمعی کثیر از فرقه علما و حکما و عرفاء
در آنجا بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته‌اند راقم در آن دیار مدتهای بسیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده اگر بطریق تفصیل احوال
سکان آنجا را بیان نماید و آنچه دیده و مشاهده کرده تحریر کند هر آینه باعث ملال خاطر اهل کمال خواهد گردید و نیز رشته کلام بطول خواهد انجامید فقیر در آن دیار
جمعی را دید که بوحدت وجود قایل بودند بطریقیکه مذکور میشود **در بیان وحدت وجود علی سبیل الاجمال** این طایفه میگویند وجود عین واجب است
و قابل تجزی و انقسام نیست و منبسط شده است بر هیاکل موجودات و ظاهر گشته در همه موجودات و خالی نیست از وی شیئی از اشیاء بلکه حقیقت و عین اشیاء
اوست و امتیاز در میان اشیاء بتقیدات و تعینات اعتباریه است بدلیل عقلی و نقلی اما عقلی گویند جایز نیست آنکه الله تعالی عدم یا معدوم باشد و آن ظاهر است
و دیگر آنکه نتواند ماهیت با وجود باشد اعم از آنکه وجود قید باشد یا علت اول مستلزم ترکیب و ثانی مستلزم احتیاج است و هیچیک لایق واجب نیست پس معلوم
شد که واجب الوجود باید وجود باشد و وجود خاص نیز نتواند باشد چه اگر خصوصیت خاص با مطلق واجب باشد عرض لازم میآید و اگر معروض فقط باشد احتیاج
چه بدیهی است که مقید محتاج مطلق است و لازم میآید ارتفاع هر وجود خاص وجود واجب پس باقی ماند آنکه حقتعالی وجود مطلق باشد و نیز گفته‌اند که
وجود از سه بیرون نیست اول وجود بشرط شیئ دویم وجود بشرط لاشیئ سیم وجود لابشرط شیئ و اطلاق هیچیک از این اقسام بر واجب تعالی جایز نیست اما عدم
اطلاق اول که ماخوذ بشرط شیئ است از برای آنکه دو محذور لازم میآید اول آنکه لازم میآید که حقتعالی مرکب از شرط باشد و مشروط و این وجود بادله عقلیه
و نقلیه باطل است دویم آنکه هرگاه مرکب باشد از شرط و مشروط لازم میآید که از وجود واجب تعب دو امر موجود باشد زیرا که بالضروره اجزاء مرکبه میباید
قبل از ترکیب موجود باشد و آن نیز باطل است زیرا که حق تعالی قبل القبل فی ازل الازل است اما عدم اطلاق وجود بقسم ثانی که عبارت از وجود بشرط لاشیئ
باشد از برای آنکه هرچند بتقدیر جواز ترکیب در ذات واجب الوجود لازم نمیآید اما میگوییم امری یا اموری که بانعدام آن شرط موجود باشد یا عدم آن ذاتیست
یا عارضی و بر هر دو تقدیر اطلاق بقسم دوم نیز صحیح نیست اما بر تقدیر اول برای آنکه لازم میآید که قبل از وجود واجب تعالی امری موجود باشد و بعد از عدم
آن وجود واجب الوجود تحقق بهم رساند و بطلان این امر واضحتر از فرض و لیست اما بر تقدیر ثانی بطلان آن بطریق اولی ثابت است و اما عدم جواز قسم ثالث که

گلشن سیزدهم

عبارت از وجود لابشرط شئ باشد از برای آنکه ارباب این اصطلاح اراده نمیکنند از این امر منکر امر ذهنی که از برای آن تحقق در خارج نباشد و فساد اطلاق
آن نیز بر واجب تعالی بدیهی معلوم است پس اطلاق اقسام ثلثه بر واجب الوجود جایز نیست بلکه او را وجود من حیث هو نامند و از تقییدات و اطلاق یا تقیید کلیه یا جزئیه
یا عموم یا خصوص یا وحدتی که آن وحدت زاید بر ذات او باشد مبرا و منزه است و کثرت مفهومات ذهنیه و خارجیه و غیر آنها نیست بلکه آنها از لوازم ظهورات اویند
و بحسب مراتب و مقامات اوست ظاهر اطلاق و مقید و عام و خاص و کلی و جزوی و واحد و متعدد بغیر از آنکه حاصل شود در ذات و حقیقت او و اوست محیط
بر اشیاء بلکه عین اشیاء اوست و اشیاء عبارت از ظهور تجلیات اویند و هر مرتبه از مراتب او علماً و عیناً واسطه میان وجود و عدم نیست و او وجود مطلق است
و وجود عبارت از ذات مقدس حق تعالی است و اوست که در مرایای ممکنات و صفات تجلی نموده و این مرایای متعدده قادح وحدت حقیقت آن نیست
چنانکه ظهور خورشید بر روزنهای متعدده بهیات مختلفه در آبگینهای متعدده قدح در وحدت بودن خورشید نیست بلکه تعینات او بذات اوست بآن معنی
که زاید بر ذات او چیزی باشد نیست لَا مَوْجُودَ اِلَّا اللهُ بَلْ لَا مَوْجُودَ وَ لَا شَئَ فِی الْحَقِیقَةِ اِلَّا اللهُ و اوست ظاهر شده بصورت اشیاء و کمالات او
در اشیاء ظهور نموده است که بصورت مختلفه و هیئت متکاثره و الوان متغایره در مجردات و مادیات ظهور نموده و موجود و شئ و حقیقت اوست و غیر او وجود
و حقیقت ذات او نیست اما دلیل نقلی از آیات و اخبار بسیار است از آنجمله قوله تعالی هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ و ایضاً فرموده وَمَا رَمَیْتَ
اِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللهَ رَمٰی و ایضاً فرموده اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللهَ یَدُ اللهِ فَوْقَ اَیْدِیهِمْ و در ادعیه آمده که اَللّٰهُمَّ
اَنْتَ الْاَوَّلُ فَلَیْسَ قَبْلَکَ شَیْئٌ وَ اَنْتَ الْآخِرُ فَلَیْسَ بَعْدَکَ شَیْئٌ وَ اَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَیْسَ فَوْقَکَ شَیْئٌ و ایضاً در معنی آیه کریمه وَ هُوَ بِکُلِّ شَیْئٍ مُحِیطٌ
گویند که احاطه ذاتی است نه احاطه صفاتی **رباعی** هر نقش که بر تخته هستی پیداست　آن صورت آنکس است کان نقش آراست　دریای کهن چو برزند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست　راقم گوید که صاحبان ایقان در ایران و سایر بلدان بسیار دیده و بصحبت جمعی کثیر از آن جماعت رسیده و در این باب
فصول و ابواب بسیار از ایشان شنیده که ذکر همه بطول انجامد لهذا بهمین قدر کفایت نمود وَ صَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر سالک**
مسالک یقین الحاج میرزا زین العابدین بن الحاج معصوم لقب کرامتش رحمتعلی است اصل آن بزرگوار از دیار قزوین است
زبده اولاد الحاج محمد حسن بل قدوه اخیار آن دیار و اکرم جمیع سالکان عراق و فارس بوجودش افتخار کنند شرایست بزیور فضایل انسانی آراسته و بحلیه کمالات
نفسانی پیراسته بواسطه فقیر مرید قطب العارفین مجذوبعلی شاه قدس سره است و بشرف صحبت آنحضرت رسیده و جمعی از مشایخ عصر را نیز دیده
و بسیاری علمای نامدار را ملاقات نموده و طریق سفر عراقین و خراسان و عمان و حجاز و یثرب پیموده و مشقت بسیار از ابنای روزگار کشیده و زهر ملامت
از دست بیگانه و خویش و توانگر و درویش چشیده خصوص از قاسمخان رنج بسیار دیده و باری تعالی آنرا نپسندیده و از اثر رنجش خاطر او عنقریب بدار الجزا
خرامید **بیت** تا دل مرد خدا نامد بدرد　هیچ قومی را خدا رسوا نکرد　مدت چهارده سال میشود که اکثر اوقات جلیس و همدم و انیس و محرم فقیر است
و عمر گرامیش در استرضای خاطر فقیر میگذرد و در ترفیه حال فقرا و مساکین و رعایت عموم سالکین اشتغال دارد و دانند خیر و رسانند راحت و مظهر رحمت
و مصدر شفقت است زیرک و کاردان و عارف معارف عرفان و صادق بسیار مهربان و مؤدب و متواضع و سخی و قانعست و قلب ذاکر و تن صابر و
لسان شاکر او را لازم و صدق و صفا و شرم و حیا او را خادم مدام از صحبت دونان و بدگوهران احتراز دارد و از معاشرت اهل فساد و افساد اجتناب
لازم شمارد و از سخنان معرفت بنیان اوست که سالک در بدو حال باید کتب مشایخ را نخواند و مقالات عرفا را نشنود زیرا که چون سالک قبل از سیر و مشاهده
اگر کتب این فرقه را بخواند بر آنکس فایده نبخشد بلکه در خیالات پریشان افتد و از روی اندیشه و خیال در سلوک باید و صاحب احوال و مقامات نگردد اما اگر سالک
بامر و تعلیم شیخ قدم در سلوک نماید و در تخلیه و تصفیه کوشد و قطع مراحل و طی منازل کند و آنچه را قرائت نموده اند برای العین مشاهده نماید آنگاه در کتب ایشان
نظر اندازد با سیر و سلوک خویش مطابق سازد هر آینه فایده یابد و مزید صفا و سرور و اطمینان خاطر شود این بدان ماند که سیاحان بلادی که دیده اند با یکدیگر
بیان کنند و از آن تقریرات محظوظ و مسرور شوند و دیگر فرموده که سخنان اهل صورت مانند طبخ بازار است که رنگ و بو دارد و طعم و لذت ندارد در کام

ذکر سالک مسالک یقین حاجی میرزا زین العابدین

حضرت

حضرت واهب العطایا امید صادق و رجا واثق است که جمعی از کمّل اولیاء الله برساند و در مقام فنا فی الله و بقا بالله قایم و دایم گرداند و از برای خاطر دل من از چنگ وجود موهومی برهاند و او را خلعت تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی بر دوام بپوشاند و دشمنان خاکی او را که عبارت از خیالات موهومی است معدوم گرداند بمحمّد و آله الامجاد **ذکر شبام** بکسر شین قصبه ایست دلنشین از مضافات صنعا محلی است دلگشا طرف جنوب صنعا واقع شده گویند خالی از امتیازی نیست مردمش قوم عرب و زیدی مذهبند

گلشن چهاردهم در بیان حرف صاد

بر رای فرا اعتلای ارباب معارف و بر ضمیر صفوت تخمیر اصحاب لطایف پوشیده و مستور نماند که در حرف صاد مهمله راقم آنچه دیار و بلاد دیده و مسموع گردیده مرقوم میگرداند **ذکر صالح آباد** قریه چند است در عراق خوبترین آنها صالح آباد همدانست و آن قریه ایست دلگشا و محلی روح افزا قرب دویست خانه در اوست آبش خوب و هوایش نیکوست باغات فراوان دارد مردمش شیعی مذهب و ترک زبان و مهربانند تعلق بسرکار متعلقان جناب شیخ فقیر قدس سره دارد **ذکر صالحیه** قریه ایست قصبه مانند و محلیست خاطر پسند در نیم فرسخی دمشق اتفاق افتاده و سمت مغرب و شمالش گرفته و دو طرفش گشاده است بسبب کثرت باغات بشهر دمشق متصل است و قرب دو هزار باب خانه در اوست آبش فراوان و هوایش نیکوست و جبل قاسیون بدان قریه اتصال دارد و آن کوه مبارک است و مقابر انبیا و اولیاء و اکابر و صلحا در آن کوه بسیار است و کهوف متبرکه دارد از آنجمله غاریست گویند قابیل هابیل را در آن غار شهید کرده و اثر خون او هنوز هست راقم برای العین مشاهده نکرده و دیگر کهف الجوع است گویند چهل پیغمبر از صدمه گرسنگی در آن غار بدار القرار متوجه شدند و از زحمت گرسنگی و تشنگی بیاسودند شیخ محی الدین اعرابی و شیخ فخر الدین عراقی و پسرش کبیر الدین و شیخ عبد الغنی نابلوسی شارح فصوص و فتوحات در آنجا آسوده اند مکرر بزیارت ایشان موفق شده **ذکر صادق آباد** نام قریه چند است در عراق و فارس و کرمان **ذکر صافی** نام طایفه ایست در ملک روم ایشان منکر خلفاء ثلث و بنی امیه و معتقد مذهب امامیه اما در قید شریعت مقدسه نباشند و محترم لیالی جمعه باشند و با وجود عدم حجاب و گشاده رو بودن زنان ایشان فسق و فساد در میان آنها نیست راقم بسیار از آنها دیده و بصحبت ایشان رسیده است در ملک آیدین و نواحی برسه و اسپارتا و غیره سکونت دارند و بعضی از ایشان طریق ییلاقی و قشلاقی سپارند تقریبا پنجاه هزار خانه دارند **ذکر صاین خان** نام پسر جوجی خان بن چنگیز خان بوده و بسی طایفه از ترکان اطاعت وی نموده و ایشان را صاین خانی نام کردند **ذکر صبا** قصبه ایست دلگشا از قصبات مدینه صنعا مردمش همگی عرب و زیدی مذهبند راقم ندیده **ذکر صحنه** قریه ایست در دو منزلی کرمانشاهان مابین کوه بیستون و کنگور اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است جائی خوب و محلی مرغوبست آب روان و باغات فراوان دارد مردمش اکثر علی اللهی و دیگر شیعه امامیه اند مکرر مشاهده شده **ذکر صدیقی** طایفه اند در ولایت هندوستان از مؤمنان و مریدان سید کبیر الدین که سلسله خود را باسمعیل بن جعفر الصادق میرسانند و این طایفه را بسبب تصدیق دعوت سید مشار الیه صدیقی میگویند اگرچه متبادر از آن بعرف جمهور انتساب بابی بکر بن ابی قحافه است و دور نیست که آن طایفه این لقب را از جهه تقیه اختیار کرده باشند اگرچه در اکثر بلاد هندوستان سکونت دارند اما در ملتان قرب دو هزار خانه دارند و گویا در جمیع بلاد هندوستان قرب سی هزار خانه میباشند و اکثر ایشان اهل تجارت و ارباب دولتند و در میان ایشان فسق و فجور و ظلم و جور نباشد عموما سلیم النفس و ملایم و خوش معامله اند **ذکر صعید** ملکی است مستفید و مشتمل است بر مداین قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره همگی از اقلیم دویم و قلیلی از سیم رکن اعظم مصر است و بقولی از مضافات اوست الاول هو الاصح جمیع بلادش در کنار و قرب رود نیل واقع و سمت مشرق و مغرب او گرفته و جنوب و شمالش واسع است چون آن ملک جنوب اقلیم مصر اتفاق افتاده و رود نیل از آنجانب جاریست و نسبت بدیار مصر ارتفاع دارد لهذا آن ملک را صعید گفته اند آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل و خاکش حاصل خیز و زمینش مسرت انگیز است فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش بغایت ارزانست مردمش اکثر عرب و عموما شافعی مذهب و دیگر قبطی و اقل قلیل شیعه امامیه اند و مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند مردم آنجا نقل کنند که حضرت رسول خدا در مدح آن ولایت فرموده که عَلَیکُم بِالصَّعِید ارباب کمال و اصحاب حال از آنجا بسیار ظهور نموده اند راقم نیز جمعی کثیر از صاحبان معارف و خداوندان لطایف

مشاهده

مشاهده نموده بذکر کمیتر ایشان مبادرت مینماید ذکر رضوان پاشا امیری جلیل القدر و شهریاری منشرح الصدر بود و بکثرت دولت و ثروت بر
اکثر امرا آندیار تفوق میجست و مدتی آنشهریار ترک بود و در آندیار نشو و نما نموده حاکمی رعیت نواز و ظالم گداز بود و از مردم جاهل و دون بغایت احتراز مینمود
عمر معقول یافته و تمامت عمر بوادی حکومت شتافته بود و بصحبت عرفا مایل و در امور ملک داری کامل و شهریاری عارف و عادل بود و از معاصی بسیار
گریزان و از فسق و فجور و ظلم و جور هراسان بود حتی از صغایر و لهو و بازی احتراز مینمود و بعبادت مفروضه و قلیلی از سنن قناعت مینمود روزی
فقیر از خدمتش سوال نمود که چرا امیر بعبادت کثیر مایل نیست و باعمال سنتی رغبت ندارد در جواب فرمود تعریف عصمت و صفت معصوم نه آنست که آدمی نماز
بسیار گذارد و روزه فراوان دارد و چندان عبادت کند که پیشانی او مانند زانوی شتر پینه بندد و در کثرت مفروضات و مندوبات سعیهای بلیغ نماید
بلکه معصوم آنست که گناه صغیره و کبیره نکند و بگرد مناهی عمده نگردد مگر نشنیده و در کتب اخبار ندیده که ابلیس لعین هفتصد هزار سال عبادت نمود
و بسبب یک گناه کردن تیر اِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ را نشانه شد و ابد الاباد مردود درگاه و ملعون حضرت اله گشت و همچنین بلعم باعور با آن عبادت
موفور بیک معصیت بعد از هفتاد سال راه دوزخ پیش گرفت قارون و سامری از آنجمله بودند جمعی از اصحاب رسول خدا چنین شدند و چون سگ
اصحاب کهف از سگی بگذشت لاجرم داخل اصحاب کهف گشت و چون حر بن ریاح ترک مخالفت نمود بخطاب بابی انتم و امی مخاطب شد بر ضمیر ارباب
معرفت روشن است که حر بن ریاح دو ساعت عبادت نکرد که موجب اینمرتبه گردد مگر محبت و ترک مخالفت و جماعتی که در خدمت رسول خدا مدتهای بسیار
کرده اند و عبادتهای بیشمار نموده اند همچنین جمعی کثیر در خدمت حضرت امیر زحمتهای فراوان کردند و خدمتها و جان فشانیها نمودند و چون مخالفت کردند
و براهی اقدام نمودند لهذا یکی را نواصب گفتند و دیگری را خوارج نام نهادند پس بهتر از عبادتها بعد از تحصیل معارف حقه ترک معصیت و مخالفت است
فقیر عرض نمود که معاصی را بیان نماید و مناهی را تفسیر فرماید تا بمن توجه شاد است شود و بعنایت باریتعالی ترک کرده پاسخ فرمود که نزد علما اهل
دانش معصیت بر دو قسم است صغیره و کبیره و بعضی گفته اند که جمله معاصی کبیره اند و صغیره نسبی باشد زیرا که مساوی‌اند در مخالفت امر و نهی و صغیره و کبیره
بر معاصی اطلاق مینمایند باعتبار مافوق و ماتحت آن مانند آنکه نظر بنامحرم با بوسیدن و بوسیدن نسبت بزنا البته نظر نسبت ببوسیدن و بوسیدن
نسبت بزنا گناهش کمتر است و جمعی گفته اند که کبیره عبارت از گناهی است که ارتکاب آن بدون توبه آدمی را مستحق عذاب الهی میکند بلکه از بعضی معانی ایمان
بیرون میبرد چنانکه از حضرت علی الرضا علیه التحیة والثنا منقولست که اصحاب کبایر نه مؤمنند و نه کافر و نیز در بعضی احادیث خاصه وارد شده که
تارک الصلوة کافر است و تارک الزکوة و تارک حج کافرند و زانی در وقت زنا و شارب الخمر در حین شرب خمر و دزد هنگام دزدی اهل ایمان نیستند
و صغیره عبارت از چیزیست که بدون اصرار از عدالت بیرون نمیبرد اما اصرار کردن بر معاصی صغیره کبیره میشود اما کبیره در میان علما خلافست
بعضی گویند که کبیره گناهی است که باریتعالی در قرآن مجید وعید عذاب بر آن داده باشد و جمعی گفته اند که کبیره گناهی است که صاحب شریعت مقدسه
بر آن حدی مقرر فرموده است از عبدالله بن عباس رضی الله عنه مرویست که گناه کبیره بهفتصد میرسد اما اگر کسی باعتقاد فقیر صد گناه نکند آنکس از معاصی
کبیره و صغیره مصون از زلات مناهی و ملاهی بیرون است و او دوست ولی مولا و بنده خاص خدا و مقرب درگاه و محبوب حضرت اله است منجمله بیست گناه آن بعلم
شرع تعلق دارد بموجب اول شرک بحضرت سبحان و عقاید فاسده که مخل ایمانست دویم قتل انسان بغیر حکم یزدان سیم فحش گفتن
بزن عفیفه و پارسا و غیره چهارم اکل مال یتیم بغیر امر خداوند عظیم پنجم ارتکاب بزنا ششم فرار از جنگی که واجب کرده است آنرا
باریتعالی هفتم عاق والدین هشتم لواطه کردن با مردان نهم ربا و سود خوردن دهم دزدی و قطاع الطریقی نمودن
یازدهم سحر و جادو کردن دوازدهم شهادت دروغ دادن سیزدهم ناامید از رحمت الهی شدن چهاردهم خمر خوردن
پانزدهم گوشت مردار خوردن شانزدهم گوشت خوک خوردن هفدهم گوشت سگ خوردن هجدهم گوشت حیوانی که
بنام خدا نکشته باشند خوردن نوزدهم آنچه مستی آورد خوردن بیستم استخفاف کعبه معظمه نمودن بیست و یکم اعرابی شدن

بعد

حرف الضاد

(١٠٣٠٤) هجرت بیست و دویم بیعت امام شکستن بیست و سیم رشوت گرفتن بیست و چهارم قمار باختن بیست و پنجم وزن
و کیل کم کردن بیست و ششم اعانت ظالمان در ظلم نمودن بیست و هفتم حبس حقوق مردم نمودن بیست و هشتم مال برادر حرام صرف
نمودن بیست و نهم طنبور و سنتور و سایر سازها نواختن سی ام روزهٔ واجبی را خوردن سی و یکم زکوة نادادن سی و دویم ترک
صلوة واجبی نمودن سی و سیم تاخیر حج نمودن سی و چهارم عداوت مؤمنان نمودن سی و پنجم قوادی یعنی قرمساقی نمودن
سی و ششم اعتراض بر تقدیرات الهی نمودن سی و هفتم با اهل بدعت معاشرت کردن سی و هشتم عیال خود را ضایع نمودن
سی و نهم فحش و دشنام دادن چهلم در مجلس فسق و فجور بودن چهل و یکم افترا بر خدا و رسول خدا بستن چهل و دویم نرد و شطرنج
بازی کردن چهل و سیم مدح کردن کسی را که مستحق مدح نباشد چهل و چهارم مذمت کردن کسی را که مستحق مدح باشد چهل و پنجم امر
بر بدیها کردن چهل و ششم نهی از نیکیها نمودن چهل و هفتم بر مسلمانان جور و ستم کردن چهل و هشتم تجسس معایب و قبایح
مردم نمودن چهل و نهم تعلیم گرفتن سحر و جادو و شعبده و امثال اینها پنجاهم ایمن بودن از عذاب باریتعالی در بیان معاصی
باطنی که در عرف عرفا و باصطلاح حکما آنرا اخلاق ذمیمه و افعال ذیله گویند پوشیده نماند که اعظم مهلکات و بزرگترین
معاصی اخلاق ذمیمه و افعال رذیله است بلکه جمیع گناهان که مذکور شد در ضمن اخلاق ذمیمه مندرجست اگر کسی خود را از اخلاق رذیله دور دارد و از
افعال نکوهیده بپرهیزد باتفاق جمیع عقلاء از معاصی کبیره و صغیره مصون و بر نور عصمت و کنوز طهارت معروفست زیرا که چون کسی از اخلاق
ذمیمه دور و از افعال رذیله مهجور گردد در آفتاب مدام بر آنها ملکه او شود هر آینه بر وفق التخلیة ثم التحلیة لات معاصی از وی صدور نیابد و ناچار بطریق اختیار از
آنکس گناه سر نزند که خبر السلمان منا اهل البیت از آن نشان میدهد چه که اهل بیت بنص قرآن معصومند پس باید که سلمان معصوم باشد
بدانکه عصمت بر دو قسم است یکی فطری و دیگری تحصیلی اما فطری مخصوص انبیاء و اوصیاء است و آن بکثرت عبادات و ریاضات و وفور مجاهدات
حاصل نمیشود بلکه آن موهبتی است که باریتعالی از عین عنایت بهر که خواهد میدهد و اگر عصمت انبیاء و اوصیاء تحصیلی میبود لازم میشود که قبل از
تحصیل عصمت معصوم نباشند و این سخن پسند اهل تحقیق نیست اما تحصیلی آنست که بحکم آیهٔ کریمه فمن تبعنی فانه منی بحسن متابعت نبی و وصی و کثرت عبادات
و ریاضات و وفور مجاهدات بمقام بلند و مرتبهٔ ارجمند که عبارت از عصمت تحصیلی باشد انسان میرسد و اگرچه گناهان باطنی بسیار است تا تجنب کلی
از آن نمیتوان نمود اما چند تا از آنها که مقرب درگاه آله است اول استهزاء و مراد از آن بر بندگان خدا افسوس داشتن و ایشان را خوار و حقیر شمردن و
بنظر در نیاوردن است بزرگان گفته اند که مستهزئ البته دشمن کام گردد چنانکه در کلام کبار آمده من استهزء بالناس لم یمت حتی یتصدق
الناس علیه و قیل المستهزئ لم یمت الا بالذلة دویم اسراف و مراد از آن بذل اموالست در غیر موضع و بخشش غیر موقع حقتعالی دشمن
مسرفست چنانکه فرموده ان الله لا یحب المسرفین و در جائی دیگر برادر شیطان خوانده ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و حضرت
رسول خدا فرموده که لا خیر فی السرف و هرکه اسراف را جود و سخا پندارد و تبذیر را بذل و کرم شمارد مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال
بزرگی گفته که الرضا بالکفاف خیر من السعی علی الاسراف نظم ای بسا امساک از انفاق به مال حق را جز بامر حق مده سیم
افتخار و مراد از آن مباهات کردنست باشیاء خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال در عقب وی باشد و ثبات و بقاء آن وثوقی و اعتمادی نباشد الا
که مردی جاهلی در لباسی معلون بر اسبی راهوار سوار و جاهل چند از پس و پیش او روان و او فخرکنان میرفت ناگاه برزنده پوشی صاحب هوشی بگذشت
آنمرد ویش گفت ای جوان اگر افتخار بر جامه اطلس و دیبا میکنی آن فخر بر لباس لاحقست نه بر تو و اگر مباهات بر اسب مینمائی آن نیز بر اسب عاید است نه بر تو
و اگر فخر تو بر این جاهلان چند است که پیش و پس تو دوانند این فخر نیز لاحق تو نشود و اگر افتخار تو بر آبا و اجداد است آن نیز لاحق بدیشانست نه بر تو چیست
کیرم پدر تو بود فاضل از فضل پدر ترا چه حاصل چهارم امل و مراد از آن تمنا و آرزوست مطلق خواه از جملهٔ محالات باشد و خواه از ممکنات و این را

خلیت

گلشن چهاردهم

(۳۳۲) غایت باشد و این صفت از اعاظم صفات ذمیمه و از کبایر اخلاق رذیله است و اصل کبیر شجره خبیثه ذمیمه است پنجم بخل و مراد از آن امساک کردنست
از بذل آنچه بر صاحبش زیادت باشد و دیگران بر آن محتاج باشند این خصلت خبیثه ردیه چهار مرتبه دارد اوّل آنکه بقدر ما لا بد خود بخورد و ناید بدیگران
ندهد دوّیم آنکه نه بقدر احتیاج بخورد و نه بکسی بدهد سیّم آنکه اگر دیگری چیزی بکسی بدهد بر نجد چهارم آنکه اگر دیگری چیزی باو بدهد هم برنجد
و این مرتبه غایت بخل است سرور اولیا فرموده بِئْسَ الْبَخِیلُ بِجَادِثٍ اَوْدَادِثٍ ششم بطالت و مراد از آن اوقات خود را صرف نمودن
و عمر عزیز را ضایع کردنست خواه در طلب معاش و خواه در طلب معاد و هر هیچکدام همت نگماشتن و هر دو را ضایع گذاشتن است هفتم بهتان و مراد
از آن گفتن چیزیست بر کسی که آنچیز در آنکس نباشد و از آن اظهار خللی رسد و ضرری لاحق آنکس شود و این صفت را افترا نیز گویند هشتم تعشق
و مراد از آن صرف همگی همّت بطلب یکچیز یا یک شخص و تمامت اوقات خود صرف نمودن بر آن شیء واحد یا شخص واحد بجهه سلطان شهوت و عوارض
این مرض در غایت دنائت بود و گاه باشد که بجهه تلف نفس و هلاک عاجل و اجل رسد نهم تکبّر و مراد از آن برتری کردن و دیگران را کم از خود شمردنست
اگرچه بروی تفوّق داشته باشد حقتعالی این صفت را در مردم دشمن دارد چنانکه فرماید اِنَّ الَّذِیْنَ یَسْتَکْبِرُوْنَ عَنْ عِبَادَتِیْ سَیَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ
دَاخِرِیْنَ و در حق شیطان فرموده اَبیٰ وَاسْتَکْبَرَ وَکَانَ مِنَ الْکَافِرِیْنَ از این آیه کریمه مستفاد میشود که اباء و استکبار شیوه کافرانست و از حضرت
رسول خدا صلعم مرویست که مَنْ تَکَبَّرَ وَضَعَهُ اللّٰهُ و ایضاً فرموده لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ اَحَدٌ فِیْ قَلْبِهٖ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ مِنْ کِبْرٍ خلاصه
مضمون حدیث آنست که داخل جنّت نمیشود کسیکه مقدار خردلی در دل او کبر باشد نظم تکبّر عزازیل را خوار کرد بزندان لعنت گرفتار کرد
ایضاً فرموده اَلتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ دهم تملّق و مراد از آن چاپلوسی کردن و فریب مردم دادنست و خود را بظاهر دوست و بباطن دشمن بودنست
یازدهم تهوّر و مراد از تهوّر اقدام نمودنست بر آنچه نزد خردمند پسندیده نباشد و بلکه باعث آزار خویش بود دوازدهم جبن و مراد از جبن ضدّ
تهوّر است و آن حذر کردنست از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و نزد عقلا پسندیده نبود سیزدهم جهل و مراد از جهل نادانی است در حدّ افراط
آنرا سفه نیز گویند و آن قوّت فکری بود در آنچه واجب نبود یا زیاده بر آنچه واجب باشد بعضی آنرا گربزی خوانند و در حدّ تفریط بله گویند و آن تعطیل
این قوّت باشد بارادت از روی خلقت از سرور اولیاء ع مرویست وَفِی الْجَهْلِ قَبْلَ الْمَوْتِ مَوْتٌ لِاَهْلِهٖ وَاَجْسَادُهُمْ قَبْلَ الْقُبُوْرِ قُبُوْرٌ
وَاِنِ امْرَءٌ لَمْ یُحْیِ بِالْعِلْمِ مَیِّتٌ فَلَیْسَ لَهٗ حَتَّی النُّشُوْرِ نُشُوْرٌ چهاردهم حقد و مراد از آن دون همّتی و دنی طبع بودنست و اگر احیاناً نیکی از خسیسی
صادر شود البتّه نادم و پشیمان گردد و سر انجام او ببدی انجامد و بفساد سرایت کند بعضی گفته اند حقد کینه در بودنست در باطن پانزدهم حسد
و مراد از حسد همّت بر ازالت نعمت از دیگران نمودن و هر نیکی که دیگران را بود بخود خواستن است حقتعالی حضرت رسول ص را از حسد حسّاد پناه بحق
بردن امر فرموده وَمِنْ شَرِّ حَاسِدٍ اِذَا حَسَدَ و حضرت رسالت پناه ص فرموده اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِیْ مَحْسُوْدًا وَلَا تَجْعَلْنِیْ حَاسِدًا بزرگی گفته
که حسد قبیح ترین ذمایم است و شنیع ترین رذایل نظم از حسد ویران شود این جسم و جان از حسد آلوده گردد خانمان از دانائی پرسیدند
که هیچ بلائی میدانی که بر مبتلای آن رحمت نکنند گفت بلی آن بلا حسد است ارباب طریقت حسد را بمرض آکله تشبیه نموده اند همچنانکه آکله خورنده
اعضای سلیمه است حسد خورنده حسنات دین قویم جناب رسالت مآب ص فرموده که اَلْحَسَدُ یَاْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا یَاْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یکی
از دانشمندان سلف گفته که اَلْحَسَدُ اَوَّلُ ذَنْبٍ عُصِیَ اللّٰهُ بِهٖ فِی السَّمَاءِ وَهُوَ حَسَدُ اِبْلِیْسَ لِاٰدَمَ وَاَوَّلُ ذَنْبٍ عُصِیَ اللّٰهُ بِهٖ فِی الْاَرْضِ وَ
هُوَ حَسَدُ ابْنِ اٰدَمَ لِاَخِیْهِ حَتّٰی قَتَلَهٗ زیان حسد بحاسد بیشتر رسد نظم توانم آنکه نیازارم اندرون کسی حسود را چکنم کو ز خود برنج درست
شانزدهم حماقت و مراد از آن برتری کردن است بر دیگران بغیر استحقاق یا مرتکب شدنست بر اموریکه پسندیده عقلا نباشد چندانکه در آن
مبالغه بیش کند بفجور قریب تر و زندیکتر باشد حضرت ولایت منقبت حسین بن علی ع فرموده اَحْمَقُ الْحُمَقَاءِ الْفُجَّارُ وَاِنَّ اَکْیَسَ الْکُیَسَاءِ الْاَتْقِیَاءُ
یعنی احمق ترین خلق اهل فجورند و رشیدترین مردم پرهیزکارانند هفدهم حرص و مراد از حرص طلبیدن چیزهاست زیاده از واجب و ما یحتاج و در آن

ولوع نمودن و چندانکه بیش یابد بیش شاید و آنرا نهایت نباشد مگر مرگ چنانکه در حدیث قدسی آمده وَلا یَملأُ جَوفَ ابنِ آدَمَ اِلّا التُّرابُ شعر
چشم حرص مرد دنیا دار را   یا قناعت پر کند یا خاک گور   وحریص همواره نایابنده باشد چنانکه گفته اند اَلحَریصُ مَحرُومٌ وَالرِّزقُ
مَقسُومٌ در اخلاق ناصری آمده که حرص در قوم عجم غالب باشد هجدهم حیرت و مراد از حیرت عجز نفس است از تحقیق حق و ابطال باطل و این
صفت مهلکترین رذایلست و اصل آن از عدم ایمان و فقد ایقانست بر کلام مخبر صادق و استاد مشفق و حکماء در علاج این مرض گفته اند که استعمال
علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفسطائی علاج این مرض را میکند فقیر معروض میدارد حق آنست نظم هر آنکس را که ایزد راه ننمود   ز استعمال
منطق هیچ نگشود دوای خویش را از یقین کردن و اعتماد نمودن بقول مخبر صادق داند تا از ورطهٔ هلاکت حیرت نجات یابد و بحکم لا رَطبٍ وَلا
یابِسٍ اِلّا فی کِتابٍ مُبینٍ استعلاج نماید نوزدهم حزن و مراد از حزن اندوه نفسانی بود که از فقد محبوبی یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن
حرص باشد بر تمتعات جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن و این حالت کسیرا حادث شود که بقاء محسوسات و ثبات لذات را
ممکن شناسد و وصول بکلی مطالب و حصول مفقودات در تحت تصرفات ناممتنع داند بیستم خدعه و مراد از خدعه مکر و کید نمودن و بدان سبب ضرر
رسانیدنست بدیگران یا جلب نفع است بخود اما از کلام ملک علام مستفاد میشود که ضرر بغیر است چنانکه فرموده وَلا یَحیقُ المَکرُ السَّیِّئُ اِلّا بِاَهلِه
و حضرت رسول صلعم فرموده مَن حَفَرَ بِئراً لِاَخیهِ وَقَعَ فیهِ مقوی مدعاست مکر زنان از مردان بیشتر باشد و حقتعالی مکر زنان را اعظم فرموده و
اِنَّ کَیدَکُنَّ عَظیمٌ اما از آیه شریفه کَذلِکَ کِدنا لِیُوسُفَ ما کانَ لِیَأخُذَ اَخاهُ مفهوم میشود که کید گاهی باشد که جلب نفع خود باشد بدون
الحاق ضرر بر دیگری چنانکه حضرت یوسف صدیق نسبت برادر خود ابن یامین نمود و در آن ضرری با بن یامین و اسباط یعقوب نبود بیست و یکم
خمودت شهوت و مراد از خمودت ساکن شدنست از حرکت در طلب آرزوهای ضروری که عقل و شرع بر اقدام او رخصت و اجازت داده و آن
خمودت از روی اختیار باشد نه از روی نقصان خلقت بیست و دویم خیانت و مراد از خیانت بی اعتمادی کردنست در آنچه عقلاً و شرعاً
رخصت تصرف در آن جایز نداشته باشند و این صفت خبیثه در مال و عیال و کلام تاثیر بیشتر دارد و مآل حال خاین منجر باحتیاج شود و بفلاکت کشد
چنانکه رسول اکرم صلعم فرموده اَلخِیانَةُ تَجُرُّ الفَقرَ و خاین پیوسته خایف باشد چنانکه گفته اند اَلخائِنُ خائِفٌ بیست و سیم خوف و مراد از
آن ترس و هراس بخود راه دادنست و دل بر آن نهادن و خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری تولد کند که نفس بر آن قادر نباشد و توقع و
انتظار بنسبت با حادث تواند بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و آن حادثه یا از امور عظام بود یا از امور سهل و بر هر تقدیر یا ضروری بود یا ممکن
و ممکنات را یا فعل صاحب خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچکدام ازین اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خایف باشد بیست و چهارم دون همتی و مراد از آن طلب امور خسیسه نمودنست که در نزد عقلا و دانشمندان پست و خسیس باشد و خواستن
چیزهائیکه طلب آن مذموم در وی باشد بیست و پنجم ریا مراد از ریا عمل کردنست تا آنچه بخواهد تا دیگران را پسند آید و فاعل را نیکو شمارند و او را از نیکان
پندارند بیست و ششم سوء خلق و مراد از آن معاشرت نمودنست با مردم بطریق عبوست و سخن گفتن است بتندی و تلخی مکالمه کردنست بترشروئی
و ناهمواری بیست و هفتم شماتت و مراد از شماتت بر بدی حال دیگران خرمی نمودن و ایشان را متهم کردنست بتصور آنکه آن بدی که بدیشان رسیده
از بی تدبیری ایشان عاید گردیده و هرگز بد نخواهد رسید چه اگر بر خود تصور کردی یقین نمودی که از قضا و قدر است و امکان دارد که بدو نیز
برسد بیست و هشتم شح و مراد از آن کینه ور شدن و کینه از دل بیرون نکردنست بعضی گفته اند که شح حرص مفرطست بیست و نهم ضیم و مراد
از آن تکلیف نمودنست تحمل ظلم غیر را بر وجه انتقام عاقل باید که بر انتقام اقدام و قیام نماید تا داند که بغیری بزرگتر و عظیمتر عاید نخواهد گشت
سی ام طمع و مراد از آن چیزی درخواست کردنست بغیر ضرورتی بلکه مطلق طمع مذموست و در مذمت طمع اخبار بسیار است و ذلت با طمع یار است
سی و یکم تطلب است و مراد از آن جستن آرزوست از دنیوی خواه مطلوب گم شده عوض جوید یا مفقود را جوید یا چیزی از اسباب دنیوی جوید در حال

گلشن چهاردهم

(۳۲۲) طلب دنیوی مذموم است چه دنیا و اسباب او در معرض فنا و زوال است و در جستن و تحصیل آن تضییع عمر بیمبالات سی و دوم ظلم و مراد از ظلم جور و ستم کردنست بر آنکس که سزاوار نباشد و طلب اسباب معاش از وجوه ستم نمودن و چنین کس ظالم نفس خود باشد قوله تعالی و منهم ظالم لنفسه و ظلم وضع شیئی بما وضع له نباشد و ظالم شقی ترین مردم باشد و گاهی ظالم چنان آتش ظلم برافروزد که از شعلهٔ آن عالمی بسوزد حق سبحانه و تعالی ظلم و ظالم را بسیار مذمت نموده و در جائی فرموده که اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الظَّالِمِیْنَ و در جائی دیگر فرموده که وَلَا تَرْکَنُوْا اِلَی الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا فَتَمَسَّکُمُ النَّارُ الی آخر آیه از حضرت رسول خدا صلعم مرویست اِتَّقُوْا دَعْوَةَ الْمَظْلُوْمِ فَاِنَّهَا لَا تُرَدُّ و در کلام بزرگان آمده اَلظُّلْمُ اَوَّلُهُ اِعْرَاضٌ وَ آخِرُهُ اِنْقِرَاضٌ نظم ظالم بمرد و قاعدهٔ زشت ازو بماند عادل گذشت و نام نکو یادگار کرد ظالم همواره بسیار مال باشد و مظلوم کم مایه و عادل متوسط و ظلم در عجم بسیار باشد و مردمش ستمکار باشند فقیر معروض میدارد که در اکثر معمورهٔ عالم گردیده و بخدمت بسیاری ملوک ترک و تاجیک و سلاطین دور و نزدیک رسیده در هیچ دیاری عشری از اعشار ظلم ایران ندیده بلکه بنیاد حکومت ایران بر ظلم است و در اینباب مصنف سخنی دارم و لی ناگفته اولی است سی و سیم ظن و مراد از وی گمان بچیزیکه در غیر تصور کنند و اگر آن دروغ باشد ضررش بجانبین عاید گردد حق سبحانه و تعالی نهی فرموده یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ آمَنُوا اجْتَنِبُوْا کَثِیْرًا مِنَ الظَّنِّ اِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ اِثْمٌ و حضرت رسول اکرم صلعم فرموده اِیَّاکُمْ وَ الظَّنَّ فَاِنَّ الظَّنَّ اَکْذَبُ و باریتعالی در جائی دیگر فرموده که اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا سی و چهارم ضنت بتشدید نون و مراد از آن پوشیده و مخفی کردنست هنر را که در کسی باشد و بدیگری تعلیم نکردن اگرچه اثر آن هنر هم چنان بیاموزند باقی باشد و هیچگونه از آن نقصان نپذیرد سی و پنجم عجب و مراد از عجب ظن کاذب بود در نفس خود را مستحق مرتبتی پندارد که استحقاق آن نداشته باشد حضرت رسول صلعم فرموده اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا بَصَّرَهُ بِعُیُوْبِ نَفْسِهِ الحق خود بین شدن و گمان نیکی در خود بردن و خصایل ذمیمه را خوب شمردن غایت شقاوت آدمی است سی و ششم عجالت و مراد از عجالت شتاب و بی صبری و ناشکیبائی نمودنست در امور دنیوی و تحصیل اسباب که مطلوب نفس اوست سی و هفتم غدر و مراد از غدر بد رسانیدنست بآنکس که اعتماد بروی کرده باشد و توقع نیکی داشته باشد و این صفت خبیثه را وجوه بسیار است و استعمال آن در مال و جاه و عیال و مودت و غیرهم اتفاق افتد و بهیچوجه من الوجوه نزد خردمندان هیچ ملتی محمود نیست از حضرت رسول صلعم روایت شده لِکُلِّ غَادِرٍ لِوَاءٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ بِقَدْرِ غَدْرِهِ و سرور اولیاء ع فرموده اَلْوَفَاءُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ غَدْرٌ عِنْدَ اللّٰهِ تع وَ الْغَدْرُ لِاَهْلِ الْغَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَ اللّٰهِ تَعَالٰی سی و هشتم غرور و مراد از وی اوصاف و اشیاء خود در نظر بزرگ دانستن و از آن بر دیگران تفوق جستن و قدرت خویش را در آن امور کمال شمردن و دیگران را عاجز پنداشتن است زهی احمق نادان که بر چیزهای فانی مغرور شود و بر کمالات صوری و اسباب ظاهری مغرور گردد سی و نهم غضب و مراد از آن خشم ظاهر کردن و گزند رسانیدنست بغیر موقع و آزار و اذیت نمودنست بغیر موضع و گاهی غضب بر بعض اشخاص چنان مستولی شود که با جمادات و نباتات خشم گیرد از حضرت رسالت پناه صلعم مرویست اَلْغَضَبُ مِنَ الشَّیْطَانِ وَ اِنَّ الشَّیْطَانَ مِنَ النَّارِ وَ اِنَّمَا یُطْفَی النَّارُ بِالْمَاءِ فَاِذَا غَضِبَ اَحَدُکُمْ فَلْیَتَوَضَّاْ و ایضا فرموده خِیَارُکُمْ مَنْ یَکُوْنُ بَطِیَّ الْغَضَبِ سَرِیْعَ الْفَیْءِ وَ شِرَارُکُمْ مَنْ یَکُوْنُ سَرِیْعَ الْغَضَبِ بَطِیَّ الْفَیْءِ چهلم غیبت و مراد از آن در عقب مردم صورت حال ایشان بتقصیر کردنست بمعنی آنکه از آن گفتار بدی بایشان لاحق شود و این صفت را غمز نیز گویند حقتعالی غیبت را نهی فرموده وَ لَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضًا اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَاْکُلَ لَحْمَ اَخِیْهِ مَیْتًا فَکَرِهْتُمُوْهُ و حسن بصری گفته اَلْغِیْبَةُ فَاکِهَةُ النِّسَاءِ فی الواقع غیبت زنان بیشتر کنند اگرچه این صفت در تمامت ایران میان خاص و عام متداولست بلکه مجلسی دیده نشده مگر آنکه در آن غیبت باشد الا ما شاء الله مراد از ما شاء الله مجلس معدودان اهل دنیا و مقبولان خدای تعالی است چهل و یکم کذب و مراد از آن دروغ گفتن است و دانایان گفته اند که گنگ و صمت بهتر از بیان دروغ است چه تمیز و شرف انسان بر حیوان اول بواسطه نطق است و غرض از نطق اعلام غیر بود بر آنچه میگوید و دروغ منافی این معنی است پس دروغ مبطل خاصیت انسانی باشد ایزد تعالی دروغگویان را مذمت

فرموده اِنَّمَا یَفْتَرِی الْکَذِبَ الَّذِیْنَ لَا یُؤْمِنُوْنَ بِاٰیٰاتِ اللّٰهِ وَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَاذِبُوْنَ وجای دیگر فرموده اَلَا لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِیْنَ وحضرت رسول صلعم فرموده اِیَّاکُمْ وَالْکَذِبَ لِاَنَّهٗ یَهْدِیْ اِلَی الْفُجُوْرِ وَالْفُجُوْرُ یَهْدِیْ اِلَی النَّارِ وایضاً فرموده وَاِیَّاکُمْ وَالْکَذِبَ فَاِنَّ الْکِذْبَ بَابٌ مِنْ اَبْوَابِ النَّارِ در اخبار آمده سُئِلَ رسول الله صلعم اَلْمُؤْمِنُ یَزْنِیْ قَالَ نَعَمْ قِیْلَ الْمُؤْمِنُ یَسْرِقُ قَالَ نَعَمْ قِیْلَ الْمُؤْمِنُ یَکْذِبُ قَالَ لَا حضرت سرور اولیاء فرموده اَلْکِذْبُ حَیْضُ الرِّجَالِ وایضاً فرموده لَا مُرُوَّةَ لِلْکَذُوْبِ ودر کلام بزرگان آمده مَنْ عُرِفَ بِالْکِذْبِ لَمْ یُسْمَعْ صِدْقُهٗ وقِیْلَ اَلْکِذْبُ جِمَاعُ کُلِّ شَرٍّ وَاَصْلُ کُلِّ ذَمٍّ چهل و دویم لجاج مراد از آن ستیزه کردن بود وغرض از وی فساد هائی باشد که مقتضی رفع نظام عالم و اختلال اوضاع بنی آدم باشد واین صفت تباه ترین اوصاف ذمیمه است

نظم

ستیزه بجائی رساند سخن … که ویران کند خانهای کهن

چهل و سیم مجادله ومراد از آن جدل و بحث کردنست با کسی که حق بطرف اوست وخواهد خویشتن را محق گرداند وکلام باطل خود را بکرسی حق نشاند وآن محق را باطل سازد وبدین سبب خود را تسکین وآرام دهد چهل و چهارم نفاق ومراد از او دل با زبان راست نداشتن وبظاهر دوست وبباطن دشمن بودنست حقتعالی میفرماید یَقُوْلُوْنَ بِاَلْسِنَتِهِمْ مَا لَیْسَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ واز حضرت رسول صلعم روایت شده که عَلَامَةُ النِّفَاقِ ثَلَاثَةٌ اِذَا وَعَدَ اَخْلَفَ وَاِذَا اؤْتُمِنَ خَانَ وَاِذَا حَدَّثَ کَذِبَ وَفِیْ رِوَایَةٍ اِذَا عَاهَدَ غَدَرَ وَاِذَا خَاصَمَ فَجَرَ وایضاً فرموده اَعُوْذُ بِکَ مِنَ النِّفَاقِ وَسُوْءِ الْاَخْلَاقِ وحضرت باریتعالی در مذمت اهل نفاق فرموده اِنَّ الْمُنَافِقِیْنَ فِی الدَّرْکِ الْاَسْفَلِ مِنَ النَّارِ وَلَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِیْرًا چهل و پنجم مقت ومراد از مقت دشمن داشتن وخصومت نمودنست با مردم بغیر جهه وعداوت کردنست بغیر سبب چهل و ششم مزاح ومراد از آن با اقوال وافعال مضحکه نمودنست قیام ومزاح کننده در نظر مردم وقعی ندارد چنانکه در کلام کبار آمده که اَلْمِزَاحُ یَاْکُلُ الْهَیْبَةَ کَمَا یَاْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ وبسا باشد از آن زیان دنیوی ودینی از مال وجاه وغیر آن بکسی عاید گردد حضرت رسول صلعم در مذمت مزاح فرموده که اَلْمِزَاحُ اِسْتِدْرَاجُ الشَّیْطَانِ چهل و هفتم نمیمه مراد از آن سخن چینی است که سخن این بدان رساند بی آنکه از گوینده سؤال کند ودر گفتن منت پذیرد واین صفت ذمیمه را سعایت نیز گویند ودر کلام مجید آمده هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِیْمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ اَثِیْمٍ از حضرت رسول اکرم صلعم روایت شده لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ نَمَّامٌ یعنی داخل نمیشود در بهشت سخن چین ونیز از آنحضرت مرویست اَلنَّمَّامُ لَیْسَ مِنْ اُمَّتِیْ یعنی سخن چین از امت من نیست چهل و هشتم وقاحت ومراد از آن بیشرمی کردنست در امور ودر آن اندیشه نکردنست از خلق وخالق وحیا نمودنست از خویش وبیگانه چهل و نهم هزل مراد از آن سخنان بی اصل وبی مأخذ گفتن است جهة خندیدن وانبساط نمودن پنجاهم یأس ومراد از و نومید شدن از رحمت حق است ومأیوس بودن از عنایات بی غایات الهی واز الطاف نامتناهی اوست سبحانه وتعالی این بود معاصی ظاهری وگناهان باطنی که مذکور گردید اگر کسی بتوفیق ایزدی وعنایات سرمدی مرتکب معاصی مسطوره نشود ودیگر دواهی مزبوره نگردد عارفی است ربانی وعالمی است سبحانی واوست از جمله مقربان درگاه الوهیت واز واقفان حضور ربوبیت وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ

صفد — ذکر صفد بفتحتین وسکون دال ولایتیست بجبال ودمشق بر ناحیه معموره وقرای مشهوره آبش خوشگوار وهوایش سازگار و فواکه بسیار دسیری وکثرت شیر داران وحبوب وغلاتش ارزان آنولایت از جند اردن محسوب میشود وطرف مغربش بدریا متصل است ودار الاماره اش شهر عکه است در حرف عین خواهد آمد ملک صفد بغایت معمور واکثر شهایاتش موفور است راقم چندگاه در آن دیار بوده وبا خلقش معاشرت نموده ارباب کمال واصحاب حال از آن دیار بسیار برخواسته اند که در کتب متداوله مسطور است

صلت — ذکر صلت بلده ایست از بلاد شام گویند محل بحجت مشام است راقم ندیده

صلبیه — ذکر صلبیه ناحیه ایست از یمن واز مضافات صنعا است چهار پاره قریه دارد ومردم صلبیه جماعت اشراف وشجاع ودلیرند واوصاف حمیده دلپذیر دارند

صنعا — ذکر صنعا شهریست دلگشا از اقلیم دویم طولش از جزایر خالدات عو وعرضش از خط استوی یه از بناهای صنعا ابن ازال ابن سام آنشهر دار الملک یمن وبدمشق مشابهت بسیار دارد وهوایش سالم وآبش با حلاوت وخاکش طیب وامراض وعلل در آنشهر کم است

کم است گویند هر روز بعد از زوال آنجا اندک باران بارد و میوه گرمسیریش فراوان و مرکباتش ارزانست و جامهای خوب در آنجا بافند مردمش
همگی عرب و زیدی مذهب و ملوک آن دیار سادات صحیح النسب اند و مانند خلفای بنی عباس لقب دارند و خود را امام مفترض الطاعه پندارند و در آن
هنگام که راقم از نواحی آن عبور نمود حاکم آنجا المنصور بالله علی بود اگرچه راقم صنعا را مشاهده نکرده اما اهل آن دیار بسیار مشاهده شده و
جمعی از اکابر آن شهر را دیده و بصحبت ایشان رسیده است **ذکر صندوقلی** قصبه ایست از قصبات اناطولی در زمین هموار واقع و طرف
شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش واسع است قریب ده هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار
و مردمش حنفی مذهب و خوش مشرب‌اند همگی ترک زبان و مهربان‌اند و باغات فراوان دارد و در نواحی آن قصبه طایفه از طوایف ترکمان سکونت دارند
و طریق ییلاقش و قشلاقش سپارند بزرگ ایشان محمود بیک نام بود و در اکثر اطوار حمیده از امرای اناطولی گوی سبقت میربود **ذکر صوفی**
راقم از خدمت عارف معارف هو الحاج محمد جعفر قراگوزلو قدس الله سره سؤال نمود که معنی صوفی چیست و صوفیه کدامند در جواب فرمود
که لفظ صوف در لغت عرب پشم را گویند و صوفی پشمینه پوش را خوانند و در عرف صوفیه طایفه اند که اهل ریاضت و مجاهده اند مولانا قاضی نور الله شوشتری
در کتاب مجالس المؤمنین و در ذکر مجلس صوفیه باین عبارت فرموده که صوفیان صافی طویت که نزد سالکان مسالک طریقت و مؤسسان
قواعد شریعت و حقیقت مقصود از ایجاد عالم و اختراع بنی آدم بعد از ایجاد جواهر زواهر انبیاء و ائمه هدی علیهم صلوات الله الملک الاعلی
وجود فایض الجود این طایفه کرام و اصفیای عظام کثرهم الله بین الانام است که بیامن توفیق الهی از ادنی مراتب خاک باعلی مدارج افلاک ترقی نموده
و از حضیض خمول بشریت باوج قبول ملکیت تلقی فرموده انتهی کلامه و میر سید شریف محقق در شرح مطالع فرموده که اِنَّ السَّعَادَةَ الْعُظْمَى
وَالْمَرْتَبَةَ الْعُلْيَا لِلنَّفْسِ النَّاطِقَةِ هِيَ مَعْرِفَةُ الصَّانِعِ تَعَالَى بِمَا لَهُ مِنْ صِفَاتِ الْكَمَالِ وَالتَّنَزُّهِ عَنِ النُّقْصَانِ وَبِمَا صَدَرَ عَنْهُ مِنَ الْآثَارِ
وَالْأَفْعَالِ فِي النَّشْأَةِ الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَبِالْجُمْلَةِ مَعْرِفَةُ الْمَبْدَءِ وَالْمَعَادِ وَالطَّرِيقَةُ اِلَى هٰذِهِ الْمَعْرِفَةِ مِنْ وَجْهَيْنِ اَحَدُهُمَا طَرِيقَةُ
النَّظَرِ وَالْاِسْتِدْلَالِ وَثَانِيهِمَا طَرِيقَةُ اَهْلِ الرِّيَاضَةِ وَالْمُجَاهَدَةِ وَالطَّرِيقَةُ الْاُولَى اِنِ الْتَزَمُوا مِلَّةً مِنْ مِلَلِ الْاَنْبِيَاءِ فَهُمُ
الْمُتَكَلِّمُونَ وَاِلَّا فَهُمُ الْحُكَمَاءُ الْمَشَّاؤُنَ وَالطَّرِيقَةُ الثَّانِيَةُ اِنْ وَافَقُوا فِي رِيَاضَتِهِمْ اَحْكَامَ الشَّرِيعَةِ فَهُمُ الصُّوفِيَّةُ وَاِلَّا فَهُمُ
الْحُكَمَاءُ الْاِشْرَاقِيُّونَ فَلِكُلِّ طَائِفَتَانِ یعنی بدان بدرستیکه سعادت عظمی و مرتبه علیا از برای نفس ناطقه انسانی معرفت صانع است تعالی
و تقدس با آنکه از برای اوست صفات کمالیه و منزه است از نقایص امکانیه و آنچه صادر میشود از صانع از آثار دنیا و آخرت و بالجمله معرفت مبدا
و معاد کمال نفس ناطقه است و طریق تحصیل آن بدو وجه میسر گردد یکی طریق اهل نظر و استدلال و دیگر اهل ریاضت و مجاهدت
روندگان طریق اول یعنی اهل نظر و استدلال اگر ملازم و متابع ملت نبی اند یعنی در هر زمان و در هر ملت پس ایشان را متکلم گویند و اگر تابع و منقاد
نبی زمان خود نیستند ایشان را حکمای مشائی نامند و سالکان طریق ثانی یعنی اهل ریاضت و مجاهده اگر تابع دین و منقاد نبی زمان خود و در ریاضت
و مجاهده ایشان بقانون و قرارداد پیغمبر آن زمانست ایشان را صوفیه میخوانند و اگر ریاضت و مجاهده ایشان موافق قانون و قرارداد نبی آن زمان
نیست ایشان را حکمای اشراقی گویند و مراد آن نیست که همین لفظ را بعینه میگفته باشند زیرا که این لفظ عربیست مثلا در میان جماعتی که تکلم بعبری
و سریانی و غیر آن کنند هر یک فرقه لفظی بقانون خود از برای تسمیه اشیاء قرار داده اند و موصوفین باین اوصاف در لغت عرب صوفی است و آن
سه لفظ دیگر نیز بدین طریقست بنابراین تقسیم و تعریف اهل ریاضت و مجاهده تابع شریعت مقدسه را صوفی گویند پس وضع این لفظ از برای این طایفه از زمان
آدم الی یوم القیمه است پس در هر زمان و در هر ملت فرقه صوفیه بوده اند و بطریق ریاضت و مجاهده و تصفیه و تخلیه عمل مینموده اند و به مضمون محقق طوسی در بعضی
کتب خود و مولانا قاضی نور الله شوشتری بیان کرده اند و سید حیدر آملی که شیخ محمد بن ابی جمهور لحسادی در بعضی از رسایل کلامیه خود جناب سید را بسید
علامه صاحب الکشف الحقیقی تعریف نموده و جناب سید الحق یگانه عصر خود بوده و در علوم ظاهری و باطنی تألیفات مفیده نموده در کتاب جامع الاسرار

که یکی

که یکی از کتب نفیسه است فرموده که در روایت صحیحه از هر یک از ائمه اطهار رسیده که فرموده اند اِنَّ اَمرَنا صَعبٌ مُستَصعَبٌ لا یَحتَمِلُهُ (۳۳۷)
اِلّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ اَو نَبِیٌّ مُرسَلٌ اَو عَبدٌ مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللهُ قَلبَهُ لِلاِیمانِ وَفی رِوایَةٍ قالَ اِنَّ اَمرَنا سِرٌّ مَستُورٌ فی سِرٍّ وَسِرٌّ
مُستَتِرٌ وَسِرٌّ لا یُفیدُهُ اِلّا سِرٌّ وَسِرٌّ عَلی سِرٍّ مُقَنَّعٌ بِسِرٍّ وَرُوِیَ اَیضاً اَنَّهُ قالَ اِنَّ اَمرَنا سِرٌّ مَستُورٌ فی سِرٍّ مُقَنَّعٌ بِالمیثاقِ مَن
هَتَکَهُ اَذَلَّهُ اللهُ وَرُوِیَ اَنَّهُ قالَ لَو عَلِمَ اَبوذَرٍّ ما فی قَلبِ سَلمانَ لَقَتَلَهُ اَو لَکَفَّرَهُ وَلَقَد آخی رَسُولُ اللهِ ص بَینَهُما فَما ظَنُّکَ
بِسائِرِ الخَلقِ اِنَّ عِلمَ العُلَماءِ صَعبٌ مُستَصعَبٌ لا یَحتَمِلُهُ اِلّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَنَبِیٌّ مُرسَلٌ وَعَبدٌ مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللهُ قَلبَهُ لِلاِیمانِ
قالَ وَاِنَّما صارَ سَلمانُ مِنَ العُلَماءِ لِاَنَّهُ مِن اَهلِ البَیتِ فَلِذلِکَ نَسَبَهُ اِلَی العُلَماءِ وَاِلی هذا کُلِّهِ اَشارَ الاِمامُ زَینُ العابِدینَ
فی اَبیاتٍ مَنسُوبَةٍ اِلَیهِ بِهذَا المَعنی بیت اِنّی لَاَکتُمُ مِن عِلمی جَواهِرَهُ کَیلا یَرَی الحَقَّ ذُو جَهلٍ فَیَفتَتِنا وَقَد
تَقَدَّمَ فی هذا اَبُو الحَسَنِ مَعَ الحُسَینِ وَوَصّی قَبلَهُ الحَسَنا وَرُبَّ جَوهَرِ عِلمٍ لَو اَبُوحُ بِهِ لَقیلَ لی اَنتَ مِمَّن یَعبُدُ
الوَثَنا وَلَاستَحَلَّ رِجالٌ مُسلِمُونَ دَمی یَرَونَ اَقبَحَ ما یَأتُونَهُ حَسَنا وَرُوِیَ اَمثالُ ذلِکَ عَنهُم بِحَیثِیَّةٍ یَکادُ یَخرُجُ
عَنِ الحَصرِ بعد از آن فرموده که مؤمن ممتحن باید که صوفی حقه باشد چه مؤمن ممتحن آنست که حامل اسرار باشد و علوم غیر صوفیه که از جمله اسرار
نیست بلکه علوم شرعیه ظاهریه است که اظهار آن واجب است در رؤس منابر و صدور محافل و هرگاه علوم اهل بیت منحصر بهمین علوم شرعیه
بود نمی بودند محتاج بر وصیت بکتمان او با نهایت شدت با اینکه اگر علوم ایشان را بر همین علوم مقصور دانیم عارف بکمالات و مراتب
ایشان نخواهیم بود چه علم شریعت بالنسبه بعلم طریقت قشر است و طریقت بالنسبه بحقیقت چنین است پس کجا قشر از لب و لب لب و بعقیلی فاصله
فرموده که تصوف عبارتست از تخلق باخلاق الهیه قولاً و فعلاً و عملاً و حالاً و کدام کمالی اعظم از این باشد که متخلق باخلاق الهی باشد چنانچه امر فرموده اند
تخلقوا باخلاق الله و فی الحقیقه نتیجه ارسال انبیاء و رسل و تعیین اولیاء و اوصیاء مکرر از جهة امر تحصیل این مرتبه چنانچه مخفی نیست بر صاحبان فطانت
و گواهی میدهد بر ریاضات و مجاهدات ایشان و ترک نمودن ایشان جمیع لذات دنیویه و اخرویه را و رجوع نمودن ایشان بفنا و دیگر گفته که چنانچه تو استنکاف
داری از اسم صوفی جمعی میباشند که غایت استنکاف دارند از اسم شیعه و منسوب میسازند شیعه را بکفر و زندقه هرگاه بشناسند اینکه شیعه عبارتست
از طایفه که مخصوص باشند بعلوم ائمه از اهل بیت رسول ص و تبعیت میکنند ایشان را ظاهراً و باطناً و ایشان میباشند صاحب مقامات و درجات
عالیه هر آینه البته استنکاف و انکاری از آن طایفه نخواهند داشت و شیعه هم که مشغول ریاضت و مجاهده نشده باشد او را سزاوار نیست که مذمت
و انکار نماید شیعه را اگر مشغول ریاضت و تزکیه نفس باشد و خود را باوصاف مذکوره متصف و متخلق ساخته باشد چه اسرار ائمه ع و احوال ایشان
اعظم و اعلی میباشد از آنچه ایشان بر آن میباشند و اگر مذمت نمایند صوفی حقیقی را بواسطه گروهی دیگر که خود را متشبه بایشان نموده اند و شرکت اسمی
دارند و فی الحقیقه از این طایفه نیستند چه که این طایفه آنانند که با تشیع حقیقی کمال متابعت باقوال و افعال و احوال ائمه هدی داشته باشند و کسی که
باین اوصاف نباشد فی الحقیقه خارج است از ایشان مذمت نمودن آن طایفه از جهة افعال ناشایسته غیر ایشان غلط است و نزد ارباب خرد پسندیده
نباشد چنانچه جماعتی هستند که مشارکند با شیعه در اسم و فی الحقیقه از ایشان نیستند مثل غلات اسمعیلیه و زیدیه و کیسانیه و غیر ذلک همچنین جمعی
باشند که مشارکند در اسم و فی الحقیقه از ایشان نیستند مثل جماعت مباحیه و حلولیه و اتحادیه و معطله و امثال ایشان و همچنانکه تفسیق و تکفیر نمودن کل
شیعه را بجهه داخل نمودن غلات اسمعیلیه و زیدیه و کیسانیه خود را در اسم تشیع غلط است همچنین تکفیر نمودن جماعت صوفیه حقه را بجهه جماعت حلولیه و اتحادیه
و معطله و مباحیه و امثال آنها محض غلط است تمام شد ترجمه کلام جامع الاسرار و صاحب کتاب رشحات و غیره گفته اند که لفظ صوفی مشتق است
از صفوت المال یعنی برگزیده و منتخب و چون بعد از مرتبه نبوت و ولایت مطلقه که وصی نبی است این فرقه اعز و اجل بنی آدمند لهذا ایشان را صوفی
گفته اند چه که هر چیز را سه مرتبه است دنی و اوسط و اعلی و زمره انبیاء و اوصیاء اعلی نوع انسانند و فرقه صوفیه اوسط نوع عند لاجرم برگزیده باشند

و چون

گلشن چهاردهم

و بعضی نسبت بصفوانی نمودند صفوی شد و چون لفظ کثیر الاستعمال بود و در زبانها ثقیل مینمود پس واو را که لام او بود بجای فا که عین بود گذاردند و صاد را ضمه دادند بمجانست واو پس صوفی شد و بعضی گویند که صوفی مشتق است از صفا که ضد کدر است و چون ایشان از کدورات نفسانی رسته و بصفای قلب پیوسته اند لهذا باین اسم موسوم شده اند و جمعی گفته اند که از زمان حضرت آدم ع تا عصر خاتم الانبیاء ص اهل اسلام افاضل خود را بنام علیحده مسمی نمیکردند سوای صحابه زیرا که هیچ فضیلتی را زیاده از شرف صحبت حضرت رسالت ص نمیدانستند و چون از صحابه کسی نماند جماعتی که بخدمت صحابه رسول ص رسیده بودند و از ایشان اخبار و احادیث و آداب شنیده بودند ایشان را تابعین گفتند و اهل عصر دویم را تبع تابعین نام کردند تا اهل عصری که از عهد حضرت رسول ص بسیار دور شدند خاصان امت که بغایت متقی و پرهیزکار بودند و در امور دین اهتمام تمام مینمودند ایشان را زهاد و عباد نامیدند تا آنکه ظاهر شد بدعتها و بسیار گشت مذهبهای باطل مثل غلات و خوارج و ملاحده و زنادقه و غیر اینها و هر مدعی بود که در میان ما عباد و زهاد میباشند و اطلاق این اسم بر خواص خویش مینمودند تا آنکه اهل حق خاصان خود را که ممتاز بودند بزیادتی زهد و مخالفت نفس از متابعت هوا و صرف کردن ایشان اوقات خود را در طاعات و عبادات و اذکار و اوراد و عزلت و ریاضت و مجاهده و اجتناب نمودن از از اهل دنیا باسم صوفی مخصوص نمودند و این نام قبل از سنه دویست هجری بر ایشان اطلاق شده و بروایتی بعد از سال هجرت بوده اما آنچه از اخبار معلوم میشود آنست که اینطایفه در زمان حضرت رسول ص و زوج بتول باین اسم موسوم بوده اند چنانکه روایت شده در کتاب بشارت المصطفی لشیعة المرتضی ع مولانا محمد باقر مجلسی در فهرست بحار الانوار خود نسبت اینکتاب بشیخ عماد الدین محمد بن ابو القاسم بصری داده باسناد خودش قال رسول الله مَن سَرَّه اَن یَجلِسَ مَعَ اللهِ فَلیَجلِس مَعَ اَهلِ التَّصَوُّفِ یعنی حضرت رسول ص فرموده که هر کرا خوش میآید و مسرور میشود باینکه همنشین الله باشد پس باید که بنشیند با اهل تصوف بجای من سره من اراده نیز وارد شده و مضمون این خبر حدیث قدسی است که باریتعالی فرموده است اَنَا جَلیسُ مَن ذَکَرَنی یعنی من همنشین آنکسم که ذکر و یاد من کند و صوفیه اهل ذکرند پس الله تعالی جلیس ایشانست مولوی در مثنوی گفته بیت

هر که خواهد همنشینی با خدا گو نشیند در حضور اولیا

و ایضا در انکتاب و غیره روایت شده قال رسول الله ص لا تَطعَنوا عَلی اَهلِ التَّصَوُّفِ وَالخِرَقِ فَاِنَّ اَخلاقَهُم اَخلاقُ الاَنبیاءِ وَلِباسَهُم لِباسُ الاَنبیاءِ یعنی طعن مزنید بر اهل تصوف و خرقه پوشان بدرستیکه اخلاق ایشان اخلاق پیغمبرانست و لباس ایشان لباس پیغمبران و ایضا فرموده است که اِغتَنِموا دُعاءَ اَهلِ التَّصَوُّفِ وَاَصحابِ الجوعِ وَالعَطَشِ فَاِنَّ اللهَ یَنظُرُ اِلَیهِم وَیُسرِعُ فی اِجابَتِهِم یعنی میل نمائید و طلب دعا کنید از اهل تصوف و گرسنگان و تشنگان یعنی روزه داران پس بدرستیکه حقتعالی نظر رحمت میکند بر ایشان و زود اجابت مینماید دعای ایشانرا و در کتاب عوالی اللئالی ابن ابی جمهور روایت شده که قال امیر المؤمنین ع التَّصَوُّفُ اَربَعَةُ اَحرُفٍ تاءٌ وَصادٌ وَواوٌ وَفاءٌ التّاءُ تَرکٌ وَتَوبَةٌ وَتُقیً وَالصّادُ صَبرٌ وَصِدقٌ وَصَفاءٌ وَالواوُ وُدٌّ وَوِردٌ وَوَفاءٌ وَالفاءُ فَردٌ وَفَقرٌ وَفَناءٌ یعنی حضرت امیر فرموده که تصوف کسی را مسلم است که متصف باشد بمعنی چهار حرف بترتیب حروف که مجموع آن دوازده وصف میشود پس میباید که شخص مسمی باین اسم بصفات دوازده گانه موصوف باشد تا آنکه موضوع له حقیقی این لفظ تواند بود و هر کس جامع صفات مذکوره نباشد اطلاق این اسم بر آن مجاز خواهد بود مثل آنکه شخصی مبتدی که طلب علم میکند او را در عرف ملا گویند و ترتیب اوصاف مذکوره و تحصیل آن اول ترک هوا و توبه نمودن و رجوع کردن از معاصی است که از او صادر شده و بعد تحصیل مرتبه تقوی است و هر یک مرتبه موقوفست بحصول مرتبه قبل پس تا سه مرتبه اول حاصل نشود داخل در مراتب دیگر نمیگردد و این موافق است بآیه کریمه اِن اَولِیاؤُهُ اِلَّا المُتَّقونَ زیرا که صبر و صدق و صفا اخلاق حمیده و اوصاف اولیاست و سایر مراتب را از این قرار باید دانست و اگر در این حدیث بنظر صافی تامل کرده شود جمیع آنچه مشایخ صوفیه در بیان منازل و سلوک در کتب خود ضبط نموده و قرار داده اند استنباط میتوان نمود زیرا که چهار حرف عبارتست از چهار مرتبه سیر و سلوک که اسفار و مقام و در آنکه دوازده وصف در مراتب اربعه حضرت امیر فرموده اشارتیست لطیف و کنایتیست شریف یعنی صوفی مبتدی باشد که

انکه

انکه شیعهٔ اثنی عشری بوده باشد وازینست که درمیان صوفیه مشهور ودرکتب ایشان مسطور است که انتساب هر یک از سلسلهٔ صوفیه بحضرت امیرالمومنین است
ویا بیکی از اولاد طاهرین آنحضرت منتهی میشود عنقریب ذکر آن میشود وشیخ شهید رحمة الله علیه تفسیر نموده اَلصُّوفِیُّونَ هُمُ الْمُشْتَغِلُونَ بِالْعِبَادَةِ وَ
الْمُعْرِضُونَ عَنِ الدُّنْیَا وَالْمُقْبِلُونَ عَلَی الْآخِرَةِ وبعضی گفته اند صوفی کسی است که گذران نماید در دنیا بدون مشغلهٔ دنیوی ودخل وثابت
شود بدون مطالبه نمودن احدی از روی حق را وملاقات نماید مولای خودرا بدون وحشتی ودیگری گفته صوفی آنست که ظاهر او باخلق وباطن او باحق
باشد ودر قلب او غیر خدا چیزی نباشد وفکر او در علویات وهمت او درکمال علو باشد وجمعی گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ صِدْقُ التَّوَجُّهِ یعنی تصوف باز
گشت راستست بخدا وند تعالی وبعضی گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ اِکْتِسَابُ الْفَضَائِلِ وَمَحْوُ الرَّذَائِلِ وبرخی گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ تَرْکُ الْفُضُولِ وَحِفْظُ
الْأُصُولِ وفرقه گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ ثُبُوتُ الْقَلْبِ عِنْدَ تَعَدُّدِ الرِّیَبِ وطایفه گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ حِفْظُ الْأَسْرَارِ وَحُبُّ الْأَبْرَارِ وَمُجَانَبَةُ
الْأَشْرَارِ ودیگری گفته که اَلتَّصَوُّفُ رَفْضُ الْهَوٰی وَمُلَازَمَةُ التَّقْوٰی ودیگری فرموده که اَلتَّصَوُّفُ شُکْرٌ عَلَی النِّعَمِ وَصَبْرٌ عَلَی النِّقَمِ و
دیگری بیان نموده که اَلتَّصَوُّفُ طَرْحُ النَّفْسِ فِی الْعُبُودِیَّةِ وَتَعَلُّقُ الْقَلْبِ بِالرُّبُوبِیَّةِ وزمرهٔ گفته اند که اَلتَّصَوُّفُ فَنَاءُ النَّاسُوتِیَّةِ
وَظُهُورُ اللَّاهُوتِیَّةِ وشیخ جنید بغدادی گفته که صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی در وی افکنند وهمه نیکوئی از وبیرون آورند ویکی دیگر
گفته که صوفی کسی است که مخالف نباشد از روی ظاهر شریعت را وطالب باشد از روی باطن حقایق حقیقت را ونباشد او را شیئی وذخیره نکند
چیزی را از برای چیزی وسؤال نکند غیر ضرورت را وصلی الله علی محمد وآله اجمعین **در بیان طوایف صوفیان وفرق ایشان**
پوشیده نماند که صوفیه میگویند که علمای ظاهر نوشته اند که مذاهب صوفیه بسیار وفرق ایشان بشمار است بعضی گفته اند که اصل مذهب صوفیه شش
وبعضی چهار وجمعی هفت گفته اند اوّل حلولیه دوّم اتحادیه سیّم واصلیه چهارم عشاقیه پنجم تناسخیه ششم وحدتیه
هفتم زراقیه وهر یک را بطریق تفصیل ذکر کرده اند وصوفیه گویند آنچه بعضی از ارباب نوشته اند کذب وبهتان واز جملهٔ مفتریات وکلمات پریشانست
وانکه نوشته اند که فرقهٔ حلولیه واتحادیه وواصلیه وتناسخیه وامثال ایشان از فرقهٔ صوفیه اند محض غلط است چه طایفهٔ صوفیهٔ محققه ایشانرا
انکار نموده اند وطریق قدح ومذمت ایشانرا پیموده اند ودرکتب خود نظماً ونثراً ابطال مذاهب ایشانرا ذکر کرده اند چنانکه مولانا محمود شبستری قدس
سره که از اکابر صوفیه است درکتاب گلشن راز فرموده **نظم** کسی کو عقل دوراندیش دارد بسی سرگشتگی در پیش دارد ز دوراندیشی
عقل فضولی یکی شد فلسفی دیگر حلولی حلول واتحاد اینجا محالست که در وحدت دوئی عین ضلالست دو چشم فلسفی چون
بد احول ز وحدت دیدن حق شد معطّل ز نابینائی اندر راه تشبیه ز یک چشمیست ادراکات تنزیه تناسخ زان سبب شد کفر وباطل
که آن از تنگ چشمی گشته حاصل چو اکمه بی نصیب از هر کمالست کسی کاو را طریق اعتزالست کلامی کاو ندارد ذوق توحید
بتاریکی دراست از غیم تقلید رمد دارد دو چشم اهل ظاهر که از ظاهر نبیند جز مظاهر عدم کو راه یابد اندرین باب چه نسبت
خاک را با رب ارباب عدم چه بود که باحق واصل آید ور از وی سیر وسلوکی حاصل آید اگر جانت شود زین معنی آگاه بگوئی
در زمان استغفر الله منزه ذاتش از چند وچه وچون تعالی شانه عما یقولون بدانکه صوفی یکفرقه بیش نیست اما باعتبار رجوع
ایشان بخلق از جهة ارشاد عباد باذن الله تعالی مسمی بشیخ ومجذوب میشوند وباید دانست که طبقات مردم علی قدر مراتبهم سه قسمند مرتبهٔ
اوّل مرتبهٔ کاملان واین طبقه علیاست دوّم مرتبهٔ سالکان طریق کمال واین طبقه وسطی است سیّم مقیمان کوی طبیعت واین طبقه
سفلی است وکاملان فرقهٔ مقربان وسابقانند وسالکان زمرهٔ ابرار واصحاب یمین اند ومقیمان زاویهٔ نقصان قوم اشرار واصحاب شمالند
چنانکه آیهٔ کریمه شاهد برینست وَکُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً فَأَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَیْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ
السَّابِقُونَ أُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ اهل سابقان ومقربان بعد از انبیاء واوصیاء مطلق ایشانند وایشان دو طایفه اند اوّل مشایخ صوفیه

گلشن چهاردهم

۳۴۰۱ زبواسطه کمال متابعت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم بمرتبه کمال که عبارت از فنای حقیقی عین سالکست در احدیت ذات بقرب فرائض رسیده اند و فنا و اضمحلال
او ست در احدیت جمع بقرب نوافل و بعد از فناء رجوع بخلق کرده اند و بطریق متابعت ماذون شده اند و بهدایت خلق مامور گشته اند و این رجوع بخلق را
تعبیر ببقاء بالله میسنمایند و اینطایفه کاملان و مکملانند و حقتعالی ایشانرا بعین عنایت خود بعد از استغراق در بحر توحید از شکم نهنگ فنا بساحل بقا
خلاصی ارزانی فرمود تا آنکه خلق را بطریق نجات دلالت نمایند اما طایفه دویم که بعد از وصول بدرجه کمال که عبارت از فناست حواله تکمیل
و رجوع بخلق بایشان نشده و در وادی فناء چنان نابود و مفقود شده اند که از ایشان اثری و خبری بناحیه بقا نرسیده و در زمره سکان قباب غیرت
انخراط یافته اند و بعضی از کمال وصول بمرتبه ولایت بتکمیل دیگران مامور نشده اند و از عالم فنا برای بقا نیامده اند و اینطایفه مسمی بمجذوبین میباشند
و از برای اظهار فضل و کمال اینفرقه بر مردمان تا اینکه پاس رعایت ایشان نمایند حضرت سید الشهداء ع در دعای عرفه میفرماید اِلٰهی حَقِّقْنِی بِحَقَائِقِ اَهْلِ
الْقُرْبِ وَاسْلُکْنِی بِسُبُلِ اَهْلِ الْجَذْبِ مطلب ازین فقره اظهار عظمت شان ایشانست و الاکمال اهل جذب پرتو آفتاب کمال انجذابست و سالکان
طریق کمال ایشان بسیار بر دو قسمند یکی متصوفه و دیگر ملامتیه اما متصوفه آنجماعتند که از بعضی از صفات نفسانی گذشته اند و بعضی از صفات صوفیه
موصوف گشته اند و مطلع بر نهایت احوال ایشان گردیده اند و بمراتب ایشان علم بهم رسانیده اند اما هنوز بتعبیه بعضی از صفات نقص بازمانده اند و بدان
سبب بوصول غایات اهل قرب و صوفیه خود را نرسانیده اند اما ملامتیه ایشان جماعتی اند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت او میکوشند و طاعات
و عبادات خود را از انظار اغیار میپوشند چنانکه عاصی از ظهور معصیت خود در حذر است ایشان از ظهور طاعت بر حذر باشند و بعضی گفته اند که
ملامتیه آن اشخاصی هستند که اظهار فعل خیری نمیسنمایند و خیال شری میکنند هر چند اینفرقه عزیز الوجودند لیکن هنوز حجاب وجود از نظر ایشان بکلی
مرتفع نگشته و از خیال اغیار و فکر خلق نگذشته اند لهذا از مشاهده جمال توحید محجوب گردیده و بمقام اکمل نرسیده اند زیرا که اخفای اعمال و ستر
احوال از نظر غیر مشعر است برؤیت وجود غیر و نفس خود که قاطع معنی توحید است و صوفی آنست که جذبه قدیم وی را بکلی از میان برداشته و حجاب
خلق و انانیت خود را از میان نگذاشته و در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را مشاهده نکند و اخفای اعمال و ستر احوال را بر ظهور و بروز
اختیار ننماید اگر مصلحت وقت در اظهار طاعات باشد اظهار کند و اگر در اخفا باشد مخفی نماید پس مخلصان بکسر لام اَلْمُخْلِصُونَ عَلٰی خَطَرٍ عَظِیْمٍ
بیان حال ملامتیه است و مخلصان بفتح لام اِنَّا اَخْلَصْنَاهُمْ بِخَالِصَةٍ وصف حال صوفیانست اما طالبان آخرت ایشان چهار فرقه اند اول
زهاد دویم فقراء سیم خدام چهارم عباد اما زهاد طایفه باشند که بنور ایمان جمال عقبی را مشاهده کنند و دنیا را بصورت قبیحه معاینه
بینند لاجرم روی التفات از زینت فانی بگردانند و بجمال نعیم باقی رغبت نموده دایم و قایم اند و فرق اینطایفه از صوفیه آنست که زاهد بحظوظ نفسانی
از مشاهده جمال سبحانی محجوب شده زیرا که بهشت بموجب آیه فِیْهَا مَا تَشْتَهِیْهِ الْاَنْفُسُ مقام حظ نفس است و صوفی بمشاهده حق ازل و محبت ذات
لم یزل بمصداق اَلدُّنْیَا حَرَامٌ عَلٰی اَهْلِ الْاٰخِرَةِ وَالْاٰخِرَةُ حَرَامٌ عَلٰی اَهْلِ الدُّنْیَا وَهُمَا حَرَامَانِ عَلٰی اَهْلِ اللّٰهِ از هر دو کون آزاد گشته پس صوفی
اهل الله گردید و زاهد با آخرت رسید اما فقرا طایفه باشند که مالک شیئی از اشیاء و اموال دنیا نباشند و همگی را در طلب فضل و رضوان الهی ترک نموده باشند
و باعث بر ترک ایشان سه چیز است نخست رجاء تخفیف و خوف زیرا که حلال حساب و حرام عقاب و شبهه را عتابست دویم توقع فضل و ثواب
و مسابقت دخول جنت چه که فقرا قبل از اغنیاء بپانصد سال داخل بهشت میشوند سیم طلب فراغت بال و جمعیت احوال از برای اکثار طاعات و حضور
قلب در آن و فرق میان فقراء و صوفیه آنست که فقرا طالب نفس خودند و ایشان خواهان حق و قرب او یند و ورای این مرتبه در فقر مرتبه ایست فوق
مرتبه فقرا اما خلاصه مقام فقر در مقام صوفی مندرجست بسبب اینکه صوفی را عبور بر مقام فقر از لوازم است و از هر مقام که ترقی کند خلاصه آنرا انتزاع
نماید پس فقر را در مقام صوفی وصف دیگر باید و آن سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقاماتست از خویش و عدم ملکیت از کم و بیش چنانکه هیچ عمل و حال
و مقام را از خود مشاهده نکند بلکه خود را نه بیند پس او را نه وجود باشد نه ذات و نه وصف و نه صفات بلکه محو در محو و فنا در فنا باشد و این حقیقت فقر است

ودراین

و در این باب گفته اند الفقیر لا یحتاج الی الله و مراد از فقیر فانیست یعنی الفانی لا یحتاج الی الله زیرا که فانی من لیس له الوجود است و احتیاج (۳۴۱)
فرع و لازم وجود است چون وجود نماند فرع و لازم آن نیز نماند و آنچه پیش ازین گفته شد در معنی فقر آن رسم و صورت فقر است و فوقیت مقام
صوفی از فقیر بآنست که فقیر بارادهٔ خود در حظ نفس محجوب شده و صوفی را ارادهٔ مخصوص نمانده در صورت فقر و غنا ارادهٔ او در ارادهٔ حق محو گشته که
او را اراده نمانده و بی یسمع و بی یبصر شده است پس اگر صورت فقر یا غنا را اختیار نماید باختیار خود محجوب نباشد زیرا که او را اراده نباشد
این صفت موافق آن حدیثست که در نزد مؤمن فقر و غنا و صحت و عنا و امثال اینها باید مساوی باشند و این صفت در صوفیه است و فرق میان
زهد و فقر آنست که فقر بی وجود زهد ممکن است چنانکه کسی ترک دنیا کند بعزمی ثابت اما هنوز رغبت آن در اندرون او باشد و زهد بی فقر نیز ممکن است
چنانکه کسی با وجود اسباب میلش از آن مصروف گردد فقر را صورتیست و حقیقتی رسم آن عدم املاکست و حقیقت آن بیرون آمدن از احکام و سلب
اختصاص چیزی بخود و رسم فقر صورت زهد است و معنی زهد صرف رغبت باشد از دنیا و ما فیها و چون باری تعالی خواهد که بعضی از اولیای خود را در
تحت قباب عزت از نظر خلق پوشیده دارد و کسی ایشان را نشناسد ظاهر ایشان را بلباس غنا و ثروت که صورت رغبت است بپوشاند تا
اهل ظاهر ایشان را از جملهٔ راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان در نظر نامحرمان مستور ماند و حقیقت فقر و زهد وصف خاص صوفیست اما خدام
جماعتی اند که خدمت فقرا و طالبان حق را اختیار نمایند و بعد از ادای فرایض سعی و اهتمام در ترفیه خاطر طالبان حق نمایند و اوقات خود را در آن
مصروف دارند و در اعانت امور معاش ایشان همت گمارند و باری تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام خطاب فرموده که اِذا
رَأَیْتَ لِی طالِباً فَکُنْ لَهُ خادِماً و طایفهٔ خدام خدمت اولیا و طالبان مولا را بر نوافل طاعات مقدم دانند و در تحصیل معاش ایشان سعی بلیغ
نمایند اما عباد جماعتی اند که پیوسته عبادات و فنون نوافل را مواظبت و ملازمت نمایند از جهت نیل ثواب اخروی و در تکثیر عبادات و مندوبات مساعی
جمیله بظهور رسانند و این وصف در صوفیه موجود است لیکن از شوایب علل معرا و از اغراض خلل مبرا است و ایشان حق را برای حق عبادت کنند و حق
جل و علا را مستحق بندگی دانند پس معلوم شد که واصلان دو طایفه اند یکی جماعتی اند که بعد از وصول و فنا باری تعالی ایشان را برای ارشاد خلق مأمور
نموده است و دیگر جماعتی اند که بعد از وصول و فنا ایشان را بخلق رجوعی نیست و مأمور بهدایت خلق نشده اند فرقهٔ اول مشایخند و فرقهٔ دوم
مجذوبان و سالکان شش طایفه اند دو فرقه از ایشان سالکان طریق حق و طالبان جمال مطلقند یکی متصوفه و دیگر ملامتیه اند و چهار طایفه
دیگر سالکان راه آخرت و طالبان جنتند که ایشان زهاد و فقرا و خدام و عباد اند و هر یک ازین اصناف چهارگانه را غیر از متصوفه دو متشبه نیز باشد یکی متشبه
محق و دیگر متشبه مبطل **در بیان احوال متشبه** مخفی نماند که متشبه محق بصوفیه جماعت متصوفه اند که ایشان مطلع بنهایات احوال صوفیه شده اند و بآن مشتاق
باشند و بسبب بقای صفات نفسانی از بلوغ مقصد و مقصود معوق و ممنوع اند و متشبه مبطل بصوفیه جماعتی اند که خود را در کسوت ایشان در آورند و تحلیه از عقاید
و اعمال و افعال و احوال صوفیه عاطل و باطل باشند و ربقهٔ طاعت از گردن بر داشته خلیع العذار در مرتع اباحت میچرند و میگویند که تقید باحکام
شریعت و اعمال طریقت وظیفهٔ عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیاست اما حال خواص و اهل حقیقت از آن عالی تر است که برسوم ظاهر پردازند و خود را
بظواهر شریعت و اعمال طریقت مشغول سازند این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند اما متشبه محق بمجذوبان واصل جماعتی اند از اهل سلوک که سیر ایشان
هنوز در قطع منازل نفوس اتمام نیافته از تابش حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب آمده و پیش از ظهور تباشیر صبح کشف ذات استتار
در مقام فنا گاه گاهی برقی از بوارق کشف در نظر شهود ایشان لامع و لایح گردد و نفحه از نفحات وصل از مهب فنا بمشام دل ایشان رسد چنانکه
ظلمات نفوس ایشان در لمعان نور آن برق منطوی گردد و هبوب آن نفحه باطن ایشان را از تهیج آتش طلب و قلق شوق روحی و آرامی بخشد و دیگر باره
چون برق منقطع گردد و آن نفحه ساکن شود ظهور صفات نفوس و حرارت طلب معاودت کند و سالک خواهد که بکلی از ملابس صفات وجود منسلخ و
منخلع گردد و غرق بحر فنا شود و از تعب وجود یکبارگی برهد و چون آن حال هنوز مقام او نگشته گاه گاه بدو نازل گردد و باطن او مشتاق آن مقام
باشد

(۳۷۲) باشند او را لقب متشبه محق بمجذوب واصل کرده‌اند اما متشبه مبطل بمجذوبان واصل جماعتی‌اند که دعوی استغراق نمایند و حرکات و سکنات خود را بوجود اضافه
نکنند و گویند حرکات ما مثل ابوابست که بدون محرک حرکت ممکن نیست و غرض ایشان ازین سخن تمهید عذر معاصی و مناهی خود و حوالهٔ آن باراده
باریتعالی و دفع ملامت از خود است اینطایفه را زنادقه گویند اما متشبه محق بملامتیه جماعتی‌اند که سعی در تعمیر و تخریب خود در نظر خلق نکوشند و اکثر سعی ایشان
در تخریب رسوم و عادات و اطلاق از قیود و آداب مخالطات باشد و سرمایهٔ ایشان فراغ خاطر و طیب قلب بود و در ترسیم طریقهٔ زهاد و عباد از ایشان
صورت نبندد و اکثار نوافل و طاعات از ایشان نشاید و جز بر ادای فرایض مواظبت نکنند و جمع اسباب دنیوی منسوب نباشند و بطیب خاطر
قانع باشند ایشان را قلندریه نیز گویند و از جهة عدم ریا بملامتیه مشابهت دارند و فرق میان ایشان و ملامتیه آنست که ملامتی بجمیع نوافل و فرایض
تمسک جوید ولیکن آنرا از نظر خلق پوشیده دارد اما قلندریه از حد فرایض نگذرند و باظهار و اخفای اعمال از نظر خلق مقید نشوند اما طایفه که در این زمان بنام
قلندری موسومند ربقهٔ اسلام از گردن برداشته و از دایرهٔ مناهی و ملاهی قدمی بیرون نگذاشته این اسم بر ایشان عاریه است اگر ایشان را حشویه
خوانند اولی خواهد بود اما متشبه مبطل بملامتیه جماعتی‌اند از زنادقه که دعوی اخلاص کنند و در فسق و فجور سعی بلیغ نمایند و در اقدام مناهی
و ملاهی اهتمام تمام دارند و گویند که مراد ما ازین معاصی ملامت خلق است و اسقاط نظر مردم و حقتعالی از طاعت و معصیت خلق بی نیاز است
و معصیت را در آزار خلق شناسند اما متشبه محق بزهاد جماعتی‌اند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشده و خواهند که یکبارگی از دنیا
رغبت بگیرند ایشان را متزهد خوانند اما متشبه مبطل بزهاد طایفه‌اند که از برای قبول عامه ترک زینت دنیا کنند و طریق زهد و ورع پیش گیرند و هرچه
از اسباب دنیوی برای ایشان بیاورند بپذیرند که بدان سبب طلب جاه و جلب اعتبار کنند و شاید که بر بعضی حال ایشان مشتبه گردد و پندارند که
ایشان از دنیا اعراض نموده‌اند و حال آنکه ترک مال را بجهة جاه کرده‌اند ترکوا الدنیا للدنیا و ممکن است که حال ایشان بر خودشان نیز پوشیده
شود و گمان برند که از دنیا اعراض دارند و ندانند که عالم و دنیا ماسوی الله است و اینطایفه را مرائیه خوانند اما متشبه محق بفقرا طایفه‌اند که
ظاهر ایشان برسم فقر مرتسم و باطنشان خواهان حقیقت آن باشد و لیکن هنوز میل بغنا و ثروت دارند و بتکلف بر فقر صبر نمایند اما متشبه مبطل بفقرا جماعتی‌اند
که ظاهر ایشان برسوم فقر مرتسم و باطنشان غیر مایل و مراد ایشان از رسم فقر برای قبول خلق و صیت ایشان در بلاد است ایشان را
نیز مرائیه خوانند اما متشبه محق بخدام جماعتی‌اند که همواره سعی و اهتمام در خدمت سالکان و طالبان نمایند و خواهند که خدمتی از ایشان بدون
شایبهٔ غرض دنیوی صادر شود و در مقام تحصیل اخلاص باشند و چون هنوز بخدمت نرسیده‌اند لهذا گاهی بسبب توقع محمدت و ثناء خدمات از ایشان
در غیر محل استحقاق صادر گردد ایشان را متخادم خوانند اما متشبه مبطل بخدام طایفه‌اند که ایشان را در خدمت قصد ثواب اخروی نباشد بلکه خدمت را
دام منافع دنیوی خود گردانیده‌اند تا بآن سبب استجلاب قوت از اوقاف وغیره نمایند اگر خدمت را در حصول غرض و مدعای خود مؤثر دانند ترک
خدمت نمایند ایشان نیز از جماعت مرائیه‌اند اما متشبه محق بعباد جماعتی‌اند که اوقات خود را مستغرق عبادات کرده‌اند و گاهی بسبب بقایای طبیعت
و عدم کمال تزکیهٔ نفس ایشان را در طاعات و عبادات کسالت و کاهلی روی دهد و بمشقت و تکلف خود را بطاعت و عبادت دارند ایشان را متعبد
گویند اما متشبه مبطل بعباد جماعتی‌اند که نظر ایشان در طاعت و عبادت محض قبول عامه و گرم کردن هنگامه است و در دل ایشان نور ایمان
نباشد اگر کسی را بر طاعت خود واقف نه‌بینند بعبادت مشغول نگردند اعاذنا الله منهم بمنه و کرمه و ازین تقریرات معلوم شد که صوفیه یک فرقه‌اند
و متشبهان ایشان که متصوفه‌اند ایشان نیز یک فرقه‌اند و فرق حاصل نشود مگر باختلاف در مسائل اصول اما در مسائل فروع سبب تعدد فرق
نگردد دلیل آنکه مثلا شیعهٔ اثنی عشری یک فرقه‌اند هرچند در مسائل فروعی در میان اختلاف فراوانست و همچنین باریتعالی فرموده که
لا نفرق بین احد من رسله زیرا که میان انبیاء و رسل در مسائل اصول هیچ خلافی نیست با آنکه در مسائل فروعی اختلاف بسیار دارند پس
وحدت فرق باعتبار اتفاق در مسائل اصول است و صوفیه در اصول خمسه و مسائل مهمات با هم متفق‌اند و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

(۳۴۳) در بیان احتیاج شیخ و مرشد در تربیت انسان و سلوک راه و تحقیق بعضی مطالب که مناسب آنست پوشیده نماند که جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که اکثر محققین عرفا و اغلب سالکین مسلک اصفیا تصریح نموده اند که در سلوک راه دین و وصول بعالم یقین مرید محتاجست براه شناسی که صاحب ولایت و صاحب تصرف باشد که در تحت تربیت او درآید و شیخ آن مرید را تربیت نماید تا بکمال رسد چنانچه حضرت موسی ع با کمال استعداد مرتبه نبوت و درجه رسالت و اولوا العزمی در بدایت حال مدت ده سال ملازمت حضرت شعیب ع میبایست تا استحقاق مکالمه حق یابد نظم شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند وبعد از آن که بدولت کلیم اللهی و سعادت وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا رسیده بود و مقتدائی دوازده سبط بنی اسرائیل را یافته و جملگی توریة را از لقین آنحضرت نقل کرده آخر در دبستان تعلم علم لدنی از معلم خضر التماس ابجد میبایست نمود کما قال هَلْ أَتَّبِعُكَ عَلَى أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا و آنکه معلم او را اول تخته الف با إِنَّكَ لَنْ تَسْتَطِيعَ مَعِيَ صَبْرًا می نویسد پس بدیده اعتبار در این باب نظر نمود نظم قطع این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلماتست بترس از خطر گمراهی قال النبی ص الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و فی صحیفة السجادیة وَوَفِّقْنِي لِطَاعَةِ مَنْ سَدَّدَنِي وَمُتَابَعَةِ مَنْ أَرْشَدَنِي محققان گفته اند که مفتون و مغرور کسی است که گمان کند که بادیه کعبه وصال را بی دلیل و بدرقه قطع توان نمود اگرچه در بدایت حال کسی حاجت نیست وَذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ این تخمی است که در زمین دلها جز بدستیاری نظر عنایت حق نیفتد ولیکن هر کجا آن تخم پدید آید در پرورش آن بنیابت حق مرشد که نایب اوست حاجت افتد و در کافی روایت شده از سید الساجدین ع اِنَّ النَّاسَ آلُوا بَعْدَ رَسُولِ اللَّهِ ص اِلَى ثَلَاثَةٍ آلُوا اِلَى عَالِمٍ عَلَى هُدًى مِنَ اللَّهِ قَدْ اَغْنَاهُ اللَّهُ بِمَا عَلِمَ عَنْ عِلْمِ غَيْرِهِ وَجَاهِلٍ مُدَّعٍ لِلْعِلْمِ لَا عِلْمَ لَهُ مُعْجَبٍ بِمَا عِنْدَهُ قَدْ فَتَنَتْهُ الدُّنْيَا وَفَتَنَ غَيْرَهُ وَمُتَعَلِّمٍ مِنْ عَالِمٍ عَلَى سَبِيلِ هُدًى مِنَ اللَّهِ وَنَجَاةٍ و جناب فاضل مقدس ربانی مولانا محمد صالح مازندرانی در شرح این حدیث فرموده است که در فقره اخیره دلالتست بر اینکه ناچار است مردم را از استاد و مرشد عالمی تا اینکه حاصل شود بسبب او نجات ایشان از ظلمتهای طبایع بشریه چنانچه حاصل میشود از برای کسیکه سلوک نماید طریق ظلمانی را که نشناخته است حدود او را بسبب گرفتن دامان دیگری را که عالم بحدود او باشد و در میان اهل سلوک خلافست در اینکه آیا مضطر است سالک بشیخ عارف یا نه اکثر ایشان واجب میدانند وجود او را و فهمیده میشود احتیاج از کلام حضرت و با این حدیث متمسک شده اند آن اشخاصی که وجود شیخ را ضرور میدانند و تایید مینماید قول ایشان را اینکه سلوک مرید با شیخ عارف باالله اقربست بسوی هدایت و بدون او اقربست بضلالت و از اینجاست که جناب امیر ع فرموده فنجی یعنی نجات معلق است باو انتهی کلامه بدانکه احتیاج مرید سالک و طالب طریق هدی بشیخ کامل و مرشد واصل از وجوه بسیار است اما از آنجمله دو وجه گفته میشود وجه اول آنکه راه ظاهر را بکعبه صورت بی دلیل و راه شناس نمیتوان رفت با اینکه رونده این راه هم دیده راه بین دارد و هم قوت قدم و هم راه ظاهر است و هم مسافت معین آنجا که راه حقیقت است سالک مبتدی در این راه اول نه نظر دارد و نه قدم با اینکه ابتداء همه را از دروازه ظلومی و جهولی در آورده اند تا هیچکس از خود دم بینائی و شناسائی این راه نزند با زبده کاینات و قدوه ممکنات گفتند مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ وَلَكِنْ جَعَلْنَاهُ نُورًا نَهْدِي بِهِ مَنْ نَشَاءُ مِنْ عِبَادِنَا بیابان چنین بی پایان یقین باشد که بی دلیل و بدرقه نتوان رفت نظم بی پیر مرو تو در خرابات هرچند سکندر زمانی وجه دویم آنکه همچنانکه در راه صورت قطاع طریق بسیار است و بی رفیق نتوان رفت که الرفیق ثم الطریق کذلک در راه حقیقت که زخارف و زینت دنیوی زُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْبَنِينَ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ وَالْخَيْلِ الْمُسَوَّمَةِ وَالْأَنْعَامِ وَالْحَرْثِ نفس و هوا و شیاطین جن و انس جمله راه زنانند بی دلیل و بدرقه صاحب ولایتی نتوان رفت نظم بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه در این ره برهبری نرسید وجه سیم آنکه در این راه زلات و شبهات بسیار و عقبات گوناگون و خطرات چون بوقلمون بیشمار است تا آنکه بتنهائی روی براه نهادند و در چندین ورطه هایله و شبهات مهلکه افتادند

گلشن چهاردهم

ودین و ایمان بر باد دادند مانند دهری و طبیعی و ملاحده و اهل اباحه و امثال ایشان یکی ازینها آنست که بی مرشد کامل و شیخ واصل در سلوک این راه شروع کردند به یک در وادی آفتی و شبهتی افتادند و آنانکه صاحب سعادت بودند در حکم شیخی درآمدند و در حمایت صاحب ولایت سلوک کردند و ببرجمله آفات رسیدند و جملگی شبهات و خطرات را باز دیدند که هر فرقه از اهل بدعت از کدام زلت راه دوزخ پیش گرفتند نظم
من بسر منزل عشق نه بخود بردم راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم وجه چهارم آنکه روندگان را از ابتلا و امتحان گوناگون که سرنامه را از آنست شیخ راه بین و راه دان از فترات آن باز رساند و گرمی طلب و صدق ارادت به و باز رساند و بلطایف حسن تدبیر قبض و فسردگی از طبع سالک بیرون برد و بعبارات لطیفه و اشارات شریفه داعیه شوق در باطن او پدید آید و شاهد مراد از پرده حجاب غریب برابر ده روی نماید چنانکه فرموده است باریتعالی فَذَكِّرْ فَاِنَّ الذِّكْرٰى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِيْنَ بیت ذکر آرد مرد را در اهتزاز فکر خواهی خویش را مردانه ساز وجه پنجم آنکه در این راه روندگان و سالکان طریق را علل بسیار و امراض بیشمار در نهاد پدید آید و بعضی را مواد فاسده غالب شود و مزاج طلب و ارادت انحراف پذیرد و در اینوقت بطبیب حاذق حاجت افتد که بمعالجه صواب در ازاله مرض و تسکین کوشد و الا از راه باز ماند بلکه این امراض و آفات مرید را در ابتدا حاصل شود و ازاله هر مرض بحسب مزاج مرید باید و به صالحه معالجه نکرد و استطاعت سلوک حاصل نشود شعر ما در دیبهان با بار غمستیم نتوان نهفتن درد از طبیبان وجه ششم آنکه سالک درین راه به بعض مقامات روحانی رسد که روح از کسوت بشریت و لباس آب و گل مجرد شود و پرتوی از ظهور آثار و صفات حق بدو پیوندد و جملگی انوار و صفات نامتناهی روحانی بر سالک تجلی کند و رسوم و اظلال بشریت در زهوق آید و روح در اینحال در خلافت حق بر بیضا نماید و چون آینه دل صفا یافته و پذیرای تجلی روح گشته و ذوق انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی در خود یابد غرور و پندار حصول و کمال وصول بمقصد حقیقی در وی پدید آید و نظر عقل و وهم و فهم او بسته ادراک آن نکند که کسی از انبیاء و اوصیاء و اولیاء ازین بیش نرفته است که در ورطه چنین افتاده باشد و اگر نه تصرف ولایت شیخ کامل دستگیر او شود خوف زوال ایمان پس آفت حلول و اتحاد درینمقام خیزد و شیخ واقعه شناس باید تا او را بتصرف ولایت ازین پندار و غرور بیرون آورد و بیان مقام کند و آنچه فوق آن مقام است در نظر او جلوه دهد و بدان ترغیب و تشویق کند تا مرید از آن زلت خلاصی یابد و اگر دیگر باره آن مقام برو روی نهد بداند و معلوم کند که اینها همه ناکث و سست و اگر برین عقبه چنان بند شود که بهیچ وجه خلاصی نیابد شعر ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند وجه هفتم آنکه سالک و رونده طریق هدی را در اثنای سلوک از غیب نمایشها پدید آید و وقایع برو روی نماید و آن هر یک اشارتی باشد از غیب بنقصان و زیاده مرتبه مرید و دلالت بر سیر فطرت او و نشان صفا و کدورت دل و علامت حجب دنیوی و اخروی و احوال شیطانی و نفسانی و روحانی و دیگر معانی از وقایع که بجهر نیاید و مبتدی بدین هیچ وقوف ندارد و برین احوال هیچ عالم نیست زیرا که اینهمه بزبان غیب است و زبان غیب را هم اهل غیب دانند شیخی کامل باید که مؤید بتاییدات الهی و معلم بعلم تاویلات غیبی باشد که در خدمت مرشد عمر بسر برده و ممارست تاویلات غیبیه خویش و دیگران کرده و زبان غیب آموخته تا بیان وقایع و کشف احوال مرید کند و او را بتدریج زبان غیب آموزد و الا از آن اشارتها محروم ماند و معرفت مقامات حاصل نیاید و سالها باشد که ترقی میسر نگردد بیت تو نه دیدی شبی سلیمان را چه شناسی زبان مرغان را وجه هشتم آنکه سالک هر گاه سیر بقوت قدم خویش نماید بسالها سیر یک مقام از مقامات این راه نتواند نمود زیرا که سیر مبتدی با زور دوش مور ضعیف برو بعضی مقامات است که درین راه سالک را طیران بر آن افتد و مبتدی را طیران میسر نگردد زیرا که او مانند بیضه است و بجز بتصرف بمقام مرغی نتواند رسید پس شیخ مرغ صفت است و مرید بی پر و بال و چون خود را در امور و ارشید ولایت او بندد و صحراهای بعیده که بعمرها بنهوی قطع نتواند نمود در کوشه بال همت شیخ طیران نماید و در عالمی که طیران نتوانستی کرد در متابعت شیخ طیران کند نظم همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که درازست ره مقصد و من نوسفرم وجه نهم آنکه سلوک را مرید را بواسطه دیگر توانایی [illegible] و آن به ذکرات و ذکر بخود کوئی

۳۲۵) مفید و موثر باشد تا آنکه بتلقین شیخ کامل بستانی که با آن شیخ ید بید و صدراً بصدر از منبع نبوت و مخزن ولایت مطلقه رسیده و اخذ نموده باشد چنانچه شرح آن عنقریب خواهد آمد وجه دهم آنکه در حضرت ملوک و سلاطین صوری اگر کسی خواهد که منصبی و مرتبتی یا ولایتی حاصل کند اگرچه استحقاق آن ندارد چون بحمایت مقربی از مقربان سلطان رود و خود را بر آن ببندد و آن مقرب او را مقبول القول کرداند و منظور نظر سلطان کند و بر عدم استحقاق آن شخص شهریار نظر نکند و هر منصبی که طلب کند سلطان بواسطه آن مقرب بوی عطا نماید و اگر آن شخص بخودی خود طلب کردی هرگز مطلب نیافتی اگرچه سالها شتافتی همچنین در حضرت سلطان حقیقی بندگان بمقربان بند و اگر اندکی التماس کنند که عالمرا بار کونه کن حق تعالی مبذول دارد نظم اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز گرداند ز راه وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ

در بیان ترتیب و رجوع و اخذ طریقت و خرقه و سلاسل صوفیه صافی طویه رضی بر ضمیر طالبان طریق تحقیق پوشیده نماند که علامه حلی در منهاج الکرامه و ابن ابی جمهور احسائی در کتاب مجلی و مولانا یوسف بهبهانی در کتاب رشحات و مولانا عبدالرحمن جامی در کتاب نفحات و مولانا محمد مومن طبسی در کتاب مناهج العرفاء و مولانا حاج محمد جعفر همدانی در کتاب مراحل السالکین رحمة الله علیهم بیان نموده اند که انتساب خرقه زمرهٔ صوفیه و اخذ آداب طریقت فرقه علیه و سلاسل مشایخ صافی طویه کلهم اجمعین بحضرت قطب الموحدین امیر المومنین و یا بیکی از ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین میرسد و ایضا سید علامه سید حیدر آملی فرموده است که شیخ ابو القاسم جنید بغدادی پوشیده است خرقه از خالوی خود شیخ سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و او از علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء بس گفته اند که از برای مشایخ صوفیه در علم طریقت دو نسبت میباشد یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه اما صحبت شیخ الاسلام شیخ محمد حمویه با خضر بوده و اما خرقه او برکن الاسلام ابو علی فارمدی و او از شیخ ابو القاسم کورکانی و او از ابو عثمان مغربی و او از ابو علی کاتب و او از شیخ ابو علی رودباری و او از شیخ جنید بغدادی راقم گوید که در بعضی شجرهٔ این طایفه دیده ام که شیخ ابو عثمان پوشیده است خرقه از دست شیخ ابو عمر زجاجی و او از شیخ جنید بغدادی و گویا بخدمت هر دو بزرگوار رسیده و از دست ایشان خرقه پوشیده باشد و شیخ جنید بغدادی پوشیده است خرقه از دست خالوی خود سری سقطی و او از شیخ معروف کرخی و اختلاف کرده اند در نسبت خرقه شیخ معروف پس رفته اند اکثر محققین از مشایخ که معروف اخذ خرقه و طریقه نموده از مولای خود قطب الاولیاء علی الرضا علیه التحیة والثناء و رفته اند بعضی از مشایخ که معروف اخذ خرقه و طریقه را از شیخ داود طائی و او از حبیب عجمی و او از حسن بصری و او از خدمت سید الاولیاء علی المرتضی ع نموده است اما شیخ شهاب الدین عمر سهروردی معلوم است نسبت او از قول خود که فرموده است اما بعد پوشیده است الشیخ المقرب المحدث المعمر نجم الدین ابو الولید اسمعیل بن ابراهیم بن ابی بکر التفلیسی المعروف بابن الامام خرقه تصوف بالشروط از نزد اهل آن یحیی بن عبدالرحمن بن علی بن محمود جعفری و او از جمال الدین ابو حامد محمد بن شیخ ابو الحسن علی بن جمال مسرابی و او از ابو الفتح محمود المحمودی الصابونی السلامی در خانه او در فسا موده که پوشانید مرا خرقه بشرایط آن مشایخ ثلاثه که یکی از ایشان محی الدین ابو عبدالله محمد بن ابراهیم بن احمد الحمیری الفارسی بود و او پوشیده است خرقه از دست والدش الشیخ الامام ابو اسحق ابراهیم احمد الحمیری الفارسی و والد او از شیخ الشیوخ احمد بن خلیفه بیضاوی و او از ابو اسحق ابراهیم ابن شهریار الکازرونی و او از شیخ ابو عبدالله محمد خفیف و او از جعفر حداد و او از امام ابو عمر اصطخری و او از امام ابو تراب نخشبی و او از امام ابو علی شقیق بلخی و او از امام ابو عمرو موسی بن زید فراعی و او از اویس قرنی و او از امیر المومنین علی ع و نیز گفته اند که ابو علی شقیق بلخی بخدمت امام موسی الکاظم ع رسیده و از آنحضرت خرقه پوشیده است طریقه دیگر آنکه شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف اخذ طریقه نموده از شیخ ابو القاسم جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید قبل مذکور شد و طریق ثانی در نسبت خرقه ابو الفتح محمود المحمودی الصابونی گفته است شیخ صدر الدین ابو الحسن محمد بن عمر بن علی بن محمد حمویه جوینی که پوشانید مرا خرقه و شیخ عماد الدین ابو حفص عمر بن علی بن شیخ الشیوخ ابو عبدالله بن حمویه و او رسیده بود

بصحبت

بصحبت شیخ ابو الفضل محمد فارمدی و او بصحبت شیخ عبد الله بن علی بن عبید الطوسی معروف بگرکان و او بصحبت سعد بن سلام مصری و او بصحبت
ابو عمرو محمد بن ابراهیم زجاجی نشابوری و او بصحبت شیخ جنید بغدادی طریق ثالث گفته اند که شیخ ربانی شهاب الدین عمر فرموده که
خرقه پوشانید مارا عم ما شیخ الاسلام ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر بن عبد الله سهروردی و عم ایشان گفته که پوشانید مرا خرقه عم
من شیخ الاسلام وجیه الدین عمر بن محمد المعروف بعمویه و پوشانیده بودند او را دو شیخ یکی پدر من محمد بن عمویه و او از شیخ احمد اسود دینوری
و او از ممشاد دینوری و او از شیخ جنید بغدادی و شیخ ثانی اخی فرج زنگانی و او از شیخ ابو العباس نهاوندی و او از شیخ ابو عبد الله خفیف و
و او از شیخ جنید بغدادی و نسبت شیخ جنید بغدادی قبل مذکور شد طریقه دیگر سید محمد نوربخش فرموده که دیدم نسخه که متضمن خرقه
شیخ محمد بن طلحه شامی که او شیخ بوده در شام و حلب و بغداد و سایر بلاد و صورت آن نسخه اینست که گفته بود شیخ محمد که استماع من
و نیست مرا توفیقی مگر بالله تعالی از شیخ خود و قبلی و قدوتی و سبب نجاتی و آزاد کننده من گردن و خالص کرداننده من از صفات بشریه و
ملحق سازنده من باشباح نوریه یعنی عالم ارواح و معلم و معرف در علم و رن یعنی محاسبه و مراقبه اجل واجد عالم الصفی صفی الدین تاج الاسلام
ابو الحسن علی بن ارمویه و او استماع نموده از شیخ صالح رغیب الدین خزابی و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی و او از شیخ لیث الدین
جبائی و او از شیخ عفیف الدین حلبی و او از شیخ ذو النون مصری و او شنیده از مولانا و سیدنا الامام الهمام علی بن محمد النقی الهادی و او
از پدرش الامام الهمام محمد بن علی النقی الجواد و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن موسی الرضا العلیم و او از پدرش الامام الهمام التمام موسی
بن جعفر الکاظم الحلیم و او از پدرش الامام الهمام التمام جعفر بن محمد الصادق البار الامین و او از پدرش الامام الهمام التمام محمد بن علی
الباقر علوم الانبیاء و المرسلین و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن الحسین صاحب الثفنات سید العابدین و او از پدرش ابی عبد الله
الحسین الشهید و او از برادرش الامام الهمام التمام ابی محمد الحسن الزکی المجتبی و او از پدرش الامام الهمام التمام علی بن ابیطالب امیر المؤمنین
و امام المتقین و او از سید الاولین و الآخرین و الانبیاء و المرسلین محمد المصطفی و او از جبرائیل و جبرائیل عن الله سبحانه و تعالی و شنیده
این نسبت در بیست و هفتم ربیع الاول سنه هشتصد و شصت و هفت در بغداد دار السلام شد و صلی الله علی سیدنا و نبینا و حبیب الهنا و
طبیب قلوبنا و شفاء صدورنا و انیس نفوسنا محمد سید الانبیاء و المرسلین و آله الطیبین الطاهرین و فرموده است صاحب مناهج العرفا که بعضی
از صاحبان سلاسل نسبت میدهند خود را بواسطه معدودی از اولیاء بسوی شیخ اعز الدین احمد دابانی و استماع او از قطب الدین عبد الله
دابانی و او از شیخ شمس الدین محمد ابو دلف دابانی و او از شیخ مجد الدین اسمعیل دابانی و او از شیخ الامین عبد السلام منجی و او از شیخ احمد بادزی
و او از شیخ خضر و او از شیخ رکن الدین دابانی و او از شیخ جمال الدین احمد خطیب و خطیب غیاث الدین و هرد و خطیب از خطیب تاج الدین
عبد المحسن بن عبد الکریم و او از خطیب ابو بکر و او از خطیب ابو نصر محمود و او از خطیب ابو القاسم عبد الکریم و او از شیخ ابو اسحق ابراهیم کازرونی
و او از شیخ حسین اکار شیرازی و او از ابو عبد الله الخفیف المدفون بشیراز و او از شیخ ابو حفص حداد نشابوری و او از شیخ ابو عمر اصطخری و او از
شیخ ابو تراب نخشبی و او از شیخ شقیق بلخی و او از امام همام موسی بن جعفر و شیخ شقیق نیز شنیده است از شیخ ابراهیم ادهم و او از شیخ زید بن موسی
الراعی و او از شیخ اویس قرنی و او از امام همام امیر المؤمنین و جمعی گفته اند که ابراهیم ادهم بخدمت امام محمد باقر رسیده و خرقه از آنحضرت
پوشیده و سلسله چشتیه از آنجناب جاری شده عنقریب مذکور خواهد شد سلسله دیگر سید جلال الدین عبد الله الحسینی و او از شیخ زین الدین
خوافی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن القرشی و او از مشایخ خود ظهیر الدین عیسی بن ابی آذری و او از عبد السلام اقلیدی و او از شیخ
ابو الفتح واسطی و او از سید احمد رفاعی و او از شیخ نور الدین عبد الرحمن قریشی و او از شیخ یوسف کورانی و او از مشایخ خود شیخ یوسف و شیخ
حسن سیمری و شیخ ظهیر الدین عیسی و شیخ احمد جامی نامقی و شیخ ابو طاهر المهدی بن ابی سعید ابی الخیر و شیخ ابو نصر سراج و شیخ عبد الله نشابوری

و شیخ

وشیخ محمد مرتعش وشیخ جنید بغدادی وشیخ ثانی شیخ یوسف کورانی وشیخ نجم الدین محمود اصفهانی بوده واو شنیده از شیخ عبد الصمد نطنزی واو از شیخ نجیب الدین برغش شیرازی وشنیده اند از او شیخ ظهیر الدین وشیخ عز الدین ابراهیم وشیخ حاجی شمس الدین محمد بن ابی النجم وشیخ نجیب الدین از شیخ شهاب الدین عمر سهروردی وشیخ عبد القادر الجیلانی واو از شیخ ابو سعید مخزومی واو از شیخ ابو الحسن الهکاری واو از شیخ ابو الفرج طرسوسی واو از شیخ ابو الفضل عبد الواحد واو از شیخ ابو بکر شبلی واو از شیخ جنید بغدادی وشیخ شهاب الدین استماع نموده از شیخ ابو نجیب ضیاء الدین عبد القاهر سهروردی واو از مشایخ عبد القاهر شیخ احمد غزالی واو از شیخ ابو بکر عبد الله نساج الطوسی واو از شیخ ابو القاسم کورکانی واو از شیخ ابو عثمان مغربی واو از شیخ ابو علی کاتب واو از شیخ ابو علی رودباری واو از شیخ جنید بغدادی وشیخ عبد القاهر نیز استماع نموده از قاضی وجیه الدین عمر سهروردی واو از مشایخ قاضی وجیه الدین شیخ ابی فرج زنگانی واو از شیخ ابو العباس نهاوندی واو از شیخ محمد ردم واو از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر شیخ امیرفانی باستماع او از شیخ زین الدین علی ابو بکر خوافی واز جملهٔ مشایخ شیخ الدین شیخ محمد تبارکانی است وشیخ احمد جامی وشیخ شهاب الدین اسمعیل وشیخ قطب الدین محمد وشیخ شمس الدین محمد مطهر وشیخ محمد وشیخ احمد نامقی وایضاً شیخ زین الدین خوافی از شیخ صدر الدین قزوینی واو از شیخ علی ساوجی واو از شیخ علاء الدوله سمنانی بواسطهٔ مرید او وشیخ عبد الله غرجستانی وشیخ قتلغشاه عالم ابزاری وشیخ ابو بکر تایبادی وشیخ حافظ وروئی وشیخ محمود حافظ وشیخ علاء الدوله باستماع او از شیخ عبد الرحمن اسفراینی واو از مریدان شیخ عبد الرحمن شیخ جبرائیل کردی وشیخ صدر الدین ابو البرکات شیرازی وبروایتی سید نعمة الله کرمانی سلسلهٔ دیگر شیخ صفی الدین اردبیلی واو از شیخ تاج الدین زاهد گیلانی واو از شیخ جمال الدین تبریزی واو از شیخ شهاب الدین اهری واو از شیخ ابو الغنایم رکن الدین سجاسی واو از شیخ قطب الدین ابو بکر ابهری واو از شیخ نجیب الدین سهروردی واو از شیخ قاضی وجیه الدین عمر البکری واو از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ نوربخشیّه شیخ محمد بن علی اللاهجی واو از سید محمد نوربخش قهستانی واو از خواجه اسحق ختلانی واو از سید علی همدانی واو از شیخ محمود مزدقانی واو از شیخ علاء الدوله سمنانی واو از شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی واو از شیخ احمد ذاکر جورقانی واو از شیخ رضی الدین لالای غزنوی واو از شیخ نجم الدین کبری واو از مریدان شیخ کمال الدین جندی وشیخ سیف الدین باخرزی وشیخ سعد الدین حموی وشیخ بهاء الدین ولد وشیخ مجد الدین بغدادی اند وشیخ فرید الدین عطار نشابوری وشیخ نجم الدین رازی از مریدان شیخ مجد الدین بغدادیند وشیخ عزیز الدین نسفی از مریدان شیخ سعد الدین حموی است سلسلهٔ ذهبیّه آقا محمد کازرونی راقم او را دیده بود وی از آقا محمد هاشم شیرازی واو از سید قطب الدین نیریزی واو از شیخ علی نقی فارسی واو از شیخ نجیب الدین الرضا واو از شیخ محمد علی مؤذن خراسانی واو از شیخ حاتم واو از شیخ درویش محمد مذهب کار واو از شیخ تاج الدین حسین واو از شیخ غلامعلی نشابوری واو از شیخ حاجی محمد خبوشانی واو از شیخ شاه اسفراینی واو از شیخ عبد الله برزش آبادی المشهدی واو از خواجه اسحق ختلانی سلسلهٔ چشتیّه امیر خسرو دهلوی ونجم الدین حسن دهلوی هردو مرید شاه نظام الدین دهلوی بودند واو از فرید الدین شکر گنج واو از خواجه قطب الدین بختیاری واو از خواجه معین الدین حسن سنجری واو از خواجه عثمان هروی واو از حاجی شریف زندنی واو از قطب الدین مودود چشتی واو از خواجه یوسف سمعان چشتی واو از خواجه محمد بن احمد چشتی واو از خواجه احمد چشتی واو از شیخ ابو اسحق شامی واو از علو الدین دری واو از شیخ هبیرهٔ بصری واو از حذیفهٔ مرعشی واو از سلطان ابراهیم ادهم واو از امام همام محمد الباقر سلسلهٔ مولویّه شیخ حسام الدین چلبی وشیخ صلاح الدین زرکوب وشیخ بهاء الدین ولد وهر سه مرید مولانا جلال الدین رومی اند واو از شمس الدین تبریزی واو از بابا کمال الدین جندی واو از شیخ نجم الدین کبری سلسلهٔ نقشبندیّه بطریقیکه مولانا جامی در کتاب نفحات نوشته بر این منوال است مولانا عبد الرحمن

جامی

جامی واو از خواجه عبید الله احرار واو از خواجه سعد الدین کاشغری واو از نظام الدین خاموش واو از خواجه علاء الدین غجدوانی واو
از خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی واو از سید امیر کلال واو از خواجه محمد بابا سماسی واو از خواجه علی رامیتنی واو از خواجه عارف ریوگردی
واو از خواجه عبد الخالق غجدوانی واو از خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی واو از احمد غزالی الطوسی فقیر گوید که بعضی از نقشبندیه مدعی اند بر اینکه
سلسلهٔ نقشبندیه بابی بکر بن ابی قحافه خلیفه اول میرسد دلیل ایشان استوار نیست در موضع خود مذکور میشود سلسلهٔ طیفوریه سلسلهٔ ابو یزید
بسطامی است واو مشهور است در اخذ طریقه از همام امام جعفر الصادق بعد از آن که خدمت صد و سیزده شیخ رسیده و حضرت صادق
صد و چهاردهم بوده و مدت هشت سال زیاده بر این گفته اند که سقائی آنحضرت نموده و بعد از آن حضرت اذن هدایت فرموده وابو یزید
بوطن مراجعت کرده و چند سال در بسطام بوده و جمع کثیر را هدایت نموده و هم در بسطام برحمت ایزدی واصل شده سلسلهٔ او این است
شیخ زین الدین ابو بکر خوافی واو از شیخ جمال الدین عبد الحمید بسطامی واو از علی بسطامی واو از عبد الله بسطامی واو از ابو الصدق
ابو بکر بن داود واو از امیر نظام الدین محمود واو از نجم الدین فضل الله واو از جلال الدین مسعود واو از مجد الدین شاهنشاه واو از جمال
الدین علی واو از عز الدین واو از عبد العزیز واو از جمال عبد الحمید واو از شیخ کبیر اردستانی واو از حسن درزجی واو از ابی بکر ایمهانی و
او از ابراهیم کشبان واو از عمو موسی واو از ابو یزید بسطامی واو از امام همام جعفر الصادق ع و بطریق دیگر شیخ ابو اسحق واو
از شیخ علی صوفی واو از شیخ یوسف بنا واو از شیخ ابو العباس موسوس واو از شیخ محمد اسمعیل مغربی واو از شیخ ابو بکر وراق واو از شیخ
ابو عبد الله ترمذی واو از شاه شجاع کرمانی واو از شیخ ابی عبید بصری واو از شیخ عبد الله بصری واو از شیخ عبد الله مکی واو از ابو عبد الله
فضل واو از احمد واو از یحیی واو از ابو الحسین نوری واو از سید زه منصور واو از عمار واو از احمد واو از عاصم واو از ابو تراب نخشبی
واو از عمر حداد واو از احمد خضرویه واو از یحیی معاذ رازی واو از حاتم اصم واو از سلیمان دارانی واو از ابو یزید بسطامی واو از شیخ
شقیق واو از حارث محاسبی واو از بشر حافی واو از سری سقطی واو از معروف کرخی واو از فضیل عیاض واو از ذو النون مصری واو
از ابراهیم ادهم واو از حسن بصری واو از امام همام امیر المؤمنین ع سلسلهٔ کمیلیه شیخ اسمعیل قصری از شیخ اسمعیل با کمیل واو از شیخ محمد
خادم قصری واو از شیخ ابو العباس بن ادریس واو از شیخ ابو القاسم رمضان واو از شیخ ابو عبد الله بن عثمان واو از شیخ ابو یعقوب
نهرجوری واو از شیخ عبد الواحد بن زید واو از کمیل بن زیاد النخعی واو از امیر المؤمنین علی ع سلسلهٔ دیگر پیر جمال الدین صوفی اردستانی
واو از پیر مرتضی اردستانی واو از پیر امام الدین نائینی واو از شیخ علاء الدوله زواری واو از شیخ زین الدین نائینی واو از شیخ امام الدین
پدر خود شیخ عبد السلام کاموسی واو از مریدان شیخ عبد السلام بابا عارف مقاری و شیخ محمد صفهانی و شیخ عبد السلام استماع نموده
از شیخ فخر الدین عراقی واو از بهاء الدین زکریای ملتانی واو از شیخ شهاب الدین سهروردی سلسلهٔ دیگر شیخ ابو العلاء احمد
بن محمد یزدی واو از شیخ محمود شیردانی واو از شیخ احمد یسوی واو از شیخ شهاب الدین سهروردی الی آخر سلسلهٔ دیگر شیخ صدر
الدین قنیوی واو از شیخ محی الدین عربی واو از شیخ ابو محمد یونس قصار نشابوری واو از شیخ عبد القادر جیلانی واو از شیخ ابو یزید مخزومی
واو از شیخ ابو الحسن قزوینی واو از شیخ ابو الفرج طرسوسی واو از شیخ ابو الفضل عبد الواحد تمیمی واو از شیخ ابو الحسن المشهور بزهید فارسی
واو از ابو بکر شبلی واو از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر مشهور به پیر حاجات شیخ محمد بن احمد بن ابی نصر الحازم واو از شیخ
ابو عبد الله انصاری واو از شیخ ابو الحسن خرقانی واو از ابو العباس قصاب آملی واو از شیخ محمد بن عبد الله نظری واو از شیخ ابو
محمد جریری واو از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر شیخ ناصر الدین بن محمد کوفی واو از ابو نصر عبد الرحمن قیسری واو از شیخ
ابو علی دقاق واو از شیخ ابو القاسم نصرآبادی واو از شیخ ابو بکر شبلی واو از شیخ جنید بغدادی سلسلهٔ دیگر شیخ روزبهان بقلی

واو از شیخ محمود بن خلیفه بغدادی و او از شیخ ابوبکر محمد خطیب و او از شیخ ابونصر محمد خطیب و او از شیخ ابوالقاسم خطیب و او از شیخ ابواسحق کازرونی و او از حسین اکار شیرازی و او از شیخ ابوعبدالله خفیف و او از شیخ ابومحمد رویم و او از شیخ جنید بغدادی **سلسلهٔ دیگر** باباحافظ مشهور بکهنه پوش و او از سید محمد ماهروی و او از سید زین العابدین هاشمی و او از شیخ ابراهیم رومی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابومعدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر و طریق دیگر اخذ نموده سید محمد ماهروی از سید احمد ترمذی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از حاجی محمد بغدادی و او از شیخ محمود عدنی و او از سید نصیرالدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از حاجی خلیل دریاآبادی و او از شیخ عبدالعزیز بخاری و او از شیخ ابراهیم تستری و او از جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از ابوالمعدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام الهمام محمد الباقر و طریق دیگر عین القضاة همدانی و مجدالدین حکیم سنائی غزنوی و نجیب الدین سهروردی اخذ نموده اند از شیخ احمد غزالی **سلسلهٔ دیگر** رفاعیه اند که طریقهٔ ایشان بسید احمد رفاعی بن ابی الحسین بن علی الموسوی میرسد و او از شیخ علی قاری و او از ابوالحسین العجمی و او از ابوالفضل بغدادی و او از ابوالفضل کاتج و او از علی عطام و او از علی فارقانی و او از شیخ شبلی و او از جنید بغدادی **سلسلهٔ بکتاشیه** و او بحاجی بکتاش ولی منتهی میشود و نسبت او بامام همام موسی بن جعفر منتهی میشود **سلسلهٔ دیگر** قطب الدین حیدر بن جلال الدین تونی و او از حاجی نظام الدین فارسی و او از شیخ حاجی محمد بغدادی و او از شیخ حاجی محمود عدنی و او از شیخ حسین ترمذی و او از شیخ حاجی محمود فارسی و او از سید نصیرالدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی و او از حاجی منصور بلخی و او از سید حسام الدین رودباری و او از سید جلال الدین مشهدی و او از شیخ ابراهیم خطائی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر **سلسلهٔ قادریه** منسوبست بشیخ عبدالقادر جیلانی و طریقهٔ نوربدین منوالست که او از شیخ ابوسعید مخزومی و او از ابواسحق علی هکاری و او از شیخ ابوالفرج طرسوسی و او از ابوالفضل عبدالواحد تمیمی و او از شیخ ابوبکر شبلی و او از جنید بغدادیست و نسب او حسینی الحسنی است و طریقهٔ او در عراق و فارس معمول نبوده همچنانکه در سایر بلاد اسلام معمولست **سلسلهٔ نعمة اللهیه** اکثر سالکان ایران و بعضی از اهالی بلاد هندوستان در این زمان بدان طریق عمل مینمایند فقیر مدت سی و شش سال در اکثر بلاد اسلام گردیدم و بخدمت اولیاء دین و عرفاء صاحب یقین و علماء عصر و حکماء دهر رسیدم همواره در آنمدت که سیاحت مینمودم طالب طریق مستقیم و منهج قویم بودم و در هر طریقه باشخاصی که گمان نیک و حسن ظن میبردم صحبت و خدمت ایشانرا بر خود لازم میشمردم تا اینکه بخدمت اکابر سلسلهٔ نعمة اللهیه رضویه مشرف شدم و بدایرهٔ بندگی و ارادت آن بزرگوار آمدم و ملازمت سلطان العارفین و برهان المحققین العارف الربانی الحاج محمد جعفر قراگوزلوی همدانی الملقب بمجذوبعلی شاه طیب الله ثراه را برگزیدم و از این انفاس قدسی اساس آنحضرت بمقدار استعداد فطری فیض یاب گردیدم الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله اکنون بدانکه فرزند سعادتمند کرم فضایل و کمالات توام الواثق بلطف الخفی و الجلی جناب میرزا علی الملقب بثابت علی تفرشی اسامی مشایخ سلسلهٔ علیه را براینهج نظم نموده است

نظم

منت ایزد را که جان بخشید و دل | جان و دل بخشید اندر آب و گل
داد دل تا جایگاه جان شود | داد جان تا منزل جانان شود
آدم از گلزار ایجادش گلی | جبرئیل از باغ صنعش بلبلی
ظاهر از هر ذره همچون آفتاب | در هزاران پرده اما بی حجاب
دگر خود را صیقل دلها نمود | پس در آئینهای صافی جا نمود
بیقرین تا بهر زاری قرین | بی رفیق اما رفیق مستکین
عقل اول واله و دیوانه اش | نفس کل شمعی ز خلوتخانه اش
احمد مرسل که جان آدم است | جان آن آدم که جان عالم است
عالم و آدم طفیل بود او | هر دو عالم خوشه چین جود او
آن بمانش در نبوت حق ستود | گر نشان از هستی آدم نبود
گرنه با اخلاص او همدم شدی | آدم خاکی کجا آدم شدی
گرنه در کشتی

اخلاصش

گلشن چهاردهم

اخلاص شدی نوح کی جز گاه بر جودی زدی گر نمی گشتی عطای او دلیل ز آتش نمرود چون رستی خلیل پرده گر وی بر نیفکندی
ز کار کی شدی نور ولایت آشکار گر ولایت می نگشتی آشکار کی شدی ذات خدا آیینه دار آیینهٔ ذات خدا دانی که کیست
آنکه اوصاف خدا با وی یکیست رهنمای هر نبی و هر ولی مظهر ذات خدا یعنی علی انبیا طفل دبستان وی اند اولیا
گلهای بستان وی اند عرش اعظم پایگاه پست اوست دست موسی آستین دست اوست باد تا مهر است زیب آسمان
باد تا سرو است زیب بوستان بر روان او و آل طاهرین صد هزاران رحمت از جان آفرین گفت پیغمبر که دانش کن طلب
خواه در چین خواه در شام و حلب کن طلب از مهد تا وقت لحد علم روزان و شبان با جهد و جد علم را از افواه مردان یاد گیر
هر چه غیر از قول مردان باد گیر مرد کو بود آنکه از دنیا گذشت آنکه از دنیا و ما فیها گذشت جز خدا از هر که بینی پا کشید رخت
از خشکی سوی دریا کشید آنکه از یاد خدا آتش فروخت اولین دم هستی خود را بسوخت آرزوی خویش را یکسو نهاد بر بساط لطف
حق پهلو نهاد این گروه رند ربانیستند دیگران مردان این ره نیستند بیشهٔ شیران نه جای روبه است خرمن آتش نه مأوای کهست
خود نه جولانگاه خفاش است این منظر مهر ضیا پاش است این چونکه منزلگاه رندانست این بهر زاهد طرفه زندانست این
چون سخن از حلقهٔ مردان رسید پس قلم باید بدفتر گشید هر که در راه طریقت ره رود باید از پیران ره آگه شود پس
نگارم نسبت این سلسله از دل شیران بر آرم ولوله گرچه از مردان این ره نیستم پیرو پیران ربانیستم تا بود جان
چاکر اهل دلم مهر ایشانست در آب و گلم بر در پیران این ره بنده ام من سگ این آستان تا زنده ام گر بخوانندم سگ
این آستان پای بگذارم بفرق فرقدان بنده درگاه سلطان ولی چاکر اهل صفا ثابت علی چون رخ از هر دو
جهان بر تافتم این لقب از پیر کامل یافتم پیر کامل قطب گردون کمال مظهر حق مهر دریای وصال در شریعت پیشوای اهل دین
در طریقت مرجع اهل یقین آنکه از جام وفا مست علی است در گشاد کارها دست علی است پیر شه مست علی شاه ولی هست
شاه فرد مجذوب علی آنکه مثلش مادر گیتی نزاد پیر گردون مثل او نارد بیاد پیر مجذوب آن امام خافقین مظهر نور علی باشد حسین
پیر آن سلطان حسین شاه ولی هست فیاض جهان نور علی پیر آن نور علی شاه فرید هست معصوم علی شاه شهید پیروی آمد
علی شاه رضا مصطفی المجتبی المرتضی پیروی آن صاحب تمکین بود ماه اوج فخر شمس الدین بود پیر شاه شمس دین محمود
بود کادم آسا خلق بر درش سجود پیر محمود آنشه فرد ودود شاه شمس الدین ثالث آنکه بود هم محمد نام و هم احمد نژاد
پیروی سلطان کمال الدین نژاد آن عطیة الله ثانی که بود مخزن اسرار سبحان ودود شاه شمس الدین ثانی پیر اوست مغز عرفان
او بر آورده ز پوست هست پیر شمس دین پاک زاد شه حبیب الدین محب الله راد پیر شمس الدین محمد پیر اوست در طریقت رهنما و پیر
اوست پیر شمس الدین فخر کاملین شه خلیل الله بود برهان دین پیر برهان کز همه ره آگهست شه کمال الدین عطیة اللهست پیر
کمال الدین که دانی شه بود شه حبیب الدین محب الله بود پیروی برهان خلیل الله بود کش در این ره نعمة الله ره نمود آنکه اندر
هر دلی شد منزلش گر نه جای اوست کی خوانم دلش از جناب نعمة الله ولی تا بشمس الدین ثالث منجلی جمله اند از آل شاه
خافقین شهسوار دشت جانبازی حسین پیر وی را دان تو که یافعی شیخ عبدالله شاه یافعی پیر عبدالله شاه راستین
شیخ صالح بود مرد پاک دین پیر صالح آنکه خود معروفی است آن شه کامل کمال کوفی است پیروی باشد شه فرد شهید
مخزن اسرار یزدان بوسعید پیر شیخ بوسعید آن شاه راد هست بومدین ولی پاک زاد شیخ بومدین آن امام نیک نام
بود ابومسعود آن عالیمقام پیروی گردی جهانی مات بود مایهٔ برکات ابوالبرکات بود پیر ابوالبرکات ابوالفضل گزین

مسکنش

سلکش بعد از شاه پاکدین پیروی شه احمد غزالی است آنکه در ملک ولایت والی است پیروی بر فرق مردان تاج بود (۳۵۱)
شیخ ابوبکر است و خود نساج بود پیر بوبکر آن شه نورانی است کنیتش بوالقاسم گورکانی است پیر بوالقاسم بعثمانی مشربی
بود ابوعمران امام مغربی پیر بوعمران امام پاکزاد بوعلی کاتب شه عالی نهاد کیست دانی پیر شیخ بوعلی بوعلی
رودباری ولی آنکه بودش طایر الهام صید رهنمایش کیست میدانی جنید شیخ او سری سقطی شاه راد شیخ او
معروف آن صافی نهاد کیست بر معروف دانی رهنما در طریقت شه علی موسی الرضا مظهر ذات خداوند جلی نور چشم سرور
مردان علیؑ در کفش باب المرام عالم است سکر این قول در عالم کم است رهنمای اولیا آنحضرتست پیشوای راه ما آنحضرتست
از پدر او داشت او هم از پدر متصل تا حضرت خیر البشر نسبت این سلسله گفتم تمام تا بماند یادگاری والسلام وَصَلَّی اللّٰه
عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ ذکر صور نام چند موضع است یکی بندریست از بنادر عمان مشاهده نشده و دیگر بندریست از بنادر شام و
آن دارالاماره جبل عاملست قرب هزار باب خانه در اوست و قراء خوب مضافات اوست مردمش همگی شیعی مذهب و خوشش مشهور بندر مکرر
دیده شده است آبش خوب و هوایش مرغوبست حکیم فیثاغورث و حکیم اقلیدس از آنجا ظهور نموده‌اند طرفش دریا و سمت مشرقش اندک صحراست
و جبالش قریب است ذکر صوفی آباد نام چند قریه است آباد یکی از توابع سمنان و یکی در عراق و دیگر محلی است از آذربایجان قبر شیخ
علاء الدوله در صوفی آباد سمنان مشهورست بزار و زیارت متبرکست ذکر صورت او را سورت نیز گویند و آن بندریست بزرگ و شهریست
از شهرهای گجرات و مدینه ایست بهجت آیات آنشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است قرب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی دلگشا
و آباد مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر اهل ایمان و دیگر گبران و دیگر اسمعیلیانند میوه‌های گرمسیریش فراوان و حبوب
و غلاتش ارزان پارچهای خوب در آنجا بافند خصوصا زربفت بسیار اعلی بافته میشود و خاندان قدیم و دودمان عظیم در آنشهر ساکنند راقم
مدت شش ماه در آن دیار ساکن بوده و با مردم آنجا معاشرت نموده عموما خلقش با اهل دانش اخلاص دارند و طریق ارادت ارباب معرفت
سپارند ذکر صهله قصبه ایست از قصبات یمن از توابع تهامه باغات فراوان دارد و اهل آن دیار همگی عرب و زیدی مذهبند
ذکر صیدا بندریست از بنادر شام قصبه ایست بهجت مشام مردمش همگی عرب و مختلف المذهبند ماهی صید که مشهور است در آنجا
حاصل میشود گلشن پانزدهم در بیان حرف ضاد بر رای معرفت پیرای محققان صاف اعتقاد پوشیده و مخفی نماناد که
راقم در حرف ضاد امصار و بلاد بجز سه موضع ندیده و نیز از سیاحان معرفت توامان نشنیده لهذا همانرا مرقوم گردانید ذکر
ضلع قصبه ایست از قصبات اناطولی در یک منزلی شهر اماسیه واقع و اطرافش واسع قرب هزار باب خانه در اوست و قراء چند مضافات
اوست آب روان و میوه فراوان دارد مردمش ترک زبان و حنفی مذهب راقم دو سه روز در آن دیار توقف نموده و با اهلش صحبت کرده
عموما خالی از هوش و محبت باشند ذکر ضیقه نام قریه ایست چند در عراق عرب و شام و مصر چندان تعریف ندارند راقم اکثر آنها را
دیده است ذکر ضیاع لفظ ضیاع جمع ضیعه است و ضیعه بمعنی قریه باشد گویا نام ناحیه ایست در عرب قریب بملک بعلبک
راقم ندیده گلشن شانزدهم در بیان حرف طاء بر رای فضیلت پیرای علماء انام و بر ضمیر مهر تنویر فضلاء معرفت انجام مخفی و
ابهام نماند در حرف طاء مؤلف آنچه بلاد و دیار دیده و از سیاحان معرفت توامان شنیده مذکور مینماید ذکر طایف بلدیست
از بلاد حجاز و محلیست مسرت طراز و بحسب آب و هوا از جمیع بلاد حجاز و یثرب ممتاز و اکثر فواکه گرمسیری و سردسیریش با امتیاز است القصه
در میان جبال واقع و طرف جنوب و شمالش فی الجمله گرفته و دو طرف دیگرش واسع است قرب سه هزار باب خانه در اوست و تقریبا پنجاه
پاره قریه مضافات اوست مردمش اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی‌اند و جمعی از صحابه رسول خداؐ و تابعین در آنجا آسوده‌اند و جمعی از ارباب

گلشن شانزدهم

یقین از انجا ظهور نموده اند در وجه تسمیه طایف گفته اند که چون هوای حجاز گرم و اکثر نواحی آن لم یزرع بود باری تعالی باستدعای حضرت ابرهیم جبرئیل امر فرمود که از ملک شام قطعه برداشته و بدور کعبه معظمه طوف داده در انمقام گذاشت لهذا آنجا را طایف گفتند **ذکر طاهرآباد** نام چند قریه خجسته بنیاد است در عراق و خراسان بعضی از آنها دیده شده است خالی از امتیازی نیست **ذکر طالش** مخفف آن تالش است ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور مشتمل است بر نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال پر درخت و مسالک آن بسیار سخت اکثر آن از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم محدود است از مشرق بدریای خزر و از مغرب بآذربایجان و مغان و از شمال بولایت شیروان و ایضا مغان و از جنوب بگیلان آن ولایت طولانی از شمال بجنوب واقع شده و در آن دیار شهری نیست و دار الملک او لنکرانست در حرف لام مذکور خواهد شد مردمش اکثر شیعی مذهب و دیگر اهل سنت و جماعت اند عموما نا اهل و در علوم نادانی بو جهلند حاصلش برنج و کتان و آب فراوان دارد حاکمش از قدیم از طرف ملوک آذربایجان و گیلان بود و بعد از انقراض دولت نادری حکام آن دیار بطریق ملوک الطوایف سلوک میکردند اکنون قرب ده سال میشود بدولت روسیه تعلق دارد **ذکر طالقان** نام دو موضع است یکی در خراسان و دیگری در قرب قزوین طالقان قزوین مشتملست بر قرای دلنشین اکثر آن در جبال واقع شده هوای خوش دارد مردمش از قدیم شیعه امامیه اند جمعی از اکابر دین از آنجا ظهور کرده اند و احادیث چند در فضیلت طالقان از ائمه طاهرین وارد شده صاحب مجالس المؤمنین گفته که در بیان احوال صاحب الزمان از کتاب کشف الغمه مسطور است که روی ابن اعثم الکوفی فی کتاب الفتوح عن امیر المؤمنین انه قال ویحا للطالقان فان لله تعالی بها کنوز لیست من ذهب ولا فضة ولکن رجال مؤمنون عرفوا الله حق معرفته وهم انصار المهدی فی آخر الزمان و از اکابر آن دیار صاحب بن عباد بن عباس طالقانی است که وزیر فخر الدوله و مجد الدوله دیلمی بوده و گویا در وزرا صاحب فضل و کمال مانند او کمتر ظهور نموده **ذکر طارم** بعضی او را تارم نویسند نام دو بلده است یکی در فارس و از توابع لار آبش ناسازگار و هوایش حار و بر بخشی ممتاز و مردمش بی امتیاز همگی شیعی مذهب و از معارف انسانی دور و از عالم مردمی مهجورند دیده شده است و دیگر قصبه ایست از مضافات گیلان خاکش متصل است بولایت زنجان هوای انجا ملایم و آبش گویند سالم است مردمش مذهب امامیه دارند و چند قریه از توابع آنست **ذکر طاق بستان** در یک فرسخی و سمت شمال بلده کرمانشاهان و چشمه بزرگ از زیر آن روانست و آنرا فرهاد بفرموده شیرین زوجه خسرو پرویز ساخته وی از جمله غرایب روزگار و از عجایب لیل و نهار است مکرر دیده شده نخست کوه را کنده و از کوه ایوانی بر آورده انگاه شکل اسب شبدیز را کنده و صورت خسرو را بر آن سوار نموده و صورت شیرین و شاپور و ایضا خسرو را بالای اسب شبدیز از کوه بر آورده و دیوارین و بسا صور وحوش و طیور بسیار و اشکال حیوانات و اشجار بری و بحری چنان کنده که گویا در شرف حرکتند و جان دارند و عرض طاق تخمینا هفت گز شاه و ارتفاع آن نیز چنان باشد و طرف جنوب و مغرب و مشرق آن گشاده و آن کوه بکوه بیستون اتصال دارد **ذکر طاق گرا** بکاف فارسی گویند گرا نام شخصی از ملازمان خسرو بوده و آن طاق را در اثنای راه قریه کرند و قصبه ذهاب بنا نموده و آنرا در میان راه ساخته و از سنگهای عظیم پرداخته خالی از غرابت نیست با وجود آنکه قرب هزار و سیصد سال بر آن گذشته هنوز باقی است **ذکر طاق کسری** در ضمن ذکر مداین مذکور خواهد شد **ذکر طبرستان** دیاریست وسیع و عریض و ملکی است مستفیض مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال سخت و جنگلهای پر درخت بکثرت باران و رطوبت هوا و خضرت زمین موصوف و بوفور عمارت و بسیاری جمعیت و افزونی نعمت معروف همگی از اقلیم رابع و اکثر بلادش در زمین هموار واقع محدود است از مشرق بولایت خراسان و جرجان و از مغرب بدیار گیلان و عراق عجم و از شمال بدریای خزر و از جنوب بملک مازندران و ایضا عراق گویند در زمان حضرت سلیمان بن داود طایفه دیوان طبرستانرا آباد کردند و بدین جهت آنجا را دیوسار گویند و بعضی گفته اند که چون

مردم

مردم آندیار مفسد و اشرار بند لاجرم آنجا دیو ستان است و جمعی گفته اند که ابتداء بناء آن ولایت را طهمورث دیوبند نموده و بعد از آن هر حکام
ایالتی و لایتی بر آن افزوده در وجه تسمیهٔ آندیار بطبرستان وجوه گفته اند و آنچه حقیقت این است که چون در میان اهالی آندیار حرب و قتال بسیار
واقع میشود و اکثر اسلحهٔ ایشان تبر است تا آنکه صغیر و کبیر و غنی و فقیر ایشان همگی تبر در دست دارند پس از جهة کثرت تبر در آندیار آن را
تبرستان نام کرده اند آنگاه از روی تعریب تا را بطا بدل کردند طبرستان گفتند صاحب معجم گوید که طبرستان بفتح اول و دوم و کسر راء
آن بلادیست واسع و در آن شهرهای بسیار است که این نام شامل آنهاست دهستان و جرجان و استرآباد و آمل و ساری و بارفروش
از اعیان بلاد آنجاست و بعضی جرجانرا از بلاد خراسان شمرده اند و طبرستانرا از بلاد معروف مازندران دانسته اند و مؤلف نزهت
القلوب و غیره گفته اند که طبرستان مشتمل بر هفت بلوک است اوّل جرجان دوّم مورستان بعضی آنرا دهستان گفته اند سیّم بلوک
آمل چهارم بلوک رستمدار پنجم بلوک عد ششم بلوک رستاق هفتم بلوک استرآباد بعضی ولایت بسطام و شاهرود و دامغان
و سمنانرا از بلاد طبرستان شمرده اند و جمعی از کشور خراسان محسوب کرده اند جبال و تلال آن بیشتر از صحرا و بیابانست و اکثر اراضی آنجا جنگل پر
درخت و تردد مسافران بسیار سخت است کوه عظیم در وسط مایل بطرف جنوب آن واقع و بعضی مازندرانرا عقب کوه گرفته اند و آن کوه را
جبل عام گویند و برخی را اعتقاد آنست که کوه قاف عبارت از آنست و ابتداء آنکوه در خط استوی و در مملکت سناروان از بلاد سودان و در آنجا
مسمّی بجبل قمر است و منبع رود نیل آنجاست آنکوه دو شاخ میگردد یکی ممتد شده بطرف شمال آمده و از بلاد صعید و مصر گذشته و از اقلیم دوم و سیّم
عبور کرده و از وسط اقلیم چهارم بجانب مغرب کشیده بدریای محیط منتهی میشود و دیگری بطرف جنوب ممتد شده از بلاد سودان گذشته و باقلیم
صعید و مصر آمده و در قرب قاهره مایل بسمت مشرق گردیده و تقریباً هشت منزل طی کرده آنگاه بجانب شمال کشیده و در وسط اقلیم چهارم
بسمت مشرق ممتد شده از بلاد داغستان و گرجستان و شروان و آذربایجان و گیلان گذشته و از طرف شمال طهران عبور کرده
و از جانب جنوب طبرستان مرور نموده و سمت شمال خراسان و زابل و کابل گذر کرده و از طرف جنوب توران و ترکستان گذشته و تمامی
بلاد کشمیر و تبت را فرو گرفته و از مغرب ختن و ختا و چین عبور نموده و از مشرق هندوستان و بنگاله مرور کرده و بدریای محیط می پیوندد
طول آنکوه را هزار فرسخ و بعضی هزار و پانصد فرسخ گفته اند و بیان نموده اند که دوازده هزار شهر و قصبه و بلوک در جوانب و سبب
قرب هر ولایتی باسمی موسوم است چنانکه قرب بجبل لغت اسم آن کوه را شنیده و زیاده بر دویست طایفه دیده شده بدانکه طبرستان اهل
قدیم الزمان مانند اهل ایران زردشتی بودند و بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول نمودند بعضی سکنهٔ آندیار بعد از مدت بسیار زیدی شدند
و جمعی دیگر مذهب امامیه داشتند اکنون عموماً شیعی مذهب اند و قلیلی یهود و اقل قلیل نصارایند و طایفهٔ دیگر میباشند که مشهور به بکاوند و فقیر را معلوم
نیست که چه مذهب دارند و در هر حال از جماعت کفار و بغایت ذلیل و خوار اند اما در تیر اندازی ید طولا دارند از طبرستان ملوک ذیشان
و علمای فضیلت توامان و ارباب عرفان فراوان ظهور نموده ملوک علویه و قوامیه و حکیم ابوالحسن احمد و ابوجعفر محمد بن جریر از آنجا بوده اند
اهلش عموماً سفید چهره و لطیف بدن و خوش موی و سیاه چشم باشند و چون خالی از بلاهت نیستند مضمون اَکثَرُ اَهلِ الجَنَّةِ البُلهاء لهذا
مازندران بهشت نشان آنجا را مینویسند اکثر میوهای گرمسیری مانند نارنج و ترنج و غیره فراوان و از حبوب اقسام برنج و از لحوم
طیور و مرغابی و اقسام ماهی بسیار است و ابریشم و کتان فراوان حاصل میشود و پارچهای ممتاز از ابریشم و کتان در آنجا میبافند هوای
اکثر بلادش در موسم تابستان عفن و در فصل زمستان چرکن است قرب دوازده سال میشود که بیشتر وقت بلای زلزله و وبا و طاعون بر آندیار
نازل شد و جمعی کثیر راه عدم پیش گرفتند خصوص در همین سال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست قرب سی هزار کس از ولایت
طبرستان بمرض طاعون طریق عدم پیمودند ذکر طبس بفتح اول و دوم و سکون سین بلدیست دلنشین از مضافات خراسان از اقلیم

سیم و هوایش گرم و آبش از کاریز قریب دو سه هزار باب خانه در اوست و چند بلوک معمور مضافات اوست نخلستانش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست مردمش همگی شیعی مذهب احکامشش طایفه عربند و در عدل و داد درجهٔ عالی دارند و از فسق و فجور و ظلم و جور احتراز لازم شمارند و مردمش عموما خالی از مردمی نباشند آنشهر در زمین هموار واقع و اطرافش واسع حاصلش خرما و تنباکو و گندم و جو و پنبه دیده شده **ذکر طخارستان** رکن اعظم خراسان و محتوی بر بلاد فراوان و محدود است از مشرق بولایت بدخشان و از مغرب بملک هرات و از جنوب بجبال زابل و کابل و از شمال بملک توران جمیع بلادش از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش مرغوب اکثر بلادش بطریق معهود مذکور میشود و بعضی مذکور شده دار الملک آن دیار قبة الاسلام بلخست **ذکر طرسوس** بلده ایست مانوس از بلاد شام و مضافات جند قنسرین و بلده ایست دلنشین آبش خوشگوار و هوایش سازگار و باغاتش بسیار و سکنه اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهبند اگرچه راقم داخل آن بلده نگردیده اما قرب و جوارش رسیده است **ذکر طرابزون** ولایتی است بهجت مقرون از ولایات جانیک و از ملک اناطولی طرف شمالش بحر اسود است جنگل فراوان دارد و کتان خوب از آنجا حاصل میشود مردمش اغلب حنفی مذهب و خوش مشربند و دیگر نصاری از اقلیم چهارم و بقولی پنجم هوایش ملایم آبش سالم و خاکش خالی از رطوبت میت از فواکه فندق فراوان دارد راقم مردم طرابزون بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است **ذکر طرابلس مغرب** شهریست عظیم و بلده ایست از قدیم در تصرف اولیاء ملک روم است اغلب مردمش حنفی مذهب و ترک زبان و مهربانند راقم ندیده و بصحبت اهلش رسیده است **ذکر طرابلس شام** مدینه ایست بهجت مشام وی در کنار دریا واقع و سمت مشرقش بکوه اتصال دارد قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست و رودی بزرگ از آنجا جاری و بر جمیع عماراتش ساریست باغاتش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست خاکش ابریشم خیز و هوایش طرب انگیز مردمش قوم عرب و اکثر حنفی مذهب و دیگر نصارایند و سایر فرق نیز دارد آنشهر از جند دمشق است **ذکر طنجه** بر وزن رنجه است از بلاد مغرب و سکنه اش قوم عرب و اکثر مالکی مذهب از بلاد قدیمهٔ مغربست راقم مردم طنجه بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده خالی از شجاعت و مروت نباشند **ذکر طور** جبلی است مشهور در قرآن مجید چند جا مذکور است و جبل عظیم الشان و کوه بلند مکانست راقم چند یوم در آنجا بوده و عرض حاجات بدرگاه قاضی الحاجات نموده امید صادق و رجاء واثق است که از عین عنایت و کرم بی نهایت اجابت فرموده باشد **ذکر طوس** شهریست مانوس از شهرهای خراسان بوده روزگارش چنان خراب نموده که بجز قریه آبادی ندارد و قرب سی خانه در اوست گویند آنشهر را جمشید بنا نموده و بعد از خرابی طوس بن نوذر بعد از مراجعت از قلعهٔ کلات و کشتن فرود و شوش از کیخسرو آنجا را تعمیر نموده بنام خود موسوم ساخت از اقلیم رابع در دامن کوهی واقع و سمت مشرق و مغرب و جنوبش واسعست تا زمان خلافت مامون از خلافت ایام مصون بود و چون امام الهمام علی الرضا علیه التحیة و الثناء در قریهٔ سناباد مدفون شد یوما فیوما عمارت طوس روی بویرانی نمود و قریهٔ سناباد شهری شد اکنون آنجا را مشهد مقدس خوانند در حرف میم خواهد آمد جمعی کثیر از اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آنجا ظهور کرده اند از عرفاء شیخ ابو القاسم کورکانی و شیخ احمد غزالی و ابو بکر نساج و از علماء ابو جعفر محمد و خواجه نصیر و ابو حامد محمد غزالی و فردوسی شاعر از آنجا بوده اند راقم آنجا را مشاهده کرده است **ذکر طهران** اکنون دار الملک ایرانست قدیم الزمان قصبه بوده از توابع ملک ری از دو طرف شمالش گرفته و سه طرفش باز و نسبت بسایر نواحی ری بخوبی آب و هوا موصوف و بکثرت باغات و بساتین معروف در زمین هموار اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی باروئی بر آن کشیده و در وسعت و عظمت آن کوشید و کریمخان زند بر عمارت آن افزود و در کثرت و جمعیت آن کوشش نمود و اکنون قرب پنجاه سال میشود که تختگاه ملوک قاجار و سلاطین نامدار است مسکن ارباب دولت و ثروت و مأمن اصحاب حشمت و شوکت و محل ازدحام و جمعیت است قرب دوازده

هزار

هزار باب خانه و دو هزار دکان و صد کاروانسرا و دویست حمام و سی مدرسه و سه جامع در اوست و بلوک دلگشا و نواحی بهجت فزا و قرای بسیار (۳۵۵)
از مضافات اوست امرای آن دولت عمارات عالیه ساخته اند و بناهای نیکو و باغات چون مینو طرح انداخته اند در موسم تابستان هوایش
عفن و در فصل زمستان از گل و لای حرکت است نارین قلعهٔ آن دیار که نشیمن ملوک نامدار است سمت شمال و مغرب آنجا واقع شده است دور
باروی شهر قریب یک فرسخ و نیم و خندق آن عظیم است و اکثر میوهای سردسیری و سط و مایل بخوبی و فراوان و جمیع حبوب و غلاتش ارزان است
راقم گوید که مدتها در آن دیار بوده و با امراء و ملوک و با اهل سلوک آنجا ملاقات و صحبت نموده و با اشراف و اعیان و فحول و ارکان آن شهر
مجالست و معاشرت کرده و روزگار بسیار با اهالی آن دیار برآورده است اگر بر وفق تحقیق و دانش خود احوال ایشان نموده آید هر آینه رنجش
و کدورت ضمیر روی نماید آری الحق مرّ هر سر که حق گوید مرارت چشد و آنکه در جوید زحمت در یا کشد و اگر طبق مشرب اهل دنیا طریق مداهنه و خوش
آمد پیش گیرد هر آینه مرآت قلوب ارباب فضل و دانش ملالت پذیرد از افلاطون حکیم پرسیدند که نزد حکیم کدام امر صعب تر میباشد گفت سخنی
که نتوان گفت و نتوان نهفت زیرا که اگر گفته شود رنجش حاصل آید و اگر نهفته گردد ناموس شریعت نقصان نماید باقی حال مردمش عموماً شیعه اثنا عشریه
و قریب پانصد خانه علی اللهی و دویست خانه حنفی مذهب و صد خانه نصاری و قلیلی از فرقه یهود و گبر نیز دارد و چون آن شهر مقر طوایف امم و معسکر
فرق بنی آدم است لهذا سکنه اش عموماً با غفلت و جهل یار و از علم و معرفت برکنارند **ذکر طی** سمعانی گفته که آن نام قبیله ایست از
عرب که سلسلهٔ نسب و نجبای آن میرسد و گفته اند که هیچ کس از قبیلهٔ طی بیرون آمده که نظیر خود نداشته حاتم در جود و داود در فقه و ابو تمام در شعر
راقم گوید عدی بن حاتم که از صحابهٔ رسول صلعم بود و شیخ محی الدین که او را عدیل نبود از آن قبیله ظهور نموده اند **گلشن هفدهم در بیان حرف**
طاء بر ضمیر منیر اهل طریق و اصحاب تحقیق مخفی و مستور نخواهد بود که راقم در حرف طاء اخت الطاء مؤلف بلاد و دیار ندیده و نیز از سیاحان
نشنیده مگر چهار موضع و این است که نوشته میشود **ذکر ظفیر** بلده ایست دلپذیر از بلاد یمن گویند قصبه ایست دلگشا و محلی است بهجت فزا مردمش
قوم عرب و اکثر زیدی مذهبند راقم ندیده و از مردم ظفیر شنیده است **ذکر ظفرآباد** قریه ایست خجسته بنیاد در اثنای راه کشمیر و محلی دلپذیر است
آن قریه را ظفر خان افغان ساخته و عمارات خوب در آنجا طرح انداخته هوایش اندک گرم و آبش خوب و مردمش افغان و دیگر هندوانند گویند
ظفرآباد نام قریه در خراسان است راقم ندیده **ذکر ظفیریه** بلده ایست از یمن و قلعه محکم دارد و شرفای یمن آنجا مدفون و ذخایر ملوک
آنجا مخزونست گویند قصبهٔ خوب و محلی مرغوبست سکنه اش قوم عرب و عموماً زیدی مذهبند **ذکر ظهور** قصبه ایست معمور از قصبات کشور
مصر در کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع و قریب سه هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش اندک
حار اما سازگار است حبوب و غلاتش ارزان و میوهٔ گرمسیریش فراوان مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب و مهمان دوست و غریب نواز
و در آن شیوه ممتاز راقم مشاهده کرده و چند یوم توقف نموده است **گلشن هیجدهم در بیان حرف عین** بر ضمایر اولو الابصار
و بر خاطر اولو الاذکار پوشیده نخواهد بود که دیار و امصار در حرف عین بسیار است آنچه دیده و از اهل معارف شنیده تحریر مینماید **ذکر عانه**
بروزن خانه بلده ایست خوب و قصبه ایست مرغوب از بلاد عراق عرب در کنار فرات واقع و اطرافش واسع آبش سازگار و هوایش حار نخلستانش
بسیار مردمش قوم عرب بعضی سنی و جمعی شیعی مذهبند در راه شام اتفاق افتاده است **ذکر عاشق آباد** نام چند قریه است یکی در کشور
کابل و دیگر از ملک هندوستان راقم هر دو را ندیده است گویند جای خوبیست **ذکر عامریه** طایفه اند از طوایف عرب مجنون مشهور از آن طایفه
بوده و نیز جمعی از اهل کمال از آن طایفه ظهور نموده اند **ذکر عباس آباد** نام دو سه موضعست یکی در راه خراسان ما بین سمنان و دامغان
و مزینان آن قریه ایست در بلندی واقع و اطرافش واسع قریب پنجاه خانه در اوست آبش کم و هوایش نیکوست مکرر مشاهده شده و دیگر در کرمان
قریه ایست خرم و بنیان دیگر در فارس و دیگر در عراق و دیگر در آذربایجان و نیز عباسیه نام موضعی است در عراق اکنون خاطرم نیست
که در کجای

ذکر طی

گلشن هفدهم در بیان حرف طا

ذکر ظفیر

ذکر ظفرآباد

ذکر ظفیریه

ذکر ظهور

گلشن هیجدهم در بیان حرف عین

ذکر عانه

ذکر عاشق آباد

ذکر عامریه

ذکر عباس آباد

گلشن هیجدهم

(۳۵۰) که در کجای عراق واقع شده و حال آنکه دیده و مشاهده شده است **ذکر عبدل آباد** نام چند قریه است یکی بنیاد یکی در قرب شهر
کرمان وی محلیست بجنب نوامان و دیگر در خراسان و دیگر در عراق **ذکر عجلون** ولایتی است مشهور معروف از جند اردن و از — عبدل آباد
کشور شام و نواحی چند از مضافات اوست آبش و هوایش بسیار نیکوست راقم بطریق عبور از آنجا گذشته و داخل و دیدنش گشته **ذکر عجم** که در لغت — عجلون
عرب ضد عجم است و نیز عجم شخصی را گویند که طلاقت لسان و فصاحت بیان نداشته باشد و لکنتی در کلام او باشد از مضمون صدق مشحون — عجم
حدیث مَنْ اَسْلَمَ فَهُوَ عَرَبِیٌّ وَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرَبِیٌّ معلوم میشود که هر که مسلمان و از اهل ایمان است آنکس عربست خواه از روم و خواه
از حلب است اگرچه سلمان فارسی و ابو خالد کابلی باشد و کسی که مسلمان و از اهل ایمان نباشد وی عجم است اگرچه ابوجهل و ابولهب است
اما در عرف عرب عجم گویند و از آن اهل ایران خواهند مطلق خواه ترک باشد و خواه تاجیک وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی **ذکر**
عدن بندریست از بنادر یمن بر سر کوه بلندی واقع و سمت مشرقش بحر و سه طرفش واسع است آنرا عدن بن سنان از نسل حضرت — عدن
خلیل الرحمن ساخته و بنام خود موسوم نموده هوایش گرم مروارید خوب از دریای آنجا حاصل میشده است مشهور به ثغر عدن **ذکر**
عربستان پوشیده نماند که ملک عرب را جزیرة العرب گویند چه که محدود است از مشرق بدریای یمن و از جنوب بدریای قلزم — عربستان
و از مغرب بدریای شام و سویس و از شمال بشط فرات دور آن کشور را هفت ماه و یازده روز راه گفته اند صحرا و بیابان آن زیاده از تلال
و کوهستانست و آن مملکت را بدوازده قسم تقسیم کرده اند اول احقاف دویم بادیه سیم تهامه حجاز چهارم تهامه یمن پنجم
عمان ششم شحر هفتم عروض هشتم یمامه نهم هجر دهم حضرموت یازدهم نفس یمن دوازدهم نجد حجاز
و هر یک از آن محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و قصبات معموره و قرای مشهوره و قبایل بسیار و عشایر بیشمار همگی از اقلیم دویم
و قلیلی از سیم و آبش کم و هوای اکثر بلادش گرم و بعضی دیارش خرم سکان آن دیار همگی قوم عرب و اغلب شافعی مذهب و دیگر زیدی
و دیگر خوارج و دیگر حنفی و دیگر شیعهٔ امامیه و دیگر حنبلی و دیگر وهابی و قلیلی مالکیه اند و بغیر از اهل اسلام صاحبان ملت دیگر
در آن کشور سکونت ندارند مگر قلیلی در بنادر یمن و حضرموت و عمان که خراج گذارند راقم در ملک عرب مدت بسیار بوده و با اعراب معاشرت
نموده و با مشایخ و اکابر آنجا بطریق مجالست و مصادقت پیموده اگرچه بر سبیل معهود ذکر بعضی بلاد و احوال عباد آنجا مذکور شده و بعد
از این نیز خواهد شد اما در اینمقام بذکر یکنفر ایشان که از آن دیار بوده مسقط الرأس آن بزرگوار معلوم نبود مبادرت مینماید **ذکر شیخ** — شیخ حامد بن شیخ ثابت
حامد بن شیخ ثابت آن بزرگوار از اکابر آن دیار بوده و در وجد و حال و فضل و کمال یگانه مینمود و در علوم شریعت و طریقت و
فنون عقلی و نقلی ورا عدیل نبود و کتب بسیار و رسایل بیشمار از هر قوم و ملت دیده و بر حقیقت آن رسیده بود روزی فقیر از آن
معرفت مصیر پرسید که سبب انکار منکران صوفیه را چیست و باعث مذمت و قدح اهل طریقت بر فقیر مخفی است اگر از بیان نماید غایت
مکرمت باشد در جواب سخنان چند فرمود که مضمون همه اینست که اهل حق را همیشه منکران بوده که انکار سالکان مسالک حق را
نموده اند آنگروه منکران خود را عالم میدانسته یا متعلم یا فرقه متعلم کسی را از اتباع نیست غیر از آنکه تقصیر نموده در تحصیل عالمی که شرعاً توان تابع
آن شد اما آنکه خود را عالم میدانند اگر این عالم را در متن واقع علمی نیست میباید که او نیز تابع عالم لازم الاطاعه شود تا از این ورطه خلاص
گردد یا آنکه مشتبه شده بر او احوال او و خود را عالم دانسته و مقتدا شمرده این حاصل نمیشود مگر از ضعف عقل و قلت علم و کثرت حمق و عدم
تتبع احادیث حضرت رسول مختار و ائمه اطهار زیرا که انکار نمودن غیر عالم که خود را عالم فرض کرده و در مقام انکار اهل الله بر آمده
یا انکار مسائل اصول و اعتقادات ایشان نموده و یا آنکه اعمال فروعیه ایشان را منکر شده و اگر مسائل اصول و اعتقادات باشد بیرون
از آن نیست که مسئله اصول که بزعم آن عالم فرضی خلاف قول حضرت الهی و جناب رسالت پناهی است از شخص بلا عذر شرعی استماع نموده

و قابل

وقابل تاویل بهیچوجه نبوده آن شخص داخل در تحت اسم صوفی نخواهد بود زیراکه این لفظ و اسم را موضوع له است موافق آنچه در مبدء اشتقاق
و تعریفات از احادیث و اقوال علماء قبل ازین در موضوع خود مذکور شده معلوم و مفهوم است پس متشمون باین حقیقت مؤثر در قدح و طعن نخواهند بود
لا شرعا و لا عقلا پس آنعالم فرضی را طعن و قدح نمودن بر متشمون حقیقی این اسم خلاف شرع و عقلست و او خود باین طعن و قدح اولی است
و اگر آنچه استماع نموده و در نظر او خلاف واقع بوده آن قایل را عذر شرعی مانند تقیه و یا کلام او قابل تاویل بوده هرچند آن تاویل
دور بوده باشد نیز بر آن عالم فرضی سامع لازم است که تاویل نماید موافق فرمان شارع نه از برای ملاحظه قایل چنانچه احادیث
بسیار منقولست که شما اقوال و افعال مسلمین و مؤمنین را تاویل نمائید تا آنکه وارد شده که هفتاد قسم تاویل کنید و اگر باز نفس شما راضی
نشود سوء ظن و گمان بد در حق آن قایل یا فاعل زایل نگردد باز نفس خود را باید که ملامت نماید لوم و قدح را در موضع اشتباه بر مسلم و مؤمن
تجویز نکرده اند اگر گوید که لزوم تاویل در محل اشتباه بر قول و فعل مسلم و مؤمن است و اسلام و ایمان آن قایل یا فاعل غیر ثابت است پس
لزوم تاویل غیر ثابت باشد جواب آنکه اگر قایل یا فاعل غیر از آن امر مشتبه امریکه دلالت بر اسلام و ایمان او داشته باشد ندانسته و مسلمان
زادگی آنشخص نیز معلوم نباشد آنشخص را داخل مسلمانان شمردن و در حوزهٔ اهل ایمان آوردن صحیح نیست پس چگونه صحیح باشد که او را داخل
صوفیه نمایند و حال آنکه این لفظ وضع شده از برای کاملان در ایمان هرچند آنشخص گوید که مسلمانم و از اهل ایمانم و صوفیم اگر آن قول
در اصول که محل اشتباه است در کلام شخص غیر حاضر دیده در ین صورت مراعات مذکور مع شئ زاید بر آن عالم فرضی واجب و لازم است
زیراکه در اینوقت ممکن است که گفته شود که این قول را که محل اشتباه است عدو و حاسدی و دشمن جاهدی داخل کلام آن نموده باشد هرچند
آن قول متداول باشد میان جماعتی که این اعتقاد بآن صاحب کلام دارند زیراکه معتقدان آنشخص آن قول را تاویلات و توجیهات صحیحه موافق
امر شارع مینمایند و قبول نمودن معتقدان این قول را و منسوب گردانیدن از راه پذیرای تاویل و توجیه صحیح است نه آنکه هرچند آن معنی فاسد
مقصود او بوده باشد منسوب باو میدارند و از او قبول مینمایند پس اگر آنعالم فرضی را ربط باحادیث سید المرسلین ص و اخبار ائمه معصومین ع
می بود داخل اهل امانت و دیانت میشد جرات و جسارت در قدح و طعن بر اقوال مشتبه قابل تاویل نمی نمود پس معلوم شد که آن قادح و
طاعن عالم نبوده و خود را چنین مینموده میبایست آن نادان عالم فرضی مقلد عالم عاملی باشد تا آنکه باین بلا مبتلا نگردد و در تحت
آیهٔ کریمهٔ قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا داخل نشود
و دیگر آنکه هر قسم کلام که از ایشان در میان است اگر کسی عالم و مربوط بکلام معصومین ع بوده باشد میداند که قولی نیست در کلام عرفاء
و مشایخ صوفیه مگر آنکه آن در کلام معصومین ع همان قسم یا همان معانی در کلام معصومین بعینه یا بآن مضمون وارد شده پس هر قسم که کلام معصوم را توجیه
و تاویل مینمود بهمان وجه کلام شیعیان و مؤمنان را توجیه و تاویل نماید یا آنکه موضع قدح ارتکاب ایشان را در بعضی مسایل خلافی فروعی که
ترک نموده در اینصورت خطاء و خلل انکار عالم فرضی اثبت و اظهر است زیراکه اتفاق اهل اسلام است که استعمال مسایل مختلف فیه فروعی
باعث قدح و طعن در عامل آن نمیشود اگر آن مسئله مخالف اجماع ثابت و محقق مذهب امامیه بوده باشد حمل استعمال آنرا بر تقیه میتوان
نمود و قدح و طعن نیز جایز نیست و ایضا مولانا محمد تقی مجلسی در شرح من لا یحضره الفقیه و جناب شیخنا و مرشدنا در رسالهٔ عقاید فرموده اند
که سید مرتضی علم الهدی شاگرد شیخ مفید و استاد و شاگرد هردو فاضل یگانه در عصر خود و وحید زمانه بودند و در مسایل اصول قریب
بدویست مسئله اختلاف نموده اند و حال آنکه یکدیگر را طعن و لعن نکردند پس این منکر جاهل که خود را عالم فرض کرده تقصیرش بیشتر از
آن جاهل مقلد است زیراکه آن جاهل گمراه و ضال است و این عالم فرضی ضال و مضل است یا آن منکر اهل اتقیائی بوده و علم ظاهری داشته و تتبع
اخبار و احادیث معصومین ع نموده و حقیقت این فرقه بر او ظاهر شده اما حب دنیا و جاه بر او غالب بوده و نفس او نیز سرکش بوده و حجب ظلمانی
نیز خود را

(۳۵۰۶) نیز خود را اهل ریاضت و مجاهده نمی‌توانسته کرد اما باید آنکه صورت اهل عبادت و ریاضت را دام و سبب تحصیل دنیا و جاه که مقصود او بوده گرداند و طریقه و روش انبیاء و اوصیاء و متقیان و اهل ایقان اعرف و اشهر از آنست که تواند انکار آن نمود و سلوک و روش ایشان از قناعت با قلیل شیء از لباس و معاش و مسکن و انزوا و کثرت طاعات و عبادات ابین و اظهر از آنست که طریق انکار آن تواند نمود و قبل از ظهور و غلبه مذهب اثنی عشری بعضی از علماء سوء عامه این فرقه را منسوب برفض و تشیع مینمودند و دست جفا و ایذاء بر این طایفه میگشودند تا اینکه در نظر عوام الناس از عامه این فرقه بی اعتبار شدند و همیشه در معرض اذیت و آزار میبودند چنانکه بر متتبعین احوال این فرقه مخفی نیست تا آنکه این فرقه اخفای تشیع و اظهار تسنن علانیه نمودند تا آنکه اهل عامه گمان بردند که ایشان از عامه باشند چنانکه از کلام بعضی از مشایخ صوفیه ظاهر میشود که در کتب خود مدح خلفای ثلثه بطریق جمهور متکلمین نموده‌اند و بدین اظهار تکلم و اخفای مذهب حقه فی الجمله از شر آنها محفوظ ماندند تا آنکه از زمان حضرت سید المرسلین صلعم و از عهد ائمه معصومین ع مدت مدید و عهد بعید گذشته و نفوس مردم بزینت دنیا و زخارف آن مایل گشته طریق انبیاء و روش اوصیاء در نظر اهل دنیا و عبید بطون بی وقر و بی اعتبار گردید و بازار علماء سوء بجهة حب جاه در رفعت دستگاه بدان کفایت نکردند و اظهار مذمت و انکار این فرقه را نمودند که روش این طایفه طریق رهبانیه ممنوعه در اسلام است و قناعت در طعام و معاش و مسکن و ترک زینت در اسلام مرغوب نیست بلکه اظهار زینت و توسعه در لباس و معاش مستحب و مطلوب شارع است همین مذمت را در نظر عوام و حکام شایع و ظاهر گردانیدند و همین باعث اعتبار علماء سوء و عبید بطون گردید و اگر ایشان مذمت دنیا در زخارف آن و مدح ترک دنیا و قناعت و عزلت و ریاضت مینمودند این صفات محموده یافت نمی‌شد مگر در فرقه صوفیه و معتقدان ایشان پس مردمان میل و رغبت بطرف ایشان میکردند و عبید بطون و فروج از نیل بمقصود و مراد خود محروم میشدند و بازار ایشان کاسد و عقاید مردم نسبت بایشان فاسد میگشت این فرقه علماء سوء که حقیقت صوفیه بر وفق اعتقاد ایشان بر خود شان ثابت است از برای حصول مطالب نفوس و هواهای خود اظهار انکار صوفیه و مذمت نمودند بدتر از آن منکران که بنادانی انکار کردند بالجمله سبب انکار منکران جهل است و حب دنیا نیز از جهل است و این انکار اهل یقین و فساد در دین از بعضی علماء سوء عامه شده و از علمای شیعه از زمان ائمه طاهرین ع الی زماننا کسی که اسمی و رسمی داشته باشد انکار این فرقه ننموده بلکه علمای هر زمان معتقد این فرقه بوده‌اند و اکثر ایشان خود را از این فرقه شمرده‌اند چنانکه قبل از این در موضع خود ذکر شده مگر آنکه از چند عالم نقل مجهولی در انکار و مذمت این فرقه مشهور است و معروف ترین آنها چهار نفرند اول از سید مرتضی رازی مؤلف تبصرة العوام که در میان مردم شایع شده با آنکه سید نوشته که صوفیه هفده فرقه‌اند یکی از آن صحیح و باقی فاسد است نسبت آن رساله بسید از عقل بعید است زیرا که این فرقه هفده گانه که ذکر هر یک را بوصف خاص نموده و مجموع را صوفی نامیده محمد شهرستانی که از اعاظم متکلمین و مقدم بر زمان او بوده است در کتاب ملل و نحل که از مصنفات اوست اکثر مذاهب ذکر شده اکثر مذاهب این فرقه هفده گانه را که سید صوفی شمرده باسم صوفی مذکور نموده نکرده پس میتواند بود که اهل انکار این رساله را نوشته باسم سید از برای اعتبار شهرت داده باشند و نیز بر ارباب بصیرت معلوم میشود که مصنف تبصرة العوام مردی جاهل و نادان بوده و شخصی متعصب و بی معرفت آنکتاب را تالیف نموده که در آنکتاب غیر کذب و بهتان و افترا چیزی دیگر تحریر نشده است و حال آنکه آنچه معلوم شده سید مرتضی از فحول علماء و اکابر فضلاء بوده که همان بهتر که امثال آن رساله بچنین فاضلی منسوب نگردد تا آنکه ذیل دامن فضل و کمال سید از این مفتریات محفوظ ماند دویم حدیقة الشیعه که منسوب شده است بمولانا احمد اردبیلی عارفی گفته که مولانا آنکتاب را تالیف نکرده چنانکه جمعی حدیقه را بنظر مولانا محمد باقر خراسانی مؤلف ذخیره رسانیده عرض نمودند که مولانا احمد اردبیلی در آنکتاب مذمت صوفیه نموده شما چه میفرمایید در جواب فرمود که فهرست تالیفات مولانا احمد را دیده‌ام نام کتاب حدیقة الشیعه در آن نیست

نیست و آنکتاب تألیف ملا معزالدین اردستانی نیست و مذمّت صوفیه نیز بآن الحاق شده و ملا معز اردستانی که مصنف آنکتاب است (۳۵۹)
نیز انکار صوفیه نموده و نیز ملا شاه محمد شیرازی میگفته که من ملا معز اردستانی را دیدم از او پرسیدم او کتاب حدیقة الشیعه را
بخود منسوب کرد و در مذمت صوفیه هیچ نگفت و مؤید این مقال نیز نقل نموده اند که ملا محمود خراسانی که عالم ربانی بوده میفرموده کتاب
حدیقة الشیعه که در هندوستان نوشته شده بود دیدم در آن هیچ قدح و ذم صوفیه نبود و چون حدیقة الشیعه از مؤلفات مولانا احمد
بودن و کتاب تبصرة از سید ناسید مرتضی بودن ثابت نیست لهذا مولانا محمد باقر مجلسی انکار و مذمت صوفیه را از هر دو کتاب نقل کرده
و در کتب خود نیز از آن دو کتاب چیزی نیاورده باآنکه نام چند کتاب غیر مشهور از علماء در مذمت صوفیه ذکر نموده و مقوّی اینست آنچه جناب شیخنا
و مرشدنا قدس سره العزیز در کتاب مرآت الحق فرموده که مولانا احمد اردبیلی در حاشیه که مشتمل بر اعلی درجه تحقیق و تدقیق است بر الهیات
تجرید کلام نوشته است و در مبحث توحید در رد شبهه ابن کمونه یهودی موافقاً للمحقق الخفری متمسک بوحدت وجود شده است
و اتمام دلیل را موقوف بر او دانسته با وجود قایل شدن او بوحدت وجود مذمت کردن صوفیه او صحیح نیست سیم از علامه حلی نقل
کرده اند و مولانا محمد باقر مجلسی ره در کتاب عین الحیوة گفته که علامه در کتاب کشف الحق که یکی از تالیفات علامه است در موضعی که نفی حلول
از جناب باریتعالی و تقدس مینماید گفته که صوفیه از اهل سنت و جماعت قایل شده اند که حقتعالی در عرفاء حلول میکند و باز گفته که
ایشان قایلند بآنکه عرفاء بعد از وصول بحق عبادت از ایشان ساقط میشود و نیز گفته که من در روضه امام همام ابی عبد الله ع دیدم
چند نفر از صوفیه را که نماز شام کردند و یکی از ایشان نماز نکرد پس پرسیدم از ایشان که آنکس چرا نماز نکرد و ایشان گفتند که او را احتیاج
بنماز نیست زیرا که او واصل بخدا شده و از این معلوم میشود که علامه انکار اینفرقه نموده جواب آنکه علامه انکار صوفی سنی و حلولی را نموده
و حال آنکه سنی و حلولی هیچیک صوفی نیست پس علامه انکار صوفی نموده و از این قید که صوفیه از اهل سنت فرموده ظاهر میشود که او نیز
بتفصیل قایل باشد و بعضی از صوفیه که مقید باین قید نباشند نیکو دانسته و این منافی آنست که در کتب دیگر او ظاهر میشود زیرا که علامه را اعتقاد
آنست که صوفیه تبعاً انتساب طریقت خود را بحضرت امیر المؤمنین ع میرسانند چنانکه در منهاج الکرامه که یکی از تالیفات او ست در اثبات
امامت و دیگر کتب او مذکور است هرگاه او را اعتقاد این باشد خالی از آن نیست که انتساب ایشان بحضرت امیر المؤمنین ع و از آنجناب
بدون واسطه بحضرت رسول ص بترتیب الی آدم منتهی میشود یا آنکه بواسطه خلفای ثلثه مقدم بحضرت امیر المؤمنین ع میرسد پس اگر بدون
واسطه میدانند ایشان سنی نخواهند بود زیرا که شیعه عبارتست از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین ع را بلا واسطه نایب و خلیفه حضرت
رسول ص دانند و حال آنکه صوفیه چنین اند پس صوفیه از اهل سنت گفتن او صحیح نیست و اگر بواسطه میدانند هیچیک از ایشان شیعه نخواهند بود زیرا
که سنی عبارتست از جماعتی که حضرت امیر المؤمنین ع را بلا واسطه خلیفه حضرت رسول ص نمیدانند و حال آنکه صوفیه چنین نیستند بلکه شیعه حقیقی
واقعی ایشانند پس قول علامه در کتاب کشف الحق با آنچه در کتب دیگر او ست مخالف و مغایر یکدیگر است و این منافی علم و دانش است
و دیگر گفته که من در روضه مبارک امام حسین ع دیدم معین بحکم قطع و جزم بلا اشتباه یکی از صوفیه را که رفیقان او نماز شام و عشا کردند
و آن یک نماز نکرد و از احوال سؤال نموده رفیقان او بطریقیکه مذکور شد جواب گفتند این قول نیز از علامه و اهل دانش و دیانت
صحیح و جایز نیست زیرا که علامه یا نماز در خارج روضه کرده و بعد از آن داخل روضه شده یا نماز در روضه کرده یا او نیز در روضه
بوده و نماز نکرده پس اگر علامه در خارج روضه نماز کرده و آنکس پیشتر از او در روضه بوده ممکن است که علامه بعد از نماز آنکس داخل
روضه شده باشد پس حکم قطعی بآنکه نماز نکرده خلاف شرع و تدین است زیرا که سوء ظن بمسلمین گناه عظیم است و معصیت بزرگ در
ثبوت اسلام آنکس همین بودن او در روضه بس است و اگر علامه نماز در روضه کرده و در اول وقت داخل روضه شده و آنکس

گلشن هیجدهم

در اول وقت در روضه بوده ممکن است در اثنای نماز علامه آنکس هنوز نماز کرده باشد و علامه بسبب حضور قلب و مشغول بودن او بنماز اطلاع بنماز آنکس بهم نرسانیده باشد پس درین صورت حکم قطعی بر ترک نماز آنکس هنوز غیر جایز و اگر علامه و آنکس هر دو از اول وقت تا آخر وقت در روضه بوده اند و علامه نماز نکرده و آنکس نیز نماز نکرده بنا بر قول علامه هم مانعی که علامه را منع از نماز کرده ممکن است که آنکس را نیز همان مانع یا مانعی دیگر نیز بوده باشد پس حکم قطعی بانکه آنکس تارک صلوة بوده هنوز غیر جایز و دیگر آنکه میبایدکه علامه از اول وقت تا آخر پیوسته مترقب احوال آنکس که ظاهر الاسلام است بوده باشد آن هنوز غیر جایز زیرا که تفحص از جمله منهای ثابته از قرآن است و دیگر قبول شهادت رفیقان آنکس او در ترک صلوة و اعتقاد او بسقوط عبادات از واصلان او نیز غیر جایز زیرا که احتمال میرود که رفیقان آنکس با او عداوتی داشته باشند و باین احتمال قبول شهادت ایشان بر آنکس غیر جایز است عقلا و شرعا بوروود حدیث ما عقلا اتفاق اهل خرد است باین قول که اِذا حَصَلَ الاِحتِمالُ بَطَلَ الاِستِدلال و اما نقلا بورود حدیث باین مضمون که اِذا وَقَعَ الاِشتِباهُ فِی الحُدُودِ تُدرَءُ الحُدُود و دیگر آنکه از علامه و دیانت او بغایت بعید است که کلام واهی مردی بیابانی کردی که نه حسب او معلوم و نه پایه معرفت او ظاهر است برای اثبات مطلب خود حجت کند و استشهاد آرد و در کتاب خود ثبت نماید پس باید توجیه کرده شود و وقوع این قول از علامه در کتاب کشف الحق یا آنکه ممکن است اهل انکار صوفیه این فقرات را در کتاب علامه از برای اعتبار قول باطل خود داخل نموده باشند و بدین سبب ضعفاء این قول را از راه حق بیرون برند و در صدد انکار اهل الله در آورند و بکثرت تابعین خود بر اهل حق غالب آیند اگر این توجیه کرده نشود و این قول را از علامه دانند مفاسد دیگر بر این قول لازم می آید بوجهی که مذکور شد از قلت علم و عدم تدین و ارتکاب چندین امر غیر مشروع برای علامه ثابت میشود پس لازم است بر هر کس که علامه را عالم و متدین داند این قول او را که دلالت بر مذمت صوفیه دارد از او نفی نماید و علامه را منکر صوفیه نداند تا آنکه این مفاسد در حق او ثابت نشود و قبل از این مذکور شد از احادیث و اقوال علماء که لفظ و اسم صوفی وضع و علم شده از برای مؤمنان کامل و ارباب یقین و فانیان فی الله و ایشان یک فرقه اند پس هر که مذمت و انکار نماید مؤمنان باین اسم را و عالم بوده باشد بانکه این اسم وضع از برای چگونه جماعتی بوده است یا عالم بصفات جماعت موضوع له اسم بوده یا عالم نبوده پس اگر عالم بوده که موضوع له این اسم اتقیاء و اولیاء و مؤمنان و کاملانند و مذمت و انکار ایشان نموده هر چند متصف باین صفات بوده باشند این منکر و مذمت کننده بدون تقیه کافر و مرتد از دین اسلام است و اگر گوید که قصد من از صوفی نه جماعتیند که متصفان باین اوصاف و موضوع له این اسم و لفظند بلکه من صوفی میگویم و مراد من زنادقه و ملاحده است این منکر و مذمت کننده هر چند از لفظ صوفی اراده زنادقه و ملاحده نموده باشد نیز ملحد است موافق حدیثی که در اصول کافی کلینی از حضرت صادق روایت نموده که سؤال نمودند از آنحضرت که ادنای الحاد چیست حضرت فرمودند که ادنای الحاد آنست که کسی سنگ ریزه را هسته و هسته را سنگ ریزه گوید یعنی استعمال لفظ در غیر موضوع له نماید و اگر عالم بصفات جماعتی که موضوع له این اسم و لفظند نبوده و انکار و مذمت ایشان نموده آنکس از اهل علم و عقل و تدین نخواهد بود و شخص عاقل بر کلام چنین کس اعتنا نخواهد نمود چهارم مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة و رساله اعتقادات و دیگر تصنیفات او که انکار و مذمت صوفیه نموده وی نیز صوفیه را از اهل سنت و جماعت فرموده در موضعی از آن کتاب که در بیان مذمت صوفیه است بدین عبارت گفته که در میان اهل حق یعنی شیعه همیشه عباد و زهاد بوده اند و ایشان را داخل صوفیه می شمرده اند و بر طریق مستقیم بوده اند و راه قرب و مناجات و عبادت و بندگی خدا را داشته اند مانند سلطان العلماء و المحققین و برهان الاصفیاء و الکاملین شیخ صفی الدین و سید الافاضل ابن طاوس و زبدة المتعبدین ابن فهد حلی و شیخ سعادتمند شیخ زین الدین رضوان الله علیهم اجمعین و غیر ایشان از زهاد که طریقه ریاضت و عبادت ... داشته اند و بعد از کمال در علوم دین متوجه ریاضت و عبادت و هدایت بوده اند و علوم حقه را درس میگفته اند

می گفته اند و بدعتی از ایشان نقل نکرده اند لهذا ملا جامی ایشان را داخل نفحات نکرده و داخل صوفیه ندانسته با آنکه ایشان از آفتاب مشهورتر ۲۶۱
بوده اند و از آثار و اولاد امجاد و تصانیف ایشان عالم منور گردیده و تا قیام قیامت از برکات ایشان عالم ظاهر و باطن معمور است
و در ترویج دین ائمه اثنی عشر سعیها کرده اند و جان خود را در راه دین بذل نموده اند و بعد از آن بر سر مذمت رفته و مراد از بیان این فقرات
آنست که مولانا محمد باقر نیز معترف است با آنکه صوفیه شیعه بوده اند و میباشند پس مذمت مطلق از او و غیر او جایز نیست و احدی انکار مطلق
ننموده زیرا که قبل از ظهور تشیع بعضی از علماء عامه که انکار صوفیه نموده اند بسبب ایشان مذمت و انکار نموده اند و از علمای شیعه کسی که اعتماد
براو باشد غیر از چهار کس انکار صوفیه نکرده نه با قید تسنن و نه مطلق اما چند نفر دیگر از علماء شیعه که مولانا محمد باقر نقل انکار ایشان
نموده آن کتب و اسناد آنها بر آن علماء غیر ثابت است و در کلام مولانا مناقضات بسیار است و مناقضه حاصل نمیشود مگر از سهو و نسیان متکلم
و عدم ملاحظه ما قال و ما قیل اما مناقضه اول آنکه فرموده است که صوفیه دو بدعت کرده اند یکی ذکر جلی و دیگر ذکر خفی و حال آنکه در تذکره احوال
شیخ صفی الدین مسطور است و بیان از آن شیخ در مجالس ذکر جلی از وجد و سماع و حالات نیز از مشایخ ماقبل و مابعد او و ذکر خفی از ایشان
مشهورتر است از آنکه انکار ار توان نمود و ابن فهد حلی در عدة الداعی احادیث در مدح ذکر و اهل آن و امر بدخول حلقه ذکر نموده و ذکر جلی را
قسمی از اقسام ذکر شمرده و ذکر خفی را افضل فرموده پس اگر ذکر خفی و جلی بدعت است شیخ صفی الدین و شیخ ابن فهد از اهل بدعت
خواهند بود و حال آنکه ایشان را مدح نموده و این نقیض قول اوست که ذکر خفی و جلی را بدعت دانسته دویم آنکه مولانا محمد تقی والد مولانا که
در تصوف اَظْهَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَ اَبْیَنُ مِنَ الْاَمْسِ است در تصانیف خود مثل شرح من لا یحضره الفقیه و رساله در جواب و رد ملا محمد طاهر
قمی و دیگر کتب او در مدح مشایخ اثبات مشروعیت طریقه ایشان نموده و خود داخل حلقهای ذکر می شده و طربها داشته مولانا محمد باقر
در بعضی از مواضع کتب خود فرموده که پدر من صوفی نبوده و در جائی دیگر بیان نموده که پدرم آخر کار توبه کرده و حال آنکه خود احادیث نقل نموده
که توبه از اهل بدعت قبول نمیشود و در موضع دیگر گفته که پدر من نزد صوفیه تردد مینمود تا آنکه ایشان را هدایت نماید و قبل از این مذکور شد که
مولانا معترف بود که صوفیه حقه از شیعه نیز بوده اند مثل شیخ صفی الدین و ابن فهد و غیره و ایشان را مدح نموده و دیگر در دیباچه کتاب زاد
المعاد صوفیان صفوت نشان را تمجید کرده و امثال اینها مناقضات در کلام مولانا بسیار است و آنچه بعض معاصرین در مذمت و انکار صوفیه
نوشته اند و در قدح و جرح ایشان سعیها کرده اند اکثر ایشان از روی عناد و لجاج و مکابره است و بازار گرمی دکان و کاسد نشدن
متاع ایشانست و بر بعضی ایشان نیز مشتبه شده و از گفتگوی عوام خواص نما در ورطه اشتباه افتاده اند و از درگاه حضرت دلیل المتحیرین و
از بارگاه جناب هادی المضلین مسئول است که جمیع بندگان خویش و خلایق معصیت اندیش را براه راست و صراط مستقیم هدایت نماید و جمیع
مسلمین را اهل ایمان و صاحب عرفان گرداند و همگی را بکمال ایمان و نهایت ایقان برساند و عالمان دین مبین و عارفان ملت سید
المرسلین را از خطرات نفسانی و هواجس شیطانی در امان خود محفوظ دارد بمحمد و آله الامجاد نظم دام سخت است مگر یار شود لطف خدا
ورنه آدم نبرد صرفه ز شیطان رجیم و صلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر عرب بدانکه عرب در لغت کسی را گویند که فصاحت عرب
بیان و طلاقت لسان دارد و لکنتی در تقریر او نباشد و در عرف طایفه اند مشهور و در السنه و افواه مذکور و قرآن مجید بلسان آن طایفه نازل
شده و چون خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء از آن طایفه ظهور نموده لاجرم آن قوم زبده اولاد آدم اند و در اصل و نسب ایشان اختلاف فراوانست
ارباب انساب در نسب عرب گفته اند که بیعرب و جرهم و حضرموت فرزندان قحطان منتهی میشود و بقولی بیعرب بدو واسطه بحضرت اسمعیل میرسد
گویند قحطان بن ابو عامر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح است و جمعی گویند طایفه عرب بر دو قسمند قسمی اولاد قحطان و قسمی دیگر از اولاد
عدنان بن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نابت بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیلند و طبقات عرب بر شش طبقه اند شعوب و قبایل

و عمایر و بطون و عشایر و اَحفاد و اکثر مورخان گفته‌اند که طایفهٔ عرب بر دو صنف‌اند صنفی عاربه و صنفی مستعربه طایفهٔ عاربه از نسل عاد و ثمود
وطسم و جدیس و امیم و عبیل و عمالیق و عبد الضخم‌اند همگی ایشان از جهان معدوم و نابود شده‌اند و طایفه مستعربه از نسل حضرت اسمعیل‌اند اکنون
نسب جمیع آن فرق عرب بآنحضرت می پیوندد و دیگر گفته‌اند که قوم عرب متفرق بدو فرقه‌اند فرقهٔ بادیه نشین و فرقهٔ بر عکس این و ایضا
گفته‌اند اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست طایفهٔ عرب بر سه صنف‌اند اوّل عاربه و ایشان از اولاد قحطان‌اند چنانکه
مذکور شد و اوّل کسیکه از اولاد قحطان بعربی تکلم نمود یعرب بن قحطان بود و از یعرب پسری بوجود آمد و او یشجب نام شد باریتعالی یشجب را
فرزندی کرامت نمود پدرش او را سبا موسوم نمود چه که بسیار سبی میکرد و از و سعتِ اقبال بسیار فرزندان بسیار بخشید اما پنج نفر از اولاد سبا
بدین ترتیب باقی ماند حمیر و کهلان و عمرو و اشعر و عامله حضرت وهّاب هر یک از فرزندان را ذریات از حد بیرون و از شماره فزون عطا کرد
دوّم از صنف عرب مستعربه‌اند و ایشان از اولاد حضرت اسمعیل‌اند در اخبار آمده که قبل از هزار و هفتاد و سه سال از هجرت نبوی حضرت اسمعیل
در مکه معظمه دختر پاکیزه و گوهری از قبیلهٔ جرهم نکاح کرد و حضرت واهب العطایا از آن دختر دوازده پسر بحضرت اسمعیل عطا نمود و عدنان بهفت
واسطه بآنحضرت میرسد بر بموجب هو ابن اد بن مقوم بن ناخور بن تیرح بن یعرب بن یشجب بن ثابت بن اسمعیل و بعضی گویند نسب عدنان بعدد را
نمی پیوندد بدینموجب هو ابن اد بن الیسع بن الهمیسع بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل و طوایف مستعربه بر پنج طبقه‌اند هر طبقه از ایشان
منشعب بچندین شعوب و قبایل که تفصیل آنها در این مقام تطویل کلامست سیّم از صنف عرب مختلفه‌اند ایشان بر بربره گویند این طایفه دو اصل‌اند
و نه قبیله اصل اوّل البرانس اصل دوّم بنو برنس گویند ایشان فرزندان بربر بن قیدار بن اسمعیل‌اند و بعضی گفته‌اند که اهل بربره خارج
از عرب بوده‌اند اما داخل عرب شده‌اند مخفی نماند که باعث آبادی جزیرهٔ عرب یقطان برادر قحطان و بقولی قحطان بود بعد از او هر قومی آن را
صاحب یا الی احداث کرده بنام خود موسوم ساخت قدیم الزمان اماکن عرب همانند یار بود و بمرور دهور و کرور شهور حضرت غفور در ایشان چندان
عدت و کثرت ظهور نمود که حساب آن را هم خدا از شمر و قدرت و قوت و شوکت بوجود ذی جود خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء در ایشان
ظاهر گشت و صیت جاه و جلال و فضل و کمال آن طایفه از ایوان کیوان در گذشت و مملکت خوبترین معمورهٔ عالم بر آن قوم مسلّم شد اکنون در تمامت
جزیرهٔ عرب و بلاد مصر و شام و بربر و ارض مغرب و عراق عرب و در اکثر بلاد تکرور و سنار و سوس و در بعضی جزایر هندوستان و فارسیان
و بنادر هند و فارس و در بعضی بلاد خوزستان و قاین و خراسان و کابل سکونت دارند و الحق قوم عرب در اکثر صفات حمیده چون طلاقت لسان
و فصاحت بیان و شجاعت و سخاوت و فراست و حمایت و غیرت و مهمانداری مقدم اهل روزگارند اما عموما گروهی بی ادب‌اند و بر مزاج ایشان
مکر و دغا و حیله غالب و بر جور و عناد و لجاج و فساد راغب‌اند و حرص و طمع و حسد بسیار دارند و در راهزنی و دزدی و خیانت مقتدای قوم اکراد
و الوار‌اند مورخان گفته‌اند که قوم عرب قدیم الایام بر ملت حضرت ابراهیم بوده‌اند و بسبب تصاریف زمان از طریقه آنحضرت عدول نموده‌اند و
اختلاف فراوان در میان ایشان راه یافت و هر یک از ایشان بوادی خودسری شتافتند جمعی دهری شده گفتند ما هِیَ اِلّا حَیٰوتُنَا
الدُّنْیا نَمُوتُ و بعضی بمعبودیت ملائکه اقرار نموده گفتند که ملائکه دختران حقتعالی‌اند قوله تعالی وَ یَجْعَلُونَ لِلّٰهِ الْبَنٰاتِ سُبْحٰانَهُ وَ تَعٰالیٰ
و برخی به عبادت اصنام قیام کرده گفتند که مٰا نَعْبُدُهُمْ اِلّٰا لِیُقَرِّبُونٰا اِلَی اللّٰهِ زُلْفیٰ و اوّل کسیکه در قوم عرب رسم بت پرستی را رواج
داد و این بدعت را در میان ایشان نهاد عمرو بن لحی خزاعی بود و بعضی گویند عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده بر سر کوه اخشب از جبال
مکه نصب نموده خلق را امر فرمود تا عبادت او بجا آورند هبل از اعاظم اصنام قریش بود بعد از صد و از تحریکات عمرو بن لحی اوثان
در عرب شیوع یافت چنانچه قبیلهٔ ازد و غسان منات را که در کنار دریا بر موضوع بود طواف مینمودند و می پرستیدند و جماعت انصار در
زمانه جاهلیت نیز بپرستش منات اشتغال داشتند و عزّی را که از بتان مشهور است در خانه گذاشتند و بنی خزاعه و قریش آن بتخانه را بسان خانهٔ

حرف العین

کعبه ساخته بودند و بر آن طواف مینمودند و جمعی از عظماء قبائل عرب که طاعت لات در میان بسته عبادت او را وسیلهٔ حصول مقاصد خویش مینمودند این شیوهٔ نامحمود تا زمان ارتفاع لوای ملت بیضا در میان عرب استمرار یافت و بقوت بازوی اسلام و برهان روز دو الفقار امیر ترسم بت پرستی از میان عرب بالکلیه برخاست والحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین ذکر عراق عرب ملکی است معروف و دیاریست موصوف در مسالک الممالک مسطور است که عراق بمنزلهٔ دل ایران در وسعت و عظمت مشهور جهانست و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و مراتع دلکش و مواضع خوش و شکارگاههای پرنخجیر و مرغزارهای دلپذیر اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم و محدود است از مغرب بملک عرب و ربیعه و از مشرق بدیار خوزستان و کردستان و از جنوب بدریای عمان و بادیة العرب و از شمال بولایت ارمنیهٔ کبری و جبال کردستان و دیار بکر و صحرا و بیابان او بیشتر از جبال و کوهستانست طولش از تکریت الی عبادان صد و بیست فرسخ و عرضش از عقبهٔ حلوان الی قادسیه هشتاد فرسخ هوای اکثر بلادش گرم و بعضی از آنها ملایم و آبش خوشگوار و فواکه گرمسیرش بسیار و اکثر حبوباتش خوب و نان بازار بلادش نامرغوب قدیم الزمان دار الملک ساسانیان بوده و ملوک بابلی و جمشید از آنجا ظهور نموده در زمان خلافت عمر بن خطاب در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص فتح آنجا را نموده خلیفه آن ولایت را بر اهل اسلام وقف فرموده و بمساحت آنجا فرمان داد سی و شش هزار جریب و هر جریبی از آن شصت در شصت گز بر آمد و بر آن خراجی نهاد بر این موجب که جریب گندم کار چهار درم و جو کار دو درم و بر نخلستان هشت درم و بر رز یعنی درخت انگور شش درم و بر اهل ذمه نیز خراج مقرر نمود و مجموع خراج و دیوانی آنجا در زمان او صد و بیست هزار هزار مثقال نقره بوده و در زمان حجاج بن یوسف خراج آنجا به پانصد هزار هزار مثقال نقره رسید و بسبب ظلم او این تفاوت فاحش ظاهر گردید بعد از خلافت خلفاء حکام بنی امیه بر حسب بسیار بر آنجا استیلا یافتند و مدت هزار ماه رشتهٔ خلافت و حکومت یافتند آنگاه ایالت آن ولایت بخلفای بنی عباس رسید و دولت ایشان به پانصد و بیست و پنج سال و کسری کشید هلاکو خان بن تولی خان بنی عباس را معدوم ساخت و آفتاب اقبال چنگیزیه بر آن دیار پرتو انداخت بعد از انقراض دولت آن طایفه نوبت ایلکانیان آمده و بعد از چندگاه بر اولیای امیر تیمور مقرر شد آنگاه ملوک ترکمه آنجا را کشودند و مدتها در آن دیار حکومت نمودند و چون دولت ایشان در گذشت با ولیای شاه اسمعیل صفوی مسلم گشت و چندی ملوک عثمانیه در حیطهٔ تصرف در آوردند و سلاطین صفویه از ایشان استرداد کردند تا آنکه در زمان شاه عباس بن صفی میرزا سلطان مرادخان بن سلطان احمدخان مسخر نمود از آن تاریخ تا حال در تصرف اولیای آل عثمانست راقم گوید که مکرر آن دیار دیده شده و مدتها در آنجا سکونت نموده و با سکنهٔ آنجا معاشرت و مجالست کرده و با ایشان ایام بسیار بسر برده است مردم آنجا متفرق بچند فرقه اند اول شیعه که ایشان سواد اعظمند دویم اهل سنت و جماعت ایشان بجهة حکومت مقدمند و دیگر فرقهٔ یهود و دیگر نصاری و دیگر علی اللهی و دیگر گردیزیدی و قلیلی مراحبیند چند از ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور کرده اند که از حساب بیرونست و با اشخاصیکه ملاقات شده از شماره افزون بذکر یکنفر از آنها اقدام مینماید ذکر شیخ حمود بن شیخ محمد عالمی گرانمایه و عارفی بلندپایه بود و در فضل و کمال و وجد و حال یگانه مینمود از همه جا آگاه و در همه چیز دانا بود و بصحبت علمای عصر و عرفای دهر رسیده بود روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که در حق شیخ حسن بصری چه میفرمائید و در خصوص او چه بیان مینمائید در جواب فرمود که علمای شیعه در حق شیخ حسن بصری اختلاف کرده اند و مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب عین الحیوة حدیث چند در مذمت شیخ حسن بصری روایت نموده است لیکن بعضی افاضل فرموده اند که سید مرتضی علم الهدی در کتاب غرر و درر و غیره در باب حسن بصری گفته اند که نام پدر او یسار و کنیت او ابوالحسن و ام مادر او خیره و کنیز ام سلمه رضی الله عنها بوده و ام سلمه وقتیکه حسن میگریست پستان در دهان او میگذاشت و حکمتی که باری تعالی با وعطا کرده بود و از آنچه بود در غایت

(۳۶۴) فصاحت و بلاغت و بسیار دانشمند بود و جمیع کلام او در وعظ و مذمّت دنیا بود و در آخر مقالات علم الهدی باین عبارت فرموده که جمله
مَاخُوذٌ لَفْظًا وَمَعْنًى اَوْ مَعْنًى دُونَ لَفْظٍ مِنْ كَلَامِ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فَهُوَ مِنْ تِلْكَ الْقُدْرَةِ فِي الْغَايَةِ یعنی بیشترین اقوال حسن
لفظاً و معناً و یا بحسب معنا دون لفظ از کلام امیر المؤمنین ع بود و در باب نقل احادیث در نهایت قدرت بود و در مجلس شصت و هفتم از
کتاب امالی از ابو معمر روایت نموده که مضمونش اینست که ابو معمر گفت که شنیدم که بحسن رسیده که شخصی گمان کرده است که او تنقیص
حضرت امیر المؤمنین میکند پس برخواست حسن از روی غضب در میان اصحاب خود و گفت من میخواهم که در سرای خود ببندم و بیرون نیایم
و با کسی ملاقات ننمایم تا اجل من برسد زیرا که بمن رسیده است که یکی از شما گمانی کرده اید که من تنقیص میکنم کسی را که بهترین مردمان بوده است
بعد از رسول خدا ص و انیس غمهای او و جلیس و خوشحال کننده او بوده است در وقت محنت و کشنده پهلوانان بوده است در وقت جنگ
بتحقیق که از شما جدا شده است مردی که قرآن میخواند بتعظیم و ظلم را بر طرف میکرد و صبر مینمود بر المها و غصهای جهاد و در وقت رنج و بلا
شاکر بود و عمل بکتاب خدا مینمود و ناصح خلق بود برای پیغمبر و برادر رسول خدا بود و حضرت رسول ص کسی را از صحابه برادر نگرفت بغیر از او و همه
اسرار خود در پیش او گذاشته و جمع نموده احکام الهی را و رسول خدا ص از دنیا رحلت نمود در حالتیکه از او راضی بود و داماد بهترین مسلمانان و زیرکترین
ایشان بود در فهمیدن احکام الهی و اقدم ایشان در اسلام و او را عدیل و نظیر نبود در صفات و کمال و شبیه نبود کسی از ایشان
در سیرت و صورت و منع نمود خود را از لذات و شهوات نفسانی و عبادت خدا نمود در خلوتها و خشوع نمود در نمازها و قطع نمود نفس خود را
از لذات دنیوی و اصل او نیکو بود بخلاف باقی صحابه و در آخر گفت که ای مردمان چگونه بگویم در شان او چیزیکه مرا هلاک کند و حال آنکه من
نمیدانم کسی را که در حق او سخن بد اندیشیده پس باز دارید خود را از آزار و اذیت من و دور شوید از راه بد و در مجلس پنجاه و یکم امالی حدیثی مذکور است
که دلالت تمام دارد که حسن بصری شیعه خالص الولاء حضرت امیر المؤمنین ع بود و مجمل حدیث اینست که ابو مسلم گفت که بیرون آمدم با حسن بصری
و انس بن مالک تا بدر خانه ام سلمه رضی الله عنها پس انس بدر خانه نشست و من با حسن داخل شدیم خانه و سلام کردیم و ام سلمه گفت بچه کار
آمدی ای حسن گفت بجهة آنکه حدیثی که در شان امیر المؤمنین ع از حضرت رسول خدا ص شنیده باشی از تو بشنوم پس ام سلمه گفت که شنیدم
که رسول خدا ص گفت یا امیر المؤمنین یا علی نیست بنده که ملاقات نماید خدا را در روز قیامت با انکار ولایت و خلافت و محبت تو مگر آنکه ملاقات
او چون ملاقات بت پرستی باشد خدا را ابو مسلم گوید پس شنیدم که حسن گفت اَللّٰهُ اَكْبَرُ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا مَوْلَايَ وَمَوْلَى الْمُؤْمِنِينَ
از این روایت معلوم و از روایت سابق مفهوم میشود که حسن مؤمن مخلص بوده و هرگز تنقیص حضرت امیر را ننموده و علی بن ابراهیم در کتاب
در المناقب بروایت حسن بصری ذکر نموده که مضمونش اینست که حضرت رسول ص فرموده که هرگاه روز قیامت باشد علی بن ابیطالب ع
می نشیند بر فردوس و آن کوهی است که برآمده است از بهشت و بالای او عرش است و از جانب نشیب او میجوشند جویهای بهشت در حالتی
که آنحضرت نشسته باشد بر کرسی از نور که پیش او آب بهشت است که او را تسنیم گویند نمیگذرد از بهشت کسی مگر آنکه او را براتی باشد از ولایت او و اهل
بیت او پس هرکه محب اوست او را داخل بهشت میکند و دشمنان او را داخل دوزخ مینماید از روایت این حدیث روشن میگردد که حسن حضرت
امیر را قَاسِمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ میدانسته انتهی کلامه اکنون اختلاف را مشاهده کن اگر میتوانی بوجه حسن جمع میان اخبار نمائی چنانچه ابن طاوس
و صاحب غرر و درر نموده اند بهی سعادت عظمی و الا مضمون مَنْ سَكَتَ نَجَى را شیوه خود باید نماید جناب شیخنا و مرشدنا قدس الله سره العزیز
میفرماید قدحیکه در ماده شیخ حسن بصری قدس سره واقع شده ممکن است جواب آن بسه وجه اوّل آنکه محمول بتقیه باشد که حضرت امام
از جهة مشتبه شدن احوال او بر عامه و محفوظ بودن جان و مال و عرض او مذمّت فرموده باشد تا آنکه از شر ایشان محفوظ ماند و اگر قدح در شان
کسی باعث جرح و طعن و ضعف او باشد پس باید که احدی از روات موثوق به نباشد زیرا که جلّ بل کلّ ایشان از قدح و جرح خالی نیستند

حرف العین

دوّیم آنکه از جهة نکاه داشتن ایمان ضعفای شیعه باشد چنانکه قدح حال یونس بن عبد الرحمن محمول براین وجه است چه که از حسن بصری
بعضی کلمات عجیبه که فهم اکثر مردم از آن قاصر بود ظهور میشود سیّم آنکه قدح و ضعف آن مقصر شجره نیست چه از مشایخ مسموع شد که شیخ
معروف اوّل مرید داود طائی بود بعد که بخدمت علی الرضا رسید اقرار بولایت نموده خود را از جمله بندکان با اخلاص آنحضرت مقرّر کردانید
وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ذکر عراق عجم کشوریست معروف و باعتدال هوا و عذوبت ماء موصوف مشتمل است بر امصار قدیمه
و دیار عظیمه و قصبات بزرک و دهات سترک و مواضع دلکشا و مراتع بهجت فزا و جبال بلند و تلال ارجمند و شکارکاههای خوب و مرغزارهای
مرغوب و چشمهای بسیار و جمنهای بیشمار همکی از اقلیم چهارم و هوایی اکثر بلادش خرم محدود است از مشرق بولایت مفازه و کرمان و
از مغرب بملک کردستان و خوزستان و از شمال بدار المرز و آذربایجان و از جنوب بدیار فارس طولش از سفیدرود الی شهر یزد صد و پنج
فرسخ و عرضش از کیلان الی خوزستان صد فرسخ جبال و تلال آنکشور از صحرا و بیابان بیشتر است و کروه مختلفه در آندیار مسکن دارند عموماً
فارسی و بعد ترک و بعد کرد و بعد الوار ند اغلب و مقتدر شیعه اما ندیکر علی اللهی و دیکر یهود و دیکر نصاری و قلیلی سنی حنفی اند و اقل
قلیل اسمعیلی و کمتر از ایشان زردشتیند و در کتب تواریخ مسطور است که بدو سلطنت پیشدادیان تا غایت دولت ساسانیان آنملک در
تصرف ملوک عجم بوده مکرر دو نفر از ملوک بیکانه که آنجا را مسخر نموده نخست افراسیاب ترک از نژاد فریدون که مدت دوازده سال در
آنولایت حکومت داشت و دیکر اسکندر رومی آنملک را کرفته بکف کفایت اشکانیان ملوک کذاشت و در سنه بیست و دو هجری در زمان
خلافت عمر بن خطاب بدست اهل اسلام افتاد و چون پایه خلافت خلفاء مغربیه زوال روی نهاد طایفه بنی امیه آنملک را تصرف کردند و
بعد از انقراض دولت ایشان خلفاء بنی عباس در حیطه تصرف درآوردند و در اواسط دولت ایشان ملوک صفاریه آنجا را کرفتند و بعضی
بلاد آنجا را ملوک طبرستان مسخر کردند و چون ملوک دیالمه پیدا شدند مدتها در آنکشور حکومت نمودند تا آنکه سلطان محمود غزنوی از ایشان
انتزاع نمود و چندگاه در تصرف غزنویه بود آنکاه سلاطین سلجوقیه آندیار را ضبط کردند و خوارزمشاهیان از تصرف ایشان بیرون آوردند
و چون دولت چنکیزیه ظهور یافت دشمن ایشان بکشور عدم شتافت و چون دولت مغولان روی بتراجع نهاد آنملک بدست آل مظفر
افتاد و امیر تیمور از آنطایفه استرداد نمود و مدتهای مدید آندیار در تصرف آل تیمور بود و بعد از ایشان ملوک تراکمه تصرف نمودند تا آنکه
شاه اسمعیل صفوی ظهور یافت و قرون بسیار شاهان صفویه در آنولایت شاهی کردند و در آخر دولت ایشان جماعت افغان آنملک را اکثر
در حیطه تصرف درآوردند نادرشاه افشار از آنطایفه باز کرفت بعد از انقضاء دولت نادری و ظهور هرج و مرج بسیار کریمخان زند آنجا را
مسخر نمود و مدتها در تصرف اولیای زندیه بود تا آنکه کوکب اقبال ملوک قاجاریه طالع کشت **بیت** دور مجنون کذشت و نوبت ماست
هر کسی پنج روزه نوبت اوست اکنون تمامت آنمملکت در تصرف اولیای دولت قاجاریه است حمد الله مستوفی کفته که حقوق دیوانی
عراق عجم در زمان سلاطین سلجوقیه هزار و پانصد و بیست تومان مغولی بوده راقم کوید که مکرر در کشور عراق بوده و با اکابر و اعاظم و ملوک و اهل
سلوک آندیار بسیار صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست بزرکان آنجا را پیموده و سابق بر این نیز از فرقهٔ علماء و حکماء و ملوک و امراء
و عرفاء و اهل سلوک بسیار ظهور نموده و از اشخاصیکه ملاقات شده بذکر کثیر ایشان اقدام میکند ذکر فخر العلماء مولانا محسن
بن حسن که فاضل عصر و عالم دهر بود و در معالم صوری و معنوی بر همکنان سبقت میمود و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق و را
عدیل و نظیر نبود و در مراتب ایقان و معارف عرفان یکانه بود روزی راقم از آن بزرکوار سؤال نمود که در خرقهٔ درویشان و فقر ایشان چه
میفرمائید در جواب فرمود که شیخ علی بن ابراهیم بن ابی جمهور احسائی روایت کرده است در کتاب خود که مسمّی است بمجلی از جناب
رسول صلعم اینکه آنحضرت فرمود چونکه پیغمبر برکزید خدا مرا بسوی آسمان و داخل بهشت شدم دیدم در وسط او قصری از یاقوت سرخ

ذکر عراق عجم

ذکر فخر العلماء مولانا محسن بن حسن

پس

پس گشود دَرِ او را از برای من جبرئیل پس داخل شدم در آن قصر و دیدم در او خانه از در سفید پس داخل آنخانه شدم و دیدم در وسط او
صندوقی را پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز است در او جبرئیل عرض نمود که ای حبیب خدا در او سرّیست که عطا میکند
خدایتعالی او را مگر از برای کسی که او را دوست میدارد پس گفتم بگشا از برای من دَرِ او را جبرئیل گفت من بنده ام معذورم تا امر نشود مینت مقدورم
سؤال کن از پروردگار خود تا اذن بمن شفقت فرماید پس از جناب باریتعالی سؤال نمودم ناگاه از جانب حق ندائی رسید که ای جبرئیل بگشا
از برای حبیب من باب او را پس جبرئیل با مر رب جلیل دَرِ او را بگشاد چشم من بر فقر و مرقعی افتاد پس مناجات کردم و عرض نمودم که ای سید
و مولای من چه چیز است این فقر و مرقع پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دو چیز را از برای تو و امت تو از وقتی که خلق کرده ام این دو چیز را
و عطا نمیکنم این دو چیز را مگر از برای کسی که دوست میدارم او را و خلق نکردم شیئی را که عزیزتر باشد از این دو امر پس فرمود بدرستیکه اختیار کرده است
خدایتعالی فقر و مرقع را از برای من و این دو چیز عزیزتر چیزی نیست نزد باریتعالی پس پوشیدم این خرقه را باذن خدایتعالی و چونکه رجوع کردم از
معراج پوشانیدم او را بعلی ع باذن خدا و پوشانید او را جناب علی ع به پسر خود حسن ع پس پوشانید او را ببرادر خود حسین ع بن علی ع پس اولاد حسین ع بودند
که می پوشانیدند بعضی از ایشان بر بعضی تا آنکه رسید بجناب مهدی زمان و صاحب دوران و الحال نزد او است با ذوالفقار علی و دراعه نبی و شمشیر
و عصابه و دلدل او و خاتم حضرت سلیمان ع و عصای آدم ع و موسی ع و طشت و تابوت و جفر جامع و مصحف حضرت فاطمه آنچنان مصحفی که طول او هفتاد ذراعست
و در او است هر چه جاری میشود تا روز قیامت بخط علی ع و املای نبی ص پس آن امام ع امروز قطب ایام و حجة انام است نزد ما باشد که ظاهر شود و پر کند زمین را
از عدل چنانچه پر شده است از ظلم و جور چنانچه ناطق شده است باو احادیث و اخبار و روایت کرده اند او را از علمای اخیار بدانکه مراد از این خرقه خرقه
ظاهری نیست بعینها بلکه مراد شرایط او است برو جهیکه پوشیده است جناب مقدس نبوی ص از دست جبرئیل ع و این است خرقه معنویه و عبارتست
از اخذ کردن بعضی از صاحب مقام بقدر استعداد و اتصاف بصفات و تخلق باخلاق او و از اینجهة میگویند مشایخ از صوفیه تشبه و صحبت و پوشیدن
او راجع است بصورت و معنی و تعبیر کرده شده است از معنویه بفقر و از صوریه بخرقه و بفقر آنچیز است که تعبیر نمود جناب رسول الله بسه وجه اول
قوله اَلْفَقْرُ فَخْرِی وَبِهِ اَفْتَخِرُ عَلیٰ سَائِرِ الْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِینَ دویم قوله اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ سیم قوله کَادَ الْفَقْرُ اَنْ
یَکُونَ کُفْرًا و این وجوه هر چند بحسب لفظ متغایر یکدیگرند لکن در حقیقت شیء واحد است از جهة آنکه مراد از فقر عدم تملیک است و تملک
مطلقا و قیام بفنا، فی الله و رجوع بعدم اصلی است و از اینجهة گفته شده است اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللّٰهُ و الفقیر لا یحتاج الی الله و الی غیره زیرا که
علت احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد از وجود خود باقی نمیماند از برای او احتیاجی نه بسوی او و نه بسوی غیر او و قول ایشان که
نِهَایَةُ الْفَقْرِ بِدَایَةُ الْاِسْتِغْنَاءِ صحیح است چه فنا، فی الله ابتداء غناست که او است بقای بالله پس مناط اعتبار خرقه معنویست که او است
اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق او چنانچه فرموده است تَخَلَّقُوا بِاَخْلَاقِ اللّٰهِ و نیست فایده از برای خرقه صوریه بدون معنویه بلکه اصل
و بنیاد او است پس کسیکه موصوف باشد باوصاف خرقه معنویه و بپوشد خرقه صوریه را او است شناس خداشناس و بصورت ناس و احمق ترین
ایشان اگرچه بصورت درویشانست پس معنی الفقر فخری اینست که هرگاه فانی شدم در حق و باقی شدم بحق و گردیدم با و غنی بعد از احتیاج
و باقی بعد از فنا فخر مینمایم بسبب این بر جمیع انبیاء و رسل چه نبود در میان ایشان کسی که افقر از آنحضرت باشد بحسب صورت و معنی و افتخار
او نبود از جهة تفرد او بفقر با انبیاء دیگر بلکه بود افتخار از جهة قوت استعداد و علو مقامات او بر جمیع انبیاء و رسل و نیست مراد بفقر فقر صوری
که عبارتست از عدم اسباب صوریه از ماکولات و ملبوسات چه او نیست چیزیکه فخر کند باو جناب سید الانبیاء ص و حال آنکه احتمال دارد
بلکه یقین بود در آنوقت هزار نفر بلکه بیشتر فقیرتر از آنحضرت بحسب صورت در مدینه بودند و قوله اَلْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِی الدَّارَیْنِ اشارتست
بسوی آنکه وجه شیء ذات و حقیقت آن شیء است و سواد او عبارتست از فنای او در دنیا و آخرت و ظاهر و باطن از جهة آنکه هر فنا و عدمی که فرض

شود

حرف العین

شود از ظلمت وسواد است و ببقاء وجود نور و ضیاست چنانچه فرموده است خَلَقَ اللهُ الخَلْقَ فی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِم مِنْ نُورِهِ ظلمت (۳۶۷)
اشاره است بعدم و نور بوجود پس سواد وجه عبارتست از فنای عبد در حق بمرتبهٔ که باقی نماند از برای او وجود و این فنای در توحید است و امّا
قوله کادَ الفَقْرُ اَنْ یَکُونَ کُفْراً معنی او اینست که چون آخر فقر اقتضا میکند بدایت الوهیت و دعوی ربوبیت پس ناچار میباشد قریب از
کفر بر کافر نموده باشد فقیر کامل جامع بین ظاهر و مظهر و عبد و حق و خلق نظم هر مرتبه از وجود حکمی دارد گر حفظ مراتب نکنی زندیقی
و هر کس فانی شد از وجود خود در دو عالم و رجوع نمود بعدم اصلی بطریق قهقری معلوم است دفعةً یا بتدریجاً نیست شک و شبهه که میرسد
او بمقام بقا بعد الفناء که تعبیر شده است از او بوصول و بقاء چنانچه اشاره فرموده است باریتعالی باو فَمَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْمَلْ
عَمَلاً صالِحاً وَلا یُشْرِکْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَداً یعنی کسیکه آرزومند و خواهشمند وصال حق باشد باید که عمل او ذکر و فکری که موصلند باو بجهة
رفع کردن این اوهام تعینات بشریه که وجود آنها باعث است مر شرک را چنانکه فرموده اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَواهُ بیت
وجود تو همه خار است و خاشاک برون انداز از خود جمله را پاک برو تو خانهٔ دل را فرو روب مهیا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون شدی او اندر آید بتو بی تو جمال خود نماید بعد از وصول باین مقام میگردد حَیٌّ فِی الدّارَیْنِ چنانکه فرموده است عارف
شیرازی بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِین

عراق بامیان

ذکر عراق بامیان بلوکی است از طخارستان قرب بیست پاره قریه در اوست و آب و هوایش نیکوست همگی در جبال شامخه واقع
دارالاقلیم رابع است آب روان فراوان دارد و آن بلوک در پنج منزلی شهر کابل اتفاق افتاده است مردمش قوم هزاره و افغان
در صورت انسان و در سیرت حیوان راقم بطریق عبور آنجا را مشاهده نموده و شبی در یکی از قرای آن دیار بوده و شخصی در آن قریه دیدم و از وی
بوی مردمی شنیدم لهذا از وی پرسیدم که عراق بامیان خوبست یا آنکه عراقین مرغوبست پاسخ داد که از عراقین بهتر است عراق بامیان زیرا که حب
وطن است از ایمان گفتم آن وطنی که حب او از ایمانست نه حب شیراز و اصفهانست نظم این وطن مصر و عراق و شام نیست
این وطن شهریست کاورا نام نیست جناب رسول خدا مذمت دنیا را نموده که فرموده حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطِیئَةٍ پس در اینحال چگونه
حب وطن ظاهری از ایمان باشد بلکه آنوطن آخرتست که حب او از ضروریست در جواب گفت چنین است که بیان نمودی و اینست که باب
تحقیق گشودی لیکن عموم خلق را نظر بر ظاهر و صورتست و کسی که در جائی تولد شده آنجا را الفت طبیعت است و این طبیعت طرفه سواریست
که از میدان او کم کسی جان بسلامت برده و کمتر کسی او را بپای ریاضت سپرده است طبیعتی که بشهری و دیاری الفت نموده و طبعی که بمقامی و محلی خو کرده
همواره آن شهر و دیار را مدح و ثنا گوید و آن محل و مقام را از دل و جان در جستجوست بیت هندیان را هم دیار هند مدح سندیان را
هم دیار سند مدح و من دیدم که در برّ و بیابان عربستان بادیه نشینان مار و موش و چلپاسه و خرگوش خوردندی و آب تلخ و شور و عفن
نوشیدندی و پای برهنه و بدن عور در عیش و سرور بودندی و همواره آنجا را مدح و ثنا کردندی و این ترانه گفتندی نظم خاک وطن از ملک
سلیمان خوشتر خار وطن از سنبل و ریحان خوشتر وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِین

عریش

ذکر عریش قریه ایست در راه مصر و بیت
المقدس اتفاق افتاده و جوانب اربعهٔ آن گشاده است و قریب بدریا واقع شده قرب بیست باب خانه در اوست آبش از چاه و هوایش جانکاه
مردمش عرب و شافعی مذهبند

عرفه

ذکر عرفه بضم عین و سکون را و فتح فاء و سکون هاء وی را ارفه نیز گویند در حرف الف
مذکور شد

عسکر مکرم

ذکر عسکر مکرّم بلده بوده معظم از بناهای حجاج ظالم از بلاد عراق عرب روزگارش چنان خراب نموده که از وی جز نامی
نمانده بر ارباب بصیرت روشن است بنائی که بستمگر و ظلم پرور نماید هر آینه بزودی خراب و ویران گردد و این سخن محتاج برهان و دلیل
نیست

عسقلان

ذکر عسقلان شهری بزرگ بوده از شهرهای فلسطین و از کشور شام ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار
برخواسته اند

(۲۷۰) و فرنگ و غیره هم بنابراین همگی معذور و مغفور باشند و خردمندان دانند که مقید برانگونه علم شدن معایب بسیار و قبایح بیشمار دارد و عقل
دوراندیش از نقص علم احتراز لازم شمارد مصرع جهل از آن علم به بود بسیار فقیر عرض نمود که از تقریر دلپذیر شما چنان مستفاد
میشود که مراد شما از دیده و شنیده تحصیل علم الیقین است که قرین عین الیقین است گفت آری تا کسی آتش ندیده چگونه از دود استدلال تواند
نمود که آتش است عاقلان دانند که تا معرفت مؤثر حاصل نگردد از اثر معرفت مؤثر حاصل نشود مثل آنکه اگر کسی زرگر و آهنگر را قبل ندیده و استاد
بنا را مشاهده نکرده باشد بدیهی است که اکثر از صنایع ایشان علم حاصل نتواند نمود و بحقیقت نخواهد دانست که آن صنایع از ایشان است
ازینجاست که گفته‌اند بیت گر ز علم الیقین بدست آری سوی عین الیقین بیابی بار رو ز حق الیقین عیان بینی شوی
از کاینات برخوردار وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِینَ ذکر عفیف آباد نام چند قریه است در کشور عراق و فارس بعضی
آنها دیده شده چندان بتعریف ندارد ذکر عکه بروزن مکه است بندریست از بنادر شام و شهریست بهجت مشام آن بندر از
جدار درون و از بلاد قدیمه آن دیار و مضمون مَا تَشْتَهِیهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْأَعْیُنُ در آنجا آشکار است از اقلیم سیم و آبش از کاریز و
خاکش حاصل خیز و هوایش طرب انگیز و بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب تا طایفه ترک حنفی مذهب معتقدند
و قلیلی شیعه امامیه و فرقه نصاری دارد قرب سه هزار باب خانه در اوست نواحی خوب و معموره مضافات اوست خلقش عموماً مهمان نواز
و در آن شیوه ممتاز احمد پاشا جزار باروئی باستواری از سنگ تراشیده در غایت استحکام بر آن کشیده و عمارات مستحکم و مسجدی محکم و مدرسه
متین و حمامی دلنشین و اسواق مسقف و دکاکین مکلف که اکثر آنها از سنگ مرمر و برخی از حجرات و همگی بوضع خوش و طریق دلکش
بانجام رسانیده است که خرد خورده دان از دیدن آن صد تحسین و هزار آفرین بر آمر و عامر آن میکند راقم گوید اگرچه آن شهر چندان وسعت
و عظمت بحسب صورت ندارد اما شهری بدان متانت و صفا کمتر جائی مشاهده شده است سه حصار تو بر تو ساخته‌اند نخستین قلعه آنجا را چندان
عریض کرده‌اند که در سطح آن اشجار میوه‌دار و درختان سایه‌افکن غرس نموده‌اند و جهة حارسان و غیره خانها ساخته‌اند ارتفاع آن حصار
تخمیناً ده گز باشد و حصار دویم بر رفیع‌تر از نخستین واقع شده چنانکه مشرف و مسلط بر حصار اول است و آن نیز در غایت متانت است
و ارتفاع آن تقریباً بیست گز باشد و حصار سیم که نارین قلعه و دار الاماره است بسی بلندتر از هر دو حصار و مشرف بر همه شهر و دیار است
و در هر یک از آن سه حصار از توپ و تفنگ و آلات جنگ بسیار بمرتبه استحکام داده‌اند که عقل دوراندیش از گرفتن آن حصار بطریق قهر و
غلبه سر در پیش است و چند خزاین و دفاین و ذخایر در آنجا جمع کرده‌اند که محاسب وهم از عهده حساب آن عاجز است قبر حضرت صالح پیغمبر ع
در خارج شهر است قریب بدروازه واقع و زیارتگاه ساکنان آن موضع است راقم گوید که چند گاه در آن شهر بوده و با امرای آن دیار صحبت نموده
و با بزرگان و زیرکان آنجا معاشرت کرده و ایام چند با اکابر و اعیان آنجا بر آورده است که ذکر همه باعث طول کلام است و بعضی از
احوال ایشان در حدایق السیاحه مذکور است ذکر علی آباد نام چند موضع است در ایران یکی در مازندران و آن قصبه ایست شهر
مانند و محلی است خاطر پسند و در این زمان اشخاص نیک از آنجا برخواسته‌اند و جمعی از ایشان بفضایل نفسانی آراسته‌اند و دیگر علی آباد یزد
و آن قریه ایست در سه فرسخی تفت الحق قریه دلپسند و محلی ارجمند است آبش گوارا و هوایش بهجت فزاست و دیگر علی آباد دعاقت و شنیده شده
که در فارس و خراسان و کرمان نیز علی آباد نام قریه هست راقم ندیده ذکر عمادیه بلده‌ایست از بلاد ربیعه و از بناهای عماد الدوله
دیلمی است گویند قصبه شهر مانند و شهریست خاطر پسند در پنج منزلی دیار بکر واقع و اطرافش واسع میوه‌های خوب دارد و هوایش بگرمی مایل و
آبش معتدل است مردمش اکثر حنفی مذهب و طایفه کرد و عرب بند حکام آنجا از متاع عدل و داد و صلح و سداد بهره ورند ذکر عمان
شام مدینه ایست بهجت مشام و چند نواحی و قصبه از توابع اوست و آب و هوایش نیکوست و قصر جالوت در آنجا واقع شده راقم مشاهده
نکرده است

عفیف آباد
عکه
علی آباد
عمادیه
عمان

حرف العین

نکرده است. ذکر عمان عرب ولایتی مشهور و دیاریست مذکور مشتمل بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و (۳۷۱)
جبال راسیه و تلال عالیه همگی از اقلیم دوم و هوای اکثر بلادش گرم و آب روانش کم و بعضی دیارش خرم کوهستان آنمکان کمتر از
بیابانست و محدود است از مشرق و شمال بدریا و از مغرب ببادیه العرب و از جنوب بولایت یمن گویند باعث آبادی آندیار عمان نام بود از نسل
عدنان و بقولی قحطان بود و ملک حضرموت از توابع عمانست طوایف مختلفه در آنجا مسکن دارند اما عموماً قوم عرب خارجی مذهب‌اند و شافعی
و شیعهٔ امامی و اسمعیلی و دیگر هندوی تناسخی اند فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست راقم گوید که چندگاه در آندیار بوده و با مردم
عمان صحبت نموده و با اکابر و اصاغر ایشان معاشرت کرده است اکثر و متقدر ایشان خوارجند بدگر تکفیر ایشان بسیار در مبالغه نماید ذکر شیخ
خلف بن حامد اعلم علمای آندیار و افضل فضلای روزگار بود و در علوم ظاهری و کمالات صوری بر اهالی آندیار سبقت می‌نمود روزی
فقیر سؤال نمود که اصل مذهب خوارج از کجاست و بچه سبب برخاست در جواب فرمود بدانکه خوارج پنج فرقه‌اند بدینموجب ازارقه و عجارده و
نجدات و صفریه و اباضیه و اول طایفه که از خوارج پیدا شدند ایشان را محکمه خواندند در کتب اخبار آمده که سبب ظهور ایشان آن بود که چون
امیرالمؤمنین علی ع روی توجه بصفین آورد و با معاویه بن ابی سفیان بجد مصاف کرد و بروایتی بیست و هفت مصاف داد و قرب
پنجاه هزار کس از اهل شام بدیار عدم فرستاد و قریب بآن رسید که معاویه ناچیز شود و لشکرش معدوم و نابود گردد معاویه و عمرو
بن عاص با یکدیگر مشورت نمودند و باب مکر و حیله گشودند و گفتند که مکر و حیله باید انگیخت و سلک جمعیت علی ع را بحیله از هم باید گسیخت و اگرنه علی جمله را
هلاک گرداند و همگی را بدیار عدم رساند پس با یکدیگر قرار داده و بنیاد مکر و حیله نهادند که باید قبل از جنگ قرآنها را سر نیزه نمایند و برابر
لشکر علی بن ابیطالب ع بیایند و ندا کنند که ای قوم ما گویندگان لا اله الا الله میباشیم چرا خاک بیمروتی بر فرق یکدیگر پاشیم بیائید تا در قرآن
نظر کنیم و بدان عمل نمائیم و چون چنین کردند لشکر امیرالمؤمنین علی آواز برآوردند که راست میگویند و طریق صدق میجویند بکلام الهی کار میباید
کرد و آنچه در قرآنست بعمل میباید آورد هرچند امیرالمؤمنین ع فرمود که چون اینجماعت را معلوم شده که هزیمت ایشان نزدیک آمده است
این مکر و حیله است که کرده‌اند باید که باین حیله فریفته نشوید أَنَا كَلَامُ اللهِ النَّاطِقُ یعنی بامر من کنید احدی از خوارج کلام آنحضرت را نشنید
و این کلام صدق انجام مقبول خوارج نگردید آنحضرت دیگرباره فرمود که اگر معاویه و عمرو عاص را بقرآن ایمان بودی بشومی ایشان
هفتاد هزار کس کشته نشدی یکروز دیگر پای ثبات دارید و قدم عزم در میدان جزم گذارید که کار ایشان بآخر رسیده و شیرازهٔ امور ایشان
از هم پاشیده است آن جاهلان بیعاقبت لوای مخالفت برافراشتند و از اطراف و جوانب آوازها دادند که اگر بقرآن نگروی و بحکم آن راضی
نشوی ترا بگذاریم و یا از میان برداریم چون شیر خدا روباه بازی معاویه و عمرو عاص را مشاهده نموده و خواب خرگوش خوارج را
ملاحظه فرمود ناچار گشته بر آن گرگ صفتان گوسفند طبیعت گفت که اکنون که بامر من کار نمیکنید عبدالله بن عباس را بفرستید خوارج
آواز برآوردند که بغیر ابوموسی اشعری بکسی راضی نخواهیم بود هرچند آنحضرت فرمود که ابوموسی لایق اینکار نیست بجائی نرسید و گفتند بغیر از
ابوموسی بکسی راضی نخواهیم گردید آنحضرت ناچار ابوموسی اشعری را ارسال فرمود و چون ابوموسی با عمرو عاص ملاقات نمود با یکدیگر مشورت
کردند بالاخره گفتند که علی ع و معاویه را از خلافت خلع باید نمود و دیگری را نصب باید کرد تا فتنه ساکن و اطراف ایمن گردد مقرر کردند که عبدالله
ابن عمرو عاص را خلافت دهند و دختر ابوموسی را بنکاح او درآورند ایشان هر دو وزیر باشند و امور امت را اصلاح دهند روز جمعه
خواستند که بر منبر رفته آنچه مقرر کرده بودند بسمع فریقین رسانند و ازین مقدمه هر دو طایفه را آگاه گردانند عمرو عاص گفت اول تو
علی ع را از خلافت خلع گردان و آنچه میان من و تو مقرر است بگوش مردمان برسان آنگاه من معاویه را خلع خواهم کردانید ابوموسی
بر منبر رفته گفت ایقوم بدانید و آگاه باشید که علی ع و معاویه ملک میخواهند و درین فتنه مردم هلاک شدند اکنون صلاح دین و دنیا و رفاه

جمیع رعایا در اینست که هردو را از خلافت معاف داریم و اینکار را بشوری گذاریم بر من گواه باشید که من علی را از امامت و خلافت بیرون آوردم (۲۷۲)
چنانکه این انگشتری را از انگشت خود بیرون کردم آنگاه خاتم را بعمرو عاص داد و چون خاتم بدست عمرو عاص افتاد وی گفت ای قوم شما را
معلوم است که چندین هزار کس بقتل رسیدند و چندین هزار نفر خراب و پریشان گردیدند علی بن ابیطالب فتنه میجوید و طریق فساد می پوید بر من
گواه باشید که خلافت را بمعاویه دادم و نام او را خلیفه نهادم چنانکه این انگشتر را در انگشت خود کردم ابوموسی گفت که با من مکر کردی و
غدر آوردی و میان من و تو مواضعه چنین نبود که زبان گشودی عبد الرحمن بن ابوبکر گفت کاشکی ابوموسی مرده بودی و چنین حکمی از او
ظاهر نشدی حاضران آواز برآوردند که لا حکم الا لله و اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورند و با اهل شام آغاز قتال
کنند دیگران گفتند که بی اذن امام زمان جدال جایز نیست بعد از وقوع این قضیه مردم چهار فرقه شدند زمرهٔ گفتند که ما کار این هر دو را یعنی
علی و معاویه را بخدا واگذاشتیم اینفرقه را مرجیه نام کردند و فرقه گفتند که بر ما واجب و لازم است که کتاب خدا را متابعت نمائیم و هر چیز را
که کلام الهی زنده کند احیا کنیم و هر چیز را که اماتت او بر طبق قرآن معتبر شده باشد بمیرانیم این فرقه بمعتزله موسوم شدند و جمعی دیگر اظهار نمودند
که ما کسی را بخلافت و امامت احق و اولی از امیر المؤمنین علی نمیدانیم ایشان را روافض و بروایتی شیعه خوانند و گروهی گفتند که لا حکم الا لله
نعوذ بالله علی بن ابیطالب کافر شد بتحکیم ایشان بمحکمه موسوم گشتند و خوارج از آن روز پیدا شدند طایفهٔ خوارج دوازده هزار کس بودند و
با امیر المؤمنین خروج نمودند و آنحضرت در جنگ نهروان همگی را بقتل آورد و باکثر روایت نه نفر از آن گروه از آن جنگ نجات یافتند و با زحمات
بسیار بطریقی که در کتب تواریخ مسطور است بدیار عمان شتافتند و بکلید مکر و حیله آن ولایات را گشودند و بمرور ایام جمعیت و ازدحام پیدا نمودند
طایفهٔ اباضیه ایشان تابع عبد الله بن اباض اند ایشان گویند روا است که باری تعالی شخص واحد را در یکزمان بر دو چیز متضاد مامور
گرداند مثل آنکه کسی بی اذن صاحب زرع در میان زرع رود و در اینحال مامور است که بیرون آید از جهة عدم اذن صاحب و نیز منهی است که بیرون آید
بجهة آنکه زرع فاسد میشود و ایشان گویند اصحاب کبایر مشرک اند و هر که خلاف ایشانست از اهل قبله از اموال و سلاح و هر چه در حرب
حاضر کرده باشد همگی را غنیمت دانند و نکاح خلاف مذهب خود را تجویز کنند و گواهی مخالف را در حق مخالف قبول نمایند و نیز گویند که آیهٔ
وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَوٰةِ الدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللهَ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ در حق امیر المؤمنین علی نازل شده است
و آیهٔ وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللهِ در حق عبد الرحمن بن ملجم نزول یافته طایفهٔ ازارقه ایشان تابع نافع بن
ازرق حنفی اند و او با عبد الله بن عباس مناظره نموده و از شجاعان خوارج بوده ایشانرا اعتقاد اینست که دار مخالف دار کفر است مگر کسی که
ایمان خود را ظاهر کند و کشتن ایشان جایز باشد و میراث از ایشان نتوان گرفت نافع از رؤسای خوارج بود از مصر باهواز و بصره آمده
و مهلب با او مصاف داد و در آنجنگ روی فرار بوادی هزیمت نهاد بطرف فارس و کرمان افتاد آخر الامر بعالم دیگر رفت و اتباعان
او گویند که کودکان مشرکان با پدران بدوزخ روند طایفهٔ نجدات ایشان تابع نجدة بن عامر الحنفی اند و او از بزرگان خوارج بود و در روز جمعه
در مقابل عبد الله بن زبیر در مکهٔ معظمه امامت نمود و نافع و نجده با جماعت خوارج برو جمع شدند و بعد از عبد الله زبیر برگشتند و با یکدیگر نیز
خلاف کردند نجده بتهامه رفت و نافع طریق بصره را پیش گرفت اتباع نجده گویند که معرفت خدا و رسول و خون مسلمانان حرام داشتن و تحریم مال ایشان
و غصب نکردن و اقرار بآنچه خدا فرستاده است نمودن اینجمله واجب است و آنچه غیر از این است خلق در او معذورند تا وقتی که حجة بر ایشان
گردد و هر که گوید مجتهد مخطی مستوجب عذاب شود یا گوید مجتهد را عذاب باشد وی کافر گردد ذکر طایفهٔ صفریه ایشان گویند دار مخالفان
دار کفر است پس هر که در آنجا اقامت کند کافر شود و قتل مخالفان واجب است و نیز گویند که چون امام کافر شود جملهٔ رعیت کافر شوند
و جمیع گناهان شرک باشد و امانت مخالف حلال است و رد آن لازم نیست طایفهٔ عجارده ایشان گویند که تارک الصلوة کافر است بعله

آنکه

حرف العین

اگر معرفت خدا تعالی داشتی گناه کبیره نکردی و نماز را ترک ننمودی و هر یک از این فرق چند فرقه اند که ذکر همه باعث طول کلام
خواهد بود و جمیع ایشان دشمن امیرالمؤمنین علی اند و جمعی کثیر از ایشان عثمان را نیز دشمن دارند یُحِبُّونَ الشَّیْخَیْنِ وَ یُبْغِضُونَ الْخَتَنَیْنِ
یعنی ابوبکر و عمر را دوست دارند و عثمان و علی را عداوت کنند بعضی از آن فرقه گویند که امامت زن روا و نکاح مؤمنه بر کافر روا است و خیر و شر
از جمله قضا و قدر خدا است و همه بر آنند که حضرت امیرالمؤمنین علی و مالک اشتر و طلحه و زبیر و معاویه و عمرو عاص و عایشه و لشکر ایشان
کافر بودند و چندین هزار کس بسبب فساد ایشان از مسلمانان هلاک شدند و چندان فتنه و فساد و جور و عناد ایشان در جهان نمودند
که بوصف راست نیاید لهذا تبرا از ایشان واجب و لازم است و در وقت نکاح برائت از آنها نمودن متحتم است فقیر گوید که بغیر از ولایت عمان
در تمامی جهان از فرقهٔ خوارج ندیده و از سیاحان معرفت نشان نیز نشنیده عموماً مردم خوارج مخنث صورت و بیغیرت و قواد سیرت و اسباب
فام و لاغر اندام و کریه منظر و قبیح پیکر باشند بعضی از ایشان بعلم سحر و جادو مایل و در آن فن کاملند و حکام ایشان مردمان عادل و بر صلح
و سداد عاملند بعضی از بلاد آنها بطریق معهود مذکور خواهد شد وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِیْنَ **ذکر غزلی** بفتح عین و سکون
نون و فتح زاء معجمه و لام مع الیاء بندریست از گیلان و سه طرف آن دریا و یکطرف آن صحرا و بندر دلگشا است و آن بندرگاه ملک روس
و حبرجان و شیروان و طالش و مازندران و غیر ایشانست و قریب هزار باب خانه در اوست راقم آنجا را دیده و مدت چهل روز توقف نموده مردمش
طوایف مختلفه اما اکثر و معتبر ایشان شیعهٔ امامیه اند **ذکر عین آباد** قریه ایست خجسته بنیاد از قراکوزلو از توابع همدان راقم از دور
دیده و حاکمش مشاهده کرده خالی از مردمی نیستند **ذکر عینتاب** شهریست بهجت مآب گویا بجهة کثرت عیون و چشمها این اسم را
بر آن نهاده اند آن شهر ما بین حلب و مرعش اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمالش فی الجمله گرفته و شرق و غربش گشاده است قریب هشت هزار
باب خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات وست آبش گوارا و هوایش دلگشا غلاتش ارزان و میوهٔ سرد سیریش فراوان
تل بلند در میان آن شهر واقع و بر زبر تل حصار استوار ساخته شده همواره از جانب خوندکار حراست آن حصار میکنند عینتاب از اقلیم چهارم
و از جند قنسرین و شهری دلنشین است مردمش ترک زبان و با غربا و فقراء مهربان عموما حنفی مذهب و قلیلی شیعه و نصاری نیز دارد و اقل
قلیل در قرب و جوار آن دیار فرقهٔ علی اللهی اند راقم گوید که مدت هفده روز در آن شهر بوده و با فرقهٔ عظما و کبرای آن دیار ملاقات نموده بذکر یکنفر از
ایشان اقدام مینماید **ذکر شیخ احمد قرین** درویشی نیکوکیش و فقیری معرفت اندیش بود و طریقت خود را بظهیرالدین خلوتی درست
می نمود و سلسلهٔ خلوتیان بشیخ معروف کرخی قدس سره العزیز میرسد فقیر در آن مدت که آنجا بود در خدمت ایشان میبود و اصناف الطاف
نسبت باین حقیر اظهار میفرمود و فقیر نیز صحبت آن عزیز را غنیمت میشمرد روزی فقیر سؤال نمود که راه حق را چون یافتی و در طریق حقتعالی چگونه
شتافتی در جواب فرمود که راه حق دور نیست که بشتابم و ایزد متعال مفقود نیست که دریابم حضرت باریتعالی از شدت پیدائی پنهان و از کثرت
ظهور مخفی از این و آنست مکر جمال معنی وَ هُوَ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ ندیده و کلام جمال وَ هُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ نشنیده و شاهد
فَاَیْنَمَا تُوَلُّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ بر تو جلوه نکرده تا حقیقت هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ نزا معلوم شود و معرفت مَا
رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لٰکِنَّ اللّٰهَ رَمیٰ ترا حاصل گردد آنگه بدانی که حضرت هویت را با جمیع مظاهر معیت متحقق است چنانکه ماهیت مطلقه را
وجود در ماهیت مجرد و مخلوط لاجرم سریان هویت در اشیاء مانند سریان واحد است در اعداد چنانکه هیچ عددی بی واحد نیست و اگر
نظر بحقیقت کنی در همه مراتب ظهور واحد است و اختلاف بحسب تکرار و اضافات است و آن جز امر اعتباری بیش نیست و همچنین هیچ موجودی
بی معیت هویت کسوت شهود نتواند پوشید اما دیدار او را هر دیده نتواند دید و چون دیده حق بین کسی را حاصل شود و بینش لَیْسَ فِی الدَّارِ غَیْرُهُ
دیار ظاهر گردد در آئینهٔ اختلاف هستی ما و من بت پرستی از میان برخیزد و دوئی من و توئی مرتفع شود و بسر وَ فِیْ اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُوْنَ

برسد

گلشن نوزدهم

برسد حقیقت لَیْسَ فِی الوُجُودِ اِلّا اللهُ را معلوم کند و ناگاه بی اختیار مَا رَأیْتُ شَیْئاً اِلّا وَ رَأیْتُ اللهَ فِیهِ گوید و این مصرع را ورد خود ساز[د]
مصرع در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم مِنَ اللَّطایِف فقیر در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی بود که دست طلب گریبان
گیر شده پای تمنا بوادی جستجوی نهاده روی همت بهر جائی میآورد من الاتفاق بشهرتنی بورا فتاد و با سر پرشور و دل ناصبور در مدرسهٔ
منزل کرید در لیل و نهار از درد اشتیاق مینالید شبی هنگام سحر از حجره برآمده این مصرع را با خود زمزمه کردی و آهی سرد از دل پر درد برآوردی
مصراع در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم الحق طرفه حالی و عجب وجدی روی داده بود که تقریر آن نتوان نمود خصوص کلمهٔ سیمای
تو می بینم بسیار میگفت و تکرار میکرد ناگاه یکی از طالبان علم که از معالم انسانی دور و از عوالم وجدانی مهجور بود فریاد برآورد که باید درویش
اگر هم خری ببینی فقیر گفت سیمای تو می بینم در آنوقت فقیر را التفات نبود که این لطیفه است مستمعان از آنکلام بهجت انجام خندان شده
آن طالب علم بغایت خجل و شرمنده گردید و صَلّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرِینَ ذکر عین الشمس قریه ایست در قرب قاهرهٔ
مصر گویند دهن بلسان از آنجا حاصل میشده اکنون مدتهاست که درخت بلسان مفقود شده راقم آنقریه را ندیده اما گویند قریهٔ بزرگ و محلی
خوش و جائی دلکش است گلشن نوزدهم در بیان حرف غین برای عالم آرای دانایان خجسته تشیم و بر ضمیر مهر تنویر
بینایان معرفت توام مخفی و مبهم نماند که در حرف غین معجمه آنچه بلاد و دیار دیده و از سیاحان فضیلت نشان شنیده بر این موجب
ذکر غازی پور قصبه ایست بهجت موفور از قصبات هندوستان راقم داخل آن قصبه نشده اما از قرب آن گذشته و غازی پور نیز نام
قریه ایست مابین نگارپور و ملتان ذکر غازی آباد آنرا قلعهٔ غازی نیز گویند وی در یک منزلی شهر کابل واقع و سه طرفش واسع
قریهٔ دلنشین است مکرر دیده شده ذکر غجدوان بکسر غین و سکون جیم و کسر دال و واو مع الالف و سکون نون بلده ایست از
توران گویند جائی مسرت توامانست ارباب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند و شیخ عبدالخالق مرید خواجه یوسف همدانی و خواجه عطاء الله
از مشایخ سلسلهٔ نقشبندیه از آنجمله بوده اند راقم ندیده اما اهل غجدوان بسیار مشاهده کرده عموماً سنّی حنفی مذهب و در آنطریقه بغایت
متعصبند ذکر غدیر خم صاحب مجالس المؤمنین گوید که مؤلف معجم البلدان گفته که خم نام موضع غدیر است که واقع است در میان
مکه و مدینه در جحفه و بعضی گفته اند که مقدار سه میل از جحفه دور است و خوارزمی گفته که وادی است میان مکه و مدینه نزد جحفه در آنجا
غدیریست که حضرت پیغمبر صلعم خطبهٔ مشهور را خوانده اند و آن خطبه بوجهی که مشهور و در السنه و افواه مذکور است در حجة الوداع در تعیین امامت
و خلافت حضرت امیرالمؤمنین ع واقع شده و آن آخر مواقف و اسفار حضرت سید مختار ص بود که در آنجا ظاهر نمود آنچه از جانب پروردگار با اظهار
آن مامور شده بود و از قرب وفات و انتقال خود مبلاء علی امت را آگاه گردانید و آن در روز هیجدهم ذی الحجة الحرام بود و باقی ذی الحجه
و محرم آنحضرت در قید حیات بود و در آخر ماه صفر بسفر آخرت توجه فرمود راقم گوید که تفصیل قصهٔ غدیر خم در کتب عامه و خاصه مذکور و علمای
امت در تالیفات خود با طول و بسط مسطور کرده اند و در میان اهل سنت و جماعت و شیعهٔ امامیه و غیره معارضه و نزاع بسیار است و ذکر
دلایل ایشان منافی اینکتاب نیست و حواله بر کتب ایشانست ذکر غری نام قصبهٔ نجف اشرفست و آن در حرف نون خواهد آمد ذکر
غرجستان ولایتی است از خراسان و از توابع هرات جنت آیات محسوب بر نواحی خرم و قرای بهجت توام و جبال سپهر
آثار و عقبات ناهموار اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و مردمش مشاهده کرده و تحقیق شده که اکثر اهالی ایشان شیعهٔ
امامیه اند و دیگر حنفی و عموماً بدرشتی خوی معروف و بتندی طبع موصوفند عبدالواسع جبلی شاعر از آنجا بوده و نزاری دانشمند از آنجا
ظهور نموده است ذکر غزنین بفتح غین معجمه و سکون زاء و نون مع الیاء و سکون نون ثانی شهری عظیم بوده و مرور روزگارش
خراب نموده اکنون قصبه ایست دلگشا و محلی است بهجت فزا آنقصبه از بلاد زابل و مابین قندهار و کابل اتفاق افتاده و در دامن کوه واقع و سمت

شمالش

شمالش فی الجمله گرفته و سایر اطرافش گشاده است از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قدک وعرضش از خط استوی لج له (۳۷۵)
آبش معتدل و هوایش بسردی مایل و رود دی از کنارش میگذرد و گویا در قدیم از میان شهر میگذشته قرب هزار و پانصد باب
خانه در اوست و بیست پاره قریه معموره از مضافات اوست مردمش حنفی مذهب و بغایت متعصب بند و از کسوت دانش عور و از عالم
مردمی مهجور مکرر دیده شده و بنظر آمده است قدیم الزمان دار الملک سلاطین غزنویه بوده گویند در ایام دولت ایشان هزار مسجد و هزار
مدرسه بود و چون سلطان حسین جهانسوز غوری آنجا را مسخر نمود مدت هفت شبانه روز آتش افروخت و تمامی عمارات و محلات و
بقاع و قلاع آنجا را بسوخت و بعد از آن هم مدتی ملوک غزنویه در آنجا حکومت نمودند و آنشهر را معمور و آباد کردند بعد از انقراض دولت
ایشان سیما در فترت چنگیزخان خراب گشت رود غزنین از جبال هزاره و از سمت شمال آنجا برمیخیزد و بطرف جنوب روانست و
جماعتی از قوم هزاره قریب بدانمکانست و همگی شیعه امامیه اند ملوک غزنویه چهارده نفر بودند و مدت صد و نود و هشت سال سلطنت نمودند
احوال ایشان در کتب مورخان مسطور است ارباب معرفت و اصحاب بصیرت از آن ولایت بسیار برخواسته اند و جمعی کثیر بزیور دانش
و حلیه بینش آراسته اند از آن فرقه عرفا شیخ رضی الدین لالا ابن عم حکیم سنائی و شیخ مجدود بن آدم سنائی از آنجا بوده اند در کتب
تواریخ آورده اند که حکیم سنائی شخص فاضل و بلند پایه بود و در شعر و شاعری نیز کمتر کسی با او برابری مینمود سبب آگاهی آنجناب چنان بود
که نوبتی قصیده فرموده بود در هنگامیکه سلطان ابراهیم بتسخیر قلاع کفره هندوستان عازم بود و آنجناب خواست که قصیده را
بعرض سلطان برساند و از آنشهریار جایزه ستاند در آنشهر دیوانه بود مشهور بلای خوار چه که لای شراب خوردی و سخنان مستانه آغاز
کردی حکیم سنائی به در حمامی رسید و از گلخن حمام آوازی شنید که لای خوار میگوید پر کن قدحی بکوری چشم سلطان ناخوزم و از خیال
این و آن بگذر سنائی گفت سلطان مرد غازی و سرور میدان سرافرازیست لای خوار گفت بس مردک ناخشنود و بی مدرکست نامحمود است
زیرا که آنچه بحکم آورده آنرا ضبط نکرده و کار اسلام را نظام نداده روی بملک کفر نهاده و دست اهل اسلام از ظلم عاملان او پریشان
و او بجهة مال عازم هندوستانست نوبت دیگر گفت پر کن قدحی بکوری چشم سنائی شاعر سنائی گفت سنائی شاعر گرانمایه و فاضل بلند پایه است
و مردی لطیف و شخصی ظریفست لای خوار گفت بس کن که اگر لطیف طبع بودی بشغلی که بکار وی نیاید اشتغال ننمودی فردا اگر از او سؤال
کنند که بدرگاه ما چه آوردی و برای آخرت چکار کردی خواهد گفت که مدح سلطان آورده ام ولاف چند و گزاف ناپسند کرده ام و
نمیداند که او را برای چه آفریده اند و او بچه کار مشغول شده است چون حکیم این کلمات بلند و سخنان عقل پسند از لای خوار بشنید متنبه گشته
حال وی متغیر گردید و از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار گشت و از جهان و منصب آن یکباره درگذشت و مانند عنقا در قاف
انزوا منزل گرفت و بهرامشاه خواست خواهر خود را بشیخ دهد نپذیرفت و در اینباب در کتاب حدیقه فرماید بیت من نه مرد
زن و زر و جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم نه کهن جویم از کسی و نه نو نیک داند زحال من خسرو دل من جست از این
سرای مجاز از بیان خرد نه از سر ناز آنگاه بسفر حرمین الشریفین عزیمت نمود و در وقت مراجعت خواجه یوسف همدانی را
ملاقات نمود و از یمن همت و حسن تربیت خواجه شیخ سنائی را درجه عالی حاصل شد اللهم ارزقنا منقولست که جناب شیخ همواره منزوی بود
و از مخالطت ابنای زمان بیکباره اعراض نمودی یکی از ارباب دولت و اصحاب شوکت عزیمت آن کرد که بملازمت شیخ برسد و از
فیض خدمت و زیارت آنحضرت بهره مند گردد جناب شیخ مکتوبی نوشته بوی ارسال نمود و در آن بسی لطایف درج فرموده و اینچند کلمه
از آنجاست این داعی را عقل و روح در پیش خدمت است ولیکن بنیه ضعیف دارد که طاقت نقد و قدرت تعهد ندارد اِنَّ المُلُوکَ
اِذا دَخَلُوا قَریَةً اَفسَدُوها کلاله سندرس چه طاقت بارگاه جباران دارد و شبرزده مانده چه تاب پنجه شیران آرد و جناب باری

گلشن نوزدهم

(۳۷۶) عزّ اسمه داند که هربار سراپردهٔ حشمت ایشان دراین خطیرهٔ مختصر زده حاجب آمده است و این ضعیف منزوی را زحمت عاقبت بغرب
خانهٔ غولان برده و بضاعت قناعت را بهمراهان خضر و الیاس سپرده اکنون ببزرگی که ذو الفضل الکبیر آن بزرگ دین و دنیا عطا کرده است
که گوشهٔ دل این گوشه گرفته را بتفقّد سایس خود خراب نکند که چشم حقیر این بنده بچشم خداوندیست و نیک مناسب است حال فقیر که
درین مقام گفته شود مخفی نماند که جمعی از ارباب دولت و اصحاب شوکت قصد دیدن اینگوشه گیر میکنند و عزم ملاقات می نمایند فقیر را بالذّات میل
مجالست و اختلاط ابنای زمان نیست و چون بر وفق تقدیر اتفاق میافتد و مجالست ایشان روی میدهد آملند که مانند سایر اهل
زمان با ایشان سلوک شود و برطبق مسلک ایشان معمول گردد چون اکثر بلکه بکسر اهل دنیا با ارباب جاه و جلال و صاحبان دولت و
اقبال تملّق و مداهنه میکنند و ستایشهای بارد و مدحهای بیجا و تعظیمات بیموقع مینمایند و این متملّقان و خوش آمدگویان بیشتر در لباس خواص
و در کسوت دانشمندان اختصاص دارند و خود را زبدهٔ روزگار و فقید دهر دیار میپندارند لهذا معاشرت و مخالطت ایشان باعث غرور
و نخوت و سبب عجب و کبر و موجب تفرعن و خودپسندی حکّام و اهل احکام ایران شده و از هرکس اینگونه معامله توقّع و تمنّا دارند
و این ضعیف را طاقت تملّق و عادت مداهنه و حالت خوش آمد و مشرب نفاق نیست زیرا که مدّت العمر مرتکب اینطور مجالست نبوده و ابدا
تملّق و مداهنه ننموده و از بدایت حال تا نهایت احوال کسی را خوش آمد نگفته و هنگام شباب در عتبات عالیات بتحصیل علوم مشغول بود
و کسب دانش و کمال مینمود و چون بسن رشد و تمیز رسید و طالب حق شده در معمورهٔ عالم گردید و نفس را بنان خشک و لباس کهنه
عادت داد و بدرگاه شاه و وزیر و خان و امیر پای ننهاد و عجز و نیاز جز بدرگاه حضرت بنده نواز نبرد و کار و بار خویش را بتقدیر حضرت
قدیر سپرده دامن قناعت را بلوث طمع نیالوده تا حال که پنجاه و چهار سال از عمر فقیر میگذرد هرگز در قید امور دنیا نبوده و همواره
تحقیق طریق و طریق تحقیق نموده و بغیر از اخیار قوم و ابرار ملّت و احرار طایفه با کسی معاشرت ننموده و همیشه از صحبت اهل دنیا و اهل زر کار و خلق
زمان دوری گزیده و دیگر چرب و شیرین و لباس رنگین اهل دنیا نگردیده و احدی در باغ و بوستان و کاخ و ایوان خود بی اذن بلکه بی
اصرار ندیده غرض از تحریر این کلمات تزکیهٔ نفس نیست بلکه تحدّث نعمتهای حضرت باری است که شمّه از آن گفته شود جمعی لمرضات الله
و لوجه الله با این ضعیف معاشرت مینمایند و لوازم مودّت و محبّت و اخلاص و ارادت بتقدیم میرسانند و بعضی دیگر بنا بر تباین حال و تعارض
طبع و عدم ارتباط معنوی و حاصل نشدن مأمول ایشان از فقیر نفرت میکنند بلکه اظهار کدورت و عداوت نیز مینمایند و برخی دیگر بموجب
آیهٔ کریمهٔ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَی مَا آتَیهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ حسد میبرند و گروهی دیگر بمصداق آیهٔ کریمهٔ اُولٰئِكَ کَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ
اَضَلُّ سیرت ناً دانی خود را بظهور میآورند و گروهی دیگر که فقیر را ندیده اند و بصحبت حقیر نرسیده اند بگفته عوام چند و جهلای خودپسند اندیشه
نکرده بمجرد ظن و گمان کلماتی که دور از حال فقیر و بعید از روش حقیر است میگویند و میشنوند نه از باریتعالی شرم و نه از رسول اکرم آزرم دارند حقیر هم
جزای ایشانرا حواله بایزد تعالی نموده است نظم چه میگویم که دور افتادم از راه فذرهم بعد ما جائت قل الله آورده اند
که سلطان سنجر بن ملک شاه بعد از فوت پدر نزد آن بزرگوار نوشته فرستاد که مذهب اهل سنّت حقّست یا مذهب شیعه و خلفای ثلاثه برحقند
یا ائمّه اثنی عشر و کدام مذهب باطل است و کدام ملّت برحق حکیم سنائی علیه الرحمه این قصیده گفته بوی فرستاد قصیده کار
عاقل نیست در دل مهر دلبر داشتن جان نگین مهر مهر شاخ بی بر داشتن از پی سنگین دل نامهربانی روز و شب بر رخ
چون زر نثار گنج و گوهر داشتن چون نگردی گرد معشوقی که روز وصل او برتو زیبد شمع مجلس مهر انور داشتن هرکه چون
کرکس بمرداری فرو آورد سر همچو طوطی کی تواند طمعهٔ شکر داشتن رایت همت ز ساق عرش بر باید فراشت تا توان افلاک
زیر سایهٔ پر داشتن تا دل عیسیٔ مریم باشد اندر بند تو کی روا باشد دل اندر بند هر خر داشتن یوسف مصری نشسته با تو اندر انجمن
زشت

زشت باشد چشم را بر نقش آزر داشتن   احمد مرسل نشسته کی روا دارد خرد   دل اسیر سیرت بوجهل کافر داشتن ای
بدریای ضلالت در گرفتار آمده   زین برادر یک سخن بایدت باور داشتن   بحر پر کشتی است لیکن جمله در گرداب خوف
بی سفینهٔ نوح نتوان چشم معبر داشتن   گر نجات دین و دل خواهی همی تا چند ازین   خویشتن چون دایره بی پا و بی سر داشتن
من سلامت خانهٔ نوح نبی بنمایمت   تا توانی خویشتن را ایمن از شر داشتن   رو مدینهٔ علم را در جوی پس در وی خرام
تا کی آخر خویش را چون حلقه بر در داشتن   چون همیدانی که شهر علم را حیدر در است   خوب نبود غیر حیدر میر و مهتر داشتن
خضر فرخ پی دلیلرا میان بسته چو کلک   جاهلی باشد ستور لنگ رهبر داشتن   کی روا باشد بناموس و حیل در راه دین
دیو را بر مسند قاضی اکبر داشتن   آفتاب اندر سما با صد هزاران تاب و نور   زهره را کی زهره باشد چهره انور داشتن
من چگویم خود تو دانی محض بی عقلی بود   قدر خاک افزونتر از گوگرد احمر داشتن   از تو چون می بپسندد عقل نابینای تو
یار کین را قابل تسنیم و کوثر داشتن   مر مرا باری نکو ناید ز روی اعتقاد   حق زهرا بردن و دین پیمبر داشتن
آنکه او را بر علی مرتضی خوانی امیر   بابنه از بر میتواند کفش قنبر داشتن   تا سلیمان وار باشد حیدر اندر صدر ملک
زشت باشد دیو را بر تارک افسر داشتن   چون نهال دین بباغ شرع در حیدر نشاند   با عبائی زشت باشد جز که حیدر داشتن
جز کتاب الله و عترت ز احمد مرسل نماند   یادگاری کو توان تا روز محشر داشتن   از گذشت مصطفای مجتبی جز مرتضی
عالم دین را نیارد کس معسکر داشتن   از پی سلطان ملکشه چون نمیداری روا   تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن
از پی سلطان دین پس چون روا داری همی   جز علی و عترتش محراب و منبر داشتن   اندران صحرا که سنگ و خاره خون گرید همی
وندران میدان که نتوان پشت پا در داشتن   گر همی خواهی که مهرت را بود مهر قبول   مهر حیدر بایدت با جان برابر داشتن
هفت زندانرا زبانی برگشاده هفت در   از برای فاسق و مجرم مجاور داشتن   هشت بستانرا کجا هرگز توانی یافتن
جز بحب حیدر و شبیر و شبر داشتن   گر همی مؤمن شماری خویشتن را بایدت   مهر زر جعفری بر دین جعفر داشتن
کی مسلم باشدت اسلام تا کارت بود   طیلسان در گردن و در زیر خنجر داشتن   گر همی دیندار خوانی خویشتن را شرط هست
جسم و جان از کفر و دین فربی و لاغر داشتن   پند من بنیوش و علم دین طلب از بهر آنکه   جز ز دانش خوب نبود زینت و فر داشتن
علم دین را تا بیابی چشم دل از عقل ساز   تا نباید حاجت بر روی معجر داشتن   تا ترا جاهل شمارد عقل کی سودت کند
مذهب سلمان و صدق و زهد بوذر داشتن   علم چبود فرق دانستن حقی از باطلی   نه کتاب زرق شیطان جمله از بر داشتن
کبر کی چبود فکندن دین حق در زیر پای   پس چو کبران سالها در دست ساغر داشتن   کبر کی بگذار و دین حق طلب از بهر آنکه
خاک را نتوان بجای مشک اذفر داشتن   ای سنائی وارهان خود را که نازیبا بود   دایه را بر شیرخواره مهر مادر داشتن
از پی آسایش این خویشتن دشمن خران   تا کی آخر خویشتن حیران و مضطر داشتن   بندگی کن آل یس را بجان تا روز حشر
همچو بیدینان نباید روی اصفر داشتن   زیور دیوان خود ساز این مناقب را از آنکه   چاره نبود نو عروسان را ز زیور داشتن

جناب شیخ در سنه پانصد و بیست و پنج هجری در همان دیار بجوار رحمت حضرت پروردگار واصل گشت رحمة الله علیه زیارت آن بزرگوار الحمد لله روزی شده است آنجناب را کتب مفید بسیار و رسایل چند در صفحهٔ روزگار یادگار است منجمله حدیقه و کارنامهٔ بلخ و طریق التحقیق و الهی نامه و دیوانست مگر کتب آنحضرت بنظر رسیده و مشاهده گردیده فقیر را بدانجناب اعتقاد تمام و اخلاص لا کلام است وصلی الله علی محمد و آله اجمعین ذکر غزان بضم اول و تشدید زاء طایفه اند در دشت قبچاق و نواحی آن و در توران و ترکستان نیز باشند و منسوبند

(۲۷۸) منسوبند بتغز بن یافث بن نوح ع اکنون از طوایف ترک محسوب میشوند امتی بسیار و قومی بیشمارند و چندگاه سلطان سنجر بن ملکشاه را
بدست آورده خرابی بسیار در ملک توران و خراسان نمودند که تفصیل آن در کتب تواریخ مسطور است **ذکر غزه** بضم اول و تشدید زاء
و سکون ها بلده ایست از بلاد فلسطین و از کشور شام و شهریست بحت شام ما بین مصر و بیت المقدس واقع و در زمین هموار اتفاق افتاده
و اطرافش گشاده و از دریای شور بقرب پنج فرسخ دور و فواکه گرمسیریش موفور و علاقش ما معمور است باغات فراوان و آب روان دارد و مردمش
قوم عرب و اکثر شافعی مذهبند **ذکر علافه** بروزن کلافه قصبه ایست از یمن و از توابع ملک زبیده گویند جائی خوب و محلی مرغوبست
راقم مشاهده نکرده است **ذکر غلات و بیان مذهب ایشان بطریق اختصار** غلات بضم غین معجمه جمع غالی است و غالی
کسی را گویند که در محبت مرتبه تجاوز کند که پسند عقلا نباشد و در نزد ارباب حکمت نکوهیده و ناپسندیده باشد اما در عرف طایفه که در محبت
علی بن ابیطالب ع غلو کرده اند که آنحضرت را معبود حقیقی خوانده اند ایشان متفرق بچندین فرقه اند و همگی مذهب تناسخ دارند و اکثر در بلاد روم
و شام و ایران و جبال توران و ترکستان و غیره بسیارند ایشان گویند که معرفت باریتعالی ممکن نیست زیرا که ممکن را با واجب هیچگونه نسبت نیست
مگر آنکه از مقام اطلاقیت تنزل نموده بکسوت قید آید و از روی شفقت و تفضل خلق را هدایت نماید و متمثل شدن امریست ممکن اما در مجردات مانند
متمثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه بمریم و متمثل شدن جبرئیل بصورت دحیه کلبی بمحمد عربی صلعم و آنذات کامل الصفات
که از همه نقایص مبرا و از جمیع معایب معراست از راه شفقت از وحدت صرفه تنزل کرده هدایت اهل ضلالت میکند و باشکال مختلفه و صورتهای
گوناگون آمده خلق را رهنمونی مینماید و بهر دوری بطوری ظهور نموده نظام عالم میدهد و درین دور ذات مقدس علی مرتضی است و خبر اَنَا
خَالِقُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ دلیل مدعاست و مصدر کثرت آن نقطه تحت با بسم الله گردیده و حدیث سَلُوْنِیْ قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُوْنِیْ
بگوش خورد و کلان رسیده تو مگر نمیدانی که مرده زنده کردن و تصرف در آسمانها و ستارگان نمودن کار یزدانست و خبر یا عَلِیُّ جِئْتَ
مَعَ کُلِّ نَبِیٍّ سِرًّا وَمَعِیْ جَهْرًا شاهد مدعاست منکران آنحضرت را قَسِیْمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ میدانند و قاسم الارزاق میخوانند بعضی از ایشان
گفته اند که باریتعالی ظاهر میشود در صورت خلق و انتقال میکند از صورتی بصورتی و کمال صورتش علیست و چون کسی بر آن معرفت
حاصل کند تکلیف از آن ساقط میشود عبدالله بن سبا اول کسیست که غلو کرده و گفت اِنَّ اللّٰهَ لَا یَظْهَرُ اِلَّا فِیْ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ
وَحْدَهٗ وَاَنَّ الرُّسُلَ کَانُوْا یَدْعُوْنَ اِلٰی عَلِیٍّ وَاَنَّ الْاَئِمَّةَ اَبْوَابُهٗ فَمَنْ عَلِمَ اَنَّ عَلِیًّا خَالِقُهٗ وَرَازِقُهٗ سَقَطَ عَنْهُ التَّکْلِیْفُ
و محمد نصیر النمیری گوید اِنَّ اللّٰهَ لَا یُظْهِرُ اِلَّا فِیْ عَلِیٍّ ثُمَّ اَظْهَرَ الْاَئِمَّةَ اَشْخَاصًا لَا حَقِیْقَةَ لَهَا و فرقه که صحاب اسمعیل نامند میگویند که اِنَّ
اللّٰهَ یَظْهَرُ فِیْ کُلِّ وَاحِدٍ کَیْفَ شَاءَ وَاَنَّ عَلِیًّا وَالْاَئِمَّةَ نُوْرٌ وَاحِدٌ فرقه دیگر میگویند که اِنَّ الْاِمَامَ مُتَّصِلٌ بِاللّٰهِ کَاتِّصَالِ
نُوْرِ الشَّمْسِ بِالشَّمْسِ فَلَیْسَ هُوَ اللّٰهُ وَلَا غَیْرُهٗ فَلَا هُوَ مُبَایِنٌ وَلَا مُمَازِجٌ گویند عبدالله بن سبا در زمان امیرالمؤمنین ع بود آنحضرت
جمعی از اصحاب ابن سبا را گرفت و او بساباط مداین گریخت حضرت امر فرمود تا زمین را حفر کردند و پر آتش نموده ایشان را بسوزانیدند و
چون آنجماعت را در آتش انداختند ایشان گفتند که یقین ما زیاده شد که تو خدائی از بهر آنکه رسول صلعم فرمود که خدایتعالی بندگان را
بآتش عقوبت میکند پس یقین شد که تو خدائی و چون آنحضرت را شهید کردند ایشان گفتند که او نمرده است بلکه زنده است و در ابر است و رعد
آواز اوست و برق تازیانه اوست و نیز گویند آفتاب مظهر اوست از آنجهت رد شمس نمود جمیع ایشان منکر طریقت و شریعت و حقیقتند گویند هر که
علی را بخدائی شناخت و از اهل حقیقت است و کتب ما و برا انکار میکنند و نیز گویند هر که علی را بخدائی قایل نیست آنکس از دین و ایمان
بریست **بیت** جز اسد الله درین بیشه نیست   غیر علی هیچ در اندیشه نیست   گویند در هر دور علی بطوری ظهور کرده و سیصد سال
قبل ازین ظهور نموده و رسم و قانون میان ایشان نهاده و در اصطلاح غلات ایران علی ع را صاحب کرم گویند و ابن یامین را پیر و امام رضا را

حرف الغین

داود و یادکار امام حسین ع و که جمع است و هم کیشان خود را یار و بیگانگان را اغیار گویند و در هنگام داخل شدن بطریقه ایشان یکصد و بیست و
وصد دیناری و مقداری شیرینی باید آورد و درویش را تراشیدن و شارب چیدن و نماز کردن و روزه گرفتن گناه کبیره است و در عوض یکماه
روزه سه روز در موسم زمستان روزه گیرند و آنرا صوم وصال گویند طایفه علی اللهی در ایران چند فرقه اند یکی ایشان مقتدای خود را
سید گویند و سید خود را مظهر صاحب کرم دانند و احکام حلال و حرام بدست سید ایشانست آنچه فرماید بدان عمل باید کرد و اکنون سید عباس
در نواحی کرمانشاهان بر همه مقدم و در نزد جمیع فرق ایشان محترم است راقم از سادات علی اللهی بسیار دیده و بصحبت ایشان مکرر رسیده
بجمیع ایشان منکر علم و سپهسند اگرچه حجاب و روی گرفتن در میان ایشان نیست اما فساد و زنا و لواطه در آنها بغایت نادر است و صلی الله علی
محمد و آله الطاهرین **ذکر غور** ولایتیست معمور از خراسان و از مضافات مدینه هرات از اقلیم رابع و در میان جبال شامخه واقع
دار الاماره آن دیار آهنگران نام دارد و از قلاع آن ولایت یکی حصار است گویند بعد از سلیمان بن داود کسی بفتح آن قلعه دست
نیافته در کتب اخبار آمده که حاکم آنجا از اولاد ضحاک بود تا زمان بهرام شاه غزنوی حکومت از آن سلسله خارج نبوده گویند هنگامی
که در جمیع بلاد اسلام بامر معاویه سب و ناسزا بامیرالمؤمنین ع مینمودند اهل غور قبول نکردند و حکام بنی امیه را نیز اطاعت ننمودند ملوک غور
از آنجا ظهور نمودند و مذهب حنفی است و سید که صاحب تصانیف کثیره بوده از آنجا بود **ذکر غوربند** قصبه ایست قریب باندمیان جبال
شامخه واقع و سمت غربی آن فی الجمله واسع است در چهار منزلی شهر کابل و شمالی آن اتفاق افتاده و قریب هفتصد خانه در اوست و قرای دلگشا
خوب مضافات اوست آبش گوارنده و هوایش فرخنده باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست **بیت** بهشتی با طراوت سبز و خرم
همه چیزش فراوان غیر آدم مردمش اکثر طایفه افغان و قلیلی فارسی زبان و همگی حنفی مذهب و در قرای آن جمعی سادات امامیه اند راقم چند
گاه در آنجا بوده و با خلقش معاشرت نموده **ذکر غیلان** طایفه ایند از عرب و نام شخصی معتزلی نیز بوده و هشام بن عبدالملک مروان بوی
گفت از تو مسئله ای پرسم اگر جواب باصواب گوئی ترا بگذارم و الا بقتل آرم آنگاه پرسید که حقتعالی راضی است که کافر ایمان نیاورد و عاصی
معصیت کند غیلان گفت راضی نیست هشام گفت پس کفر کافر و ظلم ظالم برضای خداست غیلان گفت بلی چنین است هشام گفت
بنابراین رضای ایشان بر رضای خدای تعالی غالب آمد غیلان گفت مرا یکروز مهلت ده تا جواب گویم هشام قبول نکرد و او را بقتل آورد

گلشن بیستم در بیان حرف فاء

بر ضمیر صفوت تخمیر طالبان خبر و بر رای فرا اعتلای عارفان سیر مخفی و مستتر نخواهد بود که در
حرف فاء آنچه بلاد و امصار مشاهده شده و از سیاحان معرفت نشان استماع نموده مذکور میسازد **ذکر فاس** بروزن پاس
دار الملک مغرب زمین و مدینه بهجت قرین است گویند در ارض مغرب از آن بزرگتر شهری نیست پادشاه آنجا را مولا خوانند مردمش
اغلب مالکی مذهب و قوم عرب اند **ذکر فال** معرّب آن پالست و آن قصبه ایست قریب باندمیان از قصبات فارس گویند قدیم الایام شهری بوده
و در مرور ایام او را اخراب نموده از بلاد گرمسیر فارس محسوب میشود راقم ندیده **ذکر فاریاب** بلده ایست بهجت مآب از بلاد توران
معلم ثانی ابونصر محمد بن طرخان از آنجا ظهور نموده راقم ندیده **ذکر فارس** قدیم الزمان از کنار فرات الی کنار جیحون طولا و از باب
الابواب دربند الی ساحل عمان عرضا صد و پنجاه فرسخ و عرضش صد فرسخ الکثور مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلگشا و بلوک
رغبت فزا و چمنهای خوش و مرتعهای دلکش و جنگلهای پر درخت و مسالک بسیار سخت اکثر بلادش از اقلیم سیم و قلیلی از چهارم بعضی اجزاء
آن از اقلیم دویم جبال و تلال آن کشور با دشت و بیابان یکسان و برابر است ملوک پیشدادیان آنجا را دار الملک نموده و ده نفر
از ایشان مدت دو هزار و پانصد و شصت و هشت سال سلطنت کردند و مملکت فارس محتویست بر پنج کوره و چهارده شهر و شانزده جزیره
اوّل کوره اردشیر در اوست مدینه شیراز و فیروزآباد دویم کوره اصطخر در اوست بیضا و مجرد سیم کوره داراب جرد و دوازده

شهرها

گلشن بیستم

(۲۸۰) شهر فسا و جهرم چهارم کورهٔ قباد و دراوست بوشهر و برازجان پنجم کورهٔ شاپور و دراوست کازرون و جره و هر یک از آن کورها مشتمل است بر قصبات چند و نواحی دل‌پسند آنکشور در زمان خلافت عمر مفتوح شد و بحوزهٔ تصرف اهل اسلام درآمد و جناب امیر حقوق دیوانی آنجا را بموجب عهد و شرط بمقاسمه معین فرمود و بقدر حاصل از بعضی عشر و از بعضی خمس و ربع و ثلث و نصف میگرفته‌اند و آن استمرار داشت الواثق بالله عباسی آنرا معین گردانید و علی بن عیسی بفرمان المقتدر بالله در آن ولایت خراج مقرر فرمود و حکم نمود که آنجا را مساحت کنند شش هزار هزار مثقال نقرهٔ شرعی حاصل آمد و در زمان ملوک آل بویه زیاده بر این حاصل میشد آورده‌اند که قدیم الایام اهل فارس مذهب هوشنگ و جمشید و فریدون داشتند و بعد از ظهور ملت زردشت رایت دین زردشتی برافراشتند و چون اعلام دین مبین سر بر سپهر برین کشید و صیت اسلام بگوش هوش اعالی و ادانی رسید ساکنان آن دیار بعد از کارزار بسیار مسلمان شدند و در زمان بنی امیه مانند سایر اهل ایران بودند و بعد بر مذهب شافعی عمل نمودند آخر الامر بزور بازوی صوفیان جان فشان بمذهب ائمهٔ اثنی عشر درآمدند اکنون سواد اعظم آن دیار شیعهٔ امامیه‌اند و در بعض بلوک و نواحی و بنادر و جزایر آن شافعی مذهب‌اند و از جماعت یهود و نصاری و خارجی در بلاد و سواحل آن قلیلی سکونت دارند و بعد از انقراض زمان خلافت خلفاء راشدین آن ولایت در تصرف اولیای بنی امیه درآمد و چون زمان دولت آنگروه منقرض شد خلفای بنی عباس تصرف کردند و ملوک صفاریه در اواسط دولت ایشان از چنگ آنطایفه بیرون آوردند آنگاه بدست ملوک دیالمه افتاد و بعد سلاطین سلجوقیه مسخر نمودند و هم در زمان ایشان زمرهٔ فضلویه و اتابکان آن ملک را ضبط نمودند آنگاه بدست آل چنگیزخان افتاد و چون دولت مغول روی بتراجع نهاد آل مظفر مسخر کردند و از آنطایفه تیموریان انتزاع نمودند آنگاه نوبت آق‌قیونلو و قراقیونلو رسید و چون زمان ایشان بنهایت انجامید آن ملک مسخر اولیای صفویه گردید و بالاخره سپهر بمهر دادهٔ خود را از اولاد شیخ صفی الدین استرداد نمود و چندگاه دیگر آنکشور بدست جماعت افغان بود و نادرشاه افشار از تصرف ایشان بیرون آورد الحق نادرشاه چندی ترددات مردانه کرد و چون دولت و شوکت نادری درگذشت ملک سلیمان لرباز ارکشت تا آنکه کوکب اقبال قاجاریه از مطلع جلال طالع شد و تمامت آنکشور بحوزهٔ تصرف ایشان درآمد اکنون قرب سی سال میشود که شاهزادهٔ کامکار فرمان فرمای آن دیار است راقم گوید که مدتها در آن دیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا صحبت نموده و با اشراف و اعیان و خرد و کلان آنجا طریق معاشرت پیموده است طوایف مختلفه در آن دیار سکونت دارند اغلب فارسی و دیگر اتراک و دیگر اعراب و دیگر الوارند عموماً شرارت مزاج بر سعادت ایشان غالب و حرب و شیرین و لباس رنگین طالبند و بفتنه و فساد و لجاج و عناد موصوف و بلهو و لعب و عیش و طرب مشعوفند و الوس و الوار و ایلات آن دیار بتقریبا صد هزار خانه وارند اکثر ایشان درد و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقند اما اهل فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آن دیار بسیار برخواسته‌اند و جمعی کثیر از برنا و پیر بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی پیراسته‌اند و فقیر نیز مشاهده نموده است بذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید ذکر نصیر الدین محمد آن بزرگوار از معارف آن دیار و از عرفای روزگار بود و در علوم ظاهری و کمالات صوری بر اقران خود سبقت مینمود روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که صفات شیخ کامل و شخص مکمل چیست و علامات آن کدام است در جواب فرمود که وجود انسان کامل در زمانه نادر و شناخت او حضرت متعسر است زیرا که شخص کامل و دانا کامل و دانا را شناسد و مرد ناقص و نادان کاملرا نشناسد و هرگز محاط بر محیط نخشد احاطه هم مگر لطف او دستگیری کرده بشناساند و از عین عنایت و اناکر داند اما تحقق از مقام شیخی و شرایط و صفات او گفته شود شاید که طالب صادق را رهنمون گردد قال الله تعالی فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا بدانکه جناب رب الارباب حضرت خضر را اثبات مقام شیخی و مقتدائی نمود و موسی را مریدی و تعلم علم لدنی برا و ارسال فرمود باریتعالی بخمس رتبه خضر را اثبات میفرماید اوّل اختصاص عبدیت خضر که من عبادنا دوّم استحقاق قبول عنایت

ذکر نصیر الدین محمد

بیواسطه

حرف الفاء

بیواسطه که آتیناه رحمة سیم خصوصیت یافت رحمت خاص از مقام عبودیت که رحمة من عندنا چهارم شرف تعلم علم بیواسطه که وعلمناه
پنجم تعلم علم لدنی که من لدنا علما این پنج رکن است که بنیاد اهلیت شیخی و استعداد مقتدائی بدون آنها نشاید اول مقام عبدیت
تا از رق وبندگی ماسوی الله آزاد نگردد اختصاص عبدیت من عبادنا نیابد بزرگان گفته‌اند هرچه دربندآنی بندهٔ آنی دوم مقام قبول
حقایق از ایشان حضرت بیواسطه نبود کاه شجره واسطه بود که من الشجرة ان یا موسی انی انا الله وکاه نداء صوت که نداء نودی
من شاطئ الواد الایمن وتفصیل این را هرکس فهم نکند سیم یافت رحمت خاص از مقام عبدیت وآن خاص الخاص را باشد
زیراکه برخورداران صفت رحمت سه طایفه‌اند عام وخاص وخاص الخاص عوام وخواص بواسطه یابند وخاص الخاص بیواسطه وبرخورداری
عوام از صفت رحمانی است از بهر آنکه رزق وشفقت بر عامه کافر ومسلمانست وآن نتیجه صفت رحمانیست واگرنه از اثر این رحمت
بودی کشربت آب بکافر رحمت نفرمودی وآنچه فرموده است سبقت رحمتی غضبی ازاین معنی خواهد بود وبرخورداری خواص از صفت
رحیمی است که بواسطه قبول دعوت انبیاء ومتابعت ایشان هشت بهشت یابند در آخرت که نبئ عبادی انی انا الغفور الرحیم وبرخورداری
خاص الخاص از صفت ارحم الراحمین است بیواسطه چنانکه انبیا را بود وآنچه حضرت ایوب عرض نمود که ربه انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین اشاره برحمت بیواسطه است از مقام عبدیت که رحمة من عندنا وآن نتیجه صفات الوهیت ومحو آثار بشریت است
وتخلق باخلاق ربوبیت چهارم تعلم علم از حضرت بیواسطه وآن وقتی باشد که لوح دل را از نقوش علوم روحانی وعقلی وسمعی وحسی
پاک وصافی کند وتا این انواع بر لوح دل ثابت ومنقش است شاغل دل باشد از استعداد قبول علوم از حضرت بیواسطه پنجم تعلم علم لدنی
بیواسطه اگرچه علومی از حضرت بیواسطه تواند بود که باشد ولی علوم لدنی نباشد چنانکه در حضرت داود وعلمناه صنعة لبوس وعلم
صنعت زره از علوم لدنی نباشد اگرچه از حق بود وعلم لدنی تعلق بمعرفت ذات وصفات حضرت حق جل وعلا دارد که بیواسطه بتعلیم
حق حاصل آید چنانچه از جناب نبوی صلعم ماثور است عرفت ربی بربی ویافت این علم بدان حاصل شود که مرد از وجود خویش برآید تا در این
بیرون آمدن از لدن خویش بلدن حق رسد آنجا تلقی علم یابد چنانچه بحضرت رسول صلعم فرمود وانک لتلقی القرآن من لدن حکیم علیم
وحضرت عیسی پیغمبر یابد لم یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین واین زادن بدان باشد که چون مرید صادق در ابتداء بر قضیه
والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا راه یابد ودر طریق راه طلب قدم گذارد وبکمند جذبات عنایت روی دل از مألوفات
طبع ومستلذات نفس برتابد ومتوجه حضرت عزت گردد وحضرت عزت بسنت لنهدینهم سبلنا جمال شیخی واصل ومرشدی کامل
در آئینه دل او عرضه کند آن شیخ سالک باشد نه مجذوب زیراکه مجذوبان شیخی را نشایند اگرچه سالک هم مجذوب باشد اما مجذوب
سالک دیگر است ومجذوب مطلق دیگر وشرح این در موقع خود گفته شده است وچون مرید صادق جمال شیخی در آئینهٔ دل خود مشاهده
نمود در حال بر جمال او عاشق شود وقرار وآرام از و برخیزد ومنشاء جمله سعادات این بیقراریست تا مرید بر جمال ولایت شیخ عاشق
نگردد از تصرف ارادت واختیار خویش بیرون نتواند آمد در اینحال چون مرید شایستگی قبول تصرف شیخ یافت شیخ او را بیضه صفت در تصرف
بال وپر خویش گیرد چه مرید مثال بیضه است در بیضگی انسانیت وبشریت خویش بند شده واز مرتبهٔ مرغی که عبدیت خاص عبارت از
آنست باز مانده وچون توفیق تسلیم ولایت شیخش کرامت کردند شیخ همت عالی خود را بر او کارگذارد ومراقب حال او گردد تا بتدریج چنانچه تصرف
مرغ از بیضه پدید آید وبیضه را از وجود بیضگی بتغییر دهد وبوجود مرغی مبدل گرداند از تصرف همت شیخ وجود بیضه صفت مرید را مبدل کند
بوجود مرغی عبدیت خاص ولکن مرغ صورتی از راه قشر بیضه بعالم ظاهر دنیا بیرون میآورد که او را از بهر دنیا آفریده‌اند اما مرغ
دنیای معنوی از راه اندرون بدریچه ملکوت بیرون میرود زیراکه او را از بهر آن دنیا آفریده‌اند وچون مرغ صورتی در عالم صورت بود وآن مرغ

که در بیضه

 که در بیضهٔ تعبیه بود در ملکوت بیضه مستور بود بتصرف آن مرغ ملکوت بیضه بصورت دنیا آمد اینجا ولایت شیخ در عالم دنیا مثبت زیرا که شیخ
نه آن سر و دستار و ریش است که مردم مشاهده میکنند بلکه شیخ حقیقی آن معنی است که در مقام عبدیت در مقعد صدق در زیر قبهٔ عنایت
حق است که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری **رباعی** مردان رهش زنده بجان دگرند مرغان هوایش ز آشیان دگرند
پس منگر تو خود بدیشان کایشان بیرون ز دو کون وز جهان دگرند پس مرغ وجود مرید را که در ملکوت بیضهٔ انسانی مستور
و مستودع است از تصرف همت شیخ او را از دریچهٔ ملکوت بفضای هوای هویت آورد و از صلب ولایت و رحم ارادت در مقعد صدق
عند ملیک مقتدر برآید مع هذا هر مرغکه در تصرف مرغ پرورش دید و کمال یافت باید که دیگر باره بچه‌ئی در تصرف خروس آید
و داد تسلیم او بدهد تا بتصرف خروس در آید بکمال رسد و از و بیضه پدید آید پس او را باز بنشانند و بیضه در زیر او نهند اکنون او را
تصرف در او ممکن و مسلم باشد و مقصود حاصل آید همچنین مرید صادق چون داد تسلیم ولایت شیخ بکمال داد و از بیضهٔ وجود خلاص شد
دیگر باره در مقام مربی تسلیم تصرفات احکام قضا و قدر شش باید بود و مدتی بار احکام کشیدن باید و چون چندی برین منوال گذرد
اشارت حق باجازت شیخ که در اشارت حق است او را بمقام شیخی نصب کند و بتربیت بیضهای وجود مریدان رخصت دهد و با این همه
شرایط و اوصاف مقام شیخی در حد و حصر نیاید اما جناب شیخنا و مرشدنا قدس سره العزیز میفرماید که با این همه ارکان که مذکور شد باید
که بیست صفت در او بکمال باشد موجود **اول** آنکه بقدر حاجت ضروری از علم شریعت باخبر باشد و الا محل اعتماد و اعتقاد مرید و غیره
نگردد **دویم** اعتقاد خوب باید که اعتقاد اهل بدعت را نداشته باشد تا مرید را در بدعتی هلاک نکند **سیم** عقل است باید که عقل دینی
و معاشی دنیوی بکمال داشته باشد تا بشرایط شیخی و مقتدائی قیام تواند نمود **چهارم** سخاوت است باید که سخی باشد تا بمایحتاج مرید
بقدر وسع قیام تواند نمود و مرید را از مأکول و ملبوس ضروری فارغ دارد تا بکلی با مریدین مشغول عبادت و بندگی تواند بود **پنجم** شجاعت
باید که شجاع و دلیر بود و دلاور باشد تا از ملامت خلق و زبان ایشان اندیشه نکند و مرید را القول هرکس رد نتماید و مخاصمت و منازعت
منکران مدعی از کار نگرداند و بعناد حساد و لجاج اهل فساد ملال نگیرد و باز نگردد **ششم** عفت است که باید عفیف النفس باشد تا بجد
بزنان و شاهدان التفات نکند تا مرید را بتهمت و ریبت نیندازد و فساد ارادت پدید نیاورد که مرید مبتدی بقوت باشد و طاقت
بار ندارد **هفتم** علو همت است که بدنیا و اهل دنیا التفات نکند الا بقدر سعه و ضرورت نکند التفات مردم بسر استراح و اگر چه قوت
آن دارد که او را منفعت نباشد و ضرر باو نده و طمع از مال مرید برید داد دیگر در مقام امتحان و اختبار تا مرید در اعراض ننفقد
ارادت فاسد نکند و اگر دنیائی بی‌قصد و سعی او حق تعالی در پای او بریزد هم در راه حق بمستحق صرف نماید بی منت و هیچ چه در جمع مال
و ضیاع و عقار نکوشد که بار دوستی آن در دل بتدریج حاصل آید که حب الدنیا رأس کل خطیئة **هشتم** شفقت است باید
که صاحب شفقت و مهربان با مرید باشد و او را بتدریج بر کار عبادت و بندگی حریص گرداند و باری بر او ننهد که زیاده از قوت و تحمل او
باشد و او را برفق و مدارا در کار آورد و چون در قبض باشد بتصرف ولایت بار قبض از و کم کند و او را بسط بخشد و اگر در بسط زیاده رود
قدری قبض بر وی نهد و بسط از وی بستاند و از احوال دنیوی مرید غایب باخبر باشد تا بهر نوع مددی فرماید **نهم** حلم است باید که
حلیم و صبور باشد و بهر حرکت زود خشم نکند و مرید را نرنجاند مگر بقدر ضرورت تادیب باید تا مرید متنفر نگردد **دهم** عفو است باید
اگر از مرید حرکتی ناپسند از شریعت و طریقت در وجود آید و مشاهده نماید عفو را کار فرماید و از آن درگذرد و بصحبت معالجه کند و اگر
قابل نباشد مصلحت تادیب را رعایت فرماید **یازدهم** خلق است باید که خلیق و خوشخو باشد تا مرید از بدخوئی نرنجاند و مرید
از وی اخلاق خوب فرا گیرد چه گفته اند که جمال ولایت پیر را در آئینهٔ احوال مریدان مشاهده توان کرد **دوازدهم** ایثار است

باید که در وی ایثار باشد تا مصالح مرید را بر مصالح خویش ترجیح دهد و حظ خویش را بر وی ایثار نماید وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ صفت ایشانست سیزدهم کرمست باید در وی کرم ولایت باشد تا مرید را بخشش ولایت تواند داد چهاردهم توکلست باید که در وی توکل باشد بکمال تا بسبب رزق مریدان متأسف و اندوهگین نگردد پانزدهم تسلیم است باید که تسلیم غیب باشد تا هر گرا حق تعالی در اینکار خواهد آورد و هر کرا خواهد برد نه در آمدن مریدان زیادتی حرص نماید و نه بر رفتن ایشان در کار سست و کاهل شود و گوید که رنج عبث میبرم و خواهد که کناره جوید بلکه در جمیع احوال تسلیم باشد و آنچه وظیفه بندگی است بجای آورد و هر کس بصحبت وی پیوست او را آورده حق داند و باید و شد ایشان فربه و لاغر نشود شانزدهم رضا بقضاست باید بر قضای حقتعالی رضا دهد و در تربیت مریدان و بر احکام ازلی اعتراض نکند مصراع نباشد اعتراض از بنده موزون هفدهم وقار است باید که با وقار و حرمت با مریدان زندگانی نماید تا مرید گستاخ و دلیر نشود که از مدد ولایت محروم ماند هر چند عظم و بزرگی شیخ در دل مرید زیاده باشد مدد از ولایت بیش یابد هیجدهم سکونست باید که در وی سکونتی تمام و در کارها تعجیل و شتاب نکند و با تأمل و آهستگی در مرید تصرف نماید تا مرید بخامی از کار مهجور نگردد نوزدهم ثباتست باید که در کارها ثابت قدم و درست عزم و راسخ قدم و رای باشد و با مریدان وفادار و نیکو عهد بود تا بهر حرکتی از مریدان باز نگردد و سعی او باطل نشود بیستم هیبت است باید که مریدان را از وی هیبتی و شوکتی و عظمتی در دل بود تا در غیب و حضور مؤدب باشد و نفس مریدان را از هیبت ولایت شیخ شکستگی باشد و شیطان را از سایه هیبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نبود پس چون شیخ بدین کلمات و مقامات و کرامات و صفات و اخلاق موصوف و متحلّی باشد بتحقیق مرید صادق در اندک روزگار در پناه دولت ولایتش بمقصد و مقصود رسد اما مرید باید که باوصاف مریدی آراسته بود و بشرایط و آداب ارادت قیام نماید چنانچه شرح و بیان او در موضع خود خواهد آمد و صلی الله علی محمّد و آله اجمعین ذکر فامور بر وزن آمور موضعی است در کشور فارس گویند چندان قابل تعریف نباشد و از توابع جره و نکهرلی کازرونست ذکر فارمد قریه ایست از خراسان که مرشد امام غزالی از آنجا بوده و سلسله او بشیخ معروف کرخی میرسد ذکر فتح آباد نام چند قریه است قصبه مانندی در دو منزلی شیراز و آن قرب پانصد باب خانه است و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و رودی از کنارش میگذرد مکرر مشاهده شده و دیگر قصبه ایست در ملک هندوستان و دیگر قریه ایست در کابلستان و گویا در جائی دیگر نیز دیده شده و اکنون در نظر نیست ذکر فتح پور قصبه ایست معمور قریب باکبرآباد گویند جائی خوب و محلی مرغوبست ذکر فخلیان بعضی او را فهلیان خوانند و آن قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کوه گیلویه و در دامن کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب و مشرق او گرفته و دو طرف دیگرش گشاده است قرب هفتصد خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست قدیم الزمان شهری بوده و مرور زمان او را خراب نموده اکنون اثر و باقی است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل و رودی از قرب آن میگذرد و نخلستان بسیار دارد و مردمش شیعه اثنی عشری و از معارف دین و دنیا بری و همگی جماعت لر و از دانش تهی و از جهل پر بند و عموماً قطاع الطریق و شیخ بچه را رفیقند و کمتر سخی آنجا قلعه سفید است که مشهور و پناه نزدیک و دور است و دو در فلعه دو فرسخ است و آن قلعه کوهی است که بهیچ کوه اتصال ندارد و بجز یکراه که بر بالای آن توان رفت راهی نیست و بر بالای آن زمین نرم و هموار و چشمهای خوشگوار و باغات دیم بسیار دارد و پیرامن آن کوه میدان وسیع و در آن نخجیر فراوانست در اخبار آمده که آن قلعه را تعمیر کرده اند و در استحکام آن کوشیده اند و جابجای آن آثار اشیده اند اما از طول زمان بانی آن معلوم نیست و سالهای فراوان خراب بوده در اوایل دولت سلاجقه آنجا را عمارت کردند و امیر تیمور گرفته خراب نمود و امروز چندان عمارت ندارد و گاهی پناه جماعت الواراست و در نیم فرسخی فخلیان نرگس زار و زنبق زاریست و نهری از کنار آن میگذرد و الحق طرفه گلزاریست راقم در موسم گل به آنجا (۲۸۳)

فامور

فارمد

فتح آباد

فتح پور

فخلیان

رسیده

 رسیده و نخلیان و گلستان مشاهده کرده و قلعهٔ سفید را از دور دیده است **ذکر فخرآباد** نام چند قریه است یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسانست و فخرآباد نام قریه بسیار دیده شده است چندان تعریف ندارند **ذکر فدک** صاحب معجم البلدان گفته که فدک قریه ایست در حجاز که میان او و مدینه دو روز راه است و بعضی گفته اند سه روز و آن قلعه از کفار خیبر بود که بطریق صلح در تحت تصرف حضرت خیر البشر صلعم درآمده بود و بموجب وحی الهی خالصهٔ رسالت پناهی شده بود و در آنجا چشمهٔ آب روان و درختان خرما فراوان بود و پوشیده نماند که این تحدید منافی آنست که صاحب کتاب مجالس و مؤلف طرایف وغیره نوشته اند و روایت کرده اند که از امام همام موسی بن جعفر ع حدود فدک را پرسیدند آنحضرت در جواب فرمود که حد اول عریش مصر است و حد ثانی دومة الجندل و حد ثالث تیماء و حد رابع جبل احد از مدینه این جمله بلاد عربست و لاشک صاحب البیت ادری بما فی البیت و در کتاب حبیب السیر وغیره مسطور است که هارون الرشید روزی بخدمت آنحضرت عرض نمود که فدک را محدود کن تا بتو گذاریم و بر ملازمان تو بسپاریم که میدانم که در تصرف فدک ظلم بر اهل بیت شده است امام ع فرمود که اگر محدود کنم چنانچه حق اوست دانم که بمن باز نگذاری و بر ملازمان من نسپاری هارون قسم خورد و سوگند یاد کرد که میگذارم آنحضرت فرمود که حد اول عدنست رنگ هرون از استماع اینسخن دگرگون گشت و گفت دیگر بگو امام ع فرمود حد ثانی سمرقند است رنگ هرون از اینکلام زرد شد و گفت دیگر بگو امام فرمود حد ثالث افریقیه مغربست رنگ هرون از زردی بسرخی گشت و از غایت غضب گفت دیگر بگو حضرت فرمود حد رابع ارمنیه است رنگ هارون از سرخی بسیاهی رسید و مدتی مدید سر در پیش کرد بعد از آن سر برآورد و گفت ای کاظم تو حدود ممالک ما را نام بردی یعنی آنچه از ممالک در حیطهٔ تصرف ماست حق بنی فاطمه است و بنی عباس غصب و ظلم کرده اند آنحضرت فرمود ای هرون من اول تو را گفتم که باینحدود راضی نخواهی بود و تو از من نشنیدی و گبر دیگر اگر دیدی بعد از این قضیه هرون با آنحضرت دل بد کرد و بقصد قتل امام کمر بست باری بتقدیر مراد از فدک قریه ایست که حضرت رسول صلعم خدا در وقت نزول آیهٔ وَآتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ آنرا بحضرت فاطمه بخشیده بود تا هنگام وفات حضرت رسالت صلعم در تصرف او بود و چون ابوبکر را خلیفه ساختند وکیل حضرت فاطمه ع را از آنجا اخراج کرد و چون آنحضرت اظهار نمود که حضرت رسول صلعم بمن بخشیده ابوبکر قبول نکرد و بخلاف قانون شریعت از گواه طلبید و با آنکه او حضرت امیر ع و ام ایمن و ام سلمه را گواهی برد ابوبکر نپسندید و قبول رای خلیفه و متابعان او نکردید راقم گوید که در خصوص غصب فدک در میان علمای اهل سنت و جماعت و شیعهٔ امامیه وغیره نزاع بسیار و سخنان بیشمار است دلایل فریقین بنظر رسیده و کلام هر دو فرقه را شنیده است و تفصیل آن بسیاق اینکتاب مناسب نیست اما از فرقهٔ شیعه اینکلام پسند عارف و مقبول حکیم و مستوجع داناست و مرد منصف از آن نمیگذرد و هر شخصی که خود را از اغراض خالی کرداند هر آینه یقین میداند که اینکلام صدق انجامست ایشان میگویند که اگر مسلم داریم که حضرت فاطمه ع دعوی فدک را اثبات شرعی نتوانست نمود میگوئیم طریق مروت و احسان کجا رفته بود و چرا شیوهٔ اخلاص و ارادت با آنحضرت نورزیدند و فدک را که بسیار اندک بود بوی نبخشیدند و هرگاه ایشان را میرسید که بمبارکات خلافت حضرت رسالت فدک را خالصهٔ خود سازند چرا نمیشد که آنرا بحضرت فاطمه ع از روی مروت و احسان باز گذارند و خاطر شریف بضعه رسول خدا را بیازارند مگر فاطمه ع در مرتبه کمتر از خواهر خود زینب بود که چون شوهر او ابو العاص با دیگر کفار در روز بدر گرفتار شدند و خلاصی ایشان بفدیه قرار گرفت زینب نیز همراه فدیهٔ دیگران بفدیهٔ ابو العاص مالی بفدیه فرستاده بود که از آنجمله عقد مرواریدی بود که حضرت خدیجه باو داده بود و چون حضرت رسول صلعم او را مشاهده فرمود متاثر شد با آنکه اهل اسلام در آن هنگام عسرت تمام داشتند از ایشان درخواست نمود که آنرا باز فرستند اهل اسلام بر خود منت نهاده از طیب خاطر مروارید را بزینب بخشیدند پس بر تقدیریکه ابوبکر فدک را خالصه نساخت و در میان صحابه مشترک بود میبخشید که تاسی واقتدا بحضرت مصطفی صلعم نموده بطریقیکه آنحضرت طلب هبه و بخشش مال

زینب

زینب از صحابه خود نمود و ایشان نیز از صحابه از برای خاطر جوئی دختر رسولخدا ردّ فدک نمودندی و ایضاً گفته‌اند اگر شخصی با خلاف مذهبی
دوستی و محبتی داشته باشد و آن خلاف مذهب وفات یابد و یا بغربت افتد و آنشخص اگر نسبت بر باز ماندگان او رحمی رساند و ایشانرا آسوده
و مرفه الحال کرداند نزد عقلای هر ملت حمیده و پسندیده است و اگر با وجود قدرت و قوت اعتنا بر متعلقان او نکند نزد خردمندان هر طایفه
نکوهیده و ناپسندیده است پس معلوم شد که غرض ایشان دیانت و عدالت نبود بلکه مراد ایشان از باز گرفتن فدک آن بود که اهل
بیت رسول صلعم محتاج شوند تا مردمان گرد ایشان نگردند و جمعیت ایشان پریشان شود چنانچه پیش از آن بموجب آیه کریمه هُمُ الَّذِینَ
یَقُولُونَ لَا تُنفِقُوا عَلَىٰ مَنْ عِندَ رَسُولِ اللَّهِ حَتَّىٰ يَنفَضُّوا نظیر آن تدبیر را درباره حضرت رسول صلعم بجای میآوردند وَالسَّلَامُ عَلَىٰ
مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **ذکر فدشکان** قریه ایست مسرّت توامان از توابع شهر فسا و از مضافات فارس قریه خوب و محلی مرغوبست فدشکان
راقم چند گاه در آن قریه بوده و با بزرگان آندیار صحبت نموده خالی از مردمی نباشند **ذکر فرخار** بروزن سرخار نام دو بلده است فرخار
از بلاد ترکستان خوبان آندیار بی بدل و در حسن و جمال ضرب المثل روزگار راقم ندیده امّا مکرر شنیده که هوای آنجا طرب انگیز و خاکش
حسن خیز و مردمش اکثر حنفی مذهب و ترکند **ذکر فرغانه** بروزن هر خانه گویند از هر جا خانه چند آنجا آورده مسکن نموده اند لهذا فرغانه
نام آنجا هر خانه بوده و بکثرت استعمال فرغانه شده است گویند قریب بشهر کاشغر اتفاق افتاده مشاهده نشده است **ذکر فرح آباد** نام فرح آباد
چند قریه و موضع است در عراق و مشهور ترین آنها فرح آباد اصفهانست و از بناهای شاه سلطان حسین صفوی است جائی بغایت دلگشا بود
روزگارش چنان خراب نموده که جغد را از خرابی آن دل سوخته و از ویرانی او غم اندوخته است **ذکر فراه** بروزن براه قصبه ایست فراه
از ملک زابل بونصر صاحب رساله نصاب از آنجا بوده راقم آنجا را مشاهده ننموده امّا از قرب آنجا مکرر گذشته و احوالش محقق گشته
که قرب هزار خانه در اوست و چند ناحیه مضافات اوست مردمش تاجیک و حنفی مذهب و بدمشربند و رودی از کنارش میگذرد و هوایش
بگرمی مایل و آبش معتدلست **ذکر فریدن** بروزن خریدن بلوکی است از مضافات اصفهان و ناحیه ایست بهجت توامان آبش فریدن
معتدل و هوایش بسردی مایل قرای خوب و دهات مرغوب دارد و اکثر حبوب و غلات سردسیرش نکوست مردمش اغلب شیعه مذهب
و دیگر ملبوس ملتند لحوم و لبنیات آنجا ممتاز و خلقش بی امتیاز و چمنهای خوب دارد **ذکر فراهان** بلوکیست مسرت بنیان فراهان
آبش از قنات و هوایش بهجت آیات خاکش حاصل خیز و نزهتش طرب انگیز است قرای پر نور و دهات معمور دارد و اکثر آنها در دشت واقع
و اطرافش واسع است حبوبش ارزان و میوه سردسیرش فراوان است و نانش ممتاز و پنیر و روغن آنجا با امتیاز است محدود است از
مشرق بولایت قم و از مغرب بولایت چرا و ملایر و کمره و از جنوب بولایت گرازو و محلات و از شمال بتفرش مردمش همگی شیعی مذهب و فارسی
زبان و دیگر ترکند عموماً نوخواسته و دلاور و بلند و اشخاص نیک از آنجا برخواسته اند راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت اهالی آندیار رسیده است فرح آباد
بعضی قرای آنجا مسکن سادات عالی نسب و خداوندان حسب است **ذکر فرخ آباد** شهریست فرخ بنیاد از شهرهای هندوستان
و از بناهای فرخ سیر بن جهاندار شاه بن بهادر شاه بن عالمگیر گورکانی است آنشهر سمت جنوب دهلی واقع و اطرافش واسع است فرخ آباد
از اقلیم سیم و هوایش گرم و خلقش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و قلیلی اهل ایمان و سایر حالات آنجا مانند دهلی است **ذکر فرنگ**
صاحب تحفة العالم گفته که لفظ فرنگ در اصل فرانسس بوده و بکثرت استعمال و بغلط عوام فرنگ شده و فرانسس نام طایفه ایست مشهور
و در افواه مذکور امتی انبوه و قومی باشکوه هند و بعد از ایشان اهل نمسه از جمیع فرق فرنگ ممتاز و بحسب خلق و خلق و ادراک با امتیازند
گویند بعد از این دو فرقه جماعت انگلیس از سایر طوایف فرنگ خوبتر و در کمالات حتی بر امثال خود مسر دفترند اگرچه ملک فرانسس
در اقلیم ششم و هفتم واقع شده لیکن چون قریب بدریا اتفاق افتاده لهذا در هوای آندیار ملایمت است عموماً مردمش عیسوی ملّت و در

اکثر

 اگر صناعت ایشان را مهارتست در حدود هزار و دویست و اند هجری شخصی از اواسط الناس آن دیار خروج و بر سریر جهانگیری عروج نمود و اکثر
بلاد فرنگ را مسخر کرده دمار از روزگار اهالی فرنگ برآورد و شهریار ایران ایلچی فرستاد که او را شهنشاه گویند شهریار نیز مسلم داشت آخر
الامر طایفهٔ روسیه او را بطریق مکر و حیله بدست آوردند و در یکی از جزایر فرنگ محبوس کردند اکنون مدتی است بطریق جزم شنیده شده که
بدار الجزا خرامیده است مخفی نماند که طوایف فرنگ بسیار و فرق ایشان بیشمار است در اصل اماکن ایشان اقلیم ششم و هفتم بود اکنون در اقلیم
پنجم و دویم و سیم نیز حکومت دارند و در کمال کثرت و جمعیت و دولت و اقتدارند عموما در زمین فرنگ زراعت در کمال قلت است و مدار معاش ایشان
بر کسب و تجارتست و در آن فن ایشان را بغایت بصیرتست مصراع کار نیکو کردن از پر کردنست و بیشتر اسباب معیشت را از ممالک آن
و مادهٔ ملبوسات اهل فرنگ از روم و شام و مصر و ارض مغرب و کشور هندوستان و توران و ایران حمل و نقل نمایند و در تحصیل مال و تکثیر
زر و تحمیل جاه و تدبیر ملک و تنظیم منزل و تعمیر بلاد اهتمام تمام دارند راقم گوید اگرچه اکثر بلاد فرنگ مشاهده نشده اما قلیلی از آن دیار بنظر
آمده و با جمعی کثیر از جماعت فرنگان صحبت نموده و طریق معاشرت و مجالست ایشان پیموده است آنچه از اوضاع و احوال و اطوار ایشان دیده
و آنچه از دانشمندان آن فرقه شنیده و از محققان قوم تحقیق کرده اینست اشخاصیکه در محسوسات مسلمند عقلای فرنگ بر اکثر ایشان مقدمند
مردم چین گویند که اهل عالم کور و یک چشم اهل فرنگ بیناست و ما هم بینای ظهور و بطون آری کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ اما حق مقام
آنست که شاهباز ادراک ایشان از ذیل مستی نادانی از اسب تعقل معانی پیاده نموده و وزیر خرد ایشان در بساط درک حقایق بر زمین عجز
رخ سوده و در تصرف مجردات مات و در تفکر روحانیات بیمانند لاجرم نه از تحقیق عالم حقایق ایشان را خبری و نه از دقیق وجود دقایق ایشان را
اثری است نه از نهال حکمت آلهیه ثمری چیده اند و نه از گلبن حقایق گلی شمیده اند نژاد دنیا چنان در خانه ششدر غفلتشان انداخته که دو شش
اندیشه در پیچ جواهر اهل الکیمیا روز و شب مشغول ساخته بلکه اکثر دانایان بی‌نشان درد او اول عالم معنی را جمله در باخته اند و منکر معقولات و
عالم مجردات شده اند و از اخبار انبیا و رسل تن زده اند راقم بذکر بعضی از ایشان مبادرت مینماید ذکر مستر کلیس از بزرگان طایفهٔ
انگلیس بود شخصی دانا در عواقب امور بینا مینمود و چندگاه در بلدهٔ عظیم آباد حکومت کرده بود و در آن هنگام بکرات نزد فقیر تردد مینمود
و چون دانشمند و در طریق خود ارجمند بود فقیر نیز بصحبت او مایل بود در روزی صحبت داشت که تکوین انسان مانند علف و حیوانست و چون
تکوین انسان در طول زمانست لهذا در نظرها بعید مینماید این مطلب در نزد خردمند دانش و در میزان برهان مبرهن است که از امتزاج
طبایع هر نوع و هر قسم تکوین و تولید میشود چنانکه آدم بی پدر و مادر متکون گردیده و جزایر بسیار دیده شده که آدمیزاد بدانجا عبور نکرده و آخر
معلوم شده که در آنجا آبادی بوده مانند ارض جدید که مشهور بینگی دنیاست که در حدود نهصد و اند هجری ظهور نموده و در بعضی جزایر
جنوبیه آدم وحشی مشاهده شده و بعد از تربیت زبان آموخته اند و مؤدب و مهذب شده اند در تکوین جزایر و پدید آمدن آنها گفتی که چون انهار و
شطوط عالم که بدریا میریزند مخلوط با اجزای ارضی باشند آن اجزای خاکی بمرور ایام در قعر دریا جمع شده و بتدریج ارتفاع یافته تا برروی
آب رسند پس بطریقیکه در برهان حس مسلم است جبال و اراضی مانند اشجار و سایر نباتات نمو نمایند و بمرور دهور بهر قدر که مادهٔ آن استعداد
داشته باشد بزرگ و رفیع و وسیع گردند و نمو جبال از قرآن مسلمانان نیز مستفاد میشود در آنجا که فرموده وَتَرَى الْجِبَالَ
تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ و همچنین تربیت طبایع درختان عمل می‌آید و اگر جماد مستعد مرتبهٔ عالی باشد سیم و زر و جواهر بالغه
و دیگر از آن پدید آید و چون تابش آفتاب بر خاک و آب بتابد لامحاله از حرارت خورشید امتزاجی در آب و خاک حاصل شود و از آن امتزاج
نبات پدید آید و هرگاه چیزی از موالید ظهور کند هر آینه نسیم که مسمی بحیوانست نیز متکون گردد چنانکه هیچیک از جزایر عالم از وجود حیوان خالی
نیست و انسان که برتر از انواع حیوانست تکوین یابد و در بسیاری از جزایر غیر معموره که عبور آنها کسی را دست نداده آدمی از اناث و

ذکور

حرف الفاء

ذکور و انواع حیوانات موفور دیده اند و بعضی از آنها قبول تربیت کرده اند و روی براه و رسم انسانی آورده اند و بعضی دیگر نگرفته اند تربیت و مردمی نپذیرفته اند اوّلی را از نوع انسان و ثانی را از قسم میمون و نسناس گفته اند و چون در افراد انسان و حیوان تعدد بهم رسد لابد بحکم طبیعت توالد و تناسل نمایند چنانچه جزایر بسیار در تصرف ملوک انکلیسیه و سایر فرنگ درآمده که در ابتدای تسخیر آنها جانوران بشکل انسان که موی فراوان ابدان ایشان را فرو گرفته بود و بنارجیل و ثمر درختان زندگانی میکرده اند و از زحمت باران و مشقت آفتاب بسایه درختان بسر میبرده اند ملوک فرنگ جمعی از مردم بشهر را بدانجا کوچانیده و همت خود را در تربیت آنها مصروف گردانیده و در مردمی آنها کوشیده در اندک زمانی از معاشرت شهریان بنطق آمده مانند سایر خلق عالم گردیدند و بمرتبهٔ مردمی و انسانی با حسن وجه رسیده اند ملوک فرنگ از مدت پنجاه سال یا بیشتر تا حال قریب بپانصد جزیرهٔ جدیده پیدا کرده اند همگی آباد و معمور و هر چیز در آنجا نامحصور بوده و ساکنان آن جزایر جمیعاً لامذهب مانند حیوانات و حشرات بوده اند و بهیچ کیشی و دینی عمل نمینموده بلکه اسم دین و آیین استماع نکرده بودند همگی را بدین عیسیٰ آورده اند و باندک التفاتی تربیت شده اند فقیر گفت با وجود عدم اعتقاد شما بر کیشی و ملتی دعوت نمودن آنها بر ملت عیسیٰ و تربیت کردن مردم باحکام آنحضرت سبب چیست در جواب گفت که این بجهة نظام عالم و انتظام امور طوایف امم است و چون طبیعت مردم را صعب و دشوار است که در تحت احکام مثل خود روند و بامر مثل خودی بگروند و او را مطاع دانند و از کلام او روی بگردانند لهذا مقتضی حکمت آنست که مردم را بکسی بخوانند و بشخصی دعوت کنند که او از امثال ایشان نباشد و بنظر نیاید تا بدیدهٔ تصور ایشان بزرگ نماید و هر چه در عالم از نیک و بد و صحت و مرض و دولت و نکبت است باو منسوب گردد و مردم در همه حال لایزال از و توقع کنند در اینوقت فرمان برداری و جان سپاری بر ایشان آسان شود و دیگر گفتی که آسمان در حرکت و زمین در سکونست و هر که غیر از این داند از خرد بیرونست و برهان عقل بر این بود و در نظر ما چنین است که لذات عالم و حظوظ بنی آدم منحصر است بخوردن و کردن و پوشیدن و آشامیدن و سواری و بوئیدن و دیدن و شنیدن و مالیدن و غیر از اینها چیزی دیگر نیست بلکه اعظم لذاید بر اقران و امثال خود غالب شدن و برتری است پس از اینها کردنی و بدست آوردنی است وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **ذکر فسطاط** دار الملک مصر بوده عمرو بن عاص او را احداث نموده اکنون خراب شده در ضمن قاهره مصر خواهد آمد **ذکر فسا** محل آن مساست شهری دلگشا و بلده بهجت فزاست از بلاد فارس آبش از کاریز است و هوایش فرح انگیز و خاکش حاصل خیز آبش خوشگوار و مردمش سازگار در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است سمت جنوبش کوه نزدیک و عموم مردمش تاجیک است بانی آن فسا بن طهمورث دیوبند بوده و گشتاسب در تجدید عمارت آن مبالغه نموده گویند در ابتدا بشکل مثلث بود در روزگار حجاج آزادمردی نامی از آن شکل مبدل کرده در روزگار خروج طایفه شبانکاره خراب گردید و اتابک چاولی آباد گردانید اکنون قرب دو هزار باب خانه در اوست و تقریباً سی قریه و مزرعه مضافات اوست هوای آنجا مرتبه ملایم و نیکوست که میوه سردسیری و گرمسیری فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست خلقش همگی شیعی مذهب و خالی از مردمی نباشند مسکن خاندان عظام و دودمان کرام است و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده و شیخ روزبهان که در زمان خود اعرف عرفاء بود از آنجا بوده تفصیل احوال بزرگان آن دیار در کتاب ریاض السیاحه و حدایق مسطور است **ذکر فشارک** محل آن مشارک است و آن قریه ایست از قهپایهٔ اصفهان و محلّی است بهجت توامان قرب صد خانه در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست مکرر دیده شده اکثر مردمش نکار بند و آن قریه در کوهسار اتفاق افتاده و جانب جنوبش گشاده است **ذکر فضایل انسانی** بدانکه این ضعیف روزی از یکی از حکمای روم سؤال نمود که فضایل انسانی چیست و کمالات نفسانی چه چیز است و سبب قرب ایزدی در کدام فضایل است در جواب فرمود که زمرهٔ حکماء و محققین عرفاء بیان نموده اند و فضایل انسانی و کمالات نفسانی را مقرر و معین فرموده اند تو از ایشان شنیده

(۳۵۸) شنیده و در کتب لطایفه دیده و بر حقیقت آنها رسیده و پس در اینحالت تقریر نمودن فضایل زیره بکرمان بردن و قطره بعمان آوردنست فقیر معروض داشت که چون باطن حضرت تو بنور حکمت روشن و فضای خاطر تو چون گلشن گشته و در ضمیر تو جز علت اصل نمانده و آن در نظر حضرت تو در اشیاء و هیاکل منبسط شده لاجرم آنچه مشاهده میفرمایند نیکو و پسندیده است **نظم** ماند مین جمله نازنین بیند نظر پاک اینچنین بیند محققان گفته اند که هرچند آدمیرا انواع فضایل حاصل شود و کمالات در انسان جمع گردد هنوز همچنان محتاج و مفتقر وار ازوجهی در کمالات مقصر است و در تکمیل آن محتاجست بکامل و مکمل دیگر و کلام حضرت موسی که هَلْ اَتَّبِعُكَ عَلٰی اَنْ تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمْتَ رُشْدًا شاهد حالست چه آنحضرت با وجود کمال نبوت و رسالت بتعلیم محتاج بود **نظم** شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند و بر وفق آیه کریمه وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ فوق هر کاملی کاملی دیگر باشد **مصراع** پایه پایه تا ملاقات اله و خبر مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ مقوی مدعاست و نیز آفتاب عالمتاب درین عالم تاثیرات گوناگون میکند و خاصیتهای از حد افزون میبخشد و استعداد هر زمینی را بذیرای فیض خاص مینماید در جائی ریحان و سنبل و در مکانی زهر قاتل میرویاند اگرچه نظر آفتاب در تربیت برابر و یکسانست و آیه کریمه مَا تَرٰی فِي خَلْقِ الرَّحْمٰنِ مِنْ تَفَاوُتٍ مؤید آنست و همچنان سخنان انبیاء و کلمات اولیاء و نصایح حکماء در هر نفسی خاصیتی می بخشد و در هر ذاتی صفتی بروز میدهد و در هر شخصی تاثیری میکند سلمان و سلمان صفتان از کلام حضرت خیرانام چیزی فهم کردند که بروی گرویدند و بوجهل و بوجهل صفتان از سخن آنحضرت چیزی فهم کردند که بر آنحضرت ایمان نیاوردند چون کلام فقیر بدینمقام رسید در جواب فرمود که خوب تقریر کردی و طرفه معانی در بیان آوردی چون فضای خاطر تو چنین دلیل تو بسته اینست که شطری از فضایل انسانی گفته شود و فصلی درینباب تقریر کرده اکنون بدانکه فضایل سعادات و درجات کمالات مجملا چهار و دانستن آنها چاراست اول حکمت دویم شجاعت سیم عفت چهارم عدالت بدانکه حکمت بقوت نظری تعلق دارد و مظهروی نفس ناطقه است و حقیقت آن معرفت هرچه هست وجود دارد و موجودات یا الهی باشد یا نفسانی پس حکمت نیز دو نوع شود نظری و عملی آنچه الهی است دانستنی باشد و ~~از حکمت~~ نظر و آنچه نفسانی است کردنی باشد و حکمترا انواع بسیار و منشعبات بیشمار است و از آن هفت چیز مشهور و در کتب حکماء مذکور است اول ذکاء دویم سرعت فهم سیم صفای ذهن چهارم سهولت تعلیم پنجم تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر و سه فضیلت دیگر که شجاعت و عفت و عدالت باشند هرسه عملیند و مظهر ایشان آثار بدنی و هرسه کردنی است شجاعت آنست که نفس ناطقه بدان اطاعت و انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نگردد و اقدام بحسب رای کند تا هم فعلی که کند جمیل باشد و هم صبریکه نماید محمود شود و از منشعبات شجاعت یازده چیز مشهور و در کتب قوم مسطور است اول کسر نفس دویم نجدت سیم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهادت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم غیرت عفت آنست که شهوت و خواهش مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای رای باشد و اثر حریت و آزادی دروی ظاهر گردد و از تعبد هوا مانع شود و از منشعبات عفت دوازده چیز مشهور و در افواه دانشمندان مذکور است اول حیا دویم رفق و مدارا سیم حسن هدی چهارم مسالمت پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وفا نهم ورع دهم انتظام یازدهم حریت دوازدهم سخا و سخارا نیز منشعباتست از آن هشت چیز معروف و در نزد حکماء موصوفست اول کرم دویم ایثار سیم عفو چهارم مروت پنجم سهولت ششم مواسات هفتم سماحت هشتم مسامحت عدالت آنست که این سه قوت مقدم و منشعبات ایشان با همدیگر اتفاق نمایند و قوت ممیزه را امتثال کنند تا اختلاف هواها و تجاذب قوتها صاحبش را در ورطه حیرت نیندازد و بسبب اختلال مالکش را هلاک نسازد و منشعبات عدالت نزد ارباب تمیز یازده چیز

یازده چیز است اوّل انصاف دوّیم وقار سیّم شفقت چهارم صلهٔ رحم پنجم مکافات ششم حسن شرکت هفتم (۲۸۹
حسن قضا هشتم تودّد نهم تسلیم دهم توکل یازدهم اطاعت مخفی نماند که حکما گفته اند که منشعبات فضایل اربعه نامحصور چنانکه
در موقع خود مذکور است اگر کسی را اینجا فضیلت ملکه گردد هر آینه سایر فضایل نیز ویرا حاصل شود برین موجب اوّل ادب و مراد
از آن خوردان و بزرگانرا دوست داشتن و با ایشان کلام سنجیده و سخن پسندیده گفتن چنانکه از استماع آن ایشانرا لذت
و راحت فزاید و قدر و وقع گوینده در نظر مستمعان نیکو نماید قال النبی عم اَدَّبَنِی رَبِّی بِاَحْسَنِ تَأدِیبٍ و از کلمات اکابر است
الْاَدَبُ وَسِیلَةُ کُلِّ فَضِیلَةٍ و ایضا گفته اند الْاَدَبُ خَیْرٌ مِنَ الذَّهَبِ نظم ادب بهتر از گنج قارون بود فزونتر
ز ملک فریدون بود بزرگان نکردند پروای مال که اموال رابست روزی زوال عنان سوی علم و ادب تافتند که نام
نکو از ادب یافتند بی سرمایه هر سعادت و پیرایه هر کرامت ادبست هیچ جامهٔ کمال بی سوزن ادب دوخته نشود و هیچ چراغ خلعت بی روغن
ادب افروخته نگردد و هیچ صوفی بی ادب صدر نشین صفهٔ صفا نشود التَّصَوُّفُ کُلُّهُ آدَابٌ و هیچ طالب بی ادب بسر حد کبریا نشاید
فَطُوبَی لِلطَّالِبِ الْمُؤَدَّبِ وَحُسْنُ مَآبٍ نظم از خدا خواهیم توفیق ادب بی ادب محروم ماند از فضل رب بی ادب
تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش بر همه آفاق زد دوّیم انصاف و مراد از آن واداشتن است که از طرف و هیچ آفریده
حیف رود و اگرچه در انصاف دادن زیان دولت و نقصان عزت باشد بر طبع آسان نمودنست بزرگان گفته اند که عَلَیْكَ بِالْاِنْصَافِ
وَلَوْ بِالْاِتْلَافِ نظم گر ز تو انصاف آید در وجود به که عمری در قعود و در سجود شخص منصف در عالم بسیار کم و وجود او چون
اکسیر اعظم است سیّم استتار السّر و مراد از آن امساک و فوت کلامیست که در ضمیر باشد که اگر ظهور کند مضرتی او بغیر عاید گردد
واین اکتمان السّر نیز گویند بزرگان گفته اند که مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ کَتَمَ شَرَّهُ ستاری صفت حضرت باری است و بآن مقام رسیدن
نه کار هر بازاریست مصراع طعمهٔ هر مرغکی انجیر نیست چهارم اخلاص و مراد از آن مصفا گردانیدن عقیدتست
در خلاص مطاوعت تا ز راخلاص خالص آید و در انقیاد او امر و نواهی دین اسلام خالصا مخلص نماید و از کدورات ریا و شرک و نفاق
و کسالت و امثال اینها خود را معترا دارد و همگی همت خود را بر تنقیه و تخلیه و تصفیه حقیقی کار دارد و هیچ مکروهی قطعا روی از آن برنتابد
و هیچ غرض و مرادی بخدمت محجوب نشاید نظم هر که با خلاص قدم میزند عیسی وقت است که دم میزند صوفیان صافی
طویت گفته اند که اخلاص صفای سر بنده است و نگاه داشتن از دانستن خلق آن سررا تا بمرتبهٔ برسد که طاعت بیقصد و نیت از جوارح
بوجود آید و عامل را طمع ثواب در دنیا و عقبی نباشد و ستر طاعت او را جز خدا تعالی نداند نظم تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که خواجه خود روش بنده پروری داند پنجم امانت و مراد از آن نگاه داشتن چیزی باشد که کسی بطریق عاریت سپارند و گیرنده
او را بطیب خاطر در پذیرد و شرایط او را بواجبی عمل آورد و چون مالک امانت باز خواهد بخوشدلی و کشاده روئی ادا نماید و پس دادن
امانت باعث زیادتی روزی باشد چنانکه رسول خدا صلعم فرموده الْاَمَانَةُ تَجُرُّ الرِّزْقَ و در امانت خیانت کردن سبب فقر
و افلاس است و اسم امین از اسماء الهی است متصف بدان شدن نه کار لاهی است و نه شیوهٔ هر صاحب مناهی است ششم بر
بکسر با و تشدید را و مراد از آن نیکوئی کردنست بدست یا بزبان با یاران و در آن از منت نهادن و افشا کردن احتراز لازم
شمارد و در پیش بیگانه و خویش بر زبان نیارد و اسم بر از اسماء یزدانست و هر که بدان صفت متصف شود مرد آنست نظم کرم
تو نیکی میکن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز هفتم تجرید و مراد از آن دل از لذات دنیا گرفتن و دامن از
اختلاط مردم چیدن و رشته امید از خلق بریدنست از حضرت رسول صلعم روایت شده که مَنِ اعْتَزَلَ سَلِمَ و بزرگان گفته اند مَنِ

اختار

گلشن بیستم

(۳۹۰) اختار العزلة فالعزة له نظم عزت اندر عزلت آمد ای فلان تو چه جوئی ز اختلاط این و آن هشتم تسلیم و مراد از آن
فعلی است که بحقتعالی تعلق داشته باشد یا با اشخاص که بر ایشان اعتراض جایز نباشد با ایشان باز گذاشتن و بخوشی تسلیم داشتن است
اگرچه بصورت موافق طبع نباشد نظم در قضای حق برو تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو همچو اسمعیل پیشش سر بنه
شاد و خندان زیر تیغش جان بده نهم تقوی و مراد از آن پرهیزکاری است از چیزیکه رضای باریتعالی در آن نباشد و مضرت آن
بفاعل و غیر آن عاید گردد بزرگان گفته اند که از پرهیزکاری زیادتی رزق شود نظم نزد حضرت پروردگاری نباشد بهتر از
پرهیزکاری دهم تواضع و مراد از آن نفس خویش خورد شمردن و کم از دیگران داشتن و بجهه دیگران فروتنی کردنست
اگرچه بجاه و مرتبه از ایشان افزونتر باشد بزرگان گفته اند که مَنْ دامَ تَواضُعُهُ کَثُرَ صَدیقُهُ و نیز فرموده اند که اَلتَّواضُعُ یَرفَعُ
الوَضیعَ وَالتَّکَبُّرُ یَضَعُ الرَّفیعَ از جناب امیر المؤمنین ع مرویست که مَنْ تَواضَعَ غَنِیّاً لِغِنائِهِ فَقَدْ کَفَرَ یعنی هر کس تواضع کند
صاحب دولتی را از جهه دولت او پس تحقیق کافر شده آنکس یکی از مشایخ گفته که تواضع آنست که کسی را بخویشتن محتاج ندانی و خود را بی نیاز
نخوانی این سخن در غایت لطافت است نظم تواضع ز گردن فرازان نکوست گدا گر تواضع کند خوی اوست فقیر معروض
میدارد که در میان عوام ایران چنان شهرت دارد که تواضع قیام و رکوعست نسبت ببعضی اشخاص نعوذ بالله من هذا الاعتقاد و حال آنکه
این رسم و عادت اهل ایرانست نه سنت پیغمبر آخر الزمان ص زیرا که آنحضرت اگر بعضی را قیام نمودی و بعضی را نفرمودی این حرکت از شان
نبوت بعید بودی بلکه قبح آن نزد خردمندان ظاهر و باهر است و اگر بر جمیع اشخاص قیام فرمودی و امتیاز در میان ایشان نکردی
بطلان این سخن ظاهرتر از وجه اولست از وجوه متعدده منجمله روزی چند هزار کس بخدمت آنحضرت میرسیدند و فیض یاب صحبت آنجناب
میگردیدند ازین لازم میاید که آنحضرت علی الدوام در قعود و قیام بوده پس تعلیم احکام و تربیت انام چه وقت میفرموده و دیگر عوام
ایرانرا اعتقاد آنست که دیدن سنت است و بازدید واجب زهی مردم نادان که رسم و عادت خویش را واجب خوانند و بر رسول خدا ص
افترا بندند در کتب اسلامیه مذکور نیست که حضرت رسالت پناهی ص بازدید را واجب فرموده باشد و اگر آنحضرت بازدید هر کسی فرمودی
اوقات شریف ایشان اکتفا نکردی تا بسایر چیزها چه رسد و با وجود گفتن ایکلام بی فرجام ایشان تبعیض میکنند و اشخاصیکه ارباب
دولت و اصحاب مکنت اند و اهل اسم و رسمند بازدید و ملاقات ایشان مینمایند و اگر فقیری دیدن ایشان نماید منتهای تفرعن
بدان بیچاره میکنند و بجای بازدید و تفقد حال بتازیانه کنایت خاطر آن بیچاره را میرنجانند یازدهم توکل و مراد از آن
بیرون آمدنست از رویت وسایط و اسباب و تفویض جمیع امور بحضرت عزت باختیار و ارادت و بعضی گویند توکل خود را بحق سپردن
و روی توجه بدانحضرت آوردنست قال الله تعالی وَمَنْ یَتَوَکَّلْ عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسْبُهُ شیخ جنید بغدادی قدس سره فرموده که اَلتَّوَکُّلُ
اَنْ تَکُونَ لِلّٰهِ کَما لَمْ تَکُنْ فَیَکُونُ کَما لَمْ یَزَلْ یعنی توکل آنست که بنده خدا را چنان باشد که قبل از وجود بود تا خدای تعالی نیز در حق
او چنان باشد که قبل از بودن بنده بود نظم در حذر شوریدن شور و شر است رو توکل کن توکل بهتر است نیست کسبی
از توکل خوبتر غیر تسلیم و رضا محبوبتر دوازدهم ثبات و مراد از آن قوت دادن و قوی گردانیدن نفس است بر وصول آلام
و شداید و از آن مستشعر نابودنست و هر چه از امثال او حادث شود و دل آرام بودن و در هر امری که باشد بر یک منوال بودنست
بزرگان گفته اند که هر کرا چون پر طاوس احوال متلون و بوقلمون نباشد هرگز در ظل همای دولت نیاساید آیه کریمه فَاسْتَقِمْ کَما
اُمِرْتَ برین مطلب ایماست شعر در نبرد و در ره نجات بدان هیچ خصلت به از ثبات مدان میل داری برفعت و
درجات در معانی ثبات ورز ثبات سیزدهم حسن عهد مراد از آن نگاه داشتن پیمان با دیگران است و در آن خلاف
نکردن

نکردن و درست گوئی در آن پیمان نگاه داشتن و در استواری آن کوشیدنست بزرگان گفته اند که حُسْنُ العَهْدِ مِنَ الْاِیْمَانِ **بیت**
دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن **چهاردهم جد و جهد** مراد از جد مسارعت و مبالغه کردنست در تحصیل
مقاصد و در آن بی صبری نمودن و در آن ولوع بودن و جهد تحمّل مشقت در اکتساب آن مطالب و هر دولت که در جهان بوده صاحب
آن دولت باین طریقه بوده قال النبیّ مَنْ طَلَبَ شَیْئًا وَجَدَّ وَجَدَ وَمَنْ قَرَعَ بَابًا وَلَجَّ وَلَجَ **نظم** من طریق سعی میآرم بجا
لَیْسَ لِلْاِنْسَانِ اِلَّا مَا سَعٰی دامن مقصود اگر آید بکف از غم و اندوه مانم برطرف ور نه شد از جهد کار من بکام
من در آن معذور باشم والسّلام **پانزدهم حریّة** مراد از آن نفس را متمکّن گردانیدنست بر آنکه اکتساب اموال و لذّات از وجوه
جمیله سازد و معارف او در ابواب محموده مصروف شود و متابع شیطان نگردد در توریة آمده که اَلْحُرِّیَّةُ فِیْ رَفْضِ الشَّهَوَاتِ و در کلام
وارد شده که اَلْحُرُّ عَبْدٌ اِذَا طَمِعَ وَالْعَبْدُ حُرٌّ اِذَا قَنِعَ یعنی آزاد بنده است هنگامیکه طمع کند و بنده آزاد است وقتی که قناعت کماید
نظم غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد است **شانزدهم حزم** مراد از آن قبل از شروع و خوض
در امور پیش و پس و نیک و بد آنرا دیدن و طریق صواب دخول و خروج بر وجه احسن گزیدنست و بر آن حزم عزم نمودن و بهیچ صورتی وهنی
و تزلزلی بخود راه ندادنست و کسی را بر اندیشهٔ خود واقف نکردن **بیت** حزم چبود دور دیدن و تدبیر احتیاط از دوان گیری که
دور است از خباط و ایضا گفته حزم آن باشد که ظن بد بری تا گریزی و شوی از بد بری **هفدهم حسن بیان** مراد از آن عبارت
نیکو کردنست معانی و الفاظ رنگین چنانکه شنونده را از آن فرح و خرمی فزاید تا چهرهٔ مطلوب زودتر نماید و حاجت بر وجه احسن بر آید از سرور
اولیاء مرویست مَنْ عَذُبَ لِسَانُهُ كَثُرَ اِخْوَانُهُ فصاحت در قوم عرب بغایتست **هجدهم حلم** مراد از آن بردباریست و آلات
بد نیز افسرده کردن در استعمال امور پسندیده و خشم فرو خوردن چنانکه غضب تحریک آن نتواند نمود و چون قادر شود بر مکافات با در
نکردنست قولاً و فعلاً از سرور اولیاء مرویست جَمَالُ الْمَرْءِ فِی الْحِلْمِ **نظم** بردباری خزینهٔ خرد است هر که را حلم نیست دیو
و دد است دیو بد ذات حلم اگر دانی غضب از دست او ستانی حقتعالی حضرت ابراهیم را باین صفت مدح میکند
اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ لَحَلِیْمٌ اَوَّاهٌ مُنِیْبٌ **شعر** تیغ حلم از تیغ آهن تیزتر بل ز صد لشکر ظفر انگیزتر **نوزدهم حمیت** مراد از آن
نهاون ناکردنست در محافظت ملت و حرمت از آنچه محافظت آن واجب باشد چنانکه آنچه حق آن باشد بتقدیم رساند بحدیکه از حد تجاوز
نکند تا بغضب نه انجامد گویند حمیت بر اهل بغداد غالب است **بیستم حیاء** مراد از آن شرمست و آن سه مرتبه دارد اوّل شرم
از خدایتعالی داشتن بحرکات ناشایست که بر بنده رود دوّیم شرم داشتنست از خلق که مبادا بر آن واقف شوند و او را خجالت
رسد از حضرت رسول مرویست که اَلْحَیَاءُ مِنَ الْاِیْمَانِ ایضا مرویست که لَا اِیْمَانَ لِمَنْ لَا حَیَاءَ لَهٗ سیّم از خود شرم داشتن
و بر اعمال زشت اقدام ننمودنست و در کلام حکما آمده مَنْ قَلَّ حَیَاؤُهٗ قَلَّ اَحِبَّاؤُهٗ یعنی کسی را که حیا کم است دوستان او کم ند حیا در همه
کس مطلوبست سیما در زنان و دختران و پسران و پیران مطلوب بالذاتست **بیت** گر حیا نبود برافتد رسم عصمت از میان ور حجابی
هست در میان از تقاضای حیاست **بیست و یکم دعة** مراد از آن نفس را متمکن گردانیدنست در هنگام شهوات و مالک نفس
بودن و زمام اختیار از دست نادادن و عنان صبر از کف ننهادنست چنانکه این صفت بر طبع گران نیاید و برین عمل رغبت نماید
بیست و دویم ذکاء مراد از ذکاء آگاه بودنست بر کیفیت امور و حقیقت آنچه بر حواس رود و فهم کردن غرض و مطلوب نفس ناطقه از آن
شهوات و غیرهم تمام مانند برقی که بدرخشد و در اخلاق ناصری آمده که زیرکی از شعب این قسم است **بیست و سیم ورع** مراد از آن شتابان
نابودن برای فریکه حادث شود و در آن بمقتضای شرع و عقل کار کردنست در اخبار آمده که اَلْعَجَلَةُ مِنَ الشَّیْطَانِ وَالتَّاَنِّیْ مِنَ الرَّحْمٰنِ

گلشن بیستم

(۲۹۲) بزرگان گفته اند التَّأَنِّي مِصْبَاحُ السَّلَامَةِ وَالْعَجَلَةُ مِفْتَاحُ النَّدَامَةِ بیست و چهارم رحمت و شفقت مراد از آن بخشایش آوردن است
و مهربانی نمودن بر دیگری که از جائی غیر ملایم او را متشعر باشد یعنی بسختی گرفتار باشد و آنرا چاره نداند و همت بر آن گماشتن و او را از سختی
رهانیدنست و از حضرت رسول صلعم مرویست که قَلِيلُ الشَّفَقَةِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرِ الْعِبَادَةِ یعنی شفقت کردن اگر چه اندک و قلیل باشد از بسیاری عبادت
نکوتر است در شفقت هر که علم برافراخت کار خود و جمله جهان ساخت نظم در شفقت هر که سرفراز شد دیدهٔ دولت بر خش
باز شد بیست و پنجم رضا مراد از آن راضی بودنست از حقتعالی از آنچه بر بنده قضا کرده باشد و هر دشواری که از قضای الهی
بر سد بر دل گران نیاید و دل آن الفت نماید و بدان منت پذیر باشد نظم هر عزیزی که با قضا خو کرد فرح و عیش روی با او کرد
صوفیان صفوت نشان بیان نموده اند که رضا معنی آن خروجست از خواست خود و دخول در خواست محبوب باختیار چنانکه مرگ خروجست
باضطرار در رضا نادادن بکردار نشان منازعت و علامت اعتراض است و بنده را با خدا تعالی منازعت نرسد و در احادیث قدسیه
آمده است که مَنْ لَمْ يَرْضَ بِقَضَائِي وَلَمْ يَشْكُرْ لِنَعْمَائِي وَلَمْ يَصْبِرْ عَلَى بَلَائِي فَلْيَطْلُبْ رَبًّا سِوَائِي پس رضا از خویش فانی شدن و
بدوست باقی گشتن است نظم فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد از و غیر او تمنائی بیست و ششم سخا
مراد از آن بذل اموالست بقدر مقدور و السَّخِيُّ مَنْ سَخَا بِمَا مَلَكَ بی آنکه از دهنده طلب کند یا بر کسی منت نهند و در سخا بهترین صفت
ایثار است اگر چه خود بدان محتاج باشد بدان التفات نکند و بدیگران دهد باریتعالی چنین کسان را مدح فرموده است وَيُؤْثِرُونَ عَلَى
أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و قال النبی صلعم السَّخَاءُ شَجَرَةٌ فِي الْجَنَّةِ یعنی سخا درختی است در بهشت نظم این سخا شاخی است
از باغ بهشت وای آن کو کف چنین شاخی بهشت و ایضا از حضرت رسول صلعم مرویست که السَّخِيُّ لَا يَدْخُلُ النَّارَ وَلَوْ كَانَ فَاسِقًا
وَالْبَخِيلُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ وَلَوْ كَانَ عَابِدًا یعنی سخی داخل نمیشود باتش اگر چه فاسق باشد و بخیل داخل نمیگردد در جنت اگر چه عابد باشد بنا
بر این سخا باید کرد اگر چه دسترس و قدرت اندک باشد نظم تجربه کردم ز هر اندیشهٔ نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ رباعی با هر که کرم
کنی از آن تو شود و اندر همه وقت مدح خوان تو شود با دشمن خویش اگر سخاوت ورزی شک نیست که یار مهربان تو شود
بیست و هفتم سیاست مراد از سیاست مهتران فرمانبران خود را مالیده داشتن تا از راستی نگذرند و پای زیاده از گلیم خود نکشند
و کُلُّكُمْ رَاعٍ وَكُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ این معنی بر همگنان واجب و لازم است چه مدار جهان بی سیاست روان نگردد و از حضرت
رسول صلعم روایت شده لَوْلَا السُّلْطَانُ لَأَكَلَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا و در سخنان اردشیر بابکان آمده لَا مُلْكَ إِلَّا بِالرِّجَالِ وَ
لَا رِجَالَ إِلَّا بِالْمَالِ وَلَا مَالَ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَلَا عِمَارَةَ إِلَّا بِالْعَدْلِ وَالسِّيَاسَةِ گفته اند تا سیاست بر نفس خویش روان نکند
بر دیگران روان نگردد فقیر معروض میدارد که این سخن از امور کلیه نیست نظم خوش آن شهریاری که از روی دانش نائل کند
در کتاب سیاست سر تیغ او گلشن سلطنت را تر و تازه دارد با آب سیاست بیست و هشتم شجاعت و مراد از آن اقدام
نمودنست بر کاری که بدان محتاج باشد بی آنکه ترس و خوف از آن در دل آید و اگر آن کار خطرناک بود جان و تن فدای آن مهم نمودن و
در آن خوض کردن و بمکاره پیش بر دنست از حضرت رسول صلعم مرویست إِنَّ اللهَ يُحِبُّ الشُّجَاعَ وَلَوْ بِقَتْلِ حَيَّةٍ شعر سپاهی که
جانش گرامی بود نه پیروز گردد نه نامی بود شجاع را همه کس دوست دارد حتی دشمنان و زمرهٔ زنان بتجربه رسیده و مشاهده
گردیده و محقق طوسی فرموده است که صفت شجاعت در قبایل ترک غالب است شعر بشجاعت توان گرفت جهان هر که
بدل بود چه کار کند و انکه جرات نماید اندر کار خویشتن را بزرگوار کند بیست و نهم شکر و مراد از شکر سپاس داری
کردنست بر نعمتی که بدو رسیده باشد هم باریتعالی را سپاس باید نمود و هم آنکه نعمت رسانیده تا بدین شکر آن نعمت برکت یابد و

پایدار

پایدار باشد بلکه زیاده شود نه آنکه بشومی کفران نعمت بعذاب و بلا گرفتار گردد چنانکه حضرت باری فرموده لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ **بیت** شکر نعمت نعمت افزون کند کفر نعمت از کفت بیرون کند جناب رسالت مآب صلعم فرموده قَيِّدُوا نِعْمَةَ اللهِ بِالشُّكْرِ و ایضا فرموده لَا يَشْكُرُ اللهَ مَنْ لَا يَشْكُرُ النَّاسَ **نظم** شکر نعمتهای تو چند انکه نعمتهای تو عذر تقصیرات ما چندانکه تقصیرات ما **سیم شهامت** و مراد از شهامت حریص گردانیدن نفس است بر افشای امور عظام بتوقع ذکر جمیل چنانکه از حد راستی نگذرد و جانب دین را مرعی دارد و قدم از حد اعتدال بیرون نگذارد **سی و یکم صبر** و مراد از آن سکون نفس است در وقت فقدان مطلوب و مقاومت کردنست با هوس لذت قبیحه که از نفس صادر شود و با دشوارها ساختن و آزار بر دل گران نداشتن و خود را بان شکیبا کردنست **نظم** گرت چو نوح نبی صبر هست در غم طوفان بلا بگردد و کام هزار ساله برآید حقتعالی فرموده يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ عارفی گفته هر که با دشوارها خوی کند زود بآسانی برسد الصَّبْرُ مِفْتَاحُ الْفَرَجِ از حضرت رسالت منقبت صلعم مرویست الْإِيمَانُ نِصْفَانِ نِصْفُهُ الصَّبْرُ وَنِصْفُهُ الشُّكْرُ و از سرور اولیاء مرویست الصَّبْرُ مِنَ الْإِيمَانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ حقسبحانه وتعالی صابرانرا مزد بیحساب کرامت کند چنانکه فرموده إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَيْرِ حِسَابٍ صوفیه گویند حقیقت بیرون آمدن باشد از لذات جسمانی و حظوظ نفسانی و حبس کردن نفس در محنت عبادات و ثبوت قدم بر بساط مجاهدات زیرا که اگر سالک نفس اماره را در بوته مجاهده نگذارد و از برای تزکیه و تصفیه با سوز آتش صبر نسازد هر آینه در الوان عذاب نار که عبارت از فراق پروردگار است باید بسوخت پس صبر بر انقطاع مالوفات و محبوبات فانی اولی است از صبر بر عذاب جاودانی در هر حال صبر وسیله ظفر است بر مطلوب و واسطه قرب محبوبست **نظم** صبر بهتر مرد را از هر چه هست تا بیابد بر مراد خویش دست **سی و دویم صداقت** و مراد از صداقت دوستی براستی کردنست با خوان مسلمانان و محبان و رفیقان و اهتمام بر اجتماع اسباب فراغت ایشان و نگاه نمودن هر آنچه امکانست و اگر از طرف ایشان مکروهی بر دل آید بدان مکدر نشدن و بر مقام صفا بودنست فقیر معروض میدارد که درین زمان دوست صادق و محب موافق بغایت نادر و تحصیل او متعذر است لهذا بعضی دانایان گفته اند صَدِيقُ الْمَرْءِ عَقْلُهُ وَعَدُوُّهُ جَهْلُهُ از رسول اکرم صلعم روایت شده است الْعَقْلُ بَعْدَ الْإِيمَانِ بِاللهِ تَعَالَى التَّوَدُّدُ إِلَى النَّاسِ و از سرور اولیاء مرویست که الْغَرِيبُ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَبِيبٌ اشخاصی که دوستی ایشان برای خدا و لوجه الله باشد محبت و دوستی ایشان بر دوام و مستدام باشد و کسانیکه دوستی ایشان بنابر اغراض نفسانی باشد عاقبت بر عداوت مبدل گردد آیه کریمه الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ بر مطلب ما است **نظم** دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق بود رفیق **سی و سیم صدق** مراد از صدق زبان و دل هم راست داشتن و آنچه در دل بود جز آن بر زبان نیاوردنست از نبی اکرم صلعم مرویست عَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ و ایضا وارد شده النَّجَاةُ فِي الصِّدْقِ و صدق اسمی از اسمای حضرت مقدس است متصف بدان شدن نه کار هر بو الهوس است **سی و چهارم صله رحم** و مراد از آن رعایت کردن احوال خویشان بقدر امکانست و در رواج امور ایشان کوشیدن و ایشانرا در حصول لذات دنیوی شرکت دادنست حضرت رسول صلعم فرموده لَا تَنْزِلُ الرَّحْمَةُ عَلَى قَوْمٍ فِيهِمْ قَاطِعُ الرَّحِمِ یعنی نازل نمی شود رحمت باریتعالی بر قومیکه در میان ایشان قاطع صله رحم باشد **سی و پنجم صمت** و مراد از صمت خاموشی است از ناگفتنی بیتما از بسیار گفتن از رسول خدا صلعم مرویست که مَنْ صَمَتَ نَجَا و در کلام کبار آمده إِذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلَامُ بزرگان گفته اند که خاموشی پرده عورت جاهل و نادانست و شکوه عظمت عارفان و دانشمندان

(۳۹۴) اَلْاِنْسَانُ مَخْفِیٌّ فِی طَیِّ اللِّسَانِ **نظم** آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان عارفی این رباعی را
گفته الحق خوب گفته **رباعی** تا از تو نپرسند تو از خویش مگوی جز با دل خود راز دل ریش مگوی گوش تو دو دادند و زبان
تو یکی یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگوی یکی از اهل دل فرموده که هر گرا خاموشی پیرایه نیست او را در طاعت هیچ مایه نیست **نظم**
خموشی پرده پوش راز باشد نه مانند سخن غماز باشد چو دل را محرم اسرار کردند خموشی را امانت دار کردند بر آنکس
که هنر یکو نشسته خموشی رخنه صد عیب بسته زبان آدمی با آدمیزاد کند کاری که با خس میکند باد خموشی پاسبان
اهل راز است از آنکه کبک ایمن از چنگال باز است ولی آنجا که باشد جای گفتار خموشی آورد صد نقص در کار
گویند حکمای هند را خاموشی شعار و بدین سبب عمرشان بسیار است **سی و ششم عبادت** و مراد از عبادت تعظیم و تمجید
خالق خویش و مقربان موجد تو اگر درویش است چون ملائکه و انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی و اولیاء علیهم السلام بطاعت و متابعت
ایشان و انقیاد او امر و نواهی صاحب شریعت نمودن چنانکه معنی اَلتَّعْظِیمُ لِاَمْرِ اللهِ **نظم** سرمایه سعادت دنیا عبادتست
پیرایه کرامت عقبی عبادتست سَئَلَ جِبْرَئِیلُ عَنِ النَّبِیِّ صلعم مَا الْاِحْسَانُ قَالَ الْاِحْسَانُ اَنْ تَعْبُدَ اللهَ کَاَنَّکَ تَرٰیهُ وَاِنْ لَمْ
تَکُنْ تَرٰیهُ فَاِنَّهُ یَرٰیکَ فهمیدن این سخن بسی دشوار است و اهل صورت از دانستن این معنی معذورند **سی و هفتم عدل** و مراد از عدل
راستی کردنست در همه امری خواه با غیر و خواه با خود حقتعالی فرموده اِنَّ اللهَ یَاْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْاِحْسَانِ و حضرت سول خدا
بیان نموده که عَدْلُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سِتِّیْنَ سَنَةً و ایضا فرموده بِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرَضُوْنَ بزرگان
گفته اند سَلَامَةُ السُّلْطَانِ وَعِمَارَةُ الْبُلْدَانِ بِالْعَدْلِ **نظم** ای که بر تخت ملک شاهی عدل کن گر ز ایزد آگاهی تخت را
استواری از عدلست پادشه را سواری از عدلست پایداری بعدل و داد بود ظلم و شاهی چراغ و باد بود
سایه کردگار باشد شاه شاه عادل نه شاه عادل کاه نور کلی ز سایه دور بود سایه نور بین نور بود
سی و هشتم علو همت اَلْمَرْءُ یَطِیْرُ بِهِمَّتِهِ کَالطَّیْرِ یَطِیْرُ بِجَنَاحَیْهِ و نیز گفته اند هِمَّةُ الْمَرْءِ قِیْمَتُهُ همت مرد قیمت اوست و
گفته اند که مراد از آن سعادت و شقاوت اینجهان بنظر نیاوردنست بمرتبه که از هول مرگ نترسیدن و در کار رجا و دائی مشغول
بودن و بمرتبه حقیر فانی فرود نیامدن و در آنچه باشد بلندی و برتری طلبیدن چنانکه موافق عقل و مطابق شرع باشد در خبر آمده که
اِنَّ اللهَ یُحِبُّ مَعَالِیَ الْاُمُوْرِ یعنی باریتعالی مردم بلند همت را دوست میدارد **بیت** همت بلند دار که نزد خدا و خلق
باشد بقدر همت تو اعتبار تو **سی و نهم عفو** مراد از آن اثر کراهیت از دل بیرون کردن و بر دل آسان نمودن و ترک
مکافات بدی فرمودنست بر کسی که از و بدی رسیده باشد و بر انتقام قدرت باشد باریتعالی خشم خورنده و عفو کننده را مدح فرموده
وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ وَاللهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ و نیز فرموده خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْمَعْرُوْفِ **شعر** عفو فرمودن
مبارک خصلتی است هر که دارد عفو صاحب دولتی است **دیگر** دوست دارد عفو را پروردگار آنچه ایزد دوست
دارد دوست دار **چهلم عفت** مراد از عفت امساک کردن و دور بودنست از ناشایست و از چیزی نابایست که عقل و شرع
بدان رخصت ندهد و در نزد عقلا و شریعت غرا نکوهیده و ناپسندیده باشد بر اقدام آن و قیام **نظم** چون طهارت نبود کعبه و بتخانه
یکی است نبود خیر در آنخانه که عفت نبود صفت عفت از همه کس نکوست و از جوانان و زنان نکوتر است **نظم** عفت آنجا
که رایت افرازد دل و دین را تمام بنوازد **چهل و یکم فنا** مراد از آن فانی شدنست از مرادات و مقاصد خویش بارادت حقتعالی
باقی بودن یعنی ارادت حق را بر ارادت خود ترجیح دادن و تمنای خود را بر یکسوی نهادن و بخواست حق خواهان بودن و در فناء معانی دیگر

بیان شده در موقع خود بدانجا رجوع نماید شعر گر عادت مردمان عاقل داری یکدوست طلب کنی چو یکدل داری مَا جَعَلَ اللهُ (۲۹۹)
لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ چهل و دویم قناعت و مراد از قناعت آسان گرفتن است و اکتفا نمودن از امور مأکل و مشارب و ملابس
و غیرهم و بر آن زیادتی نخواستن و باختیار از طلب زیادتی گذشتن است از حضرت رسول صلعم روایت شده اَلْقَنَاعَةُ كَنْزٌ لَا يَفْنَى نظم
گفت پیغمبر قناعت چیست گنج گنج را تو وانمیدانی ز رنج ایضا فرموده مَنْ قَنَعَ شَبِعَ یعنی هر که قناعت کند سیر گردد
و حضرت سرور اولیا ع فرموده رَحِمَ اللهُ امْرَءً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ يَتَعَدَّ طَوْرَهُ بیت کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت
کسی که قدر قناعت ندید هیچ ندید فرقهٔ صوفیه گویند قناعت بیرون آمدن است از شهوات نفسانی و متعات حیوانی چنانکه مرگ بیرون
خواهد آمد مگر آنچه امر زندگانی بدان منوط و کار معیشت بدان مربوطست که ترک آن در ظاهر شرط نیست اما باید که دل را در قید آن ندارد
شعر هر آنکه گنج قناعت بگنج دنیا داد فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی چهل و سیم کرامت و مراد از آن نیکوئی کردنست
با خواهندگان آنچه خواسته باشند بدیشان دادن چون موافق عقل و شرع باشد اگرچه مال بسیار در آن تفقد شود بر دل آسان داشتن
و نفس را بر همگنان برابر و یکسان نمودن و بتازه روئی و خوشخوئی دادن و اف نکردن و منت ننهادن چهل و چهارم کسر نفس
و مراد از آن شکستن نفس است از آرزوها و تمناها که دل خواهد اگرچه موافق شرع و مطابق عقل باشد و نفس را آن آرزو ندادن و بر
نایافت آن مرتاض شدن و خو کردن تا نفس بهیمی و سبعی تابع نفس ملکی [illegible] وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ
الْمَأْوَى میشود و در احادیث قدسیه آمده اَنَا عِنْدَ الْمُنْكَسِرَةِ قُلُوبُهُمْ یعنی من در نزد شکسته دلان میباشم هر که خواهد مرا جوید آنجا جوید
چهل و پنجم وقار و مراد از وقار آرام دادنست بدن و دل را و قرار یافتن و متمکن شدن اگرچه امور هولناک بر آن روی دهد و حرکت
نکردن از مقام و جای خویش چهل و ششم مروت و فتوت مراد از مروت نفس را رغبت صادق نمودنست بر افادت بذل مال در مالابه
در مصالح دیگران با زیادتی بر مالابد ایشان و آن عمل را غنیمت دانستن است و مراد از فتوت مداومت و مبادرت نمودنست بر اعمال
گزیده و مجانبت کردن از افعال نکوهیده و برین حریص و ناشکیبا بودن و بی درخواست مدعای طلبنده در عمل آوردن و منت بر
خود داشتن این صفت را در عرف اهل عجم جوانمردی گویند چهل و هفتم مکافات مراد از آن اینست که چون کسی از غیری نیکی دیده و خوبی
از دیگران بوی رسیده باشد همانطور نیکی بروی نماید یا زیادتی بر آن افزاید و در سیئات مانند و یا کمتر از آن اقدام نمودنست حقتعالی
فرموده فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ و در حق نکوکاران وعده فرموده جَزَاءً مِنْ رَبِّكَ عَطَاءً
حِسَابًا و اعمال را در دنیا نیز جزا و مکافاتست نظم دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور چشم من بجز از کشته ندروی
چهل و هشتم مسامحت و مراد از آن سهل و آسان گرفتن است بر خویش و توانگر و درویش بگشاده روئی و خوشخوئی چهل و نهم ورع
مراد از آن ملازمت نمودنست بر اعمال گزیده و افعال پسندیده و قصور و فتور بر آن راه ندادن و بهیچ حال از آن نه ایستادن تا حلاوت
او را فاعل از ظهور صفا بر آن حریص شود و مداومت در آن بوصول رساند پنجاهم وفا مراد از وفا ایستادنست بر آنچه دل بر آن
نهاده یا زبان بر آن گشاده و بهیچ صورت از آن تجاوز نکردن چنانچه پذیرفته باشد در عمل آوردن باریتعالی در کلام مجید میفرماید
أَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا و حضرت رسول صلعم فرموده که اَلْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ رباعی منکر تو بدان که دو فرزند
آید مرد در عهد و وفا نگر که چون آید مرد از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد از هرچه گمان بری فزون آید مرد فقیر معروض
میدارد اگرچه در اکثر زمان این صفت در مردمان نایافت بوده و در بعضی اوقات مانند عنقا نام داشته و خود نیز نبود اما در این زمان
از وی نام و نشان نیز نمانده چنانکه عارفی گفته نظم شد محو از صحیفهٔ دوران خط وفا یا خود بر او نبود چنین نقش دلربا

خوش

گلشن بیستم

خوش گفت یکی و حرف دلاویز آنکه گفت	منسوخ شد مروت و معدوم شد وفا	گویا نبود جز از این زمان که گفت	زین هر دو نام ماند چو سیمرغ و کیمیا	ورنه در این زمانه که ما ئیم اندرو	نام و نشان نماند از اینها هیچ جا	این بود فی الجمله فضایل انسانی و کمالات نفسانی که مذکور شد و بقید تحریر و تسطیر آمد وَصَلَّی اللّٰهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر فضیلت ذکر و امر بذکر** صوفیه صافی طویه گویند که آیات بسیار و احادیث بیشمار در تعریف ذکر و امر بذکر کثیر موقت و غیر موقت وارد شده است بحدیکه هیچ منکری انکار آن نتواند نمود و عقل نیز حکم بر آن میکند بجهة آنکه شکر منعم واجب است و حال آنکه شکر قسمی از اقسام ذکر است برای آنکه دفع میکند ضرر مظنون را و دفع او واجب است با قدرت بر دفع او اما آیات باریتعالی فرموده است یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْراً کَثِیراً وَسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَاَصِیلاً و ایضاً فرموده وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ حِینَ تَقُومُ وَمِنَ اللَّیْلِ فَسَبِّحْهُ وَاِدْبَارَ النُّجُومِ و ایضاً فرموده وَاذْکُرِ اسْمَ رَبِّکَ بُکْرَةً وَاَصِیلاً و ایضاً فرموده وَاذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْراً کَثِیراً لَعَلَّکُمْ تُفْلِحُونَ و در قصه یونس ع فرموده فَلَوْلَا اَنَّهُ کَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِینَ لَلَبِثَ فِی بَطْنِهِ اِلَی یَوْمِ یُبْعَثُونَ و ایضاً فرموده رِجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ و ایضاً فرموده فَاَعْرِضْ عَنْ مَنْ تَوَلَّی عَنْ ذِکْرِنَا و ایضاً خطاب بحضرت رسالت مآب ص فرموده وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِیِّ یُرِیدُونَ وَجْهَهُ الی آخره و دیگر در مقام مدح میفرماید اَلَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّٰهَ قِیَاماً وَقُعُوداً وَعَلَی جُنُوبِهِمْ وَیَتَفَکَّرُونَ فِی خَلْقِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ الی آخره و دیگر در مقام مدح میفرماید اَلَّذِینَ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ و ایضاً فرموده وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِ اللّٰهِ اَلَا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ و اما احادیث در ارشاد القلوب دیلمی و غیره عن النبی ص الا اِنَّ خَیْرَ اَعْمَالِکُمْ وَاَذْکَاهَا عِنْدَ مَلِیکِکُمْ وَاَرْفَعَهَا عِنْدَ مَنْزِلَتِکُمْ فِی دَرَجَاتِکُمْ وَخَیْرَ مَا طَلَعَتْ عَلَیْهِ الشَّمْسُ ذِکْرُ اللّٰهِ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَی وَهُوَ خَبَرٌ عَنْ نَفْسِهِ وَقَالَ اَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی وَاَرْفَعُ مَنْزِلَةً مَنْ جَلَسَ مَعَ اللّٰهِ تَعَالَی و ایضاً روی الکلینی عن الفضیل بن یسار قال قال ابو عبد اللّٰه مَا مِنْ مَجْلِسٍ یَجْتَمِعُ فِیهِ اَبْرَارٌ وَفُجَّارٌ فَیَقُومُونَ عَلَی غَیْرِ ذِکْرِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اِلَّا کَانَ ذٰلِکَ حَسْرَةً عَلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ و ایضاً عن ابی حمزة الثمالی عن ابی جعفر ع قال مَکْتُوبٌ فِی التَّوْرٰیةِ الَّتِی لَمْ تُغَیَّرْ اَنَّ مُوسَی سَئَلَ رَبَّهُ فَقَالَ یَا رَبِّ اَقَرِیبٌ اَنْتَ فَاُنَاجِیکَ اَمْ بَعِیدٌ فَاُنَادِیکَ فَاَوْحَی اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ اِلَیْهِ یَا مُوسَی اَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنِی فَقَالَ مُوسَی فَمَنْ فِی سِتْرِکَ یَوْمَ لَا سِتْرَ اِلَّا سِتْرُکَ فَقَالَ الَّذِینَ یَذْکُرُونَنِی فَاَذْکُرُهُمْ و ایضاً عن ابی عبد اللّٰه ع قال قال اللّٰه مَنْ ذَکَرَنِی فِی مَلَاءٍ مِنَ النَّاسِ ذَکَرْتُهُ فِی مَلَاءٍ مِنَ الْمَلٰئِکَةِ و ایضاً عنه قال قال عز وجل یَا ابْنَ آدَمَ اذْکُرْنِی فِی مَلَاءٍ اَذْکُرْکَ فِی مَلَاءٍ خَیْرٍ مِنْ مَلَئِکَ و ایضاً عنه قال شِیعَتُنَا الَّذِینَ اِذَا خَلَوْا ذَکَرُوا اللّٰهَ کَثِیراً و ایضاً عنه قال قال اللّٰه تعالی یَا مُوسَی اَکْثِرْ ذِکْرِی بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ وَکُنْ عِنْدَ ذِکْرِی خَاشِعاً و ایضاً عنه قال قال رسول اللّٰه ص مَنْ اَکْثَرَ ذِکْرَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اَحَبَّهُ اللّٰهُ وَمَنْ ذَکَرَ اللّٰهَ کَثِیراً کُتِبَ لَهُ بَرَاءَتَانِ بَرَاءَةٌ مِنَ النَّارِ وَبَرَاءَةٌ مِنَ النِّفَاقِ و ایضاً عنه مَنْ اَکْثَرَ ذِکْرَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ اَظَلَّهُ فِی الْجَنَّةِ و ایضاً عنه مَا مِنْ شَیْءٍ اِلَّا وَلَهُ حَدٌّ یَنْتَهِی اِلَیْهِ فَرَضَ اللّٰهُ الْفَرَائِضَ فَمَنْ اَدَّاهُنَّ فَهُوَ حَدُّهُ وَشَهْرُ رَمَضَانَ فَمَنْ صَامَهُ فَهُوَ حَدُّهُ وَالْحَجُّ فَمَنْ حَجَّهُ فَهُوَ حَدُّهُ اِلَّا الذِّکْرَ فَاِنَّ اللّٰهَ لَمْ یَرْضَ فِیهِ بِالْقَلِیلِ وَلَمْ یَجْعَلْ لَهُ حَدّاً یَنْتَهِی اِلَیْهِ ثُمَّ تَلَا یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْراً کَثِیراً وَسَبِّحُوهُ بُکْرَةً وَاَصِیلاً فَلَمْ یَجْعَلِ اللّٰهُ لَهُ حَدّاً یَنْتَهِی اِلَیْهِ قال ع وَکَانَ اَبِی کَثِیرَ الذِّکْرِ لَقَدْ کُنْتُ اَمْشِی مَعَهُ فَاِنَّهُ لَیَذْکُرُ اللّٰهَ وَآکُلُ مَعَهُ الطَّعَامَ وَاِنَّهُ لَیَذْکُرُ اللّٰهَ وَلَوْ کَانَ یُحَدِّثُ الْقَوْمَ مَا یَشْغَلُهُ ذٰلِکَ مِنْ ذِکْرِ اللّٰهِ وَکُنْتُ اَرَی لِسَانَهُ لَاصِقاً بِحَنَکِهِ یَقُولُ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَکَانَ یَجْمَعُنَا وَیَاْمُرُنَا بِالذِّکْرِ حَتَّی تَطْلُعَ الشَّمْسُ و ایضاً روی اشرف الاذکار لا اله الا اللّٰه و ایضاً عن النبی ص مَا مِنْ کَلِمٍ اَحَبُّ اِلَی اللّٰهِ مِنْ قَوْلِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ **ذکر احادیث امر بحضور حلق و مجالس ذکر و ترغیب آن** مخفی نماند که فرقه صوفیه گویند

که حضور

که حضور حلقه‌ها و مجالس ذکر الهی را فضل و مرتبه ایست بر حضور حلق و مجالسی که در آن ذکر حقتعالی نمایند زیرا که حلق و مجالس ذکر محل نزول قهر و سخط خدا یتعالی است و شیاطین بلکه اهل آن حلق و مجالس همگی شیاطین و عفاریت و ملاعینند و شیخ زین الدین در منیة المریدین روایت نموده از رسول خدا صلعم که اِذَا مَرَرْتُمْ فِي رِيَاضِ الْجَنَّةِ فَارْتَعُوا قَالُوا يَا رَسُولَ اللّٰهِ صلعم مَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ قَالَ هِيَ حِلَقُ الذِّكْرِ فَاِنَّ لِلّٰهِ تعم سَيَّارَاتٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ يَطْلُبُونَ حِلَقَ الذِّكْرِ فَاِذَا اَتَوْا عَلَيْهِمْ حَفُّوا بِهِمْ يعنی حضرت رسول خدا صلعم فرمود با صحاب خود که هرگاه گذر و مرور شما واقع شود در باغهای بهشت پس چرا کنید و لذت برید عرض نمودند اصحاب که چیست باغهای بهشت حضرت فرمود که آن حلقهای ذکر الهی است پس بدرستیکه از برای خدا یتعالی ملائکه چندند که سیر میکنند و طلب مینمایند حلقه‌های ذکر را پس هرگاه آمدند و رسیدند بمجلس و حلقه که ذکر الهی در آنجا مینمایند پس طوف مینمایند بایشان اگر حفّوا بمعنی طافوا باشد یا آنکه احاطه مینمایند بر دور ایشان اگر حفّوا بمعنی اطافوا باشد و ایضاً از ابی ذر غفاری رضه روایت شده که قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم حُضُورُ مَجْلِسِ الذِّكْرِ اَفْضَلُ مِنَ الصَّلٰوةِ اَلْفَ رَكْعَةٍ وَ حُضُورُ مَجْلِسِ الْعِلْمِ اَفْضَلُ مِنْ شُهُودِ اَلْفِ جَنَازَةٍ قِيلَ وَمَا يَقْرَأُ الْقُرْاٰنَ فَقَالَ هَلْ يَنْفَعُ الْقُرْاٰنُ اِلَّا بِالْعِلْمِ يعنی حضرت رسول صلعم فرمود که حاضر شدن در مجلس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و حاضر شدن در مجلس علم بهتر است از حاضر شدن هزار جنازه گفته شد که یا رسول الله صلعم چه چیز است ثواب از برای قاریان قرآن پس حضرت فرمود که آیا فایده میدهد قرآن یعنی قرائت آن مگر با علم از این حدیث شریف که حضرت رسالت مآب صلعم فضل مجلس ذکر را و مجلس علم را هر یک علاحده بیان فرموده است خالی از وجوه معجزه نیست زیرا که آنحضرت میدانست که جماعتی از عباد هوا و ابنای دنیا و عبید بطون و نفس اماره مفتون بهم خواهند رسید و ظاهر خواهند گردید که انکار اهل ذکر نمایند و احادیث حلق ذکر و مجالس آنرا تأویل بحلق و مجالس درس و علم فرمایند چنانکه بعضی از علمای سوء و تابعین سلاطین و منکرین گفته‌اند تا اینکه این حدیث مکذّب تأویل ایشان بوده باشد ایضاً روایت نموده شیخ ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه القمی در کتاب من لا یحضره الفقیه قَالَ النَّبِيُّ صلعم بَادِرُوا اِلٰى رِيَاضِ الْجَنَّةِ فِي دَارِ الدُّنْيَا فَقَالُوا يَا رَسُولَ اللّٰهِ وَمَا رِيَاضُ الْجَنَّةِ فِي الدُّنْيَا فَقَالَ حِلَقُ الذِّكْرِ یعنی حضرت رسول صلعم فرمود که مبادرت نمائید در رفتن بسوی باغهای بهشت که در دار دنیاست پس گفتند اصحاب که یا رسول الله صلعم چه چیز است باغهای بهشت در دار دنیا پس حضرت فرمود که حلقهای ذکر است و در دعای دوشنبه منقول از حضرت موسی الکاظم عم در کتاب مصباح کبیر و غیر آن مذکور است و این فقره در آن دعاست اَنْ تَجْعَلَ رَاحَتِي فِي لِقَائِكَ وَعَمَلِي فِي سَبِيلِكَ وَحَجِّ بَيْتِكَ الْحَرَامِ وَاخْتِلَافِي اِلٰى مَسَاجِدِ وَمَجَالِسِ الذِّكْرِ یعنی آنحضرت طلب نموده از باریتعالی که بگرداند او را راحت او را در لقای حق و عمل او را در اعمال معتبره و حج بیت الله الحرام و آمد و شد مجلس ذکر و مساجد راقم گوید که احادیث بسیار وارد شده است بدخول حلق و مجالس ذکر اگر کسی بمطالعه آن راغب باشد رجوع نماید بکتب اخبار وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّاهِرِينَ در فضیلت ذکر خفی که مراد از آن ذکر قلبی است و بیان فضیلت او از سایر اقسام ذکر مخفی نماند که جماعت صوفیه صافی طویه گویند که فضیلت ذکر خفی بر طبق بر جلی آیات و اخبار ظاهر و هویداست و عقل نیز بر آن حکم میکند که ذکر مجرد تلفظ چندان مثمر ثمری نیست پس باید قلب متذکر معنی آن باشد بلکه غایت عظمی و مقصد قصوی تذکر قلب است و اینکه امر بتلفظ فرموده‌اند از جهة تنبه قلب است و چون عادت شده است که اغلب قلب متنبه نمی‌شود مگر از راه ذکر لسان و تکرار بر زبان بعد از آنکه مداومت بسیار بذکر لسانی شد حب مذکور در قلب رسوخ مینماید و انس بذکر حاصل میشود پس مقصود از ذکر ذکر قلبی است و شعور باطنی بمعنای اذکار نظم

تا فراموشت نگردد غیر حق | درحقیقت نیستی ذاکر بدان
چون فراموشت شود مادون آن | ذاکری گرچه نجنبانی زبان

بدانکه آنچه اقسام ذکر از آیات و احادیث معلوم میشود چهار است اما آیه وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ

در فضیلت ذکر خفی که مراد از آن ذکر قلبی است

در تفسیر ابو اللیث و بعضی از تفاسیر دیگر تضرع را تفسیر بجهر و علانیه نموده اند و دون الجهر من القول را بحد وسط میان جهر و ستر تا آنکه از این آیه سه قسم ذکر بیرون آید جهر و خفی و متوسط و این قول را از عبد الله بن عباس روایت نموده اند که استاد مفسرین است و علی بن ابراهیم در آیهٔ اُدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعاً وَخُفْيَةً تضرع را بجهر و علانیه تفسیر فرموده و خفیه را بستر و آهسته و خفی از لغات اضداد است یعنی بمعنی جهر و ستر هر دو آمده است در اینصورت میتواند که از این آیه ذکر جهر تنها مراد باشد و خفیه از باب عطف بیان فرموده باشد بهر تقدیر ذکر جهر از این دو آیه و دو قسم دیگر از آیهٔ اولی ظاهر میشود و ذکر لسان بر سه قسم است اول جهر دویم ستر سیم وسط بینهما و ظاهر از آیهٔ اول استعمال نمودن نفس اعضا و جوارح بارتکاب اوامر و اجتناب از نواهی است زیرا که میفرماید وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ و هرگاه نفس ذاکر شد استعمال مینماید اعضا و جوارح را بر صدور افعال مقرره معینه از جانب صاحب شریعت مقدسه و ابن فهد حلی در کتاب عدة الداعی میفرماید که تحقیق دانستی فضل دعا و ذکر را و دانستی افضل از هر یک کدام است از جهر و ستر و آنچه ستر است افضل است از جهر بهفتاد مرتبه و در روایت شده است از زراره قال لا يكتب الملك الّا ما سمع وقال الله وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَخِيفَةً فلا يعلم ثواب ذلك الذكر في نفس الرجل غير الله لعظمته و در این کلام اشاره و ایمائی است بقسم ثالثی از ذکر غیر از دو قسم که جهر و ستر است و آن قسم ثالث است که مرد در نفس خود ذکر نماید بوصفی که نداند آنرا مگر حق سبحانه و تعالی بعد از آن بدان بدرستیکه غیر از این اقسام قسم رابعی میباشد از ذکر و آن یاد نمودن باریتعالی است در نزد اوامر و نواهی و بجا آوردن اوامر و ترک نمودن نواهی و از آنکه او را حاضر داند در اینصورت و ابن فهد ذکر لسان را دو قسم شمرده جهر و ستر پس آنچه از آیه ظاهر شده که ذکر لسان سه مرتبه است جهر و ستر و متوسط که بینهما است ذکر وسط را در تحت یکی از جهر یا سر شمرده و آن قسم ثالث که قرار داده او است در نفس گفته شود که خود نشنود و آن ذکر قلبی معمول بین المشایخ است و آن اقرب باخلاص و ابعد از ریا است و مدح فرموده باریتعالی حضرت زکریا را بدین ذکر خفی در آیهٔ اِذْ نادى رَبَّهُ نِداءً خَفِيّاً در اصول کافی باسنادش قال امیر المؤمنین ع مَنْ ذَكَرَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ فَقَدْ ذَكَرَ اللهَ كَثِيراً اِنَّ الْمُنافِقِينَ يَذْكُرُونَ اللهَ عَلانِيَةً وَلا يَذْكُرُونَهُ فِي السِّرِّ فَقالَ عَزَّ وَجَلَّ يُراؤُنَ النّاسَ وَلا يَذْكُرُونَ اللهَ اِلّا قَلِيلاً یعنی حضرت امیر ع فرمود که هر کس ذکر کند الله تعالی را در ستر و پنهانی پس بتحقیق که ذکر باریتعالی را بسیار کرده است بدرستیکه منافقین بودند که ذکر الله تعالی مینمودند علانیه و ذکر او را نمینمودند در سر و پنهانی پس حقتعالی فرمود که ریا میکنند و ذکر خدا نمیکنند مگر اندکی در کتاب عدة الداعی مسطور است که قال رسول الله ص لابی ذر که ذکر خدا یتعالی کن ذکری خامل ابو ذر عرض نمود که خامل چیست حضرت فرمود که خفیست حضرت سید الساجدین ع در مناجات خود میفرماید وآنسنا بالذکر الخفی الف و لام در این دو موضع الف و لام عهد است و احتمال اقرب آنست که مراد از خفی خفی معهود است میان مشایخ زیرا که در حدیث اول مخاطب ابوذر است و این بعید است که او ذکر در ستر و آهسته نمیکرده باشد تا آنکه محتاج باین امر بوده باشد و در مناجات که حضرت آنسنا فرموده این بعید است که آنحضرت بذکر ستر و آهسته انس نداشته تا آنکه طلب کند او را و چون این ذکر خفی صعوبتی بر قلب وارد از حیثیت صورت فعل و تحمل معنی و ظهور خاصیت آنحضرت انس و رفع صعوبت آنرا طلب میفرماید وَاشْغَلْ قُلُوبَنا بِذِكْرِكَ عَنْ كُلِّ ذِكْرٍ و ایضا فیها وَفَرِّغْ قَلْبِي لِمَحَبَّتِكَ وَاشْغَلْهُ بِذِكْرِكَ و ایضا فی المناجات الخمسة عشر المنسوبة الیه ما اَلَذَّ خَواطِرَ الْاِلْهامِ بِذِكْرِكَ عَلَى الْقُلُوبِ و ایضا فیها اِلٰهِي فَاَلْهِمْنا ذِكْرَكَ فِي الْخَلاءِ وَالْمَلاءِ وَاللَّيْلِ وَالنَّهارِ وَالْاِعْلانِ وَالْاِسْرارِ وَفِي السَّرّاءِ وَالضَّرّاءِ وَآنِسْنا بِالذِّكْرِ الْخَفِيِّ و ایضا روی عن ابن فضال رفعه قال قالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِعِيسَى ع اُذْكُرْنِي فِي نَفْسِكَ اَذْكُرْكَ فِي نَفْسِي وَاذْكُرْنِي فِي مَلَائِكَ اَذْكُرْكَ فِي مَلاءٍ خَيْرٍ مِنْ مَلاءِ الْآدَمِيِّينَ يا عِيسَى اَلِنْ قَلْبَكَ وَاَكْثِرْ ذِكْرِي فِي الْخَلَواتِ و ایضا

حرف الفاء

فی بعض الاحادیث القدسیّة ایّما عبدٍ اطّلعتُ علی قلبه فرایتُ الغالبَ علیه التمسّکُ بذکری تولّیتُ سیاستَه وکنتُ جلیسَه ومحادثَه وانیسَه وایضاً روی انّ رسولَ اللهِ صلعم کان فی غزواتٍ فاشرفَ علی وادٍ فجعلَ النّاسُ یُهلّلونَ ویُکبّرونَ ویرفعونَ اصواتَهم فقال صلعم یا ایّها النّاسُ اربعوا ما انّکم تدعونَ لا اصمَّ ولا غائباً وانّ ما تدعونَ سمیعاً قریباً معکم وبالجمله شواهد برین بسیارست واز آنچه مذکور شد معلوم عاقل ومنصف میشود که تلقین ذکر خفی کردن باعث تشریع نمیشود وسبب بدعت در دین نمیگردد پس سبب تفسیق علمای ظاهر مشایخ صوفیه را ازانجهه خالی از دو وجه نیست یا مجرد تعصب وعناد ولجاج وفساد است چنانکه بنای اکثر واغلب ایشان بر آنست یا ازجهه عدم وقوف برین شواهد وبر فرض تسلیم جواب میگوئیم که مشایخ مدعی نمیباشند که باین نهج ذکر از جناب معصوم بایشان رسیده وصدر بصدر رسیده است ومجرد ادعا هم نیست بلکه اکثر سلسل منجر ومنتهی میشوند بمعصوم غایت آنست که خبر ضعیف میباشد ودر امور مستحبه تسامح جایزست علی الاشهر والاقوی وفاضل محقق ابن فهد حلّی در دیباچه عدّة الداعی ومولانا احمد اردبیلی در آیات الاحکام در تفسیر آیه قل انّما انا بشر ادعای اجماع باین مدعا نموده اند بلکه اجماع ظاهرست از کلام اکثر علما سوای سید السند صاحب مدارک کسی مشاهده نشده که خدشه درین امر کرده باشد واو نیز بعد رجوع کرده است بقول مشهور واخباریکه شاهد بر اینست بسیارست من جمله ما روی الصدوق عن محمّد بن یعقوب بطرقه الی الائمّة انّ من بلغه شیءٌ من الخیر فعمل به کان له من الثّواب ما بلغه وان لم یکن الامر کما نقل الیه وایضاً روی باسناده الی صفوان عن ابیعبدالله ع من بلغه شیءٌ من الخیر فعمل به کان له اجرُ ذلک وان کان رسولُ الله لم یقله وایضاً روی محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابن ابی عمیر عن هشام بن سالم عن ابیعبدالله قال من سمع شیئاً من الثّواب علی شیءٍ فصنعه کان له اجره وان لم یکن علی ما بلغه ومن طریق العامّة ما رواه عبد الرّحمن حلوانی مرفوعاً الی جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله صلعم من بلغه فضیلةٌ فاخذ بها وعمل بما فیها ایماناً بالله ورجاء ثوابه اعطاه الله تعالی ذلک وان لم یکن کذلک وغیر ذلک من الاخبار العامّة والمؤدّات الخاصّة وعموم ادلّه ذکر شامل ذکر قلبی نیز میباشد بلکه ذکر قلبی اکمل وافضل واجلّ همه باشد از اقسام ذکر ازجهه آنکه اقرب باخلاص وابعد از ریاست وبالجمله تفسیق وتکفیر بعضی از علمای معاصرین مشایخ ومریدین ایشانرا نه موافق عقلست ونه مطابق نقل بلکه مخالف هر دو است نعوذ بالله من اللّجاج والاعوجاج وصلی الله علی محمّدٍ وآله اجمعین

ذکر تحقیق فکر که صوفیه آنرا حضوری گویند پوشیده نماند که فرقهٔ صوفیه گویند که باریتعالی در کلام مجید فرموده است که اولم یتفکّروا فی انفسهم ما خلق السّموات والارض وما بینهما الّا بالحقّ هرچند در معنی تفکر وجوه بسیار گفته اند خلاصه وجوه اینست که تفکر سیر انسانست از مبادی بمقاصد ونظر را نیز بهمین معنی گفته اند در اصطلاح علما بی سیر هیچکس از مرتبه نقصان بمرتبه کمال نمیرسد وباینجهه گفته اند که اول واجبات تفکر ونظر است ودر هر یک از قرآن مجید واحادیث ترغیب وتحریص بر تفکر زیاده است از آنکه بتوان شمرد ویا بزبان بتوان آورد وآیه انّ فی ذلک لآیاتٍ لقومٍ یتفکّرون شاهد مدعاست وباید دانست که مبادی سیر از آنجاست که آغاز حرکت از آفاق وانفس است چنانچه فرموده است سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتّی یتبیّن لهم انّه الحقّ اولم یکف بربّک انّه علی کلّ شیءٍ شهید یعنی زود باشد که ما بنمائیم چشم بصیرت ایشانرا بنور توفیق وهدایت خود تا آنکه مشاهده نمایند آیات ما را در مظاهر آفاق وانفس مشاهده عیان تا آنکه مبین گردد از برای ایشان اینکه نیست در آفاق وانفس مکرّمن وصفات من وافعال من وآثار من پس مؤکد ساخته ادراک قول خود که اولم یکف بربّک یعنی شهود ما ورا حضرت مولا علیه التحیة والثناء که فرموده است کلامی را که معنای او اینست که بهیچ قسم که نیست ورا آیاتی عظیم تر از من

 از آیه مشاهده نور ولایت است در جمیع آفاق و انفس چنانکه حدیث جذب نیز دلالت بآن میکند و بزرگی فرموده است **نظم** تفکر
رفتن از باطل سوی حق بجزو اندر بدیدن کل مطلق بعضی از اکابر گفته اند که لفظ القران و بدن الانسان توامان و معنی القران
و روح الانسان توامان و حقیقة القران و حقیقة الانسان شیٔ واحد این سیر و سفر مخصوص انسانست از جهة قوت جامعیت مظهریت
کل اسماء و صفات و غیر انسان هر که باشد در مقامی معلوم و معین است و از او تجاوز نمیتوانند نمود و از انانیت خود متجاوز
نمی توانند بود و ملک را عقل داده اند نه شهوت و حیوانرا شهوت داده نه عقل و انسانرا هر دو کرامت کردند و از اعلی علیین تا اسفل السافلین
او را راه نمودند و زمام اختیار بر کف او نهادند که هر کدام خواهد اختیار کند اگر بجانب مبدء حرکت نماید از ملائکه بهتر و عالی تر شود چنانچه
در کلام مجید اشاره باین نموده است اِنَّ اللهَ اصْطَفٰی اٰدَمَ وَنُوحًا وَاٰلَ اِبْرٰاهِیمَ وَاٰلَ عِمْرٰانَ عَلَی الْعٰالَمِینَ و اگر بجانب هواهای باطله
و شهوات عاطله میل کند از حیوان کمتر و زبون تر گردد چنانکه در قران فرموده است اُولٰئِكَ كَالْاَنْعٰامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ آدیم
تنبیه فتفکر بدانکه محققین عرفا در کتب خود بکنایه و اشاره بیان کرده اند و بعضی از ایشان تصریح نموده اند منجمله جناب شیخنا و مرشدنا
قدس سره العزیز در تمهید فکر میفرماید که مثلاً زید را ملاحظه کن و بدن او را از اغراض جسمی پاک نما و از اجزای فضلیه که لاینقطع
در تبدلست دور ساز نمیماند مگر شکل جوهری یعنی کالبد خالی اینعالم مثالست و چون شکل که عبارت از ابعاد جوهریست ملاحظه کنی
و از ابعاد او را پاک سازی بجز همه موجود معقول تو شود اینعالم مجردات و ملکوتست و اوست جوهری که زید از خود من و انا تعبیر
میکرد و باعتبار آنکه مربی بدنست و اگر بصرافت جوهریت ملاحظه نمائی بی اعتبار تربیت بدن عقل است و چون جوهریت و عرضیت
دو وصف زایدند در حقیقت کم را چون آنرا معقول ای بی اعتبار جوهریت و عرضیت فراگیری معلوم تو میگردد و آن لطیف
متعین بزید که ثابتست و این عین ثابته زیداست و اینست عالم اعیان ثابته و در اینوقت چون ملاحظه کنی این عین ثابته زید از صور علمیه تو است
پس تعیینی از تعینات عالمیت تو باشد و چون علم خود را که متعین بود بصورت زید از باقی اشیا پاک سازی همین عالمیت تو محفوظ
تو میماند و اینعالم اسماء است و در اینحال هیچ امتیاز در علم تو نیست و صورتی و تعینی نیست و نظر بصرف علم کردی که عالم صفاتست
و جبروت و چون اینمرتبه را از این ابهام و عموم پاک سازی و صفات ملحوظ تو نباشد همین وجود صرف میماند و هیچ چیزی از این
عالم بغیر از وجود نمیتوانی داد و این تعین اولست و وجود عام و چون اعتبار وجه و عام نکنی از علم تو غایب میشود آن اینمرتبه غیبت
هویتست و چون این غیبت هویت بغیبت تو مبدل گردد یعنی از این ادراک و عدم ادراک غافل شوی که فنا عبارت از این است
در اینحال غیب الغیب وَكٰانَ اللهُ مَعَ شَیْئٍ معه است و تجلی ذاتی و معاد و اتمام دایره و رجوع باصل همه اینست اکنون بهمین دستور
عالم محسوس را که تو تکثر از انرا پاک نموده این مراتب را که از تو علی است در محض عالم همه را موجود دان و همه را بالفعل در ضمن وجود این
عالم متحقق بدان و این عالم بهمین دستور سیر کرده مرتبه بمرتبه پاک ساخته بالا را در اینوجود ببین تا آنجا که باصل وجود عام میری در
آنوقت خواهی دید که اینعالم محسوس اوست و این اشیاء همه نمونه وجود اوست در عقل و اعتبار و در اینحال که او محسوس است
عالم با او یا محسوس است چون محسوسیت بخار و یا معقولست چون معقولیت آب وَاللهُ اَعْلَمُ بِالصَّوٰابِ و مشایخ دین فرموده اند که از
برای مبتدی لازمست که دل خود را با دل شیخ مرابطه دهد تا باین وسیله قلب او مورد نسیم نفحات الهی گردد زیرا که مرید در اول
حال حجب بسیار دارد و تمام متوجه حضرت جل ذکره نمیتواند بود و همگی خود را صرف باریتعالی نمیتواند نمود چه که او خو کرده عالم شهادت
و عادت کرده حس و صورتست با غیبت صرف او را الفتی و با عالم ملکوت او را نسبتی نیست و صورت شیخ از عالم شهادتست پس او
باید که اعانت جوید بطریقیکه شیخ ارشاد میکند در دل خود صورت مرشد را پیوسته در نظر آورد و همواره بدان نگرد چنانکه مجالست صلحا

و مصاحبت اتقیا بحسب ظاهر در انسان تأثیر میسیار دارد و در اطاعت و عبادت و امداد تحصیل است معاشرت باطنی با که تأثیر آن زیاده
زیاده از دوست و مؤید قول ایشان است آیه شریفه وَاصْبِرْ نَفْسَكَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ چه توجه آنحضرت
از جهة افاضه و افاده است و از مریدان از جهة استفاضه و استفاده است و ایضاً آیه کریمه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا وَكُونُوا
مَعَ الصَّادِقِينَ مقوی مدعاست و کلام حضرت عیسیٰ که در جواب حواریون فرمود که مجالست نمائید با اشخاصی که دیدن ایشان
باعث تذکر شما میشود جناب باریتعالی را که آن اشتغال باعث صفای ذات و ضیاء صفات ایشان گردیده و بمقام بلند و مرتبه
ارجمند رسیده اند چه رؤیت این اشخاص و معاشرت با آنها باعث اقبال با مور اخرویه و اعراض از شواغل دنیویه میگردد و با آنکه مقصود
حقیقی از سلوک معرفت نورانیت ائمه اطهار میباشد چنانکه سید اوصیاء علیه التحیة والثناء فرموده است که یا سلمان و
يَا جُنْدَبُ لَا يَكْمُلُ الْمُؤْمِنُ إِيمَانَهُ حَتَّى يَعْرِفَنِي بِالنُّورَانِيَّةِ وَإِذَا عَرَفَنِي بِذَلِكَ فَهُوَ مُؤْمِنٌ مُمْتَحَنٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ لِلْإِيمَانِ
وَشَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَصَارَ عَارِفاً بِدِينِهِ مُسْتَبْصِراً وَمَنْ قَصَّرَ عَنْ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٌّ مُرْتَابٌ يَا سَلْمَانُ وَيَا جُنْدَبُ
إِنَّ مَعْرِفَتِي بِالنُّورَانِيَّةِ مَعْرِفَةُ اللهِ وَمَعْرِفَةُ اللهِ مَعْرِفَتِي وَهُوَ الدِّينُ الْخَالِصُ پس مقصود اصلی از توجه بصاحب جارت
یعنی مرشد آنست که بلکه بتوسط او بتدریج نور امام در قلب مشاهده گردد و مناسب مقام است حدیثی که در کتاب کافی روایت شده از
ابی خالد کابلی که قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَنْ قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَآمِنُوا بِاللهِ وَرَسُولِهِ وَالنُّورِ الَّذِي أَنْزَلْنَا فَقَالَ يَا أَبَا
خَالِدٍ النُّورُ وَاللهِ الْأَئِمَّةُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُمْ وَاللهِ نُورُ اللهِ الَّذِي فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاللهِ يَا أَبَا
خَالِدٍ نُورُ الْإِمَامِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ أَنْوَرُ مِنْ نُورِ الشَّمْسِ الْمُضِيئَةِ بِالنَّهَارِ وَهُمْ بِاللهِ يُنَوِّرُونَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ وَيَحْجُبُ اللهُ
عَزَّ وَجَلَّ نُورَهُمْ عَمَّنْ يَشَاءُ فَيُظْلِمُ قُلُوبَهُمْ بدانکه آدم مجمل عالم و عالم مفصل آدم است و هرچه مفصل در جهانست بطور مجمل در وجود انسانست
نظم جهان انسان شد و انسان جهانی از این پاکیزه‌تر نبود بیانی و جناب سرور اولیاء علیه التحیة والثناء فرموده
نظم أَتَزْعَمُ أَنَّكَ جِرْمٌ صَغِيرٌ وَفِيكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ محمد بن ابی جمهور احسائی در مجلی و غیره از اهل عصمت
روایت نموده که إِنَّ الصُّورَةَ الْإِنْسَانِيَّةَ هِيَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللهِ عَلَى خَلْقِهِ وَهِيَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي كَتَبَهُ بِيَدِهِ وَهِيَ الْهَيْكَلُ
الَّذِي بَنَاهُ بِحِكْمَتِهِ وَهِيَ مَجْمُوعُ صُوَرِ الْعَالَمِينَ وَهِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ الْعُلُومِ فِي اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ وَهِيَ الشَّاهِدُ عَلَى كُلِّ غَائِبٍ
وَهِيَ الْحُجَّةُ عَلَى كُلِّ جَاحِدٍ وَهِيَ الطَّرِيقُ الْمُسْتَقِيمُ إِلَى كُلِّ خَيْرٍ وَهِيَ الصِّرَاطُ الْمُسْتَقِيمُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ نظم آنچه در آفاق
میباشد عیان جمله در نفس بود فاش و نهان آنچه در آفاق و انفس منطویست جمله در انسان کامل محتویست
و ایضاً از علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء روایت شده که در شرح سکینه قلبیه در آیه شریفه هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي
قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ فرموده اند که السَّكِينَةُ رِيحٌ تَفُوحُ مِنَ الْجَنَّةِ لَهَا وَجْهٌ كَوَجْهِ الْإِنْسَانِ و در فضیلت تفکر فرموده است که
لَيْسَ الْعِبَادَةُ كَثْرَةَ الصَّوْمِ وَالصَّلَاةِ إِنَّمَا الْعِبَادَةُ التَّفَكُّرُ فِي أَمْرِ اللهِ و عن النبی تَفَكُّرُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِنْ قِيَامِ لَيْلَةٍ وَفِي
رِوَايَةٍ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ و ایضاً در کافی از حضرت صادق مرویست أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ إِدْمَانُ التَّفَكُّرِ فِي آلَاءِ اللهِ وَفِي قُدْرَتِهِ
عالم و آنچه در عالم است از جمله آلاء خداوند تعالی است و نظر بقواعد عقلی و نقلی انسان اشرف و اکمل مخلوق حقتعالی است و ایضاً از
حضرت صادق مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ وَاعِظٌ مِنْ قَلْبِهِ وَزَاجِرٌ عَنْ نَفْسِهِ وَلَمْ يَكُنْ لَهُ قَرِينٌ مُرْشِدٌ تَمَكَّنَ عَدُوُّهُ عُنُقَهُ بزرگی فرموده
مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ الشَّيْطَانُ شَيْخُهُ و بروایتی مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ لَا دِينَ لَهُ و مولانا محقق المکاشف عبدالرحمن دماوندی رحمة الله در
رساله مفتاح الاسرار الحسینی گفته که علاج جمع شدن خاطر سالک آنست که سالک در بدو حال باید که صورت شیخ خود در نظر
گیرد

گیرد و مشغول ذکر شود تا بتدریج روح سالک قوی گردد و بمرتبه برسد که بقدر استعداد خود از حقتعالی بلا واسطه قبول فیض نماید و دیده ام که بعضی علما نوشته اند که صورت مرشد را در نظر گرفتن بت پرستی است و اکثر علما هم انکار میکنند لهذا تحقیق این امر میکنیم انشاءالله تعالی بدان ایسالک که نفس انسان بلحظه فارغ و بیکار نیست و همیشه از جائی بجائی و از حالی بحالیست و پیوسته در تدبیر امور این نشاه است و صور این نشاه در نفس او قرار گرفته است و برای آنکه از این نشاه بعضی اوقات فارغ گردد و از حدیث نفس و از وسوسه شیطان خلاص شود و مبدء خویش را یاد نماید صاحبان شرایع بامر باریتعالی وضع انواع عبادات نموده اند و از جمله عبادات شرعیه نماز و حج و زیارت قبور انبیاء و اولیاء است و غرض از نماز اینست که در آن وقت نفس متوجه جناب حق میشود بواسطه اوصاف و اورادی که در نماز میخوانند و با هیات قیام و رکوع و قعود و سلام متذکر حق میشود و غرض از حج اینست که در آنموضع شریف بوقت استلام حجر الاسود و در وقت طواف حق را بیاد آورد و قال النبی شرع علينا المناسك لاقامة ذكر الله و انما ویاد آورد که در آسمان ملائکه طواف بیت المعمور مینمایند و مشغول بندگیند و غرض از زیارت اینست که برابر مرقد شریف نبی و ولی بایستد و صاحب صورت مرقد را در خیال آورد و با او مکالمه نماید و قلب را متوجه صاحب مرقد کند تا بواسطه او قلب زایر مستفیض شود و همچنین است مساجد رفتن و بجهه خاص متوجه شدن و حال آنکه از جمله صفات حق تعالی اينما تولوا فثم وجه الله است و هو معكم اينما كنتم است و يا من لا يحويه مكان و لا يخلو منه مكان است و حکما هم تصریح کرده اند آنچه بیان شد و مجموعه مراتب مذکوره در خیالست که تا خیال مقید بحق شود و جای دیگر نرود و قلب ملاحظه جمال حق نماید کما قال رسول الله اعبد ربك كانك تراه و ان لم تكن تراه فانه يراك و اولیاء الله بحسب اشاره نبی و آل او بنا گذاشته اند که در اوایل صورت مرشد را در نظر بگیرد تا از تفرقه و وسوسه شیطان خلاص شود نظم در آلاء فکر کردن شرط راه است ولی در ذات حق محض گناه است و مشهود این فقیر شده است که هر قدر مرشد کامل تر است خلاص از تفرقه بیشتر است تا بمرشد کل مولانا علی برسد و ممکن است که بعضی از بی بصیرتان بگویند که با وجود مرشد کل چه احتیاج است صورت مرشد را در نظر گرفتن جواب اینست که این مرشد ظاهر عکس مرشد کل است و نور قوی نور ضعیف را تمکین نمیدهد تا بواسطه مرشد ظاهر روح سالک قوی شود و آن وقت میتواند که از مرشد کل بقدر استعداد خود فیض برد و از اخباری که در فصل تعریف عرفا مذکور شد معلوم میشود که مرشد ظاهر عکس مرشد کل است انتهی کلامه اعلی الله مقامه اینطایفه گویند که شعر جناب سید سجاد دلالت صریح دارد بر فکر صورت مرشد شعر و رب جوهر علم لو ابوح به لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا و حضرت مولوی در مثنوی در اینباب فرماید مثنوی چون خلیل آمد خیال یار من ظاهرش بت باطن او بت شکن در جای دیگر فرماید ذکر چون جامد شود رو فکر کن فکر چون جامد شود رو ذکر کن فکر آن باشد که پیش آید رهی راه آن باشد که پیش آید شهی شاه آن باشد که از خود شه بود نه بمخزنها و لشکر که بود و خواجه حافظ میفرماید بیت خیال روی تو در کارگاه دیده کشیدم بصورت تو جمالی ندیدم و نشنیدم و امثال اینها در اخبار و احادیث بسیار است که دلالت صریح دارد بر مطلب ایشان عرفا نظماً و نثراً عربی و فارسی و غیره بکنایه و تصریح بیان نموده اند و شخص منصف را همین مقدار کافی و اینقدر وافی است و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين

ذکر فلسطین ملکی است دلنشین از کشور شام و دیاریست برکت مقام و محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی خوب و قرای مرغوب همگی از اقلیم سیم آب روانش کم و هوایش اندک گرم و سالم است جبالش بیشتر از صحاری و آب بارانش زیاده از آب جاریست و محدود است از مغرب

حرف الفاء

بدریای شام و ارض مصر و از مشرق بوادی عرب و بحیرهٔ لوط و نهر شریعه و از جنوب بدریای قلزم و بدریای حجر و از شمال بجند
اردن و دمشق و قدیم الایام مسکن انبیاء عظام و اوصیاء کرام و مرکز اولیاء دین و صلحاء اهل یقین و قبلهٔ مردم پیشین در
این سرزمین است گویند حشر و نشر در زمین فلسطین خواهد بود و جمیع خلایق از اولین الی آخرین را در آنجا حاضر خواهند نمود
و مشاهد انبیاء مرسلین و اوصیاء گزین در آن سرزمین فراوانست و آیهٔ کریمهٔ بَارَکْنَا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ الی آخر آیه در وصف و
مدح آن مکانست و محل نزول برکت و خیر و مکان صدق و صفاست و آنچه از اوصاف آن دیار نوشته شود بجاست در عمارات آن دیار
اختلاف بسیار است بعضی گویند باعث آبادی آن کشور کیومرث بوده و برخی گویند بنی کنعان بن نوح ع آنجا را عمارت نموده اما در تاریخ
شام جمعی از مورخان معرفت انجام سبب آبادی آن مقام را برین نمط نوشته اند که چون حضرت نوح ع از طوفان نجات یافت ربع
مسکون را بر فرزندان خویش قسمت نموده حضرت سام که پیغمبر مرسل و از سایر اولاد نوح ع اکمل بود و بکثرت خردمندی و کمال
ارجمندی و وفور کیاست و فراست امتیاز داشت لهذا او را وصی و خلیفه خود گردانیده زمام مهام مواضع شام و جزیرهٔ
عرب و عجم و روم را بکف کفایت آنجناب گذاشت سام بعد از مدت والد عالیمقام خود لوای عزیمت بدان صوب برافراشت
و حضرت بخشندهٔ بی منت سام را نه فرزند رشید عطا فرمود اول ارفخشد که او ابو الانبیاء و پدر اوصیاء و اولیاء است
دویم اسود و بقول اهل روم و شام از اولاد اویند و باعتقاد صاحب تاریخ بناکتی شهر نینوی را جد و مداین از بناهای اسود است
سیم کیومرث که ابو الملوک و پدر سلاطین عجم و خواقین حشمت توام است چهارم عیلم که تعمیر آبادی خوزستان از اوست
پنجم لاود گویند فراعنهٔ مصر از نسل اویند ششم یورخ از آن بجز نامی در کتب تواریخ دیده نشده هفتم پور و بعضی از بلاد
مغرب منسوب باوست هشتم آشور گویند او را پسری بود بابل نام و او را فرزندی بوجود آمد و موسوم بجیل شد و او را گیل
نیز گفتندی ملک گیلان منسوبست بوی نهم ارم و حقتعالی او را شش پسر عطا فرمود بدین ترتیب آران و اردن و ایلیا و فلسطین
و دمشق و حمص و بروایتی مغان و آذربایجان از اولاد اویند و هریک از ایشان کشوری آباد نموده بنام خویش موسوم نموده
و فلسطین در حین گردش عالم بدان سرزمین رسیده و پسند خاطرش گردیده محل اقامت ساخت و دیار خوب و آثار
مرغوب در آنجا طرح انداخت حکومت آن دیار در بیشتر روزگار بزمرهٔ انبیاء کبار و اوصیاء عالیمقدار و بر چهار سبط اسرائیل
بزرگوار متعلق بوده و بعضی از ملوک مصر و شام و روم نیز در آنجا حکومت و بزرگی نموده اند راقم گوید که در آن دیار بسیار بوده و
با مردم آنجا معاشرت و مخالطت نموده و بصحبت اکابر هر فرقه آنجا رسیده و اعاظم هر ملت آن دیار را مشاهده کرده است اکنون
ساکنان آن دیار چند فرقه اند اول اهل اسلام اند و اکثر و متقه ایشان شافعی مذهب و همگی قوم عرب اند دویم طایفهٔ
عیسوی ملت ایشان نیز در کمال کثرتند سیم جماعت یهود این قوم از آن دو جماعت کمترند و از زمرهٔ شیعهٔ امامیه از هر سه فرقه
فروترند و طوایف دیگر نیست عموماً مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند و بلدهٔ امین و ایلیا و رمله و جیرون و غزه
و بیت اللحم و عسقلان و یافا از بلاد آنجاست و اکثر میوه های گرمسیری و سردسیری و حبوباتش لا تعد و لا تحصی است ذکر فلامک
گویند از بلاد فرنگ است راقم ندیده اما مکرر شنیده که دیار خوب و ملکی مرغوبست بعضی بلاد فرنگ نسبت ندارد ذکر فورگ
قریه ایست قصبه مانند از توابع لار و از مضافات فارس هوایش گرم و آبش وسط مردمش ناهموار و حاکمش جلیل المقدار در ضمن
احوال آن امیر معرفت و آثار مذکور خواهد آمد قصبهٔ مذکور در زمین هموار واقع و اطرافش فی الجمله واسع مردمش شیعی مذهب
اثنی عشریند قدیم الایام در مذهب اهل سنت و جماعت بوده اند و ارباب کمال از آنجا ظهور نموده اند راقم آنجا را مشاهده نموده است ذکر

فیروز

گلشن بیستم

فیروز آباد بلده ایست خجسته بنیاد از بلاد فارس و از اقلیم سیم و هوایش خرم و آبش خوب و خاکش مرغوبست گویند گشتاسب بن لهراسب ساخته و آنرا خور نام کرده بود و در میان شهر عمارت عالی طرح انداخته چندان بلند گردانیده بود که هوای طبقهٔ اعلای آن نسبت باسفل چون هوای سردسیری بود نسبت بگرمسیر و با فواره بالای آن عمارت آب برده بود و آن عمارت را کیوان گفتندی و چون اسکندر رومی بر آن نواحی مستولی گردید بآب آنشهر را غرق گردانید و بمرور ایام آن محل بحیره گشت بعد از سیصد سال اردشیر بابکان چون مملکت ایران را مسخر ساخت و خواست که نوبت دیگر آنجا را عمارت کند از حکماء استدعا نمود که نوعی سازند که آن حوزه را از آب بیرون آورند لهذا حکماء تدبیری نموده آن زمین را خشک کردند و اردشیر آنجا را شهری ساخت و عمارات خوب و آثار مرغوب در آنجا طرح انداخت اکنون قرب هزار خانه در اوست و تقریباً پانزده قریه مضافات اوست و آن قصبه در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است و اطراف آنرا کوه احاطه دارد و میوهای گرمسیری و سردسیری او فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست و از حبوب برنجش ممتاز و انارش امتیاز است مردمش همگی شیعی مذهب و خالی از شرب نباشند صاحب کتاب قاموس از آنجا بوده و در دو دی از نیم فرسخی آن میگذرد **ذکر فیروزکوه** ولایتیست باشکوه در میان کوهسار واقع و از اقلیم رابع و از دیار طبرستان گویند محکمهٔ اهل مازندران است راقم فیروزکوه ندیده اما فیروزکوهی بسیار دیده طبایع مردم آنمکان مانند اهل طبرستان بلکه اندک کمتر از آن است **ذکر فیروزکوهی** طایفه ایند که در خراسان و نواحی هرات و غرجستان قریب بده و از ده هزار خانه دارند و طریق ییلامشی و قشلامشی سپارند گروهی شجاع و دلیر و اکثر ایشان دزد و شریرند همگی حنفی مذهب و بدمشرب‌اند نه از جماعت ترک و نه افغان و نه ازبک و نه ترکمانند جمله فارسی زبانند **ذکر فیض آباد خراسان** قریه ایست قصبه نشان از توابع تربت و محلی با مسرت است در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع است و قرب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز مردمش شیعی مذهب و در آن طریقه متعصبند و از فواکه خربزه خوب دارد **ذکر فیض آباد عراق** راقم گوید در کشور عراق فیض آباد نام قریه بسیار دیده و شنیده اما اکنون در نظر نیست که در کدام بلوک و ناحیه مشاهده شده **ذکر فیض آباد بدخشان** شهریست بهجت توامان و آن دار الملک آندیار و مدینهٔ خلد آثار است از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم راقم اگرچه داخل آنشهر نگردیده اما بقرب و جوار آن رسیده و مردم آنشهر را بسیار دیده عموماً فارسی زبان و بعد ترک و حنفی مذهب و دیگر اسمعیلی و دیگر شیعهٔ امامیه اند سفید رخسار و از متاع حسن برخوردارند **ذکر فیض آباد هند** شهریست دل پسند از شهرهای پورب در کنار رود بزرگ واقع و اطرافش وسیع است از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش ملایم در بدو حال لشکرگاه صفدر جنگ امیر الامراء هندوستان بود بعد آنجا را پسندیده شهر فیض آباد را احداث نمود قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست در نیم فرسخی مدینهٔ اوده اتفاق افتاده و اکثر مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است مردمش اکثر هندوان و معتقد راهل ایمان ارباب دولت و اصحاب ثروت در آنجا فراوانند راقم بمدت سه ماه در آنجا بوده و با اکابر و اعاظم آندیار معاشرت نموده عموماً خلق آنجا ملایم و بردبار و مردم سازگارند **ذکر فیلی** بروزن لیلی طایفه اند از جماعت لر گروهی بسیار و قومی بیشمارند از اهل تحقیق استماع افتاده که ایشان صد هزار خانه وارند و همه آنها طریق سردسیر و گرمسیر سپارند اکثر ایشان مذهب امامیه دارند و قرب دوازده هزار خانه وار بندهٔ حیدر کرارند یعنی علی اللهی اند ملک ایشان محدود است از مشرق بولایت بختیاری و عراق و از مغرب بدیار عرب عراق و از شمال بملک کردستان و از جنوب بخوزستان بسیاری از آنجماعت دیده و مشاهده گردیده است **ذکر فیوم** بروزن جیوم ولایتیست معمور و همه چیزش

موفور

موفور از کشور مصر و از اقلیم سیم آبش از رود نیل و هوایش اندک گرم و حبوباتش فراوان و فواکه گرمسیریش ارزانست مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهب و غریب نواز و دران شیوه ممتاز ند از قاهره مصر تا ولایت فیوم دو مرحله دور و از فواکه انگورش موفور است قرب هفتاد پاره قریه در اوست و هوایش ملایم و آبش نیکوست

گلشن بیست و یکم در بیان حرف قاف

بر رای معرفت پیرای علمای دهور و بر ضمیر مهر تنویر فضلای نزدیک و دور مخفی و مستور نخواهد بود که خادم اهل انصاف و ملازم آل عبد مناف مخلص ارباب صلح و صلاح الحاج زین العابدین سیاح در حرف قاف بلاد بسیار دیده و اماکن بیشمار رسیده است آنچه در خاطر و در نظر است مرقوم میکرداند

ذکر قاهره دار الملک کشور مصر و تختگاه ملوک عصر است و آن شهریست عظیم و دیاریست کریم از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات سح د و عرضش از خط استوی له ک در زمین اندک پست و بلند اتفاق افتاده و سمت شرقی او فی الجمله گرفته و سه طرفش گشاده است آورده اند که آنشهر از زمان حضرت ابراهیم تا اوان حضرت یوسف طرف غربی رود نیل واقع بود و از شهر تا کنار رود یکساعت مسافت بود و آن عمارات بلند و قصور ارجمند داشته از آن جمله حضرت یوسف و عزیز مصر و سایر بزرگان بناهای خوب گذاشته گویند بوده اکنون آنشهر در ریگ پنهان و بعضی از عمارات در ریگ عیانست حال او را مصر عتیق مینامند و در زمان حضرت موسی فرعون عمارات در ابر رود نیل نزدیک گردانید و باروئی محکم از آهن و روی کشید و در آن ابنیه عالیه و عمارات رفیعه انجام رسانید و کوشکی عظیم جهة نشیمن خود برآورد و چهار جوی از رود نیل در شیب آن روان کرد گویند عمارات فراعنه تا آخر ملوک فاطمی برقرار بود بنا بر مرور ایام و کرور اعوام روی بخرابی نمود چون عمرو بن عاص بحکم عمر بن خطاب در سنه بیست هجری لوای استیلا در آن دیار برافراشت آنشهر را خراب کرده بر عمارات فسطاط که طرف شرقی رود نیل بود همت گماشت و عمرو در فسطاط عمارات محکم و بناهای مستحکم بنیاد کرد از آنجمله مسجد جامعی از سنگ تراشیده و مقصوره از سنگ سفید برآورد و تمامت قرآن مجید را در آن مقصوره نقاری کردند و در آن جامع چهار هزار چراغ قندیل روشنی بود عارفی گفته از آن روشنی چه فایده که قندیل دل او از آفتاب محبت انسان کامل روشن نبود و در اخبار آمده که عبد الله بن طاهر ذو الیمین بر عمارات فسطاط بیفزود و خانهای دلگشا و بیوتات فرح افزا در آنجا بنا نمود و در سال دویست و هفتاد و پنج هجری آتشی از غیب برافروخت و اکثر عمارات عالیات و بیوتات جنت آیات فسطاط را بسوخت و عماردین احمد بن طولون آنرا مرمت کرد و در تعمیر آن لوازم اهتمام بجای آورد و عمارات دیگر در قرب آنشهر احداث نمود و آنجا را بقطعه موسوم فرمود و قبر محمد بن ادریس شافعی آنجاست و آن اکنون زیارتگاه اعلا و ادناست و در سنه سیصد و سی و دو هجری جوهر غلام المعز لدین الله بن منصور بالله فاطمی بحکم مولای خود در جنب فسطاط قاهره را احداث نمود و الحاکم بامر الله بن العزیز بالله بعمارات قاهره بیفزود و در استحکام آن سعی تمام بظهور رسانید و در زیب و زینت آن بغایت بکوشید و در قرب قاهره شهری حسینیه را ساخته اتمام گردانید و در زمان المستنصر بالله بن القاهر لاعداء الله بشدت تمام قحط و غلا و بلیه و وبا بهم رسید بحدیکه متغلبان ضعیفان و عاجزان را میبردند و بجای لحوم مرغان گوشت ایشان را میخوردند بدین سبب اکثر خلایق هلاک شدند و گروه انبوه روی بکمی آوردند بعد از وقوع آن بلیه امیر الجیوش که امیر الامراء آن دولت بود در کثرت عمارات و زراعات اهتمام نمود تا ملک را بحال اولی مبدل گردانید و صلاح الدین ایوب کرد در سنه پانصد و هفتاد و دو هجری باروئی بر آن کشید و دور آن را بیست و نه هزار گز معتبر نمود اکنون آنچه داخل آن بارو است قاهره گویند صاحب معجم البلدان گفته که عمارت و کثرت مصر بمرتبه رسید که در آنشهر زیاده از شش هزار مسجد و هزار و دویست حمام بود راقم گوید که در تحقیق فقیر در نفس قاهره قرب صد و بیست هزار باب خانه و سی هزار دکان و دو هزار و پانصد مسجد و جامع و هزار باب خانقاه

وزاویه

گلشن بیست ویکم

(ز۶۰ع) دروی هفتصد حمام و چهارصد میخانه و دوازده هزار خانه بیت اللطف یعنی خرابات خانه است و در نارین قلعهٔ آن هفتصد باب خانه عالیست
و در قصبهٔ بلاق که آنرا عین الشمس خوانند نیز و در نیم فرسخی شهر سمت غربی آن و در کنار رود نیل اتفاق افتاده چهل هزار باب خانه
دراوست و قریهٔ زکه که بشهر اتصال دارد قرب هفتصد باب خانه دراوست و جمیع عمارات و بیوتات آن دیار سه چهار طبقه است
و همگی آن از سنگ خام تراشیده حتی اندرون خانهها و صحن عمارات و سطح بیوتات از سنگ خام تراشیده مفروش کردیده
و قرب دوازده هزار ستون یکپارچه از حجر مرمر و سنگ دیگر در مدارس و جوامع و مساجد و صوامع آن کار کرده اند و از غرایب
آثار و عجایب روزگار دار الاماره آن دیار است که برآورده اند خرد خورده دان از تماشای آن در سنگلاخ حیرت افتاده و آن حصار
مشرف بر شهر و طرف شرقی او فی الجمله گرفته و سه طرف او گشاده است قبور اکابر و بزرگان در آن دیار بسیار منجمله راس حسین بن علی ع و قبر
زینب و سکینه بنات امیر المومنین ع در اندرون شهر طواف گاه اهل روزگار است و قبر محمد بن ابی بکر و قبر عمرو بن عاص در شهر
فسطاط مشهور و قبر ذوالنون و عمر بن فارض مابین قرافه و شهر زیارتگاه نزدیک و دور است هوای قاهره بگرمی مایل و آبش
بغایت معتدل و بسیار با حلاوت از کثرت تغیر نپذیرد و عفونت و بوی بد نگیرد رود نیل در جوزا و سرطان و سنبله طغیان
دارد زیرا که در آن ایام در ملک سودان و سرچشمهٔ آن باران بسیار بارد و چون آفتاب ببرج عقرب تحویل نماید آب از طغیان
تنزل کند آنگاه زراعت نمایند و مدار ارتفاع آن دیار منحصر برود نیل است الحاصل شهر مصر خصوصیات بسیار دارد و تفصیل آن
موجب تطویل کلامست بالجمله از حد انطاکیه بخط مستقیم الی کنار فرات و از لب فرات الی کنار جیحون بلکه الی آخر بلاد ختن بحسب
وسعت و عظمت و جمعیت و جامعیت چنان شهری دیده نشده و از باب الابواب دربند الی ساحل عمان بلکه الی خط استوی
در کثرت دولت و ثروت و برکت و مکنت مانند آن مدینه بنظر نیامده سکان آن دیار عموما قوم عرب و شافعی مذهب هستند و طایفهٔ قبطی و
یهود و نصاری و حنفی مذهب نیز بسیار و از جماعت ترک و تاجیک و کرد و مختلفه نیز بسیار اند اکثر ایشان قوی هیکل و نوخاسته
و عظیم الجثه و مستوی الخلقه و گندم گون و زنان ایشان بحسن و جمال و غنج و دلال معتبر و ند و پسران ایشان در صباحت مطبوع
و ملاحت پیکر بسیار خوب و دختران ایشان مصراع شکر گفتار و شیرین کار و گلرخسار و شهر آشوب و مردان آنها همگی
پشم پوش و ردا بر دوش باشند و در قید عصمت و عفت و غیرت چندان نباشند و از محالات سخن گویند و اموریکه واقع نشده
از آن گفتگوی کنند و شهوت دوست و پرخوار و کم هنر و زود رنج باشند و حبوب و غله ذخیره نکنند و مهمان نواز و غریب پرور
و ملایم گوی و متواضع باشند و خواص ایشان هوشیار و حمیده اطوار و پرهیزکار اند و ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال
در آنجا نیز بسیار اند و جمعی کثیر از زمرهٔ انبیاء و اوصیاء و اولیاء از آنجا ظهور نموده اند و جمعی غفیر از فرقهٔ حکماء و عرفاء و علماء از آنجا بوده اند
راقم گوید که مدت چهار ماه در آن شهر بوده و با شهریار و اکابر آن دیار معاشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت بزرگان دین و
دولت آنجا پیموده اگر خواهد بطریق تفصیل احوال ایشانرا مرقوم گرداند هر آینه در اینده فتر نگنجد و کتابی علیحده شود لهذا باختصار
کوشیده بذکر دو سه نفر ایشان اقدام مینماید ذکر ابو الفضایل شیخ عبد الله آن بزرگوار افضل فضلای مصر و اعلم علما
عصر بود و در فضایل صوری و کمالات ظاهری در کشور مصر کسی با او برابری نمینمود و از غایت فضیلت آن عزیزرا ابو الفضایل گفتندی
و احکام آن بزرگوار را صاحبان مذاهب اربعه از دل و جان پذیرفتندی اگرچه شافعی مذهب بود اما در هر چهار مذهب او را عدیل
نبود گویند بیست هزار حدیث حفظ داشت و اکثر لغات قاموس در حفظ او بود و پیروان مذاهب اربعه مطیع و منقاد او بودند و
خواص و عوام مصر او را از دل و جان اطاعت مینمودند روزی در حضور جمعی از اشراف و اعیان و معارف و ارکان از فقیر سؤال نمود
که بتواتر

سیر ترجمه ابوالفضایل شیخ عبدالله

که بتواتر شنیده و در وجوه دراهم منقش دیده که پادشاه ایران مقر سلطنت خود را دار الخلافه میخواند و خویشتن را خلیفهٔ عالم و عالمیان میداند (۴۰۷)
آیا بفتوای علمای ایران یا بحکم خود سلطانست و یا آنکه خود را خلیفهٔ اهل ایران میدانند و یا آنکه خلیفه جملهٔ مسلمانان در هر دو حال
این اعتقاد خلاف مذهب امامیه است دیگر باره گفت که بتواتر استماع نموده و از بسیاری ثقات شنوده ام که پادشاه ایران تمثال
خود را کشیده و در هر جای ارسال کردانیده و جمهور ناس را امر فرموده که در وقت معین به آن صورت سر فرود آورند و لوازم
احترام نسبت بدان صورت واجب و لازم شمارند و این نیز خلاف طریقهٔ اسلامیه و دین محمدیه است آیا این سخنان راست و این کلمات
لی کم و کاست است یا خبرهای دروغ و مانند چراغ کذب بیفروغ است فقیر عرض نمود نظم رموز مملکت خویش خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش تحقیق امثال این مطالب طریقهٔ درویشان نیست و اسرار اینگونه بر ضمیر امثال ما مخفی است
از مکارم اخلاق بندگان آنست که امثال این تحقیقات بگذارند و کلماتیکه فایدهٔ آخرت در آن باشد پیش آرند آنگاه راقم معروض داشت
که اگر اجازت باشد از حضرت تو سؤالی نماید و بی غرضانه طریق تحقیق پیماید فرمود سؤال کن فقیر عرض نمود که آیا شیطان بر خیر
و شر و نفع و ضر خود داناتر و بیشتر به عالم و قبح و حسن بنی آدم بیناست یا نه در جواب گفت آری دیگر باره پرسیدم که آیا خلفاء راشدین
و آن صحابه که بر جمیع خیر و شر امید انستند یا نه از جواب سکوت کرد دیگر باره فقیر بر زبان آورد آیا در علوم ظاهری و فضایل صوری
جناب تو اعلم و برتر یا آنکه خلفای ثلاثه و معاویه داناتر بود در جواب فرمود که بجناب معنی افضل بودند چه که از فیض صحبت حضرت رسول
اقتباس فضیلت مینمودند فقیر عرض نمود سلمک الله یا شیخ سکوت اول بهتر ازین جواب بود زیرا که از تقریر جناب شما چنین معلوم
میشود که در علوم ظاهری از ایشان متقدمی و در کمالات صوری از آنها اعلمی یا مومی که بر امام زمان در علمی مقدم و از خلیفهٔ جهان
اعلم باشد نزد خردمندان آن خلیفه و امام خلافت و امامت را شایسته و لایق نباشد فاضل مصری بعد از اندیشه فرمود که کلام
تو بکلام روافض مشابهت تمام دارد و شخص مسلمان اینگونه کلام بر زبان نیاورد و بر تو باد احتراز از اینگونه کلمات و حذر کن ازین
باب سؤالات و از طریقهٔ آباء خویش تجاوز مکن و بر مسلک سلف ثابت باش و به تیشه اینگونه سؤالات خاطر مستمعان را مخراش فقیر عرض
نمود که طرفه حالی و عجب مقالی است اگر در کشور ایران از علماء و مجتهدان شیعهٔ امامیه از جمله مسائل دین و معارف آئین سؤال شود در جواب
گویند که این سخن بسخنان صوفیه و متصوفه مشابهت دارد از سؤالات مانند این سخن الحذر الحذر و از کلمات صوفیان و مباحیان درگذر البته
بر تو باد دین پدر و مادر و احتراز از صحبت صوفیان و سنیان لازم شمر و اگر در ملک شام و مصر از علمای عصر اهل سنت و
جماعت مسئله از مسائل دین از احوال خلفای راشدین تحقیق کرده شود در جواب گویند که اینکلام رفضه و اهل ایران و سخن گمراهانست
بر تو باد مذهب آباء و اجداد و اجتناب کن از معاشرت شیعیان بد نهاد پس اگر مرد ترسا در راه دین مضطر شود و تحقیق مذهب حق
کند از کدام کس پرسد و راه راست را چگونه جوید بار ی همان بهتر که ازین سخنان درگذریم و صحبت دیگر پیش آوریم اکنون بیان فرما
که وجه تسمیهٔ قاهره چیست و بچه جهه این شهر را قاهره نام کردند در جواب فرمود که در تاریخ مصر و غیره مسطور است که چون کافور
اخشیدی که از قبل خلفای بنی عباس حاکم مصر بود از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و قحط و غلا اهل مصر را عاجز و
مضطر گردانید و ارکان حکومت آنجا را بسبب فوت کافور نیز اختلال بهم رسید لهذا اشراف و اعیان مملکت رسولان و نامها
بخدمت المعز لدین الله که در آنوقت در ملک مغرب خلیفه بود فرستادند و از المعز التماس و درخواست نمودند که بنفس خویش
حرکت فرماید یا از ارکان دولت شخصی را که قابل ریاست باشد مقرر نماید و چون المعز بر این قضیه اطلاع بهم رسانید همت بر تصرف
مصر مصروف گردانید جوهر غلام خود را با جمعی از ارباب صلاح و سفاین مشحون بانواع اطعمه و اغذیه که بر اهالی آنجا بار صدقه کند

ارسال

(۴۰۸) ... سال نمود جوهر در سنه سیصد و پنجاه و هفت هجری با صد هزار لشکر و باکثتی هر چه تمامتر بعد از قطع منازل بحر و بر بمصر آمد چشم ساکنان آنجا بدیدار جوهر روشن شد و سورت جوع مصریان بعد فات المعز لدین الله تسکین یافت و جوهر جهة نزول اجلال مستان انشیدی شتافت و بموجب فرموده مولای خود میان فسطاط و عین الشمس بنای قاهره نمود و سبب وجه تسمیه باین اسم آن بود که چون جوهر خواست که مصر جدید را بنیاد کند در آنوقت جماعت کهنه و اهل نجوم را احضار فرمود که طالع سعد اختیار کنند و عمله و کارکنان را بر کندن اساس امر نمود و قوائم چند از چوب در اساس او نهادند و ریسمان بسیار بر آن قوایم بستند و جرس فراوان بر آن ریسمانها استحکام دادند که در هنگام رسیدن ساعت کاهنان و منجمان ریسمانها را بحرکت در آورند و ریسمانها جرسها را بصدا آورد و بصدای جرسها استادان مشغول ساختن سنگ و گل انداختن شوند من الاتفاق زاغی پرواز نموده بر قوایم اساس نشسته جرسها باواز آمده و موکلان کار آن شد که کاهنان و منجمان ریسمانها را حرکت دادند لهذا یکبار فعله و عمله بانداختن گل و سنگ مشغول شدند و چون اهل نجوم و کهنه آگاه شدند فریاد برآوردند که لا لا القاهر فی الطالع مقصود جوهر آن بود که طالعی اختیار نماید که تسلیم مصر از تصرف اولاد المعز بیرون نرود و چون المعز از قیروان مغرب بدیار مصر رسید و قضیه را تمام و کمال شنید اسم آنشهر را بقاهره موسوم گردانید کاهنان و منجمان بخدمت المعز عرض نمودند که از گردش افلاک و اوضاع کواکب چنین معلوم میشود که بلاد مصر بید تصرف طایفه ترکان در آید والحق چنان شد که گفته بودند جوهر بعد از سرانجام مهام اهالی مصر بموجب فرمان المعز اسکندریه و دیار صعید و میاط و مکه معظمه و مدینه منوره را از تصرف اولیای بنی عباس بیرون آورد و نیز بسعی و اهتمام یکی از سرداران خود بلاد فلسطین و اردن و اکثر شام را مسخر کرده و در سنه سیصد و شصت و یک هجری المعز از دیار مغرب بصوب مصر عزیمت نمود و اولاد و حرمها و اموال بسیار مصحوب المعز بود چنانکه در اخبار مصر آمده که المعز در آنسفر پانزده هزار شتر و ده هزار استر زر مسکوک از سرخ و سفید همراه داشت و اشراف و اعیان مصر تا اسکندریه باستقبال المعز شتافتند و در آن سرزمین لقای بهجت فزای المعز را باحسن وجهی دریافتند و چون المعز بقاهره نزول اجلال فرمود بامور عدل و انصاف چنان اشتغال نمود که مزیدی بران متصور نبود از کرم و جود آن یکی آن بود که چند صندوق پر از زر در پیش بارگاه او نهاده بودند و رخصت داده بود که هر روز محتاجان و مفلسان بیایند و یک کف زر آنچه در آن گنجد بردارند و راه معاش خود سپارند اکنون صندوقها بر جاست اما صاحب آن کرم کجاست نظم

آب حیوان بود و دریای کرم زنده گشته هم عرب زو هم عجم

المعز مدت بیست و پنجسال و سه ماه خلافت نمود و در سنه سیصد و شصت و پنج هجری از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت فرمود و مدت عمرش چهل و پنجسال بود وصلی الله علی محمد و آله الطیبین ذکر شیخ محمد بن شیخ قاسم عارفی لبیب و صاحب فضایل بود و در اکثر علوم ظاهری بر امثال و اقران خود تفوق مینمود در کسوت درویشان و هم در سیرت ایشان بود فقیر مدت سه ماه بخدمت آن بزرگوار بسر برد و آن بزرگوار آنچه لوازم محبت و مروت بود بعمل آورد والحق در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته بود علی الخصوص در علم جفر و رمل و اعداد و نجوم او را عدیل نبود روزی فقیر عرض نمود که اگر فصلی در باب علم اعداد و شطری از قواعد آن بیان نمائی از عطا و عواطف درویشانه و از الطاف عارفانه شما بعید نخواهد بود در جواب فرمود که در علم اعداد صاحبان لغات مختلفه تالیفات خوب نموده اند و طریق تحقیق آنرا باحسن وجهی نموده اند و تو بلغت ترک و تاجیک و عرب و غیره عارفی و بر زبان طوایف امم واقفی بکتب ایشان رجوع نمای و از قواعد این علم بهره حاصل کن فقیر معروض داشت که بر ضمیر خردمندان پوشیده نیست که اگر شخصی علم طب نخواند و یا بخواندن آن قوت بهم نرساند یقین است که بمجرد خواندن و یا دانستن آن شخص طبیب نگردد و

ذکر شیخ محمد بن شیخ قاسم

حرف القاف

معرفت تمام در فن طب حاصل نشود همچنین اگر کسی کتب کیمیا خواند و علم آن را معلوم کرد اند کیمیا گر نگردد و کذلک در سایر علوم و (۱۰۹۱)
فنون بمحض خواندن یا شنیدن و یا دیدن بمقصد نرسد و دامن مطلوب بدست نیاید و بساختن مطالعه و صحبت عقده مطالب نگشاید
مگر آنکه در خدمت استاد آن علم و شیخ آن فن تحصیل کند و ممارست نماید و در تکمیل آن طریق اهتمام نماید و در حضور مرشد آن علم
مزاولت فرماید و مضمون هٰذَا الْعِلْمُ مِنْ اَفْوَاهِ الرِّجَالِ را از دهان صاحب آن فن فرا گیرد و معنی اَلْعِلْمُ فِی الصُّدُوْرِ لَا فِی
السُّطُوْرِ از حضور عالم آن علم در پذیرد نه آنکه بمجرد دیدن علمی از خدمت استاد رو تابد و از شنیدن فنی بوادی هواجس نفسانی
شتابد و بخیال خود مرید گردد و مرشد شود و مردم را ارشاد کند **نظم** ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش
چون رشته کلام بدین مقام کشید در جواب فرمود که خوب گفتی و حق همین است که نهفتی اکنون بدانکه آنچه از کلام ارباب کشف و تحقیق مستفاد
میشود که نهایت کمال هر صفتی آن تواند بود آنست که از عروض مخالف زوال نگیرد و احوال آن فتور نپذیرد بلکه با مقابل خود در سلک
التیام انتظام یافته از آن جمعیت باید نظر کن در عقود فراید اسماء و صفات الٰهی که منافی بسیار واقع شده خصوص در عبارات
معجز آیات کلام مجید مثل هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَیْءٍ عَلِیْمٌ و از اطلاع بر این اصل قدماء حکماء که
انوار علوم ایشان از مشکوة ارشاد انبیا مقتبس بوده صورت رقمی عدد را وضعی اختراع نموده اند که مشتمل است بر وحدت در عین
کثرت و غایت موافقت و اتحاد با نهایت مخالفت و مغایرت لذی الانفراد و آن مربعات وفقی است چه بعرف صاحبان
این فن عبارت از آنست که خانهای مربع سطحی را از ارقام اعداد پر سازند بشرط آنکه حاصل جمع اعداد هر یک از قطرین مربع و
هر سطری از سطور طولی و عرضی آن یکی باشد بلا تفاوت با آنکه عدد هیچ خانه با عدد خانه دیگر برابر و یکسان نباشد بلکه اعداد
باسرها مخالف باشند اکنون بدانکه علم اعداد وفقی علمی است که بحث میکند از کیفیت عدد در لوح بر وجهیکه عدد اضلاع طولیه و عرضیه و
اقطار مساوی باشند و موضوع این علم عدد است از حیثیت مذکوره و لوح باصطلاح صاحبان این فن عبارتست از مربع سه در سه
و چهار در چهار تا صد در صد و ما فوق آن و هر لوح را زاویه و صلیبی میباشد زاویه عبارتست از هر گوشه از چهار گوشه و از زاویه تا زاویه
مقابل را قطر خوانند و صلیب آنست که از خانه میانه هر ضلعی را از شش بر در الواح فردیه در هر ضلعی یکخانه میان هر ضلع صلیب است
و در الواح زوجیه دو خانه میان هر ضلع صلیب است و شش بر عبارتست از بیوت محیطه هر لوحی اما لوح مثلث و مربع یک شش بر دارند
و مخمس و مسدس دو شش بر دارند و هر مرتبه که بالا میرود یک شش بر زیاده میشود مثلاً هفت در هفت و هشت در هشت را سه شش بر است و نه
در نه و ده در ده را چهار شش بر است و قس علیهذا بدانکه اول لوح از لوح فردیه که وفق میدهد سه در سه است و ما دون او که یک در یک
و دو در دو است وفق ندارند و طریق وضع عدد مثلث مختلف است اما آنچه احسن و اشهر است آنست که عدد یک را بارقام هندسی
در صلیب ضلع ایمن نهند که خانه اولست از ضلع وسط عرض این لوح و عدد دو را
در زاویه یسری ضلع سافل نهند و سه را در صلیب ضلع عالی نهند و
چهار را در متن زاویه یسری ضلع عالی نهند و پنج را در خانه وسط ضلع
نهند و شش را در زاویه یمنی ضلع سافل نهند و هفت را در صلیب نهند
که در یسار شش است و هشت را در زاویه یمنی ضلع عالی نهند و نه را
در صلیب ضلع ایسر نهند و چون بر این نهج وضع کنند و از صلیبی از
صلیبات اربعه این لوح بنیاد نمایند بلا شک و شبهه وفق دهد به جهة زیادتی

٨	٣	٤	٤	٣	٨
١	٥	٩	٩	٥	١
٦	٧	٢	٢	٧	٦
٢	٩	٤	٨	١	٦
٧	٥	٣	٣	٥	٧
٦	١	٨	٤	٩	٢

توضیح

گلشن بیست دوم

توضیح صورت چهارگونه مثلث نوشته شد تا بر طالبان این فن آسان گردد اما طریق وضع عدد لوح مربع در آن نیز اختلاف بسیار است (۱۰۱۰ه)
آنچه مشهور است آنست که یک را در زاویهٔ یمنی ضلع عالی وضع نمایند و دو را در فرس او که خانه سیم است از ضلع دویم و سه را در فرزین
او و آن خانه چهارم است از ضلع سه و چهار را در خانه دو از ضلع آخر یک دوره تمام شد پس ابتدا کنند بدورهٔ دویم پنج را در پهلوی چهار
از جانب ایسر و شش را در خانهٔ اول ضلعی که فوق سافلست و هفت را در خانهٔ دو از ضلعی که تحت ضلع عالیست و هشت را در زاویهٔ
یسری ضلع عالی تمام شد دورهٔ دویم پس ابتدا کنند بدورهٔ سیم و نه را در خانه فیل هشت وضع نمایند و ده را در فیل هفت و یازده را در
فیل شش و دوازده را در فیل پنج وضع کنند تمام شد دورهٔ سیم پس ابتدا کنند بدورهٔ چهارم سیزده را در فیل چهار وضع نمایند و

۸	۱۱	۱۴	۱
۱۳	۲	۷	۱۲
۳	۱۶	۹	۶
۱۰	۵	۴	۱۵

چهارده را در فیل سه و پانزده را در فیل دو و شانزده را در فیل یک و صورت عمل جهة سهولت اینست
اما طریق وضع عدد در لوح مخمس آنست که شش بر محیط این لوح که شانزده خانه است نصف این
شش بر را عدد نهند و نصف دیگر را خالی گذارند بدین طریق که عدد واحد را در صلیب ایمن ضلع وسط
نهند و دو را در تحت او و سه را در زاویهٔ ایسر ضلع سافل و چهار را در خانهٔ یمنی این زاویه و پنج را
در صلیب ضلع عالی و شش را بالای صلیب ایسر ضلع وسط و هفت را در زاویهٔ که فوق اینخانه است
و هشت را در خانهٔ یمنی پنج نهند حال نصف شش بر موضوع العدد شد باقی ازین شش بر که هشت خانهٔ دیگر است خالی ماند و لوح داخل را
که سه در سه است بطریقی که مذکور شد سه در سه را پر سازند پس در مثلث این لوح که داخل مخمس است نظر کردیم دیدیم که هفده در خانهٔ نه
واقع شده در مثلث عدد هجده را در شش بر مخمس در مقابلهٔ هشت نهند و نوزده را در مقابلهٔ هفت و بیست را در مقابلهٔ شش و بیست
و یک را در مقابلهٔ بیست و پنج و دو را در مقابلهٔ چهار و بیست و سه را در مقابلهٔ سه و بیست و چهار را در مقابلهٔ دو و بیست و پنج را
در مقابلهٔ یک حاصل آنکه چون بوضع مقابلات رسد بطریق تنازل فرود میآید تا عدد لوح بمقابلهٔ عدد واحد منتهی شود و از جهة

۷	۲۲	۵	۸	۲۳
۶	۱۲	۱۱	۱۶	۲۰
۲۵	۱۷	۱۳	۹	۱
۲۴	۱۰	۱۵	۱۴	۲
۳	۴	۲۱	۱۸	۱۹

سهولت تمام شکل و صورت نموده شد تا بر طالبان آسان گردد و صورت اینست
بدانکه صاحبان این فن در مثلث و مربع و مخمس درج اسماء نمایند چون مقاصد ازین
سه لوح حاصل میشود محتاج نمیشوند بدرج اسماء در لوح فوق الواح ثلاثه اگرچه ممکن است
درج اسماء در ما فوق آنها و نیز از جهة آنکه اگر مقصود از جنس انفصالست مثل
تفریق میان دو کس و نقصان دولت دشمن که عدو دین است یا نقصان مال
یا جاه او از مثلث حاصل است و اگر مقصود از جنس اتصالست مثل اتصال میان
دو شخص یا حصول دوستی برای خود یا مطلب دیگر او از مربع حاصل است و اگر مقصود از جنس حو ایجت بر سبیل محبت و جذب قلوب
بجانب طالب او از مخمس حاصل است و مخمس را لوح جذب القلوب گویند پس چون خواهند که اسم طالب و مطلوب را که قصد تفریق میان
میان ایشان در مثلث درج کنند حاصل نام هر دو را بحساب ابجد تکسیر نمایند و عدد وفق طبیعی مثلث را که پانزده است از
حاصل کم کنند و باقی را سه قسم نمایند اگر حاصل بعد از طرح عدد وفق طبیعی منقسم بسه قسم صحیح میشود بلا کسر بر یک قسم یکعدد افزوده
کنند و در خانهٔ اول مثلث که خانهٔ عدد یک است در وفق طبیعی وضع نمایند و بترتیب وضع طبیعی تمام سازند و اگر بعد از طرح و انقسام
یکعدد کسر کند در خانه دویم از ضلع آخر یکعدد بر عددی که درین خانه خواهد وضع کردن بیفزاید و تمام سازد و اگر دو عدد کسر باشد
در خانهٔ هفتم دو عدد افزوده کنند و اهل این فن درین اختلاف نموده اند و طریق درج اسماء در مربع آنست که حاصل نام طالب و

مطلوب

حرف القاف

مطلوب را با حاصل اسمی از اسماء الله بگیرد و از وی سی و چهار که عدد وفق طبیعی مربع است طرح کنند و باقی را چهار قسم (۲۱۱)
نمایند و اگر قسمت صحیح باشد بر یک قسم آن یکعدد دیگر بیفزایند و در خانهٔ اوّل وضع نمایند و تمام سازند و طریق درج اسماء در مخمّس
آنست که حاصل نام طالب و مطلوب را بگیرند و از وی عدد وفق طبیعی مخمّس را که شصت و پنج است کم کنند و باقی را پنج قسمت
نمایند و اگر کسر ندارد یکعدد بر یکقسمت آن افزوده در خانهٔ اوّل وضع کنند و تمام نمایند و مخفی نماند که ارباب این فنّ در نسبت الواح
بکواکب سیاره اختلاف نموده مثل آنکه لوح مثلّث را بقمر منسوب کرده اند و بعضی بمریخ نسبت داده اند و قاعدهٔ آن چنانست اوّل که عدد
واحد است بزحل منسوبست و عدد دو را بمشتری و سه را بمریخ و چهار بشمس و پنج بزهره و شش بعطارد و هفت بقمر منسوبست و چون عدد
یک و دو وفق ندارد اهل اعداد آنرا از اعتبار انداخته اند و باقی را معتبر ساخته اند پس اوّل عدد که وفق میشود سه درسه است
و ماخذ آن سه است و او را بمریخ نسبت داده اند که مرتبهٔ سیم است از اعداد و مربع را که ماخذ آن چهار است بشمس منسوب کرده اند و مخمّس را
بزهره و مسدس را بعطارد و مسبّع را بقمر نسبت کرده اند و چون سلسلهٔ این نسبت بقمر منتهی میشود باز عود میکنند بزحل و گویند مثمّن
بزحل نسبت دارد و نه در نه بمشتری و ده در ده بمریخ و یازده در یازده بشمس و دوازده در دوازده بزهره و سیزده در سیزده بعطارد و
چهارده در چهارده بقمر و همچنین بالا رود تا صد در صد بنابراین صد در صد بمشتری منسوبست و خواص مثلّث اگر در وقتیکه مریخ را
با قمر نظر تربیع یا مقابله باشد وضع مثلّث کنند و نام شخص را در آن درج نمایند و با وفق طبیعی آنرا وضع کنند و در آستانهٔ آن شخص و
یا در تحت دیوار منزل او و یا داخل منزل او دفن کنند آنکس از آن منزل جدا شود و در آن منزل قرار نتواند گرفت و
اگر حاصل نام دو کس را در لوح مثلّث وضع کنند میان ایشان تفریق واقع شود و عداوت در دل ایشان با یکدیگر پیدا گردد و
خواص مربع اگر مربع را در شرف شمس و یا در نظر تثلیث و یا تسدیس آفتاب با قمر وضع کنند سبب محبّت و دوستی گردد و اگر حاصل
اسمی از اسماء الله در مربع درج نمایند و با خود دارند خواصی که در آن اسم است بروزگار حامل او عاید گردد و خواص مخمّس اگر حاصل
نام طالب و مطلوب را در آن درج کنند مطلوب بجانب طالب مایل گردد و محبّت پیدا کند بدانکه عدد یا زوج است یا فرد زیرا که اگر منقسم
شود بمساوی و در آن کسر نباشد او را زوج خوانند و الّا فرد گویند و زوج بر سه قسم است اگر قابلیت تنصیف دارد تا بواحد او را
زوج الزوج خوانند چون هشت و شانزده و مضاعف آنها و اگر قابلیت تنصیف ندارد تا بواحد بلکه قابلیت مرّهٔ واحده دارد چون
شش او را زوج الفرد خوانند و اگر قابل تنصیف باشد زیاده از یکبار آنرا زوج زوج الفرد خوانند چون دوازده و همچنین در اصطلاح
اهل وفق اوفاق بسیار است مانند وفق طبیعی و وفق بلغی و وفق سیارات و وفق معدل الدور و وفق ذو الکتابه و وفق ذو المبدئین و
وفق تام که آنرا وفق منتظم و طبق نیز خوانند و وفق ملمع که جامع انواع اوفاق است و تفصیل این اوفاق باعث ملال اهل وفاق است هر که خواهد
بکتب قوم رجوع کند و صلّی الله علی محمّد و آله اجمعین ذکر محمّد علی پاشا والی مصر یاری حکومت آرا و خسروی حکمت پیرا بود و
با صابت رای و حسن تدبیر در دفع اعدا در تربیت احباب اکثر ملوک تفوّق مینمود و اصل آن شهریار از قصبهٔ قواله من قصبات روم
ایلی و از اواسط الناس بود و چون کوکب طالعش در ترقی و هلال اقبالش در تزاید بود لاجرم در زمان خورشید پاشا بولایت مصر آمده
ملازم گشت بعد از انقراض دولت خورشید پاشا در زمان خسرو پاشا یوزباشی شده پایهٔ قدرش از امثال خویش درگذشت و هم
در ایّام حکومت خسرو پاشا بمنصب بین باشی رسید و چون تقدیر الهی بساط دولت خسرو پاشا را برچید وی ترقّی نموده پادشاه
آنرا یار گردید و باندک زمانی اعدای ملک و ملّت را نابود و معدوم ساخت و دشمنان دین و دولت را از ساحت آن دیار براند جنّت
و تمام اقلیم مصر و کردوفان و سنار و حجاز و یثرب و بادیة العرب را بحوزهٔ تصرّف درآورد و از حدّ اسکندریه الی جبل قمر شش ماه

و مخلّص ... منه علی

گلشن بیست و یکم

(۴۱۲) راه را باحسن وجهی مسخر کرد و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد اهتمام تمام فرمود رسم در ذمه گرفتن را که عبارت از باج است از حجاج عجم در
مکه معظمه موقوف نمود و آن بدعت و اختراع در ملت بود و از آن راه گذار بر حجاج عجم زحمت بسیار میرسید و موجب آزار و اذیت طایفه
عجم میگردید راقم گوید که محمد علی پاشا را مکرر ملاقات نموده و طریق صحبت و مجالست آنشهریار را پیموده است تفصیل آن طولی دارد بعضی
حالات و کلمات آنخسرو در کتاب ریاض السیاحه مذکور است وَالسَّلامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدی **ذکر قاسم آباد** نام چند
قریه است خرم بنیاد یکی از قرای طهران و دیگر قریه ایست از بلوک اصفهان و دیگر دهی است از دهات کرمان و گویا در فارس نیز
باشد همگی معمور و همه چیز آنها موفور است **ذکر قاین** بر وزن خاین ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور از اقلیم چهارم و بقولی
آخر سیم هوای بعضی بلادش گرم و بعضی ملایم و آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز اگرچه در کتب آن ملک را علی حده ذکر نموده اند لیکن
از مضافات خراسانست مردمش عموماً شیعی مذهب و حکام آندیار جماعت عربند و از مراتب عدل و داد و صلح و سداد بهره ورند
و در قدمت خاندان و عفت دودمان بر اکثر حکام خراسان سرورند اگرچه راقم قاین را ندیده اما بسیاری مردم آنجا را
دیده و بصحبت بزرگان و زیرکان آندیار رسیده عموم ایشان صابر و قانع و شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف حمیده دلپذیرند اما اکثر
ایشان از معارف انسانی دور و از کمالات نفسانی مهجورند بخل و امساک بر مزاج ایشان غالب و بر جمع ذخایر دنیوی راغب ارباب
فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا برخواسته اند که بزیور فضایل مردمی و خصایل انسانی آراسته اند در کتب تواریخ مسطور
و در السنه و افواه مذکور است **ذکر قارص** شهریست بزرگ و مدینه ایست سترگ گویند قدیم الایام از شهرهای ایران
بوده اکنون سالهاست که ملک روم او را ضبط نموده اند آنشهر در راه آذربایجان و ارزنة الروم واقع و از اقلیم رابع است مردمش
ترک زبان و حنفی مذهبند چون راقم ندیده لهذا بتفصیل آن نگردید **ذکر قادسیه** از مداین سبعه عراق عرب بوده روزگار
چنان خراب نموده که از آن بجز نامی در میان نیست **ذکر قاجار** نام طایفه ایست از طوایف ترک و بقولی از ایلات ترکمان قومی
انبوه و امتی فزون از اندازه راقم را معلوم نیست که از نسل کدام کس و از تخمه کدام صاحب نفسند اما در کتب تواریخ دیده و از جمعی محققان نیز
شنیده است که در زمان خروج شاه اسمعیل صفوی طایفه قاجار ظهور نموده پسر محمد نام و چند نفر از صوفیان بنصرت انجام در رکاب آنشهریار
بودند و طریق جان سپاری و خدمتگذاری در راه آنپادشاه صوفی نهاد سپردند و مال و جان و عرض و ناموس را در رکاب آن مروج دین صرف
کردند طایفه قاجار در ملک روم و ایران و توران بسیار و در ایران در کمال قدرت و اقتدارند راقم بسیاری از آنجماعت را دیده و
بصحبت اشراف و اعیان و معارف و ارکان ایشان رسیده و روزگاری با اکابر و اعاظم آن فرقه معاشرت نموده و طریق مجالست
و مخالطت آنجماعت پیموده است جماعتی که در کشور ایران سکونت دارند عموماً طریق مذهب امامیه سپارند و قومی شجاع و دلیر و اکثر
ایشان مفسد و شریر و بعضی از ایشان در اوصاف حمیده دلپذیرند و طایفه که در ملک روم و در آن مرز و بومند عموماً حنفی مذهب و
خوش مشرب و دلاور و غریب پرور و صحرانشین و با درویشان قرینند و قومیکه در کشور توران و طخارستان همگی حنفی مذهب و
در آنطریقه متعصبند اما مخلص درویشان و مشفق ایشانند و مهمان نواز و در آن شیوه ممتازند فقیر گوید که اگر در مقام تفصیل احوال سلسله
طایفه قاجار ایران در آید هر آینه کمیت خامه تیز تک بیان در تک و پوی اظهار آن عاجز نماید لاجرم باختصار کوشیده بذکر چند نفر از ملوک
ایشان اقدام مینماید **ذکر سلطان فتحعلی شاه** خدیویست صاحب اقبال و خسرویست باجاه و جلال بکثرت سیم و زر و در و گوهر
و افزونی سپاه و لشکر از ملوک روزگار متفرد و بوفور خدم و حشم و بسیاری اولاد و احفاد از سلاطین ایام متوحد است گویند قریب
هزار نفر پسر و پسر زاده و دختر و دختر زاده دارد و بموجب وصیت عم بزرگوار افسر شاهی بر فرق نهاد و بقدم خویش سریر سلطنت را زینت

حرف القاف

داد وجمهور رعایا و برایا را بعواطف خسروانه امیدوار ساخت و بنیروی طالع و مساعدت بخت اعدای ملک و دولت را براندخت (۲۱۳)
در بدو جلوس آنشهریار جمعی از اشرار بفتنه انگیزی برخواسته باقبال همایون فال آتش فتنه بزودی انطفاء یافت و دشمن آنپادشاه
عالم پناه بدیار نیستی شتافت و بر مملکت موروثی مستولی و مقتدر گشت و صیت سلطنت و شوکت آنشهریار از غرب و شرق در
گذشت و سفراء و ایلچیان روم و فرنگ و هند و سند و توران و افغان و غیرهم بدرگاه عالم پناه آمدند و بعز بساط بوسی مفتخر و سر
افراز شدند و هر یک از فرزندان نامدار و از اولاد کامکار بحکومت هر شهر و دیار مقرر گردید بدبخت عباس میرزا نایب السلطنه
شده بملکت آذربایجان رسید و دار المرز گیلان بر یحیی میرزا مسلم شد و تمامت ملک طبرستان بحوزه تصرف محمدقلی میرزا
درآمد و در بلده زنجان فتح الله میرزا حکومت یافت و اسمعیل میرزا بشاهرود و بسطام شتافت و احمدعلی میرزا در خراسان شهریار
و در کرمان ابراهیم خان بنی عم شاه عالم پناه کامکار گشتند و حسینعلی میرزا در کشور فارس فرمانفرما و در اصفهان محمد میرزا حکمروا
شدند و محمدتقی میرزا در بلده بروجرد و شیخعلی میرزا در قصبه توی سرکان و علینقی میرزا در قزوین و محمدحسین میرزا نبیره
آنشهریار در کرمانشاهان حکومت یافتند لهذا طرق و مسالک روی بامنیت نهاده ارباب تجارت از هر شهر و ولایت بدار
الملک شتافتند و سوداگران تردد و آمد و شد نمودند و بار امتعه و اقمشه روم و فرنگ و غیره گشودند لهذا مملکت معمور و سیم و زر موفور
گشت و کار و بار مردم ایران از این و آن گذشت فقیر گوید که در سنه هزار و دویست و سی هجری آنشهریار دو بار راقم را احضار نمود و بعد
از تقریر بعضی کلمات آنشهریار فرمود در مملکت ما طوایف امم در مهد امن و امان آسوده‌اند و در بستر راحت و فراغت غنوده‌اند مگر
درویشان و فرقه صوفیان تو از مقام درویشی بیرون آی و در منزل مرحمت و ظل حمایت ما بیاسای و چون ما را با صوفیان صفائی
و از درویشان طلب دعائی نیست لهذا عامه رعایا و کافه برایا دشمن درویشان و عدو صوفیانند و بر تو اذیت خواهند نمود الحق
اینچنان شد که آنشهریار فرموده بود چون فقیر از حالت مصاحبت اهل دنیا و مجالست ملوک نبود لاجرم شاهد فرمان در آینه
حال فقیر صورت نمود لَیْسَ عَلَی الْخَرَابِ خَرَاجٌ وَلَا تَحْتَاجُ الشَّمْسُ اِلَی السِّرَاجِ اما معنی اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ
مشاهده شده و حقیقت اَلْمَرْءُ عَلٰی دِیْنِ خَلِیْلِهِ جلوه گر آمد نظم گر بگویم شرح آن بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود
اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در مملکت موروثی کمال استقلال دارد و راه و رسم سلطنت را بوجه اجمل
میدارد امید از حضرت کریم و لطف خداوند قدیم چنانست که آن پادشاه را فقیر نواز و درویش دوست گرداناد و توفیق طاعات و
بندگی بآنشهریار کرامت کناد بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْاَمْجَادِ ذکر محمدرضا میرزا ابن سلطان فتحعلی شاه ملکی دیندار و شاهزاده
پرهیزکار است و در فضایل نفسانی و خصایل انسانی مقدم اولاد شهریار است بصفای ذهن و صفوت ضمیر و طهارت ذیل
و علو همت موصوف و بکرامت نفس و سخاوت طبع و لطافت مزاج و ذکاوت فهم معروفست بسیار زیرک و دانا و بر امور توانا و از
باطل بیگانه و با حق آشناست انصاف و مروت و عفو و سماحت ملازم درگاهش شرم و حیا و حلم و شجاعت خادم بارگاهش
اگرچه فرزند فتحعلی شاه و از اولاد ملوکست اما مرید حضرت سید نعمة الله و از اهل سلوکست و مظهر اسماء متقابله و صفات متضاده
یعنی صاحب جاه و جلال و خداوند جمال و خداوند فضل و کمالست نظم پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرآت
آگاهی حق مدت هفده سال میشود که راقم را بخدمت آن نور حدقه سلطنت الفت و محبت و آن خلف خلافت را با این فقیر
کمال مودت و خلت است بحمد الله روز بروز رشته الفت محکم و بنیاد مروت مستحکم تر است با وجود تراکم افواج هموم و تلاطم امواج
غموم که آنجناب را دریافته روزگار ناهنجار بطریقی بسیار نسبت باین شرف شرافت رشته مخالف یافت هرگز ضمیر صفوت

تخمیرش

گلشن بیست و یکم

تخمیر سرشتش از صحبت فقرا مآل گرفته و هرگز دل محبت منزلش از اهل انزوا که در رتبه پذیرفته این دلیلی واضح و برهانی لایح است بر (۱۲۱۴)
استقامت رای ثابت بودن در امور و راسخ شدن در کارها و پاس حقوق و تواضع و غیرت و رفق و مروت و حسن عهد و شفقت و وفا

رباعی
منکر تو بدان که ذوفنون آید مرد … در عهد و وفا نگر که چون آید مرد
از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد … از هر چه گمان بری فزون آید مرد

آنشهریار مدتی چنان نافذ الفرمان در ولایت گیلان بود و در آنمدت بطریق رعیت پروری و عدالت گستری سلوک نمود که مزیدی بر آن متصور نبود چون اهل آن دیار مستحق آن نعمت نبودند با ولی نعمت خود کفران نمودند لاجرم حضرت باریتعالی آن نعمت را از آنگروه باز گرفت و از آن تاریخ احوال اهل گیلان اختلال پذیرفت کتاب ریاض السیاحه بنام نامی آنشهریار مزین گردیده و باسم سامی ملازمان آنمعرفت شعار بانجام رسیده است شمه در انکتاب بیان اوصاف آن کامکار شده هرکه خواهد بدانجا رجوع نماید راقم در اینمقام معروض میدارد که باعتقاد فقیر در طایفهٔ قاجار بلکه در این روزگار چنین نقش دلربا و چنین مظهر خوش ادا کم ظهور نموده اگر راست خواهی در همه ایام و در هر شهر و عام چنین یاری و چنین شهریاری کمتر بوده

شعر
سالها باید که تا یک مرد حق آید پدید … بایزید اندر خراسان یا اویس اندر قرن
ماهها باید که تا این گردش گردون شبی … عاشقی را وصل بخشد یا غریبی را وطن
قرنها باید که تا یک سنگ اصلی ز آفتاب … لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

کسی چگوید از خصایل آنجناب و چه نویسد از فضایل آن مالک رقاب که با حسن صورت و کمال شوکت و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی از این و آن گذشته و با حق سبحانه آشنا گشته و با اهل عرفان قرین و با ارباب ایقان همنشین شده و در تعظیم علماء ساعی و در تکریم عرفا داعی هم پا افتادگان را دستگیر و هم دل دادگان را ظهیر است

مصرع
از کمالش هرچه گویم بیش بود

اگرچه شعر و شاعری مرتبه دون و نسبت بفطرت عالیش زبونست اما چون طبع گرامیش موزون و سلیقهٔ سامیش بنظم گفتن مقرونست لهذا گاهی جهت طبع آزمائی اشعار آبدار میفرماید این ابیات از آنجامع کمالات است

غزل
جستیم تو را زنسبی تمنا … دیدیم تو را زهی تماشا
نقش تو درون دیدهٔ ما … چون گوهر پاک در قعر دریا
یکدم بگذار تا نشینیم … در سایهٔ آن ای درخت طوبی

وله ایضاً
ای جذبهٔ خیالت بر هر خیال غالب … تا در حضور مائی ما از خودیم غایب
برخواست از سر جان انگشت با تو … ببرید از دو عالم انگور است طالب
شمشاد و سرو پیداست قد تو نخل طوبی … خورشید و ماه ذره است روی تو نجم ثاقب

وله ایضاً
تا عکس تو در دو دیدهٔ ماست … ما را دو گون دیده بیناست
در دیدهٔ ما نمینهی پای … پیداست که بیم غرق دریاست
بیم آنست که خلق را بسوزد … آبی که در آتش تو پیداست
ما را تو بهشت نقد امروز … گر وعدهٔ دیگران بفرداست

وله ایضاً
نوشت عهدی و ما سخت روی در طلبیم … ترا تمام طرب ما تمام در تعبیم
بزلف پر گرهت اوفتاده ایم عجب … توئی چو ماه چرا ما بعقدهٔ ذنبیم
خراب آن لب میگون و چشم مخموریم … نه همچو خلق اسیر سلالهٔ عنبیم
بهوش حکم تو از فرق تا قدم گوشیم … برای ذکر تو از پای تا بفرق لبیم
ز کیمیای محبت که ریخت در دل ما … عجب نباشد اگر زر در روی چون ذهبیم
اگر نه مهر رخت سر زند ز مشرق دل … سیاه روی چو شامیم و تیره دل چو شبیم
بنخل عشق تو آویختیم ولیک چه سود … که دست کوته از آن شاخهای پر رطبیم
کشش تو خط خطا بر وجود ناقص ما … که ما بدفتر عشاق فرد منتخبیم

وصلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر محمد خان بن محمد قلیخان امیریست نیک نهاد و کبیریست صاف اعتقاد والد خان والاشان از اعاظم امرای آقا محمد خان بوده و در خدمت آنشهریار منصب سرکشیکچی باشیگری داشته آن امیر معرفت مصیر از اویماق قوانلو و از طایفهٔ شهریار و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی مقدم بر اکثر طوایف قاجار است

ذکر محمد خان بن محمد قلیخان

حرف القاف

فاجار است و بر نور صدق و صفا و مهر و وفا و جود و سخا آراسته و بگسر نفس و عفت ذیل و علو همت و صفای خاطر پیراسته زیرک و هوشیار و داننده و خیر رساننده و راحت و احسان ورزنده و در زندگانی و عین شباب طالب طریق رب الارباب گردید و بواسطه فقیر بخدمت العارف بالله جناب مجذوبعلی شاه قدس سره رسید مدت هیجده سال میشود فیما بین بنیاد محبت استوار و اساس مودت پایدار است و بغایت غیور و از بددلی و جبن دور و از اهل نفاق نفور و بر زحمات ایام صبور است و با اهل طریق شفیق و با فقرا رفیق و در خدمت ضعفا صاحب توفیق و مخلص اهل تحقیق است با وجود عدم میل شهریار ایران بدرویشان و کثرت اعدا و قلت احبای ایشان و دیدن زبان فراوان و شنیدن شماتت دشمنان و کشیدن آزار از امثال و اقران هرگز ضمیر صفوت تخمیر آن امیر کدورت نیافت و از میدان اخلاص و ارادت روی برنتافت چه که یقین دانست که در میدان محبت هر که دغلی است بیشک و ریب خصم او حضرت علی است سفر عراق و فارس و خوزستان و خراسان و آذربایجان نموده و با عرفای عصر و علمای دهر و حکمای وقت معاشرت بسیار نموده و بصحبت اکثر فرقه و صاحبان خرقه رسیده و جمعی کثیر از اکابر هر قوم و اعاظم هر ملت دیده است و در بعضی سفرها همراه بودیم و با یکدیگر طریق خوشدلی پیمودیم اکنون که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در دار الملک طهران تشریف دارد و اوقات فرخنده آیات خود را بعد از ادای فریضه در تربیه احوال دوستان میگذراند امید از کرم حضرت کارساز و لطف خداوندگار بنده نواز چنانست که آن والاشان را باعلی مرتبه کاملان برساند و از واصلان آله و مقربان درگاه خود بگرداند بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْأَمْجَادِ **ذکر قبّه** بروزن حبّه بضم اول و فتح باء مع التشدید و سکون ها، بلده ایست از بلاد شیروان گویند محلی است بهجت توامان و از و تا شهر شماخی سه روزه راه و آب و هوایش دلخواه است طایفه از عرب از قدیم الزمان آمده در آن دیار سکونت نموده اند و آباء و اجداد فتحعلی خان پدر شیخعلی خان بر ایشان حاکم بوده اند گویند ایشان از اولاد دختری حمزه سید الشهداء میباشند وَاللّٰهُ اَعْلَمُ **ذکر قبله** بفتح اول و دویم و سیم و سکون ها، بروزن جبله قصبه ایست از قصبات شیروان و جائی است مسرت نشان جنگل فراوان و شاه بلوط ارزان دارد و آن قصبه از توابع شماخی مردمش اکثر اهل سنت و دیگر شیعی مذهب و هر دو در تصرف روسیه است **ذکر قباد** بضم قاف نام دو بلده است یکی در ترکستان قریب بملک ختن مسکن طایفه مغول و قلماق بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده و دیگر در ملک شیروان بعضی گویند همان قبه است که قباد خوانند راقم هیچیک را ندیده اما مردم هر دو بلده را بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است **ذکر قپچاق** نام طایفه ایست در دشت و آن دشت را بنام آن طایفه خوانند امتی بسیار و قومی بیشمارند اکثر ایشان مانند حیوان زندگانی میکنند بعضی حنفی مذهب و بعضی لامذهب و بعضی که مذهب دارند چنان دارند که پنداری ندارند احوال ایشان چندان بطول و بسط محتاج نیست **ذکر قبة الاسلام** لقب چند مدینه اعظم و سواد معظم بوده و شهر بلخ و بخارا و تبریز و نشابور و بغداد از آنجمله است **ذکر قبرس** بکسر قاف و سکون با، و کسر را، و سکون سین جزیره ایست دلنشین مشتمل است بر بلاد بسیار و قرای بیشمار و جبال دلگشا و صحاری بهجت فزا آبش فراوان و هوایش مسرت توامان گویند هفتصد میل دور اوست و فواکه سردسیری و گرمسیرش نیکوست بعض بلادش گرمسیر و بعضی دیارش سردسیر مردمش اکثر و معتقد حنفی مذهب و دیگر نصاری جزیره قبرس مقابل ملک شام اتفاق افتاده و اغلب مشتهیاتش مهیا و آماده است اگرچه راقم بدان جزیره نرسیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است **ذکر قتور** قریه ایست معمور از قرای وان و از توابع ارمن آن قریه در پنج فرسخی شهر خوی واقع و رودی از کنارش میگذرد آبش گوارنده و هوایش فرخنده و مردمش جماعت کرد مصراع قضای نوشته نشاید سترد راقم یکشب در آن قریه بوده و حاکم آن قریه را مشاهده

مشاهده نموده چهل قریه در میان کوه و بر سر تل واقعست **ذکر قدس** نام بیت المقدس و حبرون است هر دو ذکر شده
حاجت بتکرار ندارد **ذکر قراگوزلو** نام طایفه ایست از طوایف قزلباش و از قبایل نصرت تلاش و اسعد و اتقی و گرامی ترین
طایفه قزلباشند مسکن ایشان در قلمرو و از توابع همدان و در محامد اخلاق و محاسن احوال مقدم اهل زمان و همگی ترک زبان و اهل
ایمان و بر فقرا و علما مشفق و مهربانند و در مراتب مردی و مردانگی ممتاز و در مراسم مروت و فتوت با امتیازند راقم گوید که میان
جماعت قراگوزلو بوده و سالها با ایشان معاشرت نموده و بصحبت اکابر و اعاظم ایشان رسیده و بر احوال و اخلاق ایشان
مطلع گردیده ایشان سه طایفه‌اند اول عاشقلو محمد حسینخان وزیر محمد علی میرزا از آنطایفه بود دویم حاجیلو سیم ازبکلو
اینطایفه عموما در عدل و داد و صلح و سداد بر آن دو طایفه سرور خصوصا بعضی ایشان بر جمیع طوایف سرافراز و مفتخرند
مثنوی مسکن یار است و شهر شاه من پیش عاشق این بود حب الوطن گفت معشوقی بعاشق کی فتی تو بغربت دیده
بس شهرها پس کدامین شهر از آنها خوشتر است گفت آن شهری که در وی دلبر است هر کجا باشد شه ما را بساط
هست صحرا گر بود سم الخیاط راقم گوید که اگر بتفصیل طریق احوال آنطایفه بیان شود هر آینه در این دفتر نگنجد و کتابی علیحده گردد
لهذا باختصار کوشیده شمه از احوال جان جهان و جهان جان آن جماعت و جماعت اهل معرفت بیان میکند **ذکر سلطان
العارفین و برهان المحققین سیدی و سندی و روحی فی جسدی مولانا و مرشدنا الواصل بالله
المجذوب علی شاه طاب ثراه** نام نامی و اسم گرامی آنسرور محمد جعفر است در این ایام بوجود ذیجود آن مظهر آیات سلسله
علیه زیب و زینت گرفته و بیمن انفاس قدسی اساس آن مصدر کرامات طریقه معروفیه رونق پذیرفته بود اگر جمیع سالکان سلاسل
اولیاء بآن نور حدقه بینش افتخار کنند رواست و مجموع طالبان طریقه عرفان بآن سر حلقه اهل دانش مفتخر شوند سزاست اگرچه تعریف
و مدح آن سرور مناسب مرتبه امثال ما فقرا نیست زیرا که هر کسی بحسب مرتبه خود از آنحضرت چیزی تواند حاصل نمود پس در اینحال
هر که هرچه اندیشد و گوید مناسب مرتبه خود خواهد بود **نظم** هر کس هرچه گوید از کم و بیش نشانی میدهد از منزل خویش
آری کل اناء یترشح بما فیه اما اقل درویشان و بنده آستانه ایشان نخواست که این مجموعه از نام نامی آنجناب خالی ماند **بیت**
من چگویم یک رگم هشیار نیست وصف آن یاری که آنرا یار نیست خلق در ظلمات وهمند و گمان کی توان آورد وصفش
در بیان گرچه نتوان خورد طوفان سحاب کی توان کردن بترک خورد آب گرچه عاجز آمده عقل از بیان
عاجزانه جنبشی باید در آن رزقنا الله من احواله بمحمد و آله پوشیده نماند که کمترین آنحضرت را نظیر سید نعمت الله ولی و شیخ
صدرالدین قونوی قدس سرهما میداند چنانکه در عالم سر آنحضرت را ذات شاه نعمت الله ولی دیده آنحضرت از ایل جلیله قراگوزلو
و از اویماق ازبکلو میباشد و اباً عن جد بزرگ ایل جلیله و سرخیل قبیله خود بوده‌اند و گاهی نیز حکومت قلمرو را فرموده‌اند و بعضی از ایشان
طریق وزارت و سرداری کرمان و غیره پیموده‌اند و جد آنحضرت حاجی عبدالله خان بن حاجی محمد جعفر خان در زمان
کریمخان زند اعتبار تمام داشت و همواره تخم بر و احسان بر زمین قلوب خورد و کلان میکاشت و با وجود حکومت همدان و
قلمرو بغایت متقی و پرهیزکار و سخی و نیکوکار و عادل و خوش رفتار بود و در اکثر لیالی بنفس نفیس خود نزد فقراء و مساکین تردد کرده
با ایشان لطف و احسان مینمود و لوازم مرحمت و شفقت نسبت بر عجزه و ضعفا بجا میاورد و هر که را در خور خود لطف و احسان
و بر و امتنان میکرد چون لوای عزیمت بصوب آخرت برافراشت فرزندان ارجمند در روزگار یادگار گذاشت منجمله حاجی
مینا خان در زمان دولت آقا محمد خان بغایت معتبر بود و آنشهریار در امور سلطنت با آن خان والاشان مشورت مینمود و دیگر نصرالله

حرف القاف

خان بود وی چند سال وزارت فارس وسرداری کرمان نمود و دیگر حاجی محمد خان احوال خجسته مال آن امیر غازی ق ۱۷ ص
در ضمن چیچون آباد مذکور شد و دیگر حاجی فضل الله بیک که بزرگ ایل و ریش سفید قبیله و در مهمان نوازی و غریب پروری بر
همگنان تفوق مینمود و هر یک از امرای اربعه را فرزندان رشید در صفحه روزگار یادگار است اما حاجی صفر خان والد آن سر حلقه اهل
عرفان بغایت دیندار و پرهیزکار و دارا مؤمن و بیار برکنار بود و با وجود رفعت جاه و وسعت دستگاه از ماکول و ملبوس باقل
ما یقنع اقتصار مینمود و لیلا و نهارا بطاعت و عبادت و اوراد و اذکار اشتغال داشت و دقیقه از دقایق اوقات فرخنده
ساعات خود را مهمل و معطل نمیگذاشت و اکثر سنوات بزیارت ائمه هدی شرفیاب میگشت تا در سال آخر در کربلای معلی از عالم فانی بسرای
جاودانی درگذشت و در رواق مقدس مدفون شد رحمة الله علیه و آنحضرت از هنگام صباوت و طفولیت بتحصیل علوم و کسب
کمالات اشتغال مینمود تا بسن هفده سالگی در بلده همدان بتحصیل علوم ادبیه و منطق مشغول بود آنگاه بدار الملک اصفهان
تشریف آورده و در نزد علمای آنجا بکسب علوم ریاضی و کلام و حکمت طبیعی کرده و مدت پنجسال بتکمیل آنها اشتغال داشت و دقیقه
از دقایق آن علوم مجهول نگذاشت بعد از آن بخطه کاشان عزیمت نمود و نزد مولانا مهدی نراقی مدت چهار سال کسب حکمت الهی و علم
اصول و فقه وغیره فرمود و همواره طریق تحقیق و تدقیق می پیمود و در آن اثناء در کمال زهد و تقوی و پرهیزکاری اوقات میگذرانید
و عمر گرامی را بعد از هنگام تحصیل بطاعت و عبادت مصروف میگردانید و کسب علوم آنحضرت مانند بعضی علماء از برای حب جاه
و وسعت دستگاه و قرب حکام و جلب منافع دنیوی و غلبه کردن بر همگنان و تجهیل نمودن مردمان نبود بلکه محض از برای رضای
خدا و تقرب بحضرت باریتعالی تحصیل مینمود با وجود یکه آنحضرت را کمال وسعت معاش و بسط ید بود مع ذلک باقل ما یقنع قناعت
کرده زیادتی را بفقراء و مساکین بذل میفرمود و در ریعان جوانی و عنفوان زندگانی جهان و اسباب آن در نظر همتش
بمقدار و بی اعتبار گردید و دنیا و زخارف او را بسنگی و اعتباری ننهاد و شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان
گشته بفکر تحصیل ذخایر آخرت افتاد لاجرم بسیاری کتب محققین و متکلمین هر فرقه از مخالف و موالف لا تعد و لا تحصی از نظر معرفت
اثرش گذشت و بصحبت بسیاری از عباد و زهاد و علماء و حکماء فایز گشت مانند میرزا محمد علی و میرزا نصیر اصفهانی و مولانا محراب
جیلانی و میرزا ابو القاسم مدرس اصفهانی و مولانا ملا علی نوری و میرزا محمد علی کاشانی و میرزا ابو القاسم قمی و میرزا مهدی
مشهدی و میرزا محمد شاهی خراسانی و آقا محمد باقر بهبهانی و میر سید علی اصفهانی ساکن کربلای معلی و پسر او آقا سید محمد
و میرزا مهدی شهرستانی و سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر نجفی و شیخ احمد احسائی و امثال ایشان و چون علوم ظاهری موجب
ایصال بمطلوب نبود و فضایل صوری عقده یقین نمیگشود چنانکه شیخ بهائی فرموده نظم علم رسمی سر بسر قیل است و قال
نه از و کیفیتی حاصل نه حال طبع را افسرده کی بخشد مدام مولوی باور ندارد این کلام علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی حکیم سنائی فرماید نظم علم کز تو ترا نه بستاند جهل از آن علم به بود بسیار العلم حجاب
الله الاکبر مولانا محسن کاشانی در علم کلامیه خود فرموده که انفصل کمال در های رحمت حضرت ذو الجلال را بر روی من بست
مصراع دیده هر گز که قفل در کلید در گذر شود و مولانا عبد الرحیم دماوندی در کتاب مفتاح الاسرار آورده که قال النبی من
عمل بما علم ورثه الله علم ما لم یعلم این علم آن علم است که خدای تعالی در قلب آدم ودیعت گذاشته است هر که از اولاد آدم
از آن بهره خواهد داشت معلوم است که این علوم کسبی از ارث محسوب نمی شود که بعضی ثلث ببرند بعضی ربع و بعضی نصف و آنکه بهره
از این میراث نبرد فرزند آدم نخواهد بود انتهی کلامه بنا علی هذا آنحضرت را دست طلب گریبان گیر شده پای همت در وادی جستجو

نهاد

گلشن بیست و یکم

نهاد و با جمعی از این طایفه در کشور عراقین و خراسان و غیره اتفاق صحبت افتاد و بسیاری از ارباب عرفان و اصحاب ایقان
ملاقات نمود و با اکثر محققین قوم معاشرت و مجالست فرمود آخر الامر در اصفهان بخدمت قطب المحققین و قدوة المتألهین العارف
بالله حسینعلی شاه طیب الله ثراه مشرف گردید و از آنحضرت تلقین ذکر و فکر یافت از یمن همت و توجه آنحضرت باعلی مرتبه عارفان
بالله رسید و در اندک زمانی در علم و عمل و سیر و سلوک کامل و مکمل گشت و صیت فضایل و کمالات ظاهری و باطنی آنحضرت از ایوان
کیوان درگذشت و نیز بخدمت و صحبت عارفان بالله میر عبد الرحیم المدعو بسید معصومعلی شاه دکنی و نورعلی شاه قدس
سرهما مشرف گردید و از نظر کیمیا اثر آن دو بزرگوار بهره‌ور گردیده و فیضیاب بدرجه اعلی رسید در کربلای معلی سنه هزار و
دویست و هفت هجری جناب نورعلیشاه قدس سره آنحضرت را اذن و اجازت فرمود که ارشاد عباد و طالبان راه سداد
نماید و گمگشتگان وادی حیرت را بشاهراه طریقت هدایت فرماید و ایضا در سنه هزار و دویست و سی و چهار هجری در کربلای معلی
جناب حسینعلی شاه قدس سره هنگام رحلت بالهام غیبی آنحضرت را خلیفة الخلفاء ساخت و امور جزوی و کلی سالکان سلسله
علیه را بر ذمه همت آنحضرت انداخت و آنحضرت بوطن مألوف مراجعت نموده اوقات فرخنده ساعات را بعد از وظایف
طاعات و عبادات بترویج شریعت غرا و طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان و تکمیل ناقصان صرف
می‌نمود و مدت العمر دامن پاکش بموت مناهی و ملاهی نیالوده و از حکام و ارباب ظلم و جور طمع نکرده و مال ایتام و موقوفات و غیره
نخورد چنانکه خود فرماید مال خود خورده‌ام ز کسب حلال نان غیری نخورده‌ام بخدا با وجود آنکه میرزا ابو القاسم
قمی و غیره باجتهاد آنحضرت قایل بودند و کرات خواهش نمودند که فتوی دهد و احکام جاری کند آنحضرت قبول نفرمود و نیز بامامت
و تولیت و امثال اینها مبادرت نکرد و هرگز کلام مکروه بر زبان نیاورد و در هیچ جای خلاف ما انزل الله و همیشه دایم الوضوء
و دایم الذکر و دایم الحضور بود و کسی آنحضرت را در امور دنیوی مشاهده ننمود و اکثر اوقات در خلوت و عزلت و عبادت و مجاهده
مشغول بود و عمر شریفش قریب شصت و چهار سال رسید هرگز گرد اعمال نکوهیده و افعال ناپسندیده نگردید چنانکه اعدای
آنحضرت می‌گفتند که آن بزرگوار سلمان عصر است در استقامت حال و ابوذر وقت در صدق مقال با وجود اینهمه اوصاف
که قطره از آن عمان و ذره از آن خورشید تابان بود علمای عصر و فقهای زمان فتوی بر کفر و الحاد آنحضرت نوشتند و در اطفای
نور ذاتش متفق گشتند که اگر اسامی ایشان گفته شود هر آینه ابنای زمان در حیرت خواهند افتاد و سر بصحرای تحیر خواهند نهاد
و حکام را نیز با خود یار گردانیدند ایذاء و آزار بسیار بآن بزرگوار رسانیدند عارفی گوید چنین باید و خلاف این نشاید لَیْسَتْ
هٰذِهِ اَوَّلَ قارُورَةٍ کُسِرَتْ فِی الْاِسْلامِ زیرا که علت ضم جنسیت و سبب مجالست مجانست است و چون جنسیت مفقود
گردد بنیاد نفرت و عداوت محکم شود عاقلان دانند چون کسی بایزد تعالی نزدیکتر و قرب او بحق تعالی بیشتر گردد هر آینه خصومت
و عداوت اهل دنیا زیادتر و دشمنی اهل زمان نسبت بدو افزونتر شود نظم هرکه درین بزم مقرب‌تر است جام بلا
بیشترش می‌دهند اگر کسی تاریخ عالم را بخواند هر آینه احوال انبیاء و اوصیاء و دوستان خدا را بداند که بر ایشان از کرده اشقیا
و جهلاء و سفهاء چه گذشته و چگونه از جور و جفای آن گروه بخون جگر آغشته‌اند نظم نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی
شیوه رندان بلاکش باشد اَلْبَلاءُ مُوَکَّلٌ عَلَی الْاَنْبِیاءِ ثُمَّ الْاَوْلِیاءِ ثُمَّ الْاَمْثَلِ فَالْاَمْثَلِ هرکه از مبدء دورتر کار او
بسامان‌تر و هر که بموت غفلت آلوده‌تر در بستر راحت آسوده‌تر و هر که با ظلم و جور همدوش همواره با عروس مراد در آغوش
و هر که با فتنه و فساد هم‌نشین با تمنای خویش هم‌قرین نظم آنکه داند که دین و دنیا چیست یکنفس خود نمیتواند زیست

حرف القاف

خبر الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر دلالت دارد که مؤمن را دنیا زندانست و مؤمن در دنیا از علت و ذلت و قلت خالی ۲۱۹
نباشد و حدیث المؤمن لا یخلو عن علة او ذلة او قلة مخبر از آنست در بغا مؤمن را در دنیا راحت نیست لا راحة فی
الدنیا دون لقاء الله حاصل کلام آن آمد که هر کسی که در دنیا راحت دید و زحمت نکشید و مرارت امتحان نچشید و ممتحن نگردید مؤمن
ممتحن نباشد بلکه شخصی دیگر باشد غرض از این مقدمات آنکه فقیر در اکثر معموره عالم گردیده و بصحبت اکابر دانا عالم طوایف
امم رسیده و جمعی کثیر از افاضل فرق بنی آدم دیده بکمال فقر و فنا و زهد و تقوای آنحضرت ندیده فقیر گوید که سه چیز با آنحضرت یار
بود که جمع آن در شخص واحد مشاهده ننمود اوّل اصل و نژاد چه آنحضرت اباً عن جد بزرگ ایل و سر دو خیل بوده اند و در دولت
و عزت و حکومت نشو و نما نموده اند چه از طرف والد و چه از طرف والده در بستر حرمت و عفت و کرامت آسوده اند و همواره دست
احسان بر محتاجان و هفتیران گشوده اند اصل و نژاد اثر تمام دارد اگر اصل و نسب را اعتباری نبودی بایستی که زمرهٔ انبیاء
و اوصیاء از خاندان دون و دودمان زبون ظهور نمودندی و علاف زاده گان و جولاهان و کرباس فروشان و امثال
ایشان نبی و وصی نبی بودندی چنانچه اصل و نژاد در حیوانات نیز دخل تمام دارد چه جای انسان چنانکه در بارگیر ازبکی و اسب
عربی ظاهر و در قاطر ظاهرتر است دویّم علوم ظاهری و فضایل صوری چه آنحضرت در علوم نقلی مجتهد زمان و در
علوم عقلی سر آمد همگنان بود که گروه مخالف و موالف بر این اعتراف دارند و فضایل و کمالات آنحضرت را انکار ندارند سیّم
مراتب عرفان و مطالب ذوق و وجدان چه در تمامت بلاد ایران و در سایر بلدان فقر و فنای آنحضرت مشهور و در السنه و
افواه اهل عالم مذکور است اگر کسی بقدم دقت سیر کند و بپای فکر سیاحت نماید و بدیدهٔ انصاف بنگرد و یقین داند که در کشور
ایران و سایر بلدان اگر کسی را اصل و نسب یار است با جهل و نادانی او را شعار است و اگر کسی را علوم صوری و فضایل ظاهر هست
لیکن از اصل و نسب و نژاد بریست و اگر بعضی از ایشان عالمند بعلوم عقلی اما عاریند از علوم نقلی و اگر بعضی عالمند بعلوم
نقلی خالیند از علوم عقلی و اگر اقل قلیل بفرض محال بعضی از ایشان صاحب اصل و نسب بوده و تحصیل علوم عقلی و نقلی نموده
باشند لیکن بشهر عرفان عبور و بکوی ایقان مرور نکرده اند و روی توجه بشاهراه مجاهده و ریاضت و عبادت نیاورده اند و در
تزکیه نفس و تخلیه سر و تصفیه باطن و تجلیه روح نکوشیده اند و کسوت فقر و فنا و صدق و صفا و تسلیم و رضا نپوشیده اند اگر
تصدیق کنند که هدایت موقوف بکسب علوم ظاهری و تحصیل فضایل صوری است پس در این باب نمیرسد ایشان را رد و انکار آن
بزرگوار زیرا که فضل و دانش آنجناب مسلّم الثبوتست و اگر قایل شوند بآنکه هدایت منوطست بمجاهده و ریاضت و کثرت طاعت و عبادت
و ارتکاب باعمال حسنه و اجتناب از افعال سیئه پس در اینحال بطریق اولی نمیتوانند انکار نمود چه که ریاضت و کثرت طاعت
و عبادت آن حضرت اظهر من الشمس است و اگر گویند که هدایت بکسب علوم ظاهری نیست و از کثرت عبادت و ریاضت نیز حاصل
نمی شود بلکه امر موهبتی و عنایت ازلی است باریتعالی هر کرا خواهد هدایت کند و هر که را نخواهد نکند و آیه اِنَّکَ لا تَهْدِی مَنْ اَحْبَبْتَ
وَلٰکِنَّ اللهَ یَهْدِی مَنْ یَشاءُ همین است در اینصورت بطریق اولی مذمت و انکار آنجناب نتوانند نمود چه که علت آن ظاهر و هویدا
و روشن و پیداست و دیگر آنکه بعضی از بدگوهر و از نژاد و نسب بی ارثند و اکثر ایشان کم پایه و فرومایه اند اگر چه بسبب کسب
علوم ظاهری و فضایل صوری نزد عوام و خواص محسوب شده اند لیکن همان بدگوهری و بد اصلی باقیند و تهذیب اخلاق و کسب
مکارم نکوشیده اند و نفس کافر کیش را تادیب نکرده اند لهذا از عالم دیانت دور و از لباس عدالت عورند و برین گفتار شاهد
بسیار است منجمله آنکه در زمان حضرت رسول انام و صدر اسلام هر که شهادتین بر زبان آوردی و اداء کلمتین کردی او را مردم

از اهل

۱۲۰۰ س از اهل اسلام شمرده ای و با او معاشرت کرده ای و با او وصلت و خویشی نموده ای چنانکه در کتب اخبار مذکور است و در این زمان
اهل ایمان تکفیر میکنند و سعی بسیار مسلمانان را بکفر و زندقه نسبت میدهند هر چند آن مسلمان گوید که من مسلمان و از اهل ایمانم
قبول نمیکنند و اعتنا بکلام آن مسلمان نمی نمایند و میگویند اصل عدم است تا ثابت شود چنانکه مولانا محمد کاظم هزارجریبی ساکن کربلای
معلی بوده و سالها در آنجا امام و مقتدای انام بوده و او را کتابی است در مذمت عرفا، در آنجا نوشته که ما بعون الله تعالی نفی
ایمان از ملای روم بدلیل و برهان خواهیم نمود و بعد گفته مراد از ایمان تصدیق بجنان و اقرار بلسان و عمل بارکانست و این هر سه
حادث و اصل عدم وجود اینهاست تا ثابت شود وجود آنها الله الله انصاف دهید که این مرد اصول طراز ایمان برانداز چه میگوید و سخن را
بکجا میرساند که در عالم صاحب ایمانی نگذاشت و ایمان و اسلام را از میان برداشت چنین اشخاص مردم را ترغیب میکنند بر آزار
فقراء و تحریص مینمایند عوام را بر اذیت و مذمت عرفا، و امر میکنند خلق را که بدل تلاوت قرآن و ذکر خداوند سبحان در منابر و مجامع
و مدارس و جوامع بر جماعت صوفیه و اهل ایمان لعن و طعن نمایند و فتوی میدهند بر قتل کسی که هرگز او را ندیده و احوال او را
از مردم منصف نشنیده، با آنکه فطرت او باسلام و شغل او طاعت ملک علام است الحاصل راقم گوید که مدتها در خدمت آن جناب
بوده و از نظر کیمیا اثر آنحضرت اقتباس فیض نموده آنحضرت باین بی بضاعت کمال شفقت داشت و در لوازم تربیت و تکمیل فقیر
هیچگونه فرو نمیگذاشت و پیوسته مراقب حال و مترقب احوال فقیر بود و بر انقطاع تام و ذکر دوام و فکر مدام ارشاد و دلالت مینمود
و از صحبت عوام و مجالست حکام نهی میفرمود چنانچه نوبتی تعلیقه بجهة سرافرازی فقیر ارسال فرموده و در آن اشارت نموده
که وقت رحلت نزدیک است و من مأمور گشته ام که فلان دعا را هر روز بخوانم و آن اینست اَللّٰهُمَّ اِنّا نَسْئَلُکَ الرّاحَةَ
عِنْدَ المَوْتِ وَالعَفْوَ عِنْدَ الحِسابِ و چون در عبارت دعا نظر نمودم از مضمون او بغایت مضطرب شدم و در همان روز چند قصد
زیارت آنحضرت کردم و چون بشرف حضور آنجناب مشرف گشتم بعد از اظهار الطاف بسیار فرمود که اجل من نزدیک شده
بعد از من باید متوجه فقرا شوی و مراقب احوال درویشان باشی و محبت خود را در بارهٔ دوستان مبذول داری و در تربیت
طالبان و سالکان همت گماری این کلمات بعینه از آنحضرت است که بطریق وصیت و نصیحت و شفقت بفقیر فرموده است که این
کار که بدست گرفته ام باید بحول الله و قوته بپایان رسانید سنت اصحاب کهف را باید بعد از اندراس احیا نمائیم مردانه کمر بندیم
و از پای ننشینیم و کوشش بر وجه کمال نمائیم تا بمقر اصلی خود برسیم **بیت** دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف
باشد که بگیریم و دگر بگذاریم   با هر که نشینیم ابتدا بسخن حق کنیم پیش از آنکه او ابتدا بسخن باطل نماید اگر سخن صواب صلاح نباشد باری
خموشی که احدی الصوابین است اختیار نمائیم و باید نترسیم و بد دل نشویم این نوع وقایع خواهد پیش آمد **نظم** عشق از اول سرکش و
خونی بود   تا گریزد هر که بیرونی بود   و باید که از اقبال مردمان خرم و از اعراض ایشان غمگین نشویم از ایشان سود و زیان
نیست قال الله تعالی وَاِنْ یَمْسَسْکَ اللّٰهُ بِضُرٍّ فَلا کاشِفَ لَهُ اِلّا هُوَ وَاِنْ یُرِدْکَ بِخَیْرٍ فَلا رادَّ لِفَضْلِهِ همگی مقهور و مغلوب‌اند
و ناصیهٔ ایشان بدست خدای قهار است وَما مِنْ دابَّةٍ اِلّا هُوَ آخِذٌ بِناصِیَتِها آنجا که خواهد کشد اگر خواهند و اگر نخواهند
خطاب بکل ایشان این بود که ائْتِیا طَوْعاً اَوْ کَرْهاً پس ایشان خود چه باشند و در جای دیگر فرمودند که بعد از تحقق و ثبات
قدم بمقتضای وَعَدَ اللّٰهُ الَّذینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَعَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الاَرْضِ کَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ
وَلَیُمَکِّنَنَّ لَهُمْ دینَهُمُ الَّذِی ارْتَضی لَهُمْ وَلَیُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ اَمْناً یَعْبُدُونَنی لا یُشْرِکُونَ بی شَیْئاً استقامت
حال و فراغت بال و جمعیت و طمانیت مرجو است اِنَّ اللّٰهَ لا یُخْلِفُ المیعادَ هرگاه ما راستی باشیم بر سیرت سلف و جنهٔ

حرف القاف

خلف باید سلوک نمائیم و بذکر خود آوریم که اصحاب خیر الانام و ائمه لازم الاحترام صلوات الله و سلامه علیهم چه کشیدند و بر آن چه صبرها ۲۱
نمودند و چه ثابت قدمیها که کردند ما هم باعانت الهی ثبات قدم بهم رسانیم الٓمٓ اَحَسِبَ النّاسُ اَنْ یَقُولُوا آمَنّا وَهُمْ لا یُفْتَنُونَ
وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِینَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَیَعْلَمَنَّ اللّٰهُ الَّذِینَ صَدَقُوا وَلَیَعْلَمَنَّ الْکاذِبِینَ پس اگر محن دنیا و مصایب او رو آورد آنرا
هم برسانیم و بدگمانی حاصل ننمائیم در کار خود و با مساکین متواضع باشیم که مَنْ تَواضَعَ لِلّٰهِ تَعالی رَفَعَهُ اللّٰهُ و با متکبران تکبر
نمائیم که اَلتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ الا عند الضرورة و فی روایة اخری که اَلتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِ عِبادَةٌ و با منافقان بسر بریم که
یُخادِعُونَ اللّٰهَ وَهُوَ خادِعُهُمْ و با صادقان صادق باشیم که مَنْ غَشَّنا فَلَیْسَ مِنّا و با یکدیگر محبت ورزیم تا از محنت جهان
ایمن شویم و ترس و اندوه بما راه نیابد اَلا اِنَّ اَوْلِیاءَ اللّٰهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلا هُمْ یَحْزَنُونَ و چون مردمان بعداوت
برخیزند دل قوی داریم و پناه بخدا بریم که اَلَّذِینَ قالَ لَهُمُ النّاسُ اِنَّ النّاسَ قَدْ جَمَعُوا لَکُمْ فَاخْشَوْهُمْ فَزادَهُمْ اِیماناً وَقالُوا
حَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ چرا ایمان ایشان افزود بجهة آنکه صاحب یقین کامل مثل نعامه است هرچه باو از پیش دهی
او تندتر شود و بیشتر زر رود آری خاصیت محبت صادق آنست که هرچه برای اطفاء آن کنند اشتعال او زیاده شود همچون آتش
که چون درگرفت هرچه در آن ریزند که آنرا فرو نشانند آتش در او افتد و او بیشتر با آتش سازد و سبب زیادتی ماده او گردد و قوت
اشتعال او شود و محبت صادقه در این باب خاصیت آتش دارد اگر بفضل الله الکریم ما در محبت صادق باشیم نشان و علامت او آنست
که ملامت لائم و عداوت عدو نیفزاید الا قوت و سبب دیگر باعث افزونی ایمان ایشان آن بود که دانسته بودند که هرکه براه حق
میرود البته جماعتی بعداوت او برمیخیزند سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِی قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِیلاً چون قیام مردمان را
بعداوت خود مشاهده کردند این معنی دلیل شد بر صدق ایشان و در مقام دیگر فرمود که اکابر عظام زحمت کشیدند و بلایا بر
خود خریدند از همه فرقها که بعضی مستعدین را فیضیاب نمودند حال که از تقدیرات آسمانی باین وضع شده است که می بینید پس
خود را کناره کشیدن و از زحمت و تصدیع فرار نمودن و طالب و راغب باستراحت شدن بصورت زشت بقدر میسر و امکان باید سعی
و اهتمام در اکمال مستعدین نمودن و آنچه از جهة خود خواهند از دوستان مضایقه ننمایند و همواره مسترشدین و مستعدین
بوظایف طاعات و اذکار سرگرم دارند و برعایت آداب شریعت مقدسه ترغیب نمایند و مهمل و معطل نگذارند تا آنکه بعون الله
المتعال صاحب و مالک ملکه حضور شوند و اگر کسی استعجال نماید بوالهوس است طالب نیست زیرا که مردم در طلب دنیای دنیه
چه رنجها که نمی کشند و طلب حق جل و علا احق از آنست اکابر زحمتها کشیدند و عمرها گذرانیدند **بیت** اوحدی شصت سال
سختی دید تا شبی روی نیکبختی دید باید که عدم استقامت طالبان موجب افسردگی شما نشود چه اکثر اهل اینزمان همین
حال را دارند طالب صادق کم است و فرموده اند که اگر از هزار یکی بمنزل برسد مارا قبولست باید در فکر این و آن نباشیم
و مترصد خدمت و اطاعت باشیم بحول الله و قوته هرچه شدنی است میشود این قدر باشد که بفضل الله و کرمه مقصر نباشیم و در موضع
دیگر فرمود که در زمان پیشین هرکس از مردم کناره گیری میکرد فارغ بود و عجب است که در اینزمان چنین نیست و شاید که بیشتر از پیشتر
بوی پردازند و بعداوت او برمیخیزند چنانچه محسوس و مشاهد است **نظم** جهان چرا همه یکسر بکین ما برخواست گناه ما بجز این نه
که دوستدار توئیم این نه آن زمانست که عزت و رفعت صوری نیز با اهل معنی باشد بلکه برعکس این جاریست جاهلان
غالب شدستند و زبیم عاقلان سرها کشیده در گلیم در اینزمان هیچ چه را و رفتن حق آسان نیست اگر با مردمان محشور
شویم متصنع بصنع ایشان میباید شد و نفس را آن قوت و قدرت ندارد که متاثر از صحبت ایشان نشود و اگر از ایشان جدائی

گلشن بیست و یکم

و دوری میسکرینی بعادات بر میخیزند و جسم طاقت مقاومت با ایشان ندارد چه قلیل کبشر بر نیاید الله الله که امروز راه حق رفتن بسیار مشکل شده است و فرموده اند در روزگاری بیاید که متمسک بحق را اجر پنجاه کس باشد از سابقین بجهت آنکه این آن روزگار است مجملاً جمع میان دین و دنیا در این زمان مشکل است پس یکی را اختیار باید نمود و دین دایم الحکم است و دنیا فانی و زایل پس اگر امروز دشمن کام باشیم چه چرخ روزگی که کار برخلاف این باشد و بالله نستعین و علیه متوکل فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم و در جای دیگر فرموده که درین مدت مدید که در سلک اهل فقر بعنایت الله المتعال منسلک شده اید بطریق فراغت و آزادی گذران نموده حال دیگر آزادی را بکنار گذارید و در کمال اهتمام متوجه طالبین باشید هرکس را طالب دیدید او فیضی رسانید با آن آداب و ارکان که بشما رسیده ملاحظه فرموده اید تلقین ذکر حقی قلبی و فکر را فرمائید باید بعون الله المتعال چراغ روشن شده را محافظت نموده و کمال سعی در زیادتی روشنی نمود اگرچه مردان خدا کردند و میکنند لیکن مخلصان هم بقدر امکان باید سعی در بیرون آمدن از عهده تکلیف نمایند تا شرمسار و منفعل بفضل الله المتعال نزد اولیای خدا نباشند خلاصه همین است که باید کوتاهی بطلاب ننمود و بحبل الله المتین متوسل ساخت انتهی کلامه اعلی الله مقامه فقیر عرض نمود که مراد در اینعالم بجز حضرت شما تعلقی نیست و بغیر از جناب شما پیوندی ندارد اگر از روی کرم و از راه عنایت همت فرمایند و توجه نمایند که در خدمت شما بعالم دیگر شتابم و بمضمون المرء یحشر مع من احب در آنجا بزلقای ملازمان را دریابم زهی سعادت عظمی و زهی موهبت کبری در جواب فرمود که تو در اینعالم مدتی خواهی بود و من اینعالم را بدرود خواهم نمود سخن همانست که گفته شد باید که مرا فراموش نکنی فقیر را از استماع اینکلام صدق انجام رقت تمام دست داد و بر فقیر گریه بسیاری روی نهاد و مکرر فرمود که سفر آذربایجان برمن روی خواهد نمود و بعد از آنکه فقیر را اذن و رخصت مراجعت داد بعد از چندی سفر آذربایجان اتفاق افتاد در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری بدار الملک تبریز تشریف بردند و نایب السلطنه و قایم مقام و سایر امرای عظام هر یک لوازم اخلاص و ارادت بجا آوردند پس از چند یوم بر ذات خجسته صفات آنمظهر کرامات مرضی طاری شد چون هنگام رحلت بود علاج اطبا مفید نیامد لاجرم در سنه مذکوره در شهر ذیقعده الحرام در وقت نماز و سر در سجود عالم فانی را بدرود نمود و در مزار سید حمزه در همان دیار مدفون گشت رحمة الله علیه و علی آبائه اجمعین

مثنوی

ای دریغا ای دریغا ای دریغ
کشت پنهان آفتابی زیر میغ
قطره کو بود در بحر مجاز
سوی دریای حقیقت رفت باز

انا لله و انا الیه راجعون فقیر گوید که آنجناب در علم شریعت و طریقت و معرفت کتب مفیده و رسایل متعدده تالیف نموده و زیاده از صد هزار بیت در آن سه علم تصنیف فرموده است من جمله تعلیقات که بر اکثر کتب کفایة المقتصد و مدارک الاحکام و شرح لمعه دمشقیه نوشته و شرح بر زیارت جامعه و رساله عقاید و رساله دیگر در علم سلوک مسمی بمراحل السالکین و رساله دیگر که بانجام نرسید و باسمی موسوم نگردید فقیر آنرا مرآت الحق نام نهاد الحق هر یک از آن رسایل عدیل ندارد و بسیاری از کلام آنحضرت در اینکتاب در هر فصل و باب آورده و بطریق استشهاد ذکر کرده بلکه در متن واقع جمیع کلمات اینفقیر از باطن فیض مواطن آنحضرت از عدم بوجود خرامیده و آنچه مرقوم شده از همت والا نهمت آنجناب بظهور رسیده و الا از وفور حادثات و ظهور واقعات و تواتر محن دگار رفتن اینذل عدیده و تن ستم کشیده نه حالت بارون طاقت کار داشت از قلت دوستان و کثرت دشمنان و از صنوف اعراض و انواع امراض اینجان آزرده و خاطر افسرده سر تالیف و روی تصنیف نداشت از جور روزگار و طور اینده یار عقل مدهوش و ذهن مغشوش و نفس خیره و حواس تیره بود اعدا از هر طرف در کمین و احبا از هر جهت غمین یاران کم و خصمان بسیار پس در اینحال زبان گفتار چگونه توان گشود چون باطن آنحضرت

حرف القاف

دیگر از الطاف و ظهیر گشت و همت آنجناب یار و توجه او مددکار شد لاجرم اینکتاب بدین نظم و ترتیب و زینت و زیب بظهور رسید
پنج پسر نیک اختر و سه دختر پاکیزه گوهر در صفحهٔ روزگار یادگار گذاشت اسامی ابنای آنجناب برین موجب است آقا عبدالجواد و آقا
محمد ابراهیم و آقا عبدالحمید و میرزا علینقی و میرزا لطف الله و مصداق الولد الولی نصف الولی منت خدایرا که همگی ولی زاده و از انده
رذیله آزاد و اند و اکبر و ارشد ایشان آقا عبدالجواد بغایت صاف اعتقاد و نیکو نهاد است سَلَّمَهُ اللّٰهُ وَ اَبْقَاهُ
فقیر گوید که از آنحضرت کرامات و خرق عادات بسیار دیده و از ثقات نیز فراوان شنیده است اگر بتفصیل آن اقدام نماید
هر آینه بطول انجامد لهذا بذکر دو سه کرامات آنحضرت اقتصار مینماید منجمله نوبتی فقیر از فارس بعزم زیارت آنحضرت رفته بود در حین
اذن و رخصت مراجعت فرمود که امشب باید که در فلان قریه منزل کنی و از نزول فلان قریه احتراز نمائی و نام هر دو قریه را
فرمود فقیر بنابر نسیان و عدم مساعدت وقت از نزول آن قریه که نهی کرده بود نسیان ورزیده منزل گزید بعد از انکه زحمت
بسیار کشید و ضرر مالی نیز دید قریب بطلوع فجر نهی آنجناب بخاطر رسیده همان ساعت از آن مقام ارتحال نمود و التجا بباطن
آنحضرت برد و عذر تقصیر نسیان و ضیق وقت از باطن آنحضرت درخواست نمود و دیگر آنکه مکرر از ضمیر فقیر اعلام میفرمود و احوال
فقیر را بیان مینمود و مکرر طائفهٔ آمدن روسیه بولایت آذربایجان و گذشتن ایشان بطرف میانج تصریح کرده مغلوب شدن
سپاه اسلام را مکرر بر زبان آورد و از آنجمله اشکالات رای زاده و نقصان فرمود که حساد و معاندین از اطراف و جوانب
همواره در صدد و منتظرند تا خدا چه خواهد میترسم از قبیل اَیُّهَا الْکَفَرَةُ الْفَجَرَةُ اقْتُلُوا بهم رسد اگرچه قلباً راضی نیستم بلکه
مقهوریه و منکوبیه اعدا را از حق جویان و خواهانم لیکن تا او چکند و دیگر آنکه قبل از وفات مکرر از رحلت خود اعلام فرمود
و مخلصان را اخبار نمود چنانچه قبل مذکور شد و امثال اینها بسیار است وَصَلَّی اللّٰهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ اَجْمَعِیْنَ

ذکر قرم بکسر قاف
و راء و سکون میم کشوریست عظیم و معموریست پر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع خرم و مزارع بهجت توام و جبال راسیه و تلال عالیه
همگی از اقلیم پنجم و آبش گوارنده و هوایش فرخنده و مایل ببرودت و خاکش بعضی با دشتش با رطوبت و محدود است از سه طرف بدریای سود
و از مشرق بملکت روس گویند هفتصد میل دور ملکت وسعت اکثر مشتهیاتش نیکوست مدتها آن دیار در تصرف اولاد چنگیز خان بود و
ملوک روم از آن طایفه استرداد نمودند سالها اولیای آل عثمان آنجا را متصرف بودند گویند اکنون قریب پنجاه سال میشود که ملوک روسیه
در آن ولایت استیلا دارند و در تمامی ملکت قرم در کمال اقتدارند قدیم الزمان مردم آن دیار تفنگ خوب ساختندی و فردمش تفنگ نیک
انداختندی اکنون بعلت استیلای روسیه تفنگ ساختن و تفنگ انداختن برطرف شده خلقش عموماً نو خواسته و سفید چهره و از ملاحت
حسن بهره اند و اکثر حنفی مذهب و دیگر نصارا اند همگی ترک زبان و بعضی مهربانند و شجاع و دلیر و در بعضی اوصاف حمیده و دلپذیر
و حکام قدیم آن دیار را که از اولاد چنگیز خان بودند بخطاب گرای مخاطب مینمودند مثل محمد گرای و محمود گرای راقم اگرچه ملک قرم را
ندیده اما جمعی از بزرگان آنجا را دیده و بصحبت ایشان رسیده بذکر یکنفر ایشان اقدام مینماید

ذکر سعادت گرای ابن دولت گرای
امیری بود معرفت پیرای راقم آن امیر را در اسلامبول دیده و بصحبت او مکرر رسیده و نسب خود را بچنگیز خان میرسانید
روزی فقیر از آن امیر پرسید که از احوال چنگیز خان خبر داری فرمود آری دیگر باره گفتم که یاسا و یوسون او را شنیده‌ای پاسخ
داد که هر دو را دیده‌ام فقیر عرض نمود که چیزی از آن بگوی تا بشنوم و از احوال و اقوال او آگاه و مستنبط شوم در جواب فرمود که چنگیز خان
ابن یسوکا بهادر ابن قبل خان ابن تومنه خان ابن بایسنقر خان ابن قایدو خان ابن توتمین خان ابن بوقا خان ابن بوزنجر خان ابن النقوت
و النقوا زنی بود که شوهرش فوت کرده بود نوبتی بیک شکم سه پسر آورد و آن زن ادعا کرد که آفتاب با من جفت شد و این پسران از او

گلشن بیست و یکم

(۲۲۴) در وجود آمد این خبر در کتاب روضة الصفا و حبیب السیر و غیره مسطور و در میان ترکان و مغولان مشهور است الانقوا زن از نژاد مغول ابن النجه
خان بن کیوک خان بن دیب باقوی خان بن النجه خان بن ترک بن یافث بن نوح است گویند ترک با کیومرث که اول ملوک عجم است
معاصر بوده و بوزنجر معاصر ابو مسلم مروزی بوده چنگیز خان در سنهٔ پانصد و چهل و نه هجری در زمان خلافت المقتفی بالله عباسی و سلطنت
سلطان محمود سلجوقی در مغولستان متولد گشت و پدرش پیسوکا بهادر در سنهٔ پانصد و شصت و دو هجری از این سرای فانی بعالم
جاودانی درگذشت و در سنهٔ پانصد و نود و نه هجری در زمان خلافت الناصر بالله و سلطنت سلطان محمد تکش خوارزمشاه
چنگیز خان بر اورنگ خانی جلوس نمود و در بدایت حال و اوایل احوال او را تموچین نام بود و چون سه سال از پادشاهی او بگذشت باشارت
درویشی مخاطب بچنگیز خان گشت نظم از آن رو که معنی چنگیز خان — بود خان خانان بتوری زبان چنگیز خان مظهر قهر الهی
و مصدر جلال پادشاهی بود بعد از جلوس باورنگ سلطنت دولتش روز بروز و هفته بهفته تزاید و تضاعف گرفت و ماه بماه و سال
بسال مرتبه جاهش بلندی و رفعت پذیرفت و در اندک زمان بر تمامت صحرانشینان و بلاد ختا و ختن و چین و ماچین و مغولستان
و سقسین و بلغار و تاتار و روس و دشت قبچاق و الامان سروری یافت آنگاه در سنهٔ ششصد و شانزده هجری در زمان خلافت الظاهر بالله
بقصد قلع و قمع سلطان محمود شاه بجانب ترکستان شتافت و در سنهٔ مذکوره بولایت توران در تاخت و آنچه از جنس صامت و ناطق
بود سوخته کند و قتل عام فرمود بعد از خرابی تمام بلاد توران و ترکستان در سنهٔ ششصد و هفده از رود جیحون عبور کرده لوای تسخیر
ایران برافراخت و در جمیع بلاد ایران آنچه لوازم تاختن و انداختن و کندن و سوختن و بستن و کشتن بود ظاهر ساخت مورخان معرفت
نشان در کتب خود آورده اند که اگر در کشور ایران مدت هزار سال کسی نمیرد مانند آبادی اول نخواهد گردید صاحب مرصاد العباد
فرموده که در فتنهٔ چنگیز خان در شهر ری که وطن من بود هفتصد هزار کس بقتل رسید و در مقدمهٔ ظفرنامه مذکور است که در نشابور
غیر از نسوان و اطفال هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس کشته شد و در روضة الصفا و غیره مسطور است که در هرات هزار هزار و ششصد
هزار و کسری بقتل آمد و تفصیل احوال سایر بلاد طول دارد ظهور چنگیز خان از حوادث عظمی و از بلیهٔ کبری بوده از زمان هبوط آدم تا ایام
مانند وی بلائی ظهور ننموده و بهیچ مذهب و ملت مقید نبوده و جمیع مذاهب و ملل در نظرش یکسان و برابر مینموده اما در یاسای خود اهل اسلام را
بر سایر مردمان ترجیح داده چنانکه دیت ختائی را برابر درازگوشی و مسلمان را چهل بالش نقره مقرر کرده درویشان و گوشه نشینان هر ملت را
دوست داشتی و از مراسم نصفت و شفقت نسبت بایشان هیچگونه فرو نگذاشتی و دانشمندان هر قوم را در آغوش لطف و احسان پروردی
و نسبت بآن گروه مراسم مرحمت و شفقت ظاهر کردی و در کتب تواریخ مسطور است که چنگیز خان صاحب حالات غریبه و مقالات بدیعه
بود و یکی از ستارگان را پرستش مینمود و با گروه روحانیان او را انس بودی و همواره بر مغیبات و خرق عادات زبان گشودی و در علم
شانه کمال مهارت و در امور صعب غایت قدرت داشتی و از علو همت و سمو منزلت جهان و جهانیان را نابود و معدوم انگاشتی و
او را حالتی مانند غش و بیخودی روی دادی و در آن حالت آنچه از حوادث جهان و ظهور خصمان و فتوح و هزیمت و گرفتن ملک بزبان
گشادی آنجمله را کاتب در قلم آوردی و چون از آن حالت باز آمدی بر وفق گفتار خویش عمل کردی و آنچه گفتی واقع شدی لاجرم او را مغولان
پیغمبر دانستندی و احکامش را شریعت خواندندی و فرمانش را از دل و جان بردمی و طریق اخلاص و بندگیش را بسپردندی و چنگیز خان را
دو کتابست یکی یاسا و دیگری یوسون نام دارد و بزبان ایغوری است کتاب یاسا در نظام مملکت و یوسون در مهام رعیت است و در کیاست
و سیاست چنان بود که مزیدی بر آن تصور نتوان نمود چنانکه اگر کسی در اثنای راه تازیانه مشاهده نمودی جز مالک را یارای برداشتن او
نبودی و کذب و بهتان و دزدی در اردوی او ظهور نداشتی و احدی جز در طریق صداقت و شجاعت و سماحت قدمی نگذاشتی و هر عورتی
که در هنگام

که در هنگام غارت بدست یکی از لشکریان افتادی اگر آن عورت شوهر داشتی دست تصرف برو نگشادی و چنگیز خان در حین (۴۲۵)
وفات اولاد و احفاد و محرمان و مقربان را احضار نمود و بعد از تمهید مقدمه باینکلمات زبان گشود شما که فرزندان و پروردگان
منید وصیت میکنم شما را که از دین و کیش خود مگذرید و از طریقهٔ خود برنگردید و مذهب و ملت دیگران را قوت و قدرت مدهید و اگر در دین
و آئین خود راسخ و ثابت باشید نزد هم کیشان و همدینان خود عزیز و محترم باشید و در همه کس مقتدا و معتمد باشید و چون از دین خود برگردید
و ملت دیگر اختیار کنید کسیکه در آن دین مقتداست و از مردمان بزرگ دانند و شما را خوار و ذلیل و بی مقدار گردانند و در نزد قوم خود هم شما را منزلت
و قدر نماند و هیچکس شما را پیشوا و مقتدا نداند بجهة آنکه هر کس که همراه شما بدین دیگر در آید آن دین را تعظیم و تکریم نماند و صاحب آنکیش را
بزرگ شناسد و او را بندگی کند و آنکس که در دین من ثابت باشد قدم از شما بیزار شود که بوصیت من عمل نکردید و نصیحت مرا قبول
ننمودید پس نزد هر دو طایفه خوار و بی اعتبار شوید و در نظر هر دو فرقه ذلیل و بی مقدار باشید و فی الواقع تا بر وصیت چنگیز خان
عمل کردند عزیز و گرامی بودند و مدتهای مدید در اکثر معموره سلطنت نمودند و چون از گفته او تجاوز کردند و سخنان او را در نظر نیاوردند
لاجرم خوار و بی اعتبار شدند و از درجه سلطنت بزیر آمدند و وفات چنگیز خان در زمان خلافت المستنصر بالله در سنه ششصد و بیست و چهار
هجری بود و مدت بیست و پنجسال من حیث الاستقلال در اکثر معمورهٔ عالم سلطنت نمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِینَ وَالْعَاقِبَةُ
لِلْمُتَّقِینَ ذکر قرامان بروزن خرامان گویند از بلاد یونانست محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی آباد و قرای بهجت
بنیاد و جبال عالیه و تلال راسیه اکثر از اقلیم چهارم و قلیلی از پنجم آن ملکت در وسط کشور اناطولی اتفاق افتاده و اندک مایل بمغرب
واقع و اکثر مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است خلقش شجاع و دلیر و مهمان پذیر مذهبشان غالباً حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر غالی هم
و قلیلی شیعی مذهب و خوش مشرب اند راقم آن ملکت را دیده و بصحبت بزرگان آنجا رسیده است آبش خوشگوار و هوایش سازگار است
ذکر قراقرم از اقلیم ششم از بناهای اوکتای قاآن ابن چنگیز خان هوایش بغایت سرد و آبش خوشگوار است گویند اکنون خراب است
راقم ندیده و اهل آن دیار نیز مشاهده نکرده ذکر قراقاج نام رودیست در هشت فرسخی شیراز و سمت غربی آنشهر واقع و از طرف
شمال بجنوب میرود و در بلوک سیاخ مصرف میرسد مشاهده شده در میان جنگل بسیار اتفاق افتاده است ذکر قراباغ نام چند
موضع است یکی در دو فرسخی شیراز و سمت جنوب آن واقع و چند پاره قریه در اوست و آب و علفش نیکوست و دیگر چندان تعریف
ندارد و قبر سید محمد شیخ احمد اقطع در آن ناحیه مشهور و در افواه و السنه مذکور است مکرر زیارت شده اما بر فقیر ثابت نشده است بودن
قبر آن بزرگوار در آن دیار و دیگر قصبه ایست قریه مانند در راه غزنین و قندهار و محلی بهجت آثار است و در زمین هموار اتفاق افتاده و
اطرافش گشاده است و باغات فراوان و آب روان دارد و مکرر مشاهده شده است مردمش اکثر قوم هزاره و شیعی مذهب و جلی
مشرب اند و دیگر بلده ایست از بلاد آذربایجان و محلی است خلد نشان و همه چیزش فراوان و مردمش ترک زبان و مذهب امامیه
دارند ذکر قراداغ گویند بلده مشهوره است و آن در حرف شین مذکور شد ذکر قرقر بروزن قرقر بلده ایست از بلاد ختن
گویند شهر کیست حسن اگرچه راقم ندیده اما مردمش مشاهده کرده اکثر سنی مذهب و ترک مشرب اند ذکر قرشی بروزن عرشی شهریست
از شهرهای توران و بلده ایست مسرت توامان قدیم الزمان شهری بزرگ بوده و نجم ثانی که از سپهداران شاه اسمعیل بوده در
اهل آنجا را قتل نموده گویند اکنون قصبه ایست شهر مانند و محلی است دلپسند و ارباب کمال و اصحاب وجد و حال از آن دیار برخاسته
و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته‌اند احوال آن در کتب تواریخ مسطور است ذکر قراحصار افیون
شهریست بهجت مقرون از شهرهای اناطولی است و قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار خوب مضافات او ست آبش

گلشن بیست و یکم

ممتاز و برایش دلنواز خاکش حسن خیز و زمینش طرب انگیز آن شهر در میان دره اتفاق افتاده و طرف غربش گرفته و سایر اطرافش گشاده است
هوایش بسردی مایل و اکثر مردمش متقبل عموماً سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردار و بستوده اطوار ند و اکثر مقتدر حنفی مذهب
و دیگر عیسوی ر حتایفه علی اللهی نیز بسیار ند و در نواحی و جبال آن سکونت دارند راقم کوید مدت یازده ماه در آن شهر بوده ارباب حال و اصحاب
کمال و اهل حسن جمال و صاحبان جاه و جلال بسیار مشاهده نموده و بصحبت اکثر ایشان رسیده و صدق و صفا و مهر و وفا از ایشان
بسیار دیده که تفصیل به طول دارد بذکر یکنفر ایشان اختصار میکند ذکر جمال حال و حال جمال با کمال عبد الله آقا ابن
ابراهیم آقا آن شهسوار عرصه جمال بابی بود که خورشید آسمان کینه بنده اش مینمود نظم آفتاب از روی او شد در حجاب
سایه را باشد حجاب از آفتاب آن زهره جبین مشتری پیکر در چمن حسن سروی خرامنده هم نرگس از چشم او شرمنده و هم بنفشه از زلف
او سر افکنده نظم سروی چو قدت در چمن نشسته نباشد مانند گل روی تو البته نباشد بزرگان خرده شناس و محققان
معرفت اساس فرموده اند که در هر دلبری ده چیز جمع گردد در زیر نه سپهر و هشت طرف و هفت اقلیم و شش جهت پنج نوبت حسن
بنام او نواخته شود و چهار گوشه اقبال میسر گردد و در این سرای سپنج و جهان دو رنگ یگانه جمال باشد اوّل دراز و آن
گردن و دست و موی و مژگانست دویم باریک و آن کمر و بینی و موی و انگشتانست سیم گرد و آن سر و روی و ذقن
و مردمک دیده است چهارم تنگ و آن دهن و سوراخ بینی و ناف و فرج است پنجم سرخ و آن لب و لثه و زبان و
رخسار است ششم سفید و آن بدن و پیشانی و بیاض چشم و عارض است هفتم سیاه و آن موی و ابرو و مژگان و مردمک
دیده است هشتم فربه و آن سرین و صورت و بدن و بازو است نهم فراخ و آن سینه و شانه و پیشانی و کف دست
دهم لاغر و آن شکم و میان و ساق و انگشتانست چنانچه شاعری گفته قطعه ده چیز لازم آمده تا خوب خوب شد
هر نام را از آن بطلب در چهار چیز خورد و کلان و گرد و دراز و فراخ باز باریک و تنگ و سرخ و سفید و سیاه و نیز
و بعضی گفته اند که چهار چیز نرم باید و آن بدن و مو و دست و پاست و غیر از این نیز بیان نموده اند و مراد از آنها در هر حال حد وسط
و اعتدالست بدانکه شعرا هر یک از اعضای معشوقه را بچیزی سماوی و ارضی و بحری و بری از جمادات و نباتات و حیوانات
و عناصر اربعه تشبیه کرده اند و هر یک از حالات محبوب را بیکی از احوال عالم نسبت نموده اند و حق آنست که معشوق بحسب ذات و
صفات از نسبتهای بری و از افضا فیهاعری است بلکه قد یار را بسرو و خد نش را بماه نسبت دادن یکنوع ستمگری باشد مصراع
چه نسبت خاک را با عالم پاک و آیه اِنّا خَلَقنَا الاِنسانَ فی اَحسَنِ تَقویمٍ شاهد حال و کلام وَلَقَد کَرَّمنا بَنی آدَمَ
مقوی مقالست سخن در اینست که عبد الله آقا دلبری بود که دل از عاشقان میربود و هر که دیدی و وصف جمالش شنیدی واله
حیرانش گردیدی بدانکه عشق بچند گونه وارد میشود اوّل از راه گوش در آید و شخص را برباید اَلاُذُنُ تَعشَقُ قَبلَ العَینِ
بیت نه هر عشقی که از دیدار خیزد بسا عشقی که از گفتار خیزد و گوش دو گوش است گوش ظاهر و گوش باطن دویم
از راه چشم نظم چه دیده دید دل از دست رفت و چاره نماند نه دل ز دیده بنگسید نه دیده از دیدار و چشم نیز دو چشم است
چشم ظاهر و چشم باطن و دل نیز دو دل است دل صنوبری و دل معنوی آیه لَهُم قُلُوبٌ لا یَفقَهُونَ بِها وَلَهُم اَعیُنٌ لا یُبصِرُونَ
بِها وَلَهُم آذانٌ لا یَسمَعُونَ بِها شاهد مدعاست سیم بقوت لامسه حاصل میشود و آن بحرکت حواس باطنی بهم رسد
و چون گوش ظاهر چیزی از تناسب صورت و سیرت و یا حرکت آن صورت و یا حالتی از صاحب صورت بشنود با مشورت حواس
باطن سلطان عشق در دل نزول کند و همچنین چشم ظاهر چون چیزی از تناسب صورت یا حرکتی از آن صورت عاشق را عشق حاصل گردد

ذکر جمال عبد الله آقا بن ابراهیم آقا

و گوش

حرف القاف

دگوش باطن و چشم باطن را چنین میدان و درس عشق را ازین نمط میخوان فقیر را حالت اخیر روی داد و بمجلس و بدین بی شرکت
حواس باطن از پا درافتاد و عقل و جان را ابر سر دل نهاد نظم عشق آمد لاابالی اتقوا عشق آمد عقل زود اندیش کو
عشق کو بر همه جادوی می تند چه عجب گر بر دل دانا زند هر چند دل را پند دادم و سبند وعظ بر پایش نهادم بند را بگسیخت
واز دام پند بگریخت نظم گفتا ای ناصح خمش کن چند چند پند کم ده زانکه بس سخت است بند و چون زمانی برین بگذشت
اثر مهر در آن ماه ظاهر گشت و بتأثیر عشق یار بکبار آتش رفت و کنار بکنار و اینحالت در وی سرایت کرد و این بیت خواندن گرفت نظم
هر که او همرنگ یار خویش نیست عشق او جز رنگ و بوئی بیش نیست و این بیت مولوی نتیجه بر عکس بخشید نظم عشق معشوقان
نهانست و ستیر عشق عاشق با دو صد طبل و نفیر گویا حدیث قدسی كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ از آن خبر
میدهد و لسان الغیب اینگونه میفرماید ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود محققان گفته اند که وجود و اراده معشوق بر وجود
و اراده عاشق مقدم است نظم اگر از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد مولوی در مثنوی
میفرماید مثنوی جمله معشوق است و عاشق پرده زنده معشوق است و عاشق مرده چنانکه گفته اند علت بمعلول
و جاعل بمجعول و آفتاب بی نور و ذاکر بی مذکور صورت نگیرد و همچنین نبوت بولایت و معشوق بعاشق امکان نپذیرد نظم
هیچ عاشق خود نباشد وصل جوی که نه معشوقش بود جویای وی تشنه مینالد که کو آب گوار آب هم نالد که کو
آن آب خوار جذب آبست این عطش در جان ما ما از آن او و او هم آن ما اَلْقَلْبُ اِلَى الْقَلْبِ رَوْزَنَةٌ در آمدت سخن از حد
وقت در میان نیامد و از مراتب شریعت و طریقت هرگز بیان نشد این دل پرورد و جان غم پرورد را کجا پروای اینگونه صحبت
بود ناگاه آن دلبر آگاه کلمات رفضه گفتن آغاز و سخنان مستانه کردن بی اختیار ساز کرد و در فروالایت از مقالات و حالات
آن دلبر آشکار گشت چه که عشق لاابالی و مظهر ولایت است و عقل دانشمند و مصدر نبوت این اسلام و آن ایمان بی اَلْعَدْلُ وَ
التَّوْحِيدُ عَلَوِيَّانِ وَالْجَبْرُ وَالْقَدَرُ اُمَوِيَّانِ پس اهل عشق علویان و اهل عقل امویان باشند و مردم را عقل معاد نیست بلکه عقل
معاش است زیرا که عقل معاد همان عشق یا مرتبه از مراتب عشق است و ظهورش در انسان کامل واقع شده است و صورت عقل
معاد نبوت و معنی عقل معاد عشق است و آن مراتب دارد در مرتبه اَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ و در مرتبه اَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا
و در مرتبه يَا عَلِيُّ اَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى و در مرتبه يَا عَلِيُّ اَنْتَ جِئْتَ مَعَ كُلِّ نَبِيٍّ سِرًّا وَجِئْتَ مَعِي جَهْرًا
آری عِبَارَاتُنَا شَتَّى وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ و جبر و قدر از عقل معاش ناشی است و آن نیز مراتب دارد و ظهور تمام آن در بنی امیه بوده
لاجرم موسوم بامویان شده و آنکه گفته اند نظم عقل چون شحنه است سلطان چون رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید مراد
از عقل معاش که شحنه بازار کثرت و طالب غوغای جمعیت است و در بیان عشق بزرگی فرموده نظم عشق هیچ آفریده را نبود
عاشقی جز رسیده را نبود آب آتش فروز عشق آمد آتش آب سوز عشق آمد عشق مقصود کافری باشد عاشق
از کام خود بری باشد عشق آتش نشان و بی آبست عشق بسیار جوی و کم یابست عاشقی خود نه کار فرزانه است
عقل در راه عشق دیوانه است عقل مردیست خواجه کی آموز عشق دردیست پادشاهی سوز عشق برتر ز عقل و از جان است
لِي مَعَ اللهِ وَقْتٌ مردانست صَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِينَ ذکر قراقان برکی است قرب همدان و اکثر قرای آن
در کوهستان است هوای سازگار و آب خوش گوار دارد فواکه سرد سیرش فراوان و حبوب و علافش ارزانست خلقش همگی شیعی
مذهب اند مکرر دیده شده است ذکر قراحصار شب مخفی نماند که قراحصار نام دو بلده است در کشور اناطولی و هر یک را

قراقان

قراحصار شب

باضافه

 با مضافه امتیاز نموده اند و چون در قره حصار اوّل افیون بسیار حاصل میشود لهذا آنجا را قره حصار افیون خوانند و چون در قرب جوار
قره حصار دویم معدن شب و زاج سفید است لاجرم آنرا قره حصار شب گفته اند بای حال وی قصبه ایست دلگشا و محلّی است بهجت فزا
در بلندی واقع و اطرافش واسع و در جوانب آن جبال شامخه دارد آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش حاصل خیز و مردمش مهر
انگیز اکثر حنفی مذهب و ترک زبان و با فقرا مهربان و فواکه اش فراوان و غلاتش ارزان است راقم دو سه روز آنجا بوده و بزرگان
آنجا را ملاقات نموده است ذکر قرعون بروزن زرفون قریه ایست قصبه مانند و محلّی است خاطر پسند و قرب هفتصد خانه در او است
و چند مزرعه مضافات اوست در دامن کوه واقع و سمت شرقش کرفته و سایر اطرافش واسعت و سمت مغرب دمشق اتفاق افتاده
و مسافت دو مرحله دور و اقسام فواکه و حبوبش موفور هوایش سازگار و آبش خوشگوار مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و خوب صورت
و نیک سیرتند و قلیلی شیعه اند ذکر قزاق بروزن رزاق نام طایفه ایست ایشان بسیار و قومی بیشمارند مسکن ایشان دشت قبچاق
و ترکستان و مملکت روس است همگی ترک زبان بعضی حنفی مذهب و بعضی لا مذهب و بعضی تابع مذهب عیسوی همگی از معارف انسانی دور
و از معالم مردمی مهجورند بغایت بدصورت و بدسیرتند راقم تا حال آدم درستی از طایفهٔ قزاق ندیده و نیز نشنیده است ذکر قزوین
شهریست دلنشین در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است طولش از جزایر خالدات عج و عرضش از خط استوی
لو یح اصل آن کژوین بوده عربان معرب نموده اند در بنای آن اختلافست بعضی گویند بهرام بن هرمز بن شاپور بن اردشیر بابکان
ساخته و اکثر مورخان گفته اند شاپور ذوالاکتاف بعد از آنکه بامداد کنیزکی از محبس قیصر نجات یافته بود آن بلده را طرح انداخت طالع
عمارتش برج جوزا آبش از قنوات و بسیار کم و هوایش انقلاب دارد و قریب به دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار
مضافات اوست اکثر فواکه سردسیرش ممتاز سیما فستق و انگور عسکری و هندوانه با امتیاز است در اطراف و جوانب آن باغات
فراوانست از عجایب روزگار آنکه سالی یکبار باغات آنجا را آب میخورد و دیوارش نیز ندارد حمدالله مستوفی حدیث چند در اوصاف
قزوین در کتاب نزهت القلوب روایت میکند والله اعلم بحقایق الحال اهل قزوین سابق بر این اکثر شافعی مذهب و دیگر حنفی
و قلیلی امامیه بودند اکنون عموماً شیعی مذهب و قلیلی علی اللّهیند و اکثر ایشان خالی از شرارت و خشونت نباشند و بیشتر اوقات فتنه جوی
و شورانگیز باشند و اغلب آنها کر کجی و راه دارند و اهل بدعتند و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال نیز از آنجا ظهور نموده اند
منجمله شیخ عبدالجلیل صاحب تصانیف کثیره و میرزا اشرف جهان جامع علوم عقلی و نقلی و مؤلف ابواب الجنان و صاحب تاریخ
گزیده و نزهت القلوب از آنجا بوده اند و مزار امامزاده حسین ابن امام موسی الکاظم ع و قبر شیخ احمد غزالی در آنجا زیارتگاه اهل روزگار
راقم گوید که مکرر آن شهر مشاهده شده و با مردم آنجا معاشرت و مجالست نموده عموماً شرارت اهل آنجا از سعادتشان بیشتر و احوال
زنانشان از مردانشان بهتر بخصوص بعضی اشخاص دیده شده که ستوده سیرند ذکر قزان بروزن خزان شهریست بزرگ و مدینه ایست
سترگ از دیار فرنگ گویند سالهاست که در تصرف روسیه است راقم ندیده و اهل آنجا مشاهده کرده ذکر قزانلق شهریست
فایق از بلاد روم ایلی و در تصرف ملوک آل عثمانست و در آنجا عطر گل خوب میسازند راقم اگرچه قزانلق ندیده اما اهلش مشاهده کرده است
ذکر قزلباش نام طایفه ایست نصرت تلاش از طوایف ترک و ترکمان گروهی بسیار و قومی بیشمارند اصل طایفهٔ قزلباش
منفرق به پنج فرقه میشوند بدینموجب شاملو و استجلو و تکلو و ترکمان و ذوالقدر و هر یک از اینفرقه به چندین اویماق و اوجاق منشعب
میشود و این ترکمان غیر از طایفهٔ ترکمان صاین خانی که در نواحی جرجان و دشت قبچاق و خراسانند میباشند و اهل سنت و جماعتند
زیرا که اهل قزلباش شیعهٔ امامیه و مذهب اثنی عشریه دارند و در وجه تسمیهٔ ایشان بقزلباش گفته اند که سلطان حیدر بن سلطان جنید

صفوی

صفوی شبی در عالم واقعه دید که حضرت امیرالمؤمنین ع با سایر ائمه علیهم السلام در مجلسی حاضر و بنظر شفقت بسلطان جنید ناظرند بعد از مکالمات بسیار و اظهار لطف و مرحمت بسیار حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود ای فرزند ارجمند از جهة مخلصان هشیار از سایر مردمان علامتی مقرّر نمای و فرقی میان موافق و منافق معیّن فرمای و چون آنجناب از عالم خواب بیدار گشت مصراع زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست در ضمیر الهام پذیرش گذشت که کسوتی اختراع کند که از آن مشیّنه مخالف و مؤالف گردد لهذا باشارهٔ غیبی تاج دوازده ترک از سقرلات سرخ ترتیب داده نخست برفرق خود همایون نهاد و آنگاه بمریدان خود کرامت فرمود و مخلصان عنایت نمود و چون ترکان سرخ را قزل و سر را باش گویند لهذا مریدان و مخلصان آنجناب را سایر ترکان و ترکمانان قزلباش خواندند و این اسم را سایر مریدان بشنیده بر ایشان اطلاق کردند و رسم تاج تا زمان شاه سلطان حسین صفوی معمول بود و در عصر آنشهریار غفلت شعار آن رسم موقوف شد اکنون اسم قزلباش در ایران مشهور و در افواه و السنهٔ اهل زمان مذکور است و در ملک توران و هندوستان هر کس شیعی مذهب و از اهل ایران بوده باشد او را قزلباش نامند و در کشور روم و شام مطلق شیعه را قزلباش گویند و در بلاد ایران هر شخصی که از اهل سپاه و لشکر باشد او را قزلباش خوانند و چون در بدو زمان ظهور طایفهٔ قزلباش که متوجه تاج شدند همگی ترک زبان و ارباب سیف و سنان و گرز گران شدند ایشان از صوفیان قزلباش و قزلباشان نصرت تلاش خطاب میشدند بنا براین بطریق تغلیب طبقات سپاه و لشکریان را در ایران قزلباش خوانند وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ

ذکر قزلر بکسر قاف و سکون زا و فتح لام و سکون را مهمله بلده ایست مابین باب الابواب دربند و حاجی ترخان از توابع ملک روس و هوایش سرد و اکثر مردمش حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی امامیه عموماً ترک زبان و لغت دیگر نیز باشد راقم ندیده و طلفش نسه مشاهده نکرده اما اشخاصی که قزلر را دیده اند بسیار مشاهده شده است لفظ قزلر لغت ترکیست و آن جمع قز است قز دختر و قزلر دختران باشد

ذکر قزل رباط قریه ایست بهجت مناط و آن قریه قصبه مانند و محلی دلپسند است و آن در راه بلدهٔ کرمانشاهان و دارالسلام بغداد اتفاق افتاده و جوانب آن بغایت گشاده است قریب پانصد باب خانه در او است و چند مزرعه مضافات او است از توابع عراق عرب و مردمش اکثر حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه و دیگر علی اللهی عموماً ترک زبان و باغ با ثمر باشند هوایش اندک گرم اما سالم است و آبش بسیار سازگار است مکرر دیده و مشاهده کرده است از فواکه هندوانهٔ آنجا ممتاز و سایر چیزش بی امتیاز است

ذکر قسطنطنیه آنرا اسلامبول نیز نامند لفظ اسلام معلوم و بول لغت ترکیست یعنی کثرت و بسیاری و امراست یعنی اسلام در آنمکان فراوانست یا آنکه اسلام را در آن مکان پیدا کن که فعل امر باشد و آنشهر را استنبول و استنبل نیز خوانند چنانکه مولوی در مثنوی فرموده چون بدید از وی نوای بلبلی پیش افکند اطلس استنبلی و بعضی بلاد مؤلف نیز خوانده اند باری بقدر شهریست عظیم و مدینه ایست از قدیم و بکثرت جمعیت و ازدحام معروف و بوسعت و عظمت و وفور عمارت موصوف آنشهر در میان جبال و تلال واقع و سمت مغربش صحرا و دریا و طرف شمالش تل و صحراست و جنوب و شرقش اسلامبول خلیجی است که اسکندر رومی بریده بحر ابیض و بحر اسود را متصل یکدیگر گردانیده است و طول آن خلیج دوازده فرسخ و عرضش قریب هفتصد گز است و چون آنشهر در پستی و بلندی واقع شده لهذا بنظر بیننده بغایت فرخنده و خوش آینده است از اقلیم ششم و بقولی آخر پنجم است طولش از جزایر خالدات نط و عرضش از خط استوی ما ه هوایش بعلت قرب دریا مانند سایر بلاد اقلیم ششم چندان شدت برودت ندارد اما از رطوبت و خاکش نیز رطوبت دارد و آبش سبک و سازگار و در بنای آن اختلاف بسیار است جمعی از مورخان گفته اند از هبوط آدم تا چهار هزار و ششصد سال و سی و پنج که گذشته بود که یکی از قیاصره موسوم بنام

(ن ۲۳۳) اورا ساخته باسم خویش مسمی نمود و بسبب زلزله و حرق و مرور ایام مکرر خراب و معمور گشته و از هبوط آدم تا چهار هزار و هفتصد و پنجاه سال
درگذشته بود که بورقطلیس نام از قیاصره باهتمام تمام آنجارا معمور ساخت و در آن عمارات محکم و قصور مستحکم طرح انداخت و اسمش را
بورنطیه گذاشت و باستظهار آن علم استیلا در نواحی آن برافراشت و در کتب تواریخ روم مسطور است که از هبوط آدم پنجهزار و پنجاه
و دو سال گذشته که در کشور روم و فرنگ پادشاهی با فرهنگ رندو نام ظهور نمود و اشتهار بر غایت شوکت و کمال حشمت و نهایت
دولت و وفور لشکر حاصل داشت و لوای استیلا در تمام مملکت روم و فرنگ و سایر مرز و بوم برافراشت بنا بر مصالح ناموس سلطنت
و جهة ضبط و ربط دیار بری و بحری در آنجا بشکل مثلث مستطیل شهری طرح انداخت و سور متین و قصور دلنشین و ارک استوار و عمارات
خلد آثار در آنجا ساخت و سالهای بسیار باستظهار آن حصار بر جنگ قترآندیار مستولی بود تا آنکه هادم اللذات دست تعرف اورا
از شهرستان ملکی و مالی کوتاه نمود و دوازده نفر از اولاد و احفاد او بتوقت انحصار بحکم حضرت کردگار سلطنت کردند و گردن
ملوک روزگار را در زنجیر طاعت و انقیاد در آوردند تا آنکه از نواحی رومیه کبری که از دار المملکت روم و از دار الخلافه اهل فرنگ بوده
و اکنون پریم پاپ گویند قسطنطین نام خروج و بر اورنگ قیصری عروج نمود و یوماً فیوماً شهر افتهار شوکت و حشمت آن در ترقی و تزاید بود و برقع
بسیار از چهره عرایس بلاد فرنگ و ماکدون که عبارت از ملک روم ایلی باشد بگشود و جمیع خاندان عظیم و سلاطین قدیم را
برانداخت و اولاد و احفاد و اعقاب رندو را نابود و ناچیز ساخت و چون قسطنطین پادشاهی دانا و در کارها توانا بود و بر احوال
عالم بینا و اوضاع بنی آدم و نیک و بد گیتی را دانسته بود در حین گردش مملکت چون بدان ولایت رسید لطافت هوا و عذوبت ما
و خضرت زمین آنجا را بغایت پسندید لهذا اسوار استوار و قصور خلد آثار از سنگ تراشیده در کمال متانت بانجام رسانید و آنجارا
مقر سلطنت و حکومت گردانید و مدتهای مدید به نیروی انحصار سرکشان روزگار را مطیع و منقاد کرد تا آنکه سپهر بی مهر داده
خود را استرداد کرد گویند تا آخر دولت ساسانیان سلطنت در نسل قسطنطین بماند و هرقل نام دولت آنخانواده را بانجام رسانید
گویند بکرور ایام و مرور شهور و اعوام بارکان عمارت آن شهر خلل یافت بعد از چهل سال از رفع حضرت عیسی ع هیلانه نام مادر قسطنطین ثانی
بتعمیر آن شتافت و حصار استوار بر آن کشید و در تکثیر عمارات آن کوشید و آنرا قسطنطنیه نام گردانید و چون بحکم بیچون در بنیاد
سلطنت قیاصره تزلزل رسید مصداق آیه کریمه تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ در سنه هشتصد و پنجاه و هشت
هجری سلطان محمد خان ابن سلطان مراد خان ثانی از آل عثمانی از تصرف قسطنطین ثالث که آخر ملوک قیاصره بود انتزاع نمود
و چون داخل دار الاماره شد این آیه را خواند اِنَّ الْاَرْضَ لِلّٰهِ يَرِثُهَا مِنْ عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ و نیز این مصراع را بگوش حضار رسانید
مصراع بوم نوبت میزند بر گنبد افراسیاب و تاریخ فتح اسلامبول را بلده طیبه یافتند و از آن تاریخ تا اینزمان دار السلطنه
ملوک آل عثمانست و بسبب وبا و طاعون و حرق و زلزله مکرر آن شهر روی بخرابی نهاده و دیگرباره بحکم ازلی بامر لم یزلی تعمیر
آن دست داده و اکنون در تحقیق فقیر در نفس اسلامبول صد و پنجاه هزار باب خانه و سی هزار باب دکان و هزار و دویست حمام
و هزار و پانصد مسجد و جامع و هزار خانقاه و تکیه و زاویه است و در قلاته که میان او و نفس اسلامبول خلیج است که عرضش قریب
بچهار صد گز میرسد پنجاه هزار باب خانه و پنجهزار دکان و سیصد مسجد و جامع و پنجاه زاویه و خانقاه است و در قاسم پاشا که محلی است
متصل بقلاته قرب سی هزار باب خانه در اوست و دکاکین بسیار و مساجد بیشمار و تکایای فراوان مضافات اوست و ایوب انصاری
که طرف شمال اسلامبول و مسافت نیم فرسخ دور اوست و فیما بین شهر و ایوب قبرستانی واقع شده بیست هزار باب خانه دارد و بکتاش
که نیز محله ایست که ظاهر قلاته واقع شده قریب بچهار هزار باب خانه در اوست و محله یهودان که بقاسم پاشا قریب است تقریباً دوازده هزار

باب خانه دارد و دریائی که عبارت از کنار خلیج باشد و طول آن دوازده فرسخ میباشد و هر دو طرفش معمور و جمعیت و ازدحام آن (۴۳۱
نامحصور است قریب به پنجاه هزار باب خانه در اوست و در کنار عمارات آن باغات بسیار است و در ازرک دار الامارد و نشیمن خونکار
و مرجع و مآب مردم باهل انحصار است و در انحصار یکفرسخ میشود و قریب شش هزار باب خانه در اوست و جمیع عمارات و بیوتات و
باغات نارین قلعه خاصه خونکار است و مخصوص شهریار شوکتمدار است و دوازده هزار بنده و غلام در انحصار است و در سکدار
که در جنوب اسلامبول و قلاته اتفاق افتاده و میان او و اسلامبول خلیج فاصله شده و قریب پنجاه هزار باب خانه دارد و جمیع عمارات
و خانهای آندیار دو سه طبقه و دور و دست یکطرف آنها مشتمل بر غرفات در روی بکوچه و بازار و صحرا و دریاست و طرف دیگر روی بصحن
خانه و فضای سراست و عموما عمارات آنجا از چوب اما بغایت خوب و خوش اسلوبست خصوصا مدارس و مجامع و خوانق و صوامع
و کاروانسراها و ارک و حرم سرا و عمارات قیصری و خانهای لشکری و حمامها و کلیساها و برکه ها و عمارات دار الشفا همگی از سنگ
تراشیده شده و آجر و آهن و گچ در غایت استحکام ساخته اند و در اکثر مساجد و جوامع ستونهای یکپارچه کار کرده اند و سطح بامهای
جمیع ایشان از صفایح رصاص چنان مرصوص نموده اند که عقل خورده دان از تماشای آن در وادی حیرت سرگردان است
اکنون بدانکه در آندیار طوایف بسیار سکونت دارند اوّل حنفی مذهب و این طایفه سواد اعظم و اتمت بیشمارند و ملوک آل عثمان نیز مذهب
ابوحنیفه دارند دوّم شافعی مذهب و این قوم نیز از شماره بیرون سیّم مالکی چهارم حنبلی و این طایفه نسبت بآن دو جماعه
دون پنجم نصاری و اینگروه از حد افزونند ششم قوم یهود و ایشان نیز بسیار هفتم جماعت علی اللهی و ایشان
قریب بدوازده هزار خانه دارند و حرفت قادی و سراجی گویند مخصوص آن طایفه است هشتم شیعه امامیه تخمیناً هفت هزار باب
خانه کم و بیش میشوند و از سلاسل درویشان سلسله بکتاشی و ابدال و موسائی و جلالی و رفاعی و نقشبندی و عجمی و قادری و مولوی و شطاری
و حمزوی و عشاقی در آنجا دایر و سایر و صاحبان سلاسل مذکوره و مشایخ و سالکان آنها در آندیار ظاهر و باهرند و ساکنان
اسلامبول در امور معیشت سه فرقه اند اوّل وظیفه و مواجب خوار قیصرند دوّم فرقه کاسب و اهل حرفت و تاجرند سیّم میراث
پدر و مادر و اقارب خوارند که ملک و مال و وظیفه و امثال آنها بایشان رسیده و مدار معاش و سبب معیشت ایشان گردیده است
در آنشهر بطال و بیکار و هرزه گرد نیست و چهره حریف زحمت و مشقت و محنت در حجاب نیست در آندیار مخفی است عموما مردم آنشهر سفید رخسار
و زرد موی و نازک بدن و خوش خوی و تن پرور و غریب نواز و درویش دوست اما در درک معانی عرصه خیالشان تنگ و پای تفکرشان
در طی منازل معقولات لنگست لهذا اکثر امرای دولت و امنای حضرت قیصری از سایر ملک روم و دیگر مرز و بوم اند من العجایب
در میدان مسجد سلطان محمد خان سنگی است مربع و یکپارچه و عرض و طول آن سه گز و ارتفاعش نیز همان مقدار است و سنگی دیگر
بشکل مخروطی قریب هفت گز یکقطعه بر بالای آنسنگ مربع نهاده اند و تماثیل و تصاویر بسیار باطراف آنسنگ مربع کنده اند چنان نقش
نموده اند که گویا جان دارد و در شرف حرکت است گویند پادشاهی که آنسنگ را ساخته صورت خویش و صور ارکان دولت خود در اطراف آن
کنده است و بعضی گویند که صور حواریون حضرت عیسی است و دیگر از غرایب آثار مسجد جامع آندیار است که آنرا ایاصوفیه گویند قریب
سه هزار و سیصد و چند سال بر آن گذشته حجری از احجار آن متحرک نگشته است و آن یک گنبد و دو طاق مانند رواق است و از اندرون
تا قبه ارتفاع آن هفتاد گز میشود و تقریبا ده هزار کس در آنمسجد نماز توانند کرد و عمارت آن از سنگ رخام و آهن و سرب در غایت
استحکام و سنگهای بسیار بزرگ مقدار سه گز و چهار گز و خورد آن یک گز بیشتر و کمتر همگی تراشیده و بنوعی چیده و محکم و مرصوص کرده اند
که درز آن معلوم نمیشود و راقم در تاریخ هشت هشتاد و اند از اهل تاریخ شنیده که چون بانی آنمسجد در خزاین آنچه داشت صرف نمود و بانجام
نرسید

گلشن بیست و یکم

(۲۲۲) رسیده از این رهگذر خاطر فیض مظاهر آن پادشاه کدورکرد که شبی در عالم خواب دید که کسی با وی فرمود که اندوهگین مباش و دل
خود را به تیشهٔ کدورت مخراش که در خارج شهر صد قنطار زر سرخ مدفون است از برای اتمام مسجد تو مخزونست آنرا صرف کردان و مسجد را
با نجام رسان و چون شهریار از خواب بیدار گردید بطریقی که در خواب نشان داده بودند دید جمیع آن زرها را در آن مسجد صرف کردانید
و بتوفیق ایزدی و تائید سرمدی آن جامع را با نجام رسانید و در عرف اهل روم یک قنطار نود من تبریز است قدیم الایام آن جامع
بت خانه بود و قوم حضرت موسی آن کنیسه نموده و چون دور بحضرت عیسی رسید آن بتخانه کلیسا گردید و چون در تصرف امت مرحومه آمد آنرا
صومعه مسجد جامع کردیدند گویند ده هزار قندیل چراغ در آن جامع آویخته شود در ماه رمضان کثیر الفیضان همه روشن شود و دو شمع
بزرگ از موم کافوری در یسار و یمین محراب وضع کرده اند و بلندی هر یک تقریبا پنج گز و قطر آن یک گز میباشد و تمام سال سوخته
میشود و در اول سال دو شمع دیگر بجای آنها نصب میشود و دیگر تابوتی بزرگ از آهن سمت شمال و اندرون جامع نصب کرده بدیوار نموده
و بزنجیرهای قوی محکم کرده اند گویند تابوت دختری از قیاصره است و در عهد و شرط داخل بوده که اهل اسلام مزاحم آن تابوت نشوند
و دیگر از عجایب آنجا گویند حکمای سلف جوانب آن شهر را مسافت پنج مرحله کم و بیش طلسم کرده اند که هر کس هر چیز از ماکولات داشته باشد
و بخواهد بدان شهر آورده مصرف سازد چنانچه اگر بیضهٔ مرغی در خارج شهر که بیمار باشد نتواند فروخت و در اندرون شهر بدانگی فروشند
و از بدایع هوای آنجا با وجودیکه آن شهر در اقلیم ششم واقع شده سرد و بسیار بحد و شمار دارد و فواکه گرمسیری و سردسیریش فراوانست اما اکثر
اوقات بعلت کثرت وارد جامع جمعیت تمام حبوب و غلات و فواکه آنجا تسعیر دارد مثلا نان کمین پنجشاهی رایج و انگور بسیار خوب کمین
یکشاهی و کاهی یکشاهی و نیم و کذلک چیزهای دیگر گویند خرج یومیهٔ آن شهر دوازده هزار خروار آرد است و هر خرواری صد من تبریز است
و پانصد من قهوه و دوازده هزار راس گوسفند بغیر از برنج و مرغ و ماهی ذکات کشته مصروف میشود و عشر و گمرک آنجا هزار هزار و پانصد هزار
مثقال طلاست و قرا تویب نصاری که از همایهٔ کبار و از مخلصان حیدر کرار است در آن دیار مطاف طوایف اهل روزگار است و
خصوصیات آن شهر بسیار و تحریر همه صعب و دشوار است الغرض گویند که مدت شش یا هفت ماه در آن دیار بوده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب
وجد و حال و اهل جاه و جلال معاشرت نموده و طریق مجالست و مخالطت فرق مختلفه آن دیار پیموده که اگر بتفصیل آنها اقدام نماید هر آینه از عهدهٔ آن
بر نیاید لاجرم باختصار کوشید ذکر چند کس اقتصار مینماید **ذکر احمد پاشا** امیری جلیل القدر و بزرگی منشرح الصدر بود
و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر رجال دولت تفوق مینمود و آن امیر قایم مقام صدر اعظم و بر اکثر امرای قیصری مقدم
بود و در خدمت خوندکار اعتبار تمام و تقرب بالا کلام داشت و در اصابت رای و حسن تدبیر و صفوت ضمیر و استقامت حال
رایت تفوق میافراشت و در اکثر علوم متداوله ماهر و بر نثر و نظم قادر بود و تخلص شاکر میفرمود با فقیر کمال الفت و نهایت محبت
داشت و از مراسم خلت و مودت هیچگونه مهمل و معطل نمیگذاشت شبی چون روز دلفروز بزمی آراسته و با وجود دانایان اسلامبول پیراسته و
صاحبان چهار مذهب نشسته و خداوندان هفت ملت حاضر بودند ناگاه ساقی بزم طلب جام سخن را بگردش در آورد و مطرب تقاضا
گوش ارباب کلام را تاب داده مجلسیان صحبت ساغر الفت در کشیدند و چون دور بفقیر رسید میر مجلس فرمود که در این محفل با پیکران سپهر
دانش حاضر و دلبران شهر بینش ناظرند سخنی که شاهد عقل پسندد بگوی و کلامی که دلارام خرد قبول کند تقریر کن فقیر عرض نمود که جمال اقبال
امیر بجمال خلود و بزلف بقا مزین باد باده که نه از خمخانهٔ خرد آید نزد عاقلان خمار جهل فزاید و حدیثی که نه موافق عقل باشد پیش خردمندان
معتبر نباشد ارباب تحقیق فرموده اند که طریق عقل و روش خرد یکی است زیرا که معنی عقل آنست که تمیز حق و باطل دهد و قدم از دایرهٔ
حق بیرون ننهد العقل ما عبد به الرحمن و اکتسب به الجنان مخبر از آن و خبر اول ما خلق الله العقل مصدق آنست در تحقیق
حدیث

عقل

حرف القاف

عقل حکمی فرموده **بیت** هرکه با عقل آشنا باشد از همه عیبها جدا باشد عقل داند اسامی همه چیز او کند از (۲۳۳)
دبر تمیز عقل جز راست کوی ولطیف نیست حیله سازنده و کلز نیست عقل خود کارهای بد نکند هرچه آن
ناپسند خود نکند عقل هرگز بکذب راضی نیست عقل هرگز بکسل قاضی نیست آنکسی کو ملکت عقل رسید او جهان را
چنانکه هست بدید خرد از بند تو انجات دهد خرد از دوزخت برات دهد فقیر معروض میداردکه اهل مجلس که صاحبان
هوش و خداوندان معرفت میوشند مذاهب مختلفه دارند بعضی نصاری و بعضی یهود و برخی سنی و جمعی تناسخی و گروهی مسلمان
و فرقه مجوس ساسند اکنون بیان فرمای که بر طبق عقل کدام طایفه سخن راند و بر وفق خرد که ام فرقه کلام کرد بر ضمیر امیر روشن است
که جمیع طایفه امم و فرقه بنی آدم خود را عاقل دانند و بعضی از ایشان عاقل ترین مردمانند امیر بعد از استماع کلام فقیر فرمود که از
تقریر تو چنان مستفاد میشود که از اصحاب مجلس یک فرقه برحق و عاقل و باقی دیوانه و جاهلند یعنی **مصراع** همه کر عاقل نیست
دیوانه است فقیر معروض داشت که مراد همین است تا نحوی دیگر است یعنی اشخاصی که صاحب عقل معاد بودند بنیاد کار را
برحق نمودند و کسانیکه خرد صافی داشتند بنای امر را بر حقیقت گذاشتند پیروان ایشان که عقل مغشوش داشتند ایشان لوای
اغتشاش افراشتند و جماعتیکه صاحب خرد و حیرت انگیز بودند ایشان باب شبهات و حیرانی کشودند و عموم خلق را بآرای مختلفه مخصوص
ساختند و عوام الناس را بوادی شبهات انداختند همچنانکه احمد مرسل آمد و بکافه ناس مبعوث شد و خلق را بسوی حق دعوت
کرد و لوازم هدایت را بعمل آورد و یک روش و یکقانون نهاد و بر یک مذهب و یک ملت زبان گشاد قُلْ یَا اَهْلَ الْکِتَابِ
تَعَالَوْا اِلٰی کَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَیْنَنَا وَ بَیْنَکُمْ اَلَّا نَعْبُدَ اِلَّا اللّٰهَ وَلَا نُشْرِکَ بِهِ شَیْئًا وَلَا یَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا اَرْبَابًا مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ
فَاِنْ تَوَلَّوْا فَقُوْلُوا اشْهَدُوْا بِاَنَّا مُسْلِمُوْنَ و چون آنحضرت بدار آخرت رحلت فرمود همان زمان عقل مغشوش از رخسار خود پرده
کشود و اختلاف حیرت انگیز در میان امت ظهور نمود و اساس اجتهاد و رای و قیاس پیدا شد و ظن و گمان و قیاس و استحسان در میان
آمد و اختلاف آرای برتبه رسید که امت آنحضرت هفتاد و سه فرقه گردیدند و بقولی صد و برواتی هفتصد فرقه گشتند در بدایت حال دو
فرقه بودند علویه و بکریه و در آخر فرقه عباسیه داخل گردید و از آن سه فرقه فرق مختلفه بظهور آمدند و جمیع فرق خود را بآنحضرت نسبت
دادند و از کلام آنحضرت برای اثبات مطلب خود دلیلها آوردند و یکدیگر را تفسیق و تجهیل و تکفیر کردند و عقل معاد جو دانند که باعث اختلاف
عقل مغشوش و خرد گندم نما و جو فروش است چون امیر معرفت مصیر کلام فقیر را استماع نمود تحسین بسیار فرمود و حضار نیز زبان
تحسین گشودند و عنان سخن را بطرف دیگر عطف فرمودند وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی **ذکر شیخ الاسلام دری زاده**
افندی نام نامی و اسم سامیش محمد و مشهور بدری زاده و شیخ الاسلام مملکت آل عثمان بود که در عرف اهل ایران ملاباشی گویند عزل
و نصب اهل عمایم و اهل علم از قاضی و مفتی و مدرس و امثالهم متعلق باو است و در قانون آل عثمان در مرتبه بعد از خوندکار او است
و بعد از وی صدر اعظم در رجال دولت معتبر آنگاه پاشایان و اهل قلم مقربان قیصرند شیخ الاسلام دولت وافر و مکنت متکاثر
و ثروت بیحد داشت و در علوم ظاهری و فضایل صوری لوای تفوق میافراشت و در طریقت سالک طریقه نقشبندیه بود و در مکارم
اخلاق و مراسم اشفاق در آن دیار کمتر کسی با آن بزرگوار برابری مینمود فقیر چندگاه مهمان آن ضعیف پناه شوکت دستگاه بود و کمال لطف
و محبت و نهایت بر و شفقت بفقیر میفرمود روزی فقیر از آن معرفت مصیر سؤال نمود که انسان در چه زمان مکلف میگردد و تحصیل معارف
ایمان در چه اوان بر انسان واجب میشود در جواب فرمود درین باب خلاف کرده اند بعضی از متکلمین گفته اند که انسان وقتی مکلف میشود
که ممکن باشد او را تحصیل علم و معارف زیرا که شرط است در تکلیف شیئی که قادر باشد شخص بر آنچه مکلف بر آن شده و تمیز میان آن و غیر آن
تواند

 تواند بود بعد از تحصیل آن مکلف خواهد بود خواه موافق شرع بالغ گردیده خواه بکمال بلوغیت رسیده باشد پس در اینحال ممکن است که چندین سال قبل از بلوغ شرعی مکلف گردد و نیز ممکن است که چندین سال بعد از بلوغ شرعی مکلف نگردد و این باعتبار مراتب فهم و ادراک مردم در ضعف و قوت خواهد بود و نزد ارباب خرد مبرهن است که باریتعالی مردم را که در عقل و ادراک ضعیفند بمقدار فهم ایشان مکلف نموده است و اگر قبل از قدرت و تمیز آدمی مکلف شود هر آینه تکلیف بمحال خواهد بود و بعضی گفته اند که وقت تکلیف معارف همان وقت تکلیف بسایر عبادات است که اول بلوغ بوده باشد اما بعد از بلوغ اول واجب است که تحصیل معارف نماید قبل از آنکه باعمال مبادرت کند و گفته اند که پسر در سن ده سالگی اگر عاقل گردد مکلف بتحصیل معارف شود و حال آنکه اخبار بسیار وارد شده که قلم از صبی برداشته شده تا بالغ گردد بنابراین باید که قبل از بلوغ مکلف بتحصیل معارف نباشد و جمعی گفته اند چونست که اناث با ضعف عقل بعد از نه سالگی مکلف بمعارف باشند و ذکور با آنکه عقل ایشان اتم و اکمل است تا ابتدای شانزده سالگی مکلف بمعارف نباشند محققان فرموده اند که چون مراتب ایمان مختلف است هر کسی در هر حال بمرتبه از مراتب ایمان مکلف است چنانکه ایزد تعالی در کلام مجید خود فرموده لا یکلف الله نفسا الا ما آتیها و ترجمه اش این است که تکلیف نمیکند خدا نفسی را مگر آنچه قابلیت آنرا با و عطا فرموده است و آیه لا یکلف الله نفسا الا وسعها لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت نیز مؤید مقالست و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

ذکر نجیب الدین افندی از مشایخ سلسله رفاعیه و از اکابر آن فرقه علیه بوده و در سوز و گداز و شوق و نیاز کمتر کسی با و برابری مینمود سالها در طریق اخلاص ثابت قدم بوده و مدتها بشرایط ارادت عمل نموده بود فقیر روزی از آنجناب سؤال نمود که شرط ارادت چیست و طالب را چه صفت است و آداب مرید چگونه است در جواب فرمود که طریق ارادت بحکم کلام مجید ثابت است قال الله تعالی فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا بیت

گرچه طفلی را کشد تو مو مکن در چه کشتی را شکست تو دم مزن
گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست
وهم موسی با همه نور و بصر شد از آن محجوب تو بی پر مپر

بدانکه ارادت در لغت بمعنی اراده کردنست و در اصطلاح عرفا ترک اراده نمودن و تسلیم پیر شدنست و ارادت دولتی عظیم و سعادتی بزرگست و تخم جمله سعادتها و اصل همه عنایتهاست و ارادت نه از صفات انسانی است بلکه پرتو صفت مریدی حقست چنانکه شیخ ابوالحسن خرقانی فرماید که هر که او را خواست با را خواست مریدی از صفات ذات حق است و تا حق تعالی بدینصفت بر روح بنده تجلی نماید عکس نور ارادت بر دل بنده پدید نیاید و این تخم سعادت بر زمین دل بنده بموهبت الهی چون افتاد باید که روی توجه بخدمت آنمهان غیبی نهاد که بدایت آن چون اخگر آتش باشد که در خرقه افتد که اگر آنرا بکبریتی برگیرند و بچوبهای خشک مدد نکنند دیگر باره روی در تعذر آورد پس مدد آن نور نار صفت آنست که خود را بکبریت تصرف شیخ کامل صاحب تصرف تسلیم کند تا او ساخ و بال صفات بشریت را بدان آتش اندازند تا قوت گیرد بعد از آن نه خشک گذارد و نه تر و اگر کسی خواهد که ه را بپرورش بنظر علم و عقل خویش دهد علم و عقل از اینصفات عاجز و بمراد نرسد هرگز و با خطرات باشد که در ورطه هلاک و وادی مضلات افتد و خوف زوال ایمان باشد و اگر کسی را نفس اماره و شیطان بکاره غرور دهد که دلیل این راه حضرت رسول صلعم و ائمه هدی کافی است و قرآن و علم شریعت بیان طریق هدی را شافی پس در اینوقت برشد و رهنما حاجت نیست و شیخ راه دان ضرورت ندارد جواب آنست که شک و شبهه در آن نیست که دلیل و قافله سالار این راه جمال آفتاب مثال حضرت نبوی صلعم و اولاد ایشانست و قرآن و اخبار بیان راه حضرت ملک منانست ولیکن مثال این چنانست که اطبای حاذق آمدند و الطاف الهی ملهم شدند تا بعمرهای دراز رنجها بردند و سعیها کردند و انواع علل و امراض بشناختند و خواص اشیاء

وادویهارا

ذکر نجیب الدین

وادویه را یافتند و معاجین و اشربه ساختند و خانها از و پر کردند و در کتب طبی شرح صلاح و فساد هر یک را نمودند بعد از آنها
بعضی شاگردان خلف از ایشان علم آموختند و تجربها اندوختند و بر قانون ادویه اطلاع یافتند و بر قانون استادان مشغول
طبابت شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن داشتند تربیت کردند و در این کار بکمال رسانیدند همچنین قرناً بعد قرنٍ تا بدین وقت
اگر کسی درین روزگار مریض باشد و او را آرزوی صحت و معالجه پدید آید چگونه بکتب اطبا رجوع نماید و در معاجین ساخته که در دارو
خانها نهاده است بنظر عقل خود تصرف کند و با طبا رجوع و التفات نکند و با عدم تجربه و معرفت در طب خود را بنظر عقل خود معالجه
نماید که نه بر حقیقت مرض و کیفیت آن اطلاع یافته و نه بر کمیت و کیفیت داروها وقوف حاصل نموده و یا بخدمت اطبا رجوع کند و تسلیم
تصرف ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کند و بهوای خود تصرف نکند که جان
شیرین باد دهد و همچنین در قرآن و اخبار جمله طب نبی حاصل است و دارو خانه ایست که معاجین و اشربه و ادویه درو جمع است و
نبی ص و اوصیاء او اطباء حاذق دین بودند که هر بیماری را شناختند و معالجه هر یک را فرمودند و مشایخ عظام از آنحضرت
کرام علم طب حاصل کردند و در خدمت ایشان تجربها یافتند و همچنین قرناً بعد قرنٍ از تابعین علم و تجربه آموختند و هر یک را در
انواع علوم دینی که شریعتست کتب فراوان علمی و عملی ساختند در اینوقت بیمار صاحب واقعه معالجه خود را از کتب ایشان بنظر عقل
خود نتواند نمود اگرچه در این علم بکمال رسیده باشد زیرا که گفته اند دَاءُ الْعَلِيلِ عَلِيلٌ او را طبیب حاذق صاحب تجربه باید که هم معرفت
امزجه مختلفه دارد و هم بر قانون طب علمی و عملی اطلاع تمام یافته امراض و علل شناسد تا هر مریض را معالجه خاص تواند نمود اگرچه یک مرض
باشد اما مزاج طفل و مراهق و شاب و کهل و شیخ برابر و یکسان نباشد و با یکدیگر تفاوت بسیار دارد و باشخاص معین نیز تفاوت کند
و چون این معنی محقق گشت پس باید که هیچکس بغرور شیطان و عشوهٔ نفس مغرور نگردد و بر عقل و علم خویش اعتماد نکند و چون تخم
ارادت در زمین دل افتاد آنرا غنیمتی شمارد و آنمهمان غیبی را عزیز و محترم دارد و او را غذای مناسب بحوصلهٔ او دهد و آن غذا بحقیقت
در پستان ولایت شیخ بیابد زیرا که تخم ارادت بر مثال طفلی است نوزادهٔ غیب و غذای او نیز از پستان غیب توان داد پس بطلب
شیخ بر خیزد و اگر در مشرق و اگر در مغرب نشان دهند بخدمت و تمسک جوید که فرموده اند اُطْلُبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصِّينِ و تسلیم
تصرفات او شود و اگر در خدمت شیخ رسد و نفس بو العجبی نماید و بهانه گیرد که این شخص کاملست یا نه و عجبا این پیر میتواند مرا بکمال رساند
یا نه ترک تردد کرده اشارت را اشارهٔ شیخ دانسته بالسمع والطاعه را کار فرماید و یقین داند که اگر در تصرف بندهٔ حبشی آورا بهتر از آن
باشد که در تصرف خیال خود باشد از اینجاست که مشایخ فرموده اند که اگر در تصرف گربه باشی به از آنکه در تصرف خود باشی و باید که
هر چه پای بند و مانع شود از خدمت شیخ جمله را بقوت بازوی ارادت بگسلد و بهیچ عذر مقید نگردد تا ازین دولت عظمی محروم نماند
که محرومی ابد دولت را دولت هر دو جهان بدل نشود و مقابله نماید و بتحقیق تا مرید از خویش سیر نگردد و از سر جان و تن برنخیزد مرد
این میدان نباشد رباعی سیر آمده ز جان و تن میباید بر خواسته ز خویشتن میباید در هر گامی هزار بند
افزونست زین گرم روی بند شکن میباید هر آنچه مرید صادق در این راه برهم زند بر اندازد و هر چه دارد در بازد حقتعالی
بر مقتضای وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ هزار چندان در دنیا و آخرت باو کرامت کند جناب شیخ ما قدس سره میفرماید
که چون مرید صادق بدست همت و قوت ارادت رشتهٔ علایق و عوایق قطع نماید و بخدمت شیخ مشرف گردد باید به بیست صفت که
از شرایط و آداب ارادتست موصوف شود که تا در صحبت شیخ بکمال رسد و سلوک راه او را دست دهد اوّل توبهٔ نصوح
کند از جمله اموری که مخالف شرع شریف بوده باشد و اساس توبه را محکم نهد که بنیاد جمله اعمال و افعال و احوال بر این اصل خواهد

بود

گلشن بیست و یکم

نبود و اگر این اساس در بدایت عمل باید در نهایت خلل ظاهر گردد و جمله رنجها که برده است ضایع شود و توبه را در جمله مقامات سلوک گناهی است مناسب آن که حسنات الابرار سیئات المقربین است پس در هر مقامی از گناه آن مقام توبه کند دوم زهد است باید که از دنیا اعراض بالکلی خواه جاهی و خواه مالی سیم تجرید است باید که مجرد شود و قطع جمله تعلقات سببی و نسبی نماید باحسن الوجوه تا خاطر بایشان نگردد که جمله دشمنند چهارم عقیدتست باید که بر اعتقاد بدع و ضلالت نباشد و از بدعتها پاک شود و در شرعیات بقدر امکان از طریقه احتیاط بیرون نرود و آنچه شیخ فرماید بر آن اعتقاد نماید پنجم تقوی است باید که پرهیزکار و ترسناک باشد و در لقمه و لباس احتیاط کند لیکن مبالغه نکند که مبادا در وسوسه افتد که آن مذموم است و در طهارت و ذکاوت و نظافت کوشد و در این نیز غلو نکند تا بوسوسه رسد ششم صبر است باید که در تحت تصرفات و امر و نواهی شیخ صابر باشد و در تجرع جام نامرادی از تربیت ولایت شیخ بخود ملامت راه ندهد و اگر از همگی چیزی در باطن ظاهر شود از خود دور کند و بتکلیف تصبر و تجلد نماید هفتم مجاهدتست باید که همواره توسن نفس را بلجام مجاهده ملجم سازد و البته با ورق و مدارا نکند الا بقدر ضرورت و پیوسته او را مشغول دارد که اگر او را بکار مشغول نکنی او ترا بهوا و هوس مشغول کند هشتم شجاعتست باید که مردانه و دلیر باشد تا با نفس و مکاید او مقاومت تواند نمود و از حیله شیطانی او اندیشه ننماید و نیز در اینراه شیاطین الانس و الجن بسیار باشد باید که از مکاید و حیله آنها غافل نباشد نهم سخاوتست باید که باذل و سخی باشد که بخل قیدی و حجابی بس بزرگست و گاه باشد که از سر و جان باید گذشت و هرچه دارد در راه اول باید باخت و خویشتن را پاک باید ساخت دهم فتوتست باید که جوانمرد باشد چنانکه حق هر کس را در مقام خویش بقدر قدرت بعمل آورد و حق هر کس را گذارد و از هیچکس طمع ندارد و انصاف دهد و انصاف نخواهد یازدهم صدق است باید که بنای کار و معامله خویش را بر صدق گذارد و با خدا تعالی و بندگان او راستی پیشه کند و از کذب و خیانت دور باشد و نظر از خلق بکلی بپوشد دوازدهم علم است باید که بقدر ضرورت علم حاصل کند که از عهده فرایض که بر وی واجب است از نماز و روزه و غیره برآید و از دیگر اذکار بقدر حاجت بیرون تواند آید و در طلب زیادتی نکوشد که از راه باز ماند مگر وقتی که بکمال مقصود رسیده باشد سیزدهم نیاز است باید که در هیچ وقت نیاز از دست ندهد اگرچه در مقام ناز افتد خود را بمقام تکلف بعالم نیاز رساند و نیاز مقام خاص عاشق است و ناز مقام خاص معشوق است چهاردهم عیاریست باید که در این راه عیاروار برود که کارهای خطرناک پیش آید و در غیب و شهادت باید که لاابالی وار خود را در اندازد و هیچ عاقبت اندیشی نکند و از جان نترسد پانزدهم ملامت است باید که ملامتی صفت باشد و قلندر سیرت نه آنکه امر خلاف شرع کند و پندارد که ملامت است حاشا و کلا این راه شیطانست و ضلالت اوست و اهل اباحت را از این راه بدوزخ برده است ملامتی بدان معنی باشد که نام و ننگ و مدح و ذم و رد و قبول خلق در نظر او برابر باشد و بدوستی و دشمنی خلق فربه و لاغر نشود و این اضداد را یکسان شمرد شانزدهم عقل است باید که حرکات و تصرفات او منوط بعقل باشد تا حرکتی بر خلاف رضای باریتعالی و خلاف فرمان و روش شیخ از و در وجود نیاید که جمله رنج روزگار در رد ولایت آورد هفدهم ادبست باید که مؤدب و مهذب اخلاق باشد و راه ظرافت و انبساط بر خود بسته دارد و در حضور شیخ بوقار و سکون و تعظیم نشیند تا سخنی نپرسد نگوید و آنچه گوید بسکونت و رفق و راستی گوید و بظاهر و باطن استغفار کند و بطریق حسن عذرها خواهد و اشارت شیخ را منتظر و مترصد باشد و اگر خوردهٔ از و در وجود آید یا تقصیری از و ظاهر شود عذرها خواهد و غرامت کشد هجدهم حسن خلق است باید که پیوسته گشاده طبع و خوشخوی باشد و با یاران تندخوئی نکند و از تکبر و تفاخر و عجب و دعوی و طلب جاه و ریاست دور باشد و با تواضع و فروتنی و شکستگی باشد با یاران بزرگ در خدمت باشد و با یاران خورد برحمت و شفقت

و دلداری

و دلداری و مراعات و لطف باشد و بار خود بر یاران نگذارد و بار خوان صفا را بر خود لازم دارد و متحمل و بردبار باشد و در موافقت یاران کوشد و از مخالفت ایشان حذر نماید و نصیحت شنو باشد و راه منازعه و مناظره و معارضه و مجادله و خصومت بر خود مسدود کند و بنظر حرمت و ارادت و محبت و هیبت بایاران نظر نماید و بنظر حقارت بر خلق خدا ننگرد و بخدمت و دلداری یاران پیوسته بحق تقرب جوید و بر سفره تا تواند حظ و نصیب خود را ایثار کند و در نصیب دیگران طمع نکند و در وقت وجد از مزاحمت یاران محترز باشد و خود را نگاه دارد و از رنج دلها اجتناب نماید و چنان صحبت کند که دل ازو بیاساید **نوزدهم** تسلیم است باید که بظاهر و باطن تسلیم ولایت شیخ خود باشد و تصرفات خود را از خود محو نماید و چون مرده در تحت تصرف غسال و بباطن پیوسته در هر کار التجاء بولایت شیخ کند اگر در حضور باشد و اگر در غیبت البته در ظاهر و باطن بر افعال و احوال شیخ اعتراض نکند و هر چه از احوال شیخ در نظر او راست نیاید حواله بر کجی چشم خود کند و اگر ظاهر بنظر او خلاف شرعی جلوه نماید گوید اگر چه مرا خلاف مینماید اما شیخ خلاف نکند و نظر او در این باب کاملتر باشد و آنچه کند از نظر کند و او از عهده آن بیرون تواند آمد چنانکه واقعه خضر و موسی بود از شکستن کشتی و کشتن طفل همه او را خلاف شرع مینمود و خلاف شرع نبود و شرط خضر و موسی آن بود که فَاِنِ اتَّبَعْتَنِی فَلَا تَسْئَلْنِی عَنْ شَیْءٍ حَتّٰی اُحْدِثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا یعنی هر چه میکنم بر من اعتراض مکن و مپرس که چرا کردی تا آنکه با تو گویم اگر صلاح بینم و چون اعتراض نمود سه بار گذرانید بعد از آن گفت هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِی وَ بَیْنِكَ پس باید پیوسته طریق تسلیم سپرد که تسلیم ارادت شیخ نزد بان تسلیم احکام قضا و قدر است تا از عهده آن بیرون نیاید اتحاد تسلیم نتواند بود **بیستم** تفویض است باید که چون مرید قدم در راه طلب نهاد بکلی از سر وجود برخیزد و خود را فدای راه خدا کند و عبادت حق را نه از برای بهشت و دوزخ کند و نه از بهر کمال و نقصان بندگی کند و هر چه حضرت عزت دهد راضی باشد و بهیچ خوشی و ناخوشی روی از حضرت او نگرداند و بد و نیک عالم را بدو حواله کند و بر جاده عبودیت و بندگی ثابت و راسخ باشد و بشرایط صدق قیام نماید و اگر هزار بار خطاب رسد که مطلب نیابی از کار فسرده نماند و ملال نگیرد و بر هیچ ابتلا و امتحان از پای طلب فرو ننشیند و دست از کار بر ندارد و از ملازمت شیخ دور نشود و از حضور او مفارقت نکند مگر بفرمان او و اگر شیخ هزار بار او را براند از خود دور کند نرود و در ارادت کمتر از مگس نشود که هر چند برانند برود و باز آید و چون مرید صادق بر این شرایط قیام نماید هر آینه شاهد مراد با حسن وجه از حجب حرمان بیرون آید و حق عزت از پیش جمال خود بکشاید و قاصد بمقصود و طالب بمطلوب رسد و در حقیقت اَلَا مَنْ طَلَبَنِی وَجَدَنِی واقف شود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَ اٰلِهٖ اَجْمَعِیْنَ **ذکر صدر اعظم و دستور مکرم یوسف پاشا** وزیری فلاطون جاه و امیری فریدون دستگاه و صدر اعظم و دستور مکرم خوندکار بود و مدت دوازده سال من حیث الاستقلال بامر صدارت اقدام نمود اصل آنشهریار گرجی و از غلامان سرکار قیصری بود و بمساعدت بخت و نیروی اقبال ترقی کرده بدرجه عالی عروج نمود و از اکثر علوم بهره مند و در میدان فضایل سربلند بود عمری معقول یافته و در اکثر عمر بوادی حکومت شتافته و تتبع کتب متداوله از هر منقوله نموده و صحبت محققان هر قوم رسیده بود و از مشرب عرفاء آگاه و از مذهب حکماء با اشتباه بود و کرات و مرات با فقیر ملاقات کرد و در لوازم محبت و مودت و اتحاد اهتمام تمام بجای آورد روزی در حضور جمعی از رجال الدوله و شیخ الاسلام و قاضی القضات از فقیر سوال نمود که اَلنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْكِهِمْ چه معنی دارد فقیر در جواب گفت که دین بده معنی آمده یکی از آنها روش و عادت باشد یعنی مردمان بر عادت و روش ملوک خود باشند و چون ملوک در عادتی معروف و بر صفتی موصوف باشند عموم ناس نیز همان رسم و روش گیرند و آن عادت و منش پذیرند چنانکه در کتب اخبار آمده که چون ولید بن عبد الملک مروان میل تمام و رغبت لا کلام بر عمارت نو داشت و تمام همت خود را بر عمارت تازه و اساس جدیده میگماشت لاجرم همگی خاطر مردم بطرح عمارت نو مایل بود و ذکر ایشان

بر تجدید

گلشن بیست و یکم

برتجدید عمارات منحصر بود و چون سلیمان بن عبد الملک مروان باکل و شرب و نکاح حریص بود و اوقات خود درآنها صرف مینمود لهذا عموم ناس سخن از اکل و شرب و جماع گفتندی و کلام شراب و طعام و نکاح شنفتندی و در ایام عمر بن عبد العزیز هرکه بدیگری رسیدی ازوی پرسیدی که شب گذشته چند رکعت نماز کردی و چه مقدار عبادت بجا آوردی در جواب گفتی که چندین رکعت نماز خوانده‌ام و بندگی حق را بجا رسانیده‌ام زیراکه عمر بن عبد العزیز بر طاعات و عبادات راغب و بر خیرات و حسنات طالب بود بنابراین ذکر میان خلق غیر از کلام فرایض و نوافل نبود لاجرم معنی اَلنَّاسُ عَلٰى دِيْنِ مُلُوْكِهِمْ درست آمد آن امیر معرفت مصیر بعد از استماع کلام فقیر فرمود که این خوب شد امّا اگر بهتر ازین معنی بخاطر رسد بیان کن راقم گفت می شاید که مراد از ملوک سلاطین معنوی و خسروان باطنی باشند چنانکه بزرگی فرموده **بیت** شاهان بکلاه و امیران بی سپاه میدان کز احترام سلاطین کشورند شاهان دلق پوش که گاه همایی زیر گلیمشان جم و خاقان و قیصرند اگر معنی چنین نباشد لازم میآید که مردم بر دین روس و مجوس باشند زیراکه در ملل مختلفه و ادیان متفرقه ملوک میباشند پس اشخاصی که رعیت ایشانند بر دین آنها اگر روند در عایای ایشان روس و مجوس شوند این کلام واهی و ناشی از گمراهی است دیگرباره پرسید که ملوک کشور حقیقت کدام اشخاص و از کدام فرقه باشند فقیر عرض نمود که ایشان سه فرقه اند **اوّل** زمرهٔ انبیاء و رسل که رهنمایان جزو و کل اند و بر جمیع ناس واجب و لازمست که بر دین و عادت ایشان بگروند و فرقهٔ انبیاء و مرسلین را مطیع و منقاد شوند **دوّم** فرقهٔ اوصیاء و خلفاء ایشانند که در سیرت و صفت مانند پیغمبرانند **سیّم** اگر دو فرقه موجود و حاضر نباشند اشخاصی را اطاعت کنند که در اقوال و افعال و احوال تالی و شبیه ایشانند و بمصداق اَلْعُلَمَآءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِيَآءِ و بفحوای عُلَمَآءُ اُمَّتِیْ کَاَنْبِيَآءِ بَنِیْ اِسْرَآئِيْلَ بر سیرت و صفت پیغمبرانند و عاملان شریعت و طریقت و عارفان معارف دین و عارجان معارج یقینند و مالکان ممالک حکمت و عفت و شجاعت و عدالتند و در معالم اصول و فروع اسلام و ایمان اهل عیانند و در عوالم ملک و ملکوت و جبروت و لاهوت سیاحانند و در هر دور و زمان اولیاء الله بوده اند و هستند و خواهند بود و مدار عالم بوجود ایشان است و ایشان اقسامند از اقطاب و اوتاد و افراد و بدلا و نجبا و نقباء چنانکه از عبد الله بن مسعود مرویست که اینه قال قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ لِلّٰهِ فِی الْاَرْضِ ثَلٰثُ مِائَةِ شَخْصٍ قُلُوْبُهُمْ عَلٰى قَلْبِ اٰدَمَ وَلَهٗ اَرْبَعُوْنَ قُلُوْبُهُمْ عَلٰى قَلْبِ مُوْسٰى وَلَهٗ سَبْعَةٌ قُلُوْبُهُمْ عَلٰى قَلْبِ اِبْرَاهِيْمَ وَلَهٗ اَرْبَعَةٌ قُلُوْبُهُمْ عَلٰى قَلْبِ جِبْرَائِيْلَ فَاِذَا مَاتَ الْوَاحِدُ بَدَّلَ اللّٰهُ مَكَانَهٗ مِنَ الثَّلٰثَةِ وَاِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الثَّلٰثَةِ بَدَّلَ اللّٰهُ مَكَانَهٗ مِنَ الْاَرْبَعَةِ فَاِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الْاَرْبَعَةِ بَدَّلَ اللّٰهُ مَكَانَهٗ مِنَ السَّبْعَةِ وَاِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الْاَرْبَعِيْنَ وَاِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنَ الْاَرْبَعِيْنَ بَدَّلَ اللّٰهُ مَكَانَهٗ مِنْ ثَلٰثِ مِائَةٍ وَاِذَا مَاتَ وَاحِدٌ مِنْ ثَلٰثِ مِائَةٍ بَدَّلَ اللّٰهُ مَكَانَهٗ مِنَ الْعَامَّةِ يَدْفَعُ اللّٰهُ الْبَلَاءَ عَنْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ بِبَرَكَتِهِمْ و آن واحد که بر دل اسرافیلست قطب الاقطاب و غوث اعظم است و اعلی از جمیع اولیاء الله مرتبهٔ اوست و مظهر باطن نبوت و حضرت رسالت است و افراد سه تنانند که بتجلی فردیت بواسطهٔ حسن متابعت ختم محمدی متحقق شده اند و از غایت کمال خارج از دایرهٔ قطب الاقطابند و اوتاد چهار تنانند و ایشان از رجال الغیب میباشند و پست ترین مرتبه از مراتب اولیاء مرتبهٔ نقباء است و ایشان سیصد تنانند و ایشان را ابرار نیز مینامند و این طایفهٔ مذکوره الی یوم القیمة خواهند بود و هرگز عالم از این کاملان خالی نخواهد بود و ازین حدیث نیز مستفاد میشود که کافهٔ ناس بعد از زمرهٔ انبیاء و اوصیاء و ائمهٔ هدی بر دین و روش این جماعت باید باشند نه آنکه گروهی که بقهر و غلبه و جور ولایتی بستانند و بظلم و ستم و تغلب ناحیتی را مسخر گردانند ایشان را انقیاد باید نمود و بر دین و کیش ایشان باید بود و ملت ایشان را قبول باید کرد و عادت چنگیز خان بعمل باید آورد و آن امیر معدلت مصیر

حرف القاف

(۲۳۹) چون اینکلام را استماع نمود بغایت مسرور و مبتهج شده اکرام فرمود وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین ذکر سلطان
محمود خان برادر سلطان مصطفی خان شهریاری با وقار و خواندکاری کردون اقتدار بود و بکثرت دولت و وسعت
ملک و وفور سپاه و رفعت جاه بر سلاطین روزکار تفوق مینمود و در عفت نفس و طهارت ذیل و کرامت حال و اجابت دعای عدیل
نداشت و در قهر اعدا و تربیت اجناد و تنظیم سپاه دقیقهٔ مهمل نمیکذاشت آنشهریار با اعدای دین و دولت و ملک و ملت محاربات عظیم روی
داد و بتوفیق سرمدی و تایید ایزدی اکثر اوقات شکست بجانب مخالف افتاد و طایفهٔ از نصاری که رعایا بودند بر سلطان خروج
نمودند آتش قهر سلطانی التهاب یافته قرب سیصد هزار کس از آن تیره بختان را بقتل آورد و بقیة السیف آنجماعت را ترحم و شفقت
کرد و نیز جماعت ینکچری که طغیان ورزیدند و هرچند سلطان نصیحت نمود نشنیدند و آخر الامر با سلطان محاربه کردند و دمار از
روزکار خویش بر آوردند شهریار قرب صدهزار کس از ایشان هلاک ساخت و اجاق ینکچری را برانداخت و بدل آنطایفه نظام
جدید بر آورد و آن سپاه را محمدیه نام کرد راقم کوید که در کتب تواریخ مسطور است که جد اعلای خواندکار عثمان بیک ابن ارطغرل از
ترکستان بود پدر عثمان بیک ملک بود در فترات چنکیز خانی از آنجا فرار کرده بماهان کرمان وارد و عثمان بیک در آن قریهٔ طیبه متولد
شد و بسبب هجوم سپاه مخالف از ماهان بدیار آذربایجان و از آنجا بولایت ارمن آمد و در آنجا قبایل ایشان دو فرقه شدند کروهی
در همان دیار سکونت کردند و فرقهٔ که قرب هفتصد خانه وار بودند با پدر عثمان بیک روی توجه بروم آوردند در آنزمان سلطان آنمرز و بوم علاء
الدین کیقباد سلجوقی بود و با فرقهٔ باغیه محاربه مینمود که عثمان بیک و پدرش بخدمت سلطان میرسند و کمر همت بسته جنکهای مردانه
کرده شکست بجانب خصم سلطان افتاد و فتح نمایان روی داد سلطان قدوم پدر و پسر را میمون و همایون دانسته در زمین
کوتاهیه که ثغور اهل اسلام و سرحد بلاد سلطان بود سکونت داد و مقرر فرمود که آنچه از بلاد مخالف مفتوح سازد از آن عثمان بیک
باشد لاجرم بحکم سلطان عثمان بیک بنواحی کوتاهیه شتافته با طایفهٔ کفره محاربات مردانه و جنکهای دلیرانه نمود و بسیاری بقاع
از دیار مخالفان و کافران بکشود و در خلال این احوال پدر عثمان بیک وفات یافت چون عثمان بیک را بخت یاور و اقبال مساعد
بود دولتش روز بروز و هفته بهفته و ماه بماه ترقی و تزاید و ترفع مینمود و در اندک فرصتی اکثر بلاد آن نواحی را مسخر ساخت و اعدای
ملک و ملت را برانداخت در تاریخ آل عثمان مسطور است که در آنولایت صاحب ولایتی بود که عثمان بیک از صفاء ضمیرش همت
طلبیدی و از یمن انفاس شریفش مردم بمراد رسیدی عثمان بیک نسبت بدان عزیز کمال ارادت هم رسانید و از غایت خلوص طویت
منظورش کردید و نام آن بزرکوار دده بالی بود عثمان بیک وقتی از اوقات در عالم خواب مشاهده نمود که چون بیدار کشت بخدمت
شیخ آمده عرض کرد که در عالم واقعه چنان دیده شد که ماهی از دهان مبارک شیخ بر آمده بدهان من فرو شد و از ناف من درختی عظیم
سر کشیده بالیدن کرفت و دو شاخ بر آورد یکی خورد و دیکری بزرک و آنچنان عظیم کردید که بر اکثر معمورهٔ عالم سایه انداخت و مجموع خلق را
بنواخت دده بالی فرمود که اینخواب از رؤیای صادقه است و من دختری دارم که در مهد عفت تربیت یافته آندختر را بنکاح شرعی
زوجهٔ تو میکردانم تا حقیقت خواب تو ظاهر کردد عثمان بیک از این بشارت خرم شده معروض داشت نظم در دایرهٔ قسمت ما
نقطهٔ تسلیمیم لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی دده بالی بموجب فرموده عمل نموده بعد از چندگاه بخشندهٔ بمنت عثمان بیک را
از آن مخدره دو فرزند ارجمند کرامت فرمود یکیرا اورخان و دیکری را علاء الدین نام نمود و چون صیت عدالت و سخاوت و
شجاعت عثمان بیک بکوش دور و نزدیک رسید از هر طرف لشکریان ترک و تاجیک و عرب بخدمتش شتافته و هر یک بفراخور
احوال خویش انعام و اکرام یافته اکثر ایشان ملازمت عثمان بیک را اختیار کردند و در خدمت آنشهریار آمدند در خلال اینحال پادشاه

 رُوم از جهان فانی انتقال کرد و لشکریان دُور و نزدیک و ترک و تاجیک بیش از پیش بخدمت عثمان بیک راغب شدند و از طوایف مختلفه بملازمتش آمدند و چون بعون الهی اسباب بزرگی مهیا و اثاث سلطنت فراهم گشته در شهور سنه ششصد و نود و نه هجری در شهر قراحصار افیون پای عزت بر سریر سلطنت نهاد و ابواب بهجت و سرور بر روی نزدیک و دور از عالی و دانی بگشاد و چندین سال در غایت جاه و جلال پادشاهی کرد تا آنکه بسرای جاودانی انتقال نمود و در شهر برسه آسوده گشت اورخان جای نشین پدر گردید و صیت عدل و دادش بایوان کیوان رسید و آن نیز مانند پدر مامور در قهر اعدا و تربیت احبا و توسیع بلاد و ترفیه عباد ید بیضا می نمود و بسا براقع از رخسار عرایس بقاع اناطولی و قرامان و آیدین و جزایر رُوم بگشود و دولت وافر و حشمت متکاثر و لشکری گر و ملک وسیع بهم رسانید و بعد از آنکه سالها در غایت جاه و جلال سلطنت کرده بود بعالم دیگر خرامید سلطان مراد خان ابن اورخان بعد از والد بزرگوار بر تخت سلطنت آمد بار استقلال و استقرار یافت و پرتو جهانگیری و جهانداری آنخسرو بر اکثر بلاد جنوبی و شمالی و غربی بتافت و آنشهریار بدیار رُوم ایلی بعزم جهاد نهضت فرموده بسیاری از آنکشور گشوده مدینه ادرنه را تختگاه ساخت و در آنشهر عمارات دلپذیر و قصور چون خورنق و سدیر طرح انداخت و با عدای دین و دولت و ملک و ملت جهاد مردانه کرد و آنچه لوازم قتل و غارت و اسر و نهب بود نسبت بفرقه کفره و فجره بجای آورد و در تمهید و توسیع ملک و ترویج ملت و تکریم دین و توفیر دولت کوشید تا آنکه جام کُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ از کف ساقی اجل نوشیده بیارمید نظم

آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود   هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود

همچنین سلطنت آل عثمان از پدر بر پسر متعاقب یکدیگر بطنا بعد بطن منتقل گردید تا آنکه نوبت قیصری بسلطان سلیمخان ابن سلطان بایزید خان ثانی رسید وی دیار مصر و شام و ارمن و عراق عرب و بسیاری بلاد غرب و قرم و توره ضمیمه ملک موروثی ساخت و در منزل چالدران با شاه اسمعیل صفوی مقاتله کرده شکست بطرف قزلباشیه افتاد و لوای فتح و نصرت برافراخت بعد از آنکه نه سال در غایت جاه و جلال سلطنت نموده بود که در کشور عدم منزل نمود سلطان سلیمانخان ابن سلطان سلیم خان آنشهریار قرة العین دولت آل عثمان بود و بسی از بلاد جزایر و فرنگ و عرب بگشود و قانون چند در جهانداری و ملک گذاری نوشته و اسم آنرا قانون عثمانیه گذاشته تا حال معمول به آن خاندان و مطمح انظار آن دودمانست فقیر گوید که بنا بر حسب الامر شهریار گردون اقتدار رُوم بمجلس ملاقات واقع شد و سخنان خوب و کلمات مرغوب در میان آمد سبب ملاقات آنکه صدر اعظم مقداری از اوصاف که در بنده بود یا نبود در ضمیر معدلت تخمیر خواندگار عرض نموده بود و بعضی از ندماء و رجال الدوله از وزراء که در حضور بود تصدیق نمودند در آن اثنا شیخ الاسلام افندی رسید و از وی نیز پرسید شیخ الاسلام معروض داشته بود که از صلحای امت و از فقرای نیک سیرتست و چون فقیر مهمان شیخ الاسلام افندی بود لهذا سلطان بوی فرمود که نوعی نمایند که ملاقات میسر شود شیخ الاسلام بدولت مقام خود آمده برای فقیر صورت مجلس را بیان نمود فقیر عرض کرد که فرمان سلطان بطریق اجبار است یا از روی و اختیار در جواب فرمود که در دیار خواندگار اکراه و اجبار نیست بلکه بصفای خاطر و اختیار است و سلطان مشتاق ملاقات شماست و اگر ملاقات نمائی نیک بجاست و چندان سلطان را تعریف و توصیف نمود که فقیر را آرزوی دیدار و تمنای ملاقات خواندگار در دل پیدا شد فقیر عرض نمود که تملق و مداهنه نتوانم کرد و سایر رسوم سلطنت را بجای نتوانم آورد در جواب فرمود که خواندگار محب درویشان و مخلص ایشانست و آنچه از درویشان صادر شود پسندیده طبع سلطانست و چون معتقد بود شاهد مدعا گردید نمود صحبتهای دلاویز در میان آمد و از هر مقوله صحبت مذکور شد و خاطر جوئی فقیر را بسیار فرمود و در اواسط صحبت سؤال نمود که چه مذهب داری و کدام طریقه را عامل میباشی فقیر عرض نمود که مذهب رسول خدا دارم و طریقه صلح امت را بجای میآورم دیگر باره پرسید

که صلح

که صلاح امت کیست فقیر عرض کرد که آن بر ضمیر معرفت تخمیر سلطان مخفی نیست دیگر باره سؤال نمود که سالک مسلک کدام سلسله (۱۴۴)
میباشی فقیر معروض داشت که سیّد نعمة الله ولی کرمانی قدّس سرّه را مریدم بعد از استماع اینسخن از یکی ندماء پرسید که تکیهٔ نعمة اللهیه
در قسطنطنیه هست یا نه آن ندیم عرض نمود که سلسلهٔ نعمة اللهیه تا زمان شاه سلطان حسین صفوی در قسطنطنیه جاری بود و تکیهٔ دلکشا داشتند
بعد از انقراض دولت صفویه آن تکیه را درویشان نقشبندیه تصرف نمودند تا حال در تصرف ایشانست شهریار فقیر را مخاطب نموده
فرمود که اگر در این ملک مکث نمائی آنخانقاه را جهة تو تخلیه میکنیم و در استرضای خاطر تو همت مینمائیم تا آسوده خاطر باشی فقیر عرض نمود
که جمال دولت خداوندگار ربخال خلود مزین باد که فقیر را حالت سکونت در ملکی نیست اکنون بحرکت و سیاحت مایلست بعد از شنیدن
این کلام فرمود که ما را بدعائی مدد کن فقیر معروض داشت که بر ضمیر معدلت مصیر خداوندگار مخفی روشن است که یکساعت عدل
سلطان با شصت ساله عبادت یکسانست **نظم** شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد قدر یکساعت عمری که در او داد کند
پس در اینحال اهل دعا نزد خداوندگار راست و از فقیر مطلب بند **بیت** سالها دل طلب جام جم از ما میکرد آنچه خود داشت
ز بیگانه تمنا میکرد از استماع اینکلام بغایت خرّم گشت و اکرام نمود و با حسن وجه رخصت فرمود بعد از چند یوم بنا بر حسب التمنای
بعضی ارکان دولت با سلطان خدیجه خاتون که خواهر اعیانی خداوندگار بود ملاقات نمود و جمال حال خاتون بزیور اخلاق حمیده
و افعال پسندیده آراسته و بحلیهٔ خصایل انسانی و فضایل نفسانی پیراسته بود با وجود وفور دولت و شوکت و کثرت مکنت و عزت و
افزونی جاه و جلال و بسیاری حسن و جمال بصحبت درویشان راغب و مجالست منزویان را از دل و جان طالب بود و از پس پرده
با ارباب وجد و حال و فضل و کمال صحبت داشتی و همواره تخم بر و احسان و لطف و امتنان بر زمین قلوب اهل عرفان کاشتی و لوازم
محبت و ارادت نسبت بایشان بجا آوردی و ایشانرا آسوده خاطر کردی **نظم** ای که دستت میرسد کاری بکن پیش از آن
کز تو نیاید هیچکار نام نیکو گر بماند ز آدمی به کزو ماند سرای زرنگار وَصَلَّی اللهُ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر قسطمون**
بلده ایست کثرت مشحون از بلاد اناطولی و از مضافات هانکر و در قرب بحر اسود واقع و طرف مشرق اسلامبول اتفاق افتاده و اکثر
مشتهیاتش مهیا و آماده است گویند شهری دلگشا مدینه ایست بهجت فزا راقم ندیده اما اهلش بسیار مشاهده کرده است **ذکر قشقائی**
نام طایفه ایست از طوایف ترک قومی بسیار و امتی بیشمارند در کشور فارس سکونت دارند و طریق ییلاقی و قشلاقی سپارند گویند
اصل ایشان از ترکستان بوده و در زمان ملوک چنگیزیه و آل تیمور بفارس نقل نموده اند ارباب دولت و مکنت و اصحاب ثروت
و جمعیت میباشند راقم قشقائی بسیار دیده و بصحبت جمعی از آنطایفه رسیده امیر ایشان محمد علیخان ابن جانی خان ابن اسمعیل خانست بر وفق
تقدیر ملاقات آن امیر اتفاق افتاد و بکرات صحبت بهجت آیاتش در کشور فارس و کرمان روی داده ابا عن جد ایلخانی طوایف ملک
سلیمان و بجلالت دودمان و قدامت خاندان معروف خورد و کلانست بعلو شان و سموّ مکان و حسن صورت و نیکی سیرت موصوف
و باستقامت رای و صدق مقال و صفوت ضمیر و طهارت ذیل معروف و بزیور فضایل انسانی و کمالات نفسانی آراسته و بصفت
و صفا و مهر و وفا پیراسته با وجود مشاغل حکومت و امور ریاست با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین حامی ضعفا و ناصر
فقراست امید از کرم خداوند کریم و لطف ایزد واجب التعظیم چنانست که همواره با شاهد مراد هم آغوش و با توفیق ایزدی هم دوش باد
برب العباد **ذکر قصر شیرین** نام دو موضع است یکی در فارس و آن نزدیک کوه دنا واقع شده گویند آبادی ندارد
و دیگر قریه ایست مابین کرمانشاهان و بغداد واقع در کتب تواریخ مسطور است که خسرو پرویز جهة زوجه و معشوقهٔ خود شیرین نام قصری
عالی و مرغوب و عمارتی خوب از سنگ احداث کرده قلعه محکم و جوئی از سنگ تراشیده بر آورد هنوز آثار او باقی است تا بسلیقهٔ راقم
آن محل

گلشن بیست و یکم

آن محل و قبل آن قصر و عمارت بود معلوم نیست که خسرو پرویز چه فکر نموده باری هوای گرم دارد و آبش هم چندان عذوبت ندارد مکرر دیده شده است علف خرزهره که سمّ حیوانست در آنجا بسیار فراوانست و باغات ندارد و زراعتش بسیار کم است **ذکر قصیر** تصغیر قصر است بروزن عسیر نام چند موضع است یکی در دیار شام راقم ندیده و دیگر بندریست از بلاد مصر و او کنار بحر قلزم واقع مسافت چهل و هشت فرسخ از رود نیل دور و آب آن بندر از دو روزه راه میآید زراعت هم ندارد قرب هفتصد خانه در اوست و هوایش گرم است و مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهب راقم دو سه روز در آن بندر بوده **ذکر قطرای** قریه ایست از قرای تبریز آبش از کاریز و هوایش طرب انگیز است قرب صد خانه در اوست گویند دولت بسیار در اوست مردمش خالی از شرارت نباشند **ذکر قطیف** بروزن لطیف از بلاد بحرین بعضی او را علیحده شمارند و برخی از بلاد هجر پندارند بهر تقدیر از اقلیم سیم و هوایش گرم و مردمش قوم عرب اکثر شیعی و معدودی اهل سنت و جماعت‌اند نخلستان فراوان دارد و عبای خوب در آنجا بافند راقم اگرچه قطیف ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کرده است **ذکر قعقاع** ناحیه ایست نقاع مشتملست بر قرای خوب و مزارع مرغوب آبش خوشگوار و هوایش سازگار است آن ناحیه از نواحی بعلبک و از مضافات دمشق است و در میان جبل لبنان و قصیر اتفاق افتاده و سمت غرب و شرقش فی الجمله گرفته و شمال و جنوبش گشاده است مردمش قوم عرب و اکثر شیعی مذهب‌اند و سنّی و علی اللّهی و نصاری و یهود نیز دارد باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست راقم دیده است **ذکر قلات** بعضی او را کلات گویند بهما معنی قلعه کوه و در عرف مراد از محکم است از کوهستان زیرا که راقم چهار قلات دیده همگی بر این منوال بنظر رسیده است بزرگترین آنها قلات خراسانست که مشهور بکلات نادریست و دیگر قلات غلجائی است و آن در میان قندهار در راه کابل واقع شده و آن قلعه بزرگست و چشمه عظیم در میان قلعه او جاریست و جوانب آن تل واسعست و دیگر قلات نصیر خان بلوچ که در بلوچستان اتفاق افتاده است آن نیز جائی محکم است و دیگر قلات اسرخ است که در شش فرسخی شیراز واقع و آن قریه ایست که در جبال شامخه اتفاق افتاده محلی خوب و آب و هوایش مرغوبست باغات فراوان دارد مکرر دیده شده است **ذکر قلماق** نام طایفه ایست در دشت قبچاق امتی بسیار و قومی بیشمارند اکنون در دشت توران و کالمستان سکونت دارند و گویند که در ممالک ترکستان و روس نیز بیشمارند اکثر حنفی مذهب و بعضی لامذهب‌اند غلام و کنیز قلماق چندان امتیاز ندارند راقم بسیار دیده **ذکر قلعة الروم** از مضافات حلب است گویند جائی خوش و محلی دلکش است اگرچه راقم ندیده اما بسیار شنیده و بقرب و جوارش رسیده است **ذکر قلعه آقا** قریه ایست قصبه مانند از بلوک رفسنجان و از توابع کرمان در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است قرب هفتصد خانه در اوست آب و هوایش نیکوست مکرر دیده شده و مردمش شیعی مذهب و جنگلی مشرب‌اند استماع افتاد که آنجا را یکی از آقایان اسمعیلی احداث کرده است **ذکر قموص** نام دو موضع است یکی نام قلعه از قلاع خیبر بوده و سرور اولیاء آن قلعه را گشوده و دیگر نام بلوکی است از بلوکات کشور صعید و ناحیه ایست تقید و گویند دار الاماره آن نیز قموص نام دارد و هفتاد و پاره قریه در اوست **ذکر قموق** بعضی آنرا قمق بی واو نویسند بضم قاف بلده ایست از بلاد داغستان و در میان جبال شامخه واقع و از اقلیم ششم هوایش بغایت سرد و مردمش قوم لکزی و عموماً شافعی راقم قمق را ندیده اما قوم لکزی بسیار دیده و صحبت ایشان را شنیده است **ذکر قمرود** بضم قاف قریه ایست از قرای قم و در زمین هموار واقع و اطرافش واسع و قرب پانصد خانه در اوست آبش کم و هوایش فی الجمله نیکوست مردمش همگی علی اللهی‌اند مکرر مشاهده شده چندان تعریف ندارد **ذکر قم** از بلاد عراق و مشهور آفاق است از اقلیم چهارم هوایش گرم اندک و آبش از کاریز و خاکش حاصل خیز رود آب هم دارد گویند آن شهر را طهمورث دیو بند احداث کرده و بمرور ایام روی بخرابی آورده و حجاج بن یوسف ثقفی بر تعمیر آن همت گماشت و نیز گفته‌اند که ابتدای بنای قم در سنه هشتاد و سه هجری در زمان

عبدالملک

حرف القاف

عبد الملک بن مروان روی نمود و آن چنان بود که عبد الرحمن بن اشعث بن قیس از قبل حجاج در سیستان امیر بود و چون خروج کرد در لشکر او هفده کس از علمای تابعین عراق بودند چون عبد الرحمن از حجاج منهزم شد آن جماعت بناحیه قم افتادند از آنجمله چند برادر بودند نام ایشان عبد الله و احوص و عبد الرحمن و اسحق و نعیم پسران سعد بن مالک بن عامر اشعری و در آن موضع چند قریه بود که یکی از آنها کمندان نام داشت برادران مذکور در آنجا بقهر غلبه نزول کردند و بنی اعمام ایشان از عراق عرب بر ایشان جمع شدند و آنچند موضع را از کثرت عمارت بهم متصل ساخته بنام کمندان که یکی از مواضع بود تسمیه نمودند بعد از آن بمقتضای مثل مشهور که عجمی فالعب به ما شئت بعضی از حروف آن نام را اسقاط نموده از روی تعریب قم گفتند و در کتاب معجم البلدان مذکور است که مقدم مذکور عبد الله بن سعد بوده و او پسری داشت که در میان شیعه کوفه نشو و نما یافته بود و امامی مذهب بود مقارن آن حال از کوفه بقم انتقال نمود و اهل آن دیار را بمتابعت مذهب اهل بیت رسالت دعوت نمود که ایشان را شیعه امامیه گردانید لهذا در آنجا سنی پیدا نمی شود باقی حال آن شهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع است تا طرف مغربش کوه نزدیکست و قدیم شهری بزرگ بوده و در زمان فتنه افغان خراب شده اکنون قریب چهار هزار باب خانه دارد و نواحی بسیار خوب مضافات وست کهستان اباد و قهستان فرح بنیاد دارد غلاتش ارزان و میوه اش فراوانست و از فواکه خربزه و انجیر و انارش ممتاز و نان بازارش بغایت با امتیاز است مقابر علماء دین و اولیای صاحب یقین در آن دیار بسیار است و مزار فیض آثار ستیده معصومه فاطمه بنت امام موسی الکاظم ع در آنجا مطاف اهل روزگار است مؤلف کتاب مجالس المؤمنین گفته که در فضیلت قم اخبار از رسول و ائمه علیهم السلام بسیار است منجمله از حضرت امام جعفر الصادق ع روایت است که قال اَلا اِنَّ لِلّٰهِ حَرَماً وَ هُوَ الْمَکَّة اَلا اِنَّ لِرَسُولِ اللّٰهِ حَرَماً وَ هُوَ الْمَدِینَة اَلا اِنَّ لِاَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ ع حَرَماً وَ هُوَ الْکُوفَة اَلا اِنَّ حَرَمِی وَ حَرَمَ وُلْدِی مِنْ بَعْدِی قُمُّ اَلا اِنَّ قُمَّ کُوفَةُ الصَّغِیرَة اَلا اِنَّ لِلْجَنَّةِ ثَمانِیَةَ اَبْوابٍ ثَلٰثَةٌ مِنْها اِلیٰ قُمّ یُقْبَضُ فِیها اِمْرَأَةٌ هِیَ مِنْ وُلْدِی وَ اِسْمُها فاطِمَةُ بِنْتُ مُوسیٰ وَ یَدْخُلُ بِشَفاعَتِها شِیعَتِی الْجَنَّةَ بِاَجْمَعِهِمْ و هم از آنحضرت مرویست که اِذا عَمَّتِ الْبُلْدانَ الْفِتَنُ وَ الْبَلایا فَعَلَیْکُمْ بِقُمّ وَ حَوالِیها وَ نَواحِیها فَاِنَّ الْبَلایا مَدْفُوعٌ عَنْها راقم گوید که مکرر شهر قم را مشاهده نموده و چندگاه در آن دیار بوده و با مردمش معاشرت کرده عموماً فرومایه و در مراتب ادراک کم پایه و شریر و بدنفس و طامع و دون همت و بخیل میباشند چنانکه شاه طهماسب بن شاه اسمعیل صفوی در باره قم و کاشان فرموده **بیت** سگ کاشی به از اکابر قم   با وجودیکه سگ به از کاشیست   و اصحاب فضل و کمال و ارباب جاه و جلال از آنجا بسیار ظهور نموده اند ابو الحسن علی بن الحسین و محمد بن علی هر دو پدر و پسر از اکابر علمای امامیه بوده اند و محمد بن علی ابن ابو الحسن از فحول فقهاء و ابو المحارب حنین از حکماء و مؤید الدین محمد بن محمد وزیر المستنصر و مؤید الدین محمد بن علی وزیر المستعصم و ابو الفضل محمد وزیر رکن الدوله و شاه طاهر مشهور بدکنی همگی از آنجا بوده اند و چون دور بما رسید آسمان طبیعت عموماً دشمن فقرا چنین گفر دیده نشد که دل ربایند و یا در معارف انسانی کامل نماید **ذکر قنقری** بضم قاف و سکون نون و کسر قاف ثانی و راء مع الیاء بلوکی است بهجت فزا از مضافات فارس و سمت شمال شیراز اتفاق افتاده و اکثر قرای آن در جبال و تلال واقع شده و هوای جمیع قرای آن ناحیه سازگار و آبش خوشگوار و آب بعضی آنجا قرای از قنات و مسکن طایفه بیاتست مکرر مشاهده شده کسی که دل ربا و بینظیر نباید **ذکر قنه** بکسر قاف بر وزن سنه بندریست از بلاد صعید و از توابع مصر و وی در کنار رود نیل واقع و جوانب اربعه اش واسع هوایش حار و آبش خوشگوار و قریب چهار هزار خانه دارد و ست و قرای معموره از مضافات وست راقم چند روز در قنه بوده و مردمش را مشاهده نموده عموماً قوم عرب و شافعی مذهب **ذکر قندز** بضم قاف و سکون نون و ضم دال و سکون زاء معجمه بعضی آنرا قندز نوشته

بلد ایست

گلشن بیست و یکم

۴۴۴ بلده ایست از بلاد طخارستان و بروایتی مضافات بدخشان در چهار منزلی بدخشان واقع شده و آب و هوای آن دیار ناسازگار مردمش
حنفی مذهب‌اند راقم اگرچه ندیده اما بنواحی آن رسیده است ذکر قنوج بضم قاف و تشدید نون مع الواو و سکون جیم بلده ایست قنوج
از قدیم از بلاد پنجاب و هوایش مسرت‌مآب و آبش گوارا و خاکش دل‌آرا و زمینش ملاحت‌انگیز و بادش دل‌آویز و در قرب جبال
واقع است قدیم الزمان معمور بوده اکنون قرب شش یا هفت هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار خوب مضافات اوست اکثر
مردمش هندوان و دیگر مسلمان و دیگر سکانند ذکر قندهار شهریست خلدآثار آبش خوشگوار و هوایش سازگار قندهار
اما اندک گرم و از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات قوم و عرضش از خط استوی لا قدیم الزمان آن شهر متصل بکوه بود
نادرشاه بعد از تسخیر خراب نموده در قرب آن شهری ساخته بنادرآباد موسوم گردانید و احمدشاه ابدالی از جماعت افغان نادر
آباد را خراب کرده در نیم فرسخی شهر قدیم شهری ساخته آنرا اشرف البلاد نام نهاد و دور آن باروئی کشید و نه هزار گام قرار داد
و عمارات دلگشا و چهار سوق در آن احداث کرد و کوچه و بازار آنجا را بخط مستقیم برآورد و جهة مدفن خویش مقبرهٔ عالی ساخت و عمارات
نیکو در حوالی آن طرح انداخت و چهار دروازه بر آن شهر قرار داد و آب بدان شهر آورد سکنه‌اش اکثر شیعهٔ امامیه و مقداری جماعت
افغان و دیگر هندوان و قرب چهار هزار خانه در آنست و قرب چهل هزار ایل افغان در نواحی آن سکونت دارند و طریق ییلاقی
و قشلاقی سپارند عموما مردم قندهار خوش لهجه و شیرین گفتار و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند چنانچه انوری تعریف
حسن آنجا را نموده است از فواکه انگورش ممتاز و انارش با امتیاز است ذکر قومشه گویند که چون قوم شاه آنجا را آباد قومشه
نموده لهذا قومشه گفته‌اند قصبه ایست شهرمانند و بلده ایست خاطرپسند از توابع اصفهان و از اقلیم چهارم و هوایش سالم و آبش از
کاریز و ملایم در زمین هموار واقع و سمت شرقش فی الجمله گرفته و سه طرفش واسع است و میوه‌های سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش
فی الجمله ارزانست نانش ممتاز و انگورش با امتیاز گویند قدیم الزمان قومشه شهری بوده و آنرا دخان افغان بعد از نادرشاه خراب
نموده اکنون قرب ده هزار باب خانه در اوست و بیست قریه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و اکثر ایشان کوفی مشرب‌اند راقم
در آن دیار بسیار بوده و با اکابر و اعیان آنجا معاشرت نموده عموما فسق و فجور در آنجا کم است اما مانند اصفهان همیشه در میان مردمش خلاف
و نفاقست و مردم نیک محضر و ستوده سیر نیز دارد ذکر قورد مهمل آن بورد است نام طایفه از طوایف ترکست قومی بسیار و امتی قورد
بیشمارند و در اکثر بلاد فارس و عراق و شیروان و آذربایجان و خراسان و کابل و زابل سکونت دارند و عموم ایشان همت عالی
و فطرت بلند و رای صایب و شغل شریف ندارند و از معارف انسانی دور و از کسوت مردمی عورند راقم طایفهٔ قورد بسیار دیده و صحبت
ایشانرا شنیده جمهور ایشان خالی از شرارت نباشند ذکر قورقشم بندریست از بنادر اناطولی و در چهار فرسخی شهر برسه واقع
و سمت مغرب و جنوبش جبال شامخه دارد و دو طرف دیگرش دریاست و آن بندر در دامن کوه اتفاق افتاده و دو سه هزار خانه
در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغات فراوان دارد که سقی آن موقوف برحمت الهی است و اکثر آن باغ انگور است و مردم
آنجا ترک زبان و حنفی مذهب‌اند و خالی از مروت نباشند و از آن بندر باسلامبول از روی دریا یکروزه راه است راقم یکروز در آن
بندر بوده و آنجا را پسند نموده است ذکر قونیه بضم قاف مع الواو و کسر نون و فتح یا مع الهاء مدینه ایست دلگشا از مداین قونیه
قرامان و دار الملک آنست شهریست عظیم و بلده ایست کریم از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات سه مه و عرضش از خط استوی
ما لح آبش از رود و معتدل و هوایش بسردی مایل خاکش فرح‌انگیز و زمینش حسن‌خیز قدیم الزمان شهری بزرگ و دار الملک
بوده و بمرور دهور و کرور شهور روی بخرابی نموده اکنون قرب یازده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات
اوست

اوست در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعهٔ او گشاده است و طرف مغربش کوه مسافت یک فرسخ دور و اطراف آن شهر بغایت معمور است سلطان قلیچ ارسلان سلجوقی در آنجا قلعهٔ محکم از سنگ تراشیده ساخت و در آن قلعه جهة نشیمن خود ایوانی عظیم و عمارات خوب طرح انداخت بعد از مدّتی فی الجمله بارکان آن عمارت اختلال راه یافت و سلطان علاء الدین کیقباد در تجدید آن شتافت و باروئی از سنگ تراشیده بر آن کشیده و دور آنرا ده هزار گام مقرّر گردانید و خندق عمیق کند و عمارات نیکو احداث کرد و در استحکام آن لوازم اهتمام بجا آورد مساجد رفیعه و مدارس منیعه و خوانق دلکشا و عمارات فرح افزا در آن دیار بسیار است که هر یک از آنها یادگار سلاطین گردون اقتدار است و سمت غربی آن مایل بجنوب مسافت نیم فرسخ یا زیاده از شهر دور باغات موفور و بساتین محصور است و در آن باغات قریب بچهار فرسخ باشد موسوم است آن باغات بمرام الحق جائی فردوس مشام است رود عظیم در مرام جاری و بر جمیع باغات آن ساریست و در همهٔ باغات آن عمارات دلکشا و چمن بهجت فزاست مردم شهر مدّت شش ماه در مرام بمقتضی المرام و خوشدلی بسر برند و شش ماه دیگر بشهر اندر مذکور شهر فواکه سرد سیریش ممتاز و حبوب و غلاتش باعیار است خلقش عموما صاحب ذهن و ذکا و خداوندان صدق و صفا همگی ترک زبان و بغربا مهربان و مهمان نواز و با فقراء دمساز و درویش منش و حکیم روش شهر گویند شهر خانه در طریقه مولویه شیعه از ملوک سلاجقه قریب دویست و شصت سال در غایت جاه و جلال آنجا را دار الملک نموده اند و در رعایت علماء و تربیت حکماء و خدمت عرفاء و محبت عقلاء سعی بلیغ مبذول نموده چنانکه در زمان علاء الدین کیقباد مشایخیکه در آن دیار بوده اند از آنجمله شیخ بهاء الدین و پسر او جلال الدین و شیخ حسام الدین چلبی و مولانا شمس الدین تبریزی و مولانا محی الدین اعرابی و شیخ صدر الدین و شیخ صلاح الدین زرکوب و شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ نجم الدین صاحب کتاب مرصاد العباد و شیخ مؤید الدین جندی و شیخ سراج الدین قیصری شارح فتوحات و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ بغوی صاحب تفسیر از علماء علامه و امثالهم قریب بهفتاد نفر از اعاظم عرفا که اکثر ایشان صاحب تصانیف کثیره در یک عصر و در همان دیار اکثر روزگار جمع بودند و سلطان علاء الدین و امراء و ارکان دولت او کمال اخلاص و ارادت نسبت بآن بزرگان اظهار مینمودند و دقیقه از دقایق ارادت و خدمت مهمل و معطّل نمیگذاشتند و لوای مفاخرت بوجود آن بزرگان بر سپهر برین می افراشتند لاجرم شهر قونیه را دار المعرفه و دار الارشاد و دار الموحدین میگفتند الحق گنجایش داشت که بدینگونه تعریف کنند قبور اکثر آن بزرگان و قبر افلاطون نیز در آن دیار است چون باعتقاد اهل روم شهر قونیه از ملک یونان و هم قبر افلاطون در آن مکان است لهذا اگر فصلی از مذهب حکماء در اینمقام گفته شود مناسب خواهد بود

در بیان مذهب حکماء و شطری از عقاید ایشان علی سبیل الاجمال

پوشیده نماند که در جمیع طوایف امم و فرق بنی آدم حکماء بوده و خواهند بود و از هر اقلیم و دیار ظهور نموده اند و خواهند نمود این طایفه در یونان فیلسوف و در عرب حکیم و در عجم زیرک و در هند برهمن و بده گویند ایشان دو فرقه اند یکی اهل اشراق و دیگر مشائین و اهل اشراق ارباب مجاهده و ریاضت و مکاشفه اند و اهل مشائی اصحاب نظر و استدلال اند گویند تا زمان افلاطون حکماء یونان و سایر بلاد آن اشراقی بودند بعد از آن ارسطو طریق نظر و استدلال پیش گرفت و براهین عقلیه را بجد پذیرفت ارسطو و پیروان او را مشائی گفتند و هر دو فرقه از براهین عقل بیرون نروند و آنچه خلاف عقل باشد قبول نکنند هر دو فرقه قایل شده اند که واجب الوجود را بکنه نتوان شناخت و کنه ادراک کبریا احاطه اش نتوان انداخت و نیز گویند که وجود و وحدت با همه صفات عین ذات اوست و جمیع موجودات افاضه باوست یعنی صانع عالم علت اول است و عالم معلول اوست مانند قرص آفتاب و نور او و هر دو با هم باشند و اول چیزیکه از علت اولی پدید آمد و ظاهر شد عقل بود که اوّلُ ما خَلَقَ اللهُ العَقلُ و عقل

اوّل

گلشن بیست و یکم

اول بمنزله دویم است از علت اولی نه در عدد بلکه در قدم و اورا عقل کل و عقل فعال خوانند و این عقل همانست که در قرآن قلم خوانند و تأثیر عقل در نفس چون تأثیر قلم است در لوح و نفس آن لوح است که در قرآن یاد کرده شده و نفس سیم است در عدد و گفته اند که از عقل اول عقل دویم و فلک نهم پدید آمد و از عقل دویم عقل سیم و فلک ثوابت ظاهر شد و از عقل سیم عقل چهارم و فلک زحل و از عقل چهارم عقل پنجم و فلک مشتری و از عقل پنجم عقل ششم و فلک مریخ و از عقل ششم عقل هفتم و فلک شمس و از عقل هفتم عقل هشتم و فلک زهره و از عقل هشتم عقل نهم و فلک عطارد و از عقل نهم عقل دهم و فلک قمر و از عقل عاشر هیولی و عناصر و اعراض و نفوس عنصریه آفریده شد پس عقول ده باشد و افلاک نه بود و انحصار عقول بر ده نیست بلکه احتیاج بر این نیست چنانکه اشراقیین منع حصر عقول در ده کرده اند و در کتب خود آورده اند که بعضی از این عقول مجرده ازلی و هیولیست و بعضی گویند که جمله ازلیند و عقل ساکن است و حرکت نکند و نفس در عقل ثابت باشد و پیوسته نفس متحرک بود و عقل چون خواهد علم علت اولی بداند متحرک گردد و نفس در عالم عقل چون مشتاق علت اولی باشد بواسطه عقل بعلت اولی رسد و علت اولی میداند که عقل معلول اوست و مراد از این سخن آنست که عالم کلیات باشد و جزئیات نباشد و هرچه ما تحت فلک قمر است معلول طبایع باشد و طبایع معلول نفس و نفس معلول عقل و عقل معلول علت اولی و گویند این بدان معنی است که لایق ملوک و سلاطین نیست که بنفس خود بر جمیع امور قیام نمایند بلکه مناسب آنست که یکی از ارکان سلطنت را برای کلی مقرر کند و سایر امورات را آن بانجام رساند و نیز گفته اند که عالم و علم و معلوم یکی است و مفهومات آن بنا بر اعتبارات است و کواکب جمله یک حیاتست و زنده اند و تغییر و تبدیل در ایشان نیست و فاعل و مدبر ارض مشتری است و حرکت کواکب و افلاک بر دوام و تمام بود و خرق و التیام در افلاک نبود و کواکب ذوی العقولند و آنچه در تحت ایشانست مشاهده کنند و شنوند و ارض حس دارد و آیه يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمٰوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ بر این مطلب دلالت دارد و گویند فیثاغورث و سقراط و خالیس از حکما قایل شده اند بر اینکه عالم قدیم است و صفات او حادث و جالینوس گفته که عالم نه قدیمست و نه حادث یعنی قدیم ذاتی و حادث زمانی نیست و از متقدمین ایشان مثل ارسطاطالیس و فرطلیس و ثامطلیس و از متاخرین ابونصر معلم ثانی و شیخ الرئیس گفته اند که عالم قدیمست بذات نه بصفات و اصحاب هیولی گفته اند که اصل عالم قدیم است و ترکیب او حادث و جمعی گویند که افلاطون و ارسطو و بقراط عالم را قدیم نگویند و آنرا حادث دانند و بعضی گویند که روح قدیم است و مکان ندارد و اکثر بر آن رفته اند که روح حادثست و تعلق او بجسم چون تعلق عاشق است بمعشوق و چون از بدن مفارقت کند ابدی و باقی شود و معاد عبارت از بازگشت روح است بموضع خویش و چون نفس ناطقه حالات خود را چنانچه شاید بعمل آورد و از تعلقات جسمانی رستگار گردد بعالم عقول و نفوس رسد و اینمرتبه فوق جنات است و آیه مَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا یاد از آن میدهد اما نفس که از تنگنای طبیعت بیرون آمده و بساحت يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ داخل نشده و بواسطه گرفتاری بهر یک از سموات نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن تعلق کبیره و تربیت و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد چه که مراد از جنت سمواتست و سقف آن عرش است اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی بیرون نیامده لیکن خیر و سعادت آن غالب باشد بطریق ترقی و ترفع منتقل شوند از بدنی ببدنی بهتر از بدن اول تا زمان عروج بر معارج کمالات منتظره انسانیه امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بعالم قدس رسد و این انتقال را نسخ گویند و آیه مَا نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا از اینحالت خبر میدهد و بعضی گویند این مرتبه اعراف است و اگر شرور و فساد آن نفوس غالب باشد در ابدان جانوران نزول نماید و بمناسبت صفات غالبه خود ببدن یکی از حیوانات در آید چنانچه روح متهوران شریر در شیران و متکبران در پلنگان و از خائفان در کرگان و از حریصان در مورچه گان و موذیان در سگان و کژدمان و ماران و محیلان در روبهان و در ثعلبان و در موشان و امثال اینها در درندگان و چرندگان و پرندگان و این را نسخ نامند

و آیه

و آیهٔ کُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا يَطِيرُوا طَائِرًا بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ
اشارت بدین مقامست و اگر نفوس ایشان فروتر و بدتر باشند تنزل کنند با بدان نباتی و این مرتبه را رسخ گویند و آیهٔ فِي أَيِّ صُورَةٍ
مَا شَاءَ رَكَّبَكَ مخبر ازین مرتبه است و اگر نفوس از مرتبه مقام پستر و بدتر باشد با جسام جمادات مثل معدنیات تعلق گیرند و این
مرتبه را فسخ دانند و آیهٔ نُنْشِئَكُمْ فِيمَا لَا تَعْلَمُونَ کنایت از این مرتبه است و دوزخ هفت است و مراد از آن عناصر اربعه و موالید ثلاثه است
هرکس که از عالم عناصر نگذشت در یکی از این طبقات گرفتار گشت چنانچه مشائین گفته اند که اگر روح انسان در هنگام تعلق اخلاق رذیله
فراهم آورد و کدورات صفات بشریت که نقصان روح است مبتلا گردد و از برای هر لذت حتی که بآن معتاد بوده متحسر شود و صفات
رذیلهٔ او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است برا و ظهور کند چنانچه اخلاق حمیده بر خوبان در
صورت حور و قصور و غلمان و ولدان و سایر نعمتهای بهشتی ظاهر شوند و بعضی گویند که ثواب بر دو گونه است یکی روحانی و آن نظر بود
بعالم ملکوت بچشم عقل و دیگر لذت و راحت است که تعلق بجسم دارد و عقاب نیز بر دو نوع است یکی روحانی و آن دوریست از ملکوت
و دیگر جسمانی است مانند حرارت و برودت و امثال آن و اینطایفه آنچه کلام مجید بر آن ناطقست در حشر و نشر و شیطان و نکیر و منکر
و ثواب و عقاب و صراط و میزان و جنت و نیران و ملائکه و رضوان و امثال ایشان جمله را تاویل کنند منجمله گویند که عوام معتقدات
خود را بصور خیالیهٔ خود مشاهده نمایند و خواهند نمود و نیز گویند که جبرئیل عبارت از عقل عاشر است و میکائیل قوتی است از قوای
قمر و اسرافیل قوتیست از قوای شمس و عزرائیل قوتیست از قوای زحل و جبرئیل رب النوع انسانست و شیطان قوهٔ وهمی است و صراط
عبارت از اعتدال قواست و نکیر و منکر اشارت است بعمل نیک و بد و قبر عبارت از بدن است و میزان رعایت عدل و کفهای میزان
اعمال خیر و شر است و طوبی عبارت از درخت عقل است و زقوم عبارت از درخت طبیعت است و رضوان اشارت بمقام رضا و تسلیم است
و اضطراب خازن دوزخست و حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از نظر نامحرمان در خیام عزت پوشیده شده و شب
قبر عبارت از مبدا و روز قیامت اشارت بمعاد است و نزد ایشان دنیا و آخرت دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن
هرکس است که آن جسم و روح هرکس است که دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و
آخرت باطن اوست و در ناموس و نبوت گفته اند که افراد انسانی در امور معاش محتاج یکدیگر اند و ایشانرا از قانون و قاعده گزیر و چاره
نباشد که همگی بر آن متفق باشند تا حیف و میل و تعدی بر یکدیگر نشود و نظام عالم محفوظ ماند پس باید که قاعده و قانون را بخدا منسوب نمایند
و چنین گویند که از نزد خدا یتعالی است تا همه کس آنرا پذیرای شود و قبول کنند بنابراین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعثت انبیاء کرده تا قانون
و قاعده جهة نظام امور خلق کنند و مردم را بعنف و لطف بر آن دارند تا همه طریق آنرا باتفاق یکدیگر بعمل آرند و احوال عالم انتظام یابد
و هرکس را دی خود سری نشاید و حکماء واضع این قانونرا صاحب ناموس خوانند و احکام آنرا ناموس دانند و در عرف متاخرین نبی و
شارع و احکام او را نبوت و شریعت گویند و جانشین او را حاکم و احکام او را صناعت ملکت و متاخرین او را امام و احکام او را
امامت نامند و در خرق عادات که مسمی است بمعجزات و کرامات گفته اند همین طور که نفس انسان سبب حوادث در بدن میشود چون مهر و قهر
میباید نفسی باشد که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنین باشد که نسبت دیگران ببدن ایشان پس اراده او سبب باشد حوادث را
و آنچه خواهد در عالم کون و فساد بظهور آورد و گاهی نفسی ظهور کند بغایت مدرک و فهیم چنانکه هرگونه دانش که باشد باندک توجه تمام
آنرا یادگیرد و هم نفسی دیگر باشد که وقوع واقعات از ابد اندیا در خواب و یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در هرچه مشاهده کند آنچه همت و اراده است
آشکار گردد و این جمله خاصیت نفس است و چون روح از ریاضات و مجاهدات صاف شد مانند جوهر فلکت شفاف و نفس ناطقهٔ او از نفوس

فلکی آنچه شدنی است فرا گیرد و حجب تعلقات او مرتفع گردد در اینحالت هرچه گوید و آنچه کند راست باشد و این گاه شود که در خواب و گاهی بطریق (۸ ۲۲۳)
الهام و گاهی بر سبیل وحی ظاهر گردد و این بود که بطریق اجمال از عقاید حکماء ذکر نمود راقم گوید که در این کتاب جا بجا در مقام مناسب از اقوال
حکماء آورده و از حقایق ایشان بیان کرده و از کلمات آنها ذکر نموده است از اینطایفه جمعی کثیر و جمی غفیر در هر طایفه و در هر ملت دیده
و بصحبت ایشان در اقالیم مختلفه رسیده و روزگاری با آنفرقه بوده و ایام بسیار با ایشان معاشرت نموده است که تفصیل آنها سیاق
این مجموعه نیست وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِین **ذکر بعضی احوال اکابر آندیار بطریق اختصار** مخفی نماند که راقم در آندیار
از اکابر و اعاظم قوم بسیار دیده و بصحبت جمعی کثیر از مشایخ آنشهر رسیده که ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم بذکر کمتر از معاصرین
و دو سه کس از متقدمین مبادرت مینماید **ذکر مسعود افندی** آن بزرگوار از اولاد مولانا جلال الدین محمد صاحب مثنوی قدس سره ترجمه مسعود افندی
بوده و در اکثر مراتب علمی و عملی بر مشایخ عصر تفوق میجست و عمری معقول یافته و تمامی عمر را بوادی فقر و فنا شتافته و در مسند ارشاد طریقه مولویه
متمکن بود روزی فقیر سؤال نمود که اگر طریقه علیه مولویه را بیان نمائید و آنرا تفصیل فرمائید غایت مکرمت باشد در جواب فرمود که چون کسی
خواهد که در سلسله مولوی سر سپرد باید که قبل از تلقین و ارشاد هزار و یکروز خدمت کند و آن اشاره بعدد اسماء الله است
و هر اربعینی بخدمتی معین بسر برد تا خدمات آن بانجام نرسد بتلقین و ارشاد مشرف نگردد و اگر در خدمات مقرره یکروز غفلت ورزد
باید که خدمت را از سر گیرد مثلاً اوّل یک اربعین در طویله رفته پایگاه اسبان و چهارپایان شیخ و فقرا را جاروب کند و پاک
و پاکیزه کند دویم باید که یک اربعین چهارپایان را بوقت خود آب دهد و متوجه شود سیّم یک اربعین حیوانها را تیمار کند و آسوده
دارد و در آن سه خدمت باید که سه اربعین بجا آورد و در جزئیات غفلت نورزد چهارم یک اربعین صحن خانقاه را بروبد و جاروب
کند و آب بپاشد و از خدمات غافل نباشد پنجم یک اربعین سقائی کند و برای فقرا و مطبخ لنگرخانه آب آورد و در آن اهتمام کند
ششم یک اربعین ظروف و اوانی درویشان و لنگرخانه را بشوید و پاکیزه نماید هفتم یک اربعین امور طباخی را متوجه شود تا یاد گیرد
و خدمات پسندیده نماید هشتم یک اربعین طبخ نماید و در آن سعی کند که فقرا زحمت نکشند نهم یک اربعین خدمات بازار کند
و حوایج خانقاه آورد و در آن اهتمام نماید که مغبون نشود و ضرر بمال الله نرساند دهم یک اربعین چراغ مقبره و فقرا را روشن نماید
و در نظافت و پاک نمودن چراغها سعی کند و از وقت آن نگذراند یازدهم یک اربعین آب بجهة دست شستن فقرا گرم نماید و دست
ایشانرا بموقع بشوید دوازدهم یک اربعین خدمت سفره کند و در سفره انداختن و اطعمه گذاشتن و سفره و ظروف برداشتن سعی کند
که خلاف قانون فقر نشود و جای و مقام هر کس را بداند و پیش قدم را از پس قدم فرق گذارد و درست بردارد سیزدهم یک
اربعین خدمت مجلس نماید و اهل مجلس را خدمات پسندیده کند و مرتبه هر یک را بشناسد و پایه هر کدام را بداند چهاردهم یک اربعین
جامه شوئی فقرا نماید و در آن اهتمام کند که پاکیزه شوید پانزدهم یک اربعین متوجه خدمات فقرا و آنانکه حجره نشین و خلوت
گزینند و مشغول طاعات و عبادات اند و صاحبان ذکر و فکر و مجاهدات اند شود شانزدهم یک اربعین نظارت کند و ناظر سرکار
لنگرخانه باشد و در آن دقت کند که تفریط و افراط نگردد و بیت المال ضایع نشود هفدهم یک اربعین وکیل خرج کل باشد
و بخدمات طویله و مطبخ و مقبره و درویشان برسد و از احوال همگی خدمت شیخ خبر رساند و خرج و مصارف ایشانرا معلوم کند و بر همگی متوجه
شود هیجدهم یک اربعین صحبت کند و باید که باذن شیخ بنشیند و صحبت شنود و آنچه فرماید و پیر دلیل گوید فرا گیرد و بر این منوال هزار
و یکروز خدمت خود را بانجام رساند و چون بانجام رسد شیخ او را غسل کردن فرماید و کسوت پوشاند و تلقین و ارشاد کند بذکر و فکر
و مراقبه و ذکر جلی و قانون ریاضت و مجاهده و عبادت بدو تعلیم کند و جهة او حجره تخلیه نماید و اکل و شرب و مقدار آنرا معین فرماید و آنرا تغییر

بفرموده

حرف القاف

بفرموده شیخ عمل کند و بهر چه اشارت نمود بجا آورد و اوّل ذکری که شیخ ارشاد کند اسم جلاله است و آنرا باید که هر بامداد هزار و یکبار بخواند
بخواند آن مرید بفرموده شیخ عمل کند و کار بندد تا آنکه هر چه فطرت اوست ظاهر شود و آنچه در باطن دارد ظهور کند راقم گوید سلسله مولویه در
بلاد روم و شام و مصر و عرب و جزایر روم و روم ایلی و قسم جاری و معمولست و نزد خورد و کلان و اشراف و اعیان و دانا و نادان
و حاجب و سلطان مقبولست و لباس خاص مخصوص سالکان مسلک مولویه است و تاج نمدی بی درز بر سر گذارند و مشایخ ایشان
عمامه سینه بر آن دارند و ملوک روم بدان سلسله اعتقاد تمام و ارادت لا کلام دارند چنانکه در جرم و جنایت حکم و سیاست
بر ایشان نکنند و حواله بر مشایخ ایشان کنند و اولاد مولانا تا حال در آن دیار معزز و محترمند و یکی از ایشان لا یزال در مسند ارشاد
و تلقین مقیم است والسّلام علی من اتّبع الهدی

ذکر شیخ بهاء الدین ابن شیخ حسین

مخفی نماند که نسب مولانا بهاء
الدین با بوبکر خلیفه اوّل میرسد بر این موجب بهاء الدین محمد ابن شیخ حسین بن احمد بن محمود بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبد الرحمن بن
ابوبکر آن بزرگوار اباً عن جدٍ از علمای عالیمقدار بلخ بودند و شیخ حسین که پدر بهاء الدین و جد جلال الدین بود بغایت متقی و پرهیزکار روزگار
دنیوی در نظرش بی اعتبار بود نقل است که در عالم واقعه حضرت رسول صلعم خوارزمشاه را فرمود که ما دختر ترا بشیخ حسین عقد نمودیم تو نیز قبول
کن من الاتفاق وزیر خوارزمشاه همان خواب را مشاهده نمود و شیخ حسین نیز در خواب مشاهده کرد که حضرت فرمود که صبیه خوارزمشاه را
بتو تزویج کردیم و خوارزمشاه بفرموده آنحضرت صبیه خود را بنکاح شیخ حسین در آورد و حضرت وهّاب شیخ بهاء الدین را بدو عطا کرد
و چون بهاء الدین بسن رشد و تمیز رسید بتحصیل علوم مشغول شده در اندک زمان در اکثر علوم رسمیه ماهر گردید و چون از علوم
ظاهری حظّی ندید لاجرم بخدمت شیخ نجم الدین کبری شتافت و از یمن توجه آنجناب درجه عالی یافت در کتب اخبار آمده که شیخ احمد
خطیب جد شیخ بهاء الدین مرید شیخ احمد غزالی بوده و کسب معارف و حقایق از خدمت ایشان نموده شیخ حسین تحصیل فضایل و کمالات
نزد پدر خود نمود و شیخ بهاء الدین بعد از کسب علوم رسمیه و فنون ادبیه نخست ازپدر خود شیخ حسین گرفته آنگاه بخدمت شیخ الشیوخ
نجم الدین خوارزمی رفته و از آنجناب تلقین یافته و از حسن متابعت باعلی مرتبه شتافته و جناب شیخ نجم الدین او را اذن ارشاد و هدایت
فرمود و شیخ بهاء الدین بفرموده شیخ بشهر بلخ آمده و مدتها در آن دیار متمکن بوده و بدرس و فتوی نیز اشتغال مینمود و از جهه ارشاد عباد
عقد مجالس نصایح و مواعظ میساخته و باحوال طوایف بنی آدم میپرداخته سلطان محمد خوارزمشاه از جمله مریدان و معتقدان بوده و
در اکثر ایام مجلس موعظت با فخر الدین رازی متکلم که استاد سلطان بوده حاضر میشده و شیخ بهاء الدین در اثنای موعظت
مذهب حکمای یونان را مذمت میفرموده و میگفته که جمعی کتب سماوی را در پس پشت انداخته و اقاویل مندرسه فلاسفه را پیش نهاد ساخته اند
چگونه امید نجات داشته باشند فخر رازی را از این کلمات عرق حسد در جسد می جنبید و کرد این مطلب میکرد دید که اعتقاد سلطان را
بشیخ تباه کرداند و جمعیت شیخ را پریشان کند تا روزی که سلطان بزیارت شیخ بهاء الدین آمده از دحام عظیم دید و شکوه شیخ
بهاء الدین بنظر سلطان بزرگ رسیده بفخر رازی گفت که بسیار کثرتی مشاهده میشود فخر رازی فرصت یافته عرض نمود که اگر دفع این
کثرت نشود بارکان دولت خلل رسد این سخن بر مزاج سلطان بغایت اثر کرد فرمود که تدبیر این چگونه باید بدست آورد گفت صواب
آنست که کلید خزاین و قلاع و بقاع را بخدمتش ارسال نمائید و بگوئید امروز جمعیت و کثرت آنحضرت راست و بواسطه استیلای مریدان
و شوکت معتقدان و هستی در امور مملکت پیداست بجز کلید در دست ما دو هواست یا کلیدها را اینجا قبول فرمائید یا از دار الملک
برون آئید چون بر این سیاق عمل کردند و مار از روزگار خود بر آوردند شیخ بهاء الدین سخت برنجید گویند رنجش او و قتل مجد الدین
باعث خرابی و انقراض ملک و دولت او گردید

بیت

تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

گلشن بیست و یکم

۱۲۵۰ شیخ بهاء الدین روز دیگر در اثنای وعظ فرمود که فردا عزیمت سفر است هر کرا ارادت درویشان و اخلاص ایشان است مهیا و آماده سفر باشد روز دیگر از مریدان و معتقدان سیصد نفر در خدمت او روانه شدند سلطان از عزیمت سفر آگاه شد و پشیمان گشت لاجرم بخدمت شیخ آمده عذر خواست اما بجائی نرسید و سوگند یاد فرمود که تا خوارزمشاه در خراسان حاکم باشد بخراسان نیاید و چون در نشابور بخدمت شیخ فرید الدین عطار قدس سره مشرف گشت از آن بزرگوار همت خواست و مجلس آراست و موعظه فرمود و از آنجا بدار السلام بغداد آمد و تمامت نواب و قضات و اکابر و اعاظم بغداد بتعظیم تمام شیخ را بشهر آوردند و در لوازم خدمت و اخلاص و ارادت هیچگونه تقصیر نکردند گویند شیخ شهاب الدین سهروردی بدست خود موزه از پای شیخ بهاء الدین کشید کم کسی از اکابر و اعاظم بخدمت شیخ نرسید مدت یکماه در آن دیار مکث نمود و باستدعای مشایخ و علماء موعظت منبر نمود و در آن مدت تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم میکرد چنانکه تقریر ثانی باول نسبت نداشت در آن اثنا جمعی از طرف سلطان علاء الدین کیقباد بن سلطان غیاث الدین کیخسرو پادشاه روم بدار الخلافه آمده بودند و آنحال را مشاهده نمودند و بارادت مخصوص شدند و چون بروم آمدند حکایات شیخ بهاء الدین را بخدمت سلطان معروض داشتند سلطان را در غیبت اعتقاد تمام بهم رسید و مولانا عزیمت مکه معظمه نمود بعد از مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه اطهار علیهم السلام عنان مراجعت بطرف شام گردانید و از آنجا بملک ارزنجان آمده در خانقاه عصمت الدین تاج الملک خاتون که عمه سلطان بود نزول فرمود و خاتون معرفت مقرون خدمات پسندیده بجای آورد و استدعا کرد که در آنجا اقامت فرماید قبول نفرمود و از آنجا حرکت فرموده بولایت آق شهر رفت و فصل زمستان در همانجا منزل گرفت بعد از آن بصوب دار الملک قونیه عزیمت نمود و سلطان علاء الدین معلوم فرمود که قرب منازل حاصل گشته لهذا قاصدان بخدمت شیخ ارسال داشت و بر استعجال ملاقات شیخ همت گماشت و چون شیخ بصحرای قونیه رسید سلطان جمعی را باستقبال ارسال گردانید و خود نیز با جمعی اشراف و اعیان و امنا و ارکان استقبال کرد و غایت تعظیم و نهایت تواضع سلطان بجای آورد و استر شاهانه نام که در گام زدن رشک باد شمال بود بخدمت شیخ بهاء الدین نیازمندی نمود و استدعای غاشیه کشی فرمود شیخ شهریار را بدعای خیر نواخت و آنشهریار را با جمیع ارکان تمام سوار ساخت و بتوقیر هر چه تمامتر بشهر قونیه وارد گردید و در منزلیکه لایق شیخ بود فرود آمد و سلطان چندان خدمات و مراعات نمود که عشری از اعشار آن در تقریر نیاید و خامه و زبان از تحریر تفصیل آن اظهار عجز نماید آفرین خدای بر چنین سلطان با دمجد و آنکه الامجاد شیخ بهاء الدین سالها بعزت تمام در آنمقام میبود تا آنکه در سنه ششصد و سی و یک هجری داعی حق را اجابت نموده در همان دیار مدفون گشت مزار فیض آثار آن بزرگوار در آن دیار در غایت اشتهار و مطاف طوایف روزگار است از شیخ بهاء الدین کتب مفیده فارسی و عربی در صفحه روزگار یادگار است راقم بعضی آنرا دیده و مطالعه کرده رحمة الله علیه **ذکر مولانا جلال الدین محمد بن شیخ بهاء الدین محمد**

همان شراب کش باده خانه جبروت
همان همای بلند آشیان عرش نشین
رموز گوی ازل مولوی که داد نجات
مقیدان هوا را ز قید این سجین
ز جلدهای کلامش که مثنویست گرفت
جهات سته به پیرایه بهترین
سخن ز مرتبه شعر او نه خدمتست
که همچو عرش بلند است و همچو شرع متین

در کتب تذکرها مسطور است که ولادت آنجناب در بلخ و در ششم ربیع الاول سنه ششصد و چهار هجری بوده و در پنجسالگی هر سه چهار روز یکبار افطار میفرموده و در آنزمان که والد مولانا با شیخ فرید الدین عطار ملاقات نمود مولانا جلال الدین در سن شش سالگی بود جناب شیخ اسرار نامه خود را بمولانا داده بوالدش فرمود که این فرزند را گرامی دار که زود باشد که از نفس گرم خود آتش بسوختگان عالم زند و چون مولانا در علوم رسمی بکمال رسید بموجب وصیت والد بزرگوار خود مولانا بر مسند افاده قدم گذاشت و لوای نشر علوم و درس فنون و امر بمعروف و نهی از منکر برافراشت گویند چهارصد نفر از طالبان علم در حلقه درس او حاضر

ذکر مولانا جلال الدین بن شیخ بهاء الدین

حاضر میشدند واستفاده واستفاضه مینمودند وانچه مقصود مولانا بود از فضایل صوری ندید لاجرم خدمت مشایخ را برگزید وجمعی کثیر از علمای (۱۵۴)
عصر وعرفای زمان را ملاقات نمود آخر الامر بخدمت شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره رسید وازین توجه آن بزرگوار با علا مرتبه عارفان
بالله مشرف گردید وسبب ملاقات مولانا شمس الدین را چنین گفته اند که چون شمس الدین در خدمت بابا کمال الدین جندی بکمال رسید
بابا کمال روزی بشمس الدین فرمود که ترا باید بولایت روم روی ودر آنجا سوخته ایست میباید آنرا مشتعل گردانی شمس الدین فرمان پذیرفته
متوجه روم گردید ودر حین سیاحت آن مرز وبوم بشهر قونیه رسید ودر کاروانسرای شکر فروشان منزل گزید روزی در بازار مولانا
بر استری سوار بود وگوی تمام میگذشت ناگاه شمس الدین بمولانا نظر انداخت وبفراست مطلوب را بشناخت ودر رکابش روان شده
از مولانا پرسید که غرض از مجاهده چیست ریاضت وداشتن علوم را چه معنی است مولانا گفت که جز روش سنت وآداب شریعت مطلبی دگر
نیست شمس الدین فرمود که این خود ظاهر است مولانا گفت که ورای این چیست شمس الدین فرمود علم آنست که ترا بمعلوم رساند وبشاهراه
حقیقت کشاند واین بیت حکیم سنائی را بخواند **بیت** علم کز تو ترا نه بستاند ٭ جهل از آن علم به بود بسیار ٭ مولانا از این سخن متاثر
ومتحیر گردید وهمواره با او می نشست ودمی آرمید موالی واصحاب مولانا شور وغوغا برآوردند وبر شمس الدین طعن وتشنیع کردند که سر وپا
برهنه وشکم گرسنه ظهور نموده ومقتدای مسلمانان را گمراه کرده است طرفه تر آنکه نه خط دارد ونه سواد ونه ربط دارد ونه ذهن نقاد ونه عربی
خوانده ونه عجمی ونه متکلم است ونه حکیم غالبا این مرد جادوگر وشخصی ساحر باشد چندان طعن ولعن کردند که شمس الدین بالضروره بصوب تبریز
روان گردید ومولانا از فراق شمس سوز عشق را بازکشید ودر فراق شمس الدین اشعار سوزناک میگفت وبه مثقب عشق گهرهای معنی میسفت
آخر الامر طاقتش طاق گشته بسوی تبریز بشتافت بعد از زحمات بسیار مطلوب را دریافت در مثنوی از زبان دام دار بآن اشاره نموده
بیت ساربانا بار بگشا ز اشتران ٭ شهر تبریز است وکوی دلستان ٭ فر فردوسی است این پالیز را ٭ شعشعه عرشی است
مر تبریز را ٭ مولانا در خدمت شمس الدین بروم آمدند وچندگاه خالی از اغیار مشغول صحبت شدند دیگر باره موالی مولانا بنیاد حسد نهادند
وزبان بتقبیح وتعییب نسبت بشمس الدین گشودند **بیت** خدای تخم حسود از زمین براندازد ٭ اگر حسود نباشد جهان گلستان است
این بار شمس الدین بطرف شام عزیمت نمود ومدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود ودر این مدت مولانا از فراق شمس الدین مثنوی
وغزلهای عاشقانه میساخت وعشق شمس الدین بنیاد صبر وقرار مولانا را برانداخت مبلغ هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین داد
وگفت برو در سوی شام بخرام شمس الدین را در قریه صالحیه خواهی دید که با فرنگی زاده شطرنج میبازد ونهار بخاطر خطره میار آن
پسرکی از مردانست از این راه آگاهش میسازد واین زر را العتبه خداوندم شمس الدین نثار کن وکفش آنحضرت را بسوی روم گردان واین
ابیات بخوان **بیت** بروید ای حریفان بکشید یار ما را ٭ بمن آورید حالی صنم گریزپا را ٭ اگر او بوعده گوید که دمی دگر بیایم ٭
مخورید مکر او را بفریبد او شما را ٭ تمامی این غزل را فرمود بهاء الدین بحکم والد بشام رفته آنچه از پدر شنیده بود دید وآنچه مولانا
فرموده بود بانجام رسانید شمس الدین بصوب روم مصمم گردید ودر آن سفر بهاء الدین در رکاب شاه شمس الدین مسافت یکماه راه پیاده
آمد هر چند آن حضرت مبالغه نمود که سوار شود بهاء الدین راضی نشد ودر جواب عرض نمود که شاه سوار وبنده سوار چگونه میشود **نظم**
آفرین خدای بر پدری ٭ که تو پرورد ومادری که تو زاد ٭ چون شمس الدین بقونیه رسید ومولانا بشرف مواصلت مشرف گردید
آنحضرت در بین صحبت اظهار بهجت از بهاء الدین فرموده گفت من از او راضی شدم مرا سری بود وستری سر بتو دادم وستر را
به پسرت بخشیدم اگر بهاء الدین ولد هزار سال عمر میبود وهمه را در طلب خدا صرف مینمود آنچه در این سفر او را حاصل گشت هزار یک
او را حاصل نمیشد منقول است که شبی آنحضرت با مولانا در خلوت صحبت میداشتند علام طریقت بر سبیه حقیقت میافراشت ناگاه کسی از

گلشن بیست و یکم

(۴۵۲) بیرون در شمس الدین اشارت کرد مولانا گفت کیست آنحضرت فرمود که نخستم طلب میکنند چون بیرون رفت صیحه زد و چون مولانا بیرون دوید چند قطره خون ریخته دید از آن زمان تا این اوان از شمس الدین چون عنقا نامی است و بعضی گویند مولانا در عالم واقعه شمس الدین فرموده که مرا کشته بچاه انداختند چون مولانا از خواب بیدار شد بسر چاه رسید جسد آنحضرت را از چاه بیرون کشید و در مقام مناسب دفن نمود راقم گوید این قول گویا صحیح باشد چه اکنون مزار فیض مدار شمس الدین در قونیه در غایت اشتهار و مطاف طوایف اهل روزگار است و در نفحات مذکور است که باعث هلاک شمس الدین علاء الدین محمد که به تیر اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِكَ نشانه شد و پسر ناخلف مولانا بود و بعد از شهادت آنحضرت مرض مزمن گرفتار گشته برد مولانا از همت شمس الدین مرحله اهل یقین عروج نمود و در شرح دقایق و کشف حقایق آنجناب را عدیل و نظیر نبود کتاب مثنوی بر مدعا دلیلی است ساطع و برهانی است قاطع و در سبب تنظیم مثنوی گفته اند که شیخ حسام الدین چلبی که مرید و محبوب مولانا بود و مولانا نسبت بحسام الدین کمال محبت داشت شبی اندیشه نمود که از خدمت مولانا استدعا کند که بوضع منطق الطیر شیخ فرید الدین عطار کتابی بنظم آورد و وقتی بدان مقصد مذکور بخدمت مولانا رسیده مرکوز خاطر خود را معروض داشت مولانا کاغذی از دستار خود بیرون آورده بدست حسام الدین داد و فرمود که دیشب وقتی که از خاطر تو گذشت بمن وارد گشت که اینگونه کتاب منظوم شود لهذا این ابیات در همان زمان از خاطر من سر زد ابتدای آن **نظم** بشنو از نی چون حکایت میکند / وز جداییها شکایت میکند / و آخر آن / درنیابد حال پخته هیچ خام / پس سخن کوتاه باید والسلام / بعد از آن مولانا بگفتن مثنوی مشغول گشت و از اول شب مولانا فرمودی و آخر شب حسام الدین آنرا از بند خواندی و مولانا استماع نمودی و در شش دفتر نام حسام الدین آمده خصوصاً در عنوان پنج دفتر مذکور شده از غایت اشتهار حاجت بتکرار نیست و مولانا را رساله ایست مسمی بفیه ما فیه قریب سه هزار بیت میشود و آن نثر است بیشتر کلمات او خطاب بمعین الدین پروانه است که امیر الامراء روم بوده وقتی در خدمت آنجناب عرض نمودند که فلان میگوید اگرچه بنده از خدمت دور است اما دل و جان در حضور است مولانا فرمود که خمش در میان مردم این دروغ مانده است آنچنان دل و جان از کجا یافت که در خدمت مردان گذارد و بحضور اولیاء بسپارد و این بدان ماند که شخصی یکی از ابنای زمان گفت که مشتاق ملازمانم او در جواب گفت که من صد چندانم آن شخص گفت سبحان الله یک دروغ گفتم صد دروغ شنفتم بعد از آن روی بحسام الدین چلبی کرده فرمود الله الله با اولیاء حق زانو بزانو باید نشست که آن قرب اثرهای عظیم دارد **بیت** یکی لحظه از دوری نشاید / که از دوری خرابیها فزاید / بهر حالی که باشی پیش او باش / که از نزدیک بودن مهر زاید / وفات مولانا در سنه ششصد و هفتاد و دو هجری در همان دیار روی نمود عمر گرامیش شصت و هشت سال و چند ماه بود مزار کثیر الانوار آن بزرگوار در شهر قونیه بغایت مشهور و زیارتگاه اناث و ذکور است مکرر زیارت شده است مولانا دختر ستوده سیر سید برهان الدین ترمذی قدس سره را عقد فرموده بود از آن عفیفه دو اناث و دو ذکور تولد نمود بنات مکرمات آنجناب یکی عابده نام داشت و دیگری عارفه و یک پسر آن علاء الدین ناخلف برآمد و دیگر بهاء الدین که برادر هزار آفرین و بهاء الدین ولد را کتب مفیده و الفاظ و نثر از صفحه روزگار یادگار است اکثر آنها بنظر فقیر رسیده است و مشاهده کرده و مولانا بغیر از مثنوی دیوانی بزرگ دارد قریب بیست هزار بیت میشود شاید بیشتر زیاده باشد بطریق تیمن این قطعه از آنجناب نوشته در این و ثبت افتاد رحمة الله علیه **قطعه** کیخسرو و سیاوش و کاوس کیقباد / گویند کز فرنگیس افراسیاب زاد / رمزی خوش است گر بشنوی بیان کنم / احوال خلق و قدرت دین و شاهی و علم و داد / زیران جان سیاوش عقل معاد روی / از بهر این نتیجه بتوران تن نهاد / پیران بکر پیشه که عقل معاش بود / آمد برسم حاجب و در پیش ایستاد / تا برد مرورا بر افراسیاب نفس / پس سعی کرد دختر طبعش بزن بداد / تا چند گاه در جفتی کام آرزو / بیچاره وار ز فرنگیس شهوت ببود شاد / گرسیوز حسد ز پی کینه و فساد / آمد میان آن دو شه نامور فتاد / تدبیرهای باطل

اندیشهای

حرف القاف

اندیشهای زشت کردند تا هلاک سیاوشش از آن نهاد زیر سفال سفله درخشنده گوهرش پنهان نشد که داشت زتخم شهان
نژاد کیخسرو وجود ز ترویج عقل و نفس کش موجود گشته بال بزرگی هستی گشاد کیو طالب آمد و شهزاده بر گرفت از نور
تن ببیژن رَه و با ایران جان چو باد ز آنجا بشش بر زبر دبزالبستان دل دادش بزال علم که او بود اوستاد سیمرغ قاف
قدرتش از دست زال علم بستد بلطف و چشم جهان بینش گشاد وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ ذکر قواله
بر وزن نواله قصبه ایست از قصبات روم ایلی قرب ده دوازده هزار خانه دراوست و چند پاره قریه مضافات اوست گویند آنقصبه از بلاد
یونانست محمد علی پاشا والی مصر در آنجا تولد نموده راقم ندیده ذکر قوقه قریه ایست بزرگ قرب سیصد خانه دراوست و چند مزرعه مضافات
اوست و آنقریه در دو فرسخی کلپایگان اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است آبش گرم و هوایش خرم و باغاتش فراوان
وغلاتش فی الجمله ارزانست مکرر مشاهده شده مردمش شیعی مذهب و بدمشرب‌اند ذکر قهستان لفظ قهستان معرب کوهستانست
اما نام چند ولایت مخصوص است یکی از بلوک سیرجان و از توابع کرمانست جای خوشش آب و هواست و چند قریه خورد در آنجاست مکرر دیده
شده است و دیگر قهستان قم که شیخ نظامی از آنجا بوده چنانچه فرموده است بیت چو در گرچه در بحر گنجه گمم ولی از
قهستان شهر قمم و دیگر قهستان خراسانست و آن مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی دلکشا و قرای بهجت فزا اکثر آنها از
اقلیم سیم و بعضی از چهارم آکثرش از قنوات و هوای اکثر بلادش مسرت آیاتست بعضی حار و ناسازگار است و محدودست بولایت
هرات و سیستان و خراسان و بیابان لوط گویند قهستان نه از کشور خراسانست بلکه از مضافات آنست و شانزده ولایت دارد منجمله
ترشیز و دشت بیاض و برجند و زیرکوه و قاین و طبس سینا از بلاد آنجاست مردمش اکثر شیعی مذهب و حکامش قوم عرب‌اند و حنفی مذهب نیز فراوان
دارد و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده منجمله سید محمد نوربخش مرید خواجه اسحق ختلانی صاحب تصانیف کثیره در زمان
شاهرخ میرزا بن امیر تیمور از آنجا بوده ذکر قهپایه یعنی کهپایه اما مخصوص نام ناحیه ایست از نواحی اصفهان مزارع فراوان
و مواضع بهجت نشان دارد دریغا که آدم ندارد مکرر دیده و مشاهده کرده دیده است عموماً شیعی مذهب و جبلی مشرب‌اند ذکر قهرود از نامش
توان معلوم نمود که قریه ایست در کوهسار واقع و اطرافش گرفته و طرف مشرقش اندک واسع است آبش خوشگوار و هوایش سازگار
موسم زمستان برودت هوایش بسیار است فواکه سردسیریش فراوان و اقسام میوه اش ارزانست زراعت آنجا بسیار کم است قرب پانصد
خانه دراوست و چند مزرعه مضافات اوست از کاشان یکمرحله دوروه مردمش از فسق و فجور مهجور و همگی شیعی مذهب‌اند ذکر قهفرخ یعنی
کهفرخ است و آن قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه اش گشاده است قرب سیصد باب
خانه دراوست و آب و هوایش نیکوست و از قرای چهارمحال اصفهان و از مضافات آن و همسایه لرستانست از جماعت بختیاری راقم
چند یوم در آن قریه بوده و اهل آنجا را مشاهده نموده که عارف معارف دین و عارج معارج یقین صاحب فضایل انسانی و کمالات
نفسانی الواثق بلطف الخفی والجلی درویش ثابت علی از آنقریه ظهور نموده قبل ازین ذکر خیر آن فرزند مکرم در موقع خود شده است ذکر
قهاب بلوکی است مسرت مآب از بلوکات اصفهان قرب سی پاره قریه در آنست مکرر دیده شده است ذکر قیدار اسم فرزند
ارجمند حضرت اسمعیل است گویند آن بزرگوار در آنقریه مدفونست لهذا آن ده بنام آنجناب مشهور است راقم گوید که قریه قیدار محلی بهجت
آثار است و در یکمنزلی بلده زنجان واقع شده و چشمه بزرگ در قرب آن قریه است خالی از غرابت نیست تخمیناً صد خانه دراوست همگی ترک
زبان مکرر مشاهده شده ذکر قیصریه بعضی و از قیساریه بسین مع الالف نویسند گویا غلط باشد از بلاد مشهوره روم
واقع . . . ناحیتی ست از اقلیم پنجم طولش از جزایر خالدات سط مح و عرضش از خط استوی لط ل در پای کوه ارجاسب

اتفاق

اتفاق افتاده و سه طرفش گشاده است علاء الدین کیقباد سلجوقی باروئی از سنگ تراشیده و بر آن کشیده و عمارات خوب با غایت استحکام اتمام کردانید آبش گوارنده و هوایش فرخنده خاکش فرح انگیز و مردمش دلاویز فواکه سردسیرش فراوان حبوب و غلاتش ارزان قریب پانزده هزار باب خانه دراوست و نواحی معموره مضافات اوست باغات هم در آنجا بسیار و اکثر مشتهیاتش بسیار است مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر عیسوی و دیگر موسوی و دیگر قسلیلی علی اللهی و اقل قلیل امامیه اند عموما ترک زبان و با غربا مهربان و سفید چهره و از متاع حسن بابهره اند و در آنجا مقامی است مشهور بمحمد حنفیه بن امیر المؤمنین زیارتگاه مردم آن دیار است در معجم البلدان آمده که بلیناس حکیم جهة قیصر روم حمامی در آن شهر ساخته بود که بچراغی گرم میشد ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ داود شارح فصوص و سراج الدین از آنجا بوده اند راقم چند روز در آن دیار بوده و با مردم آنجا معاشرت نموده است ذکر قیروان بر وزن شیروان از مداین مغرب زمین و شهریست عظمت قرین قدیم الزمان دار الملک مغاربه بوده بمرور دهور روی بخرابی نموده مردمش قوم عرب و همگی مالکی مذهب‌اند راقم ندیده ذکر قیر بر وزن سیر قصبه ایست از قصبات فارس و سمت جنوب شیراز واقع شده نخلستان فراوان دارد چهار مرحله از شیراز دور و مرکباتش موفور است هوایش حار و آبش ناسازگار است اگرچه راقم ندیده اما اهل قیر بسیار دیده است

گلشن بیست و دویم در بیان حرف کاف

بر ضمیر مهر تنویر سیاحان دیار خبیر و بر خاطر مهر مآثر سیاحان بحار سیر مخفی و مستتر نماند که غلام شاه ولایت و بنده میر هدایت مرید خواجه قنبر الحاج زین العابدین بن اسکندر در حرف کاف دیار بسیار دیده و امصار بیشمار شنیده و آنچه دیده و استماع کرده مذکور مینماید ذکر کابل بر وزن بابل ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور و محدود است از مشرق بکشور هند و از جنوب بولایت سند و از مغرب بارض زابل و از شمال بدیار طخارستان و جبال سیاه پوشان و توران محتویست بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی مشهوره و قرای معموره و جبال راسیه و تلال عالیه و انهار بسیار و عیون بیشمار اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم جبال و تلال آن بیشتر از صحاری و بیابانست عموما هوای بلادش سازگار و آبش خوشگوار و میوهای سردسیرش ارزان و گرمسیرش فراوان حبوب و غلاتش ممتاز و مأکولاتش با امتیاز است سکنه آن دیار اکثر و معتقد حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر فرقه اسمعیلی و اقل قلیل هندوان و اقل علی اللهیند و از طوایف غالب جماعت افغان و دیگر فارسی زبان و دیگر قوم هزاره و دیگر طایفه قزلباش و دیگر ترک و ازبک و قلماق و دار الملک آن دیار نیز کابل نام دارد و قدیم الزمان شهر کابل در چهار فرسخی و سمت مشرق شهر جدید بوده گویند شهر جدید را سلطان محمود غزنوی احداث نموده و شهر جدید در میان دو کوه اتفاق افتاده و سمت جنوب و شمال کوه گرفته و طرف مغرب و مشرقش گشاده است بلده کریم و مدینه عظیم است آبش بسیار و در اکثر خانها روان و هوایش بسردی مایل و مسرت نشانست خاکش طرب انگیز و زمینش نشاط آمیز است باغاتش نیکو و بساتینش چون مینوست قریب سی هزار باب خانه دراوست و قصبات معموره و نواحی مشهوره مضافات اوست راقم گوید که مدتها در آن دیار بوده و با ملوک و اهل سلوک و صاحبان فضل و کمال معاشرت نموده مانند آن شهر از هر حیثیت در کشور ایران بغیر از تبریز و اصفهان دیده نشده مثل آن ولایت در فارس و کرمان و مازندران و خوزستان بنظر نیامد لیکن شهر اصفهان و تبریز گرمسیر ندارد و گرمسیر کابل از دار الملک دو مرحله دور است عموم مردم کابل بعیش و طرب و لهو و لعب مایل و از طلب زیادتی بیکباره ذاهلند سیما هنگام بهار آن دیار صغار و کبار ایشان بخوشگذرانی مشغولند مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و قسلیلی هندوان و چند پاره قریه در نواحی آن اسمعیلی اند و قریب صد خانه عیسویند تفصیل آن دیار طول دارد و در کتاب ریاض السیاحه و حدایق ذکر شده و در این دفتر بهمگی ایشان اقدام مینماید ذکر الواثق بلطف الخفی والجلی درویش حسینعلی اصل آن جناب از قریه کورتان من قرای اصفهان بوده در فقر و فنا و صدق و صفا و ترک و تجرید و مشرب توحید کمتر کسی آنجناب را برابری مینمود آن

بزرگوار راقی بود وقال بقول خوانده بود اگر راست خواهی سخن متعارف نیز ندانستی گفت اگر چیزی فقیر خوانده یا دانسته ام در خدمت آنحضرت خوانده و دانسته ام یعنی اگر بخدمت آنحضرت نرسیدمی مطلب اینطایفه را نفهمیدمی آنجناب بر صحبت فقیر است مدت چهار سال و کسری در خدمت آنحضرت بوده و از انفاس قدسی اساس آنجناب اقتباس فیض مینمود آنحضرت مرید العارف بالله لطفعلی شاه نایینی طاب ثراه بود و تربیت در خدمت مشتاقعلی شاه و عین علیشاه هروی قدس سرهما یافته و در سفر خراسان از اصفهان الی هرات در خدمت عارفان بالله السید معصومعلی شاه و نورعلی شاه و حسینعلی شاه و مشتاقعلی شاه و رونق علیشاه بوده و تیمور شاه بن احمد شاه افغان از خدمت سید معصومعلی شاه قدس سره استدعا نمود که رخصت فرماید که آنجناب به کابل آمده در آن دیار لنگر اقامت انداز د و بتربیت طالبان و سالکان آنجا پردازد و جناب سید رحمة الله علیه حسب التماس آن بزرگوار را رخصت فرموده بدان دیار نهضت نمود و مدت بیست و دو سال در کشور کابل باحسن وجه زندگانی نموده و در پیش ملوک افغان و اشراف و اعیان و امرای ایشان بغایت محترم و مکرم بود در مدت عمر زن قبول نکرد و دنیا واسباب آنرا بنظر در نیاورد و همواره آزاد بود و آزاد از دنیا رحلت نمود با فقیر غایت لطف و شفقت داشت و پیوسته بتربیت فقیر همت میگماشت و مراقب حال ظاهر و باطن حقیر بوده و در ترقی صوری و معنوی راقم اهتمام تمام مینمود روزی فقیر خدمت آن حضرت عرض نمود که در ذکر چه میفرمایید و معنی ذکر را چگونه منشا مینمایید در جواب فرمود که جناب شیخ ما قدس سره گفته که صاحب قاموس گوید که لفظ ذکر بر بیست وجه آمده اوّل جاری کردن شی است بزبان فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَذِكْرِكُمْ آبَاءَكُمْ دویم جاری کردن شی است بر قلب ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ سیم وعظ است وَذَكِّرْ فَإِنَّ الذِّكْرَىٰ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ چهارم بمعنی توریت است فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ پنجم بمعنی قرآنست وَهَٰذَا ذِكْرٌ مُبَارَكٌ أَنْزَلْنَاهُ ششم بمعنی لوح محفوظ است وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ هفتم رسالت رسولست أَوَعَجِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِنْ رَبِّكُمْ یعنی رسالت هشتم بمعنی عبرتست أَفَنَضْرِبُ عَنْكُمُ الذِّكْرَ صَفْحًا یعنی عبرت نهم بمعنی خبر است هَٰذَا ذِكْرُ مَنْ مَعِيَ وَذِكْرُ مَنْ قَبْلِي دهم بمعنی رسولست قَدْ أَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا پس رسولا بدل است از ذکر یازدهم بمعنی شرفست وَإِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَلِقَوْمِكَ ای شرف دوازدهم بمعنی توبه است ذَٰلِكَ ذِكْرَىٰ لِلذَّاكِرِينَ سیزدهم بمعنی صلوات خمس است فَاذْكُرُوا اللَّهَ كَمَا عَلَّمَكُمْ چهاردهم بمعنی صلوة عصر است خاصّه إِنِّي أَحْبَبْتُ حُبَّ الْخَيْرِ عَنْ ذِكْرِ رَبِّي پانزدهم بمعنی صلوة جمعه است فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِكْرِ اللَّهِ شانزدهم بمعنی عذر از تقصیرات فَإِذَا قَضَيْتُمُ الصَّلَاةَ فَاذْكُرُوا اللَّهَ هفدهم بمعنی شفاعت است اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ هجدهم بمعنی توحید است وَمَنْ أَعْرَضَ عَنْ ذِكْرِي وَمَنْ يُعْرِضْ عَنْ ذِكْرِ رَبِّهِ نوزدهم بمعنی ذکر نمودن نعمت است اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ فَاذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ بیستم معنی طاعت و خدمت است فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ یعنی یاد کنید مرا بطاعت یاد نمایم شما را بدخول جنت انتهی کلامه جناب شیخ ما قدس سره میفرماید که صاحب کتاب بصایر که مؤلف قاموس باشد اینکه گفته مراد از ذکر در قوله تعالی فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ توریة است محل نظر است چه در تفسیر صافی از کافی و قمی و عیاشی منقولست از ائمه اطهار در اخبار بسیار که مراد از ذکر رسول خدا است و اهل بیت او اهل ذکرند مسئول ایشان میباشند و در عیون اخبار الرضا زیاده نموده است از آنحضرت که فرموده قال الله تعالی قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ (فالذکر رسول الله ونحن اهله) و در کافی و عیاشی از حضرت باقر مرویست که قال له ان من عندنا یزعمون ان قول الله عز و جل فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ انهم الیهود والنصاری قال اذا یدعونکم الی دینهم ثم قال بیده الی صدره نحن اهل الذکر ونحن المسئولون و در عیون از حضرت رضا مثل او روایت شده و زیاده نموده عیاشی قال والذکر القرآن و آن ذکری که در خطبه حضرت امیر وارد

شده است

گلشن بیست و دویم

شده است مراد تحمید و تسبیح و تکبیر و تهلیل باریتعالی است و در فضیلت این ذکر و ترغیب و تحریص با و در قرآن مجید و احادیث لا تعد و لا تحصی (ابتر ۴۵)
بعضی از آنها در موقع خود ذکر شده است جای دیگر از آن سرور سؤال نمود که حدیث عَلَیْکُمْ بِدِیْنِ الْعَجَائِزِ چه معنی دارد در جواب
فرمود که دین بر ده معنی آمده اول توحید اِنَّ الدِّیْنَ عِنْدَ اللّٰهِ الْاِسْلَامُ دویم شریعت اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ ای شریعتکم
سیم وعید وَاتَّخَذُوْا دِیْنَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا چهارم حدود وَلَا تَاْخُذْکُمْ بِهِمَا رَاْفَةٌ فِیْ دِیْنِ اللّٰهِ یعنی در حدها ملاحظه که کاران
مکنید و چشم پوشی منمائید پنجم حساب ذٰلِکَ الدِّیْنُ الْقَیِّمُ ششم جزا و پاداش مَالِکِ یَوْمِ الدِّیْنِ یعنی روز جزا هفتم رسم
و عادت فِیْ دِیْنِ الْمَلِکِ ای فی عادت الملک هشتم طاعت و انقیاد فَلَا عَصَیْنَا الْمَلِکَ فِیْ دِیْنِهٖ یعنی عاصی شدیم
و خدمت و طاعت پادشاه نکردیم نهم ملک چنانچه ظهیر شاعر گوید لئن حللت بوادی مِّ اسد
دهم قهر و غلبه چنانکه گوید اَذْکُرُ الدِّیْنَ یعنی ذکر قهر کردیم اگر مراد از علیکم بدین العجایز در توحید است
این سخن درست نمی‌آید و اصول دین به تقلید راست نیاید باریتعالی اهل تقلید را مذمت فرموده است و آیه اِنَّا وَجَدْنَا اٰبَائَنَا عَلٰی اُمَّةٍ
وَاِنَّا عَلٰی اٰثَارِهِمْ مُقْتَدُوْنَ آگهی تقلید عجایز البته لا جایز و اگر گوئی مراد شریعت است که تقلید عجایز باید نمود این کلام واهی تر از
اول خواهد بود فقیر گوید که این حدیث شاید جهة اشخاصی وارد شده باشد که عقول ایشان مانند زنان و در درک معانی شبیه
ایشان باشند و الا ارباب عقول و فهوم مکلف بدین عجایز نیستند چنانکه اخبار بسیار در این خصوص وارد است منجمله در کافی و
در توحید صدوق مذکور است فَمَنْ زَعَمَ اَنَّهٗ یُؤْمِنُ بِمَا لَا یَعْرِفُ فَهُوَ ضَالٌّ عَنِ الْمَعْرِفَةِ لَا یُدْرِکُ مَخْلُوْقٌ شَیْئًا اِلَّا
بِاللّٰهِ وَلَا تُدْرَکُ مَعْرِفَةُ اللّٰهِ اِلَّا بِاللّٰهِ وَاللّٰهُ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهٖ وَخَلْقُهٗ خِلْوٌ مِنْهُ این حدیث باطل گردانید قول اشخاصی را که میگویند
نهایت اعتقاد عقیده عجوزه است و ایضا از سید کاینات مرویست که هُنَّ نَاقِصَاتُ الْعَقْلِ وَالدِّیْنِ کسانی را که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله فرموده باشد که ایشان ناقص و ناتمام و حسیره و شاوروهن و خالفوهن ایضا پند تمام است فقیر عرض نمود که خبر
اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ چه معنی دارد و کدام علماء باشند در جواب فرمود که حدیث مطلق وارد شده و اگر مراد مطلق علما
باشد مسلم نیست زیرا که میان یهود و نصاری و مجوس و اسلام علماء میباشند لازم میآید که جمله وارثان انبیاء باشند و اگر گوئی
که آنحضرت علماء امت خود را میخواهد این سخن نیز بی‌معنی است زیرا که در میان امت علماء اهل سنت و جماعت و شیعه و خوارج هستند و قضا
میکند که ورثه انبیاء باشند و اگر گوئی که مراد علماء شیعه‌اند این کلام نیز بی‌فرجام است چه که شیعه فرق چندند مانند کیسانی و زیدی و اسمعیلی و
واقفی و اثنا عشری و غیرهم لازم میآید که جمیع علمای ایشان وارثان انبیاء باشند و اگر تقریر کنی که مراد علماء امامیه‌اند ایشان دو
فرقه‌اند یکی اصولی و دیگری اخباری ایشان یکدیگر را تفسیق و تجهیل بل تکفیر میکنند و با یکدیگر لعن و طعن میزنند عاقلان دانند که جماعت فسقه
و فجره ورثه انبیاء بودن و خود شان را وارث انبیاء نمودن پسندیده نیست و اگر گوئی که مراد از علماء ائمه هدا باشند و مجتهدان از جمله علما
نباشند پس اَلنَّاسُ صِنْفَانِ مُجْتَهِدٌ وَمُقَلِّدٌ چیست وَالْفُقَهَاءُ اُمَنَاءُ الرُّسُلِ را چه معنی است فافهم فتامل فتدبر و
صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّیِّبِیْنَ ذکر کابل شام بلده ایست بهجت مشام راقم ندیده اما شنیده که از جبال رون و چند
پاره قریه دارد هوایش گرم اندک و آبش خوبست ذکر کازرون شهر کیست قصبه مقرون از اقلیم سیم طولش از جزایر خالدات
فح مح وعرضش از خط استوی لب لو در اصل سه ده بوده و اکنون نیز عمارات آنجا متفرقست هوایش گرم و آبش از قنات
و خوشگوار و اعتماد مردمش بر بارانست کازرون از بناهای قباد پدر انوشیروان معدلت بنیاد است قرب دو هزار باب خانه
در اوست و نواحی معموره مضافات اوست در فصل زمستان و بهار زمین آنجا یا طرفه گلزار میشود و افیون بسیار در آنجا حاصل
میگردد

حرف الکاف

میکردند مردمش قدیم الایام شافعی مذهب بوده و بزور سیف و سنان صوفیان شیعه شدند اکنون همگی مذهب امامیه دارند و در اطراف و نواحی آن جماعت الوارند قصبه‌ایست در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است مرکباتش فراوان و غلاتش ارزان است و نخلستان نیز دارد و در یک فرسخی آنجا نرگس زاریست بغایت دلگشا و قرب شهر باغی است بنهایت نشاط فزا مکرر دیده و مشاهده و بنظر آمده و اهلش عموماً لطیف طبیعت و مردمی سیرتند اما اشخاص صاحب کمال و مردمان صاحب حال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله شیخ ابو اسحق ابراهیم و شیخ ابوالقاسم از آنجا بوده‌اند احوال ایشان در کتب متداوله مسطور و در السنه و افواه عرفا مذکور است راقم گوید که در شهر شوال المکرم در سنه هزار و دویست و سی و نه هجری در آن دیار زلزله شدیده آمد چنانچه جمیع عمارات و بیوتات آنجا عالیها سافلها شده و مدت یکسال آن زلزله باقی بود و هیچکس را قدرت نبود که خانه عمارت کند و همگی در خانه‌ کازنی و علف ساخته بودند زندگانی میکردند در آنوقت راقم در شیراز بود و هم بکازرون رفته مشاهده نمود

ذکر کاشان

بلده‌ایست مسرت نشان از اقلیم چهارم طولش از جزایر خالدات فوهم و عرضش از خط استوی لح آنشهر ما بین اصفهان و قم اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل گویند زبیده خاتون زوجه هارون بطالع سنبله آنشهر را احداث نمود و در زمان ملوک صفویه بغایت معمور بود الحال قرب هفت هزار باب خانه در او است و قرای چند و نواحی ارجمند مضافات و است بطال و اهل کسالت و بیکاره در آن دیار کم است و همگی بکسب و کار اشتغال دارند و از بطالت و بیکاری احتراز لازم شمارند و غریب دوست و ملایم و هموارند اشرار و اهل فساد و عناد نیز بسیارند مردمش از قدیم مذهب امامیه دارند و قلیلی یهود خراج گذارند عموماً سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند بیشتر فواکه سردسیری و گرمسیریش ممتاز سیما انار و خربزه و انجیر و انگورش با نیاز است زراعت در آنجا کم است و حبوب و غلاتش اکثر اوقات تسعیر دارد و در آن بلده از مس ظروف و اوانی بغایت خوب سازند گویا در هیچ جای عالم مثل آن نسازند مس کاشان مشهور و در السنه و افواه مذکور است و شغل شعربافی در آنجا رواج تمام دارد و اقمشه ابریشمین بسیار بافته میشود و همه جای عالم میبرند تا آنکه در ملک روس هم میخرند آب آن دیار قنیار و قنواتست و بزرگترین آنها چشمه قنات فین و آن جای دلنشین است یکفرسخ از شهر دور و بغایت معمور و همه چیزش موفور است ملوک صفویه عمارات دلگشا و باغات بهجت فزا در آنجا ساخته‌اند و شهریار زمان نیز عمارت مختصری طرح انداخته جانب جنوبش کوه و مسافت یکفرسخ دور و مغربش دو فرسخ بعید و شمال و مشرقش گشاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است الحق شهر کاشان را عروس شهرهای ایران توان گفت ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال و خداوندان جاه و جلال از آن دیار بسیار ظهور نموده‌اند من جمله بابا افضل صاحب رسایل کثیره و مولانا کمال الدین عبد الرزاق مؤلف تأویلات و غیره و مولانا محمد محسن مصنف تفسیر صافی و کتب مفیده و معین الدین ابونصر احمد وزیر سلطان سنجر و فخر الدین طاهر وزیر سلطان ارسلان بن طغرل و مولانا محتشم شاعر و سید ابوالرضا فضل الله بن علی از آنجا بوده‌اند راقم گوید که مدتها در آنشهر بوده و با بزرگان و اعیان آن دیار معاشرت نموده و مکرر بصحبت اکابر و اعاظم آنجا رسیده است خاندان بزرگ و دودمان سترگ در آنشهر مشاهده شده است و قبر امام زاده علی و بابا شجاع الدین و مولانا محسن در آن دیار در غایت اشتهار و زیارتگاه صغار و کبار است و مولانا محسن از اکابر علما و اعاظم عرفا بوده و در علم شریعت و طریقت کتب مفیده و رسایل تألیف نموده و صاحب مثنوی و دیوانست و مثنوی آن بزرگوار مسمی بآب زلال و آن مشتمل است بر دو جرعه جرعه اول خطاب با حق تعالی و جرعه دویم عتاب با نفس و هر جرعه آن مشتمل بر سه نفس است در نفس سیم از جرعه دویم کیفیت سیر و سلوک خود را اظهار نموده و این است مثنوی بس عمر عزیز تو تلف شد

گلشن بیست و دویم

هل عمر تو ناخلف شد اکنون بخود آی کاری کن اوقات بی‌اعتبار کی کن میکوش بود که لیل دایم قایم
باشی نهار صایم قایم باشی بخدمت حق صایم باشی ز شر مطلق در خانهٔ خود نشسته باشی در بر رخ خویش
بسته باشی برداشته دل ز دنی دون وسواس ز سینه کرده بیرون گردیده بقدر قوت قانع مشغول بفکر
در صنایع در حکمت و کسب علم کوشی از حق بر احبا نپوشی با علم و عمل شعار سازی تقوی و ورع دثار
سازی یکدم غافل نکردی از وی یاد تا بدسوی او شی با گریه و آه و سوز و زاری پیوسته بیاد حق گذاری
مشغول بنفس خویش باشی وارسته ز قوم و خویش باشی کس کار بکار تو ندارد هم زحمت بار تو ندارد تو کار
بکار کس نداری زحمت ببی و در گذاری در جستن عیب خویش کوشی چشم از بد مردمان بپوشی پیش همه همچو
خاک گردی از خبث رذیله پاک گردی دو چیز شعار خویش سازی سرمایه کار خویش سازی بیخوابی و جوع
و عزلت و فکر صمت و زهد و عبادت و ذکر باشی پیوسته با طهارت با غیر خدا نبوده کارت که سجده
و که رکوع کرده که زاری و که خشوع کرده بگریسته بر گنه شب و روز از درد بنالهای جان سوز چون
گریه کنی ز اشک روشوی شاید که نسوزد آتش از وی میجوی نبی و آل و عترت پیوسته تشفع و وسیلت بر حلقه
در او بر رداش بفرست بر آن و پیروانش بیرون آئی چو مغز از پوست من گفتم و تو شنیدی او دوست
از سر تا پای گوش بادت زین آب زلال نوش بادت ذکر کان فیروز قصبه ایست نشاط افروز گویند
بلوکیست از بلوکات فارس و در رود گرد واقع و قصری خوب دارد و در حد آن بیشه ایست که شیران درنده در آنجا بسیار است
در بیخ کان فیروزی ممتاز و بعض جوشش با متیاز است هوای آنجا بگرمی مایل و آبش معتدل است ذکر کارزین قصبه ایست
از قصبات فارس قرب بلوک قیر است هوایش گرم و نخلستان بسیار دارد و طرف جنوب شیراز واقع شده مردمش همگی شیعی مذهب
و جبلی مشرب‌اند اگرچه کارزین را ندیده اما مردم آنجا را بسیار دیده است ذکر کالپی بلده ایست از بلاد هندوستان و از مضافات
بنگاله و مابین داکه و پورنیه واقع شده اکثر مردمش هندوان و دیگر مسلمانند نبات بسیار خوب دارد راقم آنجا را ندیده اما نبات
کالپی دیده و مردمش نیز مشاهده کرده است ذکر کبوترخان قریه ایست در دو منزلی شهر کرمان قریب دویست خانه
در اوست آب و هوایش فی الجمله نیکوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است مکرر مشاهده شده ذکر کجور ولایتی است
از رستم دار و از طبرستان و اکثر قریهای آن در کوهستان است خلقش شیعی مذهب و جبلی مشرب‌اند راقم کجور ندیده اما
مردمش بسیار مشاهده کرده ذکر کرد بضم کاف مهمل آن مرد است نام طایفه ایست مشهور و در السنه و افواه مذکور است
امتی بسیار و قومی بیشمارند و در نسب ایشان اختلاف فراوانست صاحب روضة الصفا گوید که چون بر دوش ضحاک تازی مانند
دو مار ظاهر شد و ابلیس بصورت طبیبی بخدمت ضحاک آمد و گفت که علاج این درد منحصر است بمغز سر آدمی ضحاک بنا بر اشارهٔ ابلیس روزی
دو نفر کشته و مغز سر آنها را بر آن موضع مالیدی و از آن تسکین الم کردی بعد از چندگاه طباخ یکنفر را کشته و دیگری را دو بز
داد و آزاد کردانیدی و گفتی که در کوهسار و کهوف و غار بسر برید و از ظلم و جور این ستمگر برهید و ایشان بموجب فرموده عمل نمودا
بر دور و دهور عدت و جمعیت پیدا کردند و اسم و رسمی در میان طوایف بر آوردند بعضی از مورخین گفته اند که اَلْاَکْرادُ طائِفَةٌ مِنَ
الْجِنِّ کَشَفَ اللّٰهُ عَنْهُمُ الْغِطاءَ یعنی کردان طایفه اند از جنیان باریتعالی از ایشان پرده را برداشت و بر مردمان آشکار
شدند صاحب شرفنامه که خود از جماعت کرد بوده نسب کردان ذکر نموده که سلیمان بن داود چهار صد دختر باکره از اهل مشرق

کان فیروز

کارزین

کالپی

کبوترخان

کجور

کرد

طلبید و چون ایشان بموجب فرمان بدان ولایت رسیدند که اکنون مسکن کردانست جماعتی از دیوان و جنیان با ایشان فساد (۴۵۹)
کردند و ازاله بکارت ایشان نمودند و چون این خبر بسمع حضرت سلیمان ع رسید آنهٔ دختران را بدیوان بخشید بنابراین طایفه کردان از نسل
دیوانند بهمه اقوال جماعت کردان نسب عالی ندارند والحق عموماً دیو کردارو جن رفتارند طوایف کرد چهار است و لغات ایشان مغایر
یکدیگر است اوّل کرماج دویم لر سیم کلهر چهارم کوران و هریکی از این چهار طایفه مشتمل بر طوایف بسیار و عشایر بیشمار
طایفه زند و لک و بلباس و دنبلی و لولو و فیلی و بختیاری و ممسنی از طوایف کردند و هریک از آن قبیله منشعب بچندین قبایل و عشایر
قدیم الایام مسکن و مقام آن طایفه معین و محدود بوده و عنقریب راقم ذکر خواهد نمود اکنون در بلاد ارمنیه کبری و صغری و دیار بکر
و شام و عراق عجم و خوزستان و خراسان و آذربایجان و زابل و کابل سکونت دارند عموماً خونریز و فتنه انگیز و جلب و شوخ طلب
و دزد و راهزن و جماعتی اشرار و بدکار و تبه روزگارند و از معارف انسانی دور و از معالم مردمی مهجور و از کسوت معرفت عورند اما طایفه
شجاع و دلیر و در مهمان نوازی دلپذیر و در غیرت و حمیت بی نظیرند و خوب صورت و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال بهره بر خوردارند
راقم گوید که مدتها با جماعت کرد بوده و مملکت ایشان را مشاهده نموده و اکابر و ملوک و اهل سلوک ایشان را دیده و بصحبت اعالی و ادانی
و افاضل آن قوم رسیده ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال و خداوندان جاه و جلال از میان ایشان بسیار ظهور نموده منجمله ملوک ایوبیه
که در بلاد مصر و شام پادشاه بودند و ملوک زندیه که در ایران حکومت نمودند و از فرقه عرفا شیخ ابراهیم و شیخ علی از آنجماعت ظهور
کرده اند و احوال ایشان در کتب تواریخ مسطور و در افواه و السنه مذکور است اکثر طایفه کردان که در مملکت ارمن و ربیعه سکونت دارند
مرید شیخ عدی اند و او از خلفای بنی امیه بوده و قبرش در کوه لالش من اعمال موصل است و آن جماعت را اکراد یزیدی گویند و طایفه
کرماج و بلباس و جاف تمام اکثر بکری سنی و شافعی مذهبند و طایفه کوران و جماعتی از فیلی و زنگنه و جلیلوند علی اللهیند و اکثر طایفه
بختیاری و فیلی و بلباس و کلهر و زند شیعه امامیه اند گویند شهباز خان کلهر این بیت را گفته بیت سگ کلهر به از اکابر لر
با وجودیکه سگ به از کلهر ذکر کردستان ولایتیست معروف و بخوبی آب و هوا موصوف و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات
عظیمه و نواحی معموره و قرای مشهوره و جبال راسیه و تلال عالیه و مراتع بسیار و چمنهای بیشمار اکثر بلادش از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم
و محدود است از مشرق بولایت عراق عجم و از مغرب بعراق عرب و ربیعه و از شمال بملک ارمن و آذربایجان و از جنوب بملک خوزستان
و جبال و تلال آن مکان زیاده از صحاری و بیابانست عموماً مردمش کرد و شیعه امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت و دیگر علی اللهی و دیگر
یزیدیند و قلیلی طایفه ترک و تاجیک و عرب در آن ولایت سکونت دارند و اقل قلیل عیسوی و یهودی خراج گذارند راقم گوید که مکرر ولایت
کردستان را مشاهده کرده و با اهالی آن دیار صحبت نموده است بعضی از بلاد و شهرها بطریق معهود ذکر شده و بعد از این نیز مذکور خواهد شد
ذکر کرمان ملکی است مشهور و دیاریست مذکور محتویست بر بلاد قدیمه و نواحی عظیمه و مواضع آباد و مزارع خرم بنیاد و کوهستان و لکستان
و بیابان عبرت افزا اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم هوای اکثر بلادش سازگار و بیشتر آبش از قنات و خوشگوار محدود است
از مشرق بصحرای لوط و سیستان و از مغرب بولایت عراق و از جنوب بنگاره و بلاد لار و از شمال بدیار خراسان و مفازه و قاین و
مشتمل است بر چند بلوک معمور و بلوکاتش از یکدیگر دور و جناب سید نعمت الله ولی در وصف کرمان فرموده کرمان دل عالمست
و ما اهل دلیم و اکثر آنها در اینکتاب مذکور است باعث آبادی آن دیار ملوک کیان بوده اند بعضی گویند در بدو حال گشتاسب آباد
نموده و معمور دیگر از اولیا ملوک عجم در آنجا حکومت میکرده تا آنکه آفتاب دولت اسلام بر کشور ایران پرتو انداخت و در زمان عمر بن
خطاب بسنه بیست و دو هجری عاصم بن عامر آنجا را مفتوح ساخت و بعد از انقراض زمان خلافت کرده بنی امیه آن ملک را مسخر کردند
بعداز

کردستان

کرمان

گلشن بیست و دویم

(۰۶۳) بعد از انقضای دولت آنها بنی عباس در حیطهٔ تصرف در آوردند و در اثناء دولت بنی عباس طایفهٔ صفاریه از اولیاء ایشان انتزاع
نمودند و ملوک سامانیان از صفاریان انتزاع و سلاطین غزنویه از سامانیان بگرفتند و بعد بدست ملوک سلجوقیه افتاد و آنگاه بتصرف
خوارزمشاهیان در آمد پس از آن ملوک قراختائیان بدانجا استیلا یافتند و از جانب خوانین چنگیزیه رشتهٔ سلطنت یافتند و چون زمان
حکومت ایشان درگذشت کوکب اقبال آل مظفر طالع گشت و امیر تیمور از آل مظفر استرداد کرد و ملوک ترا که از تصرف آل تیمور بیرون
آوردند و شاهان صفویه آنجا را از وجود ترا که مصفا ساختند و جماعت افغان در آخر دولت صفویه بدان ملک مستولی شدند و خاندان
قدیم را برانداختند و نادرشاه از آنجماعت باز گرفت و چون دولت نادری درگذشت چندگاه آنجا دیار ملوک الطوایف گشت آخر الامر ملوک
زندیه در حیطهٔ تسخیر در آوردند و اولیای دولت قاجاریه از آن فرقه استرداد کردند اکنون در تصرف اولیاء دولت قاجاریه است و طوایف
مختلفه در آنجا بسیار است قدیم الزمان مردم آنمکان مانند اهل ایران زردشتی بودند و بعد از ظهور ملت بیضا اسلام قبول نمودند و
طریق مذهب ابوحنیفه می‌پیمودند تا آنکه مروج مذهب اثناعشر شاه اسمعیل بن سلطان حیدر خروج کرده و مردم را بزور شمشیر صوفیان از شقاوت نشان در
حوزهٔ مذهب حقه در آورد اکنون در آن ولایت صاحبان پنج مذهب موجودند اوّل فرقهٔ شیعهٔ امامیه این فرقه سواد اعظمند دویم
اهل سنت و جماعت ایشان بسیار کمند سیّم طایفهٔ اسمعیلی چهارم علی اللّهی پنجم زردشتی راقم گویدروزگاری در آن دیار
بوده و با اشراف و اعیان و با خورد و کلان آنجا معاشرت نموده و با سکان آن دیار طریق مجالست و مصادقت پیموده است که اگر تفصیل دهد
بطول انجامد لاجرم بذکر کمتر ایشان مبادرت می‌نماید ذکر مولانا محی الدّین عارف معارف دین و عارج معارج یقین و سیاح
دیار دانش و سیاح بحار بینش بود اکثر بلاد ایران و عربستان دیده و بصحبت علما و حکما و عرفا رسیده و بحقیقت احوال عالم واقف و
طوایف امم بینا گردیده آخر الامر خلوت گزیده و آرمیده بود و با فقیر غایت لطف و محبت داشت و از اصناف الطاف نسبت براقم
فرو نمیگذاشت روزی فقیر استدعا نمود که اگر از روی مکرمت کلمهٔ چند بنصیحت فرمائی کمال لطف باشد در جواب فرمود حضرت باریتعالی
اذن واعیهٔ کرامت کند و گوش شنوا عنایت فرماید و چشم بینا کرامت نماید که تا هرچه بشنود پند گیرد و آنچه مشاهده کند عبرت پذیرد
و یقین داند که دوستی ابنای زمان را اعتباری نباشد و مهر ابنای زمان مانند قرب سلطان و جمال خوبان و ارادت عامیان و آواز کودکان
و وفای زنان نباشد خرم کسیکه مهر و کین اهل روزگار پیش او معتبر نباشد و همهٔ عالم و عالمیان را چون نقش بر آب و خیالی در خواب داند
و خویش را از کشمکش جهان و اهل آن براند ای عزیز اهل دنیا طرفه بی تمیزند و عجب کوته اندیش باشند من ابنای زمان را دیده و بتحقیق
حال ایشان رسیده‌ام و روزگار بسیار با اهل دنیا بسر برده و لیالی و ایام با ایشان برآورده‌ام چون روزگار با کسی مساعدت
کند و اسباب جمعیت فراهم آید و شاهد بخت روی نماید ابنای زمان بصورتهای مختلفه از هر طرف صف کشیده اظهار اخلاص و
ارادت نمایند و زبان تملق و مداهنه گشایند اگر مرتکب اعمال قبیحه شود تمجید کنند و اگر کفر ورزد گویند تأویلات خوب نماید و حرکات
شنیعهٔ او را نیک شمارند و اقوال زشت او را خوب پندارند و آن نادان دنیا دین را علی بن یقطین دانند و نسب علاف زاده را بر
رسول هاشمی رسانند و هر که صاحب سیم و زر است نزد اهل دنیا معتبر و جای او از همه بالاتر است اگر غلام سیاه مالک سرخ و سفید است
گویند که دیدار او مبارک و سعید است اگر یهودی دینار و درم دارد هر کس او را عزیز و محترم دارد و اگر نصرانی صاحب زر و سیم است
نزد اهل دنیا واجب التعظیم است و اگر مجوسی خداوند درهم و دینار است پیش خلق معتبر و جلیل المقدار است و اگر جاهلی مالک ملک و مال است
نزد ابناء زمان صاحب فضل و کمالست و اگر احمقی دولت و جاه دارد و نزد عوام قرب آله دارد و اگر ملحدی را مال و متاعیست پیش مردم جهان
مکرم و مطاع است و اگر زندیقی کاخ و ایوان دارد وی صدیق است و علم عرفان را داند روش اهل دنیا بطمع گوساله گاو را

موسی گویند و بخیال بره گوسفندی را اسمعیل خوانند و بتصور خلالی بخاری را نوح لقب کنند و اگر فی المثل یزید است گویند پسر عمّ الموسیٰ است (۱۶۴)
و اگر پسر ابوسفیان است گویند خلیفهٔ رب العالمین است و همچنین است سایر اطوار ایشان و گر دارا بنای زمان و اگر طالع موافقت
نکند و شاید بخت برگردد و جمال اقبال روی نماید **مصراع** میرسد کار بجائی که خدا نماید خلق روزگار جمله از وی برگردند و کنار
جویند و اعراض نمایند و افعال حسنه او را سیئه دانند و هر کار کند مردمان بر او زبان اعتراض کشایند و بر هر شغل که اقدام نماید موجب
طعن و مذمت مردم شود اگر کسی اظهار جرات و شجاعت کند حمل بر تهور و دیوانگی کنند و اگر جود و سخاوت ورزد او را سفیه و مسرف گویند
و اگر در حلم و صبر کوشد گویند مرد بیغیرت و حمیت است و اگر بوقار و تمکین گراید نزد مردم گران جان و کاهل نماید و اگر بفصاحت و بلاغت
زبان کشاید نامش هرزه درائی و پرگوئی برآید و اگر بدامن سکون و خاموشی گریزد او را جماد و نقش گرمابه خوانند و اگر خلوت و عزلت گزیند
مجنون و دیوانه اش دانند و اگر بخنده روئی و بشاشت پیش آید از قبیل هزال و مسخره نماید و اگر در خوردن و پوشیدن تکلف کند خود
پرست و تن پرورش دانند و اگر با ژنده و لقمه سازد مفلوک و محنده وش خوانند و اگر در یک مکان ساکن و برقرار باشد خام
و سایه پرورش گویند و اگر عزیمت سفر کند سرگشته و بخت برگشته باشد و اگر در مجردی و مفردی گذراند تارک سنت است و اگر کدخدا
گردد بندهٔ نفس و بندهٔ شهوتست الحاصل مردیکه بی سیم و زر است نزد اهل دنیا از همه خوارتر است و شخصی که درم و دینار ندارد پیش ابنای
زمان اعتبار ندارد مرد مفلس فی المثل اگر آدم صفی است گویند او را آدمیت نیست و اگر نوح نبی است گویند شخص در دکریست و اگر
خلیل الرحمن است گویند در بدر و گدا است و اگر داود است مرد بدصدا است و اگر سلیمان است شخصی بادپیما است اگر یوسف صدیق است غلام
عبری است اگر یونس است مرد حبشی است و اگر ایوب رنجبر است پسر کبریست و اگر موسیٰ است شبان در بدر است و اگر عیسیٰ است پسر بی پدر است و اگر خضر است مرد دشتی
و اگر الیاس است ملاح کشتی است اگر یحیی است نی اهل پشمینه پوش است و اگر زکریا است گندم نما و جوفروش است و اگر صالح است
ناقه چران است اگر رسول عربی است گویند عرب بیابانی است اگر ادریس است گویند خیاط آمد و اگر یعقوب است گویند این کور عاجز از کجا
آمد و اگر ارسطو است گویند مرد بیدین است و اگر ابونصر است ترک صحرانشین است و اگر ذوالقرنین است شاخدارش دانند اگر
مرد علویست گویند شخص امویست اگر سلمانست گویند زنبیل بافست اگر ابوذر است گویند دروغ زن است الحاصل در هر حال نزد اهل
روزگار خوار و بیمقدار و هرجا ذلیل و بی اعتبار است **قطعه** گر یهودی قراضه دارد خواجه نام دارد و فرزانه است
هر که دین دارد و ندارد آن گر همه بوعلی است دیوانه است بعد ازین تقریرات فرموده که لئیم ترین دوستان آنست
که در حالت شدت و نکبت جانب دوست فروگذارد و بدترین بلاد دیار آنست که در وی فقیری و بینوائی آرام نگیرد و ظالم
ترین ملوک آنست که عذر فقیران و عاجزان نپذیرد و بدترین زنان آنست که با شوهر خود سازگار نباشد و ضایع ترین مال
آنست که در آن نه خیر دنیا و نه خیر دین باشد و ناخوشترین صحبتها و الفتها آنست که مصاحبان را دل بهم راست نیاید و جاهل ترین
مردم آنست که خیر و شر و نفع و ضرر خود را تمیز نماید و شریرترین خلق آنست که بر بندگان خدای اذیت و آزار رساند **بیت**
اهل دنیا از کهین و از مهین لعنة الله علیهم اجمعین و بعد از آن این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اَرِنَا الْحَقَّ حَقًّا وَّ ارْزُقْنَا
اِتِّبَاعَهٗ وَ اَرِنَا الْبَاطِلَ بَاطِلًا وَّ ارْزُقْنَا اجْتِنَابَهٗ فقیر پرسید که دعای شما درین مقام چه مناسبت داشت در جواب
فرمود که بحکم خبر یَمُوْتُ النَّاسُ عَلٰی مَا عَاشَ فِیْهِ وَ یُحْشَرُ عَلٰی مَا مَاتَ عَلَیْهِ اگر بباطل معاشش شود عاقبت کار تباه گردد و اگر
لطف حق تعالی شامل حال شود حق بجای خود و باطل در مقام خویش شناخته گردد و هر آینه طالب بمطلوب رسد و دل آرام گیرد
وَ صَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ ذکر کرمانشاهان از بلاد قدیمهٔ کردستانست از اقلیم رابع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است
آبش

(۴۲ ع) آبش از رود و ناگوار و هوایش مختلف و ناسازگار و اندک حار و باغاتش بسیار و حبوبش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان گویند آنشهرا
بهرام بن شاپور ذوالاکتاف احداث نمود و انوشیروان عادل در آن دکه ضد گزدر صدکزبنا فرمود و خاقان چین و رای هند و قیصر
روم را در آن دکه احضار کرد و جشنی عالی ساخت و خسرو پرویز باغی دو فرسخ در دو فرسخ در حوالی آن شهر طرح انداخت و در آن
میوهای سردسیری و گرمسیری بود و نخجیرهای بسیار در آن سر داده که توالد و تناسل میکردند قدیم الزمان بلده کرمانشاهان شهر وسط
بوده بمرور ایام رو بخرابی نهاده در ایام دولت امرا زندیه فی الجمله معمور گشت و در زمان دولت محمد علی میرزا کثرت عمارات
آنجا از اکثر بلاد ایران درگذشت بعد از فوت آن شاهزاده رو بخرابی نهاد و اکنون گویا ده هزار باب خانه در اوست و نواحی آباد و قرای
بهجت بنیاد مضافات اوست مردمش اغلب شیعی مذهب و عموما متقلب و حیله گر و در فساد و افساد بر اکثر مفسدان سر دفتر ند راقم
آنشهر را مشاهده نموده و در و زکاری در آنجا بوده و مردم آنجا را دیده و بصحبت خاص و عام آنجا رسیده مانند اشرار و غدار آنجا کمتر
مشاهده کرده است لهذا باری تعالی بر ایشان غضب نموده و در سنه هزار و دویست و سی و هفت هجری تقریبا خمس آبادی آنجا را سیلاب
خراب کرد و جمعی کثیر را از خلقش از راه آب باتش فنا برد و ایضا چند سال قبل از این لشکر و با آمد و جمعی عظیم از ایشان بدیار نیستی
فرستاد و همچنین امسال مرض طاعون بر اهالی آن دیار طاری گشته چندین هزار کس از ایشان کشته که حساب آن را خدا داند باقی حال
اصل آنشهر در بلندی و پستی واقع شده بعضی عماراتش در زمین هموار اتفاق افتاده و آب روان در اکثر خانهای آن جاری است
و در آنشهر طایفه علی اللهی نیز بسیار است شیخ ابراهیم بن شیبان از مشایخ عظام از آنجا بوده و در سنه سیصد و بیست و دو هجری در
زمان خلافت القاهر بالله عباسی ظهور نموده و اکنون کسی که قابل نوشتن باشد مشاهده نشد مگر جناب آقا محمد علی مجتهد آن دیار راقم
آنرا دیده بود و جناب سید معصوم علی شاه را وی شهید نمود وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر کرج** بفتح اول و ثانی و سکون کرج
جیم نام رودیست در پنج فرسخی طهران و در راه قزوین واقع است بعضی گویند نام قریه ایست که آن رود را بنام آن قریه خوانند آب آن رود
بغایت خوشگوار و اکثر ناحیه شهریار میسر گرد و در آنجا زراعت میشود و منبع آن رود از جبال بر دو بار است **ذکر کربلا** کربلا
صاحب معجم گوید موضعی است که حضرت امام حسین ع را در آنجا شهید کرده اند و طرف مغرب و شمال کوفه واقع است دو روزه راه است
و اشتقاق آن از کربله است بمعنی رخاوت و سستی که در قدمین میباشد و میتواند بود که بنا بر رخاوت و سستی آن زمین را کربلا نام نهاده باشند
و میتواند بود که از کربال ماخوذ باشد بمعنی پاک کردن گندم و مانند آن از سنگ ریزه و خاشاک بنا بر پاکیزه گی آن زمین از سنگ ریزه
و مانند آن و کربل نام علف مخصوص نیز هست و میتواند بود که بواسطه کثرت آن علف در آن سرزمین بکربلا موسوم شده باشد و روایت
که چون حضرت امام حسین ع بدان زمین هولناک رسید اسب آنجناب بایستاد و هر چند امام ع تازیانه بر او زد قدم از قدم برنگرفت امام ع
فرمود که هیچکس میداند که این زمین چه نام دارد گفتند این زمین را ارض ماریه گویند امام ع فرمود شاید که نام دیگر هم داشته باشد گفتند
کربلا نیز میگویند آنحضرت فرمود اَللّٰهُ اَکْبَرُ هٰذِهِ اَرْضُ کَرْبٍ وَبَلَاءٍ وَسَفْكِ الدِّمَاءِ این زمین کرب و بلاست و این محل ریختن
خونهاست و این محط رحال آل عباست راقم گوید که آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب اربعه آن واسعت هوایش حار و آبش سازگار
و نخلستانش فراوان و غلاتش ارزانست و قریب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست گویند چهار فرسخ دور
باغات کربلاست و میوه گرمسیری در غایت کم بهاست و طوایف مختلفه و گروه متفرقه در آنجا سکونت دارند و از اهل هند و سند
و کشمیر و کابل و ایران و غیره بسیار ند عموما شیعی مذهب و از قوم عرب و قلیلی اهل سنت و جماعتند راقم مدتها در آن دیار فیض آثار بوده و با فرقه علما
و فضلا و سایر معارف آنجا صحبت نموده جمهور علمای آنشهر اصولیند و سایرین بتقلید اصولیین میکنند که دشمن عرفاء و عدو اخباری

حرف الکاف

وطریق لعن وطعن آن دو فرقه بلکه سایر فرق اسلام در آنجا جاریست بمرتبه که اگر از ین دو فرقه کسی را در کربلا دانند هر آینه وجود اورا
نابود و معدوم کردانند چنانکه میرزا محمد اخباری را بعد از تفسیق و تفجیر و تکفیر خون او را مباح نمودند و فتوی بر قتلش دادند
آخر الامر با یک پسر و یک شاگرد او را با قبیح وجهی بقتل آوردند و اسباب و اشیای خانه او را غارت کردند و همچنین شیخ احمد لحساوی را
با وجودیکه اخباری نبود و بعضی از عرفا را نیز مذمت مینمود چون طریقه اش بعرفان و اخبار قریب بود لهذا تکفیرش نمودند و دمار
از روزگارش بر آوردند در مجامع و محافل خاص و عام بر آن لعن کردند اراده نمودند که مانند میرزا محمد اخباری بهلاکش نمایند شیخ
احمد بطریق اضطرار عزم بیت الله الحرام کرد و هم در قرب مدینه منوره روی توجه بصوب آخرت آورد و سید کاظم که از تلامذه او
بود نیز تکفیرش نمودند و علانیه حکم بر لعن و مذمت او کردند و همچنین فرقه عرفا و جماعت صوفیه را بجای تلاوت قرآن و ذکر حضرت سبحان
و تهلیل و تسبیح در مساجد و بالای سر جناب سید الشهدا لعن میکنند و در پنهان و آشکار بجای تکبیر و استغفار لعن و طعن بر جماعت
اخباری و شیخ احمد لحساوی و مریدان او مینمایند بعد از فرق ثلاثه صاحبان مذاهب اربعه را با زبانه لعن و مذمت مینوازند از حکیمی
پرسیدند که خلاصه عقاید سنی و شیعه چیست در جواب فرمود که خلاصه عقاید سنی آنست که بعد از حمد حضرت آفریدگار و نعت جناب
رسول مختار رحمة الله علی جمیع الفاسقین و الفاسقات و الفاجرین و الفاجرات و خلاصه عقیده شیعه آنست که بعد از حمد حضرت
باریتعالی و نعت حضرت مصطفی لعنة الله علی جمیع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات حاصل کلام و خلاصه عقیده علمای
آن مقام اینست که جمیع فرقه اسلام و پیروان حضرت خیر الانام و شیعیان ائمه لازم الاحترام فاسق و فاجر بلکه کافرند مگر
اصولیین و مجتهدین فضیلت قرین و مقلدان ایشان و معتقدان اصولیان راقم گوید که مولانا محمد کاظم هزارجریبی که سالها در کربلا
مجاور و امام جماعت و مقتدای امت بود و خلق را بر لعن فرق ثلاثه ترغیب و تحریص مینمود از کثرت لعن نمودن او بر طوایف ثلاثه
بل اربعه که فرقه حکمای اسلام را نیز داخل نموده بکاظم لعنتی شهرت یافته بود تا کسی مولانا محمد کاظم لعنتی نگفتی او را کسی نشناختی و
از وی راقم کتابی مشاهده نموده پوشیده نماند که کمتر اسم علماء اصول در این دفتر ذکر شده اکنون مناسب چنان مینماید که سطری از
عقاید و قواعد ارباب اصول مذکور شود **مقال در بیان قواعد اهل اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال** مخفی
نماند که فقیر گوید که آنچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کرده خلاصه کلام اصولیین اینست
که میگویند اخباریین عمل بظواهر کتاب الله و احادیث بل اخبار احاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند
این مذهب بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود و اولو الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهة آنکه کتاب الله هر چند قطعی
السند میباشد اما ظنی الدلالات است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر آن از حد اعتدال
خارجست و تفسیر آن برای جسر الم و اخذ تفسیر از امام لازمست قوله تعالی وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ ائمه
اطهار میباشند و الحال که زمان غیبت است و دست رس بامام نمیست پس باب علم در باب آیات قرآنی مسدود است و اما حدیث
ظنی الدلاله و السند است زیرا که با وجود بعد عهد ائمه معصومین و سوانحی که از برای کتب اخبار من زمان الائمة الاطهار الی زماننا اتفاق
افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلامست چگونه علم و قطع بسند احادیث حاصل میشود که همه از ائمه اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد
راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر این نیز احتمالات دارد و حال آنکه همه احادیث صحیح نیست بلکه
بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشد چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنابر این تحقیق اخبار احاد از جمیع جهات افاده قطع
نمیکند بلکه مفید ظن است و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افاده قطع کند مشروطست بآنکه طبقات روات در

مقال در بیان قواعد اهل اصول و عقاید ایشان بر سبیل اجمال

گلشن بیست و دویم

۱۲۶۴ بی هر طبقه بحدی باشد که این از کذب باشد و هذا متعذر پس طنیه اخبار مطلق ثابت و اگر معترض گوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را
حجت میدانند جواب گوییم که اوّل این مسئله خلافی است و فاطبه اصولیین حجت نیدانند و تا با مطلق خبر واحد حجت نیست ولو کان ضعیفا چنانچه
طریقه اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبریکه بواسطه قراین ظن حاصل شود و معمول به اصحاب باشد الحاصل نزد اهل اصول حصول
ظن قوی عند المجتهد است و ازباب انسداد باب علم و تکلیف ما لا یطاق هر گاه بواسطه قراین خارجه از برای مجتهد ظن حاصل شود
بخبر واحد بموجب آیه کریمه اِنْ جَاۤءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَاٍ فَتَبَیَّنُوْا عمل بآن جایز است فقط و امّا اجماع قطعی با قلت و عدم اعتنا با در
مسایل خلافیه در کلیات متحقق است مثل وجوب رکوع و سجود در صلوة و امثال آنها و امّا اجماع در جزئیات و اجزا متحقق نیست بلکه مسئله
که خلافی نباشد در غایت ندرت است پس باب علم مسدود و عمل بظن جایز است نه مطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از تفحص بسیار و جد و جهد بیشمار
و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است بموجب قیاسی که نتیجه او قطعی است باین طریق که بعد از تفحص و جد و جهد میگوید که
هٰذَا مَا اَدّٰی اِلَیْهِ ظَنِّیْ وَکُلُّ مَا اَدّٰی اِلَیْهِ ظَنِّیْ فَهُوَ حُکْمُ اللّٰهِ فِیْ حَقِّیْ وَحَقِّ مُقَلِّدِیْ فَهٰذَا حُکْمُ اللّٰهِ فِیْ حَقِّیْ وَفِیْ حَقِّ مُقَلِّدِیْ
امّا صغری بدیهی است بسبب انکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتهی شده است بحکمی و امّا ثبوت کبری بسبب انکه هرگاه بانچه ظن مؤدی شده است
حکم الله در حق او نباشد تکلیف ما لا یطاق لازم آید و حکم علی الاطلاق قبیحست عقلا پس آنچه ظن او منتهی شده است حکم الله در حق او خواهد
بود و در حق مقلدین او پس بواسطه این قیاس واضح الاساس آن است که مجتهد بظن خود عمل میتواند نمود و عمل بظنون او جایز و کتاب
از روش عقل دور و از طریقه دینداری مهجور است و تفصیل این مطلب در کتب اصول مذکور است و امّا استدلالاتی که اصولیین میکنند از
قبیل اصل برائت ذمه و اصل استصحاب و اصل اباحت اشیا و حجیت مفهوم امثالهم که اخباریین اعتراض کرده اند جواب گوییم که مجموع آنها از شارع
رسیده و این اسامی علما را اصطلاح کردیده است بسبب اختصار کلام باین اقتصار نموده اند مثال اصل برائت ذمه و اصل استصحاب
و احداست و معنی استصحاب بَقَاۤءُ الشَّیْءِ عَلٰی مَا کَانَ کما ورد فی الحدیث کُلُّ شَیْءٍ طَاهِرٌ حَتّٰی تَعْلَمَ اَنَّهٗ قَذِرٌ و در مقام خود بسبب
اختصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و ماخذ اصل اباحه آیه کریمه خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا میباشد و بسبب اختصار کلام اصل اباحه
گفته اند و مفهوم غایت ماخوذ از حدیث صُوْمُوْا اِلَی اللَّیْلِ و آیه اَتِمُّوا الصِّیَامَ اِلَی اللَّیْلِ و غیرهاست بجهة اختصار حدیث و آیه را ذکر
نکرده اند و بمفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر مثل اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِیْنَ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ و مفهوم علت مثل اَلْاَعْرَابُ یَصُوْمُوْنَ
الصِّیَامَ لِاَنَّ بُیُوْتَهُمْ مَعَهُمْ بسبب اختصار کلام تعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده اند و همچنین سایر دلائل که همگی ماخوذ است از آیات
و احادیث چنانکه بر متتبع مخفی نیست و احادیث بر چهار قسم است اوّل صحیح دویم حسن سیم ثقه چهارم ضعیف وَالسَّلَامُ
عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی ذکر کراچی بندر بفتح کاف بندریست از بنادر سند قصبه ایست خاطر پسند در زمین هموار واقع کراچی بندر
و جوانب اربعه اش واسع از لب دریا مسافت یکمیل دور و اکثر مشتهیاتش موفور است و دو سه هزار خانه در اوست و چند قریه مضافات
اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر اهل ملل مایند آبش از چاه و هوایش از گرمی جانکاه آن بندر در سه منزلی شهر تته
اتفاق افتاده و مقابل بندر مسقط و بمبئی واقع شده است راقم دو سه روز در آن بندر بوده و مردمش را مشاهده نموده است ذکر
کرند محل آن مرداست قریه ایست قصبه مانند از توابع کردستان و در راه بغداد و در سه منزلی کرمانشاهان اتفاق افتاده و در دامن کرند
کوه واقع شده و طرف مشرق و جنوبش گرفته و دو طرف دیگرش بغایت گشاده است و قرب هفتصد باب خانه در اوست و چند پاره قریه
معموره مضافات اوست باغات فراوان و آبهای روان دارد و اکثر میوه هایش ممتاز سیما انگور عسکری آنجا با امتیاز است
مردمش طایفه گردو همگی علی اللهیند و چند خانه شیعه امامیه اند هوایش سازگار و آبش خوشگوار است راقم مکرر دیده و مردمش مشاهده
کردیده است

حرف الکاف

شهر دهلی کرده است عموماً از معارف انسانی دور و از فضایل نفسانی مهجورند **ذکر کرنال** قصبه ایست مسرت مآل از مضافات
در زمین هموار واقع و اطراف او واسع است قرب سه هزار خانه در اوست و چند پاره قریه خوب مضافات وی است مردمش اکثر هندوان
و دیگر مسلمانند گویا در دو منزلی شاه جهان آباد اتفاق افتاده راقم مشاهده کرده است و قبر بوعلی در آنجا بست زیارتگاه اهل روزگار است
ذکر کرکوک بلده ایست دلگشا از بلاد عراق عرب و بقولی از دیار ربیعه است خلقش اکثر کرد و ترکند و اغلب اهل سنت و جماعتند و نواحی
آن علی اللهیند و قرب شش هزار خانه در اوست و نواحی آباد مضافات اوست آبش از رود و فراوان و هوایش بهجت توأمان است و
میوه هاش ارزان و حبوباتش بسیار است اگرچه راقم ندیده اما اهل آنجا را بسیار دیده و صحبت ایشان را شنیده است **ذکر کرمان**
روم ولایتی است از روم ایلی گویند محلی خوب و جائی مرغوب است نواحی آباد و قرای بهجت بنیاد دارد راقم ندیده **ذکر کرخ**
بضم کاف و راء مهمله و سکون خاء قریه ایست از قرای هرات آبش خوشگوار و هوایش سازگار است و قرب پانصد خانه در اوست
و چند مزرعه مضافات اوست باغات فراوان و آب روان دارد و از بلده هرات مسافت هفت فرسخ دور و اکثر مردم تنها تش
موفور است صوفی اسلام از طوایف ازبک که طریقه نقشبندیه و مذهب ابوحنیفه داشت سالهای فراوان علم تصوف در آنجا
برافراشت راقم بقرب کرخ رفته صوفی اسلام را ملاقات نمود در آنوقت سنین عمرش از نود متجاوز بود زیاده بر دویست نفر خلیفه
داشت که در ولایت خراسان و توران و خوارزم و غیر خلق را ارشاد میکردند و قرب صد هزار خانه بحلقه ارادت او در آمده بودند
آخرالامر در جنگ قزلباش بدست آمده بقتل رسید **ذکر کرآن** نام قریه ایست از قرای سیرجان از مضافات کرمان در
زمین هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع و قرب دویست باب خانه در اوست و آب و هوای آنقریه بسیار نیکوست مردمش
شیعی مذهب و جمعی از ایشان ارباب نسب و مرید درویشان و مخلص ایشانند راقم دیده و خلقش مشاهده کرده است **ذکر**
کرماج نام طایفه ایست از طوایف کرد گروهی بسیار و قومی بیشمارند اکثر ایشان رعیت خوندکار روم و حاکم بغداد را خراج گذارند
راقم بسیاری از آنطایفه دیده و صحبت ایشانرا شنیده است طایفه کرماج از سایر طوایف اکراد خوبتر و ملایم ترند **ذکر کراز** بر وزن
براز ناحیه ایست بهجت طراز قریب بملک فراهان و قرب دویست پاره قریه در آنست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و میوه های سردسیرش
فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و مردمش شیعی مذهب و نیک مشرب باشند مکرر دیده و با مردمش معاشرت نموده و
طریق مجالست پیموده است **ذکر کشمر** و معهل آن شمراست گویند قریه بوده در نواحی ترشیز و زردشت در آنجا نهالی از سرو کاشت
و آن قد برافراشت مرتبه بزرگ گشت که دوازده هزار گاو و گوسفند در سایه او آسایش کردندی و چندین هزار مرغ در آن
درخت بسر بردندی نزد المتوکل عباسی آنسرو را تعریف نمودند و متوکل بر قطع آن سرو فرمان داد هرچند گبران مال فراوان
دادند قبول نیفتاد و چون او را بریدند غوغا و شور از وحوش و طیور برخواست و آن درخت را که دو نهما بار کردند و بنامره رسید
متوکل را بقتل رسانیدند **ذکر کش** بر وزن قش بلده ایست از بلاد توران و شهر کیست بهجت توامان آبش روان و باغاتش
فراوانست **ذکر کشنوار** ناحیه ایست در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش سازگار از توابع کشمیر و فضای دلپذیر دارد
مردمش اهل سنت و جماعتند **ذکر کشمیر** ولایتی است خلد نظیر بکثرت آب و صفوت هوا موصوف و مردمش بحسن و جمال
معروفند مشتمل است بر بلاد ممتاز و نواحی مسرت طراز و مواضع آباد و مزارع بهجت بنیاد و جبال بسیار سخت و جنگلهای پر درخت و چمنهای
خوش و مرغزارهای دلکش و انهار بسیار و چشمه های بیشمار و اکثر آن از اقلیم سیم و بعضی از چهارم است و محدود است از مشرق
بولایت تبت و جبال آن و از مغرب بملک و آبه پنجاب و از جنوب بکشور هندوستان و صوبه پنجاب و از شمال بجبال بدخشان و

(۴۶۶) کاشغر و سیاه‌پوشان و اکثر دیار و بلادش محفوفست باشجار ثمر و چنارهای سایه‌گستر و گنبدهای موزون و بیدهای مجنون و عرعرهای
قدکشیده و صنوبرهای آفت نرسیده راقم گوید ندانم کجا دیده‌ام در کتاب که از سرور اولیاء حدیثی در تعریف کشمیر روایت کرده‌اند
بعضی از مضامین آن اینست که چون حضرت امیر تعریف کشمیر فرمود شخصی از حضار عرض نمود که بنابر تعریف حضرت خلایق ترک اوطان
خود نموده در آنولایت سکنی گیرند آن حضرت فرمود چنین نیست بلکه وطن هر شخص بدان نسبت کشمیر است و حب وطن نسبت بآن شخص
ناگزیر راقم گوید در نینی که جبال شامخه بر آن احاطه دارد و اکنون مجموع آنرا کشمیر گویند طولش از مشرق بسوی مغرب قریب چهل و پنج فرسخ و
عرضش از شمال بطرف جنوب از پنج فرسخ الی بیست فرسخ واقع بنظر فقیر آن زمین بشکل مخمس آمد و طریق تردد و آمد و شد بدان ولایت
منحصر بچهار طریق است یکی راه تبت و یارکند است اگرچه تردد از آن راه اندک آسانست اما از وجهی صعب و دشوار است زیرا که در اثنای
راه علفهای زهرناک بسیار و آبادی و معموری نیز کم است و حمل و نقل احمال و اثقال موقوف بآدم است و دیگر راهی که بسوی هندوستان
میروند تردد سوار بغایت دشوار است و دیگر راه کابل است که آمد و شد آن بسیار مشکل است و دیگر راه کاشغر و ترکستان است
تردد آن راه متعلق بانسانست و حیوان نمیتواند قدم گذارد و از هر طرف کشمیر ده روز و پانزده روز کوهسار سخت دارد گویند ده هزار پاره
قریه و مزرعه در اوست و صد هزار پاره قریه مضافات اوست در بنای کشمیر گفته‌اند که کش نام دیوی بوده و میر اسم پری بوده و کش عاشق
آن پری بوده و زمین کشمیر آب بوده و کش بفرموده میر آبرا خشک نموده آباد کرد و آبادی کشمیر از آنست و بعضی گویند سلیمان بن داود
آنولایت را عمارت کرده است راقم هردو روایت را از اهل کشمیر شنیده و در کتابی ندیده است قبل از ظهور اسلام مردم آنمقام
همگی مجوس بودند و بر مذهب تناسخ عمل مینمودند و چون ملت بیضا ظهور کرد در سنه هفتصد و پنجاه و یک هجری کم و بیش میرزوی سلطان
شمس الدین و بعد از وی بقوت سلطان اسکندر اهالی آن کشور اسلام قبول نمودند و از همت سید اجل عارف محمد خلف سید المتالهین
سید علی همدانی و بعد از آن بتوجه میر شمس الدین عراقی که از خلفای شاه قاسم فیض‌بخش ابن سید محمد نوربخش قدس الله اسرارهم
بود جمعی کثیر و جمی غفیر از ساکنان آندیار شیعه شدند اکنون اکثر مردم آنجا مذهب ابوحنیفه دارند و شیعه اثنی عشری در شهر و نواحی گویا
پنجاه هزار خانه دارند و هنود وان که طریق تناسخ سپارند تقریبا ده هزار باب خانه دارند قدیم الزمان حکومت آندیار منفرد بود و بعد
حاکم آنجا از جانب پادشاه هند حکومت مینمودند پس از اختلال آل تیمور احمدشاه افغان آنملک را بگشود و مدت هفتاد سال بدست
ملوک افاغنه بود اکنون قریب پانزده سال میشود که جماعت سکان آنولایت را تسخیر کرده‌اند و بحوزه تصرف خود درآورده‌اند اکثر بلاد کشمیر در
وسط اقلیم چهارم است اگرچه بسبب برودت هوا در آنولایت میوهای گرمسیری مثل نارنج و ترنج و لیمو نیست لیکن گرمسیراتش در غایت نزدیکیست
و رودی عظیم در میان شهر کشمیر میگذرد و عجب آنکه چنان رود بزرگ از همان ولایت برمیخیزد و غالب آن از چشمه بیرون میاید و قریب
پنجاه پل از چوب بر آن بسته‌اند و از کشمیر چون میگذرد در رود مظفرآباد داب کری بر آن منضم میشود و بعد داخل ملک پنجاب شده در آنولایت
برود جیلم موسوم میشود و در قرب ملتان برود چناب داخل گشته و برود اتک منضم شده و از ملک سند گذشته در حدود تته بدریا میریزد
صاحب معجم البلدان گفته که کشمیر شهریست در هند که از یکطرف مجاری قومی از ترک واقع شده و نسل ایشان بنسل ترکان آمیخته بنابرآن
مردم آنجا در حسن و جمال احسن خلقند تا اینکه حسن زنان ایشان ضرب المثل اهل جهان شده انتهی کلامه راقم گوید که ترکان را در شکل
و شمایل با اهل کشمیر بهیچوجه مشابهت نیست و این سخن بسیار واهی است و هرکس آنولایت را دیده باشد البته بداهتا عظیم گوید بلکه
آب و هوای آندیار حسن رخسار و ملاحت دیدار تربیت میکند و پرورش حسن و جمال و در هر چیز اعتدال می‌بخشد و چنانکه هر یک از
هفت اقلیم آب و هوای مخصوص دارد و بطریقی خاص مردمش را تربیت میکند اگر کسی از مردم اقلیم هفتم بولایت سودان برود نسل آن

درآنولایت

حرف الکاف

در آنولایت خوب صورت نمیشود اگرچه در بدو حال نسل خلل دارد ولیکن بتدریج مانند اهل سایر سودان خواهد شد و دیگر آنکه کشمیر ولایتی علی حده و اطراف آن محدود است و بکشور هندوستان دخل ندارد و چون ملوک هند مدتها در آنولایت حکومت نموده اند لهذا توهم نموده اند که از صوبهٔ هندوستانست و حال آنکه نه چنانست راقم مدت هشتماه و نیم در آن اقلیم بوده و با اکابر قوم و اعیان ملت معاشرت نموده و بعضی بلاد آنجا را بالطریق معهود ذکر کرده و بعد هذا نیز مذکور خواهد نمود و دار الملک آنجا را بفقره نام دارد و سری نگر نیز گویند ان شاء الله تعالی در حرف نون خواهد آمد اکنون بذکر یکنفر از اهل کشمیر مبادرت مینماید **ذکر میر نظام الدین** عارف معارف دین و عارج معارج یقین بود و در مراتب حکمت و عرفان کمتر کسی با وی برابری مینمود و سیاحت بسیار کرده و بروزگار فرمانروایان با هر فرقه برآورده بود با راقم کمال لطف و شفقت داشت و بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت وزی در اثنای صحبت در تعریف حضرت انسان فرمود که وجود انسان غایت هر غایات و نهایت جمیع نهایات و خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ کاینات است چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک مصداق همین معنی است و بعضی محققان امانت مفروضه را بقابلیت ترقی و تنزل انسان تعبیر کرده اند زیرا که این تفاوت درجه که در انسانست در هیچ موجودی محقق نیست و این بدان معنی است که انسان در فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است و میان مراتب کاینات افتاده و او را راه است باراده بمرتبهٔ اعلا و طبیعت مرتبهٔ ادنی از بهر آنکه در غذا و جذب منفعت و دفع مضرت که از لوازم طبیعت حیوانی است احتیاج او از سایر حیوانات زیاده است و غذای او بی تربیت زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز و ترکیب بدست نیاید و لباس او بی تصرف غزل و خیاطت و دباغت میسر نشود و سلاحت بصناعت و تهذیب او تقریر صورت نبندد و همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی در فطرت انسان تقدیم یافته است و کمال انسانی تقدیم یافته است کمال انسانی و شرف و فضیلت او حواله بتفکر و رویت و عقل و ارادت او کرده و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او داده شده پس اگر همت خویش را بدان مصروف سازد که غذای او لذیذتر و لباس او شریفتر و سلاح او لطیفتر باشد جمیع دانش و حکمت و تصرف و همت در سر استیفای این دو قوت که شهوی و غضبی است صرف کند و حاصل عمر گرانمایه را بباد دهد و خود را از سایر حیوانات سازد و باقصی مراتب آن رسد یا برسد و اگر حکمتی که کلید سعادت است در استفتاح ابواب کمالات و در وصول بحضرت رفیع الدرجات اعمال کند و بتدریج بسوی علوم و معارف گراید شوقیکه در طبیعت او بکمالات مرکوز است او را از مرتبه بمرتبه آرد و از افقی بافقی رساند تا نور الهی بر او تابد و آینهٔ روح او بمصقلهٔ حکمت از زنگار طبیعت زدوده شود و قابل انوار تجلیات گردد و مجاورت ملاء اعلی دریابد و از مقربان حضرت صمدی شود **بیت** فلک را زیر خود کرسی نخواهد ملک را پیش خود محرم ندارد و بتدریج طلسم جسم از میان برخیزد و گنج مخفی جان بظهور آید و بانوار سبحات جمال پروانه وهم و خیال سوخته شود و طالب در دامن وصال مطلوب آویزد و با انوار یگانگی آثار ظلمات بیگانگی برخیزد و چون دیده دوست لایق دیدار اوست مشاهده جمال و مطالعهٔ کمال دست دهد گوید **شعر** ءانت ام انا هذا العین فی العین حاشا حاشا من اثبات اثنین پس ای درویش مقصود کارخانهٔ آفرینش و مردمک دیدهٔ بینش و زبدهٔ مخلوقات و ثمرهٔ شجرهٔ کاینات توئی و چون دانستی که مقصود حق و مطلوب حضرت مطلق توئی **نظم** صورت عقل را نگارتوئی چمن روح را بهارتوئی رازپنهان که میت پیدا رازپنهان و آشکار توئی جز تو اندر شمار نیست کسی اول و آخر شمار توئی ذات تو چنان شریف است و صفات تو چنان لطیف که هرچه در خزانهٔ یزدانست برتو ار زانیست گنبد آسمان سقف تو و صحن زمین وقف تو آفتاب طباخ تو و ماهتاب صباغ تو کواکب دلیل راه تو از مغرب تا بشرق تماشاگاه تو لوح و قلم جریدهٔ راز تو عرش و کرسی قبلهٔ نیاز تو این همه حکمتهای الهی و جنود حضرت پادشاهی است که گاهی از عرصهٔ میدان نبوت با رایت فتح و ظفر در صورت آیات و خبر پدید آیند و باعانت تو گرایند تا بر عساکر شیاطین و نفس و هوا بدو آن جنود منصور و غالب آئی و نقد

کمال را

گلشن بیست و دویم

(۴۶۸) کمال را طلب نمائی و گاهی بحکم وَجُنُوداً لَمْ تَرَوْهَا از کمینگاه در کسوت جذبه و الهام غبار انگیخته و بیاری و مددکاری تو برخیزند تا دمار از خیل ما سوی برآرند و ترا در ملک قربت بر سریر وصلت بنشانند بزرگی فرموده که اَلْحِکَمُ جُنُودُ اللهِ فِی الْأَرْضِ یُقَوّی بِهَا أَرْوَاحَ الْمُرِیدِینَ یعنی حکمتهای لشکر حقتعالی در روی زمین جانهای مریدان را بدان لشکرها تقویت دهد و باظهار این حکمتها منزه میگرداند علم ایشانرا از آمیزش جهل و عدل ایشانرا از آمیزش جور و ظلم و جود ایشانرا از آمیزش ریا و حلم ایشانرا از آمیزش سفاهت معرا سازد و این بدان معنی تواند بود که بعضی از علوم متعلق بافعال نیست و چون معرفت حقتعالی و شناختن حقایق مجرده و اسماء الهیه و علوم مشاهده و معارف ذوقیه از معانی کلیه و این علوم ارواح است و بعضی از علوم ازین قبیل است که بافعال متعلق است اما مقتضی ایقان و سداد افعال نباشد چون علوم نفوس جزئیه مدرکه مر قوی خویش را و این عدم اقتضای ایقان و سداد از جهة قلت دواعی عمل و عدم مشاهده آثار حق عز و جل تواند بود و بعضی علوم جامعیت کلیات و جزئیات که اصول آن ارواح فایض است و مضبوط است جزئیات و فروع آن بدان کلیات محکم است بواسطهٔ انطباق آن کلیات بر جزئیاتش و متفق است این جزئیات بدان کلیات بجهة قوت داعیهٔ عمل و مشاهدهٔ آثار قربت حق عز و جل و مطالعهٔ جمال لایزال و این قسم حکمت قلوب است که متوسط است میان ارواح نفوس پس حکمت از پایهٔ مجرد و ادراک مرتقی است بدرجهٔ مشاهدهٔ کمال و مطالعهٔ جمال و مصادقت قرب حضرت ذو الجلال لاجرم روح مرید بدان قوت یابد و علم آن از شایبهٔ جهل منزه شود و عدل او از آمیزش ظلم مبرا گردد و جود او از شایبهٔ ریا دور شود و حلم او از وصمت سفه معرا گردد زیرا که خساست همت و توقف در فروترین مرتبت از قلت معرفت و کثرت جهالت است لاجرم هر که چاشنی از لذت انس اعلا چشید خاطر او بجانب دنی نکشید و چون بواسطه جنود حکم الهی از علم بعین آمد و از گوش باغوش شد یقین است که آنچه آغوش عاشق سنجد در گوش عالم نگنجد و بحکم جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ جهل از حرم علم رخت بربندد و ظلم از پیرامن عدل رحلت کند و ریا از سرحد جود کناره گیرد و سفه از ساحت حلم دور شود و بهر کوششی و گشایشی پیش آید و بهر توجهی جذبه و نمایشی روی نماید بیت

حکمت دنیا فزاید ظن و شک حکمت دینی برد فوق فلک

وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِینَ

ذکر کفرطاب بلده ایست مسرت آب از بلاد شام از جند قنسرین بعضی گویند از جند حمص است جائی دلنشین است راقم ندیده

ذکر کفرسوسه قصبه ایست مانوس از قصبات شام و از جند دمشق و قرای چند مضافات اوست راقم مشاهده نکرده

ذکر کلات همان قلاتست که در حرف قاف مذکور شد

ذکر کربال بضم کاف بلوکی است از بلوکات فارس و قرب چهل پاره قریه دارد آب و هوایش بد است و برنجش خوب است و اکثر قرای آن ناحیه در زمین هموار واقع و طرف شمالش اندک گرفته و سه طرفش واسع است و در نزدیکی شیراز اتفاق افتاده است چندان تعریف ندارد مکرر دیده شده

ذکر کلکته بفتح کاف و سکون لام و فتح کاف ثانی و تاء مع التشدید و سکون ها بندریست عظیم و شهریست جسیم از بنادر بنگاله و اکنون دار الملک و سواد اعظم و بر اکثر بلاد هندوستان مقدم است آن شهر در کنار رود بزرگ اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است ابتداء عمارت آن از فرنگان و دار الملک ایشان است گویند هفتاد سال قبل ازین در آن زمین چند خانهای کران بوده و چون جماعت انگلیس آنجا را تصرف نمودند جهة سکونت و قرب دریا بودن پسندیده مقر حکومت نمودند و در کثرت عمارت و جمعیت او کوشیدند و عمارات دلگشا و اماکن با فضا در آن شهر ساختند و خانهای خوب و قصور مرغوب در آنجا طرح انداختند اکنون تقریباً پنجاه هزار باب خانه در اوست و قرای بهجت بنیاد در نواحی آباد مضافات اوست منجمله ده هزار باب سرای دلگشا و سه طبقه که هر یکی سر بفلک کشیده و بنیاد آن بجا در زمین رسیده و بعضی از سنگ و خام و آجر و ساروج در غایت

استحکام

کفرطاب
کفرسوسه
کلات
کربال
کلکته

استحکام و ملوّن بالوان و منقّش بنقوش مختلفه ساخته اند که عقل از دیدن آن حیرانست و قرب هفتصد زوج کاو عرّاده کش از سرکار فرمان
فرمای بنگاله معیّن و مقرّراست که یومیّه از محلّات و کوچه و بازار کثافت و فضلات بیرون برند و مجموع کوچه و بازار آن دیار بغایت وسیع
و عریض و مستقیم است و از جهات اربعه قرب سه فرسخ مقدار قامتی کنده و از گچ و آجر و نوره آگنده و مساوی زمین ساخته و مانند
کاودم پرداخته اند که آب باران از دو طرف بجد ولها ریخته برود خانه رود و قلعه کوچکی بیکطرف شهر بوضع هندسی بشکل تخمیس احداث
کرده اند و بچندان آلات جنگ از توپ و تفنگ مستحکم نموده اند که خرد خورده شناس از مشاهدهٔ آن محصور میگردد و از گرفتن آن بعجز
قهر و غلبه اباء و امتناع مینماید متاع هفت اقلیم و خلق هر دیار از صحیح و سقیم در آن شهر بسیار و با وجودیکه آبش ناگوار و هوایش حار
و ناساز کار است بسبب عدل و داد حکام آن دیار مردم ترک اوطان کرده و در آنجا سکونت نموده اند مسکن ارباب دولت و مأمن اصحاب
تجارت و مقرّ اشخاص ذی ثروت است و حبوب و غلات و میوهٔ گرمسیری و اکثر مشتهیاتش در غایت کثرتست سکنه اش اکثر هندوان
و مقندر فرنگان و شیعه نیز بسیار و اهل سنّت و جماعت بیشمارند و از طوایف دیگر و از اهالی بنادر و جزایر مثل جاوه و پیاده و یمن و دکن
دیگر و سنقر و روچین و ماچین و ترک و تاجیک و عرب در آنجا سکونت دارند صاحبان مذاهب مختلفه و خداوندان ملل متفرقه هر یک
برسم و بیم طریق کیش و روش خویش را بعمل میآورند و از مذهب و ملت یکدیگر فراغت دارند و این بیت اکثر از ایشان شنیده
بیت بهشت آنجاست کازاری نباشد کسی را با کسی کاری نباشد راقم گوید که مدّتی در آن دیار بوده و با طوایف
مختلفه آنجا معاشرت نموده و طریق مجالست و مصادقت با اکثر فرقه پیموده در تحقیق فقیر عموم مردم آنجا اهل صورت و از عالم معنی غفلت
دارند و از عالم ظاهر پای بعالم باطن نگذارند و از دایرهٔ حس نگذرند و بملک حقیقت نگرند و همواره در اندیشهٔ تکثیر زر نند و دروغ نگویند
چه که صلاح دولت نیست و خلف وعده نکنند چه که مصلحت مملکت نیست عدالت باعث تکثیر مال و صداقت سبب تحصیل جاه و جلالست
جمعی دیده شد که ایشان تولد حضرت عیسی را بی پدر انکار مینمودند و احکام شریعت را منکر بودند و می گفتند هرگز درخت بی آب
ثمر ندیده و ما ندیده ایم ثمر از درخت آید از چه دیده ایم عاقل از دیده نگذرد و شنیده نگرد و طایفهٔ دیگر مشاهده نمود که ایشان بیان
میکردند و میگفتند که انسان مانند حیوان متکوّن میشود و بسان علف میروید و خزان میشود و تقاضای دهر چنین میکند و از طبایع
بمرور ایام موالید ثلاثه که از آنجمله انسانست ظاهر میشود و این طایفه منکر صانع بودند و طبایع اثبات مینمودند و میگفتند هرچه هست طبایع است
و این ادیان و شرایع نیز از تقاضای طبایع است وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ ذکر کمره بروزن حمره ملوکی است یا کشاو — کمره
ناحیه ایست بهجت فزا و مشتمل است بر مواضع معموره و مزارع مشهوره و آب و هوای آن دیار بغایت سازگار و بساتین آنجا بسیار و متصل است
بناحیهٔ گرّاز و مردمش دلنواز و اکثر میوه اش ممتاز مکرر مشاهده شده است ذکر کاخ بروزن شاخ قصبه ایست شهرمانند و محلی است — کاخ
خاطرپسند در میان جبال شامخه واقع و طرف شمالش فی الجمله واسع است و رود فرات [illegible] میگذرد و جوشش کوهستان
عظیم و درخت بسیار و مسالک او پرخوف و بیم است طایفهٔ علی اللّهی سکونت در آن کوهسار دارند و مدت هشتاد سال میشود که بخود کار
سر فرود نیارند و شهر کاخ قدیم جائی عظیم بوده و بمرور ایام روی بخرابی نموده اکنون قرب دو هزار خانه در او هست و چند قریهٔ
معموره مضافات وست و آب و هوایش بسیار نیکوست مردمش حنفی مذهب و خوش مشربند راقم دو سه روز در آنجا بود مردمش را
عموماً پسند نموده است ذکر کارج بفتح اول بروزن عارج قریه ایست خرّم و دهی است مسرّت توام از قرای خشت و در فصل — کارج
بهار چون بهشت آب روان کم دارد و باغ و بوستان ندارد و زراعت آنجا موقوف برحمت آلهی است و قرب یکصد خانه در او هست — کنعان
و چند مزرعه مضافات وست مردمش شیعی مذهب و جنگی مشربند ذکر کنعان بروزن سمنعان ناحیه ایست مسرّت نشان
دلنشین است

گلشن بیست و دویم

مشتمل است بر قرای خرّم و دهات مکرّم آبش اکثر از قنات و گوارا و هوایش بهجت فزا از نواحی جبل فلسطین و قصبهٔ آن نهایت دلنشین است گویند باعث آبادی آنجا کنعان بن نوح ع بوده و بقولی بنی کنعان آباد نموده‌اند اکثر انبیاء عظام از آنجا ظهور نموده‌اند و آن مسکن حضرت یعقوب ع و اولاد آنجناب بوده راقم بطریق عبور آن ولایت را مشاهده نموده خلقش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب و مهمان نواز و در آن شهر ممتازند ذکر کنبایت بفتح کاف و سکون نون و تا مع الالف و کسر با و سکون تا شهری دلگشا و مدینه فرح افزاست از بنادر قدیمهٔ گجرات و از بلاد مسرّت آیات است از اقلیم دویم هوایش گرم مدّتها در تصرّف ملوک شیعه بوده اکنون سالهاست که فرنگان گرفته‌اند و از طرف ایشان نوّاب فتحعلی خان ابن نجم الدوله حاکم بود و قریب هفتهزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و مقتدر اهل ایمانند معدن عقیق ممتاز در نواحی آنجاست که از اکثر معادن عقیق منفرد و مستثنی است من العجایب در آن ولایت بندر صورت جمعی کثیر از ثقات برای فقیر حکایت نمودند که در کنبایت بندر صورت و نواحی آن ولایت جماعتی‌اند که چون زنان ایشان وضع حمل نزدیک شود مردان ایشانرا درد زادن روی نماید و چون زنان ایشان زاییدند مردان ایشانرا خون از مقعد آید و صاحب فراش گردند تا مدّت معیّن و زنان در کمال امن و امان و سلامت و صحّت باشند و زحمت و اذیّت نکشند اگرچه در میان زن و شوهر مسافت بعیده باشد این خبر متواتر و صحّت دارد اما سرّ این چیست بر فقیر معلوم نیست گویند این از اثر نفرین درویشی است وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْحَالِ ذکر کنر بروزن هنر ناحیه ایست بهجت اثر از دار الملک کابل سه مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور و قریهای آنجا بسیار معمور است حکّام آن دیار درویشان مسعود اطوار زند و پیرزادگان نیکوکردار و هوایش اندک حار و آبها سازگار و مردمش خوش رفتار اگرچه راقم داخل آن ناحیه نگردیده و از دو فرسخی مشاهده شده است اما حکّام و بزرگان آن مقام را دیده است و ملاقات نموده اشخاص مستقیم الاحوال بودند و در عالم درویشی نکو سیر بودند و با وجود کثرت دولت و حشمت بطریقهٔ درویشان صاحب معرفت عمل میکردند و در لوازم فقر و فنا اهتمام تمام بجا می‌آوردند راقم در عالم سیاحت از ارباب حکومت و اصحاب دولت صاحب فقر و سکنت بسیار کم مشاهده نموده است ذکر کوتاهیه بضم کاف مع الواو و تا مع الالف و کسر ها و فتح یا و سکون ها شهریست ثانی در غایت آبادانی هفت مرحله از اسلامبول دور و اکثر مشتهیاتش موفور است قریب ده هزار باب خانه در اوست و بلوکات مضافات اوست از اقلیم پنجم آبش در کمال عذوبت و هوایش در برودت مایل فواکه سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری قبر سلطان بایزید خان که معاصر امیر تیمور بود در آن دیار در غایت اشتهار است راقم مدّتها در ماه در آن شهر مهمان حاکمش بوده و کمال مهمان نوازی نموده نامش الحاج احمد آقا شخصی با صدق و صفا بود ذکر کوار بروزن جوار بلوکی است بهجت آثار قریب چهل پاره قریه در اوست و آب و هوایش نیکوست در هفت فرسخی شیراز اتفاق افتاده و اطراف اکثر دهاتش گشاده است گویند بهمن بن اسفندیار بر آب آن دیار بندی بسته تا آب بالا آمده و آن زمین قابل عمارت شده اکنون اکثر آبش از قنات کثیر دیده شده است باعتقاد راقم هوای بلوک مرودشت و کوار خوشتر از شهر شیراز است ذکر کوه مره بفتح میم و را مشدده و سکون ها گویند نام چند بلوکست در فارس و قریب شیراز راقم یک بلوک کوه مره را دیده و چند روز در آن گردیده کوهستان سخت و جنگلهای پردرخت دارد مصراع همه چیزش فراوان غیر آدم ذکر کوفه از امّهات بلاد اسلام است از اقلیم سیم و هوایش گرم طولش از جزایر خالدات عط یم و عرضش از خط استوی لال از اتفاق طول و عرضش خرابه شده لهذا دلالت آن دارد که از متوطنان آنجا کاری بر نیاید و از اتفاق ایشان تفرقه زاید و قول ایشانرا اعتماد نشاید این مثل در میان عرب مشهور است که الکوفی لا یوفی هوشنگ بن سیامک پیشدادی آنرا عمارت کرده و بعد از خرابی سعد بن وقاص در عهد عمر در تجدید عمارت

آن

حرف الکاف

آن سعی بلیغ بجا آورده سر دورا و لیاء مدینهٔ هاشمیه را در جنب آن شهر بنیاد فرموده ابوجعفر منصور عباسی در زمان خلافت خود در
عمارت آن افزوده و باروئی بر آن کشیده و هجده هزار گام دور آن قرار داد هوایش گرم تر است از هوای بغداد آورده اند در
ایامی که منصور کوفه را مقر سلطنت خود ساخته بود نزدیک بآن رسید که کوفیان لشکر او را برا و تباه سازند و خلل در قواعد خلافت
او اندازند چه که اهل کوفه بواسطهٔ تشیع و محبت خاندان مرتضوی راضی بخلافت بنی عباس نبودند همواره در استقلال حکومت ایشان
اخلال مینمودند منصور ناچار از آن دیار بیرون آمده طرح بغداد انداخت و آنجا را دار الخلافه خویش ساخت در زمان ملوک ایلکانیه
آبادی آنجا بغایت رسیده هم در زمان او ویران و خراب گردید راقم گوید که از کوفه ارباب یقین از تابعین و تبع تابعین و علمای دین و عرفای
معرفت قرین زیاده از آن و این ظهور نموده اند مالک بن الحارث الاشتر و ربیع بن خثیم الثوری و اصبغ بن نباته الحنظلی و جابر بن یزید
الجعفی و میثم التمار و ثویر بن فاخته و محمد بن مسلم بن رباح و زرارة بن اعین و سلیمان بن خالد و عبد المؤمن بن ابو القاسم و محمد بن علی المعروف
بمؤمن الطاق و ابو محمد هشام و هشام بن سالم و حماد بن عیسی و ابو الصباح ابراهیم و منصور حازم و صفوان بن مهران و احمد بن
ابی نصر و امثال ایشان از آنجا بوده اند اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجریست شهر کوفه خراب است و بغیر از مسجد که
حضرت امیر را ضربت زده اند آبادی ندارد و آنحضرت چاهی در کوفه حفر نموده و در تمامی شهر کوفه بغیر از آن چاه آب شیرین نیست و خانهٔ
آنحضرت پاک و منزه است که نظر کنندگان گمان برند که مکرر آثار تعمیر نموده اند و مزار فیض آثار جمعی از اصحاب امیر المؤمنین در آن دیار است
از آنجمله قبر مسلم بن عقیل در مسجد و طرف مشرق آن واقع است و مقام انبیاء و اولیاء و اوصیاء در صحن مسجد فراوانست راقم در آن مسجد
فراوان بوده و ایام چند در آنجا عبادت نموده است **ذکر کوهسان** قریه ایست قصبه نشان در راه جام و هرات قریب بانصد خانه
در اوست و آب و هوایش نیکوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست راقم مشاهده نموده و دو شب در کوهسان بوده **ذکر
کوهستان** لفظ کوه معلوم است و ستان محل و مکان را گویند یعنی محل کوه بنابراین کوهستان بسیار است بالخصوص نام چند
موضع است در عراق همگی دیده شده بغایت معمور و همه چیزش موفور است **ذکر کوه کلوئیه** ولایتی مشهور و دیاریست مذکور مشتمل است
بر قصبات نیکو و نواحی چون میمند و کوهستان بهشت و مساکن پر درخت هوایش حار و آبش سازگار خاکش حاصل خیز و زمینش فرح انگیز میوهای
گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان نخلستان بسیار اهل خلقش اکثر جماعت کرد و دیگر تاجیک عموما شیعی مذهب و بدمشرب و دزد
و قطاع الطریق و شیخ نجد را رفیقند لیکن مهمان نوازند و در آن شیوه ممتاز بعضی گویند کوه کلوئیه از کشور علاحده است و بقولی از توابع
فارس است و بعضی از بلاد فارس دانند محدود است از مغرب بولایت بصره و بحر فارس و از مشرق بفارس و از شمال بملک
بختیاری و از جنوب به باردشت راقم آنجا را دیده و چند گاه در آن دیار بوده فهلیان و بهبهان از بلاد آنجاست و هر دو نوشته شده است
ذکر کهبنان بلوکی است مسرت توامان از بلوکات کرمان و مشتمل است بر مواضع نیکو و مزارع چون میمند باغاتش فراوان و غلاتش
ارزان هوایش سازگار و آبش خوشگوار مردمش شیعی مذهبند اگرچه راقم بلوک کهبنان ندیده اما مردمش مشاهده کرده است
جناب شاه نعمة الله از آنجا بوده و در آن ناحیه تولد نموده و جناب مولانا مشتاقعلی شاه طاب ثراه نیز از آنجا برخواسته و بزیور صوری
و معنوی آراسته لهذا لازم نمود که شمه از احوال خجسته مآل آنجناب در اینمقام گفته شود **ذکر العارف بالله و القتیل فی سبیل الله
مولانا مشتاقعلی شاه طیب الله ثراه** اسم آنجناب محمد بوده و در ناحیهٔ کهبنان تولد نموده و در شهر کرمان نشو و نما یافته و تمام
عمر بتحصیل فضایل شتافته و در علم فقه و اصول و حدیث و تفسیر کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و در زهد و ورع و تقوی و پرهیزکاری آن
جناب عدیل نبود و چون در تحصیل علوم ظاهری حاصلی ندید از حاصل تحصیل بیحاصل گردید و درد طلب در باطن آنجناب پیدا شد و در مقام تجسس برآمد

گلشن بیست و دویم

(۲۷۲) آن در و بر آمده سفر عراقین و خراسان نمود و بسیاری از علما و عرفای محققین را ملاقات فرمود و صحبت جمعی کثیر از هر فرقه رسیده بالاخره بخدمت شیخ ربانی مولانا عبد الصمد همدانی مشرف گردید و از خدمت آنجناب تلقین و ارشاد یافت بعد از واقعهٔ شهادت کثیر السعادهٔ آنجناب بخدمت عارف سبحانی حسینعلی شاه اصفهانی شتافت و از برکت انفاس ولایت اساس آنحضرت بمرتبهٔ علیا و درجهٔ قصوی رسید و اذن ارشاد و رخصت هدایت عباد یافته در آندیار بتربیت حال فقرا و تربیت سالکان طریق مشغول گردید و در ترویج شریعت مقدسه و طریقت مطهره اهتمام تمام داشت و از مراسم نشر علوم دین و اخبار سید المرسلین صلعم دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشت و بعضی اوقات بزیارت عتبات عالیات مشرف شدی و گاهی بارض اقدس طوس عزیمت نمودی و بزیارت علی بن موسی الرضا علیه السلام فایض گشتی آن بزرگوار از اهل روزگار جور بسیار دید و از ابرهیم خان حاکم کرمان اذیت فراوان کشید و بعد از ایذاء و آزار آنجناب را از بلدهٔ کرمان اخراج گردانید و آنجناب بکرات و مرات فرمود که من در این سفر کشته خواهم گردید و خون من بگردن ابرهیم خان خواهد بود هرچند آنجناب پیغام نمود که گناه من چیست و موجب اخراج من کدام معصیت است ابرهیم خان در جواب گفته بود که در حسن ذات و محامد صفات ایشان مرا حرفی نیست اما مارا بدرویشان صفائی و از ایشان طلب رهائی نیست اگر فرضا حضرت خاتم الانبیا صلعم آمده بمن گوید که فرقهٔ صوفیه مردمان نیک نهاد و صاف اعتقادند من بر آنحضرت اعتراض خواهم نمود و کلام آنحضرت را منکر خواهم بود نعوذ بالله من غضب الله از این جهل مرکب و از اینگونه تعصب آن بزرگوار لابد و ناچار گشته در سنهٔ هزار و دویست و سی و هشت هجری از راه بیابان با چند نفر از دوستان عزم زیارت مشهد مقدس نمود و در قرب منزل چهل پایه جمعی از طایفهٔ بلوچ بقافله رسیده آنجناب را شهید کردند در آنوقت باد تندی وزیده آسمان تیره و تار گردید بعد از آنکه هوا صاف شد جناب معارف مآب آقا سید محمد صالح و جناب میر علی شاه که در آن سفر در خدمت مولانا بودند جسد مبارک آنجناب را کهبنان آورده بعد از غسل و کفن در مقام مناسب دفن نمودند رحمة الله علیه آنجناب با این فقیر غایت لطف و محبت داشت و همواره در استرضای خاطر راقم همت میگماشت و در آن هنگام که راقم در کرمان بود پیوسته اصناف الطاف نسبت بفقیر اظهار میفرمود الحق مانند آنجناب در روزگار کم و چون اکسیر اعظم است راقم گوید از آنجناب کرامات بیحد و حساب روایت است چنانچه که هر عاقلی انکار نتواند نمود و منکر نتواند بود منجمله خبر شهادت خود را مکرر رد کرده و دوستان و مخلصان خود را اعلام فرمود و مکرر میفرمود که من هشت مرتبه بزیارت حضرت سید الشهداء رفته و هشت مرتبه جناب علی الرضا را زیارت کرده ام و هرگز تمنائی از امور دنیا و آخرت در خدمت ایشان نکرده ام مگر در این سفر بخدمت حضرت سید الشهداء عرض نمودم که تو سر حلقهٔ سید شهدائی و من از جناب تو توقع شهادت دارم یقین میدانم ان شاء الله تعالی شهید خواهم شد و عرضی که کرده ام از کرم او باجابت رسیده است و دیگر فرمود که در عالم واقعه مشاهده نمودم که در تکیه بنای تعزیه و شبیه است مرا شبیه حضرت سید الشهداء نمودند و قبل از عزیمت سفر با جناب خود مرقوم فرموده بودند که هر کس در این سفر از مال و جان خود تواند گذشت با من همسفر تواند گشت و این بیت را در تعلیقه مرقوم فرموده بودند بیت

غیر ناکامی در این ره کام نیست · راه عشق است

این ره حمام نیست

ذکر کیچ بالکاف مع الیاء و جیم فارسی بلدیست از بلاد بلوچستان و در کنار بحر عمان واقع هوایش گرم و خلقش اکثر هندوان و بلوچ و دیگر اسمعیلیه گویند قدیم الزمان از مضافات ایران بوده اکنون از ملک سند شمارند راقم ندیده

در بیان حرف کاف فارسی پوشیده نماند که حرف کاف فارسی علیحده نوشته شد بجهة دریافت مطلب که بسهولت معلوم شود

ذکر کاگری هر دو کاف فارسی نام رودیست در ملک فیض آباد و لکهنور رودیست عظیم و آبش خوشگوار از ملک بنگاله گذشته داخل بحر هند شود ذکر کبرآباد نام قریه بوده در چهار فرسخی کاشان اکنون خرابست و کاروان سرای ممتاز دارد از بناهای

شاه

کیچ

در بیان حرف کاف فارسی

کاگری

کبرآباد

شاه عباس ماضی است که مکرر دیده شده   **ذکر گجرات**   صوبه‌ایست بهجت‌آیات از صوبه‌های کشور هند و دیاری خاطرپسند است (۲۷۳)
و مشتمل است بر بلاد عظیمه و قصبات قدیمه و نواحی آباد و قرای خجسته‌بنیاد است همگی از اقلیم دویم هوایش گرم و آتش ملایم جبال در
آن کشور دیده نشده و تلال بنظر نیامده و محدود است از مشرق بملک دکن و دریا و از مغرب بصوبهٔ تته و از شمال بصوبهٔ هندوستان و از
جنوب به دریا اکثر خلقش هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و دیگر اسماعیلی و دیگر امامیه و دیگر زردشتی و دیگر فرنگان ارباب دولت
و اصحاب ثروت در آن ولایت بسیار و جماعت نصاری در کمال اقتدارند و طایفه مرهته بسیارند ملوک نامدار و سلاطین با اقتدار
در آن دیار بوده‌اند منجمله چهارده نفر از مظفرخانیه مدت صد و هشت سال در آنجا سلطنت نموده‌اند راقم گوید که مدتی در گجرات بوده و با مردم
آن دیار معاشرت نموده بعض بلادش را ذکر کرده است بطریق معهود جمعی از ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال در آن کشور دیده و بصحبت
اشخاص نیک محضر و ستوده سیر رسیده که تفصیل ایشان باعث تطویل کلام خواهد بود لاجرم باختصار کوشیده بذکر یکنفر ایشان
اقدام مینماید   **ذکر میان سیف‌الدین**   سیاح عالم معارف و سباح بحر لطایف بود و استاد در علم موسیقی کمتر کسی با او برابری
می‌نمود با فقیر کمال الفت داشتی و از مراتب خلت و مودت فرو نگذاشتی روزی فقیر از آن معرفت مصیر پرسید که مخترع علم موسیقی
کیست و بنیاد او بر چیست در جواب فرمود که موسیقی آوازیست مناسب و معتدل که از حلقوم انسان برآید و از استماع آن مستمع را خوش آید
و هر طایفه را موسیقی علیحده باشد بعضی گویند که علم موسیقی در زمان آدم بود و در میان اولاد قابیل ظهور نمود و جمعی گفته‌اند که مخترع
این فن فیثاغورث حکیم بود و او شبی در عالم واقعه مشاهده نمود که کسی بوی گفت که فردا فلان موضع گذر نمای و چشم بصیرت
بگشای تا سری از اسرار حکمت بتو منکشف گردد و نکته از علوم حکمت معلوم تو شود چون حکیم از خواب بیدار گشت بآن طرف که اشاره شده بود
بگذشت و چون ببازار آهنگران رسید از دو جرم ثقیل آوازی شنید و با خود گفت که سر آنخواب اینجا بظهور خواهد آمد لاجرم آنجا بایستاد
و آن دو صوت را با هم نسبتی داد حکیم خواست نوعی نماید که از آن اصوات مختلفه بیرون آید لهذا موئی برداشت و یکسر موی را
بر دهان گذاشت و ناخن چند بر آن زد و آواز مختلف از آن برآمد و چون آن موی ضعیف بود آنرا با بریشم مبدل نمود و آن تار را بر چوبی
بسته ناخنی بر آن بسایید و از آن آوازی بگوش حکیم رسید اما ذوقی نداشت و آنرا چندگاه مهمل گذاشت فیثاغورث مدتی در اتمام او نظر
میکرد و در انجام آن اهتمام تمام بجای می‌آورد ناگاه روزی در دامن کوهی میگشت و اتمام آن در خاطرش میگذشت کاسه سری
دید که باد در تجاویف آن میپیچید و از آن آوازی شنید حکیم آنرا برداشت و چوبی بر آن گذاشت و ابریشم چند بر آن ترتیب نمود اما
از ساختن دستهٔ آن غافل بود و در اثنای راه مردی بوی رسید و چون حکیم را متامل دید دست بالای سر کشید و پنجهٔ خود را بگشاد
حکیم را از آن حرکت چیزی بخاطر افتاد و خیال دسته بربط در طبیعتش پیدا شد پس چهار نوع صدا بعدد چهار طبع استخراج
نمود و هفت پرده بعدد کواکب سبعه بر آن قرار داد و هر پرده را بطالع کوکبی نهاد و بعد از فیثاغورث جمعی زیاده کرده دوازده
پرده ساختند بعدد دوازده برج ترتیب دادند و از آن زمان علم موسیقی در اقلیم رابع ظهور یافت و آن دوازده دستگاه است و هر
دستگاه او محتویست بر دوازده گوشه و مقام و شعبه و در اقلیم ترک و فرنگ و روم و هند درای طریق ایراست و اهل هندوستان
علم موسیقی را بکمال دارند و از اهل سایر اقالیم بهتر و خوبتر و شورانگیزتر دانند و اصل این فن را گویند از صوت ققنس فرا گرفته و در کتب
مذکور است که ققنس مرغیست در یکی از جزایر هندوستان و آن طایریست که جفت ندارد و هزار سال عمر میکند و چون اجل آن نزدیک
شود سه روز قبل از فوت هیزم بسیار جمع میکند و بر بالای او نشیند و قریب صد و بروایتی هزار سوراخ در منقار اوست بنیاد خواندگی
کند و هر گونه آواز خوش از منقار او بیرون آید و جمیع وحوش و طیور آن صحرا پیش آن مرغ جمع شوند و بعضی از استماع آواز او مدهوش گردد

و برخی

(۲۷۴) و برخی هلاک شوند و چون هنگام فوتش رسید پر و بال بر هم زند و آتشی از بال او بجهد و بهیزم افتد و آن مرغ را بسوزاند و خاکستر گرداند
آنگاه بحکم مرسل الریاح بادی بوزد و از زیر آن خاکستر ققنسی پیدا شود و پیوسته خلقت آن مرغ بر این منوال باشد برهمنان و مرتاضان
هندوان با آن جزیره رفته‌اند و علم موسیقی از آن مرغ فرا گرفته‌اند و مبنای صوت ایشان مبنی بر شش راگ و سی راگنی و هر یک از
راگ مشتمل بر شش خیال و شش بهاست و همچنین راگنی مبنی است بر سی خیال و سی بهته و خیال بمعنی گوشه است و بهته بمعنی شعبه باشد و مراد
از راگ مقام و از راگنی دستگاه باشد در هر ساعتی از ساعات شبانه روز بلکه در هر دقیقه از دقایق ساعات مقامی مقرر
و گوشه معین و شعبه مخصوص است و در میان موسیقی دانان ایشان قریب بمحال است که در یکساعت دو مقام خوانند لحن آواز هند طرفه
اثری دارد و در آواز هندوستان مقامی است که او را دیپک نامند گویند اثر مقام دیپک است که هر که خواند وی را بسوزاند و دیگر
مقامی است که او را مرال گویند اگر کسی مقام مرال خواند البته باران بارد وَ هُوَ عَلیٰ کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ آدمی را باستماع
صوت میل تمام است حتی حیوانات از استماع صوت حسن متحرک شوند اگر انسان با آواز خوش میل نکند نه انسانست و نه حیوان بلکه
جماد است زیرا که در بعضی نباتات شنیده شده است که آواز خوش اثر میکند بلکه راقم نیز دیده باشد و طیور آواز خوش را اکثر
مشاهده نموده است **در بیان تحسین صوت حسن و حرمت غنا و فرق میان غنا و صوت حسن** بر ارباب انصاف
خالی از اعتساف پوشیده نخواهد بود که صوت حسن ممدوح در احادیث و غنای حرام در اخبار نیز بسیاری از مردم مشتبه است
بجهتی که بعضی قرآن و ذکر و اذان و امثال آنرا که بحسن صوت خوانند غنای حرام میدانند و این تحریم ما احل الله است و حق تعالی
در قرآن مجید فرموده که لِمَ تُحَرِّمُ مَا اَحَلَّ اللهُ لَکَ ای رسول خدای چرا حرام نمودی تو چیزی را که خدای سبحانه حلال کرده از برای
نفس نفیس تو اگرچه خطاب خاص است اما مراد عام است و همچنانکه تحلیل ما حرم الله مثل آنکه اگر کسی گوید که خمر حلال است حرام است همچنین
تحریم ما احل الله نیز حرام است مثل آنکه اگر کسی گوید که آب حرام است پس لازم می‌آید که حکم بما انزل الله نکرده کافر باشد چنانچه
حق تعالی میفرماید وَ مَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَافِرُوْنَ بنابراین باید که هر یک از غنای حرام و صوت حسن
ممدوح با احادیث از یکدیگر ممتاز شده و رفع اشتباه شود که کسی از راه اشتباه حکم بحرمت چیزی که خدا حلال نموده و بتحلیل چیزی که
خدا حرام نموده نکند تا مستحق از تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله لازم نیاید پس نه بنحوی باشد که بعضی از اهل هوا جرأت
بر غنا نمایند و از راه بی باکی مرتکب فعل حرام شوند و نه که بعضی از راه زهد خشک صوت حسن ممدوح را غنا شمارند و از ثواب
خواندن قرآن بصوت حسن و ذکر خدا محروم مانند و مؤذن خوش صدا را منع نمایند و در پیش جنازه ذکر خدا را بصدای
خوش منع کنند و جنازه را مثل یهود و کفار بردارند اکنون بدانکه شک نیست و اجماعست در حرمت غنا فی الجمله نه در حرمت مطلق
غنا یعنی جمیع افراد غنا زیرا که بعضی نقل اجماع کرده‌اند که غنا در حدی یعنی شتر راندن جایز است و بعضی گفته‌اند که در وقت
عروس بخانه شوهر بردن غنا حرام نیست بشرط آنکه اگر مغنیه زن باشد مردان نامحرم صدای او را نشنوند چنانچه باین
مضمون حدیث خواهد آمد و شیخ ابو علی طبرسی طاب ثراه در اول تفسیر مجمع البیان حدیثی ذکر کرده که غنا در قرآن جایز است
و آن حدیث اینست که قال رسول الله صلی الله علیه و آله اِنَّ الْقُرْاٰنَ نَزَلَ بِالْحُزْنِ فَاِذَا قَرَاْتُمُوْهُ فَابْکُوْا فَاِنْ لَمْ تَبْکُوْا فَتَبَاکَوْا وَ تَغَنَّوْا
بِهِ فَمَنْ لَمْ یَتَغَنَّ بِالْقُرْاٰنِ فَلَیْسَ مِنَّا یعنی قرآن نازل شده است بحزن پس هر گاه قرآن خوانید گریه کنید پس اگر گریه نیاید
خود را بگریه دارید و تغنی کنید بقرآن پس هر که غنا نکند در قرآن از ما نیست و شیخ مذکور میگوید اگرچه بعضی حدیث را باین نحو
تاویل نموده‌اند که تغنوا بمعنی استغنوا است یعنی از ما نیست کسی که دفع فقر و طلب مالداری بخواندن قرآن نکند لیکن اکثر علما
برانند

برآنند که مراد از حدیث تزیین و تحریر صوتست نه استغنا بمال چرا که محل ورود حدیث با این معنی دارد زیرا که مشهور است که سعد وقاص از سفری آمد و برادرزاده او بدیدن عم خود آمده عم از او پرسید که شنیده ام که قرآن با آواز خوش میخوانی جواب داد که الحمد لله گفت بخوان که من از پیغمبر صلعم شنیده ام که فرمود از ما نیست کسی که غنا در قرآن نکند و شیخ ابو علی نیز میفرماید که این مقام و این کلام صریحست که مراد جواز غناست نه مستغنی بودن و فاضل ربانی و عارف صمدانی آخوند ملا محسن کاشانی برد الله مضجعه در تفسیر خود میفرماید بعد از نقل احادیث بر جواز صوت حسن که استفاده میشود از این اخبار جواز التغنی بالقران و ترجیع صوت بلکه استحباب آن پس آنچه وارد شده از نهی غنا باید که حمل کرده شود بر لحون اهل فسق و صاحبان کبیره و بر آنچه معهود بوده در زمان بنی امیه و بنی عباس از خواندن کنیزان و زنان در میان مردان نامحرم و سخنان باطل و لهو و لعب بساز و عود و نی و امثال اینها همچنانکه وارد شده در کافی از حضرت ابی عبد الله ع از حضرت رسول صلعم اِقْرَءُوا الْقُرْآنَ بِأَلْحَانِ الْعَرَبِ وَأَصْوَاتِهَا وَإِيَّاكُمْ وَلُحُونَ أَهْلِ الْفِسْقِ وَالْكَبَائِرِ و از شیخ بهاء الدین علیه الرحمه مشهور است که فرموده الغناء تننی تننا و از بعضی فضلاء دیگر مشهور است که آنچه اهل لهو و اهل موسیقی بآن تغنی کنند مثل للا و تنا درنا و غیر آن از خرافاتی که در مجالس اهل شرب و محافل اهل فساد استعمال میکنند غناست اینست ملخص کلام بحسب مقام و ما از کلام اهل لغت و تعریفی که ایشان از برای غنا کرده اند با مفاسدیکه بر آن وارد میآید چند کلمه بر سبیل اختصار ایراد نمائیم و بعد از آن احادیثی که دلالت بر جواز صوت حسن و غنا فی الجمله وارد و آیات و احادیثی که دلالت بر غناء حرام وارد ذکر کنیم تا بالکلیه اشتباه رفع شود و طالبان و سالکان از حیرت بیرون آیند و صاحبان زهد خشک آب معرفت بنهال ایمان تازه نمایند بشرط سلیقه مستقیمه و انصاف و دور بودن از تعصب و عناد و اعتساف بدانکه بعضی غنا را چنین تعریف کرده اند که غنا عبارت از ترجیع صوت مطربست و ترجیع عبارت از آنست که صوت را فقره فقره در گلو یا در خیشوم بگردانند مثل آآآ چنانکه کبک و کبوتر میخوانند چه ترجیع بمعنی رجوع کردنست بر صوت و مقام سابق و طرب سبکروحیست که بسبب شدت حزن یا فرح شود و بعضی گفته اند که غنا همین ترجیع صوتست بدون طرب و بعضی گفته اند که غنا بطرب آورنده است و ملاحظه ترجیع با او نکرده اند و همین قول صاحب قاموس است که میگوید اَلْغِنَاءُ كَكِسَاءٍ مَا طَرِبَ بِهِ مِنَ الصَّوْتِ و این تعاریف با بعضی احادیث اهل بیت سلام الله علیهم که ذکر آن بعد از این خواهد آمد منافات دارد چه در بعضی امر بترجیع صوت در قرآن واقع شده مثل حدیث رَجِّعْ صَوْتَكَ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ اللهَ يُحِبُّ الصَّوْتَ الْحَسَنَ يُرَجَّعُ بِهِ تَرْجِيعًا و در بعضی دیگر ترغیب خواندن قرآن بحزن و صوت حسن شده مثل اِقْرَءِ الْقُرْآنَ بِالْحَزَنِ الی آخر و صاحب کنز اللغه و دستور اللغه غنا را بمعنی سرود تفسیر کرده اند و سرود بمعنی آواز خوش است و اینهم منافات دارد با حدیث إِنَّ مِنْ أَجْمَلِ الْجَمَالِ الشِّعْرَ الْحَسَنَ وَنَغْمَةَ الصَّوْتِ الْحَسَنِ و هرگاه کلام اهل لغت منافات با کلام معصوم داشته باشد مناط اعتبار نمیتواند بود چنانچه مذکور است که سیبویه در سیزده جا در کتاب خود تصریح نموده است که با از برای تبعیض نیامده و چون حدیث بر خلاف آن واقع شده که از حضرت پرسیدند که چونست که حقتعالی در آیه کریمه فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ امر بغسل وجه نموده و تمام وجه را باید شست و در آیه کریمه دیگر فرموده وَامْسَحُوا بِرُؤُسِكُمْ امر بمسح سر نموده و بعض آن باید مسح کرد حضرت فرمودند لِمَكَانِ الْبَاءِ یعنی از جهة وجود بای تبعیض پس اعتبار بحکم حضرتست نه بکلام سیبویه و در اینجا نیز غنائیکه حرام است آنست که معصوم میفرماید از احادیثی که ذکر میشود نه آنکه اهل لغت تعریف کرده اند چنانکه عبد الله بن جعفر الحمیری در کتاب قرب الاسناد از علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود حضرت امام موسی الکاظم ع روایت میکند که سَأَلْتُهُ عَنِ الْغِنَاءِ فِي الْبَطَرِ وَالْفَرَحِ قَالَ لَا

(۴۷۶) بَأْسَ مَا لَمْ یُعْصَ بِهِ یعنی سؤال کرد علی بن جعفر از برادر خود موسی بن جعفر ع از غنا که در وقت نشاط و عیشها جایز است مثل عیدها فتح و فیروزی و جشنها که میباشد حضرت ع فرمودند که غنا جایز است مادامیکه عصیانی با آن نباشد مثل مجلس فسق و سبب انبعاث شهوت بهیمی که منافی روحانیت یا استماع زن آواز خود بمرد اجنبی نباشد قصوری ندارد و این حدیث اباحت غنا در غیر قسم آن و دعا و ذکر و ذم و شعر حکمت آمیز میرساند مگر آنکه آن غنا متضمن معصیتی باشد پس از این حدیث ظاهر میشود که حسن صوت هر قسم باشد از تحسیر و ترجیع جایز است و آنچه با معصیتی از منهیات شارع باشد مثل مجلس خمر و خواندن با ساز و عود و بربط و صدای نامحرم و هر چه انبعاث شهوت کند حرام است و غنا چنانکه در من لایحضره الفقیه ابی بصیر از حضرت امام جعفر الصادق ع نقل نموده قَالَ قَالَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ ع اَجْرُ الْمُغَنِّیَةِ الَّتِی تَزِفُّ بِهَا الْعَرَائِسُ لَیْسَتْ بِهِ بَأْسٌ وَ لَیْسَتْ بِالَّتِی یُدْخَلُ فِیهَا الرِّجَالُ یعنی ابو بصیر گفت که حضرت امام جعفر الصادق ع فرمود که اجرت مغنیه در وقتیکه عروس بخانه شوهرش میبرند سرود میگویند قصوری ندارد و این از آن مغنیه نیست که مردان برا و داخل شوند مخفی نیست که اگر این قسم غنا حرام بودی اجرت او نیز حرام بودی چه فعل حرام حرام است و حضرت تجویز آن نمیفرمود و این صریحست در اینکه غنا فی نفسه حرام نیست بلکه باعتبار فعل حرام که دخول نامحرم است حرام میشود پس غناء حرام غنائیست که با فعل حرامی باشد نه مطلق غنا چنانکه این حدیث که ابی بصیر روایت کرده نیز دالست برآنکه قَالَ سَئَلْتُ اَبَا جَعْفَرٍ ع عَنْ کَسْبِ الْمُغَنِّیَاتِ فَقَالَ الَّتِی یَدْخُلُ عَلَیْهَا الرِّجَالُ حَرَامٌ وَ الَّتِی یُدْعَی اِلَی الْاَعْرَاسِ لَیْسَ بِهِ بَأْسٌ یعنی سؤال کردم از حضرت امام محمد باقر ع از کسب و اجرت زنان غنا کننده حضرت فرمودند که زنان مغنیه که مردان بر آن زنان داخل شوند یعنی در مجلس مردان و جائیکه مردان بیگانه آواز ایشان میشنوند که میخوانند غنا و در چنین مقامی حرام است و اجرتش نیز حرام خواهد بود و اگر جائی که چنین نباشد مثل آنکه در میان زنان بخوانند و آواز ایشان نامحرم نشنود مثل مقامیکه عروس بخانه شوهر میبرند و مردان بیگانه اصلا در میان ایشان نباشند و آواز ایشان نشنوند هیچ باکی نیست و همچنین این حدیث که عبد اللّه بن حسن دینوری از حضرت ابی الحسن ع روایت کرده قَالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاکَ اَشْتَرِی الْمُغَنِّیَةَ اَوِ الْجَارِیَةَ تُحْسِنُ اَنْ تَتَغَنَّی بِهَا اُرِیدُ بِهَا الرِّزْقَ لَا سِوَی ذٰلِکَ قَالَ اشْتَرِ وَ بِعْ یعنی از حضرت سؤال کردم و گفتم که من فدای تو شوم من کنیز مغنیه یا دختر مغنیه نزد دارم او نیست که غنا را خوب میداند میخرم و بواسطه این میخرم که وسیله رزق من باشد از اجرت و یا قیمت او و دیگر مطلبی از خریدن مغنیه ندارم که منکوحه من باشد یا خدمتی دیگر برای من کند حضرت فرمودند بخر و بفروش و این دال بر جواز و غناست بهر حیثیت که باشد چرا که میگوید که خوب میخواند و بجهة آنکه خوب میخواند او را میخرم که بسبب آن تحصیل روزی کنم و تا ترجیع صوت نکنی و از مقامی بمقامی نبری خوب نمیتوان خواند و در عرف آنرا خوب نمیگویند و الفاظ ماخوذه در شرع محمول بر تفاهم عرفست و عبارت تحسن ان تتغنی صریحست که مقامات و طریق خوب خواندن را خوب میداند و امر حضرت که بخر و بفروش صریحست در اباحت خواندن فی نفسه که اگر چنین نمیبود خرید و فروخت و اجرت او حرام بودی چنانکه این حدیث نیز دلالت صریح دارد که علی بن جعفر از برادر بزرگوار خود سؤال نمود قَالَ سَئَلْتُهُ عَنِ الْغِنَاءِ فِی الْفِطْرِ وَ الْاَضْحٰی وَ الْفَرَحِ قَالَ لَا بَأْسَ مَا لَمْ یُعْصَ بِهِ یعنی سؤال کردم از آنحضرت در غناء در عید ماه رمضان و در عید قربان فرمودند که هرگاه مقارن معصیتی نباشد قصوری ندارد و دیگر سماعه از حضرت ابی جعفر ع روایت کرده قَالَ جِئْنَا نُرِیدُ الدُّخُولَ عَلَیْهِ فَلَمَّا صِرْنَا اِلَی الدِّهْلِیزِ سَمِعْنَا قِرَائَةً سُرْیَانِیَّةً بِصَوْتٍ حَسَنٍ یَقْرَءُ وَ یَبْکِی حَتّٰی اَبْکٰی بَعْضَنَا و بروایت دیگر قَالَ جِئْتُ اِلَی بَابِ اَبِی جَعْفَرٍ ع لِاَسْتَاْذِنَ عَلَیْهِ فَسَمِعْنَا صَوْتًا بِالْعِبْرَانِیَّةِ فَظَنَنَّا اَنَّکَ بَعَثْتَ رَجُلًا مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ تَسْتَقْرِءُهُ قَالَ لَا لٰکِنْ ذَکَرْتُ مُنَاجَاةَ اِیلِیَا لِرَبِّهِ فَبَکَیْتُ حاصل معنی آنکه راویان میگویند که ما اراده داشتیم که امام علیه السلام را زیارت کنیم

کنیم بدلیسه سرای آنحضرت که رسیدیم ایستادیم که رخصت بگیریم در این اثناء آواز خوش حزینی شنیدیم که بعبریانی بنابر روایت
اول و بعبرانی بنابر روایت ثانی چیزی میخواند گمان بردیم که آنحضرت مردی را از اهل کتاب طلبیده که برای او چیزی بخواند بعد از آنکه داخل
شدیم بغیر از حضرت کسی را ندیدیم پرسیدیم که یا حضرت ما چنین گمان برده بودیم حضرت فرمودند که من مناجاتی که الیا بجناب پروردگار
خود میکرد بیاد آوردم گریستم مقصد آنکه آنحضرت بصوت حسن غیر فسق آنرا باواز بلند حزین میخواندند که سامع بگریه درآمده و ظاهر
این حدیث نیز صریحست در آنکه قاریان و ذاکران از این قبیل بخوانند که سامعان که قساوت قلبی نداشته باشند بگریه درآیند حلال و مباحست
و تفسیق آنکه ذاکر و قاری و حرام و بدعت دانستن چنین فعلی تحریم ما احل الله است و الیا که در حدیث مذکور واقع شده اسم حضرت
امیر المؤمنین ع و امام المتقین و قبلة الموحدین و قاصم الملحدین است بعضی زبانها و بعضی دیگر شنیدند بعضی اسامی دیگر چنانچه مشهور است
که آنحضرت را هزار کم یک نام است و حضرت رسول ص را هزار و الله تعالی هزار و یک نام و الله اعلم و در کتاب من لا یحضره الفقیه
صدوق روایت میکند که سَئَلَ رَجُلٌ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ ع عَنْ شِرَاءِ جَارِيَةٍ لَهَا صَوْتٌ فَقَالَ مَا عَلَيْكَ لَوِ اشْتَرَيْتَهَا فَذَكَّرَتْكَ الْجَنَّةَ
یعنی سؤال کرد مردی از حضرت امام زین العابدین ع از خریدن کنیزک خوش آوازی که برای او با آواز خوش میخوانده باشد حضرت
فرمودند که اگر خواندن آن کنیزک بهشت بیاد تو میآورد بخر که باکی نیست و بعضی تأویل کرده اند که بخر تا بخواند قرآن و کلامی که زهد و
ترک دنیا را یاد دهد و موعظه باشد و از اینجا نیز ظاهر میشود که اگر کلام لهو و باطل باشد مذموم است و هر چه خدا بیاد دهد خوب
و ممدوحست و در کتاب کافی از حضرت سید کاینات ص مرویست که لِكُلِّ شَيْءٍ حِلْيَةٌ وَحِلْيَةُ الْقُرْآنِ الصَّوْتُ الْحَسَنُ یعنی هر چیز را
زیوریست و زیور قرآن آواز خوش است و از حضرت رسالت پناه ص نیز مرویست که فرمودند لَا يُؤْذَنُ لِشَيْءٍ مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ إِلَّا
أَصْوَاتَ الْمُؤَذِّنِينَ وَالصَّوْتَ الْحَسَنَ بِالْقُرْآنِ یعنی حضرت رسول ص فرمودند که نمی شنود خدای سبحانه و تعالی چیزی از اهل زمین الا
آواز مؤذنان و آواز خوش خواندن قرآن چرا که لا یؤذن بمعنی لا یسمع است و ایضا در کتاب کافی از حضرت امام موسی الکاظم ع
مرویست که شخصی در خدمت ایشان صوت را ذکر میساخت فرمودند که إِنَّ عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ ع كَانَ يَقْرَأُ الْقُرْآنَ فَرُبَّمَا يَمُرُّ بِهِ الْمَارُّ
فَصَعِقَ مِنْ حُسْنِ صَوْتِهِ وَإِنَّ الْإِمَامَ ع لَوْ أَظْهَرَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئاً لَمَا احْتَمَلَهُ النَّاسُ مِنْ حُسْنِهِ قُلْتُ وَلَمْ يَكُنْ رَسُولُ اللَّهِ ص
يُصَلِّي بِالنَّاسِ وَيَرْفَعُ صَوْتَهُ بِالْقُرْآنِ فَقَالَ إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ص كَانَ يُحَمِّلُ النَّاسَ مِنْ خَلْفِهِ مَا يُطِيقُونَ یعنی حضرت امام
زین العابدین ع قرآن میخواند و گاه بود که کسی بر ایشان میگذشت بیهوش میشد از خوشی آواز آنحضرت ع بدرستیکه اگر امام اظهار
کند از حسن صوت خود چیزی مردم طاقت نمیآورند راوی میگوید که گفتم رسول الله ص وقتی که نماز بجماعت میکرد قرآن را باواز بلند میخواند
چنانکه در نماز جهریه واجبست فرمودند که حضرت بار میکرد بر جمعی که در عقب او نماز میکردند آنقدر که طاقت نداشته باشند مقصد آنکه اگر
حضرت آواز مبارک خود بصوت حسن بلند میفرمود و صوت حسن خود را جولان میداد کسی طاقت شنیدن آن نداشت و آن
در نماز جهریه بقدری که جهر بر آن صادق باشد بلند میخواند و نیز در همان کتاب مذکور است از حضرت رسول ص که میفرمودند
لَمْ تُعْطَ أُمَّتِي أَقَلَّ مِنْ ثَلَاثٍ الْجَمَالَ وَالصَّوْتَ الْحَسَنَ وَالْحِفْظَ یعنی داده نشده است امت مرا کمتر از سه چیز روی خوب یا حسن
معنوی و آواز خوش و حفظ و شکی نیست که آواز خوش که داده برای خواندن خوش داده نه برای نخواندن یا بتکلف بد خواندن
و از حضرت امام رضا علیه التحیة والثناء منقولست که فرمودند رسول الله ص حَسِّنُوا الْقُرْآنَ بِأَصْوَاتِكُمْ فَإِنَّ الصَّوْتَ الْحَسَنَ
يَزِيدُ الْقُرْآنَ حُسْناً یعنی حضرت رسول ص فرمودند که نیکو گردانید قرآن را بصوت حسن خود و خوش خوانید قرآن را بدرستیکه
صوت حسن حسن قرآن را زیاده میگرداند و اما آیات و احادیثی که دلالت بر حرمت غنا دارد از آنجمله این آیه است وَمِنَ النَّاسِ

گلشن بیست و دویم

مَنْ یَشْتَرِی لَهْوَ الْحَدِیثِ لِیُضِلَّ عَنْ سَبِیلِ اللهِ بِغَیْرِ عِلْمٍ وَیَتَّخِذَهَا هُزُوًا یعنی بعضی از مردمان کسی است که میخرد حدیث و کلام لهو را تا آنکه گمراه کند مردم را از راه خدا و هدا و براه ضلالت اندازد و فرا گیرد ایشان را بسخریت و استهزاء و شیخ طوسی علیه الرحمه از اکثر مفسرین نقل کرده که روایت از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام علی بن موسی الرضا که لهو حدیث غناست و شیخ این تفسیر را از ابن عباس و ابن مسعود و غیر ایشان نیز نقل نموده و بعضی از عامه تفسیر لهو حدیث را بغنا از جماعتی از تابعین نقل کرده اند و از این آیه ظاهر میشود که کفر در غنا حدیث لهو است و از آنجمله این آیه است که فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ وَاجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ یعنی اجتناب کنید از آنچه طبیعت از آن متنفر شود که عبارت از رجس است و همچنین اجتناب کنید از قول زور که بتفسیر ائمه هدی عبارت از غناست و اصحاب ما که اهل حل و عقد مذهب حق ائمه اثنا عشریه اند گفته اند که غنا در قول زور داخل است و از این آیه نیز ظاهر میشود که کفر در غنا قول زور است و از آنجمله این آیه دیگر است در صفت مؤمنان میفرماید وَالَّذِینَ لَا یَشْهَدُونَ الزُّورَ وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا کِرَامًا یعنی مؤمنان جماعتی اند که شهادت نمیدهند بدروغ و هر گاه بلغوی میگذرند از روی بزرگی و کریم النفس بودن یعنی صاحب کمالات نفسانی و صفات حمیده بودن میگذرند مثل ایشان که در آنجا توقف میکنند و متوجه و مرتکب آن لغو میشوند و در مجمع البیان گفته در این لغو غنا داخل است و از مجاهد نقل این تفسیر است که از امام محمد باقر و امام جعفر صادق نقل کرده اند و از این آیه نیز کفر در غنا ظاهر میشود که عبارت از کلام لغو و احادیثی که دلالت بر حرمت غنا دارد از آنجمله اینحدیث است که زید شحام از امام جعفر صادق نقل نموده که بَیْتُ الْغِنَاءِ لَا یُؤْمَنُ فِیهِ الْفَجِیعَةُ وَلَا تُجَابُ فِیهِ الدَّعْوَةُ وَلَا یَدْخُلُ فِیهِ الْمَلَائِکَةُ خانه که در آن غنا میشود ایمن نیست از اینکه در آن مصیبت نوحه و زاری واقع شود و در آنخانه دعا مستجاب نمیشود و ملک در آنخانه داخل نمیشود و اینحدیث دیگر که شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی نقل کرده که راوی روایت میکند که در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم که مردی از او سؤال کرد بسبیل استفتا که پدر و مادر من فدای تو باد یا حضرت هر گاه من بخلوت میروم برای قضای حاجت و همسایگان من کنیزان دارند که غنا میکنند و عود مینوازند و بسیاری از اوقات میشود که من در آنجا مکث طویل میکنم که آواز ایشان و عود بشنوم حضرت فرمودند لَا تَفْعَلْ فَقَالَ الرَّجُلُ مَا آتِیهِنَّ بِرِجْلِی إِنَّمَا هُوَ سَمَاعٌ أَسْمَعُهُ بِأُذُنِی فَقَالَ اللهَ أَنْتَ مَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ کُلُّ أُولَئِکَ کَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا بَلَی وَاللهِ لَکَأَنِّی لَمْ أَسْمَعْ بِهَذِهِ الْآیَةِ مِنْ کِتَابِ اللهِ مِنْ عَرَبِیٍّ وَلَا عَجَمِیٍّ لَا جَرَمَ إِنِّی لَا أَعُودُ إِنْ شَاءَ اللهُ إِنِّی أَسْتَغْفِرُ اللهَ فَقَالَ قُمْ وَاغْتَسِلْ وَصَلِّ مَا بَدَا لَکَ فَإِنَّکَ کُنْتَ عَلَی أَمْرٍ عَظِیمٍ مَا کَانَ أَسْوَأَ حَالَکَ لَوْ مِتَّ عَلَی ذَلِکَ احْمَدِ اللهَ وَاسْأَلْهُ التَّوْبَةَ مِنْ کُلِّ مَا یَکْرَهُ فَإِنَّهُ لَا یَکْرَهُ إِلَّا کُلَّ قَبِیحٍ وَالْقَبِیحُ دَعْهُ لِأَهْلِهِ فَإِنَّ لِکُلٍّ أَهْلًا یعنی مکن اینکار آنمرد گفت که من عمداً بپای خود نمیروم در آنجا که اینها بشنوم بلکه برای قضای حاجت میروم این صداها بگوشم خود میشنوم حضرت فرمودند تو از خدای بپرهیز آیا نشنیده که حقتعالی فرموده که گوش و چشم و دل سؤال کرده میشوند آنمرد که این را از حضرت شنید متنبه شد و گفت گویا من هرگز این آیه را نشنیده ام نه از عربی و نه از عجمی لابدم که عود نکنم بچنین فعلی که سابق میکردم انشاء الله بدرستی و تحقیق که طلب استغفار و طلب آمرزش از خدا میکنم پس حضرت بآن مرد فرمودند که برخیز و غسل کن و نماز بگذار هر قدری که خواهی چرا که گناه عظیمی بود که میکردی و چه بد حال بود از تو کسی نبود اگر باینحال میمردی شکر و حمد خدای بجای آور بشکرانه توفیق ترک این فعل و از خدا توبه و ندامت درخواه از هر فعلی که خدا را خوش نیاید زیرا که فعلی که خدا را خوش نیاید قبیح است و قبیح را واگذار از برای اهل قبیح یعنی بدر ابدان واگذار چرا که هر فعلی کار کسی است چنانکه زنا کار زناکار است و شرب خمر کار خماران و از این حدیث ظاهر میشود که صدای خوش از نامحرم و باساز شنیدن غنا و حرام است و این نزدیک فرد غناست (۴۲۸)

غناست واز آنجمله این حدیث دیگر که عنبسة بن مصعب از امام جعفر صادق ع روایت کرده که آنحضرت فرمودند استماع اللهو والغناء
ینبت النفاق فی القلب کما ینبت الماء الزرع یعنی شنیدن لهو و غنا میرویاند نفاق را در دل چنانچه آب زرع را میرویاند و
از باب مجاز عقلی است چه خدا میرویاند زرع را بسبب آب و این حدیث نیز دلالت دارد بر یک فرد غنا که لهو باشد چنانچه آیهٔ کریمه
دلالت میکرد و از آنجمله این حدیث دیگر است که یونس روایت میکند که سؤال کردم از خراسانی و گفتم که هشام بن ابراهیم العباسی
ذکر کرد که تو رخصت داده در غنا حضرت فرمودند که دروغ میگوید زندیق ما هکذا قلت له سئلنی عن الغناء فقلت له ان رجلا
اتی ابا جعفر فسئله عن الغناء فقال یا فلان اذا میز الله بین الحق والباطل فاین یکون الغناء فقال مع الباطل فقال
قد حکمت یعنی من همچنین گفته ام برای او آری سؤال کرد از غنا من جواب او گفتم مردی از حضرت امام محمد باقر ع سؤال کرد
از غنا پس حضرت جواب او گفت که ای فلان زمانی که خدای تعالی جدا کند حق را از باطل آیا غنا داخل حق خواهد بود یا باطل پس
گفت که البته غنا داخل باطل خواهد بود پس گفت حکم کردی تو بر بطلان غنا و از آنجمله حدیث دیگر است که در نهایه
مذکور است که یونس از عبد الله بن سنان او از امام جعفر صادق ع روایت میکند از رسول الله صلعم که فرمودند اقرؤا القرآن بالحان
العرب واصواتها وایاکم ولحون اهل الفسق واهل الکبائر فانه سیجیئ من بعدی اقوام یرجعون القرآن ترجیع النوح والغناء
والرهبانیة لا یجوز تراقیهم قلوبهم مقلوبة وقلوب من یعجبه شأنهم وفی بعض الروایة العامة وبعض الخاصة مرویة
هکذا اقرؤا القرآن بلحون العرب واصواتها وایاکم ولحون اهل الفسق واهل الکتابین وسیجیئ قوم من بعدی یرجعون
بالقرآن ترجیع الغناء والرهبانیة والنوح لا یجاوز حناجرهم مفتونة قلوبهم وقلوب الذین یعجبهم شأنهم یعنی بخوانید قرآن را
بلحن و صوت عرب و بپرهیزید از خواندن بطریق اهل فسق و آوازهای اهل فجور و جماعتیکه گناهان کبیره میکنند بدرستی و تحقیق که جماعتی
بعد از من بیایند و آواز قرآن خواندن در گلو بگردانند و در خیشوم طرز اندند مثل آواز گردانیدن اهل غنا و بطرز رهبانیان و اهل نوحه
و قوم نصاری قرآن از حنجرهای گردن ایشان تجاوز نخواهد کرد کنایه از اینکه ثواب آن بآسمان بلند نخواهد بود و از ملاء اعلی فیضی
بر چنین قرآن خواندن مترتب نخواهد شد چه قصد قربت در آن نیست و از روی هوا و خواهش نفسانی میخوانند و در بعضی روایت که
چنین باشد لا یجوز حناجرهم یعنی از حنجرهای ایشان آن قرآن تجاوز نمیکند بلکه محض صوتیست که در گلوی ایشان است و
دلهای این جماعت فریفته دنیا و رعونت نفس خواهد بود که صاحب عجب و کبر خواهند بود و این روایت را صاحب مجمع البیان نیز نقل
نموده و صاحب نهایه میگوید که الحان جمع لحن است و آن تطریبست با ترجیع صوت و تحسین قرائت و بعد از آن گفته که محتمل مراد
این باشد که قراء در این روزگار که در محافل و مجالس میخوانند تا اینجا کلام ابن اثیر بود حاصل که مراد از الحان عرب الله اعلم
آن تطریب و ترجیعی است که موجب حزن و شوق گردد چنانچه حدیث ان القرآن نزل بالحزن فاذا قرأتموه فابکوا وان لم تبکوا فتباکوا
یعنی قرآن نازل شده است بحزن پس هرگاه قرآن خوانید پس گریه کنید یا خود را بگریه بدارید اگر گریه نیاید ظاهر میشود و این حدیث
نیز دلالت بر آن دارد که عبد الله بن سنان از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده که ان الله اوحی الی موسی بن عمران
اذا وقفت بین یدی فقف موقف العبد الذلیل الفقیر واذا قرأت القرآن فاسمعنیها بصوت حزین یعنی وحی کرد حقتعالی
بموسی بن عمران که هرگاه در درگاه من ایستاده شوی چنان بایست که بنده حقیر ذلیل نزد مولای خود می ایستد یعنی بخضوع و خشوع بایست
و هرگاه کلام من که تورایت میخوانی بشنوان تو رابه مرا بصوت حزین و این حدیث نیز که در کافی از ابی بصیر منقولست دلالت بر آن دارد
که قلت لابی جعفر اذا قرأت القرآن فرفعت صوتی جائنی الشیطان فقال انما ترائی بهذا اهلک والناس فقال یا ابا محمد

(۲۸۰) اِقْرَءْ قِرَائَةً مَا بَیْنَ الْقِرَائَتَیْنِ تُسْمِعُ اَهْلَكَ وَرَجِّعْ بِالْقُرْآنِ صَوْتَكَ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یُحِبُّ الصَّوْتَ الْحَسَنَ یُرَجَّعُ بِهِ تَرْجِیعًا
یعنی گفتم بحضرت امام محمد باقر علیه السلام که وقتی که قرآن میخوانم و آواز خود را بقرآن خواندن بلند میکنم شیطان مرا وسوسه میکند که تو
ریا میکنی میخواهی که قرآن خواندن ترا اهل خانه تو و مردمان دیگر بشنوند پس حضرت علیه السلام فرمود که قرائت تو ای ابا بصیر باید که قرائت
وسط باشد ما بین جهر بافراط و خفای بافراط یعنی مثل آواز موذنان که اذان بلند و اعلام اهل شهر میکنند نباشد و پست بافراط که هیچ
نشنود هیچ نباشد بلکه بنحوی باشد که یارانی که در گرد و حوالی تواند بشنوند تا اجر سماع قرآن دریابند و متأثر شوند و آنحضرت خطاب
بابی بصیر کرده میفرماید که آواز در گلو بگردان بتکرار اصوات و بانفصال نغمات خواندن در قرآن بدرستیکه خدای عز و جل
دوست میدارد صدای خوش را که در گلو بگردانی و اثر آن بمستمع برسد چنانچه حضرت سید الساجدین و باقر علوم الاولین
والآخرین علیهما السلام میخوانده اند چنانکه معاویة بن عمار روایت کرده که گفتم بحضرت امام جعفر صادق علیه السلام که اَلرَّجُلُ لَا یُرٰی اَنَّهُ
صَنَعَ شَیْئًا فِی الدُّعَاءِ وَفِی الْقُرْآنِ حَتّٰی یَرْفَعَ صَوْتَهُ فَقَالَ لَا بَأْسَ اِنَّ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ کَانَ اَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْآنِ
فَکَانَ یَرْفَعُ صَوْتَهُ حَتّٰی یُسْمِعَ اَهْلَ الدَّارِ وَاِنَّ اَبَا جَعْفَرٍ کَانَ اَحْسَنَ النَّاسِ صَوْتًا بِالْقُرْآنِ فَکَانَ اِذَا قَامَ مِنَ اللَّیْلِ وَقَرَأَ
رَفَعَ صَوْتَهُ وَمَرَّ بِهِ مَارُّ الطَّرِیقِ مِنَ السَّقَّائِینَ وَغَیْرِهِمْ فَیَقُومُونَ وَیَسْتَمِعُونَ اِلٰی قِرَائَتِهِ یعنی گفتم بحضرت که مردم میدانند که قرآن
یا دعا خوانده تا آواز خود بقرآن و دعا بلند نکند چه قرائت بطریق حدیث نفس قرائت نیست پس حضرت علیه السلام فرمود که بصوت خواندن
باکی نیست و صوت مطلق شامل صوت حسن است بلکه مراد آنحضرت بصوت خواندن یعنی بصوت حسن خواندن است والا قرائت بی
بدون مطلق صوت ممکن نیست و محل سؤال هم نه و نیز آنحضرت میفرماید که علی بن الحسین علیه السلام بهترین خوانندگان قرآن بود تا آواز خوش
و آنحضرت آواز خوش خود را بقرآن خواندن بلند میکردانید بمثابه که اهل خانه آنحضرت می شنیدند و باز آنحضرت میفرماید که امام محمد
باقر علیه السلام خوش آوازترین مردمان بود در قرآن خواندن و شب که بر میخواست آواز بقرآن خواندن بلند میگردانید که مردم راه
گذران یا سقایان یا بارکران و غیر سقایان بجهه استماع قرائت می ایستادند و توقف آنجماعت برای صوت حسن بود نه محض فهم
قرآن والا بایست که نزد هر قرآن خوان بایستند و خصوصیتی بایستادن نزد خواندن حضرت نداشته باشد و شک نیست که
هرگاه آواز خوش بلند شود بی طرب نیست چه هرگاه از آواز خوش جاهل بطرب آید انسان که مدرک کلیات است بطریق اولی مگر آنکه
سقیم المزاج باشد این بود کلام بر وجه مرام در بیان تحسین و ترغیب صوت حسن و تحریم و تحظیر غنا وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی
ذکر گجرات لاهور قصبه ایست معمور از توابع لاهور و اکثر مشتهیاتش موفور است در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است
فواکه گرمسیریش فراوان و غلاتش ارزان و مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و دیگر سکان و قلیلی اهل ایمان است آبش از چاه
و شیرین و هوایش اندک گرم و دلنشین است مکرر دیده شده است گجرات لاهور مابین پیشاور و لاهور اتفاق افتاده است **ذکر**
گرج بضم اول و سکون را و جیم نام طایفه ایست عظیم از طوایف نصاری گویند از اولاد حضرت اسحق بن خلیل الرحمانند راقم از
آن طایفه بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است عموما ستوده اطوار و پسندیده کردار و از متاع صباحت بهره وافر دارند و در مراتب
صدق و صفا باشند و مانند اهل سودان بیوفا و غدار نباشند **ذکر گرجستان** ولایتی است مشهور و در افواه و السنه
مذکور و مشتمل است بر بلاد قدیمه و قصبات عظیمه و نواحی بسیار و قرای بیشمار و جبال پر درخت و مسالک بسیار سخت و حدودش
از مشرق بولایت آذربایجان و مغان و از مغرب بملک طرابزون و بحر اسود و از شمال بجبال البرز و ملک قرم و از جنوب بملک
ارمن یکی آن کشور از اقلیم پنجم و هوای اکثر بلادش سالم است اگرچه برودت مایل آبش معتدل است عموما مردمش عیسوی مذهب و

قلیلی

قلیلی حنفی مذهب و اقل قلیل شیعهٔ امامیه اند گشت مستوی الخلقه و سفید چهره و لطیف اندام باشند ملک گرجستان از کشور ایران محسوب میشود سالهای فراوان در تصرف ملوک ایران و در حوزهٔ مسلمانان بود بعد از انقراض دولت صفویه گرجیان عصیان ورزیده اکثر اوقات باستقلال حکومت میکردند اکنون قریب سی سال میشود طایفهٔ روسیه مسخر نموده اند تا حال در تصرف ایشانست اگرچه راقم آنمملکت را ندیده اهل آنجا را بسیار دیده و باحوال مردمش رسیده است **ذکر گرآمش** بروزن فرامش قلعه ایست خدا آفرین در کمر بلی خطهٔ لار واقع و آن یک قطعه کوه بشکل مخروطی واسع است و آن مانند تل بزرگیست از تحت الی فوق عمارتست و قریب هفتصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آبش بسیار کم و اکثر اوقات آب باران در برکها ذخیره نموده مصرف رسانند هوایش بغایت گرم و نخلستان فراوان دارد مردمش شیعی مذهب و بدوی مشرب اند و معرفت ندارند **ذکر گری** مهل آن مری است نام رودیست در راه کشمیر آبش بغایت دلپذیر و سرد است و آن در کمر بلی مظفرآباد واقع راقم مانند آن آب موسم تابستان در برودت و گوارندگی مشاهده نموده است **ذکر گریه** بروزن دریه جزیره ایست متعدد و چهارصد میل دور است و بلاد آباد و نواحی خجسته بنیاد مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و آن از جزایر روم و در بحر ابیض واقع شده و سمت مغرب اسلامبول اتفاق افتاده مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری عموما خوب صورت و لطیف طبع و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند اگرچه راقم جزیره گریه ندیده اما مردم آن جزیره را بسیار دیده **ذکر گلاب** قلعه ایست متانت مآب از قلاع فارس و در هفت فرسخی بلده بهبهان واقع و آن قلعهٔ بغایت محکم و بسیار مستحکم است و یکپارچه کوهی است که بکوه دیگر اتصال ندارد و ده نفر را از صد هزار دشمن نگهدارد **ذکر گلکنده** شهریست فرخنده از شهرهای دکن و مدینه ایست بزرگ مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان حنفی مذهب راقم ندیده **ذکر گنجه** بروزن رنجه شهریست بزرگ و خوب و دیاریست مرغوب از بلاد ایران و از مضافات آذربایجان و از اقلیم پنجم آبش گوارا و هوایش فرح افزا و زمینش مرتفع است در اینباب گفته اند بیت

چند شهر است اندر ایران مرتفع تر از همه ‌ بهتر و سازنده تر از خوبی آب و هوا ‌ گنجهٔ پرگنج و زان پس صفاهان در عراق ‌ در خراسان مرو و طوس است این نباشد افترا

مردمش ترک زبان و اکثر شیعه امامیه اند و دیگر نصاری عموما سفید چهره و از متاع حسن بابهره اند قریب بیست و پنج سال میشود که طایفهٔ روسیه آنجا را بالقهر و غلبه مفتوح ساخته اند و قتل بافراط نموده و غایت خرابی در آنجا بار کرده اند اکنون در تصرف اهل روس است اشخاص صاحب معرفت از آنجا ظهور نموده اند منجمله شیخ نظامی صاحب خمسه و مرید شیخ اخی فرج زنجانی و ابوالعلای شاعر از آنجا بوده اند **ذکر گنگ** بروزن رنگ نام بلده ایست از بلاد بنگاله و از صوبهٔ عظیم آباد و دیگر نام رودیست مشهور که منبع آن از جبال کشمیر و در گوارندگی بی نظیر است و از طرف شمال برچینه و داخل هند میشود و ملک فرخ آباد و اکبرآباد و اله آباد را قطع کرده از کنار بنارس عبور و از وسط ملک بنگاله مرور نموده بدریا میریزد و جماعت هندوان بدان آب اعتقاد تمام دارند و سخنان غریب در حق آن آب بر زبان آرند از انجمله میگویند منبع آن آب از بهشت است بدعای یکی از اکابر ایشان باریتعالی بر زمین جاری گردانیده است و از خواص آن آب یکی آنست که قلیلی از آن در ظرفی مدت کثیر بماند گندیده نشود بغایت گوارنده و ماهی سقنقور در ساحل آن پیدا میشود راقم مکرر مشاهده کرده و آبش را خورده الحق آن آب خالی از غرابت نباشد **ذکر گوران** نام طایفه ایست از طوایف کردان چون آنمکان از آن طایفه آباد و معمور است لهذا بنام آنجماعت مشهور و معروف آنجا را گوران دشت گویند از بلاد کردستان و سمت مغرب کرمانشاهان و مسافت سه مرحله دور و اکثر میوه های آنجا موفور است مثل انار و انجیر و انگورش نامحصور است هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و مردمش علی اللهی و از معالم معرفت دور و از عوالم

انسانی بهم رسد راقم اگرچه آن ملک را ندیده اما بنواحی آن رسیده است مردمش بسیار مشاهده شده و بزرگان آنجا بنظر آمده است

ذکر کورکوت بضم کاف و سکون واو و سکون راء مهمله و ضم کاف ثانی مع الواو و سکون تاء قصبه ایست دلکشا از قصبات اناطولی و در دو منزلی بکتاش ولی واقع قرب دو هزار باب خانه در او است و چند پاره قریه مضافات او است چون آن در جبال و در پستی و بلندی اتفاق افتاده لهذا در نظر بیننده بغایت زیبنده و خوش آینده است و جمیع خانهای آنجا از سنگ تراشیده محکم است آبش روان و هوایش مسرت نشان و اقسام میوهای سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان سیما اقسام امرودش ممتاز و نانش با قیاز است گویا قدیم الزمان حکمای روم امتحان کرده‌اند و معلوم نموده‌اند که آب و هوای هر دیار کدام شجر را خوب تربیت میکند و ثمر کدام درخت بهتر میشود لهذا آن شجر را در آنولایت بیشتر از سایر اشجار کاشته‌اند و بنیاد غرس درختها را بر آن قاعده گذاشته‌اند

ذکر کواشیر بلده ایست دلپذیر و فی زماننا مراد از لفظ کرمان مطلق از آنست و آن شهر دار الملک کرمان و در دفاتر دیوان دار الامان نویسند آبش از قنات و گوارنده و هوایش باعتدال قریب و فرخنده خاکش معرف خیز و زمینش ملاحت انگیز و میوهای سردسیری و گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان آن شهر در زمین هموار واقع و طرف شرقش اندک کوهی و سایر اطرافش واسع است قرب بیست هزار باب خانه در او است و نواحی معموره و بلوک مشهوره مضافات او است از اقلیم چهارم از جزایر خالدات طولش قب لب و عرضش از خط استوی لط یه در تاریخ کرمان مسطور است که در ابتداء حال گشتاسب در آنجا خانه ساخت و اردشیر بابکان حصاری در آن دیار طرح انداخت مسمی بردشیر نمود طالع عمارتش برج میزان بود و بهرام بن شاپور ذو الاکتاف بر آن عمارت افزود و بهرام بن یزدجرد در وسعت آن کوشید در اواسط دولت ساسانیان بغایت معموری رسید در کتاب سمت العلاء مذکور است که حجاج بن یوسف غضبان قشیری را بفتح آنجا نامزد کرد و چون بقرب آن ولایت آمد بحجاج نوشت اِنَّ قَلِیلَ الْجُیُوشِ بِمَا ضَاعُوا وَاِنْ کَثُرَ لِمَا جَاعُوا حجاج بعد از استماع این سخن آن لشکر را طلب نمود و در زمان عمر بن عبد العزیز مفتوح شد و بفرمان عمر در آنجا مسجدی عالی ساختند و امیر علی الیاس بر آن قلعه کشید بنا بر تردد سپاه مخالف و موالف ارکان عمارت آن بخرابی رسیده است و در سنه هزار و دویست و هشت هجری بحکم آقا محمد خان بی‌الحکم حضرت سبحان آن دیار یکبار خراب گردید و جمعی کثیر و جمی غفیر بقتل رسیدند و بقیة السیف اسیر و آواره گردیدند گویند همه از شومی و فتوی باطل ملا عبد الله بود که بر قتل مشتاقعلی شاه قدس سره جرأت نمود و مردم را بر قتل او دلیر ساخت و خانمان خود و کرمانیان را بر انداخت از تحایف آن دیار شال است که بغایت خوب میبافند و بشال کشمیر مشابهت تمام دارد و طاقه شالی بقیمت صد مثقال طلا قیمت آن رسیده است و سایر ملبوسات از پشم ممتاز بعمل آرند و در زره کرمان مشهور جهانست ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا بسیار برخواسته‌اند و جمعی کثیر بزیور فضایل انسانی و کمال نفسانی آراسته‌اند منجمله شاه شجاع و ابو حامد و اوحد الدین و خواجه عماد فقیه و شاه نعمت الله ولی از جمله عرفاء آنجا بوده‌اند و خواجوی شاعر و مولانا وحشی و شهاب الدین بیانی و رفیع الدین از آنجا ظهور نموده‌اند در آنولایت خاندان کرام و دودمان عظام اند که بعلو شان و قدمت خاندان معروف و بنیکی سیرت و صافی سریرت موصوفند منجمله سلسلهٔ شاهرخیه است که در اکثر اوقات حکومت کرمان بدان خاندان متعلق بوده و شاهرخ خان در زمان کریمخان در آن دیار حکومت نموده و او از اولاد گنجعلیخان افشار و از امرای شاه عباس ماضی بوده و ابراهیم خان قاجار آن خاندانرا بغایت پریشان نموده و دیگر سلسلهٔ سادات قادریه است ایشان سلسلهٔ عالی نسب خداوندان حسب‌اند عنقریب احوال اکابر آن سلسله مذکور خواهد شد و دیگر سلسلهٔ کلانتریه است ایشان خاندان قدیم و دودمان واجب التعظیمند از زمان دولت شاه عباس ماضی اباً

عن جد

حرف کاف فارسی

عن جد کلانتر آندیار بوده اند و بزرگی در آنشهر و نواحی نموده اند و دیگر سلسلهٔ خواجگانست ایشان به خاندان نجابت و قدوه و دودمان اصالتست نسب ایشان بمولانا محمود شبستری مؤلف گلشن راز و رسالهٔ حق الیقین میرسید و ایشان اهل قلم و علم و در کسب فضایل صوری و معنوی براهالی آندیار مقدم بودند عنقریب احوال اکابر ایشان نیز مذکور میشود راقم مدتی در آندیار بوده و با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده و با ارباب فضل و کمال و اصحاب جد و حال و خداوندان جاه و جلال طریق مجالست و مخالطت پیموده که تفصیل احوال ایشان موجب تطویل کلام خواهد بود لهذا با اختصار کوشیده بذکر چند نفر ایشان اختصار مینماید **ذکر احوال قدوة العارفین و زبدة المحققین العارف بالله مظفر علی شاه طاب ثراه** اسم شریف آنجناب میرزا محمد تقی بن میرزا محمد کاظم است افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بوده در مراتب علوم نقلیه و فنون عقلیه کمتر کسی با آنجناب برابری مینموده و در معارف عرفان و لطایف ایقان آنجناب را عدیل و نظیر نبود کتاب بحر الاسرار بر کمال آن قدوهٔ احرار دلیلی است ساطع و برهانی است قاطع قرنهای بسیار است که مانند آن بزرگوار ظهور ننموده و مثل آنجناب کسی حقایق و دقایق طریقت را ذکر نفرموده است باعتقاد فقیر آنحضرت نظیر عارف قیومی جلال الدین رومی است میان آن دو بزرگوار مناسبت تمام و مشابهت لا کلام است چنانچه مشهور است که مولانا شمس الدین تبریزی امی بوده و مولانا رومی را ربوده مشتاقعلی شاه نیز امی بوده و مولانا کرمانی را ربوده و مولانا رومی مقطع قصاید و غزلیات خود را بنام شمس الدین نموده و مولانا کرمانی نیز مقطع قصاید و غزلیات خود را بنام مشتاقعلی شاه فرموده شمس الدین را بدرجه شهادت رسانیدند و مشتاقعلی شاه را نیز شهید کردند راقم گوید در مراتب عشق و فقر و فنا و سوز که از مولوی کرمانی با مولوی رومی برابر گویا و در بعض فضایل صوری مثل حکمت اشراق و مشاء مولوی کرمانی برتر و در سایر علوم ظاهری یکسانند والله اعلم بحقایق الحال آبا و اجداد آن بزرگوار در کرمان بشغل طبابت اشتغال مینمودند و در کمال عزت و در مهد حرمت آسوده و مرجع انام و مآب خاص و عام میبودند و مولانا در بدایت حال بتحصیل فضل و کمال مشغول بوده در اندک زمانی در علوم عقلی و نقلی بر فضلای عصر سبقت نموده و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی مشهور گردیده و صیت فضیلت آن بزرگوار بگوش هوش اعالی و ادانی رسیده طالبان علم از بلاد بعیده آمده در خدمتش مستفیض میگردیدند و مسائل مشکله از علوم عقلیه و نقلیه از آنجناب پرسیده بمطالب خویش میرسیدند چون مولانا از علوم ظاهری باطنی ندیده و از عالم صورت بوی معنی نشنید لاجرم طالب پیر و مرشدی گردیده و در هماندیار بخدمت عارفان بالله نورعلیشاه و مشتاقعلیشاه و رونقعلیشاه قدس الله اسرارهم رسیده و در بودهٔ مشتاقعلیشاه گردیده و حسب الامر جناب نورعلیشاه قدس سره جناب رونقعلیشاه طاب ثراه مولانا را تلقین و ارشاد فرمود و چند سال در خدمت و ملازمت حضرت مشتاقعلیشاه قدس سره سلوک نموده در لوازم مجاهده و ریاضت اهتمام تمام بجای آورد و از یمن انفاس ولایت اساس پاکان از لوث اوهام و شکوک پاک گشته و از علوم ظاهری و کمالات صوری درگذشته بمرتبهٔ علیا و درجهٔ قصوی رسید آنگاه رخصت ارشاد یافت و بهدایت عباد مأمور گردید و این ابیات در بارهٔ آن مظهر کرامات مناسب آمد **بیت**

رونق بازار دل کیست مظفر علی ... رشک بتان چگل کیست مظفر علی
مایهٔ آرام جان واسطهٔ کام جان ... دمبدم متصل کیست مظفر علی
سالک راه سوی بانظر مستوی ... از قدم معتدل کیست مظفر علی
از دم شاه ولی و از دم فیض علی ... نور ده آب و گل کیست مظفر علی

مولانا از علمای ظاهر جور بسیار دیده و اذیت و آزار از اهل روزگار بسیار کشید منجمله ملا عبدالله کرمانی که یکی از معاندین اهل یقین بود و بر قتل مشتاقعلیشاه قدس سره فتوی داد و اقدام نمود در خدمت قهرمان ایران آقا محمد خان سعایت قتل مولانا نمود و چون آن شهریار دانا دریافت نمود که عرض ملا عبدالله مبنی بر غرض و در دلش مرضی است و آنچه در بارهٔ مولانا عرض نموده در آن مدعی است لاجرم بعرض

قدوة العارفین و زبدة المحققین العارف بالله مظفر علی شاه طاب ثراه

[illegible]

گلشن بیست و دوم

ملا عبدالله التفات نکرده مولانا را بدار الملک طهران آورد و چون آن پادشاه بحکم کل من علیها فان از جهان فانی درگذشت نوبت
سلطنت بسلطان فتحعلی شاه گشت آقا محمد علی کرمانشاهانی که از جملهٔ علمای ظاهر بود باعتضاد حاجی ابراهیم خان شیرازی
مولانا را بکرمانشاهان آورد و نسبت بمولانا آزار و اذیت بسیار کرد مولانا مدتی بر آن عذاب الیم گرفتار بود تا در سنهٔ هزار و دویست
و پانزده هجری از این جهان پر ملال بسرای بهجت مآل انتقال نمود و در خارج درب شرقی که مشهور بدروازهٔ اصفهان و بقبرستانست مدفون
گشت بعضی برآنند که آقا محمد علی آنجناب را مسموم کرد و از این عالم درگذشت رحمة الله علیه مولانا را تصانیف مفید بسیار من جمله کتاب خلاصة
العلوم که در هر علمی فصلی در آن نوشته اند و کبریت احمر که در روش طاعت قلبیه و قالبیه و عبادات لسانیه و جنانیه است در طریقت سلسلهٔ
علیهٔ نعمة اللهیه بطبع رسیده برمز مرقوم فرموده اند و کتاب بحر الاسرار بطریق مثنویست و دیوان مشتاقیه و رسالهٔ جامع البحار قلیلی از رسالهٔ
جامع البحار آن بزرگوار و شرح رباعی بطریق تیمن و تبرک نوشته میشود فرموده است قدس سره که اِیّاکَ نَسْتَعِینُ دال است
بر بحر الاستعانه بدلالت مطابقی صریح و اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ صِرَاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ دال است بر بحر الاسترشاد
بهمین دلالت و چون استرشاد طلب ارشاد است و مرشد حقیقی اگر چه حقتعالی است ولیکن صفت ارشاد حق از مظهر اتم او یعنی انسان کامل ظاهر
میشود خواه نبی باشد یا امامی یا ولیی و بدون رهنمای انسانی شخصی تولای باو و محبت و متابعت او این میسر نتواند شد چنانکه صادق
آل محمد ص فرموده یَخْرُجُ اَحَدُکُمْ فَرَاسِخَ فَیَطْلُبُ لِنَفْسِهِ دَلِیلاً وَ اَنْتَ بِطُرُقِ السَّمَاءِ اَجْهَلُ مِنْکَ بِطُرُقِ الْاَرْضِ فَاطْلُبْ
لِنَفْسِکَ دَلِیلاً لهذا الجهة تاکید همین تصریح باین حجت باهدنا الصراط المستقیم اکتفا نفرموده صراط مستقیم را تفسیر فرموده بصراط
منعم علیهم که انبیاء یا اوصیای انبیا یا علمای ورثه انبیا اند چرا که بغیر از فرق ثلاث احدی دیگر را اهلیت ارشاد و راهنمائی
نیست و مراد از علمائی که ورثه انبیا اند نه فقهای ظاهرند چرا که اهل ظاهر خود مقر و معترفند باینکه جاهلند بطرق سماء و مدار اعمالشان
بر ظنون و استحسانات است و اعجب همه امور آنکه بجدی راه ظاهر را مناط و طریق باطن را مسدود میدانند که هرگاه کسی گوید فلان
فقیه صاحب معارج و مقاماتست طعن میزنند و میگویند فلانکس بدعت در دین گذاشته ادعای عروج دارد و چون با مریدان خود صحبت
میدارند بر سبیل استهزاء میگویند که فلانکس هر شب بمعراج میرود با وجود آنکه صریح کلام امام ع شاهد است بر اینکه ما مکلفیم که طریق سماء را
سلوک نمائیم و بر معارج سموات عروج کنیم مگر آنکه عروج سماء را تاویل کنند باصطلاحات خود و گویند که یعنی محقق بعد از موتست
که روح مؤمن را عروج ملکوت میسر میشود بلی یعنی محقق بعد از موتست ولیکن موت دو موتست موت طبیعی چنانکه فرموده جل سلطانه
کُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و موت ارادی چنانکه فرموده ع مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا و این موت خود را تسلیم تصرفات برگردنست
و در دست او کَالْمَیِّتِ فِی یَدِ الْغَسَّالِ شدن و تا این موت ارادی اتفاق نیفتد بعد از موت طبیعی عروج بر ملکوت چگونه میسر میشود
باینکه همین معنی تاویل حدیث ارتکاب تکلفاتست بجهت اعوجاج سلیقه و عادت باقوال متکلمین و متفقهین و اعراض از حکمت
اهل البیت ع که بعرفان مسمی است و طرق سماء نیست مگر مقامات و منازل و معارج و مراتبی که عرفای محققین و اولیای موحدین بر کت متابعت
ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بآن واصل شده اند و در بیان حدود و حراس آن مقامات مجلدات و رسایل پرداخته اند و
بیچاره عالم رسمی از همه چون بیخبر است چنان میداند که مقدار ادراک امام جعفر صادق ع بمقدار فهم ویست لهذا تاویل حدیث را
بر طبق فهمید خود واجب میداند اِنَّ هٰذَا لَشَیْءٌ عُجَابٌ و چون معلوم شد که عالم رسمی جاهلست بطرق سماء تا آن
درست نگردد و علوم انبیاء و ائمه ع علم بطرق سماء است پس باید علمای ورثه انبیاء علمائی باشند که عالم
وایشان باید در هر زمان موجود باشند و الا سد طرق سماء لازم آید و بحمد الله تعالی ببرکت آل رسول الله
هستند

وهستند خواهند بود و ایشانند اصحاب طریقت و ارباب کشف و شهود قدس الله اسرارهم و امّا مجتهدین علوم شرعیه و فقهای سنّت
حافظین آثار نبویّه ع وجود ایشان نیز در نظام عالم فواید کلّی دارد چنانکه در محلّی که آید بعرض برادران دینی خواهد رسانید بعد از
عرض تفصیل مذاهب والتّکلان علی التوفیق تفصیله اقوال متداوله در خصوص تعیین علما ورثه انبیا منحصر در سه قولست اوّل
مجتهدین دوّم اخباریین سیّم صوفیه اصحاب قول اوّل گویند عالم وارث نبی مجتهد جامع الشرایط است یعنی کسیکه
بعد از تحصیل و تکمیل علوم موقوف علیه استنباط اجتهاد از کلام و عربیّه و منطق و اصول و فقه و غیرها او را از استنباط فروع از اصول
بهم رسیده باشد و عادل هم باشد یعنی ما را بمعاشرت یا بشهادت عدلین که آنهم ثابت میشود بمعاشرت یا بشهادت عدلین و بجهة
دفع تسلسل بالاخره منحصر میشود بمعاشرت که معلوم شده باشد که آنشخص ظاهراً مجتنب از کبایر و غیر مصر بر صغایر است هرگاه چنین کسی
یافت شود متابعت و موالات و تمسّک با و مانند متابعت و تمسّک و موالات پیغمبر صلعم و ائمّه علیهم السلام واجب است و مخالفت
او حرام است و راهی بنجات نیست مگر بمتابعت چنین شخصی و اصحاب قول ثانی گویند چون اصول مقرّره مجتهدین قواعدی چند است
که بمقتضای ظنون مقرّر شده پس بحکم کریمه اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئاً نتواند بود که دین الله منوط بظنون خلق الله باشد
ما را نرسد بلکه نهایت هتک ادب بود که از برای استنباط مذهب قواعد وضع کنیم و عمل و تقوی را مبنی بر آن قواعد دانیم بلکه
متمسّک ما در اینزمان اخبار اهل بیت ع بود و فقط و اصولی که از ایشان علیهم السلام رسیده بحکم عَلَیْنَا اِلْقَاءُ الْاُصُولِ وَعَلَیْکُمْ اَنْ تُفَرِّعُوا
ما را جایز است تفریع بر آن اصول و هرچه نرسیده باشد معلومست که حکمت شارع تعلق بتشابه و ابهام آن گرفته چنانکه فرموده اند اِنَّمَا
الْاُمُورُ ثَلٰثَةٌ اَمْرٌ بَیِّنٌ رُشْدُهُ فَیُتَّبَعُ وَاَمْرٌ بَیِّنٌ غَیُّهُ فَیُجْتَنَبُ وَشُبُهَاتٌ بَیْنَ ذٰلِکَ الْحَدِیْث و چون شارع اراده تشابه و ابهام آن
تعلق گرفته مجتهد را نرسد که سعی در احکام آن نماید بلکه هر قدر سعی بیشتر کند بر تشابه آن خواهد افزود پس در متشابهات عمل باحوط باید
کرد و انتظار ظهور امام ع باید کشید و مجتهدین را اعتقاد آنست که هرگاه مجتهد خطا کند او را یک اجر است و هرگاه صواب کند او را دو
اجر خواهد بود و مستند ایشان حدیثی است که از پیغمبر صلعم روایت کرده اند که مَنِ اجْتَهَدَ وَاَصَابَ فَلَهُ اَجْرَانِ وَمَنِ اجْتَهَدَ وَاَخْطَاَ
فَلَهُ اَجْرٌ وَاحِدٌ و این حدیث بطریق عامّه مرویست و مجتهدین خاصه آنرا تلقّی بقبول کرده اند و اخباریین گویند هرکس حکمی از احکام الله
استنباط کند از اصلی از اصول مقرّره در علم مسمّی باصول فقه که از آن اصل در احادیث اثری نباشد اگر این حکم فی نفس الامر
حکم الله باشد او را هیچ اجر نباشد نه اینکه مستحقّ دو اجر باشد و هرگاه حکم الله نباشد داخل کاذبین علی الله باشد و معاقب
باشد نه اینکه مستحق یک اجر باشد و مستند ایشان حدیثی است که از حضرت صادق ع روایت کرده اند که سایلی از آنجناب پرسید که
تَرِدُ عَلَیْنَا اَشْیَاءُ لَیْسَ نَعْرِفُهَا فِیْ کِتَابِ اللهِ وَلَا سُنَّتِهِ فَنَنْظُرُ فِیْهَا امام ع در جواب فرمودند لا اَمَا اِنَّکَ اِنْ اَصَبْتَ لَمْ تُوْجَرْ وَاِنْ اَخْطَاْتَ
کَذَبْتَ عَلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ رواه فی الکافی و مجتهدین گویند دلیل شرعی منحصر است در چهار چیز کتاب و سنّت و اجماع و دلیل
عقل اعتماد را نشاید و مجتهدین متمسّکند بحجیت اجماع بقول رسول صلعم لا تجتمع امّتی علی الخطاء و بقول صادق آل محمد صلعم خُذْ بِالْمُجْمَعِ عَلَیْهِ
بَیْنَ اَصْحَابِکَ فَاِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَیْهِ لَا رَیْبَ فِیْهِ و اخباریین حدیث اوّل را از موضوعات دانند و در حدیث ثانی گویند مراد از مجمع
علیه حدیثی است که ثقات رواة اهل بیت علیهم السلام اتفاق کرده باشند در نقل آن و عمل بمضمون آن نه قولی غیر منصوص که اتفاق
کرده باشند بر صحّت آن چرا که عادت قدما نبود که بغیر منصوص عمل کنند و شاهد بر اینکه مراد از مجمع علیه این معنی است نه آنچه مجتهدین
تصوّر کرده اند آنست که اینحدیث در مقامی وارد شده که سایل از وجوه تراجیح احادیث سؤال میکرده و این معنی یکی از وجوه
تراجیح است وَاَیْنَ هٰذَا مِنَ الْاِجْمَاعِ الْمُصْطَلَحِ عَلَیْهِ پس باعتقاد اخباریین عالم وارث نبی شخصی معتقد بامام راوی ناظر در حلال

(۴۱۶) وحرام وعارف باحکام باشد چنانکه در مقبوله عمر بن حنظله از امام ع ماثوراست اُنظُرُوا اِلی مَن کانَ مِنکُم قَد رَوی حَدیثَنا
فی حَلالِنا وَحَرامِنا وَعَرَفَ اَحکامَنا فَارضَوا بِهِ حَکَماً فَاِنّی قَد جَعَلتُهُ عَلَیکُم حاکِماً الحدیث ومجتهدین گویند که این شخص
راوی حدیث ناظر در حلال وحرام وعارف باحکام عبارت از مجتهد جامع الشرایط است واصحاب قول ثالث گویند که عالم وارث
نبی مرشد طریقت است که بنفس امام ع یا بوساطت مرشدان سلسله طریقت با و رسیده و عالم ربانی در حدیث کمیل بن زیاد که اَلنّاسُ
ثَلاثَةٌ عالِمٌ رَبّانِیٌّ وَمُتَعَلِّمٌ عَلی سَبیلِ النَّجاةِ وَهَمَجٌ رَعاعٌ عبارت از وست و این شخصی است که از مقام نفس گذشته و بمقام قلب
رسیده چنانکه فرموده عز سلطانه اِنَّ فی ذلِکَ لَذِکری لِمَن کانَ لَهُ قَلبٌ اَو اَلقَی السَّمعَ وَهُوَ شَهیدٌ ومتعلم علی سبیل النجاة
در حدیث شریف او القی السمع در آیه عبارت از مرید منقاد وصاحب تسلیم بالمره از رای وهوای خود خارج شده است که بحکم مُوتُوا
مُوتُوا قَبلَ اَن تَموتُوا خود را در دست پیر روشن ضمیر کَالمَیِّتِ فی یَدِ الغَسّالِ نموده چرا که شخصی را تولا و متابعت او تالی تولا و متابعت
امام باشد وامام او را عالم بطرق سماع خوانده نتواند بود که شخصی عالم رسمی بیخبر از منازل و مقامات و متمسک بظنون و تخمینات
باشد اگرچه در فنون کمال تبحر بهم رسانیده باشد چنانکه محقق بهائی قدس سره فرموده شعر علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی علم رسمی سر بسر قیل است و قال نه از و کیفیتی حاصل نه حال همچنین شخص اخباری ضعیف التمیز
که اگر حدیث معروض بر او مشتمل بر مسئله از مسائل حقیقة الهیه باشد در حل آن عاجز شود و بسا باشد که طالبی که متابعت او کند مؤید باشد
بفطرت سلیمه مستقیمه وصفای ذهن ولطافت فکر که آن فقیه اخباری بعشری از اعشار آن موصوف نباشد و اگر او را مربی کامل نفس
دو چار گردد و سلامتی در نفس او هم بعلاوه استقامت فکر باشد باندک زمانی صاحب معارج و مقامات شود چگونه در حکمت خدا جایز
باشد که چنین آماده مستعد بر اتباع ضعیف التمیز واجب باشد اگرچه مجموع الفاظ احادیث چهار کتاب حدیث را محفوظ داشته باشد و در کتاب
معانی الاخبار شیخ صدوق طاب ثراه از اهل بیت علیهم السلام ماثور است که حَدیثٌ تَدریهِ خَیرٌ مِن اَلفِ حَدیثٍ تَرویهِ
تبصره محققان مجتهدین در استنباط فروع از اصول و محققان اخباریین در استنباط احکام از اخبار قوت قدسیه را شرط
میدانند و این سخن باعتقاد فقیر حق است و شاهد بر حقیت این مذهب نهی از اتباع متشابه است کتاباً و سنتاً و امر بتحصیل رسوخ چرا که امام ع
ما را فرموده بانکشار دعای رَبَّنا لا تُزِغ قُلوبَنا بَعدَ اِذ هَدَیتَنا وَهَب لَنا مِن لَدُنکَ رَحمَةً اِنَّکَ اَنتَ الوَهّابُ و بمقتضای
نص آیه شریفه اینها عارا سخ فی العلم است و همینکه صفت رسوخ حاصل شد متشابه محکم میشود و خلاص از زیغ ممکن نیست مگر راسخین را
و توهم اختصاص رسوخ بامام ع استناداً الی قولهم علیه السلام نَحنُ الرّاسِخونَ فِی العِلمِ وَنَحنُ نَعلَمُ تَأویلَهُ مندفع است اما عقلا
باینکه صفت رسوخ مقول بتشکیک است و صدقش بر افراد علی التسویه نیست پس چه مانع از آنکه فرد کامل آن مختص امام ع باشد
و از این کامل شیعیان خاص علی تفاوت درجاتهم نصیب باشد بلکه مرا عقیده آنست که جمیع کمالات امام ع چنین است مثل کونهم
نعمة الله و کونهم باب الله و کونهم عین الله و کونهم وجه الله و غیر ذلک یعنی همه این معانی مفهومات کلیه است و صدقش بر افراد
علی التسویه نیست و فرد کاملش مختص امام ع و هر یک از شیعیان خاص را از آن نصیب شاهد بر این معنی اطلاق اهل البیت است بر
سلمان فارسی رض و اطلاق اولیاء الله و احباء الله و اصفیاء الله و اوداء الله بر شهدای کربلا علیهم سلام الله و روی عنهم
اِنّا خُلِقنا اَنواراً وَخُلِقَت شیعَتُنا مِن شُعاعِ ذلِکَ النّورِ فَلِذلِکَ سُمِّیَت شیعَةً فَاِذا کانَ یَومُ القِیمَةِ اَلتَحَقَتِ السُّفلی بِالعُلیا
و همچنین احادیثیکه باین مضمون وارد شده که قلوب شیعیان ما فقط مخلوط از طینت علیین است و قلوب و ابدان ما معاً مخلوق از طینت
علیین است چه هر صاحب تمیز این معنی را صحت که اشتراک در طینت اشتراک در کمالات را لازم دارد اگرچه مراتب متفاوت باشد

وامانقل کلام حضرت شاه اولیاء علی المرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی که واعلم ان الراسخین فی العلم هم الذین اغناهم (٤٨٧)
الله عن اقتحام السدد المضروبة دون الغیوب فلزموا الاقرار بجملة ما جهلوا تفسیره من الغیب المحجوب فمدح الله
اعترافهم بالعجز عن تناول ما لم یحیطوا به علما وسمی ترکهم التعمق فیما لم یکلفهم البحث عن کنهه رسوخا چراکه
اینکلام ولایت نظام صریحست در سریان رسوخ در جمیع مراتب جمیع مؤمن صاحب تسلیم معترف بجملهٔ جاهل بتفسیر یعنی آنکه علم اجمالی
دارد وعلم تفصیلی را تسلیماً از کامل قبول میکند واما به کل من عند ربنا میگوید وماننده اصحاب ظنون اقتحام مضروبه نمیکند ودر کتاب
مستطاب مصباح الشریعه از حضرت مولانا الصادق منقولست که لا یحل الفتیا لمن لا یستفتی من الله بصفاء سره الحدیث
واینکلام شریف صریحست در اشتراط قوت قدسیه در معنی سخن در اینست که راه تحصیل قوت قدسیه کدام است اعتقاد فریقین مذکورین
اینست که راه تحصیل قوت قدسیه تمسک باعمال صالحه شرعیه واجتناب از مناهی وتقوی از معاصی بلکه از مشتبهاتست هرچند
مستند این تمسک واجتناب وتقوی وبالجمله مستند اعمال استنباط از کتب باشد خواه بطریق اجتهاد باشد وخواه بطریق استنباط
از اخبار وفقیر را در اینمعنی نظر است اما اولاً بجهة آنکه اینکلام مستلزم دور است چراکه سخن در اینست که صحت اعمال وتقوی از
معاصی موقوف بر وجود صاحب نفس قدسیه است که بفتوای او وبآن اعمال وتقوی بتوان قیام نمود پس هرگاه راه تحصیل قوت قدسیه
موقوف بر صحت اعمال خواهد بود هذا دور ظاهر اما ثانیاً بجهة آنکه عمل برای وجه اعمی باستنباط کتابی هرچند ماخوذ از حدیث باشد که نوع
از عمل برای است وعمل بحدیث فی الحقیقه عمل است بفهمیده خود از حدیث واعتماد بر فهم نامهذب از کجا ست ودر تفسیر امامنا ومولانا
الامام الزکی العسکری مرویست از حضرت مولانا ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام که آنجناب در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم
فرموده یعنی ارشدنا للزوم الطریق المودی الی محبتک والمبلغ الی جنتک والمانع من ان نتبع اهوائنا فنعطب او ناخذ بارائنا
فنهلک واین حدیث شریف نص است در آنکه اخذ برای مطلقا مذمومست واتباع هوا مطلقا غیر مرضی است وطریق مستقیم راه
مودی بمحبت است وهرگاه کسی انصاف داشته باشد حکم میکند با آنکه خروج از رای مطلقا وتحصیل رابطه عشق ومحبت منحصر است در روش
اصحاب طریقت قدس الله اسرارهم چراکه در آن روش قاعدهٔ کلی از رای خود بالمره بیرون رفتن است وتسلیم مرروشن ضمیر چنانچه
عارف لاریب حافظ لسان الغیب قدس سره فرموده حافظ خودرائی وخودبینی در عالم رندی نیست کفر است
در اینمذهب خودبینی وخودرائی ودر هیچ مسلکی از مسالک متداوله بغیر ازین مسلک خروج از رای بالمره متحقق نیست اگرچه مسلک
اخباریین باشد که بسیار اهتمام میکنند در اینکه عمل برای نکرده باشند وچون مذاهب متنوعه را در خصوص تعیین علماء ورثه انبیاء
شنیدی هنگام آنست که محاکمه نموده بین الفرق را آماده استماع باشی واگر همچنانکه مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعمال
اجتهاداً واخباراً وعرفاناً بر تو عرض نمودیم همچنین مذاهب متداوله را در خصوص مستند اعتقادات بر تفصیل دهیم وبعد از آن
شروع در محاکمه بجا کنیم شاید تحقیق مسئله تمامتر وبصیرت ناظرین در اینکتاب کاملتر شود لهذا تفصیله دیگر را آماده باش ودر فهم
حقایق وبفیض معارف اعتماد کن وبالله التوفیق تفصیلهٔ اخری چون مذاهب متداوله را در خصوص تعیین مسائل حقیه ومشایخ
مشهور را شنیدی مشارب مشهوره در اینخصوص منحصر در چهار مشربست اول مشرب علمای متکلمین دویم مشرب حکمای
مشائین سیم مشرب حکمای اشراقیین چهارم مشرب عرفای موحدین ووجه حصر آنست که در تحصیل عقاید حقه یا فکر ونظر
معتبر است یا تجلیه وتصفیه وهریک از قسمین با تطبیق با شریعت مشرب علمای متکلمین است قسم دویم اعنی اعتبار فکر ونظر با عدم اعتبار
تطبیق با شریعت مشرب حکمای مشائین است قسم سیم اعنی اعتبار تصفیه وتجلیه با اعتبار تطبیق با شریعت مشرب عرفای موحدین است

قسم

(۴۸۸) قسم چهارم اعتبار تصفیه و تجلیه با عدم اعتبار تطبیق با شریعت مشرب حکمای اشراقیین است و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب اول آنست که قضایای چند از مسلمات اهل شرع فراهم میکند و ادله خود را از آن قضایا تالیف میکند و هرگاه در خصوص مسئله از مسائل اعتقادیه بتصریحی از صاحب شریعت نرسیده باشد توقف میکند و اگر حکم عقل صرف با قضیه شرعیه منافات بهم رساند تکذیب عقل میکند و مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب ثانی نه اعتبار مخالفت شریعت مطهره است نعوذ بالله بلکه مراد اینست که اولاً شرایط صحت استدلال را تصرف عقل را مبرا از شایبه وهم بواسطه علم آلی و آلت قانونی مسمی بمنطق تحصیل میکند و برهان خود را از مقدمات عقلیه صرفه منتهی به بدیهیات ترکیب میکند و چنین حکمی که بمقتضای برهان صحیح استخراج شده باشد هرگاه با ظواهر شرعیه منافات بهم رساند تکذیب طرف عقل نمیکند بلکه تاویل شرع بر حسب مقتضای عقل صریح واجب میداند و چنین میداند که چون شریعت بر طبق همه افهام از خواص و عوام وارد شده حقایق اشیا را صاحب شریعت مطهره بعنوان تمثیل ادا فرموده لهذا احکام محققین را تاویل آن جایز است و مراد از اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب ثالث یعنی مشرب عرفای موحدین آنست که تصفیه باید بر وجهی باشد که از صاحب شریعت مطهره رسیده باشد و جمعی از متاخرین تصور چنین کرده اند که طریق تصفیه که از صاحب شریعت مطهره رسیده عمل نمودن بقوالب اعمالست بفتوای مجتهدین یا تجویز اخباریین یا تشخیص خود شخص تصفیه فرماً از قرآن یا حدیث بمشرب اجتهاد یا اخبار و تحقیق فقیر چنین اقتضا میکند که این اشتباهی عظیم باشد چرا که درین نوع چون شایبه عمل برای متحقق است خواه رای عامل یا رای صاحب رای دیگر نتیجه تصفیه که مقبول صاحب شریعت مطهره باشد نیست چرا که مناط در این تشخیص طریق تسخیر نفس اماره و نفی خاطر و رفع یقین امکانی و غوص در بحر فنا و عروج بر معارج بقا و حصول وصول و لقا است و حصول این معانی عظیمه مجرد اینکه مجتهد فتوی داد یا اخباری تشخیص کرد که حکم الله در این مسئله چنین است اندک صاحب تمیزی میداند که ممکن نیست و عشوات نفس کافر فرعون صفت باین تدبیرات مرتفع نمیشود اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي مربی صاحب نفس باید که بصدمه جلال نفس کافر را مسلمان کند و برودت کسالت و جمودت خود را از او بحرارت عشق بگدازد و چون حرارت فقط موجب احتراقست باید که جلال او بجمال معدل شود و جمال فقط نسبت بمرید از آن قبیل است که نهال را بآب فقط بدون آفتاب تربیت کند البته خام میماند و جلال فقط مثل آنست که نهال را بآفتاب فقط تربیت کند بدون آب البته محترق میشود مجملا مربی شخصی معین میخواهد مانند مریض که طبیب معین میخواهد و عمل بعمومات و استصحابات و اجماع و اطلاق و تقیید و اجمال و تفصیل مرید را از مقام فرق بمقام جمع نمیرساند و از ظلمت عالم هیولانی بمقام نور ربانی نمیکشاند هیهات هیهات مثنوی هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر دامن آن نفس کش را سخت گیر زنهار زنهار که در خصوص فهم این مسئله بقاعده تروی و نصیحت این خیرخواه را بشنوی که بسیاری از ادراکات مستعدین در این مرحله خطر دیده اند و از مراتب عالیه محروم مانده اند پس اعتبار تطبیق با شریعت مطهره در طریقت عرفا باین معنی است که طریق تصفیه و تجلیه باید طریقی باشد که مرشد معنوی فرموده باشد و چون مفروض این است که مرشد طریقت بواسطه مشایخ سلسله او از جانب امام علیه السلام مامور بارشاد است پس تصفیه طریق بر طبق شریعت باشد و حقیقت شریعت نیست مگر اقوال مروج حق نبیناً کان او اماماً او ولیاً چنانکه حقیقت طریقت نیست مگر افعال او و حقیقت حقیقت نیست مگر احوال او کما قال رسول الله صلعم الشَّرِيعَةُ أَقْوَالِي وَالطَّرِيقَةُ أَفْعَالِي وَالْحَقِيقَةُ أَحْوَالِي و مراد از این مسئله نه تحدید فرایض و روایت موظفه شرعیه است چرا که معلوم است که تحدید این مراتب بر وجهی است که اهل اجتهاد یا اخبار از آیات و احادیث استنباط فرموده اند و جمیع مکلفین با یکدیگر در این خصوص مشترکند و نظام عالم موقوف بر اقامت این وظایف است و تحقیق امثال این مسایل مشترکه فن عارف نیست بلکه فن فقیه است بلکه مراد تحدید تکالیف شخصیه معینه است که هر شخص بچه نوع باید در حرکات و سکنات قلبی

دقابلی با حق معامله کند و یقین مراتب ریاضات و حدود و رخص و عزمات و اعداد و اوراد و کیفیت اذکار و آداب معاشرت و عزلت و ارکان ۲۸۹۷
صحبت و خدمت و تعیین اوقات برای موظفات بحسب كُلِّ فَرْدٍ مِنْ أفْرَادِ الطَّالِبِينَ و اعظم از همه تعیین ذکر خفی قلبی که عمده است
در تصفیه باطن کما قال مولانا امیر المؤمنین ع إنَّ اللهَ جَعَلَ الذِّكْرَ جِلاءً لِلْقُلُوبِ تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ وَتُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ
وَتَنْقَادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعَانَدَةِ الحدیث رواه فی نهج البلاغه مجملاً چنانکه طبیب تعیین میفرماید مقدار و دو غذا و ملبوس و ماکول و مشروب
و نوم و یقظه و حرکت و سکون مریض را همچنین مرشد طریقت خصوصیات اعمال را معین میفرماید و همچنانکه در معالجه امراض بدنی
بعمومات کتب طب عمل کردن موجب صحت نمیشود در معالجه روحانی بعمومات قرآن و حدیث عمل کردن و تکالیف مشترکه نوعیه و جنسیه
اکتفا نمودن مثمر صحت روحانی نمیگردد که إنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللهِ وَعِتْرَتِي و همچنانکه کتاب الله و عترت رسول الله خلیفه
رسول الله اند کتب حدیث و عرفا خلیفه عترت رسول الله ص و مبین خلاف در آنهاست مصراع قلم اینجا رسید و سر بشکست فافهم
مراد از عدم اعتبار تطبیق با شریعت در مشرب رابع که مشرب حکمای اشراقیین است اینست که تصفیه بر وجهی باید که عقل صرف حکم بصحت
آن کند و آن تضعیف جهه شهوت و غضب و تقویت جانب عقلست بنوعی که معهود و مقرر حکماست در علم تهذیب اخلاق که حکما بعقل
صرف تدوین کرده اند و طریقه تصفیه که مذکور شد که جمعی از متاخرین بلکه معاصرین تصور کرده اند که طریقه عرفانست من عندی
و تصفیه کتابی بدون مرشد بمسلک اشراق نزدیکتر است تا مشرب عرفان و در اینجا مشرب خامسی نیز هست و آن مشرب اخباریین است
در تحصیل عقاید یعنی همچنانکه عملیات باید ماخوذ از نصوص احادیث باشد اعتقادیات نیز باید ماخوذ از کلام خدا و احادیث اهل عصمت
باشد من غیر تصرف فیها بالعقل الناقص و این مشرب فاضل متبحر مولانا امین استرآبادی طاب ثراه است و این مذهب اگرچه در بادی
النظر بسیار دور از کار مینماید بدو وجه وجه اول آنکه متفق علیه همه علماء است در اعتقادات تقلید جایز نیست و اعتقاد
ماخوذ از دلیل و عمل بحدیث در اعتقاد یعنی اخذ اعتقاد از حدیث بدون تصرف عقل رجوع بتقلید محض است وجه دویم آنکه
این مشرب مستلزم دور است چراکه علم بصدق نبی ص و امام علیهم السلام موقوفست بر علم بوجود باریتعالی شانه که موقوفست بر علم
بحدوث عالم یا امکان ماسوی الله و همچنین موقوفست بر اثبات صفات کمالیه حق بدلایل عقلیه صحیحه و بس اگر مسئله از مسائل
این مسائل را موقوف علیها باید از حدیث استنباط نمود علم بآن مسئله موقوف خواهد بود بر علم بصدق نبی یا صدق امام ع و هذا
دور ظاهر و لکن چون دور از کار که مینماید نیست بلکه بسیار نزدیک بکار است عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی طیب الله
مضجعه نیز این مذهب را در تصانیف شریفه خود تصرف فرموده و چنین فرموده که طالب صادق مستعد را اخلاص از زیغ و شبهه
ممکن نیست مگر بالتزام این مشرب تا بدرجه محققین برسد و در مقدمات کتاب مستطاب وافی چنین فرموده که الإنْسَانُ
لابُدَّ أنْ يَكُونَ أحَدَ رَجُلَيْنِ إمَّا مُحَقِّقاً صَاحِبَ الْكَشْفِ وَالْيَقِينِ أوْ مُقَلِّداً صَاحِبَ التَّصْدِيقِ وَالتَّسْلِيمِ وَأمَّا الثَّالِثُ
فَهَالِكٌ وَإلَى الضَّلالِ سَالِكٌ بجهه مستند اثبات آیه شریفه إنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرَى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ أوْ ألْقَى السَّمْعَ
وَهُوَ شَهِيدٌ مستندی قویست و حدیث شریف النَّاسُ ثَلاثَةٌ عَالِمٌ رَبَّانِيٌّ وَمُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ النَّجَاةِ وَهَمَجٌ رَعَاعٌ و کلام
معجز نظام نَحْنُ الْعُلَمَاءُ وَشِيعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُونَ وَسَائِرُ النَّاسِ غُثَاءٌ و عبارت فصیح اشارت كُنْ عَالِماً أوْ مُتَعَلِّماً وَلا تَكُنِ الثَّالِثَ
فَتَهْلِكَ و غیر ذلک از احادیث و کلمات و عباراتی که همه از اهل بیت علیهم السلام رسیده شواهد قاطعه و براهین ساطعه براین مشرب
میتواند بود و لکن آیات شریفه مشتمل بر تقسیم ثلاثه از قبیل وَكُنْتُمْ أزْوَاجاً ثَلاثَةً فَأصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأصْحَابُ الْمَشْأمَةِ
مَا أصْحَابُ الْمَشْأمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ الآیه و آیه وافی هدایه فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ

گلشن بیست و دویم

(۴۹۰) سابقٌ بالخیراتِ باذنِ الله وکریمه عظیمه هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ إِنَّمَا یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبَابِ مجموع دلالت صریح بر این مطلب دارند و این مشرب با مشرب خروج از رای و تسلیم کامل شدن بسیار مناسب است و اندک فرقی با مشرب عرفان دارد و آن اینست که ایشان میگویند که اعتقادات را از کلام اهل عصمت تسلیماً باید قبول کرد و مداومت اعمال و مواظبت تقوی بطریق مستفاد از حدیث نیز بدون تفرقه عقل ناقص قیام نماید تا تنویر قلب حاصل شود و حقایق شرع که در کسوت امثله مخفی است جلوه گر گردد و عرفا میگویند که اعتقادات را از هر طریقت که تعیین کرده اهل عصمت است و لامحاله کلام او با حدیث مطابق است تسلیماً باید قبول کرد و اعمال و اذکار قلبی و قالبی را که حسب الاجازه او که لامحاله با اراده امام مطابق است مداومت باید نمود که البته موجب صفای باطن و عروج بر معارج خواهد بود و عنقریب بنقادی این مسئله خواهیم نمود منتظر باش و رجوع به تتمیم اجازه این کن و بدانکه اشکالی که در عنوان کلام از دو وجه بر این مشرب وارد آوردیم مندفع است بجهة اینکه اتفاق علما است بر اینکه تقلید در اعتقادات جایز نیست مستند آن نیست مگر لزوم دور پس دو وجه اشکال بیک وجه راجع میشود و جواب ایشان یعنی فاضل استرآبادی و محقق کاشانی قدس سرهما و اتباع ایشان این است که آنقدر از مسائل الهیات که موقوف علیه ثبوت نبوت است از جمله بدیهیات و قضایای محتاجه الیها از فطریات است و چنین میدانند که مسئله اثبات واجب و توحید و غیر ذلک از آنچه موقوف علیه است صدق انبیاء علیهم السلام است مجموع مکلفین مفطور بر تصدیق آنند و لهذا همه کفار و منکرین مبدء در حین اضطرار بی اختیار متوسل برب خود میشوند و بیگانگی او اقرار میکنند و بعلم و قدرت و حکمت و فضل و لطف او اعتماد مینمایند پس اگر این مقدمات فطری نبودی چگونه این اعتراف در حال اضطرار من غیر اختیار بظهور رسیدی بلکه حیوانات غیر ناطق نیز بر فطرت توحید مفطورند بلکه همه در این باب از نباتات و جمادات نیز مالک و رب و صاحب اختیار و سلطان را می شناسند چه احتیاج بدلیل چنانکه از عارفی پرسیدند ما الدلیل علی اثبات الصانع در جواب فرمود لقد اغنی الصباح عن المصباح و آیات شریفه قرآنی و احادیث صحیحه معصومین علیهم السلام این مسئله را تقویت عظیم میکند اما آیات مثل قوله سبحانه فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا لَا تَبْدِیلَ لِخَلْقِ اللَّهِ و مثل قوله تعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّکَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّیَّتَهُمْ وَأَشْهَدَهُمْ عَلَی أَنْفُسِهِمْ أَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ قَالُوا بَلَی و اما احادیث مثل حدیث شریف کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ إِلَّا أَنَّ أَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ وَیُنَصِّرَانِهِ وَیُمَجِّسَانِهِ و مثل حدیث ماثور از امام جعفر صادق ع مروی در تفسیر امام حسن الزکی العسکری ع که سائلی بآنجناب عرض کرد که دُلَّنِی عَلَی اللَّهِ مَا هُوَ فَقَدْ أَکْثَرَ عَلَیَّ الْمُجَادِلُونَ وَحَیَّرُونِی آنجناب ع در جواب فرمود که هَلْ رَکِبْتَ سَفِینَةً قَطُّ سائل عرض کرد بلی آنحضرت فرمود که هَلْ کُسِرَتْ بِکَ حَیْثُ لَا سَفِینَةَ تُنْجِیکَ وَلَا سِبَاحَةَ تُغْنِیکَ سائل عرض کرد بلی آنحضرت فرمود که فَهَلْ تَعَلَّقَ قَلْبُکَ هُنَالِکَ أَنَّ شَیْئاً مِنَ الْأَشْیَاءِ قَادِرٌ عَلَی أَنْ یُخَلِّصَکَ مِنْ وَرْطَتِکَ سائل عرض کرد بلی آنحضرت فرمود فَذَلِکَ الشَّیْءُ هُوَ اللَّهُ الْقَادِرُ عَلَی الْإِنْجَاءِ حِینَ لَا مُنْجِیَ وَعَلَی الْإِغَاثَةِ حِینَ لَا مُغِیثَ پس هر گاه قدر موقوف علیه ثبوت از مسایل الهی فطری و در اعداد بدیهیات داخل باشد تحصیل سایر اعتقادات را تماماً از کلام معصوم ع باید اخذ نمود و اگر کسی را شوق استدلال همه باشد چون اکثر احادیث بطریق استدلال نیز وارد شده بهمان استدلالات معصومی که رواشح بحر ولایت و لوامع شمس نبوت است اکتفا باید و از مقالات متفلسفین و خرافات متکلمین بر کنار باید و حقا که فاضلین مذکورین شکر الله سعیهما در تحقیق این مسئله نهایت استقامت سلیقه بکار برده اند و اکثر مکلفین و طالبین حق را از صدمات شبهات و شکوک مختلف طبقات علما رهانیده اند و قانون تسلیم را که بحکم حدیث شیعتنا المسلمون النجباء قانون معامله قدمای شیعه با اهل البیت علیهم السلام است بسیار نیکو رعایت فرموده اند لکن چون در راس هر مائه باید مذهب حق را تجدیدی دیگر حاصل شود و این فقیر خاکسار ریزه خوار خوان لطیف سید نعمة الله قدس سره العلی را تمنی از برای این تحقیق

بخاطر

حرف کاف فارسی

بخاطر رسیده لازم است که بعرض برادران دینی طالب ان یقین برساند فَاسْتَمِعْ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْغَافِلِينَ نقل تمیمی عالم ربّانی (۴۹۱)
مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره السبحانی در مقدمات تفسیر معنوی نسطیر صافی تحقیق فرموده که در فهم اسرار کلمات آلهی حکمای وسیع الفهم
قویم النظر مستقیم الفکر را مطمح بصر و مطمح نظر همواره بر حقایق کلیه محیط بر افراد غیر متناهیه و مفهومات غیر حاصره مشتمله بر اشخاص غیر
محصوره است و بمجرد اینکه آیتی از آیات در مدح یا ذم احدی از یکان یا فردی از بدان نازل شده باشد یا شأن نزول آیه اختصاص
بمفهوم شخصی داشته باشد آن آیه را در حد اختصاص محدود و در مضیق انحصار محصور نمی نمایند بلکه تا توانند در تعمیم مفهوم فِي كُلِّ
مَا يَحْتَمِلُ الْإِحَاطَةَ وَالْعُمُومَ می افزایند همچنانکه حضرت مولانا و امامنا ابو عبد الله جعفر الصادق ع آیتی را که در خصوص صلهٔ رحم
آل محمد ص نازل شده تعمیم فرمودند در صلهٔ ارحام کل مؤمنان و چون توهم میشد که محققان اصحاب نظر را در مثل این تعمیم در مواضع
دیگر رخصت نباشد و امثال این تعمیم مختص امام ع باشد آنحضرت ویرا مخاطب فرموده فرمودند که وَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ يَقُولُ فِي الشَّيْءِ
أَنَّهُ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ یعنی مباش البته از جمله کسانی که چون چیزی از آیت یا حدیث به ایشان وارد میشود که ظاهر آن اختصاص شیئی
واحد است میگویند که آن شیء واحد که عبارت از آیه یا حدیث باشد مختص آن شیء واحد است بلکه تا توانی در تعمیم و توسیع دایرهٔ مفهوم
آن کوشش نما محقق مذکور قدس سره فرموده که وَهَذَا نَهْيٌ عَنِ التَّخْصِيصِ فَضْلًا عَنِ الْإِذْنِ فِي التَّعْمِيمِ یعنی این کلام معجز نظام نه همین
اذن و رخصت در تعمیم بلکه نهی و منع از تخصیص است بصیغهٔ تأکید راقم حروف مظفر علی گوید سلیقهٔ مستقیم حکم میکند الف و لام در فی الشیء الف و
لام عهد ذهنی باشد از قبیل الف و لام اللئیم فی قول امیر المؤمنین ع شعر وَلَقَدْ أَمُرُّ عَلَى اللَّئِيمِ يَسُبُّنِي . فَمَضَيْتُ
ثَمَّةَ قُلْتُ لَا يَعْنِينِي دخول این الف و لام سبب معنی نکره است و لفظ شیء نیز علاوه ابهام مستفاد از الف و لام
مبهم است و لفظ مبهم در سیاق نهی مفید عموم بناءً علی هذا کلام اعجاز نظام اذن در تعمیم بلکه نهی از تخصیص است در جمیع موارد
و این مسئله که از کلام امام ع مستفاد است مطابقت با آنچه حکمای الهیین گفته اند که نظر حکم هرگز تعلق بمفهومات شخصیه و مقامات جزئیه
نمیگیرد بلکه همواره متعلق است بحقایق کلیه نوعیه و جنسیه که محیط بافراد غیر متناهیه است و این جهت آنست که شرف انسان بر سایر
حیوانات بادراک کلیات است و علوم مدونه متداوله حکمیه و شرعیه و عرفانیه و ادبیه مجموع مبنی بر این قاعده است حتی علم اصول فقه
که مبنی بر ظنون است مبنی بر ظنیات کلیه است و تا پای کلیات و اطلاق در میان نباید هیچ علمی مضبوط نمیشود و هیچ فسادی بهبلاح
نمی آید چنانکه تا قاعدهٔ کلیهٔ کل فاعل مرفوع و کل مفعول منصوب و کل مضاف الیه مجرور از مصدر ولایت صادر نگردیده فساد
خطای کلام عرب بصلاح مبدل نگردیده و حدیثیکه در شرح کلام اعجاز نظام علی قسیم الجنة والنار بروایت مفضل بن عمر از حضرت
صادق ع در کتاب علل الشرایع شیخ صدوق طاب ثراه مرویست مبتنی بر این قاعده است و حدیث مذکوره در مقدمهٔ ثالثهٔ تفسیر
صافی نیز مذکور است و هر قدر تجرد لسان زیادتر میشود و قرب بحضرت مجردات قدسیه بیشتر میگردد علوم او کلی تر و محیط تر و کثیر
الافراد تر و وسیع الدایره تر میشود چنانکه جناب ولایت مآب ع فرموده اند عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ ص أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَفَتَحَ لِي مِنْ كُلِّ
بَابٍ أَلْفَ بَابٍ و هرگاه این مقدمه را دانستی پس بدانکه محقق دوانی در بعضی از رسایل خود فرموده اند که آل رسول الله بر دو قسمند اول صوری
دوم معنوی آل صوری جماعتی اند که بواسطهٔ ولادت صوریه نسب بآنحضرت میرسانند و ایشان سادات از ذریهٔ علی و فاطمه اند و
آل معنوی آن جماعت اند که بواسطهٔ ولادت معنویه نسب بآنحضرت میرسانند و ایشانند اولیاء و علماء و فقراء امت احمدی ع و همچنانکه بر آل صوری
صدقهٔ صوری حرامست بر آل معنوی که تقلید غیر باشد در علوم حرامست بعد از آن فرموده اند که هرگاه نسبتین صوری و معنوی
در یا شخصی جمع شود همچنانکه در ائمهٔ مشهورین از اهل بیت ع هر دو نسبت متحقق شود پس نور علی نور میشود انتهی خلاصه کلام محقق دوانی با اندک

گلشن بیت دویم

(۲۶۲) تفاوتی و شیخ محقق مقبول الکل فی الکل بهاء الدین محمد العاملی طیب الله مرقده در کتاب اربعین این تحقیق البیار تحسین فرموده و مولوی
معنوی قدس سره الخفی در مثنوی بر این طبق تحقیق را در ضمن مدح حضرت خاتم فرموده **مثنوی** صدهزاران آفرین بر جان او
بر قدوم و دور فرزندان او آن خلیفه زادگان مقبلش زاده‌اند از عنصر جان و دلش گر ز بغداد و هری یا از ری اند
بی مزاج آب و گل نسل وی اند شاخ گل هر جا که روید هم گل است خم مل هر جا که جوشد هم مل است گر ز مغرب بر زند
خورشید سر عین خورشید است نی چیز دگر و احادیث که تایید وی میکنند نیز بسیار است مثل قول صادق وَلَدَنِی رَسُولُ
اللهِ وَ اَنَا اَعْلَمُ بِکِتَابِ اللهِ یعنی ولادت داد مرا ولادهٔ معنویه و از اینجهه فرموده اَنَا اَعْلَمُ بِکِتَابِ اللهِ و مثل قول سجاد زین العابدین
اِنَّمَا کَانَ سَلْمَانُ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِاَنَّهُ امْرَءٌ مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ فلذلک نسبه الی العلماء هذا لفظاً و معناً و چون حقیقت
آل و اهل بیت را دانستی و مقدمه اولی را نیز در نظر داری پس بدانکه ایمعنی از اهل بیت متواتر القصد و راست که طریقه مرضی اهل البیت
اینست که شیعیان ایشان در جمیع اعتقادات و احوال و اعمال تسلیم امام خود باشند و هرچه از امام معصوم پاک بظهور رسیده
از معارف مبدء و معاد و تکالیف قلبی و قالبی همه را تسلیماً قبول کنند و هیچگونه اعتراض و بحث در دنیا و در مذهب چند در مسایل
اعتقادیه حکمی باشد که عقلشان قبول نکند یا در مسایل عملیه حکمی باشد که نفسشان کراهت داشته باشد و آیه شریفه فَلَا وَ رَبِّكَ
لَا یُؤْمِنُونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوكَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوا فِی اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلِیمًا ماخذ این اصل است و احادیث
باین مضمون بسیار است و محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب کافی بابی علیحده بخصوص عقد کرده و آنرا باب التسلیم و فضل المسلمین نام
نهاده و چون فاضلین متبحرین استرآبادی و کاشانی قدس سرهما ملاحظه فرموده‌اند که قانون تکلم در اصول و اجتهاد در فروع با قاعده
کلیه تسلیم محض و انقیاد بحت چندان تصالحی ندارند بلکه بسا باشد که متعدی بحد تنافر و تخالف شده باشند از آنجا که با کریمه عظیمه
اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِی مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا و آیه وافی هدایه اَمَّا الَّذِینَ فِی قُلُوبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُونَ مَا تَشَابَهَ و خبر اُسْکُتُوا عَمَّا سَکَتَ
اللهُ عَنْهُ گاه گاهی معارض میشود لهذا طریقه اخبار را در اصول و فروع و اعتقاد و عمل رجحان داده‌اند چرا که طریقه اخبار با تقیاد
اقرب و بتسلیم اوفق و بیقین الصق است و مراجحان بر قلب محبت جلب القا میشود که چون امام مربی کل و خلیفه الله حقیقی است و در عرفا
مقرر است که حجاب بین العبد و الرب نیست تعالی شانه مگر تعین عبد چنانکه حافظ لاریب و عارف لسان الغیب قدس سره
بر طبق حدیث شریف ماثور از اهل بیت که لَیْسَ بَیْنَ اللهِ وَ بَیْنَ خَلْقِهِ حِجَابٌ غَیْرُ خَلْقِهِ فرموده **حافظ** میان عاشق و معشوق هیچ
حاجب نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز و در احادیث قدسیه ماثور است که حضرت محبوب ازل و معشوق
لم یزل یکی از انبیا را مخاطب فرموده که دَعْ نَفْسَكَ وَ تَعَالَ اِلَیَّ و مرویه نبویه مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا و حدیث قدسیه
من عشقته قتلته و سایر کلمات الهیه ربانیه خصوص مناجات انجیلیه حضرت قبلة العارفین و امام العاشقین زین العابدین و نور
الساجدین صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و ابنائه الطیبین بر صحت ایمعنی شواهد محکمه قاطعه و براهین متینه ساطعه است
و از ذوات اولیای موحدین و مشارب حکمای الهیین مکرر بر ایمعنی شهادت داده‌اند لهذا بجهه رفع تعین عبد مرشد حقیقی که امام علیه
السلام است قوانینی چند باذن الهی و وحی ربانی و فتوای آسمانی مقرر فرموده که شیعیان ایشان که مریدان حقیقی اند مرعایت
آن قوانین مستعد رفع تعینات و سبب تشخصات گردیده و بواطن فیض مواطنشان محل تجلی نور امام و مرآت جلوه گری حق علام گردد
و اعظم قواعد کرام که اُمّ المقامات و الاحوال و اب المنازل و المعارج للرجال قانون محبت است که دال بر طبق کریمه
قُلْ لَا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْرًا اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبٰی که بواسطه روح الامین صادق بر قلب خاتم النبیین علی المقام علیه و آله الصلوة
والسلام

والسلام نازل گردیده بر همه امت واجب شده که ذوی القربی رسول الله را که فرزندان قلبی و قالبی و ولدان روحی و سری و جسمی
آنحضرت‌اند یعنی فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما که یکی بحکم انفسنا و انفسکم نفس رسول الله صلعم و بمقتضای اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ نُورٍ
وَاحِدٍ عین حقیقت کلیه محمدیه است و یکی بحکم فَاطِمَةُ بَضْعَةٌ مِنِّی پاره تن و بضعه روح و فلذه کبد آنجناب است دوست دارند و با جمله
همه معصومین من الحسنین الی القائم علیهم السلام امر بلیغ و تاکید شدید در خصوص محبت خود فرموده‌اند تا بحدیکه حُبُّ عَلِیٍّ حَسَنَةٌ لَا تَضُرُّ مَعَهَا
سَیِّئَةٌ از آن بزرگوار و امثال آن بظهور رسیده و قاعده عظمای دیگر که متفرع بر قاعده محبت و مجموع قواعد دیگر بر آن منوط
قاعده ولایت و مرا چنان خوش می‌آید که همچنانکه اعتقادات را اصول دین و اعمال را فروع میگویند ثمره ولایت را دین نام
گذارند چراکه شجره که اصل و فروع داشته باشد هرگاه ثمر نداشته باشد ناقص و ناتمام است و بر طبق این اصطلاح حدیثی که در عنوان
کتاب مصابیح القلوب مذکور است بعبارت که اِنَّ مَثَلَ هٰذَا الدِّینِ کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُهَا وَالصَّلٰوةُ جِذْعُهَا وَالزَّکٰوةُ
فَرْعُهَا وَالصِّیَامُ لِحَاؤُهَا وَفِی دَوَائِرِ عُرُوقُهَا وَالْحَجُّ اَغْصَانُهَا وَاَوْرَاقُهَا وَوِلَایَتُنَا اَهْلَ الْبَیْتِ ثِمَارُهَا و مراد
ما از ولایت در اینمقام بر طبق حدیث شریف مذکور اعتقاد بامامت امام است چراکه اینمعنی در ایمان که اصل است مندرج است
و مشخص است که مراد از ایمان اصول خمسه است که یکی از آن اعتقاد بامامت است نه مراد از ولایت معنی اولویت در تصرف است که
صفت الله و رسول الله و امام است کما فی قوله تعالی اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَیُؤْتُونَ
الزَّکٰوةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ چراکه این صفت متبوع و مقتدا است و باید مراد از ولایت در اینجا معنی باشد که صفت تابع و مقتدی باشد تا نه
اجزای وی یعنی ایمان و صلوة و زکوة و صیام و حج و نه بمعنی محبت فقط است چراکه محبت فقط معنی است که قبل از صلوة و زکوة و
صیام و حج بعد از حصول اعتقادات باید متحقق باشد بلکه مراد از ولایت در اینمقام لطیف و دقیق است که تا بحال بنظر فقیر نرسیده
که احدی از علمای رسوم متوجه تحسین مفهوم آن بنوعیکه مقبول سلیقه مستقیم باشد شده باشند و ببرکت اهل بیت فقیر بفهم آن فایز
گردیده و آن اینست که ولایت در اینجا معنی ایست مضایف معنی اولی بتصرف که صفت امام است یعنی خود را بتصرف آنکسی که
بنص خدا و رسول معلوم شد که اولی بتصرفست دادن چراکه موالات اهل البیت گفته‌اند و مفاعله صیغه مشترکه بین الطرفین است
پس همچنانکه بحکم اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ الآیه امام اولی بتصرفست در نفس ما از ما که اَلنَّبِیُّ اَوْلٰی بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ و همچنین
اَلَسْتُ اَوْلٰی بِکُمْ مِنْ اَنْفُسِکُمْ و چون خدا فرموده که او اولی بتصرفست لهذا امام باید ما را تصرف کند مانند کسی که عبد خود را
بتصرف دیگری دهد آن شخص البته باید آن عبد را تصرف کند در حقیقی که خداست ما را که عبد حقیقی اوئیم بتصرف خلیفه خود که امام باشد
داده که ما عبودیت او بجای آوریم که من اصغی الی ناطق فقد عبده همچنین چون خدا ما را بتصرف امام داد در حینی که امام ما را
باذن خدا تصرف نمود و حلقه عبدیت خویش بگوش ما کشید ما را نیز تکلیفی است که ما هم خود را بتصرف او دهیم و او را تمکین کنیم
که هر تصرف که خواهد در ما بظهور رساند و تعبیر از این تصرف دادن که تکلیف ما ست در لسان شرع به بیعت نماید و بیعت بمعنی
فروختن است و حقتعالی بحکم اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰی مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ مشتری و نبی و امام بحکم اِنَّ الَّذِینَ یُبَایِعُونَکَ
اِنَّمَا یُبَایِعُونَ اللّٰهَ در اشتری خلیفه خداینده و بحکم فَاسْتَبْشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذِی بَایَعْتُمْ بِهِ بایعیم و اینست معنی ولایت در
حدیث شریف و همین معنی است ولایت در آیه و انی هدایه وَمَنْ یَتَوَلَّ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا فَاِنَّ حِزْبَ اللّٰهِ هُمُ
الْغَالِبُونَ و کلام معجز نظام اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ که اول بعد از آیت انما و ثانی بعد از کلمه مَنْ کُنْتُ مَوْلَاهُ واقع شده
چراکه اینمعنی چون صفت تابعست و مضایف آن معنی است که صفت متبوعست لهذا باید بعد از آن واقع باشد و این ولایت ثمره

شجره

گلشن بیست و دویم

(۴۹۴) شجرهٔ دین چرا که رسول الله صلعم بعد از فرض صلوة و زکوة و صیام و حج این فریضه را فرض فرمود و این فریضه ایست آخر الفرائض
و این فریضه از عملیات نیست از اعتقادات زنهار که کج نفهمی اگر تشکیک داری اینکه از عملیاتست بشنو که عرض کنم که امام علیه السلام فرمود
بُنِیَ الْاِسْلَامُ عَلٰی خَمْسٍ عَلَی الصَّلٰوةِ وَالزَّكٰوةِ وَالصِّیَامِ وَالْحَجِّ وَالْوَلَایَةِ وَلَمْ یُنَادَ بِشَیْءٍ كَمَا نُودِیَ بِالْوَلَایَةِ چه
ظاهر است که مراد از ولایت در این حدیث شریف اعتقاد بامامت نیست بلکه مراد عملی از اعمالست مانند اخوات اربع اعنی متابعت
و معاهدت با امام و امام خود نبستن با این تکلیف مکلف است که این معاملت را با نبی صلی الله علیه و آله سابق بر خود بعمل آورد چنانکه
در آیهٔ شریفه وارد شده که رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِیلًا
مراد از آن حضرت شاه اولیا علی مرتضی علیه صلوات الله العلی الاعلی و جناب حمزه سید الشهداء و حضرت جعفر طیار رضی الله عنهما است و
آنحضرت صلعم میفرماید که مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ عبارت از حمزه و جعفر است وَمَنْ یَنْتَظِرُ منهم و از بعضی احادیث ظاهر میشود که مراد از مؤمنین در قول
حق جل جلاله لَقَدْ رَضِیَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ اِذْ یُبَایِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِی قُلُوبِهِمْ فَاَنْزَلَ السَّكِینَةَ عَلَیْهِمْ وَاَثَابَهُمْ فَتْحًا
قَرِیبًا جناب ولایت مآب و فتح قریب عبارت از فتح خیبر است و جمع جمع تعظیمی است مانند الذین آمنوا در آیهٔ انما بلکه هر مکلف است که
این معاملت را با الله تبارک و تعالی بجای آورد کما قال سبحانه و تعالی وَاِذْ اَخَذْنَا مِنَ النَّبِیِّینَ مِیثَاقَهُمْ وَمِنْكَ وَمِنْ نُوحٍ وَاِبْرٰهِیمَ
وَمُوسٰی وَعِیسَی ابْنِ مَرْیَمَ وَاَخَذْنَا مِنْهُمْ مِیثَاقًا غَلِیظًا مجملاً ولایت معنی است مانند صلوة و زکوة و صیام و حج از معانی تکلیفیهٔ عملیه
وَمَا هُوَ اِلَّا التَّسْلِیمُ لِلْاِمَامِ وَالْعَهْدُ مَعَهُ کما ورد فی الدعاء اَللّٰهُمَّ اِنِّی اُجَدِّدُ لَهُ فِی هٰذَا الْیَوْمِ وَفِی كُلِّ یَوْمٍ عَهْدًا
وَعَقْدًا وَبَیْعَةً لَهُ فِی رَقَبَتِی و اگر چه سلیقهٔ مستقیم حکم میکند که مراد از ولایت در اینجا عمل است بعنوان استدلال نیز گوئیم که عبارت
بنی الاسلام علی خمس را هر عبارت فهمی میداند که در مقام حصر است پس مراد از اسلام که مقسم این تقسیم تحلیلی است چیست آیا
اعتقاد است که مقسم اصول خمسه است یا عمل است که مقسم فروع سته است یا مجموع اعتقاد و عمل است و شق رابع احتمال ندارد اگر اعتقاد
فقط مقسم است ذکر صلوة و اخوات ثلث وی جایز نیست و ذکر ولایت بمعنی اعتقاد بامامت بنا بر سلیقهٔ تو بدون ذکر توحید و عدل
و نبوت و معاد غیر کافیست و اگر عمل فقط مقسم است ذکر اعمال اربعه بدون خمس و زکوة و جهاد غیر کافیست و ذکر ولایت بر طبق سلیقهٔ
تو غیر جایز است و اگر مجموع مراد است بایست بنی الاسلام علی احد عشر بفرماید خمس من الاصول و ست من الفروع و مفری از این
اشکال نیست مگر بتوجیه ما چرا که از شقوق ثلثه شق ثانی را اختیار میکنیم و میگوئیم مراد از اسلام عمل فقط است و وجه این ترتیب آنست که
بهمین ترتیب این فرایض خمس را رسول الله صلعم واجب فرموده اگر باور نمیکنی بکتاب حجهٔ کافی رجوع کن و عدم ذکر خمس و جهاد
بتقریب اندراج آن هر دو است در ولایت بتوجیه ما و چون ولایت در این مقام تکلیفی از تکالیف عملیه است موافق مشرب تو باید از فروع
دین باشد ولیکن مرا خوش نماید که اطلاق فرع بر این معنی شریف نمایم اگر چه لا مشاحة فی الاصطلاح بلکه بر طبق حدیث شریف مذکور
سابقا این عمل مخصوص را ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ دین که اصول خمسه اصول اصلیه و فروع سته فروع شامخهٔ اوست قرار میدهیم و چون فائده
اینست که علت غائیه از وجود اصل و فرع وجود ثمره است پس علت غائی و مقصد اصلی از جمیع عقاید و اعمال ولایت خواهد بود
و ولایت باین معنی اگر چه بنسبت شجرهٔ طیبهٔ شریعت بمنزلهٔ ثمره است بنسبت شجرهٔ طیبهٔ طریقت بمنزلهٔ تخم است و از این تخم شجرهٔ دیگر بظهور
میرسد که معرفت اصل او و حقیقت فرع او و توحید ثمرهٔ اوست و العجب که بنکو اصطلاحی برکت نفس فقرا فقیر را مقرر شده چرا که توحید
آنجا نسبت بشجرهٔ شریعت بمنزلهٔ تخم بود و اول الفکر بود و اینجا نسبت بشجرهٔ طریقت ثمر شد و آخر العمل آمد و ستر هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ
بظهور رسید و حقیقت اول الفکر آخر العمل بر قع از رخ گشود آری علت غائی در ذهن مقدمست و در وجود خارجی موخر الا چون توحید

از مقوله اعتقادات وجود ذهنی دارد و اجرا چون از مقوله احوال و مقامات شد وجود خارجی بهم رسانید والحمد لله علی فهم
اللطایف و این قانون کلی که ولایتست قانونیست که هر کاه شیعه امامیه که مرید حقیقی است بآن عمل کند مداومت بر آن مستتبع آنست که وجود
وتعین وی ضعیف در وجود قاهر امام ع که غالب کل غالب است فانی شود و اینمقام را باصطلاح محققین عرفا منزل فنای
فی الشیخ کویند چون ذات حق در سر امام ع است لامحاله این منزل متادی بمنزل اعلی شود که منزل فنای فی الله که عبارتست
از آن و تا کسی باین مقام عالی نرسد از شر نفس و خطرات او ایمن نتواند بود بدانکه چون رسول الله ص از عالم عنصر بعالم نور
توجه فرمود کتاب خدا را در میان امت خلیفه خود فرمود و چون کتاب مشتمل بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و عام و خاص و مطلق
و مقید و مجمل و مفصل و رخص و عزایم و سایر علوم غامضه و اشکالات عظیمه بود بنوعی نازل شده بود که همه مذاهب و فرق بآن تمسک
می توانستند نمود و اینمعنی موجب اختلاف و شبهه و شکوک بود غایت ازلی ربانی امام را با کتاب ضم فرمود و ثقلین را باشتراک
خلیفه رسول خود که اکر مردم بهر دو متمسک شوند از اختلاف و شبهه ایمن باشند امام ع شاهد حقیقت کتاب و کتاب شاهد حقیقت امام
باشد لهذا رسول الله ص فرمود که اِنّی تارِکٌ فیکُم الثقلَین کتابَ الله وَ عِترَتی اَهلَ بَیتی وَ اَنَّهُما لَن یَفتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَی الحَوض
و چون ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بعلم ربانی معلوم بود که زمانی خواهد آمد که امام را غیبت واقع شود از برای رفع
ابهام مشکلات کتاب و احادیث در میان شیعه خود خلیفه خود فرمودند و اصحاب ثقات خود را امر بتحریر و تسطیر احادیث و تدوین
کتب فرمودند و باینمضمون احادیث بسیار است که بنظر متتبعین کتب حدیث رسیده و نسبت کتب احادیث بامام مانند نسبت کتاب الله است
به نبی ص یعنی همچنانکه کتاب الله خلیفه رسول الله است کتب حدیث خلیفه اهل بیت علیهم السلام است و همچنانکه نبی ص امر بجمع قرآن
فرموده اند ائمه ع نیز امر بجمع احادیث فرموده اند و همچنانکه کتاب بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع متقابله مشتمل است
حدیث نیز بر محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و سایر انواع نیز مشتمل است و این معنی نیز از احادیث مستفاد است و علمای فن حدیث همه
باین معنی قائلند و چون احادیث مانند کتاب بحدیث فهم احتیاج دارد لهذا اهل البیت ع مانند رسول الله ص حدیث فهم را نیز نشان
داده اند که اِنَّ حَدیثَنا صَعبٌ مُستَصعَبٌ لا یَحتَمِلُهُ اِلّا مَلَکٌ مُقَرَّبٌ اَو نَبِیٌّ مُرسَلٌ اَو عَبدٌ مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللهُ قَلبَهُ لِلایمانِ لهذا در اینجا
نیز مؤمن ممتحن و حدیث ثقلین خلیفتین مانند و همچنانکه حدیث شهادت بر حقیت مؤمن ممتحن میدهد مؤمن ممتحن شهادت بر حقیت حدیث
میدهد و این معتقد مرا بعنایت الله تع صاحب فهم قویم و سلیقه مستقیم حکم بصحت آن میکند باقی ماند که تشخیص کنیم که مؤمن ممتحن کیست
اینقدر محقق که وجود مؤمن ممتحن در زمان غیبت امام واجب است آیا مؤمن ممتحن آنشخص است که او را مجتهد میکویند یا آنکس است که او را فقیه
اخباری میکویند یا آنکس است که او را حکیم مشائی میکویند یا آنکس است که او را حکیم اشراقی میکویند یا آنکس است که او را عارف
میکویند چرا که بغیر این فرق خمس صاحب مشربی دیکر در این امت بهم نمیرسد که اکر کسی انصاف داشته باشد تصدیق میکند که مؤمن
ممتحن که ثالث ملک مقرب و نبی مرسل واقع شده باید کسی باشد که باطن فیض مواطنش مانند اخوین محل فیض الهام و کشف و تجلی باشد
و این معنی را بغیر عارف نمی توان اطلاق نمود استنباط فروع از اصول فقهیه ظنیه کجا و مقام نبوت و رسالت و ملکیت و مقربیت
کجا فهم و استنباط معنی از سطوح و ظواهر اخبار کجا و اشتراک با اصحاب وحی و الهام و اصحاب عصمت و پیغام کجا استدلال
بقوانین منطقیین کجا و مقام مؤیدین من عند الله کجا تصفیه بطریق عقل صرف کجا و خلافت امام کجا و اکر که نوع عارف در امت محمدیه ص نبود کلام
امام ع که اَو مُؤمِنٌ امتَحَنَ اللهُ قَلبَهُ لِلایمانِ ما صدق بهم نمیرسانید بعد از این تحقیقات مؤید این تحقیق از کلام مولای مؤمنین ممتحنین علی
مرتضی ابو الحسن علیه الصلوة و السلام در خطبه بلیغه آن بزرگوار بشنو لا یَکمُلُ المُؤمِنُ ایمانَهُ حَتّی یَعرِفَنی بِالنّورانِیَّة فَاِذا عَرَفَنی بِالنّورانِیَّة

فهو مؤمن

گلشن بیست و دوم

(۲۱۶) فَهُوَ مُؤْمِنٌ امْتَحَنَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمَانِ وَصَارَ عَارِفاً بِدِینِهِ مُسْتَبْصِراً وَمَنْ قَصَّرَ عَنْ ذٰلِکَ فَهُوَ شَاکٌّ مُرْتَابٌ اکنون از تردید با مرام بیرون آمدیم و دانستیم که مؤمن ممتحن کسی است که امام را بنورانیت شناخته باشد اکنون محتاج بدو تحقیقیم اوّلاً آنکه تصور کنیم که معرفت امام بنورانیت چه معنی دارد ثانیاً آنکه کیست که عارف بامام بنورانیت است اما مقام اول پس بدانکه آنجناب در همین خطبه فرموده اند که اِنَّ مَعْرِفَتِی بِالنُّورَانِیَّةِ مَعْرِفَةُ اللّٰهِ وَمَعْرِفَةُ اللّٰهِ مَعْرِفَتِی وَهُوَ الدِّینُ الْخَالِصُ و ازین کلام اعجاز نظام ولایت انتظام مستفاد میشود که معرفت امام بنورانیت معنی عظیمی است که معرفت الله را بر آن حمل میتوان کرد حمل هو هو چرا که نفرموده است که مَعْرِفَتِی یَسْتَلْزِمُ مَعْرِفَةَ اللّٰهِ یا یَتَضَمَّنُ مَعْرِفَةَ اللّٰهِ یا امثال آن بلکه فرموده مَعْرِفَتِی هُوَ عَیْنُ مَعْرِفَةِ اللّٰهِ وَمَعْرِفَةُ اللّٰهِ هُوَ عَیْنُ مَعْرِفَتِی و حقا که اینکلام در علو مقام بحدیست که متکلم و مجتهد و اخباری را با همه در متکلمیت و مجتهدیت و اخباریت تصور مفهوم آن نهایت صعوبت دارد و یقین دارم که هر گاه از فرق ثلث منصف و متدین باشد اقرار میکند بعجز بتصور مفهوم آن و میگوید که اینکلام از جمله متشابهاتست که من از فهم آن قاصرم با اینکه آنجناب میفرماید که کسی که باین مقام نرسیده باشد مؤمن ممتحن نیست بلکه شاک و مرتابست و سطوت اینکلام جلالت انتظام ارکان وجود محجوبین اهل ظاهر را متزلزل میسازد چرا که بشریت مقامیست که از تصور مفهوم اینکلام قاصراست تا برسیدن بمقام آن چه رسد و این ضعیف را نظر بنا تمامی فهم از مولای خود شرم میآید که ازین مقام عظیم سخن گوید ولیکن چون ببرکت نفس نفیس اکرم مردان خدا فی الجمله از حقیقت کار آگاهی یافته شمه بعرض برادران دینی میرساند استدعا آنکه چون برادران بر آن وقوف یابند از منکرین محجوبین مستور دارند شعر

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
تا بیخبر بمیرد در درد خودپرستی

و تحقیق معرفت بنورانیت موقوفست بر تحقیق معنی معرفت و علم پس اوّلاً بدان ایدک الله تعالی که بر وجهی که محققین تحقیق کرده اند علم عبارتست از ادراک کلی اجمالی است و معرفت ادراک همان معنی اجمالی کلی و ملاحظه آن در صور تفاصیل مثلاً دانستن اینکه مرض مطبقه حمائیست که تولد میابد در بدن از عفونت دم در داخل عروق و این معنی کلی را تصور کردن علم طب است و بازشناختن این مفهوم کلی در صورت تفصیل باینمعنی که این تبی که امروز زید دارد این همان تب مطبقه است که ما کلیة آنرا تصور کرده بودیم معرفت طب چرا که معرفت بمعنی شناختن است و علم بمعنی دانستن و کسی که آن معنی کلی را تصور کرده میگویند که فلانکس عالم و داناست بمعنی تب مطبقه و تا تشخیص تب مطبقه در شخص مخصوص نکند نمیگویند که فلانکس مطبقه شناس است بعد از تمهید اینمقدمه گوئیم کسی که تصدیق کرده باشد باینکه این عالم را صانعی باید و هست قادر و مختار و عالم و حی متصف بجمیع صفات کمال منزه از جمیع صفات نقص میگویند که فلانکس عالم است بوجود حق و صفات کمالیه او ولیکن نمیتوان گفت که عارف و شناسا است بخدا چرا که ادراک او بحدی نرسیده که بگوید که آن خدای کلی که من تصور کرده بودم اینست که در اینجا جلوه کرده و در این مظهر متجلی است و چون آدمی دیده بصیرت دل مفتوح کرد بنوعی که در هر مظهری از مظاهر موجودات و هر مجلی از مجال کائنات که نظر کند وجود حقیقی حق را در آن مظهر و مجلی بچشم سر و بچشم سر ببیند و بداند که هر اثر از آثار نتیجه کدام صفت علم مثلا بظهور رسیده در اینجا ذات مطلق تعالی شانه بصفت علم تجلی نموده و این اثر است که بر صفت قدرت مترتب گردیده و در این مظهر وجود مطلق عز شانه بکسوت قدرت بر آمده چنین کسی را گویند که عارف گشت بخدا و تو هرگاه موارد استعمالات لفظ عرفان را استقراء نمائی و اعوجاج در سلیقه ات نباشد انصاف میدهی که معنی معرفت همین است و از جمله موارد استعمال آن قول حق سبحانه و تعالی است که اَلَّذِینَ آتَیْنَاهُمُ الْکِتَابَ یَعْرِفُونَهُ کَمَا یَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ و قول او جل جلاله وَإِذَا سَمِعُوا مَا أُنْزِلَ إِلَی الرَّسُولِ تَرَیٰ أَعْیُنَهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُوا مِنَ الْحَقِّ خلاصه مضمون دو آیه شریفه اینکه اهل کتاب که بعنوان علم کلی اجمالی از کتب خود و اقوال انبیای خود عالم و دانا شده اند که پیغمبری که بفلان اسم و صفت در فلان زمان خواهد آمد و کتابی بفلان لغت و سمت خواهد آورد و چون ترا که محمدی ص دیدند و کتاب ترا شنیدند شناختند آن محمدی ص که بعنوان کلیت تصور کرده

بوده‌اند آنکتابی که بطریق اجمال دانسته بودند آنشخص کلی را تو ماصدقی آنجناب کلی را کتاب ؏ مصدا قست و چون معنی معرفت الله را الفتور کردی
اکنون معرفت امام را بنورانیت تصور کن و بدانکه معلوم است که مراد از نور در این مقام نور حسّی مانند نور شمس و کواکب و نار نیست بلکه مراد از نور
عقلی مجرد از ماده جسمانیه است و اگر اینقدر هم درک نداری سخن ما با تو نیست و قابل تخاطب مبتنی و هر گاه مراد نور حسّی نباشد و نور
مجرد باشد نور در اینجا مرادف روح است و نورانیت مرادف روحانیت است چنانکه حضرت خاتم ؐ تعبیر از حقیقت مجرده خویش بدو عبارت
فرموده یکمرتبه فرمود اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ نُوْرِيْ و یکمرتبه دیگر فرموده که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوْحِيْ پس مراد از مقام نورانیت امام
مقام روحانی تجردی کلی آنجنابست که مقام اول مبدعاتست اعنی روح اعظم و نور اکبر که تعبیر از آن بحقیقت محمدیه ص و قلم اعلی و ام
الکتاب و عقل کل مینمایند و در آنمقام محمد ؐ و علی ؑ بلکه همه معصومین ؑ متحدند چنانکه فرموده اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُوْرٍ وَاحِدٍ و جناب ولایتمآب ؑ
در همین خطبه شریفه فرموده که کُلُّنَا وَاحِدٌ وَ اَمْرُنَا وَاحِدٌ وَ سِرُّنَا وَاحِدٌ وَ نَحْنُ شَيْءٌ وَاحِدٌ عِنْدَ اللّٰهِ و چون در مقام دیگر مقرر است
که هر فیضی که از حق بهر ذره از ذرات ممکنات میرسد بواسطه این حقیقت کلیه میرسد و حق در هر مقام که تجلی میفرماید بوساطت این حقیقت کلیه
تجلی میفرماید لهذا در مظهر از مظاهر و هر مجلی از مجالی همچنانکه حق ظاهر و جلوه گر است نور امام ؑ نیز ظاهر و جلوه گر است و کسی که علم کلی
بحقیقت امام و صفات و خلافت عظمای او نسبت بحق دارد هر گاه چشم بصیرتش مفتوح گردید در همه مظاهر امام خود را میشناسد و صفات
کمالیه او را میداند که هو هو چون مقرر است که مظهر جامع و مجلای مستجمع انسان کاملست لهذا شناختن خدا در مظهر انسان کامل اتم شناختنهاست
پس ظاهر شد که شناختن حق شناختن امام است و شناختن امام شناختن حق است و بوضوح انجامید بحمد الله تعالی که تا کسی مرد حق را
در هر زمان نشناسد و نور امام خود را در او نه بیند نتواند گفت که عارف بحق است و نتوان گفت که هم عارف بامام است بلکه رعایت قانون
ترتیب چنین اقتضا میکند که حق را در امام می‌بینند و امام را در شیعه امام که مؤمن ممتحن عبارت از اوست پس مؤمن ممتحن فی الحقیقه کسی است
که امام را بشناسد در مرآت مؤمن ممتحن که المؤمن مرآت المؤمن هر گاه امام ظاهر نباشد یا در مرآت امامی و یکر هر گاه ظاهر باشد و این
توجیه که نمودیم اعنی تفسیر نور بروح بعنوان تنزل و مماشات با متوسطین است که انس بمشرب استدلال دارند و اما بمشرب اهل توحید و وحدت
حقیقت نور نیست مگر وجود مطلق که اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ مقام رسالت و نبوت و ولایت مشکوة و زجاجه و مصباح نور وجودند
که اَللّٰهُ نُوْرُ السَّمٰوٰاتِ وَ الْاَرْضِ مَثَلُ نُوْرِهٖ كَمِشْكٰوةٍ فِيْهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِيْ زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ الآیه و اگر
ترا در اینمعنی که حقیقت نور عبارت از وجود است تشکیکی باشد رجوع کن بکتاب عین الیقین عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس سره
السبحانی تا بر تو منکشف شود پس محقق شد که معرفت امام بنورانیت چگونه عین معرفت خداست و معرفت خدا چگونه عین معرفت امام است
و هر گاه این معنی را تصور کردی که معرفت امام بنورانیت چیست و این کسی که صاحب این معرفت است کیست شناختی که مؤمن ممتحن عارفست
و من با تو قشری نادان چکنم که مولای تو همه جا لفظ یعرفنی و عرفنی و معرفتی و معرفت الله عارفا بحقه فرموده باز در خاطر تو خطور
میکند که بلکه مؤمن ممتحن کلامی یا اصولی یا اخباری باشد بلکه در آنزمان تعبیر از معنی اجتهاد بعرفان میفرموده‌اند همان بهتر که بخدا متوسل
شوی که او ترا هدایت کند و الا براهین و حجج جمیع انبیاء و اولیاء در تو اثر نکند تا هدایت خدا نباشد **نظم** لیک دعوت وارد است
از کردگار با قبول و ناقبول او را چکار و چون دانستی که خلیفه امام در هر زمانی مؤمن ممتحن است باحدیث اهل البیت ؑ و قبل از این
هم از تحقیق محقق دانی که مؤید بود بتحسین شیخ بهاء الدین محمد عاملی طاب ثراه و بحدیثین با تحرین از صادق ؑ و سجاد ؑ و شهادت صاحب
الکشف الحقیقی المولوی المعنوی قدس سره که شیخ مقبول الکل بهاء الدین محمد عاملی در نهایت ادب آن عارف کامل را نام میبرده و مع ذلک
مطابق بود با قاعده کلیه مقرره که در عنوان کلام اعنی قاعده صادقیه لا تَكُوْنَنَّ مِمَّنْ يَقُوْلُ فِي الشَّيْءِ اَنَّهُ فِيْ شَيْءٍ وَاحِدٍ دانستی که اهل
بیت

۲۹۸) بیت پیغمبر ما ائمه است از اهل صوری و معنوی و دانستی که عروج بر معارج کمال و خروج از تحت تسلط نفس فرعون خصال بدون تمسک بولایت اهل بیت ممکن نیست اکنون همان قاعده کلیه صادقیه در خصوص عمل بفریضه ولایت که آخر الفرایض است و رعایت فرما و ترا چاره نیست از رعایت فریضه ولایت چرا که امام بحکم بُنِیَ الْاِسْلَامُ عَلٰی خَمْسٍ فریضه ولایت را رکن اسلام قرار داده و نتوانی گفت که در زمان غیبت امام تکلیف بتحصیل رکن اسلام ساقط است و چون دانستی که معنی ولایت خود را بتصرف امام که بحکم آیه اِنَّمَا و حدیث مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ اولی بتصرف دانستن و لهذا بعد از آیه اِنَّمَا آیه وَمَنْ يَتَوَلَّ اللّٰهَ نازل شده و بعد از کلام من کنت مولاه دعای اَللّٰهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وارد گردیده لِيَكُوْنَ مِنَ الْمُتَصَّنَا بِفِيْنَ مَعًا نِقًا لِلْمُتَضَايِفِ الْآخِرِ در رعایت فریضه ولایت در زمان غیبت ممکن نیست الا باینکه خود را بتصرف مؤمن ممتحن بدهی و بالمره از اختیار و اراده خود بیرون روی و اراده و علم و اختیار بلکه وجود خود را در اختیار و علم و وجود مؤمن ممتحن در بازی و شیوه پاکبازان قمارخانه عشق را ملکه کنی چنانکه شیخ عراقی قدس سره فرموده **بیت**

بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم　　چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی

و اگر ترا استبعاد میآید و استعجاب میکنی از آنکه نسبت بمؤمن ممتحن تولا کردن واجب باشد همچنانکه نسبت بامام واجب است هیهات هیهات که هنوز نفهمیدی مؤمن ممتحن و فضیلت او را در نزد خدا نشناخته آخر ای کودن ملاحظه کن که کسی که امام واجب التعظیم صلوات الله علیه او را با ملک مقرب و نبی مرسل معانق و مزاوج کرده باشد تا بحدیکه در بعضی احادیث صحیحه بتصریح فرموده اند که ملک دو قسم است مقرب و غیر مقرب و نبی بر دو قسم است مرسل و غیر مرسل و مؤمن دو قسم است ممتحن و غیر ممتحن و حدیث ما را از ملائکه محتمل نشوند مگر ممتحنین ترا از امام شرم نمیآید که او را واجب الموالات نمیدانی و مرا عجب میآید که شخص فقیه اخباری را مانند امام واجب الاطاعت میدانی و چنین تصور میکنی که کلام او مجاز نظام فَاِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يُقْبَلْ مِنْهُ فَاِنَّمَا بِحُكْمِ اللّٰهِ اسْتُخِفَّ الحدیث عبارت از اوست باینکه امام عرفا و حکما را در عنوان حدیث فرموده و اطلاق عارف شاهد بر توجیه باشد و از اولی بعارف و مؤمن ممتحن که عارفست بامام معرفتی متعلق بنورانیت امام استعجاب میکنی و اگر با اینهمه شواهد و تأییدات و تنبیهات باز هنوز در تشکیکی کلام امام را بشنو که چگونه اعجاز فرموده و این فقیر را چگونه بکرم خود حمایت فرموده و بنص صریح موالات ولی علی را مانند موالات علی واجب فرموده تا چنان نپنداری که سخنان عرفا و فقرا را که از مشکوة نبوت و ولایت مقتبس است ماخذی نیست و مانند افکار تو مبنی بر تخیلات و توهمات است محمد بن یعقوب کلینی طاب ثراه در کتاب حجه کافی باسناد خود از سعد بن طریف از حضرت مولانا محمد بن علی باقر علوم الانبیاء والمرسلین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین روایت نموده که قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ مَنْ اَحَبَّ اَنْ يَحْيٰى حَيٰوةً تَشْبَهُ حَيٰوةَ الْاَنْبِيَاءِ وَيَمُوْتَ مِيْتَةً تَشْبَهُ مِيْتَةَ الشُّهَدَاءِ وَيَسْكُنَ الْجِنَانَ الَّتِيْ غَرَسَهَا الرَّحْمٰنُ بِيَدِهِ فَلْيَتَوَلَّ عَلِيًّا وَلْيُوَالِ وَلِيَّهُ الحدیث و باسناد خود از ابان بن تغلب از مولانا جعفر الصادق روایت نموده قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ مَنْ اَرَادَ اَنْ يَحْيٰى حَيٰوتِيْ وَيَمُوْتَ مِيْتَتِيْ وَيَدْخُلَ جَنَّةَ عَدْنٍ الَّتِيْ غَرَسَهَا بِيَدِهِ فَلْيَتَوَلَّ عَلِيَّ بْنَ اَبِيْ طَالِبٍ وَلْيَتَوَلَّ وَلِيَّهُ وَلْيُعَادِ عَدُوَّهُ و هرگاه این معانی را دانستی و این مقدمات را فهمیدی برجوع کنیم بنقل تحقیق فاضلین متبحرین استرابادی و کاشانی و گوئیم که چون بنای اصول و فروع را باخبار نهادن منشای نزاع و مکر رعایت قانون تسلیم که شعبه از شعب قانون ولایت و تو دانستی که امکان رعایت قانون ولایت که قانون محبت و متابعت و مبایعت و مشایعت و تسلیم همه در وی مندرج است برکت اهل بیت امروز منحصر بامتحن است و این معنی ابت که امروز مصطلح است بدخول طریقت بنا علی هذا التسلیم حدیث شدن را باب قابلین مذکورین منضم فرمایند با تسلیم بمؤمن ممتحن شدن چرا که این هر دو معا خلیفه اند مانند چنانکه کتاب و عترت معا خلیفه رسول الله اند و مرا چنان مینماید که قصد فاضلین متبحرین از اصرار در اثبات طریقه اخبار در اصول و فروع و هدم قوانین کلام و اجتهاد است ابطال طریقه عرفانست چرا که این هر دو فاضل

تصریح بحقیقت عرفان کرده‌اند تا بجائیکه مولانا محمد امین استرآبادی با آن شدت اخباریتی که [illegible] در رساله مسمّی بمسامرت العرفان (۲۹۶)
تصریح بحقیت عرفای اهل طریقت فرموده و اعجب از همه آنکه مسئله وحدت وجود را که کثیر عرفا بیشتر از این مسئله است در رساله مذکوره بطریق
اخبار بحث استخراج فرموده و افضل المتبحرین میرزا محمد صاحب کتاب رجال که استاد فاضل استرآبادیست و طیب شواهد عینیه
مشرب فاضل استرآبادی را دارد و اهل ظاهر اینند و فاضل را جرح نمیتوانند نمود چرا که مدار اعظم دلالات اخباریین بر کلمات این
دو بزرگوار است و در تشخیص رجال امروز کسی از مجتهدین است که برجال میرزا محمد رجوع نکند مجملا تصدیق نکردن این دو فاضل مذکور
حقیقت عرفا را یعنی فاضل استرآبادی و استاد و صاحب ارشاد و فاضل کاشانی قدس الله اسرارهم منکرین عرفا را بسیار وهن در
ارکان انکار می‌اندازد وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَاجْتَنَبَ الْغَيَّ وَالرَّدَىٰ و چون از نقل تتمه فارغ شدیم هنگام آنست
که شروع کنیم در محاکمه موعوده بِعَوْنِ اللهِ تَعَالَىٰ وَحُسْنِ تَوْفِيقِهِ محاکمه قوانین شریعت مطهره را صلوات الله علی صادعها و آله
همچنانکه خواص و منافعی در تکمیل معاد میباشد همچنین خواص و منافعی در تنظیم معاش نیز دارند و این معنی کسیرا که بصیر باشد در شرع وضوح
دارد و همچنانکه تکمیل معاش مقصود شارع است لکن لا لذاته بل لانه مما یعین علی تکمیل المعاد و تمسک بشریعت هرگاه خواهد منفعتی معاد
او را حاصل شود بدون تمسک بمؤمن ممتحن و تولای بوی ممکن نباشد و اما عالم ظاهری و فقیه نیز وجودش در عالم واجب است خواهی
مجتهد او را نام کنی خواهی اخباری و نظام عقود و معاملات و قطع خصومات و منازعات عامه ناس بدون وجود چنین کسی صورت
نبندد چرا که اهل باطن را آن پروا نیست که با عوام الناس معاشرت توانند کرد و آن ظرفیت مختص امام ع است که متحقق بخُلُقِی لَا یَشْغَلُهُ
شَأْنٌ عَنْ شَأْنٍ است و اگر چنین عارفی بندرت در زمانی از ازمنه یافت شود در همه ازمنه کی یافت شود چنانکه تتبع و استقراء بر این معنی
شهادت میدهند و اگر فقهای ظاهر خود طالب نجات در معاد باشند باید ایشان هم متمسک باهل باطن باشند چرا که قوت قدسیه
عملی باشد که نتیجه اجتهاد است و در صحیح لازم آید پس هرگاه فقیه اهل ظاهر بمعارف اهل باطن که مؤمن ممتحن عبارت از اوست متمسک
شود تا بمقام قوت قدسیه رسیده اهلیت فتوی دادن بهم رساند یا اگر خود بمقام قوت قدسیه نرسیده باستصواب و اجازت
و همت آن عارف که صاحب نفس قدسیه است بمنصب فتوی قیام نماید البته احوط در دین و اقرب بعمل بمقتضای یقین خواهد بود چرا که انسان
خود چگونه حکم تواند کرد که من صاحب نفس قدسیه‌ام و غیر عارف که صاحب نفس قدسیه است دیگر صاحب نفس قدسیه را میشناسد
و اگر اهل فتوی اینقاعده را رعایت کنند هم امر معیشت خلق منتظم شود و هم تقویت جنبه عالیه و جذب نفوس الی الله و سلوک طریق معاد
آسان گردد و اگر بی انصافی پیشه کنند و غیر از خود کسیرا واجب الاتباع ندانند و بجرح و ایذای اهل الله برآیند مصیبت عظیم در دین حق
بهم رسد و هم خود در ظلمات اخلاق ذمیمه و حجب کثیفه بمانند و هم عوام الناس بیچاره را هلاک کنند و اگر ببرکت حرمت ظاهر شرع
امر معاششان فی الجمله انتظام یابد این انتظام از مقوله استدراج باشد که اعظم امراض است و اگر قانون محبت در میان باشد
و دوستان اهل البیت ع همه با هم سازش داشته باشند و هر یک بحکم رَحِمَ اللهُ امْرَءً عَرَفَ قَدْرَهُ وَلَمْ یَتَعَدَّ طَوْرَهُ از حد خود پا بیرون
نگذارند این همه مفاسد که در عالم بهم رسیده بهم نرسد تنبیه محقق وسیع الحد قد عریض الفکر را قاعده کلیه و قانون اصلی
در جمیع مطالب اینست که هر مرتبه از مراتب کمالات را در محل خود صحیح داند و بحکم وَمَنْ یَتَعَدَّ حُدُودَ اللهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهُ تعدی مدعی هر
مطلب را از مقام و حد خود ظلم و قبیح شمرد و چون هر یک از مشارب مختلفه در مقام خود کمالی از کمالات و صناعتی از صناعات است
محقق کامل جرح آنرا جایز نشمرد بلکه جرح راجع شود بناقصین در هر مشربی که از حد مقرر حق عدل تعدی کنند و هرگاه عارف
محقق الفکر بتصحیح مراتب باشد تا بحدی که حکم کند بوجوب وجود صنعت حدادی مثلا در عالم و صنعت حدادت از مقوله کمالات

وموقوف

گلشن بیست و دویم

(۵۰۰) و موقوف علیه نظم کل بشمرد چگونه حکم خواهد کرد که صنعت تفقه در دین که مستلزم ضبط قواعد شریعت مطهره و حفظ قوانین ملت حقه
صناعتی مجردست حاشا عن ذلک بل هر گاه حداد مثلاً از حد خود تجاوز کند و گوید صنعت من اشرف از صنعت لطیفهٔ
اسطرلاب سازیست که موقوفست بر علوم کثیره لطیفه دقیقه از علوم ریاضی که براهین هندسیه محکمه مبرهن شده یا تعدی از
حد را ازحد بگذراند و بگوید علم اسطرلاب و شخص اسطرلاب ساز باید در عالم نباشد که وجود او و رواج صنعت او منشاء کساد
صنعت من میشود و اگر از تصریح باینمعنی شرم کند شبهه چند بر خلق القا کند که قبح صنعت اسطرلاب و حسن صنعت حدادت را
در نظر خلق جلوه دهد مثل آنکه گوید که چون صنعت اسطرلاب تعلق بعلوم نجوم دارد و پیغمبر ص فرمود كَذِبَ الْمُنَجِّمُونَ بِرَبِّ الْكَعْبَةِ
و صنعت من موقوف علیه مثل صنعت زراعت است که عمده است در نظم معاش و امام ع آنرا اکسیر اکبر خوانده و امثال این
مزخرفات واهی عام فریب را در نظر عوام الناس جلوه دهد البته متعدی از حدود و ظالم باشد و محقق عارف را تنبیه بر ظلم او
واجب بود و همچنین هر گاه متفقه ظاهری که بر سطوح و قشوریات احادیث اطلاع دارد عارف صاحب کشف و شهود را که باطن
فیض مواطنش بنور تجلی و الهام منور گردیده و بواسطهٔ تربیت و امتحانات مرشدان صافی دم کامل قدم بمقام مومن ممتحن رسیده
و امام خود را بنورانیت شناخته و از التفات بما سوی الله دل را فارغ ساخته و در قمارخانهٔ عشق هستی خویش را از اول در باخته و اسرار
اهل بیت را مؤمن گردیده و بر تفاصیل مقامات معارج قلبی و مدارج روحی و منازل مناهج سری در سیر الی الله و فی الله و مع الله
و من الله اطلاع بهم رسانیده جرح کند و گوید علم من اشرف از علوم تواست چرا که من وارث علوم اهل بیتم و تو صوفی مبتدع دریدهٔ
یا از این حد نیز تعدی کند و گوید وجود عارف مفسد نظام عالم است و بر عوام القا کند که باید فقرا را از بلاد اخراج کنند که اینها
آن صوفیه اند که ائمه طاهرین ع ایشانرا مذمت نموده اند و امثال اینمطالب که کار آگهان را غرض و قصد آن از او معلومست بر محقق
صاحب بصیرت لازمست که تنبیه بر ظلم او نماید و تعدی و تجاوز او را بر ضعفای طالبین حق منکشف سازد و بالله التوفیق تذکره
علوم اهل البیت ع دو قسم است علوم ظاهری و علوم باطنی و هر یک از این دو قسم احمله ایست علوم ظاهری علوم شریعتست اصولاً و
فروعاً و حمله آن متکلمین محقق و حکمای متدین اند اصولاً و مجتهدین و روات متورع صدوق فروعاً و علوم باطنی علوم طریقت و حقیقت است
و حمله آن عرفای ارباب کشف و شهود و محققین و متدین اصحاب کرامت و جود قدس الله اسرارهم اصولاً و فروعاً و چون علوم
انبیاء دو قسم است باید علمای ورثه انبیا نیز دو طایفه باشند علمای شریعت که ورثه علوم ظاهرند و علمای طریقت و حقیقت
که ورثه علوم باطنند پس چه مانع دارد از انکه اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ را تعمیم کنیم و باین محاکمه منازعه میان اهل ظاهر و باطن را
مرتفع سازیم و این محاکمه لطیفه را در تحت قاعده صادقه لَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ يَقُولُ فِي الشَّيْءِ أَنَّهُ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ مندرج گردانیم و عجب تر از
همه امور عجیبه آنکه علمای حقیقت را از فرط انصاف مضایقه از اینمعنی نیست که العلماء ورثة الانبیاء را تعمیم کنند تا حدیث شامل
اهل ظاهر نیز باشد و ایشان ازین شرف محروم نباشند و بعضی علمای شریعت را بی انصافی بحدی دامنگیر شود که از تعمیم
حدیث بوجهی که شامل اهل باطن باشد مضایقه کنند و مصداق حدیث همین خود را دانند و بس با آنکه نسبت علم ظاهر بعلم باطن
مانند نسبت آب بفاکهه و قشر بلب و تبن بحبست و نسبت علم باطن بعلم ظاهر چون نسبت لب بقشر و حب بتبن و فاکهه بآبست و معلومست
که قشر و تبن و آب غذای انعام است و فاکهه و حب و لب غذای آدمی و اجب الاکرام است قال الله سبحانه و تعالی فَلْيَنْظُرِ
الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ
غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ وَلِأَنْعَامِكُمْ و قد ورد عن الصادق ع انه جل جلاله اراد بالطعام ههنا العلم حیث
قال

قال في قوله سبحانه فلينظر الانسان الى طعامه علمه الذي يأخذه عمن يأخذه والحمد لله على فهم اللطايف و چون از بیان کلمه (٥٠١)
تفسیر الصراط المستقیم به صراط الذین انعمت علیهم بأکمل وجهی و احسن تحقیقی و اتم تدقیقی فراغت حاصل کردیم شروع کنیم در تحقیق
معنی صراط المستقیم بعون الله العلی العظیم لطیفه حقیقت صراط مستقیم توسط میان افراط و تفریط است در اعتقادات و اخلاق
و احوال و اعمال چنانکه در تفسیر مولانا و امامنا ابی محمد الزکی العسکری مذکور است که الصراط المستقیم ما قصر عن الغلو و ارتفع عن التقصیر
در کتاب نهج البلاغه از حضرت شاه اولیاء علی المرتضی علیه صلوات الله تعالی الاعلی این عبارت لطیف اشارت پر نور است که لا یقاس
بآل محمد من هذه الامة احد و لا یسوی بهم من جرت نعمتهم علیه ابدا هم اساس الدین و عماد الیقین الیهم یفیئ
الغالی و بهم یلحق التالی و در کتاب الحجة اصول کافی از حضرت مولانا جعفر الصادق ابی عبدالله ماثور است که ان الارض لا
تخلو الا و فیها امام کیما ان زاد المؤمنون شیئا ردهم و ان نقصوا شیئا اتمه لهم و احادیث باین مضمون از اهل عصمت و طهارت
که خزینه اسرار وحی و حکمت اند متکرر الورود است و آیه شریفه و کذلک جعلناکم امة وسطا بر این مطلب شاهدی عدل است و کریمه
عظیمه و السماء رفعها و وضع المیزان الا تطغوا فی المیزان و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان این مقصد را برهانی
قاطع است لا تطغوا نهی از افراط و غلو و لا تخسروا نهی از تفریط و تقصیر و اقیموا امر بتوسط و اعتدال و در دیوان مرتضوی
نشان صلوات الله علی قائله مذکور است فنحن نحوز النمط الاوسطا لسنا کمن قصرا و افرطا و این مسئله متفق علیه
تمام حکمای الهیین و عرفای موحدین است اما توسط در اعتقادات مثل توسط بین التشبیه و التعطیل در علم بصفات الله و توسط بین الجبر و
التفویض در علم بافعال الله و تحقیق این هر دو مسئله مذکور شد و اما توسط در اخلاق مثل توسط بین الشره و الخمود که بعفت مسمی است در
تهذیب قوت شهویه و توسط بین التهور و الجبن که بشجاعت مسمی است در تهذیب قوت غضبیه و توسط بین الجربزه و البلاهة که بحکمت مسمی است
در تهذیب قوت عقلیه و توسط بین الظلم و الانظلام که بعدالت مسمی است در تهذیب قوت عملیه مسمی بعقل عملی و تحقیق این مسایل و تشخیص
مفهومات علی سبیل التفصیل موکول است بعلم تهذیب اخلاق و از جمله کتب مصنفه در این فن کتاب طهارة حکیم معتدل الخلق ابو علی بن مسکویه
کتاب اخلاق ناصری قدوة الحکماء المحققین نصیر الملة و الدین الطوسی طیب الله تربته و کتاب احیاء العلوم اسوة العرفاء المحققین
ابو حامد غزالی است و کتاب محجة البیضاء تهذیب کتاب احیاء العلوم است و کتاب حقایق تلخیص کتاب محجه و رساله مختصره مسمی بنخبه خلاصه کتاب
حقایق است و این همه از تصانیف شریفه عالم ربانی مولانا محمد محسن کاشانی قدس فیضه السبحانی است و اما توسط در احوال مثل توسط
بین الجذبة و السلوک که در لطایف سابقه تحقیق آن مذکور شد و اما توسط در اعمال مثل بین الرخصة و العزیمة که اول عبارت از رخص
مطلق و توسع بحتست بحدیکه منجر بتحریم حلال الله و تحلیل حرام الله و تعدی از حدود الله شود و من یتعد حدود الله فقد
ظلم نفسه و ثانی عبارتست از تضییق در دین و تحرج در استعمال شرع مبین بر وجهی که منجر بفساد دماغ و تولد وسواس گردد قال
الله جلت نعمته ما یرید الله لیجعل علیکم فی الدین من حرج و لکن یرید لیطهرکم و لیتم نعمته علیکم و قال وسعت رحمته یرید
الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و قد ورد عنهم ان الخوارج ضیقوا علی انفسهم بجهالتهم ان الدین اوسع
من ذلک و چون حکم جمیع توسطیات بوجهی خروج از طرفین و بوجهی جمع بین الطرفین چنانکه تحقیق این مسئله در سمات سابقه
از این کتاب مذکور شد لهذا در حدیث شریف ارشاد شده که ان الله یحب ان یؤخذ برخصه کما یحب ان یؤخذ بعزائمه و معیار
رخص و عزایم را در شخص از مکلفین بحر مربی معنوی که مؤمن ممتحن عبارت از آنست کرده اند و مولوی معنوی قدس سره فرموده
بیت هست باحث کز هوا زاید ضلال هست باحث کز خرد آید کمال عقل با آن نور شد قبله کرم قبله

گلشن بیست و دویم

(۱۵۰۲ آن نور شد تجلی ویسنم و از کلمات اهل البیت مستفاد میشود که وسع که از آیه شریفه لا یکلف الله نفسا الا وسعها مستنبط میشود
دون طاقت است یعنی تکلیف که بمقدار وسع مکلف است کمتر از آن قدریست که بمقدار طاقت مکلف است مثلا ما را طاقت هست
که در شبانروزی پنجاه رکعت نماز بجا آوریم و وسع هست حقتعالی کرم فرموده و بقدر وسع ما شبانروزی هفده رکعت فرض فرموده
و از اصول کلیه ماخوذه از اهل البیت مستنبط میگردد که ترخص در عزیمه نتیجه فرط تضییق است که مکلف بحکم افضل الاعمال احمزها بر خود عمل
میکند و کریمه خمسه لَیْسَ عَلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ جُنَاحٌ فِيمَا طَعِمُوا إِذَا مَا اتَّقَوْا وَآمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ثُمَّ اتَّقَوْا
وَآمَنُوا ثُمَّ اتَّقَوْا وَأَحْسَنُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ که مفسرین در تفسیر آن حیران مانده اند بر صدق این تحقیق حجتی بالغه است و حکایت از
شاه اولیاء علی مرتضی ع در تفسیر در خصوص تحریم مباحات و نزول آیه يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ
وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ و آیتین مذکورتین بعد از این آیه شریفه این مطلب را بر اهالی ساطعست و در اینمقام اشکالی
عظیم است که متر تمین اهل ظاهر مشکل که از عهده حل آن بر آیند و آن نهی لا تعتدوا و نسبت لغو بهمین با مواخذه مرتضوی صلوات الله علیه
و این فقیر ضعیف ریزه خوار خوان احسان نعمة الله ولی مظفر علی نور الله مرقده راه حل لطیف مناسب چنان میداند که بعد از نقل حدیث
بعرض برادران روحانی رساند امید که بقبول خاطر حضرت پیر روشن ضمیر ما گردد و فیض باطن شاه اولیاء این ضعیف را از ورطات
نفس اماره خلاصی ارزانی فرموده و در دریای عشق بر ادرمان این ضعیف مقرر فرماید حکایت شیخ طبرسی ره در تفسیر مجمع البیان و شیخ قمی ره در تفسیر
خویش از حضرت بحر الحقایق مولانا ابی عبد الله جعفر الصادق ع روایت فرموده اند که آیت مذکوره نازل شد در شان حضرت امیر المومنین
و بلال و عثمان بن مظعون پس امیر المومنین ع پس قسم یاد کرد که هرگز در روز افطار نکند و اما عثمان بن مظعون پس قسم خورد
که هرگز با اهل خود مقاربت ننماید و شیخ قمی ره این تتمه را زیاد کرده که زوجه عثمان مذکور داخل شد بر عایشه و حال آنکه زنی بود جمیله عایشه
از سبب زینت نکردن او پرسید در جواب گفت که از برای که زینت کنم پس قسم بخدا که شوهر من از فلان روز تا بحال نزدیک من
نیامده و شیوه رهبانان اختیار کرده و پلاس پوشیده و زاهد در دنیا گردیده و چون رسول خدا صلعم داخل خانه مطهره شدند عایشه
آنجناب را از ماجرای زوجه عثمان اخبار کرد آنحضرت بیرون آمدند و ندای صلوة جامعه دادند پس مردم مجتمع شدند پس رسول صلعم بر منبر صعود
فرمودند و بعد از حمد و ثنای خدا فرمودند چه میشود اقوامی را که طیبات را بر نفوس خویش حرام ساخته اند من در شب خواب میکنم
و با زنان نزدیکی میکنم پس هر کس بسنت من بی رغبت باشد از من نیست پس آنجماعت عرض کردند بر خواستند که ما قسم خورده ایم پس
نازل فرمود خداوند عالمیان این آیه را که لَا يُؤَاخِذُكُمُ اللَّهُ بِاللَّغْوِ فِي أَيْمَانِكُمْ وَلَٰكِنْ يُؤَاخِذُكُمْ بِمَا عَقَّدْتُمُ الْأَيْمَانَ
الی آخر الآیه حل لطیف در لطایف سابقه تحقیق نمودیم که کمال سایر الی الله جمع بین الجذب و السلوکست و در اصول عرفانیه مقرر است
که نشاه نبوت مقتضی و منتج سلوک و رجوع از جمع بفرق است چنانکه نشاه ولایت مقتضی و منتج جذبه و توجه از فرق بجمع است و شیخ حقیقی
که رسول الله صلعم است مرید حقیقی خود را که علی مرتضی ع است و کل من شایعه فی ارادة نبی الله صلعم بهر دو نشاه جذب و سلوک تربیت میفرماید
چرا که چون شیخ حامل مقام نبوت و ولایت و جامع بین الکمالین است گاهی بقوت ولایت مرید را جمع میکند و در اینحال چون تنفر و تجافی
از دار غرور رو میدهد مصمم ترک جمیع مشتهیات حتی مباحات میگردد لهذا بجهة تاکید تصمیم قسم یاد میفرماید که دیگر متعرض مباحات نگردد
و چون حکمت اقتضای تعدیل حرارت جذبه بدون سلوک میکند لهذا شیخ حقیقی مرید را از مقام جذب و جمع بمقام سلوک و فرق تنزل
میفرماید و چون مقام جذبه مقام وصال و مقام سلوک مقام فراق است و عاشق را از وصال بفراق آوردن نهایت صعوبت دارد چرا که
محبت کل غالبست و قاهر کل قاهر پس اگر معشوق خواهد که عاشق بجهة رعایت حکمت ترک حضور او کند و رو بعالم کثرت آورد بغیر از اینکه

بفرماید

بفرماید که اگر این خدمت را که سلوک و فرقست بجا نمی آوری دیگر ترا دوست نمیدارم هیچ نوع تهدیدی دیگر حرارت را سرد نمیکند کلمهٔ
إِنَّ اللّٰهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ واطلاق اعتدا بر ترک مباحات و تهدید لیس منی در حدیث نبوی ص وارد شده این توجیه اگرچه مناسب
بحال بلال و عثمان بن مطعون نهایت مناسبت دارد ولیکن نسبت بمرتبهٔ تمکین حضرت شاه اولیاء ع و اینکه آنجناب ع جذاب علی الاطلاق است
بمجذوب عارفین بمقام نورانیت آن سرور را اندکی ناگوار مینماید لهذا حل لطیف تر و دقیق تر بجهه دفع اشکال مذکور عرض میشود بعنایت
الله تعالی حل لطیف در اصول عرفانیه مقررست که تکمیل مرید را بحسب صورت دو پیر در کار است که هردو متحد ند یکی آنکه معشوق
حقیقی و قبلهٔ توجه مرید و آئینهٔ حق نمای اوست و بعنوان استغنا و ناز با مرید سلوک میفرماید و اجازت و تسلیم نفس از و و تولا و متابعت
نسبت باوست و اینچنین شخصی بمنزله آدم مسجود است که حقتعالی ملائکه را بسجده او امر فرمود و فی الحقیقه حق مسجود است و آدم چون بحکم
إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خليفه حق است لهذا سجده او سجده حقست دویم آنکه مرید را تعلیم میفرماید که شیخ اول را که قبله و مسجود
و معشوقست چگونه ادب باید ورزید و چگونه توجه باید نمود و چگونه سجده باید کرد و چگونه با او بعاشقی معامله تواند کرد و با جمله آداب
ارادت را تعلیم میکند و باصطلاح درویشان شیخ اول را پیر ارشاد گویند و شیخ ثانی را پیر دلیل و در طریقت علویه که بواسطهٔ اصحاب انفاس
بما رسیده چنان مقررست که پیر ارشاد و منشاء نبوت مرید را تربیت میفرماید و از جمع بفرق و از جذب بسلوک تحریص میفرماید و پیر دلیل
منشاء ولایت مرید را تربیت میفرماید و از فرق بجمع و از سلوک بجذب ترغیب میفرماید تا مرید عدل شود و جامع بین الجذب والسلوک گردد
چنانکه دانستی بعد از تمهید این مقدمه گوئیم که معلوم است که حضرت حبیب الله ص که جامع جمیع نشآت انبیاء و خاتم جمیع مرسلین است پیر ارشاد حقیقی است
و حضرت علی مرتضی ع بحکم آیهٔ شریفهٔ أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ و کریمهٔ عظیمهٔ قُلْ هَٰذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللّٰهِ عَلَىٰ
بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي و حدیث أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَىٰ إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي و دعای صدق انتمای اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ
لِي وَزِيرًا مِنْ أَهْلِي عَلِيًّا أَخِي اُشْدُدْ بِهِ أَزْرِي وَأَشْرِكْهُ فِي أَمْرِي در منصب ارشاد و تربیت و ربوبیت شریک آنجناب و وصی
اوست لهذا تربیت مریدان حضرت رسالت ص و امر کردن ایشان بسجده آنحضرت که آدم حقیقی است کما قال سبحانه وَإِذْ قَالَ رَبُّكَ
لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ شغل آنجنابست و چون مریدان حضرت رسالت ص آنحضرت پیر دلیل است و اعطاء نشاء جذبیه
که نتیجهٔ مقام ولایتست از نفس و نظر آن بزرگوار بظهور میرسد و آداب عبودیت حضرت ختمیت ص آنحضرت بخلص صحابه تعلیم میفرمودند
لهذا رسیدن بلال و عثمان مذکور بمقام جذبه تا بحدیکه مباحات را بر خود حرام کردند از قوت جذبهٔ علویه است و ایشان فی الحقیقه
مجذوب بسوی باطن فیض مواطن حضرت شاه ولایتند که مقام جمع حقیقی است و جذاب ایشان مقام ولایت کلیه است که آنجناب آن
مقام را مظهر است و چون عبودیت را تعلیم ایشان میفرماید و ادب را نسبت بشیخ باید از آن تعلیم کیرند چنان و امینماید که خود هم یکی از ایشانست
و چون بقوت جذب علوی بمقام جذب رسیدند و از آثار و لوازم عالم کثرت بالمره منخلع گردیدند ثانیاً قوت سلوک و نشاء نبوت حضرت
محمدی ص ایشان را بمقام سلوک میکشاند و این دو نوع تربیت اگرچه بحسب ظاهر معارض یکدیگر مینماید و لیکن معاون یکدیگرند چنانکه مانند و نغر
که در صنعت گازری در غسل ثوب باهم مشارکند یکی جامه را سیاه میکند و دیگری آن را باب میافکند و این هر دو بجهت آنست که شستن جامه
بروجه کمال بظهور رسد و ظاهراً معارضه مینماید و فی الحقیقه مشارکت و معاونت است وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ و بدانکه حال تو
در تشخیص اینمقام از دو وجه بیرون نیست یا حضرت شاه اولیاء علی مرتضی ع را مانند بلال و عثمان بن مطعون در مقام ارادت می بینی
و بخطاب لَا تَعْتَدُوا در آیه اولی و اتَّقُوا در آیه ثانیه و لَا يُؤَاخِذُكُمْ و يُؤَاخِذُكُمْ در آیه ثالثه مخاطب میدانی یا آنجناب را در مقام تربیت
بلال و عثمان مذکور میدانی و چنین میدانی که خود را بصورت ارادت وا نمودن بجهت تعلیم و تربیت ایشانست و هر کدام از این دو شق ثانی مختار تو باشد

گلشن بیست و دویم

(۵۰۴) چنانکه در تحقیق و حل لطیف بیان کردیم ظاهر است که هیچ نقص از برای آنجناب لازم نمیآید چه هرگاه شق اول مختار تو باشد و عروج فهمت در خصوص معرفت امام ع ناتمام باشد باز هم نقصی نسبت بآنجناب لازم نمیآید چرا که هرگاه عاشقی در مقام عبودیت معشوق و جد در خدمت او و عزم بر التزام مراضی و هجرت از مساخط او خورد و خواب و لذت و آرام را بر خود حرام گرداند و معشوق او را عتاب کند که آنچه را ما بر تو حلال کرده‌ایم تو بر خود حرام مکن و ظلم بر نفس خود مکن که ما ظلم کنندگان را دوست نمیداریم و بپرهیز از مخالفت ما و آنعاشق نگوید که بنام عظیم تو قسم خورده‌ام که بر وجهی متوجه خدمت و حضور تو باشم که خورد و خواب و آرام بر خود حرام کنم و حرمت اسم عظیم تو چنان اقتضا میکند که هر کس مخالفت چنین قسمی کند تو از و مؤاخذه نمائی و قسم بنام ترا نتوان شکست و حضرت معشوق جل اسمه از روی استغنا در جواب فرماید که مراد در خصوص مخالفت کننده قسم بنام عزیز خودم با فرط عظمت ذاتم نظر بفرط کرم و رحمتم توسعه و تخفیفی چند است اول آنکه کسی که بدون عقد و نیت بنام من عظیم قسم بخورد و اینست مراد از قسم لغو او را مؤاخذه نکنم و دیگر آنکه هرگاه بعقد و نیت قسم خورد و قصد مخالفت داشته باشد اگرچه مستحق مؤاخذه و عقوبت من است ولیکن در اینصورت هم توسعه قرار داده‌ام که حرج بر بنده ضعیفم لازم نیاید و آن توسعه اینست که کفاره سهل المؤاخذه که در آن توسعه هست مقرر فرموده‌ام و آن اینست که هرگاه بنده من خواهد حل قسم خود کند یا ده نفر از بندگان مسکین مرا که عیال من اند اطعام کند از غذای متوسط که بعیال خود میدهد یا ایشان را بپوشاند یا یکی از بندگان مرا که بعنوان عاریت مقرر کرده‌ام که بنده او باشد از بندگی عاریتی خود آزاد کند مخیر است و بر او موسع است هر یک از شقوق ثلاثه را خواهد اختیار کند و اگر هیچیک ازین شقوق او را میسر نشود این بنده که بر خود گذاشته بود که شبها مطلق خواب نکند و روزها مطلق طعام نخورد و با اهل خود مطلقا نزدیکی نکند او را کافیست که سه یوم را از برای رضای من و حرمت نام من بروزه دارد و بدانکه در اینخصوص بر آنعاشق صادق چه نقص لازم میآید بلکه این معاتبات همه اشارت بفرط مقبولیت او و کمال عنایت حضرت معشوق است باو و از اینجهة حضرت سبط الرسول مولانا الحسن المجتبی صلوات الله علیه و علی اخیه و جده و ابیه و امه و ولد اخیه در مجلس معاویه این آیه شریفه را در مقام فضیلت پدر بزرگوار خود دانسته که آنجناب ع اول کسی است که طیبات را بر نفس خود حرام فرمود ذکر فرمودند و ازین معلوم میشود که حل لطیف نیز بمزاج محبت ساز کار است والتکلان علی التوفیق لطیفه بدانکه یکی از اسمای حق تعالی شانه اسم غیور است چنانکه در حدیث نبوی ص وارد شده که اِنَّ سَعْدًا لَغَیُورٌ وَاَنَا اَغْیَرُ مِنْ سَعْدٍ وَاللّٰهُ اَغْیَرُ مِنّا و این معنی در محلش مقرر است که غیرت از لوازم محبت است و در معامله محبت الله غیرت از جانب عبد محبت حمیتی است که باعث میشود سالک را بر آنکه هر چه مانع راه محبوبست از نفس و شیطان و از هر یار و بیگانگان میخواهد همه را از میان بردارد و همچنانکه از لوازم محبت است که محب میخواهد موانع راه محبوب را از میان بردارد و همچنین از لوازم محبت است که وسایل راه محبوب را میخواهد در آرد و با آن وسایل بسوی محبوب استشفاع کند لهذا بعد از اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ اولا استشفاع و توسل بوسایل محبوب باید جست و گفت صِرَاطَ الَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ و این استشفاع است که تولا نام اوست و ثانیا از موانع راه محبوب تبرا باید جست و گفت غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ وَلَا الضَّالِّینَ و این تبرا است که غیرت نام اوست پس غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ گفتن تخلق بخلق حق است در صفت غیرت وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ

لطیفه سیاق کلام مقتضی آنست که بعد از اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِیمَ گوید صِرَاطَ الَّذِینَ هَدَیْتَهُمْ غَیْرِ الَّذِینَ غَضِبْتَ عَلَیْهِمْ وَغَیْرِ الَّذِینَ اَضْلَلْتَهُمْ و عدول از این سیاق بجهة آنست که چون در مقام استجلاب رحمت کاملی که دال بر رجحانیت جنبه رحمت بر جنبه غضب باشد مناسب‌تر است پس اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ بجای هَدَیْتَهُمْ اشعار است بآنکه آنرا که تو هدایت فرموده محض انعام و کرم تو بوده نه باستحقاق او و اَلْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ بجای اَلَّذِینَ غَضِبْتَ عَلَیْهِمْ ایماء است بآنکه غضب ذاتی ذات تو نیست و ذات تو رحمت محض است

حرف کاف فارسی

محل است کما ورد فی الحدیث القدسی سَبَقَتْ رَحْمَتِی غَضَبِی پس بصیغه مجهول ادا کردن افاده این معنی میکند که آنکس که غضب بر او وارد شده گویا فاعل غضب او مجهولست و کسی نمیداند که کدام شخص بر او غضب کرده و در حضور تو منتهای ترک ادبست که با وجود وسعت رحمت تو ما صریحا صفت غضب را بتو نسبت دهیم و حقا که کمال عنایت و کرم از اینجا ظاهر میشود که بندگان خود را تعلیم میفرماید که در حضور من باین نوع این مخاطبه و مکالمه کنید و همچنین ذکر ضالین بجای اَضْلَلْتَهُمْ و با وجود اینکه یکی از اسمای حسنای او اسم مضل است اشاره است باینکه ضلال حق فی الحقیقه ایجاد ضلال در عبد نیست بلکه ضلال امریست عدمی و از حق نیست خذلان او و صفت ذاتی حق نیست مکر بدایت پس آنکس که گمراه شد فی الحقیقه خود گمراه شد نه اینکه حق او را گمراه کرده و در این فقرات نهایت رعایت کمال عنایت فرموده وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی فَهْمِ اللَّطَایِفِ لطیفه اَلَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ ایمائیست باَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ که در آیه شریفه اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِینَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِی وَرَضِیتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِینًا واقع شده و چون نعمت در اینجا معنی ولایت علی است در اینجا نیز باین معنی خواهد بود و درویشان نعمة اللهی را اکثرهم الله تعالی در این اشارت بشارتهاست و چون غضب در مقابل رضاست و غَیْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَیْهِمْ در مقابل اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ واقع شده لهذا در اَلَّذِینَ اَنْعَمْتَ عَلَیْهِمْ رَضِیتَ عَلَیْهِمْ نیز مندرجست و چون طریقت حضرت نعمة الله ولی قدس سره العلی بحضرت مولانا الثامن الضامن علی بن موسی الرضا منتهی میشود و در ضمن این اشارت بشارتی و کرامات وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی فَهْمِ اللَّطَایِفِ وله فی الرباعیات اول قدم عشق بود درد طلب دوم قدمش بریدن از کل سبب سیم قدمش بندگی و عجز و ادب چارم چو وصول فهو نعم المطلب ایضا وله حق جلوه گر از حضرت اسماء و صفات اسم و صفتش تا عیان و ذوات اعیان و ذوات فیء اسماء و نعوت اسماء و نعوت ظل حق حضرت ذات وله ای مست شراب عشق سرمد مددی ای محرم خاندان احمد مددی ای آینه علی اوحد مددی ای رند قلندری مجرد مددی وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِینَ **ذکر قدوة العارفین و زبدة العاشقین العارف بالله معطر علیشاه طیب الله ثراه** اسم سامی آنجناب آقا محمد مهدی بن خواجه شفیع است عارف بحق و عاشق جمال مطلق بود و در سوز و گداز و عشق و شوق و فقر و فنا کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و جامع علوم ظاهری و باطنی بود و در کشف حقایق و شرح دقایق آنجناب را عدیل نبود نسب گرامیش بمولانا محمود شبستری صاحب گلشن راز میپیوندد و از خاندان فضل و علم و بشغل و عمل دیوان مشغول بود آنجناب در بدو حال ترک مشاغل دنیوی کرده در خدمت مولانا مظفر علیشاه بتحصیل علوم اشتغال مینمود و از غایت ورع و تقوی ترک متعلقان و اخوان نیز کرده در مدرسه بسر بردی و اوقات فرخنده ساعات خود را بطاعات و تحصیل کمالات برآوردی بالاخره ربوده مشتاقعلی شاه قدس سره گشت و از مشاغل درس و تدریس در گذشت **نظم** هر کسی را حضرت ایزد بخواند از همه کار جهان بیکار ماند بامر جناب نورعلیشاه قدس سره تلقین گردید و از باطن فیض مواطن آنجناب باعلی مراتب فقر و فنا رسید بعد از چندگاه جناب نورعلیشاه اذن ارشاد فرموده که خلق را هدایت کند و طالبان را براه سداد خواند آنجناب چه قبل از سلوک فقر چه بعد از آن همواره در صحبت مولانا مظفر علیشاه قدس سره بودی و از حضور مولانا بهیچگونه تخلف نمودی هنگامیکه شهریار ایران مولانا را از کرمان بدار الملک طهران احضار فرمود باحضار آن بزرگوار نیز امر نمود و مدتی در طهران سکونت داشت بعد لوای عزیمت بصوب همدان برافراشت و چون چندی بر اینمنوال بگذشت از جانب شاه باحضار آن جناب فرمان صادر گشت بنا بر این بدار الملک طهران معاودت فرمود و بنا بر حسد حساد و سعایت اهل فساد بامر شاهی آنجناب را چوب زدند و فرج الله خان نسقچی باشی چندان چوب و تبرزین بآن سر حلقه اهل یقین زد که بعد از شش یا هفت روز جهان فانی را بدرود نمود و این واقعه در طهران در سنه هزار و دویست و هفده هجری بود

دو امام

گلشن بیست و دویم

و در امامزاده ناصر الدین مدفون شد رحمة الله علیه فقیر گوید که در سنه هزار و دویست و یازده هجری در بلدهٔ طهران بصحبت مولانا مظفر علیشاه و جناب معطر علیشاه قدس الله اسرارهما رسیدم و از صحبت آن بزرگواران بهره ور و مستفیض گردیدم و مدت شش ماه کم و بیش در اکثر اوقات در خدمت ایشان بودم و از مجالست و معاشرت آن دو بزرگوار اقتباس فیض مینمودم و در بعضی لیالی جمعه در خدمت آن دو بزرگوار بسر برده میشد و انقلاب احوال از فقیر بنظر ایشان میآمد چه در آن روزگار حال فقیر مجذوب وار بود و اکثر اوقات بقلت طعام و قلت منام و اجتناب از صحبت خاص و عام اشتغال مینمود و همواره چشم گریان و دل بریان و جان پر درد و رخسار زرد داشت و گاهی ناله زار و فریاد بسیار میکرد تا آنکه شبی مظفر علیشاه قدس سره معطر علیشاه را مخاطب ساخته فرمود که چرا همت نمیکنی که این درویش تمکین یابد و آرام گیرد در جواب گفت که این درویش تا سیاحت کشور هندوستان نکند و بخدمت بزرگان هند نرسد تمکین نخواهد یافت فقیر از استماع این کلام کرامت انجام حیرت نمود زیرا که در خاطر قصد سیاحت نبود تا بجا سیاحت هند برسد فی الواقع چنان شد که فرموده بود وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر عارف معارف دین و سالک مسالک یقین العارف بالله نظام علیشاه طاب ثراه** اسم شریفش مولانا احمد بن الحاج عبد الواحد است از خاندان فضل و کمال و از کبرای اصحاب وجد و حال بود و در تعظیم امر الله و شفقت بر خلق الله اهتمام تمام مینمود در بدایت حال بتحصیل علوم ظاهری اشتغال داشت و هم در ریعان جوانی قدم در راه سلوک گذاشت و بخدمت جناب رونق علیشاه قدس سره رسید و در صحبت آنجناب بریاضت و مجاهده مشغول گردید و آنجناب کمال لطف و محبت نسبت بآن عزیز داشت و چون آنجناب لوای عزیمت بصوب آخرت افراشت بواسطهٔ فقیر بصحبت قطب العارفین حضرت مجذوبعلی شاه قدس سره مشرف گشت و پایهٔ قدر و منزلتش در خدمت آنحضرت از اکثر سالکین درگذشت و آنجناب را اجازت و اذن هدایت عباد فرمود اگرچه قبل از آن از جناب رونقعلی شاه نیز ماذون بود فقیر گوید که جناب نظام علیشاه در فقر و فنا و صدق و صفا وحید زمان و در تشویق مریدان و ترغیب طالبان فرید جهان بود هنگامیکه فقیر در مدینهٔ شیراز بود بصحبت داعی میل کرده و برای ملاقات فقیر بشیراز تشریف آورد و بار دیگر در قصبهٔ قومشه آنجناب را فقیر دعوت نمود و آن بزرگوار قبول کرده با چند نفر فقرا داعی را مفتخر فرمود و بعد از چندگاه با یکدیگر بخدمت مجذوب علیشاه قدس سره مشرف شدیم و بصحبت آنحضرت سرافراز گشتیم و فقیر نیز بجهة ملاقات آن بزرگوار بدیار کرمان رفته چندگاه در صحبت آنجناب بود الحق صحبت لازم السعادتش روح افزای محفل محبت منزلتش بغایت دلگشا بود و همواره در سرانجام امور فقرا و ضعفا سعی بلیغ مینمود و در ترفیه حال درویشان و تفریغ احوال ایشان اهتمام تمام میفرمود ابراهیم خان ستمکار نسبت بآن بزرگوار ایذاء و آزار بسیار رسانید و بعد از لوازم اهانت و اذیت آن بمروت اخراج بلدش گردانید چند سال در غایت اختلال احوال اوقات گذرانید تا آنکه ابراهیمخان در ملک طهران بدار الجزا خرامید بعد از استماع خبر فوت ابراهیمخان بکرمان تشریف آورد و چندگاه دیگر در عالم فانی زندگانی کرد آخر الامر در سنه هزار و دویست و چهل و دو هجری داعی حق را اجابت فرمود و در مزار فیض آثار شاه نعمة الله قدس سره مدفون شد رحمة الله علیه طبع کریمش موزون بود و بگفتن مثنوی رغبت مینمود تا آنکه دو جلد مثنوی جنات الوصال را بانجام رسانیده در جهان یادگار گذاشت چون حاضر نبود لهذا نوشته نشد وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ **ذکر فخر العاشقین و زین العارفین العارف بالله منیر علیشاه سلمه الله تعالی** اسم شریفش سید محمد علی بن سید عبد القادر است در صدق و صفا و فقر و فنا و مهر و وفا یگانه و در تعظیم امر الله و شفقت بر خلق الله و کرامت نفس و صداقت حال و استقامت بر ای وحید زمانه است در بدو حال آنجناب منکر درویشان و عدو ایشان بود و از صحبت فقرا بغایت احتراز مینمود و چون از راه غرض و در باطن مرض نبود و بغض او محض لله و لمرضات الله بود و اغراض نفسانی و هواجس شیطانی نداشت

نداشت تهذا در اندک زمانی حقیقت اینفرقه علیه بر آنجناب معلوم گشت و از سر کدورت و عداوت درگذشت و در مقام صدق و صفا آمد و مرید ز ۶۰۷
رونق علیشاه قدس سره شد محققان گفته‌اند که عداوت بر دو گونه است یکی عداوت ذاتی و دیگر عارضی امّا عداوت ذاتی بهیچگونه مبدل
نگردد و از عداوت نگذرد و ماه و سال و گردش فصول او را بر سر محبت نیاورد مانند عداوت شیطان بر انسان و اولاد ابوسفیان بنسبت با آل
عمران و بنی امیه خواه در زمان جاهلیت و خواه در زمان اسلام بر یکحال بودند و همیشه با بنی هاشم و آل عمران بغض و عداوت مینمودند و هرگز با آل
محمد صلعم با صدق و صفا نبودند امّا عارضی و آن چنانست که بذاته خود عداوت ندارد و بصفات شنیده عداوت کند و بسرایت طبع خود بآن
عداوت نیز میل ندارد بلکه در حقیقت کمال محبت دارد امّا در عالم صورت از آنجهت غفلت ورزیده و بسبب عدم معرفت از وجود معنی غافل گردیده
چون مانع رفع شود و غفلت رفع گردد محبت ظاهر شود و آفتاب محبت از مشرق دل بر آید و شب کدورت و ظلمت که در طریق عدم بپاید مانند بعضی از اصحاب
رسول صلعم که ابتداء حال با سرور اولیاء صفائی نداشتند آخر الامر لوای اخلاص بر سپهر ارادت افراشتند و در رکاب نصرت انتساب
آنحضرت مال و جان و عرض و ناموس خود را ایثار نمودند و بعضی از ایشان در جنگ جمل و صفین شهید شدند همچنانکه حر بن یزید ریاحی که در بدایت
حال با امام حسین عم کدورت بود و آخر الامر معلوم نمود که کدورت نبود جناب سید سالها در خدمت رونقعلی شاه قدس سره بریاضت و ذکر
و فکر مشغول بود و نسبت بعرفاء و فقراء خدمات پسندیده بظهور رسانید و جناب سعید شهید هدایت علیشاه و نظام علیشاه قدس سرهما نسبت
بجناب سید کمال لطف و محبت داشتند و از مراسم خلّت و مودّت درباره آنجناب مهل و معطّل نمیگذاشتند تا آنکه در سنه هزار و دویست و چهل و پنج
هجری از جانب داعی ماذون گشت که طالبان طریق هدا را هدایت نماید و سالکان سلسله علیه نعمة اللهیه را تربیت فرماید منّت خدا را که عرصه کرمان
بوجود گرامیش زیب و زینت گرفته و بیمن همت والانهمتش سلسله علیه رونق پذیرفته اگر جمیع سالکان طریقه رضویه بوجودش افتخار کنند روا
و اگر عموم طالبان طریق هدی بآنجناب مفتخر شوند سزاست الحمد لله ربّ العالمین والعاقبة للمتقین **ذکر طریقت مآب امین علی**
اسم سامیش آقا محمد علی است و آن بزرگوار برادر اعیانی معطّر علیشاه است قدس سره و بنور کمالات نفسانی آراسته و بحلیه صدق و صفا
پیراسته و باخلاق حمیده موصوف و باحوال پسندیده معروف بود و در اکثر خصایل فقر و فنا کسی با آنجناب برابری نمینمود و عم درویشان
خوردی و با صحبت ایشان بسر بردی بخدمت جناب مشتاقعلی شاه قدس سره اعتقاد تمام داشت و در مراسم اخلاص و ارادت آنجناب دقیقه
مهمل نمیگذاشت و صحبت آنجناب را دریافته بود و از آنجناب کرامت بسیار بطریق مشاهده حکایت مینمود قرب هفتاد و پنج سال عمر کرد و در سنه
هزار و دویست و چهل و هفت هجری روی توجه بصوب آخرت آورد و در مزار مشتاقیه مدفون شد رحمة الله علیه باری تعالی آنجناب را پنج فرزند
رسید بل شش گوهر صاحب تأیید عطا فرمود بدین موجب آقا علی اکبر و آقا نظرعلی و آقا محمد و آقا احمد و آقا اسمعیل بحمد الله همگی اهل
حال و صاحب کمال و مرید درویشان و مخلص ایشانند ارشد و اکبر اولاد آقا علی اکبر است که بذیل عفت و کسر نفس و استقامت رای
و صفوت ضمیر موصوف و بحسن تدبیر و جودت ذهن و صدق حال معروفست فقیر را با دراک ایشان کمال اعتقاد است امید از کرم صاحب کرم
چنانست که همگی ایشان را بکمال اولیاء الله مشرف گرداند بمحمد و آله الامجاد **ذکر عالم معالم دین و عارف معارف یقین**
السید محمد صالح سلمه الله تعالی آنجناب برادر اعیانی منیرعلی شاه است و فاضلی از همه جا آگاه است بفضایل انسانی
و کمالات نفسانی آراسته و از افعال نکوهیده و اعمال ناپسندیده پیراسته و در معارف صوری و معنوی دانشمند و در میدان خصایل
حمیده سر بلند است مجلس ارم مونسش روح افزا و محفل محبت منزلش بغایت دلگشاست جمعی از علمای زمان را دیده و بصحبت عرفای عصر
رسیده و مرید عارف ربانی حسینعلی شاه اصفهانی گردیده است بغایت زیرک و دانا و بر عواقب امور بیناست راقم آنجناب را از غایت
زیرکی که دارد زیرک جهان خطاب میکند الحق گنجایش هم دارد و در درک معانی بسیار ممتاز و بمصاهرت هدایت علیشاه قدس سره مفتخر
و سرافراز است

گلشن بیست و یکم

دهر قرار است امید از کرم خداوند مجید چنانست که همواره محمود و سرافراز باشد بِحَقِّ النَّبِیِّ وَ آلِهِ الْأَمْجَاد **ذکر زبدة الافاضل والاعاظم میرزا محمد کاظم رحمة الله** آنجناب اکبر وارشد اولاد مظفر علیشاه و دانشمندی آگاه است بزیور علوم ظاهری و کمالات معنوی آراسته و بحلیه مکارم اخلاق و مراسم اشفاق پیراسته است سیما در فن طب وحید عصر و سرآمد امثال و اقرانست و طبع گرامیش موزون و بغزل سرائی مقرونست و لقب شریفش ظفرعلیست اکنون بشغل طبابت مشغول و در نزد اکابر و اعاظم معتبر و مقبولست **ذکر کوزل حصار** لفظ کوزل بضم کاف مع الواو و فتح زاء معجمه و سکون لام در لغت ترک بمعنی خوب و محبوبست چون آنشهر بغایت خوب و از اکثر جهات مطلوبست لهذا مسمی بکوزل حصار نموده اند و از بلاد ایدین و از مضافات اناطولی است و دار الملک ایدین و مدینهٔ دلنشین است قرب پانزده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات وی است و آنشهر در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل میوهای گرمسیریش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان و اکثر غلاتش ممتاز و انجیر و انگورش بسیار است مردمش اکثر حنفی مذهب و خوش مشرب و دیگر نصاری و قلیلی علی اللهیه اند عموما سفید رخسار و از متاع حسن برخوردارند و مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند و محب درویشان و معتقد ایشان راقم دو سه ماه در کوزل حصار بوده و با بزرگان و نیکان ملاقات نموده و بصحبت اشراف و اعیان آن دیار رسیده و جمعی ارباب فضل و کمال آنجا را دیده بذکر یک نفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر دلکشا افندی** اسم سامیش محمد بن محمود آقا بوده و بنابر اقتضای تخلص خود دلربایست دلکشا میخوند شخصی آگاه و صحبتش دلخواه و جهان گردیده و گرم و سرد روزگار چشیده و عاقبت دست از همه کشیده و آرمیده بود روزی راقم از آن بزرگوار سوال نمود که چونی و در چه کاری و عمر عزیز را چگونه بسر میآری در جواب فرمود که مدتهای مدید و عهدهای بسیار بعید گردیدم و بخدمت نیکان روزگار و پاکان هر دیار رسیدم و با زحمت بسیار و مشقت بیشمار مبلغی درهم و دینار بدست آوردم و بوطن مالوف آمده حمامی بنیاد کردم و در آن حمام رفته قرار گرفتم که معیشت من شاید از آنجا بگذرد اکنون علی الدوام در حمام صورت اهل جنابت و بطهارت بایدم دید و سخنان ناپاکان و تردامنان بایدم شنید و متعلقان من بنیز بدیدار اهل حیض و نفاس و صاحبان ارجاس و انجاس گرفتار و گرم و سرد کردن حمام همهٔ اوقات ایشان در کار و من عجب کاری کردم که در خشک و تر سیاحت و سباحت نمودم و امواج زحمات دریا دیدم و افواج مشقات دشت و صحرا کشیدم و با طوایف مختلفه معاشرت کردم و از هر گوشه توشه بچنگ آوردم و بخدمت اکابر دین و دولت رسیدم و بسیاری ملک و ملت را دیدم و از برکات صحبت بزرگان دین و از یمن انفاس اهل یقین بمقدار استعداد خود مستفیض گردیدم و چون جهان را فانی و نابود مشاهده کردم لهذا گوشهٔ خلوت برگزیدم و از اهل روزگار عزلت اختیار کردم اکنون کمبند اعتراض با اهلان گرفتار و از طعن ابنای زمان در آزارم و از هر طرف بدسگالان و حسودان برخواسته و از بهر لعن و طعن من محفل آراسته **شعر** از قصد بدسگال و از غمز حاسدان جان در بلا فتاد و تن اندر گزند ماند ایمه زهر ملامت و طعن بچشیم و هم انتظار لطیفهٔ غیبی میکشیم **مصرع** دستی از غیب برون آید و کاری بکند وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى **ذکر کهره** مهل آن لهره است قریه ایست از قرای لار و در میان کوهسار اتفاق افتاده آبش سازگار و هوایش حار و خلقش ناهموار است دیده شده است **ذکر گیلان** ولایتی است مشهور در حرف جیم مذکور شد حاجت بتکرار ندارد **گلشن بیست و یکم در بیان حرف لام** بر رای معرفت آرای دانشوران ایام و بر ضمیر فضیلت تخمیر دانایان شهور و اعوام مخفی و ابهام نخواهد بود که راقم در حرف لام آنچه بلاد دیده و آنچه دیار شنیده بقید تحریر میآورد **ذکر لار** ولایتیست آبادان و آبش ناگوار مشتمل است بر نواحی بسیار و قرای بیشمار یکی از اقلیم سیم و محدود است از مشرق بولایت

حرف اللام

بلوچ و از مغرب مملکت فارس و از جنوب بدریای عمان و از شمال بارض کرمان و دار الامارهٔ لار ایضا لار نام دارد و شهری بزرگ بوده و بمرور دهور خراب شده گویند اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش ناسازگار و هوایش بغایت حار است مردمش همگی شیعی مذهب و بدوی مشربند در تواریخ مسطور است که طول و عرض ولایت لار شصت فرسخ در شصت فرسخ ملکی علاحده بوده الحال از مضافات فارس نموده‌اند احوال ملوک آندیار در کتب تواریخ مذکور است که ایشان از نسل گرگین میلاد بوده‌اند و گرگین در زمان کیخسرو بن سیاوش بوده گویند جهة تعیین ساعت هفت سال وارد شهر لار نشد و زمان دولت اولادش تا زمان سلطنت شاه طهماسب صفوی طول کشیده بروایتی در زمان دولت شاه عباس ماضی دولت ایشان منقرض گردید اکنون نصیرخان بن عبد الله خان حاکم نافذ الفرمان آندیار و امیری عظیم الشان و جلیل المقدار است بصفت شجاعت و سخاوت و سیاست موصوف و بفضایل انسانی و کمالات نفسانی معروفست مخلص درویشان و معتقد ایشانست

ذکر لاهیجان نام دو بلده است یکی از توابع شیروان و دیگر از مضافات گیلان شیخ محمد علی مرید سید محمد نوربخش مؤلف شرح گلشن راز از لاهیجان گیلان بوده و صاحب کتاب گوهر مراد مولانا عبد الرزاق نیز از آنجا ظهور نموده است

ذکر لاریجان ناحیه‌ایست از نواحی مازندران و قرای آن همگی در کوهستانست هوایش مایل ببرودت و آبش در کمال عذوبت و خلقش همگی شیعی مذهب و جبلی مشربند

ذکر لاسجود قریه‌ایست مابین طهران و بلدهٔ سمنان در دشت واقع و جوانب آن واسع است آن قریه خالی از غرابت نیست و قریب دویست خانه در اوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست عمارات آن قریه سه طبقه است دیده شده

ذکر لاسا بندریست مسرت فزا و از بلاد چین گویند شهریست بهجت قرین تجار هندوستان و عمان و یمن و دکن و غیرهم در آنجا لنگر اندازند و ارباب تجارت مهمات خود را در آن بندر فیصل نمایند و بیشتر از آن بندر عنبر بار و مسافران را حکم نیست و نیز زیاده از سه ماه در آن بندر توقف توانند نمود راقم ندیده اما بسیار شنیده است

ذکر لاهور شهریست مشهور و در افواه و السنه مذکور از مداین قدیمهٔ صوبهٔ پنجاب و مدینهٔ بهجت مآبست آن شهر در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعهٔ آن چون کف کریمان گشاده است از اقلیم سیم و هوایش خرم اندک بگرمی مایل و آبش معتدل و در کنار رود بزرگ واقع شده است مدتهای مدید و عهدهای بعید دار الملک ملوک جم شوکت و دارایان فریدون حشمت بوده سیما سلاطین گورکانیه سالهای فراوان آنجا را مقر سلطنت فرموده امرای آن دولت و امنای آنحضرت عمارات عالیه و قصور منیعه در آن شهر ساخته و آثار خوب و بناهای مرغوب در آنجا طرح انداخته‌اند در زمان دولت آل تیمور شش فرسخ در شش فرسخ معمور بوده اکثر عمارات آنجا بمرور دهور خراب و منهدم شده اما بیشتر آثاران باقیست اکنون قریب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست و آنچه خارج قلعه است اکثر خراب و معمور و اندرون شهر آباد و معمور است باروی آنشهر از گچ و آجر بغایت محکم و برجش بسیار مستحکم است و جمیع عمارات و بیوتاتش نیز از گچ و آجر و سه طبقه و دیوارهای آن یکسان و برابر است و خانهای ملوک و امرا بیشتر از سنگ سفید و مرمر و سماق تراشیده‌اند و ارین قلعهٔ پادشاه بسمت غربی و شمال شهر واقع و متصل است از طرف مشرق و منفصل است از جانب مغرب بمقدار صد گام و از جهة شمال برودی بزرگ قریب پانصد گام دور است و دور حصار ارین قلعه تقریبا سه هزار گام میشود و آنحصار سپهر آثار بغایت استوار و از سنگ سرخ تراشیده و سماق مانند بنیاد کرده‌اند و آنحصار خاصه نشیمن شهریار است و از بناهای نور الدین جهانگیر رشک خورنق و سدیر است و آن مشتمل است بر دیوانخانه وسیع و عالی که چهل ستون یکپارچه از سنگ سماق در آن کار گذاشته‌اند و تخت یکپارچه از سماق دو گز طول و یک گز و نیم عرض جهة نشیمن سلطان وضع نموده‌اند که دیده گردون با هزاران دیده مانند آن تخت و دیوانخانه کمتر دیده و حمامی از سنگ مرمر و ستونهای آن یکقطعه حوض آن از سنگ یشم از هفت پارچه و حرم سرائی که محتویست بصد حجره و برجی مثمن و ایوان و صحن خانه مربع و جمیع صحن خانه و حجرات با حجار ملون مانند قالین و مسند با بوقلمونی نموده چنان جفت گیری کرده‌اند که بنظر بیننده

لاهیجان

لاریجان

لاسجود

لاسا

لاهور

خانه

خانه و حجرات منقوش نما بوده و همگی بیوتات از سنگ مرمر با احجار ملون از عقیق و سنگ مریم و فیروزه و غیره چنان ترصیع کرده اند که هر که مشاهده کند پندارد که نقاشی نموده اند و در و دیوار و سقف جدار آن اشکال طیور و حیوانات و اشجار و ازهار و ریاحین کنده و با الوان احجار آگنده اند بطریقیکه ارباب بصر در بدو نظر نقش و نگار پندارند و درها و پنجره های حجرات از یکپارچه سنگ مرمر و چنان نقاری و کنده کاری نموده اند که عقل از دیدن آنها حیران و از مشاهده شان سرگردان میشود و برج مثمن از آئینه های کوچک بطرح غریب و اسلوب عجیب ساخته اند که خرد خورده دان از دیدن آن برج در شش در حیرت میافتد و مسجد جامع طرف غربی ارک داخل حصار قرب دویست گام دور ساخته اند و سی درجه ارتفاع دارد و مشتمل است بر دو مناره و سه گنبد و صحن وسیع و گنبدهای آن از سنگ مرمر و منارهای آن از سنگ سماق و صحن مسجد از سنگ رخام در غایت استحکام بنا کرده اند و محل پنجهزار کس که نماز گذارد از سنگ رخام بصورت محراب زیر گنبد و فضای مسجد بر آورده اند راقم گوید که شاه زمان بن تیمور شاه افغان با لشکر موفور عزم تسخیر لاهور نمود راقم نیز همراه بود و قبل از آنکه شهریار وارد شهر گردد راقم با جمعی از امرای شاهی داخل این قلعه شدیم و شبانه روزی در آنجا توقف نمودیم و بطریق تفصیل عمارات و حجرات آنجا را سیر و تماشا کردیم من الاتفاق معمار باشی همراه بود راقم و بعضی ارکان دولت سؤال نمودیم و حصار بسنه تخمین نمود که حجره حرم سرا که سه گز و نیم طول و سه گز عرض آن بود دویست هزار مثقال طلا بر آن صرف شده و جمیع عمارات ارک و مسجد جامع و حمام و حصار و باغچه آنرا صد کرور هند تخمین کرده اند و یک کرور در هندوستان صد لک است و هر لک آن صد هزار روپیه و هر روپیه آن دو مثقال و نیم نقره میشود راقم در دهلی یعنی شاه جهان آباد دفتر جمیع دخل و خرج موکب گورکانیه را مشاهده کرد در آن مرقوم بود که بعد از وضع مواجب لشکر و وظایف سادات و فقرا و اهل عمایم و خرج حرم سرا پنجاه و دو کرور و پنجاه لک داخل خزانه میشد و هشت لک سوار و هشت لک پیاده را مواجب میدادند و مقبره جهانگیر شاه سمت شمال واقع است گویند یک کرور هند بر آن مقبره صرف شده و قبر زنش در قرب جوار مقبره آنشهریار اتفاق افتاده و آن نیز از غرایب آثار و عجایب روزگار است و باغی مسافت یکفرسخ از شهر و در سمت شرقی شهر واقع آنباغ هفت طبقه است و هر طبقه آن ده یا دوازده درجه از یکدیگر مرتفع تر است و موسوم است بشعله ماه و مربع طولانی اتفاق افتاده که خامه دو زبان از وصف بیان آنباغ عجز و انکسار دارد و بالجمله دیوار آن از آجر و سنگ تراشیده و عمارات و حمام و خیابان آن نیز از سنگ مرمر و از احجار الوان مانند عمارات ارک طرح انداخته و چنان محکم ساخته اند که با وجود آنکه قرب دویست سال بر آن گذشته گویا حال از دست استاد تمام گشته است و قبور اولیا و مشایخ کبار در آن دیار بسیار است و قبر ایاز در اندرون شهر زیارتگاه اهل روزگار است اکنون دار الملک راجهای سنگان و رایان هندوانست راجه رنجیت سنگ که فرمانفرمای آندیار است صاحب صد هزار پیاده و صد هزار سوار است با وجود کثرت و جمعیت غلاتش ارزان و فواکه گرمسیرش فراوانست آبش گوارا و هوایش دلگشا و خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحت خیز است مردمش اکثر هندوان و مقدار سنگان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و قلیلی شیعه امامیه اند راقم مکرر آن شهر را مشاهده نموده و مدتی در آنجا بوده و با اکابر و اعیان آندیار صحبت نموده ذکر همه باعث طول کلام خواهد بود لاجرم باختصار کوشیده بذکر دو سه نفر آنجا مبادرت مینماید

ذکر السید الفاضل الموحد الکامل میان سید حسین

[illegible]

اعرف عرفای روزگار و اعلم علمای آندیار بود و در علوم ظاهری و باطنی کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و مذهب امامیه و مسلک اثنا عشریه داشت و همواره به تحصیل ذخایر اخرویه همت میگماشت و عمر عزیز را بریاضات و مجاهدات و عبادات و اوراد و اذکار و تلاوت قرآن صرف نمودی و از زخارف دنیا و صحبت ابنای زمان و ارباب جاه و جلال بغایت محترز و مجتنب بودی و زهاد قوم و عباد ملت و صلحای امت و تارکان دنیا را مدح کردی و نسبت بمحققان اسلام و مرتاضان ملت خیر الانام مراسم محبت و مروت بجای آوردی و فقهاء اخباریه را مدح فرمودی و علمای غیر اخباریرا قدح و مذمت نمودی و ایشانرا نکوهش کردی و زبان اعتراض بر ایشان گشودی روزی فقیر عرض نمود که غیر اخباری هم علمای

است و حافظان بیضهٔ ملت و مروجان شریعتند پس ایشانرا قدح نمودن و مذمت کردن جایز نباشد و هرکه ایشانرا رد کند و مذمت نماید و غیبت ایشانرا بر زبان آورد آثم و گناهکار باشد و بر خدایتعالی عاصی شده و گناه کبیره نموده در جواب فرمود که من قریب سی نفر از ایشان دیده و صحبتهای ایشانرا شنیده‌ام و بر اصول استنباط آنها رسیده و در میان کلمات آنها گردیده‌ام علم آنها در ظن و گمان و رای و استحسان است و هرکه ادعای علم کند دروغگو و فاسق و فاجر بل کافر دانند بدانکه فقهاء اخباری قایلند که طریق علمای سلف اجتهاد نبوده و بعد از دویست و بقولی سیصد سال از غیبت کبری طریق اجتهاد ظهور نموده و چون در اواسط دولت بنی عباس ایام تقیه شدید بود و قانون درس و تدریس اصول عامه مشهور و فن کلام در میان اهل سنت مذکور بود و علمای امامیه در تحصیل آن با ایشان محشور همان طریقه پسند خاطر ایشان افتاد و در قلوب ایشان جاگیر شده پس آنچه قبیح در سواد شنیع بود از کتب اصول و کلام افکندند و اکثر آنها را با عقاید خود آمیخته محکم و استوار کردند و اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت مخلوط نمودند محققان علمای شیعه منع نمودند اتباع ظن را و مذمت کردند اجتهاد در ظن را و در این خصوص آیات و اخبار بیشمار در نهی رای و گمان و قیاس و استحسان وارد شده است و دلایل بسیار در منع اجتهاد در آنها آمده است دلیل اول اجماع فرقهٔ محقه امامیه از سلف و خلف و ضرورت مذهب ائمه علیهم السلام است بر عدم اصالهٔ حجیهٔ ظن چنانکه اعتراف کرده باین استاد فقهای عصر ما جناب سید مهدی طباطبائی صاحب درهٔ منظومه و تصریح کرده است باین شیخ الطایفه در کتاب عده در دو موضع بلکه بیشتر و در دو کتاب اخبار یعنی تهذیب و استبصار در مواضع بسیار و سید مرتضی در کتاب انتصار در مواضع چند و در ذریعه و شافی و ابن ادریس در سرائر در چند موضع و کلینی در اول کافی و محقق در معتبر و قطب راوندی در اول کتاب فقه القرآن و در آخر آن و صدوق در کتاب علل و ابن قبه در کتاب رد بر زیدیه و شیخ طبرسی در مجمع البیان در مواضع عدیده و شیخ نعمانی تلمیذ کلینی در تفسیر خود و در کتاب غیبت و فضل بن شاذان در ایضاح و غیر آنها در غیر اینها ولیکن خلاف بین الطایفه در وجه حرمت است که آیا عقلی است یا شرعی اول مختار ابن قبه رازی و ابن میثم بحرانی و محقق طوسی است و هرکه پیروی ایشان کرده و ثانی مذهب شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ بن زهره و ابن براج و ابن ادریس و مولانا عبدالله شوشتری و محقق امین استرابادی و امثال ایشان از متاخرین اخباریین و متوسطین پس بنا بر اول جایز نیست تعبدا و مطلقا بجهه عدم جواز تخصیص حکم عقلی عقلا و شرعا بنا بر دویم محتاجست جواز عمل باو بنص قطعی یا از کتاب و یا از سنت و هر دو دلالت کردند بعکس این و یا از عقل و حال آنکه پیدا نشده است دلیلی از عقل بر این و یا اجماع و حال آنکه دیدی حال اجماع را در ما نحن فیه و دخول امام ع در این اجماع بر حرمت ظن قطعی است بدلیل احادیث متواتره و این دلیل الزامی است زیرا که با وجود تحقق قول دخول معصوم در اینجا می‌شود حجت قول ایشان بنا اجماع چنین فرموده است محدث عاملی رحمه الله دلیل دویم آنست که لازم میآید یا اجتماع نقیضین اگر قایل شویم باینکه هر مجتهد مصاب است و یا وجوب اتباع خطا اگر قایل شویم که یکی از دو اجتهاد صواب و دیگری خطاست اما واجب است اتباع او و این اعظم قبحا است از اجتماع نقیضین و جواب داده‌اند بنابر شق دویم باینکه آن از باب اکل میته در مخمصه است یعنی آن اجتهاد مثل خوردن مردار و اکل آن با جایز است و رد کرده‌اند اخباریین این را از وجوه چند اول آنکه این قیاس مع الفارق است و جایز نیست اجماعا زیرا که اکل میته از موضوعات احکام است یعنی محل حکم شرعی است نه خود حکم و جواز او جاری میشود بفعل مخلوق و اما تعبد بظن در نفس احکام است و جاری میشود در افعال خدایتعالی و راجع میشود قبح بسوی او تعالی شانه دویم آنکه قبح میته شرعیست زیرا که فرق نمیکند از عقل میان مذبوح و مقطوع و حکم شرعی قابل تخصیص است عقلا و شرعا بخلاف حکم عقلی که قابل تخصیص نیست مطلقا و قبح ظن هم عقلی است و هم شرعی پس قابل تخصیص نیست سیم آنکه قبح میته و تحریم او بشرط اختیار است و در وقت اضطرار حرام نیست زیرا که شرط مفقود است و قبح تعبد بحکم

(۵۱۲) مامون نیست از خطا لابشرط است و منفک نمی شود از او و خدا تعالی موصوف نمیشود باضطرار تا جایز شود از برای او تکلیف کردن بچیزی که جایز نبود در آنوقت چهارم آنکه اکل میته چندان مستلزم تشنیع نیست و اما تجویز تعبد بچیزیکه مامون نیست از خطا نقض میشود برهان عصمت ائمه علیهم السلام زیرا که استدلال کرده اند بوجوب عصمت امام ع باینکه اگر معصوم نباشد لازم میاید که امر کرده باشد خدا تعالی عباد را باتباع کسی که مامون نیست از خطا و آن قبیح است و این دلیل که مسلم داشته اند در اینجا لازم است بر ایشان در اینجا الزام گوید که چون اهل سنت و جماعت قائل نیستند بعصمت انبیاء و اوصیاء لهذا باک ندارند از قول بجواز تعبد بظن پس تبعیت آنها در این کسی را که موافق نیست با ایشان در آن اصل وجهی ندارد و گفته است محدث حر عاملی رحمة الله علیه در تحریر وسایل الشیعه وارد نمیشود شهادت عدلین زیرا که آن از قبیل اسباب حکم است مثل زوال در سببیه وجوب صلوه و نیست از نفس احکام پنجم آنکه جواز اکل میته در مخمصه داخل است در تحت حکم قطعی و معلوم است بنص کتاب و ضرورت دین و چنین نیست جواز تعبد باجتهاد ظنی بجهه نقص ادله او چنانکه گذشت دلیل سیم این است که سلوک طریق اجتهاد ظنی باعث اختلافست در دین بدون ضرورت تقیه چنانکه ظاهر است پس منتفی میشود فایده بعثت رسل و انزال کتب زیرا که مشهور میان علمای اسلام اینست که فایده آن رفع اختلافست و گفته است محدث عاملی در تحریر که در وقت تحقیق و تتبع ظاهر میشود اینکه اختلاف بسبب اجتهاد بیشتر است بمراتب از اختلاف احادیث و گفته است وارد نمیشود بر اختلاف احادیث زیرا که رخصت است در او با تحقق شروط و قیاس باطلست یعنی قیاس اجتهاد با احادیث جایز نیست عارفی گفته که اختلاف احادیث در مطلوب جنسی یا نوعی یا امتثالی است فقط و ما عارف نیستیم بمواضع آنها بدون توقیف تا تعدی کنیم و اگر تعدی نمائیم بدون توقیف هرآینه تعدی کرده ایم بجهل و آن جایز نیست و گفته است مولانا محمد تقی مجلسی در کتاب روضه که هرچه بفرمایند ائمه ع پس آن قول خدا تعالی است و ممتنع است اختلاف در قول خدا مگر در احوال مختلفه مثلا اگر جماع کنند جماعتی در نهار رمضان پس یکی از آنها گوید که بر تو ده کفاره است و بدیگری نه کفاره و همچنین تا بیک کفاره و او را گوید که واجب است تو را عتق رقبه و دیگری را صوم شهرین متتابعین و بدیگری اطعام شصت مسکین و دیگری را گوید استغفار کن پس این اختلاف نیست در حقیقت زیرا که احوال آنها مختلف است و جواب هر یک بحسب حال اوست مثلا در صورت اولی اگر مرد گوید نه بار که زن او برای او مثل ظهر مادر اوست واجب است او را نه کفاره تا حلال شود مقاربت و اگر پیش از دادن کفاره جماع کند واجب شود ده کفاره و اگر یک کفاره داده و جماع کند واجب شود بر او نه کفاره و اگر این کلمه را هشت بار گفته و جماع کرده پیش از کفاره بر او است نه کفاره و همچنین تا بیک کفاره و دیگری قادر است بر عتق واجب میشود عتق و الا صیام شهرین متتابعین و اگر قادر نیست پس اطعام مساکین میکند و اگر قادر نباشد بر هیچیک پس واجب است بر او استغفار و مثل این اختلافات عیبی ندارد زیرا که احوال مختلف است تا اینکه گفته نهی احتمال دارد حرمت را و کراهت را پس وقتی که وارد شده نهی که وارد شده حدیثی بر جواز میدانیم که آن نهی از برای تنزیه است نه تحریم لکن ائمه اگر مطلق گذارند نهی را پس تحقیق آن نظر شخصی است که مفهم از کلام ایشان کراهت را و اما نظر شخصی که نفهمد یا نباشد قرینه پس تصریح میکنند و نظر شخصی که مناسب حال او نباشد تصریح مثل فضلای اصحاب از اهل ورع و تقوی اطلاق میکنند برای ایشان زیرا که میدانند که ایشان عمل مینمایند بواجب و مندوب هر دو و اجتناب میکنند از حرام و مکروه هر دو و اگر صاحب این مرتبه نباشد پس رخصت میدهند در مکروه و یا بحسب احوال در مقام ضرورت و غیر ضرورت و هنگامیکه اخذ کردی این قاعده را آسان میشود ترا توجیه اختلافات و این وجه غیر از آنست که ذکر کرده اند اصحاب در کتب اصول از عام و خاص و مطلق و مقید و محکم و متشابه و غیر اینها دلیل چهارم آنست که تدین باجتهاد ظنی لازم دارد ارتکاب تقول و افترا را بر خدا تعالی و اقدام بحکم را

بدون اذن است پس شامل او میگردد آیات وعید کلّاً که در خصوص افتراء و اقدام بحکم بدون اذن است مثل قوله تعالی وَلَوْ تَقَوَّلَ
عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ یعنی اگر گوید پیغمبر از پیش خود بر ما بعض قولها را هر آینه
مواخذه می‌کنیم از و بیمین یعنی بقوت و شدّت یا قسم بعد از آن قطع میکنیم رگ جان او را و این از قبیل آنست که فرموده لَئِنْ
أَشْرَكْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ یعنی اگر شرک بیاری هر آینه محو میگردد عمل تو از قبیل إِيَّاكِ أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا جَارَة یعنی تو میگویم
و قصد بر دیگران است که بفهمند و مثل قوله تعالی آللَّهُ أَذِنَ لَكُمْ أَمْ عَلَى اللَّهِ تَفْتَرُونَ یعنی آیا خدا تعالی اذن داده است
شما را یا بر خدا افترا میگوئید و قوله تعالی فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا یعنی پس کیست ظالم تر از کسی که افترا بسته است
بر خدا تعالی از دروغ دلیل پنجم این است که تدین بظن لازم دارد قول بغیر علم را پس شامل او میشود آیات نهی و وعید در خصوص
مثل قوله تعالی وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ یعنی پیروی مکن چیزی را که علم نداری و قوله تعالی وَتَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ مَا
لَيْسَ لَكُمْ بِهِ عِلْمٌ وَتَحْسَبُونَهُ هَيِّنًا وَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمٌ یعنی میگوئید از دهان خود چیزی که علم ندارید باو و سهل میپندارید
او را و حال آنکه او در پیش حقتعالی عظیم است و قوله تعالی إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ الی قوله وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا
تَعْلَمُونَ یعنی بتحقیق حرام کرده است پروردگار من فواحش را تا آنجا که فرموده و اینکه میگوئید بر خدا چیزی که عالم نیستید و غیر اینها
از آیات بسیار است دلیل ششم آنست که تدین بظن لازم دارد تدین اتباع ظن را پس شامل او میشود آیات نهی از او
و وعید بر او مثل قوله تعالی إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ وَإِنْ هُمْ إِلَّا يَخْرُصُونَ یعنی تابع نمیشوند کفار مگر ظن را و نیستند ایشان مگر
که می‌پایند بگمان و نیز قول خدا تعالی در یکجا إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا یعنی بتحقیق ظن بی نیاز نمیکند از حق هیچ با ملاحظه
قول خدا تعالی در جای دیگر که فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ یعنی چه چیز است بعد از حق مگر ضلالت دلیل هفتم این است
که تدین باو لازم دارد مخالفت آیات رجوع بسوی خدا و رسول و اولوا الامر و مخالفت آن اخبار را قال الله تعالی فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي
شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ و نیز فرموده وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى
أُولِي الْأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنْبِطُونَهُ مِنْهُمْ یعنی هر گاه نزاع کنید در چیزی پس رد نمائید او را یعنی رجوع کنید بسوی
خدا و رسول اگر ایمان بخدا و روز آخرت دارید و هر گاه رد میمودند او را بسوی رسول خدا و بسوی اولی الامر ایشان که ائمه‌اند
هر آینه میدانستند او را کسانی که استنباط می کنند قرآن را از ایشان و بتحقیق متواترات اخبار از ائمه اطهار که ایشانند اولوا الامر
و ایشانند استنباط کنندگان و در ایشان نازلست آیه خاصه و روایت کرده است در بصایر الدرجات از ابن ابی عمیر از جمیل
ابن دراج گفت بودیم در نزد ابی عبد الله پس نزاع کردند دو مرد با یکدیگر حتی بری شد هر یک از دیگری پس فرمود بایشان
ابو عبد الله آیا نیست از دین شما اینکه رد کنید بسوی من عرض کردند بلی پس فرمود برگردید داخل شوید در ولایت من دلیل هشتم
این است که تدین بظن مستغنی میکند از سؤال اهل ذکر علیهم السلام و حال آنکه خدا تعالی فرمود فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ
إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ یعنی سؤال کنید از اهل ذکر هر گاه نمیدانید و بتحقیق متواتر است از ائمه اطهار که نَحْنُ أَهْلُ الذِّكْرِ
یعنی مائیم اهل ذکر وَإِيَّانَا عَنَى خَاصَّةً یعنی قصد کرده است ما را بالخصوص و نحو اینها دلیل نهم این است که مستلزم حکم بغیر
ما انزل الله است در وقت خطا و حال آنکه فرموده خدا تعالی وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ یعنی
هر کس حکم بما انزل الله نکند پس ایشان فاسقانند و در آیه دیگر فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ و ایضاً فَأُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ
پس شامل او میشود در اینحال آیاتی که نازل شده است در حق ظالمین و کافرین و فاسقین دلیل دهم این است که آن
مستلزم

گلشن بیست و سیم

مستلزم تحلیل ما حرم الله و تحریم ما احل الله است از فروج و اموال و دماء و هم احکام خطاء در فتوی پس شامل میشود آنچه نازل شده است در این خصوص مثل قوله تعالی وَلَا تَقُولُوا لِمَا تَصِفُ أَلْسِنَتُكُمُ الْكَذِبَ هَٰذَا حَلَالٌ وَهَٰذَا حَرَامٌ لِتَفْتَرُوا عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ یعنی مگوئید آنچه را که وصف میکند زبانهای شما از دروغ این حلال است و این حرام است تا افترا بسته باشید بر خدا دروغ را و قوله تعالی قُلْ أَرَأَيْتُمْ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ لَكُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَرَامًا وَحَلَالًا الآیة یعنی بگو آیا دیدید آنچه نازل کرده خدا تعالی برای شما از رزق پس گردانید بعضی از او را حرام و بعضی دیگر را حلال و قوله تعالی قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ أَمَّا اشْتَمَلَتْ عَلَيْهِ أَرْحَامُ الْأُنْثَيَيْنِ نَبِّئُونِي بِعِلْمٍ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ دلیل یازدهم اینست که لازم وارد است استغناء از حجت را از باب دیگر یعنی غیر از آن که در وجه هشتم ذکر شد بجهة اینکه هرگاه جایز شد تعبد بظن فی الجمله جایز میشود مطلقا زیرا که فرقی نیست عقلا در میان آن زمان و زمانهای دیگر قبصر دلیل دوازدهم این است که عمل بظن مخالف است با هزار و دویست و بیست و شش حدیث صحیح از اهلبیت عصمت ع از آنچه جمع کرده اند محققان و رسیده اند بآن منجمله اینست آنچه آورده است مجلسی در بحار الانوار روایت از کتاب دعائم الاسلام از ابن اذینه باسناد او از امیر المؤمنین ع که فرمود الْقُضَاةُ ثَلَاثَةٌ هَالِكَانِ وَنَاجٍ فَأَمَّا الْهَالِكَانِ فَجَائِرٌ جَارَ مُتَعَمِّدًا وَمُجْتَهِدٌ أَخْطَأَ وَالنَّاجِي مَنْ عَمِلَ بِمَا أَمَرَ اللَّهُ یعنی حکم کنندگان سه قسمند دو قسم هالک و یکی ناجی اما هالکان پس جور کننده است که جور کرده باشد عمدا و مجتهدیست که خطا کرده باشد خواه عمدا و خواه سهوا و ناجی کسی است که عمل کرده باشد بآنچه امر کرده است خدا او را و باز روایت شده است از امیر المؤمنین ع که فرمود در حدیث طویل وَالصَّحِيحُ إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُكَلِّفِ الْعِبَادَ اجْتِهَادًا یعنی صحیح آنست که خدا تعالی تکلیف نکرده است بندگان را باجتهاد و از انجمله قول حضرت صادق ع بابی بصیر وقتی که سؤال کرد از نظر إِنْ أَصَبْتَ لَمْ تُؤْجَرْ وَإِنْ أَخْطَأْتَ كَذَبْتَ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ یعنی اگر صایب شدی اجر نداری و اگر خطا کردی دروغ گفتی بر خدا و رسول ص و روایت کرده است این را کلینی در کتاب علم و از انجمله است قول امیر المؤمنین ع الْقُضَاةُ أَرْبَعَةٌ رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِحَقٍّ وَهُوَ لَا يَعْلَمُ فَهُوَ فِي النَّارِ وَرَجُلٌ قَضَى بِحَقٍّ وَهُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ یعنی حکم کنندگان چهارند مردیکه حکم کند بباطل و بداند پس آن در آتش است و مردی که حکم کند بباطل و نداند پس آن در آتش است و مردیکه حکم کند بحق و نداند پس آن در آتش است و مردیکه حکم کند بحق و بداند پس آن در بهشت است و از انجمله قول او مَنْ حَكَمَ فِي دِرْهَمَيْنِ فَأَخْطَأَ فَقَدْ كَفَرَ یعنی کسی که حکم کند در دو درهم پس خطا کند تحقیق کافر شده است و از انجمله قول او در بیان ادنی الشرک مَنْ قَالَ لِلنَّوَاةِ إِنَّهَا حَصَاةٌ وَقَالَ لِلْحَصَاةِ إِنَّهَا نَوَاةٌ ثُمَّ دَانَ بِهِ یعنی کسیکه بگوید هسته خرما را سنگریزه است و بگوید سنگریزه را که آن هسته خرما است و اعتقاد کند باین در دین خود پس آن شرک است و غیر از اینها از احادیث صحیحه و مناقشه کرده اند اهل ظن در آیات مذکوره بتخصیص دادن بعض آنها باصول دین وارد شده است این مناقشه بانکه اصل قاعده عدم تخصیص است و مخصص پیدا نشده است و حال آنکه همه صریحند در عموم و بعضی صریحند در فروع و معارضه کرده اند در اخبار بقول إِنْ أَصَابَ فَلَهُ أَجْرَانِ وَإِنْ أَخْطَأَ فَلَهُ أَجْرٌ وَاحِدٌ یعنی اگر مصیب باشد پس دو اجر دارد و اگر مخطی باشد یک اجر دارد و قول الْمَرْءُ مُتَعَبَّدٌ بِظَنِّهِ یعنی مرد مکلف است بظن خود و جواب داده شده از اول بانکه آن از موضوعات عامه و از مفتریات ایشانست زیرا که مخالف است با بسیاری از نصوص اهل خصوص علیهم السلام و تصریح کرده است علامه فیروزآبادی شافعی صاحب قاموس در رساله موضوعه از برای بیان احادیث موضوعه که این از احادیث موضوعه است هرچند که موافق است با مذهب عامه و گاهی نقل کرده اند این را بعض متأخرین از روی غفلت لکن از ایشان

از ایشان باید پرسید این از کجاست و راوی او را چه نام و سند او کدام است بعضی از ایشان گفته اند که آن محمولست بر اجتهاد (٥١٥)
در موضع چنانکه در سمت قبله و جواب داده شده است با وجود آنکه نفعی ندارد و در اینوقت از برای ایشان آنچه روایت کرده است
شیخ علیه الرحمه از ابی عبد الله در امر قبله عرض کرد فدای تو شوم این مخالفین ما میگویند زمانیکه ابر فرو گرفته باشد یا تاریک
باشد که نشناسیم سمتها را ما و شما مساوی هستیم در اجتهاد پس فرمود لَيْسَ كَمَا يَقُولُونَ اِذَا كَانَ ذٰلِكَ فَلْيُصَلِّ اِلٰى اَرْبَعِ وُجُوهٍ
یعنی نیست چنین که میگویند زمانیکه شد آن پس باید که نماز کنند بچهار طرف و از ثانی جواب داده اند که آن قول فقهاء و قاعده ایشانست
نه حدیث دلیل سیزدهم اینست که عمل بظن لازم دارد خروج از امن را بسبب ارتکاب مَا لَا اَمْنَ فِيهِ مِنَ الْخَطَاءِ و خروج
از ایمان را بسبب اعتقاد بجواز تعبد باو بحکم تعالی شانه و گفته است محدث مقدس قمی که کتاب و اخبار مشتملند بر مجملات و متشابهات
و تفویض استخراج آنها را باجتهاد یکه مختلف است بسبب اختلافات امارات در ادست تعطیل امور و تکلیف بغیر مقدور و خوف فوت اصابه
حق دلیل چهاردهم اینست که لازم دارد فوت فایدهٔ تکلیف را که امتثال او امر و ترک زواجر است در وقت خطای ظن
و هرگاه نباشد از برای تکلیف طریق موَدی بعلم این تکلیف مطلقا هر آینه لازم میآید تکلیف ما لا یطاق یا نفی فایدهٔ فعل حضرت باری نفس
و آفاق را دلیل پانزدهم این است که لازم میآید که تکلیف بخواهش خلق باشد و این خلف است زیرا که تکلیف باراده خدا تعالی
بدون نصب قرینه و دلیل قبیحست قطعا دلیل شانزدهم اینست که لازم دارد اتعاب بدن را در مشقت از برای امر قطعی و
این قبیحست قطعا دلیل هفدهم اینست که او مستلزم محالست زیرا که اجتهاد غیر فقیه جامع الشروط ساقط است از
درجهٔ اعتبار اتفاقا و از آنچه گفته اند در تعریف اَلْاِجْتِهَادُ اِسْتِفْرَاغُ الْوُسْعِ مِنَ الْفَقِيهِ یعنی اجتهاد استفراغ وسع است
از فقیه و فقیه فقیه نمیشود مگر بعد از اجتهاد زیرا که اکثر مسائل فقهیه بلکه بکثیر در پیش آنها اجتهادیست بجهة اخراج ایشان عقلیات و
ضروریات و اجماعیات را از تعریف فقه و گفته است شارح مختصر که این قید احتراز است از استفراغ وسع غیر فقیه و گفته است
سلطان المحققین در حاشیهٔ ظاهر اینست که این قید لا وجه له است زیرا که ظاهر است اینکه فقه حاصل نمیشود مگر بعد از اجتهاد در اکثر گوید
پس معلوم شد اینکه اجتهاد معتبر نیست مگر بعد از فقه و فقه معتبر نیست مگر بعد از اجتهاد پس فقه موقوفست در نزد ایشان بر اجتهاد
و اجتهاد بر فقه و این دور است و محال و گفته است سلطان المحققین مخفی نماند که فقه آن علومی است که حاصل میشود باجتهاد و یا مستعد بودنست
با آن علوم دلیل هجدهم اینست که مستلزم محالی دیگر است زیرا که عمل بظن مجتهد موقوفست بر حجیة ظن او و حجیة ظن او بعد از بنای
عمل است بظن او هم در حق خودش و هم در حق مقلدش زیرا که عمل بظن او موقوفست بر حجیة خبر او و حجیة خبر او موقوفست بر عمل بظن او
زیرا که اگر ظن او حجیة نباشد خبر دادن او از ظن خودش حجیة نمیشود و همچنین است اگر ظن او حجیة نباشد در حق غیر زیرا که منحصر است
طریق ظن او در خبر دادن خودش و این دور دیگر است و گفته است محقق قزوینی که اخبار مجتهد برای مقلد از حکم یا محتمل الصدقست
یا نه و بنا بر دویم ظاهر است عدم جواز عمل باو و بنا بر اول یا اخبار مطلق است یعنی اعم از آنکه مطلع باشد مقلد بظن او یا نباشد پس
ممکن نیست صدق او زیرا که او مستلزم شبهه و دور است باینکه تحقق حکم واصلی بالفعل در حق مقلد موقوفست بخبر مجتهد و صدق خبر مجتهد فرع
تحقق حکم واصلی است بالفعل یا مستلزم اوست و یا مقید است آن اخبار بشرط اطلاع مقلد از ظن او پس فتوی بیفایده است
انتهی کلامه دلیل نوزدهم اینست که مستلزم تعبد بضلال است عند الخطاء با قول تخطئه زیرا که حق یکی است بحکم عقل و قوله تعالی
فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ اِلَّا الضَّلَالُ دلیل بیستم اینست که قول باو مستلزم قول بصحت قیاس است و یا اینکه منع از قیاس
بدون دلیل قاطعست و تقریر این بنا بر آنچه افاده نموده است محدث عاملی طاب ثراه در تحریر دو سائل اینست ظنی که معتبر است نزد
آنها

گلشن بیست و سیم

(۵۱۰) آنها که عبارت از ظن صاحب ملکه ذکر کرده اند در معنی فقیه و مجتهد و قدر مخصوص که عبارت کرده اند او را از بذل جهد در تحصیل ظن این بر دو
امر نهی غیر منضبطند که ظاهر میشوند از برای عسلد بلکه نه از برای مجتهد پس چگونه جایز است که بوده باشد مناط احکام الله سبحانه
و جمعی اعتراف کرده اند در بحث قیاس که مثل این جایز نیست بوده باشد مناط احکام شرعیه   دلیل بیست و یکم   این است
که قول بوجوب اخذ از مجتهد اگرچه بواسطه باشد مستلزم نسبت قبیح است بخدایتعالی یا از راه تکلیف ما لایطاق و یا اهمال و یا باقی گذاشتن امت
در فسق و ضلال و گفته است محدث عاملی رحمة الله علیه در تحریر که فرض خالی بودن ارض از مجتهد مطلق ممکن است اگر واقع نباشد بالفعل
پس لازم میآید تکلیف ما لایطاق یا رفع تکلیف از خلق در این وقت و بر فرض وجود او پس تحقق که اکثر بلاد خالیند از او قطعا چنانکه در زمان
ما پس لازم میآید تکلیف ما لایطاق و یا عسر و حرج آشکار زیرا که واجب میشود مهاجرت بسوی آن مجتهد یا عینی و یا کفائی بر مرد و زن و قوی
و ضعیف بسبب وجوب عمل بظن او و دیگر اینکه اگر متغیر شد ظن او ذکر کرده اند که اعتبار نیست بآنچه یافت شود از مجتهد میت و نه بآنچه
که ثابت شده است از معصوم اگر وارد شود از غیر مجتهد مطلق و حال آنکه دلالت دارد احادیث کثیره بتعذر وجود مجتهد مطلق و آنکه
نمیداند جمیع احکام را مگر امام انتهی کلامه   دلیل بیست و دویم   این است که لازم میآید واجب نمودن چیزی که واجب نیست بر خدای
تعالی و آن حفظ مجتهد مطلق است در هر جزو زمان که مستغنی میشود بسبب او از حضور امام گفته است شهید ثانی رحمة الله علیه در رساله تقلید و
اجتهاد که تکلیف در زمان غیبت ساقط نیست بالاجماع بلکه آن واجب است همیشه پس واجب میشود تحصیل جمیع شرایطیکه موقوفست تحصیل تکلیف
بر آنها و از آنجمله است علم باحکام از ادله پس میشود واجب التحصیل و اگر فرضا خالی شود زمان از مجتهد حی لازم آید یا ارتفاع تکلیف
و یا تکلیف ما لایطاق و باز لازم میآید فسق جمیع امت و خروج آنها از عدالت کلا بجهة اخلال آنها بواجب کفائی و این مستلزم
تعطیل احکام و رفع شرایع و عدم وثوق است بچیزی از احوال دین نعوذ بالله   دلیل بیست و سیم   این است که مستلزم تسویه غیر معصوم است
با او در خصایص او در معنی وجوب حفظ او بر خدایتعالی و وجوب حفظ مجتهد یا متجزی بنابر قول بر او لازم میآید ایشان را از التزام این
مذهب قول بتسویه افضل و مفضول در معنی حفظ او اولا و در وجوب اتباع و طاعت ثانیا   دلیل بیست و چهارم   اینست که مستلزم
قول بتفضیل مفضولست بر فاضل زیرا که ایشان حرام میدانند برای معصوم اخذ باجتهاد خود و قول او را با وجود شدت اتصال ایشان
بمبدء فیاض و بودن قلوب ایشان اوعیه مشیة الله و قوت رای و وسعت نظر ایشان و جایز دانسته اند برای کسی که قایلند بعدم عصمت
و جواز خطای او را   دلیل بیست و پنجم   اینست که مستلزم خواهش نفس است در دین و قول بدون دلیل متین بجهة عدم ظهور دلالت قطعی
بر این از عقل صریح و نقل صحیح و آنچه اعتماد کرده اند باو لا یُسْمِنُ وَلا یُغْنی مِنْ جُوعٍ است و مستلزم تجویز نسخ شریعت است مرة بعد
اخری بحسب اختلاف اجتهادات ظنیه و متغیر بودن احکام شرعیه و ملت محمدیه بلکه بر میگردد حلال حرام میشود و حرام حلال میگردد
و حال آنکه متواتر است اخبار در اینکه حلال محمد ص حلال الی یوم القیمة و حرامه حرام الی یوم القیمة و محالیست نسخ شریعت پیغمبر ص
کلا یا بعضا از اوضح ضروریات دین مبین است پس لازم آید که این ظنون نیستند از شریعت نبی ع و دیگر مستلزم است که بناء دین مبین
قویم بوده باشد بر امر متزلزل مضطرب غیر مستقیم آیا نمی بینی که در کثیری از مسائل خطور میکند بذهن جمعی از مجتهدین انواع ترجیحات که
نمیرسد بذهن جمعی دیگر در وقتی دون وقتی   دلیل بیست و ششم   این است که آن خلاف احتیاط است در دین و سلوک سبیل
جرات است در احکام رب العالمین زیرا که شبهه نیست در اینکه طریقه اخباریین یعنی عمل نمودن بآنچه ثابت شده است از ائمه معصومین
و توقف و احتیاط در غیر آن از این اسلم است عند الله عقلا و شرعا بجهة اتفاق جمیع عقلا بر رجحان این و لیکن خلاف در مقدار رجحان است
که آیا وجوبست یا استحباب مؤکد زیرا که با او حاصل شود یقین برائت از عهده تکلیف بجهة اینکه آن نهایت استظهار است در دین اما سلوک طریق

مجتهدین

مجتهدین پس مخالف احتیاط است قطعاً زیرا که مستلزم نیستند بکلام معصومین در جمیع مواضع و اعتماد ایشان بر ظن است پس جایز نیست
عدول از یقین بسوی ظن و نه ترک احوط و مخالفت و قال امیر المؤمنین علیه السلام لکمیل بن زیاد أَخُوكَ دِينُكَ فَاحْتَطْ لِدِينِكَ بِمَا شِئْتَ
یعنی برادر تو دین تو است پس احتیاط کن برای دین خود بهر چه خواهی و قال الصادق علیه السلام فی حدیث طویل وَخُذْ بِالْاِحْتِيَاطِ
فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ مَا تَجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا یعنی بگیر احتیاط را در امور خود هر قدر که بتوانی و دیگر لازم می آید که واجب باشد برای
مقلد معرفت اینکه او را که تقلید میکند مجتهد مطلق است و این ممکن نیست برای او چنانکه ظاهر است پس لازم آید تکلیف او بآنچه قادر نیست
و همچنین است تکلیف او بمعرفت اعلم در وقت تعدد مجتهد دلیل بیست و هفتم اینست که حکم کرده اند ببطلان احکام مجتهد در وقت مرگ او
و عدم جواز عمل مقلد بآن احکام پس لازم آید ایشان را که برگردد حق باطل شود و حلال حرام شود و بدون سببی بغیر از موت شخصی که دلالت
نمیکند عقل و نقل بر تغیر دین بموت او با وجود عدم تغیر دین بموت رسول الله و امام و روات احکام پس فرق چیست در این مقام
بالجمله هرچه حق است باطل نشود بمرگ کسی و آنچه باطل شود بسبب موت قائلش پس حق نیست و دیگر قول او مستلزم این است که جایز نباشد
برای کسیکه ملکه اجتهاد ندارد عمل کردن بنص صحیح صریحی که مطلع شده باشد بآن لیکن مطلع نشده باشد مجتهد بآن نص یا رسیده باشد
باو ولیکن مطلع نشده باشد بصحت او بلکه واجب باشد ترک آن بلکه ترک و طرح همان نص و عمل بظن صاحب ملکه که بنای او باصل
برائت یا استصحاب یا عمومی یا اطلاقی یا نحو آنها است و لازم باطل است قطعاً فکذلک الملزوم زیرا که جایز نیست اخذ بنص معصوم و عمل
کردن بظن غیر معصوم دلیل بیست و هشتم اینست که اجتهاد بیرون نیامده است از بیوت عصمت بجهت اتفاق شیعه و ضرورت
مذهب ایشان بر اینکه نبی و ائمه مجتهد نبودند و تصریح کرده است بآن علم الهدی در شافی و علامه حلی در تهذیب و غیر آنها در غیر
اینها و هرچه بیرون نیامده است از این بیت پس آن باطلست بدلیل اخبار متواتره معنویه و مستفیضه لفظیه که عنوان شده در یکباب
از ابواب اصول کافی و اصول دیگر از بصائر الدرجات و محاسن و غیر آنها پس اجتهاد بمعنی متنازع فیه باطلست و شک نیست
اگر کسی مطلع باشد باعتقادات امامیه و تتبع نموده در کتب اعتقادیه کلامیه و وسعت داشته باشد در اخبار معصومین پس تامل کند در
صدق این قضیه مَنْ يَهْدِ اللهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِي و دیگر اگر کسی بعبرت نظر کند باحکام شرعیه میداند که بسیاری از اشیاء
موافقه مختلف است احکام آنها و بسیاری از اشیاء متخالفه موافقند در احکام پس جایز نیست اینکه وضع شود برای احکام قواعد کلیه
و ضوابط که استخراج شود از آنها مثل اصل برائت و ظواهر ضعیفه و استصحاب حکم و غیر آنها از آنچه مذکور است در محل خود و این دلیلی است
که آورده اند برای ابطال قیاس و بعد از تامل معلوم است که آن شامل جمیع مدارک ظنیه است دلیل بیست و نهم اینست که واجب
کردن اجتهاد متنازع فیه عینی یا کفائی بنا بر هر دو مذهب و همچنین واجب کردن تقلید یعنی تابع شدن بظن مجتهد و قبول ادعای او
بدون دلیلی از برای مقلد بنا بر مذهب ثانی یعنی اجتهاد را واجب کفائی دانستن لازم کردنست بر مکلف چیزی را که ثابت نشده است
تکلیف بآن بجهت سستی ادله مذکوره آنها که خود بخود باطل میشود بعد از آن فانی میکند آنها را براهین قاطعه و نصوص کتاب و سنت
مثل فانی شدن سراب در شوره زار و تکلیف نمودن بآنچه تکلیف نفرموده است خدا تعالی بندگان خود را باو فَالْمُتَكَلِّفُ
مَلْعُونٌ چنانچه او لفظ معصوم است و قوله تعالی حکایت از رسول صلی الله علیه و آله خود در مقام تقریر و اثبات برای او وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ
یعنی نیستم من از تکلیف نمایندگان و دیگر احادیث مؤیده بعقول صحیحه دلالت کرده اند بر محال بودن مجتهد مطلق که مستقل باشد
در معرفت جمیع احکام و اینکه نمیداند آنها را کلاً مفصلاً مگر امام و الا لازم میآید تساوی رئیس و مرئوس و اما تجزی اجتهاد پس مختلف
فیه است نزد آنها و ممکن نیست در او ادعای اجماع و ادعای دلیلی نکرده اند بر عمل بظن مجتهد مطلق غیر از دو دلیل سی ام اینست که محققان
گفته اند

گلشن بیست و سیم

(۵۱۸) گفته‌اند که خیر و شر متقابلند و خیر حسن است بالذات و شر قبیح است بالذات و اینها ضروریست و اما شر راجع است در حقیقت
با عدام و ظن در حقیقت نوعی است از ادراک ناقص که محتمل خلاف است و اگر تمام میشود هرآینه علم میشود پس آن بسبب عدم کمال شر است و این
عدم داخل است در حقیقت ظن و مقوم ماهیت او است زیرا که ظن ظن نمی‌شود مگر باحتمال خلاف و از این جهة متصف نمیشود باریتعالی بظن
هرگز چنانکه سلب نمیشود از او علم هرگز پس هرگاه واقع شود تکلیف بظن لازم آید که امر کرده باشد خدا یتعالی عباد خود را
باتیان شر و در امر بشر مستلزم رضای او است و رضای بشر شر است و موصوف نمیشود باریتعالی باو پس صحیح نیست اسناد
تکلیف بظن اجتهادی در نفس احکام بسوی او و گفته است استاد الفلاسفه ارسطاطالیس در کلام خود و این بجهة آنست که شر ذاتی
نیست بلکه آن امر عدمی است یا عدم ذات یا عدم کمال ذات و هرگاه وجودی میشود میبایست یا شر لنفسه باشد و یا شر للغیر و اولی
محالست و الا موجود نمیشد زیرا که وجود شئ باعث نمیشود عدم خود را و نه عدم کمال خود را زیرا که شبهه نیست در این که جمیع اشیاء
طالبند کمال خود را و نه جایز است بازکه شر للغیره باشد زیرا که شریت او بعلت این است از اینکه فانی کند آن غیر را یا کمالی را از
کمالات او و بدیهی است اینکه اگر فانی نکند او را و نه کمالی از کمالات او را هرآینه شر نمیشود برای او پس معلوم شد که نسبت شر
آن عدم و فانی کردن او و نه خود آن امر وجودی مگر بالعرض و زمانیکه تامل نمودی تو در حال شرور و استقراء نمودی افراد او را
در این عالم می‌یابی که هرچه اطلاق میشود بر او اسم شر یا عدم محض است و یا مؤدیست بسوی عدم پس موت و جهل بسیط و فقر و
امثال آنها عدمیات محضند و اشیائیکه مانعند اشیاء دیگر را از وصول بکمالات خودشان هرآنکه منفرد بود است و گرما که
باعث نقص آنهاست و مرض که ضد صحت است و اخلاق ذمیمه مثل بخل و جبن و اسراف و جهل مرکب و افعال قبیحه مثل زنا و سرقت و نمیمت
و ظلم و اشباه آنها از آلام و احزان و غیر آنها پس تحقیق که هر یک از اینها بحسب ذات خود وجود خود شر نیستند بلکه کمالاتند برای
امور دیگر از جسمانی و نفسانی و از جهة باعث شدن آنها باعدام شر ذاتی کلامه و دیگر آنکه مبنای تکلیف و غرض از او و اتیان
مراد حکیم تعالی است فعلاً یا ترکاً و احکام اجتهادیه ظنیه غیر مطابقست بمراد حقتعالی در صورت خطا پس باقی نماند تکلیف در آن فعل
خاصی که واقع شده است خطاء در حکم او بلا غرض پس هرگاه نسبت داده شود بخدا یتعالی لازم آید تکلیف کردن بدون غرض
و آن خارج شدنست از مذهب امامیه و اگر نفی شود از حقتعالی میشود مکلف یعنی تکلیف بخود بستن بتشهی و انداختن نفس در عذاب بدون
عوضی که مستحق باشد از شارع زیرا که تکلیف نکرده است او و دیگر آنکه ظن زایل میشود بعد از مرگ چنانچه تصریح نموده است او محقق
اصولیین و اجتهادیین پس اعمالیکه متفرعست بر او فانی شود بسبب فناء او زیرا که محالست بقاء معلول بعد از فناء علت و حال آنکه
مقصود از عمل بقاء حقیقت حقه است یا حقیقت عمل کننده در اطوار عود او در برزخ و حشر و نشر و بهشت و هرگاه فانی شود عمل بفنای بدن
و ارکان جسمانی که محل کمالست پس فایده ندارد زیرا که ثمره ندارد اعمال ارکانیه بدون جسمانیه در نشاء دین و برهان اینکه علم باقی میماند ببقای
روح و محالست اینکه معدوم شود معلول با وجود بقای علت او که علم بسیط الحقیقه و نورانیه و بسیط معقول نیست فنای او چنانکه
مبرهن شده است در جای خود پس اعمالیکه متفرعست بعلم باقی است حقیقت آنها با بقاء حقیقت علم که علت آنهاست و باقی است علم بسیط
ببقای روح بسیط و ظن مرکب الحقیقه است زیرا که تقاضا میکند رجحان را با احتمال خلاف و مقتضی رجحان نیست مقتضی احتمال خلاف
و الا بایستی منفک نشود علم از احتمال چرا که رجحان موجود است در او و اگر رجحان احتمال را مقتضی بود هر علمی ظن میشد و این خلف است
پس ثابت شد که جزء مقتضی احتمال خلاف غیر جزء مقتضی رجحانست و حقیقت ظن مرکب است از این دو و مرکب را لابد است از فناء بسبب
انحلال ترکیب او در یوم الفصل و روح بسیط است و صالح نیست برای ظرفیت مرکب پس وقتی که خلاص شد روح از قفس قالب ترکیبی مصاحب

شود

شود باد هسه چه بوده است از عالم بسیط مثل او ترکب میکند هر مرکب به اسبب ترکب قالب مرکب و عالم ترکیب و باین مطلب اشاره
فرموده بقوله وَقَدِمْنَا اِلَی مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا یعنی آمدیم بسوی آنچه کرده اند از هر عمل پس گردانیدیم او را ذره های پاشیده
زیراکه هباء آن اجزائی هست که متفرق شوند بعد از ترکیب و التیام آنها و این دلالت دارد بانکه عمل آنها مرکب و متفرع بوده است بر جهل مرکب
طبی پس تحقیق که بسیط متفرق نگردد زیراکه اجزاء ندارد و اشاره فرموده بقول خود قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْاَخْسَرِيْنَ اَعْمَالًا اَلَّذِيْنَ ضَلَّ
سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا یعنی بگو آیا خبردار کنیم شما را بزیان کاران از راه اعمال آنانکه گم شد
سعیشان در حیات دنیا و گمان میکنند که آنها خوب کاری میکنند و اشاره فرموده بعمل عاملان و عالمان و عارفان بقول خود نُوْرُهُمْ
يَسْعٰى بَيْنَ اَيْدِيْهِمْ وَبِاَيْمَانِهِمْ یعنی نور ایشان می شتابد در پیش روی ایشان و دست راست ایشان و روشن است اینکه نور بسیط
الحقیقه است و آن علمی است که متفرع است بر علم بسیط بقول خود اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ یعنی بسوی او صعود میکند
کلمات پاکیزه و عمل صالح را بلند میگرداند و معلوم است اینکه آسمان اعلی محل بساطت است و بالا نرود بسوی او مگر بسیط و از اینجا ظاهر شود برای اهل
اهل سر احباط و تکفیر یعنی محو شدن گناهان صاحب علم و اعتقاد مستقیم و حبط اعمال صاحب جهل و اعتقاد سقیم و خبردار نکند ترا
کسی مثل شخصی خبیر بدانکه مراد ما از بقای علم بقای حقیقت وست در روح انسانی بجهه اینکه آن جوهریست مجرد شبیه جوهر روح و برهان
بر آن آنست که عدم غیر معقول و غیر مفهوم مست مگر بالعرض زیراکه آن رفع وجود است پس شیء اگر مرکب باشد عدم او بانحلال ترکیب
و پاشیدن نظام اوست و اگر بسیط باشد یعنی بسیط اضافی نه حقیقی پس منقسم شود بصورت و عرض و جوهر مجرد اما صورت و عرض
پس انعدام آنها بسبب زوال است از ماده و محل خود پس انعدام اینها نیز معقولست لیکن انعدام مرکبات اسهل است در انتقال و آسانتر
در تصور و اما بسیط حقیقی که بری باشد از هر ماده بلکه از هر جزء خواه عقلی و خواه حسی فضلاً از موضوع و محل پس چگونه تعقل شود انعدام او و بچه
طریق فهمیده شود و هرگاه جایز نباشد فنای علم هر آینه جایز بود فنای ایمان و جایز نباشد که محشور شود مؤمن که وفات کرده باشد
بر ایمان کامل مسلوب الایمان و فاقد صفت ایمان در انوقت مرتفع شود وثوق از ادیان و اگر فرض شود این پس یا فانی میشود لذاته و یا بغیره
و اول محالست زیراکه شیء مقتضی نگردد فنای خود را و اگر مقتضی فنای خود بود قبول نمیشود وجود را پس ممتنع بود و حال آنکه ممکن بود و این خلف
و ثانی که منعدم شود بغیره پس خالی از این نیست که عدمی معدوم گرداند او را و این محالست زیراکه عدم نیست مگر نیستی سبب نه سبب نیستی
بجهه اینکه نیست کردن فعلی است در شیء موجود و فعل عدم محالست زیراکه عدم چنانکه خودش فعل نیست از غایت نقص و همچنین فاعل
فعل نیست زیراکه فعل مباشر تست و عدم مباشر نمیشود و جایز نیست که باز منعدم شود بسبب طاری شدن ضدی زیراکه شرط تضاد و طریان
ضدین است در موضوع یا محل واحد بنابر اختلاف دو قول و حال آنکه نفی شد اینها از بسیط و جایز نیست که معدوم شود بانتفای شرطی
زیراکه شرطی نیست برای او چونکه علت او کامل الوجود و الایجاد است زیراکه خودش بسیط است پس متاثر شدن او از علت خود موقوف
نیست بشرطی بلکه واهب او علت تامه است برای وجود او بلی ظهور او در عالم حس مشروط است بمهیا شدن ماده نطفیه از برای قبول علم آن
چنانکه نوریست از انوار آن بسیط ولیکن شرط وجود حسی و ظهور غیر از شرط وجود عقلی است پس هرگاه مراد از فنای او غیبوبیت اوست
از عالم حس بمقتضای طلوع او از مغرب خود در افق عالم ارواح چنانکه این است معنی موت طبیعی در نزد ما و لازم ندارد انتفای وجود
حسی فنای او را بالکلیه پس بدرستیکه همه معقولات معدومند در نزد حواس و موجودند نزد عقل پس منهم اگر از اهل فهمی و مباش از کسانی
که گفته است باریتعالی در حق ایشان بَلْ كَذَّبُوْا بِمَا لَمْ يُحِيْطُوْا بِعِلْمِهٖ یعنی بلکه تکذیب کردند بآنچه عدم احاطه بعلم او و بعد از این تقریرات
سزاوار بود که اکثر اینکلمات در کتاب معدن الانوار مولانا محمد اخباری مسطور و بعض دیگر آنها در کتب اخباریین مذکور است

رحمه الله

گلشن بیست وسیم

وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین **ذکر عارف معارف آگاهی میان محمد مهدی نعمة اللهی** (۵۲۰) مردی درویش و شخصی معرفت اندیش بوده مدتها در کشور هندوستان و دکن و بنگاله و کشمیر و کابل سیاحت کرده و از هر گوشه توشه و از هر خرمنی خوشه بدست آورده بوده و با اکثر طوایف مختلفه صحبت نموده و طریق معاشرت با محققان قوم پیموده بوده و با فرق متعدده نشسته و برخاسته و بزیور اکثر فضایل آراسته بوده و بالاخره از ابنای زمان رمیده و در گوشه آرمیده و جامهٔ تسلیم و رضا و فقر و فنا پوشیده و جام صدق و صفا از کف ساقی پیر رهنما نوشیده بوده و در علوم غریبه و فنون عجیبه بغایت ماهر و از نیرنجات و طلسمات و تسخیرات کواکب و غیره قادر بود اما باعمال آنها هرگز مبادرت نمینمود و اوقات گرامی خود را در تحصیل ذخایر ابدیه میگذرانید و عمر گرانمایه را بتکمیل باطن و مجاهده بانجام رسانید روزی بفقیر عرض نمود که سحر و افسون چیست در جواب فرمود که نفس را دو حالت یکی علوی و دیگری سفلی و آنچه علویست موقوفست بطهارت و حسن متابعت نبیّ و ولیّ و اخلاق حمیده و افعال پسندیده و ریاضت و مجاهدت بروفق قرار داد شریعت مقدسه و آنچه از خوارق عادات از صاحب اینحال ظاهر گردد آنرا کرامت گویند و اما سفلی موقوفست باعمال شیطانی از خلاف شریعت غرا و ملت بیضا و مقید نبودن با وامر و نواهی و مشغول شدن بمعاصی و ملاهی که آنچه خرق عادات از صاحب اینحال بروز کند آنرا استدراج گویند و سحر و جادو نیز از اینمقوله خواهد بود و اصل آن مشروط بسه شرط است اوّل خواندن کلمات چند بهر لغتی که باشد دوّیم عمل کردن و آن حرکات چنداست در مقام معین و مکان مشخص سیّم اجزاء چنداست از موالید ثلاثه که باید در زمان معین و مکان مشخص کلمات چند بخوانند و حرکات چند نمایند و اجزای چند بخور کنند یا آنکه بسوزانند یا آنکه دفن نمایند و یا بر بدن بمالند یا بخورانند و یا بر باد دهند و یا بنویسند و بعضی بر جامه بنشانند یکی اینها در نفوس ضعیفه تاثیر دارد و راقم از قوت سحر چیزهای غریب مشاهده کرده است بعضی از آنها در ضمن خاتمهٔ کتاب مذکور خواهد شد دیگر باره که در فراست چه فرمائید و در تحقیق آن چه بیان نمائید در جواب فرمود که فراست بر دو نوع است فراست شرعی و فراست حکمی اما شرعی عبارتست از آنکه بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح حجب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا سالک بنور یقین بینا گردد و در هر که نگرد بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد نظم هر دل که منظر نظر کبریا بود پیوسته جلوه گاه کمال فراست است و خبر اِتَّقُوا مِن فِراسَةِ المُؤمِنِ فَاِنَّهُ یَنظُرُ بِنُورِ الله بر مطلب دلالت تام دارد و اما فراست حکمی و آن چنان باشد که حکما آنرا بتجربه دریافته اند و دلایل آنرا از شکل و شمایل و صورت و هیئت مشاهده نموده اکثر آن راست آمده در کتب حکماء یونان و در میان طوایف عرب نیز مشهور است و در روزگار نوشیروان حکماء جهة آنشهریار کتابی در فن فراست تالیف کرده بودند نوشیروان همواره آنکتاب را مطالعه نمودی و از روی آن حکم فرمودی آورده اند که مرد کوتاه بالائی نزد نوشیروان در آمد تظلم نموده که مرا دیم ستم رسیده نوشیروان فرمود که دروغ میگوئی جهة آنکه حکماء گفته اند که هر که کوتاه قامت بود خیره و بر مکر و ستمگر باشد پس اینمرد بیداد گر است نه ستم رسیده و چون تفحص نمودند چنان بود نظم فراست دیدهٔ دل بر گشاید بهر جا هر چه باشد وانماید مرشد صمدانی سید علی همدانی و غیره از اقوال ارباب حکمت در باب فراست رسایل نوشته اند فصلی از اقوال ایشان ذکر مینماید تا مزید بینش ارباب دانش گردد بدانکه حکماء فرموده اند سر بزرگ دلیل همت عالی است و سر خورد دلیل کم عقلی است و موی درشت بر تن دلیل شجاعت است و موی بسیار در پشت دلیل رغبت شهوت و کثرت موی درشت نه دلیل حماقت است لیکن از شجاعت خالی نباشد و موی بسیار بر شکم و سینه دلیل تاسف و ندامت باشد بر خویشتن از حالات ماضیه و افعال ذمیمه و قلت موی دلالت بر کیاست و فراست و لطافت میکند و رنگ سرخ آتشی دلیل کثرت خون و جنون و کثرت خشم است و رنگ زرد بغیر علت دلیل خبث باطن است و رنگ سرخ صافی دلیل حیاست و رنگ سبز مایل بسیاهی یا بزردی دلیل اخلاق

رذیله است

رذیله است و رنگ اسمر دلیل فطانت است و رنگ سرخ و سفید و صافی دلیل عدالت است و پیشانی تنگ دلیل جهل و نادانی است و پیشانی
که بر او عروق نباشد دلیل مخاصمت و ناسازکاریست و پیشانی بسیار بزرگ علامت کاهلی است و پیشانی کشاده متوسط خوبست و چین
در پیشانی دلیل غضب است و موی مجعد بسیار مطلوبست و ذقن باریک دلیل خفت عقلست و روی پر گوشت دلیل کاهلی و جاهلی است
و روی تنگ کم گوشت دلیل فهم و لطافت طبع و اهتمام نمودن در کارهای مردم است و روی بسیار کرد علامت جهل است و روی
دراز و باریک دلیل بیشرمی است و روی بزرگ دلیل کاهلی است و روی بسیار خورد دلیل سبکباریست و چاپلوسی و اگر میانه حال باشد
در غایت اعتدال مزاج است و روی کشاده دلیل خلق نیکوست و روی ترش دلیل خلق بد است و روی ناهموار از زخم آبله و غیره و روی زرد
کشیده دلیل افعال بد است و چشم سیاه علامت محبت است و چشم سکون دلیل عدالت است و چشم درشت و برآمده دلیل بیحیائی و بی شرمی
و چشم ازرق دلیل مکر و حیله است بینی بزرگ دلیل حماقت است و بینی بلند و اندک کج دلیل شجاعت است و بینی میانه علامت خوبی است و گوش
بزرگ دلیل درازی عمر و فهم تیز است و گوش کوچک دلیل خساست است و گوش میانه دلیل قوت حافظه است قد بلند مبارکست
لیکن خالی از حماقت نباشد و قد میانه دلیل حکمت و اوصاف حمیدهٔ باطن است و قد کوتاه دلیل شرارت و عداوت و بدل کینه گرفتن است
آواز بلند و سطبر دلیل شجاعت است و آواز باریک دلیل خوفست و آواز میانه دلیل اخلاق حمیده است آواز با غنه دلیل مکر است آواز
خوش دلیل و فاوحق دانستن است و سرعت کلام از فهم تیز است و نفس دراز دلیل همت بلند است و نفس کوتاه از ضعف باطن است گوشت نرم
دلیل قوت فهم و لطافت طبع است و گوشت سخت دلیل قوت تن و طبع غلیظ است و خنده بسیار کردن دلیل مخالفت نمودن است و مردانه
و بلندی خنده دلیل غفلت و بی شرمی است و تبسم نمودن در کلام دلیل فطانت است و تبسم کردن بتقریب دلیل حیا و خلق نیکوست و درنگ نمودن
در کلام و حرکات دلیل کندی فهم است و سرعت در کلام و کارها از تیزی فهم است و گردن کوتاه دلیل عقل و مکر و عیاریست و گردن باریک
دراز دلیل حماقت است و فریاد زدن بیهوده و گردن سطبر دلیل حمق است و گردن اعتدال دلیل خوبی حالست و شکم کوچک دلیل فهم و عقل است
و شکم بزرگ دلیل کثرت نکاح است پهلوی باریک دلیل ضعف است و پشت پهن دلیل قوت بدن است و علامت مکر و غضب و پشت خمیده
بغیر پیری دلیل خلق بد است و پشت راست دلیل خلق نیکوست کتف باریک دلیل قلت فهم است کتف پهن دلیل احمقی است و متوسط دلیل
بسیاری عقل است انگشتان دراز دلیل فهم است و انگشتان کوتاه دلیل غفلت است ناخن معیوب پسندیده نیست ساقهای دراز دلیل تکبر و حب
جاه است و ساقهای کوتاه دلیل شر انگیختن است پایهای بزرگ دلیل خودبینی و نکبت است و پایهای خورد دلیل مسکینی است و پایهای
میانه دلیل نیکی است بدانکه شخصی که چشم مدور و ازرق دارد و موی زرد است و قد کوتاه و کوسج و چهره او بسیار سفید و باریک زنخ و تیز نظر
و پهن پیشانی باشد و در هنگام تکلم سر بزیر افکند و آهسته حرف زند و لاغر اندام نیز باشد تو یقین بدان که حذر از مار ارقم چندان نباید نمود
و از آنکس هزار مرتبه محترز باید بود و دیگر در هر حال اعتدال مطلوب و طریق وسط مرغوبست و باید که مرد زیرک مشاهده کند هر عضوی که خوبست
و دلالت بر خوبی میکند و عضو دیگر که علامت صفت ذمیمه است برابر کند هر کدام که غالب است بر آن حکم نماید و نیز ممکن است که شخصی بقوت
ریاضت و مجاهده از خود آن صفات ذمیمه را رفع کند و از معاشرت نیکان و مجالست پاکان از لوث خبائث ظاهری و باطنی بر هد چنانکه
بزرگی فرماید **نظم** گر تو سنگ صخره و مرمر شوی   چون بصاحب دل رسی گوهر شوی   نار خندان باغ را خندان کند
صحبت مردانت از مردان کند   صحبت مردان هم مردت کند   صحبت نامرد و دم سردت کند   وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِهٖ الْاَطْهَارِ
لبنان ذکر لبنان   نام جبلی است مشهور و در السنه و افواه مذکور است و آن در ملک شام واقع شده بغایت معمور و نعمتهای الٰهی در آن
نامحصور است هوایش سازکار و آبش خوشگوار و مردمش قوم عرب و مختلف المذهب‌اند اکثر قوم ساوری و دیگر علی اللّٰهی و دیگر نصاری و دیگر
شیعه

گلشن بیست و سیم

(۲۲۲ش) شیعهٔ امامیه و دیگر اهل سنت و جماعت‌اند راقم مشاهده کرده **ذکر لحیا** بلده‌ایست از بلاد یمن گویند جائی خوب و محلی مرغوبست مردمش قوم عرب و اکثر زیدی مذهب‌اند **ذکر لحسا** اصلش احساء با همزهٔ مفتوحه و الف ممدوده است ولی لحساء با لام مفتوحه و حساء بحذف همزه و لام نیز گفته‌اند چنانکه منسوب باو را لحساوی و حساوی هم گویند و نیکو بندری بلده‌ایست مسرت فزا از بلاد هجراست در کنار بحر عمان واقع و در جانب آن واسع است بلده‌ایست از قدیم و مقامی است کریم از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش فراوان و نخلستانش بی‌پایان و علاقش ارزانست آن شهر از دیار عربستان و طرف مغرب فارس اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آباد است و فاصله است میان او و فارس دریای شور و از بصره مسافت پنج مرحله دور است قریب بیست هزار باب خانه در او ست و نواحی آباد و قری بهجت بنیاد مضافات او ست و از بندر بوشهر از راه دریا سه روزه راه است اگرچه راقم لحسا را ندیده اما مردمش مشاهده کرده است اکثر اهل آن دیار شیعه مذهب و عموماً قوم عرب و معدودی از اهل سنت و جماعت‌اند ارباب فضل و کمال از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی جمهور از آنجا بوده صاحب تصانیف مفیده است و فی زماننا مولانا شیخ احمد بن شیخ زین الدین فاضلی گرانمایه و عالمی بلند پایه بود و در فضائل صوری بر همگنان تفوق می‌نمود و آنجناب از محققان علمای عصر بود و ویرا طریقهٔ خاص و مسلکی مخصوص بود و جمعی از عرفا بر او انکار داشت و جمعی را تمجید می‌نمود و در علم وحدت و نبوت و ولایت او را کلمات بلند و سخنان عارف پسند است تألیفات عدیده و رسایل کثیره منجمله کتاب شرح زیارهٔ جامعه است که در سه جلد تمام نموده فقیر مشاهده کرده است اگرچه در نظر مردمان تازه می‌نماید راقم گوید که همان سخنان عرفا و حکما است که بهم آمیخته و با احادیث آمیخته اما توان گفت که شیخ عارف علما و عالم عرفا است و فاضل و موحد و مقدس و از اهل تقوی است و در محاسن ذات و محامد صفات و طهارت نفس بدرجه قصوی رسید **ذکر لر** بضم لام طایفه‌ایست معروف اکثر ایشان بصفات رذیله موصوف و امتی بسیار و قومی بیشمارند و طریق ییلاقی و قشلاقی سپارند و مشتملند بر طوایف فراوان و قبایل بی‌پایان راقم لر بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده است عموماً شیعی مذهب و جبلی مشربند و بی‌ادبند و شجاع و دلیر و مفسد و شریرند اما مهمان دوست و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند **ذکر لرستان** بداکه لرستان دو ملک است یکی لرستان بزرگ و یکی لرستان کوچک و هر دو محتویست بر بلاد چند و نواحی خاطر پسند و جبال سخت و جنگلهای پر درخت و چشمه‌های خوشگوار و هوای سازگار بعضی از اقلیم چهارم و قلیلی از سیم جماعت فیلی صد هزار خانه وارند و ایشان تابع کردستانند و از قدیم حاکم آن ولایت را والی گفتندی و خاندان عظیم ایشان بوده اند اکنون خراب‌اند و جماعت بختیاری قریب چهل هزار خانه وارند که تابع عراق عجم‌اند و جماعت ممسنی قریب به دوازده هزار خانه وارند ایشان مطیع حاکم فارس‌اند و هر سه آن طایفه از طوایف کرد و کرد در حرف کاف گذشت **ذکر لک** بر وزن شک نام طایفه‌ایست از طوایف لر و آن طایفه پر ند و بچندین فرقه متفرق منجمله زند و مافی و باجلان و زندی کله و کریمخان از طایفهٔ زندی کله بوده است راقم لک بسیار دیده و بصحبت ایشان رسیده و عموماً طبیعت لر دارند و طریق مشرب ایشان سپارند گویند چون جماعت لک در شماره اول صد هزار خانه بودند لهذا ایشان را لک نام نمودند زیرا که لک صد هزار را گویند **ذکر لکزی** بر وزن عسکری نام طایفه‌ایست مشهور و امتی موفور و جماعتی نامحصورند و بر جبال البرز مسکن دارند و در شجاعت و دلاوری متقدم اهل روزگارند عموماً شافعی مذهب و قلیلی شیعهٔ امامیه‌اند راقم از جماعت لکزی بسیار دیده و صحبت ایشان بسیار شنیده و به بعض اوصاف حمیده ممتازند و در پاس حقوق و مهمانداری با امتیازند علیقلی بیک صاحب تذکرة الشعراء از طایفهٔ لکزی بوده و در هندوستان بشعر و شاعری شهرت نموده و هم در آنجا فوت شده **ذکر لکنهو** بفتح لام و سکون کاف عربی و فتح نون و ضم هاء مع الواو شهریست عظیم و بلده‌ایست کریم از شهرهای صوبهٔ اوده از بلاد هندوستان و مدینهٔ عظمت بنیان است آن شهر از اقلیم سیم و بقولی در آخر اقلیم دویم است و در کنار رود بزرگ اتفاق افتاده

وجوانب

و جوانب اربعه اش بغایت گشاده است آبش سازگار و هوایش خوشگوار خاکش طرب انگیز و زمینش ملاحت آمیز شهر لکهنو در بلد است و با گومتی بگر اتصال دارد و در هر دو صد هزار باب خانه و سی هزار دکان و بیست هزار خانه جنب اللقف یعنی مطربه و سازنده و رقص کننده میباشد گویند دوازده هزار پیر امرد و هزار باب میخانه و هزار مسجد جامع و هزار امام باره یعنی تعزیه خانه دارد باغات آن بسیار و هر یک از آن الحق خلد آثار است و جمیع مشتهیات در آنجا فراوان و حبوب و غلاتش ارزان است مردمش اکثر هندوان و معتقد را اهل ایمان و دیگر مسلمان حنفی مذهب و قلیلی نصارایند گویند چهار صد طبیب و چهار صد شاعر در او است و نواحی معموره و قصبات مشهوره مضافات اوست با وجود کثرت ازدحام از مردم آنجا کاری نیاید و عقده از ناخن فکرت ایشان نگشاید من الاتفاق لفظ لکهنو و کوفه را در عدد جمل برابر یافته اند و مثل الکوفی فی لا یوفی مشهور است آنشهر اکنون قریب هشتاد سال میشود که دار الملک ملوک بیاتیه است و تا حال شش نفر از آنجماعت حکومت نموده اند اول ایشان ابو المنصور صفدر جنگ بود و بعد پسرش شجاع الدوله حکومت نمود و آن کار زشتی کرد و نام خود را بزبان آورد و خاندان خویش را بدنام نمود و حقیقت آن چنان بود که درویشی صاحب حالی در حین گردش عالم بدان ولایت رسید و آن درویش فرزندی صاحب حسن و جمال داشت شجاع الدوله بعد از استماع این خبر همت بر مواصلت فرزند درویش گماشت زیرا که با امردان و کودکان مایل بود لاجرم از خدمت درویش فرزند را طلب نمود جناب درویش نداد و کلمات نصیحت آمیز پیغام فرستاد شجاع الدوله از شراب شهوت چنان مست بود که نصیحت جناب شیخ چون باد نمود و آدم چند ارسال داشت و او را بستم احضار کرد در آنوقت درویش در منزل خویش حاضر نبود و چون بمنزل رسید فرزند طریقت خود را ندید در منزل از نزدیکان خود پرسید و حقیقت را شنید درویش بغایت برنجید و روی نیاز بدرگاه بی نیاز آورد و شجاع الدوله را بدینگونه نفرین کرد که بار الها چنانکه فرزند مرا بدنام گردانید تو اولاد او را بدنام گردان و بدین بلا مبتلا ساز و مرض ابنه در نسل او بماند تیر دعای درویش بهدف اجابت مقرون گردید و مضمون وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا بظهور رسید اکنون جمیع اولاد شجاع الدوله بدین مرض گرفتار و با این ناخوشی مشهور اهل روزگارند منجمله آصف الدوله و یمین الدوله پسران شجاع الدوله در آنکار زشت غلو نمودند بمرتبه که قبح آن از میان مردم برداشته شده بود نعوذ بالله من شرور انفسنا **نظم** از خدا خواهیم توفیق ادب ... بی ادب محروم ماند از فیض رب ... بی ادب تنها نه خود را داشت بد ... بلکه آتش در همه آفاق زد ... راقم گوید که در شهر لکهنو مدت چهار ماه بوده و با اکابر و اعیان آنجا معاشرت نموده و اشخاص نیک مظهر مشاهده کرده و روزگاری با ایشان برآورده است که ذکر آنها باعث طول کلام خواهد بود

لمنکان **ذکر لمنکان** بفتح لام و میم و سکون نون و کاف فارسی مع الالف و سکون نون ثانی ناحیه از نواحی کابل و هوایش بگرمی مایل و آبش معتدل و محتوی است بر قرای آباد و دهات مسرت بنیاد و بغایت معمور و اکثر مشتهیات آن موفور است و بیشتر قریهای آن در زمین هموار واقع و اطرافش واسعه و جانب شمالش کوه قریب و سمت جنوبش تلال و مردمش همگی حنفی مذهب و سفید چهره از متاع حسن و جمال بابهره اند و اکثر سردیرش

لمغان تمار نسیار بخش بغایت با امتیاز است راقم چند یوم در آن ناحیه بوده و خلق آنجا را مشاهده نموده حاکمش ملک حسن نام و از خاندان کرام بود و از نسل ملکان غور بود و در اصابت رای و حسن تدبیر و سخاوت طبع بر امثال و اقران تفوق میجست **ذکر لمقان** بفتح لام و سکون میم و قاف مع الالف و سکون نون بلوکی است در گرمسیر کابل آبش معتدل و هوایش بسردی مایل و چند پاره قریه در او است و ریاحین آنجا بغایت نیکو است اکثر دهات آن در دامن کوه بزرگ اتفاق افتاده و سه طرفش فی الجمله گرفته و سمت مشرقش گشاده است دار الاماره آن بلوک نیز لمقان نام دارد مردمش همگی حنفی مذهب و جبلی مشرب اند و اکثر سرو بسیرش فراوان و از زراعت دیده شده

لوط **ذکر لوط** بطاء مؤلف بعضی از الوت نویسند اشخاصی که او را لوطی گویند بر غم ایشان ولایت قوم لوط بوده

 حضرت باریتعالی ایشانرا سرنگون نموده راقم گوید که این روایت بغایت سقیم است زیراکه دیار امت لوط در کشور شام بوده
و حضرت باریتعالی برایشان غضب نموده و لوط در لغت فرس بمعنی برهنه است و چون آن صحرا از آب و علف برهنه است لهذا آنجا
لوط گویند باقی حال صحرای لوط دشتی است که شصت فرسخ در شصت فرسخ آب و علف ندارد و صحرائی هموار و دشتی شوره زار است
و محدود است از مشرق بولایت سیستان و از مغرب بدیار کرمان و از جنوب بملک بلوچستان و از شمال بکشور خراسان
همواره محل دزدان و جماعت بلوچان است هوایش گرم و بغیر از موسم زمستان عبور از آنجا دشوار و عابرش شترسوار است
ذکر لنگر بروزن کنگر قصبه ایست بهجت اثر در کرمان جامع و محلی است مسرّت انجام آبش خوب و هوایش مرغوب قدیم الزمان آباد لنگر
بوده و بمرور ایام خراب شده اکنون قریه ایست و مزار فیض آثار شاه قاسم انوار در آنجا زیارتگاه اهل روزگار است مکرر زیارت
شده است ذکر لنکران بفتح لام و سکون نون و فتح کاف عربی و راء مع الالف و سکون نون ثانی دارالاماره لنکران
ولایت طالش و در کنار بحر خزر واقع و سه طرفش کوهستان و جنگل فراوان دارد قرب هفتصد باب خانه در اوست و نواحی معموره
و قرای مشهوره مضافات اوست راقم گوید که در سنه ۱۲۱۰ هزار و دویست و ده هجری بدان صوب عبور نموده در آن هنگام حاکمش مصطفی
خان سید جلیل القدر بوده کافه رعایا از وی خشنود بودند و در بستر عدالت او می غنودند از پادشاه ایران خوف و هراس
نموده بدولت روسیه التجا برد و لشکر روسیه بامداد آن ولایت آورد و با روسیه جنگ عظیم روی داد و شکست فاحش بجانب سپاه
اسلام افتاد و بعد از چند گاه مصطفی خان روی توجه بعالم آخرت نهاد و جماعت روسیه لنکران را تصرف نمودند و دختر مصطفی خان
یکی از بزرگان روس اظهار محبت کرد و آن روس سیده را بعقد خود درآورد و اکنون در تفلیس نزد شوهر خویش بلکه با او هم کیش است
راقم از یکی ارباب تحقیق پرسید که هاشمیه زوجه روس شدن چه معنی دارد در جواب فرمود ممکن است چنانکه در بلده عظیم آباد بنگاله
سیده از اکابر زوجه یکی از امرای طایفه انگلیس شده و از آن فرزندان در وجود آمده و همگی نصاری شده و بر ملت حضرت عیسی ع
عمل میکردند و همچنین در بلده حاجی ترخان که یکی از بلاد روسیه است سید محمد نامی دختری از جماعت روسیه گرفت دو پسر و دو دختر
از و متولد شدند و دختران او بزرگ گشته بجماعت روسیه شوهر نمودند و پسران او بطریق روسیه بودند و هر چند سید محمد سعی
نمود که ایشانرا از آن دیار بیرون آورد راضی نشدند دیگر آنکه در بلاد توران و هندوستان و شام و روم و عربستان جمعی کثیر
مشاهده شده که سادات صحیح النسب همگی شافعی و حنفی در غایت تعصب بودند و بر طریق مذاهب اربعه عمل مینمودند و بر این اعتقاد بودند
که سید صحیح النسب رافضی نمیشود و بر خلفای ثلاثه لعن نمیکند فقیر عرض نمود که گویند حدیث از ائمه اطهار ع مرویست که اولاد رسول خدا
کافر نمیشود و اهل سنت و جماعت نمیگردد در جواب فرمود این حدیث صحیح است اما معنی آن چنین است که هر که بفرموده آنحضرت ایمان
آورد و اطاعت آنجناب کند و ظاهرا و باطنا از فرموده آنحضرت تجاوز نکند هر آینه بمضمون یا علی انا و انت ابوا هذه
الامة ورثه آنحضرت باشد و بحکم آیه کریمه فمن تبعنی فانه منی ولد معنوی آنجناب گردد و اگر معنی حدیث غیر از این باشد درست
نمیآید زیراکه قابیل پسر حضرت آدم ع بود و آدم زادگی او را فایده نمود و کنعان از صلب حضرت نوح ع در وجود آمد و بسر انّه
لیس من اهلک انه عمل غیر صالح رانشانه آمد و زید بن امام حسن ع و علی بن اسمعیل ع و جعفر بن امام علی النقی امام زاده بودند و خذلان
شقاوت نامه نمودند که هیچ شقی و بدبختی نکند چنانکه در کتب علماء مذکور و در تواریخ مسطور است پس هر که مطیع ایشان شد فرزند ایشان آمد خبر
الجنة للمطیعین و ان کان عبدا حبشیا و النار للعاصین و ان کان سیدا قرشیا بر مطلب دلالت تام دارد پس در اینحالت
بر اهل بصیرت پوشیده نیست که مضمون ولد الزنا لا یفلح اللهم العن بنی امیة قاطبة و آیه ان الله لا یهدی القوم
الکافرین

الکافرین وَاللهُ لا یَهْدِی الْقَوْمَ الْفاسِقِینَ وَالنّارُ لِلْعاصِینَ وَاِنْ کانَ سَیِّداً قُرَشِیّاً تفاوت ندارد زیرا که مثال ایشان نار است پس علوی بودن او نه در کار است دیگر بار پرسیدم اَلصّالِحُونَ لِلّٰهِ وَالطّالِحُونَ لِی چه معنی دارد در جواب فرمود این خبر ضعیف است زیرا که اگر علوی قتل نفس کند با نعوذ بالله زنا کند یا دزدی نماید محصنه نماید البته صاحب شرع با و مسامحه نکند و حدود الله را بر آن عاصی جاری گرداند و از آن نگذرد و اگر خبر صحیح باشد معنی دیگر دارد و درین باب سخن بسیار است که تقریر همه سیاق این کتاب نیست وَالسَّلامُ عَلیٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدیٰ **ذکر لندن** بضم لام و سکون نون و ضم دال و سکون نون ثانی دار الملک جماعت انکلیس از طوایف فرنگ و از اقلیم هفتم و بقولی ششم است و آن جزیره ایست بغایت معمور و مشتهیات آنجا موفور است گویند هفتصد هزار باب خانه در اوست و مواضع چند مضافات اوست مردمش همگی عیسویند و از شدت برودت هوا میوه در آنجا نمیشود و حبوب و غلاتش را از سایر بلاد بآنجا آورند راقم ندیده اما مردم آنجا مشاهده کرده است شهر لندن محتاج بتفصیل است و چون راقم برای العین ندیده لهذا گرد تفصیل آن نگردید **بیت** چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی... چرا عاقل ره نادیده پوید قلندر هر چه گوید دیده گوید

ذکر لنبان بروزن جنبان محله ایست در اصفهان و آن در خارج شهر اتفاق افتاده جائی خوب و محلی مرغوبست قرب دو هزار خانه در اوست و مزارع چند مضافات اوست و هوایش بغایت نیکوست باغات فراوان دارد و اکثر ساکنان آنجا لرند طایفه و کدخدایان معتبر از آنجا برخواسته اند و بزیور کاردانی و کفایت بسانی آراسته اند کمتر دیده شده **ذکر لواسان** از محال مازندران و بقولی از توابع طهرانست قرای معموره و دهات مشهوره دارد یعنی در جبال بشامخه اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش سازگار و مردمش شیعی مذهب و کوهی مشربند **ذکر لوکر** بروزن خوکر بلوکی است از بلوکات کابل و سمت جنوب دار الملک واقع و اطراف بعضی قرای آن واقع است آب روان و باغات فراوان دارد و در آن دیار کوهی است و در آن کوه غاریست و آن غار از عجایب روزگار است گویند از بناهای رستم زال است **ذکر لوحان** بلوکی است از بلوکات هندوستان و از توابع پنجاب فرقه از جماعت افغان بدان ولایت منسوبند که ایشان را لوحانی گویند راقم ندیده **ذکر له** اهل آن مملکت ولایتی است از ولایات فرنگ و سمت شمال و مشرق روم ایلی واقعست گویند آب و هوای آنجا از اکثر بلاد فرنگ امتیاز دارد و مشتملست بر بلاد آباد و نواحی بهجت بنیاد و قرای بسیار و مواضع بیشمار از اقلیم ششم و مردمش عیسویند و چیت ممتاز در آنجا سازند و در اکثر بلاد ایران و غیره مصرف میرسانند راقم ندیده و مردم له مشاهده کرده است **ذکر لیه** بکسر لام و فتح یاء و سکون ها قصبه ایست از قصبات پنجاب راقم دیده اما اکنون در نظر نیست که در کدام سمت پنجاب واقع شده

گلشن بیست و چهارم در بیان حرف میم بر ضمایر فضیلت مآثر عارفان معارف اخبار و بر خاطر معرفت مآثر ناسخان مناهج آثار پوشیده و مستتر نخواهد بود که غلام شاه ولایت و بندهٔ میر هدایت مرید خوارزه فقیر الحاج زین العابدین بن اسکندر در حرف میم امصار بسیار دیده و دیار بیشمار شنیده است مشهورترین آنها مذکور میشود **ذکر ماهان** بروزن شاهان قریه ایست از قرای کرمان و محلی است بهجت توامان در زمین ... واقع و اطراف آن واقع است آبش از قنات و هوایش مسرت آیاتست قرب پانصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست باغاتش فراوان و میوه اش ارزان و سمت مشرق کرمان اتفاق افتاده و مسافت هفت فرسخ دور و مزار فیض آثار شاه نعمت الله ولی قدس سره در آنجا مشهور و مطاف طوایف اناث و ذکور است و مردمش شیعی مذهب و اکثر ایشان بی ادبند اگر بعضی از احوال خجسته مآل آنجناب شاه نعمت الله قدس سره در این مقام بیان شود مناسب خواهد بود **ذکر قطب العارفین و قدوة الواصلین السید نور الدین نعمة الله ولی نور الله مرقده** آنجناب مظهر آیات و مجمع کرامات بود و در علوم ظاهری و باطنی کسی با آنجناب برابری نمیشود و در تکمیل ناقصان و تربیت

گلشن بیست و چهارم

مریدان یگانهٔ دوران و تعریف فضایل و کمالات آنجناب مستغنی از بیان است **بیت** مه ماهان شه شاهان که سلطان علا آمد
شه اقلیم او ادنی مه اوج دنا آمد ز فیض نعمت الله رخ مگردان ای دل عطشان که فیض نعمت الله نعمتی بی منتها آمد مناب
از قبلهٔ ابروی و رخ او ای دل عاشق که طاق ابرویش محراب اصحاب دعا آمد نسب آنجناب بامام محمد باقر میرسد بر این موجب
هو ابن سید عبد الله بن سید محمد بن میر عبد الله ثانی بن سید کمال الدین یحیی بن سید هاشم بن سید موسی بن سید جعفر بن سید
الصالح بن سید احمد بن سید محمد ثانی بن سید جعفر ثانی بن سید محمد ثالث بن سید اسمعیل بن سید ابیعبد الله بن الامام الهمام محمد الباقر بن
امام الهمام زین العابدین بن امام الهمام حسین بن امام الهمام علی بن ابیطالب و نسب طریقت آنجناب بقطب الاقطاب علی الرضا
علیه التحیة والثنا میرسد چنانکه قبل ازین در موضع خود ذکر شده است آنجناب نسب خود را برین نمط بسلک نظم کشیده است **نظم**
نعمة اللهم ز آل رسول محرم عارفان ربانی قرة العین میر عبد الله مرشد وقت و پیر روحانی پدر آن محمد سید
که نبودش بهیچ روثانی باز سلطان اولیاء جهان میر عبد الله است تا دانی میر کامل کمال دین یحیی سید مسند سلیمانی
پدرش هاشم است و جد موسی مادرش شاهزاده سامانی دیگر آن جعفر خجسته لقا روح محض لطیف روحانی سید صالح است
واحد نام جمع میبود از پریشانی پس محمد که زهمت او مختصر بود عالم فانی باز جعفر که بود جالیقدر کان احسان
و بحر عرفانی پس حسن پس محمد آن سید روح بخشد که سخن رانی پادشاه ممالک دانش جعفر اکبر است خاقانی میر محمد
که بنهکان درش در جهان یافتند سلطانی شاه ساداة سید اسمعیل آفتاب سپهر سبحانی ابیعبد الله آنکه روح امین
گفت او را که جمله را جانی باز امام محمد باقر مخرب کفر و دین رهبانی پدر او علی ابن حسین آنکه زین العباد میخوانی
باز امام بحق حسین شهید نور چشم علی عمرانی آن وصی رسول امر خدا والی ملک سلیمانی آنکه باشد در مدینهٔ علم
کوری خارجی و مروانی نوزدهم جد من رسول خداست آشکار است نیست پنهانی هست فرزند من خلیل الله باد یا رب
بنده ز اربابی اصل آنجناب از ناحیهٔ کهنبان بوده و در بدو طلب سفر ایران و توران و دیار عرب نموده و بسیاری از علماء و عرفای
عصر را دیده و بصحبت جمعی از مشایخ زمان رسیده و در حرمین الشریفین بخدمت شیخ عبد الله یافعی یمنی مشرف گردیده و در حضور جناب
جناب شیخ چندین اربعینات ریاضات شاقه کشیده و مجاهدات فوق الطاقه بانجام رسانیده و از باطن فیض مواطن پیر
کامل بمرتبهٔ کمال رسیده آنگاه بتلقین ارشاد و هدایت عباد اذن و اجازت یافت و برخصت شیخ بوطن مألوف و مسکن معهود
خویش شتافت منقولست که آنجناب مدتی در شهر یزد ساکن بود بالاخره اهل آن دیار بنابر مخالف مذهب آنجناب اذیت و اهانت
نموده اخراج بلد کردند در وقتی که آنجناب بیرون میرفت این آیه را خواند و بگوش مردم آنجا رسانید یَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللّٰهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَهَا
وَاَکْثَرُهُمُ الْکَافِرُونَ منقولست در اوقاتیکه آنجناب بشیراز تشریف میآورد میر سید شریف محقق باستقبال آنحضرت بغلات
که مرقد شیخ سعد است رفت در حین ملاقات ترشح باران میشد میر سید شریف عرض نمود که عجب لطف الهی شامل و متوجه است نعمة الله
در بر و رحمة الله بر سر و بقولی اینعبارت گفت نِعْمَةُ اللّٰهِ مَعَنَا وَرَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْنَا وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ بِنَا در آنزمان امیر زاده
اسکندر ابن عمر شیخ بن امیر تیمور حاکم شیراز بود روز جمعه مقرر نمود که آن شهریار و آن بزرگوار و میر سید شریف در مقصورهٔ مسجد عتیق
شیراز بنماز مجتمع شوند شهریار تشریف داشتند که خواجه حافظ شیرازی که صدر سلطان و از تلامذهٔ میر سید شریف بود سجادهٔ
میر سید شریف را بر دست راست سلطان گسترد و اکابر و خلایق منتظر بودند که آنحضرت تشریف آوردند ناگاه آنحضرت از دربار
بزرگ باندرون مسجد تشریف آوردند و خلایق باستقبال و دست بوسی آنحضرت مشغول شدند و میر سید شریف از مقصوره بیرون

آمده

(۵۲۲) متوسط حال بود و چندان از دحام شده که نزدیک بود میر سید شریف زیر پای مردم پامال شود و آنحضرت دست او را گرفته از میان مردم بیرون آورد و همراه تعقب نمود میر سید شریف سجاده خود را برداشته در دست چپ سلطان اسکندر کشید خواجه حافظ حاضر بود که بعد از حسین گرید میر سید شریف فرمود بگذار تو حالت ذوق را میدانی و نماز را تمام کردند در کتب تواریخ مسطور است که قرب سیصد هزار کس در خدمت آنحضرت توبه کردند و مریدان آن بزرگوار شدند شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور از کثرت مریدان برسید و آنحضرت را دار الملک هرات طلبید مدتی حسب الامر شاهرخ میرزا آنحضرت در هرات ساکن بود و همواره در نشر علوم ظاهری و باطنی سعی بلیغ مبذول میفرمود و اکثر امرای شاهرخیه بخدمت آنحضرت ارادت داشتند و از قواعد خدمت و ارادت دقیقه مهمل و معطل نمیگذاشتند و چون آنحضرت نسبت بشاهرخ میرزا بطریق استغنا سلوک میکردند لهذا از این امر غبار کدر بر حاشیه ضمیر شهریار نشسته بود با وجود آن کدورت پیوسته بخدمت آنحضرت میرسید و از باطن فیض مواطن آنجناب مستفیض میگردید روزی شاهرخ میرزا از آنحضرت پرسید با آنکه شما بولایت معروف و بصفت دیانت موصوفید با امرای دولت ما مجالست نموده چرا لقمه مشتبهاک تناول میکنید آنحضرت در جواب فرمود **نظم** گر شود از خون دو عالم مال مال   کی خورد مرد خدا الا حلال کلام کرامت انجام آنحضرت پسند شاه نشده در مقام امتحان آمد یکی از ملازمان را فرمود بیرون رفته بره بستم گرفته بیاورد و بر طباخ بسپارد ملازم بموجب فرموده عمل نموده بیرون شهر رفته از پیره زالی بره بظلم و ستم گرفته تسلیم طباخ کرد و طباخ از آن بره اقسام طعام ترتیب داده بخدمت شهریار آورد و چون خوان حاضر گشت روی بدان حضرت کرده گفت که از این طعام تناول نمائید آنحضرت بسم الله گفت و از آن طعام تناول نموده و حمد و ثنای باریتعالی را بجای آورد شهریار گفت این چه حالت است که طعام حرام میخورید و حلال میدانید آگاه ماجرای پیره زن را تقریر نمود آنحضرت فرمود که شهریار در تحقیق این امر سعی نماید و در تفحص این اهتمام تمام فرماید که شاید در ضمن این حکمتی باشد شاهرخ میرزا امر فرمود که پیره زال بیاید و احوال خود را بیان نماید چون پیره زال حاضر گردید بخدمت شاه معروض گردانید که فرزندی داشتم بسر خس بجلابی رفته بود و مدتی شد نیامده بود و خبری ناخوش شنیدم و مشوش گردیدم نذر کردم که اگر فرزندم بسلامت بیاید بره نیاز شاه نعمة الله ولی نمایم روز گذشته وقت شام فرزندم آمد و من بر وفق نذر خود بره بجهة آنحضرت میآوردم که ملازم شهریار رسید در اثنای راه از من گرفت هر چند عجز کردم نپذیرفت چون شاهرخ میرزا سخن پیره زال را بشنید منفعل و شرمسار گردید و عذر تقصیر خویش درخواست کرد و مراسم خدمت و ارادت بجای آورد آنگاه رخصت نموده آنحضرت بوطن خویش تشریف آورد و مدة العمر در قریه ماهان ساکن بود و زیاده از نود و هفت سال زندگانی نموده چنانکه خود فرموده **قطعه** نود و هفت سال عمری خوش   بنده را داد حی پاینده گر چه امسال هست سال قران   تا چه زاید ز سال آینده وفات آنجناب در هشتصد و سی و چهار هجری بود بعضی گویند آنحضرت را اهل ماهان شهید کردند رحمة الله علیه از آن بزرگوار تألیفات بسیار از نظم و نثر قرب صد هزار بیت در صفحه روزگار یادگار است فقیر بسیاری از رسایل و کتب آنحضرت را دیده و دیوان اشعار آن بزرگوار اکثر بنظر رسیده است از معاصرین آن بزرگوار منجمله میر سید علی همدانی و خواجه اسحق ختلانی و سید محمد نوربخش قهستانی و پیر جمال اردستانی و مولانا محمد مغربی و شاه قاسم انوار تبریزی و شیخ صدر الدین موسی اردبیلی و مولانا شیخ زین الدین خوافی و خواجه بهاء الدین نقشبند بخارائی بودند و مولانا نور الدین آذری اسفراینی و مولانا محمود شاه داعی المدفون بشیراز از خلفای آنحضرت بودند این رباعی از آنجنابست **رباعی** آن شاه که او قاسم نار است و جنان   در ملک و ملک صاحب بعثت است نشان   ملک دو جهان مسخر او است بلی   این را به سنان گرفت

گلشن بیست و چهارم

(۵۲۸) کرفت وآنرا به زبان **در بیان طریقت آن حضرت علی سبیل الاجمال** مخفی نماند که سلسلهٔ آنحضرت مشهور و در کتب عرفاء و فضلاء مذکور است و طریقهٔ نعمة اللهیه بدانجناب منسوبست و خصوصیات چند بآن سلسله منصوب و بجهة آنها از سلاسل دیگر ممتاز و از سایر طرق بامتیاز است سالکان سلسلهٔ علیه در بلاد هندوستان و کابلستان و ایران بسیار بسیار در کشور دکن و کرمان و عراق عجم و آذربایجان و فارس و گیلان بیشمارند راقم گوید که در اکثر بلاد اسلام گردیده و بصحبت سلاسل عامه و خاصه رسیده و اکابر و اعاظم طرق مختلفه را دیده طریقه که از تفریط و افراط دور و از عقاید فاسده مهجور باشد و جامع مراتب شریعت و طریقت و مجاهده و ریاضت بوده و بر وفق قرارداد شریعت مقدسه عبادات و معاملات و مجاهدات نموده باشد و از طریقهٔ ردیه و روش خبیثه معرا و مبرا باشد و نسبت طریقت آنها تا معصوم صحیح و معنعن و بی شبهه درست شود در کشور ایران اکنون تا درمکه تحصیل آن متعذر است و در سایر بلاد هم نیز متعسر مگر سلسلهٔ علیه نعمة اللهیه رضویه علیه و علی آبائه و اجداده الف تحیة بدانکه سلسلهٔ معروفیه بام السلاسل مشهور و در السنه و افواه مردم مذکور است و منجمله چهارده سلسله از طریقه معروفیه جاری و معمول بهر دیار چنانکه مظفرعلی شاه قدس سره در کتاب بحر الاسرار فرموده **نظم** بر سلاسل آن رضا شاه مکین رهنمای جمله ارباب یقین کرده آن معروف تسلیم نفس چون از او بگرفت تعلیم نفس شهرها را ره بدریا باز کرد پس ز دریا خوش رهی آغاز کرد شیخ معروف از امام ذوفنون همچو شطی کاید از دریا برون گشت امام و پیشوای قافله از دمش جاری شده بس سلسله سلسله معروف را بانی مقام آمده ام السلاسل خوش بنام نشأه معروف عارف همچو شط اولیا در وی شنا ور همچو بط جانب اقلیمها و شهرها گشته جاری از شط وی نهرها از جداول هر یکی نوع دگر نشأه هر یک بنوعی جلوه گر بعض ایشان گشته حمال سلوک شسته از دل نقش اوهام و شکوک بعض دیگر مست و مجذوب آمده شاه را مجذوب و محبوب آمده بعض دیگر جامع جذب و سلوک مست و هشیار آفرین و از ملوک آن یکی هشیار و آن دیوانه آن یکی شیخانه آن رندانه آن یکی رند خراباتی صفت و آن دگر شیخ مناجاتی سمت آن یکی صوفی صاحب مذهبی و آن دگر رند قلندر مشربی آن یکی در مسجد و در خانقاه و آن دگر را میکده شد جایگاه هر یکی را سیرتی و مذهبی هر یکی را نشأتی و مشربی جامع این نشأتها و این سیر نعمت اللهست ای صاحب نظر فیض معروفش بدل چون واصلست عارف جمله مقالات دلست راقم گوید که سلسلهٔ نعمة اللهیه بصفات چند مخصوصند و بسبب آن از سایر سلاسل ممتاز شده‌اند **اوّل** آنکه بر سالکان سلسلهٔ علیه بسط غالب است بخلاف بعض صاحبان سلاسل که در ایشان قبض بیشتر و بسط کمتر است **بیت** اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی و گر بیار رسیدی چرا طرب نکنی **دوّیم** آنکه کسوتی جهة سالکان طریقت آنحضرت معین نیست و جامهٔ مخصوص ندارند آنجناب فرموده است که حق پرستی و خداجوئی در هر لباس ممکن است و خرقه و جبه را اعتبار نیست **نظم** مرد خدا که شیوهٔ تقوی طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش این نیز خلاف جمعی از سالکین سلاسل دیگر است زیرا که اکثر ایشان برای امتیاز کسوتی خاص و جامهٔ مخصوص مقرر نموده‌اند **سیّم** آنکه در آن سلسلهٔ ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن منع باشد آنجناب فرموده است که هر کسی در هر کسب و هنری که دارد میتواند بندگی کند و اگر ترک کار خود را عبادت نماید و هر که ترک کسب معیشت نموده طریق عبادت پیش گیرد و هر آینه شیرازهٔ عالم نظام نپذیرد باریتعالی انسانرا برای معرفت و عبادت آفریده و به سه چیز محتاج و مفتقر گردانیده است **اوّل** اکل و شرب که قوام بدن از وست **دوّیم** لباس و جامه که ستر عورت و دفع برودت و حرارت از وست **سیّم** مسکن که آرام و آسایش و دفع الم باد و باران وغیره بدوست

و این سه چیز

در بیان طریقت آنحضرت علی سبیل الاجمال

واین سه چیز حاصل نشود مگر از سه چیز اوّل کسب وکسب مراتب دارد دوّم سرقت ودزدی آن نیز مراتب دارد سیّم طمع وخواهش از مردم کردن آن هم مراتب دارد باتفاق عقلاء این دو قسم مذموم ونزد باریتعالی شوم است باقی ماند کسب وآن محمود وستوده است پس انسانرا لازمست که بجهة معیشت خود کسبی اختیار کند ودر آن ضمن معرفت الله را حاصل نماید وباب بندگی بر روی خود کشاید وآیه رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللهِ دلالت بر مدعا دارد واگر جذبهٔ من جذبات الحق کسی را رباید واز مشاغل دنیوی بیرون آورد آنرا حکمی است علیحده که در اینکتاب در مقام خود حکم آن نوشته شده است واین طریقه نیز بخلاف بعض طرق درویشانست چه که اکثر ایشان ترک کسب وکار را لازم میدارند واز مشاغل دنیوی احتراز واجب شمارند ومدار طریقت آنحضرت بذکر دوام وفکر مستدام بودن ودر راه صدق وصفا ومتابعت شریعت حضرت مصطفی ص وائمهٔ هدی نمودن وطریق مخالفت نفس وهوا ومجانبت از بدعت پیمودن وبا اخوان صفاء واخلاء باوفا صحبت نمودن ودر تصفیهٔ قلب وتزکیهٔ نفس وتجلیهٔ روح وتخلیهٔ باطن کوشیدن وکسوت فقر وفنا وتسلیم ورضا ومهر ووفا پوشیدنست وخلوت در انجمن داشتن **نظم** از درون شو آشنا واز برون بیگانه باش اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان هرکس که نه در متابعت رسول الله است اگرچه زاهد زمانه بود گمراه است واگر سالکی نه در پیروی مرتضی علی است گرچه شیخ روزگار بود دغل است ونیز فرموده که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکوة ولایت علی است باوجود آن امام متابعت غیر از احولی است سالکان آن سلسله در لیالی جمعه بایکدیگر بسر برند وآنچه برسم نیاز در حضور شیخ صرف نمایند وبذکر ومراقبه ومقالات اولیاء واصفیاء شب را صبح نمایند واز طمع وسؤال احتراز لازم شمارند ودر راحت وآسایش یکدیگر بکوشند وبا اغیار وبیگانه نجوشند ودر آنطریقت خصوصیات بسیار است که موقوف بارشاد شیخ است وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ

ماژندران

ذکر مازندران آن ولایت طبرستانست که در حرف طا مذکور شد

ماکو

ذکر ماکو قصبه ایست نیکو از توابع آذربایجان گویند جائی خوب ومحلی مرغوبست راقم ندیده

مائین

ذکر مائین قریه ایست دلنشین میان کوه اتفاق افتاده جنوب وشمالش گرفته ودو طرف دیگرش گشاده است آبش فراوان ومیوه سردسیریش ارزان وهوایش بسردی مایل ومردمش شیعی مذهب ودزد مشرب اند آنقریه از مدینهٔ شیراز مسافت سه مرحله دور وجنگل آنجا موفور است مکرر مشاهده شده است

ماوراء النهر

ذکر ماوراء النهر کشور توران است وچون طرف مشرقی جیحون واقع شده لهذا اعراب آنرا ماوراء النهر خوانند در حرف تا مذکور شده است

مانکراي

ذکر مانکراي بالمیم مع الالف وکسر نون وسکون کاف عربی قصبه ایست مابین کشمیر وپیشاور هوایش بگرمی مایل وآبش معتدل قریب دو هزار خانه در اوست وقرای بسیار مضافات اوست اکثر مردمش مسلمان حنفی مذهب ودیگر هندوان ومعتقد اهل ایمان ودرویشانند واز مضافات سرای صالح است که در حرف سین گذشت

ماردین

ذکر ماردین شهریست دلنشین واز دار الملک دیار بکر از سه مرحله دور واکثر مشتهیاتش موفور است وآن در بلندی کوه اتفاق افتاده آبش بسیار وهوایش اندک حار باغاتش فراوان وغلاتش ارزان مردمش اغلب حنفی مذهب راقم اگرچه داخل آنشهر نگردیده اما بقرب وجوارش رسیده است

مارمین

ذکر مارمین بلوکی است بهجت قرین بشهر اصفهان اتصال دارد قریب سی پاره قریه در اوست وآب وهوای آنجا بغایت نیکوست از کثرت باغات زراعات آنجا بسیار کم وخاکش خرم ومردمش همگی شیعی مذهب خالی از هوش نباشند راقم رابوک مارمین بسیار پسند آمد

ماله

ذکر مالوه بالمیم مع الالف وسکون لام وفتح واو وسکون ها صوبه ایست از صوبهای هندوستان ومشتمل است بر بلاد فراوان وقصبات بسیار ودهات بیشمار یکی از اقلیم سیم وبقولی از دویم هوایش گرم وآبش ملایم خاکش حاصل خیز وزمینش ملاحت انگیز حبوباتش فراوان وفواکه گرمسیریش ارزان مردمش اکثر

گلشن بیست و چهارم

هندوان و قلیلی مسلمانند **ذکر مجار** ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور از دیار فرنگ و از اقلیم ششم هوایش سرد و مردمش عیسوی‌اند گویند آنجا تفنگ خوب سازند راقم نه مجار دیده و نه اهالیش بنظر رسیده و دیگر مجار نام موضعی است از مواضع لرستان راقم ندیده است **ذکر مجدآباد** قریه‌ایست خرم بنیاد متصل بشهر همدان مکرر دیده شده باغات فراوان دارد **ذکر مجیدآباد** نام قریه‌ایست در عراق چندان تعریف ندارد **ذکر محمدآباد** نام قریه‌ایست خجسته بنیاد در عراق و فارس مراد راقم محمدآباد جرقویه است و آن قریه‌ایست دلکشا و دهی است روح افزا در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است آبش از کاریز و هوایش مسرت آمیز قرب دویست خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و نیک نهاد و صاف اعتقادند اشخاص نیکو محضر و ستوده سیر از آنجا ظهور نموده‌اند منجمله جناب سالکعلی و صفاعلی از آنجا بوده‌اند راقم مکرر آن قریه را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده است جمعی از دوستان خدا و مخلصان جناب مولا در آنجا میباشند که فقیر را با ایشان محبت فراوانست **ذکر محلات** قصبه‌ایست جنت آیات و آن دو محله است مسافت یکمیل از یکدیگر دور و آبش موفور و هوایش سازگار و باغاتش بسیار محله علیا در دامن کوه واقع شده و محله سفلی در دشت اتفاق افتاده اقسام میوه‌اش بسیار و مشتهیاتش فراوان و ارزان است و قرب هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب اکنون قرب چهل سال میشود که نشیمن سادات عالی درجات اسمعیلی است و بدان سبب بغایت معمور و همه چیزش موفور است راقم مکرر آنجا را دیده و چندگاه در آنجا بوده اشخاص صاحب کمال و خداوندان وجد و حال در آنجا دیده و بصحبت جمعی کثیر از اکابر و اعاظم آنجا رسیده است بذکر یکنفر اقدام مینماید **ذکر عارف معارف یقین و عارج معارج دین مبین العارف بالله عزتعلی شاه سلمه الله تعالی** اسم شریفش محمدعلی ابن صدقعلی شاه است **نظم**

پدر براکه آنچنان خلف است　　مادر براکه اینچنین پسر است
آفتابش بر آستین قابست　　ماهتابش بر آستان ذراست

آنجناب خال حسنعلی شاه ابن شاه خلیل الله و خال جمال خاندان انا مدینة العلم و علیٌ بابها است و با جناب حسنعلی شاه ثمره یکشجر و بنی اعمام یکدیگرند و مرید العارف بالله حسینعلی شاه و برادر طریقت حضرت مجذوبعلی شاه است آری آنجناب پدری و اینچنین مرشدی و چنان برادری و چنین فرزندی نیک لایق افتاده طرفه بزرگی کوچک نواز و از قید این و آن آزاد است بحسن خلق و کرامت نفس و لطافت طبع موصوف و بصدق و صفا و فقر و فنا و جلالت قدر معروفست آن بزرگوار از خلفای سلسله نعمة اللهیه میباشد و جناب قطب العرفا مجذوبعلی شاه قدس سره اذن ارشادش فرموده و بهدایت عبادش رخصت نموده است آن بزرگوار در ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا اهتمام تمام دارد و در مراسم رواج فقر و فنا سعی بلیغ بجا میآورد و در طریقت علیه غایت تعصب و صلابت دارد و با فقرا و درویشان طریق کمال اتحاد و یگانگی می سپارد راقم را با آن بزرگوار نهایت محبت و مودتست و ایشان را با فقیر غایت خلت و صداقت ایام بسیار و روزگار بیشمار مهمان آن بزرگوار بوده و در استرضای خاطر فقیر چندان سعی و مبالغه نموده که مزیدی بر آن تصور نتوان کرد و زیاده بر آن در عرصه خیال نتوان آورد امسال بقصد مناسک حج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام عزیمت نموده امید از کرم صاحب کرم چنانست که عنقریب بخیر و سلامت مراجعت فرموده بدیدارش اخوان صفا مسرور گرداند **نظم**

آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست　　هر کجا هست خدایا بسلامت دارش

ذکر محله شهریست مابین دمیاط و قاهره اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل و قرب پنجهزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست باغاتش فراوان و غلاتش ارزان است مردمش قوم عرب و عموما شافعی مذهب و بعضا مالکیه‌اند فقیر در آنشهر درویشی دید اما نامش را نپرسید صاحب احوال بود روزی بفقیر خطاب کرده فرمود که سعی و جهد نمای که مظلوم باشی نه آنکه بتیشه جفا دل مردم را خراشی زیرا که مظلوم

در همه حال مرحوم و ظالم در همه حال از رحمت حق محروم است باری تعالی مظلوما از رحمت کرده و ظالما را لعنت نموده کردی که رانده درگاه (۱۲۱ه)
الهی شدند و بطعن و لعن ابدی گرفتار آمدند ظالم و ستمگر بودند و الا برسول خدا قایل بودند و اعتقاد بانبیاء و رسل داشتند و صوم [بحر روم]
و صلوة و سایر عبادات میکردند و چون طریق ظلم و جور می پیمودند لاجرم ملعون ابدی گشتند وَ السَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ **ذکر محلة**
الروح قلعه ایست بزرگ و بر بالای تل واقع و جوانب آن واسع جائی خوب و محلی مرغوبست قرب سیصد خانه دراوست و آب و
هوایش بغایت نیکوست از شهر محله مسافت پنج فرسخ دور و اکثر شتهیاتش موفور است راقم بکیب در آنشهر بوده و با حاکم آنجا ملاقات نموده است [یمن]
ذکر مخا بضم میم بندریست عظیم از بنادر یمن و از توابع شهر صنعا هوایش گرم و آبش فی الجمله گوار است و قرب چهار هزار باب خانه
دراوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست مردمش عموما عرب و زیدی مذهب و اکثر بشغل تجارت اشتغال دارند و سایر فرق
نیز بسیارند بندر مخا از شهر صنعا هفت مرحله دور و اغلب مشتهیاتش موفور است و نوکه کرمسیریش نامحصور است سمت مشرقش دریا و سه طرفش
صحر است قهوه خوب در نواحی آن حاصل میشود و قهوه در حدود سنه هفتصد و اند هجری از توجه شیخ عمر مرید شیخ ابوالحسن شاذلی مغربی ظهور یافت
و هم در آن نزدیکی مشهور شد و قبر شیخ عمر در آن بندر مشهور است و پوست قهوه را در آنشهرها در مِیْن پخته آبش تناول نمایند آبش سرخ [عرب]
رنگ میشود و مایل بحلاوتست راقم چند یوم در مخا بوده و با مردمش معاشرت نموده است عموما در طبیعت مردم آنجا ملایمت است **ذکر**
مداین مداین جمع مدینه است و مدینه یعنی شهر است چون آنشهر بغایت بزرگ بوده لهذا اعرابان او را بدین اسم مسمّی نموده اند شهری عظیم
بوده از شهرهای عراق عرب و ملوک ساسانیان آنجا را دار الملک نموده اصل آنشهر را طهمورث دیو بند احداث نموده موسوم بکرد
آباد ساخت و جمشید جم در وسعت آن کوشید طیسفون نام کرد و از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش خوشگوار و اطراف آن وسعت
بزرگترین مداین سبعه بوده مرور ایام چنانش خراب نموده که اکنون معموره نیست آنشهر در کنار دجله واقع بود و جمشید بر آن دجله از سنگ
و آجر پلی در غایت متانت ساخته بود و چون اسکندر رومی آنجا را مسخر نمود از غایت رشک گفت از ملوک عجم این اثر بزرگست لاجرم
بخرابی آن فرمان داد و قرنهای بسیار آن پل ویران افتاد تا آنکه اردشیر بابکان ظهور نمود و خواست آن پل را عمارت کند
نتوانست لهذا بر آن دجله جسر بست راقم گوید که اصحاب تواریخ اسکندر رومی را بصفت عدل و داد ستوده اند و فضل و کمال و حکمت
آن پادشاه را بیان نموده اند اما آنچه از کلام محققان معلوم میشود بجز خرابی بلاد از آنشهریار چیزی ناشی نشد و بغیر از پریشانی عباد
از آن پادشاه بظهور نیامد لیکن سلطانی با شوکت و پادشاهی حکمت پرور بود و رعایت ارباب کمال و اصحاب جدل میمود و چنانکه
این حکایت از آنشهریار در کتب اخبار مسطور است که دانشمندی کتابی بنام اسکندر تألیف کرده و عنوان آن کتاب را باسم آنشهریار
مزین فرموده پادشاه سخاوت پیشه دویست هزار مثقال طلا بدان دانشمند عطا کرده لوازم اکرام نسبت بدان دانا بجا آورد و اعیان
دولت و ارکان سلطنت بر آن سخاوت انکار نمودند و بر عطای اسکندر زبان اعتراض گشودند پادشاه جهان پناه بمضمون
اَرْبَابُ الدُّوَلِ مُلْهَمُوْنَ بفراست دریافت فرموده و با امراء خطاب کرده گفت که اگر طبیبی حاذق چه شما دارو ئی تربیت کند که زنده
جاوید نمانید و هرگز نمیرید در عوض طبیب چه دهید و چه عطا نمائید عرض نمودند که بر ضمیر منیر شهریار کشور گیر ظاهر و هویداست که آنچه
داده شود عوض نیست و اگر خزاین عالم بوی داده شود اندکی است خسرو دانشمند فرمود که این دانا مارا در این کتاب بزرگ شمرده و بعظمت شان
نام برده و تمدیح مارا کرده و بحیات ما را بزبان آورده و مشهور عالم و مذکور بنی آدم گردانیده و لوای ثنا و ستایش ما را بر سپهر برین رسانیده
در عوض آن این مقدار بمقدار چه باشد و این قدر بی اعتبار که اگر آن قلیل و فانیست چه نمود دارد که شما زبان طعن دراز و باب
انکار بر روی ما باز کرده اند **بیت** جان و هر چه دراو هست سهل مختصر است ز اهل معرفت این مختصر دریغ مدار آخر می بینید

دستاید

گلشن بیست و چهارم

و مشاهده میکنند که ملوک روزگار و سلاطین کردون اقتدار حصنهای استوار ساختند و قصرهای زرنگار و کاخهای عالی مقدار و باغهای خلد
آثار پرداختند و خزینهای پر زر نهادند و به در جواهر خویش را آرایش نمودند و در بستان پرند و پرنیان آسودند و جشنهای چون گلشن
آراستند و دلبران ماه پیکر و شاهدان خورشید منظر خواستند و جامهای رنگین و لباسهای گوهرآگین پوشیدند و طعامهای نمکین و شربتهای
شیرین خوردند و نوشیدند و بدیوهای بادپیما سوار شدند و با پریان حور لقا هم نشین آمدند آخر الامر با هزاران حسرت از این جهان رفتند
و در زیر زمین و توده خاک منزل گرفتند نه از نام ایشان خبری و نه از آثار ایشان اثریست مگر آنکه دانایان ذکر ایشانرا در کتابها
آورده اند و دانشمندان آثار ایشان را در تألیفات خود ذکر کرده اند و ذکر جمیل ایشانرا بیان نموده اند و نام ایشانرا بخوبی یاد فرموده اند
چون امنای دولت این کلمات حقیقت سمات را از اسکندر معرفت گستر استماع نمودند یکی بخاک عجز و انکسار افتاده بقصور فهم خویش اذعان
کردند عارفی گوید که بر ارباب خرد پوشیده نیست که اگر دانائی کسی را مدح و ثنا نماید روا و زبان برد و قبول شخص گشاید سزاست زیرا که
جان دانا از اغراض نفسانی مبرا و دلش از امراض حرص و طمع معرا است و نفس او از لوث کذب و بهتان دور و خیال او از تملق و مداهنه مهجور است
نه آنکه جهلای چند خود را دانشمند شمارند و سفهای خودپسند خود را هوشمند پندارند و برای لقمه نانی خباز را قاسم الارزاق خوانند و بجهة شربت آبی
سقائی را میکائیل دانند و بطمع دسته ملقی گوسفندی را اسمعیل نامند و بخیال بزغالگی را یوسف لقب کنند و بتصور درهمی چند یزید را امیر المؤمنین
خطاب نمایند و بتمنای مشت حب البقری گاو را موسی گویند و بهوای توبره کاهی خری را عیسی خوانند و بتوهم جلب نفعی که آیا شود یا نشود بوجهل را حکم
نام نهند **نظم** چه میگویم که دور افتادم از راه ۞ فذرهم بعد ما جائت قل الله ۞ چون اردشیر بابکان ملک ایران را از وجود اعدا
مصفا ساخت مداین را معمور کرد دیگر اقامت انداخت انوشیروان عادل ابن قباد در آنجا ایوان عالی از گچ و آجر بنا کرد و صحن آن هزار
صد و پنجاه گز برآورد و بعد در آنجا صفه بزرگ احداث نمود طول آن صفه هشتاد و دو گز و عرض آن چهل و دو گز بود و بلندی آن طاق شصت و پنج
گز بود و در اطراف آن طاق عمارات بلند و حجرات ارجمند در خور آن عمارت تمام فرمود گویند هیچ آفریده از آجر عمارتی بدان عظمت و متانت
طرح نینداخته است راقم گوید که در حدود هزار و دویست و چهل و پنج هجری آنجا را دیده و آن طاق بنظر رسیده است بغیر از طاق در آنجا عمارت
ندارد **نظم** جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز ۞ خراب می نکند بارگاه کسری را ۞ در سنه شانزده هجری سعد بن وقاص بفرمان
عمر بن خطاب آنجا را فتح نمود و یزدجرد بن شهریار که آخر ملوک ساسانیان بود فرار کرد و سعد غنایم را جمع آورد و بعد از اخراج اموال خمس آنرا
بمدینه فرستاد و باقی را در میان نهاد شصت هزار نفر بودند و بر شصت هزار نفر تقسیم نمودند هر یک را دوازده هزار درهم رسید و حال
آنکه بعضی از اشیاء داخل قسمت نکردند و همچنان بدار الخلافه ارسال کردند منجمله قعقاع بن عمرو در فتح نهروان دید که جمعی از اعراب شتری را
احاطه کردند قعقاع با طایفه خود بر آن جماعت حمله کرده ایشانرا متفرق گردانید و آن شتر را با دو صندوق که بر او بار بود بنظر سعد رسانید
و چون صندوق را گشادند در آن جامه بود از مروارید غلطان هر دانه آن برابر بیضه عصفوری بود و گوشواری دیدند مرصع بجواهر ثمین و بیست
عدد انگشتری از یاقوت که جواهریان زمان از قیمت آن عاجز بودند همگی را بمدینه ارسال نمودند و در شب ولادت حضرت رسالت پناه صلعم
چهارده کنگره طاق کسری خراب شد و دیوارش شکافت که اکنون همان قسم باقی است گویند منصور عباسی خواست جهة تعمیر بغداد مداین را
خراب کند و از اسباب آن بغداد را آباد نماید مقداری خراب نمود و چون از عهده بر نیامد ترک کرد **ذکر مدین** بفتح میم و ۞ مدین
سکون دال و فتح یاء و سکون نون گویند نام یکی از فرزندان حضرت ابراهیم ع بوده و دیاری از کشور شام عمارت کرده بنام خویش
موسوم نمود و مردم آنجا مانند ساکنان زمان حضرت شعیب پیغمبر ع نمودند و باب ضلالت و گمراهی گشودند لاجرم بسخط الهی گرفتار شده طریق عدم ۞ مدینه منوره
پیمودند اکنون آن دیار معمور نیست **ذکر مدینه منوره** گویند آن شهر را یثرب نام بوده و جناب رسول صلعم اکرم بمدینه موسوم نمود بعضی از

حرف المیم

علمای اخبار آنجا را ارض تهامه گفته‌اند و جمعی برآن رفته‌اند یثرب ولایتی است عریض و دیاریست شریف که اعظم بلادش مدینه است باقی حال
از اقلیم دویم طولش از جزایر خالدات عدک وعرضش از خط استوی کهـ در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب
اربعهٔ آن گشاده است جبل احد بوی قریب است امیر عضد الدوله دور او باروئی کشیده و در استحکام او سعی بلیغ بظهور رسانیده قریب
دو هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست اگرچه آنشهر قصبه مانند است اما شان او بلند است و زمین عاطل در آنجا کم است
نخلستانش بسیار آبش سازگار و هوایش حار و حصارش عجایب استوار مردمش لاغر و اسمر و از متاع ملاحت بهره ور اکثر ایشان سوداگر
و پیله ور مذهب عموما شافعی مذهب و دیگر حنفی و شیعهٔ امامیه در نواحی آن بسیارند و جمعی از ایشان سادات عالی نسب و شرفای صاحب حسبند و جمیع
سکنهٔ حجاز و یثرب اهل اسلام و قوم عربند از خواص آنشهر است که چون در آن تردد و آمد و شد کنند عرق خوش بو از بدن حاصل شود و نیز از خواص
آنجاست که غریب بدان شهر وارد شود بوی خوش شنود نخلستان آنجا از آب چاه و باران و حبوب و غلاتش اندک گران اما فراوانست
روضهٔ مقدسهٔ حضرت خاتم الانبیاء در میان شهر در طرف شرق قریب بقبرستان بقیع واقعست و آن خانهٔ حضرت بود اکنون داخل مسجد شده
و ابابکر و عمر در قرب جوار سید ابرار مدفونند اهل اسلام معتقدند بر اینکه آن امر باذن امیر المؤمنین ع اتفاق افتاده است وقتی که جناب
رسول خدا بمدینه هجرت فرمود آن موضع زمین ساده بود آنرا خریده از خشت خام و چوب نخل مسجد و خانه ساخت و عمر بن خطاب بر آن زیادتی
انداخت و عثمان بن عفان بر آن افزود و دیوارش را بسنگ منقش بنا نمود و سقف آنرا از چوب ساج ساخت و عمارت آنرا باوج آسمان
افراخت و ولید بن عبد الملک مروان بر عمارت آن افزود و مهدی عباسی در وسعت آن مبالغه نموده مأمون بن هارون در زیادتی آن سعی
فرمود اکنون بر آن قرار است اما ملوک اسلام و سلاطین گردون احتشام در تعمیر آن مقام اهتمام تمام نموده و میسازند حضرت رسول خدا صلعم
در فضیلت آن مسجد فرموده که مَا بَیْنَ بَیْتِی وَ مِنْبَرِی رَوْضَةٌ مِنْ رِیَاضِ الْجَنَّةِ راقم گوید که این همان مسجد است که جناب رسول اکرم با مر الهی
صحابه را نهی نمود از خوابیدن و فرمود که در مسجد خواب مکنید که محتلم میشوید و قطب الاولیاء را فرمود که انکن یا علی طاهرا مطهرا
جمعی بر آن حسد بردند و کلمات نالایق بر زبان آوردند که تفصیل آن در کتب فریقین مسطور است مصلای حضرت رسول ص که در اعیاد و ایام شریفه
در آنجا خطبه می فرمودند و خلق را موعظت و نصیحت مینمودند در غربی آنشهر واقع شده و قبرستان بقیع در شرقی شهر اتفاق افتاده است و قبر
ابرهیم بن رسول الله و بنات آنحضرت و حضرت امام حسن ع و حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر ع و حضرت امام جعفر الصادق ع
آنجاست و مزار کثیر الانوار چهار امام بزرگوار قریب یکدیگر است و جمعی کثیر از صحابه و تابعین در آنجا مدفونند از صحابه اول ایشان اسعد
ابن زراره و او در سال وصول حضرت بمدینه درگذشت و آخر ایشان سهل بن سعد الساعدی بود که در سنهٔ نود و یک هجری در آنجا مدفون
گشت و عثمان ملک میان قبرستان بقیع و مقبرهٔ یهود مدفون شده و اکنون داخل قبرستان بقیع نموده‌اند در کتب مورخان مسطور است
که یزید بن معاویه در خرابی مدینهٔ منوره سعی بلیغ کرد چنانکه از اهل آنجا شش هزار کس بقتل آورد و مسجد رسول را طویلهٔ اسبان کرد و لشکریان
یزید قریب هزار دختر باکره را بزنا و فساد حامله کردند و آنچه از لوازم فسق و فجور و ظلم و جور بود بجا آوردند اَلَا لَعْنَةُ اللهِ عَلَی الْقَوْمِ
الظَّالِمِینَ راقم گوید که آنشهر را دیده و بصحبت مردم آنجا رسیده و بزیارت تربت آنحضرت شتافته و توفیق زیارت ائمهٔ بقیع دریافته
و چون آنحضرت در آن دیار ظهور نموده و ملت بیضا را در آنجا رواج فرموده و اکثر اعوان و انصار آنحضرت نیز در آنجا بوده و هم در آنجا بوده‌اند
و جناب مولی الموالی در آن ولایت بمسند خلافت جلوس کرده و اکثر ائمهٔ هدی در آنجا متولد شده‌اند لهذا اگر در ضمن آن مقام فصلی از احوالات
کرامت مآل آن قدوهٔ انبیاء و زبدهٔ اوصیاء و سایر ائمهٔ هدی بیان شود مناسب خواهد بود اَلتَّوْفِیقُ مِنَ اللهِ الْوَدُودِ ذکر خاتم
النبیین و سید المرسلین محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه علیه و آله اجمعین بر طباع فلک ارتفاع مستور

[illegible]

گلشن بیست و چهارم

اخبار محجوب و مستتار نخواهد بود که علمای متقدمین و فضلای متاخرین در تبیین اخبار سید المرسلین مجلدات صحت قرین مرقوم نموده‌اند
و این مختصر مظهر گنجایش تمام حالات فرخنده و آیات آن خلاصهٔ موجودات را دارد و چگونه قلم مکسور اللسان قدم بر صفحهٔ بیان کمالات آن
سید کاینات گذارد **نظم** معانی هرگز اندر حرف ناید · که بحر بیکران در ظرف ناید · و نیز چه نگارد احوال کسی را که مداح
او خالق ارض و سماست و بر وصف کمالش جملهٔ ممکنات گویا و عقول و نفوس و جواهر و اعراض مطیع و مامورش و لوح و قلم و عرش
و کرسی رشحه از نورش ملائکهٔ مقربین و خیل کروبین خدام بارگاهش و گروه روحانیان و جملهٔ افلاکیان چاکر درگاهش **نظم**
این ثنا گفتن ز من ترک ثناست · که دلیل هستی و هستی خطاست · ولیکن بموجب ما لا یدرک کله لا یترک کله ذره از شمس تابان
و قطره از بحر عمان جهة زیب و زینت این اوراق پریشان مرقوم میشاید مخفی نماند که در این کتاب در هر فصل و باب از کلام معجز نظام انجناب
ذکر نموده و خواهد نمود و اگر است خواهی آنچه از جنس محامد و محاسن در اینه قرین مذکور شده همگی راجع است بدان مرکز دایرهٔ امکان
و اولیاء معرفت توامان آن سر حلقهٔ خوبان و آنچه از انواع قبایح و ذمایم مسطور شده جمله راجع است بمنافقین و منکرین آن مسند نشین
كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ **مثنوی** خوشتر آن باشد که سر دلبران · گفته آید در حدیث دیگران · اکنون
بدانکه نسب شریف آن ملجاء قوی و ضعیف بر اینمنوالست هو ابن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب
بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامهٔ اهل سیر تا اینجا
اتفاق دارند و از عدنان الی آدم ع اختلاف منقولست که در وقتیکه نسب خویش را آنحضرت ذکر نمودی چون بعدنان رسیدی عنان
بیان باز کشیدی و بروایتی فرمودی كَذَبَ النَّسَّابُونَ اما مولانا مجلسی در کتب خود براینموجب ذکر نموده است عدنان بن اد بن ادد
بن الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن اشروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم علی نبینا
و علیهم السلام و در نسب آنحضرت اقوال دیگر نیز وارد است و در کتب امامیه مسطور است علی ای تقدیر آن نور گرامی از آدم بتوسط حوا در شیث
بوجود آمده همچنین از اصلاب طاهره و ارحام مطهره منتقل شد تا بعدنان رسید عدنان دو پسر داشت عد و معد اما آن نور امجد به معد
انتقال نمود و کنیت او ابو قضاعه بود معد را هشت فرزند بود و از آنجمله حامل نور سید ابرار نزار گشت و کنیت نزار ابو ربیعه است بنی حنیفه و
بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعة بن نزار است و نزار پنج پسر داشت از آنجمله مضر حامل نور رسالت گردید و بنی قیس و بنی غیلان از نسل
مضر اند و مضر را یک پسر بوده الیاس نام داشت و الیاس را سه فرزند بود که بنی خزاعه و بنی رجاح از نسل الیاس اند از الیاس
بولدش مدرکه که مسمی بعامر یا عمر بود انتقال نمود مدرکه را از آنجهة مدرکه میگفتند که وقتی از عقب خرگوشی دویده او را گرفت بنی هذیل
از مدرکه اند خیر البریه از مدرکه بخزیمه منتقل شد و خزیمه را سه فرزند بود بنی اسد از نسل خزیمه اند و نور رسالت از خزیمه بولدش کنانه
انتقال یافت و کنانه مکنی بابو النضر بود بنی قعقاع و بنی لیس از ذریات کنانه اند و نور مصطفی از و بولدش نضر رسید و قریش عبارت از اولاد است
و قریش در لغت اسم دابه ایست از دواب دریا چون آن دابه بزرگترین دواب دریاست و نضر بزرگترین قبایل عرب بود لهذا ملقب
باین لقب شد و بعضی گویند که قریش ماخوذ است از قرش که بمعنی کسب است و چون نضر فرزندان و متعلقان خود را جهة اکتساب تجارت
میفرستاد لاجرم قریش مشهور گشت و بعد از و اولادش را قریش گفتند الحاصل نور احمدی از نضر بمالک و از مالک بولدش فهر و بنی فهر بوی
منسوبند و نسب ابو عبیدة بن الجراح بتوسط فهر بآنحضرت ملحق میشود و نور نبوی ص از فهر بغالب و از او بولدش لوی و از او به پسرش کعب
رسید بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب اند و کعب را سه فرزند بود اما حامل نور محمدی ص مرة شد و نسب بنی تیم و بنی مخزوم بمره میرسد و نور

مصطفی ص

مصطفی از مره بولد شد کلاب انتقال نمود بنی کلاب از نسل کلاب بند و او مرجع و مآب قریش بود و نور احمدی از کلاب بولد شد قصی ٥٢٥
رسید و او موسوم بزید بود و زید را بجهت آن قصی لقب کردند که از مکه رفته در قبیله قضاعه که بعید بود منزل گرفت و نیز گفته اند که چون
بعد از پراکندگی قریش ایشانرا جمع آورده و دارالندوه که قریش مهمات کلی را آنجا قرار میدادند بنا نمود لهذا او را قصی خوانند و ندو
در لغت جای سخن گفتن را گویند و قصی منصب سقایه را معتبر نمود و خدیجه و زبیر ابن العوام بواسطه قصی در نسب با رسول الله شرکت
دارند و قصی سه پسر داشت عبد الله و عبد العزی و عبد مناف و حامل نور جناب رسالت عبد مناف بود و اسم او مغیره و کنیت
وی عبد الشمس بود و از غایت حسن و جمال او را قمر میگفتندی و او را چهار پسر بود هاشم و عبد الشمس گویند ایشان توامان متولد
شدند و در حین تولد پیشانی ایشان با هم اتصال داشت بشمشیر از هم جدا کردند یکی از عقلا این قصه را شنیده گفت همواره میان این
دو پسر شمشیر قایم باشد آخر الامر چنان شد راقم گوید که این خبر نزد فقیر اعتبار ندارد هاشم پدر عبد المطلب و عبد الشمس جد بنو امیه و نوفل
جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلی محمد بن ادریس شافعی است باعتقاد فقیر امیه از قریش نبود بلکه غلام رومی الاصل بود احوال او گویا در جائی
مذکور شده است هاشم چون در سال قحط و غلا خوان ضیافت گسترده نان در کاسه شکسته بمردم اطعام نمود بنابر آن بهاشم ملقب شد
زیرا که هشم عبارت از شکستن نانست بجهة طعام بدادن واول کسی است که عرب را ابدین طعام مهمانی نمود و در حسن و جمال او را عدیل نبود و خداوند
مجید او را چهار پسر بخشیده اسد که پدر مادر امیر المؤمنین است و ابو صیفی و عبد المطلب و پسر چهارم در نظم مبیت عبد المطلب نور احمدی بصلب او
منتقل گشت و او را شیبه الحمد نیز گفتندی و عبد المطلب را سیزده پسر بود بر این موجب اول حارث دویم ابو طالب سیم زبیر
چهارم حمزه پنجم ابولهب ششم غیداق هفتم مقوم هشتم ضرار نهم عباس دهم قثم یازدهم حجل
دوازدهم عبد الله سیزدهم عبد الکعبه و هم در اسماء روایات دیگر نیز هست که در ذکر او فایده چندان نیست و عبد المطلب را
شش دختر بود بر این ترتیب اول صفیه دویم عاتکه سیم بیضا چهارم بره پنجم امیمه ششم اروی و اولاد ذکور
و اناث از خواتین مختلفه بودند منجمله عبد الله و ابو طالب و زبیر و عبد الکعبه و بیضا و اروی و امیمه و بره و عاتکه از یک مادر تولد نمودند
عبد الله بغایت صاحب حسن و جمال بود و آمنه بنت وهب بن عبد مناف ابعقد خود در آورد و جناب رسالتمآب از آن عفیفه در وجود
آمد و در شب میلاد آنحضرت بحیره ساوه خشک شده و در وادی سماوه آب در جریان آمد و آتشکده فارس خاموش گشت و هم در آنشب
کنگره طاق کسری که جفت آن در ساحت گیتی نبود ظاهر گشت و انوشیروان از آن واهمه نمود و هر جائی بود بر روی زمین افتاد
و ستاره آنحضرت را یهودی در مدینه مشاهده نمود و در آنشب آمنه از غرایب قدرتهای الهی بسیار دید باتفاق اهل سیر ولادت
آنحضرت در عام الفیل بماه ربیع الاول بود و جمعی گویند میانه تولد آنحضرت و حادثه مذکوره شانزده روز واسطه بیش نبود و طایفه گویند
بعد از پنجاه و پنج روز و بروایتی چهل روز و بقولی بعد از دو ماه و شش روز و روی نمود و ایضا اختلافست که ولادت آنحضرت در کدام
روز از ماه مذکور چند روز گذشته بود و در کشف الغمه مذکور است که وُلِدَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِمَكَّةَ شَرَّفَهَا اللّٰهُ يَوْمَ الْجُمُعَةِ عِنْدَ طُلُوعِ
الشَّمْسِ سَابِعَ عَشَرَ مِنْ رَبِيعِ الْأَوَّلِ عَامَ الْفِيلِ وَفِي رِوَايَةِ الْعَامَّةِ وُلِدَ يَوْمَ الْاثْنَيْنِ و فرقه در دهم ماه مذکور گفته اند و جمعی در
دویم و بعضی در دوازدهم وَقِيلَ فِي شَهْرِ رَمَضَانَ و تولد آنحضرت موافق تقویم شباط رومی بیست و هشتم یا غره نیسان بود و قبل
از طلوع شمس بوقت غفر از منازل قمر و بهمن ماه از شهور فرس بود طالع ولادت آنحضرت در جه بیستم جدی بود و زحل و مشتری
در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود و شمس در حمل و شرف بود و زهره در حوت بود و قمر اول میزان بود و راس در جوزا و ذنب در قوس
بود و از سلطنت انوشیروان چهل و دو سال یا بیست و چهار سال گذشته بود و از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد و دو سال مرور کرده بود و در خاتم

[illegible]

تولد

(۵۲۶) تولد کرد که از شعب بنی هاشم بعبارث بآنحضرت رسیده بود و بعد آنحضرت بعقیل بخشید و اولاد عقیل بعد از پدر بمحمد بن یوسف برادر حجاج فروختند و محمد آنخانه را داخل قصر خود کرد و آن را بیضا میگفتند و چون زمان دولت بنی امیه درگذشت و کوکب اقبال بنی عباس طالع گشت خیزران مادر هرون آنخانه را از کوشک جدا کرده مسجدی ساخت اکنون بر همان منوالست

ذکر بعض وقایع آن حضرت ذو الجلال از بدو عمر تا زمان ارتحال از دار پر ملال بسرای بهجت مآل علی سبیل الاجمال

علمای در کتب بلاغت اثر خود آورده اند که آنحضرت هفت ماهه بود که پدر بزرگوارش در مدینه رحلت نمود و بعضی گویند که قبل از تولد آنحضرت بود عبدالله وفات یافت و اول کسیکه آنحضرت را شیر داد ثویبه بود و آنگاه حلیمه بشیر دادن آنحضرت اشتغال نمود و چون دو سال از عمر عزیزش درگذشت حلیمه آنحضرترا بیرون بر دو بمکه آورد و بروایتی قضیه شق الصدر در این سال واقع گشت گویند آلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ بدان اشاره است بعضی گویند در پنجسالگی آن امر روی نمود و در شش یا هفت سالگی مادر آنحضرت در وقت مراجعت از مدینه در قریه ابوا از دار فنا بدار بقا ارتحال کرد و دایه اش ام ایمن آنحضرترا بمکه نزد عبدالمطلب آورد و در هشت سالگی عبدالمطلب از دار فانی درگذشت و خدمت آنحضرترا ابوطالب متقبل گشت و در دوازده سالگی ابوطالب آنحضرترا بولایت شام برد و بعد از استماع بشارت از راهب ابوطالب آنحضرترا بمکه آورد در پانزده سالگی خنجر خود را از عم خود برداشت و بر ذمت همت خود گذاشت و در هفده سالگی زبیر بن عبدالمطلب آنحضرترا همراه خود بملک یمن آورد و در اثنای راه از آنجناب انواع خوارق عادات بسیار مشاهده کرد و در بیست سالگی با اعمام خود بحرب الفجار رفته از برکت وجود آنحضرت بر قبیلهٔ قیس ظفر یافتند و در بیست و دو سالگی جهة آنکه در صدق و امانت مبالغه مینمود محمد امین لقب یافت و در بیست و چهار سالگی باتفاق میسره غلام خدیجه بتجارت تشریف برد و نفع بسیار آورد و در این سفر راهبی منظور نام آنحضرترا بشارت رسالت داد و در بیست و پنجسالگی با خدیجه وصلت اتفاق افتاد و در سی سالگی امیرالمؤمنین ع در وجود آمد در پس پرده هر چه بود آمد و در سی و پنجسالگی قریش خانهٔ کعبه را عمارت کردند و آنحضرترا در آنکار حکم نمودند و حجر الاسود را بدست مبارک خود بر رکن عراقی نشاند گویند در اینسال زینب دختر خواندهٔ خدیجه ع را زوجه ابی العاص بن ربیع کردانید بعضی گویند زینب دختر خدیجه بود اما از شوهر دیگر بود و در چهل سالگی بشرف وحی مشرف گردید و آنسال بروایتی از زمان حضرت عیسی ع مدت هشتصد سال و بقولی ششصد و بیست سال و بزعم بعضی پانصد و هفتاد سال گذشته بود و از ایام عام الفیل چهل و یکسال و از سلطنت خسرو پرویز نوزده سال رفته بود و در شهر رمضان جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و آیهٔ شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِي أُنْزِلَ فِيهِ الْقُرْآنُ از آن باز مسید به و صوم رمضان و صلوة مقرر شد و در سال دویم از وحی حضرت فاطمه در وجود آمد و در سال سیم آنحضرت بدعوت عام مأمور گشت و اول کسیکه جمال حالش بزیور ایمان زیب و زینت گرفت خدیجه کبری بود و بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین ع دعوت آنحضرترا قبول نمود و روایت بر عکس نیز وارد شده است آنگاه زید بن حارثه که غلام آنحضرت بود و بهم در آن اوان جعفر بن ابوطالب و ابوعبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب و زبیر بن العوام و طلحه بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف مسلمان شدند و بعد از ایشان ابوعبیدة بن الجراح و سلمة بن عبدالاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن الارقم بدایرهٔ اسلام در آمدند آنگاه عمار بن یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه بنت امیه بن مغیره و خوله بنت حکیم و سعد بن زید و بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن ارث و عبدالله بن مسعود و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و جمعی دیگر از اناث و ذکور بتدریج ایمان آوردند و هم در آن اثنا آیهٔ وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ نازل گشت و بموجب امر الهی چهل نفر از اقربا و خویشان را حاضر گردانید و بچیزی قلیل آن جمع کثیر را سیر نمود احکام الهی را بایشان رسانید آنگاه مکروه و حرام ملکی نموده ترک احکام آنحضرترا واجب دانسته سر از گریبان اباحت برآوردند و آزار آن سید ابرار را سنت خویش کردند گاهی آنشاه بیت القصیده نبوت را شاعر گفتند و گاهی آن عرش محل را بجنون منسوب ساختند و گاهی آن مظهر

ذکر بعض وقایع آن حضرت ذو الجلال از بدو عمر تا زمان ارتحال از دار پر ملال بسرای بهجت مآل علی سبیل الاجمال

اعجاز را ساحر خواندند و کاهی آن سرور را در صدق و صفا را بکذب متهم داشتند و لوای جهل و نادانی برافراشتند و گفتند أَجَعَلَ الْآلِهَةَ إِلَٰهًا وَاحِدًا إِنَّ هَٰذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ و در سال پنجم شهر رجب بعض از صحابه بحکم آنحضرت بدیار حبشه هجرت نمودند و هم درینسال کفار قریش از آنحضرت و بنی هاشم و از اهل ایمان جدائی کردند و در سال ششم از بعثت حمزه رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انتظام یافت و معجزهٔ شق القمر بروایتی درینسال روی داد و مدت سه سال از جور اهل ضلال در شعب ابو طالب تشریف داشت و در سال نهم بعضی از قبایل عرب مسلمان شدند و در سال دهم ابو طالب علم عزیمت بصوب آخرت برافراشت و بعد از سه روز خدیجه حرم آنحضرت جان بحق تسلیم گذاشت و در سال یازدهم عایشه را خطبه فرمود و سوده بنت زمعه را نکاح نمود آنگاه بطایف تشریف برد و بعد از دو ماه دوره روز از آنجا روی توجه بمکه آورد و در اثنای راه جمعی از جنیان بر آنحضرت ایمان آوردند و آنحضرت بزینهار مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف داخل مکه شد و هم در آنسال بماه رجب از خانهٔ ام هانی قضیهٔ غریبهٔ معراج روی داد و آن قضیه در شب اتفاق افتاد و بعضی گویند که از مسرای خیر الوری تا بیت المقدس بیداری بود و عروج بر طبقات سماوات بخواب بود و ظاهر آیهٔ کریمهٔ سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى مؤید مقالست و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته‌اند که معراج خاتم الانبیاء در بیداری بود و روح مطهر آنسرور برافقت آنجسد معطر از مکه به بیت المقدس و از آنجا عروج باوج سماوات نمود و آیهٔ کریمهٔ ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ مؤکد اینحالست و آنشب که بهتر از روز لعید و بود هفت آسمان و عرش و کرسی و سدرة المنتهی را طی نمود و دید آنچه دید مَا كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَىٰ و چشم از حق بر نگردانید مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَىٰ و طرفه نشانی مشاهده نمود لَقَدْ رَأَىٰ مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَىٰ و از غرایب کردگار بسیار ملاحظه فرمود وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِندَ سِدْرَةِ الْمُنتَهَىٰ عِندَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَىٰ و گفته‌اند که ارواح زمرهٔ انبیاء عظام را مشاهده کرد و در هر یک از آسمان یکی از انبیاء را بنظر در آورد و مرویست که رفتن و باز آمدن حضرت رسول بمعراج در عرض سه ساعت از شب وقوع یافت و بعضی چهار ساعت نیز گفته‌اند و هم درینسال نماز پنج وقت فرض گشت و در سال دوازدهم و بروایتی یازدهم در مکه شش نفر از اهل مدینه بر آنحضرت ایمان آوردند اسامی ایشان اینست اسعد بن زراره و عوف بن حارث و رافع بن مالک و جابر بن عبد الله و قطبه بن عامر و عقبه بن عامر بن حدیده و چون این شش نفر بمدینه مراجعت نمودند خبر بعثت آنحضرت را بسکنهٔ یثرب در میان آوردند و ذکر آنحضرت در آن ولایت اشتهار یافت و نور ایمان و اسلام بر وجنات احوال بسیاری از ساکنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از اهل مدینه بمکه شتافتند و در عقبه ملازمت آنحضرت دریافتند و بشرف اسلام مشرف شدند و در سلک انصار منتظم گشتند و از دین پدران خود درگذشتند و در سال سیزدهم از بعثت آن حضرت از مکه بمدینه هجرت نمود و در ماه جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شد و هم درینسال نماز ظهر و عصر و خفتن که دو رکعت بود چهار رکعت فرض گشت و نماز شام و صبح بحال خود باند و منصب مؤذنی بر بلال قرار گرفت و عقد مواخات میان اصحاب رسول الله انعقاد یافت و برای هر یکی از صحابه یکی را مقرر نمود و بحضرت امیر فرمود که أَنْتَ أَخِي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ و هم درینسال حضرت نبوی با عایشه زفاف نمود و در سال دویم از هجرت روزهٔ رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب آمد و قبله از طرف بیت المقدس بطرف کعبه تحویل یافت و ترویج سر در اولیاء و سیدة النساء بوقوع پیوست و آیهٔ لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ منسوخ گشت و بحکم أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا آنحضرت بجهاد مامور گشت نظم کمر بست بر قتل اعدای دین چه گفتش خدا اقتل المشرکین و در آنسال جیش را دلیران النخله روی داد و شکست بجانب کفره افتاد و غنیمت بسیار بدست اهل اسلام آمد و خمس غنیمت مقرر شد و غزوهٔ بدر نیز در آنسال بوقوع انجامید و هفتاد و بعضی از بزرگان قریش بقتل آمدند و هفتاد نفر دیگر دستگیر شدند و غنایم

(۳۸ ه) بسیار در تصرف مهاجر و انصار آمد و در آنجنگ سپاهی از ملائکه بمدد اهل اسلام آمدند ابوجهل و جمعی از صنادید قریش کشته شدند و چون همه اسیران کفار بر فدیه قرار گرفت آیه مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَىٰ حَتَّىٰ يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ نازل شد و این موجب ملال خاطر آن حضرت گشت و چون عتابت ازلی شامل حال آنحضرت بود لهذا متعاقب آیه مذکوره این آیه نزول یافت لَوْلَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ فِيهِ عَذَابٌ عَظِيمٌ و هم در آنسال ابولهب بدوزخ پیوست سورهٔ تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ وَتَبَّ در بارهٔ ابی لهب و زوجه اش نازل شد و ایضا مهم بنی قینقاع بفیصل یافت و در سال سیم از هجرت غزوه ذی امر و قتیبه روی داد و حرمت قمار در اینسال اتفاق افتاد و ولادت جناب امام حسن ع و حرب احد و شهادت دندان مبارک آنحضرت و شهادت حمزه ع واقع شد و عبدالله بن جحش اسدی و مصعب بن عمیر و دیگران انصاری و حنظله بن ابی عامر و چند نفر دیگر از صحابه کرام در جنگ احد شهید شدند و در سال چهارم از هجرت جناب امام حسین ع متولد گشت و امّ سلمه بنت امیه را آنحضرت نکاح فرمود و زینب بنت خزیمه را عقد نمود و هم در اینسال قلعهٔ بنی نضیر را فتح کرد و آیه إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رِجْسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ نازل گردید و بروایتی در سال هفتم تحریم خمر بوقوع انجامید و در سال پنجم از هجرت غزوه ذات الرقاع و دومة الجندل و غزوهٔ بنی مصطلق و غزوهٔ خندق و کشته شدن عمرو بن عبدود بدست امیر حیدر و غزوهٔ بنی قریظه واقع شد و در سال ششم غزوه بنی لحیان و غزوهٔ ذی قرد و صلح حدیبیه با اهل مکه و دعوت پادشاهان بدین اسلام و افک عایشه و نزول آیه برپاکی او اتفاق افتاده و در سال هفتم از هجرت فتح خیبر و بعد فدک و آنگاه وادی القری روی داد و در سال هشتم از هجرت اسلام خالد بن ولید و عمرو بن العاص و غزوات اعراب روی نمود و غزوه موته شام و غزوهٔ حنین و فتح طایف و بنی طی و وفود قبایل عرب و تولد ابراهیم بن رسول الله و وقوع یافت و فتح مکه هم در آنسال واقع شد و در سال نهم از هجرت نزول آیه حجاب و غزوهٔ تبوک و نزول آیه برائه و تخریب بتخانه قیس و مردن عبدالله سلول منافق و احداث نفاق خالد بن ولید نسبت بامیرالمومنین ع واقع شد و در سال دهم از هجرت رحلت ابراهیم بن رسول الله و گذاردن حجة الوداع و معتمر نمودن خلافت بحضرت امیرالمومنین ع در منزل غدیر خم بحکم الهی و آیه يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ در آنوقت نازل گشت و بعد از اعلام و انجام امر خلافت آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا نزول یافت و در سال یازدهم از هجرت آنحضرت مریض شد و در ماه ربیع الاول بعالم جاوید در گذشت و در همان دیار در حجرهٔ خویش مدفون گردید و همای روح آنحضرت در آشیان عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ منزل گزید و علماء امت اختلاف کرده اند در آن که چند روز از ماه ربیع الاول گذشته بود که آنحضرت رحلت نمود جمعی گویند دویم ماه بود و بعضی گویند دهم آنماه اینواقعه روی نمود و برخی گفته اند که در هجدهم ماه این حادثه روی داد و در همه اقوال عمر شریف آن حضرت شصت و سه سال بود چهل سال در مکه معظمه بود با آنکه وحی بآنحضرت نزول نمود بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه اوقات گذرانیدند و ده سال دیگر در مدینه منوره توقف فرمود ارباب خبر آورده اند که آنحضرت در مدت حیات یازده زن بحبالهٔ نکاح در آورد اوّل خدیجه کبری چنانکه مذکور شد و او بهترین زوجات مطهرات بود دوّم سوده بنت زمعه بن قیس که نسب او در لوی با آنحضرت شرکت دارد سیم عایشه بنت ابوبکر بن ابی قحافه آنحضرت بغیر از او زن باکره نگرفت چهارم حفصه بنت عمر بن الخطاب پنجم زینب بنت خزیمه که نسب او خزیمه بشش واسطه بعامر بن صعصعه میرسد ششم امّ سلمه بنت امیه و مادر او عاتکه نام داشت و عمه رسول خدا بود هفتم زینب بنت جحش که نسب وی بخزیمة بن مدرکه میرسد و مادر زینب عمه آنحضرت بود و در اصل اسم او بره بود و آنحضرت اوّل زینب را برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و تفصیل آن در کتب قوم مسطور است هشتم جویریه که اسم او نیز بره بود و آن حضرت بجویریه تغییر فرمود و نسب او بمالک بن خزیمه میرسد نهم امّ حبیبه بنت ابی سفیان بود

ومادر

حرف المیم

بازدهم صفیه بنت حیی بن اخطب از یهود خیبر بود دهم صفیه بنت ابی العاص بود وخواهر معاویه است از جانب پدر و مادر وی

اوّل میمونه در اصل بیته نام او بره بود و حضرت نام او را میمونه نمود و او دختر حارث بن جون بود و سرایای آنحضرت چهار بودند

ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای آنحضرت فرستاده بود دویم ریحانه بنت زید بن عمرو بود

سیم کنیزکی بود که زینب بآن حضرت بخشیده بود چهارم کنیزکی بود که بارث بآنحضرت رسیده بود و اولاد ذکور آنحضرت سه نفر بودند قاسم

و عبد الله و ابراهیم قاسم و عبد الله در مکه فوت شدند و ابراهیم از ماریه قبطیه بوجود آمده و در مدینه فوت شد و اولاد اناث آنحضرت

بغیر از فاطمه ع نبود و زینب و کلثوم و رقیه ربیبهٔ آنحضرت بودند و امّا عمّال آنحضرت هنگام رحلت ده نفر بودند عبد الله بن عوف عامل صدقات بود

در بنی کلاب و عدی بن حاتم بر طی و عتبة بن حصین بر فزاره و ایاس بن قیس اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق و حارث بن

عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رجیل اشجعی بر بنی اشجع و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب و کتاب آنحضرت کویند

چهل نفر بودند مقرر چنان فرموده بود که حضرت امیر ع کتابت وحی نماید و اگر آنحضرت غایب باشد ابی بن کعب و زید بن ثابت آیات را

ثبت کنند و زبیر بن عوام و جهم بن الصلب بکتابت اموال صدقات مقرر بودند و حذیفه بن الیمان کاتب محصولات نخلات بود و مغیرة بن

شعبه و حصین بن نمیر کاتب معاملات بودند و عبد الله بن الارقم مکاتیب بملوک بدو متعلق بود و اسامی سایر کاتبان در کتب مورخان

مسطور است وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الاُمُورِ وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِینَ **ذکر احوال خجسته مآل حضرت البتول**

و بضعة الرسول فاطمة الزهراء پوشیده نماند که باتفاق جمیع افاضل علماء آنحضرت عزیزترین اولاد خاتم الانبیاء بود

و بشرف ذات و حسن صفات و علو مرتبت و سمو منقبت منفرد بود از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که ولادت آنحضرت پنج سال از بعثت

گذشته بود که روی نمود و در ماه جمادی الثانیه در روز جمعه بود و بعضی گویند در سال دویم بعثت آنحضرت بوجود آمد و در وقتی که هجده سالی

و هفتاد و پنج روز از عمر آنحضرت گذشته بود از دار فانی بسرای جاودانی انتقال فرمود القاب آنحضرت مبارکه و طاهره و زاکیه

و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهراست و کنیت آنحضرت ام محمد و ام الحسن و ام الحسین و ام الائمه و ام الکبری است روایت شده که اگر

علی ع فاطمه ع را تزویج نمینمود حضرت فاطمه ع را تا روز قیامت کفوی نبود و در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول ص فرموده است که فَاطِمَةُ

بِضْعَةٌ مِنِّی مَنْ آذَاهَا فَقَدْ آذَانِی وَمَنْ اَغْضَبَهَا فَقَدْ اَغْضَبَنِی در بعض اخبار آمده که اِنَّ اللهَ یَغْضَبُ بِغَضَبِ فَاطِمَةَ وَیَرْضَی لِرِضَاهَا

فضایل و مناقب آنحضرت از حد افزونست و از شماره بیرون آورده اند که حضرت فاطمه ع نه سال در خانه جناب امیر المؤمنین بود و در هجده

سالگی رحلت نمود و در مدت بقای آنحضرت بعد از پدر بزرگوار خود اختلافست امّا از شش ماه بیشتر و از چهل روز کمتر نگفته اند اکثر علمای امامیه

بر آن رفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانیه رحلت فرمود و بعضی در شب سیم ماه مبارک رمضان گفته اند و ابن شهر آشوب در سیزدهم

شهر ربیع الاول گفته و بهمه اقوال تغسیل و تکفین و تدفین آنحضرت در شب واقع شده و بنابر وصیت آنحضرت در شب مدفون گشته و بغیر از سه نفر

اولیا ع و بقولی عبد الله بن عباس کسی دیگر بجنازهٔ آنحضرت حاضر نبود چون آنحضرت از خلفاء و اولیای ایشان آزرده خاطر بود نمیخواست

بر جنازهٔ آنحضرت نماز گذارند لهذا اینگونه وصیت فرمود در کتب اخبار آمده که از حضرت فاطمه ع چهار فرزند ارجمند بوجود آمد امام حسن ع

و امام حسین ع و زینب و ام کلثوم و زینب را عبد الله بن جعفر طیار در سلک ازدواج کشیدند و از وی دو پسر متولد شد عبد الله و عون و در مناکحت

ام کلثوم اختلافست بعضی گویند که عون بن جعفر او را نکاح کرد و چون عون فوت شد محمد بن جعفر او را تزویج نمود و محمد را از ام کلثوم دختری

بود و چون محمد فوت شد عبد الله بن جعفر ام کلثوم را عقد نمود و فوت او در خانهٔ عبد الله روی نمود و از زینب و ام کلثوم مطلقا نسل نماند

و ذریّت حضرت رسول ص در حسنین ع باقی ماند و در مدفن آنحضرت اختلافست بعضی گویند در قرب جوار والد بزرگوار خود مدفون شده و جمعی گویند

در قبرستان

ذکر احوال حضرت بتول بضعه رسول فاطمة الزهراء

گلشن بیست و چهارم

(۵۴۰) در قبرستان بقیع آسوده. وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْحَالِ **ذکر احوال خیریت مآل قطب الابرار و غوث الاحرار امیر المؤمنین حیدر کرار علی سبیل الاختصار** مخفی نماند که آن سرور امام اول است از ائمه اثنی عشر سلام الله علیه الی یوم الحشر و والد آنحضرت ابو طالب و مادر آن سرور فاطمه بنت اسد بن هاشم بود و عبد الله و ابو طالب دو برادر از یک مادر بودند و خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء پسر عمّ داعیی بودند بمضمون حدیث اَنَا وَعَلِیٌّ مِنْ شَجَرَةٍ وَاحِدَةٍ وَالنَّاسُ مِنْ اَشْجَارٍ شَتّٰی از یکدرخت بودند و از یک نور ظهور نمودند ولادت آنحضرت در ماه رجب بعد از سال سی ام عام الفیل در میان بیت الله صورت گرفت **بیت** طواف خانهٔ کعبه از آن شد بر همه واجب که آنجا در وجود آمد علی ابن ابیطالب و بعضی گفته اند که تولّد آنحضرت در سیزدهم شهر رجب واقع شده اتفاق امّت است که بغیر از آنحضرت در اندرون حرم کسی متولد نشده **نظم** شد او در روییت الحرامش صدف کسی را میسّر نشد این شرف آورده اند که مادر آنحضرت میخواست نام آنحضرت را هاشم گذارد و بقولی آنحضرت را حیدر نام نهاد و بالاخره بامر جناب رسالتمآب و بموجب وحی الهی اسم شریفش را علی قرار دادند بدانکه محققان گفته اند که بعد از رسول اکرم آنحضرت افضل و اعلم ناس بود و بلکه بر انبیاء سلف سبقت مینمود و جمیع علوم عقلیه و نقلیه بآنحضرت مستند میشود چنانکه شیخنا و مرشدنا قدس سره العزیز میفرماید که علوم منقسم میشوند بعقلی و نقلی و عقلی علمی است صعب و دشوار که واقع میشود در او خطا و او نزد حکماء موضوعست بر چهار مرتبه منطقی و ریاضی و طبیعی و الهی پس منطق آلتی است که آسان میشود بسبب او تصرف در سه علم دیگر و ریاضی را تعلقی است بآسمانها و ستارها و همچنین طبیعی را بار یاضیات و طبایع و خواص آنها و الهی متعلق است بمعرفت خدا و معرفت صفات و افعال او سبحانه و اوست مقصود بالذات و امّا علم شرعی پس منقسم میشود باصول دین که اوست علم توحید و نظر میشود در او در ذات حق و صفات و افعال او و نظر میشود در همه حال انبیاء و ائمهٔ هدی و صحابه و تابعین و احوال موت و حیات و احوال قیامت و بعث و حشر و نشر و حساب اهل النظر در این متمسک میشوند بآیات و اخبار و ادلّهٔ عقلیه و موسومند بمتکلمین و ایشان بر دو فرقه اند اشعری و معتزلی و از علم اصول است تفسیر و حدیث و محتاج اند این هر دو بعلم لغت و نحو و صرف و بیان و معانی و علم شرعی غیر اصول الدین علم فروعست و اوست مشتمل بر حق الله و حق العباد مانند ایقاعات و عقود و اسم فقه اطلاق میشود بر او و مشتملست بر حق النفس و اوست علم اخلاق و اسناد جمیع علوم بسوی جناب علی است امّا علم لغت پس معلوم است اینکه جمیع فصحای عرب و علمای ایشان عاجز شده اند از حل الفاظ او و تعجب میکنند از بلاغت و فصاحت او و از او استفاده کرده اند بسیاری از مطالب غریبه را و خطب در کلام او بسیار است و احاطه کرده است کتاب نهج البلاغه برخی از او و فرموده است سید الانبیاء در حق آنحضرت که عَلِیٌّ سَیِّدُ الْعَرَبِ و سید قومی نمیباشد مگر آنکه در جمیع امور ترجیح بآنها داشته باشد و فصاحت او رسیده است بغایت و تجاوز کرده است نهایت را تا آنکه گفته شده است در کلام او اِنَّهُ دُوْنَ کَلَامِ الْخَالِقِ وَفَوْقَ کَلَامِ الْمَخْلُوْقِ و هر کسی که نسبت داده شده است بفصاحت ملو نساخته اند اوعیه اذهان و ظروف خاطر ایشان را مگر از الفاظ و کلام آنحضرت و امّا علم نحو پس او اوّل کسی است که وضع نمود او را از برای ابی اسود دئلی چه او شنید که مردی قرائت میکرد اِنَّ اللهَ بَرِیْءٌ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ وَرَسُوْلِهِ پس انکار نمود این قرائت را و گفت نَعُوْذُ بِاللهِ مِنَ الْحَوْرِ بَعْدَ الْکَوْرِ یعنی از نقصان او بعد از زیادتی او پس رجوع نمود بجناب علی در این امر پس حضرت فرمود ارشاد کن او را باینکه رفع از فاعل است و نصب از مفعول و جرّ از مضاف الیه و امّا علم تفسیر پس مستند است باو بدون خلاف و بود رئیس المفسرین عبد الله بن عباس از تلامذه آنحضرت و روایت کرده است از آنحضرت که حدیث کرد مرا امیر المؤمنین در باء بِسْمِ اللهِ از اوّل شب تا آخر شب و نفهمیدم از و مگر شیئی بسیار قلیلی و فرمود آنحضرت که بخدا قسم هر گاه خواسته باشم بار میسازم هفتاد شتر را از تفسیر باء بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ و روایت کرده اند از آنحضرت که فرمود نازل نشده است از آسمان آیه در صحرا یا در کوه در شب یا روز یا سفر و حضر مگر آنکه عالم هستم که این آیه در کدام وقت نازل شده و در چه امر و در شان که

ذکر احوال خیریت مآل قطب الابرار و غوث الاحرار امیر المؤمنین حیدر کرار علی سبیل الاختصار

حرف المیم

نزول یافت و عالم میباشم بظاهر و باطن و تاویل و تفسیر حقایق قرآن او دعا کرده است رسول خدا از برای من در فهم حقایق او و در رعایت (۵۴۱)
و حفظ کردن او و هر کسی که موصوف باین اوصاف میباشد اسناد علم تفسیر باو ظاهر و هویداست و چگونه چنین نباشد و حال آنکه حضرت
فرموده است که عالم ترین مردم بکتاب خدا من و اهل بیت من میباشیم و اما علم فقه پس جمیع راجع میشوند بآنحضرت اما فرقه حنفیه ایشان
از تلامذهٔ ابا یوسف و محمد از فر میباشند و ایشان اخذ کرده اند علم را از ابی حنیفه و او بزعم ایشان از تلامذه حضرت امام جعفر الصادق ع است
و او تلمیذ امام محمد باقر و منتهی میشود بحضرت امیر المؤمنین ع و اما فرقه شافعیه پس رجوع میکنند بمحمد بن ادریس شافعی و او تلمیذ محمد بن الحسن
و مالک است پس رجوع میشود فقه او باین دو نفر و از آن دو نفر راجع میشود بابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر ع اما طایفه حنابله پس رجوع
مینمایند باحمد بن حنبل و او رجوع میکند بشافعی و او بابی حنیفه پس رجوع شده بحضرت امیر ع اما طایفه مالکی ایشان منسوبند بمالک بن انس و او
تلمیذ امام جعفر صادق ع بوده و بروایتی تلمیذ ربیعه و او از تلامذه عکرمه و او از تلامذه عبد الله بن عباس و او تلمیذ حضرت امیر است اما فرقه
شیعه پس انتساب ایشان بسوی آن حضرت در علوم مشهور و معلوم است خصوصا در علم کلام و حدیث و فقه و اصول چه این علم را اخذ کرده اند
از اولاد او و اما علم طریقت پس منسوب بودن صاحبان آنعلم از صوفیه اهل الله بسوی آنحضرت ظاهر و شایع است و مکرر در اینکتاب در اکثر
فصل و باب مذکور شده و بعد از این هم مذکور میشود و اما علم فتوت پس این مشهور و در تواریخ عامه و خاصه مسطور است که جبرئیل نازل شد روز
احد و یا بدر و میگفت لَا فَتیٰ اِلَّا عَلیٌّ لَا سَیْفَ اِلَّا ذُو الْفَقَارِ اما علم قصص و تواریخ پس این از برای او است خاصه چه آنحضرت
خبر میداد از ماضی و مستقبل و حال و عالم باحوال غیب بود و در این باب احوال و اقوال آنحضرت مشهور است و اما علم کلام پس از آن حضرت
ظاهر شده است و از خطب آن استفسار کرده اند و منسوبست بعد از آن حضرت بولد نجیبش محمد بن حنفیه و تلامذه او چنانکه ذکر کرده است محمد شهرستانی
در کتاب ملل و نحل و غیر او از علماء و اهل این علم چهار فرقه اند شیعه و معتزله و اشاعره و خوارج اما شیعه پس انتساب ایشان بسوی آنحضرت
معلومست چه ایشان اخذ کرده اند اصول عقاید خود شانرا از آنحضرت و از اولاد او و از خطب و حکم او و در هر باب ایشان روایات از او و از اولاد
او روایتی است معنعن و مذکور است در کتب ایشان و اما معتزله ایشان منسوبند بواصل بن عطا و او است تلمیذ ابن هاشم عبد الله بن محمد بن
حنفیه و او شاگرد پدرش بود و اما اشاعره و ایشان تلامذه ابو الحسن علی بن ابی بشر الاشعری میباشند و او تلمیذ ابو علی جبائی و او از
مشایخ معتزله است پس رجوع شد امر بآنحضرت ع و اما خوارج پس ایشان باینکه بعد و انحراف ایشان از متابعت کردن آنحضرت بسبب شبهه
بود که عارض ایشان شده بود در روز تحکیم ابو موسی اشعری و عمرو بن العاص و الا از آنجناب اخذ کرده بودند اصول ادیان شانرا و خروج
ایشان بر او بعد از آنکه بودند از اصحاب و اتباع او امریست ظاهر و اما علوم حکمیه پس منسوبست باو و صادر است از و چنانچه جناب مقدس
نبوی صلعم فرموده که قسمت کرده شده است حکمت بر ده جزو پس عطا کرده شده است بر جناب علی ع نه جزو و بر کل ناس یکجزو و نیز فرموده است
که من خانه حکمتم و علی در است از برای آن پس کسیکه اراده کند نظر نماید بسوی آدم ع در علمش و بنوح ع در فهمش و یحیی ع در زهدش و بموسی بن عمران
در قوتش و بلقمان در حکمتش پس نظر کند بسوی علی ع و کمالات آنحضرت بمرتبه رسیده است که قومی بالوهیت آنحضرت قایل شده اند و با وجود این
کمالات جمعی را بآنحضرت مقدم داشته اند که از جمله خلفاء بودند و از نسب و حسب عاری بودند دریغا ایشان کامل در دست جاهل گرفتار
و پیشرو نان خوار و بی اعتبار است **شعر** پری نهفته رخ و دیو در کرشمه و ناز — بسوخت عقل ز حیرت که این چه بو العجبی است
مفسرین در آیه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَ اَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ اختلاف نموده اند جمعی بر آنند که اولو الامر ائمه است
و بعضی بر آنند که اولو الامر خلیفه زمانست و خلیفه پادشاه ایران و توران است عارفی گوید که اولو الامر آفتاب گردانست نه آفتابه گردان
و قاسم دوزخ و رضوانست نه حاکم قم و کاشان است اولو الامر از دو کون آزاد است نه آنکه دل بملک مصر و شام داده است اولو الامر

پشت

(۵۴۲) پشت بدشمن کرده است نه آنکه روی بخصم نیاورده است ولو الامر دو کتبی را نه طلاق داده نه آنکه انگشت قیاس را زینت خوان نهاده نظم
شرح مجموعهٔ گل مرغ سحر داند و بس / که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست / در کتب قوم مذکور است که روزگار خرگوش طبیعه با شیرزادان
روباه بازی آغاز کرد لاجرم گرگ سیرتان بمحراب رفتند و بوزینگان منبر گرفتند صورت پرستان از معنی غافل شدند و ظاهربینان از باطن
تن زدند نظم از ره صدق بیخبر بودند / آدمی شکل لیک خر بودند / همه در راه او چو عصای کور / بندهٔ خواب و خور و هیچ مستور
هیچ نایافته ز تقوی بوی / تهی از آب مانده همچو سبوی / مال ایتام پیش شان حلال / خورده اموال بیوه و اطفال / بیخبر از شرع و آئینه
یا که جزوی ز علم خوانندی / بنابر آن سرور مردان قرب بیست و پنج سال بضرورت خلوت گزید و در سپهر عزت با دل چون ماه بیارمید مثنوی
چونکه زاغان خیمه در گلشن زدند / بلبلان خاموش شدند و تن زدند / چون ظلم ظالمان بنهایت رسید و جور ستمگران بغایت انجامید جناب
ولایت مآبی بفرمان الهی در هجدهم ذی الحجة الحرام در سنه سی و شش هجری بعد دم ممیت لزوم خویش سریر خلافت را مزین ساخت و آفتاب
هدایت بر فرق خاک نشینان کوی ضلالت پرتو انداخت و مدت پنجسال و کسری آن سرور خلافت ظاهری نمود و سه جنگ عظیم با سه طایفه فرمود
اول با ناکثین که ایشان را اصحاب جمل میگویند دوم با قاسطین و مراد از آنها معاویه و جماعتی که معاون او بودند سیوم
مارقین که آنها را خوارج گویند که رئیس ایشان عبد الله بن وهب بود و در سال چهل هجری در هفدهم و بقولی نوزدهم شهر رمضان المبارک
عبد الرحمن بن ملجم مرادی باغوای قطامه و بمعاونت وردان بن خالد و شبیب و اشعث بن قیس لَعْنَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِینَ شمشیری را که بزهر آب
داده بودند بر فرق همایون آنحضرت زد و با همان زخم بعالم جاوید خرامید و حضرت امام حسن بر آن حضرت نماز گذارد و قالب مطهرش را در نجف
اشرف مدفون ساخت عمر شریفش شصت و سه سال و بروایتی شصت و پنجسال بود و پنجاه و هشت سال نیز گفته اند و زمان امامت آنحضرت در حقیقت سی
و نه سال و شش ماه و چند روز بود و اوقاتی که بامر خلافت صوری اشتغال نمود چهار سال و نه ماه بود و بعضی کمتر از این نیز گفته اند کاتب آنحضرت
سعید بن مروان همدانی و حاجبش قنبر بود و نقش خاتمش اَلْمُلْكُ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و بقولی نِعْمَ اللّٰهُ الْقَادِرُ بود

ذکر امام الهمام حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

آن سرور ثانی ائمهٔ اثنی عشر و فرزند امیر المؤمنین حیدر و دختر زادهٔ
حضرت پیغمبر است و اسم شریفش در توریة شبر است و میلاد آن امام عالیمقام در شب سه شنبه نصف شهر رمضان کثیر الفیضان و در سال سیم از
هجرت واقع شده و بعضی در سال دوم از هجرت گفته اند و بعد از تولد آنحضرت جبرئیل نازل گشت و بحضرت رسول عرض نمود که اسم
او را شبر گذار که نام پسر هارون است آنحضرت فرمود که لغت من عربی است و شبر را چه معنی است جبرئیل عرض نمود که حسن است لهذا اسم
همایون حضرت را حسن گذاشت و جناب رسول آنحضرت را بسیار دوست میداشت روزی آن امام را بر دوش گرفته فرمود که اَللّٰهُمَّ اِنّی
اُحِبُّهُ فَاَحِبَّهُ و در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول فرموده است که حسن و حسین دو گوشوار عرش الهیند و ایضا از طرق عامه
مرویست که مردی نزد عبد الله بن عمر آمد و آن مرد از اهل عراق بود از عبد الله سؤال نمود که اگر پشه را در حالت اسلام بکشند چه حکم دارد
عبد الله گفت نظر کنید که این مرد آمده از خون پشه سؤال میکند و حال آنکه فرزند رسول خدا را شهید کردند و پروا نکردند و من از آنحضرت
شنیدم که میفرمود حسن و حسین بهترین جوانان بهشتند مناقب آنحضرت از حد فزون و از شماره بیرونست و القاب آن ولایت مآب سید
و سبط و امین و حجت و بر و تقی و زکی و مجتبی و زاهد و طیب و ولی وارد شده و کنیت آنحضرت ابو محمد و بعضی ابو القاسم نیز گفته اند و در کتب
معتبره مذکور است که چون وفات جناب امیر المؤمنین نزدیک رسید امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را
وصی و جانشین خود گردانید و اسرار علوم الهی و ودایع جناب رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را نزدیک خود خواند و اسرار الهی را
بگوشش او رسانید و چون آنحضرت بحکم پدر و بامر خالق اکبر بمسند خلافت پای عزت نهاد و نوید عدل و داد و لطف و احسان بر جمهور رعایا و برایا داد

دارا ده نمود که قبلع وقمع معاویة بن ابی سفیان نماید چون نیک نظر نمود دید که آن گروه که دعوی دوستی مینایند وطریق ارادت واخلاص
می پیمایند اکثر ایشان اهل نفاق وبیصفا وبحقوق وبیوفایند وبعهد ومیثاق ایشان اگر نتوان نسبت وبامید یاری ایشان لشکر خصم را نتوان
شکست لاجرم بطریقیکه در کتب اخبار مسطور است تن بصلح معاویه درداد ودل بتقدیر الهی نهاد یکی از شروط صلح آن بود که معاویه
در وقت رحلت خلافت را بشوری گذارد وکسی را بر خلافت معین ومقرر ندارد ومعاویه خاطر بر آن قرار داد که یزید را ولیعهد گرداند و
او را بر مسند خلافت نشاند ومیدانست که با وجود آنحضرت این معنی صورت نگیرد وامر خلافت بر یزید تشبت نپذیرد وبنابر آن جعده بنت اشعث را
بمال مزید ووصال یزید فریب داد وآن بد اختر جگر گوشهٔ خیر البشر را با مید وصال یزید زهر داده بفرادیس جنان فرستاد وبسند معتبر از جنادة
بن امیه روایت شده که در هنگام مرض آنحضرت بخدمت او رسیدم وگفتم یا بن رسول الله مرا موعظت فرمای در جواب فرمود که مهیای
سفر آخرت باش وزاد آن سفر را قبل از حلول اجل تحصیل نمای وبدانکه تو طلب دنیا میکنی ومرگ ترا طلب میکند وبار مکش اندوه روزی را که نیامده
بر روزی که در آن هستی بدانکه هر چه از مال تحصیل نمائی زیاد از قوت خود خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال حساب ودر حرام
عقاب ودر شبهات عتاب خواهد بود پس دنیا را بمنزلهٔ مرداری دان که بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر از حلال است زهد در آن
ورزیده باشی واگر از حرام است در آن وبالی وگناهی نباشد واگر شبهه است بضرورت مباح باشد ودر آن عتاب نباشد از برای دنیای
خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود وبرای آخرت چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد واگر خواهی عزیز باشی بیقوم وقبیله ومهابت
داشته باشی بی سلطنت وحکمی پس بیرون رو از مذلت معصیت خدا تعالی واطاعت کن ایزد تعالی را وهرگاه ترا حاجتی داعی
شود ومضطر شوی که با خلق مصاحبت کنی پس مصاحبت کن با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد واگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند واگر از وی یاری
خواهی ترا یاری دهد واگر کلامی گوئی سخن ترا تصدیق نماید واگر بر دشمنی حمله کنی در تقویت تو کوشد واگر دستی دراز کنی بسوی او نیز با حسان
دست دراز کند واگر رخنه در احوال تو ظاهر شود وی آنرا مسدود کند واگر از تو نیکی مشاهده کند آنرا ظاهر نماید واگر سؤال کنی از تو
عطا کند واگر ساکت شوی وسؤال نکنی او ابتدا کند واگر بلائی باو وارد شود تو آزرده شوی وباید که از تو باو زحمت نرسد وبسبب او بر تو مصیبت
وارد نگردد ودر وقتیکه حقوق ضروریه لازم شود ترا وا نگذارد وبا تو نزاع نکند وترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز نشان آنحضرت
باینجا رسید حضرت امام حسین را حاضر گردانید ووصی خود نمود وودایع امامت را بآنحضرت سپرده روح مقدسش بریاض قدس
خرامید وآن واقعهٔ هایله در روز پنجشنبه آخر ماه صفر در سال پنجاه از هجرت بود وعمر شریفش در آنوقت چهل وشش وبروایتی چهل وهفت
سال بود ودور زمان خلافتش شش ماه وزمان امامت آن حضرت قریب ده سال بود ودر بقیع مدفون گشت آورده اند که آنحضرت پانزده فرزند
ذکور داشت بر موجب حسن زید عمرو حسین عبد الله اکبر عبد الرحمن عبد الله اصغر اسمعیل محمد یعقوب جعفر طلحه حمزه ابوبکر قاسم وبعضی گفته اند
که آنحضرت را یک دختر بود که فاطمه نام داشت وکنیت او ام الحسن بود وبروایتی بنات مکرمات آنحضرت پنج نفر بودند ام الحسن که والدهٔ امام محمد باقر است
وزینب وام عبد الله وام الخیر وام سلمه وباتفاق علماء انساب از زید وحسن نسل ماند واز سایر اولاد آنحضرت عقب نماند **ذکر خامس**
آل عبا سید الشهداء امام الهمام حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آن حضرت سیم دوازده امام
وپنجم آل عبای کرام است در کتب معتبره آمده که امام حسن از فرق سر تا بصدر بحضرت رسول صلعم مشابه بود وجناب امام حسین از صدر تا قدم
شباهت تمام داشت آورده اند که حضرت فاطمه بعد از ولادت امام حسن به پنجاه روز بامام حسین حامله شد وتولد آن حضرت در چهارم ماه
شعبان در سال چهارم از هجرت وقوع یافت ومدت حمل آن حضرت شش ماه بود وگویند بعد از یحیی بن زکریا ع وآنحضرت فرزندی ششماهه متولد نشده که
زیسته باشد وچون خبر ولادت آن غنچه باغ ولایت بجناب رسول بخانه حضرت فاطمه آمده آن قرة العین نبوت را در دامن عنایت خود جای

گلشن بیست و چهارم

(۵۴۳) داده اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ آنحضرت گفت و حسین نام نهاد که مرادف شبیر است و شبیر نام دویم پسر هارون بود القاب همایون آنحضرت سید و طیب و رشید و وفی و زکی و مبارک و سعید و سبط گفته اند و کنیت آنجناب ابا عبد الله و در وقت رحلت حضرت رسول شش سال و چند ماهه بود و در زمان شهادت والد بزرگوارش سی و شش ساله بود و ده سال در زمان برادر در حالی که همیشه زندگانی نمود و بعد از شهادت حضرت امام حسن ده سال و کسری امامت فرمود و در روز جمعه یا دوشنبه دهم محرم الحرام در سنه شصت و یک هجری بحکم یزید بن معاویه و بجور عبید الله بن زیاد حاکم کوفه و بظلم عمر بن سعد وقاص و بتیغ شمر ذو الجوشن با هفتاد و دو نفر از فرزندان و برادر زادگان و خویشان و مخلصان بفوز شهادت رسید و بقول یافعی هشتاد و دو کس بودند که در رکاب آنجناب جان خود را فدا نمودند منجمله شانزده نفر از اولاد و اخوان و اخوان زاده و بنی اعمام آنحضرت بودند و با سایر شهدا سر در قدم آنحضرت نهاده طریق شهادت پیمودند و بمضمون صدق مشحون وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ در قرب حضرت حق جل و علا حیات ابدی یافتند فقیر گوید که قبل ازین در موقع خود ذکر شده که هر کس بحق سبحانه و تعالی نزدیکتر است زحمت و بلای او بیشتر است چنانکه در کتاب کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که قَالَ إِنَّ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ إِنَّ أَشَدَّ النَّاسِ بَلَاءً النَّبِيُّونَ ثُمَّ الْوَصِيُّونَ ثُمَّ الْأَمْثَلُ فَالْأَمْثَلُ وَإِنَّمَا يُبْتَلَى الْمُؤْمِنُ عَلَى قَدْرِ أَعْمَالِهِ الْحَسَنَةِ فَمَنْ صَحَّ دِينُهُ وَحَسُنَ عَمَلُهُ اشْتَدَّ بَلَاؤُهُ وَذَلِكَ أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَجْعَلِ الدُّنْيَا ثَوَابًا لِمُؤْمِنٍ وَلَا عُقُوبَةً لِكَافِرٍ وَمَنْ سَخُفَ دِينُهُ وَضَعُفَ عَمَلُهُ قَلَّ بَلَاؤُهُ وَأَنَّ الْبَلَاءَ أَسْرَعُ إِلَى الْمُؤْمِنِ التَّقِيِّ مِنَ الْمَطَرِ إِلَى قَرَارِ الْأَرْضِ از این حدیث و احادیث دیگر مستفاد میشود که اگر مؤمنی را ذلتی و محنتی رسد و رنج و عنا لاحق او گردد آنکس بکمال ایمان رسیده و مؤمن ممتحن گردیده عارفی گوید که موافق آیه کریمه لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ چیز گرامی تر است باید که آنرا در راه خدای تعالی بذل نمود و از جان عزیزتر هیچ متاعی نیست و در راه دوست بذل مال و جاه ممکن و در نزد بعضی کسان آسان اما جان بازی نه کار ناکسان است نه هر مدعی نازپرورد جان بازی تواند نمود و نه هر سایه جنبی در طریق سر اندازی تواند پیمود **نظم** نازپرورد تنعم نبرد راه بدوست   عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد   اسمعیل و اسمعیلی باید که درین محل پروانه سان جان خویش را بشمع جمال جانان فدا سازد حسین و حسینی باید که مردانه وار در میدان عشق باد معشوق سر اندازد و تو ای ناکس از خویش گیر و انصاف پیش آر که اگر محتاجی پیش تو آید و زبان احتیاج گشاید نخست باب بهانه گشائی و سؤال و رد و دراز نمائی و اگر احیانا دانگی و درمی دهی منت بر خدا نهی و بحث مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثَالِهَا پیش آری و ده در دنیا و صد در آخرت توقع داری و در عوض دانگ و درم حور و غلمان كَأَنَّهُنَّ الْيَاقُوتُ وَالْمَرْجَانُ خواهی و تو خدا را از جهت جاه و دنیا پرستش نمائی و اگر امتحان وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ پیش تو آید آیه وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ را حجت آورده دو اسبه طریق عراق پیمائی **بیت** گر شیر نه بگذر ازین بیشه شیران   کاغشته بخونند درین بیشه دلیران   آورده اند که آنحضرت شش فرزند داشت اول علی اصغر که مادرش شاه زنان بنت یزدجرد بن شهریار بود دویم علی اکبر از ام لیلی بنت ابی عروه بن الثقفیه تولد نمود و در کربلای معلی شهید گشت سیم جعفر که مادر او قضاعیه بود در زمان پدر وفات نمود چهارم عبد الله که والده اش رباب بنت امرء القیس است در کربلای معلی تیر خورده شهادت یافت پنجم و ششم فاطمه و سکینه بودند از ام اسحق بنت طلحه بن عبد الله در وجود آمدند و بعضی اولاد ذکور آنحضرت را پنج نفر نوشته اند یکی از ایشان عمر نام داشت وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْحَالِ.

ذکر امام الهمام علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آنحضرت از ائمه اثنی عشر رابع و در امامت آنجناب بنص صریح واقع است ولادت آنحضرت در پانزدهم ماه جمادی الاول در سال سی و شش از هجرت روی داد و بروایتی در روز جمعه و بقولی پنجشنبه پانزدهم جمادی الثانی و قیل در ماه شعبان در سنه سی و هشت هجری و دو سال قبل از شهادت امیر المؤمنین اتفاق افتاد و با امام

حسن ع ده سال و ده سال دیگر با پدر بزرگوارش بود و مدت امامت آنحضرت سی و چهار سال و مدت حیات آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مادر آنسرور موافق مشهور شهربانو بنت یزدجرد پادشاه ایران بود و اسم مبارک آنحضرت علی ع و کنیت آنجناب ابومحمد و بروایتی ابوالحسن و القاب همایون آنحضرت زین العابدین و سید الساجدین و زکی و امین و سجاد بود و بموجب وصیت والد و جد بزرگوارش بر مسند امامت جلوس نمود و عجب آن که بنا بر گفت و شنید محمد حنفیه در خصوص امامت حجر الاسود بزبان عربی فصیح بر امامت آنحضرت ادای شهادت نمود مرویست که آنحضرت بسیار گریستی شخصی بخدمت آن حضرت عرض نمود که این مقدار گریه مکن که نفس خود را هلاک خواهی کرد آنسرور فرمود که روز اول نفس خود را کشته ام اکنون براو گریه میکنم بسند معتبر روایت شده که حضرت امام محمد باقر فرمود که چون پدرم را وقت رحلت رسید مرا بسینه خود چسبانیده فرمود که ای فرزند وصیت میکنم تورا بآنچه وصیت نمود مرا آن هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زینهار ستم و جور مکن بر کسیکه یاوری بغیر از خدا تعالی نداشته باشد و در کتب معتبره رسیده است که هشام بن عبد الملک مروان در ایام پدرش یا در زمان حکومت برادرش ولید بگذارد حج عزیمت نمود و در وقت طواف هر چند سعی میکرد که استلام حجر الاسود نماید بواسطه ازدحام خلق او را میسر نشد لاجرم بر منبری نشسته بنظارهٔ خلق مشغول گشت در آنهنگام جمعی از اعیان شام در ملازمت هشام بودند در آن اثنا امام عالیمقام بآنجا عبور نمود **نظم** هر طرف میگذشت بهر طواف در صف خلق میفتاد شکاف زد قدم بهر استلام حجر گشت خالی ز خلق راه گذر یکی از اعیان شام که امام را نمیشناخت از هشام پرسید که این کیست که فرق انام او را اینقدر احترام می کنند هشام از خوف آنکه مبادا اهل شام بخدمت آن امام واجب الاکرام میل نمایند تجاهل کرده گفت مرا اجال این شخص معرفتی نیست فقیر گوید الحق راست گفت چه که اگر او را معرفتی بودی چنین سخن نگفتی ابوفراس که مشهور است بفرزدق در آنمحفل حاضر بود **بیت** گفت من می شناسمش نیکو زو چه پرسی بسوی من کن رو شامی روی بفرزدق آورد ابوفراس قصیدهٔ غرا در منقبت آنسرور بسلک نظم کشید که حاصل قصیده و معانی ابوفراس در کتاب سلسلة الذهب جامی اینست **بیت** آنکس است این که مکه و بطحا زمزم و بوقبیس و خیف و منا حرم و حل و بیت و رکن و حطیم ناودان و مقام ابراهیم مروه و سعی و صفا و حجر عرفات طیبه و کوفه کربلا و فرات هر یک آمد بقدر او عارف بر علو مقام او واقف قرة العین سید الشهداست زهرهٔ شاخ دوحهٔ زهراست میوهٔ باغ احمد مختار لالهٔ داغ حیدر کرار چون کند جای در میان قریش رود از فخر بر زبان قریش که بدین سرور ستوده شیم بنهایت رسیده فضل و کرم ذروهٔ عز و شرف منزل او حامل دولت تحمل او از چنین عز و دولت ظاهر هم عرب هم عجم بود قاصر جد او را بسند مکین خاتم الانبیاست نقش نگین در عرب در عجم بود مشهور کو مدانش معقل و معذور همه عالم گرفته پرتو خور گر ضریری ندید از چه ضرر شد بلند آفتاب بر افلاک بوم از او گر نیافت بهره چه باک حب ایشان دلیل صدق و وفاق بغض ایشان سبیل کفر و نفاق گر بپرسند ز آسمان بالفرض سائلی من خیار اهل الارض بزبان کواکب و انجم هیچ لفظی نیاید الا هم ذکر شان سابق است بر افواه بر همه خلق بعد ذکر اله سر هر نامه را رواج افزا نام ایشانست بعد نام خدا چون هشام آن قصیدهٔ بلاغت انتظام را از ابوفراس استماع نمود بر سر غضب آمده بحبس او امر فرمود خبر قصیدهٔ فرزدق بسمع آنحضرت رسید آنجناب دوازده هزار دینار نزد فرزدق فرستاده وی بجهت قبول نکرده معروض گردانید که من این ابیات را از برای کسب مثوبات اخروی بسلک نظم کشیده ام نه از جهت زخرفات دنیوی آن امام عالیمقام **نظم** گفت ما اهل بیت احسانیم آنچه دادیم باز نستانیم ابر جودیم بر نشیب و فراز قطره از ما نبا نکرده باز آفتابیم بر سپهر علا نقد عکس با دگر بر ما

گلشن بیست و چهارم

(۵۲۴) چون بسفر زد تو بآن دعا وکرم گشت بیا قبول کرد درم راقم گوید که از اخبار بسیار بروجه عموم معلوم میشود که آنحضرت را ولید بن
عبد الملک مروان مسموم گردانید و بدان زهر جهان عرش پایه روح آنحضرت ع در بوستان عدن آشیان گزید بعضی گویند هشام بن عبد الملک
بر آن امر شنیع اقدام نمود و در کتب اخبار مذکور است که آنحضرت ع هشت پسر و هفت دختر داشت و بروایتی دوازده پسر و نه دختر آنجناب را
بود و برخی گویند که در حیات دختر نداشت و اسامی اولاد ذکور آنحضرت بر این موجب است امام محمد باقر ع که از ام عبد الله فاطمه بنت امام حسن ع
بوجود آمده و زید که در کوفه بشرف شهادت مشرف شد و عمر و عبید الله و عبد الله و حسن و حسین و علی و بقول صاحب کتاب گزیده علی افطس لقب داشت
و اولاد آنحضرت ع اناث بر این موجب است خدیجه فاطمه علیه ام کلثوم ام حسن ملیکه ام موسی و در سایر اولاد آنحضرت اختلافست و الله اعلم

ذکر امام الهمام محمد الباقر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

ذکر امام محمد باقر ابن علی بن حسین علیهم

آنحضرت خامس ائمه اثنی عشر
امام حق و شبهه است ولادت آنحضرت ع موافق مشهور در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه رجب المرجب و بقول بعضی در سیم ماه صفر در مدینه منوره
در سال پنجاه و هفت از هجرت واقع شده اسم مبارک آنحضرت ع محمد و کنیت همایونش ابو جعفر و لقب میمونش باقر است که حضرت رسول ص
آنجناب را بدین لقب ملقب فرموده بود برای آنکه شکافنده علم اولین و آخرین بود و جناب رسول ص فرموده بود جابر انصاری را که تو او را ملاقات
خواهی نمود و سلام مرا باو خواهی رسانید مادر آنحضرت ع فاطمه بنت امام حسن بود و آنحضرت اول علوی است که از دو علوی تولد نمود و در وقت
شهادت جد بزرگوارش سه ساله و بقولی چهار ساله بود و با پدر بزرگوارش سی و چهار سال زندگانی نمود و زمان امامت آنحضرت نوزده سال بود
و در سال صد و چهارده هجری و بروایتی صد و پانزده هجری و بقولی صد و شانزده هجری در ماه ذی الحجه و بقولی در ماه ربیع الاول بزهر عبد الملک مروان
و بروایتی ولید بن عبد الملک و بقولی هشام بن عبد الملک از جهان فانی بسرای جاودانی رحلت نمود و در بقیع پهلوی والد بزرگوار خود
مدفون گشت و در وقت رحلت پنجاه و هشت سال داشت آورده اند که آنحضرت سه پسر و یک دختر یادگار گذاشت و بروایتی شش پسر و یک دختر آنسرور را
بود بر این موجب امام جعفر الصادق و عبد الله مادر ایشان ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده و ابراهیم و عبد الله از ام حکیم بنت اسید
ابن مغیره الثقفیه تولد نموده و علی و زینب مادر ایشان ام ولد بود و یکی دیگر بر فقیر معلوم نشد از حضرت صادق ع مرویست که هشام پدرم را بشام
طلبید و بعد از گفتگوی بسیار از پدرم پرسید که آیا نسب ما و شما که همه اولاد عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود بلی چنین است ولیکن باریتعالی ما را
مخصوص گردانیده است بمکنون اسرار خود و دیگران را مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حقتعالی محمد را از شجره عبد مناف بسوی
کافه ناس مبعوث گردانیده است پس از کجا این میراث را مخصوص شما گردانیده است و حال آنکه حضرت رسول ص بر جمیع خلایق مبعوث گردیده است
خدای تعالی در قرآن مجید میفرماید وَلِلّٰهِ مِیرَاثُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ پس بچه سبب میراث علم بشما آمده است و حال آنکه بعد از محمد ص پیغمبری
مبعوث نگردیده و پیغمبری بشما نرسیده است پدرم فرمود از آنجا باریتعالی ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر خود وحی فرستاد و امر نمود رسول خود را
که مخصوص گرداند ما را بعلم خویش باین سبب پیغمبر برادر خود علی بن ابیطالب ع را مخصوص میگردانید برازی و اسراری چند که از صحابه مخفی میداشت
و چون این آیه نازل شد که وَتَعِیَهَا اُذُنٌ وَاعِیَةٌ یعنی حفظ آنها را گوشهای ضبط کننده و نگاهدارنده میکنند پس رسول خدا فرمود که یا علی
من از خدای تعالی سؤال نمودم که آنها را گوش تو گرداند و باینجهت علی بن ابیطالب ع میفرمود که هزار باب علم رسول خدا تعلیم من نمود و از هر بابی هزار
باب دیگر بر دل من گشود چنانکه شما راز و اسرار خود را بمحرمان و مخصوصان خود میگوئید و از دیگران مخفی و پنهان مینمائید همچنین حضرت رسول ص
اسرار خود را بعلی ع میفرمود و دیگران محرم آن نبودند همچنین حضرت علی بن ابیطالب ع کسی را از اهل بیت خود که محرم آن اسرار بود آن
اسرار مخصوص میفرمود و باین طریق آن علوم و اسرار بما رسیده است هشام گفت که علی دعوی آن میکرد که من علم غیب میدانم و مردم را از علوم
غیب آگاه میگردانید و حال آنکه باریتعالی در علم خود کسی را شریک نگردانیده و احدی را باسرار غیب نرسانیده است پس از کجا این دعوی را
مینمود.

مینمود آنحضرت در جواب فرمود که باریتعالی بر حضرت رسول کتابی فرستاده و در آن کتاب آنچه بوده و هست تا قیامت درج داده و بیان نموده چنانکه فرموده وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تِبْيَانًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَبُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ و باز فرموده وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُبِينٍ و ایضا فرموده مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ پس باریتعالی وحی فرستاد بسوی رسول خود که هر غیب و سری که بسوی او فرستاده البته علی بن ابیطالب را بر آن مطلع گرداند و آنحضرت با تعلیم بهمرسانیده است و حضرت رسول صلعم امر نمود علی را که بعد از وفات آنحضرت قرآن را جمع کند و متوجه تغسیل و تکفین و حنوط او شود و دیگری را خاضر نکند و فرمود علی برادر من است و از من است چون هشام کلام معجز نظام امام را استماع نمود ساعت طویل سر بزیر انداخت و بعد سر بلند کرده گفت هر حاجتی که داری از من بخواه پدرم فرمود که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشتند التماس آنکه مرا رخصت مراجعت دهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پدرم دست در گردن او در آورده و او را وداع کرد و من نیز وداع کردم و بیرون آمدیم فقیر گوید که این حدیث طولانی بود و بر همین اختصار نمود و مولانا مجلسی در یکی از کتب خود بتفصیل مرقوم فرموده از این حدیث و حدیث دیگر معلوم میشود که علم مکنون میباشد که آن غیر از علم ظاهریست و بر اهل ظاهر مخفی است و آن مخصوص انبیاء و اوصیاء و ائمه هدی است و مضمون لَوْ عَلِمَ أَبَا ذَرٍّ مَا فِي قَلْبِ سَلْمَانَ لَكَفَّرَهُ مؤمن ممتحن نیز از آن بهره و نصیبی دارد وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ

ذکر امام الهمام جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آن حضرت ششم دوازده امام و حجت ملک علام و مقتدای انام است ولادت آنحضرت بروایت اشهر در سال هشتاد و سیم از هجرت بود و بعضی گفته اند در هشتاد و شش و هفدهم ماه ربیع الاول و بقولی در غره رجب در روز جمعه روی نمود و مادر ستوده سیرش ام فروه اسماء بنت عبد الرحمن بن ابی بکر بوده و قاسم از مخصوصان حضرت امام زین العابدین ع بود و مدت دوازده سال و بروایتی پانزده سال آنحضرت با جد بزرگوار خود زندگانی نمود و بروایتی نوزده سال با پدر والاگهر خود بود و مدت سی و چهار سال امامت فرمود و عمر گرامی آنسرور شصت و پنج و بروایتی شصت و هفت سال بود و شهادت آنحضرت در ماه شوال و روز دوشنبه و بروایتی پانزدهم ماه رجب در سال صد و چهل و هشت هجری بزهر منصور عباسی اتفاق افتاد و در مدینه منوره در جوار جد بزرگوار و والد عالیمقام خود آسوده گشت در این باب روایات دیگر نیز وارد شده است که در ذکر آنها چندان فایده متبت نگردد و اند که آنحضرت شش پسر و یک دختر داشت و بعضی گویند هفت پسر و چهار دختر آنسرور بیادگار گذاشت شیخ مفید فرموده که اولاد ذکور و اناث آنحضرت ده نفر بودند بر این موجب اسمعیل و عبد الله و ام فروه مادر ایشان فاطمه بنت حسین بن علی بن ابیطالب بود و امام موسی الکاظم و اسحق و محمد از حمیده بربریه متولد شدند و عباس و علی و اسماء و فاطمه از امهات متعدده بوجود آمدند اما اسمعیل بحسب سن بزرگترین اخوان خود بود و پدر بزرگوارش در باره او محبت بسیار میفرمود چنانچه جمعی از شیعیان گمان بردند که او امام و قایم مقام پدر خود خواهد بود و اسمعیل در زمان حیات پدر خود در منزل عریض فوت نمود و پدر بزرگوارش از آن مصیبت بمرتبه متألم شد که زیاده بر آن متصور نبود در وقتیکه جنازه اسمعیل را ببقیع میبردند چند نوبت فرمود که جنازه او را بزمین نهادند و رویش را گشودند و بمردم نمودند تا جماعتی که مظنه داشتند که اسمعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت آن بر ایشان محقق شود و معهذا طایفه چنان اعتقاد دارند که امامت از حضرت امام جعفر صادق ع باسمعیل نقل کرده بود و از او به پسرش محمد بن اسمعیل رسیده و زمره گمان بردند که اسمعیل زنده است و نمرده است و امام زمان اوست چنانکه احوال ایشان در ضمن قلعه الموت ذکر شد اما عبد الله بعد از اسمعیل بزرگتر از اخوان بود و چون امام رحلت نمود دعوی امامت کرد و فرقه متابعت او کردند بالاخره اکثر اتباع از او برگشته بامامت موسی الکاظم اقرار آوردند و جمعیکه در آن اعتقاد راسخ بودند ایشانرا فطحیه خوانند بسبب آنکه داعی ایشان عبد الله بن افطح نام داشت و بروایتی آنکه عبد الله بن امام جعفر الصادق ع افطح الرجلین بود و بنابر آن اتباع او را فطحیه خوانند اما اسحق بغایت فاضل و پرهیزگار و پاکیزه روزگار بود اما متصف بشجاعت و سخاوت و انصاف داشت و او روزی روزه بود

گلشن بیست و چهارم

(۸۲۵) و روزی افطار نمودی و هر روز گوسفندی ذبح نمودی و جمعی را ضیافت کردی و اعتقاد او بروایتی موافق زیدیه بوده بآن معنی که امام باید خروج
کند و بضرب سیف و سنان از مخالفان ملک را انتزاع کند بنا بر آن در سنه صد و نود هجری خروج کرد و بقولی انکه حسین بن حسن افطس علوی او را
بکراهت برسند خلافت نشاند و اسحق بن العباس بن عیسی جلودی از طرف مامون بقتال محمد اقبال نموده او را گرفت و نزد مامون آورد و مامون
محمد را اکرام داشت و در وقتیکه مامون متوجه بغداد بود بهمراه خود محمد را برد و چون بجرجان رسید بعالم دیگر خرامید اما علی العریض دیباج کنیتش
ابو جعفر بود و بغایت فاضل و عظیم القدر و متقی و پرهیزکار بود و همواره بر ملازمت برادر خود امام موسی الکاظم قیام مینمود ذکر

امام الهمام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آنحضرت هفتم ائمه اثنی عشر سلام
الله علیه الی یوم المحشر است ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست در میان مکه معظمه و مدینه منوره در شهر صفر سنه صد و بیست و هشت هجری
و بقولی صد و بیست و نه هجری روی نموده والده آنحضرت ام ولد مسماة بحمیده بربریه بود اسم شریف آنحضرت موسی و کنیت همایونش ابو الحسن و ابو
عبد الله و ابو اسمعیل و ابو علی و القاب میمونش صابر و صالح و مشهورترین القاب آنحضرت کاظم است در وقت رحلت والد بزرگوارش بیست
ساله بود و باشهر روایات در ماه رجب سنه صد و هشتاد و سه هجری بخفیه بیرون دون سندی ابن شاهک بر انفت یحیی بن خالد مسموم شده در بغداد
از عالم فانی رحلت نمود و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و زمان حیات آنسرور پنجاه سال بود و در این باب روایت دیگر نیز وارد است
و آورده اند که آنحضرت بیست پسر و هجده دختر داشت اسامی اولاد ذکور آنحضرت بر این موجب است علی الرضا و عقیل و هرون و عبد الرحمن و ابراهیم
و قاسم الاصغر و حسن و حسین و عبد الله و اسمعیل و عمر و زید و احمد و جعفر و یحیی و اسحق و عباس و حمزه و عبد الله و قاسم الاکبر بعضی بعوض عمر محمد نوشته اند
و نامهای مکرمات بنات آنحضرت این است خدیجه و ام فروه و اسماء و علیه و فاطمه و ام کلثوم و ساریه و آمنه و زینب و ام عبد الله و زینب صغرا و ام
القاسم و حلیمه و اسماء صغرا و محموده و امامه و میمونه و کلثوم خلاف این صاحب تاریخ گزیده آورده که آنحضرت سی و یک پسر و بیست و هشت
دختر داشت و از شیخ مفید روایت کنند که آنحضرت را سی و هفت فرزند بود ذکر امام الهمام علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن

علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام آنحضرت ثامن دوازده امام معصوم و واجب الاطاعة و الاحترام است
ولادت آنحضرت در یازدهم ذی الحجه سنه صد و پنجاه و سه هجری روی نمود و بروایتی در یازدهم ربیع الاول سنه صد و چهل و هشت هجری بود
و مادر آنجناب ام ولد و نام آنمخدره مختلف فیه است بعضی گویند سکینه مغربیه بود و بقولی خیزران مرسیه و بروایتی تکتم بود و نام و کنیت آن
امام با نام و کنیت علی بن ابیطالب موافق است و القاب همایونش رضا و مرتضی و وفی بود در زمان وفات جد بزرگوارش پنجساله بود و
در وقت رحلت پدر عالی گوهرش سی سال داشت و در سنه دویست و یک هجری پای بچهل و هشت گذاشت و مامون دون بنا بر مصلحتی نخست آن
حضرت را ولیعهد نمود و بالاخره بمضمون اِنّا وَجَدْنا آبائَنا عَلی اُمَّةٍ وَاِنّا عَلی آثارِهِم مُقْتَدُونَ عمل کرده در ماه صفر سنه دویست و هشت هجری
و بقولی دویست و نه هجری آنحضرت را انگور و بروایتی انار زهر داد و در قریه سناباد من قرای طوس بودی توجه بروضه رضوان نهاد
و در قبه که اکنون مطاف طوایف امم است مدفون گردید و مدت حیات آنحضرت پنجاه سال بود و زمان امامت آنجناب بیست سال و بقول اکثر
آن امام عالی گوهر پنج پسر و یکدختر داشت بر این موجب محمد تقی و حسن و ابراهیم و حسین و نام یکی دیگر در نظر نیست و دختر آنحضرت عایشه نام داشت
و بعضی بر آنند که آنحضرت سوای امام محمد تقی فرزندی نداشت و بزعم حمد الله مستوفی شاهزاده حسین از اولاد آن امام عالیمقام است که در قزوین مدفونست

ذکر امام الهمام محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام
آنحضرت حجة خدا و تاسع ائمه هدی است ولادت آنحضرت در هفدهم شهر رمضان کثیر الفیضان سنه صد و نود و پنج هجری در مدینه منوره روی
نمود و بروایتی در دهم ماه رجب در سنه مذکوره بوده و مادر آنسرور ام ولد مسماة بخیزران و قیل سکینه مرسیه بود آنحضرت در کنیت و نام با امام محمد باقر

ذکر امام موسی بن جعفر علیه السلام

ذکر امام علی بن موسی علیه السلام

ذکر امام محمد بن علی بن موسی علیه السلام

حرف المیم

موافق بود لهذا آنحضرت را ابو جعفر ثانی گویند و القاب آنجناب تقی و جواد و قانع و مرتضی و منتجب بود در وقت وفات والد بزرگوارش بروایت مشهور هفت سال و چند ماه داشت و در سنهٔ دویست و بیست هجری در شهر ذی الحجه بزهر معتصم در بغداد بفردوس اعلی قدم گذاشت و در مقبرهٔ بنی هاشم در جوار مرقد جد بزرگوار مدفون گشت و اوقات حیات آنحضرت بیست و پنج سال بود و مدت هفده سال امامت نمود گویند آنحضرت دو پسر و دو دختر داشت امام علی نقی و موسی و فاطمه و امامه بود

ذکر امام الهمام علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آنحضرت دهم ائمهٔ اثنی عشر و امام جن و بشر است تولد آنسرور بروایت اکثر در اواسط شهر رجب سنهٔ دویست و چهارده هجری در مدینهٔ منوره بود و بقولی در سنهٔ دویست و دوازده هجری روی نموده مادر پاکیزه گوهرش ام ولد و مسماة بسمانه و قیل ام الفضل بنت مامون این روایت در نظر فقیر ضعیف مینماید و الله اعلم آنجناب در اسم و کنیت با علی مرتضی و علی الرضا موافق است بنا علی هذا آنحضرت را ابو الحسن ثالث گویند و القاب همایونش نقی و هادی و ناصح و متوکل و فتاح و مرتضی و عالم و فقیه و امین و طیب بود و آنحضرت در حین وفات پدر عالیقدر خود شش ساله بود و متوکل عباسی در زمان حکومت خود یحیی بن هرثمه را به مدینهٔ منوره فرستاد تا آنحضرت را بسر من رای که حال بسامره اشتهار دارد بیاورد آنحضرت بعد از آنکه ده سال و چند ماه در آنجا مقیم بود در ماه جمادی الاخر بار جب سنه دویست و پنجاه و چهار هجری بزهر متوکل و بروایتی پسرش از سرای فانی بعالم جاوید خرامید و در سامره مدفون گردید مدت عمر شریفش بروایت اشهر چهل سال و اوقات امامتش سی و سه سال و چند ماه بود و اولاد آنحضرت پنج نفر بود حسن و حسین و محمد و جعفر و عایشه و بعضی بجای عایشه عالیه نوشته اند

ذکر امام الهمام حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آنحضرت یازدهم از ائمهٔ اثنی عشر صلوات الله علیه الی یوم المحشر است ولادت آن امام انام در مدینهٔ منوره در سنه دویست و سی و یک هجری روی نموده مادر آنسرور ام ولد و مسماة بسوسن بود و قیل عسفان آنحضرت در نام و کنیت با امام حسن مجتبی موافق است و القاب همایونش زکی و عسکری و خالص و سراج بود و آنحضرت در زمان فوت پدر عالی گوهر خود بیست و دو ساله بود و در شهر ربیع الثانی دویست و شصت هجری بزهر معتمد عباسی در سامره از جهان فانی درگذشت و در جوار والد بزرگوارش مدفون گشت و مدت عمر گرامی آنحضرت بروایتی بیست و هشت سال و بقولی بیست و نه سال بود و مدت هفت یا هشت سال امامت نمود و بثبوت پیوسته که آنحضرت را غیر از حضرت صاحب الامر فرزندی نبود

ذکر امام الهمام ابو القاسم محمد بن الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام آنحضرت ثانی عشر ائمهٔ کرام و حجت ملک علام و امام انام است تولد آن معدن ولایت بقول اکثر روایت در نیمه شعبان در سنهٔ دویست و پنجاه و پنج هجری در سامره اتفاق افتاد و بقولی در بیست و سیم رمضان المبارک در سنهٔ دویست و پنجاه و هشت هجری روی داد و مادر آنسرور ام ولد و مسماة بسوسن و بروایتی نرجس بود و قیل صیقل بود و با نام و کنیت با حضرت خیر الانام موافق است و القاب همایونش مهدی و منتظر و خلف و صاحب الزمان و حجت و قائم و صاحب الامر است و در وقت وفات پدر بزرگوارش بروایت اشهر پنج ساله بود و بقولی دو سال داشت حضرت واهب العطایا آنحضرت را مانند یحیی در حالت طفولیت حکمت عطا فرمود و در صغر سن امام انام گردانید و بسان حضرت عیسی بن مریم در وقت صباوت مرتبهٔ ارجمند رسانید راقم گوید که عجب است از شخصیکه قائلند بر آنکه خواجه خضر و الیاس از انبیاء و شیطان و دجال از اعدا در قید حیاتند و انکار دارند در وجود ذیجود صاحب الزمان و حال آنکه آنحضرت افضل است از انبیاء سلف و اوست ولد صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه عجب تر آنکه بعضی از متصوفه که خود را از اهل دانش شمارند و از ارباب بینش پندارند قائلند بر آنکه در ملک هندوستان در میان برهمنان و جوگیان مرتاضان و ریاضت کشان میباشند که بسبب حبس نفس و قلت اکل چند هزار سال عمر کرده و میکنند با وجود این منکر وجود آنحضرتند فقیر گوید انکار وجود آنحضرت در حقیقت انکار قدرت باریتعالی است منت خدایرا که فقیر را همچنان آفتاب روشن که کیمیاگر از اجزای متفرقه اکسیری

ساخته

ذکر امام علی بن محمد علیهما السلام

ذکر امام حسن بن علی علیهما السلام

ذکر امام محمد بن حسن علیه الصلوة والسلام

ساخته بر نقره طرح میکند و آن نقره را طلای احمر میسازد و حال آنکه نقره در اندک زمان پوسیده و نابود میشود و طلا بر عکس آن چندهزار سال بر یک منوال است و نابود نمیشود پس اگر ولی خدا مانند آن کیمیاگر از اکسیر التفات خویش بدن خود را همرنگ روح گرداند و باقی و دایم سازد بعید نخواهد بود اما آنکه منکر وجود آنحضرت شده و لفظ مهدی و صاحب الزمان را تاویل میکنند از کوردلی ایشانست و الا باندک شعوری چه جای انکار است وَاللّٰهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ اِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ آورده اند که آنحضرت در زمان معتمد عباسی سنه دویست و شصت و پنج هجری در سردابه سر من رای از نظر فرق امام غایب شد بنا بر مذهب اثنی عشریه تا حال از انظار خلق مخفی است و آنحضرت را دو غیبت است غیبت کبری و غیبت صغری ابتدا دو سال بود و فرق میان این دو آنست که در صغری سفرا و وکلاء آنحضرت واسطه بودند و مطالب و حوایج شیعیان را بخدمت آنحضرت عرض مینمودند و بجواب باصواب سرافراز میشدند و در غیبت کبری آمد و شد منقطع شد و تردد بنهایت آمد و هرگاه اراده حقتعالی بظهور آنحضرت تعلق گیرد نقاب حجاب از چهره آفتاب آسا خواهد برداشت و همت والا نهمت خود را بر ترویج ملت بیضا و دفع اعدا خواهد گماشت از حضرت رسول ص مرویست که لَوْ لَمْ يَبْقَ مِنَ الدُّنْيَا اِلَّا يَوْمٌ وَاحِدٌ لَطَوَّلَ ذٰلِكَ الْيَوْمَ حَتّٰى يَبْعَثَ رَجُلًا مِنِّي وَمِنْ اَهْلِ بَيْتِي يُوَاطِي اِسْمُهُ اِسْمِي وَاسْمُ اَبِيهِ اِسْمَ اَبِي يَمْلَأُ الْاَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا كَمَا مُلِئَتْ ظُلْمًا وَجَوْرًا يعنی اگر باقی نماند از دنیا مگر یکروز هر آینه دراز گرداند خدایتعالی آنروز را تا برانگیزاند خدایتعالی مردی را از من و از اهل بیت من که موافق باشد نام او با نام من و نام پدر او با نام پدر من و پر سازد زمین را از عدل و داد همچنانکه پر شده است از ظلم و جور و باین مضمون احادیث بسیار در اخبار بسیار است بمرتبه که انکار آن نتوان کرد چنانکه نزد علمای جمیع فرق امت نبوی و تمام طوایف ملت مصطفوی بثبوت پیوسته که ظهور مهدی ع بوقوع خواهد انجامید و بواسطه حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام امصار و دیار از عدل و داد پر خواهد گردید اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود همان امام محمد بن حسن عسکریست یا دیگری از بنی فاطمه خواهد بود و باتفاق اهل سنت و جماعت مهدی موعود بوجود نیامده و هر وقت مشیت الهی بر آن قرار گیرد بر عالمیان ظاهر خواهد شد و از بنی فاطمه خواهد بود و طایفه کیسانیه مهدی موعود را محمد بن علی بن ابیطالب ع که مشهور بحنفیه است معتقدند و گویند او در کوه رضوی مخفی شده است آخر الامر خروج خواهد نمود و فرقه اسمعیلیه بر آنند که مهدی اسمعیل بن امام جعفر صادق است و او زنده است و عاقبت خروج خواهد کرد و عالم را بنور عدل و داد خواهد آراست و بعضی گویند مهدی موعود حضرت عیسی ع است که از آسمان فرود آمده عدل خواهد خواست و در این باب اخبار و اقوال بسیار است که در تقریر آنها چندان فایدتی نیست و اما مذهب علمای امامیه و محققان ملت احمدیه امام زمان و قطب دوران و اولوالامر و خلیفه اعظم و غوث عالم عبارت از ابوالقاسم محمد بن الحسن العسکری است که در سردابه سر من رای غیبت نموده است و اوست صاحب موعوت [illegible] نبویه و صولت حیدریه و عصمت فاطمیه و اوست مالک حلم حسنیه و شجاعت حسینیه و عبادت سجادیه و اوست وارث آثار باقریه و آثار جعفریه و علوم کاظمیه و اوست صاحب حجج رضویه و جود تقویه و سخاوت نقویه و هیبت عسکریه و اوست باعث قوام عالم و نظام اولاد آدم و اوست ملاذ عارفان و پناه سالکان و تتمه رسیدگان و اوست بَقِيَّةُ اللّٰهِ فِي خَلْقِهِ وَ وَجْهُ اللّٰهِ فِي عِبَادِهِ وَ وَدِيعَةُ الْمُسْتَحْفَظَةِ و اوست خَلِيفَةُ الْاَبْرَارِ وَ بَقِيَّةُ الْاَطْهَارِ وَ خَازِنُ الْاَسْرَارِ وَ مُنْتَهَى الْاَدْوَارِ و اوست اِبْنُ النَّسَمَةِ الْبَيْضَاءِ وَالْوَحْدَانِيَّةِ الْكُبْرٰى وَ حِجَابُ اللّٰهِ الْاَعْظَمِ الْاَعْلٰى و اوست سَبَبُ الْمُتَّصِلِ مِنَ الْاَرْضِ اِلَى السَّمَاءِ وَ الْوَجْهُ الَّذِي يَتَوَجَّهُ اِلَيْهِ الْاَوْلِيَاءُ وَبِيُمْنِ اوست رُزِقَ الْوَرٰى وَبَقَاءُ بَقِيَّةِ الدُّنْيَا و بوجود او ثَبَتَتِ الْاَرْضُ وَالسَّمَاءُ و اوست غَوْثُ الْمُؤْمِنِينَ وَ خَاتَمُ الْوَصِيِّينَ وَ بَقِيَّةُ النَّبِيِّينَ وَ مُسْتَوْدَعُ عِلْمِ الْاَوَّلِينَ وَالْاٰخِرِينَ و اوست لُبَابُ الذَّاتِيَّةِ وَالْاَشْخَاصِ الْمُحَمَّدِيَّةِ وَالْعِتْرَةِ الْهَاشِمِيَّةِ و اوست بَقِيَّةٌ مِنَ الْعِزِّ الْقَدِيمِ وَالنَّبَاءِ الْعَظِيمِ وَالصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ و اوست خَلِيفَةُ الْوَارِثِ الْاَسْرَارِ النَّبَوِيَّةِ وَالْاِمَامَةِ وَالْخِلَافَةِ و اوست صَاحِبُ الْوِلَايَةِ وَالسَّلْطَنَةِ وَالْعِصْمَةِ وَالْحِكْمَةِ و اوست خَلَفٌ مِنَ الْاٰبَاءِ الْبَاهِرَاتِ وَالنُّجُومِ الزَّاهِرَاتِ الَّذِينَ لَهُمُ الْحُكُومَةُ عَلَى الْمَوْجُودَاتِ وَالتَّصَرُّفُ فِي الْكَائِنَاتِ وَالْاِطِّلَاعُ عَلَى الْغُيُوبِ وَالْعِلْمُ بِمَا فِي الضَّمَائِرِ وَالْقُلُوبِ وَالْاِحَاطَةُ

بالمخلوقات والشهادة لسائر البریات شهد بذلک ذکر المبین بانهم سادة الاولین والاخرین والولاة علی السموات
والارضین **نظم** حرف اول از نبوت حرف نون قلب نون واو آمده ای ذوفنون حرف اول از ولایت حرف واو
قلب واو آمد الف ای گنج کاو حرف اول از الوهیت الف مبدء جمله حروف مؤتلف پس ولی قلب نبی و جان اوست
قلب قلبش ذات الله سر هوست محققان در بیان ولایت گفته‌اند سریان الولی کسریان الحق فی العالم لان الولایة هی کلمة
الجاریة الساریة فهی فی کل موجود مولاه ومعناه لان الولایة هی الاعظم المستقبل لافعال الربوبیة والمظهر القائم بالاسرار
الالهیة والنقطة التی ادیر علیها فرکار النبوة فهی حقیقة کل موجود فهی باطن الدایرة والنقطة الساریة التی ارتبطت
العوالم بها مؤید مینت انکه گفته‌اند ظهر الواحد عن الاحد وفاض عن الواحد سائر العدد وذلک کما ظهر الخط عن النقطة والسطح
عن الخط والجسم عنهم والحروف عن النقطة والکلام عن الحروف والمعانی عن الکلام والکل من واحد منه المبدء والیه
المعاد بدؤها منک وعودها الیک فالنقطة الواحدة هی حقیقة الموجودات ومبدء الکائنات وقطب الدایرة
وعالم الغیب والشهادة ظاهرها النبوة وباطنها الولایة وهما نور واحد فی الظاهر والباطن ولکون الولایة
من النبوة واشار بهذا المعنی بقوله انا وعلی من نور واحد واول ما خلق الله نوری ثم فتق منه نور علی ثم خلق الخلایق من نورنا
فنحن صنایع الله والخلق صنایع لنا فنحن الاولون ونحن الاخرون ونحن السابقون ونحن الشافعون ونحن کلمة الله ونحن خاصة
الله ونحن وجه الله ونحن امناء الله ونحن مستهی غیب الله ونحن مصابیح الحکمة ومفاتیح الرحمة وینابیع النعم ونحن الولاة وعین
الحیوة وطریق النجاة ونحن السبیل والسلسبیل والمنهج القویم والصراط المستقیم من امن بنا امن بالله ومن رد علینا رد علی الله
ومن شک فینا شک فی الله ومن عرفنا عرف الله ومن تولی عنا تولی عن الله ومن تبعنا اطاع الله ونحن الوسیلة الی الله والوصلة
الی رضوان الله ولنا العصمة والخلافة وفینا النبوة والامامة والولایة ونحن معدن الحکمة وکلمة التقوی والمثل الاعلی ونحن
حجة العظمی والعروة الوثقی التی من تمسک بها نجی والحمد لله الذی اکرمنا بولایتهم ومن علینا باتباعهم وجعلنا من المؤمنین بان
الحق لهم ومعهم وفیهم وبهم فصل اللهم وسلم وعجل فرجهم واجعلنا من اعوانهم وانصارهم واحینا علی محبتهم وامتنا علی
مودتهم واحشرنا فی زمرتهم بحقهم وحرمتهم لدیک وحقک وحرمتک امین یا رب العالمین **ذکر خلفاء الراشدین**
بر طالبان معرفت قرین پوشیده نماند که اگرچه خلفاء ثلاثه در مکه معظمه متولد شده‌اند اما چون در خدمت حضرت رسول ص هجرت نموده‌اند
وهم در مدینه منوره خلافت کرده‌اند وهم در آنجا بدار الجزاء انتقال فرمودند بنا بر آن چنان مناسب نمود که در این مقام نحتی از احوال
ایشان بطریق اجمال نموده آید **ذکر ابو بکر بن ابی قحافه** ارباب خبر در کتب بلاغت اثر خود آورده‌اند که تولد ابو بکر بعد از واقعه
اصحاب فیل بدو سال وچهار ماه در آخر روز دوشنبه یا سه شنبه روی نموده واسمش در جاهلیت عبد الکعبه بود وبعد از آنکه مسلمان شد
حضرت رسول ص اسم او را مبدل فرمود مولدش در مکه معظمه بود در خدمت خیر الانام از مکه هجرت نمود ودختر خود عایشه را نکاح
کرد بحضرت ودر ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام بجای آورد وفتح بعضی بلاد عراق وشام در زمان خلافت او اتفاق افتاد ودر ماه
جمادی الاول سیزدهم هجرت روی بعقوب آخرت نهاد ومدت خلافتش بروایت مشهور دو سال وسه ماه وچند روز بود واول
اختلافی که بعد از رحلت رسول خدا در میان امت ظاهر شد باعث وبود وتفصیل آن در کتب فریقین مسطور ودر السنه وافواه خواص وعوام
مذکور است وچون ابو بکر بمرض موت گرفتار گردید عمر بن خطاب را ولیعهد گردانید **ذکر عمر بن خطاب** آورده‌اند
که مادر او حنتمه خواهر ابو جهل وبروایتی دختر عم آن ناهل بود وبقولی کنیزک حبشیه بود لهذا اعراب در وقت عتاب او را یا ابن ضحاک

الحبشیه میگفتند ولادت عمر بعد از سیزده سال از واقعهٔ عام الفیل روی نمود و مدت ده سال و پنجاه و یک روز خلافت فرمود و در غرهٔ محرم الحرام (۲۵۲)
و بقولی بیست و هفتم ذی الحجه و بروایتی شهر نهم ربیع الاول بر خنجر ابولؤلؤ غلام مغیره ازینعالم ارتحال نمود و مدت عمرش شصت و چند سال بود
و در ایام خلافت او تمامت بلاد عراقین و شام و مصر و کرمان و ارمن و آذربایجان و موغان و اکثر بلاد خراسان بحوزهٔ اسلام در آمدند
و گویند هزار ولایت و شهر در زمان او مفتوح شد **ذکر عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه** ولادت او بعد از واقعهٔ
عام الفیل بهفت سال اتفاق افتاد و خلافتش در بیستم محرم سنه بیست و چهار هجری روی نمود و مدت یازده سال و یازده ماه و ده روز خلافت کرد و در ماه
ذی الحجه سنه سی و پنج هجری بتیغ مهاجر و انصار و باتفاق اکابر مصر و کوفه و بصره طریق عدم پیمود و بعد از کشته شدن جسد او را دفن سه روز
نکردند و بعد از سه روز چند نفر او را میان شام و خفتن در قبرستان یهودان مدفون ساختند و در کتب معتبره مذکور است که چون اهالی مدینه
ملاحظه نمودند که عمر بر بستر موت افتاده لهذا در تعیین امر خلافت با وی سخن گفتند عمر جواب داد که لایق این منصب و شایستهٔ این مطلب شش نفرند اما هر کدام را
صفتی است که بواسطهٔ آن صفت در تعیین ایشان اشاره نمیکنم و حکم صریح بر خلافت هیچیک از ایشان نمیکنم **اول** علی بن ابی طالب ع
و حرص او بر خلافت مرا از تعیین او بخلافت مانع است **دویم** عثمان بن عفان و او خویشان خود را دوست میدارد و زمام مهام
انام را بکف ایشان میگذارد **سیم** عبد الرحمن فهو فاروق هذه الامة و او قارون این امت است و در آن نیز خطر است
چهارم طلحه و او مرد متکبر است و خودپسند **پنجم** سعد بن وقاص و آن نسب عالی نیست **ششم** زبیر و ... خود و ... گفتار است
پس باید که این شش نفر در امر خلافت مشورت نمایند و یکی را از میان خود در این امر مقرر کنند و اگر پنج کس با هم در قول اتفاق نمایند یک نفر ابا کند
او را بکشند و اگر چهار نفر متفق باشند و دو نفر مخالفت کنند آن دو نفر را نیز گردن زنند و اگر سه نفر بر طرفی شوند و سه نفر بطرف دیگر جانب
آن جماعت را که عبد الرحمن بن عوف در آن طرف است مرجح دانند و آن شش نفر را اهل الخلافه نامند راقم گوید که تفصیل این کلام طول دارد بهمین قدر کفایت نمود

ذکر مرعش شهریست دلکش از شهرهای شام و از جند قنسرین و بلده ایست بغایت دلنشین آنکه گفته بلده ایست از جزیره و موصل غلط محض است
و دیگری نوشته که نام قلعه ایست میان ارمنیه و دیار بکر این هم از وجهی محض غلط است اما آنکه قریب بولایت ارمنیه است صحیح است لفظ مرعش
در لغت کبوتر بلند پرواز را گویند و چون آن شهر در دامن کوه و نیز در بلندی واقعست لهذا موسوم بمرعش شده و جانب جنوبش بغایت گشاده و اصل
شهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده بنظر می بینند بغایت فرخنده و خوش آینده است و قرب شش هزار باب خانه در او است و قریهای معموره
مضافات او است آبش فراوان و در جمیع عماراتش روان هوایش طرب انگیز و خاکش حسن خیز و در اکثر خانهای آنجا حدیقهٔ دلگشا و باغچهٔ روح
افزا است فواکه سردسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و اکثر مشتهیاتش موفور و مردمش همواره در عیش و سرورند هنگام بهار
آن دیار رشک گلستان کشمیر و قندهار است و همهٔ آن دیار گلزار سیما در قرب آن ارغوان زاریست که راقم مثل آن کم دیده و کمتر شنیده است دلبران
آن سرزمین غیرت بتان فرخار و چین است مردم آنجا اکثر حنفی مذهب و خوش مشربند و در نواحی آن علی اللهی نیز بسیار است و قلیلی شیعه
در آن دیارند و عموما خوب چهره و از متاع حسن با بهره اند و مدت بسیار آن دیار دار الملک ملوک ذو القدریه بود و ابتداء دولت ایشان در سنه هفتصد
و هشتاد هجری روی نمود و اول ایشان قراجا ابن ذو القدر بیک بود و بعد از علاء الدوله ذو القدر بغایت محتشم بود و شاه اسمعیل با او مصاف
داد و شکست بجانب ذو القدریه افتاد و سلطان سلیم خان قیصر روم بر ملک او مستولی گشت و هم زمان دولت ایشان در سنه نهصد
و چند هجری بدور در گذشت اکنون نیز طوایف ذو القدر در آنجا سلوک دارند و از جانب خنگار روم حکومت گذارند راقم چندی گاه در مرعش
بوده با اکابر و اعاظم آنجا معاشرت نموده و ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال در آن دیار بسیار دیده و خداوندان حسن و جمال و صاحبان
جاه و جلال مشاهده کرده است که ذکر همه باعث طول کلام خواهد لاجرم بذکر کمتر ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر محمد افندی**

مرعش

در بیشتر

حرف المیم

درویشی دانشمند و عارفی پایه‌بلند بود و از فضایل انسانی و هر چه کویم بیش مینمود در صحبت دل آزبکانه و خویشش میربود روزی فقیر عرض نمود
که اگر دمی نظر مرحمت بر این فقیر اندازی و از الطاف نصایح بنده را مفتخر و سرافراز سازی از عواطف حضرت تو بدیع نخواهد بود در جواب فرمود که حق
جل و علا چشم بینا و گوش شنوا کرامت کند که تمامت عالم پند و نصیحت است و آنچه مشاهده میشود همگی عبرت و نیز آنچه آدمی ادراک نماید و عقل انسان
ادراک فرماید از معقولات و محسوسات زمرهٔ انبیاء و اوصیاء و اولیاء بیان کرده‌اند و فرقهٔ حکماء و عرفاء و حکماء بتقریر آورده‌اند و محققانی
که در هر کیش و ملت بوده‌اند از حسن و قبح و نیک و بد بیان نموده‌اند و دانشمندانیکه در هر مذهب و روش گذشته‌اند آنچه بفکر و خیال آمد همه را نوشته‌اند
شعر حریفان باده‌ها خوردند و رفتند تهی خمخانه‌ها کردند و رفتند پس در اینحال آنجا که عیانست چه حاجت بیانست فقیر معروض
داشت که طرفه معانی بیان نمودی و عجب عقدهٔ بناخن تقریر گشودی سخن همین و کلام متین است لیکن هر گاه معشوق خود را بیاراید و به زینتی دیگر
و لباسی دیگر آید و در کسوت خاص جلوه نماید و نوع دیگر عشوه نموده روی گشاید هر آینه در نظر عاشق جلوهٔ دیگر کند و حسن دیگر نماید و جمال دیگر ببیند
و بنیرو دیگر مشاهده کند و اگر عاشق معشوق را چندین نام گذارد و هر یک را جداگانه بر زبان آرد گاه ماه و گاهی خورشید و گاهی ستاره و گاهی نامید
گوید و گاهی پری و گاهی حور و گاهی جان و گاهی جانان و گاهی دلبر و گاهی دلدار و گاهی بت و گاهی لعبت نام کند و گاهی شاهد و دل‌آرا و گاهی
ساقی و دلربا خواند و هر یک از این نامها لذتی دیگر برد و ذوقی دیگر چشد و راحتی دیگر بخشد و حظی دیگر کند و سروری دیگر یابد و هر یک از این اسامی که
در اول شنود مفهومی دیگر داند اگر چه در حقیقت همان معشوقست که بچندین نامها و جامها درآمده و بچندین لباسها و کسوتها برآمده و در هر جامهٔ نامی موسوم
شده و در هر مقامی نامی پیدا کرده **بیت** دیده باید که باشد شه‌شناس تا شناسد شاه را در هر لباس پس در این دلا
اگر موعظت چند بیان نمائی و بآویزهٔ پند گوش دل بیارائی از عواطف عارفانهٔ حضرت تو بعید نباشد چون نظم سخن بدینجا کشید زبان معرفت
ترجمان گشوده نصیحت را بدینگونه ادا کرد دانید که هر کس از دام نفس بجهد هر آینه از بلیات جهان برهد و هر بلائی که آدمی را پیش آید همگی از نفس
کافر کیش زاید زیرا که چون نفس آرزو و تمنا کند و در پی آن آرزو و تمنا چندان برود که هزار گونه رنج و بلا روی نماید اگر چه خیال آن آرزو و تمنا زحمتی دیگر
و بلائی دیگر است گفتم ایجان جهان و جهان جان اشخاص چند دیده میشود که از دام نفس جسته و بیاد حق پیوسته‌اند ایشان را چندین انواع رنج
و عنا و زحمت و بلا زیاده است آیا سبب چیست و در این چه سر نیست در جواب فرمود که آنچه از زحمت و بلا بر انبیاء و اولیاء و امثال آنها نازل میشود
در حقیقت آن بلا نیست بلکه نمودی بی‌بود و بودی بی‌وجودی است که جهت آزمایش و امتحان مدعیان و منافقان در نظر می‌آید و در چشم غافلان
و جاهلان چنان مینماید که تا مرد از نامرد و اهل سرخ و زرد تمیز یابد و هر کسی بوادی خودپسندی و خودستائی نشتابد **مثنوی** گر نبودی
امتحان هر بدی هر مخنث در وغا رستم شدی مگر تو بازی ترنجی ندیده و یا آن حکایت نشنیده و فقیر عرض نمود که بیان فرمائید **حکایت**
فرمود ای درویش این حکایت گوش کن و از این قصه حصه فراگیر که عادت ترکان چنین باشد که چون غریبی بدیار ایشان وارد شود مراسم غریب
نوازی بجای آورند و از قواعد مهمانداری چیزی فرو نگذارند و چون رشتهٔ الفت محکم و بنیاد محبت مستحکم گردد و آن غریب اظهار جرأت و جلادت نماید
جهة امتحان او بطریق شعبده چند کس را متهم بدزدی کرده و کتف برانها لازم آورده در حضور آنکس کشند آنگاه آن غریب را مخاطب ساخته گویند
که چون این امر در حضور تو صدور یافته است شاید از تو راز ما آشکار شود و موجب قتل ما گردد همان بهتر که ترا بیاران رسانیم و خود را از دغدغه
بر آوریم اگر آن کس فی الواقع مردی و شجاعت دارد حرکات ایشان را هیچ پندارد و کلمات ایشان را واهی شمارد و اگر از آن کار هراسی
بردارد و خوف کند بر همگان معلوم شود که مدعی است و در آن مردی نیست پس زحمت و بلا را نسبت بمقربان درگاه همین قسم پندار و رنج
و عنای دوستان خدا را بر اینگونه انگار **مثنوی** مرد حق را چون ببینی ای پسر تو گمان داری بر او نار بشر او در خت
موسی است پر ضیاء نور خوان نارش مخوان باری بیا شکل شعله نور پاک ساز دار چشم ان را نور و دوزخ را چه

دستی

(۵۵۴) وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر مرغاب** نام چند موضع است یکی در فارس آن را مشهد مرغاب نامند گویند مادر سلیمان بن داود در آنجا مدفونست طرفه مقامی در مزار آن ساخته اند و قریهٔ مرغاب قریب دویست خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست و آن قریه در بین پست و بلند اتفاق افتاده آبش فراوان و حبوبش ارزان و آن قریه در چهار منزلی شیراز در راه اصفهان واقع است مکرر دیده شده و دیگر مرغاب خراسانست راقم ندیده اما مردمش مشاهده گردیده اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده است و دیگر مرغاب کرمانست و آن قریه ایست در میان کوه اتفاق افتاده مشاهده شده **ذکر مرو** بر وزن سرو از بلاد قدیمه خراسان گویند اکنون ویرانست از اقلیم چهارم هوایش اندک گرم و از بناهای طهمورث دیوبند بوده و اسکندر رومی در عمارت آن سعی نموده و سالها دار الملک ملوک سلاجقه بوده و در زمان چنگیز خان بقتل عام خراب شده گویند هزار هزار و سیصد هزار و کسری عدد مقتولان برآمده و در زمان شاهرخ میرزا و شاهان صفویه فی الجمله کسوت عمارت پوشیده و بعد از انقراض دولت ایشان بارکان آبادی آن خلل رسیده و در زمان حکومت بیرام علی خان بجور ازبکان بکلی خراب گردیده ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله سید مبارکشاه و عسجدی شاعر و مجد الدین از آنجا بوده اند **ذکر مرهته** بفتح میم و سکون راء و هاء مفتوح و تاء و سکون هاء ثانی نام طایفه ایست از هندوستان امتی بسیار و قومی بیشمارند اکنون قریب صد و پنجاه سال میشود که چند صوبه دکن و هند را حکومت گذارده در کمال اقتدارند تخمیناً صاحب سیصد هزار سوارند **ذکر مرادآباد** شهریست خجسته بنیاد از توابع شاهجهان آباد در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده از اقلیم سیم هوایش اندک گرم و آبش خوشگوار و باغاتش بسیار قریب شش هزار خانه در اوست و نواحی خوب مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و قلیل سادات صحیح النسب اند راقم چند یوم در آن شهر بوده و با چند نفر از بزرگان آنجا ملاقات نموده روزی در حین گردش در میان شهر باغی مشاهده نموده صاحب آن باغ هندوئی بود و مرا بسیاحت باغ دعوت فرمود الحق طرفه بستانی دیده و عجب گلستانی مشاهده کرده دید صد نفر بر آن باغ موکل بودند که باعتراض برگهای درختان را برابر مینمودند چندان نظم و ترتیب در آن باغ دید که خرد خورده شناس از مشاهده آن حیرت نمود مالک باغ دو سه روز راقم را مهمان کرده بلوازم مهمان نوازی پرداخت و در آن مهمان نوازی بغایت تکلف ساخت در اثنای صحبت گفت که هفت لک روپیه بر این بوستان خرج شده و راست گفت **ذکر مرودشت** که مشهور بمردشت بدون واو است بلوکی است از بلوکات شیراز و ناحیه ایست بهجت طراز قریب سی پاره قریه در اوست و آب و هوایش نیکوست تخت جمشید در آن بلوک اتفاق افتاده و اطراف جمیع قرای آن گشاده است مردمش شیعی مذهبند مکرر دیده شده است **ذکر مرشد آباد** شهریست شاهانه بنیاد آن را مقصود آباد نیز گویند در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از اقلیم دویم هوایش گرم و ناسازگار و آبش فی الجمله خوشگوار و خاکش با رطوبت و شهریست با وسعت قدیم الزمان دار الملک بلاد بنگاله بوده بمرور ایام روی بویرانی نموده اکنون قریب سی هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات اوست عمارات آن شهر اکثر دو طبقه و سه طبقه بغایت خوب و مساجد و تکایای آنجا بسیار خوش اسلوب است باغات خرم و بساتین چون ارم در آن دیار بسیار و ارباب دولت و اصحاب ثروت در آن ولایت بیشمارند مردمش اکثر هندوان و معتقد را اهل ایمان و حنفی مذهب نیز فراوانند فواکه گرمسیرش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و رود بزرگ از قرب جوارش میگذرد و بسبب رطوبت همواره زمین آن ولایت با نضرت و خضرت است راقم چندگاه در آنجا بوده و با اکابر و اعاظم آنجا ملاقات نموده عموماً نیک محضر و لطیف پیکر و ملیح منظرند و اکثر ایشان بعیش و طرب و لهو و لعب اوقات بسر برند از اعیان آن دیار بذکر دو نفر اقدام مینماید **ذکر راجه مجید** از اعیان با پایه هند و پسرزاده جگت سیت بود و بکثرت دولت و وفور ثروت بر اکثر متمولان هند تفوق مینمود و بزیور اخلاق پسندیده و کمالات گزیده آراسته و از خصایل ذمیمه و افعال رذیله پیراسته بود و با وجود آنکه از اهل تجارت بود در جود و سخا کمتر کسی با او برابری مینمود و بر صحبت ارباب کمال و اصحاب حال راغب بود و در تحصیل رضای خاطر ایشان زر را فرصت مینمود روزی قریب از راجه مجید سؤال نمود که از دولت جگت سیت اهل هند حکایات غریبه می کنند

حرف المیم

متوقع آنکه آنچه بیان واقعست تقریر نمائی در جواب گفت که زمان نواب قاسمعلی خان که فرمانفرمای بنگاله بود هنگامیکه نواب در شکارگاه بصید (٥٥٥)
افکندن مشغول بود دوازده هزار سوار از قوم مرهته ناگاه بشهر مرشدآباد تاخت نموده بنیاد غارت کردند در آنوقت جگرسیت در غسلخانه بتطهیر
بدن مشغول بود بعد از استماع این خبر یکی از ملازمان را نزد سردار مرهته ارسال و پیغام فرستاده که خزینهٔ مرا غارت کرده مزاحم رعایا نشوید
و بخانهٔ ضعفاء و مساکین و عجزه نروید سپاه مرهته بفرموده جگرسیت عمل نموده روی بخزانه آوردند و جمیع سواران روپیه بار کردند و ارادهٔ مراجعت نمودند
و چون این خبر بسمع جگرسیت رسید دیگر باره خادمی ارسال کرد باید که لشکریان روپیه را بجای خود گذارند و از فلان خزانه زر سرخ بردارند سپاه مرهته
روپیه را گذاشته و زر سرخ برداشته روانهٔ مقر خویش شدند و چون نواب قاسمعلی خان از شکارگاه مراجعت نمود احوال جگرسیت را استماع
فرموده او را احضار کرده پرسید از تو چه مقدار زر سرخ غارت شده عرض نمود که اکنون معلوم بندگان نیست اگر فرمان عالی شود از محاسبان
استعلام کرده بعد از حساب و رجوع بدفتر معلوم شد که نقد یکماهه از جگرسیت غارت برده اند آخر الامر جگرسیت بامر نواب کشته شد بسبب آنکه
گویا وقتی از اوقات گفته بود که بر فرق هر که کفش گذارم او را حاکم بنگاله گردانم نواب از استماع این کلام بغضب رفته جگرسیت را احضار فرموده
بعد از اثبات تقصیر امر بسیاست نموده جگرسیت معروض داشت که عوض خون خود بیست مرحله کیسهٔ زر و سیم پهلوی یکدیگر چیده بخدمت نواب پیشکش نمایم
نواب در جواب فرمود که از تو زر نستانم و ترا بآب غرق گردانم بالاخره او را بموجب فرموده برود بنگاله غرق نمودند و بعد از هلاک او یک دینار
از اولاد جگرسیت تصرف نفرمودند مراد راقم از تحریر این حکایت آنکه اشخاصی که در ایران سکونت دارند و با هزاران زحمت و رنج مشتی زر بدست
آرند و بران افتخار کرده بر دیگران منت گذارند بدانند که در عالم یکنفر هندو چه مقدار درم و دینار دارد تا عبرت گیرند و پند پذیرند
وَالسَّلامُ عَلىٰ مَنِ اتَّبَعَ الهُدىٰ **ذکر قادر جنگ بن دلاور جنگ** از امرای مبارک الدوله و سرافراز الدوله بود و در محامد
ذات و محاسن صفات بر اکثر امرای آن دیار تفوق مینمود آن امیر قدردان از اهل ایمان و از ارباب عرفان بود در جود و سخا و صدق و صفا گوی سبقت
از همگنان میربود و با وجود ریعان جوانی بحسن تدبیر در اصابت رای معروف و بصفت تمکین و وقار موصوف بود راقم را با ایشان کمال الفت و محبت
بود و ایشان نیز در استرضای خاطر فقیر مبالغه مینمود نوبتی فقیر از آن امیر معرفت مصیر سؤال نمود که چه باعث شد که بصحبت عرفا میل نمودی
و طریق مودت ایشان پیمودی در جواب فرمود که من اشخاص بسیار از فرقهٔ علماء و حکماء و شعراء دیدم و بصحبت جمعی از دانایان ایران و توران و
هندوستان رسیدم هیچ محفلی با فیض تر از محفل عرفاء و هیچ صحبتی پرمنفعت تر از صحبت فقراء ندیدم زیرا که نزد ارباب دانش موضوع له هر علم روشن
و ظاهر است و موضوع له علم عرفاء ذات و صفات و اسماء الهی و نبوت و ولایت جاهی است پس صحبت ایشان انفع و احسن باشد از صحبت
دیگران که موضوع له همه علم آنها آسمان و ریسمانست **ذکر مراغه** شهریست معروف و بخوبی آب و هوا موصوف از شهرهای آذربایجان آب
روان و باغات فراوان دارد و گویند قریب شش هزار خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست آن شهر از تبریز سه مرحله دور و اکثر مشتهیات
موفور است مردمش شیعی مذهب و سفید چهره و از متاع حسن برخوردارند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما اهلش بسیار مشاهده کرده اشخاص صاحب
کمال از آنجا ظهور نموده اند منجمله اوحد الدین صاحب کتاب جام جم از آنجا بوده اکنون نیز از اهل کمال خالی نباشد **ذکر مرند** ناحیه‌ایست
از جملهٔ نواحی تبریز و محلی است فرح انگیز گویند نام قصبهٔ آنجا نیز مرند است باغات خوب دارد راقم ندیده **ذکر مروز** همان شهر
مرو است که مروز نیز گویند و ایضاً قریه ایست از قرای بوانات که آنرا مروس بفتح میم و سکون راء و فتح واو و سکون سین گویند راقم از دور دیده
ذکر مزینان بفتح میم و زاء مع الیاء و نون مع الالف و سکون نون ثانی قصبه ایست از قصبات خراسان و محلی است بهجت نشان
قریب پانصد باب خانه در اوست و چند پاره قریه از مضافات اوست آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز در زمین هموار واقع و جوانب آن وسعت
از مضافات سبزوار مردمش شیعی مذهب امامیه اند راقم مکرر دیده است **ذکر مسقط** دار الملک عمان و اعظم بنادر آنست [illegible]

گلشن بیست و چهارم

اتفاق افتاده و سه طرفش گرفته و طرف شمالش گشاده است در کنار بحر واقع قرب چهار هزار باب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست از اقلیم دویم آبش از چاه و هوایش از شدت گرما جانکاه سکنه اش مذاهب مختلفه دارند و اکثر و مقدم جماعت خوارجند و شیعهٔ امامیه و اسمعیلیه و اهل سنت و جماعت و هندو نیز بسیارند عموماً قوم عرب و سیاه چهره و از متاع حسن بی بهره اند و بجهة عدالت حاکم بغایت معمور و اکثر فواکه گرمسیر موفور و خلقش در عیش و سرورند مسکن ارباب دولت و اصحاب ثروت و عموماً اهل تجارتند ملبوسات و ماکولات آن بندر از بلاد بنگاله و دکن و یمن و فارس و سند و عراق عرب و غیره حمل و نقل نمایند حلوای بسیار ممتاز در آنجا سازند که در ایران مشهور بحلوای مسقطی است حاکمش سلطان سعید بن سلطان احمد نام است و در عدل و داد شخصی تمام و صاحب دولت وافر و مکنت متکاثر است گویند مالک سه هزار غلام حبشی و نوبی و سواحلیست او را در آن دیار امام گویند و بعز مصاهرت فرمانفرمای فارس مفتخر است راقم مدت هفده روز در مسقط بوده و حاکم آنجا را ملاقات نموده است

ذکر مسجد اقصی در بیت المقدس واقع شده و در ضمن آن مذکور شد

ذکر مسقوف شهریست عظیم و مدینه ایست از قدیم از بلدان کشور روس از اقلیم هفتم و بقولی ششم هوایش در غایت برودت و آبش با عذوبت مردمش عموماً نصاری و طایفهٔ روسند طبع مردم آنجا از برودت هوای دیارش توان دانست گویند پنجاه هزار باب خانه در اوست راقم مسقوف ندیده و نه اهلش مشاهده کرده اما در کتاب دیده و از مردم ثقه شنیده که آن شهر در کنار رود بزرگ واقع شده است

ذکر مشهد مقدس لفظ مشهد محل شهود است و مشاهد جمع آنست یا آنکه بمعنی شهادتگاه باشد و در عرف عام چند موضع است مشهد حسین و مشهد علی و مشهد مرغاب و مشهد رضا که با همان مناسبت آن اماکن را مشهد گویند و از مشهد مطلق مراد مشهد رضائیست و آن شهریست دلگشا و مدینه ایست روح افزا در ازمنهٔ سابقه قریه بوده نام آن سناباد بسبب مدفن امام ثامن علی الرضا ع بمرور ایام شهری شده و شهر طوس مطموس گردیده و عمارات مشهد بکمال رسیده و از مدینهٔ طوس مسافت چهار فرسخ دور و دو شهر مشهد بدو فرسخ مشهور است ما بین جبلین و در ارض هموار واقع و جوانب اربعه اش واسع حدیثی از جناب امام رضا ع در تعریف آن شهر مرویست که بَیْنَ الجَبَلَیْنِ رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الجَنَّةِ از اقلیم چهارم آبش خوشگوار و هوایش سازگار بمعنی مَا تَشْتَهِیهِ الأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الأَعْیُنُ در آنجا آشکار قرب ششهزار باب خانه در اوست و نواحی معمور و مضافات اوست و بعضی از قریه های آن رَوْضَةٌ مِنْ رِیاضِ الجِنَانِ و کوهستان آن سرزمین رشک نگارخانهٔ چین و غیرت خلد برین است مردمش عموماً شیعی مذهب و درشت گفتار و در معاشرت ناهموارند مشایخ عظام و علمای کرام از آن مقام برخواسته و بزیور علوم ظاهری و باطنی آراسته اند منجمله خواجه عماد الدین فضل و مولانا مبارک و قدسی شاعر و مشرقی از آنجا ظهور نموده اند و در این زمان مولانا میرزا مهدی و شیخ ابو محمد از فحول علما بودند و مولانا اسمعیل و مولانا لطفعلی و سید محمد از عرفا از آنجا ظهور نموده اند راقم بخدمت همگی ایشان رسیده و ملاقات گردیده و احوال آن بزرگواران در کتاب ریاض السیاحه بطریق تفصیل مسطور است راقم چندگاه در آن شهر بوده و با اکابر و اعاظم ایشان ملاقات نموده و مکرر آن مشهد مشاهده شده است

ذکر شکت آباد قریه ایست جنت بنیاد از قرای فراهان و محلی است بهجت بنیان قرب سیصد خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آن قریه در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است مکرر مشاهده شده است و قالین ممتاز در آنجا بافند

ذکر مشغره بروزن مسخره قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قرب هزار باب خانه در اوست و آب و هوایش بغایت نیکوست در دامن کوه اتفاق افتاده طرف مغرب و جنوبش گرفته و دو طرفش گشاده است سکنهٔ مشغره مختلفند جمعی شیعهٔ امامیه و بعضی موسوی و برخی عیسوی و قلیلی سنی اما اکثر و مقدم رسا مرند عموماً صاحب حسن و جمال و غنج و دلالند

ذکر مصر لفظ مصر در لغت عرب شهر و مدینه باشد و جمع آن امصار است و در عرف نام دیاریست مشهور و در کلام مجید بچند موضع مذکور است ابراهیم بن وصیف شاه در کتاب اخبار مصر آورده است اول کسیکه باعث آبادی مصر شده و مالک او گردید نقراوش بن مصرایم الاول بن کمائیل بن براویل بن [illegible]یل بن آدم بود چه که در میان اولاد هابیل و احفاد قابیل محاربه دست داد و بنی قابیل شکست یافته در عالم پراکنده شدند

حرف المیم

جمعی از ایشان بولایت مصر افتادند و چون وسعت و نضارت آنجا را دیدند بغایت پسندیده ولنگر اقامت انداختند و جاهای مناسب ساختند
و چون نقراوش مقتدای قوم بوده در آن عمارت بیشتر سعی و اهتمام تمام نمود لهذا باسم پدر خویش موسوم گردانید و بعد از اتمام مصر بیصر
اوس را بانجام رسانید و در تاریخ مصر آمده که شهراسوس در محل منصوره بوده ابن کثیر صاحب تفسیر گفته که اول کسیکه بارض مصر در آمد شیث
بن آدم بود آنگاه برادرزادهای آنحضرت بدانولایت در آمدند و آن ارض را ابیول نام کردند بدانکه مصر طولانی واقعشده و از جانب جنوب
بطرف شمال ممتد گردیده طولش از سودان الی اسکندریه شصت مرحله و عرضش از نیم فرسخ الی سی فرسخ است و محدود است از مغرب بولایت بربر
و ارض مغرب و از مشرق بملک شام و بحر قلزم و از شمال بدریای شام و از جنوب به بلاد سودان و مشتملست بر بلاد قدیمه و دیار عظیمه و قصبات
معموره و نواحی مشهوره جمیع بلادش از اقلیم دویم و سیم و بغایت معموراست که آن شصت منزل عمارت و زراعتش متصل است هوای بعضی دیارش
حار اما در کنار و بعضی بلادش بگرمی مایل و برخی دیگر معتدلست و آبش رود نیل در کمال حلاوت و عذوبت چنانچه اگر شخص غریب خورد پندارد
که شربت کم حلاوتست ابتداء رود نیل از جبل قمر در زیر خط استوی بر میخیزد و از ملک نگرور و ستار و از دشت بسیار گذشته و از میان بلاد مصر عبور
نموده بدریا میریزد کشور مصر بهفت قسمت تقسیم شده و هر قسمتی از آن موسوم است باقلیمی پس دیار مصر هفت اقلیم است و هر یک از اقالیم
سبعه محتویست بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار ارتفاع مصر برود نیل منحصر است و مقیاسی دارد و ارزانی و گرانی آنجا را از آن مقیاس
دانند برف مطلقا نیست و باران در آنکشور بنا در بارد و اما نقصان و طغیان رود نیل اعتبار دارد سکنه آندیار عموما عرب و شافعی مذهب و دیگر
قبطی و یهود و نصاری و قلیلی طایفه ترک و کمتر از جمیع فرنگ و طایفه امامیه اند مخفی نماند که حسن بن محمد الهاشمی المعروف بالصفدی در تاریخ خود
از صاحب تاریخ کبیر نقل کرده است که اول کسیکه قبل از طوفان بدانمکان رسید و در تعمیر و آبادی آن زمین کوشید مصرایم بن رادیل بن
قابیل بن آدم بوده و از اولاد او تا زمان طوفان شانزده نفر حکومت نمودند برینموجب اول نقراوش بن مصرایم نخستین کسی است
که در آندیار حکومت داشت و لوای اقتدار در جمیع آندیار برافراشت و در علوم غریبه ماهر بوده و از جد خود راویل تعلیم گرفته بود و استخراج
معادن بسیار نموده و طلسمات و نیرنجات وضع کرد آخر الامر روی توجه بعالم دیگر آورد دویم مصرایم بن نقراوش بعد از پدر در ملک
تمکین یافت و تحصیل فن سحر و نیرنجات شتافت و در آن عالم و در آنعلم ماهر و فادر گشت و پایه قدرش در آنعلم از ایوان کیوان گذشت و سالهای فراوان
در غایت استقلال حکومت نمود و عاقبت الامر طریق ملک عدم پیمود سیم عیل بن مصرایم آنشهریار برادر نقراوش بود و در علوم غریبه
مثل کیمیا و سیمیا کسی با او برابری مینمود و در آنعلم کتب مفیده تألیف کرده و در چند موضع مصر طلسم عظیم برآورد مدت سی سال حکومت
یافت آخر الامر بدار نیستی شتافت چهارم عنقام آنشهریار نیز برادر نقراوش بود و در اتمام شهراسوس سعی بلیغ نمود و آنرا دار الملک ساخت
و در آن عمارات دلگشا طرح انداخت و در فن سحر و سیمیا و نیرنجات و طلسمات مهارت تام داشت و مدت هشتاد سال لوای استیلا در آندیار
برافراشت و در تاریخ مصر مسطور است که حضرت ادریس در زمان عنقام باسمان صعود نمود پنجم عریاق بن عنقام خسروی والامقام بود بعد از
پدر بر اورنگ شهریاری جلوس نمود و در مسند سلطنت قرار گرفت و گلشن اقتدارش رونق پذیرفت و ملک سودان را ضمیمه مصر ساخت و لوای
استیلا در اکثر بلاد دیگر و روستار برافراخت و بنیاد جور و عدوان را از جهان برانداخت در تاریخ مصر آمده که هاروت و ماروت در زمان
عریاق در زمین بابل بقضای آسمانی گرفتار شدند ششم لوخیم بن عریاق چون ملک الموت تاب زندگانی بر روی عریاق بربست لوخیم
بجهت هرچه تمامتر بر سریر سلطنت نشست و رسوم عدل و داد پیشنهاد و ملک را آباد و رعیت را دلشاد ساخت و بنیاد جور و عدوان را
از جهان برانداخت و چون اجل موعود رسید بعالم جاوید خرامید هفتم هو صال بن لوخیم پادشاهی کامکار و شهریاری معدلت
شعار بوده و در آنکشور بچند محل طلسمات وضع نمود و چند شهر در کنار رود نیل احداث فرموده و بر رفع بسیار از رخسار عرایس بقاع بکار

گلشن بیست و چهارم

(۵۵۸) گشود و در امور مملکت و در مهام رعیت قواعد خوب نهاد بالاخره جهان فانی را بدرود کرده بملک جاودانی انتقال نمود هشتم تدریسان بن
هوصال آنخسرو خلق عظیم و کرم عمیم داشت و همواره تخم بر و احسان بر زمین قلوب اکابر و اصاغر میکاشت گویند در مدت حکومتش معدنی
در ولایت او پیدا گشت و آن نیز از سرای سپنج درگذشت نهم نوسیدن بن تدریسان بموجب وصیت پدر بمسند
سلطنت نشست و ابواب جور و اعتساف بربست و طریق عدل و داد و صلح و سداد بگشاد و داد رعیت پروری و عدالت گستری بداد و در روزگار
آنشهریار علم کیمیا شیوع یافت و هرکسی بتحصیل علوم غریبه و فنون عجیبه شتافت چنانکه در زمان آن پادشاه معدلت پناه خزاین موفور و دفاین
نامحصور گشت و دولت و ثروت مردم بنهایت انجامید و عاقبت الامر آن بنیه بعالم آخرت خرامید دهم سهلوق بن نوسیدن
سلطان نافذ الفرمان و قهرمان قضا جریان بود و بلاد چند از کرور و ستار و غیره بگشود و ضمیمه ملک موروثی ساخت و در فن شعبده درایت
مهارت برافراخت و در ملک صعید زمرد استخراج کرد و از سمت شرقی مصر مقناطیس بیرون آورد یازدهم سوریده بن سهلوق
پادشاهی با تمکین و خسروی سعادت قرین بود و در علو شان و سمو مکان از سایر ملوک گوی سبقت میربود و در سپهر سلطنت آفتابی بود تابنده
و در چمن خلافت سروی بود خرامنده هرکس آنشهریار را بدیدی از دل و جان مفتونش گردیدی لاجرم اکثر سلاطین آنخسرو صاحب جلال و جمال را
اطاعت نمودند و ابواب انقیاد بر روی روزگار آنشهریار گشودند دوازدهم حبیب بن سوریده بعد از پدر علم اقتدار در آندیار برافراشت
و قلوب رعایا و برایا را بجود و کرم خشنود داشت و برسنت پدران خود عمل نمودی و از طریقه عدل و داد تجاوز ننمودی سیزدهم صفاوش
بن حبیب دارائی هوشیار و جهانداری معیشت شعار بود لاجرم بسیاری از بلاد نزدیک و دور بسرپنجه زور مفتوح نمود و چندین قلاع
متین و بقاع دلنشین احداث کرد بالاخره روی توجه بصوب آخرت آورد چهاردهم افروش بن صفاوش باصناف فضایل و انواع
کمالات آراسته کیاستی کامل و فراستی شامل و سخاوتی وافر داشت و در تربیت احباء و قهر اعدا و تعمیر بلاد و تکثیر عباد دقیقه فرو نمیگذاشت
دارالملک آن پادشاه مجمع اکابر ملک و ملت و مأمن افاضل دین و دولت بود و در زمان حکومتش شیر با آهو و باز با تیهو و گرگ با میش و غنی
با درویش شفقت مینمود و چون رایت رحلت بملک آخرت برافراشت نام نکو در صفحه روزگار بیادگار گذاشت **بیت** ای طالب
خلود و بقا و دوام عمر — باقی بذکر خیر بود نام آدمی — هیچ است حکم سلطنت و ملک و مال و جاه — چون عاقبت فناست سرانجام
آدمی — چندانکه فکر کردم و اندیشه راه برد — نام نکوست حاصل فرجام آدمی پانزدهم ارمالیبون بن افروش
بعد از پدر بر اورنگ شاهی جلوس نمود و در جمیع امور بر سنت آباء و اجداد خویش عمل مینمود و در زمان آنشهریار بلاد معمور و عباد مسرور بود
شانزدهم فرعان بن ارمالیبون آنشهریار آخر ملوک بنی قابیل بود اگرچه در عدل و داد بر سلاطین پیشین سبقت مینمود لیکن بحضرت نوح ع
ایمان نیاورد و او تا زمان طوفان نوح ع سلطنت کرد در اخبار مصر آمده که فرعان در ایام حضرت نوح ع بود و با آنحضرت عداوت
مینمود او را حکیمی بود فلیمون نام بر مآل کار دانا و بر عواقب امور بینا بود و چون بر ضمیر الهام پذیر حکیم پرتو انداخت که عنقریب طوفان
عالم را غرق خواهد ساخت لاجرم از خدمت فرعان رخصت طلبیده برسم رسالت بخدمت حضرت نوح ع شتافت و بعد از استحصال شرف
حضور آنحضرت شرف ایمان دریافت و صبیه خود را به پسر آن سرور که حام نام داشت تزویج نمود و از آن دختر فرزندی نیک اختر از کتم
عدم بوجود آمد و آن فرزند را بیصر نام کردند و بعد از انقراض زمان طوفان نوح ع زمین مصر را به بیصر داد و در حق او دعای خیر کرد و همراه
فلیمون حکیم بارض مصر فرستاد و حکیم در خدمت بیصر بارض مصر توجه نمود و در منزل عریش از بیصر فرزندی متولد شد و بمصر موسوم
گردید و چون جهة راحت سایه بانی از خشیش بنا کرده بودند لهذا عریش نام کردند آنگاه بدیار مصر درآمده بصواب دید حکیم بیصر شهری عظیم
بانجام رسانید و آنشهر را درسان موسوم کرد و این لفظ درسان در لغت قبطی بمعنی باب الجنة باشد و از عریش تا کنار رود نیل که پنجم حله است

باغات خوب و بناهای مرغوب ساختند و قلاع دلگشا و بقاع روح افزا پرداختند و خزاین بسیار و دفاین بیشمار که ملوک مصر قبل از طوفان مدفون
و مخزون کرده بودند برای عیب‌نمای حکیم روشن بود و مصر بن بیصر اعلام کرد و جمیع آن خزاین و دفاین را ضبط نمودند و چون عمر حکیم بهفتصد و هشتاد
سال رسید بروضهٔ رضوان و فردوس جنان خرامید حضرت باریتعالی مصر را فرزندی کرامت نمود و او را قبطیم نام کرد و قاطبهٔ طبقات قبطیان
از نسل قبطیم بن مصر است ابن زولاق در تاریخ خود آورده و اول کسیکه بعد از طوفان بارض مصر درآمد بیصر بن حام بود و فرزند او مصر نام
داشت از حد سودان الی شهر شجر که قرب چهل مرحله است شهرهای خوب بنا گذاشت و شهر مصر را سمت غربی رود نیل موسوم بجیره تمام کردانید
و در معموری آن سعی موفور و جد نامحصور بظهور رسانید و آن شهر تا زمان ارتفاع دولت اسلام دارالملک کشور مصر بوده و بیست و سه نفر از
اولاد حام حکومت نمودند بدین ترتیب اول بیصر بن حام بن نوح ع اول کسیکه بملک مصر درآمد او بود و در عمارت آن ولایت سعی موفور
نمود و مصر بن بیصر اجمالاً احوال او مذکور شد دویم مقیطام بن مصر خدیوی دانا و بر عواقب امور بینا بود و علم کیمیا را بالهام
استخراج نموده دفاین بسیار جمع کرد و در لوازم عمارت بلاد اهتمام تمام بجای آورد و بعد از آنکه مدتها مسند سلطنت نمود طریق دیار عدم پیمود آن
شهریار در هنگام فوت سه پسر داشت و ممالک را بایشان قسمت کرد و از حد سودان الی دارالملک بقبطیم داد سیم قبطیم بن مقیطام خسروی عالیمقام
بود و بموجب وصیت پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و ابواب عدل و داد بر روی رعایا گشود و لغت قبطیانرا وضع کرد و مدت شصت سال رسوم سلطنت
بعمل آورد و روش پسندیده نهاد چهارم فقطریم بن قبطیم پادشاهی عاقبت وخیم و ستمکار عظیم بود و در مراسم ظلم و جور سعی بلیغ مینمود
و در زمان آنجبار حضرت کردگار قوم عاد را هالک گردانید و مدت حکومت او چهارصد سال امتداد کشید پنجم بردشیر بن فقطریم چون
بملک موروثی استیلا یافت بخلاف پدر براه عدل و داد شتافت و طریق عدالت و دیانت و نکوکاری پیش گرفت و بوستان ملک و ملت
نضارت و طراوت پذیرفت و ارض مصر معمور و آباد و جمهور رعایا دلشاد شدند و معدن زمرد و زبرجد و مقناطیس را در ایام او پیدا کردند بیت
همین بجانوران دین و داد تاجوران با من و عیش گراید بزیب و فر گردد بنوبهار عدالت ز مغز سنگ گیاه گیاه نخل شود نخل
بارور گردد فروغ عدل ز هر آن اثر بروی زمین که خاک سنگ شود سنگ سیم و زر گردد در تواریخ مذکور است که بردشیر در علم
طهارت دستی داشت روزی فرزند خود را نصیحت نموده غایب گشت بعد از آن کسی را معلوم نشد که بر او چه گذشت ششم عدیم الملک بن
بردشیر چون قابل پند پدر نبود لاجرم نصیحت پدر را نشنود و سنت سیئهٔ جابره را اجرا کرده دمار از روزگار صغار و کبار برآورد و بهر بهانه مال
رعیت اگرفتی و عذر هیچ برنا و پیر نپذیرفتی گاهی آن ستمگر مصادره کردی که این پیشکش است و گاهی ترجمان فرمودی که این هدیه بخشش است و گاهی تار
ستم بافتی و خلق را در ششدر حیرت انداختی و گاهی سمند جور تاختی و مردم را بیچاره ساختی و گاهی رعیت مسکین را بیجنایتی فروختی و گاهی
بیجنایتی ولایتی را سوختی هر جا دختران ماه پیکر و پسران خورشید منظر شنیدی آن شهریار ستمگر احضار کردانیدی و همواره دانشمند را از دشمن
داشتی و لوای عداوت اهل کمال را برافراشتی و هر جا بداصل و شریر بودی بر تربیت او همت کردی و اگر دانشمندی او را نصیحت کردی
دمار از روزگار او برآوردی و گفتی رعایا را چه قدر و منزلت باشد که ملوک را نصیحت نمایند و زیردستانرا چه محل آنست که زبان بر موعظت سلاطین
زبردست کشایند مدتهای مدید آنجبار عنید عمر پلید خود را بظلم و جور گذرانید عاقبت الامر آن بمعاقبت با هزاران حسرت بدارالبوار خرامید
هفتم مفقادشش بن عدیم الملک بمضمون کریمهٔ یُخرِجُ الحیَّ مِنَ المیّت آن شهریار بخلاف روش پدر طریق عدل پیش نهاد و مدت چهارصد سال
داد عدل و داد و صلح و سداد داد و بغایت سیرت خوب و صفت مرغوب داشت و از مراتب رعیت پروری هیچگونه مهمل نمیگذاشت تا آنکه
رایت عزیمت بکشور نیستی برافراشت و نام نیکو در جهان فانی یادگار گذاشت بیت نام نیکو گر بماند ز آدمی به که زو ماند سرای زرنگار
هشتم مناوشش بن مفقادشش آن شهریار بعلم حکمت دانا بود و لیکن آن گوساله طریق گاوپرستی را بدعت نمود و در مراتب ستمگری فکرهای دقیق
میکرد

میکردد و در مراسم جور و بدعت روز را بشب میآورد و در دنائت طبع و لئامت مزاج آنشهریار را درجه بلند بود و بر دونان روزگار لیثیمان بربانرا (۵۶۰)
سبقت میّنمود چنانچه سگ اصحاب کهف را با استخوانی نواختی و گربهٔ ابو هریره را لقمهٔ نرسند ساختی و بدبیناری پرهیزکار ریزخشنود نمودی و مغلیرا
بفلسی دلشاد نفرمودی و بپنجه حب مال دشمن جان بیچارگان بود و از خون مظلومان و عاجزان زیب خوان مینمود آخرالامر بدیار حرمان شتافته
زیردستان از جور او نجات یافتند نهم مرنیس الملک بن مناوشش گویند هشتاد سال زندگانی و حکمرانی کرد آخرالامر روی توجه بدیار نیستی آورد
بیت اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دلفروز دهم مقاوشش بن مرنیس الملک بعد از پدر بر
اورنگ خسروی نشست و ابواب جور و عدوان بربست و دست عدل و داد بگشاد و مدت صد و اند سال داد حکومت داد و عاقبت پای حیاتش
بسنگ اجل افتاد یازدهم برقوره بن مقاوشش خسروی پسندیده خصال و پادشاهی حمیده احوال بود و از طریق عدالت گستری و رعیت
پروری تجاوز نمینمود و در تاریخ مصر آمده که در ایام آنشهریار عمارت مصر و صعید بکمال رسید و راهها از فساد مفسدان امن گردید و جهان بکام
دانشمندان گشت و صیت خورسندی ارباب کمال از شرق و غرب درگذشت روزگار از وجود اشرار خالی شد و ایام بد کاران و بدکاران
بسر آمد آنخسرو دانش پرور مدتها بکام دل گذرانید آخرالامر از دار فانی بسرای جاودانی خرامید دوازدهم زبیب بن برقوره بموجب وصیت
پدر افسر شاهی بر فرق نهاد و بعد از اندک زمانی پای حیاتش بدام اجل افتاد سیزدهم فرسون الملک بن زبیب حسن صورت با حسن
سیرت جمع داشت و چند سال لوای اقتدار در آندیار برافراشت و چون اجلش دررسید بعالم دیگر خرامید چهاردهم صابن بن قبطیم آن پادشاه
برادر فرسون الملک بود و حکومتش مانند عمر پدر ناپایدار گشت لاجرم بزودی درگذشت پانزدهم مرتونس بن فرسون الملک بعد از عم
بجای پدر تمکن یافت و براه عدل و داد شتافت آنخسرو دانا بر مصالح ملکی و مالی بینا و در امور ملکداری توانا بود و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد
سعی بلیغ مینمود در آندیار امصار بسیار و قناطیر بیشمار ساخت و سور متین و قصور دلنشین طرح انداخت و در اواخر عمر خواست ملک شام را ضمیمهٔ ولایت
مصر سازد در اثنای راه پیک اجل آمده صبح عیش او را بشام مبدل ساخت شانزدهم ایثار الملک بن مرتونس آنشهریار در ملک
موروثی مقتدر گشته پایهٔ قدرش از آبای خویش درگذشته و بعضی بلاد دیگر در دست آورده را در حیطهٔ تصرف درآورد و رسوم پسندیده و قواعد حمیده احداث
کرد و هنگام رحلت فرزند خود را خلیفه ساخت آنگاه علم عزیمت بصوب آخرت برافراخت هفدهم صباء الملک بن ایثار الملک
پادشاهی عارف و بر عواقب امور واقف بود و در علوم غریبه و فنون عجیبه ید بیضا مینمود و در تسخیر روحانیان کتابی تصنیف کرد و در آن فن اهتمام
تمام بجای آورد و بصحبت دانشمندان شغف تمام داشت و از لوازم محبت و مودت ایشان دقیقه فرو نمیگذاشت مدت هفتاد سال سلطنت
نمود عاقبت طریق نیستی پیمود هجدهم تدارس بن صباء الملک خسروی عاقل و دانا بود و در زمان او حضرت صالح مبعوث شده بآنحضرت
ایمان آورد و بعد از چند سال بعالم جاوید انتقال نمود نوزدهم مالیق الملک بن تدارس پادشاه بی نظیر و خدیو با تدبیر بود و مدت
ده سال من حیث الاستقلال حکومت نمود آنگاه داعی حق را اجابت فرمود بیستم حربتا بن مالیق الملک مدت پنجاه سال سلطنت راند
و دولت و سلطنت را بکمال رساند و چون صدای ارجعی شنید بدیار نیستی روان گردید بیست و یکم کلکن بن حربتا شهریاری دوست نواز
دشمن گداز بود و در سیاست و سطوت گوی سبقت از ملوک روزگار میبرد در تاریخ مصر از آنشهریار داستانها نوشته اند بیست و دوم
طوطلیس بن کلکن آنشهریار خویشتن دار و غفلت شعار بود و در امور مملکت و مهام رعیت کمتر اهتمام مینمود بیست و سیم جوریا ابن طوطلیس
بعد از پدر افسر شاهی بر سر نهاد و ابواب عدل و داد بر روی روزگار صغار و کبار بگشاد و آنشهریار را فرزند نبود و چون رحلت نمود امنای
دولت دختر عم خسرو را تمکین دادند و فرمان لازم الاذعان آنرا بر گردن نهادند و چون آنشهریار زن بود و مضمون حدیث لن یفلح
الله قوما امرهم امراة در وی مینمود لاجرم ولید بن دومع از ملک شام خروج کرده لوای تسخیر مصر را برافراخت و اولاد و احفاد بصررا

۱

حرف المیم

(۵۰۰) از آنها بار مصر دم و نابود ساخت هشت نفر از آن طایفه پادشاهی کردند مدت هزار و پانصد و سی سال حکومت نمودند بر این موجب اوّل ولید بن دومع
آن پادشاه بغایت ظالم و ستمگر بود و در ظلم و ستم از ظالمان روزگار گوی سبقت میربود مصرع از فسادش هر چه گویم بیش بود دویم
ریان بن ولید آن شهریار بخلاف پدر عدالت شعار و سعادت دثار بود و حضرت یوسف تصدیق نمود و بطریق پسندیده زندگانی کرد تا آنکه روی توجه بعالم
آخرت آورد سیم ملک جنی بن ریان بعضی گویند او از بنی اعمام ریان بود امّا آنچه از کتب اخبار مصر معلوم میشود جنی ولد ریان بود چهارم معادیوس
بن ملک جنی چندگاه بعد از پدر حکومت یافت و هم در اندک زمانی بملک نیستی شتافت احوال آن شهریار بر فقیر پوشیده است پنجم کسامس
بن معادیوس بنیروی بخت پای بر تخت پادشاهی نهاد و ابواب عدل و داد بر روی روزگار جمهور رعایا گشود ششم لاطیس بن کسامس بعد از پدر خسرو
ملک گشت و چندگاه حکومت نموده از این عالم درگذشت گویند پادشاهی معدلت شعار بوده و با رعایا بطریق نصفت سلوک مینموده هفتم لاطیس بن
لاطیس وارث اورنگ شاهی و دیهیم پادشاهی گشت و صیت اَنَا رَبُّکُمُ الْاَعْلٰی ایش از ایوان کیوان درگذشت گویند فرعونی که در کلام مجید
مذکور است اشاره باوست و نام او قابوس و اسم پدرش مصعب بود و بلاطیس لقب داشت و آن شهریار با اهل دین و اصحاب یقین طریقه عداوت داشت
و از مراسم ظلم و جور و عدوان هیچگونه مهمل و معطل نمیگذاشت آخر الامر بحکم قهاری حضرت باری بجوش آمده او را با لشکر بیحد و مر در بحر سویس و بروایتی
در رود نیل غرق ساخت و خاندان آنگاه فرد بخت را از ساحت گیتی برانداخت و حکومت بزودمان قبطیم انتقال یافت و هشت نفر از ایشان حکومت نمودند
بدین موجب اوّل درکون بنت ملطونس از نسل قبطیم اگرچه در صورت زن بود لیکن از روی صفت مردی ظهور مینمود بغایت عاقله و فاضله و عادله بود
گویند دین حضرت موسی را قبول نمود دویم نورش بن درکون دارای عقده گشای و داور عدل آرای بود و بسیاری از بلاد مغرب و جنوب را
مفتوح نمود و ضمیمه ملک موروثی ساخت و هم در آن نزدیکی لوای عزیمت بدیار نیستی افراخت سیم نقاس بن نورش جهاندار عدل گستر
و شهریار رعیت پرور بود و بعضی از بلاد شام و عرب را مسخر نموده از جهان فانی درگذشت چهارم اماریش بن نقاس فرمان با مهابت
و صلابت بود و اکثر بلاد سنار و کرور و بربر و شام را مسخر نمود و دولت و افر و حشمت متکاثر داشت و لوای اقتدار در آن دیار برافراشت پنجم
بلطوس بن اماریش بغایت بدکردار و بتر روزگار بود و در ظلم و جور گوی سبقت از سایر فراعنه میربود ششم مالوس بن بلطوس بخلاف
پدر جد بونیک سیر و خسرو معدلت گستر بود و در تعمیر بلاد و تکثیر عباد سعی بلیغ مینمود هفتم منایل بن مالوس سلطان با عدل و داد و داور نیک
نهاد بود و دولت او در اندک زمان بانقراض نمود هشتم مرنیوس بن منایل پادشاه معدلت دستگاه بود و بخت النصر بن کیو در زمان او بدان
دیار توجه نمود و در تاریخ مصر مذکور است که بخت النصر بعد از قتل و غارت ملک شام بکشور مصر درآمد و با مرنیوس مصاف داده مرنیوس مقتول شد
و بخت النصر مردم آنجا را قتل عام و غارت کرد و آنچه از لوازم نهب و غارت و اسر بود بجا آورد و مدت چهل سال اقلیم مصر خراب و در آن دیار آدمی نبود
و سبب آن چنان بود که بخت النصر از حکما درخواست نمود که نوعی سازند که دیار مصر صورت عمارت نپذیرد و کسی در آن ملک منزل نکند و حکما
بنا بر امتثال حکم بخت النصر از خون بکارت و منی بطریق تدبیر امتزاج داده و در تعفین نهاده بعد از چندی کرم با بال دار بهم رسید و چون
سایه آن کرم بر کسی افتادی هم از روی بعالم فنا نهادی بعد از انقراض چهل سال حکمای یونان و علمای قبطیان و فقهای عمالقه با تفاق
یکدیگر رفع آن بلیه نمودند و در عمارت آن خرابه کوشیدند و چون قبطیان از سایر فرقه زیاده بودند لهذا حاکم از آن فرقه مقرر نمودند و هفده
نفر از آن جماعت حکومت یافتند آخر ایشان مقوقس بود و نامش جریج بود و در سنه بیست هجری بامر عمر بن خطاب عمرو بن العاص بدیار مصر آمده مفتوح
ساخت و خاندان قدیم را برانداخت و مقوقس بطرف اسکندریه گریخت و هم در آن نزدیکی رشته عمرش گسیخت و در زمان خلفا یکی از اولیا
ایشان در آنجا حاکم بود و در ایام خلافت حضرت امیر بنی امیه غلبه کرده متصرف نمودند بعد از انقضای دولت آنها امرای بنی عباس مسخر
نمودند همواره گماشتگان ایشان آن ملک را متصرف بودند تا آنکه ملوک اخشیدیه خروج کردند و پنج نفر از ایشان مدت سی و پنج سال صاحب

 جاه و جلال شدند آنگاه آفتاب اقبال بنی فاطمه از جانب مغرب طلوع نمود و ابتداء دولت ایشان در سنهٔ دویست و نود و شش هجری بوده چهارده نفر از ایشان مدت دویست و هفتاد و چهار سال خلافت کردند و در سنهٔ پانصد و شصت و هفت هجری منقرض شدند آنگاه دولت ملوک اکراد ایوبیه در آنجا ظهور نمودند و ایشان پانزده نفر بودند و مدت نود سال سلطنت نمودند و در سنهٔ ششصد و پنجاه و پنج هجری دولت ایوبیه بغایت رسید و سلطنت بترکان منتقل گردید و نه نفر از ایشان حکومت کردند و در سنهٔ هفتصد و نه هجری منقرض شدند بعد از انقراض ایشان دولت ملوک چراکسه رسید و سلطان سلیمخان بن سلطان بایزید خان رومی در سنهٔ نهصد و پانزده هجری از چراکسه انتزاع گردانید اکنون که سنهٔ هزار و دویست و چهل و هفت هجری است در تصرف اولیاء دولت آل عثمان است الحاصل در کشور مصر همواره ملوک ذیجاه و سلاطین جم دستگاه بودند و حکماء معرفت بنیاد و انبیاء عظام و اولیاء کرام و اصفیاء عالیمقام از آنجا ظهور نموده‌اند بعضی بلاد مصر را بطریق معهود ذکر کرده بعضی دیگر را خواهد نمود وَالْاِعانَةُ وَالتَّوفِیقُ مِنَ اللّٰهِ الْوَدُودِ **ذکر مصیصه** بلده ایست از بلاد شام گویند محلی است جنت مشام راقم ندیده **ذکر مطرح** بندریست از بنادر عمان و از شهر مسقط یکفرسخ دور و شهریست بغایت معمور و اکثر مشتهیاتش موفور و اقسام ماهی در آنجا نامحصور است از هر جهت از مسقط خوبتر و عمارتش بیشتر است و سمت شمالش متصل بدریا و سه طرف دیگرش کوه و صحرا و سایر احوالش مانند مسقط است **ذکر مظفرپور** قصبه ایست معمور از قصبات بنگاله و از توابع عظیم آباد گویند جائی خوب و محلی مرغوبست راقم مشاهده نکرده **ذکر مظفرآباد** قصبه ایست خجسته بنیاد از توابع کشمیر در راه کابل و در میان جبال شامخه واقع و طرف جنوبش فی الجمله واسع است و از دار الملک کشمیر شش مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور است قرب ده هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار اکثر مردمش حنفی و دیگر هندوان و حبوب و غلاتش فراوان است رود بزرگی از کنارش میگذرد و از غایت سرعت جریان و بودن سنگ فراوان و عریض بودن آن بستن پل امکان ندارد لهذا مترددین و مسافرین از روی طناب خام گاو عبور میکنند و آن چنانست که سه طناب خام گاو بر روی آب کشیده و از طرفین محکم گردانیده‌اند یکی از آن سه طناب فروتر دیگر تراز و دو طناب دیگر است مترددین از یسار و یمین بر آن دو طناب آمد و شد مینمایند آبش خوشگوار است از جبال شامخه بر میخیزد و برود جیلم میریزد و در ملک سند داخل دریا میشود و در کنار آن رود تکیهٔ فقرا و محلی است دلکشا راقم چند یوم در آن تکیه بوده و با شیخ آنجا صحبت نموده بذکر آن عزیز مبادرت مینماید **ذکر رحیمعلی شاه** سالک مسالک عرفان و عارج معارج ایقان بود و در صدق و صفا و فقر و فنا و صبر و قناعت کمتر کسی با او برابری مینمود و در مراتب معرفت سخنان بلند تقریر میفرمود روزی فقیر در خدمت آن معرفت مصیر سؤال نمود که در مراتب معرفت چه فرمایند در جواب فرمود که محققین گفته‌اند که معرفت شناختن شیء است ثانیاً بعد از ذهول شناخت اول بوجه یا بکنه بدلایل عقلیه و براهین نقلیه ثابت شده است که معرفت ذات و صفات جل و علا بکنه ممتنع و محال و حسبه مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ شاهد مقالست

نظم
تو که در علم خود زبون باشی … عارف کردگار چون باشی

چه که معرفت بکنه موقوفست باحاطه عارف بمعروف و حقتعالی محیطاست بر جمیع اشیاء وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ و احاطه محاط محیط خویش را محال است اما معرفت بوجه ممکن و مراتب آن چهار است و آن را تشبیه کرده‌اند بمراتب معرفت آتش و اتفاق نموده‌اند بر آن اهل دانش که اول معرفت آتش آنست که شخصی شنیده باشد که در میان موجودات چیزیست که هر چیز را بر آن افکنند نابود گرداند آنچیز را و هر چه محاذی آن واقع شود اثرش در آن ظاهر شود و هر چه از آن اخذ نمایند کم نگردد و چنین موجودی را آتش میگویند و نظیر این در معرفت الهیه معرفت جماعتی است که دین خود را از سبیل تقلید دانند و از آبای خویش شنیده و از اجداد خود چنین دیده و قبول کرده تصدیق نموده‌اند بدون حجت و دلیل اهل ایمان که دیده‌اند عموماً خلق عالم در هر ملتی و دینی که هستند در این مرتبه باشند دویم مرتبه از مراتب عرفان مرتبه کسی است که دود آتش را دیده اما آتش را ندیده حکم مینماید با آنکه این دود البته از چیزی بهم رسیده و هر اثری مؤثری میخواهد پس آتشی است که این دود اثر اوست و نظیر این مرتبه در معرفت باریتعالی معرفت اهل نظر و استدلال است که بدلایل عقلیه حکم نمایند بوجود صانعی اگر چه ابطالیه نسبت بفرقهٔ اول

در نهایت قلتند اما در تحصیل معرفت حقتعالی در تردد گشته‌اند **نظم** پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود **سیم**
مرتبه از مراتب معرفت مرتبه یقینی است که بقرب آتش رسیده و حرارت آتش محسوس وی گردیده و نور آتش چیزها تابیده و چیزها را بدان نور دیده و گرمی
آتش با و رسیده است و نظیر این در معرفت الله معرفت مؤمنانست که بمقام اخلاص رسیده و قلوب ایشان بنور الهی مطمئن گردیده و در جمیع
اشیا بدیده یقین آثار صفات کمالیه الهیه را مشاهده نموده‌اند از این بیان ظاهر میشود که ارباب نظر و استدلال هر چند اقامه برهان نمایند و دلیل
عقل در اثبات مطلب بیان فرمایند ایشان را اطمینان و یقین بوجود صانع حاصل نشود و آرام و تمکین حاصل نگردد **بیت** آنکه او آن نور را بینا بود
شرح او کی کار بوسینا بود و از اینجاست که اکثر ایشان شکاک و از شکوک ایشان را انفکاک نیست و نیز گفته‌اند که دیدن مؤثر نشد مشاهده نشود و در ادراک
عقل نیاید هر آینه اثر بر حقیقت مؤثر دلیل نمیشود زیرا که اگر کسی قبل از مشاهده اثر مؤثر را ندیده و پیش از بنای بنظر رسیده باشد چگونه تصور تواند
نمود که این دخان اثر نار است و یا این بنا فعل بانی است حرد از نقل این در عجز و انکسار است زهی نادانی که **نظم** از امکان میکند اثبات واجب
از آن حیران شده در ذات واجب احتمال فایده از معرفت فرقه اولی که اهل تقلید بیشتر است از اصحاب استدلال و نظر زیرا که ایشان را
صدق و صفائی حاصل است و بمقام صدق الیقین رسیده‌اند و در منزل یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ آرمیده‌اند چهارم مرتبه از مراتب
معرفت مرتبه کسی است که در میان آتش بوده و خود را بالکلیه فانی نموده و این مرتبه در مراتب معرفت الهی اعلی درجات معرفتست که در عرف عرفا تعبیر از آن بفنا
فی الله است و حصول این مرتبه بوفور عبادات و کثرت مجاهدات و بسیاری ریاضات بر وفق قانون شریعت مقدسه بامر استاد کامل و مرشد مکمل ممکن است
بسته ادراک بخاطر کسی نرسد که مراد از شعله نار که کسی داخل او میشود نظیر مرتبه احدیت ذات صرفه است حاشا وصول با احدیت از جمله ممتنعات
و از قبیل محالاتست پس نظیر نظیر نشد **نظم** عدم کی راه یابد اندرین باب چه نسبت خاک را با رب ارباب عدم چه بود که
با حق واصل آید و زو سیر سلوکی حاصل آید نه مخلوقست آن کو گشت واصل نگوید این سخن را مرد کامل و این محض توهم فاسد
و باطل است زیرا که حقیقت نار عنصریست که حرارت و یبوست بحسب جوهریت و ذاتیت اوست و این غایب است از ادراک چنانکه باریتعالی
غایب است و فعل او حرارت و یبوست عرضی است و اثر آن فعل استضائه و استناره است که از اجزای ارضیه و هوائیه حطب بهم رسیده است پس
شعله مرکب باشد از ماده و صورت که ماده آن استضائه و استناره است که حاصل شده و در دخان از فعل نار که حرارت و یبوست عرضیه باشد و صورت
او منفعل شدن این دخانست استضائه و استناره از فعل نار و نظیر شعله عقل اولست که مرکب است از ماده و صورت که ماده او اثر فعل الله تعالی است
و صورت او انفعال و قبول نمودن اوست مر ایجاد را پس فعل نار حرارت و یبوست عرضی شد و حرارت مرکه در شعله از تاثیر فعل نار است و استضائه
مرتبه اثر این تاثیر فعلی گردیده و محل استناره دخان پس حرارت مرکه در شعله اثر فعل نار است و باعث ظهور آن فعل است نظیر این نار نزل مرتبه
وجود منبسط است که اثر فعل حقتعالی است پس نظیر صحیح گردد فَتَفَكَّرْ حَتَّى تَفْهَمْ بدانکه بعضی از محققین گفته‌اند که اظهر موجودات و اجلای آنها جناب
حق جل و علاست و بدینجهت است که معرفت باریتعالی اول معارف و اسبق آنهاست و قرب و مناسبت عبد بقدر معرفت اوست بحق تعالی و آنچه
از مفاد اخبار و احادیث قدسیه معلوم میشود آنست که قرب و مناسبت عبد بحقتعالی بر دو وجه است قرب فرایض و قرب نوافل حاصل قرب فرایض فنا است
و محصول قرب نوافل بقا چنانکه از حدیث قدسی نبوی معلوم میشود در آنجا که فرموده است لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالنَّوَافِلِ حَتَّى أُحِبَّهُ فَإِذَا
أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَبَصَرَهُ وَلِسَانَهُ وَيَدَهُ وَرِجْلَهُ فَبِي يَسْمَعُ وَبِي يُبْصِرُ وَبِي يَنْطِقُ وَبِي يَبْطِشُ وَبِي يَمْشِي و بعبارت دیگر قرب ایجادی و قرب
اتصافی گویند و حصول معرفت ایجادی باداء فرایض است و قرب اتصافی باداء فرایض و کل نوافل یا بعض آنها و باعتبار مدخلیت نوافل
کلیه یا بعض منقسم میشود معرفت و قرب که ثمره معرفتست به سه قسم اول علم الیقین دوم عین الیقین سیم حق الیقین و این
مراتب ثلثه در کلام مجید حضرت بجا ذکر شده كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيْنَ الْيَقِينِ و باز فرموده وَإِنَّ

گلشن بیست و چهارم

هذا لهو الحق الیقین در مقام قرب ایجادی و فرایض علم الیقین است و آن عبارت است از اطلاع بنحو ظهور وجود بصور موجودات بلا کیف بظهور علم
از ذات علم نه آنکه متصف باشد بصفت علم از اظهار آن باحدیت و عین الیقین عبارتست از ظهور بعضی آثار بوجه حکمت بعلم و اراده و قدرت . غیر مستفاد
مِن اَحَدٍ بَل الجمع ما یتعلق مِن نفسه بنفسه و حق الیقین خاصه حضرت رسالت پناهی و ائمه ولایت جاهی است امّا در مقام قرب نفلی علم الیقین
عبارتست از تحقق بتدبر و خالق و تسلط او بر عبد بر وجهیکه اسناد صدور فعل از خود را بآنحضرت دهد و این را فنا و توحید افعالی نیز گویند و عین
الیقین عبارتست از مشاهده سالک مر تدبر را در مرایای خلق باصدور بعضی از خوارق عادات از او با اظهار آن از احدیت جمع با ملاحظه وحدت
اوصاف و این را توحید و فنا اوصاف نیز گویند و حق الیقین عبارتست از غفلت و ذهول وجود خود در بحر احدیت جمع مَعَ صُدُورِ کُلِّ مَا یُرِیدُ
مِن خَوارِقِ العاداتِ امّا تا باشد او در عالم باستفاضه و خلافت احدیت جمع است و این را توحید و فناء ذاتی و مقام جمع نیز گویند و حالت
او را سکر و محو و استغراق نامند حاصل کلام آن آمد که معرفت الهی نسبت باشخاص متفاوتست جمعی اهل تقلید و بعضی ارباب نظر و استدلال
و برخی اصحاب ایقان و فرقه اهل عیانند چنانکه مذکور شد اهل تقلید در مقام ناسوتند و ارباب نظر و استدلال در مقام ملکوت و اصحاب
ایقان لاهوتند و اهل عیان در مقام جبروتند و اهل ناسوت در مقام اسلامند و آن مراتب دارد و ارباب ملکوت در مقام ایمانند و آن نیز درجات
دارد و اصحاب لاهوت در مقام ولایتند و آنهم تفاوت دارد و اهل جبروت در مقام نبوتند و آن نیز مراتب دارد اکنون بدانکه ساکنان مقام
ناسوت اهل ملکوت را انکار دارند و سکنه مقام ملکوت اهل لاهوت را بد شمارند و سکان مقام لاهوت اهل جبروت را بنظر نیارند و اهل جبروت جمله را
معذور دارند و هر یک را در مقام خود دانند و نخواهند جمله باشند لَوْ عَلِمَ النّاسُ کَیفَ خَلَقَ اللهُ الخَلْقَ لَمْ یَلُمْ اَحَدٌ اَحَداً اشاره بدینمقام است — معدن
وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرِینَ **ذکر معدن** لفظ معدن جای مخصوص باشد که در آنجا از فلزات و احجار و املاح و زاجات
و مایعات و شبوب و امثال آنها حاصل شود امّا در عرف نام چند موضع است یکی در ملک فارس و آن در قرب قصبه داراب جرد واقع و در کوهستان
اتفاق افتاده باغات و نیم فراوان دارد و دوشاب بسیار در آنجا حاصل شود و گویا پنج قسم نمک در آنجا باشد بدان سبب آنجا را معدن گویند
و دیگر نام شهریست در میان رود فرات و در آنجا معدن نقره است و آن شهر بنام معدن مشهور شده است و سه طرفش کوهسار و سمت مغربش
رود فرات و اندک گشاده و اصل آن شهر در زمین پست و بلند اتفاق افتاده آبش خوشگوار و هوایش سازگار است از بلاد دیاربکر است و از ملاطیه سه مرحله
دور و اکثر مشتهیاتش موفور و قرب سه هزار باب خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست مردمش حنفی مذهب و خوش مشربند راقم چند یوم — معرة النعمان
در آنجا بوده و با اکابر آن دیار ملاقات نموده است **ذکر معرة النعمان** قصبه ایست مسرت نشان در دو منزلی شهر حلب واقع
و اطراف او واسع آبش کم و هوایش خرم قرب هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهبند آن
قصبه مابین حلب و حمص اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش آماده است باغات و زراعات او موقوف برحمت پروردگار است راقم آنجا را دیده و اهلش — مغان
مشاهده کرده است **ذکر مغان** بعضی او را بواو نویسند ولایتی است مشهور و دیاریست مذکور مشتمل بر بلاد قدیمه و نواحی
علیه و مراتع دلکش و مواضع بسیار خوش از اقلیم پنجم و هوایش خرم و محدود است از شمال بولایت شیروان و از جنوب بملک آذربایجان و از شرق
بارض طالش و از مغرب بگرجستان گویند طولش از کریوه سنگ بر سنگ که محاذی مشکین است تا کنار رود ارس در این مسافت چندان که
کوه سیلان پیدا باشد علف زهردار بسیار است و چارپایان را هلاک گرداند و در بهار زهرش کمتر و جبال آن دیار از صحاری بیشتر است گویند
بنای آنجا را مغان نام نموده و بعضی گویند که جمعی از مغان و موبدان آن ولایت را آباد کرده اند و فرقه بر آنند که کیخسرو ساخته باغ و بردع از بلاد
مغانست مردمش عموماً شیعی مذهب و جلی مشربند ترک زبان و با غربا مهربانند از طایفه قزلباش طایفه شاهسون در آن دیار بسیارند راقم مکرر
آنجا را دیده و مردمش مشاهده کرده است کسی بنظر نرسیده است که قابل نوشتن باشد **ذکر مغازه** بفتح میم در لغت عرب بیابان را — مغازه
گویند

حرف المیم

کوبنده و معروف عما، اخباری ولایتی است از کشور ایران و مشتمل است بر بلاد فسدواران بلده جندق و بیابانک و طبس سینا من جمله از آنست طولش (۱۰۶۵)
از مغرب بسوی مشرق کشیده ابتداء آن از ملک ری و غایت شرقیش بولایت سیستان عرضش کم و صحرای آن بسیار و اکثرش شوره زار و ریگستان
دزد و قطاع الطریق در آنجا فراوانست دزد ولشش طایفه بلوچ و کرد و ترکان است مکرر مشاهده شده است **ذکر مکه معظمه** شهریست
مشهور اگرچه در کلام مجید ام القری مذکور است طولش از جزایر خالدات عز و عرضش از خط استوی کا م خوب مناسب
افتاده است که در طول و عرض مرتبه عشره و کام دارد آن شهر در میان جبال واقع و از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش کم و خاکش لم یزرع است
یعنی زراعت در آن ولایت نیست قریب چهار هزار باب خانه عالی سه طبقه همگی از سنگ و چوب بغایت خوب در او هست و نواحی چند مضافات
اوست مردمش قوم عرب و شافعی مذهب و ضعیف اندام و اسمر اللون و سیاه فام و اصل کعبه در میان دره اتفاق افتاده و طرف مشرقش
جبل ابوقبیس واقع و سمت مغربش کوه ساما از طایف هشت فرسخ دور و برکت الهی در آنجا موفور است در کتب اخبار مذکور است که چون حضرت
آدم از بهشت بزمین سراندیب هبوط نمود قریب صد سال بتضرع و زاری مشغول بود تا آنکه باریتعالی توبه او را قبول فرمود همواره آنحضرت بر سقف
بهشت تاسف خوردی و در مفارقت خلد برین بیقراری کردی باریتعالی از روی کرم خانه بدو فرستاد او را بزمین کعبه فرود آوردند و آن
خانه بود از یکپارچه یاقوت با قنادیل زرین گویند نام آنخانه بیت المعمور بود و آدم ع بزیارت آن مسرور شد و آنحضرت بدانخانه آرام گرفت بروایتی
بوقت طوفان و بقولی در حین وفات خلیفه زمان آنخانه را باسمان بردند و شیث بن آدم ع در محل بیت المعمور خانه بنا نمود و آنخانه در زمان طوفان
خراب شد تا مدت دو هزار سال کم و بیش بر آن بگذشت و چون هاجر اسمعیل را از ابراهیم آورد ساره را رشک آمد ابراهیم را الزام کرد تا هاجر
و اسمعیل را از پیش ساره دور کند حضرت ابراهیم ایشان را بدان زمین آورد و مادر و فرزند را بلطف الهی سپرده مراجعت نمود هاجر بطلب آب
بر آن کوهها میدوید و آب میطلبید آن دویدن را بر حاجیان واجب گردانید و اسمعیل ع میگریست و پاشنه پای خود را بر زمین میمالید و از زیر پاشنه
آنحضرت آب زمزم ظاهر گردید و چون هاجر از طلب آب بازگشت و آب را مشاهده نمود پاره از خاک بدور آن آب پاشید تا تلف نگردد مرویست
که اگر هاجر آب زمزم را بند نمودی از همه رودها بزرگتر بودی و بروایتی اگر اهل آنجا کافر نشدی آب آن بر زمین آمدی و چون آب زمزم پیدا شد
قوم جرهم آنجا رفتند و مسکن گرفتند و حضرت اسمعیل ع در میان ایشان پرورش یافت و بمرتبه رشد و تمیز رسید و ابراهیم ع باشاره جبرئیل از ملک
شام بمکه شتافت و بتعلیم روح الامین ع بمدد اسمعیل از سنگ کوه قبقاع بنای خانه کعبه نمود لیکن او را سقف نبود و باریتعالی حجر الاسود را از بهشت
همراه آورده بود و در زمان و در زمان طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نموده جبرئیل ع او را ظاهر کرده بابراهیم ع داد و آنحضرت در موضع معهود نهاد گویند
آن سنگ بمقدار نیم گز تقریبا در اول بسیار سفید بود بسکه جماعت کفار دست ناپاک بدان مالیدند چون دل ایشان سیاه گشت کما قال النبی صلعم
أُنْزِلَ الحَجَرُ الأَسْوَدُ مِنَ الجَنَّةِ وَهُوَ أَشَدُّ بَيَاضًا مِنَ اللَّبَنِ فَسَوَّدَتْهُ خَطَايَا بَنِي آدَمَ گویند آن سنگ در آب فرو نمیرود و باتش گرم نمیشود
بعد از اتمام انعام واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل علیهم السلام گفتند آیه رَبَّنَا تَقَبَّلْ مِنَّا إِنَّكَ أَنْتَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ و جبرئیل ع نازل شده
بشارت قبول رسانید و پدر و پسر بموجبی که جبرئیل ایشان را تعلیم کرده بود مناسک حج بجای آوردند و خلایق بزیارت آنخانه مامور شدند و در آنجا
مقام کردند و بناهای حسنه ساختند و عمارات نیکو پرداختند در ابتداء غیر از زمزم آب نداشت حکایت آنچاه و انباشتن او را کس نمیدانست
عبد المطلب جد رسول خدا در خواب دید و حفر نمود و در آنجا آهوان زرین و اسلحه یافت و قریش با او نزاع کردند بتفصیل آن در کتب اخبار مذکور است
آنچاه طرف مغرب کعبه واقع است و چهل گز عمق اوست و آب آنچاه شور ناک است و زبیده خاتون زوجه هرون در مکه کاریزی اخراج کرد
و بعد از مدتی روی بخرابی آورد و معتضد عباسی تعمیر نموده آب جاری ساخت و بعد القائم بالله دیگر باره مطموس گشت و او بیرون آورد
بمرور ایام دیگر باره خراب شد و ناصر خلیفه بیرون کرد اکنون در مکه معظمه آب روان از سمت طائف و عرفات و منی در جریانست در حوالی حرم

گلشن بیست و چهارم

صیه کردن حرام و کعبه در میان مسجد الحرام است و صحن او مطاف طوایف امم و طوافگاه بنی آدم است در عهد رسول خدا ﷺ پنجسال بعد از بعثت قوم قریش خانهٔ کعبه را عمارت کردند از درختانی که نجاشی پادشاه حبش جهت کلیسای انطاکیه از راه دریا بشام فرستاده بود و حقتعالی آن کشتی را غرق ساخت و آن چوبها را بجده انداخت و اهل مکه بخدمت نجاشی بردند و خانهٔ کعبه را مسقف کردند و چهار قایم در زیر آن وضع نمودند رسول خدا ﷺ بدست مبارک خود بتراضی قریش حجر الاسود را بیرون خانه در رکن عراقی نشاند بر بلندی که قامت تا دست بر آن توان مالید و آن رکن شرقی است و مقام ابراهیم و زمزم نزدیک اوست و رکنی که مایل بشمال است رکن شامی است و رکنی که مایل بغربی است رکن غربی است و آنکه جنوبی است رکن یمانی است و دو مصراعی بر آن خانه نشانده اند و روی آن در را از آهوان نقره که در چاه زمزم یافته بودند نقره گرفتند و در زمان عبد الله بن زبیر چون بنی امیه دیوار کعبه را بسنگ منجنیق خراب کرده بودند آنرا عمارت نموده و خانه را دو در گردانید و حجر الاسود را که در اندرون خانه نشانید و گفت چون رسول خدا ﷺ فرموده که حجر الاسود از خانهٔ کعبه است باید که در اندرون خانه باشد بعد از عبد الله حجاج بن یوسف وضع عمارت را باطل کرد و حجر الاسود را بیرون آورد و چنانکه رسول خدا نشانده بود جای داد و خانه را بمثل صورت اول نهاد و یک در ساخت و طول آنخانه بیست و چهار ذرع و عرض آن بیست و سه ذرع و سطح خانه بتبلغ اندوده و ناودان او از طلاست و اول کسیکه آنخانه را جامه پوشانید تبع بن اسعد حمیری بود و او معاصر بهرام گور بود و از خواص آنخانه است که هیچ مرغی بر بالای آنخانه پرواز نتواند کرد و نتواند نشست چون عبد الملک بن مروان لوای اقتدار برافراخت در آنمسجد عمارت عالی و محکم ساخت و ستونهای یکپارچه از سنگ خام از ولایت شام بدانمقام نقل کرده مسجد را مسقف نمود و منصور عباسی مسجد و طوافگاه را بزرگتر گردانید و پسرش بر آن افزوده بکمال رسانید اکنون بر آن قرار است و در حوالی آن تکایای چند و خوانق دلپسند است و کوه صفا بسمت مشرق مسجد الحرام است گویند صفا و مروه نام مردی و زنی بوده در ایام جاهلیت در خانهٔ کعبه زنا نموده حقتعالی ایشانرا سنگ کرده و اهل مکه مرد را بر سر کوه صفا و زن را بر سر کوه مروه بردند تا بینند کار اعبرت باشد و آن دو کوه بنام ایشان مشهور گشت بعضی گویند صفا و مروه نام آن دو کوه است و نام آن مرد اساف و آن زن نایله بود با تقدیر در کلام حضرت قدیر ذکر صفا و مروه بسیار آمده منجمله إِنَّ الصَّفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ و منی در یکفرسخی و عرفات در دو فرسخی و مشعر الحرام و مسجد خیف بیکی بسمت مشرق کعبه واقع است بروایتی حضرت آدم ع در کوه ابوقبیس مدفونست و حضرت صالح در شهر آسوده و اسمعیل ع و هاجر در مسجد الحرام غنوده اند جمعی از صحابه و پسران حضرت رسول ﷺ که بقولی از خدیجه بوده و ابوطالب و خدیجه در مقبرهٔ مکه آسوده اند آورده اند که ابوسعید جبائی قرمطی در عهد مقتدر عباسی در سنه سیصد و ده هجری در مکه معظمه بوقت حاج با حجاج و غیره جنگی عظیم و قتلی وافر نمود چنانکه چاه زمزم از مقتولان انباشته شد و در طوافگاه سه هزار نفر بلکه بیشتر بقتل رسیدند و لشکریان اهانت فراوان باهل حرم رسانیدند و ابوسعید حجر الاسود را کنده همراه برد و لوازم خواری آن سنگدل بحجر الاسود بجای آورد گویند بر سر چاه بیت الخلا انداخت و مدت بیست سال آن عزیز کرده را خوار ساخت آخر الامر در سنه سیصد و سی و نه هجری بسی هزار دینار بوکلای مطیع عباسی فروخت و الحق طرفه آتش فسق و فساد و جور و عناد آن بدنهاد افروخت مطیع حجر الاسود را بکعبه فرستاد و در مقام خویش نهاد تا حال از شر شیاطین مصون و از دست جور ملاعین برونست حَفَظَهُمَا اللهُ تَعَالَى إِلَى يَوْمِ الْمَوْعُودِ مِنْ شَرِّ كُلِّ مَطْرُودٍ بِمُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْمَحْمُودِ راقم مدت سه ماه و چند روز در آنمقام محمود بوده و شرف زیارت و مناسک حج بیت الله الحرام حاصل نموده و بصحبت جمعی سید و شرفای آندیار را دیده و قرب پنجاه خانه شیعه امامیه در آنجا سکونت دارند و حنفی مذهب و مالکی و حنبلی نیز بسیارند و فرقهٔ شافعی در کمال اقتدارند وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

ذکر مکاری بتشدید کاف عربی نام محلی است در ملک [illegible] سالی یکبار مردم بسیار از هر فرقه و هر دیار بجهت داد و معامله کار در آنجا جمع میشوند و داد و ستد میکنند چندین کرور مال و متاع از هر بقاع در آنجا بیع و شری میشود گویند آنمحل در کنار دریا واقع شده است (مکاری)

ذکر مکلا بر وزن معلا بندریست از بنادر حضرموت طرف مشرقش دریا و طرف مغرب و شمالش کوه و جنوبش صحراست (مکلا)

قرب

حرف المیم

قرب هزار باب خانه دراوست و چند قریهٔ معموره مضافات اوست سکنه‌اش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و قلیلی هندو و حاکمش شیخ عبد الرب نام بود و خالی از فتوت نبود و هو غریب‌پرور محبت‌پیشه مینمود **ذکر مکران** بروزن سکران بلده‌ایست از بلوچستان قریب بملک سند گویند قدیم الزمان از کشور ایران بوده اکنون طایفهٔ بلوچ مسخر نموده‌اند هوایش حار و خلقش ناسازگار یعنی قوم بلوچ و اهل سنت و جماعت و بدطبیعت‌اند **ذکر مکن پور** بلده‌ایست معمور از بلاد هندوستان و محلی است مسرت‌نشان مزار فیض‌آثار شیخ معین الدین مقدم درویشان مدار در آن دیار در غایت اشتهار است سالی یکبار جمعیت بسیار از فرق بیشمار بزیارت شاه مدار آمده چند روز توقف نموده مراجعت نمایند گویند صد و بیست و پنج هزار درویش کسوت‌پوش هر سال در آنجا باید حاضر باشند و سایر حکایات آنجا را از این قرار باید حساب نمود **ذکر مکس** بروزن هوس قصبه‌ایست از قصبات بلوچستان قلعهٔ محکم دارد آبش وسط و هوایش گرم و خلقش حنفی مذهب راقم ندیده اما خلقش مشاهده گردیده **ذکر مکناس** بروزن شناس شهریست عظیم و بلده‌ایست کریم از بلاد مغرب مردمش قوم عرب و همگی مالکی مذهب‌اند لفظ مکناس در لغت عرب جاروب را گویند و چون آن شهر صاف و پاکست لاجرم بدین مناسبت مکناس گفته‌اند اگرچه راقم ندیده اما مردمش بسیار مشاهده کرده است **ذکر ملایر** بروزن جلایر بلوکی است از عراق عجم و ناحیه‌ایست مسرت‌توام آبش اکثر از قنوات و خوشگوار و هوایش اندک بسردی مایل و سازگار و محتویست بر قرای دلگشا و دهات رغبت‌فزا اکثر قرای آن در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده باغاتش فراوان و غلاتش ارزانست طرف شمالش بجبال الوند متصل و جنوبش بولایت بروجرد اتصال دارد و مشرقش ناحیهٔ کزاز و مغربش توی سرکان و در آن مکان جبال و تلال فراوانست مردمش همگی شیعهٔ امامیه‌اند و اکثر فارسی‌زبان و دیگر ترک و دیگر جماعت کرد و لر‌اند و اکنون دار الاماره آنجا قریهٔ جوربن است و چون شیخعلی میرزا آن قریه را نشیمن نموده لهذا بدولت آباد موسوم فرموده است گویند بلوک ملایر سیصد پاره قریه دارد راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت اکابر آنجا رسیده است **ذکر ملاطیه** بروزن کلاتیه شهری دلنشین و بلده‌ایست بهجت‌قرین است از اقلیم چهارم هوایش ملایم و آبش بسیار خوشگوار از بلاد اناطولی و بروایتی از ملک شام است در قرب شط فرات واقع شده باغاتش فراوان و غلاتش ارزان مردمش اکثر حنفی مذهب‌اند نیک مشربند اگرچه راقم آنجا را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده و مردمش مشاهده گردیده عموماً خالی از هوش نباشند **ذکر ملتان** بروزن سلطان شهریست خرم‌بنیان از اقلیم سیم هوایش گرم و آبش ملایست آن شهر از صوبهٔ ملک سند و مدینهٔ دلپسندیست در زمین هموار واقع و اطراف آن واسع است قرب بیست هزار باب خانه دراوست و نواحی چند مضافات اوست عمارات آن دیار همگی سه‌طبقه و از آجر و قلعه و ارک آن نیز از آجر است باغات خرم و بساتین چون ارم دارد و فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان خلقش اکثر هندوان و بعد مسلمان و دیگر اهل ایمانند از نیم فرسخی آن شهر رود عظیم از ملک پنجاب آمده بطرف سند میگذرد مردمش عموماً غریب‌نواز و در آن شیوه ممتازند قبور اولیاء و مشایخ و سادات صحیح النسب در آن دیار بسیار است منجمله مزار سید علی اکبر و سید شمس الدین و شیخ بهاء الدین زکریا و شیخ رکن الدین در غایت اشتهار و زیارتگاه اهل روزگار است راقم مدتی تشریف در آن شهر بوده و با اکابر و اعیان آنجا ملاقات نموده و بصحبت جمعی کثیر از اشرف آن دیار رسیده و از دیدار بزرگان آنجا فیضها دیده و از کلمات معاشرت ایشان کلمهای معرفت چیده اگر تفصیل داده شود بطول انجامد و نیز بیم آنست که باغراق محمول شود **نظم**

مدحشان عیب است با رندانیان ... گویم اندر مجمع روحانیان
شرحشان حیف است با اهل جهان ... همچو راز عشق دارم در نهان
مدح تعریف است و تخریق حجاب ... فارغ است از مدح و تعریف آفتاب

اکنون قرب دوازده سال میشود که جماعت سکان آن ولایت را مسخر کرده‌اند راقم گوید که شهر ملتان را در دفاتر دار الامان نویسند الحق گنجایش هم دارد **ذکر ملوی** بفتح میم و تشدید لام و کسر واو مع الیاء شهریست دلگشا از توابع کشور مصر و از قاهره هفت مرحله دور و اکثر مشتهیاتش موفور است در کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع است قرب چهار هزار باب خانه دراوست و قرای معمورهٔ مضافات اوست

آبش

گلشن بیست و چهارم

(۵۰۸) آبش معتدل و هوایش گرمی مایل مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب و مهمان نواز و در آن شیوه ممتازند راقم چند روز در آنجا بوده و با بزرگان آنجا ملاقات نموده است **ذکر مندراس** بندریست عظیم و شهریست جسیم از اقلیم اول و بقولی دوم هوایش گرم و قرب شصت هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست قرب یک فرسنگ از بحر دور و اکثر منهیاتش موفور مردمش غالب هندوان و دیگر مسلمان و در اوایل ملک تیپو سلطان بن حیدر نایک بوده و در عظمت و کثرت آن مبالغه نموده است گویند از بلاد مستلذیب محسوب میشود **ذکر منفلوط** بفتح میم و سکون نون و ضم فا و لام مع الواو و سکون طا مؤلف شهریست عظیم و مقامیست کریم آبش خوشگوار و هوایش اندک حار در قرب رود نیل واقع و جوانبش واسع است قرب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست آنشهر از اعاظم بلاد صعید و بلده ایست مستفید است فواکه گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و مردمش قوم عرب و عموماً شافعی مذهب اند لیکن ارباب دولت و اصحاب ثروتند راقم چند گاه در آن دیار بوده و با حکام و اهل احکام آنجا ملاقات نموده ارباب جود و کرم در آنجا دیده و اصحاب مروت و فتوت مشاهده کرده به ذکر یکنفر ایشان مبادرت مینماید **ذکر جهان کرم و کریم جهان ابراهیم بیک** امیری جلیل القدر و کبیری منشرح الصدر بود راقم مانند آنشهریار در مراتب جود و سخا کمتر کسی مشاهده نموده آن امیر بگلربیگی کشور مصر بوده در شجاعت و سخاوت از اکثر ملوک زمان گوی سبقت میربود همه اوصاف حمیده آن امیر لازم ذاتش لیکن دیگر بر احسان که متعدی بود جمیع اخلاق آنشهریار خاص بود الا جود و کرم که عام ورزیدی و خلق کریمش غیرت افزای مشک ختن گردیدی روزی آنجهان کرم از فقیر سؤال نمود که آیا در کشور ایران صاحب جود و کرم دیده که صد هزار دینار بکسی عطا کند و بخشش نماید و حال آنکه یقین داند که هرگز آن شخص را نخواهد دید بلکه نام و نشان او را نخواهد شنید فقیر معروض داشت که از بحر جود امیر مأمول است که کمتر از این فرمایند آنشهریار به تبسم در آمده فرمود که آیا اهل آندیار هزار دینار بشخص موصوف عطا میکنند فقیر عرض نمود که جمال دولت امیر بخال خلود و بزلف بقاء و زیور سخا مزین باد دیده نشده شخصی در کشور بملاحظه بکسی عطائی کند و استماع نیز نموده الا شاذ و نادر بلکه نادرتر دیگر باره پرسید که در آن کشور کسی باشد که بصفت شجاعت موصوف و بدلاوری معروف باشد راقم معروض داشت که شجاعت لوازم بسیار و شرایط بیشمار دارد اما معنی شجاعت نیست الا مَن قامَ بِهِ الشَّجاعة لیکن متشجع هست و متشجع چیزی است که بشجاعت میماند و شجاعت نیست مانند مروارید حقیقی و جوهر دیگر که بمروارید میماند و یا صورت نخلی که در کاغذ نگارند آن نخل نباشد عارفی جهاندیده در انجمن حاضر بود و سخنان فقیر و آن امیر را استماع نمود و بخدمت شهریار معروض داشت که اکنون اکثر ملوک ایران بزرگیرا در کثرت سیم و زر و دُر و جواهر میدانند و جمعی دیگر شرف خود را با آبا و اجداد خود منسوب گردانند اگرچه در غوغای خیل و سپاه و طمطراق خیمه و خرگاه با اسلاف مشابهت دارند ولی از خواهش مزایای ایشان بغایت عاری و بیگانه شمارند و جز سخن بافته گفتن و کلام بیهوده شنفتن نه دانند و بغیر از تو خانه زاد و نوکر خوب ثانی بر زبان نرانند و شفقت با تو بسیار و مرحمت نسبت بتو بیشمار است اگر کسی حرفی گوید که این نه است در جواب گوید بخشی در آن امیر مکرمت اندیش از کلمات آن درویش متأثر گردیده براقم فرمود اگر چندی پیش ما لنگر اقامت اندازی و صحبت و مجالست ما سازی ناحیه قوص را که مشتمل بر هفتاد پاره قریه است برسم تیول و سیورغال بتو دهیم که بفراغت بال و راحت احوال گذرانی فقیر معروض داشت که باریتعالی مآرب دارین و مطالب نشأتین امیر را بر وفق دلخواه گرداند فقیر در سیر و سلوک است [illegible] صحبت و اختلاط ملوک امیر بعد از استماع این کلام انعام فرمود و عذرخواهی بسیار نمود وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی **ذکر منشیه** بضم میم و سکون نون و کسر ثاء مثلثه و فتح یاء و سکون ها بندریست در کنار رود نیل و از بنادر بلاد صعید و بلده ایست مستفید آبش خوب و هوایش مرغوب در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است قرب ده هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست مردمش قوم عرب و کل شافعی مذهب راقم دیده و مردمش مشاهده کرده است **ذکر منکرور** بندریست معمور از بلاد اقصای کشور هندوستان گویند شهریست عظیم ایشان ذکر

معموره

حرف المیم

منصوره مدینه‌ایست معموره از مداین کشور مصر و سمت شمال قاهره واقع و جوانب آن واسع است قرب پنجهزار باب خانه در اوست نواحی
چند مضافات اوست در کنار رود نیل اتفاق افتاده و اکثر مستهیاتش مهیا و آماده است باغات دلگشا در آنجا بسیار است و مردمش یکی قوم
عرب و شافعی مذهبند راقم چند روز در منصوره بوده با مردمش معاشرت نموده خالی از مردمی نباشند **ذکر منصورآباد** نام چند قریه‌ایست
خرم بنیاد یکی در عراق و دیگر در خراسان و دیگر در فارس چندان تعریفی ندارند **ذکر موشش آباد** قصبه‌ایست خجسته بنیاد
و از قصبات ارتبه کبری و محلی است دلگشا در شش فرسخی شهر بدلیس در میان جبال شامخه واقع و طرف شرقش واسع است قدیم الایام
آن قصبه شهر بزرگ بوده شیخ حسن چوپانی کرکی کرده آنجا را خراب نموده و لوازم قتل و غارت نسبت به اهالی آنجا آورده اکنون قرب هزار باب خانه
در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در قرب و جوارش مرغزار بسیار و چمنهای خلد آثار است مردمش
طایفه کرد و حنفی مذهب و جماعتی متعصب‌اند از دیرگاه دار الاماره جماعت اکراد بوده مایل بجور و فسادند **ذکر موره** بفتح میم مع الواو و فتح راء
و سکون ها ولایتی است عظیم و کشوریست از قدیم و اطراف آن دیار دریا و یکطرفش اندک صحراست گویند هفتصد میل دور اوست آب و هوایش نیکوست
و مشتمل است بر بلاد بسیار و نواحی بیشمار از اقلیم پنجم بغایت معمور و مستهیاتش موفور است آن کشور از توابع روم ایلی است مردمش اکثر حنفی مذهب
و خوش مشرب و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند و فواکه سردسیری و گرمسیریش بسیار و درخت زیتونش بیشمار است اگرچه راقم
بموره نرفته اما اهل آنجا را دیده است **ذکر موصل** شهریست بارض عراق متصل صاحب معجم گوید که آن از بلاد اسلام است و آن را باب
عراق و باب خراسان گفته‌اند و بواسطه آن موصل نام کرده‌اند که وصل گردیده میان جزیره عراق و بابیان و حدود فرات بعضی گویند پادشاهی که
آن کشور را بنا نموده آنرا موصل نام بوده است و بروایتی اول کسیکه آنرا احداث کرد راوند بن سودا نام داشته و در فرس اردار و شیرشش
نام گفتندی بعد از آن در زمان اسلام مروان حمار آن شهر را عمارت کرده و در وسعت و عظمت آن اهتمام تمام بجای آورد و با مصار کبار
ملحق ساخت و در آنجا آب روان و باغستان اندک است و هوایش در موسم زمستان سرد و در تابستان گرم است و اکنون دار الملک دیار ربیعه است
و سمت شمال بغداد واقع و بکنار دجله دور و اکثر مستهیاتش موفور است مردمش اکثر قوم عرب و اغلب حنفی مذهب و قلیلی شافعی و اقل قلیل
تفضیلی و شیعه امامیه و علی اللهیه‌اند اگرچه راقم ندیده اما مردم موصل بسیار دیده است **ذکر مهدیه** در کتب تواریخ مسطور است که اول
ملوک بنی فاطمه آنجا را بنا نموده و در زمان ایشان دار الملکشان بوده و در ارض مغرب بزرگتر از آن شهر نبوده **ذکر میهنه** از توابع خاوران
و از مضافات خراسان و شیخ ابوسعید بن ابوالخیر که اعرف عرفای زمان خود بوده از آنجا ظهور نموده **ذکر میبد** قریه‌ایست آبش ناگوار
هوایش اندک حار و خلقش ناسازگار و یکی شیعی مذهب و بدمشرب‌اند و آن قریه مابین اصفهان و قمشه واقع و سمت شمال و جنوبیش فی الجمله گرفته و دو
طرفش واسع است مکرر مشاهده شده است قرب دویست خانه در اوست و دو سه مزرعه مضافات اوست و شاه سلیمان صفوی کاروانسرائی
در غایت متانت در آنجا ساخته است دریغا که رو بخرابی است **ذکر مهراج** دو بلوکست در الکای کشمیر یکی کامراج و دیگر مهراج
نام دارد و مشتمل است بر قرای معموره و مزارع مشهوره و باغات نیکو و بساتین چون مینو آبش فراوان و برنجش بنهایت ارزانست گویند سیصد
پاره قریه در اوست و هوای آنجا بسیار نیکوست راقم مشاهده کرده است **ذکر میانج** اکنون بمیانه مشهور و در السنه و افواه مذکور است
مابین تبریز و زنجان واقع و اطرافش فی الجمله واسع است قریه‌ایست قصبه مانند و محلی است خاطرپسند قرب پانصد باب خانه در
اوست و چند مزرعه مضافات اوست اصل عین القضاة همدانی مؤلف زبدة الحقایق از آنجا بوده و در بلده همدان آسوده است راقم میانج را
مکرر دیده و مردمش مشاهده کرده است **ذکر میامی** قریه‌ایست فرخنده پی در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است
آبش از کاریز و هوایش فسیح اکثر قرب پانصد باب خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب مردمش یکی شیعه

اثنی

 اثنی عشری و از فسق و فجور بری‌اند راقم مکرر دیده آنجا را و بصحبت جمعی از مردم آنجا رسیده است اهل حال در آن قریه مشاهده کردیده است آن قریه از قصبهٔ
بسطام دو فرسخ دور و فواکه سردسیریش موفور است **ذکر میمند** نام چند موضع است اول میمند فارس و آن قریه‌ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند میمند
از مدینهٔ شیراز هفده فرسخ دور قریب هفتصد باب خانه در اوست و چند قریه مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب مردمش شیعی مذهب و خوش مشرب‌اند
و بزرگان آنجا بصفت مردمی موصوف و بغریب نوازی معروف‌اند آن بار وقف سرکار امامزاده احمد بن موسی الکاظم است دوم میمند کرمان و آن قریه‌ایست
خرم بنیان در کمرکش شهر بابک در کوهسار واقع و بیوتات آن قریه همگی از سنگ تراشیده‌اند قریب دویست خانه در اوست و چند مزرعه مضافات
اوست و لحوم و لبنیات آنجا ممتاز است مردمش اکثر شیعی مذهب‌اند اما جبلی مشرب‌اند سیم میمند زابل است و حسن میمندی که وزیر سلطان محمود بود
از این میمند ظهور نموده است **ذکر میمنه** بعضی گویند قصبه‌ایست از توابع توران و برخی گویند از دیار زابلستان است راقم ندیده و مردمش نیز مشاهده میمنه
نکرده مگر آنکه در کتب دیده و از مردم شنیده است **ذکر میرپور** قصبه‌ایست معمور از قصبات پنجاب و محلی است مسرت مآب در میان میرپور
کوهستان واقع و جوانب آن فی الجمله واسع است جنگلهای پر درخت و مسالک سخت دارد آبش خوشگوار و هوایش سازگار است قریب دو هزار
باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست مردمش اکثر مسلمان حنفی مذهب و دیگر هندوان و حکومتش بدست کلان است راقم دو سه
روز در میرپور بوده و با خلقش مجالست نموده و آن مابین شهر لاهور و کشمیر اتفاق افتاده است **ذکر میرزا** بلوکی است از کشور میرزا
فارس و از توابع دشتستان و هوایش گرم و آبش کم و زراعتش موقوف برحمت خداوند اکرم است گویند چند پاره قریه دارد راقم ندیده

اما بقرب آنجا رسیده است گلشن بیست و پنجم در بیان حرف نون

بر ضمایر ارباب معارف و سرایر اصحاب لطایف گلشن بیست و پنجم در بیان حرف نون
پوشیده و مخفی نماناد که محرر این کلمات و مقرر این مقالات سیاح عالم فانی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف نون آنچه بنظر
دیده و امصار شنیده و در این دفتر ثبت مینماید **ذکر نابلس** بالنون مع الالف و ضم با و لام و سکون سین قصبه‌ایست دلنشین
قدیم الایام شهری بوده و بمرور ازمنه روی بخرابی نموده اکنون قریب دو هزار باب خانه در اوست و قرای چند مضافات اوست آبش کم
و هوایش خرم و زراعتش موقوف برحمت الهی است و آن قصبه از توابع جند اردن و از ملک شام است مابین دمشق و بیت المقدس اتفاق
افتاده و سه طرفش گرفته و جنوبش فی الجمله گشاده است فواکه سردسیری و گرمسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزانست مردمش قوم عرب و عموما نابلس
شافعی مذهب و سفید رخسار و از متاع حسن و جمال برخوردارند شیخ عبدالغنی شارح فتوحات از آنجا بوده و در قریهٔ صالحیه آسوده در زمان
سلطان سلیمانخان ظهور نموده و شرحی بر فصوص نیز مرقوم فرموده است باعتقاد راقم از خوبی کسی بر فصوص شرح ننوشته است دیوان و اشعار
آن بزرگوار در بلاد مصر و شام مشهور و بین العرفا مذکور است راقم چند روز در نابلس بوده با چند نفر از علماء آنجا معاشرت نموده است **ذکر** ناصره
ناصره بروزن باصره قریه‌ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند قدیم الزمان شهری بوده بمرور ایام خراب شده اکنون قریب
پانصد باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست آن قریه از جند اردن و از توابع بیت المقدس است و سمت شمالش واقع و در دامن کوه
اتفاق افتاده و طرف شمالش گرفته و سایر اطرافش گشاده است آبش کم و هوایش خرم و از میوه‌ها انجیر و انگورش ممتاز و خلق آنجا غریب نواز و اکثر
عیسوی و قلیلی شافعی‌اند در کتب اخبار آمده که چون کتاب انجیل حضرت عیسی در شهر ناصره نازل شد بنابر آن امت آنحضرت را انصاری و نصرانی
میگویند فقیر در کتب تواریخ دیده که آنحضرت از ناصره بوده و در آنجا تولد نموده بدین سبب است که پیروان آنجناب را انصاری و نصرانی میخوانند
وَاللهُ اَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْاُمُورِ **ذکر نائین** قصبه‌ایست دلنشین از قصبات اصفهان و محلی است مسرت توامان در زمین هموار نائین
واقع و جوانب آن واسع است قریب دو هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات اوست آبش خوب و هوایش مرغوب آن قصبه در کرانهٔ یزد
و کاشان اتفاق افتاده و اکثر مشتهیاتش مهیا و آماده است از اصفهان چهار مرحله دور و فواکه سردسیریش موفور است مردمش شیعهٔ امامیهٔ اثنی

و خالی از شرارت نباشند چنانکه یکی از اهل آن دیار گفته اهل نائین کلّهم ملاعین حتّی کمترین ارباب فضل و کمال در آنجا بوده اند و جمعی از اهل حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله حاجی عبد الوهّاب مرشد حاجی محمد حسن تبریزی الاصل و میرزا ابو القاسم شیرازی بی زمانها از آنجا بوده در درویشی بیخویش و عارفی حقیقت اندیش بود دیگر میرزا عبد الرحیم جامع فضایل صوری و معنوی و حاوی کمالات ظاهری و باطنی و از خلفاء العارف بالله نورعلی شاه اصفهانی قدس سرّه بوده و لقب گرامیش نظر علیشاه بود و نیز شیخ الاسلام آن دیار بوده و در سنهٔ هزار و دویست و چهل هجری در همان دیار از عالم فانی رحلت نمود رحمة الله علیه **ذکر ناکپور** شهریست معمور از شهرهای دکن و مدینه ایست بوجه حسن قرب بیست هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش ملایم و خلقش اکثر هندوان و دیگر مسلمان راقم اگرچه داخل آن شهر نگردیده اما مردم ناکپور بسیار دیده و بقرب و جوارش رسیده است **ذکر ناکور** مدینه ایست مشهور از مداین دکن و شهریست چون گلشن از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش سالم در زمین هموار اتفاق افتاده و اطراف آن گشاده است قرب سه هزار خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات وست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و مشتهیاتش فراوان و غلاتش ارزانست **ذکر نانکلی** نام طایفه ایست از طوایف لک آمی بسیار و قومی بیشمارند و اکثر ایشان در عراق و فارس و کردستان سکونت دارند عموما علی اللهیند و شجاع و دلیر و اغلب ایشان مفسد و شریرند و در بعضی اوصاف حمیده دلپذیرند فقیر آن طایفه را بسیار دیده و بصحبت اکابر و خوانین ایشان رسیده است **ذکر نادرآباد** راقم گوید که نادرشاه وقتی که قندهار را مسخر نمود آن شهر را خراب کرد و در قرب آن شهری ساخته نادرآباد موسوم فرمود و اکنون خرابست **ذکر نطنزآباد** گویند نام قریه چند است در عراق و غیره راقم هیچیک از آن قریه‌ها را ندیده و اگر دیده باشم در خاطرم نمانده است **ذکر نجف اشرف** صاحب معجم گفته که لفظ نجف در اصل نام بلندی است در ظهر کوفه بمنزلهٔ سدّی بوده سراب سیل را از خرابی کوفه و قبر منوّر حضرت امیر المؤمنین ع آنجاست و آن مشهد مقدّس را مشهد غری گویند نیز برآنکه در حوالی آن دو گنبد بوده یکی بر سر قبر مالک و دیگری بر سر قبر عقیل که ندیمان جذیمة بن الابرش بودند ساخته و بنا بر آن آنرا غریین نام کرده بودند و غری بمعنی آلوده کردنست و چون نعمان بن منذر که یکی از ملوک عرب بود کسی را که میکشت امر میفرمود تا آن دو قبر را بخون آلوده کنند لهذا آنرا غری گفتند و در کتب تواریخ مسطور است که تربت کثیر البرکت حضرت امیر ع در زمان خلافت هرون ظهور نمود و آن چنان بود که جناب سیّد الاوصیا بر فرزند ارجمند خود امام حسن ع وصیت نموده که چون از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نمایم جسد مرا برداشته بر شتری بار کرده آنرا رها کنید هر جا که شتر زانو زد مرا آنجا دفن نمایید و جناب حسن بنحو مذکور عمل نمود در همانجا که مزار فیض آثار آن بزرگوار است شتر زانو زد و حضرت را مدفون کرده پنهان ساخت چه که حکام بنی امیّه در میدان ظلم و جور دواسبه میتاختند و چون زمان تسلط ایشان درگذشت و نوبت دولت بنی عباس گشت در سنهٔ یکصد و پنجاه و پنج هجری هرون الرشید وقتی بشکار رفته مشاهده نمود که نخجیری بآن زمین که آنحضرت مدفون بود پناه آورده هرچند جد و جهد کرد اسبش بآن زمین نرفت و باز معلم و سگ نیز آن شکار را نگرفت هرون متحیر شده از معمّرین آن ولایت تحقیق نمود ایشان عرض کردند که بما چنین رسیده که حضرت امیر ع اینجا مدفون گردیده است هرون بجهت آن زمین فرمان داد و شاه ولایت را خشم خورده و خفته دیده قدم آنحضرت را ابوسید و گنبد عالی بر سر مزار کثیر الانوار آن بزرگوار پرداخت و در سنهٔ سیصد و شش هجری امیر عضد الدوله دیلمی در آنجا عمارات خوب ساخت و حصاری متین بر آن کشید و در آبادی آن کوشید و دو هزار کام دور باروی آنرا نمود و آن مقام قصبه دلاویز شد و غازان خان در آنجا دار السیاده بنا کرد و سلطان محمد خدابنده و پسرش سلطان ابوسعید مدرسه و خانقاهی در آنجا ساختند و آثار نیکو و باب البر در آن مکان پرداختند و سلاطین صفویه گنبد عالی و عمارات متین بنا نهادند و با قنادیل طلا و اسباب مرصع و فرشهای گرانبها و ضریح دلگشا زیب و زینت دادند و نادرشاه افشار گنبد و دو مناره و ایوان آن بزرگوار را طلا نمود و بر عمارات آنجا

بیفزود و بعضی از امرای زندیه بر زینت و رفعت آن زیاده کردند و در این ایام یکی از ملوک هند حصار استوار بر آن کشیده و آصف الدوله بن شجاع الدوله بظاهر آنجا نهری جاری گردانیده و موکب قاجاریه نیز در تعمیر آن مقام سعی نموده‌اند راقم گوید که مکرر در نجف اشرف بوده و بشرف زیارت آنحضرت را حاصل نموده و در تعریف آن مکان شریف احادیث بسیار وارد شده است و نیز در خبر است که حضرت آدم و نوح در جوار آنحضرت آسوده‌اند و این رباعی را میرزا زکی ندیم نادرشاه در وصف آنجا گفته **رباعی**

در خاک نجف ندیم آسوده بخواب اندیشه مکن ز پرسش روز حساب
جائیکه بدل بسبزه گردد نی آب بی‌شبهه شود گنه مبدل بثواب

آن قصبه در زمین بلند اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است و باغات و زراعات در حوالی آن نیست و اطرافش ریگزار است آبش فی الجمله خوشگوار و هوایش حار و قریب هزار خانه در اوست حبوب و غلاتش فی الجمله گرانست مردمش ترک و تاجیک و عرب و عموماً شیعی مذهب‌اند و دشمن فرقه اخباری و عدو جماعت صوفیه‌اند و در مرتبه نهایت ایشان بطریق اصولیه‌اند عارفی گفته که اکثر ساکنان اماکن مشرفه اشرار و طمع کار و دون همت و بدکردار اند و در خفیه از ارتکاب معاصی کبیره و صغیره باک ندارند چنانچه اهل مکه معظمه و مدینه منوره و عتبات عالیات و مشهد مقدس و امثالهم دیده میشود و مفاد اَشْرارُ النّاسِ خُدّامُ قُبُورِنا اَهْلَ الْبَیْتِ دلالت بر مطلب نیز دارد و حدیث دیگر وارد است که شما بیائید و زیارت کرده بروید و چندان توقف مکنید گویا سرش همین باشد که در اکثر نفوس مجاورت شقاوت احداث کند باقی حال آن مکان شریف منزل فحول علماء و صلحا بوده و همیشه اتقیا و عرفاء از آنجا ظهور نموده‌اند و فی زماننا مولانا سید مهدی طباطبائی و شیخ جعفر و پسرانش شیخ موسی از فحول علماء و اکابر مجتهدان بودند راقم ایشان را دیده و بصحبت همگی رسیده صاحب تصانیف بودند **ذکر نجف آباد** قصبه‌ایست خجسته بنیاد در چهار فرسخی اصفهان و محلی است بهجت توامان در زمین هموار واقع و سمت شمالش اندکی گرفته و سه طرفش واسع است آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز باغاتش فراوان و فواکه سردسیریش ارزان شاه عباس ماضی آن قصبه را احداث نموده و جمیع خانها و بوستانهای آنجا را بطریق هندسی طرح فرموده و از چهار طرف آنجا زیاده از یک فرسخ خیابان کشیده و درخت چنار و اشجار میوه دار در آن خیابان نشانده راقم در تمامت کشور ایران بدان اسلوب شهری و قصبه ندیده قریب هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش شیعی مذهب و خوش مشربند راقم چند روز در آنجا بوده و با خلقش مجالست نموده عموماً از فسق و فجور دور و از معاصی مشهوره مهجورند از فواکه بادام آنجا ممتاز و نامحصور است **ذکر نجد** محل آن مجد است ولایتی است مشهور و در السنه و افواه مذکور و آن دیار در اواسط ملک عرب واقع و جوانب اربعه‌اش واسع است از اقلیم دویم و بقولی سیم آبش گرم و کم و هوایش گرم و بیابان آن بیشتر از کوهستانست لکن جبال و تلالش در غایت قلت و ریگستانش در نهایت کثرت و مردمش عموماً عرب و جبلی مشرب و خوب صورت و خوش چهره و از متاع حسن و ملاحت بابهره‌اند و این بیت شیخ بهائی علیه الرحمه شاهد مقالست **نظم**

باز گو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را آری بوجد

راقم اگرچه نجد را ندیده اما بزرگان و مشایخ آنجا را دیده و بصحبت شهریار آن دیار رسیده است بذکر کمتر ایشان مبادرت مینماید **ذکر امیر سعود بن امیر عبدالعزیز** امیری جلیل القدر و منشرح الصدر بود و در فضائل صوری بر اکثر ملوک زمان سبقت مینمود و آنشهریار مذهب وهابی داشت و در ترویج آن مذهب دقیقه مهمل نمیگذاشت راقم وقتی از آن امیر سؤال نمود که حقیقت مذهب وهابی چیست و محدث آن طریقه کیست در جواب فرمود که مذهب وهابی محدث نیست چون در این زمان محمد بن عبدالوهاب آن طریقه را رواج داده لاجرم بر زبان مردم چنین افتاده و الا تازه نیست بلکه همان مذهب تازیست و اعتقاد او اینست که جز خدا تعالی احدی سزاوار عجز و بندگی نیست و شفاعت انبیاء و اولیاء و اوصیاء کلام بیمعنی است و گنبد و بارگاه بر سر قبور انبیاء و اوصیا ساختن بدعت و امری که در زمان حضرت رسول صلعم نبوده کردن عین ضلالت است بدانکه طریق حق یکی است اما بسبب هوای نفس هر کس براهی افتاده و دل بهتانی داده جمله دانایان بر این اتفاق دارند که ایزد تعالی یکی است و یک پیغمبر فرستاده و یک کتاب باو داده و همه انبیاء و رسل که آمدند بر یک چیز مأمور شدند

و آن

حرف النون

و آن یک چیز همین است که حق تعالی را بیگانگی پرستش نمایند و کسی را با او شریک نسازند و لا یُشرِک بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَداً و جای دیگر فرموده وَاعبُدُوا اللهَ وَلا تُشرِکُوا بِهِ شَیئاً و نجات از باری تعالی باری مجوید وَمَا النَّصرُ اِلّا مِن عِندِ اللهِ العَزیزِ و در جای دیگر فرموده که اَتَعبُدُونَ مِن دُونِ اللهِ ما لا یَملِکُ لَکُم ضَرّاً وَلا نَفعاً و در نفی شفاعت فرموده مَن ذَا الَّذی یَشفَعُ عِندَهُ اِلّا بِاِذنِهِ پس بنابراین از انبیا و اوصیا و ملائکه شفاعت خواستن کفر و شرک باشد و بحکم آیه اُقتُلُوا المُشرِکینَ حَیثُ وَجَدتُمُوهُم در قتل مشرکین تعویق تسویف جایز نیست و امری که در زمان رسول نبوده و بعد ظهور نموده بدعت است و بدعت ضلالت است و خبر کُلُّ بِدعَةٍ ضَلالَةٌ بر آن دلالت است مثل قلیان کشیدن و مردان لباس زنان پوشیدن و مساجد و معابد را زینت دادن و قرآن و کتاب تذهیب کردن و آرایش نمودن و قبور انبیا را ساختن و ریش را ازگذاشتن و دست و پا را رنگ و لباس را تنگ نمودن و با زنان شبیه شدن و مهر فرود آوردن و آستانه بوسیدن و راهداری و عشاری گرفتن و جامه کوتاه یا بسیار بلند پوشیدن و نسوان را بر اسب بیدار سوار کردن یکی اینها بدعت و بدم و وجود عاملان آنها سزاوارند بهت فقیر رساله در مذهب ابی دیده که در آنجا مذهب خود را با آیات قرآنی و اخبار نبوی ثابت کرده بود وَالسَّلامُ عَلی مَنِ اتَّبَعَ الهُدی **ذکر نجیب آباد** شهریست خجسته بنیاد و از توابع شاه جهان آباد و از بناهای نجیب خان مدینه ایست مسرت توامان هوایش اندک حار و آبش سازگار در زمین هموار واقع و اطرافش واسع از رود گنگ یکفرسخ دور و اکثر مشتهیاتش موفور و قرب ده هزار خانه در اوست و قرای بسیار مضافات اوست مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمان و جماعت افغان و غیره اواند راقم چندگاه در آنجا بوده و با خلقش معاشرت نموده **ذکر نرماشیر** بلوکیست دلپذیر از بلوکات کرمان و آبش فراوان و هوایش گرم بیست پاره قریه معموره در اوست و آب و هوای بعضی دهاتش نیکوست و خاکش بغایت حاصل خیز و مردمش شیعه مذهب امامیه دارند و از معارف انسانی بهره ندارند **ذکر نراق** بروزن عراق قریه ایست قصبه مانند و محلی است خاطر پسند از توابع کاشان آبش کم و باغاتش فراوان آن قریه در دامن کوه اتفاق افتاده و سه طرفش فی الجمله گرفته و سمت مغربش بغایت گشاده است قرب ده ارباب خانه در اوست و چند مزرعه مضاف اوست و مردمش شیعی مذهب و بر مزاج ایشان خشت و لائمت غالب است مکرر دیده و شنیده مولانا مهدی صاحب تصانیف مفیده و از آنجا بوده است **ذکر نسف** بفتح نون و سین مهمله و سکون فا بلده ایست دلگشا از بلاد توران و محلی است بهجت [illegible] شیخ عزیز الدین مرید سعد الدین حموی صاحب کتب کثیره از آنجا بوده راقم نسفی را مشاهده نموده است **ذکر نسا** بروزن [illegible] بعضی بکسر خوانند ناحیه ایست از خراسان و بقولی قصبه ایست مسرت توامان اکنون ویران و بدست جماعت ترکمانست **ذکر نسناس** بروزن [illegible] اگرچه بحکم آیه اُولئِکَ کَالاَنعامِ عوام الناس اغلب و اکثر نسناس اند اما در عرف طایفه اند از انسان ولیکن وحشیند و در بعضی جزایر هندوستان و چین منزل دارند و مانند سایر وحشیان گذران کنند و مانند مردم تکلم نتوانند نمود و از لباس و جامه عور و از طرز مردمی معزولند و خانه و مکان ندانند و اوقات خود را در زیر درختان گذرانند و از بنی آدم بغایت وحشت دارند و بعضی از ایشان از متاع حسن و جمال برخوردارند **ذکر نشابور** بلده ایست مسرت موفور از مشهد مقدس دو مرحله دور و از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است لیکن طرف مشرقش کوه بلند دارد و طولش از جزایر خالدات **صب ل** و عرضش از خط استوی **له** آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در تعریف آب و شراب نشابور عمر خیام گفته

بیت

شراب نشابور و آب دبیر … جوانی کند گر خورد مرد پیر

رود دبیر از کنار شهر میگذرد و خاکش طرب انگیز و زمینش حاصل خیز و محبوبش با غات دلگشا و بساتین رغبت افزا و نواحی نیکو و قرای چون بهشت خرم انوری در صفت آنجا گفته

بیت

حبذا شهر نشابور که در پشت زمین … گر بهشت است همین است و گرنه خود نیست

بانی آن شهر تخت طهورث دیو بند بوده و مرور دهور آنرا خراب نموده و اردشیر بابکان ساسانی دیگر جای شهری ساخت و عمارات متین و قصور دلنشین در آنجا

پرداخت

گلشن بیست و پنجم

پرداخت و شاپور در آنوقت نافذ الفرمان خراسان بود و از پدر آنشهر را درخواست نمود اردشیر بنابر مصلحت ملکی از فرزند مضایقه نمود و چون شاپور پادشاهی غیور بود لهذا بعد از پدر آنشهر را خراب کرده درجای دیگر بنا نمود و باسم خویش موسوم ساخت و بقاع خوب و صنایع مرغوب در آنجا طرح انداخت و دور شهر را باروی محکم کشید و پانزده هزار کام مقرر گردانید و در وسعت و عظمت آن بغایت کوشید در سنه پانصد و اند هجری بسبب زلزله شدید خراب گردید و در نواحی آن شهر دیگر بنا کردند شادیاخ موسوم ساختند و در سنه ششصد و شصت و شش هجری دیگر بار بعلت زلزله خراب شد و هم در قرب آن شهر دیگری احداث کردند و بسبب زلزله عظیم در هشتصد و هشت هجری ویران گردید اکنون که شهر آنجاست بنا نمودند در اینباب گفته اند **قطعه** اندر سه زمان سه زلزله نازل شد شد پانصد و اند گشت آنشهر چو دشت در ششصد و شصت و شش دوم زلزله بود وان زلزله بار سیم هشتصد و هشت تا حال شهر مذکور باقی است در زمان ملوک کیان تا اواخر دولت طاهریان دار الملک خراسان شهر بلخ و مرو بود و چون یعقوب بن لیث صفاری بخراسان مستولی شد نشابور را دار الملک نمود و بعد از آن اکثر زمان مقر سلاطین عظام و مرکز خواقین کرام بود و از اهتمام کردن هر ذی شأن و مرور دهور و کرور شهور وسعت و عظمت آن بمرتبه رسید که او را ام البلاد و قبة الاسلام خواندند تا غارتگر روزگار چندین بار بساحت آن دیار تاخت و تاراج نمود **نخست** فی سنه چهار صد و یک هجری بود که بعلت قحط و غلا صد هزار پیر و برنا ازین سرای فانی بعالم جاودانی پای نهادند و چند هزار دلبران ماه رخسار و بتان سیمین عذار جان شیرین بیاد قرص جوین دادند **دویم** فتنه غزان بود که بسبب گرفتاری سلطان سنجر روی نمود و در سنه پانصد و چهل و هفت هجری طایفه غزان مستولی شده و تیغ بیدریغ چندین هزار سمنبر لاله عذار و سرو قد گلرخسار از گلشن هستی بریاض نیستی خرامیدند و چندین هزار پیر و جوان از ظلم و عدوان غزان بر بنقاب عدم کشیدند **سیم** فتنه عظمی و حادثه کبرای چنگیز خان بود که در سنه ششصد و هفده ظهور نمود و در کتاب روضة الصفا مسطور است که چون مغولان بشهر نشابور مستولی شدند چهل نفر از پیشه وران جدا کردند و باقی را بقتل آوردند و هفت شبانه روز آب بر شهر بسته آثار عمارتی نگذاشتند و شهر را با زمین یکسان کرده جو کاشتند در تاریخ خراسان آمده که دوازده روز مقتولان نشابور را شماره کردند سوای اطفال و نسوان هزار هزار و هفتصد و چهل و هفت هزار کس بقلم آوردند **چهارم** قرائت جماعت ازبکیه است که در زمان دولت صفویه روی داد و سیما در اوایل دولت شاه عباس ماضی اتفاق افتاد و در سنه هزار و اند هجری عبد الله خان و عبد المؤمن خان بر آن دیار قتل و غارت بسیار و خرابی بیشمار کردند **پنجم** بعد از انقراض دولت صفویه است قبایل بیات و اکراد و ایلکان سیستان فتنه و فساد بسیار بظهور آوردند و در اوان خروج نادرشاه بعد از وی طوایف مختلفه مصدر آشوب و غوغا شدند لهذا صدمات بسیار و خرابی بیشمار بدان دیار رسید اکنون قریب سه هزار باب خانه در اوست و نواحی خوب مضافات دارد همگی مردمش شیعی مذهب و خوش احوال و ستوده اطوارند و از فسق و فجور بغایت احتراز دارند و از معاصی کبیره احتراز لازم شمارند لیکن عموماً از معارف عرفان دور و از مطالب ایقان مهجورند راقم مکرر آنجا را دیده و بصحبت اکابر و اعاظم آن دیار رسیده و است ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله ابو محمد الفضل شاذانی و اسحق بن اسمعیل و ابو الحسین از علما بوده اند و ابو حفص عمر بن مسلمه حداد و ابو عثمان بن اسمعیل الحیری و شیخ فرید الدین محمد عطار از عرفای آن دیار برخواسته اند و حکیم عمر خیام و مولانا لطف الله و رضی الدین از شعرا که بزیور فضایل صوری آراسته اند راقم بذکر سه نفر از معارف آن دیار مبادرت مینماید **اول مزدک** چون قبل از ظهور اسلام بوده و دین جدید اختراع نموده لهذا آنرا مقدم نوشتن لازم بود و نیز مذهبا و نحلة خالی از عبرت نبود در ضمن احوال او بیان ختم دین اندک لازم نمود **ذکر احوال مزدک بر وفق اعتقاد مزدکیان** پوشیده نماند که اصل مزدک از آن دیار بود و بعضی گویند از اصطخر ظهور نموده و در کتب تواریخ مسطور است که چون از دولت قباد بن فیروز ده سال بگذشت و بقولی شانزده سال منقضی گشت و بروایتی صد و بیست سال قبل از هجرت حضرت رسول صلعم چنانچه از مزدکیان منقولست او بوحی یزدانی باین جنس رسید و دعوی نبوت کرده خلق را آگاه گردانید و از طریق گمراهی

حرف النون

بسوی حضرت الهی مردم را دعوت نمود و در ستر و علن بر این سخن زبان گشود که عالم علوی و جهان سفلی را دو صانع است و افعال حسنه
و اعمال سیئه را دو مبدع یکی فاعل خیر و آن یزدانست و از وی جز نکوئی نیاید و دیگری فاعل شر و آن اهرمن است و از وی جز بدی
نشاید ایزد متعال عقول و نفوس و سموات و کواکب را ایجاد کرد و اهرمن را بدان دست تصرف نیست و موذیان و مهلکات را مانند درندگان
و گزندگان و غرق نمودن آب و حرق کردن آتش و امثال اینها را اهرمن پدید آورد و یزدان نور است و اهرمن ظلمت آن خالق رحمت است و
آن فاعل زحمت ایزد زندگی بخشد و اهرمن کشد حق بهشت آفرید و اهرمن دوزخ بظهور رسانید یزدان صحت پدید کرد و اهرمن رنج پیش آورد
یزدان اشفاق نمود و اهرمن باب نفاق گشود بالجمله آنچه خیر محض است از ایزد داور است و آنچه شر محض است از اهرمن تیره روزگار اهرمن
جز در جهان آخشیجان دست رس نی و پیروان او در عالم علوی هم نفس نفیس هر که یزدانی گشت و از اهرمنان درگذشت روح او آسمانی گردید و روانش
بمینو خرامید خردمند آنست که خود را از اهرمن باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد تا از تن رهائی یابد و روانش بآسمان شتابد و او گفته
که یزدان در عالم اصلی بر کرسی نشسته مانند شهان و چهار نفر کمر خدمت او در میان بسته بسان ملازمان و آن چهار قوت تمیز و قوت حفظ و قوت
فهم و قوت سرور است و اینها مدبر جهان میکنند و دوازده روحانی دیگرند که از آن چهار نفر قوی فروترند و پیوسته یزد از ایشان کار کنند و آن دوازده است
خواننده دهنده ستاننده برنده خورنده رونده چرنده کشنده زننده آینده شنونده پاینده و هر که در این دنیا صاحب قوای اربعه و دوازده روحانی
گردد وی بشایه یزدان شود و تکلیف از وی برخیزد و با آنچه خاطر خواه او است بیامیزد و دیگر گفته که بیشتر نزاع خلق برای مال و زنست زنان را خلاص
نمود و مال را اباحت فرمود و گفت خداوند کریم زر و سیم از بهر آن آفرید که مردم منتفع شوند و بهره سیم و زر آسوده گردند آنکه زر و سیم دارد با آنکه ندارد
یکسان و برابر نماید و اگر کسی مستغنی و مالدار باشد و از محتاجان و بینوایان منع کند وی اهرمنی باشد لازمست که از او بستانند و بیزدانیان قسمت
نمایند و دیگر آنکه اگر شخصی زن دارد و دیگری ندارد شرط عدالت است آنکه زن خود را بعزب دهد تا وی اطفای شهوت کند و اگر ندهد ظلم فاحش کرده باشد
و آن عزب بزور تواند گرفت و دفع ضرورت نماید زیرا که زن برای دفع شهوت و ضرورتست و دیگر آنکه اگر کسی زن خوش منظر دارد و شخص دیگر زن بد پیکر
شرط دین داریست که چندی زن جمیله را بدانکس سپارد و زن قبیحه را نزد خود نگاه دارد و دیگر گفته اگر کسی درختی بکارد و در پای آن درخت زحمت کشد
و ثمر آرد آنکس اولی است بخوردن آن میوه از دیگران پس دختران خود و محارم مانند خواهر و عمه تصرف نمودن بهتر است از آنکه بیگانه تصرف کند و گیرد
و دیگر آنکه آزار رسانیدن و قتل نمودن حیوانات را حرام نمود و خوردن لحوم و دسوم را منع نمود و گفت که مردم باید در خوردن نباتات و تخم مرغ و پنیر
و شیر و امثال اینها قناعت نمایند و هر که بی آزار را بکشد وی را گردن زنند در کتب پیروان او آمده که مزدک پیوسته جامهٔ پشم پوشیدی و بعبادت
یزدان و پرستش سبحان کوشیدی و از مخالف مذهب بغایت احتراز نمودی و با مردمان مشفق و مهربان بودی و چون قباد در کیش خود دعوت
نمود پادشاه از وی معجزه درخواست فرمود مزدک گفت معجزهٔ من آنست که آتش با من سخن گوید و طریق گواه صدق من شود آنگاه قباد بآتشکده
رفته مزدک در حضور قباد هر چه سوال نمودی جواب با صواب شنود بنا بر آن قباد بوی گروید و دین مزدک قوی گردید و بیشتر او را مطیع و منقاد
شدند اکنون گروهی از پیروان او در ایران و سایر بلدان در کسوت مسلمانان پنهان و اکثر ایشان خود را در زی درویشان جلوه
داده و نام وارستگی و لاقیدی بر خود نهاده اند و خود را زبدهٔ اهل عالم و قدوهٔ بنی آدم خوانند و خویشتن را برتر از انبیاء عظام و اوصیاء
کرام دانند راقم را اکثر با این طایفه صحبت اتفاق افتاده و زبان بر اعتقادات خویش گشاده اند چنانکه وقتی از او قات با یکی از ایشان ملاقات
اتفاق افتاده میگفت مردی و زنی را معین نمودن و از دیگران منع کردن و محارم را بر خود حرام گردانیدن بنا بر عادت و رسوم ملت است
و کسی که گوید عقل تجویز بر تصرف محارم میکند و از خود بیگانه است و هرگز عقل میتواند گفتی که اهل ایران سالهای مرد ماندند که در زمان زردشت و مزدک
بودند و بر محارم خود نزدیکی مینمودند اکنون به سبب تبدیل شریعت با مردم واقع نشده که چنین استبعاد مینمایند و این امر را قبیح عقلی دانند

 مگر در آن زمان اهل ایران عاقل بودند و بوزرجمهر و جاماسب در آنوقت ظهور نمودند بانی حال در کتب تواریخ اسلام مسطور است که نوشیروان بن قباد بمزدک اعتقاد نداشت و پیوسته هدم وجود او را بر لوح خاطر مینگاشت و چون لوای فرمانفرمائی بر اوج آسمان برافراخت بحسب استیصال مزدک و مزدکیان از راه حیله بهت ساخت با حسن روایت آنکه روزی منذر بن ماء السماء و مزدک در مجلس انوشیروان بودند و هر یک از ایشان زبان بمحاوره گشودند نوشیروان فرمود که مرا قبل از سلطنت دو چیز آرزو بود مزدک آنرا استفسار نمود نوشیروان گفت نخست آنکه منذر را بملک عرب حاکم سازم و دیگر آنکه مزدکیان را از جهان براندازم مزدک گفت همه عالم را چون توانی قتل نمود پادشاه در غضب رفته مزدک را بقتل آورد آنگاه حکم نمود که در یک چاشتگاه صد هزار مزدکی را خون ریختند و چندین هزار پیروان او را از حلق آویختند نوشیروان چون دید قتل بافراط رسید ترسید که رعیت بکلی مستاصل شود لاجرم بر بقایای آن طایفه ابقا نموده فرمود تا مالهای مردم را که بتاراج برده بستانند و بخداوندان مال رسانند و پوشیده نماند که بابک خرمی مجدد دین مزدک بوده در سنه دویست و هجری در نواحی بیلقان ظهور نموده پیروان او بابک را خرم دین خوانند و اصل او از آذربایجان بوده گروهی در تحت طاعت او بودند و جمعی کثیر مطیع و منقاد او شدند و او دین مزدک را رواج داد و بیست زیاده از هزار هزار کس از مخالفان خود بعدم فرستاد و چند نوبت لشکر مامون و معتصم را شکست داده و اهل اصفهان و همدان گردن باطاعت او نهادند آخر الامر در سنه دویست و بیست و سه هجری بدست آمده او را قتل نمودند **ذکر بحر الحقایق و الاسرار شیخ فرید الدین محمد ابراهیم العطار** آنجناب اعرف عرفای روزگار بوده و در مراتب فقر و فنا و تسلیم و رضا کمتر کسی با او برابری نموده

ذکر بحر الاسرار شیخ فرید الدین محمد ابراهیم العطار (۲۹)

بیت

همان خریطه کش وادی فنا عطار ... که نظم اوست شفابخش عاشقان حزین
مقابل عدد سنگ کلام نوشته ... سفینهای عزیز و کتابهای گزین
جنون ز جذبه او دیده در سلوک خرد ... خرد ز منطق او جسته در سخن تمکین

آنجناب را مرتبه عالی و مشرب صافی بوده و سخن او را تازیانه اهل سلوک گفته‌اند و در علوم شریعت و فنون طریقت یگانه و در شوق و نیاز و سوز و گداز شمع شبستان زمانه بود اصل آن بزرگوار از قریه کدکن از توابع نیشابور است خرقه از دست شیخ مجد الدین بغدادی پوشیده و ناب عرفان از جام شیخ نجم الدین کبری نوشیده و در طفولیت نظر از قطب الدین حیدر یافته از کلمات مولانا رومی است که روح منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح شیخ عطار تجلی نموده و مربی او بوده در روزگار سلطان سنجر در سنه پانصد و سیزده تولد شده و مولانا رومی بسیار معتقد او بوده چنانکه فرموده

بیت هفت شهر عشق را عطار گشت ... ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم

و در جای دیگر فرموده **بیت** عطار روح بود و سنائی دو چشم او ... ما از پی سنائی و عطار آمدیم

و جای دیگر گفته **بیت** گرد عطار گشت مولانا ... شربت از دست شمس دین نوش

حضرت شیخ را مصنفات مشتمل بر اسرار توحید و اذواق مواجید بسیار است مانند بلبل نامه منطق الطیر اسرارنامه الهی نامه بیسرنامه مصیبت نامه جوهر ذات مظهر العجایب لسان الغیب اشترنامه مختارنامه هیلاج نامه خسرونامه تذکرة الاولیا حیدرنامه گل و بلبل محمود و ایاز لیلی و مجنون و دیوان و غزلیات و غیر از اینها بنظر رسیده که اکنون در خاطرم نیست آن بزرگوار آن مقدار اسرار طریقت و حقیقت اظهار نموده که هیچیک از این طایفه عشری از اعشار آنرا بیان ننموده‌اند در کتب تواریخ و تذکره‌ها مذکور است که سبب آگاهی شیخ بزرگوار آن بود که آنجناب در بدایت حال بطریق ارث بشغل عطاری اشتغال مینمود روزی درویشی از اهل سلوک در کسوت فقر بدر دکان شیخ رسید و چون آثار قابلیت از ناصیه حالش پدید و نور فطرت از چهره احوالش هویدا دید درویش بهانه نموده زبان سؤال گشود و چیزی از جناب شیخ درخواست نمود شیخ نظر بفطرت اصلی درویش پرداخت و بلطف و احسان آن فقیر را مسرور و منبسط ساخت درویش مکرر بدر دکان آمده باب سؤال برباز و سلسله ابرام را دراز کرد و شیخ در هر بار از خوان جود خویش درویش را محروم نکرد و چون تکرار فقیر بسیار گشت شیخ فرمود ای درویش چرا حرص مینمائی و در بستر قناعت نمی‌آسائی درویش گفت ای شیخ تو با این تعلق چگونه خواهی مرد و چگونه جان بجهان آفرین خواهی سپرد شیخ فرمود

حرف النون

وکه باین حرص و آزی و رشته امل بدین درازی چگونه وفات خواهی یافت و بچه طریق بوادی خاموشان خواهی شتافت درویش گفت چشم عبرت بگشای و مردن درویشان را مشاهده نمای این بگفت و کشکول زیر سر گذاشت الله گفت و لوای عزیمت بصوب آخرت افراشت شیخ از دیدن آن امر غریب از خود واز دکانداری یکباره گذشته تمام اسباب خود را بتاراج داده سالک راه قویم گردید و از آن در دیش بدرجه عالی رسید **بیت**

آنچه زر میشود از پرتو آن قلب سیاه　　کیمیائیست که در صحبت درویشانست
کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد　　فتح آن در نظر همت درویشانست

عاقبت الامر در فتنه چنگیزی اسیر مغولی شده مغولی دیگر او را بهزار دینار میخرید شیخ فرمود که مرا مفروش که قیمت من زیاده از آنست آنگاه مغولی دیگر آنجناب را بمشتی کاه خریدار گردید شیخ فرمود بده که بیش از این نمی ارزم مغول غضبناک شده آنجناب را بشرف شهادت رسانید منقولست که چون آنجناب بشرف شهادت رسید سر خود را بدو دست گرفته بقدر نیم فرسخ دوید تا آنجا که مرقد او ست ایستاده آنگاه از پا در افتاد و روح پر فتوحش روی بجنات عدن نهاد رحمة الله علیه مذکور است که قاتل آنجناب نادم و پشیمان شده شیخ را بطریق اسلام غسل داده کفن کرده دفن نمود و مادام الحیات بر سر مزار فیض مدارش مجاور بود تربت آن بزرگوار در آن دیار در غایت اشتهار است و ابیات وادی هفتگانه از کتاب منطق الطیر از آنجناب یادگار است

وادی اول در بیان طلب

هست وادی طلب آغاز کار　　آن یکی وادی است بیچه کار
چون فرود آئی بوادی طلب　　پیشت آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس آنجا بود　　طوطی گردون مگس آنجا بود
جد و جهد آنجات باید سالها　　زانکه آنجا قلب گردد حالها
مال آنجا بایدت انداختن　　ملک آنجا بایدت پرداختن
در میان خونت باید آمدن　　وز همه بیرونت باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست　　دل بباید پاک کرد از هر چه هست
چون دل تو پاک گردد از صفات　　تافتن گیرد ز حضرت نور ذات
چون شود آن نور بر دل آشکار　　در دل تو یک طلب گردد هزار
گر شود در راه او آتش پدید　　ور شود صد وادی ناخوش پدید
خویش را از شوق او دیوانه وار　　بر سر آتش زند پروانه وار
سر طلب گردد ز مشتاقی خویش　　جرعهٔ میخواهد از ساقی خویش
جرعهٔ زان باده گر نوشش کند　　هر دو عالم کل فراموشش کند
غرقه در دریا بماند خشک لب　　سر جان را میکند از خود طلب
ز آرزوی آنکه سر بشناسد او　　ز اژدهای جان خود نهراسد او
کفر و ایمان گر بهم پیش آیدش　　در پذیرد تا دری بگشایدش
چون درش بگشاد چه کفر و چه دین　　زانکه نتوان شد رهی بی آن و این

حکایت

دید مجنون را عزیزی دردناک　　که میان رهگذر می بیخت خاک
گفت ای مجنون چه میجوئی چنین　　گفت لیلی را همی جویم یقین
گفت لیلی را کجا یابی ز خاک　　کی بود در خاک شارع در پاک
گفت من میجویمش هر جا که هست　　بو که جائی یکدمش آرم بدست

وادی دوم در بیان عشق

بعد از آن وادی عشق آید پدید　　غرق آتش شد کسی کانجا رسید
کس در آنوادی بجز آتش مباد　　هر که آتش نیست عیشش خوش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود　　گرم رو سوزنده و سرکش بود
عاقبت اندیش نبود یکزمان　　در کشد خوش خوش بر آتش صد جهان
لحظهٔ نه کافری داند نه دین　　ذرهٔ نه شک شناسد نه یقین
نیک و بد در راه او یکسان بود　　چونکه عشق آمد نه این نه آن بود
ای مباحی این سخن بر آن تو نیست　　مرتدی اینذوق در جان تو نیست
هر چه دارد پاک در بازد بنقد　　در وصال دوست میسازد بنقد
دیگرانرا وعدهٔ فردا بود　　لیک او را نقد هم اینجا بود
تا نسوزد خویش را یکبارگی　　کی تواند رست از این غمخوارگی
تا که چون ماهی درون خون نشست　　در مفرح کی تواند دل فرو خست
می طپد پیوسته در سوز و گداز　　تا بجای خود رسد ناگاه باز
ماهی از دریا چو بر صحرا فتد　　میطپد تا زود در دریا فتد
عشق اینجا آتش است و عقل دود　　عشق چون آمد گریزد عقل زود
عقل در سودای عشق استاد نیست　　عشق کار عقل مادر زاد نیست
گر ز غیبت دیده بخشند راست　　اصل عشق اینجا ببینی کز کجاست
هست یکذره از هستی عشق　　سر بسر افکنده از مستی عشق

کر تورا

گلشن بیست و پنجم

(٥٧٨) گر ترا آن چشم غیبی باز شد   با تو ذرات جهان همراز شد   ور بچشم عقل بگشائی نظر   عشق را هرگز نبینی پا و سر   مرد
کار افتاده باید عشق را   مردم آزاده باید عشق را   نه تو کار افتاده‌ٔ نه عاشقی   عشق جانانرا نه هرگز لایقی   زنده
دل باید درین ره صد هزار   تا کند در هر نفس صد جان نثار   **حکایت** گشت عاشق بر ایاز آن مفلسی   این سخن شد فاش در هر مجلسی
چون سوار گشتی اندر ره ایاس   میدویدی آن گدای حق شناس   چون بمیدان آمدی آن شکوی   رند هرگز ننگرستی جز بگوی
این سخن گفتند با محمود باز   کان گدا گشته است عاشق بر ایاز   روز دیگر چون بمیدان شد غلام   میدوید آن رند با عشق تمام
چشم بر گوی ایاز آورده بود   گوئیا چون گوی چوگان خورده بود   کرد سلطان سوی او پنهان نگاه   دید جانش را چو رویش همچو کاه
پشت چون چوگان و سرگردان چو گوی   میدوید از هر سوی میدان چو گوی   خواندش محمود گفتش ای گدا   خواستی همکاسگی با
پادشاه   رند گفتش گر گدایم در نیم   عشقبازی را ز تو کمتر نیم   عشق و افلاس است در همسایگی   هست آن سرمایه بی‌مایگی
عشق از افلاس میگیرد نمک   عشق مفلس را سزد بی هیچ شک   تو جهانداری و دل افروخته   عشق را باید ز من آموخته
ساز وصل است آنچه تو داری و بس   صبر کن در درد هجران یک نفس   وصل را چندان چه سازی کار و بار   هجر را گر مرد عشقی
پایدار   شاه گفتش ای ز هستی بیخبر   چون همه بر گوی میداری نظر   گفت زیرا گو چو من سرگشته است   من چو او او چون من
سرگشته است   قدر من او داند و من آن او   هر دو یک گوئیم در چوگان او   هر دو در سرگشتگی افتاده‌ایم   بی سر و بی تن
بجان استاده‌ایم   او خبر دارد ز من هم راز او   باز میگویم مشت غم ازو   گرچه همچون گوی بی پا و سرم   لیک
من از گوی زخمکش‌ترم   گوی بر تن زخم از چوگان خورد   وین گدای دلشده بر جان خورد   گوی اگرچه زخم دارد بیقیاس
از پی او میدود آخر ایاس   من اگرچه زخم دارم بیش از آن   در پی آنم من و نی پیش آن   گوی گه گه در حضور افتاده است
این گدا پیوسته دور افتاده است   آخر او را چون حضوری میرسد   از پی هجرش سروری میرسد   من ندارم ز وصلش بوی برد
گوی وصلی برد از من دست برد   شهریارش گفت ای درویش من   دعوی افلاس کردی پیش من   گر نمیگوئی دروغ ای بینوا
مفلسی خویش را آور گوا   گفت تا جانم بود مفلس نیم   مدعیم اهل این مجلس نیم   لیک چون در عشق کردم جان فشان   جان فشاندن
هست مفلس را نشان   در تو ای محمود کو معنی عشق   جان فشان ورنه مکن دعوی عشق   این بگفت و رفت جانش از جهان
داد جان بر روی جانان ناگهان   چون بداد آن رند جان بر خاک راه   شد جهان محمود را زین غم سیاه   گر بنزدیک تو جانبازیست
خورد   تو درآ تا خود ببینی دستبرد   گر ترا گویند یکساعت درآ   تا تو زین ره بشنوی بانگ درا   چون چنین بی پا و سر گردی مدام
کانچه داری جمله در بازی تمام   چون در افتی تا خبر باشد ترا   عقل و جان زیر و زبر باشد ترا   وادی سیم در بیان معرفت
بعد از آن بنمایدت پیش نظر   معرفت را وادی بی پا و سر   هیچ کس نبود که او اینجایگاه   مختلف گردد ز بسیاری راه
هیچ ره دروی نه آن هم دیگر است   سالک تن سالک جان دیگر است   باز جان و تن ز نقصان و کمال   هست دایم در ترقی و زوال
لاجرم بس ره که پیش آید پدید   هر قدم بر حد خویش آید پدید   کی تواند شد درین راه جلیل   عنکبوت مبتلا همسیر پیل
سیر هر کس تا کمال او بود   قرب هر کس حسب حال او بود   گر بپرد پشه چندان که هست   کی کمال صرصرش آید بدست
لاجرم چون مختلف افتاد سیر   هم روش هرگز نکرد هیچ طیر   معرفت زینجا تفاوت یافته است   این یکی محراب و آن بت یافته است
از سپهر این ره عالی صفت   چون بتابد آفتاب معرفت   هر یکی بینا شود بر قدر خویش   باز یابد در حقیقت صدر خویش
سر ذراتش همه روشن بود   گلخن دنیا بر او گلشن بود   مغز بیند در درون پوست او   خود نبیند ذره‌ٔ جز دوست او

هرچه بیند

حرف النون

هرچه بیند روی او بیند مدام   ذره ذره کوی او بیند مدام   صد هزاران سر در زیر نقاب   روی خود بنمایدت چون آفتاب (۵۷۹)
صد هزاران مرد گم گردد ز کام   تا یکی اسرار بین گردد تمام   کاملی باید در او جان شگرف   تا کند غواصی این بحر ژرف
گر ز اسرارت شود ذوقی پدید   هر زمانت نو شود شوقی پدید   تشنگی بر کمال اینجا بود   صد هزاران خون حلال اینجا بود
گر بیابی دست تا عرش مجید   دم مزن یکساعت از هل من مزید   خویش را در بحر عرفان غرق کن   ورنه باری خاک ره بر فرق کن
گر نه خفته چو اهل تهنیت   پس چرا خود را نداری تعزیت   گر نداری شادی از وصل یار   خیز باری ماتم هجران بدار
گر نمی‌بینی جمال یار تو   خیز و منشین می‌طلب اسرار تو   گر نمیدانی طلب را شرم دار   چون خری تا چند باشی بی فسار

حکایت

شد مگر محمود در ویرانه   دید آنجا بیدلی دیوانه   سر فرو برده باندوهی که داشت
پشت زیر بار آن کوهی که داشت   شاه را چون دید گفتا دور باش   ورنه بر جانت رسد صد دورباش   تو نه شاهی زانکه بس دون همتی
در خدای خویش کافر نعمتی   گفت محمودش مرا کافر مگو   یک سخن با من بگو دیگر مگو   گفت گر دانی که ای بیخبر
در که دور افتاده زیر و زبر   پیش دیدی خاکستر و خاک تمام   جمله آتش ریختی بر سر مدام

وادی چهارم در بیان استغنا

بعد از آن وادی استغنا بود   نه در او دعوی و نه معنی بود   می‌جهد از بی‌نیازی صرصری   میزند بر هم بیکدم کشوری
هفت دریا یک شمر اینجا بود   هفت اختر یک شرر اینجا بود   هفت دوزخ همچو یخ افسرده است   هشت جنت نیز اینجا مرده است
هست موری را هم اینجا ای عجب   هر نفس صد پیل اجری بی‌سبب   تا کلاغی را شود پر حوصله   کس نماند زنده در صد قافله
صد هزاران سبز پوشش از غم سوخت   تا که آدم را چراغی برفروخت   صد هزاران جسم خالی شد ز روح   تا درین حضرت درودگر گشت نوح
صد هزاران پشه در لشکر فتاد   تا براهیم از میان بر سر فتاد   صد هزاران طفل سر ببریده شد   تا کلیم الله صاحب دیده شد
صد هزاران خلق در زنار گشت   تا که عیسی صاحب اسرار گشت   صد هزاران جان و دل تاراج یافت   تا محمد یکشبی معراج یافت
نه نو اینجا قدر دارد نه کهن   خواهی اینجا کار کن خواهی مکن   گر جهانی دل کبابی دیده   همچنان باشد که خوابی دیده
گر درین دریا هزاران جان فتاد   شبنمی در بحر بی‌پایان فتاد   گر فرو شد صد هزاران سر بآب   ذره بر سایه شد از آفتاب
گر شد این افلاک و انجم لخت لخت   در جهان کم گیر برگی از درخت   گر ز ماهی در عدم شد تا بماه   پای موری لنگ شد در قعر چاه
گر دو عالم شد همه یکبار نیست   در زمین ریگی همان انگار نیست   گر نماند از دیو و از مردم اثر   از سر یک قطره باران در گذر
گر بریزد جمله تنها بخاک   موی حیوانی اگر نبود چه باک   گر شد اینجا جزو و کل کلی تباه   کم شد از روی زمین یک برگ کاه

تمثیل

دیده باشی کان حکیم پر خرد   تخته خاک آورد در پیش خود   پس کند آن تخته پر نقش و نگار
ثابت و سیار آرد آشکار   هم فلک آرد پدید و هم زمین   گه بر آن حکمی کند گاهی برین   هم نجوم و هم بروج آید پدید
هم نزول و هم عروج آید پدید   هم نحوست هم سعادت بر کشد   خانه موت و ولادت بر کشد   چون حساب سعد گرد و نحس از آن
گوشه آن تخته گیرد بعد از آن   بر فشاند گوییا هرگز نبود   آنهمه نقش و نشان هرگز نبود   صورت اینعالم پر پیچ پیچ
هست همچون صورت آن تخته هیچ   تو نداری تاب این کنج گزین   گرد این کم گرد و رو کنجی گزین   جمله مردان و زنان آنجا شدند
از دو عالم بی‌نشان آنجا شدند   چون نداری طاقت این راه تو   گر همه کوهی نسنجی کاه تو

وادی پنجم در بیان توحید

بعد از آن وادی توحید آیدت   منزل تفرید و تجرید آیدت   رویها چون زین بیابان در کنند   جمله سر از یک گریبان بر کنند
گر بسی بینی عدد ور اندکی   آن یکی بی در اینره در یکی   چون بسی باشد یکی در یک مدام   آن یکی اندر بسی بینی دوام

نیست

گلشن بیست و پنجم

(۵۸۰) نیست آن یک کان احد آید ترا زان یکی کان در عدد آید ترا چون برونست از احد وین از عدد از ازل قطع نظر
کن تا ابد چون ازل گم شد ابد هم جاودان هر دو را کی هیچ ماند در میان چون همه هیچی بود هیچ این همه کی بود
در اصل جز هیچ این همه **حکایت** گفت یک دیوانه را مرد عزیز چیست عالم شرح ده این یا چیز گفت
هست این عالم پرنام و ننگ همچو نخلی بسته از صد گونه رنگ گر بدست آن نخل را مالد یکی آنهمه چون موم گردد بیشکی
چون همه مومست اگر چیز نیست رو که چندین رنگ جز یک چیز نیست چون همه باشد یکی نبود دوئی نه منی برخیزد
اینجا نه توئی وادی ششم در بیان حیرت بعد ازان وادی حیرت آیدت کار دایم درد و حسرت آیدت هر نفس
اینجا چو تیغی باشدت هر دمی دردی دریغی باشدت از بن هر موی ازین کس نه بتیغ میچکد خون مینگارد ای دریغ
آه باشد درد باشد سوز هم روز و شب باشد نه شب نه روز هم آتشی باشد فسرده مرد این یا دلی بس سوخته از درد این
مرد حیران چون رسد اینجایگاه در تحیر مانده و گم کرده راه هرچه زد توحید بر جانش رقم جمله گم گردد ازو گم نیز هم
گر بدو گویند مستی یا نه‌ای نیستی گوئی که هستی یا نه‌ای در میانی یا برونی از میان بر کناری یا نهانی یا عیان فانیی
یا باقیی یا هر دوئی یا نه‌ای هر دو توئی یا نه توئی گوید اصلا می‌ندانم چیز من وان ندانم را ندانم نیز من عاشقم
اما ندانم بر کیم نه مسلمانم نه کافر پس چیم لیکن از عشقم ندارم آگهی هم دلی پرعشق دارم هم تهی **حکایت**
نوعروسی بود دل چون آفتاب دید پیر خویش را یکشب بخواب گفت در حیرت دلم در خون بسست کار تو برگوی
کانجا چون گذشت در فراق شمع دل افروختم تا تو رفتی من ز حیرت سوختم من ز حیرت گشته‌ام اینجا چو موی کار تو چونست آنجا
بازگوی پیر گفتش مانده‌ام حیران و مست میگزم دایم بدندان پشت دست من بسی در قعر این زندان و چاه از شما حیران ترم
اینجایگاه ذره‌ای از حیرت عقبی مرا بیش از صد کوه در دنیا مرا وادی هفتم در بیان فقر و فنا بعد ازین وادی فقرست و فنا
کی بود اینجا سخن گفتن روا عین این وادی فراموشی بود گنگی و کری و بیهوشی بود صد هزاران سایهٔ جاوید تو گم شده
بینی ز یک خورشید تو بحر کلی چون بجنبش کرد رای نقشها بر بحر کی ماند بجای هر دو عالم نقش آن دریا بود هر که گوید
نیست آن سودا بود هر که در دریای کل گم بوده شد دایما گم بوده و آسوده شد دل درین دریای پرآسودگی می نیابد
هیچ جز گم بودگی گر ازین گم بودگی بازش دهند صنع بین گردد بسی رازش دهند سالکان پخته و مردان مرد
چون فرو رفتند در میدان درد گم شد اول قدم زین پس چه سود لاجرم دیگر قدم کس را نبود چون همه در گام اول
گم شدند تو جمادی گیر اگر مردم شدند عود و هیزم چون بآتش در شوند هر دو بر یکجای خاکستر شوند این
بصورت هر دو یکسان باشدت در صفت فرق فراوان باشدت گر پلیدی گم شود در بحر کل در صفات خود فرو ماند ذلیل
لیک اگر پاکی درین دریا شود او ز بود خویش ناپروا شود جنبش او جنبش دریا بود او چه بود در میان زیبا بود
نبود او و او بود چون باشد این از خیال عقل بیرون باشد این **حکایت** گفت چون اسکندر آن صاحب قبول
خواستی جائی فرستادن رسول جامه پوشیدی و خود رفتی نهان چون رسولان آمدی آن شاه جهان گفتی اسکندر
چنین فرموده است پس بگفتی آنچه کس نشنوده است در همه عالم نمیدانست کس کاین رسول اسکندر رومست و بس
هیچکس چون چشم اسکندر نداشت گرچه گفت اسکندرم باور نداشت هست راه از بهر دل آن شاه را لیک نبود ره دل گمراه را
وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر زبدة المحدثین و قدوة المحققین الحاج میرزا محمد اخباری**

وادی ششم بیان حیرت

وادی هفتم بیان فقر و فنا

حکایت ارسال اسکندر رسالت را بنفس خود

اعلم

حرف النون

اعلم علمای زمان و افضل فضلای دوران بود و در اکثر علوم ظاهری سیما در فن حدیث از علمای روزگار گوی سبقت میربود و اصل آنجناب از (۵۸۱)
آذربایجان بود و تولدش در اکبرآباد هند ظهور نمود بعد از تحصیل فضل و کمال با اهل و عیال از بلاد هند عزیمت ایران فرمود و مدتهای مدید در عتبه
ابی عبد الله الحسین ع مجاور بود و فقیر در آنجا بخدمتش رسید و از صحبت آنجناب مستفیض گردید آنجناب در اکثر علوم ماهر و بانواع سخن قادر بود و در
مناظره کمتر کسی با او برابری مینمود و در علوم غریبه و فنون عجیبه نیز مهارت داشت و گاهی خرق عادت ظاهر میکرد و در سخاوت و سماحت یگانه
دوران بود و در نظر همتش زر و خاک برابر و یکسان و بسیار صبیح المنظر و نیکو سیر و غیور و دلیر بود و با ابنای زمان تملق و مداهنه نمینمود و بعالم فقر و فنا
بغایت آشنا بود و همواره با اهل عرفان و درویشان طریق الفت و صحبت میپیمود و در شریعت درجه عالی داشت و بطریقه اخبار و احادیث عمل
می نمود و طریق اصول و اجتهاد را قدح و مذمت میفرمود لهذا علمای اصول با او عداوت کردند و مجتهدان دشمن جانش شدند و اذیت بسیار
با او نمودند و باب هجوم و جودش گشودند بمرتبه که در عتبات نتوانست مجاورت نمود لاجرم با اهل و عیال روی توجه بصوب عراق عجم آورد و چندگاه
سفر بلاد فارس و خراسان و گیلان کرد جمیع علمای ایران که مجتهد بودند و بطریقه اصول عمل مینمودند با مولانا بنای عداوت نمودند و بر فسق
و کفرش فتوی دادند تا اینکه بر وفق تقدیر وارد دار الملک ایران گردید و بصحبت شهریار ایران رسید و چون سلطان بر چگونگی احوال و فضایل
او مطلع گردید پایه قدر و منزلت مولانا را بلند گردانید و از این و آن درگذشت مدت چهار سال در غایت عزت و احترام آن فاضل عالیمقام در آنجا
اوقات گذرانید و شهریار نسبت بآن بزرگوار کمال حرمت و ادب بظهور میرسانید آخر الامر بسعایت اهل حسد فِي جِيدِهَا حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ
مزاج سلطان نسبت بمولانا تغییر یافت بنابر آن جناب مولانا از دار الملک بصوب عراق عرب شتافت و مدت چهار سال دیگر در کاظمین ع مجاور
بود و در سنه هزار و دویست و سی و دو هجری بفتوای علمای اصول و اهل اجتهاد از آنجمله آقا سید محمد بن میر سید علی جمعی از صغار و کبار آن
دیار بر سر خانه آن قدوه اخباریه ریخته با یک پسرش و یکنفر از شاگردان آن بزرگوار را بسعادت ابدی رسانیدند و اموال و اسباب آنچه
بود غارت گردانیدند و ریسمان بر پای معرفت پیمایش بسته جسد او را در کوچه و بازار کشیدند و قریب عصر در خارج درب کاظمین ع نزدیک بقهوه
خانه دفن کردند مولانا چند سال قبل از شهادت رساله مرقوم نموده و در آن قتل خود را اعلام فرموده بود و تاریخ کشته شدن خود را نیز گفته
بود تاریخ او این است صَدُوقٌ غُلِبَ صادَ تاریخنا در اکثر علوم تألیفات خوب و رسایل مرغوب دارد و شعر را خوب می گفته در
هنگام دریافت سعادت ابدی عمر گرامیش از شصت متجاوز بود و در طریقت سلسله خود را بطریقه مهدیه میرسانید **من الکرامات**
راقم گوید از آنجناب کرامات و خوارق عادات بطریق تواتر بسیار استماع نموده است بذکر یکی از آنها مبادرت مینماید یکی از سرداران روسیه که
بمزید شجاعت و دلاوری مفتخر بود و چند نوبت لشکر اسلام را شکست داده غلبه نمود آنجناب بشهریار ایران فرمود که ضمیر مهر تخمیر پادشاه
از این رهگذر مکدر نباشد که سر سپهدار روسیه را از ایزد تعالی درخواهم که روز چهلم نزد پادشاه حاضر باشد در آن اوان سپهدار لشکر روس
در نواحی سند رباد کوبه منزل داشت و لوای جدال و قتال با حاکم آذربایجان برافراشت یکی از دلاوران آذربایجان ابراهیم بیک نام بمضمون الحرب
خدعة عمل نموده در حین مکالمه صلح و جنگ سپهدار را بقتل رسانیده سر پر شورش را از قلعه بدن جدا گردانیده روز موعود بحضور شهریار رسانید
همگی این کرامت را مشاهده کردند فقیر گوید که مولانا در ترویج طریقه اخباریین اهتمام تمام مینمود و در رد و قدح مسلک اصولیین جد و جهد
ما لا کلام میفرمود و در ذم جمیع مجتهدین کتب و رسایل بسیار نوشته و بطریق شرح و بسط متوجه مذمت عاملین ظن گشته است راقم در کربلای
معلی و دار السلام بغداد بصحبت مولانا رسیده و کلمات ایشان را درین باب شنیده و کتب و رسایل او را دیده اگرچه در ضمن لاهور و احوال میان
سید حسین مقداری از دلایل اخباریین را در قدح اصولیین بیان نموده است تا در اینمقام چنان مناسب مینماید که سطری از اقوال مولانا
در جرح علمای اصول نوشته شود مخفی نماند که آنچه از جماعت اخباری شنیده و در کتب و رسایل مولانا و غیره دیده و حقیقت آنها معلوم گردیده

گلشن بیست و پنجم

(۵۸۲) خلاصه همه اینست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و ائمه هدی متعبد بظن و اجتهاد نبودند و بر قیاس و استحسان عمل نمی‌نمودند بحکم آیه وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ بعلم قطعی مؤید بودند و در بیشتر جزمی عمل مینمودند بجهة اینست که مخالف ایشان که از آنها نبوده است طریق اجتهاد در زمان ائمه هدی و ایضاً نبوده است بعد از غیبت کبری و دلالت کرده است بر تحریم او اخبار و آثار ائمه معصومیه صریحه و نبوده است جایز و شایع میان امامیه تا زمان سید مرتضی بلکه ابن ادریس و لهذا نسبت داده‌اند اجتهاد ظنی را اول من الامامیه بسوی علامه و چونکه بعضی از ایشان دیدند شناعت این طریقه را و بودن او را مخالف ضرورت مذهب ائمه هدی و قادر نشدند بر تأویل آیات و احادیث و انکار ضرورت دین و جرأت نکردند بر حکم بخطای جماعتی که رسوخ نموده اصول اصولشان در اعماق سویدای عوام طلب عذر کردند از طرف ایشان باینکه این بدعت مباح شده است برای ایشان از راه ضرورت مثل اضطرار که مباح میکند میته را پس مشتبه شد امر بر کسی که حسن ظن دارد و از دین و گمان کرد که اجتهاد از دین است و غافل شدند از اینکه حکم موضوع غیر از حکم خود حکم است و اضطرار مباح میکند میته را و آن موضوع حکم است نه خود حکم و نفهمیده‌اند این را که مطلق اضطرار مباح نمیکند این را بلکه باید که سبب او نه خود مکلف مضطر بوده باشد و حال آنکه ثابت شده است بتحقیق که اضطرار اگر مسلم باشد تحقق او در نفس احکام بجهة غیبت امام پس بتحقیق که سبب او خود مکلفین است چنانکه اجماع کرده‌اند با محققین با وجود آنکه اضطرار غیر مسلم است با وجود کتاب و سنت معصومیه که عاجز شده‌اند از احصای آنها همه متتبعین و قاصر گشته‌اند از روایت آنها محدثین و بتحقیق بیان شده است در آنها حکم مبین و مجمل و محکم و متشابه و خاص و عام و مطلق و مقید و ظاهر و باطن و سنت و بدعت و منصوص و غیر منصوص و معلوم و مشکوک و مظنون و مجهول و متفق علیه و مختلف فیه و مجمع علیه و شاذ و نادر و مواضع اضطرار و ترجیح و تخییر و تسلیم و توسعه و توقف و احتیاط و امر و نهی و واجبات و مباحات و این همه موقوفست بر تتبع تام و استقرا تمام پس بتحقیق که کلام ایشان تفسیر میکند بعضی بعضی را الی اضطرار از جهة آنکه حضور ایشان باقی است بجهة حفظ شریعت و محافظت بیضه اسلام و ترتیب او و اگر نبودند ایشان هر آینه حاصل میشد از تواتر و اتفاق مسلمین و ضروریات ایشان علمی بجمیع اصول و فروع زیرا که جایز است اجتماع همه بر فرض خارج شدن امام از میان ایشان بر خطا و ضد ثواب و بر معاصی و کذب و بهتان ولیکن لطف عمیم حضرت کریم بحفظ ذریه مؤمنه از گمراهی و ضلال ببرکت وجود ذیجود و دعای ایشان و تشرف خدمت ایشان مستتر از نگاه در دل و جانست چنانکه ثابت و محقق است و لیکن اکثر منسیه‌اند وَإِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ یعنی بتحقیق که ایشان از شنیدن حق محروم‌اند اما اجتهاد نه در چیزیست که معلوم نباشد حکم او از طرف شارع پس هر گاه جایز میشد استغنا بچیزی بدون توقیف از حجة الله در دین خدا و شرایع او در بعضی مسایل هر آینه جایز بود در کل زیرا که فرقی نیست عقلا پس صحیح میشد در این وقت استغنا از حجة الله اگر چه بوجهی باشد در بعضی احیان پس منتقض میشد برهانی که اقامه کرده‌اند امامیه اثنی عشریه در احتیاج و اضطرار بسوی امام در جمیع از زمان و رستگار شده‌اند بسبب این بر مخالفین در امامت و بعد بر مجتهدین خطاب کرده میگوید که هر گاه اجتهاد کردید در مسئله که نصی ندارد نه عموماً و نه خصوصاً حاصل شد برای شما در او ظنی و حکم نمودید با آیا میدانید که اگر حکم میفرمود امام در آن مسئله هر آینه حکم مینمود مثل او یا جایز بود که حکم کند بخلاف او اگر میگوید که هر گاه حکم میکرد مثل او پس تحکم کردید و باطل گفتید بسبب ادعائیکه نیست اثبات او را و اگر میگوید که جایز بود که حکم کند بخلاف او پس حکم کرده‌اید بچیزیکه نمیدانید آن حکم الله است در واقع و اگر میگوید حکم الله در حق یا غیر از حکم الله واقعی است میگوئیم آیا حکم واقعی حق است یا آن حکمیکه متدین شده‌اید با او یا هر دو حق است پس هر گاه میگوید که حکم واقعی حق است و هو الحق لازم آید که آنچه دین خود کرده‌اید باطلست زیرا که حق یکی است و اگر میگوید حکمی که دین خود کرده‌اید حق است لازم آید که حکم واقعی حق نباشد و این باطلست بالضروره و اگر میگوید هر دو حق است باطل گفته زیرا که قایل شده بتعدد حق بعد از آن میگوئیم که ادله اجتهادیه اکثر اوقات متعارض میشوند پس حاصل نمیشود برای مجتهد ظن در مسئله چنانکه تصریح کرده‌اند باو در رسالهای شما بقول خود که فیه تردد و فیه توقف و فیه قولان و فیه اشکال و فیه نظر و غیر اینها پس اگر رجوع نمایند در آنجا باجتهاد لازم آید دور یا تسلسل و اگر قایل شوید برجوع بسوی

کتاب

اب و سنت خارج میشوید از مفروض زیراکه مفروض اینست که مسئله خالی است از نص و الا جایز نمیشد اجتهاد در مقابل او و اگر قایل شوید بتوقف (۵۸۲)
تخییر یا احتیاط لازم آید شما را آنچه لازم آوردید باخباریین که در همه جا جاری میشود توقف یا تخییر یا احتیاط پس هرچه باشد جواب شما آن
جواب اخباریین است و بعد میگوئیم که قوم میگویند در صورتیکه بقای تکلیف با انسداد باب علم حلال کرد برای ما اعتماد بظن را پس گفته میشود
بهمه کاه مفقود شد ظن در مسئله و حاصل نشد آیا قایل میشوید بارتفاع تکلیف و آن خلاف ضرورتست یا اعتماد بظن مبدأ و استحسان
و شک و وهم و جهل چنانکه هست با محالیت فرض و عدم جواز بجهت ایتعالی اینکه بگذارد واقعه را بدون حکمی ظنی مادام که تکلیف باقی است پس
هرچه میگویند شما در ظن و اجتهاد میگویند اخباریین بشما در علم و اخبار و هرچه جواب شماست پس آن جواب ماست و نیز گفته اند که چون ثابت
شد که چنانچه مرتفع نگردد اضطرار در وقت اقتصار بکتاب و سنت بزعم شما همچنین مرتفع نشود در وقت اجتهاد و نیز پس سببی که باعث بود باجتهاد باقی است
بقیه پس باید که اکتفا نمائید بر کتاب و سنت و تجاوز ننمائید از قول خدا و رسول ص و عترت طاهره ع و یا قایل شوید بحجیت ظن مبدأ و استحسان
و شک و وهم و جهل محققی گفته اما ظن مبدأ و استحسان پس داخل اند در ظن مطلق عند الانصاف و اما شک و وهم و جهل پس اگر معمول بها
نبودند در نزد ایشان چگونه شک میکردند در وجود علم و برهان و مخالفت مینمودند با آیات قرآن و احادیث اهل بیت عصمت و عرفان و توهم میکردند
بدعت اهل ضلالت و مختار ابوحنیفه و احمد حنبل را بسلک اهل ایمان و جاهل میشدند باینکه ظن و گمان در احکامیکه منوط است بوحی و الهام حضرت
سبحان ممنوع است در کل ادیان و شریعت با وهم و عدم اطمینان و ضرورت دین و بداهت عقل است اینکه تکلیف نیست بدون بیان بیت

گر اصولی چشم پوشید از حقیقت و ز روایت   جهل و استصحاب دارد دیده اش را در غشا   مجتهد گر اجتهادی کرد در دین از گمان
ارکان نعمت الهی خورد بهم الردی

و صلی الله علی محمد و آله اجمعین **ذکر نصرآباد** نام چند قریه است خرم بنیاد (نصرآباد)
اول قریه ایست در بلوک جرقویه دویست باب خانه دراوست و آب و هوایش فی الجمله نیکوست در زمین هموار اتفاق افتاده و جوانب آن
گشاده است مردمش شیعه امامیه و بعضی از ایشان سالک طریقه علیه اند سادات صحیح النسب و مردان با ادب در آنجا سکونت دارند و از مراتب
فسق و فجور و ظلم و جور احتراز لازم شمارند معتقدم ایشان الواثق بلطف الخفی و الجلی آقا صابر علی است که بواسطه فقیر مرید حضرت مجذوبعلی شاه
قدس سره است درویشی است در سلسله نعمة اللهیه مرتاض و راهرو و مجاهد فی سبیل الله است و در صدق و صفا و مهر و وفا و جود و سخا ممتاز
و در کسر نفس و طهارت ذیل و صفوت ضمیر و حسن معاشرت با امتیاز است امید از کرم صاحبکرم چنانست که او را بکمال اولیاء الله مشرف گرداند و باعلی
مراتب مقربان درگاه برساند دویم قریه ایست قریب بشهر اصفهان جائی بهجت نشانست سیم قریه ایست از قرای کاشان قرب
دویست باب خانه دراوست خربزه آنجا بغایت امتیاز دارد چهارم قریه ایست در خراسان راقم را معلوم نیست که شیخ سراج الدین نصرآبادی (نصرت آباد)
که اعرف عرفای زمان خود بوده است از کدام نصرآباد ظهور نموده است اما نصرآباد جرقویه و کاشان را اکثر دیده است **ذکر نصرت آباد**
نام دو سه قریه است سرزمین جنات منجمله نصرت آباد سیرجان من بلوک کرمانست جناب درویش گوهر علی از آنجا ظهور نموده است بغایت شخصی (نصیبین)
فاضل و عارف بوده و دیگر قریه ایست از قرای شهر یزد گویند دهی خوبست **ذکر نصیبین** بلاد ربیعه را قرة العین است گویند آب
و هوای خوب ندارد و باغستان انگور فراوان دارد **ذکر نطنز** بفتح نون و طاء مؤلف و سکون نون ثانی و زاء منقوطه قصبه ایست که (نطنز)
در جبال اتفاق افتاده و اطرافش فی الجمله گشاده است و از شهر کاشان دو مرحله دور و اکثر میوه سردسیریش موفور آبش خوشگوار
و هوایش سازگار قرب هزار خانه دراوست و چند پاره قریه خوب مضافات اوست و در جمیع خانهای آنجا آب روانست و از میوه گلابی آنجا
بغایت ممتاز و مشهور است مردمش شیعی مذهب ارباب معرفت از آنجا ظهور نموده منجمله شیخ عبدالصمد مرشد مولانا عبد الرزاق صاحب (نظرآباد)
تاویلات از آنجا بوده که راقم نطنز را دیده و بصحبت بعضی از بزرگان آنجا رسیده است **ذکر نظرآباد** گویند قریه ایست خجسته بنیاد

در کشور

گلشن بیست و پنجم

در کشور عراق راقم ندیده **ذکر نغاولی** بفتح نون و غین مع الالف و بضم واو و لام مع الیا قریه ایست قصبه نما از توابع حلب (۵۸۳) نغاولی
و مردمش قوم عرب و اکثر شیعی مذهب‌اند از سمت مغرب حلب و مرحله دور و جنوب و شمالش معمور در ارض هموار واقع و اطرافش وسیع و
آبش کم و هوایش خرم و در رعیتش دیم است اکثر مردم آنجا را از مردم آن دیار بسیار خوش آمد زیرا که بر یکدیگر مشفق و مهربان دیده شد غریب را نیز
دوست دارند و از مراتب مهمان نوازی دقیقه مهمل نگذارند **ذکر نفر** بر وزن جبر نام طایفه ایست از طوایف ترک در ولایت نفر
ایران سکونت دارند و در کشور فارس و عراق بسیارند راقم جمع کثیر از ایشان دیده و صحبت ایشان رسیده چندان تعریف ندارند ذکر
نقر مهمل آن مقرر است آن دارالملک کشمیر و بهشت ثانی خلد نظیر است از لفظ کشمیر مطلق مراد او است مانند مصر و شام و شیروان و کابل و کرمان نقر
و هر یک از اینها نام کشوریست که دارالملک آن را بنام کشور میخوانند بلکه عموم خلق باسم مخصوص شهر میدانند یقین است که هر یک شهرها را در ملک
خود بنام خویش میخوانند و دارالملک مصر را قاهره و دارالحکومه شام را دمشق و دارالاماره شیروان را شماخی و دارالحکومه کشمیر را
نقر میگویند و بعضی نقر نیز خوانند بای حال نقر شهریست عظیم و بلده ایست کریم آبش فراوان و هوایش مسرت توامان خاکش طرب انگیز و زمینش حسن
خیز از اقلیم رابع و در زمین هموار واقع و شمالش اندک گرفته و سه طرفش واسع است و طرف مشرقش کوه مقدار یکفرسخ دور و بحیره در میان
فاصله است و سمت شمالش قریب سیصد گام دور کوهی است که دورش تخمیناً چهار هزار گام میشود و پستی و بلندی دارد و نهایت بلندی آن تقریباً
پانصد گام میشود و در قله کوه خانقاهی در غایت دلخواهی است که مسکن درویشان و محل آسایش ایشانست و دور کوه را حصاری استوار از
سنگ تراشیده کشیده‌اند و در استحکام آن قلعه مساعی جمیله بظهور رسانیده‌اند قریب دو هزار باب خانه در اوست و چون عمارات آنجا
و بلند اتفاق افتاده لاجرم در نظر بیننده بسیار خوش آینده است در آن قلعه مسجد جامعی است که قریب چهار صد ستون یکپارچه از چوب که بلندی
آن تقریباً هفت گز و قطر آن در بغل یکنفر و چنار بسیار بزرگ سایه افکن در صحن جامع واقع است الحق آن جامع از غرایب روزگار و عجایب لیل
و نهار است و مساجد دیگر از سنگ تراشیده در آنجا بسیار و مابین شهر و آن قلعه زنبق زاریست طولش نیم فرسخ و عرضش کم و در فصل بهار
رشک گلستان ارم است و شهر طرف جنوب و مغرب قلعه اتفاق افتاده و جمیع مشتهیات در آنجا مهیا و آماده است و قریب شصت هزار خانه دارد
رود بزرگ از میانش میگذرد و همه خانهای آن شهر سه طبقه و شیروانی پوش و بام و عماراتش با گلهای الوان از نرگس و سنبل و ریحان و بستانی
و غیر آنها مزین مدت سه ماه بامهای آنجا خالی از ریاحین و گلهای رنگین نیست و نهر دیگر از رود بسیار خورد در سمت جنوب رود بزرگ میان کوچها
روان و گستر خانها در کنار آنست هفت پل بغایت عظیم بر رود بزرگ بسته‌اند که کشتی از چشمهای آن میگذرد و دو طرف رود مسافت
یکفرسخ عمارات دلگشا و خانهای بهجت فزاست و تقریباً پنجاه پل بنهر بسته‌اند در سمت مغرب شهر مایل بشمال مصلائی از عیب مبرا و مسجدی در آن
بغایت زیباست و آن مصلا مربع طولانی واقع طولش قریب هفتصد گام و عرضش پانصد گام و در جوانب آن چنارهای سایه افکن و زمینش
چمن است و پرگنه پاک شهر متصل در فصل بهار رشک باغ ارم از دیدارش منفعل است و قریب پانزده قریه در اوست و هر یک از باغات او چون
مینو است و در آن صحرا بحیره ایست شیرین و در اوست گلهای رنگین آبش در غایت صافی و لطافت و ملوک سلف شکر بزهای الوان در
آن بحیره ریخته‌اند جهة تفریح و تفرج و دور آن بحیره چهار فرسخ میشود و در اطرافش ملوک گورکانیه باغات چند و بساتین ارجمند ساخته‌اند
که دیده گردون مانند آنها کم دیده و گوش زمانه کمتر شنیده است مردم کشمیر اکثر حنفی مذهب و دیگر شیعه امامیه و دیگر هندو و مقتدر جماعت
سیکانند و اکثر هندوان آن دیار نویسنده و طبع فرخنده دارند و عموماً از متاع حسن و جمال برخوردارند و در غنج و دلال و سنگ بتان [illegible]
شیخ سعدی فرموده **شعر** همخانه خاک دان کابل همسایه لعبتان کشمیر و خواجه فرموده **شعر**
بشعر حافظ شیراز میرقصند و مینازند سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی و یکی دیگر این رباعی را گفته به نکته **رباعی**
شاه

حرف النون

شاه همه دلبران کشمیر توئی خرّم دل آشنا پاکش سپر توئی آن حور که روح می ستاندش گوید اندر کف پای
نازکش سپر توئی میوه بسر دسیرش فراوان و حبوب بسیار بخشش ارزان و زعفران بسیار حاصل میشود شال ترمه مخصوص آنجا دارست
و کورک شال از سمت ترکستان و از راه تبت میاورند گویند هجده هزار دستگاه شال بافی دارد راقم گوید که هشت ماه و نیم در آنشهر بوده و با اکا
و اعاظم آنجا دار صحبت نموده است که ذکر همه باعث طول کلام میشود لاجرم بذکر بعضی ایشان اختصار خواهد نمود **ذکر جمال حال و حال**
جمال احمد جو مخفی نماند که در هر ملک و دیار قاعده و قانونست که بجهة تعظیم در اوّل و یا آخر اسم شخص کلمه آورند و تشخص را
بآن کلمه تعظیم کنند در ایران عموماً در اوّل لفظ آقا زیاد نمایند مثل آقا احمد و آقا محمود و در بلاد روم این کلمه را در آخر اسم افزایند مثلاً
احمد آقا و محمود آقا گویند و در عرب کلمه شیخ آورند و در بلاد توران شان و در هند میان و در کشمیر جو افزایند لغت کشمیر غیر از لغت هند
و روم و ترکست و مشابهت بهیچ لغت ندارد فقیر در خانقاه امیر سید علی همدانی نشسته و باب خاطر بر روی اغیار بسته و دیده عبرت گشاده
بود و بهر طرف و بهر کس شاهد مینمود ناگاه نظرم بر جوانی بل روح روانی افتاد گفتم مَا هٰذَا بَشَرًا إِنْ هٰذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ طرفه
پیکری دیدم که چشم چراغ جهان چنان آفتابی ندیده و شگفت منظری مشاهده کردم که گوش اختر زمان چنان ماهی نشنیده **مصراع**
آن آفت زمانه و آن فتنه جهان چون مرا امکان در آمد این بیچاره از دیدن آندلبر زمانی از خویش رفت و باز آمد و بی اختیار این بیت
از زبان جاری شد **بیت** ظاهرش در لباس احمد جو باطنش لا اله الا هو گفتم این چه بود که یکباره دلم را ربود اَلْعِشْقُ
نَارٌ يَقَعُ فِي الْقُلُوبِ يُحْرِقُ مَا سِوَى الْمَحْبُوبِ عشق چیست و آنرا چه معنی است فَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ وَهُوَ أَنِيسُ الْعَاشِقِينَ وَذَخِيرَةُ
الْعَارِفِينَ و سوزنده کفر و دین و محو کننده شک و یقین **اشعار** عشق هیچ آفریده را نبود عاشقی جز رسیده را نبود
عشق با سر بریده گوید راز زانکه داند که سر بود غماز آب آتش فروز آمد عشق آتش آب سوز آمد عشق عشق و مقصود
کافری باشد عاشق از کام خود بری باشد عشق و معشوق اختیاری نیست عشق از آن سان که تو شماری نیست
عاشقی جز نه کار فرزانه است عقل در راه عشق دیوانه است نشنیدی که آن بزرگ گفته که عشق را خوار مشمار که مزاج آتش دارد
آن سوزنده برون و این سوزنده درون تا از فرها در پرسیدند که مزاج عشق گرم و خشک است سبب فربهی تو چیست جواب داد که عشق بطبع من سازگار
و دلجوست و سمندر در آتش نکوست **مثنوی** هست جوانی که تنش لاغر است او بضرب چوب نفت دلبر است
چونکه جوشش سینه لی به میشود او ز ضرب چوب فربه میشود اکسیریان گفته اند که چون صد مثقال زر خالص صد مرتبه ذوب شود هر آینه
چند مثقال افزون شود **مصراع** زر خالص در دل آتش خوش است إِنَّ اللّٰهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ عشق جوهریست بمثل و صفت
او قدیم است كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ چون آب همه را زنده دارد وَمِنَ الْمَاءِ كُلُّ شَيْءٍ حَيٍّ اگر آب عشق نبودی آبرو
در رنگ عالم نبودی **شعر** گر عشق نبودی سخن عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنودی حبذا عشق که سرشته او
از نود و نه صفت منفصل نیست و سر رشته او بهزار و یک اسم متصل و کلمه ایست که بیست و نه حرف علت اوست و مسئله هفتاد و سه ملت رخصت
اوست از عشق چه گویم و در عشق چه پویم نشان بی نشانی نشان اوست و سیمرغ قاف قدرت در فرمان اوست لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ
الْأَفْلَاكَ نشان عشق است قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي بیان عشق است إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً
أَفْسَدُوهَا سلطان عشق است إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ حامل عشق است نشان عشق است يُحِبُّهُمْ
وَيُحِبُّونَهُ هم درد عشق است و هم درمان عشق است لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا امثال هجران عشق است **نظم** گرچه تفسیر
زبان روشن گراست لیک عشق بی زبان روشن تر است هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل

کردم

گلشن بیست و پنجم

کردم از آن عقل در شرح جز دو کل بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت ای درویش عشق خالق داری عشق مخلوق باری

بیت عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است المجاز قنطرة الحقیقة و در خبر است که من عشق و کتم

وعف و مات مات شهیدا بزرگان گفته اند که عشق مجاز لطیف سر میکند و روح را از کدورت پاک میکرداند **نظم** عشق روی و زنخ میکویم

عشق چون برف و یخ میکویم عشق آن شاهدان بالائی که کند شان سپهر لالائی دلبری جوی و پای بندش باش

آتشی بر کن و سپندش باش واتخذ سبیله فی البحر عجبا یعنی **مصراع** که صحرائی مبند اند زبان اهل دریا را روشنتر از این کویم

وعلمناه من لدنا علما عاشق دل داده بزبان باز گفت هل اتبعک علی ان تعلمن من لدنک علما و چون عاشق ان تعلمن گفت لاجرم

لن تستطیع معی صبرا شنفت هر که رب ارنی گوید لاجرم جواب لن ترانی شنود **بیت** آن یکی آمد در یار سے بزد

گفت یارش کیست کاین در میزند گفت من گفتش برو هنگام نیست بر چنین خوانی مقام خام نیست میکویم عقل عاشق پسندید

و عشق فایق بر پسندیدن نیست بگن و جان میکن و مس وجود خود را بکیمیای عشق زر میکوی **نظم** ای دوای نخوت و ناموس ما ای

تو افلاطون و جالینوس ما بدانکه عشق نهایت ندارد اما مراتب دارد و در هر مرتبه موصوف میشود بصفتی و موسوم میکردد باسمی در

جائی میل کویند و در محلی ارادت و در مقامی محبت خوانند و در مکانی عشق میکویند و حب و هوا هر دو تحت عشقند و علامت میل بذل مال و دولت و

علامت ارادت بذل مال و دولت و جاه و منزلت است و علامت محبت بذل مال و جاه و جان است و در مقام عشق بذل همه آنها مع ایمان

بیت بذل مال و بذل جاه و بذل جان در طریق عشق اول منزلت جناب رسول اکرم صحابه خود را باینها آزمود و

در مقام میل اموال ایشان را بنام خمس و زکوة و صدقه باز گرفت و در مقام ارادت عبد حبشی را با سید قرشی یکسان نمود انما المؤمنون

اخوة و در مقام محبت فرمود وجاهدوا فی الله حق جهاده یعنی جانهای خود را در راه محبت بذل کنید و از میدان سربازی مگریزید

و در مقام عشق فرمود که از خدایان خود بگذرید و بر خدای من ایمان آورید و عشق نیز مراتب دارد و در مرتبه از قهر معشوق کم گردد و نه از

مهرش افزون شود و در مقامی از قهر معشوق لذت یابد که ضرب الحبیب زبیب و نیز گفته اند اگر عاشق شاعر بوجود عشق و معشوقست

آنرا عاشق فارق کویند و این دو مرتبه دارد یا طلب از مطلوب دارد و در مقام رب ارنی پا میگذارد یا آنکه طلب طالب همان مطلوبست

و بجز مطلوب مرادی ندارد حسبی ربی کویان بطریق ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه پویانست اولی عاشق خویش است

بخوی و ثانی عاشق معشوقست بنوعی یعنی عاشق با تمیز است و اگر عاشق ممیز عشق و معشوق نیست و شعور بوجود خویش ندارد و من رانی

فقد رای الحق می سراید و انا خالق السموات و الارض از نهادش بر آید این مرتبه را فنا در فنا کویند آیه اننی انا الله

لا اله الا انا برین مطلب دلالت دارد اگر چه این کلام را درخت گفت اما عاقلان دانند که کلام معشوقست نه عاشق در این مقام فانی و

مستهلک است عاشق سخن بایزید و منصور را از این قبیل میدان **بیت** روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

چه خوب گفته است آن عزیز **مثنوی** گر چه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است دانستی آن بزرگ چه

گفت میگوید که در مقام فنا در فنا که مقام بی شعوری عاشق است کلام عاشق قرآن مجید است یعنی ما رمیت اذ رمیت و لکن

الله رمی مقوی این بیانست و در مقام فنا شعوری یعنی شاعر بودن عاشق بر فنای خویش را در اینمقام کلام عاشق قدسی است

و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی مؤید مقال است که وحی واسطه است میان عاشق و معشوق و آن عبارتست از شعور عاشق

بر وجود خود و ذات معشوق را اما در مقام خودی و منیت آنچه عاشق گوید حدیث باشد خبر حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب و النساء

و قرة عینی الصلوة مجز از آنست و آنمقام عقل عاشق است که عبارت از جلوات و تجلیات معشوقست در کسوت ادراک عاشق چنانکه بزرگی

گفته

حرف النون

گفته شعر مرا بکار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست در اندیشه بودم که آنجهان (۵۸۷)
جان بنشست و فریاد از مجلسیان برخواست و از پرتو جمال خود مجلس را بیاراست و از هر طرف صحبت در میان آمد و من در میان نی
عاقبت عنان صحبت بسوی طریقت کشید و هر کس بقدر دانش خویش سخن گفتن آغاز کرد و چون ساقی بزم کلام جام سخن را بکف آن یگانهٔ دوران
نهاد بی تامل لب گوهرفشان کشاده گفت بیت قطره بحریست که از بحر جدائیم همه بحر بر قطره بخندید که مائیم همه فریاد
از نهاد م برآمد که ای دریای خوبی قطره چیست و دریا را چه معنی است در جواب فرمود که قطره پیدا و دریا مخفی است و این طرفه تر که دریا در قطره
مخفی است وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ بیت حلول و اتحاد اینجا محال است که در وحدت دوئی عین ضلال است لَوْ
كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا وجود عاشق قطره است و آن فانی گردیدن و عاشق که اظهار هستی کند لایق گردیدن وجود یکی است و دوئی
دیدن از احولی است إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ بیت باشد آئین دو بینی ز هوس قبلهٔ عشق یکی باشد و بس اُقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ
حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ ذکر عبدالله خان بن جمعه خان آنشهریار از جماعت افغان
و از طایفهٔ ابدالی بود و مدت پانزده سال من حیث الاستقلال حکومت کشمیر نمود امیری بود با وقار و معدلت شعار و در مروت و سخاوت
و فراست و سیاست بر اکثر امرای افغان تفوق داشت و همواره تخم لطف و احسان و بر و امتنان بر زمین قلوب عارف و عامی میکاشت و در امر
ملکداری و حکومت گذاری و لشکرکشی و دشمن کشی دقیقه فرو نمیگذاشت و شبانه روزی از لیالی و ایام با فرقهٔ مخصوص انیس بودی
و در یوم جمعه سخاوت و بخشش نمودی و در آن روز کمتر از دو هزار دینار زر سرخ عطا کردی و سخاوت آنشهریار عام بودی و زمرهٔ علماء و عرفا
و درویشان و یتیمان و بیوه زنان و مردان کار افتاده را ایام جمعه عطا نمودی و لشکریان و ملازمان و سرداران یکان یکان را شمار
تفقد حال و پرسش احوال نموده تربیتها فرمودی راقم گوید که مانند آنشهریار در عالم سیاحت کمتر دیده شده با وجود کثرت دولت و افزونی
حشمت و مشاغل حکومت و بسیاری لشکر و خزاین بیمر با کمترین فقرا صحبت داشتی و با دنی درویش اختلاط نمودی روزی از فقیر در مجلسی که دانشمندان
کشمیر حاضر بودند سوال نمود که آیهٔ شریفهٔ قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ
تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ را مفسرین چه معنی کرده اند فقیر عرض نمود که جمعی آورده اند که مراد از ملک و عزت همین ملک و عزت ظاهری است و مالک
الملک باریتعالی است بهر کس خواهد ملک و عزت میدهد و از هر کس خواهد انتزاع میکند و از خاندانی بدودمانی منتقل میکرداند و بعضی از مفسرین گفته اند
که غرض از ملک و عزت ملک قناعت است وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ یعنی قناعت چه که مشاهده میشود که ارباب ملک صورت محتاج ترین خلقند و در احتیاج
ذلت و خواری مضمر است و بحکم عَزَّ مَنْ قَنِعَ وَذَلَّ مَنْ طَمِعَ در قناعت عزت مستتر است پس باید که اهل عزت ارباب قناعت باشند نه اصحاب حکومت
و جمعی گفته اند غرض از ملک ملک حکمت است زیرا که بمضمون آیه وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا کسی را که باریتعالی ملک حکمت
ارزانی فرمود ملک قناعت را بوی ارزانی داشته است بلکه در ضمن حکمت جمیع اخلاق حسنه و اوصاف حمیده بدان کس عنایت نموده است و او را
بمسند عزت نشانیده است و عزیز و محترم گردانید بعضی از محققان گفته اند که مراد از ملک ملک رسالت و نبوتست و حقیقت عزت در رسالت
و نبوتست و حقتعالی بهر که خواهد از عین عنایت خویش کرامت میکند و مراد از انتزاع گذشتن و رحلت کردن صاحب نبوت و رسالت است
از اینعالم و رسیدن ملک نبوتست بشخصی دیگر و این خود نزد اهل خرد روشن است هر ذاتی که مالک ملک نبوت و رسالت گردد هر آینه صاحب
حکمت و اوصاف مجدت باشد و مجمع اخلاق الهی و مستجمع اوصاف نامتناهی گردد فقیر معروض نمود که میشاید مراد از ملک ملک ولایت
کلیه باشد زیرا که نبوت و رسالت بحکم لا نبی بعدی مختتم است اما ولایت تا قیام قیامت باقی است چه اسمی از اسماء حق ولی است و تعطیل در مظاهر
اسماء الهی گویند جایز نیست و از آیهٔ شریفه بر متامل نیز معلوم میشود پس هر ذات کامل الصفات که مالک ملک و لایت کلیه باشد البته مدت

 والاصفات علیهم و سیکیم انجمع اوصاف حضرت قدیم است و مظهر تام و تمام نبوت و رسالت خواهد بود بلکه بحکم أَنَا وَعَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ در اصل واحد خواهند بود چنانکه در این معنی اخبار و احادیث بسیار وارد است که بعد از رسول اکرم صاحبان ولایت کلیه از جمیع انبیا و اوصیا افضل و اکملند هر شخص که صاحب ملک و لایت کلیه باشد هر آینه در نزد باریتعالی در غایت عزت و مقرب بارگاه احدیت است آنشهریار بعد از استماع این کلمات فرمود که از آیه کریمه مستفاد میشود که ملک چیزی دیگر و عزت چیزی دیگر است بسا باشد که کسی مالک ملک باشد و او را عزت نباشد و بسی باشد که کسی صاحب عزت و مالک ملک نباشد در این معنی چگونی فقیر معروض داشت که آنچه بخاطر رسیده آنست که هر که مالک ملک گردد عزت لازم او است و نباید که صاحب عزت نیز باشد و هر که عزت دارد لزوم ندارد که صاحب ملک باشد مثل آنکه صاحب ولایت کلیه ملک و لایت دارد و عزت نیز دارد و دوستان و مخلصان او عزت دارند و ملک و ولایت کلیه ندارند دیگر آنکه مراد از عزت عزت نزد حضرت کردگار است نه نزد اهل روزگار چه که بسا بودند و هستند و خواهند بود که از جماعت کفار و مشرکین و از اهل جور و مخالفین ملک دارند و در ملک ظاهری شهریارند و در میان قوم و خویش در همان ملت و کیش عزیز و محترم و حال آنکه در نزد خداوند جلیل خوار و ذلیل و از اهل جهنم اند اشخاصیکه نزد باریتعالی ملعون و مردود باشند و ملک فانی که تمامت آن بموجب آیه کریمه إِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ قَلِيلٌ و از آن اقل قلیل بسبب اقتضای قضایای گردون و از اثر گردش سپهر بوقلمون با زحمات از حد فزون و ترددات از شمار بیرون بدست یکی از اهل دون افتد و تصرف نماید و جمیع حرکات و تحکمات او در ملک گیری و ملک داری خلاف عقل عقلا و شرع انبیا و مخالف حکم ایزد تعالی باشد آخر الامر در دوزخ معذب و مخلد بماند و همچنین اگر کسی با رنج و محنت بسیار و با زحمت و مشقت بیشمار بطریق خلاف شریعت بل از روی ظلم و شقاوت تحصیل مال و دولت کند و بسبب آن دولت و ثروت در میان خلق عزت و حرمت بهم رساند و حال آنکه همه اطوار و کردار او بر خلاف امر حضرت پروردگار باشد در اینصورت نزد اهل معرفت مضمون تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ درباره آنجماعت چگونه صادق آید و در حق زمره فسقه و فجره و کفره چون لایق نماید و دیگر آنکه اتفاق افتاده که مالک ملک صورت و حکمت و نبوت و رسالت و ولایت کلیه شخصی واحد شده است مانند حضرت موسی و داود و سلیمان و پیغمبر آخر الزمان علیهم السلام و از صاحبان ولایت کلیه امیر مومنان و مولای انس و جان است اگرچه آنحضرت بصورت صاحب نبوت و رسالت نبود اما در معنی بعد از خاتم انبیا در معانی نبوت و رسالت اتم و اکمل بود و نیز چون حضرت صاحب الامر خروج کند جمیع این مطالب در آن ذات جامع الصفات ظهور خواهد نمود چون آنشهریار روشن نگار سخن راقم را تمام بشنید متوجه حضار گردیده پرسید که چه میگویند در این تاویل اهل مجلس عرض نمودند که این تاویل پسند عرفا و مقبول داناست آن امیر قدردان بنهایت تعظیم نمود و آنچه لایق شهریاری بود بجا آورد راقم گوید که چون از سفر حجاز و مصر و شام بایران مراجعت کردم استماع نمودم که آنشهریار بدار القرار انتقال کرده است **بیت** از آن سرو آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گوید برخیز وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ **ذکر زبدة العلماء و قدوة الحکماء السید عبد الجواد** اعلم علمای روزگار و افضل حکمای آندیار بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی کمتر کسی با او برابری مینمود بزیور اخلاق حمیده آراسته و از افعال نکوهیده پیراسته بود و با فقیر کمال لطف و محبت داشت و همواره بر استرضای خاطر فقیر همت میگماشت روزی فقیر از آن معرفت مصیر سوال نمود که حدیث إِنَّهُ تَعَالَى يُبْدِعُ الْأَشْيَاءَ لَا لِعِلَّةٍ وَغَرَضٍ چه معنی دارد در جواب فرمود که در معنی این حدیث محققان گفته اند که باریتعالی ممکنات را بغرض آفریده و موجود گردانیده است و روشنتر از این گویم که چون شخصی افعال و اعمال نیک کند بواسطه غرضی از اغراض که عاید بخود شش گردد اگرچه اینشخص را نیکوکار گویند لیکن چون کار و عمل نیک را از برای خود کرده است نه از برای دیگران او را نیکوکار گویند و اگر شخصی دیگر عمل نیک را از برای اینکه نفع و فایده بدیگران برساند بکند اینشخص نسبت بشخص اول مستحق مدح و ثنا بیشتر است زیرا که اینشخص عمل نیک را از برای غیر میکند و مرادش ایصال نفع بغیر است اینچنین کارکننده بحسب ظاهر و بادی النظر بهترین کارکنندگان است اما مرتبه دیگر هست که فوق این مرتبه است

ذکر زبدة العلماء و قدوة الحکماء السید عبد الجواد رحمه الله

که خواص عقلا آنرا اشرف و اعلا از اینده و مرتبه میدانند و آن اینست که کسی افعال نیک کند و در آن غرضی از غرضها نداشته باشد نه برای خود و نه عاید غیر (۵۸۶)
باشد اگرچه از افعال او نفع و فایده بغیر برسد اما رسانیدن نفع مقصود بالذات او نباشد بلکه ایصال نفع بغیر هم بالعرض افتاده باشد
یعنی سینه دو قسمت یکی آنست که افعال نیک را بجهة آنکه افعال نیک کرده اند کرده دویم آنست که چون ذات او نیکست و از نیک بدی
نیاید لاجرم افعال نیک و نیکی بمردم میکند و هر سه تقدیر این مرتبه در نظر خواص شریف تر و فاضل تر از جمیع مراتب کارکنند کانست لهذا اکثر مردم عقل
هر گرا خواهند تعریف بسیار کنند گویند فلانی در کارها بیغرض است و فلان کار را بیغرضانه نمود و چنین شخصی عقلا بیشتر اعتماد میکنند و اعتقاد بیشتر دارند
چون این معانی معلوم شد اکنون بدانکه محقق میگوید اگر فعل باریتعالی معلل بغرضی از اغراض بوده باشد که عاید بذات پاک او شود یعنی نفع
از برای او سبحانه و تعالی باشد این معنی ظاهر البطلان است زیرا که ازین لازم می آید که حقتعالی مستکمل بغیر باشد و از غیر فایده باو برسد
و این منافی ذات واجب الوجود است و اگر فعل او مبنی بر غرضی باشد که فایده آن برجوع و عاید بذات مقدس نبوده باشد بلکه عاید بممکنات باشد
چنانکه جمعی کثیر از علما افعال حقتعالی را بر این نحو خیال کرده اند اگرچه این معنی بحسب ظاهر مثابه قول اول نیست اما در نفس الامر این معنی نیز در شان
باریتعالی روا نیست بجهة آنکه اغراض غایات افعال میباشند و علة غائی چنانکه در موضع خود ثابت شده است علة فاعلیت فاعل است
چه هر کاری میکند از برای غایتی و غرضی میکند و اگر غایت و غرضی نباشد البته آنکار را نمیکند و فاعلیت آنکار متحقق نمیتواند شد مثلا تاجر تجارت
از برای سود میکند و اگر سودی نبودی تاجر تجارت نبودی پس درست شد که تمامیت فاعلیت فاعل بسبب علت غائی است و اگر فعل باریتعالی برای
غایتی از غایات باشد هر آینه لازم میآید که در تمامیت فاعلیت خود محتاج باشد بغیر چه اگر ایصال نفع بغیر نبودی هیچ فعلی از حقتعالی
صادر نشدی و این معنی محال و مستلزم نقص ایزد تعالی است تَعَالَى اللهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا چون معلوم شد که فعل باریتعالی منزه و مبرا است
از اغراض مطلق خواه عاید باشد بذات پاک او و خواه بغیر ذات او و معلوم میشود که فعل او نه از مقوله آن دو مرتبه است که اولا مذکور شد پس ملاحظه باید نمود
که فعل حقتعالی چگونه میتواند بود و بعضی را اعتقاد آنست که خدایتعالی هرچه میکند خوب میکند و فعل خوب از برای آن میکند که فعل خوب کردنی است
و در باب فعل او سبحانه و تعالی چون و چرا جایز نیست یعنی نمیتوان سؤال کرد که فلان کار را چرا کرد بجهة آنکه آنکار خوبست و خوب کردنی است
لهذا کرده است پس معقول نیست که گویند چرا کرد مثلا اگر گویند که فلان شخص نسبت بمردم نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند در اینوقت معقول
نیست که سؤال کنند که چرا فلان شخص نیکی میکند یا فلان حاکم عدالت میکند بدانکه محققان گفته اند که این اعتقاد اگرچه بحسب ظاهر بهتر از مذهب
دیگر است که افعال باریتعالی را معلل باغراض میدانند اما تحقیق در حق واجب الوجود آنست که افعال او سبحانه و تعالی در غایت خوبی و
تمامی است و در فعل او تعالی چون و چرا نیست نه از برای آنکه آن فعل بخصوصه نیک کردنی است میکند بلکه از برای آنکه چون خود شریف و کامل الذات است
افعالش نیز هم چنین میباید چه از نیک بجز نیکی روا نیست و نیک البته نیک میکند و درین خلافی نیست مثلا اگر طبیب طبابت کند معقول نیست که پرسند
چرا طبابت میکنی چه در جواب گفته خواهد شد که چون طبیب است البته میباید طبابت کند نه کار دیگر زیرا که هرچه میکند اگر پرسند که چرا کرد بعینه
از قبیل اینست که گویند طبیب چرا طبابت کرد بجهة آنکه واجب الوجود در غایت شرف و تمامی است بلکه فوق التمام است لهذا افعال او تعالی همگی
تمام و شریف میباشد مثل عقول و نفوس مقدسه چنانچه باید دانست و آنچه گفته شد که افعال باریتعالی نه از برای غایت است و با غرض لازم نمیآید که غایات
بر افعال مترتب نباشند و افعال حقتعالی شانه لغو و بیفایده باشد بلکه مراد آنست که غایات افعال مقصود بالذات نمیباشد نه اینکه فعل او سبحانه
بیفایده و بیغایت است و خارج حاشا و کلا زیرا که هرگاه غایت در فعل مقصود نباشد بالذات لازم نیست که بالعرض هم مقصود نباشد چنانچه
مذکور شد بلکه در هر فعلی از افعال او تعالی شانه آنقدر از فواید و غایات مترتب است که جمیع عقول عقلا از ضبط و حصر آنها عاجز و قاصر است کما
لا یخفی علی جمیع العقلاء و بر دقیقه یابان حقیقت نیز روشن و ظاهر است که وقوع منفعت و ایصال خیر بالعرض در افعال او و دلالت بر شرف

(۵۹۰) ذات فاعل و کمال فعل او بیشتر دارد که بالذات چه که در صورت اول یکی وجه ایصال معلول فعل اوست و در صورت ثانی فعل او معلول یکی و منفعت باشد
مصراع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا وَصَلَّی اللهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِین **ذکر نقشبندیه** نام سلسله ایست از سلاسل صوفیه — نقشبندیه
بشیخ بهاء الدین نقشبند منسوبست گویند نقشبند قریه ایست از قرای بخارا چون شیخ از آنجا بوده لهذا بدین اسم مشهور شده مانند سلسلهٔ چشتیه که
مروج آن سلسله خواجه احمد بوده از قریه چشت برخواسته و آن طریقه بنام ایشان شهرت یافته و بعضی گفته اند بجهة آن نقشبند گویند که شیخ بهاء الدین از
کثرت ذکر بمرتبه رسیده که در قلب وی ذکر تهلیل نقش بست لاجرم مشهور بنقشبندی گردید چنانکه یکی از بزرگان ایشان اشاره بدین نموده نظم
ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق را بر دل خود نقش بند بر ضمیر ارباب تحقیق پوشیده نماند که فرقهٔ عرفا و محققین علما معتقدند بر اینکه جمیع
سلاسل صوفیه منتهی میشود بحضرت سرور اولیاء ع و ائمه هدی ع چنانکه در اینجا مکرر ذکر شده است مگر سلسلهٔ نقشبندیه که در آن سخنی هست که اصل آن
در ترکستان و اوزبکستان و شعبهٔ آن در هندوستان و بلاد سنیان میباشند منتقل میسازند سلسلهٔ خود را بحضرت امام جعفر صادق ع و میگویند
حضرت امام ع را دو نسبت است یکی بوالد خود امام محمد باقر ع و ایشان را بوالد خود امام زین العابدین ع و ایشان را بوالد خود امام حسین ع و ایشان را
بحضرت رسول ص و نسبت دیگر که حضرت صادق ع دارد بقاسم بن محمد بن ابی بکر و وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی رض و او را با وجود دریافت شرف صحبت
حضرت رسول ص نسبت ارادت با بی بکر ثانی است در مکاتیب و رسایل خود تصحیح نسبت ثانیه نموده اند که ابی بکر مبدء سلسلهٔ نقشبندیه است و محقق
شوشتری صاحب مجالس المؤمنین این سلسله را مخترع و بی اصل میداند حق بجانب اوست بچند وجه اول آنکه حضرت امام جعفر صادق ع
نظر باحادیث کثیره بل متواتره عامه و خاصه امام واجب الاطاعه بوده و قاسم بن محمد بن ابی بکر از جملهٔ اصحاب امام زین العابدین ع بوده چنانکه در رجال
شیخ طوسی ره و ابن داود مذکور و در تاریخ قاضی ابن خلکان شافعی مسطور است که قاسم از سادات تابعین و یکی از فقهای سبعه است که در مدینه
منوره بودند و او افضل اهل زمان خود بود و از جمعی از صحابه روایت کرده و جمعی از تابعین از او روایت دارند و قاسم پسر خالهٔ امام زین العابدین ع بوده و مادر
او دختر یزدجرد بن شهریار آخر ملوک عجم بوده و صبیهٔ او ام فروه نام بوده و بعضی گویند نام او فاطمه بوده زوجهٔ مطهرهٔ حضرت امام محمد باقر ع و مادر حضرت
امام جعفر الصادق ع است و در زمان وفات قاسم اختلاف فراوانست و راجح ابن خلکان آنست که در سال صد و یک وفات کرد و عمر او هفتاد سال یا هفتاد
و دو بود و بقول خاصه و عامه حضرت امام محمد باقر ع افضل و اکمل است از قاسم از همه جهات بنابراین ترجیح دادن حضرت امام جعفر الصادق ع قاسم را
بر والد خود و مرید او شدن از جملهٔ ترجیح مرجوح بر راجح و تفضیل مفضول بر فاضل است و هیچ ذی شعوری و صاحب مدرکی مصدر این امر شنیع نمیشود چه
جای چنین بزرگواری که از صغر سن بل از اول ولادت جامع جمیع کمالات صوری و معنوی بود پس قول بارادت آن بزرگوار قاسم را
از حیز اعتبار ساقط و باطلست و ثانیاً آنکه در زمان سلمان رض قاسم صغیر بود و قابل تربیت سلمان و ارادت او نبود حق اینست که قاسم را
چنانکه مذکور شد از خواص مریدین حضرت امام زین العابدین ع بود و ثالثاً آنکه مرید بودن سلمان مر ابوبکر را با وجود ادراک نمودن خدمت جناب
خواجهٔ کاینات و قدوهٔ موجودات محمد مصطفی ص بسیار بسیار غریب و بعید مینماید بلکه از جمله محالاتست که سلمان مرید ابوبکر گردد و فقیر را در این باب
حکایتی بخاطر آمد وقتی از اوقات با دو سه نفر از دوستان در عالم سیاحت بکشور روم آمده وارد یکی از بلاد آن مرز و بوم شدیم روزی مفتی آن ولایت
از یکی رفیقان سؤال نمود که نام شما چیست جواب گفت اسم من حیدر علی و اسم یکی از رفیقان مست علی و دیگری حسن علی است دیگر بار مفتی پرسید
که چه مذهب دارید گفت حنفی میباشیم مفتی بخندید و در آمد و گفت مرا کی باور آید که شما حنفی باشید با وجود این اسامی فقیر گوید که سلمان از عنفوان
جوانی در طلب حق ساعی بود و نزد علمای یهود و نصاری و غیرهم تردد مینمود و در شداید که از ایشان باو میرسید صبر میورزید تا آنکه در سلوک بخدمت
خواجهای بسیار او را بنوبت فروختند آخر الامر بخواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات رسید و او را از قوم یهود بمبلغی خرید و محبت و اخلاص او نسبت
باستان مقدس نبوی ص بجائی رسید که از زبان آنحضرت مضمون عنایت مشحون اَلسَّلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ سرافراز گردید شیخ محی الدین

حرف النون

اعرابی از این حدیث استدلال بعصمت طهارت سلمان رضه نموده در کتاب فتوحات با وجود اعتزالات و اتصاف باقسام کمالات خلفای ثلثه چه بیعت (۱۹۱ه)
کردن سلمان را چندان زدند که گردنش کج بماند تا وقتی که رحلت نمود ابن قتیبه که از مشاهیر علمای اهل سنت است آورده که هیجده کس از صحابه
رافضی بودند و سلمان را از آنجمله شمرده در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون سلمان بمتابعت آل رسول ع برابو بکر بیعت نکرد روزی عمر
با وگفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت برای افتخار ایشانست برسول و آنکه میگویند ایشان افضل خلقند بعد از رسول باری تو را چه افتاد که تخلف میکنی
سلمان فرمود اَنَا شِیعَتُهُم فِی الدُّنیا وَ الآخِرَةِ اَتَخَلَّفُ بِتَخَلُّفِهِم وَ اُبَایِعُ بِبَیعَتِهِم و در کتاب کشف الغمه روایت نموده اِنَّا بَایَعنَا
النَّبِیَّ عَلَی النُّصحِ لِلمُسلِمِینَ وَ الاِئتِمَامِ بِعَلِیِّ بنِ اَبِی طَالِبٍ وَ المُوَالَاةِ لَهُ بالجمله اختصاص سلمان رضه بحضرت امیر المومنین ع است و تابعیت
او در جمیع امور روشنتر از ظهور نور بر شاهق طور است در کتب تواریخ مسطور است که عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر
سیصد و پنجاه سال بود و آثار ابعاً معروض میدارم در اواسط سلسله خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی واقع است و او را مرشد خواجه عبد الخالق
عجدوانی میدانند که او سر حلقه خواجگانست و چنانچه در مجالس المؤمنین و غیره مسطور است که شیخ سنائی که تشیع او قطعی است در طریقه مرید
خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی است پس بلطف تحقیق سابق خواجه یوسف باید شیعه باشد چگونه راضی میشود شیعه که مرید اهل سنت گردد بلی عکس
متصور و واقع است پس مشایخ خواجه یوسف همگی باید شیعه باشند زیرا که مرید بر مذهب مراد خود باید بوده باشد خلاف این میشود پس از این وجوه
واضح و ظاهر گردید که نسبت ثانیه که جمعی از متأخرین نقشبندیه تصحیح نموده اند محض اختراع و غلط است و شیخ ابو طالب مکی قایل باین شده
یا خود اهل سنت بوده و یا بطریق تقیه این کلام را گفته و کذلک مجدد الف ثانی از اولاد حنیفه ثانی و حنفی مذهب بود پس باید نسبت اولی صحیح باشد
و ثانیه اگر سلسله ایشان تا امام جعفر الصادق ع صحیح باشد و حال آنکه در آن نیز تامل است چه تامل آنکه در رشحات و غیره مذکورات
که حضرت خضر ع بخواجه عبد الخالق رسیده وقوف عددی قلبی مرایشان را تلقین فرموده بکار مشغول شده وکشادها یافته بعد از آن
خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی بجانب بخارا آمده اند و خواجه عبد الخالق با و ملاقات نموده و او ذکر قلبی او را تغییر نداده و نسبه نموده بر وجهی که
از جانب حضرت خضر ع ماموری متوجه باشد را نیز از خواجه عبد الخالق مرید خواجه یوسف نخواهد بود بل متوجه تربیت و ظاهر ابوده و او در خدمت
خواجه یوسف ملتی استفاده نموده است از مشایخ مشاهیر نقشبندیه که اهل آن سلسله باو کمال تفاخر دارند یکی خواجه بهاء الدین محمد نقشبند است
هندوستان و ترکستان و اکثر سالکان ابو حنیفه خود را باو منسوب میسازند و کلام او را حجت و برهان قاطع میدانند ملا عبد الرحمن جامی در
نفحات و صاحب رشحات تصریح نموده اند که او اگر چه بظاهر مرید است مرید امیر کلال باشد اما فی الحقیقه اویسی بوده اند تربیت از روحانیت
خواجه عبد الخالق عجدوانی یافته اند و گفته اند که سلوک در رفتار او مخالف رفتار و سلوک امیر کلال بود چه او و مشایخ او ذکر خفیه با ذکر علانیه جمع میکرده اند
و او ذکر خفیه را اختیار نموده و از ذکر علی اجتناب میکرده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس ذکر علی میکرده اند خواجه بر میخواسته اند و از مجلس
بیرون میرفته اند اگر کسی گوید که تو قدح و جرح سلسله نقشبندیه را نمودی با اینکه در این سلسله از محققین بوده اند مثل خواجه عبد الخالق عجدوانی
و خواجه بهاء الدین و خواجه علاء الدین عطار و مولانا نظام الدین که میر سید شریف جرجانی با آن فضیلت و تحقیق که میدانی باو کمال اخلاص و
ارادت داشت و امثال خواجه ناصر الدین عبد الله احرار و خواجه سعید الدین کاشغری و ملا عبد الرحمن جامی و صاحب رشحات و غیرهم از محققین که
همگی صاحب تالیف و تصنیف بوده اند اظهار اخلاص و ارادت بایشان نموده اند جواب اینکه اولاً تصحیح نسبت اولی که در سلسله ایشانست نموده شده و قدح
و جرح نسبت ثانیه را کرده ایم با آنکه طریقه ذکر و فکری که در رسایل متعدده ذکر نموده باید اهل این سلسله هم ماخوذ از امام باشد معصوم ع نه از ابو بکر و دیگر
میگوییم بر تقدیری که سلسله ایشان در اول حال مستند بامام بوده باشد لیکن صاحب رشحات گفته است که شیخ شمس الدین کلال که از اصحاب
کبار امیر کلال است سفر حجاز نموده و بوده و آنرا و پیاده طی کرده است در عراق با مشایخ وقت صحبت داشته است و طریقه مراقبه ایشان را بما وراء

گلشن بیست و پنجم

(۵۹۲) النهر آورده و انتشار داده پس بنابراین نقل طریقه نقشبندیه متاخرین که رسایل ایشان در کیفیت سلوک موافق است با رسایل سلاسلی که هستند
معصوم نمیباشند در اصل ماخوذ از آنها بوده و از سلسله خود ایشان نبوده وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ وَصَلَّى اللهُ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الْكِرَامِ
ذکر نکار بکسر نون و کاف فارسی مع الالف و سکون را قریه ایست از قرای کرمان گویند محلی است مسرت توامان از شهر کرمان دو مرحله
دور و بخوبی آب و هوا مشهور است گویند چند سال قبل ازین مدت هفتاد سال کسی در آن فوت نموده والله اعلم راقم ندیده **ذکر نکده** بکسر نون
و کاف فارسی و فتح دال مهمله بلده ایست از بلاد اناطولی گویند بلده ایست خوش آب و هوا مشاهده نشده است **ذکر نکینه** بروزن مدینه
قصبه ایست از توابع لکهنو مابین مرادآباد و لکهنو واقع و جوانب آن واسع قریب دو هزار باب خانه در اوست و قرای معموره مضافات وست
آبش از چاه و شیرین هوایش دلخواه و بهجت قرین مردمش اکثر هندوان و دیگر حنفی مذهب و معدودی شیعه امامیه اند راقم کوید دو سه روز در آنجا بوده و
خلقش مشاهده نموده عموماً فقیر نوازند **ذکر نمسه** بروزن خمسه کشوریست مشهور و دیاریست در السنه و افواه مذکور و مشتملست بر بلاد عظیمه
و قصبات قدیمه و جبال بسیار و آبهای خوشگوار یکی از اقلیم ششم و بقولی بعض بلادش از هفتم است گویند آن کشور خوبترین دیار فرنگ است
و طرف جنوبش متصل است بملک روم ایلی اکثر هوای بلادش سرد است ملوک آن دیار خاندان قدیم و دودمان عظیمند و خود را بانوشیروان
عادل نسبت میدهند مردمش عموماً طایفه نصاری و خوش مشرب و با امتیاز و از سایر فرنگان ممتاز و خالی از مردمی و مروت نباشند چنانکه در قسطنطنیه
بالیوز پادشاه نمسه با فقیر ملاقات نمود و چند کاه طریق مجالست پیمود و ابواب معاشرت گشود تا آنکه روزی از جانب پادشاه فقیر را بسیاحت نمسه
تکلیف نمود و چون در سیاحت آن دیار چندان فایده اخروی نبود لاجرم اقبال نکرد و معهذا خدمات پسندیده بجا آورد **ذکر نمکان** ناحیه ایست
از نواحی بدخشان و در میان کوهستان و مشتمل است بر قرای فراوان آبش خوب و هوایش مرغوب است اگرچه راقم ندیده اما بنواحی آن رسیده
مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر اسمعیلی اند **ذکر نندپور** بفتح نون اول و سکون نون ثانی و دال بلده ایست بهجت مآل از بلاد هندوستان
راقم مشاهده نکرده **ذکر نوبهار** قریه ایست فیض مدار در چهار فرسخی شهر بلخ گویند در آنجا آتشکده بزرگ بوده و بعضی گویند نام آن آتشکده
بوده و بعد از ظهور ملت بیضا خراب شده و در زمان سلطان حسین بایقرا در آنجا قبری بظهور آمده و لوح سنگی بر سر آن قبر بوده و در آن نوشته شده
بود که هذا قبر علی بن ابی طالب همان وقت گنبد و بارگاه بر سر تربت آنحضرت ساختند و عمارات خوب و حجرات مرغوب پرداختند و موقوفات بسیار
جهه خدام مقرر نمودند و ابواب زیارت بر روی خلق گشودند و مردم نیز معجزات بسیار از آن تربت مشاهده میکردند اکنون زیارتگاه عالی
و دون و مطاف طوایف سکنه ربع مسکونست و چون جعفر برمکی از آنجا بوده و در آنجا نشو و نما نموده است لهذا لختی از احوال برامکه بیان نمودن
مناسب است **ذکر جعفر برمکی** مخفی نماند که در کتب تواریخ مسطور است که نسب جعفر بملوک فرس میرسد و در اوایل حال مجوسی بود
و در آتشکده نوبهار عبادت مینمود جعفر بنابر سابقه عنایت ازلی هدایت یافت و با عیال خود بدار الملک امویه شتافت و چون بمجلس سلیمان بن
عبد الملک مروان حاضر شد حال سلیمان دگرگون گردید و جعفر را از مجلس بیرون کرد و بعضی از ندما سبب آن را از سلیمان پرسیدند سلیمان
گفت جعفر زهر همراه دارد زیرا که در بازوی من مهره ایست که چون زهر در مجلس آرند آن مهره در حرکت آید از جعفر پرسیدند گفت بلی در زیر
نگین من زهر است گفتند بچه جهة همراه داری گفت هنگام شدت الم بر کنم بنابراین لقب جعفر برمک شد و بعد از آن عمر در خدمت سلیمان
اعتبار تمام یافت و در زمان بنی امیه جعفر و اولادش بعزت تمام اوقات گذرانیدند و چون دولت ایشان منطوی شد و بنی عباس
مقتدر شدند ایشان نیز در استرضای خاطر جعفر میکوشیدند صاحب گزیده گفته که اول کسیکه از آل برامکه بامر وزارت اقدام نمود برمک
بود و بقول یافعی خالد بن جعفر وزارت نمود و بعد از خالد پسرش یحیی متصدی امر وزارت گشت و پایه قدرتش از وزرای سلف در گذشت
باری تعالی یحیی را چهار فرزند رشید عطا کرد فضل و جعفر و محمد و موسی و ایشان سریر خلافت را بمثابه قوایم اربعه بودند و مدتها آل برمک زمام

استقلال وزارت نمودند و بخوشدلی اوقات گذرانیدند تا آنکه سپهر بی‌مروت داده خود را استرداد نمود و ابواب ذلت بر روی آن طایفه گشود (۵۹۳)
گویند سبب تغییر مزاج هارون بر آل برامکه آن بود که هرون جعفر را دوست داشتی و بی‌صحبت او عیش هرون تلخ بودی و همشیره هارون را
خواهری بود عباسه نام بصحبت او نیز شغف تام بودی و چون بمجلس نشستی خواهر خود را احضار نمودی جعفر از دخول مجلس بعلت عباسه اباکردی تو بیخ
هرون بجعفر گفت که ما میدانیم سبب تخلف تو از بزم ما چیست و مانع داخل شدن تو بمجلس ما کیست ما عباسه را بنکاح تو در آورده بهم دو تو را از این
شرمساری برآورده بهم بشرط برآنکه میان تو و عباسه جز مشاهده و مکالمه امری روی ننماید و اگر چیزی اتفاق افتد کار بر سد کار بجائی که خدا نماید
براین شرط عقد عباسه را با جعفر بست و بعد از آن بی دهشت مجلس نشست **بیت** ولیکن بیک چیز رنجور بود که انگشت
زانگشتری دور بود چون جعفر بزیور حسن صوری و معنوی آراسته بود و همواره بحرکات شیرین و کلمات نمکین دل عباسه را اسیر بود لهذا عباسه
از دل و جان طالب وصال جانان گردید و بجعفر پیغام فرستاد **بیت** مرا کاریست مشکل با دل خویش که گفتن می‌نیارم
مشکل خویش ای یار جانی وای دلدار جانی **بیت** این مروت از کجا آورده و ین فتوت از کجا پرورده که تشنه
وادی محبت را از آب عنایت ندهی و زخم رسیده تیر هجر ما را مرهم لطفی ننهی **بیت** آیین وفا و مهربانی در شهر شما مگر نباشد
جعفر جواب فرستاد که بنده را چه یارای آنکه این تمنا بخاطر گذراند و جام وصال آن دلبر بلب آرزو رساند جامه وصال آن دلدار را در کارگاه
خیال امثال ما فقیران نبافته‌اند ذره بمقدار را جرم خورشید را نیافته بهار را با ماه چه نسبت و عدم را با وجود چه مناسبت ظلمت را با نور چه راز
دیو را با حور چه سازی مور را با سلیمان چه آشنائی بنده را با خداوند چه رائی خاک نشینان کوی مذلت را با خاندان عزت چه سلامی و منزویان
زاویه نکبت را با دودمان خلافت چه پیامی اگرچه دارای شرع در میان ما مانعی نگذاشته و صاحب نکاح پرده امتناع را از میان برداشته
اما از سیاست سلطان ترسان و از بازخواست خلافت هراسانم و چون میل طرفین روی در ازدیاد نهاد و محبت جانبین دست استیلا
بر دو دانشان بگشاد و سلطان عشق لوای اقتدار بر کشور قلوب ایشان برافراخت لشکر خوف و سپاه حیا یکبارگی فرار نمودند و عقل بیچاره
بگوشه گریخت و سکنت جمعیت هوش بیکبارگی بگسیخت **مثنوی** عشق آمد عقل او بیچاره شد عشق آمد هوش او بیکاره شد
عقل چون شحنه است سلطان چون رسید شحنه بیچاره درکنجی خزید هان چه باشد عشق دریای عدم در شکسته عقل را
آنجا قدم عشق چون شعله است کو چون برفروخت هرچه جز معشوق باشد جمله سوخت صد خلیفه گشته کمتر از مگس
پیش چشم آتشینش یکنفس آری اَلْعِشْقُ نَارٌ فِی الْقُلُوْبِ وَیَحْرِقُ مَاسِوَی الْمَحْبُوْبِ و نیز گفته‌اند که اَلْعِشْقُ نَارُ الله مُوْصَدَةٌ
تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ جعفر و عباسه در دار الخلافه فرصتی یافتند و در رشته مواصلت با یکدیگر تافتند جعفر مدتی کو هر صدف خلافت می‌سفت
و در لیل و نهار میگفت **بیت** گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است سلطان جهانم بچنین روز غلام است و چون
مدتی بر این منوال بگذشت جعفر را از عباسه دو پسر متولد گشت از بیم آنکه مبادا آن راز آشکارا گردد و معلوم هرون شود عباسه هر دو فرزند را
بمکه معظمه فرستاد و موجب **مصراع** عاشقی و مستی و دیوانگی نتوان نهفت عاقبت آن خبر بهارون رسید و باعث انقراض
دولت برامکه گردید عارفی گفته که باعث انقراض آل برمک عباسه نبود بلکه چون یحیی بر هلاک انسان کامل اقدام نمود دید آنچه دید و کشید
آنچه کشید زیرا که بر ارباب هوش پوشیده نیست که از بدو عالم تا انقراض بنی آدم باری تعالی چنین مقرر نموده و بر این نمط مقدر فرموده
که چون دولتی خواهد سپری شود صاحب آن دولت با انسان کامل طریقه مستمره پوید زیرا که هیچ دولتی منقرض نگردیده و آفتاب اقبال هیچ
ذی شوکتی بمغرب زوال نرسیده مگر آنکه آن صاحب دولت یکی از نفوس زکیه را بقتل آورده و یا آنکه باخراج و اهانت او امر کرده و یا آنکه بر قتل
او نیت او راضی بوده **نظم** چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد تا دل صاحبدلی نامد بدرد

مگر آنکه

مگر آنکه در انکار انبیا و اولیا دم زده هیچ شخصی خَسِرَ الدُّنْیَا وَالْآخِرَة گشته مگر آنکه تخم عداوت اولیا در زمین دل خود کشته نظم
تا دل مرد خدا نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد اگر بنا بر مصلحتی یا اتمام حجتی مهلتی یابند عاقبت الامر با هزاران زحمت و
فضیحت بدار البوار شتافتند نظم لطف حق با تو مداراها کند چونکه از حد بگذرد رسوا کند ملعون گردیدن شیطان
و غرق شدن قوم نوح بطوفان و مبتلا گشتن نمرود بعذابهای نامعدود و غرق شدن فرعون بدریا و بقتل رسیدن یهود و هلاک
شدن قوم هود و عاد و ثمود و کشتن امت لوط و شعیب و صالح و انقراض یافتن دولت بنی امیه و بنی عباس و سایر آنها همگی بسبب قتل انبیا و اولیا
و یا بجهة اهانت و اذیت رسانیدن آنها بود و ملوک عجم قریب چهار هزار سال سلطنت نمودند و طریق عدل و داد پیمودند و چون با انسان کامل
عداوت ورزیدند و تیغ بر روی اولیای دین کشیدند لهذا باری تعالی اساس ایشان را بر انداخت و خاندان آنها عبرت انام بود و ناچیز ساخت و علت انقراض
دولت خوارزمشاهیان قتل مجد الدین بغدادی بود و منقرض شدن سلطنت چنگیزیه قتل نفوس کامله سبب نمود و نهایت رسیدن دولت آل تیمور
قتل محمد مؤمن میرزا باعث شد و چون شاهان شیروان و ملوک ترکمان بخاندان صفویه عداوت کردند و بعضی از ایشان را بقتل آوردند لاجرم
حکومت ایشان در گذشت و چون سلطان حسین میرزا با مرشد صفوی اولیای دین خصومت کرد لهذا دمار از روزگار خود بر آورد و دولت صفویه را
منقرض گشت و چون نادرشاه بعضی اولاد شیخ صفی الدین قدس سره را قتل نمود و جمعی دوستان خدا را اذیت فرمود لاجرم دولت
افشار چون شعله خس و خاشاک بزودی فرو نشست و چون ملوک زندیه بعض عارفان بالله را اذیت و اهانت کردند بنابر آن منقرض شدند
مثنوی گر بگویم شرح او بیحد شود مثنوی هفتاد من کاغذ شود حاصل آنکه قوام عالم و نظام بنی آدم بوجود انسان کامل منوط
و امور جزوی و کلی جهان و جهانیان بذات کامل الصفات او مربوط است لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ بر این معنی گواه است و آیه
کریمه وَمَا کَانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُمْ وَاَنْتَ فِیهِمْ شاهد این مدعا است و بر طبق اَلْمُؤْمِنُونَ کَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ و بمجرای عُلَمَاءُ اُمَّتِی کَاَنْبِیَاءِ
بَنِی اِسْرَائِیلَ و بر وفق اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْاَنْبِیَاءِ و بحکم شِیعَتُنَا مِنْ نُورِنَا گروه مؤمنان و عالمان اجزاء انسان کامل اند
و بمصداق یَا عَلِیُّ اَنَا وَاَنْتَ اَبَوَا هٰذِهِ الْاُمَّةِ زمره تابعان اولاد معنوی کلمند و از کلام معرفت انجام انسان کامل معلوم میشود که اگر کسی
فرزند کسی را بکشد البته پدر بقصاص پسر قاتل را بقتل رساند و اگر معترض گوید که در بلاد ختا و ختن و هند و فرنگ و روم و زنگ صاحبان ایمان نیست
پس باعث انقراض دولت ایشان چیست جواب گفته میشود بوجوه متعدده نخست آنکه ممکن است مؤمنی در ولایت مخالفی ساکن شده و بموجب
خبر اُسْتُرْ ذَهَبَکَ وَذِهَابَکَ وَمَذْهَبَکَ مذهب خویش را از بیگانه مخفی کند و بمضمون اَلتَّقِیَّةُ دِینِی وَدِینُ آبَائِی عمل نماید نظم
چونکه جفت احولانم ای صنم لازم آمد احولانه دم زنم چون سر و کارم بطفلان در فتاد هم زبان طفلکان باید گشاد دیگر
آنکه بسا باشد که پرتو ایمان بر دل بعضی از آن طایفه بیفتد و حقیقت انسان کامل او را دریابد و از اهل بینش گردد و بمصداق کَشْفُ الْاَسْرَارِ
کُفْرٌ سر ایمان خود را پنهان دارد مانند مؤمن آل فرعون و غیره و دیگر چون خلاف ملت طریق عدل و داد پیمایند و بیگانه مذهب خویش را
اذیت ننمایند و نگویند این کافر است و آن مسلمان و این مؤمن است و آن بی ایمان لهذا دولت ایشان بر دوام و سلطنت آنگروه
مستدام است و اگر معترض گوید که این اذیت رسانیدن و ایذا نمودن و اهانت کردن انسان کامل فرموده و ما را با اینها امر نموده است
جواب گفته میشود که انسان کامل صراط مستقیم و صاحب مطمئنة النفس و قلب سلیم است و بر وفق آیه وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوَی از خیال نفسانی
مبرا و بر طبق اَسْلَمَ شَیْطَانِی بِیَدِی از تسویلات شیطانی معرا است و در مکتب خانه اَدَّبَنِی رَبِّی فَاَحْسَنَ تَأْدِیبِی ادب یافته و بمعنی
قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنَی پرتو قرب بجان و دلش تافته و بکحل الجواهر مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَی چشمش بینا و بمجرای مَا کَذَبَ
الْفُؤَادُ مَا رَأَی دلش دانا گشته و بحکم مَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَی از رای و گمان سخن نگوید تا مراد اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْیٌ یُوحَی کاربند و خلیفه یزدان

و نایب حضرت سبحان است **نظم** چون خدا اندر نیاید در عیان / نایب حقند این پیغمبران / آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست / نایب است و دست او دست خداست نه آنکه مرد جاهل تقلید انسان کامل کرده بظن و گمان و قیاس و استحسان زبان برگشاید و قبول گشاید بمضمون اَلْمَرْءُ مُتَعَبِّدٌ بِظَنِّهِ اقدام نماید **نظم** چه میگویم که دور افتادم از راه فذرهم بعد ما جائت قل الله و چون یحیی برمکی نسبت بسدهٔ سنیهٔ قطب دائرهٔ ولایت و خورشید سپهر امامت امام هفتم حضرت موسی الکاظم ع بسبب حب جاه دشمن گشته بامر هارون آن معصوم را مسموم کرده از جهان فانی درگذشت بمضمون مَنْ اَعَانَ ظَالِمًا فَقَدْ سَلَّطَهُ اللهُ عَلَیْهِ بنیان دودمان آل برامکه را برانداخت و خاندان ایشان را معدوم و نابود ساخت بزرگی چه خوب گفته الهی هر کرا براندازی باتش در اندازی **اشعار** آنکس که ز کین بما درافتاد / با مانه که با خدا درافتاد / آنکس که شکست جام باده / با ساقی و دُرد با درافتاد / هرکس دل اولیا بیازرد / با سرور اولیا درافتاد وَصَلَّی اللهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ **ذکر نور** ولایتی است معمور از توابع رستمدار و اکثر قرای آن در کوهسار آبش خوشگوار و هوایش سازگار و از مضافات مازندرانست مردمش همگی شیعی مذهب و جبلی مشربند اگرچه راقم آنجا را ندیده امّا اهالیش بسیار مشاهده گردیده اشخاص نیک از آنجا ظهور نموده اند **ذکر نور پور** بلده ایست معمور از بلاد پنجاب و محلی است بهجت مآب باغچهای لطیف در آنجا میباشد اگرچه راقم داخل آن شهر نگردیده امّا بقرب و جوارش رسیده و در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع مردمش اکثر هندوان و دیگر مسلمانند **ذکر نوبه** کشوریست از اقلیم سودان و مشتمل است بر بلاد فراوان و نواحی بسیار و قرای بیشمار همگی از اقلیم اوّل هوایش بغایت حار و اکثر آبهای آنجا ناگوار امّا مردمش شجاع و دلیر و وفادارند چنانکه گویند در تعریف مردم نوبه اخبار وارد است بدین مضمون که هرکه خواهد برادر گیرد و دوست اختیار کند از مردم نوبه گیرد و در کتب تواریخ مسطور است که لقمان حکیم از اهل نوبه بوده و در ملک مصر و شام نشو و نما نموده راقم جمعی از اهل نوبه را دیده که اهل معرفت بوده اند **ذکر نوبندگان** قریه ایست قصبه مانند و محلی است دلپسند از توابع شهر فسا قرب هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست در زمین هموار واقع و اطرافش واسع آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز قدیم الایام شهری بوده و مرور ایامش قریه نموده مردمش شیعی مذهبند مکرر مشاهده شده **ذکر نهروان** بروزن شهروان از مداین سبعهٔ عراق عرب بوده و مرور دهور و کرور شهور آنرا بکلی خراب نموده است **ذکر نهاوند** شهریست خاطرپسند از اقلیم چهارم آبش خوب و هوایش خرم و از بلاد قدیمهٔ عراق عجم و خاکش بهجت توأم است آن شهر بر بلندی و پستی اتفاق افتاده لهذا بنظر بیننده بسیار فرخنده و زیبنده است و سمت جنوبش فی الجمله گشاده و اکثر مشتهیاتش مهیّا و آماده است و جبال راسیه بدان شهر قریب و مردمش از متاع مردمی با نصیب همگی شیعی مذهب و عموماً خوشمشربند اصحاب فضل و کمال و ارباب وجد و حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله عبدالجبار بن مبارک از اصحاب امام محمد بن علی الجواد و ابوالعباس از مشایخ عظام از آنجا بوده اند اکنون نیز از اهل معارف آن دیار خالی نیست مکرر مشاهده شده است اکثر میوهای سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و در بیشتر خانهای آنجا آب روانست و آن شهر سمت جنوب همدان و مسافت دو مرحله دور است **ذکر نیل** نام رودیست مشهور و در کتب اخبار مسطور است که چهار رود است که هر صباح آب بهشت بر آن رودها میریزد اوّل رود نیل دویم فرات سیم جیحون چهارم سیحون است و تفصیل رود نیل در ضمن مصر ذکر شده و نیز نام شهری بوده که حجاج یوسف آنرا در کنار دجله احداث نموده بمرور ایام خراب شده که بجز نامی از آن نمانده است **ذکر نیریز** قصبه ایست نشاط آمیز از قصبات فارس در زمین هموار واقع و اطرافش واسع است و سمت جنوب و مشرقش بکوه نزدیک آبش از کاریز و هوایش فرح انگیز است قرب دو هزار باب خانه در اوست و بیست پاره قریهٔ معموره مضافات اوست میوهای سردسیریش فراوان و حبوب و غلاتش ارزان و هندوانهٔ آنجا

 ممتاز و مردمش شیعی مذهب و بد مشرب و با غربا نامهربان و از ذوق سالندار ارباب کمال و اهل حال از آنجا ظهور نموده اند منجمله میرزا احمد خوشنویس و سید قطب الدین مرشد آقا محمد هاشم از آنجا بوده اند **ذکر نیپال** بروزن تیغال ملکی است معمور و همه چیزش موفور مشتمل است بر بلاد بسیار و قصبات بیشمار اکثر بلادش از اقلیم سیم و دیگر دو تیم محدود است از شرق بجبال چین و از مغرب بولایت بنگاله و پورب و از جنوب بدریای هند و جبال سخت و از شمال بکوهستان کشمیر آن ملک طولانی واقع شده از طرف جنوب بسوی شمال کشیده که بنود مرحله طول اوست و عرضش بعضی دون بعضی از یکمرحله الی پنجمرحله اتفاق افتاده اگرچه راقم ملک نیپال ندیده اما مردمش مشاهده گردیده و بقرب او رسیده است مردمش بیکی بت پرست و آفتاب پرست و تناسخی مذهب اندو راه تردد و آمد و شد آن ولایت بغایت سخت و جنگلهای پر درخت دارد و در جنگلهای آنجا فیل و کرگدن بسیار و سایر جانوران مهیب بیشمار زند **ذکر نیمروز** از ولایت سیستان است و آن در حرف سین مذکور شده و در وجه تسمیهٔ آن ولایت به نیمروز بعضی سخنان شنیده است چون عقل را پسند نبود لاجرم ذکر ننمود **ذکر نیاسر** قریه ایست خجسته آثار از قرای کاشان آبش فراوان و هوایش فرح بنیان و میوهٔ سردسیریش ارزان راقم از دور دیده و بقربش رسیده است **ذکر نینوی** از بلاد جزیره و بلاد ربیعه است بمرور ایام خراب شده است بعضی گویند نینوی ارض کربلاست اگرچه در ضمن حرف کاف مذکور شده است لیکن بعضی تحقیقات او ذکر نشده لازم نمود که قلیلی ذکر شود بدانکه مرقد کثیر الانوار جناب خامس آل عبا در یکطرف جنوب شهر اتفاق افتاده قبه و بارگاه بغایت باشکوه بر سر تربت آنحضرت ساخته اند و حجرات بسیار در اطراف صحن مبارک پرداخته اند و جمیع شهدا رضی الله عنهم در قرب و جوار و در تحت قبه عرش مدار آن بزرگوار آسوده اند مگر چند نفر از ایشان که دور شده اند جناب عباس و لابت اساس جانب مشرق مزار فیض مدار حضرت امام بمسافت صد قدم دور واقع شده است و جناب حر بن ریاح سمت مغرب شهر بمسافت یکفرسخ دور است و عون بن علی در سه فرسخی اتفاق افتاده و جمیکا و طرف جنوب شهر و قرب پانصد گام بعید است و قلعه محکم و دور شهر از گچ و آجر کشیده اند و نهر بزرگ از فرات هم آن شهر جاری گردانیده اند و در فضیلت زمین کربلا و ثواب زیارت خامس آل عبا روایت بسیار است که شعرا مضمون آنها را بسلک نظم کشیده اند مانند این بیت آنرا که بکربلا گذار است با آتش دوزخش چکار است و ملا فضولی بغدادی گفته آسوده بکربلا هر آنکه هست گر خاک شود نمی شود قدرش پست بر میدارند و سبحه میسازندش بیکدانه نشسش از شرف دست بدست **ذکر نی بند** محلی است خاطر پسند از توابع مازندران و نیز نام ناحیه است از قهستان که قرب پنجاه پاره قریه در آنست و بعضی از زاهدان خوانند محمد خان بن لطفعلی خان حاکم آن ناحیه است امیری شجاع و در اکثر اوصاف حمیده و دلپذیر و صاحب حسن و تدبیر است مخلص درویشان و معتقد ایشانست چندگاه با یکدیگر بودیم و از بغداد الی عراق طی مسافت نمودیم **ذکر نیم آور** قریه ایست خجسته اثر در زمین فرسخ اکبر و قرب رود کوهرخیز واقع و اطرافش واسع از توابع محلات و هوایش بهجت آیات آبش خوب و خاکش مرغوب بقدیم الایام شهری بوده و بمرور دهور حالیه قریه نموده باغات فراوان دارد مردمش بیکی شیعی مذهب مکرر مشاهده شده است **گلشن بیست و ششم در بیان حرف واو** بر رای معرفت آرای سیاحان خبیر و بر ضمیر صفوت تخمیر سیاحان بحار سیر پوشیده نماند که راقم در حرف واو آنچه بلاد دیده و دیار شنیده معروض میشاید **ذکر واسط** بروزن باسط از بلاد خوزستان بوده و حجاج بن یوسف در احداث نموده و اهل معرفت از آنجا ظهور کرده اند و اکنون خرابست و قلم واسطی مشهور است **ذکر وادی لیمو** از بلاد حجاز و وادی مسرت طراز است باغات فراوان دارد و از مکه معظمه دو مرحله دور است مردمش قوم عرب و اکثر شافعی مذهب و بی ادبند **ذکر وادی صفراء** محلی است بهجت فزا مابین مکه معظمه و مدینه منوره اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده است و مزار فیض مدار اباذر غفاری رضی الله عنه در آنجاست **ذکر وادی حمرا** در نزدیکی وادی صفرا و جائی دلکشاست و باغات فراوان دارد مردم هردو وادی عرب و شافعی مذهبند **ذکر وادی فاطمه** منسوب است بحضرت فاطمه بنت اسد مادر عالی گوهر اسدالله الغالب و مسکن طایفه بنی اسد و از بلاد

حرف الواو

حجازست **ذکر وادی برده** ناحیه‌ایست از نواحی دمشق در میان کوهستان واقع و طولانی اتفاق افتاده عرضش بمقدار یک میل و بعضی مواضع آن کمتر و بعضی بیشتر و طولش دوازده فرسخ باغاتش متصل بیکدیگر است و دوازده پاره قریه دارد و آخر آن وادی متصل بشهر دمشق است و میوهای گرمسیریش فراوان و سردسیریش ارزان و رود بزرگ از میانش روانست و چشمه عظیم که مقدار بیست آسیا آب دارد در همان دیار بیرون میآید راقم چند روز در آن وادی بوده و با مردمش معاشرت نموده همگی شافعی مذهب و خوش مشرب و غریب نوازند و در آن شیوه ممتازند **ذکر وانشان** قریه‌ایست بهجت نشان در نه فرسخی کلپایگان قرب دویست خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست باغات فراوان دارد و راقم مشاهده نموده است در بلندی واقع و اطرافش واسع و طرف جنوبش کوه نزدیک است و مردمش شیعی مذهبند **ذکر واوس** ناحیه‌ایست قریب فراهان و در میان کوهستان واقع است گویند نام قریه‌ایست بزرگ و چند پاره قریه دارد و آبش مرغوب و هوایش خوبست راقم اگرچه واوس را ندیده اما بقرب و جوارش رسیده است **ذکر واق واق** نام جزیره‌ایست از جزایر هندوستان گویند در آنجا درختی است و چون میوه آن درخت برسد به مرتبه واق واق گوید و از درخت افتد بجهت آن جزیره را موسوم بواق واق کرده اند راقم مشاهده نکرده است **ذکر وادی النعمان** نام چند موضع است در عربستان و در نواحی جبل عرفات وادیست که او را وادی النعمان گویند **ذکر وان** شهریست بهجت نشان از شهرهای ارمنیه کبری و مدینه‌ایست دلگشا در قرب بحیره ارمن و طرف شرقش واقع و جوانب اربعه‌اش واسع قلعه آن شهر قطعه کوهی است در دشت و اطرافش چون بهشت و دورش شش هزار گام و دور آن را حصاری با استوار از سنگ و آجر کشیده و خندق عمیق کنده با حسن وجه اتمام گردانیده اند دور حصارش شش هزار گام میشود و در میان حصار دامن کوه چشمه بزرگ جاری و در جمیع عماراتش ساریست و قرب هزار باب خانه آباد و دویست باب سرای عالی بنیاد و دار الحکومه نیز در همان مکانست و شهر در خارج حصار مسافت یک میل دوراست و تقریبا سه هزار باب خانه معموره در اوست و نواحی بسیار و قرای خلد آثار مضافات اوست و در جمیع خانهای آن آب روان و باغچه چون جنان و این مثل بر زبان مردمانست که در دنیا وان و در آخرت ایمان آبش خوشگوار و هوایش سازگار خاکش طرب انگیز و زمینش حسن خیز مردمش نیک نهاد و درویش اعتقاد عموما صاحب حسن و جمال و نیکو خصال و پسندیده احوالند و در وصف آن دیار این چند بیت بغایت صدق وارد **اشعار**

جَنَّةٌ عالِيَةٌ تَسْكُنُ فِيهَا الْأَبْرَارُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ تَنْزِلُ فِيهَا السَّادَاتُ
تَحْتَهَا تَقَرُّ عَيْنًا وَتَلَذُّ الْأَعْيُنُ فَوْقَهَا رَوْضَةُ رِضْوَانٍ بِأَعْلَى دَرَجَاتٍ
دلربا ساخته زیبنده مه و مهر جمال حور
مِنْ نَبَاتٍ حَسَنٍ أَنْبَتَهَا سَبْعُ نَبَاتٍ
از بتان مکی و ذلب آن نوش لبان وَلَهَا يَلِي أُجَاجٍ وَلَهَا عَذْبُ فُرَاتٍ
همه مشکین خط و سیمین بدن و غنچه دهن همه گلچهره و شکر لب و شیرین حرکات

اقسام میوهای سردسیرش ممتاز خصوصا سیب گلابی و زردآلوی آن بامتیاز است جو بالتمام فراوان و مردمش با غربا مهربان قرب دویست خانه درویشان و دیگر حنفی مذهب و دیگر نصاری و دیگر شافعی و دیگر کرد و قلیلی شیعه امامیه اند راقم مدتی در آن دیار بوده و با اشراف و اعیان آنجا صحبت نموده و با اکابر و اعاظم آنها مجالست نموده و معاشرت کرده و ایام بسیار با اهل حال و صاحبان کمال آن شهر بر آورده است که تفصیل آنها موجب تطویل کلام است **من العجایب** روزی در حضور حاکم آن دیار و جمعی از کبار راقم نیز حاضر بود درویش ژولیده رسید آغاز سخن نمود و حضار را از صحبت درویش بهجت و سروری دست داد و میر مجلس بر این فقیر التفات فرموده گفت که این درویش را کرامتی است که در تنور افروخته برود و سوخته نشود و المی بوی نرسد فقیر معروض داشت **مصراع** شنیدن کی بود مانند دیدن روزی را مقرر نمودند که در حضور بهشیر آن دیار و جمعی از اولوالابصار درویش در تنور افروخته رود و درویش در مقرر آمده در تنور افروخته شده و نشسته مقدار پانزده دقیقه کم و بیش درویش توقف نموده بر آمد و یکموی درویش کم نشده نخست راقم را بخاطر رسید که شاید درویش حیله انگیخته

گلشن بیست و ششم

(۵۹۸) تو مشو منکر خدا بس قادر است ‌ حالتی دیگر بود کآن نادر است ‌ **مثنوی** ‌ بعد از تحقیق معلوم شد که حیله نبود **ذکر وحدت وجود که مختار بعضی از محققین است علی سبیل الاختصار** پوشیده نماند که جمعی از اهل تحقیق تصریح نموده‌اند که اشیا بر دو قسم است واجب الوجود و ممکن الوجود اول علت است و ثانی معلول و واجب الوجود موجود است بوجود اصلی حقیقی و ممکن موجود است بوجود غیر اصلی رابطی انتسابی غیر حقیقی و در اینباب تمثیلات چند ذکر نموده‌اند که هیچیک از آن تمثیلات علم بکنه وحدت حاصل نمیشود چنانکه قاضی میر حسین میبدی گفته که ازین تمثیلات علم بکنه وحدت میسر نمیرسد و هر یک اگر از یک وجه مشابهت بمقصود دارند اما از وجهی دیگر بسیار دورند و مقصود از همه اینست که مخلوقات فی نفسها هالک و معدوم‌اند و وجود ایشان از آنست که مربوط میباشند بوجود حقیقی و این وجود عارضی بسبب انتساب و ربط بهم رسیده است و اوست نور حق و ظهور مطلق و با اوست ظهور هر شیئی و اوست منبع خیرات و جاعل حقایق از مجردات و مادیات و جمیع آنچه در عالم امکان میباشد صادر است از او و فایض است از نزد او چنانچه فرموده است لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ خَالِقُ کُلِّ شَیْءٍ و اوست نور حقیقی و چنانچه نور حسی باعث ظهور اشیا میشود ظهور حسیاً پس همچنین این نور حقیقی سبب است از برای ظهور حقایق اشیاء و خروج آنها از لبس ظلمات بلبس نورانی ظهوراً حقیقیاً بلکه نیست نسبتی میانه ایشان اصلا چه ظهور نور حسی نیز بسبب نور حقیقی میباشد چه ما عدای نور حقیقی معلول‌اند مر نور حقیقی را و مستندند بسوی او و مربوطند با او اگر استناد و ربط با او نبود لازم بود که متحقق نشوند اصلا و مأیوس باشند از استشمام رایحه وجود پس او در غایت نوریت و ظهوریت است بحیثیتی که نمیرسد بادنی مرتبه نوریت او عقل عقلا و معرفت عرفا چنانچه وارد شده است در بعضی ادعیه ماثوره یا نُوْرَ النُّوْرِ یا مُحْتَجِباً مِنَ الظُّهُوْرِ وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقِیْقَةِ الْاُمُوْرِ **ذکر وحدت وجود که مختار محققان صوفیه صافی طویه است و تحقیق بعضی مطالب در تلو آن** بر ضمیر ارباب تحقیق و اصحاب طریق مستور نماند که جناب شیخ ما قدس سره العزیز فرموده و جمعی دیگر از محققین بیان نموده‌اند که حضرت باریتعالی وجود بحت و انیت محض است و در آن مرتبه اسمی و رسمی و نعتی نیست بلکه کل در آن مرتبه مستهلکند و آن مرتبه را بعضی تعبیر بمجهول مطلق نموده‌اند و باعتبار آنکه چیزی از آن نشان نمیتوان داد و لسان به بیان در آن نمیتوان کشاد و هیچ عقل عقلا و معرفت عرفا و بصیرت کامله انبیاء بآن مقام نمیرسد و نظر باین مقام است که گفته‌اند اَمْرٌ مَعْقُوْلٌ یُرٰی اَثَرُهٗ وَلَا یُریٰ عَیْنُهٗ و این مرتبه را حکما وجود خاص میگویند و عرفا او را وجود بشرط لا و احدیت ذاتیه صرفه و ابطن کل باطن و غیب الغیوب نامیده‌اند و جمیع انبیاء و عرفا و حکما باختلاف مشارب ازین مرتبه خبری و علمی ندارند و چگونه خبری و علمی توان داشت که اگر خبری یا علمی بآن مرتبه رسد محدود و محاط خواهد شد تعالی عن ذلک و فی الکافی عن عبد الرحمن بن ابی نجران قال سئلت ابا جعفر عن التوحید فقلت اَتَوَهَّمُ شَیْئاً فَقَالَ نَعَمْ غَیْرُ مَعْقُوْلٍ وَلَا مَحْدُوْدٍ و نعم تصدیق است که واقع شده است موقع جمله یعنی توهم و تصور کن شیٔ را که معقول ذات مقدسه خود نیست و محدود با جزای حقیقیه مثل ماده و صورت نیست و محدود بحدود عقلیه و حسیه نیست زیرا که اگر باین وجه او را تصور و توهم نموده باشد که محدود و مفصول است توحید معتقد نشده بلکه او را شریک با مخلوقات ساخته و اشاره فرموده است باو بقول خود که فَمَا وَقَعَ وَهْمُكَ عَلَیْهِ مِنْ شَیْءٍ فَهُوَ خِلَافُهٗ وَلَا یُشْبِهُهٗ شَیْءٌ وَلَا تُدْرِکُهُ الْاَوْهَامُ کَیْفَ تُدْرِکُهُ الْاَوْهَامُ وَهُوَ خِلَافُ مَا یُعْقَلُ وَخِلَافُ مَا یُتَصَوَّرُ فِی الْاَوْهَامِ اِنَّمَا یُتَوَهَّمُ شَیْءٌ غَیْرُ مَعْقُوْلٍ وَلَا مَحْدُوْدٍ یعنی منحصر است طریقه معرفت او باینکه توهم کرده شود اینکه او شئی است بحقیقت شیئیت موجود است در خارج لذاته و عارض نمیشود او را وجود و نه شیئیت و لاحق نمیشود او را صفات و نه کیفیت و نمیباشد معقول بکنه قطعاً و نه محدود است بحدود اصلا و نه منعوت بصفات ممکنات و نه مشابه است بچیزی از مخلوقات و جناب امیر المؤمنین ع فرموده است وَلَا خَرَقَتِ الْاَوْهَامُ حُجُبَ الْغُیُوْبِ اِلَیْكَ فَاعْتَقَدَ مِنْكَ مَحْدُوْداً فِیْ عَظَمَتِكَ خلاصه کلام اینطایفه آنست که چونکه میباشد حقتعالی از حیثیت ذات و حقیقت در حجاب عزت و نیست نسبتی میانه او و میانه ماسوی پس میباشد خوض در او ازین جهة و تشوق بطلب او باعث تضییع وقت و طلب مطلوب غیر ممکن از این جهة است.

ذکر وحدت وجود که مختار بعضی محققین است علی سبیل الاختصار

ذکر وحدت وجود که مختار محققان صوفیه است

جهت است که حضرت باری تعالی بلسان الرحمة ارشاد فرموده است وَيُحَذِّرُكُمُ اللّٰهُ نَفْسَهُ وَاللّٰهُ رَؤُفٌ بِالْعِبَادِ در مرتبهٔ دیگر از وجود وجودیست که فعل وظل وجود است وجمیع نعوت جمالیه وجلالیه در او مندمج میباشند نه مثل اندماج جزء در کل یا مظروف در ظرف بلکه اندراج لازم در ملزوم مثل اندراج نصف بودن وثلث بودن وربع بودن در واحد عددی پیش از آنکه جزء دو وسه وچهار شود یعنی عدد یک را چون ملاحظه کنی قبل از آنکه جزء شود نصف دو بودن در او مندمج است همچنین است احاطهٔ وجود منبسط بما سوی ونسبت این وجود با او مثل نسبت شعاع وضوء شمس است با و چنانچه شعاع شمس منبسط است بر موجودات حسیه این وجود هم منبسط است بر جمیع موجودات وعمومش بر سبیل کلیه نیست بلکه بنحو دیگر است برای آنکه وجود محض تحصل وفعلیت است وکلی اعم از آنکه طبیعی بوده باشد یا عقلی مبهم است ومحتاج است در تحصیل وجود خود بانضمام شئ دیگر به آن شئ که منشأ وجود وحصول او میشود ووحدت این وجود وحدت عددیه نیست که مبدأ اعداد میشود برای اینکه این وجود منبسط است بر هیاکل ممکنات وبر الواح ماهیات منضبط نیست در وصف خاص ومنحصر نیست در حد معین از قدم وحدوث وتأخر وکمال ونقص وعلیت ومعلولیت وجوهریت وعرضیت وتجرد وتجسم بلکه موجود است بذات خود از جاعل ومنشأ خود وجمیع حقایق خارجیه منبعث از ذات او بیند وانحاء تعینات وتطورات او بینه واصل عالم وفلک حیات وعرش حقیقی رحمان است وعرفا حقیقة الحقایقش میگویند وگفته اند که متعدد است در عین وحدت وبتعدد موجودات با قدیم زمانی قدیم وبا حادث حادث است وبا معقول معقول وبا محسوس محسوس وباین اعتبار توهم شده است که کلی است وآنیست وعبارات از بیان انبساط او بر ماهیات واشتمالش بر موجودات قاصر است مگر اشاراتی نموده اند بر سبیل تمثیل وتشبیه وباین سبب ممتاز است از وجودی که داخل تحت اشاره وتمثیل نیست که آن مرتبه احدیت صرفه ذاتیه باشد چه او داخل تحت اشاره وتمثیل نیست مگر از قبیل آثار ولوازمش واز اینجهت است که گفته اند که نسبت این وجود بموجودات عالم نسبت هیولای اول است باجسام شخصیه از وجهی ونسبت جنس الاجناس است باشخاص وبانواع مندرجه تحت او واین تمثیلات مقرب اند از وجهی ومبعد اند از وجهی واین وجود غیر وجود انتزاعی عام بدیهی است باعتبار آنکه وجود انتزاعی از معقولات ثانیه ومفهومات اعتباریه است ودر کلام ایشان تصریحات بسیار است بوجود خارجی وجود منبسط واین وجود بمنزلهٔ شعاع شمس ذات احدیت است وظل آن ذات است واحدیت صرفه منزه ومقدس است از نقص تعلق وتقید وتنزل وتغیر وترقی وغنی الذات من جمیع الجهات میباشد ووجود منبسط بوجهی متعلق ومتقید بتعینات وتطورات نزولی وصعودی میباشد پس هر جا که در کلام ایشان مشعر بر ثبات ولاتغیر است مراد ایشان ذات اقدس است غنی الذات مباین الذات است از مخلوقات وهر جا که مشعر بر تعینات وتطورات صعودی ونزولی میباشد مراد ایشان ذات فاقد الذات این وجود است که تجلی ساری در حقیقت ممکنات است وگاه هست که اطلاق وجود مطلق که مراد از او در اصل وجود بشرط لا است باین وجود چون باعث صدور ومنشأ صدورش است میکنند چنانچه اطلاق شمس بر شعاع میکنند ودر عرف میگویند که آفتاب بمنزل آمده است یا نه وفلان جامه را بآفتاب پهن کن ظاهر است که مراد شعاع آفتاب است نه خود آفتاب بعد از فرق وملاحظهٔ مراتب وجود مفاسد شنیعه بر این طایفه لازم نمیآید چه هویت ساریه فعل حق است وفعل مباین فاعل است در مرتبهٔ او ومعدوم است نه ذات احدیت است وفرق است در اینکه گویند او میشود یا از و میشود وظهور باین دو مرتبه است که یکی گفته

بیت

جملهٔ عالم تو بینم عیان   ور تو در عالم نمییابم نشان

ودیگری گفته

مثنوی

گاه خورشید وگه عنقا شوی   گاه کوه قاف وگه دریا شوی

ای برون از وهمها وز بیش بیش

وظاهر است بر صاحب فطانت که اگر تشخصات وتعینات افراد انواع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنیم افراد هر نوعی در وی جمیع شوند وچون ممیزات آن انواع را که فصول وخواص اند رفع کنیم همه در حقیقت حیوان جمع شوند وچون ممیزات حیوان وآنچه با او مندرج است در تحت جسم نامی بر رفع کنیم همه در جسم نامی جمع شوند وچون ممیزات جسم نامی را وآنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع نمائیم همه در حقیقت جسم جمع شوند وچون ممیزات جسم را وآنچه با او مندرج است تحت العقول والنفوس رفع نمائیم در حقیقت جواهر جمع شوند وچون ما به الامتیاز جوهر وعرض را رفع نمائیم همه روی در وجود منبسط آرند پس

گلشن بیست و ششم

(۴۰۰) البدو والیه العود تمام شد و از این وجود با سامی متعدده تعبیر واقع شده است بعضی بعنصر اول و بعضی بماء تعبیر نموده اند و در حدیث وارد است که
اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ المَاءَ و بعضی بحق مخلوق به و بعضی بنفس رحمانی تعبیر کرده اند و رَحْمَتِی وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ که در قرآن است وَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِی
وَسِعَتْ کُلَّ شَیْءٍ که در دعای کمیل است وَ بِرَحْمَتِکَ الَّتِی مَنَنْتَ بِهَا عَلَی جَمِیعِ خَلْقِکَ که در دعای سمات است حمل بآن نموده اند و از او تعبیر بنور الله
هم فرموده اند چنانکه در قرآن مجید است وَ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا و از جناب رسول روایت کرده اند که فرموده اِنَّ اللهَ خَلَقَ الْخَلْقَ
فِی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهِ الحدیث و خلق در این حدیث بمعنی تقدیر است و تقدیر سابق بر ایجاد است و رش فرمودن کنایه است از این افاضه
وجود بر ممکنات که همه روشن بنور او باشند هر چه باشد از نور او باشد و مراد از ظلمت عدم است و ظلمت بر سه قسم است عدم و جهل و ظلمت محسوس
و رفع ظلمت محسوس بضوء شمس و نور قمر و باضائه نار است و زوال ظلمت جهل بنور معرفت کامله است و طمس ظلمت عدم بافاضه وجود است و محققین
گفته اند که مراد از وجه الله که در قرآن مذکور است همین وجود منبسط است مثل شریفه کُلُّ مَنْ عَلَیْهَا فَانٍ وَ یَبْقَی وَجْهُ رَبِّکَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِکْرَامِ
فَاَیْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ وَ کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهُ بنابر اینکه ضمیر وجهه راجع بذات احدیت باشد نه بشیئ و در دعای کمیل فرموده است وَ
بِوَجْهِکَ الْبَاقِی بَعْدَ فَنَاءِ کُلِّ شَیْءٍ و احادیث کثیره در بصائر الدرجات و توحید کافی و صدوق در تفسیر وجه وارد است که وجه الله رسول خدا
و ائمه هدی میباشند و اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ نُورِی و روحی هم بهمین نور است پس بنابر این باید مراد از وجود منبسط انوار و ارواح مطهره حضرات عظام
علیهم السلام باشند و بعضی گفته اند که حدیث اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ المَاءَ محمول است بوجودات عالم جسمانی لیکن حق چنانچه بعضی دیگر گفته اند آنست
که مراد از او ماء عنصری نیست چنانچه در شریفه وَ جَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ کُلَّ شَیْءٍ حَیٍّ ماء ظاهری نیست و الا لفظ کل شیئ علی الظاهر منتقض خواهد شد
بملائکه مقربین و بطبقه نار بلکه بجمیع افلاک و عناصر دیگر گفته اند پس الله یعلم که ماء کنایت است از ماده جسمانیات از جهه قبول نمودن اشکال
بسهولت و او میباشد اول مخلوقات از عالم اجسام چنانچه عقل اول اول موجودات است از عالم ارواح لیکن بهتر آنست که اشاره باشد بوجود
منبسط و منافاتی با حدیث اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللهُ الْعَقْلُ ندارد چه عقل اول است نسبت بوجودات متعینه و مابیت وارد باین توجیه آنچه وارد
شده است اِنَّ اَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ جَوْهَرَةً فَنَظَرَ اِلَیْهَا بِعَیْنِ الْهَیْبَةِ فَذَابَتْ اَجْزَاؤُهَا فَصَارَتْ مَاءً فَتَحَرَّکَ الْمَاءُ وَ طَغَی فَوْقَهُ زَبَداً وَ
ارْتَفَعَ مِنْهُ دُخَانٌ فَخَلَقَ السَّمٰوَاتِ مِنْ ذٰلِکَ الدُّخَانِ وَ الْاَرَضِینَ مِنْ ذٰلِکَ الزَّبَدِ باینکه بوده باشد جوهر اشاره باین وجود منبسط
اعنی حق المخلوق به بزبان ابطایفه که او ماده مبدعات مادیات جمیع است و بسوی او اشاره است بقول او که کَانَتَا السَّمٰوَاتُ وَ الْاَرْضُ رَتْقاً
و ذوبان اجزائه بعد النظر بعین الهیبة اشاره است بورود تعینات و تقیدات و فتق بعد از آنکه بوده رتق و در این شریفه باید ملاحظه تامل
نمود که فرموده است سُبْحَانَ الَّذِی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیْءٍ وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ پس خدای را میباشد بدی ملکوتی و شیئ که مراد از شیئ عالم
شهادت باشد اگر ملکوت را اعم از عالم عقل و نفس فرا گیریم بعبارت از وجود منبسط میشود و در این آیه صدور اشیا از حق و ترتیب بعضی بر بعضی
و رجوع کل بحق مذکور است و هر یک از عوالم مذکوره غیر متناهی است وَ مَا یَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّکَ اِلَّا هُوَ و در کریمه عَمَّ یَتَسَاءَلُونَ عَنِ النَّبَاءِ الْعَظِیمِ
وَ لَقَدْ رَاٰی مِنْ اٰیَاتِ رَبِّهِ الْکُبْرٰی از سرور اولیا مروی است که فرموده وَ اللهِ لَیْسَ لِلّٰهِ اٰیَةٌ اَکْبَرُ مِنِّی وَ لَا نَبَاءٌ اَعْظَمُ مِنِّی
و آنحضرت فرموده است اَنَا اسْمُ اللهِ الْاَعْظَمُ و جناب ائمه از ذریه طاهره فرموده اند که نَحْنُ وَ اللهِ اَسْمَاءُ الْحُسْنَی الَّتِی لَا یَقْبَلُ اللهُ
مِنَ الْعِبَادِ عَمَلاً اِلَّا بِمَعْرِفَتِنَا و در دعای کمیل فرموده است وَ بِاَسْمَائِکَ الَّتِی مَلَاَتْ اَرْکَانَ کُلِّ شَیْءٍ دلالت است باینکه اشیا مظاهر
اسمای الهی میباشند و در احادیث سابقه تصریح شده بود که اسماء حسنی انوار ائمه اطهار میباشند پس عوالم بنور ایشان قیام خواهد داشت و همان
نور محمدیه است که فرمود کُنْتُ اَنَا وَ عَلِیّاً نُوراً بَیْنَ یَدَیِ اللهِ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ الْخَلْقَ **نظم** هر دو یک لمعه ز نور حقند اولین جلوه
ظهور حقند و در حدیث است که فرمودند اَنَا مِنَ اللهِ وَ الْکُلُّ مِنِّی و در روایتی وَ الْجُمْلَةُ مِنِّی و در روایت دیگر نَحْنُ صَنَائِعُ اللهِ وَ

حرف الواو

اَلْخَلْقُ صَنَایِعُ لَنَا واز جهة مرتبهٔ ایشانست که فرموده است خُصِّصْتُ بِفَاتِحَةِ الْکِتَابِ وَخَوَاتِیمِ الْبَقَرَةِ واز اینجهة فیض وجود بجمیع عوالم میباشند (۶۰۱)
از ارواح و اجسام و مجموع اینها ربوب اویند نه بامعنی که مستقلند در آن امور بلکه محل فعل و مشیت الهی میباشند چنانچه فرموده است وَمَا
تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ یَشَاءَ اللّٰهُ فاعل درحقیقت جناب احدیتست که آن فعل از محل خاص ظاهر میشود و این ارواح طاهره و مطهره بالذات
عدم محضند و بافاضهٔ او محل و مظهر افعال او شده اند و از جهة بشریت و جسمانیت ایشانست که جناب احدیت تنبیه باو فرموده است قُلْ اِنَّمَا
اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحیٰ اِلَیَّ همچنین لَمَّا قَامَ عَبْدُ اللّٰهِ فرمود تا اینکه تنبیه کند باینکه او مظهر کمالات الوهیت است چنانچه حضرت صادق ع فرموده
اِجْعَلُوا لَنَا رَبًّا نَئُوبُ اِلَیْهِ ثُمَّ قُولُوا فِی فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ و عن امیر المومنین ع که نَزِّلُونَا عَنِ الرُّبُوبِیَّةِ ثُمَّ قُولُوا فِی فَضْلِنَا مَا شِئْتُمْ
و فرموده است وَمَا رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ رَمیٰ پس اسناد رمی او را بخود نمیشود از جهة آنحضرت محل ظهور فعل او بود و در دعای
کمیل فرموده است بِنُورِ وَجْهِکَ الَّذِی اَضَاءَ لَهُ کُلُّ شَیْءٍ پس این فقره صریحست که باشیاء ضوئی که عبارت از وجود باشد افاضه
شده است و این فقره رد صریح است بر مذهب فرق المتألهین چه آنها قایل بقیام وجود بهر اشیاء نیستند و همچنین مشعر است برد قول متصوفه
چه آنها قایل بتعدد وجود نیستند و حال آنکه لفظ اضاء مشعر است بتعدد کما لایخفی و در کتاب حیات القلوب و جلاء العیون و غیره حدیث طولانی از
ابن عباس از حضرت امیر المومنین ع منقول است که مضمون آنحدیث علی طریق الاجمال اینست که اول صادر از واجب تعالی نور محمدیست
و از آن نور دوازده حجاب خلق شده که مراد از دوازده حجاب ائمه اثنی عشر و از آن نور سایر اشیاء از یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر و جمیع ملائکه و بهشت
و دوزخ و عرش و کرسی و لوح و قلم و سموات و ارضین و ما فیها خلق شده و خلاصهٔ آن حدیث این است که کل اشیاء بعضی بلا واسطه و بعضی
بواسطه از نور محمد خلق شده اند و در اخبار وارد شده است که حضرت محمد ص و آل او تعلیم ملائکه نمودند تسبیح و تهلیل را و حضرت امام محمد باقر ع
فرمود که جبرئیل ع نازل شد بمحمد ص و گفت یا محمد ص بخوان پیغمبر ص فرمود چه بخوانم جبرئیل ع عرض نمود اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذِی خَلَقَ یعنی
خَلَقَ نُورَکَ الْقَدِیمَ قَبْلَ الْاَشْیَاءِ و روایت شده است در خصال از جابر بن عبد الله گفت عرض نمودم به پیغمبر ص که اول چیزیکه خدا
خلق کرد چه بود پس فرمود نور پیغمبر شما یا جابر پس خلق کرد او را و هر چیز را پس نگاه داشت او را در مقام خود آنقدر که میخواست پس گردانید
او را چهار قسم خلق عرش را از قسمی و کرسی را از قسمی و حملهٔ عرش را از قسمی و خزنهٔ کرسی را از قسمی و نگاه داشت قسم چهارم را در مقام خوف آنقدر
که میخواست پس گردانید او را چهار جزو تا آنکه فرمود متقطر شد از این نور یکصد و بیست و چهار هزار قطره و از هر قطره پیغمبری خلق شد پس متقطر
شدند ارواح انبیاء و خلق نمود از نفس ایشان اولیاء و شهداء و صلحا را و احادیث باین مضمون بسیار است و من حیث المعنی متواتر است و تمیز
حکماء و محققین عرفاء این امت مرحومه بعد از ایمان بمضمون اخبار مذکوره و غیره باعتبار حسن متابعت نبی و بنور ولایت ولی و الهام متابعه
عینی قلبی نموده اند و در رسایل و کتب خودشان مشاهدات قلبیه را نظماً و نثراً بیان فرموده اند خلاصهٔ مشاهدات ایشان اینست که جمیع موجودات
مظاهر نبی و ولی و ایشان بلا واسطه محل فعل الهی میباشند پس معنی کلام ایشان اینست که احدی مظهر اسم ذات که الله باشد نشده است
الا محمد و آل او صلی الله علیهم و همه انبیاء بتوسط ایشان بمراتب عالیه که باید برسند رسیده اند و بدانکه محققان گفته اند که اشتراک وجود میانهٔ واجب
و ممکن اشتراک لفظی است چرا که وجود ممکن فعل واجب و ظل است و مباینت و غیریت میانهٔ فعل و فاعل ظاهر است و اشتراک او در ممکنات
اشتراک معنوی است پس تنزیهی که مختار محققین حکماء و متکلمین است بجاست چنانچه معلم اول گفته اَلْوَاحِدُ الْمَحْضُ هُوَ عِلَّةُ الْاَشْیَاءِ وَلَیْسَ کَشَیْءٍ
مِنَ الْاَشْیَاءِ و معلم ثانی گفته وُجُودُهُ تَعَالیٰ خَارِجٌ عَنْ وُجُودِ سَائِرِ الْمَوْجُودَاتِ وَلَا یُشَارِکُ شَیْئًا مِنْهَا فِی مَعْنَاهَا اَصْلًا بَلْ
اِنْ کَانَتْ مُشَارَکَةٌ فَفِی الْاِسْمِ فَقَطْ لَا فِی الْمَعْنَی الْمَفْهُومِ مِنْ ذٰلِکَ الْاِسْمِ و همچنین سایر حکماء از این قبیل کلام بسیار دارند و باید دانسته
شود که هیچیک از انبیاء نرسیده که دعوت بایمان تشبیهی نموده و خلق را بظهور حالتی فرموده باشند بلکه همگی در کلمهٔ توحید و در نفی ارباب دون

وتعالی

گلشن بیست و ششم

(۶۰۲) او تعالی سبحانه منعقد قال الله تعالی قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا
و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون و مدار دعوت ایشان بر اثنینیت است از جمعی
شنیده ام و از بعضی دیده ام که گفته اند انبیاء بواسطه قصور فهم عوام اسرار توحید را پنهان داشته و بنای دعوت را بر غیر و غیریت گذاشته اند
و وحدت را پوشیده و در دلالت کثرت کوشیده اند این کلام سقیم و غیر مستقیم است زیرا که زمره انبیاء احق و اولیند بتبلیغ آنچه بنفس
الامر است و هرگاه بنفس الامر موجود یکی بود و غیر او را وجود نبود چرا پوشیده داشته و بنا را بر خلاف آن گذاشته اند علی الخصوص احکامی که
بذات و صفات و افعال واجب الوجود تعالی تعلق داشته باشد اگرچه کوته نظران و ناقصان در فهم آن قاصر و در درکش عاجز باشند
شاهد میکنم که متشابهات قرآنی و آنچه در احادیث آمده است از متشابهات چه جای عوام که خواص هم در فهم آن عاجز و در درکش قاصرند
مع ذلک در اظهار آن ممنوع نشده اند و غلط عوام مانع اظهار آن نگشته و آنچه از برای ترقی سالک بمقام عالیه ضرور است توحید شهودی است نه توحید
وجودی یعنی سالک را باید مطلوب و مقصود غیر از ذات مقدس امری دیگر نباشد و بالمرة التفات او از ماسوی قطع شود تا شرک طریقت مندفع گردد
و در روز که محفوظ آفتاب باشد و ستارها دیده نشود دفع دوبینی حاصل شده است هرچند ستارها موجود باشند مقصود آنست که التفات بغیر آفتاب
نباشد ستاره خواه موجود باشد و خواه معدوم بلکه کمال در صورتی است که اشیاء موجود باشند و سالک از شدت گرفتاری که بمطلوب حقیقی داشته
باشد التفات بغیر ننماید و هیچ شیء در دیده بصیرت او نیاید و اگر اشیاء موجود نباشد فنا از که متحقق شود و فانی از که گردد آمدیم بر سر مطلب مراد آنکه این وجود
لابشرط شیء که فعل الله است مسمی است در نزد عرفا باسماء بسیار مثل مقام ولایت کلیه مطلقه و مقام او ادنی و مقام ستر و مقام عظمت و حقیقة
الحقایق و نور الانوار و نقطه و مقام وحدت چنانچه فرموده است و ما امرنا الا واحدة و تنزل الملائکة و الروح فیها باذن ربهم من
کل امر و کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا واجب را عدام و آنچه بین الایجاب و الاعدام از برای نظام تقیید و اطلاق سلسله وجود
کلا او جبر ضرور افتاده قایم باوست و اوست قایم بحق چنانچه فرموده اند یا من انقاد لعظمته کل شیء یعنی قبول شیئیت کردن اشیاء
در ایجاد و فانی گردانیدن آنها در اعدام و تقلب بینهما بتعظیم امر اوست که مطلق موجودات فی ذاتهم عدمند و یارای تمرد از خواست و امر او
نمیتوانند نمود که و الشمس و القمر و النجوم مسخرات بامره الا له الخلق و الامر تبارک الله رب العالمین **بیت** بیک التفاتی
زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها چه ذوات موجودات من حیث المجموع بجهة لیسیت ذاتی ازلا و ابدا مقهور و معلق
این سلطنت و امر میباشند و الله غالب علی امره فهو القاهر فوق عباده و سلطنت حق را جلالیست که هیچ چیز با او نمیتواند بود زیرا
که بود و نمود هر دو در جنب کبریای حق یکسانست که کان الله و لم یکن معه شیء و اینکه عارفی گفته الآن کما کان حق گفته زیرا که در
آن مقام همه اشیاء معدوم و مستهلکند چنانچه ماثور است در تفسیر الله اکبر بمعنی فرموده اند که مراد اکبر من ان یوصف است و افاضه وجود بجهة معیت
قیومیت اوست با همه اشیاء که ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر
الا هو معهم اینما کانوا ثم ینبئهم بما عملوا یوم القیمة ان الله بکل شیء علیم و در کافی از حضرت صادق ع روایت کرده است در تفسیر آیه که
مراد آنست که قرب باریتعالی با ایشانست باحاطه علم نه بذات خود زیرا که اماکن محدودند بحدود اربعه پس اگر ذات با آنها باشد لازم آید محدود
بودن او سبحانه و تعالی و او همه چیزها را از عدم بوجود میآورد و نگاه میدارد تا میخواهد و منقلب میسازد چنانچه میخواهد و فانی میگرداند
هر وقت و بهر کیفیت که میخواهد و ذلت بقدرتک الصعاب حق تعالی دارای آنهاست و با آنهاست که همه اسیر ید قدرت و در پنجه تقدیر
و بند آنها که ذات واثره لیس اند باو تعالی برپا میباشند مع کل شیء لا بالمقارنة و غیر کل شیء لا بالمزایلة و فقره صحیفه کامله شاهد است که
ذلت بقدرتک الصعاب و تسببت بلطفک الاسباب و جری بقدرتک القضاء و مضت علی ارادتک الاشیاء فهی

بمشیتک

بمشیتک دون قولک مؤتمرة وبارادتک دون نهیک منزجرة پس مجموع من حیث المجموع عوالم ونشآت با فیها وما بینها بکلمهٔ (۱۳۵۲)
کن وجودی یعنی لفظ وآلت تلفظ که ناشی از ارادهٔ حق سبحانه است بلا توهم حدوث در ذات کل فی مقامه موجود میباشند که اِنَّما
اَمرُهُ اِذا اَرادَ شَیئاً اَن یَقولَ لَهُ کُن فَیَکون نظم آنچه زاید ز عالم امر است وآنچه گویند هم ز امر است خیر وجان
وصورت مطلق همه از مردان وامر از حق آتش وآب وباد وخاک وفلک زیر شش عقل وجان میانه ملک
هرچه در زیر امر جبارند همه بر وفق امر در کارند همه مقهور قدرتش قاهر صنع او بر ظهورشان ظاهر
کرد یک امر جمله را ادار همگنان آمدند در پرکار در کتاب روضة الجنان وغیره از حضرت صادق ع مرویست که نُفَصِّل
نُورُنا مِن نُورِ رَبِّنا کَشُعاعِ الشَّمسِ مِنَ الشَّمسِ وهمچنین از حضرت امیر المؤمنین ع مأثور است که بِالباءِ ظَهَرَ الوُجودُ وَبِالنُّقطَةِ تَمَیَّزَ العابِدُ
عَنِ المَعبودِ وَاَنا النُّقطَةُ تَحتَ باءِ بِسمِ اللهِ وفرموده است حضرت رسول ص کُنتُ نَبِیّاً وَآدَمُ بَینَ الماءِ وَالطّینِ ونیز فرموده لی مَعَ اللهِ
وَقتٌ لا یَسَعُنی فیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلا نَبِیٌّ مُرسَلٌ در عود مبین این مطلب است ومضمون این دعا شاهد عادل است که آمَنتُ بِسِرِّ آلِ مُحَمَّدٍ ع وَ
عَلانِیَتِهِم وَظاهِرِهِم وَباطِنِهِم وَاَوَّلِهِم وَآخِرِهِم ودر دعای رجبیه مأثور است لا فَرقَ بَینَکَ وَبَینَهُم اِلّا اَنَّهُم عِبادُکَ بیت
صفتهای خدائی جمله با اوست ولی گفتن نمیشاید خدا اوست پس دیده بسر وعین الیقین معرفت ایشان را حاصل باید نمود مَن
عَرَفَکُم فَقَد عَرَفَ اللهَ وَمَن جَهِلَکُم فَقَد جَهِلَ اللهَ وَمَن اَحَبَّکُم فَقَد اَحَبَّ اللهَ وَمَن اَبغَضَکُم فَقَد اَبغَضَ اللهَ واین معرفت موقوف
بمرگ ارادی است قبل از طبیعی تا نور ایشان را در قلب خود مشاهده نماید چنانچه در روایت ابو خالد که در کافی مذکور است که فرمودند وَاللهِ
یا اَبا خالِدٍ لَنُورُ الاِمامِ فی قُلُوبِ المُؤمِنینَ اَنوَرُ مِنَ الشَّمسِ المُضیئَةِ بِالنَّهارِ وَهُم یُنَوِّرُونَ قُلُوبَ المُؤمِنینَ وَیَحجُبُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ
نُورَهُم عَمَّن یَشاءُ فَتُظلِمُ قُلُوبُهُم الحدیث ودر حدیث وارد است از سلمان وابی ذر رضی الله عنهما از امیر المؤمنین ع که فرموده اِنَّ مَعرِفَتی
بِالنُّورانِیَّةِ مَعرِفَةُ اللهِ وَمَعرِفَةُ اللهِ مَعرِفَتی وَهُوَ الدّینُ الخالِصُ الحدیث از این کلام معجز نظام مستفاد میشود که مؤمن ممتحن کسی است
که او امام خود را بنورانیت شناخته باشد ومعلوم است که مراد از نور نور حسی مانند نور شمس وقمر وسایر کواکب ونار نیست بلکه مراد نور عقلی مجرد از ماده
جسمانیت است وهرگاه مراد نور حسی نباشد ونور مجرد باشد نور در اینجا مرادف با روح است ونورانیت مرادف با روحانیت است چنانچه حضرت
رسول ص تعبیر از حقیقت خود به دو عبارت فرموده است که اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ نُوری وبمرتبه دیگر فرموده است اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ رُوحی
پس مراد از مقام نورانیت امام مقام روحانی تجرد کلی آنحضرت است که مقام اول مبدعات است ودر آن مقام همگی متحدند چنانچه فرموده اَنا
وَعَلِیٌّ مِن نُورٍ واحِدٍ وجناب ولایت مآب در خطبه بیان فرموده که کُلُّنا واحِدٌ وَاَمرُنا واحِدٌ وَنَحنُ شَیءٌ واحِدٌ در کافی وارد شده است
از ابی بصیر که قال ابو جعفر ع اِنَّ اللهَ خِلوٌ مِن خَلقِهِ وَخَلقُهُ خِلوٌ مِنهُ وَکُلُّ ما وَقَعَ عَلَیهِ اسمُ شَیءٍ فَهُوَ مَخلوقٌ ما خَلا اللهَ وایضا روایت است
از زرارة بن اعین قال سمعت ابا عبد الله یقول اِنَّ اللهَ خِلوٌ مِن خَلقِهِ وَخَلقُهُ خِلوٌ مِنهُ وَکُلُّ ما وَقَعَ عَلَیهِ اسمُ شَیءٍ ما خَلا اللهَ فَهُوَ مَخلوقٌ
وَاللهُ خالِقُ کُلِّ شَیءٍ گفته میشود که خِلوٌ مِن کَذا یعنی خالی میباشد از او واین حدیث باطل میکند رای طوایف کثیره را از مردم اول قول
اشخاصی را که گمان نموده اند باینکه ممکنات عوارض وجود حقیقی او باریتعالی میباشند دویم قول اشخاصی را که قایلند باینکه صور معقوله قایمند با
تعالی سیم قول اشخاصی را که گمان نموده اند باینکه خدایتعالی موصوف میشود بتتابع اموری که موجودند در حین [illegible] چهارم رای اشخاصی را
که گمان کرده اند که وجود حقیقی که [illegible] میباشد در تمام مراتب [illegible] میباشد ومشتمل است بر جمیع مراتب ما تحت خود از موجودات ممکنه پنجم قول
اشخاصی را که اعتقاد بسنخیت واجب تعالی با ممکن نموده اند وقول باینکه خدا مثل [illegible] است از رای [illegible] وغیر اینها از آراء [illegible]
باطل میکند آراء عادلین از صوفیه [illegible] را که جماعت چند میباشند [illegible]

قول

گلشن بیست و نهم

قول نصاری و یهود را باطل میکند مذهب قائلین باینکه وجود حقیقی که مبدا است منبسط شده است بر هیاکل ممکنات و اینکه ممکن حق مقید است (۶۰۴)
و اینکه وجود کلی طبیعی با نازل منزلهٔ آنست و ممکنات افراد او میباشند و اما هر دو حکم باطل میکنند قول اشخاصی را که گفته‌اند ممکن است جمع نماید خالق
و مخلوق امر واحد یا حکم واحد را و از آنچه که فرموده کُلُّ ما وَقَعَ عَلَیْهِ اِسْمُ شَیْءٍ اَیْ سَوَآءً کانَ مِنَ الْاُمُورِ الْعامَّةِ اَوْ غَیْرِها پس او
مخلوق است سوی الله تعالی پس قولی که مشهور از حکماست که وجود بدیهی التصور که عبارت از هستی مطلق باشد از عرضیات است نسبت بواجب
و ممکنات هم باطل باشد چرا که ما سوی الله ذات و هر ما سوی الله مخلوق است و واجب که باید خالی از مخلوق باشد پس باید او در واجب نباشد چه او شیئی است
بخلاف اشیاء و نیست داخل در احکام اشیاء وَلَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ در حکمی از احکام نه بعضی و نه در تمام چنانچه کلینی در کافی و شیخ صدوق در کتاب
توحید روایت نموده است از هشام بن عبد الحکم عن ابی عبد الله اِنَّهُ قالَ لِزِنْدیقٍ سَئَلَهُ ما هُوَ قالَ شَیْءٌ بِخِلافِ الْاَشْیآءِ اِرْجِعْ بِقَوْلی
اِلَی اِثْباتِ مَعْنیً وَ اِنَّهُ شَیْءٌ بِحَقیقَةِ الشَّیْئِیَّةِ وَصَلَّی اللهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطّاهِرینَ **ذکر ورامین** بلوکی است دلنشین از بلوکات
طهران و حاصلش فراوان و آبش معتدل و هوایش بگرمی مایل قرای آن در زمین هموار واقع و سمت شمالش گرفته و سایر اطرافش واسع است
از طهران دو مرحله دور و دهاتش بغایت معمور و مردمش از قدیم الایام شیعهٔ امامیه بوده‌اند مکرر مشاهده شده است **ذکر ورکان** دار
الاماره جوشقان است قالین ممتاز در آنجا بافند و قریب دوازده پاره قریه دارد و از کاشان دو مرحله دور و قرای آن معمور است اگرچه راقم
ورکان را مشاهده نکرده اما بلوک جوشقان بنظر رسیده است و اهل آنجا را بسیار دیده مردمش شیعی مذهب و خالی از شرارت نباشند
ذکر وزوای بفتح واو و سکون زاء منقوطه و واو ثانی مع الالف و سکون یاء ناحیه‌ایست از قهستان قم و محلی است خرم آبش خوشگوار و هوایش
سازگار گویند پاره قریه در اوست و باغات فراوان دارد و آن ناحیه اتصال دارد بملک تفرش و فواکه سردسیرش بغایت ممتاز است
راقم بعضی از قرای آنجا را دیده است مردمش همگی شیعهٔ امامیه‌اند **ذکر وزیرآباد** نام چند موضع است یکی قریه‌ایست در دو فرسخی شیراز و قریب
صد خانه در اوست و آثار از قنات و هوایش مانند هوای شیراز و دویم قریه‌ایست در دو فرسخی شهر کابل و سمت شمالش واقع قریه خوب و آب و هوایش
مرغوبست سیم قصبه‌ایست در پنج منزلی لاهور و اکثر مستغلاتش موفور است و قریب و هزار باب خانه در اوست و چند پاره قریه مضافات اوست
در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع آن قصبه را الحکیم علاء الدین خان مخاطب بوزیرخان در زمان ملوک گورکانیه احداث نموده است مردمش
اکثر هندوان و دیگر مسلمانند راقم هر سه وزیرآباد را دیده و مکرر هر سه مشاهده کرده است **ذکر ولندیز** بفتح واو و لام و سکون نون و دال مع یا
و سکون زاء گویند ولایتی است از فرنگ و بعضی گویند نام طایفه‌ایست از طوایف نصاری راقم طایفهٔ لندیز را دیده اما ولایت آنها بنظر
نرسیده است **ذکر وندیک** بفتح واو و نون و دال مع الیاء و سکون کاف عربی ولایتی است از کشور فرنگ و قریب بملک روم ایلی هوای
آن دیار سرد است اگرچه راقم ندیده وندیک را اما مردمش بسیار مشاهده کرده و دیده و احوال آنجا را مکرر شنیده است گویند چندان تعریف ندارد

گلشن بیست و هفتم در بیان حرف ها

بر ضمیر خورشید نظیر علمای جمهور و بر رای قمر اعتلای فضلای نزدیک و دور مستور نماند که تراب
اقدام اولیاء الله و مخلص معتبران آگه و معتقد عارفان معارف سبحانی زین العابدین بن اسکندر شیروانی در حرف ها آنچه بلاد و دیار
دیده و از ارباب تحقیق شنیده معروض میدارد **ذکر هاشمیه** نام قصبهٔ چند بوده یکی در قرب کوفه که جناب سفاح بنا نموده و دیگر در جنب
قاهره مصر که او را یکی از ملوک فاطمیه احداث نموده اکنون هر دو خرابست **ذکر هارون آباد** بلوکیست بهجت بنیاد از توابع
کرمانشاهان و از مضافات کردستان قریب چهل پاره قریه دارد معموره آبش بسیار و هوایش سازگار و اکثر دهاتش در زمین هموار اتفاق افتاده
و طرف جنوب و شمالش گرفته و دو طرفش گشاده و خاکش قابل خیر و مردمش کرد و لر و از دو انشس تهی و از جهل پر مکرر مشاهده شده است آن
بلوک مابین بغداد و کرمانشاهان واقع است **ذکر هاشم آباد** نام چند قریه است یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان

هیچیک چندان تعریف ننمایند **ذکر هجر** بروزن فجر ولایتی است در عربستان راقم به هجر دیده و نه مردم آنجا مشاهده کرده در کتب خوانده‌ام **ذکر هرم** بروزن کرم هوایش گرم و حار و آبش ناسازگار قریه‌ایست قصبه مانند از قصبات فارس تنباکوی هرم خوب میشود مردمش اغلب شافعی مذهب و قلیلی شیعهٔ امامیه‌اند و حاکمش از جانب فرمانفرمای فارس مقرر است **ذکر هرات** شهریست جنت آیات از اقلیم رابع و جوانب اربعه‌اش وسیع آبش خوشگوار و هوایش سازگار و در خوبی هوای آنجا گفته‌اند لَوْ جُمِعَ تُرابُ الاَصْفَهانِ وَ شِمالُ الهَراتِ وَماءُ الخوارَزْمِ فی بُقْعَةٍ لَمْ یَمُتْ فیها اَحَدٌ اَبَداً و یکی از شعرای عجم در تعریف آنجا گفته **نظم** گر کسی پرسد ترا از شهرها خوشتر کدام در جواب ار راست خواهی گفت گوهری اینجهان را همچو دریا دان خراسان را صدف در میان آن صدف شهر هری چون گوهری طولش از جزایر خالدات **صدک** و عرض از خط استوی **له** مشتمل است بر نواحی دلگشا و قرای بهجت فزا و باغات خرم و بساتین چون ارم آن شهر در دره اتفاق افتاده و مابین آن دو کوه تخمیناً چهار فرسخ گشاده است طولش بیست و پنج فرسخ و از طرف مشرق بسوی مغرب واقع شده و جمیع آن الکای معمور و آنچه دلخواه موفور است و هفت نهر بزرگ در آن زمین جاری در اکثر فصول بهای آن دیار ساریست و فواکه سردسیرش ممتاز و خربزه و انگورش با امتیاز است غلاتش فراوان و نانش بغایت ارزان است در بنای هرات اختلاف بسیار است مؤلف تاریخ هرات گفته نخستین شهری که در آنجا بنا کرده‌اند شهر پوشنگ بوده و در چهار فرسخی شهر هرات بوده و پشنگ بن افراسیب بن نوذر بن سغان آنرا احداث نموده و باسم خویش موسوم فرموده و عربان پا را بفا تبدیل کرده فوشنگ گفتند بعضی گویند فوشنگ را هوشنگ بن سیامک بن کیومرث بنا کرده و شیخ تقی الدین عبد الرحمن که جامع تاریخ هرات قدیم است اسباب بنای هرات را اینچنین گفته اول آنکه در زمان سابق پادشاه ظالم و ستمگر بوده و همواره دست تعدی بر عرض و مال مردم دراز مینمود از کثرت ظلم او مردمان دلگیر شدند و بسبب محنت و فاقه و گرسنگی و ظلم آن ستمگر از جان سیر آمدند لاجرم باتفاق یکدیگر با خاطر مشوش دل بر جلای آن ظالم قرار دادند و دست عیال خود گرفته قدم بوادی جلا و فرار نهادند و اکثر خدم و حشم و طوایف امم از مملکت او متفرق شدند و در اطراف عالم پراکنده گردیدند و قریب بهزار خانه از صحرانشینان قندهار بعد از قطع مراحل بولایت غور رسیدند و موضعی که اکنون بباد مشهور است وطن ساختند و بمقدار استعداد خویش بناهای مرغوب در آنجا پرداختند بعد از مدتها بنوعی دختری که شخصی بکارتش را بسفاح زایل کرده بود حامله گشت و میان ایشان نزاع عظیم و کدورت عاقبت وخیم روی نمود اعیان قوم و اشراف قبایل جهة اصلاح جانبین خواستند که آن سفاح بنکاح پیوندد و بنا بر عدم کفویت خویشان دختر بدان وصلت رضا ندادند آخر الامر کار ایشان از معارضه بمجادله کشید و جمعی کثیر از طرفین بقتل رسید چنانچه از لوازم جدال و قتال است یکی غالب و دیگری مغلوب گردید و طایفهٔ مغلوب شکست یافته از آن محل بیرون آمدند و در ساحل شطی که اکنون برود مالان مشهور است بموضعی که گراشان علویان میگفتند ساکن شدند سالهای فراوان در آن مکان میبودند و جماعت غالب بر ایشان تحکم و تطاول مینمودند و چندگاه از حوالی و حواشی ایشان مراعی و مواشی برسم باج و خراج میبردند و مدتهای مدید بر آن بیچارگان ظلم و ستم میکردند چه که ایشان را حصن حصین و ملجاء متین نبود از روی عجز و اضطرار بدین ذلت و احتقار تن در دادند تا آنکه اولاد و اعقاب ایشان موفور و اتباع و اشیاع آن طایفه نامحصور گشت و عدد قومشان از الوف و آلاف و از اطراف و اکناف درگذشت در میان ایشان زنی بود مرد صفت در غایت حسن و جمال و نهایت فضل و کمال نام او شمیره منبت جماد از نژاد کیومرث بود در جمیع آن قبایل حکم مینمود روزی مجمعی ساخته باعیان قوم فرمود تا چند خواری و محنت و باج گذاری کشیم و تاکی زهر تحکم آن طایفه چشیم اگر شما فرمان مرا میبرید و از رای و تدبیر من نمیگذرید باندک روزگاری شما را از ذلت و خواری بیرون آرم و حق حمایت و حراست شما بواجبی گذارم تمامت قوم از پیر و جوان بیکدل و یکزبان قبول کردند و مراسم ... بجای آوردند آنگاه شمیره گفت مصلحت آنست که چهار ساله وجوه آینده را بدان قوم رسانیم و بهبودی باشد

گلشن بیست و هفتم

(۶۰۲) باشد اینک اراده نما کردانیم تا ایشان بطلب مال نیایند و با ما تعدی و تطاول ننمایند و ما را نیز فرصتی باشد و مجال آن شود که جهت خود حصنی بدار و قلعهٔ
استوار بسازیم و بدین واسطه بدفع آن گروه مکروه بپردازیم چون برین اندیشه متفق شدند شمیره مکتوبی بهیاطله نام که در آنهنگام والی آنقوم بود ارسال
نمود مضمون آنکه عاملان سرکار عالی سال بسال جهت تحصیل مال و منال میآیند و از آن تردد زحمت بسیار و مشقت بیشمار مشاهده مینمایند و با
سبب حقارت تحف و قلت هدایا شرمساریم و از بندگان نواب مالک رقاب از اینجهة خجالت داریم اکنون داعیه آنست که چهار ساله وجوه را
بخدمت ارسال نمائیم تا عاملان بندگان عالی را بسرگردانی و رعایا را پریشانی نباشد هیاطله این نعمت را غنیمت شمرده ملک فرجون بن کوفان
که از نژاد هوشنگ بود بجهة تحصیل آن وجوه ارسال نمود چون شمیره از تسلیم مال فراغت یافت بساعت سعد قلعهٔ شمیران که طرف شمال هرات واقعست
بنا نمود و باروئی چون کوه و بروجی با شکوه و دیوار استوار بسه فرسخ طول طرح انداخت و بهر فرسخی دروازه از آهن بساخت و بهر دری جارسی باده نفر مقرر
نمود و آنچه لوازم حصانت و متانت بود رعایت فرمود و چون بعد از چهار سال از زمان هیاطله بطلب مال آمدند و آن دیوارهای شایگان و حصار بلند
مکان را مشاهده نمودند بخدمت هیاطله آمده چگونگی را عرض کردند چون هیاطله آنحصار را کوشش هیچ جایی نداد دیگر کسی بطلب مال نفرستاد پس
ایشان و آنقوم در قلعهٔ شمیران سالهای فراوان فارغ البال و آسوده حال بودند تا زمان دولت منوچهر بن ایرج بن فریدون رسید و اولاد
ایشان بسیار و اعداد آنفرقه بیشمار گردید و در آن اوان ملک ایشان خرنوش نام از فرزندان سام بن نریمان بود جمعی از عقلای قوم نزد او
آمده عرض نمودند که از عدل و احسان ملک امیدواریم که بشاهنشاه مکتوبی ارسال داشته اجازت حاصل نماید که شهری بنا کنیم که ما را درین مکان امکان
سکونت متعذر گشته خرنوش بنا بر التماس ایشان عریضهٔ خدمت منوچهر نوشته ارسال کردانید بعد از چند گاه جواب عریضه متضمن بر ایجاب ملتمس ایشان
باز رسید این مقدمه در زمان حضرت موسی ع بوده و از آنوقت تا حال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست گویند سه هزار و شصت و هفت سال مرور
نموده است بعد از استحصال رخصت ملک خرنوش به نیروی هوش و بطالع فرخنده و باعتضاد قوم شهر قهندز را احداث نمود و دو دروازه یکی از
جانب جنوب و دیگری از طرف شمال در غایت وسعت اتمام فرمود چنانکه شهر شمیران در میان قهندز اتفاق افتاد و در عهد بهمن بن اسفندیار
اهالی شهر شمیران بدان حصار انتقال کردند پس از مرور ایام و کرور اعوام کثرت اقوام بکمال رسید در آن روزکار غاغوش نام شهریار آن دیار
گردید بزرگان طایفه از آن شهریار درخواست نمودند که از بهمن التماس نماید که وسیع تر از قهندز شهری احداث کنند بعد از حصول اذن اشراف
قوم جمع گشته بر آن اتفاق نمودند که شانزده هزار فعله و چهارصد استاد حاضر شوند تا بعد از تحقیق و تعیین ساعت وقت بکار مشغول کردند منجمان
تقویم در دست حاضر و خلایق خشتها بر داشته منتظر بودند که چون اهل نجوم اعلام نمایند بیکبار از چهار طرف بنیاد شهر کنند مقارن آنحال عورتی
نان می پخت که ناگاه کودکی چند گرده نان ربوده فرار کرد آن عورت بیطاقت شده آواز بر آورد که بیندازید بیکبار شانزده هزار کس قبل از دخول آن
ساعت که اختیار افتاده بود بطالع ثور خشتها را انداختند و غاغوش را ازین رهگذر رنجیده و پریشان خاطر ساختند چون غاغوش از اهل نجوم استفسار
طالع نمود منجمان عرض نمودند که صاحب خانه زهره واقع شده و مریخ ناظر اوست از دلایل احکام او معلوم میشود که مردم این دیار عشرت دوست و
خوش الحان و جنگجوی و پهلوان صفت باشند و ابنای ایشان از طفلی پردل و قوی زهره شوند و بسیار از ملوک و گردنکشان درین مکان مقتول
گردند چون خانهٔ دوم که بیت المال جوزاست و بادیست مال در دست ساکنان این دیار قرار نگیرد و اسخی و مهمان دوست باشند و مأمن غربا و فقرا باشد
و هر کس بقصد عبور درین بلده در آید مدتها سکونت نماید و هر کس در خرابی و پریشانی اهالی آن کوشد در اندک زمانی برافتد غاغوش بعد از استماع
این کلمات فی الجمله تسلی یافته فرمود که تا خلایق بکار عمارت پردازند و عمارات آنرا اتمام سازند پس شانزده هزار کس مدت هشت سال در عمارات
آن کار کردند تا دیوار شهر را بالا آوردند و چهار سال ترک نمودند تا بنا نشست نماید آنگاه عمارتی بالاتر هشت سال دیگر دیوار نمودند عرض دیوار را ده
ذرع و بلندی آنرا چهل و پنج ذرع مقرر کردند چون پادشاه آنوقت کوینده ترسا بود لهذا بر هر برجی صلیبی ساختند و از درون و بیرون خاکریزی بس عظیم
بر آوردند

حرف الهاء

برآوردند و خندقی بقعر زمین فرو بردند شهری تمام کردند که گردون پیر با هزاران دیده هرچند گرد عالم گردیده خطه با آن خوبی ندیده و این عمارت گویند در زمان عیسی ع بوده و از آن زمان تا حال هزار و هشتصد و نود و پنج سال مرور نموده است دویم آنکه هرات نام دختر ضحاک بوده و آن شهر را احداث کرده بنام خویش موسوم نموده است سیم آنکه هرات از بناهای ذوالقرنین اکبر است که ذکر او در قرآن مجید مذکور است چهارم آنکه هرات را پیغمبری بوحی آسمانی بنا کرده است پنجم آنکه باروی هرات را چند کس ساخته اند سیاوش بن کیکاوس دیوار اندرون آغاز کشید و داراب بن داراب چیزی بر آن افزود و اسکندر رومی دیوار بیرونی آغاز کشید و اشک بن دارا در تکمیل آن کوشید و این رباعی را در بنای هرات گفته اند **رباعی** لهراسب نهاده است هری را بنیاد گشتاسب در او بنای دیگر بنهاد بهمن که از آن عمارتی نو کرد اسکندر رومیش همه داد بباد ششم آنست که ابوالحسن صفوانی روایت کرده است از ابوالعباس انصاری و او از ابوالحسین شیبانی و او از جد خود منصور بن عبدالحمید و او از امامة الباهلی که حضرت رسول ص فرمود بدرستیکه حقتعالی را در خراسان شهریست که او را هرات خوانند خضر و الیاس ع و ذوالقرنین آنرا بنا کرده اند و حضرت باریتعالی بر آن شهر برکت خواسته نقل است که شیخ ابوالمظفر بلخی رحمة الله علیه گفته روزی بر باروی هرات سوار گشته بودم و از دیده عبرت بر احوال ماضی تفکر میکردم ناگاه خضر را دیدم مرا گفت در چه کاری گفتم در اندیشه این روزگار و طول بنای این باره استوار آنحضرت بمن فرمود که ای محمد این موضع را دریای آب یاد دارم و بعد از آن خشک دیدم آنگاه خارستان گشته و بعد ضیاعی شده بعد از آن جنگل گشته و باز چنین شهری شده که مشاهده میکنیم و نیز فرمود که موضع هرات دریائی دمان بوده و آن زمین که چهار سوق هرات است در سالی چندین خلق در آنجا غریق لجه فنا میشدند و جای خطرناک بود که هر کشتی که آنجا رسیدی غریق لجه فنا گردیدی پوشیده نماند که شهر بندی که اکنون معمور است طرف جنوبی شمیران و قهندز الشناق افتاده و قلعه اختیارالدین که سر باوج فلک کشیده و دندانهای شرفات برجش کوه شمال کوتوال قلعه هفتم آسمان گردیده داخل شهر بند درونی است و متصل بارو شمالی شهر است و شهر پنج دروازه دارد و بر هر دروازه سه زوج درنشانده اند الا درب ملک که دو زوج دارد و در اندرون چهار بازار است و از هر دروازه تا چهار سوق یک راسته بازار است که بنام همان دروازه میخوانند و مجموع دکاکین مسقف و در جوانب آن کاروانسراهای مکلف است و از خارج شهر در نیز بازاری بوده تا آخر سواد شهر و آن تخمینا یک فرسخ طول داشته در فترات ازبک و افغان و نادرشاه بمرور ایام خراب گشته است و مسجد جامع که بوضع غریب ساخته اند در اندرون شهر واقع است فی شهور پانصد و نود و هفت هجری سلطان غیاث الدین محمد بن سام آن مسجد را در غایت متانت و رفعت و در کمال وسعت و عظمت اتمام گردانید که تا حال معمور و آباد است بر دانایان حوادث روزگار مخفی نماند که شهر هرات حوادث روزگار و نوایب لیل و نهار بسیار دیده بذکر بعضی آنها می پردازد اول حادثه که بدان ولایت روی نمود فتنه الغیریان بود که در سنه صد و پنجاه هجری ایشان ظهور نمودند و سیصد هزار مرد بودند و حاکم هرات از قبل منصور عباسی داود بن کراز الباهلی بود و ایشان هرات را محاصره کردند و این خبر بمنصور رسید و او معاذ بن مسلمه را بامداد ارسال گردانید بعد از تلاقی فریقین محاربه عظیم شده و واقع قتل با فراد الظهور رسید دویم حادثه خوارج بود که در سنه دویست و شش هجری ظهور نمودند و سرکرده ایشان حمزه نامی بود و عبدالله بن عبدالرحمن عمار بجهة دفع آن طایفه از نشابور بدان دیار ایلغار کرد و در اثنای راه خلقی انبوه بعبدالله پیوسته آهنگ جنگ خوارج نمود و در صحرای کارزارگاه که اکنون بکارزارگاه مشهور است حرب عظیم و قتال صعب کردند و جمعی کثیر از دو طرف بقتل رسیدند آن مقتولان را در هفت چاه دفن نمودند و مردم بزیارت آن مقام رفته تبرک می جستند رفته رفته در آنجا خانها ساختند و کار زر کندند تا وقتی که شیخ اسمعیل صوفی که بشیخ عمویه مشهور است مسجد و رباطی متصل بتکیه کارزارگاه بنیاد نهاد و چون مقرب الباری خواجه عبدالله انصاری بدان مقام میل تمام داشت و مردم بموافقت آنجناب عزیزان خود را در آنمکان دفن میکردند چون آن بزرگوار وفات یافت در آنجا دفن کردند بمرور دهور بسیاری از اهل الله در آن محل آسوده اند و شیخ عبدالهادی

گلشن بیست و هفتم

(۶۰۸ خلف خواجه انصاری بسینه آنجا مدفون گشت سیم حادثهٔ قحط و غلا بود که فی شهور سنهٔ چهارصد و نود و یک هجری روی نمود صد هزار سرو قد لاله عذار بدیار عدم شتافتند و چندین هزار مه طلعت خورشید چهره بیاد قرص نانی جان دادند در کتب تواریخ مذکور است که حساب آنرا بجز خدای تعالی کسی نداند چهارم حادثهٔ چنگیز خان بود که در سنهٔ ششصد و هفده هجری ظهور نمود در تاریخ ملوک کرت بعضی بروی نوشته که تولیخان پسر چنگیز خان قصد هرات کرد نخست زنبور نامی را ایلچی فرستاد و با اهل هرات پیغام داد که ملک و امیر و غنی و فقیر هرات باستقبال موکب همایون شتابند تا از سخط عالم سوز ما امان یابند در آن دم از طرف سلطان جلال الدین خوارزمشاه ملک شمس الدین حاکم هرات بود و در رعیت پروری و عدالت گستری و شجاعت و دلاوری بیعدیل و بیهمتا مشهور چون ایلچی تولیخان نزد وی رسید و حکم تولیخان را بوی رسانید شمس الدین ایلچی را بقتل آورد و مستعد قتال گردید تولیخان بعد از شنیدن این احوال مصمم جدال شده فیما بین محاربهٔ عظیم دست داد و بسیاری از سرداران و سپاه تولیخان کشته شدند و مدت هشت روز مقاتلهٔ غریب اتفاق افتاد در روز هشتم ملک بقتل آمد و مردم شهر دو فرقه شدند قومی بصلح و قومی بجنگ مایل گشتند چون قضا مبرم و قدر محتوم بود شهر را بدست خود دادند و ابواب نهب و غارت و قتل و غارت بر روی خود گشادند پس تولیخان خلق آنجا را بچهار قسمت کرد و هر قسم آنرا بدروازهٔ بیرون بردند و تمامی آنها را بقتل آوردند در تاریخ سراج منهاج مسطور است که بهر دروازه ششصد هزار کس کشته شدند و قریب بصد هزار دختر باکره و مهر منظر باسیری بردند و آنروز تا نماز عصر قتل میکردند تولیخان بعد از آن فرمان داد که کسی را نکشند هنوز دویست هزار کس باقی بود و قولی دیگر در گرفتن هرات وارد است و در تقریر آن چندان فایده نیست زیرا که مضمون هر دو قریب بیکدیگر است تولیخان بعد از قتل و غارت فراوان حکومت آنجا را با بوبکر حنفی داد و از مخصوصان خود منکتا نامی را بشحنگی مقرر کرد بعد از هشت روز روی توجه بصوب دیگر آورد ابوبکر و منکتا ابواب شفقت و رأفت بر روی خلایق مفتوح نمودند و بازماندگان بیامن عاطفت و حسن رأفت ایشان بیاسودند و بامر زراعت و عمارت قیام و اقدام نمودند اما در جزو ترتیب سلاح و آلات حرب مشغول میبودند و چنان مینمودند که اسباب و آلات جنگ آسوده میسازیم که اگر رایات چنگیزی بطرفی حرکت نماید بامداد او پردازیم ملک ابوبکر و منکتا باور داشتند و ایشانرا بحال خود گذاشتند تا آنکه قوت تمام و شوکت لاکلام حاصل کردند و دود از دودمان خود برآوردند مخفی نماند که در قتل عام هرات در مرتبهٔ دویم سه روایت آورده اند که با اصح روایت این است که مؤلف تاریخ هرات معین الدین اسفزاری نوشته که دو نوبت لشکر چنگیز خان قلعهٔ کالیون را که به بر تو شهرت دارد محاصره نمودند هرچند سعی کردند بر فتح آن قلعه قادر نشدند بعد از آنکه هرات را فتح کردند خبر بتو رسید که اهل هرات سلاح مهیا میسازند حیله انگیخته عیاری فرستاده ملک ابوبکر و منکتا را کشته اهل هرات را باغی و طاغی ساختند چون خبر بچنگیز خان رسید متعجب گردید و گفت مردها زنده شدند ایلچکدای نوین با هشتاد هزار سوار جرار از نواحی حرکت کرده و پنجاه هزار سوار و پیادهٔ دیگر از خراسان و افغان جمع فرموده متوجه هرات شد و مدت شش ماه و هفده روز محاصره کرده از طرفین مردم بسیار بقتل رسیدند بالاخره ذخیرهٔ محصوران بنفقت انجامیده اهل هرات دو فرقه شدند جمعی بقتال و جدال مایل گردیدند و جمعی بصلح و مصالحه راغب شدند عاقبت سپاه دشمن چون مور و ملخ هجوم آورده مانند زنبور حصار را سوراخ کرده بشهر در آمدند ایلچکدای امر نمود تا خلایق را صغیر و کبیر از تیغ بگذرانند و هیچکس را سری در بدن و باری در گردن نباشد چنان کردند و عمارات و بیوتات و برج و باره و خندق را بکلی از بیخ برآوردند و یکسان برابر نمودند در کتب تواریخ مسطور است که هزار هزار و ششصد هزار و کسری که کشته شده بودند و چندین هزار دختر باکره و خورشید منظر جدا کرده با غنایم بحد و مر که لایق چنگیز خان بود بدار الملک ارسال نمود چون ایلچکدای از شهر بیرون رفته در مقامی منزل گزید دو هزار سوار جرار باز گردانید که اگر کسی مخفی شده باشد بعدم ارسال نمایند در این نوبت نیز دو هزار نفر بقتل آوردند و بعد از آن رو بنزد ایلچکدای مراجعت کردند و در این بلیه شانزده نفر در کهف و غار و گوشه و کنار پنهان شده بودند نجات یافتند و بعد از رفتن سپاه چنگیزی بآن شهر شتافتند چه دیدند در هر سر راهی کشته و در هر قدمی محترمی بخون آغشته در هر مقامی دلارامی بر خاک هلاک افتاده و در هر رهگذری دلبری روی بر زمین عدم

نهاده

[ت]اه و مدت بیست یوم از فراق احباب و اصحاب و اقربا و اصدقا ناله و زاری برآوردند و شیون و سوگواری کردند بعد از آن در بیرون در یک (۶۰۹)
[ح]مام کهنه مسکن ساختند و هر کسی که از چنگال اجل جان برده بودند بایشان پیوستند تا عدد ایشان بچهل رسید آنگاه بدرون شهر آمده در مقابر
[م]سکن اقامت انداختند و یکی را که شرف الدین خطیب نام بود بر خود امیر ساختند و مدت شانزده سال بعیاری و راهزنی و آن شهر گذران کردند و در
[آن] مدت بغیر از آن چهل نفر در آن کشور کسی نبود تا آنکه اوکتای قاآن پسر چنگیز خان بعمارت آنجا امر نمود **پنجم** حادثه طاعون بود که در سنه
[ه]شتصد و سی و هشت هجری آن بلیه از ممکن غیب ظهور نمود حکما حدوث آن بلیه را از نتیجه عفونت هوا و کثافت ما دانسته‌اند و اهل تحقیق از
[ن]تیجه ذمایم افعال و قبایح اعمال شمرده‌اند گویا باین مضمون حدیث وارد است و مولوی در مثنوی مضمون حدیث را فرموده است **بیت**
ابر ناید از پی منع زکوة　　و ز زنا افتد وبا اندر جهات　　صاحب حبیب السیر گفته که در آن ایام کثرت ازدحام خلایق بمرتبه بود از عما[ئم]
[و ع]مام که جلگای بیست و پنج فرسخ طول و چهار فرسخ عرض بنظر نبیند بکشهر میشمود لهذا اگر عفونت هوا پیدا شود دور نخواهد بود هم از غلبه مردم که
[ا]ز اطراف و اکناف جمع شده بود هر آینه هر گونه افعال ناشایست و اعمال ناباب ظهور میشود در تاریخ هرات مسطور است که در آن بلیه شش هزار [نفر]
[ا]ز طریق عدم پیش گرفتند غیر از آنکه مردم بسیار در خاک مانده را بتغسیل و تکفین نکردند شیخ زین الدین خوافی که یکی از مقبولان بود در دفع آن
بلیه بسی دعا نمود و الحاح کرد حتی بر زبان آورد که من جان خود را بجهه بندگان خدا فدا میسازم آخر چنان شد زهی جوانمرد که چنین کرد **قطعه**
رحمة الله عشر الماضی　　که بمردی قدم سپردندی　　راحت جان بندگان خدا　　راحت خویشتن شمردندی　در آن
زمان شاهرخ میرزای گورکان در حدود قشلاق ری بود **ششم** حادثه امیر تیمور گورکان بود که بسبب مخالفت ملک غیاث الدین
پیر علی بن ملک معز الدین حسین چندین هزار نفر بقتل رسیدند و چندین هزار کس اسیر و عبیر گردیدند و فتنه بزرگ بود که در آن زمان ظهور نمود
هفتم حادثه شاهی بیگ خان ازبک بود که بعد از فوت سلطان حسین بایقرا در سنه نهصد و بیست و ... هجری ظهور نمود و شاهی بیگ خان
آن ولایت را تصرف کرده و دمار از روزگار صغار و کبار آن دیار برآورد و آل تیمور را برانداخت و خاندان عظیم را نابود ساخت **هشتم** حادثه
شاه اسمعیل صفوی بود که بعد از کیفیال شاهی بیگ خان قتل کرده هرات را مسخر نمود بنابر مخالفت کیش و مذهب و مغایرت مشرب تیغ بیدریغ بر تبعیه
نهاد **مصراع** همچو شمشیر قتل در بغداد **نهم** حادثه خوانین ازبکان بود که در زمان شاه طهماسب و شاه عباس ماضی ظهور نموده
آنچه لازمه خرابی بلاد و پریشانی عباد بود با نجاعت کردند بتفصیلش در کتب تواریخ مسطور است **دهم** حادثه نادر شاه افشار است که
بسبب جدال و قتال با طایفه ابدالی واقع شد و بعد از انقراض دولت نادری بسم ستوران سپاه مخالف و موالف نیز ارکان عمارت آن ولایت خرابی
بسیار راه یافت اکنون قریب هشتاد سال میشود در تصرف جماعت افغان است و تخمیناً شش هزار ارباب خانه در اوست و نواحی بسیار مضافات
اوست و اکثر مردم شهر شیعی مذهب و بعد حنفی و قلیلی هندوانند و غالب ساکنان قریه‌های آن ولایت اهل سنت و جماعتند و فرقه شیعه
امامیه نیز سکونت دارند و بطریق خرمی و خوشدلی اوقات بسیار ند ارباب فضل و کمال و اصحاب وجد و حال از آنجا ظهور نموده‌اند من جمله
ابو الصلت از اصحاب حضرت امام علی الرضا و از عرفا خواجه عبد الله انصاری و ابو الولید و ابو النصر بن ابی جعفر و امیر حسینی سادات
و حکیم ازرقی از آنجا بوده‌اند راقم مدتی در آن دیار بوده و با اشراف و اعیان آنجا معاشرت نموده و صحبت اخیار و ابرار آن دیار رسیده و امر
و عرفاء آنجا را دیده است که اگر بطریق تفصیل مذکور شود بطول انجامد لهذا بذکر دو سه نفر ایشان اقتصار مینماید **ذکر زبدة العارفین**
و زین السالکین العارف بالله رضا علی شاه طاب ثراه اسم شریفش رضا بود و در صدق و صفا و فقر و فنا
کمتر کسی با آنجناب برابری مینمود و آنجناب بود جناب سید معصوم علی شاه قدس سره بود و از خدمت جناب نور علی شاه قدس سره تلقین
ارشاد یافته بود و سالها خدمت سید معصوم علی شاه قدس سره مینمود و در سفر کابل و هندوستان در ملازمت آنجناب بوده و نیز درعت...

عالیات

ما لیاقت از خدمات آن بزرگوار مشغول بود و جناب سید کمال لطف و شفقت نسبت بفقیر داشت و از صنوف الطاف درباره رضا علی شاه قدس سره مهمل و معطل نمیگذاشت از یمن توجه آنجناب آن بزرگوار بمقامات عالیه رسیده و بکمال دوستان خدا و عشق بازان درگاه مشرف گردید راقم آن بزرگوار را دیده بخدمتش رسیده بود ظرفه حالات و شگفت مقامات آن بزرگوار داشت و هیچگونه با امور دنیا و با اهل آن اشتغال نداشت و جمیع اوقات فرخنده ساعاتش بیاد باری تعالی صرف بودی و از معاشرت ابنای زمان بغایت اجتناب و احتراز فرمودی تا آنکه در حدود سنه هزار و دویست و یازده هجری در کاظمین از رحمت آلهی واصل گشت رحمة الله علیه در رواق مدفون شد

ذکر قدوة السالکین و زبدة العارفین العارف بالله عین علی شاه طاب ثراه

فاضلی گرانمایه و عارفی بلند پایه بود و در فضایل صوری و کمالات معنوی آنجناب از همگنان گوی سبقت میربود و اسم گرامیش مولانا محمد علی بوده در خدمت جناب نور علی شاه تلقین و ارشاد یافته بود و از حسن تربیت آنجناب بمرتبه اعلی رسید و از نظر کیمیا اثر سید معصوم علی شاه و نور علی شاه و حسینعلی شاه قدس سرهم بدرجه بلند مشرف گردید آن بزرگوار و رضا علی شاه از خلفای سلسله علیه بوده و در عصر و دو آن بزرگواران را عدیل و نظیر نبوده لیکن حسینعلی شاه در فضایل کمالات صوری مقدم و جناب رضا علی شاه در مراتب فقر و فنا و سوز و گداز اقدم بوده و در حدود هزار و دویست و [illegible] هجری در همان دیار برحمت باری پیوست راقم مکرر بخدمتش رسیده و از صحبتش فیضیاب گردیده بود و بفقیر کمال لطف و شفقت داشت و همواره با سر رضای خاطر فقیر همت میگماشت روزی فقیر از آنجناب سؤال نمود که در صفات ثبوتیه چه فرمایید در جواب فرمود که علما را در باب اتصاف واجب الوجود بصفاتیکه مشهور است بصفات ثبوتیه مذاهب مختلفه است بعضی را اعتقاد آنست که صفات مذکوره مثل قدرت و علم و اراده همگی زاید بر ذات پاک او تعالی اند یعنی غیر ذات اویند و این مذاهب بسیار قبیح است زیرا که بنا بر این حال از دو احتمال خارج نیست یا این است که واجب تعالی مجموع ذات و صفاتست یا نه بلکه باریتعالی همین ذات تنهاست و صفات مذکوره نیز جدا از وجوب وجود هیچ دخل در حقیقت وجوب وجود ندارند پس اگر باریتعالی عبارت از مجموع ذات و صفات باشد ترکیب در ذات او تعالی که واحد من جمیع الجهاتست لازم میآید و این غیر معقول است و اگر واجب الوجود همین ذات تنها بوده باشد و آنها همگی خارج و غیر داخل میباشند لازم میآید که حقتعالی در وجود سایه صفات و کمالات ضروریه خود محتاج باشند بغیر ذات خود و این معنی نیز محالست پس معلوم شد که صفات مذکوره اصلا زاید بر ذات نمیتوانند بود لهذا بعضی علمای دیگر بلکه اکثر آنها این معنی را قبیح و شنیع دانسته میگویند که صفات حقتعالی عین ذات اویند و این مذهب اگرچه در شناعت بپایه مذهب اول نیست اما در نفس الامر این نیز معقول نیست زیرا که اگر کسی معنی ذات و صفات را کما ینبغی دانسته باشد هرگز نگوید که صفات عین ذات میتوانند بود بلکه این قول را قبیح خواهند فرمود چرا که صفت عبارت از امریست که تابع و فرع ذات باشد و ذات عبارت از معنی است که اصل و متبوع باشد پس اگر صفت عین ذات بوده باشد چنانکه میگویند لازم میآید که تابع عین متبوع یا لازم عین ملزوم باشد و شناعت این قول بر جمیع عقلا ظاهر است پس معلوم شد که هرگز صفات عین ذات نمیتوانند بود و کذلک ذات عین صفات نمیباشد و معقول نیست که عقلا باین قسم مقالات تفوه کنند که هر کاه دیگر کار در این مقام تعمق شود معنیی برآید که حقتعالی را از جمیع اوصاف چنان باید شناخت که شناعتی و محذوری لازم نیاید چه مجموع اوصاف مذکوره لاحق میشوند و جود بمعنی مشهور را و حقتعالی خارج است از این مفهوم پس در هیچ وصفی از اوصاف واجب الوجود با ممکن الوجود ممکن نیست که مشترک باشد مگر در لفظ تنها نه بحسب معنی حقتعالی ذاتی است فقط و او را وصف کردن و متصف باوصاف نمودن معقول نیست خواه صفات را عین ذات او دانند و خواه غیر ذات او و اینکه زمره انبیاء عظام و بعضی از حکمای کرام حقتعالی را بوصفی متصف نموده اند بواسطه قصور ادراک عوام است نه اینکه حقتعالی در واقع متصف بوصفی از اوصاف میتواند شد یا اینکه ایشان همچنین میدانند بلکه غرض ایشان در هر وصفی از اوصاف که باریتعالی را متصف بآن داشته اند این است که حقتعالی متصف بنقیض آن وصف نیست مثلا میگویند عالم است این معنی دارد که جاهل نیست و قادر است یعنی عاجز نیست همچنین سایر اوصاف او را بر این قیاس باید کرد چنانچه باین مضمون حدیث وارد است که شیئ لا کالاشیاء و حقتعالی در هیچ چیز با هیچ چیز

مشارک

ذکر عارف ربانی عین علی شاه تبریزی

حرف الهاء

مشارکت نمیباید دانست تا تشبیه بلکه تجسیم لازم نباید و در کافی حدیث روایت شده است از ابی الحسن ع که آنحضرت منع فرموده اند از اینکه حقتعالی را (۱۱۴)
بوصفی از اوصاف مطلقا کسی موصوف دارند حتی آنکه وصف کنندگان خدا را مستوجب نزول بلا دانسته اند و ایضا در بعضی از خطب مرویه
از اهل بیت ع مذکور است وَ کَیْفَ یُوصَفُ رَبُّنَا وَهُوَ فَوْقَ مَا یَصِفُهُ الْوَاصِفُونَ یعنی هر وصفی که هست حقتعالی فوق و خارج
از آنست وَالسَّلَامُ عَلَی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَی **ذکر هرمان** بروزن درمان بفتح ها نام هفت گنبد بزرگ بغایت مرتفع است
در سمت قاهره مصر واقع و از رود نیل بعضی بکمیل و بعضی کمتر دور اتفاق افتاده است و بانی آنها معلوم نیست جمعی گویند حضرت ادریس بنا نموده و بعضی
گویند ملوک فراعنه احداث کرده اند و از بیرون هرمان و احجار آن اشکال و نقوش نموده و اکثر صنعتها در آن نقش و کنده کاری نموده اند که اگر
جهان را واقعه مثل طوفان و غیر آن رسد و نسل منقطع گردد آن صنعتها ضایع و پوشیده نماند و چون طایفه دیگر پیدا شوند آن اشکال و نقوش
ایشان را دستور العمل باشد و بعضی گفته اند که آن گنبدها دخمه و خوابگاه ملوک فراعنه است و چندان مستحکم کرده اند که از مرور ایام و کرور اعوام حادثه
بکمر داد که رد دیده و خرابی بعمارت آنها نرسیده است و جمعی گفته اند که از قدمت و مرور زمان بانی آنها معلوم نیست زیرا که کتابی که در آن منقور است
خواندن آن بر همه مستور است و خطی است که در این زمان بهیچ زبان مشابهت ندارد و احدی از ارباب لغت آنرا نداند لهذا در تاریخ بنای هرمان
در افواه مردمان مذکور و در بعضی کتب مسطور است که بُنِیَ الْهَرَمَانُ وَالنَّسْرُ الطَّائِرُ فِی السَّرَطَانِ باین دلیل گویند که چون اکنون نسر طایر در آخر
جدی است و هر برجی را بدو هزار سال قطع میکند پس اگر هیچ دوره را تمام نکرده باشد از تاریخ بنایش الی حال قریب دوازده هزار و پانصد سال
خواهد بود و هرمان هفت گنبد است و بزرگترین آنها را هرم میدوم گویند و در کتب اخبار مسطور و در افواه اهل مصر نیز مذکور است که چهارصد
زراع بلندی دارد و چهارصد زراع دور او ست و شصت گز بشکل مثلث و بعضی را تربیع مطبق نموده و بعد از آن بشکل مخروطی بر آورده اند چنانکه هر
ضلع او در منتهای اول مقدار بیست گز مربع ساخته آنگاه مثمن گردانیده پس از آن بشکل مخروطی بانجام رسانیده و چنان سنگهای عظیم تراشیده را
در بر هم چیده و مستحکم گردانیده اند که گویا یکقطعه کوه است و درز و وصل ندارد و در بعضی شبهات آن سردابه عظیم و عمیق است و ریسمان دراز توان بالا رفت گویند
در آن قبور اموات و بعضی را اعضاء و استخوان برقرار است و این از خاصیت خاک آنجا است و باقی دیوار و جدار هرمان پر از آگنده است و غیر از یک
گنبد در هرمان دیگر تجویفی نیست و فرجه ندارد و از احجار بزرگ که هر حجر آن پنج گز و ده گز بلکه پانزده گز بزرگتر برنگ سرخ منقط بسواد تراشیده ساخته اند
در اخبار مصر آمده که بزرگترین گنبد هرم را در مدت سیصد سال و کوچکترین آنرا در مدت هشتاد تمام کرده اند و دو هرم بزرگ در محاذی قاهره
مسافت یکفرسخ و نیم دور واقع و جوانب آن وایع است و در محل مصر عتیق افتاد . و سایر هرمان طرف جنوب قاهره چهار مرحله دور و در قرب رود نیل واقع
شده و باتفاق مورخان بنای هرمان قبل از وقوع طوفان شده و تا حال در آن خللی ظاهر نشده است راقم در یکی از کتب تواریخ مصر مشاهده
نموده است که بعضی از هرمان محل و مکان خزاین ملوک مصر بوده و ایشان معلوم کرده بودند که طوفان خواهد آمد و مردم غرق طوفان خواهند شد جهة
ذخیره نسیم و زر وافره و در و جواهر متکاثره در آنجا مخزون کردند و آنرا طلسم کردند که کسی را آنقدرت نباشد چنانچه مامون بن هارون عباسی
در خرابی و هدم یکی از هرمان سعی بلیغ نمود اقل قلیل توانست و زیاده نتوانست و همان مقدار درهم و دینار در تصرف مامون در آمد و هرچند سعی نمود
که خراب کرد اند بجایی نرسید آخر الامر ترک نمود وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بِحَقَایِقِ الْحَالِ **ذکر هرند** قریه ایست قصبه مانند از قرای رودی دشت و از توابع
اصفهان و محلی است آباد آبش از قنوات و ناگوار هوایش ناساز گار و خاکش ریگزار قریب هزار خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست
باغات چندان ندارد و در زمین هموار واقع و اطرافش وسیع است مردمش شیعی مذهب و اکثر اهل تجارت و دولتمند ظروف مسی مانند دیگ بزرگ و غیره
در آن مکان خوب میسازند مکرر مشاهده شده است **ذکر هرسین** قصبه ایست دلنشین از توابع کرمانشاهان و محلی است مسرت توامان مردمش
بمکی کرد و اکثر علی اللهی اند آبش بسیار و هوایش سازگار است و باغات خوب دارد **ذکر هرن پور** قریه ایست معمور از قرای بند دادن خان
و از توابع

هرمان
هرند
هرسین
هرن پور

گلشن بیست و ششم

و از توابع لاهور قریب دویست خانه در اوست و آب و هوایش نیکوست لفظ هرن در لغت هند آهو را گویند و چون در آن قصبه دلبران فراوانند بدین
مناسبت هرن پور گفته اند راقم دیده است خالی از صفائی نیست **ذکر هزارجریب** قصبه ایست از قصبات مازندران جائی است خرم بنیان (هزارجریب)
همه چیزش فراوان و خیر آدم **ذکر هزاره** نام طایفه ایست مشهور و در افواه و السنه مذکور امتی بسیار و قومی بیشمارند در نسب آن طایفه (هزاره)
آنچه مکرر شنیده و از تقریر ایشان معلوم گردیده این است که نوبتی در زمان سابق بر آب عظیم بندی خواستند ببندند هر چند سعی نمودند نتوانستند
بست صاحب ولایت کلیه بطریق طی الارض بدانمقام رسیده و آن بند را محکم گردانید و آن طایفه را از رنج و محنت رهانید اکنون آن بند موجود است
و آنرا بند امیر گویند و هفت بند است یکی را بند قنبر و یکی را بند دلدل و سایر را بند امیر خوانند قوم هزاره گویند عمله که در آن بند کار میکردند
هزار نفر بودند و ما از اولاد آن هزار نفریم و آزادکرده امیر حیدریم لهذا ما را هزاره گویند و ایشان مشتملند بر طوایف بسیار و فرق بیشمار
و طول ملک آن فرقه دو ماهه راه است و عرضش بعضی دون بعضی از سه مرحله الی ده مرحله میشود و محدود است از مشرق بولایت چترال و جبال بدخشان
و از مغرب بملک خراسان و از جنوب بکشور زابل و کابل و از شمال بارض طخارستان و جمیع بلادش کوهستان و در غایت برودت و زراعت در آن
ولایت در کمال قلت اکثر ماکولات ایشان گوشت گوسفند و ملبوسات آنها پشم و قلیلی کرباس است و نمک در آن دیار بسیار کم و آتش گوارا از کثرت
وعدت آن جماعت سخنان عجیب شنیده شده است اما آنچه بتحقیق رسیده گویا پانصد هزار خانه وارند و عموماً مذهب امامیه دارند و قریب بیست هزار از طریق
غلات بیارند تقریباً دوازده هزار خانه طریقه ابوحنیفه را بعمل آرند عموماً جبلی و در عالم مردمی جنگلی و از معارف انسانی دور و از مراتب معرفت مهجورند اما
طایفه شجاع و دلیر و مهمان نوازند و در آن شیوه ممتازند و در میان ایشان نفاق بسیار است چنانچه دو طایفه با یکدیگر متفق نشستند راقم چندگاه
در میان ایشان بوده و با ایشان معاشرت نموده است **ذکر هزاراسب** گویند اکنون یک خرمنزار از بلاد خوارزم بوده گردش روزگار (هزاراسب)
چنان خراب نموده که جز قریه از آن نمانده است **ذکر هکار** محل آن بکار است آن دیار محلی کوهسار و از بلاد ارمنیه کبری است کوهستان (هکار)
سخت و جنگلهای پر درخت دارد آبش خوشگوار و هوایش سازگار است و شهر ندارد گویند حکام آن دیار از تخمه بنی عباسند مردمش اکثر اهل سنت
و جماعتی دیگر نصارایند در آن ایام که راقم بدانولایت عبور نمود حاکمش مصطفی بیک نام بود و بعضی صفات پسندیده داشت **ذکر همدان** (همدان)
از بلاد قدیمه ایران و از شهرهای خوب عراق عجم و از اقلیم چهارم آبش گوارا و هوایش دلگشا طولش از جزایر خالدات فح و عرضش
از خط استوی له که در بنای آن اختلافست صاحب معجم البلدان گوید که در ازمنه سابقه آن دیار در غایت برودت بوده و حضرت سلیمان ع در هنگام
سیر در آن محل عبور نموده جائی خوش و بغایت پسندید لهذا صخره جنی را فرمود که حیله سازد که شدت برودت و بارندگی تسکین یابد صخره جنی
بفرموده آنحضرت عمل نموده صورت شیری از دو قطعه سنگ ساخته و طلسمی کرده فی الجمله هوای آن دیار روی باعتدال نهاد و در همانوقت عمارت
همدان اتفاق افتاد و بعضی گویند که آن طلسم از اعمال بلیناس حکیم بوده و صاحب نزهة القلوب گفته که همدان را جمشید بطالع حمل بنا
کرده و داراب اکبر بدور آن قلعه گلین بطول و عرض دو فرسخ کشیده و در وسعت و عظمت و کثرت آن بغایت کوشید جمعی گویند همدان از
بناهای همدان بن سام بن نوح ع است آن شهر در دامن کوه الوند واقع و طرف جنوبش گرفته و سایر اطرافش واسع است چون در پستی و بلندی
اتفاق افتاده لهذا در نظر بیننده بسیار زیبنده است قریب دوازده هزار باب خانه در اوست و نواحی معموره و قرای مشهوره مضافات او است
و در جمیع خانها و عمارتهای آن آب جاری و در باغچهای آن ساری است و مضمون ما تَشْتَهِیهِ الأَنْفُسُ وَتَلَذُّ الأَعْیُنُ در آن خیابان و اقسام
حبوب و فواکه سردسیریش فراوان است گویند در زمان بنی عباس بغایت معمور و همه چیزش نامحصور بوده و در سنه سیصد و اند هجری مرداویج
اهالیش را قتل نموده چنانکه در کتب تواریخ آمده که صد خروار بند ازار ابریشمین مقتولان بوده و بعضی از ملوک سلاجقه آنشهر را دارالملک کرده
و در عمارت آن اهتمام تمام بجای آوردند مگر آنکشور خراب و آباد شده است و مدتی حاکم آن دیار علی شکر بهارلو از جماعت ترکان بوده بنا بر آن

آنولایت

آنولایت و نواحی آن مشهور بقلمرو علیشکر شده است گویند هزار و هشتصد چشمه در میان شهر واقع است و قبور امامزادگان و سادات عظیم الشان
و مشایخ بلند مکان در آن دیار فراوانست منجمله امامزاده محسن در دو فرسخی در پای کوه الوند در میان جبال واقع و سمت شمالش فی الجمله واسع است
در موسم بهار رشک نگارخانهٔ چین و غیرت خلد برین است و ابو دجانهٔ انصاری در خارج شهر آسوده و اسمعیل بن موسی الکاظم ع در ظاهر شهر
در طرف جنوب مدفون شده و حسین بن علی النقی ع در وسط شهر قرب مسجد جامع مدفونست و قبر بابا طاهر اندرون شهر بر بلندی اتفاق افتاده
و جمعی از سادات عالیدرجات در اندرون شهر آسوده اند از ولایت همدان اولیاء و مشایخ معرفت قرین بسیار ظهور نموده اند منجمله شیخ ابوبکر
و سید علی و خواجه ابو یعقوب از اکابر صوفیه بوده اند و صاحبان تصانیف کثیره بوده اند مردم همدان عموماً شیعی مذهب و قریب پانصد خانه موسوی
و سیصد خانه علی اللهی و همگی خالی از خشونت و شرارت نباشند و مفسد و معاند و درشت گوی و زشت خوی باشند لکن همواره در آن دیار نیکان
و خوبان بوده و طریق فضایل انسانی و کمالات نفسانی پیموده اند راقم کرات و مرات آنجا را دیده و بصحبت بزرگان و نیکان آن دیار رسیده و اینست
طریق تفصیل آنها طول دارد و بذکر و بعضی ایشان اختصار مینماید **ذکر عالم معالم ربانی و عارف معارف حقانی**
القتیل فی سبیل الله مولانا عبد الصمد همدانی طیب الله ثراه اعلم علمای روزگار و افضل فضلای آن دیار بود و در علوم ادبیه
کمتر کسی با آنجناب سبقت نمود و در زهد و تقوی و پرهیزکاری درجهٔ عالی داشت و از مراتب طاعت و عبادت و ریاضت و مجاهده دقیقهٔ مهمل
نمیگذاشت تحصیل فضایل انسانی و کمالات نفسانی در مشهد حسین ع نمود و قریب چهل سال در آن دیار مجاورت اختیار فرموده و از اکثر علوم عقلی و نقلی
بهرهٔ متکاثر یافته بود علی الخصوص در منقولات سرآمد روزگار و مسلم صغار و کبار بود و قریب بیست سال بمسند اجتهاد نشسته فتوی داد بالاخره
طریق اجتهاد را ترک کرده روی توجه بطلب آخرت نهاد و چون از معالم علوم ظاهری فیض کامل نیافت لاجرم دست طلب گریبان گیر او
شده بوادی جستجوی شتافت و آخر الامر در آن دیار بدلالت جناب مرشد نامجذوبعلی شاه قدس سره بخدمت سید معصومعلی شاه و نورعلی شاه
قدس سرهما رسیده و با مر آن دو بزرگوار از خدمت حسینعلی شاه قدس سره بشرف ذکر خفی و فکر مشرف گردید و جمعی از آن طایفه را در همان مقام شریف
ملاقات نموده مانند جناب سید مظفرعلی تونی و جناب رونقعلی شاه و حسن مست قدس الله اسرارهم و از یمن توجه آن بزرگواران بمقامات
عالیه مشرف گشت و صیت فضایل صوری و معنوی آنجناب از این و آن درگذشت مدت هشت سال در خدمت آن بزرگواران بتکمیل باطن کوشید
و از علمای ظاهر زحمت بسیار کشید و زهر ملامت از دست ابنای زمان فراوان چشید تا آنکه در سنهٔ هزار و دویست و شانزده هجری در ماه
ذیحجه از تیغ جور وهابی شربت شهادت نوشید رحمة الله علیه قبل از وقوع آن حادثه مکرر فرموده بودی که عنقریب این محاسن سفید را بخون خود مسرخ
خواهید دید در حین شهادت عمر شریفش گویا از شصت سال متجاوز بود راقم آنجناب را دیده و بخدمتش رسیده بود و با والد مغفور طریق محبت
می نمود و بیت چند و کتب مفیده در فقه و اصول و علم طریقت از آن بزرگوار در صفحهٔ روزگار باقی است منجمله کتاب بحر المعارف در علم طریقت از برای
اهل سلوک بسیار پرمنفعت است راقم قلیلی بر سبیل تیمن و تبرک در این مجموعه مرقوم مینماید در کتاب بحر المعارف مسطور است که چون دانستی طریقه نظامی
بهترین طرق الی الله است بدانکه این طریقه حاصل نمیشود مگر بذکر الهی و اشاره مرشد کامل راه یافته و مشایخ گفته اند هر نفس که بر میآید هویت
و چون فرو میرود ذکر حق است **نظم** هرچه بینی ذکر یزدانست و بس میدهد بر این گواهی هر نفس و در مصباح الشریعه عن
الصادق ع مَنْ كَانَ ذَاكِراً لِلّٰهِ عَلَى الْحَقِيقَةِ فَهُوَ مُطِيعٌ وَمَنْ كَانَ غَافِلاً عَنْهُ فَهُوَ عَاصٍ وَالطَّاعَةُ عَلَامَةُ الْهِدَايَةِ وَالْمَعْصِيَةُ عَلَامَةُ
الضَّلَالَةِ وَأَصْلُهُمَا مِنَ الذِّكْرِ وَالْغَفْلَةِ **بیت** هر انکو غافل از حق یکزمان است در آندم کافر است اما نهانست
اگر آن غافلی پیوسته بودی در اسلام بروی بسته بودی در حدیث از جناب امیر ع مرویست از برای تحصیل علم الٰهی کشف هفت چیز قرار داد
بعضی اهل الله آنرا دو چیز قرار داده اند ذکر و فکر و بعضی سه چیز اول ذکر دوم مراقبه سیم فکر و ذکر بتقسیم اولی بدو قسم است خفی

ونزد

ذکر عالم ربانی مولانا عبد الصمد همدانی طاب الله ثراه

گلشن بیست و ششم

و نزد بعضی حبس در نامشیر اقوی است و نزد جمعی خصوصاً طایفه چشتیه و سلسله علیه نعمة اللهیه و نوربخشیه داد همه و از برای شرافت ذکر آیه کریمه اذکرونی اذکرکم کافیست مصراع زیر هر آنه تو لبیک ماست وچون ذکر با وقوف قلبی بحد کمال رسد حقیقت توحید در دل قرار گیرد و چشم بصیرت وی گشاده گردد تا او را میان شرع و توحید هیچ تناقض ننماید و درین مقام ذکر صفت لازم دل گردد و بعد از آن بجایی برسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود و هیچ اندیشه غیر سبحانه نماند و ذاکر و ذکر در مذکور فانی گردد و چون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی گردد و بحکم لا یسعنی الحدیث جمال سلطان الا الله روی نماید بحکم وعده اذکرکم مجرد از لباس حرف و صوت و خاصیت کل شیء هالک الا وجهه آشکار شود و ذکر روح و ذاکری روح و وجود او در بحر نامتناهی اذکرکم مستغرق گردد نظم ذکر کن ذکر تا ترا جان است پاکی دل ز ذکر یزدان است چون تو فانی شوی ز ذکر بذکر ذکر خفیه که گفته اند آنست ای عزیز ذکر لسانی و ذکر قلبی بمنزله الف و بای تعلیم است تا ملکه خواندن او را حاصل آید و اگر معلم صادق بود و طالب او در طلب صادق و با قابلیت بسند شاید که قدم اول او را خوانده گرداند بی زحمت الف و با حقیقة الذکر عبارة عن تجلی الله سبحانه من حیث اسم المتکلم و ذکر بی شرک حق اکنون دست بهم دهد و سر کلمه شهد الله آشکار گردد و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر قدوة المتألهین و اسوة المحققین مولانا محمد رضا بن ملا محمد امین

ذکر مولانا محمد رضا ابن ملا محمد امین

افضل فضلای زمان و اعلم علمای دوران بود و در فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکثر علمای عصر تفوق مینمود و لقب گرامیش کوثرعلی بود و از بدو صباوت در ظل عاطفت والد مرشد تربیت یافته و در خدمت شیخنا تحصیل علوم عقلی و نقلی شتافته و از توجه و دلالت شیخنا قدس سره از جناب العارف بالله حسینعلی شاه قدس سره تلقین شد و بصحبت اکثر مشایخ عظام رسیده و بحج بیت الله الحرام و زیارت خیر الانام و ائمه بقیع علیهم السلام موفق گردیده و سیر عراقین و آذربایجان و خراسان کرده و از علمای بحسک لعن و طعن خورده و خانه آن بزرگوار را بتاراج برده و بعد از آن خراب کردند و چنان مستأصل نمودند که در آن بلده نتوانست مسکن گرفت آخر الامر ناچار بدار السلطنه تبریز رفت و چند سال در کمال عزت و احترام در آنجا بزندگانی نمود نایب السلطنه و قائم مقام و بعضی ارکان الدوله نسبت بآنجناب غایت اکرام و اعزاز مینمودند و طریق مودت و ارادت آنجناب را باحسن وجه می پیمودند چون نایب السلطنه بعزم تسخیر بصوب کرمان توجه کرد آن بزرگوار در موکب همایون بدانصوب تشریف آورد هم در آنسال که سنه هزار و دویست و چهل و هفت هجریست در ماه جمادی الاول از دار فانی بسرای جاودانی انتقال نموده رحمة الله علیه و در مزار فیض مدار مشتاقیه مدفون گشت از آن بزرگوار تالیفات بسیار و رسایل بیشمار در روزگار یادگار است منجمله تفسیر فارسی موسوم است بدر نظیم که لطایف بسیار در آن کتاب درج نموده و برخلاف طریقه مفسرین آن کتاب را تالیف فرموده و احکام و قصص و استعاذه و ادعیه و توحید هریک را جداگانه ترتیب داده و اقوال حکما و علما و عرفا را در آن آورده است و یک رساله در رد شبهات پادری نصرانی و اثبات نبوت پیغمبر آخر الزمان بعبارت خوب نوشته اند و مثنوی و غزلیات نیز دارد این دو سه بیت از آنست شعر صد گونه بلا ار نسیم آید بسر دل یکمرتبه گر یار در آید بسر دل ما را خبری از دل خود نیست گر هست اندر بر دلدار خبر دل ایضا کوثر اگر بهجر تو سازد ز لابدست با اختیار کس نبود در دهان گاز راقم کرات و مرات با آن بزرگوار ملاقات نموده و ایام چند در خدمتش بوده است

ذکر هندوستان

ذکر هندوستان

کشوریست وسیع و عریض و دیاریست مستفیض اکثر اعظم بقاع ربع مسکون و از وسعت آن هرچه گفته شود افزونست مشتمل بر دیار بسیار و امصار بیشمار و نواحی فراوان و قرای بی پایان و مواضع معموره و مزارع مشهوره و رودهای عظیم و جنگلهای پرخوف و بیم و اراضی حاصل خیز و اماکن فرح انگیز و شکارگاههای پرنخجیر و گلزارهای دلپذیر بعضی از اقلیم اول و دوم و سیم گویا اقل قلیلش داخل چهارم است محدود است از شرق بجنگلهای ملک نیپال و کوهستان چین و از مغرب بدریای محیط و از شمال بجبال کشمیر و کابل و از جنوب ایضا بدریای محیط سیاحان کشور خبر و سیاحان بحار سیر ارض هندوستان را دو قسمت نموده اند قسمتی را شمالی و قسمی را جنوبی فرموده اند قسم شمالی از کوه کالانک از طرف مغرب الی مشرق از رود

حرف الهاء

دو درجه تا صد و بیست درجه گفته اند و مسافت طول آن با پنصد فرسخ و عرضش از خط استوی تا سی و چهار درجه و مسافت آن دویست فرسخ است
و قسم جنوبی از کوه مذکور طولش از هشتاد درجه تا صد درجه است طولش سیصد فرسخ و عرضش از هفت درجه تا بیست درجه گفته اند و مسافت آنرا
دویست و هفتاد فرسخ نوشته اند حکما و برا همه هند میگویند که بنای عمارات هندوستان بلکه سایر بلاد جهان بر کسی معلوم نیست در زمانه ما فتای
و اخبار چندین هزار کرور سال نزد ما موجود است و در آن خبر طوفان و ابتدای بنی آدم نیست اما در کتب اخبار مسطور است که چون حضرت نوح
از طوفان نجات یافت ربع مسکون را بر فرزندان خود قسمت نمود و بلاد هند و سند و حبشه و زنگ و کرور و ستار و جمیع بلاد جنوب را بحام عنایت
فرمود و حام بموجب فرموده پدر عالیمقام خود روی توجه بدانجا آورد و حضرت باب حام را نه فرزند گرامی عطا فرمود بدینموجب اول هند دویم
سند سیم زنج چهارم نوبه پنجم کنعان ششم کوش هفتم قبط هشتم حبش نهم بربر و هر یک از فرزندان ولایتی و جهتی را آباد نمود
و باسم خویش موسوم ساختند و اولاد ایشان بسیار شده در همانجا رحل اقامت انداختند و هند بزرگترین اولاد حام بود باری تعالی او را
چهار پسر عنایت فرمود اول بنگ دویم پورب سیم دکن چهارم نهروان بلاد بنگاله را بنگ عمارت کرد و بلاد دکن را دکن
پورب را پورب و مملکت نهروالا نهروان عمارت کرد حقتعالی بر ایشان چندان کثرت اولاد عطا فرمود که عقل عقلا از کثرت
حساب آن عاجز خواهد بود مخفی نماند که ملوک گورکانیه آنچه از کشور هند مسخر کرده بودند چهار قسمت در بیست صوبه تقسیم نموده اند برینموجب اول اقلیم
هندوان محتویست بر هشت صوبه اول صوبه دهلی که آنرا شاهجهان آباد هم گویند دویم صوبه اگره که آنرا اکبرآباد نیز گویند
سیم صوبه اجمیر که اعظم بلادش گجرات چهارم صوبه مالوه که تختگاه آن چین است پنجم صوبه خاندیس که دارالملک آن
برهان پور است ششم صوبه اود بفتح اول و دویم و سکون دال ثانی دارالامارهٔ آن لکهنو است هفتم بهار که دارالملک آن الله
آباد است و بنارس نیز از توابع اوست هشتم صوبه پنجاب دارالسلطنه آن لاهور است دویم کشور دکن و آن محتویست بر شش
صوبه اول احمدآباد که شهر بیدر دارالامارهٔ اوست دویم صوبه برارهان شهر دارالحکومه اوست سیم صوبه بیجاپور
که دارالامارهٔ آن بلده اورنگ آباد است چهارم صوبه ویوک که دارالمعتمد آن دولت آباد است پنجم صوبه تلنگ دارالحکومه
آن حیدرآباد است ششم صوبه احمدنگر همان شهر دارالامارهٔ اوست سیم دیار سند و آن سه صوبه است اول صوبه
تته است دارالملک آن حیدرآباد است دویم گجرات دارالسلطنه آن احمدآباد است سیم صوبه ملتان دارالامارهٔ آن ملتان
چهارم مملکت بنگ و آن نیز سه صوبه است اول صوبه بنگاله اعظم بلادش کلکته است دویم صوبه بهار دارالمرجع آن عظیم
آباد است سیم ادریسه از بلاد مشهورهٔ آن کلک است و صوبه کشمیر و کابل از مضافات هند است و بعضی آنملک را از آنکشور محسوب داشته
بیست و دو صوبه گفته اند و در جمیع بلاد هند برف و یخ نمیشود مگر در صوبه پنجاب و کشمیر و در دهلی و غیره بطریق حکمت عملی یخ میسازند جبال و تلال
در آن کشور کم بلکه توان گفت در اصل هندوستان کوهستان ندارد مگر دکن و جوزا و سرطان و اسد و در بعضی بلاد دش تا سنبله باران بارد
و اوائل بهار که شته آنرا بعدی باد لواست و در جمیع بلادش عموما میوهای سردسیری نیست و هندوانه وسط و خربزه بدی است و مرکبات مثل
نارنج و لیمو و ترنج و نارنگی و انبه و این انناس و موز و تمر فراوانست و اقسام حبوب و غلاتش مانند گندم و نخود و برنج و ماش بغایت ارزان است
شکر و نیل و عقاقیر جیده پیدا است و معدن یاقوت و الماس در آنجا است و فولاد خوب بسیار است و اقسام پارچهای سفید و حریر و زری و چیت و قلمکار
بافته است و خنثه بود و هر جنس غذا مییسر شود و الوان و اشکال مردم آنکشور اغلب سبزه و اسمر و بعضی صندلی رنگ و برخی سفید چهره داشته
از متاع ملاحت بهره اند و متصف بصفت قناعت و صبر و قلت اکل موصوف چنانکه گفته اند **بیت** بهر کم خوردن است اکم آبی ذهن
هندی و لطف عصابی بچنین معاشرت و کم نفس و حد صاحب معروف و تن پرور و راحت دوست باشند و بعضی بغایت مرتاض و جفا

کش

گلشن بیست و هفتم

(۴۱۴) گش و اهل آنجا باشند عموماً غریب‌پرور و درویش‌نواز و سیاح دوست و کم‌آزارند و از ظلم و جور و افراط و فساد احتراز دارند اما لهو و لعب
و عیش و طرب مشغوفند و عمر ایشان در صحبت دلبران ساده و جام باده مصروف و در کتب تواریخ مسطور است که اول کسیکه در آن کشور راجه
گشت گلشن بود و او از احفاد پورب بن هند بود و در عصر کیومرث ظهور نمود و راجهٔ عادل و دانا و بر امور سلطنت توانا بود و بغایت
شجاع و دلیر و در رعیت‌پروری بی‌نظیر بود و بغایت عظیم الجثه بود و بجهه سواری فیل وحشی را رام کرده مرکب ساخت و مدت چهارصد سال
من حیث الاستقلال لوای سلطنت افراخت برهمن نامی از اولاد بنگ بن هند که جمیع براهمه از اولاد اویند بوزارت گلشن اشتغال نمود
و اکثر صنایع هند و عمارات آنجا باهتمام برهمن بروی نمود مهراج بن گش وی در کشور هند مانند جمشید بود و قواعد پسندیده و ضوابط گزیده
بنیاد نمود که تا حال بعضی آنها را اهل آن دیار معمول دارند منجمله اولاد برهمن را بکار وزارت و کتابت و فقر و احکام شرع نصب فرموده و سایر طوایف را
غیر از منسوبان خود دو فرقه نمود یکی را بجهه زراعت و حراثت و سایر فنها معین کرده و دیگری را بجهه خدمات مقرر ساخت در امجند که ولایت مالوه
بدو منسوبست سردار مهراج بود و مدت هفتصد سال پادشاهی نمود راجه سورج راجهٔ نامدار و بهشیاری با اقتدار بود و بتقویت رستم بعد از استیصال
فیروز رای بن کیسوراج بن مهراج در کشور هند ترقی نمود و سرکشان ملک دکن را مطیع و منقاد ساخت و اعدای ملک و ملت را برانداخت
و مدت دویست و پنجاه سال حکومت یافت و آخر الامر ازین سرای فانی بعالم باقی شتافت دار الملک او قنوج بود گویند طایفهٔ راجپوت
از نسل اویند و ابتدای بت‌پرستی در زمان او شیوع یافت راجه شنگل راجهٔ مقتدر و بر اعدا قاهر بود و با افراسیاب موافقت نموده در
جنگ رستم کشته شد راجه شنگل شهر گنگ را بنا نمود و آن شهر مدت دو هزار سال دار الملک راجهای بنگاله بود راجه کیدراج برادرزادهٔ
کهراج بود و بر اولاد شنگل خروج نمود و ایشانرا نابود ساخت و خصمان قوی دست را از آن کشور برانداخت و ملک پنجاب را از تصرف و لیای رستم
بیرون کرد و جماعت کتریان و افغانان در زمان دولت او پیدا شدند و کید راج مدت چهل سال سلطنت راند عاقبت نماند راجه فور راجهٔ
بهرام انتقام بود و قنوج را از تصرف راجه دهلی انتزاع نمود برهمنان گویند مانند راجه فور در هند ظهور نکرده مدت هفتاد سال پادشاهی نمود
آخر الامر اسکندر رومی او را بقتل آورد راجه کلیان چند آن راجه پسر راجه جونه بود و راجه جونه خواهرزادهٔ راجه فور بود و در اواخر
دولت او بسبب مخالفت امرای دولت راجهای اطراف قوت گرفتند و فرمان راجه کلیان چند را نپذیرفتند آخر الامر بدان اختلال از عالم فانی انتقال
نمود راجه باسدیو راجهٔ با صاحب رای و حسن تدبیر معروف و برعیت‌پروری و عدالت‌گستری موصوف بود و در عصر آن راجه بهرام گور
بطریق تبدیل از ایران بکشور هند آمد و در خدمت راجه از بهرام کارهای نمایان ظاهر شد لهذا راجه دختر خود را بعقد او درآورد آنگاه
معلوم کرد که بهرام است بالجمله هرچه تمام‌تر بهرام را بایران رسال داشت و راجه باسدیو مدت هفتاد سال لوای سلطنت برافراشت راجه
رام دیو آن راجه پسر راجه راتهور و سپهسالار راجه باسدیو بود و در شجاعت و صلابت از اکثر ملوک هند سبقت مینمود راجهای اطراف را
بدایرهٔ اطاعت درآورد و اولاد راجه باسدیو را از ملک بیرون کرد و در عهد آن راجه شهر قنوج بمرتبه معمور بود که سی هزار دکان تنبول فروش
و شصت هزار مطرب و رقصنده در آنشهر بود و سایر آبادی آنجا را ازین قیاس توان نمود راجه رام دیو مدت پنجاه سال سلطنت کرده وفات
نمود راجه پرتاپ چند آن راجه لشکرکش راجه رام دیو بود و چون در میان اولاد رام دیو اختلاف روی نمود پرتاپ چند در اندک زمانی جمیع
خزاین را از تصرف ایشان برآورده اکثر بلاد هند را مسخر گردانید و نوشیروان عادل بر سر او لشکر کشید و باج و خراج بر او مقرر کرد و بعد
بعد از وفات پرتاپ چند رایان هند قوت یافته اکثر بلاد را از راجه را تصرف کردند راجه چمن آن راجه اکثر دیار دکن را تصرف نمود و شهر بیجانگر را
دار الملک فرمود و بغایت مهابت و صلابت داشت و سالها رایت سلطنت در آن دیار برافراشت راجه بکرماجیت آن راجه از قوم توور بود
در روزی که برادر تنگ سلطنت جلوس نمود هندوان از آن روز تاریخ گرفته‌اند و در دفاتر آن تاریخ را معتبر دانند راجه بکرماجیت بغایت تاصر بود

حرف الهاء

راجه جیپال منزل او جز حصیری و کوزه چیزی نبود و در عدل و داد سعی بلیغ مینمود با رعایا بطریق اخوت و برادری سلوک میفرمود (۱۲۱۴)
آن هشیار با رای و تدبیر بود و دولت راجهای قنوج را منقرض نمود و او بدست ملوک غور افتاد راقم گوید که مراد از ذکر ایشان راجهای فلانه بود
و الا در کشور هند ملوک نامدار بسیار بودند بعضی از ایشان براهمه و دیگر منقاد شدند بعد از ظهور ملت بیضا تا حال راجهای عظیم الشان بودند و
حکومت مینمودند و اکنون نیز در بعضی بلاد آن هستند در کتب تواریخ مسطور است که اول کسیکه از اهل اسلام بدان مقام درآمد مهلب بن ابی
صفره ازدی بود و بعد محمد بن قاسم داماد و ابن عم حجاج بطرف ملتان عزیمت نمود و سند را مسخر ساخت و در آنجا رحل اقامت انداخت و بعد
از آن ملوک سامانیه بدانکشور برآمدند آنگاه سلاطین غزنویه در ملک سند و پنجاب مقتدر شدند و سلطان محمود تا سرحد دهلی مسخر کرد و خسرو
ملک که آخر ملوک غزنویه بود از بیم ملوک غور لاهور را دار الملک نمود و سلطان شهاب الدین بعد از قتل راجه پتهورا قطب الدین ایبک را که غلام
بود سردار نمود بصوب هند ارسال داشت و قطب الدین اکثر بلاد پنجاب و غیره را متصرف کرده لوای اقتدار در آندیار برافراشت و ده نفر
از اولاد قطب الدین مدت هشتاد سال حکومت نمودند آنگاه ملوک خلج ظهور کردند چهار نفر از آنها مدت سی و نه سال حکومت نمودند و بعد طایفه
تغلق شاهیه خروج کردند و مدت نود و شش سال هشت نفر از آنفرقه سلطنت یافتند و بعد از آن ملوک خضرخانیه بدان دیار شتافتند و چهار نفر
از ایشان مدت چهل و یکسال پادشاه شدند آنگاه ملوک لودیه ظهور کردند و سه نفر ایشان مدت هفتاد و سه سال حکومت نمودند مقارن دولت
لودیه طایفه سوریه بدانملک درآمدند و هشت نفر از ایشان مدت پانزده سال پادشاه شدند و در اثنای سلطنت آن جماعت ملوک تیموریه ظهور نمودند
اول ایشان بابر بن بایقرا بود و آخر ایشان محمد شاه که نادر شاه و احمد شاه دولت آنفرقه را بآخر رسانیدند اکنون چندین فرقه در آنکشور
سلطنت میکنند اول طایفه افغان ایشان در ملک پیشاور و کابل و بعضی از بلاد سند حکومت گذارند دویم فرقه بلوچ ایشان
در اکثر بلاد سند اقتدار دارند سیم طایفه سکان ایشان در ملک ملتان و لاهور و کشمیر و جمیع پنجاب حکومت میکنند چهارم
جماعت راجپوت ایشان در ملک مالوه و غیره راجه‌اند پنجم فرنگان ایشان در اکثر بلاد بنگاله و بنادر دکن و گجرات و در اغلب جاهای مرغوب
مشهور مقتدرند ششم فرقه مرهته در ملک برهانپور و دولت آباد سرورند هفتم ملوک حیدرآباد که از اولاد نظام الملک میباشند
ولایت اورنک آباد و بیدر و ملک را دارند هشتم راجهای برده که در بعضی بلاد دکن حکومت گذارند نهم راجهای جی کروجی پور که در ملک
خویش استقلال دارند دهم راجهای بی کنیر که در غایت جاه و جلال حکومت میکنند و غیر از این ده فرقه در گوشه و کنار بسیار و براحدی
سر اطاعت فرو نیاورند اکنون بدانکه ارباب ملل مختلفه و اصحاب مذاهب متفرقه در آندیار بسیارند اول طایفه هندوان ایشان سواد اعظم
آندیارند دویم اهل سنت و جماعت ایشان بزراعت بیشمارند سیم فرقه امامیه اگرچه ایشان از شماره بیرونند اما در اماکن متفرقه کمند
چهارم گروه سکان ایشان مذهب جدید دارند و در ملک پنجاب و کشمیر و ملتان در نهایت اقتدارند پنجم جماعت اسمعیلیه‌اند ایشان از سایر
فرق کمترند ششم زردشتی‌اند از فرقه اسمعیلی فروترند هفتم قوم پنجیران ایشان در جبال کشمیر و غیره سکونت دارند و غیر از اینها
که مذکور شد طوایف مختلفه در آندیار بسیارند بالجمله مملکت وسعت آباد و کثرت بنا داشت و بعضی گفته‌اند که بعضی بقاع آن بهترین ربع مسکونست
و وجهه آنکه چون حضرت آدم ع بامر اهبطوا از بهشت بیرون آمد و بر یکی از جبال سراندیب که از توابع ملک هند است قرار گرفت و پیکر لطیف عنصر
شریف حضرت آدم ع در هوای بهشت عنبر سرشت الفت گرفته بود پس باید که در مقامی آنحضرت فرود آید که بهوای بهشت مناسبت داشته باشد تا
تواند زندگانی نمود و الا اگر انتقال لطیف بکثیف ناگاه دفعه گردد باعث افتراق اجزا شود و نقل شده از مسعودی و غیره که اَلْهِنْدُ فِی عُقُولِهِمْ وَ
سِیَاسَتِهِمْ وَحِکْمَتِهِمْ وَاَلْوَانِهِمْ وَصِحَّةِ اَمْزِجَتِهِمْ وَصَفَاءِ اَذْهَانِهِمْ وَدِقَّةِ نَظَرِهِمْ بِخِلَافِ السُّودَانِ مِنَ الزَّنْجِ وَغَیْرِهِمْ وَاِنَّمَا غَلَبَ
عَلَیْهِمُ الطَّرَبُ لِفَسَادِ دِمَاغِهِمْ فَضَعُفَ لِذٰلِكَ عُقُولُهُمْ از احادیث معتبره مستفاد و مشهود که اهل هند در علوم نجوم و ریاضی داناترین سایر خلقند
چنانکه

(۱۸۱۶ع) چنانکه در یکی از احادیث که راوی آن سؤال از کمال علم نجوم نموده است حضرت در جواب فرموده که لا یَعْلَمُهُ اِلّا نَحْنُ وَبَیْتٌ فِی الْهِنْدِ در کتب
تواریخ هند مسطور است اول کسیکه از کشور ایران باقلیم هندوستان درآمد در زمان ضحاک تازی بود که یکی از نسبه داران خود را ارسال نمود
و گفت بعد از انتظام امور مملکت بزودی مراجعت کند که آب و هوای آن دیار لشکر را ضایع میکند و دیگر در عصر منوچهر بن ایرج بود که نریمان
او سام بن نریمان بهند رفته کیسوراج را در مملکت خود متمکن کرده مراجعت نمود و دیگر رستم بن زال بود که بحکم کیقباد بدان صوب روی نهاده و فیروز
رای از رستم شکست یافت و دیگر اسکندر رومی بدان ولایت شتافت و کیدراج را بقتل رسانید و مراجعت نمود و دیگر اردشیر بابکان بر
آنکشور تاخت و دیگر بهرام گور بود که بطریق تبدیل لوای سیاحت آن دیار برافراخت و بعد انوشیروان عادل بود و آنگاه ملوک اسلام بدان ولایت
لشکر کشیدند و اکثر بلاد آنجا را بتدریج مسخر گردانیدند راقم گوید که مدت هشت سال در کشور هند بوده و اکثر و اعظم بلاد آنجا را مشاهده نموده
و بصحبت اکثر فرق آن دیار رسیده و بیشتر اکابر و اعیان از هندو و مسلمان آنجا را دیده چنانکه بطریق معهود اکثر دیارش مذکور گردیده و مذاهب ایشان
در موقع خود ذکر شده است بعد ازین نیز مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی **ذکر هندو** نام طائفه ایست از اولاد حام و مذاهب
مختلفه دارند عموماً تناسخی مذهب‌اند چنانکه اکثر مذهب ایشان در مقام خود ذکر شده است **ذکر هوکلی** بضم ها و سکون واو و کسر کاف فارسی
و لام مع الیاء بندریست دلگشا در کمینه‌لی بندر کلکته و رود گنگ از کنارش میگذرد قرب چهار هزار باب خانه در اوست قرای چند مضافات
اوست مردمش اکثر مسلمان و دیگر اهل ادیانند در زمین هموار واقع و جوانب آن واسع است راقم دیده و خلقش بنظر رسیده است خالی از صفائی
نباشد **ذکر هو** بندریست نیکو در کنار رود نیل واقع و اطرافش واسع است از بناهای ملک صعید و محلی است مستفید قرب هزار و پانصد خانه در اوست
و چند پاره قریه مضافات اوست مردمش قوم عرب و همگی شافعی مذهب‌اند و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند راقم دیده و چند روز در آنجا
منزل کرده است **ذکر هوتک** بضم ها مع الواو و سکون تاء منقوطه و کاف عربی ناحیه ایست از نواحی کرمان گویند جائی بهجت توامان نیست
راقم ندیده اما اشخاص بسیار دیده که آنجا را مشاهده کرده‌اند **ذکر هیاطله** گویند مردم توران و بروایتی طخارستان است هر دو ذکر
شده **ذکر هیرمند** بالهاء مع الیاء و سکون راء و فتح میم و سکون نون و دال نام رودیست عظیم فیما بین هرات و قندهار میگذرد
و از جبال هزاره سرچشمه دو داخل ملک سیستان شده بحیره بزرگ میشود و فاضل آب آن بدریا میریزد آبش خوشگوار و بر همه کس سازگار است
ذکر هیت بالهاء مع الیاء و سکون تاء منقوطه قصبه ایست از قصبات عراق عرب در کنار شط فرات اتفاق افتاده و جوانب آن گشاده
در راه شام واقع و نخلستان دارد و آبش خوب و هوایش مرغوب و مردمش قوم عرب و اکثر سنی مذهب گویند قلیلی شیعه امامیه نیز دارد و راقم
ندیده **گلشن بیست و هشتم در بیان حرف یاء** بر ضمایر مهر مآثر اولو الابصار و بر خاطر معرفت مدار اولو الافکار پوشیده
و مستور نخواهد بود که مخلص درویشان و معتقد ایشان کمترین بندگان ولایت حاجی الحاج زین العابدین شیروانی در حرف یاء آنچه
بلاد دیده و از سیاحان صاحب معرفت شنیده بموجب ذکر مینماید **ذکر یافا** بندریست دلگشا سرفش دریا و سه طرفش صحرا
در سه فرسخی رمله و هفت فرسخی بیت المقدس واقع و جوانب آن واسع آبش خوشگوار و هوایش فی الجمله حار اما سازگار است قرب سه هزار باب
خانه در اوست و نواحی معموره مضافات اوست قلعه محکم دارد گویند آن بندر از بناهای یافا ابن صلحان بن کنعان بن نوح است در آن بندر
میوه ایست که درخت آن مابین شجر و نبات است و خار دارد و خارش مردم آزار است و برگش عریض و ضخیم آن درخت در اکثر ملک شام میباشد
و آنرا زقوم گویند اما طعم آن میوه شیرین و با حلاوتست و در آن بندر در کمال کثرتست راقم چند روز در آن بندر بوده و با خلقش معاشرت نموده
عموماً قوم عرب و شافعی مذهب‌اند **ذکر یانیا** بروزن تانیا بلده ایست از بلاد روم ایلی هوایش سرد و آبش گوارا و مردمش اکثر عثمانی سنی
و دیگر حنفی مذهب و دیگر نصاری‌اند اگرچه راقم یانیا را ندیده اما خلقش بسیار مشاهده کرده عموماً سفید رخسار و از متاع حسن بهره دارند و در شجاعت

و دلاوری

حرف الیاء

(۱۹ع) و دلاوری مشهور اهل ورزکار ند و مهمان نواز و در آن شیوه ممتازند **ذکر یارکند** بلدهایست خاطر پسند و دار الملک ولایت ختن و مدینه ایست
حسن و مردمش عموما در حسن و جمال و غنج و دلال به بلاد ترکستان تفوق دارند و در صباحت منظر و تناسب پیکر عدیل ندارند آنشهر از اقلیم
چهارم و زمینش خرم هوایش سازکار و آبش خوشگوار است قریب بهزار باب خانه در اوست و نواحی معمور بمضافات اوست و مردمش اکثر
حنفی مذهب و کافر بت پرست و دیگر شیعه امامیه اند و در مراتب مروت و صداقت ممتاز و در غریب نوازی و درویش پروری با بت بسیار مدرسم
و عادت آنولایت است که دختران آنکشور مانند دلیران بوسنه و کاشغر گشاده روی باشند و در کوچه و بازار و در دشت و کلزار چون
خورشید بیحجاب گردش نمایند و اگر شخصی طالب یکی از آن دختران گردد و از دل و جان خواستگار شود بعد از رضی طرفین با بشارت آن دلبر
نزد پدر و مادر آن دختر رفته باندک صداق صورت عقد و شاهد مراد ظاهر گردد چون خواهد که از آنولایت سفر کند زوجه را باید که طلاق دهد
و اگر اولاد هم رسد اناث را بوی باز گذارد و ذکور را با خود برسید ارد و ایضا قاعده چنانست که زن خواه شوهر داشته باشد و خواه نداشته
باشد در پرده حجاب میباشد و دختر گشاده رو میباشد و در عرف اهالی آنجا حاکم را انبان میگویند و از جانب پادشاه ملک ختا مقرر است
و هر که انبان شهر یارکند شود در جمیع بلاد ختن حکم کند و حکم هر صاحب مذهبی را بر وفق شریعت ایشان میکند در آنزمان که راقم نزدیکی آنجا
بود استماع نمود که شبانی از اهل اسلام مسلمانی را قتل نمود وارث مقتول بخدمت انبان رفته معروض داشت که فلان شبان مثلا
برادر مرا کشته است انبان فرمود که حکم شریعت شما چیست وارث مقتول عرض نمود که بر طبق شرع محمدی قصاص است انبان گفت که
قرآن در حق شبان و امثال آن اولئك كالانعام آمده است چه شبان همواره با گوسفندان محشور و از عالم انسانی دور است پس
چگونه حیوانی را در عوض انسانی قتل توان نمود آنگاه حکم فرمود هر قسم که در مذهب شماست بدان عمل کنید و از طریقه خود تجاوز ننمائید **ذکر یاجوج**
و ماجوج گویند یاجوج و ماجوج از نسل یافث بن نوح اند و مقام آنگروه مکروه در سمت مشرق افتاده و آنها بسیار و قومی بیشمار ند و رفته و قصیر القامه
و زمره طویل القامه و جماعتی کلیم گوش میباشند و ذو القرنین اکبر جهة دفع اذیت آنجماعت سدی محکم بسته قوله تعالی قالوا یا ذا القرنین
ان یاجوج و ماجوج مفسدون فی الارض فهل نجعل لك خرجا علی ان تجعل بیننا و بینهم سدا الی آخره در کتب اخبار آمده که سد را
از پارهای آهن و مس باهم گداخته و نعد ساخته چنانچه در کلام مجید بر این اشاره شده است **ذکر یثرب** ولایتی است از بلاد عرب بعضی
گویند اسم مدینه منوره یثرب بوده و جناب رسول خدا اسمش را ابدال نموده مدینه نام کرد در حرف میم مذکور شد **ذکر یحیی آباد** نام چند
قریه است خرم بنیاد یکی در فارس و دیگر در عراق و دیگر در خراسان گویند در مازندران نیز هست راقم بعضی را دیده چندان تعریف ندارند
ذکر یحیی پور نام چند قریه است معمور از بلاد هندوستان و یکی از آنها سرت نشانست و قریب دویست خانه در اوست **ذکر یحیی**
گنج نام قریه ایست قصبه مانند و قریب هفتصد خانه در اوست و آن از مضافات بلده لکهنو ست و آن قریه را گویا آصف الدوله احداث نموده
چه اسم او یحیی بوده **ذکر یزد** شهریست مشهور گویند از بناهای یزدجرد بن شهریار است و بقولی یزدجرد پدر بهرام احداث نموده
و نیز گویند زندان اسکندر رومی بوده و خواجه بر آن اشاره فرموده **بیت** دلم از محنت زندان سکندر بگرفت رخت
بربندم و تا ملک سلیمان بروم فارس را ملک سلیمان گویند بعضی یزد را از مضافات فارس نوشته اند و بعضی از بلاد عراق گفته اند
از اقلیم سیم و بقولی از چهارم طولش از جزایر خالدات **فط مح** و عرض از خط استوی **لب ح** در زمین هموار اتفاق افتاده
و جوانب آن گشاده است بسبب ریگستان بودن اطرافش در هنگام تابستان در غایت حرارت و در موسم زمستان در کمال برودت است
آبش از قنات و هوایش با یبوست و عمارات آنجا مانند کاشان و اصفهان از خشت خام در غایت استحکام است قریب دوازده هزار باب
خانه در اوست و نواحی خوب و قرای مرغوب مضافات و تفت و کوک و نواحی یزد بغایت بهتر از شهر یزد است معلوم نیست که بانی آنشهر چه اندیشه نموده

دور چه خیال

و در پیه خیال بوده که آنجا را احداث کرده رود آب ندارد و باران کم بارد و بسیار کم زراعت و مسکن ارباب تجارت است و کوچه و بازارش پاکیزه است چه که فضلهٔ انسان و حیوان را بیرون میبرند و صرف زراعات و باغات میکنند فواکه سردسیریش فراوان و اکثر آن ممتاز است و حبوبات غلاتش بیشتر اوقات تسعیر دارد زیرا که از فارس و کرمان آورند گوم الحب را که از عراق و فارس برند ابریشم پارچهای خوب و لطیف در آنجا بافته میشود و در اکثر بلاد ایران میبرند مردمش عموماً شیعهٔ امامیه و قریب هزار و پانصد خانه زردشتیه اند و پانصد خانه موسویه اند اکثر خلقش عمل پیشه و قناعت اندیشه اند و بد باطن طبع و پستی فطرت موصوف و بصفت عجب و نخوت و تکبر معروفند و میل ایشان در تفریط و افراط میباشد گویند لفظ یزدی و بیجا در عدد جمل یکی است ارباب فضل و کمال و اهل وجد و حال از آنجا برخواسته اند و جمعی کثیر از مردم آن دیار بزیور فضایل انسانی آراسته اند منجمله مولانا الحاج محمد جعفر قدس سره صاحب سالهٔ طباشیر از آنجا بوده و مولانا ملا عبد الله از معاصرین از آن دیار ظهور نموده راقم کوید مکرر آن شهر را دیده و بصحبت جمعی از اهالی آن دیار رسیده است علمای آنجا همگی بطریق اجتهاد عمل میکنند و از قواعد اصول تجاوز نمینمایند و فرقهٔ اخباریین را ذم و تفسیق میکنند چون در این مجموعه اسم علمای اصول اکثر ذکر شده اکنون چنان مناسب مینماید که فصلی از عقاید و قواعد ایشان مذکور شود

در بیان فصلی از عقاید و قواعد اهل اصول علی سبیل الاجمال

مخفی نماند که فقیر کوید آنچه از علمای اصول شنیده و در کتب مجتهدان دیده و از مردمان معتبر تحقیق کردیده خلاصهٔ کلام اصولیین آنست که میکویند اخباریین عمل بظاهر کتاب الله و احادیث بل اخبار آحاد میکنند و دلیل عقل را معتبر نمیدانند و عمل بظن را مطلقا حرام میدانند این مذهب بغایت سقیم و بی اعتبار و مردود و اولو الابصار است زیرا که تکلیف ثابت و باب علم مسدود است بجهة آنکه کتاب الله هر چند قطعی السند میباشد اما ظنی الدلاله است زیرا که آیات قرآنی محکم دارد و متشابه و عام دارد و خاص مجمل دارد و مبین عمل بظاهر آن از حد اعتدال خارج است و تفسیر آن برای حرام و اخذ آن از امام لازم است قوله تعالی وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ و راسخون فی العلم ائمه اطهار میباشند و الحال که زمان غیبت است و دست رس بامام نیست پس باب علم در باب آیات قرآنی مسدود است و اما احادیث ظنی الدلاله و السند است زیرا که با وجود بعد عهد ائمهٔ معصومین و سوانحی که از برای کتب اخبار من زمان الائمة الاطهار الی زماننا اتفاق افتاده است که ذکر آنها باعث طول کلام است چگونه علم قطعی بسند احادیث حاصل میشود که هو هو از ائمهٔ اطهار رسیده است بلکه احتمال دارد که راوی نقل بالمعنی کرده باشد یا چیزی از عبارت حدیث افتاده باشد و غیر از این احتمالات دیگر و حال آنکه همهٔ احادیث صحیح نیست بلکه بعضی صحیح و بعضی معتبر و بعضی ثقه و بعضی ضعیف میباشند چنانکه بر متتبع کتب اخبار مخفی نیست بنا بر این تحقیق اخبار آحاد از جمیع جهات افادهٔ قطع نمیکند بلکه مفید ظن است و خبر متواتر که عبارت از اخبار جماعتی است که فی حد ذاته افادهٔ قطع کند مشروط است بآنکه طبقات روات در هر طبقه بحدی باشد که ایمن از کذب باشد و هذا متعذر پس حجیت اخبار مطلق ثابت است و اگر معترض کوید که علمای اصول عمل بخبر واحد میکنند و خبر واحد را حجت میدانند جواب کوئیم که اول این مسئله خلافی است و فاطبهٔ اصولیین حجت نمیدانند و ثانیا مطلق خبر واحد حجت نیست و لو کان ضعیفاً چنانچه طریقهٔ اخباریین است بلکه خبر ثقه حجت است یا خبری که بواسطهٔ قراین ظن حاصل شود و معمول به اصحاب باشد الحاصل نزد اهل اصول حصول ظن قوی عند المجتهد است و از باب انسداد باب علم و تکلیف ما لا یطاق هر گاه بواسطهٔ قراین خارجه از برای مجتهد ظن حاصل شود بخبر واحد بموجب کریمهٔ إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا عمل بآن جایز است فتفطن و اما اجماع قطعی باقلت و عدم اعتنا باو در مسائل خلافیه در کلیات متحقق است مثل وجوب رکوع و سجود در صلوة و امثال آنها و اما اجماع در جزئیات و اجزا متحقق نیست بلکه مسئله که خلافی نباشد در غایت ندرت است پس باب علم مسدود و عمل بظن جایز است اما نه مطلق ظن بلکه عمل بظن مجتهد بعد از تفحص بسیار و جد و جهد بسیار و استفراغ وسع از برای مجتهد و مقلدین او جایز است بموجب قیاسی که نتیجهٔ او قطعی است باین طریق که بعد از فحص و جد و جهد میکوید که هٰذَا مَا أَدَّى إِلَيْهِ ظَنِّي وَكُلُّ مَا أَدَّى إِلَيْهِ ظَنِّي فَهُوَ حُكْمُ اللَّهِ فِي حَقِّي وَحَقِّ مُقَلِّدِيَّ فَهٰذَا حُكْمُ اللَّهِ فِي حَقِّي وَحَقِّ مُقَلِّدِيَّ اما صغری بدیهی است

ببب

بسبب آنکه بعد از تفحص بسیار ظن او منتهی شده است بجزئی و اما ثبوت کبری بسبب آنکه هرگاه بآنچه ظن مؤدی شده است حکم الله در حق او نباشد تکلیف مالایطاق لازم میآید و تکلیف مالایطاق از حکیم علی الاطلاق قبیح است پس آنچه ظن او منتهی شده است بحکم الله در حق او خواهد بود و در حق مقلدین او پس بواسطهٔ این قیاس واضح الاساس است که مجتهد بظن خود عمل میتواند نمود و عمل بظاهر احادیث کتاب از روش عقل دور و از طریقهٔ دینداری مهجور است و تفصیل این مطلب در کتب اصول مذکور است و اما استدلالی که اصولیین میکنند از قبیل برائت ذمه و اصل استصحاب و اصل اباحت اشیاء و حجیت مفهوم و امثالهم که اخباریین اعتراض کرده اند جواب گوئیم که مجموع آنها از شارع علیه السلام رسیده است و این اسامی علما را اصطلاح کرده است بسبب اختصار کلام باین اقتصار نموده اند و بعضی گفته اند مآل برائت ذمه و اصل استصحاب و احداست و معنی استصحاب بقاء الشیء علی ما کان علیه است کما ورد فی الحدیث کُلُّ شَیْءٍ طَاهِرٌ حَتّٰی تَعْلَمَ اَنَّهُ قَذِرٌ و در مقام خود بسبب اختصار بلفظ استصحاب ذکر کرده اند و مأخذ اصل اباحه آیه کریمه خَلَقَ لَکُمْ مَا فِی الْاَرْضِ جَمِیْعًا میباشد و بسبب اختصار کلام اصل اباحه گفته اند و مفهوم غایت مأخوذ از حدیث صُوْمُوْا اِلَی اللَّیْلِ و آیه اَتِمُّوا الصِّیَامَ اِلَی اللَّیْلِ و غیرهما است بجهة اختصار حدیث و آیه را ذکر نکرده اند و مفهوم غایت تعبیر کرده اند و مفهوم حصر مثل اِنَّمَا الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِیْنَ اِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوْبُهُمْ و مفهوم علت مثل اَلْاَعْرَابُ یَتَّقُوْنَ الصَّلٰوةَ لِاَنَّ بُیُوْتَهُمْ مَعَهُمْ بسبب اختصار کلام تعبیر بمفهوم حصر و مفهوم علت کرده اند و همچنین بیا برادر که همگی مأخوذ است از آیات و احادیث چنانکه بر متتبع مخفی نیست و احادیث بر چهار قسم است اول صحیح دویم حسن سیم ثقه چهارم ضعیف وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی **ذکر یغما** بلده ایست دلگشا از بلاد ترکستان و شهریست مشترک نشان دلبران آنجا بار شهره و در افواه خورد و کلان مذکور است و شیخ سعدی فرموده **بیت** گفتمت که بیغما روی دولت سعدی چو دل بغمزه ای دلبران یغما را مردمش عموماً ترک زبان و اکثر کافر و قلیلی مسلمان راقم ندیده **ذکر یمامه** بروزن شمامه ولایتی است مشهور و در کتب اخبار مسطور است و مشتمل بر نواحی چند و قرای دلپسند از اقلیم دویم و هوایش گرم و آبش کم مردمش قوم عرب اکثر شافعی مذهب‌اند راقم مشاهده نکرده **ذکر یمن** ملکی است عظیم و کشوریست از قدیم و محتویست بر مداین معموره و بلاد مشهوره و نواحی قدیمه و قرای عظیمه همگی از اقلیم دویم و هوای اکثر بلادش گرم است و جبال و صحاری آن کشور یکسان و برابر گویا بیابانش اندک بسیار است و محدود است از مشرق بدریا و از مغرب بادیة العرب و از شمال بملک حضرموت و عمان و از جنوب بولایت حجاز و احقاف ساکنان آنجا بار همگی قوم عرب و از نسل قحطان و بعضی از اولاد عدنان و مذاهب مختلفه دارند اما طایفهٔ زیدیه در غایت کثرت و اقتدارند گویند احادیث چند در تعریف یمن و اهلش وارد است اَلْاِیْمَانُ یَمَانِیٌّ از آنجمله است و خبر اِنِّیْ لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحْمٰنِ مِنْ قِبَلِ الْیَمَنِ درباره اویس قرنی رضی الله عنه وارد شده است اخلاص و ارادت اهل یمن نسبت بخاندان رسول صلی الله علیه و آله از قدیم مشهور و در کتب اخبار مذکور است در عمارات یمن گفته اند که قحطان بن عامر آنجا را عمارت نموده است و در وجه تسمیه یمن آنست که چون قوم قحطان بدانمقام آمدند و خواستند که بطرف یسار میل کنند قحطان گفت تیامنوا یعنی بسمت راست میل نمایند و جمعی که تیاسر کردند شمالی شدند و بطرف شام رفتند لهذا آن ملک را شام گفتند بدان سبب میان سیاحان مشهور است که یمانی ایمانی و شامی شومی و مصری حرامی و هندی رندی است مخفی نماند که قبل از ظهور اسلام قرنهای فراوان اولاد قحطان در آنکشور حکومت نمودند و ملوک بنی لخم و بنی غسان و بنی تبع از نسل کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان بودند و بعد از انقراض دولت ایشان اولیاء ملوک عجم آن مملکت را ضبط کردند تا آنکه آفتاب دولت اسلام از مشرق دین بر آمد و آن ولایت بر ملت بیضا مسلم شد و بعد از زمان خلافت خلفاء بنی امیه تصرف نمودند آنگاه بنی عباس در حیطهٔ تصرف آوردند و در زمان خلافت معتضد عباسی سادات طباطبائی خروج کردند و زیاده از سیصد سال در آن ولایت امامت نمودند و مذهب زیدی را رواج دادند و در آن طریقه کتب فقه تألیف کردند بعد از انقراض ایشان دیگر باره بتصرف اولیای بنی عباس در آمد و چون دولت ایشان منقرض شد سادات حسنی ظهور نمودند و تمامت بلاد یمن را در حوزهٔ تصرف در آوردند

وچندگاه

گلشن بیست و هشتم

وچندگاه دیگر کماشتگان دولت روم در آنجا حکومت کردند و دیگرباره سادات از تصرف آل عثمان استرداد نمودند اکنون دولت آنديار سادات حسنی اند و ایشانرا در آنملکت امام واجب الاحترام میدانند راقم گوید که بعضی بلاد یمن مشاهده شده و در عالم سیاحت بنظر آمده است چنانچه بطریق معهود ذکر شده است اکنون مناسب چنان مینماید که فصلی از مذهب زیدیه در همین مقام مذکور شود

ذکر مذهب زیدیه بطریق اجمال

پوشیده نماند که راقم آنچه در کتب قوم دیده و از مردمان معتبر شنیده و از اقوال ایشان محقق کرده خلاصهٔ مذهب زیدیه اینست که آن مذهب منسوبست بزید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب ع و گویند ایشان یازده فرقه اند براین موجب اول ابتریه دویم جارودیه سیم صالحیه چهارم جریریه پنجم یعقوبیه ششم اربعیه هفتم عقبیه هشتم یمانیه نهم محمدیه دهم طالقانیه یازدهم قریه دوازدهم زکیه سیزدهم حسنیه چهاردهم حنیفیه پانزدهم صباحیه و در اصل سه فرقه اند و در کتب اخبار آمده که سبب ظهور مذهب زیدیه آن بود که زید بن علی ع در کوفه خروج نمود و جمعی برآن گرویدند و بعد اکثری از آنجناب برگشتند و بحکم هشام بن عبد الملک زیدرا کشتند و صلب کردند آنگاه سوختند و خاکسترش را در چاه کردند جمیع زیدیه بعصمت امام قایل نیستند و گویند امامت مخصوص است بعلی بن ابیطالب ع و اولاد آنحضرت ع هرکه از اولاد فاطمه ع دعوی امامت کند و بکتاب خدا و سنت رسول صلعم دعوت نماید نصرت او لازم است اکنون چند فرقه در آنولایت موجودند اول صالحیه ایشان منسوبند بحسن بن صالح و ایشانرا ابتریه نیز گویند آنطایفه میگویند که علی ع بن ابیطالب ع بعد از رسول خدا افضل مردم بود و امامت خاصهٔ آنجناب بود و چون آنحضرت ترک امامت نمود خلافت بر شیخین درست شد و صحابه مخطی بودند و در حق ایشان نه خوب گویند و نه قدح کنند و قایلند باجماع برجعت اموات قبل از قیامت دویم جارودیه ایشانرا سرحوبیه نیز خوانند اینطایفه میگویند که رسول خدا نص کرده بر علی ع بصفت و دون تسمیه و آنرا نص خفی خوانند یعنی روشن نبود و بعد از رسول صلعم امام حق ع بود و خلق کافر شدند که دیگری را نصب کردند و گویند هرکه بر علی ع تقدم نمود کافر شد و نیز گویند که علم اخیار از اولاد حضرت مجتبی و اولاد جناب سید الشهدا مانند علم رسول اکرم حاصل است از روی فطرت بدون تعلیم و تعلم و بعضی از اصحاب ابی الجارود گویند که علم مشترکست میان اولاد علی ع و سایر خلق و شاید که میان عوام قومی باشند که علم ایشان زیاده از علم اولاد امامان باشد گویند که امام بعد از رسول صلعم علی ع بوده و بعد از او حسن ع بود و بعد از او حسین ع بود و بعد از او هرکه از بنی فاطمه باشد و عالم و شجاع بود و خروج کند و بعضی از ایشان گویند که مهدی محمد بن عبد الله بن الحسن ع خواهد بود و برخی از آنها اعتقاد دارند که مهدی محمد بن القاسم بن علی بن الحسین ع خواهد بود سیم جریریه ایشانرا سلیمانیه نیز گویند اینطایفه گویند امامت بشوری میباشد و اگر دو کس از اخیار اهل اسلام بکسی اعتقاد کنند امام شود و امامت مفضول درست و صحیحست با بودن افضل ابوبکر و عمر بامامت مخطی بودند اما خطائی ننمودند که موجب کفر باشد و گویند عثمان کافر شد بسبب بدعتهای چند و سنتهای ناپسند که در دین احداث نمود و اینفرقه جارودیه را منکرند و جارودیه نیز ایشانرا منکرند جملهٔ زیدیه در اصول کلام با معتزله هم اعتقادند و در فروع قیاس و رای و استحسان در نزد ایشان دلیل شرعی است والسلام علی من اتبع الهدی

ذکر شریف یحیی بن شریف محمود

آن بزرگوار برادرزادهٔ امام یمن بود و در اکثر فضایل انسانی و کمالات نفسانی بر اکابر و اشراف یمن تفوق مینمود راقم آنجناب را در مکهٔ معظمه دیده و بخدمتش رسیده و در چند گاه در بیت الله دعوه از صحبتش مستفیض گردیده بود مشرب عالی داشت و از مراتب عرفان آگاه بود در روزی فقیر از آن بزرگوار سؤال نمود که ایمان چیست و لفظ ایمان را چه معنی است در جواب فرمود که لفظ ایمان بمعنی تصدیق و باور داشتن است و در حقیقت شرعی آن اختلاف فرا وانست و خلاصهٔ کلام آنست که اکثر اهل سنت و جماعت و بعضی از خوارج و برخی از شیعهٔ امامیه گفته اند ایمان از افعال قلبی است فقط و جمعی از زیدیه و امامیه و بعضی از اهل سنت و جماعت گفته اند که ایمان از افعال جوارح و ارکانست و جمعی دیگر قایل شده اند که ایمان تصدیق جنان و عمل بارکانست یعنی هر دو یکجا ایمانست اما در معنی تصدیق جمعی گفته اند که آن علم است و اشاعره بر آن رفته اند

زعم

حرف الیاء

گرویدن قلب است بر آنچه معلوم شود از خبر دادن مخبر و آن امری است که ثابت میشود باختیار تصدیق کننده و لهذا ثواب بر آن مترتب میشود بخلاف ۶۲۳
معرفت که گاه هست که بی اختیار و کسب حاصل میگردد مثل بدیهیات و بعضی در تنقیح الکلام گفته اند تصدیق آنست که باختیار خود نسبت دهی
صدق را بخبر دهنده پس اگر بی علم در دل تو بی اختیار افتد تصدیق نخواهد بود هر چند معرفت باشد زیرا که لازم میآید که اکثر کفار که علم بحقیقت
حضرت رسول صلعم داشتند و انکار میکردند بحسب ظاهر مؤمن باشند چنانکه در وصف کفار آمده وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنْفُسُهُمْ یعنی انکار
نمودند و حال آنکه یقین کرده نفوس ایشان و در جای دیگر فرموده که يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَاءَهُمْ پس باید تصدیق قلبی مشروط
باشد بعدم انکار بدون تقیه و ضرورت چنانکه مشروط است بانکه فعلی از او صادر نگردد که موجب کفر او باشد یا آنکه مراد از تصدیق آنست که باور
دارد و دین خود قرار دهد و عازم بر اظهار آن باشد در غیر حالت ضرورت اگر دویم باشد که فعل جوارح و ارکان باشد یعنی هر که تلفظ
کند بشهادتین اگر چه در قلب انکار کند آن مؤمن است این مذهب کرامیه و غسانیه و بعضی از معتقدان ابوحنیفه است و اگر سیم باشد یعنی افعال
قلب و جوارح هر دو باشند این مذهب جمعی کثیر از عامه و خاصه است و آیات بسیار و احادیث بیشمار بر این دلالت وارد و بعضی از خوارج گفته اند که
ایمان معرفت خدا و رسول است فقط و بعضی از مرجیان گفته اند که ایمان تصدیق بجنان و اقرار بزبان است فقط و در این نیز خلاف است
که ایمان قابل زیادتی و نقصان هست یا برابر و یکسانست اکثر متکلمین گفته اند که ایمان عبارت از یقین بعقاید ایمانیست و آن قابل زیادتی و نقصان
نیست و بعضی گفته اند و اشخاصی که اعمال را اجزاء ایمان میدانند بنا بر مذهب ایشان بکثرت اعمال زیادتی شود و از قلت آن نقصان میپذیرد
و کسانیکه ایمانرا اعتقاد بحت میدانند بمذهب ایشان قابل زیاده و نقصان نیست اما از آیات و احادیث چنان مستفاد میشود که ایمان کم و زیاد میشود
من جمله آیه إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَعَلَى رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ مؤید
مطلب است و دیگر در حکایت ابراهیم ع در کلام مجید مذکور است قَالَ كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى قَالَ أَوَلَمْ تُؤْمِنْ قَالَ بَلَى وَلَكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي
و ایضا در اجزاء ایمان خلافست نزد اهل سنت و جماعت و بعضی امامیه گفته اند ایمان سه چیز است اول تصدیق بوحدانیت الهی دویم
تصدیق بعدل در افعال الهی سیم تصدیق برسالت انبیاء و اکثر علمای امامیه گفته اند معارفی که بآنها ایمان حاصل میشود پنج است
اول توحید دویم عدل سیم نبوت چهارم امامت پنجم معاد و خلافست در اینکه آیا در ایمان یقین بمعارف ایمانی شرط است
یا ظن قوی کافی است و ایضا خلافست که آیا میباید که ایمان بدلایل حاصل شود یا تقلید در آن کفایت میکند جمعی گویند که ظن قوی و تقلید در
آن کافی است چنانکه در صدر اسلام متعارف بوده که اول حال القای دلایل بایشان نماید بلکه در اسلام ایشان اکتفا باظهار کلمتین
می نمودند و ایضا لازم میآید که حکم شود بکفر اکثر اهل اسلام و مردم عوام و باقی نمیماند در عالم مگر بسیار کم و بعضی گفته اند که ایمان بدلیل و برهان حاصل میباید
شود بلکه بعضی از علماء دعوی اجماع نموده اند و استدلال کرده اند بآیات بسیار و اخبار بیشمار که دلالت صریح میکند بر نهی از متابعت ظن و
تقلید و نمیشود کسی از آنها مستفید و جمعی گفته اند که واجب نیست که عموم ناس معارف ایمانیه را بدلایل یقینیه بدانند و ترتیب براهین منطقیه نمایند
بلکه واجب کفائی است که در میان مؤمنان جمعی باشند که دفع شبهات کفار توانند نمود و عقده مشکلات ایشانرا توانند گشود و اکثر مردم را
همین مقدار کافی است که بدلایل اجمالیه اصول دین را بدانند و بر آن قناعت کنند چنانکه در کلام مجید دلایل وجود صانع و توحید و سایر اصول
دین را باین نحو اظهار نموده است و مولانا محمد باقر مجلسی در کتاب حق الیقین گفته که اگر کسی رجوع کند بآثار سلف و صدر اخبار اسلام هر آینه میداند
که هرگاه مسلمان میگردند ایمان ایشان بتدریج کامل میگردید و باستماع آیات و استعمال طاعات یقین ایشان بدرجه کمال میرسید
و بدلیل و تسلسل که مادهٔ تشکیک و تعلل است ایشانرا نمی بستند و خاطر تصدیق ایشانرا بسنگ شبهات و تشکیکات نمی خستند و بسیار مشاهده میشود
که بعضی از عباد و مرتاضین که مهارت این علوم نکرده اند آثار ایمان و یقین در اعمال ایشان ظاهرتر است و صفای باطن ایشان بیشتر از متقین علما که

اکثر

اکثر ایشان عمر خود را صرف شکوک و ظنون نموده‌اند هر چند مهارت ایشان در آن علم زیاده می‌شود آثار علم و لوازم آن که خوف و خشیت و پرهیزکاری (۶۴۲ع)
و حلم و بردباری و تهذیب اخلاق و تطییب انفاس و امثال آنهاست از ایشان کمتر مشاهده می‌شود انتهی کلامه و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

ذکر ینگی دنیا لفظ ینگی ترکی است یعنی دنیای جدید آن ملک را ارض جدیده نیز گویند و آن در حدود نهصد هجری ظهور نموده و مابین جنوب
و مغرب روم و مغرب ایرانست و آن خارج از ربع مسکون و از اقالیم سبعه بیرونست و ملکی است بقدر ربع شمالی حکیم منزکلیس که او را اقلون
نیز گویند از جماعت فرنگان ظاهر ساخت و حدود اربعهٔ آن ملک از سمت مشرق بدریای محیط اتصال دارد که فاصله است میان او و ملک افریقیه و
دبور و مغرب آن نیز بدریای محیط اتصال دارد که ساحل آن یخ بندست و جنوبی آنرا معلوم نکرده‌اند و شمالی او تا هشتاد درجه عرض رفته‌اند
از شدت برودت هر بود نابود گشته و هر قدر آتش افروختند خاموش شد و سبب ظاهر شدن ارض جدید بطریق اجمال آنست که حکیم اقلون
در کتب معتبره دیده و از اوضاع فلکی بتیمز شس تحقیق کرده بود که ورای اقالیم سبعه و جزایر مشهوره باید ملکی معمور سمت جنوب و مغرب باشد از خیال
چندین سال گذرانیده و در این اندیشه شبها بروز رسانید و از ملوک فرنگ و مردمان با فرهنگ استمداد طلبید و هر یک از دانشمندان که آن کلام
می شنیدند از روی استهزا بر کلام حکیم میخندیدند و اعتنا بر اندیشهٔ او نکردند و سخن او را از هذیان میشمردند تا آنکه بخدمت فرال یعنی پادشاه اسپانیول
عرض نمود فرال در جواب فرمود که اکنون عزیمت تسخیر ملک اندلس دارم و اگر آن ملک را مسخر کردانم ترا بمطلب رسانم از اتفاق فرال ملک اندلس را
مسخر ساخت و هم در آن نزدیکی لوای عزیمت بطرف آخرت افراخت و حکیم بمطلب خود فایز نگشت و چندی بر این منوال گذشت تا آنکه روزی بر ساحل
بحر نشسته غرق بحر اندیشه بود که ناگاه از دور کشتی مشاهده نمود و چون سفینه نزدیک رسید حکیم خود را بکشتی رسانید چون نیک نظر کرد بجز یک نفر ناخدا
آن سفینه بیمار را احدی را در سفینه ندید حکیم حیرت نموده از ناخدا حقیقت حال پرسید ناخدا گفت با پنج کشتی هم سفر بودیم و از فلان بندر بفلان
کشور عزیمت نمودیم ناگاه در اثنای راه باد مخالف برخواست و جمعیت ما را پریشان ساخت و هر یک از کشتیها را بجانبی انداخت و کشتی ما را بمسافت
بعیده برد و ما در آن اثنا دریای بسیار و جزایر بیشمار مشاهده کردیم و هر چند سعی نمودیم که خود را بیکی از جزایر آنجا رسانیم ممکن نشد آخر الامر ذخیرهٔ
کشتی ما تمام شد و بیشتر اهل کشتی از صدمات دریا و گرسنگی غریق بحر فنا شدند تا آنکه ما را باری تعالی از طوفان دریا رهانید و از امواج بلا نجات داده
بدینجا رسانید اما الحال بیمارم و حال درستی ندارم ناخدا همان دم بعد از تقریر اینکلمات بعالم آخرت رحلت نمود و حکیم را از استماع کلام
ناخدا خیال قوت گرفت دیگر باره اندیشه نمود و بخدمت زوجهٔ فرال اسپانیول رفت و معروض داشت که شوهر ملکه وعده فرموده توفیق وفا
نیافت و در آن نزدیکی بعالم بقا شتافت اکنون از الطاف ملکه امیدوارم و از اشفاق نواب عالیه مامول دارم که وعدهٔ شوهر خود را وفا نماید و عقدهٔ
مشکل بندهٔ درگاه را بناخن لطف بگشاید آن زن مرحمت نموده سه کشتی و سیصد مرد و بیست هزار دینار بحکیم عطا فرمود حکیم بعد از انتظام
مهام روانهٔ مقصد شده همواره مابین مغرب و جنوب اندک مایل بجنوب میآمد بعد از چهل و سه روز جزیره از دور دیده و بدان جزیره رسید پس از
تحقیق معلوم شد که آن معموره نیست آن جزیره را نشان نموده روانهٔ مقصد گردید بعد از چهار روز دیگر بمعموری رسید اهالی آنجا وحشت کرده بالاخره
حکیم یکی از زنان ایشان را بدست آورده بغایت محبت و مرحمت فرموده رخصت نمود آن زن نزد همکنان رفته نیکی اهل کشتی را بیان نمود
و اهل آن دیار بمردم کشتی اقبال نمودند حکیم اندک اندک ایشان را بخود الفت داده دست لطف و احسان نسبت بایشان بگشاد و متاعی که داشت
بقیمت اعلی فروخته و حصاری در آنجا ساخته و برادر خود را در آنحصار گذاشته مراجعت نمود و هدیه‌ها از خدمت ملکه پیشکش کرده و در آن دیار نام
برآورده سایر فرنگان را اعلام نمود بار دیگر ملکه اسپانیول پنج کشتی و سپاه وافر و مال و اسباب بسیار بحکیم داده روانهٔ مقصد گردانید و بعضی
از فرنگان دیگر همراه شده بعده کشتی هم سفر که دیده بدان دیار تاختند و بر دور و نزدیک آن کشور دیار آنجا را مسخر ساختند قبل از استیلای فرنگ اهل ارض
جدید لامذهب بودند و بطور بهایم و سباع زندگانی مینمودند و بعد از ظهور دولت فرنگان گروهی از ایشان دین عیسی را قبول نمودند و باقی آنها بر ملت

آباء و اجداد ایشان در آن کشور معدن طلا و نقره و الماس و زمرد بسیار است و فهوه بی نهایت حاصل میشود و نباتی هست که در آنجا پیدا میشود گویا چوب
درخت میباشد در زبان یکینه کنه مشهور است و بعاف نیز خوانند و قیمه در بلاد روم و هند میکویند مقدار یکمثقال آنرا کوبیده در آب حل نموده تناول کنند
چند سبب بیع عیل ندارد و در این ایام بتواتر استماع افتاده که مردم ینگی دنیا با یکدیگر اتفاق نموده اهل فرنگ را از آن دیار اخراج نمودند و جمعی
کثیر از اهل فرنگ را قتل کردند اکنون در کمال اقتدارند اگرچه راقم بدان ولایت نرسیده اما اشخاص چند مشاهده کرده که آنجا را دیده اند ینگی دنیا
خصوصیات بسیار دارد که ذکر همه موجب طول کلام خواهد بود لاجرم اختصار بهمین نمود **ذکر ینبوع** قصبه ایست خوب بندر بندر عرب
از مضافات مدینه منوره قریب هزار باب خانه در اوست و چند مزرعه مضافات اوست مردمش همگی قوم عرب شافعی مذهب راقم چند روز در آن
بندر بوده و با خلقش معاشرت نموده عموماً خالی از مروت نباشند آبش وسط و هوایش گرم است **ذکر یوسف زای** نام طایفه ایست
از طوایف افغان اتی فرزندان و قومی بسیار پایانند مسکن ایشان کوهستان کابل و پیشاور گویند از سیصد هزار خانه بیشترند بعضی قریه ها
و بعضی بدوی و ضره و شهرند عموماً حنفی مذهب و جبلی مشرب و جنگلیستند اما گروه مهمان دوست و غریب نواز و در آن شیوه ممتازند راقم اوقات
بسیار با ایشان بوده و با امرای آنقوم معاشرت نموده است **ذکر یوسف آباد** نام چند قریه است یکی در فارس و دیگر در عراق
و دیگر در کرمان و دیگر در خراسان بعضی از آنها دیده شده چندان تعریف ندارند **ذکر یوزقات** بلده ایست بهجت آیات از بلاد
اناطولی فی زماننا چبار اوغلی آنشهر را احداث کرده و در کثرت عمارت آن اهتمام تمام بعمل آورده قبل از آن قریه بوده در خوبی آن سعی
بلیغ نموده اکنون قریب ده هزار باب خانه در اوست و نواحی چند مضافات اوست آبش کم و معتدل و هوایش بسردی مایل آنشهر در زمین پست و بلند اتفاق
افتاده و جانب جنوبش فی الجمله گشاده و مردمش اکثر حنفی مذهب و دیگر نصاری و قلیلی علی اللهیند عموماً ترک زبان و با غربا مهربان راقم
چندگاه در آن دیار بوده و با بزرگان و اعیان آنجا معاشرت نموده خالی از معرفت نباشند **ذکر یونان** کشوریست معرفت بیان در کتب
تواریخ مسطور است که اسکندر رومی آن مملکت را بدریا غرق نموده و جمعی از دانشمندان روم گویند که جزایر یونان و بعضی از بلاد آن غرق شده
و قلیلی از آن باقی مانده است که منجمله بلاد قرامان از کشور یونانست باری حال خاک یونان تربیت فهم و ادراک موصوف و بر این سخن فلاسفه آنجا شاهد معروفند
حکمای اشراقی در آنجا بسیار بوده اند و فلاسفه مشائی نیز از آنجا ظهور نموده منجمله افلاطون و ارسطو و بقراط و جالینوس از آنجا بوده اند افلاطون
فرموده است که عدل را یکصورت و ظلم را صور بسیار و از اینجهه جور آسان و عدل دشوار است و این دو صفت بخطا و صواب تیراندازی شباهت
دارند زیرا که صواب انداز بعلم دانا محتاج است و خطا انداز بهیچ چیز مقید نیست و آن نامقید است و ارسطو گفته است که پادشاه مثل دریاست و اعیان
دولت و ارکان مملکت آن امثال انهاری که از دریا منشعب میشود همچنان که آب نهرها در عذوبت و مرارت تابع دریاست طریقه ارکان دولت
و اعیان سلطنت در عدل و ظلم موافق سیرت پادشاه است **مثنوی** خوی شاهان در رعیت جا کند چرخ اخضر خاک را
اخضر کند شه چو حوضی دان حشم چون لولها آب از لوله رود در کولها چونکه آب جمله از حوضی است پاک هر یکی
آبی دهد خوش ذوقناک ور در آن حوض آب شورست و پلید هر یکی لوله همان آرد پدید زانکه پیوسته است هر لوله بحوض
خوض کن در معنی این حرف خوض محققین حکما فرموده اند هر سلطانی که بنیاد حکومت خود را بر پنج قاعده گذارد و آن پنج قاعده را در
سلطنت خود بعمل آرد دولت و برد دوام و حکومتش مستدام خواهد بود اول آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات رضای حق جل و علا را
جویا و نیازمند درگاه ایزد تعالی باشد و خود را و غیر خود را منظور ندارد دویم آنکه در همه احوال و افعال و اعمال طریق وسط و اعتدال را از دست
نگذارد سیم آنکه وزرای کار دیده و نجبای امرای محنت کشیده و حسیب اختیار کند چهارم آنکه خردمندان قوم و ارباب استعداد را
تربیت نماید و بمقتضای استعداد هر کس را پرورش دهد پنجم آنکه خاندان قدیم و دودمان عظیم و اشخاصی که از دولت و ثروت دور
شده اند

(حاشیه: ینبع — یعنی یوسف زی — یعنی یوسف آباد — یعنی یوزقات — یعنی یونان)

گلشن بیست و هشتم

(۶۲۶) شده اندیشه از رعایت نماید ششم آنکه برای قبض و بسط و رتق و فتق و ضبط و ربط و جمع و خرج و حصر اعداد و ترتیب اخبار ارباب شوری و اهل مشورت از اصحاب دانش و تجربه کار و کار آزموده مهتری معین فرماید هفتم آنکه سران و سروران و سرداران و سپهسالاران و سپهداران و سالاران باید که خواندن و نوشتن بدانند و در سن کهولت و از خاندان نجابت باشند بهتر است هشتم آنکه طایفهٔ عسکر و گروه لشکر را از جماعت صحرانشینان و ایلات و مردم کوهسار و از گروهی که صاحب پدر و مادر و زن و بچه که شهری و قروی و مردم گرمسیر بیشتر کم هنر شوند نهم آنکه مواجب و علیق و مستمریات سپاه را از خزانهٔ عامره معین نماید و بجائی حواله نکند دهم آنکه خدمات چند بر شخص واحد رجوع نفرماید و برای شخص واحد یک خدمت رجوع و معین نماید یازدهم آنکه در رعایت رعیت و کثرت زراعت بعنایت کوشد و کمترین رعیت را بحقی عزیز شمرد دوازدهم آنکه برای هر دیاری وقایع نگاری و خفیه نویسی معین کند که از احوال دوست و دشمن اعلام دارد سیزدهم آنکه بر زینت حال فرقهٔ عرفا و درویشان و اهل انزوا همت گمارد و ایشان را در بستر استراحت آسوده دارد چهاردهم آنکه جهة امور شرعیه متعدده در هر ولایتی قاضی امین و شیخ متدین و مفتی دیندار و داروغهٔ پرهیزکار مشخص کند پانزدهم آنکه در ترتیب جمیع اهل حرف و ارباب صناعت مبالغه کند و مقرر فرماید که هر صاحب حرفتی از حد خود تجاوز نکند و مناسب حال خویش لباس پوشد و اکل نماید شانزدهم آنکه خراج دیوانی بر حاصل دیم خمس و از زرد آب و اشجار میوه دار ثمن و از قنوات عشر از چاه آب بیست یک مقرر نماید و از حیوانات بطریق احکام شریعت بنصاب ستاند هفدهم آنکه در تعلیم جنگ پیادگان و سواران سعی بلیغ کند پیوسته سپاه و لشکر را باستعمال آلات مقاتله و محاربه مشغول دارد و در کسالت و بطالت نگذارد هیجدهم آنکه بر جمیع رعایا و برایا فرمان شود که آلات جنگ بردارند و در خانه نگذارند و ممارست محاربه و مجادله کنند نوزدهم آنکه در بلاد و دیار بطال و بیکار نگذارد و هر یک را مناسب حال خویش بشغلی و کاری بدارد بیستم آنکه بر تکریم علمای دین و اولاد حضرت امیرالمؤمنین و تعظیم حکمای معرفت قرین همت گمارد و در فراغت بال و استراحت احوال ایشان اهتمام دارد بیست و یکم آنکه یتیمان و بیوه زنان و جماعت پیران و از کار افتادگان را رعایت کند و هر یک را فراخور حال خود آسوده دارد بیست و دویم آنکه دونان و بدگوهران و جاهلان را بدرگاه راه ندهد اگرچه وجود بعضی مفسدان جهة رفع وجود مفسد ضرورت و رفع فساد و اشرار میکنند اما ایشان را همواره بدل متهم دارد بیست و سیم آنکه با زنان معاشرت بسیار نکند و با مسخرگان و مقلدان و سازندگان و مطربان مجالست و موانست ننماید اگرچه از وجود ایشان در بعضی مواضع چاره نیست بیست و چهارم آنکه در سیاست و قصاص تعجیل نکند و کمال تحقیق و تفتیش کرده کسی را بقتل نیاورد و مستحقان حبس و زندان را در محل معین بکار مشغول دارد بیست و پنجم آنکه هر شهر و دیار و محله محله و کدخدا را امین و بیدار بسپارد و همچنین اهل قرا و صحرانشینان را آدم صداقت شعار بازگذارد که در هر زمان از احوال خرد و کلان و غریب و آشنا اعلام نماید بیست و ششم آنکه فرمان دهد که ارباب دولت و اصحاب ثروت حبوب و غلات انبار نکنند و بقیمت گران و بهای گزاف نفروشند و پیوسته از نرخ و قیمت مأکولات و ملبوسات مطلع باشد و برای این کار محتسب امینی مقرر نماید بلکه خود بطریق تحقیق قیمت آنها را مشخص فرماید بیست و هفتم آنکه جادّه‌ها و راهها را برعیت بسپارد که ثغور و سرحد را متوجه باشند و اگر مسافرین و متمردین نقصان مال و جان برسد رعایای ثغور از عهده برآیند و گروه دزدان و اوباش را گرفته بدارالملک رسانند بیست و هشتم آنکه هر ملکی را بجنگ و قهر تصرف کند اعیان و ارکان آن مملکت را گرفته و کوچانیده بدارالملک آورد و سیم و زر و در و جواهر از ارباب دول ایشان بستاند و طایفهٔ مفسدان و شریران آنجا را مستأصل گرداند و اگر بصلح و سداد مسخر نماید حکام آن شهر را بتخت گاه کوچانیده و چند نفر ایشان را در دیار حکومت خود دهد که هر یک جداگانه مشغول باشند بیست و نهم آنکه بار حیوانات و چارپایان را معین نماید که از آن زیاده بار نشود مثل آنکه دراز گوش بیست و پنج من و شتر بزرگ قاطر و یابو چهل من و شتر را شصت من مقرر دارد که اگر رعایا زیاده بر آن بار کنند موجب مؤاخذه باشند سی ام آنکه برای مسافران رباط و بجهة سادات

دار السیاده

حرف الیاء

دارالشفا بساز د و برای هر یک موقوفات دار الشفا بساز د و برای هر یک موقوفات دار و برای درویشان خانقاه و بجهت طالبان علم مدرسه و از برای بیماران که غریب و مفلس باشند دار الشفا بسازد و برای هر یک موقوفات (٦٢٧)
معین دارد و در این خصوص اهتمام فرماید سی و یکم خلاف عهد و پیمان نکند و با هر فرقه و جماعتیکه عهد و میثاق نموده عمل آورد و از آن تجاوز
نکند سی و دویم آنکه در هنگام جنگ و جدال اگر فتح و نصرت میسر شد سپاهیان و لشکریان عقب غارت نروند و متوجه اردو و احتراز نشوند
و برای آنها لشکری علیحده مقرر دارد و برای پاس محافظت او سپاهی دیگر معین فرماید و در وقت تقسیم غنایم حصه و قسمت هر یک از پیادگان
و سواران را معتبر نماید سی و سیم آنکه اگر سردار و سپهدار از میدان جنگ فرار کند آنرا از منصب خود معزول نماید و دولت
و عزت او را باز نستاند و اگر سپاهی گریزد ایشانرا باز زندانیان و محبوسان بکار گیرند تا موعد مشخص سی و چهارم آنکه اگر صاحب
منصبی و ملازمی وفات یابد منصب او را بعینه بزند او عطا کند و اگر ولدش صغیر باشد وکیل معین فرماید و اگر اولاد قابل نداشته باشد بخویشان
قریب او عنایت نماید و ثلث مواجب او را باولادش باز گذارد و اگر سپاهی در همین جنگ ناقص شود و از کار افتد نصف مواجب او را لطف کند تا
آسوده باشد سی و پنجم آنکه متاعی و قماشی که در ملک او بهم نرسد با آنها التفات نکند و بر آن اعتبار نگذارد که مال بسیار بدان صرف
شود و بر رعایا و برایا ضرر رسد سی و ششم آنکه سعی و مبالغه نماید که از مسکرات اثر نماند و خمر و فقاع و بنگ را براندازد و هر که خورد
تادیب بلیغ فرماید مگر آنکه حکیم حاذق برای مریض تجویز نماید سی و هفتم آنکه دروغگوی و سوگند خور و متملق را تقرب ندهد و خود هم بآنها
موصوف نشود که دروغ گفتن دولت را زیان دارد سی و هشتم آنکه برای خلافت و حکومت یک پسر خود را اختیار دهد و تربیت نماید و باقی را
حکومت مملکت ندهد که باعث پریشانی عباد و خرابی بلاد است سی و نهم ملاحظه قدیم و جدید ملازم نکند و برای نوکر و خدمتکاران پایه نو
کهنه نگذارد و هر ملازمیکه در مراسم خدمتگذاری و جان سپاری بیشتر باشد آنرا زیاده منظور دارد چهلم آنکه هفته یکروز بداد رعایای
خود برسد و بذات خویش تحقیق نماید شاید معتبران بجهه اغراض نفسانی و تسویلات شیطانی مشتبه کرده اند و حقیقت حال را بعرض او نرسانند
و نیز سالی یکدفعه سه روز بار عام دهد که جمیع رعایا و برایا بخدمت او برسند و عرایض و مطالب خود را بلا واسطه معروض دارند چهل و یکم
آنکه ملازمان امین مقرر دارد که از دخول و خروج بیگانه بملک اعلام نمایند و احوال مسافرین و متردین مملکت را اطلاع دهند و از اوضاع
و اطوار آنها باخبر باشند چهل و دویم آنکه بکیش و ملت احدی متعرض نشود و تعرض بصاحبان ملل مختلفه نرساند و هر یکرا در مقام خود
تربیت کند اگرچه بموجب الناس علی دین ملوکهم مردمان بدین ملک مایل خواهند بود چهل و سیم آنکه در خرج اسراف نکند و اموالی
که در راه مجاهدین و توسعه ملک باید خرج نمود بر لباس و ترفه و اساس صرف نماید و بخل و امساک نیز نورزد و از طریق اعتدال بیرون نگذرد
چهل و چهارم آنکه از ارباب دانش و اصحاب بینش که مؤکار و بهنرکار باشند ندیم و مصاحب معین فرماید و ایشانرا اجازت دهد که
از احوال مملکت و اوضاع رعیت بطریق صدق و بیان واقع عرض کنند و در مقام مناسب اخبار اعدا و احبا را معروض دارند چهل و پنجم
آنکه رسم راهداری و عشاری را موقوف کرداند و بغیر چهل یک از طایفه تجار از کسی چیزی نستانند و آن نیز در تمامت مملکت و سه موضع زیاده نباشد
چهل و ششم آنکه بیت اللطف یعنی خرابات خانه را براندازد و طریقه متعه نمودنرا جاری سازد و در هر شهر و دیاری محله برای ایشان
مقرر نماید و امین و بندار و شحنه پرهیزکار برای محافظت آنها معین فرماید و دخل و خرج ایشانرا مشخص کند و نیز اهل عفایف و زنان شوهر
دار را از تردد بعضی خانها و اختلاط با مردان منع بلیغ کند چهل و هفتم آنکه در تعمیر قبور اولیا و ائمه هدی و مزار مشایخ دین و
ابواب البر مساعی جمیله بظهور رساند و راه مترددین و مسافرین را هموار و گشاده گرداند و بعضی مواضع که سنگ بسیار و تردد دشوار
است پاک نماید و طریق آمد و شد مردم را آسان کند چهل و هشتم آنکه اوقات خود را قسمت نماید و مدت شش ساعت را برای
خواب و آسایش مقرر نماید و چهار ساعت بامور عیال و اطفال و ... دارد و دو ساعت بکتب اخلاق و اخبار سلف مشغول شود

 و چهار ساعت در خلوت بعبادت یزدان و بندگی حضرت سبحان متوجه گردد و هشت ساعت دیگر بکار و بار مملکت و امور رعیت و مهام سلطنت و حکومت التفات کند چهل و نهم آنکه سالی دو مرتبه شیلان کشیده سران و سرداران و کلانتران و اشراف و اعیان و امرا و ارکان دار الملک و سپاه و لشکر و رعیت را اطعام کند و بعواطف خسروانه و بتشریفات شاهانه مخلع و مشرف گرداند پنجاهم آنکه فرمان دهد که حبوب و غلات مملکت بیگانه نبرند و ما یحتاج رعیت را از ولایت بیرون نکنند و بر ماکولات رعایا نقصان نرسانند این پنجاه قاعده که مذکور شد هر حاکمی که بر آنها عمل نماید امورات آن بر وفق مراد باشد وَالسَّلَامُ عَلَىٰ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَىٰ بهار و آن محتویست بر چهار گلذار

گلذار اول در بیان تعبیر خواب و تحقیق بعضی مراتب که مناسب آنست

پوشیده نماند که راقم در بندر بهکدا شخصی را ملاقات نمود که در فن تعبیر یگانه و در تاویل وحید زمانه بود روزی از آن عزیز سوال نمود که اگر از علم تعبیر فصلی بیان نماید غایت لطف خواهد بود در جواب فرمود که طایفه از متکلمین مطلقا خواب را معتبر نمیدانند و آنرا از اثر بخارات و خیالات میشمارند و از جمله اضغاث و احلام میپندارند لهذا حکم بر بطلان مطلق خواب نموده اند و گفته اند مثلا اگر کسی در خواب مشاهده نماید که رسول خدا یا آنکه از ائمه هدی یکی بدانکس حکم فرماید که ترک یکی از شرایع اسلام مباح است و یا آنکه امر بر یکی از محرمات حلال است بر اهل فطانت بطلان اینگونه خواب ظاهر است اما اکثر محققین بشرایط خواب را معتبر دانسته اند و در تعبیر آن کتب و رسایل نوشته اند و گفته اند که خواب بر چهار قسم است اول خیالی دویم غذائی سیم آشفته چهارم حقیقی و بعضی گفته اند که خواب بر سه گونه است اول بشارت خدا از برای مومن دویم ترسانیدن شیطان مردم را سیم خوابهای پریشانست مروی است که از حضرت امیر پرسیدند چه سبب دارد که مومن گاهی خواب می بیند و چنان میشود و گاهی اثر آن ظاهر نمیشود آنحضرت فرمود که چون مومن بخواب میرود روح او بآسمان حرکت میکند پس آنچه روح مومن مشاهده مینماید حقیقت است و اثر آن ظاهر میشود و آنچه در زمین و هوا ملاحظه میکند خواب پریشانست راوی عرض نمود که آیا روح بآسمان میرود و هیچ در بدن باقی نمیماند آنحضرت فرمود که اگر چنین باشد خواهد مرد بلکه مثل آفتاب که در آسمان است روشنی و شعاع او در زمین است همچنین روح مومن در بدنست و پرتوی از آن بآسمان حرکت میکند و مشاهده مینماید بدانکه در صحت خواب شرایط بسیار و آداب بیشمار است و چون شرایط آن جمع گردد البته آن خواب صحیح باشد چنانکه تاویل خواب از معجزات حضرت یوسف بود قوله تعالی وَكَذَٰلِكَ مَكَّنَّا لِيُوسُفَ فِي الْأَرْضِ وَلِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ اکثر انبیا در خواب مامور میشدند و بدان عمل میکردند چنانکه کلام الله از حال حضرت ابراهیم خبر میدهد إِنِّي أَرَىٰ فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ تا آنجا که قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا إِنَّا كَذَٰلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ و در بارهٔ خاتم الانبیا فرموده لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ الی آخر آیه و مفسرین در تفسیر آیه لَهُمُ الْبُشْرَىٰ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا گفته اند که مراد از کلمه بشری خواب مومنانست و ایضا از حضرت رسول مرویست که دیدن خواب مرد مومن یک جزو است از چهل جزو پیغمبری و معبران گفته اند که خواب از دو بیرون نیست یا مومن موحد است یا کافر ملحد و آن بر شانزده وجه است اول خواب انبیا و ائمه و اوصیا که خواب ایشان بمنزله وحی سماویست دویم خواب اولیا و اصفیا و خواب ایشان تالی خواب اوصیا است سیم خواب پادشاهان عادل است چهارم خواب قضاة است پنجم خواب فقها است ششم خواب علما است هفتم خواب آزادگانست هشتم خواب بندگانست نهم خواب مردانست دهم خواب زنان است یازدهم خواب مستوران است دوازدهم خواب فاسقان است سیزدهم خواب توانگران است چهاردهم خواب محتاجانست پانزدهم خواب کودکان بالغ است شانزدهم خواب کودکان نابالغ است و خواب کودکان نابالغ ضعیف ترین خوابهاست و خواب مسلمانان قوی تر است از خواب کافران و خواب دانایان موثرتر است از خواب جاهلان و خواب مستوران خوب تر است از خواب فاسقان و خواب مردان بهتر است از خواب زنان

اکنون

گلذار اول در تعبیر خواب

تعبیر خواب

اکنون تعبیر آنرا فیلی بطریق حروف تهجی بیان کنیم **حرف الالف** **آسمان** دانیال ع گوید که اگر بخواب خود را در آسمان
مشاهده کند اگر آسمان اوّل باشد اجل آن نزدیک باشد و اگر در آسمان دوّیم ببیند خود را دلیل علم و حکمت باشد و اگر در آسمان سیّم بیند
دلیل عز و اقبال دنیوی باشد و اگر در آسمان چهارم ببیند دلیل کند که با سلطان دوست و مقرب آن شود و اگر در آسمان پنجم ببیند دلیل خوف
و ترس باشد و اگر در آسمان ششم مشاهده کند دلیل بخت و دولت باشد و اگر در آسمان هفتم بیند نعمت و دولت یابد و اگر در خواب بیند که رنگ
آسمان سبز بود دلیل کند که در آن دیار خیر و صلاح و ایمنی باشد و اگر سفید بیند در آن دیار جنگ و خصومت شود و اگر سیاه بیند در آن دیار
قحط و غلا شود **آفتاب** دانیال ع گوید که آفتاب در خواب پادشاه باشد و دلیل کند بر بزرگی و خلیفه و حضرت صادق ع فرماید که آفتاب در خواب
بر هشت وجه باشد خلیفه و پادشاه و عالم و عادل و زن و پدر و زن و ارزن جابر مغربی گوید که آفتاب در خواب پدر و ماه مادر باشد
و ستارگان برادران و خواهران باشند و ابن سیرین گوید که آفتاب در خواب سلطان و ماه وزیر و زهره زن و عطارد دبیر و مریخ
پهلوان و مشتری خازن و زحل صاحب عذاب و سایر ستارگان خدم و حشم باشند **آفتابه** ابن سیرین گوید که آفتابه در خواب
زن خادمه باشد و حضرت صادق ع فرموده که تعبیر آن بر چند وجه باشد زن و خادم و اقوام و دین و صلاح و عمر دراز و مال و نعمت و خیر
و برکت و میراث از جهة زنان **آب** دیدن آب صاف دلیل خیر و خوبی بود و معبران در آب رفتن را بر پنج وجه تعبیر نموده اند یقین و
قوت و کار دشوار و بدی کردن بزرگان را و عمل جهة حاکم و شسته آب گرم خوردن بخواب دلیل بیماری و رنج کشد و اگر آب کدر و تیره ببیند دلیل
خوف و ترس و رنج و سختی باشد. **آتش** دانیال ع فرماید که اگر کسی آتشی را دود مشاهده کند دلیل کاید که مقرب سلطان شود و کار بسته
او کشاده کردد و اگر ببیند کسی او را در آتش افکنده و بسوخت دلیل کند که پادشاه و ولایت بر او ستم کند و لیکن زود نجات یابد و اگر ببیند
که شعله آتش در دست داشت از پادشاه خیر و منفعت بوی رسد و اگر آتش افروخته ببیند پادشاه ستمکر باشد اگر مشاهده کند که آتش میپرستد
دلیل کند که سلطان ظالم را خدمت نماید و اگر شراره آتش بیند سختی باشد و اگر آتشدان ببیند زن باشد حضرت صادق ع فرموده که دیدن
آتش در خواب بر بیست و هفت وجه باشد فتنه و کارزار و فساد و شغب و خصومت و سخنان زشت و منع از مکارم و خشم از پادشاه و
عقوبت و نفاق و بیراهی و علم و حکمت و راهداری و مصیبت و ترس و سوختن و پادشاه و طاعون و سرسام و آبله و وبا و مصیبت
و ایمنی و مال حرام و دزدی و شفقت **آسیا** دانیال ع گوید که اگر کسی مشاهده کند در آسیا غله برد و آرد میکرد دلیل کند که
از صاحب آسیا خیر و منفعت یابد و حضرت صادق ع فرماید که آسیا دیدن بر پنج وجه باشد پادشاه و رئیس و توانگر و مرد شجاع و جلد و خوان
سالار پادشاه ابن سیرین گوید که دیدن آسیا جنگ و خصومت باشد **آبادانی** ابن سیرین گوید که اگر کسی ببیند که جای خرابی را آباد
کرد مثل خانقاه و مسجد و مدرسه و امثال آنها دلیل کند بر خیر و صلاح دین و ثواب و اگر ببیند که زمین خراب را جهة خود آباد میکند مانند
خانه و سرای و دکان و امثال آنها دلیل کند که فایده دنیوی یابد حضرت صادق ع فرموده که دیدن آبادانی بر چهار وجه است صلاح
دنیوی و خیر و منفعت و کامرانی و گشایش کارها بود **آرد** در خواب مال و نعمت حلال باشد که برنج بدست آید مغربی گوید که اگر کسی ببیند
که آرد میفروشد دلیل کند که دین خود را بدنیا فروشد **آرد بیز** ابن سیرین گوید که زن فضول باشد و ابراهیم کرمانی
گوید که مردی باشد که میان دوستان و خویشان کردد و حضرت صادق ع فرموده که دیدن آرد بیز بر چهار وجه باشد مرد مصلح و زن فضول و خادم
فضول و منفعت اندک **آستانه** کرمانی گوید که آستانه بالا کدخدای خانه بود و آستانه زیر کدبانو باشد **آتش زنه**
ابن سیرین گوید که اگر آتش زنه و سنگ آتش هر دو با هم بیند مرد را مشرف در کارها بود **آتشکده** ابن سیرین گوید که جنگ
و خصومت باشد و محل خطر و ترس بود و جای احمقان و گناهکاران باشد **آبستنی** ابن سیرین گوید که آبستنی مال و نعمت دنیا بود و اگر زن

بیند

حرف الالف — آسمان — آفتاب — آفتابه — آب — آتش — آسیا — آبادانی — آرد — آرد بیز — آستانه — آتش زنه — آتشکده — آبستنی

کلذار اوّل

بیند که آبستن شده هرچند شکم بزرگتر بیند مال دنیا او را بیشتر باشد **آبله** حضرت صادق ع فرموده که آبله بر تن دیدن بر پنج وجه باشد مال
زیاده شود و زن خواهد و پسری او را پدید آید و حاجتش روا گردد و از خوف ایمن شود **آبگینه** اهل تعبیر گفته اند آبگینه در خواب کسی
باشد که کارهای زنان کند و همواره با زنان اختلاط نماید و حضرت صادق ع فرموده که خوردن آن بر پنج وجه باشد بیماری و خصومت و حاجت
بردن و ناسازکاری با اهل و عیال **آروغ** کرمانی گوید که آروغ زدن کم حرمتی باشد و در هر حال خیر در آن نباشد **آغوش**
کرمانی گوید اگر بیند که کسی معروف را در آغوش گرفت اگر آن کس مصلح و مستور بود در او خیر دینی باشد و اگر فاسق و فاجر بود از او منفعتی دنیوی
یابد **آشتی** ابن سیرین گوید که آشتی کردن دلیل درازی عمر بود و حضرت صادق ع فرماید که آشتی در خواب بر سه وجه باشد درازی عمر
و دولت و دینداری و سیرت و اعتقاد حمیده **آواز** ابن سیرین گوید که چون آواز مرد بلند باشد در میان مردمان بزرگی یابد لیکن از برای زن بد
باشد **آئینه** ابن سیرین گوید که جاه و ملک باشد و حضرت صادق ع فرموده که دیدن آن بر شش وجه بود زن و پسر و جاه و فرمانروائی
و یار و انباز و کار و نیش باشد **آهو** کرمانی گوید که اگر بیند آهو گرفت کنیزک خوب صورت او را حاصل شود و اگر بیند که آهو را بوقت شکار
افکند غنیمت یابد حضرت صادق ع فرموده که آهو در خواب دیدن بر چهار وجه باشد زن و کنیزک و فرزند و منفعت از زنان **آبنوس**
ابن سیرین گوید مردی باشد سخت کار و توانگر اما بخیل و از وی چیزی بکس نرسد کرمانی گوید زنی باشد و حضرت صادق ع فرموده که آبنوس
دیدن هندو باشد بد انصفت که یاد کرده شد **آهک** حضرت صادق ع فرموده که حنبر بد و سختهای ناخوش و کار دشوار بود و دیدن
عمارت کردن با آهک بدتر باشد **آهن** متاع دنیوی باشد و حضرت صادق ع فرماید که هر چیز که از آهن مشاهده کند از سوزن و میخ
و سندان همه منفعت و ولایت و توانائی و ظفر بود **آلوی** ابن سیرین گوید که آلوی سرخ و سیاه در موسم خوردن مال
خواسته باشد و آلوی زرد بیماری باشد **آب دستان** حضرت صادق ع فرماید بر پنج وجه باشد خادم و خازن و روزی
اندک و دختر و فرزند **ابرها** دانیال گوید که ابرها بر شش نوع است ابر سیاه و سفید و سرخ و زرد و بارنده و نه بارنده و هر یک را تعبیر
علیحده است حضرت صادق فرموده که دیدن ابرها بر نه وجه باشد علم و حکمت و ریاست و پادشاهی و رحمت و تقوی و عذاب و قحط و بلا و فتنه
ابر بارنده سفید علم و حکمت نافع بود و ابر نبارنده سفید علم بی منفعت باشد ابر زرد رنج و مرض بود و بعضی گفته اند که زن خواهد و ابر سرخ محنت و بلا
باشد **ابرو** زینت بود و نقصان در ابرو بدنامی و فساد باشد و اگر بیند که ابروی او سفید شد چند رمالی با ورسد **ابلیس** دانیال
فرماید که زن دروغگو و بی شرم و فریب دهنده و ستیزه جو و بی حافظ و نومید از نیکی و مردی آموزنده بر شر و فساد و دلیر کنند بر بدیها بود کرمانی
گوید که اگر بیند ابلیس مطیع او شد بهوای نفس مبتلا شود **ابویحیی** یعنی عزرائیل ع اگر بیند چنانکه صورت اوست ابن سیرین گوید مکروه
و ناخوشی و بیماری باشد در هر حال دیدن او خوب نیست مگر آنکه او را شاد بیند که دلیل درازی عمر بود **اره** ابن سیرین گوید که اگر
بیند با اره درختی ابرید از صحبت مردی که تعلق بدان دارد مفارقت کند و آزرده نماید و بعضی گفته اند که زن باشد حضرت صادق ع فرماید که با اره
سه وجه باشد منفعت و خدمتکار و متاع خانه **ارشش** ابن سیرین گوید که اگر بیند جامه در ریسمان یا زمین یا چیز دیگر بارشش بود و سفر کند و
در عوض آن از آن سفر منفعت یابد **ازار** زن باشد و اگر بیند ازار بر میان بست زن خواهد یا کنیزی خرد **از حال گشتن**
دانیال ع گوید اگر بیند که پیغمبری شد چنانکه خلق را بخدا میخواند اول محنت و بلا مبتلا گردد و بعد ظفر یابد جابر مغربی گوید که اگر از حال صلاح بفساد
بیند بدبختی باشد و اگر بخلاف مشاهده کند سعادت و اقبال بود **اسب** دانیال ع گوید که اسب تازی عزت و بزرگی و دولت باشد و حضرت
صادق ع فرماید که دیدن اسب بر پنج وجه باشد عزت و مرتبت و فرمانروائی و خیر و برکت و بزرگی و اگر بیند بر اسب او بوزینه سوار است زن بود
با او زنا کند و اسب سمند دلیل بیماری اندک باشد **استر** ابن سیرین گوید مرد بدخوی بود و حضرت صادق ع فرماید که دیدن استر بر پنج

وجه

وجه باشد سفر و زندگانی دراز و ظفر یافتن بر مرد بدخو و آرایش و مراد حق و استر ماده زنی ستادن بود و استر کره دار منفعت یافتن بود
و مراد باشد **اسپند** کرمانی گوید که غم و اندوه بود **اسطرلاب** اصحاب سلطان باشد و اگر ببیند که اسطرلاب داشت
یا خرید از اصحاب سلطان شود و صاحب جاه و منزلت شود **اسفناج** ابن سیرین گوید که غم و اندوه بود و اگر ببیند که با گوشت پخته
یا با روغن میخورد خیر و منفعت باشد بقدر آنچه خورده باشد **استخوان** بر چهار وجه باشد فرزند و قیم خانه و مال و برادران و یاران
و شریکان **استغفار** ابن سیرین گوید که استغفار کردن خداوند او را مال و فرزند ارزانی نماید و حضرت صادق ع فرماید
بر چهار وجه است مال و فرزندان و توبه کردن و آمرزش خواستن از باریتعالی **اسرافیل** ابن سیرین گوید دلیل خیر و بشارت و نعمت
و بزرگواری و جاه و منزلت باشد **اشتر** حضرت صادق فرماید بر ده وجه است پادشاه عجم و امیر و مرد مؤمن و دلیل و فتنه و جنگ
و آبادانی و زن و حج و نعمت فراوان و مال و اشتر عربی دلیل بر مرد عرب کند و اشتر عجمی دلیل بر مرد عجم کند و اشتربانی خداوند بیرون آید
و راست کننده کارها باشد ابن سیرین گوید اگر کسی بر اشتر مجهول سوار شده میرفت بزودی سفر کند و اگر ببیند بر اشتری سوار شده جولان میکرد
در کارها غمگین و متفکر شود و اگر ببیند از اشتر فرود آید دلیل بیماری باشد شفا یابد **اشترمرغ** ابن سیرین گوید که مرد بیابانی باشد
و اشترمرغ ماده زن بیابانی باشد و بعضی گویند که کنیزک بیابانی باشد **اشترغار** ابن سیرین گوید که غم و اندوه بود **اشنان**
ابن سیرین گوید که غم و اندوه باشد **اشک** حضرت صادق ع فرماید بر سه وجه است شادی و اندوه و نعمت و اشک گرم غم باشد
افیون خوردن او غم و اندیشه و رنج و معصیت باشد **امام** ابن سیرین گوید که اگر ببیند بر قومی امامت میکند بر آن قوم مهتری
کند حضرت صادق ع فرماید که امامت کردن بر شش وجه باشد فرمانفرمائی و پادشاهی بعدل و زیادتی علو و مرتبه و تعقل کردن در کار و
منفعت و ایمنی بر دشمنان و اگر ببیند بر گروه زنان امامت میکند بر طایفه ضعفا حکومت کند **امین** اگر کسی ببیند که جبرئیل امین بوی
عطا داد از پادشاه جاه و منزلت یابد در هر حال جبرئیل دیدن خوبست مگر آنکه غضبناک بیند که بوی غم و اندوه رسد **امرود** خوردن
آن بیماری باشد حضرت صادق ع فرماید که خوردن امرود پنج وجه است مال حلال و توانگری و زن و یافتن مراد و منفعت و امرود ترش و میخوش
خوردن اندوه باشد **انجیر** ابن سیرین گوید که خوردن انجیر اگر بوقت نباشد بد بود و اگر بوقت باشد نیکو بود و انجیر سیاه اندوه باشد **انگبین**
کرمانی گوید که غنیمت باشد از اموال و بسیار نیکو بود و حضرت صادق ع فرماید که انگبین خوردن بر سه وجه باشد روزی حلال و منفعت و یافتن
کام **اندامها** ابن سیرین گوید که اگر دید که اندامهای او زیاده شد دلیل زیادتی خویشان و اهل بیت او باشد و اگر ببیند که اندامهای
او بریده شد سفر رود و خویشان او پراکنده شوند **انجیل** کرمانی گوید که اگر کسی ببیند انجیل میخواند از راه حق بباطل آید و خوار و ذلیل شود **انگشت**
ابن سیرین گوید که پنج انگشت دست راست دیدن تاویل فرزندان بود و پنج انگشت دست چپ دیدن برادران باشند حضرت
صادق ع فرماید که انگشتان دیدن بر شش وجه باشد فرزندان و برادرگان و خادمان و یاران و قوت و پنج نماز و اگر ببیند انگشتان او کم
و زیاد شد دلیل کند بر زیادتی و نقصان و صلاح و فساد نماز پنجگانه **انگشتر** دانیال ع گوید که چون انگشتری نقش معروف باشد خداوندش را
خیر و نیکی رسد حضرت صادق ع فرماید که انگشتر نقره دیدن بر چهار وجه باشد ملک و زن و مال و منفعت و انگشتری طلا دیدن زنان را نیکو
و مردان را بد باشد **انبیاء** ابن سیرین گوید که مراتب انبیاء بر سه وجه است نبی مطلق و نبی مرسل و نبی اولوالعزم و انبیاء اولوالعزم
پنج نفرند نوح ع و ابراهیم ع و موسی ع و عیسی ع و حضرت محمد مصطفی ص و مرسل بعد از آن سیزده اند اولوالعزم دیدن دلیل عزت و جاه و جلال و بزرگی باشد
و اگر نبی مرسل ببیند دلیل ظفر باشد بر اعدا و اگر مشاهده کند که پیغمبری از جائی بجائی تحویل نمود دلیل کند که اهل آنجا را مکروهی رسد از حضرت
صادق ع مرویست که هر که آدم را ببیند ولایتی عظیم یابد و دیدن حضرت رسول خدا بر یازده وجه است رحمت و نعمت و عزت و بزرگی و دولت

کلندار اول

وظفر و سعادت و قوت اسلام و خیر دو جهانی و نیکوئی خلق **امیر المؤمنین ع** ابن سیرین گوید که دیدن آنحضرت دلیل کند بر علم و
شجاعت و کرامت و خردمندی و عدل و انصاف **ائمه اطهار ع** دیدن ایشان دلیل کند بر سعادت و دولت و برکت و عزت و علم
و رفعت جاه و منزلت **اصحاب رسول ص** دیدن مانند مقداد و عمار و ابوذر و سلمان و ابن عباس رضی الله عنهم و امثالهم دلیل علم و فقه
و تفسیر و سعادت باشد **انار** دانیال ع گوید که مال باشد و حضرت صادق ع فرماید که انار شیرین بر سه وجه باشد مال جمع کردن و زن پارسا و شهر
آبادان و انار ترش اندوه و انار خوردن بوقت نیک باشد و الا بد بود **انگور** دانیال ع گوید که خوردن انگور سیاه بوقت اندوه و بغیر وقت بیماری
و ترس باشد و خوردن انگور سفید بوقت نعمت و خیر دنیوی بود و حضرت صادق ع فرماید که خوردن انگور سیاه و سفید بوقت بر سه وجه است فرزند
و علم فرایض و مال با خیر و برکت و فراخی و رستن از قحط **اولیا ع** دیدن دوستان خدا دلیل خیر و منفعت و توفیق طاعت و معرفت بود
دیدن ایشان در حالت غضب بد باشد **افتادن** ابن سیرین گوید که اگر بیند بر روی افتاد بد باشد و اگر بیند که بام خانه
یا دیواری بر او افتاد مال بسیار یابد **حرف الباء** **بادام** ابن سیرین گوید که لقمه و روزی بود و حضرت صادق ع فرموده بر
دو وجه بود یکی مال پنهان کردن و دیگر شفا و راحت است **بادنجان** بوقت خود نیک بود و الا بد باشد **باران** حضرت
صادق ع فرماید دیدن باران بر دوازده وجه است رحمت و برکت و فرمان خواستن و رنج و بیماری و بلا و کارزار و خون ریختن و فتنه و قحط
و ایمان و کفر و دروغ گفتن **بادها** حضرت صادق ع فرماید که دیدن بادها بر نه وجه است بشارت و فرمانروائی و مال و مرگ و عذاب و کشتی
و بیماری و شفا و راحت و باد سخت دیدن خوف و ترس باشد و باد سموم بیماری از حرارت بود و باد سرد بیماری از برودت باشد و باد معتدل
تندرستی اهل آن دیار بود و معبری گوید که باد مشرقی سعادت و دولت باشد و باد جنوبی مال و نعمت بود و باد شمال شفا و راحت **بار** اگر
بیند بر پشت بار داشت بقدر آن منفعت یابد و بار گران گناه باشد **باقلا** خوردن آن اندوه بود **باغ** زن بود حضرت صادق ع
فرماید که دیدن باغ بر هفت وجه است مال و فرزند و عیش و مرتبه و شادی و کنیز و زن و باغبان بودن قیم زن شدن است **بازوبند**
دیدن بازوبند زنان را نیکو بود و اگر مرد بیند اگر طلا باشد از خویشان رنج و اندوه یابد و اگر نقره بیند دختر برادر خود را شوهر دهد و اگر آهن
باشد خواری بیند معبری خلاف این گوید **بادیه** بعضی ظرف مسی است کنیزک فربه باشد که با او عشرت کند **بالا رفتن** بر پنج وجه باشد
حاجت روا شود و زن خواهد و مرتبه یابد و آنچه جوید بیابد و کار او بالا گیرد **بالش** خادم و کنیزک و ریاست و دین پاک
و پرهیز و عدل بود **بانگ داشتن** بانگ جانوران اندوه بود و اگر کسی او را بانگ زد و او جواب گوید زود بمیرد و بانگ خنده
مصیبت باشد و بانگ باد شنام شنیدن کراهت بود و بانگ مرغان عذاب باشد و بانگ خر میانه است و بانگ اسب خوف از دشمن بود و
بانگ گاو فتنه باشد و بانگ اشتر حج رود و بانگ گوسفند مردی بزرگوار بود که بدو چیزی رساند و بانگ نماز بر دوازده وجه باشد حج و کلام
حق و فرمانروائی و بزرگی و ریاست و سفر و مرگ و بریدن دست و مفلسی و خیانت و بددینی و نومیدی و منافقی **بارانی** تعبیر او برکت
اوست بارانی بر دوش نام نیک و مدح و ستایش در نزد خلق بود **بارهوی** باروی شهر و قلعه و قریه پادشاه و حاکم ورئیس
بود **باز** حضرت صادق ع فرماید که دیدن باز شش وجه بود فرزند و برادر و شریک و دوست و معتمد و پسر عم و همسایه و اگر مطیع بیند
پنج وجه باشد بشارت و آرامش و شادی و فرمانروائی و مال یافتن بقدر و قیمت باز و مطیع شدن باز سفید بر چهار وجه است پادشاه ستمگر
و حاکمی که بظلم مایل باشد و خاین امانت و پسری که مادر و پدر خود را بزند **پادشاه** اگر کسی پادشاه را شاد و گشاده روی بیند
کار بسته او گشاده شود و اگر بیند که داخل شهر و کوچه و بازار شد اهل آن دیار را اندوه و مصیبت رسد و مقرب شدن با او بزرگی یابد و اگر بیند که
وزیر پادشاه شد حاجت او روا شود و ابن سیرین گوید که دوازده چیز است که هر چیز را بیننده خواب اول دلیل پادشاهی است اول

آنکه پیغمبر او را امام کند دویم آنکه علم پیغمبر بر دست داشته باشد سیم آنکه طبل پیغمبر پیش او زنند چهارم آنکه بر منبر پیغمبر (۶۳۳ع)
خطبه خواند پنجم آنکه جامهای پیغمبر پوشیده باشد ششم آنکه انگشتر پیغمبر در انگشت کند هفتم آنکه چشم او آفتاب یا ماهتاب گشت
هشتم آنکه بیند که چشم او رودی شد نهم آنکه بیند چشم او دیواری یا شهری گشت دهم آنکه چشم او محراب مسجد جامع شد
یازدهم آنکه بیند پادشاهی مرده انگشتر خود را بوی داد دوازدهم آنکه چشم او کاوی شد یا کرکسی یا عقابی یا بازی کرفت جمله
اینها دلیل پادشاهی باشد **پای بند** ایستادگی در دین باشد و زن خواستن و از سفر باز ایستادن بود **پاتاوه**
مال و خواسته و سفر و مرگ بود **پابند** مقیم شدن و عنایت کردن و نعمت باشد **پاتیل** کد بانوی خانه باشد **ببر**
جانوریست مانند شیر دشمن قوی و دلیر و نامدار بود و لیکن کریم و مهربان باشد **بت** دیدن او دروغ زن و راه باطل و مکار و منافق
و زن مفسد و فریب دهنده بود **بجشک** یعنی گنجشک حضرت صادق ع فرماید که دیدن او بر نه وجه باشد پادشاه و والی و مردی
بزرگ و بار افت و غلام خوب صورت و قاضی و تجارت و مردم راهزن و مرد با خصومت و مرد مولع در جماع **بخور کردن** بخور عیش خوش
و نام نیکو بود **بریان** خداوند سخن و فراخی در طلب روزی یا زنی که از او رفته باشد باز گردد و بریان فروش مردی بود که از دولت
او فراخ روزی شوند **بربط** لهو و باطل و سخن دروغ و محال باشد **برف** اندوه بود و حضرت صادق ع فرماید که برف دیدن
بر شش وجه باشد روزی فراخ و زندگانی و مال بسیار و ارزانی نرخها و لشکر و بیماری **برق** خازن بود و بعضی گویند که برق وعده
کردن باشد بر بدی و حضرت صادق ع فرموده که دیدن برق بر پنج وجه باشد خازن پادشاه و وعده بد و عتاب و نعمت و آزار و برگشتن
و درخشیدن برق دلیل فراخی سال باشد **بره** فرزند بود و کرمانی گوید که مال و نعمت باشد بر قدر و بزرگی او و حضرت صادق ع
فرموده که دیدن بره بر چهار وجه است فرزند و مال و حلال و معیشت و اندوه **برهنگی** خوب نباشد **بردار نمودن** حضرت صادق ع فرموده
که بردار نمودن بر چهار وجه است مهتری و مال و بزرگی و غیبت کردن باشد **برنج** مال و حاجت و خیر و منفعت بود و اگر بیند برنج دارد مال
بزحمت بدست آورد برنج پخته با گوشت بهتر از خام است **پرنیان** ابن سیرین گوید که پرنیان و دیبا یکی است دلیل بر خیر و صلاح دنیوی و
زینت باشد خاصه زنانه او و اگر مرد بیند قبای دیبا پوشیده بزرگی یابد **پرده** بهترین پردها آنست که از پنبه باشد و برنگ سبز
و سفید باشد و اگر بیند پرده بالا کرد ندا از غم و اندوه نجات یابد **پرستوک** اگر نر بود مرد توانگر باشد و اگر ماده بود زن توانگر و ساحر
باشد **پرده دار** اگر بیند که پرده داری میکند حاجتی که دارد زود روا شود و اگر بیند که پرده داری پادشاه ظالم میکند مال حرام
یابد **پروانه** مردی ضعیف و نادان یا کنیزکی باشد **پر** دیدن پر و بال خیر و منفعت باشد و پناه و قوت بود **پری** دوست
و عزیز بود و بعضی گویند دشمن باشد حضرت صادق ع فرماید که دیدن پری بر پنج وجه باشد دوستی و بخت و کامروائی و دولت و بزرگی و جاه
دروغ **پرنده** اگر بیند پرنده داشت و از دست او پرید و باز بدست او آمد حاجت وی روا گردد و اگر بیند که پرید و باز نیامد بد باشد پرنده
مردی بزرگ باشد در کار دنیا و نر و ماده زن باشد بدان صفت که مذکور شد از حضرت رسول ص مروی است که اگر کسی در خواب بیند که گوشت پرنده
بخورد یا گرفته تحفه بر دچهل سال فقر و فاقه نبیند و از وی بر ود و کرمانی گوید که بز ماده خریدن دلیل کند که کنیزکی بخرد **پستان**
ذخیره باشد و آنچه در او بیند از نیک و بد و صلاح و فساد دلیل بر دختران بود و اگر بیند که از پستان او شیر روان شد بر دختر نعمت
و روزی فراخ کردد و حضرت صادق ع فرموده که دیدن پستان بر پنج وجه است فرزندان خورد و دختران و خادمان و دوستان و برادران
بساط دلیل عز و جاه و بزرگی و مرتبه و مال و نعمت و عمر دراز و معتقد از بزرگی بساط عزت و دولت یابد و اگر بیند که بساط فروخت
و بها گرفت دین بدنیا فروشد **پستان بند** زنان را خوب و مردان را بد باشد **بستر** زن و کنیزک و ولایت و منفعت باشد

پشت

کلدار اول

پشت حضرت صادق ع فرموده که دیدن پشت بر چند وجه بود برادر و اقوام و مادر و پادشاه و پدر و برادرزاده و رفیق صدیق و جد و ابن سیرین گوید که پشت دیدن مردی بود که از وکسی را پناه و قوت و یاری رسد پشته حضرت صادق ع فرماید که پشته دیدن بر چهار وجه است بلندی مرتبه و مال و قوت و نومیدی پشم حضرت صادق ع فرماید که پشم مال حلال باشد و اگر بیند از پشم بستری خرید زنی توانگر خواهد پشه مردی ضعیف و خوار و خدمتکار بود و حقیر و اگر مشاهده کند که پشه بر دور بینی او نشسته و فرود میآید در محنت و بلای بزرگ گرفتار شود بط مال و نعمت بقدر آنچه دیده باشد خاصه که در ملک و خانه خود بیند بغل یافتن مال بود و اگر دست در بغل بیند مال حرام از او حاصل شود بقال بقالی کردن و بقال دیدن در کسب دنیوی جهد کردن و اندوه بود بلوط روزی حلال و منفعت و معیشت بود بلبل فرزند کوچک یا غلام باشد و شنیدن آواز بلبل کلام خوش بود بلغم مالی باشد که جمع کرده و اگر بیند از سینه بلغم افکند از بیماری شفا یابد بلور زن جمیل بود و فروختن بلور نیک نباشد پلاس درویشی مصلح بود و بعضی گویند مال حلال باشد پلنگ دشمن قوی و مال یافتن از دشمن و ترس از پادشاه بود پل مردی بود که خلق را بکار آید و حوائج روا کند و پادشاه و نیکوئی و کام دل یافتن و مال بسیار باشد بنیاد اگر بیند که بنیاد نو میکند آنچه بنیاد کرده از آن تعبیر کنند بنفشه زن و کنیز و خیر ایشان بود بنده بنده شدن خوب نباشد بند آهن کمر و نفاق و بخل و از معصیت است برداشتن باشد پنبه مال حلال بود و پنبه زن مردی بود با خصومت بوزینه اگر ماده باشد زن جادوگر و مفسده باشد و اگر نر بود دشمن فریب دهنده و مفسد باشد و اگر بیند که بوزینه بر اسب او سوار شد جهودی با زن او فساد کند بوم زن ناکار و حسود و بدکردار بود و اگر بیند گوشت بوم بخورد مال از دزد حاصل شود بوق زدن بوق راز آشکار شدن است و حضرت صادق ع فرموده که خبر مکروه و کلام دروغ و مصیبت و ظاهر شدن رازها بوسه دادن خیر و منفعت و حاجت روائی و ظفر یافتن بر دشمن و کلام خوش گفتن و شنیدن پوست اندوه بود پوستین کنیزک بود و اگر بیند که بوقت زمستان پوستین دارد زن خواهد و از وی خیر یابد و پوستین دریده اندوه بود بهار اگر فصل بهار بود از پادشاه خیر و منفعت بوی رسد بوتیمار مال حلال باشد که بدو رسد از زنی و اگر بیند که بوتیمار گرفت از خویشان خود زنی خواهد و از وی مال و نفع یابد پهلو زن و دختر و کنیزک و خادم و پیرزنی که در خانه باشد بود بیهوشی دشواری کارها و تحیر و سرگشتگی بود بینی عزت و بزرگی و فرزند و عیش خوش و مال و جاه بود بیشه یعنی جنگل زنی بیابانی و کنیزک و منفعت اندک و اندوه و ملامت بود بیت المعمور بغایت نیکوست بیمار اگر بیند بیمار شد دین او بفساد رود و در هر حال بیماری خوب نیست بیابان محنت و درویشی بود اگر بیند که در بیابان تنها میگردد از کسب خود نعمت و مال بسیار یابد پیمانه نظام کار و انصاف و راستی با خلق بود پیکان قوت بود پیاله کنیزکی بود که با او عشرت کند و عنقریب خیر باشد پیرایه دلیل کند بر خوان نعمت و زینت زن و کنیزک بقدر آنچه دیده و اگر بیند پیرایه او ضایع شد اندوه یابد پیاز مال حرام و غیبت و کلام زشت باشد خاصه که بخورد پیری در خواب پیر شدن و محاسن سفید دیدن عزت و بزرگی یابد و اگر پیری مجهول بیند از بزرگی مراد یابد پیشانی بر شش وجه بود قدر و جاه و عزت و بزرگی و فرزند و توانگری معیشت و ریاست و جود و نیکوئی پیروزه ظفر و حاجت روائی و قوت و ولایت باشد پیشه اگر بیند که پیشه خود را ترک نمود و پیشه بهتر از آن گرفت نیک باشد و الا بد بود پیل حضرت صادق ع فرماید که پیل دیدن بر شش وجه بود پادشاه عجم و فروتنی و غلام تازه و نکاح و مردی که با قوت بود و با هیبت و حسادت و جنگ و خصومت باشد و اگر گوید خواب دیدم که بر پیل سوار شدم بکار بزرگ برسد و اگر آن خواب را بروز بیند زن طلاق گوید بیل خادمی دلبسته بود و کاری که کند بنفاق باشد بیل کاری هائی بود که برنج و عنا حاصل شود

حرف التاء

تابستان محمد بن سیرین گوید پادشاه بود و حرارت و علامت برودت و موسم و غیر آن را از آن تعبیر نمایند تابوت

جاه و عزت و تربیت و زن بود و دیدن تابوت با مرده ستر و صلاح و کارهای پوشیده کند **تاج** ابن سیرین گوید که تاج شاهان ولایت ملک و
و زنان را شوهر و مردان را نیکویی بود **تاریکی** حضرت صادق فرماید که کفر و تحیّر و فرو بستن کارها و بدعت و ضلالت بود و اگر بیند که از
تاریکی بروشنائی آمد از اندوه نجات یابد **تازیانه** شفاعت بدل کردن و آسان شدن کار مشکل و سفر و مفارقت و بزرگی و مال و خواسته
باشد درازی تازیانه غالب شدن بر دشمن و کوتاهی بخلاف آن بود **تاب رسن دادن** تبدیل کوتاهی و درازی سفر باشد و تحویل از جائی
بجائی و ریاضت نفس و گشایش کارها بود **تاوه** خدمتکار خانه بود و خورد و بزرگ بودن تاوه حکم بزرگ بد خادم کند **تب** اگر بیند
تب دارد کاری بود که فساد دین او کرد و اگر بیند که تب او اندک است دلیل کوتاهی عمر بود و اگر تب دراز است عمر دراز یابد **تبر**
خدمتکاری بود که بخواهد خدمت کند مغربی گوید که تبر مرد منافق و جنگجوی و خصومت انگیز بود **تماج** منفعت یابد **تخت** عزت و بزرگی و سفر
و مرتبه و بلندی و ملک و قدر و منزلت و عالی شدن کارها **تخم کشتن** جاه و بزرگی و خیر و منفعت و زن کردن و تجارت است و کشتن تخم عدس و عدد
و لوبیا و باقلا غم و اندیشه بود **تخمه** ربا خوردن و فساد کردن و مال حرام و تابع هوای نفس بود **تذرو** اگر نر بود مرد عیار و اگر ماده بود
زنی فریبنده و حضرت صادق ع فرماید که تذرو دیدن زن و مال حرام و عیش و کام دل جستن بود و مغربی گوید که زنی پارسا و صاحب جمال باشد
ترازو قاضی و فقیه پاکدین باشد و حضرت صادق ع فرموده که ترازو دیدن بر شش وجه باشد قاضی و عالم و فقیه و میانجی و حاکم راست
و پادشاه عادل بود **ترب و ترخون و ترسا** هر سه بد بود و اگر بیند که با ترسا معاشرت میکند در دین ضعیف بود **ترسیدن**
ایمنی باشد که در آن نفعی باشد **ترشیها** غم و اندوه خاصه که میوهای ترش بود **ترف** یعنی قراقروت باشد که از کشک سازند دیدن
و خوردن آن اندوه و قرض بود و مغربی گوید که کنیزکی با مال اندک باشد **ترنج** حضرت صادق ع فرماید که زن نیکو روی و کنیز پاکدین
و دوست توانگر با جمال و فرزند شریف صالح بود **ترنجبین** خوردن آن مال و روزی حلال و گشایش کارها و کام دل و فراخ عیشی بود
تره ابن سیرین گوید که آنچه از ترها بطعم شیرین و خوشبو بود خیر و منفعت باشد و خلاف این ستم و مضرت باشد و حضرت صادق ع فرماید
که خوردن ترها بیماری و مفلسی و اندوه بود **تزویج** حضرت صادق ع فرماید که تزویج کردن بزرگی و زیادتی مال و رامش و کام و خرمی بود و اگر
بیند که زنی مرده را بزنی خواسته با او جمع شد از ملک و مال آن زن او را چیزی برسد و اگر بیند که زن خواست و او را ندیده و نامش ندانست
اجلش نزدیک باشد **تسبیح** بغایت نیکوست **تشت** یعنی طشت است کنیزکی باشد که حوایج خانه بدو تسلیم کنند و منفعت
و زنان و خیر بود **تشنگی** رنج و بلا بود **تعویذ** از اندوه برهد **تکبیر** در خواب گفتن تکبیر ایمنی و رستگاری از بلا و خیر و برکت و
گشایش کارها بود **تگرگ** اگر باندازه و بوقت خود بود نعمت و فراخی باشد و الا لشکر و قحط و بیماری و خصومت و بلا بود **تمام
شدن کارها** دلیل بر انقلاب احوال کند **تن مردم** ابن سیرین گوید که دیدن تن مردم دلیل بر عمر دراز و معیشت کند و اگر
تن خود را لاغر و ضعیف بیند دلیل بر احتیاج و تنگی کارش باشد و اگر فربه بیند توانگر گردد **تندر** بعضی تعبیر رعد باشد دیدن
آن عذاب و رحمت و حکمت و صولت و خشم سلطان بود و مغربی گوید که اگر بیند تندر بغرید پادشاهی بدر آید یا ظاهر شود و اگر بیند که هم برق و
هوا تاریک شد پادشاه ظالم درآید یا ظاهر شود **توبه کردن** اگر بیند که از کار زشت توبه کرد و راه آخرت پیش گرفت سعادت
بود **توریة خواندن** دلیل کند که قومی پدید آیند از مردمان دیرینه یا از مردم محتشم و از دوستان که خیر و نیکی بدو رسد **توت
خوردن** توت شیرین روزی بود کرمانی گوید که مال و روزی و خوبی و منازعت از قبل زن باشد **تیر انداختن** کلام راست بود
و مقام و نامه و گرانه و رسول و اخبار و زن و کنیز باشد و اگر بیند که تیر او بی نهایت رفت آوازه او بدانجا رسد که تیر او رفت **تیر
دان** بزرگی و حرمت و شغل بزرگوار بود **تیشه** خادمی از او فرار کند و جدا شود **تیمم** حضرت صادق ع فرماید که تیمم کردن

بکام رسیدن و از بیماری شفا یافتن و مال و حج کردن و از اندوه خلاص شدن و آزاد کردن باشد **ترید** از همهٔ طعامها بهتر است و روزی
حلال و توانگری و معیشت و نعمت بسیار بود که برحمت بدست آید و ترید از گوشت ماده گاو خوردن بزرگی یابد و سال بر او مبارک بود و حضرت صادق ع
فرموده ترید خوردن مال حلال و عیش و کام دل و کسب و معیشت بود **حرف الثاء** **ثور** دانیال ع گوید که اگر بیند بر گاو سوار شد
و دانست که ملک اوست از پادشاه عمل یابد و از آن عمل او را مال حاصل شود و نعمت خاصه گاو زرد و سیاه باشد حضرت صادق ع فرماید که دیدن
گاو فرمانروائی و مال و بزرگی و ریاست و نیکوئی و سال نیکو بود و در همه حال گاو دیدن خوبست مگر گاو زرد که دلیل بیماری باشد **حرف
الجیم** **جام** زن و کنیزک خورد و فرزند بود و الوان جام نیکست مگر جام زرد که زنان بیمار شوند و اگر کبود بینند زنان مصیبت زده باشند
جادو فریب و مکر دهنده بود و اندیشهٔ باطل و دروغ و کاری که در آن اصلی نباشد و فتنه و هرزه بود **جاروب** اگر نرم بود خدمتکاران
باشد و اگر درشت باشد خادمی بود که تقاضای چیزها کند و جاروب کردن خوب نباشد **جامه** حضرت صادق ع که جامهٔ نو و سفید دیدن
زن و مال و پادشاه و منفعت و زنان را شوهر بود و جامه از تن بیرون کردن نیکو نباشد و جامهٔ چرکین اندوه باشد و جامهٔ سرخ
و حریر زنان را خوبست و جامهٔ زرد پوشیدن نیک نباشد و جامهٔ واژگون پوشیدن بد باشد **جامهٔ خواب** زن و راحت و اندوه و
مصیبت بود و اگر جامهٔ خواب سفید و پاکیزه باشد عیالش مستوره و پارسا بود و اگر سبز بیند زنش دیندار و صالحه باشد و اگر سیاه بیند
اندوه رسد و اگر سرخ بیند زنش بد معاشره باشد و اگر زرد بیند زنش ناخوش گردد و بعضی جامهٔ خواب سیاه را با پادشاه تأویل
نموده اند و رعیت را خوب نباشد **جان** بمعنی روح است ابن سیرین گوید که فرزند و عیال بود و اگر بیند جان از بدن او جدا شد
فرزند و عیالش از دنیا رود و اگر این دو نباشد مالش از دست برود مغربی گوید که اگر بیند مرده جان میکند اهل آن مرده را اندوه رسد
از حضرت رسول ص روایت شده که کسی با آنحضرت عرض نمود که خواب دیدم که جان از تن من بیرون آمد و مرا در کنار گرفت و بآسمان رفت
حضرت فرمود که وصیت کن که درین زودی رحلت کنی کرمانی گوید که اگر بیند جان خود را بکف گرفته دلیل کند که بکار مخاطره مشغول
شود **چادر** قدر و جاه و زن و کدخدای سرا بود و زنان را در چادر دیدن خوبست و مردان را بد باشد **چاه** زن باشد و چاه کندن
مکر و حیله و ترویج و عالم و مردمی و حرکت بود و اگر بیند که چاه میکند زن خواهد و اگر چاه بی آب بیند زن محتاجه کند و اگر بیند که آب چاه
شور بود مال زنان را کراهت ستانند و اگر آب چاه گرم بود از جهة زن جفا بیند **جبه** مرد و زن بود از نیکی و فراخی آن حکم بر نیکی و بدی جهت
کند **چتر** اگر بیند که بر فراز سر چتر دارد اگر اهل او بود پادشاهی کند و اگر اهل او نباشد از پادشاه بزرگی یابد دیدن چتر سلطنت
و عزت و مرتبت و ریاست و رفعت و صحبت نمودن با بزرگان و مقرب سلطان بودن باشد **چراغ** حضرت صادق ع فرماید که پادشاه
و قاضی و فرزند و عروس و ولایت و بزرگی و سرا و شادی و علم و عیش خوش و زن و کنیز و منفعت دلیل بود کرمانی گوید که خادم خانه بود
چراغ پایه زن خادمه فرومایه و زن فرومایه بود و اگر چراغ پایه چوبین بود خادمه سفله باشد **چرخ** جانوری است شکاری پادشاه
بود و اگر بیند که چرخ وحشی گرفت فرزند نابالغ بود **جستن** هرچه جستجوی کند تعبیر از آن کنند **چشم** روشنائی و دین اسلام
و مال و علم و زبان در دین و مال باشد و چشم سیاه دین مرد بود و چشم ازرق بدعت و چشم میگون فرزند باشد و اگر کسی بچشم راست چشم چپ
نگاه کند بزن همسایه فساد کند **چشمهٔ آب** حضرت صادق ع فرماید که بزرگی و جوانمردی و اندوه و مصیبت و بیماری و عمر و زندگانی بود
و اگر چشمهٔ آب خوش طعم باشد مهتری یابد و الا اندوه ماباشد **چغانه** کلام باطل و غم و مصیبت و بزرگی بود **چغندر** اندوه بود خاصه بخورد
چکادک بتازی قبره گویند حضرت فرموده غلام خورد و فرزند غلام و مرد غریب و کم آزار و خوش کلام بود **جگر** مال و فرزند
و دوست که بجانه فرزند بود **جلاب** خوردن او بد بود **جماع کردن** دانیال ع گوید که روا نمودن حاجت بود خاصه بیند که منی از او

حاصل

حاصل آید واگر بیند کسی با او جماع کند از غمها فرج یابد واگر بیند با پادشاه جماع میکند نزد او مقرب شود واگر بیند با ترسا و یهود و گبر جماع
کرد کار دنیوی او نظام گیرد واگر بیند با چارپا مجامعت کرد و ندانست چه حیوانست بدشمن ظفر یابد واگر بیند با مرغی از مرغان جماع کرد
نیک باشد واگر با فاخته جماع کند مال حرام یابد واگر با کنیزکی جماع کند از پادشاه چیزی یابد واگر با مادر خود جماع کند حج رود یا نیکی یابد بالجمله جماع کردن
خوبست الا بدبر زن و مرد که بدعتست **جنازه** حضرت صادق ع فرماید که بزرگی و ملک و عزت و جاه بود خاصه که مرده با جنازه سبک
باشد واگر بیند که قومی از دنبال جنازه اش درهوا شدند مرد بزرگ از آنشهر در سفر میرد واگر خود را در جنازه بیند چنانکه بر زمین میرفت سفر
کند **جنب** خود را جنب دیدن سفر باشد و مراد یابد اگر با زن خود جنب بیند بهتر باشد از حرام **جنگ کردن** آدمی با آدمی و جوان
با جوان سرانجام کار نیک باشد و بر دشمن ظفر یابد **چنگال** حضرت صادق ع فرموده قوت و توانائی در کارها و معیشت نیکو و کسب کردن بود
چنگ چنگ زدن کلام باطل بود واگر بیند پادشاه او را چنگ داد بزرگی یابد **جهود** اگر بیند که جهود شد براه بدعت افتد و جهودان را
نصرت دهد کرمانی گوید که اگر بیند که جهود یا ترسا یا بت پرست یا مشرک شد بر ضلالت افتد حضرت فرمود که اگر جهودی بیند کار مشکل او را پیش آید
واگر بیند که جهودی مسلمان شد زود میرد یا مسلمان شود **جو** چرانک بود و حضرت فرموده که مال بسیار بود که آسان بدست آید **جوال**
مردی بود که کار خلق با هم پیوند کند **جوان** اگر بیند که جوان شد و محاسن او سیاه گشت از دشمن خواری بیند و مرادش حاصل گردد
جوراب گویند زن و خادم بود و حضرت فرموده که مال باشد **جوشن** حضرت فرموده که بزرگی و پناه و قوت و مال و زندگانی
و مرد مؤمن و زیادتی در دین بود **جولاه** مردی نیک یا مسافرکه در عالم گردد واگر بیند جولاه جامه میبافد با کسی جنگ کند **جوهر**
اگر کسی بیند که جوهری یا مروارید یافت آنچه بدان ماند خرید و ملک او بود و صاحب علم و دیندار بود و با همه کس نیکی کند و فروختن خوب نباشد
جوی جوی آب چون خوش طعم باشد و صافی بود زندگانی خوش کند **چوب** نفاق و نفاق پیشه و دروغ زن بود **حرف**
الحاء **حبر** سیاهی باشد که بدان چیزی نویسند اگر مرکب ساخت یا خرید یا کسی باو داد بقدر آن بروی معیشت و سعت بهم رسد و
مرادش حاصل شود **حبوب** ابن سیرین گوید که حبها خوردن که از بهر بیماری باشد اگر بیند شفا یافت خیر و منفعت یابد والا بد بود
حجامت کردن حضرت فرموده که حجامت امانت از گردن بیرون کردن و شرط نمودن و ملک یافتن و شاد شدن و با امرا
صحبت داشتن و سنت رسول خدا نگاه داشتن بود واگر عامل بود معزول شود **حج** ابن سیرین گوید که اگر کسی بیند که حج میرفت
حج او را روزی شود واگر بیمار بیند شفا یابد دانیال ع گوید که دیدن حج تزویج کردن و کنیزک خریدن و زیارت سلطان عادل کردن و نیکی با مردم نمودن
وسعی کردن در کار خود و ثواب و زیارت اهل علم نیک نمودن واگر بیند که طواف خانه کعبه میکرد عمرش دراز شود و از امامی بوی فایده رسد
و کارش نیکو گردد واگر بیند که در کعبه نماز میکند از بزرگان کارش نظام گیرد **حجر الاسود** اگر بیند دست بر حجر الاسود زد و اقتدا
نمود از اهل حجاز بوی نفع رسد واگر بیند حجر الاسود را کند بر مذهب باطل بود واگر بیند که حجر الاسود را بر جای خود نهاده براه صلاح آید
حد زدن فراهم کردن کارهای زنان بود واگر بیند که او را حد زدند بقدر آن کارهای زنان کند **حربه** بفارسی نیزه
کوتاه بود حضرت صادق ع فرماید که دولت و ملک و عمر دراز و ظفر یافتن و ریاست و منفعت بود واگر بیند که حربه در دست او شکست از دشمن
او را مضرت رسد **حرم** کرمانی گوید که اگر بیند در حرم پادشاه یا در حرم کعبه بود از آفتها ایمن بود و او را حج روزی شود **حریر**
پرنیان است ذکر شد **حساب** با کسی حساب کردن در عذاب افتد و حضرت فرمود که حساب قیامت دیدن عذاب از پادشاه کشیدن
و مشغولی و سختی و رنج و خیال و اندوه و عمر کوتاه بود **حصار** در حصار شدن از شر دشمن نجات یابد واگر بیند که از حصار بر آمد دشمن
بروی ظفر یابد **حصیر** زن و منفعت و استادکاری که از آنکار او را ملامت رسد باشد واگر بیند که کسی باو حصیر داد بزرگی یابد حقنه
کردن

گلذار اول

گردن اگر بیند که او را حقنه کردند از او رنج دیده بدی احوال بود والا خیر و منفعت بود حُقّه زن و کنیز بود حکمت اگر بیند که حکمت میخواند نیکو بود حلاج منفعت و گشایش و مرد خیر رساننده باشد حلوا مال و فرزند بود و حلوا فروش مردی خوش زبان و لطیف باشد حنا آرایش خویشان و پوشیدن ستر اهل بیت و غم بود حنوط نیک بود حوض از علم بهره یابد و مردم منفعت دارد و مرد توانگر و مال جمع کردن و عالمی که خلق را علم آموزد بود حوض کوثر اگر بیند که روز قیامت شد و بر خواست از خلق نزدیک حوض کوثر شد نه پادشاهی بزرگ در میان خلق عدل کند حیض مردان را بقا بود و معصیت و زنان را مال باشد و اگر زنی بیند که حایض شد بفساد حرام گراید و بعضی گویند اندوه باشد حرف الخاء خار اندوه و قرض بود خارش اگر بیند که بدن خارش کرد و از خاریدن او رنج رسد او را از خویشان رنج رسد خاک حضرت صادق ع فرموده که مال و منفعت و شغل و فایده که از طرف پادشاه بدو رسد باشد و از زن نفعی یابد خاکستر حضرت صادق ع فرموده که مال حرام و علم ناپذیرفته و کلام و خصومت و فسق و مکروه و بدبختی و پشیمانی و کاری که در آن خیر نباشد بود خامه حضرت صادق ع فرماید که حکمت و فرمان و علم و فرهنگ و ملک و وراثت شدن کارها بود و اگر بیند قلم در دست داشت از اهل علم شود خوان اندوه و مصیبت باشد خایه مرغ کنیزک بود و حضرت صادق ع فرماید که اهل خانه و فرزند و مال و عزت و بزرگی و طلب کرده یافتن و زن و کنیزک یافتن بود و اگر بیند که بر سر خایه نشست با زنان صحبت دارد و بعضی گویند که او را فرزندی حاصل شود خانه زن بود و اگر بیند که خانه اش روشن شد زنی خواهد و اگر بیند در خانه نشست مال خزینه کند ختنه کردن سنت بجا آوردن و فرزند نیکوئی نمودن و رامش و جدا شدن فرزند از زن بود و اگر بیند که او را ختنه کردند از گناه پاک شود خربزه حضرت فرموده که بیماری و رنج و غلام و عیش خوش و منفعت بود خاصه که در فصل خود بود خرچنگ مردی بدخو و دون همت و کینه ور باشد خر حضرت صادق ع فرماید که اقبال و بخت و فرمان روائی و ریاست و مال و زن و کنیزک و شادی و عزت و بزرگی و مرتبت بود و خر بنده خداوند تدبیر و زینت باشد خرس دشمن فرومایه و احمق و دزد و مرد شوم بود خرگاه زن و متاع دنیوی باشد خرگوش زن و کنیزک و پوست و استخوان و مال و منفعت باشد خرما مال حلال و رطب فرزند نیک بود خرمن مردی بود که برحمت مال جمع کند خروس اگر بیند که خروس داشت عجمی که بنده زاده او باشد خدمت کند و اگر بیند که خروس یافت بزرگی یابد خرید و فروخت نیکو نباشد خز مال و منفعت و خیر و برکت و عز و جاه و قربت یابد از مردم و ریاست بود خشت خام مال جمع باشد و در تاویل بر خشتی هزار درم بود آجر بود خشم بد بود خصومت اگر غالب شود نیک والا بد باشد خلقان جامه کهنه در هر حال خوب نباشد خضاب قوت بیحاصل و ثابت و آرایش حال دنیا و طلب کردن جاه و بزرگی دنیا نزد مردمان معروف شدن نزد خلق بدروغ باشد خلعت اگر پاکیزه باشد عزت و جاه و بزرگی و مرتبت و ریاست و مکنت و زن و کنیز باشد و تاویل آن بقدر و قیمت آن باشد خلیفه اگر گشاده روی بیند بزرگی یابد خمیر زیادتی در دین و مال و منفعت و روزی حلال بود مردمان را خطبه خواندن اگر اهل او بود نیک باشد والا بد بود خفتن اگر بر تخت باشد بزرگی یابد و اگر جای چرکن بود خوب نباشد خنجر قوت و ظفر بود خندیدن غم بود و آهسته خندیدن فرزند و بشارت بود خوان یعنی مائده غنیمت حاضر و مرد شریف و دین و نظام کارها و عزت و خرمی باشد خود اگر پولاد باشد قوت و عزت و جاه و منزلت و بزرگی و فرزند و بقا و نیکی حال و خیری از خویشان رسد خورش اگر طعم شیرین بود نیک والا بد باشد خوشه اگر سبز و خرم باشد فرزند و برکت و زیادتی مال و فراخی سال و کثرت نعمت بود و اگر خشک باشد تنگی و قحط و غلا باشد خوک مرد دشمن و توانگر و دون همت بیخیر بود و اگر خوک خانگی بود فراخ دل و پلید و بد افعال و بد دین بود و خوردن گوشت خوک مال حرام باشد خون

حقه / حکمت / حلاج / حلوا / حنا / حنوط / حوض / حوض کوثر / حیض / حرف الخاء / خار / خارش / خاک / خاکستر / خامه / خوان / خایه مرغ / خانه / ختنه کردن / خربزه / خرچنگ / خر / خرس / خر بنده / خرگاه / خرگوش / خرما / خرمن / خروس / خرید و فروخت / خز / خشت خام / خشم / خصومت / خلقان / خضاب / خلعت / خلیفه / خمیر / خطبه خواندن / خفتن / خنجر / خندیدن / خوان / خود / خورش / خوشه

اگر بیند که از تن روان شد و جراحت نه از گزند رشوت ستاند و اگر با جراحت باشد اندوه بود و اگر بیند که خون از او رفت و ضعیف نشد مال حرام یابد در هر حال خون نیک نبود مگر معتبر از فصد بر شخص فال نیک زند **خیار** تازه و سبز کلام شیرین بود و زنی که بوی رغبت کند و پشیمانی و شادی و منفعت از خویشان و دوستان باشد **خیار چنبر** میانه بود **خیمه** اگر بیند که خیمه از برای او زدند اگر اهل او بود ملک و مال و جاه یابد بقدر بزرگی و کوچکی آن و اگر برنگ سیاه باشد غم بود و اگر ملک او نباشد خیر و شر بصاحب خیمه رسد **خیو** یعنی آب دهن اگر گرم باشد عمر دراز باشد و اگر بیند که کسی بر او خیو انداخت مال بیابد و بروی طعنه زنند **حرف الدال** **دارو** اگر بیند که دارو خورد و موافق افتاد نیکو بود و الا بد باشد **دارچینی** دیدن و خوردن آن اندوه و تفکر باشد **داغ** داغ کردن یافتن گنج و مال بود **داس** دلیل بر آلت چیزیکه مال و خواسته حاصل کند **دام** مکر و حیله و فریب باشد **دانها** اندیشه و غم بود **دباغی** مشقت و رحمت بود کرمانی گوید که دباغی در تأویل والی ولایت بود که با و میراث سپارند **دبه** مرد امین و زن و خادم و قوت و صلاح و عمر دراز و مال و نعمت فراوان و خیر و برکت و میراث از جهة زنان بود **دبیری** دانیال گوید که اگر کسی بیند که دبیری میکند و او را بهره از آن شغل نباشد دلیل کند که مال مردم را بمکر و حیله گیرد و کارهای بکر ذنی بکند **دجال** فتنه و فساد و مردمان دروغ زن باشد **دختر** فراخی و شادی بود **دراج** زنی خوب صورت و سیاه چشم و با شوهر ناسازگار و کنیزک خوب رخسار بود و بچه دراج فرزند بود در آیه حضرت صادق ع فرماید که فرج از غمها و قوت و محبت و ولایت و مال و نظام کارها و زن بود **درها** سرا و زن و خادم بود و اگر بیند که در بروی او گشاده شد مال و نعمت یابد **دروازه** اگر دروازه شهر بود حاجت بود و دربانی پادشاه مردی باشد از ارکان پادشاه که از آن بزرگتر نبود **درخت** دانیال ع گوید که درختیکه در نزد مردم عزیز باشد دلیلش مرد شریف بود و هم تأویل آنرا از میوه کنند **درم** حضرت فرماید که سخن درست و گذاردن حاجت و ملک و مال جمع و دوست و فرزند و فرشتگان و روزی و فتوح و ایمنی و کنیزک و درم مغشوش کلام ناخوش و جنگ و خصومت و اندوه و زندان بود **درمنه** اندوه بود **دروغ** گفتن و شنیدن آن نقصان مال و قتال بود و در آن خیر نبود **درودگری** یعنی نجاری مرد ناصح و نیکو خواه و لکن صحبت او با مردمان منافق و بد مذهب و بر مراد ایشان کند **درویش** ابن سیرین گوید که درویشی بهتر است از توانگری خاصه در راه دین بود و اگر بیند که بدرویش خیر نمود از غم رسته شود **دریا** خلیفه و پادشاه بزرگوار و عالم بود اگر آب دریا روشن باشد پادشاه عادل و پارسا و اگر تیره بود مفسد و معاند باشد حضرت فرمود پادشاه و رئیس و عالم بود و خلیفه و مال و کار بزرگ باشد **دزدیدن** بیماری باشد که بشرف مرگ رسد و شفا یابد و دزدی خیانت باشد **دستارچه** منفعت و دختر و کنیزک خورد و عطا اندک بود **دستار** سر ریاست و عزت و ولایت و مرتبه و قدرت و مسافرت بقدر دستار بود و ابن سیرین گوید که اگر دستار سفید و پاکیزه در سر خود بیند صلاح دین و دنیا باشد **دستاس** تفکر بود و دستاس گردن از فکر و حیرت رستن باشد و آنچه در آن خورد کنند از آن تعبیر کنند **دست** حضرت صادق ع فرماید که برادر و خواهر و یار و دوست و فرزند و رفیق و توانائی و ملک و مال و محبت و صناعت و پیشه وری باشد دانیال ع گوید که دست راست برادر و دست چپ خواهر باشد **دشمن** اگر بیند که بر دشمن غلبه کرد نیکو بود و الا نیکو نباشد و دیدن او بستگی کارها و اندوه و ضرر مال بود **دشنام** اگر بیند که بکسی دشنام داد بر دشمن ظفر یابد **دعا کردن** حاجت روائی بود و اگر بیند که بر ظالم دعا کرد بر او بکرود **دف زدن** معروف شدن باشد **دکان** دشمنان و پادشاه ظالم و زنی سلیطه و همسایگان بد بود و اگر بیند که در دکان گوشت میخورد بمکر و حیله مال حرام بدست آورد **دلالی کردن** مصالحت کردن میان خلق و راه راست نمودن و کارهای نیک و امر معروف بجا آوردن **دل** بدانکه دل پادشاه تن است حضرت فرماید که مال و ریاست و فرزند و شجاعت و قوت و حرص و دین و قوت و شهوت و نهان

گلزار اول

داشتن احوال بود و اگر بیند که دل او تنگ شد کارها بر او بسته شود و اگر بیند که در دست دارد بیمار گردد **دنبال** یاران و مال و راحت
و عیش بود دنبال همه حیوان از آن تعبیر کنند **دنبل** زیادتی مال و بزرگی بود اگر بیند که دنبل او بشکافت و خون و ریم آمد مقدار آن
مال حرام یابد **دنبه** بدره درم باشد و اگر دنبه گوسفند بیند او را فرزند شود که صاحب اقبال و دولت بود **دندانها** خرابی
خاندان بیننده بود دندانهای بالای برد کور و زیرین بر اناث دلیل کنند و دندانهای پیش بر فرزندان و برادران و پدران و مادران تاویل
نمایند و دندانهائی که برچپ بود بر عم و عمزادگان تعبیر کنند و دندانهائی که جنب این دندانهاست دلیل بر بزرگی خاندان کند و سفیدی دندان
قوت و جاه اهل بیت بود و حضرت فرمود که دیدن دندانها اهل بیت و مال و غم و منفعت و مفارقت و نصرت از خویشان بود **دوال** خیر و منفعت
بود بقدر قیمت آن **دوختن** اگر بیند که جامهٔ خود میدوخت کارش بمراد بود **دود** پادشاه ظالم بود **دوزخ** خشم
گرفتن حقتعالی و مبتلا شدن بگناه و جور پادشاه ظالم و مصیبت و مال یتیمان و ربا خوردن و خذلان بود **دوشاب** مال و منفعت
بود و دوشاب سفید فرزند باشد **دوش** آرام و آهستگی بود و اگر دوش موی دار بیند مال یابد **دوک** دختر و سرای
و زن جادو و آنچه بدین ماند **دولاب** خانه خراب شد و اگر بیند از دولاب آب برد از خازن پادشاه خیر یابد **دوات**
اگر بیند که دوات داشت با کسی بوی داد با خویشان خصومت کند دوات طلا خوب نباشد و اگر چیزی از آن نوشت می از آن کفایت شود
دویدن حرص بود در کارها **دهان** حضرت فرماید که منزل و خانه مردم و مرتبه و علم و گشایش کارها و بازار و مال و حاجب و وزیر
و دربان بود ابن سیرین گوید که کلید کارها و اجرای امور باشد **دهل** دیدن و زدن دهل کلام باطل و خبر مکرر و دروغ و خبرهای مختلف
باشد **دهلیز** خادم بود **دیگ** زن و کدبانوی خانه و رئیس و خادم و موکل بر حوائج بود و مغربی گوید که مرد دلاور باشد
دینار حضرت فرماید که اگر در عدد پنج بود دلیل کند به پنج نماز و چون بسیار بود و جفت باشد دلیل بود بر دین پاک و علم با منفعت اگر بیند که دینار
از دست او دزدیدند یا بکسی داد یا گم شد غم و اندوه از او زایل گردد **دهات** اگر بیند که داخل دهی شد و نام او را اندخیر و نیکی برد
و اگر نام آن بد انه بد بود **دیوارها** حال بیننده بود و اگر بیند بر دیوار سوار است و آن دیوار محکم و استوار است حال بیننده بود در دنیا
مغربی گوید مردی بزرگوار باشد **دیو دیدن** دیدار دشمن و فساد دین و شهوت و بهوای نفس مشغول شدن و از طاعت دست برداشتن
بود **دیوانگی** مال حرام بود مغربی گوید اگر بیند که با دیوانه صحبت نمود با مرد بدکار و مفسد صحبت کند و از آن صحبت این بیننده آید و بدنام شود
حرف الذال **ذکر** آلت مرد بود دانیال گوید فرزند و بزرگی و ناموری باشد و حضرت فرموده که دیدن قضیب فرزند و اهل بیت
و مال و عزت و بزرگی و طلب حاجت و کرد باختن بود **حرف الراء** **رازیانه** در اصل هر دو غم و اندوه و بیماری بود **ران**
اهل بیت و دوستان که بر ایشان اعتماد بود و مال و حشم باشد **راه** شاهراه دین و روش و کار نیکو و طرب و آسایش و آسانی
و راحت مردم بود و راه فرعی جنگ و خصومت و دروغ و بنای عیش و بیماری بود **رُتب** اگر رطب شیرین بود منفعت باشد و الا خوب نباشد
رباب دیدن و زدن کلام باطل و دروغ و محال باشد **رخسار** شرف و بزرگی مردم و روشنائی و نیکوئی خلق و شادی بود
رستخیز قیامت باشد و دیدن آن اگر اهل آنجا یا ظالم باشند نیکو بود و اگر مظلوم باشند بر ظالم غالب شوند **رسن**
عهد و پیمان و دین و امانت گذاردن و قضاء حاجت بود **رضوان** دیدن و گرفتن از خازن بهشت چیزی نیک بود **رفتن**
سرگشتگی بود **رقعه** بر جامه دوختن خصومت باشد **رقص کردن** مرد از اندوه و زنان از رسوائی و صوفیان را نیکو بود **رگ**
زدن معتبر باید که از لفظ گوینده تعبیر کند **رکاب** فرزند و غلام بود **رنگ** سفید صلاح و سرخ رنج دل و سبز
نیکو و سیاه بد و زرد بیماری و کبود ماتم بود **روباه** مرد مکار و غدار و کنیزک و زن دروغ زن باشد **رود بزرگ** مردی بزرگوار و حج
و پادشاهی

روباه رود بزرگ

دنبال دنبه دنبل دندانها دوختن دوال دوزخ دود دوشاب دوختن دوش دولاب دوات دویدن دهل دهان دیگ دهلیز دهات دینار دیوارها دیو دیدن دیوانگی حرف الذال ذکر حرف الراء رازیانه راه ران رباب رطب رستخیز رخسار رضوان رسن رقعه رفتن رقص کردن رگ زدن رکاب رنگ

و پادشاهی و مال و نعمت و شجاعت و ریاست و ظفر و علم بود **روزها دیدن** بهترین روزها روز جمعه و دوشنبه و پنجشنبه و روز روشن و صافی بُود **روزه داشتن** در ماه رمضان بزرگی و ریاست و تندرستی و تربیت و توبه کردن و ظفر بر دشمن و زیادتی نعمت و حج کردن و غزا نمودن و پسری برای او حاصل شود و روزه گشادن روزی حلال بود **روشنائی** دین و هدی و علم و حکمت و راه راست و اعتقاد پاک بود **روغن** زن خوبروی و کنیزک با جمال و ثنای نیکو و کلام خوش و روغن کننده زنی بد رو و مردی منافق و کلام زشت و روغن فروش مرد فریبا دهنده بُود **روناس** آرایش و ثنا بُود **روی خویش** اگر روی خود را خوب و با جمال بیند شرف و بزرگی و منزلت یابد و اگر بد و مکروه بیند اندوه باشد حضرت فرموده که شرف و بزرگی و خواری و حقارت و نظام کارها و دین و دیانت و اندوه و رسوائی و قرض داری و کار نیکو و توفیق طاعت بُود **ریواس** اندوه بود و اگر شیرین باشد منفعت بُود **ریحان** فرزند و زن و کنیزک و کلام خوش و مجلس علم و کردار نیکو و دوست باشد **ریسمان** سفر و کار مردم و عمر دراز و منفعت باشد **ریش** طعن مردم و عزت و جاه و تربیت و هیبت و مروت و نیکوئی و تزویج و مال و فرزند و گمراه شدن و آرایش بود و دریش یعنی چشم اگر بیند که ریم و چرک از آن می‌آید او را مال حاصل آید **ریگ** مشغولی دنیا بود خصوص ریگ بسیار مال و منفعت و رفعت و لیکن با رنج و عنا باشد **ریوند** اندوه و رنج باشد

حرف الزاء

زادن اگر بیند زن که دختر زاد خیر و نیکی بدو رسد و اگر پسر بیند و در حال سخن گوید مرگ او باشد **زاغ** مردی فاسق بود و زاغ بسیار لشکر و گرفتن و پنهان کردن آن با زنی در نهان صحبت کردن بود **زاج** غم و بیماری و خصومت و مصیبت از طرف زنان باشد **زالو** دشمن طماع بُود **زانو** معیشت بود **زبان** حکمت و ریاست و ترجمان و وکیل بود **زبرجد** مال و خرمی و منفعت بُود **زبور** اگر بیند که زبور میخواند توبه کند و زاهد گردد **زحم** ظفر یافتن و خیرات و منفعت رسیدن و نقصان مال بود خاصه که از آن خون آید **زرد چوبه** بیماری بُود **زدن** شفاعت و جدل و آسان شدن کار مشکل و سفر و شرف و بندگی و مال حرام باشد **زر** مردان را غم و زنان را نیکو بُود و اگر بیند که کان زر یافت عزت و بزرگی یابد و دختر خوب صورت نکاح کند **زردالو** اگر بوقت و شیرین بود هر قدر بخورد بعدد آن دیناری او را حاصل شود و اگر ترش بود بد باشد **زره** حضرت صادق فرماید که ایمنی و حصن و قوت و مال و زندگانی نیکو بود و زره گر مردی ادب آموز باشد **زرنیخ** رنج و بیماری باشد **زعفران** اگر بیند که زعفران دارد مردم او را مدح کنند و اگر بیند که جامه خود را از زعفران رنگ نمود بیمار شود و اگر بیند که زعفران بسیار دارد مال و نعمت یابد **زغن** پادشاه متواضع بود و فرزند و مال و نعمت باشد و اگر بیند که مطیع او شد غلامی یابد و آن غلام پادشاه باشد **زفت** اندوه و بدنامی باشد **زکوة** اگر بیند زکوة مال داد بشارت و خیر و برکت و آسان شدن کار مشکل و قضا و حاجت و رهائی و رستن از غم و زیادتی مال و ظفر بر دشمن بود **زکال** یعنی زغال مال حرام بُود و اگر بیند که جامه او از آن سیاه شد از پادشاه رنج و مضرت یابد **زکام** بیماری و خشم گرفتن و منفعت اندک بود **زمرد** فرزند و برادر و کنیزک خوب روی و کلام خوش بود و هر چند بزرگتر تاویل آن قویتر **زمستان** اگر سخت و سرد بیند از پادشاه زیان رسد و اگر ملایم بیند پادشاه عادل بُود **زمین** مطلق زمین دنیا و مال و ملک بُود و اگر بیند حرکت کرد خوب نباشد **زن** شادی و مقصود و زیبائی و شغل دنیوی و فراخی نعمت و قحطی و تنگی و توانگری باشد **زنار** اگر بیند که زنار در میان دارد و اگر مستور بود پاکدین باشد و اگر فاسق بود کافر گردد **زنبور** فرومایگی و غوغا و مردمان دون و لشکر و ملخ و دشمن و فرزند بُود و اگر بیند که او را اگر نید آزار رسد **زنبیل** دیدن و داشتن آن زن و فرزند و کنیزک و خادم و قوام دین و صلاح تن و عمر دراز و مال و نعمت و برکت و میراث بود و زنبیل باف خداوندگار بُود **زنجبیل** غم و خصومت و زیان بُود **زنجیر** معصیت بُود

و درازی

روزها دیدن
روزه داشتن
روشنائی
روغن
روناس
روی خویش
ریواس
ریحان
ریسمان
ریش
حرف الزاء
ریوند
زادن
زاغ
زالو
زاج
زانو
زبان
زبرجد
زبور
زحم
زدن
زرد چوبه
زر
زردالو
زره
زرنیخ
زعفران
زغن
زفت
زکوة
زکال
زکام
زمرد
زمستان
زمین
زن
زنار
زنبور
زنبیل
زنجبیل
زنجیر

کلذار اول

ودرازی و کوتاهی آن تعبیر کنند بر زیادی و کمی گناه **زنخ** دیدن زنخ خاندان بزرگ بود **زندان** اگر ببیند که او را
در زندان کردند و دو ببیند در هر حال زندان خوب نیست مگر بیرون آمدن از آن که نیک باشد **زنار** زن و مال باشد و هر زیادتی
و نقصان که در زنار بیند تأویل بر زن باشد **زهر** خوردن زهر مال حرام و فروبستن کار رواند و در خشم خوردن نفعی باشد که
برنج بدست آید **زهره** دیدن و خوردن بدخوئی و آلوده شدن و لباس حرام باشد **زیتون** غم و اندوه و روغن
آن خیر و برکت و مانیدن آن بدین جنسه و منفعت باشد **زیره** اگر ترش نباشد منفعت بود و الا اندوه باشد **زین** زین زن بود اگر بر
پشت حیوان نباشد و اگر باشد که نیکت بداد برآن که زین باشد اگر زینی خرید کنیزکی بخرد یا زنی خواهد **حرف السین** **سار**
مرغی بود که او را آذرنشین گویند دیدن آن مرد کافر و کلام دروغ و بدبیان بود **ساطور** مردی شجاع بود که فرق کند
میان کارهای آسان و دشوار اگر کسی ببیند که ساطور دارد با مرد موصوف دوست شود **ساعد** دست دوست و معتمد و شریک بود
ساق مال و معیشت و عمر و مرد از زن و زن را شوهر بود **سایه** عزت و هیبت و پناه و مرگ و نفع باشد
و سایه کوه بزرگی باشد از پادشاه و سایه چتر پادشاه و سایه دیوار بزرگ و سایه درخت اجنبی باشد **سایبان** پادشاه فرود آید
بود **سپر** برادر و رفیق و قوت و پناه بود و معتمد از بزرگی **سپرز** مال و دشمنی بود و اگر سپرز جانوری که گوشت او
خوردنی نباشد مال حرام باشد **سبزه** دین و راه اسلام و اعتقاد پاک و ورع و تقوی و ترک دنیا و نعمت بود خاصه در
موسم خود و در ملک خویش ببیند **سبل** در چشم دیدن نقصان دین بود **سبو** مرد منافق و زن و خادم و کنیزک
و قوام دین و صلاح تن و درازی عمر و نعمت و میراث زنان که او را حاصل آید بود **سپوس** احتیاج و نیازمندی بود **ستاره** کالنه
حضرت صادق فرماید که فقهاء و علماء و قضات و خلفاء و وزراء و دبیران و خزینه و مردان جنگجو و شاگردان بود دانیال ع گوید بزرگان
و امیران و پادشاهان و ماه وزیر باشد **ستون** خداوند دولت و مردم محکم در دین اسلام و مردی محتشم و قوت کارها و
ولایت مردمان باشد **سجاده** اگر پشمین بود ریا باشد و اگر کرباسی بود بر عبادت راغب بود **سجده** کردن حق تعالی را نیکو بود و اگر
پادشاه و بزرگ قوم را سجده کند رنج باشد **سخن** گفتن و شنیدن عزت و رفعت یابد و بهر زبان که سخن گوید و شنود حکم از آن کنند اگر عربی
گوید و شنود جاه و منزلت یابد و اگر فارسی گوید و شنود با بزرگان او را صحبت افتد و اگر بزبان هندی گوید با مردم فرومایه صحبت کند سدراه
خصومت باشد **سر** حضرت فرماید که دیدن سر رئیس و بزرگی و پدر و مادر و امان و عالم و امیر و ده هزار عدد و پسر و غلام و کنیزک و توانگری
و مال و نعمت بود و اگر سر بریده یافت بزرگی را دوست دارد و احتیاج از او زایل شود و اگر بیند سر پادشاه بریده دارد ده هزار درم
یابد و اگر بیند سر خود سرمایه خود را بخورد **سراب** علم باطل مانند سحر و جادو تحصیل کند **سراپرده** پادشاهی و رانی و ولایت
و وزارت و سرهنگی بود اگر ببیند که سراپرده ملک اوست بزرگی عظیم یابد **سرای** مرد را زن و زن را مرد و توانگری و ایمنی و عیش و مال
و ولایت و عزت و امانت بود **سرب** متاع دنیوی یابد **سرفیدن** زحمت باشد و اگر سرفه در گلو ماند بمیرد **سرکه** مال و اگر بسیار
ترش باشد غم و اندیشه باشد **سرگین** گاو و گوسفند مال و مراد بود و سرگین آدم مال حرام بود و منفعت و گشایش کارهای بسته و خزینه
کردن مال و زوال غم و سرگین دان خزینه بود **سرمه** مال بود و سرمه کشیدن ورع و تقوی. دروغ باشد و ریا و فریب خود را بمردم
نماید **سرمه دان** کسی بود که همواره ذکر خدا تعالی کند **سرنج** اندوه بود **سرود** گفتن مصیبت و کلام باطل و رسوائی و
جنگ و علم و حکمت و رفیق بود **سرین** نیکو بود **سریش** اندوه بود **سریشم** داشتن منفعت و خوردن اندوه بود **سطل**
خادم بود **سعتر** بد بود **سعد** داشتن نیک و خوردن بد بود **سفیداب** اندیشه و گفتگو باشد **سفید مهره** خبر مکروه

سعتر سعد وکلام سفیداب سفید مهره

زنخ زندان زنار زهر زهره زیتون زیره زین حرف السین سار ساطور ساعد ساق سایه سایبان سپر سپرز سبزه سبل سبو سپوس ستاره ستون سجاده سجده سخن سر سراب سراپرده سرای سرب سرفیدن سرکه سرگین سرمه سرمه دان سرنج سرود سرین سریش سریشم سطل سعتر

تعبیر خواب

وکلام دروغ بود باندازه صدای او دفانش شدن برازو مصیبت بود **سفر کردن** نیکو بود خصوص سوار باشد سفر ده کنیز و خدمتکار بود
معاش بود **سفر جل** سفر دراز و اندوه و بیماری و فقر زند بود اگر رنگ او سبز بود نفع یابد و خوردن آن سفر خیر بود **سقا** مردی
دیندار بود و سقائی کردن کارهای خیر کند **سکت** دشمن دوست و پادشاه طامع و دانشمند و خادم بدفعل و مردم آزار بود و اگر
بیند که سکی ماده برو بانگ کرد زنی فتنه و مایه او را آزار کند **سلاح** قوت و بزرگی و دولت و ولایت و ریاست و حصن بود و سلاح سازی
پادشاه بزرگ باشد **سلام کردن** ایمنی و شادی و اقبال و منفعت مال و زنی خوبروی بود **سماق** خصومت بود **سمارُوغ**
در آن خیر نبود **سمور** مردی کافر و راهزن و ظالم بود **سُم** فرزند بود و اگر بیند که در پای خود سم داشت مانند سم اسب و خر عمر
خود را بخوشی گذراند **سنان** ولایت و حجت و ظفر و ریاست و نفع بود **سنجاب** مردی غریب و توانگر و آمیزنده بود و سنجه
مالی بود که از مرد صالح برنج بدست آید **سندان** بزرگی و منفعت و قوت و ملک و اقبال در کارها بود **سنک** مال و نیکی
و سختی در کارها و کسب برنج حاصل کردن و اگر بیند که سنگ انداختی او را تهمت بزنا کنند سنگ سیاه و سفید منافق باشد **سواری**
ابن سیرین گوید که اگر بیند که سواری میکند بر قدر آن اسب و صلاح از پادشاه بزرگی و نعمت یابد **سورهای قرآن** معبران جهة
هر سوره تاویلی کرده اند و مطلق قرآن خواندن نیکو باشد **سوزن** صلاح کار باشد **سوسمار** مردی عرب بود و خوردن گوشت او مال
و منفعت بود و بانگ او مصیبت باشد **سوسن** کنیزک بدخو بود **سوگند خوردن** اگر راست خورد هدایت یابد و اگر دروغ خورد
بد باشد **سوراخ** اگر در کوی بود و درون او شد از راز پادشاه آگاه شود **سیب** فرزند و نفع و بیماری و کنیزک و خواسته
و فقر نانوانی و صاحب خبر غایب و حاصل بود و دانیال گوید که سیب در خواب همت بیننده بود **سیر** دیدن و خوردن مال حرام و
کلام زشت از پس مردم و اندوه و گریختن و سختی بود و اگر بیند مرد صالح بود توبه کند **سیماب** مکر و حیله بود **سیل** دشمن بزرگ
و پادشاه ستمکر و بلا و فتنه و غایب و عقوبت باری تعالی بود **سیم** نقره بود و سیم و زر را بیند که در تاویل مردی بود که خلق در پیش
او سخنان زشت و خوب گویند **سینه** علم و حکمت بود و سخاوت و کفر و ایمان و زندگانی و مرگ بخیلان باشد ابن سیرین گوید سر نعمت
باشد **حرف الشین** **شاخها** دیدن شاخهای درخت برادران و خویشان و اهل بیت صاحب خواب بود و اگر شاخ درخت
دیگران بیند خیر و شر آن خواب بر صاحب آن کند **شادی** غم و اندوه بود و اگر خود را خندان بیند اجل او نزدیک باشد **شانه**
مردی باشد که با دوستان موافق باشد **شاهین** حضرت صادق فرماید که قدر و منزلت و فرمانروائی و مال و نعمت و فرزند
و اگر بیند که مطیع او شد از پادشاه ظالم بزرگی یابد **شب** اندوه بود و شب مهتاب عیش و راحت بود **شبانی** بخت و
اقبال و شبان دیدن مردی صالح و مدبر باشد **شب بازی** دیدن و کردن کلام باطل و محال بود **شب پره** مردم
گمراه و محروم باشند **شپش** دشمن ضعیف باشد **شتاب** در خواب درنگ و صبر در بیداری باشد **شراب** حضرت
صادق فرماید که زن و خادم و کنیز و قوام دین و صلاح تن و عمر دراز و مال و نعمت و خیر و برکت و مال از طرف زنان باشد **شرم کردن**
خیر و صلاح باشد **شستن** در خواب تن و سر شستن بآب نهر و جوی و حوض و دریا (دلیل) انجمله کند که از غم و اندوه نجات یابد حضرت فرمود
که شستن بآب سرد دلیل توبه کردن و عافیت از بیماری و رستگاری از زندان و ایمنی از ترس و شستن بآب گرم غم و بیماری و شستن
روی برآمدن مراد و شفا یافتن و حج کردن و فرح یافتن از غم و ایمنی از خوف و دین پاک و حاجت رواشدن باشد **شطرنج**
دیدن آن بهتان و کلام دروغ بود در همه حال دیدن آن خیر نبود **شعر خواندن** اگر غزل و هجو و مدح باشد خوب نباشد و اگر اشعار
توحید و بیان حقیقت باشد نیکو بود **شغال** جنگ و خصومت با خویشان و نزدیکان و خوردن گوشت او مال حرام باشد **شفتالو** اگر زرد

بود بیماری باشد حضرت صادق فرموده که غلام و پسر و کنیزک و مال و منفعت و جاه و عزت از طرف مردم غریب بود **شکار کردن** اگر گوشت او حلال باشد مال و نعمت باشد والا بد باشد **شکر** خوردن و گرفتن و دیدن کلام نیک و بوسه دادن و منفعت و جاه و عزت و فرزندان باشد بعد از آنچه دیده شد **شکر کردن خدا را** تندرستی و قوت و زیادتی مال و جاه و نعمت و منزلت بود و اگر بنده باشد آزاد گردد **شکستن** اندوه بود و هر چیز در شکستن آن مصلحت دین و دنیا باشد نیکو بود والا بد باشد **شکم** علم و خزینه و قوام عیش و موضع فرزند باشد **شکنبه** مال حلال باشد **شکنجه** خواری و ذلت باشد **شکوفه** کنیزک خوب و باشد **شکل** از همه کسان توبه کند **شلغم** اندوه بود و خوردنش بتر باشد **شلوار** زر و کنیزک و خادم بود و شلواربند عورت باشد **شمار** محنت و عذاب بود **شمشیر** در بام زن بود و بی غلاف حکم و فرمانروائی و فرزند و ملک و دولت و منفعت و مال و ظفر بود و اگر بیند شمشیر در دست دارد بقدر قیمت آن مال و حکومت یابد و فرزندان او را حاصل شود **شمع** عزت و فراخی نعمت و پادشاه عادل و قاضی و فرزند و عروسی و مال و بزرگی و سرای و شادمانی و علم و توانگری و عیش خوش و کنیزک و زن بود و همه نهاچنانکه بیند شود **شنا کردن** آب صاف طلب کردن معیشت و حیله و تزویر در آن بکار برد و غرق شدن در آب در امور دنیا غرق شود **شنگرف** اندوه باشد **شهادت** اگر شهادت آورد از اندوه نجات یابد **شهد** انگبین با موم میراث حلال و غنیمت و علم و حکمت و قرآن و روزی فراخ و نعمت بود **شهرستان** دین پاک و راستی و کارهای آشکار و عیش خوش و زنی که جفت او باشد و پادشاه و رئیس شهر و عاقبه و قوت و ایمنی و ظفر و استواری کارها بود **شوربا** خیر و منفعت باید **شونیز** یعنی سیاه دانه جنگ و خصومت باشد **شیر** هر چند تازه و شیرین تر باشد بهتر باشد و خوردن او روزی حلال و مال و فرزندان و خوردن غم بود و از هر حیوانی که گوشت او حرام باشد مال حرام باشد **شیرینی** مال و منفعت و علم و حکمت و فرهنگ و شادی و شادی نکو از طرف پادشاه و کنیزک خوب و باشد **شیر** جانوریست قوی دشمن قوی و پادشاه و مردی دلاور و بزرگوار باشد **شیرخشت** خوردن او روزی حلال و فراخی عیش و گشایش کارها بود

حرف الصاد

صابون اگر بیند که با او جامه می‌شوید از کار بد توبه کند **صراحی** مردی طماع و عالم باشد **صاعقه** عذاب خدای باشد **صبح دیدن** صبح صادق خوب و کاذب بد بود **صبر** مردی عالم بود که علمش سخن محال و خوردن او اندوه باشد **صحرا** شادی و خرمی باشد **صراط** حضرت فرموده که کارزار و کار صعب و مخاطره و خوف و ستم از طرف پادشاه و نفاق کردن باشد و اگر بیند که از صراط گذشت از بلای بزرگ ایمن گردد **صفه** سرای پدر و مادر و اگر صفه نو باشد درازی عمر و تندرستی باشد **صلوات فرستادن** روزی فراخ شود **صمغ** منفعت اندک بود **صندوق** خادم زنان باشد خواه زن خواه مرد **صندل** آفرین و خیر و منفعت و جاه و حرمت بود و صندل سرخ بهتر باشد **صورت** اگر صورت خود را بصورت دیگری بیند احوالش بگردد و اگر بصورت جانوران مهیب بیند بد مذهب و دروغ گوی باشد **صوفی** حضرت صادق فرماید که صوفی دیدن دست از دنیا کشیدن و از خلق کناره گرفتن و بطاعت مشغول شدن باشد و طمع از کسی نداشتن بود و اگر بیند که صوفی شد و در خانقاه با صوفیان مجاورت نمود راه آخرت گیرد و خیرات کند **صوف** منفعت دنیوی و دینی و بطاعت مشغول بودن باشد **صیقل** صیقل شدن و کردن مردی بود که در دست او حق پدید آید

حرف الضاد

ضعیف شدن هر یکی از اعضا خوب باشد خاصه اگر سر خود را ضعیف بیند بد تر بود

حرف الطاء

طالع دیدن بزرگی و جاه و خزینه داری و مال و منفعت جمع کردن باشد **طاس** زن خادمه و کنیز و فرزند و نفع از زنان باشد **طاوس** پادشاه عجم بود که خداوند مال و جمال و خدم و حشم بود و اگر بیند ملک او دست از پادشاه عزت و جاه یابد و طاوس ماده زنی صاحب جمال و مال بود **طاعون** جنگ و فتنه و کارزار و بلا بود **طباخ** مرد حریص و جنگجوی و با خصومت بود و طباخی کردن

کردن سخن بیحاصل باشد **طباشیر** خوردن او اندوه و نصرت از سلطان بود **طبق** خادم مجلس و کنیزک و مانده و ارجمند
دولت و عزت بر طبق طبق بود **طبل** خبر کرده بود **طبیب** مرد فقیه و عالم در دین بقدر علمش در طب بود **طلاق** دادن
بد بود **طلع** شکوفه خرما باشد در خواب فرزند و نعمت و روزی و منفعت و گرفتن مال بزور بود **طنبور** زدن و شنیدن مصیبت
و اندوه بود و کلام باطل باشد **طوطی** فرزند و غلام و زن یا کره و شاگرد جلد و مردی عابد که براه راست رود و خوردن گوشت او
از اشخاص موصوف مال و نفع رسد **طوق** حج و ملک و خصومت و امانت و غلام و کنیز باشد و اگر طوق در گردن اسب بیند از پادشاه
بزرگی یابد **طیلسان** حضرت فرموده که عزت و جاه و فرزند و دوست و بزرگی و علم و دینداری و دین نگاهداشتن و شتر بود و تاویل آن از
الوان و از زیاده و نقصان او کنند **حرف الظاء** **ظلم** اگر بیند که کسی بر او ظلم کرد ظالم محتاج او شود بر او ظفر یابد **ظلمات**
کفر و تحیر و فروبستن کار و بدعت و در ضلالت افتادن بود و اگر بیند که از ظلمات بیرون آمد توانگر شود **حرف العین** **عاج**
مال از پادشاه و صندوق عاج از خویشان یا از مقربان پادشاه زنی خواهد و بت عاج کنیزک باشد **عاشق** اگر بیند عاشق شد
آرزومند و حریص بود **عالم** اگر بیند که عالم شده و درس گوید بزرگی و عز و جاه و قبول مردمان و کامرانی و ملک باشد **عبادت**
اگر بیند که عبادت میکند شادی و خرمی باشد و اگر بیند که در جائی عبادت میکند که در شرع جایز نیست یا مکروه است نیکو باشد
عدد در خواب عدد معین دیدن چه یک و ده و صد و چه هزار همگی نیکو بود **عدس** پخته خوردن نیک و خام بد بود **عرش** ریاست
و بزرگی و منفعت و رفعت و قربت و عزت و بزرگواری باشد **عرق** اگر بیند از او عرق آمد زیان مال باشد **عروسی** بد بود خصوص
با ساز و رقص و اگر رقص و ساز نباشد بهتر است **عزل شدن** حرمت و بزرگی یافتن بود **عسل** خیر و منفعت باشد **عشار**
یعنی باج گیر مردی گناهکار باشد **عصار** دیدن همان باشد **عطا** اگر بیند که کسی بوی عطا کرد یا او بکسی عطا نمود معلوم کند که
از چه جنس بود از قرار آن تاویل کنند **عطسه** اگر الحمد لله گوید سعادت بود **عقل** حضرت فرمود که دیدن عقل بخت و دولت و مادر و پدر و
پادشاه و مال و فرزند بود **عقیق** مرد اصیل و پارسا باشد **علامت** اگر علامت نیکو بود خوب باشد و الا بد باشد **علم** بزرگی
و سفر و عز و جاه و نیکوئی احوال بود **عمارت** صلاح کار دینی و خیر و منفعت و کامرانی و گشایش کارها باشد **عمود** مردی درشت
و راست و کلام زشت و مهتر و بزرگ بود **عناب** مال و نعمت بود که برنج بدست آید **عنبر** معیشت و کامرانی و بنای نیکو و ملک بود
عود مردی خوب رو و پادشاه و پارسا و عادل و ثنا و آفرین و مال و نعمت بود **عود** سوز کنیز با فرهنگ و غلام هوشمند باشد **عورت**
بدانکه از زیر ناف تا زانو عورت بود و اگر عورت خود را برهنه بیند بد بود و پوشیدن او نیکوست **عید** اگر قربان بود با مردی عاقل
او را کار افتد و اگر رمضان بود با مردی عابد و زاهد صحبت کند و از وی خیر بیند و اگر عید ترسا و یهود بیند او را از دشمنان خوف بود **حرف
الغین** **غار** اگر بیند در غار مقیم شد میسر و دیدن غار در هر حال خوب باشد **غارت** جنگ و خصومت و غم و ارزانی نرخها
باشد **غالیه** ادب و فرهنگ و مدح و آفرین و حج و مال و خواسته و خیر و منفعت بود **غایب** اگر بیند که غایب از سفر آمد خبر
برادر رسد و اگر غایب او بد کار او گشاده شود **غبار** عقوبت بود و ارتفاع او نیکو بود **غربال** خادم دانا و دوست مهربان و
شاگرد زیرک باشد **غرق شدن** پادشاه هلاکش کند و اگر بیند که غرق شد و بیرون آمد از کارهای دنیا دست کشد حضرت فرمود
که غرق شدن در آب مال بسیار و اقبال کار و صحبت مردم غایب و نفع بود **غزا** یعنی جهاد کردن در راه خدا حضرت فرموده که
غزا کردن خیر و برکت و سنت رسول صلعم گذاردن و ظفر یافتن و صحت از بیماری و طاعت داشتن پادشاه عادل را و غنیمت یافتن بود
غسل از جنابت غسل کردن از اندوه برهد **غلاف** زن را شوهر و مرد را زن بود **غلام** شدن بد و خریدن خوبست **غم** شادی

دخرمی

گلذار اول

دخرمی بود اگر خود را در غنم دشوار بیند گنج یابد **غنیمت** اگر از مال کافر غنیمت یافت از خوار زیان شود **غواص** اگر بیند از بهر مروارید غواص شد علم و نفع و مال دنیا و قرب سلطان بیند **غوره** دیدن و خوردن زحمت و مشقت بود **حرف الفاء** **فاخته** زن و روا شدن حاجت و فرزند و خادم بود **فال گرفتن** ظفر بر دشمنان و رسیدن بمراد و روا شدن حاجت باشد **فالوده** ساده آن بهتر است که زعفران داشته باشد و مالی بود که برنج و خصومت بدست آید **فتنه** دیدن خوب نباشد **فراخی** جای فراخ گشادگی کارها باشد **فراش** دلاله و زن بود **فرج** اگر بیند که مانند زنان فرج دارد خواری و ذلت بیند و اگر زنی دید که از فرج او کرمی بیرون آمد او را فرزندی شود دزد و راهزن **فرزند** اگر بیند که او را دختری شد خیر و منفعت بیند و اگر بیند پسری شد غمگین شود **فرعون** پادشاه جبار و ستمکار باشد **فرود آمدن** اگر بیند که از بلندی فرود آمد نقصان مال است **فستق** منفعت بود و اگر تلخ بود نیکو نباشد **فقاع** خوردن او منفعت بود بنه دادن و خدمت کردن مردم و زایل شدن اندوه و فقاع فروش مرد خیر باشد **فلاخن** دعای بد و اندوه بود **فلوس** مفلسی بود **فندق** مال و نعمت بود و بعضی فندق تخم بخیل باشد **فوطه** شادکامی و پوشیدن راحت بود **فیروزه** مبنی جمشید به اندوه و بیماری و خصومت و حاجت است و کاریها از اهل و عیال بود **حرف القاف** **قاضی** اگر بیند که قاضی شد برنج و بلا گرفتار شود و دانش از دست برود و اگر بیند که قاضی بوی نگاه کرد حرمت و منزلت یابد **قافله** اگر بیند که اهل قافله مستند بد باشد و الا نیکو بود **قالب** اگر قالب کفش بیند خادم باشد **قالی** دیدن و گستردن نیکو باشد **قباله** اگر بیند که قباله داشت ولایت یابد و قوت و حکمت و محبت و ریاست حاصل شود **قبا** پناه و قوت و ظفر و سفر و بزرگی و عزت و نفع از پادشاه باشد **قپان** خوب باشد **قدح** زن و کنیزک و مشرف خوابج خانه بود **قدید** گوشت قدید خوردن و دیدن و بریدن جمله بد باشد **قربان کردن** ایمنی از خوف و زایل شدن غم و رستن از آفت و بلا و ظفر یافتن بر دشمن و روا شدن مرادها و خیر و برکت و زوال قحط بود **قرآن** کنده پیری بود که مال به او بسپارند **قرنفل** ذکر جمیل بود **قز** ابریشم است مرد را بد و زن را نیکو باشد **قصاب** اگر مجهول بود ملک الموت باشد **قصه خوانی** از خوف ایمن گردد و قصه گوی مرد نیکو محضر بود **قطران** مال حرام باشد **قفس** زندان و جای تنگ و پر وحشت بود **قفل** دیدن و ساختن قوت و محبت و وزن و اعتماد داشتن بود **قلعه** دولت و نعمت و ساختن قلعه صلاح دین بود و اگر بیند که دشمن را در قلعه کرده بود **قلیه** گوشت پخته بهتر از گوشت قلیه است و در تاویل از هر حیوانی که باشد از آن گیرند **قمار** باختن مشغول شدن بکار باطل و ملامت و جنگ و خصومت و مصیبت باشد **قندیل** افروخته زن خواستن و توفیق عبادت و طاعت و تقوی و عزت و دولت و گشایش کارها بود و قندیل نا افروخته منفعت اندک باشد **قیر** منفعت و روزی باشد **قی کردن** توبه کردن و نصرت و از غم رستن و امانت باز دادن و گشادن کارها و چیزی که بکسی داده باشند باز گیرند **حرف الکاف** **کاچی** منفعت بود از مرد بزرگ یا از پادشاه **کارد** محبت و فرزند و ظفر و پناه و برادر و توانائی و ملک اندوختن بود **کارزار کردن** طاعون بود و اگر بیند که با تیر و کمان کارزار کرد در میان ایشان گفتگو شود **کارزی** اگر بیند که کارزی میکرد و شغل او نبود توبه کند و بجا باز گردد و از غم بار بد و جوینده احسان باشد **کاسه چوبین** اگر در او خوردنی بیند روزی بود و اگر خالی بیند نصرت و مفلسی باشد **کاغذ** مال و بزرگی و دانش و مکر و حیله بود **کافر** کافر شدن میل نمودن بکیش کافران و صحبت نمودن بکسانی که اعتقاد ایشان بد باشد **کافور** مردی عالم و زن و دوست و کنیزک خوب و مال بسیار و ثنا و اخلاص و تفسیر و سخن خوش و آرایش نفس بود **کاه** مال حلال و برنج بدست آید و کسب و معیشت و خیر و منفعت و کام و شادمانی بود خاصه کاه گندم باشد **کاهو** اگر شیرین بود خیر و منفعت بود و کاهوی تلخ زیان بسیار بود **کاورس** مال و نعمت بود که برنج بدست آید **کاو دشتی** مرد توانگر با حشمه بود **کاو میش**

غنیمت، غواص، غوره، حرف الفاء، فاخته، فال گرفتن، فتنه، فالوده، فراخی، فراش، فرج، فرزند، فرعون، فرود آمدن، فستق، فقاع، فلاخن، فلوس، فندق، فوطه، فیروزه، حرف القاف، قاضی، قافله، قالب، قالی، قباله، قبا، قپان، قدح، قدید، قربان کردن، قرآن، قرنفل، قز، قصاب، قصه خوانی، قطران، قفس، قفل، قلعه، قلیه، قمار، قندیل، قیر، قی کردن، حرف الکاف، کاچی، کارد، کارزار کردن، کارزی، کاسه چوبین، کاغذ، کافر، کافور، کاه، کاهو، کاورس، کاو دشتی، کاو میش

مردی

تعبیر خواب

مردی بزرگ با قوت تمام بود و نادیش باشد کاو بود کاوزبان خصومت بود کباب خوردن خیر و منفعت باشد کبر خوردن
کبر جنینه آرد کبر شدن بد باشد کبک زن و کنیزک بود کبوتر زن و کنیزک و مال و نامه غایب و ریاست و صد
درم باشد کتاب خواندن اگر تفسیر و حدیث بود نیکو باشد کتان مال حلال و ستر عورت و منفعت بود کج جنگ و خصومت
بود کدائی خیر یافتن و جاه و عزت و معیشت و اگر مردمان چیزی با و دهند از آنها که گفته شد بیابد کردن امامت و توانائی و حیات
و قرض و بیماری بود کردن بند ولایت و حج و خصومت و معالجت و کنیزک و اگر برخی از طلا بود حج باشد و اگر از آهن بود خصومت و اگر
نقره بود کنیزک باشد کردن زدن اگر بیند که او را گردن زدند و سر از وی جدا شد اگر بنده بود آزاد شود و اگر بیمار بود شفا یابد و اگر جدا
نشود خلاف این بود کرده جای توانگری و درویشی و خوردن کرده مال باشد کردون اگر بیند که بر کردون سوار است و میرود
بزرگی یابد و اگر بیند که پادشاه بروی کردون داد ولایت و عزت و مرتبت و رفعت و جاه و خرمی و آسانی بود گرسنگی نیکی
و حرص دنیا و مصیبت و طمع از مردم باشد کرسی عدل و انصاف و عزت و شرف و مرتبت و ولایت و قدرت و جاه بود و ابن سیرین
گوید که علم است از راه دین کرکس مهتر مرغانست دیدن او بزرگی و فرمانروائی و ریاست و نثار و مرتبت و امر و نهی باشد کرگ
پادشاه ظالم و دزد و دروغ زن و زن ضعیف و مخالف باشد کرمابه عمارت کردن کرمابه بد بود و خراب کردن نیکو بود حضرت صادق ع
فرماید که دیدن کرمابه زن و دین و اندوه و نابکاری و دوست و قرض بود کرم اگر بیند که کرم در شکم او جمع شدند و طعام در شکم میخورند
عیالش مال او را بخورند کرمان عیال و خدم و حشم و مال و خواسته باشد کره کردن بد بود گریختن اگر از خوف باشد نیکو باشد و الا بد باشد
گریستن شادی باشد کری اگر بیند که کر شده درویشی و تباهی و غم و بستگی کارها و نامرادی بود گز درخت گز دیدن مردم
بیخیر و منافق بود گز انگبین روزی حلال باشد کژدم دشمن حسود و سخن چین باشد کذرگاه غم و اندوه باشد گزیدن
کسی را بدوستی اختیار کردن باشد در خواب مضرت و دشمن و خصومت و نقصان مال و جاه و عزت بود کشتی گرفتن نیکو باشد کشاورز
توکل بر خدای کردن و روزی حلال و منفعت و بیماری و عشره و جاه و مال بود کشت کردن نیکو بود کشتن اگر بیند که گلوی او را
ببریدند دلیل کند که از آن کس نیکی یابد بدانکه کشنده مردی مکار و غدار بود کشتی غم و اندوه خاصه که از کشتی بیرون نیاید و اگر کشتی از دور
بیند سفر کند و سودمند گردد حضرت صادق ع فرماید که دیدن کشتی فرزند و پدر و زن و مرکب و فرج از غم و ایمنی و عیش و توانگری بود و معبری گوید
که اگر کسی بکشتی نشست و بدریا شد بکار پادشاه مشتغل گردد و بر قدر آن رنج و محنت بوی رسد کتف یعنی سر شانه پشت مال و منفعت
و کسب بود کعبه حضرت فرموده که خلیفه و امامی بزرگ و ایمان و مسلمانی و ایمنی بود گفتار رغبت زن و جادو و مکار و فریبنده بود
کفچه کارفرمای خانه بود کفش زن و خادم و کنیزک و قوت و ضعف از قبل خادم و مال و سفر بود کف دیدن کف
دست فراخ دستی و مال و ریاست و دلیری و احترام دور شدن بود و هر زیاده و نقصان که در کف بیند از آنچه گفته شد تاویل کنند
کف دریا منفعت کم باشد کفن اگر بیند بهر مرده کفن ساخت نفعی حاصل کند و اگر برای زنده کفن ساز زحمت کشد و کفن
دزد دیدن خوب نباشد گلاب تندرستی و ثنای نیکو باشد کلاغ مردی فاسق و بدعهد بود و دزد دیدن کلاغ هیچگونه خیر نباشد
کلاه حضرت صادق فرماید که ولایت و ریاست و بزرگی و شرف بقدر قیمت کلاه باشد گل سبز گل دیدن مال و مهتری باشد
گلها فرزند ماه رو و دوست و مردم دون همت و بدعهد و کنیزک و غلام نیکو و شوهر را زن و نامه غایب بود اگر گل را از درخت افتاده
بیند غم و اندوه باشد گلقند مال حلال و غنیمت باشد گل گل خوردن مال خود یا عیال خود خزینه کند و اگر بیند در میان گل
غرق شد در محنت و بلا افتد کلم بوقت خوردن منفعت بود از طرف زنان و اگر بی هنگام بیند اندوه باشد گلنار خوب نباشد گلنا

گلزار اوّل

مردی غریب یاری کننده باشد **کلو** دخل و خرج مردم بود **کلیچه** مال حلال و روزی فراخ و نعمت و عیش خوش باشد **کلید** گشادن کارها و فراغ از غم و شفا از بیماری و یافتن مراد و قوت دین و گذاردن حاجت و اجابت دعا و علم باشد **کلیسا** اگر خداوند خواب پارسا بود نیک و الا بد باشد **کلیم** مردی رئیس و مهتر و پارسا و زن توانگر و زن را شوهر و کنیزک و غلام و خیر و منفعت باشد **کمان** سفر و فرزند و برادر و زن و قوت و کردارهای نیکو و مردم درست و مروت بود **کمان پنبه** مرد منافق باشد **کمان آسمان** اگر زرد بود بیماری باشد و اگر سرخ بیند جنگ و خصومت و اگر سبز باشد دلیل بر فراخی سال و نعمت کند **کمر** منفعت از طرف پدر و فرزند و بزرگی و پناه و عمر دراز و انصاف یافتن از خصم باشد **کم شدن** نیکو باشد **کمند انداختن** یاری خواستن بود **کنار** میوه سدر است مال بر رحمت بود **گناه کردن** گناه معصیت بود **کنج** اگر بیند که گنج یافت بیماری یابد **کنده** پیر دنیا بود و اگر بیند که بوی چیز داد مال یابد **کنگی** اگر بیند که گنگ شد محتاج و بدحال شود و نقصان عیش و مصیبت از طرف خویشان و نقصان و تباهی دین شود **کندر** میانه بود از طرف خویشان و نقصان و تباهی دین بود **کندم** دیدن و خوردن آن معزول شدن از ولایت و نصرت و خرمی و خواسته حلال برنج باشد **کنه** عیال و خدم و مال و خواسته باشد **کنیزک** خرّمی و مال نیکو بود **کهربا** بیماری باشد **کور** زندان و تنگی و اندوه و بلا باشد **کوز** گردکان است مالی بود که برنج حاصل آید و اگر تلخ باشد مال حرام بود و اگر بیند که گردکان دارد خصومت کند **کوز هندی** نارجیل است دیدن و خوردن او مالی بود که از منجمان و فال گیران بسختی حاصل آید **کوز بوا** دانستن علم و حکمت باشد **کورستان** صحبت با دان و زندان باشد **کوزه** زن و خادم و کنیزک و قوام دین و صلاح دین و عمر دراز و نعمت و برکت و میراث از طرف زنان باشد **کوساله** اگر نر بود اول او را پسری شود و اگر ماده باشد دختری باشد اگر بیند بر کوساله سوار شده با پادشاه عجم پیوند کند و از و بزرگی یابد و بسیار احکام او را از لون او تعبیر کنند **کوسفند** غنیمت و خیر و بزرگی و زنی بزرگوار و مال و نعمت و جاه و حکومت باشد و اگر بیند که گوسفند بسیار اند بعدد آن مردم را بزرگ شود **گوشتها** دانیال گوید هر چند پخته باشد خوبتر بود و مال و نعمت باشد و گوشت خام غم و اندوه و بیماری و غیبت کردن باشد و گوشت هر حیوانی که در خواب بیند از آن تاویل کنند **گوش** اگر از اهل دین بود زن و دختر و دوست و رفیق و پسر و غلام و مال و خواسته و دشمنان و خوف باشد **گوشواره** حضرت صادق ع فرموده که فزونی آرایش و جمال و آموختن علم قرآن و بزرگی و جاه و اندوه که از سبب طلاق زن بود **کوشک** مال و نعمت و ولایت و مرتبت و ریاست و بزرگواری و پادشاهی و خرّمی بقدر آن شکوهی که در آن کوشک باشد **کوکرد** نیکو باشد **کورکت** اندوه باشد و خوردن گوشت او خیر بسیار و بزرگی عظیم باشد **کوه** حضرت صادق ع فرماید که کندن کوه پادشاهی و شجاعت و ظفر بر دشمن و بلندی مرتبه و رئیس و بزرگ و دیدن کوه و بالای آن رفتن نیکو باشد **کوهر** مال مذکور و علم مشهور و فرزند و فرو چینه که او را بها باشد و زن با جمال و دستور و کلام درست و خیر و برکت و نیکوکاری کردن بود و چون گوهر ناسفته بیند دختران باکره باشد **کوچه** اگر فراخ باشد خیر و منفعت یابد و اگر تنگ بود اندوه باشد **کوی** اگر بیند که پادشاه گوی بازی میکرد بر دشمن ظفر یابد گوی زدن مطلق خوب است **گیاه** دیدن و خوردن آن دین و مال حلال و فرزند و ولایت و منفعت و نیکوئی بود **کیسه** اگر تهی بود تن مردم و راز نهان و محتاج شدن باشد و اگر چیزی دارد روزی و معیشت باشد **گیسو** مال و عزت و قدر و منزلت بود و مرتبت و ولایت و فرزند و نسل و پیوستن و دوستی گرفتن با اهل بیت رسول ص باشد **کیک** دشمن ضعیف باشد **حرف اللام**

لباده پوشیدن هر لونی که پوشد از آن تاویل کنند لباده دیبا مردان را بد و زنان را نیک باشد و لباده پشمین و کرباسی مردان را زیادتی مال و دین و خیر و برکت و صلاح کارها و زنان را افزونی دین و دختر و خیر و منفعت باشد **لباس** دین پاک و توانگری و عز و جاه و منفعت و عیش

(۶۶۴) زیرین پسران و لب بالای دختران بعضی گویند خویشان باشند و لب زیرین بهتر است از لب بالا **لرزیدن اعضا** نیکو باشد و لرزیدن آسمان فتنه و فساد آید **لشکر** مانند سیل و باد سخت و جنگ و خصومت و بلا و محنت باشد **لعل** زنان خوبروی کنیزان و دختران و مال و نعمت بود **لقاح** دستنبو باشد کلام خوش و مال و فرزند و دوست و رفیق و غلام و منفعت باشد **لق لق** مرد دهقانی و پادشاه ضعیف و پاسبان و غریب و درویش بود **لقوه** نیکو باشد **لقمه** کلام خوش و بوسه دادن و مال و نعمت و بزرگی باشد **لگام** اسب و غیره شرف و بزرگی و روزه داشتن و ادب و فرهنگ باشد **لگد زدن** اگر کسی را رنج رساند و نقصان شرف و بزرگی و نصرت و فساد عیال بود **لک** یعنی لاک خوردن و دیدن او بد باشد **لنگ** ضعیفی بود در کارها و محتاج بودن و اندوه و نقصان عیش بود **لوزینه** دیدن و خوردن او کلام خوش باشد **لوح** کودکان ریاست و پسر و عالم و هدایت و حکومت و علم و حکمت بود **لوبیا** مطلق غم و اندوه باشد **لیمو** هر گونه که باشد خوب باشد **لیف** اگر نو باشد زن عالمه و کنیزک سفید و عزّ و جاه بقدر و قیمت آن باشد **حرف المیم** **مار** دشمن پنهانی و زندگانی و سلامت و پادشاهی و سپهسالاری و دولت و منفعت و پسر و مرگ و سیلاب بود و اگر در خانه بیند دشمن خانه بود و اژدها دشمن قوی باشد **مازو** گره و اندوه باشد **ماست** اگر شیرین بود نیک و الا بد باشد **ماکیان** زن باجمال و کنیزک خوبرو و خادم باشد **ماش** پخته نیک و خام بد باشد **ماميران** رنجوری و خوردن او کنیزک باشد **ماه** حضرت صادق ع فرماید پادشاه و وزیر و ندیم پادشاه و رئیس و شریعت و دوست و غلام و کنیزک و کار باطل و والی و عالم و مفسد و شوهر و پدر و مادر و زن و زن را شوهر و فرزند و خیر و منفعت و بزرگواری بود **ماهی** وزیر پادشاه و لشکر و دختر باکره و غنیمت و علم و فایده و شرکت باشد و ماهی بزرگ نیز زندان بود **ماهی خوار** زن بود **مجلس علم** میانه بود **مجلس شراب** فساد و هوای نفس بود **محراب** امام مسجد و پادشاه و قاضی و محتسب و هر نیک و بد که در محراب بود دلیل اینها بود **مذکر** یعنی واعظ باشد اگر بیند که واعظ شد و موعظه میکند اگر اهل او بود نیکوست **مرجان** حضرت صادق ع فرماید زن و فرزند و زینت و جمال و مال و خادم باشد **مرغان** هر چند بزرگتر بیند قوی‌تر بود و دلیل بر همت و بزرگی باشد و مرغابی مال و بزرگی و ریاست و حکومت باشد **مرغزار** دین و اعتقاد پاک و معیشت و نظام کارها و پادشاه و بزرگواری و خیر و منفعت و زن باشد **مرهم** نهادن بر اندام اگر بیند که خوب شد نیک بود و الا بد باشد **مژگان** دین و دوست موافق و مال و روزی و خرمی و فرزند بود و بالجمله هر چیز که در مژگان بیند با اینها دلیل کنند **مسجد** پادشاه و قاضی و عالم و رئیس و امام و خطیب و مؤذن و قیم مسجد و ایمنی و خیر و برکت و زن خواستن و نیکوئی خداوند خواب را بود **مسح کردن** نیکو باشد **مسکه** خوردن مال حلال و گواهی دادن براستی و علم و دانش و معیشت نیکو باشد **مستی** مال حرام باشد و مستی از شراب مال و بزرگواری بود **مسلمان شدن** از بلا ایمن شدن باشد **مسواک کردن** مال حرام خرج کند **مسمار** مردی بزرگ که میان مردم دوستی افکند و نصرت و مکر و باشد **مشرق** علامت عالم و برآمدن آفتاب حاجت و والی مردم باشد **مشرک دیدن** و شدن بد باشد **مشعبد** کار باطل باشد **مشک** مرد عالم و دوست و کنیزک و کلام خوش باشد **مشک آب** سفر و مال خواسته باشد **مطرب** دیدن و شدن مال حرام باشد **معتبر** مردی باشد مثل قاضی و واعظ **معجون** اگر خورد و شفا یافت نیک و الا بد باشد **معده** مال حرام و صناعت و کلام ناخوش و فرزند و زندگانی و کار کردن بود **معلم** شدن پادشاهی و بزرگی و ماموری و فرمانروائی **مغز** مال پنهان و عقل و چیز نیکو بود **مقعد** کسب و کار و مال و منفعت و معیشت بود **مقنعه** زن و زن را شوهر و خادم و منفعت بود **مگس** مردم سفله و دون و مگس عسل مردم قانع و روزی باشد **معروف** مردی معروف بود

بود وسپید دیدن بخت ودولت باشد ودیدن جوان مکر وحیله باشد ملخ اگر زنده بود سپاه واگر نچه بود درم ودینار باشد مناره
مردی بزرگوار و پادشاه وامام ومؤذن بود منبر پادشاه وقاضی ومال وخطیب وخزینه صاحب خواب بود منجم مردی دروغ
گوی باشد منقار نفع باشد منی فرزند وزیادتی مال بود اگر ببیند از وی منی رفت نقصان فرزند ومال باشد مهد راحت
وآسانی وعیش وعز وجاه وآرامگاه ومرتبت وایمنی وزن وکنیزک باشد مهر برکیسه زدن ونامه مُهر کردن بر اهتمام عمل وبالا گرفتن
کار وقوت دین وریاست وصلاح دین ومال ونعمت وکامرانی ولالت کند مهره زن وخادم وکنیزک ومال وادب وفرهنگ وفرزند وغلام
خورد باشد مورچه پراکندگی اهل بیت بود مورد مردم دراز عمر وعاقل وخوشطبع وفرزند صالح ومال بسیار ومعیشت بود
موز توانگری وروزی بود موزه زن وکنیزک وخادم وقوت وعیش وظفر بردشمن ومنفعت بود موش زنی مفسد بظاهر نیک
وبباطن بد بود موم اگر سفید بود نیک باشد موی ستردن حج کردن وسفر نمودن وعزت وجاه وایمنی بود مومیائی
نیک باشد می بچه مال حرام باشد میش امام وخلیفه ورئیس ومال وفرزندان بود مویز مال ونفع ونعمت باشد میوه
در وقت خوردن اگر سازگار بود خوب والا بد باشد حرف النون ناخن قوت وتوانائی ومقدار مردم ودلاوری
وفرزندان ومنفعت وبنده وبرادرزادگان باشد نارنج دوست وفرزند ومنازعت ومفارقت ونفع باشد ناطق کلام خوش و
مال حلال ومعیشت بود ناف مرد منافق ودروغزن وزن خوب وکنیزک ومال ومادر وپدر وروزی باشد ناقوس زدن
دروغ گفتن ومنافق شدن ومهر وهوای اهل کفر در دل داشتن باشد نام حضرت صادق ع فرماید که نام نیکو یا کنیت شنیدن
دلیل خیر وبرکت ونفع باشد نامه چیدن نامه چیزی براو پوشیده شود نان عیش خوش ومال حلال وولایت وشهر وجنگ و
خصومت باشد ناودان رئیس شهر ومهتری وخیر اندک باشد وریختن آب ناودان جنگ وخصومت باشد نان خواه اندوه بود
نای زدن اندوه ومصیبت وجنگ وخصومت باشد نباتات جاه ومنزلت ومال ونعمت وبزرگی وشرف ومعیشت وزیادتی
دین باشد نبات کلام خوش وبوسه دادن ومنفعت وفرزند ومال وروزی حلال بود نباشش کفن دزدان اگر مردی صالح باشد
نیک والا بد باشد نبیذ مال حرام بود نخود غم واندوه بود نخجیر اگر ببیند که صاد او شد بزرگی یابد بهمان
مقدار نخاس زیان مال وتنگی معاش بود نرد کلام باطل باشد نردبان مرد صالح وپارسا وظفر بردشمن ومردم
فاسق ومفسد وزندگانی بود نرگس حسرت وپوشیدن کار وبدعت وگمراهی باشد نسرین اگر در درخت بیند فرزند والا
اندوه باشد نعناع غم واندوه باشد نعل مال بود اگر ببیند که نعل بر حیوان میزند مال در او برحمت باشد نعلین سفر
وفرزند وکنیزک باشد نفط زن بدکار ومردم عوان وغماز ومال حرام باشد نفرین بر ظالم نفرین کردن ظفر بود و بر مظلوم نفرین
کردن بد بود نقاد نقادی مردم دانا وحکیم وخردمند بکین فرزند ومال وولایت وعیش وخادم وبزرگی وشادی وعزت و
ظفر یافتن باشد نماز کردن ایمنی وشادی وعزت وظفر بود نمد مال حلال بود نمک نقد وآب واندوه وخواسته وخادم
ومال بسیار وکنیزک بود نهنگ دزد بی شرم بود نوحه گری اندوه ومصیبت بود نشا در غم واندوه بود
نیزه قوت وسفر وزن وفرزند وایمنی وتوانائی وریاست وولایت بقدر نیزه بود نیلوفر زن وکنیزک باشد نیکی کردن
نیکو باشد حرف الواو وزغ مردی زاهد باشد وزیر نیکو بود وسمه غم واندوه بود وضو ساختن
نیک باشد وکیل دیدن وشدن مردی منصف باشد ویرانی هر بنائی را تاویل از آن کنند حرف الهاء هاون
شرکت بود هدهد خبر خوش شنود وبزرگی یابد وبر دشمن ظفر یابد ودر آن کار توانا شود هدیه فرستادن اگر جنس خوب است

تعبیر خواب

خوب فی الابد باشد هریسه خوردن خیر و نفع بود هزار دستان فرزند و زن خوش الحان و کنیزک و غلام و قاری و حکیم و متکلم و عالم باشد هلیله مطلق رنج و بیماری باشد هما پادشاه و رئیس و دولت و بزرگواری و اقبال و عزت و بزرگی از پادشاه باشد هوا بزرگی و شهادت و تندرستی و ایمنی و معیشت و نیکی باشد هوام تهدید و نفی و حاسدان بود هیزم خشک مردم منافق و جنگجوی و خصومت بود **حرف لام الف** لاجورد غم و اندوه و مصیبت بود لاحول گفتن بسیار خوبست لادن دیدن و خریدن و داشتن خیر و نام نیکو بود لاغر تن لاغر دیدن اندوه باشد لاله میانه بود لانه از مرغ تاویل کنند که لانه کدام مرغ است **حرف الیاء** یاره یعنی دست بند از هر چه باشد از آن تاویل کنند یاسمین بوقت فرزند بود و اگر زرد بود بیماری باشد یافتن چیز نیک باشد یاقوت مال و فرهنگ و علم و پسر و مرد نیک مهر و زن اگر وی جوان پاک باشد یخ روزی فراخ و زندگانی و مال و نعمت و اندوه و قحط بود یشم نفع بود یوز مطلق خوبست یل یعنی مبارز نیکو بود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین

مقال در بیان تعبیر و تاویل سیر و رؤیای اهل سلوک علی سبیل الاجمال بر ضمیر صفوت تخمیر اهل طریق مخفی و مستور نخواهد بود که محققان صوفیه صافی ضمیر فرموده اند که چون طالب صادق بتوفیق ایزدی و رهنمونی قاید سرمدی بصحبت شیخ کامل دریا دریابد که از مقتضیات طبیعت حیوانی و مشتهیات نفسانی روی گردانیده و بحکم آیه شریفه ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله دست اعتصام در ذیل دولت آن مقرب آورده و بموجب آیه کریمه توبوا الی الله توبة نصوحا از جمیع مناهی و ملاهی بازگردد و از حول و قوت خود بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بمیرد و بدون آید و کالمیت فی ید الغسال خود را بصاحب ولایت بسپارد تا آن شیخ کامل طالب صادق را بسلوک مشغول دارد و از حضیض کثرت بر اوج کبریا و از مکان ناسوت بمقام لاهوت رساند و این طریق تربیت کامل اکثر چنان باشد که نفس طالب مبتدی را بعد از تطهیر ثوب و بدن از لوث معصیت بآب توبه و انابه پاک گرداند و در این حال در عالم مثال از برکت طاعت و عبادت ظاهر و تسبیح لسان و ذکر خانهای آبادان و عمارتهای نیکو و بستانها و اشجار و اثمار و فواکه بسیار و حبوبات غذایی دیده شود و اگر خانه معمور بیند خانه وجود سالک باشد که بسبب تقلیل طعام و ترک ادخال و ترک امتلاء و اخلاط فاسده و فضلات ردیه منقح گشته خانه وجود عمارت یافته باشد و اگر سبزه زار بیند زمین وجود سالک باشد که بسبب طهارت و ذکر و عبادت مروح و مصفی گشته و اگر هوا معتدل بیند صحت بدن و اعتدال مزاج سالک باشد گندم و جو و برنج و نخود و ارزن و جاورس و ذرت و غیرها صور متمثله ادیان و مذاهب و فرایض و سنن و آداب شریعت و طریقت باشد تشخیص هر یک از این حبوبات مناسب حال هر سالک در هر وقت معبر فطن تواند فرمود و چون هر کدام بر هر صفت منحصر نیست تفصیل مناسب نمود جوز ثمره علوم حقانی باشد فی اکثر الاوقات بادام ثمره علوم باطنه باشد پسته ثمره علوم دقیقه ریاضی و موسیقی باشد عنب ثمره نماز باشد غالبا دوشاب حلاوت آن طاعت باشد سرکه مشقت آن طاعت باشد شراب مستی محبت و عشق باشد خربزه ثمره کلمه توحید باشد خیار فرحی باشد که بسبب پسندیدن حالی از احوال خود در خاطر آید باقی بقول همه صور مستور خود پسندیست هندوانه ثمره ذکری باشد که بفسردگی گفته باشد یا تسکین حرارتی باشد یا غلبه رطوبتی والمعبر خبیر بما یلیق بحال السالک سیب و امرود و بهی و انار و انجیر و آلو و زردآلو و شفتالو و توت اگرچه منحصر نیست بیک بر هر صنفی و بحسب مواسم و طبایع متشابه متمثل میگردد علی الاجمال ثمرات تسبیح و تهلیل و تکبیر و ادعیه و اوراد و تلاوت کلام الله و سایر عبادات باشد و ریاحین و ازهار روح و صفای اذکار و عبادتی است که بی کسالت و ملالت از سر نشاط تمام بدان قیام نموده عطرها شمایم نسیمی است که از مقام محبت بدماغ جان مشتاقان لقا میرسد و چون در این مرتبه قلبی و ذکر زبانی صفای تمام حاصل شود نوری پدید آید و برنگ سبز نماید

کلد ار اول

(۶۵۲) نماید از بهر آنکه این نور نتیجه اعمالی است که از اعضا و جوارح ظاهره طاهره جسد در میاید و در عالم عناصر و طبایع رنگ سبز اعم الوانست
چون اوراق اشجار و سایر نباتات این رنگ دارند بموجب سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَفِي أَنْفُسِهِمْ مناسبت و مطابقت میان
آفاق و انفس از جمله لوازم است دیگر آنکه رنگ سبز تعلق تعبیر دارد و فلک قمر از همه افلاک ادنی است بنابراین مقدمه ارضی و سماوی
هویدا گشت که نور سبز ثمره طاعت جوارح و اعضاست و این طور اول است از اطوار سبعه لطایفه طور دویم تزکیه نفس است از اخلاق ذمیمه
شیطانی و سبعی و بهیمی نفس خبیث تا بصفات شیطانی گرفتار باشد اماره است هرگاه که از صفات سبعی معرا گردد لوامه شود و نفس ملهمه فی
که از صفات بهیمی مزکی گردد مطمئنه شود و نور کبود که علامت اطمینان و تزکیه نفس است در اینحال در مثال بظهور آید بهر آنکه در آفاق و انفس
بعد از رنگ سبز اقرب الوان رنگ کبود است چون در عالم ظاهر اول کلی که بعد دمیدن سبزه بدید و بشکفد کبود است و از سطح زمین
بسیار مرتفع میشود و از سبز اصفی و از باقی الوان ادنی است بنا بر نظم طبیعی هر آینه که در عالم باطن بمقتضای اَلظَّاهِرُ عُنْوَانُ الْبَاطِنِ
در اینوقت همین رنگ بظهور میتواند آمد بدان ای رشید سالکان اعاذک الله من الشیطان که در مقام نفس قبل از تزکیه ابلیس تلبیس خواهد
که نار خود را بصفت نور نماید اما نتواند آن جنبی خود را از کدورات پاک ساختن و از جهه فوقانی نمودن بهر آنکه کدورت عین شیطنت است
و انفکاک چیزی از نفس خود محال است و جهه فوق محل فیضان انوار متعالیه است و کدورت و سفلیت با صفات علویه مانعة الجمع است و در قرآن
از قول شیطان خبر میدهد که لَآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَمِنْ خَلْفِهِمْ وَعَنْ أَيْمَانِهِمْ وَعَنْ شَمَائِلِهِمْ از این سخن معلوم میشود که از جهه فوق
مدخل ندارد و اما از جهات دیگر میاید کاه بصفت نور مکدر کاه بصورت دیگر مانند انسان و غیره و لیکن وقتی که بصورت انسانی نماید بصورت قبیحه انسانی
تواند نمود و بصورت حسنه نتواند نمود هرچند بمکر و تلبیس همه اعضای خود را خوب نماید چشم را خوب نتواند نمود یا اعمی نماید یا اعور یا ازرق یا احول علی کل حال
چشم شیطان و دجال بعیب تواند بود باقی صفات شیطانی که در طور نفس اماره روی نماید چنانچه باشند متمثل بصورت انسانی بغایت کریه منظر
یا صورت سهمناک ثعبانی یا با صورت حشرات مهلکه سماوی یا آتشهای خراب کننده و دخانی یا جاهای هولناک ملوث مکدر پر وحشت ظلمانی
در اینحالت اگر غول بیند صفت کذب و افترا باشد و اگر مار بیند صفت ریا باشد یا صفت شهوت حرامی بغایت شنیع یا شخصی
مرائی و اگر اژدها بیند صفت ناموس دنیا باشد یا شخصی که ناموس دین نداشته باشد و ناموس دنیا میجوید و اگر کلس بیند صفت سمعه باشد
و اگر جعل بیند شخصی باشد بدنیا آلوده اما از مردم اراذل باشد و اگر کژدم بیند صفت بخل باشد یا بخیل و اگر زنبور بیند صفت حسد باشد
و اگر دلمک یا عنده بیند صفت بخل مفرط باشد و اگر آتش بیند که جامه را میسوزاند صفت ظلم باشد و اگر بیند که جامه
میسوزد صفت فسق باشد و اگر بیند که تن ویرا میسوزد و الم میرساند صفت کفر باشد و اگر خانه تاریک بیند صفت کدر
باطن باشد از لقمه حرام و اگر خانه ملوث بیند صفت محبت دنیا باشد و اگر خانه پر وحشت بیند و هولناک صفت فساد اعتقاد باشد بدان وفقک
الله که فرق میان صفت شیطانی نفس اماره و صفت سبعی نفس لوامه آنست که اماره شر ذاتست فرماینده یعنی ضال و مضل است و لوامه شر ذاتست
اما فرماینده شر نیست یعنی ضال است و مضل نیست و در حالتی که اماره تبدیل یابد بلوامه شود کوهها ناید بغایت درشت و بی آب و بی سبزه و انواع
سباع در اینحال دیده شود اگر پلنگ بیند و اتحه انفسی باشد صفت تکبر است و اگر آفاقی باشد شخصی متکبر و اگر یوز بیند در انفس صفت
غیظ است یا جهت بی تهور و در آفاق حیدری که خود را شجاع نماید و لاف زند و اگر خرس بیند صفت جرات باشد در فسق و فجور و معاصی کبیره
یا شخصی بی باک در مناهی و ملاهی و اگر خوک بیند صفت دیو و بی غیرتی باشد یا صفت ارتداد یا شخصی که بصفتی از این صفات موصوف
باشد و اگر حمدونه بیند صفت تقلید شخصی باشد در حرکات و سکنات در طاعات و عبادات و اگر روباه بیند صفت مکر باشد یا شخصی
مکار و اگر خرگوش بیند صفت حیله باشد یا شخصی حیال و اگر شغال بیند صفت لجاج باشد یا تشنیع یا غیبت یا سرقت یا حسن

تعبیر خواب

دزدی یا غیبت گوئی یا لجوجی باشنی واگر گفتار بیند صفت خیانت پنهانی یا بهتانی یا افسادوغرور یا صفاتی مقتضای به بینش
یا شخصی که یکی از این صفات موصوف باشد واگر کرکت بیند صفت طمع باشد یا قطع طریق یا جامعی یا دزدی واگر سکت بیند
صفت غضب باشد یا شهوت حرام یا ظالمی غضبانی یا فاسقی شهوانی یا طالب متاع فانی اما سک سیاه البته صفت شهوت باشد یا فاسق
یا فاسقه واگر موش بیند صفت حرص باشد در جمیع اموال یا حریص صاحب مال واگر گربه بیند صفت حقد باشد یا شخصی حقود واگر
قمل بیند صفت غم باشد واگر برغوث بیند صفت هم باشد واگر بق بیند صفت نمیمه باشد واگر ذباب بیند صفت شکوه
باشد واگر عنکبوت بیند صفت وهن باشد واگر لاک پشت بیند صفت اهمام باشد در امری از امور صوری واگر خارپشت
بیند صفت فرار واختفا باشد جهة دفع مضرت واگر شیر بیند صفت عجب باشد یا صفت غلظت وغضب یا معجبی و احیانا صفت شجاعت
باشد یا ظفر یا کبر یا شجاعی یا مظفری یا کبیر الشانی یا تی سباع وحشرات همه صور مختلفه متمثله اخلاق ذمیمه وصفات خسیسه اند صفات ذمیمه
افراطی بصور سباع هولناک وحشرات زهرناک متمثل شود وصفات خسیسه تفریطی بصور سباع وحشرات بیزهر متمثل شود در حالتی که لوامه تبدیل
یابد و ملهمه شود جایهائی نماید که از کوه نرم تر وهموارتر مانند پشته و دره وانواع بهایم در این مرتبه دیده شود واگر خر بیند صفت شهوت نکاح
باشد یا صفت کسالت یا صفت حماقت یا شخصی که یکی از این صفات باشد واگر گاو بیند صفت شره طعام واگر گاو پیر بیند طعام بسیار
خورده باشد واگر گوساله بیند صفت اشتها یا فکر طعامی که هنوز خواهد خورد واگر گاو لاغر بیند صفت قلت معاش باشد
واگر گاو فربه بیند صفت کثرت معاش باشد واگر گاو بسیار بیند صفت عام باشد یا اطعمه ملونه که در خاطرش گذرانیده باشد واگر
نخجیر بیند صفت وحشت باشد از اوصاف کمال و اجنبیت از ارباب کمال یا شخصی وحشی یا اجنبی واگر شاخ بزرگ یا شاخ بسیار داشته
باشد صفت نخوت و زیاده سری باشد واگر بز بیند صفت نفاق یا صفت جربزه یا شخصی منافق یا جربزه باقی بهایم و وحوش صور متمثله صفاتی
باشد متشابهه و متقارب این صفات مذکوره و در حالتی که ملهمه تبدیل یابد و مطمئنه شود زمینهائی نماید نرم وهموار که قابل زراعت و عمارت باشد
و بر طبق موتوا قبل ان تموتوا وفات یافتن وغسل و تکفین و نماز و تدفین در اینحال بوقوع پیوندد و بموجب من مات فقد قامت قیامته
بسبب موت اختیاری از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی قیامت صغری که یکی از قیامات انفسی است قایم شود و در بدایت این تبدیل بعضی بهایم
که در صحبت با انسان نزدیکتر اند دیده شود مانند اسب و اشتر و گوسفند وغیره؛ اگر اسب بیند صفت طاعت و نماز باشد نماز فرض را
اسب مرکب است وسنت را اشتر و نافله را حمار که براو سوار باشد و خوشرفتار و گاهی از سپاهیان و اهل صلاح و گاهی عبد ا...
اهل صلاح بصورت اسب نماید و گاهی صفت دولت مراد یافتن باشد واگر فیل بیند صفت طاقت و تحمل باشد یا صفت جلافت واگر اشتر
بیند صفت اسلام باشد واگر جماز و باردار بیند صفت قوت اسلام واگر در قطار باشد صفت سنت و جماعت باشد واگر مست باشد
صفت عشق باشد یا صفت شوق یا صفت شکر یا صفت وجد و وجدان مفقود یا عاشقی یا مشتاقی یا سنگرانی واگر گوسفند بیند اسلام
باشد یا شخصی مومن واگر نخجیر بیند که رام شده باشد صفت طاعت و مزید ارادت باشد یا شخصی مجذوب که سالک شده باشد اما طیور اگرچه
منحصر بر یک طور از اطوار دل یا یک منزل از منازل نیست چون طور هم است و همم عالیه و دنیه در جمیع مقامات دخل دارد لیکن در اینجا بنا
بر سایر جنس حیوان نوشته شد مرغ خاکی صرف همت است بشهوات و فکر نکاح عصفور صرف همت است بما که افارب ادنی
و فکر تقویت شهوت کبوتر صرف همت است بما که افاضی یا ارسال رسل یا ذکر دل کلاغ صرف همت است با مور خسیسه دنیا
عکه صرف همت است با تردد خاطر در امور دنیا کرکس صرف همت است بمال و جاه دنیا بط صرف همت است بغسل یا
وضو واز صرف همت بغسل تن باقی مرغان آبی صرف همت بطهارت نفس از مناهی یا طهارت دل از ملاهی و فکر اشعار و مسایل که

بطهارت

گلزار اول

بطهارت وحدت از لوث کثرت تعلق داشته باشد ماهی شعریست که بتوحید و معرفت آمیخته باشد خفاش صرف همت
بتقلیدات قشریه و فکر اعتقادات رسمیه و استبعاد از حقایق و اهل تحقیق بوم صرف همت است بدنیا و استبعاد از اولیا و اهل عقبی
و فکر خرابی و هلاکت کبک صرف همت در امور دنیا و معاش و فکر حلال خوردن تیهو صرف همت بحیل در معاش هدهد
صرف همت بارسال رسل و رساله و قرب جستن با سلاطین ظاهر یا باطن و اصلاح ذات البین سار صرف همت بصفات تعلیم
و تعلم علوم و معارف طوطی صرف همت بتقریر معارف و بتعلیم و تعلم علوم طریقت و حقیقت کلنگ صرف همت بکسب
حلال و تجارت و ضیافت و اطعام طعام کوف صرف همت بذکر و سهر و انزوا صعوه صرف همت بامور شاقه فوق
الطاقه لکلک صرف همت بحصول مال قلیواج صرف همت بطلب دنیا و مال حرام تذرو صرف همت بمال حلال خطاف
صرف همت باسفار بعیده و حج نعامه صرف همت بمحافظت خود از خصام و تدبیرات خطب ابوتیمار صرف همت بتقلید و
استبعاد از توحید بلبل صرف همت بعشق و سماع و موسیقی فاخته صرف همت بطاعت و تصفیه و ذکر دل موسیجه
صرف همت بقناعت و مواظبت و موانست بذکر و عبادت قمری صرف همت باذکار و اطوار دل و صفای خاطر باز
صرف همت بامور عالیه روحانی و دعوت قابلان شاهین صرف همت بامور طریقت و ارشاد سالکان چرخ صرف
همت بامور شریعت و تعلم آداب آن باشه صرف همت برعایت اسلام عقاب صرف همت بامور ملکی دال صرف
همت بریاست و سرداری قومی همای صرف همت بسلطنت صوری یا معنوی و عزلت و قناعت طاوس صرف همت
بریاضت یا طور خفی از اطوار دل یا مراتب جبروت سیمرغ صرف همت بتجلیات ذاتی و فنا فی الله و رسیدن بعالم لاهوت
و مقام قرب و بزبان مرغان سیمرغ حضرت رب الارباب است و قس علیهذا اسرار الطیور و در اینمرتبه نفس مطمئنه از نباتات و معدنیات
بعضی دیده شود مانند کلم و شلغم و کزر و چغندر و سیر و پیاز و غیرها یعنی از هر نباتیکه در عرف عام بیخ آن نبات از اغذیه و مطعومات باشد گاهی که
از مطبوخ بیند مناسب نفس مطمئنه باشد و اگر خام ببیند مناسب سایر نفوس مثلاً اگر نبات مهلکه زهردار بیند اصولاً کان او
فروعاً صورت اقوال و افعالی باشد که از وظاهر شود و سبب هلاک مؤمنی گردد و آن نوع نبات صورت متمثله صفات نفس اماره باشد و اگر ترب
بیند صفت استخفاف و اهانت باشد و از نفس لوامه منبعث باشد و اگر پیاز و سیر خام بیند صفت خبث گفتن و غیبت و فحش و شتم باشد
این هر دو از صفات نفس لوامه باشد و اگر پیاز و سیر مطبوخ بیند صفت نهی از منکر و منع کردن باشد از اقوال قبیحه و اگر کلم خام
بیند صفت مداهنت و مساهلت باشد و اگر مطبوخ بیند صفت نصیحت و شفقت باشد و اگر شلغم خام بیند صفت ضعف و زبونی باشد
و اگر مطبوخ صفت تواضع باشد و اگر کزر خام بیند صفت عناد باشد یا زجولیت صورت و اگر مطبوخ بیند اذعان و ملاطفت باشد یا قوت
پشت و کرده و اگر چغندر خام بیند صفت برودت کلام باشد و اگر مطبوخ بیند صفت ملایمت کلام باشد و این هر چهار یعنی کلم و چغندر
و کزر و شلغم در وقت خامی از صفات نفس ملهمه باشد و در وقت مطبوخی از صفات نفس مطمئنه و هم در اینمرتبه نفس مطمئنه بعضی از معدنیات
بیند مانند آهک و گچ و زاج و نمک و نفط و مس و سرب و قلعی و کبریت و زرنیخ و نوشادر و توتیا و غیرها
آهک خام صفت قساوت باشد اما سوخته صفت مواظبت و مداومت ذکر باشد گچ خام صفت تعطیل و بیحاصلی باشد اما سوخته و کوفته
و بیخته و ساخته صفت نفی خواطر و اثبات قدم و کسر نفس و صفای باطن باشد زاج صفت حقد و حسد و بغض باشد نمک صفت
ادب و تادیب و تربیت و تواضع و خضوع و خشوع و مروت و رفق باشد نفط صفت عشق مجازی باشد مس صفت استعداد سلوک
مشرب باشد منقیه مس صفت تزکیه نفس باشد از کدورات رسوم و عادات سرب صفت کسالت و مساهلت اما منقی قبول صحبت باشد

تعبیر خواب

قلعی صفت ثبات و دهنت و تملق باشد اما نقره باشد صفت قابلیت و تربیت باشد کبریت صفت خلوت و عزلت باشد اما روح تجرد صفت تصفیه دل باشد زرنیخ صفت سهر و قیام لیل باشد اما روح زرنیخ صفت تجلیه سر باشد نوشادر صفت جوع و اصلاح ذات البین و طلب باشد اما روح نوشادر صفت تجلیه روح و تجرید باشد توتیا صفت صحت و حبس حواس ظاهره باشد اکسیر صفت مرشدیت و معرفت قابلیت هر طالبی باشد کیمیاگری صفت تربیت سالکان و تبدیل اخلاق ذمیمه با اخلاق حمیده باشد بدان عرفک الله بحقایق الاشیا که ترقی سالکان در اطوار نفس بطریق تنزلست یعنی نفس اماره که در تشبیه بدن داروخه شیطانست صفت اماریه براو غالب است و چون از صفات ناری تنزل نماید و لوامه شود صفت لوامیه براو غالب شود و چون از صفات ناری تنزل نماید و مطمئنه شود صفت ربانیت براو غالب شود و تمکین یابد و بصفت وقار و تواضع و خضوع و خشوع موصوف گردد و چون صفات شیطانی و سبعی و بهیمی بصفات انسانی مبدل شده باشد در اینمقام اشخاص انسانی از مردم مؤمن و پرهیزکار و نیکوکار و اهل خیر و صلاح و طهارت و عبادت کسانیکه ارباب نفوس مطمئنه باشند بسیار شود بدان ظهرک الله که چون نفس از اخلاق ذمیمه مزکی گشته قابل خطاب یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ شود و با مر ارْجِعِي اِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً مؤتمر شده بدلی که مبدأ اوست باز گردد و با اخلاق حمیده متحلی گشته در ملکوت قوا روحانی بحکم فَادْخُلِي فِي عِبَادِي داخل گردد و متملک گردد و چون از صفات خودفانی و بصفات دل باقی گشت در اول دایم و نفس نخوابیم و چون از ملکوت ارضی بملکوت سماوی ترقی نمود ابواب سماوات بروی گشوده و موجب وَادْخُلِي جَنَّتِي از اهل جنان گشت و بسعادت نجات واقعی انسان را بدین نهج میسر شود اما آنکه طایفه مسترجه و واعظان نادان عوام اهل اسلام را بهذیان بزبان برده مغرور گردانیده اند که با وجود اخلاق ذمیمه و اعمال قبیحه بهشت نصیب ایشان رسید کذب و افترای محض است **نظم**

رنج بردم روز و شب عمر دراز || تا بصد زاری دری کردند باز
تو بدین زودی بدین در چون رسی || در نخستین پایه بر سر چون رسی

طور ستیم تصفیه قلب است با خلاق حمیده و اوصاف پسندیده یعنی حکمت و عفت و عدالت و شجاعت و سخاوت و کرم و جود و سماحت و احسان و لطف و قوت و عطا و مروت و وفا و محبت و رفق و شفقت و عفو و رحمت و تواضع و حلم و حیا و بشاشت و ورع و تقوی و عبادت و طاعت و غیرها چون دل بدین صفات موصوف گردد و بصیقل ذکر لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ زنگ غبار و کدورت علایق و عوایق از آئینه دل زدوده شود انواع روح و صفا و نور و ضیا روی نماید اخلاق حمیده جبلی و اوصاف پسندیده جبلی در صور معدنیات شریفه و جواهر نفیسه دیده شود مثلاً اگر **نقره** بیند صفت صدق باشد و **زر** اخلاص و **دُر** و **مروارید** حقایق توحید باشد **لعل** حکمت و محبت حقیقی **بیجاده** حکمت الٰهی محبت ازلی **بلور** حکمت طبیعی و شاعریت و خفت **زمرد** عفت **لاجورد** ورع و تقوی **فیروزه** طاعت و عبادت **یاقوت** عدالت **عقیق** شجاعت **کهربا** ریاضت **آهن** و **فولاد** قوای باطن **مقناطیس** محبت و مناسبت **الماس** حواس و فراست و امعان فطنت و غیره **زجاجه** رقت قلب و اقتباس و نورانیت و شکر **مینا** دقت فهم و صفای ذهن **فادزهر** توبه و انابه و بهره فصاحت و بلاغت و معرفت و نصیحت و کرامت **یشب** قوت حوصله و متانت **باضت** **جزع** وقار و رسوخ باطن **چینی** معرفت یقینی و مشرب حقایق عیانی **سنباده** استقامت **سنگ سرمه** مجاهده **مرقشیشا** و **مغنیسیا** ثبوت قدم در خدمت و طاعت **حجر الیهود** اختیار و قبول ذلت **حجر الحیه** خمول و ترک ریا **حجر الحبشی** سهر و ترک لذات **حجر الدم** جوع و ترک شهوات **حجر الذئب** ترک طمع و قطع نظر از خلق **حجر القمر** خوف و ذکر دل **یرقان** مخالفت نفس و هوا **سنگ عقاب** ترک طول امل و ذکر موت **حجر اللبنی** ذکر خفی **حجر الغار** جد و سعی در ریاضت **حجر القبور** معرفت نفس و علم طب و علم حکمت طبیعی مرد از ...

(۶۵۶) قناعت و ترک تنعم **سیماب** حیا و اخفای فضایل و ترک شهرت بدان وفقک الله للتمیز که حصر اخلاق بر معدنیات و حصر معدنیات بر
اخلاق لازم نیست بر سبیل اکثریت چنین نماید شاید که لعل و یاقوت و عقیق دل باشد و گهر یا سیم و زر جاجه ملونه اطوار دل و نقره و مسکوک رواج و شهر
و زر و قار و تمکین و عزت و الباقی علی هذا القیاس و هم در طور دل در اوایل روشنیها نماید در لباس محسوسات سفلی ناری مانند چراغ و شمع و
قندیل و فانوس و مشعل و آتشهای سفید پرانند و صافی از کدورت و دود و آن آتش جوع باشد و آتش ریاضت و آتش ذکر و آتش شوق و عشق و وجد
و غیرها اما شمع اثر نور شریعت باشد و چراغ اثر نور طریقت یا در لباس محسوسات علوی نوری مانند شهب و ثواقب و ماه و کواکب و چون صفا زیاده
شود نور دل دیده شود و برنگ سرخ در غایت صفا بی لباس شمعی و چراغی و آتشی و کوکبی و آن منور بحسب قابلیت و استعداد سالک و قوه و ضعف
مزاج و صحت و سقم سلک دماغ و حضور و تفرقه خاطر در قلت و کثرت صغر و عظم متفاوت نماید و چون سالک اهل صفا و نوربینی باشد نور طاعات
و عبادات و اخلاق و صفات مرضیه مشاهده نماید مانند نور وضو و نور نماز و نور ذکر و نور روزه و نور حج و نور زکوة و نور تلاوت قرآن و نور تسبیح و نور تحمید
و نور تهلیل و نور تکبیر و نور تمجید و نور سایر عبادات و نور زهد و نور توکل و نور قناعت و نور صبر و نور رضا و نور شوق و ذوق و نور عشق و نور محبت و نور
سایر اخلاق و صفات روحانی هر نوری کیفیتی و خصوصیتی ممتاز از نور دیگر چنانکه گفته شود انشاء الله وَصَلَّى اللّٰهُ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ

گلزار دویم در ذکر بعضی اسامی منازل که در حین سیاحت مشاهده شده و در آنجا منزل نموده بر ارباب
بینش پوشیده نماند که چون مورخان عراق عرب را دل ایران نوشته‌اند و بر سرور اولیا هم در آن کشور آسوده و راقم بیشتر در آن کشور
از سایر بلاد بیشتر بوده لهذا از آنجا ابتدا نمودن مناسب مینماید بدانکه از نجف اشرف الی کربلای معلی چهارده فرسخ در باطی در میان
واقع و چند خانه عرب در آنجا سکونت دارند و از کربلای معلی الی بغداد شانزده فرسخ است و قریه مسیب که کنار شط فرات قریب بصد خانه
میباشد و نخلستان فراوان دارد و در پنج فرسخی کربلا واقع و چهار رباط معمور در اثنای راه اتفاق افتاده است و از نجف اشرف الی بغداد
چهار مرحله است قریه ذی الکفل و شهر حله و قریه اسکندریه و بیر نصف در اثنای راه واقع شده و از دار السلام بغداد الی سامره سه مرحله است
قصبه دجیل و خانی در راه اتفاق افتاده و از بغداد الی بصره از روی شط هفت و از الی ده روزه راه است و از بغداد تا کرمانشاهان
ده مرحله است بدینموجب یعقوبیه نه فرسنگ و ما بین خانی معمور واقع است و شهروان هفت فرسخ و قزل رباط پنج فرسخ و قصر شیرین پنج فرسخ و ذهاب
پنج فرسخ و کرند نه فرسخ در اثنای راه کوه سخت و مسالک پر درخت واقع و هارون آباد در راه او نیز کوه و تل خورد اتفاق افتاده هفت فرسخ و
ماهی دشت شش فرسخ و در راه او نیز اندک کوه و تل واقع و کرمانشاهان چهار فرسخ و بعضی مسالک آن ناهموار است از کرمانشاهان
الی شهر همدان پنج مرحله است بدینموجب بیستون شش فرسخ و صحنه چهار فرسخ و کنگور چهار فرسخ و ما بین آن اندک ناهموار واقع و سعدآباد پنج
فرسخ و همدان در راه او کوه الوند اتفاق افتاده و تردد سخت و دو سه قریه در اثنای راه واقع و از همدان الی تویسرکان پنج فرسخ ما بین
آن جبل الوند و آمد و شد آن بغایت سخت و از تویسرکان الی نهاوند شش فرسخ راه آن اندک سخت و از نهاوند الی کرمانشاهان چهار مرحله
و از نهاوند الی بلده بروجرد هفت فرسخ راه آن معمور است و آباد و از بروجرد الی تویسرکان یازده فرسخ مسالک آن معمور است و از همدان
الی طهران هشت مرحله است بدینموجب بوک آباد شش فرسخ و قریه رزه چهار فرسخ قریه مرک چهار فرسخ قریه نوان که از توابع مزدقان است
و قریه سراقان شش فرسخ و قریه کوشک شش فرسخ و قریه رضاآباد از توابع زرند و قریه رباط کریم هشت فرسخ و طهران شش فرسخ
و بعضی منازل آن ناهموار و قراء بسیار است از همدان الی زنجان پنج مرحله است و قریه کبود آهنگ و قریه قیدار و قریه آق کند در راه او است
از طهران الی قزوین سه مرحله است قریه کرج و قریه ساوج بلاق و غیر از آن دو قریه دهات دیگر در اثنای راه و کنار آن فراوان و راه اش
هموار است و از قزوین الی گیلان پنج مرحله است قریه آقابابا و منجیل و قریه رودبار و رستم آباد و چهار سوخته در راه او است و مسالک آن جبال شامخه

بعضی اسامی منازل

دارد و جنگلهای پر درخت و طریق تردد او سخت است و از قزوین الی زنجان چهار مرحله است قریه ابهر و سلطانیه و خرم دره و کرسگین منازل آن (۶۰۷)
و طریق آمد و شد آن آسانست از زنجان الی تبریز شش مرحله است رباط سرچم دوازده فرسخ و قصبه میانج هفت فرسخ و ترکمان شش فرسخ
و تکمه تاش هفت فرسخ و سعیدآباد شش فرسخ و شهر تبریز چهار فرسخ بعضی مسالک آن کوهستان و آبادیش فراوانست و از قزوین الی همدان
شش مرحله است قریه سیاه دهن و قریه حصار و آوه و تکیه و کبودراهنگ در راه اوست و اکثر اطراف آن کوهستان و آبادیش فراوانست
و از تبریز الی شهر خوی سه مرحله است قریه ذره بلبل و قریه تسوج در راه اوست راه آن هموار و دهات در اطرافش بسیار است و از تبریز الی
دارالارشاد اردبیل چهار مرحله است بلوک سراب و قریه شام اسب در راه او واقع و طریق تردد آن آسانست و از اردبیل الی طالش
سه مرحله است در راه او جبال شامخه دارد و کمتر آن آسانست و از اردبیل الی شیروان شش مرحله است آبادی آن کمتر است و صحرای مغان
و بالهاری در راه اتفاق افتاده است مسالک آن مخوفست و از شیروان الی بادکوبه سه مرحله است راقم ندیده و از بادکوبه الی سالیان از
راه دریا آمده و از طهران الی اصفهان ده مرحله است بر این موجب قریه کناره گرد شش فرسخ و رباط حوض سلطان شش فرسخ و پل دلاک شش
فرسخ و بلده قم چهار فرسخ و رباط سنگ سیاه چهار فرسخ و قریه سن سن شش فرسخ و بلده کاشان شش فرسخ و قریه قهرود هفت فرسخ و قریه سو
پنج فرسخ و قریه مورچه خورت هفت فرسخ و قریه گز شش فرسخ و شهر اصفهان سه فرسخ و بعض منازل آن بیابان و بعضی کوهستان و بعضی
آبادیش فراوانست و از اصفهان الی همدان ده مرحله است و مراحل آن معمور و همه چیزش موفور است مگر منزل اول آن رباط چال سیاه
که منزلی مخوفست و راه تردد آن آسانست و از اصفهان الی بروجرد هفت مرحله است و راه آن بنیه آباد و تردد مشش آسان و در راه اوست
بلده کلپایکان و از بلده بروجرد الی بلده خرم آباد لرستان سه منزل و راه تردد مشکل و جبال سخت و جنگل پر درخت دارد و از خرم آباد الی
دزفول هفت مرحله است آبادی که و کوهستان بسیار دارد و از بلده دزفول الی شوشتر ده فرسخ و اکثر راهش هموار و تل و ماهور بسیار
دارد و از بلده شوشتر الی بهبهان پنج مرحله است و بلوک رامهرمز و قریه تمس آباد در راه اوست و طریق آن کمتر آبادی دارد و تل و ماهور
و دزد موفور در راه اوست و از بلده بهبهان الی کازرون شش منزل و مسالک آن مشکل و کوه و رودخانه و دزد بسیار دارد و قصبه نخلیان و بلوک
شاپور در اثنای راه آن واقع است و از اصفهان الی یزد هفت مرحله است منازل آن هموار اما دزدش بسیار و کمتر آن نه فرسخ است
و آب ندارد و قریه عقدا و میبد و قهپایه و سکزی و قاسم آباد در راه آن واقع و از اصفهان الی بلده شیراز یازده مرحله است بدین موجب
قریه مهیار نه فرسخ و قصبه قمشه شش فرسخ و قصبه مقصود بیکی چهار فرسخ و ایزد خواست نه فرسخ و ده گرو هفت فرسخ و کوشک زر شش فرسخ و
اوجان نه فرسخ و امامزاده اسمعیل سه فرسخ و بابین سه فرسخ و فتح آباد شش فرسخ و زرقان چهار فرسخ و شیراز شش فرسخ اکثر طرق آن
آسان و بعضیش کوهستان و جنگلش فراوان و راه دیگر هم دارد که موسم زمستان از آن طرف تردد میکنند از اصفهان الی خوانسار
چهار مرحله راه آن معمور و همه چیزش موفور است از اصفهان الی بلوک جرقویه یازده فرسخ اکثر آن آباد است و از اصفهان الی ملک بختیاری
چهار مرحله راهش وسط و بعضی مواضع آن کوهستان و ملک بختیاری جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و از بلده شیراز الی شهر کرمان چهارده
منزل بدین موجب قریه دوده ده فرسخ و قریه حزوره شش فرسخ و خانه کرد شش فرسخ و خیر هفت فرسخ و قصبه نیریز شش فرسخ و قطرای هفت فرسخ
و معدن سرب که گویند آبادی ندارد نه فرسخ و قریه زیدآباد نه فرسخ و قریه کران چهار فرسخ و سعادت آباد سه فرسخ و خانه سرخ آبادی
ندارد هشت فرسخ و قریه مشیز نه فرسخ و قریه باغین شش فرسخ و شهر کرمان هفت فرسخ و دو سه راه دیگر دارد این راه بهتر از سایر طرق است
و اکثر طرق آن هموار و بعضی مسالکش کوهستانست و از کرمان الی شهر یزد هفت مرحله است قریه باغین و سعدی و رباط کبوترخان
و بهرام آباد و قلعه آقا و بیاض و انار و حکت و شمس و کرمان شاهان و زین الدین سه منزل بیابان و از آنجا بشهر یزد و از شهر یزد به یزد

گلزار دوّیم

۱۲۵۵ هـ در اثنای راه منزل اوست و غیر از اینها در اثنای راه دهات فراوان و طریق تردّدش آسانست و از شهر شیراز الی یزد هشت مرحله است
قریهٔ کناره و قریهٔ فاروق و قریهٔ کمین و مشهد مرغاب و ده بید و قصبهٔ ابرقوه و قریهٔ ده شیر و علی آباد و قصبهٔ تفت منازل آن و تردّدش
آسان و در بعضی منازلش تل و ماهور فراوان و کم حاصل آن یازده فرسخ است و آب ندارد و از شیراز الی بندر ابوشهر ده مرحله است برایموجب
خانه زنیان نه فرسخ و قریهٔ دشت ارژن شش فرسخ و کازرون ده فرسخ و قریهٔ کارج چهار فرسخ و قریهٔ کنار تخته چهار فرسخ و قصبهٔ برازجان
شش فرسخ و احمدی و بندر ابوشهر مسالک آن جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد و خالی از قطاع الطریق نیست و از شیراز الی بندر
عباسی پانزده منزل و اکثر مسالک آن مشکل است برایموجب قریهٔ بهارلو هفت فرسخ و قصبهٔ سروستان نه فرسخ و شهر فسا دوازده فرسخ و
قریهٔ ششده شش فرسخ و قریهٔ مادوان شش فرسخ و قصبهٔ داراب گرد پنج فرسخ و ده خیر سه فرسخ و قریهٔ رستاق هفت فرسخ و قصبهٔ فورک
چهار فرسخ و قریهٔ طارکویه شش فرسخ و قصبهٔ طارم که آنرا زرند نیز گویند شش فرسخ و قریهٔ سعادت آباد سه فرسخ و قریهٔ کهره هشت فرسخ و قریهٔ
کیستان من بلوک فین چهار فرسخ و قریهٔ سرزه من بلوک رضوان چهار فرسخ و چاه علی هفت فرسخ و بندر عباسی سه فرسخ و از بندر کنگ
الی جزیرهٔ هرموز چهار فرسخ و بجزیرهٔ قشم اینجا چهار فرسخ و از شیراز الی بوانات شش مرحله است و راه آن آسان و بعضش کوهستانست و از
طهران الی مشهد مقدس بیست و دو مرحله است بدینموجب قریهٔ کبود گنبد و خوار و لاسجرد و ده سرخ و قصبهٔ سمنان و سنگ سیاه و آهوان
و تودره و بخش آباد و دامغان و مهماندوست و مؤمن آباد و شاهرود و میامی نه فرسخ و الهاک ده فرسخ و عباس آباد و مزینان و غیث آباد
و سبزوار و رباط زعفرانی و حسین آباد و درود و زغی و مشهد مقدس و غیر از اینها دهات بسیار است و راهش آسان و خوفش فراوانست
و از مشهد مقدس الی هرات ده مرحله است قریهٔ شریف آباد و تربت و لنگر و خواف و باخرز و جام و کوسان و غوریان و برناباد منازل آنست
و راه دیگر سفینه دارد و طریق آن آسانست و خوفش فراوان و از شهر هرات الی قندهار بیست مرحله است بلوک اسفزار و قصبهٔ فراه و
بکواه و دلارام من بلوک خوش رود و گرمان و شوراب دوازده فرسخ و کوشک دوازده فرسخ و خاک چوپان و کوشک نخود و حوض مددخان
و قریهٔ عاشقان منازل اوست راهش اکثر بیابان و طریقش آسانست و از هرات الی کرخ هفت فرسخ است و از قندهار الی کابل برایموجب است
میمند چهار فرسخ و جکان سه فرسخ و شهر صفا سه فرسخ و تیرانداز چهار فرسخ و پل سنگی سه فرسخ و توت چهار فرسخ قلات غلجائی سه فرسخ
تازی چهار فرسخ و چشمهٔ شادی سه فرسخ کاریز و کوه قراباغ و چشمه و توت هر کدام سه فرسخ غزنین چهار فرسخ شش گاو و هفت آسیا و سعید آباد
و رود میدان و قلعهٔ قاضی و شهر کابل هر یک سه فرسخ طریقش هموار و آبادی آن بسیار است و از کابل الی بلخ ده مرحله و راه دیگر
از این کمتر است قریهٔ وزیرآباد و چاره کار و غوربند و بلوک عراق و بامیان و خلم در اثنای راه است و بعضی دیگر از منازل او در خاطر راقم نیست
مسالک آن دشوار گذار و کوهسار و تردّدش دشوار است و راهزن او بسیار و از کابل الی پیشاور ده مرحله است برایموجب تنخاک و باریک
آب و سرخاب و گندمک و بالاباغ و جلال آباد و بساول و دکه و جمرود و پیشاور منازل آن نزدیکست و اکثر هموار و دو سه منزل آن بغایت
دشوار است و از بلدهٔ پیشاور الی خطهٔ کشمیر پانزده منزل و اکثر مسالک آن مشکل است قریهٔ چمکنی و ازه خیل و حیدر رود و اسلام گرد و پند جلال خان
و قصبهٔ سرای صالح و تکیه و دمتور و نوشهره و سنبلی و مظفرآباد و دو تپه و بره موله و کشمیر و دو مرحله آن هنتیر را فراموش شده است و راه کشمیر بغایت
سخت و جنگلهای پر درخت دارد و از کشمیر الی شهر لاهور چهارده مرحله است بلوک مهراج و قصبهٔ شاپور و کتل پیرپنجال و قریهٔ بیرام کله و قلعهٔ راجور
و قریهٔ شاه آباد و دروشن شاه و میرپور از جمله منازل اوست و بغایت مسالک آن دشوار و مزارعش بسیار است و از لاهور الی پیشاور پانزده
مرحله است و طرق آن هموار و آبادی آن بسیار است گویا صد پاره قریه در اثنای راه بوده باشد که اکثر آن قصبه مانند است و از لاهور الی
شاه جهان آباد آن نیز پانزده مرحله است آبادی آن اتصال دارد و بغایت معمور و قصباتش موفور و دهاتش نامحصور است همچنین از شاه جهان
آباد

بعضی اسامی منازل

آبادالی بندر کلکته چهل مرحله است که متصل آباد و قصبات و دهات و قصباتش خرم بنیاد است و اکثر طرق آن خیابان و همه چیزش فراوانست
و شهر فرخ آباد و اکبرآباد و لکهنو و الهآباد و بنارس و عظیم آباد و مرشدآباد و راج محل در اثنای راه آن واقع شده است و از شاه جهان آباد
الی ملتان چهارده منزلست و در آن راه بیابان بسیار باشد و از ملتان الی حیدرآباد سند پانزده مرحله است همگی معمور و همه چیزش موفور و از حیدر
آباد الی بندر کراچی پنج مرحله است اکثر آن آباد و دهات خجسته بنیاد دارد و از کراچی الی بندر بمبئی از راه دریا هفت روز است و چون دریا است
منظر کشتی بهواست و از بندر بمبئی الی بندر صورت از خشکی گویند شش مرحله است و راقم از راه دریا سه روز طی نمود و از بندر کراچی الی بندر مسقط
از راه دریا گویا هشت روز کم و بیش برود و از بندر مسقط الی بندر جده از راه دریا در مدت بیست روز طی نمود و از جده الی مکه معظمه دو مرحله است
و از مکه معظمه الی مدینه منوره ده مرحله است راقم از راه خشکی نرفته و بدریا نشسته در بندر ینبوع فرود آمده و از بندر مذکوره الی مدینه منوره
چهار مرحله بدین موجب وادی خبط ده فرسخ قریه جدیده ده فرسخ و نازیه هفت فرسخ و مدینه منوره یازده فرسخ و از مدینه منوره مراجعت نموده
وارد ینبوع شده و بکشتی سوار بعد از دوازده روز وارد بندر قصیر شدیم و از بندر مذکور الی قصبه قنه سه مرحله است لقیطه پانزده فرسخ است
بئر العنبر شانزده فرسخ بندر قنه سیزده فرسخ بغایت راه آن سخت و دشوار و آبادی ندارد و دو منزل آن جبال شامخه دارد و از بندر
مذکور الی قاهره مصر بغایت معمور و همه چیز آن موفور و شهر و قصبه بسیار دارد و دوبیست و یکمرحله است و همگی آن در کنار رود نیل اتفاق افتاده
قصبه بوره و قصبه جرجه و قصبه تنه و قصبه جیم و تخته و نخیل و شهر سیوط و طهور و قصی و ملوی و منیه و اولوسنی و شیروانی و فهنت و بلی و بنی سویف
و بوش و قصبه واسط و سول و قاهره و از قاهره الی دمیاط متصل آباد و قریه‌های خرم بنیاد و قصبات خجسته نهاد دارد و قصبه ترس و محلة
و طنبه و محلة الروح و محله و قصبه سمنوط و شهر منصوره و برمون و بنیة الخول و فارسکور منازل اوست و بسیار با یکدیگر نزدیکست راقم دو فرسخ از
دمیاط گذشته آنگاه بکشتی نشسته بعد از سه روز وارد بندر صور شده و آن از بنادر جبل عامل است و از آنجا روانه شده به بندر عکه وارد گشتیم
از راه خشکی دو مرحله است و آبادی بسیار دارد و طرف مغربش بحر و مشرقش جبال است و از بندر عکه بیافا آمدیم آن نیز دو مرحله است و راه
آن معمور و همه چیزش موفور است و از آن بندر الی بیت المقدس دو مرحله است و در مابین قصبه رمله است و از قدس شریف الی قدس خلیل
یکمرحله و ایضاً الی قبر حضرت موسی یکمرحله و در اطراف قدس تل و ماهور و جبال موفور است و از قدس الی دمشق کوهستان بسیار و بعضی مسالکش
دشوار است و هفت مرحله راه و در آن اثنا قریه‌های فراوانست فقیر از راه مستقیم میل بطرف جبل عامل نموده و در آن بین قریه عین ابرد
و نجل و لبان و کوره و قصبه نابلس و سلنور و قباط و قصبه جنین و ناصره و جدیده و ناقوره و راس العین و بدیاس و مشحون و قاقعیه و نباطیه
و مشغره و فرعون و بعلول و حلوا و دماس و حسینیه از بلوک وادی برده و نبی و الهامه و صالحیه و غیرها اینها مشاهده شده و از دمشق الی
بعلبک شانزده فرسخ است و قریه‌های فراوان در راه آنست و جبال بسیار دارد و از بعلبک الی حلب اکثر مسالک آن هموار و دهاتش
بسیار است و نه مرحله است و قریه یونین و عین و هرمل و تل ابن یامین و شهر حمص و حمی و شیخون و قصبه معرة النعمان و سراقب منازل اوست
و از مدینه حلب الی شهر سیواس هجده مرحله است و اکثر مسالک آن کوهستان و دهاتش فراوان و چند قصبه و شهر در راه آنست قریه نفاولی
شش فرسخ اخترین شش فرسخ قریه منزل ده فرسخ و شهر عینتاب شش فرسخ و قریه کچکه چهار فرسخ و شهر مرعش پنج فرسخ و قریه اسلیجه هفت فرسخ
و علی شیر پنج و قراتقی دره دو فرسخ و خشتا و نعلی خانی چهار فرسخ و قصبه البستان شش فرسخ و قریه الحاصلی شش فرسخ و منکلن شش فرسخ
و قصبه دردو شش فرسخ و قریه المیواری شش فرسخ و چالقره شش فرسخ و خمارلی و اولاشش و شهر سیواس هر یک شش فرسخ و از سیواس الی
توقات دو مرحله است و راهش آسانست و از بلده توقات الی شهر انکوری دوازده مرحله است و مسالکش آسان و بعضی کوهستان و جنگلستان
قریه بازار پنج فرسخ و قریه ضلع هفت فرسخ و قریه پورادیک یوردی و اسکی بلوک و بلده یوزقات مابین هر یک شش فرسخ و قریه کوتلک و ترلی

گلزار دویم

ز۶۶ع مابین هر یک پنج فرسخ و قلاقسر و قسلغه چک و حسن اغلان و انگوره مابین هر یک شش فرسخ و از شهر انگوره الی بندر ازنمید ده منزل و در تردد بیش
شکل جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد قریه امیریان چهار فرسخ و قادن کوی و قصبه اباش مابین هر یک سه فرسخ و قصبه یک بازار
هفت فرسخ و قصبه ساریلو پنج فرسخ و قصبه تالی خان پنج فرسخ و قصبه سنبک و قصبه توربالی مابین هر یک هفت فرسخ و قصبه دراغلی و قصبه کیوه مابین
هر یک شش فرسخ و قصبه سپانچه هفت فرسخ و بندر ازنمید شش فرسخ و از آن بندر بکشتی نشسته باسلامبول رفت و از آنجا وارد بندر قورقشم شد
و از بندر مذکور الی شهر برسه سه فرسخ و از مدینه برسه الی قصبه آینه کول هشت فرسخ و قریه میرال سه فرسخ و چقرچی هفت فرسخ و سید عمر
شش فرسخ و شهر کوتاهیه چهار فرسخ و از آنجا بقریه دولر پنج فرسخ و قریه ایکرت پنج فرسخ و شهر قره حصار شش فرسخ و در آن راه جبال
بسیار و جنگل بیشمار مشاهده شد و از قره حصار الی کوزل حصار کوهسارش بسیار و بعضی مسالکش دشوار است قصبه صندقلی نه فرسخ و قریه
قارقن شش فرسخ و قریه حیدرلی اوبرولی و قصبه کورنه و قصبه اسپارتا مابین هر یک چهار فرسخ و قریه کچی برلی و قریه دین و قواق
و قورکوی مابین هر یک شش فرسخ و بلده دنزلی هفت فرسخ و قریه سراکوی و اوقاقچی و قصبه قیوچق مابین هر یک چهار فرسخ و قصبه نازلی
دو فرسخ و سلطان حصاری و مدینه کوزل حصار و در آن نواحی و قصبات و بلاد بسیار دیده که اکنون در نظر نیست و مراجعت بشهر
بولدر نمود و از دنزلی الی بولدر چهار مرحله است قریه چهتیه چهار فرسخ و قریه افشار من بوک حمید هشت فرسخ و قریه کونی سه فرسخ و بلده بلدر ده فرسخ در اثنای
راه قرای بسیار و تلال بیشمار مشاهده شده کو یا یک منزل دیگر در قریه تکیه شد و از آنجا بقریه کچی برلی و بیک کوی و جامدره و دین لر آمد
مابین هر یک چهار فرسخ و بعد بقصبه شیخلو و از آنجا بصندوقلی و از آنجا بقره حصار وارد شد و از شهر مذکور الی مدینه قونیه هفت مرحله است
و اکثر مسالک آن آسان و دهاتش فراوانست قریه بلوادین نه فرسخ و قریه صیغلی شش فرسخ و قصبه ایلون و قادن خانی مابین هر یک پنج فرسخ
و تات کوی هفت فرسخ و شهر قونیه سه فرسخ و از مدینه مذکور الی قیصریه چهارده مرحله است و در راه آن قرای بسیار و در بعضی منازل
آن کوهسار است قریه قارقن نه فرسخ و قریه اسمعیل چهار فرسخ و قریه قره بوامی و قصبه اره کل مابین هر یک ده فرسخ و شهر اقسرای سه
فرسخ و قرائی که مابین آنست در نظر نیست و قریه حصاری فراوان و پیرلوغلی کوی معروفست هفت فرسخ و قصبه محور هشت فرسخ و قریه حاجی بکتاش ولی
چهار فرسخ و قریه کرین دوازده فرسخ و قصبه آبونس دو فرسخ و قصبه کورکوب و آقچه شهر مابین هر یک دو فرسخ و قصبه آقچه سو چهار فرسخ و شهر
قیصریه شش فرسخ و از مدینه مذکوره الی سیواس هفت مرحله است در اثنای راه آن تلال فراوان ولیکن تردد آسانست قریه سینا چهار
فرسخ و قریه یلاش و کره مابین هر یک پنج فرسخ و قریه شرقشله شش فرسخ و قایه دبی پنج فرسخ و قریه دوچه و سیواس مابین هر یک چهار فرسخ و از
مدینه مذکوره الی شهر ارزنجان یازده مرحله است و در اثنای راه آن دهات بسیار است و جبال سخت و جنگلهای پر درخت دارد قریه
کوکدین سه فرسخ و قریه یارحصاری و قریه زاره مابین هر یک پنج فرسخ و کمی بیلی شش فرسخ و بلوک اشقراش شش فرسخ و قریه شب قره حصار
هفت فرسخ و قریه قوران ده فرسخ و قریه ضلع و قریه اینج مابین هر یک شش فرسخ و قریه پوتنک دوازده فرسخ و ارزنجان شش فرسخ و
از شهر ارزنجان الی دیار بکر جبال سخت و مسالک پر درخت دارد و در اثنای راه آن دهات فراوانست قریه مزار علی چهار فرسخ و قصبه
کماخ ده فرسخ و قریه اوشن شش فرسخ و قریه کجه کلی هشت فرسخ و قصبه اکر چهار فرسخ و معدن دوازده فرسخ و مابین او قرای آباد دارد
و بلوک خواپت چهارده فرسخ و در اثنای راه آن آبادی فراوان دارد قریه ملاکوی چهار فرسخ و قریه خان شش فرسخ و معدن ارغنی
و ارغنی مابین هر کدام چهار فرسخ و قریه شکری خان هشت فرسخ و قریه حیدرلی چهار فرسخ و قریه حضرو هشت فرسخ و از آنجا الی شهروان در اثنای
راه آن جبال فراوان و مسالک سخت و جنگلهای پر درخت دارد قریه لشلط چهار فرسخ و قریه فلف و شیخ الان و قصبه موش
وارکوتیک و نوشین و شهر بدلیس و تتوان و بلده اخلاط و قصبه الجواز مابین هر یک از آن پنج فرسخ و از الجواز بکشتی سوار شده در شبانه روز

وارد

بعضی اسامی منازل

(۱۴۶) وارد مدینه وان شدیم واز مدینه مذکوره الی شهر خوی شش مرحله است و در اثنای راه آن جبال بسیار دارد قریه آق بلاق شش فرسخ
دیو غازکسن چهار فرسخ و شرف خانه پنج فرسخ و قوتور سه فرسخ و دستریه بزیر سه فرسخ و شهر خوی هشت فرسخ است بعد از آن بر ضمیر منیر دانشمندان
عذر پذیر مخفی و مستتر نماند که جامع این اوراق و محرر این اطباق الفقیر الحقیر الساهی ابن اسکندر زین العابدین نعمة اللهی در حین گردش
عالم و سیاحت طوائف امم هر بلدی و شهری که وارد میشد و به هر ناحیه و دیاری که منزل مینمود فی الجمله اکثر احوال و اوضاع آنها
در نظر عبرت داشت و کلامیکه اعتنا را بود و از محققی استماع مینمود بقید کتابت آورده جمع میکرد و حالات و مقالات هر فرقه را تحریر مینمود
بقصد آنکه اگر روزی توفیق رفیق گردد و عون باریتعالی یار شود ترتیب و تدوین نموده کتابی سازد و در آن باب سعی بلیغ و اهتمام تمام داشت
عاقبت الامر بخاطر آمد که قطع علایق از ایران نموده در آستان مقدس خامس آل عبا جناب سید الشهداء ع مجاورت اختیار نماید و در آن مکان
شریف فارغ البال و آسوده حال آنچه مکنون خاطر است بانجام رساند و چندی که از عمر باقی است در زیارت آنحضرت ع مغتنم گرداند
بنا علی هذا در سنه هزار و دویست و چهل و یک هجری از بلده شیراز حرکت نموده عزیمت مقصد کرد و روی توجه بصوب امام مظلوم ع آورد و چون
بقصبه قومشه رسید محمد قاسم خان ولد سلیمان خان قاجار که حکومت آن دیار بوی متعلق بود ستمگری کرده جمیع اسباب و اشیاء و ما یعرف راقم
غارت و تصرف نمود و اهل و عیال و اطفال و متعلقان حقیر را دستگیر کرد و آنچه از لوازم جور و ظلم و ایذا بود نسبت بفقیر و متعلقان بعمل
آورد منجمله اوراقی که در مدت بیست و پنجسال زحمت کشیده جمع کرده بود همگی را تاراج نموده نه از خدا شرم و نه از رسول آزرم کرد و چون مضامین
اوراق و اسامی بلاد و دیار همگی در خاطر نبود و بر جمیع مطالب و مضامین آنها را حفظ نمودن از حیز امکان خارج بود بنابر آن
اکثر بلاد و اقالیم سبعه از مشرق و مغرب و شمال و جنوب مذکور نگردید و بر وفق دلخواه بانجام نرسید و بفحوای العذر عند الکرام مقبول
اگر در اینجا قدر تفریط و افراط مشاهده گردد و در عبارات و حکایات آن زیاده و نقصان دیده شود عفو خواهند فرمود و بر بی‌ربطی فقیر حمل
نخواهند نمود و صلی الله علی محمد و آله اجمعین کلمه ارسیم در بیان اخبار متفرقه و حکایات مختلفه بر سبیل اجمال
پوشیده نماند که جمعی از علماء عصر فاضل مثل مولانا محمد باقر مجلسی و ابن فهد حلی و سید جمال الدین اردستانی و عین القضات
همدانی و غیرهم در کتب خود نوشته‌اند که از حضرت رسول ص مرویست که رو بجانب اصحاب کرده فرمود أتدرون ما غمّي وفي أيّ
شيءٍ تفكّري وفي أيّ شيءٍ اشتياقي قالت الصحابة لا يا رسول الله وما علمنا هذه من أيّ شيءٍ أخبرنا بغمّك وفكرك وشوقك
قال النبي ص أخبركم إن شاء الله ثم تنفّس الصعداء وقال آه شوقاً إلى إخواني من بعدي فقال أبو ذر يا رسول الله أو لسنا
إخوانك قال لا أنتم أصحابي وإخواني يجيؤن من بعدي شأنهم شأن الأنبياء قوم يفرّون من الآباء والأمّهات ومن
الأخوة والأخوات كلّهم ابتغاء مرضات الله يتركون المال ويذلّون أنفسهم بالتواضع لله لا يرغبون في
الشهوات وفضول الدنيا مجتمعون في بيتٍ من بيوت الله كأنّهم غرباء وتراهم محزونين لخوف النار وحبّ الجنّة
فمن يعلم قدرهم عند الله ليس بينهم قرابة ولا مال يعطون بها بعضهم لبعض أشفق من الابن على الوالد والوالد
على الولد ومن الأخ على الأخ هاه شوقاً إليهم ويفرغون أنفسهم من كدّ الدنيا ونعيمها لنجاة أنفسهم من
عذاب الأبد ودخول الجنّة لمرضات الله اعلم يا أبا ذر إنّ للواحد منهم أجر سبعين بدريّاً يا أبا ذر إنّ واحداً
منهم أكرم على الله من كلّ شيءٍ خلق الله على وجه الأرض يا أبا ذر قلوبهم على الله وعملهم لله ولو مرض أحدهم
له فضل عبادة ألف سنة وصيام نهارها وقيام ليلها وإن شئت حتّى أزيدك قلت نعم يا رسول الله زدني قال
يا أبا ذر لو أنّ واحداً منهم إذا مات فكأنّما مات في السماء الدنيا من فضله على الله وإن شئت أزيد لك

یا اباذر

یا ابا ذر قلت نعم یا رسول الله زدنی قال یا ابا ذر لو ان احدا منهم یؤذیه قملة فی ثیابه فله عند الله اجر اربعین حجة
واربعین غزوة وعتق اربعین نسمة من ولد اسمعیل ویدخل واحد منهم اثنی عشر الفا فی شفاعته فقلت سبحان
الله وقالوا مثل قولی سبحان الله ما ارحمه بخلقه والطفه واکرمه علی خلقه فقال النبی ص یا ابا ذر لو ان احدا
منهم اشتهی شهوة من شهوات الدنیا فیصبر ولا یطلبها کان له من الاجر بذکر اهله ثم یغتنم ویتنفس کتب
الله بکل نفس الفی الف حسنة ومحی عنه الفی الف سیئة ورفع له الفی الف درجة وان شئت حتی ازیدک
قلت نعم یا رسول الله زدنا قال لو ان احدا منهم یضع جبینه علی الارض ثم یقول آه فتبکی ملائکة السموات السبع لرحمهم
علیه فقال الله یا ملائکتی ما لکم تبکون فیقولون یا الهنا وسیدنا فکیف لا نبکی وولیک علی الارض و
یقول فی وجعه آه فیقول الله یا ملائکتی اشهدوا انی راض عن عبدی بالذی یصبر فی شدة ولا یطلب الراحة
فتقول الملائکة یا الهنا وسیدنا لا تضر الشدة بعبدک وولیک بعد ان تقول هذا القول یا ملائکتی
ان ولیی عندی کمثل نبی من الانبیاء ولو دعانی ولیی وشفع فی خلقی شفعته فی اکثر من سبعین الفا ولعبدی
وولیی فی جنتی ما یتمنی یا ملائکتی وعزتی وجلالی لانا ارحم بولیی وانا خیر له من المال للتاجر والکسب للکاسب
وفی الآخرة لا یعذب ولیی ولا خوف علیه ثم قال رسول الله طوبی لهم یا ابا ذر لو ان احدا منهم یصلی رکعتین
فی اصحابه افضل عند الله من رجل یعبد الله فی جبل لبنان عمر نوح ع وان شئت حتی ازیدک یا ابا ذر لو ان احدا
منهم یسبح تسبیحة خیر له من ان یصیر له جبال الدنیا ذهبا وفضة ونظرة الی واحد منهم احب الی من نظرة الی بیت
الله الحرام ولو ان احدا منهم یموت فی شدة بین اصحابه له اجر مقتول بین الرکن والمقام وله اجر من یموت فی
حرم الله ومن مات فی حرم الله آمنه الله من الفزع الاکبر ویدخل الجنة وان شئت حتی ازیدک یا ابا ذر قلت نعم
یا رسول الله قال یجلس الیهم قوم مقصرون مثقلون من الذنوب فلا یقومون من عندهم حتی ینظر الله الیهم
فیرحمهم ویغفر لهم ذنوبهم لکرامتهم علی الله ثم قال النبی ص المقصر فیهم افضل عند الله من الف مجتهد من غیرهم
یا ابا ذر ضحکهم عبادة وفرحهم تسبیح ونومهم صدقة وانفاسهم جهاد وینظر الله الیهم فی کل یوم ثلاث مرات
یا ابا ذر انی الیهم لمشتاق ثم غمض عینیه وبکی شوقا ثم قال اللهم احفظهم وانصرهم علی من خالف علیهم ولا تخذلهم
وقر عینی بهم یوم القیمة الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی آیا میدانید چیست غم و اندوه من
و درچه چیز است اندیشه کردن من و کدام چیز است آرزومندی من گفتند صحابه یا رسول الله ص نمیدانیم ازچه خبر ده ما را بغم و فکر
و شوق خود فرمود خبر دهم شما را انشاء الله پس آه سردی بر کشید و فرمود آه شوق و آرزومندی برادرانم را دارم که بعد از من
خواهند آمد ابوذر گفت یا رسول الله آیا ما برادران شما نیستیم فرمود نی شما اصحاب منید و برادران من میآیند بعد از من حال ایشان چون
حال پیغمبران جماعتیند که میگریزند از پدرها و مادرها و برادرها و خواهرها و خویشان همه از برای طلب رضای خدا و ترک مال خود
می کنند از برای خدا و ذلیل و خوار میگردانند نفسهای خود را بتواضع کردن از برای خدا و میل ندارند بخواهشهای زیاده از ضروری
ما یحتاج و جمع میشوند در خانه از خانهای خدا گویا که ایشان غریبانند و دیده میشوند اندوهگین از ترس آتش جهنم و شوق بهشت و کسی چه
میداند بزرگی ایشان را در نزد خدا تعالی نه میان ایشان خویشی است و نه مالی دارند که بعضی ببعضی دیگر دهند و مهربانترند با هم از
از فرزند با پدر و از پدر با فرزند و از برادر با برادر آه آرزومند ایشانم و فارغ میگردانند نفسهای خود را از سعی کردن در طلب زیاده

از ضروری یا محتاج و نعمتهای دنیا از برای نجات دادن نفسهای خود را از عذاب همیشگی و داخل شدن بهشت از جهة راضی بودن خدا تعالی (۶۶۳)
از ایشان بدان ای اباذر که یکی از ایشان را اجر هفتاد شهید باشد که در جنگ بدر شهید شده باشد ای اباذر یکی از ایشان پیش
خدا تعالی بزرگترست از هر چیز که خلق کرده است بر روی زمین ای اباذر دلهای ایشان با خداست و عمل ایشان از برای خدا و اگر بیمار
شود یکی از ایشان او را فضیلت عبادت هزار سال باشد که روزه دارند روز را و احیا کنند شب را و اگر میخواهی زیاده از این بگویم یا اباذر
گفتم بلی یا رسول الله صلعم بیان را زیاده فرمائید فرمود که اگر یکی از ایشان بمیرد گویا مرده است در آسمان دنیا از فضیلتی که هست او را پیش
خدا تعالی یعنی ملائکه آسمانها نیز از برای مردن او اندوهگین میشوند و اگر میخواهی بیان را زیاده گویم گفتم بلی یا رسول الله صلعم بیان را زیاده فرمائید
فرمود اگر یکی از ایشان را آزار رساند شپشی که در جامهٔ او باشد او را در پیش خدا تعالی اجر چهل حج و چهل عمره و چهل جهاد که در راه خدا تعالی
کرده باشند و آزادی چهل بنده از اولاد اسمعیل ع باشد یکی از ایشان دوازده هزار گناهکار را شفاعت کند گفتم سبحان الله
و صحابه گفتند مثل من سبحان الله چه مهربان و یاری دهنده و بخشاینده است بر بندگان خود فرمود که آیا تعجب میکنید از گفتن من اگر
میخواهید بیان را زیاده گویم ابوذر گفت بلی یا رسول الله صلعم زیاده فرمائید فرمود ای اباذر اگر یکی از ایشان خواهش داشته باشد بچیزی
از شهوات دنیا و صبر کند و طلب آن نکند اجر او این است که چون بخاطر رساند اهلش را او غمگین شود و نفسی بکشد بنویسد خدا تعالی از برای
او بهر نفسی دو هزار هزار حسنه و محو کند از نامهٔ اعمال او دو هزار هزار سیئه و بلند گرداند از برای او دو هزار هزار درجه ای
اباذر اگر میخواهی بیان را زیاده گویم گفتم بلی ای دوست من ای رسول خدا ص زیاده فرمائید فرمود که اگر یکی از ایشان صبر کند با اصحاب
خود و از ایشان دوری نکند و صبر کند در مثل گرسنگی ایشان و سختی غم ایشان اجر او مثل اجر هفتاد کس باشد از جماعتی که جهاد
کرده اند با من در جهاد تبوک اگر میخواهی بیان را زیاده گویم گفتم بلی یا رسول الله صلعم زیاده فرمائید فرمود که یکی از ایشان بگذارد پیشانی
خود را بر زمین و بگوید آه بگریند ملائکه هفت آسمان از جهة رحمتی که آید ایشان را او پس بگوید خدا تعالی ای ملائکه من چیست شما را که میگرید
بگویند ای معبود و سید ما چگونه نگرییم که دوست تو در زمین بگوید آه از دردی که دارد پس بفرماید خدا تعالی ای ملائکه من گواه باشید که
من راضیم از بندهٔ خود بواسطهٔ صبری که میکند در سختی و طلب راحت نمیکند بگویند ملائکه ای پروردگار ما و سید ما ضرر نمیرساند بسختی
بر بنده و دوست تو بعد از آنکه تو در حق او این حرف بگوئی پس بفرماید خدا تعالی ای ملائکه بدرستیکه دوست من پیش من مثل پیغمبریست از
پیغمبران من و اگر بخواند مرا دوست من و خواهد شفاعت کند گنهکاران را بدهم آنرا شفاعت زیاده از هفتاد هزار کس و بنده و
دوست مراست در بهشت من هرچه آرزو کند ای ملائکه من قسم بعزت و جلال من که من بسیار مهربانم بدوست خود و من بهترم از برای
او از مال برای شود اگر و از کسب برای کاسب و در آخرت عذاب کرده نمیشود و دوست من خوفی و ترسی بر او نیست پس فرمود حضرت
پیغمبر صلعم که خوشا حال ایشان ای اباذر اگر یکی از ایشان دو رکعت نماز کند در میان اصحاب خود فاضلتر است و پیش خدا تعالی از
بنده که عبادت خدای کند در کوه لبنان و عمر او مثل عمر نوح ع باشد اگر میخواهی زیاده گویم ای اباذر اگر یکی از ایشان بگوید تسبیحی بهتر است
او را از اینکه کوههای دنیا از برای او طلا و نقره شود و نگاه کردن بیکی از ایشان را دوست تر میدارم از نگاه کردن در خانهٔ کعبه
و اگر یکی از ایشان بمیرد در سختی در میان اصحاب خود او را اجر کسی است که کشته شده باشد در میان رکن و مقام و اجر کسی است که
بمیرد در حرم خدا تعالی و کسی که بمیرد در حرم خدا ایمن گرداند خدا تعالی او را از فزع و ترس روز قیامت و داخل بهشت شود
و اگر میخواهی بیان را زیاده گویم ای اباذر گفتم بلی یا رسول الله صلعم فرمود می نشینند با ایشان جماعتی که تقصیر کرده اند در عبادت و سنگین است
پشتهای ایشان ببار گناه برنمیخیزند از نزد ایشان تا آنکه نظر کند خدا تعالی در ایشان بنظر رحمت و بیامرزد گناهان ایشان را

از جهة

از جهت بزرگی که ایشان را هست پیش خدای تعالی پس فرمود حضرت رسول صلعم که صاحب تقصیری که در میان ایشان باشد بهتر است پیش خدای تعالی از هفتاد عابد از جهت آنکه از غیر ایشان باشد ای اباذر خنده ایشان عبادت است و خوشحالی ایشان تسبیح و خواب ایشان صدقه دادن و نفس زدن ایشان جهاد است و نظر میکند خدای تعالی در ایشان در هر روزی سه مرتبه ای اباذر بدرستیکه من مشتاق ایشانم پس چشمهای مبارکش را برهم گذاشت و گریست از شوق ایشان و فرمود بارخدایا محافظت کن و نصرت ده ایشان را بر کسی که مخالفت کند با ایشان و ایشان را خوار مگردان و روشن کن چشم مرا با ایشان در روز قیامت آگاه باشید که دوستان خدا را خوفی و ترسی بر ایشان نیست و ایشان اندوهگین نخواهند بود وَصَلَّی اللّٰهُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجْمَعِیْنَ و علمای اخبار اختلاف کرده اند که از زمان ظهور وجود آدم ع تا حضرت خاتم چند مدت گذشته بود محمد بن جریر طبری گفته که از وقت ظهور آدم ع تا زمان حضرت خاتم ششهزار و سیزده سال بوده و بعضی گویند پنجهزار و نهصد سال بر آن گذشته بوده در موضعی بنظر راقم رسیده که بقول علمای یهود از روزگار آدم ع الی هجرت سید عالم صلعم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و در روایت احبار نصاری پنجهزار و هفتاد سال مرور نموده از ابن عباس روایت کنند که از زمان آدم ع الی طوفان دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بوده و از طوفان تا بوقت حضرت ابراهیم ع هزار و هفتاد و نه سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام حضرت موسی ع پانصد و شصت سال و از هنگام سلیمان ع الی زمان ذوالقرنین رومی هفتصد و هفده سال و از وقت اسکندر الی زمان عیسی ع سیصد و شصت و نه سال بر این تقدیر از ایام حضرت آدم ع الی زمان عیسی ع پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال بوده و جمعی از علمای اخبار گفته اند که عمر حضرت آدم ع هزار سال بوده و از تاریخ انتقال آدم ع تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا وقت وفات حضرت نوح ع سیصد و پنجاه سال و از زمان وفات آنحضرت تا هنگام فوت حضرت ابراهیم ع دو هزار و چهل سال و ما بین حضرت ابراهیم ع و موسی ع هفتصد سال و از حضرت موسی ع الی داود ع پانصد سال و از روزگار داود ع تا زمان عیسی ع هزار و صد سال و از تاریخ رفع حضرت عیسی ع الی زمان ولادت سید عالم صلعم هشت هزار و هفتصد و پنجاه و شش سال و حسین بن حمزه اصفهانی روایت کرده که از روز خلق آدم ع تا تولد نوح ع هزار و پنجاه و شش سال و از میلاد نوح ع تا تولد حضرت ابراهیم ع هزار و هشتصد و نود و دو سال و از میلاد ابراهیم ع تا رسیدن یعقوب ع بمصر سیصد و هفده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانیکه لشکر اسلام آنرا مفتوح نمودند هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال بوده و صاحب مقصد اقصی آورده که از ولادت حضرت رسول صلعم تا زمان عیسی ع ششصد و بیست سال و از عیسی ع تا زمان داود ع هزار و دویست سال و از ایام داود ع تا وقت موسی ع پانصد سال و از حضرت موسی ع تا زمان ابراهیم ع هفتصد و هفتاد سال و از ابراهیم ع تا نوح ع هزار و چهارصد و بیست سال و از زمان طوفان تا وقت آدم ع دو هزار و دویست سال بنابراین تقدیر از میلاد سید عالم صلعم تا وقت آدم ع ششهزار و هفتصد و پنجاه سال و الی زماننا هفت هزار و سی و دو سال میشود و از این بیشتر گفته اند و در این باب روایات مختلفه بسیار و ذکر همه تطویل کلام است وَالسَّلَامُ عَلٰی مَنِ اتَّبَعَ الْهُدٰی بدانکه در عدد انبیا ع علمای اخبار اختلاف نموده اند و جمعی از ایشان روایت کرده اند که ابوذر غفاری از حضرت رسول صلعم پرسید که عدد انبیا ع چند بوده است آنحضرت صلعم فرمود صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده اند و باز سوال نمود که از این چند نفر مرسل بوده اند حضرت پیغمبر صلعم فرمود که سیصد و سیزده نفر دیگر باره پرسید که چند کتاب خدای تعالی ارسال فرموده آنحضرت ع بیان نمود که صد صحیفه و چهار کتاب بر پیغمبران کرامت شده از آنجمله پنجاه صحیفه بر حضرت شیث بن آدم ع و سی صحیفه بر اخنوخ و ده صحیفه بر حضرت ابراهیم ع و ایضاً ده صحیفه بر حضرت موسی ع و بعضی گفته اند که بر آدم ع و ادریس ع صحف ارسال شده است و در این باب روایات دیگر نیز وارد است و چهار کتاب یکی بر موسی ع نازل شده و آن توریة است و کتاب زبور بر داود ع نزول یافته و کتاب انجیل بر حضرت عیسی ع و فرقان بر حضرت خاتم الانبیا ع و در بیان نبی گفته اند که نبی شخصی است که بصفات حمیده آراسته باشد و مجرد

(۶۶۵) خواب یا الهام رب الارباب بدعوت قومی مأمور شود و نبی مرسل کسی است که بتوسط وحی و ملک کرامت انتساب بشریعتی دعوت کند اعم از آنکه
صاحب صحیفه و کتاب باشد یا آنکه نباشد باعتقاد بعضی آیه وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً مؤید این قولست و بعضی گفته اند که نبی عبارت از شخصی است که بر
او شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریقی که متضمن باشد آن شریعت بر بیان کیفیت بندگی و پرستش مر خدا را عزّ و جلّ و چون مأمور
شود که آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولو العزم رسولی است که مأمور باشد بقتال و جهاد بخلاف نبوت و رسالت
که در آنها این شرط نیست راقم گوید که از این تقریر لازم میآید که حضرت عیسی ع اولو العزم نباشد چه که آنحضرت بر قتال و جهاد مأمور نشد
و حال آنکه بالاتفاق آنحضرت اولو العزم بود و باصطلاح متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب بوده باشد این سخن محل نظر است
زیرا که جمعی از انبیاء عظام مرسل بودند و حال آنکه صاحب کتاب و صحیفه نبودند و بر شریعت پیغمبر دیگر عمل مینمودند و ایضاً گفته اند که اولو العزم
رسولیست که مأمور باشد بجهاد و قتال باتفاق علمای احمدی ع خاتم عبارت از پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نشود اما راقم جمعی را
دید که ایشان میگفتند که شریعت انبیاء اولو العزم هیچیک منسوخ نگردد و ایضاً میگفتند که شریعت حضرت موسی ع و حضرت عیسی ع و حضرت
رسول خدا ص و زردشت و مجوسان منسوخ نشود و این سخن را این تقریر میکردند که عقل معامله شناس چگونه تجویز میکند بر اینکه صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر یکی از آنها مبعوث شوند و از جانب مصر و شام ظهور کنند و حق سبحانه و تعالی بر اهل ایران و توران و هندوستان
و چین و ختا و ماچین و غیرهم هیچ پیغمبری و رسولی جهت هدایت ایشان و ارشاد و سایر اهل بلدان نفرستند و مملکتی باین وسعت و عظمت
که دارد مردم آنجا را مخذول و خالی گذارد و بر بندگان مرحمت و شفقت نکند و حال آنکه اهل ایران و توران و سکنه اقلیم چهارم و پنجم
بمراتب از ساکنان اقلیم دویم و سیم عاقلتر و زیرکترند و در درک معانی و حقایق بهترند چنانکه بر ارباب هوش مخفی نیست و دیده
شده روزی یکی از علمای اهل فرنگ در شهر قسطنطنیه در مجلسی بفقیر تقریر نمود که علمای اسلام میگویند که آدمی مأمور و مکلف است از جانب باریتعالی
و جمعی از ایشان که قائل بتفصیل است و جماعتی از آنها میگویند که واجب است که باریتعالی برای هدایت بندگان خود شخصی را ارسال دارد و خلایق را
در گمراهی و ضلالت نگذارد و بر آن هادی و رسول نیز واجب است که خلق را آگاه گرداند بمعجزات قاهره و دلایل ظاهره و براهین قاطعه
و حجج ساطعه مردم را هدایت کند و اگر بر آنها هدایت نیابند و عناد و استبداد ورزند بسیف و سنان و گرز گران ایشان را براه آورد و همچنین
بر این هادی و رسول واجب است و بقول جماعتی بر اصحاب او لازمست که شخصی را معین کند که خلق را براه رشاد و بطریق سداد بخواند
و خلایق را از حیرت و گمراهی بیرون آورد و حق را آشکارا و هویدا کند بطریقیکه هادی و رسول میکرد و کذلک بر آن نایب
و خلیفه واجب است که در وقت وفات خود یکی را برای اینکار اختیار نماید و قس علیهذا الی یوم الموعود و باعتقاد جماعتی اگر هادی یا نایب
آن ظاهر نباشد و رسیدن بحضور او ممتنع و محال باشد بر راویان اخبار و علمای آثار و مجتهدان روزگار اقتدا نمایند و بر احکام
و اوامر ایشان مردمان عمل کنند و بر آنها نیز واجب و لازمست که خلق را هدایت نمایند و در ترویج شریعت هادی و رسول سعی بلیغ کنند
پس در اینصورت چگونه است که هیچ هادی و رسول بملک فرنگ نیامده و نایبی و خلیفه از طرف هادی متوجه آن دیار نشده و از علما و
مجتهدان کسی بدان ولایت نرسیده و مشغول هدایت ایشان نگردیده و من در لباس مسلمانی مدتی در کشور ایران و توران و روم گردیدم
و بصحبت علمای شیعه و اهل سنت و جماعت رسیدم و از مسایل اصول خمسه و غیره از ایشان پرسیدم و از علمای عراقین و فارس و غیره
از مسایل دین سوال نمودم در جواب فرمودند که این مسئلها مشابهت دارد بمسائل جماعت صوفیه و طایفه اهل سنت و جماعت و عذر کن
از اینگونه سوالات و جواب آنها از این قسم تحقیقات یکی از ایشان گفتم که مرا عجب مشکلی پیش آمده و غریب دشواری مشاهده میشود که اگر از شما
مسئله از مسائل اصول سوال میکنم چنین میفرمائید اگر از اهل سنت و جماعت مسئله می پرسم در جواب میگویند که این مسئله مشابهت دارد بمسائل

(۶۶۶) رد افنش شیعهٔ امامیه و من نمیدانم چه باید مینمود و بر چه عقیده باید بود اگر بر دین آبا و اجداد خود اقتدا میکنم و بر طریقهٔ پدران خود عمل مینمایم
بر من طعن و لعن میکنید و میگوئید که مقلدان آبا و اجداد جمله دوزخی‌اند و جمیع طوایف اهل تقلید مخلد در نارند مگر مقلدان شما که آنرا ناجی
میدانید با وجود آنکه جماعت اخباریین از فرقهٔ اثنی عشریه‌اند شما آنها را فاسق و فاجر بلکه بالاتر میدانید و زمرهٔ صوفیهٔ اثنی عشریه را هم
کافر و ملحد میخوانید و اگر از شما تحقیق مسائل دین مینمایم بر من اعتراض میکنید در جائی میگوئید که تحقیق عقاید واجب و مقلد دوزخی است
و اگر کسی بنا بر گفتهٔ شما عمل کرده تحقیق مذهب و تصحیح دین کند او را میگوئید که اِتَّقُوا مِنْ مَواضِعِ التُّهَمِ و ملحد و کافرش مینامید و بر قتل او فتوی میدهید
و در جائی دیگر میفرمائید که مَنْ لَمْ يَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ فَقَدْ ماتَ مِيتَةً جاهِلِيَّةً من که جاهل و نادانم و نه دین میشناسم و نه امام زمان
چه باید کرد و شما که حق را نایب امام امام میدانید و خود را مفترض الطاعه میخوانید بر من طعن و اعتراض میکنید و اگر اندک اصرار در جد نمایم مرا
می‌کشید و شما دین و مذهب خود را منحصر کرده‌اید بر مسائل معلومه و اعتراض اهل تحقیق و طعن و لعن ایشان و غافل شده‌اید از
احوال مردم سایر بلاد و حصر کرده‌اید اجتهاد را بر مطالب مذکوره و قطع نظر از ساکنان سایر دیار نمیدانید احوال مسلمانان خراسان
و قهستان و آذربایجان و شیروان و طالش داران که بر ایشان چه میگذرد از مخالفان شما یکی طایفهٔ روسیه است که چندین هزار دختر
لاله عذار و زنان ماه رخسار را تصرف کرده‌اند و دختران سادات صحیح النسب را علانیه منکوحهٔ خود نموده‌اند و چندین هزار کس از اهل
مذهب شما را بقتل آورده‌اند و چندین هزار نفر از ملک خراسان و قهستان اوزبک و ترکمان اسیر برده‌اند شما طرفه سدی بسته‌اید و عجب
بندی ساخته‌اید که عالم را در شش در حیرت انداخته‌اید یکجا تقلید پدران را حرام کرده‌اید و یکجا مجالست اهل تحقیق را منع نموده‌اید و یکجا بر قتل
کافر ملی فتوی داده‌اید و یکجا کافر ... را عفو نموده‌اید عجب از ظن و گمان و رای و استحسان عمل کرد و ترا تجویز منع نموده‌اید یکجا حسن و قبح اشیا را
عقلی گفته‌اید و یکجا شریعت را تعبدی دانسته‌اید یکجا میگوئید که اُطْلُبُوا الْعِلْمَ مِنَ الْمَهْدِ اِلَى اللَّحْدِ و یکجا علم را منحصر کرده‌اید بانها که معلوم
و محدود است یکجا اجماع کرده‌اید که مخالفت معصوم کفر است و مخالفت مجتهدان کفر نیست زیرا که احکام و اوامر آن از دانش و بینش است و
احکام و اوامر این از ظن و رای و استحسان و یکجا میگوئید که مخالفت مجتهدان کفر و خونش هدر است زیرا که مخالفت مجتهد مخالفت امام است
یعنی کفر است اگر شما انصاف دهید و از طریق مروت نگذرید و تعقل نمائید هر آینه میدانید که شما خود مقلد میباشید و تقلید کتب سلف و خلف
خود میکنید و سر موئی از گفتهٔ اسلاف خویش تجاوز نمیکنید و فرضا اگر شما بر مذهب اهل سنت و جماعت بودید یا از جماعت یهود و نصاری و مجوس
میشدید یقین است که همان دین و مذهب را تعظیم میکردید و رواج میدادید شما با کدام طایفه معاشرت کرده‌اید و با صاحبان مذاهب
مختلفه کی مجالست نموده‌اید و با ارباب تحقیق چه وقت نشسته‌اید بلکه شما تنها بقاضی نشسته‌اید و آنچه گفته‌اید بر مراد خود شنفته‌اید مگر هادی و رسول شما
طریق منظور داشته و مذهب خود را بر خیال امتان خود گذاشته است که هر طور ایشان خیال کنند و ظن نمایند حق همان و مذهب همان باشد
شما کدام وقت مذهب خود را بدلایل و براهین رواج داده‌اید و در چه زمان بمکارم اخلاق و مراسم اشفاق تسخیر و هدایت کرده‌اید همیشه با سیف
و سنان و دشنام و مکابره و زور رام خود را پیش برده‌اید چنانچه بر ارباب تحقیق پوشیده و پنهان نیست چون آن فرنگی سخنان خود را اتمام
نمود و حضار مجلس استماع نمودند از جبهات تقریرش معلوم بود که روی سخن او بفقیر بود زیرا که در آنمجلس جز راقم شیعه و عجم نبود فقیر بخت
بغایت شرمسار گشت و خوی خجالت در چهره پدید آمد و مدتی بخود بود و بعد از باطن فیض مواطن خاتم الانبیاء و سید الاوصیاء استمداد
نموده متوجه جواب فرنگی گردید بحول الله و قوته همگی را جواب با صواب شنیده اهل مجلس تحسین بسیار نمودند و زبان بآفرین گشودند اگر جوابها را
بطریق تفصیل مرقوم نماید هر آینه کلام بطول انجامد و صلی الله علی محمد و آله اجمعین در بیان مراتب سیر معکوس محققان عرفا
فرموده‌اند که معرفت مراتب سیر معکوس سالکان طریق یقین لازم است که تحصیل نمایند تا سر مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ که از چشم

اغیار

اخبار متفرقه

اغیار پنهان مانده آشکار شود و طلسم آن گنج بآسانی گشوده گردد و وقتی بوی آن گلستان بشام جان میرسد که از صحایف کاینات حقایق بینات (۴۶۷)
خوانده شود و از الواح آفاق و انفس مفردات و مرکبات کاینات ملاحظه گردد و از اول آفرینش که اول ما خلق الله العقل اشارتست بدان
تا آخر سلسلهٔ موجودات که مقصود از اتصالات فلکی و امتزاجات عنصری وجود شریف و عنصر لطیف اوست حرف حرف و کلمه بکلمه بداند و
بعد از آن بسان غواص در دریای وجود خود سفر کند تا بعین الیقین بفضل و کرم الهی ببیند که جزو و کل غرق وجود آدمی است و در این گنج
ضعیف مختصر افلاک و انجم و طبایع و عناصر و معادن و نبات و حیوان و جن و ملائکه و عقول و نفوس مندرجست وَفِيكَ جُمِعَ الْخَلْقُ
وَالْعَرْشُ وَالْكُرْسِيُّ سخنان محققانست و اول سخن از نطفه منی که بیک اعتبار اصل جسم و تن آدمی است گفته میشود تا امتثال آیهٔ
کریمهٔ فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ مِمَّ خُلِقَ خُلِقَ مِنْ مَاءٍ دَافِقٍ يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ کرده شود بدانکه چون نطفهٔ مرد و زن
عاشق وار دست توافق در گردن تعانق کنند و اراده صانع عالم بایجاد اعجوبه از اعاجیب مصنوعات متعلق شود آن ذره که در وقت تخمیر
آدم در قبضهٔ قدرت چهل صباح تربیت یافته و از تجلیات جمال و جلال ذوق تام و نصیب کامل حاصل کرده چون تخمی که بر زمین افشانند آن
نطفه در رحم افشانده شد خطاب رسد کواکب سبعه سیاره که هرچند نطفه از غذا حاصل شده و غذا خواه حیوانی و خواه نباتی فرزند آبا
افلاک و امهات عناصر است اما در آن نطفه ذره هست که چهل هزار سال بنظر لطف و قهر پرورش یافته و شمار اگه این اجرام علوی و هیاکل نورانی
بخشیده ایم جهة خادمی و چاکری او داده ایم اکنون وقت آنست که هریک هر نقد که دارید نثار فرق او کنید زحل که شهسوار خنک فلک
هفتم است اولا بدایگی او قیام نماید و چون مزاج او بارد و یابس است نطفه را از مقام نطفگی بمقام علقگی رساند چنانکه حقتعالی میفرماید که
فَخَلَقْنَا النُّطْفَةَ عَلَقَةً و بنابر قول بعضی محققان چنین است که چون نطفهٔ مرد و زن بهم رسید بر مثال گوی چهار طبقه در میان رحم
قرار گیرند سودا که از مادر خاک همراه اوست در میان افتاده و بلغم که نتیجهٔ مادر آبی بود برگرد او محیط و خون که از مادر هوا و بادیادگار
داشت هردو را در میان گیرد و صفرا که بر مثال کرهٔ آتش است بر او محیط شود و چون انحصار اخلاط در رحم حاصل شود و هریک در مرکز
خود قرار گیرند فیوض کواکب متواتر شود و معادنی که در این عنصر مضمر بود بترتیب افلاک و انجم روی بظهور کند و معادن ظاهری چون
چشم و گوش و دهان و دست و پا و معادن باطنی چون معده و جگر و دل و سایر اعضای ظاهری و باطنی چنانکه تشریح اعضا در کتب
حکمت مسطور است تمام شود و فلک هشتم که آنرا فلک البروج خوانند حقتعالی بعظمت او قسم یاد میکند که والسماء ذات البروج دو است
تاختن آرد و جگر آن طفل را محل تجلی خود سازد و با مر رب العالمین روح نامیه که آنرا روح نباتی خوانند و روح طبیعی نیز گویند در او درآید
و قوای طبیعی چون غاذیه و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غیره در او پدید آید و نشو و نما و بالیدن اعضا پیدا شود طفل از راه گذر ناف
غذا خوار شود و جسم و روح بتدریج بکمال رسد و روشنتر از این بگوییم بدانکه چون نطفه در جسم افتد مدور شود از جهة آنکه آب بالطبع مدور است
آنگاه بواسطهٔ حرارتی که در رحم هست نطفه نضج میپابد و اجزای غلیظه او از اجزای لطیفه از تمامت نطفه رو بمرکز نطفه مینهد و اجزای لطیفه از همه
تمامت نطفه رو بمحیط نطفه می آورد و باین سبب چهار طبقه میشود و هر طبقه محیط تحت خود میشود یعنی آنچه غلیظ است رو بمرکز مینهد و در میان
نطفه قرار میگیرد و آنچه لطیف است رو بمحیط میآورد و در سطح اعلی مقر مییابد و آنچه اعلای نطفه متصل بسطح است در لطیفی کمتر از سطح
اعلاست و آنچه بالای مرکز است متصل بمرکز است در غلیظی کمتر از مرکز است باین سبب نطفه چهار طبقه میشود مرکز را که در میان نطفه است سودا
میگویند و سودا سرد و خشکست و طبیعت آب دارد لاجرم بجای آب افتاده و آن طبقه که بالای بلغم است خون میگویند و خون گرم و تر است
و طبیعت هوا دارد لاجرم بجای هوا افتاده و آن طبقه که بالای خونست صفرا گویند و صفرا گرم و خشک است و طبیعت آتش دارد لاجرم بجای
آتش افتاده و آنچه هرکه نامش نطفه بود چهار عنصر و چهار طبیعت شد و نطفه ظاهری دارد و باطنی از ظاهر نطفه فرزند و از باطن او باطن فرزند

پدید آید

گلزار تسنیم

پدید آید و چون اعضا و جوارح و قوی پدید آمد آنگاه فرزند غذا خوردن آغاز کند و از راه ناف خونی که در رحم مادر جمع شده بود بخود در کشد
و چون خون در معدهٔ فرزند در آمد یکبار دیگر هضم و نضج یافت جگر آن کیلوس را از راه ناف بخود در کشید و یکبار دیگر آنجا هضم یافت
و آنچه زبده و خلاصهٔ آن بود کیموس است که در جگر است روح نباتی باشد و آنچه باقی ماند بعضی صفرا و بعضی خون و بعضی بلغم و بعضی سودا گشت
و آنچه صفرا بود زهرهٔ آن را بخود در کشید و آنچه سودا بود سپرز او را بخود کشید و آنچه خون بود در روح نباتی آنرا از راه ناف در کرد
و بکلیهٔ اعضا رسید نشو و نما ظاهر شد و چون عمل نشو و نما تمام شد نبات آشکارا گشت و روح نباتی قوت گرفت و معده و جگر قوی شدند
آنگاه آنچه زبده و خلاصهٔ روح نباتی بود دل او را جذب کرد و هضم و نضج یافت همه حیات شد و زبده و خلاصهٔ آن در دل ماند و روح حیوانی
شد و آنچه باقی روح حیوانی است آنرا از شرائین بکلیهٔ اعضا فرستاد تا حیات اعضا شد و موضع روح حیوانی دل که پهلوی چپ است
و چون او بکمال رسید آنچه زبده و خلاصهٔ آن بود دماغ آنرا جذب کرد و در آنجا نضج و هضم یافت زبدهٔ او روح نفسانی شد و آنچه از روح
نفسانی باقی ماند از راه اعصاب بکلیهٔ اعضا فرستاد تا حس و حرکت ارادی در جمله پدید آمد و قیام حس و حرکت در بدن بروح نفسانی است
و مرتبهٔ عناصر و طبایع و نبات و حیوان در چهار ماه تمام شوند هر یک در ماهی تا اینجا که گفته شد آدمی با دیگر حیوانات شریک است یعنی در
نباتی و حیوانی و نفسانی و جملهٔ حیوانات این سه روح را دارند و آدمیان روح دیگر بیش دارند که حیوانات آن روح را ندارند و حق تعالی بکمال
قدرت با خود از جگر تا دل رگ مجوف آفریده و آن خون را در آن جوی رگ روانه گردانید تا بجوف دل صنوبری بر آید و در آن منزل
فیض فلک الافلاک متوجه تکمیل آن مولود شود و از میان دل رگی بزرگ میان تهی بدماغ آن مولود کشیده و چون بواسطهٔ حرارتی که در دل است
جوشش زند و از دل براه گذر آن رگ متوجه دماغ گردد و آن روح حیوانی بر مرکب خون سوار شود میل دماغ کند و در دماغ نیز رگ رقیق آفریده
شده و چون آن خون با شهسوار روح حیوانی بدماغ رسد مجموع رگها را اشغال کند و در هر رگی بقدر حوصلهٔ خود جوئی از آن خون روان شود
بعضی بدست آید و بعضی بپا رود و روح در همه رگها ساری شود و گوش و دست با مر حق تعالی بحرکت در آید و دست و پا جنبیدن گیرد و از این تقریر
چنان معلوم میشود که از عناصر بنیهٔ انسانی اولا معادن ظهور کرد و بعد روح نباتی باو تعلق گرفت و تا او تعلق نگرفت روح حیوانی
بحصول نپیوست و چون روح حیوانی ظاهر شد که بحقیقت معشوق روح انسانی اوست که او را لطیفهٔ ربانی میگویند نفس کلی که باصطلاح
بعضی عبارت از عرش مجید است بافاضت در آید نفس فردی که سردفتر کل کاینات اوست با آن روح حیوانی تعلق سازد و از عالم
فنا قدم در عالم بقا نهد و اگر خواهی که این اسرار بر تو منکشف شود از ریاض نفس بروضهٔ آفاق گذر کن و حال موالید این عالم از صحیفهٔ
کاملهٔ حکمت بخوان و بدانکه در آفاق چون فیض کواکب سبعه و سموات بعناصر رسید مولود اول که آنرا جمادات میخوانند متولد شد و چون
معادن جماد بکمال علیا که آنرا یاقوت سرخ میخوانند واصل شد فیض فلک هشتم درخشیدن نمود و جماد قدم در دایرهٔ نبات نهاد
و چون عالم نبات بذروهٔ اعلی که آن نخل و صدف است بر آمد فیض فلک نهم اضافه شد و حلزون که آن کرمی است پدید آمد و عالم حیوانات
علی اختلافات طبقاتهم ظهور کرد و چون ظهور حیوانی بکمال رسید و حواس ظاهری و باطنی او تمام شد نفس کلی تجلی در آمد و اول مرتبهٔ
انسانیت ظهور کرده و نفس ناطقهٔ انسانی که بواسطهٔ آن از سایر حیوانات ممتاز میشود بحصول پیوست و این نفس بمثال آینه است که چون
از زنگار بشریت خلاص شود عقل کل بر او تجلی کند و چون آن عقل بالصفا خود باز گذارد شایستهٔ آن شود که نور کل که اول ما
خلق الله نوری اشارت بآنست بر او تجلی کند و او را خلعت گرانمایهٔ ایمان بخشد و در راه علم قدم زند و بمرتبهٔ علمای ربانی برسد
و روح اعظم که او را روح اضافی نیز میگویند بر او تجلی کند و در اندرون او ظاهر گردد و اندرون او را روشن گرداند و حیات
او شود و حقیقت روح اضافی از جائی نیاید و بجائی نمیرود و او همیشه حاضر و محیط عالم است و چون کسی آینهٔ دل را صاف نماید و زنگار

اخبار متفرقه

از دل بیرون کند دل بنور اضافی زنده و دانا شود و اگر صد هزار کس بیایند و بمرتبهٔ انسانی رسند و استعداد حاصل کنند روح اضافی
حیات همه کردد و روح همه شود و اگر صد هزار کس بمیرند روح اضافی بحال خود باشد و یک ذره از روح اضافی کم نگردد و زیادت نشود
چنانچه آفتاب اگر صد هزار کس بیایند و خانه سازند و روزن در آن قرار دهند جمله را روشن کند و شیع خانه همه گردد و اگر صد هزار
خراب شود از آفتاب هیچ کم نگردد و زیادت نشود و آفتاب بحال خود باشد سالک که باین مقام رسید قدم در دایرهٔ ولایت نهاده
بالای مرتبهٔ ولایت مرتبهٔ نبوتست و بالای مرتبهٔ نبوت مرتبهٔ رسالت است و بالای رسالت مقام اولوالعزم است و بالای او خاتمیت است
که عبارت از مرتبهٔ سید المرسلین است وصلی الله علی محمد و آله و بالاتر از و مقامی نیست **بیت** عرفی نوشت فناوانی
قلم اینجا رسید و سر بشکست **لطیفه** بس غریب در اینجا بشنو حضرت حق جل و علا از ابتدای تکوین آدم تا چنین حین فرمیده که
وَلَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ سُلَالَةٍ مِنْ طِينٍ یعنی آفریدیم آدمی را از خاک نمناک حاصل کلام اینکه آب و گل را در تربیت علویات
و سفلیات طوراً بعد طور و مرتبتاً بعد مرتبه طعام لذیذ و غذای لطیف ساختیم چنانچه آیه أَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا ثُمَّ شَقَقْنَا الْأَرْضَ
شَقًّا فَأَنْبَتْنَا فِيهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَيْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاكِهَةً وَأَبًّا مَتَاعًا لَكُمْ بدان اشارت میکند
و چون ماکولات لذیذه بچندین واسطه پرورش یافته در احسن صورت آدمی رسید و بر فحوای وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ
آنرا آدمی تناول نمود کارکنان عالم النفس را اشارت شد که علویات و سفلیات کار خود را تمام کردند و این اغذیهٔ متنوعه و اطعمهٔ
متلونه را بمذاق شما رسانید اکنون نوبت شماست که شما بر صنعت خود قیام نمایید و جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه که خدمتکاران
غاذیه اند هر یک بعمل خود مشغول شوند و پوست از مغز جدا و لطیف را از کثیف دور گردانند و لطیف آن که اخلاط اربعه عبارت از آنست
دافعه بجگر فرستد و منفذ آن که روده است از راه منفذ معین بیرون اندازد و چون آن لطیف بجگر رسد و نضج دیگر بیابد و صفرا و
خون و بلغم و سودا را که در هر یک فواید بسیار است حصول پیوندد و افضل آن اخلاط خونست و یکبار دیگر آن خون را در عصار خانهٔ طبیعت نضج
دهد و روغن منی که فتیلهٔ چراغ معارف و عوارف است از و بیرون کشند و در پشت مرد و سینهٔ زن قرار دهند و بعد از آن سقای منی
مولده را بر ایشان بگمارند و شحنهٔ محبت را که حقتعالی میان مرد و زن بکرم عمیم آفریده که وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً بر سر ایشان
فرستد تا آن نطفه بزبان حال گوید که ای نقاوهٔ کاینات ازین منزل سفر کن که تو را دار القرار جای دیگر است سَافِرُوا
وَابْتَغُوا تَغْنَمُوا ... الله سلطان محبت کوس رحلت فرو کوبد و علم مودت بر پا میکند و آن دو نطفه از منزل پشت پدر و از سینهٔ مادر
متوجه رحم و در غریبستان تنگ و تاریک رحم بهم رسند و چون هر دو از بلاد آشنائی باشند دست توافق در گردن تعانق کنند و محب
دار و محبوب وار دو کائی از پیش بر گیرند و بصفت یگانگی موصوف شوند إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ دیگر باره
خطاب رسد با افلاک و انجم که اکنون نوبت تربیت شما افتاد هر یکی از کواکب سبعه سیاره یکماه بیکماه بتربیت آن مولود مشغول شوند و چون
هفت ماه برآید نوبت دیگر باره رسد و اگر مولود متولد شود بر زید و الا در ماه هشتم در تربیت زحل یا مرحقتعالی در آید و اگر درین ماه متولد شد غالباً
زنده نماند چه زحل سرد و خشک است و طبیعت مرگ دارد و ماه نهم در تربیت مشتری از منزل رحم در بدرقهٔ لطف برندان سرای
دنیا در آید و درین منزل پرورش و محنت در تربیت پدر و مادر روز بروز در جسم و جسد ترقی میکند و حقتعالی او را هر روز کمالی می بخشد اول علقه
با و جذب منافع آنست که فوراً بعد از متولد شدن در گرفتن پستان و مکیدن شیر و گریستن بفقدان طعمه آن بی تعلیم معلمی که او را حاصل
شود مشغول میشود و بعد از آن قوت دفع مضار در آن مولود پدید آید و بعد از چندگاه آن قوت تمیز میان پدر و مادر و دوست و دشمن و نفع و
ضرر پدید آید و چون بهفت سالگی رسد اشارت شرع بپدر و مادر و اقارب و عشایر وارد گردد تا اکنون کارکنان آفاق و النفس در تربیت آن مولود

کوششها

(۶۷۰) کوششها کردند وهیچکدام تقصیر بعضی نمودند وحال شاهم تقصیر نماید مُرُوهُم بِالصَّلوٰةِ وَهُم اَبناءُ سَبعٍ وَاضرِبُوهُم عَلَيهَا
وَهُم اَبناءُ عَشرٍ سبحان الله بار امانتی که آسمان بدین عظمت بر نتوانست داشت بعنایت الهی هفت ساله مامورست که بردارد وچون
بحد بلوغ رسد الطاف الهی واعطاف نامتناهی او را تربیت رسول الله صلعم در حمایت کتاب الله حواله کند وخطاب اُطلُبُوا العِلمَ وَلَو بِالصِّينِ
بگوش جانش رساند واز اسفل السافلین جسمانیت باعلی علیین روحانیت بکمالات انسانیت دعوت کند **نظم** که رخت خویش
سوی لامکان کش براق عشق را در زیر ران کش ملازم باش این در را که ناگاه بقرب خویشتن شاهت دهد راه
اگر تو لازم درگاه باشی ز مقبولان قرب شاه باشی وچون خطاب اِرجِعِي اِلىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرضِيَّةً بگوش جانش رسد وی
ازین منزل پر وحشت وسرای غرور بگردد اندر روشنائی نامه هدایت بحکم اَلتَّجَافِي عَن دَارِ الغُرُورِ وَالاِنَابَةُ اِلىٰ دَارِ الخُلُودِ
وَالاِستِعدَادُ لِلمَوتِ در شکوه دل بر افروزد وبفحوای سِيرُوا سَبَقَ المُفرِدُونَ منزل بمنزل باز پس میرود وکنجی را
که در آن منازل ومراحل برای کمال وتکمیل او نهاده بود در میبرد ازدو حاجی وار احرام کعبه بیت الحرام توحید بسته نه روز آرام گیرد
ونه شب قرار **بیت** وی که بهر سم گذر دهم صفی هم ملک وهم زر و هم صیرفی اکنون سر آیه وَلَقَد كَرَّمنَا بَنِي
آدَمَ دریافتی ودانستی که مربی آخرین ومعلم بازپسین حبیب الله وخاتم المرسلین است کما قال الله تعالی لَقَد مَنَّ اللهُ عَلَى المُؤمِنِينَ
اِذ بَعَثَ فِيهِم رَسُولًا مِن اَنفُسِهِم يَتلُوا عَلَيهِم آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِم وَيُعَلِّمُهُمُ الكِتَابَ وَالحِكمَةَ وَاِن كَانُوا مِن قَبلُ لَفِي
ضَلَالٍ مُبِينٍ ومعلوم است که مقصود ازین کتاب ورسالت هدایت است پس بی سوفه وتعلل باید بحول الله وقوته دست در فتراک
توبه وانابه زد وبطاعت قلبی وقالبی متوجه مسجد شد وجهی وَجَّهتُ وَجهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالاَرضَ کرد وچون این مقدمات بر صحیفه
خاطر نقش گردید اکنون بتحقیق سیر معکوس مشغول شویم **بیت** ای دو گهواره بر انگیخته مغز دو عالم بهم آمیخته
در خود سفر باید کرد ونگریست که در اطوار عمر در کدام مقام الحال مقام داری بهمان سفر باید نمود واگر پیر است از و باید گذشت وحالت
جوانی واشتعال قوای حیوانی که در اطوار عمر خوشتر از آن منزل نبود یاد آورد **بیت** رفت جوانی بتغافل بسر وقت
دریغ است دریغی بخور واز منزل جوانی هم باید عبور نمود وحالت طفولیت که همه سهو وغفلت بود ملاحظه کرد واز آنجا هم قدمی باز
پس رفت وشیرخوارگی وقت ماندگی خود یاد آورد وبی توقف متوجه عالمی که رحم مادر باشد باید شد واز اطوار مختلفه که بیان کرده شد
فراموش نگردد وچون بآن مرتبه که ملاقات جان وتن است که ثُمَّ اَنشَاْنَاهُ خَلقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللهُ اَحسَنُ الخَالِقِينَ رسیده شود
راه دور میشود واز راه راست که در پی جان میرود باید رفت وبراه چپ که در پی تن میرود نباید رفت چرا که بسیار دور ودراز است
چه از مقام فَكَسَونَا العِظَامَ لَحمًا بحالت نطفه عود میباید نمود وبمقام علقگی واصل شده وباز نطفه میباید رجوع کرد وهمچنین تا منزل حی
وغذا ونباتات وعناصر وافلاک باز میباید آمد لهذا راه دراز میشود پس در پی جان میباید رفت ودانسته شد که جان لطیفه الهیست ربانی
که از عالم علوی فایز شده واو را از چنگ حیات وعقارب باید خلاص نمود **نظم** آخر از گنج دلم گشت چراغم روشن گنجی
بود مرا در ته خاکستر خویش وروزنه که از آنجا آمده بود باید گشود ودر آنجا توقف باید نمود بحدیقه الحقایق عقل باید خرامید واز آنگلستان
شقایق عوارف ودقایق معارف بسیار باید چید واز آنجا متوجه روضه لانوار خَلَقَ اللهُ نُورِي گردید ودر آن جنت م زمین منزل
بمنزل وجهان اندر جهان معنی باید دید ودر سراچه جان قندیل روان مشاعل نورایمان باید افروخت ودر پرتو شعشعه آن نور حجاب
از چهره جمال جهان آرای روح اعظم باید برداشت **نظم** از خط خوش نگار بر خوان سر دو جهان ولی کن فاش
واز آن چشمه حیوان اقداح مالامال آب زندگانی نوش کرده سرمست شراب طهور باید گردید ودر مکتب کُنتُ كَنزًا مَخفِيًّا آموخت

اخبار متفرقه

وبعد از آن نعلین کاینات را از پا بیرون آورد و بر فحوای فَاخْلَعْ نَعْلَیْكَ اِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى قدم در مقاصد (۶۷۱)
عالیهٔ عالم اسما و صفات الهی باید گذارد و در تربیت جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ در آن ریاض خرامیده و
ثمرهٔ طیبهٔ باقیهٔ اَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَلَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ نظم
می بین رخ جان فزای ساقی   در جام جهان نمای باقی   ای عجب و عجبتر از هر عجب این همه الطاف بی پایان با این مشت
خاک مهیا میباشد مع ذلک اوقات شریفه را ضایع میسکند و فریب نفس و شیطان میخورد و روی از چنین سعادت میگرداند و طلب
سعادت ابدی برنمیخیزد نظم   ترا از دو گیتی برآورده اند   بچندین میانجی برپرورده اند   نخستین فطرت توئی در شمار   عبث
خویشتن را ببازی مدار   و چون این اسرار مجملا معلوم شد باید که بحول و قوت الهی از خواب غفلت بیدار گردی و بکلی متوجه کعبهٔ
دل که قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَیْتُ اللّٰهِ اشاره بدانست گردی تا مرید صادق صاحب دل گردد و از درکات نفس که بحقیقت طبقات دوزخ است
خلاصی یابد و از تجلیات آیات بینات محظوظ شود قوله تعالی اِنَّ فِي ذٰلِكَ لَذِكْرٰى لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ اَوْ اَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ
شَهِیدٌ و صفا و صقالت او باتیان طاعات قلبی و قالبی است چنانچه حضرت رسول ص فرموده است لِكُلِّ شَيْءٍ صِقَالَةٌ وَصِقَالَةُ الْقَلْبِ
ذِكْرُ اللّٰهِ و زنگار او بارتکاب مناهی و ملاهی و بسیار خوردن و بسیار خفتن و با اشرار صحبت کردن و کلام بیفایده گفتن و خیالات
باطله نمودن است چه هر گاه در اعضای ظاهری حرکتی موافق فرموده ظاهر شود از آن موافقت نوری تجلی کند و بدل واصل گردد و
حجاب میان دل و عالم غیب مرتفع شود و در آن رفع حجاب غیری بدل رسد و دل را صفا و روشنی ظاهر شود و هر گاه در اعضا
و بدن حرکتی نا موافق فرموده ظاهر گردد ظلمتی از آن حرکت منبعث شود و از بدن بدل رسد و در دل نقطهٔ سیاه ظاهر شود و میان او
و عالم غیب حجاب شود و حضرت رسول ص فرموده است که اِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ اٰدَمَ مُضْغَةً اِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ وَاِذَا
فَسَدَتْ فَسَدَ بِهَا سَائِرُ الْجَسَدِ اَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ مقصود نه آن گوشت پارهٔ دل صنوبری است که هر حیوان دارد بلکه مراد
جانی است که از او منبعث میشود و سایر اعضا را حیات می بخشد و صلاح او خلاص او ست از صفات سبعی و بهیمی که از مادر طبیعی همراه
آورده و فساد با ستیلای قوای غضبی و شهوتی نه بر قانون اوامر الهی و اگر کسی از آئینهٔ دل خبردار شود از کدورت هوا و هوس و قاذورات
وساوس پاک کرده مقصود علی احسن الوجوه جمال نماید و راز اِنَّ اللّٰهَ جَمِیلٌ وَیُحِبُّ الْجَمَالَ آشکار گردد نظم   در آئینهٔ وجود آدم
بنمود جمال خود بعالم   وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ اَجْمَعِینَ   گلدار چهارم در خاتمه   بر ضمیر اصحاب دانش و بر رای ارباب
بینش مخفی و مستور نخواهد بود که جامع این اوراق پریشانی الفقیر الجانی ابن اسکندر زین العابدین شیروانی بسیاری از بقاع ربع
مسکون را از قید تحریر انداخته و بذکر کمتر بلاد و دیار اقالیم سبعه پرداخته و جمعی کثیر از محققین هر قوم و ملتی را که در هر ملکت ملاقات
کرده بود ذکر نموده و جمعی غفیر از مدققین هر فرقه که در بلاد متفرقه مشاهده شده بود طریق تفصیل احوال ایشان نه پیموده چه که بمرور دهور
و کرور شهور بعضی از خاطر محو گردیده بود و برخی دیگر بنابر عذری که سابق بر این ذکر شد شاهد مراد چهره نگشود لیکن منت خدایرا
که این بوستان دلستان در اندک زمان برونق تمنای جان زنده دلان انجام گرفت و گلشنهای آن بر طبق آرزوی چمن بندان
باغ معرفت رونق طراوت پذیرفت و گلهای الوان و سنبل و ریحان او بر مراد محبان دمید و میوهای رنگین و نوباوهای شیرین او
بر تختهای دوستان گردید کسیکه بر معارف سخن دانا و بلطایف نو و کهن بینا است بر آئینهٔ ضمیر انور روشن و هویداست که کدام سخندان
بدین زینت و زیب سخن آراسته و کدام باغبان چنین بوستان دلستان پیراسته تا چنین درر حقایق بثقب فکرت کس نسفته و تا مانند
اینگلهای دقایق از گلشن خاطر کس شکفته و بدین نظم و ترتیب در چهار لغت سخن نگفته مضامین حقیقت آئین او دل نشین عارفان و کلمات

صدق

گلذار چهارم

صدق سمات و فیض بخش عاقلان دل دانایان از دیدن آن خورسند و خاطر دانشمندان بمطالعه اش پیوند زینت افزای محفل ملوک و مرغوب (۶۷۲)
خاطر اهل سلوک **نظم** عاقلان را غذای جان باشد عارفان را به از روان باشد روح را سال و ماه هیچ غذا نیست
دل مجروح را لبان شیرین شفا در این کتاب غرایب انتساب در هر فصل و باب معرفت مبدء و معاش و معاد مسطور و علم توحید و نبوت و
ولایت مذکور و مراتب نفس و عقل و عشق متعلقه و اصول شریعت و طریقت و حقیقت مرقوم است و عقاید علمای اصول و اخبار و حکما و عرفا
در اینده فرنوشته و تحقیق مذاهب مختلفه و طوایف متفرقه و بلاد اقالیم سبعه ثبت گشته و مقامات صوفیه و فضایل انسانیه و اسفار اربعه و موالید
ثلاثه بیان شده و اقوال مسلم و کافر و فاجر و محق و مبطل بی زیاده و نقصان در آن عیان است و احوال ملحد و موحد و زندیق و صدیق
و ناقص و کامل بی کذب و بهتان در آن بیان و همچنین مقالات خیر و شر و جبر و قدر و نفع و ضرر در آن هویدا و کلمات اهل ایمان و
اصحاب ایقان و قیاس و استحسان در آن پیداست و آنچه آدمی را لازم و طالب را مطلوب است در اینده فرغرایب بسیر مکتوب است بلی در این
بوستان کسی تواند در آید و سیر نماید که خار غرض در زمین دلش نشسته و دیده جانش بموی علت نپیوسته باشد چه که حاسدان از تماشای
این بستان بصیرت فزای کور و معاندان از استشمام گلهای صحت بخشای او رنجور و منافقان از سیر این روضهٔ دلگشا اندوهگین و منکران
از تفرج این حدیقهٔ روح افزا حزینند **مثنوی** آب نیل است این حدیث جانفزا یارب اندر چشم قبطی خون نما این شمع
تجرید یست که از فانوس علایق مجلس طالبان را روشن نموده و شاهد توحیدیست که در صورت کثرت بر عارفان جلوه گرده **عربیه**
وَفِی کُلِّ شَیْءٍ لَهُ آیَةٌ تَدُلُّ عَلَی اَنَّهُ وَاحِدٌ اگرچه این تالیف بصورت تاریخ عالم است اما بمعنی فهرست وجود بنی آدم است
اگر شخص طالب از روی انصاف بدیدهٔ تحقیق در اینده فرنظر کند و آنچه از معانی مقصود فقیر است دریابد و بتوفیق ایزدی بدان عمل نماید
هر آینه آنکس از سیاحت بلاد و دیار بی نیاز شود و بصحبت فرق مختلفه محتاج نگردد و آنچه دانستن آن لازم بود بداند و از صدای هر جرس
و آواز هر ناکس از جای نرود و گرفتار هر غولی و مقید هر فضولی نشود و ارباب لجاج و عناد و نفاق و فساد و حسد حسادرا تمیز دهد
و از دام اهل کذب و بهتان و شک و گمان و قیاس و استحسان برهد و فریب مدعیان و مکر اهل زمان نخورد و قصهٔ ختا و ختن و حبش و یمن
وی را از جا نبرد و سخن از هند و چین و بلغار و سقسین نگوید و از روم و زنگ و روس و فرنگ معرفت نجوید و از مغول و تاتار و کرد و الوار
حقیقت طلب نکند **بیت** این نقد بگیر و دست از آن نسیه بدار کآواز دهل شنیدن از دور خوش است و بداند
با کدام شخص بیامیزد و از چه کسان پرهیزد و چه عمل برزاید و مال محمود و چه چیز پیش او بیچاره مردود است **نظم**
زندگانی چگونه باید کرد چه کسان را نمونه باید کرد سازگاری و مردمی چه بود آدم از چیست آدمی چه بود پسند
عقل کدام و جهل را چه مقام است شریعت چیست و طریقت را چه معنی است و صاحب علم و معرفت کیست و پیر و مرشد چه صفت دارد و مرید
و طالب چه سیرت و منزل معشوق کجاست و عشق از کجا برخواست کفر چیست و اسلام کدام و هر یک را چه آغاز و چه انجام است و دل او
آرام گیرد و خاطرش صفا پذیرد و تردد و اضطراب از او دور شود و اطمینان و سکون او را حاصل گردد و چون این حالت در وی
روی نماید حقیر را بدعای خیر یاد فرماید **بیت** مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در حق این مسکین دعایی
مناجات الهی بحرمت کسانیکه در حضرت تو تقرب دارند و بعزت آنانکه بیاد تو اوقات میگذارند که اگر این مجموعه بر وفق
رضای تو تمام گردیده و بر طبق مرضی مقربان تو بانجام رسیده ثواب آنرا بروح پرفتوح انبیا و اوصیا و اولیا خود برسان
و باعث خوشنودی روان اصفیا و شهدا و دفتر ابکردان و اگر از سر غفلت و اندیشهٔ هوا روی داده و نه بر طبق رضای تو اتفاق
افتاده تو ارحم الراحمینی از تقصیر این فقیر درگذر و بر این بی بضاعت از عین عنایت رحم آور و معنی ارحم الراحمین آنست که چون کسیرا
باریتعالی

در خاتمه

باری تعالی از گناهی عفو کند و کسی دیگر آن گناه را کرده باشد از او نیز درگذرد و عفو نماید الهی تو دانائی و بر حال همه کس بینائی که این کمینه کار (۶۲۴)
شریکت بسیار و همکار بیشمار دارم و از لطف و احسان و بر و امتنان تو امیدوارم که چون میزان فضل برپا داری این بی بضاعت را
فرو گذاری رَبَّنا فَاغْفِرْ لَنا ذُنُوبَنا وَ کَفِّرْ عَنّا سَیِّئاتِنا وَ تَوَفَّنا مَعَ الْأَبْرارِ بحرمة سَیِّدِ الْأَخْیارِ وَ ائِمَّةِ الْأَطْهارِ
قد حصل الفراغ من تالیف هذا الکتاب المستطاب بعون الله الملک الوهاب المسمی ببستان السیاحة فی بلدة شیراز فی سبع و عشرین
من شهر رجب المرجب بان تطابق اتمامه بلفظ مرغوب اعنی سنة ثمان و اربعین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة المصطفویة علیه الف

الف صلوات و تحیة کتبه اقل الکاتبین القزوینی ابن مرحوم المغفور
میرزا محمد شریف زین العابدین فی یوم الاثنین الثالث من شهر
شعبان المعظم فی دار الخلافة طهران سنة عشرة و
ثلثمائة بعد الالف من الهجرة علی هاجرها
الف صلوات و تحیة

چون منظومهٔ سلطان آقا میرزا [illegible] غیره نیز
مثنوی و دیوان اعلی و [illegible] نشته و از کل جزو انجام مرده و در کنار شد [illegible]
[illegible] این کتاب استنساخ کرده و نسخ و [illegible] و [illegible]
تصحیح و تنقیح کتاب بستان السیاحه که منفی [illegible] بیان [illegible] از طرف وزارت جلیلهٔ علوم و اوقاف
انطباع و [illegible] احدی [illegible] طبع آن را ندارد و سال [illegible] بنسخه را بخارج [illegible]
این مدت اذن و اجازه انطباع و [illegible] بخواهد باشد و اگر این [illegible] و جلد [illegible]
از روی آن استنساخ و انطباع نماید از [illegible] و [illegible] شد
خواهد شد فی شهر شوال المکرم [illegible] ۱۳۱۰

قیمة سه تومان است

هو المعز

بحمد الله و حسن توفیقه

و عنایة اولیائه بسعی و اهتمام زبدة الاخیار و عمدة التجار

آقا میرزا محمود

تاجر کتابفروش خوانساری زید شرفه با نهایت

صحت در دار الخلافه طهران صانها الله عن الحدثان در کارخانه

عالیجاه رفیع جایگاه استاد الاساتید

آقا میرزا حبیب الله

بطبع رسید امید که ارباب دانش و خبر و اصحاب

تاریخ و سیر را مقبول نظر و مطبوع

خاطر آید

سنه ۱۳۱۵